



گزارش
دسوار ریهامی دیوان
خاقانی

بیتا و تعبیرهای چمپیده، واژه‌شناسی، نکته‌های ادبی و هنری

دکتر میرحکمال‌الدین کزازی

گزارش
دسوار پهای دیوان
خاقانی



گزارش دشواریهای دیوان خاقانی

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

طرح جلد: ابراهیم حقیقی

© نشرمرکز چاپ اول ۱۳۷۸، چاپ دوم ۱۳۸۰

چاپ اول ویرایش دوم ۱۳۸۵، شماره‌ی نشر ۳۴۷

چاپ ششم ۱۳۸۹، ۱۰۰۰ نسخه، چاپ نیکاجاپ

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۵-۸۷۴-۶

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸

تلفن: ۳-۴۶۲۰۴۹۷۰۸۸۹۷۰ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹

Email: info@nashr-e-markaz.com

همه‌ی حقوق محفوظ است.

تکثیر، انتشار، بازنویسی و ترجمه‌ی این اثر یا قسمتی از آن به هر شیوه از جمله: فتوکپی، الکترونیکی، ضبط و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش بدون دریافت مجوز کتبی و قبلی از ناشر ممنوع است. این اثر تحت حمایت «قانون حمایت از حقوق مؤلفان، مصنفان و هنرمندان ایران» قرار دارد.

سرشناسه:	کزازی، جلال‌الدین، ۱۳۲۷ -
عنوان قراردادی:	دیوان، شرح
عنوان و نام پدیدآور:	گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی: بیت‌ها و تعبیرهای پیچیده، واژه‌شناسی، نکته‌های ادبی و هنری / میرجلال‌الدین کزازی
مشخصات نشر:	تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری:	ده، ۹۹۸ ص.
فروست:	نشرمرکز: شماره‌ی نشر ۳۴۷
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۳۰۵-۸۷۴-۶
وضعیت فهرست‌نویسی:	فیبا
یادداشت:	ص. ع. به انگلیسی:
یادداشت:	Mir Jalāloddin Kazzāzi. Khāghāni's Collected Poems Explanatory Notes
یادداشت:	ویراست قبلی کتاب حاضر با عنوان «دیوان خاقانی شروانی، گزارش دشواری‌ها» در سال ۱۳۷۸ منتشر شده است
یادداشت:	نمایه
عنوان دیگر:	دیوان خاقانی شروانی، گزارش دشواری‌ها
موضوع:	خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۰-۵۹۵ ق. - نقد و تفسیر
موضوع:	شعر فارسی - قرن ۶ ق. - تاریخ و نقد
شناسه افزوده:	خاقانی، بدیل بن علی، ۵۲۹-۵۹۵ ق. دیوان. شرح
رده‌بندی کنگره:	۱۳۸۵ ۴۵۹ ک / PIR ۴۸۷۹
رده‌بندی دیویی:	۲۳ / ۱ فا ۸
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی:	۲۸۸۳۷-۸۴ م

قیمت ۱۹۵۰۰ تومان

فهرست

هشت	یادداشت نویسنده برای ویراست دوم
نه	دیباچه
۱	گزارش چامه‌ها
۶۵۳	گزارش ترکیب‌بندها
۷۶۷	گزارش غزلها و سروده‌های کوتاه چامه‌گونه
۸۵۷	گزارش قطعه‌ها
۹۱۳	گزارش چارانه‌ها
۹۲۴	کتابنما
۹۲۹	نامنامه
۹۶۶	فهرست آیات
۹۶۸	فهرست احادیث
۹۶۹	فهرست تفصیلی لغات

به دنوازم، آن مهربان بهشتی خوی که
بی همدلی و همراهِش این کتاب و هر کتاب
هرگز نوشته نمی آمد.

این کتاب، مکمل دیوان خاقانی، ویراسته‌ی همین مولف، است که در سال ۱۳۷۵ به وسیله‌ی نشر مرکز منتشر شد، اما جداگانه و مستقل از دیوان نیز می‌توان از آن بهره جست. در متن دیوان یاد شده بیت‌های پیچیده و دشوار یا بیت‌هایی که نکته‌ای مهم در آنها نهفته است با ستاره‌ای در کنارشان مشخص شده‌اند و اینک در این کتاب همان بیت‌ها توضیح و گره‌گشایی می‌شوند. برای آن که بهره‌گیری مستقل از این کتاب ممکن باشد خود بیت‌ها در آغاز توضیح تکرار شده‌اند و شماره‌ی شعر و بیت که در آغاز توضیح آمده مطابق شماره‌های متن دیوان است. در خلال گزارش هر بیت، درباره‌ی برخی نکته‌های بیت‌های دیگر نیز توضیحاتی داده شده است.

یادداشت نویسنده برای ویراست دوم

دادار دادگر را سپاس می‌گوییم، به پاس آنکه گزارش دشواریهای دیوان خاقانی با رویکرد گرم خوانندگان همراه شده است و اینک سومین چاپ آن فرایش آنان نهاده می‌آید. پس از نخستین چاپ این کتاب، بارها گواه مهر و مردمی دوستداران خاقانی بوده‌ام که مرا در نگارش آن فرخباد می‌گفته‌اند و بر آن می‌رفته‌اند که گزارش دشواریها آنان را بسیار سودمند و راهگشای افتاده است و در شناخت و دریافت سروده‌های آن سخنور سترگ، یاری رسانیده است. پاره‌ای از خوانندگان نیز که باریک‌بین و ژرف‌کاو کتاب را از آغاز تا انجام خواننده بوده‌اند، دیدگاهها و نکته‌هایی را یادداشت کرده‌اند و برای من فرستاده‌اند؛ یا در ماهنامه‌های ادبی به چاپ رسانیده‌اند. از همه این خوانندگان سپاسگزارم و پروای پسندیده‌شان را به گزارش دشواریها ارج می‌نهم، چه با نکته‌ها و گوشزدهایشان همراهی و همدستان بوده‌ام چه نه. در این یادداشت، بر خود بایسته می‌دانم که به ویژه از دکتر مسعود جعفری و دکتر محمدرضا ترکی، نیز دانشجویان گرامی کارشناسی ارشد و دکتری زبان و ادب پارسی، آقایان: حمید پولادی، علی ساجدی، نجم‌الدین جبّاری، محمد و احمد روزبھانی، که یادداشت‌هایشان را درباره گزارش دشواریها به من داده‌اند و پاره‌ای از آنها را در این چاپ از کتاب ورزیده‌ام و به کار گرفته؛ نیز از آقای دکتر احمد گلی، استادیار گرامی زبان و ادب پارسی در دانشگاه تربیت معلم تبریز که با شکیبایی و فراخ‌سینگی کتاب را از آغاز تا انجام خواننده است و واژه‌ها و آمیغهای گزارده و بررسیده را در فرهنگی یاریگر و راهنمای گرد آورده است، از بِن دندان سپاس بگزارم و برای همه آنان از درگاه دوست، کامگاری و بختیاری پایدار آرزو ببرم. این فرهنگ که بی‌گمان خوانندگان پژوهنده و سخن‌سنج را نیک سودمند خواهد بود و یاری خواهد رساند، به پیوست در فرجام این چاپ از کتاب آورده شده است. همچنان از کارکنان پرتلاش نشر مرکز و مدیر فرهیخته آن آقای علیرضا رضانی که کتاب را به گونه‌ای پاکیزه و پیراسته به چاپ رسانیده‌اند، سپاسگزارم و برایشان آرزوی کامگاری و پایداری در کار باریک و دشوار چاپ و نشر دارم.

میرجلال‌الدین کزازی

مرداد ماه ۱۳۸۴

دیباچه

دوستِ برین را که جهانِ جان است و جانِ جهان، آن جانِ جانِ جان را که جان را دلداری است و دل را جانان، از بُنِ دندان و جان، سپاس می‌گزارم که خامهٔ توان را آن توان ارزانی فرمود که خواست دیرین را جامهٔ کردار در پوشانم و دیوان خاقانی را که خاقانِ سرزمینِ سخن است و چامه‌ها را شورآفرینِ هنگامه‌ها، از آغاز تا انجام، باز نمایم و راز گشایم. باشد که این تک و تاز در آن پهنه‌های راز که گاه به یکبارگی ماز در ماز است، دوستانِ سخن‌پردازِ چامه‌پرداز را سودمند و دلپسند افتد و به جان، دمساز و هنباز آید! نیز چنان باد که آن استادِ فرخنده‌یاد را که سترگِ سرفرازِ سخنِ اوست، در مینو، روان از این «شگرف و شگفت» شاد آید!

تمامی بیتهایی که در دیوان نشانهٔ * در کنارشان نهاده شده است، در این کتاب، بررسی شده و گزارده شده‌اند؛ اما گذشته از این بیتهای گزیده و گزارده که بیتهای پیچیده و دشوار دیوانند، شماری بسیار از بیتهای «بی ستاره» نیز، در پیش و پس بیتهای ستاره‌دار که نکته‌ای نغز و باریک در آنها نهفته بوده است و یادکرد و گزارش آن نکته شایسته و سودمند می‌نموده است، بررسی شده و گزارده آمده‌اند و گزارششان در زیر بیتهای ستاره‌دار آورده شده است؛ از این روی، شمار بیتهای گزارده بس افزونتر از بیتهایی است که به * نشان زده شده‌اند.

گزارش دیوانی چون دیوان خاقانی، بی‌گمان، کاری است گران و دشوار؛ زیرا سرچشمه‌ها و آبشخورهای پندارشناسی این سخنور فراخ‌اندیش بس گسترده و فزون‌مایه است و بسترهای اندیشهٔ وی که نگاره‌ها و انگاره‌های گونه‌گون و رنگارنگش در آنها غنوده‌اند، از اسطوره و عرفان و ادب و تاریخ را در بر می‌گیرد تا دانشهایی گوناگون چون: اخترشناسی، پزشکی، داروگری، گیاهشناسی، باورشناسی، دینشناسی و مردمشناسی. می‌توان گفت که زمینه و خاستگاه پندارشناختی در دیوان خاقانی فرهنگ گرانسنگ ایرانی است، در روزگار وی، به یکبارگی. این چامه‌سرای شگرف‌اندیشه و شگفتیکار، هر زمان

که شایسته می‌بیند، به سویی از این ناوردگاه پهناور تیزتاز درمی‌تازد؛ آنرا فرومی‌کاود و پایه و مایه‌ای می‌گرداند، برای پروردن پندارهای شاعرانه خویش؛ از این روی، می‌تواند بود که گزارنده را، در گزارش دیوانی چنین، لغزشهایی پیش آمده باشد. اگر لغزشی رفته باشد، گزارنده را نیک مایه سپاس و شادمانی خواهد بود که سخن‌سنجان آشنا با دیوان خاقانی او را از آن بی‌گهانند. نکته انگشت‌نهاد و یادکرده آنان، به نام خودشان، در افزونه‌ای به چاپهای سپسین کتاب افزوده خواهد شد.

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

بارسلون آبان ماه ۱۳۷۶

گزارش چامه‌ها

چامهٔ ۱، بیت ۷ آتشین داری زبان؛ زان، دل‌سیاهی چون چراغ؛ / گردِ خود‌گردی؛ از آن، تزدامنی چون آسیا. خاقانی، در این بیت از چامه که در پرهیز و پارسایی سروده شده است، دل‌سیاهی را در گرو داشتن زبان آتشین نهاده است؛ و تر دامنی را در گروِ گردِ خود‌گشتن؛ و از این دو روی، شنونده سخن را به چراغ مانند کرده است؛ زبان آتشین چراغ استعاره‌ای آشکار از فروغ و پرتو آن است؛ و دل‌سیاهی آن نیز از آنجاست که فتیلهٔ چراغ در نفت و روغن تیره رنگ جای دارد؛ گردِ خود‌گردیدن کنایه‌ای است از خویشتن را نیک بزرگ داشتن و پرستیدن که مایهٔ گناه و آلوده‌دامانی است. سنگ آسیا گردِ خود می‌گردد؛ از این روی، تر دامن است؛ تر دامنی آن از آنجاست که آب سنگ آسیا را می‌گرداند. در این بیت، دو نمونهٔ درخشان از آرایهٔ بهانگی نیک (= حسن التعلیل) به کار برده شده است.

چامهٔ ۱، بیت ۸ رخت از این گنبد برون بر، گر حیاتی بایدت؛ / زآنکه تا در گنبدی، با مردگانی هم‌وطا. خاقانی در این بیت اندر زمان گفته است که اگر زندگانی راستین را می‌خواهیم، جهان خاک را که به گورستانی می‌ماند، فرونهم و رخت از آن بر بندیم؛ زیرا تا در این جهانیم، به ناچار با بندیانِ خاک و پوسیدگانِ پوست که مردگانی جنبان‌اند هم‌دوش و هم‌بالین خواهیم بود. گنبد، در بیت، استعاره‌ای است از آسان که زمین را چون آسمانه‌ای (= سقف) فروپوشیده است. خاقانی، در این نگارهٔ شاعرانه، به گورگاه‌ها می‌اندیشیده است که به پیروی از معماری سپند و آیینی آسمانه‌ای گنبدینه دارند و گنبدشان نیز بیشتر مینایی و لاژوردین است. هم‌وطا کنایه‌ای است از گونهٔ ایما از همزی و هم‌بالین. در این بیت نیز، آرایهٔ بهانگی نیک به زیبایی کاربرد یافته است.

چامهٔ ۱، بیت ۹ نفس عیسی جُست خواهی، رای کن سوی فلک؛ / نقش عیسی در نگارستانِ راهب کن رها. در این بیت، نفس عیسی کنایه‌ای است ایما از نفس پیراسته از گناهان و آلاشها؛ نقش عیسی نیز استعاره‌ای است آشکار از پیکر پیامبر. نگارستانِ راهب نیز کنایه‌ای است از پرستشگاه ترسایان و در پی آن، استعاره‌ای است آشکار از گیتی که به گفتهٔ سخن‌سالار شروانی «سراچهٔ آوا و رنگ» است. پایهٔ استعاره بر این نکته نهاده شده است که ترسایان کلیساهایشان را به نقشها و تندیس‌هایی از بزرگان دینشان

می آریند. چشمزدی (= تلمیح) نیز به سرانجام عیسی که راه به آسمان بُرد و زنده به مینو رفت، در بیت، آورده شده است.

چامه ۱، بیت ۱۲ با قطارِ خوک، در بیت المقدس پا منه؛ / با سپاهِ پیل، بر درگاهِ بیت الله میا.

در این بیت، دو چشمزد به دو رخداد تاریخی گنجانیده شده است؛ یکی داستان پیلان است و تاخن ابرهه به خانه کعبه؛ در این تازش، مرغانی خُرد و شگفت با سنگریزه‌هایی که بر سپاه وی فروافکندند، سپاه را درهم شکستند و تباه کردند. دو دیگر با قطار خوک گام در بیت المقدس نهادن. چنان می‌نماید که این چشمزد به تازش تیتوس پور و سپازیان، امپراتور روم که به سال هفتاد میلادی به بیت المقدس در تاخت و آنرا به تاراج برد و در آتش سوخت، بازمی‌گردد. از آن پس، یهودیان بر ویرانه‌های پرستشگاه، بر رنجها و اندوهان خویش می‌مویدند؛ دیوار مویه که هنوز بر پای و برجای است، یادگاری است بازمانده از آن روزگاران. خاقانی چندین بار از این رخداد یاد آورده است:

تن چون رسد به خدمت و کی زبید از مسیح کو خوک را به مسجد اقصا رها کند؟

چه خصم بر نواحی ملکش گذر کند، چه خوک دم به مسجد اقصا برافکند.

خبث ما را بارگاه قدس دور افکند؛ از آنک خوک را محراب اقصا برنتابد بیش از این.

در این بیت نیز، روا نداشته است که زنجیر این پرستشگاه را از گردن خوک در آورزند:

به بوی نفس، مکن جان؛ که بهر گردن خوک، کسی نبرد زنجیر مسجد اقصا.

در نامه‌ای نیز بدین سان از خوک و پیل، نیز مسجد الحرام و مسجد اقصا یاد کرده است: «... پیل را در

مسجد الحرام و خوک را در مسجد اقصا ره نتوان داد.»*

چامه ۱، بیت ۲۶ ای عراق - الله جازک! نیک، مشعوفم به تو؛ / وی خراسان - عمَرَک الله! سخت، مشتاقم تو را.

الله جازک جمله‌ای است در آفرین و دعا: «خداوند تو را پناه دهد!». عمَرَک الله که ریخت هموار شده

عمَرَک الله است، جمله‌ای است دیگر در آفرین و دعا: «خداوند تو را زندگی دیرباز دهد!». خاقانی این

جمله دعایی را در بیتی از «تحفة العراقین» نیز آورده است، در سخن با کعبه:

وردش همه این بود سحرگاه: «کای بیت الله! عمَرَک الله!».**

از عراق، در این بیت، عراق عجم خواسته شده است. به گمان بسیار، عراق نامی ایرانی است و ریخت

تازی شده اراک است، به معنی سرزمین ایرو که نام ایران نیز از آن برآمده است. در ایران، پساوند آن است

* منشآت / ۳۴۲. (برای آگاهیهای کتابشناختی کامل به کتابنامه پایانی بنگرید.)

** تحفة العراقین / ۱۳۵.

و در اراک، پساوند اک. جوایقی نیز، در کتاب خویش، از گفته اصمعی عراق را تازی شده ایران شهر دانسته است: «قال الأصمعی: و كانت العراق تُسمی ایران شهر؛ فعزَّتها العرب؛ فقالوا العراق.»*

ریختی دیگر از اراک (= ایراک) را در اراک می‌توانیم یافت که نام شهری است در استان مرکزی. به همان سان، ریختی دیگر از ایران آران و آران است که نام زادبوم خاقانی است.

چامه ۱، بیت ۲۷ گرچه جان از روزن چشم از شما بی‌روزی است، / از دریچه گوش، می‌بیند شعاع‌ها شما.

خواست زباناور شروانی آن است که اگر نمی‌تواند به چشم از دیدار یاران برخوردار آید، از راه گوش و به شنیدن خبر آنان دل خویش را خوش و خشنود می‌دارد؛ به گفته‌ای دیگر، دریچه گوش برای او جای روزن چشم را گرفته است. اندیشه نو آیین، در این بیت، به کار بردن فعل دیدن برای گوش است؛ گویی که چشم‌وار، پرتوهای را که از روی یاران رفته بر می‌تابد می‌ستاند و می‌بیند.

چامه ۱، بیت ۳۱ پیش. ما بینی کریمانی که گاه مایده، / ماکیان بر در گنند و گربه در زندان سرا.

بر در کردن، در این بیت، کنایه‌ای فعلی است از گونه ایما از راندن و از خانه بیرون انداختن. نکته نغز و دلاویز در بیت، استعاره ریشخند (= تهکمه) در واژه کریمان است. خاقانی از آن به راستی لثیمان و زفتان را خواسته است؛ آنان که چون بر خوان می‌نشینند، از آن روی که ریزه و مانده خوان را به ماکیان و گربه سرای ندهند، آنرا بیرون می‌کنند و این را در زندان می‌افکنند.

چامه ۱، بیت ۳۲ گر برای شوزبایی بر در اینها شوی، / اولت سبکا دهند از چهره، آنکه شوزبا.

سبکا کوتاه شده «سرکه با» است و گونه‌ای از آش که با سرکه می‌پخته‌اند. سبکا در بیت به کنایه از ترشی آورده شده است: روی توش رویی است که تو گویی سبکا می‌افشاند. -خاقانی گفته است: «اگر برای ستاندن شوربایی که ارج و ارزی چندان ندارد، به نزد آن کریمان بروی، نخست از چهره توش به تو سبکا خواهند داد؛ سپس شوربایی را که خواسته‌ای.» در شوربا ایهامی نیز می‌توان جست: معنای نخستین آش است که خواسته شده است؛ معنای دومین که نغزتر و زیباتر است، شوربایی است که از چهره به خواهندگان می‌دهند: آن زفتان تنگ چشم به خواستاران نخست از چهره توش، سبکا می‌دهند و سپس از چهره درهم رفته و دلازار، شوربا.

چامه ۲، بیت ۱ ای پنج نوبه کوفته در دار ملک لا / لا در چهار بالیش. وحدت کشد تو را.

پنج نوبه کوفتن کنایه‌ای است فعلی از گونه ایما از فرمان راندن و سروری داشتن؛ زیرا پنج بار در شبانه‌روز به نام فرمانروا کوس می‌کوفته‌اند؛ و این کوشکوبی نشانه پیروی و فرمانبری از وی بوده است. دار ملک لا، نیز چهار بالیش وحدت، تشبیه رساست. لانیستی و فنای صوفیانه، رستن از چنبر تن و گسستن از چیرگی من، به پایتخت سرزمینی مانند شده است که پارسای خدای ترس و وارسته فرمانروای آن است؛ و با رسیدن به

* المعرب / ۲۳۱.

یکتاپرستی ناب و بدور از هر آرایش، به آسودگی بر آن فرمان می‌راند. چهار بالش کنایه‌ای است از گونه‌ایما از آسودن و در آرامش به سر بردن؛ زیرا در گذشته بر چهار بالش، دو در پشت و دو در دوسوی، می‌آرمیده‌اند. از دیگر سوی، چهار بالش را استعاره‌ای آشکار از چهار سوی بنیادین می‌توان دانست؛ و در پی آن، کنایه‌ای از سرزمین: آنکه در پایتخت لا پنج نوبه کوفته است، بر سرزمین وحدت نیز فرمان خواهد راند. در پاره‌ی دوم بیت، بازخوانی هنری (= اسناد مجازی) نیز به کار برده شده است: لا که سبب انجام کار است، نهاد و کننده جمله گردیده است. نظامی نیز، در این بیت، از «چار بالش» و «پنج نوبت» سخن گفته است: **چار بالش نهاده چون جمشید؛ پنج نوبت رسانده بر خورشید.***

جامه ۲، بیت ۲ جَوْلانگِه تو ز آن سويِ آلاست، گر کنی / هژده هزار عالم از این سويِ لا رها.

هژده هزار عالم کنایه‌ی ایماست از همه‌ی هستی و جهان «جز خدا» (= ماسوی‌الله)، به یکبارگی. پیشینیان جهانهای هستی را هژده هزار می‌دانسته‌اند:

هژده هزار عالم: صاحب بصائر آورده است که در هر ربعی، عالم را از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم است که مجموع هژده هزار باشد؛ و در خلاف‌المناقب، از سید علی همدانی مذکور است که عالم سیصد و شصت هزار باشد؛ و بعضی هژده عالم گویند؛ چنانچه: عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و طبیعیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنائیة و جهنمیة و اعراقیه و روئیته و صوریه و جمالیة و کمالیة. مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است، مندرج است؛ و بعضی چنین نوشته‌اند که: عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار است و عالم موالید که سه باشد، مجموع هژده می‌شود.**

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این هژده هزار جهان یاد کرده است:

عالم خلقت ز غیب هژده هزار آمده است؛ عالم اعظم تویی، از پس هژده هزار.

جامه ۲، بیت ۳ از عشق ساز بَدَرْقه؛ پس هم، به نورِ عشق، / از تَبَّه لا به منزلِ «آلا الله» اندرآ.

تَبَّه لا و منزلِ آلا الله تشبیه رساست. نورِ عشق را نیز تشبیه رسا می‌توانیم دانست، اگر بر آن باشیم که عشق به نور مانند شده است؛ اما بهتر آن است که آنرا استعاره‌ای کنایی بدانیم و عشق را خورشیدی بینگاریم که نور می‌افشاند. خاقانی بر آن است که اگر عشق را راهنما و بلد خویش گردانیم، در پرتو آن می‌توانیم از بیابان تاریک و پرهراس بی‌خویشتی صوفیانه، نیستی و فناي در دوست، به سرمنزل یکتاپرستی راه ببریم؛ و از بُنِ جان و دندان، باور کنیم که هستی جز او نیست و کارسازی در جهان مگر او نه.

خاقانی این اندیشه را، با نگاره‌ای دیگر شاعرانه، در این بیت نیز پرورده است:

* هفت پیکر / ۴۰. ** غیاث‌اللغات / زیر «هژده هزار عالم».

گر در سَموم بادیة لا تبه شوی، آرد نسیم کعبه الآللّهت شفا.

تیه، در زبان تازی، به معنی بیابانی است پهناور که رونده راه خود را در آن گم می‌کند؛ نیز نام بیابانی است که پیروان موسی در آن گمگشته و سرگردان ماندند. بدرقه، در تازی «الْبَدْرَقَة»، به معنی راهنان و رهنما، واژه‌ای پارسی دانسته شده است. * ادی شیر، در کتاب خود «الالفاظُ الفارسیةُ المعرّبه»، آنرا برآمده از بَدْرَاه پنداشته است و راهِ بد معنی کرده است. ** اما راهِ بد را با راهنمون که معنی واژه است پیوندی نمی‌تواند بود. به گمان بد در این واژه پیشاوند است نه صفت؛ بَد یا بَد ریختی است میانین که پت پهلوی را به به (= حرف اضافه) پارسی می‌پیوندد. این ریخت هنوز در واژه‌هایی چون: بدان و بدین و پدرام در پارسی کاربرد دارد. چنان می‌نماید که بدرقه از راه با پیشاوند بد و پساوند ه (= َ) برآمده باشد: بَدْرَاهَک. ریخت پهلوی آنرا نیز می‌توانیم بدین‌سان باز ساخت: پَت راسک.

جامه ۲، بیت ۴ دروازه‌سرایِ ازل دان سه حرفِ عشق؛ / دندانۀ کلیدِ ابد دان دو حرفِ لا.

سرایِ ازل و کلیدِ ابد تشبیه رساست؛ نیز با همین تشبیه، سه حرفِ عشق: ع و ش و ق به دروازه‌ آن سرای و دو حرفِ لا: ل و الف به دندانۀ این کلید مانند شده است. در ماندگی لا به دندانۀ کلید، خاقانی به ریخت نگارشی این واژه نیز می‌اندیشیده است که به دندانۀ می‌ماند. در بیتِ سپسین نیز، لا بر پایهٔ ریخت نگارشی آن، به ازدها و کام گشادهٔ او مانند گردیده است. ازل به معنی زمان بی‌آغاز است و به گمان از آسز در پهلوی به معنی بی‌سر، بی‌آغاز برآمده است؛ ابد نیز که به معنی زمان بی‌پایان است، می‌تواند بود که از آپد پهلوی به معنی بی‌پا، بی‌بن ستانده شده باشد.

جامه ۲، بیت ۶ حدِّ قَدَمِ مپرس؛ که هرگز نیامده است / در کوچۀِ حدوث، عمارِیِ کبریا.

قَدَم، در باورشناسی دین‌اندیشی و علم کلام، آن است که از نیستی برنیامده باشد و پیشینه در آن نداشته باشد؛ وارونۀ حدوث که از نیستی برآمده است. از این روی، قدم یا قدیم نامی شده است از نامهای خداوند. خاقانی، در این بیت، اندر زمان می‌دهد که هرگز از چگونگی و چیستی خداوند نپرسیم. زیرا ما آفریدگانی هستیم برآمده از نیستی؛ و ما را نمی‌رسد که در خداوند که هستی ناب بی‌آغاز و انجام است، بیندیشیم. او، بر این اندرز و اندیشهٔ خویش، جامه‌ای نغز و نگارین از انگاره‌ای شاعرانه پوشانیده است: حدوث کوچه‌ای تنگ است که هودج والایی و بیکرانگی خداوند بدان در نمی‌تواند آمد و در آن، در نمی‌تواند گنجید. کوچۀِ حدوث و عمارِیِ کبریا دو تشبیه رساست.

خاقانی، در «ختم‌الغرائب» نیز، نگارهٔ کوچۀِ تنگ و عمارِی را چنین به کار برده است، در سخن از مهر و نواخت خداوندی که آدمی با دل‌گرانی و سُرْسبکی خویش، خود را از آن بی‌بهره می‌دارد:

* المعرّب / ۶۷.

** (بدرق و بدرق) خضر. (البدرقة و البدرقة) الخفارة او الجماعة تتقدم القافلة فتحتر سها من العدو. (المبدرق) الخفیر. کلّ ذلك مأخوذ من بَدْرَاه و معناها الطريق الردي. (مکتبه لبنان ۱۹۸۰ / ۱۷).

چون کوچه در اصل تنگ داری، کی پیل در آید و عماری؟*

چامه ۲، بیت ۷ از جلّه حدوث برون شو دو منزلی؛ / تا گویدت قریشی وحدت که: «مرحبا!».

در این بیت، حدوث به حلّه مانند شده است، به تشبیه رسا و در برابر، وحدت (یا قدّم) به قریشی. جلّه شهری بوده است بر کرانه فرات، در میانه کوفه و بغداد. ابن خردادبه، جغرافیادان سده سوم، حلّه و کوفه را از بومی دانسته است که بابل نام داشته است (مسالک و ممالک / ۱۳). خاقانی بر آن است که اگر دو منزلی از جلّه حدوث برون برویم، به کعبه پیوند با دوست خواهیم رسید؛ و قریشی وحدت به پیشبازمان خواهد آمد و خوشآمدمان خواهد گفت. می توان، به اندیشه‌ای نغز، قریشی را کنایه ایما از پیامبر انگاشت. زیرا پیامبر از خاندان قریش بود؛ و قریشیان پرده داران و نگاهبانان کعبه بوده‌اند؛ نیز بنگرید به قطعه ۹۲ / بیت ۲.

چامه ۲، بیت ۱۰ کسری از این ممالک و صد کسری قباد؛ / خطوی از این مسالک و صد خطّه خطا.

کسری قباد: کسری پور قباد، انوشیروان است. کسری تازی شده هوسرو پهلوی و خسرو پارسی است؛ و نخست بار انوشیروان بدین نام خوانده شده است. پس از این شهریار ساسانی، خسرو که نام وی بوده است برنامی شده است همه شهریاران ایران را؛ و چونان نام گونه (= اسم عام) به کار رفته است؛ مانند سزار که نام امپراتور بزرگ روم در سده نخستین پیش از میلاد بود؛ و پس از وی، برنامی شد همه پادشاهان روم را. در چاپهای دیوان، کسری و قباد آورده شده است؛ اما از دید زیباشناسی، کسری قباد زیباتر و سنجیده‌تر است. زیرا سخن از یک تن و یک سرزمین است؛ در دیده خاقانی، کسری از ممالک مینو با صد کسری قباد و خطوی از مسالک معنا با صد خطّه خطا، در ارج و ارزش، برابر است. بیت به آرایه هم‌آوایی (= همسانی در میانه حروف) نیز آراسته شده است.

چامه ۲، بیت ۱۲ فتراک عشق گیر، نه دنبال عقل؛ از آنک / عیسیّت دوست به که حواریت آشنا.

فتراک گرفتن کنایه‌ای است فعلی از گونه ایما از یاری جستن و فریاد خواستن. خاقانی می گوید: در راه خداجویی و خداجویی، پیروی از خرد را که در این راه پی بریده و در مانده است، واگذار؛ و از شوریدگی و دلشدگی یاری بجوی؛ تا راه را، گرم‌تاز و سرانداز، بتوانی پیمود. زیرا بهتر آن است که عیسی دوست آدمی باشد، تا حواری آشنای او. رده‌بندی در بیت سنجیده و زیباست: در این سوی، عیساست و دوست؛ در آن سوی، حواری و آشنا.

خاقانی در این بیت از دست‌انزنی هنری که شیوه پسندیده اوست و از آن فراوان بهره می برد، سود جسته است: اندیشه آورده در پاره نخستین را با برهانی شاعرانه و دست‌انگونه در پاره دوم نیرو بخشیده است و استوار داشته است.

* ختم الغرائب / ۱۶۴.

حواری نامی است که بر یاران یکدله و دوازده گانه عیسی نهاده شده است؛ این واژه را برآمده از واژه حبشی حواریا یا hawāreya به معنی مژده آور شمرده‌اند. نیز حواری Hewar در سریانی به معنی سپیدجامه است؛ و شاید از آن روی که یاران عیسی سپیدجامه بوده‌اند، این نام بر آنان نهاده شده است (فرهنگ تطبیقی... ج ۱ / ۲۰۱). هلی هواری Helle Hewwāre در سریانی، به معنی سپیدجامگان، نام پیروان یکی از آیینهای راز و دبستانهای عرفانی در ایران نیز بوده است.*

چامه ۲، بیت ۱۵ بینی جمال حضرت «نور الله»، آن زمان / کآینه دل تو شود صادق الصفا.

آینه دل تشبیه رساست. نور الله برگرفته از آیه سی و پنجم است از سوره نور:

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

چامه ۲، بیت ۱۶ در دل مدار نقش. امانی؛ که شرط نیست / بتخانه ساختن ز نظرگاه پادشا.

نقش امانی: نگار آرزوها تشبیه رساست. نظرگاه پادشاه کنایه ایماست از دل: دل اندامی است در پیکر آدمی که خداوند بدان درمی‌نگرد. این کنایه برآمده از این سخن پیامبر است – که دروهای خداوند بر او باد:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَآمَوَالِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ أَعْمَالِكُمْ.

حدیث بدین سان نیز بازگفته شده است:

إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى أَجْسَادِكُمْ وَ لَا إِلَى صُورِكُمْ وَ لَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ.*

بتخانه استعاره‌ای است آشکار از دلی که هنوز به رنگها و نیرنگها آلوده است؛ و آینه‌وار، رنگها را

از خود نزدوده است. خاقانی، در چامه‌ای دیگر نیز، دلی چنین تیره و آلوده را بتخانه انگاشته است:

نقش بت و نام شاه بر خود بستن، چو زر؛ و آنگهی، از بیم گاز، رنگ سقم داشتن.

تات ز هستی هنوز یاد بُود کفر و دین، بتکده را شرط نیست بیت حرم داشتن.

چامه ۲، بیت ۱۷ دنیا به غرض فقر بده، وقت «من یزید»؛ / کان گوهر تمام‌عیار ارزد این بها.

به غرض در معنی در برابر، در عوض به کار رفته است. گوهر تمام‌عیار استعاره‌ای است آشکار از فقر؛ از

فقر نیز درویشی و وارستگی صوفیانه خواسته شده است؛ همان فقر که مایه نازش پیامبر بود.

در بیت سپسین نیز، فقر با تشبیهی رسا به چارسوی مانند شده است. زیرا چهار سوی یا چهار سوق

کانون بازار است و جایی است که دل شهر در آن می‌تپد. پنج نوش سلامت: پنج نوشی که مایه تندرستی

است. پنج نوش نیروبخشی بوده است آمیخته از پنج فلز که برای توانمندی دل می‌نوشیده‌اند:

* * احادیث منوی / ۵۹.

* مانی و تعلیمات او / ۳۸.

پنج نوش: نوعی است از ترکیب که مرکب باشد از سیماب و مس و آهن و فولاد و طلق و ریم آهن؛ و این را هندیان «پنج امرت» گویند؛ پنج آب حیات؛ و اطباء فرس فقط ریم آهن را گویند. معرب آن خنجوش است (از شرح خاقانی).*

خاقانی در بیتی از قطعه‌ای بلند نیز، پنج نوش را چنین به کار برده است:

هفت جوش آینه‌ای دادت؛ تو نیز پنج نوش از کلک صفرایی فرست.

پنج نوش را در این بیت استعاره‌ای آشکار از نمازهای پنجگانه نیز که مایه رستگاری و بی‌گزندی آدمی است، می‌توان دانست. ذوق، در بیت، در معنی دریافت درونی و نهایی بی‌میانجی و ابزار است. اما در معنی چشیدن با پنج نوش ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۲، بیت ۲۲ گر سر «یوم یحمی» بر عقل خوانده‌ای، / پس پائمال مال مباش، از سر هوا.

در این بیت، سر و سر با هم جناس ناقص می‌سازند؛ و دو مال جناس تام. در میان سر و پا نیز ایهام تضاد می‌توان جست. یوم یحمی بخشی است از آیه‌های سی و چهارم و سی و پنجم از سوره توبه:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَآكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كُنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ فَذُقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ.

چامه ۲، بیت ۲۳ تنگ آمده است «زُلزَلَتِ الْأَرْضُ»؛ هین! بخوان، / بر مالها، «وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا».

تنگ آمده است: نزدیک آمده است. در میان مالها و مالها گونه‌ای از جناس ناقص می‌توان یافت؛ زیرا یک پایه پارسی است و یک پایه تازی است؛ و پایه تازی از دو واژه ما و لها ساخته شده است. بخشی از آیه‌ای و آیه‌ای به تمامی از سوره زلزله در بیت آمده است:

إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا * وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا * وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا. **

چامه ۲، بیت ۲۴ حق می‌کند ندا که: «به ما ره دراز نیست.»؛ / از مال، لام بفکن و باقی شناس «ما».

اگر از مال حرف لام را بیفکنیم، ما خواهد ماند. خداوند آدمی را می‌گوید که راه از تو به سوی ما دراز و دشوار نیست. اگر دارایی و مال را فرونهادی، به ما رسیده‌ای؛ آنچنانکه اگر لام را از مال بیفکنی، آنچه می‌ماند «ما» است. در این بیت، نمونه‌ای از بازیهای نغز و نوآین خاقانی را با واژگان می‌توانیم یافت؛ و آشکارا می‌توانیم دید که چگونه پندار نیرومند و ژرفکاو و دامنگستر وی، با دیگرگونی در ریخت واژگان، به آفرینش معنیهای شاعرانه می‌پردازد.

لام در بیت نام حرف است؛ اما در معنیهای دیگر خود، چامه درویشان و زیب و زیور، با مال ایهام

* غیاث اللغات، زیر «پنج نوش».

** سورة الزلزله، آیه یک تا سه.

تناسب می‌سازد. از دیگر سوی، لام را با مال گونه‌ای از باشگونی هست که آنرا بدیعان قلب کل می‌نامند.

چامه ۲، بیت ۲۸ از کوی رهنان طبیعت، بپر قدم؛ / وز خوی رهروان طریقت، طلب وفا.

رهنان طبیعت را می‌توانیم استعاره‌ای آشکار از خواهشهای تن و کامه‌های حس بدانیم؛ نیز، در پی آن، کوی رهنان طبیعت را استعاره‌ای از تن آدمی که خاستگاه و جایگاه این کامه‌ها و خواهشهاست؛ در میان کوی و خوی، جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است؛ و بیت آراسته به آرایه همسنگی (= موازنه؛ مماثله) است.

چامه ۲، بیت ۲۹ بر پنج فرض، عمر برافشان و دان که هست، / شش روز آفرینش، از این پنج، بانوا.

پنج فرض: پنج بایسته کنایه‌ای ایماست از نمازهای پنجگانه. شش روز آفرینش نیز گویای باوری است که بر پایه آن، جهان در شش روز آفریده شده است. از این باور، چندین بار در نُبی (= قرآن) سخن رفته است. خاقانی نیز بارها از این شش روز سخن گفته است.

چامه ۲، بیت ۳۱ با سایه رکاب محمد عین درآر؛ / تا «طَرَقُوا» زنان تو گردند اصفیا؛

با، در این بیت، ویژگی سبکی است و به جای «به» (= حرف اضافه)، به کار رفته است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این کاربرد کهن بهره جسته است:

بالا برآر نفس چلیپا پرست؛ از آنک عیسی توست نفس و صلیب است شکل لا.

* * *

باد اگر برد خاک را بر چرخ، بازش از چرخ با مگاک رساند.

عین درآوردن کنایه‌ای فعلی است از گونه ایما، از گراییدن و روی آوردن. طَرَقُوا نیز کنایه‌ای است از همان گونه، از چاکر و رهی. طَرَقُوازن به معنی چاووش و چویدار است که پیشاپیش پادشاهان می‌رفته است و دورباش می‌گفته است و راه را می‌گشوده است:

طرقوا: به فتح اول و تشدید راء مهملة مکسور و ضمّ قاف و در آخر، الف زایدۀ غیرملفوظ، علامت واو جمع صیغه امر حاضر است به معنی راه دهید و به یکسو شوید. معمول است که نقیّان عرب پیش سلاطین طَرَقُوا طَرَقُوا می‌گویند.*

چامه ۲، بیت ۳۲ آن با و تاشکن که به تعریف او گرفت، / هم قاف و لام رونق و هم کاف و نون بها.

باوتا کنایه ایماست از بت و باوتاشکن کنایه‌ای است از همان گونه از پیامبر که بتان مگه را درهم شکست و بدین سان، نشانه‌های شرک و ناخدا باوری را از میان برد. قاف ول و کاف و نون نیز کنایه‌هایی اند از همان گونه از قل و کن؛ «قل»، به مجاز جزء و کل یا از دیدی به مجاز سبب و مسبب، در معنی «نُبی» (= قرآن) به

* غیاث اللغات: زیر واژه «طَرَقُوا».

کار رفته است. زیرا این واژه پاره‌ای است از نُبی یا سبب سازِ پیدایی آن بوده است؛ در پاره‌ای از آیه‌های این نامه سپند و مینوی، آیه با قل آغاز گرفته است؛ و خداوند، با این فرمان، پیامبر را به گستردن دین خویش برانگیخته است. «کن» را نیز مجاز سبب و مسبب از آفرینش می‌توان دانست؛ زیرا، بر پایه باورهای دین که در نُبی از آنها سخن رفته است، خداوند گفته است: «باش!»؛ پس، آفرینش بوده است و پدید آمده است. خاقانی، در این بیت نیز، کاف و نون را چنین به کار برده است:

گوهر دریای کاف و نون، محمد؛ کز ثناش، گوهر اندر کلک و دریا در بنان آورده‌ام.
به کار بردن واژگان با یاد کرد حروف گسسته‌شان آرایه‌ای است در بدیع که هجا خوانده شده است؛ گاه حروف شکسته خود پاره‌ای از بیت را پدید می‌آورند؛ نمونه را، در بیتی بازخوانده به پیر بلخ، این آرایه چنین به کار رفته است:

شمس دین؛

زین میانه، شمس دین آید برون.

پاره نخستین را می‌باید «شین و میم و سین و دال و یا و نون» خواند.*

چامه ۲، بیت ۳۶ و ۳۷ دل‌گزسته، درآمد بر خوان کائنات؛ / چون شبهتی بدید، برون رفت ناشتا.

خوان کائنات تشبیه رسا می‌تواند بود. آنگاه که پیامبر راد و گشاده‌دست خوان رنگین سخن را درمی‌گسترده؛ تا گرسنگان معنا بر گرد آن بنشینند و جان آرزومند خویش را پیرو روند، مریم روزه می‌گشاید و عیسی لب از سخن فرومی‌بندد. در این بیت، چشمزدی به روزه خموشی مریم و سخن گفتن عیسی که از خردی در گاهواره خود را پیامبر خدا و آورنده کتاب خواند، آورده شده است.

آنگاه که عیسی از مادر بزاد، مردم زبان در مریم دراز کردند و او را به زشتکاری و گناه بازخواندند؛ مریم روزه خموشی می‌داشت و سخن نمی‌توانست گفت؛ عیسی خرد را در گاهواره به انگشت نمود؛ عیسی، شیوا و روشن، آغاز به سخن کرد:

... چون روزی چند برآمد، جبریل مریم را گفت: «این کودک را بگیر و با اهل بیت خویش بر؛ اگر کسی را بینی از مردمان گو: من پیمان کرده‌ام خدای را، روزه سخن». در شریعت ایشان، روا بودی روزه از سخن؛ که سخن نگفتندی مگر آن مقدار که گفتی: «روزه دارم.»؛ تا او را معذور داشتندی. بیاورد مریم عیسی را به قوم خویش. اهل بیت او همه بر گرد او درآمدند، تافته از حمیت و ننگ آن حدیث. گفتند: «ای مریم! ای صدیقه! به درستی که آوردی چیزی سخت ناروی و سخت منکر و سخت عجب. نبود پدر تو مردی بد و نبود مادر تو بی‌سامان کاری. تو این از کجا آوردی؟». مریم، در آن حیرت، ندانست که چه گوید. همی اشارت سوی عیسی کرد؛ گفت: «او

* بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی ج ۲، بدیع / ۱۷۴.

داند که چگونه جواب شما باید دادن». عیسی در آن وقت در قماط پیچیده بود و در گهواره؛ و گفته‌اند: در میان سرای یوسف، درختی خرما بود مانده ناوهای. وی را پیچیده بود و در میان آن نهاده بودند. ایشان گفتند: «این از همه غریبتر است که جواب را حواله با کودک شیرخواره می‌کند! چگونه سخن گوئیم ما با کودکی که در گهواره بود؟». چون ایشان این سخن گفتند، عیسی در قماط پیچیده بود؛ بر دست چپ گردید و دست راست بر آورد و به انگشت اشارت کرد و به زبان فصیح گفت: «ای عبدالله آتانی الکتاب... من بنده خدایم. بداد مرا همه تورات و کرد مرا پیغمبری و کرده است مرا با برکت، هر جا که باشم؛ و فرمود مرا به نماز و روزه و پاکی تن، تا زنده باشم؛ و کرد مرا نیکوکار به جای مادر من؛ و نکرد مرا گردنکشی بدبختی؛ و درود باد از خدای بر من، آن روز که بزادم و آن روز که بمیرم و آن روز که برانگیزند مرا، زنده!». *

گشادن مریم روزه خویش را و دم فروستن عیسی نشانه‌های شگفتی و ستایش آنان است از گفتار پیامبر: چون پیامبر به سخن می‌آغازد، مریم روزه خموشی خویش را می‌شکند؛ تا او را بستاید؛ و عیسی دم فرومی‌بندد؛ تا گفته‌های او را بشنود. سفره سخا، در بیت، تشبیه رساست.

جامه ۲، بیت ۳۸ برنامه سپیده صبح ازل هنوز، / کو بر سیه سپید ابد بوده پیشوا.

صبح ازل تشبیه رساست؛ از آن روی که ازل زمانی است که با آغاز در پیوند است، خاقانی آنرا به صبح مانند کرده است که آغاز روز است. سیه سپید کنایه ایماست از هر آنچه هست؛ از همه آفرینش: از سپید تا سیاه: هنوز آفرینش آغاز نشده بود که پیامبر بر همه هستی پیشوا و راهنمون بود. در این بیت، چشمزدی به سخنان پیامبر نهفته است که فرمود: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ»؛ یا: «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الرُّوحِ وَ الْجَسَدِ»؛ نیز: «كُنْتُ أَوَّلَ النَّبِيِّينَ فِي الْخَلْقِ وَ آخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ».

سپیده، در بیت، با سپید جناس مدتل می‌سازد.

جامه ۲، بیت ۳۹ آدم از او، به بزقع حرمت، سپیدروی؛ / شیطان از او، به سیلی حرمان، سیه قفا.

در بیت، بزقع حرمت و سیلی حرمان دو تشبیه رساست. سپیدروی کنایه‌ای است ایما از آبرومند و سربلند؛ سیه قفا نیز کنایه‌ای است از همان گونه از سخت رانده و بی بهره مانده؛ زیرا کسی را که فراوان قفا بزنند و برانند، سیه قفا خواهد شد و پس گردن کبود خواهد داشت. از دیگر سوی، پیوندی نغز و ایهام گونه در میانه روی و برقع، نیز قفا و سیلی نهفته است. مراد با مدار، در بیت سپسین، گونه‌ای از باشگونگی می‌تواند داشت که قلب بعض نامیده می‌شود.

جامه ۲، بیت ۴۲ پس، آسمان به گوش خرد گفت: «شک مکن؛ / کان قدر مصطفاست؛ علی العرش استوی».

در این بیت، خرد با استعاره‌ای کنایی آدمی گونه پنداشته شده است. قدر که مایه ارجمندی پیامبر و

گردنفرازی و گردونفریزی اوست، به بازخوانی هنری، نهاد جمله آورده شده است. در بیت، پاره‌ای از این آیه نَبی گنج‌نیده آمده است: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى*».

چامه ۲، بیت ۴۳ آن شب که سوی کعبه خلت نهاد روی، / این غولداز بادیه را کرد زیر پا.

کعبه خلت تشبیه رساست. روی نهادن و زیر پا کردن کنایه‌هایی فعلی از گونه ایمانند، از گراییدن و درنوردیدن. غولداز بادیه استعاره آشکار از گو گیتی و مَعَاكِ خَاك است: این جهان فرودین بیابانی است مایه سرگشتگی و گمراهی که غولان در آن بر گمگشتگان، راه بر می‌بندند و کمین می‌کشایند. غول، خود به تنهایی، استعاره‌ای آشکار از خواهشهای تن و آرزوها و آزهای اینجهانی می‌تواند بود.

خاقانی، در این بیت، از معراج پیامبر و فرازجویی و گردون‌پویی او یاد آورده و سخن ساز کرده است.

چامه ۲، بیت ۴۴ آمد، پی متابعتش، کوه در زوش؛ / رفت، از پی مشایعتش، سنگ بر هوا.

در این بیت، خاقانی از کارهای شگرف پیامبر و معجزه‌های وی سخن گفته است: اما در شمار این شگرفیها، از پویه کوه و فرا رفتن ریگ سخنی نرفته است. یکی از معجزه‌های پیامبر را سخن گفتن سنگ و ریگ با وی نوشته‌اند:

... معجزه زبانش آن بودی که اَخْرَس را خِطاب کردی، اَخْرَس با وی به سخن آمدی. اگر سنگ

خاره را خطاب کردی به سخن آمدی؛ تا سوسمار با وی به سخن آمد؛ و آهو با وی به سخن آمد؛

درخت با وی به سخن آمد. بزغاله بریان با وی به سخن آمد؛ حصی در دست وی تسبیح کرد. **

می‌توان این بیت را، در بافت معنایی، دنباله بیت پیشین دانست و برآمده از پندار شاعرانه خاقانی.

چامه ۲، بیت ۴۷ روحانیان مثلث عطری بسوختند؛ / وز عطرها، مُسَدَسِ عالم شده ملا.

مثلث عطری، یا مثلث به تنهایی، خوشبویی بوده است که آنرا از آمیختن سه خوشبوی می‌ساخته‌اند:

مثلث: ... نام خوشبویی که قرصهای آنرا سه گوشه می‌سازند؛ و بعضی گویند که: آن خوشبو را

مثلث از آن گویند که از مشک و صندل و کافور مرکب سازند.^۱

خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از این گونه خوشبو چنین سخن گفته است:

دست صبح، از عنبر و کافور و مشک، صد مثلث، رایگان انگیخته.

ز آن مربع نهند منقل را، تا مثلث در آذر اندازند.

مُسَدَسِ عالم از آن روی گفته شده است که جهان را شش سویه می‌دانسته‌اند: چهار سوی بنیادین و

فراز و فرود. خاقانی، در این بیت نیز، آن «سه گانه» را در کنار این «شش سویه» نشانده است:

* سوره طه، آیه ۵. ** قصص قرآن مجید / ۴۱۷.

○ غیاث‌اللغات / زیرواژه «مثلث». مثلث را از مشک و زعفران و عود خام نیز می‌ساخته‌اند. (نوادرات‌التبادر /

از دم خُلق تو، در مسدس گیتی،

بوی مثلث به هر مشام برآید.

نیز او راست، در «تحفة العراقین»، در ستایش از خاک عراق:

بر تخته اوست صفر و آحاد

این سبعِ شِداد و ربعِ شِداد.

خاکی که مسدسش بزاید،

در هر سر از او مثلث آید.*

در بیت ۴۶ نیز گردون پیر، به نشانه سرسپردگی به پیامبر، جامه نیلی در بر کرده است. پایه انگاره شاعرانه در این بیت بر رسم و راهی صوفیانه نهاده شده است: صوفیان، به نشانه پرهیزگاری و وارستگی بسیار، دلق کبود در برمی کرده‌اند؛ بدان سان که خواجه شیراز فرموده است:

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم؛

جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم.

جامه ۲، بیت ۵۰ «لا تَعْجَبُوا» اشارت کرده، به مرسلین؛ / «لا تَقْنَطُوا» بشارت داده، به اتقیا.

لا تَقْنَطُوا بخشی از این آیه از سوره زمر است: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ».**

جامه ۲، بیت ۵۲ زو بازمانده غاشیه‌دارش، میان راه؛ / سلطانِ دهر گفته که: «ای خواجه! تا کجا؟!»

غاشیه‌دار کنایه ایما از چاکر و خدمتگزار است؛ و در این بیت، از آن جبرئیل خواسته شده است. سلطان دهر تشبیه رسا می‌تواند بود. پیامبر آنچنان در آسمانها و در جهان برین نهان فرارفته است و به خلوتخانه راز دوست نزدیک شده است که روزگار، آن فرمانروا بر هر کس و هر چیز، او را فرموده است: «ای خواجه! تا کجا پیش می‌آیی؟ بس کن!». خاقانی، در این بیت نیز، از «سالار دهر» یاد کرده است:

دهر، چو بی توست، خاک بر سر سالارِ او! ده، چو تو را نیست، باد در کف دهقانِ او!

در پاره نخستین بیت، چشمزدی به سخن جبرئیل نهفته است که راهنمون پیامبر در معراج بود؛ اما زمانی از فرازوی بازماند و او را گفت: «اگر سرانگشتی پیشتر آیم، پر و بالم خواهد سوخت.»:

جبرئیل و میکائیل سپیدبازان شکارگاه ملکوت بودند. صید مرغان تقدیس و تزیه کردندی؛ که:

«و نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نَقْدِسُ لَكَ». چون کار شکار به صفات جمال و جلال صمدیت رسید،

پر و بال فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی برداشتند؛ که: «لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةً لَأَحْتَرَقْتُ».

خاقانی، در یکی از نامه‌های خود، این گفته سروش را بدین سان یاد کرده است:

... غایت علم که ملکه ملائکه است، این بس که: «لَوْ دَنَوْتُ قَدْرَ أَنْمَلَةٍ لَأَحْتَرَقْتُ».

جامه ۲، بیت ۵۳ بنوشته هفت چرخ و رسیده به مستقیم؛ / گذشته از مسافت و رفته به منتها.

در این بیت، خاقانی بر آن است که پیامبر، از ارجمندی و والایی، هفت چنبر چرخ را درنوشته است؛ و به

** سوره زمر، آیه ۵۳.

○ ○ منشآت / ۲۶۶.

* تحفة العراقین / ۸۵.

○ مرصادالعباد / ۳۸۱.

فلک محیط و فرازنایی رسیده است که در آن، نشانی از چنبرینگی و گوژی و کژی نیست؛ از تنگنای مکان برون رفته است و به فراخنایی رسیده است که لامکانش می خوانند؛ به سخنی دیگر، از جهان نمود و «جز خدا» به بود و به خداوند راه برده است. هم او، در بیتی، چنین از «فلک المستقیم» یاد آورده است:

ای ملک راستین، بر سر تو، سایبان!
وی فلک المستقیم، از در تو، مستعار!

چامه ۲، بیت ۵۴ ره رفته تاخطِ رقمِ اول، از خطر؛ / پی بژده تا سرفِ اقیِ اعلی، از علا.

اندیشه باز نموده در این بیت همان است که در بیت پیشین به گونه‌ای دیگر پرورده شده است. خاقانی، همچنان، بر این نکته پای می فشارد که پیامبر زمین و آسمان و نموده‌های گونه‌گون آفرینش را در نوشته است؛ و به بنیاد و آغاز راه جسته است. خط رقم اول نخستین نقش و نگاشته‌ای است که قلم صنع، در آغاز آفرینش، بر لوح نیستی پدید آورده است. می توان آنرا کنایه ایما از «کن» دانست که آفرینش با آن آغاز گرفته است. اقیِ اعلی: کرانه برین آسمان نیز استعاره‌ای است آشکار از آن بلندترین پایگاه و جایگاهی که پیامبر در معراج بدان دست یافت. در نُبی نیز، سروش در اقیِ اعلی پیامبر را دانش می آموزد: «وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى». * خاقانی، در سرودن این بیت، بدین آیه می اندیشیده است. پی بردن، در بیت، به کنایه ایما از رسیدن و راه بردن به کار برده شده است؛ خط با خطر، جناس مذیل می سازد. در میان پی و سواپهام تضاد می توان یافت. نیز می توان گزارشی دیگر شاعرانه از پاره نخستین بیت کرد: خطر به معنی ارج و والایی است. رقم اول از این واژه را می توان خشمرد که آغاز واژه و برترین بخش آن است. بدین سان، خاقانی با بهره جستن از واژه خطر بر آن است که پیامبر سر و آغاز ارجمندی و والایی است.

چامه ۲، بیت ۵۸ دیده که نقدهای اولوالعزم ده یکی است؛ / آموخته ز مکتبِ حقِ علمِ کیمیا.

ده یکی، در برابر ده دهی، زر و سگه‌ای است که آمیغ و ناسرگی دارد؛ و از هر ده بخش آن، تنها یکی سره و ناب است. خاقانی نقد پیامبران بزرگ را که در کار خویش نیک استوار و پایدار بوده‌اند ده یکی انگاشته است؛ و پیامبر اسلام را که در دبستان حق دانش کیمیا را آموخته است، پالاینده و سره‌ساز نقد آنان خوانده است. این پیامبران نه تن شمرده شده‌اند:

اولوالعزم: خداوند عزم و به معنی پیغمبرانی که جهد و ثبات داشتند در کارها؛ و صبر بر بلا و تکالیف کرده‌اند؛ و آن نه تن بودند: نوح و ابراهیم و داود و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و محمد. **

کیمیا یکی از پنج دانش نهانی و باستانی است که می کوشیده‌اند به یاری آن زر بسازند. کیمیا از واژه یونانی خمیا، به معنی خاک سیاه برآمده است. خمیا نامی بوده است که یونانیان باستان بر سرزمین مصر

* «غیاث اللغات / زیرواژه «اولوالعزم».

* سوره نجم، آیه ۷.

نهاده بوده‌اند؛ سرزمینی که یکی از بزرگترین آبخورها و سرچشمه‌های فرهنگ و شهر آیینی یونان بوده است. پنج دانش کهن و نهان داشته چنین است: کیمیا؛ لیمیا؛ هیمیا؛ سیمیا؛ ریمیا. این پنج را، با پیوستن حرف آغازین نامشان به یکدیگر، در این جمله تازی که گویای سرشت رازآلود آنهاست، نشان داده‌اند: «كُلُّهُ سِرٌّ».

چامه ۲، بیت ۵۹ آورده روزنامه دولت، در آستین؛ / مَهرش نهاده سوره «وَالْتَّجْمُ إِذَا هَوَى».

روزنامه، در بیت، به معنی گزارش روز و آنچه رویدادهای روزانه را در آن می‌نویسند، به کار رفته است. خاقانی راست، در بیتی دیگر، از چامه صبحگاه.

زین یک نفس درآمد و بیرونشد حیات، بردیم روزنامه به دیوان صبحگاه.

روزنامه دولت را می‌توان تشبیه رسا دانست؛ دولت به روزنامه‌ای مانند شده است که پیامبر آنرا به دلخواه خود می‌نویسد؛ و همواره آنرا در دسترس خویش دارد. در «کلیله و دمنه» نیز، در کنار کارنامه سعادت، از روزنامه اقبال سخن رفته است.* در آستین داشتن کنایه‌ای فعلی از گونه ایماست، از همواره آماده و در دسترس داشتن. «وَالْتَّجْمُ إِذَا هَوَى» نخستین آیه از سوره نجم است که خاقانی آنرا، چونان نام این سوره، در بیت آورده است. پیامبر روزنامه بختیاری و کامگاری را در آستین از معراج به همراه آورده است؛ و از سوره نجم که داستان معراج در آن بازگفته شده است، بر آن مهر نهاده است و آنرا استوار و بی‌چند و چون گردانیده است.

چامه ۲، بیت ۶۰ داده قراز هفت زمین را، به بازگشت؛ / کرده خبر چهار امین را ز ماجرا.

هفت زمین از آن روی گفته شده است که پیشینیان زمین را دارای هفت لایه یا اشکوب می‌دانسته‌اند؛ به همان سان که آسمان را نیز هفت لایه و هفت اشکوبه می‌انگاشته‌اند. چهار امین کنایه‌ای است ایما از چهار یار پیامبر: ابوبکر، عمر، عثمان و مولا علی – که درود خداوند بر او باد! پیامبر که قطب دایره امکان و گرانیگاه هستی است، با بازگشت به زمین آنرا استواری و آرامی بخشیده است؛ و چهار یار خویش را از آنچه بر او گذشته بوده است، آگاه ساخته است.

چامه ۲، بیت ۶۴ با نَفْسِ مَطْمِئِنَةٍ قَرِينِش كُنْ أَنْجَنَانِ، / کآوازِ «إِرْجِعِي» دهدش هاتِفِ رضا.

در این بیت، چشمزدی به دو آیه از نبی گنجانیده شده است: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً». ** هاتِفِ رضا را می‌توان تشبیه رسا دانست.

چامه ۳، بیت ۲ چو کِشْتِ عَافِيَتِمِ خُوشِهِ دَرِ گَلُو آوَرْدِ، / چو خُوشِهِ بَاز بَرِیدِمِ گَلُوِي كَامِ وَ هَوَا.

کِشْتِ عَافِيَتِ تشبیه رساست. خُوشِهِ دَرِ گَلُو آوَرْدِنِ کنایه‌ای فعلی است از گونه ایما، از به بار نشستن. در گَلُوِي كَامِ وَ هَوَا استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ کام و هوا به دو دام (= چارپا) مانند شده‌اند که خاقانی به

* * سوره فجر، آیه ۲۷ و ۲۸.

* کلیله و دمنه / ۱۲۵.

پس آنکه کشت رستگاری و بی‌گزندی وی بالیده است و بار آورده است، آن دو را برخی (= قربان) کرده است. از این روی، با تشبیهی آشکار، آنها را به خوشه مانند گردانیده است؛ زیرا گلوی خوشه را نیز با داس بازمی‌برند و آنرا می‌دروند. کام، در معنای بخشی از دهان، با گلوایهام تناسب می‌سازد؛ نیز هوا، در معنای آنچه دم می‌زنیم (= هوا در آب و هوا)، با خوشه و کشت. در بیت، چو نخستین واژه پیوند است و دو پاره جمله را به هم می‌پیوندد؛ و چو دوم مانواژ (= ادات تشبیه).

چامه ۳، بیت ۲ خروس کنگره عقل پر بکوفت، چو دید / که در شب امل من، سپیده شد پیدا.

کنگره عقل را می‌توان استعاره کنایی شمرد و ریخت نخستین آنرا «کنگره باروی عقل» دانست. خرد، از آن روی که آدمی را از گمراهی و گزند بدور می‌دارد، به باروی و دیوار گرد شهر مانند شده است. اگر این کنگره را خروسی هست، از آنجاست که خروس بدان خوگر است که بر بلندبها بر نشیند و بانگ بزند. نیز شاید از آن روی خروس کنگره عقل گفته شده است که گاه تندیس خروس را که در فرهنگ ایرانی مرغی است خورشیدی و سپند و خجسته، به مژوا و فال نیک بر فراز باروها می‌نهادند. پرکوفتن خروس کنایه‌ای است ایما از بانگ برزدن و مژده روز آوردن او؛ زیرا خروس، پیش از آنکه بخروشد، پر می‌کوبد و بال می‌افشاند. شب امل تشبیه رساست. آرزوهای دور و دیرباز در تیرگی و دراز آهنگی به شب مانند شده‌اند. خاقانی شادمان است از آنکه به یاری خرد توانسته است شب تاریک آرزوها را به سپیده بی‌نیازی و وارستگی برساند؛ خروس، برنشسته بر کنگره باروی عقل، از پایان این شب تیره و آغاز روز روشن‌رهای می‌مژده می‌دهد.

چامه ۳، بیت ۴ چو ماه سی‌شبه، ناچیز شد خیال غرور؛ / چو روز پانزده ساعت، کمال یافت ضیا.

ماه سی‌شبه کنایه ایماست از ماه نهران از چشم که در محاق فرورفته است؛ خیال غرور، در ناچیز شدن، با تشبیه آشکار به ماهی چنین مانند شده است. روز پانزده ساعت کنایه‌ای است از همان گونه از بلندترین روز سال که واپسین روز از خرداد ماه است. زباناور شروانی، آن روشن‌رای روز آرای سخن، روشنایی آگاهی و دانایی را که با ناچیز شدن خودپسندی و خویشترایی بی‌پایه و پندارین کمال یافته است، با تشبیه آشکار به روزی چنان مانند کرده است که روشنایی در آن دیرپای و نیک دلگشای است. در دو شمار سی و پانزده که یکی نیمی از دیگری است، پیوندی نغز و دلپسند می‌توان یافت.

چامه ۳، بیت ۵ مسیح‌وار، پی راستی گرفت آن دل / که باشگونه روی بود، چون خط ترسا.

باشگونه ریختی است کهنتر از واژگونه و واژگون، در پهلوی اپاچ کون *apač kun*. باشگونه‌رو: کژرو. خط ترسا را مینورسکی خط یونانی دانسته است که از چپ به راست نوشته می‌شود. * اما از آنجا که زبان و خط یونانی در خاورزمین چندان کاربرد نداشته است؛ و مسلمانان با آن چندان آشنا نبوده‌اند، و زبان و

* شرح قصیده ترسائه / ۶.

دبیرهٔ دینی ترسایان را سریان می‌دانسته‌اند، می‌انگارم که شاید خواست خاقانی از خط ترسا دبیرهٔ ارمنی بوده است که آن نیز کژآهنگ است و از چپ به راست نوشته می‌شود.* خاقانی که در سرزمینی هممرز با سرزمینهای ترسانین می‌زیسته است، با این دبیره آشنا می‌توانسته است داشت. دل خاقانی که از «خیال غرور» باشکونه‌رو بوده است مانند خط ترسا که چپ‌سوی است، همچون مسیح پیرو راستی گردیده است. تشبیه، در هر دو پارهٔ بیت، از گونهٔ آشکار است. سخن‌سالار شروانی، در آغازینهٔ چامهٔ ترسایی نیز، گردون‌نگون بی‌شگون را کژروتر از خط ترسا انگاشته است:

فلک کژروتر است از خط ترسا؛ مرا دارد مسلسل، راهب آسا.

نیز، در قطعه‌ای، سخن‌ستای خویشتن، گفته است:

... کز رشک سحرهاش به حیرت رود ز عجز، رای مسیح، چون خط ترسا، ز کژروی.

چامهٔ ۳، بیت ۷ مرا طیبِ دل اندرزگونه‌ای کرده است: / کزین سواد بترس، از حوادثِ سودا.

طیبِ دل را می‌توانیم تشبیه رسا بشماریم، اگر بر آن باشیم که دل اندرزگوی و درمانگر به پزشک مانند شده است؛ نیز می‌توانیم آنرا کنایهٔ ایما از مسیح بدانیم که به گفتهٔ خاقانی در بیت ششم از مزاج گیاه آگاه است و پزشکی زندگی‌بخش. سواد، در بیت، به معنی سیاهی شهر است و پیکرهٔ آن که از دور دیده می‌شود؛ و از آنجا، استعاره‌ای آشکار آورده شده است از گیتی. سودا یکی از چهار آمیغ (= اخلاط اربعه) است؛ و مجاز سبب و مسبب از تباه‌خویی و نژندی روان: پیشینیان بر آن بوده‌اند که اگر این آمیغ تیره‌رنگ بر آن سهٔ دیگر: دم و بلغم و صفرا فزونی و چیرگی بیابد و ترازمندی مزاج از میان برود، بیماریهای روانی پدید خواهد آورد. در میان سواد و سودا گونه‌ای از باشکونگی نهفته است که آنرا قلب بعضی می‌نامند؛ نیز این دو در معنی رنگ سیاه که از دید گزارش بیت خواست خاقانی نیست، با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند. خاقانی فرموده است: پزشک دل اندرزگونه‌ای به من کرده است؛ و آن اندرزگونه این است: از گیتی بهراس و پروا باش، نیز از رخدادهای آن که خردورانه و سنجیده نیست؛ و برآمده از تباه‌اندیشی و تیره‌رایی و سبکساری است.

آن سترگِ سخن، در این بیت از چامه‌ای دیگر نیز، «سواد» را به استعاره از گیتی آورده است و در کنار «سواد» نشانیده است:

سودای این سواد مکن، بیش، در دماغ؛ تکلیف این کثیف منه، بیش، بر روان.

چامهٔ ۳، بیت ۸ به تلخ و ترشِ رضا ده، به خوانِ گیتی بر؛ / که بیشتر خوری، از بیشتر خوری حلوا.

تلخ و ترش را می‌توانیم، به مجاز سبب و مسبب، در معنی پیشامدهای ناگوار و رنجبار جهان بدانیم. در میان بیشتر و بیشترگونه‌ای از جناس به کار رفته است که می‌توان آنرا جناس آمیغی (= مرکب) یکسویه

* در این باره، بنگرید به سوزن عیسی.

خواند: دو پایه در آغاز ناسازند و یکی از آن دو واژه‌ای است دو لختی. در میان دو خوردن نیز می‌توان جناس تام یافت. خاقانی اندیشه‌ی بازنموده در پاره نخستین بیت را در پاره دوم، با برهانی شاعرانه، استوار داشته است: به تلخ و ترش از خوان گیتی خرسند و خشنود باش؛ زیرا اگر شیرینی فراوان خوردی، رنج بیشتر را می‌باید بیشتر برتابی: شیرینی بسیار خون را تیره و گران می‌سازد؛ و به ناچار، نیاز به رگزی و فصد می‌افتد. «به خوان گیتی بر» کاربردی است کهن و ویژگی و هنجاری است سبکی: دو حرف اضافه در دو سوی مَتم، آورده شده است.

چامه ۳، بیت ۹ اسیرِ طبعِ مخالف مدار جان و خِرد؛ / زبونِ چارزبانی مکن دو حوزِ لقا؛

از طبعِ مخالف، سرشتهای چهارگانه: صفاوی؛ سوداوی؛ دَموی و بلغمی خواسته شده است که با یکدیگر ناسازند. زبانی به معنی نگاهبانان دوزخ است و گماشتگان کیفر و آزار که در آن، دوزخیان را به رنج و شکنج کیفر می‌دهند:

زبانی: به فتح اول و کسر نون، به معنی متمرّدان و موکلان دوزخ و این جمع زبنی و یازینه است، مأخوذ از زبن که به معنی رفع و برداشتن است. فارسیان زبانی را مفرد استعمال کنند؛ و به طور فارسی، به الف و نون جمع کرده؛ زبانیان آرند، چنانچه حور را که جمع احور است به معنی مفرد استعمال کنند و به الف و نون جمع کرده؛ حوران گویند.*

چار زبانی استعاره آشکار است از چهار سرشت؛ و حوز لقا کنایه ایماست از زیاروی؛ و در پی آن، دو حوز لقا استعاره آشکار از جان و خِرد. هر کدام از این دو استعاره دیگری را می‌پرورد. جان و خرد زیباییانی بهشتی‌اند که در چنگ چهار سرشت، آن آزارگران دوزخی، گرفتار آمده‌اند. در میان زبون و زبانی هم‌ریشگی هنری (= شبه اشتقاق) می‌توانیم یافت.

چامه ۳، بیت ۱۰ که پوست پاره‌ای آمد هلاکِ دولتِ آن، / که مغز بیگنهان را دهد به اژدرها.

در این بیت، چشمزدی به داستان کاوه آهنگر نهفته است که پوست پاره‌ای را که بدان آهنگران پشت پای را می‌پوشند، بر سر نیزه کرد؛ و به یاری فریدون برخاست؛ و بر دهاک مازدوش برشورید. آنکه مغز بیگنهان را دهد به اژدرها کنایه ایماست از دهاک (= ضحاک). اژدرها ریختی است از اژدها، به معنی مار بزرگ. اژدرها، اژدها، اژدر، اژدهاک، دهاک هم‌ریختی است درپارسی دری که از اژدهاک در اوستایی برآمده است. اژدهاک نام پتیاره‌ای است جهان آشوب که فریدون او را درهم شکست و در دماوند کوه، به بند افکند.

چامه ۳، بیت ۱۳ در این رصدگه خاکی، چه خاک می‌بیزی؟! / نه کودکی، نه مقامیر؛ ز خاک، چیست تو را؟!*

رصدگه خاکی استعاره‌ای است آشکار از گیتی که از خاک ساخته شده است؛ و آدمی، در آن، همواره در

* غیاث اللغات / زیر «زبانی».

کمین آرها و نیازهای خویش نشسته است. خاک بیختن کنایه‌ای فعلی است از گونهٔ ایما، از کوشیدن بسیار برای بهره‌ای اندک و ناچیز؛ از رنج بی‌گنج. این کنایه از آنجاست که بینوایان راه‌نشین، خاک کوی را با دست می‌بیخته‌اند؛ تا مگر پشیزی، یا ناچیزی دیگر همچون آن فراچنگ آورند. در پارهٔ دوم بیت، خاقانی از رسم و راه کودکان و قماربازان یاد آورده است که در خاک به بازی و برد و باخت می‌پردازند؛ و بدین سان، همواره با خاک در پیوندند. پرسش، در بیت، هنری است و از سر شگفتی.

چامهٔ ۳، بیت ۱۵ به بوی نفس، مکن جان؛ که بهر گردنِ خوک، اکسی نبرد زنجیرِ مسجدِ اقصا.

بوی در معنی بویه و کام و آرزوست. جان‌کندن کنایهٔ ایماست از تلاش بسیار و رنجبار. خاقانی شایسته و خردپسند نمی‌داند که جان را برای خشنودی نفس بیازارند؛ جانی که در سپندی و ارجمندی مانند مسجد اقصاست که مسلمانان و ترسایان و یهودیان، همگنان، آنرا بزرگ و گرامی می‌دارند؛ و نفسی که در پلیدی به خوک می‌ماند که در آیین اسلام، چون مردار و خون، خوردن گوشت آن روا نیست. دربارهٔ خوک و مسجد اقصا بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

چامهٔ ۳، بیت ۱۶ ببین که کوبهٔ عمر، خضروار، گذشت؛ / تو بازمانده چو موسی، به تیه خوف و رجا.

تیه خوف و رجا استعاره‌ای است آشکار از گیتی که بیابان گمراهی و فریب است و جایگاه بیم و امید. موسی و خضر استعاره را می‌پرورند. کوبهٔ عمر را می‌توانیم استعاره‌ای آشکار از روزگار پر قر و فروغ جوانی بدانیم که خضروار گذشته و سپری شده است. مانستگی (= مشبه‌بھی) خضر در این ماندگی از آنجاست که بر پایهٔ باورهای کهن، خضر همواره در گشت و گذار است؛ و هرگز در جایی آرام نمی‌گیرد و کاشانه نمی‌جوید. زیرا می‌باید راه گم‌کردگان را راه بنماید و از مرگ برهاند. تشبیه، در هر دو پارهٔ بیت، از گونهٔ آشکار است. در میانهٔ خضر و موسی همبستگی (= مراعاة‌النظیر) هست: خضر چندی راهنمون و همراه موسی بوده است؛ اما موسی توان همراهی با او را نداشته است و سرانجام از هم جدا شده‌اند. در بیت هفدهم نیز، فریفتگی و بیخبری خواجه با اندیشه‌ای نغز و سنجیده باز نموده شده است: پیروز زمان حج بوده است؛ اما خواجه، سرخوش و بیخیال، در کجاوهٔ خویش آرمیده است؛ و می‌انگارد که زمان حج فرداست.

چامهٔ ۳، بیت ۱۸ برفت روز و تو، چون طفل، خرمی؛ آری! / نشاطِ طفل، نمازِ دگر، بؤد عذرا.

نمازِ دگر: نماز پسین؛ نماز عصر، در معنی شامگاهان روز به کار رفته است. عذرا به معنی روشن و آشکار است. خاقانی، در بیت‌های زیر نیز، «عذرا» را در این معنی به کار برده است:

خاصه که خضرم در عرب؛ از آب زمزم شسته لب؛

من گرد کعبه چند شب، شب زنده عذرا داشته.

که همسایه است با خورشید عذرا؟

چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی

* * *

گر شب گداز داد به بزغاله روز را
تا هر چه داشت قاعده عذرا برافکند،
شب را ز گوسپند نهد دنبه آفتاب؛
تا کاهش دقش به مکافا برافکند.

روز، در بیت، استعاره‌ای آشکار از زندگانی آدمی است: زادن بامدادان این روز است و جوانی نیمروزان آن و پیری شامگاهان؛ در پی آن نیز، شب مرگ فراز خواهد آمد. آدمی، فریفته و سرمست از شادیه‌ها و کامه‌های ناپایدار و بی‌بنیاد، کودکانه از پایان یافتن روز زندگانی خویش شادمان است. خرمی طفل در فرجام روز از آن است که در این هنگام از رنج دبستان و درس آسوده می‌شود؛ و می‌تواند به جست و خیز و بازی پردازد.

چامه ۲، بیت ۱۹ چو عمر دادی، دنیا بده؛ که خوش نبُود، / به صد خزینه تَبَدُّر، به دانگی استقصا.

تَبَدُّر: باددستی و اسراف؛ شتابان و ناسنجیده هزینه کردن و بر باد دادن دارایی و مال. **دانگ شش یک** یا **چهار یک** درم است و آنرا برابر چهار تسو (= طسوج) نوشته‌اند. اندرز خاقانی آن است که اگر آدمی عمر گرانبها را از دست داد، روا نیست که دلسته گیتی که خوار و بی‌ارزش است بماند و آنرا گرامی و ارزشمند بداند. اگر چنین کند صدها گنجینه را، باددست و آتش آیین، تباہ کرده است؛ و بر سر پشیزی بی‌ارج و ناچیز، چالش و چند و چون می‌کند و بیهوده چانه می‌زند.

چامه ۳، بیت ۲۰ به چاهِ جاه چه افتی و عمر در نقصان؟! / به قصدِ فُضد چه پویی و ماه در جوزا؟!

در این بیت، خاقانی از باوری اخترشمارانه سخن در میان آورده است: آنگاه که ماه به برج دویکر می‌رسد و در خرده‌های (= منازل) ششم و هفتم که در پهلوی **بُشن*** (= هنعه) و **رَخَوْتُ*** (= ذراعین) نام دارند جای می‌گیرد، رگ زدن روا نیست. نظامی نیز، در بیتی، چنین از این باور یاد کرده است:

پیکر جوزا که کمر بسته بود،
از ورم رگ زدنت خسته بود.

چاه با جاه، نیز قصد با فصد جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. چاهِ جاه تشبیهی رساست. پرسش هنری است و از سرشگفتی.

چامه ۳، بیت ۲۲ دو چشمه‌اند: یکی قیر و دیگری سیماب، / شبِ بنفشه فش و روزِ یاسمن سیماب.

یکی قیر و دیگری سیماب، در این بیت، افزونه‌ای است که سخن بی‌آن تمام و بفرجام است؛ اما مایه زیبایی و پروردگی بیشتر در آن شده است. این کاربرد هنری است در دانش معانی که یکی از گونه‌های فراخی (= اطناب) شمرده می‌شود و دورجویی (= ایغال) نام گرفته است. هنری دیگر از هنرهای معانی در بیت پیشاورد گزارده است، برای برکشیدن و نیروبخشیدن آن. **شبِ بنفشه فش** گونه‌ای است از تشبیه که آنرا استوار (= مؤکد) می‌نامیم؛ نیز روزِ یاسمن سیماب، اگر سیماب را در آن مانواژ بدانیم.

* بنگرید به رخسار صبح / ۳۳۰.

جامه ۳، بیت ۲۳ تو غرق چشمه سیماب و قیر و پنداری، / که گرد چشمه حیوان و کوثری به چِرا. چشمه سیماب و چشمه قیر استعاره‌هایی آشکارند از روز و شب که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است. هر کدام از این دو استعاره دیگری را می‌پرورد. چشمه حیوان چشمه آب زندگانی است، در سرزمین تیرگیها که ذوالقرنین به راهنمونی خضر بدان راه جست؛ اما تنها خضر بود که این چشمه را یافت و از آن نوشید و جاودانه شد. حیوان در معنی جاندار و چارپا، با چِرا ایهام تناسب می‌سازد.

جامه ۳، بیت ۲۴ جهان به چشمی ماند، در او سیاه و سپید؛ / سپید ناخن‌دار و سیاه نایبنا. جهان، با تشبیهی آشکار، به چشم مانند شده است؛ زیرا که سپیدی و سیاهی در او هست. سپیدی و سیاهی را می‌توانیم کنایه‌هایی ایما از روز و شب بدانیم. دردا و دریغا که با این همه، این چشم دیدن نمی‌تواند: سپیدی آن ناخن‌دار است؛ و سیاهی آن که بینایی چشم از آن است، ناروشن و کور. ناخن یکی از بیماریهای چشم بوده است؛ خاقانی این واژه را فراوان به کار برده است:

ناخن: به فتح نون، مرضی است از امراض چشم؛ و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم به هم می‌رسد؛ و به تدریج، تمام چشم را می‌گیرد. گویند: از نگاه کردن به ستاره سهیل، آن کوفت برطرف می‌شود؛ و آنچه در چشم آدمی به هم می‌رسد اگر علاج نکنند، زیاده گردد؛ و آنچه در چشم اسب و استر به هم رسد اگر در ساعت نبرند، هلاک سازد.*

بر پایه سیاه و سپید، آرایه وارونگی (= عکس) در سخن به کار برده شده است.

جامه ۳، بیت ۲۵ بئر طناب هوس، پیش از آنکه ایامت / چهار میخ کند، زیر خیمه خضرا. طناب هوس تشبیه رساست؛ هوس به رشته‌ای مانند شده است که آدمی گرفتار می‌سازد و به گیتی وابسته می‌دارد. چهار میخ کردن کنایه ایماست از استوار بستن. خیمه خضرا استعاره‌ای است آشکار از آسمان؛ طناب و میخ استعاره را می‌پرورند.

جامه ۳، بیت ۲۶ به صور نیمشبی، در فکن رواقِ فلک؛ / به ناوکِ سحری، بر شکن مصافِ قضا. صور بوقی است که در رستاخیز اسرافیل سه بار، در سه دم که «بعث» و «فزع» و «صعق» نامیده شده‌اند، در آن می‌دمد؛ و مردگان را از گورها برمی‌انگیزد. صور نیمشبی و ناوک سحری استعاره‌هایی اند آشکار از ناله‌ها و نیایشهایی که سخت اثرگذار و کارسازاند. رواقِ فلک تشبیهی رساست. مصافِ قضا را می‌توانیم استعاره‌ای کنایی بدانیم، اگر بر آن باشیم که قضا به فرماندهی لشکرکش مانند شده است؛ مصاف جمع مصف است، به معنی رده‌های سپاهیان. بر پایه این واژه که در فرجام بیت پیشین و آغاز این بیت آورده شده است، آرایه «سُرُبنی» (= ردّ الصدر علی العجز) به کار رفته است.

جامه ۳، بیت ۲۷ قضا، به بوالعجبی، تا کیت نماید لعب، / به هفت مَهْره زَرین و حَقّه مینا!*

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «ناخن».

هفت مهره زرین و حقه مینا استعاره‌هایی آشکارند از هفت اختر و آسمان؛ این هر دو یکدیگر را می‌پرورند. انگاره شاعرانه از رفتار فریبکاران و حقه‌بازان ستانده شده است که مهره‌هایی را در حقه می‌ریخته‌اند؛ و بدان، برد و باخت می‌کرده‌اند. خاقانی، در آغاز «تحفة العراقین»، این انگاره شاعرانه را چنین در پیوسته است:

مایم نظارگان غمناک،	زین حقه سبز و مهره خاک،
کاین حقه و مهره تابجايند،	سرکیسه عمر می‌کشایند.
وین طرفه که بر بساط دوران،	مهره زمین است و حقه گردان.
خود بوالعجبان سحرکارند:	که قاقم و گاه قندز آرند.*

بوالعجب به معنی تردست و حقه‌باز به کار برده شده است.

جامه ۳، بیت ۳۱ چه جای راحت و امن است و دهر پُر نکبت؟! / چه روز باشه و صید است و دشت پُر نکبأ؟!

نکبأ: بادی است که کژ می‌وزد و در شمار بادهای ویرانگر و زیانکار است:

نکبأ: ... بادی که از سه طرف وزد؛ و آن به غایت بد است، خصوصاً در حق جهاز؛ و در شرح نصاب نوشته که: نکبأ به معنی بادی [است] که کج وزد؛ یعنی: نه از مشرق بود، نه از مغرب و نه از جنوب و نه از شمال؛ بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشه‌های میان این چهار طرف مذکور وزد؛ مثلاً از میان جنوب و مشرق یا از میان مغرب و شمال، علی هذا القیاس.**

آنگاه که این باد کژ آهنگ پر شرار و شرننگ می‌وزد و جهان را برمی‌آشوبد، نمی‌توان به شکار رفت و با شه پراند. به همان سان، زمانه ناساز مردم‌گداز جای امن و آسایش نمی‌تواند بود. خاقانی در این بیت، آنچنانکه شیوه گزیده و پسندیده اوست، اندیشه آورده در پاره نخستین را، با انگاره‌ای شاعرانه در پاره دوم برهانی و استوار گردانیده است. در میان نکبت و نکبأ هم‌ریشگی می‌توان یافت. پرسش هنری است و از سرانکار و نکوهش. هم او، در قطعه‌ای نیز، چنین از ناتوانی «باشه» در «باد» یاد کرده است:

تا که خاقانی بلبّل سخن است اوست چون باشه گه باد عقیم.

جامه ۳، بیت ۳۲ مگو که: «دهر کجا خون خورد؟ که نیست دهانش.» / ببین به پشه که زوبین زن است و نیست کیا.

کیا به معنی پادشاه و پهلوان است:

کیا: ... به معنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد؛ و مرزبان را نیز گویند که زمیندار باشد؛ یعنی: پادشاه کوچک؛ و پهلوان را هم می‌گویند؛ و به معنی صاحب و خداوند نیز آمده است؛ و به معنی دهقان هم هست...[○]

* تحفة العراقین / ۱۳.

○ برهان قاطع ج ۳ / زیر «کیا».

کیا، مانند کی و کاوه و کاویان، از گوی kavi در اوستایی به یادگار مانده است. زوبین استعاره‌ای است آشکار از نیش پشه. چاه‌سرای سخن‌پیرای فرموده است: اگر روزگاری بی‌دهان خون مردمان را می‌خورد، مایه شگفتی نیست؛ بنگر که پشه، با آنکه پهلوان نیست، چگونه زوبین زن است و نیش خویش را در تن مردان فرومی‌کند و خونشان را فرومی‌مکد! در این بیت نیز، پاره دوم برهانی است شاعرانه در استوارداشتِ اندیشه بازنموده در پاره نخستین.

چامه ۳، بیت ۳۳ مساز عیش؛ که نامردم است طبع جهان؛ / مخور کرفس؛ که پُر کژدم است صحنِ سرا.

در پاره دوم بیت، خاقانی از باوری در پزشکی کهن یاد آورده است که بر پایه آن، اگر کژدم کسی را که کرفس خورده است بگزد، او را خواهد کشت. در این باره، ابوبکر مطهر جمالی یزدی در «فرخنامه» خویش، چنین نوشته است:

محمد زکریا گوید: هر که به تابستان کرفس خورده باشد، اگر کژدم او را بگزد هلاک شود؛
و همچنین، هر که به تابستان به ناشتا خورده باشد، در آن روز زخم کژدم او را هلاک
کند.*

در این بیت، پاره دوم برهانی است شاعرانه در استوارداشتِ آنچه در پاره نخستین آورده شده است: ناتوانی از نشستن به بزم و شادکامی، در آن هنگام که سرشت جهان نامردم است.

چامه ۳، بیت ۳۷ سلاح کار خود، اینجا، زبی‌زبانی ساز؛ / که بی‌زبانی دفعِ زبانیه است، آنجا.

زبانیه: گماشتگان آزار و کیفر در دوزخ:

زبانیه: به فتح اول و کسر نون، موکلان دوزخ؛ و این جمع زبانی است.**

اینجا و آنجا کنایه‌هایی‌اند از گونه ایما، از گیتی و مینو. زبانیه با زبانی در «بی‌زبانی» جناس مذیل می‌سازد و ایهام تناسب.

چامه ۳، بیت ۳۹ در این مقام، کسی کو چو مار شد دوزبان، / چو ماهی است بریده زبان، در آن مأوا.

زبان مار دو شاخه است؛ از این روی، خاقانی او را دوزبان خوانده است؛ دو زبان کنایه ایما می‌تواند بود از بسیار گوی و کسی که دیگران را با زبان پر گزند و گزنده خویش همواره می‌آزارد و رنجه می‌دارد. بریده‌زبانی ماهی نیز از آنجاست که ماهی از این اندام گویایی بی‌بهره است. بریده‌زبان کنایه ایماست از خاموش. خاقانی، در این بیت نیز، از «کنده زبانی» ماهی یاد کرده است:

چون ماهی ارچه کنده زبانند پیش من، چون مار، در قفا همه زهر است نابشان.

تشبیه، در هر دو پاره، از گونه آشکار است. اندیشه خاقانی در این بیت سخنی از پیامبر را در یاد برمی‌انگیزد:

* فرخنامه / ۱۶۰. ** غیاث‌اللغات / زیر «زبانیه».

اَلْمُسْلِمِ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ؛ گفت پیغمبر - صلی الله علیه: مسلمان آن است که مسلمانان از دست و زبان وی سلامت باشند.*

چامه ۳، بیت ۴۱ درون کام، رهاکن زبان؛ که تیغ خطیب / برای نام بُود در برش، نه بهر وَا.

سخنران دینی، برای شکوه و زیبایی، به شیوه‌ای نمادین به هنگام سخن راندن شمشیر در دست می‌گیرد. خاقانی، بر پایه این رسم و راه، برهانی شاعرانه می‌آورد و می‌گوید: تیغ زبان زیور مرد است و می‌باید آنرا در نیامِ کامِ نهران داشت؛ و جز به بایستگی بر نکشید؛ به همان سان که سخنران اگر شمشیر در بر دارد به پاس نام است، نه برای جنگ؛ نیز بنگرید به قطعه ۲۲۳ / بیت ۱۵. کام با نام جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

چامه ۳، بیت ۴۲ زبان بمهرگن و جز به گاه لا مگشای؛ که در ولایت «قالوا بلی» رسی، از لا.

لا، در باورشناسی درویشی، رمز فنای در خداوند و یکتاپرستی ناب است. درویش خداجوی در راه شناخت به جایی می‌رسد که جز خدا نمی‌بیند و نمی‌خواهد و نمی‌داند؛ جز او، کارسازی در هستی نمی‌شناسد. چنین است که او، در یکتاپرستی، از زبان به دل می‌رسد. اگر بتهای آشکار برون را شکسته است و از «شُرکِ جلی» رسته است، بتهای نهران درون را نیز می‌شکند؛ تا از «شُرکِ خفی» رهایی یابد. خاقانی، در این بیت، اندر زمان می‌گوید که تنها زمانی زبان به سخن بگشاییم که بخواییم به جهانِ جز خدا نه بگوییم؛ و هر هست راه، در برابر او که هستی ناب یگانه راستین است، نیست بدانیم. بدین سان از جهان نمود که ما خود نیز از آنیم، می‌رهیم و به بود که اوست راه می‌جویم؛ در پی لا و «فنا فی الله»، به پایه «الا» که رمز «بقاء بالله» است، دست می‌یابیم. ولایت «قالوا بلی» تشبیهی است رسا. «قالوا بلی» بخشی از آیه‌ای است که در آن با خداوند در روزِ الست پیمان بسته‌ایم که جز او را نپرستیم: «وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ». **

بر پایه «لا»، گونه‌ای از بُسری (= ردّ العجز علی الصدر) نیز در بیت به کار رفته است. در میانه بلی و

لا، به گونه‌ای از جناس که آمیزه‌ای از جناس مزید و جناس لفظ است باز می‌توانیم خورد.

چامه ۳، بیت ۴۳ دواسبه بر اثر لا بران، بدان شرطی / که رخت نفکنی الا به منزل «الا»؛

دواسبه کنایه ایماست از چالاک و شتابان. رخت افکندن نیز کنایه‌ای فعلی از همان گونه است از باشیدن و ماندن در جایی. در بر اثر لا استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. زیرا لا به کسی مانند شده است که شتابان در پی وی می‌تازند. منزل الا تشبیه رساست: کسی که در پی لا بشتابد، سرانجام در کاشانه الا خواهد آرامید و آسود. در میان دو الا جناس تام نیز می‌توان جست.

* * سورة اعراف، آیه ۱۷۲.

* ترک الاطناب / ۸۷.

چامه ۳، بیت ۴۵ زبانِ ثناگرِ درگاهِ مصطفیٰ خوشتر؛ / که بازگیرِ سلیمان نکوتر است صبا.

بارگیر ستور است:

بارگیر: ... اسب و شتر و امثال آن باشد، از برای بار کردن و سواری و به عاریت به کسی دادن؛ و هودج و عماری را هم گفته‌اند؛ و ماده هر حیوانی را نیز گویند.*

صبا، به مجاز خاص و عام، در معنی باد به کار رفته است که سلیمان بر آن می‌نشست و به هر جای که می‌خواست، می‌شتافت. در این بیت نیز، خاقانی از شیوه برهان آوری شاعرانه خویش بهره برده است که آنرا می‌توان گونه‌ای دست‌انزنی هنری و پندارین دانست.

چامه ۳، بیت ۴۸ فلک به دایگی دینِ او، در این مرکز، / زنی است بر سرِ گهواره‌ای بمانده دوتا.

در دایگی دین، به استعاره کنایی، دین به کودکی مانند شده است که دایه او را تیمار می‌دارد و می‌پرورد. فلک، با تشبیهی رسا، زنی پنداشته شده است که دایگی دین را پذیرفته است. گهواره استعاره‌ای است آشکار از گیتی که مردمان در آن می‌آرمند و می‌بالند. خمیدگی آسمان، به بهانگی نیک (= حسن التعلیل)، نشانه پرورندگی و تیمارداشتِ او کودک دین را انگاشته شده است.

چامه ۳، بیت ۴۹ دَمَش خزینه‌گشایِ مُجاهزِ ارواح؛ / دلش خلیفه‌گتابِ معلّمِ اسما.

مُجاهز: بازرگان توانگر و فراخ‌دست؛ بسیجنده و زمینه‌ساز انجام کار؛ گنجینه‌دار:

مجاهز: به زاء معجمه، ساختگی کننده و اسباب دارنده.**

خلیفه‌گتاب ریخت نرمتر و هموارتر «خلیفه‌گتاب» است، به معنی شاگرد برتر مکتب‌خانه که در نبودِ مکتب‌دار جانشین او می‌شده است؛ و دیگر شاگردان را سرپرست و سالار بوده است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، این ریخت از واژه را به کار برده است:

به عید و نشره و آدینه و نماز دگر؛ به حق مهر زبان و سر خلیفه‌گتاب؛ ...

* * *

و آن پیر کو خلیفه‌گتاب دل من است، چون صبح دید، سر به مناجات درگشاد.

* * *

تا عقل را خلیفه‌گتاب اوست، گرچه خضر پیر من است طفل دبستان شناسمش.

در این دو بیت نیز، آنرا در ریخت خلیفه‌گتاب (= خلیفه‌ی کتاب) به کار برده است:

علم چهل صبح را، مکتبی آراسته؛ روح مثاله‌نویس؛ نوح خلیفه‌گتاب.

* * *

مرغان چون طفلکان ابجدی آموخته؛ بلبل الحمد خوان گشته خلیفه‌گتاب.

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «بارگیر».

** غیاث‌اللغات / زیر «مجاهز».

مُجَاهِزِ ارواح و معلّمِ اسما کنایه‌هایی از گونهٔ ایمایند، از خداوند. زیرا اوست که روانها را می‌بسجد و آماده می‌سازد و در کالبدها درمی‌دمد؛ نیز نامها را به آدم آموخته است. این کنایه: آموزگار نامها از آیه‌ای در نُبی ستانده شده است: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ».*

از دید خاقانی، پیامبر آن زمان که دم می‌گشاید و سخن می‌گوید، گنجینه‌های راز را آشکار می‌دارد؛ و شناخت و دانش خداوندی را به مردمان می‌آموزد؛ دل وی نیز، در دبستان دین، جانشین و نمایندهٔ خداوند است که داناترین دانایان اوست. به گزارشی دور، می‌توان مجاهز ارواح را کنایه از میکائیل انگاشت که فرشتهٔ روزی است؛ و معلّم اسما را کنایه از سروش که خداوند نامها و دانشها را به پایمردی او به پیامبر آموخته است.

چامه ۳، بیت ۵۱ هزار فصلِ ربیعش جنیبه‌دارِ جمال؛ / هزار فصلِ ربیعش خریطه‌دارِ سخا.

جنیبه‌دار و خریطه‌دار کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما، از چاکر و رهی و فرمانبر. فضلِ ربیع دستور کاردان هارون الرشید است که در رادی و دهش آوازه برآورده است:

فضل بن ربیع: کنیهٔ او ابوالعبّاس است. بعد از یحیی بن خالد، رشید وزارت به فضل داد؛ و پیش از آن، حاجب منصور و مهدی و هادی و هارون بود؛ و فضل شهامت و کفایت داشت؛ و احوال ملوک و زندگانی با ایشان نیکو دانستی؛ و چون به وزارت رسید و تحصیل زیاده نکرده بود، افاضل را به جمع خود راه داد؛ و در اندک زمانی طرفی نیک از علومی که آرزو داشت ضبط کرد؛ و ابونواس از مدّاحان او بود؛ ... و تا رشید زنده بود، فضل وزارت داشت؛ و چون رشید به خراسان متوفی شد، فضل خزاین او را با لشکر به بغداد نزد امین برد؛ و دیانت مانع نیامد؛ چه او گواه بود و می‌دانست که آن جمله را رشید جهت مأمون اقرار شرعی کرده است. امین هم، در روز، وزارت به فضل بن ربیع داد... امین را به غیر از فضل بن ربیع وزیری دیگر نبود. چون کار امین ضعیف شد و امارات غلبه در لشکر هرثمه بن اعین و طاهر (= سرداران سپاه مأمون که سپاهیان امین را درهم شکستند) ظاهر گشت، فضل بن ربیع بگریخت؛ و در ایام تغلب ابراهیم بن مهدی به بغداد پدید آمد و باز بگریخت؛ ... و چون مأمون به بغداد آمد بعد از آن، به زمان دراز ظاهر گشت؛ و در تواری، او را حالهای عجیب پیش آمد. چادر زنان بر سر گرفتگی و از مکانی به مکانی انتقال کردی... و در سبب ظهور فضل بن ربیع در ایام مأمون، هرگونه خلاف کرده‌اند: بعضی گویند: امان خواست و او را مأمون امان داد؛ و بعضی گویند: در زمان استار، در کوچه می‌گذشت، او را بشناختند و بگرفتند. فی‌الجمله، چون نظر مأمون بر فضل بن ربیع افتاد، در حال دو رکعت

* سورة بقره، آیه ۳۱.

نماز گزارد؛ و بعد از آن، با فضل گفت: «این دو رکعت نماز گزاردم، شکرانه آنرا که حق - تعالی - مرا عفو کردن گناه تو الهام داد...» و مولد فضل بن ربیع سنهٔ اربعین و مائه بود و وفات او در سنهٔ ثمان و مأتین.*

در میان دو ربیع جناس تام به کار برده شده است و در میانهٔ فصل و فضل جناس لاحق. خاقانی بر آن است که هزار بهار دلاویز، در زیبایی، چاکر پیامبر است؛ و هزاران تن چون فضل ربیع، در دهسگری و رادی، رهی و فرمانبر او. خاقانی، در این بیتها نیز، نغز و نیکو و نوآین، نام این وزیر را به بازی گرفته است:

عدل او چون فضل و فضلش چون ربیع؛ این عطابخش، آن خطابخشای باد!

* * *

ای ربیع فضل و از تو کشت عالم را شرف! وی ربیع فصل و از تو کشت آدم را نما.

* * *

هزار فصلِ ربیع است و صد چو فضلِ ربیع؛ هزار مرغ چو من بو تمام او زیبد.

چامهٔ ۳، بیت ۵۲ زبان، در آن دهن پاک، گفتی که مگر / میان چشمهٔ خضر است، ماهی گویا!

گفتی و یژگی سبکی است و ریختی است کهن در فعل که گویای گمانندی و دودلی است. خاقانی، در این بیت، دهان پاک پیامبر را به چشمهٔ خضر مانند کرده است که زندگی بخش است؛ و زبان او را، در ریخت و پیکرهٔ آن، نیز از آن روی که در این چشمه شناور است، به ماهی؛ اما ماهی که وارونهٔ دیگر ماهیان که بی زبان و خاموشند، گویاست. اگر «گفتی» را به گونه‌ای مأثوژ بدانیم، تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل خواهد بود. در بیت، چشمزدی به داستان خضر و ماهی او گنجانیده شده است:

... و موسی بفرمود مر یوشع بن نون را که: «طعامی بردار، تا برویم بدان مجمع البحرین. باشد که مر آن بندهٔ خدای - عزوجل! - صالح اندر یابیم و از وی علم آموزیم!». یوشع زنبیلی برداشت و یکی ماهی بزرگ بریان کرده بدان زنبیل اندر نهاد؛ برفتند؛ و همی رفتند تا بدان مجمع البحرین برسیدند؛ و آنجا دو دریا اندرهم آید: یکی از نواحی اردن آید و دیگر از سوی فلسطین؛ و چون آنجا رسیدند، هر دو سخت مانده گشته بودند؛ و بنشستند و بخفتند؛ و موسی - علیه السلام! - به خواب اندر شد؛ و یوشع زمانی بنشست؛ همچنان خواب بر وی غلبه کرد. آن ماهی بریان از زنبیل بیرون آورد و بر کنار دریا بنهاد. ایدون گویند که: آنجا چشمه‌ای بود آب حیوان. یک قطره از آن آب به ماهی برافتاد. ماهی زنده گشت؛ و به دریا اندر شد؛ و آب از این سو و آن سو باز شد؛ و ماهی بر آنجا همی رفت. پس هر دو، همچنان خواب آلود، برخاستند؛ و ماهی آنجا فراموش کردند، از ماندگی و از خواب... پس همچنان بر لب دریا همی رفتند. موسی - علیه السلام! - گرسنه

شد. یوشع بن نون را... گفت: «آن چاشت ما بیار؛ که من، بدین سفر اندر، سخت بماندم و گرسنه شدم...» چون موسی از یوشع طعام خواست، آنگاه یوشع را حدیث ماهی یاد آمد؛ و ایدون گفت: «آنجا دیدی که نزدیک آن سنگ برسدیم و آنجا بخفتیم؟ آن ماهی زنده شد؛ و به میان آب اندر شد؛ و مرا حدیث او فراموش شد که تو را بگفتمی؛ و موسی - علیه السلام! بدان گاه که با خدای - عزوجل! مناجات کرد و حدیث خضر فراز آمد، موسی گفت که: «مرا راهنمایی کن، سوی آن بنده صالح...» خدای - عزوجل! مرا او را گفته بود که: «طعام تو تو را راهنمایی کند سوی آن بنده من...» چون یوشع حدیث زنده شدن ماهی گفت، موسی همان گاه به سر کار شد... پس هم بر این پی کآمده بودند بازگشتند، حدیث کنان... پس همی آمدند؛ تا بدان سنگ باز رسیدند که از آنجا رفته بودند؛ و آن سنگی بود سبز شده از جهت آنکه خضر آنجا نماز کرده بود؛ و آنجا هیچ کس را نیافتند؛ و ماهی را یافتند، همچنان به میان دریا اندر؛ و زمین خشک یافتند. پس آن ماهی اندر رفتند؛ هر چند ماهی همی رفت، زمین خشک پیدا همی آمد. تا برسیدند به جزیره ای؛ و خضر را یافتند؛ بدان جزیره اندر، همی نماز کرد...*

چامه ۳، بیت ۵۳ دو شاخ گیسوی او، چون چهار بیخ حیات، / به هر کجا که اثر کرد، «أَخْرَجَ الْمَرْعَى».

دو شاخ گیسو دو رشته گیسوست در دو سوی سر که گاه دو زلف نیز خوانده شده است. چهار بیخ حیات استعاره ای است آشکار از چهار گوهر بنیادین هستی، یا چهار آخشيجان. پیشینیان بر آن بوده اند که پدران برین (= آباء علوی) که هفت اخترند، با این چهار که مادران چهارگانه (= امهات اربعه) نامیده می شده اند درمی آمیزند؛ و از این آمیزش، زادگان سه گانه (= موالید ثلاث): کانی و گیاه و جاندار پدید می آیند. شاخ استعاره را می پرورد. اخراج المرعی بخشی از آیه ای است از نبی: «وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَى»**.

خاقانی می انگارد که به هر جای بویی از گیسوان پیامبر برسد، از اثر و خجستگی آن بوی، سبزه بر خواهد رُست. شاید در این نکته، زباناور شروانی به فرخنده گامی خضر می اندیشیده است که در بیت پیشین از وی سخن گفته است:

... و از بهر آن مر او را خضر خواندند که هر کجا برنشستی، آن موضع سبز گشتی.^۱

چامه ۳، بیت ۵۴ نه باد گیسوی او ز آتش بهار کم است، / که آب و گل را آبستنی دهد، ز نما.

باد، به مجاز عام و خاص، در معنی نسیم به کار رفته است؛ یکی از معناهای نسیم نیز بوی خوش است. آتش بهار کنایه ای است ایما از خورشید. در این بیت، خاقانی چهار آخشيجان را که ناساز یکدیگرند، با هم آشتی داده است و در کنار هم نشانیده است؛ تا نمونه ای نغز از ناسازی (= تضاد) به دست دهد. نیز

* * سورة اعلیٰ، آیه ۴.

* ترجمه تفسیر طبری ج ۴ / ۹۵۱.

○ ترجمه تفسیر طبری ج ۴ / ۹۴۸.

اگر آب و گل را کنایه از گیتی و جهان فرودین بدانیم، این دو با باد و آتش ایهام تضاد خواهند ساخت.

جامه ۳، بیت ۵۷ چهار یارش تا تاج اصفیا نشدند، / نداشت ساعدِ دین یاره داشتن یارا.

چهار یار پیامبر ابوبکر و عمر و عثمان و مولا علی اند - که درود خدای بر او باد! این چهار، با تشبیهی رسا، به تاج بر تارک پاکان و گزیدگان مانند شده‌اند. در ساعدِ دین، استعاره‌ای کنایی نهفته است. تاج با تاجناس مذیل می‌سازد و یاره با یارا جناس یکسویه در پایان؛ نیز هر کدام از این دو با یار جناس مذیلی دیگر.

جامه ۳، بیت ۶۰ ز هر چه زیب جهان است و هر که اهل جهان، / مرا چو صفر، تهی دار و چون آلف، تنها.

دو تشبیه، در پاره دوم بیت، از گونه آشکار است. صفر میان تهی است؛ و الف، اگر در آغاز واژه باشد، همواره تنهاست؛ زیرا به حرفِ سپسین خویش نمی‌پیوندد. خاقانی آرزو برده است که از زیب و زیور جهان چون صفر تهی و بی بهره باشد و از مردم جهان چون الف گسسته و جدا.

جامه ۳، بیت ۶۲ مرا به منزلِ «الذین» فرود آور؛ / فروگشای ز من طمطراقِ «الشعرا».

طمطراق: شکوه و هیمنه؛ داروگیر:

طمطراق: به ضم هر دو طاء، به معنی کَر و قَر و شَان و تَجَمُّل است؛ و صاحب مؤید نوشته که: طم به معنی علو است و طراق به معنی آوازه خوشی؛ و طمطراق از این مرگب است.*

منزلِ الذین تشبیه رساست؛ الذین را می‌توان کنایه‌ای ایما، از سخنورانی دانست بی‌اور و گروا و نیکوکار که آنچه را می‌گویند به کردار می‌آورند. الذین و الشعرا پاره‌هایی اند از چند آیه از سوره شعرا: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ * وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».**

چون خاقانی از خداوند درخواست است که طمطراقِ «الشعرا» را از وی فروگشاید، می‌توان در این کاربرد استعاره‌ای کنایی جست و بر آن بود که طمطراق به زیوری مانند شده است که بر خویش برمی‌بندند. برگردان جمله تازی در بیت پیشین (= بیت ۶۱) چنین است: «ما را بیمارز و از بدی آنچه برایمان رقم زده‌ای، بدور دار!».

جامه ۳، بیت ۶۳ یقین من تو شناسی ز شکِ مختصران؛ / که علمِ توست شناسایِ «رَبَّنَا أَرِنَا».

در میان شناسی و شناسا هم‌ریشگی هست؛ و در میان یقین و شک ناسازی. رَبَّنَا أَرِنَا بخشی از دعایی است که به پیامبر اسلام بازخوانده شده است: «اللَّهُمَّ أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ»^۱ بار خدایا! هر چیز را

* غیاث اللغات / زیر «طمطراق».

** سورة الشعراء، آیه‌های ۲۲۷-۲۲۴.

○ روانشاد فروزانفر درباره این سخن نوشته است: «... با اینکه مولانا این کلام را به صراحت از احادیث نبویه می‌شمارد، تاکنون مستند آنرا به دست نیاورده‌ام؛ و قریب بدان حدیثی است که عبدالرزاق مناوی در کتاب

چنانکه هست به ما بنمای. پیر نشابور این سخن را بدین سان به پارسی در آورده و در پیوسته است:

اگر اشیا همین بودی که پیداست، کلام مصطفیٰ کی آمدی راست؟
که با حق سرور دین گفت: «الاهی!» به من بنمای اشیا را کماهی.»

قطب‌الدین عبادی نیز آنرا بدین سان گزارده است و باز نموده:

سید عالم به دعا این بصیرت خواسته است که: اللهم ارنا الاشياء کماهی؛ و اصل همه بصیرتها او را بوده است؛ ولکن در امت آموخته است بر طریق دعا که او را — علیه السلام! طریق تلقین و تنبیه متفاوت بوده است، بر حسب اوقات؛ و مقصود آن بوده است که تا امت را در آموزد که از خداوند — عزوجل! بصیرت خواهید تا مگر دیده دل را بینا کنید! تا حقایق بدان دیده ببینید.*

خاقانی نیز بخشی از این گفته را در ریخت «ربنا ارنا» یاد کرده است؛ و آنرا از پیامبر دانسته است — که

درود خدای بر او باد!

چامه ۳، بیت ۶۴ مرا، ز آفتِ مشتی زیاد، باز زهان / که بر زناي زَن زید گشته اند گوا.

زیاد نام مردی است دروغزن و تیره دل که بر پیامبر دروغ بست؛ و از آن پس، «زیاد منکر» نام گرفت: زیاد: ... نام مردی کافر که گواهی دروغ برای آن سرور — صلی الله علیه و آله و سلم! داده بود، بر آنکه آن سرور زنا کرده اند. [از آن]، او را زیاد منکر گفتندی.**

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این زشتگوی ناستوده خوی چنین یاد آورده است:

زین خامه دو شاخی اندر سه تا انامل، من فارِدِ زمانم؛ ایشان زیاد منکر.

زید پسر خوانده پیامبر بود و زن زیبای خویش را بدو وا گذاشت. از این روی، زیاد منکر زبان بر پیامبر دراز کرد و بر وی دروغ بست:

زید بن الحارثه الکلبی مولای خدیجه — رضی الله عنها! بود. او را به رسول بخشید؛ و او کنیزک خود را که دایه اش بود، ام ایمن به زنی بدو داد؛ و هر دو را آزاد کرد. اسامه از ایشان متولد شد. زینب بنت جحش از امیمة عمه رسول الله در حباله زید بود. چون او در نظر پیغمبر (ص) درآمد، او را جهت پیغمبر طلاق داد. در سنه ثمان هجری در موته شام شهید شد.[○]

ام حلیمه زینب بنت جحش الاسدیة از امیمة عمه رسول، در اول زن زید بن حارثه بود. در سنه خمس هجری او را بخواست؛ و عقد نکاح او حق — تعالی — بست. پیغمبر (ص)، به همان نکاح، با او دخول کرد؛ و او بدین فخر کردی. چون پیغمبر (ص) در پرده رفت، او در حیات بود و شش

→ «کنوز الحقائق» از «مسند الفردوس» نقل کرده است؛ و آن چنین است: اللهم ارني الدنيا كما تريها صالحی

* صوفی نامه / ۱۶۵.

عبادک. (فیه مافیہ / ۲۴۱).

○ تاریخ گزیده / ۲۱۱.

* غیاث اللغات / زیر «زیاد».

سال با او بود. بعد از رسول (ص)، از زنانش اول او نماند، در سنهٔ عشرين هجری.*

خاقانی، در بیتی دیگر، از این داستان چنین سخن گفته است:

زید چون در خدمت احمد به ترک زن بگفت، نام باقی یافت؛ اینک آیت «لَمَّا قَضَى»!
زیاد، در بیت، استعاره‌ای است آشکار از دشمنان خاقانی که او را زشت می‌گویند و به ناروا،
می‌آزارند. در میان زید و زیاد جناس زاید می‌توان یافت؛ و در میان زن و زنا هم‌ریشگی هنری. چشمزدی
نیز به داستان زید و بانوی وی در بیت گنجانیده شده است.

چامهٔ ۲، بیت ۶۵ خلاص ده سخنم را ز غارت گزهی، / که مولع‌اند به نقش-ریا و قلبِ ریا.

نقشِ ریا «زنا» است که با اندکی دیگرگونی «ریا» می‌شود. قلبِ ریا نیز «ایر» است که به معنی شرم مرد است.
خاقانی، به شیوه‌ای نیک نغز و نهان، دزدان سخن خویش را نکوهیده است؛ و آنان را، به گونه‌ای بس زیبا،
زشت گفته است.

چامهٔ ۳، بیت ۶۶ به روز حشر که ابرار «لَا تَخْفُ» شنوند، / به گوش ایشان رسان که: «لَابْشَرَى».

لَابْشَرَى بخشی است از آیه‌ای: «يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرَى لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْرًا
مَحْجُورًا».* * لَا تَخْفُ نیز در چندین آیه به کار برده شده است: در روز رستاخیز که نیکان «مَهْرَاس»
می‌شنوند، ای پیامبر! به گوش دل دشمنان من، آن آزمندان دورنگی و زشتکاری، برسان که: «مژده‌ای
برای شما نیست و از آزار آتش و درد دوزخ رهایی نخواهید داشت».

چامهٔ ۳، بیت ۶۷ چوکاسه بازگشاده دهن، ز جَوْعِ الْكَلْبِ؛ / چوکوزه پیش نهاده شکم، ز استسقا.

جَوْعِ الْكَلْبِ: گرسنگی سیری‌ناپذیر:

جوع‌الکلب: علتی است که هر چند خورد، سیر نشود؛ و اشتداد اشتها و طعام و حرص بر مأكولات
همچنان باشد؛ و این مرض را شهوت کلبی نیز گویند.***

خاقانی راست، در نامه‌ای:

چراغ همدمی آدمی را نشاید؛ که قالب از صلصال انسان دارد؛ اما به جان شیطان زنده است؛ و به
جوع‌الکلب معروف است. اگر یک نفس ازو غذا بازگیری، بمیرد.[○]

استسقا تشنگی پایان‌ناپذیر:

استسقا: آب خواستن و تشنگی و باران خواستن؛ و نام مرضی که در آن، شکم روز به روز بزرگتر
می‌شود.^{○○}

خاقانی با دو تشبیه آشکار نکوهندگان و رشکبران خویش را، در گرسنگی سیری‌ناپذیر و دهان‌گشاده

* همان / ۱۶۱. * * سورة فرقان، آیه ۲۲.

*** غیاث اللغات / زیر «جوع‌الکلب».

○ منشآت / ۱۱۸.

○○ غیاث اللغات / زیر «استسقا».

و آماده‌شان، به کاسه مانند کرده است؛ و در شکم برآمده و پیش نهاده‌شان که نشانه تشنگی پایان‌ناپذیر است، به کوزه؛ به کاسه‌ای که یکسره دهان است و به کوزه‌ای که همه شکم.

چامه ۳، بیت ۷۱ سخن به است که مانند ز مادرِ فکرت؛ / که یادگار هم اسما نکوتر از اسما.

مادرِ فکرت تشبیه رساست. اسما نام زیبارویی است که دلدار سعد بوده است؛ و دختری داشته است همنام خویش که از او زیباتر شمرده می‌شده است. خاقانی، آنچنانکه شیوه گزیده اوست، برهانی شاعرانه را در پاره دوم بیت گنجانیده است. از مادر اندیشه او که زیباست بهتر آن است که فرزند سخن زاده شود که زیباتر از مام خویش است، بدان‌سان که اسما از مادر خویش که همنام اوست زیباتر است.

خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از اسما یاد کرده است:

چتر تو با نصرت قرین، چون سعد و اسما همنشین؛

اسمای حق سعد برین بر سعد و اسما ریخته.

* * *

بادت سعادت ابد و با تو بخت را، مهری که جان سعد به اسما برافکند.

* * *

چشمه بانوی و درخت است اخستان؛ هر دو با هم سعد و اسما دیده‌ام.

* * *

اسمای طبع من به نکاح ثنای اوست؛ زآن، فال سعد ز اختر اسما برآورم.

چامه ۴، بیت ۹ یتیم‌وار، در این تیم، ضایع است دلت؛ / بزؤ؛ یتیم‌نوازی بورز، چون عنقا.

تیم: کاروانسرا. عنقا: سیمرغ؛

عنقا: بالفتح، طائری است درازگردن که نزد بعضی، وجود فرضی دارد؛ چرا که هیچ‌کس آنرا ندیده است؛ و عنقا آنرا به این جهت گویند که طویل العنق بوده باشد؛ و به فارسی، نام آن سیمرغ است؛ و در نفائس‌الفنون از تفاسیر مسطور است که در زمین اصحاب‌الرس، مرغی بس عظیم با چهار پا و روی مانند آدمی و با پرهای الوان و به افراط درازگردن، پیدا شده بود. هر جا که کودکی دیدی، ببردی. آن قوم پیش حنظله بن صفوان که پیغمبر ایشان بود رفته؛ از آن شکایت کردند. حنظله دعا کرد؛ و حق - تعالی - آن مرغ را در بعضی از جزائر انداخت؛ و او، در آن جزائر، فیل و اژدها را شکار کرده؛ می‌خورد.*

در این بیت، یتیم با تیم جناس مزید می‌سازد؛ و چشمزدی به داستان سیمرغ و زال آورده شده است: زال پی‌رسر از مادر زاد؛ سام، پدر او، این کودک شگفت را اهریمنی انگاشت؛ و فرمود تا در البرز کوهش

* غیاث‌اللغات / زیر «عنقا».

بنهند. سیمرخ دل بر او سوخت و او را، با بچگان خویش، در کنام خود پرورد. تشبیه، در هر دو پاره، از گونه آشکار است.

جامه ۴، بیت ۱۳ مقامیری صفتی کن طلب که نقش. قمار / دو یک شمارد، اگر چه دوشش زند عذرا.

مقامیری صفت: کسی که صفت مقامران و مردان برد و باخت را دارد. عذرا، آشکار؛ معنای دیگر آن بازی است، در نرد. در این معنا، با مقامر و قمار ایهام تناسب می‌سازد. خواست خاقانی در این بیت آن است که می‌باید کسی را جست که سودایی برد و باخت است؛ و هرگز بدانچه فرادست می‌آورد، بسنده نمی‌کند. اگر در نرد به نقش دوشش که برترین است رسید، آنرا دو یک شمارد که کمترین است. خداجویی که در پی خداجویی است می‌باید، به همان‌سان، آسیمه و سودایی جستن باشد، نه خشنود و دلا سوده یافتن.

جامه ۴، بیت ۱۴ تو را مقامیر صورت کجا دهد انصاف؟ / تو را هلیله زَرین کجا بَرَد * صفرا؟

هلیله زَرین یا **هلیله زرد:** نام گیاهی است که ارزش دارویی فراوان دارد؛ و زرد آب را می‌افزاید؛ گونه دیگر آن **هلیله سیاه** است که سودا انگیز است:

هلیله زرد صفرا آرد؛ هلیله سیاه سودا آرد؛ و آن هلیله که نرمی دارد کار نکند مگر که معده را

بیراید؛ و آب هلیله باید خوردن با شکر و ترانگین. **

مقامیر صورت تشبیه رساست. صفرا در معنی زرد با زرین ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی بر آن است که تن آدمی و جهان پیکرینه که جهان صورت است، مانند قماربازی است که با انسان به داد و درستی رفتار نمی‌کند، به همان‌سان که هلیله زَرین که خود مایه افزونی زرداب است، آنرا نمی‌برد و بی‌اثر نمی‌سازد. در این بیت نیز، نگاره شاعرانه آورده در پاره دوم، برهانی است پندارین در استوارداشت اندیشه باز نموده در پاره نخستین.

جامه ۴، بیت ۱۵ به ترکِ جاه، مقامیر ظریفتر درویش؛ / به خوانِ شاه، مَزَعَفَر لطیفتر سِکبا.

درویش، در فرو نهادن جاه، نغزتر آن است که به شیوه قماربازان رفتار کند که هرگز دست از برد و باخت باز نمی‌کشند؛ و همواره آماده‌اند که در کار تا به فرجام بپایند؛ به همان‌سان که خوشتر آن است که سِکبا، بر خوان شاه، زعفران آگین باشد. پاره دوم برهانی است پندارین و شاعرانه، پاره نخستین بیت را.

جامه ۴، بیت ۲۰ چو گلِ مباح که هم پوست را کفن سازی؛ / چو لاله، باری، اول ز پوست بیرون آ.

پایه پندار شاعرانه در این بیت بر آن نهاده شده است که گل (= ورد) پس از آنکه از غنچگی بدر می‌آید و می‌شکوفد، همچنان پوشیده در گلبرگهای خویش، می‌پژمرد و فرومی‌ریزد؛ او بدین‌سان، به گفته آن بهار آفرین گلشن سخن، پوست خویش را کفن خود می‌سازد؛ اما، در برابر، لاله یکباره می‌شکوفد و

* «بَرَد» نیز می‌توان خواند. * * هدایة المعلنین / ۴۶۱.

گلبرگهایش آنچنان از هم جدایی می‌گیرند که جامی را پدید می‌آورند که درون آن آشکارا دیده می‌شود؛ لاله، بدین‌گونه، آنچنانکه آن چراغ روشن سخن پنداشته است، پس از بیرون آمدن از پوست می‌میرد. خاقانی بدین‌سان اندر زمان می‌دهد که پیش از مرگ از چنبر چیرگی تن بدر آیم و در پوست نپوسیم. این انگاره شاعرانه، در این بیت نیز، دیگر بار پرورده شده است:

عشق می‌خواهد که چون لاله برون آیم ز پوست؛ / من چو گل بودم درون پیرهن؛ بر من گرفت.
چامه ۴، بیت ۲۵ چو همت آمد، هر هشت داده به جنت؛ / چو وامق آمد، هر هفت کرده به عذرا.

آنگاه که همت بلند درویش گام در پیش می‌نهد، بهتر آن است که وی هر هشت بهشت را فروبگذارد؛ به همان‌سان که چون وامق دلشده فراز آمد، بهتر آن است که دلدار او، عذرا هفت قلم آرایش کرده باشد و با همه زیبایی و دلاری خویشتن به نزد وی برود. هشت بهشت چنین است: ۱- خلد؛ ۲- دارالسلام؛ ۳- دارالقرار؛ ۴- جنت عدن؛ ۵- جنت مأوا؛ ۶- جنت نعیم؛ ۷- علین؛ ۸- فردوس. هفت گونه آرایش زنان، در گذشته، چنین بوده است: غالیه برای موی؛ و سمه برای ابروی؛ سرمه برای چشم؛ سپیداب و سرخاب برای روی؛ زرک برای روی و موی؛ حنا برای دست و پا. در بیت ۲۴ چشمزدی به داستان آفریده شدن حوا آورده شده است:

... و خدای - تعالی - فرشتگان را فرمود تا تخت او (= آدم) برداشتنند. جلوه‌کنان می‌بردند، تا در بهشت. آنجا خدای - تعالی - ذریه را از پشت او بیرون گرفت و عهد و میثاق بست و با پشت وی گردانید. آنگاه او را در بهشت آورد و هشت بهشت او را مباح کرد و حوا را از پهلو چپ وی بیافرید.*

در این بیت هم، پاره دوم برهانی است شاعرانه، استوار داشت اندیشه آورده در پاره نخستین را.

چامه ۴، بیت ۲۷ به بوی بود دو روزه، چرا شوی بذرنگ؟ / که بدو حال محال است و مهر کار فنا.
بوی در معنی کام و آرزوست؛ بذرنگ؛ بدحال؛ آشفته. مهر کار کنایه ایماست از فرجام کار. حال با محال جناس مزید می‌سازد و بوی با رنگ ایهام تناسب. در میان بود و بوی نیز، جناس یکسویه در پایان به کار رفته است.

چامه ۴، بیت ۲۸ چه خوش حیات چه ناخوش، چو آخر است زوال؛ / چه جعد زخمه چه ساده، چو خارج است نوا.
جعد اصطلاحی است در خنیا و موسیقی کهن و بر دو گونه بوده است: ساده و پرخم:

جعد پرخم: به اصطلاح اهل موسیقی، کنایه از تحریرات دلاویز؛ جعد ساده: به اصطلاح اهل موسیقی، عبارت از ساده‌خوانی است.**

خاقانی، از آن روی که سرانجام زندگانی نابودی است، بر آن است که خوشی و ناخوشی زندگانی

* * آنندراج / زیر «جعد».

* قصص قرآن مجید / ۶.

یکسان است؛ سپس با برهانی شاعرانه، این اندیشه و رای خویش را استوار می‌دارد: آنگاه که نوای خنیا از سازی برمی‌خیزد که کژ آهنگ است و بکوک نیست، تفاوتی نخواهد کرد اگر جعد ساده باشد یا پرخم. در این بیت نیز، خاقانی از «جعد» و «ساده» یاد کرده است:

جعد نشان بر جبین ساده و بنشین؛
نغمه‌کنان، زخمه‌زن؛ چه جعد و چه ساده.

جامه ۴، بیت ۲۹ به بندِ دهر، چه ماندی؟ بمیر؛ تا برهی؛ / که طوطی، از پی این مرگ، شد ز بند رها.
در این بیت، چشمزدی به داستان طوطی آورده شده است که مولانا نیز آنرا در دفتر نخست از «مثنوی» در پیوسته است؛ و عطار در «اسرارنامه» خویش؛ بیت آغازین داستان در «مثنوی» چنین است:
بود بازرگانی؛ او را طوطی؛
در قفس محبوس زیبا طوطی.*

و در «اسرارنامه» چنین:

حکیم هند سوی شهر چین شد؛
به قصر شاه ترکستان زمین شد.**

خاقانی با بهره جستن از داستان طوطی که خود را در قفس مرده وانمود؛ و از آواز خواندن بازماند؛ و بدین سان به رهایی رسید، از مرگ در زندگی سخن گفته است که درویش دلریش به یاری آن، از خود می‌پردازد و تهی می‌شود؛ تا از چنبر تن و چیرگی «من» رهایی یابد؛ و با گسستن از من، به یکبارگی بتواند به او پیوندد. سخن آفرین شروانی، در «تحفة العراقرین» نیز، دیگر بار از این داستان یاد آورده است:

طوطی معانی آفرینم؛	شروان قفسی است آهنینم.
تقدیر مرا به سر رسیده؛	منقار و زبان و پر بریده.
از هند طرب برون فکنده؛	از شاخ امل، نگون فکنده.
قوتم نه شکر، شرنگ داده؛	آب از دهن نهنگ داده.
من مرده، به ظاهر، از پی جست؛	کان طوطی بمرد؛ وارست. [○]

جامه ۴، بیت ۳۰ چو باشه، دوخته چشمی به سوزنِ تقدیر؛ / چو لاشه، بسته گلویی به ریسمانِ قضا.

در گذشته، بازبانان چشمان باز و باشه را می‌بسته‌اند؛ و تنها در هنگام پرانیدن و در پی شکار فرستادنشان می‌گشوده‌اند. در پاره دوم بیت، لاشه به معنی ستور نزار و ناتوان است که ریسمان در گلوی او می‌افکنند. ریسمانِ قضا تشبیه رساست؛ سوزنِ تقدیر نیز. در دو پاره بیت، تشبیه از گونه آشکار است. باشه با لاشه جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

* مثنوی / ۷۶.

** اسرارنامه / ۸۷. این داستان در تفسیر ابوالفتح رازی، در گزارش داستان چهار مرغ ابراهیم و چگونگی زنده شدن آنها نیز آورده شده است. ○ تحفة العراقرین / ۲۱۲.

چامه ۴، بیت ۳۶ به خواب، دایم، جز سیم و زر نمی بینی؛ / ببین که زر، همه، رنج است و سیم، جمله، غنا.

در خوابگزاری، دیدن سیم و زر نشانه رنج و اندوه است:

اندر دیدن زر: پسر سیرین گفت: اگر ببند که زر یافت، نه نیک بُود. کرمانی گفت: اگر مردی ببند که زر یافت یا سیم، او را غرامتی رسد؛ و خواسته او از وی بشود. اگر کار کرده بُود، آن زر و سیم اندر تاویل آسانتر بُود؛ و هر چه صحیفه و سبیکه بُود، سختتر. دانیال گفت: زر همه غم و اندوه بُود. پیغمبر گفت: زر شدن خیری بُود؛ جهت آنکه زر را به تازی «ذهب» خوانند. اگر ببند که فراز گرفت یا اندر خانه بر بُرد، غم و اندوه بُود.*

چامه ۴، بیت ۳۸ به کارِ آبی و دین با دل و تنت گویان / که: «کارِ آبِ شما بُزد آبِ کارِ شما».

کارِ آب کنایه ایماست از باده نوشی؛ آبِ کار رونق و رواج کار. در میان دو آب، جناس تام نهفته است و در کارِ آب و آبِ کار، آرایه وارونگی (= عکس). خاقانی در بیت‌های زیر نیز از این دو آمیغ (= ترکیب)، آراستن سخن را، بهره جسته است:

بگو با مغان: «کابِ کارِ شما راست، که در کارِ آبِ شما می‌گریزم».

* * *

من نکنم کارِ آب؛ کو ببرد آبِ کار؛ صبح خرد چون دمید، آب شود کارِ آب.

* * *

چون ز کارِ آب دیدند آبِ کارِ عاشقان، آب می بر آتش دل هر زمان افشاندند.

* * *

زر آب دیدی؛ می‌نگر؛ می برده آبِ کارِ زر؛ ساقی، به کارِ آب در، آب محابا ریخته.

چامه ۴، بیت ۴۱ بزؤ؛ نخست، طهارت کن از «جماعِ الأثم»؛ / که کس جُنُب نگذارند، در جنابِ خدا.

جماعِ الأثم کنایه ایماست از باده و برگرفته از این گفته پیامبر: **الْخَمْرُ جِمَاعُ الْأَثْمِ**؛

گفت پیغامبر – صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ: باده همگی بزه است؛ یعنی: در باده خوردن، چندان بزه است که

اندر همه گناهها...**

در میان جُنُب و جناب هم‌ریشگی می‌توان یافت.

چامه ۴، بیت ۴۳ ز چار ارکان برگرد و پنج ارکان جوی؛ / که هست فایده زین پنج، پنج نوبتِ لا.

چار ارکان استعاره آشکار از چهار آخشیجان است که پایه هستی بر آنها نهاده شده است؛ پنج ارکان استعاره‌ای است از همان گونه، از نمازهای پنجگانه. پنج نوبتِ لا استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: لا که رمز و نشانه نیستی صوفیانه و فناست، به سرزمینی مانند شده است که با گزاردن نماز و فرو نهادن گیتی، می‌توان بر آن فرمان راند. درباره پنج نوبت، بنگرید به چامه ۲، بیت ۱.

* * ترک‌الاطناب / ۳۱.

* خوابگزاری / ۲۰۱.

چامه ۴، بیت ۴۴ ز نُه خراس، برون شو به کویِ هشت صفات؛ / که هست حاصلِ این هشت، هشت باغِ بقا. خراس: آسیایی که خر یا گاو آنرا می‌گرداند. نُه خراس استعارهٔ آشکار از آسمانهای نه گانه است: هر یک از هفتان یا هفت اختر: ماه؛ تیر؛ ناهید؛ خورشید؛ بهرام؛ برجیس؛ کیوان را آسمانی است؛ در پی این هفت آسمان، آسمان برجها و پس از آن، آسمان نهم که اطلس نامیده می‌شود جای دارد. هشت صفات هشت ویژگی ایزدی است: توحید؛ علم؛ شکر؛ رضا؛ صبر؛ قَلت رزق؛ تعظیم لامر الله؛ شفقت بخلق الله. * هشت باغ بقا کنایهٔ ایماست از بهشتهای هشتگانه (بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵). در میان هست و هشت جناس لاحق می‌توانیم یافت. خاقانی بر آن است که آدمی با بهره‌مندی از هشت ویژگی ایزدی و ورزیدن آنها، می‌تواند از رنج نه خراس گردون برهد؛ و در هشت باغ بهشت که جایگاه جاودانگی است، در ناز و نوش، خرم و خشنود بیارامد.

چامه ۴، بیت ۴۶ به یک شهادتِ سر بسته، مرد احمد باش؛ / که پایمردِ سرانِ اوست، در سرایِ جزا. سر بسته: به معنی کوتاه و فشرده و مجمل است و چونان ویژگی سخن به کار برده شده است. خاقانی، در این بیت نیز، سر بسته را در همین معنا، صفت اشارت به کار برده است:

سر بسته همچو فندق اشارت همی شنو؛ / می پرس، پوست کنده چو بادام: «کآن کدام؟»
خواجه سخن نیز فرموده است:

سخن سر بسته گفتم با حریفان؛ / خدا را! زین معنای پرده بردار.

سرای جزا را می‌توان کنایهٔ ایما از جهان دیگر دانست که در آن، نیکان پاداش می‌یابند و بدان کیفر می‌بینند. در میان سران و سرای جناس یکسویه در پایان می‌توان یافت.

چامه ۴، بیت ۴۸ زبانِ بسته به مدحِ محمد آزد نطق؛ / که نخلِ خشک پیِ مریم آوزد خرما.

در بیت، چشمزدی به داستان مریم و خرمائنی خشک که از قرّ او بر شکفت و بار داد، آورده شده است: ... بیاورد مریم را درد زه (= زادن) تا به بُنِ خرمائنی؛ و گفته‌اند بیچاره گردانید او را درد زه؛ تا، از ضرورت، در آن بن درخت خشک بیوده فرود آمد... چون حال ولادت مریم تنگ درآمد، خدای - تعالی - از بهشت حورالعین فرستاد؛ تا قابله باشند او را، در آن وقت؛ و آن درخت خشک را بر وی تازه گردانید؛ و رُطَب پدید آورد؛ و جوی آب در پیش وی پدید آورد، روان؛ و عیسی را با وی به سخن آورد که: «اندوه مدار. پدید آورد از رحم تو و در پیش تو فرزندی بزرگوار و مهتری چون عیسی؛ و فراجنابان سوی تو آن تنهٔ خرمائنی را؛ تا فروافتد بر تو خرمای تر و تازه باز کرده. می‌خور از رُطَب و می‌آشام از آن آب و چشم روشن می‌دار، به چنین فرزندی.» ** در این بیت، پارهٔ دوم برهانی است شاعرانه و گونه‌ای دستاورد هنری در استوارداشت اندیشهٔ باز نموده

* متن ع / ۱۰ - پانویس.

** قصص قرآن مجید / ۲۳۰-۲۲۹.

چامهٔ ۴

در پارهٔ نخستین: زبان بسته در ستایش پیامبر گشاده و سخنگوی می‌گردد، به همان‌سان که خرمابن خشک، برای مریم، می‌شکفتد و بارمی‌آورد. خاقانی بارها از این رویداد شگفت یاد آورده است:

خاصگان مریم از نخل کهن خرمای نو، خورده‌اند و بر جهودان استخوان افشاندند.

* * *

من نخلم و تو مریم؛ من عازرم؛ تو عیسی؛ نخل از تو گشت تازه؛ جان از تو یافت عازر.

* * *

ز آن، نخل خشک تازه شود؛ کز نسیم قدس، چون مریم است حامله‌تن دختر سخاش.

* * *

زین روی، چون کرامت مریم، به باغ عمر از نخل خشک، خوشهٔ خرما برآورم.

چامهٔ ۴، بیت ۵۴ گه ولادتش، ارواح خوانده سورهٔ سورا؛ / ستار بست ستاره؛ سماع کرد سما.

سورهٔ سُور را می‌توان تشبیه رسا دانست: سور و شادمانی به سوره‌ای مانند شده است که همواره آنرا برمی‌خوانند. از زادن پیامبر، فرّخروزی و شادمانی چنان است که ستاره ستار برمی‌بندد و به رامش و خنیا، آواز برمی‌آورد؛ و سپهر، شوریده و بی‌تاب، پی‌کوبان و دست‌افشان می‌شود. در رفتار سپهر و ستاره، استعاره‌ای کنایی نهفته است. ستاره را، به مجاز عام و خاص، ناهید می‌توانیم دانست که چنگی چرخ است. اگر سماع سپهر را گردش آن بدانیم، بهانگی نیکو در سخن به کار رفته است. سوره با سور و ستاره با ستار جناس مذئیل می‌سازد؛ نیز سماع با سما.

چامهٔ ۴، بیت ۵۵ بکوفت مؤکب اقبال مؤکب اجرام؛* / ببست قبهٔ زربفت قبهٔ مینا.

مؤکب اجرام: سپاه ستارگان. در این بیت، معنای کوفتن مؤکب به درستی روشن نیست. آیا خواست از مؤکب در آن به مجاز کوس است؟ زیرا کوس را نیز همراه با پادشاه می‌برده‌اند. اگر چنین باشد، کوفتن کوس کنایه‌ای ایماست از شادمانی و شور فرخنده‌روزی و نیکبختی. همین کنایه در پارهٔ دوم نیز به کار رفته است: اگر گنبد مینایی چرخ قبهٔ زربفت بسته است، نشانهٔ آن است که او نیز در جشن و شادی هنباز شادکامان است. قبهٔ زربفت را می‌توان کنایه از دستار زرتار دانست. بدین‌سان، استعارهٔ کنایی نیز در بیت به کار برده شده است.

چامهٔ ۴، بیت ۵۶ چون نقل کرد روانش، مسافر ملکوت / برای عُرُسش، بر عرش، خرّقه کرد و طا.

عُرُس: عروسی؛ نیز پُرسه و خوانِ سوگ:

* پارهٔ نخستین بدین‌سان معنایی سنجیده و بسزا ندارد. در پچین (= نسخه بدل) به جای مؤکب نخستین مرکب آمده است؛ با آن نیز سخن چندان شیوا نیست. شاید واژه‌ای دیگر از گونهٔ نوبت بوده است. اما اگر ریختگرایانه بنگریم، دو مؤکب در پارهٔ نخستین زیبا و هنری است؛ زیرا در پارهٔ دوم نیز دو «قبه» آورده شده است. در برنوشتهٔ د نیز، بیت به همین گونه آمده است.

عرس: ... طعام عروسی و نکاح؛ و مجازاً به معنی مجلس طعام فاتحه بزرگان که به روز وفات بعد از سالی کنند؛ چرا که رحلت از غمکده دنیا به منزله عروسی است.*

وطا در معنی بستر و نهالین به کار برده شده است. مسافر ملکوت را می توان سروش دانست که پیک آسمانی است و همواره در رفت و آمد. عرس با عرش جناس خط می سازد. خاقانی بر آن است که چون پیامبر مغاک خاک و گوی گیتی را فرو نهاده و به جهان برین جاوید راه برده است، جبریل در عرس او خوان گسترده است؛ و از پشمینه خویش نهالین و تشک ساخته است. خاقانی، در سوگ سرودی که در دریغ ناصرالدین ابراهیم باکویی سروده است نیز، «عرس» را در این معنی به کار برده است:

سلطان دلان، به عرس براهیم، بنده وار / از بهر آبدست سران، قد خمیده اند.

چنان می نماید که عرس را با خرقه پیوندی هست، نشانگر رسم و راهی در گذشته که اکنون فراموش شده است. در بیتی دیگر نیز، این هر دو را در کنار یکدیگر می بینیم:

گفت: «پس از چارمه که چادر من باد / خرقه کند بهر عرس، چال و چه چال است!».

در بیت پنجاه و هشتم کف نخستین کفک است: سپیدی که بر یال آب پدید می آید. بحر کف تشبیه رساست. هفت گنبد خضرا استعاره آشکار از آسمان است که با تشبیهی ساده و مجمل، به حباب مانند شده است. در میان دو کف جناس تام هست؛ کف دوم با موج و حباب ایهام تناسب می سازد. خاقانی می گوید: دریای دست پیامبر چون می توفد و کف برمی آورد، هفت آسمان به حبابی می ماند خرد، بر آن.

چامه ۴، بیت ۵۹ سزد که چون کف او نشر کرد نثره جود، / روان حاتم طی طی کند بساط سخا.

نشره: نوشته رنگین و زیبا:

نشره: ... آنچه بازعفران و شنگرف به روز مکتب نشینی به روی تخته اطفال نویسند.**

نشره جود نیز بساط سخا تشبیه رساست. در میان دو طی جناس تام هست. نشره نیز با نشر جناس مذیل می سازد.

چامه ۴، بیت ۷۰ بر مهان نشوم، و ر شوم چو خاک مهین؛ / غم کیا نخورم، و ر خورم به کوه گیا.

مهین: سست؛ خوار و بی ارج. در میان مهان و مهین هم‌ریشگی هنری (= شبه اشتقاق) می توان یافت. کیا با گیا جناس یکسویه در آغاز می سازد؛ نیز خورم و نخورم، شوم و نشوم آرایه‌ای که بدیعیان آنرا طباق سلب خوانده‌اند. درباره کیا بنگرید به چامه ۳، بیت ۳۲.

چامه ۴، بیت ۷۱ از این گزه که چو پرگاز دزد بذراند، / دلم چو نقطه نون است، در خط دنیا.

دزدی و بذراندی پرگار از آنجاست که پرگار کژرو است و هرگز بر خط و راه راست نمی تواند رفت؛ نیز

* غیاث اللغات / زیر «عرس».

** غیاث اللغات / زیر «نشره».

آنگاه که چنبری می‌نگارد، هر آنچه را در آن چنبر است از آن خویش می‌گرداند و می‌دزدد. خاقانی دشمنانش را، در این دو ویژگی نکوهیده و ناپسند، با تشبیهی آشکار به پرگار مانند کرده است. در پاره دوم نیز، دل خویش را در خردی و تنگی به نقطه نون، با تشبیهی ساده و مجمل. خط در «خط دنیا»، به ایهام، معنایی دوگانه می‌توان داشت: ۱- راه و مسیر ۲- دیره و نگارش. بر پایه معنای دوم، گهرسنج گنج سخن نقطه نونی را خواسته است که حرف دوم از واژه «دنیا»ست. همبستگی و پیوند در میانه خط و نقطه و پرگار آشکار است.

چامه ۴، بیت ۷۲ گرفته سزشان سرسام و جسمشان ابرص؛ / ز سام ابرض جانکاهتر، به زهر جفا.
سام ابرص: چلپاسه:

سام: ... در عربی، نوعی از چلپاسه هم هست؛ و آنرا سام ابرص گویند؛ و او بیشتر در باغها می‌باشد و موذی نیست؛ و ماترنک نیز خوانندش. گرم و خشک است؛ و چون بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند نافع باشد.*

زهر جفا تشبیهی رساست. خاقانی دشمنان خویش را سرسامی و سودایی دانسته است و نشان رازش و تباه شده از بیماری پیسی. آنان، با ستم و آزارشان، سخنور نالان را بیش از چلپاسه که گونه‌ای از آن زهر آلود و زیان‌رسان است، آزرده‌اند و رنجه داشته‌اند.

چامه ۵، بیت ۵ و ۶ رخس تو را، بر آخور سنگین روزگار، / برگ گیانه و خر تو عنبرین چرا!

در پرده عدم زن زخمه؛ ز بهر آنک / برداشت است بعد فروداشت این نوا.

آخور سنگین: جای بی آب و گیاه: «کنایه از آخوری است که در آن گاه و علف نباشد؛ و کنایه از جایی و مقامی که در آن حاصلی و نفعی نبوده باشد.»**

آخور سنگین روزگار تشبیه رساست. رخس استعاره‌ای است آشکار از جان؛ و خر استعاره‌ای است از همان گونه از تن یا طبع. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. خاقانی، در بیت چهارم نیز، جان را به جمشید مانند کرده است؛ جمشیدی که گرسنه و بینواست؛ و طبع را به دیو؛ دیوی که از خورش بسیار به «هیضه» و گرانی معده دچار آمده است. در بیت ششم، پرده عدم تشبیه رساست: نیستی به آهنگ و مایه موسیقی مانند شده است. برداشت، در موسیقی، برافراشتن آواز است و فروداشت فرود آوردن آن. نوا استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از زندگانی کوتاه آدمی در این جهان. پرده، برداشت و فروداشت استعاره را می‌پرورند. خاقانی اندر زمان گفته است که: آهنگ فنا سازیم و زخمه بر تار نیستی بزیم؛ زیرا نوای زندگانی بی‌هنجار و کژآین است. هر آوازی نخست اوج می‌گیرد و به برداشت می‌رسد؛ سپس، با فروداشت و آرام و پست شدن پایان می‌پذیرد. اما این نوا، به وارونگی، پس از فروداشت، به برداشت رسیده است.

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «سام».

** همان ج ۱ / زیر «آخر سنگین».

جامه ۵، بیت ۱۴ عشق آتشی است کاتش. دوزخ غذای اوست؛ / پس، عشق روزه‌دار و تو در دوزخ هوا!

دوزخ هوا تشبیه رساست. عشق، با استعاره‌ای کنایی، روزه‌دار پنداشته شده است. خاقانی عشق را، با تشبیهی رسا، آتشی شمرده است که دوزخ را، با همه شور و شر و شرارش، به کام می‌کشد و از آن توشه می‌سازد. سپس در شگفت افتاده است که چگونه عشق روزه‌دار مانده است و دوزخ آشام نیست؛ و آدمی، گرفتار در دوزخ هوا و هوس، با عشق بیگانه گشته است!

جامه ۵، بیت ۱۸ با لا برآر نفس. چلیپا پرست؛ از آنک / عیسی توست نفس و صلیب است شکل لا.

با ویژگی سبکی است و به جای «به» به کار رفته است. چلیپا پرست کنایه ایماست از بی‌باور و کافر. نفس، در پاکی و آمادگی برای فنا، با تشبیه رسا به عیسی مانند شده است؛ و صلیب، با تشبیه استوار، در شکل به لا: چلیپا دو پاره چوب بر هم نهاده است؛ و از این روی، در ریخت به واژه لا می‌ماند. بر پایه لا، گونه‌ای از بُسری (= ردّ العجز علی الصدر) در بیت به کار رفته است. چشمزدی نیز، در بیت، به داستان عیسی گنج‌یافته شده است. خواست خاقانی از لا فروپاشی «من» در درویش و مرگ در زندگی است. از چلیپا پرست نیز خداجویی را خواسته است که هنوز به یکبارگی از شرک خفی نرسته است؛ و بدان پایه از پاکی و پیراستگی درون رسیده است که بتواند در آستانه‌ی رهایی از آن شرک و فناء فی‌الله قرار گیرد؛ در باورشناسی درویشی، بزرگترین بت «من» است. تا این بت شکسته نشود، درویش خداجوی به یکتا پرستی ناب دست نخواهد یافت و به خداوند نخواهد رسید. از آن است که نفس به عیسی مانند شده است که نشانه روشن پرهیز و پارسایی است. در بیت نوزدهم نیز، سخنور لا را به بیابانی مانند کرده است که اگر رهرو خداجوی در بادهای زهر آگین و مرگ آفرین آن تباہ شد، نسیمی خوش و زندگی بخش که از کعبه «الاله» و بقاء بالله می‌وزد، او را درمان به ارمغان خواهد آورد. در این بیت، بادیه لا و کعبه الاله تشبیهایی رسانند.

جامه ۵، بیت ۲۱ اول، ز پیشگاهِ قدم عقل زاد و بس؛ / آری! که از یکی یکی آید، به ابتدا.

در پاره نخستین بیت، چشمزدی به این گفته پیامبر نهفته است: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ:**

لطیفه‌ای سخت غریب روی می‌نماید: آنکه خواجه – علیه الصلوة و السلام – فرمود: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ؛ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ؛ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي»، هر سه راست است؛ و هر سه یکی است؛ و بسیار خلق در این سرگردانند: تا این چگونه است؟! آنچه فرمود: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ»، آن قلم نه قلم ماست؛ قلم خداست؛ قلم خدای مناسب عظمت و جلال او باشد؛ و آن نور پاک محمدی است و روح او. آن وقت که حق – تعالی – آن روح را بیافرید و به نظر محبت بدو نگریست، حیا بر وی غالب شد. روح از حیا شق یافت. عقل یکی شق او آمد.*

* مرصادالعباد / ۵۱.

چامه ۵

در پاره دوم نیز، چشمزدی به این گفته که از فرزندگان دین اندیش است، آورده شده است: «الْوَّاحِدُ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ إِلَّا الْوَّاحِدُ».

چامه ۵، بیت ۲۳ کتف محمد از دَرِ مَهرِ نَبوت است؛ / بر کتف بیوزاسب بود جای ازدها.

از در: شایسته؛ سزاوار. مَهرِ نَبوت: نشانی که بر شانه پیامبر بود و نشانه پیامبری او. در آن هنگام که پیامبر نوجوانی نه یا دوازده ساله بود، همراه با عمّ خویش ابوطالب به شام رفت. کاروان آنان در بصری رخت برافکند. بحیرای راهب که در دیری نزدیک آنجا کاشانه داشت، مَهرِ پیامبری را بر شانه وی دید؛ و ابوطالب را به داشتن برادرزاده‌ای چنان بلنداختر فرخاد گفت. در پاره دوم، چشمزدی به داستان دهاک آورده شده است. دیو در چهره خوالیگر به نزد دهاک ماردوش رفت؛ و او را به خورشهایی خوش و دلپذیر پرورد؛ و به پاس این کار، دستوری یافت تا بر دو شانه وی بوسه زند. از بوسه جای دیو، دو مار بر دوش دهاک رُستند و تاب و آرام از وی ربودند. دیو او را فرمود که ماران را ندرود؛ و از مغز جوانان آنها را خورش سازد؛ تا چندی وی را نیازراند و آرام دارند. بیوراسب، به معنی دارنده ده هزار اسپ، برنام دهاک ماردوش است. درباره ازدها، بنگرید به چامه ۲، بیت ۱۰.

چامه ۵، بیت ۲۴ با عقل، پائی کوب؛ که پیری است ژنده پوش؛ / بر فقر دست کش؛ که عروسی است خوش لقا.

پای کوفتن کنایه‌ای است از گونه ایما، از شادمانی بسیار. دست کشیدن نیز کنایه‌ای است از همان گونه، از نوازش کردن یا از آن خود گردانیدن. عقل و فقر، با تشبیه رسا، به پیر ژنده پوش و عروس خوش لقا مانند شده‌اند. ژنده پوشی آن پیر از آنجاست که زیباییهای دروغین و ناپایدار گیتی را خوار می‌دارد و فرومی‌گذارد؛ خوش لقای این عروس نیز از آن است که مایه والایی و آراستگی درویش که داماد اوست می‌شود. پیامبر فرموده است: «الْفَقْرُ فَخْرِي»: درویشی مایه نازش من است. فقر، در بیت، به معنی وارستگی و پارسایی و آیین درویشی است.

چامه ۵، بیت ۲۹ در قمره زمانه، فتادی به دستخون؛ / وامال کعبتین؛ که حریفی است بس دغا.

قمره: قمارخانه. دستخون: واپسین بازی نرد که در آن بر خون خویش گرو می‌بندند:

دستخون: به کسر ثالث بر وزن سرنگون، بازی آخرین نرد است که کسی همه چیز را باخته باشد؛ و دیگر چیزی نداشته باشد؛ گرو بر سر خود یا به یکی از اعضای خود بسته باشد؛ و حریف ششدر کرده؛ و او را بر هفده کشیده باشد.*

این واژه در آغاز «دست خون»، به معنی آن دست از بازی که بر سر خون انجام می‌شود، بوده است؛ اما، چونان نام گونه‌ای از بازی نرد، اندک‌اندک به «دستخون» دیگرگون شده است. قمره زمانه تشبیه رساست. وامالیدن کعبتین کنایه ایماست از تلاش بازیکن برای بردن. این کنایه از رفتار نردبازان برآمده

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «دست خون».

است که در شور و هنگامه بازی، طاسها را در میان انگشتانشان وامی‌مالند. خاقانی به زنه‌ارمان می‌گوید که: در قمارخانه زمانه، به دستخون افتاده‌ایم و در مانده و بیچاره شده‌ایم؛ پس می‌باید بکوشیم که بازی را نبازیم؛ زیرا هم‌اورد که جهان است دغ‌لکار و نیرنگ‌باز است. درباره مشعبد و گندنا در بیت سی‌ام، بنگرید به چامه ۱۱، بیت ۷۲.

چامه ۵، بیت ۲۲ زین غرقه‌گاه، زو؛ که نهنگ است برگذر؛ / زین سبزه‌جای، خیز؛ که زهر است در گیا.
غرقه‌گاه و سبزه‌جای استعاره‌هایی است آشکار از گیتی. نهنگ را نیز استعاره‌ای از همان‌گونه می‌توان دانست از مرگ که در غرقه‌گاه و گرداب گیتی، در کمین مردمان است. این دو استعاره: غرقه‌گاه و نهنگ یکدیگر را می‌پرورند؛ نیز گیا استعاره سبزه‌جای را.

چامه ۵، بیت ۲۴ از خشکسال حادثه در مصطفی‌گریز؛ / کآنک به فتح باب ضمان کرد مصطفا.
فتح باب: گشادن در؛ کنایه‌ای ایماست از گشایش در کارها و از میان رفتن تنگناها و دشواریها. اما در این بیت، به ابهام، معنایی دیگر نیز می‌تواند داشت؛ فتح باب، در این معنا، واژه‌ای است ویژه واخترشمارانه: فتح باب زمانی است که دو اختر که خانه‌هایشان در برابر یکدیگر است، در «اتصال» باشند؛ مانند اتصال ماه یا آفتاب با کیوان که خانه آنها رویاروی خانه کیوان است؛ نیز اتصال ناهید با بهرام. اتصال نخستین نشانه باریدن آرام برف و باران است؛ و اتصال دوم نشانه باران تند و سیل و تگرگ. اتصال تیر با برجیس نشانه فتح باب بادهاست. خاقانی، در این بیت، به درماندگان بینوا اندرز گفته است که از خشکسال حادثه و تنگی روزی به پیامبر پناه ببرند؛ زیرا او فتح باب و بارش باران و فراخسالی را پائندانی (= ضمانت) کرده است. خاقانی فتح باب را بارها به کار گرفته است:

هست پستان کرم خشک و من از انجم دل، فتح باب از پی پستان به خراسان یابم.

* * *

جهان کشت زرد وفا دارد؛ آوخ! کز ابر کرم فتح بابی ندیدم.

* * *

کشت امید چون نرویانند، گریه کو فتح باب هر ظفر است؟

* * *

فتح سعادت از سر عزلت برآیدت؛ کو کشت زرد عمر تو را، فتح باب شد.

* * *

شوره خاکی را کز تخم تهی است، فتح باب از نسَم مژگان چه کنم؟

* * *

خشک بیخ آرزو را، فتح باب از دیده ساز؛ کآن گلستان را، از این به نم نخواهی یافتن.

* * *

برای ابر زبان، در خواص سیف‌الدین،

نجوم خاطر من کرد فتح باب ثنا.

* * *

ز آن نظر، کشت زرد عمر مرا،

تا ابد، فتح باب دیدستند.

* * *

آفتاب از کفش به تب لرزه است؛

کانجم جود فتح باب کند.

* * *

کشت زرد امید دیدم؛ لیک

وعده فتح باب نشیدم.

* * *

اتصال نسجوم خاطر او

فیض طبع مرا نویدگر است.

زین سپس، ابروار پاشم جان؛

این قدر فتح باب ما حضر است.

چامه ۵، بیت ۳۶ بودند، تان بود نزولش در این سرای، / این چار مادر و سه موالید بینوا.

چار مادر چهار آخشیجان است: خاک و آب و باد و آتش و سه موالید زادگان سه گانه: کانی و گیاه و جاندار؛ بنگرید به چامه ۳، بیت ۵۳.

چامه ۵، بیت ۳۹ چون نوبت نبوت او در عرب زدند، / از جودی و آحد، صلوات آمدش صدا.

در نوبت و نبوت گونه‌ای از قلب بعض را می‌توان یافت. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار گرفته شده است: آواز کوس که به‌نشانه فرمانروایی پیامبر کوفته می‌شود، در کوه جودی و احد پژواک می‌یابد؛ و این دو کوه نیز با کوس هم‌آواز می‌شوند و فرمانروایی پیامبر را گردن می‌نهند. درباره نوبت زدن بنگرید به چامه ۲، بیت ۱.

چامه ۵، بیت ۴۰ برخوان این جهان زده انگشت در نمک؛ / ناخورده، دست شسته از این بی‌نمک آبا.

انگشت در نمک زدن کنایه‌ای فعلی است از گونه، ایما نیز دست شستن، از به خوردن آغازیدن و دست از خوراک و خوان بازکشیدن. این هر دو کنایه از آیینهای خوان برآمده است: هنجار آن است که به هنگام بر خوان نشستن، خوردن را با زدن انگشت در نمک و در دهان نهادن آن می‌آغازند؛ نیز پس از خوان و خوراک، دست را به آب می‌شویند. بی‌نمک کنایه ایماست از بیمزه و ناخوشایند؛ بی‌نمک آبا استعاره‌ای است آشکار از جهان و نعمتهای آن. در میان انگشت و دست، به گونه‌ای، ایهام تناسب می‌توان یافت؛ نیز در میان خوان با نمک: پیامبر آغاز کرده است نشستن بر خوان جهان و توشه برگرفتن از آنرا؛ اما هنوز ناخورده، خورشهای ناگوار و دلآزار آنرا فرو نهاده است.

چامه ۵، بیت ۴۵ از عالم دورنگ فراغت دهش؛ چنانک / دیگر ندارد این زن رعناش در عنا.

زن رعنا استعاره‌ای است آشکار از گیتی. این استعاره از دید باورشناسی باستانی نیز شایسته بررسی است. زیرا تنها از پندار شاعرانه برنیامده است و ترفندی ادبی نیست؛ باوری کهن نیز در آن نهفته است: پیشینیان

گیتی یا زمین را مادینه و زن می‌انگاشته‌اند، در برابر آسمان که آنرا نرینه و مرد می‌شمرده‌اند. در نمادشناسی باستانی، مادینگی نشانهٔ رازآلود کارپذیری و اثرستانی بوده است؛ و نرینگی نشانهٔ رازآلود کارایی و اثرگذاری.* در میان رعنا و عنا، به گونه‌ای، جناس مزید می‌توان یافت. دورنگ به ایهام در دو معنی به کار رفته است: ۱- سیاه و سپید و پیسه؛ زیرا آمیزه‌ای از روز و شب است. ۲- دوروی و دغلکار و سالوس.

چامهٔ ۶، بیت ۳ شه‌طغانِ عقل را، نایبِ منم؛ یغم‌الوکیل! / نوعروسِ فضل را، صاحبِ منم؛ یغم‌الفتی!

شه‌طغانِ عقل تشبیه رساست؛ از دیگر سوی، شه‌طغان با مجاز خاص و عام در معنی پادشاه بزرگ و نامدار به کار رفته است. نوعروسِ فضل نیز تشبیه رساست. شه، در معنی داماد، با نوعروس ایهام تناسب می‌سازد. در بیت، همسنگی (= موازنه یا مماثله) نیز به کار برده شده است. خاقانی خرد را پادشاهی بزرگ دانسته است که وی نماینده و جانشین اوست. نیکا کارگزار را که خاقانی است! دانش و برتری را نیز نوعروسی نگارین و دلارا انگاشته است که وی سرور و خداوند اوست. نیکا دامادا که خاقانی است!

چامهٔ ۶، بیت ۶ رشکِ نظمِ من خوردِ حسانِ ثابت را جگر؛ / دستِ نثرِ من زندِ سخبانِ وایل را قفا.

حسانِ ثابت سخنور سدهٔ نخستین هجری است که به ستایش پیامبر نام برآورده است. خاقانی، در ستایندگی پیامبر، خود را با او سنجیده است؛ از این روی، خویشتن را، به نازش، حسانِ عجم برنامیده است. سخبانِ وائل نیز زیانوری است از سدهٔ نخستین هجری که تازیان در شیواسخنی بدو دستان می‌زنند. از آن است که سعدی دربارهٔ وی نوشته است:

سخبان وائل را در فصاحت بی‌نظیر نهاده‌اند؛ به حکم آنکه بر سر جمع سالی سخن گفتی، لفظی مکرر نکردی؛ وگر همان اتفاق افتادی، به عبارتی دیگر بگفتی.**

«سخبان وائل» از گونهٔ برافزودن نام کسی است به نام تیره و قبیلهٔ او، مانند «حاتم طی». جگر خوردن و قفا زدن کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما، از نیک آزدن و راندن. در دستِ نثر، استعاره‌ای کنایی نهفته است. در هر دو جملهٔ خبری، بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب به کار رفته است: رشک و دست‌نهادهایی هنری‌اند که به جای نهادهای راستین جمله: حسان ثابت و نثر، نشسته‌اند. بیت به آرایهٔ همسنگی نیز آراسته است.

چامهٔ ۶، بیت ۷ عقدِ نظامانِ سیخر، از من، ستاند واسطه؛ / قلبِ ضربانِ شعر، از من، پذیرد کیمیا.

نظام: سامانگر؛ به رشته کشندهٔ گوهر. واسطه: واسطهٔ العقد: درشت‌ترین و رخشان‌ترین گوهر در گردنبند که در میانهٔ آن جای داده می‌شود. این گوهر، در پارسی، میانه نام دارد. عقد استعاره‌ای است آشکار از چامه و سروده. نظام و واسطه استعاره را می‌پرورند. سحر استعاره‌ای است از همان گونه از سخن شگفتی آور و

* در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۵۰۴. ** گلستان / ۳۲۰.

شگرف. این استعاره از گفته‌ای از پیامبر برآمده است: «إِنَّ مِنَ الْبَيِّنَاتِ لَسِحْرًا» یا «إِنَّ بَعْضَ الْبَيِّنَاتِ سِحْرٌ». ساخت هنری در نظامان سحر و ضرابان شعر استعاره کنایی می‌تواند بود: سحر (= سخن) به گوهر مانند شده است و شعر به سگه؛ مانسته‌ها: گوهر و سگه سترده شده‌اند؛ و نظام و ضراب که از وابسته‌های آنها هستند، به جایشان در سخن آمده‌اند. خاقانی، نازان و خویشان ستای، بر آن است که سروده‌های شاهوار وی درشتترین گوهر در گردنبند سخن زباناوران است؛ سگه ناسره شعر را طبع توانای او کیمیاست؛ و سخن سست را که به دُرستی (= سگه) می‌ماند مسین، استوار و زرین می‌گرداند. این بیت به آرایه همسنگی آراسته است. درباره کیمیا، بنگرید به چامه ۲، بیت ۵۸.

چامه ۶، بیت ۹ بر سر همت، بلا فخر، از ازل دارم کلاه؛ / بر تن عزلت، بلا بخی، از ابد بزم قبا.

سر همت و تن عزلت را می‌توان استعاره کنایی دانست. ازل و ابد، با تشبیه نهان، به کلاه و قبا مانند شده‌اند. بلا فخر سخنی از پیامبر را فریاد می‌آورد: «أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا فَخْرَ وَ بِيَدِي لِيَوَاءُ الْحَمْدِ وَ لَا فَخْرَ وَ مَا مِنْ نَبِيٍّ آدَمَ فَمَنْ سِوَاهُ إِلَّا تَحْتَ لِيَوَائِي وَ أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشَفِّعٍ وَ لَا فَخْرَ».* سخن سالار شروانی، در این بیتها از «تحفة العراقرین» نیز، از این سخن یاد آورده است:

دین را شرف است و شرع را فخر؛ بل، سید شرع و دین و لافخر.

در ملک سخن رسد مرا فخر؛ سلطان سخن منم و لافخر.**

چامه ۶، بیت ۱۳ ترش و شیرین است قذح و مدح من با اهل عصر؛ / از عنب منی پخته سازند و ز حصرم توتیا. می‌پخته: باده جوشانده، در برابر می‌خام:

می‌پخته: به فتح اول، به معنی دوشاب است؛ و دوشابی را نیز گویند که چندان بجوشانند که به قوام آید؛ و بعضی گویند: شرابی است که آنرا با داروی چند بجوشانند و صاف کنند؛ و معرب آن می‌بختج باشد؛ و به عربی عقیدالعنب خوانند.***

حصرم: غوره. توتیا: سنگ سرمه که گرد آنرا می‌پرورند و در چشم می‌کشند. توتیا تازی شده «دودها»ی پارسی دانسته شده است.[○] در گونه‌ای از توتیا، از غوره نیز بهره می‌برده‌اند؛ این گونه توتیای غوره خوانده می‌شده است. خاقانی از آن با نام «توتیای حصرمی» یاد کرده است: آن دو هندوی نازنین که لعبة العین‌اند... درها برگشایند. روی به آینه آورند؛ تا چون دیدبان آفتاب از حصار حصرم رنگ طلوع کند، نظارگان را توتیای حصرمی سازد.^{○○}

* احادیث منوی / ۱۱۰. ** تحفة العراقرین / ۲۲۲ و ۲۵۰.

*** برهان قاطع ج ۴ / زیر «می‌پخته».

○ «التوتیا: حصرم بکتحل به: و هو معرب» (المعرب / ۸۸).

○○ منشآت / ۱۰۷.

در بیت، دو پیچش و گسترش (= لف و نشر) به کار رفته است: نخستین بسامان و دومین بی سامان. قدح با مدح جناس یکسویه در آغاز می‌سازد؛ و عصر، در معنی فشردن و افشردن و شیره گرفتن، با ترش و شیرین، نیز با عنب، می‌پخته و حصرم ایهام تناسب. خاقانی می‌گوید نکوهش و ستایش من همروزگار منم را ترش و شیرین می‌افتد؛ کسانی را خوش می‌آید و کسانی را ناخوش؛ اما، به هر روی، سروده‌های من آنچنان سخته و ستوار است که همگان آنها را ارج می‌نهند و گرامی می‌دارند؛ بدان‌سان که از انگور شیرین می‌پخته می‌سازند که دلپذیر همگان است و در نوشیدن آن پروا نمی‌کنند؛ و از غوره ترش توتیا که آنرا به چشم می‌کشند.

چامه ۶، بیت ۱۴ هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش؛ / وین دو دعوی را دلیل است از حدیث مصطفا.
در این بیت، چشمزدی به دو سخن پیامبر گنج‌انیده شده است: نخست: «الشُّعْرَاءُ أُمَّرَاءُ الْكَلَامِ»: شاعران امیران سخند. نظامی نیز، در «مخزن الاسرار»، این سخن را چنین در بیتی گنج‌انیده است:

شعر تو را سدره نشانی دهد؛	سلطنت ملک معانی دهد.
شعر تو از شرع بدانجا رسد،	کز کمرت سایه به جوزا رسد.
شعر بر آرد به امیریت نام؛	«کالشعراء امراء الکلام».*

دوم: إِنَّ اللَّهَ كَنَزًا (كُنُوزًا) تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهُ (مَفَاتِيحُهَا) أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ: راستی را که خدای را زیر گروثمان (= عرش) گنج‌هاست که کلید آنها زبان سخنوران است.

چامه ۶، بیت ۱۸ من همی، در هند معنی، راست همچون آدمم؛ / وین خران، در چین صورت، گوژ چون مردم‌گیا.
مردم‌گیا نام گیاهی است که در پیکر به آدمی می‌ماند؛ و در جهان باستان، آنرا گیاهی جادویی، برخوردار از ویژگیها و توانهایی شگفتاور می‌دانسته‌اند. در بخشی از کتاب جهان دانشهای نهانگرایانه که «افسونگران و توانهایشان» نام دارد، درباره این گیاه آدمی‌وار چنین نوشته شده است:

ما جُستار و برر سیمان را به گیاهانی بنیادین محدود می‌کنیم که در جادو به کار برده می‌شود: مردم‌گیا (= مندراگور): این گیاه از تیره‌ای از گیاهان است که دو هزار گونه را در بر می‌گیرد؛ و در سرزمینهایی می‌روید که از آب و هوای مدیترانه‌ای برخوردارند. دکتر بوکه می‌گوید که مندراگور اوتومنالئیس که برگهای آن از سپید گرایان به کبودی تا بنفش روشن گونه‌گون است، در تونس یافت می‌شود. گونه‌های مردم‌گیا در آذر ماه، پس از بارانهای پاییزی می‌رویند. همواره فریبکاران زبردست گونه‌های دروغین مردم‌گیا را به خواستاران فروخته‌اند. در این زمینه، می‌باید احتیاط کرد. مردم‌گیا را گاهی ریشه‌ای است دو شاخه که آنرا به گونه‌ای مبهم به انسان همانند می‌سازد. گاهی آنرا «انسان کوچک کاشته» نامیده‌اند. برای برکندن ریشه ارزشمند این گیاه، می‌گویند که

* کلیات دیوان نظامی / ۳۴.

می‌باید تا آنجا که می‌توان خاک پیرامون گیاه را برداشت؛ رشته‌ای را کمندوار بر گرد تنه گیاه افکند؛ و سوی دیگر ریمان را بر گردن سگ بست. پس از آن، می‌باید تند و چالاک آغاز به دویدن کرد؛ سگ، آن زمان که می‌خواهد در پی ما بدود، گیاه را از ریشه برمی‌کند و بی‌درنگ می‌میرد. چند ویژگی شگفت‌انگیز را که به مردم گیاه بازخوانده شده است، فریاد می‌آوریم: این گیاه شادابی و نیروی بسیار در عشق‌ورزی به مرد می‌بخشد و زنان را بارآور می‌گرداند. گنجها و داراییها را به سوی دارنده خویش درمی‌کشد. افسانه‌ها همواره زمینه‌ای از حقیقت را در خود نهفته می‌دارند. مردم گیاه نیز از این ویژگی و توان راستین برخوردار است که می‌تواند پاره‌ای از نیروهای اخترانه یا عنصری را گرد آورد و ثابت گرداند...*

مردم گیاه در پارسی آسترنگ نیز خوانده شده است. گاه نیز آنرا، برگرفته از نام لاتینی آن، مندراغور خوانده‌اند. اسدی توسی در «گرشاسنامه» خویش از مردم گیاه سخن گفته است و سروده که: ایرانیان، در جزیره استرنگ، با گاو این گیاه را از ریشه بدر آورده‌اند:

سر هفته ز آنجا گرفتند راه؛	رسیدند زی خوش یکی جایگاه.
جزیری که هفتاد فرسنگ بیش،	پر از خیزران بود و پر گاو میش.
از آن گاو میشان همه دشت و غار،	فکندند ایرانیان بسی شمار...
بر دامن آن گه، اندر نهیب،	یکی دشت دیدند سر در نشیب.
همه خاک او نرم چون توتیا؛	بر او، مردمی رسته همچون گیا.
سر و روی و موی و تن و پا و دست؛	چو اندام ما، هم بر این سان که هست.
همه چیزشان بُد؛ نبُدشان توان؛	چه باشد تن مردم بی‌روان؟
هم از آن گیاهان با بوی و رنگ،	شناسنده خواند ورا استرنگ.
از آن هر که کندی، فتادی ز پای؛	چو ایشان شدی بی‌روان، هم به جای.
به گاوان، از آن چند کردند و برد؛	مر آن گاو کآن کُند، بر جای مرد. **

خاقانی «مردم گیاه» را دیگر بار چنین به کار برده است:

در صف مردان، بیار قوت معنی؛ از آنک در ره صورت، یکی است مردم و مردم گیا.
هند معنی تشبیه رساست، نیز چین صورت. خاقانی، از آن روی معنی را به هند مانند کرده است و صورت را به چین که آن سرزمین باستانی آریانی همواره جایگاه آینه‌ها و اندیشه‌های بسیار و شگفتاور بوده است؛ و این سرزمین دیرینه آسیایی جایگاه نگارگری و کشور نگارستانها. خاقانی خود را در پاره نخستین،

* L'Univers des sciences occultes / 99-100.

** گرشاسنامه / ۱۶۹.

با تشبیه آشکار، به آدم مانند کرده است. از دیگر سوی هند - یا به سخنی روشنتر سرن‌دیب - جایگاه آدم بوده است: آنگاه که آدم، همراه با حوا و مار و طاووس و ابلیس از بهشت رانده شد، به سرن‌دیب افتاد: آدم - علیه‌السلام - به دنیا آمد به سرن‌دیب؛ و حوا به جدّه و مار به اصفهان و طاووس به میسان و ابلیس به دریا افتادند.*

... ندا آمد که «یا آدم اخرج من داری فائّه لایجاورنی من عصانی»: بیرون رو از بهشت و به دنیا رو؛ تا قدر بهشت بدانی. آهنگ و روی به در بهشت داد. به دنیا آمد. با وی، هیچ چیز نبود مگر شاخکی مورد. باز آن (= با آن)، به هندوستان، به سرن‌دیب افتاد. از آن است که بویهای خوش از هندوستان خیزد.**

هند، به مجاز کل و جزء، به جای سرن‌دیب به کار برده شده است. خزان استعاره آشکار از دشمنان نادان خاقانی است. آنان، با تشبیه آشکار، به مردم‌گیا مانند شده‌اند. زیرا از مردمی و انسانیت تنها ریخت و رویی دارند. چین، در بیت، نام سرزمین است. در معنی آژنگ و شکن، با صورت ابهام تناسب می‌سازد. خاقانی همین پایه‌های پندارشناختی را در بیتی دیگر به کار برده است:

به هندستان اصلی شو: برای مردم معنی؛ به چین صورتی، تا کی پی مردم‌گیا رفتن؟

چامه ۶، بیت ۲۰ من عزیزم مصر حرمت را و این نامخزمان / غز زنان برزنند و غزچگان روستا.

غززن: مردی که زن او بدکاره و بلایه است. غزچه: نامرد و زن‌بمزد. غرچه ریخت پساوندی غر است: غر + چه. مصر حرمت تشبیه رساست: حرمت مصری است که خاقانی عزیز آن است. عزیز به معنی فرمانروای مصر است؛ در معنی گرامی و ارجمند، با حرمت ابهام تناسب می‌سازد. نیز معنی دوم مصر یعنی شهر با روستا تناسب دارد. غوزن با برزن گونه‌ای از جناس پدید می‌آورد که می‌توان آنرا جناس آمیغی یکسویه خواند. در بیت بیست و یکم، باوری گنج‌انیده شده است: اولادالزنا که کنایه‌ای است از گونه‌ایما از کرمهای شتاب با دمیدن ستاره‌سهیل از میان می‌روند. گنجور گنجّه سخن، نظامی نیز در چامه‌ای گفته است:

چو صدف، حلال‌خوارم؛ چو گهر، حلالزاده؛ ز حرامزاده‌ای دو، شب و روز در زیانی.

ولدالزناست حاسد؛ منم آنکه اختر من ولدالزناکش آمد، چو ستاره‌یمانی.

چامه ۶، بیت ۲۴ لشکر عادند و کلک من چو صرصر، در صریر؛ / نسل یا جوجند و نطق من چو صور، اندر صدا.

خاقانی در پاره نخستین بیت، دشمنان خویش را با تشبیه رسا به لشکر عاد مانند کرده است و قلم خویش را، با تشبیه آشکار، به تندبادی که عادیان را از میان برداشت. هر چند هود پیامبر عادیان را راه نمود و اندرز

گفت که به پروردگار بی‌همتا بگردند، در آنان کارگر نیفتاد؛ تا کیفر خداوندی آن سیاه‌رویان تباہ‌خوی را فروگرفت:

... چون میغ عذاب عادیان نزدیک آمد، هود گفت: «ای قوم! باد عذاب آمد و من رفتم». وی برفت در کوه. در غاری شد. در نماز ایستاد؛ و آن قوم او دانستند که هود دروغ نگوید. همه از شهر بیرون آمدند. زنان و فرزندان و مال که نفیستر بود به دشت آوردند. در میان بنهادند و گرد آن بیستادند و پایها تا به زانو بر زمین فرو بردند. دامن در دامن بستند. گفتند: «بادِ هود را گویا؛ تا چه تواند کرد؟». خدای - تعالی - فریشته باد را فرمان داد که: «در خزانه باد را بگشا.»؛ به مقدار بینی درّه (= منخره) گاوی از پیش چند حلقه انگشتری بودی. آن وقت آنرا بگشاد و میغ عذاب در رسید. باد غلبه آورد. اول، جامه‌های ایشان از ایشان بر بود؛ آنکه، ایشان را بجنابید. ایشان به استهزا گفتند: «حَرَّ كَتْنَا رِيحُ هود». پنداری هنری خواهد کرد! باد چنان نیرو کرد که ایشان را برخی از زانو فرو شکست و برخی را از زمین همی بر کند و گوشت و پوست ایشان همی بر کند. مبارزی در میان ایشان نام وی خُلْجان، هول مردی بود به قوت. وی گفت: «من بروم؛ راه گذر باد را فروگیرم و باد را از قوم خویش بازدارم. در آن درّه باد شد که باد از آنجا می‌آمد. دو دست به دو جانب آن درّه زد؛ تا به وارن (= آرنج) در سنگ خاره برد و سینه فراباد نهاد... باد چنان نیرو کرد [که] او را و آن سنگ عظیم را برگرفت و بر هوا برد. درهم کوفت و به هم می‌وازد؛ تا وی را خرد و مُرد کرد و بیاورد و بر زور (= زیر) آن قوم او کند (= افکند)؛ آنکه، ریگ بر ایشان می‌پاشید تا هفت شبان روز. از پس هفت شبان روز، هود از غار بیرون آمد. بر ایشان می‌گذشت و نوحه می‌کرد. هنوز آواز ناله ایشان از زیر ریگ می‌شنید که زار می‌نالیدند.*

در پاره دوم بیت، خاقانی دشمنانش را از تبار یاجوج دانسته است که از دوزخیانند؛ از آنان که ذوالقرنین در برابرشان دیواری روین بر آورد؛ و پیامبر، در شب معراج، به دیدارشان رفت:

... پس جبریل مرا سوی یاجوج و مأجوج برد؛ و من دین خویش بر ایشان عرضه کردم و پذیرفتند؛ و این یاجوج و مأجوج و تارس و تافیل و مالوق و ماسوخ همه اهل دوزخند؛ و این یاجوج و مأجوج به وقت رستخیز بیرون آیند. چون رستخیز نزدیک باشد، ایشان بیرون آیند؛ و ایشان از فرزندان آدم‌اند؛ از فرزندان یافث نوح‌اند، آنکه بر عورت پدر خویش بخندید که آنرا برهنه دید؛ و نوح بر او دعا کرد؛ گفت: «خدای - عزوجل - آب پشت تو بگردانادا». پس این سیاهان و هندوان و این یاجوج و مأجوج همه از پشت او آمدند؛ و بالای این یاجوج و مأجوج یک گز باشد؛ و دو گوش دارند چند گوش پیلان فراخ و بزرگ؛ و یک گوش در زیر او کنند (=

* قصص قرآن مجید / ۳۸۲.

افکنندند)؛ و یکی بر پشت او کنند؛ و از آن وقت باز که ذوالقرنین آن سد کردست، این یا جوج و مأجوج بدان کار اندرند که آن سد را سولاخ کنند و بدر آیند و نمی توانند؛ و هر بامداد بیایند و در کار ایستند تا نماز شام و می کنند؛ و چون شب در آید، اندکی مانده باشد؛ و گویند: «فردا بیایم و تمام سولاخ کنیم و بیرون رویم.»؛ و نگویند که ان شاء الله، از بهر آنکه ایشان همه کافراند و نام خدای - عزوجل - نبرند؛ و چون خدای - تعالی - خواهد که ایشان بیرون آیند، یکی از فرزندان ایشان مسلمان شود و به بلاغت رسد؛ و چون ایشان بیایند و سد را سولاخ خواهند کرد؛ و چون شب در آید و اندکی مانده باشد و گویند: «فردا بیایم و تمام کنیم.»؛ و آن یکی که مسلمان شده باشد گویند: «ان شاء الله!»؛ و همه گویند: «ان شاء الله!». دیگر روز بیایند و آن سد گشاده شود؛ و ایشان جمله بیرون آیند و همه جهان بگیرند و جهانیان را از ایشان رنج رسد. آنکه، مهدی بیرون آید و ایشان را سوی دریا آورند و در دریا ریزانند؛ و جمله [در] دریا غرقه شوند و هلاک گردند.*

سخن سهمگین خاقانی که در آوا مانند صور است، دشمنان کین جوی و تاریک دل وی را که به یا جوج می مانند، از پای درمی افکند و بر خاک هلاک درمی اندازد.

جامه ۶، بیت ۲۸ گوید: «این خاقانی دریا مَثابَت، خود، منم.»؛ / خوانمش خاقانی، اما از میان افتاده قا.

در این بیت، خاقانی بدان سان که گهگاه شیوه دلاویز و نوآیین اوست با واژگان بازی نغز کرده است: شور آفرین شروانی آنچنان در زبانآوری شیرینکار و شیواسخن است که هر کس سروده های او را بشنود به ناچار آنها را از آن خویش خواهد شمرد و خواهد گفت: «خاقانی دریاوش خود منم!»؛ خاقانی در پاسخ به چنین کس است که می گوید: «او را خاقانی می خوانم؛ اما آن خاقانی که قا از میانه آن افتاده باشد و خانی شده باشد.» خانی به معنی چشمه است: دیگران در سنجش با او که دریاست، جز چشمه ای خرد نمی توانند بود.

جامه ۷، بیت ۷ هم، در او، افعی گوزن آسا شده تریاقدار؛ / هم گوزنانش چو افعی مهره دار، اندر قفا.

در این بیت از باوری سخن رفته است که بر پایه آن، مایه ای که در گوشه چشم گوزن گرد می آید پادزهر است:

گوزن: ... نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او به شاخهای درخت خشک شده ماند. گویند: آب گوشه های چشم او تریاق زهرهاست.**

خاقانی بارها از این پادزهر که از چشمه چشم گوزن می تراود، یاد کرده است:

عقرب ندانم؛ اما، دارد مثال ارقم؛ در دیده، چون گوزنان، تریاق روچرور.

* ترجمه تفسیر طبری ج ۱ / ۱۹۵. ** برهان قاطع ج ۳ / زیر «گوزن».

با لطف کفش گرفت تریاق،

چون چشم گوزن، کام ارقم.

* * *

چون گوزن، از پس هر ناله، بیارید سرشک؛

کز سرشک مژه، تریاک شفایید همه.

* * *

ندانی که تریاک چشم گوزنان،

ز دندان هیچ اژدهایی نیابی؟

* * *

افعی دی را همه تن زهر دید؛

چون گوزن آهنگ آن کرد آفتاب.

* * *

ابر آمد و چون گوزن نالید؛

بر کوه، لعاب از آن برافکند.

* * *

چه عجب ز آنکه گوزنان ز لعابی برمند،

که هژبرانش در آب شمر آمیخته‌اند؟

* * *

موی تو چون لعاب گوزنان شده سپید؛

دیوانت، همچو چشم غزالان، شده سیاه.

* * *

بر لعاب گاو کوهی دیده‌ای آهوی دشت؛

از لعاب زرد مار کم‌زیان افشانده‌اند.

نیز آوردن گوزن و افعی در کنار یکدیگر در بیت بیهوده نیست؛ و به باوری دیگر بازمی‌گردد، کهن:

گوزن چون بیمار شود، طلب مار افعی کند؛ چون بخورد، به شود.*

جامه ۷، بیت ۸ شاه را دیدم در او، پیکان مقراضه به کف؛ / راست، چون بحر نهنگ انداز، در نخجیزجا.

پیکان مقراضه پیکان دو شاخ است که به دوکازد (= مقراض) می‌ماند. شاه، با تشبیه ساده و مجمل، به بحر مانند شده است؛ نهنگ استعاره آشکار از تیر است که گویی دشمن را به کام درمی‌کشد و به یکبارگی از میان برمی‌دارد. بحر استعاره را می‌پرورد و پیکان آنرا می‌پیراید؛ از این روی، استعاره از گونه رها (= مطلقه) خواهد بود. کف، در معنی کفک و حباب، با بحر و نهنگ ایهام تناسب می‌سازد.

جامه ۷، بیت ۱۲ تیر چون در زه نشاندی بر کمان چرخ‌فش، / گفتی محور همی راند ز خط استوا!

اگر گفتی را مانواژ بدانیم، تیر و کمان با تشبیه ساده و مجمل، به محور و خط استوا مانند شده‌اند. کمان، در پاره نخستین نیز، با همین تشبیه به چرخ مانند شده است، در چنبرینگی و خمیدگی. کمان با چرخ ایهام تناسب می‌سازد. زیرا چرخ در معنی تخش و کمان سخت نیز به کار برده می‌شود. تیر در زه نشاندن کنایه ایماست، از آماده تیر انداختن و جنگیدن شدن.

* تحفة الغرائب / ۹؛ نیز نوادر التبادر / ۲۱۷.

جامهٔ ۷، بیت ۱۳ سعد ذابح سر بُردی هر شکاری را که شاه، / سوي او، محور ز خطِ استوا کردی رها. محور و خطِ استوا استعاره‌هایی اند آشکار از تیر و کمان. هر یک از این دو استعاره دیگری را می‌پرورد. سعد ذابح نام بیست و دومین خانهٔ ماه است. این خرده (= خانهٔ ماه) که در پهلوی یوغ نامیده می‌شود، دو ستاره است بر شاخ پیکرهٔ بُر (= جدی):*

نام بیست و دوم منزل سعد ذابح است؛ و این سعد دو ستاره است نه روشن و بر پهنا نهاده؛ و میان ایشان، فزون از ارشی هست؛ و نزدیک ایشان، سوم ستاره‌ای است. تازیان گویند که: آن گوسپندی است که سعد او را همی گُشد؛ و جمله بر سُروی جدی‌اند.**

خاقانی، در این بیتها نیز، از این خردهٔ ماه سخن گفته است:

استاده سعد ذابح و مریخ زیر دست؛ حلق حمل بریده، بدان تیغ احمرش.

* * *

سعد ذابح، بهر قربان، تیغ مریخ آخته؛ جرم کیوانش چو سنگ مگی افسان دیده‌اند.

* * *

گزلک شاه سعد ذابح دان؛ که به مریخ ماند از گهر او.

نیز او راست، در «تحفة العراقین»، سخن گویان از منا:

با توست، دلم کبوتر آسا؛ قربانش کنی به ساعت آنجا؛
ور تو نُبوی به ذبح راجح، بدھیش به دست سعد ذابح.^۱

جامهٔ ۷، بیت ۱۹ آفتابِ مشتری حکم و سپهرِ قطبِ حلم؛ / زیر دست آورده مصری مار و هندی اژدها. آفتاب و سپهر استعاره‌هایی آشکار از ستوده‌اند (= ممدوح) و یکدیگر را، همراه با مشتری و قطب، می‌پرورند. ستوده نیز، با تشبیه استوار، در فرمانی که می‌دهد و در شکیب بسیار به برجیس و قطب مانند شده است. زیرا پیشینیان برجیس را داور و دانشور چرخ می‌انگاشته‌اند؛ و اختر قاضیان و عالمان می‌دانسته‌اند. قطب نیز که بنیادِ گویِ گردون بر آن است، برترین نشانهٔ ایستائی و استواری است. مصری مار و هندی اژدها استعاره‌هایی اند آشکار از قلم و شمشیر و یکدیگر را می‌پرورند: قلمهای مصری و شمشیرهای هندی آوازه‌ای بلند داشته‌اند.

جامهٔ ۷، بیت ۲۰ هندی او همچو زنگی آدمی خور، در مصاف؛ / مصری او چون عرابی تیزمنطق، در سخا. هندی و مصری کنایه‌هایی از گونهٔ ایمانند، از شمشیر و قلم. این هر دو، با تشبیه آشکار، به زنگی و تازی مانند شده‌اند.

* * التفهیم / ۱۱۲.

* بنگرید به رخسار صبح / ۳۳۲.

○ تحفة العراقین / ۱۲۶.

چامه ۷، بیت ۲۵ حرمتی دارد چنان توقیح او کاندربهشت، / «صَحَّ ذَلِكُ» گشت تسبیح زبان انبیا.
 صَحَّ ذَلِكُ: «این درست است» جمله‌ای بوده است که در زیر فرمانها و نامه‌های دیوانی می‌نوشته‌اند: پیامبران در بهشت از این جمله که در زیر توقیح ستوده نوشته شده است، ورد ساخته‌اند. نظامی نیز «صح ذلک» و توقیح را در بیتی به کار برده است:

مولا شده جمله ممالک توقیح تو را، به صح ذلک.

چامه ۷، بیت ۲۶ چرخ را توقیح او جزز است، چون او برگشد / آن سعادت بخش مریخ زحل فاش در وغا.
 مریخ استعاره آشکار از شمشیر است. زحل که مریخ با تشبیه ساده و مجمل به آن مانند شده است، استعاره را می‌پرورد. شمشیر چون هندی است با کیوان که اختری است تیره‌فام سنجیده شده است. از دیگر سوی سعادت بخشی کیوان که ستاره‌ای است ناهمایون و بی‌شگون و گجسته مهین است، نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری (= پارادوکس) را پدید می‌آورد.

چامه ۷، بیت ۲۷ تیغ او خواهد گرفتن روم و هند؛ از بهر آنک / این دو جا را هست مریخ و زحل فرمانروا.
 اگر خاقانی بهرام و کیوان را خداوندان روم و هند شمرده است و اختران نگاهبان آنها، از آنجاست که این دو ستاره بی‌شگون و گجسته‌اند: کیوان گجسته مهین (= نحس اکبر) است و بهرام گجسته کیهین (= نحس اصغر). این اندیشه شاعرانه با باورهای اخترشمارانه کهن نیز کمابیش سازگار است. زیرا، در اخترشماری کهن، کیوان خداوند اقلیم نخستین است که هند را دربرمی‌گیرد. اما خداوند اقلیم پنجم که روم در آن جای دارد ناهید است، نه بهرام. بهرام خداوند اقلیم سوم است که مصر و شام در آن جای گرفته است. می‌توان انگاشت که خاقانی، با گسترشی در کاربرد نام روم، از آن سرزمین شام را خواسته است که دیری در فرمان رومیان بوده است:

اقلیمها را چون قسمت کردند میان ستارگان، نخستین اقلیم از خط استوا تا به آخرش زحل را دادند که بلندترین ستارگان است و نخستین؛ و فلک او از فلکهای ایشان فراختر. زیرا که اقلیم اول از همه اقلیمها فراخ‌زمین‌تر است و مردمانش بر آن لون و خوی که به زحل منسوب‌اند؛ و سپس آن، دوم اقلیم که مشتری راست؛ و هم بر این قیاس، تا هفتم اقلیم که قمر را بود؛ و بومعشر گفت که: این رای پارسیان است؛ و خداوندان اقلیمها نزدیک رومیان به خلاف این است. آنگه گفت: نخستین اقلیم زحل را و دوم اقلیم آفتاب را و سیوم عطارد را و چهارم مشتری را و پنجم زهره را و ششم مریخ را و هفتم قمر را.*

بدین‌سان، آرایه بهانگی نیک (= حسن التعلیل) نیز به زیبایی در بیت به کار گرفته شده است؛ و بیت به آرایه پیچش و گسترش بسامان آراسته آمده است.

چامه ۷، بیت ۲۹ تیغِ حِصْرَمِ رنگ و بر وی، دانه دانه چون عِنَب؛ / بخت کرده، زانِ عِنَبِ نُقْل و ز حِصْرِمِ، توتیا.
رنگِ تیغِ گوهر دار به کبودی می گراید. از آن است که خاقانی آنرا حِصْرَمِ رنگ خوانده است. نیز هم از آن است که در این بیت، آنرا هم رنگِ جبریل و سبز انگاشته است:

رنگِ جبریل است تیغش را؛ بلی! / بر زبانش وحی از آن آمد، به رزم.

در بیتی دیگر نیز، آنرا در سبزی «همجامه فرشته» پنداشته است:

سلبِ فرشته دارد سر تیغ شاه و دانم؛ / سر دیو بُرد؛ آری! ز فرشته شر نیاید.

نیز در، سروده‌ای دیگر، «تیغ» را با «برگ انجیر» سنجیده است:

همچو آدم به هند عور افتاد، / مانده پوشیده اختر تیغش.

برگ انجیر بر تنش بستند؛ / سبز از آن گشت منظر تیغش.

یا، در چامه‌ای دیگر، چنین تیغ غوره فام را به سبزه مانند کرده است:

از دور تیغ خسرو چون سبزه‌وش نمودی، / گستاخ پیش رفتی هم گور و هم غزالش.

آهو نخورده سبزه، سبزه بخوردی او را؛ / انسی شدی، چو دادی از وحشی انتقالش.

نیز، در این بیت، شمشیر هم رنگ «گندنا» دانسته شده است:

مرگ شود بوالعجب؛ تیغ شود گندنا؛ / کوس شود عندلیب؛ خاک شود لاله زار.

اثیرالدین اخیسکی نیز گفته است:

رضوان به تربیت، ز نم سبزه حسام، / چون خلد کرد عرصه نزهت فزای ملک.

دانه عنب بر تیغ حِصْرَمِ رنگ استعاره آشکار از قطره‌های خون است. حِصْرَمِ استعاره را می‌پرورد.

بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است: بخت با این انگور نقل ساخته است و از آن غوره توتیا. درباره غوره و توتیا، بنگرید به چامه ۶، بیت ۱۳. در بیت سی‌ام نیز، پایه پندار بر آن است که گاه بر چهره آبستان، لکه‌هایی پدیدار می‌شود.

چامه ۷، بیت ۳۱ شاه، در یک حال، هم خضر است و هم اسکندر است؛ / کآینه دین ساخت و شد با آب حیوان آشنا.

آینه اسکندر از شگفتیهای جهان باستان بوده است؛ و چراغی دریایی در اسکندریه مصر، برای راهنمایی کشتیها در شب:

آینه سکندر: چون سکندر شهر اسکندریه در سرحد فرنگ معمور کرد، در آن شهر بر کناره

دریا برای آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره‌ای بنا کرده؛ و آینه‌ای از حکمت و طلسم ساخته؛ بر

آن نهاده و دیدبانی معین کرد؛ تا تهیه آمدن ایشان در آن آینه دیده؛ فوج سکندر را آگاه گرداند.

دو بار، بدین تدبیر، شکست دادند. بار سوم، دیدبان غفلت کرد. اهل فرنگ آمده؛ شهر اسکندریه

را خراب کردند؛ و آن آینه را در میان دریا انداختند. چون سکندر را خبر شد، باز آن آینه را از

دریا بر آورده؛ بر سر مناره نصب کرد. از آن وقت، ایشان بر آن تصرف نیافتند.*

خاقانی، در این بیتها نیز، از این آینه شگفت سخن گفته است:

ساختم آینه دل؛ یافتم آب حیات؛
گرچه باور نایدت، هم خضر و هم اسکندرم.

جام و کفش چون بنگری، هست آفتاب و مشتری؛

جام آینه است اسکندری؛ می آب حیوان باد هم.

ثانی اسکندری؛ آینه تو حسام؛
صیقل زنگار ظلم برق حسام تو باد!

اسکندر وقت کز حسامش،
دل آینه سکندری ساخت.

چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری؛
کز ظلمات بحر جست آینه سکندری.

آب حیوان نیز چشمه‌ای بوده است در سرزمین تیرگیها که ذوالقرنین به راهنمونی خضر آنرا جست. خضر چشمه را یافت و از آب آن نوشید و جاودان شد؛ اما ذوالقرنین، ناکام و همچنان میرا، از آن سرزمین باز آمد. ذوالقرنین که چهره‌ای است خاورانه با اسکندر گجسته جهانگشای یونانی که مردمگشی هوسباز و پریشانجوی بوده است، آمیخته شده است.

چامه ۷، بیت ۲۲ هم ز پیش. آب حیوان سدی ظلمت بر گرفت، / هم میان آب گر، سدی دگر کرد ابتدا.

از دیگر کارهای شگرف ذوالقرنین بر آوردن سدی روین در برابر تیره دلان لگام گسل یا جوج بود. در این باره، بنگرید به چامه ۶، بیت ۲۴. سدی ظلمت تشبیه رساست. گور یا کور یا کورا رودی است در بخشهای نیمروزین قفقاز که منوچهر شروانشاه بندی بر آن بر آورده است، به نام بند باقلانی:

... دیگر رود گور است، اندر ناحیت ازان. از آن کوه گشاید که میان ازان و سریر است؛ و روی به

مغرب کرده، همی رود تا بر حدود شکی و قبله برود و بر بردیج بگذرد. آنکه، بارود آرس یکی

گردد و هر دو به میان موقان و باکو بگذرند و به دریای خزران افتند.**

چامه ۷، بیت ۲۳ از نهیب اینچنین سد، کوست فتح الباب فتح، / سد باب لوزان شد، به زلزالی فنا.

سد باب الباب یا باب الابواب سدی است استوار و نامبردار که بر آورنده آن انوشیروان بوده است:

باب الابواب: سرحدی است به ملک خزر؛ و آن از محل انقطاع جبال لرگیان تا دریای خزر،

سدی از سنگ و چوب و آهن و ارزیز کشیده‌اند؛ و در میان سد، به جهت آمد و شد قوافل که از

* غیاث اللغات / زیر «آینه سکندر».

** حدود العالم / ۵۰.

ایران به ترکستان یا از ترکستان به ایران باشد، دروازه کلان از آهن نصب نموده‌اند. به وقت حاجت مرور قوافل، نگهبانان پادشاه ایران آن دروازه را می‌گشایند و باز مقفل نمایند؛ و این را دربند خزر هم می‌گویند.*

خاقانی، در نامه‌ای نیز، از این بند مهین یاد آورده است؛ و سخن را، آب در آب، روان گردانیده است: ... به جانب باب‌الباب دست‌رای عنانگرای گشت. در راه یک هفته به ملک ملک حماد به موقع احما رسید؛ و گوهری را که خزانه خراسان شاه را زبید، به خرابه خراسان شاه افگند. بحری را که فتح‌الباب الوالالباب جوهر اوست، لبلاب وار، بر لب لب دریای باب‌الباب برد.**

جامه ۷، بیت ۲۴ شاه بود آگه که وقتی ماهی و گاو زمین / کلبی اجزای گیتی را کنند از هم جدا؛ پیشینیان، به شیوه‌ای نمادین، بر آن بوده‌اند که زمین بر شاخ گاوی نهاده شده است؛ و گاو بر پشت ماهی سترگ جای دارد که در دریای پهناور فراگیر شناور است. خاقانی، در این بیت نیز، چنین از گاو زمین سخن گفته است:

خون قربان رفته در زیر زمین تا پشت گاو؛ گاو بالای زمین از بهر قربان آمده.

در این بیت دیگر نیز، از هر دو آن یاد آورده است:

کرکس و شیر فلک طعمه خوران، در مصاف؛ ماهی و گاو زمین لرزه کنان، زیر بار.

هفت اندام: هفت اندام مهین، در آدمی:

هفت اندام: به حسب ظاهر، اول سر، دوم سینه؛ سوم پشت؛ چهارم و پنجم هر دو دست؛ ششم و هفتم هر دو پا؛ و به حسب باطن، دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و زهره و معده؛ و بعضی به جای معده کرده نوشته‌اند، (از لطایف)؛ و موافق تفسیر حسینی، چشم و گوش و زبان و بطن و فرج و دست و پا.°

از هفت اندام به کنایه ایما همه پیکر خواسته شده است؛ و بدین سان، زمین با استعاره‌ای کنایی آدمی وار انگاشته آمده است.

جامه ۷، بیت ۳۷ وز فلک آوزد، دروی، ماهی و گاو و صدف: / گاو گردنده ° صدف جنبان و ماهی آشنا؛

ماهی پیکره‌ای است اخترین که دوازدهمین برج و واپسین خانه خورشید را پدید می‌آورد. گاو پیکره‌ای است دیگر اخترین که دومین برج و خانه خورشید شمرده شده است. صدف نیز پیکره‌ای است با سه ستاره بر گرد قطب که ستاره قطبی (= جدی) در میانه آن جای دارد. صدف فلک را کاربردهایی دیگر نیز هست:

* غیاث‌اللغات / زیر «باب الابواب».

° غیاث‌اللغات / زیر «هفت اندام».

°° در برنوشته د: «گردون» که روی آن گردنده افزوده شده است.

صدف فلک: کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد؛ و کنایه از آفتاب و ماه هم هست؛ و شکلی را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستاره بنات النعش و سه ستاره دیگر که به صورت صدفی می‌نماید؛ و نقطه قطب در میان آن واقع است.*

خاقانی بر آن است که منوچهر شروانشاه، با بر آوردن بند باقلانی بر رود گر، جویی خرد را هفت دریا کرده است؛ ماهی و گاو و صدف را از آسمان به زیر آورده است و در این دریا جای داده است. در پاره دوم نیز، ویژگیهای گاو را بر شمرده است، شاید از آن روی که سخن دوست در گاو که در پاره نخستین از آن سخن گفته است به گمان در نیفتد؛ و آنرا دام نینگارد و بداند که خواست وی از گاو گونه‌ای از ماهی زنده و سترگ است که گاوماهی یا ماهی عنبر فکن یا گاو عنبری نامیده می‌شود. این گاو در دریا در گردش است و به هنگام شناوری صدفها را می‌جنباند و چون ماهی با شنا آشناست. آشنا در بیت ویژگی سبکی است و ریختی است کهن از شنا. پاره دوم بیت، گونه‌ای از فراخی در سخن (= اطناب) را پدید می‌آورد که آنرا دورجویی یا ایغال می‌نامیم. در بیت سی و ششم، گماردن ده انامل (= ده انگشت) به کار کنایه فعلی است از گونه ایما از آغاز و اقدام بدان کار، مانند دست به کار یازیدن یا زدن. هفت دریا نیز چنین است: دریای اخضر؛ دریای عمان؛ دریای قلزم (= بحر احمر)؛ دریای بربر؛ دریای اقیانوس؛ دریای قسطنطنیه که بحر الروم نیز خوانده شده است؛ دریای اسود. هفت دریا را دریا های چین، مغرب، روم، نیطس، طبریته، جرجان و خوارزم نیز دانسته‌اند.** خاقانی، در «تحفة العراقین» نیز، از «گاو» و «صدف» در فلک یاد کرده است:

بحری ملکوت بر کرانش؛	عالم چو جزیره در میانش.
هر هشت جنان دو خاشه بر وی؛	هر هفت بحار غرقه در وی.
گاو و صدف فلک، بدو در،	این زاده بعنبر؛ آن بگوهر. ^۰

چامه ۷، بیت ۲۸ ماهیش دندان فکن گشت و صدف گوهرنمای؛ / گاو او عنبر فزای و ساحلش سنبل گیا.

ماهی (= حوت) برج دوازدهم است. ماهی از شکوه و شگرفی بند باقلانی آنچنان هراسیده است که دندان افکنده است. این اندیشه شاعرانه، در این بیت نیز، آورده و پرورده شده است:

یوسف رسته ز دلو مانده چو یونس به حوت؛	صبحدم از هیئت حوت بیفکنده ناب.
در این بیتها نیز چنین از ماهی و دندان سخن رفته است:	
شاهی که بهر کوهه زین جنیبتانش،	ماهی چرخ تحفه به دندان تازه کرد.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «صدف فلک».

** فرهنگ معین / زیر «هفت بحر»؛ نیز حدود العالم / ۱۱.

○ تحفة العراقین / ۲۴۶.

نیزه چون مارش از بر چرخ سایید، پیش او ماهی گردون به دندان مزد دندان آورد. صدف استعاره آشکار از آسمان است که زمین را چون گوهری در میان گرفته است. ماهی و گوهر استعاره را می‌پرورند. گوهر نیز استعاره‌ای است از همان گونه از ستارگان. گاو در معنی ماهی ژنده و سترگ به کار رفته است که از آن عبر می‌گرفته‌اند: گاوماهی؛ ماهی عنبر فکن؛ گاو عنبری. نام فرنگی این ماهی کاشالو Cachalot است. چنان می‌نماید که پیشینیان این «گاو» را با «گوهر» در پیوند می‌دانسته‌اند؛ شاید می‌پنداشته‌اند که گوهری شب چراغ در دهان دارد. نظامی نیز این هردو را، در بیت‌های زیر، به کار برده است:

گاو فلکی چو گاو دریا گوهر به گلو در، از ثریا.

* * *

گوهر شب را، به شب عنبرین، گاو فلک برد ز گاو زمین.

چامه ۷، بیت ۳۹ بود در احکام خسرو کز پس. سی کم دو سال، / خسف آب و باد خواهد بود، در اقلیم ما. این خسف که خاقانی از آن سخن می‌گوید و در سده ششم هنگامه‌ای برانگیخته بوده است، به سال ۵۸۲ می‌بایست روی می‌داده است. بر این پایه، این چامه را می‌باید خاقانی به سال ۵۵۴ سروده باشد. درباره این رویداد، بنگرید به چامه ۸۲، بیت ۶۰.

چامه ۷، بیت ۴۱ زآنکه چون نخل این بنا را خود مهندس بود شاه، / آب چون آینه شانه انگبین گشت، از صفا. شانه انگبین کندوست. شانه در معنی ابزار آراستن موی، با آینه ایهام تناسب می‌سازد. تشبیه، در پاره نخستین، از گونه آشکار است؛ و در پاره دوم، از گونه ساده و مجمل.

چامه ۷، بیت ۴۲ تا چو شاه نخل شاه انگیخت لشکر، چشم خصم / صد هزاران چشمه شد، چون خانه نخل، از بکا. شاه نخل کنایه ایماست از مولا علی - که درود خدای بر او باد! این کنایه از آنجاست که یکی از بزرگ‌های آن بزرگ یعسوب‌الدین بوده است. خاقانی، در بیت‌های زیر نیز، از این بزرگ آن پیشوای روشن‌رای پاکان سخن گفته است:

یعسوب امت است علی‌وار؛ از آنکه سوخت، زنبورخانه زر و سیم آذر سخاش.

* * *

نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی؟ نفس من، چون شاه زنبوران، مسلمان آمده

* * *

به اول، نفس چون زنبور کافر داشتم؛ لیکن به آخر، یافته چون شاه زنبوران مسلمانش.

چامه ۷، بیت ۴۳ تا به قارون برد بند و گنج قارون برگشاد؛ / رنج‌های هر یکی را گنج‌ها داد، از جزا. بند به معنی سد است. اگر شروانشاه بند باقلانی را با هزینه بسیار تا به قارون فرو برده است، از آن است که قارون را زمین به نفرین موسی در کام کشید:

... سدی گوید: بنی قارون بر موسی آن بود که او را مال بسیار بود و موسی را از دنیا چیزی نبود. قارون را از موسی همی خشم آمد؛ گفت: «وی گرسنه و برهنه و این همه عزّ در بنی اسرائیل وی را؟!»؛ که سیصد هزار مرد در مجلس موسی بنشستی و قارون یکی بودی در پیش وی چون دیگر مردمان. صبرش برسد. زنی به مزد گرفت؛ گفت: «صد دینار نقد فراگیر و برو؛ چون موسی بر منبر شود به مجلس و خلق حاضر باشد، تو بر سر جمع بنی اسرائیل بر پای خیز و به آواز بلند بگوی که: موسی با وی دوش فاحشه کرد؛ تا آب وی بشود. آنگه، من تو را مال بسیار دهم». آن زن را راست کرد و خود بیامد پیش منبر موسی بنشست، چنانکه عادت وی بودی. چون موسی مجلس گرم کرد، آن زن به دل بیدار شد. پشیمان گشت از آن قصد که داشت. آواز داد که: «یا موسی، کلیم خدای! سخنی از من فراشنو: بدان که من به چنین قصدی آمده بودم به مجلس تو، به فرمان قارون که وی مرا به مزد گرفت که: چنین و چنین گوی. یا موسی! چون تو را بدیدم و سخن تو بشنودم، پشیمان گشتم از آن قصد که داشتم. مرا در حل کن». موسی آن بشنید؛ به قارون فرونگریست؛ گفت: «باش؛ تو با من بر این راهی». قارون در وی گمارید. سخت خجل گشت. موسی از منبر فرو آمد و روی به مقام مناجات نهاد. خویش را در خاک افکند و همی غلتید و زاری می کرد؛ تا جبریل آمد که: «یا موسی! چه بوده است؟»؛ گفت: «یارب! می بینی اینک قارون با من چه می کند؟». خدای - تعالی - وحی فرستاد که: «یا موسی! بردباری کن؛ که مرا بتر از آن می گویند بندگان من. من ایشان را عقوبت نمی کنم». موسی گفت: «یارب! تو صبوری؛ مرا صبر نماند». گفت: «چه خواهی؟» گفت: «زمین را در فرمان من کن؛ تا مراد خویش از قارون بر آرم». خدای - تعالی - زمین را در فرمان وی کرد. موسی به تگ می آمد، تا به سرای قارون؛ و قارون چون بدید که موسی یکسر به تظلم به خدای شد، یکسر بیامد و بر تخت خویش بنشست و خادمان و غلامان پیش خویش به پای کرد. موسی از در سرای درآمد، خشم آلود. زمین را فرمان داد که: «یا اَرْضُ خُذِيهِ». زمین تخت قارون فرو برد. قارون خواست که پیش موسی باز آید، به زنهار. زمین او را بگرفت. پایش تا کعب به زمین فرو شد. موسی بار دیگر گفت: «یا اَرْضُ افْهَمِيهِ». زمین او را تا به زانو فرو برد. قارون فریاد می کرد: «یا موسی! توبه کردم، زنهار!»؛ و موسی، در آن خشم، همی گفت: «ای زمین! فرو بر او را.»؛ تا زمین به گردن او رسید. هارون در رسید. سر قارون بگرفت و گفت: «ای موسی! او را در کار من کن. ادب گرفت. دانی که قرابت است». موسی هارون را گفت: «دور شو. اگر نه، هم اکنون زمین را گویم تا تو را با وی فرو برد. زمین در فرمان من است». هارون دست از سر قارون برداشت. زمین او را فرو برد. میراث وی به موسی می رسید. موسی گفت: «اگر مال وی بازماند، مردمان گویند: موسی از بهر آن کرد تا میراث وی برگردد.»؛ زمین را فرمود تا مال وی همه فرو برد.*

چامه ۷، بیت ۴۶ قاصدِ بخت از زبانِ صبحدم این دم شنید؛ / صد زبان آمد، چو خورشید، از پی این ماجرا.
قاصدِ بخت تشبیه رساست؛ و خود، با تشبیه آشکار، به خورشید مانند شده است. زبان استعاره‌ای است آشکار از پرتوهای بامدادین خورشید که بلند و باریک بر آسمان می‌تابند. قاصد و دم استعاره را می‌پرورند. در میان دو دم جناس تام می‌توان یافت. در بیت چهل و پنجم نیز، دو بند جناس تام دارند؛ و بستن بند قباکنایه‌ای است فعلی از گونهٔ ایما، از آمادهٔ انجام کار شدن و از سرای بیرون رفتن.

چامه ۷، بیت ۵۷ آستانت گنبدِ سیمابِ گون را متکاست؛ / بندهٔ سیمابِ دل سیماب شد، زین متکا.
گنبد سیمابگون استعارهٔ آشکار است از آسمان روز که پرتوهای خورشید بر آن تافته است. سیمابِ دل: لرزان دل کنایهٔ ایماست از ترسان و زبون. در آمیغ «سیمابِ دل»، خود، تشبیهی رسا نهفته است. بنده، با همین تشبیه، در گریختن یا گداختن و از میان رفتن، به سیماب مانند شده است:
سیماب شدن: کنایه از بیقرار شدن و گریختن و ناپدید گردیدن باشد.*

در بیت، بر پایهٔ سیماب آرایهٔ تکرار هست و بر پایهٔ متکا گونه‌ای از آرایهٔ بُسری.

چامه ۷، بیت ۵۸ خود، سپاهِ پیل در بیت‌الحرم گو: پی منه؛ / خود، قطارِ خوک در بیت‌المقدس گو: میا.
چشمزد به دو رخداد تاریخی در بیت گنجانیده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۱۲. در میان پیل و پی، هم‌ریشگی هنری می‌توانیم یافت.

چامه ۷، بیت ۶۰ بنده، چون زنی حضرتت پوید، ندارد بس خطر؛ / نجمِ سفلی، چون شود شرقی، ندارد بس ضیا.
شرقی شدن کنایهٔ ایماست از نیرو گرفتن و درخشان شدن ستاره. خاقانی، در نهان و نهاد بیت، خود را به نجم سفلی مانند کرده است و آستان ستوده (= ممدوح) را به خاور که بر آمد جای خورشید است و کانون روشنایی: بنده، خاقانی، چون به سوی آستان تو می‌پوید، ارج و قدری ندارد؛ به همان سان که اختر کم فروغ بی‌ارج اگر نیرو و درخشان نیز بشود، پرتوی پرتوان نمی‌تواند داشت. نیز می‌تواند بود که خاقانی شرقی شدن را به جای «تشریق» و در معنی سوختن ستاره به کار برده باشد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۵، بیت ۳۷.

چامه ۷، بیت ۶۲ خاکِ درگاهت دهد از علّتِ خِذلانِ نجات؛ / کاتفاق است اینکه از یاقوت کم گردد وبا.
در این بیت، باوری پزشکی گنجانیده شده است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که یاقوت در درمان بیماری وبا کارساز است. در «نوروزنامه» که بازخوانده به خِیام است، نوشته آمده است:

... انواع انگشتی بسیار است؛ ولیکن ملوک را بجز دو نگینه روا نبود داشتن: یکی یاقوت که از گوهرها قسمت آفتاب است و شاه گوهرهای ناگدازنده است؛ و هنر وی آنکه شعاع دارد و آتش بر وی کار نکند؛ و همهٔ سنگها ببرد، مگر الماس را؛ و نیز خاصیتش آنکه وبا و مضرّت تشنگی

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «سیماب شدن».

باز دارد؛ و در خبر، چنان آمده است که پیغامبر - علیه السلام - آن وقت که به مدینه بود و حرب خندق خواست کردن، در مدینه وبا افتاده بود. مصطفی - علیه السلام - یاقوتی با خویشان داشت، به قیمت افزون از دو هزار دینار؛ و دیگر پیروزه...*

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این ویژگی یاقوت یاد کرده است:

چرخ از سموم گرمگه، زاده وبا هر چاشنگه؛ دفع وبا را، جام شه یاقوت کردار آمده.

* * *

کان یاقوت و پس آنگاه وبا؟ ممکن نیست؛ شرح خاصیت آن کان به خراسان یابم. خاقانی، در این بیت، خاک درگاه ستوده را با تشبیه نهان به یاقوت مانند کرده است: خاک درگاه بیماری خذلان را از میان می برد، آنچنانکه یاقوت وبا را.

چامه ۷، بیت ۶۵ زید چون در خدمت احمد به ترک زنی بگفت، / نام باقی یافت؛ آنک آیت «لَمَّا قَضَىٰ» در این بیت، پاره ای از آیه ای از نبی آورده شده است: «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا»**

درباره زید حارثه و زن وی که او را به پیامبر وا گذاشت، بنگرید به چامه ۳، بیت ۶۴.

چامه ۷، بیت ۶۸ اجتماع ماه بود امروز و استقبال بخت، / کاو فتاد این دژه را با چون تو، خورشید التقا. خاقانی، در این بیت، دو واژه ویژه در اخترشماری را به کار برده است: اجتماع پیوند و نزدیکی خورشید و ماه است. طالع آنرا طالع اجتماع خوانده اند. زباناور شروانی، در این بیت دیگر نیز، این واژه را به کار گرفته است:

ایا شهی که ز تأثیر عدل تو بر چرخ، به جرم مه ندهد اجتماع مهر محاق.

استقبال رویارویی خورشید و ماه است. در این هنگام، زاویه میان این دو در دایره افق صد و هشتاد درجه است. استقبال بیشتر در زمان پُر ماهی (= بدر) روی می دهد:

اجتماع و استقبال چه چیز است؟ اجتماع گرد آمدن آفتاب و ماهتاب بود به آخر ماه؛ و نام او به مجسطی اتصال گوید؛ و آن درجه و دقیقه کجا این اجتماع بود، جزو اجتماع خوانند؛ و طالع آن وقت را طالع اجتماع خوانند؛ و این اجتماع میان آن مدّت بود که ماه اندر زیر شعاع آفتاب بود؛ و این مدّت را به تازی سرار خوانند که قمر اندرو پنهان و ناپیدا بود؛ و نیز محاق خوانند که نور از قمر سترده بود؛ و استقبال آن است که به هفتم برج باشد از برج آفتاب؛ و درجه ها و دقیقه های

* * * سورة احزاب / آیه ۳۷.

* نوروزنامه / ۳۷.

ایشان یک با دیگر راست؛ و نیز او را امتلا خوانند آئی پُری که قمر بدو از نور پر باشد؛ و قمر را این هنگام بدر خوانند، از بهر تمامی او و شتابش به برآمدن با فروشدن آفتاب؛ و طالع آن وقت طالع استقبال خوانند.*

بدین سان، استقبال که در بیت در معنی رویآوری به کار رفته است، با اجتماع ایهام تناسب می‌سازد. دژه استعاره آشکار از سخنور است و خورشید آنرا می‌پرورد.

چامه ۷، بیت ۷۰ لیک با أمّ الخبائث چون طلاقش واقع است، خسروش رجعت نفرماید، به فتویٰ جفا.

خاقانی، در بیت شصت و نهم، طبعش را به مریم مانند کرده است و وصف ستوده را به یوسف. در این بیت نیز بر آن است که چون أمّ الخبائث را فرونهاده است و دیگر با او پیوند ندارد، خسرو رو نیست که عروس طبع او را از دامادی وصف خویش بدور و بی‌بهره بگرداند. أمّ الخبائث کنایه ایماست از باده. این کنایه از سخن پیامبر برآمده است: «الْحَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ: خمر اصل همه پلیدیهاست.»*^{*} خواجه نیز فرموده است: آن تلخ‌وش که صوفی أمّ الخبائثش خواند، اشتهی لنا و احلی من قبلة العذارا.

باده با استعاره‌ای کنایی به عروسی مانند شده است که خاقانی او را فرونهاده است؛ و از وی، جدایی گرفته است. فتویٰ جفا تشبیه رساست. رجعت واژه‌ای ویژه است در دیندانی و فقه، به معنی بازگشتن مرد به سوی زنی که از او جدا شده است. در این معنا، با طلاق ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۷، بیت ۷۳ ای گه توقیع، آصف خامه و جمشید قذرا / وی گه نیت، ارسطو علم و اسکندر بنا!

ستوده خاقانی با سه تشبیه استوار، در ارج و دانش و سازندگی، به جمشید و ارسطو و اسکندر مانند شده است؛ و خامه او نیز با تشبیه رسا به خامه آصف برخیا: آصف برخیا، در متتهای اسلامی، دستور و رایزن سلیمان شمرده شده است. اما، در تورات، چندین بار از او با نام «آساف برکیا» سخن رفته است؛ و مردی از لاویان بوده است که در سرایندگی و رامشگری آیینی آوازه‌ای داشته است؛ و پس از وی، فرزندان او این پیشه را می‌ورزیده‌اند.[○] «آساف» در عبری به معنی فراگیر و جامع است و «برخیا» به معنی خجسته و مبارک.^{○○} اگر خاقانی آصف را در کنار جمشید آورده است، از آن است که پیشینیان جمشید و سلیمان را یک تن می‌دانسته‌اند؛ و آصف را وزیر جمشید نیز می‌شمرده‌اند. در پاره دوم بیت نیز، اسکندر در کنار ارسطو یاد شده است که استاد و راهنمون وی انگاشته می‌شده است. در بیت هفتاد و چهارم نیز، ستوده با تشبیه استوار در فضل به بهار مانند شده است. در میان فضل و فصل جناس لاحق به کار رفته است. ربیع فضل فضل ربیع، وزیر هارون الرشید را فریاد می‌آورد. درباره او، بنگرید به چامه ۳، بیت ۵۱.

* التّفهیم / ۲۰۹. * شرح فارسی شهاب‌الخبار / ۱۱.

○ کتاب مقدس: تواریخ ایام ۱: باب ۶ / ۳۹؛ باب ۱۵ / ۱۷؛ باب ۱۶ / ۵؛ باب ۲۵ / ۱ و ۲.

○○ قاموس کتاب مقدس / زیر «آساف» و «برخیا».

چامه ۸، بیت ۱ فلک کز زوتر است از خط ترسا؛ / مرا دارد مسلسل، راهب آسا.

یکی از رنجهای آیینی ترسایان که بر خود می نهاده‌اند، آن بوده است که سالی چند از زندگانی را در زنجیر می گذرانیده‌اند. * خاقانی، در همین چامه ترسایی، از این رسم و راه راهبان ترسا دیگر بار یاد کرده است:

مرا از بعد پنجه ساله اسلام،
نزید چون صلیبی بند بر پا.

* * *

به بانگ و زاری مولوزن از دیر؛
به بند آهن اسقف بر اعضا.

نیز او راست، در سوگ سرودی که در دریغ برنای خویش در پیوسته است:

بی چلیبای خم مویت و زتار خطت،
راهب آسا، همه تن سلسله‌ور باد پدر!

درباره خط ترسا، بنگرید به چامه ۳، بیت ۵.

چامه ۸، بیت ۲ نه روح الله بر این دیر است؟ چون شد / چنین دجال فعل این دیر مینا!؟

دیر استعاره‌ای است آشکار از آسمان. روح الله و دجال استعاره را می پرورند و مینا آنرا می پیراید. دیر مینا، با تشبیه استوار، در کثروی و نابکاری به دجال مانند شده است. دجال نام یک چشمی است فریفتار که در پایان جهان سر بر خواهد آورد و مردمان را به گمراهی و تباهی خواهد کشاند. در فرهنگ ترسایی نیز، از این رنگ آمیز هنگامه انگیز با نام «ضد مسیح» سخن رفته است. در آیین راز آلود مهری نیز، فریفتاری «فرجام شناختی»، در پایان جهان مردم را خواهد فریفت که مهر دروغین نامیده می شود. * * بر پایه دیر، گونه‌ای از بسری در بیت به کار برده شده است.

چامه ۸، بیت ۳ تنم، چون رشته مریم، دو تا است؛ / دلم، چون سوزن عیسی است یکتا.

رشته مریم از آنجاست که این دوشیزه سپند به دوخت و دوز آوازه داشته است. در زبان فرانسوی، رشته‌هایی بس باریک را که تراویده حشرات است، بدین نام می خوانند. ° سوزن عیسی سوزنی است که عیسی، به هنگام فرارفتن در آسمانها، به همراه داشت. او را بازجستند و چون به اندازه این سوزن به جهان خاک وابسته مانده بود، در آسمان چهارم از فراوی بازداشتند. خاقانی در بیت‌های زیر نیز، با این سوزن و رشته، وشي سخن را به زیبایی و دلکشی زیب و تراز دوخته است:

کشتی ما در گذشتن خواست از گیتی؛ ولی
هفته‌ای هم سوزن عیسیش لنگر ساختیم.

* * *

بر کوردلان، سوزن عیسی نسپارم؛
بر پرده‌دران، رشته مریم نفروشم.

* * *

* برای گزارشهای گسترده‌تر بیتها در چامه ترسایی، بنگرید به سوزن عیسی.

* * مانی و تعلیمات او / ۸۶. ○ file de la vierge

سوزن عیسی میانش؛ رشتهٔ مریم لبش؛ رومیان، زین رشک، زَنار از میان افشاندند.

* * *

ز آه ایشان، گه الف چون سوزن عیسی شده؛ گاه، هی چون حلقهٔ زنجیر مطران آمده.

* * *

چو عیسی که غربت کند سوی بالا، بجز سوزنش رشته تایی نیابی.

جامهٔ ۸، بیت ۴ من، اینجا، پای بستِ رشته ماندم؛ / چو عیسی پای بستِ سوزن، آنجا.

اینجا کنایهٔ ایما از زندان است؛ و آنجا از آسمان. خاقانی، به مجاز، از رشته رشتهٔ زنجیر را خواسته است؛ و با تشبیه آشکار، خود را به عیسی مانند کرده است.

جامهٔ ۸، بیت ۵ چرا سوزن چنین دجال چشم است، / که اندر جیبِ عیسی یافت مأوا؟!

سوزن، در اینکه تنها یک روزن دارد و یکچشم است، به دجال مانند شده است. خاقانی در بیتی دیگر نیز چنین سوزن را با دجال، آن یکچشم دوروی، سنجیده است:

نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی در بر؟ نه سوزن شبه دجال است یکچشم و صفاهانی؟ چشم استعارهٔ آشکار از روزن سوزن است؛ و سوزن، با تشبیه آشکار، به دجال مانند شده است.

جامهٔ ۸، بیت ۶ لباس. راهبان پوشیده روزم؛ / چو راهب، زان برآرم هر شب آوا.

لباس راهبان کنایهٔ ایماست از جامهٔ سیاه: راهبان و پیشوایان ترسا سیاه جامه‌اند. روز، با استعارهٔ کنایی، به انسانی مانند شده است که جامهٔ سیاه را به نشانهٔ سوگ و اندوه دربر کرده است. به سخنی دیگر، خاقانی تیره‌روز است. در پارهٔ دوم بیت، سخنور با تشبیه آشکار خود را به راهب مانده انگاشته است: راهبان شب را به نیایش و نماز زنده می‌دارند و بر درگاه خداوند می‌نالند. بیت به آرایهٔ بهانگی نیک نیز آراسته شده است.

جامهٔ ۸، بیت ۷ به صور صبحگاهی برشکافم، / صلیبِ روزنِ این بامِ خضرا.

صور صبحگاهی استعارهٔ آشکار از ناله‌های کارساز و ویرانگر خاقانی است. صور بوقی است که اسرافیل در پایان جهان سه بار در آن می‌دمد. این سه دم را «بعث» و «فرع» و «صَعَق» نامیده‌اند. خاقانی از صلیب روزن چوبه‌های چلیپاوار بر هم نهاده را می‌خواهد، در دریچهٔ خرد زندان که از آن به آسمان لاژوردین می‌نگریسته است. او می‌خواهد، با ناله‌های جانشکاف و جهان‌آشوب خویش، روزن زندان را فراخ بگشاید و دیوار آنرا فروبریزد و به رهایی برسد. سخن سالار شروانی در «تحفة العراقرین» نیز، سخن گویان از مام خویش، «صلیب روزن» را به کار برده است:

از بس که شده صلیب دشمن، در خط شده از صلیبِ روزن.*

بام خضرا استعاره‌ای آشکار از آسمان است که بر فراز زمین جای دارد و آنرا فرومی‌پوشد. روزن استعاره را می‌پرورد.

چامه ۸، بیت ۸ شده است از آه دریا جوشش. من، / تیممگاه عیسی قعر دریا.

گرافه‌ای نغز در این بیت نهفته است: آه خاقانی که در جوشش مانند دریاست، دریا را از تف و تاب خویش خشکانیده است. پس، عیسی از گردون به زیر می‌آید تا بر خاک بستر دریا که نیک پاک است، تیمم کند؛ از آنجا که عیسی در آسمان چهارم است و همخانه خورشید، به تیمم خوگیر است؛ زیرا در آن کاشانه گرم و گداخته، آبی برای وضو ساختن نمی‌تواند یافت. تشبیه در بیت از گونه استوار می‌تواند بود. خاقانی، در این بیت نیز، همین پایه‌های پندارشناختی را به کار گرفته است:

ز آتشین آه، بن دریا را / چون تیممگه عطشان چه کنم؟

چامه ۸، بیت ۱۰ مرا از اختر دانش چه حاصل؟ / که من تاریکم؛ او رخشنده اجزا.

اختر دانش هم تشبیه رسا می‌تواند بود: دانش، در روشنگری و راهنمونی، به اختر ماندشده است؛ هم کنایه ایما از ستاره تیر که در باورشناسی کهن، اختر دانش و دبیری انگاشته می‌شده است.

چامه ۸، بیت ۱۱ چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی، / که همسایه است با خورشید عذرا؟

عذرا به معنی آشکار و روشن است؛ در این باره بنگرید به چامه ۳، بیت ۱۸. مرغ عیسی مرغی است که پیامبر به خواست ناگروایان و بی‌باوران از گل ساخت؛ اما از یاد برد که چشم برای او بنهد. مرغ گلین به فرمان خداوند جان یافت و برپرید؛ اما روزگور ماند. خاقانی بر آن است که او را از پرتو اختر دانش بهره‌ای نیست؛ و دانش وی او را از رنج و شکنج زندان نرهانیده است، بدان‌سان که مرغ روزگور عیسی را از عیسی که با خورشید رخشان همسایه است بهره‌ای نیست؛ و چشمان وی همچنان بی‌فروغ مانده است.

چامه ۸، بیت ۱۲ گر آن کیخسرو [ایران نور] * است، / چرا بیژن شد این در چاه یلدا؟!

کیخسرو استعاره‌ای است آشکار از خورشید و در پی آن، از دانش. بیژن و ایران استعاره را می‌پرورند. ایران نور تشبیه رساست: خورشید بر سرزمین روشنایی آنچنان فرمان می‌راند که کیخسرو بر ایران. یلدا کنایه ایما از شب نیک تاریک و دیرباز است؛ از شبی که درازترین شب سال است و زمان زادن مهر، دیناور ایرانی. این شب را ترسایان، چونان شب زادن عیسی مسیح، بزرگ می‌دارند. چاه با تشبیه رسا به این شب مانند شده است؛ و خود استعاره آشکار از زندان تنگ و تاریک خاقانی است که با تشبیهی استوار خویشان را به بیژن مانند کرده است. پرسش هنری است و از سر شگفتی.

* «ایران نور» در پچینها (= نسخه بدل) «ایوان نور»، «ایران و تور» آورده شده است؛ این ریختها نیز پذیرفتنی و رواست؛ اما آن ژرفا و نغزی زیباشناختی که در «ایران نور» نهفته است، در آن دوی دیگر نیست؛ همان ایران که در درازنای هزاره‌ها همواره سرزمین سپند فروغ و روشنایی بوده است و ستایشگاه «نور».

چامه ۸، بیت ۱۴ نتیجه دخترِ طبعم چو عیسی است، / که بر پاکتی مادر هست گویا.

دخترِ طبع تشبیه رساست: طبع خاقانی، در ناپسودگی و دوشیزگی و نیالودگی به سروده‌های دیگران، به دختر مانند شده است. نتیجه دخترِ طبع کنایه ایماست از سروده‌های وی. سروده‌های سخنور با تشبیهی آشکار، در پاکی و در اینکه از طبعی دوشیزه برآمده است، به عیسی مانند شده است؛ و بر پاکی و ناپسودگی مام خویش گویا و گواه است. درباره سخن گفتن عیسی و گواهی او، بنگرید به چامه ۲، بیت ۳۷.

چامه ۸، بیت ۱۵ سخن بر بکرِ طبع من گواه است، / چو بر اعجازِ مریم نخلِ خرما.

بکرِ طبع تشبیه رساست؛ و با تشبیه آشکار به نخل خرما مانند شده است. درباره این شگفتکاری مریم، بنگرید به چامه ۴، بیت ۴۸.

چامه ۸، بیت ۲۰ چو مریم سرفکنده ریزم از طعن، / سرشکی چون دمِ عیسی مصفا.

سخنور، با تشبیه آشکار، به مریم مانند شده است؛ و سرشگ او، با همان تشبیه، به دم عیسی. دم عیسی را می توان نفَس و سخن جانپور و زندگویی بخش او دانست. اما می انگارم که شاید خاقانی از آن خون عیسی را خواسته بوده است که با سرشگ پیوندی نغز تر و استوارتر دارد: خون عیسی نیز سپند و پاک و خجسته شمرده می شده است؛ و ترسایان آنرا نیک گرمی می داشته اند؛ و پاره‌ای شگفتیها و معجزه‌ها را بدان بازمی خوانده اند. آنگاه که این خون که ترسایان بر آن بوده اند که در زمان مرگ عیسی بر صلیب، از زخمهای وی روان بوده است و در جامی آهنین گرد آورده شده است از میان می رود، این جام که آنرا «گِراَل» می خوانده اند، در ارجمندی و سپندی، جای خون را می گیرد.

چامه ۸، بیت ۲۱ چنان استاده‌ام پیش و پس. طعن، / که استاده است الفهای «اطعنا».

خاقانی، با تشبیهی آشکار و دور و شگفت، خود را به الفهایی مانند کرده است که در دو سوی واژه اَطْعَنَّا جای دارند و طعن را در میان گرفته اند: او بر آن است که با همه هستی خویش طعن شده است. از دیگر سوی، به ایهام، معنی «اطعنا» را نیز می خواهد که در زبان تازی «فرمان می بریم» است. در این بیت نیز، «اطعنا» به کار رفته است:

خوش غمزه چشم خور، ز تو؛ شب طره پر عنبر، ز تو؛

پیشانی اختر، ز تو، داغ اطعنا داشته.

چامه ۸، بیت ۲۶ چو یوسف نیست کز قحطم ره‌اند، / مرا چه ابنِ یامین چه یهودا.

در بیت، چشمزدی آورده شده است به داستان یوسف که در خشکسال، به هنگام فرمانروایی بر مصر، کنعانیان را از تنگی و گرسنگی رهانید. ابنِ یامین برادر هم‌مام با یوسف بوده است؛ و یهودا آن برادر که یوسف را از چنگ برادران رهایی بخشید؛ و آنگاه که می خواستندش کشت، اندرزشان گفت که نکشندش و در چاه بیندازند. خاقانی، در این بیت، به مجاز خاص و عام، از او برادری را خواسته است که با یوسف دشمنی می ورزد و بر وی رشک می برد، در برابر ابنِ یامین.

چامه ۸، بیت ۲۸ پس از تحصیل دین از هفت مردان، / پس از تأویل وحی از هفت قُرا؛
هفت مردان هفت رده پیشوایی در آیینهای نهانگرایی است: اقطاب؛ ابدال؛ اخیار؛ اوتاد؛ غوث؛ نقبا؛ نجبا.
این هفت رده را با سامان و ترتیبی دیگر نیز یاد کرده‌اند. خاقانی، در این بیتها نیز، از هفت مردان سخن گفته
است:

رابعه زهدی که پیشش پنج وقت، هفت مردان را مجارا دیده‌ام.

* * *

بر دعای دولتش، در شش جهت، هفت مردان یکزبان بینی بهم.

* * *

به عیاری که هفت مردان راست، نقش شش روز کمتر از کم دان.

هفت قرا: هفت نُبی‌خوان که هفت شیوه در خواندن نُبی به آنان بازخوانده شده است:

هفت پیر: مراد از هفت قاری که اسمائشان این است: اول نافع مدنی؛ دوم عبدالله ابن کثیر مکی؛ سوم ابو عمرو بصری؛ چهارم ابن عامر شامی؛ پنجم عاصم کوفی؛ ششم حمزه کوفی؛ هفتم علی کوفی، ملقب به کسایی.*

چامه ۸، بیت ۴۰ من و ناجز مکی و دیرِ مخران؛ / در [بغراتیانم] * جا و ملجا.

بغراتیان که در برنوشته‌ها بقراطیان آورده شده است، نام تیره‌ای از پادشاهان ارمنستان است. این پادشاهان تبار به بغرات یا بگرات یکی از بلندپایگان اشکانی می‌رسانیده‌اند؛ و نام خود را از نام وی ستانده‌اند. این تیره پادشاهی، در زبانهای اروپایی، «بگراتید» Bagratides خوانده شده است. ناجز مکی ریختی است از «ناج ازمک ایوی» که نام جایگاه تابستانی بغراتیان در سده دوازدهم میلادی بوده است. ^۱ دیرِ مخران نام جایی است در میانه دو شاخه از رود گر که «کسانی» و «آراگوی» نام دارند. این دیر با دیر پر آوازه «شیو مغویم» بر کرانه شمالی رود گر یکی دانسته شده است. ^۲ خاقانی بر آن است که اگر اسلامیان داد او را ندهند، به ناجز مکی و دیر مخران راه و پناه جوید و در آستان بغراتیان که فرمانروایانی ترسا بوده‌اند کاشانه گزیند. خاقانی، در این بیت نیز، از «بغراتیان» یاد کرده است:

شاه بغراتیان مظفر از اوست؛ / جاه سلجوقیان موثر از اوست.

چامه ۸، بیت ۴۱ مرا بینند، در سوراخ غاری، / شده موزن و پوشیده چو خا.

* غیاث اللغات / زیر «هفت پیر».

* در برنوشته‌ها «بقراطیان» آورده شده است. اما، آنچنانکه روانشاد پورداود نیز بر آن است، بغراتیان درست می‌نماید. بغراتیان تیره‌ای از پادشاهان ارمنستان بوده‌اند که تبار به بغرات یا بگرات از بلندپایگان اشکانی می‌رسانیده‌اند. این تیره پادشاهی در زبانهای اروپایی Bagratides نامیده شده است.

○ شرح قصیده ترسائه / ۶۰ و ۶۱.

مولو: نایی که ترسایان می نوازند:

مولو: ... شاخ آهویی باشد که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند؛ و بعضی گویند: نبی باشد که کشیشان در کلیسا نوازند؛ و بعضی دیگر گویند: مولوزنگی و حلقه چندی است از آهن که زاهدان ترسا در درون دیر نوازند و حلقه‌های آهن را جنبانند؛ و ناقوس را نیز گفته‌اند.*

چو خا: پشمینه ترسایان:

چو خا: ... جامه‌واری را گویند که از پشم بافته باشند؛ و جامه‌ای را نیز گفته‌اند که نصارا پوشند.**

خاقانی، در این بیت نیز، از این هر دو یاد کرده است:

مولو مثال دم چو بر آرد بلال صبح، من نیز سر ز چو خه خارا بر آورم.

نیز، آیین راهبان ترسا بوده است که چندی را در اشکفت کوهها در اندیشه و نیایش می گذرانیده‌اند. خاقانی در این بیت از رفتارها و ویژگیهای ترسایان سخن گفته است؛ این همه کنایه ایماست از ترسا شدن.

جامه ۸، بیت ۴۳ چو آن عود الصلیب اندر بر طفل، / صلیب آویزم اندر حلق، عمدا؛

عود الصلیب: چوب چلیپا نام گیاه فاوانیاست که در بُرشگاه آن نقشی چلیپا گونه دیده می شود. در پزشکی کهن، آویختن پاره‌ای از چوب چلیپا را بر گردن کودکان دیوزده و مصروع، برای آنان سودمند می دانسته‌اند. خاقانی، در این بیتها نیز، از چوب چلیپا و دیوزدگی سخن گفته است:

فلک چو عود الصلیبش بر اختران بندد؛ که صرعدار بوند اختران، به وقت زوال.

* * *

دهر پیر بوالفضول است ام صبیان یافته؛ کز نبات فکر او، عود الصلیبش یافتم.

نیز او راست، در «تحفة العراقین»، سخن گویان با پیامبر:

یک موی تو داشت عیسی فرد؛ ز آن، عود صلیب اختران کرد.

کز سهم تو دیده بود حیران، پیران فلک به ام صبیان.^{۱۰}

جامه ۸، بیت ۴۶ بدل سازم به زَنار و به بُرنس، / ردا و طیلسان، چون پور سقا.

پور سقا نام مردی بوده است در سده ششم که یوسف ایوب همدانی، از خواجگان درویش و پیران پارسا، در بغداد پیش گفت که وی از دین باز خواهد گشت. پور سقا، چندی پس از آن، راه به روم برد و در آن سرزمین به آیین ترسایی گروید. دیگر کردن ردا و طیلسان که جامه‌های مسلمانی است به زَنار و برنس که جامه‌های ترسایی است کنایه ایماست از بازگشتن از اسلام و گرویدن به آیین ترسایان. سخنور با تشبیه آشکار، از این دید، خود را به پور سقا مانند کرده است.

** همان ج ۲ / زیر «چو خا».

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «مولو».

○ تحفة العراقین / ۱۵۹.

چامه ۸، بیت ۴۷ کنم، در پیش طوزسیقوس اعظم، / ز روح القدس و ابن و آب مجارا.
 طورسیقوس، به گمان، ریخت دگرگون شده «استراتگوس» strategos یا «اسطرطیقوس» است* که در روم خاوری سرداران بلندپایه سپاه بدان نامیده می شده اند. اب و ابن و روح القدس سه گوهر خدایی یا «اقانیم ثلاث» در باورشناسی ترسایی است: اب پروردگار است و ابن عیسی و روح القدس جبریل که در میانه آن دو پیوندگر و میانجی است. مجارا کردن به معنی چالش و چند و چون و ستیزه در سخن است.
چامه ۸، بیت ۴۸ به یک لفظ، آن سه خوان را از چه شک، / به صحرای یقین آرم، همانا.

چه شک تشبیه رساست. به صحرا آوردن کنایه ای فعلی است از گونه ایما، از آشکار ساختن. نیز، از دیگر سوی، می توانیم صحرای یقین را تشبیه رسا بدانیم، در برابر «چه شک». خوان استعاره آشکار از سه راز بزرگ در باورشناسی ترسایی است که در آن چند و چون و چالش بسیار بوده است. نیز، اگر خوان را در معنی آزمونی دشوار که پهلوان آیینی از آن می گذرد ندانیم و برآمده از خواندن بشماریم، سه خوان کنایه ای ایما از ترساکیش سه گانه پرست می تواند بود.

چامه ۸، بیت ۴۹ مرا اسقف محققتر شناسد، / ز یعقوب و ز نسطور و ز ملکا.

یعقوب و نسطور از پیشوایان بزرگ ترسایند و بنیادگذاران کیش یعقوبی و نسطوری در آیین ترسایی. در کنار این دو، کیش پُر پیرو دیگر که پادشاهان روم بدان گریان و گروان بوده اند، به نام آنان ملکایی خوانده می شده است. خاقانی در این بیت ملکا را چونان نام بنیادگذار کیش در کنار یعقوب و نسطور آورده است.

چامه ۸، بیت ۵۳ فرستم نسخه ثالث ثلاثه، / سوی بغداد، در سوق الثلاثا.

ثالث ثلاثه کنایه ایماست از سه گوهر خدایی در آیین ترسایی. این کنایه برگرفته از آیه ای است از نُبی: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ وَ إِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»* * سوق الثلاثا سه شنبه بازار بغداد بوده است و نام کویی در این شهر که ترسایان در آن کاشانه داشته اند. خاقانی بر آن است تا جستاری را که درباره سه گوهر خدایی و رازهای شگرف باورشناختی در آیین ترسایی نوشته است به بغداد بفرستد؛ تا در سه شنبه بازار آن برای مردمان خوانده آید و همگان از آن آگاه گردند. در میانه ثالث، ثلاثه و ثلاثا همریزگی هست. بغداد نامی ایرانی است، به معنی آفریده خداوند. در بیت پنجاه و دوم، بظلمیوس دوم، نامبردار به «برادر دوست» نام پادشاه پر آوازه مصر در سده سوم پیش از میلاد است که فرمود تا تورات را از عبری به زبان یونانی برگردانند. ساختن آیین اسکندر را نیز بدو بازخوانده اند. فیلاقوس نیز ریخت تازی شده و گشته (= مصحف) فیلیپوس است. یولیوس فیلیپوس، امپراتور روم، نخستین پادشاه ترساست.

* * سورة مائده / آیه ۷۳.

* شرح قصیده ترسائیه / ۶۳.

چامه ۸، بیت ۵۹ سه اَقنوم و سه فرقت را، به برهان، / بگویم مختصر شرح مَوْفا:

سه اَقنوم سه گوهر مینوی در آیین ترسایی است: پدر؛ پسر؛ جان پاک (= روح القدس). سه فرقت نیز سه کیش بزرگ ترسایان است: یعقوبی؛ نسطوری؛ ملکایی. در بیت شصتم، روح به معنی سروش و جبریل است.

چامه ۸، بیت ۶۲ چه بود آن نطقِ عیسی، وقتِ میلاد؟ / چه بود آن صومِ مریم، گاهِ اِصفا؟

در باره سخن گفتن عیسی در گاهواره و روزه خموشی مریم بنگرید به چامه ۲، بیت ۳۷.

چامه ۸، بیت ۶۳ چگونه ساخت از گل مرغِ عیسی؟ / چگونه کرد شخصِ عازر اِحیا؟

عازر یا لازاروس نام مردی است که عیسی سه روز پس از مرگ، وی را از دخمه برانگیخت و زنده کرد. خاقانی چندبار از این رستاخیز شگفت‌انگیز یاد آورده است:

عازر ثانی منم، یافته از وی حیات؛
عیسی دلها وی است؛ داده تم را شفا.

* * *

زنده کردم سخن؛ ار شاکر من شد، چه عجب؟
که ز عازر صفت شکر مسیحا شنوند.

* * *

من نخلم و تو مریم؛ من عازرم؛ تو عیسی؛
نخل از تو گشت تازه؛ جان از تو یافت عازر.
شخص، در بیت، به معنی تن است.

چامه ۸، بیت ۶۴ چه معنی گفت عیسی، بر سرِ دار، / که: «آهنگِ پدر دارم، به بالا»؟

در هیچیک از انجیل‌های چهارگانه، سخنی که عیسی در این بیت، بر آورده بر چلیپا، گفته است باز آورده نشده است. نکته نغز در بیت این است که عیسی ترسایانه خداوند را پدر خوانده است: «آهنگِ پدر دارم به بالا». پاره دوم این بیت را، پیر هُزیر شبستر، بدین سان، در بیتی از «گلشن راز» باز آورده است؛ و راز واژه پدر را گشوده و باز نموده است:

عناصر مر تو را چون امّ سفلی است؛
تو فرزند و پدر آبای علوی است.
از آن گفته است عیسی گاه اسرا،
که: «آهنگِ پدر دارم، به بالا».
تو هم، جان پدر! سوی پدر شو؛
بدر رفتند همراهان؛ بدر شو.*

چامه ۸، بیت ۶۹ به نام قیصران سازم تصانیف، / به از اَرْتَنگِ چین و تَنگِلُوشا.

ارتنگ نام نامه نگارین مانی است. اگر ارتنگ به چین باز خوانده شده است، از آن است که مانی چندی را در چین گذرانیده است و آیین خویش را در آن سرزمین گسترده است. تنگلووشا ریخت دیگرگون شده تئوکروس، دانشور یونان‌شناس بابل در سده نخستین میلادی، دانسته شده است. این دانشمند کتابی در اختر شماری نوشته بوده است. این کتاب در روزگار انوشروان به پهلوی برگردانیده شده است و از این زبان

به آرامی. برگردان تازی آن نیز «کتاب الوجوه و الحدود» نام داشته است. نیز تنگ را به معنی کتاب دانسته‌اند و لوشا را نام فرزانه‌ای که آنرا پدید آورده بوده است:

تنگلوشا: با زیادتی الف، به معنی تنگلوش است که کتاب و صفحه‌لوشای حکیم باشد؛ چه تنگ به معنی صفحه و لوشا نام حکیمی است رومی؛ و بعضی گویند بابلی بوده؛ و صاحب علم کیمیا و سیمیا و تکسیرات است؛ و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی بوده است؛ چنانکه کتاب مانی را ارتنگ می‌خوانند، کتاب او را تنگ می‌گویند؛ و بعضی گفته‌اند: تنگلوشا و ارتنگ نام دو کتاب است؛ و نام علمخانه رومیان هم هست...*

قیصر، در پهلوی کسر Kesar، بر نام پادشاهان روم بوده است.

چامه ۸، بیت ۷۱ رفیقِ دون چه اندیشد، به عیسی؟ / وزیر بد چه اندازد، به دارا؟

رفیقِ دون یهودای اشخریوطی است که نهانگاه عیسی را، در آن زمان که با یاران یکدله خویش در باغ چتسمانی بر واپسین خوان نشسته بود، بر دشمنان وی آشکار ساخت. وزیر بد نیز جانوسیار یا ماهیار دو سردار همراز دارای دارایان، واپسین پادشاه هخامنشی است. این دو بر خداوند و سرور خویش برخاستند؛ و او را کشتند. اسکندر فرمود تا آنان را به کیفر بداندیشی و تباه - کیشیشان، به خواری بکشند. انداختن در معنی نظر دادن و اندرز گفتن به کار برده شده است.

چامه ۸، بیت ۷۸ به مهد راستین و حاملِ بکر؛ / به دست و آستینِ باذِ مجرا؛

مهد راستین، به مجاز جای و جایگیر، عیسیای کودک است؛ و حاملِ بکر کنایه ایماست از مریم که دوشیزه‌ای آستن بود. جبریل در آستین مریم دمید و او از آن دم مینوی به عیسی بار گرفت.

چامه ۸، بیت ۷۹ به بیتِ المَقْدَس و اقصا و صخره؛ / به تقدیساتِ انصار و شلیخا؛

صخره تخته سنگی است در قدس که آنرا ناف و کانون جهان می‌شمرده‌اند و گرامی می‌داشته‌اند. عبدالملک اموی گنبدی بر فراز آن ساخت که به گنبد سنگ (= قبة الصخره) نام بر آورده است. خاقانی، در این بیت نیز، از «صخره» یاد کرده است:

آستان و حضرتش را از شرف، صخره و محراب اقصا دیده‌ام.

تقدیسات انصار رسم و راهی است آیینی و رازآلود در کیش کاتولیکان که اوخاریستیا یا آیین نان و نبید خوانده می‌شود. آنان که نان و نبید سپند را می‌خورند و می‌نوشند، به گونه‌ای نهانگرایانه و رازوارانه، با عیسی درمی‌آمیزند؛ زیرا نان را نماد تن و نبید را نماد خون وی می‌دانند. شلیخا واژه‌ای است سریانی، به معنی دوست یکدله و حواری. این واژه در تازی «سلیح» شده است. یکی از روزه‌های ترسایان «صوم السلیحین» نام داشته است.

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «تنگلوشا».

چامه ۸، بیت ۸۰ به ناقوس و به زتار و به قنديل؛ / به یوحنا و شماس و بحیرا؛

یوحنا نام یکی از چهار نویسنده انجیل است: یوحنا؛ متا؛ مرقس؛ لوقا. اما چرا می‌باید خاقانی از آن چهار، از یوحنا یاد کرده باشد؟ آیا، به مجاز خاص و عام، از آن همه مردان سپند و پیشوایان ترسا را خواسته است؟ می‌انگارم که یوحنا در بیت یحیای تعمیردهنده است که سربر آوردن عیسی را پیش می‌گفت و نوید می‌داد؛ و او را در رود اردن تعمیر داد. یوحنا و یحیی دو ریخت از یک نام است؛ و از «یا اوکانان» در عبری برآمده است. از آن است که در زبانهای اروپایی یحیای معمدان و یوحنا پاک هر دو ژان یا جان خوانده می‌شوند. شماس که در واژه به معنی «مهرپرست» است، یکی از رده‌های پیشوایی در آیین ترسایی است: بطریق؛ جاثلیق؛ مطران؛ اسقف؛ قنسس؛ شماس. بحیرا: در آرامی، به معنی برگزیده است؛ و نام دانشوری ترساست که پیامبر را در نوجوانی وی دید؛ و نشان پیامبری را بر شانه‌اش بازشناخت؛ و پیش گفت که او همان پیامبری است که آمدنش نوید داده شده است.

چامه ۸، بیت ۸۱ به خمسین و به دنج و لیلة الفطر؛ / به عید هیکل و صوم العذارا؛

خمسین یا «پنجاهه» جشن و روزه‌ای است، ترسایان را که پنجاه روز به درازا می‌کشد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، گفته است:

اربعینشان را ز خمسین نصارا دان مدد؛ طیلسانشان را ز زتار مجوسی ده نشان.

دنج: جشن آشکارگی عیسا است که ایفانی Epiphanie خوانده می‌شود. این جشن بر پایه رفتن سه مغ به بیت‌الحم، برای دیدار از عیسا نوزاد و بزرگداشت او پدید آمده است. لیلة الفطر شب جشن رستاخیز است که ترسایان در آن یاد انگیختگی عیسی را از گور گرامی می‌دارند. عید هیکل جشنی است که در نخستین یکشنبه پس از جشن رستاخیز برگزار می‌گردد. صوم العذارا، یا روزه دوشیزگان، نام جشنی است که ترسایان خاوری بر پای می‌دارند؛ و در آن، یاد دوشیزگانی ترسا را بزرگ می‌دارند که با روزه داشتن از ستم پادشاه حیره رستند. نیز این جشن و روزه سه روزه را با داستان عنقفر دختر پادشاه حیره که خسرو پرویز او را به زنی خواسته بود و بر آیین ترسایی بود، در پیوند دانسته‌اند.

چامه ۸، بیت ۸۲ به پاکی مریم از تزویج یوسف؛ / به دوری عیسی از پیوند عیسا؛

عیسا در فرهنگها زهدان دانسته شده است. می‌انگارم که این واژه شگفت ریختی است از عیسا و نام کسی است که او را به جای عیسی مسیح بر دار آویختند.* خاقانی، بر پایه باور مسلمانی، بر آن است که پیامبر دور از آن است که با این مرد یکی باشد؛ و او را بر دار آویخته باشند. سپس ستوده خویش را بدین دوری سوگند می‌دهد؛ به همان سان که در پاره نخستین به پیراستگی و پاکی مریم از اینکه بانوی یوسف درودگر باشد، او را سوگند داده است.

* در این باره، بنگرید به از گونه‌های دیگر / ۲۴۹.

چامه ۸، بیت ۸۴ به ماه تیر، کان گه بود نیسان؛ / به نخل پیر کآنجا گشت برنا؛

در این بیت، خاقانی از گاهشماری ایرانی و عبرانی یاد کرده است: بیست و پنجم مارس در سالی که مسیح به جهان آمد برابر بوده است با سیام تیر و یکم نیسان.* تیر و پیر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. دربارهٔ برنا شدن خرما بُن پیر، بنگرید به چامه ۴، بیت ۴۸.

چامه ۸، بیت ۸۸ و ۸۹ ز خطِ استوا و خطِ محور، / فلک را تا صلیب آید هویدا،

ز تثلیثی کجا سعد فلک راست، / به تربیع صلیب باد پروا!

تثلیث و تربیع واژگانی ویژه در اخترشماری‌اند: تثلیث آن است که در میان دو ستاره 120° یعنی چهار برج جدایی باشد. این هنجار را که در باورشناسی اخترانه خجسته شمرده می‌شده است، از آن تثلیث خوانده‌اند که یک سوم چنبر چرخ است که 360° است. تربیع آن است که در میان دو ستاره 90° برابر با سه برج جدایی باشد. این هنجار در اخترشماری گجسته شمرده می‌شده است؛ و چون یک چهارم چنبر چرخ است، تربیع نام گرفته است. تربیع صلیب از آن روی گفته شده است که چلیپا دارای چهار گوشه 90° است؛ پس از دید پندارینهٔ خاقانی، چهاربار گجسته خواهد بود. کجا ویژگی سبکی است و کاربردی کهن: که. سخناور شروانی آرزو برده است که خجستگی سپهر به گجستگی چلیپا که سخت بی‌شگون و ناهمایون است، پردازد و پروای آن داشته باشد که بی‌شگونیش را از میان بردارد؛ تا ستودهٔ وی، آندرونیکوس گمنوس که چلیپا پرست و ترساست، از گزند روزگار بدور و برکنار ماند. بیت هشاد و هشتم نیز شریطهٔ چامهٔ ستایش است؛ و کنایه‌ای است ایما از جاودانگی: خط استوا و خط محور، تا جهان برپاست، بر هم می‌افتند و چلیپایی پدید می‌آورند.

چامه ۹، بیت ۶ اگر مرا یدی «ارجعی» رسد امروز، / و گر بشارتِ «لاتقنطوا» رسد فردا،

دربارهٔ ارجعی، بنگرید به چامه ۲، بیت ۶۴؛ دربارهٔ لاتقنطوا نیز، بنگرید به همان چامه، بیت ۵۰.

چامه ۹، بیت ۸ ندای هاتفِ غیبی ز چار گوشهٔ عرش، / صدای کوس. الهی، به پنج نوبهٔ لا؛

هاتفِ غیبی کنایهٔ ایما می‌تواند بود از سروش یا جبریل. چار گوشهٔ عرش کنایه‌ای از همان گونه است از عرش، به یکبارگی. لا، با استعاره‌ای کنایی، به سرزمینی مانند شده است که بر آن فرمان می‌رانند. دربارهٔ پنج نوبه و لا، بنگرید به چامه ۲، بیت ۱.

چامه ۹، بیت ۱۰ لطافتِ حرکاتِ فلک، به گاهِ سماع؛ / طراوتِ نغماتِ مَلک، به گاهِ ندا؛

پارهٔ نخستین بیت باز نمای باوری است کهن که بر پایهٔ آن از گردش اختران و آسمانها، آوازی جان‌آویز و خنیاپی دلنواز بر می‌خیزد که آنرا «موسیقی کیهانی» می‌خوانند. بر بنیاد همین باور، ایرانیان کهن جایگاه روانهای پاک و تابناک را بر فراز البرز کوه، گروثمان می‌نامیده‌اند که به معنی سرای سرود و خانهٔ

* شرح فصیده ترسائیه / ۷۴.

خنیاست.* فرزندگان کهن بر آن بوده‌اند که خنیای زمینی برگرفته از خنیای کیهانی است؛ و گونه‌ای درشت و بی‌اندام از آن است؛ اما چون نشانی از آنرا در خود نهفته است، شورانگیز و شرخیز است و شکیب‌سوز و تاب‌ربای، آتش در دامن جان درمی‌زند. از آن است که شوریده بلخی، در دفتر چهارم از مثنوی، فرموده است:

پس حکیمان گفته‌اند: «این لحنها،
بانگ گردشهای چرخ است اینکه خلق
مؤمنان گسیند: «کآثار بهشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم؛
از دوار چرخ بگرفتیم ما.
می‌سرایندش به تنبور و به حلق».
نغز گردانید هر آواز زشت.
در بهشت، آن لحنها بشنوده‌ایم...»**

جامه ۹، بیت ۱۸ از آن زمان که فروخواندم آن کتاب کریم، / همی سرایم «یا ایها الملائه»، به ملا.

یا ایها الملا بخشی از آیه‌ای است: «قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُتِيُّ الْقِيَّ إِلَيَّ كِتَابُ كَرِيمٍ».^۱ کتاب کریم کنایه ایماست از نامه‌ای در پیوسته که رشید وطواط برای خاقانی فرستاده است؛ اما چون پاره‌ای از آیه نیز هست، با «یا ایها الملا» ایهام تناسب می‌تواند ساخت. در میان مَلَأُ و مَلَأُ جناس ناقص می‌توانیم یافت. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان و بلقیس که در بیت هفدهم از آن یاد شده است، گنجانیده شده است. در این بیت، صدر الزمان کنایه ایماست از رشید وطواط. در میان صبا و سبا نیز جناس لفظ به کار رفته است.

جامه ۹، بیت ۲۴ ز نظم و نثرش، پروین و نعش خیزد و او / به هم نماید پروین و نعش، در یک جا.

نظم و نثر، با تشبیه نهان، به پروین و بنات النعش مانند شده‌اند. پایه پندار، در این تشبیه، آن است که خوشه پروین را سخنوران نشانه هماهنگی و بسامانی می‌انگارند؛ و هفت اورنگ را نمونه بی‌سامانی و پریشانی؛ زیرا در یکی، اختران خوشه‌وار گرد هم آمده‌اند؛ و در دیگری، نیک پراکنده‌اند. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، بدین سان اورنگ سخن را با خوشه‌های پندار آراسته است:

نثر تو نعش و نثریا نظم توست؛
هدیه نعشی و نثریایی فرست.

به نظم چو پروین و نثر چو نعش،
نبود آفتاب جهان عنصری.

پروین و نعش، به مجاز جزء و کل، از خوشه پروین و بنات النعش به کار برده شده‌اند. پروین درخشانترین ستاره از آن پیکره اخترین است و نعش چهار ستاره از هفت ستاره این پیکره دیگر؛ این چهار ستاره را تازیان کهن لاشه پدر می‌انگاشته‌اند و سه ستاره دنباله آنرا دختران آن پدر که در پی لاشه روانند.

جامه ۹، بیت ۲۸ زبونت از مه سی‌روزه‌ام، مهی سی روز؛ / مرا، به طنز، چو خورشید خواند آن جوزا!

* در این باره، بنگرید به از گونه‌های دیگر.

** مثنوی معنوی / ۶۶۲.

○ سوره نمل / آیه ۲۹.

جوزا استعاره آشکار از رشید و طواط است. خورشید و مه استعاره را می‌پرورند. از آن روی که دوپیکر بلندترین برجهای دوازده گانه است، خاقانی دوست همدل کنونی و دشمن هم‌اورد آینده خویش را به آن مانند کرده است. ماه سی روزه کنایه ایما از ماه ناپیداست که در محاق افتاده است. مه سی روز: هر ماه سی روز کنایه‌ای است از همان گونه از همواره. در میان دو مه که یکی اختر است و دیگری زمان جناس تام به کار رفته است. در بیت بیست و نهم، دریا استعاره آشکار از گونه پرورده است از رشید و طواط.

چامه ۹، بیت ۲۰ طویله سخنش سی و یک جواهر داشت؛ / نهادمش به بهای هزار و یک اسما.

چامه سروده رشید و طواط در ستایش خاقانی سی و یک بیت داشته است. جواهر استعاره آشکار از این بیتهاست. طویله که به معنی رشته‌ای است که گوهرها را بدان درمی‌کشند، استعاره را می‌پرورد. طویله سخن تشبیه رساست. هزار و یک اسما نامهای خداوندی است که «نامهای نیکو» (= اسماء حسنا) خوانده شده است. خاقانی، در این آمیغ (= ترکیب)، به شیوه تازیان شمرده را هماهنگ با شمار جمع آورده است.

چامه ۹، بیت ۳۱ به سالی عمرم، از او بیست و پنج بخریدم؛ / شش دگر را شش روز کون بود بها.

زمانی که خاقانی این چامه را در پاسخ چامه رشید و طواط سروده است، جوانی بیست و پنج ساله بوده است؛ پس، هر بیت از چامه را در برابر سالی از زندگانی خود می‌خرد. شش بیت مانده را ارزش به اندازه شش روز آفرینش است؛ و آنها را به هیچ بهایی، حتی عمر گرامی بیش بها، نمی‌توان خرید.

چامه ۹، بیت ۴۱ کمان گروهه گبران ندارد آن مهره، / که چار مرغ خلیل اندر آورد، ز هوا.

کمان گروهه: گونه‌ای کمان بوده است که با آن گویهای گلین می‌انداخته‌اند:

کمان قروهه: به ضمّ قاف، به معنی کمان گروهه است؛ و آن کمانی باشد که بدان؛ گلوله و مهره گل اندازند؛ و عربان قوس البنادق و قوس الجلاهی خوانند.*

در بیت، چشمزدی به داستان «ابراهیم و مرغان» آورده شده است:

قصه ابراهیم و زنده کردن خدا مرغان را آن بود که ابراهیم — علیه السلام — روزی در راهی می‌رفت. فراکنار دریا رسید. دابه‌ای را دید عظیم که دریا با کنار افکنده بود، مرده. مرغان از وی در هوا می‌بردند و ماهیان به قعر دریا می‌رسانیدند و مخوندگان (= خزندگان) زمین از آن به زمین فرومی‌بردند و دد و دام به دشت و بیابان می‌بردند. ابلیس — لعنه الله — در آن وقت او را وسوسه کرد؛ گفت: «می‌گویی: خدای مردگان را زنده کند؛ کی شاید بود چنین مرداری را زنده کردن که بعضی از او به هوا بردند و بعضی به زمین فروبردند و بعضی از او به دشت و بیابان؟ در عالم و در شکم حیوان پراکنده شد. زنده کردن او محال بود». ابراهیم — علیه السلام — ... علی‌رغم شیطان را، از خدای — تعالی — درخواست احیای آن دابه. پس خدای — عزوجل — ابراهیم را —

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «کمان قروهه».

علیه السلام - فرمود که: «فراگیر چهار مرغ: خرومی (= خروسی) و بطی و طاووسی و کلاغی. پره‌های آن جداکن و سرهای آن با خود می‌دار. پس، بنه بر کوهی برخی از آن مرغان؛ پس، بخوان تا به تو آیند شتابان.» ابراهیم - علیه السلام - چهار مرغ را فراگرفت و سرهای آن جدا کرد و تنهای آن پاره‌پاره کرد و بر هم آمیخت و بر سر چهار کوه بنهاد و خود در میان بیستاد. سرهای آن مرغان را به دست گرفت. آنکه، آن مرغان را بخواند. پاره‌ای از این کوه و پاره‌ای از آن می‌آمد و به هم می‌پیوست؛ و ابراهیم گردن و سر پیش می‌داشت و می‌پیوست و می‌پرید. ابراهیم سر بط پیش کلاغ داشت. گردن بگردانید که این نه سر من است.*

جامه ۹، بیت ۴۲ اگر چه هر چه عیالِ منند خصمِ منند، / جواب ندهم؛ «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السَّفَهَاءُ»؛

الا انهم هم السفه‌ها بخشی از آیه‌ای است از نبی: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ قَالُوا أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ السَّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السَّفَهَاءُ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ».**

جامه ۹، بیت ۴۳ که خود زبانِ زبانی، به حبسگاهِ جحیم، / دهد جواب، به واجب که: «أَخْسُوا فِيهَا».

أخسوا فیها بخشی از آیه نبی است: «قَالَ أَخْسُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ».[○] در میان زبان و زبانی جناس مذیل به کار برده شده است؛ و در میانه واجب و جواب گونه‌ای از باشگونگی که قلب بعضش خوانده‌اند.

جامه ۹، بیت ۴۴ محققان سخن زین درخت میوه برند، / وگر شوند، سراسر، درختکِ دانا.

درختکِ دانا: درخت هوش و یاد:

درختکِ دانا: درختی است در جزیره اندلس: هر که برگ آن زیر سر نهاده، خواب کند آنچه فراموش شده باشد، یاد آرد.^{○○}

درختکِ دانا: به کسر کاف، نام درختی است که به هر جانب که آفتاب بگردد، برگهای آن رو به جانب آفتاب کنند؛ و بعضی گویند: درخت وقواق همان است.[□]

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این درخت شگفت یاد آورده است:

گر بر درش درختکِ دانا شدم، چه باک؟ کاقبال او درخت کدو را چنار کرد.

درخت استعاره آشکار از سخن خاقانی است که همگنان از آن بهره و بار می‌برند؛ و دانایان نیز از آن بی‌نیاز نمی‌توانند بود.

جامه ۱۰، بیت ۲ بر صرع ستارگان، دم صبح / مانند نفسِ فسونگران را.

در صرع ستارگان، ستارگان با استعاره‌ای کنایی به دیوزده و مصروعی مانند شده‌اند که بر خود می‌لرزد. در

* قصص قرآن مجید / ۲۳.

○ سورة مؤمنون / آیه ۱۰۸.

□ برهان قاطع ج ۲ / زیر «درختکِ دانا».

* سورة بقره / آیه ۱۳.

○○ غیث اللغات / زیر «درختکِ دانا».

جامه ۱۰

پندار خاقانی، لرزه‌های ستارگان یا چشمک زدنشان نشانه دیوزدگی آنهاست. صبح نیز، با استعاره‌ای کنایی، به پزشکی مانند شده است که با دم درمانگر خویش مسیحاوار لرزه و تپش ستارگان را از میان برمی‌دارد. از این روی، دم او در کارسازی و اثربخشی به دم افسونگران می‌ماند. در گذشته، برای درمان دیوزدگی از افسونگران و «عزایم‌خوانان» بهره می‌جسته‌اند. دم صبح از آن روی بیماری اختران را درمان می‌کند که با دمیدن صبح، آنها چهره نهان می‌سازند و دیگر لرزش و تپشی ندارند. تشبیه از گونه ساده و مجمل است. را ویژگی سبکی است و به جای «به» به کار رفته است.

جامه ۱۰، بیت ۶ می تا خطِ ازرقِ قدح گش؛ / خط درکش زهدپروران را.

خطِ ازرق خط چهارم است، از هفت خط جام:

هفت خط: به معنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه‌گر و خط فرودینه باشد.*

خط سوم «ورشکر» نیز خوانده شده است، بدان‌سان که در این بیت آمده است:

جور و بغداد و بصره و ازرق؛ ورشکر، کاسه‌گر، فرودینه.

کشیدن می تا خط ازرق کنایه ایماست از باده‌نوشی بسیار. زیرا، بدین‌سان، نیمه بیشترین جام پر است. خط درکشیدن کنایه‌ای است از همان‌گونه از بی‌ارج شمردن و باطل ساختن. در میان دو خط، جناس تام به کار برده شده است. در میان ازرق و زهد نیز پیوندی می‌توان یافت. زیرا یکی از گونه‌های پشمینه که گویای زهد و پارسایی بسیار بوده است، دلق ازرق خوانده می‌شده است. در بیت پنجم نیز، کشتی‌گران استعاره آشکار از گونه‌ای جام است که رکاب نام داشته است. دریا استعاره را می‌پرورد.

جامه ۱۰، بیت ۷ از سیمِ صراحی و زرمی، / دستارچه ساز دلبران را.

دستارچه: ارمغان؛ هدیه: این معنا در واژه شاید از آن برآمده است که در گذشته هر چه را می‌خواستند با خود ببرند، در دستار و دستارچه می‌پیچیده‌اند. سیمِ صراحی و زرمی تشبیه رساست.

جامه ۱۰، بیت ۸ دستارچه بین زبرگِ شمشاد، / طوقِ غَبَبِ سمن‌بران را.

دستارچه: دستمال:

دستارچه: بر وزن یکپارچه، روپاک و دستمال را گویند؛ و پارچه را نیز گفته‌اند که بر سرنیزه و علم بندند؛ و آنرا طزه و شقه هم خوانند.

دستارچه ساختن: کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد.**

برگ شمشاد استعاره آشکار از زلف سمنبران است: زلف یار مانند برگ شمشاد تیره‌فام و شکن در

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «هفت خط».

** برهان قاطع ج ۲ / زیر «دستار» و «دستارچه ساختن».

شکن است. سمن استعاره را می‌پرورد. طوقی غیب تشبیه رساست. سمنبر کنایه ایما از دلبر است؛ و صفتی است که در آن، بر به سمن مانند شده است.

چامه ۱۰، بیت ۱۰ زهره، به دو زخمه، از سرِ نعش، / در رقص گشده سه خواهران را.

سه خواهران کنایه ایماست از سه ستاره در دنباله هفت اورنگ مهین یا بنات النعش. این کاربرد را از آن روی کنایه می‌دانیم که تازیان کهن می‌انگاشته‌اند که چهار ستاره این پیکره لاشه پدر را نشان می‌دهد؛ و آن سه ستاره در دنباله آن سه خواهرند که در پی لاشه پدرشان روانند. گزافه شاعرانه در بیت نغز و نوآیین است: زهره که خنیاگر چرخ است آنچنان چربدست و شورانگیز می‌نوازد که تنها با دو زخمه سه خواهر سوگوار و اندوهناک را که در مرگ پدر پژمان و پژمرده‌اند به رقص برمی‌انگیزد. «سه خواهران» ویژگی سبکی است: شمرده در آن با شمار هماهنگ آورده شده است، در جمع.

چامه ۱۰، بیت ۱۱ از باده، چو شعله از صنوبر، / گلنار به کف صنوبران را.

تشبیه شگفت و زیباست و پرده‌ای نگارین و دلاویز را در پندار شاعرانه نقش می‌زند: باده گلنارگون در دست دلبران بالابند شعله‌ای است که از صنوبر زبانه زده است و برآمده است. گلنار استعاره‌ای است آشکار از باده و صنوبر از دلارام بلندبالای مهر آرای. تشبیه از گونه ساده و مجمل است. نار، در معنی آتش، با شعله ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۰، بیت ۱۲ نژادِ طرب، به مهره‌بازی، / از دست، بنفش کرده ران را.

نژاد طرب تشبیه رساست. بنفش کردن ران کنایه‌ای است فعلی از گونه ایما، از پایداری و پشتکار بسیار در بازی. این کنایه از رفتار نردبازان برآمده است که به هنگام ریختن طاس بر ران خویش می‌کوبند؛ کوبه‌های پی‌درپی آنان رانشان را کبود می‌گرداند.

چامه ۱۰، بیت ۱۵ می درده و مهره نه، به تعجیل، / این ششدره ستمگران را.

مهره نهادن کنایه فعلی از گونه ایماست، از به بازی آغاز کردن. ششدره ستمگران استعاره آشکار از آسمان یا روزگار است که بیدادگران جهان در آن به تنگنا خواهند افتاد و درمانده خواهند شد. مهره استعاره را می‌پرورد: خاقانی می‌فرماید که باده را به گردش در آور؛ تا آماده هموردی با آسمان یا روزگار بشوی که در بازی چیره‌دست و پرتوان است.

چامه ۱۰، بیت ۱۹ شش پنج زنند برتران نقش؛ / یک نقش رسد، فروتران را.

شش پنج زدن کنایه فعلی ایماست از فرونی جستن در بازی و دست بالا را گرفتن؛ زیرا برترین نقشهای طاس پنج و شش است:

شش و پنج: کنایه از قمار است؛ و کنایه از هر چیز که در معرض تلف باشد؛ و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حيله باشد.

شش و پنج زنان: کنایه از قماربازان باشد؛ و آزادگان کامل را نیز گویند؛ و شخصی را نیز که هر چیز دارد در معرض تلف آرد.*

خاقانی بر آن است که برتران در باده‌نوشی، همچون نردبازان، شش پنج می‌زنند و دست بالا را می‌گیرند و به آسانی، دست از کار بازمی‌دارند؛ اما نقشی که در این کاروبار به فروتران و «نوشان» و تُنک مایگان می‌رسد، یک است؛ و هر کس در باده‌نوشی می‌باید به اندازه توان و دسترس و گنجایی خویش بنوشد. زباناور شروانی، در بیتی از «تحفة العراقرین»، شش و پنج و یک را در کنار هم نشانده است؛ و از باده‌نوشی رندان خرابات چنین سخن گفته است:

رندان دیدم به هر خرابات؛	پی کور گنان، گه مناجات.
صافی دم و دُردخوار هر یک؛	بر اسب خرد سوار هر یک...
از باب بهشت سرکشیده؛	دوزخ به دو جرعه درکشیده.
خمخانه بدیده در گشاده؛	گونین به می گرو نهاده؛
شش پنج زنانِ داو برده؛	اما همه نقش یک شمرده.**

چامه ۱۰، بیت ۲۲ وز دَرِ دَرِی نثار ساز است، / شروانشه صاحب القرآن را.

دَرِ دَرِی تشبیه رساست: زبان شکرین و شیوای پارسی که زیور هر سخن شاهوار است، در ارج و ارزش به مروارید مانند شده است. در این بیت‌های دیگر نیز، از «دَرِ دَرِی» سخن رفته است:

دَرِ دَرِی که خاطر خاقانی آورد، قیمت به بزم خسرو والا برافکند.

* * *

راوی ز دُرهای دَرِی دَلال و دلها مشتری؛ خاقانی، اینک جوهری! دُرهای بیضا ریخته.

* * *

دیوان من به سمع تو دَرِ دَرِی دهد؛ جانم صفات بزم تو، ز اوج سما کند.

* * *

دَرِ دَرِی ابر خاطر من، پیش قزل ارسلان، فروریخت.

چامه ۱۰، بیت ۲۸ باکو، به بقاش، باج خواهد / خُزران و نئی و زره‌گران را.

خُزران و نئی و زره‌گران نام سه بوم است: زره‌گران و تبرسران نام دو ولایت است در طرف دربند شروان.[○]

مینورسکی زره‌گران را کباچی در داغستان دانسته است و گمان زده است که خُزران همان جایی است

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «شش و پنج» و «شش و پنج زنان».

** تحفة العراقرین / ۳۷.

○ لغتنامه دهخدا، به نقل از «انجمن آرا» و «آندراج» / زیر «زره‌گران».

که امروز خزری خوانده می‌شود، در شمال باکو. * نی دانسته نیست که در کجاست. خاقانی در سروده‌ای دیگر نیز، «نی» و «خزران» را در کنار هم آورده است:

ز آب سنان بر آن نی چون شاخ خیزران، بازار آتل و نی و خزران شکستش.

چامه ۱۰، بیت ۲۹ شمشیرش از آسمان مدد یافت، / فتح در بند و شابران را.

شابران شهری بوده است در شروان، در بیست فرسنگی در بند و در بند که تازیانش باب‌الابواب خوانده‌اند پرآوازه‌ترین بندر در دریای خزر. ** این شهر شابران نیز نامیده شده است. خاقانی، در این بیت نیز، از این هر دو یاد کرده است:

هیبت او، مالک آیین و زبانی خاصیت، دوزخ از در بند و ویل از شابران انگیخته.

را در معنی برای به کار رفته است. درباره شابران، بنگرید به قطعه ۸۰، بیت ۵.

چامه ۱۰، بیت ۳۰ گشتاسب معونت از پسر خواست، / کاوزد به دست دختران را.

چشمزدی در بیت به داستان گشتاسب و یاری خواستن وی از اسفندیار برای رهانیدن خواهرانش: هما و به آفرید از روین دژ که ارجاسب آنان را در آن به بند کشیده بود، آورده شده است. شاید خاقانی، باورشناسانه، آسمان را پسر انگاشته است: در باورشناسی کهن، آسمان نرینه شمرده شده است، در برابر زمین که آنرا مادینه می‌پنداشته‌اند.

چامه ۱۰، بیت ۳۷ دایه شده، در قزیش و بزَمک، / صدق و کرم تو جعفران را.

جعفران: یکی پیشوای راست، امام جعفر صادق است – که درود بر او باد؛ دیگر جعفر برمکی است، دستور و داماد هارون الرشید که در کاردانی و دهش آوازه‌ای بلند یافته است. صدق و کرم، با استعاره‌ای کنایی، دایه انگاشته شده‌اند. پیچش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است. خاقانی، در سروده‌ای دیگر نیز، از این دو جعفر یاد آورده است:

آنت علی رایتی، قاتل هر خارجی! و آنت قسباد آیتی، قانع هر مزدکی؛

جعفر صادق، به قول؛ جعفر برمک، به جود؛ با هنر هاشمی، با کرم برمکی.

در این بیت نیز، جعفر طیار بر جای جعفر برمک نشسته است:

دو علی عصمت و دو جعفر جاه؛ این یکی صادق؛ آن دگر طیار.

چامه ۱۰، بیت ۴۴ قدرت ز برای کار تو ساخت، / این قبه نغز پیکران را؛

قبه نغزپیکران استعاره آشکار از آسمان است؛ و نغزپیکران کنایه ایما از ستارگان. قدر که انگیزه و سبب انجام کار است، با بازخوانی هنری (= اسناد مجازی) نهاد و کننده جمله آورده شده است. در بیت

* * سرزمینهای خلافت شرقی / ۱۹۳.

* متن س / ۹۵۵ «تعلیقات».

چامه ۱۰

چهل و سوم، جهان مادر ستوده دانسته شده است؛ زیرا وی از جهان زاده است؛ اما مادری است که پیرو و فرمانگزار چاکران اوست.

چامه ۱۰، بیت ۴۵ گر خاتم دست تو نزیبد، / هم حلقه نشاید استران را.

خاقانی بر آن است که اگر آسمان شایستگی آنرا نداشته باشد که چون نگینی در انگشت ستوده وی باشد و به یکبارگی در فرمان او، سزاوار آن نیز نخواهد بود که شرم استر را بدان بمهر کنند. سخناور سترگ، در این بیت، از رسم و راهی دیرین یاد کرده است: شرم استر را با حلقه و قفل زرین می‌بسته‌اند و مهر می‌کرده‌اند. هم او، در بیت‌هایی دیگر، آشکارتر از این رسم و راه سخن گفته است:

در ماه نو و ستارگانش منگر؛ کان حلقه فرج اوست؛ وین ساخت بزر.

* * *

با قفل زر است فرج استر؛ با مهره لعل، گردن خر.

* * *

با ارزن است بیضه کافور همقرین؛ با فرج استر است زر پاک همقران.

نیز سنایی راست:

نعل ستور تو سزد، حلقه فرج استرت تاج سر ملکشهی؛ خاتم دست سنجری.

* * *

خواجهگان دولت از محصول مال خشک ریش، طوق اسب و حلقه معلوم استر کرده‌اند. در بیت چهل و ششم، نران انجم کنایه ایماست، از پیکره‌های اخترین. در باورشناسی اخترشناسی، پیکره‌های اخترین را به دو گونه نر و ماده بخش می‌کرده‌اند: بره، خرچنگ، شیر، کمان، برجهای نر و ترازو، بزبچه (= جدی)، آبریز و دویکر را برجهای ماده می‌دانسته‌اند.

چامه ۱۰، بیت ۴۷ هست از پی برنشستِ خاصت، / امیدِ خصی شدن نران را.

خاقانی ستوده را آنچنان بزرگ و گرامی می‌پندارد که بر آن است که «نران انجم» امیدوار اختگی‌اند؛ تا شایستگی آنرا بیابند که باره ویژه وی بشوند. در گذشته، اسبان نر را اخته می‌کرده‌اند؛ تا بر توش و توانشان افزوده شود. در میان خاص و خصی، هم‌ریشگی هنری می‌توان یافت.

چامه ۱۰، بیت ۴۹ تیغ تو مزوری عجب ساخت، / بیماری آن مزوران را.

مزور: خوراکی است که به بیمار می‌دهند و می‌کوشند که تلخی و ناخوشی آنرا چاره کنند و پوشانند. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، این واژه را به کار برده است:

بیمار دل به خورد مزور نمی‌رسد؛ کو را دوا مفرح اکبر نکوتر است.

* * *

به جنب طبقاتی نقل تو، شاه! طبقاتی گردون نماید مزور.

* * *

و اندر تب اگر مزوری سازم، اشک تر من تمشک من باشد.

* * *

وز مزور چو به مرغ آیم باز، مرغ پزان شوم، انشاءالله!

خاقانی روس و خزران که از تیره‌رایی و خیره‌رویی بر شروانشاه شوریده‌اند، بیمارانی انگاشته است که نیاز به درمان دارند؛ و شمشیر جلال‌الدین اخستان مزوری شگفت ساخته است؛ تا آنان را از این بیماری برهاند.

جامه ۱۰، بیت ۵۱ و ۵۲ / ایات تو روس را علی روس، / صرصر شده ساقی ضیمران را.

پیکان شهاب‌رنگت، از آب، / آتش زده دیولشکران را.

علی‌روس: کوتاه و نرم‌شده «علی رؤوس الأَشهاد» است، به معنی بر سر جمع و در برابر همگنان؛ و به کنایه، سخت آشکار. خاقانی‌راست، در «تحفة العراقین»، در آن هنگام که خضر تن نالانش را درمان می‌کند:

در ریخت به حلق من علی‌روس، صد مژد طاس مژدیطوس.*

ساقی ضیمران استعاره آشکار از روسیان است که در تردی و شکنندگی و آسیب‌پذیری به ساقه نرم و نازک ضیمران مانند شده‌اند، در برابر تندباد. ایات ستوده نیز، با تشبیه رسا، به صرصر مانند شده است. در میان دو روس جناس تام به کار رفته است. در بیت پنجاه و دوم نیز، چشمزدی به باوری قرآنی آورده شده است که بر پایه آن، دیوان به آسمان فرامی‌روند تا آنچه را در انجمن برین (= ملاء اعلی) گفته می‌شود بشنوند؛ اما فرشتگان آنها را با تیرهای شهاب می‌رانند و دور می‌دارند.

جامه ۱۰، بیت ۵۲ / یک سهم تو خضروار بشکافت، / هفتاد و سه کشتی، اَبتران را.

در بیت، چشمزدی هست به داستان خضر و موسی و کارهایی شگفت که خضر در همراهی موسی کرد؛ و پیمبر کم‌شکیب سرانجام تاب نیاورد و خضر را نکوهید. یکی از این کارها، سُفتن کشتی بود:

پس چون خضر حجّت براو (= موسی) برگرفت، برفتند هر سه: خضر، موسی و یوشع؛ و بدان لب دریا همی رفتند. کشتیشان پیش آمد، بر لب دریا و ایشان را به کشتی حاجت نبود؛ و لکن آزمایش موسی را بود. ایشان، هر سه، فراز شدند و گفتند: «ما غریبانیم. ما را بدان کشتی اندر نشانید». ایشان را بدان کشتی نشااختند و آن یکی کشتی بود نیک. خضر آنجا که نشسته بود، دو سولاخ کرد... ایدون گفت (= خضر) که: «آن کشتی از بهر آن سولاخ کردم که از آن گروهی درویشان بود که کرده بودند بدان دریا اندر؛ تا مر ایشانرا نفقه باشد؛ و آنجا ملکی بود که همه کشتیها به غضب بگرفتی؛ و مر آن کشتی را از بهر آن سولاخ کردم تا عیناک گردد؛ و چون معیوب بود، آن ملک آنرا نستاند از آن درویشان.»*

تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است.

* * ترجمه تفسیر طبری ج ۴ / ۹۵۶-۹۵۴.

* تحفة العراقین / ۵۶.

چامه ۱۰، بیت ۶۲ و ۶۳ چون از مه نو زنی عطارد، / مریخ شود هدف، مر آن را.

گر زال نهاد پرسیمرغ / بر تیر، هلاکِ صفدران را.

مه نو استعاره آشکار از کمان است. عطارد و مریخ استعاره را می‌پرورند. عطارد کاربردی است نیک هنری و نغز و نوآیین: نام پارسی عطارد تیر است. خاقانی، به زیبایی، با این نام بازی شاعرانه کرده است: از عطارد به نام پارسی آن، تیر رسیده است؛ سپس از تیر معنای دیگر آنرا خواسته است: چوبه‌ای از خدنگ که نوکی پولادین دارد: پیکان. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، بدین سان تیر سپهر را در کمان پندار نهاده است؛ تا بر نشانه سخن بنشاندش:

من خاک آن عطارد پزان چارپر؛ کو بال آن ستاره راجع فروگست.

از دید خاقانی، شروانشاه آنگاه که تیر در کمان می‌نهد، بهرام که ستاره جنگ و گندآوری است آماج تیر وی خواهد شد. در بیت شصت و سوم نیز، چشمزدی به داستان رستم و اسفندیار گنجانیده شده است و تیری گزین که به راهنمونی سیمرغ ساخت و بدان، چشم همورد روینه تن را شکافت. خاقانی، با پنداری شاعرانه، پرسیمرغ را بر سوفار این تیر نهاده است. در شاهنامه، زال تنها بر این مرغ شگرف را در آتش می‌نهد؛ تا او را به نزد خویش فراخواند.

چامه ۱۰، بیت ۷۲ در مذحبت تو، به هفت اقلیم، / شش ضربه دهد سخنوران را.

شش ضربه بازی است در نرد:

شش ضربه: داوی است در نردبازی و آنرا شش ضرب نیز گویند.*

شش ضربه زدن کنایه‌ای است فعلی از گونه ایما، از درهم‌شکستن همورد و به یکبارگی بازاندن وی. هفت اقلیم هفت بخش و بوم در «ربع مسکون» است که زیستگاه آدمیان شمرده می‌شده است. هر کدام از اقلیمهای هفتگانه را به یکی از «هفتان» بازمی‌خوانده‌اند. هفت اقلیم کنایه ایماست از تمامی سرزمینهای گیتی. درباره هفت اقلیم، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۷.

چامه ۱۰، بیت ۷۴ باگاو زری که سامری ساخت، / گوساله شمار، زرگران را.

چشمزدی به داستان سامری و گاو زرین او در بیت آورده شده است:

... سامری از موسی شنیده بود که: «هر آن کسی که جبریل را بتواند دیدن و خاک از زیر قدم او بردارد، هر کجا که آن خاک دراندازد آن چیز به سخن آید.»؛ و سامری جبریل را می‌توانست دیدن؛ از جهت آن که از پُر او شیر خورده بود، بدان وقت که فرعون کودکان را همی کشت؛ و سامری در آن وقت از مادر زاده بود؛ و مادر او را به کوهی برده بود و به زیر سنگی پنهان کرده. گفت که: «اگر خود بمیرد، بهتر از آنکه او را بکشند.»؛ و بدین‌گونه، بسیار کودکان را پنهان کرده بودند. پس هر کودکی بر این گونه بود، خدای - عزوجل - جبریل را می‌فرستاد تا پر به دهان او

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «شش ضربه».

اندر می‌نهاد؛ و از آن شیر همی خورد؛ و هر که از آن پر جبریل شیر خورده بود، او را بتوانستی دید؛ و سامری از این جمله بود؛ و پاره‌ای خاک از زیر قدم جبریل برداشته بود و با خود می‌داشت؛ و چون وعده آمدن موسی اندر گذشت، بنی اسرائیل تنگدلی اندر گرفتند. سامری سوی هارون رفت. گفت: «من دانم که موسی چرا باز نمی‌آید. از بهر آن نمی‌آید که او با شما خشم گرفته است؛ شما این سیم و زر قبطیان جمله از دریا بیرون آورید؛ تا من شما را پیدا کنم که موسی کجاست.» پس ایشان آن خواسته‌ها که از قبطیان آورده بودند، جمله گرد کردند؛ و به چاهی اندر کردند؛ و سامری از آن یکی گوساله کرد، زرین؛ و آن خاک پای جبریل در آن گوساله انداخت؛ و آن گوساله بانگی بکرد، همچون بانگ گوساله. پس سامری گفت: «این است خدای شما و خدای موسی! این را سجده کنید؛ که موسی به طلب این رفته است؛ و خدای موسی خود اینجاست؛ و موسی خداوند را فراموش کرده است.»*...

موسی پس از بازگشت از کوه طور دید که دوازده هزار تن از پیروان او از دین بازگشته‌اند و گوساله پرست شده‌اند. سخت تافته و خشمگین شد. و سامری را نفرین کرد که همواره از مردمان گریزان و رمان باشد. از آن پس، سامری، با زن و فرزندانش، در ریگزارهای تفته‌روزگار می‌گذرانند؛ و هر کس به آنان نزدیک می‌شود، بانگ برمی‌آورند که: «میا! میا!». کيفر گوساله پرستان نیز آن بود که تیغ در آنان نهادند و کشتن گرفتند؛ آنچنانکه هفت هزار تنشان توشه تیغ شدند.

جامه ۱۰، بیت ۷۶ گرشادی دل ز زعفران خاست، / چون رنگِ غم است زعفران را؟!*

پیشینیان بر آن بوده‌اند که زعفران شادی آور و خنده‌انگیز است:

زعفران: گرم و سبک است. سردیها را ببرد؛ و بر زخمها کنند، ساکن کند؛ و خورنده آن خنده بسیار آرد؛ و بزرگان و پزشکان آنرا مفرح‌القلب خوانند، از آنکه دل شاد گرداند. اگر کسی دو درم سنگ زعفران به خورد کسی دهد، چندان بخندد که بیهوش گردد...**

رنگِ غم کنایه ایماست از زردی. خاقانی شگفته می‌پرسد که اگر زعفران مایه شادمانی است، چگونه است که به رنگِ غم، زردفام است؟ هم او در بیتی دیگر نیز از این سه بن مایه و پایه پندار خویش چنین سخن گفته است:

گر کسی را زعفران شادی فراید، گو: فزای؛ چون تو با غم خو گرفتی، زعفران کس مخور.

جامه ۱۰، بیت ۷۷ تا حشر، «فذلک» بقا باد، / توقیع تو دادگستران را!

فذلک به معنی مانده چیزی است. این واژه که از کاربردهای شمارگران و محاسبان گرفته شده است به کنایه از چکیده و دستاورد و فرآیند چیزی به کار برده می‌شود:

* «فرخنامه / ۲۲۵.

* ترجمه تفسیر طبری ج ۱ / ۶۸.

فذلک: به فتح، بر وزن مسالک، اگرچه الف به سبب رسم الخط مکتوب نیست. به اصطلاح، به معنی باقی و بقیّه چیزی است.*

«فذلک» یا «فذلک» ریختِ پارسیانه «فذلکه» است که مصدری چهارگانی (= رباعی) است در زبان تازی. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، این واژه را به کار گرفته است:

ما همان مرغیم، خاقانی! که ما را روزگار می‌دواند؛ وین دویدن را فذلک کشتن است.

* * *

فلسی شمر ممالک این سبز بارگاه؛ صفری شمر فذلک این تیره خاکدان.

چامه ۱۰، بیت ۷۹ بزمِ فلک و سرات منزل، / ماهانِ ستاره زیوران را!

ماهان استعاره آشکار از زیباییان ماهروی است. بزم و سرا و منزل و زیور استعاره را می‌پیرایند؛ و فلک و ستاره آنرا می‌پرورند. پس استعاره، سرانجام، از گونه پیراسته می‌تواند بود. نشانه جمع، «ان» در ماهان نشانه واگردان است. ماهان ستاره زیوران ویژگی سبکی است و کاربردی کهن: شمرده با شمار، در جمع، هماهنگ و دمساز شده است.

چامه ۱۱، بیت ۱۰ گیرم چون گل نه‌ای، ساخته خونین لباس؛ / کم ز بنفشه مباش، دوخته نیلی وطا.

خونین لباس استعاره‌ای است آشکار از گلبرگهای سرخ‌فام ورد (= گل سرخ)؛ نیلی وطا نیز استعاره‌ای است از همان گونه از گلبرگهای تیره‌رنگ بنفشه. این دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. نیز گل و بنفشه، با استعاره‌ای کنایی، آدمی سان پنداشته شده‌اند. دوختن نیلی وطا خود کنایه‌ای فعلی از گونه ایما می‌تواند بود از سوگواری و اندوهناکی. زیرا، در سوگ، جامه تیره دربرمی‌کنند. خاقانی اندرز می‌گوید که اگر گل آسا جامه به خون رنگین نمی‌کنیم، دست‌کم، بنفشه‌وار در دریغ سرخ‌جامگان به سوگ بنشینیم و از سیاه‌جامگان باشیم.

چامه ۱۱، بیت ۱۴ در کنف فقر، بین سوختگان خام‌پوش؛ / بر شجر لا، نگر مرغ دلان خوش‌نوا.

سوختگان خام‌پوش کنایه‌ای است ایما از درویشان دل‌ریش و مردان جان آگاه راه. خام، در این آمیغ (= ترکیب)، به معنی چرم ناپروورده و دباغت ناشده و پشمینه صوفیان به کار برده شده است؛ در معنی ناپخته، با سوخته ایهام تضاد می‌سازد. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، «خام» را، چرب‌دست و شیرینگوی، به «پختگی» رسانیده است؛ از آن میان، یکی این است:

زین خام که دارم جگر پخته به زیرش، پرزی به هزار اطلس معلم نفروشم.

مرغدل کنایه ایماست از توسان و کم‌جگر. در بیت، در معنی ترسندگان از خداوند و درویشان به کار رفته است. از دیگر سوی، پیوندی نغز، در میانه مرغ با شجر و نوا پدید آورده شده است؛ و بیت را به

* غیاث‌اللغات / زیر «فذلک».

گونه‌ای از بهانگی نیک آراسته است. شجر لا تشبیه رساست. فقر، با استعاره‌ای کنایی، به بزرگی نیرومند مانند شده است که درویشان را در پناه می‌گیرد. در بیت سیزدهم، اصحابنا که به معنی «یاران و پیروان ما» است، خطابی مهر آمیز است که پیر و پیشوا پیروان خویش را بدان می‌خواند. در بیت بیست و چهارم از همین چامه، ریخت پارسیتر آن: «اصحاب ما» به کار رفته است.

چامه ۱۱، بیت ۱۶ خادم این جمع دان، و آبدیه دستشان، / قبه ازرق شاعر، خسرو زرین غطا.

آبدیه دست کنایه ایماست از چاکر و رهی. قبه ازرق شاعر و خسرو زرین غطا استعاره‌هایی‌اند آشکار از آسمان و خورشید که پادشاه ستارگان است. در میان ازرق و زرین، نیز شاعر و غطا همبستگی هست.

در بیت بیست و پنجم: براهیم نخستین نام ناصرالدین ابواسحاق ابراهیم باکویی است که از پیران و رهنمونان بزرگ در روزگار خویش بوده است؛ و خاقانی او را نیک گرامی می‌داشته است؛ و چندین چامه در ستایش و سوگ وی سروده است. از اخوان فقر درویشان خواسته شده است. لیک می‌توانیم بر آن بود که فقر، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌سان، دارای برادران پنداشته شده است. خوان رضا تشبیه رساست. در میان خوان و اخوان هم‌ریشگی هنری می‌توان یافت. در بیت بیست و ششم، ناصر دین به ایهام در دو معنی به کار رفته است: یکی: یاریگر دین؛ دیگر: نام پیر هژیر پُردار و گیر باکوست که خاقانی از ربودگان اوست؛ و این چامه را در ستایش وی سروده است. همین آرایه را در بیت چهل و هفتم از چامه باز می‌یابیم.

چامه ۱۱، بیت ۳۳ لعل تو طزف زر است، بر کمر آفتاب*؛ / وصل تو مهر تب است، در دهن آژدها.

طزف: زیب کمر:

طرف: ... به معنی گوشه و کناره؛ و به استعمال فارسی، به معنی کلیچه کمر که برای آرایش بندند؛

و به معنی بند زر و نقره که بر کمر بندند.**

مهر تب، یا مهره تب، مهره‌ای است که آنرا زداینده تب می‌دانسته‌اند:

مهره تب: مهره‌ای است که بالخاصیت دفع تب کند.[○]

دندان مار را نیز تیزدای می‌انگاشته‌اند:

دندان او (= مار) از مارزنده جداکنند و خداوند تب چهارم باخویشتن دارد، زایل شود.^{○○}

خاقانی بارها از این «مهر» یاد آورده است:

از فقر، ساز گلشکر عیش بدگوار؛ وز فقر، خواه مهر تب جان ناتوان.

* در برنوشته د و چند برنوشته دیگر: «آفتاب»؛ در متن س: آسمان.

** غیاث‌اللغات / زیر «طرف».

○○ نوادرالتبادر / ۲۴۱.

از خوارزم، آر مهرِ این تب؛ وز جیحون، ساز نوشِ این سم.

* * *

رشته پر گره و مهر تبِ قرایان، هم به قرادم تسیح شمر بازدهید.

* * *

در تب هجرانش افکندی و آنکه مهر تب، از ثنای خسرو صاحب قران انگبختی.

* * *

مهر تب یافتم از خدمت تو؛ زآن، تبم رفت و عرض برگذر است.

لعل، در بیت، استعاره آشکار از لبان یار است. مهر و زر استعاره را می‌پرورند؛ و آفتاب استعاره‌ای است از همان گونه از روی رخشان وی. لعل، با تشبیه رسا، به طرف زر مانند شده است؛ و وصل به مهر تب. خاقانی پنداشته است که پیوند با دوست و برخورداری از دیدار او مهر تب است و بیماری دوری و جدایی را درمان خواهد کرد. اما دست یافتن به چنین مهری گرانها نیز سخت دشوار است؛ و می‌باید آنرا در دهان اژدها جست و از آن بدر آورد. در بیتی دیگر نیز، از «طرف زر» و «کمر آسمان» سخن رفته است:

صبح نهد طرفِ زر بر کمر آسمان؛ آب کند دانه هضم، در جگر آسیاب.

نظامی نیز، در «مخزن الاسرار»، «لعل» و «کمر» و «آفتاب» را بدین سان در بیتی گرد آورده است:

لعل طراز کمر آفتاب؛ حله گر خاک و حلی بند آب.

چامه ۱۱، بیت ۴۰ طلقِ روان است آب، بی‌عملِ امتحان؛ / زرِ خلاص است خاک، بی‌اثرِ کیمیا.

طلقِ روان: اَبْرُكْ گداخته که در کیمیاگری از آن بهره می‌برده‌اند؛ طلق نیز خوانده شده است:

طلق محلول: آنچه کیمیاگران، به حکمت و ترکیبات، ابراق (= ابرک) را مثل آب می‌گردانند؛ و این اکسیر اعظم است.*

از طلق روان، به استعاره آشکار باده خواسته شده است:

طلق: ... مجازاً به معنی شراب آید؛ به مناسبت آنکه ابرق محلل که مانند آب می‌شود، اکسیر اعظم است؛ و شراب را نیز در فوائد قریب اکسیر دانند؛ و به همین جهت، شراب را طلق روان نیز گویند.**

زباناور شروانی، در بیتی دیگر نیز، این اکسیر جام را کیمیای جان خوانده است:

در ده کیمیای جان، ز آتش جامِ زیبقی؛ طلق حلال باردانِ طلقِ روانِ گوهری.

در میان کیمیا و طلق روان، ایهام تناسب می‌توان یافت. خاقانی بر آن است که با فراز آمدن بهار، آب،

* غیاث اللغات / زیر «طلق محلول». ** همان / زیر «طلق».

بی آنکه در پروردن آن چون کیمیاگران آزمون و رنجی را بر تابند، به اکسیرِ باده دیگرگون شده است؛ و خاک به زر ناب.

جامهٔ ۱۱، بیت ۴۱ شاخ شکوفه‌فشان سُنقَرکانند، خُرد*؛ / هر نَفَسی بال و پر ریخته‌شان، از قضا.

در پارهٔ نخستین بیت، برای نهاد مفرد گزارهٔ جمع آورده شده است. سُنقَرکان: مرغانِ خُردِ شکاری؛ سنقر + ک (= پساوند خردی). شکوفه‌هایی که از شاخ افشاند می‌شود، با استعاره‌ای آشکار، به بال و پر سنقرکان مانند شده است که هر دم از بازی بخت بر زمین فرومی‌ریزد.

جامهٔ ۱۱، بیت ۴۲ بر قدِ لاله، قمرِ دوخت قباهایِ رَش؛ / خِشْتِکِ نَفْطی نهاد، بر سرِ چینی قبا.

رَش: گونه‌ای بافتهٔ ابریشمین گرانبها. * خاقانی، در نامه‌ای نیز، دیبای سخن را چنین به رشتهٔ رَش بردوخته است:

اگرچه غمری از غمار اهل شروان معهود است به شوخ‌رویی و استیاء، دلیری نمودن هم هست؛

لاجرم، در خشکسال مال و آمال، به چنین رَش و رَشح فتح‌الباب کرده آمد.^۵

قباهایِ رَش، نیز چینی قبا استعاره‌هایی‌اند آشکار از گلبرگهای سرخفام لاله؛ خشتک و دوختن استعاره را می‌پرورند. خشتکِ نَفْطی خود استعاره‌ای است از همان‌گونه از سیاهی درون لاله که سخنوران گاه آنرا داغی بر جگر این گل پنداشته‌اند. خاقانی از نَفْطی تیرگی رنگ را، به کنایهٔ ایما، خواسته است. لاله، با استعاره‌ای کنایی، دارای قد و جامه پنداشته شده است: خاقانی انگاشته است که ماه چونان دَرزِبی جامه‌ای از دیبای چینی بر بالای لاله دوخته است؛ اما خشتک این جامه را از پارچه‌ای تیره‌فام برگزیده است. خشتک پاره پارچه‌ای است چهارگوش که در زیر بغل جامه می‌دوزند.

جامهٔ ۱۱، بیت ۵۶ از لگدِ حادثات، سخت، شکسته‌دلَم؛ / بسته‌خیالم که هست این خَلل از بوالعلا.

لگدِ حادثات استعاره‌ای کنایی است: رویدادهای ناگوار روزگار به ستوری توسن و ناآرام مانند شده است که جفته می‌پراند. خیال بستن در معنی انگاشتن و گمان بردن و تصوّر کردن است. بستن، در معنی به هم پیوستن پاره‌های شکسته، با شکستن ایهام تضاد می‌سازد. بوالعلا ابوالعلائی گنجه‌ای، استاد و برکشنده و خسوره (= پدر زن) خاقانی است که زمانی دل بر یکدیگر چرکین کرده‌اند و به ستیزه، زبان به نکوهش هم گشاده‌اند. داماد ستیزه‌جوی خیره‌روی، در بیت پنجاه و هشتم از همین جامه، خَسوره خویش را سگِ گنجه خوانده است. در «تحفة العراقین» نیز، به نام و آشکارا، تیغ زبان بر وی برآهیخته است و شوری شیرین از سخن برانگیخته است:

هم سینه سگ گنجه را در این کوی، هم سرخ‌قفا و هم سیه‌روی.

* برای نهاد مفرد (= شاخ) گزارهٔ جمع آورده شده است. در همهٔ برنوشته‌ها – از آن میان برنوشتهٔ د نیز – چنین است.

** برهان قاطع ج ۲ / زیر «رَش».

○ منشآت / ۴۲.

آن سرخ نه کز مغمزی خاست؛ سرخی که ز دست مرغزی خاست.

آن ملحد، ابوالعلائی سافل؛ چون وحش و بهیمه، غفل و غافل...*

چامه ۱۱، بیت ۵۷ پیش بزرگان ما، آب کسی روشن است / کآب ز پس می خورد، بر صفت آسیا.

روشن بودن آب کسی را زبازدی است گویای گرمی و والا بودن آن کس. انوری نیز گفته است:

آب جاه تو روشن است از سر؛ خصم را گو که: باد می پیمای.

خاقانی، با مانند کردن بوالعلائی گنجه‌ای به آسیا در خوردن آب از پس، او را سخت زیبا زشت گفته

است. همین ناسزا، در «تحفة العراقین» به گونه‌ای دیگر آورده شده است. سخنسرای سترگ، سخن گویان با

خورشید که پستان را برمی کشد از زشتکارانی یاد کرده است که روزیشان از روزن است:

بر روزن من نتابی، از خشم؛ نه در دل من، ز روزن چشم.

میل تو به روزنم چرا نیست؟ در روزنم، آخر ازدها نیست.

بر روزن آن کسی فروزی، کز روزن پشت یافت روزی.**

چامه ۱۱، بیت ۶۲ یارب خاقانی است بانگ پر جبرئیل؛ / خانه و کاشانه‌شان باد چو شهر سبا!

چشمزدی در بیت به داستان سبا و ویرانی آن آورده شده است. سرزمین سبا را سیزده شهر بود، به هم

پیوسته، باغ در باغ و کوشک در کوشک. درختان آنچنان گرانبار از میوه بود که کنیزکان سبد بر سر از زیر

آنها می گذشتند و سبدها از میوه‌های فروافتاده از درختان می آکند. اما مردمان سبا پاس بهره‌ها و دهشهای

خداوندی را نهادند و بر خویش فریفته شدند. پس خداوند فراخی و فزونی نعمت را بر آنان به پایان

آورد؛ و بندی روین را که بر رودی بزرگ در آن سرزمین بسته بودند بشکافت؛ آب انباشته در پشت بند،

دمان و بی‌امان، شهرها را بروفت و باغهای خرم را درهم کوفت؛ آنچنانکه سرانجام و سرنوشت سبایان

اندرزی بیم‌انگیز و هشدارگر شد، مردمان جهان را. تشبیه نخستین از گونه رساست و دومین از گونه ساده و

مجمل. اگر خاقانی «یارب» خویش را به بانگ پر جبرئیل مانند کرده است، از آن است که بانگ این

فرشته مهین نیک سهمگین و ویرانگر و جهان آشوب است. پر جبرئیل از آن روی گفته شده است که

فرشتگان را در مرغان نمادینه کرده‌اند؛ و جبریل را گاه طاووس فرشتگان نامیده‌اند.^{۱۰}

چامه ۱۱، بیت ۷۲ خصم نگرده، به زرق، همسخن من؛ از آنک / همدم بلبل نشد بوالعجب، از گنڈنا.

پایه پندار شاعرانه، در این بیت، بر آن است که تردستان و شیرینکاران برگ تره را در دهان می نهاده‌اند؛ و

با آن، آواز جانوران را از دهان برمی آورده‌اند. گنڈنا که کوتاه‌شده گنڈناک است، نامی است دیگر در

پارسی برای تره. خاقانی، در بیتهایی دیگر، از این شگرد و شیوه در شیرینکاری یاد کرده است:

** همان / ۱۹.

* تحفة العراقین / ۲۳۵.

○ قصص قرآن مجید / ۳۴۹.

مرگ شود بوالعجب؛ تیغ شود گندنا؛ کوس شود عندلیب؛ خاک شود لاله‌زار.

* * *

بلبل اینک! صفر مدح شنو؛ گندنا سوی حقّه‌باز فرست.

* * *

فرسوده دان مزاج جهان را به ناخوشی؛ آلوده دان دهان مشعبد به گندنا.

چامه ۱۲ بیت ۱ جام می تا خطِ بغداد ده، ای یار! مرا؛ / باز هم در خطِ بغداد فکن بار، مرا.

خط بغداد خط ششم از هفت خط جام است. دربارهٔ این هفت خط، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. بغداد، نامی ایرانی است، به معنی دادهٔ بغ: آفریدهٔ خدا. در میان دو خطِ بغداد جناس ملّوق مطلق به کار برده شده است. یار با بار جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و باز با بار جناس یکسویه در پایان. در میان باز و یار نیز جناس خط می‌توان یافت. بار افکندن کنایه فعلی ایماست از کاشانه دادن و ساکن کردن. خاقانی میگسار را می‌فرماید که جام او را تا خط بغداد از باده پر کند؛ و رخت او را در مرز بغداد بیفکند.

چامه ۱۲، بیت ۲ باجگه دیدم و طیار و ز آراستگی، / عیش چون باج شد و کاز چو طیار مرا.

باجگه؛ باجگاه: رصدگاه: جایی که راهداران در آنجا از گذریان توانگر باج می‌ستانند. باج «زری است که راهداران از سوداگران بگیرند».* باجگاه گاه باجگیران نیز نامیده شده است؛ این هر دو تا به روزگار ما، چونان نام پاره‌ای از جایها، به کار برده می‌شود؛ و نشانهٔ آن است که در آن جای زمانی «باج راه» ستانده می‌شده است. طیار: ترازو. در پارهٔ دوم، عیش در آراستگی و در آنکه مایهٔ آسایش و بهروزی است به باج مانند شده است؛ و کار، در بسامانی و ترازمندی و راست‌شدگی، به ترازو. تشبیه نخستین از گونهٔ آشکار است و تشبیه دوم از گونهٔ ساده و مجمل. خاقانی شادمان است از اینکه به باجگاه بغداد رسیده است و کارش به سامان آمده است. او در آغازینهٔ قطعه‌ای نیز از این باجگاه چنین، دیگر بار، یاد کرده است:

دی، شبانگه به غلط سوی لب دجله شدم؛ باجگه دیدم و نظاره بتان حرمی.

چامه ۱۲، بیت ۳ زخت کاؤل ز در مضطبه برداشتیم، / هم بدان منزل برداشت فرود آر مرا.

رخت برداشتن کنایهٔ فعلی ایماست از کوچیدن و رهسپار شدن؛ یا کوچانیدن و به سفر برانگیختن؛ و رخت فرود آوردن وارونهٔ آن است. در میان برداشت و فرود آوردن، چونان دو واژهٔ خنیایی، ایهام تناسبی می‌توان یافت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۶. خاقانی میگسار را می‌گوید که: «اگر مرا از میکده برخیزانیده‌ای و کوچانیده، دیگر بارم در همان جایی که از آنم برخیزانیده‌ای فرود آور و کاشانه بده».

چامه ۱۲، بیت ۵ پیش من، لاف - ز شونیزیه شو - نیز مزن؛ / دست من گیر و به خانوتیه بسیار مرا.

شونیزیه: نام گورستان و کویی است در بخش باخترین بغداد، در کنار «توئه»:

توئه: ... کویی است در سوی غربی بغداد، پیوسته در شونیزیه.*

* * برگزیدهٔ مشترک یاقوت حموی / ۴۵.

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «باج».

حانوتیه: کوی باده فروشان. حانوت به معنی میکده است و حانوتی به معنی میفروش. خاقانی از آن این واژه را در معنی کوی میفروشان ساخته و به کار برده است. در میان شونیزیه و شونیز همزیستی هنری به کار رفته است. معانی سرای شروانی میگسار را گفته است که: «برو؛ در پیش من از شونیزیه که جایگاه مردگان است لاف مزن. دست مرا بگیر و به کوی باده فروشان ببر و بسپار که جایگاه زنده دلان و شیفتگان دوست است.»

چامه ۱۲، بیت ۶ گوئیم: «حجّ تو هفتاد و دو حج بود، امسال.» / اینچنین سفته مکن تعبیه در بار، مرا. سفته: ارمغان؛ تحفه:

سفته: ... به معنی تحفه و چیزی باشد که شخص به جهت شخصی از ملکی به ملک دیگر، به رسم تکلف یا بضاعت، فرستد...*

سفته در بار تعبیه کردن استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود، از فریفتن کسی با ستایش از وی و چرب‌زبانی؛ باد در سر کسی افکندن. خاقانی در بیت‌هایی دیگر نیز «سفته» و «بار» را به کار برده است: فلک را سفته بدبختی است در بار نکوکاران؛ چو بختی بار بدبختی کش، از سرمست حیرانی.

* * *

دو فتوح است تازه، در یک وقت؛ دو لطیفه است سفته در یک بار.

* * *

باد، از سربیکانت، سفته دل بدخواهان! وز نام نکو، سفته در بار تو عالم را!

* * *

هر بار غم که در بنه غیب سفته بود، سفت قضا به بنگه آخر زمان کشید.

نیز در نامه‌ای، دیگر بار، سفته را بدین سان در بار نهاده است و گفته:

... دل سقیم را به وجه تعلل، این سفته در بار می‌نهد که استسعاد به خدمت آن درگاه که متمنای سران تاجدار است اگر در بقیت زمان شباب روزی کرده‌اند، تواند بود که در عهد کهنولت میسر شود! **

چامه ۱۲، بیت ۱۲ سوخته بید منم، زنگ زدای می‌خام؛ / ساقی میکده به داند مقداز مرا.

باده را، به آهنگ آنکه نیک پالوده و صافی شود، از بید سوخته یا ذغال بید می‌گذرانیده‌اند. از این روی، خاقانی خود را با تشبیهی رسا، در نزاری و سیاه‌چردگی به بید سوخته مانند کرده است؛ و در برابر، زنگ زدای می‌خام دانسته است؛ و بر آن رفته است که اگر مردمان او را خوار می‌دارند، ساقی میکده ارج و ارزش وی را به نیکی می‌داند. خاقانی بارها از این دو پایه پندار شناختی: «بید سوخته» و «باده»، در سروده‌های خویش، یاد آورده است:

منم آن بید سوخته که به من، دیده راوق فروش می‌شود.

* * *

برق تویی و بید من؛ سوخته توام، کنون؛ سوخته بید خواه، اگر راوق عید پروری.

* * *

مجلس غم ساخته است و من جو بید سوخته؛ تا به من راوق کند مژگان می‌پالای من.

* * *

گرچه صهبا را به بید سوخته راوق کنند، بید را کاسات صهبا برنتابد بیش از این.

* * *

ساقی غم را، ز اندرون، چون سوخته بیدم کنون؛

تا چند بارم اشک خون، گر راوق افشان نیستم؟!

در میان سوخته و خام، آرایه ناسازی (= تضاد) به کار برده شده است. در بیت سیزدهم، حجرالاسود به استعاره آشکار، محک پنداشته آمده است؛ زیرا سنگ محک تیره‌فام است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۱۱۸، بیت ۴۰.

جامه ۱۲، بیت ۲۰ لاله می خورد که از پوست برون رفت؛ تو، نیز، / لاله خوردم کن و از پوست برون آر مرا.

پایه پندار در می خوردن لاله، نخست: ریخت و پیکره این گل است که به جام می‌ماند؛ دوم: رنگ آن که سرخفام و میگون است. بدین سان آرایه بهانگی نیک نیز، به نغزی، بیت را زیور بخشیده است. درباره از پوست بیرون آمدن لاله، بنگرید به جامه ۴، بیت ۲۰.

جامه ۱۲، بیت ۲۱ گل به بیل تو ندارم من و گلگون قدحی، / می خورم؛ تا ز گل گور دمد خار، مرا.

گل به بیل کسی داشتن دستان و زبازرد می‌نماید؛ و استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از نزد کسی ارج و آبرو داشتن. این دستان را خاقانی در بیتی دیگر نیز چنین به کار برده است:

هین! تبر در شیشه افلاک! از آنک / گل به بیل جان غمخوار آمده است.

قدح در بیت، به مجاز جای و جایگیر، در معنی باده به کار رفته است.

جامه ۱۲، بیت ۲۷ وز پی آنکه ز سر تو خبردار شدم، / «کس فرستاد، به سراندر، عیاز مرا»

پاره دوم بیت از رودکی است که خاقانی آنرا در سروده خویش باز آورده است. این پاره پاره نخستین از آغازینه سروده‌ای است از آن تیره چشم روشن بین:

کس فرستاد به سراندر عیاز مرا، / که: «مکن یاد به شعراندر بسیار مرا».

به سراندر را می‌توان «به سراندر» نیز خواند، به معنی پوشیده و در نهان.

جامه ۱۳، بیت ۱۲ خانه خدایش خداست؛ لاجرمش نام هست، / شاه مربع نشین، تازی رومی نقاب*.

مربع نشین: آنکه چهار زانو نشسته است، به آیین پادشاهان و بزرگان:

مربع نشین: چارزانو نشین؛ چرا که طور نشستن امرا و سلاطین است.**

خاقانی از مربع نشینی کعبه، چهار گوشگی آنرا نیز در نظر داشته است؛ و این خانه را، با استعاره‌ای کنایی، شاه مربع نشین و تازی رومی نقاب پنداشته است. رومی نقاب خود استعاره‌ای است آشکار از پوشش کعبه. در میانه رومی و تازی که با یکدیگر ناسازند و سخنور آن دو را با هم پیوند داده است و گرد آورده، ناسازی هنری (= پارادوکس) می‌توان یافت. در میان دو خدا نیز جناس تام به کار برده شده است.

جامه ۱۳، بیت ۱۳ زخس. بهرا بتافت بر سر صفر آفتاب؛ / رفت به چرب آخوری، گنج روان در رکاب.

بهرا: آراسته به هرا:

هرا: به فتح اول و ثانی مشدد، ... گلوله‌های طلا و نقره را نیز گویند که در زین و یراق اسب به کار برند، اعم از لجام و سینه‌بند و غیره.***

خاقانی این واژه را فراوان به کار برده است. صفر، در زبان اختر شماران، نشانه برج بره (= حمل) است:

صفر: ... در اصطلاح اهل تقویم، علامت ستاره زهره است؛ و نیز صفر مذکور، یعنی: نقطه

علامت برج حمل است، در تقویم؛ و به همین جهت، از لفظ صفر کنایه باشد حمل.[○]

خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، صفر را چونان نشانه باره بره به کار برده است:

از صفت، هم صفرم و هم منقلب، هم آتشی؛ گویی اول برج گردونم؛ نه مردم بی‌کرم.

اولین برج از فلک صفر است. چون تو بهر فقر اولین پایه گرفتی، صفر بهتر خان و مان.

چرب آخوری: فراخی و فراوانی روزی:

چرب آخور: ... کنایه از فراخی عیش و کثرت و بسیاری علف دواب باشد.^{○○}

گنج روان: گنج قارون است که همراه با او، به نفرین موسی، در دل خاک فرورفت و ناپیدا شد؛ و

همواره روان است و جنبان؛ تا کسی نتواند بدان دست یابد. گنج روان استعاره آشکار از پرتوها و رنگهای

خورشید است. آفتاب، با استعاره‌ای کنایی، به سواری مانند شده است که اسب بزبور خویش را می‌تازد و

به باره بره درمی‌آورد؛ و بدین گونه، بر توش و توان خویش می‌افزاید. با رسیدن خورشید به این برج، بهار

آغاز می‌گیرد و زمستان به پایان می‌آید.

جامه ۱۳، بیت ۱۴ کُخلی چرخ از سحاب گشت مسلسل، به شکل؛ / عودی خاک، از نبات، گشت مهلهل، به تاب.

* در برنوشته د: «نقاب»؛ در برنوشته ب: «طناب»؛ در متن س: «خطاب».

** غیاث اللغات / زیر «مربع نشین».

○ غیاث اللغات / زیر «صفر».

*** برهان قاطع ج ۴ / زیر «هرا».

○○ برهان قاطع ج ۲ / زیر «چرب آخور».

کُخلی: سرمه رنگ؛ گونه‌ای جامه سیاه:

کحلی: بالضم، سرمه رنگ و نام جامه‌ای است سیاه که بیشتر زنان ولایت پوشند.*

عودی: به رنگ عود؛ گونه‌ای جامه تیره‌فام:

عودی: به ضم، رنگی است مشابه به چوب عود؛ و آن رنگی باشد سیاه مایل به اندک سفیدی و

سرخ؛ و نوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه باشد.**

مهلهل: گونه‌ای جامه تُتک:

مهلهل: ... جامه باریک و تنک و رقیق بافته شده.***

چرخ و خاک، با استعاره‌ای کنایی دارای جامه‌هایی تیره‌فام انگاشته شده‌اند. جامه چرخ، از ابرهای

تودرتوی، پرچین و شکن شده است؛ و جامه خاک، از گیاهان تازه و تر، نغز و نازک و رخشان. بیت به

آرایه همسنگی نیز آراسته است. در «تحفة العراقین» نیز، از عودی خاک سخن رفته است:

ز آن هفده موی یاسمین ناک، کافوری گشت عودی خاک.[○]

جامه ۱۳، بیت ۱۶ دُردی مطبوخ بین، بر سر سبزه، ز سیل؛ / شیشه بازیچه بین بر سر آب، از حباب.

دُردی: دُرد؛ لای:

دردی: بالضم، به معنی درد که در چیز رقیق ته‌نشین شود؛ و مجازاً به معنی شراب تیره؛ بیاید

دانست که درد لفظ عربی است و درد، بدون یای تحتانی، فارسی.^{○○}

مطبوخ: می‌پخته؛ سبکی. دُردی مطبوخ و شیشه بازیچه استعاره‌هایی‌اند آشکار از گل و لایی که

سیل بر سبزه‌ها نشانده است و از گنبد حباب، شیشه بازیچه کنایه ایماست از تیله: گویچه‌هایی شیشه‌ای که

کودکان با آنها بازی می‌کنند.

جامه ۱۳، بیت ۱۸ دوش ز نوزادگان مجلس. نو ساخت باغ؛ / مجلسشان آب زد ابر، به سیم مذاب.

سیم مذاب استعاره آشکار است از سرشکهای باران که از ابر فرومی‌بارد. نوزادگان استعاره‌ای است از

همان‌گونه، از گلهای نوشکفته. باغ بز می نو از گلهای نورسته ساخته است. ابر با باران این بزم را آب

می‌زند و آماده می‌سازد. زیرا پیش از برپایی بزم، بزمگاه را می‌باید روفت و آب زد. در بیت، بهانگی نیک

نیز به کار گرفته شده است.

جامه ۱۳، بیت ۲۱ ژاله بر آن شمع ریخت روغن طلق از هوا؛ / تا نرسد شمع را ز آتش. لاله عذاب.

شمع استعاره آشکار از گل است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. ژاله روغنی ناب انگاشته شده

است که از هوا فرو می‌ریزد؛ تا آتش لاله را فرو بنشانند؛ و گزندی از آن، به شمع گل نرسد. پایه پندار

* * * همان / زیر «عودی».

○ تحفة العراقین / ۱۴۶.

* غیاث اللغات / زیر «کحلی».

* * * همان / زیر، «مهلهل».

○○ غیاث اللغات / زیر «دردی».

شاعرانه بر آن است که شمع راروغن طلق مالیده اند؛ تانسوزد. روغنِ طلق را پیشینیان در برابر آتش آسیب ناپذیر می دانسته اند:

طلق: ... گوهری باشد کانی. گویند: هر که حل کرده آنرا بر بدن مالد، آتش بر بدن او اثر نکند؛ و به عربی کوکب الارض خوانند.*

نظامی، در «مخزن الاسرار»، از طلق آتش نشان چنین سخن گفته است:

شیر شو؛ از گربه مطبخ مترس؛ طلق شو؛ از آتش دوزخ مترس.**

چامه ۱۳، بیت ۳۹ بلبل کردش سجود؛ گفت: «الَا اَنْعِمُ صَبَاحًا!» / خود به خودی، باز داد «صَبَّحَكَ اللهُ» جواب.

الَا اَنْعِمُ صَبَاحًا کوتاه شده «الَا اَنْعِمُ صَبَاحًا»، درود بامدادین تازیان است، به معنی «هان بامداد خوش باد!». صَبَّحَكَ اللهُ کوتاه شده «صَبَّحَكَ اللهُ بِالْخَيْرَاتِ» است، به معنی «خدای بامداد را بر تو نیک بگرداناد!» که درودی است دیگر تازیان را، پگاهان. شمس قیس رازی بر خاقانی خرده گرفته است که چرا، در این بیت، پاره‌هایی از این دو درود بامدادین را سترده است:

... و «الَا اَنْعِمُ صَبَاحًا» بایستی و «صَبَّحَكَ اللهُ بِالْخَيْرِ»؛ و از بهر شعر، این همه حذف کرده است.°

گزین غزنین، سنایی نیز این درود را چنین به کار برده است:

اندر آمد، چو ماه در شبگیر، انعم الله صباح گویان، پیر.°°

چامه ۱۳، بیت ۴۲ ما به تو آورده‌ایم درد سر، ار چه بهار / درد سر روزگار بزد، به بوی گلاب.

باور بر آن بوده است که بوی گلاب درد سر را فرومی‌نشاند. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از این ویژگی و اثر گلاب سخن گفته است:

از ناله جغد، الحق، ماییم به درد سر؛ از دیده، گلابی کن؛ درد سر ما بنشان.

* * *

هم به گلاب لعل بر درد سرم؛ که از فلک، با همه درد دل، مرا درد سری است بر سری.

* * *

گل در میان کوره بسی درد سر کشید، تا بهر دفع درد سر ما گلاب شد.

* * *

تا درد سرم فرونشاند، این اشک گلاب‌سان، مرا بس.

* * *

درد سرش ماهه به ناچیز شود، بر هر که به سر کند گلاب سختم.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «طلق».

** مخزن الاسرار / ۲۲۳.

○ المعجم / ۳۰۶.

○○ حدیقة الحقیقه / ۳۴۵.

چامه ۱۳، بیت ۴۸ هادی مهدی غلام؛ امی صادق کلام؛ / خسرو هشتم بهشت، شحنة چارم کتاب.

هشتم بهشت کنایه ایماست از فردوس که بهترین بهشتهای هشتگانه نیز هست؛ چارم کتاب کنایه‌ای است دیگر از همان گونه، از نبی (= قرآن) که پس از زبور و تورات و انجیل چهارمین نامه سپند و مینوی است. خاقانی، در چامه‌ای دیگر نیز، از چار صحف قناعت سخن گفته است:

ز آن پس که چار صحف قناعت بخوانده‌ای، خود را ز لوح بوالطمعی عشرخوان مخواه.

چامه ۱۳، بیت ۵۲ عطسه او آدم است؛ عطسه آدم مسیح؛ / اینت خلف کز شرف، عطسه او بود باب!

عطسه هر کس اوست که نیک به وی مانده است. از آن روی، گفته‌اند که: «عطسه شیر گربه است.»؛ بر پایه این معنی در واژه، عطسه کنایه ایما شده است از زاده و فرآیند و نتیجه. خاقانی مسیح را عطسه آدم دانسته است و آدم را عطسه پیامبر و از سر شگفتی و ستایش گفته است: خوشا به آن پسر برومند و برازنده که پدر زاده اوست؛ و آنچنان ارجمند و والاست که پدر را بدو می‌شناسند و بازمی‌خوانند! خاقانی بارها عطسه را در این معنا به کار برده است؛ در بیتهای زیر نیز از «عطسه آدم» دیگر بار یاد کرده است:

به سر عطسه آدم؛ به سنت حوا؛ به هیکلش که یدالله سرشت از آب و تراب.

* * *

می عطسه آدم شده؛ یعنی که: عیسی دم شده؛ داروی جام جم شده، در دیر دارا داشته.

* * *

گیسوی حواشناس پرچم منجوق او؛ عطسه آدم شناس شیبه یکران او.

چامه ۱۳، بیت ۵۵ لاجرم از سهم آن بریط ناهید را، / بند زهاوی برفت؛ رفت بریشم زتاب.

زهاوی: راهوی؛ یکی از پرده‌های موسیقی است:

رهاوی: به فتح و در آخر یای معروف، نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی؛ و نوشته‌اند که: وقت سرآیدن رهاوی از صبح تا طلوع است و به هندی آنرا لالت گویند.*

زفتن بریشم از تاب کنایه‌ای فعلی است از گونه ایما، از گسستن بریشم. بریشم خود کنایه ایماست از سیم ساز که آنرا از ابریشم تافته می‌ساخته‌اند.

چامه ۱۳، بیت ۶۰ در غلمش، میر نخل نیزه کشیده چو نخل؛ / غرقه صد نیزه خون اهل طعان و ضراب.

میر نخل کنایه ایماست از مولا علی - که درودهای خدا بر وی باد! یکی از بزرگواران آن بزرگ یعسوب‌الدین یا شاه زبوران بوده است. در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۴۲. در میان نخل و نخل جناس لاحق به کار برده شده است. در بیت شصت و یکم، الف سوزنی الفی است که سوزن‌وار، باریک نوشته می‌شود.

* غیاث‌اللغات / زیر «رهاوی».

چامه ۱۴، بیت ۱

جبهتِ زرین نمود طره صبح، از نقاب؛ / عطسه شب گشت صبح؛ خنده صبح آفتاب.
جبهتِ زرین استعاره آشکار از خورشید است و طره از شب. درباره عطسه، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۵۲.

چامه ۱۴، بیت ۵

صبح فنک پوش را ابر زره زد قبا؛ / برد کلاه زرش قندز شب را، ز تاب.
فنک: جانوری که پوست روشن دارد:

فنک: ... نام جانوری باشد. بسیار موی که از پوستش پوستین سازند؛ و بعضی گویند: نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرمتر و از سمور سردتر است.*

زره زدن قبا: قبازره ساختن. ابر در چین درچینی، قبا زرهی پنداشته شده است بر تن صبح فنک پوش.
خاقانی، در بیت‌های دیگر نیز، از «قبازره زدن» سخن گفته است:

از بیم تیغ خور، سفرم هست بعد از آنک / روز افکند کلاه و زند شب قبازره.

* * *

ساخت فروکند ز اسب؛ آینه بندد آسمان؛ / صبح قبازره زند؛ ابر کند زره گری.

* * *

گردون قبازره زد، بر انتقام مرگ؛ / مرگش ز راه درز قباى اندر آمده.

قندز: جانوری که پوست تیره دارد:

قندز: ... نام جانوری هم هست شبیه روباه؛ و پوستی باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند.
گویند: پوست همان جانور است؛ و بعضی گویند: جانوری است شبیه به سگ و در ترکستان بسیار است؛ و بعضی دیگر گویند: سگ آبی است.**

قندز شب تشبیه رساست؛ شب در تیرگی به قندز مانند شده است. کلاه زر استعاره‌ای است آشکار از خورشید که مانند کلاهی است زرین نهاده بر تارک سپهر. فنک نیز استعاره‌ای است از همان گونه از روشنایی بامدادین. خاقانی صبح را فنک پوشی پنداشته است که ابر جامه‌ای از زره بر تن او کرده است؛ و خورشید که کلاه زر اوست، تاب و رونق شب را از میان برده است. در نامه‌ای نیز، خورشید کلاه زرکشیده پنداشته شده است:

نار آفت به نور رفت بدل شد. دگر چه خواهی؟ نه بر اوج قبول، چون آسمان، کلاه زرکشیده یافته‌ای؟[○]

در بیت چهارم، صفرای ناب استعاره آشکار از روشنایی روز است.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «قندز».

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «فنک».

○ منشآت / ۲۱۶.

چامه ۱۴، بیت ۷ صبح‌نشینان، چو شمع، ریخته اشکِ طرب: / اشکِ فشرده قدح؛ شمع گشاده شراب.

اشکِ طرب سرشکهای شمع است که به هنگام سوختن در بزم شادی از آن فرومی‌چکد. قدح بلورین به اشکی مانند شده است که در هم فشرده شده است. فشرده فسرده نیز می‌توانسته است بود؛ فسرده، به معنی سخت شده و منجمد، با گشاده بیشتر سازگار است. شراب را سخناور شروانی شمعی انگاشته است که گدازان و روان شده است. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است. در اشک و شمع، آرایه وارونگی (= عکس) به کار رفته است. نارنج زو، در بیت دهم، استعاره‌ای است آشکار از خورشید.

چامه ۱۴، بیت ۱۴ داد لبش از نمک بویِ بنفشه، به صبح؛ / بر نمکش، ساختم مردم دیده کباب.

چنان می‌نماید که نمک راه، برای خوشبویی، با بنفشه خشک درمی‌آمیخته‌اند؛ و از آن، برای خوشبوی کردن دهان و زدودن بوی باده از آن بهره می‌برده‌اند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، نمک و بنفشه را چنین در کنار هم آورده است:

گر پیش ما به بوی بنفشه برد نمک، تیغش نمک‌تن است به رنگ بنفشه‌زار.

چامه ۱۴، بیت ۱۶ صبحدم، آب حیات خوردم، از آن چاه سیم؛ / عقل، بر آن چاه و آب، صرف گنان جاه و آب.

چاه سیم استعاره آشکار از چال زنخدان یار است که خاقانی از آن آب زندگانی برکشیده و نوشیده است. آب، در «چاه و آب»، به معنی ارج و آبروست. در میان دو آب، جناس تام به کار رفته است. این آب با چاه ایهام تناسب می‌سازد و چاه با چاه جناس یکسویه در آغاز. بر پایه آب، گونه‌ای از آرایه بُسری نیز در بیت به کار برده شده است.

چامه ۱۴، بیت ۱۷ یوسف من گرگِ مست، باده به کف، صبح‌فام؛ / وز دو لب باده‌رنگ بیز که فشان، در عتاب.

یوسف استعاره آشکار است از یار زیباروی. گرگِ مست: نیک‌مست؛ آنکه سخت مست و بی‌خویشتن است. در «برهان قاطع»، این آمیغ گرگِ مست خوانده شده است و کنایه از یار دانسته:

گرگِ مست: با میم، بر وزن مزد دست، معروف است؛ و کنایه از معشوق جفا و ستم‌کننده و آزار رساننده باشد.*

خان آرزو، به درستی، بر این معنا از «گرگِ مست» خرده گرفته است:

جناب خان آرزو می‌فرمایند: معشوق را گرگِ مست گفتن به این معنی و به این اسلوب بسیار نامناسب است. در این صورت، لفظ شیر مست مناسب است.**

چنان می‌نماید که ریختِ درست «گرگِ مست» است، در معنی بسیار مست. گرگ، در این آمیغ،

چونان نماد و نشانه تاب و توان به کار برده شده است و صفتی آمیغی را پدید آورده است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، «یوسف گرگِ مست» را به استعاره از یار آزارگر و ناخویشتن‌شناس به کار برده است:

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «گرگِ مست». ** آنندراج / باز آورده در لغتنامه، زیر «گرگِ مست».

یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و می کند یوسف گرگ مست ما دعوی روز پیکری.
در بیتی دیگر نیز، آن سالار سخن به آزار کامی از یار خواسته است که گرگ مست شود و پرهیز و پروا
را به یکسو نهد:

آهوکا! سگ توام؛ برجه و گرگ مست شو؛ خواب پلنگ نه ز سر، گرچه پلنگ گوهری.
باده در بیت، با مجاز جایگیر و جای، در معنی جام به کار رفته است. لب باده رنگ را می توانیم تشبیه
استوار بدانیم، اگر رنگ را مانروی (= وجه شبه) تشبیه بشماریم؛ نیز باده صبح فام را، اگر فام مانروی
شمرده شود. سرکه فشاندن کنایه ای از گونه ایما می تواند بود از ترش رویی و بدخویی بسیار.

چامه ۱۴، بیت ۱۸ یافت درستی که: من توبه نخواهم شکست؛ / کرد چو صبح نخست، روی نهان در نقاب.
درستی یافتن: درست و بی چند و چون شدن. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است. صبح نخست که
صبح دروغین است، با استعاره ای کنایی، دارای روی انگاشته شده است. در میان درستی و شکست ایهام
تضاد به کار رفته است؛ و در میان درست و نخست سجع همسان (متوازی).

چامه ۱۴، بیت ۲۱ من نکنم کار آب؛ کو ببرد آب کار؛ / صبح خرد چون دمید، آب شود کار آب.
صبح خرد تشبیه رساست. آب شدن کنایه فعلی ایماست از زدوده و ناپدید شدن. در میان سه آب جناس تام
به کار برده شده است. بر پایه کار آب، گونه ای از بُسری نیز بیت را آراسته است. در میانه کار و آب،
وارونگی به کار رفته است؛ درباره کار آب و آب کار، بنگرید به چامه ۴، بیت ۳۸.

چامه ۱۴، بیت ۲۳ نقب زدم در لب، روی تو رسوا کرد؛ / کافِ نقاب هست صبحدم و ماهتاب.
روی، با تشبیهی نهان، به صبحدم و ماهتاب مانند شده است. آنگاه که ماه می تابد و صبح می دمَد، نقبزن از
کار خویش بازمی ماند؛ زیرا در فروغ ماه و پرتو صبح او را می توانند دید و کیفر داد.
چامه ۱۴، بیت ۲۹ علم چهل صبح را، مکتبی آراسته؛ / زوخ مثاله نویس؛ نوخ خلیفه کتاب.

علم چهل صباح کنایه ایما از علم آفرینش انسان است. این کنایه بر پایه سخنی از خداوند پدید آمده است:
«خَمَّرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدَيَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا» * گل آدم را با دستان خویش در چهل بامداد سرشتم. روح با نوح
جناس یکسویه در آغاز می سازد. درباره خلیفه کتاب، بنگرید به چامه ۳، بیت ۴۹. در بیت بیست و
هشتم، خضر از آن روی مانند صبح پیر جوانوش است که از جاودانگان است و با دیرینه سالی، همواره
برومند و برناست. صبح نیز با آنکه از دیدی پیر است و هزاران هزاربار دمیده است، هر زمان که باری
دیگر می دمَد رخشان روی و شکفته نهاد است.

چامه ۱۴، بیت ۳۴ زاده خاطر بیار؛ کز دل شب زاد صبح؛ / کرد، در این سبزه تشت، خایه زرین غراب.
زاده خاطر سخن است. سخن، با استعاره ای کنایی، به کودکی مانند شده است که مام خاطر خاقانی

* مرصادالعباد / ۶۵ و ۲۱۱.

می‌زایدش؛ آنچنانکه صبح نیز کودکی انگاشته شده است که از مام شب زاده می‌شود. سبزه‌تشت استعاره آشکار از آسمان است. خایه زَرین و غراب استعاره‌هایی دیگر از همان گونه‌اند از خورشید و شب. این دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. زاد و زاده جناسی مدّیل پدید می‌آورند.

جامه ۱۴، بیت ۳۸ دوش، برون شد ز دلو یوسف زَرین نقاب؛ اگر، بر آهنگ صبح، جای به جای انقلاب.

یوسف زَرین نقاب استعاره‌ای است آشکار از خورشید. از نقاب نیز، پرتوهای خورشید خواسته شده است که آنچنان تند و پُر تاب است که روی او را می‌پوشاند و چشم نگرنده را خیره می‌دارد. دلو به نغزی به کار برده شده است و ایهام گونه: در پیوند با یوسف، دلوی است که کاروانیان مصر بدان او را از چاه بر آوردند؛ در پیوند با خورشید، برج یازدهمین سال است، برابر با بهمن. خاقانی، در این آغازینه، از توان گرفتن خورشید و نزدیک شدنش به باره بره که توازین بهاری (= اعتدال ربیعی) را رقم خواهد زد، سخن گفته است. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف که نیک شناخته است، آورده شده است.

جامه ۱۴، بیت ۳۹ یوسف رسته ز دلو ماند چو یونس به حوت؛ / صبحدم از هیبتش حوت بیفکند ناب.

یوسف رسته ز دلو استعاره‌ای آشکار است از خورشید که از باره آبریز بدر آمده است. این یوسف، با تشبیهی آشکار، به یونس مانند شده است. یونس استعاره را می‌پرورد و حوت آنرا می‌پیراید. اما چون دو حوت و یک یونس در بیت به کار رفته است، سرانجام می‌توان استعاره را از گونه پیراسته دانست. حوت به ایهام در دو معنی به کار برده شده است: ماهی یونس و برج ماهی که واپسین برج است و برابر با اسفند. این ایهام در حوت دوم نیز هست. خاقانی، از آن، هم ماهی دریا را خواسته است هم ماهی آسمان را. خورشید با رستن از آبریز و درآمدن به ماهی آنچنان توش و توان یافته است که ماهی از شکوه و فرّه او دندان می‌افکند. در بیت، چشمزدی به داستان یونس آورده شده است که مردم شهر نینو را به خدای یگانه خواند. آنان نگر ویدند. یونس به خشم آمد و نفرینشان کرد و از آن شهر گریخت و در کشتی نشست. کشتی‌نشینان برای فرونشاندن توفانی که دریا را آشفته بود، او را به دریا افکندند. ماهی سترگش در کام فرو برد. یونس در شکم ماهی به درگاه آفریدگار نالید و از او فریاد خواست. خداوند از گناه وی که ناشکیا مردمش را نفرین کرده بود، درگذشت. ماهی یونس را در فرود کدوئنی بر کناره افکند و مردمان نینو به آیین یکتاپرستی گرویدند.

جامه ۱۴، بیت ۴۰ باد بهاری فشاند عنبرِ بحری، به صبح؛ / تا صدف آتشین کرد به ماهی شتاب.

عنبرِ بحری استعاره آشکار از ابرهای تیره‌فام است که در تیرگی به عنبر مانند شده‌اند. صدف و ماهی استعاره را می‌پرورند و صبح آنرا می‌پیراید. صدف آتشین استعاره‌ای است از همان گونه از خورشید. از ماهی برج دوازدهمین خواسته شده است که برابر با اسفند است. ماهی با صدف ایهام تناسب می‌سازد، نیز با بحر. خاقانی پنداشته است که به هنگام دمیدن خورشید، باد بهاری می‌وزد و ابرهای تیره را بر آسمان می‌افشاند و می‌گسترده.

چامه ۱۴، بیت ۴۱ تا که هوا شد به صبح کوره ماؤزْد ریز، / بر سر سیل روان، شیشه گر آمد سحاب.
 ماؤزْد: کوتاه شده ماءُ الوُزْد است، به معنی گلاب. خاقانی این واژه را، در بیتی دیگر نیز، به کار برده است:
 ماورد و ریحان کن طلب؛ توزی و کُتّان کن سلب؛

وز می گلستان کن دو لب، آنجا که این چار آمده.
 ماورد استعاره‌ای است آشکار از سرشکهای باران که از ابر فرومی چکد. هوا، با تشبیهی رسا، به کوره ماورد ریز مانند شده است. شاید خاقانی، در ماندگی هوا به کوره، به آذرخش نیز که از میانه برمی جهد می‌اندیشیده است. «کوزه» نیز که در متن ع آمده است، براه و بی معنی نیست. شیشه استعاره‌ای است آشکار از حباب. نمونه‌ای دلاویز از بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: از کوره هوا گلاب فرومی ریزد.
 پس، ابر بر سر سیل روان از حباب شیشه می‌سازد؛ تا گلاب افشاند از هوا را در آن گرد آورد.

چامه ۱۴، بیت ۵۰ زهره اعدا شکافت، چون جگر صبحدم، / تا جگر آب را سده ببست، از تراب.
 سده: غده:

سده: ... به معنی گره مانند چیزی [است] که در روده‌ها یا در رگها پدید آید و راه آنرا بند نماید.*
 شکافتن زهره کنایه ایماست از هراسیدن بسیار؛ زیرا پیشینیان بر آن بوده‌اند که هراس بسیار زهره را می‌شکافت و هراسنده را می‌کشد. در جگر صبحدم استعاره‌ای کنایی نهفته است. زهره اعدا، با تشبیهی آشکار، به آن مانند شده است. جگر آب نیز استعاره‌ای است از همان گونه. سده استعاره آشکار از بند باقلانی است. جگر و زهره استعاره را می‌پرورند.

چامه ۱۴، بیت ۶۱ صبح ستاره‌نمای خنجر توست؛ اندر او، / گاه، درخش جهان؛ گاه، بدخش مذاب.
 درخش: آذرخش. بدخش: بدخشان. بدخش به کنایه ایما از لعل آورده شده است. زیرا لعل بدخشان آوازه‌ای بلند داشته است. بدخش مذاب استعاره آشکار از سرخیهای آسمان است، بامدادان و شامگاهان. خنجر، با تشبیه استوار، به صبح مانند شده است. زیرا گاه چون آذرخش می‌درخشد و گاه از آن خون فرومی ریزد. در میان درخش و بدخش سجع همسان به کار رفته است. می‌تواند بود که ستاره نیز استعاره آشکار از گوهرهایی باشد که خنجر بدانها آراسته شده است.

چامه ۱۴، بیت ۶۵ معجز خاقانی است مدح تو، تا در جهان، / صبح بزد آب ماه؛ میوه پزد ماه آب.
 ماه آب: مرداد ماه است، در گاهشماری سریانی یا رومی. آب ماه: رونق و آبروی ماه. در میان دو ماه و دو آب جناس تام به کار رفته است. آب دوم با ماه نخستین و آب نخستین با ماه دوم ایهام تناسب می‌سازند. آب ماه و ماه آب نیز آراسته به آرایه‌ای است که آنرا وارونگی می‌نامیم. در میان بود و پزد نیز، جناس خط می‌توان یافت. پاره دوم بیت، با کنایه ایما، نشانگر جاودانگی است.

* غیاث اللغات / زیر «سده».

چامه ۱۵، بیت ۵ علی دلی که به مُلکِ یزیدیان قلمش، / همان کند که به دین ذوالفقارِ نصرث یاب.
 یزیدیان نامی است شروانشاهان را. شروانشاهان بر پایه نام یکی از نیا کانشان، محمد یزید که گویا بنیادگذار
 این تیره پادشاهی نیز بوده است، بدین نام خوانده شده‌اند. خاقانی، در این بیتها نیز، شروانشاهان را
 «یزیدیان» نامیده است:

ای چراغ یزیدیان که دلت، چون علی، خیر ستم بشکافت!

ای ظلم تو مخرب ملک یزیدیان! لاف از علی مزن؛ که یزید دوم تویی.

از گهر یزیدیان، زاد علی شجاعتی؛ کز سر ذوالفقار او، زاد قضای راستین.
 در این بیت نیز، آنان را «آل یزید» خوانده است:

ملک عقیم گشته ز آل یزید گفتا، «کز تیغ فتح‌زای توبه مادری ندارم».

از همین روی، شماخی که پایتخت شروان بوده است یزیدیه خوانده شده است.

چامه ۱۵، بیت ۶ فلک، به پیش رکابِ وزیرِ هارونِ رای، / نطقِ بسته، به هارونی آید؛ اینت عجاب!

هارون نخستین نام برادر و رایزن موساست؛ نیز می‌تواند بود که نام خلیفه عباسی هارون‌الرشد باشد که به
 کاردانی آوازه‌ای داشته است. هارون دوم به معنی پیک و پاسبان است:

هارون: بر وزن قارون، نام برادر بزرگ موسی - علیه‌السلام - است؛ و به معنی نقیب و قاصد هم

آمده است؛ و فروماندگی و حیرت را نیز گویند؛ و این لغت نیز عجمی است؛ اما فارسی نیست.*

در بیت هفتم، از آنجا که خاقانی آسمان را پیک ستوده (= ممدوح) خویش انگاشته است، زنگله‌های
 ستارگان را از کمر او آویخته است: پیکان زنگله بر کمر می‌بسته‌اند تا شناخته شوند و کسی راه بر آنان نگیرد.
 بدین سان، بهانگی نیکی نیز سخن را آراسته است. در بیتهای زیر نیز، آن هارون‌رای گردون‌جای چنین از
 «هارون» و «زنگله» یاد کرده است:

چرخ هارون کمر دارش و چون هارونان، ز انجمش زنگله‌ها در کمر آویخته‌اند.

دید که در لشکرش قیصر هارون شده است؛ ز انگله زهره ساخت زنگلِ هارون فلک.

هارون صدر اوست فلک؛ ز آنکه انجمش هر شب جلاجل کمر است از زرسخاش

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «هارون».

آن کسان کآسمانش می خواندند،
کآسمان را به حکم هارونیش،
نام قصاب بر شبان بستند؛
ز اختران، زنگل روان بستند.

هارون تو ماه؛ وز ثریاش
نیز نظامی راست، در «هفت پیکر»:

صبح هارون صفت چو بست کمر،
در این بیتها نیز، «هارون» در معنی پاسبان به کار رفته است:

هفت هارون، بر در سلطان غیب،
از چه شان فرمان روان دانسته اند؟

صفوة الدین، زبیده عجم؛ آنک
دهر هارون آستانه اوست.

آذین باغ دولت و هارون درگهت
از قصر قیصریه و قیصر نکوتر است.

سام نریمان چا کرش؛ رستم نقیب لشکرش؛
در میان دو هارون جناس تام به کار برده شده است. هارون دوم با وزیر ایهام تناسب می سازد.

چامه ۱۵، بیت ۸ زهی به دست فلک ظل، چو آفتاب، رحیم / زهی به کلک زحل سر، چو مشتری، وهاب!
زحل سری کلک از آنجاست که کیوان ستاره‌ای تیره فام است و گاه آنرا، از این روی، هندوی چرخ خوانده اند؛ سر قلم نیز همواره تیره رنگ است، از دوده یا مرکب. در هر دو پاره بیت، تشبیه آشکار به کار رفته است.

چامه ۱۵، بیت ۹ زکات دست تو توفیر سورة الأنفال؛ / سفیر جان تو عنوان سورة الأحزاب.

توفیر: سود؛ نفع. آنفال: جمع نفل است، به معنی غنیمت؛ و نام سوره‌ای در نبی. از عنوان سورة الاحزاب، آیه نخستین از این سوره خواسته شده است که در آن خداوند پیامبر را به سر تافتن از خواست ناگروایان و دورویان فرمان داده است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا».

چامه ۱۵، بیت ۱۰ دو دست و کلک تو دیدم که در تمامی جود، / دو قلّه اند؛ ولیکن سه قیلّه طلب.

قلّه: سبوی بزرگ. هر قلّه سیصد صاع از آب است. در کیش شافعی، دو قلّه که ششصد صاع است پاکی آب را بسنده است. دو قلّه آب در این کیش برابر است با کیش امامیان و پیروان خاندان. خاقانی «دو قلّه» را به کنایه ایما از بسندگی و تمامی به کار برده است. در این بیتهای دیگر نیز، از این دو قلّه چنین سخن گفته است:

جامی ز می دو قلّه کن، خاص برای صبحدم؛ فرق مکن؛ دو قبله دان جام و صفای صبحدم.

تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب، فقرت هنوز نیست دو قلّه به امتحان.

در، این بیت نیز، قلّه در معنای سبب به کار رفته است:

تا در یمینت یم بود، بحر از دو قلّه کم بود؛ بل کان همه یک نم بود، از مشک سقا ریخته.

سه قبله بیت المقدس و کعبه است و بیت المعمور که قبله فرشتگان و مینویان شمرده شده است. * «سه

قبله» را قبله مسلمانان و یهودیان و ترسایان نیز می توان دانست: دو دست و کلک ستوده، با تشبیه رسا، به این

سه قبله مانند شده اند. در میان قلّه و قبله همیشگی هنری نیز می توانیم یافت.

جامه ۱۵، بیت ۱۲ ولّی و خصم تو مخصوص جنت و سقرند؛ / که این ندای «قَدْ أَفْلَحَ» شنید و آن «قَدْ خَاب».

قَدْ أَفْلَحَ و قَدْ خَاب بخشی از آیه های نهم و دهم از سوره شمس است. «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا» «قَدْ خَابَ مَنْ

دَسَّيْهَا». پیچش و گسترش بسامان بیت را آراسته است.

جامه ۱۵، بیت ۱۶ میان تهی و سر و بُن یکی است، از همه روی؛ / چوشکل خاتم و چون حرف موم، در همه باب.

رشکبران خاقانی از وی نزد ستوده وی به بدی یاد کرده اند و گفته اند که او مانند انگشتری میان تهی است؛ و

چون واژه موم سر و بُن یکی است. انگشتری چنبرینه است و میان تهی؛ واژه موم نیز سر و بُنی یکسان دارد:

هر دو سوی آن حرف م است. هر دو تشبیه از گونه آشکار است. سر با روی ایهام تناسب می سازد؛ نیز این

هر دو با میان، در معنی کمر. در میان موم و خاتم نیز پیوندی هست؛ زیرا گاه نقش نگین را بر موم گذاخته

می نهاده اند و نامه ها را مهر می کرده اند.

جامه ۱۵، بیت ۱۸ به مهر خاتم دل، در اصابع الرحمن، / به مهر خاتم وحی، از مطالع الأعراب؛

در بیت، چشمزدی به سخنی از پیامبر - که درود بر او باد! آورده شده است: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْأَصْبَعِينَ مِنْ

أَصْبَاعِ الرَّحْمَنِ يُقَلِّبُهَا كَيْفَ يَشَاءُ». * خاتم دل تشبیه رسامی تواند بود. خاتم وحی کنایه ایماست از پیامبر که با

تشبیه رسا، به مهر مانند شده است؛ مهری که از سرزمین تازیان بر آمده است و جهان را روشنایی بخشیده

است. مهر و مهر جناس ناقص پدید می آورند و دو خاتم جناس تام. خاتم دوم با مهر و خاتم نخستین با

وحی ایهام تناسب می سازند.

جامه ۱۵، بیت ۲۰ به خط احسن تقویم و آخرین تحویل، / به آفتاب هویت، به چارم اصطرباب؛

احسن تقویم چشمزدی است به آیه «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ». * خط احسن تقویم استعاره ای

آشکار می تواند بود از آدمی که خداوند او را به بهترین شیوه و برازنده ترین اندازه آفریده و نگاشته است.

* از بانوشت متن ع / ۵۰. ** مرصادالعباد / ۲۰۹.

*** سوره تین / آیه ۴ و ۵. «آخرین تحویل» در شرح اشعار خاقانی چنین گزارش شده است: متن س / ۱۰۰۲ بانوشت.

آخرین تحویل کنایه‌ای از گونه رمز می‌تواند بود از اسفلِ سافلین که در آیه «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» به کار برده شده است یا از رستاخیز. هویت کنایه ایما از گوهر نهان ایزدی می‌تواند بود که در آینه آفرینش چون آفتاب بازتاب یافته است. چارم اصطرباب استعاره آشکار است از نسی که پس از زبور و تورات و انجیل چهارمین نامه مینوی و آسمانی است. آفتاب استعاره را می‌پرورد. سپیدلعباب و سپیدشیر، در بیت‌های سپین، استعاره‌هایی‌اند آشکار از باران.

چامه ۱۵، بیت ۲۵ بَرَنده ناخَنه چشم شب، به ناخِنِ روز؛ / کَننده ناخِنِ روز، از حنایِ صبح، خِضاب؛

درباره ناخنه، بنگرید به چامه ۳، بیت ۲۴. ناخنه چشم شب استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از ماه و ناخن روز از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمان می‌تابد. حنای صبح نیز استعاره‌ای از همان‌گونه است از سرخیهای بامگاهی آسمان. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. از دیگر سوی، روز، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌گونه انگاشته شده است و شب نیز، با همین استعاره، دارای چشم و ناخنه. رستن ناخنه در چشم کنایه ایماست از کوری و بریدن ناخنه از بینایی. ناخنه را استعاره‌ای آشکار از ماه نو نیز می‌توان شمرد. ناخنه با ناخن جناس مدّیل می‌سازد.

چامه ۱۵، بیت ۲۶ به نَافِ قِبَله عالم، به صُلبِ قائمِ کوه؛ / به پشتِ راکعِ چرخ و به سَجده مهتاب؛

قِبَله عالم کنایه ایماست از شهر مکه که مسلمانان جهان به سوی آن نماز می‌گزارند. نَاف مکه استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از خانه کعبه. مکه را «ناف زمین» نیز خوانده‌اند:

ناف زمین: کنایه از مکه معظمه است؛ شاید که وجهش چنین باشد: منقول است که از بام کعبه تا بیت‌المعمور که بر فلک چهارم باشد، نوری مملوّ است که رابط است میان آسمان و زمین. چنانکه جنین را در رحم مادر غذا به واسطه ناف می‌رسد، همچنین خیر و برکات سماوی از کعبه به اطراف و اکناف زمین می‌رسد. لهذا کعبه را ناف زمین گفتند. پس، مجازاً اسم مکه شده؛ و اگر مکه در وسط کره ارض بودی، بالضروره بر وسط حقیقی خط استوا می‌بود؛ و حال آنکه از خط استوا بیست درجه به طرف شمال واقع است؛ و نیز در وسط ربع مسکون هم نیست؛ چرا که در اقلیم دوم است، نه در چهارم.*

اگر ناف را استعاره از کعبه بدانیم، صلب و پشت آنرا می‌پرورند. سجده مهتاب از آن روی گفته شده است که مهتاب همواره بر خاک می‌تابد و می‌افتد. در بیت، چهار استعاره کنایی نیز به کار برده شده است: قِبَله عالم و کوه و چرخ و مهتاب آدمی انگاشته آمده‌اند. خاقانی و ازگان نماز را به زیبایی، در این بیت، به کار برده است: قِبَله؛ قائم؛ راکع؛ سجده.

چامه ۱۵، بیت ۲۷ به خال و زلف و لب و حجله عروسِ عرب، / که سنگِ کعبه و حلقه است و آستان و حجاب؛

* غیاث‌اللغات / زیر «ناف زمین».

عروس عرب استعاره آشکار از کعبه است. استعاره را، چهار پرورنده و چهار پیراینده در بیت هست؛ از این روی، سرانجام از گونه رها (= مطلقه) خواهد بود. خاقانی خود، در پاره دوم بیت، رازهای چهار استعاره آشکار: خال و زلف و لب و حجله را گشوده است و باز نموده. در این بیت نیز، کعبه عروس پنداشته شده است:

کعبه دیرینه عروسی است؛ عجب نی که بر او، زلف پیرانه و خال رخ بسرنا بینند.
جامه ۱۵، بیت ۲۸ به سر عطسه آدم، به سنّة الحوّا، / به هیکلش که یدالله سرشت از آب و تراب؛

عطسه آدم از آن روی گفته شده است که نوشته اند، آنگاه که جان در تن آدم دمیده شد، عطسه ای داد:

... ابن عباس گوید - رضی الله عنه: پس از آنکه خدای - تعالی - جان در کالبد آدم آورد، چهل سال میان مکه و طائف اوگنده (= افکنده) بود، صلصال. آنگاه جان را سوی سر وی در آورد. چون به سینه آدم - علیه السلام - رسید، آدم - علیه السلام - عطسه داد؛ گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ!»؛ خدای - تعالی - گفت: «يَرْحَمُكَ رَبُّكَ وَلِذَلِكَ خَلَقْتُكَ سَبَقْتُ رَحْمَتِي غَضَبِي».*

سنّة الحوّا فریفتن آدم است، به فسون و دم دیو و پیآمدهای آن:

چون حق - عز و علا - ابلیس را به سجده آدم فرمود و او ابا کرد، ندا آمد که: «بیرون شو از میان فریشتگان و از آسمان و از هیئت ملائکه»... پس به وسوسه آدم و حوّا مشغول گشت؛ تا ایشان را در زلت اوگند (= افکند). نخست حوّا را بفریفت؛ تا آدم را بر آن داشت که گندم بخورد. خدای - تعالی - حوّا را به ده چیز عقوبت کرد و آن در دختران او برفت تا به قیامت: حیض و نفاس و طلق و نقصان میراث و نقصان نماز و ردّ شهادت و منع سلام و آمدن به جمعه و جماعت و نبوت و اسیری ایشان در دست مردان نهاد.**

در پچین (= نسخه بدل)، سنّت الحمد آمده است. آن نیز رواست. سنّت الحمد آن است که از آدم به یادگار مانده است: آدم پس از عطسه «الحمد لله» گفت. از آن روز باز، پس از عطسه «الحمد لله» می گویند.
جامه ۱۵، بیت ۲۹ به یک قیام و چهار اصل و چل صباح که هست / از این سه معنی، الف دال میم، بی اغراب؛ یک قیام برخاستن آدم است، پس از دمیدن جان در کالبد او. چهار اصل کنایه ایما از چهار بنیاد هستی، چهار آخشیجان است. چل صباح اشارت به چهل بامدادی است که در آن خداوند به دست خویش گل آدم را سرشته است: «خَمَرْتُ طَيِّبَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا». در شمار ابجد، یک برابر است با الف؛ چهار برابر است با د؛ چهل برابر است با م. این سه حرف که خاقانی آنها را از درون آن سه شماره (= عدد) بیرون کشیده است، نام آدم را می سازند. یاد کردن آدم با حروف گسسته آن خود آرایه ای است در بدیع که هجا نامیده می شود. در این باره، بنگرید به جامه ۲، بیت ۳۲.

چامه ۱۵، بیت ۳۰ به تخم بوالبشر و خشکسال هفت هزار، / به سالِ پانصدِ آخر که کرد فتح‌الباب؛
خشکسالِ هفت هزار: از زمان آدم تا روزگار پیامبر اسلام را هفت هزار سال دانسته‌اند. خاقانی، پژمان و
نامید از زمانه خویش، هزاره هفتم را با تشبیهی رسا خشکسالی انگاشته است که تخم پدر مردمان، آدم در
آن به هرز رفته است و بی بار و بیهوده مانده است. تنها سالِ پانصدِ آخر را که سخنور در آن زاده شده است،
مایه فراخی و گشایش در کار دانسته است؛ و بدان، سوگند یاد کرده است. **فتح‌الباب** از واژه‌های
اخترشناختی نیز هست. در این باره، بنگرید به چامه ۵، بیت ۳۴.

چامه ۱۵، بیت ۳۱ به بهترین خلف و اربعین صباح پدر، / به صبح محشر و خمسین آلف روز حساب؛
بهترین خلف کنایه ایماست از پیامبر که بهین فرزندانِ آدم است. پدر کنایه‌ای است از همان‌گونه از آدم.
اربعین صباح چهل بامدادی است که خداوند گل آدم را در آن سرشته است؛ در این باره، بنگرید به همین
چامه، بیت ۲۹.

روز حساب کنایه ایماست از روز رستاخیز که برابر است با پنجاه هزار سال زمینی. در آیه‌ای از نبی نیز،
روز مینوی و آنسری که در آن فرشتگان و سروش به سوی خداوند فرامی‌روند، پنجاه هزار سال یاد شده
است: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ».*

چامه ۱۵، بیت ۳۲ به بزم احمد و جلابِ خاص و حلقِ خواص، / به سی ستاره پاکش گذشته بر جلاب؛
ستاره استعاره آشکار است از دندان. حلق استعاره رامی‌پرورد.

چامه ۱۵، بیت ۳۳ به تاب یک سر ناخن، قواره مه را / دو شاخ چون سر ناخن بُرا نمود، به تاب.
قواره: پارچه‌ای گرد که دَرزِی به هنگام بریدن پارچه برای دوختن جامه از گریبان آن برمی‌آورد. **قواره مه**
تشبیه رساست. تشبیه دیگر از گونه آشکار است. در بیت، چشمزدی به کار شگفت پیامبر که با اشاره
سرانگشت ماه را به دو نیمه کرد، آورده شده است. بر پایه تاب، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۱۵، بیت ۳۴ به سوزِ میخمرِ دین، از بلالِ سوخته عود، / به عودِ سوخته، دندان سپیدی اصحاب؛
بلال، یار پیامبر در تیرگی پوست و لاغری تن به عود سوخته مانند شده است. در گذشته، با عود سوخته
دندان را سپید می‌کرده‌اند. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از این رسم و راه سخن گفته است:

خوش خوش به روی ساقیان دیدند خندان صبح را؛ گویی به عودِ سوخته شستند دندان صبح را!

مشرق به عودِ سوخته دندان سپید کرد، چون بوی عطر عید برآمد ز مجمرش.

وز پی دندان سپیدی هم‌هان، از تف آه، دل چو عودِ سوخته دندان‌کنان آورده‌ام.

* سوره معارج / آیه ۴.

سوخته عود است و دل‌بندان بدو دندان سپید؛ شوق شاهش آتش و شروانش مجمر ساختند.

صبح دندان چو مطر آکند از سوخته عود، عودی خاک ز دندانش مطرًا بیند.

از دیگر سوی، دندان سپیدی کنایه ایما از خنده نیز می‌تواند بود؛ زیرا دندان سپید کردن به معنی خندیدن است. بدین‌سان، در این واژه، ایهامی نغز نهفته است: یک معنا آن است که عود سوخته مایه دندان سپیدی است؛ دیگر آنکه بلال مایه شادمانی و فرخنده‌روزی یاران می‌گردد. عود سوخته و سوخته عود آرایه وارونگی با یکدیگر می‌سازند. مجمر دین را نیز می‌توان تشبیهی رسا دانست.

چامه ۱۵، بیت ۳۵ به یار محرم غار و به میر صاحب دلق، / به پیر کشته غوغا، به شیر شرزه غاب:

یار محرم غار و پیر صاحب دلق کنایه‌هایی از گونه ایما بند از ابوبکر و عمر؛ پیر کشته غوغا کنایه‌ای است از همان‌گونه از عثمان و شیر شرزه غاب استعاره‌ای است آشکار از مولا علی - که در ودهای خدا بر او باد! در میان یار و غار، نیز میر و پیر و شیر جناس یکسویه به کار برده شده است.

چامه ۱۵، بیت ۳۶ به بوتراب که شاه بهشت و کوثر اوست - / فدای کعب و ترابش کواعب و اتراب!

بوتراب بز نام مولا علی است. کواعب: زنان نازپستان. اتراب: دوشیزگان همسال:

اتراب: ... به معنی زنان هم‌عمر همزاد و دختران دوشیزه و همسالان و هم‌عمران؛ و این جمع ترب است که بالکسر باشد.*

کواعب و اتراب زیباییان سیاه‌چشم بهشتی‌اند. شاعر این دو واژه را از نُبی برگرفته است. در میان کعب و کواعب و تراب و اتراب هم‌ریشگی هنری می‌توان یافت.

چامه ۱۵، بیت ۳۷ به هفت نوبتی چرخ و پنج نوبت فرض، / بدین دو [صنج] ** مدور ز آتش و سیماب:

هفت نوبتی چرخ استعاره آشکار از هفت اختر است. فرض کنایه ایما از نماز است. صنج آتشین و سیمابی استعاره‌هایی آشکاراند از خورشید و ماه، ماه پُر. نوبتی با نوبت جناس مذیل می‌سازد.

چامه ۱۵، بیت ۳۹ به هفت مردان، بر کوه جودی و لبنان، / همه سفینه بی‌رخت و بحر بی‌پایاب:

در باره هفت مردان، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲۸. هفت مردان، با تشبیه رسا و جمع، به سفینه بی‌رخت و بحر بی‌پایاب مانند شده‌اند؛ سفینه‌ای بدور از ساز و نوا که در دریای دین شناور است؛ و دریایی که گذار ندارد و یکسره تکاب است. سفینه را با جودی پیوندی هست. زیرا کشتی نوح، پس از آرمیدن توفان، بر این کوه درنشته است.

* غیاث اللغات / زیر «اتراب».

** در متن س: «صبح مدور»؛ در متن ع: «صبح مزور»؛ اما هیچ کدام معنایی روشن و پسندیده در بیت نمی‌توانند داشت؛ به گمان، ریخت درست «صنج مدور» است. صنج تازی شده صنج پارسی است. صنج آتشین استعاره از خورشید است و صنج سیمابی استعاره از ماه.

جامه ۱۵، بیت ۴۰ به عنكبوت و کبوتر که پیش تَزَس شدند، / همای بیضه دین را، ز بیضه خواز غراب؛
 تَزَس: سپر. بیضه دین تشبیه رسا می تواند بود: دین به تخمی مانند شده است که هما از آن برآمده است؛ از
 دیگر سوی، بیضه در زبان تازی در معنی گروه مردان و جماعت نیز به کار برده می شود. بر این پایه، پیامبر در
 میانه مسلمانان در ارجمندی و والایی هما انگاشته شده است. بدین سان، ایهامی در واژه بیضه به کار رفته
 است. همای بیضه دین استعاره آشکار از پیامبر است. غراب بیضه خوار استعاره ای است از همان گونه، از
 دشمنان پیامبر. دو استعاره یکدگر را می پرورند؛ نیز کبوتر این هر دو را. در بیت، چشمزدی به داستان رفتن
 پیامبر از مکه به مدینه آورده شده است: پیامبر، همراه با ابوبکر، از مکه بدر آمد؛ و از آزار دشمنان که سر در
 پی وی نهاده بودند، به غاری پناه برد. مرغی که گاه کبوتر دانسته شده است، بر آستانه غار تخم نهاد؛ و
 عنکبوتی بر دهانه آن تار تنید؛ تا دشمنان بینگارند که کسی در آن غار نیست:

رسول - صلی الله علیه - با ابوبکر - رضی الله عنه - چون به در غار رسیدند، ابوبکر گفت: «یا
 رسول الله! دستوری ده تا من از پیش در شوم.» در رفت. در آنجا، سوراخها دید. ترسید که نباید
 مخنده ای (= خزنده و جنبنده) بیرون آید. ردا از دوش برگرفت و پاره پاره می کرد و در سوراخها
 می آگند؛ تا ردا برسد (= تمام شد). دو سوراخ عظیم بماند. دو پای خویش را در آن نهاد. آنکه
 رسول را گفت: «در آی!». رسول - علیه السلام - نخست درخت ثمامه را بخواند. به در غار آمد.
 آنجا بیستاد؛ و عنكبوت بیامد و بر در آن غار بتنید و فاخته بیامد. آنجا آشیانه نهاد و بر آنجا نشست؛
 تا کافران به جای نیارند که کسی در غار رفته... *

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این داستان یاد آورده است:

یا هیچ عنكبوت سطرلاب - کس شنید، کاب دهان تنید و بدو بند غار کرد؟

جامه ۱۵، بیت ۴۱ بدان سگی که وفا کرد و بُزْد نام ابد، / به پشه ای که غذا کرد و یافت گنج ثواب؛
 در این بیت، چشمزدی، به داستان سگ یاران غار و پشه ای که در مغز نمرود آشیان گزید و او را از پای
 در آورد، گنجانیده شده است: یاران غار مردانی بودند که در زمان دقیانوس که به گمان ریخت خاورانه
 دیوکلیتیانوس، امپراتور روم در سده سوم میلادی است، همراه با سگشان در غاری به خوابی گران فرورفتند؛
 و به فرمان خداوند، تندرست و بی گزند، از آن خواب دیرباز برآمدند؛ و انگیختگی مردگان و رستاخیز را
 خود بدین سان آزمودند. سگ، به خواهش و نیایش آنان، آدمی گردید و در شمار یارانشان درآمد. داستان
 پشه نمرود نیز چنین است: نمرود پس از آنکه بر خداوند برشورید و به آسمان رفت و برجی بلند ساخت تا
 با آفریدگار جهان بجنگد، به آزار پشه ای خرد و ناتوان از پای درآمد؛ پشه ای از سپاه پشگان که سپاه پادشاه
 خودکامه فریفته بر خویش را درهم شکسته بودند:

* قصص قرآن مجید / ۱۲۲.

... چون [نمرود] به خانه باز آمد، چنان دانست که از دست ایشان (= پشگان) جان برد؛ و یک پشه از میان پشه‌ها بیامد که از ایشان همه، او ضعیفتر و عاجزتر بود؛ به یک چشم، کور؛ به یک پای، لنگ؛ و بیامد و بر سر زانوی آن ملعون نشست. نمرود دست بر او زد و خواست که او را بکشد. از زانو برخاست و بر روی او نشست؛ و خواست که دستی بر او زند. برخاست و در بینی او شد؛ و در مزغ (= مغز) سر او شد؛ و مزغ سرش می‌خورد؛ و نمرود دست بر سر و روی خود می‌زد و می‌خروشید؛ و هر گه که چیزی بر سر نمرود زدندی، آن پشه از خوردن بیستادی و نمرود از آن درد لختی آسایش یافتی... و چون آن پشه در بینی نمرود شد، نمرود هزار سال ملک رانده بود؛ و چون پشه در بینی او بود چهارصد سال دیگر بزیست، با آن پشه؛ و خدمتگاران او را خدمت همین بود که هر بامداد که به خدمت رفتندی، چیزی بر سر او زدندی. تا یک روز، خدمتگاری خاص بامداد به خدمت شد و گریزی قوی در دست داشت و گفت که: «من امروز خدمتی نیک بکنم که او را خوش آید.»؛ و آن گرز بر فرق او زد و سرش به دو [پاره] باز افتاد و آن پشه چون بُنجشکی (= گنجشک) شده بود. پیرید و نمرود بمرد و هزار و چهارصد سال ملک براند.*

گنج ثواب، در بیت، تشبیه رساست.

جامه ۱۵، بیت ۵۱ چو موم، محرم گوش خزینه‌دار توام؛ / نیم فسرده؛ مرا، ز آتش عذاب، متاب.
تشبیه در بیت از گونه آشکار است: در گذشته، گنجوران و خزینه‌داران موم مهر را پشت گوش خود می‌نهادند:

خزینه‌دار چون موم از در خزانه یا از صُره بگیرد و آنرا بگشاید، موم را پشت گوش خود گذارد؛ تا نرم بماند و وقت بستن، آنرا برگرفته؛ دوباره مهر کند.**

خاقانی، در قطعه‌ای نیز، از این رسم و راه گنجوران یاد آورده است:

خاقانیا! زمانه تو را پند می‌دهد؛ پندار چه تلخ هست، کم از نوش چون نهی؟
بر خازنان فکر بیارش ز راه گوش؛ چون موم خازنانش پس گوش چون نهی؟
به دست چپ افکندن، در بیت پنجاهم، کنایه فعلی ایماست از خوار داشتن. دست و پای نیز، در این بیت، با هم ایهام تناسب می‌سازند.

جامه ۱۵، بیت ۵۴ به چار نفس و سه روح و دو صحن و یک فطرت، / به یک رقیب و دو فرع و سه نوع و چار اسباب؛
چار نفس اماره و لوامه و ملهمه و مطمئن است. سه روح نباتی و حیوانی و انسانی است. دو صحن زمین و آسمان است؛ نیز شاید گیتی و مینو. یک فطرت آفرینش انسان است. یک رقیب خداوند است. دو فرع

* ترجمه تفسیر طبری ج ۲ / ۴۹۴؛ در متن، بنجشک «بجشکی (؟)» آمده است.

** شرح اشعار خاقانی، بازآورده از متن س / ۱۰۰۲ پانویس.

روح و نفس می تواند بود؛ نیز شاید نرینگی و مادینگی. سه نوع زادگان سه گانه اند (=موالید ثلاث): کانی و گیاه و جاندار؛ یا آنکه سه گونه برین و میانه و فرودین. چار اسباب چهار آخشيجان است: خاک و آب و باد و آتش؛ یا علت‌های چهارگانه: فاعلی؛ غایی؛ مادی؛ صوری.*

این بیت، از دید هنرورزی، شگرف است و کم مانند: در پاره نخستین، چار و سه و دو و یک در پی هم بسامان آورده شده‌اند و در پاره دوم، یک و دو و سه و چهار.

چامه ۱۵، بیت ۵۶ بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی؛ / دِزَم خرید دو خاتون خرگه سنجاب؛

دو خادم رومی و حبشی استعاره‌ای است آشکار از روز و شب. درم خرید کنایه ایماست از برده و بنده. دو خاتون استعاره‌ای است از همان‌گونه از خورشید و ماه که یکی با روز و روشنائی در پیوند است و دیگری با شب و تاریکی. استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند. خرگه سنجاب نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از آسمان. در بیت پنجاه و پنجم، چهار آخشيجان یاد شده‌اند. دست و پا و سار (=سر) نیز با هم ایهام تناسب می‌سازند.

چامه ۱۵، بیت ۵۷ به هشت بهو بهشت، اندر این سه غرفه مغز، / به هفت حجله نور، اندر این دو حجره خواب؛ بهو: کوشک:

بهو: به فتح اول و سکون ثانی و واو، صفه و ایوان و کوشک و بالاخانه را گویند.**

بهوشین بهشت سخن باز هم این واژه را به کار گرفته است، در سوگنامه‌ای که در دریغ برنای برومند و ناکام خویش، رشیدالدین، سروده است:

گرچه غمخانه ما رانه حُجر ماند و نه بهو، هر چه آرایش طاق است زیر بگشاید.

مسند از تخت و مخده ز نمط برگیرید؛ حجله از بهو و ستاره از حُجر بگشاید.

باد غم جست؛ در لهو و طرب بریندید؛ موج خون خاست؛ سر بهو و طزر بگشاید

سه غرفه مغز: جای اندیشه و پندار و یاد در مغز؛ آنرا سه ایوان دماغ نیز خوانده‌اند:

سه غرفه مغز: به معنی سه غرفه دماغ است که محل فکر و محل خیال و محل حافظه باشد.^۱

در سروده‌ای بازخوانده به پورسینا از این سه ایوان چنین سخن رفته است:

سه تجویف دارد دماغ بشر؛ کز احساس باطن دهندش خبر:

مقدم ز تجویف اول بدان: بود خصاصه و مشترک را مقرر.

* در این گزارش، از شرح اشعار خاقانی، بازآورده در متن س / ۱۰۰۲ پانویشت، سود جسته‌ام.

** برهان قاطع ج ۱ / زیر «بهو». ○ برهان قاطع ج ۲ / زیر «سه غرفه مغز».

مؤخر از او شد محلّ خیال؛
 پس اندر نخستین و اوسط بود
 اخیر و وسط جای وهم است و حفظ؛
 که مانند در او از تصوّر اثر.
 تسخیل ز حیوان و فکر از بشر.
 نباشد ز تجویف آخر بدر.*

هفت حجله نور: هفت پرده چشم:

هفت حجله نور: کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلیبه و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و قرنيه و ملتحمه باشد.**

دو حجره خواب استعاره‌ای است آشکار از دو چشم. «هفت حجله نور» و «سه غرفه مغز» نیز استعاره‌هایی از این گونه‌اند. این هر سه یکدیگر را می‌پرورند. خاقانی، در این بیت، به هشت بهشت و گوشکهای آن که آدمی با توانهای مغزی خود بدانها می‌اندیشد، سوگند یاد کرده است؛ و به پرده‌های چشم که مایه روشنایی دید است، آدمی را.

جامه ۱۵، بیت ۵۹ به چترِ شام ز انفاسِ بحر کرده سواد؛ / به تیغِ صبح ز کیمختِ کوه کرده قراب؛

چترِ شام را می‌توان تشبیهی رسا دانست: شب و تاریکی آن به چتری مانند شده است که جهان را فرومی‌پوشد. انفاسِ بحر استعاره‌ای است آشکار از ابرها. بحر، با استعاره‌ای کنایی، به انسانی مانند شده است که دم برمی‌آورد؛ دمه‌های وی که به آسمان فرامی‌روند، ابرها یابند. تیغِ صبح استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای روز که بلند و رخشان از پس کوه برمی‌آیند و برمی‌تابند. از این روی، کیمخت کوه نیامی برای این تیغ پنداشته شده است. کیمخت کوه خود تشبیهی رساست.

جامه ۱۵، بیت ۶۰ به کوه برقِ مئانه، ز سنگِ پاره لعل؛ / به بحرِ ماهِ مشیمه، ز نوز بچه ناب؛

سنگِ پاره لعل استعاره‌ای آشکار از خورشید سرخفام بامدادی است که از پس ابر بدر می‌آید. خاقانی، با پنداری شگفت و نوآیین، ابر کوه آسا را انسانی انگاشته است، نالان از بیماری سنگ مئانه؛ مئانه وی را نیز آذرخش پنداشته است. پگاهان، آذرخش از دل ابرهای تیره و انبوه برمی‌جهد؛ و خورشید به ناگاه آشکار می‌شود؛ آنچنانکه گویی سنگ پاره‌ای است سرخ که از میز نای کوه بدر افتاده است. بحرِ ماهِ مشیمه را نیز می‌توان استعاره‌ای آشکار از آسمان دانست. آسمان بارها، در پندارشناسی سخن پارسی، به دریا مانند شده است. ماهِ مشیمه که ویژگی بحر آورده شده است، نشانه واگردان است. ماه به زهدانی مانند شده است که شب هنگام مهتاب، آن نوریچه ناب از آن بدر می‌آید. استعاره‌ها، در این بیت، از گونه پرورده‌اند.

جامه ۱۵، بیت ۶۲ بدان نفس که برافرازد آن یتیمِ علم، / بدان زمان که براندازد این عروش نقاب؛

* شرح اشعار خاقانی، بازآورده در متن س / ۱۰۰۳ پانویس.

** برهان قاطع ج ۴ / زیر «هفت حجله نور».

یتیم استعاره‌ای است آشکار از خورشید. یتیمی او از آنجاست که همواره در آسمان تنهاست؛ و فرزند یگانه پدری است که در گذشته است. علم استعاره‌ای است از همان گونه از پرتوهای بامدادین خورشید. عروس نیز استعاره‌ای از همان گونه است از ماه که نقابِ نهفتگی را شبانگهان از چهره زیبا و رخشان خویش برمی‌گیرد. استعاره‌های آشکار از گونه پرورده‌اند. در بیت شصت و سوم، سیاه غلاف و کبود سراب استعاره‌هایی‌اند آشکار از شب و آسمان.

چامه ۱۵، بیت ۶۴ به مَطَّلَعِ خِرْدٍ و مَقْطَعِ نَفْسٍ که در او، / خلاصِ جانِ خواص است از این خرابِ خراس؛ خرابِ خراس استعاره‌ای است آشکار از آسمان؛ آسیایی گردان که آدمیان را چون دانه‌هایی خرد می‌ساید و می‌فرساید. بر پایه آواهای خ و ص و س، بیت به آرایه هماوایی آراسته شده است. خراب با خراس جناس یکسویه در پایان می‌سازد. مطلع خرد را می‌توان خرد نخستین دانست و مقطعِ نفس را هنگام مرگ.

چامه ۱۵، بیت ۶۹ بُوَدَ که روزِ «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ» بینام، / بَنَاتِ نَعَشٍ فَلَکَ را بریده موی و مُصَابِ بریده‌مویی کنایه‌ای است از گونه ایما، از سوگواری و شیونگری: یکی از آینه‌های سوگ بریدن گیسوان بوده است. خاقانی، از سر نفرین، آرزو برده است که رستاخیز فرابرسد و دختران نعش، سه ستاره در دنباله هفت اورنگ مهین، از سوگ و اندوه موی ببرند و شیونگر بخروشند. پیوندی نغز که ایهام تناسب می‌تواند بود، بریده‌موی و مُصَابِ را به نعش می‌پیوندد. إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ* آیه‌ای است از نبی که به کنایه ایما از رستاخیز و پایان جهان در سخن آورده شده است.

چامه ۱۵، بیت ۷۱ بمانده‌ام به نوا، چون کمانِ حاجب، راست، / نخورده چاشنیِ خوانِ حاجبِ الحُجَابِ. کمانِ حاجب: کمان ابرو. تشبیه از گونه رساست. در میان دو حاجب که یکی در معنی ابروست و دیگری در معنی پرده‌دار، جناس تام به کار برده شده است. حاجب نخستین با حُجَابِ ایهام تناسب می‌سازد و راست با کمان ایهام تضاد. زیرا کمان، از هر گونه، گوژ و خمیده است. چاشنی نیز با کمان ایهام تناسب می‌سازد؛ زیرا سنجیدن کمان را چاشنی کردن آن می‌گفته‌اند:

کمان را چاشنی کردن: معلوم کردن زور کمان؛ و آنچنان باشد که اندک بکشند و باز رهاکنند.**
خاقانی بر آن است که به راستی و بی‌هیچ گمان در نوا و سامان زندگانی درمانده است؛ و از بینوایی مانند کمان ابرو خم آورده است، بی‌آنکه کمترین بهره‌ای از خوانِ سالارِ پرده‌داران برده باشد.

چامه ۱۵، بیت ۷۲ ز بندِ شاه ندارم گله - مَعَاذَ اللَّهِ! / اگرچه آبِ مَهٍ من بُبِرَد، در مَهٍ آب. مه استعاره آشکار از روی است. آبِ مه: آب روی. مَهٍ آب: در گاهشماری ایرانی، ماه آبان است و در گاهشماری سریانی یارومی، ماه مرداد. در میان دو آب و دو مه جناس تام به کار رفته است و نیز آرایه وارونگی.

* آنندراج، بازآورده در لغتنامه / زیر «کمان».

* سورة تکویر / آیه ۱.

جامه ۱۵، بیت ۷۳ سیاه‌خانه و عیدان [سرخ‌دل، بر] * من، / حریفِ رضوان بود و حدائقِ اُغتاب؛

سیاه‌خانه کنایه‌ای است ایما از خانه سوگ و اندوه که دیوارهای آنرا با پارچه سیاه می‌پوشیده‌اند. در بیت، با استعاره‌ای آشکار، از آن زندان خواسته شده است. عیدان جمع عود است، به معنی چوب. عیدانِ سرخ، در بیت، دور و ناساز می‌نماید. آیا خاقانی از آن چوبهای تفته و گداخته را خواسته است که سرخ‌فام شده‌اند؟ آیا او می‌توانسته است در زندان همیشه در آتش بسوزد؟ سیاه‌خانه را می‌توان کنایه از منقل و آتشدان نیز دانست که از دوده سیاه شده است. اگر چنین باشد، عیدان سرخ بسزا و در جای خویش به کار رفته است. اما سخن، آشکارا، از بند و زندان است. به هر روی، خاقانی در این بیت، بر آن است که رنجهای بند و زندان را بی‌هیچ ناله و گلایه برمی‌تافته است و آنها، در دل او، با بهره‌ها و شادیهای بهشتی یکسان و همسنگ می‌نموده است. عیدان، در زبان تازی، در معنی گونه‌ای از خرما بون نیز به کار می‌رود. در این معنی، با حدائقِ اُغتاب ایهام تناسب می‌سازد.

جامه ۱۵، بیت ۷۴ ولی بجوشم از این خام جوش یک سبَلت: / قراطغانشه پشمین، گه طِعان و ضراب؛

خام جوش خوراکی ناپخته است و کنایه ایماست از نیازمندی و ناکاردان. یک سبَلت نیز به گمان کنایه‌ای است از همان‌گونه، از بزدل و نامرد: کسی که هنوز بروتی پریشانیافته است و به مردی نرسیده است. قراطغانشه پشمین استعاره‌ای است آشکار از کسی که پیکری ژنده و هراس‌آور دارد؛ اما به راستی ناتوان و بزدل است. قراطغانشه پشمین، به راستی، همان پهلوانِ پنبه‌ای، یا پهلوانِ پنبه است:

قراطغانشه پشمین: صورت قراطغانشاه که پادشاه عراق بوده است و کودکان برای بازی از پشم سازند. **

جامه ۱۵، بیت ۸۰ به عید و نُشره و آدینه و نمازِ دگر، / به حقِ مَهرِ زبان و سرِ خلیفه کُتاب؛

عید: جشن اسلامی است: فطر و قربان؛ نُشره: دعا و افسونی که برای دوری از چشم زخم می‌نوشته‌اند؛ تا کودک آنرا به همراه داشته باشد. نیز بنگرید به چامه ۴، بیت ۵۹. مَهرِ زبان کنایه ایما می‌تواند بود از خاموشی. خاقانی، در این چامه سوگند، روزگاران کودکی را فریاد آورده است، و به آنچه در پسینگاه آدینه در مسجد می‌گذشته است سوگند آورده است و به خاموشی کودکان در دبستان و به سر شاگرد برتر که جانشین مکتب‌دار می‌شده است. درباره خلیفه کُتاب، بنگرید به چامه ۳، بیت ۴۹. در بیت سپسین نیز از بازیچه‌ها و بازیهای کودکانه سخن گفته است.

جامه ۱۵، بیت ۸۲ به خایه‌هایِ بَط از نانِ خرده در دامن، / به شیشه‌هایِ بلور از خَیو به شکلِ حباب.

* در متن س و ع: «سرخ بر دل»؛ در متن ع، به جای «عیدان» نیز «غیلان» آمده است. در متن ب: «سرخ دل بر». این ریخت سنجیده‌تر می‌نماید: خاقانی خانه تیره سوگ و اندوه و چوبهای گداخته و سرخ‌دلِ عود را، برای خویش، همسنگ و هم‌آوردِ بهشت و باغهای شکوفان آن دانسته است.
** غیاث‌اللغات / زیر «قراطغانشه پشمین».

زباناور شروانی، در این بیت از سوگندنامه شوخ و شگفت خویش، دیگر بار از روزگاران کودکی و بهاران زندگی یاد آورده است؛ و به تخمهای مرغابی سوگند یاد کرده است که کودکان با خرده‌های نان می‌ساخته‌اند و در دامان می‌ریخته‌اند؛ نیز به شیشه‌هایی بلورین که حباب‌وار با آب دهان خویش می‌ساخته‌اند.

چامه ۱۵، بیت ۸۳ به کلبه و به سفال و ترازوی نارنج، / به جفت و طاقِ آلوی جنابه و به جناب؛

ترازوی نارنج ترازویی بوده است که کودکان از پوست نارنج می‌ساخته‌اند. پوست دو نیمه نارنج را کاسه‌وار تهی می‌کرده‌اند و رشته از آنها می‌گذرانیده‌اند و رشته‌ها را به پاره چوبی می‌پیوسته‌اند؛ تا ترازویی بازیچه بسازند. جنابه به معنی دوگانه و توأمان است و جناب به معنی گرو بستن و برد و باخت. خاقانی به گرو بندی و بازی کودکان سوگند یاد کرده است که با جفتی آلو انجام می‌گرفته است.

چامه ۱۵، بیت ۸۶ به بادِ فتنِ بَراهیم و غُلمه عثمان / به دَبّه علی موشگیر، وقتِ دَباب؛

غُلمه: چیرگی و تیزی کامخواهی و شهوت. دَباب: ساده‌نوازی و امردبازی. دَبّه به معنی خیک و آوندی است چرمین که روغن در آن می‌ریخته‌اند. در بیت، به استعاره‌ای آشکار، از آن سُرین و تهیگاه خواسته شده است. دَبّه در معنی بادِ فتن نیز به کار برده می‌شده است. در این معنی، با بادِ فتنِ ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی، در سروده شوخ و شادمانه و طنزآمیز خویش، از ابراهیم و عثمان و علی موشگیر یاد کرده است که به گمان از چهره‌های سرشناس مردمی در شروان بوده‌اند، در روزگار کودکی وی.

چامه ۱۵، بیت ۸۷ به دَفّه جَد و ماشوره و کلاوه چرخ، / به آبگیر و به مَشْتوت و میخکوب و طناب؛

در این بیت و بیت پس از آن، خاقانی ابزارهای جولایی و بافندگی را برشمرده است و از نیای خویش چونان جولاه یاد آورده است. نیای پدری خاقانی، بدان‌سان که در «تحفة‌العراقین» نیز بازنموده شده است، پیشه جولاهگی داشته است:

جولاهه نژادم از سوی جد؛ در صنعت من، کمال ابجد.*

چامه ۱۵، بیت ۸۹ به اژه پدر و مِثَقَب و کمانه و مَقَل، / به خرطِ مَهَره گردون و پَرّه دولاب؛

در این بیت، خاقانی از پدر خویش که درودگر بوده است، یاد آورده است و ابزارهای درودگری را برشمرده است. در «تحفة‌العراقین» نیز، درباره باب خود گفته است:

از برّ خلائقم سبکبار، بر مائده علی نجار.

او ضامن من، به نان و جامه؛ من مادحش، از بنان و خامه.

آزر هنری خلیل کردار؛ تابوتگری مسیح گفتار.**

چامه ۱۵، بیت ۹۰ به رَندِ رنده او همچو جعدِ زنگی پیر، / به نوکِ تیشه او، همچو بوقِ رومی شاب؛

* تحفة‌العراقین / ۲۰۴.

** همان / ۲۱۳.

بوقِ رومی شاب استعاره‌ای است آشکار از نر و شرم مرد. **رند** با **رنده** جناس مذیل می‌سازد. تراشه‌های چوب به زیبایی، با تشبیهی ساده و مجمل، به موی زنگی پیر که چین در چین است و سپید مانند شده است. **جامه ۱۵، بیت ۹۲** فلک برات برات میان ما رانده است، / ز یوم «يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» تا «فَلَا أَنْسَابَ».

برات با **برائت** جناس زاید می‌سازد. **يُنْفَخُ فِي الصُّورِ** بخشی است از چهار آیه در نبی. از آن میان، این آیه «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أَتَوْهُ دَاجِرِينَ» * **فَلَا أَنْسَابَ** نیز بخشی است از این آیه: «فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ» *.

جامه ۱۵، بیت ۹۳ به دُنبه بَش بوسعدِ طفلی، از بوشهر؛ / به قُنْدَزِ لِب بونجمِ روبه، از [تلخاب] **؛

بَش: کا کل آدمی؛ یال اسب. در بیت، به مجاز جزء و کل، از آن گردن خواسته شده است. **تلخاب** نام جایی است. هنوز دهی در دهستان کاکی، در بخش خورموج از بوشهر بدین نام خوانده می‌شود. [○] این نام در پچین **تهلاب** آمده است که ریختی است دیگر از **تلخاب**: **تلخاب** ← **تخلاب** ← **تهلاب**. **بوسعد طفلی** و **بونجم روبه**، به گمان، از مردان سرشناس مردمی در شروان بوده‌اند، در روزگار کودکی خاقانی، همچون **میر ابوالحارث** و **میر ابوالخطاب** در مانگرانی که در بیت سپسین از آنان سخن گفته است.

جامه ۱۵، بیت ۹۵ به طبلِ نَافَه مستسقیان، به خوردِ جَراد، / به بادِ روده قولنجیان، به پشکِ ذَبَاب؛

در این بیت، خاقانی از دو شیوه درمان در پزشکی کهن سخن گفته است: یکی آن است که خوردن **ملخ** مستسقیان را سودمند بوده است:

... گویند: دوازده عدد از وی (=ملخ) سر بیندازند و اطرافهای وی با قدری مورد خشک مستسقی بیاشامد، شفا یابد. ^{○○}

دو دیگر **پشک مگس** را در درمان قولنج سودمند و کارساز می‌دانسته‌اند:

... سرگین مگس را چون با آب و عسل بنوشند، جهت ازاله مغص و قولنج و خناق مجرب یافته‌اند.

ناف، با مجاز جزء و کل، به جای شکم آورده شده است؛ و **شکم**، با تشبیه رسا، در پربادی و برآمدگی، به **طبل** مانند گردیده است.

جامه ۱۵، بیت ۹۶ به چارپاره زنگی، به بادِ هرزه دزد، / به بانگِ زَنگَلِ نَبَاش و گَم گَم نَقَاب؛

چارپاره: گونه‌ای ساز و رقص:

* **سوره نمل / آیه ۸۷** **سوره مؤمنون / آیه ۱۰۱**.

** در متن س و ع: «تهلاب»؛ در برنوشته ب: «تلخاب». همین ریخت درست می‌نماید. چندین جای در گوشه و کنار ایران زمین چنین نامیده شده‌اند؛ یکی از آن میان، **تلخابی** است، در بخش خورموج، از بوشهر؛ **بونجم روبه** که خاقانی، به شیوه‌ای شوخ و طنزآلود، از او یاد آورده است از همین **تلخاب** می‌تواند بود.

○ لغتنامه / زیر «تلخاب».

○○ اختیارات بدیعی و تحفه حکیم مؤمن، باز آورده در «لغتنامه».

چارپاره: نوعی از رقص و نام سازی که چهار وصل دارد.*
خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از زنگی و چارپاره یاد کرده است:
سار، به شاخسار بر، زنگی چارپاره زن؛
خنده زنان چو زنگیان ابر ز روی اغبری.

لاجرم، شاید ار به رسته بید زنگی چارپاره زن شد سار.

از این بیتها، می توان بر آن بود که این ساز را بیشتر زنگیان می نواخته اند و با آواز آن می رقصیده اند. به درستی، روشن نیست که چرا گورشکافان، چون پیکان و قاصدان، زنگوله از خود می آویخته اند که خاقانی از زنگل نباش سخن گفته است. در بیتی دیگر نیز، زباناور شروانی از این گورشکافان پرهنگامه چنین یاد کرده است:

در فلک، صوت جرس زنگل نباشان است؛ که خروشدنش از دخمه دارا شنوند.

باد هرزه دزد، در پاره ای از فرهنگها، افسونی دانسته شده است که دزدان بر بازرگانان فرومی خوانده اند تا به خواب فرو روند و دزدان بتوانند کالاهایشان را بریابند:

باد هرزه: بازای هوز بر وزن شاه پرده، افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند؛ تا خواب
گران بر او مستولی شود.**

اما چنان می نماید که این گزارش از «باد هرزه»، بر پایه همین بیت خاقانی انجام گرفته است و در فرهنگها آورده. می انگارم که این آمیغ (= ترکیب) رامی باید «باد هرزه دزد» خواند. خواست خاقانی از آن باز نمودن دو ویژگی باد: هرزگی و دزدی است. باد ناخوانده به هر سوی می رود و برای او کعبه و کنشت یکسان است؛ از دیگر سوی، آنچه در راه خویش می یابد می روید و می برد؛ از این روی، در چشم سخن آفرین شروانی، هرزه و دزد نموده است.

چامه ۱۵، بیت ۹۸ به سیزکوبه رازی، به دست حیدر رند؛ / به گوپیازه بلخی، به خوان جعفر باب؛

سیزکوبه هاون بزرگ سنگی که در آن سیر می کوفته اند. گونه ای از این هاون که در ری ساخته می شده است، آوازه ای داشته است. گوپیازه: گونه ای خورش که در بلخ می پخته اند:

گوپیازه: به کسر بای فارسی و زای نقطه دار، طعمی است متعارف در بلخ؛ و آن به گه پیاز بلخی
اشتهار دارد.^۰

خاقانی در بیتی از سروده ای نیز که در آن رشید و طواط را نکوهیده است و زشت گفته، از این دو در کنار یکدیگر یاد کرده است:

** برهان قاطع ج ۱ / زیر «باد هرزه».

* غیاث اللغات / زیر «چارپاره».

○ همان ج ۳ / زیر «گوپیازه».

آیی چو سیرکوبه رازی به بانگ و نیست، جز بر دو گوپیازه بلخیت دستگاه.
دیگ هوس میز؛ که چو خوان مسیح هست، کس گوپیازه تو نیارد به خوان شاه.
چنان می نماید که حیدر رند و جعفر باب از سرشناسانی مردمی بوده اند که در زمان خاقانی آوازه ای داشته اند.

چامه ۱۵، بیت ۹۹ به روی زال و به سرخاب و پنبه و ابره، / به جیز و خُشنی: این زال گشته، آن سرخاب؛
خُشنی: روسپی؛ بدکاره. سرخاب: ریختی است دیگر از سهراب: سهراب ← سخراب ← سرخاب.
سرخاب دیگر گلگونه ای است که به روی می ماند و یکی از هفت آرایش زنان بوده است. زال نخستین در
معنی پیرزن است و زال دوم پدر رستم و نیای سهراب. در میان دو سرخاب و دو زال جناس تام به کار رفته
است. سرخاب دوم با زال نخستین و زال دوم با سرخاب نخستین ایهام تناسب می سازند؛ نیز سرخاب دوم با
پنبه و ابره. خاقانی، همچنان شوخ و شیرین گوی، در این بیت از نامردان و روسپانی سخن گفته است که
لاف پهلوانی می زنند و خود را دستان زال و سهراب می خوانند.

چامه ۱۵، بیت ۱۰۱ به زلفِ مَقْرِي مصر و به مؤذِنِ بسطام، / به سَرِ منارهٔ مؤذِن؛ به لبِ تنورِ قَطاب؛ (؟)
مَقْرِي: نَبِيّ خوان. مؤذِن: مؤذِن: گلبانگ زن. قَطاب: گونه ای خورش و خوردنی:

قطاب: ... در آیین اکبری، نوشته که: به ضمّ اول، نوعی از سنبوسه است.*

در «سر مناره» و «لب تنور»، نشانهٔ برافروزدگی (= کسرهٔ اضافه) سترده شده است. این هنجار سبکی رادر
بسیار بیت های دیگر نیز از خاقانی می یابیم. پیوند در میانهٔ منارهٔ مؤذن و تنور قطاب که سخنور آنها را در پی
هم آورده است، بر من روشن نیست.

چامه ۱۵، بیت ۱۰۲ به زرِ سفرهٔ پشت، از فشارشِ امعا، / به سیمِ [کان] ** میانِ ران و جنبشِ اعصاب؛
از کانِ میانِ ران، به استعاره ای آشکار، شرم زن خواسته شده است که سیم فام است؛ و از زرِ سفرهٔ پشت
نیز، به گمان، آبِ پشت مرد، آن آب جهنده. خاقانی، در این بیت نیز از «زر» و «سفره» دیگر بار یاد کرده
است:

نونو، از چشمهٔ خوناب، چو گل تو بر تو روی پرچین شده، چون سفرهٔ زر بگشاید.

چامه ۱۵، بیت ۱۰۴ به بادِ نمرود از سهمِ کرکسِ پَران، / به ریشِ فرعون، از نظمِ لؤلؤی خوشاب؛
در بیت، چشمزدی به داستان نمرود یا کیکاووس آورده شده است. نمرود، به آهنگِ درنوردیدن آسمانها،

* غیاث اللغات / زیر «قطاب».

** در متن س: «گاز»؛ در برنوشتهٔ ب و در متن ع: «کان»؛ «کان» سنجیده و شایسته می نماید؛ خاقانی به سیمی
سوگند یاد کرده است که در کانِ میانِ ران نهفته است؛ و مایهٔ جنبشِ اعصاب می شود، به هنگام کامجویی و
خفت و خیز.

فرمود چندین کرکس را چندی گرسنه بدارند؛ آنگاه، آنها را به گردونی بست که خود در آن جای گرفته بود. سپس، فرمان داد که پاره‌هایی گوشت را از برابر کرکسان آویختند. مرغان گرسنه، به آهنگ خوردن گوشتها، برجستند و گردونه را همراه با نمرود به آسمان بردند. پس از چندی، از پرواز بازماندند. گردونه در رودی فروافتاد و نمرود در آسمانپویی خویش ناکام ماند.

چامه ۱۵، بیت ۱۰۵ به حیض هند و بروت یزید و سبلیت شمر، / به تیز عتبه و ریشِ مُسَیْلَمَةُ کذاب؛

هند بانوی ابوسفیان و مادر معاویه است که در جنگ احد، جگر حمزه، سالار شهیدان را از تن بیجان او بدر کشید و جوید و به «جگر خوار»، یا «آکله الا کباد» نام بر آورد. عتبه پور ابوسفیان و برادر معاویه است. وی به سال ۴۳ هجری قمری او را به فرمانروانی بر مصر گماشت. مُسَیْلَمَةُ، نامبردار به «دروغگو»، بیمبری دروغین بود که سالی چند پیش از درگذشت پیامبر سربر آورد و مردمان را فریفت. او در زمان خلیفگی عمر به دست لشکریان اسلام کشته شد.

چامه ۱۵، بیت ۱۰۶ به زَبِیْقِي مُقَنَّع، به احمقنی کتال، / به روز کوری صبح و شبروی [خَبَاب]؛*

زَبِیْقِي مُقَنَّع ماهی است ساخته شده از سیماب که به ماهِ نخب آوازه یافته است. این ماه سیمابین ماهی بود که سالار سپید جامگان، حکیم بن عطا نامبردار به مُقَنَّع در سده دوم هجری ساخته بود؛ و هر شب آنرا از چاهی بر فراز کوه سیام و دژ نخب برمی آورد. این ماه شگفت بر ساخته تا چهار فرسنگ پرتو می افشاند و همه جا را روشن می کرد. خاقانی بارها از این ماه در سروده‌هایش، یاد کرده است. کتال از سالاران قرمطی شمرده شده است؛** نیز بز نام مردی گول که همواره به بیهودگی خاک می پیموده است. می تواند بود که کتال به جای احمد بن کتال به کار رفته باشد. احمد کتال سرور کتالیان و بنیادگذار کیشی شیعی بوده است. از صبح نیز حسن صبح خواسته شده است. گاه پسر با نام پدر آوازه یافته است؛ چون: صبح به جای حسن صبح؛ کتال به جای احمد کتال؛ منصور به جای حسین منصور؛ زکریا به جای محمد زکریا. حسن صبح سالار سترگ و هراس انگیز اسماعیلیان است که در سده پنجم هجری با بر آوردن دژهایی استوار و ناگشودنی در دیلمان و طبرستان و الموت و پروردن از جان گذشتگان بی باک بیم در دلها درمی افکند و خواب خوش و آرام را از چشم دشمنان خویش درمی ربود. صباحیان گروه و آیین خویش را بدو باز می خوانند. خَبَاب: نیرنگباز و فریبکار. در میان صبح و روز کوری ابهام تضاد می توان یافت. خاقانی، در این بیت، کسانی را که در چشم او دین باخته و گمراه و مردم فریب بوده‌اند، یک به یک، بر شمرده است.

* در متن س: «احباب»؛ در متن ع: «جناب»؛ اما، با هیچیک، سخن را معنایی سنجیده و در خور نمی تواند بود. به گمان، ریخت درست - بدان سان که در پانوش متن ع آمده است - «خَبَاب» است، به معنی فریبکار و نیرنگباز؛ خاقانی در این بیت، شوخ و بذله گوی، از فریبکاران و پیشوایان قرمطی یاد آورده است.
** پانوش متن ع / ۵۶. ○ آندراج.

چامه ۱۵، بیت ۱۰۷ به عمرو خاص که عمرش سه باره کرد جهان، / به عمرو عاص که عمرش دوباره یافت شباب؛ عمرو خاص روشن نیست که کیست. از آن روی که سه بار زندگی از سر گرفته است، گزارندگان سروده‌های خاقانی او را با جرجیس پیامبر یکی دانسته‌اند. * **عمرو عاص** که در نیرنگبازی و فریبکاری آوازه‌ای بلند یافته است، از سرداران اسلام است که از سوی خلیفه دوم فرمانران فلسطین و مصر بود. خلیفه سوم او را برکنار کرد؛ اما معاویه دیگر بارش به فرمانرانی بر مصر گمارد. شاید خاقانی از جوانی دوباره عمرو عاص، بازگشت دوباره وی را به فرمانرانی بر مصر خواسته است. در میان خاص و عاص جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است.

چامه ۱۵، بیت ۱۰۹ به جان آنکه چو عیسیم بُرد بر سر دار، / نشست زیر و جهودانه می‌گریست، به تاب؛ در بیت چشمزدی به داستان یار پیمان‌شکن و نابکار عیسی، یهودای اسخریوطی آورده شده است که نهانگاه پیامبر را بر دشمنان وی آشکار داشت و به پاداش، بدره‌ای زر ستاند. اما، از اندوه و پژمانی، خود را از درختی در آویخت و کشت. خاقانی با نگاره‌ای زیبا که در پاره دوم بیت آورده است، پشیمانی و اندوه این یار نابکار را نشان داده است. **جهودانه گریستن** کنایه ایماست از زار و پرفغان گریستن.

چامه ۱۵، بیت ۱۱۲ به ابن صبح که سزینجه‌ها کند چو نجوم، / به ابن عیزس که دم لابه‌ها کند چو کلاب؛ ابن صبح استعاره‌ای آشکار است از خورشید که فرزند بامداد انگاشته شده است. بدین سان، استعاره‌ای کنایی نیز به کار رفته است. **سزینجه‌ها** استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای درخشان که بر آسمان بامدادین می‌تابند. **ابن عیزس** نامی است، راسورا.

چامه ۱۵، بیت ۱۱۸ زهی تمیمه خسانِ ثابت و اَغشی / خَهی یتیمه سخبانِ وائل و عتاب؛ عتاب شاید کوتاه‌شده عتابی باشد. عتابی برنام ابوالعتاهیه، از سخنوران تازی بوده است. در گزارش سروده‌های خاقانی، عتاب نام کسی دانسته شده است که خارا یا عتابی، گونه‌ای دیبای موجدار و خط در خط، پدید آورده اوست. اما، از آنجا که سخنور در این بیت از زبان‌اوران تازی یاد کرده است، سزاوار آن است که عتاب نیز در این شمار باشد. **تمیمه**: مهره‌هایی است که برای دوری از چشم زخم بر گردن کودک می‌آویخته‌اند. **یتیمه**: به معنی بی‌مانند، کنایه ایماست از دُر؛ دُر نیز استعاره‌ای است آشکار از سخن. یتیمه و تمیمه گونه‌ای از باشگونی را پدید می‌آورند که قلب بعض خواننده شده است.

چامه ۱۶، بیت ۶ آرزده چرخم؛ نکنم آرزوی کس؛ / آری! نرود گرگ گزیده ز پی آب. **گرگ گزیده**: کنایه ایماست از هار. **گرگ گزیدگان** یا **سگ گزیدگان** که به هاری دچار شده‌اند به تیزدگی دچار می‌آیند. اما، با همه تشنگی بسیار و نیاز به آب، از آب می‌هراسند و می‌گریزند. خاقانی، بارها، از این تشنگان گریزان از آب یاد آورده است:

چون منم گرگ گزیده ز فراق، طلب چشمه حیوان چه کنم؟

گر ره خدمت نجست بنده، عجب نیست؛ ز آنک گزیده نخواست چشمه ماء معین.

ندارم سر می؛ که چون سنگ گزیده، جگر تشنه‌ام؛ وز سقا می‌گیرم.

سنگ گزیده از آب ترسد؛ از آن، ترسم از آب دیدگان برخاست.

ز آن آب آذر آسا، ز آن سان همی هراسم کز آب، سنگ گزیده؛ شیر سیه ز آذر.

دل رمیده کی تواند ساخت با ساز وجود؟ سنگ گزیده کی تواند دید در آب روان؟

در بیت، به گونه‌ای که می‌توان آنرا تشبیه نهان یا استعاره خواند، چرخ به گویا مانند شده است.

جامه ۱۶، بیت ۷ امروز، منم روز فرورفته شب‌خیز؛ / سرگشته از این بخت سبک پایِ گران خواب.

روز فرورفته کنایه ایماست از پیر؛ پیری که به سالیان فرجامین زندگی رسیده است. شب‌خیز نیز کنایه‌ای از همان‌گونه است از دردمندی رنجور که شب را بیدار می‌ماند. بخت سبک پای است؛ زیرا هرگز پروای خاقانی ندارد و در کنار او نمی‌ماند؛ نیز گران خواب است و خواب وی به بیداری نمی‌انجامد؛ تا سخنور خسته دل بیدار بخت و فرخنده روز گردد. در میان روز و شب، نیز سبک و گران ناسازی (= تضاد) به کار رفته است.

جامه ۱۶، بیت ۱۳ ای مرد! سلامت چه شناسد روشِ دهر؟! / از مهر خلیفه چه نویسد زرِ قلاب؟! نوشتن، در این بیت، در معنی اثر پذیرفتن به کار رفته است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، نوشتن را در این معنی کنایی به کار برده است:

چون من از عهد هیچ ننویسم، از بد عهد، چون غمین باشم؟

فتنه از من چه نویسد؟ که مرا دانش و دین دو رقیبند که فتان شده‌اند.

در غزلی نیز، بارها نوشتن در این معنی به کار رفته است. آغازینه غزل این است:

دل بسته زلف تو شد؛ از من چه نویسد؟ جان ساکن فردوس شد؛ از تن چه نویسد؟

جامه ۱۶، بیت ۱۷ حاجت به جواب است و جوم نیست؛ ولیکن / دل هست بنفشه صفت و اشک چو عتاب.

جوابه کنایه ایما از کمترین چیز و پیشیز در سخن آورده شده است. در میان دو جو، جناس تام به کار رفته است. دل و اشک، با تشبیه‌های استوار و ساده، به بنفشه و عتاب، مانند شده‌اند. خاقانی بیت را، نغز و زیبا،

به بهانگی نیک آراسته است. **جَوَاب** که فوگان و فُقاع نیز خوانده شده است، از آشامیدنیهای نیروبخش بوده است. شاعر شروان نالان و بیمار است و نیاز به جو آب دارد؛ اما پیشیزیش نمانده است که آنرا از بازار بستاند. پس، از آشامیدنیها و داروهایی دیگر نیروبخش که در دسترس دارد، بهره می برد؛ آشامیدنیهایی که با بنفشه و عناب می ساخته اند: یکی را در دل کبود بنفشه گون خویش جسته است و دیگری را در اشک خونین عناب فام خود.

چامه ۱۶، بیت ۲۴ کی فربهی عیش دهد آخور ایام؟ / کی پرورش پیل بُود جانبِ سقلاب؟

آخور ایام را می توان تشبیهی رسا دانست. روزگار آخوری است که بندگان تن، آن ستوران از مردمی بدور را مایه آسایش و بهروزی نمی تواند بود. خاقانی، آنچنانکه شیوه پسنیدۀ اوست، این اندیشه را در پاره دوم با دستاثرنی هنری استوار داشته است و برهانی گردانیده است: آخور ایام فربهی عیش نمی دهد، بدان سان که پیل هرگز در سرزمین سردسیر سقلاب به هم نمی رسد و پرورده نمی شود.

چامه ۱۶، بیت ۳۰ خط بر خطِ عالم کس و در خط مشو، از کس؛ / دل طاق کن از هستی و بر طاق نه اسباب. خط بر چیزی کشیدن و در خط شدن کنایه هایی فعلی از گونه ایمانند از بیهوده و باطل گردانیدن و به خشم آمدن و آزرده شدن. بر طاق نهادن را می توان استعاره ای تمثیلی از فراموش کردن و خوار داشتن دانست. طاق کردن (= فرد کردن) نیز کنایه ای است از همان گونه از گسستن و جدا ساختن. خط در «خطِ عالم» را می توان مجاز جزء و کل از نوشته و فرمان شمرد. خاقانی، هنرورزانه، در این بیت خط در خط در میان خطها و دو طاق جناس تام به کار برده است.

چامه ۱۶، بیت ۴۱ ادریس قضابینش و عیسی روان بخش، / داده لقبش، در دو هنر، واضع القاب.

دو هنریکی فرزادگی و حکمت است و دیگر پزشکی و درمانگری. **واضع القاب** کنایه ایماست از خداوند. در این باره، بنگرید به چامه ۳، بیت ۴۹. بیت در ستایش کافی الدین عمر عثمان؛ **أفدر** (= عم) دانشور خاقانی است. وی افدر خویش را، در قضابینشی و روانبخشی، با ادریس و عیسی سنجیده است که یکی نوشتن را به مردمان آموخت و دیگری مردگان را از گور برانگیخت. شمس قیس رازی چامه سرای سترگ را نکو دیده است که چرا عمر را، در بیت چهلم، عمر به کار برده است:

از جمله زیادات قبیح تشدید مخفف است، علی الخصوص که در کلمات تازی افتد؛ چه

دلالت کننده باشد بر آنکه شاعر اصل آن کلمه ندانسته است؛ چنانکه خاقانی گفته است:

ز آن، عقل بدو گفت که: «ای عمر عثمان! هم عمر خیامی و هم عمر خطاب.*

در بیت چهل و دوم، تخت تخت حساب است؛ و آن تخته ای بوده است که اختر شماران در آن خاک

می انداخته اند و نقشهای زایچه را می نگاشته اند. میل نیز قلم این تخت بوده است.

جامه ۱۷، بیت ۶ بی‌روی و موی تو، نبرد هیچ کس گمان / بر آفتاب، عنبر و بر عنبر، آفتاب.

آفتاب استعاره آشکار از روی یار است و عنبر از موی او. روی و موی جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بر پایه آفتاب و عنبر، وارونگی نیز در بیت به کار رفته است.

جامه ۱۷، بیت ۸ در آفتاب، عبهر تو هست تازه‌تر، / گر فرّ و تازگی برّد از عبهر آفتاب.

آفتاب استعاره آشکار از روی یار است و عبهر از چشم او: آفتاب فرّ و تازگی عبهر را از میان می‌برد؛ اما شگفتا از آفتاب روی یار که مایه تازگی و شادابی عبهر اوست!

جامه ۱۷، بیت ۱۹ گر چرخ چنبری بگشد سر ز حکم تو، / خردش چو ذره؛ ذره کند چنبر آفتاب؛

نهاد جمله در بیت آفتاب است. خاقانی ستوده خویش را می‌گوید که: اگر چرخ چنبری سر از فرمان تو بگشد، آفتاب آنرا مانند ذره خرد خواهد کرد؛ و از آن پس، ذره را نیز چنبرینه و دو تا خواهد گرداند. سلطان یکسواره، در بیت سپسین، استعاره آشکار از خورشید است. که ستوده، با تشبیه رسا، بدان مانند شده است: تو خورشیدی هستی که جاودانه آفتاب، به آهنگ چاکریت، از خاور برمی‌آید. در پندارشناسی خاقانی، سلطان یکسواره همواره خورشید است، آن تکتاز آسمانها.

جامه ۱۷، بیت ۳۰ سرسبز باش چون فلک و رویت از نشاط، / اقبال کرده، همچو عقیق، احمر آفتاب!

نهاد جمله در این بیت اقبال است. خاقانی در آفرین ستوده خویش، می‌گوید که: تا آفتاب بر سپهر کبود می‌تابد و از پرتو خود چهره عقیق را سرخ می‌گرداند، یعنی: جاودانه، ای ستوده! مانند فلک، سرسبز باش؛ به گونه‌ای که اقبال از شادمانی رویت را سرخ بگرداند؛ آنچنانکه آفتاب عقیق را سرخفام گردانیده است. فرمان (= امر) در «سرسبز باش» هنری است و از سر دعا گفته شده است. به سخنی دیگر، به جای جمله خبری: «امیدوارم که سرسبز باشی»، جمله انشایی به کار رفته است: «سرسبز باش!».

جامه ۱۷، بیت ۳۱ با بزم، اجتماع طرب سال و مه چنانک، / از باده هلال، لب ساغر آفتاب!

باده هلال را می‌توان باشگونه (= مقلوب) هلال باده دانست، مانند قد سرو و سرو قد؛ بدین سان، خاقانی چنبری را که باده در جام بلورین پدید می‌آورد به هلال مانند کرده است؛ و بر آن رفته است که فروغ این چنبر رخشان لب ساغر را چون آفتاب برمی‌افروزد. سپس، اجتماع طرب را با بزم ستوده به پیوند این هلال با آن آفتاب مانند کرده است. اجتماع، چونان واژه‌ای ویژه در اخترشماری، با هلال و آفتاب ایهام تناسب می‌سازد. درباره اجتماع، بنگرید به جامه ۷، بیت ۶۸.

جامه ۱۸، بیت ۵ دل خاکی به دستخون افتاد؛ / اشک خونین ندب ستان برخاست.

ندب: گونه‌ای بازی، در نرد؛

ندب: به فتح اول و ثانی بر وزن ادب، داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد؛ و آنرا به عربی عذرا خوانند؛ و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد، آنرا تمامی ندب و داو فره گویند و به عربی وامق

خوانند؛ و چون بر هفده رسد، آنرا دست خون گویند؛ و اگر از دست خون بگذرد، حکم اول پیدا می‌کند؛ چه داو به هژده نمی‌باشد.*

درباره دستخون یا دست خون، بنگرید به چامه ۵، بیت ۲۹. خاقانی، بهره جویان از بازیها و واژگان نرد در پروردن پندار شاعرانه، دل خاکی را در هموردی با روزگار درمانده و ناتوان انگاشته است؛ و در پی آن، اشک خونین را که مانده توش و توان دل را از او می‌ستاند، ندبستان دانسته است.

چامه ۱۸، بیت ۱۵ مار ضحاک ماند بر پایم؛ / وز مژه، گنج شایگان برخاست.

مار ضحاک استعاره آشکار از زنجیر است و گنج شایگان از دانه‌های درشت و رخشان اشک که از مژه فرومی‌چکند. شایگان ریختی است دیگر از شاهگان، به معنی شایسته شاه و شاهوار، مانند رایگان که ریختی است دیگر از راهگان.

چامه ۱۸، بیت ۱۸ در سیه‌خانه، دل کبودی من / از سپیدی پاسبان برخاست.

سیه‌خانه استعاره آشکار از زندان است. درباره آن بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۷۳. دل کبودی کنایه ایماست از اندوه و تیره‌روانی. سپیدی نیز کنایه رمز است از گستاخی و بی‌آزمی و ستمگاری. شاید سپید، به استعاره ریشخند و نامگذاری وارونه، در این معنی به کار رفته است. خاقانی آمیغ سپید دست را نیز در معنی نابکار و دغاپیشه به کار برده است. هم او، در بیتی، سپیدی را مایه سیاه‌رویی دانسته است:

جو ز زین شدی؛ به آتش عشق
سرخ شو، گر در این ترازویی؛
ور نه، رسوا شوی به سنگ سیاه؛
از سپیدی، رسد سیه‌رویی.

در بیتی دیگر نیز، در آمیغی شگرف و نوآیین، خود را «هندوی سپید» خوانده است:

تو ترک سیه‌چشمی؛ هندوی سپیدت من؛
خواهی کلهم سازی، خواهی کرم بخشی.
هم او راست:

تا خوانچه زر دیدن، بر چرخ سیه کاسه،
بی‌خوانچه سپید آید می‌خوار، به صبح اندر.

خاقانی سیاهی و کبودی و سپیدی را به زیبایی در این بیت گرد آورده است؛ و آنها را با ایهام تناسب و تضاد با یکدیگر پیوند داده است. در سوگخانه زندان، اندوه و دلتنگی وی از شوخ‌چشمی و ستمگاری پاسبان و زندانبان است.

چامه ۱۸، بیت ۲۰ سگ گزیده از آب ترسد؛ از آن، / ترسم از آب دیدگان برخاست.

در این بیت، نمونه‌ای نازک و دلنشین از بهانگی نیک به کار برده شده است: زندانبان که سگی است دیوانه خاقانی را آزرده است. سخنور گرفتار به سگ گزیدگی از آب ترسان است؛ از این روی، از آب دیدگانش که سیل آسافرومی‌ریزد، می‌هراسد. درباره سگ گزیده و بیم وی از آب، بنگرید به چامه ۱۶، بیت ۶. در بیت

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «ندب».

بیست و یکم، بستن در کاربرد ناگذرا (= لازم) است: در گرمگاه تابستان، آب سرشگ خاقانی فرومی‌افسرد و می‌بندد؛ زیرا آهی که از دهانش برمی‌آید، در سردی، به باد مهرگان می‌ماند.

جامه ۱۸، بیت ۲۷ رنگِ رویم فتاد بر دیوار؛ / نام کَهگِل به زعفران برخاست.

گزافه‌ای نغز، در این بیت، پرورده شده است: روی خاقانی از رنجها و اندوهان زندان آنچنان زرد شده است که چون رنگ آن بر دیوار می‌افتد، کَهگِل به کار رفته در آن در زردی به زعفران نام برمی‌آورد؛ و از آن پس، آنرا زعفران می‌خوانند.

جامه ۱۸، بیت ۳۱ جگر از بس که هم جگر خورده است، / معده را ذوقِ آب و نان برخاست.

جگر خوردن کنایه فعلی ایماست از رنج و آزار بسیار بردن. در دو پاره بیت، بازخوانی هنری نیز به کار رفته است؛ و نهادهای هنری: **جگر** و **معده** به جای نهاد راستین که خاقانی است نشسته‌اند. پیشینیان جگر را چون دل کانون عاطفه‌ها و آزمونهای درونی آدمی می‌دانسته‌اند. سخنور بند بر پایِ درد آزمای آنچنان اندوهناک و تیره‌روز است که دیگر در اندیشه نان و آب نیست. از دیگر سوی، با واژه خوردن به نغزی بازی شده است؛ و ایهامی در آن نهفته آمده است: یکی معنای کنایی آن است و دیگر معنای قاموسی: جگر خواری مایه سیری سخنور و بیزاری وی از آب و نان شده است.

جامه ۱۸، بیت ۳۲ جان شد؛ اینجا، چه خاک بیزد تن؟ / کآبخوردش ز خاکدان برخاست.

خاک بیختن کنایه فعلی ایماست از بیهوده کوشیدن و تلاش بسیار کردن برای پاداشی نیک ناچیز. **خاکدان** را اگر جایی که در آن خاک هست بدانیم، کنایه ایما از گیتی است؛ و اگر آشغالدان بدانیم، استعاره آشکار از آن. شدن (= رفتن) جان کنایه ایماست از مردن و مردن از رنج و درد بسیار. پایه پندار و برهان شاعرانه، در بیت، بر «شدنِ جان» نهاده شده است: اینک که جان از تن بدر رفته است، تن در جهان خاکی چرا بیهوده و نافرجام در تلاش و تکاپوست؟! آبخورش از خاکدان گیتی برداشته شده است.

جامه ۱۸، بیت ۳۵ بره زین سو؛ ترازوی زان سو؛ / چرب و خشکی در این میان برخاست.

بره نخستین برج و ترازو هفتمین برج از برجهای دوازده گانه است. خاقانی آسمان را به دکان قصابی مانند کرده است؛ در سویی از این دکان بره نهاده شده است و در سوی دیگر ترازو که بره را با آن می‌باید سنجید و به مردمان داد. **چرب و خشک** کنایه ایماست از آنچه آسمان به خاکیان می‌دهد. از دیگر سوی، ایهامی نیز در آن می‌توان جست: با پیچش و گسترش بسامان (= لف و نشر مرتب) چرب به بره بازمی‌گردد و خشک به ترازو.

جامه ۱۸، بیت ۳۶ قِسمِ هر ناکسی، سبک، فربه؛ / قِسمِ من لاغری گران برخاست.

در این بیت، خاقانی پاره‌های سخن را در دو لخت (= مصراع) به زیبایی در برابر یکدیگر نهاده است: در این سوی، ناکس است؛ در آن سوی، خاقانی است که در شمار ناکسان و نامردمان نیست؛ در این سوی، سبک است؛ در آن سوی، گران؛ نیز در این سوی، فربه است و در آن سوی، لاغر. سخنور شکوه گر بر آن

است که از چرب و خشکی که چرخ به مردمان می دهد، بهره ناکسان بسیار است و به آسانی و زود به آنان داده می شود؛ اما بهره او اندک است؛ آن اندک نیز دیر و دشوار بدو می رسد.

جامه ۱۸، بیت ۳۷ هر سَنَط گردنی است پهلوسای؛ / ز آن، ز دل طَمَعِ گَزْد ران برخاست.

سَقَط: مردم پست و فرومایه. **طَمَع:** طَمَع: آز. این ریخت در واژه ویزگی سبکی است. **گردن،** به مجاز جزء و کل، در معنی گردنکش و سالار به کار رفته است. **پهلوسای** کنایه ایماست از آزارگر و ستمگار که پهلوی کسان را می ساید و نزار می دارد. نیز، به گزارشی دور، می توان پهلوسای را کنایه از همال و همتا دانست: کسی که با دیگری پهلوی می زند و برابر است، بدان سان که فرزانه نیشابور در چارانه ای گفته است:

آن قصر که با چرخ همی زد پهلوی، بر درگه او، شهان نهادندی رو،
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای، بنشسته، همی گفت که: «کوکوکو!».

گردران به کنایه ایما از بخش و بهره نیک و بسیار به کار برده شده است؛ و چشمزدی در آن هست به دستانی پارسی: **گردران باگردن** است؛ یعنی: همواره بیش و کم و نیک و بد با یکدیگر همراه و توأمان است. بر پایه همین زیانزد، **گردران باگردن** ایهام تناسبی نیز می تواند ساخت. در میانه گردن و پهلوی و دل و ران نیز همبستگی (= مراعاة النظیر) به کار رفته است. خاقانی می نالد که: هر فرومایه ای گردنکش و سالاری شده است و ما را می آزارد، یا با ما لاف همتایی و برابری می زند؛ در این روزگار ناکش بر آور و کش فروبر، دل طمع بهره چرب و شیرین را فرو نهاده است؛ و خرسندی پیشه کرده است. **دستان** «گردران باگردن است» از خوی و هنجار قصابان بر آمده است که اگر از گوشت گرد ران به کسی بدهند که خوب و مرغوب است، پاره ای از استخوان گردن را نیز بر آن می افزایند. نظامی نیز گفته است:

گردن صد هزار سر بشکست، تا یکی گردران ز گردن رست.*

جامه ۱۸، بیت ۴۶ اینت کشتی شکاف توفانی، / که از این سبز بادبان برخاست!

سبز بادبان استعاره آشکار از آسمان است که همچون بادبانی سبز بر فراز کشتی زمین افراشته شده است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، آسمان را سبز بادبان انگاشته است:

بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط، سرزیر شد که تر نشد این سبز بادبان!

چون آه عاشق آمد صبح آتش معنبر؛ سیماب آتشین زد در بادبان اخضر.
کشتی و توفان استعاره را می پرورند.

جامه ۱۸، بیت ۴۷ «قُضِيَ الْأَمْرُ» كَأَفْتِ توفان، / به بقای خدایگان برخاست.

خاقانی در بیت پیشین از نگاره توفان و کشتی، برای پروردن اندیشه شاعرانه خود، سود جسته است. در این

بیت نیز، فرایاد توفان نوح آمده است؛ و پایه پندارشناسی را بر آن نهاده است. **قُضِيَ الْأَمْرُ** بخشی است از آیه‌ای که در آن پایان توفان و آرامش و بر خاک نشستن کشتی نوح بر کوه جودی سخن رفته است: «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَ كَ وَ يَا سَمَاءُ أَفْلَعِي وَ غِيضَ الْمَاءِ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ».*

جامه ۱۹، بیت ۵ با ترک تازِ شحنة عشقش، میانِ جان، / سلطانِ عقلِ هندویِ جانِ بر میانِ ماست. **شحنة عشق و سلطانِ عقل** تشبیه‌هایی‌اند از گونهٔ رسا. از هندو، به کنایهٔ ایما، بنده و رهی خواسته شده است. بر میان داشتن کنایه‌ای است فعلی از همان‌گونه، از آماده و در دسترس داشتن، مانند «در آستین داشتن». **هندویِ جانِ بر میان** هندویی است که آماده است هر دم نیاز باشد، جان خود را در راه سرور و خواجهٔ خویش بیفشاند.

جامه ۱۹، بیت ۱۷ لافند مادرانِ گهر، در میزاجِ صلح: / «کاین صلحِ ما ز میرِ سپهرِ آستانِ ماست. **مادرانِ گهر** کنایهٔ ایماست از چهار آخشيجان که آنها را مادران چهارگانه یا امهات اربعه، نیز چهار گوهر می‌خوانند. این چهار: خاک و آب و باد و آتش که پدیده‌های هستی از آنها پیدا شده است، در سرشت با یکدیگر ناسازند: خاک سرد و خشک است؛ آب سرد و تراست؛ باد گرم و تراست و آتش گرم و خشک. خاقانی، با گزافه‌ای شاعرانه، انگاشته است که اگر این چهار ناساز با هم در سرشت آشتی و سازگاری گرفته‌اند، از میرِ سپهرِ آستان، ستوده (= ممدوح) اوست.

جامه ۱۹، بیت ۳۲ رایِ همامِ گفت که: «ما حصنِ دولتیم؛ / کز هشت و چار چشم، فلک دیده‌بانِ ماست». **هشت و چار چشم** استعارهٔ آشکار از دوازده برج و پیکره‌های اخترین آنهاست که به چشم مانند شده‌اند. آسمان، با این چشمان دوازده گانه، حصنِ دولت را که رایِ ستودهٔ خاقانی است، دیده‌بان است.

جامه ۱۹، بیت ۳۴ آن بلبلیِ همایِ فرِ زاغِ فرقِ بین، / کو خاصِ گلبنانِ خواصِ بنانِ ماست». **بلبلیِ همایِ فرِ زاغِ فرق** استعارهٔ آشکار است از قلم. قلم در زبان‌آوری به بلبلی مانند شده است؛ بلبلی که در خجستگی و فرمندی، همایِ گونه است. فرق قلم نیز که همواره از دوده یا مرکب سیاه است، به زاغ مانده آمده است. تشبیه نخستین از گونهٔ استوار (= مؤکد) است و دومین از گونهٔ رسا. نوشته‌های قلم ستوده، با استعاره‌ای آشکار، در زیبایی و نغزی به گلبن مانند شده است؛ گلبنی که بلبلی قلم بر آن می‌نشیند.

جامه ۱۹، بیت ۳۹ ای مرزبانِ کشورِ پنجم که درگهت / هفتم سپهرِ مانه، که هشتمِ چنانِ ماست! **کشورِ پنجم** کنایهٔ ایماست از فرارود (= ماوراءالنهر). کشور، در این آمیغ، به جای اقلیم به کار برده شده است. خاقانی، در سروده‌هایی دیگر نیز، از «کشور پنجم» یاد آورده است:

* سورة هود / آیه ۴۴.

تاجدار کشور پنجم که هست، کیباد خاندان مملکت.

مالک الملک کشور پنجم؛ قسام اوج اختر پنجم.

نظام کشور پنجم، اجل رضی الدین؛ رضای ثانی، ابوبکر بوتراب رکاب.

هفتم سپهر و هشتم جنان کنایه‌هایی از گونه ایمیند از کیوان پایه یا چرخ زحل و فردوس که برترین بهشتهای هشتگانه است.

جامه ۲۰، بیت ۲ شاه تاج یک دو کشور داشت؛ لیک از لفظ من، / تاجدار هفت کشور شد، به تاجی کز ثناست. هفت کشور: هفت اقلیم کنایه ایماست از همه سرزمینهای جهان. ثنا، با تشبیه نهان، به تاج مانند شده است. تاج کشوری را داشتن کنایه‌ای است از همان‌گونه از فرمانروایی بر آن کشور.

جامه ۲۰، بیت ۵ آن قدر دهگانه‌ای کآن پنج دهقان می‌دهند،* / هم دعاگویانش را دادم؛ که آن مزد دعاست. دهگانه: دهگانی: گونه‌ای از سکه زر:

دهگانی: به فتح اول، بر وزن ارزانی، نوعی از زر باشد؛ و آن در قدیم رایج بوده.**

نیز شاید بتوانم خواند دهگانه، به معنی آنچه از ده است. اگر چنین باشد، خواست از آن می‌تواند سرانه و بهره مالکانه باشد. به هر روی، خاقانی این واژه را به کنایه ایما از بهره و دست‌آورد اندک و ناچیز به کار برده است؛ از این روی، آنرا به دعاگویان ستوده بخشیده است. دعاگویان را نیز می‌توانیم کنایه‌ای از همان‌گونه از پیروان و چاکران بدانیم. پنج نیز به کنایه از اندکی در بیت به کار برده شده است.

جامه ۲۰، بیت ۹ بنده، با افکندگی، مشاطه جاه شه است؛ / سیر، با آن گندگی، هم ناقد مشک ختاست.

در گذشته، برای سنجیدن مشک از سیر بهره می‌برده‌اند: مشک را در کنار سیر می‌نهادند. اگر بوی مشک بوی تند سیر را می‌پوشیده است، آنرا مشککی ناب و نیکو می‌دانسته‌اند. اگر بوی سیر بر بوی مشک چیره می‌شده است، مشک را ناسره و بی‌ارزش می‌شمرده‌اند. خاقانی بارها از سیر و مشک یاد کرده است.

گرچه به سیر مشک شناسند، لیک مرد چون مشک یافت، سیر گزیند خطا بود.

به چنین جهل، علم دین شناس؛ که شناسند ناف مشک، به سیر.

زرّی؛ که به آتشت شناسند؛ مشککی؛ که به سیرت آزمایند.

* شاید بتوان واژه را دهگانه (از ده + گانه) به معنی آنچه از ده است، نیز خواند؛ اگر چنین بخوانیم، پچین که «آن قدر دهگانه‌ای کآن چند دهقان می‌دهند» است، نیز پذیرفتنی خواهد بود. زیرا شمار پنج، به نشانه اندکی، به پاس ده در دهگانه در سخن آورده شده است. ** برهان قاطع ج ۲ / زیر «دهگانی».

چامه ۲۰، بیت ۱۰ روغنِ مصری و مُشکِ تبتی را، در دو وقت، / هم مَعَرَفِ سیر باشد، هم مَزْکِنِ گندناست.

روغنِ مصری کنایه ایماست از روغنِ بَلَسان. بلسان درختی بوده است در مصر که از آن روغنی خوشبوی به دست می آورده‌اند. برای سنجیدن و ارزیابی روغن بلسان آنرا بر برگ گندنا می ریخته‌اند. اگر از آن سوی برگ فرومی چکیده است، روغن رانیک و ناب می دانسته‌اند. در بیت، آرایهٔ پیچش و گسترش بی سامان به کار رفته است. خاقانی، در این بیت، نیز از «روغنِ مصری» و «گندنا» سخن گفته است:

بلی! ناقدِ مُشکِ یا دهنِ مصری،
بجز سیر یا گندنایی نیابی.

چامه ۲۰، بیت ۱۲ صد هزار است این فضیلت؛ کو دبیرِ آسمان، / تا به چپِ کردی حسابِ این فضیلتها، به راست؟
دبیرِ آسمان کنایه ایماست، از ستارهٔ تیر (= عطارد) که در باورشناسی باستان نویسندهٔ سپهر انگاشته می شده است. از آن روی که این کاربرد باورشناسانه است، نه پندارشناسانه و زاییدهٔ پندار سخنور نیست، آنرا کنایه می دانیم نه استعاره. به چپ حساب کردن کنایه‌ای فعلی است از همان گونه، از فرا و فزون حساب کردن. خاستگاه این کنایه شمارِ سرانگشتی است. در این شمار، شمردن را از دست راست می آغازند؛ و چون به دست چپ می رسند، رقمهای درشتتر را می شمارند:

... بیاید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود آحاد کند، از یکی تانه، در دست چپ دلالت بر همان عقد از عقود الوف کند، از یک هزار تا نه هزار؛ و همچنین، آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نه گانهٔ عشرات کند، از ده تا صد، در دست چپ دلالت بر همان عقد از عقود مآت کند، از یک صد تا نهصد...*

خاقانی بارها، «شمردن به دست چپ» را به کنایه از بسیاری به کار برده است:

هر لحظه کشی ز صفّ عشاق،
چندانکه به دست چپ شماری.

و گر کرده چرخ بشمردمی،
شمارش سوی دست چپ کرده‌می.

دل یاد کند فضایل او،
چندانکه به دست چپ شمارد.

فضایلش ملک دست راست چندان دید،
کجا به دست چپ آنرا شمار می سازد.

دهر چندان مناقبش داند،
که به دست چپش حساب کند.

راست در معنی درست و بدور از کثری است و قید برای فعل جمله، در معنی دست راست با چپ ایهام تضاد می سازد.

* غیاث‌اللغات / زیر «عقد انامل».

چامه ۲۰، بیت ۱۴ گرچه روز آمد به پیشین، از همه پیشینیان، / پیش پیشم در سخن؛ داند کسی کو پیشواست. پیشین: نيمروز و نماز آن. رسیدن روز به پیشین کنایه ایماست از روی به شامگاه نهادن و پایان گرفتن آن. خاقانی، در این بیت، پیش را پنج بار به کار برده است و به نمونه‌ای دلپذیر از آرایه تکرار آنرا آراسته است. او بر آن است که اگر به پیری و سالیان فرجامین زندگی رسیده است، در سخن از همه پیشینیان برتر است؛ و کسی بر این نکته آگاه است که در سخندانی و ادبشناسی پیشواست.

چامه ۲۱، بیت ۲ بزد آب و سنگ من؛ من، از آن، سنگ در بزم؛ / عاشق، چو آب، سنگ به بر در نکوتر است. آب: آب روی. سنگ: گرانمایگی؛ وقار. سنگ در برداشتن استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود، از برتافتن رنج و آزار بسیار. عاشق، با تشبیهی آشکار، به آب مانند شده است. استخدامی نیز در سخن می‌توان یافت: سنگ در برداشتن در معنای قاموسی به آب بازمی‌گردد و در معنای هنری به عاشق. در بستر آب روان ورود همواره سنگ هست. در میان دو آب و دو سنگ جناس تام به کار رفته است. آب و سنگ نخستین با یکدیگر، نیز هر کدام از این دو با سنگ و آب دوم ایهام تناسب می‌سازند. بیت به آرایه بهانگی نیک نیز آراسته است. به بر در ویژگی سبکی است.

چامه ۲۱، بیت ۳ رنجوز سینه‌ام؛ لب و زلفش دوای من؛ / کاین درد را بنفشه به شکر نکوتر است. بنفشه و شکر را می‌توانیم استعاره‌هایی آشکار از زلف و لب یار بدانیم. بیت به نمونه‌ای نغز از بهانگی نیک آراسته آمده است. خاقانی بیمار است و رنجوز سینه. برای درمان خویش، به آمیخته بنفشه و شکر که آشامیدنی و دارویی نیروبخش بوده است نیاز دارد. پس، لب و زلف یار را که نخستین شکر است و دومین بنفشه، داروی درد خویش یافته است. در بیت، پیچش و گسترشی بی‌سامان نیز می‌توان یافت.

چامه ۲۱، بیت ۶ در تخت نرد عشق، فتادم به دستخون؛ / مهره به دست و خانه مُششدر نکوتر است. به دستخون افتادن کنایه فعلی ایماست از نیک‌درمانده و بیچاره شدن. درباره دستخون، بنگرید به چامه ۵، بیت ۲۹. تخت نرد عشق تشبیهی رساست. مُششدر واژه‌ای است که به آیین زبان تازی از ششدر ساخته شده است: اسم مفعول از ششدره که در آن زبان، «چارگانی» (= رباعی) شمرده می‌شود. ششدر آن است که بازیکن مهره‌ای گشته داشته باشد؛ اما خانه‌های هم‌اورد همه پر باشد؛ و وی نتواند مهره گشته را در خانه‌ای بنشانند. خاقانی بر آن است که در عشقورزی، درماندگی و بیچارگی دلشده را خوش و دلپسند می‌افتد.

چامه ۲۱، بیت ۱۴ در عهد این خَلَف، دل اسلافش از شرف، / بر قبه مسیح، مجاور نکوتر است. قبه مسیح: قبه استعاره آشکار از آسمان است؛ و در پی آن، قبه مسیح کنایه ایماست از آسمان چهارم که جایگاه پیامبر انگاشته شده است: آنگاه که مسیح را در آسمانها فرامی‌بردند، در آسمان چهارم، بازجستندش. در جامه‌اش، سوزنی یافتند. پس، چون به اندازه سوزنی به جهان فرودین خاکی وابسته مانده بود، او را از فراوی بازداشتند. به ناچار در آسمان چهارم ماند و همخانه خورشید گردید. در این باره،

بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. خاقانی بر آن است که در روزگار ستوده او، بهتر آن است که دل پیشینیان وی از ارجمندی در آسمان چهارم باشد و همخانه عیسی و خورشید.

چامه ۲۱، بیت ۱۶ بر افسر ملوک نشاندش سپهر؛ از آنک / فرزند آفتاب بر افسر نکوتر است.

از فرزند آفتاب، با استعاره‌ای کنایی، گوهر خواسته شده است: خورشید دارای فرزندی است که آن فرزند گوهر است. این پندار شاعرانه بازمی‌گردد به باوری کهن که بر پایه آن، هر کدام از هفت گوهر وابسته به یکی از هفت اخترند. گوهر وابسته به آفتاب زر است؛ اما در اینجا، می‌توان بر آن بود که به مجاز خاص و عام، از آن، گوهر خواسته شده است. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته آمده است. در بیت هژدهم، گردیدن فعل تام است، به معنی غلتیدن و جابه‌جا شدن.

چامه ۲۱، بیت ۳۲ کسری و جعفر است که یک قطره همتش / از هفت بحر کسری و جعفر نکوتر است.

کسری تازی شده خسرو است و نام انوشیروان که به دادگستری آوازه یافته است. جعفر نیز جعفر برمکی است، وزیر هارون الرشید که در رادی و دهش نامی بلند بر آورده است. خاقانی ستوده خویش را، در داد و رادی، با کسری و جعفر سنجیده است؛ و بخشش و داد بسیار آن دو را در سنجش با داد و بخشش وی، قطره‌ای و هفت دریا دانسته است. هفت بحر استعاره‌ای است آشکار از دهش و داد بسیار. درباره «هفت بحر»، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۷. در آمیغ شگفت و زیبای یک قطره همت، می‌توانیم استعاره‌ای کنایی جست. بر پایه جعفر، گونه‌ای از کسری نیز در بیت به کار رفته است. در بیت بیست و هفتم، کیقباد نام پادشاه ساسانی است، نه کیقباد اسطوره‌ای که نخستین کیانیان است. خاقانی در بیتی دیگر نیز، این شهریار را کیقباد خوانده است؛ و از او در کنار پورش، «انوشروان» یاد آورده است:

ما را چه باک مزدک و بیم بزرجمهر؟ چون کیقباد قادر و نوشین روان ماست.

عدل قباد که نکوتر از فضل عاطفه گستر اوست، شاید اشارتی است که خاقانی به رفتار این پادشاه با مزدکیان کرده است. قباد نخست مزدک را گرامی داشت و به آیین او گروید؛ اما در سالهای واپسین فرمانرواییش، در پی درازدستی و آشوبگری مزدکیان، انجمنی را از موبدان زرتشتی و مزدک سامان داد؛ تا به چالش و چند و چون دینی پردازند. در این هماوردی، مزدکیان شکست آوردند و توشه تیغهای بران شدند. مزدک نیز که به «اندرزگر» برنامیده می‌شد، در آن گیرا گیر، از پای درآمد و جان باخت.

چامه ۲۱، بیت ۳۳ ای خواجه زمین و درت هفتم آسمان! / در سایه تو، چارم کشور نکوتر است.

درگاه ستوده، با تشبیه رسا، به آسمان هفتم مانند شده است که کیوان پایه یا چرخ زحل است، آن بلندترین «هفتان» (= هفت اختر). چارم کشور کنایه ایماست از خراسان و عراق که اختر نگاهبانان خورشید است. سایه استعاره آشکار از دهش و نواخت ستوده است. در میانه دو در جناس تام می‌توان یافت.

چامه ۲۱، بیت ۴۷ لیکن چو آب، روزی خضر از مسافری است؛ / عزم مسافران به سفر بر نکوتر است.

آب، به مجاز عام و خاص، در معنی آب زندگانی به کار رفته است. در بیت، چشمزدی به داستان خضر و

اسکندر ذوالقرنین هست. این دو، در پی یافتن آب زندگانی، به سرزمین تیرگیها رفتند. خضر چشمه را یافت و از آن نوشید و جاودانه شد. اما ذوالقرنین همچنان میرا ماند. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. نکتهٔ دیگر در بیت مسافری خضر است. بر پایهٔ باورهای کهن خضر و الیاس که از جاودانگانند، همواره در سفرند؛ و در دریاها و خشکیها گمگشتگان و از راه ماندگان را راه می‌نمایند و دست می‌گیرند. به سفر بر ویژگی سبکی است.

چامهٔ ۲۱، بیت ۴۸ . دارد سر و تنم سر و پای و دلِ هوات؛ / تشریف تو سلاحِ تن و سر نکوتر است. سر یا پای یا دل چیزی داشتن کنایه‌هایی فعلی از گونهٔ ایمیند از در اندیشهٔ آن چیز بودن و جستن آنرا: سر و تن خاقانی یکسره آرزومند هوای ستودهٔ اوست. در پارهٔ نخستین بیت، بازخوانی هنری می‌توانیم یافت، اگر بر آن باشیم که جمله در آغاز چنین بوده است: «من، به سر و تن، سر و پای و دلِ هوات دارم»؛ و نهاد هنری به جای نهاد راستین نشسته است. اما اگر سر و تن را نهاد راستین جمله بدانیم، این دو، با مجاز جزء و کل، به جای خاقانی به کار برده شده‌اند. در میان دو سر جناس تام هست. سر و تن، با سر و پای و دل ایهام تناسب می‌سازند. در سر و تن، آرایهٔ وارونگی به کار رفته است و بر پایهٔ سر، گونه‌ای از بُسری.

چامهٔ ۲۱، بیت ۵۱ آن «بس بس» غضائری از بخششِ مَلِک، / اینجا ز هر معانی درخُور نکوتر است. در بیت، چشمزدی به داستان غضائری رازی و محمود غزنوی آورده شده است. غضائری چامه‌ای در سپاس از دهش و نواخت محمود سرود و از ری به غزنین فرستاد؛ و در آن چامه، ستوهیده از دهشهای محمودی، بس بس کرد. سخنوران غزنین رفتار شاعر ری را که مرز و کرانی برای دهش محمود انگاشته بود، ناپسند و ناسزا شمردند. پس سخن سالار غزنه، عنصری چامهٔ غضائری را همتایی سرود و در آن وی را نیک نگوئید. بس بس غضائری در چامهٔ لامی او که آوازه‌ای بلند یافته است، چنین است:

بس، ای ملک! که نه لؤلؤ فروختم، به سلم؛

بس، ای ملک! که نه گوهر فروختم، به جوال.

بس، ای ملک! که از این شاعری و شعر مرا،

ملک فریب بخوانند و جادوی مُحتال.

بس، ای ملک! که جهان را به شبهت افکندی،

که: زرّ سرخ است این، یا شکسته سفال!

بس، ای ملک! که ضیاع من و عقار مرا،

نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال.

بس، ای ملک! که نه قرآن به معجز آوردم؛

که ذوالجلالش چندین جمال داد و جلال.

بس، ای ملک! که نه گوگرد سرخ گشت سخن؛
 نه کیمیا که از او هیچ کس ندید خیال.
 بس، ای ملک! که دگر جای شعرِ شکر نماند،
 مرابه هر دو جهان در صحیفه اعمال.
 بس، ای ملک! که من اندر تو آن همی شنوم،
 که در مسیح شنیدم ز جمله جهال.
 بس، ای ملک! که دو دست تو را به گاه عطا،
 نه با زمانه قیاس و نه برگزیده مثال.
 بس، ای ملک! که جهان سر به سر حدیث من است؛
 میان حاسد و ناساحادم همیشه جدال.
 بس، ای ملک! که زمانه عیال نعمت توست؛
 به من، رهی چه رسد زین همه زمانه عیال.
 بس، ای ملک! که تو را صد هزار سال بقاست؛
 قیاس گیر و به تقدیر سال، بخش اموال.
 بس، ای ملک! که عطایت به گنج و کان سنجند؛
 ملوک را همه معیار باشد و مثقال.
 بس، ای ملک! که من از بس عطات، سیر شدم؛
 نه ز آنکه نعمت بر من حرام گشت و وبال.
 همی بترسم کز شاعری ملال آرم؛
 ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال.
 بس، ای ملک! که ملوک از گزافه گرد کنند،
 به هر زمین و نترسد کس از حرام و حلال.

چامه ۲۱، بیت ۵۷ در شکر کردن از زر خورشید و سیم ماه، / آن زر و سیم، بر سرِ عبهر نکوتر است.

زر خورشید استعاره آشکار است از پرتو زرد آن و سیم ماه از پرتو سپید این. از دیگر سوی، خاقانی بدین باور باستانی نیز می‌اندیشیده است که زر فلز یا گوهر خورشید است و سیم گوهر یا فلز ماه.

چامه ۲۱، بیت ۶۰ خوش طبعم، از عطات؛ ولی زرد رخ، ز شرم؛ / حلوا، به خوانِ خواجه، مُزغفر نکوتر است.

خاقانی، در این بیت، نازک‌اندیش و تازه‌گوی، دو ویژگی زعفران را: زردی و خنده‌خیزی، پایه پندار شاعرانه نهاده است. او از دهش ستوده، خوش طبع است؛ اما از شرم آن دهش، زرد رخ. در پاره دوم بر آن

است که این دو ویژگی ناساز مایه شگفتی نمی تواند بود؛ زیرا نکوتر آن است که حلوا، در خوان خواجه، زعفرانی باشد. زعفران نیز از سویی زرد است و از دیگر سوی مایه خنده و خوش طبعی. خاقانی، در این بیت نیز، از شادی فزایی زعفران سخن گفته است:

گر کسی راز زعفران شادی فزاید، گو: فزای؛ چون تو با غم خو گرفتی، زعفران کس مخور.
درباره شادی انگیزی و خنده خیزی زعفران، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۶.

چامه ۲۱، بیت ۶۱ بیمارم از دل و دم سردم مزور است؛ / بیمار را مگو که: «مزور نکوتر است.»؛
درباره مزور، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۴۹. خاقانی بر آن است که مزور بیمارانی تن را کار ساز و سودمند می افتد؛ بیمارانی دل را به کار نمی تواند آمد. پس دم سردی نیز که به مزوری می ماند مایه آرامی و آسایش او نمی تواند شد.

چامه ۲۱، بیت ۶۲ بیمار دل به خورد مزور نمی رسد؛ / کو را دوا مفرح اکبر نکوتر است.
خاقانی، در این بیت، اندیشه باز نموده در بیت پیشین را در می گسترده: خوردن مزور برای بیمار دل بیهوده و ناکار است. دواي درد او مفرح اکبر است. مفرح دارویی بوده است آمیخته و نیروبخش که برای توانمندی دل و جگر آن را می آشامیده اند. مفرح اکبر می باید برترین و کاراترین این آشامیدنیهای نیروبخش بوده باشد. مفرح اکبر، در بیت، استعاره ای آشکار می تواند بود، از باده که بیمار دل را از اندوهان و اندیشه های آزارنده می رهند. خاقانی، در بیتی دیگر، باده را «مفرح کرم» خوانده است:

از آن شراب که نامش مفرح کرم است، به رحمت، این جگر گرم را بساز دوا.

یقین مصور، در بیت سپسین، بهشت می تواند بود: از یقین، به مجاز، «آنچه بدان باور دارند و گمانی در آن نیست» خواسته شده است؛ آنگاه، این سخن کنایه ای از گونه ایما شده است از بهشت: خاقانی بر آن است که اگر بهشت، آن باور کرده نادیده را، با همه زیباییهایش فراچشم وی بیاورند، عزم خویش را از آن نیکوتر خواهد دانست و در برابر بهشت نیز، از آن دست باز نخواهد کشید.

چامه ۲۱، بیت ۶۶ نی؛ نی؛ به دولت تو، امیر سخن منم؛ / عسکرکش من این نی عسکر نکوتر است.

امیر سخن را اگر امیر سرزمین سخن بدانیم، استعاره ای کنایی خواهد بود. امیر سخن خاقانی است. هر امیری را لشکرکش و سپاهبندی بایسته است. لشکرکش این امیر نی عسکر است. عسکر: یا عسکر مکرم: جایی بوده است در خوزستان که نیشکر و شکرش نیک آوازه داشته است:

عسکر مکرم شهری است با سواد بسیار و خرّم و آبادان و با نعمت؛ و همه شکرهای جهان، سرخ و سپید و قند، از آنجا افتد.*

در بیتهای زیر نیز، آن شکرشکن سخن از این عسکر شکرپرور یاد کرده است:

* حدود العالم / ۱۳۸؛ نیز بنگرید به رخسار صبح / ۴۹۰.

از ششتر سخا چو طراز شرف دهی، از عسکر سخن، شکر آفرین خوری.

طبع کافی که عسکر هنر است، چون نی عسکری همه شکر است.

نی عسکر استعاره آشکار از خامه شکر ریز و هنر خیز خاقانی است. در میان دو عسکر و دو نی جناس تام هست. عسکر نخستین با نی در پاره دوم بیت و عسکر دوم با دو نی در پاره نخستین ایهام تناسب می سازند. **چامه ۲۱، بیت ۷۱** هستم عطارد؛ این دو قصیده دو پیکر است؛ / لاف عطاردت ز دو پیکر نکوتر است.

خاقانی، با تشبیهی رسا، خود را به عطارد مانند کرده است. زیرا عطارد نماد دبیری و سخنوری است و ستاره سخنوران و دبیران. **دو پیکر** یا جوزا نام سومین برج از «دوازدهگان» است. آن تیر سخن و میر سخن دو چامه خویش را که یکی در غیبت سروده شده است و دیگری در حضرت بر بدیهه، با تشبیه رسا به دو پیکر مانند کرده است. مائروی (= وجه شبه)، گذشته از رخشانی و زیبایی، دوگانگی نیز هست. نیز عطارد را با دو پیکر، از دید اختر شماری، پیوند و وابستگی هست: دو پیکر و خوشه خانه های عطارد اند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، تیر و دو پیکر را در کنار هم یاد کرده است:

جوزا گریست خون؛ که عطارد بیست نطق؛ عنقا بریخت پر؛ که سلیمان گذاشت تخت.

چامه ۲۲، بیت ۴ دیده دارد سپید بخت سیاه؛ / این سپید آفت سیاه سر است.

دیده سپید داشتن کنایه ایماست از کوری. زیرا، به هنگام کوری، مردمک چشم که مایه بینایی است سپید می شود. در بیت سپین نیز، سپیدی چشم به کنایه از کوری به کار برده شده است. **سیاهی بخت و سیاهی سر** کنایه هایی از همان گونه اند از تیره روزی و جوانی. سر در این کاربرد، به مجاز کل و جز، به جای موی آورده شده است. **سپید**، در پاره دوم، کنایه رمز است از شوخ چشم و ستمگار. در این باره، بنگرید به چامه ۱۸، بیت ۱۸. بدین سان، در میان دو سپید، جناس تام به کار رفته است و در میان سپید دوم با دو سیاه ایهام تضاد. بیت پنجم به آرایه دستاوردنی: «سیاه بودن گلیم بخت» آراسته است. **بَرَص** با **بصر** نیز قلب بعض می سازد.

چامه ۲۲، بیت ۸ تن چو ناخن شد استخوانم؛ از آنک / بخت را ناخنه به چشم در است.

تن من، مانند ناخن، همه استخوان شد: تشبیه، در این ماندگی، از گونه آشکار است. **در چشم بودن ناخنه** کنایه فعلی ایماست از کوری. درباره **ناخنه**، بنگرید به چامه ۳، بیت ۲۴. **به چشم در ویژگی** سبکی است. **ناخنه با ناخن جناس مدیل** می سازد.

چامه ۲۲، بیت ۱۱ بس، به پیشین، ندیده ای خورشید، / که چو کژ سر ببود، کژ نظر است؟

پیشین: نیمروز و نماز آن. خورشید، به هنگام نیمروز، راست در آسمان می تابد؛ آنچنانکه سایه هر چیز در خود آن می ماند و برون نمی افتد. اما تا از آن تراز مندی و راستی بدر آمد و به گفته خاقانی، **کژ سر شد کژ نظر** نیز خواهد گردید. در بیت، استعاره ای کنایی به کار برده شده است.

چامه ۲۲، بیت ۱۲ خوش نفس می‌زنم؛ کژم نگرد، / چرخ کژسیر کاهرم من سیر است.

نفس زدن کنایه ایماست از زیستن و کژ نگرستن کنایه‌ای است از همان‌گونه از به خشم و دشمنی نگرستن. خاقانی اندیشه بازنموده در بیت پیشین را، در این بیت، می‌پرورد و می‌گسترده: تادمی به آسودگی روزگار می‌گذرانم، چرخ کژرفتار اهریمن خوی به ناسازی و دشمنی با من رفتار می‌کند. در میان سیر و سیر، به گونه‌ای، جناس ناقص می‌توان یافت.

چامه ۲۲، بیت ۱۳ چون صفیرش زنی، کژت نگرد / اسب کو را نظر بر آبخور است.

خاقانی اندیشه بازنموده و پرورده در بیت‌های یازدهم و دوازدهم را، در این بیت، با نگاره‌ای شاعرانه استوار می‌دارد و برهانی می‌گرداند: چرخ اسبی است که بر آبخور می‌نگرد؛ تا صفیرش می‌زنند، سربرمی‌دارد و صفیر زن را کژ نگاه می‌کند. پایه پندار شاعرانه در این بیت بر رسم و راه ستوریانان نهاده شده است که به هنگام آب نوشیدن، بر اسب صفیر می‌زنند. این رفتار در پارسی زبانزدی را پدید آورده است که خاقانی در این بیت، به چشمزد، از آن یاد کرده است. استاد دامغانی، در سروده‌ای، این زبانزد را به زیبایی گنجانیده است:

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب، آنرا که به کاخ اندر، یک شیشه شراب است!
وین نیز عجبت که خورد باده بی چنگ؛ بی نغمه چنگش، به می ناب شتاب است!
اسبی که صفیرش زنی، می نخورد آب؛ نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است.

چامه ۲۲، بیت ۱۵ تُرک از آن کژنگه کند در تیر، / تا شود راست؛ کالتِ ظفر است.

تُرک کنایه ایما می‌تواند بود از جنگاور. در این بیت، خاقانی از آن تیرگر را خواسته است: تیرگر، به هنگام ساختن تیر، کژ در آن می‌نگرد؛ تاکژی و تاب تیر را بیابد و آنرا راست گرداند. زیرا تیر کژ و تابدار بر نشانه نخواهد نشست.

چامه ۲۲، بیت ۱۶ همه روز، اعور است چرخ؛ ولیک / احوال است آن زمان که کینه‌ور است.

اعوری روز از آنجاست که به هنگام روز تنها خورشید می‌تابد که چشم یگانه چرخ است. تنها به هنگام شب است که آسمان، با هزاران چشم، زمین را می‌نگرد. یکچشمی روز استعاره‌ای است کنایی که در دل آن ماندگی خورشید به چشم نهفته است.

چامه ۲۲، بیت ۱۷ هر که را روی راست، بخت کژ است؛ / مار کژ بین که بر رخ سپر است.

راست‌رویی و کژبختی کنایه‌هایی‌اند از گونه ایما، از درستکاری و تیره‌روزی. پاره دوم بیت، دست‌انزنی هنری و برهانی شاعرانه است که خاقانی با آن گفته خویش را در پاره نخستین استوار می‌گرداند: راستی و کژی از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند؛ از آنجاست که راست‌روی کژبخت است. برهان آن روی راست سپر است که نقش مار کژ را بر آن نگاشته‌اند. گاه، در گذشته، نگار مار را، چنبر زده، بر سپر نقش می‌زده‌اند.

چامه ۲۲، بیت ۲۲ من، چو کبک، آب زهره ریخته رنگ؛ / صید باز و سگی که بوی بر است.

خاقانی، در این بیت، آمیغی شگرف و بلند را به کار برده است: آب زهره ریخته رنگ. رنگ، در این آمیغ وصفی، واژه همانندی است، از گونه وار. «آب زهره ریخته» کنایه ایماست از سخت هراسیده. تشبیه از گونه آشکار است. رنگ با بوی ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی کبکی است سخت هراسیده که شکار باز و سگی شده است که بویایی او تیز است؛ و شکار را هر جای نهان شده باشد، به آسانی می‌یابد.

چامه ۲۲، بیت ۲۳ نیک، بذحال و سخت، سست دلم؛ / حال دل، بر دو یک، نه بر خطر است.

نیک و سخت قید است و بسیاری را نشان می‌دهد. از این روی، این دو با بد و سست ایهام تضاد می‌سازند. در پاره دوم، به گمان، از هنجارهای بازی نرد بهره برده شده است. خاقانی بر آن است که اگر خالهای طاس دو و یک باشد که کمترین خالها و شمارهاست، حالی ارجمند و والانمی تواند بود. نیز می‌تواند بود که از دو دو یک، به کنایه ایما دودلی و تردید خواسته شده باشد: آنکه در میانه برگزیدن راهی از دو راه یا کاری از دو کار در مانده است، «بر دو یک» است و حالی خوش نمی‌تواند داشت.

چامه ۲۲، بیت ۲۵ آرزو را ذخیره امید است؛ / و اصل امید عمر جانور است.

اندوخته آرزو امید است: اگر امید نباشد، آرزو مایه و پایه‌ای نخواهد داشت. امید بنیادی است که زندگانی جانور بر آن استوار شده است: اگر امید نباشد، زندگی نیست.

چامه ۲۲، بیت ۳۲ چون کند آیتِ وفا فرموش؟ / کآخر «أَوْفُوا بِعَهْدِي» از سوره است.

آیتِ وفا تشبیه رساست. **أَوْفُوا بِعَهْدِي** بخشی است از آیه‌ای در نبی: «يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ أَذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَوْفُوا بِعَهْدِي وَأُولَئِكَ يَرْجُونَ». * این آیه در بیت، با مجاز کل و جزء سوره خوانده شده است.

چامه ۲۲، بیت ۳۴ نالش بکرِ خاطر م ز قضاست؛ / گله شهربانو از عمر است.

بکرِ خاطر تشبیه رساست. شهربانو دختر یزدگرد سوم، واپسین شهریار ساسانی است. گله شهربانو از عمر از آنجاست که در زمان این خلیفه، او را در بند از ایران به عربستان بردند. عمر فرمان داد که او را چون کنیز بفروشد. اما مولا علی - که درود خدای بر او باد وی را از این کار بازداشت:

حکایت: چنانکه شنیدم که چون شهربانو، دختر یزدگرد شهریار را اسیر بردند از عجم به عرب،

امیرالمؤمنین عمر خطاب - رضی الله عنه - فرمود که: «او را بفروشید». چون وی را بیع خواستند

کردن، امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - فراز رسید؛ گفت: «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

لَيْسَ الْبَيْعُ عَلَى أُمَّةٍ الْمُلُوكِ.»؛ چون وی این خبر بداد، بیع از شهربانو برخاست... **

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از شهربانو و عمر یاد آورده است:

** قابوسنامه / ۱۳۷.

* سوره بقره / آیه ۴۰.

شهربانووار چون رفتی به راه، من عمروار احتسیش کردمی.

وزگرد مصاف، روی نصرت
یعنی که: نقاب شهربانو
شاهنشه شه‌نشان گشاید؛
فاروق عجم‌ستان گشاید.

در این بیت نیز، دست‌انزنی هنری را که سخناور شروانی از آن فراوان در استوار داشت اندیشه‌های شعری خویش بهره می‌جوید، دیگر بار می‌بینیم.

جامه ۲۲، بیت ۳۷ مَرَّ مَا مَرَّ مِنْ جِنَابِ الْعُمَرُ؛ / چون به پَنَجَه رسد حساب، مَر است.

از شمار زندگانی، آنچه گذشت گذشته است و دیگر باز نمی‌آید. مَر: پنجاه:

مر: ... بعضی گویند: هر مری پنجاه است؛ چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند.*

مر یا مار واژه‌ای ایرانی است در معنی شمار. این واژه هنوز در آمار کاربرد دارد. اخترمار axtarmār یا اخترآمار axtaramār در پهلوی به معنی اخترشمار و ستاره‌شناس است. خاقانی، در این بیت، پنجاه سالگان را اندرز می‌دهد که زندگانی را از این پس نیک پاس بدارند و شمار سالیان را بنگرند و بسنجند. زیرا مر با پنجاه آغاز می‌شود؛ و زمان شمار گرفتن و سنجیدن زندگانی پنجاه سالگی است. او بدین سان، دو معنا را در مر به ایهام در کار می‌آورد: پنجاه و شمار. نیز اگر «مر» را ریخت نرم و هموار شده «مَر» بدانیم در معنی گذشتن، معنایی سومین در آن نهفته خواهد بود: زندگانی را، آنگاه که سال عمر از پنجاه گذشت، سپری شده و فرجام یافته می‌باید شمرد. مر با مَر جناس ناقص می‌سازد.

جامه ۲۲، بیت ۳۸ ناودانِ مژه، ز بامِ دماغ، / قطره ریز است و آرزو خَضَر است.

ناودانِ مژه و بامِ دماغ دو تشبیه رسانند. پایه پندارشناسی، در این ماندگی، بر باوری کهن نهاده شده است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که خون در جگر تفتۀ دردمند بخار می‌شود. فرامی‌رود. ابروار در دماغ گرد می‌آید؛ سپس، از راه چشم و مژه، باران آسا فرو می‌ریزد. خاقانی، در این بیت دیگر، آشکارتر از این باور سخن گفته است:

سیل خون از جگر آرید سوی بامِ دماغ؛ ناودانِ مژه را راه‌گذر بگشاید.

زبان‌اور شروانی بر آن است که تا آدمی در دریغ و دوری از چیزی اشک از دیدگان می‌بارد، کشتزار آرزو را با سرشک خویش آب می‌دهد و شاداب و شکوفان می‌دارد.

جامه ۲۲، بیت ۴۳ از شمارِ نَفَس، قَدْ لَکِ عَمْرٌ / هم غم است، ارچه غم نَفَسِ شمر است.

درباره قَدْ لَکِ، بنگرید به جامه ۱۰، بیت ۷۷. شمردن در نَفَسِ شمر کنایه از اندکی است. زیرا آن زمان که می‌خواهند باندازه و اندک بدهند، می‌شمردند؛ و آنگاه که بی‌اندازه و بسیار، نه. فرزانه یمگان‌دره نیز در این بیت از «دم شمرده» یاد کرده است:

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «مر».

تو سالیانها خفتی و آنکه بر تو شمرد دمِ شمرده تو، یک نفس زدن نغود.

خاقانی، در این بیت، می‌اندیشد که از دید و سنجشِ نفس، مانده زنگانی غم است: دمه‌های آدمی همه با غم گذشته است و از این پس نیز با غم سپری خواهد شد. با اینهمه، غم دمه‌های آدمی را می‌شمارد و نیک از زنگانی وی می‌کاهد. بر پایه شمار و شمر، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است. فذلک، چونان واژه ویژه شمارگران و محاسبان، با شمار و شمر ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۲۲، بیت ۴۸ قابلِ گلِ منم؛ که گل، همه تن، / رگِ خون است و خازِ نیشتر است.

در این بیت، شکر شکنِ شیرین سخنِ شروانی خود را شایسته و پذیرای گل دانسته است؛ تنها اوست که نیک به گل می‌ماند. زیرا مانند گل تنی دارد به یکبارگی پوشیده از رگِ خون. اگر خاری در رگی بخلد، خون بی‌درنگ از آن بر خواهد جوشید. از این روی، تن خاقانی چون تنِ گل پوشیده از خون است و یکسره سرخفام. در بیت، استعاره کنایی به کار رفته است. پیشاورد گزاره در «قابلِ گلِ منم» هنری است و فروگرفت (= حصر) را نشان می‌دهد.

چامه ۲۲، بیت ۵۱ چرخِ نارنج‌گون، چو بازیچه، / در کفِ هفتِ طفلِ جانِ شکر است.

چرخِ نارنج‌گون تشبیه ساده و مجمل است. خاقانی آسمان روز را در رنگ و ریخت به نارنج مانند کرده است. چنبرِ چرخ، بر فرازِ سرِ ما، به نیمه تهی شده نارنج می‌ماند که کودکان از آنها به بازیچه ترازو می‌سازند. **جانِ شکر**: جانسکار: شکارنده و از میان برنده جان. **هفتِ طفلِ جانِ شکر** استعاره‌ای است آشکار از هفت اختر. نارنج و بازیچه استعاره را می‌پرورند.

چامه ۲۲، بیت ۵۲ به دو خیطِ ملونِ شب و روز، / در کشاکش، به سانِ بادفر است.

سخن همچنان از چرخ است، چونان بازیچه‌ای در دست هفتان. **بادفر**: بادبر؛ بازیچه کودکان: بادفر: ... بادبر را نیز گویند؛ و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمانی در آن می‌پیچند و از دست رها می‌کنند؛ تا بر روی زمین گردان شود؛ و چرمی را نیز گفته‌اند مدور که ریسمانی بر آن گذارند؛ و در کشاکش آورند؛ تا از آن صدایی ظاهر گردد.*

شب و روز، با تشبیه رسا، به دو ریسمان سیاه و سپید مانند شده‌اند که چرخ نارنج‌گون بدانها بسته شده است؛ تا بازیچه کودکانِ جان‌شکر را پدید آورد. در بیت سپسین، **توگان** استعاره آشکار از اختران است.

چامه ۲۲، بیت ۵۸ گویند: «آخر، چه آرزو داری؟ / آرزو زهر و غم نه کام و گر است.»

کام و گر: خواست و آرزو. نیز، سنایی راست:

کار بی علم کام و گر ندهد؛
تخم بی مغز بار و بر ندهد.

* همان ج ۱ / زیر «بادفر».

خواجه به خاقانی گفته است: زهر و غم را آرزو بردن کام و گر نیست؛ و می باید خواست و آرزویی دیگر داشت.

چامه ۲۲، بیت ۶۱ [بگذرد]* دیگ پایه راز حجر؛ / [نگزرد]** ز آتشی که در حجر است.

خاقانی بر آن است که می توان از جهان گذشت؛ اما گزیری از یک دو یار همدم نیست؛ به همان سان که می توان از سنگ چون پایه دیگ چشم پوشید؛ و دیگ را بر پایه ای دیگر نهاد. لیک آتشی را که در سنگ نهفته است هرگز نمی توان به کناری نهاد. زیرا برای پختن خوراک در دیگ، به هیچ روی، از آن گزیری نیست. بیت شصت و یکم برهانی است شاعرانه که به گونه دستاورد هنری، برای بیت شصتم آورده شده است.

چامه ۲۲، بیت ۶۳ کو سر تیغ کارزوی من است؟ / کانس وحشی به سبزه و شمر است.

پایه پندار، در این بیت، بر دو ویژگی تیغ نهاده شده است: سبزی و آبداری. درباره سبزی شمشیر، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. خاقانی، به زیبایی با دو معنای قاموسی و هنری در سبزی و آبداری شمشیر بازی کرده است؛ آرزو برده است که سر تیغ بهره او بشود. زیرا رمیده خوی و وحشی است؛ رمیده خوی با سبزه و شمر (= آبگیر) خویگیر است. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است. پرسش هنری است و از سر آرزو.

چامه ۲۲، بیت ۷۲ معنی از اشتقاق دور افتد؛ / کز صلف کبر و از آصف کبر است.

صلف: لافزنی؛ خودستایی. آصف: کبر.

کبر: به فتح اول و ثانی بر وزن نظر، رُستنی باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز به کار برند، خصوصاً خنازیر را نافع است، اگر با سرکه طلا کنند؛ و به عربی اصف خوانند.^۵

خاقانی در بیت هفتاد و یکم گفته است که عالم از علم برآمده و اشتقاق یافته است؛ با اینهمه نادانی عالم بر همگان آشکار است. در این بیت، برای استوارداشتن این دید و داوری، برهانی شاعرانه می آورد؛ تا نشان بدهد که همگونی و پیوند در میانه دو واژه نشانه همیشگی و هممعنایی آنها نمی تواند بود: کبر و کبر با آنکه در ریخت به هم نزدیک اند و همیشه می نمایند در معنا نیک از هم دوراند. یکی به معنی خودپسندی و لافزنی است و دیگری نام گونه ای رُستنی. کبر و کبر گونه ای جناس ناقص می سازند و صلف و اصف سجع همسان.

* در متن س: «نگذرد»؛ در متن ع: «نگزرد»؛ اما پچین: «بگذرد» درست می نماید.

** در متن س: «بگذرد»؛ در متن ع: «نگذرد». در پچین: «بگذرد»؛ اما درست، به گمان، «نگزرد» است. زیرا این بیت برهانی است شاعرانه در استوارداشتن بیت پیشین. خاقانی بر آن است که: می توان از چیزی جز سنگ دیگ پایه ساخت؛ اما در افروختن آتش از سنگ گزیری نیست. به همان سان، همدم و همدل برای آدمی ناگزیر است؛ اما او می تواند به آسانی از جهان چشم درپوشد.

○ همان ج ۳ / زیر «کبر».

چامه ۲۲، بیت ۷۳ قوتِ مرغِ جان به بالِ دل است؛ / قیمتِ شاخِ گز به زالِ زر است.

مرغِ جان را می‌توان تشبیه رسا دانست؛ اما پیوند جان با مرغ بیشتر پیوندی باورشناختی است، تا زیباشناختی و باز می‌گردد به آئینها و فرهنگهای باستانی که در آنها جان را مرغ می‌دانسته‌اند. **بالِ دل** تشبیه رساست. خاقانی بر آن است که مرغِ جان، به یاری بالِ دل، می‌تواند در فراخای مینو و جهان معنا به پرواز درآید. سپس، برای برهانی گردانیدن گفته‌ی خویش، نگاره‌ای شاعرانه را به شیوه‌ی دستاویزی هنری در پاره‌ی دوم آورده است: ارزش شاخِ گز از زالِ زر است. بدین سان، چشمزدی به داستان نبرد رستم با اسفندیار در بیت گنج‌انیده شده است: جهان پهلوان بزرگ در نبرد با اسفندیار روئینه‌تن در می‌ماند. زال چاره‌کار را از سیمرغ می‌جوید. آن مرغ شگفت می‌فرماید که رستم تیری از چوب‌گز فراهم آورد و بدان، دیدگان اسفندیار را بُسند و بشکافد. رستم با رهنمونی سیمرغ و یاری باب خویش زال، بدین‌گونه، اسفندیار را از پای درمی‌آورد.

چامه ۲۲، بیت ۷۴ دلِ پاکان شکسته‌ی فلک است؛ / زالِ دستان فکنده پدر است.

در این بیت، دستاویزی هنری دیگر بار به کار گرفته شده است؛ و خاقانی با چشمزدی به داستان زال و سام، به برهان، آشکار و استوار گردانیده است که دلِ پاکان می‌باید شکسته‌ی فلک باشد: آنگاه که زال از مادر زاد، نوزادی پی‌سر بود. سام زادن او را به مُرغوا (= فال‌بد) گرفت و زال را کودکی اهریمنی دانست. فرمود تا او را در دامنه‌ی البرز کوه بنهند. مهر زال در دل سیمرغ افتاد. او را برگرفت و با جوجگان خویش پرورد. سالیانی چند پس از آن، سام که از نداشتن فرزند و جانشین اندوهناک بود، سرش را در خواب دید. سرش او را مژده داد که زال در البرز کوه زنده است. سام به البرز کوه رفت و زال را به همراه خویش آورد و او را آموخت و پرورد. **دستان** نامی است که سیمرغ بر زال نهاده است.

چامه ۲۲، بیت ۷۵ جانِ دانا عجب بزرگ‌دل است! / تنِ ادريس بس بلندپَر است.

بلندپَرِي تنِ ادريس از آنجاست که خداوند این پیامبر را برکشید و زنده به مینو برد:

... او (= ادريس) را با ملك الموت دوستی بود. چون عمرش به سیصد و شصت سال رسید، به التماس او و امر حق - تعالی - روح او را قبض کرد و باز داد و بهشت و دوزخ بدو نمود؛ و او، به شرط خروج، در بهشت رفت و بیرون آمد و به بهانه‌ی آنکه: نعلین آنجا فراموش کرده‌ام، بازگشت و آنجا قرار گرفت. قوله - تعالی: «وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا».*

چامه ۲۲، بیت ۷۹ دهر، گر خوانِ زندگانی ساخت، / خوزد هر چاشنی؛ که کامگر است.

خوانِ زندگانی تشبیه رسا می‌تواند بود. کام در معنی آرزوست؛ در معنی بخشی از دهان، با چاشنی و خوردن، ایهام تناسب می‌سازد.

* تاریخ‌گزیده / ۲۳.

جامه ۲۲، بیت ۸۱ درزییی صدره مسیح بُرید؛ / عَلمش بُرد و گفت: «گوشِ خر است».

در این بیت، چشمزدی به داستان درزی (= خیاط) و مسیح آورده شده است. این داستان در «محبّت نامه» که گزارشی است بر سروده‌های خاقانی چنین بازگفته آمده است:

عیسی پیوسته جامه پلاس پوشیدی. ترسایى اندیشید که صدره‌ای از سندس برای او بدوزد. نزد درزی رفت و گفت: «از این سندس، جامه‌ای بدوز و چیزی از آن برنگیر». چون ترسا آمد که جامه بازستاند، شاگرد درزی با استاد کینه داشت، به ترسا گفت که: «استاد از پارچه دزدیده است.» و استاد فوراً آن قطعه را به شکل گوش خر ساخت و به ترسا گفت: «این را برای تبرک به شکل گوش خر عیسی ساختم و نگه داشتم.»*

داستان این درزی به گونه‌ای دیگر نیز بازگفته و در پارسی زبانزد شده است: درزیی بود که همواره، به هنگام برش، پاره‌ای از پارچه مشتریانش را می‌دزدید. شبی در خواب دید که مرده است و پیشاپیش تابوتش درفشایی را می‌برند، با رنگهایی گونه‌گون. در همان هنگام، به او گفته می‌شد که: «این درفشها از پارچه‌هایی ساخته شده است که از مشتریانت دزدیده‌ای». درزی از این خواب هشدارگر سخت هراسید و بامدادان با خود پیمان بست که دیگر هرگز دست به دزدی نیالاید. پس، چون بر خویشتن استوار نبود، شاگرد خویش را فرمود که: «هر زمان خواستم از پارچه‌ای پاره‌ای بدزدم، تو بر من بانگ بزن و بگو: علم! علم! قضا را، روزی کسی دیبایی زربفت و گرانها نزد درزی آورد؛ تا جامه‌ای از آن برایش بدوزد. درزی آزمند، تا آن پرنیان را دید، شوریده و بی‌خویشتن، پیمان خود را از یاد برد؛ و خواست پاره‌ای از آنرا برای خویش بگیرد. شاگرد بانگ بر او زد و گفت: «استاد! علم! علم!؛ استاد پروایی بدو نکرد. شاگرد بلندتر بر او بانگ زد. درزی، خشمگین و تافته از فریادهای شاگرد، بر او خروشید که: «تا چند از این علم! علم! دیا نباشد زین رقم؛ کم کن خروش و جوش، کم!». دربارهٔ فتح باب در بیت هشتاد و دوم، بنگرید به چامه ۵، بیت ۳۴.

جامه ۲۲، بیت ۸۲ وقتِ تب، چون به نی نَبُزد تب / شیر، گر نیستانش مستقر است!

در این بیت، خاقانی در پروردن پندار شاعرانهٔ خویش از دو نکته بهره جسته است: ۱- تَب بُری نی: گویا در گذشته، افسونگران برای بریدن تب بیمار، از نیهایی سود می‌برده‌اند که بر آنها ورد و افسون خوانده می‌شده است. سخنور، در بیتهایی دیگر نیز از «نی» و «تب» یاد کرده است:

گر همی پیر سحرخیز به فی بسُرد تب، فی بجوید و سوی پیر گرایید همه.

مگر این تب به شما، طایفه خواهند بُرید! کز سر لرزه، چون فی، بر سر پایید همه.

۲- تَب‌زدگی شیر: پیشینیان بر آن بوده‌اند که شیر همواره در تب است. شاید این ویژگی در شیر از آنجا

* بازآورده از پانوش متن س / ۱۰۰۷.

برآمده باشد که در باورشناسی باستانی، شیر دد وابسته به خورشید و نماد آن شمرده می شده است؛ و شیر را با خورشید همخوی و همسرشت می انگاشته‌اند. خاقانی، در این بیتها نیز، از «شیر» و «تب» یاد آورده است:

او شیرو نیستانش دوات است؛ لاجرم، برد تب نیاز، به نیشکر سخاش.

من چو شیرم به تب مرگ؛ شما، همچو گوزن، بر سر مار اجل، پای بسایید همه.

تیزدگی شیر پایه اسطوره شناختی نیز دارد؛ شیر در کشتی نوح به تب دچار شده است:

... آنگه از شیر بنالیدند که اهل کشتی را می رنجاند. نوح دعا کرد. خدای - تعالی - نرمه تپی بر شیر افکند؛ تا به خویشان در ماند. از آن وقت باز، شیر هرگز از تب خالی نبود؛ وگرنه آنستی، یک آدمی را بر روی زمین بنگذاردی.*

در این بیت، خاقانی نیک شگفته است که: چرا شیر در نیستان که هزاران نی در آن رسته است، به هنگام تیزدگی، بانی تب خویش را نمی برد؟!

جامه ۲۲، بیت ۸۴ دفع عین الکمال چون نکند / رنگ نیلی که بر رخ قمر است؟!

عین الکمال: چشم زخم:

عین الکمال: چشم زخم؛ یعنی: نظری که به چیز زیبا و خوش ضرر برساند.**

پیشینیان بر آن بوده‌اند که رنگ کبود آسیب چشم زخم را از میان می برد. از این روی، هنوز در پاره‌ای از روستاهای ایران خرده سنگهایی کبود را از جامه کودکان می آویزند؛ تا چشم زخمی به آنان نرسد. هم از آن است که صائب دریای نیل را، با همه پهناوری، بسنده نمی داند که نیل چشم زخم شود، روی زیبای یار را:

کی نیل چشم زخم شود یوسف مرا، مشاطه گر به کار برد روی نیل را.

خاقانی، از همین ویژگی در رنگ کبود بهره جسته است؛ تا، پندار آفرین، در شگفت بیفتد که: چرا رنگ نیل بر چهره ماه چشم زخم را از او باز نداشته است؛ و ماه، پس از پری و زیبایی، به نزاری و بیفروغی دچار می آید؟! خواست سخنور از نیل لکه‌هایی است که بر چهره ماه دیده می شود و کیهاننوردان روزگار ما آنها را «دریا» نام نهاده‌اند.

جامه ۲۲، بیت ۸۸ آری! آری! هم از ره گوش است، / گشتن قنذزی که در خزر است.

درباره قنذز، بنگرید به جامه ۱۴، بیت ۵. شاید از آن روی که از پوست قنذز جامه و کلاه برای شاهان و بزرگان می ساخته‌اند، این جانور را از راه گوش می کشته‌اند؛ تا به پوست گرانبهای او آسیبی نرسد. خاقانی، قنذزوار، از راه گوش رنج بسیار دیده است؛ زیرا خبر مرگ یاران را از همین راه شنیده و دانسته است. در بیت هشتاد و نهم، خاقانی به زیبایی از دو واژه سفر و سقر بهره جسته است: دل او در تنگی، از رنج سفر،

** غیاث اللغات / زیر «عین الکمال».

* قصص قرآن مجید / ۱۳۰.

مانند نقطه خون شده است؛ اگر نقطه‌ای بر «سفر» بیفزایند، «سقر» خواهد شد؛ آنچه این دو را از هم جدا می‌دارد، تنها نقطه‌ای است. در بیت، چشمزدی به سخن پیامبر آورده شده است که: فرمود: «السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِّنَ السَّقَرِ». نیز، انوری راست:

خدای گفت: «حضر هست بر مثال بهشت.»؛ رسول گفت: «سفر هست بر مثال سقر.».

سخن پیامبر بدین گونه نیز بازگفته شده است: «السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِّنَ الْعَذَابِ: سفر بهری است از عذاب».*

چامه ۲۲، بیت ۹۱ نی؛ نی؛ از بخت، شکرها دارم؛ / چند شکوی که: «شوک بی ثمر است.»!

شوک: خار. خاقانی، با تشبیهی رسا، شکوه و گلایه را خاری بی‌بار انگاشته است که مایه آزار است؛ اما سود و بهره‌ای در آن نیست. در میان **شکوی و شوک** هم‌ریشگی هنری به کار رفته است. پرسش هنری است و از سرِ نگویش. درباره **صورتِ بخت**، در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۱۰۵، بیت ۲۹: نیز چامه ۷۶، بیت ۱۱.

چامه ۲۲، بیت ۹۸ فخر من یادکردِ شروان به؛ / که مباحاتِ خور به باختر است؛

این بیت یکی از نمونه‌هایی است که در آنها واژه **باختر** در معنی **برآمدجای خورشید** به کار برده شده است. باختر، در متناهی کهن بیشتر در معنی **فروشدجای خورشید** به کار رفته است. امروز نیز تنها در این معنی است که کاربرد دارد. خاقانی، در بیتی از قطعه‌ای نیز، سروده درباره **خرزّه**، باختر را در معنی **مشرق و خاور** را در معنی **مغرب** به کار برده است:

آفتابی که خاورش دهن است، دارد از باغِ شاه باختر او.

خاقانی آنچنان به زادگاه خویش، شروان می‌نازد که خورشید بر **برآمدجای** خویش نازان است.

چامه ۲۲، بیت ۱۰۳ هم شرفوان نویسمش؛ لیکن / حرفِ علت، از آن میان، بدر است.

حرفِ علت «و» است. اگر آنرا از **شرفوان** برگیریم، شرفان خواهد ماند، بازخوانده به شرف: شهر شرف. «شرفوان» که در بیت صد و دوم نیز به کار رفته است، آمیغی است شگفت که خاقانی ساخته است؛ تا بدان شروان را بستاید و شهر پاسدار شرف بینگارد. در این باره، بنگرید به چامه ۷۰، بیت ۸۵

چامه ۲۲، بیت ۱۰۵ عیبِ شهری چراکنی به دو حرف، / کاوَلِ شرع و آخرِ بشر است؟

خاقانی در این بیت نیز، نازک‌اندیش، با نام شروان بازی نغز کرده است؛ و انگشت بر پاره نخستین این نام، **شر** نهاده است. او نکوهندگان شروان را می‌گوید که: این شهر را بر پایه **شری** که در نام آن نهفته است، عیب نکنند. زیرا «شر» در آغاز **شرع** و پایان **بشر** نیز هست؛ و این هر دو، با آنکه سر و بُنشان «شر» است، نزد همگنان گرامی‌اند.

چامه ۲۲، بیت ۱۰۶ جرمِ خورشید را چه جرمِ بدانک، / شرق و غرب، ابتدا، شر است و غر

خاقانی، در این بیت، اندیشه بازنموده در بیت صد و پنجم را می‌پرورد و می‌گسترده: اگر آغاز **شرق** شر و

* شرح فارسی شهاب‌الاجبار / ۳۰.

آغاز غرب غراست؛ و این هر دو واژه‌هایی زشت و نکوهیده‌اند، خورشید را گناهی نیست. غر به معنی بدکاره و روسپی است. در میان جرم و جرم جناس ناقص به کار رفته است.

چامه ۲۲، بیت ۱۰۷ گرچه ز اول غر است حرفِ غریب، / مردِ نامی غریبِ بحر و بر است.

شروانی شیرینکار، در کند و کاو دلاویزش در ساختار واژگان به غریب می‌رسد. آغاز «غریب» نیز غراست؛ اما زشتی و نکوهیدگی آغاز مایه آن نشده است که مرد نامی در خشکی و دریا غریب باشد. غریب در معنی شگفت و کم‌مانند به کار رفته است.

چامه ۲۲، بیت ۱۱۰ نه تب اولِ حروفِ تبریز است؛ / لیک صحت‌رسانِ هر نفر است؟

خاقانی، در بیت صد و هشتم، کاوش پندارینه خویش را در واژه‌های غرانه می‌گسترده؛ و از کاشغری یاد می‌کند که با همه «غورانجامی»، مُشکی نیک و پر آوازه دارد. سپس، به بدخشانِ بد آغاز می‌رسد؛ بد آغازی که نیکوترین لعل از خاک گهر پرور آن برمی‌خیزد. سرانجام، در این بیت، به تبریز می‌رسد، آن شهر تب آلود؛ تا، تردست و شگفتی آفرین، با نام این شهر بازی کند: آغاز تبریز تب است؛ اما، با همه تبناکی، بهبودبخش بیماران است. خاقانی، در این ستایش از تبریز، به معنایی که از ریخت این نام برمی‌آید، می‌اندیشیده است: ریزنده تب.

چامه ۲۲، بیت ۱۱۱ دیدی آن جانور که زاید مُشک؟ / نامش آهو و او همه هنر است.

خاقانی، در پی گشت و گذارش در جهان واژگان، به واژه آهو می‌رسد که نام جانوری است همه هنر که از نافه او مشک می‌ستانند. اما آهو، در پارسی، به معنی عیب نیز هست. سخنور به ایهام هر دو معنای واژه را در پروردن پندار شاعرانه خویش به کار گرفته است و بر آن رفته است که عیبناکی نام این جانور کمترین اثری در هنروری او نداشته است.

چامه ۲۳، بیت ۱ طبعِ کافی که عسکرِ هنر است، / چون نیِ عسکری همه شکر است.

عسکرِ مکرّم شهری بوده است در خوزستان که به شکرخیزی آوازه داشته است. در این باره، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۶۶. عسکرِ هنر را اگر استعاره‌ای کنایی بدانیم، در آن شکر به هنر مانند شده است. خاستگاه استعاره تشبیهی رسا بوده است که آنرا در آمیغ «عسکرِ شکر هنر» نشان می‌توانیم داد. طبعِ کافی الدّین، سخنور همروزگار با خاقانی که در سروده‌ای از وی شکر خواسته بوده است، با تشبیهی آشکار به نیِ عسکری مانند شده است.

چامه ۲۳، بیت ۳ نیِ کِلکش به نیشکر مآند؛ / کز پیِ تب بُردنِ بشر است.

نیِ کِلکش، با تشبیهی آشکار، به نیشکر مانند شده است. پایه پندار شاعرانه بر تب بُردنِ نی نهاده آمده است. در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۸۳.

چامه ۲۳، بیت ۵ نیِ مصریش قند می‌زاید، / تا سمرقند، قندِ او سَمَر است.

نیِ مصری کنایه ایماست از قلم: مصری آوازه‌ای داشته است. قند استعاره آشکار از سخن و نوشته دلنشین

است. بهانگی نیک نیز در سخن به کار برده شده است. در پارهٔ دوم، گونه‌ای از وارونگی را بر پایهٔ سمرقند و قند و سمر می‌توانیم یافت. نیز خاقانی ایهامی را در سمرقند بنیاد سخن خویش نهاده است: شهری که به قند آوازه دارد و سمر شده است. از آن روی است که سمرِ قندِ کافی الدین را تا سمرقند رسانیده است.

جامهٔ ۲۳، بیت ۶ در شکرریزِ نوعروسِ سخن، / نئیِ مصریشِ خاطبِ هنر است؛

شکرریز کنایهٔ ایماست از زناشویی و سور پیوکانی (= عروسی)؛ زیرا، به هنگام عروسی، شکر بر سر عروس می‌ریزند. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از این رسم و راه شیرین چنین یاد کرده است:

نثارِ اشکِ من هر دم شکرریزی است پنهانی؛ که همت را زناشویی است از زانو و پیشانی.

شب طلاق خواب داده دیده‌بانانِ بصر، تا شکرریزِ عروسان بیابان دیده‌اند.

در شکرریزِ نوعروسِ بقا، بهر خسرو، نشانه بستانیم.

زرگر به گاه عید زرافشان کند ز شاخ؛ واجب کند که هست شکرریزِ دخترش.

ما و شکرریزِ عیش! کز درِ خمّار، بامزدِ خسرمی به بام برآمد.

نوعروسِ سخن تشبیه رساست. نیز نئیِ مصری، با همین تشبیه، به خاطب مانند شده است. خاطبِ هنر را می‌توانیم استعاره‌ای کنایی بدانیم: هنر به عروسی مانند شده است که خاطب آن را برای کافی الدین عقد می‌بندد. هنر را، به مجاز عام و خاص، می‌توان سخن دانست.

جامهٔ ۲۳، بیت ۷ بل، عروسِ فلک بیژد دست؛ / کآن نئیِ مصرِ یوسفِ دگر است.

عروسِ فلک استعاره‌ای است آشکار از ماه. نئیِ مصر، با تشبیه رسا، به یوسف مانند شده است. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف آورده شده است و بریدن زنان مصر دست خود را، به دیدن او:

... پس حدیث یوسف و زلیخا در مصر فاش شد و مردمان ایشانرا در زبان گرفتند و گفتند: «زلیخا درم‌خریدهٔ خود را دوست می‌دارد و بر او عاشق شده است.»؛ پس زلیخا مهمانی ساخت و زنان محتشمان را بخواند. گویند: «چهل زن بودند؛ و آن چهار زن که بیشتر ملامت می‌کردند: زن ساقی ملک و زن حاجب و زن مطبخِ سالار و زن دواتدار. پس، نزدیک یوسف آمد؛ گفت: «ای بندهٔ نافرمان! هر چه گفتم، نکردی. یک کار از تو درمی‌خواهم. مراد این یکی وامزن؛ دیگر تو دانی.»؛ یوسف گفت: «هر چه خدای را در آن رضاست، فرمان تو راست؛ چه می‌خواهی؟»؛ گفت: «تو را بخواهم آراست.»؛ گفت: «تو دانی!». پس گیسوهای او را به مروارید مرصع کرد و قبای حریر سبز در وی پوشانید و کمری از زر بر میان او بست و موزهٔ سپید در پای او کرد و مندیلی بر کتف او اوگند

(=افکند) و تشت و آبدستان سیمین به دست او داد. چون از طعام فارغ شدند، هر یکی را ترنجی و کاردی به دست داد. پس فازیشان (=با ایشان) گفت: «هیچ حقی هست ما را بر شما؟»؛ ایشان گفتند: «تو مهتر مایی. فرمان تو بر ما روان است.»؛ گفت: «شما دانید که یوسف را در دل من چه محل است. اکنون، سوی شما بیرون خواهد آمد. به حقی من بر شما که هر یکی از آنچه در دست دارید، پاره‌ای وا برید و به وی دهید.»؛ پس، یوسف را گفت: «سوی این زنان بیرون شو و پیش ایشان برو.» یوسف بیرون آمد و پیش ایشان بگذشت. صورتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند و نشنیده. چشمها و دل‌های ایشان را در ربود و هوش و عقل از ایشان زایل شد و حال بر ایشان بگردید. دستهای خویش می‌بریدند و آگاهی نداشتند. چون باهوش آمدند، گفتند: «این نه آدمی است؛ نیست مگر فرشته‌ای بزرگوار.»؛ پس، زلیخا را گفتند: «جای ملامت نیست بر تو؛ معذوری.»*

خاقانی، در این بیت نیز، از یوسف و دستان بریده یاد کرده است:

صبح، از صفت، چو یوسف و مه نیمه ترنج؛ بکران چرخ دست بسریده برابرش.

چامه ۲۳، بیت ۱۱ پشت خم، راست دل، به خدمت او، / همچو «نُونُ وَ الْقَلَمُ»، همه کمر است.

در این بیت، خاقانی با پنداری شگرف ریخت نگارشی حرف «ن» را که چنبرینه و خمیده است در نظر گرفته است و ریخت قلم را که راست و خدنگ است. از این روی، با تشبیهی آشکار و پندارین، خود را در پشت خمی و راست‌دلی، به «نون و القلم» مانند کرده است که پاره‌ای از آیه نخست سوره القلم (سوره ۶۸) است.

چامه ۲۳، بیت ۱۶ خود دل و طبع او، ز سیم و شکر، / کانِ طمغاج و باغِ شوشتر است.

طمغاج یا **طمغاج** نام شهری بوده است در چین یا در ترکستان. این شهر با «خان‌البغ»، یا پکن یکی شمرده شده است. به درستی روشن نیست که چرا طمغاج کانِ سیم پنداشته شده است. آیا طمغاج شهری سیم‌خیز بوده است؟ شاید پیوند سیم با طمغاج از آنجا برخاسته است که طمغاجی (= تمغاجی) به کسی گفته می‌شده است که از بازرگانان و گذریان باج می‌ستانده است و بر کالاهایشان مهر می‌زده است. شاید همسانی نام شهر با نام راهداران باجگیر مایه پیوند در میانه سیم و طمغاج شده است. خاقانی بر آن است که دل کافی‌الدین که از سپیدی مانند سیم است به کانِ طمغاج می‌ماند و طبع او، در شیرینی و شکر خیزی، به باغِ شوشتر. یادکرد شوشتر چونان شهرِ شکر از آنجاست که این شهر شهری است از خوزستان که از دیرزمان – آنچنانکه نام آن خود به بسندگی باز نمای و گویاست – سرزمینی شکر خیز بوده است. (خوز به معنی شکر است.) در بیت، پیچش و گسترشی بسامان نیز به کار برده شده است. دربارهٔ اتصال در بیت هژدهم، بنگرید به چامه ۷۲، بیت ۹۶.

* قصص قرآن مجید / ۱۵۹.

جامه ۲۴، بیت ۴ از پی یک صره‌ای * ز سیم و زر زرد، / بر دو محک سپیدشان، چه مَصاف است؟! در این باره بنگرید به جامه ۲۴، بیت ۵.

جامه ۲۴، بیت ۵ هر دو چو صبح، از عمود، گنبد کافند؛ / صبح - بلی! از عمود، گنبد کاف است. **گنبد کاف**: کافنده گنبد: شکافنده گنبد. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است. **عمود**، در پیوند با صبح، استعاره آشکار از پرتوهای نخستین خورشید است و در پیوند با رستم و بهرام، استعاره آشکار از شرم آنان. **گنبد** استعاره‌ای است از همان گونه از سُرین. **محک سپید** نیز، در بیت پیشین، استعاره‌ای است از همان سنگ محک سیاه است؛ از این روی، در «محک سپید»، نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری به کار گرفته شده است.

جامه ۲۴، بیت ۶ هر دو آیفند و از سر دو الفشان، / از پی میم است جنگ؛ نَز پی کاف است. **آلف** استعاره‌ای است آشکار از شرم مرد و میم از سوراخ سُرین. **کاف** را نیز می‌توان، به مجاز جزء و کل، نام آن شرم دانست. در میان **الف** و **الیف** جناس زاید به کار برده شده است. در گزارش سروده‌های خاقانی، «الف» سرانگشتان، «میم» مهر و «کاف» کفایت شمرده شده است. **

جامه ۲۴، بیت ۸ بر در تسعین، کنند جنگ شباروز؛ / درگه عَشْرین، ز جنگ هر دو مُعاف است. **تسعین**، به شمار جُمَل یا ابجد، میم است؛ و **عشرین**، به همان شمار، **کاف**. «میم» و «کاف» همان است که در بیت ششم گزارده شده است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این دو یاد کرده است:
از در عَشْرین، کتابش خواندمی؛
وز ره تسعین، حسیش کردمی.

جامه ۲۴، بیت ۹ گرد یک انگشتری خاصه جمشید، / دیو چهارم به پیششان بطواف است؛ چنان می‌نماید که **دیو چهارم** کنایه‌ای از **صخر جَنّی** باشد که انگشتری سلیمان را دزدید. اما بر من روشن نیست که چرا این دیو چهارم خوانده شده است. در بیت، چشمزدی به داستان جمشید و دیو نهفته است: سلیمان پادشاهی را درهم شکست و دختر او را به زنی گرفت. سپس، این دختر را که در زیبایی سرآمد روزگار بود، به یکتاپرستی خواند. دختر پذیرفت. اما همواره بر پدر خویش می‌گریست و می‌موید. سلیمان او را دل می‌داد و آرام می‌داشت. سرانجام، به خواست وی، فرمود که دیوان نگاره‌ای از پدر او بنگارند؛ تا زن دل بدان آرام گرداند. این زن، در نهان، همراه با کنیزان این نگاره را چونان خدای خویش می‌پرستید. چهل روز از این بت پرستی در اندرونی و مشکوی سلیمان سپری شد؛ تا آصف برخیا بر آن آگاهی یافت و سلیمان را خبر داد. سلیمان، خشمگین و برافروخته، فرمود تا آن تندیس را درهم کوفتند و خرد شکستند. آنگاه، تاریک دل و پژمان، به بیابان رفت و به درگاه خداوند نالید؛ تا از گناه وی درگذرد. هر زمان که سلیمان

* «یک صره‌ای» شیوا و استوار نیست. در برنوشته ب، مصراع چنین است و آن نیز در وزن پریشان: «از پی این یک صره از سیم و زر زرد». ** باز آورده در متن ع / ۸۷ پانوش.

به آبخانه می‌رفت، نگین پادشاهی خویش را به کنیزکی می‌داد که نیک بر او دل‌استوار بود. روزی چنین کرد. صخر، در ریخت و پیکر سلیمان، به نزد کنیز آمد و انگشتری را از او ستاند و بدین سان، چهل روز به جای وی فرمان راند. سلیمان که خوار و درمانده شده بود و دیگر کسی او را به پادشاهی نمی‌شناخت، ناچار نزد ماهیگیری به مزدوری رفت. پس از چندی، آصف برخیا و دیگر بزرگان درگاه از رفتار خام و نابهنجار صخر در گمان افتادند. سرانجام آصف برخیا بر راز کار آگاه شد. انگشتری را از صخر در ربود و آنرا در دریا افکند. ماهی آنرا در کام فروبرد. چنان شد که آن ماهی در دام سلیمان افتاد. دل او را بشکافت و انگشتری را بیافت و دیگر بار بر تخت پادشاهی نشست.

چامه ۲۴، بیت ۱۴ قبله هر کس کسی است؛ قبله جانت، / تاج سر خاندانِ عبدِ مناف است.

تاج سر خاندانِ عبدِ مناف استاره‌ای است آشکار از پیامبر اسلام - که دروهای خدای بر او باد!

خاقانی، در بیت‌های آغازین این سروده، به شیوه‌ای دوگانه که آمیزه‌ای است از زشتی و زیبایی و هزل و جد سخن گفته است؛ و در بیت دوازدهم از شوخی بازآمده است و به ستایش پیامبر و خویش‌ن پرده‌داخته است. از آن است که اگر آنچه را در گزارش این سروده در «محبّت‌نامه» آمده است بپذیریم، همچنان این سروده شوخ و شیرین از گونه زشت و زیبا خواهد بود:

در عهد خاقانی، شخصی قاضی و مفتی بود و برای هر یک از این دو شغل، مهری مخصوص داشت. پس از فوت او، رستم و بهرام پسران وی در سر مناصب پدر نزاع کردند. یکی از آن دو رضا به تقسیم مهر و منصب نداشت؛ و مَرَضِيّی وی قسمت حاصل دو منصب بود؛ و برادر دیگر می‌گفت: «این دو منصب است؛ و ما هر یک به یکی از این دو منصب باید مشغول شویم؛ که هر مهر مخصوص یکی باشد.»*

چامه ۲۵، بیت ۱ صبح تا آستین برافشاندست، / دامنِ عنبر تر افشاندست.

آستین برافشاندن کنایه فعلی ایماست از بخشیدن و دهش کردن. دامن: سنجه و واحد اندازه گرفتن عنبر است. عنبر تو: استاره‌ای است آشکار از تاریکی شب یا بوی خوش بامدادان. صبح، با استاره‌ای کنایی، آدمی گونه پنداشته شده است. آستین و دامن ایهام تناسب می‌سازند.

چامه ۲۵، بیت ۲ مگر آن عقْدِ عنبرینه شب، / برگشاده است و عنبر افشاندست.

عنبرینه: گونه‌ای گردن‌آویز عنبرین:

عنبرینه: قسمی از زیور است که میانش عنبر پر کنند؛ و در گردن اندازند؛ و آنرا عنبرچه نیز گویند. از همای و همایون*:

* بازآورده در پانوش متن ع / ۸۷ و متن س / ۱۰۱۱.

گهی، معجز از فرق سر می ربود؛ گهی، عنبرینه ز بر می ربود.

و در بعضی فرهنگها، به معنی هار آورده؛ که از مروارید و مهره‌های عنبر سازند.*

گنجور گنجۀ سخن نیز، «عقدِ عنبرینه» را در بیتی از «خسرو و شیرین» به کار برده است:

به آه عنبرینم بین که چون است! که عقدِ عنبرینه‌ام پر ز خون است.

صبح، در بیت، با استعاره‌ای کنایی به زیارویی مانند شده است که عنبرینه شب را از گردن آویخته

است. نهاد و کُننده جمله صبح است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. بر پایه عنبر، گونه‌ای از بُسری نیز در بیت به کار برده شده است.

چامه ۲۵، بیت ۴ نعلِ آن نقره خنگِ او، از برق، / بر جهان خرمن زر افشاندست.

نقره خنگ استعاره آشکار از نقشِ خورشید است و خرمن زر از نقشِ روز. بهانگی نیک نیز بیت را

آراسته است. در بیت سوم، اسب در یک اسبه استعاره آشکار از خورشید است. روز با یک اسب در پی شب تاخته است؛ و از خنجر خویش آتش افشاند است.

چامه ۲۵، بیت ۶ نقشِ شب پنج با یک افتاده است؛ / گویی، آن مهره‌ها برافشاندست!

به گمان، پنج به کنایه ایما از بسیاری به کار برده شده است و یک از کمی. نقشِ شب اگر پنج با یک افتاده

است، از آن است که مهره‌های خویش را برافشاند است و از آن همه تنها یکی مانده است که خورشید است. مهره‌ها استعاره آشکار از ستارگان است.

چامه ۲۵، بیت ۸ بُلْبُلَه در سَماع، مرغِ آسا، / از گلو عقدِ گوهر افشاندست.

سَماعِ بُلْبُلَه آوازی است که به هنگام ریختن باده از دهانه تنگ آن بر می خیزد. عقدِ گوهر استعاره آشکار

از قطره‌های باده است که از دهانه تنگِ تنگ در پیاله فرو می ریزد. در بیت هفتم، مرغِ صبح کنایه ایماست از خروس؛ و پرافشاندن کنایه‌ای است از همان گونه از خروشدن او؛ زیرا خروس به هنگام خروش، پر می افشاند.

در بیت نهم، کمندِ عنبرین استعاره آشکار از گیسوی ساقی است. از دیگر سوی، خاقانی آنرا به استعاره

از خطِ ازرق جام نیز در کمرگاه ساغر به کار گرفته است.

چامه ۲۵، بیت ۱۲ نانِ زَرینِ چرخ دیده است ابر؛ / خوش، نمک در برابر افشاندست.

نانِ زَرینِ چرخ استعاره آشکار از خورشید است و نمک از برف. بهانگی نیکو نیز در بیت به کار رفته است.

چامه ۲۵، بیت ۱۳ نانِ زَرین به ماهی آمد باز؛ / نمکِ خوش چه درخُور افشاندست؟

نانِ زَرین استعاره آشکار از خورشید است و ماهی نام برج دوازدهم، اسفند. از دیگر سوی، خاقانی

به ایهام معنای دیگر ماهی را نیز خواسته است؛ تا خوان را به شایستگی سامان دهد: نان را از خورشید جُسته است و ماهی را از پیکره‌ی اخترین و نمک را از برف. در بیت چهاردهم، بستن در

کاربرد ناگذراست (= لازم) و ویژگی سبکی. نمکِ بسته استعاره آشکار از برف است.

چامه ۲۵، بیت ۲۰ تحفه بزمِ اوست، مریم‌وار، / هر چه طوبی به نوبر افشاندست.

چشمزدی به داستان مریم و خرمابن در بیت آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۴۸.

چامه ۲۵، بیت ۲۲ و آن زبیده است کز سعادتِ بخت، / بهر کعبه، زر و سر افشاندست.

در بیت، چشمزدی به آبادانیهایی که زبیده، بانوی هارون الرشید در راه کعبه کرده است، آورده شده است؛ آبادیها و چشمه‌هایی بسیار را در راه مکه بدو بازخوانده‌اند. حتی، برگزاف، نوشته‌اند که او آب دجله را به عرفات و از آنجا به مکه برده است و در دسترس مکیان و دیدارگران کعبه نهاده است. از آن است که حمدالله مستوفی درباره وی نوشته است:

حکایت زبیده خاتون، زن هارون الرشید و خیراتی که بر راه حج کرده و پا کداملی او مشهور است و

به همه زبانها مذکور و از شرح مستغنی و تا غایت نیک‌زنان جهان را بدو منسوب کنند.*

چامه ۲۵، بیت ۲۴ روز نو، چون کبوترِ زرین / بر زمین پَرِ اخضر افشاندست،

کبوترِ زرین استعاره آشکار از خورشید است و پَرِ اخضر از سبزه که بهاران و به هنگام نوروز زمین را فرومی‌پوشد. این هر دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند.

چامه ۲۵، بیت ۲۹ گویی از آتشِ شهابِ فلک، / شعله در دیو کافر افشاندست!

در این بیت، چشمزدی به باوری قرآنی نهفته است: دیوان بر آسمان فرامی‌روند؛ تا آنچه را در انجمن برین آسمانی گفته می‌شود، بشنوند. پس، فرشتگان آنان را با تیرهای شهاب می‌رانند و می‌تاراندند. در نُبی، چندین بار، از دیوان و سنگِ اختران آتشین که بدانها رانده می‌شوند، سخن رفته است. از آن میان، در سوره جن آمده است: «وَ أَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاَهَا مِلْئًا حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَابًا * وَ أَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعِ آلَانَ يَجِدْ لَهُ شُهَابًا رَصْدًا». * خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این باور یاد کرده است:

بدعت ز روی حادثه، پشت هدی شکست؛ شیطان، خلاف قاعده، رجم شهاب شد.

گنبد پیر سبجه‌های بلور، در مِغَاكِ مَقْعَرِ اندازد.

آه من سازد آتشین پیکان؛ تا در این دیوگوهر اندازد.

چامه ۲۵، بیت ۳۳ بر عدو، زهر و بر ولی، مهره است، / هر چه آن مارِ اَسْمَرِ افشاندست.

مارِ اَسْمَرِ استعاره آشکار است از قلم؛ قلمی که دوستان را سودمند است و دشمنان را زیانبار. در بیت سی و

چهارم، بانو از سر بزرگداشت بانوان آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۴.

چامه ۲۵، بیت ۳۷ همتِ او که گوهری گهر است، / دست بر چار گوهر افشاندست.

** سوره جن / آیه‌های ۸ و ۹.

* تاریخ‌گزیده / ۳۰۷.

گوهری: نزاده؛ والاتبار. دست افشاندن کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایماست از خوار داشتن و فرو نهادن و راندن. چارگوهر کنایه‌ای است دیگر از گونهٔ ایما از چهار آخشيجان که بنیاد هستی فرودین و «گیتیک» بر آنها نهاده شده است. در میان دو گوهر جناس تام به کار رفته است. بر پایهٔ همت که نهاد جمله آورده شده است، اسناد به سبب نیز که گونه‌ای از بازخوانی هنری است، بیت را آراسته است.

چامهٔ ۲۵، بیت ۲۸ نعلش، در پای چار دختر او، / زیور هر سه دختر افشاندست.

نعلش: بنات النعلش: هفت اورنگ مهین. از چار دختر چهار دختر صفوة الدین، بانوی شروانشاه خواسته شده است. سه دختر کنایهٔ ایماست از سه ستاره در دنبالهٔ هفت اورنگ که در پندارهای باستانی سه دختر زارنده و مویان شمرده می‌شده‌اند که در پی پیکر پدر روانند. در این بیت، این سه «سه خواهران» خوانده شده‌اند:

زهره، به دو زخمه، از سر نعلش در رقص کشد سه خواهران را.

در بیت سی و نهم، سعد اکبر کنایهٔ ایماست از برجیس که در باورشناسی کهن اخترانه، خجستهٔ مهین شمرده می‌شده است.

چامهٔ ۲۶، بیت ۲۴ گیتی افق سپهر عصمت، / جز حضرت بانوان ندیدست.

سپهر عصمت تشبیه رساست. حضرت بانوان، با تشبیهی که می‌توان آنرا نهان دانست، به افق این سپهر مانند شده است. بانوان، از سر بزرگداشت، به جای بانو به کار رفته است. خاقانی در بیت‌هایی دیگر نیز «بانوان» را به جای «بانو» به کار برده است:

دولت بانوان نثار ظفر، بر سر بوالمظفر افشاندست.

هم شاه ما، ز قدر، سلیمان عالم است؛ هم بانوان، ز مرتبه، بلقیس روزگار.

شروان، به عز شاه، ز بغداد درگذشت تا شاهزاده صفوت دین بانوان اوست.

بلقیس بانوان و سلیمان شه اخستان؛ کز عدل و دین، مبشر مهدی زمان اوست.

اسکندر است دولت و قیدافه بانوان؛ نی؛ نی؛ کز این قیاس، شود طبع شرمسار.

نوروز چون من است تهیدست و همچو من، جان تهی کند به در بانوان نثار.

خاقانی است، بر در تو، زینهاریی؛ ای بانوان مملکت شرق! زینهار!

آن خدیجه همتی کز نسبتش، بانوان را قدر زهرا دیده‌ام.

در بیت چهاردهم، آفتاب دولت تشبیهی رساست که چونان صفت به کار برده شده است: دولتی که در درخشندگی مانند آفتاب است. نهاد جمله آسمان است: شروانشاه بختیاری کامگار است که آسمان دوم و همتایی برای او ندیده است.

چامه ۲۶، بیت ۲۶ قیدافه مملکت که دهرش، / جز رابعه کیان ندیدست.

قیدافه نام زنی است افسانه رنگ، همروزگار با اسکندر که شهربانوی اندلس شمرده شده است. فرزانه فرمند توس درباره او گفته است:

زنی بود در اندلس شهریار؛ خردمند و بالشکری بیشمار.
جهانجویِ بخشنده قیدافه بود؛ ز روز بهی، یافته کام و سود.*

قیدافه را شهربانوی بردع نیز نوشته‌اند. چنان می‌نماید که قیدافه ریختی دگرگون شده از کاپادوکیه، در یونانی کاپادوکیا، باشد که نام سرزمینی بوده است در خاور آسیای کهن. کاپادوکیه، در روزگار هخامنشیان، یکی از استانهای ایران گردید و آیین و فرهنگ ایرانی در آن گسترش و روایی یافت. اسکندر این سرزمین را نگشاد؛ و در زمان او، آریارات پادشاه کاپادوکیه همچنان بر آن فرمان راند. گویا که این سرزمین در داستانهای افسانه زنگ اسکندر در شهربانویی زیبا و کاردان که با او از در دوستی و آشتی درمی‌آید، نمادینه شده است!

رابعه رابعه عدویه، دختر اسماعیل عدوی قیسی است که در سال ۱۳۵ هجری درگذشته است؛ و در پرهیز و پارسایی آوازه‌ای بلند یافته است:

رابعه: ... نام زن زاهده که او پدر خود را دختر چهارم بود، در بصره.**

خاقانی، در این بیت، ستوده خویش صفوة الدین را از سویی به قیدافه مانند کرده است در کشورداری و از دیگر سوی، به رابعه در پارسایی و خدای ترسی.

چامه ۲۶، بیت ۲۷ او رابعه بناتِ نعلش است؛ / خود رابعه کس چنان ندیدست!

در این بیت، خاقانی، صفوة الدین، بانوی شروانشاه را چهارمین «سه دختر» که سه ستاره‌اند در دنباله هفت اورنگ دانسته است؛ و او را، در کنار آن سه، بر اورنگ آسمان نشانده است. رابعه را، در پاره دوم، به ایهام دو معنی است: نخست: چهارمین دختر نعلش؛ دوم: نام آن زن پارسای نیکوکار که در بیت پیشین از او سخن گفته است. اگر رابعه را تنها در معنای دوم بدانیم، با رابعه نخستین جناس تام خواهد داشت.

چامه ۲۶، بیت ۲۸ جز نه زن سیدش، به ده نوع، / کس مثل به صد قران ندیدست.

سیدکنایه ایما از پیامبر است. نه زن سید: نه بانوی پیامبرند که پس از وی در جهان زیسته‌اند:

** غیاث اللغات / زیر «رابعه».

* شاهنامه، ج ۷ / ۴۳.

ذکر ازواج پیغمبر (ص): چهارده زن را نکاح و وطی کرده است. از ایشان، خدیجه، زینب بنت خزیمه و اساف بنت خلیفه کلبی در حالت حیات او متوفی شدند؛ و عالیه بنت ظبیان و خوله بنت هذیل را طلاق داد؛ و این نه: عایشه؛ سوده؛ حفصه؛ ام سلمه؛ زینب؛ جویریّه؛ رمله؛ صفیه؛ میمونه بعد از او در حیات بودند؛ و چهار زن را نکاح کرد و به وطی نرسیدند و پیش از نکاح، دست برداشت.*

خاقانی، ستایشگر پرشور پیامبر، در بیتهایی دیگر نیز از این «نه زن سید» یاد کرده است:
 ای اعتقاد نه زن و ده یار مصطفات، از نوزده زبانیه حرز امان شده!
 هستند ده ستاره و نه حور با دلت، همراه هشت جنت و هفت آسمان شده.

دهم نه زن نبی که به قدر، هشت جنت نعیم خانه اوست.
 ده نوع کنایه ایماست از به یکبارگی و به تمامی: خاقانی از «ده نوع» مقوله‌های دهگانه ارسطو را خواسته است که در قاطیغوریاس، نخستین کتاب از حکمت ارسطو بازنموده شده‌اند. در منطق ارسطویی هر چه درباره چیزی می توان گفت، از این ده گونه یا ده روی بیرون نمی تواند بود:

- ۱- جوهر؛ چون انسان. ۲- کم؛ چون دو ذراع. ۳- کیف؛ چون سپید. ۴- اضافه؛ چون دو برابر.
- ۵- مکان؛ چون در مدرسه. ۶- زمان؛ چون دیروز. ۷- وضع؛ چون نشسته. ۸- ملک؛ چون صاحب مال. ۹- فعل؛ چون می برد. ۱۰- انفعال؛ چون بریده می شود.**

خاقانی این کنایه را، در بیتهایی دیگر نیز، به کار گرفته است:

نه حرف نام اوست، به ده نوع، حرز روح؛ تا نقش آن به عرش معلأ برافکند.

او به، ده نوع، قلدح من خواند؛ من، به ده جنس، مدح او خوانم.

جامه ۲۶، بیت ۴۳ در پرده نهران، چو راز غیب است؛ / غیب از دلی کس نهران ندیدست.

صفوة الدین، با تشبیه آشکار، به راز غیب مانند شده است. در پاره دوم بیت، خواست خاقانی آن است که غیب در دل هیچ کس بر ستوده او نهران نیست؛ و نهفته‌های دل کسان را می تواند خواند و دانست. بر پایه نهران، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است. در بیت چهل و چهارم، کعبه دوم استعاره آشکار از همین بانوست.

جامه ۲۶، بیت ۴۶ شاه ادريس است و خود جز ادريس، / از مردان، کس چنان ندیدست.

اندیشه بازنموده در این بیت، دنباله‌ای است بر آنچه در بیت پیشین خاقانی از آن سخن گفته است: ذات

** تاریخ فلسفه در جهان اسلامی / ۶۳.

* تاریخ گزیده / ۱۵۸.

ملکه جنت عدن است؛ و کسی بی گمان جنت را ندیده است. در این بیت، شروانشاه را ادریس خوانده است. زیرا تنها اوست که توانسته است ملکه بهشت آسا را ببیند؛ از میان مردان، تنها ادریس بود که خداوند او را برکشید و زنده به مینوی برین فرابرد. در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵. بدین سان، بهانگی نیک نیز در بیت به کار برده شده است.

چامه ۲۶، بیت ۴۹ بر روس و حبش که روز و شب راست، / کس داغ ادب نشان ندیدست؛

در بیت، با تشبیهی نهان، روز در سپیدی به روس و شب در تیرگی به حبش مانند شده است؛ و آن دو بندگانی انگاشته شده‌اند که داغ ستوده را بر پیشانی دارند. روس با روز جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

چامه ۲۶، بیت ۵۰ این روس و حبش دو خادمش دان؛ / کاین هرگز روی آن ندیدست.

این بیت، در پندارشناسی، دنباله بیت پیشین است: روس و حبش استعاره‌هایی‌اند آشکار از روز و شب که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است؛ و این دو به دو چاکر مانند شده‌اند که هرگز روی یکدیگر را ندیده‌اند.

چامه ۲۶، بیت ۶۱ این مدحت تازه، بر در تو، / مشکى است که پرنیان ندیدست.

خواست خاقانی آن است که آنچه او در این چامه سروده است، نو آیین و بی‌پیشینه است؛ و هرگز هیچ سخنوری، پیش از او، چنین چامه‌ای سروده و نوشته است. پایه پندار شاعرانه بر این رسم و راه نهاده شده است که در گذشته، با مرکب مشکین بر پرنیان می‌نوشته‌اند. اگر مشک را بخشی از مرکب بدانیم، مجاز جزء و کل می‌تواند بود؛ اگر بر آن باشیم که مرکب در رنگ به مشک مانند شده است، استعاره آشکار. اما در پی آن، به کار بردن مرکب به جای نوشته و سروده مجازی مرسل از گونه سبب و مسبب می‌تواند بود. در بیت شصت و سوم، گهتر کنایه ایما از خاقانی است و دکان شعر تشبیه رساست؛ برخاستن از دکان نیز کنایه فعلی ایماست از فرو نهادن دکانداری و داد و ستد.

در بیت شصت و سوم فرو نهادن دکان کنایه‌ای فعلی است از گونه ایما، از وا گذاشتن پیشه داد و ستد: پنبه‌زن پیشه پنبه‌زنی را وانهاده است. زیرا در دکان تنها آتش دیده است؛ آتشی که همه پنبه‌ها و پنبه آگینها را فرو سوخته و از میان برده است.

چامه ۲۶، بیت ۷۶ مرغ دو زبان چو کَلکِ من کس، / بر گلبنِ ده بنان ندیدست.

مرغ دو زبان استعاره‌ای آشکار از قلم است؛ دو زبانی آن از آنجاست که نوک قلم شکافی دارد و دو «فاق» است. دو زبانی را نیز می‌توانیم کنایه ایما از زبان‌آوری و پُرسخنی بدانیم. ده بنان: ده انگشت، با تشبیه رسا به گلبن مانند شده است؛ گلبنی که آن مرغ دو زبان بر آن می‌نشیند و دستان می‌زند.

چامه ۲۶، بیت ۷۷ بر نطق، سوارم و عطارد، / این مرکب، زیر ران ندیدست.

در پاره نخستین، نطق با استعاره‌ای کنایی به اسبی مانند شده است که خاقانی بر آن سوار است و می‌تازد؛ اسبی که تیر، آن دبیر چرخ، همانندش رازیر ران ندارد.

جامه ۲۷، بیت ۶ وین پرده گرنه چرخ رفیع است، پس چرا / سعدالسعود را شرف اندر قران اوست؟
 پرده صفوة الدین، با تشبیه نهان، به چرخ مانند شده است. سعدالسعود کنایه ایماست از برجیس که
 خجسته مهین است. شرف واژه‌ای اخترشناسی است، در برابر هبوط؛ و آن برجی از برجهای دوازده گانه
 است که اختر در آن، در بیشترین توانایی و کارایی است؛ آن برج را خانه این اختر می‌نامند. خانه شرف
 برجیس خرچنگ است. قران، در بیت، در معنی نزدیکی و پیوند است؛ اما، چونان واژه‌ای ویژه در
 اخترشماری، با سعدالسعود و چرخ ایهام تناسب می‌سازد؛ قران برجیس با اختری دیگر را «قران سعد»
 می‌نامند و قران او را با ناهید، «قران سعدین»؛ اگر قران به تنهایی گفته شود، از آن قران برجیس و کیوان در
 نظر است:

قرانها چه باشد؟ قران گرد آمدن بود؛ و این دو ستاره را باشد آنگه بیشتر، هرگاه که به یک جای گرد
 آیند از درازای برج؛ ولکن قران مطلق بر گرد آمدن زحل و مشتری افتد؛ و به هر بیست سال، یک
 بار بود؛ و او را قران کوچک خوانند...*

جامه ۲۷، بیت ۱۱ در صف و سجده، از قد و پیشانی ملوک، / نون و القلم رقم زده بر آستان اوست.
 پایه پندارشناسی، در بیت، بر گوژی و خمیدگی نون نهاده شده است و راستی و خدنگی «قلم»: قد و پیشانی،
 از این روی، با تشبیه نهان به نون و قلم مانده آمده‌اند. این معنا به ایهام از نون و القلم بر می‌آید که بخشی
 از نخستین آیه سوره قلم است: «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ».

جامه ۲۷، بیت ۱۲ خاک درش، ز چشم و لب میزادگان، / لاله‌ستان جنت و عبهرستان اوست.
 لب و چشم، با تشبیه نهان، به لاله و عبهر مانند شده‌اند. به کار بردن لاله‌ستان و عبهرستان به کنایه ایما از
 بسیاری چشمان و لبانی آورده شده است که بر درگاه ستوده خاقانی سوده و مالیده آمده‌اند. بیت به پیچش و
 گسترش بی سامان آراسته آمده است.

جامه ۲۷، بیت ۱۳ ناهید زخمه زن گیه چوبک زدن، به شب، / چابکزن خراجی چوبکزن اوست.
 چوبک: پاره چوبی که پاسبانان بر تخته می‌زنند:
 چوبک: بر وزن خوبک، نام تخته و چوبی است که مهتر پاسبانان شبها به دست گیرد؛ و آن چوب را
 بر آن تخته زنند؛ تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند.
 چوبک زدن: کنایه ایماست از نواختن و رامشگری. به گمان، چوبک ریختی است از چوبه، به معنی
 زخمه.* چوبک زن: مهتر پاسبانان:

چوبک زن و چوبکی مهتر پاسبانان را گویند؛ و این روش در زمان قدیم متعارف بوده؛ و مقرر چنان
 بود که هر که پادشاه باشد، چوبک زن نام او را برده؛ دعا کند و چوبک بزند؛ و در این زمان، در

* * برهان قاطع، ج ۲ / زیر «چوبه».

* التفهیم / ۲۰۷.

بعضی از شهرهای فارس و عراق، چوبک زنان می‌باشند؛ و در ماه رمضان، وقت سحر، بر در خانه مردم می‌گردند و چوبک می‌زنند؛ تا مردم به جهت سحر بیدار شوند.*

خراجی: بازینه: آنچه از راه خراج به دست آمده است.

در میان دو چوبک جناس تام به کار رفته است. چوبک دوم با زخمه ایهام تناسب می‌سازد. در میان دو زن نیز که یکی اسم است و دیگر برآمده از فعل «زدن»، جناسی تام از گونه مستوفا به کار برده شده است. چوبک و چابک نیز هم‌ریشگی هنری می‌سازند. خراجی را می‌توان کنایه ایما از رایگان و کم‌ارزش دانست. زیرا آنچه به باج و خراج فرادست می‌آید، رایگان است و در برابرش، بهایی پرداخت نمی‌شود. خاقانی، در ستایش ستوده خویش، ناهید را که رامشگر چرخ است از آسمان به زیر آورده است؛ و کنیزی کم‌بها انگاشته است، از آن پاسبانان وی.

چامه ۲۷، بیت ۱۴ خورشید روم‌پرور و ماه حبش‌نگار / سایه‌نشینِ ساحتِ طوبی‌نشانِ اوست.

روم استعاره‌ای است آشکار از روز و حبش از شب. این دو یکدیگر را می‌پرورند و خورشید و ماه آن دورا می‌پیرایند. پس استعاره، سرانجام از گونه رها خواهد بود. سایه‌نشین کنایه‌ای از گونه ایما می‌تواند بود از چاکر و فرمانبر.

چامه ۲۷، بیت ۱۵ تا روز و شب دو خادمِ رومی و نوبی‌اند / هر یک، به صدق، عنبرِ جانِ بر میانِ اوست.

روز و شب - می‌توان گفت با تشبیهی رسا به دو خادم سپید و سیاه مانند شده‌اند. اما نغز تر آن است که بر آن باشیم که روز و شب نخست، با استعاره‌ای کنایی، بنده و رهی پنداشته شده‌اند؛ سپس خادمی رومی و نوبی شمرده آمده‌اند. عنبر، به مجاز خاص و عام، در معنی بنده به کار رفته است. زیرا بندگان سیاه را بیشتر عنبر می‌نامیده‌اند. بر میان داشتن کنایه ایماست از آماده و در دسترس داشتن: جانِ بر میان کسی است که آماده است هر دم جان خود را در پای سرور خویش بیفشانند. درباره بانوان در بیت هفدهم، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۴.

چامه ۲۷، بیت ۲۱ این پرده سدّ دولت و خاقان سکندر است؛ / اسکندرِ دوم که دوم سد از آن اوست.

پرده صفوة‌الدین، در استواری و رخنه‌ناپذیری، با تشبیهی رسا به سدّ سکندر مانند شده است؛ و خاقان، در ارج و والایی، به سکندر. درباره بانوان در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۴.

چامه ۲۷، بیت ۲۴ در رزم یازده رخ، با دهرِ دَده‌له، / تانّه سپهر و هشت چنان هفت‌خوانِ اوست،

چنان می‌نماید که خواست خاقانی از رزم یازده رخ رزم دوازده رخ باشد که در آن گودرز گشواد و پیران ویسه فرماندهان سپاه ایران و توران بوده‌اند. این نبرد یکی از نبردهای دیرباز در میانه ایرانیان و تورانیان بوده است که در آن دوازده دلاور ایرانی با هم‌وردانِ تورانشان رزم آزمودند؛ و بر آنان چیرگی یافتند و

* فرهنگ جهانگیری ج ۲ / ۱۹۶۴.

آنان را از پای در آوردند. هموردان در این نبرد پراوازه که درگیراگیر آن پیران را گودرز از پای در انداخت چنین اند: ۱- گیو گودرز با گروی زره ۲- فریبرز کاووس با کلباد و یسه ۳- رهام گودرز با بارمان ۴- گرازه با سیامک ۵- گرگین میلاد با اندریمان ۶- بیژن گیو با روین ۷- زنگه شاوران با آخاست ۸- فروهل با زنگله ۹- هجیر گودرز با سپهرم ۱۰- برته با کهرم ۱۱- گودرز گشواد با پیران و یسه. هموردانی که سرنوشت و سرانجام نبرد در گور رزم تن به تن آنان نهاده شده بود، یازده تن بوده‌اند.* از این روی، خاقانی رزم آنان را رزم یازده رخ نامیده است. این نبرد در شاهنامه رزم دوازده رخ خوانده شده است. این نام از آنجاست که رزم بیژن گیوگان با هومان و یسگان نیز که پیش از رزمهای یازده گانه انجام گرفته است، در آن شمار آورده شده است. ده دله کسی است که نیک از راستی و یکرنگی بدور است. در ده دلگی دهر استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است. در این بیت، زیاناور شگفتیکار شروانی شماره‌های یازده، ده، نه، هشت و هفت را در پی یکدیگر با سامانی وارونه به کار گرفته است. بنفشی تیغ که در بیت سپسین از آن سخن رفته است، شاید از آنجاست که خاقانی به کبودی تیغ که با سرخی خون در آمیخته است، می‌اندیشیده است. آمیزه کبودی و سرخی رنگ بنفش را پدید می‌آورد. نیز می‌توان بر آن بود که از بنفشی کبودی را خواسته است: گذشتگان در سخن از رنگهایی چون سبز و کبود و بنفش چندان دقیق نبوده‌اند. درباره رنگ شمشیر، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹.

چامه ۲۷، بیت ۲۸ بر دست راست و چپ، ملکان مادح وی‌اند؛ / خاقانی، از زبان ملک، مدخ خوان اوست.

در این بیت، از دو فرشته‌ای سخن رفته است که بر پایه باورشناسی دین، در سوی راست و چپ آدمی جای دارند و کردارهای او را در کارنامه وی می‌نگارند. این دو فرشته، در نبی، نویسندگان گرامی خوانده شده‌اند. درباره بانوان در بیت بیست و ششم، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۴.

چامه ۲۷، بیت ۳۰ گر مدح بانوان ز پی سیم و زر کند، / ز نثار کفرِ خوک خوران طیلسان اوست؛

خوک خور کنایه ایماست از ترسایان و کافران که از خوردن گوشت خوک پروا ندارند. در آیین اسلام، خوردن خوک همچون خون و مردار روا نیست: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَ مَا أَهْلَ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ.»** وابستگی گزاره جمله به شرط، از دید دانش معانی، از آنجاست که خاقانی می‌خواهد استوار و بی‌چند و چون آشکار بدارد که هرگز صفوة الدین را به پاس سیم و زر نسته‌ده است. درباره بانوان، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۴.

چامه ۲۸، بیت ۸ از بد عالم گوساله پرست، / رخت بر گاو ثری خواهم داشت.

گاو ثری تشبیه رسا می‌تواند بود. اما این ماندگی بیش از آنکه پندار شناختی باشد، باور شناختی است: در

* در این باره، بنگرید به شاهنامه ج ۵؛ برای نام هموردان / ۱۸۹.

** سورة مائده / آیه ۳.

نمادشناسی باستانی، گاو نشانه رازوارانه زمین و آفرینش پست خاکی و آبی بوده است؛ در برابر شیر که نماد آسمان و آفرینش برین و آتشین دانسته می شده است.* از دیگر سوی، رخت بر گاو نهادن، خود، کنایه‌ای فعلی از گونه ایماست از رهسپار شدن و جایی را فرو نهادن؛ نظامی نیز گفته است، در «هفت پیکر»:

پیش از آن کت برون کنند از ده، رخت بر گاو و بار بر خر نه.**

نیز بنگرید به ترکیب بند ۱۵، بیت ۱۷۴. گوساله پرست را نیز می توان کنایه ایما از سامری دانست که از زر و زیور زنان یهود گوساله‌ای ساخت که باد در آن می پیچید و بانگ می کرد؛ و با آن، عبرانیان را از آیین موسی بدر برد و فریفت. سامری نمونه برجسته فریفتاری و نیرنگبازی است: خاقانی بر آن شده است که از بدی جهان فریبنده بگریزد و در گوشه‌های تنهایی و درویشی، بدور از آلاشهای آن، روزگار بگذراند. در بیت هفتم، چشمزدی به باور پیشینیان هست که می انگاشته‌اند دیوان را جمشید در شیشه به بند کشیده است.

چامه ۲۸، بیت ۱۱ روزِ اغمی است شبِ اندِه من؛ / که نه چشمِ سحری خواهم داشت.

در چشم کور، روز نیز مانند شب تاریک است؛ و او نمی تواند این دو را از یکدیگر بازبشناسد. چشم داشتن کنایه فعلی ایماست از انتظار بردن. چشم با اعمی ایهام تناسب می سازد.

چامه ۲۸، بیت ۱۲ «بخت - گویند که: در خوابِ خر است.»؛ / من نه دنبالِ خری خواهم داشت.

خاقانی، در این بیت، از باوری در خوابگزاری یاد کرده است. بر پایه این باور، دیدن خر در خواب خجسته است و نشانه بختیاری است:

اندر دیدن خر: کرمانی گفت: خر بختِ خداوندِ خواب بُود. اگر مردی بیند که بر خر نشست و اما او را خری نبود و اندر خانه بُردی، خدای - عزوجل - او را بسیاری نیکوی بدهد و از غم رها شود. اگر بیند که خر را بار بر نهاده بُود، آن نیکی بسیار بُود. اگر خر نرم بُود و طاعتدار، بخت او بیدار گردد؛ و مر او را خواسته و نیکی بُود. اگر خر سیاه بُود، مهتری و نیکی یابد؛ و همه رنگهای خر از [این] رنگ قیاس باید کرد. ماده خر، اندر تأویل، همچون تر باشد و بهتر؛ چون نرم و طاعتدار باشد. اگر بیند که خر او آبستن بُودی، مر او را نیکی زیادت گردد. اگر بیند که گوشت خر همی خورد، خواسته‌ای بیابد سخت خوش...[○]

دنبال خری داشتن زبانزدی در پارسی می نماید. آنچنانکه هنوز «دم خری در دست داشتن» دستانی است که در زبان کاربرد دارد. این زبانزد در بیت، چونان استعاره‌ای تمثیلی، در معنی «اندک بهره‌ای از زندگانی داشتن» به کار برده شده است. خاقانی، در سروده‌ای دیگر نیز، از آن باور خوابگزاری و از این زبانزد سخن گفته است:

* در این باره، بنگرید به از گونه‌ای دیگر. ** هفت پیکر / ۱۶۴.
○ خوابگزاری / ۱۵۲.

سرِ خرکو به خواب در بخت است،
دورتر دیده‌ام ز طالع خویش؛
پس به بیداری، آزمایش را،
دمِ خرد دیده‌ام ز طالع خویش.

در بیت سیزدهم، آب در چین و شکنی که موج در آن برمی‌انگیزد به زره مانند شده است که در آن نیز حلقه‌های آهنین، چین در چین، بر هم افتاده‌اند. در بیت چهاردهم نیز، چشمِ زره به استعاره آشکار از حلقه‌های آن آورده شده است.

چامه ۲۸، بیت ۲۲ عقرب از طالع تبریز و ری است؛ / نه ز عقرب ضرری خواهم داشت.

در باورشناسی کهن اخترانه، برج نگهبان ری را کژدم می‌دانسته‌اند. خاقانی، در نکوهشنامه ری، نیز گفته است:

عقرب نهند طالع ری؛ من ندانم آن؛
دائم که عقرب تن من شد لقای ری.

چامه ۲۸، بیت ۲۳ من، چو برجیس، ز حوت آمده‌ام؛ / سرطان مستقری خواهم داشت.

حوت یا ماهی خانه برجیس است؛ نیز کمان یا قوس. از آن است که خاقانی، در بیتی دیگر، گفته است:
مشتری را ماهیی صید و کمانی زیر دست؛
آفت تیر از کمان تو گمان انگيخته.
سرطان یا خرچنگ خانه شرف برجیس است. سخن سالار شروانی، در این بیت نیز، از هر دو خانه برجیس یاد کرده است:

حوت و سرطان است جای مشتری؛ و آن برکه هست،

مشتری صفوی که در وی، حوت و سرطان دیده‌اند.

خواست خاقانی از ماندگی خویشان به برجیس آن است که روشن بدارد که اگر در گذشته تیره‌روز و ناتوان بوده است، از این پس توانمند و فرخروز خواهد بود.

چامه ۲۹، بیت ۵ زین دو نان سپید و زرد فلک، / فلکت سازِ خوان نخواهد داد.

نانِ زرد استعاره آشکار از خورشید است و نانِ سپید از ماه. این دو یکدیگر را می‌پرورند؛ نیز خوان آن دورا.

چامه ۲۹، بیت ۶ دیگِ سودا میز، به کاسه سر؛ / کاین سیه کاسه نان نخواهد داد.

به راستی، کاسه سر به دیگ مانند شده است. کاسه سر دیگری است که سودا را در آن می‌پزند. بدین سان، می‌توان بر آن بود که استعاره‌ای کنایی نیز در سخن نهفته است. سیه کاسه کنایه ایماست از فرومایه و تنگ چشم. در بیت، از آن، آسمان خواسته شده است. خاقانی باز این کنایه را به کار برده است:

دهر سیه کاسه‌ای است؛ ما همه مهمان او؛
بی‌نمکی تعبیه است، در نمکِ خوان او.

چرخ سیاه کاسه خوان ساخت شبروان را؛
نان سپید او مه؛ نان ریزه‌هاش اختر.

در میان دو کاسه جناس تام به کار رفته است. کاسه نخستین با دیگ و نان ایهام تناسب می‌سازد. همین آرایه، در میان سودا که یکی از چهار آمیغ است و به معنی سیاه یا سیه نیز نهفته است.

چامه ۲۹، بیت ۷ سرو آزاده را، جهانِ دورنگ / رنگِ «مُدْهَامَتَان» نخواهد داد.

مُدْهَامَتَان: دو برگِ سبز:

مدهامتان: ... باغ سبز و سیراب که از غایت سبزی به سیاهی زند؛ و بعضی به معنی دو برگ سبز نوشته‌اند.*

«مُدْهَامَتَان» از نَبی گرفته شده است و آیه ۶۴ از سوره الرَّحْمَن است. در بیت‌های زیر نیز، از «مدهامتان» سخن رفته است:

از سبزه و ز پَرِ ملایک، به هر دو گام، **مدهامتان** نوشته دو بستان اخضرش.

هر موی رخت رستمی؛ **مدهامتان** فش ادهمی؛ طاس زرش هر پرچمی از زلف حورا داشته. در **دورنگ** ایهامی نهفته است: ۱- دوروی و دغلكار و ناراست؛ ۲- پیسه؛ زیرا جهان، از شب و روز، سیاه و سپید است. خواست خاقانی آن است که آدمی نمی‌باید فریفته سرسبزی سرو بشود. زیرا جهان دورنگ او را همواره سبز قام نخواهد داشت. اگر او از سرو یاد کرده است، از آن روی است که سرو از درختان همیشه سبز است.

چامه ۲۹، بیت ۱۸ سرمه دین وُرا عروسِ ختن؛ / عَزَس بر قیروان نخواهد داد. (؟)

معنای این بیت، به شایستگی روشن نیست. خاقانی، در این بیت، مانند چندین بیت پیش از آن از خرسندی و بی‌نیازی خود می‌گوید؛ و از اینکه آب روی خویش را در پای جهان نخواهد ریخت. چنان می‌نماید که با ماندگی دین به سرمه با تشبیهی رسا، آنرا مایهٔ روشنی چشم خویش دانسته است؛ و برای خود در ارج و زیبایی عروسی ختنی شمرده است. سپس، بر آن رفته است که کسی چون او که از چنین سرمه و عروسی برخوردار است، هرگز عروسی از قیروان نخواهد ستاند. **قیروان** شهری است در تونس. این نام را تازی شدهٔ کاروان دانسته‌اند. قیروان در پندارشناسی سخن پارسی، به پاس نام خویش که پیوسته با قیر می‌نماید، نشانه‌ای از تیرگی و فروشندگی خورشید شمرده آمده است. از آن روی، در این بیت نیز در برابر **ختن** آورده شده است که سرزمینی است زیباخیز. از دیگر سوی، باخترینگی قیروان نیز در کاربرد پندارشناختی آن بی‌اثر نبوده است. در این بیت نیز، خاورانگی **ختن** آنرا رویاروی قیروان جای داده است.

چامه ۲۹، بیت ۲۰ خُسْرِ پست را سوارِ خَزْد / بَدَلِ جیش‌ران نخواهد داد.* (؟)

خُسْر؛ خُسوره: پدر زن؛ پدر شوهر. چنان می‌نماید که خاقانی از **خُسْرِ پست**، به استعاره‌ای کنایی جهان را

* غیاث‌اللغات / زیر «مدهامتان». ** این بیت در برنوشته‌های د و ب آورده نشده است.

خواسته است؛ و او را از آن روی خُسر خوانده است که در بیت هژدهم از عروس سخن گفته است. سوارِ خِرَد تشبیه رساست. از جیش ران نیز، به گمان، ستوده سخنور خواسته شده است که این چامه در دریغ او سروده آمده است.

چامه ۳۰، بیت ۶ از زَرکش و مَمَرَج و اطللس، وُثاقِ من / چون خیمه خزان و شِراعِ بهار کرد.
مَمَرَج: جامه گرانبها.

مَمَرَج: ... جامه‌ای است قیمتی از قسم کتان و به معنی آبخانه (از شرح دیوان خاقانی)؛ و در دیگر کتب معتبره یافته نشده است.*

خاقانی این واژه را، در بیتی دیگر نیز، به کار برده است:

در مَمَرَج باشم و ممزوج کوثر خاطرَم؛ در مَمَرَج غلتم و معراج رضوان جای من.
نیز بنگرید به همین چامه بیت یازدهم. شِراع: گونه‌ای از خرگاه که شامیانه خوانده می‌شود. خیمه خزان و شِراعِ بهار را می‌توان استعاره آشکار از باغ و بوستان به هنگام خزان و بهار دانست. از این دید نیز که بهار و خزان خیمه و خرگاهی دارند، استعاره‌ای کنایی در سخن می‌تواند بود.

چامه ۳۰، بیت ۳۵ شاه یزیدیان علی‌آسا و ذوالجلال، / از گوهرِ زبانِ منش، ذوالفقار کرد.
یزیدیان کنایه ایماست از شروانشاهان. در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۵؛ نیز درباره درختکِ دانا در بیت بیست و هفتم، بنگرید به چامه ۹، بیت ۴۴.

چامه ۳۰، بیت ۳۸ از نامِ من شدند به آواز و طُرفه نیست / صبحی که دزدِ سرزده را تار و مار کرد؛
سرزده: آنکه ناگهانی و بی‌دستوری و رخصت به جایی رود:

سرزدن: سه معنی دارد: اول سرزنش کردن بود... دوم کنایه از گردن زدن باشد؛ سیوم بیخبر و بی‌اجازت و رخصت ناگاه به خانه و مجلس کسی در آمدن.**

خاقانی که شاه سخن است، دزدان گنج خویش را بر فراز دار می‌کند. این دزدان، از دیگر سوی، از نام وی آوازه برآورده‌اند؛ این پرآوازی مایه شگفتی نیست؛ زیرا دزدی که شب سرزده به سرای کسی می‌رود، با دمیدن صبح تارومار می‌شود؛ و آوازه دزدی او در شهر می‌پیچد.

چامه ۳۰، بیت ۴۲ گویی حیرِ سرخ، ملخ را، ز اشکِ خون / بیمِ سیاه‌پوشی دیدارِ سار کرد.
نهاد جمله، در بیت، بیم است: سار مرغی است سیاه رنگ. ملخ از دیدار این مرغ اندوهناک و سوگوار می‌شود. از این روی، بیم از دیداری چنین اشک خون از چشم او می‌باراند؛ و دیبایی سرخفام، بدین سان، بر تن او می‌پوشد.

چامه ۳۰، بیت ۴۴ ماری، به کفِ مرا، دو زبان است این قلم؛ / دستم مَعَزَمی شده کافسونِ مار کرد.

قلم، با تشبیه رسا، به مار مانند شده است. اگر مانروی (= وجه شبه) را دوزبانی بدانیم، تشبیه از گونه استوار خواهد بود. دست خاقانی ما را افسایی است که این مار را افسون می‌کند و رام و فرمانبر می‌گرداند. بر پایه مار، بُسری در بیت به کار رفته است. در بیت سپسین، نئی پاره کنایه ایما از قلم است که خاقانی بر آن سوار شده است، بدان سان که کودکان از کدو اسبی می‌سازند و بر آن افسار می‌نهند و می‌تازندش.

چامه ۳۰، بیت ۴۷ مانم به کودکی که ز نارنج کفه ساخت؛ / پنداشت کو ترازوی زر عیار کرد.

کودکان نارنج را به دو پاره می‌کنند؛ و با دو نیمه تهی شده آن، دو کفه می‌سازند و آن دو را با دو رشته به پاره چوبی می‌پیوندند؛ تا بدین سان، ترازویی بازیچه پدید آورند. نیز بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۵۱.

چامه ۳۰، بیت ۵۱ یا هیچ عنکبوتِ سطرلاب - کس شنید، / کاب دهن تنید و بدو بند غار کرد؟

عنکبوتِ سطرلاب: یکی از هفت اندام (یا اعضای کلی) اسطرلاب. آن هفت چنین است: ام؛ عضاده؛ صفایح؛ عنکبوت؛ فرس؛ فلس؛ قطب:

... اما روی اسطرلاب آن است کز آن سوی پشت اوست؛ و گرد بر گرد او دیوارکی است، نامش حجره؛ و اندرونش بر روی صحیفه‌ای است دریده، نامش عنکبوت؛ و نیز شبکه گویند؛ و اندر این، دایره‌ای است تمام؛ و بر وی، نامهای دوازده برج نبشته و نامش منطقه البروج؛ و ز او، از سر جدی، چیزکی تیز بیرون آمده است، خرد؛ نامش مری مطلق بی‌صفت؛ و چون عنکبوت را بگردانی، همیشه این مری مر حجره را بساود.*

خاقانی، در این بیت نیز، از «عنکبوتِ سطرلاب» یاد کرده است:

ماند به عنکبوتِ سطرلاب و آفتاب، زو، ذره‌های لایتجزا برافکنند.

در این بیت، چشمزدی به داستان پیامبر و غارِ ثور آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۱۵،

بیت ۴۰.

چامه ۳۰، بیت ۵۸ این کعبه شاه اعظم و ایثارِ قدرتش، / بر نوعروسِ فتح، شه کامگار کرد.

شه، در بیت، به معنی داماد است. نوعروسِ فتح تشبیه رساست. شروانشاه بر این نوعروس شه کامگار گردیده است و از او کام ستانده است. نوعروس با شاه ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۳۰، بیت ۶۰ این کعبه را، به جای کبوتر، همای بخت / کاندر حرم، مجاورتِ این دیار کرد.

خاقانی بر آن است که اگر در آن کعبه که قبله مسلمانان است، کبوتر در امن و آسایش به سر می‌برد، در این کعبه که استعاره آشکار از شروانشاه است، همای به جای کبوتر آشیان دارد و آن همای بخت است، بخت خجسته. در بیت شصت و سوم، چهار کردن دو گوش زبازدی در پارسی است. «چهار کردن دو گوش» استعاره‌ای تمثیلی است از نیک گوش فرادادن و پاس چیزی را داشتن.

جامه ۳۱، بیت ۱ صبح، چو کامِ قنینه خنده برآورد، / کامِ قنینه چو صبحِ لعلی تر آورد.

در خنده برآوردنِ صبح و کامِ قنینه استعاره‌ای کنایی نهفته است. خنده، از سویی، استعاره آشکار است از غلغل باده به هنگام ریختن از دهانه تَنگِ تُنگ؛ از دیگر سوی، از آواز مرغان در سحرگاه. لعلی تو نیز، از سویی، استعاره آشکار است از باده؛ از دیگر سوی، از سرخیِ پگاهان. تشبیه، در هر دو پاره بیت، از گونه آشکار است و از گونه وارونه (= معکوس).

جامه ۳۱، بیت ۳ چار زبانِ رباب دوش به مجلس، / از طرب، این هشت گوش را خبر آورد.

چار زبانِ رباب استعاره آشکار از چهار سیم این ساز است. هشت گوش نیز استعاره‌ای است از همان گونه از چهار چوبه کوک در این ساز که به هر یک از آنها یکی از سیمهای ساز پیوسته است؛ و رامشگر برای بساز و کوک کردن ساز آنها رامی فشارد؛ و آنچه‌آنکه سخنوران پنداشته‌اند، گوشمال می‌دهد. اگر خاقانی این چهار را هشت گوش پنداشته است، از آن است که هر کدام از آنها دسته‌ای دو لبه دارد؛ و هر لبه به گوش می‌ماند.

جامه ۳۱، بیت ۴ جنبشِ ده ترکِ لرزه دار، ز شادی، / هندویِ نه چشم را به بانگ درآورد.

ده ترکِ لرزه دار استعاره آشکار از انگشتانِ نایی است؛ و هندویِ نه چشم از نای. از نه چشمِ نای نه سوراخ آن خواسته شده است. هندوانگیِ نای نیز از آنجاست که نایهای بزرگ سیاه رنگ است؛ و از این روی، قره‌نی خوانده می‌شود. خاقانی بارها از این هندویِ زبان‌آور شگفت یاد آورده است؛ نمونه را، گفته است: و آن نی چو مار بی‌زبان؛ سوراخها در استخوان؛

هم استخوانش سر مه‌دان؛ هم گوشت ز اعضا ریخته.

جامه ۳۱، بیت ۶ نامزدِ خرّمی است شاه؛ که گردون، / بامزدِ دولتش به بام برآورد.

بامزد: کوس. در میان بامزد و نامزد جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است. خاقانی «بامزد» را در بیتهایی دیگر نیز به کار برده است:

ما و شکر ریز عیش کز درِ خمار، بامزدِ خرّمی به بام برآمد.

نزنم بامزدِ لهُو و درِ کام؛ که من سر به دیوارِ غم آرم، چو بصر باز کنم.

جامه ۳۱، بیت ۷ هفت کواکب ز نه سپهر، به ده نوع، / هشت چنان را نثارِ محضر آورد.

هفت کواکب: هفتان؛ هفت اختر. در این آمیغ، خاقانی به شیوه تازیان شمرده را با شمار در جمع هماهنگ گردانیده است. نه سپهر: هفت سپهرِ هفتان است و سپهر بر جهاکه «مِنْطَقَةُ الْبُرُوجِ» خوانده شده است و سپهر برین یا اطلس. درباره ده نوع، به چامه ۲۶، بیت ۲۸ بنگرید و درباره هشت چنان به چامه ۴، بیت ۲۵. در این بیت، شمارهای هفت و نه و ده و هشت بی‌سامان آورده شده است. در بیت نهم، سَفْتَنَه در معنی نُورَهان و ارمغان به کار رفته است.

جامه ۳۱، بیت ۱۲ ماه نوازِ نه فلک، به منزلِ نه ماه، / شاهِ زمین را، به نُورَهان، ظفر آورد.

ماه نو استعاره آشکار است از کودک اخستان شروانشاه. نو، در این استعاره، ویژگی کودک است که مستعار له است، نه ویژگی ماه مستعار منه. زیرا، از دید پندارشناسی، ماندگی زیاروی به ماه نو که کم فروغ است، شایسته نیست. **نه ماه کنایه ایما از زمان آبستنی است که نه ماه به درازا می کشد. منزل نه ماه تشبیه رساست؛** از منزل، خُرده و خانه ماه خواسته شده است. دو ماه جناس تام می سازند؛ و ماه و شاه جناس یکسویه در آغاز. **شاه زمین کنایه ایماست از شروانشاه: ماه در آسمان به گشت و گذار همیشهگی خویش پرداخته است؛** آنگاه که به منزل نه ماهگی رسیده است، از گردش بازمانده است و شاه زمین را کودکی به نورهان آورده است. در بیت پیشین، **افق صلب تشبیه رساست. در بیت دهم، آفتاب استعاره آشکار از بانوی شروانشاه** است، نیز **نوبهار. مه نو و غنچه گل** نیز استعاره هایی اند آشکار از نوزاد.

چامه ۳۱، بیت ۱۳ در تَتَقِ آفتاب چون مه نو دید، / صبحدم از اختران نثار زر آورد.

نهاد جمله، در بیت، **صبحدم** است. **تَتَقِ آفتاب** تشبیه رساست. **اختران** با تشبیه نهان به سکه هایی زرین مانند شده اند که آنها را بر مه نو، استعاره آشکار از نوزاد، می افشانند.

چامه ۳۱، بیت ۱۴ زآنکه مَلِک بوالمظفر آدم ثانی است، / قدرت او شَیْثِ مشتری نظر آورد.

شَیْث استعاره آشکار از کودک شروانشاه است. شروانشه نیز آدم دوم شمرده شده است. در پاره دوم، بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب به کار رفته است: **نهاد هنری، قدرت** به جای **نهاد راستین** که شروانشاه است، **نشسته** است. در بیت سپسین نیز، شروانشاه به نوح مانده شده است و کودک نوزادش به **سام**. در بیت شانزدهم، **سیاره** در معنی **کاروان** به کار رفته است؛ و **یوسف** به استعاره آشکار از نوزاد. **خاقانی، همچنان،** در بیت هایی چند دیگر از پوران نامبردار یاد کرده است و شروانشاه و فرزندش را با آنان **سنجیده** است.

چامه ۳۱، بیت ۲۳ زآن فلکی کوبناتِ نعش همی زاد، / سعیدِ سعودش سِماکِ نیزه ور آورد.

فلک استعاره آشکار از **بانوی شروانشاه** است؛ و **بنات نعش** از دخترانی که وی زاده است. **سعید سعود کنایه** ایماست از **برجیس** و استعاره آشکار می تواند بود از **بخت و طالع شروانشاه؛ سِماک نیزه ور** نیز استعاره ای است آشکار از **پسر نوزاده شروانشاه**. خواست **خاقانی** از این نگاره های شاعرانه، باز نمودن این نکته است که: **بانوی شروانشاه تا آن زمان دختر می زاده است؛ و برای نخستین بار پسری به جهان آورده است.** در بیت سپسین، **زبان** استعاره آشکار از **پرتوهای آغازین خورشید** است که **پگاهان بلند و تیز و رخشان** بر آسمان می تابند.

چامه ۳۱، بیت ۲۷ در کمرِ عمرِ شاه، دستِ بقا بادا / کایزد از اجرام دستِ آن کمر آورد.

در **کمرِ عمر** و **دستِ بقا**، استعاره کنایی نهفته است. **دست**، به مجاز نام ابزار، در معنی **توان و چیرگی** به کار رفته است؛ و **با کمر ایهام** تناسب می سازد. **بر پایه کمر و دست** وارونگی نیز بیت را آراسته است؛ و **بر پایه کمر**، گونه ای از **بُسری**.

چامه ۳۲، بیت ۱ صبح چون زلفِ شب براندازد، / مرغ صبح از طرب سر اندازد.

در زلفِ شب، استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ زلف خود به تنهایی استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از تاریکی شب. مرغ صبح کنایه ایماست از خروس. سرانداختن یا سرافشاندن کنایه‌ای است فعلی از همان‌گونه از بانگ زدن. خروس به هنگام آواز خواندن سر و پر می‌افشاند.

جامه ۳۲، بیت ۲ کرکس شب، غراب وار، از حلق / بیضه آتشین براندازد.

کرکس شب تشبیه رساست. بیضه آتشین استعاره آشکار از خورشید است. کرکس و غراب استعاره را می‌پرورند. تشبیه از گونه آشکار است. در بیت سپسین، مرغِ نواگر کنایه ایماست از خروس.

جامه ۳۲، بیت ۴ بر شکافد صبا مشیمه شب؛ / طفلِ خونین به خاور اندازد.

در مشیمه شب، استعاره‌ای کنایی نهفته است. طفلِ خونین استعاره آشکار از خورشید است با پرتوهای سرخفام بامدادان. صبا، با استعاره‌ای کنایی، مامایی انگاشته شده است که کودکِ خون‌آلود خورشید را از زهدان شب بدر می‌کشد؛ نیز بنگرید به ترکیب بند ۴، بیت ۱۴.

جامه ۳۲، بیت ۷ بر قدحهای آسمان زَنار، / مشتری طیلسان در اندازد.

زَنار استعاره آشکار است از خطِ ازرقِ جام؛ از همان است که در رنگ به آسمان مانند شده است. طیلسان در انداختن کنایه فعلی ایماست از به شور و وجد آمدن. اگر مشتری طیلسان بر تن دارد، از آن روی است که دیندان و داور چرخ است؛ و در گذشته، داوران و پیشوایان دین طیلسان در بر می‌کرده‌اند.

جامه ۳۲، بیت ۹ در بَر بُلْبُلَه فَوَاق افتاد؛ / کز دهان، آبِ احمر اندازد.

فَوَاق استعاره آشکار از غلغل باده است، به هنگام ریختن از دهانه تنگ؛ و آبِ احمر کنایه ایما می‌تواند بود از خون؛ و خون استعاره آشکار از باده. بلبله، با استعاره‌ای کنایی، به کسی مانند شده است که به بیماری دچار آمده است؛ و به هنگام سرفه خون از دهان فرومی‌اندازد. در بیت دوازدهم نیز، خطِ ازرق به آسمان مانند شده است؛ و لعل به شعله. لعل استعاره آشکار از باده است. در چرخِ اخضر، ایهامی نیز می‌توان جست. معنای دیگر در آن آسمان کبود است. بدین سان، خواست خاقانی آن است که فروغ باده در جام آنچنان پرتوان و درخشان است که تا آسمان کبود شعله می‌کشد.

جامه ۳۲، بیت ۱۳ ادهمِ شب گریخت؛ ساقی کو، / تا کمند مُعَنَبِر اندازد؟

آدِهَمِ شب تشبیه رساست. کمندِ معنبر استعاره آشکار از زلف ساقی است. خاقانی آرزو می‌برد که ساقی با کمند عنبر آگین گیسوان خویش، اسب سیاه شب را فروگیرد و از تاختن بازدارد؛ و بدین سان، روز را از دمیدن و به پایان آوردن زمان باده‌نوشی مانع گردد.

جامه ۳۲، بیت ۱۴ جان به دستارچه دهیم آنرا، / کز غَیب، طوق در بر اندازد.

دستارچه: ارمغان. غیب، با تشبیه نهان، به طوق مانند شده است. «آنکه از غیب طوق در بر می‌اندازد» کنایه ایماست از ساقی.

جامه ۳۲، بیت ۱۹ دِزِعِ رستم ز سنبل آراید؛ / تیرِ آرش ز عبهر اندازد.

سنبل استعاره آشکار از زلف است و عبهر از چشم. زلف ساقی در چین و شکن به زره رستم مانند شده است، به تشبیه نهان. تیر آرش رامی توان استعاره آشکار از مژگان یا کرشمه ساقی دانست.

جامه ۳۲، بیت ۲۰ بیزد سنگ ما و آخز سنگ، / در سبوی قلندر اندازد.

در میان دو سنگ، جناس تام به کار رفته است؛ از سنگ نخستین، گرانمایگی و متانت خواسته شده است. این سنگ با سبوی ایهام تضاد می‌سازد. سنگ بر سبوی انداختن زبانزدی است در پارسی؛ و در بیت، استعاره‌ای تمثیلی است از کاری را با گمان زیان و خطر آزمودن. نیز بیهقی راست:

گفتند: «فردا سنگ به سبوی خواهیم زد؛ تا چه پدید آید! هر چند سود ندارد.»*

خواجه رندان نیز فرموده است:

نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس، بسا سراکه در این آستانه سنگ و سبوست!

جامه ۳۲، بیت ۲۱ بامدادان که یکسوارة چرخ / ساخت بر پشت اشقر اندازد،

یکسوارة چرخ استعاره آشکار از خورشید است که تنها بر پهنه‌های آسمان می‌تازد. اشقر نیز استعاره‌ای است از همان گونه از پرتوهای سرخفام بامدادین. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند.

جامه ۳۲، بیت ۲۲ سپر زرد کرده دیلم‌وار، / همه زوبین اصر اندازد.

سپر زرد استعاره آشکار از خورشید است و زوبین اصر از نخستین پرتوهای آن که تیز و بلند بر آسمان بامدادین می‌تابند. خورشید به سپری زرد که در دیلمان ساخته شده باشد، مانند گردیده است. سپرهای دیلمی آوازه‌ای داشته است.

جامه ۳۲، بیت ۲۴ این عروسانِ عورِ رعنا را، / بر سر، از آب، چادر اندازد.

عروسانِ عورِ رعنا استعاره آشکار از اختران است و چادر از پرتو خورشید و روشنایی روز. چادر در نغزی و رخسندگی به آب مانند شده است. سر و چادر استعاره را می‌پرورند.

جامه ۳۲، بیت ۲۵ زاهدآسا، سجاده زربفت / بر سر کوه و کزدر اندازد.

سجاده زربفت استعاره آشکار از روشنایی روز است که بر کوه و کردر درمی‌گسترده. خورشید، با تشبیه آشکار، به زاهد مانند شده است.

جامه ۳۲، بیت ۲۶ گنبدِ پیرِ سبچه‌هایِ بلور، / در مَغاکِ مَقَعَرِ اندازد.

گنبدِ پیرِ استعاره آشکار از آسمان است و سبچه‌هایِ بلور از پرتوهای خورشید و مَغاکِ مَقَعَرِ کنایه ایما از زمین. گمان برده شده است که بلور از نام پالی ویلوریا veliuriya یا نام سانسکریت وایدووریا vaiduvriya برآمده است. * در بیت سپسین، چشمزدی به باوری قرآنی آورده شده است: فرشته و دیو و سنگ اختر، در این باره، بنگرید به جامه ۲۵، بیت ۲۹.

* * نامه پارسی، شماره اول / ۲۶.

* امثال و حکم ج ۲ / ۹۹۱.

جامه ۳۲، بیت ۳۹ منم آن مرغ کاذر افروزد؛ / خویشان را در آذر اندازد.

خواست خاقانی از مرغی که آذر می افروزد و خود را در آن فرومی سوزد، ققنوس است. پیر نشابور، در «منطق الطیر»، چنین درباره او سروده است:

موضع آن مرغ در هندوستان.	هست ققنوس طرفه مرغی دلستان؛
همچو نی، در وی، بسی سوراخ باز.	سخت منقاری عجب دارد دراز؛
نیست جفتش؛ طاق بودن کار اوست.	قرب صد سوراخ در منقار اوست؛
زیر هر آواز او، رازی دگر.	هست در هر ثقبه آوازی دگر؛
در خوشی بانگ او، بیهش شوند.	جمله درندگان خامش شوند؛
علم موسیقی ز آوازش گرفت.	فلسوفی بود؛ دمسازش گرفت؛
وقت مرگ خود بداند، آشکار.	سال عمر او بود قرب هزار؛
هیزم آرد گرد خود صد خُزمه بیش.	چون ببرد وقت مردن دل ز خویش،
در دهد صد نوحه آن دم زارزار...	در میان هیزم آید، بسیقار؛
خون چکد از ناله دلسوز او.	بس عجب روزی بود آن روز او؛
بال و پر بر هم زند از پیش و پس.	باز چون عمرش رسد با یک نفس،
بعد از آن آتش، بگردد حال او.	آتشی بیرون جهد از بال او؛
پس بسوزد هیزمش خوش خوش همی.	زود بر هیزم فتد آتش همی؛
بعد اخگر نیز خاکستر شوند.	مرغ و هیزم، هر دو، چون اخگر شوند؛
ققنوسی آید ز خاکستر پدید.	چون بماند ذره ای اخگر پدید،
از میان، ققنوس بچه سر بر کند.	آتش آن هیزم چو خاکستر کند،
کو پس از مردن بسزاید یا بزاد؟!*	هیچ کس را در جهان این افتاد،

جامه ۳۲، بیت ۴۲ چشم من، در نثارِ بالایت، / هم به بالات گوهر اندازد.

گوهر استعاره آشکار از دانه های سرشک است: خاقانی گوهر بر بالای یار می افشاند و این گوهران اشک آنچنان است که به اندازه بالای یار او را در میان می گیرد.

جامه ۳۲، بیت ۵۳ تیر چون در کمان نهد، بحری است / که نهنگ شناور اندازد؛

بحر استعاره آشکار از ستوده خاقانی است و نهنگ از تیر. دو استعاره یکدیگر را می پرورند.

جامه ۳۲، بیت ۵۴ دام ماهی شود ز زخم نهنگ، / اگر به سی سکندر اندازد.

نهنگ استعاره آشکار است از تیری که ستوده خاقانی از کمان درمی افکند. ماهی و سد استعاره را

می‌پرورند. سدِ سکندر با تشبیه رسا، به دامِ ماهی مانند شده است. سخنور شروانی انگاشته است که اگر ستوده او تیر بر سدِ روینِ اسکندر بیندازد، این سدّ مانند تور ماهیگیری سوراخ سوراخ خواهد شد.

چامه ۳۲، بیت ۵۵ چون گشود قوس، جوّزهرِ بینی / که ز جوّزایِ ازهر اندازد.

جوّزهر تازی شده گوی چهر است؛ و آن جایی است که فلک حامل و مایل ماه یکدیگر را قطع می‌کنند؛ اگر این تقاطع یا گره در نیمه شمالی منطقه البروج باشد، «گوی چهر سر» یا جوّزهر رأس و اگر در نیمه جنوبی باشد، «گوی چهر دم» یا جوّزهر ذنب نامیده می‌شود. * جوّزهر استعاره آشکار از تیر است و جوّزایِ ازهر از کمان. چنان می‌نماید که خاقانی پیکان تیر را در ریخت به جوّزهر مانند کرده است؛ و کمان را که تیر در آن نهاده شده است، در دو پیکری و دوگانگی به دو پیکر. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. قوس در معنی کمان به کار رفته است؛ چونان نام نهمین برج، با جوّزهر و جوّزایِ ایهام تناسب می‌سازد. جوّزهر و جوّزایِ ازهر هم‌ریشگی هنری دارند. در این بیت نیز، از این هر دو سخن رفته است:

مَرکبان شاه را از جوّزهر بر بسته دُم؛ گفتی از هر جوّزهر جوّزایِ ازهر ساختند.

چامه ۳۲، بیت ۵۶ اسد، از سهم، ناخنان ریزد؛ / عقرب، از بیم، نشتر اندازد.

از اسد، شیر اختر یا برج پنجم خواسته شده است و از عقرب، برج هشتم. در بیت پنجاه و هفتم نیز، گرکسِ آسمان دو ستاره است: نسرِ واقع و نسرِ طایر. نسرِ واقع ستاره‌ای است در پیکره شلیاق؛ و نسرِ طایر ستاره‌ای است در پیکره شاهین (= عقاب).

چامه ۳۲، بیت ۷۴ بشکند سنبله به پای؛ چنانک / داس در چشمِ اختر اندازد.

سنبله یا خوشه نام ششمین برج است از دوازدهگان، برابر با شهریور ماه. داس در معنی خارها و ساقه‌هایی خرد و تیز پیرامون خوشه به کار رفته است:

داس: ... خسه‌ای سز تیز را نیز گویند که بر سر دانه‌های گندم و جوی است که در خوشه می‌باشد. **

خاقانی، در این بیت دیگر نیز، «داس» را در همین معنی به کار برده است:

عقربِ مه دزدشان چشمِ فلک را به سحر، داسِ سرِ سنبله در بصر انداخته.

داس را استعاره‌ای آشکار از سمّ ستور ستوده یا ماهِ نو نیز می‌توانیم دانست که خواجه سخن آنرا در

«مزرعِ سبزِ فلک» دیده است:

مزرعِ سبزِ فلک دیدم و داسِ مهِ نو؛ یادم از کشته خویشت آمد و هنگامِ درو.

در چشمِ اختر، استعاره‌ای کنایی نهفته است. تکاورِ ستوده (= ممدوح) با جفته‌ای که می‌اندازد،

آسمان را برمی‌آشوبد و درهم می‌ریزد: سنبله را در پای می‌شکند و داس ماه نو را در چشمِ اختر فرو می‌کوبد.

* در این باره، بنگرید به التّهمیم / ۱۲۲. ** برهان قاطع، ج ۲ / زیر «داس».

جامهٔ ۳۲، بیت ۷۵ و ۷۶ گه‌گه، از ننگِ آهن، ار نعلی / زان سُمِ راه‌گستر اندازد،

میخس از روم در عرب فکند؛ / گردش از چین به بربر اندازد.

سخن، همچنان، از اسب ستوده است. خاقانی، باگرافه‌ای شاعرانه، بر آن است که اگر این اسب شگفت نعلی از سُمِ خویش که مایهٔ ننگ و سرافکنندگی آهن است در سختی و ستواری بیندازد، آنچنان تیزبوی و بادپای است که میخِ آن نعل از سرزمین روم در عربستان خواهد افتاد و گردی که برمی‌انگیزد از چین به بربرستان خواهد رسید؛ به سخن دیگر، در این زمانِ نیکِ کوتاه اسب از روم به عربستان و از چین به بربرستان راه برده است.

جامهٔ ۳۲، بیت ۷۷ نعش، از آن گرد، سُنْدُسی سازد؛ / بر سرِ هر سه دختر اندازد.

از گردی که اسب برانگیخته است، هفت اورنگِ دیبایی نغز می‌سازد و آنرا بر سر سه دختر خویش می‌اندازد. سه دختر سه ستاره‌اند در دنبالهٔ پیکرهٔ هفت اورنگ، روان در پی نعش، آن چهار ستاره که به پندار پیشینیان پیکرِ پدرِ آن سه دختر بوده است. خاقانی هم ارج و ارزشِ گرد را خواسته است، هم فرارفتگی و آسمانپویی آنرا.

جامهٔ ۳۲، بیت ۸۰ مَغ که از رخ نقابِ شرم انداخت، / ناحفاظی به خواهر اندازد.

خاقانی در این بیت بر رفتاری انگشت نهاده است که گبران را بدان می‌نکوهند: ز ناشویی با نزدیکان که در پهلوی، خوتودت xvētōdat خوانده می‌شود.

جامهٔ ۳۲، بیت ۸۱ دستِ نمرود بین که ناوکِ کفر، / در سپهرِ مدوّر اندازد.

چشمزدی در بیت به داستان نمرود و تیری که به سوی آسمان افکند، آورده شده است:

... نمرود گفت: «کجاست خدای تو؟»؛ ابراهیم گفت: «فوق السَّموات العُلّیٰ له الآخرةُ و الاولیٰ.»؛ گفت: «اکنون که نشانش بدادی، به حرب او شوم؛ تا او را هلاک نکنم، فرو نیایم.» بفرمود تا چهار کرکس نر را بیاوردند. ایشان را می‌پروردند؛ تا هر یک چندان شد که اُشترِ بُختی. آنگاه سه روز طعام از ایشان بازگرفتند؛ تا به غایت گرسنه شدند. آنگه تابوت بر پشت ایشان استوار بستند؛ و چهار تیر بر کنارهای آن پیای کردند؛ گوشت بر سر آن تیرها بستند؛ و خود با غلامان در آن تابوت نشست و تیر و کمان در آنجا نهاد. آهنگ سوی آسمان کرد. برمی‌شد، تا سه شباروز. چون یک شباروز بر رفت، نمرود مر غلام را گفت: «بر نگر، تا جهان را چگونه بینی؟». فرونگریست. گفت: «جهان را همی بینم بر حال خویش؛ گوشکها و کوهها و دشتها و شهرها همه بر سر دریا.» یک شبانروز دیگر بر پریدند. آنگاه دیگر بار غلام را گفت: «فرو نگر، تا جهان را چگونه بینی؟»؛ گفت «جهان را همی بینم چون شهری بر سر آب.» کرکسان یک شباروز دیگر بر پریدند؛ تا سه شباروز تمام شد. نمرود گفت: «فرو نگر، تا چه بینی؟». غلام فرونگریست؛ گفت: «همهٔ جهان را همی بینم چون طبقی بر سر آب نهاده.»؛ نمرود گفت: «اکنون به جای رسیدیم.» تیر بر کمان نهاد. بکشید به

سوی آسمان. گفت: «ای خدای ابراهیم! خُذْهُ!». چون تیر از کمان جدا شد، غلغل از میان فرشتگان آسمان بر آمد...*

جامه ۳۲، بیت ۸۴ لاجزم، امتش همان خواهند، / که به مختار، حیدر اندازد.

انداختن در معنی گراییدن و آهنگ کردن و خواستن به کار رفته است:

انداز: بر وزن پرواز، به معنی قصد و میل نمودن و حمله کردن باشد؛ و امر به این معنی هم هست؛ یعنی: قصد کن و میل نمای...**

در این بیت و بیت پیشین، خاقانی بر آن است که شروانشاه برای مردم خویش همان را خواسته است که پیامبر برای پیروان خود. پس، به ناچار، مردم برای او همان را می خواهند که مولا علی برای پیامبر خواسته است.

جامه ۳۳، بیت ۱۱ رَبِيعِ زَمِينِ، به سَانِ تَبِ رَبِيعِ بُرْدَه پيرِ، / از لرزه و هَزَاهِيزِ، در اضطراب شد.

رَبِيعِ: سرای؛ کوی. تَبِ رَبِيعِ: تبی که سه روز ببرد و روز چهارم باز آید. «تَبِ رَبِيعِ بُرْدَه پيرِ» یعنی: پیری که به تب ربع دچار آمده است. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است. در میان رَبِيعِ و رَبِيعِ جناس ناقص به کار رفته است.

جامه ۳۳، بیت ۱۲ کَارِ جِهَانِ وَبَالِ جِهَانِ دَانِ؛ که بر خدنگ، / پَرِ عِقَابِ أَفْتِ جَانِ عِقَابِ شد.

خدنگ: درختی که چوبی سخت دارد و از آن تیر و زین می ساخته اند. برای دَقْتِ در نشانه زنی پر بر سوار تیر می نهاده اند. در بیت، چشمزدی به داستان عقاب آورده شده است که فرزانه آزاده یمگانی آنرا چنین دریوسته است:

گویند: عقابی به در شهری برخاست؛	وز بهر طمع، پَر به پرواز بیاراست.
ناگه ز یکی گوشه از این سخت کمانی	تیری ز قضای بد بگشاد بر او، راست.
در بسال عقاب آمد آن تیر جگردوز؛	وز ابر، مر او را به سوی خاک فروخواست.
زی تیر نگه کرد؛ پر خویش بر او دید؛	گفتا: «ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست!».

جامه ۳۳، بیت ۱۴ ماتمُسرَای گشت سپهرِ چهارمین؛ / رُوخِ الامینِ به تعزیتِ آفتاب شد؛

سپهرِ چارمین جایگاه خورشید است؛ از آن است که این سپهر ماتمُسرَای گشته است و سروش که «مسافر ملکوت» است به نزد آفتاب رفته است؛ تا مرگِ جانخراش امام محمد یحیی را به او «غممباد» بگوید.

جامه ۳۳، بیت ۱۷ در دستِ ارغنونِ زَنِ گردون، به رنگ و شکل، / شبِ موی گشت و ماه کمانچه زَباب شد.

ارغنونِ زَنِ گردون کنایه ایماست از ناهید که رامشگر چرخ است. در بیت، از رسم و راهی در آیین سوگ سخن رفته است؛ و آن این است که زنان، در دریغ و درد درگذشتگان، موی خویش را می بریده اند و برگرد

** برهان قاطع ج ۱ / زیر «انداز».

* قصص قرآن مجید / ۱۹۰.

دست می‌پیچیده‌اند. ناهید نیز، سوگوار و مویه گر امام محمد یحیی، موی خویش را بریده است و در دست گرفته است در پندار سخور، شب همین موی بریده است که تارهای رباب را نیز بدان مانند کرده است. و ماه نوکمانچه رباب اوست که از نوا افتاده است. تشبیه‌ها از گونه استوارند، اگر رنگ و شکل را مانروی بدانیم. خاقانی در جایی دیگر گفته است:

پیش چنین مجلسی مرغان جمع آمدند؛ شب شده بر شکل موی، مه چو کمانچه رباب.
در بیت سپسین، خطیب سحر استعاره آشکار از خروس است.

چامه ۳۳، بیت ۲۳ بدعت، ز روی حادثه، پشت هدی شکست؛ / شیطان، خلاف قاعده، رجم شهاب شد.^{۱۱}
پشت هدی استعاره‌ای کنایی را در خود نهفته می‌دارد. روی با پشت ایهام تضاد می‌سازد. در پاره دوم، خاقانی بر آن است که دیو، وارونه هنجار و آیین، به رجم شهاب رفته است. شهاب استعاره‌ای آشکار از امام محمد یحیاست. همواره با شهاب دیو را از آسمان می‌رانده‌اند؛ اما، این بار، کار وارونه شده است. درباره دیو و شهاب، بنگرید به چامه ۲۵، بیت ۲۹. در بیت سپسین نیز، خاقانی از گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی در دست ترکان غز یاد آورده است. حربه زرین، در این بیت، استعاره آشکار از پرتوهای تیز و تیغ‌وار خورشید است در پگاه.

چامه ۳۳، بیت ۴۰ سیمرغ را خلیفه مرغان نهاده‌اند، / هر چند هملباس خلیفه غراب شد.
هملباسی غراب با خلیفه از آنجاست که خلیفگان بغداد، عباسیان سیاه‌جامه بوده‌اند. غراب، در بیت، استعاره آشکار از فسردگانی است که از نواخت دهر برخوردار آمده‌اند و به نان و نوار رسیده‌اند؛ و سیمرغ از خاقانی که معجز عنانکش سخن اوست.

چامه ۳۳، بیت ۴۱ اول، به ناقصان نگرد دهر؛ کز نخست، / انگشت کوچک است که جای حساب شد.
خاقانی، در این بیت، اندیشه باز نموده در دو بیت پیشین را درمی‌گسترده و می‌پرورد؛ و برای استوارداشت آن، برهانی شاعرانه می‌آورد: دهر نخست به کم‌مایگان و ناقصان می‌نگرد و آنان را می‌نوازد. از آن است که شمار سرانگشتی را از انگشت کهن آغاز می‌کنند. درباره این گونه از شمار، بنگرید به چامه ۲۰، بیت ۱۲. بدین سان، بهانگی نیک نیز به زیبایی بیت را آراسته است.

چامه ۳۳، بیت ۴۲ از طمطراق این گژه تر مترس؛ از آنک / باد است کو دهل زن خیل سحاب شد.
تر: آلوده دامن؛ بدکار:

تر: ... کنایه از مردم ملوث و مردار و فاسق هم هست.*

باد با تشبیه رسا به دهل زن و سحاب به خیل مانند شده است. خاقانی خود را اندرز می‌گوید که: از هیمنه و هنگامه تنک‌مایگان کامگار که مردمانی تردامن‌اند نترسد؛ زیرا آنان مانند دهل میان تهی‌اند و

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «تر».

بلندبانگ و باد است که به آوازشان درمی آورد؛ بادِ خودپسندی و غرور؛ نیز بادی که پیش از فراز آمدن سپاه ابر، کوس فرومی‌کوبد. بیت به آرایهٔ استخدام آراسته آمده است: تو با گروه در معنی آلوده‌دامان است و با سحاب در معنی خیس؛ نیز باد با گروه در معنی غرور است و با سحاب در معنی هوای جنبان و وزان. رودکی، آن تیره چشم روشن‌بین، ساز و برگ این سپاه سترگ و سهمگین را گسترده‌تر باز نموده است:

چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد؛ لشکرش ابر تیره و باد صبا نقیب.
نقاط برق روشن و تندرش طبلزن؛ دیدم هزار خیل و ندیدم چنین مهیب.

چامه ۳۴، بیت ۳ مهرهٔ شادی نشست و ششدره برخاست؛ / نقش سه شش بر سه زخم کام برآمد.

مهرهٔ شادی تشبیه رساست. ششدره برخاست: ششدره از میان رفت. در میان نشست و برخاست ایهام تضاد به کار رفته است. نقش سه شش کنایهٔ ایما از بهترین و برترین نقش است: در گذشته، نرد را با سه طاس بازی می‌کرده‌اند. از سه زخم کام، خاقانی سه زخم یا نقش خواسته و دلخواه را خواسته است: تنگنا و دشواری از میان رفت؛ شادی جای آنرا گرفت؛ نقش سه شش که خواسته ما بود، به دست آمد. در این بیت دیگر نیز، از «سه شش»، چونان بهترین نقش، در برابر «سه یک» چونان بدترین نقش، سخن رفته است:

زخمی که سه یک بودت خواهی که سه شش گردد،

یک دم سیکمی می‌خور با یار، به صبح اندر.

چامه ۳۴، بیت ۴ داو طرب کن تمام؛ خاصه که اکنون، / عدهٔ خاتون خم تمام برآمد.

خاتون خم استعارهٔ آشکار از باده است. عده استعاره را می‌پرورد. از عده زمانی شمرده و معین خواسته شده است که باده در خم می‌ماند. به گفتهٔ خاقانی، این زمان سپری شده است و اینک هنگام آن است که باده از خم به بزم آورده شود؛ تا بزم‌نشینان داد شادی و رامش بدهند. بر پایهٔ تمام، گونه‌ای از بستری بیت را آراسته است.

چامه ۳۴، بیت ۵ ما و شکرریز عیش؛ کز در خمار، / بامزد خرمی به بام برآمد.

بامزد: کوسی که بر بام می‌نوازند. در شکرریز عیش، استعاره‌ای کنایی نهفته است: عیش به دختری مانند شده است که او را به زنی می‌گیرند. دربارهٔ شکرریز، بنگرید به چامه ۲۳، بیت ۶. و در «ماو شکرریز» به نشانهٔ همراهی و همدوشی آورده شده است: از این پس، کاز ما همواره شکرریز عیش خواهد بود؛ زیرا آواز کوس خرمی، در کوی می‌فروش، بر بام برآمده است.

چامه ۳۴، بیت ۶ ساغر گلفام خواه؛ کز دهن کوس، / نعرهٔ گلبام، وقت بام برآمد.

گلبام: گلبانگ: آواز بلند:

گلبام و گلبانگ، با اول مضموم، آواز بلندی باشد که نقاره چیان و قلندران و شاطران و امثال ایشان، هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ زدن و جز آن، بکشند.*

بام: روشنایی؛ وقت بام کنایه ایماست از آغاز روز و بامداد. در میان دو بام جناس تام می توان یافت. گلفام نیز با گلبام جناس لاحق می سازد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این هر دو را به کار برده است:

گلبام زند کوست؛ گلفام شود کاست؛ کآتش ز گلاب آرد خمّار، به صبح اندر.

چامه ۳۴، بیت ۸ گاو سفالین که آب لاله تر خوزد، / ارزن ز زینش از مسام برآمد.

گاو سفالین استعاره آشکار از خم باده است. خم، در تنومندی و در ریخت، به گاو مانند شده است. «گاو سفالین» مانند «گاو سیمین» و «گاو گلین» که گاه به کار رفته است، تُنگ باده نیز می تواند بود. زیرا تُنگ را به شکل گاو نیز می ساخته اند. اما، در این بیت، از آن خم باده خواسته شده است. آب لاله تر استعاره ای است آشکار از باده و ارزن ز زین از ژاله های خوی و عرق که بر پیکر خم پدید می آید. تر به معنی شاداب و تازه است؛ در معنی خیس، با آب ایهام تناسب می سازد.

چامه ۳۴، بیت ۹ ز آن می گلگون که بید سوخته پروزد، / بوی گل و مشکبید خام برآمد.

باده را از ذغال بید می گذرانیده اند؛ تانیک پالوده و صافی گردد. در این باره، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۱۲. در میان سوخته و خام، ایهام تضاد نهفته است. گونه ای از بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: از باده بوی گل و بیدمشک برمی خیزد؛ زیرا گل و بید، در باده و در پروردن آن، نقش و اثر داشته اند.

چامه ۳۴، بیت ۱۳ دست قراسنقر فلک سپر افکند؛ / خنجر آفسنقر از نیام برآمد.

قراسنقر استعاره آشکار از شب است و **آفسنقر** از روز. این دو یکدیگر را می پرورند. سپر افکندن کنایه فعلی ایماست از شکست آوردن و تسلیم شدن. از دیگری سوی، سپر را استعاره ای آشکار از ماه نیز می توانیم دانست: با دمیدن روز، ماه ناپدید می شود. خاقانی ماه را سپر شب دانسته است که در شکسته در برابر روز، آنرا فروافکنده و گریخته است. خنجر استعاره آشکار از نخستین پرتوهای خورشید است که تیز و رخشان بر آسمان می تابند. دو استعاره یکدیگر را می پرورند. در رفتار جنگاورانه شب و روز نیز، استعاره ای کنایی نهفته است.

چامه ۳۴، بیت ۱۴ گوش رباب از هوا پیام طرب داشت؛ / از سه زبان، راز آن پیام برآمد.

گوش رباب استعاره ای کنایی است. از گوش، چوبه های کوک ساز خواسته شده است. سه زبان استعاره آشکار از سیمهای ساز است. گوش استعاره را می پرورد: گوش رباب پیام شادمانی از هوا شنیده و ستانده است و این پیام را به سه زبان خود بازگفته و راز گشوده است.

چامه ۳۴، بیت ۱۶ گرچه تن چنگ شبّه ناقه لیلی است، / ناله مجنون ز چنگ رام برآمد.

* فرهنگ جهانگیری ج ۲ / ۱۶۶۰.

رام: رامتین یا رامین یا رامی که او را پدید آور چنگ دانسته‌اند. خاقانی چنگ را، با تشبیه ساده و مجمل، در ریخت به ناقه لیلی مانند کرده است. سپس، بر آن رفته است که از چنگ، این یادگار رامتین، ناله مجنون برآمده است. ناله مجنون استعاره آشکار از آوای دردآلود چنگ است. در بیت سپسین نیز، از بیست و چهار تار چنگ سخن گفته است و آنها را زمام آن ناقه پنداشته.

چامه ۳۴، بیت ۱۸ نای چو شهزاده حبش که ز نه چشم، بانگش از آهنگ ده غلام برآمد.

نای، در تیرگی رنگ، به شاهزاده حبش مانند شده است. درباره سیاهی نای، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۴. نه چشم استعاره آشکار از نه سوراخ نای است و ده غلام از ده انگشت نایی که در فرمانبری و خدمت آن شاهزاده سیاه نه چشم‌اند. استعاره‌ها از گونه پرورده‌اند. آهنگ در معنی قصد به کار رفته است. در معنی نوا و دستان، با بانگ و نای ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۳۴، بیت ۲۶ پهلو ایران گرفت رقعۀ ملکت؛ / وز دگران، بانگ شاهقام برآمد.

شاهقام: کشت دادن پی در پی، در شطرنج:

شاهقام: با قاف و الف کشیده بر وزن شادکام، آن است که کسی خود را در بازی شطرنج زیون بیند،

حریف را پی در پی کشت گوید؛ و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود.*

خاقانی این واژه را در بیتی دیگر نیز به کار برده است:

گفتن: «ز شاه هفت تنان دم توان شنید؟» گفتا: «توان، اگر نشود شاه شاهقام.»

رقعه ملکت تشبیه رساست.

چامه ۳۴، بیت ۲۷ دام به دریا فکنده بود سلیمان؛ / خازن انگشتی به دام برآمد.

چشمزدی در بیت آورده شده است به داستان سلیمان و ربودن دیو انگشتی او را و ماهیگیری سلیمان و یافته شدن انگشتی در شکم ماهی. در این باره، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۹. از خازن انگشتی به کنایه ایما ماهی خواسته شده است. بر پایه دام، بسری نیز در بیت به کار رفته است.

چامه ۳۴، بیت ۳۵ مزده دۀ، ای تاجورا که: «يَنْصُرَكَ اللَّهُ»، / فال تو از مَصْحَفِ دوام برآمد.

يَنْصُرَكَ اللَّهُ بخشی است از این آیه: «وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا».* مَصْحَفِ دوام تشبیه رساست: ماندگاری و دوام به کتاب مانند شده است. نیز می‌توان «مصحف دوام» را کنایه ایما از نبی (=قرآن) دانست که نامه‌ای جاودانی است.

چامه ۳۴، بیت ۴۰ نخل موصل شده تَزْنَج و رطب داشت؛ / سایه و شایهش فراخ و تام برآمد.

نخل موصل شده: نخل پیوندی. شایه: میوه. گنجور گنجه سخن گفته است:

برومند باد آن همایون درخت، که در سایه آن توان برد رخت!

** سوره فتح / آیه ۳.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «شاهقام».

که از سایه آسایش جان دهد؛ که از سایه آرایش خوان دهد.

نیز امیر خسرو راست:

سرو که از سایه نشانی نداد، سایه نشینان همه داده به باد.

سایه و سایه جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. خواست خاقانی آن است که: چون نخل پیوندی است دو میوه: ترنج و رطب داده است؛ و بس نیرومند بالا برافراشته است؛ آنچنانکه از سایه و میوه آن همگان بهره می‌برند.

چامه ۳۴، بیت ۵۰ از دم خلقی تو، در مُسَدَسِ گیتی، / بوی مثلث به هر مشام برآمد.

مُسَدَسِ گیتی: شش سویه گیتی کنایه ایماست از گیتی، به یکبارگی. مثلث خوشبویی است که از آمیختن چند خوشبوی می‌ساخته‌اند. در این باره، بنگرید به چامه ۲، بیت ۴۷. مثلث با مُسَدَسِ ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۳۴، بیت ۵۱ مُلکِ تو کشتی است و چرخِ نوحِ کهنسال، / کیش ز شب و روزِ حام و سام برآمد.

مُلک و چرخ، با تشبیه رسا، به کشتی نوح مانند شده‌اند. تشبیه از گونه جدا (= مفروق) نیز هست. شب و روز، با تشبیه نهان، در سیاهی و سپیدی به حام و سام فرزندان نوح مانند شده‌اند. پیچش و گسترش بسامان نیز در بیت به کار رفته است.

چامه ۳۴، بیت ۵۲ عیسی عهده‌ی که از تو قالبِ مُلکت، / چون تنِ عازر، به یک قیام برآمد.

در بیت، چشمزدی به داستان عازر که عیسی او را از گور برانگیخت و زنده کرد، آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۶۳. ملکت با استعاره‌ای کنایی به مرده‌ای مانند شده است که ستوده خاقانی او را از گور برانگیخته است. تشبیه از گونه آشکار است.

چامه ۳۴، بیت ۶۳ زایچه طالع‌ت مطالعه کردم؛ / سلطنت از موضع السّهام برآمد.

موضع السّهام: جای سهمها. در اخترشماری، هر درجه‌ای از برج طالع موضع سهم یکی از هفتان شمرده می‌شده است. موضع سهم ماه که آنرا «سهم سعادت» می‌خوانده‌اند بیست و شش درجه و یک دقیقه از برج دو پیکر بوده است. خاقانی، اخترشمار و آینده‌نگر، زایچه طالع ستوده را بررسی کرده است و سهم طالع او را هماهنگ با پادشاهی دیده است. * هم او، در این بیت نیز، این واژه ویژه در اخترشماری را یاد کرده است:

سیف‌الحق، افضل بن محمد که طالعش دارد خلافة‌الحق در موضع سهام.

چامه ۳۴، بیت ۶۸ پیشِ چنین تحفه کو تمیمه عقل است، / واخزن از جانِ بُوتمام برآمد.

تمیمه: چشم‌ارو؛ دعای چشم زخم؛ مهره‌هایی سپید و سیاه که برای دوری از چشم زخم از گردن کودک می‌آویزند. سروده خاقانی تمیمه‌ای است که عقل آنرا از گردن می‌آویزد. بدین سان، استعاره‌ای کنایی نیز

* در این باره، بنگرید به التفهیم / ۴۳۷.

در بیت به کار رفته است. تمیمه به گونه‌ای با **بوتمام** که نام سخنور پرآوازه تازی است، ایهام تناسب می‌سازد؛ زیرا سخن دوست تمیمه و تمام را برآمده از یک واژه و هم‌ریشه می‌انگارد.

جامه ۳۵، بیت ۲ پیش مرغان سر کوی مغان، / دانه دل رایگان خواهم فشاند.

دانه دل تشبیه رسا می‌تواند بود؛ نیز برگردان پارسی **حبه القلب** که بن و کانون دل یا سویدا را بدان می‌نامند. مرغان با مغان جناس زاید می‌سازد.

جامه ۳۵، بیت ۱۳ این دو طفل نوری، اندر مهد چشم، / بر بزرگ خرده‌دان خواهم فشاند.

دو طفل نوری استعاره آشکار از دو مردمک است. **مهد چشم** تشبیه رساست. **مهد** استعاره را می‌پرورد و چشم آنرا می‌پیراید. پس، استعاره از گونه رها (= مطلقه) خواهد بود.

جامه ۳۵، بیت ۱۴ این سه گنج نفسی، از قصر دماغ، / بر امام انس و جان خواهم فشاند.

سه گنج نفسی نیروی اندیشه (= متفکره) و پندار (= متخیله) و یاد (= حافظه) می‌تواند بود؛ نیز سه جان گیاهی و حیوانی و قدسی. **قصر دماغ** تشبیه رساست. **امام انس و جان** کنایه ایماست از **مجدالدین خلیل** که چامه در ستایش او سروده شده است. **جان** در معنی جن به کار رفته است؛ در معنی روان، با **نفس ایهام** تناسب می‌سازد.

جامه ۳۵، بیت ۱۵ این چهار اجساد کان کائنات، / بر مراد کُن فکان خواهم فشاند.

چهار اجساد استعاره آشکار از **چهار آخشیجان** است. **کان** استعاره را می‌پرورد. **کان کائنات** تشبیه رساست. **کُن فکان** کنایه ایماست از جهان آفرینش. **مراد کن فکان** نیز کنایه‌ای است از همان گونه از **ستوده خاقانی**. **فکان باکان** جناس مزید می‌سازد؛ نیز **کائن باکان** جناس زاید.

جامه ۳۵، بیت ۲۶ قحط دانش را، به اعجاز ثنانش، / من و سلوی از لسان خواهم فشاند.

من و سلوی استعاره آشکار از **سروده‌های خاقانی** است؛ این دو خوراکیهایی مینوی بود که در بیابان از آسمان برای عبرانیان فرود می‌آمد. «من و سلوی» را مرغ بریان و ترانجبین دانسته‌اند.

جامه ۳۵، بیت ۳۰ گمرهم؛ تا بر سر بیت الحرام، / آبدست پیلبان خواهم فشاند.

در بیت، چشمزدی به **داستان ابرهه** و کشیدن لشکر پیل به مکه آورده شده است. **پیلهای لشکر** او را **مرغانی** خرد با سنگریزه‌هایی که در نوک داشتند، از پای درانداختند. **پیلبان** کنایه ایما می‌تواند بود از **ابرهه** که یخواست با لشکر پیل خویش خانه کعبه را ویران کند. **بیت الحرام** استعاره آشکار از **ستوده** است و **آبدست پیلبان** از **سروده خاقانی**. در بیت سپسین، نیز **ریزه ریم آهنی** استعاره آشکار از **سروده اوست** و **تیغ یمان** از **ستوده وی**. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. **خُشنی**، در این بیت، به معنی روسپی و بدکاره است.

جامه ۳۵، بیت ۳۲ یا نخوس کَید قاطع را، ز جهل، / بر سعود شغریان خواهم فشاند؛

کَید یا **کَید قاطع** ستاره‌ای است که اخترشماران کهن بدان باور داشته‌اند. این ستاره را که دیده نمی‌شده است و به گونه‌ای، پندارین بوده است نیک گجسته و بی‌شگون می‌دانسته‌اند و **اهریمن** چرخ می‌خوانده‌اند

و برنده رشته زندگانی می‌انگاشته‌اند. خاقانی، در بیت‌های زیر نیز، از این اخترببی فروغ و فرسخن گفته است:
خانه طالع عمرم ششم و هفتم کید؛ چون ندیدید؟ که جاماسب ده‌اید همه.

«کید قاطع - مگو که: اصل ماست.» کید چون گردد آفتاب منیر؟

شعریان دو شعر است: یمانی و شامی. در بیتی دیگر نیز گفته است:

شعریان از اوج رفعت بر حسیض خاک شد؛ چرخ بایستی که با شام و یمن بگریستی.

خاقانی، در این بیت، نیز، اندیشه باز نموده در بیت‌های پیشین را بانگاره و انگاره‌ای دیگر شاعرانه پرورده است؛ و سروده خویش را شایسته ستوده خود ندانسته است.

جامه ۳۵، بیت ۳۳ یا سَمِ گوساله و دُنْبَالِ گرگ، / بر سرِ طور و شبان خواهم فشاند؛

شبان مجاز عام و خاص از موساست که چندی، به کابین صفورا، گوسپندان شعیب را می‌چرانید. خواجه بزرگ نیز فرموده است:

شبانِ وادیِ ایمن گهی رسد به مراد، که چند سال به جان خدمت شعیب کند.

جامه ۳۵، بیت ۳۵ یا دَمِ الْحَيْضِ که از خرگوش ریخت، / بر صفِ شیرِ زیان خواهم فشاند؛

دَمِ الْحَيْضِ: خونِ دشتان. پیشینیان بر آن بوده‌اند که خرگوش جان‌داری است دو گونه که سالی نر است و سالی ماده؛ و در هنگام مادگی، چون زنان، به دشتان (= حیض) دچار می‌آید:

خرگوش: ... جانوری است معروف. گویند: ماده‌ او را، مانند زنان، حیض آید.*

خاقانی بارها از دشتانِ خرگوش سخن گفته است:

شاعران حیضِ حسد یافته چون خرگوشند؛ تاز من، شیردل، این نکته عذرا شنوند.

از صهیل اسب شیر آشوب او، خرگوش وار، بس دَمِ الْحَيْضِ که شیران زیان افشاندند.

شیر پستان شیر خوردستی؛ حیضِ خرگوش، پس مخور زنه‌ها!

طمع حیض مرد است و من می‌برم سر، طمع را؛ کز اهل سخا می‌گریزم؛
که خرگوش حیضِ النساء دارد و من، پلنگم، ز حیضِ النساء می‌گریزم.

پیش سگ درگهت، از فزع دستبرد، گردد خرگوش وار حائض شیر اجم.

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «خرگوش».

جوشش کوشش که نالد چون گوزن از پوست گرگ،

حیض خرگوش، از تن شیر ژیان انگيخته.

چو طاووست چه باید لبس، اگر باز هواگیری؟! چو خرگوشت چه باید حیض، اگر شیر نیستانی؟!*

خرگوشک است خنثی زن مرد، در دو وقت؛ هم حیض و هم زناش؛ گهی ماده، گه نرک.

چامه ۳۵، بیت ۳۸ اینت جهل ار فضلۀ گویِ جُعَل، / بر ندِ «مذھامتان» خواهم فشاند!

ند: گیاهی است خوشبوی:

ند: به فارسی کشته نامند؛ و مخترع او بختیشوعیه‌اند؛ و آن مقوی دل و حواس و محرک باه و مصلح

هوای وبایی و رافع زکام است، بخوراً و شرباً.*

گویی جُعَل گویی است که سرگین غلتان که گوگال یا جُعَل نیز خوانده می‌شود، آنرا می‌غلطانند و با خود

می‌برد. دربارهٔ مذھامتان، بنگرید به چامه ۲۹، بیت ۷.

چامه ۳۵، بیت ۳۹ اینت کفر ار گردِ نعلینِ یزید، / بر یلِ خبیزستان خواهم فشاند!

یلِ خبیزستان کنایهٔ ایماست از پیشوای راستان مولا علی - که درودهای خدای بر او باد!

چامه ۳۵، بیت ۴۱ ور چه پَر تیرِ گردون بشکنم، / چون خدنگی از کمان خواهم فشاند،

تیر یکی از هفتان است، دبیر چرخ. اگر سخنور پری برای این ستاره انگاشته است، از آنجاست که آنرا با

استعاره‌ای کنایی مرغی شمرده است: هرگاه خاقانی خدنگی از کمان می‌اندازد، پر این مرغ را می‌شکند.

خدنگ استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از سخن، سخنی راست که کارگر می‌افتد. کمان استعاره را می‌پرورد.

کمان را نیز می‌توان استعارهٔ آشکار از طبع یا اندیشهٔ خاقانی دانست که خاستگاه سخن اوست. تیر، در

معنای آنچه با کمان می‌اندازند، با پر، خدنگ، کمان به زیبایی ایهام تناسب می‌سازد. در بیت سپسین، تیغ

یقین تشبیه رساست: باور، در بُرایی، به شمشیر مانند شده است. چنان می‌نماید که خاقانی بر سر آب

افشاندن را به استعارهٔ تمثیلی از به هرز و هدر دادن به کار برده باشد. بدین سان، آبِ گمان کاربرد است که

دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌نامند.

چامه ۳۵، بیت ۴۹ بر خطِ دستش که هند و چین در اوست، / هفت گنجِ شایگان خواهم فشاند.

هفت گنجِ شایگان: هفت گنجِ شاهوار:

هفت گنجینه: خان آرزو در شرح اسکندرنامه نوشته که: ظاهراً رسم سلاطین ایران بود که هفت جا

خزانه می‌داشتند؛ یا آنکه هفت گنجینه مراد از هفت گونه بخشش پادشاهان باشد؛ و آن هفت این

است: اول نقود؛ دوم جواهر؛ سوم البسه؛ چهارم حیوانات؛ پنجم اطعمه؛ ششم اراضی؛ هفتم باغات.*
هند استعاره آشکار از خط و نوشته است که سیاه است و چین از کاغذ که سپید. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. هفت گنج شایگان نیز استعاره آشکار از سروده‌های خاقانی است.

چامه ۳۵، بیت ۵۰ چون به هند و چین او دستم رسید، / دست بر چپپال و خان خواهم فشاند.
چپپال: پادشاه هند و پاکستان:

چپپال: بابای فارسی، بر وزن قیفال، نام پادشاه لاهور بوده است.**

خان: بر نام پادشاهان ترکستان:

خان: بر وزن کان، پادشاهان ختا و ترکستان را گویند، هر که باشد؛ چنانکه پادشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند.[○]

هند و چین استعاره‌هایی اند آشکار از نوشته و کاغذ. دست افشاندن کنایه ایماست از خوار داشتن و راندن.

چامه ۳۵، بیت ۵۱ بر سه تشریفش که خواندم، یک به یک، / هر دو ساعت، چار کان خواهم فشاند.
سه تشریف استعاره آشکار از سه قطعه‌ای است که مجدالدین خلیل در ستایش خاقانی سروده است و به او فرستاده. چار کان استعاره‌ای آشکار از چهار آخشيجان می‌تواند بود که پدیده‌های هستی از آنها برآمده‌اند. نیز چار کان آتشی که کان لعل و یاقوت است؛ کان آبی که کان مروارید و مرجان است؛ کان بادی که کان گیاهان گرانبهاست و کان خاکی که کان الماس و زرو سیم است، دانسته شده است.^{○○} خاقانی، آنچنانکه شیوه پسندیده اوست، در این بیت چهار شمار سه و یک و دو و چار را به کار گرفته است. دو ساعت کنایه ایما از زمان اندک است.

چامه ۳۵، بیت ۵۲ هست هر سه چار خوانِ هشت خلد؛ / من سه جان بر چار خوان خواهم فشاند.
چار خوان استعاره آشکار است از چهار جوی روان در بهشت: آب و شیر و باده و انگبین. درباره هشت بهشت، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. سه جان را می‌توان جانهای گیاهی و حیوانی و قدسی دانست. در این بیت نیز، از شمارها سه و چار و هشت به کار رفته است. در میان هست و هشت، جناس لاحق می‌توان یافت.
چامه ۳۶، بیت ۱۳ بی‌هنز خوش چو گل که بر کمرش، / کیسه جز لعل تر ندوخته‌اند.
لعل تر استعاره آشکار از گلبرگهای سرخفام ورد است. از دیگر سوی، کیسه دوختن زبازدی است در پارسی و استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از امید و آز بردن به اندوختن و یافتن دارایی و مال. بدین سان، ایهامی نغز در «کیسه دوختن» به کار رفته است. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است.

** برهان قاطع ج ۲ / زیر «چپپال».

○○ آندراج / زیر «چار کان».

* غیاث‌اللغات / زیر «هفت گنجینه».

○ همان / زیر «خان».

جامه ۳۶، بیت ۲۰ دیده مگشا؛ که جز برای کمال، / باز را چشم بر ندوخته‌اند.

در گذشته، به هنگام پروردن باز، چشم او را برمی‌بسته‌اند؛ تا بر تیزبینی و تیزچنگیش در یافتن و گرفتن شکار، نیک، بیفزاید. خاقانی، در این بیت، برای استوار داشتن سخن خویش که اندرز به بستن چشم است، برهانی شاعرانه به شیوه دستاورد هنری آورده است.

جامه ۳۶، بیت ۲۱ گوز چشمی که بر تن یوز است، / از پی شیر نردوخته‌اند.

گوز چشم: گونه‌ای از دیا:

گوز چشم: پارچه‌ای باشد ابریشمی که به وقت بافتن، چشم گوز خر بر آن نقش کنند، مانند پارچه‌ای که آنرا چشم بلبل خوانند و آنرا به عربی معیر می‌خوانند بر وزن مخیر.*

در میان گوز در، «گوز چشم» با شیر و یوز ایهام تناسب به کار رفته است. در بیت بیست و سوم، پای در دامن کشیدن کنایه‌ای فعلی از گونه ایماست از آرمیدن و در گوشه‌ای ماندن. دامن قناعت کاربردی است که دستوریان آنرا اضافه اقترانی نامیده‌اند. لباس بطر تشبیه رساست، آنچنانکه جوشن عقل و صدره کام در بیت بیست و دوم.

جامه ۳۷، بیت ۲ صبح، چون خنده‌گه دوست، شده است آتش سرد؛ / آتش سرد به عنبر مگر آمیخته‌اند!

خنده‌گه کنایه ایماست از لبان یار که جای خنده است. لبان یار، با تشبیه رسا، به آتش سرد مانند شده است. آتشینی آن از آنجاست که سرخفام است و سردی آن از آنجا که سخن گرم و مهر آمیز از آن بر نمی‌خیزد. صبح، با تشبیه آشکار، به خنده‌گه دوست مانده آمده است. عنبر استعاره آشکار از تیرگی شب است. در بیت پیشین نیز، مشک استعاره آشکار از همین تیرگی است و می از سرخی پگاهان. در بیت سوم، خاقانی از سنگ و صدف در غالیه‌سایی سخن گفته است؛ چنان می‌نماید که غالیه را با دسته‌ای سنگی در صدف می‌سوده‌اند؛ تا بر کارایی و اثر آن افزوده شود. خاقانی، در نامه‌ای نیز، «صدف» را به «غالیه‌سایان» بهشت ارزانی داشته است:

دو گوهر با صدف خویش از خزانه ماگم شده است. می‌نماید که گوهرها به خازنان غیب افتاده است؛ و صدف به غالیه‌سایان بهشت.**

جامه ۳۷، بیت ۷ خال مسمار زره کرده و خط مار سپر؛ / زلف و رخسار زره با سپر آمیخته‌اند.

خال، با تشبیه رسا، به میخ زره مانند شده است و خط به ماری که بر سپر نقش می‌کرده‌اند. در پاره دوم، زلف با تشبیه نهان در چین در چینی به زره مانده آمده است و رخسار در رخسندگی به سپر. خط و خال با مار ایهام تناسب می‌سازند. زیرا پاره‌ای از ماران «خوش خط و خال» خوانده شده‌اند. در بیت پیشین، رخ و زلف با تشبیه نهان در سپیدی و سیاهی به خزر و حبش مانند شده‌اند. تشبیه از گونه در پیچیده (= ملفوف) نیز

** منشآت / ۱۱۰.

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «گوز چشم».

هست. پیچش و گسترشی بی سامان نیز سخن را آراسته است. نیز در پاره نخستین، با تشبیه رسا، عارض به فنک و مزگان به قندز مانده آمده‌اند.

جامه ۳۷، بیت ۹ شاهدان از پی نقلِ دل و جان، از خط و لب، / بس جوارش که ز عود و شکر آمیخته‌اند.

جوارش تازی شده گوارش است و گونه‌ای است از آشامیدنی نیروبخش:

جوارش: ... دواى مرکب که خوشمزه هم باشد، به خلاف معجون که در آن خوش بودن مزه قید نیست...*

خط و لب، با تشبیه نهان، در تیرگی و شیرینی به عود و شکر مانند شده‌اند. در گذشته عود و شکر را با هم درمی آمیخته‌اند. خاقانی بارها از آمیختگی این دو سخن گفته است:

ماه نو چون حلقه ابریشم و شب موی چنگ؛ موی و ابریشم به هم چون عود و شکر ساختند.

پیش صدر مصطفی، بین هم بلال و هم صهیب؛ این چو عود، آن چون شکر در عود سوزان آمده.

نه عودی که خوشدم نسوزی چو عاشق، اگر چون شکر دلربایی نیابی.**

نیز بنگرید به همین جامه، بیت ۲۸.

بیت به بهانگی نیک آراسته آمده است؛ نیز به پیچش و گسترش بسامان. در بیت پیشین، کلوخ اندازان کنایه ایماست از بزم و باده‌نوشی در هفته فرجامین از ماه شعبان. لعل تو استعاره آشکار از باده است. کلوخ با سنگ ایهام تناسب می سازد.

جامه ۳۷، بیت ۱۰ عاشقان، از زر رخساره و یاقوت سرشک، / بس مفرح که به می ماخضر آمیخته‌اند.

زر رخساره و یاقوت سرشک تشبیه رساست. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار برده شده است: سوده یاقوت یا زر را در آشامیدنیها و داروهای نیروبخش می ریخته‌اند؛ و بر آن بوده‌اند که بر کارایی و توان آنها می افزاید. این گونه از آشامیدنیها را «مفرح زر» و «مفرح یاقوت» می خوانده‌اند. باده، در چشم خاقانی، مفرحی است که با زر رخساره و یاقوت سرشک آمیخته شده است تا بنیروتر و کارآمدتر شود.

جامه ۳۷، بیت ۱۱ بی مزاج می حمرا، نبرد سوداشان، / آن مفرح که ز یاقوت و زر آمیخته‌اند.

«مفرحی که از زر و یاقوت آمیخته‌اند» همان است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است: باده‌ای که با زر رخساره و یاقوت سرشک آمیخته شده است. تنها چنین دارویی نیرومند و کارساز است که می تواند بیماری سودا را در دلشدگان درمان کند. سودا یکی از چهار آمیغ (= چهار خلط) است و به مجاز سبب و مسبب در معنی شیفتگی و شیدایی به کار رفته است. در معنی سیاه، با حمرا ایهام تناسب می سازد.

* غیاث اللغات / زیر «جوارش». ** نیز بنگرید به رخسار صبح / ۷۳.

چامه ۳۷، بیت ۱۳ از دمِ روزه دهن شسته به هفت آب و ز می، / هفت تسکینِ دلِ غصه خور آمیخته‌اند.
از دم، به مجاز سبب و مسبب، سخن خواسته شده است. دم با روزه و دهان و آب و می ایهام تناسب می‌سازد. شستن به هفت آب کنایه فعلی ایماست از نیک شستن. هفت تسکین نیز کنایه ایماست از آشامیدنی و مفرحی که بسیار آرامبخش و درمانگر است: می. خاقانی باده را مفرح اکبر نیز خوانده است. در این باره، بنگرید به چامه ۲۱، بیت ۶۲. در بیت سپسین، می و جام، با تشبیه رسا و در پیچیده، در سرخی و رخسندگی به شفق و ماه مانند شده‌اند. پیچش و گسترشی بی سامان نیز بیت را آراسته است. در بیت هفدهم، دربارهٔ راوق و سوخته بید، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۱۲.

چامه ۳۷، بیت ۲۵ خیک ماند به زن زنگی شش پستان؛ لیک / شیر پستانش به خون جگر آمیخته‌اند.
شش پستان استعاره آشکار از شش دهانه خیک است؛ و شیر آمیخته به خون جگر که از پستانهای خیک برمی‌تراود از بادهٔ سرخفام. خیک با تشبیه ساده و مجمل در سیاهی به زن زنگی مانند شده است. این ماندگی را، در بیتی دیگر نیز، بازمی‌یابیم:

خیک است زنگی خفقاندار کز جگر، وقتِ دهان گشا، همه صفرا برافکند.

چامه ۳۷، بیت ۲۶ جرعه‌ای کآن به زمین داده زکاتِ سر جام، / زو حنوطِ زمی پی سیر آمیخته‌اند.
در بیت، چشمزدی به آیین باستانی جرعه‌افشانی بر خاک آورده شده است. خاقانی جرعه‌ای را که بر خاک افشانده شده است زکاتی پنداشته است که به پاس بی‌گزندی سر جام داده شده است. جام، با استعاره کنایی، انسانی گرامی شمرده آمده است. این جرعه، از دیگر سوی، حنوطی انگاشته شده است که پیکر بیجان و پی سپر زمین را بدان خوشبوی گردانیده‌اند. زمی ریختی است دیگر از زمین؛ هر دو ریخت از زمیک zamik در پهلوی برآمده‌اند. در بیت سپسین، شکر در «جان شکر» از مصدر شکردن (= شکاردن) است، به معنی شکار کردن و کشتن. در معنی گونه‌ای از شیرینی، با کام و مجمر ایهام تناسب می‌سازد: عود و شکر را با هم در مجمر می‌سوخته‌اند.

چامه ۳۷، بیت ۲۸ مجمرِ عیدی و آن عود و شکر هست به هم، / زحل و زهره که با قرص خور آمیخته‌اند.
عود در تیرگی به زحل مانند شده است که اختری است تیره‌فام؛ و شکر در سپیدی به زهره. تشبیه را می‌توان از گونهٔ رسا دانست. قرص خور استعاره آشکار از آتشدانِ گرد است که آتش، سرخ و سوزان، در آن فروخته است. در گذشته، عود و شکر را با هم می‌سوخته‌اند. در این باره، بنگرید به همین چامه / بیت ۹.

چامه ۳۷، بیت ۲۹ رونسازان همه در کاسهٔ سرها، به سماع، / شربتِ جان ز ره کاسه‌گر آمیخته‌اند.

کاسه‌گر نوایی است در موسیقی:

کاسه‌گر... نام نوایی و قولی است، از موسیقی؛ و نام مطربی هم هست که قول کاسه‌گر مخترع اوست.*

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «کاسه‌گر».

شربتِ جان استعارهٔ آشکار از آهنگ و خُنیاست که جان را می‌پرورد و نیرو می‌بخشد. در میان دو کاسه جناس تام هست. کاسه در کاسهٔ سر ایهام دارد به دو معنا: نخست جمجمه؛ دوم پیاله. سر با تشبیه رسا به کاسه‌ای مانند شده است که شربت در آن می‌ریزند. کاسه در معنی کوس نیز به کار برده می‌شود. در این معنی، بارود و سماع و کاسه‌گر ایهام تناسب می‌سازد. کاسه‌گر نام خط دوم از هفت خط جام نیز هست. در این معنی، با شربت و کاسه ایهام تناسب پدید می‌آورد. در ره نیز ایهامی می‌توان یافت: یک معنا دستگاه و پردهٔ موسیقی؛ معنای دیگر شیوه و روش. در میان رود که در معنی ساز به کار رفته است، در معنی رودخانه با شربت ایهام تناسبی دیگر می‌توان یافت.

چامهٔ ۳۷، بیت ۳۳ چنگ زاهدسر و دامنش پلاسن؛ لیکن / با پلاشش، رگ و پی سر به سر آمیخته‌اند.

زاهدسری چنگ، به گمان، از آنجاست که سر چنگ مانند سر زاهدان تهی از موی است: پاره‌ای از پارسایان و قلندران موی سر خویش را می‌سزده‌اند. خطیب فارسی، در این باره، سخن‌گویان از قلندران سروده است:

نظر کن تو به برگ و راه ایشان؛	که می‌گشتند از مویی پریشان.
یکی ره، ماسوی الله برفشانند؛	به مویی اندر این راه وانمانند.
تو را گر کم شود یک موی از تن،	شوی با عالمی کین خوی و دشمن.
بگویم کز چه رو مو را بهشتند؛	ز بند ریش و سببت درگذشتند.
برای آن سبب کز هیچ رویی،	نمی‌گنجیدشان در عشق مویی.
چو ایشان ره به گنج عشق بردند،	هم اندر زندگی، چون موی مردند.
چو مو اندر میان خویشان مُرد،	ز درد ضربه‌های تیغ جان برد.
نمی‌بینی که مردان را الم نیست؟	کشان از اُسُره و مقراض غم نیست...*

زاهدسری چنگ را خمیدگی آن نیز می‌توان دانست. دامن پلاسن چنگ که خاقانی چند بار از آن سخن گفته است، به گمان آویزها و شرابه‌های چنگ است. رگ و پی استعارهٔ آشکار است از سیمهای بیست و چهار گانهٔ چنگ. چنگ، با استعاره‌ای کنایی، انسانی شگفت انگاشته شده است که سری بی‌موی دارد؛ دامنی پلاسن و ژنده در بر کرده است و رگ و پی او از تن بدر زده است و آشکار شده است. خاقانی، در این بیت دیگر، از «پلاس دامن چنگ» یاد آورده است و از تن «زاهد» سخن گفته است:

چنگ بریشمین سلب؛ کرده پلاس دامنش؛ چون تن زاهدی کز او، بوی ریای نو زند.

چامهٔ ۳۷، بیت ۳۴ میجس دست رباب است ضعیف، ار چه قوی است / چار طبعش که به انصاف در آمیخته‌اند. رباب، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست و نبض و چار طبع انگاشته شده است. چار طبع او از چهار سیم وی

برمی آید که هر کدام سرشت و نوایی دیگرگون دارند؛ اما به انصاف با هم آمیخته شده‌اند و بسامان و ترازمندند؛ از این روی، آهنگ و خنیاپی که از آنها پدید می آید دلاویز و جان‌افزاست. چار طبع سوداوی و دموی و بلغمی و صفراوی است.

چامه ۳۷، بیت ۳۵ خَمِ دَفِ حَلَقَه بَه گُوشِی شَدَه چُون کَاسَه یوز، / کَاهو و گُورش با شیرِ نر آمیخته‌اند.
کَاسَه یوز: کَاسَه در یوزَه؛ کَاسَه گدایی. گویا در یوزَه گران کَاسه‌ای ویژه داشته‌اند که حلقه‌ای از آن آویخته بوده است. خاقانی، در این بیتها نیز، از «کَاسَه یوز» و «حلقه» یاد کرده است:

شعری به شب چو کَاسَه یوزی نمایدم؛ اعنی: سگی است حلقه به گوشِ درِ سخاش.

چون کَاسَه یوزش جهان حلقه به گوش آمد چنان، کز تاج شیر سیستان، نعلین سگبان دیده‌ام.
در، این بیت نیز، «کَاسَه یوز» را، کَاسَه غریبان خوانده است، همچنان حلقه در گوش:
هم دیده‌ای که از جان درگاه سیف‌دین را، چون کَاسَه غریبان حلقه به گوشم ایدر.
آهو و شیر و گور که در چنبرِ دَف با هم آمیخته‌اند، نقشهای این جانوران است که بر آن نگاشته آمده‌اند.
خاقانی، در بیتهایی چند، از این شکارگاه دَف یاد آورده است:

در چنبرِ دَف، آهو و گور است و یوز و سگ؛ کاین صف بر آن کمین به مدارا برافکند.

آن لعب دَف گردان نگر؛ در دَف، شکارستان نگر؛ و آن چند صف حیوان نگر، با هم به پیکار آمده.

دَف را خم چوگان شه، با صورت ایوان شه، همچون شکارستانِ شه، اجناس حیوان بین در او.

ز آن چون هلالی چوب دَف، شیدا شده خُم؛ کرده کف؛

ما خون صافی را به کف، از حلق شیدا ریخته.

در پوست آهو چنبرش؛ آهوسرینی همبرش؛

وز گور و آهو در برش، صید آشکارا ریخته.

چامه ۳۷، بیت ۴۲ ماهِ نو ابرویِ زالِ زر و شبِ رنگِ خِضاب؛ / خوش، خِضاب از پیِ ابرویِ زر آمیخته‌اند.

ماه نو، با تشبیه رسا، در ریخت و رنگ به ابرویِ زالِ زر مانند شده است: زال پیرِ سرِ زاد و مویِ ابرویِ او سپیدرنگ بود. در بیت، بهانگی نیک به کار رفته است: شب خضابی است که آمیخته‌اند تا ابرویِ سپید زال را بدان رنگ کنند. بر پایهٔ زر، بُن‌سری بیت را آراسته است. زر، در معنی فلز گرانبها و زرد، با رنگ ایهام تناسب می‌سازد.

جامه ۳۷، بیت ۴۴ سی و شاق آمده و خانگی بوده و باز، / یاوگی گشته و تن با سفر آمیخته‌اند.
و شاق: بنده جوان؛ ریدک:

و شاق: ... غلام مقبول و پسر ساده باشد؛ و خدمتکار فقیران و درویشان را نیز گویند؛ و به معنی کنیزک هم به نظر آمده است.*

سی و شاق استعاره آشکار از سی روز ماه روزه است. خانگی و یاوگی و سفر استعاره راهی پرورند. خواست خاقانی آن است که این سی بنده جوان سی روز در سرای مانده‌اند؛ اما پراکنده شده‌اند و روی به راه آورده‌اند و به سفر رفته‌اند؛ و بدین سان، ماه روزه به پایان آمده است.

جامه ۳۷، بیت ۴۵ همه ره صیدکنان رفته به مغرب؛ و اینک / شاخ آهوست که با خون ز بر آمیخته‌اند.
آن سی برده جوان یاوگی، شکارافکن، به سوی باختر رفته‌اند؛ و اینک آنچه در آسمان دیده می‌شود، شاخ آهوست که خون آلود از بر آویخته‌اند؛ شاخ آهو استعاره آشکار از ماه نو است که از پرتو شامگاهی سرخفام شده است. استعاره از گونه پرورده است. بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است. در بیت سپسین، ماه نو، با تشبیه رسا، به طراز و زیب آستین مانند شده است که دست چپ گردون را آراسته است: ماه نواز سوی چپ آسمان برمی آمده است. در بیت چهل و هشتم، شکفه استعاره آشکار از ستارگان است.

جامه ۳۷، بیت ۴۶ چرخ را نثره «نُون وَ الْقَلَم» است از مه نو، / کآن همه سرخی در باختر آمیخته‌اند.
بیت را بهانگی نیک آراسته است: خاقانی پنداشته است که سرخیهای شامگاهی در باختر، شنگرفی است که برای نوشتن حرز و دعای چشم زخم آمیخته‌اند و پدید آورده‌اند.

جامه ۳۷، بیت ۵۰ خسرو کشور پنجم که ز عدلش، به سه وقت، / چارگوهر همه در یک مفر آمیخته‌اند؛
خسرو کشور پنجم کنایه ایماست از شروانشاه. درباره کشور پنجم، بنگرید به جامه ۱۹، بیت ۳۹. سه وقت کنایه ایماست از بامداد و نیمروز و شامگاه؛ یا کودکی و جوانی و پیری. چارگوهر کنایه‌ای است از همان‌گونه از چهار آخشیمان. پنج و سه و چار و یک در بیت آورده شده‌اند: شروانشاه آنچنان دادگر است که همواره چهارگوهر ناساز و آشتی‌ناپذیر در یک جای با هم گرد آمده‌اند.

جامه ۳۷، بیت ۵۳ بر در گردون، نقش الحَجَر است اسم بقاش؛ / لاجورد از پی آن با حجر آمیخته‌اند.
در گردون استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: در سرای گردون. نقش الحجر کنایه ایماست از آنچه دیر می‌پاید. به گمان، خواست خاقانی از «لاجورد با سنگ» هنر کاشیکاری ایرانی است که با آن، نامها و نوشته‌هایی را بر سردر سراپها و بناهای آیینی می‌نگاشته‌اند. سخنور سترگ، در بیتهایی دیگر نیز، چنین از «سنگ» و «لاجورد» سخن گفته است:

بر سینه، داغ واقعه نقش الحجر بماند؛ وز دل، برای نقش حجر، لاجورد خاست.

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «و شاق»؛ در این کتاب، «و شاق» آورده شده است.

بر آن ایوان که نقشت را نگارند، دل خاقانی آمد لاجوردی.

بر سرگور عدوش حسرتِ نقشِ الحجر برد فلک؛ لاجورد، پس به حجر در شکست.
در این بیت نیز، از «نوشتن به لاجورد» سخن رفته است:
خامزده عطارد؛ وز لاجوردِ گردون، بنوشته نام سلطان بالای جفت و معبر.

چامه ۳۷، بیت ۵۷ نقشبندانِ ازل نقشِ طرازِ شرفش، / بر از این کارگه مختصر آمیخته‌اند.

نقشبندانِ ازل استعاره آشکار از نیروهای مینوی و کارگزاران برین و فرشتگان است. طرازِ شرف تشبیه رساست. کارگه مختصر استعاره آشکار از آسمان است. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. نقشِ العبد را، در بیتِ سپسین، خاقانی با پنداری نغز و ژرف استعاره‌ای آشکار آورده است از چشم و لب و ابرو: به هنگام بوسه، این سه اندام با خاک آشنا می‌شوند و «العبد» بر آن نقش می‌پذیرد؛ چشم به ع مانند شده است و لب به ب و ابرو به د. هم او، در «تحفة العراقرین»، گفته است:

بر طرفِ یک آستان، دو صد شاه آلوده لبان به خاک درگاه؛
هر یک، به سه بوسه خطرناک، العبد نبشته بر سرِ خاک.*

چامه ۳۷، بیت ۶۰ آخشيجان ز کفش چشمِ خوشِ نرگس را، / یرقان برده و گخلِ بصر آمیخته‌اند.

در چشمِ خوشِ نرگس، استعاره‌ای کنایی نهفته است. یرقان استعاره آشکار از زردی پرچمهاست در میانه نرگس. چشم و کحل استعاره را می‌پرورند: خاقانی زردی میانه نرگس را نشان یرقان در چشم او دانسته است؛ و بر آن رفته است که آخشيجان با بهره جستن از کف درمانبخش ستوده، این گل بیمار را درمان خواهند کرد و سیاهی چشم را بدو باز خواهند گردانید.

چامه ۳۷، بیت ۶۱ گوهر تیغش هندی تن و چینی سلب است؛ / هند با چین چو یمن با مضر آمیخته‌اند.

هندی بودن تن تیغ از آنجاست که شمشیرهای ساخته در هند آوازه‌ای داشته است. از چینی سلب، به استعاره آشکار، درخشش تیغ خواسته شده است که چونان پوششی از دیبای نغز چین آنرا فرو گرفته است. در این بیتها نیز، از پرنیان شمشیر سخن رفته است:

تیغ تو عذرای یمن؛ در حله چینی تن؛ چون خرده در عدن، بر تخت مینا ریخته.

ز بس که ریخت از این پیش خونِ قفقاقان، به هندوی گهری چون پرنده چین براق،
عجب مدار که از روح نامیه زین پس، به جای سبزه، ز گل بر دمد سر قفقاق.

از دید خاقانی، هند با چین آنچنان در شمشیر با یکدیگر آمیخته‌اند که سرزمین یمن با فرمانروایانش که از تیره و تبار مَضْر بوده‌اند پیوند و همبستگی دارد.

چامه ۳۷، بیت ۶۲ آن کمندش نگر از پشتِ سمندش، گویی، / که به هم رأس و ذنب با قمر آمیخته‌اند.

قمر استعاره آشکار است از شروانشاه که کمند در دست، بر پشت سمند نشسته است. گمند و سمنند، با تشبیهی مرسل و مجمل، به ذنب و رأس مانند شده‌اند که «گویِ چهرِ سر» و «گویِ چهرِ دم» اند. در این باره، بنگرید به چامه ۳۲، بیت ۵۵. گمند و سمنند جناس یکسویه در آغاز دارند.

چامه ۳۷، بیت ۶۸ هر حمایل که در آن تعبیه تعویذِ زر است، / با زرش - و یَحْکَا از آهن پتر آمیخته‌اند.

پتر: فلزی که بر آن دعای چشم زخم می‌نوشته‌اند:

پتر: بر وزن شرر، تنگه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا گویند که در آن اسما و طلسمات و تعویذ نقش کنند.*

خاقانی، در این بیت، اندیشه بازنموده در بیت پیشین را درمی‌گسترده و می‌پرورد: شروانشاه در نام و نشان مانند دیگر شاهان است؛ اما در ارج و ارزش بس برتر از آنان؛ آنچنانکه در حمایل تعویذی زرین هست که با پتر آهنین آمیخته شده است.

چامه ۳۷، بیت ۶۹ نه فلک آدم و چارارکان حوا صفتند؛ / این نه و چار به هم ناگزَر آمیخته‌اند.

نه فلک از آن روی آدم‌اند که در باورشناسی و نمادشناسی کهن، نرینه انگاشته می‌شده‌اند؛ و چار ارکان (= چهار آخشيجان) از آن روی حوا صفتند که مادینه به شمار می‌آمده‌اند. نه آسمان که پدران برین‌اند با چهار گوهر که مادران چهارگانه‌اند به ناگزیر آمیخته‌اند؛ تا زادگان سه گانه: کانی و گیاه و جاندار پدید آیند.

چامه ۳۷، بیت ۷۰ کشت و زاد از پیِ بیشتیِ غلامانش کنند، / این زن و مرد که با نفع و ضرر آمیخته‌اند.

در این بیت نیز، خاقانی به پیروی از باورهای کهن آسمان را مرد و چهار آخشيجان را زن خوانده است؛ و بر آن است که اگر این دو با هم در آمیخته‌اند و سود و زیان آدمیان را رقم زده‌اند، برای آن است که بر شمار بندگان ستوده وی بیفزاید.

چامه ۳۷، بیت ۷۱ از تناسل، عددِ لشکرِ او بیش کنند، / چار مادر که در این نه پدر آمیخته‌اند.

بدان سان که در گزارش بیهای پیشین نوشته آمد، چار مادر کنایه ایما از چهار آخشيجان است و نه پدر از آسمانهای نه گانه.

چامه ۳۷، بیت ۷۲ قوتِ بیخِ فریبرز و بهرامی دان، / [کاندر این]** شاخِ [کیانی][○] ثمر آمیخته‌اند.

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «پتر».

○ در متن س، «گیا بی ثمر»؛ در پچین، «کیانی شجر». بیت با «گیا بی ثمر» معنایی سنجیده و بآیین نمی‌تواند داشت؛

شاخ کیانی ثمر استعاره آشکار از اخستانِ منوچهر، شروانشاه است که شاخی است رسته از بیخ شروانشاهان و بار و میوه آن کیانی است. اگر خاقانی بیخ شروانشاهان را فریبرز نام داشته است از آن است که در تیره دوم از شروانشاهان که در شماخی فرمان می‌رانده‌اند، یکی فریبرز نام داشته است؛ پادشاهان این تیره چنین‌اند:

۱- منوچهر بن یزید (۴۱۸ ه. ق.) ۲- ابومنصور علی بن یزید (۴۲۵ ه. ق.) ۳- قباد بن یزید (۴۳۵ ه. ق.)
 ۴- بختنصر علی بن فلان بن یزید (۴۴۱ ه. ق.) ۵- سالار بن یزید (-) ۶- فریبرز بن سالار (حدود ۴۵۵ ه. ق.)
 ۷- فریدون بن فریبرز (-). * خاقانی فریبرز سالار را شهید خوانده است. * چنان می‌نماید که بهرامی خوانده شدن تیره این پادشاهان از آنجا باشد که آنان نیز، مانند دیگر تیره‌هایی که پس از اسلام بر ایران فرمان رانده‌اند، تبار خویش را به پادشاهان اسطوره‌ای و تاریخی کهن می‌رسانیده‌اند. خاقانی بارها شروانشاهان را «بهرامیان» و «آل بهرام» خوانده است:

شاه مشرق، آفتاب گوهر بهرامیان، صبح عدل از مشرق این خاندان انگیخته.

سر آل بهرام کز بهر تیغش، سر تیغ بهرام افسان نماید.

پشت صف بهرامیان بسته، غلامی را، میان؛ در خانه اسلامیان، عدل تو معمار آمده.

فرمانده اسلامیان؛ دارای دوران، اخستان؛ عادلتر بهرامیان؛ پرویز ایران، اخستان.

ای مرزبان کشور بهرامیان به حسبت! بی آستان تو، دل هر کشوری ندارم.

چامه ۳۷، بیت ۷۵ فرّ و بختش که در او چشم ستاره نرسد، / خاک با چشم ستاره شمر آمیخته‌اند.

چشم رسیدن کنایه فعلی ایماست از آسیب و گزند رسانیدن. خاک با چشم آمیختن: خاک در چشم پاشیدن کنایه‌ای است از همان گونه، از کور کردن. فرّ و بخت نهادهایی هنری‌اند که با اسناد مجازی به سبب، به جای نهاد راستین، شروانشاه نشسته‌اند. خاقانی بر آن است که شروانشاه، با فرّ و بخت خویش، چشم اختر شمار را نابینا می‌گرداند؛ و اختر شماری و طالع بینی درباره او بیهوده و بی‌اثر می‌ماند؛ زیرا وی همواره نیک اختر و پیروز بخت است.

→ زیرا، بدین سان، سخن نه تنها به سود ستوده (= ممدوح) و در ستایش او نیست، به زیان و در نکوهش وی خواهد بود. نیز «کیانی ثمر» شیواتر از «کیانی شجر» می‌نماید؛ و در ریخت نگارشی نزدیکتر به «گیا بی ثمر» است: ستوده به شاخی مانند شده است با ثمر کیانی که نیروی بیخ فریبرز و بهرامی آنرا پرورده و بالانده است. این بیت در متن ع نیامده است. * لغتنامه، فرهنگ فارسی / زیر «شروانشاهان».

** منشآت / ۲۲۶ و ۳۴۰.

جامه ۳۷، بیت ۷۸ شور و مورند حسودانش، اگرچه گه لاف، / شار و مارند و نفر با نفر آمیخته‌اند.

شور و مور: گجسته و آشفته و ناتوان:

شور و مور: بر وزن کور و مور، این لغت از اتباع است؛ و به معنی شوم و ضعیف باشد؛ چه شور به معنی شوم و نحس و نامبارک و مور به معنی حقیر و ضعیف است؛ و هر گاه خواهند کسی را یا چیزی را به زبونی و ناتوانی و حقارت وانمایند، گویند: شور و مور است؛ و به معنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است.*

شار و مار: شاه غرجستان:

شار: ... پادشاه غرجستان را نیز گویند، هر کس باشد؛ چنانکه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و ترکستان را خان می‌گویند؛ و بعضی گویند: شار پادشاه حبشه باشد.**
 مار: ... حکام و امرای غرجستان را نیز گویند، همچنانکه پادشاه آنجا را شار خوانند.[○]

شور و مور، نیز شار و مار جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

جامه ۳۷، بیت ۸۴ بهر دفع تبش آبله را، مصلحت است / از طیبیان که شراب کدر آمیخته‌اند.

کدر: گیاهی است درمانگر آبله:

کدر: ... رُستنی باشد بسیار خوشبوی و آنرا کادی گویند. شراب آن حصبه و جُدری را نافع است؛ تا به حدی که کسی را که آبله بیرون می‌آید، قدری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد به شش نرسد.^{○○}

خاقانی، در این بیت نیز، از «کدر» و «آبله» سخن گفته است:

از برون، آبله را چاره شراب کدر است؛ چون درون آبله دارید، کدر باز دهید.

را، در بیت، حرف اضافه است، به معنی برای. چون با بهر آورده شده است و نقشی نحوی در جمله ندارد، ویژگی سبکی است.

جامه ۳۷، بیت ۸۵ باد بر هفت فلک پایه تختش، چندانک / چارصیف حیوان با خواب و خور آمیخته‌اند!

چار صیف حیوان می‌تواند چهار گونه جانوران: چرنده و خزنده و پرنده و آبزی باشد.

جامه ۳۷، بیت ۸۶ سال عمرش صد و در بر ز بتان چارده ماه، / تا مه و سال سفر با خضر آمیخته‌اند!

بتان استعاره آشکار از زیبارویان است. خاقانی، به آهنگ استواژ کاری، سال دوازده ماهه را چارده ماهه خواسته است؛ و آرزو برده است که ستوده او صد سال بزید و همواره در هر سال چهارده ماه زیبارویان را در بر داشته باشد.

** همان / زیر «شار».

○○ همان ج ۳ / زیر «کدر».

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «شور و مور».

○ همان ج ۴ / زیر «مار».

چامه ۳۸، بیت ۲ چون ز کارِ آب دیدند آبِ کارِ عاشقان، / آبِ می بر آتشِ دل هر زمان افشاندند.
 کارِ آب کنایه ایماست از باده‌نوشی. آبِ کار: روایی و رونق کار. آتش استعاره آشکار از بی‌تابی و تاب درون است. آب بر آتش افشاندن، از دیگر سوی، دستانی است در پاری و استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از آرامی و آسایش بخشیدن و از تب و تاب افکندن. در میان دو آب، جناس تام هست. آتش با آب در «آب کار» ایهام تضاد می‌سازد. در کارِ آب و آبِ کار وارونگی به کار برده شده است. نیز، بنگرید به چامه ۴، بیت ۳۸. در بیت سپسین، پرافشاندن کنایه ایماست از خروشیدن مرغِ صبح که خروس است.

چامه ۳۸، بیت ۴ در شکزریزِ طرب، بر عده‌دارانِ ززان، / از پیِ کاوین، بهایِ کاویان افشاندند.
 شکزریز: عروسی. در این باره، بنگرید به چامه ۲۳، بیت ۶. عده‌دارانِ ززان استعاره آشکار از باده‌ای است که زمانی شمرده و معین در خم مانده است. کاویان مجاز عام و خاص از درفش کاویان است که به گوهرهایی بسیار آراسته بوده است. در میان کاوین و کاویان جناس زاید می‌توانیم یافت. در بیت سپسین، گنجِ روان کنایه ایماست از گنجینه قارون که به نفرین موسی در زمین فرورفت و در آن همواره روان است و در جایی نمی‌ماند. در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۴۳. «گنجِ روان» را می‌توان به ایهام گنج جان شمرده و تشبیه رسا دانست؛ لیک روان در این معنی در بیت دهم قافیه آورده شده است.

چامه ۳۸، بیت ۶ کرده‌اند از میِ قضایِ عمر و هم معلومِ عمر، / بر سرِ مرغان و در پایِ مغان افشاندند.
 معلوم: نقدینه؛ پولی که در دسترس است. معلومِ عمر تشبیه رساست: نقدینه عمر. مرغان استعاره آشکار از تنگهای باده است که پاره‌ای از آنها را مرغ‌وار می‌ساخته‌اند. از این روی، این گونه تنگها بط نیز خوانده می‌شده است. مغان کنایه ایما از باده‌فروشان است. زیرا میی که زرتشتیان می‌انداخته‌اند و می‌پرورده‌اند، آوازه‌ای یافته بوده است و میِ مغانه نام داشته است. در میان مرغان و مغان، جناس زاید به کار رفته است. خواست خاقانی آن است که صبح‌خیزان، با نوشیدن باده، آن بخش از زندگانی را که بیهوده تباه شده است؛ و در آن، داد خوشباشی و شادخواری داده نشده است، تدارک کرده‌اند؛ و نقدینه زندگانی را، آنچه را از عمر مانده است، بر سر مرغان صراحی و مغان می‌فروش افشاندند. در بیت سپسین، سیم‌کش به معنی باددست است و کسی که بی‌دریغ و درنگ هزینه می‌کند. نظامی نیز گفته است، در «هفت پیکر»:

از حلال و حرام، دانگی چند؛	کرده‌گیرت به هم به بانگی چند،
سیم‌کش زنده؛ سیم‌کش مرده.*	آمده لاابالی؛ بُرده؛

چامه ۳۸، بیت ۹ خورده یک دریایِ بصره تا خطِ بغدادِ جام؛ / پس، پیاییِ دجله‌ای در جرعه‌دان افشاندند.
 خط بغداد خط ششم از هفت خط جام است. در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶. دریایِ بصره استعاره

آشکاراست از باده بسیار و دجله از باده‌ای فراوان که به آیین جرعه افشانی بر خاک می افشاند. اند؛ جرعه دان کنایه ایماست از زمین که جرعه‌ها بر آن افشاند شده است. بصره در معنی خط پنجمین جام با بغداد و بغداد در معنی شهر با دجله ایهام تناسب می سازند. در بیت پیشین، زَنار استعاره آشکار از خط ساغر است.

جامه ۳۸، بیت ۱۰ حرمت می را که می گشنیز دیگ عیشهاست، / بر سر گشنیزه حصرم، روان افشاند. اند.

گشنیز: کنایه ایما می تواند بود از چاشنی و از آنچه مایه خوشی و گوارایی خورش می تواند شد. زیرا این سبزی خوشبوی را چونان چاشنی و مزه خوراک بدان می افزایند. دیگ عیش تشبیه رساست. گشنیزه صفت پساوندی از گشنیز است، به معنی آنچه به گشنیز وابسته است و گشنیز مانده. می انگارم که خاقانی آنرا به کنایه ایما از برگ «تاک» به کار برده است که در ریخت به گشنیز می ماند. را حرف اضافه است، به معنی برای. خاقانی در سخن از ارج و والایی باده می گوید: صبح خیزان به پاس بزرگداشت باده که چاشنی و مزه دیگ عیشهاست، بر سر برگ مو که به گشنیز می ماند، جان افشاند. اند؛ به سخن دیگر، آنچه آن می را گرامی می دارند که برگ مو را در زمانی که هنوز غوره بر آن رسته است، سخت ارج می نهند. زیرا روزگاری این غوره‌ها انگور خواهد شد و از آن باده خواهند ستاند.*

جامه ۳۸، بیت ۱۱ کیسه‌های زر به برگ گندنا سر بسته‌اند؛ / بر سپهر گندناگون، دست از آن افشاند. اند.

بستن کیسه به برگ گندنا کنایه‌ای است از گونه تلویح، از شتاب در رادی و دهش. برگ گندنا سست است و با کمتر فشاری از هم می‌درد؛ بدین سان، سر کیسه زر و سیم به آسانی گشوده می‌شود. چون گشوده شد، زر و سیمی که در آن است در دسترس خواهد بود و می‌توان آنرا به خواهند بخشید. سپهر گندناگون تشبیه استوار است، اگر گون را مانواژ بدانیم: آسمان در رنگ به گندنا یا تره مانند شده است. گندنا کوتاه شده گندناک است، به معنی آلوده به گند. این سبزی را، چون بویی خوش ندارد، چنین نامیده‌اند. دست افشاندن کنایه فعلی ایماست از خوار داشتن و راندن: باده‌نوشان بامدادین که شتابان و بی‌درنگ و دریغ دهش می‌کنند آسمان را، با همه توان و چیرگی و والایش، به هیچ می‌گیرند و خوار می‌شمارند.

جامه ۳۸، بیت ۱۲ تا به پای پیل، * می بر کعبه عقل آمده است / پیل بالا نقد جان بر پیلبان افشاند. اند.

پای پیل: پیل: گونه‌ای از پیاله و جنگ ابزار:

پای پیل: با پای فارسی بر وزن نارجیل، حربه‌ای باشد که اکثر و اغلب زنگیان دارند؛ و نوعی از قدح و پیاله شرابخوری نیز هست.[○]

کعبه عقل تشبیه رساست. پیل بالا: به اندازه بالای پیل، کنایه ایماست از اندازه بسیار. پیلبان استعاره

* میر جمال‌الدین حسین انجو شیرازی گشنیز حصرم را «کنایه از می انگوری» دانسته است که درست نمی‌نماید (فرهنگ جهانگیری ج ۳ / ۴۵۲).

** هم می‌توان «پای پیل می» خواند؛ بدین سان، نهاد جمله نخستین پیلبان خواهد بود که استعاره از ساقی است. ○ برهان قاطع ج ۱ / زیر «پای پیل».

آشکار از ساقی است. نقد جان تشبیه رساست. چشمزدی، در بیت، به داستان تاختن ابرهه با لشکر پیل به کعبه آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۱، بیت ۱۲. آرایه تکرار نیز در بیت به کار رفته است. خاقانی، تردست و شیرینکار، پای پیل را در سه معنی به ایهام به کار برده است: ۱- گونه‌ای از پیاله ۲- گونه‌ای از جنگ‌ابزار ۳- نام دد: ساقی که پیلان انگاشته شده است، باده گسار با پیاله، یا پیکارجوی با جنگ‌ابزار، یا ابرهه وار نشسته بر پیل آمده است تا کعبه خرد را براندازد و درهم بکوبد. باده‌نوشان نیز، نقدهای جانشان را به بسیاری و انبوهی در پای او افشاندند و مقدمش را نیک گرامی داشته‌اند. در بیت سپسین، رکاب پیاله هشت پهلوی دراز است و ابلق مطلق عنان استعاره آشکار از روزگار دورنگ.

چامه ۳۸، بیت ۱۵ زیره آبی دادشان گیتی و ایشان، بر امید، / ای بسا پلپل که در چشم گمان افشاندند
زیره آب دادن دستانی است در پاریسی و استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از فریفتن و وعده دروغین دادن. خاقانی این داستان و استعاره را، در بیتی دیگر نیز، در کار آورده است:

چون پلپلم بر آتش، نعره زنان و سوزان؛ کز زیره آب دادن، جانان چه خواست گویی؟!
پلپل در چشم افکندن نیز دستانی است در پاریسی و استعاره‌ای می‌تواند بود از همان‌گونه، از به سوزش آوردن چشم و نابینا گردانیدن آن. در سخن، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است و گمان آدمی گونه انگاشته شده است. زیره، در معنی گیاهی که چاشنی خورشهاست، با پلپل ایهام تناسب می‌سازد. در بیت هفدهم، مرغان استعاره آشکار از تنگهای باده است که در رخشدگی به ناهید مانند شده‌اند؛ ثریا نیز استعاره آشکار از قطره‌های باده است که از تنگ در جام فرومی‌ریزد.

چامه ۳۸، بیت ۱۹ چنگ همچون جژه باز زرق و کبکان بزم، / دل بر آن زرق فش بلبل فغان افشاندند.
جژه باز: باز نر:

جژه: بالضم و رای مهمله مشدد، ... به معنی نر و فحل مطلقاً و به معنی نر باز خصوصاً؛ یعنی: جژه نر است و باز ماده آن است؛ و به نسبت باز جژه، کوچک و کم‌شکار و ضعیف می‌باشد.*

زرق: مرغ شکاری. زرق تازی شده جژه است:

زرق: ... بالضم و تشدید ثانی، مرغی است شکاری، معرب جژه (از منتخب و کشف).**

کبکان بزم استعاره آشکار است از ساقیان زیاروی. جژه، باز، زرق و بلبل استعاره را می‌پرورند.

چامه ۳۸، بیت ۲۰ پس، بر آن مجلس که بر تربیع منقل کرده‌اند، / اولین تثلیث مشک و عود و بان افشاندند.
تربیع منقل: چهارگوشگی آتشدان؛ تثلیث: سه گانگی در خوشبویها: مشک و عنبر و بان. خاقانی در میان تربیع و تثلیث، چونان دو واژه ویژه اخترشمارانه، ایهام تناسب پدید آورده است. در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۸۹.

** همان / زیر «زرق».

* غیاث اللغات / زیر «جژه».

چامه ۳۸، بیت ۲۱ دفع سرما را، قفس کردند ز آهن؛ پس، در او، / بچه طاووسِ علویِ آشیان افشاندند. **بچه طاووس** استعاره آشکار از آتش است. **طاووس**، خود، استعاره آشکار از خورشید است. **علویِ آشیان** که نشانه واگردان (= قرینه صارفه) در استعاره است، استعاره نخستین را می‌پرورد. آتشی که در آتشدان افروخته شده است، پدید آورده و پرورده خورشید است. از این روی، **بچه آن** شمرده شده است. را حرف اضافه است، در معنی برای.

چامه ۳۸، بیت ۲۲ مجلسِ اُنسِ حریفان را، هم از تصحیفِ اُنس، / در تنوره، کیمیایِ جانِ جان افشاندند. **تصحیفِ اُنس** کنایه ایماست از آتش. زیرا اگر اندکی انس را دیگرگون کنیم و بگردانیم به آتش بدل خواهد شد. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از این اُنس گشته (= مصحف) سخن گفته است:

انسیان را هم از مصحفِ اُنس، روضه انس و جان کنید امروز.

با هر که اُنس گیری، از او سوخته شوی؛ بنگر که اُنس چیست؟ به تصحیفِ آتش است. **خواست خاقانی از کیمیایِ جانِ جان** همچنان آتش است. می‌توان بر آن بود که گشته اُنس، آتش با تشبیه نهان بدان مانند شده است. **جان نخستین** به معنی روان است و **جان دوم** به معنی جن و پری. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، آتش را «جانِ پری» دانسته است:

حجره آهنین نگر؛ حقه آبگینه بین؛ لعل در این و زر در آن، کیسه گشایِ زندگی. **جانِ پری** در آهن است از همه طرفه‌تر؛ ولی، **نقشِ پری** به شیشه بین سحرنمایِ زندگی. **در میان دو جان جناس**، تام به کار رفته است. آتش، از آن روی کیمیایِ جانِ جان انگاشته شده است که هم نیک پیراسته و نغز است، هم در باورشناسی باستانی، فرشتگان و پریان آفریده از آتش شمرده می‌آمده‌اند. هم از آن است که دیو در برابر آدم نماز نبرد و کرنش نکرد؛ و در چند و چون با خداوند، گفت که: «من از آدم برترم؛ چگونه او را بزرگ بدارم؟! مرا از آتش آفریده‌ای و او را از خاک». * آتش از آن روی به کیمیا مانند شده است که هر چیز را با فروغ خویش فرومی‌گیرد و به زر دیگرگون می‌سازد. پیشینیان نیز بر آن بوده‌اند که به یاری کیمیا که یکی از پنج دانش نهانی است، می‌توان مس یا هر فلزی دیگر را به زر بدل کرد. پنج دانش نهانی و باستانی چنین است: کیمیا؛ لیمیا؛ همیا؛ سیمیا؛ ریمیا. در این باره، بنگرید به چامه ۲، بیت ۵۸.

چامه ۳۸، بیت ۲۳ چون شرارش را علم بر ابرِ سنبلِ گون رسید، / تخم گل، گویی، ز شاخِ ارغوان افشاندند! **علمِ شرار** (= شرار را علم) تشبیه رساست. **ابرِ سنبلِ گون** که تشبیه استوار می‌تواند بود، خود استعاره‌ای است آشکار از دود. **تخم گل و شاخِ ارغوان** نیز استعاره‌هایی‌اند از همان گونه، از جرقه‌های آتش و

* این داستان در نَبی در سوره بقره آورده شده است.

ذغالهای گداخته سرخفام. این استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند: چون درفشهای شرار آنچنان فرارفت که به دود رسید، از ذغالهای تافته و گداخته جرقه‌ها و اخگرها جستن گرفت. اگر سخن را برگزاف و غلو آمیز بدانیم، می‌توانیم ابر سنبل‌گون و تیره‌فام را ابر آسمان نیز بشماریم. شراره‌های آتش آنچنان بلند و افراخته است که تا به ابرها می‌رسد.

چامه ۳۸، بیت ۲۴ یا زمین شد خایه و ابر سیه شد ماکیان؛ / آنتک ارزن ریزه پیش ماکیان افشاندند
خاقانی، در این بیت، اندیشه آورده در بیت پیشین را با انگاره‌ای دیگر شاعرانه ژرفا می‌بخشد و می‌پرورد: زمین، با تشبیه رسا، به خایه مانند شده است و ابر سیاه به ماکیان؛ ارزن ریزه نیز استعاره آشکار از جرقه‌هاست. خایه و ماکیان استعاره را می‌پرورند. سخنور، برگزاف، می‌انگارد که زمین در برابر انبوهی و بسیاری دود به خردی خایه‌ای است. دود «ماکیانی» است که بر این خایه نشسته است؛ و در همان هنگام، دانه‌های ارزن را در پیش این ماکیان افشاندند؛ تا از آنها توشه سازد و خود را پرورد.

چامه ۳۸، بیت ۲۵ رومیان بین کز مشبک قلعه بام آسمان، / نیزه بالا، از برون، خونین سینان افشاندند.
رومیان استعاره آشکار از شراره‌های آتش است. شراره‌ها در رنگ به رومیان مانند شده‌اند. مشبک قلعه استعاره‌ای است از همان‌گونه از تنوره‌ای گرد و روزن روزن که بر آتشدان نهاده شده است. بام آسمانی این دژ شگفت نیز از آنجاست که بالای تنوره و دودکش گشاده است؛ و دژ را آسمانه‌ای (= سقف) جز آسمان نیست؛ نیز بنگرید به ترکیب بند ۶، بیت ۳۲. نیزه بالا: به بلندی نیزه. خونین سینان استعاره آشکار می‌تواند بود از پرتوهای سرخفام آتش که از روزنهای دودکش به بیرون می‌تابد، یا از جرقه‌ها و اخگرها. استعاره‌ها همه از گونه پرورده‌اند.

چامه ۳۸، بیت ۲۶ شکل خان عنکبوتان کرده‌اند؛ آنگه به قصد، / سرخ زنبوران در آن شوریده خان افشاندند.
آتشدان که در آن خاکستر و «خاکه» زغال برهم انباشته شده است، در ریخت و نمای نازیبای خویش، به خان عنکبوتان مانند شده است؛ خانی که شوریده و درهم ریخته است. سرخ زنبوران استعاره‌ای آشکار از اخگرها و جرقه‌هاست که از میانه خاکستر و ذغال برمی‌جهند. بر پایه خان، بُن‌سری نیز در بیت به کار رفته است.

چامه ۳۸، بیت ۲۷ کرده‌اند از زاده مریخ عقرب‌خانه‌ای؛ / باز، مریخ زحل خور در میان افشاندند.
زاده مریخ کنایه ایماست از آهن: در باورشناسی کهن، آهن را فلز پدید آورده و پرورده بهرام می‌دانسته‌اند. عقرب‌خانه استعاره آشکار از آتشدان است. خاقانی، در بیت پیشین، آتشدان را در ریخت و نمای نازیبایش به خان عنکبوتان مانند کرده بود؛ و در این بیت، آنرا دیگر بار به خانه کژدمان مانند کرده است. مریخ استعاره آشکار است از آتش و زحل از ذغال. زیرا بهرام ستاره‌ای است سرخفام و کیوان ستاره‌ای تیره‌گون. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند.

چامه ۳۸، بیت ۳۲ آسمان پل بر دل آن خاکیان خواهد شکست، / کاب روی اندر ره آن گلستان افشاندند.
درباره پل شکستن بر دل که دستانی در پارسی است، بنگرید به ترکیب بند ۸، بیت ۵.

جامه ۳۸، بیت ۳۶ تا غبار از چتر شاه اختران افشانده‌اند، / فرش سلطانی در برتزمان افشانده‌اند.
شاه اختران استعاره آشکار از خورشید است. چتر را می‌توان استعاره آشکار از آسمان دانست و غبار را از تیرگی شب. فرش سلطانی نیز استعاره‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از فروغ خورشید یا آسمان روز.
درباره سوزن عیسی و رشته مریم در بیت سی و چهارم، بنگرید به جامه ۸، بیت ۳.

جامه ۳۸، بیت ۳۷ شحنة نوروز نعلِ نقره خنگش ساخته است، / هر زری کاکسیرسازانِ خزان افشانده‌اند.
شحنة نوروز تشبیه رساست. نقره خنگ استعاره آشکار از روشنایی خورشید است و اکسیرسازانِ خزان از درختان. زر استعاره از برگهای زرد درختان است. خواست خاقانی آن است که خورشید به باره بره رسیده است و ترازش بهاری (اعتدال ربیعی) آغاز گرفته است؛ پس خورشید، با توش و توانی نو، بر برگهای زرد درختان اسب سپیدش را می‌تازد.

جامه ۳۸، بیت ۳۸ زسته چون یوسف ز چاه و دلو و پیشش ابر و صبح،
گوهر از الماس و مشک از پرنیان افشانده‌اند.

خورشید، با تشبیه آشکار، به یوسف مانند شده است. در دلو، استخدایمی به کار رفته است: در پیوند با یوسف، آبریز است؛ در پیوند با خورشید، برج یازدهم، برابر با بهمن. چاه را نیز می‌توان استعاره از دیماه دانست که بلندترین شب سال در آغاز آن است. گوهر استعاره آشکار از سرشکهای باران است و الماس، به گمان، از آسمان. آیا خاقانی آسمان را در برندگی به الماس مانند کرده است؛ یا گونه و جنس آنرا خواسته است؟ زیرا در باورشناسی باستانی، آسمان را از گونه سنگ می‌دانسته‌اند. شاید آسمان به معنی مانده به آس، در معنی سنگ باشد: سنگ مانند. در نامه کهن «بند هشن» نیز، از گوهر الماس دانسته شده است:

نخست، آسمان را آفرید، روشن، آشکارا، بسیار دور و خایه دیسه (= مانده تخم مرغ)؛ و از
خُماهن که گوهر الماسِ نراست.*

مشک استعاره آشکار است از تیرگی شب و پرنیان از آسمان. افشانده‌اند در پیوند با صبح و مشک در معنی ستردن و زدودن به کار رفته است: آنگاه که خورشید از دام برجهای زمستانی می‌رهد و توش و توان می‌یابد، ابر گوهرهای باران را از الماس آسمان در پای او می‌افشاند و صبح مشک شب را از پرنیان آسمان می‌زداید.

جامه ۳۸، بیت ۳۹ در رکابش، هفت گیسودار و شش خاتون ردیف؛

بر سرش، هر هفت و شش عقیدِ جمان افشانده‌اند.

هفت گیسودار استعاره آشکار از هفت اختر است و شش خاتون از شش ستاره خوشه پروین. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. جمان: مروارید:

جَمَان: بِالضَّم، مروارید و مهره‌های سیمین که به شکل مروارید سازند.*
 عِقْدِ جَمَان: گردنبند مروارید می‌تواند استعاره آشکار از دانه‌های باران باشد که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. دانه‌های باران به مرواریدهای گردنبندی مانند شده‌اند که پراکنده و افشاندۀ آمده‌اند. هفت اختر و شش ستاره خوشه پروین بر سر خورشید که سالار و سرور آنهاست، مرواریدهای باران را برافشاندۀ اند. خاقانی، در «تحفة العراقرین»، سخن گویان با خورشید، این شش اختر را «شش بانوی پیر» نیز خوانده است:

شش بانوی پیر کرده هر هفت؛ عالم، ز تو، دیده هفت در هفت.**

چامه ۳۸، بیت ۴۰ بیست و یک پیکر که از صقلاب دارد خیل‌تاش، / گرد راه خیل او تا قیروان افشاندۀ اند.
 بیست و یک پیکر بیست و یک پیکره اخترین است، در نیمکره شمالی. این پیکره‌ها چنین‌اند: دب اصغر؛ تنین؛ دب اکبر؛ قیقاوس؛ عوا؛ اکلیل شمالی؛ جاثی علی رکتیه؛ حواء الحیه؛ نسر واقع؛ نسر طایر؛ دلفین؛ زجاجه؛ فرس اول؛ فرس ثانی؛ مرأة الکرسی؛ ناقه؛ مثلث؛ حامل رأس الغول؛ مرأة المسلسله؛ قطعة الفرس؛ ممسک الاعنه؛ صقلاب یا سقلاب همان اسلاواست که نام شاخه‌ای از نژاد هند و اروپایی است. صقلابیان که در چکوسلواکی و یوگسلاوی امروز می‌زیسته‌اند، در سپیدی و زیبایی آوازه داشته‌اند. از آن است که سخن شروانی بیست و یک پیکره اخترین را از صقلاب پنداشته است. قیروان که تازی شده کاروان است، نام شهری است در تونس. این شهر، در پندارشناسی ایرانی، نشانه سیاهی و دوری است؛ زیرا هم دور می‌نموده است، هم قیرو را در آن در معنای ماده‌ای تیره‌رنگ می‌پنداشته‌اند که نماد سیاهی است. در این بیت نیز، قیروان سیاه در برابر صقلاب سپید آورده شده است. بیست و یک همراه خورشید که سپاهیان صقلابی را در فرمان دارند، گرد راه خیل وی را تا قیروان افشاندۀ اند؛ و بدین سان، آن شهر را تیره‌گون گردانیده‌اند. می‌توان بهانگی نیک را در سخن یافت. در بیتی دیگر نیز، خاقانی بیست و یک پیکره را صقلابی انگاشته است و سخن گویان از خورشید، گفته است:

با بیست و یک و شاق ز صقلاب ترک‌وار، بر راه‌دی کمین به مفاجا برافکنند.

چامه ۳۸، بیت ۴۲ تا که آن سلطان به خوان ماهی آمد میهمان، / خازنان بحر در بر میهمان افشاندۀ اند؛
 سلطان استعاره آشکار از خورشید است و خوان ماهی از برج حوت که برابر است با اسفند و دراز دانه‌های درشت و رخشان باران. در بیت سپسین نیز، خاقانی با بهانگی نیک از ابری که باد آن را می‌پوشد و می‌راند، نمکی یافته است و بر ماهی افشاندۀ است؛ زیرا ماهی بی‌نمک مزه نمی‌تواند داشت. این نمک را استعاره آشکار از پرف نیز می‌توان دانست.

چامه ۳۸، بیت ۴۴ گر به دئی مه بر زمین مرده، از بهر حنوط، / توده کافور و تنگ زعفران افشاندۀ اند،

کافور استعاره آشکار از برف است که در سپیدی به کافور مانند شده است؛ و زعفران استعاره از برگهای زرد و نارنجی درختان است در خزان. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: زمین در روزگار سرما مرده و افسرده است. از این روی، با کافور و زعفران که توده توده و تنگ تنگ بر آن فرومی‌ریزد، برایش حنوط می‌سازند. **دی‌مه مجاز جزء و کل از روزگار سرماست.**

چامه ۳۸، بیت ۴۵ **ور مزاجِ گوهران را از تناسل بازداشت، / طبعِ کافوری که وقتِ مهرگان افشاند،**
 پایه پندار شاعرانه در بیت بر ویژگی بنیادین کافور نهاده شده است: کافور، در پزشکی و گیاهشناسی کهن، دارای سرشت سرد و مادینه شمرده می‌شده است. از این روی، بر آن بوده‌اند که خوردن بسیار کافور مردانگی را زیان می‌رساند. **گوهران کنایه ایماست از چهار آخشيجان. کافور استعاره آشکار از برف است.**

چامه ۳۸، بیت ۴۶ **خورد خواهد شاهد و شاهِ فلک محروزار، / آن همه کافور کز هندوستان افشاند.**
 شاهد که به معنی یار زیباروی است، استعاره آشکار است از ماه و شاه از خورشید. **شاهد با شاه جناس** مذیل می‌سازد. خاقانی این هر دو را، در بیتی دیگر نیز، در کنار هم آورده است:

شاهد و شاه، از قبای فستقی **همچو فستق، ز استخوان آمد برون.**

این دو، با تشبیه آشکار به **محرور** و گرم‌زده مانند شده‌اند. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته شده است. زبان‌ور شروانی انگاشته است که اگر زمستان جهان را افسرده و ناتون کرده بود، اینک توان از دست رفته را بازیافته است؛ و آنچنان گرم و تیزده شده است که خورشید و ماه، برای درمان گرم‌زدگی خویش، نیاز به کافور یافته‌اند؛ پس کافوری بسیار را که از هندوستان که سرزمینی است کافورخیز بر زمین افشاند شده است، خواهند خورد.

چامه ۳۸، بیت ۴۷ **تا جهان ناقه شد، از برسامِ دی ماهی بزست؛ / چار مادر بر سرش توش و توان افشاند.**
 ناقه از نقاقت: بیمار خیز: بیماری که تازه بهبود یافته است و از بستر بیماری برخاسته است. **چار مادر کنایه ایماست از چهار آخشيجان.** در بیت سپسین، **روحانیان کنایه ایماست از گله‌ها که آنچنان زیبا و نغزاند که مینوی و آنسری می‌نمایند.**

چامه ۳۸، بیت ۴۹ **مغزِ گردون را زکام است از دمِ مُشکینِ شمال؛ / کآبهاش، از مغز، بر شاخ جوان افشاند.**
 در **مغزِ گردون**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **مشکِ تیزبوی** بسیار مایه زکام می‌شود. خاقانی، به بهانگی نیک، پنداشته است که باد مشکبوی شمالی وزیده است؛ مغز گردون را درهم ریخته و به زکام دچار آورده است. از آن است که مانند هر زکامی دیگر که آب از بینی و چشمش روان می‌گردد، آب باران را بر شاخهای جوان گشوده است و می‌افشاند. از بیت سپسین، برمی‌آید که برای درمان و آرامکرد چشم درد، شیر پیرامون چشم می‌افشاند، در این باره، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۴۹. **چشم بوستان** استعاره آشکار از نرگس است که در پندارشناسی ایرانی چشم همواره بدان مانده است. **در پستان ابر و چشم بوستان** استعاره

کنایی نهفته است. **بستان و پستان** جناس خط می سازند. در بیت پنجاه و دوم، **صَفَصَف** با **صَفَصَف** جناس مرکب از گونه جدا (=مفروق) می سازد. شیر استعاره آشکار از **سروشکهای باران** است.

چامه ۳۸، بیت ۵۹ هندوی میزآخورش دان آن دو صفدر کز غزا، / هفت دریا را به رزم هفت خوان افشاندند. دو صفدر کنایه ایما از **رستم** و **اسفندیار** است که از هفت خوان گذشته‌اند. **هفت دریا** استعاره آشکار از خون بسیار می تواند بود. درباره هفت دریا، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۷. **رستم**، آنگاه که برای رهانیدن کاووس و سرداران ایرانی از چنگ و بند دیو سپید به مازندران می رفت، از هفت خوان گذشت. هفت خوان رستم چنین است: ۱- کشتن رخس شیر را؛ ۲- تشنگی بسیار رستم؛ ۳- کشتن رستم ازدها را؛ ۴- کشتن رستم زن فسونگر و فریبکار را؛ ۵- گرفتار کردن رستم اولاد را؛ ۶- نبرد با ارژنگ دیو؛ ۷- کشتن رستم دیو سپید را. اسفندیار، آنگاه که برای رهانیدن خواهرانش به آفرید و همای به روین دژ می رفت، از هفت خوان گذشت. هفت خوان اسفندیار چنین است: ۱- کشتن دو گرگ؛ ۲- کشتن شیران؛ ۳- کشتن ازدها؛ ۴- کشتن زن فسونکار؛ ۵- کشتن سیمرغ؛ ۶- گذشتن از برف و بوران و دمه؛ ۷- گذشتن از رود و کشتن گرگسار. با گزافه‌ای شاعرانه، این دو پهلوان بزرگ آیینی به هندویی مانند شده‌اند که میرآخور ستوده سخنور است.

چامه ۳۸، بیت ۶۷ خاصگانِ مریم از نخلِ کهنِ خرمایِ نو / خورده‌اند و بر جهودان استخوان افشاندند. در بیت، چشمزدی به داستان شگفتی مریم و شکوفانیدن خرمائین خشک آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۴۸. **جهودان** را می توان به مجاز عام و خاص **دشمنان مریم و عیسی** دانست - که دروهای خدای بر آنان باد! در بیت سپسین، **نه رواق باستان** استعاره آشکار از **آسمانهای** نه گانه است؛ و **دانه‌ها از اختران**.

چامه ۳۸، بیت ۶۹ وز پی افروزشِ بزمِ جلالش دان و بس، / نورها کاین هفت شمع بی دُخان افشاندند. **بزمِ جلال** را می توان تشبیه رسا دانست. **هفت شمع بی دُخان** استعاره آشکار از **هفتان** یا **هفت اختر** است.

چامه ۳۸، بیت ۷۰ در زمینِ چار عنصر، هفت خُراتِ فلک / تخمِ دولت تاکنون بر امتحان افشاندند. **هفت خُراتِ فلک** استعاره آشکار از **هفتان** است. **تخمِ دولت** و **زمینِ چار عنصر** تشبیه رسانند. خاقانی، در این بیت، از باوری باستانی یاد آورده است: **هفت اختر**، پدرانِ برین با چهار آخشيجان، مادران چهارگانه درمی آمیزند؛ از این آمیزش، زادگانِ سه گانه پدید می آیند که کانی و گیاه و جاندارند.

چامه ۳۸، بیت ۷۲ گر کمندی وقتی اندر حلقِ سگسارانِ روم / سرکشانِ لشکرِ اَلبارسلان افشاندند، در این بیت، چشمزدی به رخدادی تاریخی گنج‌نیده شده است: **البارسلان**، پادشاه سلجوقی پس از آنکه از کار کشور برداخت، به آهنگ جهانگشایی، به شام و ارمنستان تاخت. رومانوس دیوجانوس،

امپراتور روم خاوری به رویارویی با وی شتافت. اما در نزدیکی ملاذگرد، در شمال خاوری دریاچه وان به سال ۴۶۳ هجری قمری، از سپاه ایران به سختی شکست آورد و در بند افتاد. البارسلان با ستاندن مبلغی هنگفت چونان سزبها او را از بند رهانید. سگساران و سرکشان کنایه‌هایی‌اند از گونه ایما از سپاهیان روم و ایران. در بیت هفتاد و چهارم، شیر سیاه سیستان استعاره آشکار از رستم دستار است. دیوسپید استعاره را می‌پیراید. شیر سیاه کنایه ایماست از شیر زنده و هراس آفرین. سیاه با سپید ایهام تضاد می‌سازد.

جامه ۳۸، بیت ۷۷ از صهیل اسپ شیر آشوب او، خرگوش وار، / بس دم‌الخیضا که شیران ژیان افشاندند. پایه پندار، در این بیت، نهاده بر باوری است کهن: پیشینیان بر آن بوده‌اند که خرگوش نژاده است؛ و به هنگام مادگی، چون زنان دشتان دارد و خون می‌بیند. در این باره، بنگرید به جامه ۳۵، بیت ۳۵. تشبیه، در این بیت، از گونه آشکار است. درباره خیروان، در بیت هشتاد و دوم، بنگرید به جامه ۷۰، بیت ۸۵.

جامه ۳۸، بیت ۸۶ ماه تابان - کوری پروانگان را بین که جان، / بر نتیجه سنگ و موم و ریسمان افشاندند! نتیجه سنگ و موم و ریسمان کنایه ایماست از روشنایی و فروغ: شمع از موم و ریسمانی که در آن است، فتیله ساخته شده است و با سنگ آتشرنه آنرا برمی‌افروزند. خاقانی گفته است: «به کوری چشم پروانگان که خیره و فریفته پرتو اندک تاب شمع شده‌اند، ماه تابان را در آسمان بنگرا!». در بیت سپسین، چشمزدی به داستان نمروود و آسمانپویی او به یاری کرکسان گرسنه آورده شده است. در این باره، بنگرید به جامه ۳۲، بیت ۸۱. آتش نمروود نیز کنایه ایماست از آتشی انبوه و پرشرار که ابراهیم را در آن افکندند و بر وی گلستان شد. در بیت هشتاد و هشتم نیز، خاقانی از باوری دیرینه یاد کرده است: پریان و دیوان از آهن می‌ترسند. از آن است که ازرقی هروی آهن را در شمار سه گریزاننده دیو آورده است:

ز دست طبع و زبانت چنان گریزد بخل، که دیو از آهن و لاحول و لفظ استغفار.
خاقانی خود نیز گفته است:

به طبع آهن بینم صفات مردم را؛ از آن، گریزان از هر کسی پری وارم.
در این بیت دیگر نیز، نیک در شگفت است که چگونه «جان پری» با «آهن» پیوند گرفته است:
جان پری در آهن است از همه طرفه تر؛ ولی، نقش پری به شیشه بین سحرنمای زندگی.
از همین روی بوده است که بر بالین دیوزدگان و پری دیدگان دشنه یا کاردی آهنین می‌نهادند؛ تادیو و پری را از آنان دور بدارند.

جامه ۳۸، بیت ۹۱ آتش و باد مجسم دیده‌ای کز گرد و خوی، / کوه البرز از سم و قلم ز ران افشاندند. آتش و باد مجسم استعاره آشکار از تکاور بادپای است. این اسبان از سم گردی برمی‌انگیزند که در بسیاری و انبوهی مانند کوه البرز است؛ و از ران، خوی (= عرق) می‌افشانند که آن نیز در فراوانی به قلم

می ماند. گزافه شاعرانه و پیچش و گسترش بسامان، در بیت، به کار رفته است. از دو آخشیج آتش و باد نیز سخن رفته است. البرز به نشانه از خاک و قلم به نشانه از آب آورده شده است تا از هر چهار سخن رفته باشد.

چامه ۳۸، بیت ۹۲ از دو سندان چار دندان زحل درهم شکست، / جفته‌ای کز نیمه راه آسمان افشاندند. سندان استعاره آشکار از سُمهای سخت و ستوار ستور است. چار دندان کنایه ایما می تواند بود از دندانهای پیشین. زحل، با استعاره‌ای کنایی، دارای دندان پنداشته آمده است. جفته در معنی لگدی است که با دو پای نواخته می شود؛ در معنی جفت و دوگانه، با دو و چار ایهام تناسب می سازد. دندان و سندان سجع همسان پدید می آورند.

چامه ۳۸، بیت ۹۶ پنج شاخ دستِ رادش کز صنوبر رسته‌اند، / بر جهان، صد نوبر از شاخِ امان افشاندند. شاخ استعاره آشکار از انگشت است و صنوبر از بالای بلند ستوده (= ممدوح). شاخِ امان تشبیه رساست؛ شاخی که نوبر فراوان بر می آورد و می افشاند. در میان صنوبر و صد نوبر گونه‌ای جناس نو آیین به کار رفته است که می توان آنرا جناس آمیغی زاید خواند. گنج شایگان، در بیت سپسین، استعاره آشکار از نوشته و سخن گرانبهاست، و نیز فرمان بخشش وصله.

چامه ۳۸، بیت ۹۸ بر لعابِ گاوِ کوهی دیده‌ای آهوی دشت، / از لعابِ زردمارِ کمزبان افشاندند! این بیت بیتی است که تاریک و پیچیده می نماید. زردمارِ کمزبان استعاره آشکار از قلم است و لعاب از جوهر و مرکب. چنان می نماید که لعابِ گاوِ کوهی استعاره‌ای آشکار باشد از کاغذ و آهوی دشت از دستِ خامه‌ور نویسنده: کاغذ در سپیدی به لعابِ گاوِ کوهی مانند شده است و دست نویسنده که همراه با قلم بر دشتِ کاغذ می پوید به آهوی این دشت. اگر «دیده‌ای» را «دیده» بخوانیم و بدانیم، شاید بتوان بر آن بود که دیده آهوی دشت استعاره آشکار از مرکب است که در تیرگی رنگِ بدان مانده آمده است.

چامه ۳۸، بیت ۹۹ ترجمانِ یوسفِ غیبی است آن مصری قلم، / کآبِ نیل از تازکِ آن ترجمان افشاندند. یوسفِ غیبی استعاره آشکار از معانی است که نیک زیباست و به یاری قلم شناخته و آشکار می شود و از پرده نهفتگی بدر می آید. آبِ نیل نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از مرکب که از قلم به فراوانی بر می تراود. بر پایه ترجمان*، بُسری بیت را آراسته است. دو استعاره یکدیگر را و مصری هر دوان را می پرورد.

چامه ۳۸، بیت ۱۰۰ گویی، آن دم کز چه مغرب ره مشرق نوشت، / میغ بر مهر و زحل بر زبرقان افشاندند. نهاد جمله، در بیت، مهر است. مغرب که خورشید در آن نهان است، با تشبیه رسا، به چاه مانند شده است. زبرقان: ماه؛ پُرماه. می انگارم که شاید این واژه شگفت ریختِ دیگرگون شده زبرگان است، به معنی آنچه در زیر جای دارد. مهر استعاره آشکار از کاغذ سپید است. خاقانی پنداشته است که چون با قلم بر آن

* درباره ترجمان و ریشه آن، بنگرید به ترجمانی و تریزانی، نوشته میر جلال‌الدین کزازی، نشر جامی.

می‌نویسند، سیاهی میغ فام کیوان گون آنرا پوشیده می‌دارد. بدین سان، میغ و کیوان نیز استعاره‌هایی از همان گونه‌اند از سیاهی نوشته بر کاغذ. استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند. «رستن از چاه مغرب و نوشتن راه مشرق» کنایه ایماست از دمیدن خورشید و آشکار شدن او.

چامه ۳۸، بیت ۱۰۱ چون ز تاریکی به بلغار آمد و قندز فشاند، / اهل بابل بر رهش نزلِ گران افشاندند. بلغار استعاره آشکار از کاغذ سپید است و قندز از سیاهی نوشته بر آن. بلغاریان به سپیدی آوازه داشته‌اند و قندز جاننداری است تیره پوست. اهل بابل کنایه ایماست از باختریان. در پندارهای خاقانی، بابل باختر زمین است؛ از این روی، آنرا در برابر خراسان نهاده است که خاور زمین است:

گفتی از مغرب به مشرق کرده رجعت آفتاب! لاجرم، حاج از حد بابل خراسان دیده‌اند. نیز، در سخن از کعبه و طفلانِ مهر و ماه، گفته است:

خادمانش بر دو طفلانند اتابک؛ و آن دورا، گاهواره بابل و مولد خراسان دیده‌اند.

خاقانی باختریان را به کنایه ایما از مردمان زینده در سرزمینهای دور به کار برده است؛ مردمانی که با همه دوری، سروده‌ها و نوشته‌های وی را خوانده‌اند و بر آنها نزل گران افشاندند. در بیت صد و دوم، چارجوی جویهای آب و شیر و باده و انگین‌اند در بهشت. درباره هشت بهشت، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵.

چامه ۳۸، بیت ۱۰۵ تا شب است و ماه نو، گویی که از گوی زمین، اگر د بر گردون، به سیمین صولجان افشاندند! گرد استعاره‌ای است آشکار از شب و سیمین صولجان از ماه نو. گوی زمین تشبیه رساست؛ چوگان ماه نو برگوی زمین کوفته شده است و گردی تیره و انبوه از آن برانگیخته است؛ این گرد سیاهی شب است.

چامه ۳۹، بیت ۳ در شکرریزند ز اشکِ خوش؛ که گردون راه به صبح، / همچو پسته سبز و خون آلود و خندان دیده‌اند. اگر اشکِ خوش به شکر مانند شده است، به تشبیه نهان، از آنجاست که اشک شادی شیرین و دلپذیر است. از دیگر سوی، شکرریز به ایهام در معنای کنایی عروسی و سور به کار برده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۲۳، بیت ۶. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است: اگر دیدارگران کعبه اشک شکرین از چشم فرومی‌ریزند، از آن است که آسمان را بامدادان مانند پسته دیده‌اند؛ و رواست که آن شکر را با این پسته درآمیزند و از آن، کلوچه و نقلی بسازند، سور رسیدن به خانه کعبه را. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است با مانروی سه گانه. در بیت پیشین، لباسِ نفس تشبیه رساست؛ نیز کعبه جان. در روی ایمان، استعاره‌ای کنایی نهفته است. شبروان، با تشبیه جمع، به ایمان و صبح مانند شده‌اند.

چامه ۳۹، بیت ۵ روز و شب دیده دو گاو پیسه در قربانگهش؛ / صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده‌اند. روز و شب با تشبیه رسا، به گاوپیسه مانند شده‌اند. نیز صبح و شفق با همان تشبیه به تیغ و خون قربان. گاو ان پیسه شب و روز را در قربانگاه مکه با تیغ صبح برخی (= قربانی) می‌سازند. سرخی شفق نیز خون بزخیان است که بر آسمان پاشیده است.

چامه ۳۹، بیت ۷ نام سلطان خوانده هم بر یاسج سلطان؛ از آنک / دل علامتگاه پاسجهای سلطان دیده‌اند.
 سلطان کنایه ایماست از خداوند. یاسج: تیری که نام بر آن نوشته باشد.
 یاسج: به کسر ثالث بر وزن خارج، تیر پیکاندار را گویند؛ و بعضی گفته‌اند: تیری است که پادشاهان
 نام خود را بر آن نویسند؛ و به ضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است.*
 یاسج استعاره آشکار از درد و سوزی است که دیدارگران کعبه در دل یازجوی خویش نهفته می‌دارند؛
 و در تیرانداز نیز کمترین گمانی ندارند. زیرا نام وی بر تیر نوشته شده است.
چامه ۳۹، بیت ۸ از کجا برداشته، ز اول؟ ز بغداد طلب؛ / در کجا؟ در وادی تجرید، امکان دیده‌اند.
 بغداد طلب و وادی تجرید تشبیه‌هایی رسانند. برداشتن کنایه ایماست از رهسپار شدن و روی به راه
 آوردن. بغداد، در پهلوی بکدات، bakdat نامی ایرانی است به معنی آفریده خدا.
چامه ۳۹، بیت ۱۲ در حریم کعبه جان، مخرمان الیانس وار / علم خضر و چشمه ماهی بریان دیده‌اند.
 کعبه جان تشبیه رساست. دیدارگران کعبه، با تشبیه آشکار، به الیانس مانند شده‌اند. در بیت، چشمزدی
 به داستان خضر و ماهی بریان که جان گرفت، آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۳، بیت
 ۵۲.
چامه ۳۹، بیت ۱۳ در طریق کعبه جان، چرخ زرین کاسه را / از پی دریوزه جان، کاسه گردان دیده‌اند.
 کاسه استعاره آشکار از خورشید است. در دریوزگی چرخ، استعاره‌ای کنایی نهفته است. آسمان
 دریوزه گری است کاسه گردان که در راه کعبه جان، به گدایی آمده است. کاسه گردان، خود، کنایه ایما از
 دریوزه گر است. در بیت چهاردهم، چشمزدی به داستان خضر و ماهی آورده شده است که در بیت
 دوازدهم نیز از آن یاد شده است.
چامه ۳۹، بیت ۱۵ کعبه جان زان سوی نه شهر جوی و هفت ده؛ / کاین دو جا را، نفس امیر و طبع دهقان دیده‌اند.
 نه شهر استعاره‌ای است آشکار از آسمانهای نه‌گانه و هفت ده از هفت لایه زمین یا هفت اقلیم. دو
 استعاره یکدیگر را می‌پرورند. نفس امیر نه شهر است و طبع دهقان هفت ده. پیچش و گسترشی بسامان نیز
 بیت را آراسته است.
چامه ۳۹، بیت ۲۲ عشق بر کرده به مکه آتشی کز شرق و غرب، / کعبه را هر هفت کرده هفت مردان دیده‌اند.
 برکردن: افروختن. در پندارشناسی خاقانی، کعبه بانویی است. از آن است که او را گاه «خاتون عرب»
 خوانده است. خاتونی کعبه شاید از آن روی باشد که نخست، این واژه در زبان تازی مادینه است؛ و دوم
 کعبه به شیوه زنان چادری بر سر انداخته است. در این بیت نیز کعبه، با استعاره‌ای کنایی، زیبارویی انگاشته
 شده است که هفت‌گونه آرایش کرده است. درباره هفت آرایش زنان، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵؛ نیز

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «یاسج».

در بارهٔ هفت مردان، به چامهٔ ۸، بیت ۲۸: عشق آنچنان آتشی پر شرار و تیزتاب در مکه برافروخته است که هفت مردان از دوز جای خاور و باختر، عروس کعبه را نیک آراسته و بزک کرده دیده‌اند.

چامهٔ ۳۹، بیت ۲۵ بر سر دجله گذشته تا مداین، خضروار؛ / قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند.

مانندگی دیدارگران کعبه به خضر از آن است که وی راهنمون گمگشتگان در خشکی است و همواره در گشت و گذار است. قصر کسری ایوان مداین است که طاقی بلند و بشکوه هنوز از آن بر جای و برپای مانده است و خاقانی چامه‌ای پر شور و شرر دربارهٔ آن سروده است. زیارتگاه سلمان نیز گورگاه سلمان پارسی است که به سال ۳۵ یا ۳۶ هجری در مداین درگذشت و در همان جای به خاک سپرده آمد. گورگاه سلمان در مداین که به نام سلمان پاک آوازه یافته است، زیارتگاه مسلمانان است. خاقانی، در چامهٔ «ایوان مداین» نیز، از گورگاه سلمان یاد کرده است:

هر کس برد از مکه سبحة ز گل حمزه؛ پس تو ز مداین بر تسبیح گل سلمان.

چامهٔ ۳۹، بیت ۲۶ طاق ایوان جهانگیر و وثاق پیرزن، / از نکونامی، طراز فرش ایوان دیده‌اند.

طاق ایوان جهانگیر همان است که به طاق کسری آوازه یافته است. وثاق پیرزن چشمزدی به داستانی رادر خود نهفته می‌دارد که از دادگستریهای نوشین روان بازگفته‌اند: در روزگار انوشروان، یکی از سپاهسالاران وی بر آذربایجان فرمان می‌راند که هیچ فرمانران و سپاهسالاری از او توانگرتر نبود. روزی بر آن شد که سرابستانی در حومهٔ شهر پی افکند. پاره‌ای از زمینی که او برای کاخ و باغ خویش در نظر گرفته بود، از آن پیرزنی بود بنوا: «بدان مقدار که دخل آن هر سال چندان بودی که حصهٔ پادشاه بدادی و برزیگر نصیب خویش برداشتی و چندان بماندی که این پیرزن را سال تا سال هر روز چهار تانان رسیدی جو آمیز. نانی به نانخورش دادی و نانی به روغن چراغ و یک نان به چاشت خوردی و دیگری به شام؛ و چامهٔ او، به ترخم، مردمان کردند؛ و هرگز از خانه بیرون نیامدی و در مشقت و نیاز روزگار می‌گذشتی.» * سپاهسالار هر چه پای فشرد که پیرزن پاره زمین را بدو بفروشد، راه به جایی نبرد. پس، آنرا به ستم از وی ستاند. لابه‌ها و زاریهای زال تیره‌روز در دل سخت و تاریک او کارگر نیفتاد. پیرزن، ناچار، با رنج و درد بسیار، به آهنگ دادخواهی از انوشروان به مداین رفت؛ و روزی در شکارگاه راه بر آن شهریار گرفت و از وی داد خواست. انوشروان فرمود تا پیرزن را کاشانه‌ای بیاریند و او را در آن جای دهند. سپس، کسی را به آذربایجان فرستاد تا چند و چون کار را بازجوید و روشن سازد. پس از آنکه درستی گفتار پیرزن بر او آشکار شد، در انجمنی بزرگان را گرد آورد و با آنان از ثروت بیکران آن سپاهسالار سخن گفت و از بیدادی که بر پیرزن شوریده بخت روا داشته بود. آنگاه، خشمگین و کیفرگر، گفت: «هم اکنون خواهم که پوست از تنش کنی و گوشتش به سگان دهید و پوستش پُر کاه کنید و بر در سرای بیاویزید و هفت روز منادی همی کنید که: بعد از این هر

* سیاستنامه / ۴۷.

که بر کسی ستم کند و تو بره‌ای کاه و مرغی و دسته‌ای تره، به بیداد، از کسی بستاند؛ و یا متظلمی به درگاه آید، با آن کس همین رود که با این رفت. *؛ سپس، به آهنگ آنکه هر ستم‌رفته‌ای به آسانی بتواند به درگاه او راه جوید و از وی داد خواهد، فرمود «تا سلسله‌ای سازند و جرسها در او آویزند؛ چنانکه دست هفت ساله کودک بدو رسد؛ تا هر متظلمی که به درگاه آید، او را به حاجی حاجت بُود؛ سلسله بجنابند؛ جرسها به بانگ آیند؛ نوشیروان بشنود؛ آن کس را پیش خواند. سخن او بشنود و داد او بدهد. *؛ نکونامی، با تشبیه نهان، به طراز و زیب فرش ایوان مانند شده است. بر پایه ایوان، گونه‌ای از بُسری نیز در بیت به کار رفته است.

چامه ۳۹، بیت ۲۷ از تحیر، گشته چون زنجیر پیچان؛ کآن زمان، / بر در ایوان، نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند. تشبیه از گونه آشکار است. در بیت، چشمزدی به داستان زنجیر دادِ نوشین‌روان آورده شده است. در این باره، بنگرید به بیت بیست و ششم از همین چامه: دیدارگران کعبه آنگاه که بر کرانه دجله گذشته‌اند و ایوان نوشین‌روان را دیده‌اند که نشانی از زنجیر داد وی در آن نیست و نگهبان ندارد، از شگفتی، بر خود پیچیده‌اند.

چامه ۳۹، بیت ۳۰ پس، به کوفه مشهد پاک امیرالتخل را، / همچو جیش نحل، جوش انسی و جان دیده‌اند. امیرالتخل کنایه ایماست از پیشوای پرهیزگاران، مولا علی - که دروهای خدای بر او باد! در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۴۲. تشبیه از گونه آشکار است. در میان جیش و جوش، به گونه‌ای، می‌توان جناس لاحق یافت. در بیت سپسین، پلنگان استعاره آشکار از جنگاوران دلیر است. شیر مردان نیز کنایه ایماست از شاه‌مردان که یکی از بزنامهای وی «اسدالله الغالب» است. درباره تنور و توفان در بیت سی و دوم، بنگرید به چامه ۷۸، بیت ۹.

چامه ۳۹، بیت ۳۳ رانده از رُحبه دواسبه تا مناره، یکسره؛ / از سُم گوران سر شیران هراسان دیده‌اند. رُحبه: جایی است بر کرانه فرات که از آن تا دمشق هشت روز و تا حلب پنج روز راه است، در صد فرسنگی بغداد،^۱ از بوم قرقیسیا:

قرقیسیا که در کنار فرات واقع است، خابور و رحبه و دالیه و عانات و هیت و حدیثه و رب را شامل می‌شود.^۲

از مناره، به گمان، مناره القرون خواسته شده است که برجی است در راه مکه نزدیک واقصه، ساخته سلطان ملک‌شاه سلجوقی. دو اسبه کنایه ایماست از تند و شتابان.

چامه ۳۹، بیت ۳۶ روزها کم‌خور، چو شبها نوعروسان در زفاف؛ / زقه‌هاشان از درای مطرب الحان دیده‌اند. سخن از اشتران است که روزها کم‌خورا کند، مانند نوعروسان که در شب زفاف از پُرخواری می‌پرهیزند. خوراک این اشتران نواهایی است که از درای برمی‌خیزد و رامش‌خیز و شورانگیز است. تشبیه از گونه

* * همان / ۵۵.

○ ترجمه مسالک و ممالک / ۷۰.

* همان / ۵۴.

○ معجم البلدان.

آشکار است. در بیت پیشین، عروسان بیابان استعاره آشکار از اشتران است. دو چشم، با تشبیه رسا، به دیده بان مانند شده است. شکرزیز کنایه ایماست از عروسی. در این باره، بنگرید به چامه ۲۳، بیت ۶.

چامه ۳۹، بیت ۳۸ در زناشویی شده سنگ و قدمشان؛ لاجرم، / سنگ را از خون بکزی رنگِ مرجان دیده‌اند.

گامهای اشتران، با استعاره‌ای کنایی، با سنگ در زناشویی شده‌اند؛ نشان این پیوند و آمیزش شگفت نیز خونِ دوشیزگی است که سنگ را، مرجان‌وار، سرخفام کرده است. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است. خاقانی سرخی سنگهای بیابان را از خون بکری دانسته است که دامادِ قدم، در زناشویی، از عروسِ سنگ‌گشاده است. را، در بیت، در معنی برای به کار رفته است.

چامه ۳۹، بیت ۴۱ و آن کژاوه چیست؟ میزانی دو کفه بازدار؛ / یا ز جوزایی، دو کفه شکلِ میزان دیده‌اند.

کژاوه، با تشبیه رسا، به ترازویی مانند شده است که هر دو کفه آن باردار باشد. بدین سان، ترازو در ترازوی و تعادل خواهد بود. سپس، در پاره دوم، کژاوه که دو لخت است و هر لخت از یک سوی ستور آویخته است به دو پیکری مانند شده است که هر پیکر در او مانند کفه ترازویی باشد. بر پایه میزان، گونه‌ای از بُن‌سری در بیت به کار رفته است. جوزا نام سومین خانه خورشید است؛ با میزان در معنی هفتمین خانه او ایهام تناسب می‌سازد. در بیت پیشین، مَیْدان در معنی ساغر به کار رفته است: می + دان (پساوند گنجایی).

چامه ۳۹، بیت ۴۲ بازداری چون فلک خوشرو؛ مه و خور در شکم؛ / وز دو سو، چون مشرقین، او را دو زهدان دیده‌اند.

در بازدار ایهامی می‌توان یافت: معنای نخستین هر آن چیزی است که باری بر آن نهاده باشند؛ معنای دوم آبتن، در این معنی، کژاوه با استعاره کنایی آبتنی پنداشته شده است که چون آسمان رهوار و چالاک است و دو کودک ماه و خورشید را در شکم دارد. و او را، در هر دو سوی، زهدانی است که خورشید و ماه را در هر کدام از آنها می‌پرورد: خورشید در زهدان خاوری و ماه در زهدان باخترین. ماه و خور استعاره‌هایی آشکار می‌توانند بود از کژاوه‌نشینان. زهدان استعاره‌ای است از همان‌گونه از لختهای کژاوه که در هر کدام زیبارویی نشسته است. در بیت سپسین، این دو زیباروی همپای و همراهِ به دو دست مانند شده‌اند که به هنگام تیمم، در انگشت شست به هم پیوسته می‌مانند.

چامه ۳۹، بیت ۴۵ بادیه بحر است و بُختی کشتی و اعراب موج؛ / واقصه سرحد بحر و مکه پایان دیده‌اند.

در بیت، سه تشبیه رسایی در پی آورده شده است. این تشبیه‌ها، از دیدی دیگر، از گونه جدا (= مفروق) نیز هستند. واقصه نام جایی است در راه مکه، در بیست و چهار میلی قرعا که در آن میان چاهها کنده‌اند و یکی از آنها چاه قرون است در کنار منارة القرون:

... از قرعا تا واقصه بیست و چهار میل؛ در او، چاههاست؛ و از جمله چاه قرون که سلطان ملک‌شاه سلجوقی حفر کرده، پانزده گز در پانزده گز است؛ و در عمق چهار صد گز در سنگ کنده‌اند.*

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این منزلگاه در راه مکه یاد کرده است:

ها! ره واقصه! واقصه آن راه شویم؛ که ز برکش برکه برکه سینا بینند.

چامه ۳۹، بیت ۴۶ دست بالا همت مردم که کرده زیر پای، / پای شیبی کان عقوبتگاه شیطان دیده‌اند.

دست بالا یا دست بالا کنایه ایماست از چیره و برتر. زیر پای کردن کنایه‌ای فعلی از همان‌گونه است از سپردن و بر خاک افکندن. پای شیب کنایه ایماست از لغزشگاه. عقوبتگاه شیطان نامی است که خاقانی بر عقبه شیطان نهاده است که یکی از منزلگاهها در راه مکه بوده است در بیست و نه میلی واقصه:

... از واقصه تا عقبه شیطان - در او جاههاست - بیست و نه میل.*

بر پایه این بیت خاقانی، فرهنگ‌نویسان پای شیب را نام این منزلگاه دانسته‌اند. اما خرد نمی‌پسندد که نام منزلگاهی در عربستان نامی پارسی باشد. زبان‌اور شروانی پای شیب را، نیک نغز و هنری، چونان کنایه‌ای از شیبی تند که پای در آن می‌لغزد و چُست و آسان از آن نمی‌توان گذشت، به کار برده است. نمونه را، در «غیاث اللغات» آمده است:

پای شیب: مکانی است در راه مکه؛ در آنجا، عقبه‌ای است که چون شیطان به آنجا رسد، دربند می‌افتد.**

در میان دست بالا و پای شیب ایهام تضاد به زیبایی به کار برده شده است؛ نیز در میان زیر و شیب ایهام تناسب. سخنور سترگ بر آن است که مردم با همتی بلند و چیره لغزشگاه و گذرگاهی خطرناک را که عقبه و عقوبتگاه شیطان است زیر پای نهاده‌اند؛ و پاک و پیروزمند، از آن گذشته‌اند.

چامه ۳۹، بیت ۴۷ شکل چوگان است پای [و] بادیه [کوبی] به زیر؛ آسمان چون گوی، گویی، زیر چوگان دیده‌اند. بادیه کوب کنایه ایماست از اشتراک بادیه را به پای می‌کوبد و می‌سپرد. پای مردمان یا شتر، با تشبیه رسا در ریخت، مانند شده است به چوگان. مردمان و شتر آنچنان تیزپوی و شتابان راه می‌سپارند که آسمان گویی شده است در چوگان پای آنان. تشبیه، در پاره دوم، از گونه ساده و مجمل است. گویی را می‌توانیم مانواژ بدانیم. در میان دو گوی (= گوی نخستین با گوی در «گویی») جناس تام از گونه مستوفای می‌توانیم یافت. گویی با کوبی جناس خط می‌سازد. بر پایه چوگان، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است.

چامه ۳۹، بیت ۴۸ بادیه، چون غمزه ترکان سناندار از عرب، / جای خونریزان و نرگسزار نیشان دیده‌اند.

بادیه، با تشبیه آشکار، به غمزه ترکان مانند شده است. ترکان کنایه ایماست از زیبارویان. اگر بر آن باشیم که زیباییان به ترک مانند شده‌اند، آنرا استعاره آشکار نیز می‌توانیم دانست. خاقانی نیزه‌های تازیانی را که

* نزهة القلوب / ۱۶۶.

** غیاث اللغات / زیر «پای شیب»؛ نیز بنگرید به برهان قاطع ج ۱ / زیر «پای شیب».

○ در متن س: «شکل چوگان است پای بادیه گویی بزیر». بیت در متن ع نیست. بیت بدین سان معنایی سنجیده و روشن نمی‌تواند داشت. به گمان، «بادیه کوبی» درست است. بادیه کوب کنایه‌ای است از ستور.

نگاهبان کاروان بوده‌اند، به غمزه زیبایان مانند کرده است. **جای خونریزان** کنایه ایماست از آوردگاه. **نرگسزار** نیسان کنایه ایماست از نرگسزار شکفته و شاداب. **نرگس** در نرگسزار استعاره آشکار از چشم نیز می‌تواند بود. بیابان از بسیاری نیزه‌های افراخته به آوردگاه و به نرگسزار مانند شده است. در این ماندگی، شاعر شروانی به چشم یار و مژگانهای بلند و تیز آن نیز می‌اندیشیده است.

چامه ۳۹، بیت ۴۹ بهر دفع درد چشم رهروان، ز آب و گیاش، / شیرِ مادز دختر و گشنیزِ بستان دیده‌اند. از این بیت خاقانی آشکار است که در پزشکی کهن، برای درمان چشم‌درد، از شیر مادری که دختر زاده بوده است و گشنیز بهره می‌برده‌اند. آمیختن شیر با گشنیز از آن روی بوده است که این هر دو در سرشت سرد شمرده می‌شده‌اند:

گشنیز - گفته‌اند: سرد است به درجه اول و خشک است به درجه دوم.*

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از درمان چشم‌درد با شیر سخن در میان آورده است:

چشم‌دردی داشت بستان کز سرِ پستانِ ابر، / شیر بر اطراف چشم بوستان افشانده‌اند.

چامه ۳۹، بیت ۵۴ قاعِ صَفَصَف دیده و صفِ صف سپهداران حاج؛ / کوس راه از زیرِ دستان، زیر و دستان دیده‌اند. **صَفَصَف** با **صَفَصَف** جناس آمیغی از گونه مفروق می‌سازد. دو زیر با هم جناس تام می‌سازند؛ زیرا زیر دوم به معنی آوازی است که بم نیست. دو **دستان** نیز جناس آمیغی از گونه مقرون پدید می‌آورند: **دستان** نخستین جمع دست است و **دستان** دوم به معنی نغمه و آهنگ.

چامه ۳۹، بیت ۵۵ چار صفهایِ مَلک، در صفه‌هایِ نُه فلک، / بر زبانه، جای استقسای باران دیده‌اند.

خاقانی در **چار صفها**، به شیوه زبان تازی، شمرده را با شمار در جمع همساز و هماهنگ کرده است. چار صف فرشتگان جبرائیلیان و میکائیلیان و اسرافیلیان و عزرائیلیان می‌تواند بود. **صَفَه‌هایِ نُه فلک** تشبیه رساست. **صف** با **صَفَه** هم‌ریشگی هنری می‌سازد. **زبانه** نام جایی است، در راه مکه، در بیست و چهار میلی قاع: ... از قاع تا **زبانه** در او آب بسیار است بیست و چهار میل؛ و متعشی به جریسی است، بر چهارده میل.**

چامه ۳۹، بیت ۵۶ بر سرِ چاهِ شقوق، از تشنگان صفِ صف؛ چنانک / پیشِ یوسف، گزُسنه چشمانِ کنعان دیده‌اند. **شقوق** نام جایی است در راه مکه، در بیست و یک میلی زبانه:

... از زبانه تا **شقوق** در او برکه‌هاست، بیست و یک میل؛ و متعشی به تنانیر است، بر چهارده میل؛ از

شقوق تا **بطان** و هی **قبرالعبادی** و در او برکه‌هاست، بیست و نه میل.[○]

در بیت، چشمزدی به داستان **یوسف** و تنگی و خشکی هفت ساله و آمدن پسران **یعقوب** از **کنعان** به **مصر** به امید ستاندن توشه و بُنه آورده شده است.

** نزهة القلوب / ۱۶۷.

* نوادر التبادر لتحفة البهادر / ۱۰۹.

○ همان.

جامه ۳۹، بیت ۵۷ گرمگاهی کافتاب استاده در قلب اسد، / سنگ و ریگ ثعلبیه بید و ریحان دیده‌اند.
 قلب‌الاسد: دل شیر کنایه ایما از گرمگاه تابستان است: اسد برابر است با مرداد ماه و میانه مرداد گرمترین زمان تابستان است. سنگ ثعلبیه و ریگ آن در گرمترین روزهای تابستان، در چشم راهیان شوریده کعبه، بید و ریحان می‌نماید. آن دو، با تشبیه رسا و در پیچیده، به این دو مانند شده‌اند. بید سایه افکن است و ریحان خوش و تر و شاداب. ثعلبیه نام جایی است، در بیست و نه میلی عبادی:

... از عبادی تا ثعلبیه بیست و نه میل؛ و متعشی به مهلبیه است، بر چهارده میل جمله باشد. از نجف تا ثعلبیه دویست و سی و شش میل که هفتاد و هشت فرسنگ و دو میل تواند بود؛ و از بغداد صد و چهارده فرسنگ و دو میل شمرده‌اند؛ و راه واسط در ثعلبیه با راه بغداد پیوند؛ و ثعلبیه را ثلث راه بغداد تا مکه شمرده‌اند. از ثعلبیه تا خزیمه - در او برکه‌هاست - سی و دو میل.*

جامه ۳۹، بیت ۵۸ تیره چشمانِ روان ریگِ روان را، در زَرود، / شافِ شافی هم ز حصرم، هم ز زمان دیده‌اند.
 تیره چشمانِ روان: کسانی که از تاریکی جان به تیرگی چشم دچار آمده‌اند و راستی و حقیقت را نمی‌توانند دید. دو روان جناس تام می‌سازند. زَرود نام جایی است، در راه مکه:
 زرود: ... نام موضعی است بی آب، در راه مکه معظمه.**
 نیز سعدی راست، در «بوستان»:

عرب را که بر دجله باشد قعود، چه غم دارد از تشنگانِ زرود؟

شاف: پنبه یا میلی که با دارو در چشم می‌مالند و می‌کشند. شافی: بهبودبخش؛ شفا دهنده. شافی با شاف جناس مذیل می‌سازد. اگر خاقانی از حصرم سخن گفته است، از آن است که در ساختن توتیا، داروی چشم، از غوره بهره می‌برده‌اند و گونه‌ای از توتیا را «توتیای غوره» می‌خوانده‌اند. در این باره، بنگرید به جامه ۶، بیت ۱۳. از این بیت، برمی‌آید که گویا در ساختن و پروردن توتیا از انار نیز بهره می‌برده‌اند. خاقانی بر آن است که تیره چشمان و کوزدلان اگر گام در راه مکه بنهند و به شوق دیدار از کعبه رنجهای بیابان را برتابند، در ریگزار تفته زرود، ریگهای روان را توتیای کارآمد و بهبودبخش خواهند یافت که تیرگی چشمشان را از میان خواهد برد.

جامه ۳۹، بیت ۵۹ از پی حج در چنین روزی، ز پانصد سال باز، / بر درِ قَید، آسمان را منقطع‌سان دیده‌اند.
 از پانصد سال باز: از پانصد سال پیش تا کنون. قَید نام جایی است در راه مکه، در سی و سه میلی اجفر:
 ... از خزیمه تا اجفر - و در او برکه‌هاست - بیست و چهار میل و متعشی به بطن الاغر. بر چهارده میل؛ از اجفر تا فید - در او آب روان است - سی و سه میل؛ و متعشی به قراین است، بر بیست میل.
 از فید تا توز - در او برکه‌ها و چاه‌هاست - سی و یک میل.^۰

* همان.

○ نزاهة القلوب / ۱۶۷.

** غیاث اللغات / زیر «زرود».

سعدی راست، در «بوستان»:

شبی خوابم اندر بیابان فیند، فرو بست پایِ دویدن به قید.

خاقانی بارها از این آرامجای و منزلگاه در راه مکه یاد کرده است. او، در این بیت، از زُفتی و تنگ چشمی آسمان بر درِ فید، در پانصد سال گذشته سخن گفته است؛ سپس، روزگار مقتفی را فریاد آورده است که خود در دی ماه بادیه را تشنه و تفته دیده است و آب و گیاه را در آن تنگیاب. آنگاه از روزگار مستضی یاد کرده است که در آن به حج رفته است و گزارش آنرا در این چامه سروده و باز نموده است. به روزگار او، در گرمگاه تابستان، از رادی و دهش آسمان، خاک خشک تشنه که تیممگاه بوده است، به نیلوفرستان دیگرگون شده است؛ یعنی: شوره زار به تالاب و برکه.

جامهٔ ۳۹، بیت ۶۳ کوه محروق آنک و چون زر به شفشاهنگ در، / دیو رازو در شکنجهٔ حبس خذلان دیده‌اند.
کوه محروق کوهی در راه مکه دانسته شده است:

کوه محروق کوهی است، در راه مکه.*

شفشاهنگ: شفتاهنج؛ شفشاهنج: ابزار رشته‌رشته کردن سیم و زر:

شفتاهنج: ... تخته فولادی باشد، خم و تنگ؛ و سوراخ بسیاری از کوچک و بزرگ دارد که زرکشان طلا و نقره را از سوراخهای آن کشند؛ تا مفتول شود و باریک گردد.**

تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است. خاقانی می‌انگارد که دیو در کوه سوخته آنچنان در رنج و آزار است که زر، به هنگام گذشتن از سوراخهای ریز شفشاهنگ، آسیب و آزار می‌بیند. به شفشاهنگ در کاربردی کهن است و ویژگی سبکی.

جامهٔ ۳۹، بیت ۶۴ از دمِ پاکان که بنشانذی چراغِ آسمان، / نافِ باحورا، به حاجر، ماهِ آبان دیده‌اند.

پاکان کنایهٔ ایماست از دیدارگران کعبه. چراغِ آسمان استعارهٔ آشکار از خورشید است. باحورا: باحور: بیسی و تفتگی گرما در تابستان:

باحورا: با زیادتی الف، لفظی است یونانی به معنی روزگار آزموده؛ و ایام آن هفت روز است؛ و بعضی گویند: هشت روز. ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد؛ و در آن ایام، آغاز شکستن گرما بود؛ و بعضی گویند: معنی این لفظ شدت و زیادتی گرما باشد...[○]

نافِ باحورا میانه و شدت باحورا. حاجر نام جایی است در راه مکه، در سی و شش میلی سمیرا:

... از توز تا سمیرا - در او برکه هاست و چاه هاست - بیست میل؛ و متعشّی به فحیمه است، بر دوازده

* غیاث اللغات / زیر «کوه محروق». در برهان قاطع، این کوه در ارمنستان دانسته شده است: «کوه محروق یعنی: کوه سوخته؛ و آن کوهی است سیاه، در حدود «ارمن» (ج ۳ / زیر «کوه محروق»).

** برهان قاطع ج ۳ / زیر «شفتاهنج». ○ همان ج ۱ / زیر «باحورا».

میل. از سمیرا تا حاجر - در او برکه‌هاست و چاههاست - سی و شش میل؛ و متعشی به عباسیه است، بر پانزده میل از حاجر.*

دیدارگران کعبه، از درد و سوز درون، آنچه‌ان آه سرد برمی‌آورند که خورشید گرم و رخشان را می‌افسرد و بی‌فروغ می‌گردانند؛ آنچه‌انکه در گرمگاه تابستان و روزهای تافتهٔ مرداد ماه، در منزلگاه حاجر، ماه آبان پدید می‌آورند.

چامه ۳۹، بیت ۶۵ وز پی خضر و پر روح القدس، چون خط دوست، / در سمیرا، سدره بر جای مغیلان دیده‌اند. پی خضر مایهٔ سبزی است. باور بر آن است که خضر فرخنده‌پی است و هر جای پای می‌نهد، از آن سبزه می‌رویاند:

از بهر آن مرا و را خضر خواندند که هر کجا برنشستی، آن موضع سبز گشتی.**

پی خضر، به مجاز سبب و مسبب، در معنای سبزه به کار برده شده است. پر روح القدس نیز استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از سبزه؛ زیرا جبریل دارای پر انگاشته می‌شود و طاووس الملائکه نام گرفته است. از دیگر سوی، فرشتگان را سبزپوش می‌شمارند: سبزپوشان فلک کنایه از ملایکه باشد.***

سبزه، در رنگ، به پر روح القدس مانند شده است. از دیگر سوی، پی خضر و پر روح القدس، با تشبیه ساده و مجمل به خط دوست مانده آمده‌اند. سمیرا نام جایی است در راه مکه، در سی و شش میلی حاجر: ... از توز تا سمیرا - در او برکه‌ها و چاههاست - بیست میل؛ و متعشی به فحیمه است، بر دوازده میل. از سمیرا تا حاجر - در او برکه‌ها و چاههاست - سی و شش میل.^o

خاقانی انگاشته است که از سبزه‌های بسیار که ماندهٔ خط دوست‌اند، سمیرا به جای آنکه خارستانی باشد پر از مغیلان به سدره در آسمان بدل شده است.

چامه ۳۹، بیت ۶۶ ز آب شور نقره و ریگ عسینه، ز اعتقاد، / سالکان از نقره‌کان و از عسل شان دیده‌اند. نقره نام جایی است در راه مکه، در صد و سی و نه میلی مدینه:

از مدینه تا معدن نقره صد و سی و نه میل که چهل و شش فرسنگ و میلی باشد. از معدن نقره تا نجف، به موجب شرح ماقبل، صد و چهل و هشت فرسنگ و دو میل که جمله باشد صد و نود و پنج فرسنگ.^{oo}

عسینه نیز نام جایی است در راه مکه، در چهل و شش میلی نقره:

از مدینه تا طرف که در او آب روان است، سی و پنج میل؛ از او تا بطن نخل که در او آب باران

* نزهة القلوب / ۱۶۷. در غیاث اللغات، این نام حاجر آمده است.

** ترجمه تفسیر طبری ج ۴ / ۹۴۸. *** برهان قاطع ج ۲ / زیر «سبزپوشان فلک».

o نزهة القلوب / ۱۶۷. oo همان / ۱۷۰.

است، بیست و دو میل؛ از او تا عسیله که در او چاهها شور است، سی و شش میل؛ از او تا معدن نقره چهل و شش میل جمله باشد.*

نقره نخستین، چونان نام جای، با نقره دوم جناس تام می‌سازد؛ و نقره دوم با عسیله ایهام تناسب. کان و شان با هم جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. عَسِيلَه، در معنی «نوشک»، چونان کِهَيْنَه (= مصغَر) عسل نیز، با عسل ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

جامه ۳۹، بیت ۶۹ خَهْ خَهْ آن ماهِ نوِ ذوالحجّه کز وادی العروس، / چون خَمِ تاجِ عروسان از شبستان دیده‌اند! وادی العروس نام جایی است در راه مکه، نزدیک مدینه:

وادی عروس: نام وادی است؛ یعنی: بیابانی است، در راه کعبه.**

ماه نو، با تشبیه ساده و مجمل، به خَمِ تاجِ عروسان مانند شده است. دو عروس جناس تام می‌سازند و خَهْ با خَمِ جناس یکسویه در پایان. شبستان را نیز می‌توانیم استعاره آشکار از آسمان بدانیم.

جامه ۳۹، بیت ۷۱ ز آب و خاکِ سارقیه تا صفینه پیش چشم، / بس دواء المِسک و تریاقا که اخوان دیده‌اند! سارقیه نام جایی است در راه مکه. صفینه نام دهی است، دو روزه راه از مکه:

... و ابونصر آرد: صفینه دهی است به حجاز، به مسافت دو روز از مکه، دارای خرما بُن و کشته‌ها و مردم بسیار. کندی آرد: آنرا کوهی است که ستار گویند؛ و بر طریق زبیدیّه است؛ و چون حاج تشنه شوند، بدان عدول کنند؛ و عقبه صفینه را حاج عراق پیمایند و عبور از آن دشوار است.***

دواء المِسک آمیزه‌ای است دارویی و نیروبخش که آنرا به دو گونه شیرین و تلخ بخش می‌کرده‌اند: دواء المِسک: ... معجونی است مقوی قلب که مشک خیز اعظم است.○○

خاقانی آب و خاک این بخش از راه مکه را در چشم دیدارگران کعبه که آنان را به استعاره آشکار برادران خویش خوانده است، دارویی نیک نیروبخش و پادزهر هر رنج و بیماری دانسته است.

جامه ۳۹، بیت ۷۲ در میانِ سنگلاخِ مسلح و غمزه، ز شوق، / خار و حنظل گلشکرهای صفاهان دیده‌اند. مسلح نام جایی است در راه مکه، در سی و چهار میلی افعیه:

از افعیه تا مسلح - در او برکه‌هاست و چاههاست - سی و چهار میل؛ و متعشی به کبرانه، بر چهارده میل.○○○

غمزه نام جایی است دیگر در راه مکه، در هژده میلی مسلح:

از مسلح تا غمزه - در او برکه‌هاست و چاههاست - هجده میل؛ و متعشی به قصر است، بر هشت

* همان. ** برهان قاطع ج ۴ / زیر «وادی عروس».

*** معجم البلدان / به نقل از لغت‌نامه دهخدا. ○ تحفه حکیم مؤمن / باز آورده در لغت‌نامه.

○○ غیاث اللغات / زیر «دواء المِسک». ○○○ نزهة القلوب / ۱۶۸.

میل. از غمره تا ذات العرق که میقات این طریق است؛ و بعضی میقات را به مسلح شمارند، بیست و شش میل.*

گلشکر: آمیزه‌ای از شکر و برگهای گل سرخ که نیروبخش است. گلشکر سپاهان آوازه‌ای داشته است و خاقانی بارها از آن یاد کرده است.

چامه ۳۹، بیت ۷۳ دشت مخرم صحن محشر گشته؛ وز لبتیک خلق، / نفخه صور اندر این پیروزه پنگان دیده‌اند. پنگان: کاسه؛ پیاله. تازی شده آن فنجان است.

پنگان: باکاف فارسی بر وزن سندان، هر کاسه و پیاله را گویند عموماً؛ و طاس مس ته سوراخ کرده باشد که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروزی را از آن معلوم کنند خصوصاً؛ و آنرا نشست و سبوز گویند؛ و معرب آن فنجان است.**

پیروزه پنگان استعاره آشکار از آسمان است. درباره صور، بنگرید به چامه ۸، بیت ۷ و چامه ۳، بیت ۲۶. در بیت هفتاد و پنجم، **سپستان** نام میوه‌ای است «به مقدار آلوی کوچکی و در درون آن شیرهای باشد لزج و بیمزه؛ و آنرا در دواها به کار برند». ^۰ **سپستان**، در معنی سه پستان، با **دو پستان** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامه ۳۹، بیت ۷۸ بر در امیدشان، قفل از «فقل حسبی» زده؛ / تا ز دندانۀ کلیدش سین سبحان دیده‌اند. در **امید** استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: در سرای امید. **قفل** با **فقل** جناس خط می‌سازد. **دندانۀ کلید**، با تشبیه نهان، به **س** در **سبحان** مانند شده است؛ و **فقل حسبی** به **قفل**. **فقل حسبی** بخشی از واپسین آیه از سوره توبه است: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ». خاقانی، با این نگاره‌های شاعرانه، خواسته است آشکار بدارد که شیرمردان بیابان‌نورد کار خویش را به خدای وامی‌گذارند؛ و در هر تنگنا و دشواری تنها او را در ره‌ایش و گره‌گشایی بسنده و کارساز می‌دانند و جز به او امید در نمی‌بندند. درباره **هو و گوزن** در بیت هفتاد و هفتم، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۳.

چامه ۳۹، بیت ۷۹ آمده تا نخله محمود و در راه، از نشاط، / حنظل مخروط را نارنج گیلان دیده‌اند. **نخله محمود** نام جایی است در راه مکه؛ و آن نخستین منزلگاهی است که پس از بیرون آمدن از مکه بدان می‌رسند:

نخله محمود: ... اشاره به درختان چند است از خرما، در مکه معظمه؛ و نام مقامی و خرماستانی هم هست. ^{۰۰}

سعدی نیز در داستانی از «گلستان» از این خرماستان یاد کرده است:

* نزهة القلوب / ۱۶۸.

** برهان قاطع ج ۱ / زیر «پنگان».

○ همان ج ۲ / زیر «سپستان».

○○ برهان قاطع ج ۴ / زیر «نخله محمود».

پیاده‌ای سر و پا برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد و معلومی نداشت...
اشترسواری گفتش: «ای درویش! کجایم روی؟ برگرد؛ که به سختی بمیری.»؛ نشنید و قدم در بیابان
نهاد و برفت. چون به **نخله محمود** در رسیدیم، توانگر را اجل فراسید. درویش به بالینش فراز
آمد و گفت: «ما به سختی بنمردیم و تو بر بُختی بمردی.»*...

فازنج تازی شده نارنگ است:

نارنگ: با کاف فارسی، بر وزن و معنی نارنج است؛ و آن میوه‌ای باشد معروف؛ و نارنج
معرب نارنگ بود؛ و گویند: هر که پیوسته دانه آنرا بخورد، گزیدن عقرب و امثال آن او را آزار
ندهد.**

نارنج گیلان از دیر زمان، در درشتی و آبداری، آوازه داشته است: دیدارگران کعبه، از شور و
شادمانی، در نخله محمود میوه کبست (= حنظل) را که بسیار تلخ است، نارنج گیلان می‌انگارند.
جامه ۳۹، بیت ۸۰ جمله در غرقاب اشک و کرده هم سیراب از اشک، / خاکِ غرقابِ مُصَحَّفِ راکه عطشان دیده‌اند.
غرقابِ مُصَحَّفِ عَرَفَات است: اگر غرقاب را بگردانیم و از ریخت نخستین آن اندکی دور کنیم، عرفات
خواهد شد. عرفات نام بیابانی است در نزدیکی مکه:

عرفات: به فتحات، نام جای استاده شدن حاجیان است به روز عرفه که روز حج است؛ و آن
صحرايي است فراخ به فاصله نه گروه از مکه. حاجیان در آنجا استاده شوند و لَبِيك و ادعیه خوانند
و نماز ظهر و عصر در آنجا گذارند و به مکه بازگردند.[○]

جامه ۳۹، بیت ۸۱ دشتِ مَوْقِفِ رالِباس از جوهرِ جان دیده‌اند؛ / کوهِ رحمت را اساس از گوهرِ کان دیده‌اند.
کوهِ رحمت کوهی است در نزدیکی مکه که «جبل الرّحمة» خوانده می‌شود. ناصر خسرو در «سفرنامه»
خویش درباره آن نوشته است:

... دشت عرفات در میان کوههای خُرد است، چون پشته‌ها؛ و مقدار دشت دو فرسنگ است در دو
فرسنگ... به یک فرسنگی آنجا، کوهی خُرد سنگی است که آنرا **جبل الرّحمة** گویند؛ بر آنجا
بایستند و دعا کنند، تا آن وقت که آفتاب فرورود؛ و پسر شاددل که امیر عدن بود، آب آورده بود از
جای دور؛ و مال بسیار بر آن خرج کرده و آب را از آن کوه آورده و به دشت عرفات برده و آنجا
حوضها ساخته که در ایام حج، بر آب کنند تا حاج را آب باشد.^{○○}

خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این کوه یاد کرده است:

* گلستان / ۱۷۲.

** همان / زیر «نارنگ».

○ غیاث اللغات / زیر «عرفات»: «گروه: ... ثلث و سه یک فرسخ را گویند؛ و آن سه هزار گز است؛ و بعضی گویند:

چهار هزار گز؛ و زیاده از این نیست.» (برهان ج ۳ / زیر «گروه»).

○○ سفرنامه ۱۱۳۹ نیز بنگرید به همین جامه، بیت ۸۳ و ۸۴.

جبریل خاطب عرفات است، روز حج؛ از روز تیغ و از جبل الزحمة منبرش.

خود فلک خواهد چنبر این کوس شود؛ تا صدش از جبل الزحمة بطحا شنوند.
کان و جان جناس یکسویه در آغاز دارند. درباره حوت و سرطان و پیوندشان با مشتری در بیت هشتاد و سوم، بنگرید به جامه ۲۸، بیت ۲۳.

جامه ۳۹، بیت ۸۹ آفتاب از غرب، گفتمی، بازگشت از بهر حاج! / چون نماز دیگری بهر سلیمان دیده‌اند.
در این بیت، چشمزدی به داستان سلیمان و بازگشتن خورشید برای او آورده شده است:

... مفسران چنین گفته‌اند که: این صلوة الوسطی نماز دیگر است؛ و بر سلیمان - علیه السلام - نماز دیگر فریضه بود؛ و بر امت او همچنین فریضه بود که پیش از آنکه آفتاب فروشدی، این نماز دیگر بگردندی؛ و سلیمان - علیه السلام - پیش از نماز برنشسته بود؛ و آن اسبان بر او عرضه همی کردند؛ و آن هزار تا اسب تازی بود. گویند که: سلیمان - علیه السلام - آنرا از یمن آورده بود؛ که با ملوک یمن مصاف کرده بود و آن اسبان از ایشان بیاورده؛ و سلیمان - علیه السلام - به نگرستن آن مشغول شده بود؛ تا مقدار نهصد تا بر او عرض داده بودند؛ و گروهی گویند که: آن اسبان از پدر خویش، داود - علیه السلام - میراث یافته بود؛ و داود - علیه السلام - از جالوت و گروه عمالفه گرفته بود؛ و آن اسبان بر سلیمان عرضه همی کردند؛ و چون نهصد تا بر او عرضه داده بودند، سوی آفتاب نگریست و آفتاب فرو شده بود و نماز دیگر از او فوت شده؛ و تافته گشت و خویش را ملامت کرد و گفت: «انی اجبت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب»؛ یعنی: دوستی این اسبان... پس چون چنان اوفتاد، سلیمان - علیه السلام - با خویش عتاب کرد و گفت که: «خدای - عزوجل - دوستی این جهان اندر دل من او کند (= افکند) و من از نماز غافل شدم؛ تا آفتاب فرو شد.» پس گفت: «ردوها علی...»^{*}

گزارندگان نبی در مرجع شناسه‌ها در «ردوها» همدستان نیستند. پاره‌ای آنرا به اسبان بازخوانده‌اند و پاره‌ای به آفتاب.^{**} بر پایه گزارش دوم، خداوند آفتاب را برای سلیمان بازگردانید؛ تا او بتواند نماز را بهنگام به جای آورد. درباره بابل در بیت سپسین، بنگرید به جامه ۳۸، بیت ۱۰۱.

جامه ۳۹، بیت ۹۱ از نسیم مغفرت کابیتی و خاکی یافته. / آتشی را از «آناه» گفتن پشیمان دیده‌اند؛ آبی و خاکی کنایه ایما از آدمی است که تن او از خاک و آب، دو آخشیح فرودین و گیتیگ ساخته شده است. آتشی کنایه‌ای است از همان گونه از اهریمن که بر پایه باورهای کهن از آتش آفریده آمده است. آنا گفتن نیز کنایه‌ای است فعلی از همان گونه از خودپسندیدن و منی کردن. خاقانی چهار آخشیحجان را: نسیم (= باد) و آب و خاک و آتش را در بیت در کنار هم نشانده است. در بیت سپسین، رانده کنایه

** تفسیر ابوالفتح رازی ج ۹ / ۳۶۸.

* ترجمه تفسیر طبری ج ۶ / ۱۵۶۲.

ایماست از دیو که خداوند او را از درگاه خویش راند و به وی گفت: «فَأَخْرَجُ مِنْهَا فَايْتِكَ رَجِيمٌ».*

جامه ۳۹، بیت ۹۳ حجّ ما آدینه و ما غرقِ توفانِ کرم؛ / خود، به عهدِ نوح هم، آدینه توفان دیده‌اند.

توفانِ کرم تشبیه رساست. خاقانی، به بهانگی نیک، بر پایه آدینگی روز حج و روز توفان نوح خود را غرقه توفان کرم انگاشته است. او، در این بیت نیز، از آدینگی روزِ توفان سخن گفته است، سوگ سرایانِ کافی الدین عمر عثمان:

آدینه بود صاعقه مرگ او؛ بلی! توفان نوح نیز هم آدینه بوده بود.

بر پایه توفان، گونه‌ای از بُسری نیز در بیت به کار رفته است.

جامه ۳۹، بیت ۹۶ حاج را، نونو، درافزای از ملایک کرده حق، / هر چه در ششصد هزار اعداد، نقصان دیده‌اند.

درافزای اسم است، به معنی افزایش و افزونی. درباره ششصد هزار، در گزارش سروده‌های خاقانی چنین آمده است:

گویند: عدد حاج اگر از ششصد هزار نفر کمتر باشد، در موقف عرفات، از ملائکه بر خلق آن صحرا می‌افزایند.**

جامه ۳۹، بیت ۹۹ نَز سَموم آسیب و نَز باران بخیلی یافته؛ / نَز خَفاجه بیم و نَز غُزیه عصیان دیده‌اند.

خَفاجه: تیره‌ای از تازیان که به راهزنی آوازه یافته‌اند.

خفاجه: در برهان و منتخب و سراج نوشته است که خفاجه، به فتح اول و جیم عربی، قبیله‌ای است از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی می‌کنند؛ و به جیم فارسی غلط است.***

غزیه: نام تیره‌ای دیگر از تازیان است؛ نیز تیره‌ای از ترکان:

غزیه: قبیله‌ای است. بنو غزیه قبیله‌ای است از طی؛ و همچنین از هوازن.[○]

جامه ۳۹، بیت ۱۰۳ سعد ذابح بهر قربان تیغ مریخ آخته؛ / جزم کیوانش چو سنگِ مکی افسان دیده‌اند.

درباره سعد ذابح، بنگرید به جامه ۷، بیت ۱۳. تیغِ مریخ از آن روی گفته شده است که مریخ یا بهرام ستاره جنگ و خونریزی است. جرم کیوان، با تشبیه آشکار، به فسان مانند شده است. فسان کوتاه‌شده افسان است؛ و آن سنگی است که تیغ و دشنه را بدان تیز می‌کرده‌اند. فسانهای مکی آوازه‌ای داشته است. این فسانها را از «کوه رضوی» به دست می‌آورده‌اند:

... دیگر کوهی است به نزدیکی مدینه. آنرا کوه رضوی خوانند. سنگ فسانِ مکی از این کوه

آرند.^{○○}

خاقانی، در این بیت نیز، از «مکی فسان» سخن گفته است:

* سورة ص / آیه ۷۷. ** باز آورده در متن ع / ۱۰۰ پانویشت.

○ لغتنامه / زیر «غزیه».

*** غیاث اللغات / زیر «خفاجه».

○○ حدود العالم / ۳۳.

در کف شاه، آن یمانی تیغ را آسمان مگی فسان آمد، به رزم.

جامه ۳۹، بیت ۱۰۶ در سه جمره بوده پیش مسجد خیف اهل خوف؛ / سنگ را کانداخته بر دیو غضبان دیده‌اند. سه جمره سه بار سنگ انداختن بر دیو است، در آیین حج:

... رمی جمره کنایه از دور کردن شیطان و وساوس نفسانی از خویش است؛ و می‌گویند: این عمل خاطره عمل حضرت ابراهیم است که هنگام مأموریتش به ذبح اسماعیل، چندین بار ابلیس بر سر راه او آمد و خواست او را از اقدام به مأموریت بازدارد؛ و حضرت ابراهیم او را از پیش خود راند. در هر یک از ایام تشریق، هر سه جمره یعنی: جمره اولی یا صغری و جمره وسطی و جمره عقبه را به ترتیب باید با هفت سنگ رمی کرد؛ و با این حساب، هر یک از حجّاج هفتاد سنگ به جمرات سه گانه می‌زنند. منتها، چون حجّاج شب سیزدهم را در منا بیتوته نمی‌کنند، چهل و نه سنگ برای رمی به کار می‌برند؛ و باقی سنگها را استحباً در منا، به خصوص در مسجد خیف مدفون می‌سازند.*

مسجد خیف: مسجدی است نامبردار در مناه که در آن، حاجیان سنگ بر دیو می‌افشانند:

در منا، مسجدی است معروف به خیف که در زمان پیغمبر مکرم ساخته شده؛ و پیش از حضرت محمد، در محل آن ابراهیم خلیل و شاید انبیای دیگر نماز گزارده‌اند؛ و بنا بر روایتی، در محل مسجد خیف، نور اقدس الهی بر ابراهیم جلوه گر گردیده. این مسجد در اواخر قرن نهم و بار دیگر، در سال هزار و سی و پنج به وسیله پادشاهان عثمانی تعمیر شده و توسعه یافته است. در سالهای اخیر هم، تعمیراتی به دست ملک عبدالعزیز و ملک فیصل در آن انجام یافته است. در فضیلت این مسجد، احادیثی منقول است؛ و از این جهت، بسیار مورد توجه حجّاج است.**

غضبان در معنی خشمگین به کار رفته است؛ در معنای دیگر خود: سنگی که در منجنیق می‌نهند و می‌افکنند، با سنگ ایهام تناسب می‌سازد. در میانه خوف و خیف، به گونه‌ای، جناس لاحق می‌توان یافت.

جامه ۳۹، بیت ۱۰۹ عید ایشان کعبه؛ وز ترتیب پنج ارکان حج، / رکن پنجم هفت طوف چار ارکان دیده‌اند.

پنج ارکان حج: پنج پایه حج:

پنج ارکان حج نزد شافعی، اول احرام بستن؛ دوم سعی کردن میان صفا و مروه؛ سوم وقوف عرفات؛ چهارم مزدلفه؛ پنجم طواف کعبه. در نزد امام اعظم، سه ارکان سوای سعی و مزدلفه.^۰

چار ارکان کنایه ایماست از چهار آخشیشان. این چهار، با استعاره‌ای کنایی، دیدارگرانی انگاشته

شده‌اند که هفت بار برگرد خانه خدا می‌گردند.

** همان / ۴۹۹.

* احکام قرآن / ۴۹۷.

○ غیث اللغات / زیر «پنج ارکان حج».

جامه ۳۹، بیت ۱۱۰ رفته و سعی صفا و مزوه کرده چار و سه، / هم بر آن ترتیب کز سادات و اعیان دیده‌اند.
چار و سه کنایه ایما از هفت است. حاجیان هفت بار در میانه صفا و مروه می‌دوند:
سعی عبارت است از طی کردن فاصله میان کوه صفا و مروه. سعی از صفا شروع می‌شود؛ و باید هفت بار سعی به عمل آید؛ و نباید کمتر و بیشتر از هفت نوبت باشد. بنابراین، آخرین سعی در مروه به پایان می‌رسد؛ و در آنجا، تقصیر یا حلق به عمل می‌آید.*
جامه ۳۹، بیت ۱۱۱ پس، برای عمره کردن سوی تنعیم آمده، / هم بر آن آیین که حج را ساز و سامان دیده‌اند.
تنعیم نام جایی است، در مکه:

تنعیم نام موضعی است به فاصله سه کروه از مکه، به جانب شمالی. مناسک عمره در آنجا به عمل می‌آید و حج به پایان می‌رسد.**

جامه ۳۹، بیت ۱۱۲ حاج را دیوان اعمال است و آنک عمره را، / ختم اعمال و فذلیکهای دیوان دیده‌اند
در باره فذلیک، بنگرید به جامه ۱۰، بیت ۷۷. بر پایه دیوان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.
جامه ۳۹، بیت ۱۱۴ آنچه دیده دشمنان کعبه از مرغان به سنگ، / دوستان کعبه از غوغا دو چندان دیده‌اند.
چشمزدی در بیت به داستان ناختن ابوه به مکه بالشکر پیلان و در شکستن سپاه او از مرغان آورده شده است. در این باره، بنگرید به جامه ۱، بیت ۱۲. نیز چشمزدی به رخدادی تاریخی که در گزارش جامه ۱۱۸، بیت ۵۵ باز نموده آمده است.

جامه ۴۰، بیت ۲ رسم جور از ساقی منصف به نصفی خواستند؛ / بس جتل خوردند و ساغر بحر اخضر ساختند.
جور: نام هفتمین خط از هفت خط جام است. در این باره، بنگرید به جامه ۱۰، بیت ۶. جام جور کنایه ایماست از جامی که از باده مالامال شده باشد. رسم جور نیز کنایه‌ای خواهد بود از آن گونه، از باده بسیار پیمودن:
جور: ... نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله باشد؛ و پیاله جور به معنی پیاله مالامال است؛ چه هرگاه حریف را دانسته پیاله مالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بی‌شعور گردد، به او جور و ستم کرده خواهند بود.[○]

نصفی: گونه‌ای از پیاله:

نصفی نوعی از پیاله شراب؛ و ضبط حرکت کسی نکرده باشد؛ و به خاطر مؤلف می‌رسد که نصفی بالکسر و بای معروف، به معنی آن پیاله شرابخوری است که کدوی خشک را دو نیمه ساخته؛ نصف اول را صاف کرده؛ پیاله سازند؛ و مجازاً، هر پیاله را می‌گفته باشند.^{○○}

* احکام قرآن / ۴۹۷.

●● غیث‌اللغات / زیر «تنعیم»؛ در «منتهی‌الارب» سبب این نامگذاری کوه نعیم در سوی راست و کوه ناعم در سوی چپ این موضع دانسته شده است. ○ برهان قاطع ج ۲ / زیر «جوره»
○○ غیث‌اللغات / زیر «نصفی».

جبل استعاره آشکار است از پیمانۀ گران. باده، با مجاز جای و جایگیر، ساغر خوانده شده است و با تشبیه رسا، به بحرِ اخضر مانده آمده است. «بحرِ اخضر» یکی از هفت دریاست، در جغرافیای کهن. در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۶. منصف و نصفی با جور ایهام تضاد می‌سازند و آن دو با یکدیگر هم‌ریشگی هنری.

چامه ۴۰، بیت ۴ تا دهانِ روزه‌داران داشت مهر از آفتاب، / سایه‌پروردانِ خُم را مهر بر در ساختند. آفتاب، با تشبیه نهان، به مهر مانند شده است. زیرا گردش آفتاب است که روزها را رقم می‌زند و ماه روزه را سرانجام به پایان می‌آورد و مهر از دهان روزه‌داران برمی‌گیرد؛ یا اینکه چون روزه‌داران در طول روز مهر بر دهان دارند و نمی‌خورند و نمی‌آشامند، چنین گفته شده است. سایه‌پروردانِ خُم کنایه ایما می‌تواند بود از باده‌های مانده در خم. مهر بر در ساختن کنایه فعلی ایماست از دور از دسترس داشتن و بهره‌نبردن. در بیت سپسین، همسازی و همسازی لب خم با دهان روزه‌دار در بمهر بودن است. در بیت ششم، سنگ انداختن در جام بلور کنایه فعلی ایماست از شکستن جام و پرهیز از باده نوشیدن. در بیت نهم، غازی: ریسمانباز:

غازی: بر وزن بازی، به معنی زنان فاحشه و پسران معرکه‌گیر و ریسمانباز باشد.*
 لوری: زن لوده و لوند؛ رامشگر؛ لوری یا لولی در آغاز نام رامشگرانی بوده است که پادشاه هند، به فرمان بهرام‌گور، به ایران فرستاد؛ تا در کوی و برزن بنوازند و بسریند و مردمان را شادمان گردانند.
 لوری: ... با تانی مجهول، به معنی بی‌حیا و بی‌شرم باشد؛ و نام طایفه‌ای هم هست که ایشان را کاولی می‌گویند؛ و سرودگویی و گدای کوچه‌ها را هم گفته‌اند؛ و به معنی ظریف و لطیف و نازک هم آمده است.**
 کف، با تشبیه آشکار، به طفلِ غازیان مانند شده است. بلور استعاره آشکار از دست ساقی است که در سپیدی به بلور می‌ماند. لوریان نیز کنایه ایما می‌تواند بود از ساقیان. در میان بلور و لور در لوری، جناس مزید می‌توان یافت. دست بلورین ساقیان، با تشبیه نهان به طوق و چنبر مانند شده است. در میان چنبر و طوق با معلق‌زن و غازی ایهام تناسب نیز می‌توانیم یافت؛ زیرا یکی از کارهای تردستان و هنگامه‌گیران چنبربازی بوده است و بازی با طوق. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را به زیبایی آراسته است. خاقانی، در این بیت نیز، از «طفل غازی» و «چنبر» سخن گفته است:

ای پسر عاشقان که در این چنبری گرو! چون طفل غازیانت، ز چنبر گذشتی است.
 در بیت دهم خیر العمل: بهترین کار، کنایه ایماست از نعاذ. این کنایه از «حَى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» برآمده است که در گلبانگی دین (= اذان) خوانده می‌شود. در حلقی صواحی، استعاره‌ای کنایی نهفته است. در میان غلغل و غل و غل، گونه‌ای از جناس را می‌توان یافت که از سویی آمیغی است و از دیگر سوی ناقص.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «غازی».

** برهان قاطع ج ۳ / زیر «لوری».

خاقانی خواسته است که گلوی خامانِ خرده جویِ خوازمايه را به غل ببندند؛ زیرا راز باده‌نوشی را که در آیینهای نهانگرایی و درویشی با نماز و نیایش برابر است، نمی‌دانند و آگاه نیستند که آواز فروریختن باده از دهانهٔ تَنگِ تَنگ در جام با نماز هم‌راز و هم‌سان است.

جامهٔ ۴۰، بیت ۱۱ بُلْبُلُه در قُلُقُل آمد؛ قُل؛ قُل، ای بلبُلِ نَفْس! / تازه کن قولی که مرغانِ قلندر ساختند.

قُلُقُل با قُل قُل جناس آمیغی از گونهٔ مفروق می‌سازد و بُلْبُلُه با بلبُل جناس مذیَل. بلبُلِ نَفْس کنایهٔ ایماست از رامشگر و آوازخوان که با تشبیه استوار به بلبُل مانند شده است، اگر نفس را مانروی بشماریم. در میانِ قول و قل نیز جناس زاید می‌توانیم یافت. مرغانِ قلندر استعارهٔ آشکار از تَنگهایِ باده است. پاره‌ای از آنها را مرغ‌وار می‌ساخته‌اند.

جامهٔ ۴۰، بیت ۱۲ آن می و مَیدانِ زرین بین! که پنداری به هم، / آتشِ موسی و گاوِ سامری در ساختند.

مَیدان کنایهٔ ایماست از جام که جای می است. می و مَیدان، با تشبیه ساده و مجمل، نیز در پیچیده، به آتشِ موسی و گاوِ سامری مانند شده‌اند. گاه جام را همانند سرِ گاو می‌ساخته‌اند. «آتش موسی» آتشی شگفت بود که در بوته‌ای در کوه طور در گرفت و بوته به آواز در آمد و گفت: «انّی انا الله»:

... و آن آن شب بود که از نزدیک شعیب می‌آمد. عیال را و رمهٔ گوسپند را می‌آورد. در بیابان راه گم کرد، در شب تاریک و سرمای سخت. میغ فرارنیدن (= غزیدن) آمد و رمه فرارمیدن آمد و خر فرالنگیدن آمد و صفورا، از درد زه (= زایمان)، فرانالیدن آمد و موسی از سرما فرالرزیدن آمد. آتشنه هر چند زد، آتش بیرون نیامد. موسی - صلوات الله علیه - از تنگدلی آنرا بر زمین زد؛ گفت: «تو نیز بر من بیرون آمدی؟»؛ آتشنه گفت: «ای موسی! خشم مرا؛ که امشب نه مرا، هیچ آهن و سنگ را، فرمان نیست که آتش بیرون آرد.»؛ موسی عجب بماند. گفت: «چرا؟»؛ گفت: «زیرا که شبانی را، می نور نبوت و رسالت آوردند.» موسی بازنگریست. از دور، آتشی دید. گفت مر خاندان خویش را که: «درنگ کنید؛ که من بدیدم آتشی. مگر به شما آرم از آن آتش آبیده‌ای (= اخگر)، یا بیابم نزد آن آتش، راه نماینده‌ای و راهنمونی.» در اخبار است که موسی - علیه السلام - از دور پنداشت که آن آتش است؛ و آن خود نه آتش بود؛ که نور بود. چون موسی نزد آن آمد، نگه کرد. درختی دید، تنه برسان آتش و شاخه‌ها سوز (= سبز) به تعجب می‌نگریست و با خود می‌اندیشید که: اگر این آتش است، آن شاخه‌ها بدان سبزی چون شاید بود؟! و اگر آن شاخ سبز است که من همی بینم، تنه آتشین چون شاید بود؟! و در اخبار است که موسی درمّنه بر سر عصا کرد و فاز (= با؛ به) آن درخت داشت؛ تا مگر آتش در آن گیرد! آن نور از دیگر سوی شد. موسی به تعجب در آن می‌نگریست. در آن میان، آوازی شنید که: «یا موسی!»؛ بازنگریست؛ کس را ندید. دیگر بار آواز آمد: «یا موسی!»؛ پنداشت که مگر شعیب است، از پس بیامده؛ تا او را ره نماید! ندا آمد که: «یا موسی انّی انا ربّک فاخلع نعلیک... منم که منم خدای تو. بیرون کش از پای نعلین تو را.»*

درباره سامری و گاو او، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۴.

چامه ۴۰، بیت ۱۳ از مسام گاو ززین شد روان گاؤرس زر، / چون صراحی را سر و حلق کبوتر ساختند.
گاو ززین استعاره آشکار از جام است که همانند سرگاو ساخته شده است یا از خم باده؛ و گاؤرس زر استعاره از سرشکهای خوی (= عرق) است که بر آن نشسته است. صراحی، با استعاره کنایی، دارای سر و حلق انگاشته شده است. اگر سر و حلق صراحی به سر و حلق کبوتر می ماند، از آن است که تنگ باده را مرغ وار می ساخته اند. از دیگر سوی، حلق کبوتر سرخفام است؛ و باده سرخ نیز از گلوی تنگ در جام می ریزد. در بیت سپسین، **گشتی بافتن** کنایه ایماست از بازگشتن از اسلام و زرتشتی شدن؛ آنچنانکه زنار بستن کنایه از گرویدن به آیین ترسایی است.

چامه ۴۰، بیت ۱۵ آتش قندیل بنشست؛ آب شبحه هم برفت؛ / کاتش و آب، از قدح، قندیل دیگر ساختند.
آب نخستین به معنی ارج و آبروست. با آتش ایهام تضاد می سازد و با آب دوم، جناس تام. آتش دوم استعاره آشکار از باده است و آب دوم از جام بلورین. قدح با تشبیه نهان، در داشتن آتش و آب، به قندیل مانند شده است: آتش قندیل فروغ آن است که از فتیله برمی خیزد و آب آن روغن و مایه ای که این فتیله در آن است و بدان، می سوزد و می افروزد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامه ۴۰، بیت ۱۶ خانه زنبور شهدآلود رفت از صحن خوان، / چون، ز غمزه، ساقیان زنبور کافر ساختند.
خانه زنبور شهدآلود کنایه ایماست از کندو. کندو، خود، می انگارم که چونان استعاره آشکار از دل به کار برده شده است: دل، در رخنه رخنگی و شرحه شرحگی، به کندو مانند شده است که از رخنه ها و روزنهای بسیار پدید آمده است. خاقانی از زنبور شهدآلود، همچنان به کنایه ایماکت و زنبور عسل را خواسته است. خانه زنبوری چنین کندو خواهد بود. در پاره دوم، غمزه ساقیان با تشبیه نهان به زنبور کافر مانند شده است. خواست سخنور شگرف اندیش از این بیت پیچیده آن است که چون ساقی تیرهای گزنده کرشمه رابه سوی دلشدگان باده نوش افکنده است، آنان از هراس دل از دست داده اند و بیدل شده اند. چنین گزارشی از «خانه زنبور شهدآلود» شگفت و دور می نماید. اما می انگارم که سنجیده ترین گزارش همان است و بیش از هر گزارشی دیگر بافت معنایی بیت را می برازد. اگر خانه زنبور شهدآلود را جام باده یا آتشدان گزارش کنیم، از این دید، بیت را سازگار نمی افتد. بیت سپسین نیز این گزارش را می برازد و می ترازد: خاقانی، در این بیت، بر آن است که اگر آن کندو از صحن خوان برون رفته است، غم نیست؛ زیرا جام باده چشمه ای است نوشین که جای آنرا می تواند گرفت: جام مانند آن کندو هم مدور است و هم چشمه چشمه. خواست او از چشمه به استعاره آشکار حبابهایی است که پرشمار، بر باده در جام پدید می آید؛ و جام را به کندوی رخنه رخنه مانده می دارد. سخن آفرین شروانی، در این بیت دیگر نیز، کندو را دارای «صد هزار چشمه» دانسته است:

تا چو شاه نحل شاه انگیخت لشکر، چشم خصم صد هزاران چشمه شد، چون خانه نحل از بکا.

از دیگر سوی، خاقانی در این بیت نیز، دل را صد چشمه خوانده است:

این دل صد چشمه را پالونه وار، / از برای شهد پالایی فرست.

جامه ۴۰، بیت ۲۲ قرص خور مصروع از آن شد کز حمایل بازماند؛ / کان حمایل هم برای قرصه خور ساختند. در این بیت، پایه پندارشناسی بر باوری نهاده شده است در پزشکی کهن: چوب چلیپا یا فاوانیا را برای درمان دیوزدگی و صرع از گردن بیمار می آویخته‌اند و حمایل می‌کرده‌اند؛ زیرا بر آن بوده‌اند که درمان این بیماری را سودمند است. در این باره، بنگرید به جامه ۸، بیت ۴۳. خاقانی، در این بیت، به اندیشه‌ای شاعرانه بازمی‌گردد که در بیت پیشین از آن سخن گفته است. خورشید خاور را دیوزده و مصروع دیده‌اند؛ ماه نو را، چفته پیکر، چونان حمایل از آن آویختند. اما اینک آن حمایل در مانگر از خورشید دور مانده است. از این روی دیگر بار به دیوزدگی دچار آمده است. در بیت سپسین، گوشه جام شکسته استعاره آشکار است از ماه نو.

جامه ۴۰، بیت ۲۵ محتسب، گویی، به ماه روزه جام می شکست؛ / کان شکسته جام را رسوای خاور ساختند. شکسته جام استعاره آشکار از ماه نو است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. رسوایی ماه نو نیز از انگشت‌نمایی آن است: مردم ماه نو را با انگشت به یکدیگر می‌نمایند. انگشت‌نمایی کنایه ایما از رسوایی است. اما خاقانی در این بیت کار را وارونه کرده است و رسوایی را به جای انگشت‌نمایی به کار برده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

جامه ۴۰، بیت ۲۶ چرخ جادو پیشه چون ز زین قواره کرد گم، / دامن گولیش را جیبی مقور ساختند. ز زین قواره استعاره آشکار از خورشید است و دامن گولیش از فرود آسمان شب و جیب مقور از ماه نو. مقور به معنی گرد بریده شده است. درباره قواره، بنگرید به جامه ۱۵، بیت ۳۳. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌گونه و دارای دامن انگاشته شده است. در میان جادو و قواره نیز پیوندی هست؛ زیرا افسونگران گونه‌ای از افسون را با قواره به انجام می‌رسانیده‌اند. خاقانی بارها قواره و جادو را در کنار هم یاد کرده است. **جامه ۴۰، بیت ۲۷** دزریان چرخ را گویی که سهو افتاده بود، / کان زه سیمین بر آن دامن نه در خور ساختند؛ زه سیمین استعاره آشکار از ماه نو است. زه تراز و زیبی است که بر کناره دامن یا گریبان یا آستین می‌دوخته‌اند.

جامه ۴۰، بیت ۲۹ ماه نو چون حلقه ابریشم و شب موی چنگ؛ / موی و ابریشم به هم چون عود و شکر ساختند ماه و شب با تشبیه ساده و مجمل به حلقه ابریشم و موی چنگ مانند شده‌اند. موی خود استعاره از سیمها یا آویزها و شرابه‌های چنگ است. در پاره دوم نیز، موی و ابریشم، با تشبیه آشکار، در بهمی، نیز در سیاهی و سپیدی به عود و شکر مانده آمده‌اند. عود و شکر را در گذشته با هم می‌آمیخته‌اند و می‌سوخته‌اند. در این باره، بنگرید به جامه ۳۷، بیت ۹.

جامه ۴۰، بیت ۳۰ مهر چون در خوشه یک مه ساخت خرمن، روشنان / ماه را صاع زر شاه مظفر ساختند.

خوشه نام برج ششمین است، برابر با شهر یور. خرمن ساختن کنایه ایماست از اندوختن و گرد آوردن. روشنان نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از اختران. ماه، با تشبیه رسا، به پیمانۀ زر مانند شده است؛ تا ستوده خاقانی آنچه را خورشید در برج خوشه اندوخته است با آن به خواستاران بدهد. خوشه با خرمن ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز مه با مهر و خوشه.

چامه ۴۰، بیت ۳۷ زان لب چون آتش تر هدیه کن یک بوس خشک، / گرچه بر آتش تو را مهری ز عنبر ساختند. در آتش تر، ایهامی می‌توان یافت: نخست: لب یار در سرخی به آتش مانند شده است، با تشبیه ساده و مجمل؛ آتشی که تر نیز هست؛ از تری، آبداری و شادابی لب خواسته شده است؛ دوم: «آتش تر» استعاره آشکار می‌تواند بود از باده که از سویی چون آتش گرم و گلگون است؛ از دیگر سوی مایع نیز هست و از گونه آب؛ لب یار نیز میگون است و آبدار. آتش دوم استعاره آشکار از رخسار یار است و مهر عنبرین از خال سیاه او که بر رخسار آتشینش نشسته است. خشک در معنی محض و صرف به کار رفته است؛ در معنای دیگر خود، با تر ایهام تضاد می‌سازد. در آتش تر نیز ناسازی هنری نهفته است: دو ناساز آب و آتش، با همه ستیزگی و ناسازی با یکدیگر، با هم بیوند گرفته‌اند و در آمیخته‌اند.

چامه ۴۰، بیت ۳۸ من نی خشکم؛ و گرچه طعمه آتش نی است، / طعمه این خشک نی زان آتش تر ساختند. سخنور، با تشبیه رسا، به نی خشک مانند شده است. آتش تر استعاره آشکار است از لب یار که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. خشک با تر ایهام تضاد می‌سازد؛ با آنکه خاقانی، در نزاری، مانند نی خشک است و آتش از خشک نی توشه و طعمه می‌سازد، طعمه این نی خشک آن آتش تر است. در طعمگی نی آتش را، استعاره‌ای کنایی نیز می‌توان یافت.

چامه ۴۰، بیت ۴۰ سوخته عود است و دلبندان بدو دندان سپید؛ / شوق شاهش آتش و شروانش مجمر ساختند؛ خاقانی، با تشبیه رسا، به سوخته عود مانند شده است. در دندان سپید، ایهامی نهفته است: نخست: دندان رخشان؛ در گذشته با عود سوخته دندان را سپید و پاکیزه می‌کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۴. دوم: شادمان و خندان؛ دندان سپید کردن کنایه ایماست از خندیدن. از دیگر سوی، خاقانی چون عود است و از آتش شوق شاه، در مجمر شروان می‌سوزد. شوق شاه و شروان، با تشبیه رسا، به آتش و مجمر مانند شده‌اند. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است.

چامه ۴۰، بیت ۴۳ هشت حرف است از قزل تا ارسلان، چون بنگری؛ / هفت گردون را در آن هر هشت مضمّن ساختند قزل ارسلان نه حرف است. اگر خاقانی این نام را هشت حرف دانسته است، از آن است که ارسلان را ارسلن هم می‌نوشته‌اند. قزل ارسلان نامی ترکی است، به معنی شیر سرخ.

چامه ۴۰، بیت ۴۵ مملکت بخشی که نقش هشت حرف نام اوست، / بیضه مهری که بر کتف پیمبر ساختند در بیت، چشمزدی به مهر شانه پیامبر آورده شده است که در سفر به شام راهی ترسا آنرا دید و ابوطالب را

مژده داد که برادرزاده او پیامور نوید داده است. در این باره، بنگرید به چامه ۵، بیت ۲۳. درباره آب خضر و آینه اسکندر در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱.

چامه ۴۰، بیت ۴۹ هست اتابک مصطفی تأیید و اسکندرخِصال؛ / کاین دو را هم در یتیمی مُلک‌پرور ساختند. پدر پیامبر، عبدالله بن عبدالمطلب پیش از زادن وی درگذشت و سرپرستی او را نیايش عبدالمطلب، سپس عمش ابوطالب به عهده گرفتند. مام پیامبر نیز در شش سالگی او به جهان جاوید راه برد. پدر اسکندر نیز، فیلیپ دوم شاه مقدونیه، با مام وی المپیا چندان سازگار و همدل نبود. به سال ۳۳۷ پیش از زادن مسیح، دوشیزه‌ای مقدونی به نام کلوپاتر را به زنی گرفت؛ و اندکی پس از آن، در تابستان سال ۳۳۶، به شیوه‌ای رازآمیز کشته شد. اسکندر، پس از درگذشت پدر، در بیست سالگی به پادشاهی رسید.

چامه ۴۰، بیت ۵۰ و ر یکیشان در قبایل قابل فرمان نشد، / آخرش چون عنصر اول مُبْتَر ساختند. قبایل و قابل سجع یکسویه می‌سازند. عنصر اول کنایه ایماست از خاک که نخستین است از چهار آخشیجان. مُبْتَر به معنی بی‌فرزند و نافرجام است. در میان اول و آخر ایهام تضاد می‌توان یافت. خواست خاقانی آن است که اگر یکی آنان را در میانه تیره‌ها و قبایل فرمانپذیر نشد، سرانجام آن کس را مانند عنصر نخستین، بی‌دنباله و بی‌زاد و رود خواهند ساخت.

چامه ۴۰، بیت ۵۱ مصطفی در شصت و سه، اسکندر اندر سی و دو، / دشمنان را مسخ کردند و مسخر ساختند. پیامبر - که در ودهای خدای بر او باد! شصت و سه سال زیست: در چهل سالگی، به پیامبری برانگیخته شد؛ بیست و سه سال در گسترش آیین اسلام کوشید و به سال یازدهم هجری، در شصت و سه سالگی، به سوی دوست برین شتافت. ابوطیب مصعبی، دبیر و دستور نصر احمد سامانی، از آن است که به درد و دریغ گفته است:

چرا عمر طاووس و درّاج کوتاه؟ چرا زاغ و کرکس زید در درازی؟
صد و اند ساله یکی مرد غرچه؟ چرا شصت و سه زیست آن مرد تازی؟

اسکندر نیز پس از آنکه به گشودن هندوستان شتافت، به ایران بازگشت و به سال ۳۲۴ پیش از زادن مسیح، به بابل رفت. در بابل، بر اثر رنج و ماندگی راه و تپی که بر او چیره شده بود، در سی و دو سالگی، در کاخ نبوکدنصر، جان باخت. کمابیش، اسکندر نیمی از سالهای زندگانی پیامبر را در جهان زیسته است. در بیت، مسخ و مسخر هم‌ریشگی هنری دارند. در بیت پنجاه و هشتم، از کبوتران کعبه سخن رفته است. این کبوتران از دیر زمان آواز داشته‌اند. ثعالبی نیشابوری، درباره آنها، نوشته است:

... نیز از خصایص آنجاست (= کعبه) که بر بام آن، فقط کبوتران رنجور می‌افتند. کسانی که حال کبوتران را می‌شناسند و این وضع را آزمایش کرده‌اند، متوجه شده‌اند که کبوتر تا سالم است بر آنجا نمی‌افتد؛ و از مختصات خانه آن است که پرندگان که در حال پرواز هستند، چون برابر خانه

می‌رسند، دو گروه می‌شوند و از روی خانه پرواز نمی‌کنند. * خاقانی در جای دیگر می‌گوید:

آسمان در حرم کعبه کبوتروار است که به امنش ز در کعبه مسمّا بینند.
آسمان کوز کبودی به کبوتر ماند، بر در کعبه، معلق زن دروا بینند.
این کبوتر که نیارد ز بر کعبه پرید طیرانش نه به بالا، که به پهنا بینند.

چامه ۴۰، بیت ۶۳ گه، به ناپاکی، ز باد انجیر بیدانگیختند؛ / گه، به خودرایی، ز بید انجیر عرعر ساختند.
بادانجیر: گونه‌ای است از درخت انجیر:

بادانجیر: نوعی از درخت انجیر است که بیش از همه درختان میوه دهد؛ و انجیر آن کاواک و پر باد می‌باشد. **

بیدانجیر: بوته کرچک:

بیدانجیر: درختی است که به هند «ارند» گویند؛ و بعضی «اند» گویند؛ و این لفظ، در اصل، بادانجیر بود به معنی شکافته و شکسته باد. چون چوبش به کمال نازک باشد، از شدت باد شکسته می‌شود. به اماله، بیدانجیر شد. [○]

در میان باد و بید، به گونه‌ای، جناس لاحق می‌توان یافت. خواست خاقانی از این بیت آشکار داشتن آیینی است منکر که کارداران فلک از روزگار کیومرث تا زمان ستوده او ساخته‌اند؛ و در بیت پیشین، از آن سخن گفته است: از بادانجیر بید بر آورده‌اند؛ یعنی: خواسته‌اند از درختی میوه‌دار درختی بی‌میوه بسازند؛ نیز از بوته کرچک که سخت شکننده و ترد است خواسته‌اند، درخت عرعر پدید آورند که نیک می‌بالد و سر بر می‌افزارد. در این بیت نیز، خاقانی خردمندان کاردان را آنان دانسته است که «بیدانجیر» را از «چنار» باز می‌شناسند:
آنها که به عقل کار دانند، بیدانجیر را از چنار دانند.

در بیت سپسین، از **گرگ حمیر** سخن رفته است. «گرگ حمیری» در درندگی آوازه داشته است:
حمیر: ... قبیله‌ای است از قبایل بنی سبا؛ و ضحاک پادشاه از آن قبیله بوده است؛ و موضعی است در بیابان عرب که گرگ آنجا به غایت درنده و خونریز باشد. ^{○○}

چامه ۴۰، بیت ۶۶ پایگاه تازیانش ساختند ایوان روم؛ / بل، که خوگ پایگاهش جان قیصر ساختند.
تازیان کنایه ایماست از اسبان بادپای. **جان قیصر**، در خواری و پلیدی، با تشبیه نهان به **خوگ پایگاه** مانند شده است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «قیصر» و «خوگ پایگاه» سخن گفته است:

عیداکه روم را بود از پایگاه او! کز خوگ پایگاه بود خوان قیصرش.

در این بیت نیز، به جای قیصر، از «رومی» و «ذمی» یاد کرده است:

* لطائف المعارف / ۲۵۷.

○ غیاث اللغات / زیر «بیدانجیر».

** برهان قاطع ج ۱ / زیر «بادانجیر».

○○ همان / زیر «حمیر».

مرا چون خاک پای و آرزوی پایگاہت شد؛ خراج از دهر رومی رویِ ذمّنی خوی بستانی.
جامه ۴۰، بیت ۷۶ چون دو لشکر در هم افتادند چون گیسوی حور، / هفت گیسودارِ چرخ از گردِ منجر ساختند.
 تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است. هفت گیسودار استعاره آشکار است از هفت اختر. در بینی دیگر نیز،
 شش از این «هفت گیسودار» ریدکان (= غلام بچه) همراه با خورشید پنداشته شده‌اند:

با و شاقانِ خاصِ گیسودار، شاه افلاک بر نشست، آخر.

گرد، با تشبیه نهان، به سرانداز و معجز مانند شده است.

جامه ۴۰، بیت ۷۷ نوکِ بیکانها چو در همخانه عیسی رسید، / چرخِ ترساجامه را دجالِ اعور ساختند.
همخانه عیسی کنایه ایماست از خورشید. زیرا عیسی در آسمان چهارم کاشانه دارد که چرخ خورشید است. در این باره، بنگرید به **جامه ۸، بیت ۳**. **ترساجامگی** کنایه ایماست از سیاهپوشی. ترسایان جامه تیره‌رنگ در بر می‌کنند. در این باره، بنگرید به **جامه ۸، بیت ۶**. در «ترساجامگی چرخ»، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است. پایه پندار شاعرانه بر آن است که نوکِ بیکانهای جنگاوران تا به آسمانها رسیده است؛ و یک چشم آسمان را که خورشید است، کور کرده است؛ از این روی، آسمان از این پس دجالِ یکچشم خواهد بود؛ و تنها با چشم‌ماه به زمین خواهد نگرست. بدین سان، **جامه ترسایان چرخ** را نیز استعاره آشکار از تیورگی شب می‌توان دانست. در میان عیسی و دجال پیوندی می‌توان یافت: این هر دو در پایان جهان سر بر خواهند آورد. در این باره، بنگرید به **جامه ۸، بیت ۲**. در بیت سپسین، سلاح به آب مانند شده است و سمند به آتش. تشبیه را می‌توان از گونه نهان دانست. در میان سمندر و سمند، جناس مذیل به کار رفته است.

جامه ۴۰، بیت ۸۰ مرکبان شاه را چون جوّزهر بر بسته دم؛ / گفتی، از جوّزهرِ جوزایِ ازهر ساختند
 تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است. درباره جوّزهر، بنگرید به **جامه ۳۲، بیت ۵۵ اسبان**، با تشبیه ساده و مجمل، به دویبکر درخشان مانند شده‌اند؛ **گفتی** را مانواژ می‌توانیم شمرد. در میان جوّزهر و جوزایِ ازهر هم‌ریشگی هنری به کار برده شده است. نیز بنگرید به همان **جامه**، همان بیت.

جامه ۴۰، بیت ۸۴ دشمنانش همره گولند، گر خود بهر جز، / هشت جنت هفت هیکل وار در بر ساختند.
هفت هیکل: هفت تعویذ و چشم‌ارو:

هفت هیکل: هفت دعاست که در هر روز هفته، یک دعا از او خوانند که موجب امن و سلامت باشد.*

خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از این «هفت حرز» یاد کرده است:

این نامه هفت عضو مرا هفت هیکل است؛ کسایمن کنند ز هول سباع و شر هوام.

* همان / زیر هفت هیکل.

هر هشت حرف افضل ساوی است نزد من،
 نیز، در «تحفة العراقین»، سخن گویان با کعبه گفته است:
 هفت اعضای زمین بنیروست،
 تا ذات تو هفت هیکل اوست.*
 درباره هشت جنّت، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵.
چامه ۴۰، بیت ۸۶ نوعروس از ره‌نشینان شکر کی گوید، بدانک / دام عین از سقنقور مزور ساختند؟
 ره‌نشین، به مجاز عام و خاص، پزشک راه‌نشین است. راه‌نشین پزشکی بوده است دوره گرد و دروغین که
 به هر شهر و آبادی می‌رسیده است، در کناره راه بساط می‌گسترده است و بیماران ساده‌دل را درمان می‌کرده
 است. خواجه از همین «درذناشناسان» است که به نکوهش یاد آورده است:
 طبیب راه‌نشین درد عشق نشناسد؛
 برو؛ به دست کن، ای مرده دل! مسیخ‌دمی.
 سعدی نیز آنان را با پزشکان یونانی سنجیده است:
 متاع من که خرد، در دیار فضل و ادب؟
 حکیم راه‌نشین را چه وقع، در یونان؟
 فرزانه یمگانی نیز، در نکوهش زمانه بدخوی و خیره‌روی، از این پزشکان دروغین یاد کرده است و
 آنان را پزشکانی دانسته است که باهو (= چویدست) در دست، از جایی به جایی دیگر می‌روند:
 زین دیو، وفا طمع چه می‌داری؟
 هرگز جوید کس از عدو دارو؟!
 همواره حذر کن، از خرد داری
 تو همچو من، از طبیب با باهو.
 سقنقور جانوری است مانند سوسمار که پیشینان گوشت او را افزایش‌دهنده نیروی باه می‌دانسته‌اند. از آن
 است که خاقانی، در این بیت، از نوعروسی سخن گفته است که از پزشکان نیرنگباز و فریفتار سپاس
 نمی‌گزارد. زیرا خود آزموده است و به نیکی می‌داند که سقنقور دروغین آنان شوی ناتوان او را در خفت و
 خیز توانایی و مردانگی نبخشیده است.
چامه ۴۰، بیت ۸۸ ناخنی از مَن و جعفر کم نکردی فضل؛ از آنک / فضل هر ناخنت صد مَن و جعفر ساختند.
 ابوالولید معن بن زانده بن عبدالله الشیبانی از ناماوران تازی است، در دلیری و رادی. او در زمان منصور دوانیقی
 می‌زیسته است و به سال ۱۵۰ هجری قمری درگذشته است. جعفر بومگی نیز در رادی و دهش آوازه‌ای
 بلند یافته است. در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۳۷. ناخن، در پاره نخستین، استعاره آشکار است
 از آنچه بسیار اندک است. فضله با فضل جناس مذیل می‌سازد. فضل، چونان نام یکی از برمکیان، فضل بن
 یحیی بن خالد، با جعفر ابهام تناسب می‌سازد. بر پایه معن و جعفر بُسری نیز، در بیت، به کار برده شده است.
چامه ۴۰، بیت ۹۱ شعر من فالی است؛ نامش سعد اکبر گیر؛ از آنک / راوی من در ثنات از سعد اصغر ساختند
 سعد اکبر کنایه ایماست از برجیسی که خجسته مهین است؛ و سعد اصغر از ناهید که خجسته کهن اوست.

اگر خاقانی شعرخوان خویش را ناهید نهاده است، از آن است که این اختر رامشگر و سرودگوی چرخ است؛ و سروده‌های او را خوش و دلپذیر، به آواز و دمساز با ساز، می‌تواند سرود و نواخت.

جامه ۴۰، بیت ۹۲ چون کف و خلقت به تازی هست خارا و نسیج، / خانه من جلّه و بغداد و ششتر ساختند.

خاقانی، در این بیت، با واژه‌ها بازی کرده است: کف، در زبان تازی، به معنی دوختن نیز به کار می‌رود: کف: ... دوباره دوختن جامه را بر یکدیگر.*

خلق نیز، در آن زبان، به معنی پوشیدن و ژنده کردن جامه به کار برده می‌شود:

خلق: ... کهنه شدن جامه و به معنی جامه کهنه.**

خاقانی با بهانگی نیک و «مغالطه‌ای» شاعرانه بر آن رفته است که ستوده وی چون کف و خلقی بخشنده دارد و این دو در زبان تازی با خارا و نسیج در پیوندند، آنچنان جامه‌های دیا به او ارزانی داشته است که خانه او چون بغداد پر از خارا شده است و چون جلّه و ششتر پر از نسیج. در کوی عتّابیه بغداد خاراها بی نیک و پر آوازه بافته می‌شده است؛ از این روی، خارا را در زبان تازی «عتّابی» می‌خوانند. ششتر نیز به بافته‌های ابریشمین آوازه‌ای بلند داشته است:

... دیگر شوستر (= تُستر) که در آنجا دیبای نفیس و فاخر به عمل می‌آید؛ و این شهر و روم به

داشتن دیبای خوب شهرت دارند.°

جامه ۴۰، بیت ۹۳ همت و لطف تو را در خوانده اینجا بخششم °°، / زَرّ و زربفت و غلام و طوق و استر ساختند.

بافت نحوی بیت، بدین سان، چندان سنجیده و استوار نیست. نهاد جمله می‌باید بخشش باشد: بخشش مرا، به سبب لطف و همت تو، به اینجا در خوانده است. این دو مایه آن شده‌اند که من از زر و زربفت و بنده و استر بسیار برخوردار آیم. بدین شیوه، دو بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، در بیت، به کار رفته است: بخشش و لطف و همت ستوده به جای خود وی که نهاد راستین است، چونان نهادهای هنری در دو جمله به کار برده شده‌اند.

جامه ۴۱، بیت ۱۱ آری! افلاکِ معالی است خراسان؛ چه عجب، / که بر افلاکِ چو شیطان شدنم نگذارند؟

افلاکِ معالی تشبیه رساست. خراسان نیز با چنین تشبیهی به این افلاک مانند شده است. در بیت، چشمزدی به باوری قرآنی نهفته است: دیوان بر آسمان فرامی‌روند تا سخنان راز را بشنوند. فرشتگان با سنگِ اخترهای رخشان آنها را می‌رانند. در این باره، بنگرید به جامه ۲۵، بیت ۲۹. در بیت پیشین نیز، چشمزدی به داستان ابرهه و لشکر کشیدن وی به مکه، به آهنگ ویرانی کعبه، آورده شده است. در این باره، بنگرید به جامه ۱، بیت ۱۲.

* غیاث‌اللغات / زیر «کف».

** همان / زیر «خلق».

○ لطائف‌المعارف / ۲۲۶.

○○ این مصراع، در برنوشته د، چنین است: «همت و لطف تو را در خورد اینجا صلتم».

چامه ۴۱، بیت ۱۹ نابهنگام بهارم که به دئی مه شکفم؛ / که به هنگامه نِيسان شدنم نگذارند.

بهار، در بیت، به معنی شکوفه است. در معنی بهاران، با نِيسان ایهام تناسب می‌سازد. در میان هنگامه و هنگام جناس مذیل به کار رفته است. دی نیز با بهار ایهام تضاد می‌تواند ساخت.

چامه ۴۱، بیت ۲۲ گر [چو] * خرگوش کنم پیروی شیر؛ چه سود؟ / که چو آتش، به نیستان شدنم نگذارند.

پایه پندار شاعرانه بر آن است که شیر در نیستان به سر می‌برد. در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۸۳. خاقانی به دریغ می‌گوید که: اگر مانند خرگوش پیرو شیر باشم، سودی برایم نخواهد داشت؛ زیرا نمی‌گذارند که همراه شیر، آتش وار، به نیستان درآیم. نیستان استعاره آشکار از خراسان است که شاعر شروانی همواره آرزوی رفتن به آن را در دل می‌پرورده است. تشبیه از گونه آشکار است.

چامه ۴۱، بیت ۲۴ بازگردم چو ستاره که شود راجع؛ از آنک / مستقیم ره امکان شدنم نگذارند.

تشبیه از گونه آشکار است. راجع واژه‌ای است ویژه، در اخترشماری. از این روی، با بازگردم به گونه‌ای ایهام تناسب می‌سازد. راجع ستاره‌ای است که در رجوع است. رجوع آن است که اختر در سویی وارونه ترتیب برجها بگردد. هر کدام از اختران، به ویژه پنج اختر سرگردان (= خمسة متحیره): کیوان؛ برجیس؛ بهرام؛ ناهید و تیر، گاهی حرکتی در راستای برجها دارند که آنرا مستقیم می‌خوانند و گاهی وارونه آن که رجوع نامیده می‌شود. پدین سان، مستقیم نیز با راجع ایهام تضاد می‌سازد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «ستاره راجع» سخن گفته است:

من خاک آن عطارد پیران چارپر؛ کو پال آن ستاره راجع فروشکست.

مستقیم نیز واژه‌ای است ویژه در اخترشناسی و به معنی فلک محیط. خاقانی در بیتی دیگر می‌گوید:

بترشته هفت چرخ و رسیده به مستقیم بگذشته از مسافت و رفته به انتها.

چامه ۴۱، بیت ۲۵ بازپس * گردم چون اشک غیوران، از چشم؛ / که ز غیرت، سوی مژگان شدنم نگذارند.

تشبیه از گونه آشکار است. دلبران و اندیشناکان از نام و ننگ، اشکشان را که تا به مژگان آمده است و در آستانه فرو ریختن است، باز می‌گردانند؛ تا کمندل و ناخویشندار جلوه نکنند.

چامه ۴۱، بیت ۲۶ مشتری وار به جوزای دورویم به وبال؛ / چه کنم؟ چون سوی سزطان شدنم نگذارند.

تشبیه از گونه آشکار است. دورویی جوزا از دوپیکری اوست. دوپیکر یا جوزا خانه وبال مشتری است؛ و خرچنگ یا سرطان خانه شرف او. در این باره، بنگرید به چامه ۲۸، بیت ۲۳. خاقانی که در آرزوی راه بردن به خراسان است، به برجیس می‌ماند که در خانه دوپیکر دو روی، در ناتوانی و بی‌فروغی مانده است و نمی‌تواند به خراسان برود؛ آن سرزمین خورشید که به باره خرچنگ می‌ماند برای برجیسی که اوست.

* در متن س و ع: «چه»؛ اما، با «چه»، بافت نحوی و معنایی بیت درست و بآیین نمی‌تواند بود.

** به شیوه‌ای دور، «باز پس» هم می‌توان خواند.

چامه ۴۱، بیت ۲۲ این دو صادق: خِزْد و رای که میزانِ دلند، / بر پیِ عقربِ عصیان شدنم نگذارند؛
عقربِ عصیان تشبیه رساست: عصیان، از آنجا که مایهٔ رنج و آزار آدمی است، به عقرب مانند شده است. از
دیگر سوی، ایهام‌واره‌ای نیز در عقرب هست. عقرب برج نگاهبان ری است. در این باره، بنگرید به چامهٔ
۲۸، بیت ۲۲. عقرب با میزان، چونان نام برجهای هفتم و ششم، برابر با آبان و مهر، ایهام تناسب می‌سازد.
در بارهٔ نویسد در بیت چهلیم، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۱۳.

چامه ۴۱، بیت ۴۳ هِرْزَقَلَم؛ مِهْر نَبی و رزم و دشمن دارم، / تاج و تختی که مسلمان شدنم نگذارند.
هِرْزَقَل مرا کلیوس نخستین است که از ۶۱۰ تا ۶۴۱ بر روم خاوری فرمان راند. پیامبر – که در ودهای خدای بر
او باد! نامه‌ای به وی نوشت و او را به اسلام فراخواند. تاریخ‌نگاران بر آنند که هرقل در دل اسلام را پذیرفته
بود؛ اما از بیم مردم خویش، آنرا آشکار نمی‌توانست کرد:
دیگر در ذی‌قعدة [سال ششم]، هشت رسول به پادشاهان اطراف فرستاد و دعوت دین اسلام کرد...
دحیه بن خلیفه را به هرقل قیصر روم فرستاد. اسلام، در خفیه، قبول کرد و از رومیان نهان داشت و
نامه رانیکو جواب نبشت.*

خاقانی خود را، با تشبیه استوار، به هرقل مانند کرده است.

چامه ۴۲، بیت ۵ پنج یک برگرفته باد فلک! / که دوشش را دو یک شمار کند.
پارهٔ نخستین بیت چندان روشن نیست. شاید از پنج یک به کنایهٔ ایما چیرگی و دستِ بالا در بازی خواسته
شده است. خاقانی آرزو می‌برد که هم‌آوردان در بازی، نیک بر فلک که دغلکار و نیرنگباز است، چیره و
پیروز شوند؛ فلکی که برترین نقش را در بازی که دوشش است، به دغلی و دروغ، دو یک به شمار می‌آورد
که کمترین نقش است. پنج یک را می‌توان کنایهٔ ایما از سرانه و باژ نیز دانست. زیرا گونه‌ای از بهره و باژ پنج
یک یا خمس بوده است، دو برابر ده یک. ابن بلخی، در سخن از کارهای نوشین‌روان، چنین از بآیین
ساختن خراج از سوی او، نوشته است:

... در کار خراج نظر کرد و آنرا سخت بی‌ترتیب دید؛ و پیش از وی، چنان بود که از جایی سه یک
موجود خراج بودی و از جایی پنج یک؛ و همچنین، تا شش یک رسد؛ و رعایا از این سبب رنجور
بودند. پس، او به قانونی واجب باز آورد...**

می‌تواند بود که چامه‌سرایِ چرب‌سخن آرزو برده باشد که بتوانند بر سپهرِ ستمگار چیره آیند؛ و چونان
چاکری خراجگزار از او پنج یک بستانند. خاقانی، در ترکیب‌بندی نیز، «پنج یک» را در معنی سرانه و باژ به
کار برده است:

از تنِ عقل، پنج یک برگیر؛ سه و یک خور، به رویِ خرَمِ صبح.

چامه ۴۳، بیت ۲ مستانِ صبحِ چهره مُطَرّا، به می، کنند؛ / کاین پیر طیلسانِ مُطَرّا برافکند.
پیر استعاره آشکار از آسمان است؛ و طیلسانِ مطرّا از شب. بر پایهٔ مطرّا، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. آسمان بالاپوش نغز و زیبای خویش را که تیرگی شب است به کناری می‌افکند و مستانِ صبح، با باده‌نوشی، چهرهٔ خویش را شاداب و تازه می‌گردانند.*

چامه ۴۳، بیت ۳ جنبید شیبِ مِقْرَعَهٔ صبحدم؛ کنون، / ترسم که نقره خنگ به بالا برافکند.
شیبِ مِقْرَعَه: دنباله و رشته تازیانه استعاره آشکار از نخستین پرتوهای خورشید است که تیز و باریک بامدادان بر آسمان می‌تابند؛ و نقره خنگ از خورشید. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. شیب با بالا ایهام تضاد می‌سازد. بیم خاقانی از آن است که روز، فراخ، بدمد و زمان بادهٔ بامدادین به فرجام آید. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: چون رشته تازیانه جنبیده است، اسب سپید به ناچار به بالا برخواهد جست. در این بیت دیگر نیز، زباناور شروانی از ساقی خواسته است تا با افکندن کمند زلف، اسب سیاه شب را از جستن بازدارد:

ادهم شب گریخت؛ ساقی کو؟ تا کمند معنیر اندازد.

چامه ۴۳، بیت ۴ درده رکابِ می که شعاعش، عنان‌زنان، / بر خنگِ صبح بَرَقِعِ رعنا برافکند.
رکاب پیالهٔ هشت پهلوی دراز است. عنان زنان کنایهٔ ایماست از تند و شتابان. خنگ استعاره آشکار از خورشید است. در خنگِ صبح، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است: صبح به سواری مانند شده است که اسبی سپید را زیر ران دارد. برقعِ رعنا استعاره آشکار از پرتو باده است. رکاب با عنان و خنگ ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۴۳، بیت ۶ چون برکشد قوارهٔ دیبا ز جَنِبِ صبح، / سخرا که بر قوارهٔ دیبا برافکند
قوارهٔ دیبا استعاره آشکار از خورشید است. در جنبِ صبح، استعاره‌ای کنایی نهفته است. بر پایهٔ قوارهٔ دیبا، بُسری بیت را آراسته است. در میانِ قواره و سحر نیز پیوندی می‌توان یافت. در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۲۶. نیز در بارهٔ قواره، به چامه ۱۵، بیت ۳۳.

چامه ۴۳، بیت ۱۰ کیخسروانه جام، ز خونِ سیاوشان، / گنجِ فراسیاب به سیما برافکند.
خون سیاوشان صمغی است سرخ‌رنگ که ارزش دارویی داشته است، در بیت، استعاره آشکار از باده است. گنجِ فراسیاب گنج چهارم است از هشت گنج خسرو پرویز: ۱- گنج عروس؛ ۲- گنج باد آورد؛ ۳- دیبه خسروی؛ ۴- گنج فراسیاب؛ ۵- گنج سوخته؛ ۶- گنج خضرا؛ ۷- گنج شاد آورد؛ ۸- گنج بار. گنج فراسیاب استعاره آشکار است از سرخی و فروغی که باده بر چهرهٔ باده‌نوش برمی‌افکند. جام، با تشبیه ساده و مجمل، به کیخسرو مانند شده است. انه را در «کیخسروانه» مانواژ می‌توانیم دانست. جام با

* برای گزارش گستردهٔ بیت‌های این چامه بنگرید به رخسار صبح، میر جلال‌الدین کزازی، نشر مرکز.

کیخسرو ایهام تناسب می‌سازد: کیخسرو جامی داشت به نام جام‌گیتی‌نمای که جهان را در آن می‌دید.

چامه ۴۳، بیت ۱۹ می لعل ده، چو ناخنه دیده شفق؛ / تا رنگ صبح، ناخن ما را برافکند.

تشبیه از گونه آشکار است. درباره ناخنه، بنگرید به چامه ۳، بیت ۲۴. در دیده شفق، استعاره‌ای کنایی نهفته است. رنگ صبح کنایه ایما از سرخی است. سرخی ناخن، خود، کنایه‌ای است دیگر از همان‌گونه از تندرستی. گلگونی ناخن نشانه تندرستی شمرده می‌شده است؛ آنچنانکه کیودی آن نشانه بیماری و تیزدگی. **چامه ۴۳، بیت ۲۲** آن عده دار بکر طلب کن که روح راه / آبستنی به مریم عذرا برافکند.

عده‌دار بکر استعاره آشکار است از باده. زیرا باده زمانی شمرده را در خم می‌گذراند. در این آمیغ شگفت، ناسازی هنری به زیبایی آفریده شده است: باده از سوی شوی کرده است؛ زیرا عده‌دار است؛ از دیگر سوی، دوشیزه. «روح راه... مریم عذرا» تشبیه رساست. زیرا دو پاره آمیغی برافزوده (= ترکیب اضافی) است که از یکدیگر جدا افتاده‌اند: مریم عذرا روح. جان افسرده و پژمان که از باده شکوفان و زایا شده است، به مریم مانده آمده است که دوشیزه‌ای بود که از دم سروش به عیسی بار گرفت. روح، در معنی سروش یا جبریل، با مریم ایهام تناسب می‌سازد. درباره هر هفت کرده در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. پردگی رز، در این بیت، استعاره آشکار از باده است.

چامه ۴۳، بیت ۳۱ بی صرفه، در تنور کن آن زرِ صُرف راه / کو شعله‌ها به صُرفه و عوا برافکند.

زر صرف استعاره آشکار از آتش است. صرفه و عوا خانه‌های دوازدهم و سیزدهم از خانه‌های بیست و هشتگانه مهند. دو صرفه با هم جناس تام می‌سازند و صرفه نخستین با عوا ایهام تناسب.

چامه ۴۳، بیت ۳۲ گویی که خرمگس پرد از خانِ عنکبوت؛ / بر پر سبز، رنگِ غبیرا برافکند.

غبیرا به معنی سنجد است. خرمگس استعاره آشکار است از اخگر یا پرتو آتش و خانِ عنکبوت از ذغال و خاکستر که در آتشدان بر هم توده شده‌اند. رنگِ غبیرا کنایه ایما از رنگ نارنجی است. خاقانی جستن اخگرها و تافتن پرتوهای آتش را از میان هیمه و خاکستر به خرمگسی مانند کرده است با پر سبز و نارنجی که بر می‌جهد و یکباره خود را از دام عنکبوتی که او را فرو گرفته است، می‌رهاند.

چامه ۴۳، بیت ۳۴ از هر دریچه شکلِ صلیبی، چورومیان، / بر زنگ رنگِ رویِ بحیرا برافکند.

از دریچه، به مجاز، روزنهایی خواسته شده است، در پوشش مشبک آتشدان که فروغ آتش از آنها به بیرون می‌تابد. شکلِ صلیب کنایه ایماست از پرتو آتش که از میان روزنها چلیپا گونه بر تیرگیهای خرگاه می‌افتد. بحیرا استعاره آشکار از تیرگی خرگاه است. زیرا بحیرا راهبی ترساست و راهبان ترسا سیاه‌جامه‌اند. از دیگر سوی، در شمار تازیان است و تازیان سیاه‌چرده‌اند. درباره بحیرا، بنگرید به چامه ۸، بیت ۸۰. رویِ بحیرا نیز با تشبیهی ساده و مجمل به زنگ مانند شده است.

رنگ را مانواژ می‌توانیم دانست. شکلِ صلیب، در سپیدی و روشنی، با تشبیهی از همان‌گونه به رومیان مانده آمده است. در میان زنگ و رنگ جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است و در میان روم و روی

جناس یکسویه در پایان. زنگ با روم ناسازی یا تضاد پدید می‌آورد. خاقانی، بانگاره و انگاره‌ای شگرف و نوآیین، روشناییهایی چلیپاگونه را که از روزنهای تنوره آتشدان بر زمینه تیره‌فام بیرون تافته است، به چلیپاهایی زرین مانند کرده است که پیشوایان ترسا از گردن می‌آویزند و بر جامه سیاهشان، رخشان و آشکار، فراچشم می‌آید.

جامه ۴۳، بیت ۳۵ نالنده اسقفی، زبرِ بسترِ پلاس، / رومی لحافِ زرد به پهنا برافکنند.

نالنده اسقف استعاره آشکار از ذغال است. ذغال به هنگام سوختن آوایی دارد. اسقفان نیز سیاه‌جامه‌اند. از این روی، ذغال به اسقفی نالان مانند شده است که در بستر بیماری آرمیده است. بسترِ پلاس نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از خاکستر و رومی لحاف زرد از آتش. استعاره‌ها به تمامی از گونه پرورده و از گونه دور و شگفت‌اند؛ زیرا دو سوی در آنها با یکدیگر پیوند و نزدیکی ندارند.

جامه ۴۳، بیت ۳۶ غوغایِ دیو و خیلِ پری چون به هم رسند، / خیلِ پری شکست به غوغا برافکنند.

دیو استعاره آشکار از ذغال است و پری از آتش. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. ماندگی ذغال به دیو بر پایه سیاهی و زشتی آن دو و ماندگی آتش به پری بر پایه زیبایی و نغزی آنهاست. از دیگر سوی، خاقانی به این باور کهن نیز می‌اندیشیده است که بر بنیاد آن، پریان از آتش آفریده شده‌اند. بر پایه غوغا، بُسری نیز در بیت به کار رفته است.

جامه ۴۳، بیت ۳۷ مریخ بین که در زحل افتد؛ پس، از دهان، / پروین صفت، کواکب رخشا برافکنند.

مریخ استعاره آشکار از آتش است و زحل از ذغال. زیرا نخستین سرخفام است و دومین تیره‌رنگ. کواکب رخشا نیز استعاره‌ای از همان‌گونه از اخگرهاست. این اخگرها یا اخترها، از سویی دیگر، با تشبیه ساده و مجمل، به پروین مانند شده‌اند. استعاره‌ها از گونه پرورده‌اند؛ نیز بنگرید به ترکیب بند ۳، بیت ۵۲.

جامه ۴۳، بیت ۳۸ طاووس بین که زاغ خورد؛ و آنکه از گلو، / گاوژش ریزه‌های مُنقا برافکنند.

طاووس استعاره آشکار از آتش است و زاغ از ذغال و گاوژش ریزه از اخگرها. استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند. گاورس دانه‌ای است خُرد مانند ارزن که خوراک پرندگان است؛ نیز بنگرید به ترکیب بند ۳، بیت ۵۳.

جامه ۴۳، بیت ۴۲ چون آبِ پشتِ دست نماید نگینِ نگین؛ / پس، مهرِ جم به خاتمِ گویا برافکنند.

تشبیه از گونه آشکار است. باده‌ای که در دست ساقی است، در نگین نگین نمودن، به آب ریخته بر پشت دست مانند شده است. نگین استعاره آشکار از حبابهای درخشان باده است و سرشکهای آب. مهرِ جم نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از حبابها یا سرشکهای باده که از جام در دهان ساقی ریخته می‌آید. خاتمِ گویا نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از دهان که در خردی و در گردی به خاتم مانند شده است. گویا نشانه واگردان در استعاره است. در مهر برافکندن، ایهامی نهفته است: ۱- مهر استعاره‌ای است که از آن سخن رفت؛ ۲- مهر برافکندن کنایه‌ای فعلی است از گونه ایما، از بستن: دهان ساقی که تا آن زمان گویا بوده است، به هنگام باده نوشیدن بسته و خاموش می‌شود.

جامه ۴۳، بیت ۴۳ زان خاتم سهیل نشان بین که بر زمین، / چشمم، نگین نگین، چو ثریا برافکند.
خاتم استعاره آشکار از دهان است و سهیل از دندانها و نگین از سرشکها و دانه‌های اشک. این سرشکها، با تشبیه آشکار به خوشه پروین مانند شده‌اند؛ نگین نگینی را مانروی می‌توانیم دانست. بدین سان، نگین استعاره آشکار از ستارگان این پیکره‌اخرین نیز خواهد بود.

جامه ۴۳، بیت ۴۴ چون بلبله دهان به دهان قدح بزد، / گویی که عروه باد به عفرافرا برفکند؛
عروه و عفرافرا نام دلشده و دلداری است که در شیفگی نام برآورده‌اند. باد برفکندن کنایه‌ای فعلی است از گونه‌ایما از بوسیدن و چهره بر چهره سودن. از باد، به مجاز، دم خواسته شده است. به هنگام بوسیدن، دمها در هم می‌آمیزند. تنگ و جام به دلدادگانی مانند شده‌اند که چهره بر چهره در می‌سایند. تشبیه از گونه ساده و مجمل است.

جامه ۴۳، بیت ۴۶ خیک است زنگی خفقان دار کز جگر، / وقت دهان گشا، همه صفرا برفکند.
تشبیه از گونه رساست: خیک به سیاهپوشی دیوزده و مصروع مانند شده است که بر خود می‌تپد؛ دهان می‌گشاید؛ قی می‌کند؛ و صفرا بر می‌افکند. صفرا برفکندن کنایه فعلی ایماست از قی کردن. در بیت، نمونه‌ای نغز از بهانگی نیک نیز به کار برده شده است: خیک سیاه چون دیوزدگان بر زمین افتاده است؛ پیچ و تاب‌ی تب آلوده دارد؛ چون دهان می‌گشاید قی می‌کند و باده از دهان او برون می‌ریزد.

جامه ۴۳، بیت ۴۹ چنگی، به ده بلورین ماهی آبدار، / چون آب، لرزه وقت محاکا برفکند.
ده بلورین ماهی استعاره آشکار است از ده انگشت چنگ‌نواز: انگشتان او، در ریخت و در سپیدی، به ماهی بلورین مانند شده‌اند. آبدار به معنی درخشان و سپید است؛ با ماهی ایهام تناسب می‌سازد. لرزه‌های خنیا که هوا را می‌جنباند، در آرامی و نرمخیزی، به لرزه‌های آب مانند شده است. تشبیه از گونه ساده و مجمل است. محاکا به معنی با هم سخن گفتن است. در میان دو آب، جناس تام به کار رفته است.

جامه ۴۳، بیت ۵۹ نوروز بزقع از رخ زیبا برفکند؛ / برگستوان به دلدل شهبافکند.
در بیت، استعاره‌ای کنایی نهفته است: نوروز، در پاره نخستین به زیبارویی مانند شده است و در پاره دوم، به سواری. برگستوان برفکندن بر ستور کنایه فعلی ایماست از آماده شدن برای برنشستن و تاختن و نبرد آزمودن. دلدل شهبافکند استعاره آشکار است از شب و روز. این دو، در سیاهی و سپیدی، به استری پیسه و دورنگ مانند شده‌اند. در پندار خاقانی، نوروز سواری است جنگاور و زیباروی که برنشسته بر ستور پیسه روز و شب می‌تازد؛ تا به پیکار با دیو سرما بشتابد و او را از پای در آورد.

جامه ۴۳، بیت ۶۰ سلطان یکسوارة گردون، به جنگ دی، / بر چرمه تنگ بندد و هرا برفکند.
سلطان یکسوارة: پادشاه یکه‌تاز استعاره آشکار از خورشید است. چرمه، هرا، تنگ استعاره را می‌پرورند. در بیت، استعاره‌ای کنایی نیز هست: دی جنگاوری است که که خورشید به نبرد با او می‌شتابد. تنگ بستن و هرا برفکندن کنایی‌هایی اند فعلی از گونه ایما از آمادگی برای تاخت و تاز. چرمه استعاره

آشکار از فروغ خورشید یا روز می تواند بود و هر از زیبایی و رنگارنگی پرتوهای خورشید. از دی، به مجاز جزء و کل، زمستان و روزگار سرما خواسته شده است.

چامه ۴۳، بیت ۶۱ با بیست و یک و شاق ز سقلاب، ترکوار، / بر راه دی کمین به مفاجا برافکند.

بیست و یک و شاق استعاره آشکار است از بیست و یک پیکره اخترین، در آسمان شمالی. در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۴۰. از سقلاب، به مجاز خاص و عام، سرزمین زیبا پرور خواسته شده است. خورشید، با تشبیه آشکار، در کمین افکنی و تیز تازی به توگ مانند شده است. استعاره ای کنایی نیز در بیت به کار رفته است: دی هموردی است که خورشید با او نبرد می آزماید.

چامه ۴۳، بیت ۶۴ چشمه به ماهی آید و چون پشت ماهیان، / زیور به روی مرکز غبرا برافکند.

چشمه استعاره آشکار از خورشید است: خورشید در زایایی و مایه وری به چشمه مانند شده است. تشبیه از گونه آشکار است. پشت ماهی، از فلسهای درخشان، زیور و زیباست. مرکز غبرا کنایه ایماست از زمین: خورشید به برج ماهی که برابر است با اسفند ماه می آید و زمین را نیک آراسته و زیبا می گرداند. در میان دو ماهی، جناس تام به کار رفته است. چشمه با ماهی نخستین ایهام تناسب می سازد. پشت با روی ناسازی (= تضاد) دارد.

چامه ۴۳، بیت ۶۵ آن آتشین صلیب، در آن خانه مسیح، / بر خاک مرده، باد مسیحا برافکند.

آتشین صلیب استعاره ای آشکار و دور و شگفت از خورشید است. خانه مسیح کنایه ایماست از آسمان چهارم که چرخ خورشید است. در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. باد، به مجاز عام و خاص، در معنی دم به کار رفته است. در مردگی خاک، استعاره ای کنایی نهفته می تواند بود: خورشید، در آسمان چهارم، آنچنان با فرا رسیدن بهار توش و توان می یابد که خاک مرده را، با دم جانبخش مسیحایی خویش، برمی انگیزد و زنده می سازد.

چامه ۴۳، بیت ۶۶ آن مطبخی باغ نهد چشم بر بره؛ / همچون بره که چشم به مزعی برافکند.

مطبخی باغ تشبیه رسا می تواند بود: باغ به آشپز مانند شده است: آشپز خوراکیهای گونه گون می پزد و خوانی رنگین می گسترد. باغ نیز، بهاران، گلهای رنگ رنگ می رویاند. از دیگر سوی، مطبخی را استعاره ای آشکار از خورشید نیز می توانیم دانست. بدین سان، استعاره ای کنایی نیز در مطبخی باغ به کار برده شده است: باغ به خوانی رنگین مانند شده است که گسترده آن خورشید است. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است. بره نخستین نام نخستین برج است؛ برابر با فروردین ماه. در میان دو بره، جناس تام هست. بره نخستین با مرعی ایهام تناسب می سازد؛ نیز بره دوم با مرعی؛ مرعی یا مرغزار نام یکی از پیکره های اخترین جنوبی است.

چامه ۴۳، بیت ۶۸ چون باد زندنیجی کهسار برکشد، / بر خاک و خار، سُنْدَس و خارا برافکند.

زندنیجی کرباسی بوده است که در زندنیج، یکی از شهرهای بخارا می بافته اند و آوازه ای داشته است.

زندنیجی استعاره‌ای است آشکار از برفهایی که ستیغ کوهساران را پوشانده‌اند. سُنْدَس و خارا استعاره آشکار از گلها و سبزه‌هاست. خاره، در معنی گونه‌ای از دیبا، با زندنیجی و سندس ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز خارا، در معنی سنگ، با کھسار. خاره و خارا جناس یکسویه در پایان دارند.

چامه ۴۳، بیت ۷۰ و ۷۱ گر شب [گذاز]* داد به بزغاله روز را، / تا هر چه داشت قاعده عذرا برافکند،

شب را ز گوسپند نهد دنبه آفتاب؛ / تا کاهش دِقش، به مکافا برافکند.

بزغاله، یا جَدی، نام دهمین برج از برجهای دوازده گانه است، برابر با دی‌ماه. عذرا در معنی آشکار به کار رفته است. نام برج خوشه نیز هست. از این روی، با بزغاله ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز، در معنی دوشیزه، با قاعده، در معنی زن نشسته و از کار افتاده. گداز استعاره‌ای است آشکار از رنج و آزار بسیار. گوسپند مجازی است از گونه «آنچه خواهد بود» از بره (= حمل)؛ چون بره، اگر پیرورد و بیالد، گوسپند خواهد شد. دنبه نهادن کنایه‌ای است از گونه رمز از فریفتن. دنبه با گوسپند ایهام تناسب می‌سازد. از دیگر سوی، دنبه نهادن رفتاری جادویی نیز بوده است که بدان با گذاختن دنبه کسی را می‌آزرده‌اند و می‌کاسته‌اند و نزار می‌گردانیده‌اند. از این دید، با فروکاستن نیز ایهام تناسب می‌تواند ساخت. در کاهش شب در پی بیماری، استعاره‌ای کنایی نهفته است: خواست خاقانی از این دو بیت آن است که خورشید به پیکره بزغاله رسیده بود؛ و بدین سان، درازترین شب سال که شب یلداست پدیدار شده بود و روز سخت کوتاه. در برابر، اکنون که خورشید به باره بره می‌رسد و بهار آغاز می‌گیرد، شب را می‌فریبد و او را با کاستن به بیماری کیفر می‌دهد. بدین گونه است که اندک‌اندک بر روز می‌افزاید و از شب می‌کاهد.

چامه ۴۳، بیت ۷۲ در پرده خماهنی، ابر سیکاهنی / رنگ خضاب بر سر دنیا برافکند.

خماهن سنگی است تیره گرایان به سرخی. پرده خماهنی استعاره آشکار از سرخی شامگاه یا بامگاه است که ابرها را رنگ می‌زند. سیکاهن گونه‌ای رنگ سیاه است. رنگ خضاب کنایه ایماست از سرخی که رنگ سور و شادی است. این دو استعاره را می‌پرورند. در افکندن رنگ خضاب بر سر دنیا، استعاره‌ای کنایی به کار برده شده است: ابر تیره‌فام، در میانه سرخی پرتوهای خورشید، رنگی شادمانه بر جهان می‌زند.

چامه ۴۳، بیت ۸۵ زان رُمجِ مازسان ز دم کژدمِ فلک، / بیرون گشد گِره؛ به زبانا برافکند.

زبانا منزل شانزدهم ماه است؛ و آن دو ستاره است بر دو کفه ترازو (= میزان) که یکی جنوبی است و دیگری شمالی. تازیان بر آنند که این دو ستاره بر دو شاخ پیکره کژدم نهاده شده‌اند. از این روی آنها را زبانا العقرب به معنی دو شاخ کژدم نام نهاده‌اند. رمج مازسان تشبیه ساده و مجمل است. دم کژدم فلک کنایه‌ای از گونه

* در متن م و ع: «گذار»؛ اما درست «گذاز» است که در پچین آمده است؛ زیرا سخن از کاستن و کوتاه‌شدگی روز است و کینی که از این روی از شب می‌ستاند.

ایما می تواند بود از ستاره «شوله» که منزل نوزدهم ماه است و بر نیش پیکره کژدم جای دارد. نیز می توان کژدم فلک را تشبیهی رسا دانست. بدین سان، ایهامی در آن نهفته خواهد بود: معنی نزدیک پیکره اخترین است؛ معنی دور خود فلک که در گزندگی و آزارندگی، به کژدم مانند شده است. «بیرون کشیدن گره از دم کژدم و افکندن آن بر زبانا» کنایه‌ای است از پیوستن دم کژدم به دو شاخک او؛ این خود کنایه‌ای است از کشتن کژدم و بی خطر گردانیدن وی. اگر کژدم را پیکره اخترین بدانیم، با مار ایهام تناسب خواهد ساخت.

چامه ۴۳، بیت ۸۹ نُه حرفِ نامِ اوست، به ده نوع، جزرِ روح؛ / تا نقشِ آن به عرشِ مَعَلّی برافکند.

نه حرف نام، نه حرفی است که در لیاالواشیر، نام ستوده خاقانی در این چامه هست. درباره ده نوع که کنایه ایماست از به یکبارگی و یکسره، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۸. در میان نُه و ده همبستگی به کار رفته است.

چامه ۴۳، بیت ۹۰ ز اشکالِ تیغِ او، قلمِ تیرِ هندسی / بر سطحِ ماه، خطِ معما برافکند.

از آنجا که تیر دبیر چرخ است، خاقانی او را هندسی به معنی مهندس و اندازه گر خوانده است. خطِ معما استعاره آشکار از تیرگیها و لکه‌هایی است که بر رویه درخشان ماه دیده می‌شود؛ و امروزیان آنها را دریا می‌نامند. این لکه‌ها یا دریاها، به راستی بیابانهایی است پهناور که رویه ماه را دربر گرفته و پوشانیده است. اشکال و قلم و هندسی و سطح استعاره را می‌پرورند. شکلهای تیغ ستوده، با تشبیه نهان، به لکه‌های ماه مانند شده است. تیر با تیغ ایهام تناسب می‌سازد و جناس یکسویه در پایان.

چامه ۴۳، بیت ۹۹ فتح آنچنان کند یدِ بیضایِ عسکرش، / کاسیبِ آن به عسکر و بیضا برافکند؛ ید بیضا که از شگفتیها و معجزه‌های موساست، استعاره آشکار از دستِ پیروزگر و شگرف سپاهیان است. از عسکر، به مجاز کلّ و جزء، سپاهی خواسته شده است. عسکر مُکرم نام جایی است در خوزستان که شکرش آوازه‌ای بلند داشته است.

عسکر مکرم: شکری که در آنجا به عمل می‌آید، از جهت پاکیزگی و فراوانی در هیچیک از شهرهای دیگر جهان مانند آن پیدا نمی‌شود، با فراوانی نیشکر در عراق و گرگان و هند. این شکر از بهترین کالاهای بازرگانی است. هر سال به خزانه سلطان پنجاه هزار رطل با خراجش از شکر عسکر حمل می‌شد.*

درباره عسکر مکرم، بنگرید به چامه ۲۱، بیت ۶۶. بیضا شهری بوده است در فارس که به قندخیزی نامی داشته است. در میان دو بیضا و دو عسکر جناس تام هست. بیضای نخستین با عسکر دوم و بیضای دوم با عسکر نخستین ایهام تناسب می‌سازند. بر پایه بیضا و عسکر، وارونگی و بر پایه بیضا گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است.

چامه ۴۳، بیت ۱۱۳ چه خصم بر نواحیِ مُلکش گذر کند، / چه خوک دم به مسجدِ اقصا برافکند.

* لطائف المعارف / ۲۲۶.

دربارهٔ **خوک و مسجد اقصا**، در این بیت، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲. نیز دربارهٔ زنده گردانیدن مسیح مرده راکه در بیت صد و دهم از آن سخن رفته است، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۶۳. نیز دربارهٔ بریدگی دست زنان در مصر که در بیت صد و هشتم از آن یاد آورده شده است، بنگرید به چامهٔ ۲۳، بیت ۷. در بیت صد و دوازدهم، **گوناریختی** است از گونه. در این بیت، نمونه‌ای دل‌ویز از بهانگی نیک به کار رفته است: دشمن ستوده، نیک، دوزخی است؛ اگر سرخ رخ شده است و آبرویی یافته است، از آن است که اگر آتش به زر ناسره برسد، آنرا سرخ و سره خواهد کرد.

چامهٔ ۴۳، بیت ۱۳۵ بهرام ننگرد به براهام، چون نظر / بر خان و خوان لُنْبِكِ سَقَا برافکند.

در بیت، چشمزدی به داستان بهرام گور با براهام یهودی و لُنْبِكِ سَقَا آورده شده است که آن نخستین بهرام راکه شبی در سرایش میهمان شده بود، آزرده و به تنگ چشمی و فرومایگی با او رفتار کرد؛ و این دومین که مردی تهیدست و آزاده بود، بهرام راکه چونان میهمان به سرای وی رفته بود، نیک نواخت و پذیرا شد. سرانجام، بهرام خواسته و دارایی براهام را به لُنْبِكِ بخشید. * **خان با خوان** جناس لفظ می‌سازد.

چامهٔ ۴۳، بیت ۱۳۹ کو عنصری که بشنود این شعرِ آبدار؟ / تا خاک بر دهانِ مُجارا برافکند.

مُجارا: ستیزه و چالش در سخن؛ هم‌آوردی. **خاک بر دهان افکندن** کنایه فعلی ایماست از خاموش ماندن. **آب با خاک ایهام تضاد** می‌سازد. **دهانِ مجارا** کاربردی است در زبان که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند.

چامهٔ ۴۳، بیت ۱۴۰ چندان بمان که ماهِ نو آید عیان ز شرق؛ / وز سویِ غرب، شمسِ تلالا برافکند.

در «آشکار شدن ماه نو از خاور و درخشیدن خورشید از باختر» کنایه‌ای از گونهٔ ایما آورده شده است از پایان جهان و فراز آمدن روز رستاخیز. در **بمان** که فرمان (= امر) است، از دید دانش معانی، هنری نهفته است: خاقانی فرمان راکه **انشاست**، از سر آرزو، به جای خبر به کار برده است؛ به جای آنکه بگوید: «امیدوارم که جاودانه در جهان بمانی.»، گفته است: «بمان!».

چامهٔ ۴۴، بیت ۲ گرچه زان آینه خاتونِ عرب رانگرند، / در پس آینه، رومی زنِ رعنا بینند.

آینه استعارهٔ آشکار از روشنایی پگاهان است و **خاتونِ عرب** از **کعبه** و **رومی زنِ رعنا** از **خورشید**. این استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند. ماندگی کعبه به خاتون از آن است که: نخست کعبه چونان زنان چادری بر سر دارد؛ دوم، در زبان تازی، واژهٔ **کعبه مادینه** است. خورشید نیز که بی پروا و آزرده برمی‌آورد و چهره بر همگان آشکار می‌دارد، به زنی سپید و خودآرا مانده آمده است: آنگاه که دیدارگران کعبه بدان می‌رسند روز، رخشان و آینه‌وار، برمی‌دمد؛ در این آینه، کعبه را می‌بینند؛ در آن هنگام، خورشید نیز اندک‌اندک، در پی روشنایی، چهره برمی‌آورد و پدیدار می‌شود.

* در این باره، بنگرید به شاهنامه ج ۳۱۴/۷.

چامه ۴۴، بیت ۴ صبح دندان چو مُطَرَا کند از سوخته عود، / عودی خاک ز دندانش مُطَرَا بینند.
در بیت، استعاره‌ای کنایی نهفته است. سوخته عود استعاره آشکار از شب است که در تیرگی به عود سوخته می‌ماند؛ عودی که خود سیاه است و در پی سوختن دیگر بار سیاه شده است. در گذشته، دندان را با عود سوخته سپید و پاکیزه می‌گردانیده‌اند. در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۴. بدین سان، بهانگی نیک نیز سخن را آراسته است. از دیگر سوی، مطرا کردن دندان کنایه‌ای فعلی از گونه ایما می‌تواند بود از خندیدن. دندان صبح که سپید و رخشان شده است، استعاره آشکار است از روشنایی روز که از دل تاریکی شب برآمده است. عودی خاک تشبیه رساست. درباره عودی، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۱۴. بر پایه مطرا، گونه‌ای از بُسری نیز، در بیت، به کار رفته است.

چامه ۴۴، بیت ۵ صبح را در ردی ساده احرام کشند، / تا فلک را سلب کعبه مهتا بینند.
ردی ساده احرام استعاره آشکار است از روشنایی روز. صبح، با استعاره‌ای کنایی، به دیدارگری مانند شده است که جامه سپید احرام را در بر کرده است؛ تا به دیدار کعبه برود. اگر بر تن آسمان سلب کعبه پوشانیده شده است، از آن است که در سروده‌های خاقانی، کعبه همواره پوشش و چادر سبز در بردارد؛ در بیت‌های زیر نیز، سخن از «سبزپوشی» کعبه رفته است:

رود کعبه در جامه سبز عیدی؛ مگر بزم خاقان ایران نماید!

کعبه مرا داد شقه سبزش؛ تا نهم مگه را و رای صفاهان.

کعبه ز جای خویش بجنید روز عید؛ در من فشاند شقه دیبای اخضرش.

خاقانیا! به کعبه قسم یاد کن که: من ز آنکه که کعبه‌وار در این سبز پرده‌ام،...

چامه ۴۴، بیت ۱۱ بشکنند آن قدح مه‌تن گردون زنار؛ / که به دست همه، تسبیح ثریا بینند.
تن قدح، با تشبیه رسا، به ماه مانند شده است و زنار او به گردون. زنار استعاره آشکار از خط ازرق جام است که چهارمین است از هفت خط آن. تسبیح ثریا استعاره‌ای است از همان گونه از ستارگان این پیکره اخترین که بسامان در کنار یکدیگر جای گرفته‌اند. از این روی، «خوشه پروین» یا «عقد ثریا» خوانده شده‌اند. در پندارشناسی ایرانی، خوشه پروین همواره نشانه همبستگی و پیوند است؛ در برابر، هفت اورنگ نشانه آشفتگی و پراکندگی: دیداریان کعبه که پارسا و پرهیزگارند و مهره‌های ستایش در دست دارند، جام باده را که تنی به درخشش و روشنی ماه دارد و ترسایانه زناری گردون‌فام بر کمر بسته است، درهم می‌شکنند. شکستن جام، خود، کنایه‌ای فعلی از گونه ایما می‌تواند بود از پرهیزگار و پارسا شدن.
چامه ۴۴، بیت ۱۳ نیک لرزانند از مؤذِن تسبیح فلک، / اخترانی که چو تسبیح مجزا بینند.

مؤذن: گلبانگ زن؛ اذانگوی. مؤذن تسبیح فلک استعاره آشکار از خورشید است که پیشوای ستارگان شمرده می شود:

مؤذن تسبیح: امام تسبیح و مؤذن تسبیح فلک عبارت است از آفتاب.*

اختران، با تشبیه آشکار، به تسبیح مجزا مانند شده اند. از تسبیح، با مجاز کُل و جزء، دانه های آن خواسته شده است؛ دانه هایی که رشته آنها گسسته است و پراکنده شده اند.

جامه ۴۴، بیت ۱۷ صبح صادق پس کاذب چه کند؟ بر تنِ دهر، / چادرِ سبز دزد؛ تا زن رسوا بینند.

چادرِ سبز استعاره آشکار است از آسمان و زنِ رسوا از خورشید. در بیت دوم از همین چامه، خورشید «رومی زن رعنا» انگاشته شده است. در تنِ دهر، استعاره ای کنایی نهفته است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

جامه ۴۴، بیت ۱۸ ز آبنوسِ شب و روز آمد، بر زُقعۀ دهر، / دوسیه کالتِ شطرنجی سودا بینند.

آبنوسِ شب و روز تشبیه رساست: شب و روز، در دورنگی و پیسگی، به آبنوس مانند شده اند. در سروده های خاقانی، آبنوس همواره دورنگ و سیاه و سپید شمرده آمده است:

خاقانی راز آن رخ و زلفین بخم، دل عود بر آتش است و اشک آب بقم.

هم ز آن رخ و زلف کآبنوسند به هم، چون شمشادش جوان کن، ای سرو ارم!

تا ز آبنوسِ روز و شب آمد دوات او، من روز و شب جهان سخندان شناسمش.

گرچه طبع از آبنوسِ روز و شب زد خرگهم؛ و رچه دهر از لاجورد آسمان کرد افسرم،

از برون تابخانه طبع، یابم نزهتم؛ وز ورای پالکانه چرخ، بینی منظرم.

تاکی این روز و شب و چند این مگاک و تیرگی؟ آن درختِ آبنوس، این صورت هندوستان.

از رخ و زلف تو رست، در دل من، آبنوس؛ وز لب و چشم تو، گشت دیده من آبدان.

شهره مرغی، به شهر بند قفس؛ قفسِ آبنوسِ لیل و نهار

از آبنوسِ روز و شبم ز آن کند دوات، تا نسخه می کنم به قلم محضر سخاش

* غیاث اللغات / زیر «مؤذن تسبیح».

روی و موی شاهدان چون آبنوس، روز و شب در یک مکان آمیخته.

در زلف تو، ز آبنوس روز و شب، از دست مشاطه شانه بایستی.

سیه سپید جهان گویی از دوات تو خاست! که صورت شب و روز آمد، آبنوس نهاد.

رقعه دهر تشبیه رساست. شطرنجی سودانیز تشبیهی از آن گونه می تواند بود: سودا شطرنج بازی است

که سپاهیان سپید و سیاه مهره ها را بر نطع روزگار چیده است و با آنها با آدمیان به بازی می پردازد.

چامه ۴۴، بیت ۱۹ لعب دهر است چو تضعیف حساب شطرنج؛ / گرچه پایان طلبندش، نه همانا بینند.

تضعیف: دو برابر کردن: افزودن شمار بر خود آن؛ مانند افزودن چهار بر چهار که هشت می شود. تضعیف

حساب شطرنج آن است که هر خانه شطرنج را بر پایه خانه پیشین آن دو برابر کنند. نمونه را، اگر در خانه

نخستین یک برنج نهاده شود، در خانه دوم دو برابر آن یعنی: دو برنج نهاده خواهد شد؛ و در خانه سوم، دو

برابر خانه دوم یعنی چهار تا و در خانه چهارم دو برابر خانه سوم؛ یعنی: هشت تا؛ و در خانه پنجم دو برابر

خانه چهارم؛ یعنی شانزده تا. به همین سان، تا خانه شصت و چهارم. اگر چنین کنند، سرانجام شماری شگفت

به دست خواهد آمد؛ شماری فزون از نه میلیارد میلیارد. به همین شیوه است که فرزانه ای شمارشناس از

پادشاهی پاداش می خواهد؛ و دانه ای گندم را در خانه نخستین شطرنج می نهد؛ و بدان گونه که نوشته آمد،

آنرا درمی افزاید. پادشاه، در فرجام کار، به شگفتی درمی یابد که اگر همه گندمها را در قلمرو پادشاهی

خویش گرد آورد، پاداش آن فرزانه را نمی تواند داد. فرزانه را دانای ناماور ایرانی، بزرگمهر نوشته اند و

پادشاه را انوشروان. خاقانی از این داستان افسانه رنگ سود جسته است؛ تا با نگاره ای شاعرانه آشکار و

استوار بدارد که بازبهای روزگار بی شمار است؛ و اگر بخواهند فرجامی برای آنها بجویند، نا کام خواهند

ماند؛ زیرا فرجامی نخواهد داشت.

چامه ۴۴، بیت ۲۰ گئی کند خاک در این کاسه مینای فلک؟ / که در او، آتش و زهر آبخور ما بینند.

کاسه مینای فلک تشبیه رساست. از دیگر سوی، خاک در کاسه کسی کردن کنایه فعلی ایماست از ناامید

گرداندن و راندن او. از دید دانش معانی، نهاد یا کننده (= فاعل) در بیت خداوند است که از آشکارگی بسیار

سترده شده است. نمونه ای از این گونه را در بیت زیر از خواجه بزرگ می توانیم یافت، اگر در آن، «حکیم»

را فراخواند (= ندا) بدانیم:

گفتم: «این جام جهان بین به تو کی داد؟ حکیم!» گفت: «آن روز که این گنبد مینا می کرد.»

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، جز خاک در کاسه چرخ ندیده است:

نیست جز خاک در این کاسه چرخ؛ طعم از این کاسه گردان چه کنم؟

آبخور، در بیت، در معنی بهره و نصیب به کار رفته است. در معنی جام، با کاسه ایهام تناسب می سازد.

در بیت سپسین، «دیدن خاک در کاسه مینا» از آن روی است که: نخست: زمین که خاک است در درون آسمان جای گرفته است؛ دوم: کاسه از گونه خاک است و از آن ساخته شده است. از آنجاست که خاقانی، در این بیت، از سخن پیشین خویش باز می آید و نیازی نمی بیند که خاک در کاسه مینای آسمان کنند. غلط بودن در معنی بر خطا بودن است.

چامه ۴۴، بیت ۲۵ هالره واقصه! واقصه آن راه شویم، / که ز بزرگهش بزرگه بر که* سینا بینند.

در میان دو واقصه، اگر از تشدید یکی چشم درپوشیم، جناس آمیغی از گونه مقرون می توانیم یافت. بزرگه با بزرگه جناس ناقص می سازد و این هر دو با بزرگه جناس خط. درباره واقصه که جایی است در راه مکه، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۴۵. خاقانی سخن دوست را به اندرز گفته است: «هان! راه واقصه را در پیش بگیر که اینک در برابر توست. ما به قصه آن راه می پردازیم؛ راهی که آنچنان گرمی و والاست که برکه آنرا مایه برکتی می دانند که در کوه سینا هست و آنرا کوهی سپند و ارجمند گردانیده است. و دیدارگاه موسی با خداوند.

چامه ۴۴، بیت ۲۷ از خفاجه، به سر راه، معونت یابند؛ / وز غزیه، به لب چاه، مواسا بینند.

درباره خفاجه و غزیه، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۹۹. راه با چاه جناس یکسویه در آغاز می سازد و سر بالاب ایهام تناسب. درباره باحورا در بیت سپسین، بنگرید به همان چامه، بیت ۶۴. در میان باحورا و خورا همیشگی هنری هست.

چامه ۴۴، بیت ۲۹ قرصه شمس شود قرصه ریوند ز لطف، / بهر تفته جگران کافیت گرما بینند.

ریوند همان ریواس است. در میان دو قرصه، جناس تام به کار رفته است. پایه پندارشناسی در بیت بر آن است که ریواس را، در پزشکی کهن، مایه درمان گرمزدگی می دانسته اند؛ زیرا سرشت این گیاه را چون کافور سرد می شمرده اند. از آن است که سوزنی سمرقندی سوز دل دشمنان را با کافور و ریوند شکستی نمی داند:

دارد دل اعدای تو سوزی که ندارند، آن سوز به کافور و به ریوند شکسته.

نیز اثیرالدین اخیسکتی بر آن است که ریوند تف جگر را از میان نمی برد:

هر تف جگر کز این علل خاست، زایل نشود به قرص ریوند.

چامه ۴۴، بیت ۳۰ چرخ نارنج صفت شیشه کافور شود؛ / که ز انقاس مریدان دم سرما بینند.

آسمان که گاه زرد و نارنجی است، در ریخت و رنگ، با تشبیه استوار به نارنج مانند شده است. از آهی سرد که دیداریان کعبه، از دریغ نرسیدن به آن برمی آورند، آسمان تفته و گداخته روز، شیشه کافور می شود.

* «برکه» را بزرگه نیز می توان خواند؛ بدین معنی که برکت بزرگه سینا از برکه واقصه است؛ بدین سان: «که ز بزرگهش بزرگه برکه سینا بینند.» اما بدان گونه که در متن آمده است هنریتر است زیرا در میانه «برکه» ها جناس خط به کار رفته است.

سرشت کافور، در پزشکی کهن، سرد شمرده می‌شده است. از این روی، از آن برای درمان گرم‌زدگی و فرونشاندن تب و تاب درون بهره می‌جسته‌اند. در بیت سپسین، از درفش خلیفه که سیاه رنگ بوده است و ماه بیکر سخن رفته است.

جامه ۴۴، بیت ۳۳ تاج زرین به سر دختر شاهنشیه زنگ؛ / باز پوشیده به گیسوش سراپا بینند.

خاقانی پندارِ بازنموده در دو بیت پیشین را، در این بیت، می‌پرورد و می‌گسترده. ماه درفش، با استعاره آشکار به تاج زرین مانند شده است و درفش سیاه، با همان استعاره، به دختر شاهنشاه زنگ. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. دختر شاه زنگ سیاهپوست است. سخناور شروانی، از آن روی که سیاهی درفش را هر چه بیش باز نماید، سراپای این دختر را با گیسوان او که آن نیز تیره فام است پوشانیده است.

جامه ۴۴، بیت ۳۸ برشوند از پل آتش که اثیرش خوانند؛ / پس، به صحرای فلک، جای تماشا بینند.

اثیر کره آتش است که بر فراز سه کره دیگر: باد و آب و خاک جای دارد. از آن روی که در باورشناسی باستانی، چرخ آذرین دروازه آسمان و مینو و جهان نهان دانسته می‌شده است، خاقانی آنرا به استعاره آشکار پل آتش انگاشته است. صحرای فلک تشبیه رساست. اثیر، به گمان، از آتور atur پهلوی که ریخت کهنتر آذر پارسی است ستانده شده است. سخنور سترگ، در این بیت دیگر نیز، چرخ آذر را «پل» خوانده است:

رخش همت برون جهان چو مسیح، زین پل آبگون آتشار.

جامه ۴۴، بیت ۴۰ و ۴۱ «حُفَّتِ الْجَنَّةُ»؛ همه راه بهشت آمد خار؛ / پس خارستان، گلزارِ تمنا بینند.

«حُفَّتِ النَّارُ»؛ همه راه سقر گلزار است؛ / باز، خارستان سرتاسر صحرا بینند.

در این دو بیت، سخنی از پیامبر - که درود بر او باد! گنج‌نایده شده است: «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»:

گفت پیغامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ: پیرامن بهشت اندر، رنجهاست؛ و پیرامن دوزخ اندر، آرزوها. اندر خبر است که ایزد - تعالی - بهشت را بیافرید و قصور و عُزْف و انهار و اشجار بداشت. فریشتگان گفتند: «بار خدایا! این را چه کنی؟»؛ گفت: «از بهر خلقی است که خواهم آفریدن.»؛ گفتند: «هیچ کس نبود که این جایگاه را طلب نکند؛ چنانکه این جای بر ایشان تنگ شود.»؛ ایزد - تعالی - گفت: «من راه گذر اهل بهشت را بر بلاها کنم.»؛ و دوزخ را بیافرید و سلاسل و اغلال و انکال و عقوبتها در وی پیدا کرد. فریشته گفت: «این که را باشد؟»؛ ندا آمد که: «این خلق را.»؛ گفتند: «یارب! هیچ کس نبود که از این بنگریزد؛ چنانکه این خلوت ماند.»؛ ندا آمد که: «نه؛ من رهگذر این بر نعمتها و آرزوها کردم.»*

* ترك الاطناب فی شرح الشهاب / ۳۰۵.

گلزارِ تمنا تشبیه رساست. سقر با سر جناس زاید می‌سازد. در بیت سپسین نیز، شوره و غوره جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و ره و رز جناس یکسویه در پایان. در بیت چهل و نهم، در **گوسپندِ فلک**، از گوسپند به مجاز «آنچه خواهد بود» بوه خواسته شده است که برج نخستین از دوازده برج است و برابر با فروردین. **گاو زمین** گاوی است که بر پایه پندارهای کهن، زمین بر شاخ آن جای گرفته است. از دید نمادشناسی، **گاو** نشانه رازآلود آفرینش فرودین و خاکی و آبی است، در برابر شیر که نماد آفرینش برین و آتشی است.* درباره **کیوتران کعبه** که در بیتهای پنجاه و یکم تا پنجاه و سوم از آنها سخن رفته است، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۵۸.

چامه ۴۴، بیت ۵۴ شقه‌ای کز بر کعبه فلکش می‌خوانند، / سایه جامه کعبه است که بالا بینند.

خاقانی بر آن است که آسمان که به پارچه‌ای سبز می‌ماند بر فراز کعبه، سایه جامه کعبه است که در بالا افتاده است. در سروده‌های خاقانی، کعبه **سبز جامه** است. درباره **سبز جامگی کعبه**، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۵. در بیت، استعاره‌ای کنایی نیز به کار رفته است.

چامه ۴۴، بیت ۵۵ روز و شب را که به اصل از حبش و روم آرند، / پیش خاتون عرب، جوهر و لالا بینند.

روز و شب، با استعاره کنایی، به بندگانی سپید و سیاه مانند شده‌اند که یکی را از روم آورده‌اند که سرزمین سپیدی است؛ و دیگری را از حبش که سرزمین سیاهی است. **خاتون عرب** استعاره آشکار از کعبه است. **جوهر** نامی بوده است که بر بندگان سیاه می‌نهادند؛ به مجاز خاص و عام، در معنی بنده به کار رفته است. در بیت دو پیش و گسترش، یکی بی‌سامان و دیگری بسامان به کار برده شده است. در حبش و روم و عرب، همبستگی (= مراعاة النظیر) هست. خاقانی روز و شب را بندگانی سپید و سیاه انگاشته است که در پیشگاه کعبه به چاکری و فرمانبری ایستاده‌اند.

چامه ۴۴، بیت ۵۶ حبشی زلفِ یمانی رخ زنگی خال است، / که چو ترکانش، تثنی رومی خضرا بینند

حبشی زلف استعاره آشکار از زرفین و **حلقه** در کعبه است. حلقه، در چنبرینگی و خمیدگی، به زلف حبشی مانند شده است، نه در رنگ. **یمانی رخ** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آیه‌ها و نقشهایی که به زر بر جامه کعبه نگاشته بوده‌اند. یمانی، به مجاز عام و خاص، در معنی تیغ به کار رفته است یا سهیل که هر دو از یمن‌اند و درخشان. **زنگی خال**: خال سیاه استعاره آشکار از **سنگ سیاه کعبه** است.* **زنگی** را کنایه ایما از سیاه می‌توانیم دانست. در پاره دوم، با تشبیه آشکار، کعبه به زنی مانند شده است که چادری از دیبای سبز رومی بر سر انداخته است. خاقانی، در این بیت، نژادها و مردمانی گونه‌گون را گرد آورده است و آنها را همبستگی بخشیده است؛ حبشی؛ یمانی؛ زنگی؛ ترک؛ رومی. زباناور شروانی، در بیت سپسین، دو استعاره از این سه را خود باز نموده است و رازگشوده. نیز، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۸۰.

* در این باره، بنگرید به از گونه‌ای دیگر. ** در این باره، بنگرید به سفرنامه ناصر خسرو / ۱۳۳.

چامه ۴۴، بیت ۶۲ حلقه زلف کهن رنگ بگرداند؛ لیک / خال را رنگ همان غالیه گونا بینند.

خاقانی، در بیت پیشین، کعبه را به عروسی کهنسال مانند کرده است که زلفی پیرانه و خالی رخی برنا دارد؛ و این دوگانگی را مایه شگفتی ندانسته است. در این بیت، بازمی نماید که چرا پیرانگی و برنایی این عروس شگفتاور نیست: حلقه های زلف، باگذشت سالیان رنگ می گردانند و سپید می شوند؛ اما رنگ خال دیگر نمی شود و همچنان سیاه می ماند. **حلقه زلف استعاره آشکار از زُرفین و حلقه در کعبه است و خال از سنگ سیاه در آن. حلقه در کعبه که در این بیت و بیت شصتم از رنگ آن سخن رفته است، سیمگون بوده است. ناصر خسرو از این «زُرفینهای سیمگون» چنین یاد کرده است:**

... دو حلقه نقره آگین بزرگ که از غزنین فرستاده اند، بر دو مصراع در زده؛ چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد؛ و دو حلقه دیگر نقره آگین، خردتر از آن، هم بر دو مصراع در زده؛ چنانکه دست هر کس که خواهد، بدان رسد؛ و قفلی بزرگ از نقره بر این دو حلقه زبرین بگذرانیده که بستن در به آن باشد؛ و تا آن قفل برنگیرند، درگشوده نشود.*

چامه ۴۴، بیت ۶۴ خاکپاشان که بر آن سنگ سیه بوسه زنند، / نور در جوهر آن سنگ مُعبّا بینند.

خاکپاش کنایه ایماست از پرتلاش و کوشا. این کنایه از آنجاست که در تلاش و تکاپوی بسیار، خاک به پیرامون پاشیده می شود: دیدارگران کعبه که با تلاش بسیار می کوشند به سنگ سیاه برسند و بر آن بوسه بزنند، در گوهر و نهاد آن سنگ که در خانه کعبه جای داده شده است، روشنایی می بینند.

چامه ۴۴، بیت ۷۳ عقل و جان چون یی و سین بر در یاسین خفتند؛ / تن چون نون کز قلمش دُور کنی، تابینند.

یاسین نام سوره سی و ششم از نُبی است؛ نیز آنرا نامی برای پیامبر دانسته اند و «یا سید البشر» معنی کرده اند. مفسران در معنی او (= یاسین) خلاف کردند. بعضی گفتند: قَسَم است. عبدالله عباس گفت: «معنی آن است که: یا انسان، به لغت طی، یعنی: یا آدمی». ابوالعالیه گفت: «یا رَجُل: ای مرد». سعید جبیر گفت: «یا محمد. دلیلش قوله «انک لمن المرسلین» و قوله «سلام علی آل یاسین»... ابوبکر و راق گفت: «یا سید البشر».**

خاقانی عقل و جان را، با تشبیه آشکار، به دو حرف «ی» و «س» مانند کرده است که بر درگاه یاسین یعنی: پیامبر خفته اند؛ و به سگانی می مانند که همواره بر آستان اویند. تن نیز در برابر او نماز بر و کرنشگر است، مانند حرف «نون» که خوشنویس، برای نوشتن آن، قلم را بر کاغذ می چرخاند؛ تا هر چه بآینتر و زیباتر نوشته شود و هنردوستان آنرا ببینند. تشبیه از گونه ساده و مجمل است. بدین سان، خاقانی، با پنداری نغز و نو، هر سه حرف «ی» و «س» و «ن» را که یاسین را پدید می آورند، در گزارش شاعرانه این نام به کار گرفته است.

* سفرنامه / ۱۳۰.

** تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۹ / ۲۶۲.

چامه ۴۴، بیت ۸۴ لاف از آن رُوح توان زد که به چارم فلک است؛ / نی ز یَبْرُوح که در تبت و یغما بینند.
روح عیسا است که در چرخ چهارم همخانه با خورشید است. بَرنام این پیامبر «روح الله» است. یَبْرُوح یا بیروح الصنم نام دیگر مردم گیاه یا استرننگ است. این واژه در سریانی «یبروحا» yabruha است که از دو پاره yaheb + ruha ساخته شده است، به معنی بخشنده جان. * درباره مردم گیاه، بنگرید به چامه ۶، بیت ۱۸. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «یبروح» یاد آورده است:
بسی نماند که یبروح در زمین ختن سخسرای شود چون درخت، در وقواق.

نقش جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز، از قیاس؛ یا دو یبروح الصنم، در یک مکان انگیخته.
در میان روح و یبروح، هم‌ریشگی هنری هست. خاقانی گفته است: لاف از عیسی مسیح می‌باید زد که در چرخ چهارم کاشانه دارد، نه از استرننگ که گیاهی است در تبت و یغما که تنها در ریخت و پیکره به آدمی می‌ماند. در بیت هشتاد و هفتم، درباره صفورا و موسی، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲.

چامه ۴۴، بیت ۹۱ چو تَمَسَّكَتْ به «حَبْلُ الله» * از اول دیدند، / «حَسْبُنَا اللهُ» و «كَفَى» آخر انشا بینند.
حَسْبُنَا اللهُ بخشی است از آیه‌ای از نبی: «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ». کَفَى نیز بخشی است از آیه‌ای دیگر: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَ يَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَ كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا».^۰ نیز، در بیت، چشمزدی به این آیه از نبی آورده شده است: «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَ اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ اَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَ كُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ».^{۰۰} در میان اول و آخر، ناسازی (= تضاد) هست.

چامه ۴۵، بیت ۱۸ کوس چون صومعه پیر ششم چرخ کز او، / بانگ شش دانه تسبیح ثریا شنوند.
پیر ششم چرخ کنایه ایماست از برجیس: برجیس یا مشتری، در باورشناسی کهن اخترانه، ستاره داوران و دانشوران شمرده می‌شده است. از این روی، پیر نام گرفته است؛ پیری که دیری دارد؛ و در آن، ثریا تسبیح می‌گوید و بانگ نیایش او را می‌شنوند. تسبیح استعاره آشکار از شش ستاره خوشه پروین است. هر کدام از این ستارگان دانه‌ای در این تسبیح انگاشته شده است. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است و بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. درباره گلبام در بیت نهم، بنگرید به چامه ۳۴، بیت ۶.

* فرهنگ تطبیقی زبانهای سامی و ایرانی ج ۲ / ۹۹۷.

** نیز می‌توان جمله را تازی دانست و خواند: «تَمَسَّكَتْ بِحَبْلِ اللَّهِ»؛ اما چنین جمله‌ای در نبی نیست.

○ سورة آل عمران / آیه ۱۷۳؛ سورة احزاب / آیه ۳۹.

○○ سورة آل عمران / آیه ۱۰۳.

جامه ۴۵، بیت ۱۹ کوس ماند به کمان فلک؛ اما عجب آنک / زو، صریح قلم تیر، به جوزا شنوند.
کوس، با تشبیه ساده و مجمل، به پیکره اخترین کمان مانند شده است که برج نهم است برابر با آذر. مانروی (= وجه شبه) در این ماندگی چنبرینگی و خمیدگی است. پایه پندارشناسی در بیت و انگیزه شگفتی خاقانی آن است که کمان خانه و بال تیر است و دوپیکر یا جوزا خانه شرف آن: چگونه از کوس که به کمان می ماند، بانگ خامه تیر، بلند و نیرومند برمی خیزد؟! تیر با کمان ایهام تناسب می سازد.

جامه ۴۵، بیت ۲۸ عرشیان بانگِ «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ» زنده؛ / پاسخ از خلق، «سَمِعْنَا» و «أَطَعْنَا» شنوند.
عرشیان کنایه ایماست از فرشتگان. وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ بخشی است از آیه ای در نبی که بدان گزارد حج بر مسلمانان بایستگی یافته است: «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ». * سَمِعْنَا: شنیدیم. أَطَعْنَا: فرمان بردیم. گذشته یاد کردن آینده، در این ساختهای فعل نشانه انجام بی چند و چون کار است. در بیت پیشین، قرعه با رقع قلب بعض دارد. رُقْعَةُ غَبْرًا استعاره آشکار از زمین است.

جامه ۴۵، بیت ۲۹ از سر پای، درآیند سراپا به نیاز؛ / تا «تعال» از مَلِكِ الْعَرْشِ - تعالی شنوند.
از سر پای قیدی است، به معنی تند و شتابان و بی درنگ. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، «از سر پای» و «سر پای» را در این کاربرد و معنی به کار برده است:

دریغ میوه جانم رشید گز سر پای به بیست سال در آمد؛ به یک نفس بگذشت.

دانه دل جو جو است و چهره گاه؛ کاه و جو، زین دست، سر پای فرست.
نظامی نیز گفته است، در «هفت پیکر»:

دست خود را به من ده؛ از سر پای، دیده بر هم ببند و باز گشای. **

سر پای با سراپا ایهام تناسب می تواند ساخت. تعال با تعالی جناس مذیل می سازد.

جامه ۴۵، بیت ۳۲ انجم ماده فش آماده حج آمده اند؛ / تا خواص از همه لتیک مَثْنًا شنوند.
انجم ماده فش از آن روی گفته شده است که در اختر شماری کهن، پیکره های اخترین را به دو گونه نر و ماده بخش می کرده اند. پیکره های ماده ترازو، بزبچه (= جدی)، آبریز و دوپیکر اند. در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۴۵. آماده با ماده جناس مزید پدید می آورد. خاقانی انگاشته است که اختران ماده نیز آماده حج شده اند؛ تا ویزگان و راز آشنایان بتوانند لیکی دوگانه بشنوند، لیکن مادگان و نران، هر دو. در بیت سپسین، اجزا نیز با جزا جناس مزید می سازد.

جامه ۴۵، بیت ۳۴ نه صحیفه است فلک؛ هفت ده آیت ز برش؛ / عاشقان این همه از سورت سودا شنوند.

فلک، با تشبیه رسا، به نه صحیفه مانند شده است. هفت ده: آراسته و بزبور:

** هفت پیکر / ۱۲۲.

* سوره آل عمران / ۹۷.

هفت ده: به فتح دال ابجد و سکون‌های هوز، به معنی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد.*

هفت ده آیت استعاره آشکار از خورشید می‌تواند بود که زیباترین و برجسته‌ترین پدیده و نشانه در سپهر است. ده آیت را «سز عشر» نیز می‌توان دانست. بر این پایه، هفت ده آیت استعاره‌ای آشکار از هفت اختر نیز می‌تواند بود. نیز بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۱ و چامه ۵۷، بیت ۱۶۹. سورت سودا تشبیه رساست. هفت ده بانه ایهام تناسب می‌سازد و آیت با سورت. خاقانی «هفت ده» را، در این بیت نیز، به کار برده است:

نه زین هفت ده خاکدانم گریزان،
که از هشت شهر شما می‌گریزم.

شاعر شروان بر آن است که شیفتگان کعبه که یکسره دل در گرو خداوند و جهان نهران دارند، آسمان را نه برگ و ورق می‌دانند که نشانه زیبای خورشید بر آنها نقش زده شده است؛ و آنان که گیتی و جهان برون را گرامی و زیبا می‌شمارند، به شیدایی و سودازدگی دچارند.

چامه ۴۵، بیت ۳۵ نه صحیفه که به ده بند یکایک بستند، / تا نه بس دیر، چو سنی پاره مجزا شنوند.

ده بند ده دیدگاه است که در منطق ارسطویی، برای شناخت هر پدیده‌ای، می‌باید در نظر گرفته شود. خاقانی آنها را «ده نوع» نیز خوانده است. در این باره، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۸. یکایک: یک به یک؛ یکسره؛ تمامی. سنی پاره کنایه ایماست از نُبی (= قرآن). این کنایه از آنجاست که نُبی را به سی جزء بخش می‌کنند. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است: نه ورق آسمان را که از هر دید، استوار، به یکدیگر بسته‌اند، دیری نخواهد گذشت که مانند نُبی که سی جزء دارد از هم خواهد گسست و خبر آنها همگان خواهند شنید. خاقانی از شمارها، نه و ده و یک و سی را در این بیت گنجانیده است. در بیت سی و هفتم، اطللس پخته اطلسی است که ابریشم آنرا در آب جوشانیده باشند. خام به معنی جامه‌ای چرمین است که چرم آن پرورده و دباغی نشده باشد؛ در معنای دیگر خود، با پخته ایهام تضاد می‌سازد. پوشند نیز با نوشتند جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد.

چامه ۴۵، بیت ۵۰ ها و ها باشد اگر محمل من سازی و هم، / برسانیم، به کم زآنکه ز من هاشنوند، سخن، در بیت، با ساریبان است که در بیت چهل و ششم از او سخن رفته است. و هم، با تشبیه نهران، به محمل مانند شده است. دو های نخستین با های سوم جناس تام می‌سازند. آن دو ها کوتاه شده هان‌اند. چنان می‌نماید که بودن، در این بیت، در معنی شایستن و پسندیده افتادن و از این گونه به کار رفته باشد. خاقانی ساریبان را می‌گوید که: «هان و هان! ای ساریبان! می‌شاید اگر وهم را کجاوه من سازی؛ و در زمانی کمتر از آنکه هایی از دهان بر آورم و شنیده آید، مرا بر در کعبه برسانی که همه هستان را خانه خدای است و تمامی مردمان بدان درگاه والا می‌نازند.

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «هفت ده».

جامه ۴۵، بیت ۵۴ زآن کلیدی که نبی نزد بنی شیبه سپرد، / بانگِ پَرِ مَلک و زیورِ حورا شنوند.

بنی شیبه نام تیره‌ای است از تازیان که کلیدداری کعبه با آنان بوده است:

نام طایفه‌ای از اعراب که کلیدداری کعبه، به امر پیغمبر، با ایشان بوده است.*

در میان نبی و بنی، قلب بعض و جناس خط به کار رفته است.

جامه ۴۵، بیت ۵۶ در فلک، صوتِ جَرَسِ زَنگَلِ نَباشان است، / که خروشیدنش از دخمه دارا شنوند.

دخمه دارا استعاره آشکار از زمین است. در این بیت دیگر نیز، از «دیر دارا» یاد رفته است:

می عطسه آدم شده؛ یعنی که: عیسی دم شده؛ داروی جان جم شده، در دیرِ دارا داشته.

درباره زنگلِ نَباشان بنگرید به جامه ۱۵، بیت ۹۶.

جامه ۴۵، بیت ۵۷ به سلام آمدگانِ حرمِ مصطفوی، / «ادْخُلُوها بِسَلَام»، از حَرَم، آوا شنوند.

ادْخُلُوها بِسَلَام بخشی است از آیه چهل و ششم از سوره حجر: «ادْخُلُوها بِسَلَامٍ آمِنِينَ». در میان دو سلام،

می توان جناس تام یافت. سلام نخستین در معنی درود به کار رفته است.

جامه ۴۵، بیت ۵۹ از صریرِ درِ او، چارِ ملایک، به سه بُعد، / پنج هنگام، دوم صور به یک جا شنوند.

چارِ ملایک، به شیوه زبان تازی، به جای «چار ملک» به کار رفته است. آن کنایه ایماست از جبریل و میکائیل

و اسرافیل و عزرائیل. سه بُعد کنایه‌ای از همان‌گونه است از درازا و پهنا و بلندا. پنج هنگام پنج زمان نماز:

بامداد؛ نیمروز؛ پسین (= عصر)؛ شامگاه؛ شب. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، «پنج هنگام» را به کار برده است:

دهر از فرزش، به پنج هنگام، در ششدر امتحان بینم.

دوم صور دوم است از سه دمی که اسرافیل در پایان جهان در صور خود می دمَد: بعث؛ فزع؛ صَعق.

در این باره، بنگرید به جامه ۸، بیت ۷. صور، با مجاز سبب و مسبب، در معنی دم و نفخه به کار رفته است.

شور آفرین شروانی، آنچنانکه شیوه گزیده اوست، شماره‌های یک و دو و سه و چهار و پنج را در این بیت،

در کنار یکدیگر نشانده است.

جامه ۴۵، بیت ۶۰ بر درِ مرقدِ سلطانِ هُدی، ز ابلقِ چرخ، / مرکبِ داشته را ناله هَرَا شنوند.

سلطانِ هُدی استعاره آشکار از پیامبر است - که درود بر او باد! ابلقِ چرخ تشبیه رساست. آسمان، در دو

رنگی شب و روز، به ستوری پیسه مانند شده است. مرکبِ داشته اسبی است که برای بزرگی آراسته و آماده

شده است؛ تا او بیاید و بر آن برنشیند. این اسب ابلق چرخ است که آماده و آراسته بر آستان آرامگاه پیامبر

ایستاده است و از آویزها و زیورهای او آوازی برمی خیزد و شنیده می شود.

جامه ۴۵، بیت ۶۲ موسی استاده و گم کرده ز دهشت نعلین؛ / «آرنی» گفتنش، از بهرِ تجلا شنوند.

چشمزدی در بیت به داستان موسی و رفتن وی به کوه طور و بدر آوردن نعلین از پای، گنجانیده شده است.

* فرهنگ جهانگیری / بازآورده در لغتنامه؛ اما این گزارش در آن فرهنگ نیست.

در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲. آرینی بخشی است از آیه‌ای از نبی: «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَ لَكِنِ أَنْظِرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فَلَمَّا تَاجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَىٰ صَبَعًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ».*

چامه ۴۵، بیت ۶۸ زنده کردم سخن؛ ار شاکر من شد، چه عجب؟ / که ز عازر صفتِ شکرِ مسیحا شنوند.
چشمزدی، در بیت، آورده شده است به داستان زنده کردن مسیحا عازر را. در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۶۳. سخن، با استعاره‌ای کنایی، انسان انگاشته شده است و به عازر مانده آمده؛ خاقانی نیز، با تشبیه نهان، به مسیحا مانند گردیده است.

چامه ۴۵، بیت ۷۰ آب هر آهن و سنگ از بشود، نیست عجب؛ / که دمِ آتشِ طور، از یدِ بیضا شنوند.
آهن و سنگ اگر گفته شده است، از آن است که با سودن آهن بر سنگ از آن آتش برمی‌افروخته‌اند. بی‌آبرو شدن آهن و سنگ استعاره‌ای کنایی را آشکار می‌دارد. از دم، به مجاز سبب و مسبب، سخن خواسته شده است. یدِ بیضا: دست سپید یکی از شگفتیها و معجزه‌های موسی بوده است. خاقانی، در این بیت، اندیشه آورده شده در بیتهای پیشین را در گسترده و پرورده است: هر کس سخنان او را بشنود، گفته‌های پیشینیان را فرو خواهد نهاد؛ و این شگفتاور نیست. زیرا آنجا که ید بیضا نشان از آتش طور دارد و کارهای شگفت موسی به نیروی ایزدی انجام می‌پذیرد، ارج و آبروی آتش و سنگ در افروختن آتش از میان خواهد رفت. از ید بیضا را می‌توان «به سبب ید بیضا» گزارش کرد. آب با آتش ایهام تضاد می‌سازد.

چامه ۴۵، بیت ۷۱ شاعران حیضِ حسد یافته چون خرگوشند، / تا ز من شیزدلان نکته عذرا شنوند.
شاعران، با تشبیه آشکار، در دشتان داشتن و نامردی به خرگوش مانند شده‌اند. درباره دشتان (= حیض) خرگوش، بنگرید به چامه ۳۵، بیت ۳۵. حیضِ حسد کاربردی است که دستوریان آنرا اضافه اقتراعی می‌خوانند. حیض یافتن، خود، کنایه‌ای فعلی از گونه ایماست از نامرد بودن. شیردلان کنایه ایماست از پهلوانان و نیرمان.

چامه ۴۵، بیت ۷۲ خصمِ سگدل ز حسد نالد و چون جبهتِ ماه، / نوز بی‌صرفه دهد، و غوغا عوا شنوند.
دستانی بیت را آراسته است: ماه می‌تابد و سگ می‌لاید (= پارس می‌کند). صرفه به معنی سود است و بی‌صرفه دادن کنایه ایماست از بسیار و بی‌درنگ و دریغ دادن. جبهت در معنی پیشانی و عوا در معنی سگِ لاینده به کار رفته است؛ اما جبهت نام دهمین خانه ماه است، از خانه‌های بیست و هشتگانه او؛ صرفه و عوا هم نام دوازدهمین و سیزدهمین خانه. بدین سان، این سه با یکدیگر و با ماه ایهام تناسب می‌سازند. درباره صرفه و عوا، نیز بنگرید به چامه ۴۳، بیت ۳۱.**

* سورة اعراف / آیه ۱۴۳.

** نیز بنگرید به رخسار صبح / ۳۳۱.

چامه ۴۶، بیت ۳ از هولِ صورِ فکرِ من در قیامتند، / گرچه چو اهلِ صورِ فکنده کفن نیند.

صورِ فکرِ تشبیه رساست. در قیامت بودن استعاره آشکار از در رنج و درد بسیار بودن است. اهلِ صور کنایه ایماست از انگیختگان از گور و رستاخیزیان و فکنده کفن از مرده. درباره صور، بنگرید به چامه ۸، بیت ۷. خاقانی می‌انگارد که دشمنان و نکوهشگران او از هراس اندیشه او که به صور اسرافیل می‌ماند، سخت در رنج و درداند، هر چند که مانند رستاخیزیان هنوز نمرده‌اند.

چامه ۴۶، بیت ۴ پروردگانِ مایده خاطر منند، / گر خود، به جمله، چون پسرِ ذوالیزن نیند؛

مایده خاطر استعاره آشکار از سروده‌های خاقانی است که جانها را آنچنان می‌پرورد که خوان و خوراک تن‌ها را. پسرِ ذوالیزن سیف بن ذی‌یزن است از پادشاهان یمن که برای نبرد با حبشیان از انوشروان یاری جُست. در بیت، چشمزدی به داستان او آورده شده است:

سیف ذی‌یزن، ملک یمن به درگاه او (= انوشروان) آمد، به شکایت حبشه؛ و نمود که: سی هزار مرد از دریا عبور کردند و بلاد یمن فروگرفتند و زنان را رسوا کردند و قتل‌های بی‌اندازه رفت. انوشروان اندیشه کرد و گفت که: «دین اهل یمن دین ما نیست، تا نصرت ایشان دهیم؛ اما چون استعانت به ما نمودند، اگر یاری ندهیم نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم و آنجا هلاک شوند، نیک نیاید.» پس رای زد که محبوسان را که روی رها کردن ایشان نبود، از فرزندان ملوک و سپاهیان، همه را برگ و سلاح دهد؛ تا آنجا روند. اگر ظفر یابند، خود همان جا باشند و اگر کشته شوند، خود ایشان رهایی یابند؛ و فرمود تا بازداشتگان را بیرون آوردند. هشتصد مرد بودند، همه از فرزندان ساسانیان و دیگر نژاد ملوک که ایشان را محبوس می‌داشت؛ و ایشان را ترتیب و ساز و سلاح تمام داد؛ و سیف ذی‌یزن او را گفت: ای ملک‌الملوک! بدین قدر مردم، با ایشان چه توان کرد؟؛ انوشروان جواب داد که: «بسیار هیزم را، اندک مایه آتش تمام بود.» و بفرمود تا هشت پاره کشتی راست کردند و این مردم را با سلاح و ذخیره در نشانند؛ و از راه حبشه، هزار مرد دیلم را با پانصد مرد تیرانداز در کشتیها نشانند و به جانب حبشه فرستاد؛ و آن قوم زندانیان که نامزد یمن بودند؛ مقدمی ایشان به وهرز بن به آفرید بن ساسان بن بهمن [داد]؛ ... و چون کشتیها رفتند، دو کشتی در دریا غرق شد و شش کشتی ماند؛ و چون به کنار یمن رسیدند، وهرز جمله ذخیره و غلت که مانده بود، به دریا افگند و کشتیها را آتش زد؛ و مردم را گفت: «معلوم است که اگر بازگشتیمی، کسری ما را زنده نماندی. اکنون، یا ظفر ما را باشد یا به شمشیر، کشته شویم.» و تعبیه کردند و هر یکی از ایشان پادشاه‌زاده بود که به مردانگی مثل نداشت؛ و همه پوشیده بودند و پر سلاح و روی به روی نهادند و حبشه را شکستند و شمشیر در ایشان بستند و اهل یمن دست بر آوردند و یک تن را از حبشیان زنده نگذاشتند؛ و آن لشکر دیگر که بر راه حبشه رفته بودند، پیش از این وهن که در یمن بر حبشیان افتاده بود، رفتند و حبشه گرفتند و مستولی گشتند.*

خاقانی، در بیت، به دلیری از سیف ذی یزن یاد کرده است که توانست به یاری سپاه ایران سرزمینش را از چنگ دشمنان برهاند.

جامه ۴۶، بیت ۶ گاوی کنند و چون صدف آبستن اند؛ لیک / از طبع، گوهر آور و عنبر فکن نیند.
دشمنان خاقانی، با تشبیه آشکار، به صدف مانند شده اند. **گاوی** رامی توان کنایه ایما از نادانی دانست. گوهر و عنبر استعاره هایی آشکار از سخن اند. سخن، در ارزش، به این دو مانند شده است: دشمنان مانند گاو نادان و مانند صدف آبستن اند؛ اما طبعشان چون صدف گوهر نمی آورد و چون ماهی عنبر فکن یا گاو عنبرین، عنبر نمی افکند. **آبستنی** رامی توان کنایه ای ایما از برآمدگی شکم و فریبی و در پی آن، پر خواری و تنبوری دانست.

جامه ۴۶، بیت ۷ چون تشت بی سرند و چو در جنبش آمدند، / الا شناعتی و دریده دهن نیند.
نکوهشگران و رشکبران شاعر، با تشبیه آشکار، به تشت مانند شده اند. **بی سوری** تشت از آن است که تشت سرپوشی ندارد و یکسره دهان است؛ دهانی همواره گشاده. از این روی، اگر به جنبش در آید، سخت رسواگر و هنگامه ساز خواهد بود. خاقانی، در این ماندگی نغز و نوآیین، به ویژگی دیگر تشت که آشوب انگیختن و آواز بلند داشتن است، اندیشیده است. بر پایه همین ویژگی است که «افتادن تشت کسی از بام» زبانزد و دستانی شده است در پارسی، گویای رسوایی آن کس. **فروگرفتی** (= حصر) نیز در بیت به کار رفته است.

جامه ۴۶، بیت ۹ چون از قم از درون همه زهرند و از برون، / جز تیس رنگ رنگ و شکال شکن نیند.
تیس: بز نر؛ نهاز:

تیس: ... به معنی بز نر که در گله فحل باشد. به فارسی، آنرا نهاز نامند و به هندی، بوک گویند.*

شکال ریختی است دیگر از **شغال**. **شکن**، در این بیت، چنان می نماید که در معنی تپه و ماهور و شیب و فراز زمین به کار رفته باشد. از دیگر سوی، شکن در معنی فریب و نیرنگ نیز به کار برده شده است. می تواند بود که این اسم را، خاقانی چونان صفتی برای شکال به کار برده باشد. خواست او از این سخن آن است که دشمنانش مانند مار از درون، سراپای، زهرند؛ اما از برون، مانند نهاز و شکال، رنگارنگ و زیبا و فریبنده اند. تشبیه از گونه آشکار است و از گونه جمع: یک مانده به سه مانسته مانند شده است.

جامه ۴۶، بیت ۱۱ اندر چه اثیر اسیرند تا ابد؛ / ز آن، جز شکسته پای و گسسته رسن نیند.
چاه اثیر استعاره آشکار از جهان خاک است که مگاک است و چون چاهی در زیر کره اثیر جای گرفته است. در میان اسیر و اثیر، جناس لفظ به کار رفته است. **گسسته رسن** کنایه ایماست از کسی که ناسنجیده و بیخردانه رفتار می کند: **لگام گسیخته**.

جامه ۴۶، بیت ۱۳ گویند: «عیسی دگریم، از طریق نطق»؛ / برکن بروتشان؛ که بجز گوزکن نیند.
بروت: شارب؛ سبلت. شاید بروت از **برود** bravad پهلوی به معنی ابرو برآمده باشد و در معنی سبلت به کار

* غیاث اللغات / زیر «تیس».

رفته باشد. برکندنِ بروت کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایماست از بی‌ارج یا رسوا گردانیدن و غرور کسی را از میان بردن. خاستگاه این کنایه ارزشی است که بروت در فرهنگ ایرانی دارد. بروت پرپشت و انبوه نشانهٔ مردانگی است. در آیینهای جوانمردی، رسم و راه آن بوده است که مویی از بروت را به نشانهٔ استوارترین پیمان به گرو می‌نهادند. هنوز نیز، به موی بروت سوگند یاد می‌کنند. از آنجاست که **بادِ بروت**: نازش بر بروت و غرور آن، در پارسی، کنایه شده است از خودپسندی و مغروری بسیار. دشمنان خاقانی، با تشبیه رسا، به عیسی و گورکن مانند شده‌اند. ماندگی به گورکن از آن روی است که گورکنان خوار و بی‌ارج شمرده می‌شده‌اند و گورکنی پیشه‌ای پست و ناخوشایند بوده است.

چامه ۴۶، بیت ۱۸ جمعند بر تفرقِ عالم؛ ولی ز ضعف، / مورانِ باپزند و سپاهِ پَرَن نیند.

جمع در معنی همداستان به کار رفته است. با **تفرق** نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری (= پارادکس) و ابهام تضاد می‌سازد. دشمنان خاقانی، با تشبیه استوار، به **موران** با پر مانند شده‌اند: این گونه از موران توان پرواز دارند و به هر سوی می‌روند؛ اما همچنان ناتوان و آسیب‌پذیراند؛ و پرشان بیشتر مایهٔ نابودیشان می‌تواند شد. **پَرَن** ریختی است دیگر از پروین. **سپاه پرن** استعاره از ستارگان خوشهٔ پروین است که نشانهٔ همبستگی و بسامانی‌اند. سخنور خشمگین و خروشان شروانی که در این **نکوهشنامه**، تند و توفانخیز، بر نکوهندگان و رشکبران خویش که سخنورانی **تُنک‌مایه** و **سبک‌پایه‌اند** می‌تازد، در این بیت، بر آن است که آنان در پریشیدن و آشفتن جهان همدل و همداستانند. اما مانند موران پرداز، ناتوانند و زمینهٔ تباهی خود را فراهم می‌آورند. همبستگی‌شان برونی و دروغین است. مانند خوشهٔ پروین نیستند که سپاهی نیرومند با پیوند و پیمان استوار پدید آورند. **پرن** با پر جناس مذیل می‌سازد.

چامه ۴۶، بیت ۲۳ آری! به آبِ نایژه خو کرده‌اند؛ از آنک / مُستسقیانِ لَجَهٔ بحرِ عدن نیند.

نایژه: نی خرد:

نایژه: ... لولهٔ ابریق و لولهٔ هر چیزی دیگر را نیز گویند؛ و نی میان خالی و ماشوره‌ای که جولاهاگان بر آن ریسمان پیچند، برای بافتن؛ و هر چوبی و نی میان خالی را هم گفته‌اند که برگ بر آن رُسته و گرهما داشته باشد؛ و همچنین چوب خوشهٔ گندم را نیز و به عربی **قصب خوانند...***
خاقانی، در این بیت، دشمنانش را سخت زیبا زشت گفته است؛ و **نایژه** را در معنی نره و شرم مرد به کار برده است. فرزانهٔ فرمند توس نیز، در داستان بهرام گور که نوشیدن باده را ممنوع گردانیده بود، در سخن از **گفشگر** پسری که زن ستانده بود؛ اما **دُر** سفتن و **مُهر** بر گرفتن نمی‌توانست و با باده در این کار کام یافت، **نیک** پیروا و پرآزرم، آنچنانکه شیوهٔ اوست، «نایژه» را در همین معنی به کار برده است؛ مادر پسر دربارهٔ او می‌گوید:

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «نایژه».

به کار اندرون، نایزه ست بود؛ دلش، گفتی، از سست خود رُست بود!
 بدادم سه جام نبیدش، نهان؛ که ماند کس از تخم او در جهان.
 هم، اندر زمان، لعل گشتش رخان؛ نمد سر بر آورد و گشت استخوان.*
 آن دشمنان اُمردانی نامردند که به آب نره خوی کرده‌اند و «از روزن پشت روزی می‌یابند». از این روی،
 از آب دریای عدن که گهر خیز است بهره‌ای ندارند.

جامه ۴۶، بیت ۲۴ بِل تا مرض گشند، ز خوانهای بدگوار؛ / کارزانیان لَذتِ سَلووی و من نیند.
 بِل: بیهل: بگذار. ارزانی: در پهلوی، ارزانیک arzanik: شایسته. سَلووی و من: خورا کهایی که برای عبرانیان،
 در بیابان سینا، از آسمان فرستاده می‌شد. من و سلوی را ترنجبین و مرغ بریان دانسته‌اند.
جامه ۴۶، بیت ۲۷ نساخِ نسبتم؛ که صناعاتِ فکر من، / آلا ز تار و پودِ خَرَدِ جامه‌تن نیند.
 نیای خاقانی جولاهه و بافنده بوده است. در «تحفةالعراقین» سروده است:

جولاهه نژادم از سوی جد؛	در صنعت من، کمال ابجد.
هر شب که شود به هر کناری،	اطراف فلک چو پنبه‌زاری،
ز آن پنبه، گُتند ریسمانم؛	آرند به کارگاه جانم.
شاگردِ ازل، به کلبه من،	ماشوره کن است و ریسمان تن.
می‌بافم تار و پودِ معنی،	از بهر و طای خضر و موسی...**

در تار و پود خرد، استعاره‌ای کنایی می‌توان یافت: خرد به رشته‌ای مانند شده است که بدان جامه
 می‌بافند. تنیدن در «جامه تن»، به مجازِ «آنچه خواهد بود»، به جای بافتن به کار رفته است.

جامه ۴۶، بیت ۲۸ نَجازِ گوهرم؛ که نَحیتاتِ[○] طبعِ من، / جز زیر تیشة پدرِ خویشتن نیند؛

پدر خاقانی، علی شروانی درودگر بوده است. او، درباره پدر، چنین سروده است:

وز سوی پدر دُر و گرم دان،	استاد سسخن تراش دوران.
در مَثَقِبِ نَطَقِ دُر نشانه،	از قوس قزح کنم کمانه.
چون وهم به چرخ برگمارم،	چون گوی، به خرطش اندر آرم.
از تیشة طبع، پیشه کارم؛	صد طایفه پیشکار دارم.
چویم، همه، از درخت موسی است؛	تخته همه شاخه‌های طوبی است... ^{○○}

* شاهنامه ج ۷ / ۳۲۵. ** تحفةالعراقین / ۲۰۴.

○ این واژه پیشنهاد روانشاد عبدالرسولی است، به جای «نجیان» که در برنوشته‌ها آمده است. نجیب در معنی
 شتر و ستور نژاده در بیت چندان شیوا نیست و ویژگی سروده به شایستگی نمی‌تواند بود. «نحیت»، به معنی
 چوب تراشیده، هر چند واژه‌ای دور و درشت است، در بیت سازگار می‌افتد.

○○ همان / ۲۰۶.

نحیثات که به معنی چوبهای تراشیده است، استعاره آشکار است از سروده‌های خاقانی. از آن روی که آنها پدری دارند که سخنور شروان است، استعاره‌ای کنایی هم در سخن به کار رفته است.

چامه ۴۶، بیت ۳۱ آنجا که من فُقع گشایم ز جَنِبِ فضل، / آلا ز دردِ دل چو یخ افسرده‌تن نیند.

فُقع یا فُقع یا فُقع تازی شده فوگان پارسی است، به معنی نوشابه‌ای جوشان که از جو می ساخته‌اند. فُقع گشودن کنایه‌ای فعلی از گونه تلویح است، از لاف زدن و خود را ستودن. * جَنِبِ فضل تشبیه رساست: فضل به گریبانی مانند شده است که خاقانی، از درون آن فُقع می‌گشاید. جیب با معنای قاموسی فُقع گشودن که آروغ زدن است، سازگاری دارد. تشبیه، در پاره دوم، از گونه آشکار است. در میان فُقع و یخ پیوستگی هست: فُقع را در یخ می‌نهادند و سرد می‌نوشیده‌اند. در بیت پیشین، دفترِ دل تشبیه رساست. زَنخ‌زن کنایه ایماست از بسیار گویِ ژاژ خایِ هرزه‌داری و خامه‌زن از نویسنده و سخنور.

چامه ۴۶، بیت ۳۲ معصوم کی شوند ز توفانِ لفظِ من؛ / کز نوحِ عصمت، آلا فرزند و زن نیند.

توفان لفظ تشبیه رساست. نوح عصمت استعاره آشکار از خاقانی است. فرزند و زن نیز استعاره‌ای از همان‌گونه‌اند از دشمنانِ شاعر. توفان استعاره‌ها را می‌پرورد. در بیت، چشمزدی به داستان نوح و توفان او آورده شده است و سپس، به ناگرویدگی یکی از پسران وی که با او در کشتی رفت:

در اخبار است که نوح در کشتی رفت. از چهار پسر وی، سه پسر با وی در کشتی رفت: سام و حام و یافث. اما کنعان که بزرگترین و نیکوروی‌ترین ایشان بود، کافر بود. اسلام نیاورد و در کشتی نیامد؛ گفت: «اگر همه جهان توفان خواهد گرفت، من بر سر بلندترین کوهی روم؛ تا آب به من نرسد». چنین گویند که: برفت و بر سر کوه حُلوان شد. خانه بکرد و آنرا در آهنین بر نهاد و آنرا به قیر بیندود و یکساله نفقه در آنجا نهاد و در آنجا شد. خدای - تعالی - عَلَتِ ادرار بر وی گماشت؛ تا در آن غرق شد. **

خاقانی اگر دشمنانش را زن خوانده است، از آن است که خواسته است چیرگی و برتری خویش را بر آنان نشان دهد.

در بیت سپسین، در میان نقش و نفس جناس خط و در میان فطرت و فِطَن هم‌ریشگی هنری به کار رفته است.

چامه ۴۷، بیت ۲ منم آن بیدِ سوخته که به من، / دیده راؤق فروش می‌بشود.

خاقانی خود را، با تشبیه استوار، به بیدِ سوخته مانند کرده است. باده را با گذرانیدن از بید سوخته یا ذغال بید می‌پالوده‌اند و راؤق می‌کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۱۲. راوق استعاره آشکار از اشک

* در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی - بیان / ۱۶۸.

** قصص قرآن مجید / ۱۳۱.

خونین خاقانی است. اشک خونین آنگاه که از پیکر سخنور که در نزاری و سیاهی مانند بیدسوخته است می‌گذرد، پالوده و ناب می‌گردد. در بیت هفتم، بخت با تشبیه رسا به طفل گرینده زوش مانند شده است. زوش «به معنی خشمگین و ترشروی و تندخوی و کج طبیعت و زودرنج باشد».*

جامه ۴۷، بیت ۱۵ به وفاتش، امام انجم را، / ردی زر ز دوش می‌بشود.

امام انجم استعاره آشکار از خورشید است که مهین و پیشوای اختران اوست. ردی زر نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از پرتو و روشنایی خورشید. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. افکندن ردا از دوش، خود، کنایه‌ای فعلی از گونه ایما می‌تواند بود، از اندوه و بیتابی بسیار.

جامه ۴۸، بیت ۲ دم سرد از آن دارد و خنده خوش، / که آن من و لعل جانان نماید.

نهاد جمله صبح است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. صبح، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده است. دم سرد استعاره آشکار از نسیم سرد بامدادین است و خنده خوش از فروغ و درخشش پگاهان. آن باز می‌گردد به دم سرد. لعل استعاره آشکار از لبان جانان است. خاقانی گفته است: اگر صبح دم سرد و خنده خوش دارد، از آن است که دم او به دم من می‌ماند و خنده‌اش به خنده لب جانان.

جامه ۴۸، بیت ۳ لب یار من شد دم صبح، مانا! / که سزد آتش عنبرافشان نماید.

لب یار، با تشبیه آشکار، به دم صبح مانند شده است؛ مانا را مانواژ می‌توانیم شمرد. سرد آتش عنبرافشان استعاره آشکار، از سویی، از روشنایی پگاهان است که سرخفام و سرد و خوشبوی است. زیرا به هنگام سپیده‌دم، بوی خوش گلها و سبزه‌ها بر می‌خیزد. نیز عنبر را می‌توان استعاره از شب دانست که صبح آنرا می‌افشانند و می‌پراکنند؛ از دیگر سوی، از لبان یار که سرخ و سرد و خوشبوی است. سردی لبان از آنجاست که سخن گرم و دلپذیر از آنها بر نمی‌آید.

جامه ۴۸، بیت ۴ مگر صبح بر اندکی عمر خندد، / که دارد دم سرد و خندان نماید!

اندکی عمر: اندکی عمر. نشانه برافزودگی (= اضافه): - سترده شده است. این ویژگی و هنجاری است که از زبان کهن شاعران خراسان در زبان خاقانی به یادگار مانده است. او، در بیتهایی بسیار، این هنجار سبکی را به کار گرفته است. بیت به بهانگی نیک آراسته آمده است: خنده صبح که با دم سرد او همراه است، به راستی زهرخند است و از سر شادمانی نیست. تو گویی، بر کوتاهی عمر آدمی است که می‌خندد!

جامه ۴۸، بیت ۷ اگر پسته سبز خندان خونین / ندیدی، فلک بین کز آن سان نماید.

فلک، با تشبیه آشکار، به پسته مانند شده است. از خندانی، درخشش آسمان خواسته شده است و از

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «زوش».

خونینی، سرخی آن. خوفین کنایه ایماست از سرخ. نقابِ شکر فام در بیت پیشین، استعاره آشکار از روشنایی روز است.

چامه ۴۸، بیت ۹ فلک را یهودانه، بر کتف ازرق، / یکی پاره زرد کتان نماید.

یهودانه یا زرد پاره پارچه‌ای زرد بوده است که گزیتیان (= اهل ذمه) یهودی بر جامه خویش می‌دوخته‌اند؛ تا از مسلمانان باز شناخته شوند. آنرا عسلی یا غیار نیز نامیده‌اند. پاره زرد کتان استعاره آشکار از خورشید است. در بیت، استعاره‌ای کنایی نیز به کار برده شده است: آسمان کبود و گردی خورشید بر آن به مردی یهودی مانند شده است که زرد پاره‌ای بر جامه کبود خویش دوخته است. همین پندار شاعرانه را خاقانی، در بیتی دیگر نیز، پرورده است:

گردون، یهودیانه، به کتف کبود خویش، آن زرد پاره بین که چه پیدا برافگند!

چامه ۴۸، بیت ۱۰ فلک دایه سالخورده است و در بر، / زمین را چو طفل زمن زان نماید.

فلک، با تشبیه رسا، به دایه سالخورده مانند شده است و زمین با تشبیه استوار به طفل. این دایه چون سالخورده است، گوژ و خمیده پشت شده است. از آن روی است که کودک خویش را بی جنبش در آغوش گرفته است و بر او، خم زده است. زمین و زمن جناس زاید دارند.

چامه ۴۸، بیت ۱۲ و ۱۳ به شب، گرچه پستان سیاه است و بر تن / هزاران نقط شیر پستان نماید،

به صبح، آن نقطها فرو شوید از تن؛ / یتیم دریده گریبان نماید.

دایه چرخ، شب هنگام، پستان سیاه است. پستان سیاه کنایه ایما از زنی است که هر کودکی را شیر می‌دهد، او را می‌کشد. قطره‌های شیر به نقطه‌هایی بسیار مانند شده است که بر تن دایه افشانده شده‌اند. نقطه‌های شیر استعاره آشکار از ستارگان است. این دایه شگفت هر چند پستان سیاه است، شیر بسیار بر تن چکانیده است؛ و به هنگام صبح، قطره‌های شیر را از تن فرو می‌شوید و مانند کودکی است پدر مرده که از درد و رنج روزگار، گریبان دریده است. در بیت دوم، تشبیه از گونه آشکار است. گریبان استعاره آشکار از پرتوهای بامدادین خورشید است که بر آسمان می‌تابند؛ بدین گونه، گویا که جامه تیره آسمان از گریبان دریده است و تن سپید آشکار شده است. دریده گریبان نیز کنایه ایماست از ستوه آمده و بیتاب از درد و اندوه. در بیت یازدهم، ام صبیان: مام کودکان کنایه ایماست از بیماری صرع. صبیان با پیرانه سر، به گونه‌ای، ایهام تضاد می‌سازد.

چامه ۴۸، بیت ۱۴ به روز، از پی این دو خاتون بینش، / یکی زال آینه گردان نماید.

دو خاتون بینش استعاره آشکار از چشمان است. آسمان، با تشبیه ساده و مجمل، به زال مانند شده است. آینه استعاره آشکار از خورشید است. زال گوژ پشت چرخ، برای آنکه دو چشم جهان را بتواند دید، آینه خورشید را در دست گرفته است و می‌گرداند.

چامه ۴۸، بیت ۱۷ تو و دستِ دستان و مزغولِ مرغان، / گر آن غول صد دست دستان نماید.

دست نخستین، به مجاز نام ابزار، یاری و توان و دستگاه است. **دستان** نخستین به معنی آهنگ و نواست. **مرغول** پیچش و فراز و فرود در آواز:

مرغول: ... تحریر و پیچش نغمه و آواز را هم گفته‌اند؛ و آواز مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند.*

غول استعاره آشکار از آسمان است که در فریفتاری و نیرنگبازی به غول مانند شده است. دست دوم به معنی گونه است و واحد شمارش. **دستان دوم** به معنی فریب و نیرنگ. در میان دو دست و دو **دستان** جناس تام هست. **دستان نخستین با غول و دستان دوم با مرغول و مرغان** ایهام تناسب می‌سازند. **مرغول و مرغان** هم‌ریشگی هنری دارند. بر پایه **دستان**، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است. خاقانی اندر زمان می‌دهد که اگر غول سپهر صد گونه نیرنگ می‌زند تا ما را بفرید و بیازارد، ما می‌توانیم از آوازهای خوش و نوای دلاویز مرغان یاری و بهره بجوییم و آزارهای آسمان را از یاد ببریم.

جامه ۴۸، بیت ۲۱ در آر آفتابی که در اوج ساغر، / سطرلاب او جان دهقان نماید.

آفتاب استعاره آشکار از باده است که در جام بلورین می‌درخشد. اوج و سطرلاب استعاره را می‌پرورند. **جان دهقان**، با تشبیه ساده و مجمل، به **سطرلاب** مانند شده است. خاقانی اندرز گفته است که باده‌ای را بیاورند که از فراز ساغر مانند آفتاب می‌درخشد؛ و جان دهقان که تا ک آنرا کاشته است و به رنج و تلاش، آنرا پرورده است، از رازهای آن آگاه است و چند و چونش را در کارایی و گیرایی و مستی‌بخشی می‌داند. سالار سخن، در بیتی دیگر نیز، «باده» را به «آفتاب» مانند کرده است:

می آفتاب زرفشان؛ جام بلورش آسمان؛ مشرق کف ساقیش دان؛ مغرب لب یار آمده.

جامه ۴۸، بیت ۲۲ دو اسبه، درآی و رکابی درآور؛ / کز او، چرمه صبح یکران نماید.

دو اسبه کنایه ایماست از چالاک و شتابان. **رکاب پیاله هشت پهلوی** دراز است. **چرمه صبح** استعاره آشکار از **خورشید** است؛ اسب و رکاب و یکران استعاره را می‌پرورند. نیز می‌توانیم آنرا تشبیه رسا بدانیم: صبح به اسب سپید مانند شده است. **یکران**: اسب نژاده و رهوار. **رکاب با اسب و چرمه و یکران** ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی فروغ باده را فزونتر و فراتر از روشنایی خورشید دانسته است؛ و گفته که جام باده را بیاورند؛ تا پرتو آن بر خورشید برتابد و آنرا زیباتر و رخشانتر بگرداند. **آتش تر**، در بیت بیست و هفتم، استعاره آشکار از **باده سرخفام** است. **مغان کنایه ایماست از میفروشان**. پیوند **سفال با ریحان** آن است که در جشنها، برگرد سفال، ریحان و سبزه می‌رویانند.

جامه ۴۸، بیت ۲۹ ز آهوی سیمین، طلب گاو زرین؛ / که عیدی در او خون قربان نماید.

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «مرغول».

آهوی سیمین استعاره آشکار از ساقی است که سیم تن است و آهو چشم و آهورم. گاو زرین کنایه ایما از جام است که مانند سر گاو ساخته می شده است. خون قربان استعاره ای است از همان گونه از باده گلگون.

جامه ۴۸، بیت ۳۰ صبحی، زناشویی جام و می را، / صراحی خطیب خوش الحان نماید.

را: برای. در زناشویی جام و می، استعاره ای کنایی نهفته است. صراحی، با تشبیه آشکار، به خطیب مانند شده است. بیت را، بهانگی نیک آراسته است: جام و می می خواهند با یکدیگر پیوند زناشویی ببندند. نیاز به خطیب و عاقد دارند، پس صراحی، با غلغل زیبای خویش، خطبه را می خواند و یکی را به زنی به دیگری می دهد.

جامه ۴۸، بیت ۳۱ چو آبستان عده توبه بس کن؛ / در آرزو آنچه معیار مردان نماید.

شنونده و سخن دوست، با تشبیه آشکار، به آبستان مانند شده است. عده توبه تشبیه رساست. عده زمانی است شمرده که زن آبستن یا جدایی گرفته باید نگاه بدارد و پس از فرجام آن، به شوی برود: عدت: ... به معنی شمار و به معنی ایام طلاق زنان که در آن مدت شوهر نکنند. برای مطلقه، سه حیض یا سه ماه و برای بیوه، چهار ماه و ده روز؛ و عدت زنان حامله تا وضع حمل.*

آنچه معیار مردان نماید کنایه ایماست از باده پرزور و مردافکن.

جامه ۴۸، بیت ۳۳ کمرکن قرح را ز انگشت، گر خود / کمرها ز پیروزه کان نماید.

انگشت، با تشبیه نهان، به کمر بند مانند شده است. کمر پیروزه استعاره آشکار از هفت خط جام است که یکی از آنها پیروزه فام و ازرق است. خاقانی اندرز می گوید که انگشت راگرد ساغر، کمروار، حلقه کنند، هر چند که ساغر خود کمرهایی از پیروزه دارد. کمر کردن انگشت ساغر را، خود، کنایه ای است از گونه ایما از برگرفتن ساغر و نوشیدن آن.

جامه ۴۸، بیت ۳۹ مگر روز قیفال او راند خواهد! / که تشت زر، از شرقی رخشان نماید.**

قیفال رگی است در دست؛ به مجاز جای و جایگیر، در معنی خون به کار رفته است. تشت زر استعاره آشکار از خورشید است. پندار شاعرانه، در این بیت، دنباله اندیشه ای است که در بیت های پیشین باز نموده شده است: خروس از چشم درد فغان و فریاد برداشته است. خاقانی بر آن است تا، به شیوه ای پندارینه، او را درمان کند. پس، به بهانگی نیک، می گوید که شاید روز، برای درمان خروس، می خواهد رگ او را بزند و خونس را روان گرداند که تشت زرین خورشید را از خاور آشکار گردانیده است.

جامه ۴۸، بیت ۴۱ بین بزم عیدی چو ایوان قیصر، / که خیکش سیه پوش مطران نماید.

* غیاث اللغات / زیر «عدت».

** نیز می توان خواند: «که تشت زر، از شرق، رخشان نماید».

بزمِ عید، با تشبیه ساده و مجمل، در آراستگی و زیبایی به ایوان قیصر مانند شده است و خیک، در سیاهپوشی، به مطران پیشوای ترسایان مانده آمده است. دربارهٔ مطران، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۰.

چامهٔ ۴۸، بیت ۴۳ قدح لب کبود است و خُم در خُوئی تب؛ / چرا زخمه تب لرزه چندان نماید؟

قدح و خُم، با استعارهٔ کنایی، آدمی و بیمار انگاشته شده‌اند. کبودی لب کنایهٔ ایماست از بیماری. چنان می‌نماید که از کبودی هفت خط جام، به ویژه، خط ازرق خواسته شده است. خوی تب ژاله‌هایی است که بر خم پدیدار آمده است. در پارهٔ دوم، گونه‌ای از بازخوانی هنری که اسناد به سبب خوانده می‌شود، به کار رفته است: نهاد هنری، زخمه به جای نهاد راستین که رامشگر است، نشسته است. شگفتی خاقانی از آن است که نشانه‌های بیماری آشکارا در قدح و خُم دیده می‌آید؛ اما زخمه به لرزه‌های تب آلود دچار گشته است. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. در بیت سپسین، بددل به معنی هراسان و بیمزده است.

چامهٔ ۴۸، بیت ۴۵ چو دهٔ عاق فرزند لرزان که هر یک، / ز آزار پیری پشیمان نماید.

ده انگشت چنگی به ده فرزند عاق مانند شده‌اند؛ تشبیه را می‌توان از گونهٔ آشکار دانست. پیر استعارهٔ آشکار از چنگ است؛ فرزند استعاره را می‌پرورد. چنگ، در خمیدگی پشت، به پیر مانده آمده است. عاقی فرزندان نیز از آنجاست که پدر پیر را آزرده‌اند.

چامهٔ ۴۸، بیت ۴۸ سیه‌خانهٔ آبنوسین نایی / به نهٔ روزن و دهٔ نگهبان نماید.

سیه‌خانهٔ آبنوسین استعارهٔ آشکار از نی است، نی سیاه؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. نه روزن نه سوراخ نی است و ده نگهبان استعاره‌ای است از همان گونه از ده انگشت نایی. خانه و روزن استعاره را می‌پرورند.

چامهٔ ۴۸، بیت ۴۹ مگر باد را بند سازد سلیمان! / که باد مسیحا به زندان نماید.

سخن از بادی است که از دهان نایی در نای می‌پیچد و از روزنهای آن به در می‌آید. اگر سلیمان می‌تواند این باد را به بند بکشد، از آن روی است که باد به فرمان وی بوده است. این باد، دم نایی، با تشبیه ساده و مجمل، به دم مسیحا مانند شده است؛ زیرا جانبخش و زندگی آفرین است. زندان نیز استعارهٔ آشکار از نای است.

چامهٔ ۴۸، بیت ۵۰ خُم چنبرِ دف چو صحرای جنت؛ / در او، مرتعِ امنِ حیوان نماید.

تشبیه، در پارهٔ نخستین، از گونهٔ ساده و مجمل است. مرتعِ امنِ حیوان استعارهٔ آشکار از شکارگاهی است که بر چنبرِ دف نگاشته شده است. دربارهٔ این شکارگاه، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵.

چامهٔ ۴۸، بیت ۵۱ ببین زخمه کز پیشِ کیخسرو دین، / به کینِ سیاوش، چه بُرهان نماید!

کیخسرو دین استعارهٔ آشکار از ستودهٔ خاقانی است. در کینِ سیاوش، ایهامی نهفته است: نخست کینی است که ایرانیان، به کیفر کشتن سیاوش، از تورانیان ستاندند؛ دوم نام پرده و آهنگی است، در موسیقی ایرانی:

کین سیاوش: به کسر نون، نام لحن بیستم است، از جمله سی لحن باربد.*
باز خواندن برهان نمودن به زخمه بازخوانی هنری است، از گونه اسناد به سبب.

چامه ۴۸، بیت ۵۴ زود کعبه در جامه سبز عیدی؛ / مگر بزم خاقان ایران نماید.

در سروده‌های خاقانی، جامه کعبه همواره سبز دانسته شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۵. در جامه پوشیدن کعبه، استعاره‌ای کنایی به کار رفته است.

چامه ۴۸، بیت ۶۰ نه خورشید همخانه عیسی آمد؟ / چه معنی که معلول میزان نماید!

عیسی در آسمان چهارم است و همخانه با خورشید. در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. میزان یا ترازو برج هفتم از برجهای دوازده گانه است، برابر با مهر. و بال خورشید در ۱۹° برج آبریز (= دلو) است و هبوط او در ۱۹° برج ترازو. بیماری او نیز از آنجاست. خاقانی، پندار آفرین، در شگفت است که چرا خورشید در ترازو بیمار است، با آنکه همخانه‌ای چون عیسی دارد، ناماور و معجزه گر در درمان بیماران.

چامه ۴۸، بیت ۶۱ و ۶۲ ز نارنج اگر طفل سازد ترازو، / که نارنج و زر هر دو یکسان نماید،

فلک طفل خوبی است کاندرا ترازو، / از خورشید، نارنج گیلان نماید.

اگر کودک، به بازیچه از نارنج ترازویی می‌سازد از آن روی که با زر هم‌رنگ است، آسمان طفل خوبی کودک نهاد است که خورشید را، چونان نارنج گیلان، بازیچه خود می‌گرداند و در ترازو می‌نهد. خواست خاقانی آن است که رفتار و کردار آسمان خام و ناسنجیده و کودکانه است. درباره نارنج و ترازو، بنگرید به چامه ۳۰، بیت ۴۷. خورشید، با تشبیه نهان، به نارنج گیلان مانند شده است. ترازو، در بیت دوم، ایهام دارد به ترازوی بازیچه و برج هفتم که خانه پستی و کم فروغی خورشید است.

چامه ۴۸، بیت ۶۵ به دُمهای سنجاب، نقاش آبان، / به زرنیخ، تصویر بستان نماید.

دُمهای سنجاب استعاره آشکار از ابرهای تودرتوی و تیره فام پاییزی است. از دیگر سوی، قلم نقاش آبان نیز انگاشته شده است. آبان، با تشبیه رسا، به نقاش مانند شده است. زرنیخ استعاره آشکار از زردی خزان است. خاقانی پنداشته است که ماه آبان نگارگری است چیره و چربدست که با زرنیخ به یاری قلمی از دُمهای سنجاب، نگاره بستان را نقش می‌زند.

چامه ۴۸، بیت ۶۷ قراسنقر آنکه که نصرت پذیرد، / بر آفسنقر، آثار خذلان نماید.

سنقر پرنده‌ای است شکاری مانند باز. گونه سیاه آن، قراسنقر استعاره آشکار از شب است و گونه سپیدش، آفسنقر از روز؛ دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. در این بیت، سخن از فرارسیدن روزگار سرما و کوتاه شدن روزها و بلندی شبهاست.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «کین سیاوش».

جامه ۴۸، بیت ۷۱ سر آل بهرام کز بهر تیغش، / سر تیغ بهرام افسان نماید.

آل بهرام یا بهرامیان کنایه ایماست از شروانشاهان. سر آل بهرام نیز کنایه‌ای است از همان گونه از خاقان اکبر، منوچهر شروانشاه. درباره آل بهرام، بنگرید به جامه ۳۷، بیت ۷۲. بهرام دوم مریخ است. در میان دو بهرام، جناس تام هست. بهرام دوم با آل ایهام تناسب می‌سازد: شروانشاه آنچنان والاست که سر شمشیر بهرام سنگ فسانی است که سر شمشیر او را بدان تیز می‌کنند.

جامه ۴۸، بیت ۷۶ قبولش ز هاروت ناهید سازد؛ / کمالش ز بابل خراسان نماید.

هاروت و ماروت دو فرشته بودند که از میان پا کترین فرشتگان گزیده آمدند؛ تا به زمین فرود آیند و آزموده شوند. آن دو در چاهی در بابل فرود آمدند؛ اما نتوانستند پیراسته و بیگناه بمانند. جادو را به مردمان آموختند و در زنی زیباروی به نام ناهید یا بیذخت که برای داوری به نزد آنان آمده بود، آزیستند و از او کام جُستند. آن زن به آنان گفت که: «اگر نام مهین خداوند را به من بیاموزید، از من کام خواهید یافت.» آن دو نام مهین خداوند را بدو آموختند. او آن نام را بر زبان آورد و به آسمان بر رفت و ستاره ناهید شد. در بیت، چشمزدی به این داستان گنجانیده شده است. خاقانی بابل را در برابر خراسان که سرزمین خورشید است و خاور، چونان فروشد جای خورشید و باختر آورده است. در میان هاروت و ناهید و بابل، همبستگی به کار رفته است. در هر دو پاره بیت، بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب کاربرد یافته است.

جامه ۴۸، بیت ۷۹ عجز جهان، مادر یحیی آسا، / از او، حامل تازه زهدان نماید.

در بیت، چشمزدی به داستان زادن یحیی آورده شده است:

زکریا - صلوات الله علیه - از جوانی تا پیری آرزومند فرزندی بود؛ لکن زنش، نام او ایشیا، عقیم بود؛ و ایشان دو خواهر بودند: ایشیا و حنه، هر دو عقیم. روزی، حنه در زیر درختی نشسته بود. مرغکی را دید بر آن درخت؛ بچه را علف می‌داد و می‌نواخت. حنه را از آن دل فراگرفت و مهرش بر فرزند افتاد. دعا کرد. خدای - تعالی - رجم او زنده کرد؛ تا بارگرفت از عمران چون حنه را مریم آمد، او را در لفافی پیچید و به رهبانان بیت مقدس آورد؛ و ایشان چهارصد مرد بودند، در مسجد معتکف نشسته؛ و زکریا استاد و معلم ایشان بودی. مریم را پذیرفت و او را صومعه‌ای بساخت؛ تا در آن صومعه با رهبانان عبادت می‌کرد؛ و زکریا وی را تعهد می‌کرد. هر گه که در صومعه او شدی، میوه یافتی، نه چون میوه‌های دنیا؛ در زمستان، میوه‌های تابستان. گفت: «از کجا می‌آرند تو را این؟» گفت: «از نزد خدا، از بهشت.» زکریا را از آنجا امید افتاد. دعا کرد به فرزند؛ گفت: «آن خدای که از بهر ضعیفه‌ای چنین صنع کند به خلاف عادت، چه عجب که مرا در پیری و زنی عقیم، فرزندی دهد؟» دعا کرد. خدای - تعالی - او را فرزندی داد چون یحیی که در خبر است که روز قیامت چون خلق اولین و آخرین در عرصات قیامت حاضر

آیند، ندا آید که: «هر که خدای را نیاز زده، برخیزد.»؛ از همه خلق، یحیی زکریا بود که برخیزد.*
عجوز جهان که تشبیه رساست، با تشبیه آشکار، به **مادر یحیی** مانند شده است. **حامل** به معنی آبستن است. این کاربرد تازیکنانه است. در زبان تازی، ویژگیهایی که تنها از آن زنان و مادینگان است، در ریخت، مادینه (= مؤنث) به کار برده نمی شود. خاقانی بر آن است که جهان پیر سترون، از داد ستوده، مانند مادر یحیی زهدانی تازه می یابد و بار آور می گردد. در بیت پیشین نیز، این اندیشه، به گونه ای دیگر، باز نموده و سروده شده است. در این بیت، **روح عدل** تشبیه رساست: داد به جبریل مانند شده است.

چامه ۴۸، بیت ۸۰ به ناخن رسد خون دل بحر و کان را؛ / که هر ناخنش مَعْن و نُعمان نماید.

«رسیدن خون دل به ناخن» کنایه فعلی ایماست از سخت رنج دیدن و آزار کشیدن. استعاره ای کنایی نیز، در بیت، نهفته است: **بحر و کان** آدمی انگاشته شده اند. **معن** زائده و **نعمان** مندر در دهش و رادی، نزد تازیان، پر آوازه اند؛ درباره **معن زائده**، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۸۸. خاقانی می انگارد که ستوده او آنچنان دهشگر است که دریا و کان که می باید مایه های دهش او را فراهم آورند، سخت در رنج افتاده اند. در بیت سپسین، **هفت رقع** استعاره آشکار از **هفت لایه زمین** است و **هفت ایوان** از **هفت آسمان**.

چامه ۴۸، بیت ۸۵ اگر بوی خشمش بَرَد مغز دریا، / تَیْمَمْگهی در بیابان نماید؛

بوی به معنی نشان و اثر است. این معنی در بوی از کاربرد کهن واژه در پهلوی و اوستایی به یادگار مانده است. بوی در فرهنگ باستانی ایران به معنی نیروی دریابنده و توان حسی به کار می رفته است و یکی از پنج بنیاد در هستی آدمی شمرده می شده است: ۱- اهو: نیروی زیستی ۲- اُروان یا روان: جان ۳- بود یا بوی: نیروی حس ۴- دَینا یا دین: نیرویی مانند وجدان ۵- فَرَوَهَر: می توان آنرا کالبد اخترین دانست.* در **مغز دریا**، استعاره ای کنایی به کار رفته است. دریا، با تشبیه ساده و مجمل، به **تیممگاه** مانده آمده است: اگر مغز دریا کمترین نشانی از خشم ستوده بیابد، آنچنان خواهد خشکید که به **تیممگاهی** خواهد مانست، در بیابان؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۸.

چامه ۴۸، بیت ۸۸ ز گُلشکر لفظ و تَفَاحِ خُلُقش، / شماخی نظیرِ صفاهان نماید.

گُلشکر لفظ و تَفَاحِ خُلُق دو تشبیه رسایند. **گُلشکر** و **سیب سپاهان** آوازه ای داشته است. خاقانی، در چامه ای که در گلایه از سپاهانیان سروده است، از این هر دو ارمغان یاد آورده است:

بس لب و گوشم به حنظل و خشک انباشت، هم قصبه گُلشکر فزای صفاهان.

سیب صفاهان الف فزود، در اول؛ تا خورم آسیب جانگزای صفاهان.

از سخن ستوده که به گُلشکر می ماند و خوی او که به سیب، شماخی همانند سپاهان شده است. درباره **زیانی** در **بیت هشتاد و هفتم**، بنگرید به چامه ۳، بیت ۹.

* قصص قرآن مجید / ۲۲۵. ** در این باره، بنگرید به از گونه ای دیگر.

جامه ۴۸، بیت ۹۴ بلاش افکنی آخورِ مرکبانش، / فناخسروِ تختِ کرمان نماید.

فناخسرو، به معنی پناه خسروان، بزرگام عضدالدوله دیلمی است. خاقانی فناخسرو را به مجاز خاص و عام، در معنی پادشاه بزرگ به کار برده است؛ زیرا او ناماورترین بویهیان بوده است و کسی است که نخست بار به بغداد لشکر کشید و این شهر را گشود. خسرو بی‌فناهی سخن فناخسرو را، در بیتی دیگر نیز، به نشانه فرمانروایی بشکوه و بلندپایه، به کار برده است:

گرفتم فناخسروی؛ نقش اول، ز خسرو شدن جز فنایی نیابی.

جامه ۴۸، بیت ۱۰۰ چو پیکانش از حصنِ ترکش برآید، / بر این حصنِ پیروزه، غضبان نماید.

حصنِ ترکش تشبیه رساست. حصنِ پیروزه استعاره‌ای است آشکار از آسمان. در غضبان، ایهامی می‌توان یافت: معنی نخستین: خشم‌گین؛ معنی دوم: سنگی که از منجنیق به سوی باروهای شهر می‌افکنند.

جامه ۴۸، بیت ۱۰۱ اسد گاؤدل؛ کرکسان کبک زهره، / از آن خرمگس رنگ پیکان نماید.

اسد: شیرِ اختر: پنجمین برج است، برابر با مرداد. گاؤدل و کبک زهره کنایه‌هایی ایمیند از ترسان و بیمزده. کرکسان دو ستاره‌اند که یکی رانسر طایر می‌نامند و دیگری رانسر واقع. پیکان، با تشبیه ساده و مجمل، به خرمگس مانند شده است. مانروی، چنان می‌نماید که کبودی است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر، نیز، «پیکان» را به «پر مگس» مانند کرده است و «ازرق» دانسته است:

اشرار مثنی باز پس؛ رانده، به کین او، نفس؛ پیکانش چون پر مگس، در چشم اشرار آمده.

تو را، در رنگ آزادان، کجا معنی آزادی؟

که ازرق پوش، چون پیکان؛ خشن سیرت، چو سوهانی.

جامه ۴۸، بیت ۱۱۱ بلی نخلِ خرمايِ مریم بخندد، / بر آن نخلِ مومین که علان نماید.

در بیت، چشمزدی به داستان خرمابن خشک آورده شده است که مریم آنرا شکوفانید. در این باره، بنگرید به جامه ۴، بیت ۴۸. علان: نخلبند؛ در گزارش سروده‌های خاقانی، آمده است:

علان، به عین مهمله و لام مشدد، نخلبندی است که از موم، نخلها سازد.*

در خندیدن نخل، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

جامه ۴۸، بیت ۱۱۲ ملک منطلق الطیر طیار داند، / ز زاژِ مُطین که طیان نماید.

منطق الطیر: زبان مرغان یکی از شگفتیهای سلیمان بود که زبان مرغان را می‌دانست و می‌توانست با آنها سخن بگوید. در بیت، استعاره آشکار از سخن شگرف و بی‌مانند است. خاقانی، باری دیگر، سروده‌های خود را چنین خوانده است؛

* متن ع / ۱۳۱ پانوش.

ز خاقانی، این منطلق الطیر بشنو؛ که چون او، معانی سرایی نیابی.

طیّار: استعاره آشکار از سخنور می‌تواند بود که در آسمانهای سخن به پرواز درمی‌آید و به هر سوی می‌پوید. مُطَيَّن: از طین: گِل اندود. ژاژِ مُطَيَّن سخن بیهوده تاریک بی‌ارزش. طیّان نام سخنوری بوده است، نام برآورده به بیهوده گویی:

طیّان حکیمی دانا و شاعری توانا و بلیغی تیززبان و فصیحی شیرین بیان بوده؛ از بم است که قلعه‌ای محکم است، در حدود کرمان و ثغور سجستان. به هر صورت، طیّان را ژاژخای لقب کرده‌اند؛ و ژاژ طیّان مشهور است؛ لیکن معلوم نشد که جهت آن چیست. همانا اعدا این لقب بر او بسته‌اند و خاطرش خسته‌اند. صاحب دیوان بوده؛ اما به دست نمی‌آید.*

از بیتهایی که از طیّان، به گواه واژگان، در فرهنگها آمده است نیک آشکار است که او سخنوری هرلگویی و شوخ بوده است، از گونه سوزنی سمرقندی. طیّار با طیّان جناس یکسویه در پایان می‌سازد و طیّان، در معنی گلکار، با مطین ایهام تناسب. در بیت سپسین، کیوان و کیان جناس زاید پدید می‌آورند. در بیت صد و پانزدهم، چار بنیان استعاره آشکار از علت‌های چهارگانه می‌تواند بود: صوری؛ مادی؛ فاعلی؛ غایی. هفت بنیان نیز استعاره‌ای است از همان گونه از هفتان: هفت اختر.

چامه ۵۰، بیت ۲ بل، که مزدور دازخانه نحل، / صفتِ عدلِ شاه می‌گوید.

دازخانه واژه‌ای شگفت است. می‌انگارم که خواست خاقانی از این آمیغ رازآلود، خانه‌ای است که دارهای بسیار در آن هست. آیا سخنور تازه گوی که گاه اندازه را در نازک‌اندیشی و پندار آفرینی پاس نمی‌دارد، روزنهای کندو را که چلیپاوار می‌نموده‌اند، دار انگاشته است؛ و بر آن رفته است که حتی مزدوری که در این خانه دارها در تلاش و رنج است، داد پادشاه را می‌ستاید؛ و آن دارها که نشانه‌های بیدادند، او را از چنین ستایشی باز نداشته‌اند؟ نیز آیا می‌توان انگاشت که دار در معنی دارو به کار برده شده است و خاقانی از آن، انگبین را خواسته است که مایه درمان بیماریهاست؟ به گمان، ستاکِ واژه در «دارو» «دار» است: دار + و (= پساوند)؛ نیز در «درمان»: در + مان (= پساوند)؛ «در» ریخت کوتاه‌شده «دار» می‌تواند بود.

چامه ۵۰، بیت ۲۰ گر سوار از جگر سپه سازد، / غم دل با سپاه می‌گوید.

از جگر، به مجاز جای و جایگاه، دلیری خواسته شده است: جگر، مانند دل، جایگاه بی‌باکی و گندآوری شمرده می‌آمده است. خواست خاقانی از این سخن آن است که اگر سوار جنگاور دلیری و یلی خویش را سپاه خود بشمارد، غم دلش را با این سپاه می‌گوید؛ زیرا غم گران و توانکاه است و جز پهلوانانِ تهم و دلاور آنرا بر نمی‌تواند تافت. در بیت پیشین، صبح صادق ملت استعاره آشکار از ستوده خاقانی است که در دریغ وی این سوگنامه را سروده است. در بیت سپسین نیز، خونِ شفق تشبیه رساست: شفق به خونی مانند

* مجمع‌الفصحا، بازآورده در لغت‌نامه دهخدا، زیر طیّان.

شده است که از چشم خورشید فرومی بارد. چاه را نیز، در این بیت، استعاره آشکار از مغاکِ خاک می توان دانست.

جامه ۵۱، بیت ۱ حاصلِ عمر چه دارید؟ خبر باز دهید؛ / مایه جانی است؛ از او، وامِ نظر باز دهید.

جان، با تشبیه نهان، به مایه مانند شده است. خاقانی خواسته است که این مایه را که تنها دستاورد زندگانی است، چونان وام و بهای نظر باز دهند؛ نظری واپسین که بر رشیدالدین، بُرنای ناکام و نابهنگام درگذشته سخنور، می افکنند.

جامه ۵۱، بیت ۲ هر براتی که املِ راست ز معلومِ مراد، / چون نرانند، به دیوانِ قَدَر باز دهید.

امل، با تشبیه نهان، به برات مانند شده است. معلوم کنایه ایماست از نقدینه: پول و خواسته‌ای که در دسترس است. مراد، با تشبیه رسا، به معلوم مانده آمده است. دیوانِ قَدَر نیز تشبیهی است از آن گونه: مردمان خواستارانی هستند که برات آرزو در دست دارند؛ و با این برات، می باید بهره خود را از گنجینه و نقدینه مراد، از دیوانِ سرنوشت بستانند. اما این براتها بی پشتوانه مانده است و پرداختنی نمی تواند بود. پس، سخنور به اندر زمان گفته است که این براتهای بیهوده را بدان دیوان بازپس دهیم.

جامه ۵۱، بیت ۴ چار توفانِ نو از چار گهر بگشایید، / گر شما جانِ ستمکش به گهر باز دهید.

چار توفان کنایه ایماست از توفانهای که به نفرین پیامبران، بر مردمانشان برتوفید و آنان را، به کيفر ناگرویدگی، از پای در انداخت. این چهار توفان با چهار آخشيجان در پیوندند: توفان آب قوم نوح را درهم بیچید و توفان باد قوم هود را و توفان آتش قوم لوط را و توفان خاک قوم صالح را. چار گهر کنایه ایماست از چهار آخشيجان که خاقانی خواسته است که از هر کدامشان توفانی برانگیزند. باز دادن جان به گهر کنایه فعلی ایماست از مردن. در بیت‌هایی دیگر نیز، از «چار توفان» سخن گفته است:

عدلش از بندِ طبایع تا مدی، چار توفان هر زمان برخاستی.

از نهیبش، در چهار ارکانِ خصم، چار توفان هر زمان بینی بهم.

چون بارضا شد همقرین، جبریل بینم بر زمین؛ و در فلکِ بیند به کین، هر چار توفان بینمش.

از صور آه، اختر شکن؛ طاق فلکها در شکن؛ بند طبایع بر شکن؛ هر چار توفان تازه کن.

نه مرد این دبستان است هر کز جنبش دردی، به هر دم، چار توفان نیست در بنیاد ارکانش.

جامه ۵۱، بیت ۶ آب هر عشوه که در جَبِبِ شما ریزد چرخ، / آسیاوار، هم از دامنِ تَر باز دهید.

عشوه، در معنی نیرنگ و فریب، با تشبیه رسا به آب مانند شده است. ماندگی عشوه به آب در روانی و

کارایی آن است و آسانی، در پذیرفتنش. در جیب ریختن نیز می‌تواند کنایه‌ای فعلی از گونه ایما باشد از همان تشبیه دوم از گونه آشکار است. در دامنی تر، ایهامی نهفته است: نخست: کنایه ایماست از آرایش و گناه؛ دوم: به معنی دامانی است که از ریختن آب، تر شده است. اندرز خاقانی آن است که فریفته نیرنگهای چرخ، هر چند نیک نغز و نهان باشد، نشویم و به آلودگی و گناه دچار نیاییم. نیز بنگرید به چامه ۱، بیت ۷.

چامه ۵۱، بیت ۷ دیده چون خفت که تا خواب بدش باید دید؟ / دیده بد کرد؛ جوابش به بت‌باز دهید.

خاقانی شگفتزده است که دیده چگونه توانسته است، در سوگ دردانگیز رشیدالدین به خواب رود؛ تا کابوس و خواب آشفته ببیند. بدین سان، دیده بد کرده است و کیفر بدی خویش را نیز بسزا دیده است. پرسش هنری است و از سر شگفتی.

چامه ۵۱، بیت ۸ دیده‌را خواب زخون خاست؛ که خون آرد خواب؛ / هر چه خون جگر است، آن به جگر باز دهید.

پیشینیان بر آن بوده‌اند که پس از خوردن غذا، بخارهایی تر و معتدل از خون برمی‌خیزد؛ به سوی مغز فرامی‌رود و مایه خواب طبیعی می‌شود. بر پایه یکی از انگاره‌ها در دانش نو نیز، تراوش آنچه در تنشناسی (= فیزیولوژی) «پونوژن Pònogène» خوانده می‌شود، در خون خواب را پدید می‌آورد. * خاقانی می‌گوید که خواب از خون برمی‌خیزد؛ پس شما هر چه خون جگر است به جگر بازگردانید؛ تا به خواب نروید و دیدگانتان گشاده و بیدار بماند و بگرید.

چامه ۵۱، بیت ۱۸ هر عقاقیر که دارو کده کابل راست، / حاضر آید و بها بذر زرباز دهید.

کابل به داشتن پزشکان پُرهنر و توانا آوازه‌ای داشته است:

کابل: ... شهری است مشهور در میان کوه، مابین ماوراءالنهر و هندوستان؛ و بعضی گویند: مابین خراسان و هندوستان؛ و نام ولایتی هم هست. گویند که در آن ولایت، جراحان خوب می‌باشند. **

خاقانی، در این بیت نیز، از «کحال کابل» سخن گفته است:

فقیهی به ز افلاتون؛ که آن کش چشم درد آید، یکی کحال کابل به ز صد عطار کرمانش.

عقاقیر گیاهان دارویی است. در بیت پیشین، سرو و خورشید استعاره‌هایی آشکارند از بُرنای درگذشته خاقانی، رشیدالدین.

چامه ۵۱، بیت ۱۹ هدیه پازنج طبیبان به میانجی بنهید؛ / خواب بیمارپرستان به سهر باز دهید.

میانجی در معنی میان و به جای آن به کار رفته است. به میانه نهادن کنایه ایماست از پیش داشتن و عرضه کردن. بیمارپرست: خدمتگزار و تیمارگر بیمار. سهر: بیداری: مزد طبیبان را بدهید و تیمارگران بیمار را مگذارید که چشم برهم نهند و بخشند. در بیت سپسین، چک عافیت و حاکم جان تشبیه رساست و خط

* Grand Larousse Tom 9/904.

** برهان قاطع ج ۳ / زیر «کابل».

بازدادن کنایه ایما از پیمان بستن و تعهد کردن است. خط بیزاری کاربردی است که دستوریانش اضافه اقترانی می‌نامند. در بیت بیست و یکم، بالان با بالین جناس لاحق می‌سازد و با نالان جناس یکسویه در آغاز. دایگان در معنی دایه است و ویژگی سبکی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۲، بیت ۵.

چامه ۵۱، بیت ۲۳ خوی تب، گل گل، بر جبهت گلگون خطر است؛ / آن صف پروین زان طزف قمر باز دهید. گل گل استعاره آشکار از سرشکهای خوی است بر چهره بیمار تبزده. صف پروین و قمر استعاره‌هایی اند از همان گونه از سرشکهای خوی و روی بیمار. جبهت در معنی پیشانی است؛ چونان خانه دهمین از خانه‌های بیست و هشتگانه ماه، با قمر ایهام تناسب می‌سازد. نیز، بنگرید به چامه ۴۵، بیت ۷۲.

چامه ۵۱، بیت ۲۴ جو به جو، هر چه زن دانه‌زن از جو بنمود، / خبر آن ز شفا یا ز خطر باز دهید. دانه‌زن: جَوَزَن: گونه‌ای از زنان افسونگر:

دانه‌زن: ... نوعی از ساحران و جادوگران باشند، در هندوستان که دانه ارزن و جو را به زعفران زرد

کنند و افسونی بر آن خوانند؛ و بر کسی که خواهند، بزنند؛ تا مقصودی که دارند، بر آید.*

جو: استعاره آشکار از هر چیز اندک است: جو به جو قیدی است، برای نمودن خردی و اندکی در معنی نکته به نکته و مو به مو. در میان دو جو نخستین با جو سوم جناس تام می‌توان یافت. جوها با دانه ایهام تناسب می‌سازند. در میان دو زن نیز جناس تام از گونه مستوفا به کار رفته و در میان خبر و خطر جناس لاحق. خاقانی می‌گوید هر چه زن افسونگر، برای درمان بیمار، انجام داده است نکته به نکته خبر آنرا، چه بهبود باشد چه خطر بازگوییید.

چامه ۵۱، بیت ۲۸ دور از آن مه، اثری ماند تن دشمن او؛ / اگر توانید، حیاتی به اثر باز دهید؛

بیت پیچیده و تاریک است. به گمان، خاقانی بر آن است که از تن بیمار، تنی که دشمن اوست و با بیماری خویش وی را به سوی مرگ می‌برد، تنها نمود و اثری برجای مانده است. سپس، خواسته است که اگر می‌تواند زندگانی را به تن بیمار بازگردانند. دور از آن مه دعاست و از دید دانش معانی، گونه‌ای است از فراخی در سخن (= اطناب) که میان آوردش (= اعتراض) می‌نامیم. ماه استعاره آشکار است از بیمار. در بیت سی‌ام، نیز این استعاره در ریخت مه شب چارده به کار رفته است.

چامه ۵۱، بیت ۳۱ خط به خون باز همی داد طبیب از پی جان؛ / جان برون شد؛ چه جوابی است؟ خوش‌ار باز دهید! خط دادن کنایه ایماست از پیمان بستن و عهد کردن. خاقانی می‌گوید: «پزشک با خون خود پیمان بست که جان بیمار را از مرگ خواهد رهانید. جان بیمار از تن برون رفت. اینک چه پاسخی دارید که بدهید؟ نیکوست اگر چنین پاسخی داده شود.» در خوش، طنزی تلخ و گزنده نهفته می‌تواند بود.

چامه ۵۱، بیت ۳۷ آن زغال آب و سپندی که غرض دفع نکرد، / هم بدان پیرزن مخرقه‌خر باز دهید.

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «دانه‌زن».

زگال آب: آب زگال: سیاهی و مرکب:

زگالاب: ... مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و به عربی حبر و مداد خوانند.*

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این واژه را به کار برده است:

هان! رفیقا! نشره آبی یا زگالابی بساز؛ کز دل و چهره، زگال و زعفران آورده‌ام.

مخرفه: نیرنگ و فریب؛ مخرفه خر: نیرنگباز: آن سیاهی و اسپندی که بیماری را از میان نبرد، به آن پیرزن فریبکار که می‌گفت با آنها او را درمان خواهد کرد، باز دهید. به گمان، از زگال آب آن سیاهی خواسته شده است که برای پرهیز از چشم‌زخم بر پیشانی می‌نهند.

چامه ۵۱، بیت ۲۸ رشته پُر گِره و مَهرِ تَبِ قَرایان، / هم به قَردَمِ تَسبیحِ شَمَرِ باز دهید.

آب زگال: رشته تب:

رشته تب: ریسمانی بُود خام که آنرا دختر نابالغ رشته باشد و به جهت دفع تب، افسون بر آن خوانند

و گرهی چند بر آن زنند و برگردن تبار بندند.**

درباره مَهرِ تب، بنگرید به چامه ۱۱، بیت ۳۳. قَرا جمع قاری است، به معنی نُبیِ خوان؛ اما در معنی

پارسای دروغین به کار برده می‌شود.

چامه ۵۱، بیت ۳۹ در حمایل، سَرو و چنگ چو سودیش نکرد، / چنگِ شیر و سَرویِ آهوِ نر باز دهید.

سَرو: شاخ. پاره‌ای از شاخِ آهو و چنگِ شیر را برای دور ماندن از چشم‌زخم برگردن می‌آویخته‌اند:

سرو: ... به معنی مطلق شاخ حیوان و پاره شاخ آهو و غیره که برای نظر بد به گلوی اطفال آویزند.^۹

چامه ۵۱، بیت ۴۰ چشم بد کز پَتر و آهن و تعویذ نگشت، / بندِ تعویذ ببریذ و پَتر باز دهید.

درباره پَتر، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۶۸. بر پایه پَتر، گونه‌ای از بُن‌سری در بیت به کار رفته است.

چامه ۵۱، بیت ۴۴ دیدنی شد؛ همه نوری به ظلم در شکنید؛ / چاشنی شد؛ همه صافی به کَدَر باز دهید.

دیدنی: آنچه شایسته دیدن است: کنایه ایماست از رشیدالدین، پور خاقانی. چاشنی نیز استعاره آشکار از

این پور است. سخنور سوگوار شکسته دل، به مویه، می‌گوید: «آنچه شایسته دیدن بود و فروغ چشم از

جهان رفت. پس، همه روشنیا را با تیرگیها درهم بشکنید؛ آنچه مایه خوشی و گوارایی زندگی بود، تباہ

شد؛ پس آنچه را ناب و رخشان است، با آنچه بآمیغ و ناسره و تیره است دیگر کنید.

چامه ۵۱، بیت ۴۶ از برون، آبله را چاره شراب کَدَر است؛ / چون درون آبله دارید، کَدَر باز دهید.

کَدَر: نام گیاهی است که شراب آن در درمان آبله بسیار سودمند بوده است. در این باره، بنگرید به چامه ۳۷،

بیت ۸۴. بر پایه کَدَر، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است. خاقانی، همچنان دردمند و مویه گر، می‌گوید

* همان / زیر «زگالاب».

○ غیاث‌اللغات / زیر «سرو».

** همان ج ۲ / زیر «رشته تب».

که شراب کدر آنان را سودمند می‌افتد که از بیرون آبله دارند و بیماریشان تنی است؛ شما را که از درون آبله دارید و درد و رنجتان تنی نیست، سودمند و کارساز نمی‌تواند بود؛ پس، آنرا باز پس دهید.

چامه ۵۱، بیت ۴۹ گر نخواهید که ایوان و حُجَرِ گرید خون، / نقشِ نوشاد به ایوان و حُجَرِ باز دهید؛

نوشاد نام شهری زیباخیز بوده است، یا بهاری (= بتخانه بودایی) با بتان نگارین و زیبا. در پندارشناسی سخن پارسی، نوشاد مانند فرخار و بهار نمونه برترین در زیبایی و دلارایی است. **نقشِ نوشاد** استعاره آشکار است از رشیدالدین، پور خاقانی. ایوان و حُجَرِ استعاره را می‌پرورند. در بیت سپسین، سروستان نیز استعاره‌ای است از همان گونه از همو. درباره طَرَر، در بیت سپسین، بنگرید به ترکیب بند ۱۰، بیت ۷۳.

چامه ۵۱، بیت ۵۱ پیش، کآن گوهرِ تابنده به تابوت کنند، / تابِ دیده به دو یاقوت و دُرَر باز دهید.

گوهرِ تابنده استعاره آشکار از بُرنایِ درگذشته است و **دو یاقوت از لبان و دُرَر از دندانها**. استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند. سخنور شوریده‌روز می‌گوید: «پیش از آنکه رشیدالدین را که مانند گوهری تابنده است در تابوت بنهند، با دیدن لبان و دندانهای درخشان او، دیده تاریک خویش را تاب و فروغ بدهید.» در میان **تابوت و تاب** هم‌ریشگی هنری می‌تواند بود. در بیت‌های سپسین نیز، **تَنگِ شکر و چشمه خور** استعاره‌هایی اند آشکار از آن **جوان** ناکام که نابهنگام درگذشته است.

چامه ۵۱، بیت ۵۴ زَبَرِ تخت، بخوابید سهی سرو مرا؛ / پیشِ نظرگیان، پرده ز در باز دهید.

بخوابید: بخوابانید؛ خوابیدن در کاربرد گذرا (= متعدی) است و ویژگی سبکی. **سهی سرو** استعاره آشکار از رشیدالدین است، آن **جوان** که خاقانی را در مرگ خویش نوان گردانیده است.

چامه ۵۱، بیت ۵۷ ماه من چرخ سپر بود؛ روا کی دارید، / که به دستِ زمی ماه‌سپر باز دهید؟

ماه استعاره آشکار از **جوان** درگذشته است. **چرخ سپر**: پیماینده چرخ. **ماه‌سپر**: آنکه ماه را فرومی‌اندازد و در پای، می‌مالد. **زمی**: زمین: **جوان** ماهروی من آسمان را درمی‌نوشت، چگونه روا می‌دارید که او را به دست زمینی بسپارید که پایمالش خواهد کرد و نهان خواهد داشت. در میان دو سپر جناس تام می‌توان یافت. در بیت، استعاره‌ای کنایی نیز به کار برده شده است. بر پایه سپر، گونه‌ای از بُن‌سری نیز بیت را آراسته است. در بیت سپسین، **سیّاره** در معنی **کاروان** به کار رفته است.

چامه ۵۱، بیت ۶۲ عمرِ ضایع شده را سلَوَتِ جان باز آید؛ / نَسِرِ واقع شده را قَوَتِ پَر باز دهید؛

سلَوَتِ جان: آرامشِ جان کنایه ایماست از رشیدالدین. **واقع شده** در معنی «درنشسته» و «فرودم آمده» است؛ اما چنان می‌نماید که خاقانی آنرا در معنی مرده: آنکه مرگ او رارخ داده است، به کار برده است. **واقع**، در معنی مرگ، در پارسی فراوان به کار رفته است؛ نمونه را، خواجه در بیتی که به دیوانی می‌ارزد گفته است: **به روزِ واقع**، تابوت ما ز سرو کنید؛ **که مرده‌ایم**، به داغ بلند بالایی.

بدین سان، **نسر** استعاره‌ای آشکار از **پور شوربختِ خاقانی** است. **واقع با نسر**، به زیبایی، ایهام تناسب می‌سازد: دو ستاره در آسمان نسر یا کرکس خوانده می‌شوند: **نسر واقع**؛ **نسر طایر**.

جامه ۵۱، بیت ۶۴ غُرّ سخر ستانید که خاقانی راست؛ / ژاژ مَنحول به دزدانِ غُرّ باز دهید.
 غُرّ کنایه ایماست از مرواریدهای رخشان. سحر استعاره آشکار است از سخن. پس غُرّ سحر تشبیهی رسا خواهد بود: مرواریدهای سخن. منحول سروده‌ای است که از دیگری دزدیده‌اند، بی آنکه لفظ و معنا را در آن دیگرگون کرده باشند. دزدانِ غُرّ کنایه ایما از بیهوده‌گوییانی هرزه‌درای است که سروده‌های خاقانی را می‌دزدند و به نام خویش می‌خوانند. بر پایه غُرّ، نخستین گونه از بُسری که بآیبتترین گونه نیز هست، بیت را آراسته است.

جامه ۵۱، بیت ۶۵ تا توانید جو پخته ز طبّاخِ مسیح، / بستانید و جو خام به خر باز دهید.
 از جو پخته، به مجاز «آنچه خواهد بود» فوگان و فقّاع خواسته شده است که نوشابه‌ای جوشان بوده است که از جو می‌ساخته‌اند. طبّاخِ مسیح استعاره آشکار از خورشید است. پایه پندارشناسی بر همخانگی خورشید با مسیح نهاده شده است. آن دو در آسمان چهارم کاشانه دارند. از دیگر سوی، با استعاره‌ای دوم، خاقانی از خورشید خود را خواسته است: طبّاخِ مسیح ← خورشید ← خاقانی. نیز، در پی آن، از فوگان که از جو پخته به دست می‌آید با استعاره آشکار سروده‌های سخنور خواسته شده است. جو خام و خر نیز استعاره‌هایی‌اند از همان گونه، از ژاژ و از بیهوده‌گویی. استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند.

جامه ۵۲، بیت ۶ شهد، کز حلق بگذرد، زهر است؛ / نام آن زهر، پس عسل منهید.
 شهد از آن روی باگذشتن از حلق زهر می‌شود، که به زرداب یا صفرا دگرگون می‌گردد. از آن است که زرد آب رازهراب نیز می‌خوانیم. در پهلوی نیز، زرداب ویش viš نام دارد که معنای دیگر آن زهر است.

جامه ۵۲، بیت ۱۴ علم تعطیل مشنوید از غیر؛ / سَر توحید را خلل منهید.
 تعطیل نام آیین معطلان یا معطله است. آنان گروهی از دهریان بوده‌اند که می‌اندیشیده‌اند که خداوند جهان را آفریده است و دیگر با آن کاری ندارد، تا روز رستاخیز. این مردم، در اسلام، از گمراهان و دین‌باختگان شمرده می‌آیند. در بیت پیشین، خالی جهل تشبیه رساست؛ نیز وَحَلِ گمراهی و زَجَلِ زندقه، در بیت‌های سپسین. بیت‌های شانزدهم و هفدهم به آرایه بُسری آراسته شده‌اند.

جامه ۵۲، بیت ۲۱ ناقه صالح، از حسد، مگشید؛ / تَبّاءِ وقعه جمل منهید.
 ناقه صالح اشتری بود که این پیامبر، به خواست ناگروایان از سنگ کوه بدر آورد؛ تا نشانه‌ای از توان خداوندی باشد. این اشتر مایه رنج و آزار آن مردم شد. آنچنانکه از او به ستوه آمدند؛ و دو مرد را به کشتن اشتر و بچه او برانگیختند. اشتر توشه تیغ شد؛ اما بچه او بر آسمان بررفت و سه بانگ بلند برآورد:

خبر به صالح آوردند، انده‌گن شد و بگریست و گفت: «هلاک از خویشان برآوردید؛» گفت: «بچه وی چه کرد؟» گفتند: «سه بانگ بکرد و در هوا ناپدید شد.» صالح گفت: «سه روز شما را مهلت باشد.» همچنان بود. بامداد برخاستند؛ رویهای ایشان زرد بود. روز دیگر برخاستند؛ رویهای ایشان سرخ بود؛ روزِ سدیگر برخاستند؛ رویهای ایشان سیاه شده بود. دانستند که عذاب

آمد. صالح از میان ایشان بیرون شد. ایشان نطعها درپوشیدند و سرها به زیر فروبردند و هر یک از ایشان بر آن موضع که بود، زلزله گرفت، به بانگ جبریل. آتش برآمد؛ با جا بسوختند؛ خاکستر گشتند...*

وقعهٔ جمل جنگی است که به هنگام فرمانرانی مولا علی - که دروهای خدای بر او باد! رخ داد: طلحه و زبیر، به انگیزشهای عایشه بانوی پیامبر، با سپاهی بر مولا علی بدر آمدند و بشوریدند. مولا، با فرزندان و یارانش به سال ۳۶ هجری قمری شورشیان را در نزدیکی بصره درهم شکست. طلحه در آوردگاه کشته شد و زبیر گریزان، در راه مکه. این نبرد، چون در داروگیر آن عایشه بر شتری نشسته بود، به جمل نام بر آورد. در میان ناقه و جمل ایهام تناسب می توانیم یافت؛ زیرا جمل نامی شده است، آن نبرد را.

چامهٔ ۵۲، بیت ۲۷ علم دین کفر شمارید؛ / هرمان همبرِ طَلَل منهد.

هرمان هرهای باستانی مصراند که از شگفتیهای جهان به شمار می آیند. خاقانی، آنچنانکه شیوهٔ پسندیدهٔ اوست، اندیشهٔ آورده در پارهٔ نخستین را، با نگاره‌ای شاعرانه، در پارهٔ دوم برهانی و استوار گردانیده است: اگر دانش دین را دانش بی باوری و ناخداشناسی بدانند، آنچنان است که هرهای شگرف و دیرپای مصر را با گریوه‌ها و تپه‌ها همبر و همارز بشمارند. در بیت بیست و ششم، **بهین حَلَل** استعارهٔ آشکار از آیین اسلام است. در بیت بیست و پنجم، **قفلی اسطورهٔ ارسطو** تشبیه رساست. در میان اسطوره و ارسطو همربستگی هنری به کار رفته است. **احسن الملل**: بهین دینها: کنایه‌ای است ایما از اسلام. دربارهٔ ناخن در بیت بیست و هشتم، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۴. در بیت سی و سوم، **افضل نام خاقانی** است؛ با **اضل جناس** زاید می سازد؛ و با **فضول**، ایهام تناسب.

چامهٔ ۵۳، بیت ۴ نونو از چشمهٔ خوناب، چو گل تو بر تو، / روی پُرچین شده چون سفرهٔ زر بگشاید.

چشمهٔ خوناب استعارهٔ آشکار از چشم است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. روی یک بار به سفرهٔ زر مانند شده است، در پُرچینی و زردی؛ باری دیگر به گل، در **توبر تویی**: پی در پی، از چشم اشک خونین بیارید؛ تا چهرهٔ پُرچین زردتان که مانند سفرهٔ زر شکن در شکن است، چون گل سرخفام شود؛ و زردی و چین آن، بدین سان، پوشیده آید؛ آنگاه که سفره را می گشایند و می گسترند، چین آن از میان می رود.

چامهٔ ۵۳، بیت ۵ سیلِ خون از جگر آرید سوی بامِ دماغ؛ / ناودانِ مژه را راه گذر بگشاید.

سیلِ خون استعارهٔ آشکار از اشک است. **بامِ دماغ** و **ناودانِ مژه** تشبیه رسایند: پیشینیان بر آن بوده‌اند که از جگر تفته از درد و رنج، بخارهایی برمی خیزد و فرامی رود. این بخارها، ابروار، در بام دماغ گرد می آیند و انبوه می شوند. سپس، باران اشک از آنها فرومی بارد و از مژه‌ها فرومی ریزد. در میان راه جناس مذیل به کار رفته است.

چامه ۵۳، بیت ۱۱ چون دوشش جمع برآید، چو یارانِ مسیح؛ / بر من، این ششدر ایام مگر بگشایید
 یاران یکدله مسیح که حواریان خوانده می‌شوند، دوازده تن: دوشش بوده‌اند. ششدر ایام تشبیه رساست.
 یاران خاقانی، با تشبیه آشکار، به یاران مسیح مانند شده‌اند: سخنور دردمند یارانش را می‌فرماید که به
 یکدلگی گرد آیند و او را در سوگ و دریغ فرزند، یاری برسانند؛ شاید بتواند از تنگنای روزگار که
 بی‌گریزگاه و برونش می‌نماید، رهایی یابد. در دوشش، ایهامی نیز می‌توان یافت: ۱- دوازده ۲- نقش طاس
 در نزد: دوشش در نزد، برترین و کاراترین نقش است، در برابر دو یک که کمترین و کم‌اثرترین نقش
 شمرده می‌شود. بدین سان، دوشش را کنایه‌ای ایما از توانایی و کارایی و گرگشایی می‌توان دانست.

چامه ۵۳، بیت ۱۴ از طرب، روزه بگیرد و به خونریز سرشک، / نه به خوان‌ریزه این خوانچه [شر] * بگشایید.
 روزه گرفتن را، به مجاز سبب و مسبب، می‌توان پرهیختن و پروا کردن دانست. خوانچه شر استعاره آشکار
 از آسمان است: از شادمانی روزه بدارید؛ اما این روزه را با خونریزی سرشک بگشایید، نه با بهره جستن از
 خوان آلوده آسمان. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است؛ خونریزی در روزه‌دار روزه را تباه می‌کند. در
 میان ریزه و ریز، در خونریز، جناس مذیل به کار رفته است. خوان‌ریزه: ریزه خوان. در میان خون و خوان
 هم‌ریشگی هنری می‌توان یافت. در بیت پیشین، دو نان فلک استعاره آشکار است از خورشید و ماه.
چامه ۵۳، بیت ۱۷ گر سوی قندزِ مژگان نرسد آتلِ اشک، / راه آتل، سوی قندز، به خزر بگشایید.
 آتل: ولگا:

... و دیگر رود آتل است که هم از این کوه (= کوهی در میانه کیماک و خرخیز) گشاید، از شمال
 ارتش. رودی است عظیم و فراخ و اندر میانه کیماکیان همی رود، تا به ده چوبین رسد؛ آنگه اندر
 حد میان غوز و کیماک همی رود، روی به مغرب کرده؛ تا بر بلغار بگذرد؛ آنگه عطف کند؛ از سوی
 جنوب، اندر میان بجناک ترک و برطاس بگذرد؛ و اندر میانه شهر آتل، از حد خزران برود؛ آنگه
 به دریای خزران افتد. **

قندزِ مژگان تشبیه رساست: مژگان، در سیاهی، به قندز مانند شده است. آتل اشک نیز تشبیهی است از
 همان گونه. می‌انگارم که خاقانی خزر را به استعاره آشکار از اشک بسیار به کار برده است: اگر اشک
 که به رود آتل می‌ماند هنوز آنچنان بسیار و پر زور نشده است که به مژگان برسد، آنرا آنچنان بیفزاید
 که همچون دریای خزر فزون‌مایه گردد؛ آنگاه به مژگان راه خواهد برد و با گریستن، اندکی دل آرام
 خواهد گرفت. «گشودن راه آتل به خزر»، ایهام‌وار، ریختن این رود را در آن دریا فریاد می‌تواند آورد.

چامه ۵۳، بیت ۲۰ گر به ناهید رسانید چو کرنایِ خروش، / هشت گوشِ سرِ آن بربطِ کر بگشایید؛

* در متن س و ع: «خوانچه زر» آورده شده است؛ پچین، «خوانچه شر» زیباتر می‌نماید؛ زیرا نکوهیدگی آسمان
 در آن آشکارتر است؛ نیز قافیه «زر» چند بیت بالاتر به کار برده شده است. شیوه خاقانی آن است که در مرز
 توان، از تکرار قافیه پرهیزد. ** حدود العالم / ۴۶.

تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است. هشت گوش بربط استعاره آشکار است از چوبه‌های کوک در این ساز؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۳. خروش و گوش سجع یکسویه می‌سازند. بر پایه گرو و سر و بر و کر که از دیدی جناسهای یکسویه در آغاز می‌توانند بود، بیت به هم‌آوایی آراسته آمده است.

چامه ۵۳، بیت ۲۷ دستخون است در این قمره خاکی که منم؛ / آه، اگر ششدره دُورِ قمر بگشایید!
قمره خاکی استعاره آشکار از گیتی است. دورِ قمر، با تشبیه رسا، به ششدره مانند شده است. دورِ قمر کنایه ایماست از پایان جهان؛ در این باره بنگرید به چامه ۸۲، بیت ۶۰. درباره دستخون، بنگرید به چامه ۵، بیت ۲۹. دستخون و ششدره که از واژگان ویژه‌اند در نرد، استعاره را می‌پرورند.

چامه ۵۳، بیت ۲۸ سیخِر چرخ از دو قواره مه و خور خوابم بست؛ / بند این ساحر هاروتِ سیرِ بگشایید.
مه و خور، با تشبیه رسا، به قواره مانند شده‌اند. ساحرِ هاروتِ سیر تشبیه استوار می‌تواند بود؛ نیز، از دیگر سوی، استعاره‌ای آشکار است از آسمان. بازخوانی هنری، از گونه اسناد به سبب نیز در بیت به کار رفته است: بستن خواب به سحر بازخوانده است که سبب انجام کار است. در میان سحر و قواره پیوندی هست: یکی از گونه‌های سحر با قواره انجام می‌گرفته است، نیز بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۳؛ درباره هاروت نیز، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۷۶.

چامه ۵۳، بیت ۳۱ خوابِ بد دیدم و از بویِ خطرناکیِ خواب، / نیک، بَدَرنگِ شدم؛ بندِ خطر بگشایید:
بوی در معنی نشان و اثر به کار رفته است و بَدَرنگ در معنی بد حال و آشفته. بویِ بارنگ ایهام تناسب می‌سازد و بند با بد جناس زاید. خاقانی، در این بیت نیز، «بوی» و «رنگ» را به همین شیوه در کار آورده است:
بر بویِ همدمی که بیابم یگانه رنگ،
عمرم در آرزو شد و در انتظار هم.
نیز نیک که قید است و در معنی بسیار، در معنی نیکو، با بد ایهام تضاد پدید می‌آورد. در بیت سی و چهارم، باغِ بیر در خوابگزاری نشان فرزند است:

... اگر بیند که در باغ گل و ریحان می‌کشت، دلیل که فرزند صالح بیاورد؛ و اگر بیند که در باغ شفتالو می‌کشت، دلیل که او را فرزندی آید که زود علم و ادب بیاموزد؛ و اگر بیند در باغ او ریحان رُسته بود و بالا کشیده و بوی او به دماغ می‌رسد، دلیل که او را فرزندی بُود دلیر و دانا و خردمند؛ و بوی ریحان دلیل بر هر فرزند نماید.*

چامه ۵۳، بیت ۳۷ اشکِ داود ببارید، پس از نوحه نوح؛ / تا ز توفانِ مژه، خونِ هدر بگشایید.
در اشکِ داود، چشمزدی به داستان داود و زن اوریا آورده شده است:
داود را نود و نه زن بود. روزی مرغی در نظر او آمد. در طلبش برفت. از روزنی، زن اوریا را بدید و عاشق شد. اوریا را به جنگ فرستاد؛ تا کشته شد و زن او را بخواست. سلیمان از آن زن متولد شد.

* تعبیر خواب ابن سیرین / ۷۰.

پس داود را، از دعوی فرشتگان که به صورت آدمی پیش او آمدند و مرافعه داشتند معلوم شد که گناه کرده است. چهل روز، در سجده، زاری می‌کرد؛ چنانکه از گریه او گیاه برُست. حق - تعالی - توبه او قبول کرد و اوریا را زنده کرد؛ تا داود را حلال کرد.*

توفان مژه استعاره آشکار از اشک بسیار است. نوحه با نوح هم‌ریشگی هنری می‌سازد. چشمزدی به داستان توفان نوح نیز در بیت آورده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۴۶، بیت ۳۲.

چامه ۵۳، بیت ۳۸ باد غم جست؛ در لهُو و طرب بر بندید؛ / موج خون خاست؛ سر بهو و طزر بگشایید. باد غم تشبیه رساست. در در لهُو و طرب، استعاره‌ای کنایی می‌توان یافت: در سرای لهُو و طرب؛ نیز در موج خون که موج دریای خون بوده است. در میان لهُو و بهو جناس یکسویه در آغاز به کار برده شده است؛ درباره طزر، بنگرید به چامه ۵۱، بیت ۵۰ و درباره بهو و طزر، به ترکیب بند ۱۰، بیت ۷۳.

چامه ۵۳، بیت ۴۶ و ۴۷ مسند از تخت و مَخَدَه ز نَمَط برگیرید؛ / حجله از بهو و ستاره ز حَجَر بگشایید. گرچه غمخانه ما را نه حَجَر ماند و نه بهو، / هر چه آرایش طاق است، ز بر بگشایید.

ستاره: کله:

ستاره: ... خیمه‌ای را نیز گویند که از پارچه بسیار نازک دوزند، به جهت منع مگس و پشه؛ و آنرا، در این زمان، پشه‌دان خوانند.**

از دیگر سوی، ستاره در معنی زیورهای آسمانه (=سقف) و طاق نیز به کار برده شده است: ستاره: ... به معنی شمسه قبه‌های رنگین که معماران بر سقف منازل می‌سازند.^۰

در بیت چهل و هشتم، ستر کوتاه شده استر است.

چامه ۵۳، بیت ۴۹ برده بر روی سپیدان سمنبر بدرید؛ / ساخت، از پشت سیاهان آغر بگشایید. ساخت: ساز و برگ اسب. سیاهان آغر: اسبان سیاه پیشانی سپید. در میان سپید و سیاه ناسازی هست، نیز در میان روی و پشت. بر نخستین با روی و پشت ایهام تناسب می‌سازد و با بر در سمنبر، جناس تام. در بیت سپسین، غزالان و گوزنان استعاره‌هایی آشکارند از ماهرویان زیباچشم. چشمه و چشم، با هم، جناس مذیل می‌سازند.

چامه ۵۳، بیت ۶۰ پای ناخوانده رسید و نَفَرِ مویه‌گران، / «وارشیداه» گنان؛ راه نَفَر بگشایید. ناخوانده کسی است که بی فراخوانی و دعوت به جایی می‌رود. نَفَر گروه شتران و مردمان. به هنگام سوگ و پُرسه، کسی را فرامی‌خوانند؛ هر کس به خواست خویش به سرای درگذشته، به گفتن «غممباد» و آرام داشتن دل بازماندگان می‌رود. بر پایه نَفَر، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است.

** برهان قاطع ج ۲ / زیر «ستاره».

* تاریخ‌گزیده / ۴۷.

○ غیاث‌اللغات / زیر «ستاره».

جامه ۵۳، بیت ۶۸ موی بندِ بَرّ از موی زرهور بفرید؛ / عقرب از سنبله ماه سپر بگشایید.

موی، در چین و شکن، با تشبیه نهان به زره مانند شده است. عقرب استعاره آشکار از شکنج گیسوست و سنبله از گیسوی و ماه از روی رخشان و زیبا. در میان عقرب و سنبله، چونان برجهای ششم و هشتم، برابر با شهر یور و آبان، ایهام تناسب به کار رفته است؛ نیز در میان این دو با ماه. سپر از سپردن است؛ در معنی جنگ ابزار، با زره ایهام تناسب می‌سازد. سخن آفرین دل‌غمین، سوگوار در دریغ دل‌بند جگر پیوند خویش، «نهان‌داشتگانش» را اندرز می‌گوید که: موی بند زرین را از گیسوان چین در چین، به نشانه اندوه و ماتم، بگشایند و با آشفتن شکنهای زلف که بر رویشان می‌جنبید، گیسوان را پریشان گردانند.

جامه ۵۳، بیت ۷۶ آنک آن یوسف احمدخوی من در چه و غارا / زیور فخر و فر، از مصر و مضر بگشایید.

یوسف احمدخوی تشبیه استوار است؛ اما به استعاره آشکار از آن رشیدالدین خواسته شده است که این جامه سوگ در دریغ او سروده آمده است. چاه و غار استعاره‌هایی آشکاراند از گور. چاه و غار، با پیچش و گسترشی بسامان، به یوسف و احمد باز می‌گردند؛ نیز با آرایه‌ای از همان گونه، به مصر و مضر. از مضر که نام تیره‌ای است از تازیان در یمن، با مجاز خاص و عام، تازیان خواسته شده است؛ مصر نیز، با مجاز جای و جاگیر، در معنی مصریان به کار رفته است: مصریان از آن روی سوگوارند که رشیدالدین یوسف روی بوده است و تازیان از آن روی که احمدخوی. فخر با فر جناس زاید می‌سازد و مصر با مضر جناس خط. درباره پیامبر و غار، بنگرید به جامه ۱۵، بیت ۴۰. در بیت هفتاد و چهارم، مرکب چوبین استعاره آشکار از تابوت است و قمر از رشیدالدین. در میان قمر و مقر قلب بعضی به کار رفته است.

جامه ۵۳، بیت ۷۹ سرو، چون مهزگیا، زیر زمین حُضن گرفت؛ / در حُضنش، به سوارانِ ثغر بگشایید.

سرو استعاره آشکار از بُرنای و ازگون‌بخت است. سوارانِ ثغر: مرزبانان به کنایه ایما از جنگاوران دلیر و بی‌باک در سخن آورده شده است. مهزگیا نامی دیگر است بیروح یا استرنک را؛ در این باره، بنگرید به جامه ۴۴، بیت ۸۴؛ نیز جامه ۶، بیت ۱۸.

جامه ۵۳، بیت ۸۲ عقده بابلان را بتوانید گشاد؛ / نتوانید که اشکالِ قدر بگشایید.

چنان می‌نماید که خواست خاقانی از عقده بابلان جادوست. زیرا بر پایه داستانهای کهن، هاروت و ماروت، آن دو فرشته که از آسمان به زمین آمدند؛ تا چون آدمیان بزیند و آزموده شوند، جادو را در بابل به مردمان آموختند. از دیگر سوی، یکی از کردارهای جادویی آن بوده است که بر رشته‌ای گرهی می‌زده‌اند و باژ و ورد می‌خوانده‌اند و در آن می‌دمیده‌اند. از آنجاست که در نَبی، جادوگران «دمندگان در گرهها» (= نَفَاثَاتِ فِي الْعُقَدِ) خوانده شده‌اند؛ تا آدمیان از آزار آنان به پروردگار مردمان پناه ببرند و از او زنده بجاوند. عقده بابلان، بدین سان، استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از کارِ بس دشوار که انجام آن در توان هر کس نیست: کارهای سخت دشوار را می‌توانید به انجام برسانید؛ اما هرگز بر رازهای سرنوشت آگاه نخواهید آمد و بر بودنی (= سرنوشت) چیره نخواهید شد که بتوانید آنرا دیگرگون کنید.

جامه ۵۴، بیت ۵ همچون فلک، معلق استاده بر دو قطب؛ / قطب تو میخ و میخ زمین جزم کوهسار. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است: پرده بانوی شروانشاه، در **دروایی** (=معلقی) و استادگی بر دو قطب، به آسمان مانند شده است. دو سوی محور کره زمین یا کره آسمان را قطب می‌گویند؛ یکی قطب شمالی است و دیگر قطب جنوبی:

به اصطلاح علم هیئت، قطب یکی از آن دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی کره معین کنند؛ که چون کره را حرکت دولابی دهند، آن هر دو نقطه از جای خود تجاوز نکنند، به خلاف دیگر اجزای کره. چون هر دو قطب فلک الافلاک در جنوب و شمال عالم واقع شده‌اند؛ و به قدرت الهی دو ستاره در محل هر دو قطب پیدا گشته‌اند، آنها را نیز مجازاً قطب گویند. چون رُبع مسکون رُبع شمالی ارض است، لهذا قطب شمالی در همه بلاد عالم مرئی می‌گردد؛ و در بعضی جزایر که قریب خط استوا واقع‌اند، قطب جنوبی و شمالی هر دو مرئی می‌گردند؛ و بعضی از رؤیت قطب جنوبی منکرند.*

در بیت، از **قطب میخ** سرپرده نیز خواسته شده است؛ و چشمزدی به آیه‌ای از نبی آورده که در آن کوهها میخهای زمین خوانده آمده‌اند: «الْم نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا * وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا».**

جامه ۵۴، بیت ۹ داری سپهر هفتم و جبریل مُغْتَكِف؛ / داری بهشت هفتم و ادریش میربار. **سپهر هفتم** کنایه ایماست از چرخ **کیوان** و **بهشت هفتم** از **فردوس** که آن برترین آسمانهای هفتگانه و این برترین بهشتهای هشتگانه است. در آن آسمان، سروش در گوشه نیایش و نماز نشسته است و در این بهشت، ادریس میربارگاه است. اگر ادریس در بهشت میربار انگاشته شده است، از آن است که زنده به مینو رفته است و در شمار جاودانگان است؛ در این باره، بنگرید به **جامه ۲۲**، **بیت ۷۵**. در بیت یازدهم، رشته زرین استعاره آشکار از پرتوهای آفتاب است. اگر آفتاب را در معنی پرتو خورشید بدانیم، رشته زرین آفتاب تشبیه رسا خواهد بود؛ **نساج کارگاه فلک** استعاره آشکار است از خورشید. در بیت دوازدهم، پایه پندار شاعرانه بر آن است که **پژ جبرئیل** دارای توانهایی شگرف دانسته می‌شود؛ و بر آنند که هر کس آنرا در دست داشته باشد، به هر کاری توانا خواهد بود.

جامه ۵۴، بیت ۱۷ در سایه تو، بانوی مشرق گرفته جای؛ / دریاست در جزیره و سیمرغ در حصار. **بانوی مشرق**، صفوة الدین، با تشبیه رسا و جمع، به دریا و سیمرغ مانند شده است؛ و پرده او، با تشبیه نهان، به **جزیره و حصار**؛ «در جزیره بودن دریا» اندیشه‌ای نغز و نوآیین است؛ زیرا همواره جزیره است که در دریا جای دارد.

جامه ۵۴، بیت ۱۸ بانوی توست رابعه دخترانِ نعلش؛ / وز رابعه، به زهد، فرونتر هزار بار.

* غیاث اللغات / زیر «قطب».

** سورة نباء / آیه‌های ۶ و ۷.

دختران هفت اورنگ سه‌اند: سه ستاره که در دنباله این پیکره جای گرفته‌اند. بانوی شروانشاه چهارمین آن سه پنداشته شده است؛ بدین سان، با استعاره‌ای کنایی، خاقانی او را ستاره انگاشته است. رابعه دوم نام زنی است که در پارسایی و پرهیز آوازه دارد. در این باره، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۶. در میان دو رابعه جناس تام به کار رفته است. زهد با رابعه نخستین ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۵۴، بیت ۱۹ ای چاوش سپید تو و خادم سیاه، / خورشیدِ رومِ پرور و ماهِ حبش‌نگار!

خورشید و ماه، با تشبیه رسا و در پیچیده (= ملفوف) به چاوش و خادم مانند شده‌اند. روم و حبش استعاره‌هایی‌اند آشکار از روز و شب. سپید با سیاه ایهام تضاد می‌سازد. زیرا خادم سیاه به کنایه ایما از چاکر فرومایه و کم‌ارج به کار برده شده است؛ از آن است که ماه به خادمی چنین مانده آمده است. در بیت، بیچش و گسترشی بسامان نیز به کار رفته است.

چامه ۵۴، بیت ۲۸ هم شاهِ ماهِ ز قدر، سلیمانِ عالم است؛ / هم بانوان، ز مرتبه، بلقیسِ روزگار.

هر دو تشبیه، در بیت، از گونه استوار است. بانوان به جای بانوبه کار رفته است و ویژگی سبکی است. در این باره، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۴.

چامه ۵۴، بیت ۳۰ قیدافه - خوانده‌ام که زنی بود پادشاه؛ / اسکندر آمدش، به رسولی، سخن‌گزار.

درباره قیدافه و پیوند او با اسکندر، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۶. در بیت پیشین، دربند و شماخی با تشبیه استوار به شهر سبا و بیت المقدس مانند شده‌اند؛ تشبیه، از دیدی دیگر، از گونه جدا نیز هست.

چامه ۵۴، بیت ۳۹ نه ماهه ره بریده مه نو؛ به ره در است؛ / کاید، چو ماه چارده، مصباح هفت و چار.

ماه نو استعاره آشکار است از فرزندی که زاده می‌شود. این فرزند، با تشبیه آشکار، به پُر ماه مانده آمده است. هفت و چار کنایه ایماست از هفتان و چهار آخشیجان. در میان دو ماه، جناس تام به کار رفته است؛ ره و مه جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. نه و چهارده و هفت و چار از شماره‌ها در بیت آورده شده است. به ره در ویژگی سبکی است و کاربردی کهن. نه ماهه راه را می‌توان استعاره آشکار از زمان آبستنی دانست: این زمان به راهی مانند شده است که کودک در زهدان مام، نه ماهه، می‌پیماید. درباره منوچهر و فریبرز، در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۷۲.

چامه ۵۴، بیت ۴۱ ای از عروسِ نه فلک، اندر کمال، بیش / وز نه زنِ رسول، به ده نوع، یادگار!

عروس نه فلک استعاره آشکار از خورشید است. درباره ده نوع و نه زن رسول، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۸.

چامه ۵۵، بیت ۳ از بس خونها که ریخت غمزه سرتیز او، / عشق، به انگشت پای، می‌کند آن را شمار.

می‌توان بر آن بود که از غمزه، با مجازی وارونه مجاز به پیوند نام ابزار (= آلیت) مژگان خواسته شده است: غمزه که ابزار انجام آن مژگان است، در سخن آمده است و از آن مژگان خواسته شده است. در شمار کردن به انگشت پای ایهامی نهفته است: معنای نخستین معنای قاموسی است: چون خون بسیار بر زمین ریخته است عشق با انگشت پای آنرا شمار می‌کند؛ معنای دوم معنی کنایی است: به انگشت پای شمار کردن کنایه

فعلی ایماست از بسیاری شمر دنیها، بدان سان که انگشتان دو دست شمار را بسنده نبوده است و شمارگر به ناچار از انگشتان پای نیز یاری جسته است. در بیت پنجم، قنڈز شب پوش استعاره آشکار از گیسوان یار است؛ گیسوانی که آنچنان تیره فام است که تاریکی شب را نیز فرومی بوشد و بازار آنرا فرومی شکند. صبح قیامت نیز استعاره‌ای است از همان گونه از روی رخشان و شگفتی آور یار؛ این استعاره از آن گونه است که دو سوی: مستعار من و مستعار له، در آن، حسی اند و جامع پاره‌ای حسی پاره‌ای عقلی است. در پشت ششم، الماس استعاره‌ای آشکار می تواند بود از دل سخت و ستوار یار که سخن پولادین خاقانی را در آن اثری نیست.

چامه ۵۵، بیت ۹ خامه مانی است طبع، چهره گشای بهار؛ / نایب عیسی است ماه، رنگرز شاخسار.

طبع، با تشبیه استوار، به خامه مانی مانند شده است و ماه به عیسی. یکی از ویژگیهایی که به عیسی مسیح بازخوانده آمده است، رنگری است. می انگارم که این ویژگی شگفت از آنجاست که یاران دوازده گانه عیسی گازر شمرده شده اند؛ و کار گازران شستن جامه‌ها و رنگ زدن به آنها بوده است:

... عیسی دو سال در بیت المقدس دعوت کرد. چون کسی نمی پذیرفت، عازم مصر شد. در راه، به

جمعی گازران رسید؛ دوازده کس بودند و ایمان آوردند. ایشان حواریانند.*

خاقانی بارها، از «رنگری عیسی» سخن گفته است:

اشک و دل من، هر دو، سرخ است و کبود از تو؛ خوش رنگری؛ زین پس، عیسی هنرت خوانم.

از بوالعجبی، هر دم، رنگی دگر آمیزی؛ عیسی نه‌ای و روزی صد رنگ بر آمیزی.

عیسی، به حکم رنگری، بر مصیبتش نزدیک آفتاب، لباس سیاه برد.

عیسی، از معجزه، بر سازد رنگ؛ او چه محتاج به نیل و بقم است.

آری! در آن دکان که مسیح است رنگرز، زرنیخ و نیل را نتوان داد پیشگاه.

شاه ریاحین، در بیت چهاردهم، شاه اسپرغم یا ضیمران است:

وجه پیدا شدن ریحان که آنرا به پارسی شاسپرم خوانند: اهل فرس گویند که: شاسفرم، پیش از زمان

کسری نوشین روان، نبوده؛ و در دیار فرس که آنرا ایرانشهر خواندندی، کس نشان ندادی. روزی

نوشیروان به دیوان مظالم نشسته بود و بار عام در داده. ناگاه، ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او

* تاریخ گزیده / ۵۶۱

ظاهر گشت؛ چنانکه حاضران را، از دیدن آن، خوف شد. قصد او کردند. ملک فرمود: «بگذارید؛ شاید آنرا نیز ظلامه باشد.» بر اثر آن، برفتند. به کنار چاهی رسیدند. مار بر کنار آن چاه حلقه زد؛ آنگاه در آن چاه درآمد و بالفور، برآمد. چون در آن چاه نگاه کردند، در بن آن چاه، ماری دیدند افتاده و جان از او ساقط شده و بر پشت او، عقربی عظیم نیش بند کرده. نیزه بستند و از بالای چاه، بر پشت عقرب فروردند و آنرا نزد ملک آوردند و از حال آن مار و نیش فروردن عقرب خبر دادند. چون یک سال از این قصه بگذشت، هم در آن روز، ملک نشسته بود و دیوان مظالم می پرسید. همان مار نزدیک سریر آمد و از دهن قدری تخم سیاه خُرده بینداخت. کسری بفرمود تا آن تخم را بکشند؛ از آن، شاه اسپرم برآمد.*

جامه ۵۵، بیت ۲۴ ای به گه امتحان، ز آتش شمشیر تو، / گنبد خرقه رنگ سوخته خرقه وار!

آتش شمشیر را می توان تشبیه رسا دانست. خرقه: کشتی. خرقه: سوخته:

خرقه: بالفتح و تشدید ثانی، کشتی نطف اندازی؛ و بالضم و تخفیف، سوخته چخماق و شعله.**

گنبد خرقه رنگ استعاره آشکار از آسمان است که مانند کشتی روان بر دریاگردان شمرده می شده است. تشبیه از گونه آشکار است. خرقه و خرقه جناس ناقص دارند.

جامه ۵۵، بیت ۲۶ از پی تهذیب ملک، قبض کنی جانِ خصم؛ / کز پی تریاک نوش، نفع کند قرص مار.

قرص: گزیدن؛ نیشگون: خاقانی بر آن است که ستوده او برای پالودن و پیراستن کشور از تباهیها جان دشمن را می ستاند؛ به همان سان که پس از نوشیدن پادزهر، گزش مار نه تنها زیانی نمی رساند، سودمند نیز می تواند بود. پاره دوم، به دستاثرنی هنری، برهانی است که پاره نخستین بدان استوار داشته شده است. غیاث الدین محمد رامپوری «قرص مار» را پادزهر دانسته است:

قرص مار: نام دوايي مرکب از [مارچوبه] و ديگر ادويه که دافع زهر مار است.^۹

در بیت سپسین، نار دوم به معنی انار است و با نار نخستین جناس تام و با آب ایهام تضاد می سازد. آب، در شمشیر، تاب و درخشش آن است و نار سوزش و نابودسازی آن. درباره سبزی تیغ، بنگرید به جامه ۷، بیت ۲۹. سعدی نیز، «ناری»، بدین سان، در «شجر اخضر» دیده است:

گو: نظر باز کن و خلقت نارنج بین، ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار؟

در بیت سی و یکم، سه عادات با سعادات جناس مرکب مفروق می تواند ساخت.

جامه ۵۵، بیت ۳۸ عالم خلقت ز غیب هزار آمده است؛ / عالم اعظم تویی، از پس هزاره هزار.

پیشینیان شمار جهانها را هزاره هزار می دانسته اند؛ در این باره، بنگرید به جامه ۲، بیت ۲.

جامه ۵۵، بیت ۴۰ ز آن سه نتایج که زاد، بود غرض آدمی؛ / لیک، پس هر سه، یافت آدمی این کار و بار.

* فرهنگ جهانگیری ج ۱ / ۳۹۸. ** غیاث اللغات / زیر «خرقه».

○ غیاث اللغات / زیر «قرص مار»: در متن «مار» آمده است؛ اما «مارچوبه» درست می نماید.

سه نتایج کنایه ایماست از زادگان سه گانه (= موالد ثلاث) که کانی و گیاه و جانداراند. هفتان، آن پدران برین با چهار آخشيجان، آن مادران چهارگانه درمی آمیزند و از این آمیزش، زادگان سه گانه پدید می آیند.

چامه ۵۵، بیت ۴۵ در تب رُبُع اوفتد سبِعِ شِداد، از نِهیب؛ / تَخْتِ مُحاسِبِ شُود قُبَّة چرخ، از غبار.

سبِعِ شِداد: هفتگانگان استوار کنایه ایماست از هفت آسمان. این آمیغ (= ترکیب) از نبی ستانده شده است: «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ سَبْعُ شِدَادٍ يَا كُلُّنَا مَا قَدَّمْتُمْ لِهِنَّ إِلَّا قَلِيلاً مِمَّا تُحْصِنُونَ»؛ * نیز «وَبَيْنَنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا». * **تَخْتِ مُحاسِبِ** تخته‌ای بوده است پوشیده از خاک که شمارگر و اخترشناس بر آن رقم می زده

است. **تب رِبُعِ تَبی** است که سه روز ببرد و روز چهارم باز آید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۳، بیت ۱۱. در بیت، استعاره‌ای کنایی نیز به کار رفته است. **چرخ**، با تشبیه استوار، به **تخت محاسب** مانند شده است.

چامه ۵۵، بیت ۴۷ مرگ شُود بُوالعجب؛ تیغ شُود گَنَدنا؛ / کوس شُود عندلیب؛ خاک شُود لاله زار.

بُوالعجبان و شیرینکاران برگ گندنا یا تره را در دهان می نهاده‌اند؛ و در آن می دمیده‌اند و آوای جانوران را برمی آورده‌اند؛ نیز بنگرید به چامه ۵، بیت ۳۰. در بیت، چهار تشبیه رسا، به گونه جدا، به کار برده شده است. در ماندگی **تیغ** به **گندنا**، رنگ سبز آن در نظر بوده است. در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. **خاک**، از خونی بسیار که بر آن می ریزد، **لاله زار** می شود.

چامه ۵۵، بیت ۴۸ کرکس و شیرِ فلکِ طعمه خوران، در مَصاف؛ / ماهی و گاوِ زمین لرزه گنان، زیر بار.

از کرکس، دو ستارهٔ نسرِ طایر و نسرِ واقع خواسته شده است و از شیر شیرِ اختر که برج پنجم است، برابر با مرداد. **ماهی و گاو** زمین یکی گاوی است که بر پایهٔ پندارهای کهن، زمین بر شاخ آن جای دارد؛ و دیگری آن ماهی است که این گاو بر آن ایستاده است. در بیت پنجاهم، آسمان از آن روی **صوفی لباس** پنداشته شده است که صوفیان **دلّی ازرق** در بر می کرده‌اند. در بیت پنجاه و چهارم، **رایت دین و آیت حق**، با تشبیه آشکار در «با هم کردکی» و به هم پیوستگی به مژه مانند شده‌اند. دربارهٔ **فلک‌المستقیم** در بیت پنجاه و یکم، بنگرید به چامه ۲، بیت ۵۳.

چامه ۵۵، بیت ۶۰ ساعتِ روز و شب است سالِ حیاتم؛ بلی! / جملهٔ ساعات هست بیست و چهار، از شمار.

از این بیت، آشکار است که این چامه را خاقانی در بیست و چهار سالگی سروده است، یک سال پیش از آن چامه که در ستایش رشیدالدین و طواط سروده آمده است. در این باره، بنگرید به چامه ۹، بیت ۳۱.

چامه ۵۵، بیت ۶۲ روزِ بقایِ تو باد، در افقِ بامداد، / رسته ز عین‌الکمال، دُور ز نصف‌النهار!

روزِ بقا و افقِ بامداد تشبیه رساست. **عین‌الکمال:** چشم زخم. **نصف‌النهار:** نیمروز؛ ظهر. **نصف‌النهار**، با مجاز سبب و مسبب، در معنی آغاز پستی و بیفروغی به کار برده شده است. زیرا خورشید با رسیدن به میانهٔ آسمان و نیمروز، سر در نشیب می نهد و فروشدن را می آغازد.

* سورهٔ یوسف / آیه ۴۸؛ سورهٔ نباء / آیه ۱۲.

جامه ۵۵، بیت ۶۳ بزم تو فردوس‌وار! وز در دولت، در او، / راه طلب رفته هشت! جوی طرب رفته چار! بزم، با تشبیه ساده و مجمل، به فردوس مانند شده است. از هشت هشت بهشت خواسته شده است و از چار جوی طرب به کنایه ایما چهار جوی روان در بهشت؛ در این باره، بنگرید به جامه ۳۸، بیت ۱۰۲. جویهای طرب را رفته می‌توان دانست. اگر واژه را چنین بخوانیم، رفته با رفته جناس ناقص خواهد ساخت. اگر آنرا رفته بخوانیم، جوی با جناس جای و جایگیر در معنی آب و آنچه در جویهای بهشت روان است، به کار رفته است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از «رفتگی» جوی سخن گفته است:

جوی دل رفته دار، خاقانی! کآب دولت هنوز خواهد بود.

جوی امید رفت خاقانی؛ لیک، از او، بانگ آب نشنیدم.

در در دولت نیز استعاره‌ای کنایی نهفته است: در سرای دولت.

جامه ۵۶، بیت ۳ خسرو چین از افق آینه چین نمود؛ / ز آینه چرخ، رفت زنگ شه زنگبار. خسرو چین استعاره آشکار از خورشید است؛ چین را می‌توانیم استعاره آشکار از روز بدانیم. آینه چین نیز استعاره‌ای است از همان گونه از روشنایی روز و زنگ از تاریکی شب. شاه زنگبار را نیز استعاره‌ای آشکار از ماه می‌توانیم دانست که بر سرزمین شب فرمان می‌راند. آینه چرخ تشبیه رساست. استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند.

جامه ۵۶، بیت ۴ در سپر ماه، راند تیغ زرانوده مهر؛ / بر کتف کوه، دوخت دست سپیده غیار. سپر ماه تشبیه رساست. تیغ زرانوده استعاره آشکار از پرتوهای بامدادین خورشید است و غیار که زردپاره‌ای است که گزیتیان یهودی بر جامه می‌دوخته‌اند، استعاره‌ای است از همان گونه از خورشید. در کتف کوه و دست سپیده، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

جامه ۵۶، بیت ۵ شد قلم، از دست آن، رُمح به دست سماک؛ / شد ازم، از دست این، باغ و لب جویبار. از دست و تیغ خورشید، نیزه در دست سماک نیزه‌ور (= رامج) قلم و دونیمه شده است؛ و از دست سپیده، باغ و جویبار مانند ارم خرم و دلاویز. تشبیه، در پاره دوم، از گونه رساست.

جامه ۵۶، بیت ۶ ظل صنوبر مثال گشت، به مغرب، نگون؛ / مهر، ز مشرق، نمود مهره زر آشکار. ظل صنوبر مثال تشبیه ساده و مجمل است و کنایه ایما از تاریکی شب:

چون آفتاب تحت الارض باشد، تاریکی که ظل ارض است طولانی مخروطی نماید؛ از این جهت،

ظلمت شب را صنوبر مثال فرمود.*

مهره زر استعاره از گردی خورشید است؛ استعاره از گونه پیراسته است.

* از گزارش سروده‌های خاقانی، بازآورده در متن ع / ۱۸۵ پانویشت.

چامه ۵۶، بیت ۱۰ تیغزن آسمان خاک سیه پوش را، / کرد منور چو روی راین شهریار؛
 تیغزن آسمان استعاره آشکار است از خورشید. خاک سیه پوش، با تشبیه آشکار، به روی راین شهریار
 مانند شده است. در سیه پوشی خاک، استعاره ای کنایی نهفته است. در میان روی و رای، به گونه ای، جناس
 لاحق می توان یافت. در بیت پیشین، برقع زرین استعاره آشکار از روشنایی بامداد است و عروس سپهر
 از خورشید. کواکب، با تشبیه رسا، به زر مانند شده اند؛ زری که بر این عروس افشاند آمده و از دیدگان نهان
 شده است.

چامه ۵۶، بیت ۱۱ آصف حاتم سخا؛ احنف سخبان بیان؛ / یحیی خالد عطا؛ جعفر هارون شاعر.
 در بیت، چهار تشبیه استوار به کار رفته است. تشبیه ها از گونه جدا نیز هستند. از دیگر سوی، آصف و احنف
 و یحیی و جعفر استعاره هایی آشکارند از ستوده سخنور. خالد برمک، پور جاماسب گشتاسپ، از
 بزرگمردان دربار عباسیان بود و باب یحیی، دستور نامبردار هارون الرشید:

خالد مردی کریم بود و فاضل و عاقل و حلیم و مفضل و بزرگ قدر و از ناماوران دولت عباسی؛ چه
 دولت اموی مثل او مردی نداشت. سفاح وزارت خویش به او داد و به اکرام و تعظیم، مخصوص
 گردانید و محبت او در دل گرفت؛ و خالد را وزیر می گفتند؛ و بعضی گویند؛ بعد از ابوسلمه، وزرا
 نخواستند که کسی ایشان را وزیر گوید... و خالد برمک کار وزرا می کرد؛ اما او را وزیر نمی گفتند؛ و
 در دل سفاح، منزلتی عظیم گرفت؛ تا حدی که روزی با خالد گفت: «راضی نشدی، تا مرا خدمتکار
 خود ساختی؟» خالد بترسید و گفت: «یا امیرالمؤمنین! این سخن چگونه باشد؟ و من کمینه بنده و
 خدمتکارم.» سفاح بخندید و گفت: «ربطه دختر امیرالمؤمنین و دختر تو، هر دو، بر یک نهالی
 می خسبند. من در شب ایشان را می پوشانم.» خالد گفت: «یا امیرالمؤمنین! خداوندگاری که از بنده
 و کنیزکی غمخواری می فرماید، از حضرت حق ثواب می یابد.»*

چامه ۵۶، بیت ۱۲ بهر صبح از درم مست درآمد نگار، / غالیه برده پگاه بر گل سوری به کار.
 غالیه استعاره آشکار است از زلف سیاه و گل سوری از رخسارگان. اگر «به کار» را، به شیوه پیشین بکار
 بنویسیم، با نگار جناس خط و به گونه ای جناس یکسویه در آغاز می سازد: بدیعان کهن در میان ک و گ
 جدایی نمی نهاده اند.

چامه ۵۶، بیت ۱۴ بلبله برداشت زود؛ کرد، پس آنکه، سلام؛ / گفت: «بؤد سه شراب داروی درد خمار.»
 شراب در «سه شراب»، با مجاز حایگیر و جای، در معنی جام به کار رفته است. خاقانی، از آن، سه جام
 باده ای را می خواهد که بامدادان می نوشیده اند. این سه جام «ثلاثة غسله»: سه شوینده خوانده شده است.
 پنج جام به هنگام نیمروز می نوشیده اند که «خمسه هاضمه»: پنج گوارنده نام داشته است و هفت جام، شب

* تجارب السلف / ۱۰۱.

هنگام که آنرا «سبعة نائمة»: هفت خوابآور می‌نامیده‌اند. در بیت پیشین، قدم با تشبیه رسا به اسب مانده آمده است؛ شاید از آن روی که خاقانی آماده بوده است که از پشیمانی به نزد یار برود و از وی پوزش بخواهد؛ اما یار مهربان دلنواز بر او پیشی جسته است.

جامه ۵۶، بیت ۲۰ خاصه که میهر سپهر گوشه خوشه گذاشت؛ / و آتش گردون گرفت پله لیل و نهار.

خوشه نام ششمین برج است، برابر با شهریور. پله: کفه ترازو. لیل و نهار، با تشبیه رسا، به دو کفه ترازو مانند شده‌اند، در ترازایی و تعادل. خاقانی از این ماندگی، برابری روز و شب را در آغاز پاییز خواسته است که آنرا «اعتدال خریفی» می‌خوانند. آتش گردون را، به مجاز بایسته و بایا (= لازم و ملزوم)، می‌توان خورشید دانست، اگر بر آن باشیم که آتش همواره همراه و پیوسته با این اختر است؛ و گرنه، استعاره آشکار خواهد بود. خوشه و گوشه جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و مهر و سپهر سجع یکسویه.

جامه ۵۶، بیت ۲۲ بعد سه رطل گران، «مدح وزیر جهان» / گفت که: «خاقانیا! یاد چه داری؟ بیار.»

سه رطل گران سه جام باده بامدادین است که سه گانه شوینده خوانده شده است: یار، پس از آنکه سه جام بامدادین را نوشیده است، به خاقانی گفته است: «در ستایش وزیر جهان چه سروده‌ای؟ بیار و بخوان.» از رطل، به مجاز جای و جایگیر، باده خواسته شده است.

جامه ۵۶، بیت ۲۵ سنبله چرخ را خرمن شادی بسوخت؛ / آتش خورشید کرد خانه باد اختیار.

سنبله یا خوشه برج ششم است، برابر با شهریور. خرمن شادی تشبیه رساست. خانه باد کنایه ایما از برج ترازو یا میزان است. در اخترشماری، دوازده برج را به چهار گروه سه‌تایی بخش می‌کرده‌اند؛ و هر گروه را، در سرشت، به یکی از چهار آخشیجان بازمی‌خوانده‌اند: سه گانه بادی: دوپیکر؛ ترازو؛ آبریز (= دلو). سه گانه خاکی: ورزا (= تور)؛ خوشه؛ بزچه (= جدی). سه گانه آبی: خرچنگ؛ کژدم؛ ماهی. سه گانه آتشی: بره؛ شیر؛ کمان یا نیمسب: آنگاه که خورشید به آتش خویش خرمن شادی را در خوشه چرخ سوخت، خانه باد را برگزید و بدان درآمد. سوختن خرمن شادی از آن است که بدین سان، روزگار گرما و شکفتگی گیتی به پایان می‌رسد و روزگار سرما و فرومردگی آغاز می‌گیرد. خرمن با سنبله ایهام تناسب می‌سازد و باد با آتش ایهام تضاد.

جامه ۵۶، بیت ۲۶ چون زر سرخ سپهر سوی ترازو رسید، / راست، برابر بداشت پله لیل و نهار.

زر سرخ استعاره آشکار است از خورشید. زر سرخ، خود، کنایه‌ای است ایما از زر ناب. خاقانی، در بیتی دیگر، این کنایه را به کار برده است:

آن زر سرخ را که سیاهی محک شناخت، نه شاهد محک؛ خلف کان شناسمش

در این بیت نیز، «سرخ» نشانه «نابی» دانسته شده است:

بس دوزخی است خصمش؛ از آن سرخ رخ شده است،

کآتش بسسه زر ناسره گونا برافکنند

ترازو برج هفتم است، برابر با مهرماه. دربارهٔ **پَلَّة لیل و نهار**، بنگرید به همین چامه، بیت ۲۰. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است؛ زر سرخ سپهر در ترازو نهاده شده است و دو کفه ترازو: روز و شب، با هم برابر گردیده‌اند. در میان **زر سرخ و ترازو**، ایهام تناسب نیز می‌توان یافت. در بیت سپسین، آب جوی در چین و شکن به زره سیمین مانند شده است. **حلقه** را می‌توان استعاره از **شکنج جوی** یا **سرشکهای درشت** باران دانست که بر جوی می‌افتد و آنرا چنبروار برمی‌آورد. **غیبهٔ زرین** استعارهٔ آشکار از **برگهای زرد** است که به هنگام خزان از درختان فرومی‌ریزد.

چامه ۵۶، بیت ۳۵ خواجهٔ چارم بلاد؛ خسرو هفتم قران؛ / آنکه ز هشتم فلک همتِ او راست عار.

چارم بلاد کنایهٔ ایما از **خراسان** می‌تواند بود که در جغرافیای کهن اقلیم چهارم شمرده می‌شده است. **خواجهٔ چارم بلاد** نیز کنایه‌ای از همان‌گونه می‌تواند بود از **خورشید** که اختر نگاهبان این اقلیم به شمار می‌رفته است. **قران** آن است که دو اختر در درجه‌ای از برجی به یکدیگر برسند. قران اگر به تنهایی گفته شود، از آن گرد آمدن کیوان و برجیس در نظر است:

قران گرد آمدن بُود؛ و این دو ستاره را باشد، آنگه بیشتر، هرگاه که به یک جای گرد آیند از درازای برج. ولکن قران مطلق برگرد آمدن زحل و مشتری افتد؛ و به هر بیست سال یک بار بُود؛ و او را قران کوچک خوانند؛ و گر این قران به رفتن میانهٔ ایشان قیاس کنی، هر قرانی به نهم برج یابی از آن برج کجا پیشین در وی قران بوده است؛ و چنین برجها بر مثلثه باشند. پس دوازده برج به چهار مثلث شود؛ و این دو ستاره، اندر هر مثلثه‌ای، دوازده بار قران کنند. آنگه از آن مثلثه. برخیزند و به مثلثهٔ دیگر اندر، قران کنند؛ و نمودهٔ این آن است که مثلاً قران نخستین به اول حمل بوده است؛ پس دوم به قوس باشد و سوم به اسد و چهارم به حمل. و این هر سه برج به شکل مثلث اند؛ و همچنین قران اندر این سه برج کنند؛ تا دوازدهم بار اندر اسد باشد. آنگاه برخیزند؛ سوی مثلثهٔ ثور شوند و نخستین قران اندر ثور کنند و دوم در جدی و سوم در سنبله؛ و همچنین تا دوازدهم؛ و خاستن از مثلثه‌ای به مثلثهٔ دیگر به دویست و چهل سال بُود؛ و او را قران میانه خوانند؛ و نیز «انتقال ممر» گویند و «تحویل ممر»؛ و آن سال که اندر او تحویل الممر بُود، حکم از وی کنند؛ و پیداست که مثلثها چهاراند: نخستین مثلثهٔ حمل و بازپسین مثلثهٔ سرطان. چون زحل و مشتری این چهار مثلثه را بگردند و در هر یکی دوازده بار قران کنند، به اول حمل باز آیند؛ و آن به نهصد و شصت سال بُود؛ و او را **قران بزرگ** خوانند.*

به نوشتهٔ استاد بزرگ، بوریحان دو اختر در هر برجی گرد آیند، قران دیگرشان در نهمین برج از آن خواهد بود. برجهای دوازده گانه به چهار گروه سه گانه بخش شده‌اند. دو اختر، بدین سان، در هر گروه دوازده بار قران خواهند کرد. نمونه را، اگر قران نخستین دربارهٔ بره باشد، قران دیگر در نهمین برج از آن

خواهد بود که کمان است و قران سپسین، در نهمین برج از کمان که شیر است؛ این سه: بره، کمان، شیر سه گانه آتشی رامی سازند. رسیدن دو ستاره از سه گانه‌ای به سه گانه‌ای دیگر دو بیست و چهل سال به درازا می‌کشد که آنرا قران میانه می‌نامند؛ و آنگاه که هر چهار گروه سه گانه را درنوشتند و به برج نخستین بره بازگشتند، نهصد و شصت سال سپری شده است که آنرا قران بزرگ می‌خوانند. سخن سالار شروانی از قران در قران هفتم قران بزرگ را خواسته است و از قران هفتم به کنایه ایما روزگار خویش را: پیشینیان بر آن بوده‌اند که از روزگار آدم شش هزار سال گذشته است؛ و جهان در هزاره هفتم است. قران بزرگ نیز کمابیش دوره‌ای هزار ساله را دربرمی‌گیرد. هشتم فلک کنایه ایماست از چرخ برجهای که آنرا منطقه البروج خوانده‌اند. در پاره دوم، با اسناد به سبب، نهاد هنری: همت به جای نهاد راستین: ستوده خاقانی به کار برده شده است. اگر خواجه چارم بلاد را خورشید بدانیم، استعاره‌ای آشکار خواهد بود از این ستوده که در بیت پیشین، «صدر کبار» خوانده آمده است. چارم و هفتم و هشتم از شماره‌ها، در بیت، راهی جسته‌اند.

چامه ۵۶، بیت ۳۶ مُلک جهان را نظام؛ دین هدی را قوام؛ / خواجه صدر کرام؛ زبده پنج و چهار.

در پنج و چهار، ایهامی نهفته است: ۱- پنج رامی توان پنج حس دانست و چهار را چهار آخشیجان. ۲- پنج و چهار، با هم، نه می‌شوند. از آن نه چرخ خواسته می‌تواند شد. این بیت به آرایه تسجیع آراسته آمده است. در بیت سی و سوم، نشان سر تیغ شکافتگی و کفنگی انار است و غبار تک اسب کرکی است تُنک که به را پوشانده است. در بیت سی و نهم، از مرکز عودی لباس زمین خواسته شده است. گنبد گوهرنگار نیز استعاره آشکار از آسمان است.

چامه ۵۶، بیت ۴۶ هیچ یگانه نژاد چرخ فلک همچو تو، / تا که همی مُلک راند سال فلک شش هزار.

پیشینیان می‌انگاشته‌اند که شش هزار سال از آفرینش آدم گذشته است و جهان به هزاره هفتم رسیده است. در این باره، بنگرید به همین چامه، بیت ۳۵. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این «شش هزار سال» یاد کرده است:

ای گوهر کمال مصباح جان آدم! خورشید امر پخته، در شش هزار سالش.

چامه ۵۶، بیت ۴۷ گرچه حسن بُد ز توس، صاحب آفاق گشت؛ / مُلک بدو، چون به تو، کرد همی افتخار.

از حسن، دستور نامدار و کاردان ایرانی، خواجه نظام الملک توسی خواسته شده است که نام او «ابوعلی حسن بن ابی الحسن علی بن اسحاق بن عباس» بوده است. حُسن با حَسَن هم‌ریشگی پدید می‌آورد.

چامه ۵۶، بیت ۵۲ هیبت و رای تو را هست زهین و رهی، / خسرو چارم سریر، شحنة پنجم حصار.

خسرو چارم سریر استعاره آشکار است از خورشید؛ چارم سریر، خود، استعاره‌ای دیگر از همان گونه می‌تواند بود از آسمان چهارم که جایگاه خورشید است. شحنة پنجم حصار استعاره آشکار از بهرام است؛ پنجم حصار، خود، استعاره‌ای دیگر می‌تواند بود از آسمان پنجم که جایگاه بهرام است. از آن روی که

بهرام نماد جنگاوری و سلحشوری بوده است، خاقانی آنرا شحنه پنداشته است. در بیت، سه پیچش و گسترش بسامان به کار گرفته شده است؛ رهین با رهی جناس مذیل می‌سازد.

جامه ۵۶، بیت ۵۶ خصم تو گر نیست دون، هست چنان، ای عجب! / از نفس کین تو، در نفسی چند بار. خاقانی بر آن است که اگر دشمن ستوده او فرومایه نیز نباشد، در هر دم چندبار از نفس کین وی که به او می‌رسد، چنان خواهد شد و این مایه شگفتی است. در نفس کین، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

جامه ۵۶، بیت ۵۷ آتش اندیشه چیست شعله‌زنان در دلش؟! / کآتش هرگز ندید کس که جهد از خیار آتش اندیشه تشبیه رساست. خیار استعاره‌ای است آشکار از دل: دل دشمن، در تیرگی و بی‌رگی، به خیار مانند شده است. بیت به آرایه دستاویزی (= ارسال المثل) نیز آراسته آمده است: **نجستن آتش از خیار**. انوری گفته است:

آبی از روزگار اگر ببرم، آتشی دان که از خیار آید.

نیز کمال‌الدین اسماعیل سپاهانی راست، آن آفریدگار معانی را:

لطیفه کرم توست اینکه نرگس را، به سعی باد بهار، آتشی جهد ز خیار. ادیب صابر ترمذی نیز گفته است:

نکرد و هم نکند حاسد تو کار صواب؛ نجست و هم نهجد هرگز از خیار آتش.

در بیت پنجاه و نهم، **درفشان** در کاربرد اسمی می‌باید بود: **درفشانی**؛ بدان سان که در فعل آمیخی «درفشان کردن» دیده می‌آید. نیز می‌تواند بود که به جای **از لب**، **دو لب** بوده باشد: «چون شود از نعت تو دو لب من درفشان...».

جامه ۵۶، بیت ۶۵ تا که ز دور سپهر هست مدار و مدّر، / تا که به گرد مدّر، هست فلک را مدار، مدّر: کلوخ. مدار استعاره آشکار است از زمین که به راستی در کنار ستارگان سترگ در کهکشان راه شیری کلوخی نیز نمی‌تواند بود. مدار با مدار جناس زاید می‌سازد. بر پایه این دو واژه، وارونگی نیز در بیت به کار رفته است. این بیت شریطه چامه است که جاودانگی به کنایه ایما از آن خواسته شده است.

جامه ۵۷، بیت ۴ جام فرعونی اندر آر؛ که صبح، / دست موسی برآرد از کهسار.

جام فرعونی: جام بزرگ و گران:

جام فرعونی: فرعون را جامی بود از زر که چهار کس آنرا در مجلس به دور می‌آوردند.*

دست موسی استعاره آشکار از سپیدی و روشنایی روز است: یکی از شگفتیهای موسی «دست سپید» بود. او دست از زیر جامه برمی‌آورد و دست او بی آنکه به بیماری دچار باشد می‌درخشید. در میان فرعونی و موسی، ایهام تناسب می‌توانیم یافت.

* غیاث‌اللغات / زیر «جام فرعونی».

چامه ۵۷، بیت ۶ در کف، از جام، خنگ بُت بنگر؛ / بر رخ، از باده، سرخ بُت بنگار؛

خنگ بُت: بت سپید و سرخ بت نام دو تندیس بودا بوده است، در بامیان بلخ. این دو بت، در پندارشناسی سخن پارسی، نمونه والا از زیبایی و نگارینی شده‌اند:

خنگ بت: ... معشوق سرخ بت است؛ و اینها دو بت بزرگ عظیم‌اند مجوف، به مقدار پنجاه و دو گز بلندی از سنگ تراشیده، در موضع بامیان که از مضافات کابل است. گویند: به هر یک از انگستان دست و پای ایشان، مردم می‌روند و برمی‌آیند؛ و اینها را، به عربی، یغوث و یعوق خوانند.*

جام، با تشبیه نهان، به خنگ بت مانند شده است. سرخ بُت استعاره آشکار از بازتاب سرخی باده بر روی است که آنرا چون سرخ بت زیبا و نگارین خواهد کرد. در بیت نهم، مشک و زعفران را در جام به بار مانند کرده است؛ از این روی، خط جام را خط و نشان ترازو دانسته است که مشک و زعفران را با آن می‌سنجند. باده را با مشک و زعفران و غالیه و از این گونه خوشبوی می‌کرده‌اند. بیت به بهانگی نیک آراسته شده است.

چامه ۵۷، بیت ۱۰ کو تذروان بزم و کوثر جام؟ / کز سمنزار، بشکفد گلزار.

تذروان بزم استعاره آشکار از ساقیان کُش خرام است. جام، با تشبیه رسا، به کوثر مانند شده است. سمنزار استعاره آشکار از روی زرد است و گلزار از رویی که از تاب یا بازتاب باده سرخفام شده است.

چامه ۵۷، بیت ۱۱ آین، آین الکووس و الاقداح؟ / آین، آین الشموس و الأقمار؟

پیاله‌ها و جامها کجایند؟ کجا؟ خورشیدها و ماهها کجایند؟ کجا؟

چامه ۵۷، بیت ۱۶ می‌کشد عقل را به زیر رکاب، / چون رکاب گران کُشد احرار.

به زیر رکاب کشیدن کنایه فعلی ایماست از رام گردانیدن و به زیر ران آوردن. نیز عقل، با استعاره‌ای کنایی، به ستور مانده آمده است. رکاب دوم گونه‌ای از پیاله است و با مجاز جای و جایگیر، در معنی باده به کار رفته است. در میان دو رکاب جناس تام هست. رکاب، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، نهاد و کننده جمله آورده شده است.

چامه ۵۷، بیت ۱۷ آفتاب از سوار شد بر شیر، / هست می شیر آفتاب سوار.

از شیر نخستین شیراختر خواسته شده است که برج پنجم است، برابر با مرداد ماه. می، با تشبیه رسا، در نیرومندی به شیر مانند شده است. آفتاب نیز استعاره‌ای آشکار از جام بلورین درخشان می‌تواند بود. شیر دوم با آفتاب ایهام تناسب می‌سازد. بر پایه شیر و سوار، وارونگی در بیت به کار رفته است و بر پایه سوار، بُسری.

چامه ۵۷، بیت ۲۰ می‌کند در طبایع اربع، / ظلمات ثلاث را انوار.

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «خنگ بت».

طبایع اربع دموی و صفرای و بلغمی و سودای است که از چهار آمیغ یا اخلاط اربعه: دم، صفرا، بلغم، سودا برمی آیند. **ظلمات ثلاث**: درازا و پهنا و بلند:

ظلمات ثلاثه: کنایه از کدورات طول و عرض و عمق عالم سفلی است؛ و بعضی گویند: کنایه از سه تاریکی باشد که یونس - علیه السلام - در آن مبتلا بود؛ و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست؛ و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبعی و هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد؛ و به اعتقاد بعضی، کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد.*

اگر باده را در معنی رمزی و صوفیانه آن بدانیم، این سه تیرگی را می توان سه پرده یا حجابی دانست که رازآشنایان از آنها سخن می گویند: حجاب نفس و حجاب قلب و حجاب عقل. زیاناور شروانی، در «تحفة العراقرین» نیز از «تیرگیهای سه گانه» یاد آورده است:

از ظلّ ظلیل او، بر ابرار **ظلمات ثلاثه گشته انوار.****

آمیغ (= ترکیب) «ظلمات ثلاث» از نبی ستانده شده است.

در میان اربع و ثلاث همبستگی و در میان ظلمات و انوار ناسازی به کار رفته است.

چامه ۵۷، بیت ۲۱ ساقی آرد، گه خمازشکن، / فقع شکرین ز دانه ناز.

فقع: آروغ؛ باد گلو. **دانه ناز** استعاره آشکار است از **دهان خرد و تنگ و گلفام ساقی**: ساقی، آنگاه که باده خمارشکن می نوشد، بادی خوش و دلپذیر از دهان برمی آورد.

چامه ۵۷، بیت ۲۴ و ۲۵ گر به مستی رستی و می [برسد]؛ / نرسد دست بر می بازار،

بر فلک شو؛ ز تیغ صبح مترس؛ / که نترسد ز تیغ و سر عیار.

رسیدن: تمام شدن؛ پایان یافتن. **برسد با نرسد** ایهام تضاد می سازد: اگر به مستی رسیدی و می به پایان آمد و به باده بازار دسترس نبود، بر آسمان بر شو...؛ از اختران باده بخواه. در بیت سپسین، تیغ صبح استعاره آشکار از نخستین پرتوهای خورشید است که بلند و تیز بر آسمان پگاهی می تابند.

چامه ۵۷، بیت ۲۹ مارکز روی زهد خاک خورد، / ریزد از کام زهر جان اوبار.

در این بیت، خاقانی پارسایان خشک دژم را می نکوهد؛ و آنان را مار می انگارد که خاک می خورد؛ اما از کام زهر جانشکار می ریزد. **اوباشتن**: بلعیدن. **کام با روی ایهام** تناسب می سازد. می توان مار را استعاره آشکار از پارسای خشک اندیش دانست.

چامه ۵۷، بیت ۳۰ نحل کاب عنب خورد بر تاک، / آرد از لب شراب نوش گوار.

زنبور آب و شیره انگور را، رسته بر تاک، می خورد؛ و در برابر، انگبین خوشگوار و نوشین از لب

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «ظلمات ثلاثه».

** تحفة العراقرین / ۴۰.

○ در متن س و ع: «نرسد». پچین: «برسد» درست است. رسیدن، در اینجا، به معنی تمام شدن و به پایان رسیدن است. خاقانی می فرماید که: اگر باده به پایان رسید و به می بازار دسترس نبود، باده را در آسمان بجویم.

برمی آورد. فعل استعاره آشکار می تواند بود از باده نوش. آبِ عنب و تاک و شراب استعاره را می پیرایند.
جامه ۵۷، بیت ۳۱ مثل جام و پارسایان هست: / لب دریا و مرغ بوتیمار.
 بوتیمار مرغی است که غم دریا را می خورد:

بوتیمار: با میم بر وزن موسیقار، نام مرغی است که او را غمخورک نیز گویند؛ و او، پیوسته، در کنار آب نشیند؛ و از غم آنکه مبادا آب کم شود، با وجود تشنگی، آب نخورد؛ و او را به عربی یمام و به یونانی شفنین خوانند...*

در بیت، آرایه دستاثرنی به کار گرفته شده است.

جامه ۵۷، بیت ۳۸ گر فرستی برای هفت تنان / دوستکانی، به دست خضر سپار.

درباره هفت تنان یا هفت مردان، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲۸. دوستکانی: جامی که به یاد دوستان خورند: دوستکانی: بر وزن و معنی دوستکامی باشد که می خوردن با معشوق و به یاد دوستان است؛ و پیاله پر شرابی را نیز گویند که کسی در نوبت خود به دیگری تکلف کند؛ و به معنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است.**

در میان دوست و دست هم‌ریشگی هنری به کار رفته است. در بیت چهلم، کارِ آب کنایه ایما از باده‌نوشی است و با آب کار: ارج و رونق کار، و ارونگی می سازد. در بیت چهل و دوم، طرب با کرب جناس یکسویه در آغاز پدید می آورد.

جامه ۵۷، بیت ۴۴ یک فرح راه هزار غم [رکن]^۱ است: / که پس یک [فرح، غم] * است هزار.

در بیت، بر پایه فرح و غم، و ارونگی به کار برده شده است و بر پایه هزار، گونه‌ای از بسری. در بیت سپسین، در برنوشته‌ها «یک و دو» آورده شده است؛ اما درست «یک و سه» است: نقش یک، در طاس، و ارونه نقش شش است؛ و نقش سه و ارونه نقش چهار. این بیت برهانی است پندارینه که خاقانی به دستاثرنی هنری برای استوارداشت سخن در بیت پیشین آورده است: شادی و اندوه از یکدیگر جدایی ناپذیرند و یکی رویی از آن دیگری است. در بیت چهل و ششم، گاو عنبرفکن آن ماهی سترگ است که از آن عنبر می‌ستانند. خر بربط پاره چوبی است خرد که در زیر سیمهای ساز نهاده شده است. بریشمین افسار استعاره آشکار است از سیمهای ساز. گاو و خر ایهام تناسب می‌سازند. دست بر سر نهادن، در بیت چهل و نهم، کنایه فعلی ایماست از درمانده شدن و فرمان بردن و پذیرفتن شکست. در بیت

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «بوتیمار». ** همان ج ۲ / زیر «دوستکانی».

○ در متن س: «ز پس» و «سوم صف»؛ اما، بدین سان، سخن را معنایی سنجیده و در خور نمی‌تواند بود. در برنوشته د، «رکن» و «فرح غم» آورده شده است. بدین سان، بیت معنایی پسندیده و پذیرفتنی می‌تواند داشت. بیت در متن ع، با تکراری بیهوده در سخن، چنین است:

«هر فرح را هزار غم ز پس است؛ که پس هر فرح غم است هزار.»

پنجاهم، درباره پلاس و چنگ، بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۳۰. نیز درباره کاغذین جامه، به چامه ۷۰، بیت ۷۰.

چامه ۵۷، بیت ۵۲ چند خواهی ز آهوی سیمین، / گاو زرین که می خورد گلنار؟

آهوی سیمین استعاره آشکار از ساقی زیبا چشم گریز پای سیمتن است و گاو زرین از جامی که در ریخت سرگاو ساخته می شده است و گلنار از باده سرخفام. استعاره ها یکدیگر را می پرورند.

چامه ۵۷، بیت ۵۳ و ۵۴ گر بود ز آن می چو زهره گاو، / خاطر گاوزهره شیرشکار،

هم ز می دان که شاهباز خرد / کبک زهره شود، به سیرت سار.

می، با تشبیه ساده و مجمل، در سرخی به زهره گاو مانند شده است؛ گاو زهره کنایه ایماست از بزدل و ترسان. شاهباز خرد: تشبیه رساست. کبک زهره نیز کنایه ای است از همان گونه. شاهباز خرد، با تشبیه آشکار، به سار مانده آمده است؛ خاقانی، در این دو بیت، از ویژگیهای دوگانه و ناساز باده سخن گفته است: اگر باده ترسان مرغدل را دلیری می بخشد و شیرشکار می گرداند، در برابر، شاهباز بلند پرواز خرد را که سالار مرغان است، کمدل و ترسان می سازد، مانند سار. بر پایه زهره و گاو، وارونگی در بیت به کار رفته است. در میان شیر و گاو همبستگی هست و چونان نام برجهای دوم و پنجم، ایهام تناسب. در بیت پنجاه و چهارم، **مُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ** بخشی است از آیه ای از نبی، آن نامه نامی گرامی: «الصَّابِرِينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الْقَائِمِينَ وَ الْمُنْفِقِينَ وَ الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ».*

چامه ۵۷، بیت ۵۸ فیض این السحاب خور، چو صدف؛ / حیض بنت العنب به جا بگذار.

ابن السحاب: پور ابر استعاره آشکار است از باران. از آن روی که ابر دارای فرزند انگاشته شده است، استعاره ای کنایی نیز در این آمیغ (= ترکیب) نهفته می تواند بود. تشبیه از گونه آشکار است: پیشینیان بر آن بوده اند که در اردیبهشت ماه یا نisan، صدفها به رویه آب می آیند و دهان می گشایند؛ تا سرشکی از باران در دهانشان فروافتد و مرواریدی از آن قطره باران پدید آید. **بنت العنب** استعاره آشکار است از انگور که با استعاره ای کنایی دختر تاک انگاشته آمده است. حیض این دختر نیز استعاره ای است از همان گونه از باده؛ این گزارش بر پایه آن است که عنب را در معنی تاک بدانیم؛ اما اگر عنب در معنی انگور باشد، **بنت العنب** باده خواهد بود و باده، با تشبیه رسا، به حیض مانده خواهد گشت. خاقانی «بنت العنب» را، در این بیت نیز، به کار برده است:

مرا سجده گه بیت بنت العنب به؛ که از بیت ام القری می گریزم.

فیض با حیض جناس یکسویه در آغاز می سازد. در میان ابن و بنت همبستگی به کار رفته است. درباره حیض خرگوش در بیت سپسین که به استعاره آشکار از باده به کار برده شده است، بنگرید به چامه ۳۵، بیت

* سورة آل عمران / آیه ۱۷.

۳۵. در میان دو شیر نیز، در این بیت، جناس تام هست و شیرِ نخستین با خرگوش ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۵۷، بیت ۶۰ ز آب رنگین، حجابِ عقل مساز؛ / شعلهٔ نار پیشِ شیر میار.

آبِ رنگین کنایهٔ ایما می‌تواند بود از باده. شعلهٔ نار استعارهٔ آشکار از باده است و شیر از عقل. پایهٔ پندارشناسی بر آن است که شیر از آتش می‌هراسد و از برابر آن می‌گریزد. نار با میار سجع یکسویه می‌سازد و در معنی انار با رنگین ایهام تناسب. شیر نیز، در معنی دیگر خود، با آب ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۵۷، بیت ۶۱ بُولِ شیطان مکن به قاروره؛ / پیشِ چشمِ طیبِ عقل مدار.

بُولِ شیطان استعارهٔ آشکار از باده است. طیبِ عقل تشبیه رساست. قاروره: شاشدان. پیشاب بیمار در قاروره ریخته می‌شده است؛ تا پزشک آنرا ببیند و بیماری را بشناسد:

قاروره: ... به معنی شیشهٔ کوچک مدور که به صورت مئانه سازند و در آن بول پر کنند.*

قاروره و طیب استعاره را می‌پرورند. در بیت سپسین، سلاف به معنی باده است و «آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن».* در میانِ سلاف و اسلاف، هم‌ریشگی هنری هست و در میان سیراب و سراب، به گونه‌ای، جناس زاید.

چامهٔ ۵۷، بیت ۶۷ [شار] مسکین که نیست چون بلبل، / رومی ارغنون زن گلزار،

شار: مرغی سیاه که مانند طوطی سخن می‌گوید. شار، با تشبیه آشکار، با بلبل سنجیده شده است. رومی ارغنون زن، از آن روی گفته شده است که رومیان در نواختن ارغنون آوازه داشته‌اند. خاقانی راست، در چامه‌ای دیگر:

انگشت ارغنون زن رومی، به زخمه بر، تب لرزه تـنـنـانـا بـر افکـند.

بلبل، با تشبیه نهان، به ارغنون زن رومی مانده آمده است. رسته بید: ردهٔ بید: بیدهایی که در پی هم جای گرفته‌اند: بازار بید. شار، با تشبیه رسا، به زنگی چارپاره زن مانند شده است. دربارهٔ زنگی و چارپاره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۹۶.

چامهٔ ۵۷، بیت ۶۸ لاجرم، شاید ار به رستهٔ بید / زنگی چارپاره زن شد [شار]°°.

دربارهٔ زنگی و چارپاره او، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۹۶. شار، در تیرگی رنگ و آوازی که برمی‌آورد، با تشبیه رسا به زنگی چارپاره زن مانند شده است.

* غیاث‌اللغات / زیر «قاروره». ** همان / زیر «سلاف».

○ در متن س و ع: «سار»؛ اما «شار» سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا در بیت سپسین، این واژه در پچین «شار» آورده شده است؛ از دیگر سوی، در همان بیت، این مرغ زنگی خوانده شده است. شار است که مرغی است پر آوازه به سیاهی و زنگی وار است، نه سار. سار مرغی است زرد رنگ. گونه‌ای از آن تیره رنگ است، اما «سار سیاه» نامیده می‌شود، نه به تنهایی «سار». دیگر آنکه قافیهٔ سار چند بیت پیشتر نیز به کار رفته است.

○ در متن س و ع: «سار»؛ پچین سنجیده‌تر می‌نماید، آنچنانکه در پانوشت پیشین باز نموده آمد.

چامه ۵۷، بیت ۷۱ زخشی همت برون جهان چو مسیح، / زین پل آنگون آتشیار.

رخشی همت تشبیه رساست. تشبیه دیگر از گونه آشکاراست. پل آنگون آتشیار استعاره آشکاراست از آسمان و چرخ آذرین: پیشینیان فلک اثر را مرز جهان نهان و مینوی جان می دانسته اند؛ از آن روی، خاقانی آنرا پل انگاشته است. درباره برون جستن مسیح از گوگیتی و مغاک خاک و بر شدنش بر آسمان، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. خندق، دریت پیشین، استعاره آشکار از زمین است و اسب گلین از تن و خندق آتشین از آسمان.

چامه ۵۷، بیت ۷۴ کیست دنیا؟ زنی است در خانه؛ / چیست در خانه زنی غدار؟

دنیا، با تشبیه رسا، به زن در خانه مانند شده است. می انگارم که خاقانی از «زن در خانه»، به کنایه ایما، روسپی را خواسته است: خانه، به مجاز عام و خاص، در معنی روسپیخانه یا آنچنانکه سخنور خود آنرا نامیده است دارالقمامه، به کار رفته است. بیت سپسین، این گزارش را نیرو می بخشد و استوار می دارد.

چامه ۵۷، بیت ۷۵ هفت پرده است و زانیات در او، / همچو دارالقمامه - پش الدارا

هفت پرده استعاره آشکار از هفت آسمان است و زانیات از اختران. دو استعاره یکدیگر را می پرورند. دارالقمامه: روسپیخانه. در چامه ای دیگر نیز، این واژه به کار برده شده است:

گر به هفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت، کافر م؛ دارالقمامه مسجد اقصای من.

چامه ۵۷، بیت ۷۶ عقل بکر است و اختران تیب؛ / تیباتند حاسد ابکار.

عقل و اختران، با استعاره هایی کنایی، دوشیزه و زنان شوی کرده انگاشته شده اند؛ شوی کردگان بر دوشیزگان رشک می برند. بر پایه بکر و ابکار، گونه ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۵۷، بیت ۷۷ دست کفچه مکن، به پیش فلک؛ / که فلک کاسه ای است خاک انبار.

کفچه: کفج: چمچه: قاشق. دست، با تشبیه رسا، به کفچه مانند شده است. دست کفچه کردن، خود، کنایه ای فعلی از گونه ایماست از گدایی و دریوزه. فلک، با تشبیه رسا، به کاسه ای مانند شده است که از خاکش انباشته اند و به هیچ روی، امید نمی رود که کسی بتواند بهره ای از آن داشته باشد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، جز خاک در «کاسه مینای فلک» ندیده است:

کی کند خاک در این کاسه مینای فلک؟ که در او آتش و زهر آبخور ما بینند؛

غلطم؛ خاک چه حاجت؟ که چو اندر نگرند، همه خاک است که در کاسه مینا بینند.

در این باره، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۲۰. کفچه، در معنی کف خرد، با دست ایهام تناسب می تواند ساخت. دریت سپسین، میزان عقل تشبیه رساست. درم، در این بیت، سنج و واحد وزن است، برابر با شش دانگ. گمان می رود که خاقانی آنرا به کنایه ایما از بسندگی و کمال به کار برده است. در این باره، بنگرید به قطعه ۳۴، بیت ۵۹. در پاره دوم، دست با تشبیه آشکار به دینار مانند شده است. آنگاه که دست را به دریوزه دراز می کنند، مانند دینار گرد می شود. دینار با درم، در معنی دُرست سیم (= سکه نقره) ایهام تناسب می سازد. در بیت نود و هشتم، خواب دیده کنایه ایماست از جوانی که به مردی رسیده است و خوابهای کامجویانه

می‌بیند؛ در برابر، «خواب نادیده» به معنی نابالغ است. نمونه را، سخنور سیستان، در چامه داغگاه گفته است:

ریدکانِ خوابِ نادیده، مصاف اندر مصاف؛ مرکبانِ داغِ نا کرده، قطار اندر قطار.

خوابِ دیده، به نغزی، با بیدار ایهام تضاد می‌سازد و با خفته ایهام تناسب.

چامه ۵۷، بیت ۱۰۱ و ۱۰۲ / و تو [خواهی در] * [بخش] امسال / آوری خطِ محو کرده پار،

هر چه بخشم، به دستمزد از من، / پذیرتی و بس کنی [بیگار] *،

بخش: وظیفه روزی؛ ماهانه. بیگار: کار بی مزد. خاقانی، در این بیتها با یار خویش سخن می‌گوید و او را

اندکی بیم می‌دهد که دست از آزار وی بردارد: ای یار! اگر تو بخواهی در بهره و روزی امسال من، آنچه را که

از پار بر عهده من بوده است و پرداخت شده است، بگنجانی و از روزی امسال بکاهی؛ و هر چه از دستمزد

خود به تو می‌دهم نپذیری و بار کار دشوار و بیمزد را از دوش من برداری، من با همه کار بسیار و رنجبارم به

شیوه خودت با تو پیکار خواهم کرد. خواست سخنور آن است که یار امسال اندکی بیش از پار با وی بر سر

مهر آید و کمتر او را بیازارد. در بیت صد و سوم، بیگار و پیکار جناس خط می‌سازند.

چامه ۵۷، بیت ۱۰۶ / طیرانت، چو دُورِ فکرِ من، / بر از این نه مَقْرَنَسِ دُور.

مَقْرَنَس: از قُرْناس به معنی برآمدگی کوه: ایوان بلند و گرد:

مقرنس: ... در مؤیدالفضلا، بنای بلند مدور باشد که با نردبان بر آن روند؛ و به نقل از زفان گویا که

کتابی است، به معنی بنای مدور آهویی و نردبان پایه و پست و بلند باشد. ^{oo}

مَقْرَنَسِ دُور استعاره آشکار از آسمان است. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است. درباره دورنگی

آبنوس در بیت پیشین، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۱۸.

چامه ۵۷، بیت ۱۰۸ / دانه از خوشه فلک خوردی، / که به پرواز، رستی از زنهار.

خوشه فلک برج ششم است از دوازده گان، برابر با شهریور ماه. دانه با خوشه ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۵۷، بیت ۱۰۹ و ۱۱۰ / تشنه دارند مرغِ پروازی؛ / که چو سیراب گشت، ماند نزار.

توز آب حیات سیرابی؛ / که چو ماهی در آبی، از پروار.

مرغ پروازی و شکاری را تشنه می‌داشته‌اند؛ زیرا سیرابی مایه فربهی و گرانی و سستی مرغ می‌شده است. آب

حیات آبی است در سرزمین تیرگیها که خضر از آن نوشید و جاودانه شد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷،

بیت ۳۱. آب حیات استعاره آشکار است از آگاهی و شناخت که هر کس بدان دست یابد، به زندگانی جاودانی

* در متن س: «در خط»؛ اما «خط در خط آوردن» سنجیده و شیوا نمی‌نماید. ریخت آورده در متن که در چند

نسخه، از آن میان بر نوشته آورده شده است شایسته تر می‌تواند بود.

** در متن س و ع: «پیکار» است؛ اما درست «بیگار» می‌نماید؛ زیرا «پیکار» در قافیه بیت سپسین نیز باز آورده

شده است که از شیوه خاقانی نیک بدور است.

o «دور» نیز می‌توان خواند. oo برهان قاطع ج ۴ / زیر «مقرنس».

دست یافته است. تشبیه از گونه آشکار است: تو که چون ماهی در آب پرواری، از آب حیات سیراب شده‌ای. در بیت سپسین، **عروسِ مَلک** تشبیه رساست و چشمزدی در آن به داستان سلیمان و هدهد آورده شده است.

چامه ۵۷، بیت ۱۲۰ دو فتوح است تازه، در یک وقت؛ / دو لطیفه است سفته در یک [بار]*.

سفته در معنی ارمغان و رها آورد به کار رفته است. خاقانی دیدار از دو رکن الدین را که یکی از خوی بوده است و دیگری از ری دو ارمغان نغز دانسته است که در یک بار نهاده شده است. درباره سفته و بار، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۶. در بیتهای صد و سی و صد و سی و یکم، از آن روی از پیشوایان ری و خوی این دو شهر کوفه و مصر شده است که رکن ری بوحنیفه شعار است و رکن خوی شافعی توفیق: ابوحنیفه نعمان ثابت، از پیشوایان چهارگانه، به سال ۸۰ هجری قمری در کوفه زاده شده است و محمد ادریس شافعی، پیشوایی دیگر از آن چهار، بر پایه بازگفتی به سال ۱۵۰ هجری قمری در عسقلان مصر به جهان آمده است؛ سالها در مصر زیسته است و به سال ۲۰۴ در فسطاط مصر درگذشته است. خاقانی، در بیتی دیگر از مصر و کوفه، در پیوند با این دو پیشوا و دیندان، سخن گفته است:

ز آن بوحنیفه مرتبت شافعی بیان، چون مصر و کوفه بود نشابور از احترام.

چامه ۵۷، بیت ۱۳۲ ها! ری، از حکم رکن خوی، در تب؛ / ها! خوی سردش آنک آبِ بحارا

ری، با استعاره‌ای کنایی، تیزده انگاشته شده است؛ و آبِ بحار، با تشبیه نهان، خوی سرد او. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است.

چامه ۵۷، بیت ۱۳۳ ری، از آن رکن، مصرِ ریان است؛ / اوست ریان ز علم و هم نهار.

ریان: تازه و شاداب. نهار: ناشتا؛ گرسنه. ری، با تشبیه رسا، به مصر مانند شده است. ری و ریان هم‌ریشگی هنری پدید می‌آورند. درباره قطب در بیت صد و چهل، بنگرید به چامه ۵۴، بیت ۵. بیت صد و چهل و سوم نیز به آرایه وارونگی آراسته آمده است. بحر و کوه، در آن، استعاره آشکارند از دو پیشوای دیندان.

چامه ۵۷، بیت ۱۴۵ هر دو زنبورخانه شهوات، / کرده غارت، چو حیدر کزار.

شهوات، با تشبیه رسا، به زنبورخانه یا کندو مانند شده است. تشبیه از گونه آشکار است. در بیت، چشمزدی به بزنام مولا علی، یعسوب الدین آورده شده است - که درود بر او باد! در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۴۲.

چامه ۵۷، بیت ۱۴۶ چون علی کآینه نگاه کند، / دو علی بین، به علم، وحنی گزار.

هر کدام از دو پیشوای دین در ری و خوی آنچنان به علی می‌ماند که گویی نقشی است که از علی در آینه

* در متن س و ع: «تار». اما درست «بار» است که در پچین آمده است: سفته به معنی ارمغان و رهاورد است؛ ارمغان را نیز در بار می‌نهند و به رهاورد می‌آورند؛ خاقانی در بیتی دیگر نیز چنین از سفته و بار سخن گفته است:

فلک را سفته بدبختی است در بار نکوکاران؛ چو بختی بار بدبختی کش، ار سرمست حیرانی.

افتاده است. کاربرد هنری پیچیده تر از آن است که بتوان آنرا با ترفندهای بیانی سنجید و باز نمود. از سرِ ناچاری، می توان آنرا تشبیه نهان دانست.

چامه ۵۷، بیت ۱۴۷ هر دو زکنند راعی دل من؛ / عَمْران بین مُراعی عَمّار.

عَمْران: دو عَمَر استعاره آشکار می تواند بود از پیشوایان خوی و ری. عَمّار نیز استعاره ای است از همان گونه از خاقانی که خود را در پرهیز و پارسایی با عَمّارِ یاسر، یارِ یکدلّه مولا علی سنجیده است - که درود بر او باد! مراعی با راعی جناس مزید می سازد و عمر با عَمّار هم ریشگی هنری.

چامه ۵۷، بیت ۱۵۱ چه عجب کامده است ذوالقرنین، / به سلام برهمنی، در غار؟

نظامی، در «شرفنامه»، به جای برهنمن هندو از پارسایی کوه نشین سخن گفته است که اسکندر به دیدارش می شتابد:

شهنشاه برخاست، هم در زمان؛	عنانُ تاب گشت از بر همدمان.
ز خاصان تنی چند همراه کرد؛	نشان جُست و آمد بر نیکمرد.
ره از شب چو روز بداندیش بود؛	وشاقی و شمعی روان پیش بود.
چو نزدیک غار آمد از راه دور،	به غار اندر، افتاد از آن شمع نور.
پرستنده چون پرتو نور دید،	ز تساریکی غار بیرون دوید.
فرشته وشی دید چون آفتاب؛	بر آورده اقبال را سر ز خواب.
جهان دیده نزد جهاندار تاخت؛	به نور جهانداری، او را شناخت.
بدو گفت: «شخصی بهی پیکری؛	گمانم چنان است کاسکندری.»
شه، از مهربانی، بدو داد دست؛	درون رفت و پیشش به زانو نشست.
بپرسید از او: «کاشنای تو کیست؟	ز دنیا چه پوشی و خورد تو چیست؟
چه دانستی، ای زاهد هوشیار!	که اسکندرم من، در این تنگ غار؟»*

چامه ۵۷، بیت ۱۵۲ بر در پیزشاه مرو، به ری، / آمد آلب ارسلان؛ ندادش بار.

پیر شاه مرو که آلب ارسلان، پادشاه نامدار سلجوقی را بار نداده است و نزد خویش پذیرفته، شناخته نیامد. سنایی، در چامه ای، از پیری حلوایی در مرو یاد کرده است که سخنور و بذله گوی نیز بوده است:

هزل بوده است این؛ ولیکن بر مثال جد سزید؛	همچنین بود آن ولی نعمت، در این مدت، مرا.
همچنان کان پیر حلوایی همی گفتا، به مرو:	«هست ما را هم دعا و هم عصید و هم عصا.»
پیر غزنین، در چامه ای دیگر، از آلب ارسلان و گورگاہ وی در مرو نیز سخن در میان آورده است:	
سر آلب ارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون؟	به مرو آ؛ تاکنون در گل تن آلب ارسلان بینی.

* کلیات نظامی / ۱۰۲۴.

چامه ۵۷، بیت ۱۵۳ شاه سنجر شدی، به هر هفته، / به سلام دو کفشگر، یک بار.

دو کفشگری که سلطان سنجر سلجوقی هر هفته یک بار به دیدارشان می‌رفته است، شناخته نیامدند. آیا یکی از آن دو بوحنیفه اسکافی است، آن کفشگر سخور که محمد عوفی از او یاد کرده است: «از شعرای مرو بود و در عهد دولت سنجری، والی ولایت سخنپوری شد. اگرچه کفشگر بود، اما طبعی لطیف داشت و ابیات و اشعار او بسیار است.»* در بیت سپسین، اسد برج پنجم است، برابر با مردادماه. اسد و جسد جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. حمد و مدح، در بیت صد و پنجاه و ششم، قلب بعض پدید می‌آورند و با تشبیه نهان به ازار مانند شده‌اند.

چامه ۵۷، بیت ۱۵۷ که گزمشان به عطسه ماند، راست، / کآید الحمد واجب، آخر کار.

پس از عطسه بر آوردن، خدای را سپاس می‌گزارند و حمد می‌گویند: آنگاه که خداوند جان در کالبد آدم درمید، او عطسه‌ای کرد و خدای راستود:

ابن عباس گوید - رضی الله عنه: پیش از آنکه خدای - تعالی - جان در کالبد آدم آورد، چهل سال میان مکه و طائف اوگنده (= افکنده) بود، صلصال. آنگاه، جان را سوی سر وی در آورد. چون به سینه آدم - علیه السلام - رسید، آدم - علیه السلام - عطسه داد؛ گفت: «الحمد لله!»؛ خدای - تعالی - گفت: «برحمک ربک و لذلك خلقتک سبقت رحمتی غضبی».**

خاقانی بارها از این رسم و راه یاد آورده است:

تو بر آن بوی مشک عطسه زنی؛ هر که حاضر دعوات بفزاید.
تو بر آن عطسه هم بخوان الحمد؛ کاهل سنت چینیّت فرماید.

شاخ، چو آدم، ز باد زنده شد و عطسه داد؛ فاخته الحمد خواند؛ گفت که: «جاوید مان!».

یزحمک الله زد آسمان؛ که دم صبح، عطسه مشکین زد از صبای صفاهان.
تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است.

چامه ۵۷، بیت ۱۶۳ تاج را طوقدار و مملوکند، / مالک طوق و مالک دینار.

تاج نام ستوده خاقانی است که در بیت صد و شصتم، از او سخن گفته است. طوقدار کنایه ایماست از چاکرو رهی که طوق بندگی برگردن دارد. مالک طوق کنایه ایماست از پادشاه و مالک دینار از توانگر. مالک طوق با طوقدار ایهام تناسب می‌سازد؛ طوق با تاج نیز. در بیت صد و شصت و پنجم، صالح دوم نام تاج‌الدین است و با صالح نخستین جناس تام می‌سازد. امین نیز نام پدر اوست.

* لباب‌الالباب ج ۲ / ۱۷۵؛ تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ / ۳۹۸. این بوحنیفه با بوحنیفه اسکافی غزنوی که بیهقی او را ستوده است، خلط شده است. ** قصص قرآن مجید / ۶.

جامه ۵۷، بیت ۱۶۷ هُوَ زَوْجُ الْوَرَى وَ لَا تَعَجَبْ؛ / فَالْتَوَاقَيْتُ مُهَجَّةَ الْأَخْجَارِ.

او جان مردمان است؛ شگفت مدار؛ زیرا یاقوتها نیز خون و جان سنگهایند.

جامه ۵۷، بیت ۱۶۸ دل پاکش محلّ مِهْر من است؛ / مِهْرِ كَتِفِ نَبِيّ است جاي مِهَارِ.

در بیت، چشمزدی به داستان پیامبر با نوادگان پاک و نامدارش: حسن و حسین آورده شده است - که بر همگانشان درود باد! پیامبر آنچنان آن دو سالار جوانان بهشت را گرامی می داشت که آنان را در خریدی و انهاد که بر دوش وی برنشینند و شتروار مهار بر گردنش دراندازند و بدوانند. مِهْر با مِهْر جناس ناقص می سازد و مِهَار با مِهْر جناس زاید. درباره مِهْر بر شانه پیامبر، بنگرید به جامه ۵، بیت ۲۳.

جامه ۵۷، بیت ۱۶۹ مِهْر او، تا زِمَم، ز مصحفِ دل / چون ده آیت نیفکنم به کنار.

ده آیت: سز عشر: نشانی رنگین که بر کنار هر ده آیه از نبی می نهاده اند:

ده آیت: دایره ای خرد که به زمانه قدیم در قرآنها، به هر ده آیت، نشانی از طلا و غیره می کردند.*

مصحفِ دل تشبیه رساست. تشبیه، در پاره دوم، از گونه آشکار است. ده آیت با مصحف ایهام تناسب می تواند ساخت.

جامه ۵۷، بیت ۱۷۰ تاجِ دینِ جعفر و امینِ یحیی است؛ / این مهین درجه؛ آن بهینه شمار.

یحیی بن خالد برمکی از بزرگان دربار عباسی است و فرزند وی جعفر نیز که داماد هارون الرشید بود. درباره این دو، بنگرید به جامه ۵۶، بیت ۱۱؛ نیز درباره جعفر، به جامه ۱۰، بیت ۳۷. تاج الدین، با تشبیه رسا، به جعفر مانند شده است و امین، پدر تاج الدین ستوده خاقانی به یحیی. تشبیه از گونه جدا نیز هست.

جامه ۵۷، بیت ۱۷۴ این یمینِ مراسمِ جاي یمین؛ / و آن یسارِ مراسمِ جزّ یسار.

یمین و یسار نخستین به معنی دست راست و چپ است و یمین و یسار دوم به معنی سوگند و فراخی روزی و آسانی زندگی. در میان دو یمین و دو یسار جناس تام به کار رفته است. یسار دوم با یمین دوم ایهام تناسب می سازد.

جامه ۵۷، بیت ۱۷۵ شمسِ مُلکِ آمد و ظِلّالُ ملوک؛ / عیندگوهر شد و هلالُ تبار.

ستوده خاقانی، با تشبیه رسا، به شمس مانند شده است و ملوک به ظلال. نیز هم او، با تشبیه استوار و جمع، به عید مانند شده است و به هلال، اگر گوهر و تبار را مانروی بدانیم. نیز هلال و عید، با استعاره ای کنایی، آدمی گونه انگاشته شده اند.

جامه ۵۷، بیت ۱۷۶ اَمْدَحُ الْعَيْدِ وَ الْهَلَالِ مَعًا، / بِقَرْنِضٍ تَبَيَّنَجَةِ الْأَفْكَارِ.

عید را و ماه نو را همراه با آن می ستایم، با سروده ای که زاده و برآمده از اندیشه های من است.

* غیاث اللغات / زیر «ده آیت».

چامه ۵۷، بیت ۱۷۷ مَدُّ زَأَيْتِ الْهَيْلَالِ فِي سَفَرِي، / صِرْتُ أَفْدَى أَهْلَةَ الْأَسْفَارِ.

از آنگاه که ماه نور در سفر دیده‌ام، بر آن شده‌ام که خود را فدای هلالهای سفر کنم.

چامه ۵۷، بیت ۱۷۹ كُنْتُ بِالرِّيِّ فَاسْتَقْتُ عَلِيَّ / مِنْ غَوَادِي سَخَابِهِ الْمِذْرَارِ.

در ری بودم. از تشنگی بسیار، از ابرهای پر باران بامدادیش آب جستم.

چامه ۵۷، بیت ۱۸۰ فَازِ تِفَاهِي بِفَيْضِ هِمَّتِهِ / كَأَزِ تِفَاهِ الرِّيَاضِ بِالْأَمْطَارِ.

پس خرمی و آسایش من از دهش همت او مانند آن سیرابی و شادابی است که بوستانها از باران می‌یابند.

چامه ۵۷، بیت ۱۸۱ لَوْ قَضَيْتُ بِالنَّوَالِ لِي وَطَرًا / قَضَيْتُ بِالثَّنَاءِ لَهُ أَوْطَارًا.

اگر او با دهش و نواختش نیاز مرا بر آورد، با ستایش من نیز نیازهای او بر آورده آمد. خاقانی، نغز و نازک،

خود را برتر از ستوده‌اش دانسته است: ستوده او، با دهش خویش، نیازی از او را بر آورده است؛ اما سخنور،

با سروده‌های ستایشش، نیازهایی از او را. بِالْعَشِيِّ وَالْأَبْكَارِ: بام و شام، در بیت سپسین، برگرفته از آیه‌ای از

نبی است: «فَأَصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْأَبْكَارِ».*

چامه ۵۷، بیت ۱۸۴ تارِی از رایِ او چو بغداد است، / از عزیزی، به گرخ مانند خوار؛

ری، با تشبیه ساده و مجمل، به بغداد مانند شده است و خوار، با تشبیه آشکار به گرخ که کوی بوده است در

بغداد. خوار: شهرکی است وابسته به ری:

خوار شهرکی است از ری، آبادان.**

رای باری جناس زاید می‌سازد و خوار با عزیز ایهام تضاد.

چامه ۵۷، بیت ۱۸۵ بَلْ، که تا زان عزیزِ ری مصر است، / خواز صد قاهره است و قاهره خوار.

عزیز کنایه ایماست از تاج‌الدین رازی، ستوده خاقانی. ری و خوار، با تشبیه رسا به مصر و قاهره مانند

شده‌اند. عزیز، چونان نام بزرگ و سرور مصر، با مصر و قاهره ایهام تناسب می‌سازد و با خوار نخستین ایهام

تضاد. خوار دوم نیز با ری ایهام تناسب پدید می‌آورد. در میان دو خوار جناس تام به کار رفته است. از قاهره

خوار، به ایهام، دو معنی می‌توان خواست: ۱- قاهره خوار و بی‌ارج است. ۲- خوار خورنده قاهره است. در

معنای دوم، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است.

چامه ۵۷، بیت ۱۸۶ اوست عیسی و من حواری او؛ / که حیاتم دهد، به حُسنِ جوار.

ستوده سخنور، با تشبیه استوار، به عیسی مانند شده است و خاقانی، با تشبیه رسا، به حواری. در بیت،

چشمزدی به داستان برانگیختن عیسی مردگان را از گور آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت

۶۳.

* سوره غافر / آیه ۵۵؛ نیز سوره آل عمران / آیه ۴۱.

** حدود العالم / ۱۴۲.

جامه ۵۷، بیت ۱۸۷ خود ندارد حواری عیسی، / روزگوری و [حاجب] * شب تار.

یکی از شگفتیهای عیسی بنا گردانیدن کوران بوده است. تاریکی چشم و کوری، با استعاره‌ای آشکار به شب مانند شده است و این شب، با تشبیه رسا، به حاجب یا پرده.

جامه ۵۷، بیت ۱۸۸ خصم خواهد که شینه او گردد؛ / شینه عیسی کجا رود؟ بر دار.

چشمزدی، در این بیت، به داستان عیسی و دشمن نابکار وی آورده شده است که به دیدار وی درآمد و به جای او بر دار آویخته شد:

صعود عیسی: و آن آن بود که هرادوس ملک جهودان قصد کشتن عیسی کرد. وی را در خانه‌ای کرد و داری بزدند و خلق حاضر آمدند. ططیانوس قتال در خانه شد؛ تا عیسی را - علیه السلام - بیرون آرد. خدای - تعالی - جبریل را - علیه السلام - بفرستاد؛ تا عیسی را - علیه السلام - از آن زندان برگرفت و به روزن خانه بیرون برد و به آسمان چهارم برد و شبه او را بر ططیانوس اوگند (= افکند). گفت: «عیسی در اینجا نیست.»؛ خلق درآمدند. وی را دیدند، بر هیئت عیسی؛ گفتند: «عیسی خود تویی. مردمان را به جادوی هلاک کردی و می‌گویی که عیسی در اینجا نیست؟!». رسن در گردن وی کردند و کشید (= کشیدند). وی فریاد می‌کرد که: «من قتالم، نه عیسی.»؛ سود نداشت؛ تا وی را بردار بگردند و بکشند. آنگاه بشک شدند؛ گفتند: «اگر این عیسی بود، قتال کو؟ و اگر قتال بود، عیسی کو؟» **

جامه ۵۷، بیت ۱۹۵ بل، مرا این میراست با قَدما؛ / که مَجَلّی منم در این مِضمار.

مرا: چالش و ستیزه. مَجَلّی: اسب نخستین و پیشرو:

مَجَلّی: ... نام اسب اول که از همه اسبان رهان پیشتر باشد؛ و معمول سواران عرب چنان بُود که در میدان معارضه آمده؛ گروه‌ها بسته؛ به جهت امتحان همه اسبان را برابر استاده کرده؛ یکبارگی به هم می‌تاختند. هر اسبی که از همه اسبان پیش شود، مَجَلّی گویند؛ و هر که عقب او باشد، آنرا مصلّی نامند، از تصلیه که به معنی سُرین گرفتن است؛ و نمازی را که مصلّی گویند از آن جهت است که در سجود سُرین برمی‌دارد. چون اسب دوم سر خود را در سُرین اسب اول نهاده، مصلّی گویند. هر که پس از مصلّی باشد، آنرا مصلّی خوانند؛ و از این ترتیب، چهارم را تالی و پنجم را مرتاح بالکسر؛ و علی هذه القیاس، تا دوازده را نام است و باقی را نیست؛ چنانکه دوازدهم را که از همه پس است فسلک نامند. °

مِضمار: اسپریس؛ میدان اسبدوانی:

* در متن س و ع: «حاجت»؛ اما پچین که در متن ع «حاجب» است، شیواتر می‌نماید؛ روزگوری و تیرگی چشم به شبی تار مانند شده است که بینایی را پرده‌وار فرو می‌پوشد.

** قصص قرآن مجید / ۴۶. ° غیاث اللغات / زیر «مَجَلّی».

مضمار: بالكسر، صیغه اسم آلت از ضم که به فتح است؛ و ضم، در لغت، به معنی لاغری است؛ و معمول عربان چنان است که اول اسپان را فربه کنند؛ و بعده، به تدریج، به میدان می‌گردانند. پس عرق از بدن اسپان جاری می‌شود؛ و قدری از این ریاضت لاغر می‌شوند؛ و به این مناسبت، مضمار میدان را گویند که در آن اسپان را دوانند.*

میرا با مَرا جناس ناقص می‌سازد.

چامه ۵۷، بیت ۲۰۱ این قصیده ز جمعِ سبعیات، / ثامنه است از غرایبِ اشعار. سبعیات هفت چامه که در خانه کعبه آویخته شده بود و آنها را «آویختگان هفتگانه» می‌نامیده‌اند. سرایندهگان این چامه‌ها چنین‌اند: ۱- امرؤ القیس ۲- حارث بن حلزة الیشکری ۳- زهیر بن ابی سلمی ۴- عنتره بن شداد ۵- عمرو بن کلثوم ۶- طرفه بن العبد ۷- لید بن ربیعۃ العامری. خاقانی چامه خویش را که در فزون از دویت بیت سروده است، هشتمین چامه آن هفت می‌داند و از شگفتیهای روزگار می‌شمارد؛ چامه‌ای که اگر آنرا از در کعبه بیاویزند، کعبه آنچنان به شور خواهد آمد که چامه خویش را بر چامه سرای سترگ خواهد افشاند.

چامه ۵۷، بیت ۲۰۳ زد «قَفَانَبْکِ» را قفایی نیک؛ / و امرؤ القیس را فکند از کار.

قَفَانَبْکِ بخشی است از آغازینه چامه امرؤ القیس:

قفانَبکِ عن ذکرِ حیب و منزلی بسقط اللوی بین الدخول فحوملی.

استعاره‌ای کنایی در بیت به کار رفته است. قفا با قفا جناس ناقص می‌سازد. در میان نَبک و نیک نیز جناس خط به کار برده شده است.

چامه ۵۷، بیت ۲۰۴ کردم اطناب و گفته‌اند مثل: / «حَاطِبُ اللَّیْلِ مُطْنِبٌ مِکْثَار».

خارکش شب پُر سخن و دراز گوی است. حَاطِبُ اللَّیْلِ دستانی است در زبان تازی. تازیان کسی را که هر چه را می‌یابد گرد می‌آورد، بی آنکه نیک و بد را از هم جدا سازد به خارکش شب مانند می‌کنند که در تاریکی هر خاشاک را که فرادستش می‌آید، برمی‌گیرد و گرد می‌آورد.

را در آن دیگرگون کرده باشند. دزدان عُزْر کَنایه ایما از بیهوده گویانی هرزه‌درای است که سروده‌های

چامه ۵۷، بیت ۲۰۵ آخرِ نامه، نامِ تاجِ کنم؛ / که عسل باشد آخرِ انهار.

از جویهای چهارگانه بهشتی، عسل واپسین است: نخست آب است؛ دوم شیر؛ سوم باده و چهارم عسل؛ نیز بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۳. نامِ تاج، با تشبیه‌نهان، به عسل مانند شده است. نامه با نام جناس مذیل می‌سازد.

چامه ۵۷، بیت ۲۰۶ هست طومار شکلِ جوی و چکد، / چار جوی بهشت از آن طومار.

طومار، با تشبیه ساده و مجمل، در درازی به جوی مانند شده است. چامه خاقانی در روانی مانند آب، در

* همان / زیر «مضمار».

پرورندگی مانند شیر، در گبرایی و مستی بخشی مانند باده و در شیرینی و دلپذیری، مانند انگبین است. از آن است که از طومار چامه او چهار جوی بهستی می چکد.

چامه ۵۷، بیت ۲۰۷ مردم مطلق است؛ از آن، نامش / آخر است از صحیفه اذکار.

ستوده خاقانی، بی چند و چون، مردم است و مرد (= انسان) ناب. از این روی، در هر یادنامه‌ای، نام او واپسین نام است؛ به همان سان که **الناس** واپسین واژه در نُبی است. واپسین سوره «الناس» است و واپسین واژه این سوره نیز «الناس». بیت به بهانگی نیک آراسته آمده است. مردم در معنی انسان به کار رفته است و ویژگی سبکی است.

چامه ۵۸، بیت ۱ چون آه عاشق، آمد صبح آتشِ مَعْتَبَر؛ / سیمابِ آتشین زد در بادبانِ اخضر.

صبح، با تشبیه آشکار، به آه عاشق مانند شده است که هم آتشین است و هم عنبر آلود. زیرا آهی است که از سر شیفگی برمی آید. از دیگر سوی، از معنیر تیرگی نیز خواسته می تواند شد. سخنور آه دلشده را تیره و دود آسا پنداشته است و پگاهان، هوا دو رنگ است و آمیزه‌ای از روشنایی روز و تاریکی شب. سیماب آتشین استعاره آشکار است از پرتوهای خورشید و بادبانِ اخضر از آسمان. در بیتی دیگر نیز، آسمان «سبز بادبان» انگاشته شده است:

اینست کشتی شکافِ توفانی، که از این سبز بادبان برخاست!

چامه ۵۸، بیت ۲ آن خایه‌های زرین، از سقفِ نیم‌خایه، / سیماب شد، چو برزد سیمابِ آتشین سر.

خایه‌های زرین استعاره آشکار است از اختران و سقفِ نیم‌خایه از آسمان. آسمان به نیمه‌ای از تخم ماکیان می ماند که وارونه بر فراز سر ما جای گرفته است. سیماب شدن کنایه ایماست از گداختن و روان شدن و از میان رفتن. سیمابِ آتشین استعاره آشکار از پرتوهای خورشید است: آنگاه که خورشید دمید و روشنایی بر جهان تافت، اختران در آسمان ناپدید شدند.

چامه ۵۸، بیت ۳ مرغ از چه زد شناخت بر صبحِ راست‌خانه، / کو در عمودِ سیمین دارد ترازوی زر؟

مرغ به مجاز عام و خاص، خروس است. راست‌خانه: درست و بدور از کژی:

راست‌خانه به معنی کسی [است] که راست و درست باشد.*

عمودِ سیمین استعاره آشکار است از پرتوهای خورشید که بلند و راست بر آسمان پگاه می تابند. از ترازو، به مجازِ کلّ و جزء، دو کفه آن خواسته شده است؛ دو کفه استعاره‌هایی آشکارند از خورشید و ماه. خانه و راست با ترازو ایهام تناسب می سازند. بهانگی نیک نیز، در بیت، به کار رفته است: خاقانی در شگفت است که چرا خروس به زشتگویی و رسواگری بر صبح می خروشد؛ صبح راستکار که در پایه‌ای زرین دو کفه ترازویش را آویخته است و سنجیده و اندیشیده رفتار می کند؟!*

چامه ۵۸، بیت ۴ کوس از چه روی دارد آواز گنج، باری؟! / کز نور صبح بینم گنجِ روانِ مَشَهَر.

* غیاث‌اللغات / زیر «راست‌خانه».

گنجِ روان استعاره آشکار از خورشید است که همچون گنج تابان است و بر سینه سپهر روان. در گنجِ روان، ایهامی نیز نهفته می‌تواند بود: گنجِ روان نام گنجِ قارون نیز هست که در دل خاکِ نهان است و هرگز در جایی نمی‌ماند که کسی بدان دسترس نیابد؛ خورشید بدین گنج نیز مانده می‌تواند آمد. خاقانی شگفتزده است که گنجِ نهان و روان بر آسمان، نیک، آشکار شده است. پس چرا کوس هنگامه‌ای برانگیخته است و به فریاد از گنج می‌گوید؟! می‌تواند بود که نورِ صبح نیز، با تشبیه نهان، به گنجِ روان مانند شده باشد.

چامه ۵۸، بیت ۵ این گنجِ صُرف دارد؛ و آواز در میان نه؛ / و آن همچو صُفرِ خالی، و آوازه مزوّر
خورشید یا صبحِ گنجِ ناب دارد و بانگِ بر نمی‌آورد و هنگامه نمی‌سازد. اما کوس مانند صفر میان تهی و بی‌مایه است و بی‌پایه و دروغین، بانگ برداشته است؟! تشبیه از گونه آشکار است. چشمزدی، در بیت، به دستانی پارسی که بر پایه آن، کوس یا طبل میان تهی شمرده می‌آید، آورده شده است.

چامه ۵۸، بیت ۶ مَه، در هوایِ بابل، چون یک قواره تُوzy؛ / خیطاط، بهرِ سِخرش، برداشته مدوّر
تُوzy: جامه نازک:

تُوzy: ... قبا و جامه تابستانی بسیار نازک را گویند؛ و آنرا از کتان بافند.*

بابل به کنایه ایما از باختر و فروشد جای خورشید به کار رفته است. ماه، با تشبیه آشکار، به قواره تُوzy مانند شده است. مدوّر، در پاره دوم، مانروی می‌تواند بود. یکی از کارهای جادویی با پاره پارچه‌ای گرد انجام می‌گرفته است. در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۳. درباره بابل و باختر نیز، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۰. در میان بابل و سحر، بر پایه داستان هاروت و ماروت، پیوندی می‌توان یافت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۷۶. آنگاه که خورشید از خاور بر می‌دمد، ماه در باختر فرومی‌شود و به قواره‌ای از بافته نازک می‌ماند که دست‌انزار جادوگر فلک شده است. خیطاط را استعاره آشکار از فلک می‌توانیم دانست.

چامه ۵۸، بیت ۹ چون پخت نانِ زَرین اندر تنورِ مشرق، / افتاد نانِ سیمین اندر دهانِ خاور.

نانِ زَرین استعاره آشکار از خورشید است و نانِ سیمین از ماه؛ این دو یکدیگر را، نیز پختن و تنور آن هر دو را می‌پرورند. تنورِ مشرق تشبیه رساست. خاور و بزرگی سبکی است و در معنی کهن و نژاده خویش که فروشد جای خورشید است، به کار برده شده است. خاقانی، در این بیت نیز، باختر را در معنی برآمد جای خورشید به کار برده است:

فخر من یاد کرد شروان به؛ که مباحات خور به باختر است.

خاور با استعاره‌ای کنایی، جاندار و دارای دهان انگاشته آمده است. درباره ادريس و پیوند او با بهشت، در بیت دوازدهم، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵.

چامه ۵۸، بیت ۱۰ کوسِ شکم تهی را بود آرزویِ آن نان؛ / «یا قَوْمِ اطعمونی» آوازش آمد از بر.

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «تُوzy».

بیت را بهانگی نیک، به زیبایی، آراسته است: پگاهان کوس می کوفته اند. پگاه فرا رسیده است؛ نان زرین خورشید در تنور خاور پخته شده است؛ پس کوس که شکم تهی است، به دیدن آن نان، آواز برمی آورد که: «هان! ای تیره من! مرا توشه و خوراک بدهید.» شکم تهی کنایه ایماست از گرسنه.

چامه ۵۸، بیت ۱۳ ای کعبه جهانگرد! ای زمزم رسن ورا / زرین رسن نمایی؛ چون زمزم آبی از بر.

کعبه جهانگرد و زمزم رسن ورا استعاره‌هایی اند آشکار از خورشید. رسن، خود، استعاره‌ای است دیگر از این گونه از پرتوهای خورشید. تشبیه، از گونه ساده و مجمل است؛ خورشید در روشنی به چشمه سار زمزم در مکه مانده آمده است. در بیت سپسین، از دندان، شکنجه و کنگره‌های کناره زمزم خواسته شده است. در این بیت، خورشید در ارج و ارز به سنگ کعبه مانند شده است.

چامه ۵۸، بیت ۱۷ من نخلم و تو مریم؛ من عازرم؛ تو عیسی؛ / نخل از تو گشت تازه؛ جان از تو یافت عازر.

در بیت، چهار تشبیه رسا و جدا به کار رفته است و چشمزدی به داستان مریم و خرمابن و عیسی و عازر آورده شده است. درباره آن نخستین، بنگرید به چامه ۴، بیت ۴۸؛ و درباره این دومین، به چامه ۸، بیت ۶۳.

چامه ۵۸، بیت ۱۸ سرگشته کرد چرخم چون چرخ باذریسه / فریاد از این فسونگر زن فعل سبز چادر.

بازریسه: بادریس: چوبی در گلوی دوک:

بازریسه: ... چرم یا چوبی باشد مدور که در گلوی دوک کنند، به جهت آنکه ریسمانی که می‌ریسند

یکجا جمع شود؛ و به عربی، فلکه خوانند؛ و بعضی تابی را گویند که زنان به دوک دهند.*

تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است. فسونگر استعاره آشکار از آسمان است. زن، فعل، چادر،

بازریسه استعاره را می‌پرورند. در میان دو چرخ جناس تام هست.

چامه ۵۸، بیت ۲۰ گر چون کشف کشم سر در استخوان سینه، / سایه نیفتد از من، بر چشم هیچ جانور.

خاقانی، با تشبیه آشکار به کشف: سنگ پشت مانند شده است. نیفتادن سایه کنایه فعلی ایماست از پدیدار نشدن.

چامه ۵۸، بیت ۲۱ ای دایگان عالم دیدی کز اهل شروان، / از کوزه یتیمان هستم شکسته سر تر.

دایگان ویژگی سبکی است و در معنی دایه به کار رفته است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، «دایگان» را در کاربرد مفرد به کار برده است:

ای سایه حق که عقل کل را، ز اخلاق تو، دایگان بینم!

لعبتان دیده را کایشان دو طفل هندواند، هم مشاطه، هم حلی، هم دایگان آورده‌ام.

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «بازریسه».

بربطی چون دایگان و طفل نالان در کنار؛ طفل را، از خواب، دست دایگان انگیخته.

نای است چون طفل حبش؛ ده دایگانش ترک فش؛

نه چشم دارد شوخ و خوش؛ صد چشم حیران بین در او.

ابر، از هوا، برگل چکان؛ ماند به زنگی دایگان؛ در کسام رومی بیچگان، پستان نو پرداخته.

ای، در این گهواره وحشت، چو طفلان پای بست! غم، تو را، گهواره جنبان و حوادث دایگان.

دایگان عالم استعاره آشکار از خورشید است که دایه وار، جهان را می پرورد. تشبیه از گونه نهران است.

چامه ۵۸، بیت ۲۲ هم دیده‌ای که از جان درگاه سیف دین را، / چون کاسه غریبان، حلقه به گوشم ایدر.

کاسه غریبان کاسه دریوزه است که حلقه‌ای از آن آویخته بوده است. خاقانی آنرا کاسه یوز نیز نامیده

است. در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۳۵. حلقه به گوش کنایه ایماست از فرمانبری و بندگی. تشبیه

از گونه آشکار است. ایدر، به معنی اینجا، کاربردی است کهن و ویژگی سبکی. خاقانی، در بیت‌های دیگر

نیز، این واژه دیرینه را به کار گرفته است:

کعبه ملک است صحن بارگاهش؛ کز شرف، باغ رضوان را کبوترخانه ایدر ساختند.

امروز، عدل بر در مختار دان و بس؛ ایدر طلب؛ که این طلب ایدر نکوتر است.

اوز من خراب دل کرد، چو گنج، پی نهران؛ من که خراب ایدرم، گنج نهران من کجا؟

صبح خرد دمید، در این خوابگاه غول؛ بُختی فرومدار؛ کز ایدر گذشتنی است.

جان من نزد توست؛ اینجانی؛ من کجا ایدری توانم شد؟

تو چه نشین و موکب سیاره آشنا؟! تو قحط بین و کوکبه یوسف ایدری؟!

چامه ۵۸، بیت ۲۳ ای آب خضر و آتش موسی و باد عیسی! / داری ز خاک در بند اجلال و عزت و فر.

آب خضر، آتش موسی و باد عیسی استعاره‌هایی اند آشکار از خورشید: خورشید در گرما و روشنی و

شگرفی به آتش موسی مانند شده است و در جانبخشی و زندگی آفریدن به آب خضر و باد عیسی. از باد، به

مجازِ عام و خاص، دم خواسته شده است. دربارهٔ آبِ خضر و آتشِ موسی بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲. در بیت، چهار آخشيجان به آشتی و همسازی گردِ یکدیگر آمده‌اند.

چامهٔ ۵۸، بیت ۲۸ بالله که خاکِ دربند آنک به کعبه مانند! / ها! بوقبئیس بالا؛ زمزم به دامن اندر.

خاکِ دربند، با تشبیه آشکار، در داشتن بوقبیس و زمزم، به کعبه مانند شده است. بوقبئیس و زمزم استعاره‌هایی آشکار از گونهٔ پرورده‌اند از کوه و رود دربند.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۰ تا تاجدار گشتم از دوستی دو کعبه، / چرخ یگانه دشمن نعلم کند دو پیکر.

دو کعبه یکی کعبهٔ مکه است و دیگری دربند که با استعارهٔ آشکار به کعبه مانند شده است. نعل کردن کنایهٔ ایماست از رام کردن ستورو آمادهٔ سواری گردانیدن او. دوپیکر، با استعارهٔ کنایی، به ستوری مانند شده است که خاقانی شاه‌وار بر آن برمی‌نشیند. یگانه با دو ایهام تناسب می‌سازد. یگانه در معنی بی‌همتا به کار رفته است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۱ این کعبتین بی‌نقش آوزد سر به کعبم، / تا بر دو کعبه گشتم چون کعب مدخ گستر.

کعبتین بی‌نقش استعارهٔ آشکار از آسمانِ روز است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، آسمان را بدان مانده گردانیده است:

چرخ آمده کعبتین بی‌نقش؛ کس نقشِ وفادر آن ندیدست.

سر به کعب آوردن کنایهٔ فعلی ایماست از کرنش کردن و بزرگ داشتن. کعب بن زهیر بن ابی سلمیٰ سخنور و چامه‌سرای نامدار تازی است که از «مخضرم‌ان» بوده است. کعب در آغاز پیامبر را در چامه‌ای نکوهید؛ پیامبر خون او را هدر دانست و مرگِ ارزانش خواند. سخنور پژمان و پشیمان چامه‌ای در ستایش پیامبر سرود که بر پایهٔ دو واژهٔ نخستین از آغازینه‌اش، به «بانتُ سعاد» آوازه یافته است. پیامبر او را بخشود و ردایی به او ارمغان فرمود. خاقانی، با تشبیه آشکار، خود را به کعب مانند کرده است. دو کعب جناس تام می‌سازند و کعبه با کعب جناس مذیل پدید می‌آورد.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۲ ای آفتاب! تاکی در بیست و هشت منزل، / دارد ده و دو برج گردان، به آسمان بر؟

بیست و هشت منزل خانه‌های ماه است که در پارسی خُرده نامیده می‌شوند.* ده و دو: دوازده برج، با بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به مکان، نهاد جمله آورده شده است. بیست و هشت و ده و دو از شمارها در بیت به کار برده شده‌اند. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، جاندار و هوشمند انگاشته آمده است.

چامهٔ ۵۸، بیت ۳۳ دربند و سور او بین چل برجِ آسمانی؛ / خیز؛ از درِ مهاجر تا برجِ فید بنگر.

از این بیت، پیداست که دیوارِ دربندِ چهل بارو داشته است. باروهای دربند، با تشبیه نهران، به برجهای آسمانی مانند شده‌اند. مهاجر نام دروازه‌ای در دربند بوده است و فید نام یکی از برجهای آن. در بیت سی و پنجم، پورِ عمران و پورِ مریم و پورِ هاجر کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما از موسی و عیسی و اسماعیل.

* دربارهٔ خرده‌های بیست و هشتگانه ماه، بنگرید به رخسار صبح / ۳۳۱.

چامه ۵۸، بیت ۳۶ مانا که برج کسری هست آسمان دنیا! / کز نور «يُنزِلُ اللهُ» دارد کمالِ بيمر. چنان می‌نماید که برج کسری نام یکی از برجهای دربند بوده است. این برج، با تشبیه ساده و مجمل، به آسمان دنیا مانند شده است.

چامه ۵۸، بیت ۳۷ تا ز اربعین بروجش زینت نیافت آدم، / در اربعین صباحش، طینت نشد مَخْمَر. برجهای چهل‌گانه دربند در نظر است که در بیت سی و سوم از آنها سخن رفته است. اربعین صباح چشمزدی است به سخنی از خداوند که در شمار «احادیث قدسی» است. بر پایه این سخن، آفریدگار باستان خویش، در چهل بامداد، گل آدم را سرشته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۲۹.

چامه ۵۸، بیت ۳۹ دَرَاجَةُ حِصَارِش ذَاتُ الْبُرُوجِ اعْظَمُ؛ / دِيبَاچَةُ دِيَارِش سَعْدُ السُّعُودِ اَزْهَرُ. دَرَاچه: برج بزرگ:

دَرَاچه: به فتح اول و تشدید ثانی و جیم عربی: دو برج بزرگ که به طرفین دروازه قلعه می‌سازند.*
ذات البروج: آسمان برجها: آسمان هشتم. سعد السُّعود: کنایه ایماست از خجسته مهین، برجیس. دَرَاچه و دِيبَاچه، با تشبیه رسا، به ذات البروج و سعد السُّعود مانند شده‌اند. بروج با دَرَاچه ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامه ۵۸، بیت ۴۰ انصاف ده که دربند ایمان سراست دین را؛ / سقفِ سرایِ ایمانِ دیوارِ دشتِ کافر. دشتِ کافر چنان می‌نماید که دشتی بوده است، پیرامون دربند. نیز می‌تواند بود که از آن، دشت مردمان خزر که ناگروا و بیدین شمرده می‌شده‌اند، خواسته شده باشد. ایمان سرا تشبیه رسا می‌تواند بود: سرایِ ایمان؛ سرایی که دین، با استعاره‌ای کنایی، باشنده آن انگاشته شده است. دیوارِ دشتِ کافر، با همان تشبیه، به سقف این سرای مانده آمده است. در میان کافر با ایمان و دین ایهام تضاد به کار رفته است.

چامه ۵۸، بیت ۴۱ از کشتگان زنده، زان سو، هزار مشهد؛ / وز ساکنانِ رهرو، زین سو، هزار مَعْشَر. در کشتگان زنده ناسازی هنری (= پارادوکس) به کار رفته است. رهرو در معنی درویشِ خداجوی به کار برده شده است.

چامه ۵۸، بیت ۴۶ گویند: «پُر ز عقرب طاس زر است.»؛ حاشا! / کز حرمتش، فلک را عقرب فکند نشتر. طاس: تاس؛ تشت؛ کاسه. طاس زر استعاره آشکار از دربند است که به تاسی زرین مانند شده است، پر از کژدم. اما خاقانی این سخن را نمی‌پذیرد و بر آن است که این شهر آنچنان ارجمند است که کژدم چرخ از والایی آن نشتر درمی‌افکند. کژدم نام برج هشتم است، برابر با آبان ماه. در میان دو عقرب جناس تام به کار رفته است؛ فلک با عقرب نخستین ایهام تناسب می‌سازد.

* غیاث اللغات / زیر «دَرَاچه».

جامه ۵۸، بیت ۴۷ و ۴۸ عاق رب است کورا خوانده است جای عقرب؛ / کز فرّ اوست مه را یزّقع ز فرّش عبقر. عقرب ندانم؛ اما دارد مثال ازقم؛ / در دیده، چون گوزنان، تریاقی روحپرور. عبقر: شگفت و زیبا:

عبقری بالفتح و قاف، به معنی جامه لطیف که عجیب و غریب باشد؛ و به معنی هر چیز که نفیس و بهتر باشد؛ و این منسوب است به عبقر و عبقر موضعی است در بادیه عرب که جن بسیار در آنجا باشند. عربان هر چیز نفیس را که ببینند، به عبقر نسبت کنند.*

عاق رب و عقرب گونه‌ای از جناس زاید می‌سازد که یک پایه در آن، آمیخی (= مرکب) است. در میان برقع و عبقر، قلب بعضی به کار رفته است. فرّش و فر جناس مذیل پدید می‌آورند. فرّش عبقر: بساط شگفت استعاره آشکار از روشنایی روز می‌تواند بود. ماه، با استعاره‌ای کنایی، دارای رویند انگاشته شده است: روشنایی روز که چهره ماه را فرومی‌پوشد، رویند اوست. درباره گوزن و لعاب در بیت سپسین، بنگرید به جامه ۷، بیت ۷. در بیت پنجاه و یکم، میمون بن قیس، نامبردار به اعشی از ناماوران سخن در ادب تازی است. او را در کنار زهیر و نابغه و امرؤ القیس یکی از چهار شاعر بزرگ تازی دانسته‌اند. درباره سیف ذوالیزن که خاقانی سیف دین مظفر را در رادی با او سنجیده است، بنگرید به جامه ۴۶، بیت ۴.

جامه ۵۸، بیت ۵۶ یک دوشد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه؛ / شش روز و هفت خسرو، نه قصر و هشت منظر. یک دو: یک دو حرف. چار اصل کنایه ایماست از چهار آخشيجان؛ پنج شعبه: پنج حس؛ شش روز: شش روز آفرینش؛ هفت خسرو استعاره آشکار از هفتان؛ هفت اختر است و نه قصر از نه آسمان: آن هفت خسرو در این هفت کاخ می‌زیند. هشت منظر را کنایه ایما از هشت بهشت می‌توان دانست. خاقانی، به شگفتی، شماره‌های یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه را کمابیش بسامان در این بیت گنجانیده است. در بیت پنجاه و پنجم، حرف ه در «جاه» با تشبیه رسا، به صفر مانند شده است؛ صفری که هفت آسمان را در خود جای داده است.

جامه ۵۸، بیت ۵۹ از عدل دید خواهی هم راستی و هم خم، / در ساق عرش ایزد، در طاق پول محشر. پول: ریختی است کهنتر از پل و ویژگی سبکی است. پول محشر کنایه ایماست از پل صراط که در پارسی چینوت خوانده می‌شود. ساق با طاق جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. عرش را با طاق ایهام تناسبی می‌تواند بود. پیچش و گسترشی (= لف و نشر) بسامان نیز بیت را آراسته است.

جامه ۵۸، بیت ۶۰ گل چون ز عدل زاید، میرد حنوط بر تن؛ / تابوت دست عاشق؛ گوز آستین دلبر. حنوط استعاره از گلبرگهای گل است که خوشبوست. دست عاشق و آستین دلبر، با تشبیه رسا و جدا، به

* غیاث اللغات / زیر «عبقری».

تابوت و گور مانند شده‌اند: گل چون زاده داد و سامان و ترازمندی است، با پیکری خوشبوی می‌میرد؛ بخت او، پس از مرگ، آنچنان بلند است که تابوتش دست دلشده است و گورش آستین دلبر: دلشده آنرا در دست می‌گیرد و به دلدار خویش می‌دهد؛ تا او در آستینش بنهد.

چامه ۵۸، بیت ۶۴ آخر، نه بر سکندر شد تخته‌پوش عالم؟ / بی‌بار ماند تختش، در تختِ بارِ ششتر؟

تخته‌پوش به کنایه ایما از تابوت به کار رفته است: چون مرده را در تابوت می‌نهند، به تخته پوشیده می‌شود. تخت نخستین در معنی اورنگ است و تخت دوم سنجۀ اندازه‌گیری و شمردن دیبا و پارچه: تخته. بارِ ششتر کنایه ایماست از بافته‌های گرانبهای ابریشمین که در ششتر بافته می‌شده است. در میان دو بار و دو تخت، جناس تام به کار رفته است؛ تخت نخستین با بارِ ششتر ایهام تناسب می‌سازد. تخته با تخت جناس مدیّله پدید می‌آورد: اسکندر مرد و گیتی را وانهاد؛ اورنگ او که از دیبای ششتری پوشیده شده بود از وی تهی ماند. بار نیز با بر جناس زاید می‌سازد؛ نیز سنجار که نام شهری است با سنجر، در بیت پیشین.

چامه ۵۸، بیت ۶۵ شاهانِ عصر جز تو هستند ظلم‌پیشه؛ / اینجا، سپیددستند؛ آنجا، سیاه‌دفتر.

سپیددست کنایه ایماست از ستمگار و آزارگر. نیز بنگرید به چامه ۱۸، بیت ۱۸. سیاه‌دفتر نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بدفرجام و گناهکار. در میان سپید و سیاه، ایهام تضاد پدید آورده شده است.

چامه ۵۸، بیت ۶۶ نه مه‌غذایِ فرزند از خونِ حیض باشد؛ / پس، آبله‌ش برآید؛ صورت شود مُجَدَّر.

این بیت برهانی است شاعرانه و دستاوردی است هنری، برای استوارداشت اندیشه‌ی بازنموده در بیت پیشین: آنان که در این جهان بیدادپیشه و تباۀ‌اندیشه‌اند، در آن جهان نامه‌کردارهایشان از گناه و بدی سیاه خواهد بود، به همان سان که کودک در زهدان مادر نه ماه خونِ دشتان می‌خورد و پس از زادن، از آن خون آماس آبله چهره‌اش را تباہ می‌گرداند.

چامه ۵۸، بیت ۷۲ اطلس به رنگِ آتش؛ و اصلِ عمامه از نی؛ / اَبْرَشِ چو بادِ نیسان؛ تندى به سانِ تَنْدَر.

خاقانی، در این بیت، دهشهای ستوده را که در بیت پیشین از آنها سخن گفته است باز می‌نماید. اطلس رومی، با تشبیه ساده و مجمل، به آتش مانند شده است در سرخی. اَبْرَش: اسب سپید و سرخ، با تشبیه ساده و مجمل، به باد مانند شده است؛ و با تشبیه آشکار، به تندر. تشبیه از گونه‌ی جمع نیز هست. تندر با تند جناس مدیّله می‌سازد. گمان می‌رود که اگر سخنور اصلِ عمامه را از نی دانسته است، از آنجاست که با دو معنای قصب که یکی نی است و دیگری دیبا بازی نغز کرده است:

قصب: به فتح‌تین، نی و هر چه مانند نی باشد، مثل نی قلم؛ و جامه‌ای باشد که از کتان و ابریشم بافند؛

... و در خیابان، نوشته که: قصب به معنی جامه معرب کسب است؛ و کسب به فتح‌تین و کاف عربی،

جامه‌ای است که در هند مشهور است: نوعی از بافته‌های ابریشمی.*

جامه ۵۸، بیت ۷۴ بود آن، نعیم دنیا فانی شِعازِ خَرَم؛ / هست این، عروسِ خاطرِ باقی طراز [مِعْجَر]*.

عروسِ خاطر استعاره آشکار از چامه زیبای خاقانی است؛ این عروس سراندازی دارد که تراز آن ماندگاری و جاودانگی است. طراز و مِعْجَر استعاره را می‌پرورند. نشید و رشید، در بیت سپسین، جناس یکسویه در آغاز دارند و مَنشید و مَرشد جناس لاحق.

جامه ۵۸، بیت ۷۶ پیشِ مقامِ محمود؛ اَغْنی: بِساطِ عالی، / گوهر فروشِ من به؛ محمودِ مَخْمَدتِ خر.

به گمان، از محمود دوم سلطان محمود غزنوی خواسته شده است که در نواختن سخنوران و دهشهای افسانه‌رنگ به آنان پرآوازه بوده است؛ خاقانی نیز بارها خویشتن را با سخن‌سالار دربار او، عنصری سنجیده است. بدین سان، در میان دو محمود که یکی نام است و دیگری صفت جناس تام خواهد بود.

جامه ۵۹، بیت ۲ ای عندلیبِ جانها، طاووسِ بسته زیورا / بگشای غنچه لب؛ بشرای غنّه تر.

ای غنچه دهانت از چشمِ سوزنی کم! / سوزنِ شکافِ غمزه؛ سوسن‌نمائیِ عبهر.

عندلیبِ جانها و طاووسِ بسته زیورا استعاره‌هایی اند آشکار از یار. غنچه لب تشبیه رساست. غنّه: آوازِ پیچنده در بینی:

غنّه: بِالضَّم و تشدید نون، آواز بینی و تحریری است از موسیقی که در هنگام غنا و سرآیدن به خیشوم بینی و دماغ اداکنند.**

تو: شاداب؛ تازه. غنّه تو استعاره از سخن دلاویز یار است. غنچه با غنّه، به گونه‌ای، جناس زاید می‌سازد.

در بیت دوم غنچه دهان تشبیه رساست. چشمِ سوزن استعاره آشکار از روزنِ سوزن است. با استعاره‌ای کنایی، سوزن آدمی گونه انگاشته شده است. سوسن و عبهر استعاره‌هایی آشکارند و پرورده از روی و چشم یار. غمزه، با استعاره‌ای کنایی، به تیر مانده آمده است. سوزن با سوسن جناس لاحق می‌سازد: ای یاری که دهانت در خردی و در سرخی به غنچه می‌ماند و تنگتر از روزنِ سوزن است! تیرِ غمزه‌ات سوزن را می‌شکافتد و از فروغ دیدگانت روی دلجویت را می‌توان دید.

جامه ۵۹، بیت ۴ نوشینِ مَفْرَخِ آن لب؛ جَوَسَنگِ خالِ مُشکین؛ / مُشکینِ جَوِ تو دیدم؛ جَوَجَوُ شدم برابر.

جَوَسَنگ: خُردترین سنگ ترازو: به اندازه جو. خالِ مُشکین، در خردی، به اندازه جوسنگ دانسته شده

* در متن س و ع: «مفخر»؛ در برنوشته د: «معجر»؛ «معجر» با عروس که استعاره از شعر خاقانی است و نیک نگارین و زیباست، سازگارتر است و معنای بیت با آن نغزتر و پندارینه‌تر: سروده‌های خاقانی عروسی است که سرانداز وی به زیور و طراز ماندگاری آراسته است. زیاناور شروانی، در این بیت دیگر نیز، «عروس» و «معجر» را در کنار هم به کار برده است:

عید است و آن عصیر عروسی است صرعدار؛ کف بر لب آوریده و آلوده معجرش.

** غیاث‌اللغات / زیر «غنّه».

است. مُشکین جو را می توان استعاره آشکار از خال که خُرد است و سیاه دانست. جَوُجُو کُنایه ایماست از پاره پاره. خاقانی خال یار را دیده است و در برابر آن از درد و اندوه پاره پاره گردیده است. لب، با تشبیه رسا، به داروی نیروبخش شیرین مانده آمده است. بر پایه جو، آرایه تکرار در بیت به کار رفته است. جوجو، در معنی شهری مشک خیز، با مشک ایهام تناسب می سازد:

جوجو: به فتح هر دو جیم و سکون هر دو واو، نام شهری است از ملک خطا که در آنجا مشک خوب و کافور اعلا و جامه های ابریشمی نفیس می شود.*

چامه ۵۹، بیت ۸ زان آب آذراسا، زان سان همی هراسم / کز آب، سگ گزیده؛ شیر سیه ز آذر.
آب آذراسا تشبیه ساده و مجمل است و از دیگر سوی، کنایه ایما از باده. تشبیه از گونه آشکار و جمع است. شیر از آتش نیک می هراسد و می گریزد. درباره سگ گزیده و آب، بنگرید به چامه ۱۶، بیت ۶. آب و آذر ناسازی دارند. بر پایه آذر، گونه ای از بُنسری بیت را آراسته است. در میان سگ و شیر همبستگی هست. در بیت سپسین، تشبیه جمع از گونه آشکار به کار رفته است و بر پایه حلقه، آرایه تکرار. در میان دو در جناس تام به کار برده شده است.

چامه ۵۹، بیت ۱۱ از چار و هفت گیتی، سلطان خلاصه آمد؛ / مختار چار ملت؛ سردار هفت کشور.
چار چهار آخشیجان است و هفت هفت اختر. چار ملت مسلمانان و یهودیان و ترسایان و زرتشتیان می توانند بود. هفت کشور هفت اقلیم است، در جغرافیای کهن.

چامه ۵۹، بیت ۱۲ در آبگون قفس، بین طاووس آتشین پر؛ / کز پر گشادن او، آفاق بست زیور.
آبگون قفس استعاره ای است آشکار از آسمان و طاووس آتشین پر از خورشید؛ دو استعاره یکدیگر را می پرورند. آب و آتش ناسازی دارند. آفاق، با استعاره ای کنایی، زیارویی انگاشته شده است که زیور می بندد. زیور استعاره آشکار است از پرتوهای خورشید.

چامه ۵۹، بیت ۱۳ نیرنگ زد زمین را، شبه فلک، به جلوه؛ / پرگار زد هوا را قوس قزح، به شهپر.
نیرنگ: فریب و فسون؛ طرح و نقش:

نیرنگ: با کاف فارسی، در وزن و معنی نیرنج است که سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حيله و فسون باشد؛ و هیولای هر چیز را نیز گویند؛ و آنچه مرتبه اول نقاشان به انگشت و ذغال نقش و طرح کنند و بکشند؛ و به فتح اول هم آمده است.**

طاووس خورشید زمین را همانند سپهر، با نقشی که بست به جلوه در آورد و زیور بخشید؛ و با شهپر خویش، رنگین کمانی را چنبرینه در هوا برنگاشت. شهپر استعاره آشکار از پرتو خورشید می تواند بود. قوس قزح، در بیت، کاررفته رایبی (= مفعول صریح) است برای پرگار زدن، به معنی چنبرینه نگاشتن.

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «جوجو».

** برهان قاطع ج ۴ / زیر «نیرنگ».

جامه ۵۹، بیت ۱۴ عکسی ز پای و پَرش زد بر زمین ز گردون؛ / زآن، شد بهار رنگین؛ زین، شد سحابِ اغبر. در بیت، آرایه تقسیم به کار رفته است. پای طاووس زشت است و پرو او زیبا: از پای او، سحابِ اغبر پدید آمده است و از پَرش، بهار رنگین. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

جامه ۵۹، بیت ۱۵ از حرفِ صَوْلجانِ فش، زیرش دو گویِ ساکن، / آمد، چو صُفر، مفلس؛ وز صُفر، شد توانگر؛ حرفِ صَوْلجانِ فش تشبیه ساده و مجمل است و کنایه ایماست از یا که در گاهشماری و زبان اخترشماری نشانه برج ماهی (= حوت) است. از آنجا که برج نخستین، بره صفر نامیده می‌شده است برج ماهی یا خوانده شده است که در شمار جُمَل یا ابجد برابر با یازده است: ی = ده؛ ا = یک. دو گویِ ساکن استعاره آشکار است از دو نقطه حرف ی. خورشید، آنگاه که در برج ماهی است ناتوان و نزار و بی چیز است. از این روی، با تشبیه آشکار، به صفر مانده آمده است که به تنهایی هیچ است و در شمار نمی آید؛ تنها زمانی که پس از شماری (= عدد) جای گرفت، ارزش و کارایی می‌یابد و شماری شمرده می آید. صفر دوم نشانه برج بره است. خاقانی، در آغازینه چامه‌ای، این برج را دیگر بار «صفر» خوانده است:

رخش بهر ابتاخت بر سر صفر آفتاب؛ رفت به چرب آخوری، گنج روان در رکاب.

خورشید از برج ماهی به باره بره رفت و از تهیدستی و بینوایی رست و توانگر و توانمند گردید.

جامه ۵۹، بیت ۱۶ یعنی که: قرص خورشید از حوت در حَمَل شد؛ / کرد اعتدال بر وی بَیْت الشرف مقَرر. خاقانی، آنچنانکه گاه شیوه اوست، در این بیت رازهای سخن را در بیت پیش بازگشوده است و باز نموده است. باره بره خانه شرف خورشید است: شرف این اختر مهین در ۱۹ درجه از این برج رقم زده می‌شود. با درآمدن خورشید در این برج که برابر است با فروردین ماه، شب و روز همتراز و برابر می‌شوند؛ و این ترازمندی اعتدال ربیعی خوانده می‌شود.

جامه ۵۹، بیت ۱۷ یک چند، چون سلیمان ماهی گرفت و اکنون، / چون موسی، از شبانی، هستش بره مستخر. خورشید، با تشبیه آشکار و جمع، به سلیمان و موسی مانند شده است. در ماهی و بره، آرایه استخدام نهفته است: در پیوند با خورشید، این دو نام برجهای دوازدهم و نخستین اند، برابر با اسفند و فروردین؛ در پیوند با سلیمان و موسی، در معنی دیگر خود به کار برده شده‌اند. موسی، به کابین صفورا دختر شعیب که او را به زنی می‌خواست گرفت، چندی رمه‌های شعیب را شبانی کرد. سلیمان نیز نگین پادشاهی را که دیو از وی ربوده بود، در کام ماهی که از دریا گرفت، بازیافت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۹.

جامه ۵۹، بیت ۱۸ عریان، ز حوض ماهی سوی بره روان شد؛ / همچون بره برآمد، پوشیده صُوفِ اصفر.

حوض ماهی استعاره آشکار از برج دوازدهمین است. این برج به حوضی مانند شده است که پیکره اخترین در آن شناور است. تشبیه از گونه آشکار است. صُوفِ اصفر استعاره‌ای است از همان گونه از پرتوهای زرین خورشید؛ بره استعاره را می‌پرورد: خورشید که در برج ماهی هنوز بی توش و کم فروغ بوده است، به برج بره رسیده است و با درخششی فزونتر تافته است و جهان را گرمی و زندگی بخشیده است. در بیت، بهانگی

نیک نیز به کار برده شده است. در میان دو بره، جناس تام به کار رفته است و بره دوم با ماهی ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۵۹، بیت ۱۹ وَيَحْكَا نَهْ هَر شَبَانْگَه دَر آبِ گَرْمِ مَغْرَبِ، / غُسْلَش دَهْنْد و یُوشَنْد آن حَلَّةُ مُزْعَفَرِ.

پیشینیان می‌پنداشته‌اند که خورشید پس از رخ‌نهفتن در دریای محیط فرو می‌رود و پگاهان از آن برمی‌آید. این دریا که جهان را فرو گرفته است، همان است که ماهی سترگ در آن شناور است؛ آن ماهی که گاو زمین بر پشت او ایستاده است. حَلَّةُ مُزْعَفَرِ استعاره آشکار از پرتوهای زرفام خورشید است: خورشید در آب گرم دریا تن می‌شوید و دیبای زعفرانی بر تن می‌کند. بیت را بهانگی نیک آراسته است.

چامه ۵۹، بیت ۲۲ مَانَاکَه اَنْدَر اَيْن مَهْ عَيْدِي اَسْت اَسْمَانِ رَا / کَاهِيخْت تِيغ و اَمْد بَر گَاوُ قَرْصَه خُورِ.

تیغ استعاره آشکار از پرتو خورشید است. عید و گاو استعاره را می‌پرورند. گاو نام دومین برج است، برابر با اردیبهشت ماه. خاقانی پنداشته است که جشن برخی (= قربانی) فرارسیده است و خورشید با تیغ آخته بر سر گاو رفته است؛ تا او را برخی گرداند. بهانگی نیک بیت را بزبور کرده است. ماه با خور ایهام تناسب می‌سازد و خور در معنی خوراک، با گاو.

چامه ۵۹، بیت ۳۳ شَاخْش جَلَالِ و رِفْعَتِ بَرِ دَادَه طُوطِيْ اَسَا؛ / طُوبِيْ بَه غُضْنِ طُوبِيْ گَر زِيْنِ صِفْتِ دَهْد بَرَا

جلال و رفعت با استعاره آشکار به میوه مانند شده‌اند. شاخ، با تشبیه ساده و مجمل، در سبزی به طوطی مانده آمده است. طوبای نخستین در معنی خوشا و نیکا به کار رفته است و با طوبای دوم که نام درختی است در بهشت، جناس خط یا جناس یکسویه در پایان می‌سازد. طوبی با طوطی نیز جناس لاحق می‌تواند ساخت و طوبی با غُضْنِ و بر ایهام تناسب. بر پایه بر، گونه‌ای از بُسری نیز بیت را آراسته است.

چامه ۵۹، بیت ۳۶ هَمْچُونِ دَرخْتِ وَقُوقِ، اَو رَا، طَيُورِ گُویَا / بَر فَتْحِ شَاهِ کَرْدَه «الْحَمْدُ لِلَّهِ» اَز بَرِ.

وقواق: درخت سخنگوی:

وقواق: با او در ثالث بر وزن چخماق: نام جزیره‌ای است از جزایر دریا؛ و بعضی گویند: نام کوهی است... و در آن کوه، درختی است که بار و میوه آن به صورت آدمی و حیوانات دیگر نیز می‌باشد؛ و از آن صورتها، صداهاى عجیب و غریب برمی‌آید و سخن می‌کنند و جواب می‌دهند؛ و چون از درخت بیفتند و یا بچینند، دیگر آواز ندهند و سخن نگویند؛ و آن درخت را نیز وقواق می‌گویند.*
در میان دو بره، جناس تام به کار رفته است.

چامه ۵۹، بیت ۳۹ اَنْ جَفْتِ رَاکْزِ اَوْ شَدْ قُوسِ قَرْخِ مَلُونْ؛ / وَاَنْ طَاقِ رَاکْزِ اَوْ شَدْ صَحْنِ فَلَکِ مُطَيَّرِ،

جفت: آسمانه و سقف:

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «وقواق»؛ نیز در این باره، بنگرید به گرشاسبنامه.

جفت: ... به فتح اول بر وزن هفت، به معنی خمیده و کج باشد...؛ و سقف خانه و چوب‌بندی انگور را نیز گفته‌اند.*

مَطَيَّر: آراسته به نقش پرندگان. در بیت پیشین، جفت و جفت جناس ناقص دارند؛ و جفت با طاق ایهام تضاد می‌سازد. طاق و طوق نیز جناس لاحق می‌توانند ساخت.

چامه ۵۹، بیت ۴۰ ادریس و جم مهندس؛ موسی و خضر بنا؛ / روح ملک مُزَوَّق؛ نوح لَمَك دُرُوگر. مُزَوَّق: نقاش. نوح لَمَك: نوح پور لَمَك: لَمَك نام پدر نوح بوده است. تبارنامه نوح چنین است: نوح بن لَمَك بن متوشلح بن ادریس بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم. ** روح که نام دیگر جبریل است، با نوح جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و مَلَك با لَمَك گونه‌ای از باشگونگی که قلب بعض نام دارد.

چامه ۵۹، بیت ۴۱ انجمن‌نگار سقش؛ در روی هر نگاری، / همچون خلیل «هَذَا رَبِّي» بخوانده آزر. در بیت، تشبیه آشکار به کار رفته است و بخشی از آیه‌ای آورده شده: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ»^۵. در بیت، چشمزدی به داستان ابراهیم که از ستارگان و پرستیدگان دروغین به پرستش خدای یگانه، دادار کیهان راه برد، گنج‌نیده آمده است. «انجمن‌نگار سقش» را «انجمن‌نگار سقش» نیز می‌توان خواند. در بیت سپسین، درباره لاجورد و نوشته، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۵۳. در این بیت، گردون با تشبیه رسا به لاجورد مانند شده است.

چامه ۵۹، بیت ۴۴ ناهیندزخمه مطرب؛ مَنی آفتاب تابش؛ / چنگ، ارتفاع مَنی راه، رُبَعی به شکل مِسْطَر. ارتفاع: بلندی، در برابر انحطاط: پستی و آزه‌ای است ویژه در اخترشماری کهن؛ و آن بلندی و دوری اختر است از افق. برای دیدن و رسیدن زایچه، با اسطرلاب و تخته خاک ارتفاع، به ویژه ارتفاع خورشید، گرفته می‌شده است. خاقانی، در این بیت، «ارتفاع» اخترشمارانه را در کنار ارتفاعی دیگر به معنی بهره و دستاورد و فرآورده زمین به کار گرفته است:

مرا طالعی ارتفاعی است؛ دیدم، کز این هفت ده نایدم ارتفاعی.

رُبَع: ابزار گرفتن ارتفاع:

رَبَع: بالضم، چهارم حصه چیزی و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب و ساعتها و عملهای دیگر معلوم کنند؛ و آنرا ربع مجیب نیز گویند، به ضم میم و فتح جیم و تشدید یا.^{۶۰} را حرف اضافه است، به معنی برای. مطرب، با تشبیه استوار، در زخمه‌زنی به ناهید مانند شده است و می به آفتاب. چنگ نیز با تشبیه ساده و مجمل به مِسْطَر. شکل را مانواژ (= ادات تشبیه) می‌توانیم دانست.

* همان ج ۲ / زیر «جفت».

** تاریخ گزیده / ۲۴.

○ سورة انعام / آیه ۷۶؛ نیز آیه‌های ۷۷ و ۷۸. ○ غیاث اللغات / زیر «ربع».

چامه ۵۹، بیت ۴۸ شاهِ فلکِ جنیبت؛ خورشیدِ عرشِ هیبت؛ / بهرامِ گوزِ زهره؛ برجیسِ بحرِ خنجر.

فلک، با تشبیه رسا، به جنیبت مانند شده است و در ریخت صفت به کار رفته است. خورشید نیز، با تشبیه استوار، در هیبت به عرش مانند آمده است. در پاره دوم نیز زهره و خنجر، با تشبیه رسا به همان شیوه به گور و بحر مانند گردیده‌اند. در میان بهرام، در معنی بهرام‌گور پادشاه ساسانی، با گور ایهام تناسب به کار رفته است: ستوده خاقانی در جنگاوری و دلیری ستاره بهرام است و شکار وی ستاره ناهید. نیز در میان بهرام، در همان معنی، با شاه ایهام تناسبی دیگر می‌توانیم یافت. به همان سان، در میان گور به معنی گورگاه با بهرام در معنی پادشاه ساسانی نیز ایهام تناسبی نهفته می‌تواند بود؛ زیرا در گورگاه این شهریار چند و چون هست: بر پایه بازگفتی در اشکفتی نهان شده است و بر پایه بازگفتی دیگر در مردابی. از آن است که خواجه بزرگ نیز گور را به ایهام در معنی شکار و گورگاه، در این بیت، به کار برده است:

کمند صید بهرامی بیفکن؛ جام‌جم بردار؛ که من پیمودم این صحرا؛ نه بهرام است، نه گورش.

چامه ۵۹، بیت ۵۵ هر مه، ز یکشبه مه، چرخ است طوقدارش؛ / سگ طوق سازد از دم، در خدمت غضنفر. یکشبه مه کنایه ایماست از ماه نو. این ماه، با تشبیه نهان، به طوق مانند شده است. سگ استعاره آشکار است از چرخ: چرخ به سگی مانند شده است که طوق فرمانبری ستوده را بر گردن دارد. غضنفر نیز استعاره‌ای است از همان گونه از ستوده (= ممدوح). دم نیز، با همان تشبیه، به طوق مانند آمده است. در میان دو مه، جناس تام به کار رفته است. مه نخستین با یکشبه ایهام تناسب می‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را زیوری افزون بخشیده است. در بیت سپسین، بحر با بر جناس زاید می‌سازد؛ و منت، با تشبیه رسا، به آب مانند گردیده است. درباره آب حیات در این بیت، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱.

چامه ۵۹، بیت ۵۷ تیغ تو صیقلِ دین؛ لا؛ بل، خطیبِ دولت؛ / در طیلسانِ دُری، طولِ اللسانِ اَسَمَر.

تیغ، با تشبیه رسا و جمع، به صیقل و خطیب مانند شده است. طولِ اللسان در معنی دراززبان به کار رفته است. طولِ اللسانِ اَسَمَر: دراززبان گندمگون استعاره آشکار از شمشیر است و طیلسانِ دُری از نیام. دُری را به ایهام دو گونه می‌توان گزارد: ۱- درخشان ۲- دارای دُر: مروارید نشان. در میان طیلسان و طولِ اللسان هم‌ریشگی هنری به کار گرفته شده است.

چامه ۵۹، بیت ۵۸ ز اقلامهاتِ فایض، اقلیمهایِ فضه؛ / اقلیمهایِ گیتی حکم تو را مسخر.

فضه، با تشبیه رسا، در بسیاری به اقلیم مانند شده است. اقلام و اقلیم هم‌ریشگی هنری می‌سازند؛ نیز فایض و فضه. اقلام: قلمها، با مجاز سبب و مسبب، در معنی نوشته‌ها و فرمانها به کار رفته است. خاقانی ستوده خویش را گفته است که: از فرمانهایِ دهش تو، سیم بیشمار به خوانندگان داده شده است و سرزمینهای گیتی فرمانگزار تو گردیده‌اند. اقلیمها، با مجاز جای و جایگیر، در معنی مردمانی که در آنها می‌زیند به کار برده شده است.

چامه ۵۹، بیت ۵۹ ایران و ترک رسمی؛ اَبخاز و رومِ ذمی؛ / ذمی هزار فرقه؛ رسمی هزار لشکر.

رسمی: بنده و رهی؛ باجگزار. ذمی: گزیتی: کسی که گزیت (= جزیه) می پردازد. ایران و ترک و ابخاز و روم، با مجاز جای و جایگیر، در معنی ایرانیان و ترکان و ابخازیان و رومیان به کار رفته اند.

جامه ۵۹، بیت ۶۲ کی طرفه گر عدو شد مجذوم؟ طرفه تر آن، / کافعی شده است زُمخت؛ ز افعیش می رسد ضرا زُمح، با تشبیه رسا، به افعی مانند شده است. پایه پندارشناسی، در این بیت، بر باوری پزشکی نهاده شده است: خوردن گوشت افعی دچار آمدگان به بیماری خوره (= جذام) را سودمند می افتد. خاقانی، شاعرانه، در شگفت است که چگونه افعی که بیماری خوره را درمانگر است، دشمنان ستوده را که ترنج آسا بدین بیماری دچار آمده اند، سودمند نیست و زیانبار افتاده است.

جامه ۵۹، بیت ۶۳ افعی خورنده مجذوم ار چه بسی شنیدی، / مجذوم خواره افعی جز زُمح خویش مشمر. پندار شاعرانه، در این بیت نیز، بر پایه باوری است پزشکی که در بیت پیشین از آن یاد شده است: سودمندی گوشت افعی، درمان خوره را:

افعی نوعی است از مار که طبیعت آن گرم و خشک است... چون گوشت آنرا بپزند و بخورند، فضولات بدن به پوست روی آورد و چشم تیزبین شود و حواس و جوانی حفظ کند و معده را تقویت کند و برای درد عصب و خنازیر و جذام نافع باشد.*

رمح، با تشبیه نهان، به افعی مانند شده است. بر پایه مجذوم و افعی، وارونگی در بیت به کار رفته است.

جامه ۵۹، بیت ۶۸ زین خامه دو شاخی، اندر سه تا انامل، / من فارد جهانم؛ و ایشان زیاد منکر. سه تا انامل: انگشت شست است و دو انگشت کنارین آن که بدانها خامه دو شاخی را در دست می گیرند و بدان می نویسند. فارد: یگانه؛ بی همتا. زیاد نام مردی است که زبان در پیامبر دراز کرد؛ در این باره، بنگرید به جامه ۳، بیت ۶۴. زیاد با فارد ایهام تناسب می سازد؛ این هر دو نام بازیهای است، در نرد: فارد: به کسر رای قرشت، بر وزن بارد، یکی از بازیهای نرد است؛ و آن به فرید شهرت دارد.**

زیاد: به کسر اول... نام یکی از بازیهای نرد است.^o

نیز فارد و زیاد، در معنی تک و بسیار، با دو و سه ایهام تناسب می توانند ساخت.

جامه ۵۹، بیت ۶۹ در غیب من آید پیدا حسود؛ آری! / چون زادن مخنت، در مردن پیمبر. مخنت کنایه ایماست از ابو عبدالنعم عیسی بن عبدالله از موالی مخزومیان (= بنی مخزوم) (۹۲-۱۱ هجری) که از خنیایان نامبردار در آغاز اسلام بوده است. او در روزگار مروان از مدینه به سویداء، در دو منزلی

* بحرالجاوهر: باز آورده در لغتنامه / زیر «افعی». ** برهان قاطع ج ۳ / زیر «فارد».

o همان ج ۲ / زیر «زیاد».

شمال مدینه رانده آمد. در زیان تازی، در بی شگونی و گجستگی به او دستان می زنند و می گویند: «أشأم من طوئیس». طویس بزنام وی بوده است. گجستگی او از آنجاست که در شب درگذشت پیامبر زاده است. در روز مرگ ابوبکر، او را از شیر بازگرفته اند؛ در روز کشته شدن عمر، او را ختنه کرده اند؛ در روز کشته شدن عثمان، زن ستانده است؛ و روز شهید شدن مولا علی - که درود بر او باد! فرزند او به جهان آمده است* در بیت، رشکبر خاقانی با تشبیه آشکار به این امرد ماننده آمده است. درباره روز پنجاه هزار سال در بیت هفتاد و یکم، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۱.

چامه ۶۰، بیت ۷ مایه سلوت، به غربت، شد ز دست؛ / دل زیان افتاد و محنت سود بس.

زیان افتاد و محنت سود آمیغهایی مفعولی اند که چونان صفتهایی برای دل به کار برده شده اند: زیان افتاده و محنت سوده: آنچه مایه آسودگی و آرامش بود، در دوری از یار و دیار، از دست رفت. دل بسیار زیان کرد و آزرده و سوده درد و اندوه گردید. سود، در معنی بهره و نفع، با زیان ایهام تضاد می سازد. نیز به گزارشی دور، می توان سود را در همین معنی دانست؛ زیرا که در بیت یازدهم، سود دیگر بار در معنی سوده در قافیه به کار رفته است و تکرار قافیه خاقانی را نمی زبید: دل زیان کرده است و برای ما، بهره و نفع محنت بس است.

چامه ۶۰، بیت ۱۱ آتش، از دست فلک، سودم به دست؛ / کو، به پای غم، چو خاکم سود بس.

در دست فلک، استعاره ای کنایی نهفته است. تشبیه از گونه آشکار است. به پای سودن کنایه فعلی ایماست از کشتن و بر خاک افکندن. پای غم کاربردی است که دستوریانش اضافه اقترانی می خوانند. دست را در «دست فلک»، به مجاز نام ابزار (= آلیت)، می توان چیرگی و نیرومندی دانست. بدین سان، در میان دو دست جناس تام خواهد بود و دست نخستین با پای ایهام تناسب خواهد ساخت. بر پایه سود، گونه ای از بُسری نیز بیت را آراسته است. آتش و خاک نیز ناسازی دارند. به دست سودن آتش استعاره ای تمثیلی می تواند بود، از رنج و آزار بسیار. خاقانی این استعاره را، در بیت های دیگر نیز، به کار گرفته است:

هم آتش غم به دست سودم، بی تو؛ هم سوده پای هجر بودم، بی تو.

تو سوده، به پای غم، دلم را؛ من آتش غم به دست سودم.

چامه ۶۰، بیت ۱۴ بر سر خاکش خجل بنشست چرخ؛ / نیم رو خاکین و خون آلود بس.

در بیت، با استعاره کنایی، چرخ به سوگواری مانند شده است نشسته بر سر خاک عزالدین که نیمی از رویش خونین و خاک آلود است. این پندار از آنجاست که ماهواره نیمی از چنبر چرخ و کره آسمان را بر فراز سر

* کتاب الاغانی، قسمت اول از کتاب اول / ۱۱۱.

خویش می‌بینیم. دربارهٔ **عودی خاک** در بیت دوازدهم، بنگرید به چامهٔ ۱۳، بیت ۱۴.

چامهٔ ۶۱، بیت ۳ هارون صدر اوست فلک؛ زآنکه انجمش، / هر شب، جلاجل کمر است از زر سخاش.

زر سخا: زری که با دهش و رادی، به کسی داده شده است. **انجم**، با تشبیه رسا، به جلاجل کمر مانده آمده

است. دربارهٔ **هارون و جلاجل او**، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶.

چامهٔ ۶۱، بیت ۴ شغری به شب چو کاسهٔ یوزی نمایدم؛ / آغنی: سگی است حلقه به گوش در سخاش.

شغری ستارهٔ شباهنگ با تشبیه رسا به سگ مانند شده است و با تشبیه آشکار به **کاسهٔ یوز**. در سخا

استعاره‌ای کنایی را در خود نهفته می‌دارد: در سرای سخا: سخا به بزرگی مانده آمده است که سرایی دارد.

دربارهٔ **کاسهٔ یوز: کاسهٔ گدایی**، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵.

چامهٔ ۶۱، بیت ۵ شمس فلک ز بیم «إذا الشمس» درگریخت، / در ظلّ شمس دین که شود چاکر سخاش.

در میان دو شمس، جناس تام به کار رفته است. هر کدام از دو شمس با دین و فلک ایهام تناسب می‌سازند.

در **چاکر سخا**، استعاره‌ای کنایی نهفته است. **إِذَا الشَّمْسُ** بخشی است از نخستین آیه از سورهٔ تکویر: «إِذَا

الشَّمْسُ كُوِّرَتْ». در گریختن شمس فلک در سایهٔ شمس دین به زیبایی ناسازی هنری (پارادوکس) به کار

گرفته شده است.

چامهٔ ۶۱، بیت ۶ «وَالشَّمْسُ» خوان که واو قَسَم داد زیورش؛ / کو بست بهر هَمَلَقَبی زیور سخاش.

خورشید چون با ستودهٔ خاقانی همنام است، از رادی او بوی و بهره‌ای یافته است و گشاده‌دست و دهشگر

شده است؛ از این روی، چنان ارج یافته است که در نُبی بدان سوگند یاد کرده‌اند. **وَالشَّمْسُ** بخشی است از

نخستین آیه از سورهٔ شمس: «وَالشَّمْسِ وَ ضُحَيْهَا». خوشه، در بیت هشتمین، نام برج ششم است که با

شهریور ماه برابر می‌افتد. در بیت نهمین، پیروز استعاره‌ای است آشکار از **سپهر و دانهٔ دل او (=**

حَبَّةُ الْقَلْبِ) از خورشید.

چامهٔ ۶۱، بیت ۱۳ تا خَلق را ز خَلق و دو دستش سه قبله هست، / بَحْرَيْنِ دو قلّه نیست بر اخضر سخاش؛

خَلقِ ستوده و دو دست وی سه قبله می‌سازند که مردمان بدانها روی می‌آورند. بحرین: دو دریا:

بحرین: هر دو دریای روم و فارس.*

سخا با تشبیه رسا به اخضر مانند شده است که یکی از دریاهاى هفتگانه است؛ در این باره، بنگرید به

چامهٔ ۷، بیت ۳۶. قلّه سنجهٔ آب پاک در کیش شافعی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۱۰.

خاقانی آنرا به کنایهٔ ایما از اندکی به کار برده است. **خَلق** با **خَلق** جناس ناقص می‌سازد و قبله با **قلّه**

همریشگی هنری.

چامهٔ ۶۱، بیت ۱۴ و اینک ببین بَحْرَيْنِ از جیش قطره‌ای است، / از موج بحرِ دَرِ یتیم‌آور سخاش.

* غياث اللغات / زیر «بحرین».

بَحیره: دریاچه. دریاچه ارجیش با تشبیه رسا به قطره مانند شده است و سخا به بحر، بحری که مرواریدهای درشت غلطان به ارمغان می آورد. ارجیش شهری است در کرانه شمالی دریاچه وان: به ارمینیه، دریایی هست نزدیک ارجیش و خلط. ماهی طریخ از آنجا خیزد و به همه آفاق ببرند.*

چامه ۶۱، بیت ۱۸ این هفت نقطه یک رقمند، از خطِ کَفَش؛ / و آن نه صحیفه یک ورق، از دفترِ سخاش. هفت نقطه و نه صحیفه استعاره‌هایی اند آشکار از هفت اختر و نه آسمان؛ این دو استعاره یکدیگر را، نیز رقم و خط و ورق و دفتر هر دوان را می پرورند. دفترِ سخا تشبیه رساست.

چامه ۶۱، بیت ۲۱ جوزاصفت دوگانه هزار آفتاب زاد، / هر گه که رفت همتِ او در بر سخاش.

خاقانی، در این بیت، با استعاره‌ای کنایی همت و سخای ستوده را از او جدا کرده است و یکی را در بر دیگری فرستاده است. آنگاه که این دو با یکدیگر پیوند می گیرند به دوپیکر می مانند و هزار آفتاب می زاینند. آفتاب را می توانیم استعاره آشکار از دُرستهای (= سکه‌ها) زربدانیم که ستوده راد به خواهندگان ارزانی می دارد. در این بیت دیگر نیز «جوزای» دو دستِ ستوده، «آفتاب» وار، گنج زر بخشیده است: دستِ چون جوزاش دادی گنج زر چون آفتاب؛ گنج زر دادن به یغما برنتابد، بیش از این.

چامه ۶۱، بیت ۲۴ هر ناخنیش مَعْن و هر انگشت جعفری است؛ / پس، مَعْنِ جُود چون نهم و جعفرِ سخاش!؟ درباره مَعْن و جعفر که در رادی و دهش بلند آوازه‌اند، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۸۸ و چامه ۱۰، بیت ۳۷: آنگاه که هر ناخن ستوده معنی و هر انگشت او جعفری است، چگونه او را در جود معن بخوانم و در سخا جعفر!؟

چامه ۶۱، بیت ۲۶ ابر، از حیا، به خنده برون بُرد برق‌وار؛ / کو زد قفایِ ابر، به دستِ ترِ سخاش. نهادِ جمله نخستین ستوده خاقانی است: این ستوده که خندان دهش می کند ابر را که به رادی آوازه یافته است، از میدان بدر می برد: ابر، به هنگام دهش، می گیرد و اشک او باران است. ستوده، با تشبیه آشکار، در خندیدن به برق مانند شده است. دستِ ترِ سخا تشبیه رساست: سخا به دستی ماننده آمده است که ستوده با آن ابر را بر پس گردن می کوبد و می راند. دستِ تر کنایه ایما می تواند بود، از دست گران و نیرو. دست اگر تر باشد، کوبه و زوری کاریتر و فروتر خواهد داشت. قفا زدن کنایه فعلی ایماست از راندن و خوار داشتن. قفایِ ابر کاربردی است که دستوریان آنرا اضافه اقترانی می خوانند. ابر، با استعاره‌ای کنایی، شرمسار پنداشته شده است.

چامه ۶۱، بیت ۳۱ هست آفتابِ زرد و شفق، چون نگه کنی، / تب بُرده و گشاده‌رگ، از نشترِ سخاش. آفتاب و شفق، با استعاره کنایی، بیمار پنداشته شده‌اند. نشترِ سخا تشبیه رساست. بیت به بهانگی نیک نیز

* مسالک و ممالک / ۱۵۹. این نام در حدود العالم «ارجیح» آورده شده است / ۱۶۰.

آراسته است: آفتاب از بیم سخای او که چون نشتری در جانش خلیده است، زرد و تیزده است و شفق نیز با این نشتر رگ خویش را گشوده است؛ تا خون ستر بیماری‌زا را از آن بیرون بریزد. پیچش و گسترشی بسامان نیز در بیت به کار رفته است.

چامه ۶۱، بیت ۳۲ ساعات بین که بر ورقِ روز و شب زود؛ / کو بیست و چار سطر شد، از [مِسْطَر] * سخاش.
شب و روز با تشبیه رسا به ورق مانند شده است و ساعات به سطر و سخا به مسطر. پندار شاعرانه، در تشبیه نخستین، نیک سنجیده و بآیین است: روز و شب سپید و سیاهند، آنچنانکه خط و نوشته سیاه بر کاغذ سپید.
چامه ۶۱، بیت ۳۵ بس حال کسز یافته کو گاه رفیع کَلک، / سازد چو نصبِ سین که زدند از بر سخاش.
تشبیه از گونه آشکار است: شکسته حال و پریشان‌روز، آنگاه که ستوده قلم برمی‌گیرد تا به دهش فرمانی بنویسد، مانند نشانه زبر (= مَ) که بر سرِ سینِ سخا نهاده می‌آید، ارجمند و والا می‌گردد. تشبیه نو آیین و پندار خیز است. رفیع کَلک: افراشتن خامه کنایه فعلی ایماست از نوشتن فرمان و دهش کردن. کسر و رفع، چونان واژگان ویژه نحوی، با نصب ایهام تناسب می‌سازند.

چامه ۶۱، بیت ۳۶ بر خوانِ همتش جگرِ آز می‌خورد، / دندانِ تیزِ سین که شده است افسرِ سخاش.
خوانِ همت تشبیه رساست. آز و سین و سخا، با استعاره کنایی به آدمی، دد و پادشاه مانده آمده‌اند. دندانِ سین با تشبیه رسا به افسر مانند شده است: نخستین حرف از واژه سخا سین است که سه دندانه دارد. پندار شاعرانه در این بیت، نیک، نوین و نو آیین، سنجیده و ستوار است.

چامه ۶۱، بیت ۳۷ او شیر و نیستانش دوات است؛ لاجرم، / بژد تب نیاز، به نیشگرِ سخاش.
او و نیستان، با تشبیه رسا، به شیر و دوات مانند شده است و سخا به نیشگر و نیاز به تب. پایه پندارشناسی بر سه نکته نهاده شده است: ۱- جایگاه شیر نیستان است ۲- تب را با نی می‌بریده‌اند؛ ۳- شیر همواره تیزده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۸۳.

چامه ۶۱، بیت ۳۸ در هیچ چار شهر خراسانِ مکرمت، / کس پنج نوبه نازده چون سنجرِ سخاش.
مکرمت و سخا، با تشبیه رسا، به خراسان و سنجر مانند شده‌اند. پنج نوبت زدن کنایه ایماست از فرمان راندن. چهار شهر خراسان، هرات و مرو و بلخ و نیشابور بوده است. انوری، در قطعه‌ای، این چهار شهر ناماور را با یکدیگر سنجیده است:

چار شهر است خراسان را در چار طرف که وسطشان به مسافت کم صد در صد نیست.
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند، بر هر بیخردی نیست که چندین دد نیست.
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک؛ معدن درّ و گهر بی سرب و بسد نیست.

* در متن س، پاره دوم بیت چنین است: «از منظرِ سپهر، به مستنظر سخاش». در متن ع نیز به جای «مسطرا»، «منظر» آمده است. پچین که «مسطر» است سنجیده‌تر می‌نماید و با بافت معنایی بیت بیشتر سازگار است. دو دیگر آنکه قافیه «منظر» چند بیت پیشتر به کار برده شده است.

بلخ شهری است در آکنده به اوباش و زُتود؛
 مرو شهری است به ترتیب همه چیز در او؛
 جندا شهر نشابور که در ملک خدای،
 در همه شهر و نواحیش، یکی بخرد نیست.
 جد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست.
 گر بهشتی است همان است؛ و گرنه، خود نیست.*
 خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این «چار شهر خراسان» یاد آورده است:

تیغش ز چار شهر خراسان خراج خواست؛
 هم او راست، در «تحفة العراقین»:

تا سایه آن همای احسان
 جغد است ز انقلاب دهرش،
 رفت از سر خطه خراسان،
 بر کنگره های چار شهرش.

جامه ۶۱، بیت ۴۲ یفسوب امت است، علی وار؛ از آنکه سوخت، / زنبورخانه زر و سیم آذر سخاش.

ستوده، با تشبیه آشکار، به علی مانند شده است - که درود خدای بر او باد! درباره یفسوبی علی، بنگرید
 به جامه ۷، بیت ۴۲. زنبورخانه کنایه ایماست از کندو. زنبورخانه زر و سیم می تواند بود که به استعاره
 آشکار از گنجخانه به کار برده شده باشد: زر و سیم بسیار که در آن بر هم توده شده است، به انبوه زنبوران
 در کندو مانند گردیده است. آذر سخا تشبیه رساست.**

جامه ۶۱، بیت ۴۵ بر خار خشک خاطر آرد ترانگبین، / بادی که بروزد زنی عسکر سخاش.

خاطر، با تشبیه رسا، به خار خشک مانند شده است و سخابه عسکر که شهری بوده است شکر خیز در خوزستان؛
 در این باره، بنگرید به جامه ۲۱، بیت ۶۶. ترانگبین استعاره آشکار از سروده های دلاویز خاقانی است.

جامه ۶۱، بیت ۴۶ زآن، نخل خشک تازه شود؛ کز نسیم قدس، / چون مریم است حامله تن دختر سخاش.

دختر سخا تشبیه رساست و خود با تشبیه آشکار به مریم مانند شده است: در بیت، چشمزدی به داستان
 مریم و بارگرفتن خرمابن خشک از او آورده شده است. در این باره، بنگرید به جامه ۴، بیت ۴۸. درباره
 دورنگی آبنوس در بیت سپسین، بنگرید به جامه ۴۴، بیت ۱۸.

جامه ۶۱، بیت ۵۰ بارانی آفتاب کنم؛ نر گلیم مصر؛ / کز میغ تر، هواست مرا کشور سخاش.

آفتاب، با تشبیه نهان، به بارانی مانند شده است و سخا، با تشبیه رسا، به کشور. هوا در معنی خواست و
 آرزوست؛ در معنای دیگرش، با میغ و تر و بارانی ایهام تناسب می سازد. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار
 رفته است: خاقانی چون بر سر آن است که به کشور سخای ستوده راه ببرد، از آفتاب برای خویش بارانی
 می سازد؛ زیرا آن کشور از میغهای تر و گرانبار، هوایی بارانی دارد. در پندارشناسی پارسی، میغ نشانه رادی
 و دهش است. در میانه سهیل و ادیم، در بیت پیشین، پیوندی نهفته است: می انگاشته اند که ادیم، از تابش

* این قطعه به سخنوری به نام فتوحی نیز بازخوانده شده است. بنگرید به دیوان انوری ج ۲ / ۵۶۹.

** تحفة العراقین / ۲۲۳.

سهیل، رنگ می‌پذیرد.

جامه ۶۱، بیت ۵۴ گر کعب مامه آب نخورد و به تشنه داد، / مشهورتر ز دجله شد آبشخور سخاش؛
سخا، با تشبیه رسا، به آبشخور مانند شده است. در بیت، چشمزدی به داستان جوانمردی کعب که تازیان
بدان دستان می‌زنند، آورده شده است: کعب بن مامه‌الایادی مردی بوده است راد و بخشنده، در روزگار
جاهلیت. او با کاروانی همراه شد. کاروان راه را گم کرد. تابستان بود و هوا تفته و آتشبار. به هر کدام از
کاروانیان، بهره‌ای اندک از آب داده شد. کعب بهره‌ی آب خویش را سه روز به مردی از نمریان (= بنی‌نمر) که
همراه او بود، داد. چون روز چهارم به آب رسیدند، کعب از تشنگی جان باخت و پدرش او را در چاه‌ای
سوگ سرود.*

جامه ۶۱، بیت ۵۵ ور حاتم اسبی از پی طفل و زنی بگشت، / نی ماند زنده‌نام و شد آن مَفخَرِ سخاش؟
در این بیت، چشمزدی به داستان حاتم طایی آورده شده است و رادی او که بادپایی بی‌همتا را کشت؛ تا از
آن، مهمان را خوان و خورش بسازد. سعدی این داستان را در «بوستان» در پیوسته است:

شندیم در ایام حاتم که بود،	به خیل اندرش، بادپایی چو دود.
صبا سرعتی؛ رعبدبانگ ادهمی؛	که بر برق، پیشی گرفتی همی...
ز اوصاف حاتم به هر مرز و بوم،	بگفتند برخی به سلطان روم؛
که: «همتای او در کرم مرد نیست؛	چو اسبش به جولان و ناورد نیست...»؛
به دستور دانا چنین گفت شاه	که: «دعوی خجالت بود، بی‌گواه.
من از حاتم آن اسب تازی‌نژاد	بخوام؛ گر او مکرمت کرد و داد،
بدانم که در وی شکوه مهی است؛	و گردد کند، بانگِ طبلِ تهی است.».
رسولی هنرمندِ عالم به طی،	روان کرد و ده مرد همراه وی.
زمین مرده و ابرگریان بر او؛	صبا کرده، بارِ دگر، جان در او.
به منزلگه حاتم آمد فرود؛	برآسود، چون تشنه بر زنده‌رود.
سماطی بیفکند و اسبی بگشت؛	به دامن، شکر دادشان؛ زر، به مشت.
شب آنجا ببودند و روز دگر،	بگفت آنچه دانست صاحب‌خبر.
همی گفت و حاتم، پریشان چو مست،	به دندان ز حسرت همی کند دست؛
که: «ای بهره‌ور موبد نیک‌نام!	چرا پیش از اینم نگفتی پیام؟
من آن باد رفتارِ دلدل‌شتاب،	ز بهر شما دوش کردم کیاب.
که دانستم از هولِ باران و سیل،	نشاید شدن در چراگاه خیل.
به نوعی دگر، روی و راهم نبود؛	جز او بر درِ بسارگام نبود.

* لغتنامه / زیر «کعب مامه».

مروّت ندیدم، در آیینِ خویش،
 مرانام باید در اقلیمِ فاش؛
 که مهمان بخشید، دل از فاقه ریش.
 دگر مرکب نامور گو: مباش!...
 هزار آفرین گفت بر طبع وی.*

گمان می‌رود که در این چشمزد (= تلمیح)، داستان کشتن اسب با داستانی دیگر آمیخته شده است که بر پایه آن حاتم در چادر زالی تهیدست و مستمند میهمان می‌شود که تنها دارایش بزی بوده است که آن زال و فرزندش از شیر او توشه برمی‌گرفته‌اند؛ و آن زال بز را می‌کشد و از آن خوانی می‌سازد، پذیرایی از حاتم را. آنگاه که حاتم از کار شگرف و رادانه آن زال آگاه می‌شود، او را در بزرگواری و بخشندگی بر خویشتن برتری می‌نهد.

چامه ۶۱، بیت ۶۲ او مرد زاد و همّت من بکر؛ لاجرم، / بکری همّت شده در بستر سخاش.

همّت، با استعاره‌ای کنایی، دوشیزه‌ای دانسته شده است که ستوده خاقانی او را به زنی می‌ستاند و در «بستر سخا» از وی مهر برمی‌گیرد. بستر سخا تشبیه رساست. شده در معنی رفته و سترده به کار برده شده است.

چامه ۶۱، بیت ۶۳ من یافتم ندای «انالله»، کلیم‌وار، / تانار دیدم از شجرِ اخضرِ سخاش.

تشبیه، در پاره نخستین، از گونه آشکار است. در پاره دوم، سخا با تشبیه رسا به شجرِ اخضر مانند شده است. درباره بوتّه شگفت آتشین که «انّی انالله» می‌گفت و موسی آنرا در طور دید و به پیامبری برانگیخته آمد، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲.

چامه ۶۲، بیت ۱ صبح از حمایلِ فلک آهیخت خنجرش؛ / کیمُخت کوه آدیم شد، از خنجر زرش.

خنجر استعاره آشکار است از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمان بامداد می‌تابد. فلک و کوه، با تشبیه رسا، به حمایل و کیمُخت مانند شده‌اند و کیمُخت به آدیم. کیمُخت چرم درشت و دباغی نشده است و آدیم چرم نرم پرورده و سرخرنگ. صبح، با استعاره‌ای کنایی، جنگاوری خنجرگزار پنداشته شده است. آدیم استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از کوه که از پرتوهای خورشید سرخفام شده است. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را خواهد آراست: صبح، با خنجر زر خویش، خونِ شب را ریخته است و آنک کوه که از آن خون سرخفام شده است!

چامه ۶۲، بیت ۲ هر پاسبان که طّره بام زمانه داشت، / چون طّره سزئیده شد، از رخمِ خنجرش.

پاسبان استعاره آشکار است از اختر و بام زمانه از آسمان. طّره: کنگره بارو؛ سقف بارانگیر:

طّره: ... سقفی که از چوب و خشت بر دروازه‌ها سازند و آنرا باران‌گریز گویند و به هندی چهجا نامند.**

تشبیه از گونه آشکار است. دو طّره جناس تام می‌سازند. طّره نخستین با سر و طّره دوم با بام ایهام

** غیاث اللغات / زیر «طّره».

* بوستان / ۶۷.

تناسب پدید می‌آورند: پرتو خورشید تافت و شب به پایان آمد و اختران، آن پاسبانان بام زمانه، را مانند گیسوی یار سربریدند و از میان بردند.

جامه ۶۲، بیت ۳ صبح، از صفت، چو یوسف و مه نیمه تَرُنْج؛ / پِکرانِ چرخ دست بُریده، برابرش.

اگر صفت را مانروی بدانیم، صبح و ماه با تشبیه آشکار و استوار به یوسف و نیمه تَرُنْج مانند شده‌اند. بکران استعاره آشکار از اختران است. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف و زنان مصر آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۲۳، بیت ۷.

جامه ۶۲، بیت ۴ شب گیسوان گشاده چو جادوزنی، به شکل؛ / بسته [زبانِ دود]* گلوگاهِ میخمرش.

شب، با تشبیه آشکار، به زنِ جادوگر مانند شده است و دود با تشبیه رسا، به زبان. یکی از کارهای جادویی که زنان افسونگر انجام می‌داده‌اند پدید آوردن دود بوده است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر، از این کارِ جادوانه، با واژه «دودافکنی» یاد کرده است:

دودافکن را بگو که: «بس نالانم؛
دودی بر شد که دودگین شد جانم...».

آه خاقانی شنو؛ با زلفِ دودافکن بگوی:

«کاین چه دود است، آخر، از جان فلان انگيخته؟!».

گنجور گنجه سخن نیز گفته است:

آتشی از تو بود، در دل من؛
پیرزن در میانه دودافکن؛

چون شدی شمع وار با من راس،
دود دودافکن از میان برخاست.**

نیز بنگرید به بیتِ سپسین. گشاده با بسته ناسازی دارد.

جامه ۶۲، بیت ۵ گفتمی که نعل بود در آتش نهاده، ماه؛ / مشهود شد، چو شد زنِ دودافکن، از برش.

ماه نو، با تشبیه رسا، به نعل مانند شده است. در بیت، چشمزدی به رفتاری جادوانه گنجانیده آمده است: افسونگران نعل در آتش می‌نهادند و بدین سان، کسی را بر دیگری می‌شیفته‌اند و بیتاب و آشفته می‌گردانیده‌اند:

نعل در آتش کنایه از مضطرب است؛ چه هرگاه عاشقی خواهد که معشوق به او رام شود، نام او بر

نعل اسپ بکند؛ و آن نعل در آتش نهد؛ و افسون چند که برای آن خوب باشد، بر آن دمد؛ آن

شخص مضطرب گردد؛ تا به وصال عاشق خود نرسد، آرام نگیرد.^۵

خواجه نیز فرموده است:

* در متن س و ع: «[زبان ز دود]؛ اما پچین [زبانِ دود] استوارتر و شیواتر می‌نماید: دود، در ریخت، به زبانی مانند شده است که گلوگاه مجمر را فرومی‌بندد و همه جا را در تیرگی فرومی‌برد.

** هفت پیکر / ۸۷. ○ فرهنگ جهانگیری ج ۲ / زیر «نعل در آتش».

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم؛ کز سر زلف و رخس، نعل در آتش دارم.
خاقانی، خود، در بیتهایی دیگر از این رفتارِ جادوانه سخن گفته است:
نعل در آتش نهادندی مرا؛ آن نهادِ جاودان بدرود باد!

ماندم چو کودکان به شب عید بیقرار، تا نعل بر نهاد دو هاروتِ کافرش.
زنی دودافکن استعاره آشکار از شب است و تاریکی آن.

جامه ۶۲، بیت ۱۷ کامروز حلقه در کعبه است آسمان؛ / حلقه زنانِ خانه معمور چاکرش؛
آسمان، با تشبیه رسا، به حلقه در کعبه مانند شده است. خانه معمور خانه‌ای است در آسمان، در راستای کعبه:

بیت المعمور مسجدی است بر آسمان چهارم از زمرد یا یاقوت، مقابل کعبه؛ به طوری که اگر از آنجا چیزی بیفتد، بر بام کعبه آید؛ و قبل از توفان، بر زمین کعبه بود؛ و معمور از آن نام شد که هر وقت، از زیارت ملایک، آباد است.*

حمدالله مستوفی در این باره نوشته است:

چون آدم - علیه السلام - از بهشت به زمین سرندیب هبوط کرد؛ و بعد از صد سال که تضرع و زاری کرد؛ توبه او قبول شد؛ و او را بر فرقت بهشت، تأسف عظیم بود؛ حق - سبحانه و تعالی - خیمه‌ای از بهشت بر او فرستاد. آنرا به زمین کعبه فرود آوردند؛ و آن خانه‌ای بود از یک پاره یاقوت باقنادیل زرین؛ و در دیگر کتب، آمده که: آن خانه بیت المعمور بود؛ و آدم را - علیه السلام - به زیارت آن امر شد؛ و آدم را - علیه السلام - بدان تسکین می‌بود؛ و به روایتی به وقت توفان و به روایتی به وقت وفات آدم - علیه السلام - آن خانه به آسمان بردند و بنی آدم، به فرمان شیث، جای آن خانه‌ای از سنگ و گل بساختند...**

حلقه زنانِ خانه معمور کنایه ایماست از فرشتگان که به دیدار این خانه می‌روند و حلقه بر درش می‌کوبند.

جامه ۶۲، بیت ۱۸ بل، حارسی است، بام و در کعبه را، مسیح؛ / زان است، فوق طازم پیروزه منظرش.
مسیح، با تشبیه رسا، نگاهبان کعبه انگاشته شده است. طازم پیروزه استعاره آشکار است از آسمان. مسیح در آسمان چهارم به سر می‌برد و همخانه با خورشید است. در این باره، بنگرید به جامه ۸، بیت ۳.

جامه ۶۲، بیت ۱۹ چوپک زند مسیح؛ مگر زان نگاشتند، / با صورتِ صلیب، بر ایوانِ قیصرش.

* غیاث اللغات / زیر «بیت المعمور». ** نزهة القلوب / ۲.

چوبک زدن کنایه از پاسبانی و شبگردی است. در این باره، بنگرید به چامه ۲۷، بیت ۱۳. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: چلیپایی که در نگاره مسیح دیده می‌شود، دو پاره چوبی است که او، چونان پاسبان کعبه، آن دو را بر هم می‌کوبد.

چامه ۶۲، بیت ۲۵ از سبزه و ز پَرِ ملایک، به هر دو گام، / «مُدْهَمَتان» نوشته دو بستانِ اخضرش.

دوبستان اخضر سبزه و پَرِ فرشتگان است که در راه مکه، در هر دو گام، دیده می‌شود. پَرِ فرشتگان، با استعاره‌ای آشکار، به بستانِ سبز و شاداب مانند شده است. «پَرِ فرشتگان» سبز پنداشته شده است. نظامی راست:

رنگ سبزی صلاح کشته بود؛ سبزی آرایش فرشته بود.*

درباره مدْهَمَتان: دو برگ سبز، بنگرید به چامه ۲۹، بیت ۷.

چامه ۶۲، بیت ۲۹ لنگر شکوه باد کند دفع؛ پس چرا، / در چار لنگر است روان بادِ صُزْصُرش!

بادِ صرصر استعاره آشکار است از شتر بیابان‌نورد و چار لنگر از چهار پای او. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. خاقانی، به شیوه‌ای شاعرانه، در شگفت است که چگونه چهار لنگر که می‌باید مایه گرانی و کندی در رفتار باشند، انگیزه تندپویی و بادپایی شده‌اند!

چامه ۶۲، بیت ۳۰ جوزا سوار دیده نه‌ای بر بناتِ نعش؟ / ناقه نگر، کژاوه به هم جُفته از برش.

دو لخت کژاوه که جُفته‌اند و به هم پیوسته با تشبیه نهان، به دو پیکر مانند شده‌اند و شتر به هفت اورنگ مهین؛ چنان می‌نماید که سخنور چهار پای شتر را به چهار ستاره این پیکره که نعش خوانده می‌شود مانند کرده و دم او را به سه ستاره دیگر که بنات نام گرفته است.

چامه ۶۲، بیت ۳۱ اشتر بناتِ نعش و دو پیکر سوار او؛ / ماه دگر سوار شده بر دو پیکرش.

ماه استعاره آشکار از کژاوه‌نشین است. بنات نعش و دو پیکر استعاره را می‌پرورند. ماه را نیز می‌توان زیور کژاوه دانست که در بیت سپسین از آن سخن رفته است. بر پایه دو پیکر، گونه‌ای از بُن‌سری نیز در بیت به کار گرفته شده است.

چامه ۶۲، بیت ۳۳ و ۳۴ ماند کژاوه حامله خوشخرام را؛ / اندر شکم، دو بچه بمانده مَحْضَرش؛

یا [نی]**؛ قلم دو نونِ مرتب نگاشته؛ / اندر میان چو تا دو نُقْط کرده مَحْضَرش؛

تشبیه از گونه ساده و مجمل است. دو بچه استعاره آشکار از دو تنی است که در دو لخت کژاوه نشسته‌اند. خاقانی، با آرایه‌ای که بازگشت (= رجوع) نامیده شده است، از سخن پیشین خویش باز می‌گردد؛ تا به

* هفت پیکر / ۹۶.

** در متن س و ع: «بی» اما پچین: «نی» شیواتر می‌نماید؛ بدین سان، سخنور از سخن و وصف پیشین بازگشته است؛ و به وصفی نغزتر پرداخته است. این آرایه‌ای است که در بدیع «بازگشت» (= رجوع) خوانده می‌شود.

وصفی نغز تر روی بیاورد: دو نون مربع استعاره آشکار از دو لخت و لنگه کژاوه است و دو نقطه از دو سر نشین آن دو.

چامه ۶۲، بیت ۳۷ وادی چو دشت محشر و بختی روان؛ چنانک / کوه گران که سیر بُود، روز محشرش؛ وادی، با تشبیه ساده و مجمل، به دشت محشر مانند شده است و بختی: شتر بزرگ سرخ، با تشبیه نهان، به کوه گران. در بیت، چشمزدی به آیه‌ای از نبی آورده شده است که بر پایه آن، کوهها در روز رستاخیز، به رفتار می آیند: «وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ».*

چامه ۶۲، بیت ۳۸ بل، کانچنان شده ز ضعیفی که بگذرد، / در چشم سوزنی، به مثل، جسم لاغرش. در بیت، دستانی گنجانیده شده است: گذشتن شتر از روزن سوزن. این دستان که به استعاره تمثیلی از کاری که ناشدنی است، به کار برده می شود، از نبی ستانده آمده است: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ».** اما اشتر خاقانی آنچنان لاغر و نزار شده است که از چشم سوزن درمی تواند گذشت.

چامه ۶۲، بیت ۵۵ جبریل خاطب عرفات است روز حج؛ / از صبح تیغ و از جبل الرحمة منبرش. جبریل، با تشبیه رسا، به خاطب مانند شده است و صبح و جبل الرحمة نیز، با تشبیه نهان، به تیغ و منبر مانده آمده‌اند. در بیت، بهانگی نیک نیز هست: سخران آیینی بر منبر جای می گیرد و شمشیر در دست دارد. کوه عرفه یا جبل الرحمة کوهی است در شمال عرفات و در سوی باخترین کعبه.

چامه ۶۲، بیت ۶۰ خاک میناز گوهر تر موجزن چو آب، / از چشم هر که خاکی و آبی است گوهرش. گوهر تر استعاره آشکار از دانه‌های سرشک است که از دیدگان دیداریان کعبه فرومی ریزد. خاک منا، با تشبیه آشکار، به آب یا دریا مانند شده است. آنکه گوهرش خاکی و آبی است کنایه ایماست از آدمیان که کالبدشان خاکی و آبی است. تر، در معنی آبدار و ساخته شده از آب، به ایهام، هم صفت گوهر می تواند بود هم صفت اشک.

چامه ۶۲، بیت ۶۲ استاده سعد ذابح و مریخ زیر دست؛ / حلقی حمل بریده بدان تیغ احمرش. مریخ شاگرد و دستیار سعد ذابح انگاشته شده است که در منا، در آیین برخی و قربانی، گلوگاه حمل را بریده است. از حمل، باره بره، نخستین برج خواسته شده است که برابر می افتد با فروردین ماه. سعد ذابح نام ستاره‌ای است؛ درباره آن، بنگرید به چامه ۷، بیت ۱۳.

چامه ۶۲، بیت ۶۴ قدرت رجم گشاده و زاده جهان نو؛ / بر ناف خاک ناف زده ماده و نرش. قدرت، با استعاره کنایی، زنی آبستن انگاشته شده است؛ و جهان، با همان استعاره، کودکی که می زاید. ناف خاک: ناف زمین کنایه ایما می تواند بود از کعبه یا مکه. در این باره، بنگرید به چامه ۱۵؛ بیت ۲۶.

** سورة اعراف / آیه ۴۰.

* سورة تکویر / آیه ۳.

ناف زدن کنایه فعلی ایماست از وابسته داشتن و نامزد گردانیدن. ماده و نر نیز کنایه ایماست از همه جانداران: از توان خداوندی، جهانی نو پدید آمده است که هر جاندار و آفریده‌ای در این جهان دوستار و چاکر کعبه است که ناف خاک شمرده می‌آید.

چامه ۶۲، بیت ۶۶ بل، کافتاب چرخ رسن تاب از آن شده است، / تا هم به دلو چرخ کشد آب اخترش؛ رسن استعاره آشکار از پرتوهای خورشید است. دلو: آبریز نام یازدهمین برج است، برابر با بهمن ماه. دلو با آب ایهام تناسب می‌سازد و چرخ، در معنی ابزار نخ‌ریسی با رسن. در آب، استخدایم نیز می‌توان یافت: با دلو، در معنی آب است و با اختر، فروغ و تاب. آب و تاب نیز جناس مزید و ایهام تناسب می‌توانند ساخت. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: آفتاب رسن تاب شده است تا از چاه زمزم، با دلو چرخ، آب برای اختران خویش برکشد.

چامه ۶۲، بیت ۶۷ و آن کعبه چون عروس کهنسال تازه‌روی؛ / بوده مشاطه‌ای بسزا پور آزرش؛ کعبه، با تشبیه آشکار، به عروس مانند شده است؛ عروسی که با همه کهنسالی تازه‌روی است؛ تازه‌رویی او از آنجاست که آرایشگر او ابراهیم پیامبر است. پور آزر کنایه ایماست از ابراهیم بت‌شکن.

چامه ۶۲، بیت ۷۱ من صید آنکه کعبه جانهاست منظرش؛ / با من، به پای پیل، کند جنگ عبهرش. آنکه منظرش کعبه جانهاست کنایه ایماست از دلدار. منظر، با تشبیه رسا، به کعبه مانند شده است. عبهر استعاره آشکار است از چشم آن دلدار. پای پیل را می‌توان کنایه‌ای از همان گونه دانست از گرانی و دشواری نبرد. چشمزدی به داستان ابرهه و تاختن وی با سپاه پیل به مکه در بیت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱، بیت ۱۲.

چامه ۶۲، بیت ۸۰ خال سیاه او حجز الاسود است؛ از آنک / ماند به خال و زلف پخم حلقه درش. حجز الاسود، با تشبیه رسا، به خال سیاه مانند شده است و حلقه در کعبه، با تشبیه آشکار، به زلف پخم. همین نگاره‌های شاعرانه، در چامه‌ای دیگر نیز، پرورده شده‌اند.

حبشی زلف یمانی رخ زنگی خال است؛ که چو ترکانش تتق رومی خضرا بینند.
کعبه را بینند از حلقه در حلقه زلف؛ نقطه خالش از آن صخره صما بینند...
کعبه دیرینه عروسی است؛ عجب نی که بر او، زلف پیرانه و خال رخ برنا بینند.

چامه ۶۲، بیت ۸۶ و ۸۷ این زال سزسپید سیه‌دل طلاق ده؛ / آنک، ببین معاینه فرزند شوهرش / تا حشر، مرده زست و جنب مرد هر کسی، / کاین شوخ مستحاضه فروشد به بسترش. زال استعاره آشکار از زمین است. پنج سازگار پرورنده در بیت استعاره را می‌پرورند. شوهر را استعاره‌ای از همان گونه از آسمان می‌توانیم دانست: در باورشناسی کهن، آسمان مرد انگاشته می‌شده است و زمین زن. از پیوند و آمیزش این دو با یکدیگر، پدیده‌های گیتی در وجود می‌آمده‌اند. بدین سان، فرزند نیز

استعاره‌ای آشکار از کعبه است که خاقانی آنرا آسمانی و مینوی و آنسری شمرده است. شوخ مستحاضه استعاره‌ای است دیگر آشکار، از زمین.

چامه ۶۲، بیت ۸۹ خورشید را بر پسرِ مریم است جای؛ / جایِ شها بُود به بر نعلش و دخترش.
خورشید در آسمان چهارم است و عیسی نیز. در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. شها ستاره‌ای است بسیار خرد و یکی از سه ستاره است در دُم هفت اورنگِ مهین. دو ستاره دیگر در دو سوی آن «جون» و «عناق» نامیده می‌شوند. سها نشانه خردی است و تیزی چشم را بدان می‌آزمایند.*

چامه ۶۲، بیت ۹۴ شکرِ جمال گوی؛ که معمارِ کعبه اوست؛ / یارب! چو کعبه، دار عزیز و مَعْمَرش!
جمال جمال‌الدین محمد علی نامبردار به جواد اصفهانی است که وزیر قطب‌الدین فرمانران موصل بوده است. خاقانی، در نخستین سفر خویش به مکه او را در موصل دیدار کرده است و از نواخت و دهش وی برخوردار آمده است. جمال موصلی، به پاس آبادانی‌هایی که در مکه کرده است، معمارِ کعبه خوانده شده است. خاقانی، در «تحفة العراقرین» نیز، شاعرانه از این آبادانیها در مکه و راه آن یاد کرده است:

بحری ز چهار جوی جنّات.	در بادیه رانی از کرامات،
روضه شکفانی، از مگیلان.	از حنظل، سازی آب حیوان؛
مرتع کنی، از بهشت انور.	مصنع سازی ز حوض کوثر؛
طویی سازی ز قوم، در وی.	کافور کنی سموم، در وی؛
ریگش همه دانه‌های گوهر.	میل عرفات سازی از زر؛
در مـزدلفه، سمن ستانها.	سازی پی نزهت روانها،
پل سازی از منا به مشعر.	از بهر گذار بحرِ اخصر،
پس، چارده طاق بر فرازی.	از قوس قزح، پلی بسازی؛
برسانِ مناره سکندر.	آینه نهی به طاقِ پل بر،
مشهور پل چهارده طاق.	چون چارده مه شود در آفاق،
از قوس قزح، پلی بپرداخت...**	گویند: جمال معجزی ساخت؛

تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است.

چامه ۶۲، بیت ۹۸ صبح و شفق شدم سر و تن ز اطللس و قصب، / ز آن کس که آفتاب بُود سایه فرش.
سر و تنم، از اطللس و قصب، صبح و شفق شد. سر و تن، با تشبیه نهان، به صبح و شفق مانده آمده‌اند. در سایه فر، استعاره‌ای کنایی نهفته است. آفتاب، با تشبیه رسا، به این سایه مانند گردیده است. «آن کس که آفتاب بود سایه فرش» کنایه ایماست از ستوده. سه پیچش و گسترش بسامان نیز بیت را آراسته است.

چامه ۶۲، بیت ۹۹ یک خانه دارم از زر رکتی و جعفری، / ز آن کس که رکنِ خانه دین خواند جعفرش.

* در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۳۳۰. ** تحفة العراقرین / ۱۹۱.

زر رکنی و زر جعفری کنایه ایماست از زر ناب:

زر رکنی: ... زری بوده خالص و منسوب به رکنی نامی که کیمیا گر بوده است.*

زر جعفری زر خالص منسوب به جعفر کیمیا گر (کذا فی المؤید)؛ اما آنچه در تواریخ است آن است که قبل از جعفر برمکی که وزیر هارون الرشید بود، زر مغشوش سکه می کردند. چون او وزیر شد، فرمود طلا را خالص کنند و بر آن، سکه زنند.**

در میان دو رکن و دو جعفر، به گونه ای، جناس تام می توان یافت.

جامه ۶۳، بیت ۴ گردون فرو گذاشت هزاران خلی که داشت؛ / صاعی بساخت کز پی عید است در خورش.

حلی استعاره آشکار است از اختران و صاع: پیمانه از خورشید. گردون، با استعاره کنایی، به زیارویی مانند شده است که زیورهای خویش را فرو نهاده است و پیمانه ای ساخته است، برای باده نوشی در روز عید.

جامه ۶۳، بیت ۵ مرغ سحر شناخت از آن زد چو مصریان، / کآن صاع عید دید، به بار سحر درش؛

مرغ سحر که کنایه ایماست از خروس، با تشبیه آشکار، به مصریان مانند شده است. در بیت، چشمزدی به داستان آمدن برادران یوسف در تنگسال به مصر برای بردن خواروبار آورده شده است: یوسف آن زمان که برادران به کنعان بازمی رفتند، فرمود تا پیمانه ای زرین را در بار برادر که ترش بنیامین بنهند؛ تا او را، بدان بهانه، نزد خویش در مصر نگاه دارد. به بار سحر در ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

جامه ۶۳، بیت ۷ داغی است بر جبین سپهر، از سه حرف عید؛ / ماه نو ابتدای سه حرف است؛ بنگرش.

سپهر، با استعاره ای کنایی، آدمی و دارای جبین انگاشته شده است. ماه نو استعاره آشکار است از حرف ع در آغاز واژه عید.

جامه ۶۳، بیت ۱۳ عید است و آن عصیز عروسی است صرغدار؛ / کف بر لب آوریده و آلوده میغرش؛

عصیر کنایه ایماست از باده که با تشبیه آشکار، به عروسی صرغدار مانند شده است؛ در مانروی تشبیه: کف بر لب آوردگی، بهانگی نیک نیز نهفته است: دیوزدگان و مصروعان کف بر لب می آورند.

جامه ۶۳، بیت ۱۴ و اینک خزان معزم عید است؛ بهر صرع، / بر برگ زر نوشته طلسم مزعفرش.

خزان، با تشبیه آشکار، به معزم و افسونگر مانند شده است. برگ زر استعاره آشکار از برگهای زرد خزانزده است. طلسم مزعفر طلسم و دعایی است که با زعفران نوشته باشند. در بیت، بهانگی نیک به کار رفته است؛ عروس باده به دیوزدگی دچار آمده است. افسونگر و عزیزت خوان خزان بر برگ زرد درختان به زعفران ورد و دعایی نوشته است؛ تا او را درمان کند.

جامه ۶۳، بیت ۱۵ زآن سوی عید، دختر رز شوی مرده بود؛ / زرین جهاز او زده بر خاک مادرش.

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «زر رکنی».

** غیاث اللغات / زیر «زر جعفری».

دختر رز استعاره آشکار از باده است. در این آمیغ، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته می‌تواند بود: تاک به مامی مانند شده است که دختر او باده است. زرین جهاز استعاره آشکار از برگهای زرد پاییزی است. بیت، از دید پندارشناسی، نیک نغز و سنجیده است: چون دختر رز پیش از فرارسیدن عید شوی مرده بوده است و پژمان و اندوهناک، مادرش جهاز زرین او را، از خشم و آزرده‌گی، بر خاک ریخته است؛ اینک، پس از یک ماه پرهیز و عده داشتن، آماده به شوی رفتن است و همگان از او بهره‌مند می‌توانند آمد. شوی مردگی کنایه ایما می‌تواند بود از پرهیز از کامبخشی و بهره‌دهی. بهانگی نیک نیز، در بیت، به کار برده شده است.

چامه ۶۳، بیت ۱۷ رزگر به گاه عید زرافشان کند ز شاخ، / واجب کند؛ که هست شکرزیز دخترش.

رز استعاره آشکار از برگهای زرد خزان است. در بیت، استعاره کنایی به کار رفته است و بهانگی نیک: پیوکانی و عروسی دختر رز است؛ از آن روی، مامش به آیین شکر بر سر او می‌ریزد؛ درباره شکرزیز، بنگرید به چامه ۲۳، بیت ۶. رز با زرگونه‌ای از باشگونگی به نام قلب کل می‌سازد.

چامه ۶۳، بیت ۱۹ بودی [برون]* عید نفسهای روزه‌دار، / مشکین کبوتری ز فلک نامه‌آورش.

پیش از آنکه عید فطر فرابرسد، دمهایی که روزه‌دار برمی‌آورد، کبوتری خوشبوی بود و پیک و پیام‌آور در میان او و آسمان. تشبیه از گونه استوار است. خاقانی، بدین سان، پیوند روزه‌دار پرهیزگار را با آسمان و مینو باز نموده است.

چامه ۶۳، بیت ۲۰ منقاز بر قنینه و پر بر قدح بماند؛ / کآمد همای عید و نهان شد کبوترش.

همای عید تشبیه رساست: کبوتر عید، پس از پایان ماه روزه نهان شده است؛ اما نوک و پر او هنوز بر تنگ و جام باده مانده است. منقاز از آن روی گفته شده است که تنگ را در ریخت مرغ می‌ساخته‌اند؛ از پر نیز، به استعاره آشکار، سپیدی و رخسندگی جام خواسته شده است.

چامه ۶۳، بیت ۲۱ مرغ قنینه بلبل عید است، پیش شاه؛ / گل در دهان گذاخته و ناله در برش.

مرغ قنینه تشبیه رساست: تنگ باده را مرغ آسامی ساخته‌اند. گل گذاخته و ناله استعاره‌هایی‌اند آشکار از باده خونرنگ و آواز غلغل که به هنگام ریختن باده از دهانه تنگ تنگ، از آن برمی‌خیزد. مرغ قنینه، با تشبیه رسایی دیگر، به بلبل نیز مانده آمده است.

چامه ۶۳، بیت ۲۴ در آبگینه، نقش پری بین به بزم عید، / از می کز آتش است پری وار جوهرش.

می، با تشبیه نهان، به پری مانند شده است؛ پندارشناسی بر دو پایه نهاده آمده است: ۱- پریخوانان پری را در

* در متن س: «درون»؛ در متن ع: «به روز»؛ اما پچین که در متن ع آمده است و «برون» است درست می‌نماید؛ زیرا خواست خاقانی آن است که در روزهای روزه، پیش از فرا رسیدن عید، دهان روزه‌دار خوشبوی بوده است. با آمدن همای عید، این کبوتر مشکین نهان می‌شود؛ و تنها نوک و پری از او بر تنگ باده و جام به یادگار می‌ماند.

آینه می‌دیده‌اند. جام که از آبگینه رخشان است آینه‌ای است که نقش پری در آن بازتاب یافته است. ۲- در باورشناسی دینی، پریان آفریده از آتش‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۲۲. باده نیز، از آن روی که گرم و گلرنگ است، دارای سرشتی آتشین پنداشته می‌شود.

چامه ۶۳، بیت ۲۵ زان چون پری گرفته نمایند اهل عید، / کابِ خرد ببرد پری وار آذرش.

پری گرفته: جن زده. عیدیان، با تشبیه آشکار، به پری گرفته مانند شده‌اند و آذر به پری مانده آمده است. آذر استعاره آشکار از می است. آب در معنی ارج و آبرو به کار رفته است؛ و در معنای دیگر خود، با آذر ایهام تضاد می‌سازد.

چامه ۶۳، بیت ۲۶ گردون چنبری ز بُن گوش، روز عید، / حلقه به گوش چنبرِ دف، همچو چنبرش.

بُن گوش، مانند بُن دندان، کنایه ایماست از ژرفای جان و خواست و آرزوی بی‌چند و چون. تشبیه از گونه آشکار است: حلقه‌هایی بر چنبرِ دف می‌آویزند. حلقه به گوش کنایه ایماست از بنده و فرمانبر. بر پایه چنبر، آرایه تکرار و گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است. چنبری نیز کنایه ایما می‌تواند بود از پیرو: پیران چنبرپشت‌اند: آسمان پیر روز عید آنچنان شوریده و سرمست می‌شود که از ژرفای جان و با آرزو فرمانبردار چنبرِ دف می‌گردد.

چامه ۶۳، بیت ۲۹ مارِ زبان بریده نگر نای، روز عید؛ / سوراخِ مار در شکمِ باذپرورش.

نای، با تشبیه رسا، به مار مانند شده است. زبان بریده را می‌توانیم کنایه ایما دانست از بی‌آزار: پاره‌ای از ماران، بجز نیش، از زبان برای شکار بهره می‌جویند. سوراخِ نای، با استعاره آشکار، به سوراخِ مار مانده آمده است. از یاد، به مجاز عام و خاص، دم‌نایی خواسته شده است که در نای دمیده می‌آید. نای، با استعاره کنایی، دارای شکم انگاشته آمده است.

چامه ۶۳، بیت ۳۰ مار است خاک‌خواره؛ پس، او باد از آن خورد، / کز خوانِ عید نیست غذایِ [مقدر] *ش.

در بیت، بهانگی نیک به کار آورده شده است: مار خاک‌خوار است؛ پس اگر باد خوار گردیده است، از آن است که از خوانِ عید توشه و روزی بر نهاده به او داده نشده است. مار استعاره‌ای است آشکار از نای.

چامه ۶۳، بیت ۳۱ چون شاه هند، پیش و پسش، ده غلامِ ترک؛ / از فرّ عید، گه می و گه شکر افسرش؛

نای، با تشبیه آشکار، به شاه هند مانند شده است. مانروی سیاهی نای نیز می‌تواند بود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۴. ده غلام ترک استعاره آشکار از ده انگشت نایی است؛ ویژگی ترک به نشانه سپیدی انگشتان آورده شده است. نیز به استعاره‌ای از همان گونه، خاقانی از می سرخی ناخن و از شکر سپیدی انگشت نایی را خواسته است؛ و این دو را، با تشبیه رسا، به تاجی مانند کرده است که تارکِ نای را می‌آراید.

چامه ۶۳، بیت ۳۲ بل، هندوی است بزهمن، آتش گرفته سر؛ / چون آبِ عید، نامه زردشتی از برش.

* در متن س و ع: «مقرّش»؛ اما بچین، «مقدر» شیواتر است؛ زیرا قافیه «مقرّ» بیشتر به کار برده شده است.

نای، با تشبیه رسا، در سیاهی به هندو مانده آمده است؛ هندویی که به برهمنی و پایه پیشوایی دینی رسیده است. از آتش، به استعاره آشکار، لبان سرخفام نایی که بر سر نای نهاده شده‌اند، خواسته شده است. آب عید کنایه ایما می‌تواند بود از باده. در آب، استخدای به کار رفته است: آب، در پیوند با عید، در معنی باده است؛ و در پیوند با از بر، در معنی یکی از چهار آخشيجان که ویژگی سرشتین و بنیادین آن روانی است: نایی نامه زردشتی را به روانی آب از بر کرده است. نامه زردشتی کنایه ایماست از زند و اوستا. خاقانی، به استعاره آشکار، از آن نواها و پرده‌های خنیا را خواسته است که نایی می‌نوازد. جامع در این استعاره دلاویزی و زیبایی است: موبدان زرتشتی در خواندن زند به آواز خوش و دلکش آوازه داشته‌اند. از آن است که هزارستان «زندخوان» یا «زندباف» خوانده شده است. تشبیه، در بیت، از گونه آشکار است.

چامه ۶۳، بیت ۳۳ گویی، بهای باده عیدی است آفتاب؛ / زان رفت در ترازو و سختند، چون زرش.

ترازو برج هفتم است، برابر با نخستین ماه پاییز، مهر. بهانگی نیک بیت را آراسته است: اگر آفتاب در ترازو نهاده شده است و آنرا چون زر می‌سنجند، از آن است که بهای باده عیدی است. تشبیه از گونه آشکار است.

چامه ۶۳، بیت ۳۴ شد وقت چون ترازو و شاه جهان، به عید، / خواهد می‌گران چو ترازوی محشرش؛

وقت، با تشبیه ساده و مجمل، در ترازمندی و بسامانی به ترازو مانند شده است. خواست خاقانی از این سخن، ترازمندی پاییزی (= اعتدال خریفی) است که در آن، روز و شب برابر می‌شوند. تشبیه دوم از گونه آشکار است. گران شدن ترازو در رستخیز کنایه ایماست از رستگاری و فرجام فرخنده، در برابر سبک شدن آن که نشانه گناهکاری و فرجام ناهمایون است. بر پایه نبی، رستگاران آناند که ترازوی کردارهایشان گران است: «فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ. وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ».* «فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ. فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ».**

چامه ۶۳، بیت ۳۵ خاقان اکبر، آنکه سر تیغش آتشی است؛ / شبهای قدر و عید شده دود و اخگرش.

سر تیغ و شبهای قدر و عید، با تشبیه رسا، به آتش و دود و اخگر مانند شده است؛ مانروی در ماندگی شبهای قدر به دود تیرگی است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. دو تشبیه واپسین از گونه در پیچیده نیز می‌تواند بود.

چامه ۶۳، بیت ۳۶ کیوانش پرچم است و مه و آفتاب طاس، / چون زلف آنکه عید بتان خواند آزرش.

پرچم؛ با تشبیه رسا، به کیوان مانند شده است، در سیاهی؛ طاس پرچم نیز، با همان تشبیه، به ماه و آفتاب مانده آمده‌اند؛ تشبیه از گونه جمع نیز هست. از دیگر سوی، پرچم با همه ویژگیهایش به زلف یار مانند گردیده است؛ ماه و آفتاب را، در پیوند با زلف، می‌توان استعاره آشکار از روی زیبای او دانست. آنکه عید

* سورة مؤمنون / آیه‌های ۱۰۲ و ۱۰۳. ** سورة قارعه / آیه‌های ۶ تا ۹.

بتان خواند آزرش کنایه ایماست از یار: یار آنچنان زیباست که هر بت نگارین در برابر او پست و بیفروغ است؛ از این روی، آزر بت تراش او را مایه جشن و شادی بتان خوانده است.

چامه ۶۳، بیت ۲۷ عیدی است فتنه را، ز هلالِ مُعَنْبَرش؛ / دل کآن هلال دید، [بشید] * برابرش.

هلالِ معنبر استعاره آشکار است از ابروی یار. فتنه، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و جشن گزار انگاشته شده است. در بیت، از باوری کهن نیز یاد شده است: سوداییان از دیدن ماه، بیش از پیش، شیدا می‌شوند و به شور می‌آیند. در روانشناسی نو نیز، پاره‌ای از انگیختگیهای بیمار به ماه بازخوانده می‌شود. * خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «شبندگی ماه» سخن گفته است:

مانی به ماهِ نو که بشییم چو بینمت؛ چون شیفته شوم، کنی افسون به دوستی.

من دیوانه بشییم؛ که مه نو نگرم؛ گویم: «آنجا که نهد پای، سرم بایستی.»

زر که بیند قراضه چون مه نو، حرص دیوانه بگسلد زنجیر.

دیوانه چنبری هلال تو منم؛ پروانه عنبری مثال تو منم.

چامه ۶۳، بیت ۲۸ آری! چو فتنه عید کند، شیفته شود / دیوانه هوا، ز هلالِ معنبرش.

فتنه، با استعاره کنایی، آدمی انگاشته شده است که عید می‌کند. هلالِ معنبر استعاره آشکار است از ابروی چنبرینه و مُشکفام یار. بر پایه معنبر، آرایه باز آورد قافیه (= ردّ القافیه) بیت را آراسته است. دیوانه هوا: کسی است که از دلشدگی دیوانه شده است؛ درباره ماه و شیفتگی، بنگرید به بیت سی و هفتم از همین چامه.

چامه ۶۳، بیت ۳۹ من شیفته، چو بحرو مسلسل، چو ابر؛ از آنک / هم عید و هم هلال بدیدم، بر اخترش.

خاقانی خود را، با تشبیه آشکار و جمع، به بحر و ابر مانند کرده است. پندار شاعرانه، به بهانگی نیک، سنجیده و برهانی است: سخنور چون هلال ابروی یار را دیده است، آنچنان شیفته و سودایی شده است که او را به زنجیر کشیده‌اند؛ از این روی، به دریا و ابر می‌ماند: آشفتگی دریا نشانه شیفتگی اوست و تودرتویی ابر و شکنجینگی آن گویای زنجیری شدنش؛ درباره پیوند هلال با شیفتگی، بنگرید به بیت سی و هفتم از همین چامه. اختر استعاره‌ای است آشکار از روی یار و هلال از ابروی یار: روی یار، همسان عید، مایه

* در متن س و ع: «نشیند»؛ اما پچین، «بشید» نغزتر است؛ زیرا، در باورشناسی باستانی، ماه مایه شیفتگی انگاشته می‌شده است؛ و بارها در ادب پارسی - از آن میان سروده‌های خاقانی - از این باور سخن رفته است. در بیتهای سپسین چامه نیز، سخن از شیفتگی است.

** در این باره، بنگرید به جُستار آسیمه، در «پرنیان پندار».

خرمی و شادی شاعر شده است.

چامه ۶۳، بیت ۴۰ ماندم چو کودکان به شبِ عید ببقرار، / تا نعل بر نهاد دو هاروت کافرش.

تشبیه از گونه آشکار است: شادی و بیتابی کودکان در شب عید بس افزونتر از آن بزرگسالان است. دو هاروت استعاره آشکار است از چشمانِ فسونکارِ یار؛ درباره هاروت، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۷۶. نعل بر نهادن کنایه فعلی ایماست از شوراندن و نا آرام گردانیدن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۵. از دیگر سوی، نعل را استعاره‌ای آشکار از ابرویِ یار نیز می‌توان دانست؛ بدین سان، دو معنا به ایهام در نعل نهفته خواهد بود: ۱- آهنی چنبرین که بر سم ستور می‌کوبند و بخشی است از ترکیبِ فعلی و کنایی ۲- ابروی یار که چنبرینه و نعل سان بر فراز چشمانش طاق بسته است.

چامه ۶۳، بیت ۴۲ چون ماهِ چار هفته رسیدم، به بویِ عید؛ / تا چار ماهه روزه گشایم، به شکرش.

ماه چار هفته کنایه از ماه است در نهفتگی و محاق. خاقانی، با تشبیهی ساده و مجمل، خود را در نزاری بسیار به این ماه مانند کرده است. چار ماهه کنایه ایما می‌تواند بود از زمانِ دیرباز. اگر بر آن باشیم که خاقانی چهار ماه از یار بدور مانده بوده است، روزه استعاره آشکار می‌تواند بود از این دورانِ دوری. شکر استعاره‌ای است از همان گونه از لبانِ شیرین یار یا سخنِ دلاویز و نوشین او. بوی: خواست؛ آرزو.

چامه ۶۳، بیت ۴۳ گر صاعِ سر سه بوسه عیدی دهد مرا، / ز آن رخ دهد که گندمگون است پیکرش.

صاع: پیمانه، با مجاز جای و جایگیر، در معنی زکات و آنچه به پیمانه می‌دهند به کار رفته است؛ خاقانی، چونان زکات و آنچه در راه خدای برای تندرستی و بی‌گزندی می‌دهند، از یار سه بوسه عیدی خواسته است. گندم با صاع پیوند و تناسب دارد.

چامه ۶۳، بیت ۴۵ عیدِ مسیح رویش و عودُ الصلیب زلف؛ / رومی سلب؛ حمایل و زَنار، در برش.

روی یار عید مسیحا دانسته شده است. در این سخن، استعاره‌ای کنایی می‌توان یافت: اگر مسیحا با دیدن روی یار جشن می‌گیرد و شادمان می‌شود، از آن است که روی او به خورشید می‌ماند که در چشم مسیحا گرمی و سپند است. در این اندیشه، مانند همخانگیِ عیسی با خورشید در آسمانِ چهارم و دیگر ویژگیهای خورشیدی در این پیامبر، آشکارا پیوند و آمیختگی فرهنگ باستانی مهری را با فرهنگ ترسایی می‌بینیم.* خاقانی، در بیتی دیگر نیز از مهزآیینی مسیح یاد کرده است و رویِ خورشیدوارِ یار را عید او شمرده است:

محرابِ قیصر کوی تو؛ عیدِ مسیحا روی تو؛ عودُ الصلیبِ موی تو آبِ چلیپا ریخته.

زلف، با تشبیه رسا، در چین و شکنج به عودُ الصلیب یا چوبِ چلیپا مانند شده است. درباره

* در این باره، بنگرید به از گونه‌های دیگر.

عود الصلیب، بنگرید به چامه ۸، بیت ۴۳. حمایل و زتار نیز استعاره‌هایی آشکار می‌توانند بود از زلف یار که بر پیکر وی فرو افتاده است.

چامه ۶۳، بیت ۴۶ دستار در ربوده سران را به یاد زلف؛ / شوریده [زلف] * مقنّع عیدی، به سر برش.

در ربودن دستار کنایه ایماست از آشفتن و بیتاب کردن. باد، با مجاز سبب و مسبب، در معنی بوی به کار رفته است. بویی خوش که از زلف یار درمی‌پراکند، سروران را شوریده و شیدامی‌گرداند. سر، با مجاز جزء و کل، در معنی سرور و سالار به کار برده شده است؛ از این روی، با دستار و زلف ایهام تناسب می‌سازد. زلف شوریده که روی یار را فرو پوشیده است، با تشبیه رسا، به مقنّع عیدی مانده آمده است. به سر بر کاربرد کهن و ویژگی سبکی است. بر، در معنی سینه و پهلو، با سر ایهام تناسب پدید می‌تواند آورد.

چامه ۶۳، بیت ۴۷ برده مهش، به مقنّع عیدی و چاه سیم، / آب چه مقنّع و ماه مزورش.

ماه استعاره آشکار است از روی یار و چاه سیم از زرخدان او. آب به معنی ارج و آبروست؛ با چاه ایهام تناسب می‌سازد. چاه با ماه جناس یکسویه در آغاز دارد و مقنّع با مقنّع جناس ناقص. در بیت، چشمزدی به داستان آن دانشور شگرف ایرانی که ماهی بر ساخته را از چاهی در نخشب برمی‌آورد، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۱۰۶.

چامه ۶۳، بیت ۵۲ بینی هلال عید به هنگام شام و من، / دیدم به صبح نیم‌هلال سخنورش.

نیم‌هلال سخنور استعاره آشکار از لب یا دهان یار است. در بیت پیشین، یادی از رسم و راهی رفته است و دیدن ماه نو: ماه نو را از سر مروا (= فال نیک) و شگون در آب می‌دیده‌اند که نماد پاکی و روشنی است. تشت خون و ماه منور، در این بیت، استعاره‌هایی‌اند آشکار از چشم خاقانی و روی یار.

چامه ۶۳، بیت ۵۳ چون دیدمش که عید سده داشت چون مغان، / آتش ز لاله برگ و چلیپا ز عنبرش.

تشبیه از گونه آشکار است. جشن سده از جشنهای باستانی است که هنوز تا سده‌های نخستین هجری باشکوه بسیار برگزار می‌شده است؛ و سخنوران، در چامه‌های خویش، چگونگی برگزاری را بازگفته‌اند و باز نموده‌اند. این جشن از آن روی سده نام گرفته است که پنجاه روز و پنجاه شب مانده به نوروز و سال نو، برپای داشته می‌شده است؛ نیز از آن روی که دهم بهمن ماه، روز جشن صدمین روز از آغاز زمستان پنج ماهه در گاهشماری کهن ایران است. لاله‌برگ استعاره آشکار از رخسار یار است و عنبر از زلف سیاه و خوشبوی او؛ نیز لاله‌برگ و عنبر، با تشبیه نهان، به آتش و چلیپا مانند شده‌اند. چنان می‌نماید که در آیینهای جشن سده گذشته از آتش که آنرا پرشرار و کوه‌وار می‌افروخته‌اند، چلیپا نیز کاربرد داشته است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از «چلیپای سده» یاد آورده است:

* در متن س و ع: «زلف و» آمده است؛ اما گمان می‌رود که «و» زاید باشد؛ زیرا خاقانی زلف شوریده را به مقنّع عید مانند کرده است. در بیت سپسین نیز، آشکارا مقنّع عیدی، در کنار ماه و چاه سیم که استعاره از روی و گودی زرخدانند، استعاره از گیسو آورده شده است.

گیرم که آتشِ سده در جانِ ما زدی؛ ز آن مشکِ ریز شاخِ چلیپا چه خواستی؟

تو خود، همه ساله، سده خوش داری، تا زلف چلیپا و رخ آتش داری.

آن شب که شبِ سده بود در کویت، آتش دلِ من باد و چلیپا مویت!

چامه ۶۳، بیت ۵۵ در کعبه کرده عید و ز زمزم مزیده آب، / چون نیشکر، چگونه مزَم آتشِ ترش!؟

آتشِ تر استعاره آشکار از لبانِ سرخفام یار است. در آتشِ تر، ناسازی هنری (= پارادوکس) به زیبایی در کار آمده است. تشبیه از گونه آشکار است. مزیدن: مکیدن. در میانِ زمزم و مزم، هم‌ریشگی هنری می‌توان یافت و در میانِ آتش و آب، ناسازی.

چامه ۶۳، بیت ۵۹ بل، شش هزار سال زمان داشت رنگِ عید، / تا رنگ یافت گوهرِ ذاتِ مطهرش.

رنگِ عید کنایه ایما از سرخی است؛ زیرا به هنگام شادی و جشن حنا می‌بسته‌اند و دست و پای را رنگین می‌کرده‌اند. خاقانی، در این بیت نیز از همین چامه، «رنگِ عید» را به کنایه از سرخی به کار برده است:

چون آینه دو چشم و چو ناخن بُرادو گوش؛ در رنگِ عید شانه زده دَنبِ احمرش.

درباره شش هزار سال که از روزگار آدم تا کنون از عمر جهان سپری شده است، بنگرید به چامه ۵۶، بیت‌های ۳۵ و ۴۶. خواست خاقانی از این بیت آن است که شش هزار سال جهان چشم به راه بوده است؛ تا گوهر ستوده او رنگ بگیرد و از کانِ کیهان بدر آید و آشکار شود. رنگ یافتنِ گوهر کنایه ایما می‌تواند بود از پروردن و پدیدار شدن آن.

چامه ۶۳، بیت ۶۳ ز آن عیدزائی گوهرِ شمشیرِ آبدار، / شد آبِ بحر و آب شد، از شرم گوهرش.

آبِ دوم در معنی ارج و آبرو به کار رفته است؛ در معنای دیگرش، با بحر ایهام تناسب می‌سازد. در میانِ دو آب، جناس تام به کار رفته است. در آب شدن نیز، ایهامی می‌توان جست: ۱- کنایه ایما از فروپاشیدن و نابود شدن. ۲- به آبِ دیگر گشتن: دریا اگر از گونه آب است از آن است که از درخشش و تابِ شمشیرِ ستوده شرمسار گردیده است؛ بدین سان، بهانگی نیک نیز در بیت کاربرد یافته است. بر پایه آب، آرایه تکرار و بر پایه گوهر، آرایه بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۶۳، بیت ۶۵ زین پس خراجِ عیدی و نوروزی آورند، / از بیضه عراق و ز بیضاو عسکرش.

بیضه عراق: میان و نافِ عراق. درباره واژه عراق، بنگرید به چامه ۱، بیت ۲۶. بیضا و عسکر شهرهایی‌اند بر آوازه به قندخیزی. درباره این دو، بنگرید به چامه ۴۳، بیت ۹۹. در میانِ بیضه و بیضا، جناس یکسویه در پایان و ایهام تناسب به کار برده شده است.

چامه ۶۳، بیت ۶۶ خود کمترین نثارِ بهایی است، عید را، / بیضا و عسکر از یدِ بیضای عسکرش.

بیضا و عسکر نخستین نام دو شهر است، یکی در فارس و دیگری در خوزستان، پر آوازه به شکر خیزی. ید بیضا یکی از شگفتیهای موساست و به استعاره آشکار از نیروی شگرف در سخن آورده شده است. در میان دو بیضا و دو عسکر، جناس تام هست؛ و هر کدام از آن دو با دیگری ایهام تناسب می‌سازند. ید نیز با بیضای نخستین همین آرایه را می‌تواند ساخت.

چامه ۶۳، بیت ۶۸ عیدا که روم را بؤد از پایگاه او! / کز خوک پایگاه بؤد خوان قیصرش.

در این بیت، خاقانی انگشت بر خوک خواری ترسایان نهاده است. در چامه ۲۷، بیت ۳۰، نیز «خوک خور» به کنایه از ترسا به کار رفته است. پایگاه دوم به معنی جای ستوران است و با پایگاه نخستین جناس تام می‌سازد و پایگاه نخستین با خوک ایهام تناسب.

چامه ۶۳، بیت ۷۰ چون عین عید نعلش؛ وز نقش، گوش و چشم / هاء مُشَقُّ آمد و میم مدورش.

نعل، با تشبیه ساده و مجمل، به عین عید مانند شده است: ع. گوش و چشم اسب، با تشبیه استوار به هاء مُشَقُّ: هاء دو چشم (= هاء هوز) و میم مدور مانده آمده‌اند. تشبیه از گونه در پیچیده (= ملفوف) نیز هست. از حروف الفبا، عین و ها و میم، در بیت، آورده شده‌اند.

چامه ۶۳، بیت ۷۱ چون آینه دو چشم و چون ناخن بُرا دو گوش؛ / در رنگ عید، شانه زده دُنْبِ احمرش.

دو چشم و دو گوش اسب، با تشبیه ساده و مجمل، به آینه و ناخن بُرا مانند شده‌اند؛ مانروی روشنی است، نیز ریخت گوش اسب و نوک تیزی آن. رنگ عید کنایه ایماست از سرخی: به هنگام جشن و شادی، حنا بر دست و پای می‌بسته‌اند. در میان چشم و ناخن و دنب همبستگی به کار رفته است. در بیت سپسین، پایه پندار بردرستی و سیاهی چشم نهاده شده است: چشم کرم ابریشم، در سنجش با پیکر او، نیک درشت و سیاه می‌نماید.

چامه ۶۳، بیت ۷۳ بحر کلیم دست بر این ابر طوزفش، / با فال عید و نور «آنالله» رهبرش.

بحر استعاره آشکار از ستوده خاقانی است؛ دست او، با تشبیه رسا، به دست کلیم مانند شده است که شگفتی آفرین و معجزه گر بود. ابر استعاره آشکار است از اسب که به چستی و روانی ابر راه می‌سپارد. ابر، با تشبیه ساده و مجمل، در تنومندی و سترگی به طور مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان موسی و رفتن او به کوه طور آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲.

چامه ۶۳، بیت ۷۴ بحری که عید کرد بر اعدا به پشت ابر: / از غَرَّتْش، دِرْخَش و ز غَرَّتْش، تندرش.

بحر و ابر، همچنان، استعاره آشکارند از ستوده و اسب وی. غَرَّتْ: سپیدی پیشانی است و غَرَّتْش او، با تشبیه نهان، به درخش: آذرخش و تندر مانند شده‌اند. تشبیه از گونه جدا (= مفروق) نیز می‌تواند بود. در میانه بحر و ابر و درخش و تندر همبستگی هست و در میانه غَرَّتْ و غَرَّتْش هم‌ریشگی هنری. غَرَّتْش ریخت کهنتر غَرَّتْش است و ویژگی سبکی است.

چامه ۶۳، بیت ۸۰ آن روز رفت آب غلامان که یوسفی، / تصحیف عید شد، به بهای محقرش.

آب: ارج و آبرو. تصحیف عید عبداست: اگر عید را اندکی بگردانیم و دیگر کنیم، عبد خواهد شد. در بیت،

چشمزدی به داستانِ یوسف نهفته است: برادران او وی را به بهایی ناچیز به کاروانیان مصر فروختند. در بیت هشتاد و یکم، از دو عید، عید فطر و قربان خواسته شده است. خاقانی بارها از «دو عید» سخن گفته است: خاقان اکبر، آنکه دو عید است در سه بُعد، شش روز و پنج اصل، ز چار اصل گوهرش.

گفتم: «کدام عید؟ نه اضحی بود، نه فطر؛ بیرون از این دو عید، چه عید است دیگرش؟!».

تا دور صبح و شام به سالی دهد دو عید، هر صبح و شام، باد دو عید مکررش!

بود آفتاب زردی کآن روز رخ درآمد؛ صبح دو عید بنمود، از سایه هلالش.

مراز تو همه عمر است ماتم همه روزه؛ که همچو عید به سالی دو بار، روی نمایی.

هست سالی دو روز شادی خلق؛ چون بینی دو روزشان هم نیست؛

ز آنکه یک عید نیست در عالم، که در او صد هزار ماتم نیست.

چامه ۶۳، بیت ۸۵ کعبه ز جای خویش بجنبید، روز عید؛ / در من فشاند شقه دیبای اخضرش.

در بیت، استعاره‌ای کنایی نهفته است. در سروده‌های خاقانی، کعبه همواره سبز جامه است. در این باره، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۵.

چامه ۶۳، بیت ۸۷ اینجا چه مانده‌ای تو؟ که آنجاست عید بخت؛ / ازین پای، بازگرد و بین صدر انورش.

زین پای، بازگرد: بی درنگ و بی آنکه بیاسایی، بازگرد. درباره دو عید در بیت سپسین، بنگرید به همین چامه، بیت ۸۰.

چامه ۶۳، بیت ۹۰ کقبال بین که حاصل خاقانی آمده است! / کاندر سه مه، دو عید و دو حج شد میسرش؛

درباره دو عید، بنگرید به همین چامه، بیت ۸۰.

چامه ۶۳، بیت ۹۵ هر هفته هفت عید و رقیبان هفت بام، / آذین هفت رنگ ببندند، بر درش.

رقیبان هفت بام استعاره آشکار از هفت اختر است که هر کدام در یکی از آسمانهای هفتگانه جای دارند. هفت بام خود استعاره‌ای است از همان گونه از هفت آسمان که بام گونه زمین را پوشانیده‌اند. آذین هفت رنگ کنایه ایما می‌تواند بود از رنگین کمان. هفته با هفت جناس مذیل می‌سازد. بر پایه هفت، آرایه تکرار نیز، در بیت، به کار رفته است.

چامه ۶۳، بیت ۹۸ از نقش عید، یک نقط ایام بر گرفت؛ / بر چهره عروس ظفر کرد مظهرش.

اگر از واژه عید یک نقطه را برداریم، عید خواهد شد. عید یک نقطه کنایه ایماست از عید. عروس ظفر

تشبیه رساست. این عروس، به نشانه بندگی ستوده، بر چهره خویش عبد نقش کرده است. درباره دو عید در بیت سپسین، بنگرید به همین چامه، بیت ۸۰.

چامه ۶۴، بیت ۳ چون صبح، خوش بخندید، آن نیست هست * مرجان؛

من هست نیست گشتم، چون سایه، در جمالش.

تشبیه، در هر دو پاره بیت، از گونه آشکار است. مرجان استعاره آشکار است از دهان. ویژگی نیست هست که ناسازی هنری و نغز می‌سازد، از آنجاست که دهان یار با آنکه به راستی هست، آنچنان خرد و نادیدنی است که گویی نیست. خاقانی نیز با آنکه به راستی هست، آنچنان نزار شده است که فراچشم نمی‌آید و گویا که نیست. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، این ویژگی شگفت را به کار برده است: توفان آب و آتش بر باد داد خاکم؛

زین هست نیست مویی، توفان چه خواست گویی؟

گر مقام نیست هستان دانمی، هستی خود در میان افشاندمی.

جمال یار، با استعاره کنایی، به خورشیدی مانند شده است که سایه برمی‌افکند.

چامه ۶۴، بیت ۵ آن خال نیم جوسنگ از نقطه زره کم؛ / بر نقطه، حلقه گشته زلف زره مثالش.

نیم جوسنگ کنایه ایماست از بسیار خرد؛ جوسنگ کمترین و سبکترین سنگ ترازوست؛ خال یار آنچنان خرد است که نیمی از این سنگ شمرده می‌آید. نقطه زره استعاره‌ای است آشکار از میخهایی ریز که برای استواری فزونتر بر زره می‌کوفته‌اند. خاقانی، در این بیت نیز، از «نقطه زره» سخن گفته است:

نقطه کاری؛ کناره کن؛ که زره را، ساز جز از نقطه کنار نیابی.

در این بیت دیگر نیز، از «نقطه حلقه زره» یاد کرده است:

نقطه حلقه زره دیدی، که نشسته است بر کران خلوت؟

زلف، با تشبیه ساده و مجمل، در چین در چینی به زره مانند شده است: زلف یار بر گرد خال او حلقه شده و چنبره بسته است.

چامه ۶۴، بیت ۶ دل خاک پای او شد؛ شستم، به هفت آبش؛ / جان صید زلفش آمد؛ دیدم، به هفت حالش.

به هفت آب شستن کنایه ایماست از نیک پاک و بی‌چند و چون شستن. هفت حال، به گمان هفت هنجار بنیادین روانی در آدمی است: شادی و اندوه؛ مهر و کین؛ بیم و امید؛ خشم. هفت حال، به کنایه ایما، از همه حال؛ یکسره؛ به تمامی به کار برده شده است:

هفت حال به معنی همیشه و دایم و علی‌الدوام و همه حال باشد. **

* «نیست هست» نیز می‌توانیم خواند. ** برهان قاطع ج ۴ / زیر «هفت حال».

خاقانی بارها «هفت حال» را به کار گرفته است:

ماکشوری در آب و در آتش؛ به هفت حال، شش کشور از وفات تو بر ما گریسته.

جان عدو که بود ز سهمش به هفت حال، شد باز هفت دوزخ و از حال درگذشت.

گفت: «چه طرفه طالعی! کز در خانه ششم، مهره به کف، به هفت حال، این همه در مشدردی.

چون ماه چار هفته شدستم به هفت حال؛ حالی چنانکه لیس علی الخلق یشته.

چامه ۶۴، بیت ۹ از گرد جیش خسرو، وز خون وحش صحرا، / مشکین زره قبایش؛ رنگین سپز قذالش.

قذال: پس سر:

قذال: به فتح، پس سر از دو طرف سر و گوش اسب.*

قذال، با تشبیه رسا، به رنگین سپر مانند شده است. زره قبا را می توانیم استعاره آشکار از گیسوان بلند و پُرچین یار بدانیم. پیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است: گیسوان و پس سر یار، از گرد سپاه خسرو و از خون ددان دشت که آنها را شکار کرده است مشکین و رنگین گردیده است.

چامه ۶۴، بیت ۱۲ و آن عمزخواز دریا؛ و آن روزه‌دار آتش؛ / چون معتکف بر همن، نه قوت و نه منالش؟

دریا و آتش استعاره‌هایی اند آشکار از شمشیر ستوده. شمشیر، در آبداری و رخسندگی، به دریا مانند شده است؛ و در تیزی و نابودگری به آتش؛ اما از آن روی که شمشیر در نیام مانده است و از خون دشمنان توشه و توش برنگرفته است، آتش روزه‌دار انگاشته شده است؛ و در پاره دوم، با تشبیه آشکار، به برهمن گوشه‌نشین مانده آمده است. نیز به ناسازی نغز و هنری، دریا و آتش، عمرخواری و روزه‌داری در شمشیر گرد آورده شده‌اند.

چامه ۶۴، بیت ۱۳ و آن تیغ شاه سروان، آتش نمائ دریا؟ / دریا شده غریقش؛ و آتش شده زگالش».

تیغ، با تشبیهی رسا و شگفت، به دریای آتش‌نمای مانند شده است؛ مانروی و پندار شاعرانه در این ماندگی همان است که در بیت پیشین بازنموده آمده است. بر پایه آتش و دریا، آرایه وارونگی نیز به کار رفته است. در غریقی دریا و زگال شدن آتش، ناسازی هنری در کار آورده شده است.

چامه ۶۴، بیت ۱۴ گفتا که: چند شب من و دولت به هم نخفتیم، / اندر رکاب خسرو، در مؤکب جلالش.

وزن در این چامه دوری است: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن که نام آن مضارع مثنیٰ اُخرب مکفوف است. اما در پاره نخستین از این بیت، وزن با جای گرفتن و در میان «من» و «دولت» از ساخت دوری بیرون

* غیاث‌اللغات / زیر «قذال».

آمده است و «مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن» شده است. در بسیاری از بیت‌های خاقانی این دوگانگی در وزن را می‌توانیم دید. از آنجا که خاقانی «ختیاشناس سخن» و عروضی بوده است، چنان می‌نماید که این ناسازی وزنی، چونان هنجاری پذیرفته و رواج بر تافته می‌شده است و به کار می‌رفته است. نمونه را، بیت‌هایی بسیار از این گونه را در چامه شماره ۷۵ می‌یابیم؛ نیز نمونه‌هایی از این دست، در سروده‌های دیگر:

هر کو چو شمع از آتش تو پرورید جان را، جانش هلاک تن شد؛ خنده‌زنان بر آمد.

کردی نخست با ما عهدی چنانکه دانی؛ ماند بدان که بر سر آن عهد خود نیایی.

خردم بسودی آخر؛ نه کم ز آسیایی؛ بی‌خردگی مکن، چو شدم خرد چند سایی؟
این دوگانگی وزنی را در سروده‌هایی دیگر نیز که وزن آنها مفعولُ مفاعیلن مفعول مفاعیلن، هزج مثنی‌اخر است و همچنان دوری باز می‌یابیم. نمونه را، در بیت‌هایی از این گونه:

تبهاست مراد در دل و نیشکرت اندر لب؛ حالی ببرم تبها کز نی شکرم بخشی.

خار است همه عالم و تو آبله بر چشمی؛ چون آبله دارد چشم، از خار نگهدارش.

ده رنگ دلی داری و با هر که فراز آیی، یکرنگ شوی حالی و چون آب در آمیزی.*
در این بیت‌ها، وزن دوری با وزن «مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن» که دوری نیست آمیخته شده است. این هنجار سبکی که نابهنجاری می‌نماید در سروده‌های دیگر سخنوران، پیش و پس از خاقانی نیز، دیده می‌آید:

«یکی از شعرای عراق بر سیبل دق بر انوری می‌گفت که: ... در قصیده‌ای دیگر که بنای آن بر مفعولُ فاعلاتن مفعولُ فاعلاتن نهاده است، چنانکه:

ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم
بیتی بر مفعولُ فاعلاتُ مفاعیلُ فاعلاتن آورده است؛ چنانکه می‌گوید:

در ازدهای رایت تو باد حمله تو روح‌الله است گویی در آستین مریم.

و گفت [آن شاعر عراق]: من باری این نیارم کرد؛ و هرگز این زحف به شعر خویش نپسندم. با توجه به معنی بیت همین تقطیع مفعولُ فاعلات... صحیح است. یعنی باید مظفر و مطهر را به اضافه خواند. اما در بیت اخیر فقط مصراع اول مفعول فاعلات است و مصراع دوم همان مفعولُ

* این وها در متن ویراسته دیوان، بر پایه پاره‌ای از برنوشته‌ها، سترده شده است.

فاعلاتن است... به هر حال، باید یکی از این دو وزن را اصل گرفت. اگر وزن رایج دوبار مفعول فاعلاتن را اصل بدانیم، باید بر خلاف قوانین عروض بگوییم که شاعر به جای یک هجای بلند دو هجای کوتاه آورده است (حال آنکه عکس این صحیح است). به ناچار، باید در این گونه مواقع (که بسیار نادر است و فقط در برخی از اشعار قرن ششم دیده شده است) وزن مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن را (معادل مستفعّلن مفاعیل مستفعّلن مفاعیل) اصل دانست که در آن غالباً به جای دو هجای کوتاه یک هجای بلند می‌آید... استاد فرزاد این وزن را به صورت لاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن لن تقطیع کرده و این بیت انوری را مثال زده است (ص ۱۶ مجموعه اوزان شعری):

دیدی که پای از خط فرمان برون نهادی؟ دیدی که دست جور و جفا باز کشیدی؟

و سپس می‌نویسد: «قدیمیترین نمونه‌های شعر به این وزن را در دیوان انوری دیده‌ام. پس عجلتاً باید این وزن را (که چندان مطلوب هم نیست) از ابتکارات عروضی انوری بدانیم که شش غزل به این وزن دارد. بعد از او فقط در دیوان خاقانی و قانی به اشعاری به این وزن برخورده‌ام...»*

چامه ۶۴، بیت ۱۵ از بوی، مُشکِ تبت [آن]* صحنِ صیدگه [را]، / آغشته بود با خاک، از نعلِ بور و چالش. مُشکِ تبت نهاد جمله است. سم ستوران ستوده پهنه شکارگاه را آنچنان خوشبوی کرده بود که گویی مُشکِ تبت با خاک آن آغشته شده است. را حرف اضافه است: با خاک آن صحنِ صیدگه. آغشتن در کاربرد گذراست (= متعدی). بور: اسب سرخ؛ چال: اسبی که یال دورنگ: سرخ و سپید دارد.

چامه ۶۴، بیت ۱۷ بل، غرقه آب در گوهرِ حُسامش؛ / بل، آب زهره شیران در آتشِ قِتالش. غرقگی دریا پنداری شگفت و نوآیین است و نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری. آتشِ قِتال تشبیه رساست. آب زهره کنایه ایماست از زهره گداخته؛ سخت هراسیده. بهانگی نیکو نیز بیت را آراسته است: آتش پیکار زهره شیران را گداخته و آب کرده بود. هنوز این کنایه در پارسی کاربرد دارد؛ آنگاه که می‌گوییم: «زهره فلان آب شد»، خواستمان آن است که سخت ترسید. شیواستعاره آشکار از جنگاور دلیر است. آتش با آب دوم ابهام تضاد می‌تواند ساخت.

چامه ۶۴، بیت ۲۲ در مرکزِ مثلث، بگرفت رُبِ مسکون؛ / فریادِ اوجِ مَرّیخ، از تیغِ مَهِ صِقالش. مثلث کنایه ایماست از زمین که دارای سه بُعد است: درازا، پهنا، بلندا. رُبِ مسکون: یکی از چهار بخش

* فرهنگ عروضی / ۲۰۱.

** در متن س و ع: «کان» آمده است. اما با «کان» بافت نحوی بیت درست و بآیین نیست و معنایی سنجیده از آن بر نمی‌آید.

○ در متن س و ع: «راست». اما درست «را» می‌نماید. خواست خاقانی آن است که از نعل ستور ستوده (= ممدوح) صحن صیدگه آنچنان خوشبوی شده بود که گویی مُشکِ تبت را با خاک آن آغشته‌اند.

زمین که زیستگاه آدمیان است. اوج مریخ کنایه ایماست از شیراخنتر: برج شیر؛ زیرا اوج این اختر در ۲۲ درجه و ۳۰ دقیقه از این برج است. تیغ، با تشبیه استوار، به ماه مانند شده است. در میان مثلث و ربع، مریخ و ماه همبستگی هست: فریاد شیر چرخ که از بیم شمشیر ستوده برآمده است، زیستگاه آدمیان را در زمین فرا گرفته است.

جامه ۶۴، بیت ۲۳ چون آفتاب هر سو پیکان آتش افشان، / جوزای شاه؛ یعنی: دست سخاسگالش.

پیکان استعاره آشکار است از پرتوهای خورشید. تشبیه از گونه آشکار است. جوزا: دو پیکر استعاره از دو دست ستوده است. خاقانی خود راز استعاره را گشوده است. در دست سخاسگال: دستی که سخامی سگالد، گونه‌ای از بازخوانی هنری نهفته است که اسناد به سبب نامیده می‌شود.

جامه ۶۴، بیت ۲۵ و ۲۶ ز آن سان که روز مجلس در خلعتی که بخشد، / اطلس بطنه سازد پروانه نوالش،

بر شخص شَرزه شیران از خون قبای اطلس، / مقراض و ش، بُردی مقراضه نصالش.

بطنه: آستر. پروانه: فرمان؛ حکم. شخص: پیکر؛ کالبد. مقراضه: پیکان دو شاخه، نصال: پیکانها. شَرزه شیران استعاره آشکار است از جنگاوران دلیر. تشبیهی که در دو بیت آورده شده است، نیز تشبیه در بیت دوم از گونه آشکار است. مقراضه با مقراض جناس مذیل می‌سازد: به همان سان که در روز بزم در خلعتی که ستوده به کسی می‌بخشد فرمان دهش آستری از اطلس دارد، از خون بر تن دلیران با پیکانهای خویش، همچون دو کارد (= قیچی) قبایی از اطلس می‌برد و می‌پوشد.

جامه ۶۴، بیت ۲۷ چون در اسد رسیدی چون سنبله سینانگش، / از ضربت آلف سان، کردی چو سین و دالش. تشبیه نخستین از گونه آشکار و دوم و سوم از گونه ساده و مجمل است. ضربت در راستی به آلف مانند شده است؛ و شیر در پاره پاره شدن و خمیدگی به سین و دال؛ تشبیه سوم از گونه جمع نیز هست. در میان اسد و سنبله، چونان برجهای پنجم و ششم برابر با مرداد و شهریور، ایهام تناسب به کار رفته است. آرایه‌ای نغز نیز که گونه‌ای است از ایهام که آنرا «ایهام آمیغی» می‌نامیم، در بیت به کار برده شده است: الف و سین و دال چونان مانستگان (= مشبه به‌ها) جدا جدا در سخن آورده شده‌اند؛ اما اگر آنها را به هم پیوندیم، واژه اسد برون خواهد آمد که شکار ستوده خاقانی است.

جامه ۶۴، بیت ۲۸ دریای گننارنگ، از تیغ شاه، گلگون؛ / لعل پیازی، از خون، یک‌یک پشیز والش.

دریا، با تشبیه ساده و مجمل، در سبزی به گندنا: تره مانند شده است: دریای سبز از شمشیر ستوده که خون بسیار در آن ریخته است گلگون شده است و فلسهای وال (= بال): نهنگ: بالین از آن، یک به یک، به رنگ سرخ پیازی درآمده‌اند. در میان گندنا و پیاز، همبستگی به کار رفته است.

جامه ۶۴، بیت ۳۰ اجسام وحش گشته ز ارواح خالی السیر، / از تیغ شه که دین را سعد است، ز اتصالش.

در این بیت، سه واژه ویژه در اخترشماری به کار برده شده است که با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند: ۱- خالی السیر آن است که اختری از تیزبویی و تندی در رفتار در برجی بی‌هیچ یار و هنبازی از اختری دیگر

بماند:

خالی السیر کدام بود؟ کوکبی به برجی باشد؛ و تا او اندر آن برج باشد بر هیچ کوکب نیوندد، هر چند ایشان را همی بیند؛ او را خالی السیر گویند؛ ... و او را خالی السیر بدان نام کردند که میدان خالی یافت و تنها همی رود، بی مشارکت و انبازی با ستارگان.*

۲- سعد: برجیس و ناهید ستارگان سعداند. نخستین خجسته مهین یا سعدا کبر است و دومین خجسته کیهن یا سعد اصغر. ۳- اتصال همان گرد آمدن یا قران است. در این باره، بنگرید به چامه ۵۶، بیت ۳۵. وحش نیز، در بیت، در معنی دد به کار رفته است؛ اما وحش السیر را فریاد می آورد که آن نیز اصطلاحی است در اختر شماری؛ وحش السیر آن است که اختر در برجی باشد، آنچنانکه اختری دیگر را با آن هیچ نظر نباشد. این هنجار و حال برای ماه و تیر و ناهید پیش می آید که فلکشان زیر فلک خورشید است. نظر حالهایی است پنجگانه که اختران را روی می دهد: تسدیس؛ تربیع؛ تثلیث؛ مقارنه؛ مقابله:

چون کوکب اندر برجی باشد و هیچ کوکب بدو ننگرد از شدن اندر برج تا برون آمدنش، او را وحش السیر خوانند؛ و این به کواکب علوی و شمس ممتنع است و هرگز نشاید بودن؛ و به قمر از جمله سفلیان واجب است و بسیار بار اتفاق او فتد او را؛ و گر قمر نیستی و سبکی رفتنش، این حال نیز هم عطار در او هم زهره را او فتادی و خالی السیر بودندی؛ و آنگاه ممکن شدی که یکی از ایشان سخت سبک رفتی و دیگر گران.**

چامه ۶۴، بیت ۳۱ تشریف ضربت او ارواح وحشیان را، / تعلیم شکر دادی، هنگام انفصالش.

کوبه ستوده خاقانی بر پیکر ددان آنچنان والا و گرامی است که جان آنها را در آن زمان که از کالبدشان می گسلد و جدایی می گیرد، سپاس می آموزد؛ تا از او، به پاس آن کوبه و زخم که جانشان را ستانده است، سپاس بگزارند.

چامه ۶۴، بیت ۳۲ از دور تیغ خسرو چون سبزهوش نمودی، / گستاخ، پیش رفتی هم گور و هم غزالش.

تشبیه از گونه ساده و مجمل است. بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است: چون شمشیر ستوده از دور مانند سبزه به نظر می رسد، گور و غزال بی هیچ بیم و پروا به سوی آن پیش می روند. درباره سبزگی شمشیر، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹.

چامه ۶۴، بیت ۳۳ آهو نخورده سبزه، سبزه بخوردی او را؛ / انسی شدی چو دادی از وحشی انتقالش.

سبزه دوم استعاره آشکار از شمشیر ستوده است و با آهو ایهام تناسب می سازد. در «خوردن سبزه آهو را» اندیشه ای نوآیین و نغز و ناساز، به زیبایی، نهفته است. انسی با وحشی ناسازی (= تضاد) دارد: شمشیر ستوده، بی درنگ و پیش از آنکه آهو سبزه را بچرد و بخورد، او را از پای درمی آورد و از ددی می رهاند و

** همان.

* التفهیم / ۴۹۱.

مردم خوی و رام می‌گرداند.

جامه ۶۴، بیت ۳۷ صیدی چنین که گفتم، و اقبال صیدگه را، / شغری زنده قرعه؛ سعدالسعود فالش. سعدالسعود: خجستگان خجسته کنایه ایماست از برجیس که خجسته مهین است. شعری: ستاره شباهنگ.

جامه ۶۴، بیت ۴۳ زان جام کوثر آگین، جمشید خورده حسرت؛ / زان زُمج اُدهاسر، ضحاک بُرده [مالش]* مالش: کیفر؛ مجازات. این واژه را به پیروی از دیگر واژگان قافیه می‌باید به زیر لام: مالش خواند. نیز می‌تواند بود که واژگان دیگر به زیر لام خوانده شوند. به کار رفتن حرکت زیر: — پیش از شناسه ش ویژگی سبکی و کاربردی کهن است. خاقانی، در بیت‌های زیر از «تحفة العراقین» آفرینش (= آفرین او) را با آفرینش (= آفریدن؛ اسم مصدر)؛ خوانش (= خوان او) را با دانش؛ زیانش (= زبان او) را با دانش قافیه کرده است:

کردند ملایک آفرینش؛ کای قاضی شهر آفرینش.**

احرار عیال من به دانش؛ من گشته به جان عیال خوانش.°

وقف ابد است بر زیانش، هر خانه که داشت شهر دانش.°°

جامه ۶۴، بیت ۴۶ گویی، سرشک شور است از چشم چرخ دریا؛ / کز هیبت بلازک شه نیست صبر و هالش؛ در چشم چرخ، استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ دریا، با تشبیه آشکار، به سرشک مانند شده است؛ گویی را مانواژ می‌شماریم و شوری را مانروی. اگر بلازک را به زیر ک: بلازک بخوانیم، وزن دوری دیگرگون خواهد شد؛ در این باره، بنگرید به همین جامه، بیت ۱۴؛ اگر آنرا به سکون بخوانیم: بلازک، کسره اضافه، چونان هنجاری سبکی که در سروده‌های خاقانی کاربردی گسترده دارد، سترده شده است.

جامه ۶۴، بیت ۴۸ روخ‌القدس براقش؛ وز قدر هیکل او، / خورشید چرخ میخ زر است، از پی نعالش. در پاره دوم بیت، وزن دوری دیگرگون شده است؛ در این باره، بنگرید به همین جامه، بیت ۱۴. در میان سهیل و چرم، در بیت سپسین، پیوندی نهفته است: پیشینیان می‌پنداشته‌اند که چرم رنگ از سهیل می‌ستاند.

* در متن س و ع: «بالش»؛ اما «بالش» در بیت معنایی سنجیده نمی‌تواند داشت. «مالش» که به معنی کیفر و مجازات است و در پچین آمده است، درست می‌نماید؛ و به بایستگی قافیه به زیر «ل» خوانده می‌شود، یا واژگان دیگر قافیه به زیر «ل». خاقانی گاه حرف پیش از شناسه پیوسته (= ضمیر متصل) را به زیر (= کسره) به کار برده است؛ آنچنانکه، نمونه را، در سه بیتی از تحفة العراقین که در متن آمده است می‌توانیم دید.

○ همان / ۲۱۴.

** تحفة العراقین / ۹۵.

○ همان / ۲۲۲.

چامه ۶۴، بیت ۵۳ چون تارِ دَقِِ مصری، در دِقِِ مرگِِ خصمت، / نالانِ چو نیلِ مصر است؛ از ناله، تن چو نالش.
دَقِ: دیبا؛ بافته گرانبها. هر دو تشبیه در پاره دوم از گونه آشکار است. تشبیه نخستین از گونه ساده و مجمل است؛ مانروی نزاری و باریکی است. دَقِ با دِقِ جناس ناقص می سازد و ناله با نال جناس مدّیل. نیل نیز با نال جناس لاحق می تواند ساخت.

چامه ۶۴، بیت ۵۵ گر داشت خصمِ ناری چون نار صد زبانی، / چون آب شد فسرده، چون نار شد مُحالش.
ناری: ساخته شده از نار؛ آتشین کنایه ایماست از دیو؛ زیرا دیو از آتش آفریده شده است. تشبیه از گونه آشکار است. زبانی: نگهبان دوزخ استعاره آشکار می تواند بود از دانه نار که سرخفام و آتشگون است. دو نار جناس تام می سازند. نارِ نخستین با آب ایهام تضاد می سازد: اگر دشمنِ دیو خوی مانند انار صد نگهبان دوزخی داشت، آنگاه که آتش دوزخ بر ستوده مُحال گردید، مانند آب فروافسرد.

چامه ۶۴، بیت ۶۱ خورشید کز ترقّع دنبالِ قطب دارد، / چون راستی نبیند، کُز سر کند زوالش.
ترقع، در اخترشماری، به معنی اوج است و زوال وارونه آن است، به معنی فرورفتن و غروب ستاره. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: خورشید که فراز می جوید و فرامی رود تا به سوی قطب، چون راستی نمی بیند و گردشش چنبرینه است فرومی آید و کُز سر می شود.

چامه ۶۴، بیت ۶۲ ای گوهرِ کمالِ مصباحِ جانِ آدم! / خورشیدِ امر پخته، در شش هزار سالش.
کمال، با تشبیه رسا، به گوهر مانند شده است و در پی آن، به مصباح؛ مصباحی که جان آدم را برمی افروزد. امر در معنی فرمان خداوندی، یا جهان نهران – در برابر خلق که جهان آشکارِ پیکرینه است – با تشبیه رسا به خورشید مانده آمده است. شش هزار سال زمانی است که بر پایه باورِ پیشینیان، از آفرینش آدم سپری شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۶، بیت‌های ۳۵ و ۴۶.

چامه ۶۵، بیت ۱ مرا دل پیرِ تعلیم است و من طفلِ زباندانش؛ / دم تسلیم سزُ عَشْر و سرِ زانو دبستانش.
چهار تشبیه رسا در بیت به کار رفته است؛ تشبیه‌ها از گونه جدا نیز می توانند بود. سزُ عَشْر به کنایه ایما از زیب و زیور به کار برده شده است. سزُ عَشْر نشانه‌ای رنگین و زیبا بوده است که در کنار هر ده آیه از نُبی می نهاده‌اند. این نشانه ده آیت نیز خوانده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۱۶۹. سرِ زانو از آن روی دبستان انگاشته شده است که به هنگام پاسِ دل داشتن و کاویدنِ درون سر بر زانو می نهند.

چامه ۶۵، بیت ۳ سرِ زانو دبستانی است چون کشتیِ نوحِ آنرا، / که توفانِ جوشِ دردِ اوست؛ جودیِ گردِ دامانش.
جوشِ درد و گردِ دامان، با تشبیه رسا، به توفان و کوه جودی که کشتی نوح پس از آرمیدنِ توفان بر آن به خشک نشست، مانند شده‌اند. سرِ زانو، با تشبیه ساده و مجمل، در اینکه پشتیبان و پناه درویش است و مایه رستگاری اوست، به کشتی نوح مانند گردیده است. درد و گرد جناس یکسویه در آغاز دارند. چشمزدی به داستان نوح و توفان او، در بیت، آورده شده است.

چامه ۶۵، بیت ۵ نه مردِ این دبستان است هر کز جنبشِ دردی، / به هر دم، چار توفان نیست در بنیادِ ارکانش.

چار توفان توفانهای خاک و آب و باد و آتش است که هر کدام در زمان پیامبری روی داده است. در این باره، بنگرید به چامه ۵۱، بیت ۴.

چامه ۶۵، بیت ۷ کسی کز روی سگجانی نشیند در پس زانو، / بزانو، پیش سگساران نشستن نیست پیمانش. سگجانی کنایه ایماست از پایداری و پشتکار در کار و برتافتن رنجها و دشواریها؛ در پس زانو نشستن نیز کنایه ای است فعلی از همان گونه، از درونکاوی و پاس دل داشتن که رفتاری است در دبستانهای راز و آینههای درویشی؛ نیز بنگرید به ترکیب بند ۲، بیت ۹۳. بزانو نشستن کنایه ای است دیگر فعلی از همان گونه، از بزرگ داشتن و به ادب و فروتنی رفتار کردن.

چامه ۶۵، بیت ۸ کسی کاین خضر معنی راست دامنگیر چون موسی، / کف موسی و آب خضر بینی در گریبانش. معنی، با تشبیه رسا، در راهنمونی به خضر مانند شده است. تشبیه دوم از گونه آشکار است و چشمزدی در آن به داستان موسی و خضر نهفته است: موسی با خضر همراه می شود و بدو زبان می دهد که هر چه ببیند، درباره آن نپرسد. خضر به کارهایی شگفت دست می یازد که در چشم موسی سخت نکوهیده و ناپسند است. سرانجام موسی تاب نمی آورد؛ پیمان می شکند و از خضر درباره کارهای او می پرسد. خضر راز آن کارها را که در برون ناپسند بوده اند، اما به راستی شایسته و پسندیده با او در میان می گذارد و وی را بدرود می گوید و به راه خویش می رود. در پاره دوم نیز، چشمزدهایی دیگر به داستانهای موسی و خضر آورده شده است: یکی از شگفتیهای موسی آن بود که دست در بر می کرد؛ چون برمی آورد، بی هیچ پیسی و بیماری می رخسید؛ خضر نیز همراه با ذوالقرنین به سرزمین تیرگیها رفت؛ تا چشمه آب زندگانی را بیابد. او چشمه را یافت و از آن نوشید و جاودانه شد؛ اما ذوالقرنین نتوانست. * در گریبان داشتن، مانند «در آستین داشتن» کنایه فعلی ایماست از آماده و در دسترس داشتن. بر پایه خضر و موسی، آرایه وارونگی نیز بیت را آراسته است. دامن و گریبان همبستگی دارند.

چامه ۶۵، بیت ۱۱ نخست از من زبان بستد؛ که طفل، اندر نوآموزی، / چو نایش بی زبان باید، نه چون بربط زباندانش. زبان مجاز نام ابزار است از سخن و توان گویایی. تشبیه از گونه آشکار و جمع است. از زبان، با استعاره آشکار، سیم ساز خواسته شده است؛ از آن روی، نای که بی بهره از سیم است، بی زبان انگاشته آمده است.

چامه ۶۵، بیت ۱۲ چو ماندم بی زبان چون نای، جان در من دمید از لب؛

که تا چون نای، سوی چشم رانم دم، به فرمانش.

تشبیه، در هر دو پاره، از گونه آشکار است. چشم استعاره آشکار است از سوراخهای نای: پیر راهنمون آنگاه که دیده است خاقانی مانند نای بی زبان است، از لب خویش جان در او دمیده است؛ تا او بتواند از راه چشم سخن بگوید. در این بیت، یکی از بنیادها در باورشناسی درویشی باز نموده شده است و آن خاموشی

* در این باره، بنگرید به تاریخ گزیده / ۴۲.

است. در دبستانهای راز، سخن گفتن مگر به بایستگی و نیاز پسندیده نیست. زیرا پایه آن بر پریشانی و بی‌سامانی نهاده شده است و نیروهای درویش رامی‌پریشد و می‌کاهد؛ وارونه خاموشی که بر یکپارچگی و بسامانی استوار شده است و نیروهای رهرو را گرد می‌آورد و می‌افزاید و او را در خویش و بر خویش کانونی می‌گرداند. از آن است که در این بیت سخن سالار شروانی چشم را در جای زبان نهاده است و زبان نگاه را، در آموختن و آگاهی، رساتر و نیرومندتر از سخن دانسته است.

چامه ۶۵، بیت ۱۹ چو طوطی کآینه بیند، شناسد خود؛ بیفتد پی؛

چو خود در خود شود حیران، کند حیرت سخنانش.

پی افتادن: دنبال کردن: در گذشته، برای آموختن گفتار به طوطی او را در برابر آینه می‌نهادند؛ کسی، در نهان در پس آینه، با او سخن می‌گفته است و او را گفتن می‌آموخته است. خاقانی، در این بیت، از بنیادی دیگر در باورشناسی درویشی یاد کرده است: حیرت. شگفتی و سرگشتگی، از دید نهانگرایان، مغز دانش و آگاهی است. آنگاه که رهرو نخستین گذار را که گذار «به خدایی» است (= سیر الی الله)، به پایان بُرد و به گذار «در خدایی» (= سیر فی الله) رسید، همواره تا زمانی که به سومین گذار که گذار «از خدایی» است (= سیر من الله) برسد، در شگفتی و سرمستی و خودبختگی است و نمودهای خداوند را در دل خویش، مست و رفته از دست، یکی پس از دیگری می‌نگرد و می‌آزماید. خاقانی، برای باز نمودن این راز صوفیانه، از نگاره طوطی و آینه بهره جسته است: طوطی خود را در آینه می‌بیند و می‌شناسد؛ کار را دنبال می‌کند؛ و چون از دیدار خویش به شگفت می‌آید، سخنران می‌شود.

چامه ۶۵، بیت ۲۱ هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه می‌دارد؛ / که این نارنج‌گون حقه، به بازی، کرد حیرانش.

تشبیه از گونه آشکار است. نارنج‌گون حقه تشبیهی است ساده و مجمل که به استعاره آشکار از آسمان به کار برده شده است. سر مجاز جای و جایگیر است از اندیشه و آهنگ و قصد.

چامه ۶۵، بیت ۲۲ نظاره می‌کنم - وَنَحْكَ! در این هنگامه طفلان؛

که مُشکین مهره آسوده است و نیلی حقه گردانش.

مُشکین مهره و نیلی حقه استعاره‌هایی اند آشکار، از گونه پرورده از زمین و آسمان. خاقانی، در آغاز

«تحفة العراقرین» نیز از این «مهره» و «حقه» سخن گفته است:

مَسایم نَظَارِکَانَ غَمْنَاکَ، زین حَقَّةُ سَبز و مَهْرَةُ خَاکَ.

کاین حَقَّة و مَهْره تا به جابند، سَر کِیسهٔ عَمَر می‌گشایند.

وین طرفه که بر بساطِ دوران، مَهْره زَمین است و حَقَّة گردان.*

هنگامه طفلان را نیز استعاره‌ای آشکار از شور و شغب کیهان و گردون می‌توان دانست.

* تحفة العراقرین / ۱۳.

جامه ۶۵، بیت ۲۵ خرد بر راه طبع آید؛ که مهد نفس موسی را، گذر بر خیل فرعون است و ناچار است از ایشانش. **نفس موسی**، با تشبیه رسا، به مهد مانند شده است. خاقانی در بیت، به دستاورد هنری، برهانی شاعرانه بر پایه داستان موسی آورده است و «گذر خرد بر راه طبع» را بدان استوار گردانیده است؛ به گونه‌ای، خود به مهد مانده آمده است و طبع به خیل فرعون؛ آنگاه که موسی از مادر زاد، مام او که یوکابد نام داشت، از بیم گزند فرعون، او را در تابوتی نهاد و به آب نیل سپرد. آب او را به کاخ فرعون آورد. آسیه، زن فرعون او را از آب برگرفت و تیمار کرد و پرورد.

جامه ۶۵، بیت ۲۷ به اول، نفس چون زنبور کافر داشتم؛ لیکن / به آخر، یافتم چون شاه زنبوران مسلمانش. تشبیه نخستین از گونه ساده و مجمل است و دوم از گونه آشکار. شاه زنبوران کنایه ایماست از پیشوای پاکان، مولا علی - که درود بر او باد! در این باره، بنگرید به جامه ۷، بیت ۴۲. در میان مسلمان و کافر که بخشی از نام گونه‌ای زنبور است، ایهام تضاد می‌توانیم یافت.

جامه ۶۵، بیت ۳۳ مرا همت چو خورشید است، شاهنشاه [زندآستا]*؛

که چرخش زیر ران است و سر عیسی است بر رانش.

همت، با تشبیه رسا، به خورشید مانند گردیده است و با تشبیه نهان، به شاهنشاه زندآستا که چونان همتایی (=عطف بیان) برای آن در سخن آورده شده است. این نام برای خورشید از آنجاست که این اختر مهین، در فرهنگ ایرانی، همواره چونان کانون روشنایی و گرمی ارج و ارزی ویژه و والا داشته است. از این روی، خاقانی پنداشته است که در زند و اوستا، خورشید شاهنشاه خوانده و دانسته شده است. چرخ، با استعاره کنایی، ستوری انگاشته آمده است که زیر ران خورشید است. سر عیسی نیز، از آن روی بر ران خورشید نهاده شده است که عیسی در آسمان چهارم با این سرور ستارگان همخانه است. در این باره، بنگرید به جامه ۸، بیت ۳.

جامه ۶۵، بیت ۳۵ سلیمانی است این همت، به ملک خاص درویشی؛ / که کوس رب هب لی، می‌زنند، از پیش میدانش. **همت**: با تشبیه رسا، به سلیمان مانده آمده است و **درویشی** به **ملک**. **همت**، از دید دانش معانی، با این شناخته آمده و بزرگ داشته شده است. **رب هب لی** بخشی است از آیه‌ای که سلیمان در آن از خداوند آمرزش خواسته است و پادشاهی بی‌مانند که پس از او کسی از آن برخوردار نیاید: «قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ». ** کوس زدن کنایه فعلی ایماست از فرمان راندن.

* در متن س: «زندآسا»؛ در متن ع: «زندآسا». هیچ کدام از این دو را معنایی سنجیده و سزاوار در بیت نیست. بی‌گمان، پچین ع که «زندآستا» است درست است. «شاهنشاه زندآستا» بازنمودی است از خورشید که چونان همتا و جانشینی برای آن، در بیت آورده شده است؛ و بازتابی است نیک نغز و دلاویز از ارج و ارزش آیینی خورشید و روشنایی در دین مزدیسنا و دیگر دینهای باستانی ایران.

** سوره ص / آیه ۳۵.

خاقانی، در این بیت نیز، از «زدن کوس رب هب لی» سخن گفته است:

تخت و خاتم نی و کوس رب هب لی می زنم؛ طور و آتش نی و در اوج انالله می پریم.
چامه ۶۵، بیت ۴۹ مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل؛ / دلم قربان عید فقر و گنج گاؤ قربانش.
 دعوت عیسی کنایه ای است ایما از واپسین شامی که عیسی در باغ جثیمانی با یاران یکدلش خورد و در آن پیش گفت که یهودای اسخریوطی با او زنهار خواهد شکست و دشمنان را به جایگاه وی راه خواهد نمود. از فقر، آیین درویشی و وارستگی خواسته شده است. **گنج گاؤ** نام گنجی بوده است، بازخوانده به جم: **گنج گاؤ**: نام گنجی است از گنجهای جمشید؛ و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد. گویند: دهقانی زراعت را آب می داد. ناگاه سوراخی به هم رسید و آبها تمام به آن سوراخ می رفت و صدایی عجیب از آن سوراخ بر می آمد. دهقان به نزد بهرام آمد و احوال را گفت: بهرام به آنجا رفته؛ فرمود آنجا را کنندند. عمارتی پیدا شد بس عالی. اشاره به موبد کرد که: «در آبی به این خانه»؛ چون درآمد، دو گاومیش دید که از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای آنها را پر از نار و سیب و امرود زرین کرده و درون میوه های زرین را پر از مروارید ساخته بودند؛ و در پیش سرگاومیش، آخوری از طلا بسته بودند و آنها را پر از جواهر قیمتی نموده و برگاومیشها. نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاومیشها، اقسام جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته و مرصع کرده بودند. خبر به بهرام آورد؛ بهرام فرمود: تمام آن گنج را به مستحقین و مردمان کم بضاعت دادند؛ و در ممالک او مستحق و پریشان نماند که صاحب سامان نشد.*

دل خاقانی قربان عید فقر شده است و گنج گاؤ قربان دل او؛ خواست او آن است که گنج گاؤ، با همه ارزش و بهایی که دارد، در چشم درویشان و مردان راه به پیش نیز نمی آرد.

چامه ۶۵، بیت ۵۱ بِن دامن شبستان کن، به شرط آنکه هر روزی، / بساطی سازی از رخسار و جاروبی ز مژگانش.
 این بیت اندرز به وارستگی و وانهادگی گیتی است. **بِن دامن**، با تشبیه رسا، به شبستان مانند شده است و **رخسار** به بساط و **مژگان** به جاروب: همواره روی، در نیایش و نماز، بر خاک بنه؛ راه دوست را با جاروب مژگان بروب و از دامن خویش، بستر و بالین برای خود بساز.

چامه ۶۵، بیت ۵۲ چو بردند اسبِ عمرت را عوانانِ فلکِ سُخره، / چه جویی زین علفخانه که قحط افتاد در خانس؟!
 اسبِ عمر تشبیه رساست. **عوانان**: روزبانان؛ **گزمگان**؛ سرهنگان دیوان استعاره آشکار است از **اختران** و **علفخانه** از آسمان؛ استعاره ها یکدیگر را می پرورند: **آنگاه** که اسب زندگانی تو را **گزمگان** سپهر به بیگاری می برند، از آسمان که به علفخانه ای می ماند که به قحط و تنگی دچار آمده است، چه می جویی؟!

چامه ۶۵، بیت ۵۳ نیابی جَو، خنوری را؛ که دُوران سوخت بنگاهش؛ / نبینی نان، تنوری را؛ که توفان کرد ویرانش.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «گنج گاؤ».

خَنُور: کاسه و آوند. خنور با تنور جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. در بیت، چشمزدی به داستان توفان نوح و برجوشیدن آب از تنور آورده شده است:

... پس خدای - تعالی - توفان آب بفرستاد و نخستین از تنورِ سرایِ نوح به کوفه سربر آورد که اکنون داخل مسجد جامع است؛ و آن تنوری بود از آهن که جبرئیل - علیه السلام - از بهشت به آدم آورده بود؛ و فرزند به فرزند می‌رسید.*

جامه ۶۵، بیت ۵۴ بدیدی جو به جو گیتی؛ ندارد جو در این خرمن؛

مخر، چون ترکِ جو گفتی، به یک جو نازِ دهقانش.

جو نخستین و واپسین استعاره آشکار از هر آن چیزی است که بسیار خرد و خوار باشد. در میان این دو جو با جوهای دیگر جناس تام به کار رفته است. خرمن که استعاره‌ای آشکار از آسمان می‌تواند بود، با آن دو جو ایهام تناسب می‌سازد. بر پایه جو که پنج بار به کار برده شده است، آرایه تکرار بیت را آراسته است.

جامه ۶۵، بیت ۵۷ نترسی زین سگ ابلق که دریده است، پیش از تو،

بسی شیران دندان خای و پی کرده است دندانش؟

سگ ابلق استعاره آشکار از روزگار است که در درندگی و پیسگی به سگ مانند شده است. شیر استعاره‌ای است از آن گونه از جنگاور دلیر. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. دندان خای کنایه ایماست از خشماگین و آماده دریدن و کشتن. پی کردن نیز که به معنی بریدن رگ و پی است به کنایه ایما از کشتن به کار برده شده است.

جامه ۶۵، بیت ۵۸ به چرخ گندناگون بر، دونان بینی ز یک خوشه، اکه یک دیگِ تو را گشنیز ناید زان دو تانانش. چرخ گندناگون تشبیه ساده و مجمل است. دونان استعاره آشکار است از خورشید و ماه که به دو گرده نان می‌مانند. از دیگر سوی، نان به مجاز آنچه بوده است در معنی گندم به کار رفته است: گندمی که دونان را از آن پخته‌اند، از یک خوشه ستانده شده است. خوشه، در معنی برج ششمین، با چرخ ایهام تناسب می‌سازد. گشنیز به کنایه ایما از چاشنی و آنچه مایه خوشبویی و مزه خوراک می‌شود، به کار رفته است؛ نیز بنگرید به **جامه ۳۸، بیت ۱۰**. در میان گشنیز و گندنا، همبستگی هست.

جامه ۶۵، بیت ۵۹ بدین نان‌ریزه‌ها منگر که دارد شب، بر این سفره؛ اکه از در یوزه عیسی است خشکاری، در انباش. خشکار: آردِ درشت:

خشکار: بر وزن هشیار، آردی باشد که نخاله آنرا جدا نکرده باشند.**

از خشکار، با مجاز آنچه بوده است (= ما کان)، نان خواسته شده است. نان‌ریزه‌ها استعاره آشکار است از ستارگان و سفره از آسمان؛ استعاره‌ها از گونه پرورده‌اند. چنان می‌نماید که خاقانی، به مجاز همسایگی،

** برهان قاطع ج ۱ / زیر «خشکار».

* تاریخ‌گزیده / ۲۴.

از عیسی خورشید را خواسته است و انگاشته است که اگر اختران فروغی دارند، آنرا از خورشید ستانده‌اند.

چامه ۶۵، بیت ۶۴ نعیم پاک بستاند؛ چو کرد آلوده، بسیار د؛ / نه شرم از آب دست آید، نه ننگ از آبدستانش. اندیشه باز نموده در این بیت، در داستانی از «اسرار التوحید» که خمخانه مستیهاست و گزارشی گرم و شورانگیز از رفتار و گفتار پیر مهینه مهینه، بوسعید آورده شده است:

روزی شیخ به راهی می‌گذشت. کناسان مبرز پاک می‌کردند؛ و آن نجاست به خیک بیرون می‌آوردند. صوفیان، چون آنجا رسیدند، خویشان فراهم گرفتند و می‌گریختند. شیخ ایشان را بخواند و گفت: «این نجاست به زفان حال با ما سخنی می‌گوید؛ می‌گوید: ما آن طعامهای خوش بالذتیم که شما زر و سیم بر ما می‌فشانید و جانها از بهر ما نثار می‌کردیت؛ و هر سختی و مشقت که از آن حکایت نتوان کرد، در راه به دست آوردن ما تحمل می‌کردیت. به یک شب که با شما صحبت داشتیم، به رنگ شما شدیم. از ما به چه سبب می‌گریزید؟ ما را از شما باید گریخت.»؛ چون شیخ این سخن تقریر کرد، فریاد از جمع بر آمد و بگریستند و حالتها رفت.*

چامه ۶۵، بیت ۶۷ کشف در پوست میرد؛ لیکن افعی پوست بگذارد؛

تو کم ز افعی نه‌ای؛ در پوست چون ماندی؟ به جا مانش.

کشف: سنگ پشت. به جا مانش: آنرا بر جای فروگذار؛ ماندن در کاربرد گذراست (= متعدی) و ویژگی سبکی.

چامه ۶۵، بیت ۶۸ سلیمانی مکن دعوی؛ نخست این دیوانسی را، / بگش، یا بند کن، یا کار فرما، یا برون رانش. دیوانسی استعاره آشکار می‌تواند بود از نفس بد آموز. از پیامبر باز گفته‌اند که درباره عمر خطاب فرمود که: هر کس را دیوی است در درون؛ و عمر دیو خویش را رام و فرمان گردانیده است. پاره دوم بیت را آرایه‌ای آراسته است که گونه‌ای است از تقسیم که آنرا بدیعان استقصا خوانده‌اند؛ و آن آن است که یکی پس از دیگری همه ویژگیهای چیزی را در سخن یاد کنند. در پاره دوم این بیت نیز، خاقانی همه آنچه را با دیو درون می‌توان کرد، یک به یک، یاد کرده است.

چامه ۶۵، بیت ۷۳ زنی باشد نه مردی کز دو عالم خانه‌ای سازد؛ / که ناهید است، نی کیوان که باشد خانه میزانش. پاره دوم بیت، به شیوه دستاوردنی هنری که خاقانی آنرا نیک خوش می‌دارد، برهانی است پندارینه که بدان اندیشه باز نموده در پاره نخستین استوار گردانیده شده است: آنکه از دو گیتی خانه‌ای می‌سازد زن است، نه مرد؛ برهان آن نیز این است که ترازو یا میزان، برج هفتمین که دو خانه (= دو کفه ترازو) دارد جایگاه و برج باز خوانده به ناهید است، آن کنیز چرخ؛ اما برج باز خوانده به کیوان که از اختران نرینه شمرده می‌آید، بزبچه

(= جدی) است.

جامه ۶۵، بیت ۷۴ ز خاک پای مردان کن، چو تختِ حاسبان، تاجت؛

وگر تاج زرت بخشند، سر در دزد و مستانش.

تشبیه از گونه آشکار است. تختِ حاسبان تخته‌ای بوده است خاک اندود که اخترشماران و شمارگران بر آن به زایچه‌نگری و رقم‌زنی می‌پرداخته‌اند.

جامه ۶۵، بیت ۸۲ وگرچه نحل وقتی نوش بارد نیش هم دارد، / تو آن منگر که «أَوْحَى رَبُّكَ» آمد وحی، در شانش.

در میانِ نوش و نیش ناسازی هست و به گونه‌ای، جناس لاحق. أَوْحَى رَبُّكَ بخشی است از آیه شصت و هشتم از سوره نحل: «وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ».

جامه ۶۵، بیت ۸۷ ز چرخ، اقبالِ بی‌ادبار خواهی؟ او ندارد هم؛ / که اقبالِ مه نو هست با ادبارِ [شَرطانش]*.

شَرطان که ریختی است از شَرطان - ریختِ دوگانگی (= تشبیه) از شرط - نخستین «خُرده» یا خانه ماه است. نشانه آن دو ستاره روشن است، بر دو شاخ پیکره بره. نام آن در پهلوی پَدیسیر است. آنگاه که ماه در این خُرده به سر می‌برد، هنوز فرّ و فروغی ندارد و از نیک‌اختری بی‌بهره است. در بیت سپسین، اقبال با لابقا گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که قلبِ کلش نامیده‌اند.

جامه ۶۵، بیت ۹۵ اگر پیری، گه مردن، چرا بینند نالانت؟ / که طفل آتک، گه زادن، همی بینند گریانش!

همه کودکان، به هنگام زادن، می‌گریند؛ گویا که از آمدن به این جهان رنج و اندوهان، ناخشنود و پریشان‌دلند! بر پایه آنچه پولینی دوم (۷۹-۲۳ میلادی) نویسنده لاتین، در کتاب «تاریخ طبیعی» خویش نوشته است، تنها کودکی که به هنگام زادن خندیده است، زرتشت پیامور باستانی ایران است.* در بیت پیشین، لاییدن و پارس سگ در آوا به العفو مانند شده است.

جامه ۶۵، بیت ۹۶ تو را از گوسپند چرخ دنیا می‌نهد دُنبه؛ / تو بر گاو زمین برده اساسِ قصر و بنیانش!

گوسپند چرخ باره بره است که نخستین برج است از دوازدهگان. دنبه نهادن کنایه فعلی ایماست از فریفتن و به دام درافکندن. گاو زمین گاوی است که بر پایه پندارهای کهن، زمین بر شاخ آن جای گرفته است. گوسپند با دنبه و گاو ایهام تناسب می‌سازد. همین‌انگاره: «فریفتن به گوسپند» پایه پندار شناختی شده است، در این بیتها:

گر شب‌گداز داد به بزغاله روز را، تا هر چه داشت قاعده عذرا برافکند،

شب راز گوسپند نهد دنبه آفتاب؛ تا کاهشِ دقش به مکافا برافکند.

جامه ۶۵، بیت ۱۰۲ مَلِک‌شاه آب و آتش بود؛ رفت آن آب و مُرد آتش؛

* در متن س و ع: «سرطانش» آمده است. اما پچین، «سرطانش» درست است؛ زیرا برج خرچنگ (= سرطان) خانه ماه است و مایه ادبار آن نمی‌تواند بود. «شَرطان» یا «شَرطان» نام نخستین خُرده (= منزل) ماه است از خُرده‌های بیست و هشتگانه آن. در این خُرده ماه در ادبار است.

** ادیان زنده جهان / ۲۷۱.

کنون خاکستر و خاکی است، مانده در صفاهانش.

ملکشاه، با تشبیه رسا و جمع، به آب و آتش مانند شده است. صفاهان پایتخت ملکشاه سلجوقی بوده است و در آن روزگار، از کاردانی دستور دانشور وی خواجه نظام‌الملک شهری نیک آبادان. خاقانی گورگاه ملکشاه را در این شهر یاد کرده است. راوندی مرگ ملکشاه را که اندکی پس از کشته شدن خواجه نظام‌الملک روی داده است، در بغداد نوشته است:

... چون سمع سلطان از عثرات نظام‌الملک پر شد، یک روز کس فرستاد و به نظام‌الملک پیغام داد که: «تو با من در ملک شریکی و بی مشورت من، هر تصرف که می‌خواهی می‌کنی و ولایت و اقطاع به فرزندان خود می‌دهی. ببینی که بفرمایم تا دستار از سرت بردارند.» او جواب داد که: «آنکه تو را تاج داد، دستار بر سر من نهاد. هر دو درهم بسته‌اند و با هم پیوسته.»؛ ناقلان بر آن زیادت کردند. این سخن در خشم سلطان بیفزود؛ او را به تاج‌الملک باز داد؛ ... و در آن نزدیکی، از اصفهان به بغداد عزیمت افتاد... چو لشکر به نهاوند رسید، به اعزامی خواجه تاج‌الملک ملاحظه مخاذیل نظام‌الملک را کرد زدند؛ ... و پنداری آن سخن او فالی شد؛ که چون سلطان به بغداد رسید، بعد از هجده روز درگذشت؛ و میان ایشان، کمتر از یک ماه بود.*

چامه ۶۵، بیت ۱۰۳ نه بر سنجر شبیخون بُرد ز اول گوزخان؛ و آخر، / شبیخون کرد اجل؛ تا گوزخانه شد شبستانش؟
گورخان گورخان خطایی یا قراخطایی است که به سال ۵۳۵ با سلطان سنجر سلجوقی جنگید و سپاه او را درهم شکست:

... اندک با تدبیر پایدارتر از بسیار با تدبیر بود. الخان (= گورخان)، کافر خطایی روی بدیشان (= سپاه سلطان سنجر) نهاد. با عدد رمل و نمل و خیل خرق سی چهل هزار سوار از پس درآمدند؛ و لشکر خراسان را وهنی برافتاد که قرب سی هزار آدمی، از آن جملت سه چهار هزار معروفان امرا و اصحاب مناصب و ارباب دولت کشته شدند و آن قرن در نوشته شد؛ و سلطان را، نه از پس راه بود نه از پیش. تاج‌الدین ابوالفضل گفت: «ای خداوند! جای ایستادن نیست و ثبات و توقف نامحمود است.»؛ سلطان، با سیصد سوار مغرق در آهن، بر میان لشکر کافر زد؛ و چون بیرون آمد، از آن فرج پانزده مرد مانده بودند. همچنان روی در بیابان نهاد و قلاوزی ترکمان به دست آورد و سوی بلخ آمد و در حصار ترمذ شد.**

شبیخون اجل، آنگاه که سلطان سنجر از برابر ترکان غز می‌گریخت وی را دریافت و از پای در آورد:

... امرای غز بر اثر بیامدند. چون به کنار آب رسیدند، ایشان (= سنجریان) را از آب بگذشته دیدند؛

** راحة الصدور / ۱۷۲.

* راحة الصدور / ۱۳۴.

نومید شدند و سلطان بر قلعه ترمذ شد؛ و چون خبر به اطراف رسید، امرا و لشکر خورآسان یگان و دوگان می آمدند؛ تا به لشکر مستظهر شد. روی به دارالملک مرو نهاد و به کوشک اندرابه فرود آمد و به رمّ شَعَث و جمع شتات مشغول شد... دو سه ماه برآمد. فکرتِ بینوایی بر او مستولی شده بود؛ که خزاین خالی می دید و ممالک خراب و رعیت مشرّد و لشکر متمرّد... فکر و اندیشه نفسانی و ضعف انسانی به هم پیوست و به مرضی انجامید که آخرِ امراض و منعص اغراض بود، سنه احدی و خمسين و خمس مائه (= ۵۵۱) از دنیا برفت؛ و به دولتخانه که به مرو ساخته است، او را دفن کردند.*

در میانِ **گورخان** و **گورخانه ایهام** تناسب هست و گونه‌ای از جناس مذیل. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این هر دو را به کار برده است:

با عبرتِ **گورخانه** جان، در عشرتِ **گورخان** چه باشی؟

جامه ۶۵، بیت ۱۰۵ تویی، خاقانیا! طفلی که استادِ تو دینِ بهتر؛ / چه جای زَند و آستا هست بازردشت و خزانِش؟ دین، با تشبیه نهان، به استناد مانند شده است. اگر نام دیننامه زرتشت را آستا بخوانیم، استناد با آن جناس مذیل خواهد ساخت. خزان نام شهری بوده است کهن در جزیره، بر کرانه رود جلاب و در پنج فرسنگی اورفه در جنوب آن. این شهر زادگاه زرتشت انگاشته شده است:

حران: ... نام شهری به شام که مولد زرتشت بود.**

این شهر را رومیان کاره می نامیده‌اند. چنان می نماید که پیوند این شهر با زرتشت از آنجاست که این شهر یکی از کانونهای ستاره پرستان و صبائیان بوده است و نخستین شهری که ابراهیم از زادگاه خویش اور پیش از رفتن به کنعان بدان کوچیده است. در تاریخهای کهن، آیینهای باستانی مانند آیین زرتشت و آیین ستاره پرستی با یکدیگر در آمیخته است و زرتشت با ابراهیم یکی شمرده شده است. بر همین پایه است که خاقانی در چامه ترسایی، پس از سخن گفتن از زرتشت از ابراهیم یاد کرده است:^۹

وگر قیصر سگالد، رازِ زردشت، کمنم زنده رسومِ زند و استا.
بگویم کآن چه زند است و چه آتش، کز او پازند و زند آمد مسما؛
چه اخگر ماند از آن آتش که وقتی، خلیل الله در او افتاد دروا.

جامه ۶۵، بیت ۱۰۷ فرایض ورز و سنت جوی؛ اصول آموز و مذهب خوان؛

مجنسطی چیست و آشکالش؟ قلیدس کیست و اقرانش؟

مجنسطی نام کتابی است از بطلمیوس، دانشور نامبردار در سده دوم میلادی که در اخترشماری نوشته آمده

* غیاث اللغات / زیر «حزان».

* همان / ۱۸۳.

○ در این باره، بنگرید به سوزن عیسی.

است. در بیت، به مجاز خاص و عام، از آن هر کتاب در این دانش خواسته شده است. **قلیدس** کوتاه شده اقلیدس است، نام ریاضیدان بزرگ، در سده سوم پیش از زادن مسیح.

چامه ۶۵، بیت ۱۰۸ نمازت را نمازی کن به هفت آب نیاز؛ ار نه، / نمازی کاینچنین نبود، **جُنُب** خوانند ایشان. نمازی کنایه ایماست از پاک. نیاز، با تشبیه رسا، به هفت آب مانند شده است که هر پلیدی را بدان بشویند، نیک پاکیزه و نمازی خواهد بود. نماز با نیاز جناس لاحق می‌سازد. **جُنُبِی** که ویژگی آدمی و نمازگزار است، با گونه‌ای از بازخوانی هنری، به نماز بازخوانده شده است. * **نمازی** با نماز ایهام تناسب پدید می‌آورد.

چامه ۶۵، بیت ۱۰۹ نمازی نیست، گرچه هفت دریا ز اندرون دارد،

کسی کاندرا پرستش هست هفت اندام گسلانش.

نمازی کنایه ایماست از پاک. درباره هفت دریا، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۶. **هفت اندام**: هفت اندام بنیادین؛

در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۵. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «هفت عضو» سخن گفته است:

این نامه هفت عضو مرا هفت هیكل است؛ کاسمین کند، ز هول سیاع و شرِ هوام.

چامه ۶۵، بیت ۱۱۰ نمازی کز سه علم آرد فلاتون، پیرزن بینی

که یک دم چار رکعت کرد؛ حاصل شد دو چندانش.

سه علم ریاضیات و طبیعیات و الهیات می‌تواند بود. **چار رکعت** کنایه ایماست از نماز پیشین و پسین و خفتن که چهار رکعت است. خاقانی، آنچنانکه شیوه گزیده اوست، یک و دو و سه و چهار را از شمارها در بیت گنجانیده است. او، در «تحفة العراقین» نیز از «سه علم» یاد کرده است و هر کدام از آنها را به یکی از نیروهای نهادین و ذهنی بازخوانده است:

طبعم به سه علم ساخته راست؛ آن سه که ز وهم و عقل و حس خاست. **

چامه ۶۵، بیت ۱۱۱ فقیهی به ز افلاتون؛ که آن کیش چشم‌درد آید، / یکی کخال کابل به صد عطار کرمانش.

پزشکان کابلی در درمان بیماران چیره‌دست بوده‌اند و آوازه‌ای داشته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۱، بیت ۱۸. اگر خاقانی از **عطار کرمان** نیز یاد کرده است، شاید از آن روی است که زیره کرمان آوازه‌ای دارد و عطاران زیره را چونان دارو می‌فروخته‌اند.

چامه ۶۵، بیت ۱۱۲ دو کون امروز دگانی است، کخال شریعت را؛ / که خود کخل الجواهر یافتند انصار و اعوانش.

کخال شریعت استعاره آشکار است از پیامبر - که درودش باد! **کخل الجواهر**: گونه‌ای از سرمه:

کحل الجواهر: سرمه که در آن مروارید ناسفته و دیگر جواهرات انداخته؛ می‌سایند، برای روشنی

* در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی (۳) معانی / ۷۲.

** تحفة العراقین / ۲۲۰.

چشم.*

شریعت، با استعاره کنایی، آدمی و دارای چشم انگاشته شده است. دوگون با دکان هم‌ریشگی هنری می‌تواند ساخت.

جامه ۶۵، بیت ۱۱۳ ببند، ار گخل دین خواهی، کمر چون دسته هاون، / به پیش آنکه ارواحند هاون کوپ دکانش. گخل دین تشبیه رساست. تشبیه دوم از گونه آشکار است. ارواح نیز، با تشبیه رسا، به هاون کوپ مانند شده‌اند. «آنکه ارواح هاون کوپ دکانش هستند» کنایه‌ای از گونه ایماست از پیامبر که خاقانی در بیت پیشینش «کخال شریعت» خوانده است.

جامه ۶۵، بیت ۱۱۵ فلک هم هاون گخل است کرده سرنگون، گویی؛

که منع گخل سایی را نگون کردند، از این سانش.

فلک، با تشبیه ساده و مجمل، به هاون گخل مانند شده است؛ هاونی که سرنگونش کرده‌اند؛ زیرا نمی‌خواهند کحلی در آن سوده آید و چشمی از آن روشنی یابد. را حرف اضافه است، به معنی برای. سیماب ضلالت، در بیت پیشین، تشبیه رساست. اگر سیماب در گوش کسی بریزند، آن گوش کر خواهد شد. جامه ۶۶، بیت ۳ بسی نماند که یثزوج، در زمین ختن، / سخنسرای شود چون درخت در وفاق،

درباره بیروح که نامی است دیگر مردم گیا یا استرننگ را، بنگرید به جامه ۴۴، بیت ۸۴؛ نیز درباره وقواق، آن درخت شگفت سخنگوی، بنگرید به جامه ۵۹، بیت ۳۶.

جامه ۶۶، بیت ۱۱ اگر نه شمع فلک نور یافتی ز کفت، / چو جان گبر، شدی تیره بر مسیخ وفاق.

شمع فلک استعاره آشکار از خورشید است. گبر که در معنی زرتشتی است، با مجاز خاص و عام، در معنی بی‌باور و کافر به کار رفته است که جانی تاریک دارد. وفاق، با تشبیه آشکار، به جان گبر مانند شده است. می‌توان بر آن بود که ستوده سخنور، با استعاره‌ای کنایی، موسی انگاشته شده است. زیرا او، موسی وار، کفی دارد که می‌رخشد و خورشید از آن فروغ می‌ستاند. یکی از شگفتیهای موسی، دست رخشان (= ید بیضا) بوده است. پایه پندار شناختی، در بیت، بر همخانگی عیسی و خورشید نهاده آمده است که هر دو در آسمان چهارم جای دارند. در این باره، بنگرید به جامه ۸، بیت ۳.

جامه ۶۶، بیت ۱۶ به یک گشاد ز شست تو، تیر غیداقی / شود چو پاسخ کهساز باز تا غیداق.

غیداق: جایی که تیر ساخته شده در آن آوازه‌ای داشته است:

غیداق: با دال ابجد بر وزن قیماق، نام موضعی است نزدیک به دشت قبیحاق که تیر پیکاندار خوب

از آنجا آورند. تیر غیداقی مشهور است.**

تیر غیداقی، با تشبیه آشکار، به پژواک مانند شده است که خاقانی آنرا پاسخ کهساز خوانده است.

* غیاث اللغات / زیر «کحل الجواهر». ** برهان قاطع ج ۳ / زیر «غیداق».

چامه ۶۶، بیت ۱۹ ظفر برد ز برت چتر «جاء نصر الله»؛ / اجل دهد به عدو زهر «ما لهم من واق».

در دو پاره، استعاره کنایی به کار رفته است. در میان برد و برت گونه‌ای از جناس یکسویه در پایان می‌توانیم یافت. جاء نصر الله بخشی است از نخستین آیه سوره نصر: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ. مَا لَهُمْ مِنْ وَاقٍ نِيزِ بَخْشِي است از سی و چهارمین آیه از سوره رعد که در آن از کيفر و آزار بی‌باوران و ناگرویدگان سخن رفته است: «لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَشَقُّ وَمَا لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ».

چامه ۶۶، بیت ۲۰ آیا شهی که ز تأثیرِ عدلِ تو بر چرخ، / به جزمِ مه ندهد اجتماعِ مهزِ مُحَاق!

مهر در معنی خورشید است؛ در معنی دوستی با عدل ایهام تناسب می‌سازد. اجتماع نزدیکی ماه و خورشید است به یکدیگر؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۶۸.

چامه ۶۶، بیت ۲۵ دقایقی که مرا در سخن به نظم آید، / به سرِ آن نرسد و هم بوعلی دقاق .

ابوعلی دقاق از مردان بزرگ و پیرانِ درویش در سده چهارم هجری بوده است. پیر نیشابور، درباره وی، نوشته است:

آن استاد علم و بیان، آن بنیاد کشف و عیان، آن گمشده عشق و مودت، آن سوخته شوق و محبت، آن مخلص درد و اشتیاق، شیخ وقت ابوعلی دقاق - رحمة الله علیه و قدس الله سره العزیز - امام وقت بود و شیخ عهد و سلطان طریقت و پادشاه حقیقت و زیان حق بود. در احادیث و تفسیر و بیان و تقریر و وعظ و تذکیر، شأنی عظیم داشت و در ریاضت و کرامت آیتی بود و در لطایف و حقایق و مقام و حال متعین. مرید نصرآبادی بود و بسی مشایخ کبار را دیده بود و خدمت کرده. بزرگان گفته‌اند: در هر عهدی، نوحه گری بوده است و نوحه گر آن وقت ابوعلی دقاق است...*

دقاق با دقایق ایهام تناسب می‌سازد و هم‌ریشگی هنری. گونه‌ای از بُسری نیز بیت را آراسته است.

انجام کار، با اسناد به سبب، به وهم بازخواننده شده است که نهاد هنری است.

چامه ۶۶، بیت ۲۷ که خیره شد دلم از جور گنبدِ ازرق، / چو طبعِ محرور، از فعلِ دارویِ زراق.

گنبدِ ازرق استعاره‌ای است آشکار از آسمان. زراق: نیرنگباز؛ فریبکار. دل، با تشبیه آشکار، به طبع بیمار و تیزده مانند شده است که دارویی دروغین که مردم فریبانش فروخته‌اند آنرا آسیمه و تافته کرده است. ازرق با زراق هم‌ریشگی هنری می‌سازد.

چامه ۶۶، بیت ۳۴ بسوخت جانِ من از آز و طبعِ زنگ گرفت؛ / بدان صفت که زخم [آینه]**، ز تف، خراق.

آز، با استعاره‌ای کنایی، به آتش مانند شده است؛ آتشی که جان خاقانی را سوخته است و طبع نیز، با همان

* تذکرة الاولیاء / ۵۶۱.

** در متن س و ع: «آهن و». اما بدین سان بیت معنایی سنجیده نمی‌تواند داشت. به گمان، پچین که «آینه» است درست است. گزافه شاعرانه این است که خاقانی از آتش جان خویش آینه آهنین را نیز، هر زمان که در آن می‌نگرد، فرو می‌سوزد. نیز آینه را با «زنگ» در پاره نخستین پیوند و همبستگی هست.

استعاره، به آینه؛ آینه‌ای که زنگار گرفته است: خاقانی آنچنان در آتش آز می‌سوزد که اگر در آینه آهنین بنگرد، از تفت آنرا به آتش خواهد کشید.

چامه ۶۶، بیت ۲۵ اگر نه فضل تو فریاد من رسد، بیم است / که قتل من کند او، وقتِ خَشِيَّةِ الإِمْلَاقِ.

او بازمی‌گردد به آرز که در بیت پیشین خاقانی از آن نالیده است. هر دو بازخوانی در بیت هنری است و از گونه اسناد به سبب: فضل و آرز که نهادهای هنری اند، به جای ستوده و سخنور که نهادهای راستین اند به کار رفته‌اند. **خَشِيَّةِ الإِمْلَاقِ**: بیم بینوایی؛ برگرفته از آیه سی و یکم است، از سوره اسراء: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشِيَّةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْأً كَبِيرًا».

چامه ۶۶، بیت ۳۹ تنم ز حرصِ یکی نان، چو آینه روشن، / چو شانه شد همه دندان، ز فرق سر تا ساق.

نان، با تشبیه آشکار، در سپیدی و روشنی به آینه مانند شده است و تن، با همان تشبیه، به شانه. در میان شانه و آینه، دندان و فرق سر و ساق همبستگی به کار رفته است. در میان نان و دندان پیوندی هست و سجعی یکسویه. **حُئِنِ بنِ اسحاق**، در بیت سپسین از ترسایان حیره بوده است و یکی از ترجمانان بزرگ در سده‌های دوم و سوم هجری که بسیاری از کتابهای پزشکی را از یونانی و سریانی به تازی برگردانیده است.

چامه ۶۶، بیت ۴۳ مدام، در حقِ مُلکت، دعای خاقانی / قبول باد ز حق، بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ!

بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ: به هنگامِ شام و بام از آیه هژدهم از سوره ص ستانده شده است: «إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ». دو حق جناس تام می‌سازند.

چامه ۶۷، بیت ۱۰ خاکی که زیرِ سَمِّ دو مرکب غبار گشت؛ / پیداست تا چه مایه بُودِ خونِ بهایِ خاک!

دو مرکب استعاره آشکار است از روز و شب. **خاک** را به مجاز آنچه بوده است (= ما کان) آدمی می‌توانیم دانست که بر پایه باورهای دینی از خاک آفریده شده است. بر پایه **خاک**، بُنسری بیت را آراسته است.

چامه ۶۷، بیت ۱۵ گردون کمانِ گروهه بازی است کاندرا او، / گِلِ مَهْره‌ای است نقطه ساکنِ نمایِ خاک.

کمان گروهه گونه‌ای کمان و بازیچه بوده است که با آن، به جای تیر، مهره‌های گلین می‌انداخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۹، بیت ۴۱. **گردون**، با تشبیه رسا، به **کمان گروهه** مانند شده است. **خاک** نیز، با همین تشبیه، یک بار به **نقطه** و دیگر بار به **گِلِ مهره** مانده آمده است. نکته‌ای که در این بیت خاقانی بسیار نغز و شگفت‌انگیز است ویژگی است که سخن آفرین سترگ برای خاک یا زمین آورده است: **ساکنِ نمای**. از چشم وی، زمین ایستا نیست؛ ایستا می‌نماید؛ این همان ویژگی است که ما در این روزگار، بر پایه آگاهی و شناختِ امروزینمان از زمین، درباره آن می‌توانیم گفت. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، به گونه‌ای بر «ایستامایی» زمین انگشت نهاده است:

فلک دایه سالخورده است و در بر، زمین را چو طفلِ زمین ز آن نماید.

چامه ۶۷، بیت ۱۶ تاکی، ز مختصر نظری، جسم و جان نهی / این از فروغِ آتش و آن از نمایِ خاک؟

در بیت، پیچش و گسترش بی سامان (= لف و نشر مشوش) به کار رفته است: این به جان بازمی گردد و آن به جسم. در بیت سپسین، پایه پندار بر این باور کهن نهاده شده است که زر فلزِ خورشید است؛ در باورشناسی کهن، هر کدام از فلزهای هفتگانه به یکی از هفتان بازخوانده شده است.

چامه ۶۷، بیت ۱۸ خاقانیا! جنیبت جان وا عدم فرست؛ / کآن چرب آخورش به از این سبز جای خاک.

جان، با تشبیه رسا، به جنیبت مانند شده است که به معنی بالاد و اسب یدک است؛ شاید از آن روی که در گیتی، جان وابسته و دنباله رو تن است. خاک نیز، با همان تشبیه، به سبز جای و سبزه زار مانده آمده است. درباره چرب آخور، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۱۳.

چامه ۶۷، بیت ۲۲ او کوه حلم بود که برخاست از جهان؛ / بی کوه، کی قرار پذیرد بنای خاک.

امام محمد یحیی که خاقانی در این چامه او را سوگ سروده است، با تشبیه استوار، به کوه مانند شده است؛ حلم را مانروی می توانیم دانست. پایه پندارشناسی در بیت بر این باور کهن نهاده شده است که کوهها مانند میخهایی اند که زمین را بر جای استوار نگاه داشته اند.

چامه ۶۷، بیت ۳۳ آن کرد، روز تهلکه، دندان فدای سنگ؛ / وین کرد، گاه فتنه، دهان را فدای خاک.

در بیت، چشمزدی به جنگ احد و شکسته شدن دندانهای پیامبر در آن پیکار آورده شده است:

... حمزه - رضی الله عنه - چون شیر غران در پیش رسول - علیه السلام - مبارزت می کرد. شش مبارز را بکشت؛ و هر که قصد رسول - علیه السلام - کردی، حمزه گفتی: «الی الی: مرا باش!»؛ آنکه او را به یک ضرب به دو نیم کردی. مردی بود از کافران؛ او را ابورویس گفتندی. حمله به رسول آورد. حمزه بانگی بر وی زد؛ وی بترسید؛ فرو ایستاد. حمزه یک ضربت زد او را که «طیر رأسه فی الهوا»: سر او را در هوا پرانید. چون از وی بازگشت، وحشی در پس سنگی در کمین نشسته بود. حمزه را حربه به زهر آب داده بگزارد. زیر دست حمزه گشاده بود. همی تیغ بر آورد؛ تا بر یکی زند؛ مقتل وی گشاده شد؛ وحشی به حربه ای بزد. بر مقتل حمزه کاریگر آمد. حمزه - رضی الله عنه - دست بزد؛ حربه به دو نیم کرد؛ سنان بشکست؛ حمزه بیفتاد. کافران دست یافتند بر مسلمانان. عتبه بن ابی وقاص، برادر سعد وقاص زقر (= استخوان دندان) اشتری در آهن گرفته بینداخت؛ بر روی مبارک مصطفی زد - علیه السلام. رباعیه (= چهار دندان میان ثنایا و انیاب) وی را بشکست و خون بسیار برفت. هفتاد تن را از یاران رسول - علیه السلام - بکشتند. رسول نیز در میان کشتگان بیفتاد...*

چامه ۶۷، بیت ۴۰ خاک چهل صباح سرشتی، به دست صنع؛ / خود، بر زبان لطف، برانندی ثنای خاک.

سرشتن خاک چهل صباح کنایه ایماست از آفریدن آدم؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۲۹. دست صنع و زبان لطف کاربردی است که دستوریان آنرا اضافه اقترانی می خوانند. خاک دوم، به مجاز آنچه بوده

* قصص قرآن مجید / ۲۹.

است، در معنی انسان به کار برده شده است. بر پایه خاک، بُسری بیت را آراسته است.

جامه ۶۷، بیت ۴۱ خاقانی است خاکِ درت؛ حافظش تو باش، / از مشتی آتشی که ندارند رایِ خاک؛

خاقانی، با تشبیه رسا، به خاک مانند شده است. آتشی کنایه ایماست از دیو و دیوخوی؛ زیرا دیوان و پریان از آتش آفریده شده‌اند یا از دوزخی. آتش با خاک ناسازی دارد. بر پایه خاک، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است. نداشتن رایِ خاک کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از سرکشی و خودپسندی؛ زیرا خاک نماد فروتنی و افتادگی است یا از در اندیشه مرگ نبودن.

جامه ۶۷، بیت ۴۲ جوقی لئیم: یک دو سه کژسیر و کوزسار، / چون پنج‌پایِ آبی و چون چارپایِ خاک.

پنج پای: پنج پایک: خرچنگ. چارپایِ خاک کنایه ایما می‌تواند بود از گاو زمین: گاوی که زمین بر شاخ آن جای گرفته است؛ نیز می‌تواند بود که چارپایِ خاک در معنی ستور و چارپایی که در خاک می‌زید به کار رفته باشد. تشبیه از گونه آشکار و در پیچیده (= ملفوف) است. کژ و کوز، گونه‌ای جناس زاید می‌سازند و سیر و سار جناس لاحق. از شماره‌ها، یک و دو و سه و چهار و پنج در بیت گنجانیده شده‌اند. آب و خاک ناسازی دارند. کژسیری خرچنگ از آن است که این جانور رفتاری بی‌هنجار و وارونه دارد؛ و به هنگام پیش رفتن، چنان می‌نماید که به واپس می‌رود.

جامه ۶۸، بیت ۸ آب محیط را، ز کرامات، کرده پل؛ / بگذشته ز آتشین پل این طاقِ آب‌فام.

محیط را پیشینیان دریایی پهناور می‌دانسته‌اند که زمین را گرداگرد فرو گرفته است. کرامات، با تشبیه نهان، به پل مانند شده است. آتشین پل استعاره آشکار از چرخِ آذر (= کرهٔ اثیر) است. طاقِ آب‌فام تشبیه ساده و مجمل است و استعاره‌ای از همان گونه از آسمان. آب با آتش ناسازی دارد و بر پایه آب، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است.

جامه ۶۸، بیت ۹ هر شب قبایِ مشرقیِ صبح را، فلک / نور از کلاه مغربیِ او بَرَد، به وام.

قبایِ مشرقیِ صبح را می‌توان تشبیه رسا شمرد: صبح به قبایی که در مشرق بافته شده است، مانده گردیده است. از دیگر سوی، مشرقی را کنایه ایما می‌توانیم دانست از خورشید که بامدادان از خاور برمی‌دمد؛ بدین سان، قبا استعاره‌ای آشکار از روشنایی خورشید خواهد بود. کلاه مغربی کلاهی است که در کشور مغرب (= مراکش) ساخته شده است؛ از این روی، مغربی با مشرقی ایهام تضاد می‌تواند ساخت: آسمان هر شب برای ردای خورشید از کلاه مغربی ستوده روشنی و فروغ به وام می‌ستاند.

جامه ۶۸، بیت ۱۳ تقطیع او و ازرقِ گردون ز یک شعار؛ / تسبیح او و عقْدِ ثریا ز یک نظام.

تقطیع: پیرایهٔ جامه:

تقطیع لباس: پیرایش و آرایش لباس.*

گردون، با استعاره‌ای کنایی، پوشنده جامه کبود انگاشته شده است. خوشه پروین، در پندارشناسی، نشانه همبستگی و بسامانی است. از این روی، مهره ستایش ستوده، با تشبیه نهان، به این پیکره‌اخرین مانند آمده است.

چامه ۶۸، بیت ۱۵ عنقا است مور ریزه خور سفره سخاش؛ / چونانکه مور ریزه عنقا است زال سام.

عنقا، با تشبیه استوار، به مور مانند شده است و زال نیز. سفره سخا تشبیه رساست. در بیت، چشمزدی به داستان زال آورده شده است که سام او را به گناه پی‌سری از خود راند. سیمرخ او را در کنام خویش در البرز کوه، همراه با جوجگانش، پرورد. بر پایه عنقا و مور، وارونگی نیز در بیت به کار رفته است. در بیت سپسین، در میان دو خام جناس تام هست و در میان زال و پیرایهام تناسب.

چامه ۶۸، بیت ۱۸ دلش هزار میخی چرخ و به جیب چاک؛ / بازافکنش ز نور و فراویزش از ظلام.

هزار میخ: پشمینه پاره بر پاره دوخته:

هزار میخ: بر وزن چهار میخ، خرقة درویشان باشد که بخیه بسیار بر آن زده باشند؛ و آنرا هزار میخی هم می‌گویند.**

چرخ، با استعاره‌ای کنایی، به پشمینه‌پوشی مانند شده است که هزار میخی در بر کرده است. هزار میخی خود استعاره‌ای آشکار است از تیرگی آسمان شب که هزاران ستاره در آن می‌تابند. بازافکن: پاره‌ای که بر جامه می‌دوزند:

بازافکن: ... زنده و پینه‌ای باشد که فقیران و درویشان بر جامه و خرقة دوزند...[○]

فراویز: سجاف جامه. نور و ظلام، با تشبیه نهان، به بازافکن و فراویز مانند گردیده‌اند.

چامه ۶۸، بیت ۱۹ گاهی کبودپوش چو خاک است و همچو خاک، / گنجور رایگان و لگدخته عوام.

تشبیه از گونه آشکار است. کبود کنایه ایماست از دلق ازرق. خواجه نیز فرموده است:

ما نگوییم بد و میل به ناحق نکنیم؛ جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم.

چامه ۶۸، بیت ۲۲ او بود نقطه، حرف الف دال و میم را، / کآمد چهل صباح و چهار اصل و یک قیام.

الف دال میم: آدم. در این ریخت که سه حرف نام آدم جدا جدا به کار برده شده است، آرایه‌ای نهفته است که بدیعان آنرا هجا می‌نامند؛ نیز بنگرید به چامه ۲، بیت ۳۲. در این کاربرد، گونه‌ای از ایهام نیز نهفته می‌تواند بود که ایهام آمیغی (= مرکب) خوانده می‌شود: خاقانی یک بار از این سه حرف نام آدم را خواسته است و باری دیگر هر کدام از آنها را به تنهایی: الف، در شمار ابجد یا جمل، برابر است با یک؛ دال برابر

** برهان قاطع ج ۴ / زیر «هزار میخ».

* غیاث اللغات / زیر «تقطیع».

○ همان ج ۱ / زیر «بازافکن».

است با چهار و میم برابر است با چهل. بدین سان، بهانگی نیک نیز در سخن به کار رفته است و گونه‌ای از پیچش و گسترش که وارونه نام دارد بیت را آراسته است: این آرایه آن است که واژگان گسترش سامانی وارونه با واژگان پیچش داشته باشند. چهل صباح چهل بامدادی است که خداوند در آن گل آدم را به دست خویش سرشته است. چهار اصل چهار آخشيجان است یا «چهار بهان» (= علل اربعه). یک قیام نیز نخستین برخاستن آدم است، آنگاه که جان در کالبد وی دمیده شد. در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۲۹. ستوده خاقانی، با تشبیه رسا، به نقطه‌ای مانند شده است که نام آدم را که هیچ نقطه‌ای در آن نیست، می‌آراید؛ نقطه زیور حرف انگاشته می‌شود. از آن است که در زبان تازی، حرف بی نقطه را عَطَل می‌نامند، به معنی بی بهره از زیور.

چامه ۶۸، بیت ۲۴ گاهی، بُراقِ چار مَلک را لگامگیر؛ / گاهی، به دیو هفت سری برگند لگام.

چار مَلک جبریل است و میکال و اسرافیل و عزرائیل. دیو هفت سری استعاره آشکار است از آسمان؛ هر کدام از هفتان یکی از سرهای این دیو انگاشته شده است.

چامه ۶۸، بیت ۲۵ با آبِ کاز تیغ و چو تیغ از غذایِ نفس، / صوفیِ کارِ آبِ کن از خونِ انتقام.

آبِ کار: رونق و روایی کار. تشبیه از گونه آشکار است. کارِ آبِ کنایه ایماست از باده‌نوشی. در میان این دو واژه، وارونگی به کار رفته است. دو آب جناس تام می‌سازند. نفس، با تشبیه رسا، به غذا مانند گردیده است.

چامه ۶۸، بیت ۲۶ در بندِ عشقِ شاهد و هم عشقِ شاهدش؛ / عشقش چو قیسی عامری و عروه جزام.

شاهد نخستین کنایه ایماست از یارِ زیاروی. در میان دو شاهد، جناس تام به کار رفته است و شاهد دوم با عشق ایهام تناسب می‌سازد. قیسی عامری دلشده لیلی است که به مجنون نام برآورده است و عروه جزام نام دلباخته عفراس است. خاقانی، در چامه‌ای دیگر نیز، از این دو دلداده یاد کرده است:

چون ببله دهان به دهانِ قدح برد، / گویی که باد عروه به عفرابرافکند!

چامه ۶۸، بیت ۳۰ ریزان ز دیده اشکِ طرب، چون درختِ رز؛ / کز آتشِ نشاط، زود آبش از مسام.

اشکِ طرب استعاره آشکار از باده است: مجازی نیز در این استعاره نهفته می‌تواند بود: آب انگور نخست به اشک طرب مانده آمده است؛ سپس، از آن، با مجاز آنچه خواهد بود باده خواسته شده است. پیوسته خاقانی، با تشبیه آشکار به تاک مانند گردیده است. آتشِ نشاط تشبیه رساست. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: اگر اشک طرب ریخته می‌آید از آن است که آتشِ نشاط پیکر را گرم و خونناک کرده است. آب و آتش ناسازی دارند و طرب و نشاط همبستگی.

چامه ۶۸، بیت ۳۳ پیری که پیرِ هفت فلک زبیدش مَرید؛ / میری که میرِ هشت جنان شایدش غلام.

پیرِ هفت فلک کنایه‌ای از گونه ایما می‌تواند بود از برجیس که در باورشناسی اخترانه پیر و داور چرخ شمرده می‌آید. میرِ هشت جنان نیز کنایه‌ای از همان گونه است از ادریس که زنده بر آسمان برآمد و به

بهشت رفت. در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵. پیر با میر جناس یکسویه در آغاز می‌سازد: برجیس و ادریس پیر خاقانی را پیرو و رهی‌اند.

چامه ۶۸، بیت ۳۷ من چفته چنگ و گمشده سز نای و چون زباب، / خالی خزینه از دزم و کاسه از طعام. چفته: خمیده؛ گوژ. خاقانی خود را، با تشبیه استوار به چنگ و نای مانند کرده است، در چفتگی و گمشده‌سری؛ سپس، با تشبیه آشکار به زباب که خزینه‌اش خالی و کاسه‌اش تهی است. گمشدگی سر نای از آن است که در دهان نایی نهان می‌شود. تشبیه‌ها از گونه جمع‌اند، نیز. در بیت سپسین، فلک با تشبیه رسا به مطبخ مانده آمده است. دو نان گرم و سرد نیز استعاره‌هایی‌اند آشکار از خورشید و ماه.

چامه ۶۸، بیت ۴۰ او کز دزم درآمد و دندان سپید کرد، / پوشید بام را سر دندانش نور بام. دندان سپید کردن کنایه فعلی ایماست از خندیدن. بام دوم در معنی بامداد به کار رفته است. در میان دو بام و دو در، جناس تام هست. بام دوم با در ایهام تناسب می‌سازد: در و بام؛ آنگاه که یار خندیده است، از فروغ دندان گوهرگونش، بام سرای را به روشنایی پگاهان پوشیده است.

چامه ۶۸، بیت ۴۹ گفتم: «ز شاه هفت تنان دم توان شنید؟»؛ / گفتا: «توان، اگر نشدی شاه شاهقام». هفت تنان: پیران و پیشوایان آیین راز. در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲۸. شاهقام: مات: شاهقام: لفظی است که شطرنج‌بازان به وقت مات خوردن حریف گویند. ظاهراً در اصل به فتح میم است و صیغه ماضی؛ یعنی شاه بازیستاد از حرکت و رفتار خود، ای مات شد.*

شاهقام: ... بر وزن شادکام، آن است که کسی خود را در بازی شطرنج زیون بیند؛ حریف را پی در پی کشت گوید و او را فرصت ندهد تا بازی دیگر کند و بازی قایم شود.** در میان دو شاه، جناس تام می‌توان یافت. خاقانی «شاهقام» را، در بیتی دیگر نیز، به کار گرفته است: پهلوی ایران گرفت رقعۀ ملکت؛ / وز دگران، بانگ شاهقام برآمد.

چامه ۶۸، بیت ۵۱ کارواج سبزپوش سیه‌جامه‌اند پاک، / [در]* مرگ زاده حقه، خواجه امام؛ سیه‌جامگی کنایه ایماست از سوگواری. پره‌ای فرشتگان سبز پنداشته می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۲۵.

چامه ۶۸، بیت ۵۶ زآن بوحنیفه مرتبت شافعی کلام، / چون مصر و کوفه بود نشابور، از احترام. ستوده خاقانی، با تشبیه استوار و جمع، در مرتبت و کلام به بوحنیفه و شافعی مانند شده است. بوحنیفه بازخوانده به کوفه است و شافعی به مصر؛ بدین سان، پیچش و گسترشی بی‌سامان بیت را آراسته است. نشابور نیز، با تشبیه استوار و جمع، به مصر و کوفه مانده آمده است. درباره بوحنیفه و شافعی، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۱۳۱.

* غیاث‌اللغات / زیر «شاهقام».

** برهان قاطع ج ۳ / زیر «شاهقام».

جامه ۶۸، بیت ۵۸ تبریزهای بدعتِ تبریز برگرفت؛ / تبریز شد، ز تربتِ او، روضه‌السلام.

بدعت، با تشبیه رسا، به تبریز: تب ریز مانند شده است و تبریز به روضه‌السلام. روضه‌السلام کنایه ایماست از بهشت. تبریز با تبریز جناس مرکب مفروق می‌سازد.

جامه ۶۸، بیت ۶۴ چون سیبِ نخلبند، بریزد به سوگِ او / زرینِ ترنجِ فلکه این نیلگونِ خیام.

زرین ترنج، با تشبیه آشکار به سیبِ نخلبند مانند شده است که سیبی است دروغین و برساخته که از درختی از همان گونه آویخته است. زرین ترنج خود استعاره آشکار است از خورشید. نیلگونِ خیام نیز استعاره‌ای است از همان گونه از آسمانهای هفتگانه.

جامه ۶۸، بیت ۶۶ امتِ چو عقده؛ نَظْمَةُ الصَّدْرُ؛ فانتظّم؛ / امتِ چو شاخ؛ قَوْمَةُ الشَّيْخِ؛ فاستقام.

امت، با تشبیه ساده و مجمل، نیز جمع به عقده و شاخ مانند شده است؛ آنرا ستوده خاقانی که بزرگ پیران است سامان داده است و این راهم او نیرو بخشیده است و بر پای داشته است.

جامه ۶۸، بیت ۶۸ او بود صد جوینی و غزالی؛ اینت غبن، / کاندر جهان، نه کندری بود و نه نظام!

جوینی که خاقانی او را در بیت هفتم از همین چاه قفلگر خوانده است، دانسته نیست که کیست. از آنجا که از وی در کنار غزالی سخن رفته است، می‌باید از فرزندان و دانشوران ایرانی در سده پنجم هجری باشد. غزالی حجة الاسلام ابو حامد محمد غزالی، دانشمند بزرگ و نامبردار ایران در روزگار سلجوقیان است که کتابهایی بسیار نوشته است و از خود به یادگار نهاده است. کندی ابونصر محمد عمیدالملک کندی است از دستوران بنام و دانشور در روزگار سلجوقیان. او فرمان داد که نوشته‌ها و نامه‌های دیوانی را به پارسی بنگارند. نظام خواجه نظام الملک توسی، دستور و دانشور بزرگ ایران است در روزگار سلجوقیان که آموزشگاههایی بسیار بنیاد نهاد که پس از او، به نام وی، نظامیه خوانده شد. کتاب سیاستنامه نیز بازخوانده به اوست. خاقانی بر آن است که ستوده او، در دانش، با صد جوینی و غزالی برابر بوده است. اما دریغاکه در روزگار وی، دستورانی کاردان و فرهنگ گستر چون کندی و نظام الملک سر رشته کارها را در دست نداشته‌اند؛ تا او، آنچنانکه می‌سزیده است برکشیده و نواخته آید!

جامه ۶۸، بیت ۶۹ آن ریسمان فروش که بود آسمانِ سروش، / کردی به ریسمانِ اشارتش اعتصام؛

چنان می‌نماید که خاقانی از ریسمان فروش غزالی را خواسته است: غزالی بازخوانده به غزال است، در زبان تازی به معنی ریسمان فروش. آسمان سروش: سروش آسمان. ریسمان فروش، با تشبیه رسا، به سروش آسمان مانند شده است. ریسمان اشارات نیز تشبیه رساست. در میان سروش و فروش، جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است و در میان آسمان و ریسمان، همبستگی: این دو در زیانزدی با هم به کار برده می‌شوند: غزالی که همانند سروش بود، چنگ در ریسمان سخنان او، ستوده خاقانی می‌زد.

جامه ۶۸، بیت ۷۰ و آن قفلگر که بود کلیدِ سرایِ علم، / کردی چو حلقه بر درِ فرمانش التزام.

اگر ریسمان فروش را به کنایه ایما غزالی بدانیم، قفلگر نیز می‌باید جوینی باشد که از او در کنار غزالی

سخن رفته است. * سرای علم تشبیه رساست. قفلگر، با همان تشبیه، به کلیدی مانند شده است که در این سرای را بدان می‌کشایند. نازسای نغز و هنری در قفلگری که کلید شده است، نهفته است. تشبیه، در پاره دوم، از گونه آشکار است. در در فرمان نیز استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود: در سرای فرمان. در میان قفل و کلید و حلقه و در، همبستگی به کار رفته است.

جامه ۶۸، بیت ۷۱ یحیی صفات بود چو یاسین و خصم او، / مَنْ يُنَكِرُ الْمُهَيِّمِينَ أَنْ يُحْيِيَ الْعِظَامَ.

یاسین از نامهای پیامبر است - که درود بر او باد! در این باره، بنگرید به جامه ۴۴، بیت ۷۳. ستوده سخنور، با تشبیه آشکار به یحیی مانند شده است و به یاسین؛ یاسین خود، با همین تشبیه، به یحیی مانده آمده است. دشمن او نیز، با تشبیه استوار به کسی مانند گردیده است که «توانایی آفریدگار را در زنده ساختن و برانگیختن استخوانهای مردگان باور ندارد». در میان یحیی و یحیی جناس ناقص به کار رفته است.

جامه ۶۸، بیت ۷۲ خصمش به مستی آمد از ابلیس؛ همچنانک / یا جوج بود نطفه آدم، به احتلام.

دشمن ستوده، با استعاره‌ای کنایی، به فرزند دیوماند شده است و با تشبیه آشکار به یا جوج: دشمن ستوده را اهریمن به هنگام مستی هستی داده است، بدان سان که یا جوج از احتلام آدم پدید آمده‌اند. یا جوج فرزندان یافث، یکی از سه پسر نوح شمرده شده‌اند:

نوح را - علیه السلام - چهار پسر بود: کنعان و یافث و حام و سام؛ و کنعان مهین بود و خوب‌روی‌ترین ایشان بود؛ و مادر و پدر وی را دوست داشتندی؛ لکن کافر بود. با کافران هلاک شد؛ و سام و حام و یافث با وی در کشتی شدند. چون از کشتی بیرون آمد، نوح کاری می‌کرد؛ مانده شده بود. بخفت؛ باد ایزار (= شلوار) از عورت وی باز برد. حام آن بدید؛ بخندید؛ یافث را آگاه کرد؛ نیز بخندید. سام از دور بدید که ایشان در عورت پدر می‌نگریستند و می‌خندیدند. سام بر ایشان انکار کرد. نوح بیدار گشت؛ بدانست که حام و یافث وی را بی حرمتی کردند. بر ایشان دعای بد کرد؛ حام با عیال خویش نزدیکی کرد. دو فرزند آمد او را، سیاه چون قیر. حام از آن تشویر خورد. یکچندی متواری می‌بود. آخر فرا دیدار آمد. یافث دوست وی بود؛ گفت: «این از دعای پدر است.» یافث بیامد و با پدر جنگ کرد که: «چرا بر برادر من دعای بد کردی؛ تا فرزندان او زگالی ببوندند؟» و نوح را مستی زد، بر روی؛ شومی آن در وی رسید؛ همه فرزندان وی تا قیامت کافر باشند؛ و ایشان یا جوج و مأجوج اند؛ همه کافر و مردار خوار و به عدد، بسیار که یکی از ایشان بنمیرد تا هزار بنزاید؛ و فرزندان حام همه سیاه باشند، زیر دست فرزندان سام؛ و فرزندان سام بهین فرزندان نوح باشند: رسولان و ایمه و ابدالان و صدیقان، از برکت دعای نوح او را. **

* روانشاد عبدالرسولی قفلگر را ابوبکر محمد قفال فقیه شافعی، در گذشته به سال ۳۶۶ دانسته است (متن ع / ۳۰۶ پانویس). اما اگر ریسمان فروش غزالی باشد، قفلگر را جز جوینی نمی‌توان دانست.

** قصص قرآن مجید / ۷۷.

نیز، در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴.

چامهٔ ۶۸، بیت ۷۴ بودی قوامِ شرع و به پیری ز مرگِ تاج، / با داغ و درد زیست، در این دهرِ ناقوام.
خاقانی، در چامهٔ شمارهٔ ۵۷، تاج‌الدین رازی راستوده است. این تاج همو می‌تواند بود. بر پایهٔ قوام، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است. قوام و ناقوام ناسازی دارند. قوامِ شرع ایهامی در خود نهفته دارد به بَرنامِ ستودهٔ خاقانی که عمدهٔ الدین بوده است.

چامهٔ ۶۸، بیت ۷۵ آری! به داغ و درد سرانند نامزد؛ / آنک پلنگ در بَرص و شیز در جُدام!
پلنگ و شیر استعاره‌هایی آشکار می‌توانند بود از سران. پایهٔ پندارشناسی بر پیستگی پلنگ و تیزدگی شیر نهاده شده است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳. در بیتِ سپسین، دربارهٔ همخانگی مسیح و خورشید بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳.

چامهٔ ۶۸، بیت ۸۱ این نامه بر سرِ دو جهان حجتِ من است؛ / کو نامه نیست؛ عروۀ و نثقی است، لانفصام.
در بیت، چشمزدی به آیهٔ دویست و پنجاه و ششم از سورهٔ بقره آورده شده است: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ».

چامهٔ ۶۸، بیت ۸۲ این نامه هفت عضوِ مرا هفت هیكل است؛ / کایمین کند، ز هَوَلِ سِبَاعِ و شرِ هَوام.
دربارهٔ هفت عضو و هفت هیكل بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۵ و چامهٔ ۴۰، بیت ۸۴. سِبَاع: ددان؛ درندگان. هَوام: گزندگان.

چامهٔ ۶۸، بیت ۸۴ تا وصفِ او تمیمهٔ من شد، به جنبِ من، / تَمْتَامِ ناتمامِ سخن بود بُوتَمام.
تمیمه: چشم‌ارو: مهره‌ای که برای دوری از چشم‌زخم برگردن می‌اندازند. تَمْتَام: ناشیواسخن: تَمْتَام: بالفتح به دو تایی فوقانی، کسی که در کلام، تایی فوقانی بسیار تلفظ کند. به هندی، توتلا گویند.*

بُوتَمام سخنور نامبردار تازی و سرایندهٔ حماسه. **بوتَمام** با **ناتمام**، به زیبایی، ایهام تضاد می‌سازد و **تمام** با **تمیمه**، ایهام تناسب. **تَمْتَام** با **تمام** جناس زاید پدید می‌آورد.

چامهٔ ۶۸، بیت ۸۵ وصفش مطهر است چو قرآن که خواندنش، / بر پاک‌تن، حلال بُود؛ بر جنبِ حرام.
ناپاک را، در آیین دین، روانیست پسودن نُبی (=قرآن). در سورهٔ واقعه، آمده است: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ * فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ * لَا يَمُسُّهُ إِلَّا الْمَطَهَّرُونَ». * تشبیه، در بیت، از گونهٔ آشکار است. در بیتِ سپسین، **حَسَانِ** ثابتِ انصاری ستایندهٔ پیامبر بوده است و ابوفراس همام غالب، نامور به فرزدق سخنور توانای تازی، در روزگارِ هشامِ عبدالملک.

* * سورهٔ واقعه / آیه‌های ۷۷ تا ۷۹.

* غیاث‌اللغات / زیر «تَمْتَام».

چامه ۶۸، بیت ۸۷ خود بر دلم جراحتِ مرگِ رشید بود؛ / از مرگِ خواجه، رفت جراحت ز التیام.
از این بیت، آشکار است که ستوده خاقانی در این چامه، عمده‌الدین حفده همزمان با برنای برومند وی، رشیدالدین به جهان جاوید شتافته است؛ و دردِ عمده‌الدین داغِ رشیدالدین را بر دل او تازه کرده است.

چامه ۶۸، بیت ۹۱ سیف‌الحق، افضل بن محمد که طالعش / دارد خلافت‌الحق، در موضع السهام.
در باره موضع السهام که واژه‌ای است ویژه در اخترشماری، بنگرید به چامه ۳۴، بیت ۶۳. در بیت نود و سوم، دارالسلام که نام بهشت دوم از بهشتهای هشتگانه است، با مجاز خاص و عام، در معنی بهشت به کار رفته است. بر پایه سلام، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۶۹، بیت ۱۷ گفتی: «دگری کنی!»؛ مفرمای؛ / کاین در ورقِ گمان مبینام!
دگر کردن در معنی زنی دیگر ستاندن به کار برده شده است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز «دگر کردن» را در این معنی به کار برده است:

بر تو، تا زنده‌ام، دگر نکنم گرچه کار جهان دگر گردد.

گفتی که: «یار نو طلبی و دگر کنی.»؛ حاشا که جانم آن طلبد، یا من آن کنم!
ورقِ گمان تشبیه رساست. غم‌نشان، در بیت بیست و یکم، در معنی نشانده غم: زداینده غم به کار برده شده است.

چامه ۷۰، بیت ۱ صبح‌وارم؛ کافتابی در نهان آورده‌ام؛ / آفتابم؛ کز دم عیسی، نشان آورده‌ام.
تشبیه در هر دو پاره، از گونه آشکار است. آفتاب استعاره‌ای است آشکار از پاره خاکی که خاقانی از بالین پیامبر به رهاورد آورده است. اگر آفتاب از دم عیسی نشان آورده است، از آن است که با او همخانه است. در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳.

چامه ۷۰، بیت ۲ عیسیم، از بیتِ معمور آمده؛ / وز خوانِ خُلد، / خورده قوت و زله، آخوان را، ز خوان آورده‌ام.
تشبیه از گونه رساست. خلد نخستین است از بهشتهای هشتگانه که به مجاز خاص و عام، از آن بهشت خواسته شده است. آخوان، به گونه‌ای، با خوان هم‌ریشگی هنری می‌سازد. درباره بیت معمور که کعبه آسمانی است، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۱۷.

چامه ۷۰، بیت ۳ هین! صلا، ای خشک پی پیرانِ تزدامن! که من، / هر دو قرصِ گرم و سردِ آسمان آورده‌ام.
خشک‌پی کنایه ایما می‌تواند بود از ناتوانِ زمینگیر که توانِ رفتار ندارد. تر دامن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از گناهکار. خشک با تو ایهام تضاد می‌سازد؛ نیز هر کدام از این دو با گرم و سرد، ایهام تناسب. قرص گرم و سرد استعاره آشکار است از خورشید و ماه.

چامه ۷۰، بیت ۴ طفلِ زی مکتبِ بَرْد نان؛ من، ز مکتب آمده، / بهر پیران، ز آفتاب و مه دو نان آورده‌ام.

مکتب استعاره‌ای است آشکار از سفر خاقانی به مکه و دیدار از کعبه و آرامگاه پاک پیامبر. آفتاب و ماه، با تشبیه نهان، به نان مانند شده‌اند.

جامهٔ ۷۰، بیت ۵ گرچه عیسی وار از اینجا بار سوزن برده‌ام، / گنجِ قارون بین کز آنجا سوزیان آورده‌ام! چشمزدی در بیت به داستانِ فرارویِ عیسی در آسمان آورده شده است و سوزنی که در جامهٔ او یافته آمد. در این باره، بنگرید به جامهٔ ۸، بیت ۳. گنجِ قارون استعارهٔ آشکار است از پاره خاکی که خاقانی از بالین پیامبر به ارمغان آورده است. سوزیان درهم فشرده «سود و زیان» است که در معنی ارمغان و رهاورد نیز به کار برده می‌شود. سوزن با سوزیان هم‌ریشگی هنری می‌سازد. سوزن نیز به استعارهٔ آشکار از آنچه بی‌ارزش و ناچیز است به کار رفته است. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

جامهٔ ۷۰، بیت ۷ از نظاره، موی را جانی؛ که هر مویی مرا، / طوطی گویاست کز هندوستان آورده‌ام. جای نداشتن موی دستان است و کنایه‌ای فعلی از گونهٔ ایما از تنگی جای. در میان دو موی جناس تام می‌تواند بود. هر مویی در تن خاقانی، با تشبیه استوار به طوطی مانند شده است: از انبوهی تماشاگران، برای موی نیز جایی نمانده است و هر موی خاقانی طوطی گویا شده است که داستان سفر او را باز می‌گوید.

جامهٔ ۷۰، بیت ۸ من نه پیل آورده‌ام؛ بس! بس نظاره! کز سفر، / پیل بالا، طوطی شکر فشان آورده‌ام. پیل را استعاره‌ای آشکار از آنچه شگفتاور و نوپدید است، می‌توان دانست. پیل بالا: به بالا و بلندی پیل کنایهٔ ایماست از انبوه و بسیار. طوطی استعاره از موی است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است. پیل و طوطی، هر دو، از جانوران بومی هندوستانند.

جامهٔ ۷۰، بیت ۹ در گشاده دیده‌ام خرگاهِ ترکانِ فلک؛ / ماه را، بسته میان، خرگاه‌سان آورده‌ام. خرگاه استعارهٔ آشکار از آسمان است و ترکان از اختران. تشبیه از گونهٔ آشکار است. ماه استعارهٔ آشکار از پاره خاکی است که خاقانی از بالین پیامبر برگرفته است؛ نیز صید چرب پهلوی و شیر زبان در بیت‌های دهم و یازدهم.

جامهٔ ۷۰، بیت ۱۳ بس که در بحرِ طلب، چل صبح، شست افکنده‌ام؛ / تا در آن شستِ سبک، صیدگران آورده‌ام؛ بحرِ طلب تشبیه رساست. چل صبح کنایهٔ ایماست از چهله که از آینه‌های درویشی است و رهرو در آن چهل شبانه‌روز رابه نیایش و اندیشه و درونکاوی می‌گذرانند؛ تا درهای شناخت و آگاهی بر دل او گشوده آید. صیدگران استعارهٔ آشکار از خاکِ بالینِ پیامبر است. گران و سبک ناسازی دارند. شست، در معنی شمار (= ۶۰)، با چل ایهام تناسب می‌سازد.

جامهٔ ۷۰، بیت ۱۴ نقدِ شش روز از خزانهٔ هفت گردون برده‌ام؛ / گرچه در نقبِ افکنی چل شب کران آورده‌ام. شش روز کنایهٔ ایماست از شش روزِ آفرینش؛ نقد نیز استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آفرینش. هفت گردون، با تشبیه رسا، به خزانه مانند شده است. چل شب کنایهٔ ایماست از چهله یا اربعین.

جامهٔ ۷۰، بیت ۱۵ خاکِ پایِ خاکبیزان بوده‌ام، تا گنجِ زر / کرده‌ام سود، از بهینِ عمری زبان آورده‌ام.

خاکبیز کنایه ایماست از کسی که تلاش بسیار برای بهره اندک می‌کند. سود و زیان ناسازی دارند. گنج زر استعاره آشکار است از خاک بالین پیامبر. گنج شایگان نیز، در بیت سپسین، استعاره‌ای است آشکار از همان. در این بیت، بر پایه خاک، آرایه تکرار به کار رفته است.

چامه ۷۰، بیت ۱۷ دیده‌ام عشاق ریزان اشک داود، از طرب؛ / آن همه چون سُبْحه در یک ریسمان آورده‌ام.
اشک داود کنایه ایماست از اشک شکرین شادی. در این باره، بنگرید به چامه ۵۳، بیت ۳۷. از اشک، با مجاز کل و جزء، سرشک و دانه‌های اشک خواسته شده است؛ در پی آن، خاقانی آنها را، با استعاره‌ای کنایی، گوهرهایی پنداشته است که چون مهره‌های ستایش به رشته کشیده شده‌اند و گردن آویزی گرانبها ساخته‌اند که سخور آنرا به رهاورد، ارمغان آورده است. تشبیه از گونه آشکار است.

چامه ۷۰، بیت ۲۲ هان! رفیقا! نُشْره آبی یا زُگال آبی بساز؛ / کز دل و چهره، زُگال و زعفران آورده‌ام؛
دل و چهره، با تشبیه نهان در سیاهی و زردی به زُگال و زعفران مانند شده‌اند. تشبیه از گونه در پیچیده نیز هست. پیچش و گسترش بسامان نیز، در بیت به کار رفته است. نُشْره آب آب زعفران است که بدان دعا می‌نوشته‌اند؛ زُگال آب مرکب است. خاقانی، به بهانگی نیک، از دوستان خواسته است که با زُگال دل و زعفران روی او حرز و دعا بنویسند؛ تا ارمغانی که آورده است از گزند و چشم‌زخم بدور ماند.

چامه ۷۰، بیت ۲۳ شو؛ نمک بر آتش افکن؛ کز سرِ خوانِ بهشت، / خوش، نمک در طبع و شکر در زبان آورده‌ام؛
نمک بر آتش افکندن کنایه ایماست از دوری گزیدن از چشم‌زخم: نمک را مانند اسپند، برای پرهیز از گزند چشم، در آتش می‌افکنده‌اند. نمک و شکر استعاره‌هایی آشکارند از سروده‌های خاقانی.

چامه ۷۰، بیت ۲۴ وز پی دندان سپیدیِ هم‌رهان، از تَفّ آه، / دل چو عودِ سوخته، دندانِ کُنان آورده‌ام.
دندان سپیدی کنایه ایماست از خنده و شادمانی دل. دل، با تشبیه ساده و مجمل، به عودِ سوخته مانند شده است. از دیگر سوی، بهانگی نیک نیز سخن را آراسته است: با عود سوخته، دندان را سپید می‌کرده‌اند. در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۴. دندان کُنان کنایه ایماست از آنچه به خواست و آرزو انجام می‌دهند، مانند بِن دندان: صمیم دل. در میان دو دندان، جناس تام می‌توان یافت.

چامه ۷۰، بیت ۲۸ و ۲۹ چون کبوتر، رفته بالا؛ و آمده، بر پایِ خویش، / بسته زرّ تحفه و خطِ امان آورده‌ام.
من کبوترِ قیمتم؛ بر پای، دارم سزبها، / آن قدر زری که سویِ آشیان آورده‌ام.
در گذشته، خرده زری بر پای کبوتر نامه بر می‌بسته‌اند که اگر در دام افتاد، آن زر را بگیرند و او را رهاکنند. این زر چونان زینهار نامه و خطِ امان کبوتر بوده است. خاقانی خود را، با تشبیه آشکار، به کبوتر مانند کرده است. زرّ تحفه و خطِ امان استعاره‌هایی‌اند آشکار از خاک بالین پیامبر. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. در بیت بیست و نهم نیز، سخور خود را، با تشبیه استوار، به کبوتر مانند کرده است؛ کبوتری که سربهای خویش را به همراه دارد و به آشیان آورده است. در میان سر و پا، ایهام تضاد می‌توانیم یافت.

چامه ۷۰، بیت ۳۰ زیوری آورده‌ام، بهر عروسانِ بصر؛ / گویی، از شغری، شعارِ فرقدان آورده‌ام!
عروسانِ بصر استعاره آشکار از مردم‌کمان است. شعارِ فرقدان، با تشبیه نهان، به شغری مانند شده است. شعار و زیور استعاره‌هایی‌اند آشکار از خاکی که خاقانی به ارمغان آورده است. در میان شغری و شعار، هم‌ریشگی هنری هست. در بیتِ سپسین، لعبتان که استعاره آشکار از دو مردمک است، با تشبیه رسا، به دو طفل هندو مانند شده است. دایگان به جای دایه به کار رفته است و ویژگی سبکی است. در این باره، بنگرید به چامه ۵۸، بیت ۲۱.

چامه ۷۰، بیت ۳۲ و ۳۳ پیرِ عشق آنجا به عُزسی پاره می‌کرد آسمان؛ / من نصیبه شانه‌دانی ناگمان آورده‌ام.
این فراویزی و آن بازافکنی خواهد ز من؛ / من ز جیبِ آسمان یک شانه‌دان آورده‌ام.
عشق، با تشبیه رسا، به پیر مانند شده است. عوس: سور و عروسی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۵۶. شانه‌دان: جای شانه؛ نیام شانه. ناگمان: آنچه گمانی در آن نیست؛ بی‌گمان. چنان می‌نماید که خاقانی آسمان را به استعاره آشکار از دلقِ ازرق به کار برده است؛ دلقی که پیرِ عشق در بر داشته است. فراویز: سجافِ جامه. بازافکن: پاره‌ای که بر جامه می‌دوزند. در این باره، بنگرید به چامه ۶۸، بیت ۱۸. شانه‌دان استعاره آشکار است از ارمغانی که خاقانی آورده است. در میان فراویز و بازافکن و جیب، همبستگی هست.
چامه ۷۰، بیت ۳۶ دلِ مَلک طبع است؛ قوتِ او ز بویی داده‌ام؛ / جانِ پری وار است؛ خوردش ز استخوان آورده‌ام.
دل، با تشبیه استوار، به مَلک مانند شده است. پایه پندارشناسی بر این باور نهاده شده است که فرشتگان از بوی توشه برمی‌گیرند و می‌پرورند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این باور یاد کرده است:

قوتِ روانِ خسروانِ شمهٔ خاکِ درگهش، چون غنّیِ ملائکه بادِ ثنای ایزدی.

جان نیز، با تشبیه آشکار به پری مانده آمده است؛ چنان می‌نماید که پیشینیان پری را، مانند همای، استخوانِ خوار می‌پنداشته‌اند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز از «استخوانِ خواریِ پری» سخن گفته است:
نخوردی ز خوانهایِ این مردمان، پری وار جز استخوانِ عنصری.

سخنِ سالارِ سترگ، در این بیتِ دیگر، از هر دو باور توأمان یاد کرده است:

بل، تا پری ز خوانِ بشر خواهد استخوان؛ تو، چون فرشته، بوی شنو؛ استخوانِ مخواه.

چامه ۷۰، بیت ۳۸ تا خطِ بغدادِ ساغرِ دوستکانیِ خورده‌ام؛ / دوستان را، دجله‌ای در جرعه‌دان آورده‌ام.
خطِ بغدادِ خطِ ششم است از هفت خطِ جام؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶. دجله استعاره‌ای است آشکار از بادهٔ بسیار؛ جرعه‌دان کنایه ایماست از پیالهٔ خود؛ نیز می‌تواند بود که خاقانی از جرعه‌دان، با همان کنایه، خاک را خواسته باشد؛ خاکی که از بالین پیامبر آورده است؛ زیرا آیین باده‌خواران بوده است که جرعه بر خاک می‌افشانده‌اند. بغداد با دجله ایهام تناسب می‌سازد. در بیتِ سپسین نیز، از همین آیین سخن رفته است.

چامه ۷۰، بیت ۴۶ جز به بیت جهان ندم؛ کز آن جوسنگ مُشک، / صد شتر بارِ تبت در [بیغخان] * آورده‌ام. بیت جهان تشبیه رساست. جوسنگ مُشک استعاره آشکار است از خاکِ ارمغان آورده؛ از دیگر سوی، این خاکِ اندک، در ارزش به صد شتر بارِ تبت مانند شده است. بارِ تبت خود کنایه ایماست از مُشک که در تبت به هم می‌رسد. بیغخان در معنی فروشگاه و بازار به کار رفته است:

چامه ۷۰، بیت ۴۷ دل به خدمت، ساده، چون گورِ غریبان بُرده‌ام؛ / همچو موسی، زنده در تابوت از آن آورده‌ام. دل، با تشبیه آشکار و جمع، یک بار به گورِ غریبان مانند شده است و بارِ دیگر به موسی. گورِ غریبان، از آن روی که آشنا و خویشاوندی نیست تا آنرا بیاراید، ساده است. تابوت را استعاره‌ای آشکار از تن می‌توان دانست که جایگاه دل است: دل زنده و تن مرده. در بیت، چشمزدی به داستان موسی آورده شده است که مادرش، پس از زادن، او را به آب نیل سپرد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۲۵.

چامه ۷۰، بیت ۴۹ هشت باغِ خلد را در بسته بینی بر خسان؛ / کان کلیدِ هشت در در بادبان آورده‌ام. درباره هشت باغِ خلد، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. بادبان به معنی آستین است. در بادبان کنایه ایماست از آماده و در دسترس. باغ با باد جناس یکسویه در پایان می‌سازد و دو در با یکدیگر جناس تام.

چامه ۷۰، بیت ۵۲ یا مگر اسفندیارم کان عروسان را همه، / از دژِ روین، به سعیِ هفت خوان آورده‌ام. تشبیه از گونه آشکار است. عروسان استعاره آشکار است از خاکِ آورده از بالین پیامبر. در بیت، چشمزدی به داستان اسفندیار آورده شده است و هفت خوان او: اسفندیار، به آهنگ رهانیدن خواهرانش به آفرید و همای که به فرمان ارجاسپ تورانی در دژِ روین زندانی بودند، از هفت خوان گذشت؛ به این دژ درآمد و آنان را از بند رهانید.

چامه ۷۰، بیت ۵۴ آشکارا، برگرفتن گنجِ فرخ‌فال نیست؛ / من، به فرخ‌فال، گنجی در نهان آورده‌ام. دیدن گنج آشکارا در خواب، در خوابگزاری، نشانه فرخنده‌ای نیست؛ و بر پایه بنیادی فراگیر در این دانش رازِ آلود که هر پدیده در جهان آینه گونِ رؤیا بر وارونه خویش نشانگر است، نشانه بیماری و رنج است: گنج: ابن سیرین گوید: اگر در خواب ببند گنج یافت، دلیل است که بیمار شود. اگر ببند گنج ناپدید شد، دلیلش به خلاف این است. جابر گوید: یافتن گنج در خواب در جایی خراب صعبتر بود، تا جایی آبادان؛ به سبب آنکه در جای آبادان، بیمار زود شفایابد و در جای خراب، بیمار هلاک شود. ** نظامی نیز چنین از «وارونگی رؤیا» سخن گفته است:

* در متن س و ع: «بیع جان»؛ اما، بدین سان، بیت را معنایی روشن و بسزا نیست. بچین، «بیغخان» که به معنی خانه بیع و فروشگاه و جای بازارگانی است، درست می‌نماید. قافیه جان نیز چند بیت پستر تکرار شده است. این واژه را خاقانی دیگر بار نیز به کار برده است:

صد کاروانِ درد معین در آورم.

زانو کنم رصدگه و در بیغخان جان،

** تعبیر خواب / ۲۸۸.

ای بسا خواب کو بود دلگیر؛ و اصل آن دلخوشی است، در تعبیر.*
گنج استعاره‌ای است آشکار از خاک آورده از بالین پیامبر. بهانگی نیک نیز سخن را آراسته است. در میان آشکارا و نهان، ناسازی هست.

جامه ۷۰، بیت ۵۵ از چنین گوهر، زکاتی داد نتوان؛ بهر آنک / تاج ترکستان، به باج ترکمان آورده‌ام.
گوهر استعاره‌ای است آشکار از ارمغانی که خاقانی آورده است؛ نیز تاج ترکستان. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: چون تاج ترکستان را برای باج ترکمان آورده‌اند، زکات از آن نمی‌توان داد؛ به گمان، خواست از این سخن آن است که چون باج سرانه‌ای است که می‌باید به دیگری داد و به راستی از آن اوست، زکات از آن روانیست. آنگاه که باج ستانده آمد، بر ستاننده باج است که زکات آنرا بدهد. تاج با باج جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

جامه ۷۰، بیت ۶۷ مصطفی گوید که: «سخر است، از بیان.»؛ من ساحرم؛ / کاندرا عجاز سخن، سخر از بیان آورده‌ام.
خاقانی، در این بیت، این گفته پیامبر را به پارسی برگردانیده است: «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا»:
صعصعة بن ضوحان عن امير المؤمنين: إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لِسِحْرًا: از بیان، بعضی هست که جادوی است؛ یعنی: اگر مدعی مبطل بود که بیان آن باطل خود به حق نماید؛ و هم ساحری که به سحر، خیالی به حقیقتی فرانماید. وَإِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمًا: و از شعر، بعضی حکمت است؛ یعنی: شاید خواندن. وَإِنَّ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ جَهْلًا: و از طلب علم، بعضی جهل است؛ یعنی: نه چنان طلب کند که باید کرد، یا نه به طریق فرا سر کار شود جهل بود و نادانی؛ و تا بدین جایگاه، یک خبر بود.*
خاقانی، با تشبیه استوار، خود را به ساحر مانند کرده است. بر پایه بیان، گونه‌ای از بُنسری در بیت به کار رفته است.

جامه ۷۰، بیت ۶۸ ساحری را گر قواره بهر سخر آید به کار، / من ز جَنِبِ مه، قواره پرنیان آورده‌ام.
در این بیت، چشمزدی به رفتاری جادوانه آورده شده است: افسونگران با پاره پارچه‌ای گزردبُریده به افسون دست می‌یازیده‌اند. خاقانی بارها از این کردار جادویی یاد کرده است. بر پایه آنچه در بیت پیشین آمده است، بهانگی نیک نیز در سخن نهفته است: خاقانی جادوگر سخن است؛ پس، مانند همه جادوگران، پاره‌ای پرنیان از گریبان ماه با خویشتن آورده است: قواره پارچه‌ای است گرد که دَرزِیان (= خِیاطان) از گریبان جامه بدر می‌آورند. قواره پرنیان استعاره آشکار است از خاک بالین پیامبر. در جنب ماه نیز، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

جامه ۷۰، بیت ۷۰ حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه؛ که من، / تیر شحنه از پی امنِ شبان آورده‌ام.
حاسدان، با تشبیه آشکار، در کاغذین جامگی به آماج مانند شده‌اند که آن نیز کاغذین است. کاغذین

* * شرح فارسی شهاب‌الاکابر / ۱۱۸.

* هفت پیکر / ۱۵.

جامه، از دیگر سوی، جامه‌ای بوده است از کاغذ که ستم‌رفتگان بر تن می‌کرده‌اند و گزارش بیدادی را که بر آنان رفته بوده است بر آن می‌نوشته‌اند و در گذرگاه پادشاه می‌ایستاده‌اند؛ تا فریاد بخواهند و داد بستانند. در بیت‌هایی دیگر نیز، از این «جامه کاغذین» سخن گفته شده است:

کاغذین جامه هدف وار «علی الله» ز نیم؛ تا، به تیرِ سحری، دستِ قدر بر بندیم.

از جورِ یار، پیرهنِ کاغذین کنم؛ کو کاغذ و سرِ قلم از من دریغ داشت.

بر باغ، قلم درکش؛ وز جورِ دی، آتش کن چون پیرهن از کاغذ کھسار همی پوشد.
تیرِ شحنه استعاره آشکار است از ارمغانِ آورده خاقانی. شبان جمع شب است: شبها.

چامه ۷۰، بیت ۷۲ عقل را، در بندگیش، افسرخدایی داده‌ام؛ / ایتکینی بُرده و الب ارسلان آورده‌ام.

افسرخدایی: دارندگی افسر کنایه ایماست از پادشاهی. ایتگین نامی است ترکی، به معنی قهرمان ماه: آی: ماه؛ تگین: قهرمان. * این نام، به مجاز خاص و عام، در معنی بنده و چاکر به کار رفته است. الب ارسلان که در ترکی به معنی شیر بزرگ است نام پادشاه سلجوقی است و به استعاره آشکار از پادشاه نیرومند به کار برده شده است. ایتگین نیز استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از عقل.

چامه ۷۰، بیت ۷۴ گرچه همچو زالِ زر پیری به طفلی دیده‌ام، / چون جهان پیرانه سر طبع جوان آورده‌ام.

چشمزدی در بیت به داستان زال و زادن او گنجانیده شده است: زال پیرسر زاده شد. از این روی، سام وی را اهریمنی دانست و از خود راند. زال، در معنی پیر، با پیر ایهام تناسب دارد و با جوان ایهام تضاد. خاقانی، با تشبیه آشکار و جمع، خود را به زالِ زر و جهان مانند کرده است: جهان، با همه پیرانه‌سری و کهنسالی، پرتوان و جوان است: خاقانی نیز، با آنکه به پیری زودرس و نابهنگام رسیده است، هنوز طبع جوان دارد.

چامه ۷۰، بیت ۷۵ گرچه نیسانم خزان آرد، من اندر ذهن و طبع، / آتشِ نیسان؛ [نه] **؛ بل کابِ خزان آورده‌ام.
اندیشه باز نموده در بیت پیشین، در این بیت، پرورده و گسترده شده است. نیسان استعاره آشکار از جوانی است و خزان از پیری. آتشِ نیسان نیز استعاره‌ای است از همان گونه از گل: گلِ آتشگون که در بهاران می‌شکوفد. آبِ خزان را نیز استعاره‌ای از همان گونه می‌توانیم دانست از باده که در پاییز پرورده می‌شود و به هم می‌رسد؛ به همان سان که پیرِ سخنِ پارسی رودکی در آغاز چامه نامور خویش، «مادرِ می» گفته است:
مادرِ می را بکرد باید قربان؛ بچه او را گرفت و کرد به زندان.

* یادنامه ابوالفضل بیهقی / ۱۹۰.

** در متن س و ع: «و»؛ اما «نه» که در پچین ع آمده است، شیواتر و استوارتر است؛ زیرا خاقانی از گفته پیشین خویش تن زده و بازگشته است و به گفته‌ای دیگر پرداخته است؛ «آتش نیسان» استعاره از گل است و «آب خزان» کنایه از باده.

تا ش نکوبی نخست و زونکشی جان؛
بچه کوچک، ز شیرِ مادر و پستان،
از سرِ اردیبهشت تا بُنِ آبان؛
بچه به زندانِ تنگ و مادرِ قربان...

بچه او را از او گرفت ندانی،
جز که نباشد حلال دور بکردن
تا خورد شیر هفت مه به تمامی،
آنکه شاید، ز رویِ دین و ره داد،

آتشِ نیسان را استعاره آشکار از خورشید نیز می توان دانست. خاقانی، در بیتی دیگر، سخن گویان از

پیامبر «خورشید» را «آتشِ بهار» خوانده است:

که آب و گِل را آبستنی دهد ز نما.
نه بادِ گیسوی او ز آتشِ بهار کم است؛

خاقانی، سپس از گِل یا خورشید و باده با استعاره‌هایی دیگر آشکار سروده خویش را خواسته است. پیچش و گسترشی بسامان نیز در بیت به کار رفته است. آتش و آب ایهام تضاد می‌سازند و نیسان و خزان ناسازی. نیسان که نام دومین ماه بهار است در گاهشماری سُرِیانی یا رومی، به مجاز جزء و کل، در معنی بهار به کار برده شده است. بر پایه خزان، گونه‌ای از بُسری نیز بیت را آراسته است. آرایه‌ای دیگر نیز که بازگشت (= رجوع) نام گرفته است، در بیت کاربرد یافته است: با آنکه خاقانی به پیری نابهنگام رسیده است، ذهن و طبع او هنوز جوان و پرتوان است؛ از این روی، سروده‌های وی در روشنی و زیبایی به گُل و خورشید می‌مانند و در گرمی و گیرایی به باده.

چامه ۷۰، بیت ۷۶ من سپهرم کز بهارِ باغ، شب گم کرده‌ام؛ / روز را بین کاین تُرنجِ مهرگان آورده‌ام.

تشبیه از گونه رساست. بهار در معنی شکوفه است و با استعاره‌ای کنایی خورشیدی انگاشته شده است که شب را از باغ تارانده است. روز را: برای روز. ترنجِ مهرگان استعاره آشکار از خورشید است که در گردی و زردی به ترنج مانند شده است که در پاییز می‌روید و در پی آن، از سروده خاقانی که خورشیدوار می‌درخشد و جهان را می‌افروزد.

چامه ۷۰، بیت ۷۹ ز امتحانِ طبعِ مریم‌زاد، بر چرخِ دوم، / تیرِ عیسیٰ نطق را در خَرکمان آورده‌ام.

خَرکمان: کمانِ بزرگ و گران. طبعِ خاقانی که مریم‌زاد است، با استعاره‌ای کنایی، در پاکی به عیسی مانند شده است که پدری نداشت. سخنور، بدین سان، روشن می‌دارد که سروده‌های او همه نوآیین و بی‌پیشینه است و در سخن، وامدار و پیرو هیچ سخنوری نیست. تیر که دبیرِ چرخ است، با تشبیه استوار، به عیسی مانند شده است. چرخِ دوم جایگاه تیر یا عطارد است. در خَرکمان آوردن کنایه ایما می‌تواند بود از آماج گرفتن. تیر، در معنی آنچه با کمان می‌اندازند، با کمان ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز کمان، چونان نام برج نهم که برابر است با آذر، با تیر و چرخ. از دیگر سوی، چرخ در معنی کمان بزرگ یا تَخَش نیز به کار برده می‌شود؛ در این معنی، با تیر و کمان ایهام تناسب پدید می‌تواند آورد. در میانِ عیسی و خرنیز، پیوندی از این گونه می‌توان یافت: عیسی زمانی که به یهودیه در می‌آمد، بر خری نشسته بود. از این خرِ نامور که به خرِ عیسی آوازه یافته است بارها در ادبِ پارسی سخن رفته است.

چامه ۷۰، بیت ۸۰ تا غزِ بخل آمده گردِ نشابورِ کرم، / من به شهرستانِ عزلت خان و مان آورده‌ام.
بُخل و کرم و عزلت، با تشبیه رسا، به غز و نشابور و شهرستان مانده آمده‌اند: پایه پندارشناسی بر تاختنِ
ترکانِ غز در اوان زندگانی خاقانی به نشابور نهاده شده است؛ آنان از این شهر بزرگ و آبادان ویرانه‌ای بر
جای نهادند. تشبیه‌ها از گونه دور و شکفت‌اند.

چامه ۷۰، بیت ۸۲ گرچه در غربت ز بی‌آبان شکسته خاطر، / ز آتشِ خاطر، به آبان، ضیمران آورده‌ام.
بی‌آبان: بی‌آبرویان؛ ننگینِ نامان. آتشِ خاطر تشبیه رساست. ضیمران استعاره آشکار از سروده خاقانی
است. آتش با آب ایهام تضاد می‌سازد. در میانِ دو آبان جناس مرکبِ مقرون به کار رفته است. در میانِ آبانِ
نخستین و ضیمران، ایهام تناسب می‌توانیم یافت: اگرچه خاقانی، بدور از یار و دیار، از رسوایان و
بی‌آبرویان دلشکسته است، در ماه آبان که زمان شکفتن گلها نیست، از طبع آتشین خویش ضیمران سخن
رویانیده است.

چامه ۷۰، بیت ۸۴ خانه‌دارِ فضل و رویِ خاندانی بوده‌ام؛ / پشت، در غربت، کنون بر خاندان آورده‌ام.
خانه‌دار، چنان می‌نماید که در معنی نژاده و والاتبار و دارای خانواده بزرگ به کار رفته است. در میان روی و
پشت، ایهام تضاد به کار برده شده است. پشت آوردن کنایه فعلی ایماست از فرو نهادن جایی و به ترکِ آن
گفتن. بر پایه خاندان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۷۰، بیت ۸۵ تا به هر شهری پَنگزاید مرا هیچ آب و خاک، / خاکِ شروان، بلکه آبِ خیزوان آورده‌ام.
آب و خاک به کنایه ایما از سرزمین به کار برده شده است؛ از این روی، در میانِ دو خاک و دو آب جناس تام
می‌توان یافت. چنان می‌نماید که به همراه بردن پاره‌ای از خاکِ زادبوم که هنوز نیز روایی دارد و انجام
می‌شود، رسم و راهی کهن بوده است که خاقانی، در این بیت، از آن یاد آورده است. خیزوان: نگاهبانِ
نیکی واژه و نامی است شگفت که سخنور بزرگ آنرا پدید آورده است و در برابرِ شروان به کار برده است،
نیز شرفوان را که به معنی نگاهبانِ ارج و آبروست. او شروان را سرزمینِ بدی انگاشته است و خیزوان و
شرفوان را سرزمینِ پندارینِ نیکی و ارج و آبرو. در بیت‌هایی دیگر نیز، «خیزوان» و «شرفوان» در برابر
«شروان» نهاده آمده است:

شروان، به دولتِ تو، خود خیزوان شد؛ اما من خیزوان ندیدم؛ الا شری ندارم.

گیر که شروان به مثلِ شروان نیست؛ خیزوان است و شرفوان؛ چه کنم؟

گرز شروان بدر انداخت مرادستِ وبال، خیزوان، بلکه شرفوان به خراسان یابم.

گشته شروان شیروان؛ لا؛ بل شرفوان، از قیاس؛ صورتِ بغداد و مصر از خیزوان انگیخته.

شاه سلاطین فروز، خسرو شروان که چرخ، خواند، به دوران او، شروان را خیروان.

چند نالی چند، از این محتسرای زاد و بود؟! کز برای رای تو، شروان نگرده خیروان.
در میان شروان و خیروان ایهام تضاد می توان یافت.

جامه ۷۰، بیت ۸۷ هر چه دارم، تر و خشک من، همه انعام اوست؛ اکاین گلاب و گل همه ز آن گلستان آورده‌ام.
تر و خشک کنایه ایماست از همه چیز. از دیگر سوی، با پیچش و گسترشی بسامان، تر به گلاب بازمی‌گردد
و خشک به گل؛ بدین سان در تر و خشک، ایهامی نیز می‌توانیم سراغ کرد: یک معنی معنی قاموسی است و
دیگری معنی کنایی. گلاب و گل استعاره آشکار از ستوده خاقانی است و گلستان از حضرت خاقان. در
بیت سپسین نیز، خویشتن و خاقان را، با تشبیه رسا، به مور و سلیمان مانند کرده است.

جامه ۷۱، بیت ۳ در صدف، [قطب] * است و در [صفر] * آفتاب، / حضرتی کز پرده پیدا دیده‌ام.
صدف نام سه ستاره است پیرامون قطب که گوهروار آنرا در میان گرفته‌اند. قطب، با استعاره‌ای کنایی، به
گوهر مانند گردیده است؛ و از آن گوهر، با استعاره آشکار، ستوده سخنور خواسته شده است. صفر نام باره
بره است در زبان اخترشماری کهن که بر جها را، در آن، با شمار ابجد نام می‌نهادند. آفتاب استعاره آشکار
از ستوده خاقانی است.

جامه ۷۱، بیت ۶ چشم زرقا را کشیده گخل غیب، / هم به نور غیب، بینا دیده‌ام.
زرقا مادینه (= مؤنث) ازرق است و کنایه ایما از تیز چشم: پیشینیان بر آن بوده‌اند که چشم کبود تیز و
تواناست. از آن روی، در زبان تازی، مرغ شکاری که از فراز نای آسمان شکار را بر پهنه زمین می‌بیند زرق
خوانده شده است. گخل غیب تشبیه رساست: ستوده چشمی تیزبین دارد که بدان، نهانها را نیز می‌تواند
دید. زرقا، در بیت هشتم، نام زنی بوده است تازی از تیره جدیس در روزگار جاهلیت که او را «زرقا»
الیمامه می‌نامیده‌اند و در تیزی بدو دستان می‌زده‌اند. زرقا، در این بیت، به استعاره از عصمة الدین
خواهر * منوچهر شروانشاه به کار رفته است که ستوده خاقانی است در این جامه.

جامه ۷۱، بیت ۱۰ قیصر از روم و نجاشی از حبش، / بر درش، بهروز و لالا دیده‌ام.
قیصر و نجاشی، با تشبیه رسا و پیچش و گسترش بسامان، به بهروز و لالا مانند شده‌اند؛ بهروز که نام ویژه

* در متن س و ع: «حوت»؛ اما «صفر» که در پچین ع آمده است، شیواتر و سنجیده‌تر است؛ زیرا «صفر» نشانه
باره بره (= برج حمل) است که در آن، خورشید از پرده به در می‌آید و پیدا می‌شود. «قطب» نیز در متن س و
ع «دُر» آورده شده است؛ اما پچین، «قطب» درست می‌نماید؛ زیرا در بیت، سخن از آفتاب و اختران است:
صدف نام سه ستاره است پیرامون قطب که گویی آنرا در میان گرفته‌اند؛ خاقانی ستوده (= ممدوح) خود را که
مانند قطب در صدف ستارگان نهان بوده است، چون خورشید درباره بره، بیرون از پرده و پیدا دیده است.
** در عنوان جامه، در دیوان، به خطا «دختر» چاپ شده است.

(= اسم خاص) است، با مجاز خاص و عام، در معنی بنده به کار رفته است. از روم و حبش، به کنایه ایما، سپیدی و سیاهی خواسته شده است.

چامه ۷۱، بیت ۱۵ آن سه دختر و آن [دو]* خواهر، پنج وقت، / در پرستاری، به یک جا دیده‌ام.

سه دختر کنایه ایماست از سه ستاره در دنباله پیکره هفت اورنگ که آنها را «دخترانِ نعش» می‌خوانند. دو خواهر استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از پیکره دو پیکر که به دو تن می‌ماند که از کمر درهم پیچیده باشند. پنج وقت: پنج پاس: پنج هنگام نماز، کنایه ایماست از همه وقت. یک و دو و سه و پنج از شماره‌ها بخت آنرا یافته‌اند که در این بیت گنجانیده شوند.

چامه ۷۱، بیت ۱۶ هفت خاتون را، در این خرگاه سبز، / داه این خرگاه والا دیده‌ام.

هفت خاتون استعاره آشکار از هفت اختر است و خرگاه سبز از آسمان. استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند. هفت خاتون، از دیگر سوی، با تشبیه رسا به داه مانند شده‌اند. داه به معنی کنیز است. از خرگاه والا، خرگاه عصمة‌الدین خواسته شده است.

چامه ۷۱، بیت ۱۷ بر درش بسته میان، خرگاه‌وار، / شاه این خرگاه مینا دیده‌ام.

شاه استعاره آشکار از خورشید است و خرگاه مینا از آسمان. تشبیه از گونه آشکار است. میان بستن کنایه فعلی ایماست از آمادگی برای بندگی و چاکری.

چامه ۷۱، بیت ۲۷ آستان و حضرتش را، از شرف، / صخره و محراب اقصا دیده‌ام.

آستان و حضرت ستوده، با تشبیه رسا و در پیچیده، نیز با پیچش و گسترش بسامان به صخره و محراب اقصا مانده آمده‌اند. صخره تخته سنگی است در بیت المقدس که گنبدی بر آن ساخته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳۶. از محراب اقصا نیز مسجد اقصا در همین شهر خواسته شده است. درباره بانوان در بیت پیشین، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۴.

چامه ۷۱، بیت ۲۸ رابعه زهدی که پیشش، پنج وقت، / هفت مردان را مجارا دیده‌ام.

ستوده، با تشبیه استوار، به رابعه مانند شده است که زنی بوده است خدای ترس و پرهیزگار. پنج وقت کنایه ایماست از همه وقت؛ نیز، بنگرید به همین چامه، بیت ۱۵. درباره هفت مردان، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲۸. مجارا در معنی چالش و ستیزه در سخن است. رابعه، در معنی چهار، با پنج و هفت ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

* در متن س و ع: «سه». اما پچین، «دو» با شیوه خاقانی سازگارتر می‌نماید که خوش می‌دارد شماره‌های گونه‌گون را برشمارد و در پی هم بیاورد. از دیگر سوی، سه خواهر با سه دختر که دختران «نعش» اند، برابر خواهند بود؛ و تکرار بیهوده از شیوه خاقانی بدور است. «دو خواهر» را می‌توان دو پیکر «دوپیکر» (= جوزا) دانست.

جامه ۷۱، بیت ۲۹ خوان [آگاهی] دلش راه از صفا، / خانگاه* از چرخ اعلا دیده‌ام.

خوان آگاهی تشبیه رساست. در آگاهی دل، نشانه برافزودگی (=) سترده شده است (= آگاهی دل)؛ این کاربرد است کهن و هنجاری است سبکی که در سروده‌های خاقانی نمونه‌هایی بسیار دارد. چرخ اعلا، با تشبیه نهان، به خانگاه (= خانقاه) مانده آمده است. در میان خانگاه و خوان آگاهی، هم‌ریشگی هنری می‌توان یافت. خان با خوان جناس لفظ می‌تواند ساخت. در بیت سپسین نیز، مهر و مهر جناس ناقص می‌سازند و مومین و مؤمن هم‌ریشگی هنری.

جامه ۷۱، بیت ۳۳ موسیم کاتبی انا الله یافتم؛ / نور پاک و طور سینا دیده‌ام.

در بیت، چشمزدی به داستان موسی آورده شده است و رفتن او به کوه طور و برانگیختگیش به پیامبری. در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲. خاقانی خود را، با تشبیه استوار، به موسی مانند کرده است. اِنِّي اَنَا اللهُ بخشی است از آیه سی از سوره قصص: «فَلَمَّا اتَّاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ». طور سینا استعاره‌ای است آشکار از آستان ستوده خاقانی.

جامه ۷۱، بیت ۵۱ «أضلها ثابت» صفات آن درخت؛ / فزعتها فوق الثريا» دیده‌ام.

أضلها ثابت بخشی است از آیه بیست و چهارم از سوره ابراهیم: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ».

جامه ۷۱، بیت ۵۴ نیز چون همشیره با شروان رسید، / کار شروان دست بالا دیده‌ام.

با ویژگی سبکی است و به جای به به کار برده شده است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز «با» را به جای «به» به کار گرفته است:

بالا بر آرنفس چلیپا پرست؛ از آنک عیسی است نفس و شکل صلیب است حرف لا.

باد اگر برد خاک را بر چرخ، بازش از چرخ با مغاک رساند.

از همشیره، عصمة الدین، خواهر منوچهر و عمه اخستان خواسته شده است.

جامه ۷۱، بیت ۵۵ آسمان ستره همتا / من تو را قیدافه همتا دیده‌ام.

خواهر منوچهر شروانشاه، با تشبیه استوار و جمع، به آسمان و ستاره مانند شده است. قیدافه نام زنی است فرمانروای و کاردان که در برابر اسکندر ایستاد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۶.

* در متن س؛ «جایگاه»؛ در متن ع: «خانقاه»؛ پچین، «خانگاه» زیباتر می‌نماید؛ زیرا با «خوان آگاهی» گونه‌ای از همگونی و جناس می‌سازد. نیز «خوان آگاهی»: در پچین و متن ع، «خوان آگاه» است. اما، بدین سان، وزن خواهد پریشید؛ زیرا «آگاه» ویژگی دل است، نه خوان؛ و به ناچار، به «دل» افزوده نمی‌تواند شد (= آگاه). به گمان، ریخت درست «آگاهی» بوده است: آگاهی دل ستوده (= ممدوح) به خوانی رنگ رنگ و پرورنده مانند شده است که خانگاه آن آسمان برین است. (نشانه برافزودگی (=) سترده شده است). در متن س، به جای آن، «چون چراگاه» آمده است.

چامه ۷۱، بیت ۶۲ مدحِ تو حق است و حق را با دلت، / «قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» دیده‌ام.

قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى بخشی است از آیه نهم از سوره نجم که در آن، از معراج پیامبر سخن رفته است: «فَكَانَ قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى».

چامه ۷۱، بیت ۶۹ و ۷۰ پیش از آن جانِ آفریدون شفیع، / کز جهانداریش طغرا دیده‌ام؛

پیش از آن جانِ فخرالدین شفیع، / کز شرف، کسرتش مولا دیده‌ام،

این آفریدون از شروانشاهان است، نه فریدون براندازنده دهاکِ مازدوش؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۷۲؛ چامه ۱۵، بیت ۵. کسری، با تشبیه رسا، به مولا مانند شده است، به معنی رهی و بنده. فخرالدین بزرگامِ منوچهر شروانشاه است که پور فریدون بوده است.

چامه ۷۲، بیت ۷ لوحِ چل صبح که سی سال ز بر کردم، رفت؛ / بهر چل صبح، دبستان به خراسان یابم.

چل صبح کنایه ایماست از چهل که آیینی است درویشان و درونکاوان را. سی سال زمانی است که خاقانی در بالیدگی و بلوغ گذرانیده است. چنان می‌نماید که این چامه، چامه خراسان کمابیش همزمان با چامه توسایی سروده شده باشد. خاقانی، در آن چامه نیز، از «چله‌هایی بسیار که در عهد سی سال» گذرانیده است سخن گفته است:

پس از چندین چله، در عهدِ سی سال شوم پنجاهه گیرم، آشکارا!

چامه ۷۲، بیت ۹ هفت مردان که منم هشتم ایشان به وفا، / گهفشان خانه احزان به خراسان یابم.

از هفت مردان، به کنایه ایما، خداوندانِ غار خواسته شده‌اند: مردانی که در روزگارِ دقیانوس در غاری به خواب رفتند و دیر زمانی پس از آن خفتن، از خواب برآمدند و برانگیخته شدند. هشتم هفت مردان، کنایه‌ای است از همان‌گونه، از سگِ آنان. خاقانی خود را، با تشبیه رسا، به سگِ آن «خفتگانِ اشکفت» (= غار) مانند کرده است. او، در بیتی دیگر نیز، خود را «هشتم آن هفت» خوانده است:

من آن هشتمِ هفت مردانِ کهفم؛ که از سرنوشتِ جفا می‌گریزم.

این کنایه از بیست و دومین آیه سوره کهف ستانده شده است: «سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تُمَارِفِهِمْ إِلَّا مَرَاءَ ظَاهِرٍ وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا». خانه احزان، با تشبیه رسا، به اشکفتِ هفت مردان مانده آمده است.

چامه ۷۲، بیت ۱۱ از سر زانو کشتی و ز دامان لنگر؛ / بادبانشان ز گریبان به خراسان یابم.

سر زانوی سالکان و دامانشان، با تشبیه نهان، به کشتی و لنگر مانند شده است: سالکان بر دامان خویش می‌نشینند و بدور از هنگامه و هیاهوی پیرامون، سر بر زانو می‌نهند؛ تا پاسِ دل بدارند و درون را بکاوند؛ بدین سان، سر زانو کشتی و پناهی می‌شودشان، در دریای توفنده و نا آرام زندگانی. گریبان نیز، با همان تشبیه، به بادبان مانده آمده است. نهان پژوهان و راز آشنایان، به همان سان، در کانونی

گردانیدن خویش، سر در گریبان فرو می‌برند؛ از این روی، گریبان به بادبانی مانند گردیده است که آن کشتی را به پیش می‌راند. در میان کشتی و لنگر و بادبان، همبستگی هست و در میان دامان و گریبان، ناسازی.

چامه ۷۲، بیت ۱۲ شیرمردان که کمینگه سر زانو دارند، / صیدگهشان بُنِ دامان به خراسان یابم.

سر زانو، با تشبیه نهان، به کمینگاه مانند شده است و بُنِ دامان به صیدگاه: خاقانی همچنان از مردانِ راه سخن می‌گوید که جانِ آگاه دارند و سر بر سر زانو نهاده و چُست بر بنِ دامان نشسته، جهانِ نهان دل و درون را می‌کاوند و رازها را به سَرانگشتِ بینادلی و روشن‌بینی می‌پساونند.

چامه ۷۲، بیت ۱۴ ز آتشِ سینهٔ مردان که ز دل آب خورند، / جگرِ آتشِ بریان به خراسان یابم.

آتش استعاره‌ای است آشکار از سوز و شورِ شیدایی در سینهٔ سیناییان دیدار که موسی وار، در طُورِ دل، به بزم پیوند با خداوند فراخوانده شده‌اند. آب خوردن به کنایهٔ ایما از بهره جستن و اثر یافتن به کار رفته است. این کنایه هنوز در زبان کاربرد دارد. جگر، با مجاز جای و جایگیر، در معنی زهره و دلیری به کار برده شده است. در میان آب و آتش، ایهام تضاد نهفته است و در میان دل و جگر، ایهام تناسب.

چامه ۷۲، بیت ۱۹ بس که پیرانِ شبیخون به خراسان بینم، / بس که میرانِ شبستان به خراسان یابم،

پیرانِ شبیخون: پیرانی که شب هنگام، زنده و بیدار، بر من و تن خویش، آن دشمنِ دیوسارِ درون می‌تازند تا از بُنِ برکنند و براندازند، نیز میرانِ شبستان کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما از درویشان و فرخنده کیشانِ خداجوی و خداجوی. پیر و میر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند شبیخون و شبستان، به گونه‌ای، با خراسان در معنی برآمد جای و سرزمینِ روشنایی ایهام تضاد پدید می‌آورند.

چامه ۷۲، بیت ۲۰ مُلکِ کیخسرو روز است خراسان؛ چه عجب، / که شبیخونگه پیران به خراسان یابم؟

کیخسرو روز استعاره‌ای آشکار است از خورشید که با شکوه و شگرفی کیخسرو بر سرزمینِ روز فرمان می‌راند. کیخسرو روز را تشبیه رسا نیز می‌توانیم دانست: روز به کیخسروی مانند شده است که بر خراسان فرمان می‌راند؛ اما گزارش نخستین نغزتر و پنداز خیزتر است. پیران پیران و یسه است، دستور و رایزینِ بزرگ افراسیاب. از دیگر سوی، پیران به ایهام در معنی راهنمونان و پیشوایان درویشی نیز می‌تواند بود که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است. در بیت، چشمزدی به نبردهای دیرباز ایرانیان با تورانیان در زمانِ کیخسرو آورده شده است.

چامه ۷۲، بیت ۲۲ آسمان نیز مُریدی است چو من؛ ز آن، گه صبح، / چاک این اَزرقِ خُلقان به خراسان یابم.

آسمان، با تشبیه آشکار، به سرسپرده و مرید مانده آمده است؛ مریدی شوریده که در بی‌خویشتی و سرمستی، دلقِ کبود خویش را چاک زده است. اَزرقِ خُلقان استعاره‌ای است از آسمانِ کبود: آسمان، پگاهان، از نخستین پرتوهای خورشید از هم می‌درد. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار برده شده است. کُهستان در بیتِ سپسین، نام استانی بوده است در جغرافیای کهن ایران که «جبال» نیز خوانده شده است. سخنوری چون عبدالواسع جبلی از این «کُشته کُهستان» بوده است.

چامه ۷۲، بیت ۳۰ بامدادان، کنم از دیده گلاب افشانی؛ / کآتشین آینه غریبان به خراسان یابم.

گلاب استعاره آشکار از اشک است و آتشین آینه از خورشید. به گونه‌ای، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: آینه را با گلاب پیوند و وابستگی هست.

چامه ۷۲، بیت ۳۱ آسمان شیشه نارنج نماید ز گلاب؛ / کز دَمَش، بوی گلستان به خراسان یابم.

چنان می‌نماید که نارنج به جای نارنجی به کار برده شده باشد؛ گلاب‌پاشها را بیشتر به رنگهای تند و زنده می‌ساخته‌اند. خاقانی آسمان بامدادین را، از این روی، با تشبیه ساده و مجمل، به گلاب‌پاشی نارنجی مانند کرده است. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است: در این شیشه، گلابی نیز ریخته شده است. گلاب استعاره‌ای است آشکار از روشنایی روز که از میانه سرخیهای پگاهان برمی‌دمد.

چامه ۷۲، بیت ۳۵ از خراسان، مدد خور به یمن بینم؛ لیک، / از یمن، تحفه ایمان به خراسان یابم.

خراسان یا خورآسان، در پهلوی خورآسان xvarāsān به معنی برآمد جای خورشید است. فخرالدین اسعد گرگانی، در «ویس و رامین» سروده است:

خوشا جایا بر و بوم خراسان	در او، باش و جهان را می‌خور آسان.
زبان پهلوی هر کوشناسد،	خراسان آن بُود کز وی، خورآسد.
خورآسان را بُود معنی خورآیان،	کجا از وی خور آید سوی ایران.

از آن است که خورشید از خراسان به یمن مدد می‌رساند. در پاره دوم بیت، چشمزدی به سخن پیامبر که در آن به پاس اویس قرن که از شیفتگان پیامبر بود و در یمن می‌زیست، این سرزمین جای باور و بوی بهار مینو دانسته شده است: «أَلَا إِنَّ الْإِيمَانَ يَمَانٍ وَ الْحِكْمَةَ يَمَانِيَّةٌ وَ أَجِدُ نَفْسَ رَبِّكُمْ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ»؛ نیز «إِنِّي لَأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ». * ایمان، با تشبیه رسا، به تحفه مانند شده است. بر پایه خراسان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۷۲، بیت ۳۷ عشق خُشکانِ عرب کآن خنکانِ یمن‌اند، / نوکنم؛ چون دم ایشان به خراسان یابم.

چنان می‌نماید که خاقانی خشک را در معنی ناب و سره به کار برده است؛ یکی از معنیها و کاربردهای خشک این است؛ آنچنانکه «زر خشک» گفته می‌شود که در معنی «زر ناب» است. خنک نیز در معنی تر و تازه و شاداب به کار رفته است. خاقانی خنکانِ یمن را که زنده دلان آنجايند، خشکانِ عرب دانسته است و بر آن شده است که عشق آنان را در دل نو کند؛ زیرا دم گرمشان را در خراسان یافته است. بدین سان، چشمزدی به داستان اویس قرن که از خنکانِ یمن و خشکانِ عرب می‌تواند بود، در بیت آورده شده است: اویس، بی آنکه پیامبر را دیده باشد، دل در گرو مهر وی نهاده بود. در میان خشک و خنک ابهام تضاد می‌توان یافت.

* احادیث مشوی / ۷۳.

چامه ۷۲، بیت ۳۸ گر خراسان پسرِ عالمِ سام است، منم / که ز عالمِ سر و سامان به خراسان یابم.

عالمِ پسرِ دوم از شش پسرِ سامِ نوح است و خراسان پسرِ عالم و نوادهٔ سام:

دوم پسرِ سام عالم بود و خراسان و هیتال پسرانِ عالم اند و عراق پسرِ خراسان و کرمان و مکران پسرانِ هیتال.*

در میانِ دو عالم و دو خراسان جناس تام به کار رفته است. هر کدام از این دو با دیگری ایهام تناسب می‌سازد. سامان نیز، در معنی وابسته به سام، با سام ایهام تناسبی دیگر می‌تواند ساخت. نیز اگر ژرف بنگریم، سر با سام به ایهام پیوندی خواهد داشت و سر سام را فریاد خواهد آورد. بر پایهٔ خراسان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۷۲، بیت ۴۱ بازی می‌کند این زال که طفلان نکنند؛ / زال را توبه ز دستان به خراسان یابم.

زال استعارهٔ آشکار است از آسمان که پیری است دیرینه سال. دستان در معنی نیرنگ و فریب به کار رفته است؛ چونان نامِ دیگرِ زال، پدرِ رستم که سیمرغ بر او نهاد، با زال ایهام تناسب می‌سازد. زال و طفل ناسازی دارند.

چامه ۷۲، بیت ۴۳ دل چو سی پاره پریشان شد، از این هفت اوراق؛ / جمعِ اجزای پریشان به خراسان یابم. سی پاره کنایهٔ ایماست از نُبی. نُبی را به سی پاره یا جزء بخش کرده‌اند. تشبیه از گونهٔ آشکار است. هفت اوراق استعاره‌ای است آشکار از هفت آسمان. شمرده (= اوراق)، در جمع، با شمار (= هفت) هماهنگ شده است و این ویژگی سبکی است که گهگاه در سروده‌های خاقانی بدان بازمی‌خوریم. سی با هفت و سی پاره با اوراق همبستگی دارد.

چامه ۷۲، بیت ۴۴ اختران بینم، زنبور صفت، کافرِ سرخ؛ / شاهِ زنبور، مسلمان به خراسان یابم.

اختران، با تشبیه آشکار، به زنبور مانند شده است. سرخ را می‌توان کنایهٔ ایما از خون آلود دانست. در کافر، استخدای نهفته است: در پیوند با زنبور، نام‌گونه‌ای است از آن: زنبورِ کافر؛ در پیوند با اختران، به معنی بی‌باور و ناگرواست. شاهِ زنبور بز نامِ مولا علی است - که درود بر او باد! در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۴۲. مسلمان با کافر ناسازی دارد.

چامه ۷۲، بیت ۴۷ این سوئدایِ دلِ من که حَمِیْر صفت است، / صافی از تهمتِ صَفْوَان به خراسان یابم.

سوئدا که در واژه به معنی سیاهک است، نامی است که به دانهٔ دل یا حَبَّة القَلب داده شده است، آن کانون و بُن و ژرفای دل. خاقانی، به نغزی، آنرا به حمیرا مانند کرده است. حَمِیْرَا که در واژه به معنی سُرْخَگَک است، نامی است که پیامبر بر بانوی خویش، عایشه نهاده بود و او را بدان می‌خواند و می‌گفت: «کَلِمِیْنِی یَا حَمِیْرَا». از آنجا که سرخی بسیار به سیاهی می‌گراید، خاقانی به شیوه‌ای نازک و ایهام گونه از دید رنگ

سویدا را به حمیرا مانند کرده است؛ مانروی دیگر در تشبیه که از گونه آشکار است، پاکی و بیگناهی است. در میان صفت و صافی و صفوان، هم‌ریشگی هنری به کار رفته است. در بیت، چشمزدی به داستان عایشه که به «افک» نام بر آورده است، گنجانیده شده است:

قصة افك: قوله تعالى: «إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ»؛ این آیت تا هژده آیت در شأن عایشه - رضوان الله علیها - آمده است؛ و آن آن بود که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - عادت داشتید که چون به سفری خواستید رفت، قرعه زدید میان زنان خویش؛ هر که قرعه بر وی افتادی، وی را با خویشتن به سفر بردید. آن سال به عمره القضا شد. عایشه را با خویشتن ببرد بود. چون بازگشت، در منزلی فرو آمد. عایشه به اسباب طهارت رفت. گردنبندی داشت، عاریتی؛ آن بیفتاد. چون با نزدیک رسول آمد، یادش آمد؛ به طلب شد. رسول پنداشت که وی در هودج است. وقت رحیل، فرمود تا هودج عایشه را بر اشتر نهادند و یکسر برفتند. پنداشتند که عایشه در هودج است. چون عایشه باز آمد، کس نمانده بود، مگر صفوان بن المعطل السلمي که وی ساقه لشکر بود. گرد لشکرگاه می برآمد تا چه مانده بود؛ چنانکه عادت ساقه لشکر باشد. عایشه چون کس را ندید، دانست که هم اکنون کس آید، از پس وی. بنشست، هم آنجا که هودج او بود و چادر به سر در آورد. صفوان وی را دید؛ گفت: «أظعینة رسول الله». همی روی بگردانید و شتر بخوابانید، تا عایشه بر شتر نشست. صفوان ماهار (= افسار) گرفت و از پس لشکر برفت. چون رسول خدای به دیگر منزل فرو آمد، به سر هودج عایشه شد. عایشه را ندید. دلمشغول گشت. در ساعت، کس باز پس فرستاد. عبدالله ابی منافق چنانکه عادت وی بودید با یک سوی فرو آمد، با جمعی منافقان، چون بشنید که عایشه باز پس مانده است، گفت: «جز آن نبوده است که عایشه با صفوان سری داشته است؛ از برای آن باز پس ایستاده است.»؛ حسان ثابت بر خوان او بود. به هوای او، سری جنبانید و وی را تصدیق کرد؛ و مسطح بن أثانیه نیز، به هوای او، سر در جنبانید. چون صفوان پدید آمد ماهار اشتر به دست، آن منافق گفت: «والله که نه عایشه از صفوان پاک است و نه صفوان از عایشه.»؛ خبر آن بار رسول آوردند. رسول از آن سخت دل‌تنگ شد. یکسر برفت، از آن منزل؛ سه شب روز می راند؛ تا به مدینه آمد.

این داستان بالا گرفت و در دهانها افتاد؛ تا سرانجام، در بیگناهی عایشه، هژده آیه در سوره نور فرود آمد. درباره خيروان و شرفوان که در بیت سپسین آورده شده است، بنگرید به چامه ۷۰، بیت ۸۴.

چامه ۷۲، بیت ۵۵ هست پستان کرم خشک و من از انجم دل، / فتح باب از پی پستان به خراسان یابم. پستان کرم تشبیه رساست. انجم دل تشبیه رسامی تواند بود، یا استعاره آشکار از دانه‌های رخشان اشک. در فتح باب، ایهامی نهفته است: ۱- گشایش در کار و یافتن چاره ۲- هنجار و رفتاری ویژه در اخترشماری که بر پایه آن، باران فرومی بارد و خشکسالی به پایان می آید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵، بیت ۳۴. بر پایه پستان، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است.

جامهٔ ۷۲، بیت ۵۷ مادرِ بخل که افگانه کند، هر سحرش، / چون شفق، خون شده زهدان به خراسان یابم.
مادرِ بخل تشبیه رساست. افگانه کودکِ نارس که پیش از زادن افکنده می شود. تشبیه از گونهٔ آشکار است.
مادرِ بخل را استعارهٔ آشکار از آسمان نیز می توان دانست؛ این گزارش نغز تر و پندارینه تر است: آسمان مامِ زُفتی و فرومایگی است؛ اما در خراسان که از دیدِ خاقانی سرزمینِ رادی و دهش است، آسمان این کودکِ گجسته را نارس فرومی افکند؛ برهانِ این «افگانگی» نیز خون آلودگی زهدانِ اوست که هر بامداد فراچشم می آید.

جامهٔ ۷۲، بیت ۵۸ این صبح است مگر بخل که در شهرهٔ عار، / عورش، افکنده و [گریان]* به خراسان یابم.
این صبح استعاره‌ای است آشکار از خورشید که فرزند بامداد انگاشته شده است؛ با استعاره‌ای کنایی، صبح به مام مانده آمده است. بخل و عار، با تشبیه نهان و رسا، به خورشید و شهرهٔ مانند گردیده‌اند: خورشید کودکِ نارس و ناخواستهٔ تنگچشمی و زُفتی است که صبح او را در خراسان افگانه کرده است؛ از این روی، برهنه و گریان در شاهراه ننگ افتاده است و کسی پروای او ندارد.

جامهٔ ۷۲، بیت ۶۵ یک جهان در فزعِ سالِ قرانِ بینم و من، / نثرهٔ امن ز قرآن به خراسان یابم.
در بیت، چشمزدی به قرانی بزرگ و توفانخیز و ویرانگر که در سدهٔ ششم مردمان را نیک هراسانیده بود، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۶۰. قران با قرآن هم‌ریشگی هنری می سازد.
جامهٔ ۷۲، بیت ۶۶ تاکی از [خازمی]** و خازنی احکامِ خطا؟ / کاین خطا را خطِ بطلان به خراسان یابم.
ابوالفضل خازمی اخترشماری بغدادی است. او یکی از کسانی است که قران بزرگ را پیش گفته بود. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۶۰. عبدالرحمن خازنی نیز از دانشورانِ اخترشماری و ریاضی بوده است در سدهٔ پنجم و ششم که به «زاهد» نام برآورده است. در میانِ خازمی و خازنی جناس لاحق به کار رفته است و در میانِ خطا و خط جناس مدّیل. خطا، چونان نامِ سرزمین، با خراسان ایهام تناسب می سازد.

جامهٔ ۷۲، بیت ۷۴ حکمِ بومعشرِ مصروعِ نگیرم، گرچه / نامش ادريسِ رصدان به خراسان یابم.
ابومعشر جعفر بن محمد بلخی از دانشوران بزرگ ایران در سدهٔ سوم هجری است که کتابهایی بسیار نوشته بوده است؛ از آن میان، دوازده کتاب بر جای مانده است و در دست است. بازخوانی وی به خراسان، در بیت، بر پایهٔ بلخی بودنِ اوست. از مصروع، به کنایهٔ ایما شیدا و خردباخته خواسته شده است.

* در متن س و ع: «عریان». اما پچین، «گریان» خوشتر می نماید؛ زیرا عور و عریان در یک معنی است و «حشو» از خاقانی نمی سزد. نیز قافیۀ «عریان» پیشتر به کار برده شده است؛ کودک افکنده و در راه نهاده هم برهنه است و هم گریان، از بی پناهی.

** در متن س: «خادمی»؛ در متن ع: «تاکی از خازنی و خازن احکام خطا؟». اما «خازمی» درست است. ابوالفضل خازمی اخترشماری بغدادی است که به سال ۵۸۲ پیش گفت که بادی تند و توفانخیز خواهد وزید و جهان را نابود خواهد کرد؛ اما چنین نشد. عبدالرحمن خازنی نیز از دانشورانِ اخترشماری و ریاضی در سده‌های پنجم و ششم بوده است که به «زاهد» نام برآورده است.

چامه ۷۲، بیت ۷۶ کانِ یاقوت و پس آنگاه و با؟! ممکن نیست؛ / شرحِ خاصیتِ آن کان به خراسان یابم.
کانِ یاقوت استعاره آشکار از خراسان است. پایه پندارشناسی بر باوری در پزشکی کهن نهاده شده است که بر پایه آن یاقوت در درمان و با سودمند شمرده می شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۶۲.
 خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این ویژگی یاقوت یاد کرده است:
 خاکِ درگاهت دهد از علتِ خذلانِ نجات؛ کاتفاق است اینکه از یاقوت کم گردد و با.
 بر پایه کان، گونه ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۷۲، بیت ۷۷ «أَنْتَ فِيهِمْ» ز نَبی خوانده و «مَا كَانَ اللَّهُ»، کی عذاب از پسِ ماکان به خراسان یابم؟
نَبی نام پارسیِ قرآن است. این واژه که در ریختِ نُوی نیز به کار رفته است، از نیپیک nipik در پهلوی برآمده است که به معنی نوشته و کتاب است. **أَنْتَ فِيهِمْ** و **مَا كَانَ اللَّهُ**. بخشهایی از آیه سی و سومند از سوره انفال: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ». بر پایه **ماکان**، گونه ای از بُسری در بیت به کار رفته است. **ماکانِ کاکِ** سرداری دلاور از دیلمیان بوده است که بر سامانیان شورید. نصر احمد سامانی سپهسالار خویش، امیر ابوعلی احمد محتاج چغانی را به رویارویی با وی فرستاد. در نبردی که در خراسان رخ داد، ماکان به سال ۳۲۹ کشته شد. **ماکان**، چونان نام این سردار شوزبخت، با خراسان ایهام تناسب می سازد.

چامه ۷۲، بیت ۸۱ بیست و یک نوع قران است به میزان، همه را؛ / من همه لهو ز میزان به خراسان یابم.
قران دوگانی که گرد آمدن دو اختر است در یک برج بیست و یک گونه دارد. خاقانی، در این بیت نیز، از گونه های بیست و یک گانه قران یاد کرده است:

در سر میزان ز جمع اختران، بیست و یک نوع از قران دانسته اند.

نیز او راست، در «تحفة العراقین»:

سری است، بسه سیر اختران در؛ خسفی است به بیست و یک قران در.*

نیز، درباره قران، بنگرید به چامه ۲۷، بیت ۶؛ چامه ۵۶، بیت ۳۵. نیز، درباره خسف و قرانی که خاقانی در این بیت و بیت های پیش از آن یاد کرده است، بنگرید به چامه ۸۲، بیت ۶۰: اختر شماران پیش گفته بودند که هفت اختر در برج میزان گرد می آیند و توفان باد جهان را نابود خواهد کرد. خاقانی در بیت هشتم از این پیشگویی سخن گفته است. اگر خاقانی **لهو** در میزان خواهد یافت، از آن است که میزان خانه توان ناهید است که رامشگر چرخ است و نماد بزم و شادی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۷۳. بر پایه میزان، گونه ای از بُسری نیز بیت را آراسته است.

چامه ۷۲، بیت ۸۲ زانیات اند که در دارِ قمامه جمعند؛ / من، از آن جمع، چه نقصان به خراسان یابم؟

زانیات استعاره آشکار است از هفتان و دارِ قمامه که به معنی روسپیخانه است، از برج میزان که بر پایه پیشگویی اخترشماران هفت اختر در آن گرد می‌آمده‌اند؛ تا توفان سترگ باد جهان را برآشوبد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۲، بیت ۶۰. در این بیت نیز، اختران «زانیات» و آسمان «دارالزنا» خوانده شده‌اند:

بسی زانیاتانند دورِ فلک را؛
از این دیر دارالزنا می‌گیریم.

چامه ۷۲، بیت ۸۳ هر امان کان هَرمان یافت به صد قرن، کنون، / زین قِران حاصلِ اقران به خراسان یابم. هرمان هر مهای سه گانه مصر است که از شگفتیهای جهان به شمار می‌رود و خنوپس و کفرن و میکرینوس فرعونان مصر آنها را بنیاد نهاده‌اند؛ تا جاودانه در آنها بگنوند. بلندترین هر مهای سه گانه هرم خنوپس است که ۱۴۶ آرش بلند داشته است. امروز، در پی سودگی، بلندی آن به ۱۳۷ آرش رسیده است. در میان اقران و قران، به گونه‌ای، جناس مزید می‌توان یافت و در میان قران و قرن، جناس زاید. در میان هر امان و هَرمان نیز، جناسی زاید می‌توانیم یافت: خاقانی خود رادل می‌دهد که در خراسان، اگر توفان باد نیز بتوفد و بتازد، به استواری و پای‌برجایی هرمان، دل آسوده و در آرامش خواهد ماند؛ و این بهروزی و آسایش بهره‌ای است که در پی سده‌ها، از زندگانی یافته است.

چامه ۷۲، بیت ۸۷ من که خاقانیم، ار آبِ نشابور به چشم / بنگرم، صورتِ سحبان به خراسان یابم؛

خاقانی، با تشبیهی نغز و نهان، خود را به سحبان مانند کرده است. «دیدن چهره در آبِ نشابور» کنایه‌ای است ایما از رسیدن به خراسان: سخنور شروانی اگر به خراسان راه ببرد و چهره خویش را در آبِ نشابور بنگرد، در آینه آن آب سحبان وائل، زیاناور نامی تازی را خواهد دید.

چامه ۷۲، بیت ۸۸ ور مرا آینه در شانه دست آید، من / نفیسِ عنقايِ سخنران به خراسان یابم.

شانه دست تشبیه رساست؛ انگشتان به دندانهای شانه مانند شده‌اند. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «شانه دست» سخن گفته است:

تاز دستم رفت و همزانوی نااهلان نشست،
شد کبود از شانه دست آینه زانوی من.

چون آینه گون خنجر در شانه دست آری،
از نورِ مصوّر بین رخسارِ جهاننداری.

در شانه دستِ ظفر، آینه غیبی؛
هم آینه، هم صیقلِ شمشیرِ قضایی.

شده است آینه زانو بنفش، از شانه دستم؛
که دارم، چون بنفشه، سر به زانوی پشیمانی.

خاقانی، با تشبیهی نهان، خود را به عنقا مانند کرده است: اگر او به خراسان برسد، سیمرخ سخن خواهد بود که برای نخستین و واپسین بار از پرده پوشیدگی بدر آمده است و رخ به مردمان نموده است. آینه با شانه همبستگی دارد.

چامه ۷۲، بیت ۹۱ شافعی بینم و در دست، هر انگشتی از او، / مالک و احمد و نعمان به خراسان یابم.
شافعی استعاره‌ای است آشکار از امام محمد یحیی پیشوای شافعیان خراسان که خاقانی در بیت‌های پیش، او را سلیمان و محیی الدین خوانده است؛ از مالک و احمد و نعمان سه پیشوای دیگر مالک انس و احمد حنبل و ابوحنیفه خواسته شده‌اند؛ این سه، با تشبیه نهان، به انگشت امام محمد یحیی مانده آمده‌اند.

چامه ۷۲، بیت ۹۲ هادی امت و مهدی زمان کز قلمش، / قمع دجال صفاهان به خراسان یابم؛
محمد یحیی، با تشبیه رسا، به حضرت مهدی مانند شده است. نوشته شده است که دجال، آن فریفتار دروغزن یکچشم از یهودیه سپاهان سر بر خواهد آورد و جهان را به تباهی و گمراهی خواهد کشید:
دجال از جهودیه اصفهان خروج کند و تا کوفه برود. از چهار موضع، قصد او کنند: قومی از مدینه و قومی از طور و قومی از ذی‌الیمین و قومی از قزوین.*

خاقانی، چند بار، از «دجال» و «سپاهان» سخن گفته است:

چاه صفاهان میدان نشیمن دجال؛ مهبط مهدی شمر فناي صفاهان.

نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی در بر؟ نه سوزن شبه دجال است یکچشم و صفاهانی؟
نیز درباره دجال، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲.

چامه ۷۲، بیت ۹۵ دل او ثانی خورشید فلک دانم و باز، / خلق او ثالث سعدان به خراسان یابم.
از سعدان، دو اختر خجسته خواسته شده است: برجیس که خجسته مهین است و ناهید که خجسته کیهن. خوی امام محمد یحیی، در خجستگی، سومین این دو شمرده آمده است و دل او در روشنی خورشیدی دومین. در میان ثانی و ثالث همبستگی هست.

چامه ۷۲، بیت ۹۶ اتصالات فلک دانم و دل را، به قیاس، / خالی السیر ز شیطان به خراسان یابم.
اتصال گرد آمدن اختران است در یک برج؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۷، بیت ۶؛ چامه ۵۶، بیت ۳۵. خالی السیر آن است که اختر در برجی تنها و بی‌هنباز باشد. در این باره، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۳۰. از شیطان، کید قاطع خواسته شده است که اختر شماران او را هریمن چرخ می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۵، بیت ۳۲.

چامه ۷۲، بیت ۹۸ دستم از نامه او نافه‌گشای سخن است؛ / کاهوی تبت توران به خراسان یابم.
سخن، با تشبیه نهان، به نافه مانند شده است. در میان نافه و نامه جناس لاحق به کار رفته است. آهو استعاره‌ای است آشکار از ستوده خاقانی، امام محمد یحیی. آهوان ختایی و تبتی، در مشک خیزی، آوازه داشته‌اند.

جامهٔ ۷۲، بیت ۱۰۴ نانیِ مصریِ او یوسفِ مصری است، به جُود؛ / صاغِ خواهندهٔ کنعان به خراسان یابم. مصری، به مجاز عام و خاص، در معنیِ قلم به کار رفته است که گونهٔ مصریِ آن آوازه‌ای داشته است؛ قلم، با استعاره‌ای کنایی، دهشگر انگاشته است و یوسفِ مصری نانی او شمرده آمده است. **صاغِ خواهندهٔ کنعان** برادرانِ یوسف‌اند که در تنگسال، به جستن توشه و بنه، به مصر رفتند. خاقانی به استعارهٔ آشکار، از آن خود را خواسته است. در بیت، چشمزدی به داستانِ یوسف و برادران وی آورده شده است.

جامهٔ ۷۲، بیت ۱۰۶ دوزباشِ قلمش چون به سه سرهنگ رسید، / از دوم اخترش افسان به خراسان یابم. قلم، با تشبیه رسا، به **دوزباش** مانده آمده است که چوبی دو شاخه بوده است که چاووشان و چاکران مردم را بدان از راه بزرگان و پادشاهان می‌رانده‌اند: قلم، در دوقاقی، به این چوب مانند شده است. **سه سرهنگ** استعارهٔ آشکار از **خورشید و بهرام و کیوان** است که در منش، نرینه و نیرومند انگاشته می‌شده‌اند و سرهنگی و روزبانی را شایسته می‌نموده‌اند. **اخترِ دوم تیر** است. افسان سنگی است که شمشیر را بدان تیز می‌کرده‌اند؛ در این بیت، چونان تیزگرِ قلم به کار رفته است و تیر که دبیرِ چرخ است، با تشبیه نهان، بدان مانند گردیده است.

جامهٔ ۷۲، بیت ۱۰۷ گرگشاد از دلِ سنگی ده و دو چشمه کلیم، / من بسی معجز از این سان به خراسان یابم. در بیت، چشمزدی به داستانِ موسی و دوازده چشمه که از دلِ سنگ برای دوازده تیرهٔ عبرانیان گشوده شد، گنج‌نایده گردیده است:

بلعمِ باعور که برادرزادهٔ شعیبِ پیغمبر بود، دعا کرد تا بنی‌اسرائیل در بیابان راه گم کردند و سرگردان شدند؛ و به دعای او، چهل سال در بیابانِ دوازده فرسنگ بمانند و راه بیرون نبردند؛ و آن بیابان به تیه موسی منسوب است. خدای - تعالی - ایشان را روز به روز رزق من و سلوی فرستادی؛ و از آن سنگ که سجادهٔ موسی بود، آب روان گردانیدی. چون سنگ باز کردندی، آب بایستادی و چون بنهادندی، دوازده چشمه از آن روان شدی؛ هر سبطی، چشمه‌ای؛ و جامه‌ای که داشتند، خشن نشدی و فرزندی که آمدی، با جامه آمدی و ببالیدی. به همین صورت، چهل سال به سر بردند. هارون به آنجا نماند و موسی - علیه‌السلام - بعد از او، به سه سال، هم آنجا درگذشت.*

جامهٔ ۷۲، بیت ۱۱۰ گر زمان یابم از احداثِ زمان، شک نکنم / کز معالیش، [گَرزُمان]* به خراسان یابم. **زمان یافتن** کنایهٔ فعلی ایماست از آسوده و بی‌گزند بودن. در میانِ دو زمان، از این روی، جناس تام می‌توان

* تاریخ‌گزیده / ۴۳.

** در متن س: «گَرزمان»؛ در متن ع: «گذریان»؛ اما ریختِ درست واژه می‌باید «گَرزمان» باشد. گَرزمان یا «گروثمان» یا «گرودمان» که به معنی خانهٔ خنیا و سرای سرود است، در باورشناسی ایرانی، نام آسمان برین و بهشت آسمانی است که جایگاه روانهای پاک و تابناک است.

یافت. **گَرزَمَان** واژه کهن پارسی است، به معنی آسمان برین که جایگاه روانهای پاک و تابناک است. این واژه که معنای ریشه‌ای آن «سرای سرود» و «خانه خُنیا»ست، در پهلوی گروتمان *garōtmān* است.*
 خراسان، با تشبیه نهان، به **گَرزَمَان** مانند شده است. بر پایه زمان و **گَرزَمَان**، گونه‌ای از بُن‌سری در بیت به کار رفته است؛ نیز بر پایه **خاقانی و خاقان**، در بیت سپسین.

چامه ۷۴، بیت ۸ مرا عزّ و ذلّی است، در راه همت، / که پروای موسی و بلعم ندارم.

راه همت تشبیه رسا می‌تواند بود. پیچش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است: عز به موسی بازمی‌گردد و ذل به بلعم. بلعم با عورا پیشوای دین در شهر اریحا بود. آنگاه که موسی خواست مردم خود را به این شهر درآورد، اریحاییان که با موسی بر نمی‌آمدند، به نزد بلعم رفتند و از او خواستند که موسی را نفرین کند. بلعم از این کار سر تافت. آنان، از ناچاری، زن او را با زر و زیور بسیار فریفتند و برانگیختند که شویش را بدان کار وادارد. این زن آنچنان در بلعم دمید که سرانجام او را فریفت و واداشت که موسی و مردم او را نفرین کند. به نفرین بلعم، موسی و عبرانیان در بیابان تیه سرگردان گردیدند. موسی نیز از خداوند درخواست که بلعم را کیفر دهد. بلعم، به گناه نفرین بر موسی و مردمش، مانند سگان خوار شد و از پایگاهی بلند که در بندگی و خداشناسی یافته بود، به یکبارگی فرو افتاد.**

چامه ۷۴، بیت ۱۰ چو در سبزپوشان بالا رسیدم، / دگر چامه حرص مُعلّم ندارم.

سبزپوشان کنایه ایماست از فرشتگان. رنگ سبز رنگی است سپند و آیینی؛ از آن روی، در باورشناسی دینی مینویان و فرشتگان سبزپوش شمرده شده‌اند. نیز بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۱۹. چامه حرص تشبیه رساست. مُعلّم: نگارین و دارای نقش.

چامه ۷۴، بیت ۱۱ به کافورِ عزلت خنک شد دلِ من؛ / سزد، گر ز مُشکِ عملِ شَم ندارم.

کافورِ عزلت و مُشکِ عمل تشبیه رساست. از آن روی که سرشت کافور، در پزشکی کهن، سرد است خاقانی عزلت را که مایه خنکی و شادی دل است بدان مانند کرده است. عزلت را، به مجاز سبب و مسبب، می‌توان در معنی پرهیز و پارسایی دانست. عمل به معنی پیشه و کار دیوانی است؛ و از آن روی که بهره بسیار و آشکار دارد، به مُشک مانده آمده است که بوی تیز و خوش آن همواره وجودش را آشکار می‌سازد. سعدی نیز، در اندرزی نیک نغز و ناساز، «عمل» را در همین معنی به کار برده است:

جز به خردمند مفرما عمل، گرچه عمل کار خردمند نیست.

شم استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از بهره و اثر اندک.

چامه ۷۴، بیت ۳۱ وگر فعلِ اُزَم کند، من که چرخم / زَمُرد جز از بهرِ اُزَم ندارم.

* در این باره، بنگرید به از گونه‌ای دیگر. ** در این باره بنگرید، به قصص قرآن مجید / ۸۸.

چرخ، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و سخنگوی انگاشته شده است. پایه پندار بر این باور نهاده شده است که زمرد چشمِ افعی را کور می‌کند:

خاصیتِ زمرد: آنچه معروف است پیشِ خاص و عام آن است که قوتِ بصر را بیفزاید و دل را شاد کند و خاطر را تیز گرداند و چون برابر افعی بدانند، چشم افعی بدر آید...*

زمرد، به استعاره آشکار، از آسمان و رنگِ سبزِ آن به کار رفته است. بهانگی نیک نیز در بیت به کار برده شده است: چرخ می‌گوید: اگر دشمنِ ستوده کارِ مار کند، من با زمرد خویش او را کور خواهم ساخت. بر پایه ارقم، گونه‌ای از بُسری نیز بیت را آراسته است.

چامه ۷۴، بیت ۳۳ از آن‌گه که خاکِ درت سرمه کردم، / به چشمِ سعادت درون، تم ندارم.

خاک، با تشبیه نهان، به سرمه مانند شده است. چشمِ سعادت تشبیه رساست: سعادت به چشمی مانند گردیده است که با آن به جهان می‌نگرند. تم به معنی تاریکی است. تمک tamak و تمیک tamik، در پهلوی، به معنی تاریک است. به... درون و یزگی سبکی است و کاربرد ی کهن.

چامه ۷۵، بیت ۴ امید را، بجز غم سرمایه‌ای نبینم؛ / خورشید را، بجز دل نیلوفری ندارم.

غم و دل، با تشبیه نهان، به سرمایه و نیلوفر مانند شده‌اند. دل، در کبودی، به نیلوفر مانده آمده است. پیوند نیلوفر با خورشید از آنجاست که نیلوفر با خورشید از آب سر برمی‌آورد و به هنگام فرورفتن او سر در آب فرو می‌برد:

نیلوپر: با بای فارسی، بر وزن و معنی نیلوفر است؛ و آن گلی باشد معروف. گویند که: با آفتاب از آب سر بیرون می‌آورد و باز با آفتاب فرو می‌رود.**

چامه ۷۵، بیت ۱۰ یارانِ چو کیدِ قاطع؛ بر دفعِ کیدِ یاران، / جز پهلوانِ ایران***، یاریگری ندارم.

یاران، با تشبیه ساده و مجمل، به کیدِ قاطع مانند شده‌اند. کیدِ قاطع اهریمن سپهر است. درباره آن، بنگرید به چامه ۳۵، بیت ۳۲. کیدِ دوم در معنی نیرنگ و دستان است. دو کید جناس تام می‌سازند. کیدِ دوم با قاطع ایهام تناسب می‌سازد. در میانِ یاران و ایران، گونه‌ای از باشکونگی می‌توانیم یافت که قلب بعض خواننده می‌شود.

چامه ۷۵، بیت ۱۱ ای باغِ جان که به ز لبت، نوبری ندارم! / یاد لبت خورم؛ که سر دیگری ندارم.

درباره دوگانگی در وزن این بیت و بیت‌هایِ دیگر در این چامه که گونه‌ای هنجار سبکی شمرده می‌تواند آمد، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۱۴.

چامه ۷۵، بیت ۱۳ عید منی و من که همی شیبم از هلالیت، / دیوانه‌ام؛ که جز تو، مه‌پیکری ندارم.

* نوادرالتبادر / ۱۵۸. ** برهان قاطع ج ۴ / زیر «نیلوپر».

*** در برنوشته‌های د و س نیز در متن ع، به جای «پهلوان ایران»، «مخلص المسیحا» آورده شده است؛ در برنوشته ن نیز، زیر «پهلوان ایران»، «مخلص المسیحا» افزوده شده است.

هلال استعاره آشکار از ابروی یار است. یار، با تشبیه رسا، به عید مانند گردیده است و پیکر او به ماه. پایه پندارشناسی، در این بیت، بر شیفتگی و سودازدگی آشفتهگان از دیدن ماه نهاده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۶۳، بیت ۳۷.

چامه ۷۵، بیت ۱۶ و ۱۷ شروان سراب و حشت؛ من تشنه، وحشی آسا؛ / جز درگه تهمت، آبشخوری ندارم.

سردار تاجداران هست * آفتاب و دریا؛ / نیلوفر که بی او، نیل و فری ندارم.

تشبیه‌ها از گونه استوار و آشکارند. تهمت استعاره‌ای است آشکار از ستوده. در بیت هفدهم، آندرونیکوس کوممنوس، بزرگزاده بیزانسی که در این چامه ستوده خاقانی است، با تشبیه رسا و جمع، به آفتاب و دریا مانند شده است. سردار تاجداران کنایه‌ای است ایما از او. خاقانی، خود را نیز، با تشبیه رسا، به نیلوفر مانند کرده است. نیلوفر با نیل و فر جناس مرکب مفروق می‌سازد. درباره پیوند خورشید و آب با نیلوفر، بنگرید به همین چامه، بیت ۴.

چامه ۷۵، بیت ۱۹ جان راکنم غلامش: عنبر، به داغ فرمان؛ / آن بجز دست را به از این عنبری ندارم.

عنبر که نامی بوده است که بر بندگان می‌نهادند، با مجاز خاص و عام، در معنی بنده و رهی به کار برده شده است. در بیت زیر نیز، «عنبر» به رهیگی و بندگی سرافراز آمده است:

ابردستا! ز بحر جود مرا، عنبر دژنمن فرستادی.

بجز دست تشبیه رساست که چونان ویژگی ستوده به کار رفته است. بر پایه عنبر، گونه‌ای از بُسری نیز بیت را آراسته است.

چامه ۷۵، بیت ۲۰ یا جوج ظلم بینم؛ و آلا سداد رایش، / از بهر سدا انصاف، اسکندری ندارم.

ظلم و انصاف، با تشبیه رسا، به یا جوج و سد مانند شده‌اند و ستوده خاقانی، با استعاره آشکار، به اسکندر ذوالقرنین. در میان سد و سداد، هم‌ریشگی هنری هست. چشمزدی در بیت به داستان ذوالقرنین و بندی روین که در برابر ددمنشان یا جوج بر آورد، گنجانیده شده است. در این باره، بنگرید به چامه ۶، بیت ۲۴.

چامه ۷۵، بیت ۲۱ او هود ملت آمد؛ بر عادیان فتنه، / آلا سپاه هیبت او صرصری ندارم.

ستوده، با تشبیه رسا، به هود پیامبر مانند شده است و هیبت به سپاه. عادیان که مردم هود بودند و در پی ناگرویدگی به او، به کیفر خداوندی تباه گردیدند، استعاره‌ای آشکار است از دشمنان ستوده. هیبت، از دیگر سوی، با تشبیه نهان، به صرصر مانده آمده است که بدان عادیان برافتادند و از میان رفتند. در بیت چشمزدی به داستان هود آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶، بیت ۲۴.

چامه ۷۵، بیت ۲۳ [لاقد زمانه از سه آقانیم، در دو وقتش] ** : / کز ملت مسیح، چنو قیصری ندارم.

* در برنوشته م، به جای «هست»، «آن» آورده شده است.

** در متن س و ع: «لاقد زمانه ز اقلیم در دودمان رفعت»؛ اما، بدین سان، بیت معنایی پسند و بسنده نمی‌تواند

سه اقامیم سه گوهر خدایی است، در باورشناسی ترسایی: پدر و پسر و جان پاک (= روح القدس)؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۵۹. دو وقت کنایه ایما می‌تواند بود از روز و شب. از قیصر به مجاز آنچه خواهد بود (= مایکون) اندرونیکوس کممنوس خواسته شده است که به راستی روزگاری به امپراتوری روم نیز رسید. درباره بطریق و نسطور در بیت‌های بیست و چهارم و بیست و پنجم، بنگرید به چامه ۸، بیت‌های ۴۹ و ۸۰. در میان نسطور و مسطور، جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است.

چامه ۷۵، بیت ۲۷ و ۲۸ یعقوب [در سیاست، دزواش] * دید: گفتا: / «بر پاکي مسیح، چو تو محضری ندارم». اشقف ثناش گفت که: «جز تو، به صدر عیسی، / بر ذیر چهارمین فلک رهبری ندارم». یعقوب از دیناوران ترساست و بنیادگذار کیش یعقوبی؛ درباره او، بنگرید به چامه ۸، بیت ۴۹. دزوا: بایسته و ناگزیر: دروا: ... چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج را هم گفته‌اند که دروایست باشد. **

دیر چهارمین فلک استعاره آشکار است از آسمان چهارم که جایگاه عیسا است.

چامه ۷۵، بیت ۳۱ مهدی که بیند آتش شمشیر شاه، گوید: / «دجال را، به توده خاکستری ندارم». آتش شمشیر تشبیه رساست. دجال، با تشبیه نهان، به توده خاکستر مانند شده است: دجال فریفتاری است که در فرجام جهان سربر خواهد آورد و مردمان را خواهد فریفت؛ در همان هنگام که مهدی، نوید داده رهاننده اسلام و عیسی مسیح - که درود خدای بر آنان باد! برای پالودن جهان از تباهی و سیاهی به زمین خواهند آمد.

چامه ۷۵، بیت ۳۷ تیری که سوخته است ز قندیل ذیر عیسی، / گفت: «از [شعار] ^۹ مدح تو به مخبری ندارم». دیر عیسی استعاره آشکار از آسمان چهارم است که کاشانه عیسا است و قندیل از خورشید که با او همخانه است. سوختگی تیر (= عطارد) هنجاری است در اخترشماری که آنرا «احتراق» می‌خوانند. احتراق گرد آمدن اختر است با خورشید، زمانی که اختر در شانزده دقیقه از خورشید یا کمتر باشد. این هنجار بیشتر تیر را پیش می‌آید که از دیگر اختران به خورشید نزدیکتر است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، گفته است:

→ داشت؛ و پیوندی سنجیده در میانه دو پاره آن نمی‌تواند بود. ریخت آورده در متن در برنوشته س آورده شده است. خاقانی بر آن است که زمانه در دو زمان خویش، روز و شب، از سه گوهر خدایی می‌نازد و می‌گوید که از ترسایان قیصری مانند ستوده ندارد. این پاره بیت در برنوشته‌ها چنین است:
برنوشته د: «لاقد زمانه از سه اقامیم در دو وقت»؛ برنوشته ن: «لاقد زمانه کز سه اقامیم در دو رقت»؛ برنوشته خ: «لاقد زمانه در سر اقلیم در دو رقت».

* در متن س و ع: «این فراست دورانش»؛ اما، بدین سان، سخن سخته و ستوار نیست. ریخت آورده در متن که در برنوشته خ و ن آمده است، درست می‌نماید. «دروا» به معنی بایسته و ناگزیر، یا درست و راست است.
** برهان قاطع ج ۲ / زیر «دروا».

○ در متن س: «شعاع»؛ اما «شعاع مدح» چندان سنجیده و شیوا نمی‌نماید. «شعاع» که در برنوشته ف و د آمده است، پسندیده‌تر و سنجیده‌تر به نظر می‌رسد. در متن ع: «جمال».

آگهی آخر که گردد محترق تیر چرخ، از قرب خورشید مبین.

چامه ۷۵، بیت ۳۸ ماهی که شیفته است، به زنجیر راهبان در، / گفتا: «محیط دست تو را، معبری ندارم».

ماه، با استعاره‌ای کنایی، شیفته انگاشته شده است. پندار شاعرانه نغز و نوآیین است: همواره ماه مایه شیفتگی و بیتابی شیدایان می‌شود؛ اما این بار، خود، به شیفتگی دچار آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۳، بیت ۳۷. از این بیت خاقانی برمی‌آید که ماه از زیورهای آیینی ترسایان بوده است و راهبان آنرا با زنجیر از گردن می‌آویخته‌اند؛ بدین سان، بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است: ماه چون سودازده و شیفته است، به زنجیر کشیده شده است. به ... در ویژگی سبکی است و کاربردی کهن که گاه در سروده‌های خاقانی دیده می‌آید. محیط دست تشبیه رساست: دست به دریای بزرگ مانند گردیده است.

چامه ۷۵، بیت ۳۹ عدل یتیم‌مانده ز پور قباد گفتا: / «کز تیغ فتنخزای تو به مادری ندارم».

در یتیم‌ماندگی عدل، استعاره‌ای کنایی نهفته است. پور قباد کنایه ایماست از انوشیروان که پسر قباد بوده است و در دادگری آوازه‌ای بلند یافته است. نام او، در پهلوی، هوسروکواتان husraw kavātān است، به معنی خسرو پور قباد. تیغ ستوده، با تشبیه نهان، به مادر مانده آمده است؛ مادر کودک داد که پدر خویش خسرو قباد را از دست داده است. یتیم، پور، زادن، مادر با یکدیگر همبستگی و پیوند دارند.

چامه ۷۵، بیت ۴۰ مُلک عقیم گشته ز آل یزید گفتا: / کز نفس دین طراز تو به حیدری ندارم».

آل یزید، یا یزیدیان، کنایه ایماست از شروانشاهان. در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۵. نفس ستوده، با تشبیه نهان، به حیدر مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به دستانی تازی نیز آورده شده است: أَلْمُلُكُ عَقِيمٌ.*

چامه ۷۵، بیت ۴۵ ای مرزبان کشور بهرامیان، به حسبت! / بی‌آستان تو، دل هر کشوری ندارم.

بهرامیان، یا آل بهرام، کنایه‌ای ایماست از شروانشاهان که بدین نام نیز خوانده شده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۷۲. بر پایه کشور، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۷۵، بیت ۴۶ وی پهلوان مُلکت داودیان، به گوهر / شایم به کهنرت؛ که بدگوهری ندارم.

مینورسکی داودیان را بغراتیان گرجستان انگاشته است: «در چنین موردی، مناسبترین کسی که به اعقاب داود بتواند منسوب باشد، پادشاه گرجستان است؛ زیرا سلسله امرای بغراتی (در متن، بقراطی) غالباً از باب انتساب خویش به پیغامبر اسرائیل افتخار می‌کردند.»**؛ خاقانی، در نامه‌ای نوشته به جلال‌الدین اخستان شروانشاه، پیروزی او را در نبرد ابخاز فرخباد گفته است و ابخاز را «ملک داودیان» خوانده است. این نکته‌ای است که گمان مینورسکی را که داودیان را پادشاهان گرجستان انگاشته است، نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد:

* * شرح قصیده ترسائیه / ۳۱.

* مجمع‌الامثال، الجزء الثانی / ۲۶۷.

... و لعمرالله که اگر بنده تا کنون در اثنای ثنای ظاهر و در تضاعیفِ مدایحِ فایح، ذاتِ مقدّسِ خدایگانی را - نصره الله - یوسف جهانبخش می خواند، بعد الیوم عیسی جانبخش خواهد خواندن؛ چه کالبِدِ ملکِ داودیان عازروار از عدتِ حیاتِ پرداخته شده بود؛ و از رمقی که داشت رمقی نمانده. دیگر بارش رای مملکت آرای خدایگانی - رَوْحِ الله و نصره - که برهانِ انفاسِ عیسوی دارد، زنده گردانید...*

نیز هم او، در نامه‌ای دیگر نوشته به ناصرالدین ابراهیم باکویی، اندرونیکوس کمئوس را با نام «عزالدوله مخلص المسیح» ستوده است؛ و از او چونان چشم و چراغ بغراتیان و داودیان یاد کرده است؛ این یادکرد نیز شاید پیوند یا یگانگی این دو را نشانگر بتواند بود:

... در میان، مهتری پادشا گوهر بود؛ میانه عقدِ گوهرِ بغراتیان (در متن، بقراطیان) و یگانه عهدِ دولتِ داودیان که انصافِ او بقراط این علت و داود این آیین بود؛ امیر اسفهلارِ اجلِ عادلِ سائیس، عزالدوله مخلص المسیح، باقر قمار که چون محمد باقر عالم خاکی را به قمار خاکی زده است، من بنده را از حبسِ حمیتِ حمایت می کرد و هم پیش نمی رفت.**

چامه ۷۵، بیت ۵۷ جان نقشِ بلخ گیرد و دل قلبِ مژو گردد، / آن روز کز در تو، نسیمِ هری ندارم.

نقشِ بلخ تلخ است که «گشته» (= مصحف) آن است و در نگارش، بدان می ماند. قلبِ مرو ورم است. این باشگونگی از گونه‌ای است که آنرا کل می نامند. نقشِ بلخ و قلبِ مرو را می توان کنایه ایما از تلخ و ورم دانست؛ بدین سان، در میانِ بلخ و مرو با هری که ریختی است دیگر از هرات ایهام تناسب خواهد بود. نسیمِ هری به کنایه ایما از نسیمِ جانپور و دلنواز به کار برده شده است؛ هرات را به آب و هوای خوش می ستوده اند:

یکی از شاعران هرات به نام سامی درباره هرات سروده است:

هَرَاةُ أَرْضٍ خِصْبُهَا وَاسِعٌ؛ وَ نَبَاتُهَا اللَّفَّاحُ وَالنَّرْجِسُ.
مَا أَحَدٌ مِنْهَا إِلَى غَيْرِهَا، يَخْرُجُ إِلَّا بَعْدَ مَا يُفْلِسُ.

هرات سرزمینی است که نعمت در آن فراوان و گیاه آن لفاح و نرگس است. هیچ کس از هرات به جای دیگری نمی رود، مگر پس از آنکه نادار شود.^۰

چامه ۷۵، بیت ۷۰ چون چشمِ شوخِ سَعْتَرِیَانَم، نماند آبی؛ / چه چشمِ سَعْتَرِی؟ نمک و سَعْتَرِی ندارم.

سَعْتَرِی، یا سَعْتَرِیاز، به معنی زنِ چرمینه بند است و به کنایه ایما از زنِ شوخ و گستاخ به کار برده شده است. سَعْتَرِی: آویشن:

* * همان / ۱۵.

* منشآت / ۳۲۱.

○ لطائف المعارف / ۲۴۶.

سعتر: بالفتح، گیاهی است که به زلف خوبان تشبیه کنند و فقرا از آن نانخورش سازند و خشک کرده؛ به دوا به کار برند؛ و به فارسی، آویشن گویند و در کتب طب به صاد نویسند تا به شعر مشتبه نشود.*

نداشتن نمک و سعتر کنایه ایماست از مستمندی و بینوایی بسیار. در میان دو سعتر، جناس تام هست؛ بر پایه سعتر، گونه‌ای از بُسری نیز بیت را آراسته است. در بیت سپسین، با تشبیه رسا، خورشید به چشمه و عدم به چشمه‌سار مانند شده است.

چامه ۷۶، بیت ۷ مباد کز پی خشنودی چهار رئیس، / دو پادشا را در مُلکِ خود بیازارم!

چهار رئیس استعاره آشکار است از چهار آخشیجان که بر گیتی و جهان پیکرینه و استومند، سرور و سالارند. دو پادشا استعاره‌ای از همان گونه است از جان و خرد که بر سرزمین تن، فرمان می‌رانند.

چامه ۷۶، بیت ۸ شد آنکه بست غرور، از فروغِ آتشِ آز، / میان دیده همت، خیال پندارم.

آتش از تشبیه رساست؛ دیده همت را نیز تشبیه رسا می‌توانیم دانست: همت به دیده‌ای مانند شده است که خاقانی با آن جهان را می‌نگرد. چون سخن از خاقانی است نه از همت، «دیده همت» را استعاره کنایی نمی‌توانیم دانست؛ بدین سان، او را از خاقانی گسسته‌ایم و هستی و هویتی جداگانه داده‌ایم که از دید پندارشناسی پسندیده و روا نمی‌تواند بود. خیال در معنی پیکره پندارین به کار برده شده است: گاه آنچه دیر و ژرف بدان می‌اندیشند، بر پایه نیروی فراروانی که آنرا «پیکرینگی اندیشه» می‌نامیم، پیکر می‌پذیرد و فراچشم می‌آید.* این پیکره پندارین را که زاده اندیشه ژرف و کانونی شده است، سخنوران خیال خوانده‌اند. خاقانی می‌پندارد که دیگر غرور نمی‌تواند در پرتو آتشی که از برافروخته است، در چشم همت او، پیکره‌ای پندارین پدید بیاورد و بر او آشکار بگرداند.

چامه ۷۶، بیت ۱۰ بسا که از پی جُستِ جهان چون پرگار، / چو دایره همه تن گشته بود زَنارم!

جهان، با تشبیه ساده و مجمل، به پرگار مانند شده است؛ زیرا آدمی را در میان گرفته است؛ به گونه‌ای که از چنبر چیرگی آن، راه‌گریز نمی‌تواند جُست. تن با تشبیه آشکار، به زَنار مانند گردیده است که چنبروار بر گرد کمر بسته می‌شود. پرگار و دایره همبستگی دارند: دیر زمان، در جستجوی جهانی که ما را چون پرگار فرو گرفته است، همه تنم دایره‌وار مانند زَنار شده بود. پایه پندار شاعرانه بر کنایه‌ای نهاده شده است: کمر بر میان بستن کنایه فعلی ایماست از آماده تلاش و تکاپوی شدن. خاقانی، آنچنان در جُستن جهان کوشا بوده است که همه پیکرش به کمری دیگرگون شده است!

چامه ۷۶، بیت ۱۱ کنون نگر که از این منزل نَبهره فریب، / به رسمِ طالعِ خود، واپس است رفتارم.

منزل نَبهره فریب کنایه ایماست از گیتی که فرومایگان و ناسرگان را می‌فریبد. نَبهره: فرومایه؛ ناسره.

* غیاث‌اللغات / زیر «سعتر».

خاقانی، با تشبیه آشکار، خویشان را به طالع خود، پیکره خرننگ مانند کرده است، در اینکه از برابری می‌گریزد و به واپس می‌رود. در میان دوازدهگان و پیکره‌های اخترین تنها پیکره‌ای که شایسته این ویژگی است، خرننگ است: رفتار خرننگ به گونه‌ای است که چون به پیش می‌رود، بیننده می‌انگارد که به واپس می‌پوید و می‌شتابد. اما چنان می‌نماید که خاقانی، به شیوه‌ای شاعرانه و تنها به پاس پروردن پندار خویش، طالعش را خرننگ دانسته است. او، در بیت‌هایی دیگر، آشکارا برج طالع خود را شیواخترا (= اسد) یاد کرده است:

مثل عطاردی چرا؟ چون مه نو، نه مقبلی؟ طالع اسد تو را و تو چون سرطان، به مدبری؟

بس که بیت‌الحيات را ز نخست شیر نر دیده‌ام، ز طالع خویش...

ایام دمنه طبع و مرا طالع است اسد؛ من پای در گل، از غم و حسرت، چو شتر به.

از این شیر طالع بلرزم، چو خوشه؛ که از شیر لرزد دل هر شجاعی.

چامه ۷۶، بیت ۱۷ چو زر، نخواهم خود را اسیر دستِ خسان، / از حرص آنکه به زر همچو زر شود کارم.

تشبیه، در پاره نخستین، از گونه آشکار است و در پاره دوم، از گونه ساده و مجمل: خاقانی نمی‌خواهد که به بهای گرفتاری در دست ناکسان و خسان، کار خویش را مانند زر روایی و رونق ببخشد.

چامه ۷۶، بیت ۲۱ به طبع آهن بینم صفات مردم را؛ / از آن، گریزان از هر کسی پری‌وارم.

تشبیه از گونه آشکار است. بیت به بهانگی نیک آراسته شده است. پایه پندارشناسی باوری است کهن: پری و جن از آهن می‌هراسند و می‌گریزند. در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۸۸.

چامه ۷۶، بیت ۲۲ بدان که چون الف وصل باشم، از خواری؛ / که نام نبود و بینند خلق دیدارم.

تشبیه از گونه آشکار است: الف وصل الفی است در زبان تازی که نوشته می‌شود؛ اما خوانده نه؛ وارونه الف قطع که هم نوشته می‌شود و هم خوانده: خاقانی خود را، در بی‌ارجی، به الف وصل مانند کرده است: مردم او را می‌بینند؛ اما او به راستی نامی ندارد و در شمار کسان نیست.

چامه ۷۶، بیت ۲۶ از این زبان دُرافشان، چو دفتر افشین، / مرصع است به گوهر هزار طومارم.

طومار، با تشبیه آشکار، به دفتر افشین مانند شده است. به درستی، دانسته نیست که دفتر افشین چه بوده است. از آن روی که افشین، امیر اسروشنه را به آیین گبرگی باز می‌خوانده‌اند، می‌تواند بود که دفتر وی کتابی بوده است کهن به زبان پهلوی یا زبانی دیگر، آراسته به نگاره‌های زیبا که در چشم تازیان شگفتاور می‌نموده است. پس، در آراستگی و طرازیدگی آوازه‌ای یافته است. استاد روانشاد، جلال‌الدین همایی - که خدایش بیامرزاد! در این باره نوشته است:

... اما دفتر افشین و گوهر دفتر افشین ظاهراً اشاره است به دفتر مذهب مرصع گوهر نشان که افشین به داشتن آن معروف بود؛ و آنرا بسیار عزیز و محترم می‌شمرد و از نامحرمانش مکتوم می‌داشت؛ و بعداً معلوم شد که یکی از کتب مذهبی یا اخلاقی ایرانیان قدیم بوده که به وراثت در خانواده او باقی مانده؛ و دلیل کافری افشین قلمداد شد و در موقع محاکمه و استنطاقش مورد بازجویی قرار گرفت؛ و داشتن و خواندن آنرا دلیل کفر و بددینی وی شمردند؛ و به همین دلیل و امثال آن، حکم به وجوب قتل وی دادند؛ و به همین مناسبت گفته‌اند که: گوهر دفتر افشین یا دفتر پرگوهر افشین از قدر و گوهر او بکاست و خصم جان و مایه قتل او گردید.*

طبری از کتابی به نام زراوه که آنرا از کتابهای مغان دانسته است یاد می‌کند که در کتابخانه افشین یافته شده است. می‌تواند بود که زراوه ریختی گشته (= مصحف) از زروان باشد. * عثمان مختاری، چاه سرای چربدست و چیره سخن سده پنجم و ششم، در بیتهایی چند از «دفتر افشین» یاد آورده است:

از گوهر مدح کف راد گهر افشانت، دیوان ثنا گوی تو چون دفتر افشین.

گر بدیدی هنر بذله پرگوهر تو، گوهر دفتر خود بر تو فشاندی افشین.

هر کوز تو بر تابد، تیغ تو بر او تابد؛ از رای خود آن یابد کز دفتر خویش افشین.

گوهر دفتر برد از گوهر افشین خطر؛ قیمت گوهر فزود از گوهر دفتر تو را.

جامه ۷۶، بیت ۳۹ اگر چه نام من اندر شمار «الشعرا» ست، / از مدحت تو به «الا الذین» سزاوارم.

الا الذین کنایه ایما می‌تواند بود از سخنورانی که باورمند و نیکوکارند. در بیت، چشمزدی به آیه‌های دو بیست و بیست و چهار تا دو بیست و بیست و هفت از سوره شعرا آورده شده است که در آنها، سخنوران پیشوای گمراهان و سرگشتگانی که تنها مرد گفتارند و بیگانه با کردار خوانده شده‌اند، مگر آن گروه از آنان که به خداوند باور دارند و نیکوکارند: «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ * أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ * وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

جامه ۷۷، بیت ۳ بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد به صبح، / هویی گوزن وار به صحرا بر آورم.

لعاب گوزن استعاره آشکار است از پرتوهای خورشید که بامدادان بر کوهساران می‌تابد. تشبیه از گونه آشکار است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «گوزن» و «هو» یاد کرده است:

* دیوان عثمان مختاری / ۴۴۰ پانوش. ** همان.

هر لحظه، چون گوزنان، هویی بر آرم از جان؛ سگجانم؛ ار نه، چندین هجران چگونه باشد؟

همچون گوزن هوی بر آورده در سماع، شیران کز آتش شبِ شبِت رمیده‌اند.

شیرمردان چون گوزنان، هویی هوی اندر دهان، از «هو الله»، بر خدنگِ آه پیکان دیده‌اند.

چامهٔ ۷۷، بیت ۴ از اشکِ خون پیاده و از دمِ کنم سوار؛ / غوغا به هفت قلعهٔ مینا بر آورم.

هفت قلعهٔ مینا استعارهٔ آشکار از هفت آسمان است: از اشکِ خونین پیاده می‌سازم و از آه سوار؛ سپس، با این سپاه اشک و آه، هنگامه در دژهای هفت آسمان در می‌افکنم و این دژها را فرو می‌گشایم.

چامهٔ ۷۷، بیت ۱۲ زین روی، چون کرامتِ مریم، به باغِ عمر، / از نخلِ خشک، خوشهٔ خرما بر آورم.

باغِ عمر تشبیه رساست. خاقانی، با تشبیه آشکار، خود را به مریم مانند کرده است. در بیت، چشمزدی به داستان مریم که خرمابن خشک و پژمرده از او شکفت و بار گرفت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸. عیسی تازه، در بیتِ پیشین، استعارهٔ آشکار از سخنِ نوپدید و بی‌پیشینهٔ خاقانی است.

چامهٔ ۷۷، بیت ۱۵ رُستی خورم، به خوانچهٔ زرین آسمان؛ / و آوازهٔ صلا به مسیحا بر آورم؛

رُستی: روزی؛ خوردنی؛ نزل. خوانچهٔ زرین استعارهٔ آشکار است از خورشید. اگر خاقانی مسیحا را به خوانِ خورشید فرامی‌خواند از آن است که او، در آسمان چهارم، با این سرورِ ستارگان همخانه است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. نانِ گرم، در بیت هفدهم، استعارهٔ آشکار از خورشید است؛ نیز، در بیت نوزدهم، نانِ سپید.* در بیت هژدهم نیز، از آرزوی زنانِ آبستن که و یار خوانده می‌شود سخن رفته است.

چامهٔ ۷۷، بیت ۲۶ جامِ بلور، در خُمِ رویین، به دستم است؛ / دست از دهانِ خُم، به مدارا بر آورم.

خُمِ رویین استعاره‌ای است آشکار از آسمان که همانند خمی سترگ و مینایی همهٔ ما را در خود فرو گرفته است. جامِ بلور می‌تواند استعاره‌ای آشکار از زندگانی اینجهانی و بهره‌های اندک آن باشد که هر دم بیم فرجام و نابودی آن می‌رود. از آن است که خاقانی به درنگ و آهستگی و پروای بسیار با این جام شکننده که اگر فرو بیفتد خُرد در هم خواهد شکست، رفتار می‌کند. در بیت بیست و پنجم، رنگ با بوی ایهام تناسب می‌سازد. در بیت بیست و سوم، چشم استعاره‌ای است آشکار از سوراخهای نای: نای دهان گرفته و خاموش است؛ از این روی، با چشمان هشتگانهٔ خود، سخن می‌گوید. در بیت بیست و هفتم، زنگ با رنگ جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با آینه ایهام تناسب.

چامهٔ ۷۷، بیت ۳۲ خارا چو مار برگشم و پس به یک عصا، / ده چشمه چون کلیم، ز خارا بر آورم.

* در دیوان، واژه «آب» از پارهٔ دوم بیت افتاده است: «زین نان، دهان به آب تبرا بر آورم.»

هر دو تشبیه از گونه آشکار است. خارا که دیبایی است نگارین و خط در خط استعاره آشکار است از پوست مار که هر سال آنرا از تن می‌اندازد؛ تا پوست نو کند. خارای دوم در معنی سنگ سخت است. دو خارا جناس تام دارند. ده چشمه را می‌توان استعاره آشکار از سخن خاقانی دانست که چون چشمه، زایا و روشن و روان است. ده را نیز نشانه بسیاری می‌توان شمرد؛ زیرا موسی دوازده چشمه از سنگ برآورد؛ تا هر تیره از تیره‌های دوازده گانه یهود، چشمه‌ای از آن خویش داشته باشد. خاقانی، در این بیت، از آن «دوازده چشمه» یاد کرده است:

گر گشاد از دلِ سنگی ده و دو چشمه کلیم، / من بسی معجز از این سان به خراسان یابم.
در این باره، بنگرید به چامه ۷۲، بیت ۱۰۷. بر پایه خارا، بسری بیت را آراسته است. صدره خارا، در بیت پیشین، استعاره آشکار از روشنائی روز است. درباره هزار میخ که استعاره از آسمان شب است، بنگرید به چامه ۶۸، بیت ۱۸.

چامه ۷۷، بیت ۳۶ / مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح، / من نیز سر ز چوخه خارا برآورم.
بلال صبح استعاره آشکار از خروس است: خروس از آن روی که بامدادان می‌خروشد و مردم را از خواب برمی‌انگیزد به بلال مانند شده است که گلبانگ‌زن (= مؤذن) پیامبر بود. تشبیه از گونه آشکار است. درباره مولو و چوخه، بنگرید به چامه ۸، بیت ۴۱.

چامه ۷۷، بیت ۳۷ / چند از نعیم سبعة الوان؟ چو کافران، / کار جحیم سبعة امعا برآورم.
امعا، با تشبیه آشکار، به دوزخهای هفتگانه مانند شده است. هفت دوزخ سقر، سعیر، لظی، حطمه، جحیم، جهنم، هاویه. جحیم دوزخ پنجم است؛ با مجاز جزء و کل، از آن دوزخ خواسته شده است. نعیم سبعة الوان کنایه ایما می‌تواند بود از خوان رنگین که خورشهای گونه گون بسیار بر آن چیده باشند، یا هفت خورشی که عیسی از آسمان به خواست ناگروایان فرود آورد؛ تا بدو بگردند و چون نگر ویدند، خداوند آنان را به خوک دیگرگون کرد. آن هفت رانان و نمک و ماهی و سرکه و شهد و تره و روغن* نوشته‌اند. آن را خوان هفت رنگ فرعون نیز دانسته‌اند*. تشبیه از گونه آشکار است. خاقانی، در این بیتها نیز، از «سبعة الوان» سخن گفته است:

خوان کعبه هشت خوان خلد را ماند که هست، / چارجوی او به جای سبعة الوان آمده.

شاید اگر وحشی سبعة الوان خورد؛ / حمزه، به خوان علی، بهتر از الوان او.

چامه ۷۷، بیت ۴۲ / چه عقل را به دست امانی گرو گنم، / چه آزه بر سر زکریا برآورم.
در دست امانی، استعاره‌ای کنایی نهفته است. در بیت، چشمزدی به داستان زکریا و سرانجام اندوهبار وی آورده شده است:

* فرهنگ جهانگیری ج ۳ / ۴۷۶. برهان قاطع / زیر «سبعة الوان».

... جهودان او (= زکریا) را متهم کردند به مریم و قصد کشتن او کردند. چون خبر یافتند که مریم بار گرفت، گفتند: «از زکریاست.» وی بگریخت؛ در بیابان می‌دوید و عدو در قفای وی؛ تا درختی او را پیش آمد؛ گفت: «ای درخت! مرا پنهان کن.» درخت به دو نیم بشکافت. زکریا در میان آن تنه درخت شد؛ درخت فراهم آمد. اعدا در رسیدند. هر چند نگریستند، وی را ندیدند. ابلیس پیش آمد؛ گفت: «وی، به جادوی، در میان این درخت پنهان شد؛ اینک ریشه ردای وی پدیدار است!» از (= اژه) دو دستی بیاوردند و بر آن درخت نهادند و می‌کشیدند؛ تا او را در آنجا به دو نیم کنند. چون از به سر زکریا رسید، زکریا به خدای بنالید. خدای گفت: «صبر کن؛ که از تو تا به بهشت یک ساعت بیش نمانده است.» او را با درخت به دو نیم فرو آوردند.*

خاقانی، برای استوار داشتن اندیشه باز نموده در پاره نخستین، به شیوه دستاورد هنری، در پاره دوم برهانی شاعرانه را گنجانیده است؛ و با استعاره‌ای تمثیلی، عقل را به زکریا و دست امانی را به اژه مانند کرده است.

چامه ۷۷، بیت ۴۳ قلب ریا به نقد صفا چون برون دهم؟ / نسناس چون به زیور حورا برآورم؟
از قلب ریا، به کنایه ایما یار خواسته شده است؛ این قلب گونه‌ای از باشگونگی است که بعض خواننده می‌شود. صفا، با تشبیه رسا، به نقد مانده آمده است. قلب، در معنی ناسره، با نقد ایهام تضاد می‌سازد. «آراستن نسناس به زیور حورا» استعاره تمثیلی است از کار بیهوده و نابخردانه. خاقانی بر آن است که اگر یار را که از نقد یکدلگی و پاکی برخوردار است از دست بدهد، آنچنان است که گویی بوزینه‌ای را با زیور زیبا یان بهشتی آراسته است.

چامه ۷۷، بیت ۴۵ آن رهروم که توشه ز وحدت طلب کنم؛ / زال زرم که نام به عنقا برآورم.
وحدت، با تشبیه نهان، به توشه مانند شده است و خاقانی، با تشبیه استوار، به زال زر. در بیت، چشمزدی به داستان زال و سیمرغ آورده شده است: زال پیر سر زاد. سام او را زاده دیو دانست و از خود راند. سیمرغ زال را که کودکی گرسنه و خروشان بود، برگرفت و به کنام خویش در البرزکوه برد و با جوجگانش پرورد؛ تا بالید و بُرنا شد و سام در پی خوابی که دیده بود، به جُستن وی، به البرزکوه آمد. او را یافت و با خود برد.

چامه ۷۷، بیت ۵۰ آغراییم که بر پی اِحرامیان دَوم؟ / حج از پی ربودن کالا برآورم؟
پرسش هنری است و از سر انکار: خاقانی می‌گوید که از تازیان بیابان نشین نیست که راهزنی پیشه کرده باشد و برای ربودن کالا، با احرامیان همراه شود و به دیدار خانه خدا برود. سخنور، با این بیت، به شیوه دستاوردی هنری، اندیشه پرورده در بیت پیشین را برهانی گردانیده است.

چامه ۷۷، بیت ۵۱ گر طبع من فزونی عیش آرزو کند، / من قصه خلیفه و سقا برآورم.
در بیت، چشمزدی به داستان خلیفه و سقا آورده شده است: سقایی کهنسال در شمار چاکران و

* قصص قرآن مجید / ۲۲۷.

خدمتگزاران هارون الرشید بود. روزی خلیفه او را دید و از وی پرسید که: چند سال دارد؛ سقا در پاسخ گفت که: عمری دراز یافته است. خلیفه، به شوخی و خوش طبعی، از او پرسید که: «چگونه است که زندگانی شما، چاکران و رهیان دیرباز است و زندگانی ما فرمانروایان کوتاه؟»؛ سقا، خرده سنج و نکته گوی، گفت: «سبب آن است که شما، فرمانروایان، روزی بر نهاده خویش را به یکبارگی می خورید و به پایان می آورید؛ اما ما، چاکران و فرودستان، از آن اندک اندک بهره برمی گیریم.»؛ پاسخ نغز و خردورانه آن سقا خلیفه را دلپسند افتاد و او را پاداشی نیکو داد.*

چامه ۷۷، بیت ۵۳ اصحاب کَهف وارم بیدار و خفته ذات؛ / یُمَکِن که سر ز خواب، مفاجا برآورم.

خاقانی، با تشبیه آشکار، خود را به **مردان غار** مانند کرده است که چند سده در اشکفت کوهی به خوابی گران فرورفته بودند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۹. در میان بیدار و خفته، ناسازی به کار رفته است.

چامه ۷۷، بیت ۵۴ صفرا همه به ترش نشانند و من ز خواب، / چون طفلِ ترش، خیزم و صفرا برآورم!

ترشی صفرائر است. **صفرا برآوردن** کنایه ایماست از آشفتن و خشمگین شدن. ترش دوم به معنی دُژم و چهره درهم کشیده است. در میان دو ترش، جناس تام می تواند بود. در میان ترش دوم و صفرا ایهام تناسب به کار رفته است. بر پایه صفرا، بُسری بیت را آراسته است. خاستن و نشانیدن نیز ایهام تضاد می توانند ساخت. تشبیه از گونه آشکار است. در میانه ترش خاستن و صفرا برآوردن به نغزی ناسازی هنری (= پارادوکس) به کار برده شده است.

چامه ۷۷، بیت ۵۷ زن مرده ای است نفس چو خرگوش و هر نفس، / نامش به شیرِ شَرزَه هینجا برآورم.

زن مرده کنایه ایماست از نامرد و غرچه و «نه مرد و نه زن»؛ یا آنکه هم مرد است و هم زن. خرگوش از آن روی، «دو گونه» و زن مرده خوانده شده است که پیشینیان این جانور را نر ماده می دانسته اند؛ در این باره، نیز بنگرید به چامه ۳۵، بیت ۳۵. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، از «نر مادگی» خرگوش سخن گفته است: گرز مردی دم زنم، ای شیر مردان! مشنوید؛ ز آنکه، چون خرگوش، گاهی ماده و گاهی نر. تشبیه از گونه آشکار است. نفس با نفس جناس ناقص می سازد: نفس نامردی غرچه است و من هر دم او را شیر شَرزَه در هنگامه های نبرد می خوانم.

چامه ۷۷، بیت ۶۷ زمزم فشام از مژه، در زیر ناودان؛ / توفانِ خون، ز صخره صمّا برآورم.

زمزم استعاره آشکار است از اشک. از **ناودان**، ناودان کعبه خواسته شده است که «از جانب شمال است، بر میانه جای. طول ناودان سه گز است و سرتاسر به زر نوشته است**». **صخره صمّا** هم سنگ سیاه کعبه می تواند بود، هم پاره سنگی که آنرا **مقام ابراهیم** می نامند:

* برگرفته از شرح اشعار خاقانی متن ع / ۲۵۰ پانویشت.

** سفرنامه ناصر خسرو / ۱۳۳.

مقام ابراهیم - علیه السلام - از خانه سوی مشرق است؛ و آن سنگی است که نشان دو قدم ابراهیم - علیه السلام - بر آنجاست؛ و آنرا در سنگی دیگر نهاده است و غلاف چهار سو کرده که به بالای مردی باشد از چوب، به عمل هر چه نیکوتر؛ و طبلهای نقره بر آورده؛ و آن غلاف را دو جانب به زنجیرها در سنگهای عظیم بسته و دو قفل بر آن زده؛ تا کسی دست بدان نکند؛ و میان مقام و خانه سی آرش است.*

صخره صفا، با استعاره‌ای کنایی دلخسته‌ای اندوهناک انگاشته شده است که از زمزم‌فشانی خاقانی، سرشک خونین از دیدگان فرومی بارد.

جامه ۷۷، بیت ۷۳ تا قَرَبِ «قَابِ قَوْسین»، بر خاکِ درگهش، / آوازه «دَنی؛ فَتَدَلّی» برآورم.

قَابِ قَوْسین کنایه ایماست از نزدیکی بسیار. قَابِ قَوْسین و دَنی فَتَدَلّی از آیه‌های هشتم و نهم سوره نجم ستانده شده است که در آن معراج پیامبر گزارده آمده است: «ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی * فَكَانَ قَابِ قَوْسینِ أَوْ اَدْنی».

جامه ۷۷، بیت ۷۴ گر مدحتش به خاکِ سرندیب آدا کنم. / کوثر ز خاکِ آدم و حوّا برآورم.

آنگاه که آدم از بهشت رانده شد، به سرندیب افتاد. سپس، به مکه رفت و حوّا را با خود به سرندیب برد؛ و بر پایه بازگفتی، هر دو در این سرزمین درگذشتند و گورشان در آنجاست:

ایزد - تعالی - آدم را در بهشت جای داد و حوّا را از او بیافرید و ایشان را از خوردن گندم منع کرد؛ و به روایتی، از گندم و انگور و انجیر. ابلیس به یاری مار در بهشت رفت و ایشان را بفریفت؛ تا آنرا بخوردند. حق - تعالی - بر ایشان خشم گرفت و طوبی را فرمان داد تا ایشان را از بهشت بیرون انداخت. آدم - علیه السلام - به هندوستان افتاد، به کوه سرندیب و حوّا به جدّه، به حدود مکه و مار به بریه، به کوهستان اصفهان و ابلیس به میسان؛ و آدم - علیه السلام - چون به دنیا آمد، ریشش برآمد؛ دانست که حق - تعالی - بر او خشم گرفته؛ صد سال، در کوه سرندیب طاعت و زاری کرد و در سجده، می‌گریست؛ چنانکه از گریه او نباتات بسیار برآمد. آن نباتات همه ادویه است. بعد از صد سال، در روز عاشورا توبه او مقبول شد؛ ... پس جهت آدم، بیت‌المعمور را از بهشت به زمین آوردند، بر آنجا که حرم کعبه است؛ و آن خانه‌ای بود از یک پاره یاقوت. آدم - علیه السلام - را به حج و طواف آن، امر آمد. آدم - علیه السلام - به وقت حج، در عرفات، حوّا را بیافت؛ و آن جایگاه بدین سبب به عرفات موسوم شد. آدم و حوّا با هم به سرندیب رفتند؛ ... چون عمر آدم در دنیا به هزار سال رسید، وفات یافت و حوّا بعد از او یک سال بزیست و به روایتی، صد روز.**

سروده ستایش خاقانی، با تشبیه نهان، در روشنی و روانی به کوثر مانند شده است.

چامه ۷۷، بیت ۸۱ آسمای طبع من به نکاح ثنای اوست؛ / زان، فالِ سعد از اخترِ آسما برآورم.
 آسمای طبع تشبیه رساست، اسما نام زنی است پرآوازه در زیبایی که دلدار سعد بوده است. ثنا، با استعاره‌ای کنایی، دامادی انگاشته شده است که اسمای طبع خاقانی را به زنی گرفته است. سعد به معنی خجسته است؛ چونان نام دلدادۀ اسما، با آن ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ اسما، بُسری بیت را آراسته است. دربارهٔ سعد و اسما، بنگرید به چامه ۳، بیت ۷۱. در بیت هشتاد و دوم، در میانِ کوثری و گوثری، جناس خط و هم‌ریشگی هنری هست. ثنا، با تشبیه نهان، به کوثر مانده آمده است. ثریا، با مجاز جزء و کل، در معنی عقیقۀ ثریا یا خوشهٔ پروین به کار رفته است که نام پیکرهٔ اخترین است.

چامه ۷۸، بیت ۱ هر صبح، پای صبر به دامن درآورم؛ / پرگارِ عجزِ گردِ دل و تن درآورم.
 پای به دامن آوردن کنایهٔ فعلی ایماست از درگوشه نشستن و دست از تلاش و تکاپوی بازداشتن. پای صبر کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌نامند. پرگارِ عجز تشبیه رساست: ناتوانی آنچنان دل و تن خاقانی را به یکبارگی فروگرفته است که به پرگار مانند شده است.

چامه ۷۸، بیت ۳ هر دم هزار بچهٔ خونین کنم به خاک، / چون لعبتان دیده به زادن درآورم.
 بچهٔ خونین استعارهٔ آشکار از دانه‌های اشک است که از چشم خاقانی فرومی‌افتد. لعبتان دیده نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از مردمگان.

چامه ۷۸، بیت ۹ توفانم از تنور برآمد، چه سود از آنک، / دامن چو پیرزن به نهنبن درآورم.
 نهنبن: سرپوشِ دیگ؛ این واژه را «نهنبن» نیز نوشته‌اند. در بیت، چشمزدی به جوشیدن و برآمدن آب از آتشیان آورده شده است که نشانهٔ آغاز توفان بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۵۳: توفان که مهارناپذیر است آغاز شده است؛ چه سود که بخواهم مانند پیرزن دامن خویش را سرپوشِ دیگ کنم؟ تشبیه از گونهٔ آشکار است.

چامه ۷۸، بیت ۱۲ چون کوه خسته‌سینه گندم، به جرمِ آنک / فرزندِ آفتاب به معدن درآورم.
 تشبیه از گونهٔ آشکار است. فرزندِ آفتاب استعارهٔ آشکار از گوهر است: در باورشناسی کهن، گوهرها زادهٔ هفتان شمرده می‌شده‌اند و هر یک از آنها را به یکی از هفت اختر بازمی‌خوانده‌اند. گوهر، خود، استعاره‌ای است آشکار از سروده‌های خاقانی.

چامه ۷۸، بیت ۱۳ از جورِ هفت پردهٔ ازرق، ز اشکِ لعل، / توفان به هفت رقعۀ اذکن درآورم.
 هفت پردهٔ ازرق استعارهٔ آشکار از هفت آسمان است و هفت رقعۀ اذکن از هفت لایهٔ زمین. اذکن: تیره‌رنگ.

چامه ۷۸، بیت ۱۴ از کشتزارِ چرخ و زمین کلین دو گاؤ راست، / یک جو نیافتم که به خرمن درآورم.
 چرخ و زمین، با تشبیه رسا و یکسان (= تسویه) به کشتزار مانند شده‌اند. از دو گاؤ، پیکرهٔ گاؤ خواسته شده است که برج دومین است و برابر با اردیبهشت و گاوی که بر پایهٔ پندارهای کهن، زمین بر شاخ آن جای گرفته

است. جو استعاره آشکار است از آنچه بسیار اندک و ناچیز است. به خرمن درآوردن کنایه فعلی ایماست از گرد کردن و اندوختن.

چامه ۷۸، بیت ۱۶ چون زال، بسته قفسم؛ نوحه زان کنم، / تا رحمتی به خاطرِ بهمن درآورم؛

تشبیه از گونه آشکار است. در بیت، چشمزدی به داستان بهمن و زال آورده شده است: آنگاه که بهمن اسفندیار، برنامیده به «تَشْرَکیان»، به کین خواهی پدر، به سیستان لشکر کشید، بر پایه پیمانی که بسته بود، زال را نکشت و در بند نیفکند. فرمود که او را در قفس کنند. ایرانشاه ابی‌الخیر داستان را چنین سروده و باز نموده است:

بدو گفت جاماسپ: «کای شهریار!	تو را بازگویم که چون است کار:
مراناگزیر است گفتن همی؛	زدل، رنج تو برگفتن همی.
اگر زال خواهی کت آید به دست،	یکی سخت پیمان ببایدت بست؛
که آن پیلتن را نریزی تو خون؛	نباشی کسی را به خون رهنمون.»
ز سوگند چون شاه چاره ندید،	ز فرمان داناگذاره ندید.
بیاورد دانسنده استا و زند؛	به سوگند، مر شاه را کرد بند؛
وز آن پس که مرشاه را پند داد،	مر او را یکی سخت سوگند داد:
به یزدان که امید مردم وی است؛	به پیغمبر دین که فرخ پی است؛
به گردون گردان که یزدان نگاشت؛	به نور بهستی که زردشت داشت،
که من زال را خون نریزم ز تن؛	نه کس را بفرمایم از انسجمن.
نه بد خواهمش، نه گزندش کنم؛	نه زندان نمایم، نه بندش کنم...
چو زال اندر آمد به نزدیک شاه	رخان کرده چون گاه و بالا دو تاه،
به لب بر، رخ خاک بر میم زد؛	ز خون، نقطه بر تخته سیم زد.
چنین گفت: «کای شاه فرخنده روز!	به کام تو شد کشور نیمروز.
چه خواهی از این پیر برگشته بخت،	از آن پس که دیدم ز تو رنج سخت؟...
ز گفتار او، شاه شد چون زریر؛	ز خشمش بترسید داننده پیر.
به دل گفت داننده کاکنون بُود،	که پیراهن زال پر خون بود!
هم آنگاه بهمن برآورد سر؛	به دژخیم فرمود: «کو را ببر.
هنوزش زبان تیز چون خنجر است؛	یکی خنجری تیزش اندر خور است.
ز پیشش ببردند و کردند بند؛	وز آن پس، بفرمود شاه بلند،
از آهن یکی تنگ و کوتاه قفس	که زندان ندید آنچنان هیچ کس.
در آن، بند کردند مر زال را؛	چو مرغان مر آن هفتصد سال را...*

* بهمن نامه / ۳۱۹. در شاهنامه، تنها از بند کردن زال سخن رفته است.

چامه ۷۸، بیت ۱۷ نی؛ نی؛ که با غم است مرا اُنس؛ لاجرم، / مریم صفت، بهار به بهمن درآورم.

تشبیه از گونه آشکار است. در بیت، چشمزدی به داستان مریم و شکوفانیدن او خرمابن خشک را آورده شده است: خاقانی از آن روی که در بهمن سرد اندوه بهار دلارای سخن را می شکوفاند و پدید می آورد، خود را به مریم مانند کرده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۴۸.

چامه ۷۸، بیت ۱۹ چون دم برآرم از سر زانو، به باغ دل، / از شاخ سدره، مرغ نوازن درآورم.

سر بر سر زانو نهادن کنایه ایماست از پاس دل داشتن و در اندیشه فرورفتن. باغ دل تشبیه رساست: خاقانی آنگاه که سر بر زانوی اندیشیدن و سرودن می نهد، آنچنان خوش و دلپذیر می سراید که مرغان نوازن بهشتی را از شاخ سدره به زیر می کشد و در باغ دل، به دستا زنی و نغمه خوانی می آورد.

چامه ۷۸، بیت ۲۰ زانو کنم رصدگاه و در بیغخان جان، / صد کاروان درد، معین درآورم.

زانو و حان، با تشبیه رسا، به رصدگاه و بیغخان مانند شده است که به معنی جای دادوستد است و کاروانسرا. درد نیز، با همان تشبیه، به کاروان مانده آمده است. مانندگی زانو به رصدگاه از آن است که به هنگام اندیشیدن و کانونی شدن در خویش، سر بر زانو می نهند. خان با جان جناس یکسویه در آغاز می سازد و این دو با کاروان سجع یکسویه.

چامه ۷۸، بیت ۲۲ دل تنگتر ز دیده سوزن شده است و من، / بختی غم به دیده سوزن درآورم.

دل، با تشبیه نهان، به روزن سوزن مانند گردیده است. در دیده سوزن، استعاره ای کنایی نهفته است. بختی غم تشبیه رساست: غم، در سترگی و کلانی، به بختی مانند شده است که شتر ژنده سرخرنگ است؛ خواست خاقانی از این انگاره و نگاره شاعرانه آن است که دشواری و شگرفی کار خویش را در پیوند با غم و دل آشکار بدارد: غم شتری است ژنده که می باید در دل بگنجد؛ دلی که تنگتر از چشم سوزن است. در بیت، چشمزدی به دستانی نهفته است: گذشتن شتر از سوراخ سوزن. این دستان به استعاره تمثیلی از کار نافرجام و ناشدنی به کار برده می شود. مجیرالدین بیلقانی نیز گفته است، آن سخنور همروزگار با خاقانی که او را با سخن سالار شروانی ماجرای هنگامه ساز بوده است:

اگر برون شود، ای شاه! اشتر از سوزن، شود مقابل تو چرخ در توانایی.

این دستان برآمده از چهلمین آیه سوره اعراف است: «إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ اسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتِّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ».

چامه ۷۸، بیت ۲۳ غم تخم خرمی است که در یک دل افکنم؛ / دردی است جنس می که به یک دن درآورم.

غم، با تشبیه رسا، به تخم خرمی مانند شده است. در تخم خرمی، استعاره ای کنایی نهفته است: خرمی درختی انگاشته آمده است که از تخم غم می روید. غم، از دیگر سوی، با تشبیه رسا به درد نیز مانده آمده است و خرمی، با تشبیه نهان، به می و دل به دن که به معنی تخم باده است. غم و شادی در دل با هم آمیخته اند، به همان سان که درد و می در خم با یکدیگر.

جامه ۷۸، بیت ۲۴ عنقاي مُغربم به غریبی که بهرِ اَلف، / غم را چون زالِ زر به نشیمن درآورم.
 خاقانی، با تشبیه استوار، به عنقا مانند شده است و غم، با تشبیه آشکار، به زالِ زر. در میان مُغرب و غریب، هم‌ریشگی هنری هست. در بیت، چشمزدی به داستان زال و سیمرغ آورده شده است: سام زالِ نوزاد را به گناه پی‌سری از خود راند. سیمرغ او را برگرفت و به کنام خویش برد و با جو جگانش پرورد.

جامه ۷۸، بیت ۲۶ و ۲۷ فقر است پیرِ مایده افکن که نفسِ را، / بر آستانِ پیر، مَمکن درآورم.
 آبِ حیات از آتشِ گلخن دمد چو باد، / گر نفسِ خاکپاش به گلخن درآورم.
 فقر، با تشبیه رسا، به پیر مانند شده است؛ پیری که جان را با خورشهای بهستی می‌پرورد. آبِ حیات کنایه ایماست از چشمه‌ای در سرزمین تیرگیها که خضر از آن نوشید و جاودانه شد؛ در این باره، بنگرید به جامه ۷، بیت ۳۱. گلخن استعاره آشکار می‌تواند بود از تن. دمیدن آب حیات، در تندی و چالاکی، به باد مانده آمده است. خاکپاش کنایه ایماست از پرتلاش و تکاپوی. چهار آخشيجان، در بیت، گنج‌انیده شده‌اند. خاک با آب و آتش و باد ایهام تضاد می‌تواند ساخت. بر پایه گلخن، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

جامه ۷۸، بیت ۲۸ آری! ز هند عودِ قُماری بَرَم برون، / گر جملها به هند ز رُوین درآورم.
 قمار، یا کمار، نام شهری است در هند که عودِ آن آوازه‌ای داشته است. روین ریختی است دیگر از روناس. هند استعاره‌ای آشکار از گلخنِ تن است که در بیت پیشین، از آن سخن رفته است.

جامه ۷۸، بیت ۳۳ آهویِ مُشک نیست؛ چه چاره ز گاو و بز؟ / کز هر دو برگِ عنبر و لادن درآورم.
 از گاوگاوِ عنبری خواسته شده است که گونه‌ای ماهی سترگ است که از آن عنبر می‌ستانده‌اند. اگر از بز نیز سخن رفته است از آن است که بهترین لادن را از موی بز به دست می‌آورده‌اند:

لادن: بر وزنِ دادن، نوعی از مشمومات است یعنی بویِ کردنی؛ و آن، مانند دوشاب، سیاه می‌باشد و آنرا عنبرِ عسلی گویند و در دواها به کار برند؛ و آن از زمین ریگستان حاصل می‌شود؛ به این طریق که گیاهی که از آن زمین روید، به لادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست می‌دارد و به هنگامِ چرا، ریش و موی بدن بز بدان آلوده می‌شود، بعد از آن جدا می‌سازند؛ و آنچه بر ریش بز آلوده باشد بهتر از آن است که بر موی ران و اعضای دیگر.*

برگ به معنی سامان و نواست: ساز و برگ. در بیت، پیچش و گسترش بسامان نیز به کار رفته است. در میانِ آهو و گاو و بز، همبستگی هست. کودن، در بیت پیشین، در معنی ستورِ نازاده به کار رفته است: خاقانی می‌نالد که یاری همدل و همگون نمانده است؛ پس با رندان همراه می‌شود و چون رختی ندارد که در زیرِ ران آرد، بر کودنی می‌نشیند.

جامه ۷۸، بیت ۴۴ جان و دل و خِرَد برسانم به باغِ خُلد؛ / آخر، مثلثی به مَثَمَن درآورم.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «لادن».

مثلث کنایه ایماست از جان و دل و خرد که سه گانه اند و مَثَمَن از بهشتهای هشتگانه؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. مثلث و مَثَمَن همبستگی دارند. خلد نام بهشت نخستین است و از آن، به مجاز جزء و کل، بهشت خواسته شده است.

چامه ۷۸، بیت ۴۶ چون قوتم آرزو کند، از گرم و سرد چرخ، / بر خوانِ جان، دو نانِ ملونِ درآورم.

خوانِ جان تشبیه رساست. دو نانِ ملون استعاره آشکار از خورشید و ماه است. در باورشناسی کهن، خورشید نرینه شمرده می شده است و ماه مادینه. از گرمی و سردی، نرینگی و مادینگی این دو نیز خواسته شده است. پیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است. از گرم و سرد، به کنایه ایما، «همه آنچه چرخ دارد» نیز می تواند در نظر باشد: از گرم چرخ تا سرد آن. جان با نان جناس یکسویه در آغاز می سازد.

چامه ۷۸، بیت ۵۱ چون موسیم، شجر دهد آتش؛ چه حاجت است، / کآتشنزه به وادیِ ایمنِ درآورم؟

تشبیه از گونه آشکار است. چشمزدی، در بیت، به داستان موسی آورده شده است که در طور آتشی شگفت را در پیچیده در بوته ای دید که با او سخن می گفت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲. وادیِ ایمن نام جایی است که موسی شب هنگام با خانواده خویش به سرما و باران و تاریکی دچار آمد؛ در پی اخگری روان شد و آتشِ طور را دید و به پیامآوری برانگیخته شد. خواجه بزرگ فرموده است:

با تو آن عهد که در وادیِ ایمن بستیم، همچو موسیِ آرنی گوی به میقات بریم.

چامه ۷۸، بیت ۵۳ بهرام وار اگر به من آرند دوکدان، / غارت چرا، به تیغ و به جوشن درآورم.

تشبیه از گونه آشکار است. در بیت، چشمزدی به داستان هرمز و بهرام چوبینه آورده شده است: بهرام چوبینه، سردار بزرگ و دلیر ایران، آنگاه که سپاه ترکان را درهم پیچید و خاقان ترک را از پای در آورد و پورش را در بند افکند، هرمز چهارم پادشاه ساسانی که از نیرومندی و شکوه بهرام بیمناک بود، به بهانه آنکه از گنجینه های فرادست آمده بُردی یمانی و دو موزه گوهرنشان را برای خویش برداشته است، بر او خشم گرفت؛ و خامکار و ناسپاس، آنچه را بایسته زنان است برای وی فرستاد یکی، از آن میان، دوکدان بود. هرمز فرمود تا نامه ای سرد و درشت بنویسند:

چو بنهاد بر نامه بر مهر شاه،	بفرمود تا دوکدانی سیاه،
بیارند با دوک و پنبه در اوی،	نهاده بسی ناسزارنگ و بوی.
هم از شعر پیراهن لاژورد؛	یکی سرخ مقناع و شلوارِ زرد.
فرستاده ای پرمش برگزید،	که آن خلعتِ ناسزا را سزید.
بدو گفت: «کاین پیش بهرام بر؛	بگو: ای سبک مایه بی هنر!
تو خاقانِ چین را ببندی همی؛	گزند بزرگان پسندی همی.

ز تختی که هستی فرود آرمت؛
 فرستاده با خلعت آمد چو باد؛
 چو بهرام با نامه خلعت بدید،
 ز یزدان نیکی دهش یاد کرد؛
 به پیش اندرون، دوکدان سیاه
 بفرمود تا هر که بود از مهان،
 ز لشکر برفتند نزدیکِ او؛
 چو رفتند و دیدند پیر و جوان،
 بماندند، ز آن کار، یکسر شگفت؛
 از این پس، به کس نیز نشمارت.؛
 شنیده سخنها همه کرد یاد.
 شکیبایی و خامشی برگزید...
 بپوشید پس جامه سرخ و زرد.
 نهاده هر آنچهش فرستاد شاه،
 از آن نامداران شاه جهان،
 پر اندیشه بُد جانِ تاریکِ او.
 بر آن گونه بر پوشش پهلوان،
 دل هر کس اندیشه‌ای برگرفت.*

خاقانی، در این بیت نیز از «بهرام و دوکدان» یاد آورده است:

بهرام نیم که طیره گردم،
 چون مقنع و دوکدان بینم.

چامه ۷۸، بیت ۵۵ این پیرزن هنوز عروسِ گرم نژاد؛ / پس، سر چرا به خطبه این زن درآورم؟

پیرزن استعاره آشکار از گیتی است. عروسِ گرم تشبیه رساست. سردرآوردن کنایه فعلی ایماست از گردن نهادن و پذیرفتن.

چامه ۷۸، بیت ۵۷ کوشه طغانِ جُود که من بهرِ اتمکی، / پیشش زبان به گفتنِ سن سن درآورم؟

جود، با تشبیه رسا، به شه طغان مانند شده است. اتمک واژه‌ای است ترکی به معنی نان و سن به معنی تو: سن: بر وزن من... به ترکی، به معنی تو باشد که عربان انت گویند.**

خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از «سن سن گویی» سخن گفته است:

تُرکِ سن سن گویِ تو سن خویِ سوسن بویِ من،
 گر نگه کردی به سویِ من، ندیدی سویِ من.

نایب تنگری تویی؛ کرده، به تیغِ هندوی
 سن سن گفتن کنایه ایماست از ترک بودن.
 سنقر کفرپیشه را سن سن گویِ تنگری.

چامه ۷۸، بیت ۵۸ خاقانی مسیح دمم؛ پس به تیغِ نطق، / همچون کلیم، رخنه الکن درآورم.

تشبیه نخستین از گونه استوار است و تشبیه دیگر از گونه آشکار. تیغِ نطق تشبیه رساست. رخنه الکن کنایه ایما می‌تواند بود از دهان. در بیت، چشمزدی به داستانِ الکنی موسی آورده شده است که از خداوند خواست که گره از زبان وی بگشاید و هارون را دستیار و دستور وی قرار دهد؛ تا او را در کار راهنمونی مردمان یاری دهد:

** برهان قاطع ج ۲ / زیر «سن».

* شاهنامه ج ۸ / ۳۹۷.

... بازگشای گرهی از زبان من؛ تا دریاوند (= دریابند) سخن من. گفته‌اند: مراد از این آن است که گره طمع از زبان من گشاده کن؛ زیرا که طامع حق بنگوید؛ و گفته‌اند: از آن گفت که در زبان موسی بستگی بود، از آن وقت باز که آتش بر زبان نهاد؛ و آن آن بود که در کودکی که در خانه فرعون بود، وقتی فرعون او را برگرفت؛ موسی دو دست به ریش فرعون زد؛ و آن ریشی بود همه به جواهر و یوایت بافته؛ آنرا فرو کند. فرعون خشم گرفت؛ او را بر زمین زد؛ گفت: «من همی گفتم که وی دشمن بچه است. این را باید کشت.»؛ ایسیه (= آسیه) گفت: «ای بخت نیک! دو ساله کودکی چه داند که می چه کند؟ وی آن از نادانی کرد.»؛ فرعون گفت: «لا، بل که وی به قصد کرد.»؛ ایسیه گفت: «تجربه کنید؛ تا بدانید که نه به قصد کرد.» بفرمود تا تشتی سنجد و تشتی اخگر بیاوردند؛ در پیش موسی بنهادند؛ تا موسی دست فراکدام کند! موسی خواست که دست فراسنجد کند، جبرئیل فرو آمد و دست وی را سوی اخگر گردانید؛ تا اخگر آتش برگرفت و در دهن نهاد. زبان وی بسوخت؛ بخروشید. فرعون را دل بر وی بسوخت؛ وی را بنواخت. از آن وقت باز، بستگی در زبان موسی بود؛ تا آن وقت که گفت: «وَ أَحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي»؛ خدای - تعالی - آنرا از زبان وی برگرفت.*

چامه ۷۸، بیت ۶۰ چون موی خوک دَرَزَنِ ترسا بُود، چرا / تارِ رِدايِ روح به درزن درآورم؟

موی خوک یا کاسموی را در دوختن کفش به کار می برده‌اند:

کاسمو: بروزنِ نازبو موی خوکِ نر را گویند؛ چه کاس به معنی خوکِ نر هم آمده است؛ ورشته باریکی را نیز گفته‌اند که کفشگران و موزه‌دوزان بر سر سوزن کشند و ریسمان گنده‌ای را که بدان، کفش و موزه دوزند به آن پیوند کنند؛ و بعضی گویند: موی سبلیتِ خوک است و آنرا به عربی هلب خوانند.**

دَرَزَن به معنی سوزن است. **رِدايِ روح** استعاره آشکار از تن می تواند بود که چامه جان است. بر پایه درزن، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. در اندیشه بازنموده در بیت، خاقانی پلیدی خوک و بددینی ترسایان را در آیین اسلام در نظر داشته است. می تواند بود که سخنور از تار، به استعاره آشکار، زبان را خواسته باشد که در تن به تاری می ماند؛ او بر آن است که اگر تارِ زبان را در ستایش فرومایگان به سوزن در آورد تا دیبای سخن را بدان بیافد و بدوزد، کاری ناشایست کرده است. **تار به سوزن در آوردن** کنایه‌ای است از گونه ایما، از دوختن را آغازیدن.

چامه ۷۸، بیت ۶۵ تبریز غم فزود مرا؛ و آرزوم هست، / اکین غم به آرزوم و به ارمن درآورم.

در میان آرزوم و آرزوم همیشگی هنری به کار رفته است. بازخوانی غمفزایی به تبریز هنری است و از گونه اسناد به مکان: خاقانی به جای آنکه بگوید: «من در تبریز بسیار غمگین بودم»، گفته است: «تبریز غم فزود مرا». در بیت پیشین، **جلباب نیستی** تشبیه رساست.

* ** برهان قاطع ج ۳ / زیر «کاسمو».

* قصص قرآن مجید / ۲۴۸.

چامه ۷۸، بیت ۶۷ چون مور، سازِ خانه به اخلاط درکشم؛ / چون مرغ، برگِ دانه به ارزن درآورم.
هر دو تشبیه از گونه آشکار است. ارزن شهری بوده است، در نزدیکی اخلاط که دژ و بارویی استوار داشته است:

از نصیبین تا دارا پنج فرسخ؛ سپس تا کفرتوتا، هفت فرسخ؛ پس از آن تا قصر بنی نازع، شش فرسخ و تا آمد که برکناره رود دجله قرار دارد، هفت فرسخ دیگر؛ سپس تا میافارقین پنج فرسخ؛ و از آنجا تا ارزن هفت فرسخ راه است.*

برگ در معنی نوا و ساز و برگ است. ارزن، در معنی دانه‌ای که مرغان می‌خورند، با دانه و مرغ ایهام تناسب می‌سازد. در میان خانه و دانه، جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است. تشبیه از گونه جدا و جمع نیز هست.

چامه ۷۹، بیت ۲ تخت و خاتم نئی و کوسِ «رَبِّ هَبْ لِي» می‌زنم؛ / طور و آتش نئی و در اوجِ «أناالله» می‌پریم.
کوس کوفتن کنایه فعلی ایماست از فرمان راندن. در پاره دوم، خاقانی با استعاره‌ای کنایی به مرغی دور پرواز مانند شده است. درباره رَبِّ هَبْ لِي و اِنِّي اَنَا الله بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۳۴ و چامه ۷۱، بیت ۳۳. در بیت سپسین، نقد با نقش جناس یکسویه در پایان می‌سازد و نقش با نفس، جناس خط.

چامه ۷۹، بیت ۵ داده نه چرخ را، در خرج یک دم، می‌نهم؛ / زاده شش روز را، بر خوان یک شب، می‌خورم.
زاده شش روز کنایه ایماست از آفرینش که بر پایه باورشناسی دینی، در شش روز پدید آمده است. داده با زاده جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و چرخ با خرج جناس خط. نه و شش و یک از شمارها، در بیت آورده شده‌اند. درباره آبنوس روز و شب و دورنگی آن در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۱۸.

چامه ۷۹، بیت ۸ ساختم آینه دل؛ یافتم آب حیات؛ / گرچه باور نایدت، هم خضر و هم اسکندر.
در بیت، پیچش و گسترشی بی سامان به کار رفته است. خاقانی، با تشبیه آشکار و جمع، خود را به خضر و اسکندر مانند کرده است. آینه دل تشبیه رساست. درباره آینه اسکندر و آب حیات، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱.

چامه ۷۹، بیت ۱۱ بُردم از نژاد گیتی یک دو داو، اندر سه زخم، / گرچه از چار آخشیج و پنج حس درشدم.
گیتی، با تشبیه رسا، به نردباز مانند شده است. سه زخم از آن روی گفته شده است که در گذشته نرد را با سه طاس بازی می‌کرده‌اند. در این بیت، به شیوه‌ای نغز و شگرف، یک و دو و سه و چهار و پنج و شش، به سامان در پی هم، آورده شده‌اند.

چامه ۷۹، بیت ۱۲ هاتِفِ هَمَّتِ «عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ» آواز داد؛ / عشق، با طغرایِ «جاء الحق»، درآمد از دَرَم.
هاتِفِ هَمَّتِ تشبیه رساست؛ نیز طغرایِ جاء الحق. عشق، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده است.

عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ وَ جَاءَ الْحَقُّ بِخَشْيٍ مِنْ آيَةِ هَمَّادٍ وَ هَمَّادٍ وَ هَمَّادٍ وَ هَمَّادٍ: «وَ مِنْ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا»؛ «وَ قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا».

چامه ۷۹، بیت ۱۶ بر زبان، «أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ» راندم؛ تاکنون، / دل به «إِنِّي لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ» شد رهبرم.
 أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ بخشی است از آیه سی و پنجم از سوره ابراهیم: «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ». إِنِّي لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ بخشی است از آیه هفتاد و ششم از سوره انعام: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ». در این آیه‌ها، سخن از ابراهیم و یکتاپرستی او رفته است.

چامه ۷۹، بیت ۱۹ فقر کآن افکنده خلق است، من برداشتم؛ / زال کآن رد کرده سام است، من می‌پرورم.
 فقر، با تشبیه نهان، به زال مانده آمده است و خَلَقَ به سام. در بیت، چشمزدی به داستان زال آورده شده است که سام او را که کودکی خُرد و خروشان بود فرمود تا در دامن البرزکوه بنهند. سیمرغ مهر بر زال افکند و او را به کنام خویش برد و با جوجگانش پرورد و تیمار کرد. خاقانی، با استعاره‌ای کنایی، خود را به سیمرغ نیز مانند کرده است که پرورنده زال بود.

چامه ۷۹، بیت ۲۱ عالم از آوازه خاقانی افروزم؛ ولیک، / همت از اندازه خاقانی آمد برترم.
 خاقانی نخستین برنامه هنری سخنور است و خاقانی دوم بازخواننده به خاقان، در معنی شایسته خاقان و شاهوار. خاقان، در پهلوی خا کان xākān برنامه پادشاهان ترکستان و چین بوده است. شروانشاهان نیز خاقان نامیده می‌شده‌اند.

چامه ۷۹، بیت ۲۵ از صفت، هم صفرم و هم منقلب، هم آتشی؛ / گویی اول برج گردونم؛ نه مردم پیکرم!
 خاقانی، با تشبیه استوار، خود را در هیچ بودن به صفر مانند کرده است و در پی آن، با تشبیه آشکار، به نخستین برج گردون که باره بره است. نام این برج، در زبان اخترشماری، صفر است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۱۳. این برج یکی از سه برجی است که در سه گانه آتشین جای می‌گیرند: بره؛ شیر؛ کمان؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۶، بیت ۲۵. مردم و یزگی سبکی است و در معنی آدمی.

چامه ۷۹، بیت ۲۶ نحس اجرام و وبال چرخ و قلب عالم؛ / حشو ارکان و زُذال دهر و دون کشورم.
 قلب عالم: ناسره گیتی؛ در قلب، ایهامی می‌توان جست: یک معنی ناسره است؛ معنی دیگر باشگونه واژه عالم که ملاح می‌شود. ملاح به معنی بیابان شوره و بی آب و گیاه است. تازیان شاهین را بدان بازمی‌خوانند. در این بیت، آرایه «نام‌شمار» به کار رفته است که بدیعین آنرا سیاقه‌الاعداد می‌نامند.

چامه ۷۹، بیت ۲۷ «لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ»، به گوش آدم اندر، گفت عقل / آن زمان کز روی فطرت ناف می‌زد مادرم.
 در این بیت، چشمزدی به رسم و راهی آورده شده است که هنوز هم انجام می‌پذیرد: آیه‌ای از نبی را به هنگام نام نهادن بر نوزاد در گوش او می‌خوانند. لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ بخشی است از آیه چهل و ششم از سوره

هود: «قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْتَلِنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»: آنگاه که خاقانی از مام زاده می‌شده است، خِزْد در گوش آدم گفته است که: «این نوزاد از دودمان تو نیست.»

چامه ۷۹، بیت ۲۸ بحر بی پایاب دارم پیش و می‌دانم که باز، / در جزیره بازمانم؛ ز آتشین پُل، نگذرم. پایاب: گذار؛ جایی از رود که به پای از آن می‌توان گذشت. جزیره استعاره‌ای است از گیتی که آسمان یا دریای فراگیر آنرا چون آبخُستی در میان گرفته است. آتشین پُل استعاره‌ای است آشکار از چرخ آذر (=کره اثیر) که مرز میان گیتی و مینوست.

چامه ۷۹، بیت ۲۹ همچو موی عاریت، اصلی ندارم، از حیات؛ / همچو گلگونه، بقایی هم ندارد گوهرم. موی عاریت مویی است بر ساخته که برای انبوهی و بلندی گیسوان و زیبایی آن، بر آن می‌افزایند. حافظ، از آن روی که شب شادمانی دیرتر بیاید، زلف یار را که از گونه شب است خواسته است که چونان موی عاریت بر آن بپیوندند؛ تا زلف شب درازتر گردد:

معاشران! گره از زلف یار باز کنید؛ شبی خوش است؛ بدین قصه‌اش دراز کنید. خاقانی، با تشبیه آشکار و جمع، خود را به موی عاریت مانند کرده است و به گلگونه که آن نیز دیری نمی‌پاید. گلگونه یا غازه یکی از هفت آرایش زنان بوده است: سرخاب.

چامه ۷۹، بیت ۳۰ نی سگ اصحاب کهفم، نی خر عیسی؛ ولیک، / هم سگ وحشی نهادم؛ هم خر وحشت چرم. خاقانی خود را، با تشبیه رسا و جمع، به سگ و خر مانند کرده است: سگ اصحاب کهف سگی بود که همراه با آن خفتگان غار در خوابی دیرباز فرورفت و با آنان برانگیخته شد؛ خر عیسی نیز خری بود که پیامبر به هنگام درآمدن به اورشلیم بر آن نشسته بود. در وحشت چر، استعاره‌ای کنایی نهفته است: وحشت به گیاهی مانند شده است که خر آنرا می‌چرد.

چامه ۷۹، بیت ۳۱ و ۳۲ همدم هاروت و همطبع زن بربطزنم؛ / افعی ضحاکم و ریم آهن آهنگرم. شیر برفینم؛ نه آن شیرم که بینی صولتم؛ / گاو زرینم؛ نه آن گاوم که یابی عنبرم. زن بربطزن کنایه ایماست از ناهید که رامشگر چرخ است. در میان دو زن، گونه‌ای از جناس تام هست که بدیعیان آنرا مستوفامی خوانند. خاقانی، با تشبیه رسا، خود را به ماری مانند کرده است که از دوش دهاک بر رسته بود. در میان زن بربطزن با هاروت پیوندی هست: بر پایه داستان، ناهید یا بیدخت یا زهره نام زنی زیبا بود که از شوی خویش نزد هاروت و ماروت نالید تا گره از کارش بگشایند. آن دو در او آزیستند و از او کام خواستند. ناهید با آموختن نام مهین خداوند از آنان، به آسمان رفت و ستاره‌ای شد. هاروت و ماروت دو فرشته بودند که برای آزموده شدن، در پیکره آدمی از آسمان به زمین آمدند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۷۶. گاو زرین گاوی است که سامری از زروپور زنان یهود ساخت و آنان را بدان فریفت و به گمراهی کشانید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۴. گاو عنبری ماهی است سترگ و گاو بیکر که از او عنبر به دست می‌آورده‌اند.

جامه ۷۹، بیت ۳۳ در دبستان «نَسْوَ اللّٰه» کرده ام تعلیم کفر؛ / کاوّلین حرف است «لَا مَوْلٰی لَهُمْ»، بر دفترم.
 دبستانِ نَسْوَ اللّٰه تشبیه رساست. نَسْوَ اللّٰه بخشی است از نوزدهمین آیه سوره حشر: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ
 نَسْوَ اللّٰهَ فَأَنْسَهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ». لَا مَوْلٰی لَهُمْ بخشی است از آیه یازدهم از سوره محمد:
 «ذَلِكُمْ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكٰفِرِينَ لَا مَوْلٰی لَهُمْ».

جامه ۷۹، بیت ۳۴ قبله من خاکِ بتخانه است؛ هین ای طیرا هین! / سنگسارم کن؛ که من هم کعبه کن، هم کافر م.
 از طیر، به مجاز عام و خاص، مرغانی خُرد خواسته شده است، با نام ابابیل که بر سپاه ابرهه سنگ ریزه
 افکندند و آنرا در هم شکستند؛ در بیت، چشمزدی به این داستان آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به
 چامه ۱، بیت ۱۲.

جامه ۷۹، بیت ۳۵ و ۳۶ لافِ دینداری ز نم؛ چون صبحِ آخر ظاهر است، / کاندر این دعوی، ز صبحِ اولین کاذبترم.
 از درونسو ماز فعلم؛ وز برون، طاووس رنگ؛ / قصه کوتاه کن؛ که دیو راهزن را رهبرم.

تشبیه نخستین از گونه آشکار است و تشبیه دوم از گونه نهان: خاقانی، در لافِ دینداری خویش، از صبح
 نخستین که دروغین و فریبنده است دروغزتر است؛ و این نکته نکته ای است که در روشنی و آشکارگی به
 صبحِ پسین می ماند که صبحِ راستین هم اوست. در بیت سی و ششم، تشبیه ها از گونه استوار است. در میانِ
 مار و طاووس و دیو، همبستگی هست. زیر این سه آدم و حوّا را فریفتند و به خوردن گندم برانگیختند و از
 بهشت بدر افکندند. در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴.

جامه ۷۹، بیت ۳۸ چون همای، اندک خور و کم شهوتم دانند و من، / چون خروسِ دانه چین، زانی و شهوت پرورم.
 خاقانی خود را، با تشبیه آشکار و جمع، به همای و خروس مانند کرده است. همای را مرغی استخوان خوار
 می دانسته اند؛ خروس نیز از آن روی که همواره با ما کیانی چند به سر می برد، کامجوی و شهوت پرور شمرده
 شده است. یکی از چهار مرغی که ابراهیم از هم درید، خروس بوده است، به نشانه کامجویی و آزمندی در
 خفت و خیز؛ در این باره، بنگرید به چامه ۹، بیت ۴۱. از دیگر سوی، اگر همای به پاره استخوانی خرسند
 است، خروس از خوردن هرگز باز نمی ایستد و همواره دانه از زمین برمی چیند.

جامه ۷۹، بیت ۳۹ روز و شب، آزاددل از بند بندِ مُصَحِّفم؛ / سال و مه، بنهاده سر به خطِ خطِ ساغرم.
 مصحف، به مجاز عام و خاص، نُبی است. اگر «بند بند» را هماهنگ با «خطِ خط» بند بند بخوانیم، بند دوم به
 معنی طومار و به مجاز در معنی نوشته می تواند بود؛ بدین سان، در میانِ دو بند، مانند دو خط جناس تام
 خواهد بود: خط دوم خطِ جام است و خطِ نخستین بخشی از ترکیب فعلی سر بر خط نهادن که کنایه
 ایماست از فرمان بردن.

جامه ۷۹، بیت ۴۰ هم زحل رنگم چو آهن؛ هم ز آتش حامله؛ / وز حریصی، چون نعایم، آتش و آهن خورم.
 نعایم جمع نعامه است به معنی شتر مرغ که او را خورنده آتش و آهن می دانسته اند:

نعایم: به فتح... جمع نعامة است که شتر مرغ باشد؛ و آن پاره‌های آهن گرم آتشین را می‌خورد.*
تشبیه از گونه آشکار است، با مانروی دوگانه: خاقانی هم مانند آهن تیره‌رنگ است و هم
حامله از آتش؛ آهن را اگر به سنگ، بسایند از آن آتش برخواید جَست. حاملگی به آتش نشانه
دیوساری می‌تواند بود: دیوان از آتش آفریده شده‌اند؛ در این باره بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۳۲. تشبیه
نخستین تشبیهی استوار را نیز در بر دارد: خاقانی خود را هم‌رنگ گیوان انگاشته است که اختری است
تیره‌فام.

چامه ۷۹، بیت ۴۱ زاهدم، اما برهمن دین؛ نه یحیی سیرتم؛ / شاعرم، اما لبیذآیین؛ نه حسان مخبرم.

در بیت، چهار تشبیه استوار به کار برده شده است. تشبیه از گونه جدا و جمع نیز می‌تواند بود. لبید بن ابی
ربیع یکی از سخنوران بنام تازی است، در روزگار جاهلیت و یکی از خداوندان هفت چامه که آنها را در
کعبه آویخته بوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۲۰۱. حسان ثابت انصاری از سخنوران
همروزگار با پیامبر و از ستایندهگان اوست. برهمن پیشوای دین برهمایی است و یحیی پیامبری که
اسر بر آوردن عیسی را مرده می‌داد.

چامه ۷۹، بیت ۴۲ گوشت زهرآلود دانایان خورم؛ زان، هر زمان، / تلختر باشم، وگر شویی به آب کوثرم.

خوردن گوشت کسی کنایه ایماست از در نهان، به دُزیاد، از او سخن گفتن. این کنایه از آیه دوازدهم
سوره حجرات ستانده شده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ
لَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ
رَّحِيمٌ».

چامه ۷۹، بیت ۴۵ مهره خر، آنکه بر گردن نه در گردن بود، / به ز عقید عنبرین خوانم؛ چه بیمعنی خرم!

تشبیه از گونه رساست: سخنور خود را، در نادانی، به خر مانند کرده است. مهره اگر در گردن باشد، زیور
است و اگر بر گردن، رنج و وبال. عقید عنبرین گونه‌ای از گردن‌بند بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه
۲۵، بیت ۲. بر پایه خر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۷۹، بیت ۴۶ و ۴۷ گرز مردی دم زخم، ای شیرمردان! مشنوید؛ / زآنکه، چون خرگوش، گاهی ماده و گاهی نرم.

از سر ضعفم ضعیف القلب؛ اگر زورم دهند، / با «أنا الأعلى» زنان، فرش خدایی گسترم.
در بیت، از باوری که بر پایه آن خرگوش نرماده است، سخن رفته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۵،
بیت ۳۵ و چامه ۷۷، بیت ۵۷. در بیت چهل و هفتم، چشمزدی به سخن فرعون که خودکامه و خویشان‌رای:
گفت: «منم پروردگار برین شما!» و به آیه بیست و چهارم از سوره نازعات آورده شده است: «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ
الْأَعْلَى». انا الاعلیٰ زن: زننده و گوینده انا الاعلیٰ کنایه ایماست از فرعون.

* غیاث اللغات / زیر «نعایم».

جامه ۷۹، بیت ۵۱ ردّ خاقانم؛ به خاکم کن؛ که قارونِ غم؛ / ننگِ شروانم؛ به آبم ده؛ که قانونِ شرم.

در بیت، بهانگی نیک به کار رفته است: قارون، به نفرین موسی، با گنجهای گرانس در خاک فرورفت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۴۳. **قارون** غم تشبیهی استوار را در خود نهفته می‌دارد؛ غم را می‌توان مانروی دانست: خاقانی از بسیاری غمی که دارد و برای او گنجینه‌ای شمرده می‌آید، خود را به قارون مانند کرده است؛ نیز می‌توانیم بر آن بود که غم، با استعاره‌ای کنایی، به گنجینه مانند شده است: قارونِ گنجینه غم. قانون با قارون جناس لاحق می‌سازد.

جامه ۷۹، بیت ۵۲ نیستم خاقانی؛ آن خُلقانیم کآن مرد گفت؛ / واینچنین به؛ چون به جمعِ ژنده‌پوشان اندرم. خُلقانی: آنکه خُلقان در بر دارد: ژنده‌پوش. **خاقان** و **خلقان** هم‌ریشگی هنری و سجع همسان (= سجع متوازی) می‌سازند. آن مرد که خاقانی را ژنده‌پوشی بی‌سروپای خوانده است، یکی از رشکبران و نکوهندگان وی می‌تواند بود که از او به بدی سخن گفته است. در بیت سپسین، **صافی** و **صفا** و **صوفی** هم‌ریشگی هنری می‌سازند.

جامه ۸۰، بیت ۲ از آن چرخ چون باز بردوخت چشمم، / که باز از [گزیر]* بلا می‌گریزم.

تشبیه از گونه آشکار است. چشم باز را می‌بسته‌اند؛ تا به هنگام شکار که چشمش را می‌گشوده‌اند تیزتر و تواناتر باشد. در میان دو باز، جناس تام هست. **گزیر** بلا تشبیه رساست. **گزیر** که ریختی کهنتر از **وزیر** می‌تواند بود، به معنی نگهبان است. ریختِ پهلوی واژه به گمان و **یچیر** vičir است، در معنی فرمان و رای و فتوی. و **یچیر** گر در معنی داور و مفتی به کار می‌رفته است. ریختی دیگر از این واژه، در پارسی دری «گزیر» است در معنی چاره. در بیت، **گزیر** در معنی **بازبان** به کار برده شده است. در نامه‌ای نیز، خاقانی خود را بازی دد آیین دانسته است که از **گزیر** گزیر کرده است و هوا گرفته. **

جامه ۸۰، بیت ۶ [به] بیگانه‌ای مانم از سایه خود؛ / ولی در دل آشنا می‌گریزم.

خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، خود را به کسی مانند کرده است که حتی با سایه خویش، آن همراه نزدیک و همیشگی آدمی نیز بیگانه است. در چیزی گریختن به معنی پناه بردن است و وارونه آن از چیزی گریختن.

جامه ۸۰، بیت ۱۱ بگو با مغان: «کابِ کارِ شما راست، / که در کارِ آبِ شما می‌گریزم».

آبِ کارِ شما راست: به پاس **آبِ کارِ شماست**. **کارِ آبِ کنایه** ایماست از **باده‌نوشی**. **کارِ آب** و **آبِ کار** با هم

* در متن س: «گریز»؛ در متن ع: «گزند». اما درست «گزیر» می‌نماید که به معنی نگهبان و حارس است؛ و در اینجا، در معنی «بازبان» به کار رفته است. خاقانی در نامه‌ای نیز خود را بازی وحشی خوانده است که از **گزیر** گزیر گرفته است: «... چه خادم باز وحشی شده است. از **گزیر** گزیر کرده و هوا گرفته؛ بعد الیوم، آشوب قید و خلخال نتواند کشید.» (منشآت / ۲۳۷). ** منشآت / ۲۳۷.

○ در متن س: «چو»؛ در متن ع: «چو بیگانه و امانم»؛ اما **پچین**، «به بیگانه‌ای مانم» سنجیده‌تر می‌نماید: خاقانی به کسی می‌ماند که از سایه خود هم بیگانه شده است.

وارونگی دارند. کاب و کار را، به گونه‌ای، می‌توان جناس یکسویه در پایان دانست. آب کار: روایی و رونق کار. دو آب جناس تام دارند.

چامه ۸۰، بیت ۱۴ مغان را خرابات کَهفِ صفا دان؛ / در آن کَهف، بهر صفا می‌گریزم.

بر پایه صفا، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است. کَهفِ صفا را می‌توانیم استعاره‌ای کنایی بدانیم: کَهفی که صفا بدان پناه می‌برد. خرابات، با تشبیه رسا به این کَهف مانند شده است: از دید خاقانی، تنها جایی که می‌توان صفا را در آن یافت خرابات است؛ صفا، ناامید و دلخسته از ناپاکیها و تیره‌دلیها، به خرابات پناه آورده است و آنرا کاشانه خویشتن گردانیده است. این بیت هنجارها و بنیادهای مهری را در یاد برمی‌انگیزد: مهربان کهن مهرابه‌هایشان را در اشکف کوهها می‌ساخته‌اند. خرابات نیز ریختی دیگرگون و گشته (= مصحّف) از خورآباد که نام دیگر مهرابه است، انگاشته شده است.

چامه ۸۰، بیت ۱۵ من آن هشتم هفت مردانِ کَهفم، / که از سرنوشتِ جفا می‌گریزم.

خاقانی، شاعرانه و شکوهمند، با کنایه‌ای از گونه ایما خود را سگ شمرده است: هشتم هفت مردان سگ آنان بوده است. در این باره، بنگرید به چامه ۷۲، بیت ۹.

چامه ۸۰، بیت ۱۶ بده جامِ فرعونیم؛ کز تَزَهْد، / چو فرعونیان ز اَزدها می‌گریزم.

تشبیه از گونه آشکار است. از اَزدها چو بدستِ موسی خواسته شده است که آنرا فرومی‌افکند، اَزدهایی می‌شد و چوبهایِ مار شده جادوگران را به کام فرو می‌برد. جامِ فرعون: جام بزرگ. در این باره، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۴.

چامه ۸۰، بیت ۲۱ مرا سجده‌گه بیتِ بِنْتِ الْعِنَبِ بس؛ / که از بیتِ اُمِّ الْقُرَى می‌گریزم.

بِنْتِ الْعِنَب: دخترِ رَز استعاره آشکار است از باده؛ رز نیز، با استعاره‌ای کنایی، هامِ او انگاشته شده است. اُمِّ الْقُرَى کنایه ایماست از مگه و بیتِ آن از کعبه. بنت با بیت جناس خط می‌سازد و با اُم ایهام تناسب.

چامه ۸۰، بیت ۲۳ قدحها ملاکن؛ به من دِه؛ که من خود، / از [قوتِ آتشان]*، بر ملا می‌گریزم.

قوتِ آتشان: کسانی که خوراکیشان آتش است، کنایه‌ای است از گونه ایما، از دوزخیان. در میان دو ملا، جناس تام هست. بر پایه ملا، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

چامه ۸۰، بیت ۲۶ ندارم سرِ می؛ که چون سگ گزیده، / جگر تشنه‌ام؛ وز سقا می‌گریزم.

تشبیه از گونه آشکار است. پایه پندارشناسی بر رمندگی و گریزِ هارُشدگان از آب نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۶، بیت ۶. سر، به مجازِ جای و جایگیر، در معنی اندیشه و آهنگ به کار رفته است.

* در متن س: «قوت آتشان»؛ در متن ع: «قوت اللسان»؛ اما هیچیک از این دو چندان برازنده و سنجیده نمی‌نماید. «قوت آتشان» (= کسانی که خوراک روزانه‌شان آتش است) که در برنوشته آمده است و آمیغی است نوآیین و شگرف، سخن را فرونتر می‌برازد و می‌طرازد. «قوت آتشان» کنایه‌ای است از دوزخیان و گناهکاران.

چامه ۸۰، بیت ۳۰ چنانم دلازرده از نقشِ مَزْدَم، / که از نقشِ مردمِ گیا می‌گریزم.

خاقانی آنچنان از پیکره و ریخت مردم بیزار و آزرده است که از مردمِ گیاه نیز که به آدمی می‌ماند گریزان است؛ دربارهٔ مردمِ گیاه، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۸.

چامه ۸۰، بیت ۳۴ همه حَسِ من یک به یک هست سلطان؛ / [از این سگِ مشام] * گدا می‌گریزم.

سگِ مشامِ گدا استعاره‌ای کنایی را در خود نهفته می‌دارد: آسمان به انسانی مانند شده است که بویایی و مشامی به تیزیِ مشامِ سگ دارد و نیکبختان و بهروزان را در هر جای باشند، بوی می‌برد و می‌یابد؛ تا بیازارشان؛ نیز گدا سرشت و پست‌نهاد است؛ گدایان نیز توانگری و نیک‌اختری را بوی می‌کشند و به آسانی می‌یابند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «مشامِ گدا» سخن گفته است:

همه حس در تن من سلطان است؛ / جز مشامی که گدای است مرا.

در میانِ سلطان و گدا، ناسازی به کار رفته است. **عمزسائی آسیا**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از

آسمان است؛ عمر نیز، با استعاره‌ای کنایی، به دانه مانند شده است.

چامه ۸۰، بیت ۳۸ سیاه است بختم، ز دستِ سپیدش؛ / از این پیرِ ازرقِ وطا می‌گریزم.

پیرِ ازرقِ وطا استعاره‌ای است آشکار از آسمان. **سپید کنایهٔ رمز** است از **ستمکار** و **آزارگر**؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. **سیاه با سپید** ایهام تضاد می‌سازد و دست با است جناس یکسویه در آغاز. دربارهٔ **بهرجِ ناروا**، در بیتِ پیشین، بنگرید به ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۰۷.

چامه ۸۰، بیت ۴۰ چوروز است روشن که بخت است تاری؛ / به شب، زین شبانگهٔ لقا می‌گریزم.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. **شبانگه لقا** تشبیه رساست و کنایه‌ای از گونهٔ ایما از **بختِ سیاه خاقانی**. اگر او شب هنگام از **بختِ خویش** می‌گریزد، از آن است که می‌خواهد در تاریکیِ شب نماند؛ **تادستِ بختِ ناساز** بدو نرسد. **روشن و تاری** ناسازی دارند: این نکته مانند روز روشن است که **بختِ من تاریک** است.

چامه ۸۰، بیت ۴۲ گزم سازِ یکتا زنی [با] * دوتایی، / در اندازمت؛ کز سه تا می‌گریزم.

دو تاریختی است از دو تار که گونه‌ای ساز است. **سه تا: سه تایی** کنایهٔ ایماست از بی‌دینی و کافری. این کنایه از سه گانه‌پرستی ترسایان برآمده است که در چشم مسلمانان، نشانهٔ **شرکِ آنان** است. می‌انگارم که **انداختن** در معنی سرود انداختن و آواز خواندن به کار برده شده است. **سربلندِ سمرقند**، **رودکی راست**:

* در متن س و ع: «من از یکِ مشام»؛ اما بدین سان، بیت را معنایی پسند و سنجیده نیست؛ بچین که در چاپ عبدالرسولی آمده است: «از این سگِ مشامِ گدا» درست می‌نماید: آسمان به گدایی مانند شده است ستوه‌آور که مشامی تیز چون سگان دارد؛ و آزادگان را در هر جای که باشند بوی می‌برد و می‌یابد.

** در متن س و ع: «یا»؛ اما بیت با «یا» معنایی روشن نمی‌تواند داشت: خاقانی از نوازنده می‌خواهد که با دو تار خویش، ساز از یکتایی بزند؛ زیرا از «سه تایی» که کنایه از کافری است، گریزان است. بیت سپسین نیز این گمان و گزارش را در بیت نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد.

رودکی چنگ برگرفت و نواخت؛ باده انداز؛ کو سرود انداخت.

خاقانی رامشگر را می‌گوید: اگر با دو تار خویش از یکتایی خداوند بگویی و نغمه توحید ساز کنی، در دنیا و آواز با تو همساز و دمساز خواهم بود؛ زیرا از سه گانه پرستی و تباه کیشی گریزانم. بدین سان، دو تا با یکتا و سه تا ایهام تناسب می‌سازد. یک و دو و سه از شمارها بسامان در پی هم آورده شده‌اند.

جامه ۸۰، بیت ۴۳ دغا در سه و چار بینی، نه در یک؛ / من و نقش یک؛ کز دغا می‌گریزم.

سه کنایه ایماست از زادگان سه گانه: کانی و گیاه و جاندار و چار از چهار آخشیمان که بنیادهای گیتی و جهان دیداری پیکرینه‌اند. بر پایه دغا، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است: خاقانی بر آن است که گیتی و جهان پریشانی را فرو بگذارد و در مینو که جهان بسامانی و یگانگی است بگریزد و جز خدا نبیند و نداند.

جامه ۸۰، بیت ۴۴ قماری زخم بر سر پای و آنکه، / از سر، پای سازم؛ به پا می‌گریزم.

بر سر پای کنایه ایماست از شتابان و بی‌درنگ. از سر پای ساختن کنایه‌ای فعلی است از همان گونه از شتابان و چالاکی رفتن. نیز بنگرید به چامه ۴۵، بیت ۲۹. سر پای و سر پای، به گونه‌ای جناس مرکب مقرون می‌سازند. بر پایه پا، گونه‌ای از بُن‌سری نیز بیت را آراسته است: خاقانی شتابان و بی‌آنکه بیارمد، با چرخ دغایشه قمار می‌زند و چند روزی در این جهانِ خاکی با او هم‌آورد می‌شود؛ اما چست و پرشتاب، جهان و هم‌آوردی با چرخ را وامی‌گذارد و می‌گریزد.

جامه ۸۰، بیت ۴۵ اسیرم به بند خیالات و جان را، / نوا می‌دهم؛ وز نوا می‌گریزم.

خیالات، با تشبیه رسا، به بند مانند شده است. نواي نخستین به معنی گروگان است و نواي دوم به معنی سامان و ساز و برگ زندگانی. در میان دو نوا، جناس تام به کار رفته است. خاقانی، به آهنگ آنکه از بند اندیشه‌های دل‌آزار برهد، جان را به گروگان می‌دهد و از سامان و نواي زندگانی می‌گریزد و می‌پرهیزد.

جامه ۸۰، بیت ۴۸ ز تنگی مکان و دورنگی زمان، بس / به جان آمدم؛ زین دو تا می‌گریزم.

در تنگی و دورنگی، نشانه برافزودگی (=) سترده شده است: تنگی مکان و دورنگی زمان. این هنجار کاربردی است کهن و ویژگی سبکی که فراوان در سروده‌های خاقانی به کار رفته است. دورنگی، به ایهام، هم در معنی دورویی و دغلیکاری است، هم از آن سیاهی و سپیدی شب و روز خواسته شده است.

جامه ۸۰، بیت ۴۹ مرا منتهای طلب نیست سدره؛ / که از بیدرۀ المُنْتَهی می‌گریزم.

بر پایه منتها و سدره، وارونگی در بیت به کار رفته است. دو منتها با هم جناس تام می‌سازند. سدره با منتها ایهام تناسب پدید می‌آورد. بر پایه منتها، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

جامه ۸۰، بیت ۵۱ نه زین هفت ده خاکدانم گریزان؛ / که از هشت شهر شما می‌گریزم.

هفت ده را فرهنگ نویسان آراسته و بزبور معنی کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۵، بیت ۳۴. خاکدان استعاره آشکار از گیتی است که به آشغال‌دانی می‌ماند؛ نیز، به ایهام، می‌توان آنرا جایی که خاک در آن است دانست و کنایه ایما از گیتی. هشت شهر نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از هشت بهشت.

هفت و ده، در معنی شمار، با هشت ایهام تناسب می‌سازند: خاقانی می‌گوید: نه تنها از گیتی که خاکدانی آراسته و فریبده است گریزانم، از مینو نیز خواهم گریخت.

چامه ۸۰، بیت ۵۲ مرا دان بر از هفت و نه متکایی، / که در ظل آن متکا می‌گریزم.

هفت کنایه ایماست از هفت اشکوب و لایه زمین و نه از نه آسمان: خاقانی را، بیرون از زمین و آسمان، پشتیبانی است که در سایه آن می‌گریزد. متکا کنایه ایما می‌تواند بود از خداوند.

چامه ۸۰، بیت ۵۳ نه عیسی صفت زین خراباتِ ظلمت، / در ایوانِ شمس الضحی می‌گریزم.

خراباتِ ظلمت استعاره آشکار از گیتی است. ایوانِ شمس الضحی کنایه ایما از آسمان چهارم است که عیسی نیز در آن کاشانه دارد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. تشبیه از گونه آشکار است.

چامه ۸۰، بیت ۵۴ نه ادريس وارم، به زندانِ خوفی، / که در هشت باغِ رجا می‌گریزم.

زندانِ خوف تشبیه رساست. هشت باغِ رجا کنایه ایماست از هشت بهشت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. نیز می‌توان هشت باغ را کنایه از بهشت دانست و بر آن بود که رجا، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است. خاقانی، با تشبیه آشکار، خود را به ادريس مانند کرده است: ادريس را خداوند، زنده، برکشید و به مینو برد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵.

چامه ۸۰، بیت ۵۶ و ۵۷ چو جغد ار برون آیدم آسیابان، / [از] * این هفت‌بام آسیا می‌گریزم.

بقا، دوستان را؛ فنا، عاشقان را؛ / من آن عاشقم کز بقا می‌گریزم.

آسیابان، با تشبیه ساده و مجمل، به جغد مانند شده است. آسیابان را می‌توان استعاره آشکار از خورشید دانست که مهتر و سرور «هفتان» است که «مدبرانِ فلک» اند؛ یا از روزگار که بر هر کس و هر چیز چیره است. آسیای هفت بام نیز استعاره‌ای است از همان گونه از آسمان. برون آمدن کنایه فعلی ایماست از شوریدن و به ستیزه برخاستن. بیت پنجاه و هفتم، بر پایه بقا به بُسری آراسته آمده است. بقا و فنا ناسازی دارند. خاقانی، در این بیت نیز، از «سالار دهر» سخن گفته است که با «آسیابان» سنجیدنی می‌تواند بود:

دهر، چو بی‌توست، خاک بر سر سالار او! ده، چو تو را نیست، باد در کف دهقان او!

نیز، در این بیت دیگر، آسمان را «دخمه» پنداشته است و از «دخمه‌بان» سخن گفته است که از دید پندارشناسی، همسنگ و همتای «آسیابان» است در بیت گزارش شده:

بدرند، از سماع، دخمه چرخ؛ سخره بر دخمه‌بان کنند همه.

چامه ۸۰، بیت ۶۰ همه نعلِ مرکب ز نم باشگونه، / به وقتی کز این تنگ‌جا می‌گریزم.

نعلِ باشگونه زدن کنایه فعلی ایماست از فریفتنِ پی‌جویان و دنبال‌کنندگان؛ برای آنکه این کسان گمراه

* در متن س و ع: «بر»؛ اما «از» درست می‌نماید. زیرا، آنچنانکه در بیت‌های پیشین نیز سروده شده است، خاقانی بر آن است که از آسمان بگریزد، نه بر آسمان. «هفت بام آسیا» استعاره‌ای است از آسمان که از این پیش «آسیای عمرسای» خوانده شده است.

شوند، نعل را وارونه بر سم ستور می کوفته اند؛ تاروندگی و آیندگی با هم در آمیزد و پی جویان گمراه گردند و نتوانند به گریزنده دست یابند.

جامه ۸۰، بیت ۶۱ و ۶۲ بسی زانیانند، دَوْرِ فلک را؛ / از این دَیْرِ دَاوَالزَّنا می گریزم.

و باخانه چرخ [جافی]*، ز جیفه، / ملاگشت؛ من زان وبا می گریزم.

زانیان استعاره آشکار است از هفتان و دیر دارالزنا از آسمان. در میان دیر و دار، نیز دور و دار، جناس لاحق به کار رفته است. در میانه جافی و جیفه، هم‌ریشگی هنری هست. بر پایه وبا، بیت به بُسری آراسته است. چرخ، با تشبیه رسا، به ویاخانه مانند شده است. در این بیت نیز، از «جیفه» و «جافی» سخن رفته است:

جیفه دشمنان جافی تو، از زبانی، به دام و دد مرساد!

جامه ۸۰، بیت ۶۶ که خرگوش حیض النسا دارد و من، / پلنگم، ز حیض النسا می گریزم.

تشبیه از گونه رساست. پیشینیان خرگوش را نماده می دانسته اند و بر آن بوده اند که مانند زنان دشتان دارد و خون می بیند، در این باره، بنگرید به جامه ۳۵، بیت ۳۵ و جامه ۷۷، بیت ۵۷. بر پایه حیض النسا، گونه ای از بُسری نیز در بیت به کار رفته است.

جامه ۸۱، بیت ۲ و ۱ غصه بندد نفس؛ افغان چه کنم؟ / لب، به فریاد، نفس ران؛ چه کنم؟

غم ز لب باج نفس می گیرد؛ / عمر در کارِ رصدبان چه کنم؟

بستنِ نفس کنایه ایما از کشتن است. غم، با استعاره کنایی، به باجگیر و راهبان مانند شده است. رصدبان به معنی راهدار و باجگیر است: کسی که در باجگاه، از گذریان باج راه می ستانده است. در کار کردن کنایه از بخشیدن و صرف کردن است: غم به راهبانی مانند شده است که از لب باج می گیرد تا وابگذارد که نفس از آن بیرون آید.

جامه ۸۱، بیت ۳ نامرادی است چو معلوم امید، / دست نهد طلب آن، چه کنم؟

نامرادی، با تشبیه رسا، به معلوم در معنی دارایی و مالی که نقد است و در دسترس مانند شده است. در معلوم امید، استعاره ای کنایی نهفته است: امید به کسی مانده آمده است که نقدینه ای جز نا کامی ندارد. دست دادن کنایه فعلی ایماست از امکان داشتن.

جامه ۸۱، بیت ۴ مُشرفانِ قَدْرَم حَسْبِ مراد، / چون نرانند به دیوان، چه کنم؟

قَدْرَم، با تشبیه رسا، به مشرفان مانند گردیده است که آن دسته از دیوانیان اند که به کارهای مالی می پردازند:

* در متن س: «چرخ خلقی»؛ در متن ع: «چرخ و خلقی»؛ در این متن، به جای «ملاگشت» «هلاک است» آمده است. به هر روی، بیت با «خلقی» و «ملاگشت» معنایی روشن و سنجیده نمی تواند داشت. بچین که «جافی» است درست می نماید. در چشم خاقانی، چرخ ستمگار و باخانه ای است که از مردار سرشار شده است. پس وی از وبای آن می گریزد. از دیگر سوی، جافی و جیفه را پیوندی در ریخت هست که پسندیده خاقانی می تواند بود.

کارگزاران، آنچنانکه خواست و کام من است، برات نمی رانند و بهره به من نمی رسانند؛ پس مراد در دیوان کاری نیست.

چامه ۸۱، بیت ۸ از خَمِ پشت و نُقْطَهایِ سرشک، / تن و رخسارِ فلک سان چه کنم؟

تن و رخسار، با تشبیه آشکار و یکسان (= تسویه) به فلک مانند شده است. نقطه‌های سرشک استعاره آشکار از اختران است. فلک، با استعاره کنایی، دارای تن و پشت انگاشته شده است و گریان.

چامه ۸۱، بیت ۹ فلکِ افعیِ تنِ زُمُرْدَسَلَبِ است؛ / دفعِ این افعیِ پیچان چه کنم؟

تنِ فلک، با تشبیه رسا، به افعی مانند شده است. فلک، با استعاره‌ای کنایی، دارای تن و پیراهن زمرّدین انگاشته آمده است. سلبِ فلکِ سبزیِ رنگِ آن است. در میانِ افعی و زمرّد پیوندی هست: زمرّد چشمِ افعی را کور می‌سازد.

چامه ۸۱، بیت ۱۰ دُوَرَباشِ دهنش را، چو کَشَف، / ز استخوانِ بیهده خفتان چه کنم؟

تشبیه از گونه آشکار است. را حرف اضافه است: برای: برای دور بودن از دهانِ افعیِ فلک، چرا مانند سنگِ پشت خفتانِ سخت بر تن کنم؟ می‌دانم که این خفتان مرا از گزندِ آن افعی پاس نمی‌دارد. اِئِمّه، در بیتِ سپسین، واژه‌ای است کهن و ویژگیِ سبکی، به معنیِ اکنون.

چامه ۸۱، بیت ۱۹ بر سرِ آتش، از این بی‌نمکی، / اگر نمک نیستم، افغان چه کنم؟

بی‌نمکی کنایه ایماست از بی‌سودی و بیمزگی. در بیت، از رسم و راهی کهن سخن رفته است: برای دوری از چشم‌زخم، نمک را مانند اسپند بر آتش می‌افشانده‌اند.

چامه ۸۱، بیت ۲۱ خوانِ گیتی همه قحطِ کَرَمِ است؛ / خضرم؛ از خوانِ خَصْرَخان چه کنم؟

خوانِ گیتی تشبیه رساست؛ خاقانی نیز، با همان تشبیه، به خضر مانند شده است. خِضْر و خَصْر جناس ناقص می‌سازند و خوان و خان جناس لفظ.

چامه ۸۱، بیت ۲۴ هر شبانگه، پُر و هر صبح، تهی است؛ / خان چنین باشد؛ از این خان چه کنم؟

خان در معنیِ کاروانسراست که شبانگاه از مردمان و ستوران آکنده است و بامدادان که هر کس در پی کارِ خویش می‌رود، تهی. پُر و تهی ناسازی دارند.

چامه ۸۱، بیت ۲۷ بستۀ غارِ امیدم، چو خلیل؛ / شیر از انگشتِ مَرَم؛ نان چه کنم؟

غارِ امید تشبیه رساست. خاقانی، با تشبیه آشکار، خود را به خلیل مانند کرده است. در بیت، چشمزدی به داستان ابراهیم آورده شده است که مادرش از بیمِ گزندِ نمرود او را در غاری نهفته بود:

ابن عباس گوید - رضی الله عنه: منجمان نمرود را گفتند: «احتیاط کن که در این روزگار کودکی بخواهد زاد که خرابی ملک تو بر دست او بُود.»؛ نمرود بفرمود تا مردان را از زنان جدا کردند؛ تا هیچ مردی به زن نرسد؛ بر هر ده زنی، موکلی فرا کردند؛ تا مادام که زنان نماز می‌کردندی، شوهران را از ایشان باز می‌داشتی. چون عذر پیدا آمدی، ایشان را با شوهران گذاشتی؛ دانستندی که مردان با

زنان در حال حیض نزدیکی نکنند. وقتی آزر، پدر ابراهیم، در خانه آمد زن وی، ایونا، مادر ابراهیم، در وقت غسل کرده بود از حیض. آزر را با وی موافقت افتاد. ایونا بارگرفت به ابراهیم - علیه السلام. منجمان نمود را گفتند: «آن کودک از پشت پدر جدا شد؛ به رحم مادر رسید. نمود از آن سخت غمناک شد. بفرمود تا احوال زنان نگاه می داشتند: هر که پسر زادی، می کشتی و دختر را نکشتی. خدای - تعالی - ابراهیم را در رحم مادر پدید آورد و او را پیروانید؛ چنانکه اثر حمل بر مادرش پدید نبود. به وقت ولادت، از شرط نمود بترسید. روی به کوه نهاد؛ فراغاری رسید. درد زه او را بگرفت؛ در آن غار شد. ابراهیم را - علیه السلام - بنهاد و او را شیر داد و در قماط پیچید و در آن غار بنهاد. سنگی فرا در آن غار نهاد و با خانه آمد. گاهگاه پنهان بشدی و او را شیر دادی. خدای - تعالی - ابراهیم را الهام داد تا دو انگشت ابهام خود در دهن گرفت و می مزید. از یکی طعم انگبین یافتید و از یکی طعم روغن؛ تا به ماه چنان بیالید که کودکی در یک سال بیالد...*

جامه ۸۱، بیت ۳۰ لب خویش از پی نان، چون پرنان، / بوسه زن بر در سلطان چه کنم؟

تشبیه از گونه آشکار است. پرنان: کناره نان: خاقانی لب خویش را چون کناره نان بوسه می زند و با خرسندی و کمجویی می زید؛ پس نیازی به رفتن نزد پادشاه و بوسه زدن بر درگاه او ندارد.

جامه ۸۱، بیت ۳۲ و ۳۳ پیش هر خس، چو کرم فرمان یافت، / عقل را سخره فرمان چه کنم؟

تیزه زهر اجل خورد و گذشت؛ / گلشکرهای صفاهان چه کنم؟

فرمان یافتن کنایه فعلی ایماست از درگذشتن. کرم، با استعاره ای کنایی، آدمی انگاشته شده است و فرمان یافته است. بر پایه فرمان، گونه ای از بُسری بیت را آراسته است. گلشکرهای سپاهان آوازه ای داشته است و خاقانی بارها از آن یاد کرده است. گلشکر از داروهای نیروبخش و درمانگر بوده است. اینک که بیمار تیزه درگذشته است، گلشکرهای سپاهان به کار نمی آید.

جامه ۸۱، بیت ۳۷ و ۳۸ آب، چون نار، هم از پوست خورم؛ / چون نیابم نم نیشان، چه کنم؟

از درون خانه کنم قوت، چو نحل؛ / چون جهان راست زمستان، چه کنم؟

تشبیه از گونه آشکار است. نار، در معنی آتش، با آب ابهام تضاد می سازد: خاقانی، مانند انار، آب از پوست خویش می خورد؛ از این روی، به باران بهاری نیازی ندارد. نیز مانند زنبور عسل که خوراکش را در کندو آماده و در دسترس دارد، او توشه از درون خانه خویش می سازد؛ پس اگر زمستان بر جهان تاخته و چیره شده باشد، باکش نخواهد بود. این تشبیه نیز از گونه آشکار است. خوراکی زنبور انگبینی است که در کندو انداخته است.

جامه ۸۱، بیت ۴۱ و ۴۲ شاه دل را که خرد بیدق اوست، / در عریخانه خذلان چه کنم؟

نی؛ نی؛ آزادم از این طفل دورنگ؛ / عقل را طفل دبستان چه کنم؟

دل و خرد، با تشبیه رسا، به شاه و بیدق مانند شده‌اند و خذلان به عریخانه: آنگاه که مهره نگاهبان شاه باشد به گونه‌ای که اگر برداشته شود، شاه در کشت باشد، در عری است. امروز چنین مهره‌ای را آچمز می‌گویند. طفلِ دورنگ استعاره آشکار از روزگار است. سیاهی و سپیدی شب و روز دورنگی اوست.

چامه ۸۱، بیت ۴۷ همتم بر سر کیهان خورد آب؛ / ننگ خشک و تر کیهان چه کنم؟

آب بر سر کسی خوردن دستانی است که به استعاره تمثیلی در معنی خوار داشتن آن کس به کار برده شده است. بازخوانی کار به همت هنری است و از گونه اسناد به سبب. بر پایه کیهان، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است. خشک و تر کنایه‌ای از گونه ایماست از همه چیز: از خشک تا تر.

چامه ۸۱، بیت ۵۱ و ۵۲ پیش تندآستر ناقص چو شغال، / شغلِ سگساری و دستان چه کنم؟

نیست جز خاک در این کاسه چرخ؛ / [طعم] از این کاسه گردان چه کنم؟

تند آستر ناقص استعاره‌ای است آشکار از آسمان که به استری توسن و تند مانند شده است که نازا و بی‌سود نیز هست. تشبیه از گونه آشکار است: شغال مانند روباه به نیرنگ و دستان آوازه دارد. کاسه چرخ تشبیه رساست. چرخ، به ایهام، در دو معنی خاک در کاسه دارد: ۱- سود و بهره‌ای از او به کسی نمی‌رسد. ۲- زمین که از خاک است در درون کاسه آسمان جای گرفته است. در این باره، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۲۰.

چامه ۸۱، بیت ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ عیسیم؛ رنگ، به معجز، سازم؛ / بقم و نیل، به دگان چه کنم؟

هم عراق! آفتِ شروان چه کشم؟ / هم سفر! خانه آخزان چه کنم؟

گیر: شروان، به مثل، شروان نیست؛ / خیزوان است و شرفوان؛ چه کنم؟

تشبیه از گونه استوار است: خاقانی خود را در رنگری و گازی، به عیسی مانند کرده است؛ درباره رنگری عیسی، بنگرید به چامه ۵۵، بیت ۹. شروان، با تشبیه نهان، به خانه اندوهان مانند شده است: خانه‌ای که یعقوب، در درد دوری از یوسف، در آن روزگار می‌گذرانید و در آن، چنان گریست که فروغ دیدگانش را از دست داد: خاقانی بر آن است که به سفر برود و راه به عراق ببرد؛ تا از آسیب شروان، آن کلبه اندوهان، رهایی یابد. شرفوان و شروان جناس زاید دارند و شروان و خیروان ایهام تضاد. درباره خیروان و شرفوان، بنگرید به چامه ۷۰، بیت ۸۵.

چامه ۸۱، بیت ۶۳ چون نه شعری، نه سهیل است و نه مهر، / یمن و شام و خراسان چه کنم؟

در بیت، نام‌شمار (= سیاق‌الاعداد) و پیشش و گسترش بی‌سامان به کار رفته است: شعری به شام بازمی‌گردد و سهیل به یمن و مهر به خراسان که برآمد جای آن است.

چامه ۸۱، بیت ۶۵ چون منم گرگ گزیده ز فراق، / طلب چشمه حیوان چه کنم؟

* در متن س و ع: «طعم»؛ اما پچین: «طعم» با کاسه سازگاری و پیوندی فزونتر دارد و شیواتر می‌نماید: در کاسه‌ای که به خاکش انباشته باشند، طعم و خوراکی نیست.

پایه پندارشناسی بر بیم و پروای گرگ گزیدگان نهاده شده است: کسانی که به هاری دچار آمده‌اند، با همه تشنگی و نیازِ ستوه‌آورشان به آب، از آب می‌هراسند و می‌پرهیزند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۶، بیت ۶. فراق، با تشبیه نهان، به گرگ مانده آمده است. چشمه حیوان را نیز که زندگی بخش است، می‌توان استعاره آشکار از وصال دانست. درباره چشمه حیوان، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱.

چامه ۸۱، بیت ۶۹ آب شروان به دهان چون زده‌ام، / یاد نان پاره خاقان چه کنم؟

در بیت، دستانی به کار رفته است: آب جایی را به دهان زدن یا نوشیدن. این دستان، به استعاره تمثیلی، در معنی وابسته شدن به جایی و گرمی داشتن آن به کار برده می‌شود. آب با نان ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۸۱، بیت ۷۱ و ۷۲ آن همه یک دو سه دیر غم دان؛ / نه سدید است و نه غمدان؛ چه کنم؟

لیک، نیم آدمی آنجاست مرا؛ / چون سپردمش به یزدان، چه کنم؟

در میان سه دیر و سدید جناس مرکب مفروق به کار رفته است. دیر غم استعاره کنایی می‌تواند بود: دیری که جایگاه غم است. سدید کاخی است بشکوه که نعمان منذر برای بهرام گور ساخته بود، در آن هنگام که در حیره به سر می‌برد. غمدان نیز نام کاخی بوده است در صنعای یمن که در بلندی و زیبایی آوازه داشته است. این نام را غمدان نیز نوشته‌اند؛ بدین سان، با غمدان جناس مرکب مفروق خواهد ساخت. در بیت هفتاد و دوم، آدمی کاربردی شگفت است؛ زیرا ی در آن پساوند ناشناختگی (= تنکیر) است؛ و آدم، چونان نام گونه (= اسم عام) به کار نمی‌تواند رفت که ناشناخته (= نکره) آورده شود. آیا آدمی را خاقانی چونان کوتاه شده آدمیی به کار برده است؟ نیم آدمی به کنایه ایما از رنجوری شکسته و نالان که نمی‌توانش به یکبارگی آدمی دانست و خواند به کار رفته است. شاید خواست خاقانی از نیم آدمی مام وی باشد که او را سخت گرمی می‌داشته است و در سروده‌ای گفته است که اگر پایند شروان است، به انگیزه پرستاری و نگاهداری از این مادر است و بس.

چامه ۸۲، بیت ۷ جویم که رصدگه زمان را، / تنها زوی آن زمان ببینم.

رصدگاه: باجگاه: جایی که راهبان از گذریان باج راه می‌ستانده است. زمان، با تشبیه رسا، به رصدگاه مانند شده است: خاقانی می‌جوید که شیرمردی پُر دل را بیابد که بتواند، یک‌تنه و تنها، و خطر کند و از رصدگاه زمان که در آن باج نفس می‌ستانند، بگذرد. بر پایه زمان، گونه‌ای از بُسری، در بیت، به کار رفته است.

چامه ۸۲، بیت ۸ چون سر به سر دو زانو آرم، / قرب دو سر کمان ببینم.

سر بر سر زانو نهادن کنایه فعلی ایماست از در اندیشه فرورفتن و پاس دل داشتن. در دو سر کمان ایهامی نهفته است: یک: کنایه ایماست از نزدیکی بسیار؛ این کنایه از قاب قوسین در نئی بر آمده است: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ»*: پیامبر به او (= جبرئیل) به اندازه دو کمان یا نزدیکتر بود. ۲- کمان استعاره‌ای است آشکار

* سورة نجم / آیه ۹.

از پیکر خمیده خاقانی؛ آنگاه که او سر بر زانو می‌نهد، دو سر این کمان، سر و پای به یکدیگر نزدیک می‌شوند. بر پایه سر، آرایه تکرار بیت را آراسته است. سر دوم و سوم با زانو ایهام تناسب می‌سازد. در بیت سپسین، چشمزدی به داستان «خفتگان غار» آورده شده است و سگشان. جان، با تشبیه رسا، به این سگ مانند گردیده است.

چامه ۸۲، بیت ۱۱ نشگفت که چون نمک بر آتش، / لب را مدد از فغان ببینم.

تشبیه از گونه آشکار است. پایه پندارشناسی بر رسم و راهی دیرین نهاده شده است. برای دوری از چشم زخم، نمک را همچون اسپند بر آتش می‌افشانده‌اند. نمک، به هنگام سوختن، فغانی دارد؛ از این روی، خاقانی لب را بدان مانند کرده است.

چامه ۸۲، بیت ۱۲ از جفتی غم به [یار] غصه، / دل حامله گران ببینم.

یار غصه تشبیه رساست. در جفتی غم، استعاره‌ای کنایی نهفته است. دل نیز با همان استعاره، آبستنی گران انگاشته شده است: داماد غم با عروس غصه درمی‌آمیزد و از این خفت و خیز، دل آبستن می‌گردد.

چامه ۸۲، بیت ۱۳ خون گریم و از دو هندوی چشم، / رومی بچگان دوان ببینم.

هندو استعاره آشکار از مردهک است: مردمک، در تیرگی رنگ، به هندو مانند شده است. رومی بچگان نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از دانه‌های سرشک که رخشان از چشم خاقانی فرومی‌ریزند. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند.

چامه ۸۲، بیت ۱۴ بر هر مژه، خون چو اشک داود، / بر کرده به ریسمان ببینم.

اشک داود اشکی است که این پیامبر از پشیمانی و اندوه بسیار از گناهی که کرده بود، افشانده؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۳، بیت ۳۷. تشبیه از گونه آشکار است. از دیگر سوی، دانه‌های سرشک، با استعاره‌ای کنایی، به گوهرهایی مانند شده‌اند در کشیده به ریسمان مژه؛ بدین سان، گردن آویزی از گوهرهای سرشک پدید آمده است. مژه، با تشبیه نهان، به ریسمان مانند گردیده است.

چامه ۸۲، بیت ۱۶ صورت نکنم که صورت داد، / در گوهر انس و جان ببینم.

صورت کردن: پنداشتن. صورت داد استعاره‌ای کنایی را در خود نهفته می‌دارد. در میان دو صورت جناس تام به کار رفته است. انس با صورت نخستین ایهام تناسب می‌سازد و جان، در معنی روان، با هر دو صورت صورت دوم در معنی نگاره و تصویر است.

چامه ۸۲، بیت ۱۸ چون تبخالی که تب نشاند، / دل را غم غم‌نشان ببینم.

تشبیه از گونه آشکار است: غم نو غم کهن را آنچنان فرومی‌نشاند که تبخال تب را. می‌توان بر آن بود که

* در متن س و ع: «باد»؛ در پچین: «بار». اما هیچیک از این دو، بیت را به شایستگی نمی‌برازد. می‌انگارم که شاید واژه «یار» بوده است؛ از جفتی و پیوند غم با یار خویش، غصه، دل به گرانی آبستن درد و رنج شده است.

غم، با تشبیه نهان، به تب مانند شده است. پایه پندار بر باوری در پزشکی کهن نهاده شده است: اگر تبخال بر تن بیمار برآید، تب او کاهش خواهد یافت و فرو خواهد نشست. خاقانی، در چارانه‌های زیر نیز، از این باور یاد کرده است:

گردی لب‌ت از لبم به بوسی آزرده، تب دوش تن مرا بیازرد، به درد.
امروز تبم برفت و تبخال آورد؛ تبخال مکافات لبم خواهد کرد.

جانان شد و دل به دست هجرانم داد؛ هجر آمد و تبهای فراوانم داد.
تب این همه تبخال پی آنم داد، تا بر لب یار، بوسه نتوانم داد.

جامه ۸۲، بیت ۱۹ ترسم که به چشم ابلقِ عمر، / از ناخنه، استخوان ببینم.

ابلقِ عمر تشبیه رساست: عمر از آن روی به ابلق مانند شده است که عمر را گذرِ شب و روز می‌سازد؛ دو رنگی شب و روز مایه‌پیسگی و ابلقی ستورِ عمر شده است. ناخنه پاره گوشتی است سپید که در گوشه چشم می‌روید و مایه کوری آن می‌شود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳، بیت ۲۴. رُستنی ناخنه کنایه ایماست از کوری.

جامه ۸۲، بیت ۲۸ سازم دلِ مرده را حنوطی؛ / کز آینه، زعفران ببینم.

زعفران استعاره آشکار از رخ زرد خاقانی است. بیت به بهانگی نیک آراسته است: خاقانی هر زمان در آینه می‌نگرد از رخ زرد خویش، زعفران در آن می‌بیند؛ پس، می‌تواند با این زعفران دلِ مرده خویش را بشوید و در کفن کند و به خاک بسپارد. در مرده، استخدامی به کار برده شده است: در پیوند بادل، در معنی مجازی افسرده و غمگین است و در پیوند با حنوط، در معنی قاموسی در گذشته و از جهان رفته.

جامه ۸۲، بیت ۲۹ و ۳۰ هر شب که به صفه‌های افلاک، / صفها زده، میهمان ببینم،

جوشم ز حسد که از ثریا، / شش همدم مهربان ببینم.

میهمان استعاره آشکار از ستارگان است که رده در رده، بر صفه‌های سپهر نشسته‌اند. صفه‌های افلاک تشبیه رساست. در میان صفه و صف، هم‌ریشگی هنری هست. جوشیدن استعاره آشکار از گونه پیرو است از بی‌تاب و ناآرام بودن. از همدم، به استعاره کنایی، ستارگان خوشه پروین خواسته شده است. در پندارشناسی سخن پارسی، خوشه پروین نشانه همبستگی و بسامانی است، در برابر هفت اورنگ که نشانه بی‌سامانی و پراکندگی است.

جامه ۸۲، بیت ۳۱ من خود نکنم طمع که شش یار، / در شش سوی هفت خوان ببینم.

هفت خوان استعاره آشکار از هفت آسمان است: هر کدام از آسمانها به خوانی مانند شده است که پهلوان آیینی می‌باید در آن، به آزمونی دشوار تن در دهد و از آن، پیروزمند بگذرد. شش سوی کنایه ایماست از همه سوی. شش با هفت همبستگی دارد. نقش شش، در بیت سپسین، کنایه ایماست از برترین نقش طاس، در نرد.

جامه ۸۲، بیت ۳۳ و ۳۴ آندی که دو دست فرقدان وار، / در یک در آشیان ببینم!

پس، گویم: «دیده گیر؛ کآخر، / هم فرقت فرقدان ببینم.»

آندی: بُوکِه؛ باشد که؛ ای کاش. دو دست، با تشبیه ساده و مجمل، به فرقدان مانند شده است. فرقدان نام دو ستاره پیشین است، در پیکره هفت اورنگ کیهن: خاقانی از تنهایی و بی یاری می نالد؛ از این روی، آرزو می برد که دو دست کسی را مانند فرقدان ببیند که بر در آشیان او می کوبند و آن کس به آشیان او درمی آید. سپس، با خویشتن می گوید که: بپندار که آن دو دست را نیز دیدی و آن میهمان به نزد تو آمد، چه سود خواهد داشت؟ دیر یا زود از آن دو دست مهربان و فرقدان وار جدا خواهی شد.

جامه ۸۲، بیت ۵۳ بهرام نیم که طیره گردم، / چون مقنع و دوکدان ببینم.

در بیت، چشمزدی به داستان بهرام چوبینه و دوکدان و رویندی که هرگز برای خوارداشتن وی به او فرستاد، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۷۸، بیت ۵۳.

جامه ۸۲، بیت ۵۵ دیوان مرا که گنج عرشی است، / عین الله گنجبان ببینم.

در بیت، چشمزدی به گفته پیامبر درباره سخنوران آورده شده است: «إِنَّ لِلَّهِ كُنْزًا (أَوْ كُنُوزًا) تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهَا (أَوْ مَفَاتِيحُهَا) أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ»: خدای را، زیر گروثمان، گنج یا گنجهایی است که کلید آن زبان سخنوران است. خاقانی، در چامه ای دیگر، گفته است:

هم امارت هم زبان دارم کلید گنج عرش؛ وین دو دعوی را دلیل است، از حدیث مصطفی.

جامه ۸۲، بیت ۵۷ طرار بریده سر چو طیار، / آویخته، بی زبان ببینم.

طیار به معنی ترازوست. طرار، با تشبیه آشکار، به طیار مانند شده است: او، مانند ترازو، هم بریده سر است و هم آویخته و هم بی زبان؛ بی زبانی بدان معناست که با داشتن اندام زبان که در ترازو زبانه یا شاهین است، توان سخن گفتن ندارد. از طیار، ترازوهای کهن خواسته شده است که از گونه کپان (یا قپان) بوده است. طرار با طیار جناس لاحق می سازد.

جامه ۸۲، بیت ۵۸ امید به طالع است کز عمر، / هیلاج بقا چنان ببینم؛

هیلاج واژه ای است ویژه در اخترشماری. هیلاج نشانه تن است، در برابر کدبانو که نشانه جان است. آن یک چونان پدر است و این یک چونان مادر. بر پایه هیلاج و کدخدا، چندی و چونی عمر را به دست می آورده اند:

کدخدا (= کدخدا): آن ستاره ای است که از هیلاج حظوظ بسیار می گیرد؛ با این ستاره، مقدار عمر تعیین می شود؛ یعنی به وسیله سنین کبرا، وسطا، صغرا که برای هر کوکب وضع شده است، این اندازه گیری انجام می شود. برخی گفته اند: هیلاج در فارسی به معنی همسر مرد است؛ و کدخدا همان زوج یا شوهر است؛ و معنی آن رب البیت (= خدای خانه) است؛ زیرا کده به معنی خانه است

و خذاه به معنی رب است؛ و این دو دلیل را به همین مناسبت نامگذاری کرده‌اند؛ زیرا با امتزاج و ازدواج آن دو مقدار عمر معلوم می‌شود.*

هیلاج بر پنج گونه است: خورشید، ماه، طالع، سهم السعادة، جزء الاجتماع. ** در بیت‌های زیر نیز، از «هیلاج» سخن رفته است:

باد از سعادات ابد بیت الحیاتت را مدد! هیلاجِ عمرت را عدد غایات اقصا داشته.

از طالع میلاد تو دیدند رصدها اخترشمران، رومی و یونانی و مایی؛
تسییر براتدند و براهین بفرودند؛ هیلاج نمودند که: جاوید بقایی.

چامه ۸۲، بیت ۵۹ کاندِر سنه «ثون»، اخترِ سعد، / در طالعِ کامران ببینم.

ثون، در شمار اجدد، برابر است با ۵۵۶: ث = ۵۰۰؛ و = ۶؛ ن = ۵۰. چنان می‌نماید که خاقانی این چامه را پنج سال پس از نخستین سفر خویش به مکه سروده است که در آن، با جمال‌الدین سپاهانی، وزیر صاحبِ موصل دیدار کرده است و گزارش آنرا در «تحفة العراقین» سروده است؛ او در چامه صفاهان، با همین شمار، از سال ۵۵۱ سخن گفته است که تاریخ سفر اوست:

در سنه ثانون الف به حضرت موصل، راندم ثانون الف، سزای صفاهان.

اخترِ سعد کنایه ایما می‌تواند بود از برجیس که خجسته مهین است.

چامه ۸۲، بیت ۶۰ و ۶۱ شش سالِ دگر قرانِ انجم، / در آذر و مهرگان ببینم.

هر هفت رسد به برج میزان؛ / با بیست و یکش قران ببینم.

شش سال پس از ۵۵۶، ۵۶۱ خواهد بود. خاقانی پیش گفته است که در این سال، هفتان در آذر و مهرگان در برج ترازو گردد خواهند آمد و توفانِ بادی سهمگین و ویرانگر در خواهد گرفت. شمار بیست و یک مایه شگفتی است؛ زیرا قرانی که خاقانی از آن سخن گفته است از گونه قرانهای هفتگانی است که در آن، هفت اختر در برجی گرد می‌آیند. توفانِ نوح از این گونه دانسته شده است که در آن هفت اختر در برج ماهی گرد آمده‌اند. چون این برج در شمار سه گانه آبی است، آن توفان توفان آب بوده است. قران هفتگانه تنها یک گونه دارد. قرانی که بیست و یک گونه دارد قرانِ دوگانی و پنجگانی است که در آن، دو اختر یا پنج اختر در برجی گرد می‌آیند. خاقانی، در ترکیب‌بندی نیز، از «قران هفتگانی» و «بیست و یک» سخن گفته است:

زیرکان کاسرارِ جان دانسته‌اند، علم جزوی ز آسمان دانسته‌اند...

در سر میزان ز جمعِ اختران، بیست و یک نوع از قران دانسته‌اند.

* ترجمه مفاتیح‌العلوم / ۲۱۸. ** همان.

این یک نکته شگفتاور است در بیت. * نکته شگفتاور دیگر تاریخ ۵۶۱ است که به گفته خاقانی این قران بادی در آن رخ خواهد داد. قرانی پر آوازه که چندی مردمان را در سده ششم نیک هراسانیده و جانشان را برآشفته بود، قرانی است که بر پایه پیشگویی اخترشماران در سال ۵۸۱ یا ۵۸۲ می‌بایست رخ می‌داد. سخنورانی چند از این قران که هرگز رخ نداد، سخن گفته‌اند. یکی از آن میان، انوری است که این قران را پیش گفته بود. ** خاقانی، در «تحفة العراقین» نیز، از این قران یاد کرده است و زمان رخداد آنرا «پس از سی سال» دانسته است. چون این سفرنامه در پیوسته به سال ۵۵۱ سروده شده است، سال قران ۵۸۱ خواهد شد که به بازگفتی، سالی است که قران در آن می‌بایست رخ می‌داد:

این خرمغزان آدمی پوست،	دشمن رویان اهرمن دوست،
در گوش مقلدان احوال،	دادند خبر که بعد سی سال،
سری است، به سیر اختران در؛	خسفی است به بیست و یک قران در؛
کاشفته شود جهان اسباب،	یک نیمه ز باد و نیمی از آب.
صاحب سفران خط افلاک،	نابرده به سر مثلث خاک،
آیند ز جنبش سمایی،	در حد مثلث هوایی.
زان هفت به خانه ترازو،	کسرت حال شود جهان شش سو؛
وین خسف چو وقت حال باشد،	میلش به حد شمال باشد. ^۰

با بازنمودهایی آشکار و باریک که خاقانی از قران کرده است و به یکسان در دیوان و تحفة العراقین آورده شده است، نمی‌توان بر آن بود که سخن از دو قران جدا گانه است. پس به ناچار می‌باید بر آن باشیم که زمان قران، در چامه درست یاد نشده است و بیست سالی کمتر از زمانی است که می‌باید باشد. شاید به جای «نون»، واژه‌ای دیگر بوده است که بر نویسانش بدین سان دیگرگون کرده‌اند؛ واژه‌ای از گونه «نونک» که برابر است با ۵۷۶؛ اگر شش سال را بر آن بیفزاییم، ۵۸۲ خواهد شد که سال رخداد قران است.

چامه ۸۲، بیت ۶۵ در شانه گوسپند گردون، / من حکم به از شبان ببینم.

یکی از شیوه‌های فال‌زنی و آینده‌نگری دیدن استخوان شانه گوسپند بوده است؛ خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این گونه «مروازدن» یاد کرده است:

شانه گوسپند چرخ نگر؛ کاین معانی نشان شانه اوست.

گوسپند چرخ نخستین برج است از دوازدهگان، برابر با فروردین ماه.

چامه ۸۲، بیت ۶۸ حقا که دروغ داستانی است! / بطلانی داستان ببینم.

* نیز بنگرید به فرهنگ اصطلاحات نجومی / ۵۸۲.

** در این باره، بنگرید به دیوان انوری / ۳۲. ○ تحفة العراقین / ۱۳۹.

داستان دوم در معنی زبانزد و سخنی که در زبان مردم افتاده باشد، به کار رفته است. در میان دو داستان جناس تام هست؛ بر پایه داستان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است: خاقانی می‌گوید: پیشگویی اخترشماران درباره قران در برج ترازو و توفان باد داستانی است دروغین؛ و آنگاه که بی‌پایگی آن آشکار بشود، هنگامه‌ای رسواگر بر خواهد خاست و چنان خواهد بود که همگان بدان دستان خواهند زد. این پیش‌بینی خاقانی، به ویژه، انوری را راست افتاد و پیشگویی اخترشمارانه او مایه شکسته نامی وی شد.

جامه ۸۲، بیت ۷۳ با کوبه مظفرالدین، / دین همره و هم‌رهان ببینم.

هم‌رهان: همبازی؛ هم‌گرو. رهان به معنی گرو بستن است. دین، با استعاره‌ای کنایی، همراه و هم‌گرو با کوبه مظفرالدین انگاشته شده است. در میان همره و هم‌رهان هم‌ریشگی هنری هست.

جامه ۸۲، بیت ۷۷ پرویز هدی که در بلادش، / صد نعمان، مرزبان ببینم.

ستوده، با استعاره آشکار، به خسرو پرویز مانند شده است و مرزبان، با تشبیه نهان، به نعمان. از نعمان، ابوقابوس نعمان منذر منذر خواسته شده است که به نعمان سوم نام برآورده بود و به سال ۵۹۲ میلادی به فرمان انوشیروان فرمانران حیره شد. او بیست و دو سال فرمان راند؛ تا به خشم خسرو پرویز گرفتار آمد و در پای پیل افکنده شد.

جامه ۸۲، بیت ۷۹ بر شاه کیان گهر فشانم؛ / کو را گهر و کیان ببینم.

گهر نخستین در معنی مروارید و سنگ گرانبهاست و استعاره آشکار از سخن؛ گهر دوم در معنی نژاد و تبار به کار رفته است؛ کیان دوم از کیانای سریانی گرفته شده است و در معنی سرشت و طبیعت است. در میان دو گهر و دو کیان جناس تام هست. کیان دوم با شاه ایهام تناسب می‌سازد و کیان نخستین با گهر نخستین. بر پایه کیان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

جامه ۸۲، بیت ۸۴ گر سنگ پذیرد آب جودش، / ز آتشنه، ضیمران ببینم.

گرافه‌ای شاعرانه در بیت هست: اگر آب رادی ستوده به سنگ برسد، آنچنان در آن کارگر خواهد افتاد که از سنگ آتشنه اسپرغم خواهد رُست. آب جود تشبیه رساست. آب و آتش ایهام تضاد می‌سازند.

جامه ۸۲، بیت ۸۸ و ۸۹ او شاه سه وقت و چار ملت، / بر شاه، مدیخ‌خوان ببینم.

دهر از فزَعش، به پنج هنگام، / در ششدر امتحان ببینم.

سه وقت کنایه ایماست از گذشته و اکنون و آینده. چار ملت نیز کنایه‌ای از همان گونه می‌تواند بود از اسلام و ترسایی و آیین یهود و زرتشتی. پنج هنگام پنج پاس و زمان نماز است: بامداد، نیمروز، پسین، شام، شب. ششدر کنایه ایماست از تنگنا و دشواری در کار.

جامه ۸۲، بیت ۹۰ و ۹۱ از هفت سپهر و هشت خلدش، / روز آخور و شبستان ببینم.

نه چرخ ز قلم کف شاه، / مُستَشقی ده بنان ببینم.

خلد نام بهشت نخستین است؛ از آن، به مجازِ خاص و عام، بهشت خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. روزِ آخور در فرهنگها نیامده است؛ بر پایهٔ شبستان، چنان می‌نماید که در معنیِ جایی است که روز در آن می‌آرمند. قلزمِ کف تشبیه رساست. ده بنان: ده انگشت را اگر به شاه برگردانیم، معنا این است که نه چرخ از ده انگشتِ دستِ شاه که دریاوش است، آب می‌جویند. اگر آنرا به مستسقی برگردانیم در این معناست که تشنهٔ بیمار، با همهٔ انگشتانِ خویش، از شاه آب می‌جوید. از بیت هشتاد و هفتم تا این بیت، خاقانی به شیوه‌ای شگرف و شگفت، شماره‌ها را از یک تا ده بسامان در پی یکدیگر آورده است.

چامه ۸۲، بیت ۹۶ بر خاکِ درش، ز بوسِ شاهان، / نقشِ رخِ آبدان ببینم.

آبدان، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخ پنداشته شده است. خاک با آب ایهام تضاد می‌سازد: شاهان آنچنان بر درگاهِ ستوده بوسه زده‌اند که این درگاه از اثر لبانِ ترِ آنان مانند آبدان شده است.

چامه ۸۲، بیت ۹۸ کرکس که به مکر شد سويِ چرخ، / بر خاک، چو ماکیان ببینم.

تشبیه از گونهٔ آشکار است: کرکسی که به نیرنگ به آسمان رفته است فرو خواهد افتاد و مانند ماکیان گرفتار خاک خواهد بود. ماکیان مرغی است که بلند و دیر نمی‌تواند پرید. در بیت، چشمزدی به داستان کیکاووس و رفتن او، به یاری کرکسانِ گرسنه، به آسمان آورده شده است. این داستان را به نمرود نیز بازخوانده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۲، بیت ۸۱.

چامه ۸۲، بیت ۱۰۰ پندارِ سرِ خر و بُنِ خار، / در عرصهٔ بوستان ببینم.

در گذشته، سرِ خر را بر پاره چوبی می‌کرده‌اند و در بوستان می‌نهادند؛ تا پرنندگان از آن بهراسند و به بوستان آسیب نرسانند؛ نیز تا آنرا از چشم زخم بدور دارند؛ از این روی، سوزنی سمرقندی گفته است:

آن خر سوری که شعر سراید به لحنِ خر، «پالیزِ شاعران را - گوید: سرِ خرم.»

یعنی: ز من شکوه هر جا که شاعری است؛ آن ظن مبر به من که بدو این گمان برم.

خاقانی دشمنِ ستوده را که امیر مصر شده است، با استعارهٔ آشکار، به سرِ خر و بوتهٔ خار در بوستان

مانند کرده است. بوستان نیز استعاره‌ای از همان گونه می‌تواند بود از مصر.

چامه ۸۲، بیت ۱۰۶ و ۱۰۷ کیوانت، شها! به عرضِ پرچم، / بر رُمحِ چو خیزران ببینم.

از پُزِ پلاسِ آخورِ تو، / برجیسِ بطیلسان ببینم.

رمح، با تشبیه ساده و مجمل، به خیزران مانند شده است. کیوان استعارهٔ آشکار است از ماهچهٔ درفش.

رمح، در معنی ستاره‌ای که بر ساقِ چپ عوا جای دارد، با کیوان ایهام تناسب می‌سازد. چون برجیس را

داور و دانشور چرخ می‌دانسته‌اند، او را طیلساندار خوانده‌اند: داوران و پیشوایان دین طیلسان در بر

می‌کرده‌اند.

جامه ۸۲، بیت ۱۱۱ و ۱۱۲ ز اوصاف تو تیر هندسی را، / یار [طَلِقُ اللِّسَان] * ببینم.

هارون تو ماه؛ وز ثریاش، / شش زنگله، بر میان ببینم.

خاقانی پنداشته است که تیر که دبیر چرخ است و اختر سخنوران و نویسندگان، برای آنکه ستوده وی را بستاید، یار گشاده زبان وی شده است. ثویا که شش ستاره دارد، با تشبیه نهان، به زنگله مانده آمده است. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: هارونان و پاسبانان زنگله بر خود می‌بسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به جامه ۱۵، بیت ۶.

جامه ۸۲، بیت ۱۱۴ محمود کفی که سیستان، / محکوم، چو سیسجان ببینم.

کف ستوده، با تشبیه رسا، به کف محمود غزنوی مانند شده است که در رادی و دهش و نیرومندی آوازه‌ای داشته است. سیسجان شهری بوده است، در ارمنستان نخستین:

ارمنستان اول شامل سیسجان و اران و تفلیس و بردعه و بیلقان و قبله و شروان است. **

در میان سیستان و سیسجان جناس لاحق به کار رفته است.

جامه ۸۲، بیت ۱۱۶ و ۱۱۷ فتح تو، به سومات یابم؛ / غزو تو، به مولتان ببینم.

گرد سپهت، به نهر واله؛ / سهم تو، به نهر و ان ببینم.

سومات که به معنی پرستشگاه ماه است نام بتخانه‌ای است در هند که محمود غزنوی آنرا گشود و گنجینه‌هایش را به تاراج برد. فرخی، سخنسرای سیستان، در چامه‌ای بلند لشکرکشی محمود را به سومات سروده و باز نموده است. آغازینه چامه این است:

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر؛ سخن نو آر؛ که نور، حلاوتی است دگر.

نهر واله شهری بوده است در گجرات هند که آنرا محمود غزنوی گشوده است. فرخی، در چامه

سومات، چنین از آن سخن گفته است:

چون نهر واله که اندر دیار هند بهیم	به نهر واله همی کرد بر شهان مفخر.
بزرگ شهری و در شهر، کاخهای بزرگ؛	رسیده کنگره کاخها به دو پیکر.
به دخل، نیک و به تربت، خوش و به آب، تمام؛	به کشتمند و به باغ و به بوستان، برور.
دویست پیل و کمابیش ده هزار سوار؛	نسود هزار پیاده، مبارز و صفدر.
همیشه رای بهیم اندر او مقیم بُدی،	نشسته ایمن و دل پر نشاط و ناز و بطر.

نهر و ان بومی بوده است در میانه بغداد و واسط که آنرا به سه بخش می‌کرده‌اند: فرازین و میانه و

* در متن س: «طرب اللسان»؛ در متن ع و دیگر برنوشته‌ها: «طرف اللسان»؛ اما این آمیغهای (=ترکیب) تازی هیچ کدام آمیغهایی شناخته نیستند و کاربرد ندارند. به گمان، این آمیغ «طلق اللسان» بوده است، به معنی زیانآور؛ گشاده‌زبان؛ و کسی که به روانی و روشنی سخن می‌گوید. این ویژگی تیر هندسی را که دبیر فلک است نیک می‌برازد و سازگار می‌افتد. ** ترجمه مسالک و ممالک / ۱۲۱.

فرودین. در این بوم، مولا علی - که درود بر او باد! با شورشیانی خشک‌اندیش و گجسته کیش که «خوارج» نام گرفته‌اند، جنگید و آنان را درهم پیچید.

چامه ۸۲، بیت ۱۱۹ تو خسرو خاوری و ز امرت، / تعظیم، به خاوران ببینم.

در خسرو خاور ایهامی نهفته است: یک: ستوده خاقانی فرمانروای خاور خوانده شده است؛ دو: خسرو خاور استعاره آشکار از خورشید است؛ ستوده خاقانی، با تشبیه رسا، به خورشید مانند شده است. بر پایه خاور و خاوران، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است.

چامه ۸۲، بیت ۱۲۸ و ۱۲۹ روزی که در ایزسان یمینت، / برق گهر یمان ببینم،

شیر فلک، از نهیب گرزت، / چون گاو زمین، جبان ببینم.

دست راست ستوده، با تشبیه ساده و مجمل، به ابر مانند آمده است. گهر یمان کنایه ایماست از عقیق که گونه یمنی آن آوازه‌ای داشته است. برق، در معنی آذرخش، با ابر ایهام تناسب می‌سازد. یمین و یمان جناس لاحق دارند. شیر فلک شیراختر است: برج پنجمین از دوازدهگان. گاو زمین گاوی است که می‌پنداشته‌اند زمین بر شاخ آن جای گرفته است. تشبیه از گونه آشکار است.

چامه ۸۲، بیت ۱۳۰ از ماه درفش تو، مه چرخ / سوزان، چو ز مه کتان ببینم.

تشبیه از گونه آشکار است. پایه پندارشناسی بر این باور نهاده شده است که: پر تو ماه مایه فرسودن و سوختن کتان می‌شود. پیوند کتان با ماه در پارسی زبانزد گردیده است و سخنوران فراوان از آن سخن گفته‌اند.

چامه ۸۲، بیت ۱۳۳ چون فال برآرت ز مُضخَف، / «نصرُ الله» در قران ببینم.

در نصرُ الله در این بیت و آیت فتح در بیت سپسین چشمزدی به نخستین آیه از سوره نصر آورده شده است: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ».

چامه ۸۲، بیت ۱۳۶ و ۱۳۷ در کعبه خُلنصدرِ بزمِت، / کوثر نمِ ناودان ببینم.

بر خاکِ درِ تو، آب حیوان / چون آتش، رایگان ببینم.

بزم، با تشبیه رسا، به کعبه مانند شده است و صدر آن به خلد. کوثر نیز، با همان تشبیه، به نمِ ناودان مانند آمده است. آب حیوان، با تشبیه آشکار، به آتش مانند گردیده است: رایگانی آتش از آنجاست که هر کس می‌تواند، با سودن آهن به سنگ، آتش به دست آورد؛ نیز، در گذشته، برای افروختن آتش، به رایگان از همسایگان اخگر می‌ستانده‌اند. خاک و آتش و آب از چهار آخشيجان در بیت گنجانیده شده‌اند.

چامه ۸۲، بیت ۱۳۹ و ۱۴۰ زین شهرِ دورنگ نشکنم دل؛ / کو را دلت ایژمان ببینم.

زین هفت رصد نیفکنم بار؛ / کانصافِ تو دیده‌بان ببینم.

شهر دورنگ استعاره آشکار از گیتی است که روز و شب آنرا دورنگ کرده‌اند. ایرمان به معنی میهمان است. رصد در معنی باجگاه به کار رفته است که جای رصدبان یا باجگیر است؛ در این باره، بنگرید به چامه

۱۲، بیت ۲. هفت رصد استعاره‌ای است آشکار از هفت آسمان. بار افکندن کنایه ایما می‌تواند بود از کاشانه‌گزیدن و در جایی ماندن.

جامه ۸۲، بیت ۱۴۱ از جوړ دو مار برنجوشم؛ / چون رایب کلویمان ببینم.

دو مار استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از شب و روز. در بیت، چشمزدی به داستان دهاک دیوخوی که دو مار از شانه‌های او رُست و کاوه آهنگر بر او شورید، آورده شده است.

جامه ۸۲، بیت ۱۴۳ کز عمر هزار ساله چون نوح، / صد دولت دیزمان ببینم؛

نوح زندگانی بس دیر یاز داشته است. عمر او را افزون از هزار سال نوشته‌اند:

از پیغامبران نخست نوح را یاد کرد؛ و هر چند پیش او رسولان بودند چون آدم و شیث و ادریس، لکن اول ناسخ شریعت او بود و عمر او درازتر؛ که پنجاه ساله بود که بر وی وحی آمد و نهصد و پنجاه سال در میان قوم بود. چون قومش هلاک شدند، از پس آن نیز دویست سال بزیست؛ و گفته‌اند چهارصد سال. به یک روایت، عمرش هزار و دویست سال بود و به یک روایت، هزار و چهارصد سال. در خبر است که در میان دعای نوح و هلاکت قوم، صد سال بود و در بعضی اخبار، چهل سال در میان بود.*

جامه ۸۲، بیت ۱۴۶ این فال، ز سعد، مُستعار است؛ / هستیش ز مُستعان ببینم!

مُستعان کنایه ایماست از آفریدگار. مستعار و مستعان جناس یکسویه در پایان می‌سازند.

جامه ۸۳، بیت ۲ چو تبخال کو تب بَرَد، دردِ دل را، / به از درد، تسکین فزایی نبینم.

پایه پندار بر این باور نهاده شده است که رُستن تبخال تب را فرو می‌کاهد و از میان می‌برد؛ در این باره، بنگرید به جامه ۸۲، بیت ۱۸. تشبیه از گونه آشکار است.

جامه ۸۳، بیت ۴ جهان [چیست]؟! از هیچ جایی که در وی، / دل آشنا، هیچ جایی نبینم؛

خواست خاقانی آن است که جهان جایی است که از هیچ ساخته شده است و هستی آن نمودین و پندارین است. بی‌پایگی و پندارینگی جهان اندیشه‌ای است بنیادین در جهان‌شناسیهای کهن، به ویژه در آیینهای راز: جهان نمود که جهان «جز خدا»ست، جهان سایه‌هاست؛ نیستی است هست مانند. آنچه در این جهان دروغین و فریبکار بر آدمی می‌گذرد همان است که در جهان خواب می‌بیند و می‌آزماید. خفته تا در خواب است، دیده‌ها و آزموده‌های خویش را راستین و بی‌چند و چون می‌داند؛ تنها زمانی آگاه می‌شود که آن همه پندارهایی بوده است که در رؤیا بر وی آشکار شده است که به بیداری برسد. جهان مانیز جهانی است

* قصص قرآن مجید / ۱۲۸.

** در متن س و ع: «نیست»؛ اما با «نیست»، بیت را معنایی روشن و سنجیده نمی‌تواند بود. به گمان، «چیست» درست است: خاقانی از چیستی جهان می‌پرسد و خود پاسخ می‌دهد که: جهان جایی است ساخته شده از هیچ که در هیچ جایی از آن دل آشنا نمی‌توان یافت.

از گونه خواب. ما خفتگانی هستیم که آنچه را در این جهان بر ما می‌گذرد راستین و واقعی می‌شماریم؛ تنها زمانی خواهیم دانست که زندگیمان در این جهان فریب و پنداری بیش نبوده است که از این خواب دیرباز که در آنیم با فرارسیدن مرگ برخیزیم: مرگ بیداری است از خوابی که آنرا زندگی نامیده‌ایم. از آن است که پیامبر گفته است: **الْأَنْسُ نِيَامٌ إِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا**: مردمان خفتگانند؛ آنگاه که بمیرند، آگاه می‌شوند. رودکی نیز که از دل آگاهان روزگار بوده است، گفته است:

این جهان، پاک، خواب کردار است؛ آن شناسد که دلش بیدار است.

بر پایه جای، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است.

چامه ۸۳، بیت ۵ غلط گفتم، ایتمه! کدام آشنایان؟ / که هیچ آشنایی ریایی نبینم.

ایتمه واژه‌ای است کهن و ویژگی است سبکی، در معنی اکنون. خاقانی این واژه را بارها به کار برده است؛ از آن میان، گفته است:

بود آب رویم آرزو؛ ایتمه کدام آب و چه رو؟ روی از کجا و آب کو؟ خود، در غم آن نیستم.

ایتمه مگو که: «آسمان اهل برون نمی‌دهد.»؛ اهل که نامد از عدم، چیست خطای آسمان؟

ایتمه نه بغداد جای شیشه گران است، بهر گلاب طربسرای صفاهان؟

ایتمه جوابشان چه دهم؟ کز زبان چرخ، «موتوا بغیظکم» نه بس آید جوابشان.

بیش بر جای خدم نشیند؛ ایتمه مخدوم، چه جای خدم است؟

چامه ۸۳، بیت ۸ چو عنقا من و کوه قافم قناعت؛ / که چون قاف شد جز عنایی نبینم.

خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، خود را به عنقا مانند کرده است و قناعت را به کوه قاف. اگر قاف را از عنقا بگیریم، عنقا خواهد ماند که در معنی رنج و درد است. در میان دو قاف، جناس تام هست. قاف دوم با کوه ایهام تناسب می‌سازد و عنقا با عنای جناس زاید.

چامه ۸۳، بیت ۹ پل آنگون فلک باد رخنه / که در جویش، آب رضایی نبینم.

پل آنگون فلک تشبیه رساست: فلک به پل مانند شده است. در دل این تشبیه، تشبیهی از گونه ساده و مجمل نهفته است: پل به آب مانند گردیده است. آب رضا تشبیه رساست. ایهامی نیز می‌توان در «آب در جوی بودن» یافت: آن دستانی است در پارسی که به استعاره تمثیلی در معنی از نیکبختی و بهروزی بهره داشتن به کار می‌رود. باد، در معنی یکی از چهار آخشيجان، با آب ایهام تضاد می‌سازد.

چامه ۸۳، بیت ۱۱ برون، سرمه‌ای هست بر هاون؛ اما / درونسو، ز سرمه هبایی نبینم.

هاون استعاره آشکار است از آسمان و سرمه از شب؛ دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند: آسمان به هاونِ سرمه‌سایی مانند شده است که سرمه‌ای در آن نیست؛ اما رنگِ سرمه بر آن مانده است.

جامه ۸۳، بیت ۱۵ منم نخل و دیمه [بخل] * آمد اینجا؛ / بهارِ کرم را، بهایی نبینم.

خاقانی، با تشبیه رسا، خود را به نخل مانند کرده است. دیمه بخل و بهارِ کرم تشبیه رساست. در میانِ دی و بهار و کرم و بخل ناسازی به کار رفته است. بهار با بها جناسِ مذیل می‌سازد.

جامه ۸۳، بیت ۱۶ چو مار [ار] * نهانم چنین، به؛ که آخر، / امان بینم ار چه نوایی نبینم.

تشبیه از گونه آشکار است: خاقانی شادمان است که اگر مانند مار نهان است و نوایی نمی‌بیند، از آزارِ مردمان در امان می‌ماند.

جامه ۸۳، بیت ۱۹ بلی! از پی جای لنگر گرفتن، / به از شرب، آب‌آزمایی نبینم.

آب‌آزما ابزاری است که بدان ژرفای آب را می‌آزمایند؛ تا جای شایسته را برای ایستاندن کشتی و لنگر انداختن برگزینند. خاقانی بر آن است که برای خانه‌گزیدن در جایی می‌باید آب آنجا را نوشید و آزمود؛ از چگونگی آب می‌توان ویژگیهای زیستی و اقلیمی را دریافت. در لنگر گرفتن استفاده می‌نماید: در پیوند با آب‌آزما، در معنی قاموسی به کار رفته است و در پیوند با شرب، در معنی کنایی: لنگر گرفتن کنایه فعلی ایماست از رخت افکندن و ماندن.

جامه ۸۳، بیت ۲۰ به صحرائی عادی میزاجانِ عادت، / چراغِ وفا را، ضیایی نبینم.

عادی: بازخوانده به عاد که به پیامبر خویش، هود نگر ویدند و به خشم و کيفرِ خداوندی دچار آمدند. عادی میزاج کنایه ایماست از ناگروا و بی‌باور. چراغِ وفا تشبیه رساست. عادت با عاد جناسِ مذیل می‌سازد. دربارهٔ عادیان، بنگرید به چامه ۶، بیت ۲۴.

جامه ۸۳، بیت ۲۲ و ۲۳ از آن صفِ پیشین، یمانی و طایی، / به ختی کرم، پیشوایی نبینم؛

وز این بازپس ماندگانِ قبایل، / بجز غمر، غمزالردایی نبینم.

یمانی کنایه ایماست از معنی زایده و طایی از حاتم که هر دو در رادی و دهش آوازه‌ای بلند یافته‌اند. غمر به معنی نادان است و غمزالردا به معنی بخشنده و راد. در میانِ غمر و غمر، جناسِ ناقص به کار رفته است.

جامه ۸۳، بیت ۲۵ مَحْنَث همی زاید، اکنون، طبایع؛ / کز این چارزن، مردزایی نبینم.

* در متن س: «نحل» و در متن ع: «نخل». اما پچین، «بخل» شیواتر و هنریتر است. زیرا در آن سو، «بهار کرم» آمده است؛ پس سنجیده‌تر آن است که در این سو، «دیمه بخل» باشد. نیز نخل و بخل، در ریخت، همگونی دارند. در متن س، نخل نخستین نیز نحل است. تکرار نخل یا نحل نیز بیهوده است و حشوگونه.

** در متن س: «چو مار از نهادم»؛ در متن ع: «چو مار از نهانم»؛ اما، به گمان، «ار» درست است؛ خاقانی گفته است: «اگر چون مار اینچنین نهانم برای من بهتر است؛ زیرا اگر نوایی ندارم، دست‌کم، از گزند و آسیب نیز بدورم.» بیت سپسین نیز این ریخت و گزارش را استوار می‌دارد.

چار زن استعاره آشکار از سرشتهای چهارگانه است: صفرایی؛ سودایی؛ بلغمی؛ دموی؛ نیز، از دیدی، می توان بر آن بود که چهار طبایع، با تشبیه نهان، به چهار زن مانند شده است. در بیت سپسین، بر پایه وفا گونه‌ای از بُن‌سری در بیت به کار رفته است.

جامه ۸۴، بیت ۱۸ وی نقش زیادِ طالع من! / در زاینچه فئات جویم.

زیاد یا زیادات در برابر نقصانات از واژگان ویژه در اخترشماری است؛ و آن آن است که ستاره‌ای خجسته کدخدای را که سالیان زندگانی بدو وابسته است بنگرد و او را یاری برساند و بر این سالیان بیفزاید؛ و اگر ستاره‌ای گجسته بدو بنگرد از شمار سالیان عمر خواهد کاست. * نقش زیاد استعاره‌ای آشکار می تواند بود از اسپهد لیاوالشیر، ستوده خاقانی در این سوگ سرود. زیاد در بیت سپسین، چنان می نماید که نام بازی دوم از هفت بازی نرد باشد که در آن «در هر نقش یک خال زیاد کرده‌اند؛ و آنرا خال زیاد گویند**»؛ بازیهای هفتگانه نرد فارد و زیاد و ستاره و خانه گیر و طویل و هزاران و منصوبه است. ° ورق بقا تشبیه رساست.

جامه ۸۴، بیت ۲۰ ای مرکب عمر رفته پی کورا! / زان سوی جهان، هبات جویم؛

مرکب عمر تشبیه رساست. پی کور رفتن بدین معناست که نشان و اثر رفتن را بسترند، به گونه‌ای که جویندگان نتوانند رد رفته را بردارند و بدو راه یابند.

جامه ۸۴، بیت ۲۹ ای ماه گرفته نور دانش! / در عقده اژدهات جویم؛

عقده اژدها یا عقده تین جوزهر سر و دم است که مردم می پنداشته‌اند خورشید یا ماه به هنگام تاریکی و گرفتگی در کام آن فرومی رود. اژدها نام یکی از پیکره‌های اخترین شمالی است. ماه استعاره‌ای است آشکار از ستوده در گذشته: ماه در کام اژدها درافتاده است و بیفروغ شده است. نور دانش تشبیه رساست. گرفته، در معنی اخترانه‌اش، با ماه ایهام تناسب دارد.

جامه ۸۴، بیت ۳۶ و ۳۷ بر تخته صدق، بودی آحاد؛ / زان، اول اولیات جویم.

بگذشتی و صفر جای تو یافت؛ / از صفر، کجا صفات جویم؟

تخته صدق تشبیه رساست: راستی و درستی به تخته‌ای مانند شده است که شمارها را بر آن می نویسند. اولیا در «اولیات» جمع ولی است، به معنی مرد راه و پیر خداخوی. اولیات را می توان جمع اولی دانست و در معنی نخستان و نخستینگان: ستوده خاقانی نخستین نخستان است؛ بدین سان، ایهامی در اولیات به کار برده شده است. در میان اول و اولیات هم‌ریشگی هنری نیز به کار رفته است. آن نخستین و یکمین چون گذشته است، صفر در جای او نشسته است؛ صفری که به تنهایی شمار دانسته نمی شود و از هیچ ویژگی

* غیاث اللغات / زیر «زیاد».

* در این باره، بنگرید به التفهیم / ۵۲۱.

○ برهان قاطع ج ۲ / زیر «خانه گیر».

برخوردار نیست؛ پس از صفا هم بی بهره است. صفات را اگر صفات نیز بخوانیم، سخن بیهوده و بی معنا نخواهد بود. صفر با صفات، همچنان، هم‌ریشگی هنری می‌سازد.

چامه ۸۵، بیت ۲ بر لب جام اوفتاد عکس شباهنگ بام؛ / خیز؛ درون پرده، ساز پرده، به آهنگ بم.

شباهنگ: ستاره شعری: ستاره‌ای که سحرگاهان می‌دمد. بام استعاره‌ای آشکار از آسمان است. پرده دوم در معنی آهنگ و مقام در موسیقی است. در میان دو پرده جناس تام هست. پرده نخستین با آهنگ ایهام تناسب می‌سازد و آهنگ با ساز. بام و جام جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورند و بام و بم جناس زاید. بام، در معنی سیم بم تار، با بم و آهنگ و پرده ایهام تناسب دارد. بام، در معنی روشنی و بامداد، با شب ایهام تضاد می‌تواند داشت.

چامه ۸۵، بیت ۳ هدیه بر دل رسان؛ تحفه سوی لب فرست، / قول سبک، روی راست؛ رطل گران، پشت خم. در بیت، پیچش و گسترش بسامان به کار رفته است: قول سبک هدیه دل است و رطل گران تحفه لب. آرایه ناسازی نیز، به زیبایی، بیت را آراسته است: سبک و گران؛ راست و خم؛ روی و پشت. روی راست کنایه ایما می‌تواند بود از بی دروغ و دغل؛ بی رنگ و ریو.

چامه ۸۵، بیت ۴ پیش کز آسیب روز بر دو یک افتد صبح، / دیودلی کن؛ بدزد از فلک این یک دو دم.

بر دو یک افتادن صبح کنایه ایماست از یک شدن دو: با دمیدن روز، از خورشید و ماه که با هم در آسمان می‌تابند، تنها خورشید می‌ماند؛ بدین سان، نقش دو در طاس زمانه به یک می‌رسد: خاقانی اندرز می‌دهد مان که پیش از پایان گرفتن زمان باده‌نوشی، یک دودمی را که از این زمان مانده است، ارج بنهیم و از آن به شایستگی بهره ببریم. دو یک و یک دو وارونگی دارند.

چامه ۸۵، بیت ۵ پیش که طاووس صبح بیضه زرین نهد، / از می بیضا، بساز بیضه مجلس ازم.

طاووس روز تشبیه رساست. بیضه زرین استعاره آشکار است از خورشید. بیضه مجلس: میان و کانون مجلس. تشبیه دوم نیز از گونه رساست. دو بیضه جناس تام دارند. بیضه دوم، در معنی تخم، با طاووس ایهام تناسب می‌سازد و بیضه با بیضا جناس یکسویه در پایان: پیش از آنکه خورشید بدمد و روز فراز آید، از باده رخشان، بزم را باغ ارم گردان.

چامه ۸۵، بیت ۶ گوهر منی آتش است؛ ورد خلیلش بخوان؛ / مرغ صراحی گل است؛ باد مسیحش بدم.

در بیت، دو چشمزد آورده شده است: یکی به داستان ابراهیم و گلستان شدن آتش بر او؛ دیگری به داستان عیسی و مرغی که از گل ساخت و خداوند در او جان دمید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۱۱: آتش می‌را، ابراهیم وار، گلستان کن و از باده، جان در مرغ گلین صراحی بدم. مرغ صراحی ایهامی می‌تواند داشت: ۱- صراحی، با تشبیه رسا، به مرغ مانند شده است؛ مرغی که عیسی از گل ساخت. ۲- صراحی را در ریخت مرغ می‌ساخته‌اند؛ از این روی، بط نامی شده است برای تنگ باده.

چامه ۸۵، بیت ۷ نایب گل چون تویی، ساقی مل هم تو باش؛ / جان چمانه بده؛ بر چمن جان بچم.

یار، با تشبیه رسا، به نایب گل مانند شده است: گل نیز، با استعاره کنایی، زیبارویی انگاشته شده است که دلارام خاقانی جانشین و نماینده اوست. جان چمانه استعاره آشکار از باده است: چمانه که به معنی پیاله است، با استعاره‌ای کنایی، دارای جان شمرده آمده است. گل و مل جناس یکسویه در پایان می‌سازند و چمن و چمن جناس مذیل و چمانه و چمن هم‌ریشگی هنری. چمن جان تشبیه رسا می‌تواند بود.

جامه ۸۵، بیت ۸ نوبر چرخ کهن چیست، بجز جام می؟ / حامله‌ای ز آب خشک، آتش تر در شکم. آب خشک استعاره آشکار از جام بلورین است که به آبی می‌ماند که افسرده و خشک شده باشد. آتش تر نیز استعاره آشکار از باده است که به آتشی می‌ماند که مایع و روان گردیده باشد. آب و آتش و خشک و تر ناسازی دارند. جام، با استعاره‌ای کنایی، آبستن انگاشته شده است.

جامه ۸۵، بیت ۹ قبله خاقانی است قلّه می؛ تا شود، / سوخته چون سیم، عقل؛ گشته چو سیماب، غم. قلّه در معنی کوزه به کار رفته است. تشبیه نخستین از گونه رساست و دو تشبیه دیگر از گونه ساده و مجمل: عقل در سوختگی به سیم مانند شده است و غم در لرزانی و ناستواری، به سیماب:

سیم سوخته: نقره سوخته را گویند، همچو مس سوخته و آهن سوخته و مانند آن؛ و کنایه از نقره پاک و خالص و نرم باشد.*

قبله و قلّه هم‌ریشگی هنری دارند.

جامه ۸۵، بیت ۱۰ جام صدف ده؛ چنانک گوهر می، زیر بحر، / ماهچه زر کند بر تن ماهی، درم. گزافه‌ای شاعرانه در بیت نهفته است: می آنچنان آتشین و پرفروغ است که اگر در زیر دریا باشد، فلس را بر تن ماهی مانند زیور و ماه درفش زرین و رخشان خواهد کرد. تشبیه از گونه رساست. درم، در معنی درست (= سکه) سیم، با زریهام تناسب می‌سازد و گوهر، در معنی مروارید، با بحر و صدف. ماهچه و ماهی هم‌ریشگی هنری دارند؛ اگر ماه را بی‌پساوند «چه» پایه جناس بدانیم، با ماهی جناس مذیل پدید می‌تواند آورد. ماهچه: زیوری است ماه‌گونه که درفش را بدان می‌آرایند.

جامه ۸۵، بیت ۱۲ گرچه خرد در خطاست، در خط می دار سر؛ / تا خط بغداد ده دجله صفت، جام جم؛ در خط داشتن سر کنایه ایما از فرمان بردن است. دو خط با هم جناس تام می‌سازند و خطا و خط جناس مذیل. بغداد که نام خط ششم جام است، با دجله ایهام تناسب می‌سازد؛ درباره هفت خط جام، بنگرید به جامه ۱۰، بیت ۶. جام و جم جناس زاید دارند؛ دار و در نیز. تشبیه از گونه استوار می‌تواند بود.

جامه ۸۵، بیت ۱۷ در ختنی روی تو، حجله زنگی عروس؛ / در یمنی جزع تو، حجره هندی صنم. ختنی به کنایه ایما از زیبا به کار رفته است: ختنیان به زیبایی آوازه داشته‌اند. زنگی عروس استعاره آشکار از زلف است و یمنی جزع از چشم و هندی صنم از مردمک. ختنی و زنگی و یمنی و هندی را خاقانی در

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «سیم سوخته».

این بیت گردِ هم آورده است. جَزَع که آنرا مهرهٔ سلیمانی نیز می‌نامند، سنگی است سیاه و سپید؛ چشم، از این روی، بدان مانند شده است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۱۸ مریمِ آبستن است لعلِ تو، از بوسه؛ باش، / تا به خدایی شود عیسی تو متهم.

لعل استعارهٔ آشکار از لب است و با تشبیه رسا، به مریم مانند شده است. عیسی استعاره‌ای است آشکار از بوسه که مریم لب به آن آبستن است. در بیت، چشمزدی به باورِ ترسایان که عیسی را خدا می‌دانند، آورده شده است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۱۹ ای دو لبیت نیست هست*! هست مرا کرده نیست! / هر چه ز جان هست بیش، بالبت، از نیست کم. نیست هست، از آن روی گفته شده است که لب با آنکه به راستی هستی دارد آنچنان خرد است که فراچشم نمی‌آید و گویا که نیست است! نیز بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۳. بر پایهٔ نیست و هست، در بیت وارونگی به کار رفته است و بر پایهٔ نیست، گونه‌ای از بُسری.

چامهٔ ۸۵، بیت ۲۵ ماهی و خون را دیت، شاه دهد؛ زآنکه هست، / عاقلهٔ دُورِ ماه شاهِ ولی النعم؛

ماهی: ماه هستی. عاقله: خرد در توان (= بالقوه) است در نهاد آدمی؛ گاه، به کنایهٔ ایما، از آن جان سخنگوی یا نفسِ ناطقه خواسته شده است. شاه، با تشبیه رسا، به عاقله مانده آمده است؛ از دیگر سوی، عاقله خویشان و نزدیکانِ مرد کُشنده و خونی را گویند که دیهٔ کُشته را در میانِ آنان بخش می‌کنند، اگر کُشنده کودک یا نادان باشد. عاقله، در زیانزد «دیت بر عاقله است»، در همین معنی است. عاقله، در این معنایِ فقهی، با دیت ایهام تناسب می‌سازد. ماه با شاه جناس یکسویه در آغاز می‌سازد: خاقانی یارِ ستمگار را می‌گوید: تو ماهی و هر که را خون بریزی، کمترین باکت نیست؛ زیرا کارگزار و سرپرست این روزگار که دورِ قمر است، شاه است و او خون‌بها را می‌پردازد. در ماه ایهامی نهفته است: ۱- استعاره از یارِ زیباروی است. ۲- ماه در معنیِ اختر است: در اختر شماری، دورِ ماه یا دورِ قمر واپسین دورِ هفتان است که هفت هزار سال به درازا می‌کشد. دورِ هر اختری هفت هزار سال است: هزار سال نخستین را خود کارگزار است و شش هزار دیگر را با یاری و هنبازیِ اختری دیگر. پیداییِ آدم را در آغازِ این دور دانسته‌اند: و چون جهان به هزارهٔ پایانیِ این دور رسیده است، از دورِ قمر به کنایهٔ ایما فرجامِ جهان خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۴۶.

چامهٔ ۸۵، بیت ۲۷ گر نه شب از عینِ عید ساخت طلسمی بِخَم، / عینِ مُنَعَلِ چراست، در خطِ مغرب، رقم؟

عینِ مُنَعَل: عینِ نعل و استعارهٔ آشکار است از ماهِ نو که به حرفِ عین می‌ماند، در خمیدگی. خط، در معنی نوشته، با عین و رقم ایهام تناسب می‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۸۵، بیت ۲۸ بابلیان، عید را، نعل در آتش نهند؛ / کز حدِ بابل رسید عید و مه نو، به هم.

* نیز می‌توان «نیست هست» خواند.

نعل استعاره آشکار از ماه نو است؛ از دیگر سوی، به ایهام، بخشی از آمیغی فعلی است که به کنایه ایما از بیتاب و ناآرام گردانیدن و شیفتن به کار برده می‌شود: نعل در آتش نهادن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۵. بابل به کنایه ایما از باختر و بابلیان از جادوگر به کار رفته‌اند: باور بر آن است که هاروت و ماروت، آن دو فرشته که از آسمان به زمین آمدند، جادو را نخست بار به بابلیان آموخته‌اند؛ درباره بابل و باختر نیز، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۰.

چامه ۸۵، بیت ۲۹ کرد رخ آفتاب زرد قواره نهان؛ / بر فلک، از ماه نو، شد زه سیمین علم.

رخ آفتاب که استعاره‌ای کنایی است، با تشبیه نهان، به قواره زرد مانند شده است و ماه نو به زه سیمین. قواره پاره پارچه‌ای است گرد که خیاطان از گریبان جامه بدر می‌کشند و زه تراز و زیوری است که بر کناره جامه می‌دوزند.

چامه ۸۵، بیت ۳۱ چرخ کبود آنچنانک ناخن تب‌بردگان؛ / فضله ناخن شده ماه، ز داغ بقم.

چرخ، با تشبیه آشکار، به ناخن مانند شده است: ناخن تب‌زدگان کبود فام است. ماه نیز، در رنگ و ریخت، به بریده ناخن مانده آمده است: خاقانی پنداشته است که بر چهره ماه داغ بیماری نهاده شده است؛ از این روی، تنها بخشی گوژ و باریک از آن روشن و آشکار مانده است که به بریده ناخن می‌ماند.

چامه ۸۵، بیت ۳۲ گفتی، فراش چرخ ناخن زهره گرفت؛ / از بن ناخن، دوید بر سر دامانش دم!

چرخ، با تشبیه رسا، به فراش مانند شده است: فراش چرخ را استعاره‌ای آشکار از خورشید نیز می‌توان دانست که تیمارگر اختران است. ماه نو، با استعاره آشکار، به بریده ناخن ناهید مانده آمده است و سرخی آسمان بامدادین، با همان استعاره، خونی که از بن ناخن او جوشیده است و آسمان دامان وی انگاشته شده است.

چامه ۸۵، بیت ۳۳ آب بقم شد شفق؛ مه خم و شب رنگرز؛ / از لب خم، نیمه‌ای، غرقه در آب بقم.

بقم، یا بگم، چوبی است که گازران جامه‌ها را با آن رنگ می‌زنند. شفق و ماه و شب، با تشبیه رسا و جدا، به آب بقم و خم رنگرزی و رنگرز مانند شده‌اند. از آب بقم، به کنایه ایما، رنگ سرخ خواسته شده است. ماه نو نیز، با استعاره‌ای آشکار، به نیمه‌ای از لب خم مانند شده است که آب بقم آنرا رنگین کرده است.

چامه ۸۵، بیت ۳۵ گفتی، شب مریم است! یکشبه ماهش مسیح! / هست مسیحش گواه؛ نیست بکارش قسم.

شب و ماه یکشبه، با تشبیه رسا، به مریم و مسیح مانند شده‌اند؛ زیرا یکی به پاکی از دیگری زاده است. در بیت، چشمزدی به داستان سخن گفتن عیسی در گاهواره آورده شده است که به پیغمبری خویش و بیگناهی مریم گواهی داد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲، بیت ۳۷.

چامه ۸۵، بیت ۳۶ ماه و سرانگشت خلق: این چو قلم، آن چو نون؛ / خلق، چو طفلان خرد، شاد به «نون و القلم».

ماه، با تشبیه رسا، به نون مانند شده است و سرانگشت خلق که بدان ماه را به یکدیگر می‌نمایند، به قلم. تشبیه از گونه آشکار است. آرایه تقسیم، در بیت، به کار رفته است. دو نون و دو قلم جناس تام می‌سازند. شادی طفلان از آنجاست که «نون و القلم» را در دبستان فرامی‌گیرند.

چامه ۸۵، بیت ۳۷ گفتی، غوغای مصر طالب صاع زرندا / صاع زر آمد به دست؛ شد دل غوغا خرم.
صاع زر استعاره‌ای است آشکار از ماه. در بیت چشمزدی به داستان یوسف آورده شده است که به آهنگ
نگاه داشتن برادر کهرش بنیامین در نزد خویش، فرمود تا پیمانهای زرین را در بار وی بنهند و او را از رفتن
به کنعان همراه با برادران، بازدارند. غوغا در معنی مردمان آشوبگر و ماجراجوی به کار رفته است.

چامه ۸۵، بیت ۵۱ تاج تو تدویر چرخ؛ تخت تو تربیع عرش؛ / در تو، به تثلیث ذات، صولت و عدل و حکم.
تاج و تخت، با تشبیه استوار، در چنبرینگی و چهارپایگی به چرخ و عرش مانند شده‌اند. تدویر و تربیع را
مانروی می‌توانیم دانست. تدویر واژه‌ای ویژه در اخترشماری نیز هست؛ و آن فلکی است خرد هر اختر را
که زمین را فرو نمی‌گیرد و بر آن محیط نمی‌شود.* از تثلیث سه‌گوه‌ری خواسته شده است که از بنیادهای
باورشناسی ترسایی است: پدر و پسر و جان پاک؛ اما خاقانی، به جای این سه، صولت و عدل و حکم را
نهاده است و در ستوده خویش، یافته است. تثلیث و تربیع نیز دو واژه ویژه در اخترشماری‌اند؛ از این دید،
تربیع و تثلیث و تدویر با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند؛ درباره تربیع و تثلیث، بنگرید به چامه ۸، بیت
۸۹.

چامه ۸۵، بیت ۵۲ جذر اصم هشت خلد؛ سخت بود جذر هشت؛ / تیغ تو و هشت خلد هندو و جذر اصم.
جذر اصم: جذر کور: عددی است که جذر درست نداشته باشد، مانند ده که جذر آن سه و خرده‌ای
می‌شود که عددی درست و صحیح نیست. جذر اصم به استعاره آشکار از هر آنچه دشوار است و
ناگشادنی و چاره‌ناپذیر به کار برده می‌شود؛ از این روی، خاقانی هشت بهشت را که رسیدن بدانها
دشوار است، با تشبیه رسا، به جذر اصم مانند کرده است؛ از دیگر سوی، پایه برهان شاعرانه را بر
نکته‌ای از دانش شمار (= ریاضیات) نیز نهاده است: هشت عددی است که نمی‌توان از آن جذر
درست گرفت. در پاره دوم، تیغ، با تشبیه رسا، به هندو مانده آمده است؛ زیرا تیغ هندی آوازه‌ای
بلند داشته است و بهترین تیغها را در هند می‌ساخته‌اند. چنان می‌نماید که در میان هندو و جذر اصم
پیوندی نیز نهفته است: پدیدآور دانش شمار هندوان بوده‌اند؛ از آن است که پاره‌ای از واژگان
ریاضی از زبان سانسکریت ستانده شده است، مانند صفر که در این زبان سونیا sunya بوده است و
در زبانهای اروپایی zero گردیده است؛ نیز نوشته‌اند که هندوان خدای را «داننده جذر اصم»
می‌خوانند:

حکایت کرده‌اند که: یکی از کلماتی که براهمه هند با آن خدا را تسبیح می‌گویند این است: سُبْحَانَ

عَالِمِ الْجُدُورِ الصَّمِّ؛ یعنی: منزّه است داننده جذرهای اصم.**

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «هندو» و «جذر اصم» یاد کرده است:

* در این باره، بنگرید به التفهیم / ۷۸. ** ترجمه مفاتیح‌العلوم / ۱۸۷.

تخته خاک رزم را جذرِ اصم شده ظفر؛ خنجرِ شه چو هندوی، جذرگشایِ معرکه.

جامه ۸۵، بیت ۵۵ هست مُطَوَّق چو صِفْرِ خصمِ تو، بر تختِ خاک؛ / در برش آحاد و صِفْر؛ یعنی: آه از ندم! خصم، با تشبیه آشکار، به صِفْر مانند شده است: چنبرینگیِ صفر طوقی پنداشته شده است بر گردن او. خاک، با تشبیه رسا، به تخت مانند شده است؛ تختِ خاک، به ایهام، در معنی تخته‌ای که آنرا به خاک می‌پوشیده‌اند و بر آن، به شمارگری و محاسبه می‌پرداخته‌اند نیز به کار رفته است. اندیشه خاقانی در پاره دوم، نیک نغز و شگفت و پندازخیز است: اگر یک و صفر را در کنار هم بگذاریم، از آن واژه آه به دست خواهد آمد.

جامه ۸۵، بیت ۵۶ الحق، از آحادِ مُلکِ خصمِ تو صِفْر است و بس؛ / گرچه زود در حساب، هیچ بُود در قِسم. در آحاد ایهامی به کار رفته است: ۱- در معنی یکان است: شماره‌ها از یک تا نه. ۲- در معنی توده و گروه مردمان. خصم، با تشبیه استوار، به صفر مانند شده است: صفر اگرچه در شمارش به کار می‌آید و اگر در سوی راستِ شماری جای بگیرد، کاربرد خواهد داشت، در بخش و بهره، هیچ است: اگر بگوییم: «صفر چیز به کسی داده شد»، بدین معنی است که چیزی به او داده نشده است.

جامه ۸۵، بیت ۶۴ و ۶۵ خضر، ز توقیعِ تو، سازد تریاقِ روح، / چون به کفت برگشاد افعی ز زفامِ فم.

پیشِ سگِ درگهت، از فزَعِ دستبرد، / گردد خرگوش وار حائضِ شیرِ اجم.

افعی ز زفام استعاره آشکار از قلم است؛ دهان‌گشادن این افعی کنایه ایما می‌تواند بود از نوشتن فرمان و براتِ دهش. در میان فام و فم، جناس زاید به کار رفته است. درباره حیضِ خرگوش، بنگرید به جامه ۳۵، بیت ۳۵.

جامه ۸۵، بیت ۶۷ از تَفِ شمشیرِ تو، در سِقَم‌اند این سه قوم؛ / چون صِفِ اصحابِ فیل در آلم‌اند، از «آلم».

تشبیه از گونه آشکار است. سه قوم و سِقَم هم‌ریشگی هنری می‌سازند و دو آلم با یکدیگر جناس تام. در بیت، چشمزدی به داستانِ خداوندانِ پیل آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۱، بیت ۱۲. آلم که نخستین واژه نخستین آیه از سوره فیل است، چونان نام سوره به کار رفته است: «آلم تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفَيْلِ». این «آلم» خاقانی داستان سلطان محمود را فریاد می‌آورد که نامه‌ای به القادر بالله نوشت و از او سرزمین ورارود (= ماوراءالنهر) را خواست؛ و در آن نامه خلیفه را بیم داد که اگر از خواسته او سربرتابد، بغداد را در پای پیلان خواهد سپرد و ویران خواهد کرد. خلیفه پاسخی سخت کوتاه به محمود داد که او را نیک دیگرگون ساخت:

اول نامه نبشته بود: «بسم الله الرحمن الرحيم»؛ آنکه سطری چنین: الم، الف و لام و میم؛ و آخر نامه: «الحمد لله والصلوة على رسوله محمد وآله اجمعين» و هیچ دیگر نبشته نبود. محمود، با همه کاتبان خویش، اندر اندیشه افتاد که: این چه سخن مرموز است؟ و هر آیتی که در قرآن الف و لام و میم بود، همه بخواندند و تفسیر بکردند؛ هیچ جواب محمود نبود. آخر الامر، خواجه ابوبکر قهستانی [که] جوان بود و هنوز درجه نشستن نداشت، اندر میان ندیمان که بر پای بودند ایستاده بود. وی

گفت: «ای خداوند! امیرالمؤمنین نه الف و لام و میم نبشته است. خداوند وی را تهدید به پیلان کرده بود و گفته که: خاک دارالخلافة به پشت پیلان به غزنین آرم؛ جواب خداوند نبشته است: «الم ترکیف فعل ربك باصحاب الفیل»؛ جواب پیلان خداوند همی دهد.»؛ شنیدم که سلطان محمود را تغییر افتاد؛ تا چندگاه به هوش باز نیامد و بسیار بگریست و زاری کرد، چنانکه دیانت او بود؛ غدرها خواست از خلیفه و آن سخنی دراز است.*

جامه ۸۵، بیت ۷۰ گو به حُسامت که بزد آب بت لا ت نام: / «کاین همه زیر نیام، تن چه زنی؟! لا تَنَم.»
نیام با نام جناس زاید می سازد و لا ت نام با لا تَنَم همیشگی هنری و تَنَم با تن جناس مذیل. حُسام، با استعاره‌ای کنایی، جاندار انگاشته شده است.

جامه ۸۵، بیت ۷۶ شیردلان را، چو مهر، گه یرقان گاه لرز؛ / سگ جگران را، چو ماه، گه دق و گاهی ورم.
تشبیه از گونه آشکار است. شیردلان کنایه ایماست از دلاوران و سگ جگران از بزدلان و زبونان. یرقان مهر زردی آن است و لرز آن چگونگی تافتن آن. دق ماه زمانی است که باریک و نزار می گردد و ورم آن پُری و بدر آن. این دو اختر، با استعاره‌ای کنایی، بیمار انگاشته شده‌اند.

جامه ۸۵، بیت ۸۲ گر به زمین افتدی هندسه رای تو، / قوس قزح سازدی طاقی پل رود زم.
زم نام شهر و رودی است، در ورارود (= ماوراءالنهر):

رود و خشاب از ترکستان برون آید و به زمین و خش رسد به نزدیک کوهی؛ و آن جایگه پولی (= پل) بر این آب ساخته‌اند، اندر میان ختلان و حد ویشگرد؛ و از آنجا در حدود بلخ می رود تا به ترمذ. بالای ترمذ، در جیحون افتد و از ترمذ به کالف رود و از کالف به زم؛ و از زم به آمل و از آمل به خوارزم؛ و به دریای خوارزم ریزد؛ و از جیحون هیچ جایی آب بر عمارت نیفتد، تا به زم.**

جامه ۸۵، بیت ۸۴ و ۸۵ تا به تمامی رسد ماه شب عید و باز، / جبهت مه را نهند داغ «اذا قیل تم».

مُلکِ جم و عمر نوح بادت و در بزم تو، / کشتی و رسم جبل ماهی و مقلوب یم!
در جبهت ماه، استعاره‌ای کنایی نهفته است. جبهت نام خُرده دهم از خُرده‌ها یا منزلهای بیست و هشتگانه ماه نیز هست؛ در این معنی، با ماه ایهام تناسب می سازد. اِذَا قِیلَ تَم کنایه ایماست از آغاز تباهی و از میان رفتن؛ زیرا پس از سرآمدگی و کمال، فروافتادگی و زوال خواهد بود. این سخن برگرفته از این بیت تازی است که دستان شده است:

إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دَنَى نَقْصُهُ؛ تَوَقَّعَ زَوَالاً إِذَا قِیلَ تَم.

عمر نوح در دیربازی زبانزد است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۸۲، بیت ۱۴۳. کشتی گونه‌ای از پیاله هشت پهلوی دراز است که آنرا رکاب می نامیده‌اند. از جبل، به گمان، با استعاره‌ای آشکار باده‌نوشان پر توان

و پایدار در کار آب خواسته شده است که خاقانی، در بیتی، آنان را «دریا کشان کوه جگر» خوانده است:

دریا کشان کوه جگر باده‌ای به کف؛ / کز تف، به کوه لرزه دریا برافکند.

ماهی استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از ساغر بلورین که در ریخت و رخسندگی به ماهی می‌ماند. مقلوب یم کنایه ایماست از می. این باشگونگی از گونه‌ای است که قلب کل خوانده شده است. یم با ماهی و کشتی با نوح ایهام تناسب می‌سازند.

چامه ۸۵، بیت ۸۶ گفته بت نوش لب با لب تو «نوش! نوش!»؛ / برده می همچو زنگ، از دل تو، زنگ هم!

می، با تشبیه ساده و مجمل، به زنگ مانند شده است که به معنی پرتو آفتاب و ماه است. زنگ هم: زنگار اندوه، تشبیه رساست. نوش نخستین در معنی انگبین به کار رفته است. دو نوش و دو زنگ جناس تام دارند. نوش نخستین با می ایهام تناسب می‌سازد. دل، با استعاره‌ای کنایی به آینه مانده شده است. بت استعاره آشکار از دلدار است.

چامه ۸۵، بیت ۹۰ بوس و دعا کعبه را بر در و دستت! چنانک، / موضع بوسه حجر، جای دعا ملتزم.

کعبه، با استعاره‌ای کنایی، بوسه زن و دعا گوی انگاشته آمده است. ملتزم آن بخشی است که در میانه سنگ سیاه و در خانه جای دارد:

حجرالاسود به درازی بدستی و چهار انگشت باشد؛ و به عرض هشت انگشت و شکلش مدور است؛ و از حجرالاسود تا در خانه چهار آرش است؛ و آنجا را که میان حجرالاسود و در خانه است ملتزم گویند.*

پیچش و گسترشی بسامان نیز در بیت به کار رفته است.

چامه ۸۶، بیت ۲ پرورده جزع توست عیسی؛ / آبستن لعل توست مریم.

جزع استعاره آشکار از چشم است. جزع که مهره سلیمانی هم خوانده می‌شود، سنگی است سیاه و سپید. لعل نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از لب. چشم و لب، از دیگر سوی، با استعاره کنایی به مریم و عیسی مانند شده‌اند؛ چشم در پاکی و لب در جانبخشی. در بیت سپسین، نمونه‌ای دلاویز از بهانگی نیک به کار گرفته شده است.

چامه ۸۶، بیت ۴ از عارض و روی و زلف داری، / طاووس و بهشت و مار با هم.

تشبیه از گونه رسا و در پیچیده (= ملفوف) است؛ پیچش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است. در طاووس و مار، چشمزدی به داستان آدم و حوا و رانده‌شان از بهشت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴. در بیت سپسین، تشبیه از گونه دور و شگفت است.

چامه ۸۶، بیت ۱۴ دندان نکنی سپید، تال لب / از تب، نکنم کبود هر دم.

* سفرنامه ناصر خسرو / ۱۳۰.

دندان سپید کردن کنایه فعلی ایماست از خندیدن. کبود شدن لب نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بحران بیماری و افزونی بسیار تب.

چامه ۸۶، بیت ۱۶ دانی ز چه سرخرویم؟ ایراک / بسیار دمیدم آتشِ غم.

بیت به بهانگی نیک آراسته است: خاقانی اگر مانند همه بیماران زردروی نیست از آن است که آتش را فراوان دمیده است و تیز کرده است. دمنده آتش به ناچار سرخروی خواهد شد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این گونه «سرخرویی» سخن گفته است:

رخ را که سرخرویی از آتش دمیدن است، فرداش نام چیست؟ سیهروی آن جهان.
آتش استعاره آشکار می‌تواند بود از تب.

چامه ۸۶، بیت ۲۲ ای شحنه شش جهاتِ عالم! / در چار دری و هفت طازم.

شحنه استعاره آشکار از خورشید است و چار دری از زمین؛ زیرا که وابسته به چهار آخشیجان است. هفت طازم نیز استعاره آشکار است از هفت آسمان. از شماره‌ها، شش و چهار و هفت در بیت آورده شده‌اند.

چامه ۸۶، بیت ۲۵ همخانه شوی به مهدِ عیسی؛ / رجعت کنی، از اشارتِ جم.

خورشید در آسمان چهارم است و همخانه عیسی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. از جم سلیمان خواسته شده است؛ در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است که آنچنان سرگرم و شگفتزده اسبان شد که روز به شام آمد. خداوند خورشید را بازگرداند؛ تا سلیمان نماز فوت شده را بتواند گزارد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۸۹.

چامه ۸۶، بیت ۲۶ در بوته خاک، سازی اکسیر؛ / آتش ز اثیر و آسمان دم.

دم در معنی کوره و دم زرگری است. بوته خاک تشبیه رساست. اکسیر استعاره آشکار از پرتوهای خورشید است. آسمان، با تشبیه نهان، به دم مانند شده است: خورشید کیمیاگری است که با بهره جستن از دم آسمان و آتشِ اثیر و بوته خاک، اکسیر می‌سازد.

چامه ۸۶، بیت ۲۸ و ۲۹ از رفتنِ توست بر تنِ دهر، / پُر نقطه زر سیاهِ مُلَحَم؛

وز آمدنِ تو، دستِ گیتی / افراخته آستینِ مُعَلَم.

دهر، با استعاره کنایی، دارای تن انگاشته شده است. نقطه‌های زر استعاره آشکار از اختران است و سیاه‌مُلَحَم از آسمان شب. مُلَحَم گونه‌ای دیبای نغز است. در دست گیتی، استعاره‌ای کنایی نهفته است. آستینِ مُعَلَم استعاره آشکار از نخستین پرتوهای خورشید است که بر آسمان پگاهی می‌تابد. مُعَلَم به معنی نگارین است.

چامه ۸۶، بیت ۳۳ از خوارزم، آر مهرِ این تب؛ / وز جیحون، ساز نوشِ این سم.

مهر تب مهره‌ای بوده است که تب را بدان فرومی‌نشاند. در این باره، بنگرید به چامه ۱۱، بیت ۳۳. اگر مهر تب را می‌باید از خوارزم بیاورند، از آن است که ستوده خاقانی در این چامه دبیر خوارزمشاه است.

چامه ۸۶، بیت ۳۶ تا خورشیدی پیاده بینند؛ / خورشید دگر فراز آذهم؛

سخن با خورشید است: خاقانی خورشید را می‌گوید که پیاده در رکاب ستوده برود؛ تا دو خورشید را ببینند، یکی پیاده و دیگری سوار. خورشید دوم استعاره آشکار از ستوده است. آذهم به معنی اسب سیاه است.

چامه ۸۶، بیت ۳۹ با لطف کفش گرفت تریاق، / چون چشم گوزن، کام از قم.

گذشتگان لعاب چشم گوزن را پادزهر می‌دانسته‌اند. در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۷: با لطف کف ستوده، دهان زهر آگین و کشنده مار، مانند چشم گوزن، جایگاه پادزهر شده است. تشبیه از گونه آشکار است.

چامه ۸۶، بیت ۴۱ در نام نگه مکن؛ که فزق است، / از زاده عوف، پور ملجم.

زاده عوف عبدالرحمن بن عوف است که از یاران پیامبر بود و از نخستین اسلام آورندگان و یکی از آن ده تن که پیامبر بهشت را به آنان مژده داد. پور ملجم نیز عبدالرحمن بن ملجم مرادی است، کشنده مولا علی. خاقانی اندرز می‌دهد که فریفته نام نمی‌باید شد: این هر دو در نام عبدالرحمن اند و بنده خداوند؛ اما نیک، در خوی و منش، از هم جدایند. شاید خاقانی به معنی دو نام نیز می‌اندیشیده است: عوف به معنی گرگ است و ملجم به معنی رام و لگام‌زده؛ اما، وارونه‌نام، زاده عوف رام و نرم‌خوی بوده است و پور ملجم ددمنش و گرگ‌نهاد.

چامه ۸۶، بیت ۴۹ و ۵۰ داده است خرد بهای قدرت، / نه گلشن و هشت باغ دزهم؛

و انصاف بده که هست ارزان، / یوسف صفتی به هفده دزهم.

نه گلشن استعاره آشکار از نه سپهر است و هشت باغ درهم کنایه ایما از هشت بهشت. در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. در بیت پنجاهم، چشمزدی به داستان یوسف و برادران آورده شده است: آنگاه که یوسف را برادرانش در چاه انداختند، کاروانی که به مصر می‌رفت یوسف را از چاه برآورد. برادران کاروانسالار را گفتند که یوسف بنده‌ای از ماست که گریخته است. سپس او را به بهایی اندک به وی فروختند. در نثی، در این باره، آمده است: «و شروه بثمان بخش دراهم معذودة و كانوا فيه من الزاهدین». * در کتابها، بهای یوسف را بیست درم نوشته‌اند. * خاقانی، بر پایه بازگفتی دیگر، آنرا هفده درم شمرده است. در بیتی دیگر نیز، از این بها یاد کرده است:

هشت بهشت و نه فلک هست بهای دولت؛ دولت یوسفیت را عقل به هفده مشتری.

چامه ۸۶، بیت ۶۱ کای مادر موسی معانی / فارغ شو و «فأقذفيه في اليم».

موسی معانی تشبیه رساست. خاقانی، با استعاره‌ای آشکار، مادر این موسی انگاشته شده است. فأقذفيه في اليم بخشی است از سی و نهمین آیه سوره طها که در آن به مادر موسی فرمان داده شده است که کودک نوزادش را در آب بیفکند: «أن أقذفيه في التابوت فأقذفيه في اليم فليلقه اليم بالساحل يأخذه عدو لي وعدو له وألقيت عليك محبة مني ولتصنع علي عيني».

* قصص قرآن مجید / آیه، ۱۴۶؛ تاریخ گزیده / ۳۴.

* سوره یوسف / آیه ۲۰.

چامه ۸۶، بیت ۶۳ و ۶۴ گویم که: «چهار اساسِ عمرت، / چون سَبْعِ شِدَادِ، باد محکم!

کارِ تو تمام باد! چونانک، / نقصان نرسد پسِ اِذَا تَمَّ».

عمر، با استعاره کنایه، به بنایی مانند شده است که چهار بنیان دارد. سَبْعِ شِدَادِ کنایه ایماست از هفت آسمان. این کنایه از نُبی ستانده شده است: «وَبَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا*». اِذَا تَمَّ کنایه ایماست از پستی و زوال؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۵، بیت ۸۴ و ۸۵.

چامه ۸۷، بیت ۲ خُلْفند و [بُوخِلَاف]*** و شیاطینِ اِنْسِ را، / ننگند و هم ز ننگ، نسوزد شهابشان.

خُلْف جمع خلیف است، به معنی پیمان شکن و بُوخِلَاف به معنی ناساز و ستیزه گر. خِلَاف و خُلْف هم‌ریشگی هنری دارند. شیاطین استعاره آشکار است از تباهاکاران و تاریک دلان. در بیت چشمزدی به داستانِ دیوان آورده شده است که به آسمان فرامی روند تا رازهای نهران را دریابند و فرشتگان آنان را با تیرهای شهاب می رانند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۵، بیت ۲۹.

چامه ۸۷، بیت ۴ زُهْبَانِ زُهْبَرُند در این عالم و در آن، / نه آبشان بکار و نه کاری به آبشان.

آبِ نخستین در معنی رونق و روایی است و آبِ دوم در معنی ارج و آبرو. در میانِ دو آب جناس تام هست. بر پایه آب و کار، و ارونگی بیت را آراسته است.

چامه ۸۷، بیت ۵ همچون خزینه‌خانه زنبورِ خشکسال، / از باد، چشمه چشمه دماغِ خرابشان.

دماغ، با تشبیه آشکار، به کندو مانند شده است: در خشکسال، رخنه‌های کندو از انگبین تهی است. باد کنایه ایماست از خودپسندی و غرور.

چامه ۸۷، بیت ۷ چون قوم نوح، خشک‌نهالانِ بی‌برند؛ / باد از تنورِ پیرزنی فتحِ بابشان!

تشبیه از گونه آشکار است. باد با باب جناس یکسویه در پایان می سازد. در بیت، چشمزدی به داستان توفان نوح و برجوشیدن آب از تنور پیرزن در کوفه آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۵۳. در بیت‌های زیر نیز، از «پیرزن» و «تنور» و «توفان» سخن رفته است:

نی زالِ مداین کم از پیرزنی کوفه؛ نی حجره تنگ این کمتر ز تنورِ آن.

دانی چه؟ مداین را با کوفه برابر نه؛ از سینه، تنوری کن؛ وز دیده، طلبِ توفان.

مرادل چون تنورِ آتشین شد؛ از آن، توفان همی بارم به دامن.

چامه ۸۷، بیت ۸ ابلیس وار پیر و جوانند از آنکه کرد، / ابلیس هم به پیرِ مُصَحَّفِ خطابشان^۰.

دشمنان و نکوهندگانِ خاقانی، با تشبیه آشکار، به ابلیس مانند شده‌اند: دیوان، با همه کهنسالی، پیر

* سوره نباء / آیه ۱۲.

** در متن س: «نوخلاف»؛ در متن ع: «پرخلاف»؛ اما پچین، «بوخلاف» شیواتر می نماید و با شیوه خاقانی سازگارتر.
 ○ این بیت در برنوشته آورده نشده است؛ و قافیه آن دوبار دیگر نیز به کار رفته است.

نمی‌شوند. پیرِ مصحفِ کنایه ایماست از تیز به معنی بادی که از شکم فرومی‌هلند: گشته (= مصحف) پیر تیز می‌شود. در میانِ دو پیر، جناس تام می‌توان یافت. پیرِ دوم با جوان ایهام تضاد می‌سازد.

چامه ۸۷، بیت ۱۰ هملوح و همطویل و ارواحِ مرده را، / اجسامِ دیو و چهرهٔ آدم نقابشان.

با دو ویژگی هملوحی و همطویلی که خاقانی دشمنانش را بدانها بازخوانده است، با کنایه‌ای ایما، آنان را کودکِ دبستانی و ستور دانسته است. آنان مرده‌جان و دیوتند و آدمی روی.

چامه ۸۷، بیت ۱۲ هستند، از قیاس، چو فرسوده هاونی؛ / سر نئی و بُن همیشه خراب و ییابشان.

دشمنان، با تشبیه آشکار، به هاون مانند شده‌اند: خاقانی، با این ماندگی، نکوهشگران خویش را بیخردانی دانسته است که در شمارِ امردانند و روزی خواران از روزنِ پشت. سر، با مجازِ جای و جایگیر، در معنی خرد و اندیشه به کار رفته است.

چامه ۸۷، بیت ۱۴ و ۱۵ مزدورِ نحل و کرمِ قزند، از نیاز و آرز؛ / رنج و وبالِ حاصلِ تاب و شتابشان.

چون دهر، کسِ فروبر و ناکسِ برآوراند؛ / زان، در وفا چو دهر بُوَد انقلابشان.

زنبور و کرمِ ابریشم همواره در تلاشند؛ آن یک خوراک فراهم می‌آورد و این یک پوشاک. خاقانی دشمنانش را، با تشبیه رسا، مزدور این دو انگاشته است، در تپروری و آزمندی. نیز آنان را، با تشبیه آشکار، در اینکه خسان و ناکسان را برمی‌کشند و می‌نوازند و والایان و شایستگان را فرومی‌برند و می‌گدازند، به دهر مانند گردانیده است، نیز در بی‌وفایی و به سر نبردن پیمان.

چامه ۸۷، بیت ۱۶ نژاده‌اند چون پره و قفل؛ از آن، مقیم، / می بند زاید از عملِ ناصوابشان.

تشبیه از گونهٔ آشکار است: قفل، با استعاره‌ای کنایی ماده انگاشته شده است و پره نر؛ از پیوند این دو، بند زاده می‌شود. از دیگر سوی، خاقانی دشمنانش را نامرد و غرچه نیز خوانده است. در «تحفة العراقرین» نیز، سخن‌گویان از اخترشماران دروغزن گفته است:

بوذرلقبان بولهبِ خوی؛
نرماده چو قفل و پره، یکسر؛
رعناصفتانِ راعنا گوی؛
خاقانی را نهاده بر در.*

چامه ۸۷، بیت ۱۸ از آبِ نطقشان که گشاید فقع؟ که هست، / افسرده‌تر ز برف، دلِ چون سدابشان.

آبِ نطق تشبیه رساست. فقع یا فقع تازی شدهٔ فوگان است و آن گونه‌ای نوشابهٔ جوشان بوده است که از جو می‌ساخته‌اند. فقع گشودن کنایهٔ تلویح است از لاف زدن و خود راستودن.* * دل، با تشبیه رسا، در تیرگی به سداب مانند شده است. سداب گیاهی است مانند پودنه.

چامه ۸۷، بیت ۲۲ سرسامِ جهل دارند این خَرَجَبَلتان؛ / وز مطبخِ مسیح نیاید جَوّابشان.

* تحفة العراقرین / ۱۳۹.

** در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی — بیان / ۱۶۸.

خزجبلت، به راستی، تشبیهی از گونه استوار است که چونان صفت به کار رفته است: آنان که در جبلت مانند خرناند. **مطبیح مسیح** استعاره آشکار است از خورشید. پیوند خورشید با مسیح در همخانگی این دوست: هر دو در آسمان چهارم اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. **جوآب** نوشیدنی بوده است نیروبخش که به هنگام بیماری می نوشیده‌اند. خاقانی در بیتی دیگر نیز، چون برای درمان خویش جوآب نیافته است، از بنفشه و عناب بهره برده است:

حاجت به جوآب است و جوم نیست؛ ولیکن دل هست بنفشه صفت و اشک چو عناب.

چامه ۸۷، بیت ۲۳ و ۲۴ جایم فرود خویش کنند و روا بؤد؛ / نفطند و هم به زیر نشیند گلابشان.

چون ماهی ار چه کنده‌زبانند پیش من، / چون مار، در قفا همه زهر است نابشان. دشمنان، با تشبیه استوار، به نفط مانند شده‌اند: اگر نفط و گلاب را در آوندی بریزند، گلاب در زیر خواهد ماند و نفط به روی خواهد آمد. **گلاب** استعاره آشکار از خاقانی است. تشبیه، در بیت بیست و چهارم، از گونه آشکار و جمع است: ماهی زبان ندارد. **کنده زبان** کنایه ایماست از خاموش و لال.

چامه ۸۷، بیت ۲۵ و ۲۶ تا خاطرم خزینه گوگرد سرخ شد، / چون زبیب است، در تب سرد، اضطرابشان.

ایشان، ز رشک، در تب سرد؛ آنگهی مرا، / کردند پوستین و نکردم عتابشان!

گوگرد سرخ استعاره آشکار از سخن و سروده خاقانی است که مانند گوگرد سرخ کمیاب و گرانبهاست. خاطر، با تشبیه رسا، به خزینه مانند شده است. تشبیه دوم از گونه آشکار است. **تب سرد** تبی است که بالرز همراه است: زبیب که هم سرد است هم لرزان، با استعاره‌ای کنایی، دچار تب سرد انگاشته آمده است. **پوستین کردن** کنایه‌ای است از گونه رمز از زشت گفتن و نکوهیدن. انوری گفته است:

پوستینم مکن؛ که از غم و درد، فلکم پوست می‌پیراید.

در پوستین کردن، به ابهام معنایی دیگر نیز نهفته است: معنای قاموسی آن: با آنکه دشمنان خاقانی بیمارند و به تب و لرز گرفتار، پوستین را به جای آنکه بر خود بپوشانند بر تن خاقانی کرده‌اند! در میان کردم و نکردم گونه‌ای از ناسازی هست که بدیعانش طباق سلب می‌نامند.

چامه ۸۷، بیت ۲۷ ایّمه، جوابشان چه دهم؟ کز زبان چرخ، / «موتوا بغیظکم» نه بس آید جوابشان.

ایّمه واژه‌ای است و ویژگی سبکی به معنی اینک؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۳، بیت ۵. **موتوا بغیظکم** بخشی است از آیه صد و نوزدهم از سوره آل عمران: «ها أنتم أولاء تحبونهم ولا يحبونكم و تؤمنون بالكتاب كله و إذا لقوكم قالوا آمنا و إذا خلوا عضاوا علیکم الّا نامل من العیظ قل موتوا بغيظکم ان الله علیهم بذات الصدور».

چامه ۸۷، بیت ۳۱ گر نان طلب کنند، در من زنند؛ از آنک، / بی دانه من، آب زده است آسیابشان.

دانه استعاره آشکار می‌تواند بود از سخن خاقانی. آسیاب اگر آبرده باشد، ویران خواهد شد و به کار

نمی‌تواند آمد. این کاربرد کنایه ایماست. آب‌زدگی را کنایه از پاکیزگی و روفتگی آسیا نیز می‌توان دانست که نشانه بیکارگی آن است. در کسی را زدن استعاره فعلی ایماست از یاری و کمک خواستن.

چامه ۸۷، بیت ۳۳ گر کرده‌اند بیژن جاه مرا به چاه، / هم من، به آه صبح، بسوزم جنابشان.

بیژن جاه تشبیه رساست. چاه و چاه جناس یکسویه در آغاز دارند؛ این هر دو، به گونه‌ای، با آه جناس مزید می‌توانند ساخت. در بیت، چشمزدی به داستان بیژن آورده شده است که به منیژه، دخت افراسیاب دل باخت و در چاهی ژرف افکنده شد؛ تارستم به رهایی وی به توران رفت و او را همراه با منیژه به ایران آورد.

چامه ۸۷، بیت ۳۵ و ۳۶ خاقانیا! ز غرش بیهوده‌شان مترس؛ / کز آب و نار، هیچ، ندارد سحابشان.

بر چهره عروس معانی، مشاطه‌وار، / زلف سخن بتاب و ز حسرت، بتابشان.

غرش استعاره‌ای است آشکار از تندرو. سحاب را می‌توان استعاره آشکار از طبع فسرده دشمنان دانست که تندی دارد؛ اما نشانی از باران و آذرخش در آن نیست. آب و نار را نیز می‌توانیم استعاره آشکار از سخن روان شورانگیز بدانیم. عروس معانی تشبیه رساست. تشبیه دیگر از گونه آشکار است. در زلف سخن، استعاره‌ای کنایی نهفته است. دو بتاب جناس نام دارند.

چامه ۸۸، بیت ۸ آنرا دهند گرده که او [گرد کو] * دوید؛ / من کیمیای دین ندهم، در بهای نان.

گرد کوی گشتن کنایه فعلی ایماست از در یوزگی و گدایی. کیمیای دین تشبیه رساست. گرده با گرد جناس مدبّل می‌سازد و او با کو جناس یکسویه در آغاز.

چامه ۸۸، بیت ۱۳ آدم برای گندمی از روضه دور ماند؛ / من دور ماندم از در همت، برای نان.

خاقانی، با تشبیه نهان، به آدم مانند شده است. در بیت، چشمزدی به داستان آدم آورده شده است که خدای را فرمان نبرد؛ از گندم بهشت خورد و از آن رانده آمد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴. خواجه سخن نیز فرموده است:

پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت؛ ناخلف باشم، اگر من به جوی نفروشم.

در در همت استعاره‌ای کنایی نهفته است: در سرای همت.

چامه ۸۹، بیت ۳ و ۴ چون زر جوزایی، اختران سپهرند / سخته، به میزان از کیای صفاهان؛

بلکه ز جوزا جناب برد، به رفعت، / خاک جناب از منمای صفاهان؛

چنان می‌نماید که جوزایی، بازخوانده به جوزا، به کنایه ایما از درخشان به کار برده شده است. اختران سپهر، با تشبیه آشکار، به زر جوزایی مانند گردیده‌اند. جناب نخستین در معنی گرو و بازی و شرطبندی است. خاک، با تشبیه ساده و مجمل، به ارم مانده آمده است: نمای ماثواژ است. جوزا، با استعاره کنایی،

* در متن س: «گرده کوه»؛ در متن ع: «گردگو». اما درست «گرد کو» (= گرد کوی) می‌نماید: کسی را گرده نان می‌دهند که به گدایی گرد کوی بگردد؛ و به دریوزه، آب روی خویش را بریزد.

گرو بند و قمارباز، انگاشته شده است. در میان دو جناب جناس تام هست. خاقانی، در این بیت نیز، از «جوزا» چونان نشانهٔ رخسندگی یاد کرده است:

پیشرو جان پاک طبع چو جوزای اوست،
گرچه ز پس می‌رود طالع سرطان او.

چامهٔ ۸۹، بیت ۵ بلکه چو میزان دو میوه‌اند جنابه، / عرش و جناب جهانگشای صفاهان؛

عرش و جناب، با تشبیه آشکار به میزان مانند شده‌اند. جنابه در معنی کودکان توأمان است: دوگانگی میزان در دو کفگی آن است. عرش، با میزان در معنی برج ترازو که هفتمین است از دوازدهگان، ایهام تناسب می‌سازد. در میان جنابه و جناب هم‌ریشگی هنری به کار رفته است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۷ زآن، نفس «استوی» زند «علی العرش»، / کز بر عرش آمد استوای صفاهان.

در بیت، بخشهایی از آیهٔ پنجم سورهٔ طها یاد شده است: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى». خاقانی، با بهره جستن از این آیه، بر آن رفته است که صفاهان آنچنان ارج و والایی یافته است که بر گروثمان (= عرش) چیره شده است. بر پایهٔ استوا، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. نفس زدن کنایهٔ فعلی ایماست از سخن گفتن.

چامهٔ ۸۹، بیت ۸ خاک صفاهان نهال پرور سدره است؛ / سدرهٔ توحید منتهای صفاهان.

سدره، یا سدرهٔ المنتهی، درختی است در آسمان:

سدرهٔ المنتهی: بالكسر، درخت کنار است بر فلک هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و منتهای رسیدن جبرئیل - علیه السلام - است؛ و هیچ کس از آن نگذشته مگر پیغامبر ما (ص).*

سدرهٔ توحید تشبیه رسا می‌تواند بود. منتها با سدره ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۸۹، بیت ۱۲ نور نخستین شناس و صورِ پسین دان، / روح و جسد را، به هم، هوای صفاهان.

نور نخستین یا نور نزدیک خرد ناب یا خرد نخستین است، از خردهای دهگانه؛ همان که پیامبر گفت: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي». صورِ پسین واپسین دم اسرافیل است از سه دم او که بَعَثَ و فَزَعَ و صَعَقَ نامیده می‌شوند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۷. هوای صفاهان، با تشبیه رسا و جمع، به این دو مانند شده است. پیچش و گسترشی بسامان نیز، در بیت، به کار رفته است: نور نخستین به روح باز می‌گردد و صورِ پسین به جسد. صور و نور جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. نخستین و پسین ناسازی دارند.

چامهٔ ۸۹، بیت ۱۳ و ۱۴ «يَزْحَمُكَ اللَّهُ» زد آسمان؛ که دم صبح، / عطسهٔ مُشکین زد از صباي صفاهان.

دستِ خَضِرِ چون نیافت چشمه دوباره، / کرد تیمم به خاک پای صفاهان.

آسمان و صبح، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده‌اند. دربارهٔ يَزْحَمُكَ اللَّهُ و عطسه، بنگرید به چامهٔ

* غیاث اللغات / زیر «سدرهٔ المنتهی».

۱۳، بیت ۵۲. درباره خضر و چشمه آب زندگانی، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱. در خاک پای صفاهان، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

چامه ۸۹، بیت ۱۵ چاه صفاهان مدان نشیمن دجال؛ / مهبط مهدی شمر فینای صفاهان.

فینا: گرداگرد سرای و بخش پیشین آن که فراخ است. در فینای صفاهان، استعاره‌ای کنایی نهفته است: فینای سرای صفاهان. دجال، آن فریفتار یکچشم در پایان جهان از صفاهان سر برخواهد آورد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۲، بیت ۹۲. بر پایه صفاهان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۸۹، بیت ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ مرغ ضمیر مرا وصیت عنقا است: / یا لک من بلبل صلاهی صفاهان!

قُلْتُ لِمَاءِ الْحَيَاةِ: هَلْ لَكَ عَيْنٌ؟ / قَالَ نَعَمْ: كَفَّ اغْنِيَايِ صفاهان.

قُلْتُ لِنَسْرِ السَّمَاءِ: هَلْ لَكَ طَعْمٌ؟ / قَالَ بَلَى: جُودِ اسْخِيَايِ صفاهان.

مرغ ضمیر تشبیه رساست. ای شگفتا از بلبل صلاهی صفاهان! به آب زندگانی گفتم که: «آیا تو را چشمه ساری هست؟» گفت: «آری! دست توانگران صفاهان». به کرکس سپهر گفتم که: «آیا تو را توشه‌ای هست؟» گفت: «آری! دهش رادان صفاهان».

چامه ۸۹، بیت ۲۰ رای بهری چیست؟ خیز؛ جای به جی جوی؛ / کانکه ری او داشت، داشت رای صفاهان.

جی: نام کهن سپاهان است. رای باری و جای باجی جناس زاید می سازند و جای بارای و جی باری جناس یکسویه در آغاز. بر پایه رای، بُسری بیت را آراسته است. جای و جوی نیز، به گونه‌ای، جناس لاحق می توانند ساخت.*

چامه ۸۹، بیت ۲۴ خاصه که بغداد خنک خاص خلیفه است؛ / نعل بها زبیدش بهای صفاهان.

بهای دوم در معنی روشنی و زیبایی به کار رفته است و واژه‌ای است تازی. «بها» در معنی ارزش، در بیت پیشین، قافیه آورده شده است. در میان دو بها، جناس تام هست. بغداد، با تشبیه رسا، به خنک مانده آمده است. نعل بها باجی است که به دشمن تازنده می دهند تا سرزمینی را به تاراج ندهد:

نعل بها: مالی که فدیة ولایت خود به لشکر دشمن قوی دهند؛ تا تاراج نکنند.**

چامه ۸۹، بیت ۲۶ گفتم: «بغداد بقی دارد و بیداد؛ / دیده‌نه‌ای داد با ذهای صفاهان.

بغداد، در پهلوی بکدات bakdat، نامی ایرانی است، به معنی آفریده بغ: خداداد. از دیرباز، بغداد را نامی ایرانی دانسته‌اند؛ تا بدانجا که بغداد در زمان همای، پایتخت ایران شمرده شده است. [○] خاقانی با این نام

* این بیت خاقانی گفته پرآوازه و دستان شده ابومسلم خراسانی را فریاد می آورد، آن زادمرد روزآیین ایرانی که شب نهادان بیدادش توشه تیغ کردند: «ابومسلم گفت: نهالی که من نشانده باشم، اگر به تربیت و طاعت و غمخوارگی آن ایستادگی نکنم و بازگذارم، رهگذریان برکنند و سعی چندین ساله من عبث آید. سنباذنام نایی بود؛ او را با خزانه و اموال به ری فروداشت؛ و او پیش منصور شد؛ تا آن دید که گفت و مثل آمد: تَزَكُّتُ الْرَأْيِ بِالرَّيِّ؛ و چون منصور او را بکشت، وزارت خویش به ابی ایوب الموریانی داد...» (تاریخ طبرستان / ۱۶۸).

** غِيَاثُ اللَّغَاتِ / زِيرُ «نَعْلِ بَهَا».

○ دارابنامه طرسوسی / ۲۵.

بازی کرده است. او بغ را در معنی بت به کار برده است و بر آن رفته است که بغداد تنها بتی دارد و از داد هم در آن، نشانی نمی توان یافت. پس، می باید سپاهان را جُست و دادِ با دهایی او را. دربارهٔ واژهٔ ایمه در بیت بیست و هشتم، بنگرید به چامهٔ ۸۳، بیت ۵.

چامهٔ ۸۹، بیت ۳۱ عطر کنند از پلنگ مُشک، به بغداد؛ / و آهوی مُشک آید از فضای صفاهان.

پلنگ مُشک: نام دارویی گیاهی است:

پلنگ مُشک: ... نام دارویی است؛ و وجه تسمیهٔ آن به پلنگ مُشک آن است که گل آن دارو به

گل‌های پشت پلنگ و به رنگ آن می ماند و بوی مُشک می دهد؛ و بیدمشک را هم گفته اند.*

در میان پلنگ و آهویهام تناسب می توان یافت.

چامهٔ ۸۹، بیت ۳۸ آنک! ختمُ الغرائب! آخر دیدند، / تا چه ثنا رانده ام برای صفاهان.

ختمُ الغرائب گویا دَرِ پیوسته‌ای بوده است که خاقانی در آن، صفاهان را ستوده است. بر نوشته‌ای نافرجام از این دَرِ پیوسته یافته شده است که سخنی از ستایش سپاهان در آن نیست؛ شاید این ستایش در بخش‌های از میان رفتهٔ آن بوده است. آغاز ختم الغرائب که به شیوه و پیکرهٔ حدیقهٔ سنایی سروده شده است، چنین است:

بر کرّهٔ خاکِ تنگ میدان، کم باش چو گوی اسیرِ چوگان.

کاین چوگانُ و ش سپهر بی باک، بس گوی کند ز کرّهٔ خاک.

بر کرّه، سوار گوی بازد؛ او گوی همی ز کرّه سازد.**

در بیت سپسین، صدرالدین و جمال‌الدین خجندی^۵ که از ناموران سپاهان بوده‌اند، با استعارهٔ آشکار، به فاروق مانده آمده‌اند. فاروق بَر نام عمرِ خطّاب است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۴۰ و ۴۱ در سنه «ثا نون الف»، به حضرتِ موصل، / راندم ثا نون اَلف، سزای صفاهان.

صاحبِ جبریلِ دم، جمالِ محمد، / کز کَرَمش دارم اصطفايِ صفاهان.

ثا نون الف، در شمار ابعاد، برابر است با ۵۵۱: ۵۰۰ = ث؛ ۵۰ = ن؛ ۱ = الف. ثا نون الف دوم ثناست که حروف آن جدا جدا یاد شده است؛ این آرایه‌ای است که بدیعیان آنرا هجا می نامند. در میان دو ثا نون الف جناس تام به کار رفته است. جمال‌الدین محمد سپاهانی یا موصلی، وزیر صاحب موصل از رادان نامدار روزگار بوده است که خاقانی در سفر به مکه از نواخت و نوای او برخوردار آمده است. دم او، با تشبیه رسا، به دمِ سروش مانده شده است. جبریل یا محمد ایهام تناسب می سازد و به گونه‌ای، با اصطفا: بَر نام پیامبر مصطفاست. صاحب پیشنام دیوانیان بلند پایه و وزیران بوده است.

چامهٔ ۸۹، بیت ۴۲ داد هزارِ اخترم، نتیجهٔ خورشید، / آن، به گهز، شغریِ سمايِ صفاهان.

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «پلنگ مُشک».

○ دربارهٔ آنان، بنگرید به رخسار صبح / ۱۲۱.

** فرهنگ ایران زمین جلد ۱۳ / ۱۵۷.

نتیجه خورشید کنایه ایماست از گوهرهای گرانبها. اختر استعاره آشکار از گوهر است. جمال سپاهانی، با تشبیه رسا، به شعری: ستاره شباهنگ مانند شده است. گهر در معنی نژاد و تبار است؛ در معنی سنگ گرانبها، با خورشید ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی، در «تحفة العراقین» نیز از «جمال‌الدین محمد موصلی» و «ستاره شعری» سخن گفته است و از پیشگویی اختر شماران یاد کرده است:

در طالع کعبه گاه تأثیر؛	دیدند منجمن تقدیر،
کز جنبش رهروان گردون،	در بیت حیات ربع مسکون،
شعری که به شام بازخوانند،	روغسگر باغ مصر دانند؛
در طالع هر که او مکان یافت،	پیرایه ملک جاودان یافت.
سادات عرب هم از کمالش،	کردند پرستش امتالش.
این اختر از آسمان برآمد؛	بیت‌الله از او منور آمد.
آن شعری ملک بخش مسعود،	امروز تویی، به عالم جود.
ناظر نشود، به هیچ دوری،	در طالع کعبه، چون تو شعری.
تو شعری و موصل آسمان است؛	برهان طلوع تو چنان است،
کز شام بری به مکه لشکر؛	صحرای عرب کنی معسکر...*

چامه ۸۹، بیت ۴۴ نزد سلیمان شهم، ستود چو آصف؛ / گفت که: «ها! هدهد سبای صفاهان!».

سلیمان‌شاه چنان می‌نماید که استعاره آشکار باشد از صاحب موصل که جمال محمد وزیر او بوده است. خود وی نیز، با تشبیه آشکار، به آصف برخیا وزیر سلیمان مانند شده است. درباره آصف برخیا، بنگرید به چامه ۷، بیت ۷۳. درباره سبزی چامه کعبه در بیت چهل و هفتم، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۵.

چامه ۸۹، بیت ۵۳ و ۵۴ دیو رجیم، آنکه بود دزد بیانم / گر دم طغیان زد از هجای صفاهان،

او، به قیامت، سپیدروی نخیزد؛ / زآنکه سیه بست بر قفای صفاهان.

دیو رجیم استعاره آشکار از مجیرالدین بیلقانی است که پرورده و برکشیده و داماد خاقانی بود. اما پاس استاد و برکشنده و خسوره (= پدر زن) خویش را ننهاد؛ با او به ستیزه برخاست و او را نکوهید. مجیر با خاقانی همان کرد که او سالی چند پیش از آن با بوالعلائی گنجه‌ای کرده بود. رجیم کنایه ای ایما نیز می‌تواند بود، از مجیر: رجیم درهم ریخته و باشکونه مجیر است. سپیدروی کنایه ایماست از نیکوکار و فرخنده فرجام و آبرومند. سیاه بستن بر قفای کسی کنایه فعلی ایماست از دُزِیاد و از کسی به بدی یاد کردن. شاید این کنایه از رسم و راهی مردمی برآمده باشد: آنگاه که کسی به سفر می‌رود و دور می‌شود، آب در پی او می‌افشانند با این امید که بهره‌ور از روشنی آب، بی‌گزند و تندرست به خانه باز آید. اما اگر ذغال را که نشانه

سیاهی است در پی او بیفشانند، آرزو می‌برند که هرگز از آن سفر باز نیاید. صفاهان، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده است. سپید و سیاه ناسازی دارند: مجیر سپاهانیان را نکوهیده بود. سخنوران آن سامان تیغ زبان بر خاقانی آختند و او را خطا کار شناختند. خاقانی در این چامه از این ماجرا یاد کرده است.

چامه ۸۹، بیت ۵۶ و ۵۷ زنگار آمد مرا نه زر، ز مس؛ ایرا / بسز که رسیدم، نه کیمیای صفاهان.

جزم من آن است کز خزاینِ عرشی، / گنجِ خدایم*؛ ولی گدایِ صفاهان.

سرکه اگر به مس برسد، آنرا زنگارین خواهد کرد. خاقانی می‌نالد که از کیمیای صفاهان، نه تنها مس او زر نشده است، زنگار نیز گرفته است. در گنجِ خداییِ خاقانی، چشمزدی به سخنی از پیامبر نهفته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۲، بیت ۵۵.

چامه ۸۹، بیت ۵۸ جزم ز شاگرد؛ پس، عتاب بر استاد؟! / اینت بد استاد، از اصدقایِ صفاهان!

استادن در معنی برپای شدن و پیدا آمدن به کار برده شده است. استاد با استاد جناس ناقص می‌سازد. شاگرد کنایه ایماست از مجیر بیلقانی و استاد از خاقانی. پرسش هنری است و از سرِ نکوهش و شگفتی.

چامه ۸۹، بیت ۶۰ و ۶۱ این مگر آن حکم باشگونه مصر است! / آری! مصر است روستایِ صفاهان.

بر سر این حکمنامه مهر نیندد، / پیر ششم چرخ، در قضایِ صفاهان.

حکم باشگونه مصر از آن گونه حکمهاست که داورانِ دیوانِ بلخ می‌داده‌اند. در گزارش سروده‌های خاقانی، این حکم باشگونه فرمانی دانسته شده است که فرعون بیمناک از زادن موسی داد و برپایه آن نخست زادگانِ عبرانی را می‌کشتند.* مصر، در معنی شهر، با صفاهان ایهام تناسب دارد. پیر ششم چرخ کنایه ایماست از برجیس که در باورشناسی اخترانه کهن، او را داور و دیندانِ چرخ می‌شمرده‌اند.

چامه ۸۹، بیت ۶۴ سنبله چرخ، [گو: «مسا جی»^۰ معنی: «/ دانه دل ساید آسیایِ صفاهان.

سنبله برج خوشه است، ششمین از دوازدهگان که برابر است با شهریورماه. جی معنی استعاره‌ای است آشکار از خاقانی که خود را جی معنی و سپاهان سخن انگاشته است. آسیای صفاهان تشبیه رساست. دانه

* این آمیغ را «گنج خدا» نیز می‌توان خواند؛ زیرا چشمزدی (= تلمیح) در بیت به این سخن پیامبر هست که: «خدای را در زیر عرش گنجهایی است که کلید آنها زبانِ سخنوران است.»

** متن ع / ۳۶۱ - پانویس.

○ در متن س و ع: «کو مساحی»؛ اما بیت، بدین سان، معنایی روشن و پذیرفتنی نمی‌تواند داشت؛ می‌انگارم که شاید ریخت درست «گو مسا جی معنی» بوده است. «جی معنی» استعاره‌ای می‌تواند بود از خاقانی. پس گزارش بیت چنین خواهد بود: سنبله چرخ را بگو که خاقانی را که در شاعری «جی معنی» و «سپاهان سخن» است نساید و نیازارد؛ زیرا آسیای صفاهان دانه‌های دل را می‌ساید؛ و همین کیفر و آزار او را بسنده است. آمیغ «جی معنی» به استعاره از خاقانی دور و شگفت است؛ اما با شیوه وی در سخنوری برازنده و سازگار می‌نماید. نیز در این آمیغ گونه‌ای ستایش نهفته و نغز از صفاهان گنجانیده شده است که بافت معنایی چامه را می‌برازد. در یک برنوشته نیز، ریخت «بسا جی» آمده است.

دل را، به ایهام، دو معناست: ۱- دل، با تشبیه رسا، به دانه مانده آمده است. ۲- از دانه دل، کانون و ژرفای دل خواسته شده است که آنرا حبه القلب و سویدا می خوانند. خاقانی خوشه سپهر را می گوید که او را نیازارد؛ زیرا آسیای سپاهان به بسندگی دانه دل او را سوده است. در میان سنبله و دانه، ایهام تناسب به کار رفته است.

چامه ۸۹، بیت ۶۶ شهر زر و تخت طاقدیس، خسان را؛ / باز، مرا جفت، کین نوای صفاهان

تخت طاقدیس یکی از نواهای خنیاست و نام لحن پنجم از سی لحن بارید. کین، یا کین ایرج، نیز نام لحن نوزدهم است از آن سی. بر پایه این دو، شهر زر نیز می باید نوایی و لحنی در خنیای کهن ایران باشد. کین نوای کین. خاقانی می گوید که: نواهای خنیا خسان و فرومایگان را باد! من همچنان نوای کین سپاهان را جفت خویش می خواهم. صفاهان، در معنی پرده موسیقی، بانوا و کین و تخت طاقدیس و شهر زر ایهام تناسب می سازد.

چامه ۸۹، بیت ۶۷ واخزنا! گفته ام به شاهد جزبا، / دی، گله حربه جفای صفاهان.

شاهد جزبا کنایه ایماست از خورشید: حربا خزنده ای است که دو ستار خورشید است و از این روی، او را آفتاب پرست می خوانند. در میان جزبا و حربه، همربشگی هنری هست. خزنا و حوبا جناس خط می سازند. صفاهان، با استعاره کنایی، جنگاوری ستمگار پنداشته شده است که خاقانی از آزار وی به خورشید می نالد. شاهد کنایه ایماست از یار.

چامه ۸۹، بیت ۶۹ و ۷۰ گفت: «چو بربط مزن، ز راه زبان، دم؛ / دم ز ره چشم زن، چو نای صفاهان.»

از تن عالم خورند گوشت؟ مبادا! / زهر چگونه سزد غذای صفاهان؟!

تشبیه از گونه آشکار است. زبان استعاره آشکار است از سیم بربط و چشم از سوراخ نای؛ آن هشت زبان دارد و این نه چشم. خوردن گوشت از تن کسی کنایه فعلی ایماست از دژ زیاد و بدگویی از آن کس، در نهان. این کنایه از نئی برآمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۹، بیت ۴۲. عالم، به مجاز جای و جایگیر، در معنی عالمیان به کار رفته است.

چامه ۸۹، بیت ۷۲ سیب صفاهان آلف فزود، در اول؛ / تا خورم آسیب جانگزای صفاهان.

سیب سپاهان، مانند گلشکر آن، آوازه ای داشته است؛ اما دریغ که این سیب، با افزودگی الفی به آغازش، به آسانی آسیب شده است و خاقانی، در پی این دگردیسی شگرف، به جای آنکه از سپاهان بهره ای ببرد، آزار دیده است. در میان سیب و آسیب، جناس مزید به کار رفته است.

چامه ۸۹، بیت ۷۳ و ۷۴ ازمض قلبی بلائه و سألقی / ناز براهیم فی بلاي صفاهان.

عَضْنِي الْكَلْبُ ثُمَّ عَضَّةَ كَلْبٍ، / سَوْفَ أَدَاوِي بِبَاقِلَايِ صَفَاهَانَ.

رنج و آزار سپاهان دلم را گذاخت؛ اما دیری نخواهد گذشت که در بلای سپاهان آتش ابراهیم را خواهم دید و این آتش بر من گلستان خواهد شد. سگ مرا گزید؛ پس، از گزش سگ، به زودی خود را با باقلای سپاهان درمان خواهم کرد.

چامه ۹۰، بیت ۲ دَزْدَم سَپیدْمَهْرَه وَحَدْت، به گوشِ دل؛ / خیز از سیاه‌خانهٔ وحشت، به پایِ جان.
سَپیدْمَهْرَه گونه‌ای کرنای بوده است. سَپیدْمَهْرَه وَحَدْت تشبیه رسا می‌تواند بود. سیاه‌خانهٔ وحشت
استعارهٔ آشکار است از گیتی.

چامه ۹۰، بیت ۳ هَم با عَدَم، پیاده، فرورُوْ به هشت طبع؛ / هَم با قَدَم، سواره، برون شو به هفت خوان.
از هشت طبع چهار آمیغ: سودا و صفرا و دم و بلغم خواسته شده است و چهار سرشت که از آنها برمی‌آیند:
سوداوی و صفراوی و دموی و بلغمی. هفت خوان استعارهٔ آشکار از هفت آسمان است. در بیتِ سپسین،
سودا و سواد ایهام تناسب می‌سازند و گونه‌ای از باشگونگی که قلب بعض نام دارد.

چامه ۹۰، بیت ۵ فَلَسی شُمَر مَمالکِ این سبزبارگاه؛ / صَفْری شُمَر فذلِکِ این تیره خاکدان.
سبزبارگاه استعارهٔ آشکار است از آسمان و تیره خاکدان از زمین. فذلِکِ به معنی ماندهٔ حساب است و به
کنایهٔ ایما از بهره و دستاورد به کار می‌رود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۷.

چامه ۹۰، بیت ۱۰ کَانَ خوشترین نواله که از دستِ او خوری، / لَوزینَه‌ای است خُرْدَه الماس در میان.
لَوزینَه کلوچه‌ای بوده است که از بادام می‌ساخته‌اند؛ نیز گونه‌ای حلوا که در آن مغز بادام می‌انداخته‌اند. اگر
خُرْدَه الماس در لوزینه باشد، مایهٔ مرگِ خورنده خواهد شد. سَپیدْدَسْت، در بیتِ پیشین، کنایهٔ رمز است
از ستمگار و آزارگر؛ در این باره، نیز بنگرید به چامه ۱۸، بیت ۱۸.

چامه ۹۰، بیت ۱۶ تا بر درِ تو مَوکِبِ فقر است، ایمنی / کَاحداثِ را سوی تو جنیبت شود روان.
مَوکِبِ فقر تشبیه رساست: فقر به موکبی مانند شده است، بر درگاهِ درویشِ وارسته. احداث: رویدادهای
زمانه، با تشبیه رسا، به جنیبت مانند شده است: احداث را جنیبت: جنیبت احداث.

چامه ۹۰، بیت ۱۸ و ۱۹ از فقر، ساز گُلشکرِ عیشِ بَدگوار؛ / وز فقر، خواه مَهْرِ تَبِ جانِ ناتوان.
از این و آن دوا مَطْلَب، چون مسیح هست؛ / زیرا اَجَلِ گیاست عقاقیرِ این و آن.

فقر، با تشبیه نهان و جمع، به گُلشکر و مَهْرِ تَب مانده آمده است. مَهْرِ تَب مَهْره‌ای بوده است که بدان، تب
را می‌بریده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱، بیت ۳۳. مسیح استعارهٔ آشکار است از فقر و درویشی که
در مانگرِ بیماریهایِ دل است. خاقانی می‌گوید: تا مسیح فقر هست، از این و آن دارو و درمان مخواه؛ زیرا
داروهایِ گیاهی که آنان به تو می‌دهند گیاه مرگ است؛ به جای آنکه درمانت کند، تو را خواهد کشت.
عقاقیر: داروهای گیاهی:

عقاقیر: ... جمع عقار که بالضم و به قافِ مشدّد است، به معنی ادویه است که از قسم بیخ نباتات
است.*

چامه ۹۰، بیت ۲۳ بی‌طعمه و طمع، به سرآورِ چو کِزَمِ بید؛ / چون کِزَمِ پیله، سر چه کنی در سرِ دهان؟

* غیاث‌اللغات / زیر «عقاقیر».

تشبیه از گونه آشکار است و جمع: کرم ابریشم، با آزمندی و خوردن برگ توت، خود را از میان می برد و به پروانه دیگرگون می شود؛ اما کرم بید که به اندک خرسند است، همواره کرم می ماند. در میان دو سر، جناس تام هست و در میان طعمه و طمع، هم‌ریشگی هنری. سر دوم با دهان ایهام تناسب می سازد.

چامه ۹۰، بیت ۳۴ آنجا که دم گشاد سرافیل دعوتش، / جان بازیافت پیرِ سرن‌دیب، در زمان؛

دعوت، با تشبیه رسا، به اسرافیل مانند شده است. پیرِ سرن‌دیب کنایه ایماست از آدم: آدم، آنگاه که از بهشت رانده شد، به سرن‌دیب افتاد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴: آنگاه که در پایان جهان، اسرافیل در بوق خود می دمدم، مردگان از گورها برانگیخته خواهند شد.

چامه ۹۰، بیت ۳۶ آن شاهدِ «لَعْمُرْكَ» و شاگردِ «فَاسْتَقِم»؛ / مخصوصِ «قُمْ فَأَنْذِر» و مقصودِ «كُنْ فَكُن».

در بیت چهار کنایه ایما که از آنها پیامبر خواسته شده است، به کار رفته است. لَعْمُرْكَ بخشی است از آیه هفتاد و دوم سوره حجر: «لَعْمُرْكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُون». فَاسْتَقِم بخشی است از آیه صد و دوازدهم از سوره هود: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِير». قُمْ فَأَنْذِر آیه دوم است از سوره مدثر. کن فکان کنایه ایماست از آفرینش: خداوند گفت: «باش!»؛ پس بود.

چامه ۹۰، بیت ۴۰ و ۴۱ او سرو جویبارِ الهی و نفسِ او، / چون سرو، در طریقت، هم پیر و هم جوان.

او آفتابِ عصمت و از شرم ذوالجلال، / نفکنده بر بیانِ قدمِ سایه بنان.

پیامبر، با تشبیه آشکار، به سرو مانند شده است: سرو، از آن روی که همواره سرسبز است، پیر و جوان انگاشته آمده است. در بیت دیگر، پیامبر با تشبیه استوار به آفتاب مانند گردیده است؛ عصمت را مائروی می توانیم شمرد. بیانِ قدمِ کنایه ایماست از نبی (= قرآن). سایه بنان افکندن کنایه ای فعلی است از همان گونه از نوشتن: خاقانی از امی بودن پیامبر سخن گفته است که آیه‌های فرود آمده را خود نمی نوشت؛ دیگران که «کاتبان وحی» خوانده می شوند، آنها را می نوشتند. بیان و بنان جناس لاحق می سازند. آفتاب و سایه ناسازی دارند.

چامه ۹۰، بیت ۴۲ مه را دو نیمه کرده، به دستِ چو آفتاب؛ / سایه نه بر زمینش و از ابر، سایه بان.

چشمزدی به یکی از شگفتیها و معجزه‌های پیامبر در بیت آورده شده است: او انگشت به سوی ماه یازید؛ ماه به دو نیمه شد. دست، با تشبیه ساده و مجمل، به آفتاب مانده آمده است. از دیگر شگفتیهای پیامبر بی‌سایگی وی بوده است و سایبان شدن ابر بر فرازِ سر وی:

نیز از علامتِ نبوت وی در اخبار آمده است که میغ بر سر وی سایه داشتی و از لطافت وی، سایه بر

زمین نیفتادی...*

چامه ۹۰، بیت ۴۳ گه، با چهار پیر، زبان کرده در دهن؛ / گه، با دو طفل، در دهن افکنده ریسمان.

* قصص قرآن مجید / ۴۱۶.

چهار پیر کنایه ایماست از چهار یار پیامبر و خلیفگان چهارگانه. دو طفل کنایه‌ای است از همان گونه از سرور بُرنایان بهشتی، امام حسن و امام حسین - که درودشان باد! پیامبر آن دو را آنچنان گرامی می‌داشت که آنان، در خردی، بر پشت وی برمی‌نشستند و او را بارگی وار می‌رانند. زبان در دهان کردن کنایه فعلی ایماست از ناپروا و بی‌رودریاست رفتار کردن. «زبان در دهان دوآیندن» یا نهادن نیز از همین گونه است.*

جامه ۹۰، بیت ۴۶ قدرش مَزَوَقی است، بر این سقفِ لاجورد؛ / فرَش رفوگری است، بر این فَرَشِ باستان.

سقفِ لاجورد استعاره آشکار است از آسمان و فرَشِ باستان از زمین. مَزَوَق: نَفَاش. اَدْنی، در بیت سپین، بخشی است از آیه نهم سوره نجم: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»؛ نیز بنگرید به چامه ۷۱، بیت ۶۲.

جامه ۹۰، بیت ۴۸ جبریل هم به نیم ره، از بیم سوختن، / بگذاشته رکابش و برتافته عنان.

سروش، در شبِ معراج، همراه و راهنمون پیامبر بود. اما، در فرارفتن بر آسمانها، به جایی رسیدند که فرشته مهین از پیشروی بازماند و به پیامبر گفت که: «اگر سرانگشتی پیشتر آیم، پر و بالم خواهد سوخت.»: «لَوْ دَنَوْتُ أُنْمَلَةً لَاحْتَرَقْتُ»؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲، بیت ۵۲.

جامه ۹۱، بیت ۷ با درد دل، دوا ز طبیبِ امل مجوی؛ / کاندِرِ علاج، هست تباشیرش استخوان.

طبیبِ امل تشبیه رساست. تَباشیرِ دارویی است سپیدرنگ که از نی به دست می‌آورده‌اند؛ از این روی، خاقانی تباشیرِ پزشکی آرزو را از استخوان دانسته است: او برای درمان مردمان، آنان را می‌کشد و گرد از استخوانشان برمی‌آورد! نیز گاه دغلكاران تباشیرِ دروغین را از سوده و گرد استخوان می‌ساخته‌اند.

جامه ۹۱، بیت ۱۰ و ۹ آبی است بَدگوار و ز یخ، بسته طاقِ پُل؛ / سقفی است زرنگار و ز مهتاب، نردبان.

خورشید در سوادِ دلِ تو کجا رَوَد، / تا بر سرِ تو، خیمه خضراست سایه‌بان؟

سقفِ زرنگار استعاره آشکار است از آسمان. پلی که طاق آن از یخ باشد و نردبانی که از مهتاب ساخته شده باشد به کار نمی‌تواند آمد. نردبان مهتاب نیز چشمزدی دارد به داستان آن دزد در «کلیله و دمنه» که می‌بایست دست در روشنایی مهتاب در می‌زد و به بام برمی‌آمد. خاقانی، بدین سان، هشدارمان می‌دهد که پدیده‌های گیتی جز پندارین و بی‌پایه نیست و فریفته آنها نمی‌باید شد و دل بدانها نمی‌باید بست. خیمه خضرا: خرگاه کبود استعاره آشکار است از آسمان. سوادِ دل را تشبیه رسا می‌توانیم دانست: سواد کنایه ایماست از شهر و آبادی.

جامه ۹۱، بیت ۱۱ و ۱۲ کی باشدت نجات ز صفرایِ روزگار، / تا باشدت حیات ز خضرایِ آسمان؟

بس زوَرَقا که بر سرِ غرقابِ این محیط، / سزیر شد که تر نشد این سبز بادبان!

صفرا که یکی از چهار آمیغ است، به مجازِ سبب و مسبب، در معنیِ خشم و تافتگی به کار رفته است: پیشینیان بر آن بوده‌اند که جنیدنِ صفرا مایه برافروختگی و خشم می‌شود. خضرایِ آسمان تشبیه رسا

* در این باره، بنگرید به لغتنامه / زیر «زبان».

می تواند بود. خضرا کوشک و ساختمانی را می گفته اند که پیرامنش چمنکاری شده باشد. در میان صفرا و خضرا، در معنی زرد و سبز، ایهام تناسب هست. سبزابادبان استعاره آشکار از آسمان است. تر شدن کنایه ایما می تواند بود از اثر پذیرفتن؛ بدین سان، تر با محیط ایهام تناسب می سازد. زورق و غرقاب و محیط استعاره را می پرورند.

چامه ۹۱، بیت ۱۳ از اختر و فلک، چه به کف داری، ای حکیم؟ / اگر مَغ صفت نه‌ای، چه کنی آتش و دُخان؟
شنونده، با تشبیه آشکار، به مَغ مانند شده است. آتش و دُخان کنایه‌هایی اند از گونه ایما از اختر و فلک: در باورشناسی کهن، آسمان را از گونه دود می دانسته‌اند. پیچش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است.

چامه ۹۱، بیت ۱۵ تشتی است این سپهر و زمین خایه‌ای، در او؛ / اگر عِلْم تشت و خایه ندانسته‌ای، بدان.
سپهر و زمین، با تشبیه رسا، به تشت و خایه مانند شده‌اند. تشت و خایه گونه‌ای از تردستی و شیرینکاری بوده است:

تشت و خایه: نوعی از بازی دادن مردم باشد؛ و آن چنان است که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبم پر سازند و تشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در تشت نهند. چون تشت گرم شود، تخم مرغ به اصول راه بالا به رقص در آمده؛ بر هوا رود؛ ... و علم نجوم را نیز علم تشت و خایه گویند.*
مجیر بیلقانی نیز گفته است:

علم تشت و خایه از زاغانِ ظلمت بین؛ که باز، صد هزاران خایه در نه تشت مدهون کرده‌اند.
در تشت و خایه، ایهامی نهفته می تواند بود: ۱- آسمان و زمین. ۲- آن گونه از تردستی که نوشته آمد.
چامه ۹۱، بیت ۱۹ و ۲۰ تا در دل تو هست دو قبله ز جاه و آب، / فقرت هنوز نیست دو قلّه، به امتحان.
فقر سیاهپوش چو دندان فرو برَد، / جاه سپیدکار کند خاک در دهان.

جاه و آب، با تشبیه نهان، به قبله مانند شده‌اند. قلّه: سنجۀ اندازه گیری آب است. در کیش شافعی، دو قلّه که برابر است با ششصد صاع پاکی آب را بسنده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۱۰. دو قلّه به کنایه ایما از بسنده و تمام به کار برده شده است. آب در معنی ارج و آبروست؛ در معنای دیگر خود، با قلّه ایهام تناسب می سازد. قبله و قلّه هم‌ریشگی هنری دارند. فقر و جاه، با استعاره‌ای کنایی، سیاهپوش و سپیدکار پنداشته شده‌اند. سیاهپوش کنایه ایماست از سوگوار و اندوهناک. دندان فرو بردن کنایه‌ای فعلی است از همان گونه از رام و آرام ماندن. سپیدکار، به کنایه رمز، یا استعاره ریشخند (= تهکمیّه)، در معنی سیاهکار به کار رفته است. خاک در دهان کردن کنایه‌ای است از گونه ایما از خاموش ماندن. در میان دندان و دهان، ایهام تناسب می تواند بود و در میان سیاه و سپید، ایهام تضاد.

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «طشت و خایه».

چامه ۹۱، بیت ۲۴ و ۲۵ هر جا که مَخَرَمی است، خَسی هم حریف اوست؛ / آری! ز گوشتِ گاو بُود بارِ زعفران.

با ارزن است بیضه کافور، همقرین؛ / با فَرَجِ آستر است زرِ پاک، همقران.

گوشتِ گاو رارشته رشته می کرده‌اند و باز عفران می آغشته‌اند و می خشکانیده‌اند؛ تا در روزگارِ سرما، از آن توشه بسازند. پاره دوم برهانی است شاعرانه به شیوهٔ دستاَنزنی هنری که اندیشهٔ بازنموده در پارهٔ نخستین، بدان، استوار داشته شده است. در بیت بیست و پنجم، آرایهٔ «دستاَنزنی دوگانه» (=ارسال المثلین) به کار رفته است: در گذشته، شرمِ آستر را با زر ناب می پوشیده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۴۵. خاقانی از این دستاَنها و نگاره‌های شاعرانه یاری جُسته است تا آشکارا باز نماید که هر جا همدل و همرازی هست، خسی نا کس نیز با او یار و همراه است.

چامه ۹۱، بیت ۲۷ جَو تا که هست خام، غذایِ خر است و بس؛ / چون پخته گشت، شربتِ عیسیِ ناتوان.

جوزمانی که پخته شود، جو آب می‌گردد که چونان دارویی نیروبخش از آن بهره می‌برده‌اند. عیسی را با خر پیوندی است: آنگاه که عیسی به اورشلیم درآمد، بر خری نشسته بود. این خر آوازه‌ای یافته است و در سروده‌های پارسی فراوان از او سخن رفته است. ناتوان کنایهٔ ایماست از بیمار. شربتِ عیسی ناتوان به راستی شربتِ ناتوان عیسی است: شربتی که عیسی به ناتوانِ بیماری دهد، برای درمان او. پخته و خام ناسازی دارند.

چامه ۹۱، بیت ۲۹ و ۳۰ منشورِ فقر بر سرِ دستارِ توست؛ رُو؛ / منگر به تاجِ تاش و به طُغرایِ شه‌طُغان.

آن نکته یاد کن که در آن قطعه گفته‌ای: / «زین بیش، آبِ روی نریزم برایِ نان».

تاج با تاش جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و طغرا با طغان هم‌ریشگی هنری. تاش پساوندِ هنبازی است، در زبان ترکی. در معنای بزرگ و سرور نیز به کار رفته است. در بیت سی‌ام، خاقانی سروده‌ای از خود را تضمین کرده است: پارهٔ دوم از بیتی است، در چامهٔ «نان» که آغازینهٔ آن است:

زین بیش، آبِ روی نریزم برایِ نان؛ / آتش دهم به روحِ طبیعی، به جایِ نان.

خاقانی در ترکیب‌بندی نیز، بیتی از خویش را تضمین کرده است:

تضمین کنم ز شعر خود آن بیت را که هست، / با اشک چشم و سوزِ دلت در خور آمده:

«کشتی ز صبر ساز؛ که داری ز سوز و اشک، / دل چون تنور گشته و توفان برآمده».

در میانِ آب و نان، ایهام تناسب هست.

چامه ۹۱، بیت ۳۳ و ۳۴ شعرت، در این دیارِ وُحْش، خوشتر است؛ از آنک / کِشت از میانِ پشک به آید، به بوستان.

ای پائی‌بستِ مادر و واماندهٔ پدر! / «بِرَأِ بَوَالِدَيْهِ» تو را دید دودمان.

پارهٔ دوم، به دستاَنزنی هنری، برهانی است برای پارهٔ نخستین. وُحْش ریختی است از وُحُوش، جمع وُحْش: ددان. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این واژه را به کار برده است:

در سرابِ وُحْش به نیلوفر، / ز ابرِ هَمّت، نما فرستادی.

بِرَأِ بَوَالِدَيْهِ بخشی است از آیهٔ چهاردهم سورهٔ مریم: «وَبِرَأِ بَوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّاراً عَصِيًّا».

چامه ۹۱، بیت ۳۶ چون کوزه فُقاعی، از افسردگانِ عصر، / در سینه، جوشِ حسرت و در حلق، ریسمان.
تشبیه از گونه آشکار است. فُقاع تازی شده فوگان است و گونه‌ای نوشابه جوشان بوده است که سرد در تابستانها می‌نوشیده‌اند: گویا فوگان را برای آنکه خنک بماند، در کوزه‌هایی سنگی می‌ریخته‌اند و در پوشی باریسمان بر سر کوزه‌ها می‌بسته‌اند. عصر در معنی روزگار است؛ در معنی فشردن و شیره گرفتن، با فُقاع ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۹۱، بیت ۳۷ قومی مُطَوَّقند، به معنی، چو حرفِ قوم؛ / مولع به نقشِ سیم و مزور، چو قلبِ کان.
تشبیه از گونه آشکار است. چنبرِ حرفِ ق طوقی انگاشته شده است بر گردنِ واژه قوم. این واژه، با استعاره کنایی، آدمی و دارای طوق انگاشته آمده است. نقشِ سیم، به گمان، کنایه ایماست از شیم. شیم به معنی پدید آمدن خال و سیاهی است بر چهره؛ از آن، در معنی زشتی و رسوایی به کار می‌تواند رفت. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، نقشِ ریا را در معنی زنا به کار برده است:

خلاص ده سخنم را ز غارتِ گُرمی، که مولع‌اند به نقشِ ریا و قلبِ ریا.
قلبِ کان کنایه ایماست از ناک که به معنی آلودگی و ناسرگی به کار رفته است؛ این باشگونگی از گونه‌ای است که قلب کل خوانده می‌شود. تشبیه دوم نیز از گونه آشکار است.

چامه ۹۱، بیت ۳۹ دینور نه و ریاضت کرده، به دینورا / کیشِ مغان و دعوت خورده، به دامغان!
دینور: دیندار؛ دینورز: دینور شهری بوده است کهن، در نزدیکی کرمانشاه. افسردگانِ عصر، از آن روی در دامغان دعوت خورده‌اند که این شهر یکی از پایگاههای اسماعیلیان بوده است و گرد کوه یا دژگنبدان، از کانونهای بزرگ آنان، در نزدیکی آن جای داشته است. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، دشمنانش را از دامغان دانسته است و دین باخته:

دشمن جاه منند این قوم؛ کسی باشند دوست؟ چون من از بسطام هستم؛ این گروه از دامغان.
دینور با دینور جناس ناقص می‌سازد و دامغان با مغان هم‌ریشگی هنری و سجع یکسویه.
چامه ۹۱، بیت ۴۰ سزشان بپر به خلقِ چو شکر، چو مصطفی، / کافکنند زیر پایِ ابو جهل، طیلسان.
خلقِ چو شکر تشبیه ساده و مجمل است و تشبیه دیگر از گونه آشکار. خاقانی، در این بیت، از نرمخویی و مدارای پیامبر با ابو جهل، دشمنِ کین توزش که آزارهای وی را با بزرگواری و شکیبایی برمی‌تافت سخن گفته است. دستانی نیز، در بیت، کاربرد یافته است: سر بریدن به شکر.

در بیت چهل و دوم، بر پایه آن و این، وارونگی به کار رفته است. بر پایه آن، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. قبول داشتن در کاربردِ ناگذرا (= لازم) است: از پذیرفتاری دیگران برخوردار بودن.
چامه ۹۲، بیت ۳ جانِ یوسف‌زاد را کآزاد کرد حضرت است، / وارهان، زین چارمیخِ هفت زندان؛ وارهان.
آزاد کرد: آزاد کرده. جان، با تشبیه نهان، به یوسف مانند شده است. چارمیخ استعاره آشکار از چهار آخشیجان است و هفت زندان از هفت آسمان. در چار میخ، به ایهام، معنایی دیگر نهفته است: در

چارمیخ بودن کنایه ایماست از گرفتاری و دربند بودن. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف و به زندان افتادن وی آورده شده است.

چامه ۹۲، بیت ۶ جای نزهت نیست گیتی را؛ که اندر باغ او، / نیشکر، چون برگ سنبل، زهر دارد در میان. نیشکر، با تشبیه آشکار، به برگ سنبل مانند شده است که زهر آگین است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «زهر آگینی سنبل» و «نیشکر» سخن گفته است:

هم زهر دارد چو شاخ سنبل، / گر نیشگری گزید خواهم.

چامه ۹۲، بیت ۸ تاکی این روز و شب و چند این مفاک و تیرگی؟ / آن درختِ آبَنوس، این صورتِ هندوستان. روز و شب، با تشبیه رسا، در دورنگی به درختِ آبَنوس مانند شده است و مفاک که کنایه‌ای است ایما از زمین، در تیرگی، به صورتِ هندوستان. درباره دورنگی آبَنوس، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۱۸. در بیت، آرایه تقسیم نیز به کار رفته است.

چامه ۹۲، بیت ۱۱ و ۱۲ دل منه بر عشوه‌های آسمان؛ زیرا که هست، / بی سر و بُن کارهای آسمان، چون آسمان. زود بینی چون بنات‌التعش گشتی سرنگون؛ / تا زوی بر باد این پیروزه پیکز بادبان. آسمانِ دوم به معنی آسیاست. تشبیه از گونه آشکار است: چون سنگ آسیا گرد است، بی سروبن انگاشته شده است. در میان دو آسمان جناس تام هست. بر پایه آسمان، بیت آراسته به گونه‌ای از بُسری است. تشبیه، در بیت دوازدهم، از گونه آشکار است. بر باد رفتن کنایه فعلی ایماست از نابود شدن. پیروزه پیکز بادبان استعاره آشکار است از آسمان. باد با بادبان ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۹۲، بیت ۱۵ یَر نیازی را که هم دل تفته بینی هم جگر، / شُرَب عزلت هم تباشیرش دهد هم نازدان. عزلت، با استعاره‌ای کنایی، دارویی پنداشته شده است که می‌نوشندش؛ دارویی که هم کار تباشیر را انجام می‌دهد هم کار دانه انار را، در درمان بیماری آرز و فرونشاندن تفتگی و گرمای دل و جگر. عزلت، به مجاز سبب و مسبب، در معنی وارستگی و درویشی به کار رفته است.

چامه ۹۲، بیت ۲۱ نیست، اندر گوهرِ آدم، خواصِ مردمی؛ / بر ولیعهدانِ شیطان، حرفِ «کَرَمْنَا» مخوان. کَرَمْنَا بخشی است از آیه هفتم سوره اسراء: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا». خواندنِ کَرَمْنَا کنایه ایماست از بزرگ داشتنِ فرزندانِ آدم.

چامه ۹۲، بیت ۲۶ دل‌رمیده کی تواند ساخت با سازِ وجود؟ / سنگ گزیده کی تواند دید در آبِ روان؟ دل‌رمیده کنایه ایماست از شیدا و شیفته و دیوانه. با دستاَنزنی هنری، پاره دوم بیت برهانی است که برای استوارداشتِ پاره نخستین آورده شده است. درباره سنگ گزیده و آب، بنگرید به چامه ۱۶، بیت ۶.

چامه ۹۲، بیت ۲۸ عیسی: از گفتارِ نااهلی، برآمد بر فلک؛ / آدم، از وسواسِ ناجنسی، فرورفت از چنان.

نااهل می‌تواند کنایه ایما از یهودای اسخریوطی، یار نابکار عیسی باشد که نهانگاه او را بر دشمنان وی آشکار ساخت؛ تا بدره‌ای زر به پاداش بگیرد؛ اما از پشیمانی و اندوه، خود را از درختی در آویخت و کشت. **ناجنس** کنایه ایماست از دیو که در حوا و سپس در آدم دمید؛ تا از گندم که از خوردنش منع شده بودند، بخورند و از بهشت رانده آیند. در بیت بیست و نهم، چشمزدی به آیه‌های بیست و یکم و بیست و دوم سوره نمل آورده شده است که در آنها، سلیمان همد را به کشتن بیم می‌دهد: «و تَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهَدْيَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ * لَأَعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لِيَأْتِيَنَّ بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ».

چامه ۹۲، بیت ۳۰ این گزّه بادند؛ از ایشان سازگاری کم طلب؛ / کاتشی بالای سر دارند و آبی زیر ران. تشبیه از گونه استوار است و از دید پندارشناسی، نوآیین و شکفت: باد آخشیح سومین است؛ آتش در بالای آن است و آب در زیر. آتش را می‌توان استعاره از اندیشه تند و نافرمان دانست و آب را از ستوری که به روانی و رهواری آب می‌پوید: نااهلان، از آتشی، هرگز تن به راستی و دین در نمی‌دهند و شتابان از آن می‌گریزند. سه از چهار آخشیحجان در بیت آورده شده است.

چامه ۹۲، بیت ۳۴ چار تکبیری بکن، بر چار فصل روزگار؛ / چار بالشهای چار ارکان به دُونَان بازمان. چار تکبیر کردن کنایه فعلی ایماست از فرو نهادن و رها کردن: این کنایه از نمازی که بر مردگان می‌خوانند، برآمده است: در این نماز، چهار تکبیر می‌گویند. چار ارکان که کنایه ایماست از چهار آخشیحجان، با تشبیه رسا، به چهار بالش مانند شده است. چهار بالش کنایه ایماست از فرمان راندن: فرمانروایان بر چهار بالش پشت می‌داده‌اند و می‌آرمیده‌اند. بخش بندی به گونه‌ای است که به هر کدام از فصلها تکبیری و به هر کدام از ارکان بالش می‌رسد. آرایه تکرار، بر پایه چار، بیت را آراسته است.

چامه ۹۲، بیت ۳۵ چند بر گوساله زرین شوی صورت پرست؟ / چند بر بزغاله پرزهر باشی میهمان؟ در بیت، چشمزدی به داستان سامری و گوساله‌ای زرین آورده شده است که از زر و زیور عبرانیان ساخت؛ تا آنان را بفریبد و به پرستش آن برانگیزد. در پاره دوم، چشمزدی به داستان پیامبر و زنک یهودی که می‌خواست با بزغاله پرزهر او را بکشد، آورده شده است:

بدان که زهر دادن پیغامبر ما چنان بود که به آن وقت که پیغامبر شارستان فدک بگشود، به این حصار فدک اندر، زنکی بود جهود؛ نام وی زینب بنت حارث بود و زن سلام بن مشکم بود؛ و چون پیغامبر به فدک اندر رفت، این زنک بره‌ای بریان فرستاد او را و به زهر آلوده کرده بود؛ و پیغامبر از همه اندام گوسپند، ذراع او دوستر داشتی؛ و این زنک زهر به ذراع اندر آلوده بود؛ و آن بره پیش پیغامبر بنهادند؛ و پیغامبر نشسته بود با مردی، نام وی بشر بن براء؛ مردی بود از انصار. پس، پیغامبر دست دراز کرد و یک لقمه از آن بگسست و به دهان اندر نهاد و همی خایید و هنوز فرو نبرده بود. بشر بن براء نیز دست دراز کرد و یک لقمه از آن بگسست و به دهان اندر نهاد و فرو برد؛ و پیغامبر

آن لقمه هنوز همی نخایید و نتوانست فرو بردن و بیرون انداخت و گفت: «مرا به دل همی آید که این به زهر آلوده است.»؛ و آن بوی زهر به گلوی پیغامبر فرود شد و بدانست و پس، دست از آن برداشت و از آن خود هیچ نخورد. پس، پیغامبر بفرستاد و آن زنک را بخواند و گفت: «چرا چنین کردی؟»؛ آن زنک گفت که: «می خواستم که تو را بیازمایم. گفتم که: اگر چنان است که تو پیغامبرِ خدایی، خود زهر بر تو کار نکند؛ و اگر نه، باری، این خَلقان از تو برهند.» پیغامبر آن زنک را هیچ نگفت. پس، هر سالی، چون به آن وقت رسیدی که آن لقمه خورده بود، پشتِ وی بگرفتی؛ مدت سه روز یا پنج روز او ررنجه همی داشتی؛ پس، باز نیکو شدی؛ و چون وقتِ وفاتِ پیغامبر (ص) در رسید، به همه اندامهای وی درد خاست. گفتا: «هر سالی، آن لقمه فدک که بخوردم به من بازگردید و مرا ررنجه همی داشت. اکنون هنگامِ آن است که پشتِ من بشکست.»؛ ... و اندر کتاب مغازی بزرگ، چنین گویند که: آن بَرّه بریان پیش پیغامبر (ص) بنهادند و پیغامبر (ص) قصد کرد که از آن بخورد؛ و آن بَرّه بریان با آواز آمد و گفت: «یا رسول الله! مرا مخور؛ که مرا به زهر آلوده کرده اند.» پس، پیغامبر (ص)، آخر کار، به این زهر از این جهان بیرون شد. پس، این هم از فتنه‌ها باشد که پیغامبرِ خدای - عزوجل - را زهر دادند، بدین سان؛ و این بشرین براء که آن لقمه بخورده بود، دیگر روز، از دنیا بیرون شد؛ و عاقبت، وفاتِ پیغامبر - علیه السلام - از آن بود.*

جامه ۹۲، بیت ۳۹ و ۴۰ اولین برج از فلک صفر است و چون تو بهر فقر، / اولین پایه گرفتی، صفر بهتر خان و مان. چون سرافیل قناعت تا ابد جاندارِ توست، / گو: مکن دیوانِ میکائیل! روزی را ضمان. صفر نام نخستین برج از دوازدهگان است: باره بره. شنونده، با تشبیه نهان، به برج پره مانند شده است. در میان دو صفر، جناس تام به کار رفته است؛ صفر دوم با برج ایهام تناسب می‌سازد. سرافیل قناعت تشبیه رساست. میکائیل فرشته روزی است؛ از آن است که خاقانی اندر زمان داده است که در اندیشه روزی از دیوان او نباشیم. جاندار در معنی نگاهبان و «تَبَّان» است: کسی که از جان دیگری نگاهبانی می‌کند.

جامه ۹۲، بیت ۴۵ گر به رنگِ جامه عیبت کرد جاهل، باک نیست؛ / تابشِ مه را ز بانگِ سگ کجا خیزد زیان؟ در بیت، چشمزدی به دستانی پارسی گنجانیده شده است: ماه می‌تابد و سگ می‌لاید: مه فشاند نور و سگ عوعو کند. این دستان چونان استعاره تمثیلی از کاری بیهوده که زیانی به کسی نمی‌رساند، به کار رفته است. **جامه ۹۲، بیت ۴۶ و ۴۷** چون تو یکرنگی به دل، گر رنگ‌رنگ آید لباس، اکی عجب، چون عیسی دل بر درت دارد دکان؟ گرچه رنگین کسوتی، صاحب‌خبر هستی، ز عقل؛ / کَلکِ رنگین جامه هم صاحب‌بَرید است، از روان. پایه پندار بر رنگرزی عیسی نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۵۵، بیت ۹. چون عیسی دل بر

* ترجمه تفسیر طبری ج ۵ / ۱۳۳۳.

در خاقانی دکان دارد و رنگرز است، چامه او رنگارنگ شده است. عیسی دل تشبیه رساست. بیت، به بهانگی نیک نیز آراسته است. کَلک، با استعاره کنایی، دارای جامه انگاشته شده است: زردی قلم جامه رنگین آن شمرده آمده است. پاره دوم، به دستاورد هنری، برهانی است شاعرانه که اندیشه بازنموده در پاره نخستین، بدان، استوار داشته شده است.

چامه ۹۲، بیت ۵۰ باش با عشاق چون گل، در جوانی، پیزدل؛ چند از این زهاد همچون سرو، در پیری، جوان؟ هر دو تشبیه از گونه آشکار است؛ خاقانی از پیری دل گل سپیدی و رنگ روشن را در میانه گل خواسته است؛ بخش پرچمهای گل که در بیشتر گلها سپید یا به رنگ روشن است. سرو درختی است که همواره جوان و سرسبز است. گل و سرو، با استعاره کنایی، پیر و جوان انگاشته شده‌اند.

چامه ۹۲، بیت ۵۳ اربعینشان را ز خمسین نصارا دان مدد؛ / طلیسانشان را ز زنار مجوسی دان نشان. اربعین چهله درویشان است که در آن، چهل شبانروز به اندیشه و نیایش می‌نشینند. خمسین از آینه‌ها و روزه‌های ترسایان است که در پارسی پنجاهه خوانده می‌شود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۸۱. زنار مجوسی کشتی است: شالی که گزیتیان (= اهل ذمه) زرتشتی بر کمر می‌بسته‌اند. زنار مجوسی آمیختگی آینه‌های باستانی ایران را با آیین ترسایی نشان می‌دهد. می‌انگارم که شاید این آمیختگی که نشان آنرا در ادب پارسی آشکارا می‌بینیم، یادگاری است که از مانی و آیین او در فرهنگ ایرانی مانده است. آیین مانی آمیزه‌ای از آینه‌های باستانی ایران با آیین ترسایی بود. پیر روشن‌رای و رازگشای نشابور نیز، در سخن از پیر صنعان، از «ناقوس مغان» و «کلاه گبرکی» یاد کرده است:

هم فکنده بود ناقوسِ مغان؛ هم گسسته بود زنار از میان.
هم کلاه گبرکی انداخته؛ هم ز ترسایی دلش پرداخته.*

خاقانی خود، در این بیت، از «ناقوس مغان» سخن گفته است:

سبحه در کف، می‌گذشتم بامداد؛ بانگِ ناقوسِ مغان بیرون فتاد
اربعین و خمسین ایهام تناسب می‌سازند.

چامه ۹۲، بیت ۵۶ بچه بازی؛ بزو؛ بر ساعد شاهان نشین؛ / بر مگس خواران قولنجی، رهاکن آشیان. تشبیه از گونه استوار است: بازان بر ساعد شاهان می‌نشسته‌اند. از گفته خاقانی، چنان برمی‌آید که بیماران قولنجی برای درمان بیمارشان مگس می‌خورده‌اند. در گزارش سروده‌های خاقانی آمده است: «علاج قولنج غالباً فضلۀ مگس است.»**

چامه ۹۲، بیت ۵۷ ای عزیز مادر و جان پدرا تا کی تو را، / این به زیر تیشه دارد، آن به سایه دوکدان؟

* منطلق الطیر / ۸۱؛ در این باره، بنگرید به پارسا و ترسا.

** متن ع / ۳۳۳ - پانوش.

چنان می‌نماید که خاقانی با خویش سخن می‌گوید؛ می‌توان بر آن بود که عزیزِ مادر و جانِ پدر کنایه‌هایی اند از گونهٔ ایما از او. وی از درودگری پدر خویش یاد کرده است؛ و از آنجا که پیرزنان دوک می‌رشته‌اند، از دوکدانِ مادر نیز سخن گفته است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۶۲ جاهِ او در یک دو ساعت، بر سه بُعد و چار طبع،

پنج نوبت می‌زند، در شش سویِ این هفت‌خوان.

سه بُعد درازا و پهنا و بلنداست. چار طبع بلغمی و دموی و صفراوی و سوداوی است. پنج نوبت زدن کنایهٔ فعلی ایماست از فرمان راندن. هفت خوان استعارهٔ آشکار از هفت آسمان است. خاقانی، آنچنانکه پسندیدهٔ اوست، شماره‌ها را از یک تا هفت بسامان در پی یکدیگر آورده است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۶۴ چارپایِ منبرش را هشت حملانِ عرش، / بر کتِف دارند؛ کاین مرکز ندارد قدرِ آن.

حملانِ عرش فرشتگانی‌اند که عرش را نگاه داشته‌اند. در آیهٔ هفتم از سورهٔ غافر، از این فرشتگان سخن رفته است: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ». مرکز کنایه ایماست از زمین.

چامهٔ ۹۲، بیت ۷۱ دشمنِ جاهِ منند این قوم؛ کی باشند دوست؛ / چون من از بسطام باشم؛ این گروه از دامغان.

بسطامی بودن به کنایهٔ ایما از دینداری به کار رفته است و دامغانی بودن به کنایهٔ ایما از بی‌دینی و دین‌باختگی: دامغان از پایگاه‌های اسماعیلیان بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۹۱، بیت ۳۹. کنایهٔ نخستین نیز شاید به پاس پیر بزرگ بایزید که بازخواننده به بسطام است، به کار رفته است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۷۲ زان کرامتها که حق با این دُرودگرزاده کرد، / می‌کشند، از کینه، چون نمرود بر گردون کمان.

دُرودگرزاده کنایهٔ ایماست از خاقانی که پدرش، علی شروانی پیشهٔ درودگری داشته است. تشبیه از گونهٔ آشکار است. دربارهٔ کمانکشی نمرود بر گردون، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۸۱. خاقانی، به شیوه‌ای نغز و نهان و با استعاره‌ای کنایی، خود را به ابراهیم مانند کرده است.

چامهٔ ۹۲، بیت ۷۳ پاشکستم زین خران، گرچه دُرُست از من شدند؛ / خوانده‌ای تا عیسی از مُقعد چه دید، آخر، زیان؟

پاشکستن کنایهٔ فعلی ایماست از کناره جستن. خران استعاره‌ای است آشکار از دشمنانِ نادانِ خاقانی. در میانِ درست و شکستن، ایهام تضاد می‌توان یافت. عیسی را با خر پیوندی هست: خری که عیسی به هنگام درآمدن به اورشلیم بر آن برنشسته بود، آوازه‌ای یافته است. مُقعد: زمینگیر. خواستِ خاقانی از این واژه بر من روشن نیست. می‌انگارم که شاید مقعد به کنایهٔ ایما از پیرزن به کار برده شده است و خاقانی از آن پیرزنی را خواسته است که بر پایهٔ بازگفتی، در پایانِ جهان سربرمی آورد و از یارانِ دجال است. عیسی نیز در این زمان از آسمان فرود می‌آید و مهدی را در برانداختن دجال و دجالیان یاری می‌دهد. بدین سان، مُقعد

استعاره‌ای آشکار از دشمنان سخور می‌تواند بود. * سَيِّرُ السَّوَانِي، در بیت سپین، به معنی رفتارِ شترانِ آبکش است.

چامه ۹۳، بیت ۵ هیچ دلِ گرم را شربتِ گردون نساخت؛ / زآنکه تَباشیرِ اوست بیشترین استخوان.
تَباشیر گونه‌ای داروی سپید گیاهی بوده است؛ از این روی، خاقانی تَباشیرِ گردون را ساخته شده از استخوان دانسته است و آن نیز سپید است. در بیت یکم، **خانه فروشی زدن** در کاربردِ مصدری است و در آن معنی که امروز حراج به کار برده می‌شود؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۱۲، بیت ۶.

چامه ۹۳، بیت ۱۲ زو؛ که ز عکسِ لبِ خوشهٔ پروین شده است، / خوشهٔ خرمايِ تر، بر طبقِ آسمان.
تشبیه از گونهٔ رساست: پرتو لبِ یار بر آسمان باز تافته است و خوشهٔ پروین را، سرخ و تازه و شاداب، به خوشهٔ خرمايِ تر دیگرگون کرده است؛ خوشهٔ خرمايِ نهاده بر طبقِ آسمان. طبقِ آسمان تشبیه رساست.
چامه ۹۳، بیت ۱۳ صبرِ من، از بیدلی است، از تو؛ که مجروح را، / چاره، ز بی‌مرهمی است، سوختنِ پرنیان.
در بیت، دست‌انزنی هنری به کار رفته است. پایهٔ پندار بر رسم و راهی در پزشکی کهن نهاده شده است: در نبودِ مرهم، پرنیان یا هر دیبایی دیگر را می‌سوخته‌اند و بر زخم می‌نهادند. پرنیان، در پهلوی پرنیکان *parnikān* دیبای نگارین است، در برابر پرفند که دیبای یکرنگ و ساده است.

چامه ۹۳، بیت ۱۶ طبعِ چو خاقانی بستۀ سودا مدار؛ / بشکن صفرايِ او، ز آن لبِ چون ناردان.
تشبیه از گونهٔ ساده و مجمل است. پایهٔ پندار بر صفرايِ دانهٔ نار نهاده شده است. بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است. **صفرا با سودا**، در معنی رنگِ زرد و سیاه، ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۹۳، بیت ۲۳ عکسِ شکوفه ز شاخ بر لبِ آب اوفتاد، / راست، چو قوسِ قزح بر گذرِ کهکشان.
تشبیه آمیغی (= مرکب) از گونهٔ ساده و مجمل است؛ خاقانی به یاری این تشبیه پرده‌ای پندارین را نقش زده است: باز تاب شکوفه بر جویِ رخشان، به رنگین‌کمانی مانند شده است که بر گذرِ کهکشان بسته شده باشد.
چامه ۹۳، بیت ۲۶ شاخ، چو آدم، ز باد زنده شد و عطسه داد؛ / فاخته اَلْحَمْدُ خواند؛ گفت که: «جاوید مان!».
تشبیه از گونهٔ آشکار است. باد کنایهٔ ایماست از جان. در باورشناسی کهن، جان یا روح از گونهٔ باد پنداشته می‌شده است؛ باد یا دمی که در کالبد دمیده می‌آید و آنرا هستی و جنبش می‌بخشد. نوشته‌اند که آنگاه که جان در کالبد آدم دمیده شد، از جای برخاست و عطسه کرد و الحمد لله گفت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۱۵۷.

چامه ۹۳، بیت ۲۷ و ۲۸ دوش که بود از قیاسِ شکلِ شب از ماهِ نو، / هندویِ حلقه به گوشِ گردِ افقِ پاسبان،
داد نَقیبِ صبا عرضِ سپاهِ بهار، / کز دو گروهی [بُندند] ** یاوگیانِ خزان.

* روانشاد عبدالرسولی واژه را مقعد خوانده است و نوشته: «اشاره به خفاش که عیسی از گل ساخت و سوراخ مقعد او را فراموش کرد؛ و به اذنِ حق، روح در آن دمیده شد و به زودی بمرد و باعث طعن کفار شد.»
** در متن س و ع: «پدید». اما پچین «بدند» درست می‌نماید؛ با «پدید»، در میانهٔ دو پارهٔ جمله پیوندی بآین و

شب، با تشبیه ساده و مجمل به هندو مانند شده است و ماه نو با تشبیه نهان به حلقه بندگی در گوش او. نقیب صبا تشبیه رساست. سپاه بهار استعاره آشکار از گلها و سبزه‌هاست؛ این سپاه، از دو گروهی و ناسازی در میانه خود، به هنگام خزان به در شکستگانی آواره و بی سامان بدل شده بود. از دو گروهی دورنگی خواسته شده است. در بهار از سبزه‌ها همه جا سبز است و یکرنگ.

چامه ۹۳، بیت ۲۹ و ۳۰ شاه ریاحین بساخت لشکرگاه، از چمن؛ / نیسان آن دید کرد لشکری، از ضیمران.

خیل بنفشه رسید، با گله دیلمی؛ / سوسن آن دید کرد آلت زوبین عیان.

شاه ریاحین شاه اسپرغم است. در بیت، دو استعاره کنایی نیز به کار رفته است. خیل بنفشه تشبیه رساست. زوبین استعاره آشکار از پرچمهای سوسن می تواند بود. از سخن خاقانی، برمی آید که کلاه دیلمیان گرد و تیره فام بوده است.

چامه ۹۳، بیت ۳۳ لاله چو جام شراب پاره افیون در او؛ / نرگس آن دید، کرد از زر تر جرعه دان.

تشبیه از گونه ساده و مجمل است. پاره افیون استعاره‌ای آشکار از داغ لاله می تواند بود. زر تر استعاره آشکار از زردی درون نرگس است.

چامه ۹۳، بیت ۵۴ در دل دشمن نگر مانده ز تیغ خیال، / چون شبه گون شیشه‌ای نقش پری در میان.

تشبیه از گونه ساده و مجمل است و آمیغی است. دل دشمن در تیرگی به شیشه شبه گون مانند شده است؛ این تشبیه خود از گونه ساده و مجمل می تواند بود. خیال تیغ نیز، در نغزی و رخسندگی، به نقش پری مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به پدیداری پری در شیشه و آینه که از باورهای مردمی است، آورده شده است.

چامه ۹۳، بیت ۵۶ گونه حصرم گرفت تیغ تو و بر عدو، / ناشده انگوز می سرکه شد، اندر زمان.

شمشیر، با تشبیه نهان، در سبزی به غوره مانند شده است. درباره سبزی شمشیر، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. پاره دوم بیت، کنایه‌ای از گونه ایما می تواند بود از آنکه دشمن، بی بهره بردن از شیرینی و خوشی زندگانی، به تلخی و ناگواری آن رسیده است. در میان انگور، حصرم، سرکه همبستگی و پیوند هست.

چامه ۹۳، بیت ۵۸ رُو؛ که جهان ختم کرد بر تو جهان داشتن؛ / بر دگران - گو: فلک عزلت شاهی بران.

در عزلت شاهی بران، بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب نهفته می تواند بود: فلک بر دیگران است که می باید فرمان کناره جستن از شاهی براند؛ زیرا جهان جهانداری را بر ستوده خاقانی به پایان برده است و پس از وی، کسی شایسته پادشاهی نخواهد بود. در میان دگران و بران سجع همسوی (= مطرف) به کار رفته است.

چامه ۹۳، بیت ۶۰ راستی چنگ را، بیست و چهار است رود؛ / چون یکی از وی گسست، کز شود او بی گمان. رود در معنی سیم ساز است. را: حرف اضافه است، در معنی برای: راستی چنگ در گرو بیست و چهار تار اوست. اگر یکی از تارها گسسته شود، چنگ کز آهنک خواهد شد.

چامه ۹۳، بیت ۶۱ و ۶۲ گرچه به دون تو چرخ تاج و نگین داد، لیک / رقص نزیبید، ز بُز؛ نیشه زنی، از شبان. گرچه مُشغِبِ ز موم خوشه انگور ساخت، / ناید از آن خوشه ها آب خوشی در دهان. نیشه: نیچه ای است که شبانان می نوازند. بُز را استعاره آشکار از پادشاه فرو پایه می توان دانست که در سنجش با ستوده خاقانی، شایسته فرمانروایی نیست. خاقانی بر آن است که نمی باید فریفته نام و آوازه شد: هر کس که نام پادشاه دارد، به راستی شایسته شاهی نیست، آنچنانکه در داستانها بزرقصنده شمرده می شود و نیشه زنی را به شبان باز می خوانند؛ اما نه بز از هنر رقص برخوردار است، نه شبان از هنر نوازندگی. در بیت شصت و دوم، همین اندیشه پرورده و گسترده شده است: اگرچه تردست از موم خوشه انگور می سازد، اما آن خوشه بر ساخته و دروغین، با آنکه به خوشه راستین می ماند، آبی از هوس و آرزو در دهانی نمی افکند. آب در دهان آوردن دستانی است در پارسی که به کنایه ایما از خوشایند افتادن و آرزو انگیختن به کار می رود.

چامه ۹۳، بیت ۶۴ کی شود از پای مور دست سلیمان بعیب؟ / کی کند از مرغ گل صنعت عیسی زیان؟ بعیب: عینا ک. در پاره دوم، چشمزدی به داستان عیسی آورده شده است و مرغی که از گل به خواست ناگروایان ساخت و از یاد برد که چشم برای مرغ بنگارد. مرغ به فرمان خدا جان گرفت و پرید و خفاش یا شب پره شد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۱۱.

چامه ۹۳، بیت ۶۷ و ۶۸ شاه جهان نظم غیر داند تا سحر من؛ / اهل بصر گوشت گاو داند تا زعفران. گرچه به چشم عوام سنگچه چون لؤلؤ است، / لیک تف آفتاب فرق کند این و آن. پاره دوم دستانی است در پارسی: گوشت گاو را رشته رشته می کرده اند و به زعفران می آغشته اند و می خشکانیده اند. از این دستان، به استعاره تمثیلی، دو چیز خواسته شده است که نیک در ارزش و ارج از هم جدا هستند. در چشم مردمان سنگ ریزه و گوهر یکسان می نماید؛ اما در پرتو خورشید جدایی این دو آشکار می شود: گوهر می درخشد و سنگ ریزه تیره و بی فروغ می ماند.

چامه ۹۴، بیت ۱ بامزد حسن تو زد آسمان؛ / نامزد عشق تو آمد جهان. نامزد با بامزد جناس یکسویه در آغاز می سازد. عشق، با استعاره ای کنایی، زیبارویی انگاشته شده است، نامزد ستوده خاقانی، درباره بامزد، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۶.

چامه ۹۴، بیت ۵ تابش رخسار تو، از راه چشم، / کرد خورنگاه دل از ارغوان. خورنگاه: کاخ بهرام گور، در حیره؛ خورتوق:

خورتوق: بر وزن فرزدق، معرب خورنه است؛ و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر به

جهت بهرام گور ساخته بود؛ و عجمان یک قصر آنرا خورنگه نام کردند؛ یعنی جای نشستن به طعام خوردن.*

در تابش رخسار، استعاره‌ای کنایی نهفته است: رخسار به خورشید مانند شده است. دل، با تشبیه رسا، به خورنگاه مانند گردیده است در سرخی و زیبایی. رخسار نیز، با تشبیه نهان، به ارغوان مانده آمده است. **چامه ۹۴، بیت ۱۰** قبله تو اختر جوزا سخن؛ / قدوه او گوهر دریابان.

اختر و گوهر استعاره‌هایی‌اند آشکار از ستوده خاقانی. سخن، با تشبیه رسا، در روشنی به جوزا مانند شده است و بنان، در دهمش و فراخی در بخشش، به دریا.

چامه ۹۴، بیت ۲۶ از شجر من، شعرا میوه چین؛ / وز صُخف من، فضلا عَشْرُخَوَان. شجر استعاره آشکار از طبع خاقانی می‌تواند بود. عَشْرُخَوَان کنایه ایماست از نوآموز دبستانی و سَبَقُ خَوَان: نوآموزان هر بار ده آیه از نبی رامی آموخته‌اند.

چامه ۹۴، بیت ۲۸ نعش و پَرَن بافته، در نظم و نثر؛ / ساخته دیباچه کون و مکان؛ نظم، با تشبیه نهان، به پَرَن مانند شده است و نثر به بنات النعش: در پندارشناسی سخن پارسی، خوشه پرن یا پروین نشانه بسامانی و همبستگی است و هفت اورنگ نشانه پراکندگی و بی‌سامانی. پیچش و گسترشی بی‌سامان بیت را آراسته است. درباره از این، در بیت سی و پنجم، بنگرید به چامه ۱۲۶، بیت ۱۰.

چامه ۹۴، بیت ۳۹ و ۴۰ عقل گریزان ز همه؛ کز خروس، / نیک گریزد دل شیر زیان. شبیه شترمرغ؛ نه اشتر، نه مرغ؛ / آتشخواران هوا و هوان.

چنان می‌نماید که جنگندگی خروس و پایداری او در پیکار در نظر بوده است که حتی شیر را می‌هراساند. در جنگ دو خروس، تا یکی از آن دو از پای نیفتد پیکار پایان نمی‌پذیرد. در بیت، دستاورد هنری که شیوه پسندیده خاقانی است به کار برده شده است. در بیت چهلیم، تشبیه از گونه آشکار است: بر آن بوده‌اند که شترمرغ آتش می‌خورد. هوا و هوان، با تشبیه نهان و یکسان (= تسویه) به آتش مانند شده‌اند. در میان آن دو، جناس مذیل به کار رفته است.

چامه ۹۴، بیت ۴۱ بیت فرومایه این مُنَزَجَف؛ / قافیه هرزه آن شایگان. مُنَزَجَف: سروده‌ای که وزن آن پریشان است. شایگان عیبی است، در قافیه:

شایگان: ... قافیه شعری رانیز که با آن تحکمی هست، شایگان گویند؛ چه تحکم مناسب پادشاهان است؛ و آن بر دو قسم می‌باشد: شایگانِ خفی و شایگانِ جلی؛ و شایگانِ خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید، به معنی فاعل همچو گریان و خندان؛ و این کلمات را بارمان و کمان قافیه نتوان

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «خورنق».

کرد؛ و همچنین کلمه‌ای که یا و نونِ نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمی‌توان کرد؛ و شایگانِ جلی الف و نونی باشد که در آخرِ اسما به جهت افادهٔ معنی جمع آرند همچون یاران و دوستان؛ و این کلمات را با فرد مثل فلان و بهمان قافیه نتوان کرد؛ و این قوافی را در غزل، بلکه قصیده، زیاده بر یک محل جایز نداشته‌اند.*

چامه ۹۴، بیت ۵۱ هست، به تأیید و خصال، اورمزد؛ / قاضی از آن گشت بر اهلِ جهان.

اورمزد نام دیگرِ برجیس یا مشتری است. پیشینیان این اختر را داور و دیندانِ چرخ می‌انگاشته‌اند. در بیت، بهانگی نیک نیز نهفته است.

چامه ۹۴، بیت ۵۵ و ۵۶ کنگرهٔ دیدهٔ اسلام را، / نیست به از خامهٔ تو دیده‌بان.

از پی کین توختن از خصمِ تو، / آب زره دارد و آتشِ سینان.

دیده در معنی برج دیده‌بانی به کار رفته است. این کاربرد را در شاهنامه فراوان می‌بینیم؛ نمونه را، آنگاه که بهمن، چونان پیکِ اسفندیار، به زابلستان می‌رود، زال از جایگاه دیده‌بانی او را می‌بیند:

هم اندر زمان زالِ زر برنشست، / کمندی به فتراک و گریزی به دست؛

بیامد ز دیده مر او را بدید؛ / یکی بادِ سرد از جگر برکشید؛...

ز دیده بیامد؛ به درگاه رفت؛ / زمانی، به اندیشه بر زین، بگفت.**

دیدهٔ اسلام تشبیه رساست. **خامه**، با تشبیه نهان، به دیده‌بان مانند شده است. **زره** استعارهٔ آشکار از

رویهٔ پُرچینِ آب است و **سنان** از **اخگرها** و **شراره‌های آتش**. **آب و آتش**، با استعاره‌ای کنایی، جنگاورانی زره‌پوش و نیزه‌ور پنداشته شده‌اند.

در بیت پنجاه و نهم **دیدن پیل بر سرِ نردبان** دستانی است، در پارسی. این **دستان**، با استعاره‌ای تمثیلی،

در معنی کاری که انجام‌ناپذیر است به کار برده شده است. **طَفَع و یژگی سبکی** است: **طَمَع**.

چامه ۹۴، بیت ۶۰ مُنْذُ قَضَى اللهُ وَ جَفَّ الْقَلَمُ، / كُنْتُ عَلَى وَضْفِكَ رَطْبُ اللِّسَانِ.

از آن زمان که خداوند بر نهاده است و بودنی بوده است، من در وصفِ تو زباناور و چیره‌سخنم.

چامه ۹۴، بیت ۶۶ و ۶۷ مورچه را جای شود دستِ جم؛ / سویی مگس وحی کند غیبدان.

حق به شبان تاجِ نبوت دهد؛ / و نه، نبوت چه شناسد شبان؟

در پارهٔ نخستین، چشمزدی به داستان سخن گفتن سلیمان با مورچه که در سورهٔ نمل بازگفته شده است،

آمده است. سالار مورچگان، در این گفتگو از سلیمان خواست که سپاهیان را از سپردن مورچگان در پای

بازدارد. در پارهٔ دوم نیز، چشمزدی به آیهٔ شصت و هشتم از سورهٔ نحل آورده شده است که در آن از وحی

به زنبورِ عسل سخن رفته است: «وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا

* شاهنامه ج ۶ / ۲۳۵؛ در متن، «بخفت» آمده است.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «شایگان».

یَعْرِشُونَ». شبان کنایه ایماست از موسی که سالی چند رمه‌های شعیب را، به کابین دخترش صفورا، چرانید؛ از آن است که خواجه فرموده است:

شبانِ وادیِ ایمن گهی رسد به مراد، که چند سال به جان خدمتِ شعیب کند.

جامهٔ ۹۴، بیت ۶۸ و ۶۹ سوی زنی نامه فرستد، به لطف، / پادشهٔ دام و دد و انس و جان.

از در سید سوی گبران [رسد]*، / نامهٔ پزان و بریدِ روان.

پادشهٔ دام و دد و انس و جان کنایه ایماست از سلیمان که جانوران و مردمان و دیوان در فرمانش بودند. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان و بلقیس، شهربانوی سبا، آورده شده است و نامه‌ای که سلیمان به او نوشت و ههدد برایش برد. سید کنایه ایماست از پیامبر که سالارِ مردمان است. در بیت، چشمزدی به داستان پیامبر آمده است و نامه‌ای که برای خسرو پرویز نوشت و در آن او را به اسلام فراخواند. خسرو نامه را از هم درید. پیامبر او را نفرین کرد. خسرو به نفرین پیامبر دچار آمد و پورش، شیرویه، فرمود که او را در زندان بکشند.

جامهٔ ۹۵، بیت ۱ ای نایبِ عیسی، از دو مرجان! / وی کرده ز آتش آب حیوان

دو مرجان استعارهٔ آشکار از دو لب است و آتش نیز: لبانِ مرجانِ رنگ و آتشگونِ یارِ جانبخش و زندگی آفرین‌اند؛ از این روی، خداوند این لبان نایب و نمایندهٔ عیسی انگاشته شده است که مردگان را زنده می‌کرد و از گور برمی‌انگیخت.

جامهٔ ۹۵، بیت ۷ از جورِ تو، در میانِ عشاق، / برخاسته صورتِ گریبان.

دلباختگان از ستم یار آنچنان ناشکیب و بیتاب گریبانها را دریده‌اند که نقش و نمودِ گریبان از جهان برافتاده است. دریدن گریبان کنایه‌ای است فعلی از گونهٔ ایما از ستوهیدگی و ناشکیبایی بسیار.

جامهٔ ۹۵، بیت ۱۴ از بختِ جوانِ او کنم یاد، / چون دستِ کشم به پیرِ دهقان.

پیرِ دهقان: پیری که از آن دهقان است، به استعارهٔ کنایی، در معنی باده به کار رفته است؛ باده‌ای که کهن است و دهقان آنرا پرورده است. خاقانی، در این بیت، از آیینی دیرینه در باده‌نوشی یاد کرده است: باده را به نام کسی که نیک گرامی بوده است، می‌نوشیده‌اند. در این بیت دیگر نیز، «باده» «پیرِ دهقان» خوانده شده است:

هان! جامِ رخشان دردهید؛ آزاده را جان دردهید؛ آن پیرِ دهقان دردهید، از شاخِ برنا ریخته.

دست‌کشیدن کنایه ایماست از نواختن. پیر و جوان ناسازی دارند.

جامهٔ ۹۵، بیت ۱۹ رنگِ سیهی [به]* لاله، ماناک، / اندر دلِ مشتری است کیوان!

* در متن س و ع: «رسید»؛ اما پچین: «رسد» برازنده‌تر می‌نماید؛ زیرا فعلها همه در این چند بیت «اکنونی» (= در زمان حال: مضارع) است.

** «رنگ سیهی لاله» آمیغی (= ترکیب) سنجیده و بآیین نیست؛ و می‌باید «رنگ سیاه لاله» باشد. از این روی، «به» بر بیت افزوده شد. این پاره از بیت در متن ع چنین است: «آن رنگ سیاه لاله ماناک».

کیوان ستاره‌ای است تیره‌رنگ؛ از این روی، داغ لاله با تشبیه آشکار به کیوان مانند شده است و لاله، در رخسندگی، با تشبیه نهان، به مشتری. سخنور دیرینه، بوشکور بلخی نیز، اورمزد یا مشتری را به لاله مانده آورده است:

فروتر ز کیوان تو را اورمزد. به رخسانی لاله، اندر فرزد.

برجیس در زیر کیوان جای دارد.

چامه ۹۵، بیت ۲۸ بر نطع جلال، نه فلک را / شش ضربه دهد، ز قدر و امکان.

نطع جلال تشبیه رساست. شش ضربه دادن کنایه ایماست از پیروزی بی چند و چون، در نرد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۲.

چامه ۹۵، بیت ۳۴ از دل، سوی دیده می‌برم سیل؛ / آری! ز تنور خاست توفان.

تنور استعاره آشکار می‌تواند بود از دل و توفان و سیل از اشک. در بیت، چشمزدی به داستان نوح و توفان او آورده شده است که از تنور سرای پیرزن در کوفه برجوشید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۵۳.

چامه ۹۵، بیت ۳۶ و ۳۷ یارب! چه شکسته دل شدستم، / از ننگ شکسته نام آزان!

الحق، چه فسانه شد غم من، / از شر فسانه گوی شروان!

چنان می‌نماید که خاقانی از شکسته نام آزان و فسانه گوی شروان، به کنایه ایما، مجیرالدین بیلقانی و بووالعلائی گنجه‌ای را خواسته است که در سروده‌هایی چند، تیغ بران زبان بر آنان برآمیخته است و از دار بلند نکوهشان درآویخته است.

چامه ۹۵، بیت ۳۸ و ۳۹ گاه، از سگ ابترم بفریاد؛ / گاه، از خر اغورم بافغان.

این، خیره‌گشی است ماز سیرت؛ / و آن، زیزبری است موش دندان.

سگ ابتر و خر اغور استعاره‌هایی آشکار می‌توانند بود، از مجیر بیلقان و بووالعلائی گنجه. آن یک، با تشبیه استوار، در خوی و منش به مار مانند شده است و دندان این یک، با تشبیه رسا، به دندان موش. زیزبر کنایه ایماست از زیانکار پنهان؛ آنکه، در نهان و از زیر، آسیب می‌رساند و به تاراج می‌برد.

چامه ۹۵، بیت ۴۵ و ۴۶ از دیده روزگار بی‌نور، / در سایه صدر، باش پنهان؛

بگزیده حق، موقق‌الدین؛ / کز باطل، شد سپیددیوان.

بی‌نور صفت دیده است که از آن جدا افتاده است: از دیده بی‌نور روزگار. سپیددیوان کنایه ایماست از رستگار و فرخنده فرجام؛ آنکه در رستاخیز نامه کردارهایش سپید است و نشانی از گناه و تباهی در آن نیست.

چامه ۹۵، بیت ۴۸ و ۴۹ عثمان و محیط و نیل و جیحون، / جودی و چرا و قاف و نهلان،

هر هشت، بر سخا و حلمش، / با جدول و خز دلند یکسان.

دریاها، با تشبیه نهان، به جدول: جوی خُرد مانند شده‌اند و کوهها به خردل. تشبیه از گونه جمع و در پیچیده نیز هست. پیچش و گسترشی بسامان نیز بیت را آراسته است. نام‌شمار (= سیاق‌الاعداد) نیز، در بیت، به کار رفته است.

جامهٔ ۹۵، بیت ۶۰ و ۶۱ بعد از سه مراتب، آدمی زاد؛ / بعد از سه کتب، رسید فُرقان.

اندک عملی بُود به آخر؛ / از اول، فکرت فراوان.

از سه مراتب، به کنایهٔ ایما، زادگان سه گانه: کانی و گیاه و جاندار خواسته شده است و از سه کتب زبور و تورات و انجیل. در بیت شصت و یکم، دستانی گنج‌انیده شده است: کاری خُرد را اندیشه‌ای بسیار بایسته است.

جامهٔ ۹۵، بیت ۶۸ و ۶۹ آن خواهد دید از شه شرق / کز پور قباد دید نَعمان؛

یعنی: فکند به پای پیلش؛ / تا پَخْج شود، میان میدان.

چنان می‌نماید که خاقانی دو تن را با یکدیگر در آمیخته است: خسرو پرویز پادشاه بلند آوازهٔ ساسانی پور هرمز است نه قباد. پور قباد خسرو سوم است که پسر قباد بود و برادرزادهٔ خسرو پرویز که ماهی چند بیش در خاور ایران زمین فرمان نراند و به سال ۶۲۹ میلادی، به امر فرمانفرمای خراسان کشته شد. نعمان مندر، نامبردار به نعمان سوم پادشاه حیره بود که به فرمان خسرو پرویز، در پای پیل افکنده و پست شد؛ در این باره، بنگرید به جامهٔ ۸۲، بیت ۷۷. پَخْج ریختی است از پخش.

جامهٔ ۹۵، بیت ۷۲ نانش مفرست بیش؛ کز تو، / واخواست کند به خشر، حَنان.

حَنان کنایهٔ ایماست از خداوند:

حَنان: بالفتح و تشدید نون، بخشاینده و رحمت کننده؛ و یکی از اسمای الهی.*

جامهٔ ۹۵، بیت ۷۸ ای دیدهٔ عقل در تو شاخص؛ / اوهام ز رتبت تو حیران!

شاخص: خیره، شگفتزده:

شاخص: به کسر خای معجمه و صاد مهمله؛ مرد چشم بازمانده و حیران.**

دیدهٔ عقل استعارهٔ کنایی است. بازخوانی حیرانی به اوهام هنری است و از گونهٔ اسناد به سبب.

جامهٔ ۹۵، بیت ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ تصنیف نهاده بر من از جهل؛ / الحق، اولی است آن به بهتان.

گفتا: «ز برای عشق‌بازی، / بُبُریدستند موی بهمان؛

لیکن جایی که باشد آنجا، / از خانه خداییش پشیمان.»

چنان می‌نماید که سخن از مجیرالدین بیلقانی باشد که سپاهان را در سروده‌ای نکوهید و آنرا به خاقانی بازبستند و سخنوران سپاهانی زبان به نکوهش او برگشودند. شاید خاقانی، در این بیتها، پوشیده از بهتان

* غیاث‌اللغات / زیر «حَنان». ** همان / زیر «شاخص».

مجیر بر خویش یاد کرده است: بریدن موی به کیفر عشقبازی، در خانه بدنامان. جایی که از خانه خدایش پشیمانند کنایه ایما می تواند بود از روسپیخانه.

چامه ۹۵، بیت ۹۵ وین طرفه که موبدی گرفته است، / با یک دو کشیش رنگِ کشخان!

این بیت و بیت‌های سپسین در نکوهشِ مجیر بیلقانی می تواند بود. **کشخان**: زن به مُزد؛ **قَلْبَان**. موبدی گرفتن: موبد شدن کنایه ایماست از دین باختگی و فرو نهادنِ اسلام.

چامه ۹۵، بیت ۹۸ و ۹۹ کرده ز برایِ خَزِطی چند، / از بادِ بُروت، ریشِ پالان.

یزدانش ز آتش آفریده؛ / وز تربیتش، جهانِ پشیمان.

خریط: بط و مرغابی بزرگ؛ این واژه به استعاره آشکار از نادان و کانا به کار برده می شود. **بادِ بُروت** کنایه ایماست از خودپسندی و غرور: این کنایه از ارجِ بروت (= سیل) در فرهنگ ایران و نازشِ بدان مایه گرفته و برآمده است؛ بروت نشانه مردانگی بوده است و ارزشِ آیینی داشته است. از این روی، جوانمردان و آزادگان، چونان برترین نشانه استواری پیمان، مویی از بروت خویش را به گرو می نهاده‌اند. هنوز نیز، در پاره‌ای از آیینها مانند آیینِ «یارسان»، بروت ارزشِ نمادین دارد. ریش، با تشبیه رسا، به پالان مانند شده است و خودپسند، با استعاره‌ای کنایی، خر پنداشته آمده است. **آفریدگی از آتش** کنایه ایماست از دیوی: در باورشناسی کهن، پریان و فرشتگان و دیوان از آتش آفریده شده‌اند و آدمیان از خاک.

چامه ۹۵، بیت ۱۰۰ در طفلی، بوده راکع و جَلد؛ / و امروز، به سجده‌گاه، کسلان.

خاقانی، به کنایه‌ای زیبا از گونه ایما، نکوهیده خویش رازش گفته است و ناسزایی رسواگر: نکوهیده او، در خُردی، در شمارِ سادگان و اُمردان بوده است؛ از این روی، امروز، در گزاردنِ نماز دلخسته و بی‌شور و شوق است.

چامه ۹۵، بیت ۱۰۹ عید آمد و من، مُصَحَفِ عید، / این نقد بسخته‌ام، به میزان.

مصَحَفِ عید کنایه ایماست از عید: عید گشته (= مصَحَف) عید است. نقد استعاره آشکار است از سروده خاقانی. چنان می نماید که جشنِ روزه‌گشایی در برج هفتم که ترازو یا میزان است، برابر با مهرماه، بوده است؛ از این روی، خاقانی به ایهام از میزان سخن گفته است: یک معنی ترازوست که زر را بدان می سنجیده‌اند؛ معنی دیگر برج هفتم. در بیت صد و دوازدهم، **ورای با رای جناس** مزید می سازد.

چامه ۹۶، بیت ۳ گشت چو جنت، به نور، قَبْهٔ چرخ از نجوم؛ / شد چو جهنم، به وصف، دخمهٔ چرخ از دُخان.

قَبْهٔ چرخ تشبیه رساست. **دخمهٔ چرخ** استعاره آشکار از زمین است. تشبیه‌های دیگر از گونه آشکار است.

چامه ۹۶، بیت ۷ راست، چو از آینه عکسِ خیالِ پری، / گاه، همی شد پدید؛ گاه، همی شد نهان.

پیدایی ماهِ نواز میانهٔ سرخیِ شفق، با تشبیهی ساده و مجمل و آمیخی، به عکسِ خیالِ پری در آینه مانند شده است. در «عکسِ خیالِ پری» پنداری نازک نهفته است: ماه آنچنان نغز و مینوی وار است که به بازتاب

خیالی پری مانده آمده است، نه خود پری یا خیال او. در بیت، چشمزدی به رفتاری که هنوز آنرا آینه‌بینی می‌نامند و به یاری آن می‌خواهند نهائیها را ببینند، آورده شده است.

چامه ۹۶، بیت ۹ و ۱۱ وز بر ایوان ماه، بارگهی بود خوب؛ / ساکن او خواجه فاضل نیکوبیان.

وز بر آن بارگاه، بزمگهی بود خوش؛ / حوزوشی، اندر او، غیرت خور چنان:

خواجه فاضل نیکوبیان کنایه ایماست از تیر که دبیر چرخ است. حوروش نیز کنایه ایماست از ناهید که کنیز و رامشگر چرخ است: چرخ تیر بر فراز چرخ ماه است و چرخ ناهید بر فراز چرخ تیر. در بیت دوازدهم، «صفت شمار» (= تنسیق الصفات) به کار رفته است.

چامه ۹۶، بیت ۱۳ وز بر آن بزمگاه، نوبتی خسروی؛ / همچو قضا، کامکار؛ همچو قدر، کامران؛

نوبتی خسرو استعاره آشکار است از خورشید که با تشبیه آشکار و جمع، به قضا و قدر مانده آمده است. در بیت سپسین، با چهار کنایه ایما، خورشید خواسته شده است.

چامه ۹۶، بیت ۱۵ و ۱۶ وز بر آن نوبتی، خیمه ترکی که هست / خونی خنجرگزار؛ صفدر آهن کمان؛

آتشی کز هوا آب سر تیغ او، / گرد برآرد به حکم، گاه وبال و قران؛

ترک کنایه ایماست از جنگاور و تاراجگر؛ جنگاور و خونی و صفدر کنایه‌هایی اند از همان گونه از بهرام که جنگاور و خونریز چرخ است. آتشی نیز کنایه ایماست از همین اختر که سرشت او آتشین است:

مزیخ نحس اصغر است از گرمی و خشکی و سوزندگی که اندر او هست.*

آب در معنی تاب و روشنی به کار رفته است؛ در معنی آخشیح، با آتش ایهام تضاد می‌سازد. هوا و گرد نیز، با این دو، ایهام تضاد می‌توانند ساخت، در معنی باد و خاک. چرخ خورشید بر فراز چرخ ناهید است و چرخ بهرام بر فراز چرخ خورشید. خانه وبال برجی است که در برابر خانه اختر است و در پارسی پتیاره خوانده می‌شود. بدین سان، خانه وبال هر اختر هفتمین خانه پس از خانه اوست که در آن، اختر ناتوان و کم‌اثر است. خانه بهرام بره و کژدم است و خانه وبال او ترازو و گاو. درباره قنوان، بنگرید به چامه ۵۶، بیت ۳۵ و ۴۶.

چامه ۹۶، بیت ۱۷ وز بر آن خیمه بود خوابگه خواجه‌ای، / کوست، به تأثیر سعد، صورت معنی و جان؛

خواجه کنایه ایماست از برجیس که خجسته مهین است و او را داور و دیندان چرخ می‌دانسته‌اند. چرخ برجیس بر فراز چرخ بهرام جای دارد.

چامه ۹۶، بیت ۱۹ و ۲۱ وز بر آن خوابگاه، طازم پیری مسن؛ / همچو امل، دوربین؛ همچو اجل، جانستان.

گشت ز ستارگان رفعت او بیش؛ از آنک، / بام خداوند را هست، به شب، پاسبان؛

پیر مَسْن کنایه ایماست از کیوان و طارم او از چرخ هفتمین که جایگاه این اختر است. کیوان، با تشبیه آشکار و جمع، به امل و اجل مانند شده است. این دو واژه جناس لاحق دارند. کیوان بلندترین هفتان است. خاقانی، به بهانگی نیک، بر آن است که اگر کیوان بلند و ارجمند است از آن است که شب هنگام پاسبان بام ستوده است.

چامه ۹۶، بیت ۳۰ رای صوابش نگر کز مددِ نه فلک، / خانِ [خطا] * را نهاد مایده هفت خوان.

خطا در معنی سرزمین است؛ در معنی آنچه درست و روان نیست، با صواب ایهام تضاد می سازد. هفت خوان استعاره آشکار از هفت آسمان است. خوان و خان جناس لفظ پدید می آورند.

چامه ۹۷، بیت ۳ خود دجله چنان گرید صد دجله خون؛ گویی، / کز گرمی خونابش، آتش چکد از مژگان!
دجله، با استعاره کنایی، گریان و دارای مژگان انگاشته شده است. دجله خون تشبیه رساست: خون در بسیاری به دجله مانده آمده است. چکیدن آتش از مژگان دجله نمونه ای نغز از ناسازی هنری (= پارادوکس) است.

چامه ۹۷، بیت ۸ تا سلسله ایوان بگسست مداین راه، / در سلسله شد دجله؛ چون سلسله شد پیچان.
سلسله ایوان استعاره آشکار از دندانها و کنگره های کاخ است که به زنجیر مانند شده است؛ چشمزدی به داستان زنجیر انوشروان نیز می تواند داشت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۲۷؛ بدین سان، ایهامی نیز در سلسله نهفته می تواند بود. دجله، با تشبیه آشکار به سلسله مانند شده است. سلسله دوم استعاره آشکار از چین و شکنهای رود است. در سلسله شدن کنایه ای ایماست از دیوانگی. در این سلسله نیز، ایهامی می توان یافت. بر پایه سلسله، بیت به آرایه تکرار آراسته است.

چامه ۹۷، بیت ۱۲ از نوحه جغد، الحق، ماییم به درد سر؛ / از دیده، گلابی کن؛ درد سر ما بنشان.
گلاب استعاره آشکار از اشک است. در بیت، چشمزدی به رفتاری در پزشکی کهن گنجانیده شده است: درد سر را به گلاب فرومی نشانده اند. در این باره، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۴۲. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامه ۹۷، بیت ۱۷ و ۱۸ نی زالِ مداین کم از پیرزنِ کوفه؛ / نی حجره تنگ این کمتر ز تنورِ آن.
دانی چه؟ مداین را با کوفه برابر نه؛ / از سینه تنوری کن؛ وز دیده طلب توفان.

زالِ مداین پیرزنی است ستم رفته که به تیسفون آمد و از انوشروان داد خواست؛ نیز پیرزنی که این شهریار رواندانت برای ساختن و افراختن کاخ خویش، کوخ و کلبه او را فروریزد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۲۶. پیرزن کوفه زالی است که چونان نشانه آغاز توفان، آب از تنور وی در کوفه برجوشید. این

* در متن س: «جانِ خطا» و در متن ع: «خانِ ختا». اما «خطا» هنریتر و شیواتر است و با شیوه خاقانی سازگارتر. زیرا ختا را در ریخت «خطا» نیز می نوشته اند. بدین سان، خطا، در معنای دیگر خویش، با صواب ایهام تضاد می سازد.

پیرزن بانوی نوح نیز شمرده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۵۳. در بیت، چشمزدهایی به این دو داستان آمده است. سینه، با تشبیه نهان، به تنور مانند گردیده است. توفان استعارهٔ آشکار از اشکِ بسیار سیلِ آساست.

چامهٔ ۹۷، بیت ۲۰ این است همان درگه کورا ز شهان بودی، / دیلم ملکِ بابل؛ هندو شه ترکستان. **دیلم**، به مجاز خاص و عام، در معنی نگهبان و «تَبَّان» به کار رفته است: دیلمان را که مردانی زنده و سترگ بوده‌اند، به نگاهبانی و جاننداری برمی‌گماشته‌اند. هندو نیز، با همان گونه از مجاز، در معنی بنده و چاکر می‌تواند بود.

چامهٔ ۹۷، بیت ۲۱ این است همان صُفّه کز هیبت او بُردی، / بر شیرِ فلک حمله شیرِ تنِ شادزوان. **شیرِ فلک** شیرِ اختر است، برج پنجمین از دوازدهگان، برابر با مردادماه. **شادروان**، با استعاره‌ای کنایی، دارای تن انگاشته شده است. شیرِ نقشی بوده است که بر پرده‌های بزرگ، آویخته در سرایِ شاهان می‌نگاشته‌اند: صُفّه ایوان آنچنان شکوهمند بوده است که نقشِ شیر بر پرده از هراس جان می‌گرفته است و بر شیرِ اختر در آسمان حمله می‌برده است. در میان دو شیر، جناس تام هست. در این بیت نیز، از «شیرِ تنِ شادروان» سخن رفته است:

از ریزشِ گاوزر، شیرِ تنِ شادروان / از مشکِ ترِ آهو، انبار نمود آنک!

چامهٔ ۹۷، بیت ۲۳ از اسب پیاده شو؛ بر نطعِ زمین رخ نه؛ / زیرِ پیِ پیلش بین شهمات شده نَعمان؛ **نطعِ زمین** تشبیه رساست. رخ بر زمین نهادن کنایهٔ ایماست از بزرگداشتن و نماز بردن و شهمات شدن از شکست آوردن و از پای درافتادن. اسب و پیاده و نطع و رخ و پیل، چونان نام مهره‌های شطرنج و چرمینه‌ای که بر آن مهره‌ها را می‌چیده‌اند، با شهمات ایهام تناسب می‌سازند. در بیت، چشمزدی به سرنوشت نَعمانِ منذر پادشاه حیره که خسرو پرویز بر او خشم گرفت و فرمود تا در پایِ پیلش بیفکنند، آورده شده است: خسرو عنق‌فیر، دخترِ نَعمان را از او به زنی خواسته بود. عنق‌فیر که ترساشده بود از رفتن به مشکویِ شاهی سربرتافت و به دیری پناه برد و در شمارِ راهبگان درآمد. در پیِ این ماجرا، نبرد ذیقار درگرفت و سرانجام، نَعمان جان بر سرِ آن نهاد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۸۱ و چامهٔ ۸۲، بیت ۷۷. **چامهٔ ۹۷، بیت ۲۴** نی؛ نی؛ که چو نَعمان بین پیلِ افکنِ شاهان را، / پیلانِ شب و روزش [کُشته]*، به پیِ دَوْران. **پیلِ افکنِ شاهان** کنایهٔ ایماست از خسرو پرویز. **پیلانِ شب و روز** تشبیه رساست. پیِ دوران را تشبیه رسایِ دیگری می‌توان دانست؛ پیلانِ شب و روز با پایِ روزگار خسرو پرویز را که پیل بر شاهان می‌افکند و آنان را می‌کشت مانند نَعمان درهم کوفتند و کشتند. این تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار است.

* در متن س و ع: «گشته»؛ اما پچین: «کشته» درست می‌نماید. خاقانی فرموده است: پادشاهی نیرومند که پیل بر شاهان می‌افکند، مانند نَعمان، خود با گذر روزگار سپرده و سودهٔ پای پیلان شد، پیلان شب و روز.

چامه ۹۷، بیت ۲۵ ای بس شه پیل افکن کافکنده، به شه پیلی، / شطرنجی تقدیرش در ماتگه حرمان! می‌انگارم که خاقانی شه پیلی را چونان نام بازی در شطرنج به کار برده است؛ بازی که در آن، با پیل شاه را کشت می‌دهند و مات می‌کنند. **پیل افکن** کنایه ایماست از نیرومند. **شطرنجی تقدیر**: شطرنج‌باز سرنوشت و **ماتگه حرمان** دو تشبیه رسانند. اگر شه پیلی را نام بازی بدانیم، در میان دو شه و دو پیل جناس تام خواهد بود. شه و پیل نخستین با **شطرنجی** و **ماتگه** ایهام تناسب می‌سازند: چه بسیار شاهان نیرومند را که شطرنج‌باز سرنوشت، با بازی نغز و استادانه، مات کرده است و در خواری و ناکامی، از پای درآورده است!

چامه ۹۷، بیت ۲۷ بس پند که بود آنکه در تاج سرش پیدا! / صد پند نو است اکنون در مغز سرش پنهان. نوشته‌اند که پندهایی بر تاج انوشروان نوشته بوده است. روانشاد سعید نفیسی چهار پندنامه را بازخوانده به انوشروان در زبان پارسی برشمرده است؛ چهارمین «پندنامه تاج» است:

چهارم رساله‌ای است به اسم «پندنامه انوشیروان» یا «کلمات افسر کسری»؛ و در مقدمه آن، چنین مسطور است: «داور داد آفرین، کسری را زرین افسری بود، به سنگ پنجاه من گوهر آذین، ده پهلوی؛ و بر هر پهلوی آن، پندی چند خسروانه نگاشته؛ تا نگرندگان از آن شماری گیرند و به هنگام خود، به کار بندند...» این پندها را شاعری که معلوم نیست که بوده است و ظاهراً در قرن پنجم می‌زیسته، به نظم فارسی در آورده و به اسم «راحة الانسان» موسوم کرده است؛ و در ذیل هر کلمه یا جمله، چهار بیت به بحر متقارب سروده است و آن جمله را عنوان قرار داده...*

چامه ۹۷، بیت ۲۹ و ۳۰ پرویز به هر بومی زرین تره آوردی؛ / کردی ز بساط زر، زرین تره را، بستان. پرویز کنون گم شد؛ ز آن گمشده کمتر گو؛ / زرین تره کو بر خوان؟ زو؛ «گم ترکوا» برخوان. یکی از شگفتیهای خسرو پرویز خوانی زرین بوده است که همه آنچه در آن نهاده می‌شده است نیز از زر بوده است، مانند تره زرین. **گم ترکوا** بخشی است از آیه بیست و پنجم از سوره دخان: «گم ترکوا من جنات و عیون». در میان **گمترگو** و **گم ترکوا** جناس مرکب مفروق می‌توانیم یافت؛ بدیعیان کهن در میانه ک و گ جدایی نمی‌نهادند. تره کونیز با ترکوا جناسی از همان گونه می‌تواند داشت. در میان دو **خوان** نیز، جناس تام از گونه مستوفاه کار رفته است. **توفج زر**، در بیت بیست و هشتم، ترنجی بوده است از زر نرم دست‌افشار که خسرو پرویز آنرا چون دستنبوی در دست می‌گرفته است و می‌افشوده است.

چامه ۹۷، بیت ۳۵ از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد، / این زال سپیدابرو؛ وین مام سیه‌پستان. زال و مام استعاره آشکار است از زمین. **سپیدابرو** کنایه ایماست از پیر کهنسال و **سیه‌پستان** از زنی که فرزندان او زنده نمی‌مانند. **خون**، با تشبیه نهان، به **سرخاب** مانند شده است. **سرخاب** در معنی گلگونه‌ای

* قابوسنامه ویراسته سعید نفیسی / ۲۳۵، باز آورده در قابوسنامه ویراسته روانشاد دکتر غلامحسین یوسفی / ۲۹۷.

است که بر رخ می‌ماند؛ در معنی سهراب، با زال، در معنی پدرِ رستم، ایهام تناسب می‌سازد. سپید و سیاه و سرخ همبستگی دارند؛ نیز رخ و ابرو و پستان.

چامه ۹۷، بیت ۳۹ هر کس بَرَد از مگه سُبَحِه زِ گِلِ حمزه؛ / پس، تو ز مداین بَرِ تسبیح، گِلِ سلمان.

از گِلِ حمزه مهرهٔ ستایش می‌ساخته‌اند. نخستین کسی که از گِلِ حمزه تسبیح ساخته است دختِ گرامی پیامبر بوده است - که درود بر هر دُو آن باد! پس از رنگین شدن خاکِ نینوا به خونِ سالار شهیدان، مهره‌های ستایشی که از خاک آن ساخته می‌شد، جای مهره‌های ساخته شده از خاکِ حمزه را گرفت. گورگاه سلمانِ فارسی در مداین است.

چامه ۹۷، بیت ۴۲ بنگر که در این قطعه چه سِخَرِ همی راند، / مَهْتوکِ مَسْبُحِ دل؛ دیوانهٔ عاقلِ جان؟!*

مهتوک کنایهٔ ایماست از رسوا. مهتوکِ مَسْبُحِ دل و دیوانهٔ عاقلِ جان کنایه‌هایی‌اند از همان‌گونه از خاقانی: خاقانی خویشان را از گروهی از مردانِ راه و پیرانِ جان آگاه دانسته است که «فرزندگانِ دیوانه» خوانده می‌شوند. سحر استعارهٔ آشکار از سخن است.

چامه ۹۸، بیت ۳ و ۲ بدرقه چون گشت عشق؟ از بسِ بسِ تاختن؛ / تفرقه چون گشت جمع؟ با کمِ کمِ ساختن.

گرچه نوای جهان خارجِ پرده زود، / چون تو در این مجلسی، با همه دم ساختن.

عشق، با استعاره‌ای کنایی، بدرقه انگاشته شده است. تفرقه و جمع، بسِ بسِ و کمِ کمِ ناسازی دارند. پرده در معنی آهنگ و نوای خنیاست؛ در معنی دیگر خود، با مجلس ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۹۸، بیت ۷ عُمَرُ نه و لافِ عیش؟ سرد بُوَد همچو صبح، / از پیِ یکروزه مُلک، چتر و عِلْمِ ساختن.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. صبح، با استعاره‌ای کنایی، پادشاه انگاشته شده است. چتر استعارهٔ آشکار از آسمان بامدادین و علم از پرتوهای نخستینِ خورشید است که بر آن فرامی‌تابد. سرد در معنی بی‌مزه و ناخوشایند به کار رفته است؛ در معنی دیگر خود، با صبح ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامه ۹۸، بیت ۱۴ چند چو مار، از نهاد، با دو زبان زیستن؟! / چند چو ماهی، به شکل، گنجِ دِرَمِ ساختن؟!*

هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است. دو زبانی مار از آنجاست که پیشینهٔ ماران زبانی دو شاخه دارند. دِرَمِ استعارهٔ آشکار است از فلسها و پولکهای ماهی که در سپیدی و رخسندگی به دُرُسِ سیم یا درم می‌مانند.

چامه ۹۸، بیت ۱۶ هین! که درِ دل شکست زلزلهٔ نَفْخِ صُور؛ / گوشِ خِرَدِ شرط نیست جذرِ اصمِ ساختن.

درِ دل، استعاره‌ای کنایی نهفته است و نیز در گوشِ خرد، گوشِ خرد، با تشبیه استوار، در کُری به جذرِ اصم مانند شده است. در اصم، استخدامی به کار رفته است: در پیوند با جذر گونه‌ای از آنرا نشان می‌دهد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۵، بیت ۵۲؛ در پیوند با گوش در معنی گراست.

چامه ۹۸، بیت ۱۷ زین دَمِ معجزنمای مگذر، خاقانیا! / کز دَمِ این دَم، توان زادِ عدمِ ساختن.

* در این باره، بنگرید به مقالهٔ تسبیح گل حمزه، مجلهٔ آشنا شماره ۲۸، فروردین ۱۳۷۵.

دم، با مجاز سبب و مسبب، در معنی سخن به کار برده شده است. دم دوم نیرویی است شگرف در نهاد پیر که به یاری آن پیرو را، در راه خداجویی و خداجویی، به پیش می‌برد و می‌پرورد. گاه دم همت نیز خوانده شده است. در میانه دو دم، جناس تام به کار رفته است. عدم با دم جناس مزید می‌سازد. از عدم، به مجاز، جهان پس از مرگ خواسته شده است. زاد در معنی توشه است؛ در معنی دیگر خویش، با عدم ایهام تضادی می‌تواند ساخت.

چامه ۹۹، بیت ۴ زین سوی جیحون توان کشتی و پل ساختن؛ / هر دو، چو زان سو شدی، از همه کم داشتن. جیحون را می‌توان استعاره‌ای آشکار از گیتی دانست: گیتی با فراز و فرودها و هنگامه‌ها و بیم و امیدهایش به جیحون مانند شده است. آدمی تا در این سوی دریاست، برای گذشتن از آن، نیاز به کشتی و پل دارد؛ اما چون از دریا گذشت و بدان سوی رسید، این هر دو بیهوده و بیکاره خواهند شد. زیرا این دریا دریایی است که هر کس به کرانه دیگر آن رسید، دیگر هرگز به کرانه نخستینش باز نخواهد گشت؛ دریایی است که هر کس تنها یک بار از آن می‌گذرد.

چامه ۹۹، بیت ۵ پیش بلا واشدن؛ پس، به میان دو تیغ، / همچو نشان دو مهر، خوی دِرم داشتن. پیش بلا واشدن: به پیشباز بلا رفتن. در میان دو تیغ بودن کنایه فعلی ایماست از سخت در خطر بودن: هر تیغ زخمی می‌زند و نشانی از خود بر جای می‌نهد؛ بدین سان، آدمی مانده دِرم یا دُرست سیم خواهد بود که بر هر دو روی خویش مهر و نشان دارد. تشبیه از گونه آشکار است. دِرم، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و دارای خوی انگاشته شده است.

چامه ۹۹، بیت ۷ نقش بت و نام شاه بر خود بستن، چو زر؛ / وانگهی، از بیم گاز، رنگ سقم داشتن. تشبیه از گونه آشکار است. پایه پندارشناسی بر ساختن بت از زر و نگاشتن نام شاه بر دُرست زر یا دینار نهاده شده است. رنگ سقم: رنگ بیماری کنایه ایماست از زردی.

چامه ۹۹، بیت ۹ تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستی، / رُو؛ که نه‌ای، همچو صبح، مرد علم داشتن. هر دو تشبیه از گونه آشکار است. تشبیه از گونه جمع نیز هست. علم استعاره آشکار از نخستین پرتوهای خورشید است که بر آسمان پگاهان می‌تابد. علم داشتن، خود، کنایه فعلی ایماست از پادشاهی: یکی از نشانه‌های پادشاهی داشتن درفش است.

چامه ۹۹، بیت ۱۲ تشنه بمانده مسیح، شرطِ حواری بُود، / لاشه خر [از] * آبِ خضر سیرشکم داشتن؟! لاشه خر کنایه ایماست از خر پیر و وامانده و از کار افتاده؛ در بیت، با استعاره آشکار، از آن طبع خواسته

* در متن س و ع: «ز». اما «از» درست می‌نماید. زیرا اگر «ز» را بپذیریم، آمیغ (= ترکیب) را به ناچار لاشه خر می‌باید بخوانیم؛ لاشه خر نیز نیاز به سیرابی ندارد. اما آمیغ «لاشه خر» که بارها به کار برده شده است کنایه‌ای است از خر پیر و وامانده از راه. خاقانی در شگفت است که چگونه یار یکدله عیسی چنین خری را از آب خضر سیرشکم می‌دارد، آنگاه که پیمبر خود تشنه مانده است.

شده است. مسیح نیز استعاره‌ای است از همان گونه از دل. آب خضر کنایه ایماست از آب زندگانی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱.

چامه ۹۹، بیت ۱۴ و ۱۵ چون به یکی پاره پوست شهر توانی گرفت، / غبن بود در دکان کوره و دم داشتن. عادت خورشید گیر: فرد و مجرد شدن؛ / چند، به کردار ماه، خیل و حشم داشتن.

چشمزدی، در بیت چهاردهم، به داستان کاوه آهنگر آورده شده است و شوریدن وی بر دهاکِ ماردوش و بر نیزه کردن پوست پاره آهنگران، چونان درفش کاویان. تشبیه، در پاره نخستین از بیت پانزدهم، از گونه نهان است و در پاره دوم، از گونه آشکار. خیل و حشم استعاره آشکار از ستارگان است که شب هنگام پدیدارند و به سپاه ماه می‌مانند.

چامه ۹۹، بیت ۱۷ از در کم کاسگان، لاف فزونی زدن / وز دم لایفلیحان گوشِ * نغم داشتن.

کم کاسه کنایه ایماست از زفت و تنگ چشم. لایفلیح، چونان صفت، در معنی نارستگار به کار رفته است. لایفلیح از گونه «لایعقل» به معنی بیخرد است و «لایشعر» به معنی نادان و «لایعلم» به معنی بی‌دانش و هوش. گوش داشتن کنایه فعلی ایماست از چشم گم‌کردن و انتظار بردن و در کمین بودن. دم، در معنی دهان، با گوش ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۹۹، بیت ۱۸ همت و آنکه، ز غیر، برگ و نوا خواستن؟! / عیسی و آنکه، به وام، نیل و بقم داشتن!؟

خاقانی، آنچنانکه شیوه پسندیده اوست، با دستاورد هنری، اندیشه بازنموده در پاره نخستین را در پاره دوم به برهانی شاعرانه استوار گردانیده است. بقم چوب گازران است که بدان جامه‌ها را رنگ می‌زده‌اند. نیل و بقم داشتن عیسی از رنگرزی اوست. درباره رنگرزی عیسی، بنگرید به چامه ۵۵، بیت ۹.

چامه ۹۹، بیت ۲۱ صحبت مَاء العنب مایه نازلله است؛ / ترک چنین آب هست آبِ کرم داشتن.

از مَاء العنب، به مجاز «آنچه خواهد بود»، باده خواسته شده است. در میان دو آب، جناس تام به کار رفته است. آب دوم با مَاء ایهام تناسب و با فار ایهام تضاد می‌سازد. رم، در بیت سپسین، در معنی گله به کار گرفته شده است.

چامه ۱۰۰، بیت ۲۱ زخس دانش را بئر دنبال و پی برکش؛ از آنک / هفت خوان عقل را، رستم نخواهی یافتن. بریدن دم اسب از آینه‌های سوگ بوده است و کنایه‌ای فعلی می‌تواند بود از گونه ایما از سوگواری و ماتم داشتن. پی برکشیدن یا پی کردن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از کشتن. عقل، با تشبیه رسا، به هفت خوان مانند شده است که رستم از آنها برگذشت. رستم استعاره‌ای است آشکار از کافی الدین عمر، اقدر (= عم) خاقانی که این سوگنامه را در دریغ وی سروده است.

* نیز می‌توان خواند: «گوش نغم داشتن».

چامه ۱۰۰، بیت ۲۵ سوخت کیوان از دریغ او چنان، کو را دگر / بزکار این کهن طازم نخواهی یافتن.
بزکار: برزگر؛ کشاورز. کهن طازم استعاره‌ای است آشکار از آسمان. کیوان از آن روی برزکار خوانده شده است که در باورشناسی کهن اخترانه، کشاورزی را بدو بازمی خوانده‌اند.*

چامه ۱۰۱، بیت ۲ مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته؛ / تا به من راوق کند مژگان منی پلای من.
تشبیه از گونه آشکار است. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است: خاقانی خود را، در نزاری و سیاهی، به بید سوخته مانند کرده است که در گذشته، برای پالودن باده، از آن بهره می‌جسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۱۲. ساخته با سوخته جناس لاحق می‌تواند ساخت.

چامه ۱۰۱، بیت ۳ رنگ و بازیچه است کار گنبد نازنگ رنگ؛ / چند کوشم کز بر توتم نگذرد صفرای من؟
نارنگ ریختی است دیگر از نارنج. گنبد که با تشبیه ساده و مجمل به نارنگ مانند شده است، استعاره‌ای است آشکار از آسمان. گذشتن صفرا از برتوت کنایه فعلی ایماست از خشم گرفتن و برآشفتن. در میان رنگ و نارنگ ایهام تضادی می‌توان یافت. صفرا نیز، در معنی زرد، با رنگ ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۰۱، بیت ۴ تیزباران سحر دارم؛ سپر چون نفکند، / این کهن گرگ خشین بارانی، از غوغای من.
خشین، در پهلوی خشن Xšēn، به معنی کبود است. این واژه در ریخت خشین نیز به کار رفته است: خشین: بر وزن دفین، هر چیز که آن به کبودی مایل و سیاه‌رنگ و تیره باشد، عموماً؛ و بازی را گویند که پشت او کبود و تیره و چشمهایش سیاه‌رنگ باشد، خصوصاً...**

تیزباران سحر استعاره آشکار است از آلهای پگاه که کارگر می‌افتد و اثر می‌بخشد و کهن‌گرگ از آسمان. بارانی خشن را نیز استعاره‌ای آشکار از رنگ کبود آسمان می‌توانیم دانست. سپر افکندن کنایه فعلی ایماست از شکست آوردن و تسلیم شدن. در میان بارانی و گرگ نیز پیوندی ایهام‌گونه می‌توان یافت. در سخت‌جانی و کاژدیدگی، به گرگ باران دیده^۵ دستان می‌زنند. کاتبی سروده است:

چرخ رو به باز را از اشک گلنارت چه باک؟ بر سر آن گرگ از این باران فراوان آمده.

چامه ۱۰۱، بیت ۵ این خماین گون که چون رینم آهنم پالود و سوخت، / شد سیکاهن پوشش از دود دل دروای من.
خماین، یا خماین، سنگی است تیره که رنگ آن به سرخی می‌گراید. خماین گون کنایه ایماست از آسمان: آسمان، با تشبیه ساده و مجمل، به خماین مانند شده است. تشبیه دیگر از گونه آشکار است. سیکاهن رنگی سیاه بوده است که از سرکه و آهن می‌ساخته‌اند. دود که استعاره آشکار از آه است، با تشبیه نهان، به سیکاهن مانده آمده است. در دود دل دروا، هماوایی در د به کار رفته است: آسمان سرخفام که خاقانی را مانند مانده آهن در کوره سوخته و پالوده است، از آه دل سرگشته وی تیره‌رنگ شده است.

* بنگرید به نوادرالتبادر... / ۵۲. ** برهان قاطع ج ۲ / زیر «خشین».

○ می‌تواند بود که باران گشته (= مصحف) بالان به معنی دام و بند باشد.

چامه ۱۰۱، بیت ۹ تا نترسند این دو طفلِ هندو، اندر مهدِ چشم، / زیر دامن پوشم اژدهای جانفرسایِ من.
 دو طفلِ هندو استعاره آشکار است از دو مردمک و اژدهای جانفرسا از زنجیرهایی که دست و پای خاقانی در آنها گرفتار است. مهدِ چشم تشبیه رساست. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است.

چامه ۱۰۱، بیت ۱۰ دستِ آهنگر مرا در مارِ ضحاکِ کشید؛ / گنجِ افریدون چه سود، اندر دلِ دانایِ من؟
 مارِ ضحاکِ استعاره آشکار از زنجیر است و گنجِ افریدون از دانش و فرزاندگی. افریدون و مارِ ضحاک با آهنگر در معنی کنایی کاوه ایهام تناسب می‌سازند. بازخوانی کار به دست هنری است و از گونه اسناد به سبب.

چامه ۱۰۱، بیت ۱۱ آتشین‌آب، از خویِ خونین، برانم تا به کُف؛ / آکاسیاسنگ است بر پایِ زمین‌پیمایِ من.
 آسپاسنگ: سنگِ آسیا استعاره‌ای است آشکار از کند و زنجیر، بر پای خاقانی. در آتشین‌آب که به کنایه ایما از آن خویِ گرم و خونین خواسته شده است، ناسازیِ هنری به کار رفته است. پای و پیمایِ سجع همسوی (=مطرف) می‌سازند.

چامه ۱۰۱، بیت ۱۲ جیبِ من، بر صدرهٔ خارا، عتابی شد ز اشک؛ / کوهِ خارا زیر عطفِ دامنِ خارایِ من.
 کوهِ خارا استعاره آشکار از کند و زنجیر است. در میان دو خارا که یکی به معنی دیبایِ خط در خط یا عتابی است و دیگری به معنی سنگِ سخت، جناس تام به کار رفته است. خارا در «کوه خارا» با عتابی ایهام تناسب می‌سازد و دو خارایِ دیگر نیز با کوه. بر پایهٔ خارا، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. خاقانی می‌نالد که اشک خونین او بر سینه پوش ابریشمینش باریده است و گریبان آنرا، خاراوار، رَج و خط در خط کرده است. کندهٔ گران نیز که به کوهی از سنگ سخت می‌ماند در زیر دامن دیبای وی نهان شده است.

چامه ۱۰۱، بیت ۱۳ چون کنارِ شمع، بینی ساقِ من دندان‌دار؛ / ساقِ من خایید، گویی، بختِ دندان‌خایِ من!
 سرشکهایِ شمع بر کنارهٔ آن می‌ریزد و آنرا دندان‌دار می‌گرداند. ساق، با تشبیه آشکار، از این روی به کنارِ شمع مانند شده است؛ ساقی که حلقه‌های زنجیر آنرا سوده است و دندان‌دار کرده است. بخت، با استعاره‌ای کنایی، ددی خشمگین و شرزه پنداشته آمده است. دندان‌خای کنایه ایماست از خشمگین و آمادهٔ دریدن و کشتن. دندان‌دار با دندان جناس مذیل پدید می‌آورد.

چامه ۱۰۱، بیت ۱۴ قطب‌وارم بر سرِ یک نقطه دارد چارمیخ، / این دو مریخِ دَنبِ فعلِ زحلِ سیمایِ من.
 تشبیه از گونه آشکار است، چارمیخ داشتن کنایه فعلی ایماست از ایستا و بی جنبش داشتن. دو مریخ استعاره آشکار است از دو رشته زنجیر که بر دست و پای خاقانی بسته شده است. این دو در گجستگی و پلشتی رفتار و زشتی ریخت و پیکر، با تشبیه استوار و جمع، به دَنب یا جوزهر که همان عقدهٔ دَنب است و کیوان که اختری است تیره فام مانند شده است. دربارهٔ جوزهر، بنگرید به چامه ۳۲، بیت ۵۵. قطب و دَنب و زحل استعاره را می‌پرورند.

چامه ۱۰۱، بیت ۱۶ بوسه خواهم داد - وُحَک! بندِ پندآموز را؛ / لاجَرَم، زین بند، چنبروار شد بالایِ من.

تشبیه از گونه ساده و مجمل است. بند و پند جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است: خاقانی بند را بر پای خویش بوسه می‌زند؛ زیرا مایه آگاهی و عبرت وی شده است. از این روی، بالای او خم زده است و چنبرینه شده است. سیه‌خانه: خانه سوگ، در بیت سپسین، استعاره آشکار از زندان است.

جامه ۱۰۱، بیت ۲۱ هست چون صبح آشکارا کاین صبحی چند را، / بیم صبح رستخیز است، از شب یلدای من. تشبیه از گونه آشکار است. شب یلدا استعاره‌ای است آشکار از زندگانی تاریک و اندوهبار خاقانی که در زندان می‌گذرد. صبحی چند کنایه ایما می‌تواند بود از زمانی اندک که از عمر جهان مانده است؛ خاقانی بر آن است که: این نکته نیک روشن و آشکار است که بیم آن می‌رود که عمر جهان، از رنجهای دیرباز وی در زندان و ناله‌ها و نیایشهای دردانگیز و پرسوز و گدازش، به پایان آید و پگاه رستاخیز به ناگاه برسد.

جامه ۱۰۱، بیت ۲۲ منجیق صد حصار است آه من؛ غافل چراست، / شمعشان، بی منجیق، از صدمه نکبای من؟! منجیق، در یونانی مگنیکون *magganikon*؛ در سریانی منجیق *mangniq*، ابزاری بوده است که با آن سنگ و گلوله‌های آتشین به سوی دشمن یا به درون باروها می‌انداخته‌اند. آه، با تشبیه رسا، به منجیق مانند شده است. شمع استعاره آشکار است از زندگانی دشمنان خاقانی و نکبا از آه ویرانگر وی: خاقانی در شگفت است که چگونه دشمنان او از آه وی که در ویرانگری به منجیق و به کژباد توفنده می‌ماند نمی‌هراسند و بیم ندارند که شمع زندگیشان فرو بمیرد؟! شمعی زودمیر و آسیب‌پذیر که هیچ ابزاری برای نگاهبانی از آن نیست.

جامه ۱۰۱، بیت ۲۳ روزه کردم نذر چون مریم؛ که هم مریم صفاست، / خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من. تشبیه نخستین از گونه آشکار است و تشبیه دوم از گونه استوار. عیسی استعاره آشکار از سروده‌های خاقانی است؛ این سروده‌ها، در پاکی و بی‌پیشینگی، به عیسی مانند شده‌اند: نهاد خاقانی که با جان پاک در پیوند است و در پیراستگی و دوری از کثری و تباهی به مریم می‌ماند، سروده‌هایی عیسی وار پدید می‌آورد. سخن‌سالار شگفتیکار شروان دو گوهر از سه گوهر خدایی ترسایان: پسر و جان پاک را در بیت یاد کرده است. چشمزدی به داستان مریم و بارگرفتن وی به عیسی از دم روح القدس در بیت گنجانیده شده است.

جامه ۱۰۱، بیت ۲۵ اشک چشمم در دهان افتد، گه افطار؛ از آنک / جز، به آب گرم، پستی نگردد از نای من. پست: آزد. بیت را بهانگی نیک، به زیبایی، آراسته است: رسم و راه آن است که روزه‌دار با نوشیدن آب گرم روزه را می‌گشاید و آغاز به خوردن می‌کند. اشک چشم خاقانی نیز آبی گرم است که در دهان وی می‌افتد؛ تا او بدان روزه‌اش را بگشاید و به خوردن بیاغازد.

جامه ۱۰۱، بیت ۲۷ زآنکه داغ آهنین آخردوای دردهاست، / زآتشین آه من آهن داغ شد، بر پای من؛ دستانزنی (= ارسال المثل) بیت را آراسته است: آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَلْبِيُّ: واپسین دارو داغ است: ناسورهایی را که به هیچ روی درمان نمی‌شده است، داغ می‌نهادند و می‌سوخته‌اند. آهن با آه جناس مذیل می‌سازد.

چامه ۱۰۱، بیت ۲۹ روی دیلم دیدم؛ از غم، موی زوبین شد مرا؛ / همچو موی دیلم، اندر هم شکست اعضای من. از دیلم، با مجاز خاص و عام، زندانبان خواسته شده است: دیلمان مردانی زنده و تنومند بوده‌اند؛ از این روی، آنان را به پاسداری و تئبانی می‌گمارده‌اند. خاقانی راست، در چامه‌ای دیگر:

این است همان درگه کو را ز شهان بودی، دیلم ملک بابل؛ هندو شه ترکستان.

موی، با تشبیه رسا، در تیزی و افراختگی به زوبین مانند شده است و اندامها، با تشبیه آشکار، به موی دیلم: دیلمان زلفانی چین در چین دارند.

چامه ۱۰۱، بیت ۳۰ چون زبایم، کاسه خشک است و خزینه خالی است؛ / پس، طنابم در گلو افکنده‌اند اعدای من. تشبیه از گونه آشکار است و مانروی سه گانه دارد. خشکی کاسه و تهیگی خزینه کنایه‌هایی‌اند از گونه ایما از بینوایی و مستمندی. زیاب، با استعاره‌ای کنایی، تهیدستی طناب بر گردن انگاشته شده است.

چامه ۱۰۱، بیت ۳۱ ای عفی‌الله خواجگانی کز سر صفرای جاه، / خوانده‌اند، امروز، «آبادالله» بر خضرای من ابادالله جمله‌ای است از سر نفرین، به معنی «خدای ویران‌کناد!». صفرا کنایه ایماست از خشم و برافروختگی: جنیدن صفرا را مایه خشم و تافتگی می‌دانسته‌اند. خضرا در معنی سرابستان و ایوانی که گرداگردش چمن و سبزی باشد به کار رفته است؛ در معنی سبز، با صفرا در معنی زرد، ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی نکوهندگان نفرین گوی خویش را آفرین و دعا گفته است و از خداوند خواسته است که آنان را بیامرزد.

چامه ۱۰۱، بیت ۳۲ چون زر از پروای عزت، چون گل از پروای عیش، / نیستشان پروانه‌وار، از بیخودی، پروای من. می‌انگارم که پرواز در این بیت ریختی از پرواس باشد، به معنی آسودگی و فراغ:

پرواس: بر وزن الماس،... به معنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است.*

تشبیه از گونه آشکار و جمع است: خواجگان سرمست و دارای جاه، آنچنان وابسته ارج و پایگاه خویشند و در زندگانی دلآسوده و بی‌رنج که مانند پروانه بی‌خویشتن، پروای خاقانی را ندارند و بدو نمی‌اندیشند. پرواز با پروا جناس مذیل می‌سازد و پروانه با پروا و پرواز هم‌ریشگی هنری. بر پایه پروا، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است. بر پایه پ و رو و و، هماوایی بیت را خنثایی درونی نیز بخشیده است.

چامه ۱۰۱، بیت ۳۵ سامری سیرم نه موسی سیرت، ار تا زنده‌ام / در سُم‌گوساله آلاید ید بیضای من.

خاقانی خود را، با تشبیه استوار و جمع، به سامری و موسی مانند کرده است. سُم‌گوساله استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از دُرست زر یا دینار که در رنگ و ریخت بدن می‌ماند. ید بیضا: دست سپید که یکی از شگفتیها و معجزه‌های موسی بوده است کنایه ایماست از نیروی شگرف: خاقانی بر آن است که اگر توان سخنوری خویش را که بی‌همانند و معجزه‌آمیز است برای رسیدن به زر به کار بگیرد، در خوی و منش مانند سامری خواهد بود که عبرانیان را فریفت و به پرستش گوساله زرین واداشت، نه مانند موسی. در بیت،

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «پرواس».

چشمزدی به داستان سامری و گوسالۀ او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۴. هماوایی در سبب بیت را ساز و سامانی آهنگین بخشیده است و به خنیايِ درونی آراسته است.

چامه ۱۰۱، بیت ۴۳ در مُمَزَجِ باشم و ممزوجِ کوثرِ خاطرَم؛ / در مَعْرَجِ غلتم و معراجِ رضوانِ جايِ من. مُمَزَج و مَعْرَج گونه‌هایی از بافته و جامه نغز و گرانبها بوده است. خاقانی در نامه‌ای نیز که در آن از پرنده پَرَن‌وَارِ شعر خویش سخن در میان آورده است و دیبای گونه‌گون را یک به یک برشمرده است، از «مُمَزَج و مَعْرَجِ بغدادی» یاد کرده است:

عتابیی که از کارگاهِ همتی که کار آگاه است بر آید، و در خانگاهِ دلی که خون آگاه است طرازش برکشند، اول تار و پودش از غزلِ عقول سازند و بر ناظومه غول برگذارند؛ و در منوالِ «الکبریاءِ ردائی و العظمة ازاری» بافند، [کری] * کند پذیرفتن و پوشیدن؛ که و رایِ مُمَزَج و مَعْرَجِ بغدادی و مطیر و معیرِ ششتری و دبیقی و قباطیِ مصری و وشيِ عدنی و بُردِ یمنی تواند بود... **
در میانِ مُمَزَج و ممزوج، نیز مَعْرَج و معراج هم‌ریشگی هنری به کار رفته است.

چامه ۱۰۱، بیت ۴۴ چون گلِ بُرناستِ شخصم کز پیِ کشتن زید؛ / در شهیدی، شاهدی دارد گلِ بُرنايِ من. بُرنا، یا بُرنا، حناست:

برنا: به فتح اوّل و سکون ثانی و نون به الف کشیده، حنا را نیز گویند که بر دست و پا بندند؛ و به ضمّ اول هم آمده است. °

شخص در معنی پیکر و کالبد به کار رفته است. شخصِ سخنور، با تشبیه آشکار، به گلِ برنا مانند شده است: گلِ حناگلی است که آنرا نه به پاسِ زیبایی، برای به دست آوردنِ رنگ می‌کارند؛ از این روی، خاقانی کشتن و زیستنِ آنرا در گرو کُشتش دانسته است. این گل در آن زمان که کشته می‌شود، گواهی دارد که همواره یادآور کُشتگیِ اوست. این گواه رنگِ حناست که بر دست و پای و زلفِ زیباییان همیشه پدیدار است. شهید و شاهد هم‌ریشگی هنری دارند. بر پایه بُرنا، بیت به گونه‌ای از بُن‌سری آراسته آمده است.

چامه ۱۰۱، بیت ۴۸ علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده‌ام؛ / کی یُود در مُلکِ اَسْطُقْسَات، استقصایِ من؟ اَسْطُقْسَات جمعِ اَسْطُقْس است که برگرفته از واژه‌ای یونانی است، به معنی عنصر. از اسطقسات، چهار آخشیجان خواسته شده است. مُلکِ اسطقسات کنایه ایماست از گیتی. در میانِ اسطقسات و استقصا هم‌ریشگی هنری می‌توان یافت. پاره نخستین بیت را «صفتُ شمار» (= تنسیقِ الصّفات) آراسته است.

چامه ۱۰۱، بیت ۵۱ وز دگر سو، چون خلیلُ الله، دُرُوگر زاده‌ام؛ / بود خواهزگیرِ عیسی مادرِ ترسایِ من. تشبیه از گونه آشکار است: خاقانی خود را، در دُرُوگرزادگی، به ابراهیم مانند کرده است؛ پدر خاقانی

** منشآت / ۳۰۴.

* در متن، گری آمده است: بافندگری.

○ برهان قاطع ج ۱ / زیر «برنا».

دروذگری بوده است شروانی به نام علی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۶، بیت ۲۸. خواهزگیر به معنی خواهزاندرو و ناخواهری است. مادر خاقانی کنیزکی ترسا و نسطوری بوده است که به اسلام می‌گروید و علی درودگر او را به زنی می‌گیرد.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۵۴ زابتدا، سزمامکِ غفلت نبازیدم، چو طفل؛ / زآنکه هم مامک رقیبم بود و هم بابای من. سزمامک از بازیهای کودکان است: کودکی مادر می‌شود و کودکان دیگر سر در دامان وی می‌نهند. سپس، این کودکان می‌باید بگریزند و هر یک در گوشه‌ای پنهان شوند تا کودکِ مادر آنان را بیابد. غفلت، با تشبیه رسا، به این بازی مانند شده است. تشبیه دیگر از گونهٔ آشکار است. مامک، در «سزمامک»، با طفل و با بابا ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۵۷ و ۵۸ و خورم می، هم مرا شاید؛ که از دهقانِ خُلد، / دی رسید، از دستِ امروز، / خریِ فردایِ من. در بهشتم؛ می خورم، طلقِ حلال؛ ایراکه روح، / خاکِ من شد؛ تا پذیرد جرعهٔ حمرايِ من. در دستِ امروز، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. رسیدنِ روزی فردا در دیروز کنایه‌ای ایماست از بی‌چند و چونی و پایداریِ روزی. بیت پنجاه و هشتم به دو بهانگی نیک آراسته است: خاقانی بی‌هیچ درنگ و پروا باده می‌نوشد؛ زیرا در بهشت است و در آنجا، نوشیدن باده رواست. نیز روح، در معنای جان یا جبرئیل، خاکِ او شده است؛ تا بتواند از جرعهٔ جامش که بر خاک افشانده می‌آید، بهره‌مند گردد.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۵۹ بوسه بر سنگِ سیاه و مُصْحَفِ روشن دهم، / گرچه چون کوثر همه تن لب شود [خوزای] * من. تشبیه از گونهٔ آشکار است. لب استعاره‌ای است آشکار از خیزابه‌های خرد که چنبرینه و باریک در پی هم می‌شتابند: خاقانی بر آن است که اگر در بهشت زیباروی سیاه‌چشم همه تن لب بشود در آرزوی بوسیدن وی، او همچنان خوشتر می‌دارد که بر سنگِ سیاه کعبه و نُبی بوسه زند.

چامهٔ ۱۰۱، بیت ۶۱ دستِ من جوزا و کِلکمِ حوت و معنی سنبله؛ / سنبله زاید ز حوت، از جنبشِ جوزایِ من. از دست، با مجاز کل و جزء، انگشت خواسته شده است. خاقانی انگشت شست و انگشت کنارین آنرا که با آنها قلم گرفته می‌شود، با تشبیه رسا، در دوگانگی به جوزا یا دوپیکر مانند کرده است؛ قلم را، با همان تشبیه، در ریخت یا در لغزانی و نرم‌پویش بر کاغذ به ماهی و معنی را در رخشدگی و روشنی به سنبله، ششمین برج گردون مانده آورده است. تشبیه از گونهٔ جدا نیز هست. بر پایهٔ جوزا و حوت و سنبله، وارونگی در بیت به کار رفته است. حوت، در معنی دوازدهمین برج، با جوزا و سنبله ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ جوزا گونه‌ای از بُسری نیز بیت را آراسته است.

* در متن س و ع: «اجزا»؛ اما پچین: «حورا» شیواتر می‌نماید: خاقانی بر آن است که اگر در بهشت باشد و زیباروی بهشتی همه تن لب شود برای بوسیدن وی، او خوشتر خواهد داشت که بر سنگ سیاه و نُبی (= قرآن) بوسه دهد. نیز قافیۀ «اجزا» بیشتر در بیتی به کار برده شده است.

چامه ۱۰۱، بیت ۶۳ گر به هفت اقلیم کس دانم که گوید زین دو بیت، / کافر؛ داز القمامه مسجد اقصای من. هفت اقلیم کنایه ایماست از زیستگاه آدمی، به یکبارگی. **داز القمامه**: روسپیخانه. از دید دانش معانی، بازیستگی گزاره به شرط نشانه امکان ناپذیری شرط و پاسخ آن است: خاقانی کمترین گمانی ندارد که در هفت اقلیم کسی رانمی شناسد که دو بیت همانند سروده های او بتواند سرود. **دانستن** در معنی شناختن به کار رفته است و ویژگی سبکی است.

چامه ۱۰۲، بیت ۵ ما، به جان، مهمان زلف او و او با ما به جنگ: / کاین شبستان زحمت ما برنتابد بیش از این. شبستان استعاره ای آشکار از زلف یار است. در آن، ایهامی نیز نهفته می تواند بود: معنای نزدیک مشکوی و جایی است که شب در آن به سر می برند؛ معنای دور جایی است که شب در آن کاشانه دارد؛ بدین سان، زلف یار در تیرگی و انبوهی با شب سنجیده شده است.

چامه ۱۰۲، بیت ۹ از سرشک خون حشر کردی؛ مکن، خاقانیا! / عشق سلطان است؛ غوغا برنتابد بیش از این. سرشکهای خونین که پی در پی و در شمار بسیار از چشم فرومی ریزند، با تشبیهی نهان، به سپاه مانند شده اند. خاقانی خویشان را هشدار می دهد که گریستن را به پایان آورد؛ زیرا عشق پادشاهی کامگار است و هنگامه سپاهیان غوغایی سرشک را بر نمی تابد. **عشق**، با تشبیه رسا، به سلطان مانده آمده است. **روشن بودن آب** در بیت سپسین داستانی است که بیت بدان آراسته شده است. این دستان به استعاره تمثیلی از بهروزی و نیکبختی به کار رفته است.

چامه ۱۰۲، بیت ۱۷ خبث ما را بارگاه قدس دور افکند؛ از آنک / خوک را محراب اقصا برنتابد بیش از این. خاقانی در این بیت از شیوه دستاورد هنری که آنرا نیک خوش می دارد و فراوان در کار می آورد، دیگر بار بهره جسته است: پاره دوم بیت برهانی است شاعرانه و پندارین که پاره نخستین بدان استوار گردانیده شده است. در میانه **محراب اقصا** و **قدس** که نامی است دیگر این پرستشگاه را، ایهام تناسب می توانیم یافت. درباره **مسجد اقصا و خوک**، بنگرید به چامه ۱، بیت ۱۲.

چامه ۱۰۲، بیت ۲۰ شیر هشیار از سگ دیوانه وحشت برنتافت؛ / نور جبهه شور عوا برنتابد بیش از این. دستاورد هنری در این بیت نیز به کار گرفته شده است. **جبهه** نام دهمین خرده یا منزل ماه است؛ خاقانی، با مجاز جای و جایگیر، از آن ماه را خواسته است. **عوا** کنایه ایماست از سگ لاینده. **عوا** نام سیزدهمین خرده ماه نیز هست؛ در این معنی، با **جبهه** ایهام تناسب می سازد. **شور** با **نور** جناس یکسویه در آغاز پدید می آورد. پایه پندار شناختی بر باوری و داستانی نهاده شده است: تافتن ماه و لاییدن سگ: «مه فشاند نور و سگ عو عو کند»؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۵، بیت ۷۲.

چامه ۱۰۲، بیت ۲۱ کی عجب گر گاوری، زرگری گوساله ساز، / طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش از این. **گاوری** کنایه رمز است از نادان و کانا. **زرگر گوساله ساز** کنایه ایماست از سامری که گوساله ای زرین ساخت و عبرانیان را بدان فریفت و گمراه ساخت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۴. **صاحب کف**

بیضا کنایه ایماست از موسی که دست در بر می‌کرد و چون برمی‌آورد، می‌رخشید. گاو با گوساله ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامه ۱۰۲، بیت ۲۲ گرچه عفریت آورد عرشِ سبایی نزدِ جم، / دیدنش جمشیدِ والا برنتابد بیش از این. در بیت، چشمزدی به داستانِ تختِ بلقیس، شهربانوی سبا آورده شده است که سلیمان فرمود تا آنرا به نزد وی بیاورند:

... سلیمان دانست که بلقیس با خشم وی طاقت نیاورد. خواست تا تخت وی به دست آرد و عقل او را بدان بیازماید؛ گفت: «ای بزرگان! کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس، تخت او به من آرد؟»؛ عمرو، از پریان، گفت: «به تو آرم، پیش از آنکه برخیزی از جایگاه خویش.»؛ و آن جایگاه حکومت بود. بامداد بنشستید تا نمازِ پیشین. سلیمان گفت: «پیش از این خواهم.»؛ آصف برخیا وزیر سلیمان بود و نام مهین خدای - تعالی - می‌دانست؛ گفت: «من به تو آرم آن تخت را، پیش از آنکه چشم بر هم زنی.»؛ سلیمان گفت: «بیارا!». آصف هم آنجا سر بر زمین نهاد؛ خدای را به نام مهین بخواند. حق - تعالی - آن تخت را آنجا که بود به زمین فرورد و یک ماهه راه به طرفه العین، پیش سلیمان برآورد...*

در این بیت و چند بیت پیش و پس از آن، خاقانی با انگاره‌ها و نگاره‌های گونه‌گون شاعرانه از جلال‌الدین اخستان، ستوده خویش و خویشان سخن گفته است و خود را، به فروتنی و خاکساری، با وی سنجیده است.

چامه ۱۰۲، بیت ۲۵ از درِ خاقان کجا پیل افکند محمود را، / بدره بُردن، پیل بالا برنتابد بیش از این. خاقان بزنام شروانشاه اخستان است و کنایه ایما از او. از محمود، محمود غزنوی خواسته شده است که در رادی و دهش به سخنوران آوازه‌ای بلند یافته است. کجا ویژگی سبکی است و به جای گه به کار رفته است. پیل بالا: به بلندی بالای پیل کنایه ایماست از بسیاری. خاقانی بیش تاب و توان ندارد که از درگاه خاقان که محمود غزنوی را در پای پیل فرو می‌مالد و درهم می‌شکند، توده توده، کیسه زر بستاند و ببرد. این بیت بس بس غضایری را فریاد می‌آورد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۱، بیت ۵۱.

چامه ۱۰۲، بیت ۲۶ دستِ چون جوزاش دادی گنج زر، چون آفتاب؛ / گنج زر دادن به یغما برنتابد بیش از این. تشبیه نخستین از گونه ساده و مجمل است: دست، در دوگانگی، به جوزا یا دوپیکر مانند شده است. تشبیه دوم از گونه آشکار است. گنج زر هم استعاره آشکار از پرتوهای زرقام خورشید می‌تواند بود، هم زری که آفتاب در کان می‌پرورد: در باورشناسی کهن، هر کدام از سنگها و گوهرهای گرانبها را به یکی از هفتان بازمی‌خوانده‌اند و آن اختر را پرورنده و پدید آور آن گوهر می‌دانسته‌اند. گوهر خورشید زر بوده است.

جامه ۱۰۲، بیت ۲۷ مشتری هر سال زی برجی زود؛ ما را، چو ماه، / هر مهی رفتن به جوزا برنتابد بیش از این. جوزا خانه وبال مشتری است؛ از دیگر سوی، بر بنیاد باورشناسی کهن، رگزنی آنگاه که ماه در جوزاست مایه مرگ بوده است. خاقانی، در چامه‌ای دیگر، گفته است:

به چاه جاه چه افتی و عمر در نقصان؟ به قصدِ قصد چه پویی و ماه در جوزا؟

چنان می‌نماید که سخنور پایه پندار را بر این دو نکته نهاده است: مشتری هر سال یک بار به برج جوزا می‌رود که خانه وبال اوست؛ پس ما چگونه می‌توانیم هر ماه، مانند اختر شب‌افروز، بدین برج درآییم؟! اگر چنین کنیم، از پای در خواهیم آمد؛ زیرا بیش از اینمان تاب و توان نیست که دهشهای دست ستوده را که به جوزا می‌ماند، برتابیم. ماه با ما جناس مذیل می‌سازد. تشبیه از گونه آشکار است.

جامه ۱۰۲، بیت ۳۰ در حضور، انعام دیدیم؛ ار به غیبت نیست آن، / وام احسان را تقاضا برنتابد بیش از این. نهاد جمله تقاضاست؛ تقاضا نهادی هنری است که با اسناد به سبب، جای نهاد راستین را که خاقانی است گرفته است. سخنور بر آن است که از ستوده، در حضور، دهش و بخشش بسیار دیده است. اینک اگر در غیبت از نواخت و نوال وی بی‌بهره است، بر خود روانی دارد که احسان و رادی او را چون وام بخواهد و بستاند؛ زیرا گنجایی و تاب دهش بیشتر را ندارد.

جامه ۱۰۲، بیت ۳۳ خسرو مشرق، جلال‌الدین که برقی خنجرش، / هفت چشم چرخ خضرا برنتابد بیش از این. هفت چشم چرخ استعاره آشکار از هفتان است. هر کدام از این اختران هفتگانه به چشمی می‌ماند که چرخ بدان زمین را می‌نگرد. چرخ، در معنی کمان سخت، با خنجر ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

جامه ۱۰۲، بیت ۴۵ نام شه، زان، اول و آخر آلف کردند و نون؛ / یعنی: اندر ملک، طغرا برنتابد بیش از این. از نام شه، اخستان خواسته شده است که آغاز آن است و فرجامش ن. چنان می‌نماید که خاقانی از الف و نون که آنها را در آغاز و فرجام نام ستوده یافته است، خطهای راست و خمیده طغرا را خواسته است. طغرا گونه‌ای از نوشته بوده است که بر پیشانی فرمانهای شاهان می‌نوشته‌اند: «صورتی مرکب از چند خط عمودی، منتهی به قوس گونه‌ای تودرتوی و متوازی، محتوی نام و لقب سلطان یا امیری؛ و آنرا بر سر احکام و فرمانها می‌نگاشتند».* خاقانی، بدین سان، با بهانه و برهانی نیک پندارین و نوآیین، بر آن رفته است که با نام اخستان، دهش و رادی به فرازنا و فرجام خویش رسیده است. زیرا این نام که با خطی راست آغاز می‌گیرد و با خطی خمیده پایان می‌پذیرد، طغرای فرمان دهش و رادی است؛ و بیش، کسی را توان رادی و بخشندگی نمی‌تواند بود.

جامه ۱۰۲، بیت ۴۶ تا شد از ابر کرم سودانشان مغز آز، / کس ز طبع بحر، صفرا برنتابد بیش از این. ابر کرم تشبیه رساست. در مغز آز و طبع بحر، استعاره کنایی به کار رفته است. از صفرا، به کنایه ایما خشم و

* معجم‌الادباء، بازآورده در لغتنامه / زیر «طغرا».

آشفتگی خواسته شده است: دهش ستوده ابری است که با باران خویش، بیماری آزمندی را فرومی‌نشاند و از میان می‌برد؛ پس دیگر کسی، به امید رادی دریا، خشم و توفندگی او را بر نخواهد تافت؛ زیرا، با بودن شروانشاه، دیگر کسی را به دریا نیاز نیست.

چامه ۱۰۲، بیت ۴۷ خاکِ پایش ز آبِ خضر و بادِ عیسی بهتر است؛ / قیمتِ یاقوتِ حمرا برنتابد بیش از این. آبِ خضر کنایهٔ ایماست از آبِ زندگانی که خضر آنرا در سرزمینِ تیرگیها یافت؛ از آن نوشید و جاودانه شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. از باد، به مجاز عام و خاص، دم خواسته شده است؛ دم عیسی جانبخش و زندگی آفرین بوده است. یاقوتِ حمرا ایهامی دارد: معنای نزدیک، در آن، سنگ گرانبهاست که خاکِ پایِ ستوده بسیار از آن گرمتر و ارزنده‌تر است؛ معنای دور، در آن، آتش است. یاقوت حمرا را می‌توانیم استعارهٔ آشکار از آتش بدانیم؛ تا جای او، در این بیت که بزمِ چهار آخشیمان است، تهی نماند.

چامه ۱۰۲، بیت ۴۸ شه سلیمان است و من مرغم؛ مرا خوانده است شاه؛ / دانهٔ مرغانِ دانا برنتابد بیش از این. شروانشاه، با تشبیه رسا، به سلیمان مانده آمده است و خاقانی به مرغ. از مرغ، با مجاز عام و خاص، هدهد خواسته شده است: خاقانی که مرغِ دانا یا هدهد است، آنچنان از نواخت و نیکویی شروانشاه برخوردار گردیده است که بیش از آنرا بر نمی‌تواند تافت. در بیت، چشمزدی به داستانِ هدهد و سلیمان آورده شده است. دانه با دانا جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

چامه ۱۰۲، بیت ۵۶ هم به جانِ شاه کز درگاه شاهان فارغم؛ / حرص را، دادن تیرا برنتابد بیش از این. خاقانی به جان شروانشاه سوگند می‌آورد که پروای شاهان را ندارد و به درگاه آنان نمی‌رود؛ آنچنانکه بیش از آنچه او کرده است، آزرانی توان فروربرد و از آستانِ شاهان بدور و بیزار داشت.

چامه ۱۰۲، بیت ۵۸ بر قیاسِ شاهِ مشرق کازسلانِ خانِ سخاست، / دیدنِ بکتاش و بُغرا برنتابد بیش از این. شاهِ مشرق کنایهٔ ایما از شروانشاه است و با تشبیه نهان، در رادی به ارسلانِ خان مانده آمده است. از ارسلان خان، پور طغرل بن محمد بن ملکشاه خواسته شده است که هشتمین پادشاه از سلجوقیان عراق و کردستان بوده است. او به سال ۵۵۵ به پادشاهی رسید و به سال ۵۷۱، در چهل و سه سالگی، جهان را وانهاد. خاقانی ترکیب‌بندی در ستایش او سروده است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۳. بکتاش و بُغرا، به مجاز خاص و عام، در معنی شاهانِ فروپایهٔ ترک به کار برده شده است.

چامه ۱۰۲، بیت ۶۴ زخمِ مِهْمَاز و بلايِ تَنگ و آسیبِ لگام، / فخلِ بردستِ توانا برنتابد بیش از این. بزَدست به معنی زبردست و تواناست، در برابرِ فرودست و زبردست. بیت به آرایهٔ نام‌شمار (= سیاق‌الاعداد) نیز آراسته آمده است.

چامه ۱۰۲، بیت ۷۰ و ۶۹ یک رضایِ شاهِ شاه آمد، عروسِ طبع را؛ / از کَرَم، کابینِ عذرا برنتابد بیش از این. من، به مدح شاه، نقبی برده‌ام در گنجِ غیب؛ / بُردنِ نقب، آشکارا برنتابد بیش از این. شاهِ دوم در معنی داماد است. طبع، با تشبیه رسا، به عروسی مانند شده است که داماد او خشنودی شاه

است. در میان دو شاه، جناس تام هست. شاه نخستین با عروس و کابین و عذرا ایهام تناسب می سازد و شاه دوم با گرم. گنج غیب کنایه ای از گونه ایما می تواند بود از سخن. چشمزدی در آن به گفته پیامبر نهفته است: خدای را، در زیر گروثمان (= عرش)، گنج یا گنجهایی است که کلید آن زبان سخنوران است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶، بیت ۱۴.

چامه ۱۰۲، بیت ۲۵ از سر خجلت، مرا چون آینه، با آینه، / خوی برون دادن به سیما برنتابد بیش از این. تشبیه از گونه آشکار است: آینه و آبگینه، به آسانی و تندی، بادگرگونی دماخوینا ک (= عرفنا ک) می شود. آینه دوم استعاره ای است آشکار از ستوده خاقانی. آینه، با استعاره ای کنایی، آدمی انگاشته شده است و شرمسار. ستردن قلم، در بیت سپین، کنایه ایماست از به پایان بردن نوشته و سروده.

چامه ۱۰۳، بیت ۱۰ غارت دل می کنی؛ شرط وفا نیست این؛ / کار من از سایه شد؛ سایه برافکن؛ ببین. کار از چیزی شدن کنایه ایماست از درماندگی و بیچارگی بسیار و سایه برافکندن از سراغ گرفتن و به نزد کسی رفتن: خاقانی، به لابه، یار را می گوید که کار او از کار گذشته است و نزارتر از آن است که او را سایه بدانند؛ سپس از وی می خواهد که به دیدارش برود و او را، به مهر و بزرگواری خویش، بنوازد. در میان دو سایه، جناس تام می توان یافت.

چامه ۱۰۳، بیت ۱۷ هست لب لعل تو کوثر آتش نمای؛ / هست کف شهریار گوهر دریاضمین. لب لعل، با تشبیه رسا، به کوثر مانند شده است و کف شهریار به گوهر. آتش استعاره آشکار از سرخی لب است: سرخی در لب به سرخی آتش مانده آمده است؛ دریا نیز استعاره ای است از همان گونه از دهش دست: دهش در دست ستوده به دهش دریا مانند گردیده است. کف، در معنی دیگرش، با دریا ایهام تناسب می سازد. اندیشه شاعرانه در گوهر دریاضمین نغز و نوآیین است: همواره گوهر در دریاست؛ اما این بار دریا در گوهر جای گرفته است. در بیت سپین، چشمزدی به داستان پیدایی گربه در کشتی نوح آورده شده است:

... اهل کشتی از موش به نوح - علیه السلام - بنالیدند که توشه ایشان می خورد؛ و ایشان توشه یکساله در آن کشتی نهاده بودند. نوح دعا کرد. جبریل - علیه السلام - آمد؛ گفت: «یا نوح! دست به پشت شیر فرو آر.»؛ فرو آورد. شیر عطسه ای بزد. گربه از بینی او فرو آمد و در آن موشان افتاد؛ سر ایشان کفایت کرد.*

نوبتی، در بیت بیست و یکم، به معنی خرگاه و خیمه بزرگ است.

چامه ۱۰۳، بیت ۲۴ عدل تو شین را ز را کرد جدا، چون بدید / کالت رای است را؛ صورت شین است شین. شین و را کنایه ایماست از شر که از این دو حرف ساخته شده است. خاقانی حرف را (= ر) را ابزار رای

* قصص قرآن مجید / ۱۳۰.

انگاشته است؛ زیرا این دو واژه در نگارش کمابیش یکسانند. شین نیز در نگارش به شین می ماند که به معنی زشتی و پلشتی است. شین و شین جناس ناقص می سازند و رای و را جناس مذیل. بر پایه شین، گونه ای از بُسری بیت را آراسته است. کار، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، به عدل بازخوانده شده است.

چامه ۱۰۳، بیت ۲۵ مُلک، چو تیغ تو یافت، یک دو شود کار او؛ / شصت به سیصد رسید، چون سه نُقط یافت سین. پاره دوم بیت، با دستاَنزنی هنری، برهانی آورده شده است برای استوارداشتِ اندیشه بازنموده در پاره نخستین. س، در شمارِ جُمَل یا ابجد، برابر است با ۶۰ و ش با ۳۰۰.

چامه ۱۰۳، بیت ۲۸ و ۲۹ چون ز خروشِ دو صف وقتِ هزاهز کند، / چشمِ جهان اختلاج، گوشِ زمانه طنین، کوس و غبارِ سیاه طوطی و صحرایِ هند؛ / خنجر و خونِ سپاه آینه و بحرِ چین.

اختلاج به معنی جستن است و در باورشناسی مردمی، از آن جستنِ اندامهایِ آدمی خواسته می شود که هر کدام بازگشایِ رازی است. جستن پلک چشم نشانه پیکار انگاشته می شده است:

اگر پلک زیر چشم چپ بجهد، جنگ افتدش با کسی؛ ولیکن ظفر او را باشد و شادی بودش و گشادگی دل.*

در چشمِ جهان، استعاره ای کنایی نهفته می تواند بود. در بیت بیست و نهم، چهار تشبیه رسا به کار برده شده است. تشبیه از گونه در پیچیده نیز هست.

چامه ۱۰۳، بیت ۳۰ صاحبِ بَدَر و حُنَین از تو گشاید فُقع؛ / کآن گهرِ چون سُداب برکشی از بهرِ کین. بدر و حُنَین نام دو پیکار از پیکارهای پیامبر است - که او را درود باد! صاحبِ بدر و حنین کنایه ایماست از پیامبر. فُقع گشودن کنایه تلویح است از خشنود بودن و ستودن. سُداب گیاهی است مانند پونه. گهر کنایه ایما می تواند بود از شمشیر. شمشیر، با تشبیه ساده و مجمل، در رنگ به سداب مانند شده است. درباره سبزی شمشیر، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. چنان می نماید که در ساختن فُقع یا فوگان که گونه ای نوشابه جوشان بوده است که از جو می ساخته اند، از سداب بهره می برده اند. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، «سداب» را در کنار «فُقع» نشانیده است:

از آبِ لفظشان که گشاید فُقع؟ که هست، افسرده تر ز برفِ دلِ چون سدابشان.

گنبدِ نیلوفری، در بیتِ سپسین، استعاره آشکار از آسمان است.

چامه ۱۰۳، بیت ۳۵ از عدویِ سگ صفت، حلم و تواضع مجوی؛ / زآنکه، به قولِ خدای، نیست شیاطین ز طین. عدو، با تشبیه استوار، به سگ مانند شده است و با تشبیه نهان، به دیو. دیو، از آن روی که از خاک آفریده نشده است و آتشین است، با فروتنی که ویژگی سرشتین و بنیادینِ خاک است هیچ پیوندی ندارد. سخن

خداوند درباره آفرینش دیوان از آتش آیه پانزدهم از سوره الرحمن می تواند بود: «وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ»؛ نیز آیه هفتاد و ششم از سوره بقره که در آن، دیو با خداوند به چالش و چند و چون می پردازد و می گوید که او از آتش است و آدم از خاک؛ از این روی، در برابر او به خاک نمی افتد و او را نماز نمی برد: «قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ». شیاطین و طین سجع همسوی دارند.

چامه ۱۰۳، بیت ۳۷ هر که به درگاه تو سجده بزد، روز حشر، / آید «لاتقنطوا» نقش شده بر جبین.

لاتقنطوا: ناامید مشوید؛ بخشی از چند آیه نبی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲، بیت ۵۰: هر کس به درگاه تو سجده ببرد، در روز رستاخیز امیدوار به بخشایش خداوندی برانگیخته خواهد شد و «لاتقنطوا» بر پیشانی او نگاشته خواهد بود.

چامه ۱۰۳، بیت ۴۱ شاید، اگر در حزم سگ ندهد آبدست؛ / زبید، اگر در ازم بز نبود میوه چین.

حرم و ارم استعاره آشکار است از آستان ستوده و سگ و بز از خاقانی.

چامه ۱۰۳، بیت ۵۱ و ۵۲ گرچه در این فن یکی است او و دگر کس به نام، / آن مگس سگ بود، وین مگس انگبین.

حاجت گفتار نیست؛ زآنکه شناسد خزد، / سندس خضر از پلاس، عبقری از کوردین.

مگس انگبین کبوت یا زنبور عسل است. دیگر سخنوران، با تشبیه رسا، به مگس سگ مانند شده اند و خاقانی به مگس انگبین. بر پایه بدیع کهن که در آن ک و گ یکسان شمرده می شده است، مگس با کس جناس مزید می تواند ساخت و سگ با کس گونه ای از باشگونگی که قلب کل خوانده شده است. در بیت پنجاه و دوم، سندس و عبقری استعاره آشکار از خاقانی است و پلاس و کوردین از سخنوران دیگر. کوردین پلاس و جامه پشمینه ستبر است. بازخوانی شناخت به خرد هنری و از گونه اسناد به سبب می تواند بود. نگوساری زین، در بیت پنجاه و چهارم، کنایه ایما می تواند بود از مرگ و سوگ: یکی از آینه های سوگ آن بوده است که زین را نگونسار بر اسبی می نهاده اند که خداوند و سوار آن مرده بوده است.

چامه ۱۰۴، بیت ۱۰ سلیمان وار مهر «حسبی الله»، / مرا بر خاتم دل شد مبتین.

حسبی الله بخشی است از واپسین آیه سوره توبه: «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ»؛ نیز بخشی از سی و هشتمین آیه سوره زمر.

چامه ۱۰۴، بیت ۱۴ جهان انباشت گوش من، به سیماب؛ / بدان تا نشنوم نیرنگ این زن.

انباشتن گوش به سیماب کنایه ایماست از کر کردن. زن استعاره آشکار است از گیتی. در بیت سپسین، چشمزدی به داستان نوح و برجوشیدن توفان آب از تور آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۵۳.

چامه ۱۰۴، بیت ۱۶ در این پیروزه تشت، از خون چشمم / همه آفاق شد بیجاده معدن.

اگر نه سرتگونسارستی این تشت، / لبالب بودی از خون دل من.

تشت استعاره ای است آشکار از آسمان که در کاواکی و میان تهی بودن به تشت می ماند. در بیت، بهانگی

نیک نیز به کار رفته است: تشت آسمان اگر نگونسار و وارونه نمی بود، از خون دل خاقانی لبالب می شد. خون دل کنایه ایماست از اشک. مگس، در بیت سپسین، استعاره آشکار است از دشمنِ دون و عنقا از خاقانی. گلشن و گلخن نیز جناس لاحق می سازند.

جامه ۱۰۴، بیت ۲۴ نیارد جز درختِ هند کافور؛ / نریزد جز درختِ مصر روغن.

خاقانی، در این بیت، اندیشه بازنموده در بیت پیشین را به شیوه دستاویزی هنری برهانی و استوار گردانیده است: هنر سرودن و نوشتن تنها ویژه اوست، به همان سان که کافور تنها از درخت هند به دست می آید و روغن از درخت مصر. درخت مصر کنایه ایماست از بلسان:

بلسان: بر وزن سرطان، نام درختی است مشهور در مصر. گویند: بعد از طلوع شعری، نشتری که از آهن ساخته باشند بر برگ آن درخت فروبرند، روغن از آن روان شود؛ با پنبه، جمع کنند؛ و بعضی گویند: شیشه‌ها در زیر هر برگی که نشتر زده‌اند بیاویزند. امتحان وی چنان است که قطره‌ای بر شیر گاو چکانند؛ بعد از لمح‌های، مانند دلمه پنیر بسته شود؛ و بر آب چکانند و بر هم زنند؛ آب مانند شیر سفید گردد؛ و آنرا به عربی دهن‌البلسان خوانند؛ و موضعی که درخت بلسان آنجاست، باغ فرعون بوده است و آنرا عین‌الشمس خوانند...*

در بیت، فروگرفت (= حصر) نیز به کار رفته است.

جامه ۱۰۴، بیت ۲۹ سفال نو شود گردون، چو باشد / عروسِ خاطر م را، وقت زادن.

گردون، با تشبیه رسا، به سفال نو مانده آمده است. پایه پندارشناسی، در این بیت، بر رسم و راهی دیرین نهاده شده است: آنگاه که کار زادنِ کودک به درازا می کشیده است و زاینده با دشواری روبرو می شده است، سفال نو می شکسته‌اند؛ می انگاشته‌اند که این کار زایمان را آسان خواهد کرد. عروسِ خاطر تشبیه رساست.

جامه ۱۰۴، بیت ۳۵ همه قلب وجود و شوله عصر؛ / نعایم وار، آتشخوار و ریمن.

قلب در معنی ناسره است و شوله در معنی سرگیندان و بنای خا کروبه:

شوله: ... به معنی سرگیندان و جا و موضعی است در کوچه‌ها که خا کروبه و خلاشه و پلیدیها در آن ریزند؛ و جایی را نیز گویند که گرمابه بانان سرگین در آنجا خشک سازند.**

خاقانی دشمنان خویش را، با تشبیه رسا، به شوله مانند کرده است. از دیگر سوی، قلب نام سیزدهمین منزل از منزل‌های بیست و هشتگانه ماه است و شوله نام نوزدهمین منزل؛ بدین سان، ایهام تناسب نیز در میان آن دو به کار رفته است. خاقانی نکوهندگان و رشکبران را، با تشبیه آشکار، به نعایم مانند کرده است. نعایم جمع نعامه است، به معنی شتر مرغ. نعایم نام منزل بیستم ماه نیز هست؛ در این معنی، با قلب و شوله

** همان، ج ۳ / زیر «شوله».

* برهان قاطع ج ۱ / زیر «بلسان».

ایهام تناسب می‌سازد. اگر آمیغ (= ترکیب) قلب وجود را ژرف بکاویم و قلب را در معنی باشگونه بدانیم، ایهامی در آن نهفته می‌تواند بود: باشگونه وجود دو جو خواهد شد. دو جو کنایه ایماست از خوار و بی‌ارزش. خواجه رندان فرموده است:

آسمان، گو: مفروش این عظمت؛ کاندر عشق، خرمن مه به جوی، خوشه پروین به دو جو.
چامه ۱۰۴، بیت ۳۸ همه بی‌مغز و از بن یافته قدر؛ / که از سوراخ، قیمت یافت سوزن.

خاقانی، به ناسزا و دشنامی زشت، دذخویان و بدگویان را که باوی ستیزه آغاز کرده بوده‌اند و زبان بر او دراز ساده و امرد خوانده است و کسانی که از روزن پشت روزی می‌ستانند. سپس، از این روی، آنان را با تشبیه نهان به سوزن مانند کرده است که ارزش و کاربرد آن در سوراخ آن است.

چامه ۱۰۴، بیت ۳۹ حدیث کوفیان تلقین گرفته، / به اسناد و به قال و قیل و عن عن.
کوفیان کنایه ایماست از نحویان: نحویان بزرگ به دو گروه کوفیان و بصریان بخش می‌شده‌اند و دو دبستان و دیدگاه پر آوازه را، در نحو زبان تازی، پدید می‌آورده‌اند. عن عن کنایه ایماست از اسناد و بازخوانی گفته به بازگویان و راویان آن، یکی پس از دیگری.

چامه ۱۰۴، بیت ۴۰ عمود رخس را سازند قبله؛ / نهند، آنگاه، تهمت بر تهمتن.
عمود رخس استعاره آشکار از نره و خرزه این باره نامور است و تهمتن از خاقانی. سخن سالار شروانی، در این بیت نیز، خشمگین و تافته، بر دشمنان خویش می‌تازد و آنان را، پرده در و رسواگر، زشت می‌گوید. مفعول، در بیت سپسین، در معنای «کاررفته» است و واژه‌ای است ویژه در نحو؛ اما ایهامی زشت دارد به غرچه و امرد. اسناد زوزن کنایه ایماست از ابو عبدالله حسین احمد زوزنی، از نحویان نامبردار در سده پنجم هجری که کتاب المصادر نوشته اوست. تیران و استاد برخاسته از آن بر من روشن نشد. از سخن خاقانی برمی‌آید که او نیز، مانند زوزنی از نحویان بوده است و کتابی به نام «المصادر» داشته است؛ نیز بنگرید به پانوش دیوان / ۳۴۰.

چامه ۱۰۴، بیت ۴۲ فرنجک وارشان بگرفته آن دیو، / که سریانی است نامش خزخجیون.

فرنجک: بختک؛ بوشاسب:

فرنجک: ... کابوس و عبدالجنه را گویند؛ و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد؛ و حکما گویند: سبب آن ماده سوداوی است و در خواب چنان می‌نماید...*

خزخجیون، به گفته خاقانی، نام سریانی فرنجک است.

چامه ۱۰۴، بیت ۴۳ نداند طمع این حاشا ز حاشا؛ / نداند فهم آن بهمن ز بهمن.

حاشا نام گونه‌ای گیاه است:

* همان، ج ۳ / زیر «فرنجک».

حاشا: ... نام دوابی است؛ و آن نوعی از پودنه کوهی است.*

بهمن نام گلی است:

بهمن: ... گیاهی و رستنی بود که در ماه بهمن و زمستان گل کند؛ بیخ آن سرخ و سفید می‌باشد و آنرا بهمین می‌گویند؛ و بعضی گویند: گلی است که در زمستان هم می‌باشد و دارویی است که بدن را فربه کند و باد را دفع سازد و قوت باده دهد.**

بازنشناختن دو حاشا و دو بهمین از یکدیگر که در معنا نیک از یکدیگر جدایند، کنایه ایماست از نادانی و کودنی. در میان دو حاشا و دو بهمین جناس تام به کار رفته است.

جامه ۱۰۴، بیت ۴۵ مرا در پارسی فحشی که گویند، / به ترکی، چرخشان گوید که: «سن! سن!».

سن، در ترکی، به معنی توست. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و ترک زبان انگاشته شده است. طاعنان، در بیت سپسین، با استعاره‌ای کنایی دیوان انگاشته شده‌اند: باور بر آن است که دیوان و شیاطین از «لا حول و لا قوه الا بالله» می‌گیرند.

جامه ۱۰۴، بیت ۵۹ به دستش داده هفت ایوان اخضر، / کلید هفت شادروان ادکن.

هفت ایوان استعاره آشکار است از هفت آسمان و هفت شادروان از هفت لایه و اشکوب زمین. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. آذکن به معنی تیره‌رنگ است.

جامه ۱۰۵، بیت ۴ رنگ به سبزی زند چهره او را؛ مگر / سوی برون داد رنگ پسته خندان او!

چهره او را رنگ: رنگ چهره او. پسته خندان استعاره آشکار از لبان یار است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: اگر رنگ چهره یار به سبزی می‌گراید، از آن است که پسته خندان او رنگ خویش را بیرون داده است و روی او را به سبزی کشانیده است. خاقانی از پسته بهره‌ای دوگانه برده است: بر پایه ریخت پسته آنرا استعاره از لبان آورده است و بر پایه رنگ سبز آن، بهانه و انگیزه سبزی روی یار را در آن جسته است.

جامه ۱۰۵، بیت ۷ عمر من اندر غمش رفت چو ناخن به سر؛ / ماندم ناخن کبود، در تب هجران او.

تشبیه از گونه آشکار است. کبودی ناخن کنایه ایماست از بیماری و تزدگی. در رفتن ناخن به سر استخدای نهفته است: در پیوند با ناخن، در معنی رستن و بالیدن به سر است؛ آنچه در ناخن می‌بالد و می‌افزاید سر آن است که می‌پیرایندش؛ در پیوند با عمر، کنایه فعلی ایماست از به پایان رسیدن و فرجام یافتن.

جامه ۱۰۵، بیت ۹ دیلم تازنی میان اوست؛ من، از چشم و سر، / هندوکی اعجمی، بنده دربان او.

دیلم استعاره‌ای است آشکار از یار: یار، در بلندی بالا، به دیلم مانند شده است؛ دیلمان در بالابندی و

* همان، ج ۲ / زیر «حاشا». ** همان، ج ۱ / زیر «بهمن».

تومندی آوازه داشته‌اند. تازی در معنی سگِ شکاری است. کمرِ یار، با تشبیه رسا، در باریکی به کمرِ تازی مانند شده است. از چشم و سرکنایه‌ای ایماست در معنی از بنِ جان و دندان؛ از صمیم دل. خاقانی، با تشبیه رسا، خود را به هندوکِ اعجمی مانند کرده است. هندوک: هندوی خرد استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از ریدک و بنده کمال سیاه؛ بنده‌ای که چون از نژادی دیگر است، زبانِ خواجه خویشت را نمی‌داند. اعجمی: بسته زبان؛ زبان‌نادران. هندو و دیلم با تازی، در معنی عرب، ایهام تناسب می‌سازند. در میانِ دیلم و دربان نیز ایهام تناسبی می‌توان یافت: دیلمان را، به پاسِ زندگی و تومندیشان، به دریانی و پاسبانی می‌گمارده‌اند. در بیت یازدهم، دایره استعاره‌ای است آشکار از رویِ یار و نقطهٔ مرجان از دهانِ وی.

چامه ۱۰۵، بیت ۱۴ هر که چنین لشکرش نعل در آتش نهاد، / نعل بها داد عمر، بر سر میدانِ او.

نعل در آتش نهادن کنایهٔ فعلی ایماست از شیفتن و بی‌تاب و آرام گردانیدن؛ این کنایه از رفتارهای افسونگران برآمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۵. لشکرِ غم و ابلقِ روز و شب دو تشبیه رساست.

چامه ۱۰۵، بیت ۲۲ ناف تو بر غم زدند؛ غم خور، خاقانیا! / کآنکه جهان را شناخت، غمکده شد جانِ او.

ناف زدن کنایهٔ ایماست از نام زدن و پیوند دادن؛ این کنایه از رسم و راهی دیرین ستانده شده است: نافِ دخترِ نوزاد را به نام کسی می‌بریده‌اند که می‌خواسته‌اند در آینده شوی او باشد. در میانِ جهان و جان، جناس زاید به کار رفته است.

چامه ۱۰۵، بیت ۲۹ پیشروِ جانِ پاک طبعِ چو جوزای اوست، / گرچه ز پس می‌رود طالعِ سزطانِ او.

طبع، با تشبیه ساده و مجمل، در درخشندگی به جوزا مانند شده است. طالعِ سرطان کنایهٔ ایماست از طالعِ کزرو که سازگار با دارندهٔ خویشت و به کام او نیست؛ رفتار خرچنگ آنچنان است که در چشم بیننده، بی‌آین و واپسروانه می‌نماید. خاقانی، پندارشناسانه و شاعرانه، سرطان را که نام چهارمین برج است از دوازدهگان طالع خویشت خوانده است. طالع او به راستی شیرِ اختر (= برج اسد) بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۶، بیت ۱۱. خاقانی، در این بیتها نیز، خرچنگ را برج طالع خویشت پنداشته است:

همچو خرچنگِ طالعِ خویشتم، که همه راه باز پس سپرم.

کنون نگر که از این منزلِ نبهره فریب، به رسمِ طالعِ خود واپس است رفتارم.

در این بیت نیز، می‌تواند بود که «بیکرهٔ دراز دامنِ بخت» را به کنایه از برج خرچنگ به کار برده باشد؛

خرچنگ را پاهایی است که در سنجش با تنه‌اش دراز می‌نمایند:

صورتِ بختِ من طویل‌الدیل، در وفا، چون قصیرِ با قصر است.

در میانِ پیش و پس، ناسازی به کار رفته است.

چامه ۱۰۵، بیت ۳۳ بر سرِ بازارِ دهر، نقدِ جفا می‌رود؛ / رسته‌ای، از ننگری رستهٔ بازارِ او.

بازار دهر تشبیه رساست؛ نیز نقدِ جفا: جفا سکه‌ای است که در بازارِ روزگار ارزش و روایی دارد. در میانِ دو

رسته، جناس تام هست. رسته نخستین که از رستن است، با بازار، ایهام تناسب می‌سازد. بر پایه بازار، گونه‌ای از بُسری نیز بیت را آراسته است. سیه کاسه، در بیت پیشین، کنایه ایماست از زفت و تنگ چشم که اگر اندک خورشی نیز به کسی بدهد، مایه رنج و بیماری او خواهد شد.

جامه ۱۰۵، بیت ۴۰ و ۴۱ یوسف نجار کیست؟ نوح دروگر که بود؟ / تا ز هنر دم زنند، بر در امکان او.

نوح نه بس علم داشت؛ گر پدر من بدی، / قنطره بستی به علم بر سر توفان او.

دروگر کوتاه شده درودگر است. توفان، به مجاز، در معنی دریای توفنده به کار برده شده است. خاقانی در این بیتها پدر خویش، علی، را که درودگری بوده است در شروان با یوسف نجار و نوح سنجیده است و از آن دو برتر دانسته است. از آن است که شمس قیس رازی او را نکوهیده است که چرا پاس مرزهای دین و «ادب شرعی» را نهاده است. * بدی و بستی ساختار شرطی است در فعل و ویژگی سبکی.

جامه ۱۰۵، بیت ۴۲ نعل پی اوست چرخ؛ کز عمل دست اوست، / آن ده و دو نرگسه بر سر کیوان او.

نرگسه: زیورهای نرگس وار که بدانها آسمانه و سقف را می‌آراسته‌اند. دوازده نرگسه استعاره آشکار از دوازدهگان (= دوازده برج) است. اگر جای آنها بر فراز کیوان دانسته شده است، از آن است که هفتمین چرخ از آن کیوان است و چرخ هشتمین که چرخ برجهای، یا منطقه البروج است بر فراز آن جای دارد.

جامه ۱۰۵، بیت ۴۴ ریزش سوهان اوست داروی اطلاق؛ از آنک / هست لسان الحمل صورت سوهان او.

اطلاق در معنی بیماری اسهال به کار رفته است. سوهان پدر خاقانی، با تشبیه استوار، به لسان الحمل: زبان بره مانند شده است. بیت را بهانگی نیک آراسته است. در لسان الحمل، استخدامی نهفته است: با سوهان در معنی زبان بره است و با اطلاق، در معنی گونه‌ای گیاه که داروی آن بیماری بوده است:

لسان الحمل: به فتح حای مهمله و میم، گیاهی است برگش مشابه به زبان بره؛ تخمش را، به فارسی، بارتنگ گویند. برای اسهال، نافع است. **

بر پایه سوهان، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است. غارت و غایت، در بیت پیشین، جناس لاحق می‌سازند و پیشه و پیشه جناس یکسویه در آغاز.

جامه ۱۰۵، بیت ۴۸ هست چو همنام خویش، نامزد بطش و بخش؛ / بطش ورا عیب پوش بخش فراوان او.

همنام پدر خاقانی کنایه ایماست از مولا علی، آن شیر چیر خدای - که درود بر او باد و بر خاندانش! در میان بطش و بخش، جناس لاحق به کار رفته است.

جامه ۱۰۵، بیت ۵۰ اوست طغانشاه من؛ مادرم آلتون اوست؛ / من، به رضای تمام، سنقر دگان او.

خاقانی باب و مام را، با تشبیه رسا و جدا، به طغانشاه و التون مانند کرده است. التون یا آلتون که در ترکی به معنی زر است، نامی بوده است که بر کنیزکان می‌نهادند. به مجاز خاص و عام، از آن کنیز خواسته شده

** غیاث اللغات / زیر «لسان الحمل».

* المعجم / ۳۲۰.

است. سُنْقَر به معنی مرغِ شکاری است. خاقانی در بیت، با همان مجاز، از آن بنده و چاکر را خواسته است.

چامه ۱۰۵، بیت ۵۲ اینت مبارک سحاب کز صدفِ داهگی، / گوهری آرد چو من قطره نیسانِ او!

داه که در ریشه با دایه یکی است، به معنی کنیز است. سحاب استعاره‌ای است آشکار از پدرِ خاقانی و گوهر از خود او و قطره نیسان از آبِ پشتِ پدر. داهگی، با تشبیه رسا، به صدف مانند شده است. پایه پندارشناسی بر باور پیشینیان نهاده شده است که بر آن بوده‌اند که سرشکی از ابر بهاری در دهان صدف که به رُویه دریا آمده است می افتد؛ و از آن سرشک، گوهر در درون صدف پدید می آید و می پرورد.

چامه ۱۰۵، بیت ۵۵ شاید، اگر وحشی سبعة الوان خورد؛ / حمزه، به خوانِ علی، بهتر از الوانِ او.

حمزه به معنی تیره‌ترش است؛ چونان نامِ اَفْدَرِ (= عم) پیامبر، با علی که در بیت نام پدر خاقانی است ایهام تناسب می سازد و با وحشی که نام کشته‌اوست. درباره سبعة الوان، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۳۷. شروین و شروان، در بیت سپسین، جناس لاحق می سازند. شروین نام اسپهبدان طبرستان بوده است؛ یکی از نیاکانِ مرزبانِ رستم، نویسنده مرزباننامه، شروین نام داشته است. در فرهنگها، شروین نام انوشیروان شمرده شده است که بنیاد شروان را بدو باز می خوانده‌اند.*

چامه ۱۰۵، بیت ۶۰ خاصه، سگِ دامغان، دانه دامِ مغان؛ / دزدِ گهرهای من طبعِ خَرْفِ سانِ او.

سگِ دامغان استعاره آشکار از مجیرالدین بیلقانی می تواند بود که خاقانی در بیت پیشین نیز با کنایه‌ای دور او را پیرو دیو دانسته است: ویژگی دیو راندگی و «رجیمی» است؛ مجیر نیز باشکونه رجیم است؛ نیز، در این باره، بنگرید به چامه ۸۹، بیت ۵۳. سخن آفرین باریک اندیش اگر او را از مردم دامغان پنداشته است از آن است که دامغان از پایگاههای اسماعیلیان بوده است. او، بدین سان، مجیر را با کنایه ایما دین باخته و بی باور شمرده است. گهر استعاره آشکار است از سخن. طبع، با تشبیه ساده و مجمل، به خرف مانند شده است. دانه و دام مغان نیز استعاره‌هایی آشکارند از مجیر بیلقانی و دامغان. دامِ مغان و دامغان گونه‌ای از جناس می توانند ساخت که آمیزه‌ای از جناس مرکب و زاید است.

چامه ۱۰۵، بیت ۶۶ گر ز قضای ازل عهدِ عمر درگذشت، / تا به ابد مگذراد نوبتِ عثمانِ او!

در عمر، ایهامی نهفته است: ۱- عمرِ خطاب ۲- کافی الدین عمر، اقدر (= عم) خاقانی که پرورنده و برکشنده او نیز بود. عثمان استعاره‌ای آشکار می تواند بود از علی درودگر، پدر خاقانی. از دیگر سوی، عثمان نام نیای خاقانی و پدر کافی الدین عمر نیز هست.

چامه ۱۰۶، بیت ۲ خاصگی دستِ راست، بر درِ وحدت، دل است؛ / و اینکه به دستِ چپ است داغگه رانِ او.

در وحدت استعاره‌ای کنایی است: در سرایِ وحدت. «اینکه به دستِ چپ است» کنایه ایماست از

* انجمن آراء، آندراج، لغتنامه / زیر «شروین».

قلب. خاقانی این اندامِ صنوبری را، با تشبیه رسا، داغگاه دل دانسته است که در سرای یگانگی خداوند و یکتاپرستی از ویژگیان و بلندپایگانی است که در سویِ راست جای دارند. در سویِ راست بودن، خود، کنایهٔ ایماست از ارجمندی و والایی. در اندیشه‌های نهانگرایی، دل و قلب از یکدیگر جداست: دل «لطیفه‌ای است نهانی که از عشق از او خیزد». دل، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌وار پنداشته شده است.

جامهٔ ۱۰۶، بیت ۵ از خطِ هستی نخست نقطهٔ دل زاد و بس؛ / لیک نه در دایره است نقطهٔ پنهانِ او.
خطِ هستی و نقطهٔ دل تشبیه رساست: اندیشهٔ شاعرانه در زادِ نقطه از خط، اندیشه‌ای نوآیین و شگفتاور است و وابسته به جهانی پندارین که آنرا جهانِ آئینه‌گون می‌توانیم خواند. این جهان، به ویژه، در پندارشناسی سخنورانِ هندی سرای کاربرد و بازتابی گسترده دارد: در این جهان، اندیشه‌ها مانند نقشی که در آئینه می‌افتد، نمودی وارونه دارند. همواره خط است که از نقطه می‌زاید؛ اما در آئینهٔ پندارِ خاقانی، کار وارونه شده است و نقطه از خط زاده است. دایره استعاره‌ای است آشکار از جهانِ هستی که چنبروار همهٔ هستان و آفریدگان را در میان گرفته است؛ تنها دل است که از گونه‌ای است دیگر و از این دایره بیرون است. در میانِ خط و نقطه و دایره همبستگی هست.

جامهٔ ۱۰۶، بیت ۱۹ قابلهٔ کاف و نون، طاها و یاسین که هست / عاقلهٔ کاف و لام طفلِ دبستانِ او.
از کاف و نون، به مجاز سبب و مسبب، آفرینش خواسته شده است. طاها و یاسین از نامهای پیامبر است. عاقله که جانِ سخنگوی (= نفس ناطقه) می‌تواند بود، با تشبیه رسا، به طفلِ دبستان مانده آمده است. کاف و نون و کاف و لام کنایه‌های ایما می‌توانند بود از کن و کل. از دیدِ بدیع، در این کاربرد گسستهٔ حروف آرایه‌ای به کار رفته است که هجا نامیده می‌شود. طاها و یاسین، چونان چهار حرف از الفبا، با کاف و نون و کاف و لام ایهام تناسب می‌سازند.

جامهٔ ۱۰۷، بیت ۲ هر آفتابِ زردم عیدی بُود تمام، / چون بینمش که نیمِ هلال است قندِ او.
قند استعارهٔ آشکار از لب است: لب، در شیرینی، به قند مانند شده است و با تشبیه رسا، در ریخت به نیم‌هلال. آفتابِ زرد کنایهٔ ایماست از پایانِ روز و پسینگاه. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: هر بار که خاقانی در فرجامِ روز نیم‌هلالِ لبِ یار را می‌بیند جشن و عیدی باآیین برای وی آغاز می‌گیرد.
جامهٔ ۱۰۷، بیت ۳ بَر چون پرند؛ لیک دلش گوشهٔ پلاس؛ / من بر پلاسِ ماتمِ صبر، از پرندِ او.

پرند، در پهلوی پروند parvand، دیبای سادهٔ یکرنگ است. بر، با تشبیه ساده و مجمل، در نغزی و نرمی به پرند مانند شده است و دلِ یار، در درستی و سختی، به گوشهٔ پلاس. در ماتمِ صبر استعاره‌ای کنایی نهفته است: صبر در گذشته است و خاقانی در سوگ او بر پلاس نشسته است. بر پایهٔ پرند، بُسری بیت را آراسته است. چنند و خند، در بیتِ سپسین، جناس خط می‌سازند.

جامهٔ ۱۰۷، بیت ۷ جَرمی نکرده، حلقهٔ گوشش نگوئسر است، / آویخته به سایهٔ مُشکین کمندِ او.

حلقه گوش، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و نگونسار انگاشته شده است. مشکین کمند استعاره آشکار از گیسوان بلند و چین در چین است. حلقه با کمند ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۰۷، بیت ۸ پند من است حلقه گوشش؛ ولی چه سود؟ / حلقه، به گوش او، نکند گوش پند او.

پند، با تشبیه رسا، به حلقه گوش مانند شده است؛ زیرا همواره، حلقه وار، آویزه گوش یار است؛ اما خاقانی را از آویزگی پند در گوش یار سودی نیست؛ زیرا یار هیچ پندی رانمی‌شنود و به کار نمی‌بندد؛ حتی اگر پند گوشواری باشد که در گوش اوست و از هر کس و هر چیز بدو نزدیکتر است. گوش کردن کنایه ایماست از انجام دادن و به کار بستن. بر پایه پند، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است و بر پایه گوش، آرایه تکرار. دو بند، در بیت دهم، جناس تام دارند.

چامه ۱۰۷، بیت ۱۲ زین سبزمرغزار نجوید حیات؛ از آنک / قصاب خلقی بود گوسپند او.

سبزمرغزار استعاره آشکار است از آسمان. از گوسپند، باره بره که نخستین برج از دوازدهگان است، خواسته شده است. گوسپند با مرغزار ایهام تناسب می‌سازد. گوسپند، با تشبیه رسا، به قصاب مانند شده است؛ در این ماندگی، نمونه‌ای دیگر از جهان آینه‌ای پندار را می‌توانیم دید: همواره قصاب است که گلوی گوسپند را می‌برد؛ اما این زمان گوسپند گلوبُر قصاب گردیده است. خلق با خلق جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

چامه ۱۰۷، بیت ۱۳ سزبسته همچو غنچه، گشد درد سر چو بید؛ / هم نشکند، چو سرو، دل روزمند او.

در بیت، سه تشبیه آشکار به کار رفته است. آیا از آن روی درد سر برای بید پنداشته شده است که در هر س، سر شاخه‌های آنرا می‌زنند؟ در سربسته، استخدای نهفته است: در پیوند با غنچه، در معنی فاش‌گفته و ناگشاده است و در پیوند با خاقانی، در معنی نهفته. تشبیه از گونه جمع نیز هست.

چامه ۱۰۷، بیت ۱۴ خضر است؛ خان و خانه به عزلت کند بدل؛ / هم خضرخان و مشغله اوز کند او.

خاقانی خود را، با تشبیه رسا، در بی‌نیازی و خرسندی به خضر مانند کرده است. خانه با خان جناس مذیل می‌سازد و دو خان و دو خضر با یکدیگر جناس تام. خان دوم با خانه ایهام تناسب پدید می‌آورد. سخت‌آور شروانی خویشن را خضر می‌پندارد و بر آن است که خان و خانه را فرونهد و در گوشه‌های نیایش و درون‌کاوی بنشیند و نگرانی و دلمشغولی فرمانروایی و کشورداری را به خضرخان وانهد که اندیشناک اوزگند خویش است. اوزگند شهری بوده است، در ورارود (= ماوراءالنهر)، از بوم فرغانه.

چامه ۱۰۷، بیت ۱۸ هر چند آن سقط به دَمش زنده گشته بود، / چون دست یافت، سوخت‌ورا سقط زند او.

سقط در معنی فرومایه و پست به کار رفته است. خاقانی به کنایه ایما از آن مجیرالدین بیلقانی را خواسته است که شاگرد و پرورده و برکشیده وی بود و به شوخ‌چشمی و زودخشمی، بر استاد برشورید و او را زشت گفت. سقط زند نام دیوانی است از سخنور نامبردار تازی در سده چهارم و پنجم، ابوالعلائی معری. بوالعلا، خود، این دیوانش را گزارده است و «ضوء السقط» نام کرده است. واژه زند به معنی چوب یا آهنی است که

آن را بر سنگ آتشنه می‌زنند تا آتش برافروزند و واژه سَقَط به معنی جرقه و اخگری است که از سنگ آتشنه برمی‌جهد. خاقانی سَقَطِ زَند را به استعاره آشکار از سروده‌های مجیر به کار برده است؛ و بدین سان، آنها را بیهوده و یاوه و کفرآمیز دانسته است. در میان سَقَط و سَقَطِ جناس ناقص به کار رفته است و در میان زنده و زَند، هم‌ریشگی هنری. خاقانی، با استعاره‌ای کنایی، خویشتن را مسیحا نیز انگاشته است که دم او مردگان را جان می‌بخشید و برمی‌انگیخت. دست یافتن کنایه فعلی ایماست از توان و امکان یافتن و چیره شدن. دست با دم، در معنی دهان، ایهام تناسب می‌تواند ساخت. نیز، به نغزی، سوختن با زَند در معنی آتشنه ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۰۷، بیت ۲۰ آتش سخن بس است که فرزندِ طبعِ اوست؛ / فرزندِ آنچنان که بُودِ فَرِ زَندِ او.

سخن، با تشبیه نهان، در شور و شرر به آتش مانند شده است. طبع را نیز، با استعاره‌ای کنایی، مانده به خورشید می‌توان شمرد. زَندِ چوبِ زبرینِ آتشنه است که آنرا بر پازند، چوبِ زبرین می‌سایند و آتش برمی‌جهانند. زَندِ استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از طبعِ آتشیخِ خاقانی. در میان فرزند و فَرِ زَند، جناس ناقص به کار رفته است، یا جناس مرکب مقرون؛ گونه‌ای از بُسری نیز بر پایه این دو واژه بیت را آراسته است.

چامه ۱۰۷، بیت ۲۱ حاسد چو بیند این سخنانِ چو شیر و می، / سز که نماید آن سخنِ گوزگندِ او.

سخنان، با تشبیه ساده و مجمل و جمع، در پرورندگی و دلاویزی و مستی بخشی به شیر و می مانند شده است. گوزگند: سخن بیهوده:

گوزگند: با کاف فارسی بر وزن نوشخند: سخنان لاف و گزاف و دروغ را گویند.*

سخنِ مجیر و رشکبرانِ دیگرِ خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، در دلازاری و ناخوشی به سرکه مانند گردیده است.

چامه ۱۰۷، بیت ۲۲ سیر ار چه همطویله سوسن بُود به رنگ، / غمازِ رنگِ وی بُود آن بوی و گندِ او.

سیر، با تشبیه آشکار، به سوسن مانند شده است. همطویله را مانواژ (= اادات تشبیه) می‌توان دانست. بوی در معنی بوی خوش به کار رفته است، در برابر گند و ویژگی سبکی است. رنگِ دوم در معنی فریب و نیرنگ است. در میان دو رنگ، جناس تام هست. رنگِ دوم با بوی ایهام تناسب می‌سازد؛ سیر هر چند در رنگ با سوسن همانند است، بوی گندِ سیر در برابر بوی خوشِ سوسن، فریب او را از پرده بدر می‌اندازد و او را رسوا می‌گرداند.

چامه ۱۰۷، بیت ۲۳ گر سخرِ من بر آتشِ زردشت بگذرد، / چون آب خواند آتشِ زردشت، زَندِ او.

زَندِ نامه مینوی زرتشت، اوستاست که پیشینیان آنرا زنداستا و زَند می‌خوانده‌اند. سحر استعاره آشکار از سخن خاقانی است. تشبیه از گونه ساده و مجمل است. زَند، در معنی آتشنه، با آتش ایهام تناسب می‌سازد.

* برهان قاطع ج ۳ / زیر «گوزگند».

آب و آتش ناسازی دارند: اگر سحر سخن خاقانی به آتش زرتشت برسد، این آتش آنچنان زباناور و شیواگوی خواهد شد که اوستا را به روانی و روشنی آب برخواهد خواند.

چامه ۱۰۸، بیت ۳ غربال بیختمیم به عمری که یافتیم، / زر عیازدار، به میزان صبحگاه.

از بیختنِ غربال، با مجاز جای و جایگیر، بیختن آنچه در غربال می‌ریزند و می‌بیزند خواسته شده است. میزان صبحگاه تشبیه رساست. زر عیازدار: زر ناب استعاره‌ای است آشکار از آنچه درویش، در نیایشهای بامدادین خویش، فرادست می‌آورد. خاکبیز، در بیت سپسین، با کنایه ایما در معنی کسی که در کار جستن پشتکار دارد و به آسانی از آن دست باز نمی‌کشد، به کار رفته است.

چامه ۱۰۸، بیت ۷ اول شب، ایتکین [و] * و شاق آمدیم؛ لیک / آلب ارسلان شدیم، به پایان صبحگاه.

ایتکین: برده و رهی. و شاق: ریدک؛ بنده جوان. پگاهیان جان آگاه که از دریای نیشب گوهرهای زاز فرا دست آورده‌اند، با تشبیه رسا، به الب ارسلان شهریار نامبردار سلجوقی مانند شده‌اند. الب ارسلان در ترکی به معنی «شیر دلیر» است و ایتکین به معنی «قهرمان ماه». بیت سپسین به آرایه دستاویزی (= ارسال المثل) آراسته است.

چامه ۱۰۸، بیت ۱۲ صور روان خفته دلانیم، چون خروس، / آهنگدان پرده دستان صبحگاه.

تشبیه از گونه آشکار است. از دیگر سوی، خاقانی و خروس، با تشبیه رسا و یکسان، به صور مانند شده‌اند: این دو، با دستان و آواز خویش، خفته‌دلان را از گور خاموشی و فراموشی برمی‌انگیزند و بدر می‌کشند. ایرانیان کهن بر آن بوده‌اند که خروس، با خروش پگاهیش، دیوگران خوابی و تن آسانی را که گوشاسپ یا بوشاسپ نام داشته است، می‌تاراند و خفتگان را از بستر ناز و آسایش برمی‌آورد؛ تا کوشا و پرتلاش، روز را بی‌باغزند و به کار پردازند و جهان را بسازند.

چامه ۱۰۸، بیت ۲۱ ما مرغ عرشیم که بر بانگ ما روند، / مرغان شب شناس نواخوان صبحگاه.

تشبیه از گونه استوار است. پایه پندارشناسی بر باوری کهن نهاده شده است: خروسی سپید و سترگ در آسمان هست که خروسان زمین هم‌آواز با او هر پگاه می‌خروشدند. در «معراجنامه»ها، از این خروس یاد شده است:

پیغامبر ما - صلی الله علیه و سلم - چنین گوید که: «در آسمان چهارم، مرغی را دیدم سپیدتر از عاج، بر مثال خروهی (= خروس)؛ و پای او بر هفتم طبقه زمین بود و سر او را دیدم زیر هفتم آسمان؛ و یک پر او تا مشرق بود و دیگر پر تا مغرب بود؛ و من از جبریل پرسیدم که: «این چه مرغی است، بدین عظمتی؟»؛ جبریل - علیه السلام - گفت: «این خروهی سپید است؛ و خدای - عزوجل - او را بدین گونه آفریده است؛ و هر شبی سحرگاه، هر دو بال خویش باز کند و بانگ کند. جمله

* در متن س و ع: «ایتکین و شاق»؛ اما «ایتکین و شاق» درست می‌نماید؛ زیرا ایتکین به معنی خانه‌دار است و شاق به معنی ریدک و بنده جوان؛ و «ایتکین و شاق» معنایی سنجیده و بآیین نمی‌تواند داشت.

خروهان زمین آواز او بشنوند؛ و همچنان ایشان نیز بانگ کنند، به تسبیح و تهلیل؛ و از دد و دام و چرنده و پرنده و جُمندگان که خدای - عزوجل - بیافریده است، بجز آدمیان، هیچ چیز نیست بر خدای - عزوجل - گرامیتر از این خروه...*

مرغان استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از شب زنده‌داران نیایشگر.

چامه ۱۰۸، بیت ۲۲ صبح شما دمی است؛ دم ما هزار صبح؛ / هر پنج وقت ما شده یکسان صبحگاه.

دم، با تشبیه رسا، به هزار صبح مانند شده است. پنج وقت کنایه ایماست از پنج پاس نماز؛ بامداد؛ پیشین؛ پسین؛ شام؛ خفتن. بر پایه صبح و دم، آرایه وارونگی بیت را آراسته است.

چامه ۱۰۸، بیت ۲۳ ما را به هر دو صبح دو عید است و جان ما، / مرغی است فربه، از پی قربان صبحگاه.

از دو عید، فطر و قربان خواسته شده است؛ نیز بنگرید به چامه ۶۳، بیت ۸۲. جان، با تشبیه استوار، به مرغ مانده آمده است.

چامه ۱۰۸، بیت ۲۴ تسکین جان گرم‌دلان را، کنیم سرد / چون دم برآوریم، به دامان صبحگاه.

را: برای، ویژگی سبکی است: برای تسکین جان گرم‌دلان. در دامان صبحگاه، استعاره‌ای کنایی نهفته است: از آن روی که جان گرم‌دلان آرامشی بیابد، پگاهان آه سرد برمی آوریم و بدین سان هوا را سرد می‌گردانیم.

چامه ۱۰۸، بیت ۲۵ سبخرا که بر قواره سیمین مه کنیم، / چون برکشیم سر ز گریبان صبحگاه!

ماه، با تشبیه رسا، به قواره سیمین مانند شده است. قواره پارچه‌ای است گرد که درزی از گریبان جامه بدر می‌آورد. در گریبان صبحگاه، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. افسونگران با پاره پارچه‌ای گرد به کارهای جادویی می‌پرداخته‌اند؛ از این روی، خاقانی هر زمان که از قواره سخن گفته است، از سحر نیز یاد آورده است. قواره با گریبان پیوند و همبستگی دارد.

چامه ۱۰۸، بیت ۳۳ از خوان دل چو برگ سدابی بیافتی، / بفرست زله‌ای سوی اخوان صبحگاه.

سداب گیاهی است از گونه پونه که به کنایه ایما از آن بهره اندک و «برگ سبز درویشان» خواسته شده است. زله ریزه و مانده خوان است که در پارسی فلرز خوانده می‌شود. خوان دل تشبیه رساست. اخوان صبحگاه کنایه ایما از دل آگاهان پگاه است. در این آمیغ، استعاره‌ای کنایی نیز می‌توانیم جست: پگاه را برادرانی هست که آنان درویشان و مردان راهند. این روشن‌رایان گلشن روی، در تابندگی جان، همگون با صبح و برادر او انگاشته آمده‌اند. در میان اخوان و خوان، همیشگی هنری می‌توان یافت: ای آنکه از خوان دل برگ سبزی فرا دست آورده‌ای، ریزه‌ای از آن خوان، به نیایشگران بامدادین بفرست. از ریزه، در بیت سپسین - چنان می‌نماید که به کنایه ایما فزونجوی سیری‌ناپذیر خواسته شده است: دریا کشان باده‌نوشانی‌اند که خمخانه‌ها را به تاراج برده‌اند؛ اما هنوز تشنگان پگاهند و باده بامدادین می‌جویند.

* ترجمه تفسیر طبری، ج ۱/ ۱۹۱.

جامه ۱۰۸، بیت ۳۵ ریزی بریز، از آن می ریحانی سرشک؛ / وز بوی جرعه کن دم ریحان صبحگاه.
ریز در معنی ریزه و بخش و بهره اندک به کار رفته است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، «ریز» را در این معنی به کار برده است:

ریزی از چاشنی کام به کام نرسید؛ روزی کان نهاده است قدر می نرسد.

سوزی، ز سازِ عشقت، در دل چرا نگیرم؟ ریزی ز رازِ مهرت، در جان چراندارم؟

تو را گفتند: «از این بازار مگذر؛ خاکبیزی کن؛ که اینجا ریزها دارند صرافان ربّانی.»

در میانِ دو ریز، جناس تام از گونه مستوفا به کار رفته است. سرشک، با تشبیه رسا، به می ریحانی مانند شده است. ریحانی کنایه ایما می تواند بود از خوشبوی. بر پایه ریحان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. کردن در معنی پدید آوردن و ساختن کاربرد یافته است: اندکی از باده خوشبوی اشک فروریز و از بوی جرعه، دم ریحانِ پگاهان را پدید آور.

جامه ۱۰۸، بیت ۳۷ چون ماهی ار بُریده زبانی، دلت به جاست؛ / دل، در تو، یونسی است زباندان صبحگاه.

تشبیه نخستین از گونه آشکار است: درویشِ خاموش، در بریده‌زبانی، به ماهی مانند شده است که زبان ندارد. در پی آن، دل با تشبیه رسا به یونس مانده آمده است. پایه پندارشناسی بر داستان این پیامبر که ماهیش به کام درکشید، نهاده شده است. دل آگاهِ پگاه ماهی است که دل در سینه وی، یونس اوست. در زباندان صبحگاه، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

جامه ۱۰۸، بیت ۳۹ چون بربطت، زبان به چه کار است؟ بهر آنک / چون نای، بی‌زبان زنی الحان صبحگاه.

تشبیه از گونه آشکار است. زبانِ بربط استعاره‌ای است آشکار از سیمهای این ساز. بی‌زبانی نای از آن است که نای سیم ندارد و آواز سوراخهای نه گانه آن برمی‌خیزد؛ به پندار خاقانی، این ساز به چشم سخن می‌گوید نه به زبان. بربط و نای، با استعاره‌ای کنایی، آدمی پنداشته شده‌اند.

جامه ۱۰۸، بیت ۴۰ گم کن زبان؛ که مارِ نگهبانِ گنجِ توست؛ / بر گنجِ تو، تو باش نگهبانِ صبحگاه.

زبان، با تشبیه رسا، به مار مانند شده است. گنج، در پاره نخستین، استعاره آشکار از اندیشه‌ها و معانی است و در پاره دوم از خورشید یا روشنایی. صبحگاه، با همان تشبیه، به نگهبان مانند شده است: ای درویش! زبان و سخن را فروگذار؛ زیرا با این دو است که مردم راه به گنج نهان تو می‌جویند؛ تو گنج خویش را با خاموشی نگهبان باش، به همان سان که صبحگاه نگهبانِ گنجِ روشنایی است. پایه پندارشناسی در این بیت بر پیوند مار با گنج نهاده شده است: در افسانه‌های کهن، همواره ماری بر فراز گنجی چنبره بسته است و

نگاهبان آن است. این بنیاد اسطوره‌ای در شمار بنیادها و نمادهایی است فراگیر و جهانی که آنها را «کهن نمونه» (= آژ کتایپ) می‌نامیم.* بر پایه نگاهبان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۱۰۹، بیت ۱۷ گر چو نرگس یرقان دارم، باز / گل خندان شوم، انشاءالله.

خاقانی، با تشبیه آشکار، خود را به نرگس و با تشبیه استوار، به گل مانند کرده است. تشبیه از گونه جمع نیز هست. نرگس و گل، با استعاره کنایی، بیمار و خندان انگاشته آمده‌اند: یرقان نرگس از آن است که پرچمها و گنبد درون این گل زردفام است. در بیت ششم، چشمزدی به داستان نوح آورده شده است و پور کوزدل او که با بدان نشست و از خاندان پیمبری گسست. او به کشتی درنیامد و گفت: از گزندِ توفان به کوه راه و پناه خواهد برد؛ اما مرگ در آنجا نیز او را وانهد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۶، بیت ۳۲. چتر سیاه زدن، در بیت هشتم، کنایه فعلی ایماست از در جایی ماندن و کاشانه گزیدن.

چامه ۱۰۹، بیت ۱۹ سنگ زردم، شده معلول بوقت؛ / لعل رخشان شوم، انشاءالله.

تشبیه از گونه رساست. معلول در معنی بیمار است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: زردی سنگ نشانه بیماری او انگاشته شده است؛ خاقانی خویشتن را دل می‌دهد که اگر بیمار گردیده است و به سنگ زرد می‌ماند، به زودی لعل رخشان خواهد شد و مانند این سنگ گرانها، سرخروی. سرخی روی نشانه تندرستی و بی‌گزندی است. یار با باز، در بیت سپسین، جناس خط می‌سازد.

چامه ۱۰۹، بیت ۲۲ تب مرا گفت که: «سرسام گذشت؛ / من، پس از آن شوم، انشاءالله».

تب، با استعاره کنایی، آدمی و سخنگوی انگاشته شده است. تب خاقانی را نوید داده است که سرسامش پایان پذیرفته است؛ در پی سرسام، تب نیز او را و خواهد نهاد و به یکبارگی بهبود خواهد یافت.

چامه ۱۰۹، بیت ۲۳ و ۲۴ چون ز شربت به جُواب آمده‌ام، / به ز بحران شوم، انشاءالله؛

به مَزور ز جُواب آیم، هم؛ / رغم خصمان شوم، انشاءالله؛

خاقانی، در این دو بیت و بیت سپسین، رده‌ها و زینه‌های (= مرحله) بهبود را یکی پس از دیگری بازنموده است: بیمار، پس از آنکه بهبود یافت و از دام تب رست، به زمان «بیمار خیزی» یا نقاهت می‌رسد؛ در این زمان، به جای شربت، جُواب که نیروبخش است به او داده می‌شود؛ پس از جُواب، به او مَزور که خوراک ویژه بیماران و بیمار خیزان بوده است، می‌خورانیده‌اند؛ تا آنکه پس از نیرومندی و بازیافت تندرستی، به خوردن مرغ روی بیاورد.

چامه ۱۰۹، بیت ۲۵ وز مَزور چو به مرغ آیم باز، / مرغ پزان شوم، انشاءالله؛

خاقانی، در این بیت، از واپسین زینه بهبود در بیمار خیز سخن گفته است: در این زینه، پس از شربت و

* در این باره، بنگرید به رؤیا، حماسه، اسطوره.

جُو آب و مزوَر، بیمارِ بهبود یافته می‌توانسته است مرغ بخورد. خاقانی در نامه‌ای نیز چنین، از این زینه در بهبود و بیمارِ خیزی، یاد آورده است:

... آخر انفاسِ مجلسِ شمس‌الدین چون نفحاتِ قدس و نفحاتِ صور در رسید. من کهنتر را از حسیضِ مرض و اذروه کمال رسانید. شخص که از بیماریِ گرانِ حملِ طور داشت، بالحم طیر افتاد. آفتابِ حیات، زایل شده، از معجونِ سرطانی و عقربی با مایدهٔ حمل رسید. از شبکهٔ تبِ شبگیری فَرَج آمد؛ اشتها ی فروج افتاد. آرزوی فروخ هم می‌بود. پس، در عقیبِ این حالِ مهیب، مرغِ نامه‌دار از آشیانِ آستانِ شروانشاهی رسید. هدیه‌ای از حضرتِ سلیمانی آمد که: «بسم الله!». مرغِ حیات که از دانه و آب رمیده بود، باز جای آمد. نوبت از شربت به مرغ افتاد...*

تشبیه، در بیت، از گونهٔ استوار می‌تواند بود؛ پَرانِ راه، به گونه‌ای، مانروی می‌توانیم دانست.

چامهٔ ۱۱۰، بیت ۱۲ ز آن پس که چارِ صُخفِ قناعت بخوانده‌ای، / خود را ز لوحِ بوالطَمعی عَشْرُخوانِ مخواه.

چارِ صُخفِ کنایهٔ ایماست از چهار نامهٔ مینوی و سپند که کتابِ ابراهیم و تورات و انجیل و نبی است؛ گاه به جای کتابِ ابراهیم، زبور داود یاد شده است. قناعت، با تشبیه رسا، به این چهار نامهٔ مینوی مانند گردیده است و بوالطَمعی: آزمندی به لوح. عَشْرُخوانِ کنایهٔ ایماست از نوآموز و کودکِ دبستانی: نوآموزان، در دبستان، هر روز ده آیه از نبی را می‌آموخته‌اند. بوالطَمع به معنی آزمند است. این آمیغ (= ترکیب) وصفی راه، در ریختِ تازی آن، می‌باید «ابوالطَمع» خواند؛ زیرا ط از حروفِ شمیسی است. اما، در کاربرد پارسی، ل به گفت درمی‌آید. از آن است که بوالطَمع را «بُلطَمع» نیز می‌توانیم نوشت.

چامهٔ ۱۱۰، بیت ۱۵ دل راه، قرابه‌وار، غل اندر گلو مکن؛ / تن راه، پیاله‌وار، کمر بر میان مخواه.

هر دو تشبیه از گونهٔ آشکار است. گمر استعارهٔ آشکار از خطِ جام است یا از انگشتِ باده‌نوش که بر گرد آن حلقه شده است.

چامهٔ ۱۱۰، بیت ۱۷ بل، تا پری ز خوانِ بشر خواهد استخوان / تو، چون فرشته، بوی شنو، استخوانِ مخواه

پایهٔ پندار بر این باور نهاده شده است که پری از استخوانِ توشه می‌سازد و فرشته از بوی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۰، بیت ۳۶. استخوان با خوان هم‌ریشگی هنری می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۰، بیت ۱۸ گو: دردِ دل قوی شو و گو: تابِ تبِ فزای؛ / زین، گلشکرِ مجوی و از آن، نازدانِ مخواه.

تاب با تب جناس زاید می‌سازد. از گلشکر و نازدان، چونان دارو، برای فرونشاندن تب و درمان بیماری بهره می‌جویند: خاقانی اندرز می‌گوید که رنجِ درد و تابِ تب را برتابند و از کسی درمان نجویند. ناز، در معنی آتش، با تاب ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامهٔ ۱۱۰، بیت ۱۹ از بهرِ تبِ بُردنِ خود، دستِ آز راه، / از نئیستانِ هیچ کسی تَبیستانِ مخواه.

از فی، برای بریدن تب، بهره می‌برده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳. در میان تبستان و نبستان، جناس خط به کار رفته است. دستِ آزا می‌توان کاربردی ویژه دانست که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند. را چونان حرف اضافهٔ «برای» به کار رفته است و ویژگی سبکی است.

چامهٔ ۱۱۱، بیت ۸ جای قَسَم و مقامِ سجده است، / از بهرِ خواص، [خان]* کعبه.

خان در معنی سرای و خانه است. مقام، در معنی جایگاهی در کعبه، با آن ایهام تناسب می‌سازد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۷، بیت ۶۶. در بیت دهم، بر پایهٔ کعبه و جان، آرایهٔ وارونگی به کار رفته است.

چامهٔ ۱۱۱، بیت ۱۶ شیطان ز دَرْتِ رمیده؛ آن سائک / پیلان ز نگاهبانِ کعبه.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. نگاهبانِ کعبه کنایهٔ ایماست از خداوند که کعبه را از آسیبِ سپاهیانِ ابرهه و سپردگی و سودگی در پایِ پیلان پاس داشت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲.

چامهٔ ۱۱۱، بیت ۲۳ ای کعبه بساطِ آسمانِ خوان! / عنقا شده مورِ خوانِ کعبه.

با تشبیه رسا، بساطِ ستوده به کعبه مانده آمده است و خوانِ وی به آسمان و عنقا به مورِ خوان. از دیگر سوی، از ویژگیهای ستوده: کعبه بساط و آسمانِ خوان به کنایهٔ ایما خود وی خواسته شده است.

چامهٔ ۱۱۱، بیت ۲۴ و ۲۵ گر خصم به کینِ تو کشد دست، / چون اَبَرَه بر زبانِ کعبه،

ز اقبالِ تو سنگسارِ گردد، / چون پیلِ زبانِ رسانِ کعبه.

دست کشیدن کنایهٔ فعلی ایماست از آغازیدن به کار. خصم، با تشبیه آشکار، به ابرهه مانند شده است و ستوده، با تشبیه نهان، به کعبه. تشبیه، در بیت بیست و پنجم نیز، از گونهٔ آشکار است. یک مانده (= مشبه) دو مانسته (مشبه به) دارد؛ از این روی، تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست. چشمزدی در سخن به داستان ابرهه و تاختنش به کعبه آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱، بیت ۱۲. دولت و جنت، در بیتِ سپسین، با استعاره‌ای کنایی ستورانی پنداشته شده‌اند در زیرِ رانِ بخت و در عنان و فرمانِ کعبه.

چامهٔ ۱۱۱، بیت ۳۳ تا از حَجَر است و آستانه، / خالِ سیه و لبانِ کعبه،

سنگِ سیاه و آستانهٔ کعبه، با تشبیه رسا، به خال و لب مانند شده‌اند. تشبیه از گونهٔ در پیچیده نیز هست. کعبه، با استعاره‌ای کنایی، زیبارویی پنداشته شده است با خال و لب زیبا.

چامهٔ ۱۱۲، بیت ۱ خورشیدِ کسری تاجِ بین ایوانِ نو پرداخته / یک اسبه، بر گویِ فلک، میدانِ نو پرداخته!

تاج استعاره‌ای است آشکار از روشنایی خورشید که با تشبیه رسا، به تاج خسرو مانند شده است. ایوانِ نو استعاره‌ای است دیگر از همان گونه از بارهٔ بره، نخستین برج از دوازدهگان که خورشید بدان در آمده است. گویِ فلک تشبیه رساست. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، پادشاهی بزرگ و بشکوه پنداشته شده

* در متن س و ع: «جان»؛ اما «جان کعبه» نمی‌تواند مقام سجده باشد. درست «خان» (= خانه) است که در برنوشتهٔ د آورده شده است. قافیهٔ «جان» نیز بی‌تی پس از این بیت تکرار شده است؛ و تکرار قافیه بدین سان خاقانی را نمی‌برازد.

است. نمونه‌ای دیگر از جهان آینه‌ای پندارها را در این بیت می‌بینیم: همواره گوی بر میدان است؛ اما، این بار، میدان بر گوی جای گرفته است.

جامه ۱۱۲، بیت ۲ عیسیکده خرگاه او؛ وز دلو یوسف چاه او؛ / در حوت یونس، گاه او برسان نو پرداخته.
عیسیکده کنایه ایماست از آسمان چهارم که جایگاه عیساست و چرخ خورشید. دلو یوسف و حوت یونس استعاره‌هایی‌اند آشکار از برج دلو و برج حوت که برجهای یازدهمین و دوازدهمین‌اند. برج دلو، با تشبیه رسا، به چاه مانند شده است. چاه با گاه جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. عیسی و یوسف و یونس همبستگی دارند.

جامه ۱۱۲، بیت ۳ این علت جان بین همی علت زدای عالمی، / سرسام دی را هر دمی درمان نو پرداخته
علت جان کنایه ایماست از خورشید. می‌انگارم که خاقانی از جان، با استعاره آشکار، آتش را خواسته است. آتش، در نغزی و روشنی، به جان مانند شده است؛ نیز از آن روی که برترین آخشیمان است و مرز میان گیتی و مینو. سخن آفرین آتشین دم، در بیتی، آتش را «کیمیای جان جان» پنداشته و خواننده است:

مجلس انس حریفان را، هم از تصحیف انس، در تنوره، کیمیای جان افشاندند.
علت دوم در معنی بیماری است؛ بدین سان، در میان دو علت جناس تام به کار رفته است. دی، با استعاره کنایی، بیماری سرسامی انگاشته شده است. دی با دم جناس یکسویه در پایان می‌تواند ساخت.
جامه ۱۱۲، بیت ۴ برده، به چارم منظره، مهره برون از ششدره؛ / نزل جهان را، از بره، صد خوان نو پرداخته.
چارم منظره استعاره آشکار از آسمان چهارم، چرخ خورشید است. بیرون بردن مهره از ششدره استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود، از رستن از دام و بیرون آمدن از تنگنا. بره نام نخستین برج است که با در آمدن خورشید بدان، ترازمندی بهاری (=اعتدال ربیعی) آغاز می‌گیرد. خوان نو استعاره آشکار از گلها و سبزه‌ها می‌تواند بود، در بهاران. بره با خوان ایهام تناسب می‌سازد. را: برای.

جامه ۱۱۲، بیت ۵ ابر، از هوا، بر گل چکان؛ ماند به زنگی دایگان؛ / در کام رومی بچگان، پستان نو پرداخته.
ابر، با تشبیه ساده و مجمل، به دایه زنگی مانند شده است. رومی بچگان استعاره آشکار از گلها و گیاهان است. دایگان ویژگی سبکی است و به جای دایه به کار رفته است. از آن است که خاقانی آنرا با «بچگان» قافیه آورده است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۵۸، بیت ۲۱.

جامه ۱۱۲، بیت ۱۷ اشکال دولت کرده حل؛ بر تیرش، از روی محل، / این سبز پنگان، از زحل، پیکان نو پرداخته.
سبز پنگان استعاره آشکار از آسمان است. زحل، با تشبیه نهان، به پیکان مانند شده است. تیر، در معنی اختر، با زحل ایهام تناسب می‌سازد. محل و زحل با حل جناس مزید پدید می‌آورند. در میان پنگان و پیکان نیز جناس خط به کار رفته است: آسمان از کیوان پیکانی نو پرداخته است؛ با نهادن این پیکان بر تیر ستوده که پایگاهش بلند است، دشواری کار فرمانروایی را از میان برداشته است.

جامه ۱۱۲، بیت ۱۸ کَلکَش ابد را قهرمان؛ بهر دواتش، هر زمان، / هست از فَمِ الحوتِ آسمان دندانِ نو پرداخته. **فَمِ الحوت**: دهانِ ماهی نام ستاره‌ای است درخشان، در دهانِ پیکره ماهی. **فَمِ الحوت**، با تشبیه نهان، به دندان مانند شده است. **دندان با فَم**، در «فَمِ الحوت»، ایهام تناسب می‌تواند ساخت. چنان می‌نماید که خواستِ خاقانی از این سخن که: آسمان هر زمان از این ستاره در پیکره ماهی دندانِ نو برای دواتِ ستوده می‌سازد، باز می‌گردد به این نکته که گاه دوات را از دندان می‌ساخته‌اند: از دندانِ پیل یا گونه‌ای از ماهی که شیر ماهی خوانده می‌شود و دندانِ بلند و عاج‌وار دارد. او، در این بیتها نیز، از «دهانِ ماهی» و «دندان» یاد کرده است:

تیرش زحل بسوزد؛ کز کامِ حوتِ گردون، بر قبضه کمانش، دندانِ تازه بینی.

وز فَمِ الحوت نهادی دندان بر سرِ ترکشِ ترکانِ اسد.

جامه ۱۱۲، بیت ۱۹ چون از لعابِ شیرِ نر دندانِ گاو است آبخور، / تیغش بر اعدا، از سقر زندانِ نو پرداخته. ستوده خاقانی آنچنان دادگستر است که گاو، به دندانِ خویش، لعابِ دهانِ شیر را آبخور خود گردانیده است و کمترین بیم و پروایی از او ندارد. از این روی، دشمنانش را که مایه بیدادند، با شمشیر، درهم شکسته است و به زندان درافکنده است. **زندان**، با تشبیه نهان، به سقر مانده آمده است. سقر نام نخستین دوزخ از دوزخهای هفتگانه است؛ از آن، با مجازِ خاص و عام، دوزخ خواسته شده است. **غضببان**، در بیتِ سپسین، به معنی سنگی است که با منجنیق می‌اندازند.

جامه ۱۱۳، بیت ۱ در کامِ صبح، از نافِ شب، مُشک است عمدا ریخته؛ / زرین، هزاران نرگسه بر سقفِ مینا ریخته. در کامِ صبح، استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ نیز در **نافِ شب**. **مشک** استعاره‌ای است آشکار از تیروگی شب و نرگسه از ستارگان و **سقفِ مینا از آسمان**. **بیتِ سپسین** به آرایه باز آوردِ قافیه (= ردّ القافیه) آراسته است.

جامه ۱۱۳، بیت ۴ صبح آمده، زرینِ سَلَب؛ نوروزِ نَوراهانِ طلب؛ / زهره شکاف افتاده شب؛ وز زهره، صفرا ریخته. صبح، با استعاره‌ای کنایی، زرینِ جامه پنداشته شده است. **سَلَبِ زرین** استعاره‌ای است آشکار از روشنایی روز. **نَوراهان** به معنی رهاورد و ارمغان است. **زهره شکاف** کنایه ایماست از بسیار هراس‌انگیز. ریختن صفرا نیز کنایه‌ای است از همان گونه از دریدنِ زهره و هراسِ بسیار. از آنجا که ناهید کنیز چرخ است از چهره دُژم و هراس آفرینِ شب نیک ترسیده است، به گونه‌ای که زرداب از او فروریخته است. صفرا را می‌توان استعاره آشکار از فروغ اختر دانست؛ بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. **سَلَب** با طلب جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **زهره با زهره** جناس ناقص: نوروز فراز آمده است. صبح جامه زرین جشن در بر کرده است و ارمغانِ نوروزی می‌طلبد؛ اما شب زشتروی و هراس آفرین است و زهره ناهید را از بیم ترکانیده است.

جامه ۱۱۳، بیت ۵ شبِ چاهِ بیژن، بسته سر؛ مشرقِ گشاده زالِ زر؛ / خونِ سیاووشان نگر، بر خاک و خارا ریخته.

شب، با تشبیه رسا، به چاه بیژن مانند شده است که سر آنرا بسته باشند؛ بدین سان، کمترین فروغی به درون چاه نخواهد تافت و تنگنایی یکسره تاریک خواهد بود. زالِ زر استعاره آشکار از خورشید است: خورشید به زال زر که پیژسر و سپیدموی بود، مانده آمده است. گشادن در معنی چیره شدن بر شهر و سرزمین و به دست آوردن آنهاست. خون سیاووشان نام گیاهی است سرخفام که در پزشکی و درمان، از آن بهره می‌جسته‌اند. از آن، به استعاره آشکار، سرخیهای بامدادین خواسته شده است. سیاووش، در «خون سیاووشان»، با زالِ زر و بیژن ایهام تناسب می‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را، به زیبایی، آراسته است: خورشید سرزمین خاور را فروگشاده است؛ خون سپاهیان که درگیراگیر نبرد توشه تیغ و تیر شده‌اند فروریخته است و سرخیهای پگاهان را پدید آورده است. در میان گشاده و بسته نیز، ایهام تضاد می‌توان یافت.

چامه ۱۱۳، بیت ۹ زراب دیدی؛ می نگر؛ می برده آبِ کارِ زر؛ / ساقی، به کارِ آبِ در، آبِ مُحابا ریخته.

زراب: زر آمیخته با آب و روان که در نگارگری از آن بهره می‌برده‌اند:

زراب: بر وزن سراب... طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش به کار برند.*

آب نخستین و سوم در معنی ارج و آبروست؛ در میان این دو آب با آبِ دوم جناس تام به کار رفته است؛ نیز در میان آن دو با می ایهام تناسب. کارِ آب کنایه ایماست از باده‌نوشی. بر پایه آب و کار، وارونگی نیز در بیت به کار برده شده است. به ... در ویژگی سبکی است: زراب را دیده‌ای؛ باده را بنگر که در زردی برتر و رخشانتر از آن است و زر را از فرّ و فروغ انداخته است. ساقی، در کارِ باده‌پیمایی، هرگونه پرهیز و پروا را از میان برداشته است. بادام، در بیت سپسین، استعاره آشکار از چشم است.

چامه ۱۱۳، بیت ۱۲ هان! جامِ رخشان دردهید؛ آزاده را جان دردهید؛ / آن پیرِ دهقان دردهید، از شاخِ برناریخته. جان استعاره آشکار از باده است؛ پیرِ دهقان نیز. دهقان، در این آمیغ، در معنی باغبان و تاک‌نشان و باده‌پرور است؛ نیز می‌تواند بود که در معنی ایرانی نژاده و مغ باشد. می مغانه: باده‌ای که مغان می‌پرورده‌اند آوازه‌ای داشته است. باده، از آن روی که چندی در خُم مانده است و کهن شده است، پیر نام گرفته است؛ نیز بنگرید به چامه ۹۵، بیت ۱۴. خاقانی، در بیتی دیگر، باده را «آتشِ دهقان» خوانده است:

فلک، چون آتشِ دهقان، سنانِ کین کشد بر من؛ که بر ملکِ مسیحم هست مساحی و دهقانی.
پیرِ دهقان استعاره آشکار از باده است؛ باده خود، با مجاز آنچه بوده است (= ما کان)، در معنی انگور به کار رفته است؛ انگوری که از شاخِ جوان یا ستاکِ تاک ریخته است و از آن باده به دست آمده است. جان با هان جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. یاقوت حمرا، در بیت پیشین، استعاره آشکار از باده است. تُنگ رادر ریخت مرغ می‌ساخته‌اند، مرغی بانوکی گشاده؛ باده یاقوتگون از نیمه زیرین نوک در جام می ریخته است.

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «زراب».

چامه ۱۱۳، بیت ۱۴ سرمستِ عشقِ سرکشی؛ خاکستری در آشتی؛ / در ششدرِ عذراوشی، صد خصلِ عذرا ریخته.
خصل: بازی در نرد و طاسِ آن:

خصل: بر وزن وصل، به معنی ندب است که داو بر هفت باشد در بازی نرد؛ و شرط و پیمان در تیراندازی و گروبندی قمار نیز هست؛ و به معنی کعبتین هم به نظر آمده است.*

سرکش کنایه ایماست از یار. سرمست عشق یار، خاکستری در آتش انگاشته شده است: خاکستر استعاره آشکار می‌تواند بود از کالبِدِ دلشده سرمست و آتش از شیفستگی شرزخیز که جانش را فرومی‌سوزد. عذراوش کنایه‌ای است دیگر ایما از یار؛ یاری که در دلارامی و دلارایی، به عذرا دلداری و وامق می‌ماند. ششدر استعاره آشکار از تنگنا و دام است. عذرای دوم نام بازی است در نرد: هر کس بی‌درپی هفت ندب از هم‌آورد ببرد، «عذرا» برده است. در میان دو عذرا، جناس تام به کار رفته است. خصل و ششدر با عذرای نخستین ایهام تناسب می‌سازند: سرمستان سوخته‌جانِ عشق خاکسترانی‌اند در آتش که دام دلشدگی را نیک‌خوش می‌دارند و خویشان را، در نرد عاشقی باختن، همواره پیروز و برنده می‌شمارند.
چامه ۱۱۳، بیت ۱۵ خورده، به رسمِ مضطبه، می در سفالین مشربه؛ / قوتِ مسیح یکشبه، در پایِ ترسا ریخته.
پایِ ترسا را، در پاره‌ای از فرهنگها، پیاله دانسته‌اند. این معنا در «پایِ ترسا» از همین بیت خاقانی برآمده است. پیچیدگی و دشواریِ بیت‌های این سخنورگاه فرهنگ‌نویسان را برانگیخته است تا برای واژگان، به هر روی و رای، معنایی بینگارند و بیابند. «پایِ ترسا» از همین گونه واژگان است: چرا باید پیاله را به پای ترسا مانند کرد؟! مگر پایِ ترسایان از گونه‌ای است دیگر و با پایِ دیگران نایکسان که پیاله را بدان مانند کنند؟! نیز، در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۸۲. همین داستان را، در قوتِ مسیح یکشبه و مسیح یکشبه نیز، می‌یابیم که آنها را در معنی می و خرما دانسته‌اند. ترسا کنایه ایماست از میفروش: در کشورهای اسلامی که نوشیدنِ باده در آنها روانیست، گزیتیان (= اهل ذمه) باده می‌فروخته‌اند و می‌پرورده‌اند. از این روی، ترسایان از دیر باز به باده‌فروشی آوازه داشته‌اند. از آن است که سخنور دیرینه، کسایی مروزی، میفروش را «جائلیق» خوانده است و از بیداد او فغان برداشته است:

ای خواجه مبارک، بر خواجگان شفیق! فریاد رس؛ که خونِ رهی ریخت جائلیق.**

خاقانی، خود، در این بیت دیگر نیز «ترسا» را در معنی میفروش به کار برده است:

گفتم: «پسندد داورم کز فیضِ عقلی بگذرم؛

حیضِ عروسِ رَزِ خورم، در حوضِ ترسا داشته؟!».

اما «قوتِ مسیح یکشبه» که پیچش و تاریکی در بیت از آن برآمده است: می‌انگارم که خواستِ خاقانی

از این آمیغِ برافزوده (= ترکیب اضافی) قوتِ یکشبه مسیح بوده است: یکشبه ویژگیِ قوت است، نه

* همان، ج ۲ / زیر «خصل».

** در این باره، بنگرید به دیرمغان / ۳۸.

مسیح. خاقانی این ریخت را، در «شربتِ مسیحِ ناتوان» نیز به کار برده است که از آن، «شربتِ ناتوانِ مسیح» را خواسته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۹۱، بیت ۲۷. قوت یکشبه مسیح را می توان کنایه ایما از باده دانست. از آن روی که باده در کیشِ ترسایی ارزش آیینی دارد و در انجیل «خونِ عیسی» خوانده شده است، می توانیم انگاشت که خاقانی آنرا قوت یکشبه مسیح خوانده باشد: درویشان سرمست باده می نوشند و از آن، پاره ای را در پای می فروش می افشانند؛ تا او را، بدین سان، گرامی بدارند. اما گزارشی نغزتر نیز از «قوت یکشبه مسیح» می توان کرد؛ این گزارش هر چند دور و پیچ در پیچ می تواند نمود، با شیوه خاقانی در شاعری که گاه نیک نازک اندیشانه و ژرفا گرای می گردد، سازگار می تواند افتاد؛ با این گزارش، دو پاره بیت را در معنا پیوندی سنجیده و استوار خواهد بود: یکشبه کنایه ایماست از زمان اندک؛ بدان سان که در این بیت خواجه، در برابر «صد ساله» به کار رفته است:

طی زمان بین و مکان، در سلوکِ شعر؛ این طفلِ یکشبه ره صد ساله می رود!

از مسیح، به مجازِ همسایگی، خورشید خواسته شده است: مسیح، در آسمان چهارم، با خورشید همسایه است. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، «عیسی» را با همین مجاز در معنی «خورشید» به کار برده است: بدین نان ریزه ها منگر که دارد شب، بر این سفره؛ که از در یوزه عیسی است خشکاری، در انباش. اگر بر خوان شب نان ریزه های اختران پراکنده است، از آن است که آنها فروغ خویش را از خورشید به در یوزه ستانده اند. بر این پایه، قوت استعاره ای آشکار می تواند بود از زر که با استعاره ای کنایی، توشه خورشید انگاشته آمده است. در باورشناسی کهن، زر بازخوانده به خورشید است و پدید آورده و پرورده او. در این بیت نیز، پرتو خورشید «زر» دانسته شده است:

می آفتابِ زرفشان؛ جامِ بلورش آسمان؛ مشرق کفِ ساقیش دان؛ مغرب لبِ یار آمده.

زری که خورشید یکشبه پدید می آورد و می پرورد، زری اندک نیست: سرمستانِ عشق درویشانی باده نوشند که در برون، بینوا و مستمند می نمایند؛ به آیینِ فرودستان، بر مصطبه می نشینند و در جامِ سفالین باده می نوشند؛ اما، به هنگامِ دهش و پرداختنِ بهایِ باده، مشت مشت زر در پای می فروش می ریزند.

چامه ۱۱۳، بیت ۱۶ طاق ابروان رامش گزین؛ در حُسن، طاق و جفت کین؛ / بر زخمهٔ سبخز آفرین، شکر ز آوا ریخته. طاق ابروان که در آن، ابرو با تشبیه رسا به طاق و آسمانهٔ چنبرین مانند شده است، کنایه ایماست از زیباییان رودنواز. آوا، با تشبیه نهان، در شیرینی و دلاویزی به شکر مانده آمده است. دو طاق جناس تام دارند. جفت با طاق نخستین ایهام تضاد می سازد و کین، چونان نام پرده ای در خُنیايِ ایرانی، با زخمه و آوا ایهام تناسب. خاقانی، در چامهٔ صفاهان نیز، از این پرده یاد آورده است:

شهر زر و تختِ طاقدیس خسان را؛ باز، مرا جفت کینِ نوایِ صفاهان.

چامه ۱۱۳، بیت ۱۷ چنگی طبیب بوالهوس؛ بگرفته زالی را مَجَس؛ / اَصْلَعِ سِرِّ کِش هر نَفَس موی است در پار ریخته. چنگی، با تشبیه استوار، به طبیب مانده آمده است؛ طبیبی که نبضِ زالی را گرفته است. زال استعاره ای

است آشکار از چنگ. از سر بی موی این زال، خمیدگی فرازین چنگ خواسته شده است. موی استعاره‌ای است آشکار از سیمهای چنگ یا از شرابه‌ها و آویزهای آن که خاقانی گاه آنها را پلاسی بر تن چنگ انگاشته است. پندار شاعرانه نیک شگفتاور است و به شیوه‌ای نغز و هنری، ناساز: چنگ از سویی یکسره بی موی است و از دیگر سوی، مویی آنچنان بلند دارد که در پایش ریخته است.

جامه ۱۱۳، بیت ۱۸ رُبعی نموده پیکرش؛ خطهای مسطر در برش؛ ناخن، بر آن خطها برش، وقتِ محاکا ریخته. رُبعی گونه‌ای است از اسطرلاب که پیکر چنگ، با تشبیه ساده و مجمل، بدان مانند گردیده است؛ نیز بنگرید به جامه ۵۹، بیت ۴۴. خطهای مسطر استعاره آشکار است از سیمهای ساز و محاکا به معنی داستان گفتن از آوای خنیا: آنگاه که چنگ نواز پی در پی بر سیمها ناخن می‌کشد، آوایی گرم و دلنشین از آنها برمی‌خیزد؛ آنچنانکه گویی با ما داستان می‌گویند. بر... بر ویژگی سبکی است. این دو بر با بر دیگر جناس تام می‌سازند و با پیکر ایهام تناسب.

جامه ۱۱۳، بیت ۱۹ مهری یکی پیر نزار؛ آوا برآورده، به زار؛ / چون تندر، اندر مرغزار، جانی به هر جا ریخته؛ مهری گونه‌ای است از چنگ:

مهری: به کسر اول و سکون ثانی و ثالث به تحتانی کشیده، نوعی از چنگ باشد؛ و آن سازی است که مطربان نوازند؛ و بعضی گویند: یکی از نامهای ساز چنگ است...*

مهری، با تشبیه رسا، به پیر نزار مانند شده است و با تشبیه آشکار، به تندر. جان استعاره آشکار از آواز و خنیاست. جان با جا جناس مذیل می‌سازد و نزار با زار جناس مزید و تندر با اندر سجع همسان. به زار ویژگی سبکی است.

جامه ۱۱۳، بیت ۲۱ و آن نئی چو مار بی زبان؛ سوراخها در استخوان؛ / هم استخوانش سرمه‌دان؛ هم گوشت ز اعضا ریخته؛ نئی با تشبیه ساده و مجمل، به مار مانند شده است و استخوان، با تشبیه رسا، به سرمه‌دان: پایه پندار، در ماندگی، بر سیاهی نای نهاده شده است؛ گونه‌ای از نای درشت سیاه‌رنگ بوده است؛ آنرا قره‌نی: سیاه‌نای می‌خوانده‌اند. نای، با استعاره‌ای کنایی، بی‌زبانی سخت نزار و استخوانی انگاشته آمده است که گوشت یکسره از اندامهایش فروریخته است.

جامه ۱۱۳، بیت ۲۲ ز آن چون هلالی چوبِ دف، شیدا شده خُم؛ کرده کف؛ / ما خونِ صافی را به کف، از خلقِ شیدا ریخته. چوبِ دف، با تشبیه ساده و مجمل، به هلال مانند گردیده است. خُم، با استعاره‌ای کنایی، شیدایی دیوزده پنداشته شده است. خونِ صافی استعاره آشکار از باده است. کف بر لب آوردن کنایه فعلی ایماست از دیوزدگی و صرع. در بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است: خُم از شنیدن آواز دف و دیدن شکل دایره‌وار آن که به ماه نو می‌ماند شیدا شده است و کف بر لب، خون بر آورده است. دو کف جناس

* برهان قاطع ج ۴ / زیر «مهری».

تام دارند. کفِ دوم با خم و خون ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ شیدا، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۱۱۳، بیت ۲۴ کاسهٔ رباب، از شعر تر، [پر] * نوشِ قولِ کاسه‌گر؛ / در کاسهٔ سرهانگر، ز آن کاسه، حلوار ریخته. قول، با تشبیه رسا، به نوش مانند شده است. حلوا استعارهٔ آشکار است از آوای رباب. در کاسه‌گر ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: نام یکی از آهنگها و دستانهای موسیقی است؛ دوم: کنایهٔ ایما از نوازندهٔ رباب است که از کاسهٔ این ساز آواز برمی‌آورد. در کاسهٔ رباب و کاسهٔ سر نیز، ایهامی می‌توان یافت: معنای نخستین بخش برآمدهٔ ساز است و مجمله؛ معنای دوم آوند و کاسه‌ای است که در آن نوش یا حلوار ریخته شده است. بر پایهٔ کاسه، تکرار نیز، در بیت، کاربرد یافته است.

چامه ۱۱۳، بیت ۳۲ ماهی و جوزا زیورت؛ وز رشکِ زیور در برت، / از غمزهٔ چون نشترت، مَه خونِ جوزا ریخته. ماهی: ماه هستی. یار، با تشبیه رسا، به ماه مانند شده است و جوزا به زیور او. غمزه، با تشبیه ساده و مجمل، به نشتر مانند گردیده است. ماه، با استعاره‌ای کنایی، شیفتهٔ یار و رشکبر انگاشته آمده است: یار، در زیبایی و رخشنده‌رویی، مانند ماه است و زیور او به دو پیکر می‌ماند. ماه از رشکِ آنکه دوپیکر زیور یار گردیده است و به او نزدیک است، از نشترِ غمزهٔ وی بهره جسته است و خون جوزا را ریخته است. پیوندی نهانی و ایهام گونه در میانهٔ خون و نشتر با ماه و جوزا می‌توان یافت: در باورهای کهن اخترانه، اگر ماه در دوپیکر باشد، رگ زدن روانیست و مایهٔ مرگِ رگزده خواهد شد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۲۰. بر پایهٔ جوزا، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۱۱۳، بیت ۳۳ محرابِ قیصر کوی تو؛ عیدِ مسیحا روی تو؛ / عود الصلیبِ موی تو آبِ چلیپا ریخته. کوی و روی و موی یار، با تشبیه رسا و جدا، به محرابِ قیصر و عیدِ مسیحا و عود الصلیب مانند شده است. کوی و روی و موی با یکدیگر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. چلیپا با صلیب، در «عود الصلیب»، ایهام تناسب می‌تواند ساخت. آب در معنی ارج و آبروست.

چامه ۱۱۳، بیت ۳۹ باز، از تفِ زرینِ صدف، شد آبِ دریا ریخته؛ / ابرِ نهنگِ آسا، ز کف، لؤلویِ لالا ریخته. زرین صدف استعارهٔ آشکار از خورشید است. ابر، با تشبیه ساده و مجمل، به نهنگ مانند شده است. لؤلویِ لالا استعارهٔ آشکار از دانه‌های رخشانِ باران است. در آب، ایهامی نهفته می‌تواند بود: معنای نزدیک آب است که خورشید از دریا برمی‌گیرد و فرامی‌برد و چونان باران، فرومی‌ریزد؛ معنای دور ارج و آبروست: خورشید آنچنان درخشان است که درخشش دریا، در برابر آن، فرّ و فروغی نمی‌تواند داشت. کف در معنی دست به کار رفته است؛ در معنی دیگر خویش، آبسوار و حباب، با دریا و آب ایهام تناسب می‌سازد. کف با

* در متن س و ع: «بر»؛ اما پچین: «پر» سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید: کاسهٔ رباب، از شعر تر، پر از شیرینی خنیا و دستان کاسه‌گر شده است؛ و از آن شیرینی، در کاسهٔ سر شنوندگان حلوا ریخته است؛ و آنان را به شور و سرمستی درافکنده است.

تف جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد. چندین واژه دریایی در بیت به کار برده شده‌اند که با یکدیگر همبستگی دارند.

چامه ۱۱۳، بیت ۴۰ شاه یک اسبه، بر فلک، خون ریخت دَی را؛ نیست شک؛

آنک سلاحش یک به یک، بر قلبِ هیجا ریخته!

شاه یک اسبه استعاره آشکار از خورشید است که تکتاز بر پهنه‌های گردون می‌تازد. با استعاره‌ای کنایی، خورشید و دی به سردارانی مانند شده‌اند که با یکدیگر نبرد آزموده‌اند؛ دی، در این نبرد، شکست آورده است. نشانه در شکستگی و از پای درافتادگی وی جنگ ابزارهای اوست که بر آوردگاه پراکنده است. این جنگ ابزارها را خاقانی در بیت سپسین یک به یک برشمرده و باز نموده است. یک با شک جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است: کمان سرو و سنان بیدبرگ و برگستوان شمر جنگ ابزارهای دی‌اند که پراکنده شده‌اند.

چامه ۱۱۳، بیت ۴۲ دیده مهی، بر خوانِ دَی، بزغاله پُر زهزوی؛ / زانجا، برون آورده پی؛ خونِ دَی آنجا ریخته. دی، با استعاره کنایی، دارای خوان پنداشته شده است. خواست از بزغاله برج دهم است از دوازدهگان که برابر می‌افتد با دی. دی سالاری است که خورشید را به خوان خویش فراخوانده است؛ اما بزغاله زهرآلود در برابر او نهاده است. خورشید، خشمگین از نابکاری و نیرنگی وی، خون او را ریخته است و از سرایش بدر آمده است؛ بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. بر پایه دی، گونه‌ای از بُسری نیز در بیت به کار رفته است. ماه در معنی سی روز به کار برده شده است؛ در معنی اختر، با بزغاله ایهام تناسب می‌تواند ساخت. چشمزدی در بیت به داستان پیامبر و بزغاله زهر آگین نهفته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۹۲، بیت ۳۵.

چامه ۱۱۳، بیت ۴۳ از چاهِ دَی، رسته به فن این یوسف زَرین رسن؛ / وز ابرِ مصری پیرهن، اشکِ زلیخا ریخته. چاهِ دی تشبیه رساست. یوسف استعاره آشکار از خورشید است و زَرین رسن از پرتوهای آن. ابر، با استعاره‌ای کنایی، پوشنده پیراهن انگاشته شده است. مصری پیرهن کنایه‌ای می‌تواند بود از گونه ایما از پیراهنی که از دبیقی دوخته شده باشد. دبیقی گونه‌ای دیبای نغز بوده است که در دبیق، جایی در مصر می‌بافته‌اند. اشکِ زلیخا استعاره آشکار از سرشکهای باران است: اشکی که زلیخا در دوری از دلدارش، یوسف می‌ریخت آوازه‌ای یافته است و سخنوران از آن فراوان یاد کرده‌اند. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف آورده شده است و برآمدنش از چاه و پیوندش با زلیخا.

چامه ۱۱۳، بیت ۴۴ آن یوسفِ گردون‌نشین، عیسی پاکش همقرین؛ / در دلورفته، پیش از این؛ تلخ آبِ دریا ریخته. یوسفِ گردون‌نشین استعاره آشکار از خورشید است که در آسمان چهارم همخانه عیسا است. از دلور، برج یازدهم از دوازدهگان خواسته شده است که برابر است با بهمن ماه. در دلور، استخدای نهفته می‌تواند بود: در پیوند با معنای استعاری یوسف، یعنی خورشید نام برج است؛ در پیوند با یوسف، در معنی آبریز. بهانگی

نیک، به گونه‌ای، بیت را آراسته است: خورشید از آن روی تلخ آب دریا را فرومی‌ریزد که در دلو رفته است.

چامه ۱۱۳، بیت ۴۵ زرین رسنها بافته؛ در دلو از آن بشتافته؛ / ره سوی دریا یافته؛ آبش به صحرا ریخته.

زرین رسنها استعاره آشکار است از پرتوهای خورشید. دلو نام برج یازدهم است و با آب و دریا و رسن ایهام تناسب می‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: خورشید چون با دلو پیوند گرفته است، رسنهای زرین بافته است و با دلو آب دریا را برگرفته است و در صحرا ریخته است.

چامه ۱۱۳، بیت ۴۶ چون یوسف، از دلو آمده؛ در حوت، چون یونس، شده؛

از حوت، دندان بسته؛ بر خاک غبرا ریخته.

هر دو تشبیه از گونه آشکار است. دندان استعاره آشکار است از هر ستاره در پیکره ماهی، به ویژه از فم الحوت که درخشانترین ستاره است در این پیکره‌اخرین؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۲، بیت ۱۸. این استعاره خود استعاره‌ای است آشکار از سرشکهای رخشان باران یا برف که بر خاک تیره فرومی‌بارند؛ خاقانی، دورجوی و ژرفکاو در پندارهای شاعرانه، بدین سان، استعاره‌ای را در دل استعاره‌ای دیگر جای داده است. در دلو و حوت، استخدامی به کار رفته است: یک معنا، در آن دو، برجهای یازدهم و دوازدهم است، برابر با بهمن و اسفند؛ معنای دیگر آبریز و ماهی که آن نخستین جایگاه یوسف بود و این دومین جایگاه یونس. حوت دوم با حوت و دلو، در معنی آبریز و ماهی، ایهام تناسب می‌سازد و با حوت جناس تام. **چامه ۱۱۳، بیت ۴۷** رنگ سپیدی، بر زمین، از سونش دندانش بین؛ / سوهان بادش، پیش از این، بر سبزیبا ریخته. سونش: برآده فلز:

سونش: به کسر نون بر وزن سوزش، ریزگی فلزات را گویند که از دم سوهان ریزد؛ و به عربی، برآده خوانند.*

رنگ سپیدی کنایه ایماست از برف. برف، با تشبیه نهان، به سوده و برآده دندان مانند شده است. سوهان باد تشبیه رساست. سبزیبا استعاره‌ای است آشکار از آسمان: باد مانند سوهان دندان ماهی را سوده است و سونش آنرا بر آسمان افشانده است؛ سپس، این سونش بر زمین ریخته است و رنگ سپیدی را در آن پدید آورده است.

چامه ۱۱۳، بیت ۴۸ زان پیش کز مهر فلک خوان بزه‌ای سازد ملک، / ابر، آتک افشانده نمک و ز چهره، سبکا ریخته. مهر یا خورشید، با تشبیه نهان، به برآه نهاده بر خوان مانند شده است. ابر، با استعاره‌ای کنایی، نمک افشان و سبکباریز انگاشته آمده است. نمک و سرکه استعاره‌هایی اند آشکار از برف و باران؛ استعاره‌ها از گونه پرورده‌اند. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: چون در آسمان خوانی گسترده‌اند و در آن برآه بریان

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «سونش».

نهاده‌اند، ابر نمک و سرکه فراهم آورده است که بایسته آن خوان است. خاقانی، از این نگاره شاعرانه، راه بردن خورشید را به باره بوه و آغاز بهار را خواسته است. **فلک و ملک** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. ریختن سکه‌ها از چهره رانیز کنایه ایما از ترشروی بسیار می‌توان شمرد.

جامه ۱۱۳، بیت ۴۹ برق است و ابر دُزفشان آینه و پیل دمان؛ / بر نیلگون فُزش، از دهان، عاج مُطرا ریخته. آینه یا آینه پیل کوسی بزرگ بوده است که بر پشت پیل می‌نهادند و به هنگام جنگ می‌نواخته‌اند. ابر و برق، با تشبیه رسا و در پیچیده، به پیل دمان و آینه آن مانند شده است؛ مانروی (= وجه شبه) سپیدی و رخسندگی آوای هراس آفرین است. دُراستعاره آشکار است از سرشکهای باران و نیلگون فرس از زمین و عاج مطرا از برف. دمان با دهان جناس لاحق می‌سازد و نیل با پیل جناس یکسویه در آغاز. برق در معنی آذرخش است؛ در معنی درخشش، با آینه ایهام تناسب می‌تواند ساخت. به گونه‌ای، در میان عاج و آینه نیز ایهام تناسب می‌توان جست: قاب آینه یا یار دیرینه آینه، شانه راگاه از عاج می‌ساخته‌اند.

جامه ۱۱۳، بیت ۵۰ در فرش عاج، آتک نهان سبزه چونیلی پرنیان؛ / بر پرنیان، صد کاروان از مُشک سارا ریخته. فرش عاج استعاره آشکار از زمین برف‌اندود است. سبزه، نهفته در زیر برف، با تشبیه آشکار به پرنیان نیلی مانند گردیده است. **مشک سارا** استعاره آشکار از بوی خوش گلها و سبزه‌هاست: این بوی آنچنان بسیار و گسترده است که گویی صد کاروان مشک ناب بر سبزه‌ها و گلها افشاندند و بوی آن جهان را آکنده است.

جامه ۱۱۳، بیت ۵۱ پیل است در سرما زبون؛ پیل هوایی بین، کنون، / آتش، ز کام خود، برون هنگام سرما ریخته. پیل در سرزمینهای سرد به هم نمی‌رسد و پدید نمی‌آید؛ از این روی، خاقانی او را در سرما زبون دانسته است. پیل هوایی استعاره‌ای است آشکار از ابر که در رنگ و گاه در ریخت، به پیل می‌ماند. آتش راکنایه ایما از آذرخش می‌توان دانست، اگر بپذیریم که آذرخش از گونه آتش است. بر پایه سرما، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است: پیل در سرما زبون است؛ از این روی، برای گرمی خویش، آتش از دهان می‌ریزد.

جامه ۱۱۳، بیت ۵۲ کافور و پیل، آتک به هم؛ پیل دمان کافوزدم؛ / کافور هندی در شکم، بر دفع گرما ریخته. کافور استعاره آشکار است از برف و پیل از ابر. پایه پندار بر نکته‌ای پزشکی نهاده شده است: کافور گیاهی است دارویی که سرشت آن سرد است. از این روی، در درمان گرمادگی از آن بهره می‌برده‌اند. خاقانی پنداشته است که هوا روی به گرمی نهاده است. پس پیل که گرماده است و آتش از کام خویش بیرون می‌ریزد، برای دوری از گرمادگی، کافور هندی را در شکم ریخته است و دم سرد شده است. بهانگی نیک، بدین سان، بیت را آراسته است. **طوطی**، در بیت سپسین، استعاره آشکار از سبزه‌هاست که اندک اندک از زیر برف سربرمی‌آورند.

جامه ۱۱۳، بیت ۵۶ توقیع خاقان از برش؛ از «صَحَّ ذَلِك» زیورش؛ / گویی، ز جودِ شه برش، گنجی است پیدا ریخته؛

صَحَّ ذَلِكْ: درست است (آن درست است) جمله‌ای است که در فرمانها و نامه‌های دیوانی می‌نوشته‌اند و بدان مفاد آنها را استوار می‌داشته‌اند؛ نیز بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۵. خاقانی، در «تحفة العراقرین» نیز، گفته است:

بر نامه وقف این ممالک، تویق زده که: صَحَّ ذَلِكْ.*

بر دوم حرف اضافه است و با برنخستین جناس تام می‌سازد.

چامه ۱۱۳، بیت ۵۷ خاقانِ اکبر کاسمان بوسد زمینش، هر زمان؛ / بر [فرق]* و قدش، فَرَقْدانِ سَعْدِ مَوْفَا رِیخْتَه.

در زمین بوسی آسمان، استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ بوسیدن زمین کنایه فعلی ایماست از فرمانبری و چاکری. سَعْدِ مَوْفَا کنایه ایماست از برجیس که خجسته مهین است. فرقد که نام دو ستاره است در هفت اورنگ کیهن، با فرق جناس مدیل می‌سازد. اگر فرقد را با «فرق و قد» بسنجیم، در میان آن دو هم‌ریشگی هنری می‌تواند بود.

چامه ۱۱۳، بیت ۶۴ کِلکِطِ طَبِیبِ اِنْسِ و جان؛ تریاقِ اکبر در زبان؛ / صفرا بیی؛ لیک از دهان قی کرده؛ سودا ریخته. کلک، با تشبیه رسا، به طبیب مانند شده است؛ اگر داشتن تریاق را مانروی بدانیم، تشبیه از گونه استوار خواهد بود. تریاقِ اکبر: پادزهر مهین؛ گونه‌ای از پادزهر بسیار کارساز:

تریاق کبیر: معجونی است مرکب از هفتاد ادویه؛ و این را تریاق فاروق نیز گویند. دافع جمیع زهرهاست و مقوی دل و دماغ.^۰

تریاقِ اکبر استعاره‌ای است آشکار از آنچه ستوده (= ممدوح) می‌نویسد. سودا استعاره‌ای است از همان گونه از مرکب که از قلم فرو می‌تراود. قلم که زردگون است، با استعاره‌ای کنایی، بیماری صفرا زده پنداشته شده است و شگفتاور آنکه به جای صفرا از دهان سودا برمی‌آورد. صفرا و سودا دو آمیغند از چهار آمیغ؛ در معنی زرد و سیاه، با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند.

چامه ۱۱۳، بیت ۶۵ تیغت، در آب، آذر شده؛ چرخ و زمین مظهر شده؛ / دودش به بالا بر شده؛ رنگش به پهنا ریخته. تیغ، با تشبیه رسا، به آذر مانند شده است. آب استعاره آشکار از تاب و درخشش تیغ است. از آن دید که آذرین است، نشانه چرخ است و از آن دید که آبگون است، با زمین پیوند دارد؛ از دیگر سوی، چون آب

* تحفة العراقرین / ۲۳.

** در متن س و ع: «فر»؛ اما ریختن سعد مَوْفَا بر فر چندان پسندیده و سنجیده نیست؛ از دیگر سوی، فر با «قد» نیز پیوند و همگونی ندارد. به گمان، واژه «فرق» بوده است؛ «فرق و قد» به زیبایی با «فرقد» گونه‌ای از جناس زاید نیز پدید می‌آورد. سخن سالار شروانی در بیتی دیگر نیز «فرق قدر» و «فرقدان» را چنین به کار برده است: خسرو مشرق، جلال‌الدین، خلیفه ذوالجلال؛ کاختران بر فرقِ قدرش فرقدان افشاندند. ○ غیاث اللغات / زیر «تریاق کبیر».

بر آذر بیفشانند، دود از آن برمی‌خیزد؛ دود فرارفته است و در فراژنا، از آن چرخ پدید آمده است و رنگ آن در پهنا در گسترده است. در باورشناسی کهن، آسمان از گونه دود نیز شمرده می‌شده است. در نَبی آمده است: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ».* بهانگی نیک بیت را آراسته است. در پاره نخستین، تیغ با تشبیه نهان و جمع به چرخ و زمین مانند شده است. پیچش و گسترشی بی‌سامان نیز، در آن، به کار رفته است. در بیت سپسین، قافیه‌های درونی دوگانه به کار برده شده‌اند. نور و طور و صور جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و آوا و آسا جناس لاحق.

چامه ۱۱۳، بیت ۶۷ زَان رَخْشِ جَوْزَا پَاژْدَم، چُون جَوَزَهْرَ بَرِستَهْدَم، / گَلْگُونِ چَرخِ افکنده سَم؛ شبرنگ هَرَا ریخته. پارْدَم، با تشبیه رسا، در ریخت به جوزا مانده آمده است و دَم رَخْش، با تشبیه آشکار، به جوزهر؛ نیز بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۸۰. گَلْگُون نام اسب شیرین است و هر اسب سرخرنگ. در بیت، استعاره‌ای است آشکار از خورشید. شبرنگ نام اسب سیاوش است و بر پایه گَلْگُون، شب‌دیز اسب خسرو را نیز فریاد می‌تواند آورد. شبرنگ استعاره‌ای است آشکار از شب و هَرَا از ستارگان آن. می‌تواند بود که خاقانی ماه نور را نعل گَلْگُون پنداشته و سم را استعاره آشکار از آن آورده باشد؛ بدین سان، از سم، به مجاز جای و جایگیر، نعل خواسته شده است.

چامه ۱۱۳، بیت ۷۱ تیغِ تو عَذْرَايِ یَمَن؛ در حَلَّةٔ چینیِش، تن، / چُون خُرْدَهٔ دُرِّ عَدَن، بر تَخْتِ مینا ریخته. تیغ، با تشبیه رسا، به عذرا مانند شده است که دلدار و امق بود. یمانی شدن عذرا از آن است که تیغهای ساخته شده در یمین آوازه‌ای داشته است. عذرا را در معنی دوشیزه نیز می‌توان دانست؛ در این باره، بنگرید به همین چامه، بیت ۸۷. حَلَّةٔ چینی آستر ابریشمین نیام می‌تواند بود که تیغ در آن جای می‌گرفته است، یا استعاره آشکار از درخشش شمشیر: درخشش شمشیر به دیبایی نیک نغمه‌مانندگر دیده‌است که آنرا فروپوشیده است؛ نیز بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۶۱. خُرْدَهٔ دُرِّ عَدَن استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از رخسندگیهای اخگر وار شمشیر و نقطه‌های خال مانند آن. تَخْتِ مینا استعاره‌ای است از همان گونه از تیغ آن: کبودی یکی از رنگهای شمشیر است که خاقانی فراوان از آن سخن گفته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. خاقانی، در این بیت، با جغرافیایی پندارین یمین و چین و عدن را در کنار یکدیگر جای داده است.

چامه ۱۱۳، بیت ۷۲ عَذْرَاتِ شَد جَفَّتِ ظَفَر؛ زَان، حَلَّةٔ دارد لعلِ تر؛ / آن خُونِ بکری را نگر بر جسمِ عَذْرَا ریخته! عذرا استعاره آشکار از شمشیر است. ظفر، با استعاره‌ای کنایی، دامادی پنداشته شده است که این زیاروی را به زنی می‌ستاند. لعلِ تو استعاره آشکار است از خون. خاقانی، به بهانگی نیک، خون دشمنان را که شمشیر ستوده را رنگین کرده است، خون دوشیزگی پنداشته که بر تن عذرا، عروسِ ظفر، ریخته است. بر پایه عذرا، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است.

* سورة فصلت / آیه ۱۱.

جامه ۱۱۳، بیت ۷۳ تا در یمینت یم بود، بحر از دو قلّه کم بود؛ / بل، کآن همه یک نم بود، از مشک سقا ریخته. دست ستوده، با تشبیه نهان، در بیکرانگی بخشش و دهش به یم مانند شده است. دو قلّه به کنایه ایما از آب اندک به کار برده شده است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۱۵، بیت ۱۰. یم و کم و نم جناس یکسویه در آغاز می توانند داشت. یمین در معنی دست است؛ در معنی دریایی (یم + ین)، با یم ایهام تناسب می سازد.

جامه ۱۱۳، بیت ۷۴ و ۷۵ دیوارِ مشرق را، مگر خشتِ زر آمد قرصِ خورا

چون دستِ توست آن خشتِ زر: زر، بی تقاضا ریخته؛

بل، خشتِ زرین، زان بنان، شد در خویِ خجلت نهان،

چون خشتِ گل در آبدان از دستِ بنا ریخته.

دیوارِ مشرق تشبیه رسا می تواند بود. قرصِ خور، با همان تشبیه، به خشتِ زر مانند شده است و خشتِ زر، با تشبیه آشکار، به دستِ ستوده. آنگاه خشتِ زرین، با تشبیه آشکار، به خشتِ گل مانده آمده است. خاقانی، در بیت دوم، از آنچه در بیت نخستین گفته است، باز آمده است و به ستایشی برتر از ستوده پرداخته است؛ این آرایه‌ای است که «بازگشت» (= رجوع) خوانده می شود.

جامه ۱۱۳، بیت ۷۶ بختِ حسودت سرزده؛ شربِ طرب ضایع شده؛ / طفلی است در روی آمده؛ وز کف، منقا ریخته. شرب به معنی آبشخور است؛ طرب، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است. سرزده به معنی نکوهیده و سرزنش شده است. بخت، با تشبیه آشکار، به کودکی مانده آمده است که به روی بر زمین افتاده است و بادام پوست‌کنده اش ریخته است و مادرش او را نکوهیده است.

جامه ۱۱۳، بیت ۷۸ کیندِ حسودِ بدنسب با چون تو شاهی دین طلب، / خاری است جفتِ بولهب، در راه طاهای ریخته. جفت به معنی همسر است. کیند و حسود و شاه، با تشبیه رسا، به خار و زنی بولهب و پیامبر مانند گردیده‌اند. طاهای نامهای پیامبر است. سه تشبیه درهم تنیده شده‌اند و چونان تشبیهی یگانه به کار رفته‌اند. در بیت، چشمزدی به داستان بولهب و زن او آورده شده است و آزارهایی که بر پیامبر روا می داشته‌اند.

جامه ۱۱۳، بیت ۸۱ مگذار ملکِ آرشی در دستِ مثنی آتشی؛ / خوش نیست گردِ ناخوشی بر روی زیبا ریخته. ملکِ آرشی کنایه ایما از سرزمین سپند ایران می تواند بود: آرش، آن سخت‌کمانترین آریاییان، پهلوانی بوده است در روزگار منوچهر شاه. بر آن نهاده شد که تیراندازی ایرانی از فراز دماوند تیری بیفکند و تیر در هر جای بر زمین فرونشست، همان مرز ایران و توران باشد. آرش همه هستی خویش را در تیری که انداخت در دمید؛ تیر از بامداد تا نیمروز آسمان را درنوشت و سرانجام، بر کنارهٔ آمودریا، یا به گفته‌ای در مرو، بر خاک نشست و همان مرز ایران و توران گردید. آتشی کنایه ایماست از دیو. در باورشناسی کهن، دیوان آفریده از آتش شمرده می شوند. گردِ ناخوشی تشبیه رساست.

جامه ۱۱۳، بیت ۸۳ تیغت، همه تن، شد زبان؛ با دشمنت گفت، از نهان:

«کای هم به من در یک زمان خون تو حاشا ریخته!»

تیغ، با تشبیه رسا، به زبان مانده آمده است. نیز تیغ، با استعاره‌ای کنایی، دارای تن انگاشته شده است. حاشا، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، نهاد جمله قرار گرفته است: تیغ، با زبان برای خویش، به دشمن گفته است که تو با نافرمانی از ستوده و «حاشای» خود، به من خونت را ریختی؛ اگر از ستوده فرمان می‌بردی، خونت ریخته نمی‌شد.

چامه ۱۱۳، بیت ۸۴ الحق، نهنگ هندویی، دریانمای از نیکویی؛ / صحنش چو آب لؤلویی از چشم شهلا ریخته. نهنگ هندویی استعاره آشکار از شمشیر است و با تشبیه آشکار، به دریا مانند شده است. آب لؤلویی کنایه ایما می‌تواند بود از دانه‌های اشک که از آبنده به مروارید می‌مانند. صحن شمشیر، با تشبیه ساده و مجمل، به این آب مانند گردیده است.

چامه ۱۱۳، بیت ۸۵ همسال آدم آهنش؛ در حله آدم تنش؛ / آن نقطه بر پیراهنش، چون شیر حوا ریخته. حله را پرنیان تیغ یا استعاره آشکار از درخشش آن می‌توان دانست. پیراهن تیغ نیام است. نقطه استعاره آشکار از گوهرهایی است که نیام را آراسته‌اند. این گوهرها، با تشبیه ساده و مجمل، به شیر حوا مانند شده‌اند. حله آدم حله‌ای است که آدم، پیش از آنکه از میوه گناه بخورد، در بهشت بر تن داشت. آنگاه که آدم و حوا از این میوه خوردند، «در ساعت حله‌ها از تن ایشان بریزید و تاج از سر ایشان برخاست و کمر عز از میان ایشان گشاده گشت. برهنه شدند؛ از یکدیگر می‌گریختند». * خاقانی، در غزلی نیز، از «حله آدم» یاد آورده است:

دستار به سرپوش زنان دادم و حقا، کآنرا به بهین حله آدم نفروشم.

چامه ۱۱۳، بیت ۸۷ چون مریم از عصمتکده رفته؛ مسیحش آمده؛ / نخل کهن زو نو شده؛ وز نخل، خرما ریخته. شمشیر، با تشبیه آشکار، به مریم مانند شده است. عصمتکده استعاره آشکار می‌تواند بود از نیام. خاقانی پنداشته است که نیام به مزگت دوشیزگی می‌ماند، شمشیر را؛ آنگاه که شمشیر از آن بیرون آمد، دوشیزگی او از میان خواهد رفت. عصمتکده، در پیوند با مریم، مزگتی است که مریم در آن روزگار می‌گذرانید. در بیت، چشمزدی به داستان مریم و خرمائنی خشک که آنرا شکوفانید، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۴۸. در بیت پیشین، عاد با باد جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با فعادا هم‌ریشگی هنری.

چامه ۱۱۳، بیت ۹۰ چتر تو با نصرت قرین، چون سعد و اسماهنشین؛ / اسمای حق سعد برین بر سعد و اسمای ریخته! چتر، با تشبیه آشکار، در همنشینی با پیروزی به سعد و اسماء مانند شده است. سعد و اسماء نام دلشده و دلداری است تازیان را. در این باره، بنگرید به چامه ۳، بیت ۷۱. اسمای نخستین به معنی نامهاست؛ با اسماء که نام دلدار سعد است، جناس تام می‌سازد و با سعد ایهام تناسب. سعد برین کنایه ایماست از برجیس،

خجسته مهین. سعد، در این آمیغ، با سعدِ دیگر جناس تام می‌سازد و با اسما ایهام تناسب. بر پایه سعد و اسما، آرایه وارونگی نیز، در بیت، به کار رفته است.

چامه ۱۱۳، بیت ۹۵ از لفظِ من‌گاه بیان، در مدحت، ای شمعِ کیان / گنجی است از سَمْعِ الکیان، در سمعِ دانا ریخته. شمعِ کیان استعاره آشکار از شروانشاه، ستوده خاقانی است. سَمْعُ الْکِیَان نام کتابی است نامبردار، در «دانش پیکرها» (= فیزیک). نویسنده آن کسی بوده است به نام اسکندر افرو دیسی که در آن فشرده کتابی از ارسطو را در این دانش باز آورده است. این کتاب، با تشبیه نهان، به گنج مانند شده است و سخن خاقانی بدان. در میان دو سمع، جناس تام به کار رفته است. سمع با شمع جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با کیان، بر پایه نام کتاب، ایهام تناسب. کیان با بیان جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد و با کیان، در «سمع الکیان» جناس ناقص.

چامه ۱۱۳، بیت ۹۷ بر رُقعه نظمِ دری، قایم منم، در شاعری؛ / با من، به قایم، عنصری آبِ مجارا ریخته. نظمِ دری، با تشبیه رسا، به رُقعه مانند شده است. قایم نخستین به معنی استوار و پای بر جای است و قایم دوم به معنی خانه تحصن شاه است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، «قایم» را به کار برده است:

من بنده راکه قایم شطرنج دانشم، بر نطح آفرین ز سرِ خاطرِ قوی،
فرزین دل است و شه خرد و رخ ضمیرِ راست؛ بسیدق رموز تازی و معنی پهلوی.
از همین معنی واژه، «قایم انداز» کنایه شده است از شطرنج باز توانا و چیره دست. آب در معنی ارج و آبروست و مجارا در معنی ستیزه و چند و چون در سخن. مجارا، در تازی، مصدر باب مفاعله است از جریان، به معنی «آب در جوی هم روان کردن»؛ در این معنی، با آب ایهام تناسب می‌تواند ساخت. دو قایم جناس تام می‌سازند و قایم نخستین با رُقعه ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۱۴، بیت ۳ روزه پای اندر رکاب؛ ایشان، به استقبالِ عید، / دستها را از رکابِ میِ عنان انگیخته. پای در رکاب کنایه ایماست از آماده رفتن. دستها، با تشبیه نهان، به عنان مانند شده‌اند. رکاب به معنی پیاله هشت پهلوی دراز است؛ در معنای دیگر، با عنان ایهام تناسب می‌سازد. در میان دو رکاب جناس تام هست. رکاب نخستین نیز با می ایهام تناسب پدید می‌آورد. بهانگی نیک نیز، به گونه‌ای، بیت را آراسته است: روزه گرم رفتن است. عید از راه می‌رسد. صبح خیزان، دو دست را مانند دو رشته افسار به سوی رکاب باده یازیده‌اند؛ و بدین سان، تازان، به پیشباز عید رفته‌اند.

چامه ۱۱۴، بیت ۴ بر جهان، این نقره‌گیرانِ عید کرده، پیش از آنک، / صبحِ عیدی نقره خنگی زیرِ ران انگیخته. نقره استعاره آشکار از جامِ رخشانِ باده است و نقره‌گیر کنایه ایما از باده‌نوش. نقره خنگ استعاره آشکار است از خورشید: صبح عید، نشسته بر خنگِ خورشید، می‌تازد و فراز می‌آید. صبح عید، بدین سان، با استعاره کنایی سوار پنداشته شده است.

چامه ۱۱۴، بیت ۵ چشمِ ساقی دیده چون زنبورِ سرخ، از جوشِ خواب؛ / عشقشان غوغایِ زنبور از روان انگیخته. چشمِ ساقی، با تشبیه آشکار، به زنبور سرخ مانند شده است. غوغایِ زنبور استعاره آشکار از هنگامه

درون عاشقان است. غوغا، در معنی دسته ملخ، با زنبور ایهام تناسب می‌سازد: باده‌نوشان دلشده بامدادین، از بیخوابی و زنده داشتن شب، چشم ساقی را سرخفام دیده‌اند و دل‌باختگی جانشان را برآشفته است. خوانچه زرین، در بیت سپسین، استعاره آشکار از خورشید است.

جامه ۱۱۴، بیت ۷ خوانچه‌هاشان چون خلیل، از نار، گل بر ساخته؛ / جرعه‌هاشان چون مسیح، از خاک، جان‌انگیخته. هر دو تشبیه از گونه آشکار است. در بیت، چشمزدهایی به داستان ابراهیم و گلستان شدن آتش بر او آورده شده است و داستان عیسی و برانگیختن مردگان از گور؛ در این باره، بنگرید به جامه ۸، بیت ۶۳.

جامه ۱۱۴، بیت ۹ در وداع روزه، گلگون می‌کشده؛ تا ز خاک، / جرعه چون اشک وداع گلستان انگیخته. اشک وداع گلستان استعاره آشکار از شب‌نم است. جرعه، با تشبیه ساده و مجمل، به آن مانند شده است. در بدرود با روزه، استعاره‌ای کنایی نهفته است؛ نیز در گریستن گلستان.

جامه ۱۱۴، بیت ۱۲ شاهدان آبدندان آمده در کار آب؛ / فتنه را از خواب خوش، دندان‌کنان انگیخته. آبدندان کنایه ایماست از گول و ساده‌دل: آنکه به آسانی فریفته می‌شود. اما چون ویژگی زیبارویان آورده شده است، می‌تواند بود که در آن، دندان با تشبیه رسا، در رخسندگی به آب مانند شده باشد. کار آب کنایه ایماست از باده‌نوشی. دندان‌کنان کنایه ایماست از مغلوب‌کنان و فروشکنان. در خفتگی فتنه، استعاره‌ای کنایی نهفته است. در میان دو دندان جناس تام به کار رفته است. دندان‌کنان کنایه از رسوا نیز می‌تواند بود: دندان‌کنان: به فتح کاف، کنایه از قطع طمع و بی‌وقری و بیقراری و زاری و رسوایی باشد...*

در بیت سپسین، تشبیه در پیچیده و پیچش و گسترش بسامان به کار رفته است.

جامه ۱۱۴، بیت ۱۴ کشتی زرین، به کف؛ دریای یاقوتین، در او؛ / وز حباب گنبد آسا، بادبان انگیخته. کشتی زرین استعاره آشکار از رکاب باده است و دریای یاقوتین از باده. حباب، با تشبیه ساده و مجمل، به گنبد و با تشبیه نهان، به بادبان مانند شده است.

جامه ۱۱۴، بیت ۱۵ آهوی شیرافکن ماگاو سیمین، زیر دست؛ / از لب گاوش، لعاب لعل‌سان انگیخته. آهوی شیرافکن استعاره آشکار از ساقی است و شیر از جنگاور دلیر. در این آمیغ، نمودی دیگر از جهان آینه‌ای پندارها را می‌یابیم: همواره شیر است که آهو را در می‌افکند؛ اما، این بار، آهوست که شیر را از پای در آورده است. گاو سیمین گونه‌ای از جام یا تنگ باده بوده است که در ریخت سرگاو می‌ساخته‌اند. لعاب استعاره آشکار از باده است و با تشبیه ساده و مجمل، به لعل مانند شده است. گاو با آهو و شیر ایهام تناسب می‌سازد؛ با لعاب نیز. خاقانی، در این بیت نیز، از «گاو» و «لعاب» آن یاد کرده است:

بر لعاب گاو کوهی دیده‌ای آهوی دشت؛ / از لعاب زردمار کم‌زیان افشاندند.

جامه ۱۱۴، بیت ۱۶ بحر دیدستی که خیزد گاو عنبرزای از او؟ / گاو بین زو بحر نوشین، هر زمان انگیخته.

* برهان قاطع ج ۲ / زیر «دندان‌کنان».

گاو جامِ گاوسار است و بحرِ نوشین استعاره آشکار از باده. در این بیت نیز، جهان آینه‌ای پندارها بازتابی یافته است: گاو عنبری از دریا برمی‌خیزد؛ اینک دریاست که از گاو برآمده است! بر پایه بحر و گاو، آرایه وارونگی نیز، در بیت، به کار رفته است. **تُرُشیِ طوطی**، در بیت هزدهم، از آن است که چهره طوطی به گونه‌ای است که دژم و درهم کشیده می‌نماید.

چامه ۱۱۴، بیت ۱۹ ما به بوسه، بر لب ساقی، شده فندق شکن؛ / تا فغان زان پسته شکر فشان انگيخته.

فندق استعاره آشکار از لبانِ سرخ یار است و پسته از دهان و شکر از سخن وی. استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند.

چامه ۱۱۴، بیت ۲۰ خورده می چندان به طاس زر که بر قرطاس نسیم، / خوز طلسم نو، به آب زعفران انگيخته. طاس به معنی جام است. قرطاسِ نسیم استعاره آشکار از آسمانِ روز است و آب زعفران از زردیهایی گرایان به سرخی، در آسمان بامدادین. در گذشته، دعا و طلسم را با آب زعفران می‌نوشته‌اند و آنرا نشره می‌خوانده‌اند. خواستِ خاقانی از این انگاره و نگاره شاعرانه آن است که باده‌نوشان تا دمیدن خورشید و فرارسیدن روز باده می‌نوشیده‌اند.

چامه ۱۱۴، بیت ۲۱ تاگشاده ششدرِ سی مهره ماهِ صیام، / غلغلی زین هفت رُقعۀ باستان انگيخته.

هفت رُقعۀ باستان استعاره آشکار از هفت آسمان است: آسمان به رقعۀ مانند شده است و اختران به مهره‌هایی که بر آن چیده شده‌اند. در سی مهره، ایهامی نهفته می‌تواند بود: یک معنی کنایه ایما از نرد است؛ نرد سی مهره دارد. هر یک از بازیکنان پانزده مهره. معنی دیگر استعاره آشکار از سی روز ماه روزه است: هر کدام از روزهای سی گانه ماه به یکی از مهره‌های سی گانه نرد مانند شده است.

چامه ۱۱۴، بیت ۲۲ لعبتان چشمها حیران که ما بر تخت نرد، / چشمها از لعبتان استخوان انگيخته.

لعبتان استعاره آشکار از مردمگان‌اند. لعبتان استخوان کنایه ایماست از طاسهای نرد که از عاج ساخته می‌شده‌اند. چشم آنها استعاره آشکار است از خالها که در گردی و سیاهی به مردمک می‌مانند؛ از چشم، به مجاز کل و جزء، مردمک خواسته شده است.

چامه ۱۱۴، بیت ۲۳ رُقعۀ همچون قطب؛ وز شش، چار، دوبرکعتین، / از سه سو، پروین و نعش و فرقدان انگيخته. رُقعۀ با تشبیه آشکار، به قطب مانند گردیده است؛ از قطب قطب شمالی آسمان خواسته شده است: رقعۀ، در اینکه خالهایی همانند ستارگان بر طاسهای افکنده بر آن نقش یافته است، به این قطب مانده آمده است. پروین و نعش و فرقدان استعاره‌هایی‌اند آشکار از خالهای نقش گرفته بر طاسها. پروین شش ستاره است و استعاره از نقش شش؛ نعش چهار ستاره است و استعاره از نقش چهار: این چهار با سه ستاره دیگر که بنات نام دارند، پیکره هفت اورنگ یا بنات‌النّعش را پدید می‌آورند؛ فرقدان دو ستاره‌اند و استعاره از نقش دو. این خالها در سه سوی از شش سوی طاس نقش گرفته‌اند. پیچش و گسترشی بی سامان بیت را آراسته است. دو و سه و چهار و شش از شماره‌ها در بیت گنج‌نیده شده‌اند.

جامه ۱۱۴، بیت ۲۵ چند صف مطرب نشانده، آتش انگیز طرب؛ / و آبِ سِخَر از زخمه سودانشان انگيخته. آتش استعاره آشکار از شور و هنگامه‌ای است که آوایِ خُنیا و جادویِ زیر و بم در نهاد شنندگان برمی‌انگیزد. آبِ سحر تشبیه رساست. سودا، با مجاز سبب و مسبب، در معنی بیماری روانی و اندیشه‌های تباه و سیاه به کار رفته است. سودانشان در معنی نشاننده سودا و فرودارنده آن است. آتش و آب ناسازی دارند.

جامه ۱۱۴، بیت ۲۷ بربطی چون دایگان و طفلِ نالان در کنار؛ / طفل را از خواب، دستِ دایگان انگيخته. بربطی: بربط‌نواز؛ دایگان مفرد و در معنی دایه است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۸، بیت ۲۱. بربط‌نواز، با تشبیه رسا، به دایه مانند شده است. طفلِ نالان استعاره‌ای است آشکار از بربط که در آغوشِ رامشگر می‌نالد. بر پایه دایگان، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

جامه ۱۱۴، بیت ۲۹ نای، چون شاه حبش؛ ده ترکِ خادم، پیش و پس؛ / هشت خُلد از طبع و نُه چشم از میان انگيخته. نای، در سیاهی، به شاه حبش مانند شده است؛ تشبیه از گونه ساده و مجمل است. ده ترک استعاره آشکار است از ده انگشتِ نایی که در سپیدی به ترک مانند آمده‌اند. هشت خلد نیز استعاره آشکار از شادی شگرفی است که نوایِ نای در نهادِ صاحب‌دلان برمی‌انگیزد. نُه چشم استعاره‌ای است دیگر از همان گونه از نه سوراخِ نای. هشت و نه و ده از شماره‌ها بختِ آنرا یافته‌اند که در بزمِ سخن با یکدیگر هنباز و دمساز گردند.

جامه ۱۱۴، بیت ۳۰ چنگ چون بُختی؛ پلاسی کرده زانوبندِ او؛ / وز سرِ بینی، مهارش ساربان انگيخته. چنگ، با تشبیه ساده و مجمل، به بُختی: ستور و شتر زنده مانند شده است؛ می‌تواند بود که پایه پندار، در این ماندگی، پشتِ گوژ چنگ باشد که به کوهانِ شتر می‌ماند. چنان می‌نماید که خاقانی، با استعاره‌ای آشکار، از پلاس رشته‌ها و آویزهای چنگ را خواسته است. او بارها از «پلاس چنگ» سخن در میان آورده است:

چنگ است عریان فش سرش؛ صدره بریشم در برش؛

بسته پلاسین میزش؛ زانوش پنهان بین در او.

چنگ است به دیبا تنش آراسته تا ساق؛ وز ساق به زیر است پلاس؛ اینت مراپی!

چنگ برهنه فرق را پای پلاس پوش بین؛ خشک رگی کشیده خون، ناله کنان ز لاغری.

چنگ زاهد سر و دامنش پلاسین، لیکن با پلاسیش، رگ و پی سر به سر آمیخته‌اند.

زانوی چنگ استعاره آشکار می‌تواند بود از بخش فرودین ساز که از آن دنباله سیمها آویخته شده‌اند و

پلاسی را در چشم خاقانی پدید آورده‌اند. بینی نیز استعاره‌ای از همان گونه می‌تواند بود از بخش کنارین چنبر یا کوهان چنگ که ریسمانی را از آن می‌گذرانیده‌اند؛ تا چنگی، به یاری آن، چنگ را از گردن درآویزد. مهار استعاره آشکار از این ریسمان است.

چامه ۱۱۴، بیت ۳۱ بازو و دست رباب، از بس که بر رگ خورده‌نیش، / نیش چوبینش، زرگ، آب روان انگيخته. نیش استعاره آشکار از زخمه رامشگر است و رگ از سیم ساز؛ رباب، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست و بازو پنداشته شده است؛ این دو استعاره‌ای آشکار از دسته بلند ساز است که به کاسه آن پیوسته است و سیمها در درازای آن کشیده شده‌اند. آب روان نیز استعاره از آوای رباب است که به روانی آب برمی‌خیزد و در هر دلی راه می‌جوید. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: آنچنان به فراوانی نیش بر رگ ساز زده‌اند و خون او فروچکیده است که این خون، سرانجام، بی‌رنگ و آبگونه شده است.

چامه ۱۱۴، بیت ۳۲ دَف هلالِ بدزَشکل و در شکارستان او، / از حَمَل تا ثور و جَدیش کاروان انگيخته. دَف، با تشبیه رسا، به هلال مانند شده است و هلال، با تشبیه استوار، به بدر: چنبر دَف به ماه نو مانده آمده است و دو چنبر با یکدیگر که دایره‌ای را می‌سازند به پُرماه. در «هلالِ بدزَشکل» نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری آفریده شده است. شکارستان استعاره آشکار از چوپِ دَف است که بر آن نقش جانوران را می‌نگاشته‌اند؛ خاقانی بارها از این شکارستان شگفت یاد کرده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۳۵. پاره دوم بیت کنایه‌ای است ایما از بسیاری نقشها بر چنبر دَف که کاروان‌وار در پی هم نگاشته شده بوده‌اند. کاروان استعاره‌ای است آشکار از این نقشها در پی یکدیگر. حمل نخستین برج است از دوازدهگان و ثور دومین و جدی دهمین. این سه، در معنی بره و گاو و بزغاله، با شکار به گونه‌ای ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامه ۱۱۴، بیت ۳۳ زخمه گشتاسب، در کین سیاوش، نقشِ سِخَر / پیشِ تختِ شاهِ کیخسرو مکان انگيخته. چنان می‌نماید که گشتاسب نام نوازنده‌ای چربدست و پرآوازه بوده است که خاقانی از او، در این بیت، یاد کرده است: کین سیاوش نام لحن بیستم است، از سی لحن بارید. نقشِ سحر استعاره آشکار از داستان و خُنیاست؛ شاه، با تشبیه استوار، به کیخسرو مانند گردیده است. کیخسرو، با سیاوش و گشتاسب ایهام تناسب می‌سازد. می‌توان انگاشت که گشتاسب شعرخوان و راوی خاقانی نیز بوده است. او، در بیت سپسین، چنین از راوی خویش و رامشگریش سخن گفته است:

راوی خاقانی، از آهنگ، در دیوانِ سمع، نقشِ نامِ بوالمظفرِ اخستان انگيخته.

نیز هم او در قطعه‌ای گفته است:

نظیرِ سعدِ اکبر، میرِ گشتاسب؛ که جایِ سعدِ اصغرِ زخمه اوست.

من او را بارید خوانم؛ نه؛ حاشا! که سحرِ بارید در نغمه اوست.

چامه ۱۱۴، بیت ۳۶ شب ز انجم گردد بر گردِ حمایل، طفل‌وار، / سیمهای قُل هوآلهی عیان انگيخته.

حمایل استعاره آشکار از ماه نو است. شب، با تشبیه آشکار، به طفل مانند شده است. ستارگان، با تشبیه نهان، به سیمِ قل هو اللهی مانده آمده‌اند که چونان «چشمارو» و تعویذ، حمایل آویخته از گردنِ شب را آراسته‌اند. سیمِ قل هو اللهی به کنایه ایما از سیمِ سره به کار رفته است؛ این سیمِ دُرهمی بوده است که حجاج یوسف ضرب کرد و «قل هو الله» را بر آن نقش زد. تا پیش از آن، نقشِ درمها پارسی بود. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، گفته است:

دلم مرغی است در غل بسته چون سنگ، چو سیمِ قل هو اللهی مصفا.

چامه ۱۱۴، بیت ۳۷ صُخفِ مینا را ده آیتها گزارش کرده شب؛ / از شفق، شنگرف از مه ليقه‌دان انگيخته.

صُخفِ مینا استعاره آشکار از آسمان است و ده آیتها از اختران: هر ده آیه را با نشانی رنگین و زیبا نشان می‌زده‌اند؛ تا کودکان نوآموز به شوق آیند و آنها را فراگیرند. آنان، در هر بار درس، ده آیه از نُبی را می‌آموخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۱۶۹. شب، با استعاره کنایی، گزارنده نُبی انگاشته شده است. شفق و ماه، با تشبیه نهان به شنگرف و ليقه‌دان مانند شده‌اند. «ده آیت» یا «سُرْعُشْر» را گاه با شنگرف می‌نگاشته‌اند. ليقه‌دان کنایه ایماست از دوات. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است: شب برای گزاردن آیتها نیاز به ليقه‌دان و شنگرف دارد؛ خاقانی این دو را در سرخی شفق و رخسندگی ماه یافته است. گاه دوات را از عاج می‌ساخته‌اند؛ از این روی، ماه دوات را در یاد سخنور برانگیخته است.

چامه ۱۱۴، بیت ۳۸ شب گوزن افکنده گویی! شاخش، آنک در هوا / خونش، از نیلوفر چرخ ارغوان انگيخته.

شب، با استعاره‌ای کنایی، شکارگری گوزن افکن پنداشته شده است. شاخِ گوزن استعاره آشکار از ماه نو است و ارغوان از سرخی شفق. چرخ، با تشبیه رسا، به نیلوفر مانند گردیده است و خون، با تشبیه نهان، به ارغوان. بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است: شب گوزن شکار کرده است؛ شاخش در سویی افتاده است و خونش در سویی ریخته است؛ یکی ماه را پدید آورده است و دیگری شفق را.

چامه ۱۱۴، بیت ۴۱ زهره، با ماه و شفق، گویی ز بابل جادویی است؛ / نعل و آتش در هوای قیروان انگيخته!

زهره، با تشبیه آشکار، به جادویِ بابلی مانند شده است. نعل استعاره آشکار از ماه نو است و آتش از شفق. هوای قیروان نیز استعاره‌ای است از همان گونه از شب. قیروان شهری بوده است در افریقا که به پاسِ نامش، در پندارشناسی سخن پارسی، نشانه تاریکی و شب شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۴۰. مانروی درماندگی رفتاری جادویی است که بر پایه آن، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: نعل در آتش نهادن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۵. در بابل، ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: نامِ سرزمین است؛ بابل سرزمین جادو شمرده می‌شده است؛ هاروت و ماروت، دو فرشته‌ای که از آسمان، در این سرزمین فرود آمدند جادو را به مردمان آموختند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۷۶. دوم: کنایه ایما از باختر است؛ در پندارشناسی خاقانی، همواره بابل نشانه باختر شمرده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۰. زهره را با بابل پیوندی نیز هست: بر پایه داستان، بیدخت یا ناهید یا زهره زنی است

زیاروی که از شوی گلایه به نزد هاروت و ماروت برد؛ آنان در او آرز بستند و از وی کام جُستند. زن گفت اگر نام مهین خداوند را بدو بیاموزند، به آنان کام خواهد داد. سپس باگفتن این نام به آسمان رفت و ستاره‌ای شد که ناهید یا زهره نامیده می‌شود.

چامه ۱۱۴، بیت ۴۲ گوز بازد چرخ، چون طفلان، به عید؛ از بهر آن، / گوز مه کرده است و گوز از اختران انگیخته. تشبیه از گونه آشکار است. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، گوز باز انگاشته شده است. گوز: گردو استعاره آشکار از اختران است. ماه، با تشبیه نهان، به گو یا گودالی مانده آمده است که کودکان گردو را در آن می‌افکنند. در میان گوز با گو ز در «گوزمه» گونه‌ای از جناس را می‌توانیم یافت که بدیعان آنرا جناس مرفو نامیده‌اند. کودکان در روزهای جشن و عید که از درس و دبستان آسوده بوده‌اند، گوز می‌باخته‌اند.

چامه ۱۱۴، بیت ۴۳ آتشین خَرقه بُرده گرمی از خَرقِ چرخ؛ / لیک بر رُقع، شررها و دُخان انگیخته.

خَرقه در معنی کشتی آتش افکن است و استعاره‌ای است آشکار از رکاب باده که هم در ریخت به کشتی می‌ماند، هم آتش می‌را در خود دارد. خَرق در معنی اسپ تیزرو است و استعاره‌ای است آشکار از خورشید که تند و تفت، بر پهنه‌های آسمان می‌تازد. رُقع استعاره‌ای است آشکار از زمین و دُخان از تیرگی شب؛ شررها نیز می‌توان استعاره‌ای از همان گونه از جرعه‌های باده دانست که بر خاک افشاند می‌شده است: خاقانی رکاب باده را کشتی آتش افکن انگاشته است و تیرگی شب را دودی که از آن برخاسته است و جرعه‌های افشاند می‌را شررها و اخگرهایش. خَرقه و خَرق هم‌ریشگی هنری دارند.

چامه ۱۱۴، بیت ۴۷ در بره، مریخ، گرز گاو فریدون به دست؛ / وز مجزه، شب درفش کاویان انگیخته.

بره نخستین برج گردون است و خانه مریخ؛ خانه دیگر این اختر کژدم است. بهرام چون نماد جنگاوری است گرزهای گاو سار چون گرز فریدون در دست دارد؛ فریدون، آنگاه که می‌خواست دهاک مازدوش را از پای در آورد، فرمود تا آهنگران گرزهای گاورنگ از پولاد برایش بسازند. مجزه یا کهکشان، با تشبیه نهان، به درفش کاویان مانند شده است؛ پاره پوستی که کاوه آهنگر، به همداستانی با فریدون، بر سر نیزه کرد و بر دهاک مردمخوار و ستمگار برشورید. گاو، در معنی دام، با بره ایهام تناسب می‌سازد و در معنی برج دوم از دوازدهگان، با مریخ و مجزه. برج گاو جای وبال مریخ است. بره و مجزه سجع همسوی می‌سازند. از سوی دیگر، گاو یادآور گاوی است که فریدون در کودکی با شیر آن پرورش یافت.

چامه ۱۱۴، بیت ۴۸ پنبه‌زاری بر فلک بی‌آب و کیوان، بهر آب، / دلوراه، از پنبه‌زارش ریسمان انگیخته.

پنبه‌زار استعاره‌ای آشکار از آسمان ابراندود است. دلوراه یا زدهم است از دوازدهگان؛ اگر کیوان از دلو آب می‌کشد، از آن روی است که این برج خانه اوست. در دلو، استخدای به کار رفته است: با کیوان در معنی برج است و با آب، در معنی آبریز. ریسمان استعاره آشکار می‌تواند بود از فروغ ستاره: پرتو ستاره که از آن می‌تابد و به چشم بیننده می‌رسد، رشته و ریسمانی انگاشته شده است که این دورا به هم می‌پیوندد: آسمان ابرآگین پنبه‌زاری است که بی‌آب مانده است. کیوان، به آهنگ جستن آب، برای دلو ریسمانی

پدید آورده است؛ تا بدان پنبه‌زار را آب بدهد. ریسمان و آب بادلو، در معنی آبریز، ایهام تناسب می‌توانند ساخت.

جامه ۱۱۴، بیت ۴۹ چرخ پیچان تن، چو مارِ جانستان؛ و آنکه قضا، / کژدمی از پشتِ مارِ جانستان انگيخته. چرخ، با تشبیه آشکار، به مار مانند شده است. کژدم برج هشتمین است از دوازدهگان، برابر با آبان ماه. مار نام یکی از پیکره‌های اخترین نیز هست که تازیان آنرا حیّه یا حیّة الحوّامی خوانند؛ در این معنی، با چرخ و کژدم ایهام تناسب می‌سازد. بر پایهٔ مارِ جانستان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

جامه ۱۱۴، بیت ۵۰ شیر با گاو و بره گرگ‌آشتی کرده، به طبع؛ / آشتیشان اورمزدِ مهربان انگيخته. شیر و گاو و بره برجهای پنجم و دوم و یکم‌اند. اورمزد نامی است دیگر، برجیس را. گرگ‌آشتی کنایهٔ رمز است از آشتی دروغین و فریب‌آمیز. گرگ با شیر و گاو و بره ایهام تناسب می‌سازد.

جامه ۱۱۴، بیت ۵۱ سازِ آن رعنايِ صاحبِ بربط، اندر بزمِ چرخ، / سوز از آن قُرّايِ صاحبِ طیلسان انگيخته. رعنايِ صاحبِ بربط کنایهٔ ایماست از ناهید که رامشگر چرخ است. قُرّا به معنی پارسایِ دروغین است؛ قُرّايِ صاحبِ طیلسان نیز کنایه‌ای است از همان گونه از برجیس که در باورشناسی باستانی، او را داور و دیندانِ چرخ می‌شمرده‌اند. پیشوایانِ دین و داوران و دادیانِ طیلسان در بر می‌کرده‌اند که جامه‌ای بلند و فراخ بوده است و تیره‌رنگ. از آن روی که پارسایان با بزم و خنیا بیگانه‌اند و آنرا ناروا می‌شمارند، بربط‌نوازی ناهید برجیس را سخت آزرده است. در میانِ ساز و سوز، جناس لاحق می‌توان یافت.

جامه ۱۱۴، بیت ۵۲ چشمِ بزغاله بر آن خوشه که خرمن کرده شب؛ / داسِ [گردان]* را ز راهِ کهکشان انگيخته. بزغاله برج دهم است و خوشه برج ششم. داسِ گردان استعاره‌ای است آشکار از ماه نو. داس با خوشه و خرمن ایهام تناسب می‌سازد. بیت را بهانگی نیک آراسته است: شب خوشه‌هایی بسیار فراهم آورده است. بزغاله به آرزو آنها را می‌نگرد. شب داسی‌گردان را از کهکشان به کار گرفته است؛ تا این خوشه‌ها را، با آن، بدرود و به بزغالهٔ آرزومند و گرسنه بدهد.

جامه ۱۱۴، بیت ۵۳ نقشِ جوزا چون دو مغز اندر یکی جوز، از قیاس؛ / یا دو یَبْرُوخِ الصنم، در یک مکان انگيخته. یَبْرُوخِ الصنم نامی است دیگر استرنک یا مردم‌گیاه را که گیاهی است آدمی‌گونه؛ در این باره، بنگرید به جامه ۶، بیت ۱۸؛ نیز جامه ۴۴، بیت ۸۴. جوزا، با تشبیه آشکار، به دو مغز در گردویی مانند شده است. نقش را می‌توان مائروی دانست؛ نیز به دو مردم‌گیاه که در یک مکان رُسته‌اند. پایهٔ ماندگی بر ریختِ دوپیکر و مردم‌گیاه نهاده شده است. جوزا با جوز جناس مذیل می‌سازد.

* در متن س: «داس و گرد آن»؛ در متن ع: «داس کژ دندان»؛ در پچین: «داس و گردان»؛ اما می‌انگارم که ریخت درست شاید «داس گردان» بوده است که استعاره‌ای است از ماه نو که هم داش گونه است، هم در آسمان گردان؛ تا خوشه را بدرود.

چامه ۱۱۴، بیت ۵۴ خور به سزطان مانده؛ تا معجون سزطانی کند؛ / زآنکه معلول است و صفرا از رخان انگیخته. از گفته خاقانی برمی آید که **معجون سزطانی** دارویی بوده است که به مفلوجان می داده‌اند. ابوبکر اخوینی آنرا داروی هاری نیز نوشته است:

معجون سزطان که بشاید مر کلب کلب گزیده را؛ بگیرد سزطان را و به تنوری آتش کرده، اندر کندش و بسوزد نه بسیار؛ و آنگاه از این سزطان سوده بگیرد ده درمسنگ؛ و از جنطیانا پنج درمسنگ و کندر یک درمسنگ. این همه را بساید و بدهد بیمار را، دو درمسنگ بامداد و دو درمسنگ شبانگاه.*

خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این دارو یاد کرده است:

بیمار بوده جرم خور؛ سزطانش داده زور و فر؛ **معجون سزطانی** نگر داروی بیمار آمده. **سزطان** برج چهارم است از دوازدهگان، برابر با تیرماه. صفرا استعاره آشکار است از پرتوهای خورشید. دو سزطان جناس تام می‌سازند. بیت، به زیبایی، با بهانگی نیک آراسته شده است: خورشید در برج خرچنگ مانده است تا با داروی خرچنگی بیماری خویش را درمان کند؛ زردآبی که از جگر بر چهره وی ریخته است آشکارا نشانه بیماری اوست. اوج خورشید در مدار رأس السزطان است: آنگاه که خورشید به «سر خرچنگ» می‌رسد، انقلاب تابستانی آغاز می‌گیرد، در برابر رأس الجدی که حضيض خورشید است و انقلاب زمستانی با درآمدن خورشید در آن آغاز می‌شود. خاقانی، در چامه‌ای دیگر، «ناف خرچنگ» را نیروده خورشید دانسته است:

ای شحنة شش جهاتِ عالم! در چار دری و هفت طارم...
نیروده توست نافِ خرچنگ؛ عشرتگه تو دهانِ ضیغم.

چامه ۱۱۴، بیت ۵۵ مشتری را ماهی صید و کمانی، زیر دست؛ / آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته.

ماهی و کمان برجهای دوازدهم و نهم‌اند و خانه‌های مشتری. تیر در معنی عطار است و کمان خانه وبال این اختر. **کمان ترکمان** به کنایه از کمان استوار و کارآمد به کار برده شده است. تیر، در معنی جنگ ابزار، با کمان ایهام تناسب می‌سازد. **کمان با ترکمان** سجع همسوی و ازدواج پدید می‌آورد: برجیس به برج ماهی و برج کمان راه برده است و نیرومند شده است، در برابر مایه گزند و کاهش تیر گردیده است که کمان خانه سستی و مستی اوست.

چامه ۱۱۴، بیت ۵۹ نقش زلفت بر رخ و نقش رخت، در چشم من، / بوستان از ابر و ابر از بوستان انگیخته. رخ، با تشبیه نهان، در شکفتگی و زیبایی به بوستان مانند شده است و زلف، در تیرگی و پوشندگی، به ابر؛ نیز، دیگر بار، رخ به بوستان و چشم خاقانی، در گریندگی به ابر مانده آمده است. سخنور تشبیه‌ها را درهم

* هدایة المتعلمین / ۶۴۲.

تپیده است و از آنها یک تشبیه ساخته است، با دو مانده و دو مانسته که هر کدام مانرویی جدا گانه دارند. بر پایه بوستان و ابر، وارونگی بیت را آراسته است.

جامه ۱۱۴، بیت ۶۰ پرنیان خوی و دیباروی؛ وز بخت من است، / مارت از دیبا و خار از پرنیان انگیخته.

خوی، با تشبیه رسا، در نرمی به پرنیان مانند شده است و روی، در نغزی و زیبایی، به دیبا. مار استعاره آشکار از زلف یار است که بر روی وی چنبره بسته است. خوی و روی، نیز خار و مار جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بر پایه پرنیان و دیبا، وارونگی در بیت به کار رفته است و بر پایه پرنیان، گونه‌ای از بُسری. سنگ نخستین، در بیت سپسین، در معنی شکوه و آهستگی و وقار است و آب نخستین در معنی ارج و آبرو؛ این دو با آب و سنگ دیگر جناس تام می‌سازند.

جامه ۱۱۴، بیت ۶۲ از لبیت چون گلشکر خواهم؟ که داری، در جواب، / زهر کآن در سنبل است، از نازدان انگیخته. گلشکر خوردنی و دارویی بوده است نیروبخش؛ لب، با تشبیه نهان در سرخی و نوشینی، بدان مانند شده است. نازدان استعاره آشکار است از دهان که در گردی و خردی و سرخی به دانه انار مانند گردیده است. چنان می‌نماید که از سنبل زهری می‌ستانده‌اند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «زهر آگینی سنبل» سخن گفته است:

هم زهر دهد چو شاخ سنبل، گر نیشکری گزید خواهم.

خاقانی، به درد و دریغ، یار را می‌گوید که: از لبان تو گلشکر نمی‌توانم خواست؛ زیرا همواره پاسخی از دهانت می‌شنوم که زهر آگین است. به گزارشی دور، سنبل را استعاره آشکار از زلف یار نیز می‌توانیم دانست؛ زلفی ماژوش و گزنده که همواره مایه رنج و آزار دلشدگان است؛ بدین سان، ایهامی در سنبل نهفته خواهد بود.

جامه ۱۱۴، بیت ۶۴ آه خاقانی شنو؛ با زلف دودافکن بگوی؛ / کاین چه دود است، آخر، از جان فلان انگیخته؟! زلف، با تشبیه رسا، به دودافکن مانند شده است: یکی از کارهای افسونگران دودافکنی بوده است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۶۲، بیت ۴. دود استعاره آشکار از آه است. در دودافکن، ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: افسونگر دود آفرین؛ دوم آه‌انگیز.

جامه ۱۱۴، بیت ۶۵ کاروان عشق را بیایع خان شد چشم او؛ / دار ضرب شاه از آن بیایع خان انگیخته؛

خان در معنی کاروانسرا و جای داد و ستد است. کاروان عشق تشبیه رسا می‌تواند بود؛ اگر کاروان را از آن عشق بدانیم، استعاره‌ای کنایی در آن نهفته خواهد بود. چشم نیز، با همین تشبیه، به فروشنده خان مانند گردیده است. بر پایه بیایع خان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. در بیت، آرایه «گریز نیک» (= حسنُ التخلّص) نیز به کار رفته است.

جامه ۱۱۴، بیت ۶۸ و ۶۹ هیبتش تاج از سر مهراج هند انداخته؛ / صولتش خون از دل طمغاج خان انگیخته.

قاهر کفار و باج از قاهره درخواست؛ / دامغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته.

مهراج ریختی است از مهاراجه که بزنام فرمانروایان هند است. طمغاج، به گمان، نام کهنِ خانباغ یا پکن، پایتخت چین بوده است. از کفار و اشرار، به کنایه ایما فاطمیان و اسماعیلیان خواسته شده است. قاهره پایتختِ فاطمیان مصر بوده است و دامغان یکی از پایگاههای اسماعیلیان و قرمطیان؛ در این باره، بنگرید به چامه ۹۲، بیت ۷۱. قاهره با قاهر جناس مذیل می‌سازد و دامغان با دامغ هم‌ریشگی هنری. گرد انگیختن استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابود کردن. نیز او راست، در «تحفة العراقین»، در نکوهش دامغانیان که آنان را پیروان حسنِ صباح دانسته است:

صدرش حرم موحدان است؛ او دامغِ اهلِ دامغان است.
از نورالله گرفته مصباح؛ شب کرده صباحِ اهلِ صباح.*

چامه ۱۱۴، بیت ۷۱ ذاتِ او مهدی است، از مهدِ فلک زیر آمده؛ / ظلمِ دجالی ز جاهِ اصفهان انگیخته.

ذات ستوده، با تشبیه رسا، به مهدی مانند شده است و ظلم به دجال. خاستگاه دجال، آن فریفتار دروغزن که در پایان جهان سر بر خواهد آورد، اصفهان دانسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۲، بیت ۹۲. مهدی با مهد جناس مذیل می‌سازد. مهدِ فلک تشبیه رساست.

چامه ۱۱۴، بیت ۷۳ فرّامنش طوطی از خزران برآورده؛ چنانک / جرّ امرش جرّه باز از مولتان انگیخته.

بر آوردن طوطی از خزران و جرّه باز از مولتان کنایه ایماست از انجام کار شگرف و دشوار. بازخوانیِ کار به فرّ و جرّ هنری است و از گونه اسناد به سبب. جرّ و فرّ جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و جرّه و جرّ هم‌ریشگی هنری. در بیتِ پیشین، چشمزدی به داستان موسی آورده شده است: موسی که روزگاری شبانِ شعیب بود، چوبدست شبانیش را در می‌افکند و مار می‌شد. از نورِ نخستین و صورِ پسین، در بیتِ پسین، خرد نخستین خواسته شده است از خردهای دهگانه و صوری که در پایان جهان اسرافیل در آن می‌دمد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳، بیت ۲۶.

چامه ۱۱۴، بیت ۷۷ از حدِ هندوستان گر پیل خیزد، طرفه نیست؛ / طرفه پیلی کز خزر، هندوستان انگیخته!

هندوستان استعاره آشکار است از دود: دود، در تیرگی رنگ، به هندوان مانند گردیده است که سیاه‌چرده‌اند؛ سپس، به مجاز جای و جایگیر، هندوستان در سخن آورده شده است. پیل استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از ستوده خاقانی. بر پایه هندوستان و پیل، وارونگی بیت را آراسته است و بر پایه هندوستان، گونه‌ای از بُسری. در بیتِ پیشین، تیغ در کبودی رنگ با تشبیه رسا به نیل مانده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹.

چامه ۱۱۴، بیت ۷۸ در یدِ بیضاش، ثعبان از کمندِ خیزران؛ / خصم را ضیقُ النَّفس، زانِ خیزران انگیخته.

ید بیضا استعاره آشکار است از دستِ ستوده که مانند دست موسی، شگفتیکار و معجزه گر است. کمند

خیزران، با تشبیه نهان، به ثعبان مانند گردیده است. چشمزدی، در بیت، به داستان موسی آورده شده است و دست سپید و چوبدستش که چون می‌افکندش، مار می‌گردید. در گزارش سروده‌های خاقانی آمده است که گرد خیزران برای تنگی نفس سودمند است.* اگر چنین باشد، خاقانی به اندیشه‌ای نغز بر آن رفته است که خیزران در دست ستوده دلاور، ویژگی سرشتیش را فرومی‌نهد و مایه تنگی نفس و خفگی دشمن می‌شود.

جامه ۱۱۴، بیت ۸۱ هودهمت شهریاری؛ نوخ دعوت خسروی؛ / ضرر از خزان و توفان از آن انگیخته.

شهریار و خسرو، با تشبیه استوار، به هود و نوح مانند شده‌اند. بیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است: برانگیختن ضرر بازمی‌گردد به هود و برانگیختن توفان به نوح. درباره داستان هود، بنگرید به جامه ۶، بیت ۲۴. مالک و زبانی، در بیت سپسین، در معنی نگهبان دوزخ و کیفرگر و آزارنده آن است.

جامه ۱۱۴، بیت ۸۳ گشته شروان شیروان؛ لا؛ بل شرفوان، از قیاس؛ / صورت بغداد و مصر از خیزوان انگیخته. شروان، با تشبیه نهان، در آبادانی و فراخی به بغداد و مصر مانند گردیده است. شیروان در معنی جایگاه شیر به کار رفته است. خاقانی، بر پایه بخش نخستین شروان که شمر است و معنای بدی از آن برمی‌تواند آمد، شرفوان و خیروان را ساخته است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۷۰، بیت ۸۴.

جامه ۱۱۴، بیت ۸۴ هم خلیفه مصر و بغداد است و هم فیض کفش، / دجله از سعدان و نیل از گردمان انگیخته. سعدان و گردمان یافته نشد که نام کدامین جایهاست. چون سخن از شروان است، می‌باید که دو جای در این سرزمین بوده باشد. شاید گردمان گشته (= مصحف) کردوان باشد که در «حدودالعالم» از آن سخن رفته است:

شروان، خرسان، لیزان سه ناحیت است و پادشای او یکی است؛ و این پادشاه را شروانشاه و خرسانشاه و لیزانشاه خوانند؛ و او به لشکرگاهی نشیند، از شماخی بر فرسنگی؛ و او را به حدود کردوان یکی کوه است بلند... کردوان شهرکی است آبادان و بانعمت.**

بیچش و گسترشی بی‌سامان، در بیت، به کار رفته است: نیل به مصر بازمی‌گردد و دجله به بغداد. غرشن، در بیت سپسین، ریخت کهنتر غرشن است و ویژگی سبکی.

جامه ۱۱۴، بیت ۸۶ جوشش کوشش که نالد چون گوزن از پوست گِگ، / حیض خرگوش، از تن شیر ژیان انگیخته. کوس، با تشبیه آشکار، به گوزن مانند شده است. چنان می‌نماید که دوال کوس را از پوست گِگ می‌ساخته‌اند که از دید پیشینیان، سودها و کاراییهایی بسیار داشته است؛ از آن است که خاقانی ناله کوس را از پوست گِگ دانسته است. شیر ژیان را می‌توان استعاره آشکار از جنگاور دلیر نیز دانست. سخنور بزرگ گوزن و گِگ و خرگوش و شیر را، در بیشه اندیشه خویش، گرد هم آورده است. درباره حیض خرگوش، بنگرید به جامه ۳۵، بیت ۳۵. گشودن حیض کنایه ایماست از هراس بسیار.

* * حدودالعالم / ۱۶۳.

* متن ع / ۴۰۵، پانوست.

جامه ۱۱۴، بیت ۸۷ شبروی کرده کلنگ آسا همه شاهین دلان؛ / چون قطا، سیمرخ را از آشیان انگيخته. شاهین دل کنایه ایماست از دلاوری هراس؛ در آن، تشبیهی رسا نیز می توان یافت. شاهین دلان، با تشبیه آشکار، به کلنگ مانند شده اند. سیمرخ نیز، با همان تشبیه، به قطا مانده آمده است که مرغی است خرد و در پارسی سنگخوار نامیده می شود.

جامه ۱۱۴، بیت ۸۸ رانده تا دامان شب؛ چون شب ز مه، بر جیب چرخ، / جادو آسا، یک قواره از کتان انگيخته. شاهین دلان، با تشبیه آشکار، به شب مانند شده اند. در دامان شب و جیب چرخ، استعاره ای کنایی نهفته است. ماه، با تشبیه نهان، به قواره مانده آمده است. شاهین دلان و شب نیز، با تشبیه یکسان، به جادو مانند گردیده اند. جادو کاربردی است کهن و ویژگی است سبکی که به جای جادوگر در پارسی امروز به کار رفته است. در میان قواره و جادو پیوندی هست: یکی از رفتارهای جادوگران با قواره به انجام می رسیده است. در میان ماه و کتان نیز پیوندی نهفته است: پیشینیان می انگاشته اند که تابش ماه کتان را می فرساید و می سوزد، دامان و جیب با هم ناسازی دارند.

جامه ۱۱۴، بیت ۹۰ زهره چون بهرام چوبین باره [خونین]* به زیر؛ / آهنین تن باره چون باد خزان انگيخته. تشبیه نخستین از گونه آشکار است و تشبیه دوم از گونه ساده و مجمل: باره آهنین تن، در تیز تازی و بر خاک ریختن دشمنان، به باد خزان مانند شده است که توفنده و کولاکین می تازد و برگهای درختان را بر زمین می ریزد. زهره، مانند نامهایی دیگر که در بیتهای نود و دو و نود و سه یاد شده اند، چنان می نماید که نام سرداری از سرداران شروانشاه اخستان منوچهر باشد. زهره، در معنی ناهید، با بهرام، در معنی مریخ، ایهام تناسب می سازد. در میان چوبین و خونین جناس خط به کار رفته است. باره نیز، در معنی برج، با زهره و بهرام ایهام تناسب می تواند ساخت.

جامه ۱۱۴، بیت ۹۱ هر یکی اسفندیاری در دژ رویین، ز دژع؛ / وز سر دریا، غبار هفت خوان انگيخته. هر کدام از سرداران سپاه، با تشبیه رسا، در دلاوری به اسفندیار مانند شده اند؛ دژع، با تشبیه نهان، در استواری و آسیب ناپذیری به دژ رویین مانند گردیده است. برانگیختن غبار از دریا کنایه فعلی ایماست از جوشانیدن و خوشنیدن دریا. غباری که از دریا انگيخته شده است به غبار هفت خوان مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان اسفندیار آورده شده است و گذشتن او از هفت خوان و گشودن دژ رویین، به آهنگ رهانیدن خواهرانش، هما و به آفرید، از بند ارجاسپ تورانی.

* در متن س و ع: «چوبین». اما چوبین در بیت سازگار نمی افتد؛ زیرا سخن از دلیری جنگاوران است نه مرگ آنان که باره چوبین را استعاره از تابوت بتوان دانست؛ به گمان زهره در این بیت نام سرداری است، آنچنانکه در بیتهای دیگر نیز گویا از کسانی چون «اسد»، «بابک» و «خلیفه» سخن رفته است. از این روی، پچین: «خونین» که در پانوش ع یاد شده است، شایسته می نماید.

چامه ۱۱۴، بیت ۹۲ بابک از تیغ و خلیفه از سنان، در کارزار، / جوش جیش از اردشیر بابکان انگيخته. چنان می‌نماید که بابک و خلیفه نام سردارانی در سپاه شروانشاه باشد که با روسیان نبرد آزموده‌اند؛ اگر چنین باشد، بابک چونان نام سردارِ خرمدین، پهلوان آذرآبادگان، با خلیفه چونان نام معتصم، خلیفه عباسی، ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز، به گونه‌ای، با بابکان که بازخوانده به بابک است، پور ساسان و پدر اردشیر، بنیادگذار پادشاهی ساسانی؛ نیز بنگرید به ترکیب بند ۲، بیت ۱۲۱. جوش با جیش هم‌ریشگی هنری پدید می‌آورد.

چامه ۱۱۴، بیت ۹۳ برکشیده تیغ اسد، چون آفتاب اندر اسد؛ / در تموز، از آه خصمان، مهرگان انگيخته. اسد نخستین نیز نام سرداری از سپاه شروانشاه می‌تواند بود. این سردار، با تشبیه ساده و مجمل، به آفتاب مانند شده است. اندر اسد بودن کنایه ایما از فر و فروغ بسیار برای آفتاب می‌تواند بود: آفتاب در شیراخرت به فراز نای توان و درخشش خویش می‌رسد. آه خصمان، با تشبیه نهان، در سردی به مهرگان مانند شده است. مهرگان را، با مجاز کل و جزء، می‌توانیم بادی سرد و توفنده بدانیم که در مهرگان می‌وزد و نامرد و مرد را از هم جدا می‌گرداند و بازمی‌شناساند. در میان دو اسد، جناس تام به کار رفته است. اسد نخستین، در نام برج، با تموز ایهام تناسب می‌سازد؛ این آرایه را در میان آفتاب و تیغ نیز می‌توانیم یافت؛ زیرا پرتو خورشید فراوان به تیغ مانند شده است و «تیغ آفتاب» آمیغی نیک آشناست. درباره حصرم‌گونی تیغ که در بیت سپسین از آن سخن رفته است، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹.

چامه ۱۱۴، بیت ۹۵ بر سر دریای نیلین، تیغ، کان رویناس / تا جزیره رویناس و لنبران انگيخته. رویناس و لنبران، به گمان مینورسکی، از آبخوستهای (= جزیره) رود کُر بوده است. او در گزارش یکی از نبردهای شروانشاه که بازتابی از آن در چامه شماره ۱۰ خاقانی به یادگار مانده است، از این دو یاد کرده است: خاقانی دعوی می‌کند که هفتاد و دو سه کشتی از روسها خراب شده است؛ و بالاخره، جزیره رویناس و لنبران را به عنوان مرکز عملیات جنگی بر ضد روسها نام می‌برد. جزیره مذکور گمان می‌رود سرای کنونی، در جنوب مصب قدیمی شط کُر باشد. لنبران نیز در قسمت علیای رود کُر (جنوب بردعه) واقع است.*

رویناس نخستین ریختی است دیگر از رویناس؛ رویناس گیاهی است که از آن، رنگ سرخ به دست می‌آورند. رویناس، در بیت، استعاره آشکار از خون است. شمشیر ستوده که از خون آکنده است و همواره از آن خون فرومی‌چکد، با استعاره آشکار، کان رویناس انگاشته شده است. در میان دو رویناس جناس تام به کار رفته است. رویناس نخستین با لنبران ایهام تناسب می‌سازد و رویناس دوم با نیل.

چامه ۱۱۴، بیت ۹۷ کشتی، از بس زاز کشته، کشتزاری گشته، لعل؛ / سز دُروده؛ وز تن، آواز امان انگيخته. کشتی، با تشبیه رسا، به کشتزار سرخفام مانند شده است؛ کشتزاری که سر از آن رُسته است و سرها را، در

* شرح قصیده ترسائیه / ۲۱؛ در متن، نام جزیره «رویناس» آمده است.

آن، دروده‌اند. گشته و گشته، بر پایه بدیع کهن که در آن، ک و گ یکسان شمرده می‌شده‌اند، جناس ناقص می‌سازند. گشتی و گشته و گشت هم‌ریشگی هنری پدید می‌آورند: از بسیاری لاشه دشمنان که به خواری و زاری کشته شده‌اند، کشتی کشتزاری لعل فام شده است؛ کشتزاری که بار و بهره آن سرهایی دروده است که از تنهایشان آواز امان برمی‌خاسته است.

چامه ۱۱۴، بیت ۹۹ تا به دیگ مغز خود، خود را مژورها بزند، / از سرشک نو، زرشک رایگان انگيخته.

دیگ مغز تشبیه رساست. سرشک نو، با تشبیه نهان، به زرشک مانند شده است؛ مانروی سرخی است: سرشک خونین و سرخفام است. دشمنان، با استعاره‌ای کنایی، بیمار انگاشته شده‌اند؛ از این روی، برای درمان خویش می‌باید، با زرشک، مژور بزند؛ درباره مژور، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۴۹؛ نیز چامه ۱۰۹، بیت ۲۵. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. خود را: برای خود.

چامه ۱۱۴، بیت ۱۰۰ از فزع، کف بر سر دریا گمان برده که هست، / ز آهنین اسب، آتشین برگستوان انگيخته.
دریا و کف آن، با تشبیه نهان، به برگستوان آتشین اسب مانند شده است: جنگاوران، از هراس بسیار، رویه کف آلود دریا را برگستوان اسب پنداشته‌اند؛ کفها بر جستگیاها و شکنهای برگستوان را در یاد خاقانی برانگيخته‌اند.

چامه ۱۱۴، بیت ۱۰۱ و ۱۰۲ رایت شاه اخیستان «کائنا فتخنا» فال اوست، / در جهان، آوازه شادی‌رسان انگيخته.
از سر کفار روس انگيخته گردی؛ چنانک / از سران روم، شاه الب ارسلان انگيخته.

إِنَّا فَتَخْنَا بخشی است از نخستین آیه سوره فتح: «إِنَّا فَتَخْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا». گرد بر آوردن استعاره تمثیلی می‌تواند بود از یکسره نابود کردن. در بیت، چشمزدی به نبرد بر آوازه الب ارسلان سلجوقی با رومیان و درهم شکستن آنان آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۷۲. روس با روم جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

چامه ۱۱۴، بیت ۱۰۳ یک دو روز این سگدلان انگيخته، در شیزلان، / شورشی کارزنگ در مازندران انگيخته.
شیزلان: جایگاه شیر؛ شیرستان. سگدلان کنایه ایماست از کمدلان و ترسویان. از آن، روسیان خواسته شده است. ارزنگ نام دیوی است در مازندران، از یاران دیوسپید که رستم سر از تن او برکند. شیرلان استعاره آشکار از شروان می‌تواند بود که کنام شیران انگاشته شده است. شورش ارزنگ استعاره آشکار از هنگامه‌ای است که روسیان انگيخته بوده‌اند.

همرهان: همبازی؛ همگرو. رهان به معنی گروستن است. دین، با استعاره‌ای کنایی، همراه و همگرو با کوکبه مظفرالدین انگاشته شده است. در میان همره و همرهان هم‌ریشگی هنری هست.

چامه ۱۱۴، بیت ۱۰۹ فرّ او بر هفت بام و چار دیوار جهان، / کاژنامه هشت بنیاد چنان انگيخته!

هفت بام استعاره آشکار از هفت آسمان است و چهار دیوار کنایه ایما از ساختمان و بنا؛ جهان، با تشبیه رسا، به آن مانده آمده است. از هشت بنیاد چنان، هشت بهشت خواسته شده است. خاقانی کار را با بازخوانی هنری، از گونه اسناد به سبب، به فر بازخوانده است. چار و هفت و هشت از شماره‌ها، در بیت، به کار رفته است. در میان دیوار و بنیاد، همبستگی هست.

چامه ۱۱۵، بیت ۱ دَوْرِ فلک! ده جام را، از نور، عذرا داشته؛ / چون عِدّه‌داران، چارمه در طارمی واداشته. فلک، با استعاره‌ای کنایی، هوشمند انگاشته شده است. از جام، با مجاز جای و جایگیر، باده خواسته شده است و باده، با تشبیه آشکار، به عِدّه‌داران مانده آمده است. بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب در بیت به کار رفته است: انجام کار به دورِ فلک بازخوانده و از آن، خواسته شده است؛ زیرا گردش چرخ و گذشت روزگار است که باده را می‌پرورد. جام باده را بده؛ باده‌ای که چندی در حُم از روشنایی بدور مانده است و چار ماه، مانند زنان بی‌شوی مانده، در طارمی جای داشته است. طارمی را خاقانی به جای طارم به کار برده است، در معنی خانه چوبین.

چامه ۱۱۵، بیت ۲ در آبِ خضر، آتش زده؛ خمخانه، زو، مریمکده؛ / هم حاملِ روح آمده؛ هم نفس عذرا داشته. آبِ خضر کنایه ایماست از چشمه آب زندگانی که خضر از آن نوشید و جاودانه شد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱. باده، با استعاره‌ای آشکار، به آب خضر مانند شده است که در آن آتش درزده باشند؛ بدین سان، زندگی بخشی باده و گرمی و سرخفامی آن پایه پندار شاعرانه است. مریمکده: جای مریم کنایه ایما می‌تواند بود از مَرگِ کتی که مریم در آن، بدور از مردمان، به نیایش و نماز روزگار می‌گذرانید. خمخانه، با تشبیه رسا، به مریمکده مانند شده است؛ مانروی، فروبستگی خمخانه و پیراستگی آن از آرایشها و پلیدیهای بیرونی است. باده، با استعاره‌ای کنایی، مریم انگاشته آمده است؛ از این روی، آستن به روح شمرده شده است: روح یا جبریل در آستین یا گریبان مریم دمید؛ از آن دم، مریم به عیسی بارگرفت؛ از آنجاست که بزنام این پیامبر «روح‌الله»: روانِ خدای است. از دیگر سوی، باده پیراسته مانده در حُم در دوشیزگی و پاکیزگی به مریم مانده آمده است که شوی نادیده بود. در بیت، چشمزدی به داستان مریم و بارگرفتنش به عیسی آورده شده است. بر پایه عذرا، آرایه «باز آورد قافیه» (= ردّ القافیه) بیت را آراسته است.

چامه ۱۱۵، بیت ۳ جام بلور، از جوهرش، سقلاب و روم اندر برش؛ / از نارِ موسی پیکرش؛ در کف بیضا داشته. جام بلور و باده ریخته در آن، با آمیزه‌ای از تشبیه نهان و استعاره آشکار، به سقلاب و روم مانده آمده است. در پندارشناسی خاقانی، سقلاب که مردمانش چهره‌ای شکفته و گلگون دارند نشانه سرخی و روم که مردمانش سپیدروی‌اند، نشانه سپیدی انگاشته شده است. سخنور، در پاره دوم نیز، این آمیزه شکفت از سپیدی و سرخی را، بانگاره و انگاره‌ای دیگر، آتشِ موسی پنداشته است نهاده در دست سپید وی؛ آتش موسی آتشی بود شگرف و مینوی که در بوته‌ای در کوه طور درگرفت و بوته را به سخن در آورد و همان آغاز انگیختگی موسی به پیامبری بود. «دست سپید» نیز از شگفتیها و معجزه‌های این پیامبر بود: موسی دست از بر برمی‌آورد و دست او، بی‌هیچ گزند و بیماری، از سپیدی می‌رخشید؛ درباره آتشِ موسی، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲. پیکر باده، با تشبیه نهان، به آتشِ موسی مانند شده است و کف بیضا استعاره آشکار از جامِ بلورین است.

چامه ۱۱۵، بیت ۵ خُم صرغدار، آشفته سر، کف بر لب آورده زبر؛ / و آن خیکِ مستسقی نگر، در سینه صفا داشته! خُم، با استعاره‌ای کنایی، دیوزده‌ای کف بر لب آورده انگاشته شده است و خیک بیماری که دچار بیماری استسقا است و شکمش ورم کرده است. صفا استعاره‌ای آشکار از باده است در خیک که از دهانه آن فرومی‌ریزد. کف، در معنی پهنه دست، بال و سر و برایش تناسب می‌سازد.

چامه ۱۱۵، بیت ۶ مِی عطسه آدم شده؛ یعنی که: عیسی دم شده؛ / داروی جانِ جم شده، در دَیِرِ دارا داشته. می، با تشبیه استوار، به عطسه آدم شده است؛ مانروی، در ماندگی، جانبخشی است که خاقانی آنرا به کنایه ایما عیسی دمی خوانده است: آدم آنگاه که جان یافت، عطسه‌ای زد و از جای برخاست؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۱۵۷. باده، از آن روی **داروی جانِ جم** انگاشته شده است که پیدایی باده رابه این شهریار باستانی بازخوانده‌اند.* **دیرِ دارا** استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از **دخمه**: اسکندر فرمود تا دخمه‌ای بآیین ساختند و پیکر دارا را در آن نهادند:

بدان سان که بُد فرّه و دین او.	یکی دخمه کردش به آیین او،
چو آمدش هنگام جاوید خواب،	بشستش از آن خون، به روشن گلاب؛
همه پیکرش گوهر و زر بوم.	بیاراستندش به دیبای روم؛
از آن پس، کسی روی دارا ندید.	تنش زیر کافور شد ناپدید؛
یکی بر سرش تاج مشکین نهاد.	به دخمه درون، تخت زرین نهاد؛
بزرگان همه دیدگان پر ز خون...	نهادش به تابوتِ زر اندرون؛
ز بسیرون بزد دارهای بلند؛	چو پردخت از دخمه ارجمند،
دگر، همچنان، از در ماهیار.**	یکی دار بر نام جانوسیار؛

از **دخمه**، در بیت، **خمنخانه** خواسته شده است. **خمنخانه** در زیر زمین و در تاریک‌گی جای بوده است؛ از این روی، خاقانی آنرا با استعاره‌ای آشکار **دخمه** خوانده است؛ بدین سان، او دو استعاره را درهم تنیده است و از **دیر دارا** به **خمنخانه** رسیده است. **آدم** با **دم** جناس مزید می‌سازد و **دارا** با **دارو** جناس یکسویه در پایان و **جم** با **دم** جناس یکسویه در آغاز. در پاره دوم، بر پایه حرف د، هماوایی نیز بیت را آراسته است. در بیت سپسین، **مرغ سحر** کنایه ایماست از **خروس** و **تریاقِ غمها** از **باده**؛ غم، با استعاره‌ای کنایی، زهری پنداشته شده است که پادزهر آن باده است.

چامه ۱۱۵، بیت ۸ مجلس دو آتش داده بر؛ این از حجر؛ و آن از شجر؛ / این کرده منقل را مقر؛ و آن جام را جا داشته. آتش استعاره آشکار از باده است. **حجر** با **شجر** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **جام** با **جا** جناس مدّیل. نیز بیت به آرایه‌ای شگفت آراسته شده است که **محمدِ عمرِ رادویانی** نمونه‌ای برای آن نیافته است؛ آن آرایه جمع و تفریق و تقسیم است:

** شاهنامه؛ ج ۷ / ۴۰۳.

* در این باره، بنگرید به **دیرمغان** / ۴۶.

اما جمع با تفریق و تقسیم به جملگی کم بآید. مرتبتی ندیدم که جامع بود این سه حال را؛ و اگر کسی گفته بود، مستوجب تفضیل بود.*

خاقانی نخست در میان دو آتش جمع کرده است، از این دید که هر دو بر و بهره مجلسند؛ سپس، در میان آن دو جدایی نهاده است: آتشی که در آتشدان می سوزد از دل سنگ برآمده است؛ اما آتش باده از تا ک ستانده شده است؛ آنگاه، با یادکرد ویژگی برای هر یک، آن دو را بخش کرده است: یکی در آتشدان است و دیگری در جام.

چامه ۱۱۵، بیت ۹ منقل مرتع، کعبه سان؛ آشفته، در وی، رومیان؛ / لبتیک گویان، در میان، تن مُخرِم آسا داشته. منقل، با تشبیه ساده و مجمل، در چهارگوشگی به کعبه مانند شده است. رومیان استعاره آشکار از شراره های آتش است که در روشنی به رومیان مانده آمده اند که در سپیدی و زیبایی آوازه داشته اند؛ نیز این رومیان، دیگر بار، با همان تشبیه به دیدارگران کعبه مانند گردیده اند که جامه ای سپید در بر می کنند. لبتیک را می توان استعاره ای آشکار از آوازی دانست که به هنگام افروختن آتش و پرتاب اخگرها بر می آید.

چامه ۱۱۵، بیت ۱۰ این سبز تشت سرنگون طاس. زر آورده برون؛ / بر یاد طاس. زر، کنون، ما طاس. صها داشته. سبز تشت استعاره آشکار است از آسمان و طاس زر از خورشید. نگون با کنون، بر پایه بدیع کهن که در آن در میان ک و گ جدایی نمی نهاده اند، گونه ای از باشگونگی می سازد که آنرا قلب بعض می خوانند. در این بیت، نمود و نشانی از اندیشه های مهرپرستانه خاقانی می توانیم یافت: باده نوشیدن، به دوستکامی خورشید و به آهنگ بزرگداشت او.**

چامه ۱۱۵، بیت ۱۲ بر گوهر دل برده پی، جام صدف ز انگشت وی؛ / انگشت او، با جام می، ماهی است دریا داشته. انگشت، با تشبیه رسا، در ریخت و رخشانی، به ماهی مانند شده است و می، با تشبیه نهان، به دریا. خاقانی، آنچنانکه گهگاه شیوه اوست، در این ماندگی دو تشبیه را درهم تنیده است و از آن دو یک تشبیه ساخته است: بدین سان، اندیشه شاعرانه نیک نغز و نوآیین شده است و نمونه ای از جهان آینه آیین پندارها: همواره ماهی است که در دریاست؛ اما این زمان دریا در ماهی جای گرفته است! گوهر در معنی نهاد و ذات است؛ در معنی مروارید، با صدف ایهام تناسب می سازد.

چامه ۱۱۵، بیت ۱۴ می آتش و کف دود بین؛ آن کف سیمناندود بین؛ / مریخ خون آلود بین، بر سر، ثریا داشته. می و کف، با تشبیه رسا و جدا، به آتش و دود مانند شده اند؛ مائروی در ماندگی کف به دود آن است که کف از باده پدید می آید، به همان سان که دود از آتش. مریخ خون آلود استعاره آشکار از باده است و ثریا از کف

* ترجمان البلاغه / ۷۲؛ نیز بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی ۳ بدیع / ۱۲۴.

** در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۲۱۳.

رخشانِ ساقی: مریخ، از آن روی که جنگاور است و سلحشور، خون آلود گردیده است. از ثریا، با مجاز جزء و کل، پیکرهٔ اخترین (= عقد ثریا) خواسته شده است. سیم اندود کنایهٔ ایما می تواند بود از سپید و رخشان. در میان دو کف، جناس تام به کار رفته است. کف نخستین با سر و کف دوم با می و خون ایهام تناسب می سازد. **چامه ۱۱۵، بیت ۱۶** داود صوت، انده زدای، الحانِ موسیقی سرای؛ / ادریس دم، صنعت‌نمای، اعجاز پیدا داشته. آوازِ رامشگران و دمِ آنها، با تشبیه آشکار، به آوازِ داود و دمِ ادریس مانند گردیده است. پایهٔ پندار بر خوش آوازی داود نهاده شده است و صنعتگریِ ادریس که پیمبری بود «سه بهره» و فنهای بسیار را بدو بازخوانده‌اند:

نام او اخنوخ است و لقبش ادریس؛ و المثلث بالنعمه و الحکمه نیز گویند؛ جهت آنکه هم پیغمبر بود و هم حکیم و هم پادشاه؛ و علم نجوم معجزهٔ اوست و دبیری او پدید کرد. صنعت رشتن و بافتن و دوختن او نهاد. هرمانِ مصر او ساخت و بر آنجا، اشکال همه صنعتها و طلسمها باز نمود و از توفان خبر داد...*

چامه ۱۱۵، بیت ۱۷ بربط کشیده رگ برون؛ رگه‌اش را، پالوده خون؛ / ساقی، به طاس. زر درون، خون مصفا داشته؛ بربط، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و دارای رگ انگاشته شده است. رگ استعاره‌ای است آشکار از سیمهای ساز. خون مصفا نیز استعاره‌ای است از آن گونه از باده. بیت را بهانگی نیک آراسته است: رگهای بربط را، به رنج و شکج، از تن او بدر کشیده‌اند و از آنها خون فرومی‌ریزد. باده‌ای که ساقی در ساغر زرین ریخته است، خون پاک بربط است.

چامه ۱۱۵، بیت ۱۸ و آن چنگ، گردون فش سرش؛ ده ماه نو خدمتگرش؛ / ساعاتِ روز و شب درش، مطرب مهیا داشته. سر چنگ، با تشبیه ساده و مجمل، در خمیدگی و چنبرینگی به گردون مانند شده است. ده ماه نو استعاره آشکار است از ده انگشت چنگزن. ساعاتِ روز و شب را می توان استعاره آشکار از تارهای چنگ دانست که همانند ساعات روز و شب بیست و چهار تاست. ده با در جناس یکسویه در پایان می تواند ساخت و سر با در جناس یکسویه در آغاز. چنگ، در معنی پنجه، با سر ایهام تناسب می سازد.

چامه ۱۱۵، بیت ۱۹ نای، از دو آتش، بادخوز؛ نی طوق و نارش تاج سر؛ / باد و نی و نارش نگر هرگز زیان نداشت! دو آتش استعاره آشکار از دو لب نایی است که در سرخی به آتش می مانند. نی استعاره‌ای است از همان گونه از انگشتان نایی که در بلندی و بندبندی به نی مانده‌اند و نار از لبان او. نی و نار، از دیگر سوی، با تشبیه رسا به طوق و تاج مانند گردیده‌اند. اندیشهٔ شاعرانه، در پارهٔ دوم، شگرف و نیک نازک است: فی و نار و باد که اگر با هم گرد آیند مایهٔ تباهی خواهند شد، به شیوه‌ای شگفت و خردآشوب، اینک با یکدیگر یار و دمساز آمده‌اند: باد به آسانی و شتاب آتش را در نزار درمی‌گسترده و در اندک زمانی از آن، پشته‌ای

خاکستر بر جای می‌نهد. **نای با نی** جناس زاید می‌سازد و با **نا جناس** مذیل. در **باد و نی و نار**، استخدای می‌توان جست: یک معنا در آنها قاموسی است و دیگری هنری.

چامه ۱۱۵، بیت ۲۰ دف، چون هلال بدزسان؛ **گرد هلالش**، اختران؛ / هر سو، دو اختر در **قران جفتی** چو جوزا داشته. دف، با تشبیه ساده و مجمل، به **هلال** مانند شده است و **هلال**، از دیگر سوی، با همان تشبیه به **بدر**: خاقانی، از این ماندگی، **چنبر دف و گردی** آنرا خواسته است که پوست آنرا فرو گرفته است. **اختران** استعاره‌ای است آشکار از **زنگهای دف** که جفت جفت از **کناره آن** آویخته‌اند. این **زنگهای گرد**، با تشبیه آشکار، در **جفتی** به **جوزا** مانده آمده‌اند. **قران**، در معنی و کاربرد اختر شناختیش، با **جوزا و هلال و بدر** ایهام تناسب می‌سازد. درباره **قران**، **بنگرید** به **چامه ۵۶**، **بیت ۳۵**.

چامه ۱۱۵، بیت ۲۵ خاصه که **خضرم**، در **عرب**، از **آب زمزم شسته لب**؛ / **من گرد کعبه** چند شب، **شب زنده** عذرا داشته. **خاقانی**، با تشبیه **استوار**، خود را به **خضر** مانند کرده است؛ بر پایه این ماندگی، **آب زمزم** نیز با استعاره‌ای کنایی **آب زندگانی** پنداشته شده است که **خضر** از آن نوشید و جاودانه شد؛ در این باره، **بنگرید** به **چامه ۷**، **بیت ۳۱**. **عذرا** در معنی آشکار به کار رفته است. در **بیت پیشین**، **حیض عروس** رز استعاره آشکار از **باده** است و **ترسا کنایه ایماست** از **میفروش**؛ در این باره، **بنگرید** به **چامه ۱۱۳**، **بیت ۱۵**.

چامه ۱۱۵، بیت ۲۶ مقصود اگر مستی است، هست از **جود شاه دین پرست**؛

آنک می جانبخش و دست از عقل والا داشته!

می استعاره‌ای است آشکار از **رادی و دهش شاه**. **دست با هست** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و **هست** با هر کدام از آن دو. **خاقانی** که **خضروار** **پارسا و پرهیزگار** شده است به **آب زمزم لب** از **آلایش** شسته است و **چندین شب** را، **گردان** بر **گرد کعبه**، به **نیایش زنده** داشته است، **باده نوشی** را **فرو نهاده** است؛ پس، از **می رادی** شاه که **توان و چیرگی** از **خرد والا** یافته است، **سرمست** شده است.

چامه ۱۱۵، بیت ۳۱ **جان خاک نعل مرکبت**؛ **وز آب طوق غبغت**، / در **آتش** موسی، **لبت باد مسیحا** داشته. **غبغب**، با تشبیه **رسا**، به **طوق** مانند شده است. **لب**، با تشبیه **نهان**، به **آتش موسی** مانده آمده است؛ در این باره، **بنگرید** به **چامه ۴۰**، **بیت ۱۲**. **باد مسیحا** استعاره‌ای است آشکار از **دم دلدار**: **دم یار** مانند **دم مسیحا** جانبخش است. **آب** در معنی **درخشش و تاب** به کار رفته است؛ چونان یکی از **چهار آخشيجان**، با **خاک و آتش و باد ایهام تضاد** می‌سازد. **خاقانی**، **بدین سان**، **چهار آخشيجان** را به **بزم پندار خویش** فراخوانده است و **گرد هم آورده**.

چامه ۱۱۵، بیت ۳۳ گویی، به **مجلس**، هر **دمی**: «کو مست من؟ ها! عالمی.»*

گویی، به **میدان در**، **همی**: «کو رخس من؟ ها! داشته.»*

* اگر یار تنها پرسنده باشد و پاسخگو را دیگری بدانیم، می‌توانیم چنین نشانه گذارد: «کو مست من؟»؛ «ها! عالمی.» «کو رخس من؟»؛ «ها! داشته.»

از عالم، به مجاز جای و جایگیر، جهانیان خواسته شده است. یار خود می پرسد و خود نیز پاسخ می دهد: «مست من کیست و کجاست؟ هان! عالمیان همه مستی منند. رخس من کجاست؟ هان! رخس من آنجا، آماده و ساخته، در انتظار من است.» به ... در ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

چامه ۱۱۵، بیت ۳۴ هستم سگت، ای چه ذقن! زنجیرم آن مشکین رسن؛

سگ را ز دم طوق است و من آن طوق یکتا داشته.

خاقانی خود را، با تشبیه رسا، به سگ مانند کرده است. چه ذقن کنایه ایماست از یار؛ در این کنایه، ذقن با تشبیه رسا، به چاه مانند گردیده است. مشکین رسن استعاره ای است آشکار از زلف یار که خود، با تشبیه رسا، به زنجیر مانده آمده است. دم سگ نیز، با تشبیه نهان، به طوق مانند شده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: خاقانی سگ یار است؛ برهان سگی او نیز طوقی است که برگردن دارد، طوقی از زلف یار. هاروتی، در بیت سپسین، کنایه ایماست از جادوانه و فونبار. در میان هاروت و زهره، پیوندی نهفته است: هاروت و ماروت دو فرشته بودند که از آسمان به زمین فرود آمدند و جادو را به مردمان آموختند. زهره نام زنی است زیباروی که از ستم این دو به آسمان گریخت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۷۶.

چامه ۱۱۵، بیت ۳۸ در حال خاقانی نگر، بیمار آن خندان شکر؛ / ز آن چشم بیمار، از نظر، چشم مداوا داشته. شکر استعاره ای است آشکار از دهان که در نوشینی به شکر مانند شده است. چشم داشتن کنایه فعلی ایماست از امید بردن و انتظار داشتن. چشم، با نظر ایهام تناسب می سازد. چشم بیمار کنایه ایماست از چشمی که نیم خواب و خماززده است و در آن، پلکها به گرانی از هم گشوده می شوند؛ چشمی چنین را سخنوران ایرانی می پسندیده اند و می ستوده اند: خاقانی از چشم بیمار درمان خویش را چشم می دارد! بدین سان، نمونه ای نغز از ناسازی هنری (= پارادوکس) در بیت به کار گرفته شده است.

چامه ۱۱۵، بیت ۳۹ تو رشک ماه چارده؛ او چون مه نو، چار مه، / مهر شفا، در پنج گه، از شاه دنیا داشته؛

ماه چارده کنایه ایماست از پرمه و بدر. خاقانی خود را، با تشبیه ساده و مجمل، در نزاری به ماه نو مانند کرده است. پنج گه: پنج پاس شبانروز؛ پنج هنگام نماز کنایه ایماست از همواره. شاه دنیا نیز کنایه ای است از همان گونه از شروانشاه. مهر شفا مهره ای بوده است که می انگاشته اند مایه بریدن تب و درمان بیمار می شود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱، بیت ۳۳. خاقانی یار ماهروی را می گوید که: چهار ماه، مانند ماه نو، بیمار و نزار بوده است و شبانه روز از شروانشاه درمان درد خویش را می جسته است.

چامه ۱۱۵، بیت ۴۰ خاقان اکبر کز دها، بگشاد نیلی پرده ها؛ / دید آتشین هفت ازدها در پرده ماوا داشته.

نیلی پرده ها استعاره آشکار است از هفت یا نه آسمان و هفت ازدها از هفتان. دها با ها جناس مزید می سازد: خاقان اکبر، با نیروی هوش و زیرکی خویش، هفت پرده آسمان را از هم دریده است و در پس آنها، هفت ازدهای آتشین دم را دیده است که کاشانه جسته اند و جای گرفته اند.

چامه ۱۱۵، بیت ۴۱ از خنجر زهرانگون، هفت ازدها را ریخت خون؛ / همت ز نه پرده برون؛ دل هشت مزعا داشته؛

هفت اژدها استعاره آشکار از هفت اختر است و نه پرده از نه آسمان و هشت مرعا از هشت بهشت. از شماره‌ها، هفت و هشت و نه، در بیت، کاربرد یافته‌اند.

چامه ۱۱۵، بیت ۴۳ آن آتشین کاسه نگر، دولاپ مینا داشته؛ / از آب کوثر، کاسه بر؛ و آهنگ دریا داشته!
آتشین کاسه استعاره آشکار از خورشید است و دولاپ مینا از آسمان؛ دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند.
آب کوثر استعاره آشکار می‌تواند بود از روشنایی و فروغ خورشید. آهنگ در معنی قصد است و کاسه در معنی جام؛ آهنگ در معنی نوا و خنیا با کاسه در معنی کوس ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۱۵، بیت ۴۴ در دلو، نوزافشان شده؛ زانجا، به ماهیدان شده؛ / ماهی از او بریان شده؛ یک ماهه نغما داشته.
دلو نام یازدهمین برج از دوازدهگان است، برابر با بهمن ماه و ماهیدان کنایه ایما از برج دوازدهم که برابر است با اسفند. بهانگی نیک بیت را آراسته است: خورشید به برج ماهی رفته است؛ ماهی از او بریان شده است؛ بدین سان، با ماهی بریان، خوانی رنگین ساخته است. ماهی با ماهه جناس یکسویه در پایان می‌سازد.
چامه ۱۱۵، بیت ۴۶ ماهی و قرص خور، به هم، حوت است یونس در شکم؛ / ماهی، همه، گنج درم؛ خور زرگونا داشته.
برج ماهی و گرده خورشید، با تشبیه رسا، به ماهی دریا مانند شده است و به یونس در شکم او. خاقانی دو تشبیه را با هم در آمیخته است و از آن یک تشبیه ساخته است. درم استعاره آشکار از پولکها و فلسهای درخشان ماهی است. گونا: پررنگ؛ رنگ سیر.* در بیت، چشمزدی به داستان یونس آورده شده است و به کام در کشیدن ماهی او را؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۴، بیت ۳۹.

چامه ۱۱۵، بیت ۴۷ خورشید نوتأثیر بین؛ حوتش بهین توفیر بین؛ / جمشید ماهیگیر بین، نوملک زیبا داشته.
توفیر: فراوان کردن؛ افزودن. از حوت برج دوازدهم خواسته شده است. جمشید استعاره آشکار از خورشید است. در ماهیگیر، استخدای به کار رفته است: در پیوند با جمشید که او را با سلیمان برابر و یکسان دانسته‌اند، در معنی صیاد به کار رفته است و در پیوند با خورشید در معنی در آینده به برج ماهی. درباره ماهیگیری جمشید، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۹.

چامه ۱۱۵، بیت ۴۸ گنج بهار، آتک روان! میغ اژدهای گنجبان؛ / رخس سحاب، آتک دوان! وز برق، هزا داشته.
گنج بهار استعاره آشکار از خورشید و پرتوهای آن است که با رسیدن او به باره به بهار آغاز می‌گیرد. میغ، با تشبیه رسا، به اژدها مانده آمده است. پایه پندارشناسی برگنجبانی اژدها نهاده شده است: در افسانه‌های کهن، همواره ماری پاسدار گنج است؛ این بنیاد نمادشناختی فراگیر و جهانی است و در شمار نمادها و باورهایی است که کارل گوستاو یونگ آنها را «کهن نمونه» نامیده است.** سحاب، با تشبیه رسا، به رخس مانند گردیده است و آذرخش، با تشبیه نهان، به هزای آن. روان با دوان جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

* روانشاد دهخدا گونا را در همین بیت نمونه آورده است از این کاربرد؛ لغتنامه / زیر «گونا».

** در این باره، بنگرید به رؤیا، حماسه، اسطوره / ۱۳۳.

در روان ایهامی می توان جست: معنای نخستین روندگی و گردندگی است: خورشید گنجی است که در آسمان روان است؛ معنای دوم ویژگی گنج است: گنج قارون را گنجِ روان می خوانند؛ زیرا در دل خاک نهفته است و هرگز در یک جای نمی ماند؛ تا جویندگان آن نتوانندش یافت و به چنگ آورد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۴۳.

چامه ۱۱۵، بیت ۴۹ و ۵۰ چون روغنِ طلق است طَل؛ بحرِ دمانِ زَبَقِ عمل؛

خورشید، در تصعید و حل، آتش در اعضا داشته.

چون آتش آمد آشنا، زَبَقِ پرید اندر هوا؛

آتک هوا سیمین هبا! زَبَقِ مجزا داشته.

طَل به معنی شبنم است و با تشبیه رسا، به روغنِ طلق مانند شده است که در کیمیا گری به کار می رفته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱، بیت ۴۰. بحرِ دمان، با تشبیه استوار، به زَبَقِ مانند گردیده است. طَل با طلق جناس مدّیل می سازد و با حل جناس یکسویه در آغاز. پایه پندارشناسی در این بیت بر رفتار کیمیا گران نهاده شده است: ژاله مانند روغن طلق است؛ و دریا به شیوه سیماب رفتار می کند و خورشید نیز آتشی است که سیماب را می گدازد و بخار می گرداند. تصعید واژه ای است ویژه در کیمیا گری؛ آن جدا ساختن اجزای نغز و لطیف داروهاست، با گداختن و بخار گردانیدن آنها؛ سپس افسردن آن بخارها. برای پروردن سیماب نیز که «کشتن» آن خوانده می شود، از همین روش بهره می برده اند:

تصعید: بر آمدن بر جای بلند؛ و به اصطلاح اطبا و مهوسان اجزای لطیف بعض ادویه از میان دیگ و غیره به سرپوش آن منجمد ساختن؛ چنانکه نوشادر و کافور و غیره را کنند.*

خاقانی، با بهانگی نیک، سرشکهای باران را قطره های سیماب دانسته است؛ آتش خورشید آنها را از دریا بر آورده و فرابرده است؛ قطره ها دیگر بار، سیماب وار، فرو باریده اند. هوا با هبا جناس لاحق می سازد. چامه ۱۱۵، بیت ۵۳ گردان بر هر نوبری؛ گل سارغ از مل ساغری؛ / و آن مل محک هر زری، با گل مُحاکا داشته. مل، با تشبیه نهان، در سرخی به گل مانند شده است و به محک: مل در سرخی آنچنان است که آنرا سنجه و محک زر ناب یا زر سرخ می توان دانست؛ از این روی، با گل که خود نشانه برترین در سرخی است، به چالش و ستیزه برخاسته است. سارغ به معنی خورنده خوشه انگور است؛ از آن، با آمیزه ای از دو مجاز کل و جزء و «آنچه بوده است» (= ما کان)، باده نوش خواسته شده است. گل با مل جناس یکسویه در آغاز می سازد. بر پایه گل و هل، وارونگی در بیت به کار رفته است و بر پایه گل، گونه ای از بُسری. سارغ با ساغر گونه ای از باشگونگی می تواند ساخت که آنرا قلب بعض می خوانند: عاشق فشان، در گلزار، بر گرد گلهای نوشکفته می گردند و در ساغر باده گلگون در می کشند. خاقانی، در غزلی نیز، گفته است:

* غیاث اللغات / زیر «تصعید».

پیش که یاوه شوند خرد و شاقان چرخ، برجه، گل سارغا؛ ساغر گلگون بیار.
چامه ۱۱۵، بیت ۵۷ و ۵۸ خاقان اکبر کزدمش عسری است جان عالمش؛ انه چرخ، زیر خاتممش، هر هفت غبرا داشته.
 برجیش حکم، افلاک ظل، ادریش جان، جبریل دل؛ / از خط کل تا شط گل، عالم به تنها داشته.
 هفت غبرا کنایه ایماست از هفت لایه زمین. خاقان اکبر، با تشبیه استوار و جمع، به برجیس و افلاک مانند شده است و جان و دل وی، با تشبیه رسا، به جان ادریس و دل جبریل. خط کل استعاره‌ای از آسمان می‌تواند بود که خطی چنبرین پنداشته شده است که همه چیز را در خود فرو گرفته است. میر جمال الدین حسین انجو «خط کل» را عرش دانسته است:

خط کل و خطه کل و خطه اول کنایه از عرش مجید بود.*

شط گل نیز استعاره‌ای است آشکار از زمین. خط با شط جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و گل با گل جناس خط. به تنها ویژگی سبکی است.

چامه ۱۱۵، بیت ۶۰ پروانه چرخ اخضرش؛ پرواز نسرین، از فرش؛ / پرواز سعذین بر سرش؛ چندانکه پروا داشته.
 چرخ اخضر، با تشبیه رسا، به پروانه مانده آمده است. می‌توان بر آن بود که شروانشاه نیز، با استعاره‌ای کنایی، شمع انگاشته شده است؛ شمعی که پروانه جان افشان آن آسمان است. از فسوزین، دو ستاره: نسر طایر و نسر واقع خواسته شده است و از سعذین برجیس که خجسته مهین است و ناهید که خجسته کیهن: ستوده خاقانی آنچنان والا و گرمی است که آسمان پروانه اوست و دو کرکس چرخ از فرا او می‌پرند و دو اختر خجسته همواره بر فراز سر وی در گردشند، به گونه‌ای که او به ستوه آمده است و از آنها پروا می‌کند. پرواز با پروا جناس مدیل می‌سازد.

چامه ۱۱۵، بیت ۶۷ چل صبح، آدم همدمش؛ ملک خلافت زادمش؛ / هم بوده اسم اعظمش، هم علم اسما داشته.
 در چل صبح، چشمزدی به سخنی بازگفته از خداوند آورده شده است: گل آدم را با دستان خویش، در چهل صبح، سرشتم. در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۲۹. در میان نامهای هزارویک‌گانه خداوند، یکی «نام مهین» یا اسم اعظم است؛ باور بر این است که هر کس این نام را بداند، به کارهای شگرف و شگفت توانا خواهد بود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۹، بیت ۳۰. ستوده خاقانی این نام را می‌داند و از «دانش نامها» نیز آگاه است. سخنور، از این دید، او را با آدم همنباز دانسته است: خداوند نامها را به آدم آموخته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳، بیت ۴۹. چشمزدی، در بیت شصت و نهم، به داستان سلیمان و ربودن انگشتر از او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۹.

چامه ۱۱۵، بیت ۷۰ هر خوگ خواری بر زمین دهقان و عیسی خوشه چین؛
 هر پشه‌ای طازمنشین؛ پیلان به صحرا داشته.

* فرهنگ جهانگیری، ج ۲ / ۴۶۱.

خوکِ خوار کنایه ایماست از ترسا و بیدین؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۷، بیت ۳۰. خاقانی، در این بیت، ترسای بیدین را با عیسی سنجیده است و پشه ناتوان را با پیل پرزور. سپس از بالانشینی خسان و ناکسان نالیده است.

چامه ۱۱۵، بیت ۷۷ آن روض. دوزخبار بین؛ حورِ زبانی سار بین؛ / بحرِ نهنگ اوبار بین، آهنگ اعدا داشته. روض و حور استعاره‌هایی اند آشکار از شمشیر؛ شمشیر در رنگ به روض مانند شده است و در رخشندگی به حور؛ درباره سبزگی شمشیر، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. حور خود، با تشبیه ساده و مجمل، به زبانی؛ فرشته کيفر و آزار در دوزخ مانده آمده است. بحر نیز استعاره‌ای است دیگر آشکار از شمشیر؛ نهنگ را نیز استعاره‌ای از همان گونه می‌توانیم دانست از دشمن ستوده (= ممدوح).

چامه ۱۱۵، بیت ۷۹ جسته نظیر او جهان؛ نادیده عنقا را نشان؛ / اینک جهان را غیبندان زین خرده بر پا داشته. عنقا استعاره آشکار است از همال ستوده خاقانی. غیبندان کنایه ایماست از خداوند. خرده در معنی سخن نغز و نکته به کار رفته است. جهان همانندی برای شروانشاه جسته است؛ اما نشانی از او که در بی‌نشانی به عنقا می‌ماند، نیافته است. نکته‌ای نازک در این میان نهفته است و آن این است که اگر خداوند هنوز جهان را برپای داشته است، از آنجاست که جهان همانندی برای وی می‌جوید؛ هرگاه همانند یافته آید، رستاخیز و فرجام جهان فرا خواهد رسید.

چامه ۱۱۵، بیت ۸۰ و ۸۱ خطِ کفش جزرِ شفا؛ تیغش، در او، عین الصفا؛ / چون نورِ مهرِ مصطفی جانِ بحیرا داشته. دهر است خندان بر عدو، کو جاه‌شه کرد آرزو؛ / مقل است بارِ نخلِ او؛ او چشم خرما داشته. خطِ کف، با تشبیه استوار، به حورز مانند گردیده است و تیغ به عین: چشمه؛ شفا و صفا را مائروی می‌توانیم دانست. مهر، با استعاره‌ای کنایی، خورشید انگاشته آمده است؛ از آن روی است که نور دارد. کف، با مجاز جزء و کل، در معنی دست به کار رفته است. چشمزدی، در بیت، به داستان بحیرا، راهب ترسا و دیدار وی با پیامبر آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۸۰. مهر، در معنی خورشید، با نور ایهام تناسب می‌سازد و کف، در معنی کفک، با عین. خاقانی شمشیر را در دست ستوده، با تشبیه ساده و مجمل، به مهر پیامبر در جانِ بحیرا مانند کرده است؛ او، بدین سان، دو تشبیه را درهم تنیده است و از آن تشبیهی یگانه پدید آورده است. خندانِ دهر بر عدو، در بیت هشتاد و یکم، از سر ریشخند است. دهر، با استعاره‌ای کنایی، خندان و ریشخندگر انگاشته شده است.

چامه ۱۱۵، بیت ۸۴ بر بندگان پاشی گهر؛ هر بنده‌ای را، بر کمر، / زان لعبتان کز صلبِ خور، ارحامِ خارا داشته. لعبت استعاره‌ای است آشکار از گوهر. خور و خارا، با استعاره‌ای کنایی، دارای صلب و رجم انگاشته آمده‌اند: خور به مردی مانند شده است که آب پشت خویش را در زهدانِ خارا که مانده زنی است ریخته است و کودکی گوهر، بدین گونه، در آن پدید آمده و از آن زاده است.

چامه ۱۱۵، بیت ۸۸ گر با تو خصمِ آرش بود، هم جفتِ او آتش بود؛ / ضخنات کمتر خوش بود، با صحنِ حلوا داشته.

خصم، با تشبیه رسا، به آرش مانند شده است؛ درباره آرش، آن کمانگیرِ شگرف، بنگرید به چامهٔ ۱۱۳، بیت ۸۱. آرش با آتش جناس لاحق می‌سازد و صحنات با صحن هم‌ریشگی هنری. صحنات یا صحن گونه‌ای خوراک بوده است، از ماهی؛ ماهیابه:

صحنات: بالكسر و حرف سوم نون و پنجم فوقانی، نانخورشی که در ملک مصر سازند: ماهی فربه پاره پاره کرده؛ سه روز به غیر نمک نگاه دارند؛ و بعد از آن، نمک و سماق و عرق لیمو در ظرف کنند و در آفتاب نگاه دارند و به خوبی حرکت دهند؛ تا نمک و ماهی آمیخته شود؛ و بعد از آن، استخوان او را از گوشت جدا کرده؛ می‌خورند.*

خاقانی، به شیوه دستاورد هنری، بر آن رفته است که دشمن ستوده، اگر در دلیری نیز آرش باشد، دوزخی و یار آتش خواهد بود و یاری دیگر جز آتش شایسته او نمی‌تواند بود؛ به همان سان که صحنات روا نیست با صحن حلوا جفت و همراه باشد. چون صحنات خورشی بوده است که ارزش درمانی و دارویی داشته است، چنان می‌نماید که از دید پزشکی شایسته نمی‌دانسته‌اند که آنرا همراه با حلوا بخورند.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۸۹ هر موی زخست رستمی؛ «مدهامتان» فش آذهمی؛ / طاس زرش هر پرچمی از زلف خورا داشته. موی رخس، با تشبیه رسا، به رستم مانند شده است و ادهم: اسب سیاه، با تشبیه ساده و مجمل، به مدهامتان که به معنی «دو برگ سبز» است و برگرفته از نَبی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۹، بیت ۷. پرچم و آویز اسب، با تشبیه نهان، به زلف خورا مانده آمده است. رخس، به مجاز خاص و عام، در معنی اسب به کار رفته است و با رستم ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۹۰ باد سلیمان در برش؛ و ز نار موسی منظرش؛ / طیر است گویی پیکرش؛ طور است مانا داشته! اسب، با تشبیه نهان، به باد سلیمان مانند شده است، در شتاب و تیزپویی؛ روی اسب نیز، با همان تشبیه، در سرخی به آتش موسی مانند آمده است و پیکرش، با تشبیه ساده و مجمل، به طیر. اسب، در آن هنگام که بر جای مانده است و بر پای ایستاده، با همان تشبیه، در ستواری و گرانشگی به گوه طور مانند گردیده است؛ گویی و مانا را می‌توان مانواژ (= ادات تشبیه) دانست. طیر با طور هم‌ریشگی هنری می‌سازد. طیر را با سلیمان پیوندی هست، آنچنانکه طور را با موسی: یکی از شگفتیها و معجزه‌های سلیمان آگاهی از زبان مرغان، «منطق الطیر» بوده است و دیگری به فرمان داشتن باد؛ آتش موسی نیز در طور بر وی آشکار گردید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲.

چامهٔ ۱۱۵، بیت ۹۱ از نعل او، مه را گله: بر چشم خورشید، آبله؛ / کاه و جوش زان سنبله کاین سبز صحرا داشته. ماه و خورشید، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده‌اند و گله‌مند و دارای چشم. سنبله برج ششم است

* غیاث اللغات / زیر «صحنات».

از دوازدهگان، برابر با شهر یورماه. سبز صحرا استعاره‌ای است آشکار از آسمان. سنبله، باکاه و جو و با سبزی ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۱۵، بیت ۹۲ باد، از سعادتِ ابد، بیتی‌الهیات را مدد! / هیلاجِ عمرت را عدد غایاتِ اقصا داشته! مدد با عدد جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و باد با ابد گونه‌ای از باشگونگی که قلب بعض نام دارد. خاقانی، در این بیت، با بهره جستن از واژه‌های ویژه‌ی اخترشماری آرزو برده است که ستوده‌ی وی جاودانه زنده ماند. درباره‌ی هیلاج و بیت‌الهیات، بنگرید به چامه ۸۲، بیت ۵۸.

چامه ۱۱۵، بیت ۹۴ در سجده صفهای ملک، پیش. تو ساجد، یک به یک، / چندانکه محرابِ فلک پیرانِ برنا داشته! محرابِ فلک تشبیه رساست. پیرانِ برنا کنایه ایماست از ستارگان که با همه دیرینه‌سالی، همواره برومند و برنایند و جوان و پرتوان. فلک با ملک جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. در آمیغِ شگفتِ «پیرانِ برنا»، ناسازی هنری به کار گرفته شده است.

چامه ۱۱۶، بیت ۵ و ۴ جانِ زبیده موی تو دیده، در حجاز؛ / بسته میان، به خدمت و هارون زبان شده. [نعمانت]*، در عرب، چونجاشی است، در حبش؛ / مولا صفت نموده و لالا [نشان]* شده. هارون، در بیت، نام برادر موساست که سخنگوی و دستیار وی بود؛ چونان نام خلیفه عبّاسی و شوی زبیده، هارون الرشید، با زبیده ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز، در معنی پیک و پاسبان، با میان بستن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۶. نعمانِ منذر پادشاه حیره، با تشبیه آشکار، به نجاشی پادشاه حبشه مانند شده است؛ درباره‌ی نعمان، بنگرید به چامه ۸۲، بیت ۷۷. مولا با لالا هم‌ریشگی هنری می‌سازد: پادشاهان حیره و حبشه، در برابر ستوده خاقانی، به چاکران و بندگان می‌مانند.

چامه ۱۱۶، بیت ۸ زان رای کآن برادرِ عیسی نفس زده، / دولت نصیبِ خواهرِ مریم مکان شده. شروانشاه، خاقان اکبر، منوچهر فریدون برادر عصمة‌الدین که در این چامه ستوده خاقانی است، با تشبیه استوار، به عیسی مانند گردیده است و خواهر وی به مریم. درباره‌ی منوچهر و فریدون، در بیت‌های یازدهم و دوازدهم، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۷۲.

چامه ۱۱۶، بیت ۱۶ سالارِ پیر کرده به مافارقین سفر؛ / سالارِ شام نیز ورا درضمان شده. چنان می‌نماید که خواستِ خاقانی از سالارِ پیر، نیای ستوده‌ی وی باشد که در بیت هژدهم از او به نام یاد کرده

* در متن س و ع: «نعمات»؛ اما «نعماء» که به گفته دستوریان اسم معنی است، چگونه می‌تواند به نجاشی مانند شده باشد؟ «نعمانت» که در برنوشته آورده شده است، درست می‌نماید.

** در متن س و ع: «زبان»؛ اما لالایان شیواسخن و گشاده‌زبان نیستند که نعمان و نجاشی به آنان مانند شده باشند. می‌انگارم که ریخت درست «نشان» بوده است که نیک با «صفت»، آورده شده برای مولا، سازگار است. خاقانی ستوده خویش را می‌گوید که نعمان در عرب، مانند نجاشی در حبش، در برابر تو، بی‌ارج و فروپایه‌اند؛ و صفت و نشان بندگان و رهیان را دارند. از دیگر سوی، قافیه «زبان» در بیت پیشین به کار رفته است؛ و خاقانی را به هیچ روی نمی‌سزد که قافیه را در دو بیت پی‌درپی بتکرار بیاورد.

است. در بیت هفدهم، شام نام سرزمین است؛ در معنیِ خوان و خوراک شبانه، با خوان ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۱۶، بیت ۱۸ جدّ تو پیز شاه فربرز رفته هم؛ / بغداد و بصره دیده و مطلق عنان شده.

فربرز سالار پدر فریدون است و فریدون پدر منوچهر و عصمة‌الدین که خاقانی، در این چامه، او را ستوده است. سخن سالار شروانی فربرز، نیای عصمة‌الدین را شهید خوانده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۷۲. از بیت نوزدهم، برمی‌آید که دختری از دودمان فربرز، عروس ملک‌شاه سلجوقی بوده و به اصفهان رفته بوده است.

چامه ۱۱۶، بیت ۲۳ حجاب آستان خلیفه، ز جاه تو، / برده نشان؛ که جاه تو سلطان نشان شده.

سلطان نشان: نشانده سلطان؛ کسی که دیگری را به پادشاهی می‌رساند و بر تخت می‌نشاند. در میان دو نشان، جناس تام به کار رفته است. سلطان‌نشانی، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، به جاه بازخوانده شده است.

چامه ۱۱۶، بیت ۲۵ قبله به قبله رفته و کوس سخا زده؛ / کعبه به کعبه آمده و کامران شده.

قبله و کعبه نخستین استعاره آشکار از ستوده (= ممدوح) است. کوس سخا کاربرد است که دستوریان آنرا اضافه اقترانی می‌نامند؛ کوس سخا زده است؛ از سر سخا، کوس زده است.

چامه ۱۱۶، بیت ۲۸ تو هفت طوف کرده و کعبه، عروس وار، / هر هفت کرده پیش. تو و عشقدان شده.

کعبه، با تشبیه آشکار، به عروس مانند شده است. هر هفت کرده: هفت گونه بزک کرده و آراسته؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. زهزم، در بیت سپسین، استعاره آشکار از اشک است.

چامه ۱۱۶، بیت ۴۰ آن شاخ سیم، بر سر بالین مصطفی، / از بس نثار لعل و زرت، گلستان شده.

لعل و زر استعاره‌هایی آشکار می‌توانند بود از اشک خونین و روی زرد. لعل و زر را در معنی راستین و قاموسی‌شان نیز می‌توان دانست: عصمة‌الدین آنچنان لعل و زر را بر بالین پیامبر افشانده است که شاخ سیمین بر فراز آن گلستان شده است. لعل و زر، با استعاره‌ای کنایی، گل نیز انگاشته آمده‌اند. آیا خاقانی از شاخ سیم به استعاره نرده و «دارافزینی» را خواسته است که ناصر خسرو، در گزارش خویش از آرامگاه پیامبر، از آن یاد کرده است:

... آن (= مقبره) خانه‌ای مخمس است و دیوارها از میان ستونهای مسجد بر آورده است و پنج ستون

در گرفته است و بر سر این خانه همچون حظیره کرده، به دارافزین؛ تا کسی بدانجا نرود و دام در

گشادگی آن کشیده؛ تا مرغ بدانجا نرود...*

چامه ۱۱۶، بیت ۴۷ ای آسیه کرامت و ای ساره معرفت! / حوای وقت و مریم آخیزمان شده!

ستوده خاقانی، با تشبیه استوار و جمع، به آسیه و ساره مانند شده است و با تشبیه رسا و جمع، به حوا و مریم؛ خاقانی، بدین سان، چهار زن نامبردار را در انجمن سخن خویش گرد هم آورده است.

چامه ۱۱۶، بیت ۴۸ این هر چهار طاهره را خامسه تویی؛ / هر ناخن از تو رابعه دودمان شده.

چهار طاهره کنایه ایماست از آسیه و ساره و حوا و مریم که ستوده خاقانی پنجمین آنان است. ناخن ستوده، با تشبیه رسا، به رابعه مانند شده است؛ درباره رابعه، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۶. رابعه، در معنی چهارم، با خامسه ایهام تناسب می سازد.

چامه ۱۱۶، بیت ۴۹ ای اعتقاد نه زن و ده یار مصطفات، / از نوزده زبانیه جزر امان شده

نه زن پیامبر آن زنان اویند که پس از درگذشت وی، در جهان زیسته اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۸. ده یار پیامبر آن یاران اویند که پیامبر آنان را به بهشت نوید داده بود. این ده تن که «عشره مبشره» خوانده می شوند، چهار یار: ابوبکر و عمر و عثمان و علی اند، آن شیر چیر خدای و شش تن دیگر، بدین سان: طلحه؛ زبیر عوام؛ سعد ابی وقاص؛ سعید زید؛ ابو عبیده جراح؛ عبدالرحمن عوف. زبانیه یا زبانی کیفرگران و آزارندگان دوزخند که نوزده تن شمرده شده اند. از شمارها، نه و ده و نوزده در بیت به کار رفته اند؛ نکته نغز آن است که در آن سوی نه و ده است و در این سوی نوزده؛ جمع نه و ده نیز نوزده است. باور استوار آن نه و ده حرزمانی است، ستوده خاقانی را، در برابر نوزده فرشته رنج و شکنج در دوزخ.

چامه ۱۱۶، بیت ۵۰ هستند ده ستاره و نه حور با دلت، / همراه هشت جنت و هفت آسمان شده.

ده ستاره استعاره آشکار از ده یار پیامبر است و نه حور از نه بانوی او؛ درباره هشت جنت، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. در این بیت، خاقانی آنچنانکه شیوه گزیده و پسندیده اوست، چهار شمار را با سامانی وارونه در پی یکدیگر آورده است: ده؛ نه؛ هشت؛ هفت.

چامه ۱۱۶، بیت ۵۱ گر شاه بانوان ز خلاط آمده، به حج، / نامش به جود در همه گیتی عیان شده،

آیا خاقانی از شاه بانوان، بانوی منوچهر و شهر بانوی شروان را خواسته است و عصمة الدین خواهر منوچهر را با او سنجیده است؟ آمیغ برافزوده (= ترکیب اضافی) «شاه بانوان» را شاید بتوان شاه بانوان نیز خواند، به جای «شاهبانو». بانوان بارها، در سروده های خاقانی، به جای «بانو» به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۴. در بیت سپسین، از قندهار به نشانه خاور یاد رفته است و از قیروان به نشانه باختر. درباره قیروان، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۴۰؛ نیز چامه ۲۹، بیت ۱۸. در بیت پنجاه و سوم اگر صد شاه ارمن رهی و قهرمان عصمة الدین انگاشته شده اند، از آن است که صد شاه بانوان پیشتر پیشکار وی شمرده آمده اند؛ و شاه بانوان از خلاط یا اخلاط به حج رفته بوده است که از شهرهای بزرگ ارمنستان است.

چامه ۱۱۶، بیت ۵۴ و ۵۵ خاقانی، از ز خدمت مهد تو دور ماند، / عمرش، به خرده، در سر تشویر آن شده.

اکنون، به عذر بی طمع، خواننده مدح تو؛ / بر مدح خوان تو، ملکان مدح خوان شده.

خرده در معنی گناه و خطا نیز به کار برده شده است؛ در این بیت، در همان معنی می‌تواند بود. تشویر در معنی شرمساری است: خاقانی اگر از درگاه ستوده دور مانده است، به کیفر این گناه، از شرمساری عمر خویش را از دست داده است. چنان می‌نماید که سخنسرایِ سترگ بی‌طمعی را، با مجاز سبب و مسبب، در معنی ناستایندگی به کار برده است؛ زیرا انگیزه سخنوران، در ستایش کسان، آزمندی است؛ و ستایش ستوده را به دهش برمی‌انگیزد. مدخ‌خوان کنایه ایماست از خاقانی. سخنور از ستوده خویش پوزش می‌خواهد که چندی زبان به ستایش وی نگشوده است؛ اینک جامه ستایشی وی آنچنان شیوا و شگرف سروده شده است که شاهان زبان به ستودن او گشوده‌اند.

جامه ۱۱۶، بیت ۵۶ زین شعر، کرده بر قدِ وصفِ قبایِ فخر؛ / وز بهر پنبه، تیرِ فلک چون کمان شده.

وصف، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته شده است. قبایِ فخر تشبیه رساست. شعر، با تشبیه نهان به قبا مانده آمده است. تیر در معنی عطار است و کمان در معنی «درونه» یا کمان پنبه‌زنی. تیر و کمان، در معنی جنگ‌ابزار با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند؛ کمان نیز، در معنی برج نهم، با تیر همین آرایه را پدید می‌آورد. بیت را بهانگی نیک آراسته است: خاقانی بر آن است تا از سخن جامه‌ای بیافد؛ تیر سپهر کمانی شده است که بدان پنبه آن جامه را می‌زنند و آماده می‌سازند.

جامه ۱۱۷، بیت ۱ عید است و پیش از صبحدم، مژده به خمار آمده: / بر چرخ، دوش، از جامِ جم یک نیمه دیدار آمده. یک نیمه از جامِ جم استعاره آشکار از ماه نو است. از جامِ جم، با مجازِ کل و جزء، چنبرِ آن خواسته شده است که نیمه‌ای از آن به هلالِ ماه می‌ماند. دیدارِ ماه نو کنایه ایماست از پایان گرفتنِ ماه روزه و روایی بزم و باده نوشی.

جامه ۱۱۷، بیت ۳ کرده در آن خرمِ فضا، صیدِ گوزنان چند جا؛ / شاخِ گوزن، اندر هوا، آتکِ نگوسار آمده! عید، با استعاره‌ای کنایی، شاهی شکارگر انگاشته شده است. شاخِ گوزن استعاره آشکار است از ماه نو. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

جامه ۱۱۷، بیت ۵ بر چرخ بگشاده کمین؛ داغش نهاده بر سرین؛ / ها! عینِ عیدِ آتکِ بین بر چرخِ دوار آمده! عید همچنان، با استعاره‌ای کنایی، پادشاهی دلیر انگاشته شده است که توسنِ چرخ را به زیر ران آورده است و داغ بر سرین نهاده؛ داغ نیز ع، حرفِ آغازین نامِ اوست. عینِ عید استعاره‌ای است آشکار از ماه نو. بیت به بهانگی نیک آراسته آمده است.

جامه ۱۱۷، بیت ۶ عیدِ همایون فرنگر؛ سیمرغِ زرین پرنگر؛ / ابروی زالِ زرنگر، بالای کھسار آمده. سیمرغِ زرین پر استعاره آشکار از خورشید است و ابروی زالِ زر از ماه نو. زالِ زر، از آن روی که پیوسر زاد، ابروی سپید داشت؛ از آن است که ماه نو، در رنگ و ریخت، به ابروی او مانند شده است. زر ریختی است دیگر از زال و بخشی از نام وی؛ در معنی فلز گرانبها، با زرین ایهام تناسب می‌سازد. فرو پر و زر جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورند.

جامه ۱۱۷، بیت ۸ گیتی، زگرد لشکرش، طاووس بسته زیورش؛ / در شرق، رنگین شهرش؛ در غرب، منقار آمده. گیتی، با تشبیه رسا، به **طاووس** مانده آمده است: گرد لشکر عید جهان را مانند طاووسی بزبور و نگارین آراسته است؛ شهر رنگین او در خاور افتاده است و منقارش در باختر. خاقانی، بدین سان، روشنی و رنگینی خاور را باز نموده است و خمیدگی ماه نو را در باختر: **شهر و منقار** استعاره‌هایی اند آشکار از روشنایی روز و ماه نو. بهانگی نیک بیت را زیور بخشیده است.

جامه ۱۱۷، بیت ۹ پی گم گنان، سی شب دوان؛ از چشم قزایان نهان؛ / دزدیده، در کوی مغان، نزدیک خمار آمده. عید، با استعاره‌ای کنایی، گریزانی نهان و انگاشته شده است. **کوی مغان** کنایه ایماست از کوی میفروشان. خاقانی پنداشته است که عید، سی شب، نهان از چشم پارسایان دژ مروی و خشک اندیش می‌گریخته است و نشان پای خویش را می‌سترده و از میان می‌برده است. اینک در کوی مغان سر بر آورده و آشکار شده است. بیت را بهانگی نیک، به زیبایی، آراسته است.

جامه ۱۱۷، بیت ۱۰ ساقی صنم‌پیکر شده؛ باده صلیب آور شده؛ / قندیل، از او، ساغر شده؛ تسبیح زنار آمده. **پیکر ساقی**، با تشبیه رسا، به **پیکر صنم** مانند شده است. صلیب استعاره‌ای است آشکار از درخششهای باده در جام. **قندیل** و **تسبیح** نشانه‌های پارسایی و پرهیز است و **ساغر** و **زنار** نشانه‌های رندی و باده‌نوشی؛ ساقی آنچنان زیبا و فسونکار است که دل و دین از همگنان ربوده است و پرهیز و پروا را به رندی و دوزخ آشامی دیگر کرده است.

جامه ۱۱۷، بیت ۱۱ هرپی، زکویش، عنبری؛ هر می، ز جویش، کوثری؛ / هر خوی، ز رویش عبهری، بر برگ گلنار آمده. پی و می و خوی، با تشبیه رسا و جدا، به **عنبر** و **کوثر** و **عبهر** مانند شده‌اند؛ **برگ گلنار** استعاره آشکار است از گونه گلگون ساقی. پی و می از سویی، **کوی** و **جوی** و **روی**، از دیگر سوی، جناس یکسویه در آغاز دارند. خاقانی، در این بیت، چرب‌دست و شیرینکار، سه قافیه درونی (= سجع) را به کار گرفته است: پی و می و خوی؛ کوی و جوی و روی؛ عنبر و کوثر و عبهر. برگ با بر جناس مذیل پدید می‌آورد.

جامه ۱۱۷، بیت ۱۴ خورشیدرخشان است می؛ زان، زرد لوزان است می؛ / جو جو، همه جان است می؛ فعلش بخروار آمده. می با تشبیه استوار، به **خورشید** مانده آمده است؛ تشبیه ماثرویی دوگانه دارد: زردی و لرزانی. **جو جو** کنایه ایماست از اندک. **جرعه‌های باده**، با تشبیه رسا، به **جان** مانند شده است: اندکی از باده که در رخشانی و نیروبخشی به جان می‌ماند، اثر و کرداری فراوان دارد. **جو**، در معنی دانه، با **خروار** ایهام تناسب می‌سازد. **بخروار** کنایه ایماست از بسیار. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

جامه ۱۱۷، بیت ۱۶ می آفتاب زرفشان؛ جام بلورش آسمان؛ / مشرق کف ساقیش دان؛ مغرب لب یار آمده. می و جام بلور و کف ساقی و لب یار، با تشبیه رسا و جدا، به **آفتاب** و **آسمان** و **مشرق** و **مغرب** مانند شده‌اند. زر استعاره آشکار از **پرتو خورشید** است: باده خورشیدی است که در آسمان جام برمی‌دمد؛ برآمد جای آن دست ساقی است که در آن پدیدار می‌گردد و فروشد جای آن لب و دهان یار است که در آن

نهان می‌آید. این بیت زیبا و پندارخیز خاقانی بیتی بازخواننده به یزید را در یاد برمی‌انگیزد که همین نگاره‌های شاعرانه در آن نیز به کار گرفته شده است:

شُمَيْسَةُ كَرَمٍ بُرْجُهَا قَعْرُ دَنْيَا وَ مَشْرِقُهَا السَّاقِي وَ مَغْرِبُهَا فَمِي

چامه ۱۱۷، بیت ۱۷ در ساغر، آن صهبانگر؛ در کشتی، آن دریا نگر؛ / بر خشک تَز صحرا، نگر کشتی به رفتار آمده. کشتی استعاره آشکار است از رکاب که گونه‌ای پیاله هشت پهلوئی دراز بوده است و از این روی، به کشتی می‌مانسته است. از آن است که خواجه نیز، با ایهامی نغز، فرموده است:

کشتی باده بیاور؛ که مرا، بی‌رخ دوست، گشت هر گوشه چشم، از غم دل، دریایی.

خشک تَز صحرا نیز استعاره‌ای است آشکار از دست ساقی یا باده‌نوش: دست به صحرائی مانند شده است که از سویی خشک است؛ زیرا آبی در آن نیست؛ از سویی دیگر تر است؛ زیرا رخشان و شاداب است. خاقانی، بدین سان، با پنداری نازک و نوآیین، دو ویژگی ناساز را که تری و خشکی است، با بهره جستن از کیمیاگری جادوانه شعر، با هم آشتی داده است و در آمیخته است. اندیشه‌ای دیگر نغز و شگرف، در بیت، رفتار کشتی است بر صحرا؛ از کشتی، پیاله خواسته شده است؛ اما کشتی، در معنای دیگر خویش، با صحرا ناساز است؛ و با همه ناسازی، با آن پیوند گرفته است. رفتار کشتی را بر هامون، به ایهام، می‌توان استعاره‌ای تمثیلی از کار شگفت و ناشدنی نیز دانست: کشتی بر خشک راندن، در پارسی، زبانزد و دستان است. خاقانی، بدین سان، خواسته است نیروی نهانی و فراسویی باده را نشان بدهد که به انجام ناشدنیها نیز تواناست.

چامه ۱۱۷، بیت ۱۹ آن آبنوسین شاخ بین؛ مار شکم سوراخ بین؛ / افسونگر گستاخ بین، لب بر لب مار آمده. آبنوسین شاخ استعاره آشکار از نای است؛ گونه‌ای از نای درشت و سیاهرنگ که سیاهنای یا «قره‌نی» خوانده می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۴. خاقانی، در این استعاره، سیاهی نای را همراه با تهبیگیهایی که سوراخها در آن پدید می‌آورد و آمیزه‌ای می‌سازد از سیاه و سپید، در نظر آورده است. آبنوس، در سروده‌های خاقانی، همواره سپید و سیاه شمرده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۱۸. مار نیز استعاره‌ای است دیگر آشکار از نای. افسونگر استعاره‌ای است دیگر از همان گونه از نایی: نایی به افسونگر یا مار افسایی مانند شده است که مار رام اوست و بی‌هیچ بیم و پروا، لب بر لب او می‌نهد. بر پایه مار، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

چامه ۱۱۷، بیت ۲۱ نالان زباب، از عشق می، دستینه بسته دست وی؛

بر ساعدش، [چون خشک پی]*، رگهای بسیار آمده.

* در متن س: «بالای پی»؛ در متن ع: «چون خشک نی»؛ اما پچین: «چون خشک پی» سنجیده‌تر و شیواتر می‌نماید؛ خاقانی رگهای زباب را که استعاره از تارهای آن است، به پی و عصب خشک شده مانند کرده است.

رباب، با استعاره‌ای کنایی، شیفته‌ای نالان انگاشته شده است. رگ استعاره‌ای است آشکار از سیم ساز. رگهای رباب، با تشبیه ساده و مجمل، به پی و عصب خشک شده مانده آمده است. دستینه بستن کنایه ایما می‌تواند بود از چاکری و «رهیگی»؛ گویا بندگان و رهیان دستینه بر دست می‌کرده‌اند. خاقانی، در این بیت نیز، «دستینه بستن بربط» را نشانهٔ درم‌خریدگی و چاکری او دانسته است:

دستینه بسته بربط و گیسوگشاده چنگ؛ یعنی: درم‌خریدهٔ عیدیم و چاکرش.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۲۲ آن چنگ زرق سار بین؛ زرزشته در منقار بین؛ / در قید گیسودار بین، پایش گرفتار آمده. چنگ، با تشبیه ساده و مجمل، به زرق مانند شده است که گونه‌ای است از باز. زرق را تازی شدهٔ جژه دانسته‌اند که نام گونه‌ای باز درشت و سپید است. زرزشته: رشته زر استعارهٔ آشکار از سیمهای چنگ است. چنان می‌نماید که خاقانی گیسودار را در معنای گیسوبند: بندی که گیسو را بدان می‌بندند - به کار برده است. سخنوران فراوان تارهای بسیار چنگ را گیسوی او پنداشته‌اند؛ می‌تواند بود که سخن‌سالار نازک‌اندیش نیز پیکره و چنبر چنگ را که تارهایش در آن جای گرفته‌اند، گیسوبند او پنداشته باشد. گیسودار بزنام گرشاسب، پهلوان بزرگ و آیینی ایران نیز هست. یکی از ویژگیهای سه‌گانهٔ گرشاسب دراز گیسویی وی بوده است؛ دو ویژگی دیگر او نیز می‌و گرزوری است که بدانها آوازه برآورده است. آیا خاقانی دامی را که پای چنگ در آن گرفتار است، در استواری و سختی، به دام گرشاسب مانند کرده است؟ چنگ، در معنی اندام، با منقار ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۲۴ کبکان، به بانگ زیر و بم، چندان سماع آورده‌هم، / تا حلق نازکشان ز دم، تا سینه افکار آمده. کبکان استعارهٔ آشکار از رامشگران و آوازخوانان است که در خوشخوانی، به کبک مانند شده‌اند؛ آنان، آنچنان آواز خوانده‌اند که گلوگاهشان از دهان تا سینه خسته و ریش ریش گردیده است. بانگ زیر و بم کنایه ایماست از خنیا و موسیقی. مرغ روحانی، در بیت سپسین نیز، استعارهٔ آشکار از آوازخوان است و راز سلیمانی از خنیا؛ از راز سلیمانی نخست، با کنایهٔ ایما، زبان مرغان خواسته شده است؛ سپس خنیا، در شگرفی و رازناکی، بدان مانده آمده است. فصال، در بیت بیست و ششم، در معنی ستایشگر و مدح‌خوان به کار رفته است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۳۸ مهر است یا زرین صدف خرچنگ را یار آمده؟! / خرچنگ ناپروا، ز تف، پروانهٔ نار آمده. مهر: خورشید، با تشبیه نهان، به صدف زرین مانند شده است. خرچنگ که برج چهارم است از دوازدهگان و برابر با تیرماه، با تشبیه رسا، به پروانه مانده آمده است. نار را می‌توان مجاز مسبب و سبب از خورشید دانست، اگر بر آن باشیم که کانون و مایهٔ آتش خورشید است. خرچنگ با صدف ایهام تناسب می‌سازد. یار با یا جناس مدّیل پدید می‌آورد و با نار جناس یکسویه در آغاز؛ نار نیز با نا جناس مدّیل می‌تواند ساخت. پروانه و پروا هم‌ریشگی هنری دارند. آرایهٔ «نادان‌نمایی» (= تجاهل‌العارف) نیز بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۳۹ بیمار بوده جزم خور؛ سزطانش داده زور و فر؛ / معجون سزطانی نگر داروی بیمار آمده.

خورشید، با استعاره‌ای کنایی، بیمار و نیازمند دارو پنداشته شده است: خورشید، با درآمدن در برج خرچنگ، توش و توانی افزون می‌یابد و انقلاب تابستانی را پدید می‌آورد؛ در آغاز این انقلاب، بلندترین روز و کوتاهترین شب سال جای دارد که نشانه‌ای از «زور و فر» خورشید است. **معجونِ سرطانی** گونه‌ای داروی کارآمد بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۵۴. در **سرطانی**، ایهامی نهفته است: معنای نزدیک نام داروست؛ معنای دورباز خوانده به سرطان که نام برج است. بر پایهٔ **بیمار**، بُسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۰ آن کعبهٔ مُخرم‌نشان، آن زمزمِ آتشفشان / در کاخِ مه، دامنکشان یک مه پیروار آمده.
کعبه و زمزم استعاره‌هایی اند آشکار از خورشید. **مُخرم‌نشان** کنایهٔ ایماست از سپیدپوشی؛ از چامهٔ سپید خورشید، به استعاره آشکار، پرتوهای او خواسته شده است. **کاخِ مه** کنایهٔ ایماست از برج **خرچنگ**: این برج خانهٔ ماه است. دو مه جناس تام می‌سازند؛ **نشان و فشان و کشان** جناس یکسویه در آغاز دارند. در **زمزمِ آتشفشان**، ناسازی هنری نهفته است؛ خاقانی، در آن، آب و آتش را با یکدیگر آشتی داده است و درآمیخته.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۱ هر سنگ را کز ساحری کرده صبا میناگری، / از خشتِ زرِ خاوری، میناش دینار آمده.
خشتِ زرِ خاوری استعارهٔ آشکار از خورشید است. مینا، با تشبیه رسا، به **دینار** مانند گردیده است. صبا، با استعارهٔ کنایی، جادوگر پنداشته شده است: **بادِ نرمخیز و پرورندهٔ صبا** وزیده است و سنگها را از سبزه‌ها پوشانیده است و مینارنگ کرده است؛ این زمان خورشید، با تاب و تب بسیار خود، از آن سنگهای مینایی دینار می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۳ خورشیدِ زرین‌دهره بین؛ صحرایِ آتش‌چهره بین؛ / در مغزِ افعی، مهره بین چون دانهٔ نار آمده.
دهره استعارهٔ آشکار است از **پرتو خورشید**. **صحرایِ آتش‌چهره** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **آسمانِ روز**. **صحرا**، با استعاره‌ای کنایی، دارای چهره پنداشته شده است. **افعی** استعاره‌ای است دیگر آشکار از **آسمان**. **مهره** نیز استعاره‌ای است دیگر از همان گونه از **خورشید** که با تشبیه ساده و مجمل، به **دانهٔ نار** مانده آمده است. نار، در معنی آتش، با آتش و خورشید ایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۱۷، بیت ۴۵ هر فرشِ سقلاطون که مه صباغِ او بوده سه مه، / از آتشِ گردون، سیه چون داغِ قصار آمده.
فرشِ سقلاطون استعارهٔ آشکار از **هامونهای پوشیده از سبزه و گل** است و با تشبیه آشکار، به **داغِ قصار** مانند شده است: گازران پس از شستن و رنگ زدن جامه‌ها، نشانی بر آنها می‌نهادند؛ خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این «داغ و نشان» یاد کرده است:

دلها به نیلِ رنگرزان درکشید؛ از آنک
غم داغِ گازرانه بر اهل جهان کشید.

بر دلِ من نشانِ غم ماند، چو داغِ گازران؛
تا تو، ز نیلِ رنگرز، بر گلِ تر نشانگری.

طاعت ماست با گنه؛ کز پی نام در خورد روی سپید جامه را داغ سیاه گازی.

ماه، با تشبیه رسا، به رنگرز یا صباغ مانده آمده است. این اندیشه تنها پندارینه و بر پایه ماندگی نیست؛ پیشینیان بر آن بوده‌اند که بر تو ماه مایه رستن و بالیدن گیاهان می‌شود. * در میان دو مه، جناس تام به کار رفته است. قصار با صباغ همبستگی دارد.

چامه ۱۱۷، بیت ۴۶ آفاق را، از جزم خور، هم قرص و هم آتش نگر؛ / هم مطبخی، هم خوان زر، هم میده سالار آمده. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، مطبخی پنداشته شده است و میده سالار؛ این ویژگی از آن روی است که خورشید، با فروغ خویش، گلها و سبزه‌ها را می‌رویاند و میوه‌ها را «می‌پزد»؛ و بدین سان، خوانی رنگین بر زمین می‌گسترده؛ میده سالاری وی نیز از آنجاست که خورشید، قرصی نان از آرد سپید نیک پنداشته شده است. خورشید، همچنان، با تشبیه رسا به خوان زر مانند گردیده است. در قرص، استخدامی به کار رفته است: در پیوند با خورشید، در معنی گردی است و در پیوند با آتش، در معنی گرده نان که به آتش می‌پزندش. آرایه صفت‌شمار نیز در بیت کاربرد یافته است. خور، در معنی خوردن، با خوان و میده ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامه ۱۱۷، بیت ۴۸ گر می دهی، ممزوج ده؛ کاین وقت، منی ممزوج به؛ / بر می، گلاب ناب نه، چون اشک احرار آمده. گلاب ناب، با تشبیه ساده و مجمل، به اشک آزادگان مانند شده است که صافی و رخشان است. گلاب و ناب سجع همسوی و ازدواج می‌سازند. به بافه جناس خط پدید می‌آورد و این دو با ده جناس یکسویه در آغاز: خاقانی از ساقی درمی‌خواهد که در گرمگاه تابستان، باده را آمیخته با گلاب در دهد، نه ناب؛ تا از تف و تاب آن اندکی کاسته شود.

چامه ۱۱۷، بیت ۴۹ کافور خواه و بید تر؛ در خیشخانه باده خور، / با ساقی فرخنده فر، زو خانه فرخار آمده. خانه، با تشبیه رسا، به فرخار مانند شده است که به معنی «بهار» و بتخانه بودایی است و در پندارشناسی سخن پارسی، نشانه زیبایی و نگارینی. در پاره دوم، بر پایه ف و ر، سخن به هماوایی آراسته آمده و «فرور» شده است. چون تابستان است و هوا گرم، خاقانی کافور خواسته است که سرشتی خنک و زداینده گرما دارد. می‌تواند بود که بر پایه کافور، خواست خاقانی از بید تر برگهای تازه و شاداب بید باشد که آنها را می‌جوشانیده‌اند و برای پرهیز از گرم‌مزدگی می‌نوشیده‌اند؛ بدین سان، از بید با مجاز کل و جزء برگ آن خواسته شده است. نیز، بر پایه خیشخانه، از «بید تر» برگهای تازه بید در نظر می‌تواند بود که این خانه تابستانی را بدانها می‌پوشانیده‌اند:

خیشخانه: بر وزن پیشخانه، خیمه‌ای باشد که به جهت دفع هوای گرم از کتان سازند و درون آن، برگ بید بگسترانند و بر اطراف آن، آب می‌پاشند؛ و این به منزله خسخانه هندوستان است... **

* در این باره، بنگرید به ماه در ایران / ۱۰۶. ** برهان قاطع، ج ۲ / زیر «خیشخانه».

جامه ۱۱۷، بیت ۵۱ گه‌گه، کن از باغ آرزو آن آفتاب زردرو؛ / پیرامنش ده ماه نو هر سال یک بار آمده. آفتاب زردرو استعاره‌ای است آشکار از خربزه و ده ماه نو از خطهایی چنبرین که بر آن نقش گرفته‌اند؛ نیز بنگرید به غزل ۳۲۹. باغ با بار جناس یکسویه در پایان می‌سازد و نو با رو جناس یکسویه در آغاز. نوریختی است کهنتر از «نو» و ویژگی سبکی است. خاقانی، در چارانه‌ای نیز، این ریخت از واژه را به کار برده است:

این چرخ بد آیین نه نکو می‌گردد؛ / زو، عمر کهن حادثه نومی‌گردد.
از چرخ مگو این همه؛ خاکش برکن؛ / کاین خاک نیز زد که بر او می‌گردد.

جامه ۱۱۷، بیت ۵۲ چرخ، از سموم گرمگه، زاده و با هر چاشتگه؛ / دفع و با راه، جام شه یاقوت کردار آمده. جام، با تشبیه ساده و مجمل، به یاقوت مانند شده است. خاقانی، با مجاز جای و جایگیر، از جام باده را خواسته است. پایه پندارشناسی، در بیت، بر این باور نهاده شده است که یاقوت در درمان و با سودمند است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۷۲، بیت ۷۶. بهانگی نیک نیز، بدین سان، بیت را آراسته است.

جامه ۱۱۷، بیت ۵۴ خاقان اعظم، چون پدر، شاه کیان، همچون پدر؛ / فخر دو عالم، چون پدر؛ وز عالمش عار آمده. در این بیت، خاقانی آنچنانکه نوجویی و تازه‌گویی اوست در سخن، یکی از قافیه‌های درونی را به شیوه‌ای نوآیین به کار برده است. این گونه از قافیه را سخنشناسان کهن «معموله» می‌خوانده‌اند؛ آن قافیه هم است که بخشی است از واژه «همچون». قافیه‌های درونی اعظم و هم و عالم است؛ «چون پدر» نیز ردیف درونی بیت است، در برابر «عار» و «آمده» که قافیه و ردیف برونی را می‌سازند. دیدار نخستین، در بیت سپسین، به معنی چهره است.

جامه ۱۱۷، بیت ۵۶ و ۵۷ از بوس لبهای سران بر پای اسب آخستان، / از نعل اسبش، هر زمان، یاقوت مسمار آمده. عدلش بدان سامان شده کالیمها یکسان شده؛ / سنقر به هندستان شده؛ طوطی به بلغار آمده. مسمار، با تشبیه رسا، به یاقوت مانده آمده است. پایه پندار، در ماندگی، بر رنگ لبان نهاده شده است: سران لب بر پای اسب آخستان می‌مالند؛ لب سرخفام آنان میخی یاقوتین گردیده است، نعل آن اسب را. نشانه داد شروانشاه آن است که طوطی، پرندۀ بومی هندوستان که سرزمینی است گرمسیر، به بلغار آمده است و سنقر که پرندۀ ای است خوگیر به سرزمینهای سرد به هندوستان رفته است؛ حتی آب و هوا نیز از ستوده خاقانی فرمان می‌برد و نمی‌یارد که این مرغان را بیازارد و رنجه بدارد.

جامه ۱۱۷، بیت ۶۱ مردانِ علوی، هفت تن، درگاه او را نوبه زن؛ / خصمانِ سیفلی، چار زن، پیشش پرستار آمده. مردانِ علوی کنایه ایما می‌تواند بود از هفتان که آنها را، در باورشناسی باستانی، «پدران برین» می‌نامیده‌اند و نرینه می‌شمرده‌اند. این مردان، با تشبیه رسا، به نوبه زن مانده آمده‌اند. چهار زن کنایه‌ای است از همان گونه از چهار آخشیشان که آنها را مادینه می‌انگاشته‌اند و «مادران چهارگانه» می‌خوانده‌اند. اینان، با تشبیه رسا، به پرستار و خدمتگزار مانند شده‌اند.

جامه ۱۱۷، بیت ۶۸ ناکرده مکر مکیان جان محمد رازیان؛ / چون عنکبوتی در میان پروانه غار آمده.

عنكبوت، با تشبیه رسا، به پروانه مانند شده است. می توان بر آن بود که پیامبر، با استعاره‌ای کنایی، شمعی فروزان انگاشته آمده است که عنكبوت پروانه‌وار، در غار، جان بر او افشاندند است. در بیت، چشمزدی به داستان پیامبر آورده شده است و کوچ وی از مکه و نهران شدنش در غار ثور و تار تنیدن عنكبوت بر دهانه غار، برای فریفتن دشمنان پیامبر که او را می جستند و دور داشتشان از نهانگاه وی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۴۰. زیان با میان جناس یکسویه در آغاز می سازد. درباره ماندگی پیکان به پَر مگس، در بیت پیشین، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۱۰۱. درباره بهرامیان، در بیت هفتم، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۷۲.

چامه ۱۱۸، بیت ۸ از برای خوان کعبه، ماه در ماهی دو بار، / گاه سیمین نان و گاه زرین نمکدان آمده.

ماه، با تشبیه رسا و جمع، به نان سیمین و نمکدان زرین مانده آمده است: از نخستین، پُر ماه (= بدر) خواسته شده است و از دومین، ماه نو. در میان دو ماه، جناس تام به کار رفته است. ماه با گاه جناس یکسویه در آغاز می سازد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: ماه، برای خوانی که کعبه گسترده است، در هر ماه دو بار نان سیمین و نمکدان زرین می گردد. در خوان گستری کعبه نیز، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

چامه ۱۱۸، بیت ۹ رُسته دندان نیاز آنجا و پیر هشت خُلد، / از بِن دندان، طُفَلِ هفت مردان آمده.

دندان نیاز تشبیه رسا می تواند بود: نیاز به دندانی مانند شده است که در دهان رُسته است؛ تا آنچه را بدان نیاز هست، بیابد و بخاید. پیر هشت خلد کنایه ایماست از ادريس که زنده به بهشت برده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵. از بِن دندان کنایه رمز است و از آن، از صمیم دل خواسته شده است. هفت مردان نیز کنایه ایماست از پیشوایان خداشناسی و پیران راز؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲۸. دندان و مردان سجع همسوی می سازند. دندان دوم با نیاز ایهام تناسب می تواند ساخت.

چامه ۱۱۸، بیت ۱۵ فاقه پروردان، چو پاکان حواری، روزه دار؛ / کعبه، همچون خوان عیسی، عید ایشان آمده.

فاقه پروردان، با تشبیه آشکار، به حواریان پاک مانند شده اند و کعبه به خوان عیسی مانده آمده است. در فاقه پرورد، ناسازی هنری نهفته است: فاقه که نیک با پرورندگی بیگانه است، پرورنده انگاشته شده است. فاقه پروردان: کسانی که با مستمندی و بینوایی پرورده شده اند. در بیت، چشمزدی به داستان عیسی و خوان و خوراکی که به خواست ناگروایان از آسمان فرود آورد و درگسترده آورده شده است. عیسی، با یاران دوازدهگانه خود، به سرزمینی رفت: «آنجا تنگی بود. خوردنی نمی یافتند. از عیسی درخواستند تا جهت ایشان از آسمان طعام آورند. به دعای عیسی، سه روز سفره بریان و ماهی و تره می آمد؛ چنانکه همه سیر می خوردند. جمعی منکر شدند و آن معجزه را جادویی خواندند. حق - تعالی - ایشان را مسخ کرد و خوگ گردانید.»*

چامه ۱۱۸، بیت ۱۶ و ۱۷ یوسفان در پیش. خوان کعبه، صاغ استان چنانک / پیش. یوسف، قحط پروردان کنعان آمده.

خوان کعبه هشت خوان خُلد را ماند که هست، / چار جوی او به جای سبعة الوان آمده.

یوسفان استعاره آشکار از دیدارگران کعبه است و با تشبیه آشکار به قحط‌پروردان کنعان مانند شده‌اند. صاع: پیمانه، با مجاز جای و جایگیر، در معنی دانه و غله که در آن ریخته می‌شود به کار رفته است. در قحط‌پرورد، ناسازی هنری نهفته است. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف آورده شده است و رفتن برادران به مصر از کنعان، در تنگسال و یاری جستن از او و خوار و بار ستاندن از وی. هشت بهشت، با استعاره‌ای آشکار، هشت خوان پنداشته آمده است. از خلد که نام نخستین بهشت است، با مجاز خاص و عام، بهشت خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. درباره چهار جوی و سبعة الوان بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۳ و چامه ۷۷، بیت ۳۷. در میان جای و جوی، جناس لاحق می‌توان یافت و در میان هشت و هست نیز.

چامه ۱۱۸، بیت ۱۹ کعبه، در تربیع، همچون تخت نژد مهره‌باز، / کعبتین جانها و نژاد انسی و جان آمده. کعبه، با تشبیه آشکار، در چهارگوشگی به تخت نرد مانند شده است؛ جانها نیز، با تشبیه رسا، به کعبتین مانده آمده است و انسی و جان به نژاد. در میان دو جان جناس تام به کار رفته است؛ جان نخستین با انسی ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۱۸، بیت ۲۰ نقش یک تنها به روی کعبتین پیدا شده؛ / پس، شش و پنج و چهار و سه دو پنهان آمده. خواست خاقانی آن است که جانها پیراسته از آلاشهای خاکی و رسته از جهان «جز خدا»، جز یکی نمی‌بینند و نمی‌دانند: بر کعبتین جان. از نقشهای ششگانه، تنها نقش یک مانده است. شش را می‌توانیم شش سوی بدانیم و پنج را پنج حس و چهار را چهار آخشيجان و سه را زادگان سه گانه: کانی و گیاه و جاندار، یا سه بُعد: درازا و پهنا و بلندا و دو را دو گونه: نر و ماده، یا دو جهان: گیتی و مینو. از شمارها، یک تا شش در بیت آورده شده‌اند. شش تا دو سامانی وارونه دارند.

چامه ۱۱۸، بیت ۲۱ هر حسابی کرده بر حق ختم، چون نژد زیاد؛ / هر که شش پنجی زده، یک بر سر آن آمده. زیاد نام بازی دوم است از هفت بازی نرد؛ در این بازی، هر نقشی از طاس نرد که می‌افتد یکی بر آن می‌افزایند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۹، بیت ۶۸. شش پنج یکی از بازیهای نرد بوده است؛ شش پنج زدن کنایه ایماست از پاک‌باختن و هر آنچه را هست از دست دادن. خاقانی راست، در «تحفة العراقرین»، سخن‌گویان از مردان دل آگاه راه:

شش پسنج زنانِ داو برده؛ اما همه نقش یک شمرده.*

در این باره، نیز بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۱۹. شش پنج، چونان بازی در نرد، با زیاد ایهام تناسب می‌سازد و چونان دو شمار شش و پنج با یک و با حساب. خاقانی اندیشه باز نموده در بیت پیشین را، با انگاره‌ای دیگر شاعرانه، در این بیت پرورده و گسترده است.

چامه ۱۱۸، بیت ۲۲ عالمان، چون خضر، پوشیده برهنه پای و سر؛ / نعلِ پیشان همسرِ تاجِ خضرخان آمده. عالمان، با تشبیه آشکار، به خضر مانند شده‌اند. نعلِ پی، با تشبیه نهان، به تاجِ خضرخان مانند گردیده است. خضر با خضر جناس ناقص پدید می‌آورد. پوشیده در معنی پنهان است و در معنی جامه بر تن کرده، با برهنه ایهام تضاد می‌سازد؛ همین آرایه را در میانه سر در «همسر» با پای و پی می‌توان سراغ کرد.

چامه ۱۱۸، بیت ۲۳ صوفیان زکوه پر آبِ زندگانی چون خضر؛ / همچو موسی، در عصاشان، جانِ ثعبان آمده. صوفیان، با تشبیه آشکار و جمع، به خضر و موسی مانند شده‌اند. رکوه با عصا و خضر با موسی همبستگی دارد. چشمزدهایی، در بیت، به داستان خضر و موسی آورده شده است و ازدها شدن عصا در دست موسی که یکی از شگفتیهای این پیامبر بوده است. درباره خضر و آب زندگانی، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱. رکوه از ابزارهایی بایسته بوده است که صوفیان در سفر با خود می‌داشته‌اند.

چامه ۱۱۸، بیت ۲۵ ز آه ایشان، گه آلف چون سوزنِ عیسی شده؛ / گاه، هی چون حلقه زنجیرِ مطران آمده. الفِ آه، با تشبیه ساده و مجمل، به سوزنِ عیسی مانده آمده است و هایِ آن به حلقه زنجیرِ مطران. گاه با آه جناس مزید می‌تواند ساخت. چشمزدی، در بیت، به داستان عیسی و سوزنِ او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۴؛ درباره مطران نیز که یکی از رده‌های پیشوایی است در آیین ترسایی، بنگرید به همان چامه، بیت ۸۰.

چامه ۱۱۸، بیت ۲۶ آتشین حلقه ز باد افسرده و جسته ز حلق؛ / رفته؛ ساقِ عرش را، خلخالِ پیچان آمده. آتشین حلقه استعاره آشکار از های آه است که در بیت پیشین از آن سخن رفته است؛ این حلقه، با تشبیه آشکار، به خلخال مانده آمده است؛ در ساقِ عرش، استعاره‌ای کنایی به کار گرفته شده است.

چامه ۱۱۸، بیت ۲۸ این مربعِ خانه نور، از خروشِ صادقان، / چون مسدس خانِ زنبوران، پر افغان آمده. مربع خانه نور کنایه ایما می‌تواند بود از کعبه؛ این خانه روشنایی، با تشبیه آشکار، به کندو مانند شده است. مسدس خان زنبوران کنایه ایماست از کندو. مربع با مسدس همبستگی دارد و نور با زنبور سجع همسوی.

چامه ۱۱۸، بیت ۲۹ چون مشبک خانِ زنبوران، ز آه عاشقان، / بس دریچه کاندرا این بامِ نُه ایوان آمده. بامِ نُه ایوان استعاره‌ای است آشکار از آسمان و با تشبیه آشکار، به کندو مانده آمده است. خان، در معنی خانه، با بام و ایوان ایهام تناسب می‌سازد. درباره شاه زنبوران، در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۷، بیت ۴۲.

چامه ۱۱۸، بیت ۳۵ کعبه خاتونِ دو کون؛ او را، در این خرگاهِ سبز، / هفت بانو بین پرستارِ شبستان آمده. کعبه، با تشبیه رسا، به خاتون مانند شده است: مائروی، در این ماندگی، مادینگی (= تأنیث) کعبه در واژه می‌تواند بود و چادری که همچون زنان بر سر دارد. خاقانی بارها کعبه را خاتون پنداشته است. خرگاه سبز استعاره آشکار از آسمان است و هفت بانو از هفتان. این هفت، با تشبیه رسا، به پرستار مانند گردیده‌اند. خاتون و بانو و پرستار همبستگی دارند.

چامه ۱۱۸، بیت ۳۶ صبح و شام او را دو خادم، جوهر و عنبر به نام؛ / این ز روم، آن از حبش، سالار کیهان آمده. صبح و شام، با استعاره‌ای کنایی آدمی پنداشته شده‌اند و رهیان و چاکران کعبه: صبح بنده‌ای است سپید و رومی به نام جوهر و شام بنده‌ای است سیاه و حبشی به نام عنبر. دو پیچش و گسترش بسامان بیت را آراسته است. کعبه آنچنان مهستی و خاتونی است والا که چاکران او سالاران کیهانند.

چامه ۱۱۸، بیت ۳۷ خادمانش بر دو طفلان اند اتابک؛ و آن دو را، / گاهواره بابل و مؤلد خراسان آمده. دو طفلان استعاره آشکار از مهر و ماه است و خادمان از صبح و شام: صبح، با تشبیه رسا، اتابک مهر انگاشته شده است و شام اتابک ماه. بابل کنایه ایما از باختر است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۰. بابل، با تشبیه رسا، به گاهواره ماه مانده آمده است و خراسان به زادگاه مهر.

چامه ۱۱۸، بیت ۳۸ و ۳۹ خالِ مُشک از رویِ گندمگونِ خاتونِ عرب، / عاشقان را، آرزوبخش و دلستان آمده. رویِ گندمگون او بوده تصاویر بهشت؛ / آدم، از سودایِ گندم، زان پریشان آمده. خاتون عرب استعاره آشکار از کعبه است و خالِ مُشک از سنگِ سیاه آن. در بیت سی و نهم، چشمزدی به داستان آدم آورده شده است و خوردن وی گندم را و راندگیش از بهشت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴.

چامه ۱۱۸، بیت ۴۰ کعبه صرّافی؛ دکانش نیمِ بامِ آسمان؛ / بر یکی دستش، محکِ زرّ ایمان آمده. کعبه، با تشبیه رسا، به صرّاف مانند شده است و نیمِ بامِ آسمان به دکان. آسمان خود، با همان تشبیه، به بام مانده آمده است و ایمان به زر. محک استعاره آشکار از سنگِ سیاه کعبه است که در رنگ به محک می‌ماند. خاقانی، در این بیتها نیز، از «سیاهی محک» سخن گفته است:

از پس زرّ اختران کآمد بر محکِ شب، رفت سیاهی از محک؛ ماند سپید پیکری.

حجرالاسود تقدهمگان را محک است؛ کم عیارم من؛ از آن کرد محک خوار مرا.

بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است.

چامه ۱۱۸، بیت ۴۱ بر محکِ کعبه کو جنس. بلال آمد به رنگ، / هر که را زرّ بولهب روی است شادان آمده. محکِ کعبه استعاره آشکار است از سنگِ سیاه و با تشبیه آشکار، به بلال مانند شده است. سنگ کعبه، در سیاهی، به بلال مانند گردیده است. زر، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی انگاشته آمده است؛ و روی او، با تشبیه رسا، در سیاهی به روی بولهب مانند شده است. از دید خاقانی، هر کس که زر در چشم او سیاه روی و بی ارزش است، از آزمون کعبه سر بلند و شادان بدر می‌آید.

چامه ۱۱۸، بیت ۴۲ بر سیاهی سنگ اگر زرت سپید آید نه سرخ، / زان سپیدی، دان سیاهی روی دیوان آمده. زر استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از وجود دیداریان کعبه. سپیدی زر کنایه ایما از سرگی و نابی آن و سرخی از ناسرگی است. از سنگ، سنگ سیاه کعبه خواسته شده است: اگر هستی تو که زر توست با سنگ سیاه کعبه که سنجه و محک مردمان است سنجیده شد و سره و ناب بود، مایه سیاه رویی و ناکامی دیوان

خواهد بود که می‌کوشند تو را بفریبند و از راه بدر ببرند. **سیاهی روی**، در این بیت، کنایه ایما از خشم و ناکامی می‌تواند بود: روی، از خشم بسیار، تیره می‌گردد. خاقانی از رنگها سپید و سیاه و سرخ را، در بیت، به کار برده است. نشانهٔ برافزودگی (=) در «سیاهی سنگ» سترده شده است. این ویژگی سبکی را فراوان در سروده‌های خاقانی می‌یابیم؛ نیز بنگرید به همین چامه، بیت ۴۴.

چامه ۱۱۸، بیت ۴۳ سنگ زز شبرنگ؛ لیکن صیخ‌وار، از راستی؛ / شاهد هر بچه کز خورشید در کان آمده.
سنگ زر کنایه ایما از محک است و با تشبیه ساده و مجمل، به شب مانند شده است، اگر رنگ را مانواژ (=) ادات تشبیه) بشماریم؛ اگر آن را مانروی (= وجه شبه) بدانیم، از گونهٔ استوار خواهد بود. سنگ زردیگر بار، با تشبیه آشکار، به صبح مانده آمده است. تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست. بچه استعارهٔ آشکار از گوهرها و سنگهای گرانبهاست؛ خورشید نیز، با استعاره‌ای کنایی، پدر و دارای بچه پنداشته شده است.

چامه ۱۱۸، بیت ۴۵ زمزم آنک! چون دهانی، آب حیوان در گلو؛ / و آن دهان را، میم لب چون سین دندان آمده.
زمزم، با تشبیه ساده و مجمل، به دهان مانده آمده است. آب حیوان استعاره‌ای است آشکار از آب پاک و گوارای این چاهسار. میم لب و سین دندان دو تشبیه رساست. لب، در گردی و خردی، به میم مانند شده است و دندان، در تیزی و گنگریگی، به سین و دندانه‌های آن. خواست خاقانی از این دو ماندگی، باز نمود کرانهٔ زمزم است که هموار و یکنواخت نبوده است و دندانه‌دار می‌نموده است. شاید این دندانه‌های سین‌وار «آخرهای آب» بوده است، در کنارهٔ این چاه که ناصر خسرو از آنها یاد کرده است:

بئر زمزم از خانهٔ کعبه هم سوی مشرق است و بر گوشهٔ حجرالاسود است؛ و میانهٔ بئر زمزم و خانه چهل و شش آرش است و فراخی چاه سه‌گزر و نیم‌گزر و آبش شوری دارد؛ لیکن بتوان خورد؛ و سر چاه را حظیره کرده‌اند، از تخته‌های رُخام سپید، بالای آن دو آرش؛ و چهار سوی خانهٔ زمزم، آخرها کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند؛ و زمین خانهٔ زمزم را مشبک چوبین کرده‌اند؛ تا آب که می‌ریزند فرو می‌رود؛ و در این خانه سوی مشرق است.*

خاقانی، در این بیت نیز، از «دندانگی دهان زمزم» سخن گفته است:

دلم کعبه است و تن حلقه؛ چگونه حلقه‌ای؟ کآن را،

ز بس دندانان، گر بینی دهان زمزمش خوانی.

خاقانی، در این بیت، اندامهایی چند را، به همبستگی، یاد کرده است.

چامه ۱۱۸، بیت ۴۶ پیش عیسی دم چه زمزم، صلیب دلو چرخ / سرنگون، بی‌آب، چون چاه زنخدان آمده.
چاه زمزم، با استعاره‌ای کنایی، دارای دم انگاشته شده است و دم او، با تشبیه رسا، به دم عیسی مانده آمده است. دلو چرخ تشبیه رساست: چرخ در ریخت به آبریزی نگونسار مانند گردیده است. صلیب هم نام

* سفرنامه / ۱۳۴.

بیکراهی اخترین می تواند بود، در نیمکره نیمروزین (= جنوبی) که آنرا «صلیب جنوبی» می خوانند، هم چلیپایی در سپهر که چنبر پندارین استوا با محور پدید می آورد و آنرا «صلیب اکبر» نیز نامیده اند. خاقانی، سخن گویان با خورشید، گفته است:

ای عیسی ره نشین، جهان را!
ای نامزدِ صلیبِ اکبر!
همخانه عیسی، آسمان را!
یعنی: خطِ استوا و محور!*

صلیب، با تشبیه آشکار، به چاه زرخندان مانند شده است. در آب، استخدای نهفته است: با صلیب، در معنی درخشش و تاب است؛ با چاه، در معنی یکی از چهار آخشیمان. چاه، با آب و زمزم و دلو ایهام تناسب می سازد. دم با زمزم سجع همسوی پدید می آورد و ازدواج.

چامه ۱۱۸، بیت ۴۸ عیسی آنک، پیش کعبه، بسته چون احرامیان، / چادری کآن دستریس. دختِ عمران آمده عیسی، با تشبیه آشکار، به احرامیان مانند گردیده است. دختِ عمران کنایه ایماست از مریم. ریسندگی او از آن است که به دوخت و دوز آوازه داشته است؛ خاقانی بارها از رشته مریم سخن گفته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳.

چامه ۱۱۸، بیت ۴۹ کعبه را از خاصیت پنداشته عود الصلیب؛ / کز دم ابن الله او را ام صینیان آمده.

کعبه، با تشبیه استوار، به عود الصلیب مانند شده است. درباره «عود الصلیب»، بنگرید به چامه ۸، بیت ۴۳. ابن الله نامی است که ترسایان بر عیسی نهاده اند. آنان او را یکی از سه گوهر خدایی می دانند: پدر؛ پسر؛ جان پاک. ام صینیان به معنای دیوزدگی و صرع است؛ ام، به معنی مادر، در آن با ابن در «ابن الله» ایهام تناسب می سازد. پیشینیان چوب چلیپا (= عود الصلیب) را در درمان دیوزدگی سودمند می دانسته اند؛ از این روی، خاقانی پنداشته است که عیسی دیوزده و تب آلوده، جامه سپید در بر، به دیدار کعبه آمده است. زیرا در کعبه ویژگی و کارایی چوب چلیپا را یافته است؛ و در پی آن است که بیماری خویش را درمان کند؛ همان بیماری که از شنیدن «ابن الله» که سخنی شرک آلود است و مایه رنج و بیزاری وی، بدان دچار گردیده است.

چامه ۱۱۸، بیت ۵۰ از «أَنْتَ» ش، همزه مسمار و الف داری شده؛ / بر چنین داری، ز عصمت، «کاف، ها» خوان آمده. همزه، با تشبیه رسا، به مسمار مانند شده است و الف به دار؛ مانروی ریخت و چگونگی برونی است. أَنْتَ بخشی است از آیه صد و شانزدهم از سوره مائده که در آن، عیسی خود و مادرش را از تباہ کیشی پیروانش که آنان را خدا می دانند بدور می دارد و می پیراید: «وَ إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ۗ أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالِ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعَلَّمَ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ». کاف، ها بخشی است از نخستین آیه سوره مریم: «کهیصص». خاقانی چهار حرف همزه، الف، کاف و ها را، در بیت، گنجانیده است. چشمزدی

نیز به داستان عیسی آورده شده است و بر چلیپا بر آوردن او، به بازگفت (= روایت) ترسایان. به گزارشی دور، در کاف، ها به ایهام واژه پارسی که را نیز می توان جست: عیسی خود را، بدین سان، بنده کیهن خداوند خوانده است و از بیهوده گویی و تباہ اندیشی ترسایان که پور خدایش می دانند، دوری و بیزاری جسته است.

چامه ۱۱۸، بیت ۵۱ گر حرم خون گرید از غوغای مکه، حق اوست؛ / کز فلاخنشان، فراز کعبه غضبان آمده. حرم کعبه، با استعاره ای کنایی، گریان انگاشته شده است. غضبان به معنی سنگی است که با فلاخن و منجیق می اندازند. خاقانی، در این بیت، از هنگامه و آشوبی یاد آورده است که در نیمه دوم سده ششم، مکه را فرا گرفت. در بیت های سپسین، فراختر از غوغایان مکه سخن رفته است.

چامه ۱۱۸، بیت ۵۲ بر خلاف عادت، از اصحاب فیل است، ای عجب / بر سر مرغان کعبه، سنگباران آمده! اصحاب فیل استعاره آشکار است از آشوبگران کعبه. در بیت، چشمزدی به داستان ابرهه آورده شده است که به آهنگ ویرانی کعبه لشکر پیل به مکه کشید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱، بیت ۱۲. خاقانی در شگفت است که روزگاری مرغان سنگ بر خداوندان پیل فرومی باریدند و آنان را با پیلانشان درهم می شکستند؛ اما، این زمان، پیل سواران سنگ بر مرغان کعبه درمی افکنند که از هرگزند و آزار می باید برکنار مانند؛ زیرا مرغان حرمند! خروس فتنه، در بیت سپسین، تشبیه رساست و مکیان، با تشبیه آشکار، به ماکیان مانند شده اند؛ غضبان و عصیان، در بیت پنجاه و چهارم، جناس خط می سازند.

چامه ۱۱۸، بیت ۵۵ کرده عیسی نامی از بالای کعبه خیری؛ / و اندر او، مثنوی یهودی رنگ فتان آمده. خاقانی از عیسی نام عیسی بن فلیته را خواسته است. او اَفَدَر (= عم) قاسم بن هاشم بن فلیته علوی حسینی بود که به سال ۵۴۹، پس از درگذشت پدرش، به امیری مکه رسید. عیسی به سال ۵۵۳ بر او برشورید و بر مکه چیره شد. قاسم سپاهی گرد آورد و به سال ۵۵۷ مکه را گشود. اما عیسی دیگر بار بر این شهر تاخت. قاسم، در برابر وی، تاب نیاورد و به کوه ابوقییس گریخت؛ در این هنگام، از اسب بر زمین افتاد و یکی از یاران عیسی او را کشت. خیبر استعاره آشکار از دژی است که گویا عیسی بر ابوقییس پی افکنده بوده است. * یهودی رنگ کنایه ایماست از یاران عیسی بن فلیته. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامه ۱۱۸، بیت ۵۶ زود بینام، از جلال کعبه مریم صفت، / خیبر وارون [عیسی کرد] * ویران آمده! کعبه، با تشبیه استوار، در پاکی به مریم مانند شده است. خیبر استعاره آشکار از دژی است که عیسی بن

* مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه فردوسی مشهد، شماره یکم سال ۲۲، بهار ۱۳۶۸.

** در متن س و ع: «گرد»؛ اما «گرد» را در بیت معنایی روشن و بآین نیست. به گمان «کرد» بوده است: «عیسی کرد» به معنی کرده و ساخته عیسی است. خاقانی در بیت پیشین نیز فعل کردن را در معنی ساختن به کار برده است: «کرده عیسی نامی از بالای کعبه خیری».

فلیته ساخته بود. عیسی کرد: کرده عیسی. کردن در معنی ساختن است و ویژگی سبکی است. عیسی، چونان نام پیامبر، با مریم ایهام تناسب می‌سازد.

جامه ۱۱۸، بیت ۶۰ کعبه در شومئ عرب چون قطب در تنگی صدف؛ / یا صدف در بحرِ ظلمانی گروگان آمده. کعبه، با تشبیه آشکار، به قطب مانند شده است. صدف پیکره‌ای است اخترین که قطب را در میان گرفته است. خاقانی، در این بیت نیز، از «صدف» و «قطب» سخن گفته است:

در صدف قطب است و در صفر آفتاب،
حضرتی کز پرده پیدا دیده‌ام.

کعبه، همچنان، با تشبیه استوار، به صدف مانده آمده است. بحرِ ظلمانی را می‌توان استعاره آشکار از تازیان دانست که در بسیاری و تیرگی روی به دریای تاریک مانند شده‌اند. تشبیه از گونه جمع نیز هست. در میان دو صدف، جناس تام به کار رفته است. قطب با صدف دوم ایهام تناسب می‌سازد و بحر با صدف نخستین.

جامه ۱۱۸، بیت ۶۱ کعبه قطب است و بنی آدم بناتُ النَّعش وار، / گردِ قطب، آسیمه سر، شیدا و حیران آمده. کعبه، با تشبیه رسا، به قطب مانند شده است؛ درباره قطب، بنگرید به جامه ۵۴، بیت ۵. بنی آدم، با تشبیه آشکار، به هفت اورنگ مانده آمده است که نشانه پراکندگی و آشفتگی است، در پندارشناسی سخن پارسی. ماندگی نیک سنجیده و بآیین است: هفت اورنگ کهن بر گرد قطب می‌گردد و جدی ستاره قطبی یکی از اختران هفتگانه آن است. منوچهری دامغانی راست، در چامه پر آوازه «شب»:

همی برگشتِ گردِ قطبِ جدی،
بناتِ النَّعشِ گردِ او همی گشت،
چو گردِ بایزن مرغِ مسمن.
چو اندر دستِ مردِ چپ، فلاخن.

جامه ۱۱۸، بیت ۶۲ کعبه هم قطب است و گردون، راست، چون دستاس زال؛ / صورت دستاس را بر قطب دوزان آمده. کعبه، با تشبیه رسا، به قطب آسیا مانند شده است؛ بر پایه این ماندگی، آسمان نیز با تشبیه آشکار به دستاس مانده آمده است. خاقانی از دستاس که به معنی آسیای دستی است، با مجاز کل و جزء، سنگِ زیرین را خواسته است؛ سنگی که پیرزن به هنگامِ سودنِ گندم یا هر دانه دیگر، آنرا بر گردِ قطب و بر فرازِ سنگِ زیرین می‌گرداند.

جامه ۱۱۸، بیت ۶۳ کعبه روغنخانه‌ای دان؛ روز و شبِ گاوِ خراس؛ / گاوِ پیسه، گردِ روغنخانه، گردان آمده. کعبه، با تشبیه رسا، به روغنخانه مانند شده است و روز و شب به گاوِ خراس: روز و شبِ گاوی پیسه و دورنگ است که می‌گردد و آسیا را می‌گرداند و روغن دانه‌ها را با سودنِ آنها بیرون می‌آورد.

جامه ۱۱۸، بیت ۶۶ کعبه شانِ شهد و کانِ زرِ رشته است، ای عجب! / خیلِ زنبوران و مارانش نگهبان آمده. شان: کندو. زرِ رشته: زری که از شفشاهنگ می‌گذرانیده‌اند و آنرا رشته رشته می‌کرده‌اند. زرِ رشته کنایه ایماست از زرِ ناب: زرِ ناب را رشته می‌گردانیده‌اند. کعبه، با تشبیه رسا، به شان مانند شده است. شان و کان جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بیت را بهانگی نیک آراسته است: چون کعبه کندوست و

گنج، به ناچار، زنبوران و ماران آنرا نگاهبانند. **ماران و زنبوران** استعاره‌هایی اند آشکار از **سیاهان عرب**.
چامه ۱۱۸، بیت ۶۷ اَلْوَدَاعِ، اِی کَعْبَه کَا یَنکِ وَتِی هَجْرَانِ اَمَدَه؛ / دَل تَنوَرِی گِشْتَه وَ [اَز] * دَیْدَه تُوْفَانِ اَمَدَه.
 دل، با تشبیه رسا، به تنور مانند گردیده است و اشک، با استعاره آشکار، به توفان. در بیت، چشمزدی به داستان نوح آورده شده است و جوشیدن آب از تنور پیرزن که نشانه آغاز توفان بود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۵۳. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

چامه ۱۱۸، بیت ۷۳ مَكَّه مِی خَوَاهِی وَ کَعْبَه؛ هَا! مَدِیْنَه پِیْشِ تُوْسْتِ، / مَكَّه تَمکِیْنِ وَ دَر وِی، کَعْبَه جَانِ اَمَدَه.
 مدینه، با تشبیه نهان و جمع، به مکه و کعبه مانند شده است. ماندگی مدینه به مکه، در پاره دوم، از گونه استوار می‌تواند بود. تمکین را مائروی می‌توانیم دانست. جان، با تشبیه رسا، به کعبه مانده آمده است. جان، خود، استعاره آشکار می‌تواند بود از پیکر پیامبر که در مدینه آرمیده است.

چامه ۱۱۸، بیت ۷۴ مَصْطَفٰی کَعْبَه اَسْتِ وَ مَهْرِ کَتْفِ اَوْ سَنگِ سِیَاه؛ / هَر [کَفِ اَز بَحْرِ کَفِ اَوْ زَمزَمِ اِحْسَانِ] * * اَمَدَه.
 مصطفی، با تشبیه رسا، به کعبه مانند شده است و مهر کتف او به سنگ سیاه؛ درباره این مهر، بنگرید به چامه ۵، بیت ۲۳. کف نیز، با مجاز جزء و کل، در معنی دست به کار رفته است و با تشبیه استوار، به زمزم مانند گردیده است. در میان دو کف، جناس تام به کار رفته است. کف دوم با بحر و زمزم ایهام تناسب می‌سازد و کف نخستین با کتف. خاقانی نشانه‌های کعبه را یک به یک در پیامبر یافته و برشمرده است.

چامه ۱۱۸، بیت ۷۵ گِرْدِ چَارِ اَرْکَانِ اَوْ بَیْنِ هَفْتِ طُوْقِ، [اَز] ° شَشِ جِهْتِ؛ / چَارِ اَرْکَانِشِ زِ یَارَانِ چَارِ اَقْرَانِ اَمَدَه.
 هفت طوق استعاره آشکار از هفت آسمان است. شش جهت کنایه ایما می‌تواند بود از همه سوی. چار ارکان، با تشبیه رسا، به چار اقران یا چهار یار پیامبر مانند شده است. در چار ارکان، ایهامی می‌توان یافت: معنای نخست چهار پایه و دیوار آرافجای پیامبر است؛ معنای دوم چهار رکن کعبه که عراقی و مغربی و یمانی و شامی نامیده می‌شده‌اند؛ این معنی از آنجاست که خاقانی پیشتر آرامگاه پیامبر را کعبه انگاشته است. یار با چار جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. از شماره‌ها، چار و شش و هفت، در بیت، به کار رفته است.

چامه ۱۱۸، بیت ۷۶ حَبْدًا خَاکِ مَدِیْنَه اَحَبَّنَا عَیْنُ النَّبِی! / هَر دُو اَصْلِ چَارِ جَوِی وَ هَشْتِ بَسْتَانِ اَمَدَه.

* در متن س و ع: «زو»؛ اما بدین سان، مصراع را معنایی سنجیده نیست؛ معنا، به دشواری، چنین می‌تواند بود که معنایی نغز و دلچسب نیست: دل تنوری شده است و دیده است که از او (= دل) توفان برمی‌خیزد. از این روی، پچین: «از» سنجیده و شیوا می‌نماید: دل تنوری گشته است و توفان از دیده برجوشیده است.

** در متن س: «هر کف از بهر کف او زمزم احسان»؛ در متن ع: «هر کس از بحر کف او زمزم افشان»؛ اما ریخت آورده در متن درست و سنجیده می‌نماید؛ زیرا سخن با «بهر» معنایی در خور نمی‌تواند داشت؛ از دیگر سوی، دو «کف» جناس تام پدید می‌آورند؛ نیز، قافیه «افشان» پنج بیت پیشتر به کار برده شده است.

○ در متن س و ع: «و»؛ اما اینکه شش جهت چار ارکان مرقد پیامبر را فرو گرفته باشد، نکته‌ای نغز و شگفت و سخنی شاعرانه نیست و ناگفته آشکار است. به گمان، خواست سخن سالار شروانی آن است که: هفت آسمان که به استعاره هفت طوق پنداشته شده است، از هر سوی، چار ارکان مرقد را فرو گرفته‌اند و زیور بخشیده‌اند.

چار چوی چهار جوی روان در بهشت است که جوی آب و شیر و باده و انگبین است؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۱۰۳. هشت بستان استعارهٔ آشکار از هشت بهشت است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵. خاک مدینه، با تشبیه نهان، به هشت بهشت و عین النبی به چهار جوی آن مانند شده است. عین النبی چشمه‌ای بوده است در مدینه؛ «چشمه‌ای که پیامبر به هنگام هجرت در آن وضو ساخته است.»* دو و چهار و هشت از شماره‌ها، در بیت، آورده شده‌اند، با سامانی شگفت و نغز: هر شمار دو برابر شمار پیشین است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۷۹ و ۸۰ پیش. صدر مصطفی، بین هم بلال و هم صهیب؛

این چو عود، آن چون شکر در عودسوزان آمده.

پیش. بزم مصطفی، بین دعوت کزوبیان؛ / عودسوزان آفتاب و عود کیوان آمده.

بلال، با تشبیه ساده و مجمل، از آن روی که حبشی بوده است در سیاهی به عود مانند شده است و صهیب، از آن روی که رومی بوده است در سپیدی به شکر. پایهٔ پندارشناسی بر رسم و راهی کهن نهاده آمده است: عود و شکر را با هم در مجمر می‌سوخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۹. آرایهٔ تقسیم بیت را آراسته است. در بیت هشتادم، آفتاب، با تشبیه رسا، به عودسوزان یا مجمر مانده آمده است و کیوان به عود؛ مانروی تیرگی رنگی این اختر است.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۸۳ کاف و نون بوده سترون، از هزاران سال باز؛ / زاده فرزندی که شاهنشاه دوجهان آمده.

از کاف و نون، با مجاز سبب و مسبب، آفرینش خواسته شده است: خداوند گفت: «باش!» (=کن)؛ پس آفرینش پدید آمد. در نُبی، چندین بار از این دو حرف هستی آفرین سخن رفته است. از... باز ویژگی سبکی است. لحن و نحل، در بیت پیشین، گونه‌ای از باشگونگی می‌سازند که قلب کل خواننده می‌شود.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۸۴ آسمان، در دَورِ هفتم، بعدِ سالِ شش هزار، / زاده خورشیدی که تختش تاجِ سعدان آمده.

خورشید استعارهٔ آشکار از پیامبر است. سعدان: دو خجسته، با تشبیه رسا، به تاج مانند شده‌اند. از سعدان، برجیس، خجسته مهین خواسته شده است و فاهید، خجسته کهن. خاقانی از دَورِ هفتم هفتمین قران بزرگ را خواسته است. هر قران هزار سال به درازا می‌کشد. گمان بر آن بوده است که از زمان آدم، شش هزار سال گذشته است. در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۶، بیت ۳۵ و ۴۶.

چامهٔ ۱۱۸، بیت ۸۵ گشته داود نبی زَرادِ لشکرگاه او؛ / باز، صاحب جیش. آن لشکر سلیمان آمده.

داود نبی به زَراد پیامبر مانند شده است. زَراد به معنی زره گر است. پایهٔ این ماندگی بر زره‌سازی داود نهاده شده است که آهن در دست وی چون موم نرم بود:

* پانوش متن م / ۱۰۴۳.

... و آهن او (= داود) را نرم گردانیدی؛ و آن آن بود که داود و قوم او را حاجت بسیار افتادی به حرب با پلشتیان (= فلسطیان) که خلق بسیار بودند، همه کفار عمالقه؛ و قوم داود مردمانی بودند به کالبد ضعیف. با حرب ایشان طاقت نمی داشتند. خدای - تعالی - داود را فرمود تا زرها کرد و آهن وی را نرم گردانید، چون موم؛ سندان آهن پیش وی نهادندی. وی دست به سوی آن می بردید؛ چنانکه دست او بدان می رسیدی، آن آهن چون خمیر می گشتی و وی به انگشت از آن فرا می گرفتی و به انگشت می مالیدی و حلقه می کردی و درهم می او گندی (= می افکندی)؛ تازره تمام شدی و در پوشیدی؛ پس، گفتی: «نعم آله الحرب هذه»؛ آنگه به زرادخانه فرستادی؛ و هنوز تا قیامت آثار او باقی است.*

چامه ۱۱۸، بیت ۸۷ وین عجز خشک پستان، بهر بیشنی امتش، / مادر یحیی است، گویی، تازه پستان آمده.
عجز خشک پستان استعاره آشکار از گیتی است که با، تشبیه آشکار، به مادر یحیی مانند شده است؛ گویی را مانواژ می توان دانست. بر پایه پستان، گونه ای از بُسری بیت را آراسته است. در بیت، چشمزدی به داستان یحیی زکریا آورده شده است و مادرش که در سالخوردگی، به او آبستن شد. در این باره، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۷۹.

چامه ۱۱۸، بیت ۹۱ و ۹۲ گر مسلمان بوده عبدالله بن سرح از نخست، / باز، کافر گشته و در راه کفران آمده؛
بوده کعب بن زهیر، از ابتدا، کافر صفت؛ / پس، مسلمان گشته و همجنس حسان آمده.
عبدالله بن سرح از دبیران پیامبر و نویسندگان وحی بود؛ اما از اسلام بازگشت و کشته شد. کعب بن زهیر از سخنوران بزرگ و بنام تازی است و فرزند زهیر ابن ابی سلمی، یکی از سخنوران هفتگانه که چامه شان در کعبه آویخته شده بود. کعب نخست از بی دینان بود؛ اما به اسلام گروید و پیامبر را ستود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۸، بیت ۳۱.

چامه ۱۱۸، بیت ۹۴ نام من چون سرخ زنبوران چرا کافر نهی؟ / نفس من، چون شاه زنبوران، مسلمان آمده.
خاقانی، با تشبیه آشکار، به سرخ زنبوران مانند شده است و نفس او به شاه زنبوران. درباره شاه زنبوران، بنگرید به چامه ۷، بیت ۴۲. مسلمان با سلمان، در بیت پیشین، جناس مزید می سازد.

چامه ۱۱۸، بیت ۹۶ گر همه زهر است خلق، از زهر خلق اندیشه نیست. / هر که را تریاق فاروقش ز فرقان آمده.
تریاق فاروق پادزهری نیرومند بوده است که از آمیختن هفتاد دارو می ساخته اند. این پادزهر «تریاق اکبر» و «تریاق کبیر» نیز خوانده می شده است. فاروق با فرقان هم‌ریشگی هنری می سازد. فرقان، با تشبیه نهان، به تریاق فاروق مانند شده است. فاروق ایهامی به عمر خطاب نیز می تواند داشت.

* قصص قرآن مجید / ۳۴۴.

جامه ۱۱۸، بیت ۹۸ گرچه شروان نیست چون غزنین، منم [غزنین] * فضل؛

از چو من [غزنین] * نگر، غزنین به شروان آمده.

غزنین به معنی برترین و بهترین از هر چیز است. از دید خاقانی، شروان به پاس وجود او آنچنان ارج و والایی یافته است که با غزنین پهلو می‌زند؛ با شهری که از بزرگترین کانونهای سخن پارسی در روزگار غزنویان بوده است. بر پایه شروان، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است. عرنین با غزنین جناس خط می‌سازد. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این دو را در کنار یکدیگر آورده است:

عرنین فحل بود، به غزنین فضل در؛ غزنین خراب گشت و ز عرنین نشان نماند.

جامه ۱۱۸، بیت ۱۰۱ و ۱۰۲ مهدی آخزمان، المَستَضی بالله که هست، / خاکِ درگاهش بهشتِ عدنِ عذنان آمده.

آفتابِ گوهرِ عباس، امام‌الحق که هست، / ابرِ انعامش زوالِ قحطِ قحطان آمده.

المستضی بالله، با تشبیه نهان، به مهدی مانند گردیده است. آفتاب نیز استعاره‌ای آشکار از اوست. انعام، با تشبیه رسا، به ابر ماننده آمده است و خاکِ درگاه به بهشت عدن. عدن نام بهشت چهارم است از بهشتهای هشتگانه؛ به مجازِ خاص و عام، از آن بهشت خواسته شده است. عدن با عدنان و قحط با قحطان هم‌ریشگی هنری می‌سازد. عدنان نام یکی از نیاکان پیامبر است — که درود بر او باد! عدنانیان نیز تیره‌ای از تازیانند. قحطان نام بنیادگذار تیره‌ای است از تازیان که به نام او قحطانی خوانده می‌شوند.

جامه ۱۱۸، بیت ۱۰۳ هم خلیفه است از محمد، هم ز حق؛ چون آدمش، / سرِ «انی جاعل فی الأرض» در شان آمده.

خلیفه عباسی، با تشبیه آشکار، به آدم مانند شده است. «انی جاعل فی الأرض» بخشی است از آیه سی‌ام سوره بقره: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ».

جامه ۱۱۹، بیت ۲ من چو مویی و ز من تا به اجل یک سر موی؛ / به سر موی، ز من دور چرایید همه؟

پور خاقانی، با تشبیه رسا، در نزاری به موی مانند شده است. سر موی کنایه ایماست از بسیار اندک و خرد: برنای بیمار و دردمند خاقانی می‌گوید که: از بیماری سخت نزار شده است و نیک به مرگ نزدیک است و می‌پرسد که چرا خانواده او حتی اندکی نیز از او دوری می‌جویند و تنه‌ایش می‌گذارند؟ بر پایه موی، آرایه تکرار در بیت به کار رفته است. در میان سر و موی، ایهام تناسب می‌توان یافت.

* در متن س و ع: «غزنین»؛ اما مانندگی خاقانی در فضل به غزنین بس دور می‌نماید و پندار شاعرانه چندان دلپسند و خوشایند نیست. می‌انگارم که واژه «عرنین» بوده است، به معنی بهترین و برترین از هر چیز؛ نیز عرنین با غزنین در ریخت نیز هماهنگ است و جناس خط می‌سازد. خاقانی این هر دو را در جمله‌ای از نامه‌ای، نیز به کار برده است: «... و عنصری تحت رایت سلطان سلیمان نگین، محمود سبکتگین، مع ما که همت یمین‌الدوله محمود غزنین که عرنین ایام بود، یمین‌الله و ایم‌الله که مکرمت این صدر محمود نام را ایاز عبودیت شاید که باشد.» (منشآت / ۲۹۹).

چامه ۱۱۹، بیت ۵ سنبلستانِ خطم خشک نگشته است هنوز؛ / به من آید؛ که آهویِ خطایید همه.

خط، موی رسته بر روی، با تشبیه رسا، به سنبلستان مانند شده است و خانوادهٔ رشیدالدین به آهویِ خطایی. خطا با خط جناس مذیل می‌سازد. بهانگی نیک بیت را آراسته است. چون سنبلستان خط هنوز خشک و پژمرده نشده است، آهوان خطایی می‌باید بدان گرایان باشند.

چامه ۱۱۹، بیت ۶ اجلم دنبه نهاد از برهٔ چرخ و شما، / همچو آهوبره، مشغولِ چرایید همه!

دنبه نهادن کنایهٔ فعلی ایماست از فریفتن. تشبیه، در پارهٔ دوم، از گونهٔ آشکار است. بزه برج نخستین است و در معنیِ دام، با دنبه و آهوبره ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۱۹، بیت ۸ گر به سی روز، دو شب همدم ماه آید مهر، / سی شب از من، به چه تأویل، جدایید همه؟!

در سی روز تنها دو شب ماه و مهر چندی با هم در آسمان دیده می‌شوند: مهر از سوی فرومی رود و ماه از دیگر سوی برمی آید. از این «همدمی مهر و ماه» است که زباناور دامغانی، بدین سان، سخن گفته است:

نمازِ شام نزدیک است و امشب، مه و خورشید را، بینم مقابل؛
ولیکن ماه دارد قصدِ بالا؛ فروشد آفتاب از کوهِ بابل.

رشیدالدین، با استعارهٔ آشکار، ماه پنداشته شده است و خانوادهٔ او مهر.

چامه ۱۱۹، بیت ۹ چون مه کاست، شب از شب بترم پیش. شما، / کز سرِ روزبهی، روزبهایید همه.

رشیدالدین، با تشبیه آشکار، به ماه کاست شده است. خانوادهٔ او نیز، با تشبیه استوار، به روز مانده آمده‌اند. بها به معنیِ روشنایی است. روزبهی با روزبها هم‌ریشگی هنری می‌سازد.

چامه ۱۱۹، بیت ۱۰ سرو بالانِ شمایم؛ سرِ بالینِ مرا، / تازه دارید به نم؛ کابرِ نمایید همه.

رشیدالدین، با تشبیه استوار، به سرو مانده آمده است؛ بالانی را که به معنیِ بالیدگی و پروردگی است، می‌توان مانروی دانست. خانواده نیز با همان تشبیه، به ابر مانند شده‌اند؛ نما به معنیِ بالیدن و نمو مانروی می‌تواند بود. ابر نما؛ ابری که مایهٔ بالیدگی و رشد است. اگر «ابر نما» را «ابر نما» بخوانیم، به معنیِ «آنکه ابر می‌نماید»، تشبیه از گونهٔ آشکار خواهد بود و «تازه داشتن به نم» مانروی. نما با نم جناس مذیل می‌سازد و بالان با بالین جناس لاحق.

چامه ۱۱۹، بیت ۱۱ من، چو گل، خون به دهان آمده و تشنه لبم؛ / بر گلِ تشنه، گه زاله، هوا بید همه.

رشیدالدین، با تشبیه آشکار، به گل مانند شده است و خانواده، با تشبیه رسا، به هوا. گل، با استعاره‌ای کنایی، بیمار و تشنه لب، انگاشته آمده است. سرخی گل، با استعاره‌ای آشکار، به سرخیِ خون مانند گردیده است.

چامه ۱۱۹، بیت ۱۴ چون سرانگشتِ قلمگیرِ من از خطِ بدیع، / در خطِ مهرِ من، انگشت‌نمایید همه.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. خطِ دوم در معنیِ راه و روش است و با خطِ نخستین جناس تام می‌سازد و با قلم ایهام تناسب: مانند سرانگشتِ قلمگیرِ من که در خوشنویسی پرآوازه است، شما در شیوهٔ

مهرورزی به من انگشت نماید. انگشت نما بودن کنایه فعلی ایماست از نیک شناخته و پرآوازه بودن.

چامه ۱۱۹، بیت ۱۷ بس جوانم؛ به دعا، جان مرا دریابید؛ / که چو عیسی، زبیر بام دعایید همه.

تشبیه از گونه آشکار است. بام دعا استعاره‌ای است آشکار از آسمان؛ چون نیایشها و دعاها به سوی آسمان فرامی‌رود، خاقانی آنرا بام دعا خوانده است؛ عیسی در آسمان چهارم است و بر این بام جای دارد. جوان با جان جناس زاید می‌سازد. بر پایه دعا، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است. تیز، در بیت سپسین، با کند ایهام تضاد پدید می‌آورد.

چامه ۱۱۹، بیت ۲۰ تنم از آتش تب سوخته، چون عود و نی است؛ / چون نی و عود، سز انگشت بخایید همه.

آتش تب تشبیه رساست. تن، با تشبیه آشکار و جمع، به نی و عود مانند شده است. تشبیه دوم نیز از همین گونه است. از آنجا که نوک نی را می‌تراشند تا از آن قلم بسازند و عود را نیز می‌برند تا در مجمر بنهند، سرانگشت به این دو مانده آمده است. خاییدن سرانگشت کنایه فعلی ایماست از اندوه و ناکامی بسیار. بر پایه عود و نی، وارونگی در بیت به کار رفته است.

چامه ۱۱۹، بیت ۲۱ و ۲۲ گر همی پیر سحرخیز به نی بُرد تب، / نی بجوید و سوی پیر گرایید همه.

مگر این تب به شما، طایفه خواهند برید! / کز سر لرزه، چو نی، بر سر پایید همه.

پیر سحرخیز کنایه ایما می‌تواند بود از درویش دل آگاه و پیر طریقت. در گذشته، برای بریدن تب، بر نی افسون و دعا می‌خوانده‌اند و آنرا بر بالین بیمار می‌نهادند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۸۳. در بیت بیست و دوم، تشبیه از گونه آشکار است و گونه‌ای بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: خانواده رشیدالدین، بر بالین او، لرزان بر پای ایستاده‌اند؛ از این روی، به نی می‌مانند و تب او را می‌توانند برید. سر با پای ایهام تضاد می‌سازد.

چامه ۱۱۹، بیت ۲۳ و ۲۴ من، چو مخمور ز تب، شیفته چشمم؛ چه عجب، / گر چو مصروع، ز غم، شیفته رایید همه.

آمد آن مارِ اجل؛ هیچ عزیمت دانید، / که بخوانید و بدان، مار فسایید همه؟

هر دو تشبیه از گونه آشکار است. شیفته‌رای: شیدا؛ دیوانه. مارِ اجل تشبیه رساست. عزیمت در معنی ورد و افسون است و افسودن که افسون از آن بر آمده است، به معنی افسون کردن؛ این ریخت از فعل بیشتر با واژه مار به کار رفته است: ماژ افسای: افسونگرِ مار؛ افساینده مار؛ مارگیر.*

چامه ۱۱۹، بیت ۲۶ و ۲۷ من چو شیرم به تبِ مرگ؛ شما، همچو گوزن، / بر سرِ مارِ اجل، پای بسایید همه.

چون گوزن، از پس هر ناله، ببارید سرشک؛ / کز سرشکِ مژه، تریاکِ شفا یید همه.

* افسون بُنی است از افسودن، همانند «افسای». بن گذشته افسود است که به کار نرفته است. پاره‌ای از فعلها، در پارسی، دو بن اکنون دارند؛ افسودن از آن شمار است. افزودن ← افزون: افزای؛ نمودن ← نمون: نمای؛ آزمودن ← آزمون: آزمای فعلهایی دیگر از این گونه‌اند. در این باره، بنگرید به از گونه‌ای دیگر / ۲۷۷.

هر دو تشبیه از گونه آشکار است. شیر را پیشینیان همواره تیزده می دانسته اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۸۳. گوزن کشنده مار است و از او توشه می سازد:

گوزن، چون بیمار شود، مارِ افعی بخورد به شود؛ و اگر مار افعی نیابد، برگ درخت زیتون بخورد،
به شود.*

مارِ اجل تشبیه رساست. خاقانی، در بیته اندیشه خویش، مار و گوزن و شیر را گرد آورده است. در بیت بیست و هفتم، خانواده رشیدالدین، با تشبیه آشکار، به گوزن مانند شده اند. پایه پندارشناسی بر باوری کهن نهاده شده است؛ سرشک گوزن و لعاب او را پادزهر و دارویی نیک کارآمد و درمانگر می دانسته اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۷.

چامه ۱۱۹، بیت ۲۸ و ۲۹ من اسیرِ اجلم؛ هر چه نوا خواهد چرخ، / بدهید، ار چه نه چندان بنواید همه؛

نی؛ نی؛ از بندِ اجل کس، به نوا، باز نرست؛ / کار کافتاد، چه در بندِ نواید همه؟!

اجل، با استعاره ای کنایی، دامگستر و بندا فکن پنداشته شده است. نوای نخستین به معنی گروگان است و با نوای دوم جناس تام می سازد. هر دو نوا، در بیت بیست و نهم، در معنی گروگان به کار رفته است. بر پایه نوا، هر دو بیت را گونه ای از بُنسری آراسته است. در بند بودن کنایه فعلی ایماست از پروای چیزی داشتن و نگران آن بودن. بند، در این آمیغ فعلی، با بندِ دیگر جناس تام می تواند ساخت.

چامه ۱۱۹، بیت ۳۹ من، چو شمع و گل، اگر میرم و خندم، چه عجب؟ / که شما، بلبل و پروانه، مرا یید همه.

رشیدالدین، با تشبیه آشکار و جمع، به شمع و گل مانند شده است. در مردن شمع و خندیدن گل، استعاره ای کنایی نهفته می تواند بود. خانواده این بُرنای بیمار، با تشبیه نهان و جمع، به بلبل و پروانه مانند گردیده است. دو پیش و گسترش، یکی بسامان و دیگری بی سامان، بیت را آراسته است. بهانگی نیک نیز، در بیت، می توان یافت. کشیدن نخستین، در بیت چهلم، در معنی پاییدن و ماندن است.**

چامه ۱۱۹، بیت ۴۴ اشکِ داود، چو تسبیح، ببارید از چشم؛ / خوش بنالید؛ که داود نواید همه.

اشک، با تشبیه ساده و مجمل، به تسبیح مانند شده است: اشک، در ریزش پایدار و بی گسست، به تسبیح مانده آمده است. هر سرشک به دانه ای می ماند؛ سرشکها چون در پی هم فرومی ریزند، تسبیحی را پدید می آورند. نوای خانواده بیمار، با تشبیه رسا، به نوای داود مانند شده است. درباره اشکِ داود، بنگرید به چامه ۵۳، بیت ۳۷. درباره «پس زانو نشستن سگ»، در بیت چهل و ششم، بنگرید به ترکیب بند ۲، بیت ۹۳.

چامه ۱۱۹، بیت ۴۹ وقتِ نظاره عام است؛ شما نیز مرا، / بهرِ آخِرِ نظرِ خاص، [بباید] همه.

* نوادر التبادر / ۲۱۷.

** در پارسی مردمی، کشیدن در معنی زنده ماندن به کار برده می شود؛ نمونه را، در جمله ای چنین: «اگر دروغ گفته باشم، تا فردا نکشم.»

○ در متن س و ع: «بباید»؛ در پچین: «بباید»؛ اما می انگارم که شیواتر و بآیبتتر «بباید» است؛ زیرا با «مرا» بباید

بباید از بایستن است؛ بباید مرا: بایسته منید. این کاربرد کهن است و ویژگی سبکی. رشیدالدین در آستانِ مرگ است؛ همگان می‌روند تا او را برای واپسین بار ببینند و نقشِ رویِ دلجویش را در آینه دیدگانشان به یادگار نگاه دارند. پس، او از خانواده خویش درمی‌خواهد که آنان نیز برای واپسین دیدار و بدرود به نزد وی بشتابند. خاقانی، در این بیت نیز، «بایی» را از «بایستن» به کار برده است:

حالاتِ جهان متفقِ کارِ تو باد! / کورا، ابدالدهر، جهاندار تو بایی.

چامه ۱۱۹، بیت ۵۲ پیش. تابوتِ من آید برون، ندبه‌زنان؛ / در سه دست، از دو زبانم بستایید همه.

دو زبان کنایه ایماست از پارسی و تازی. می‌انگارم که دست در معنی سنجه بازی به کار رفته است و خاقانی از سه دست، به کنایه ایما، بسندگی و تمامی را خواسته است: هنجار و آیین نردبازان است که در هر بار، سه دست یا پنج دست نرد می‌بازند و بر سر آن‌گرو می‌بندند: رشیدالدین از خانواده پریشان و سوگوار خویش می‌خواهد که پس از مرگِ وی، بازاری و شیون، پیشاپیش تابوتش روان شوند و در دو زبان پارسی و تازی بر وی بمویند و دادِ مویه و ماتم را به تمامی بدهند و هیچ نکته‌ای را در آن فرونگذارند. زبان با زنان جناس لاحق می‌سازد و دست، در معنی اندام، با زبان ایهام تناسب.

چامه ۱۱۹، بیت ۵۳ من‌گدازان چو هلالم زبَرِ نعش و شما، / بر سرِ نعش، نظاره چو شهائید همه.

رشیدالدین، با تشبیه آشکار، به هلال مانند شده است و خانواده او، به سها. نعش نخستین چهار ستاره از پیکره بنات‌النعش است. گویا رشیدالدین، بدین سان، از پروازِ جانِ خویش، رسته از بندِ تن، در آسمانها یاد کرده است. نعش دوم در معنی جنازه به کار رفته است. در میان دو نعش جناس تام می‌توان یافت. در این نعش، استخدامی نیز نهفته است: در پیوند با شما، در معنی جنازه است و در پیوند با سها، در معنی چهار ستاره در پیکره بنات‌النعش. سه ستاره‌ای که در دنباله هفت اورنگ مهین جای دارند، بنات خوانده می‌شوند. سها ستاره‌ای است خرد و کم‌فروغ در کنارِ عناق که ستاره میانین است از آن سه. نعش دوم با هلال ایهام تناسب می‌تواند ساخت. اگر نعش دوم را تنها در معنی جنازه بدانیم، خانواده بیمار در نزاری بسیار به سها مانند شده‌اند: آنان آنچنان زار و نزارند که مانند سها به دشواری فراچشم می‌آیند؛ اگر این گزارش را بپذیریم، نعش دوم با سها ایهام تناسب خواهد ساخت.

چامه ۱۱۹، بیت ۵۴ چون نسیجِ سرِ تابوت، زراند و درخاید؛ / چون حَلّیِ بنِ تابوت، دوتایید همه.

خانواده رشیدالدین، با تشبیه آشکار و جمع، به نسیج و حَلّی مانند شده‌اند. دوتا در معنی گوژ و خمیده است.

→ بس سازگارتر است تا بباید یا پباید: شما بهر نظاره خاص مرا بایسته‌اید؛ من برای این نظاره به شما نیاز دارم. نیز قافیه «بباید» در پاره دوم آغازینه (= مطلع) به کار رفته است. خاقانی، در این بیت نیز، «بایی» را از بایستن چنین به کار برده است:

حالاتِ جهان متفقِ کارِ تو باد! / کو را، ابدالدهر، جهاندار تو بایی.

چامه ۱۱۹، بیت ۵۹ خط سیه کرده، تظلم به در چرخ برید؛ / که شما در خط از این سبز و طایید همه. خط سیه کردن کنایه ایماست از نوشتن و در خط بودن از آزردن و خشمگین بودن؛ در این کنایه، خط استعاره‌ای آشکار از چین و آژنگی است که به هنگام خشم و آزرده‌گی بر چهره پدید می‌آید. سبز و طای استعاره‌ای است آشکار از آسمان. دو خط جناس تام می‌سازند. رشیدالدین خانواده خویش را اندرز می‌گوید که از ستم سپهر شکوه به خود او ببرند؛ زیرا چاره‌ای دیگر نیست؛ سپهر هم ستمکار است و هم داده؛ و از او جز به خود او شکایت نمی‌توان برد. **آتش سری و باذکلاهی**، در بیت سپسین، کنایه از سرکشی و نافرمانی و خودپسندی و نازانی است.

چامه ۱۱۹، بیت ۶۳ گر من از خرمنِ عمرم شده بر باد چو کاه، / جای شکر است که چون دانه بجایید همه. خرمنِ عمر تشبیه رساست. رشیدالدین، با تشبیه آشکار، به گاه مانند شده است و خانواده او به دانه؛ اگر من که رشیدالدینم مانند کاه بر باد رفته‌ام و از خرمنِ زندگانی جدا شده‌ام، خدای را سپاس می‌گویم که شما، خانواده من مانند دانه در این خرمن مانده‌اید و برجایید.

چامه ۱۱۹، بیت ۶۶ اثرِ عودِ صلیب و خطِ ترساست خطا؛ / و مسیحید که در عینِ خطایید همه. **عود صلیب** یا چوبِ چلیپا نام گیاهی بوده است که می‌پنداشته‌اند در درمانِ دیوزدگی و صرع سودمند است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۴۳. پزشکان، با تشبیه رسا، به مسیح مانند شده‌اند. خطِ ترسا را به دو گونه می‌توان گزارد: یک: نقشِ چلیپا که در بُرشگاهِ آن گیاه آشکار بوده است و ترسایان آنرا شگفتی و معجزه‌ای از عیسی می‌شمرده‌اند؛ دو: نسخهٔ پزشک؛ ترسا را می‌توان کنایهٔ ایما از پزشک دانست؛ زیرا پزشکان کهن بیشتر از ترسایان بوده‌اند؛ کسانی چون خاندانِ بُختیشوع که ترسایانی ایرانی بوده‌اند و پزشکانی نامبردار، در دربارِ خلیفگانِ عباسی. خطا با خط جناس مدیّل می‌سازد. عین، در معنی چشم، با ترسا و مسیح ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامه ۱۱۹، بیت ۶۸ خانهٔ طالعِ عمرم ششم و هشتم کند؛ / چون ندیدید؟ که جاماسب نهایید همه. از دوازده خانه، یا برجهای دوازدهگانه، خانهٔ ششم خانهٔ بیماری است. سنایی، در «حدیقه الحقیقه» گفته است:

ششمین بیت بیتِ بیماری است؛ / که از آن خانه، جای غمخواری است.*

خانهٔ هشتم خانهٔ گزند و آفت و مرگ است؛ همچنان، پیرِ غزنین راست:

هشتمین هست خانهٔ نکبات؛ / که از آن، مرد رارسد آفات.*

حکیمان، با تشبیه استوار، به جاماسب مانند شده‌اند. جاماسب رایزن و دستور گشتاسب بود و دامادِ زرتشت و فرزانه‌ای بزرگ و بی‌مانند. دقیقی، دربارهٔ او، سروده است:

* حدیقه الحقیقه / ۷۰۱.

سر موبدان بود و شاهِ ردان؛
چراغِ بزرگان و اسپهبدان
چنان پاکُ تن بود و تابنده جان،
که بودی بر او آشکارا نهران.
ستاره‌شناس و گرانمایه بود؛
ابا او، به دانش، که را پایه بود؟*

جامه ۱۱۹، بیت ۷۰ رشته تب ز گره‌تان گره رشته جان، / بازنگشاد؛ که در بندِ هوایید همه؛

رشته تب رشته‌ای بوده است که برای بریدن تب، برگردن بیمار می‌بسته‌اند:

رشته تب: ریسمانی بود خام که آنرا دختر نابالغ رشته باشد و به جهت دفع تب، افسون بر آن خوانند
و گرهی چند بر آن زنند و برگردن تبار بندند.**

خاقانی، در این بیتها نیز، از «رشته تب» و «گره‌های» آن، یاد کرده است:

رشته جان صد گره چو رشته تب داشت؛
غمم به دل یک گره، هزار برافکند.

از تب، چو تار موی مرار رشته حیات؛
و آن موی، همچو رشته تب بر، به صد گره.

رشته جان را می‌توان تشبیه رسا دانست: جان به رشته‌ای مانند شده است که گرهی کور بر آن افتاده است. بدین سان، گره نیز استعاره آشکار از بیماری در مان‌ناپذیر می‌تواند بود. نیز می‌تواند بود که رشته جان استعاره آشکار از دم باشد؛ دمی که مایه زندگی است؛ اگر این رشته گره‌ها ک باشد، مایه مرگ خواهد شد. گره با گره جناس ناقص می‌سازد و بند با رشته ایهام تناسب. رشیدالدین می‌گوید: ای حکیمان! رشته تبی که شما به گروه و بارایزی و هماندیشی فراهم آوردید، درد مرا درمان نکرد؛ زیرا همه شما وابسته به هوس و هوای خویش‌تیند. «گره‌تان» را می‌توانیم «گره‌تان» نیز خوانند. بدین سان، خواست رشیدالدین آن است که حکیمان با گرهی که بر رشته تب زده‌اند، نتوانسته‌اند او را درمان کنند.

جامه ۱۱۹، بیت ۷۲ چه شنیدید: اجل را اجل آمد گویی؟ / کز فنا فارغ و مشغول بقایید همه؛

اجلی نخستین در معنی مرگ به کار رفته است و اجلی دوم در معنی سرآمد. رشیدالدین کسانی را که از روزگار وفا می‌جویند، به هشدار می‌گوید: «آیا مگر شنیده‌اید که مرگ به پایان رسیده است و از این پس، کسی نمی‌میرد که از آن، یاد نمی‌آورد و دل به زندگانی خوش کرده‌اید؟». دو اجل، در بیت هفتاد و چهارم، جناس تام می‌سازند و اجلی دوم با مرگ ایهام تناسب.

جامه ۱۱۹، بیت ۷۶ خشتِ گِل زیر سر و پی سپر آید به مرگ، / گر به خشت و به سپر، میر [و] کی‌آید همه.

مرگ، با استعاره‌ای کنایی، جنگاوری پنداشته شده است که مردمان را از پای درمی‌آورد و در پای می‌سپارد. خشت دوم نیزه‌ای بوده است خرد که رشته‌ای به بُن آن می‌بسته‌اند و آنرا با آن رشته به سوی دشمن

* دیوان دقیقی / ۶۲. ** برهان قاطع، ج ۲ / زیر «رشته تب».

○ در متن س و ع: «میر کیا»؛ اما پچین: «میر و کیا» نغز می‌نماید؛ زیرا این دو واژه کمابیش هم‌معنی‌اند؛ و یکی روا نیست صفت دیگری آورده شده باشد.

می‌افکنده‌اند. دو خشت و دو سپر جناس تام می‌سازند. خشتِ دوم با گل ایهام تناسب پدید می‌آورد و خشتِ نخستین با دو سپر. مرگ نیز با میر ایهام تناسبی پدید می‌تواند آورد. زیر و میر جناس یکسویه در آغاز دارند.

چامه ۱۲۰، بیت ۳ از روی تو در آینه جانها شود خیال؛ / زین روی، نازها کند اندر سر آینه؛

معنا، در پاره نخستین بیت، چندان روشن و سنجیده نیست. از روی زیبای تو که در آینه بازمی‌تابد و نغز تر و مینو تر از جانهاست، جانها پندارین می‌شود؛ به سخن دیگر، روی تو جانی است که در آینه آشکار شده است و به دیدار آمده است؛ از آن پس، جانهای نادیدنی را پندارین و بی‌پایه می‌انگارند. اگر ریخت آورده در متن ع را بپذیریم که به جای «جانها» «با جان» است، پیچش در سخن از میان خواهد رفت: با تافتن روی تو در آینه، خیال جان می‌گیرد و زنده می‌شود؛ بدین سان، روی یار با تشبیه نهان به خیال مانند شده است. آینه، با استعاره‌ای کنایی، نازان انگاشته آمده است. در میان دو روی جناس تام به کار رفته است.

چامه ۱۲۰، بیت ۴ وز نور روی و صفوت لعل تو آوزد، / در یک مکان، هم آتش و هم کوثر آینه.

لعل استعاره آشکار از لبان یار است و با تشبیه نهان، به آتش مانند شده است؛ روی نیز، با همان تشبیه، به کوثر مانده آمده است. در بیت، ناسازی هنری به کار رفته است: آتش و آب که ناساز یکدیگرند در آینه با هم گرد آمده‌اند.

چامه ۱۲۰، بیت ۶ کز آه دل بسوزم هر جا که آهنی است؛ / تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه.

پایه پندار بر این نکته نهاده شده است که در گذشته، آینه را از آهن می‌ساخته‌اند؛ آهن را آنچنان می‌زدوده‌اند و می‌رخشانیده‌اند که آینه می‌شده است. آهن با آه جناس مذیل می‌سازد.

چامه ۱۲۰، بیت ۷ و ۸ قبله مساز از آینه، هر چند مر تو را، / صورت، هر آینه، بنماید هر آینه.

صورت‌نمای شد رخ خاقانی، از سرشک؛ / رخسار او نگر، صنما! منگر آینه*.

هر آینه قید است به معنی به ناچار؛ ناگزیر؛ بی‌گمان. دو هر آینه با یکدیگر جناس مرکب مقرون پدید می‌آورند. بر پایه آینه، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. صورت در معنی نقشی است که در آینه می‌افتد: تصویر؛ صورت، با استعاره‌ای کنایی، بت انگاشته آمده است: نقش روی تو به ناچار در هر آینه بازمی‌تابد و آنچنان زیبا و دلرباست که بیننده آنرا چون بت می‌پرستد و قبله خویش می‌گرداند؛ اما، ای یار! تو چنین مکن و شیفته بر روی خویش، آینه را قبله خود مساز. به جای آینه، در رخ خاقانی بنگر که از سرشک آینه‌وار نقش چهره تو را بازمی‌تابد و می‌نماید. صنم استعاره‌ای است آشکار از یار. منگر با نگر آرایه‌ای را پدید می‌آورد که بدیعانش «طباق سلب» می‌نامند.

* در متن س: «روی سرشک خورده نگر؛ منگر آینه»؛ در برنوشته د، نیز در متن ع، ریخت آورده در متن آمده است که شیواتر و سخته‌تر می‌نماید.

جامه ۱۲۰، بیت ۱۵ سازد فلک ز حزم تو دایم سلاح خویش؛ / دارد شجاع، روز و غا، در بر آینه.
حزم، با تشبیه نهان، به سلاح مانند شده است. آینه استعاره‌ای است آشکار از زوره زدوده و درخشان که آینه‌وار می‌رخشد. از دیگر سوی، حزم در روشنی و آشکارگی به آینه نیز مانده آمده است. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. نیک، در بیت سیزدهم، با ننگ جناس خط می‌تواند ساخت. زنگ و ننگ جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

جامه ۱۲۰، بیت ۱۶ گر منظر تو نور بر آینه افکند، / روح‌القدس نماید از آن منظر آینه.
نهاد جمله آینه است: اگر روی تو آینه را برافروزد، آینه جان پاک را به نمایش درخواهد آورد. روی یار، با تشبیه نهان، به روح‌القدس مانند شده است. بر پایه منظر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. نیز می‌توان بر آن بود که روی یار، با استعاره‌ای کنایی، خورشیدی انگاشته شده است که نور می‌افکند.

جامه ۱۲۰، بیت ۱۹ باشد چو طبع و مهر من، اندر هوای تو، / چون تاب گیرد از حرکات خور آینه.
آینه و خورشید که در آن تافته است، با تشبیه ساده و مجمل، در روشنی و آتیشی به طبع و مهر مانند شده‌اند. تشبیه از گونه «باشگونه» (= معکوس) و در پیچیده نیز هست. مهر، در معنی خورشید، با خور ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز با هوا.

جامه ۱۲۰، بیت ۲۱ در خدمت تو، تر نتوان آمدن؛ از آنک / گردد سیاهروی، چو گردد تر آینه.
تر کنایه ایماست از آلوده و تردامن و گناهکار؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۳، بیت ۴۲. آینه استعاره‌ای است آشکار از خاقانی که نهاد و اندیشه‌ای آینه‌سان دارد. بهانگی نیک، به زیبایی، بیت را آراسته است: خاقانی نمی‌تواند گناه آلوده به نزد ستوده (= ممدوح) برود؛ زیرا تری مایه سیاهروی آینه است؛ تری زنگار در آینه پدید می‌آورد و سرانجام، آنرا تیره می‌گرداند. در تر، استخدای نهفته است: در پیوند با سخنور، در معنی کنایی گناهکار و آلوده دامن است؛ در پیوند با آینه، در معنی خیس و نمناک. بر پایه تر، گونه‌ای از بُسری در بیت به کار رفته است.

جامه ۱۲۰، بیت ۲۷ نام تو را ز من نگزیرد؛ چرا؟ بدانک / گه‌گه، کنند پاک، به خاکستر آینه.
خاکستر استعاره‌ای آشکار از خاقانی است و آینه از ستوده: نام ستوده را که آینه‌وار رخشان روی است از خاقانی نمی‌توان گسست؛ زیرا گهگاه آینه را با خاکستر می‌سترنند تا نیک زدوده و درخشان شود. بهانگی نیک نیز، در بیت، به کار رفته است.

جامه ۱۲۰، بیت ۳۰ کز بیم رجم، برنشود دیو بر فلک؛ / وز بهر عیب، کم طلبد اعور آینه.
در بیت، چشمزدی به اندیشه‌ای قرآنی آورده شده است: دیوان بر آسمان فرامی‌روند تا سخنان مینویان را بشنوند؛ فرشتگان آنها را با تیرهای شهاب می‌رانند و دور می‌دارند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۵، بیت ۲۹.

چامه ۱۲۰، بیت ۳۱ و ۳۲ گر نه ردیف شعر مرا آمدی به کار، / مانا که خود نساختی اسکندر آینه!

این را [نقیصه نیست] * که گفتم بدین طریق، / گر ذره‌ای ز نور تو افتد بر آینه.

درباره آینه اسکندر، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱. بهانگی نیک بیت را آراسته است: اگر اسکندر آینه پر آوازه خویش را ساخته است، تنها از آن روی بوده است که ردیف چامه خاقانی شود. در بیت سی و دوم، خواست خاقانی آن است که چامه آینه او را کمترین کاستی و کمی نخواهد بود، اگر ذره‌ای از پرتو ستوده وی بر آن فرافتد. ستوده، با استعاره‌ای کنایی، خورشید انگاشته شده است.

چامه ۱۲۰، بیت ۳۳ و ۳۴ بادت جلال و مرتبه، چندانکه آسمان، / هر صبحدم برآورد از خاور آینه!

حاسد ز دولت تو گرفتار آن مرض، / کز مس کند برای وی آهنگر آینه!

آینه استعاره آشکار است از خورشید که هر صبحدم از خاور برمی آید. از مرض، به کنایه ایما، بیماری لقوه خواسته شده است: گویا برای درمان این بیماری آینه‌ای از مس می ساخته‌اند که بیمار در آن می نگریسته است: **

لقوه: به فتح اول بر وزن قهوه، علتی است که دست و پای آدمی از کار باز می ماند و رویش کج

می شود. گویند: حکما آینه‌ای ساخته‌اند که صاحب لقوه در آن بیند، صحت یابد. °

این دو بیت شریطه و دعای چامه ستایشی «آینه» را می سازند.

چامه ۱۲۱، بیت ۳ و ۲ عجز جهان در نکاح فلک شد؛ / که جز عذر زادنش رایی نیابی؛

بلی! در زناشویی سنگ و آهن، / بجز نار بنت الزنایی نیابی.

عجز جهان تشبیه رساست. فلک، با استعاره‌ای کنایی، داماد این عجز پنداشته شده است که تنها به آهنگ زادن و داشتن فرزند به شوی رفته است. این عروس و داماد، با استعاره‌ای آشکار، به سنگ و آهن مانده آمده‌اند که از پیوند نار و ایشان آتش زاده می شود؛ آتشی که مایه تباهی است و هرچه را می یابد فرومی سوزد و مایه دوزخ از اوست. آدمی گونگی و استعاره کنایی نیز، در پندار شاعرانه، نهفته است.

چامه ۱۲۱، بیت ۵ و ۴ اگر کیمیای وفا جست خواهی، / جز از دست هر خاک پای نیابی.

دم خاک پای تو را مس کند زر؛ / پس، از خاک به کیمیایی نیابی.

کیمیای وفا تشبیه رساست. خاک پا استعاره‌ای آشکار می تواند بود از درویش دلریش که سراپا فروتنی و مردم دوستی است؛ از این روی، به خاک پا مانند شده است. مس استعاره آشکار از هستی ناسره بی ارزش است که از دم مردان خدا می باید زر گردد. دم یا «همت»، در جهان بینی درویشی، نیروی است شگرف در

* در متن مس و ع: «نقیصه‌ای است»؛ اما سخن، بدین سان، بآیین و سنجیده نمی تواند بود و به جای ستایش نکوهش خواهد شد. می انگارم که ریخت درست «نقیصه نیست» بوده است. خاقانی ستوده خویش را می گوید که: «اگر ذره‌ای از نور تو بر آینه چامه‌ای که من گفته‌ام بیفتد، این چامه را کمی و نقیصه‌ای نخواهد بود.»

** متن ع / ۳۹۴، پانوش. ° برهان قاطع، ج ۳ / زیر «لقوه».

روان پیر که به یاری آن، پیرو را دست می‌گیرد و در راه خداجویی و خداخویی به پیش می‌برد؛ تا دگر دیسی نهادین و بنیادین در او پدید آورد که سخنوران را از آشنای نهانگرای آنرا «زر شدن مس» خوانده‌اند.

چامه ۱۲۱، بیت ۶ نفس عنبرین دار و اشک آتشین؛ ز آنک / از این خوشتر آب و هوایی نیایی.

نفس، با تشبیه نهان، به هوا مانند شده است و اشک به آب. تشبیه از گونه در پیچیده نیز هست. آب و هوا را در معنی ویژگیهای اقلیمی نیز می‌توان دانست؛ بدین سان، ایهامی در آن نهفته می‌تواند بود. پیچش و گسترشی بی‌سامان نیز بیت را آراسته است.

چامه ۱۲۱، بیت ۸ در این هفت ده زیر و نه شهر بالا، / و رای خرد دهکیایی نیایی؛

هفت ده استعاره آشکار از هفت لایه یا اشکوب زمین است و نه شهر از نه فلک. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. خرد، با استعاره‌ای کنایی، سالار ده پنداشته شده است.

چامه ۱۲۱، بیت ۱۰ و ۱۱ چه باید به شهری نشستن که آنجا، / بجز هفت ده روستایی نیایی؟

همه شهر و ده گر براندازی، الا / علفخانه چارپایی نیایی.

هفت ده استعاره آشکار از هفت لایه زمین است. هفت ده را در معنی زیبا و آراسته نیز می‌توانیم دانست؛ در این باره بنگرید به چامه ۴۵، بیت ۳۴؛ بدین سان، ده با روستا و شهر ایهام تناسب خواهد ساخت: شهر که استعاره‌ای است آشکار از آسمان روستایی آراسته پنداشته شده است. علفخانه نیز استعاره‌ای است از همان گونه از آسمان که در رنگ به علفخانه مانده آمده است. خاقانی آسمان و زمین را خوار می‌دارد و بر آن می‌رود که اگر هر دو آن را از میان براندازند، جز علفخانه‌ای که ستوران را به کار می‌تواند آمد، بر جای نخواهد ماند.

چامه ۱۲۱، بیت ۱۲ و ۱۳ به شب، شهر غوغای یاجوج گیرد؛ / به روزش، سکندزدهایی نیایی.

زنی رومی آید؛ کند کاغذین سد؛ / که از هندی آهن بنایی نیایی.

درباره یاجوج و سدی که اسکندر ذوالقرنین بر آورد، بنگرید به چامه ۶، بیت ۲۴. زن رومی استعاره آشکار از خورشید است و کاغذین سد از پرتوهای آن: شهر آسمان، شب هنگام، از هنگام اختران پر از غوغای یاجوج می‌شود و پرتوهای خورشید نیز که این هنگامه را فرومی‌نشانند، سدی کاغذین و ناستوار است و بنایی بر آورده از آهن سخت و ستوار نیست.

چامه ۱۲۱، بیت ۱۴ همه شهر یاجوج گیرد، دگر شب؛ / که سدی زنان را بقایی نیایی.

زن رومی خورشید سدی نازک و کاغذین در برابر یاجوج آشوبگر بر آورده است؛ از این روی، سد به آسانی از هم فرومی‌شکافت و دیگر بار این مردم بددین و بی‌باور شهر را شب هنگام فرومی‌گیرند. آری! سدی که زنان بر آورند و بنیاد نهند، پایدار و استوار نمی‌تواند بود.

چامه ۱۲۱، بیت ۱۹ دل است آفتابی کز او صدق زاید؛ / که جز صادق این الذکایی نیایی.

ابن الذکا: پور آفتاب استعاره آشکار از صبح است. خورشید، با استعاره‌ای کنایی، پدر صبح پنداشته شده

است. دل، با تشبیه رسا، به آفتاب مانده آمده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: دل آفتاب است و از آن، راستی می‌زاید؛ به همان سان که صبح راستین فرزند آفتاب است.

چامه ۱۲۱، بیت ۲۳ ز دل شاهی ساز کورا، / چو کعبه، / همه روی بینی؛ قفایی نیابی.

تشبیه از گونه آشکار است. پایه پندار بر چهارگوشگی کعبه نهاده شده است که پشت و رویی برای آن نیست؛ در برابر هر کدام از سویهای چهارگانه آن بایستند، همان روی این خانه می‌تواند بود. سر هر دو زانو، در بیت سپسین، جایی است که کاونده درون و آنکه پاس دل می‌دارد، سر بر آن می‌نهد و جهان بیکران نهفته در خویش رامی‌پوید و می‌پژوهد. در بیت بیست و پنجم، چشمزدی به تازش ابرهه با سپاه پیل به مکه آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱، بیت ۱۲.

چامه ۱۲۱، بیت ۳۰ در این خانگه، غم مقیم است کورا، / بجز پرده دل، و طایی نیابی.

خانگه استعاره‌ای است آشکار از گیتی. غم، با استعاره‌ای کنایی، باشنده این خانگه پنداشته شده است. پرده دل تشبیه رسا می‌تواند بود. آتش غم و ربیع رجائیز، در بیت سپسین، تشبیه رساست.

چامه ۱۲۱، بیت ۳۲ چو سرسام سرد است قلب شتا را، / دوا به ز قلب شتایی نیابی.

قلب شتا: ناف و میانه زمستان کنایه ایماست از سردترین زمان. قلب شتا نیز کنایه‌ای است از همان گونه از آتش. آتش باشگونه شتاست، از گونه‌ای که آنرا قلب کل می‌نامند. در میان دو قلب و دو شتا جناس تام به کار رفته است. شتای دوم با سرد ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۲۱، بیت ۳۴ و ۳۵ غم دین ز دايد غم دینی از تو؛ / که بهتر ز غم غمزدایی نیابی؛

ولیکن ز هر غم مجوی آتس؛ ازیرا / ز هر مرغ، ملک سبایی نیابی.

پایه پندار بر این نکته نهاده شده است که گاه چاره چیزی را در خود آن می‌جویند، از گونه «چاره کزدمزده کشته کزدم بود». در این بیت نیز، خاقانی غم دینی رازهری انگاشته است که غم دین پادزهر آن است. در بیت سی و پنجم، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است و خبری که هدهد از سرزمین سبا برای وی آورد و زمینه دیدار او را با بلقیس، شهربانوی سبا، فراهم کرد.

چامه ۱۲۱، بیت ۳۶ منه مهره؛ کز راستبازان معنی، / در این تخت نزد، آشنایی نیابی.

مهره نهادن کنایه فعلی ایماست از آغاز به بازی نرد کردن. تخت نرد استعاره آشکار از زمین است.

چامه ۱۲۱، بیت ۳۸ اگر کم زنی، هم به کم باش راضی؛ / که دل را به بیشی هوایی نیابی.

کم‌زن: فروتن و بلند نظر:

کم‌زن: بر وزن کردن، مدیر و صاحب تدبیر و رای باشد؛ و شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی ندهد و سهل انگارد.*

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «کم‌زن».

در میان کم و بیش، ایهام تضادی می‌توانیم یافت.

چامه ۱۲۱، بیت ۳۹ دغا، در سه شش، بیش بینی زیاران؛ / چو یک نقش خواهی، دغایی نیایی.

سه شش از آن روی گفته شده است که در گذشته نرد را با سه طاس بازی می‌کرده‌اند و در هر بار ریختن طاس، سه نقش می‌آورده‌اند. سه شش کنایه ایماست از برترین نقش که همگان خواستار آنند و در آن، به دروغ و دغل نیز دست می‌توانند یازید و سه یک از کمترین نقش که هیچ خواستاری ندارد و در آن، به دغا و دغل روی نمی‌آورند. خاقانی، با این بیت، به شیوه دستاورد هنری که آنرا نیک خوش می‌دارد و فراوان به کار می‌گیرد، اندیشه باز نموده در بیت پیشین را، با برهانی شاعرانه، استوار داشته است و بی‌چند و چون، کمی را بر بیشی برتری داده است.

چامه ۱۲۱، بیت ۴۰ و ۴۱ اگر ثلثی از ربع مسکون بجویی، / وفا و کرم هیچ جایی نیایی.

عقاقیر صحرای دلهاست این دو؛ / که سازنده‌تر زین، دوایی نیایی.

ربع مسکون کنایه ایماست از زیستگاه آدمیان و هفت اقلیم: گذشتگان گیتی را به چهار بخش می‌کرده‌اند؛ سه بخش آب بوده است و یک بخش خشکی و آبادانی. دل، با تشبیه رسا، به صحرا مانند شده است و وفا و کرم به عقاقیر؛ درباره عقاقیر، بنگرید به چامه ۹۰، بیت ۱۹.

چامه ۱۲۱، بیت ۴۹ و ۵۰ چو سل کرده باشی رگ آب تیره، / بصر بسته توتیایی نیایی.

خرد را چه گویی که: «بر خوانِ کونان، / آبا بینی، ار خود ایایی نیایی؟»

سل: بریدن رگ. خاقانی بر آن است که هرگز نند و آزار را می‌باید به شیوه‌ای بنیادین و کارآمد چاره کرد؛ کسی که رگ زده است و خون تیره را از تن خویش بیرون ریخته است، به بی‌فروغی چشم دچار نمی‌آید و نیازی به توتیا که داروی چشم است نخواهد داشت. آبا به معنی آتش است و با ابا جناس ناقص می‌سازد.

چامه ۱۲۱، بیت ۵۲ فرشته شو؛ ار نه پری باش، باری؛ / که همکاسه آلهمایی نیایی.

پایه پندارشناسی بر باور پیشینیان نهاده شده است که خوراک فرشته را بوی می‌دانسته‌اند و خوراک پری و هما را استخوان؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۰، بیت ۳۶. خاقانی، در «استخوانخواری» همای در غزلی نیز گفته است:

تا همایم خوانده‌ای، در کام دل، هر نواله استخوان می‌آیدم.

نیز سعدی راست:

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد، که استخوان خورد و جانور نیازارد.

در بیت، تشبیهی رسا و تشبیهی استوار به کار برده شده است؛ تشبیه دوم از گونه استوار است، اگر «همکاسگی با همای» را مانروی آن بشماریم. همکاسگی با همای کنایه‌ای است ایما از استخوانخواری. خاقانی اندر زمان می‌دهد که به کمترین بهره از گیتی خشنود و خرسند باشیم: چون فرشته، به بویی از آن بسازیم یا چون پری، همکاسه با همای، به استخوانی.

چامه ۱۲۱، بیت ۵۴ جزای نکویی است نام نکویی؛ / که بالای آن، درفزایی نیایی.

دَرَفَزَا یا درافزا: افزونی؛ بیشی؛ برتری. فزا با جزا جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

چامه ۱۲۱، بیت ۵۶ نه خاکی که بیرون نیاری ودیعت، / اگر سیمِ مزد از سقایی نیایی.

ودیعت استعاره آشکار می‌تواند بود از گیاه که مانند ودیعتی است که به خاک سپرده شده است و می‌باید بازپس داده شود. سیم استعاره‌ای است آشکار از آب؛ آب، در روشنی و رخشانی، به سیم مانده آمده است. شنونده، با تشبیه استوار، به خاک مانند گردیده است؛ خاقانی می‌گوید: ای انسان! تو خاک نیستی که اگر چیزی را به تو سپردند و در نزدت به زنهار نهادند، تا بهای آنرا نستانی بازپس ندهی.

چامه ۱۲۱، بیت ۵۷ نه نیز آتشی کز سر خام طمعی، / غذا کم پزی گر غذایی نیایی.

شنونده، با تشبیه استوار، به آتش مانند شده است. خام با پختن ایهام تضاد می‌سازد. آتش، با استعاره‌ای کنایی، آدمی‌گونه پنداشته آمده است و خورنده غذا. غذای آتش، هیزم است. باگزارشی دور، می‌توان غذای نخستین را در معنی بره و بزغاله دانست. بدین سان، غذا با غذا جناس ناقص می‌سازد. خاقانی می‌گوید: ای انسان! تو آتش نیستی که از سر آزمندی، تا توشه‌ای نستانی توشه مردمان را نپزی و فراهم نیاوری.

چامه ۱۲۱، بیت ۵۸ نه عودی که خوشدم [نسوزی]* چو عاشق، / اگر چون شکر دلربایی نیایی.

شنونده، با تشبیه استوار، به عود مانند شده است و با تشبیه آشکار به عاشق. شکر نیز، با همان تشبیه، به دلربا مانده آمده است. پایه پندار بر رسم و راهی کهن نهاده است: عود را با شکر در آتش‌دان می‌سوخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۹. شکر، چونان نام دلدار خسرو، با دلربا ایهام تناسب می‌تواند ساخت. خاقانی می‌گوید: ای انسان! تو عود نیستی که مانند دلشده، آن خوگیر به رنج و آزار، خوشدل و خوشدم نسوزی، اگر دلربایی شیرین چون شکر نیایی و با او پیوند نگیری. در سوختن، استخدامی نهفته می‌تواند بود: در پیوند با عود، در معنای راستین و قاموسی به کار رفته است و در پیوند با عاشق، در معنای استعاری سخت آزار دیدن و رنج بردن.

چامه ۱۲۱، بیت ۶۳ و ۶۴ گرفتم فنا خسروی؛ نقش. اول، / از خسرو شدن، جز فنایی نیایی؛

وگر نیز کیخسروی، آخر، آخر، / کیان کیان بی‌وبایی نیایی.

فنا خسرو تازی شده پناه خسرو است و بز نام عضدالدوله، پادشاه بزرگ بویه. در میان دو فنا جناس تام به

* در متن س و ع: «بسوزی»: اما پچین: «نسوزی» درست می‌نماید؛ زیرا خواست خاقانی اندرز گفتن به سوختن است، بی‌هیچ چند و چون و قید و شرط؛ آنچنانکه در بیت‌های پیشین نیز اندرزهایی از همین گونه گفته است. او بر آن است که: «تو، ای شنونده! عود نیستی که برای خوشنود و خوشدم سوختن، مانند دلشدگان - که آنان را از یار دلارا گزیری نیست - به دلربایی چون شکر نیاز داشته باشی؛ پس بی‌بها و چشمداشت، از بن جان و دندان بسوز.» پندار شاعرانه نیز در بیت بر این پایه استوار است که در گذشته عود و شکر را با هم در آتش‌دان و مجمره می‌سوخته‌اند.

کار رفته است. فنایِ دوم با خسرو ایهام تناسب می‌سازد. **کیان باکیان** جناس ناقص پدید می‌آورد. **کیان** به معنی طبیعت است؛ نیز می‌تواند بود که جمع «کَوْن» باشد و به معنی **هستیها**. آخر، برای استوار داشتن، دوبار به کار برده شده است. خاقانی آدمی را اندرز می‌گوید که فریفته نیرنگهای گیتی نشود؛ زیرا اگر فناخسرو باشد، نخستین نقشی که پس از خسروی از روزگار خواهد دید نابودی است؛ نیز اگر کیخسرو باشد، سرانجام، طبیعت و هستی وی بی‌گزند و آسیب نخواهد بود.

چامه ۱۲۱، بیت ۶۶ از این شیر سگ خورده، شیری نبینی؛ / وز این شوره، مردم گیایی نیابی.

جهان، با استعاره‌ای کنایی، پلیدی پست پنداشته شده است که در خردی شیر سگ نوشیده است. **شوره** نیز استعاره‌ای است آشکار از **جهان**. درباره **مردم گیای**، بنگرید به چامه ۶، بیت ۱۸. در میان دو شیر جناس تام به کار رفته است. **شیر دوم با خوردن** و با **مردم ایهام** تناسب می‌سازد. خاقانی آنچنان از یافتن آدمی ناامید است که به **مردم گیاه** که در ریخت به آدمی می‌ماند دل خوش کرده است؛ اما از **شوره زار گیتی**، حتی **مردم گیاهی** نیز نمی‌روید.

چامه ۱۲۱، بیت ۶۷ از این ریمن آید کرم؟ نی؛ نیاید؛ / ز ریم آهن، اقلیمیایی نیابی.

اقلیمیا: ریم و مانده زر و سیم در بوته:

اقلیمیا:... خلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات، در خلاص می‌ماند؛ و آن به انواع می‌باشد: فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی؛... و بعضی گویند: **اقلیمیا کفکی** است که از جوهر زر و نقره پدید می‌آید، وقتی که آنها را از کان بیرون می‌آورند و از جسم سنگ جدا می‌کنند؛ و بعضی گویند: **ریزه نقره و طلا باشد...***

جهان، با استعاره‌ای کنایی، **نیرنگباز** و **ریمن** پنداشته شده است. خاقانی، به شیوه دست‌انزنی هنری، اندیشه باز نموده در پاره نخستین بیت را در پاره دوم با انگاره و نگاره‌ای شاعرانه برهانی گردانیده و استوار داشته است: از **جهان فریبکار رادی** و **بزرگواری بر نمی‌آید**، به همان سان که از **چرک و مانده آهن در کوره**، نمی‌توان **ریم زر و سیم** به دست آورد. **ریمن** با **ریم جناس** مذیل می‌سازد.

چامه ۱۲۱، بیت ۶۸ و ۶۹ مجوی، از جهان، مردمی؛ کاین امانت، / به نزدیک دور از خدایی نیابی.

ندانی که **تریاک چشم گوزنان**، / ز دندان هیچ ازدهایی نیابی؟

جهان، با استعاره کنایی، **دور از خدای** و **ناخدای ترس** انگاشته شده است. **نزدیک** در معنی **فزد** است و با **دور ایهام** تضاد می‌سازد. **ازدها** استعاره‌ای است آشکار از **جهان** و **تریاک** از **مردمی**. پایه پندارشناسی بر باور پیشینیان نهاده شده است که **سرشک** و **لعاب گوزن** را **پادزهری نیرومند** و **درمانگر** می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۷.

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «اقلیمیا».

چامه ۱۲۱، بیت ۷۴ چو عیسی که غربت کند سوی بالا، / بجز سوزنش رشته تایی نیابی.
رشته تا: تایی از رشته: یک رشته نخ. رشته تا به استعاره آشکار از بهره بسیار اندک به کار رفته است.
در بیت، چشمزدی به داستان عیسی و سوزن او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳.

چامه ۱۲۱، بیت ۷۸ ز خاقانی این منطق الطیر بشنو؛ / که چون او معانی سرایی نیابی.
منطق الطیر: زبان مرغان استعاره‌ای است آشکار از سروده‌های خاقانی که در شگفتی و نوآیینی به زبان رازآلود مرغان مانند شده است؛ زبانی که تنها سلیمان، با بهره‌وری از نیروی مینوی پیامبری آنرا می‌دانست؛
در باره منطق الطیر، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۱۱۲.

چامه ۱۲۱، بیت ۸۱ بلی! ناقدِ مُشک یا دهنِ مصری، / بجز سیر یا گندنایی نیابی.
پایه پندارشناسی بر رسم و راهی کهن نهاده شده است: در گذشته، مشک را با سیر و روغنِ مصری یا بلسان را با برگِ گندنا یا تره می‌آزموده‌اند و نیکی و نایی آنها را می‌سنجیده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۰، بیت ۹ و ۱۰. خاقانی، با استعاره‌ای آشکار، سروده‌های خویش را مشک و روغنِ مصری پنداشته است و خرده‌سنگان ژاژخای را سیر و گندنا که هر دو بویناک و ناخوشایندند. درباره روغنِ مصری، بنگرید به چامه ۱۰۴، بیت ۲۴.

چامه ۱۲۱، بیت ۸۳ غنایی است خوش، چون گلِ نخلبندان، / که از زخمِ خارش غنایی نیابی.
غنا در معنی رامش و خنیاست و با تشبیه آشکار، به گلِ نخلبندان مانند شده است که همیشه شاداب و شکوفان است و بدور از آسیبِ خار؛ زیرا گلی است بر ساخته و بیجان. غنا با عنا جناس خط می‌سازد.
چامه ۱۲۲، بیت ۱۱ شعریان، از اوجِ رفعت، در حُضیضِ خاک شد؛ / چرخ بایستی که بر شام و یمن بگریستی.
شعریان استعاره‌ای است از کافی‌الدین عُمَر، اَفَدَر (= عم) خاقانی که این چامه در دریغ او سروده شده است. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، گریان پنداشته آمده است؛ گریانی او بر شام و یمن از آن است که دو ستاره شِعْرا یا شباهنگ بازخوانده به این دو سرزمین‌اند: شعرایِ شامی؛ شعرایِ یمانی.

چامه ۱۲۲، بیت ۱۲ کو پیمبر، تا همی سوگِ بحیرا داشتی؟ / کو سکندر، تا به مرگِ بَرَهْمَن بگریستی؟
در باره پیمبر و بحیرا، بنگرید به چامه ۸، بیت ۸۰ و درباره اسکندر و برهمن به چامه ۵۷، بیت ۱۵۱. بحیرا و برهمن استعاره‌هایی‌اند آشکار از کافی‌الدین عمر.

چامه ۱۲۲، بیت ۱۳ کو شکرِ نطقی که از رشکِ زبانش، هر زمان، / نحل از آبِ چشم، بر آبِ دهن بگریستی؟
نطق، با تشبیه رسا، به شکر مانند شده است و شکر نطق کنایه ایماست از کافی‌الدین عمر. آبِ دهن کنایه‌ای است از همان گونه از انگبین: اَفَدَرِ خاقانی آنچنان شیرین سخن بوده است که زنبور، از سخنِ وی، بر انگبین خویش که برترین نشانه شیرینی است می‌گریسته است. چشم و زبان و دهن همبستگی دارند.

چامه ۱۲۲، بیت ۱۴ کو صباخُلُقی که از تشویرِ جاه و جودِ او، / هم بهشتِ عَدَن و هم بحرِ عَدَن بگریستی؟

صبا خلق تشبیه رساست و به کنایه ایما از آن کافی الدین عمر خواسته شده است. بهشتِ عدن و بحرِ عدن، با استعاره‌ای کنایی، گریان انگاشته آمده‌اند. عدن که نام چهارمین بهشت است، با مجازِ خاص و عام، در معنی بهشت به کار رفته است. عدن با عدن جناس ناقص می‌سازد. بیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است.

چامه ۱۲۲، بیت ۱۵ کو فلک دستی که چون کلکش به هم کردی سخن، / دخترانِ نعش، یک یک، بر پَرَن بگریستی؟ دستِ کافی الدین عمر، با تشبیه رسا، در نیرومندی و کارایی به دستِ فلک مانند شده است؛ فلک نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست انگاشته آمده است. دخترانِ نعش سه ستارهٔ دنباله از پیکرهٔ هفت اورنگند که دختران یا «بنات» نامیده می‌شوند؛ چهار ستارهٔ دیگر «نعش» نام دارند. پَرَن ریختی است دیگر از پروین و استعارهٔ آشکار است از سخنِ کافی الدین عمر. سخنِ او، در هماهنگی و پیوستگی، به این پیکرهٔ اختزین مانده آمده است که در پندارشناسی سخن پارسی، نشانهٔ بسامانی و همبستگی است. از پَرَن که نام ستاره‌ای است در این پیکره، با مجازِ جزء و کل، پیکره خواسته شده است که خوشهٔ پروین نام گرفته است. دخترانِ نعش، با استعاره‌ای کنایی، گریان و مویه گر، پنداشته آمده‌اند. به هم کردنِ سخن کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از سرودن. سرودن، با بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به کلک بازخوانده شده است.

چامه ۱۲۲، بیت ۱۶ هر زمان، از بیم نازالله، ز نرگسدانِ چشم، / کوثری بر روی و موی چون سمن بگریستی. چشم، با تشبیه رسا، به نرگسدان مانند گردیده است و روی و موی، با تشبیه ساده و مجمل، به سمن. ماندگی موی به سمن مایهٔ شگفتی است؛ می‌تواند بود که خاقانی روی را، در نغزی و سپیدی، به سمن مانند کرده باشد و موی را، در رنگ، به برگهایِ سبزِ سمن بُن. بدین سان، از سمن، گل و برگ آن هر دو خواسته شده است. کوثر استعارهٔ آشکار از اشک است.

چامه ۱۲۳، بیت ۱ صبحدم، آبِ خضر نوش از لبِ جامِ گوهری؛ / کز ظلماتِ بحر، جست آینهٔ سکندری. آبِ خضر استعارهٔ آشکار است از باده که در جانِ آفرینی و زندگی بخشی، به آبِ خضر مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. آینهٔ سکندری استعارهٔ آشکار است از خورشید؛ دربارهٔ آینهٔ اسکندر، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. پایهٔ سخن بر این باور نهاده شده است که خورشید به هنگام شام در دریا فرومی‌رود و به هنگام بام از آن برمی‌آید. ظلمات، با خضر و اسکندر ایهام تناسب می‌تواند ساخت: ظلمات نام سرزمینی است که این دو، در جستجویِ آبِ زندگانی، آنرا درنوشتند.

چامه ۱۲۳، بیت ۲ شاهدِ طازمِ فلک زست ز دیوِ هفت سر؛ / ریخت به هر دریچه‌ای، آقچهٔ زرِ شش سری. آقچه یا آقچه: سکه. زرِ شش سری: زرِ ناب. خاقانی، در این بیت نیز، از «زرِ شش سری» یاد کرده است. آن می‌و جام بین به هم؛ گویی دستِ شعوده کرده ز سیمِ ده‌دهی، صرّهٔ زرِ شش سری. شاهد در معنی زیباروی است و استعارهٔ آشکار از خورشید. فلک، با تشبیه رسا، به طازم مانند شده است. دیو هفت سر استعاره‌ای است آشکار از شب و آقچهٔ زرِ شش سری از پرتوهایِ خورشید. هفت سرِ دیو

شب را می‌توان هفتان انگاشت. در میان دو سر، جناس تام به کار رفته است و سر دوم با شاهد و دیوایهام تناسب می‌سازد. پایه پندارشناسی بر رخدادی بنیادین در افسانه‌های کهن نهاده شده است: دیوی شاهدختی زیبا را می‌دزدد و قهرمان دلاور افسانه به رهایی وی از چنگ آن دیو می‌شتابد.

چامه ۱۲۳، بیت ۳ غالیه‌سای آسمان سود بر آتشین صدف، / از پی مغز خاکیان، لخلخه‌های عنبری.

آسمان، با تشبیه رسا، به غالیه‌سای مانند شده است. آتشین صدف استعاره‌ای است آشکار از خورشید. از این بیت و بیت‌هایی دیگر از خاقانی، برمی‌آید که غالیه را در صدف می‌سوده‌اند؛ نمونه را، بنگرید به چامه ۱۳۰، بیت ۲. خاکیان کنایه ایماست از آدمیان. لخلخه: آمیزه‌ای از چند خوشبوی چون مشک و عنبر و کافور:

لخلخه‌های عنبری: به معنی دویم لخلخه باشد که گویی است از عنبر و مشک و غیره ترتیب داده شده.*

چامه ۱۲۳، بیت ۴ یوسف روز جلوه کرد از دم گرگ و می‌کند، / یوسف گرگ مست ما دعوی روزبیکری.

روز، با تشبیه رسا، به یوسف مانند شده است. دم گرگ استعاره آشکار از صبح دروغین است:

... اما به مشرق، نخست سپیدی برآید از پس سحر، دراز به دیدار و تیز سر و بالا؛ و او را صبح دروغین گویند؛ که بر وی هیچ حکم نبندد، اندر شریعت؛ و او را به دنبال گرگ از بهر درازی و باریکی و راستی تشبیه کنند؛ و دیر نماند این صبح.**

یوسف دوم استعاره آشکار از یار زیاروست. گرگ مست کنایه رمز است از سرمست؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۴، بیت ۱۷. روزبیکر تشبیه رساست و کنایه ایما از یار سمبر: آنکه پیکرش، در روشنی و زیبایی، مانند روز است. گرگ را با یوسف پیوندی می‌تواند بود: برادران نابکار پیراهن خون‌آلود یوسف را به یعقوب نمودند و او را گفتند که: «یوسف را گرگ دریده است.»

چامه ۱۲۳، بیت ۶ در ده کیمیای جان، آتش جام زینقی؛ / طلق حلال [بازدان]^۰، طلق روان گوهری.

کیمیای جان استعاره‌ای است آشکار از باده؛ نیز آتش. طلق روان ابرک گذاخته است که در کیمیاگری از آن بهره می‌برده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱، بیت ۴۰؛ نیز به چامه ۱۳، بیت ۲۱. طلق روان نیز استعاره‌ای است آشکار از باده. طلق به معنی ناب و بی‌آمیغ به کار رفته است. باردان در معنی تنگ و صراحی است. خاقانی این واژه را در بیتی دیگر نیز به کار برده است:

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «لخلخه‌های عنبری». ** التفهیم / ۶۷.

○ در متن س و ع: «پروران»؛ اما بدین سان «طلق حلال پروران» معنایی چندان نغز و زیبا ندارد. به گمان، پچین: «باردان» که در پانوشت ع یاد شده است، درست است. «باردان» به معنی صراحی و تنگ باده است. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، این واژه را در معنایی دیگر چنین به کار برده است:
محنت اندر سینه من ره ندانستی؛ کنون، شاهراه سینه من باردان است، از غمت.

محنت اندر سینه من ره ندانستی؛ کنون. شاهراه سینه من باردان است، از غمت.

طَلَق و **طَلِق** جناس ناقص می‌سازند؛ خاقانی از ساقی درمی‌خواهد که باده ناب آتشین را در جامی رخشان و سیمابگون بدو بدهد؛ باده‌ای که به اکسیر می‌ماند و کیمیا گرانه می‌تواند جان را به یکبارگی دیگرگون سازد. غیاث‌الدین محمد رامپوری، «طلق حلال باردان» را به شیوه‌ای شگفت گزارده است:

طلق حلال باردان: صاحب مؤید نوشته است که: به فتح اول، مجموع به معنی شراب است: طلق به معنی خالص و حلال به معنی بیرون آمده و باردان به باء موخده به معنی صراحی. باید دانست که بر معنی هر دو لفظ اول، کتب لغات معتبره گواهی نمی‌دهد؛ و دیگر آنکه شراب را که حرمت آن منصوص است، حلال گفتن کفر است. فقیر مؤلف گوید که: مطلق مجازاً به معنی شراب و مطلق حلال عبارت از شراب مثلث که مباح است؛ و آن شیرۀ انگور باشد که دو ثلث آن به جوشیدن بسوزد و یک ثلث بماند؛ سکر نمی‌آورد و منافع آن قریب به خمر است؛ یا آنکه طلق بالکسر به معنی آنچه برآمده باشد از چیزی موصوف است و حلال صفت آن. پس مجموع صفت و موصوف مضاف شده به ناردان به نون که مخفف اناردانه است؛ یعنی: آب حلال که برآمده است از دانه‌های انار؛ یا آنکه اگر حلال بالتخفیف را مخفف حلال بالتشدید گویند، درست می‌تواند شد؛ چراکه شراب گشاینده سده‌ها و مسامات است.*

جامه ۱۲۳، بیت ۷ طفل مشیمه رزان؛ بکر مشاطه خزان؛ / حامله بهار، از او، باد عقیم آذری.

طفل مشیمه رزان استعاره آشکار است از باده. **رزان**: انگور، با استعاره‌ای کنایی، مامی پنداشته شده است که کودک باده در زهدان او پرورده می‌آید. **خزان**، با تشبیه رسا، به **مشاطه** ماننده آمده است؛ زیرا بارنگهای گونه گون گیتی را می‌آراید. **بکر مشاطه رزان**، همچنان، استعاره‌ای است آشکار از باده. **بکر** از آن روی پنداشته شده است که چندی ناپسوده در خُم می‌ماند. **بازستگی بکر** به خزان از آن است که انگور در این زمان به هم می‌رسد و می‌پرورد. **بهار**، با استعاره‌ای کنایی، **کودکی** پنداشته شده است که باد سترون پاییزی بدان آبتن است. **باد پاییزی** نیز، با همان استعاره، زنی سترون انگاشته آمده است که اگر باده بنوشد، از تاب و تب آن، زهدان خشک و ناتوانش شادابی و توان از سر خواهد گرفت و کودک بهار را خواهد پرورد. از آذر، به مجاز خاص و عام یا جزء و کل، **پاییز** خواسته شده است. **خزان** با **رزان** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. **بهار با خزان**، نیز **حامله با بکر** و **عقیم** ناسازی دارد.

جامه ۱۲۳، بیت ۹ رفت قنینه در فواق؛ از چه؟ ز امتلاي خون؛ / راست، چو پشت نیشتر، خون چکدش معضفري. **قنینه**: **تنگ باده**، با استعاره کنایی، **بیماری** پنداشته شده است که از بسیاری خون به سسکه دچار آمده است. **خون** استعاره آشکار از **باده گلرنگ** است. **قنینه**، با تشبیه آشکار، به **پشت نیشتر** ماننده آمده

* غیاث‌اللغات / زیر «طلق حلال باردان».

است. قَواق استعاره آشکار است از غلغلی که از دهانه تَنگِ تُنگ، به هنگام ریزش باده، برمی‌خیزد.

چامه ۱۲۳، بیت ۱۰ چنگی آفتاب روی، از پی ارتفاع می، / چنگ نهاده زُبغوش بر بر و چهره بربری.

درباره ارتفاع و زُبغ بنگرید به چامه ۵۹، بیت ۴۴. **روی چنگی**، با تشبیه رسا، به آفتاب مانند شده است. **می**، با استعاره‌ای کنایی، در رخسانی خورشید انگاشته آمده است؛ از این روی، چنگی ارتفاع آنرا می‌سنجد. **چنگ**، با تشبیه ساده و مجمل، به زُبغ، گونه‌ای اسطربلاب، مانند گردیده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: چنگی، با اسطربلاب چنگ که آنرا در بر نهاده است، ارتفاع خورشید می را می‌سنجد. در میان دو بر نخستین، جناس تام به کار رفته است. این دو بر با بوبر جناس مرکب مقرون می‌تواند ساخت. **پی با می** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و در معنی پای، با بر و روی ایهام تناسب. **بربری** بازخوانده به بربر است که نام مردمانی است سبزه‌روی. از آنجا که چهره چنگی سپید و رخشان دانسته شده است، می‌تواند بود که خاقانی بربری را به کنایه ایما از شگفت‌انگیز به کار برده باشد.

چامه ۱۲۳، بیت ۱۱ و ۱۲ چرخ سدابی از لبش، دوش، فقع گشاد و گفت: / اینت نسیم مُشکپاش اینت فُقع شگری‌ا.

چون نگهش کنی، کند در پس. چنگ سر نهان؛ / تا شوی، از بلای او، شیفته بلادری. **چرخ**، با تشبیه نهان، در رنگ به سداب مانند شده است که گونه‌ای از پونه است. **فقع گشودن** کنایه تلویح است از نازیدن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۷، بیت ۱۸. **فُقع** یا **فقع** گونه‌ای نوشابه جوشان بوده است که از جو می‌ساخته‌اند و تابستانها، خنک می‌نوشیده‌اند. **بلادری** به معنی **دیوانه** و سودازده است. **بلادر** گیاهی بوده است که از آن معجونی می‌ساخته‌اند؛ خوردن بسیار آن مایه دیوانگی می‌شده است:

بلادر: بر وزن بهادر، بار درختی است که در دواها به کار برند و آنرا، به یونانی، انقردیا گویند؛ و

بعضی گفته‌اند: نام درختی است که این ثمر آن درخت است.*

بلادر با بلاهریشگی هنری می‌سازد.

چامه ۱۲۳، بیت ۱۳ کُرتَه فُستقی فلک چاک زند چو فندقش، / هر سر ده قواره را زهره کند به ساحری.

کُرتَه فُستقی: پیراهن پسته‌ای رنگ، استعاره آشکار است از **سپهر سبزرنگ**. **فلک**، با استعاره‌ای کنایی، پوشنده کُرتَه پنداشته شده است. **فندق** استعاره‌ای است آشکار از **ناخن** که در ریخت و رنگ، به فندق مانده آمده است. **ده قواره** استعاره‌ای است از همان گونه از **سرانگشتان چنگی** که با ناخشان، فسونکار و هوشربای، تارهای چنگ را می‌نوازد. **زهره خنیاگر** چرخ است؛ از این روی، **سرانگشتان چنگی**، با تشبیه استوار، به این اختر مانند گردیده است. انجام کار، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، به فندق یا ناخن که ابزار نواختن است بازخوانده شده است. در میان **ساحر و قواره**، نیز **ساحر و زهره**، پیوندی نهفته است: یکی از کارهای جادویی با قواره، پارچه‌ای گرد که دَرزبان از گریبان جامه به هنگام بریدن آن

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «بلادر».

برمی آورده‌اند، انجام می‌گرفته است؛ زهره با هاروت و ماروت که سحر را به مردمان آموخته‌اند، در پیوند بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۷۶. آنگاه که چنگ‌نواز با سرانگشتان خویش چنگ می‌نوازد، آسمان آنچنان به شور می‌آید و برمی‌افروزد که جامه سبزرنگ خویش را چاک می‌زند.

چامه ۱۲۳، بیت ۱۴ زهره، زرشک، خونِ دل در بُنِ ناخنِ آوزد، / چون سرِ ناخنش کند با رگِ چنگ نشتری. سرِ ناخنِ چنگی، با تشبیه نهان، به نشتر مانند شده است. چنگ، با استعاره‌ای کنایی، دارای رگ پنداشته آمده است. رگ استعاره‌ای است آشکار از تارهای چنگ. «خون در بُنِ ناخن آوردن» کنایه فعلی ایماست از انگیختگی و بی‌تابی بسیار: آنگاه که چنگی با سر ناخن خویش چنگ می‌نوازد، ناهید خنیاپی چربدستِ چرخ، از زرشک سخت انگیخته و آزرده می‌گردد.

چامه ۱۲۳، بیت ۱۵ چشم سهیل و ناخنه؟! ناخنِ آفتاب و نی؟! / کاتش و قند او دهد، با نی و باد، یاوری. چنان می‌نماید که خاقانی آنچه را در بیت پیشین باز نموده است، در این بیت گسترده و پرورده است. سهیل و آفتاب استعاره‌هایی‌اند آشکار از چنگی زیباروی و ناخنه و نی از ناهید که بر چیرگی و چربدستی او در نوازندگی زرشک می‌برد. به باور پیشینیان، سهیل ناخن را درمان می‌کرده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳، بیت ۲۴. پس، این دو با یکدیگر گرد نمی‌توانند آمد؛ نیز گاه، برای آزار کسان، نی در بُنِ ناخنشان فرو می‌کرده‌اند. پیداست که هیچ کس را نمی‌رسد که نی در ناخنِ آفتاب بخلاند. آتش استعاره آشکار است از لبانِ سرخفامِ چنگی و قند از سخن و دمِ شکرین او؛ آتشی شگفت که به جای یاوری ستاندن از باد، باد را یاوری می‌دهد و قندی شگفت که آن نیز به جای یاری جُستن از نی که از آن مایه گرفته است و برآمده، آنرا یاری می‌رساند؛ ناخنه با ناخن جناس مذیل می‌سازد. در پاره دوم، پیچش و گسترشی بی‌سامان به کار برده شده است.

چامه ۱۲۳، بیت ۱۷ گاوِ سفالی اندر آر، آتشِ موسی اندر او؛ / تا چه کنند خاکیان گاوِ زرینِ سامری! گاوِ سفالی استعاره‌ای است آشکار از خُم و آتشِ موسی از باده. * خاکیان کنایه ایماست از آدمیان. در بیت، چشمزدی به داستانِ سامری آورده شده است و گوساله زرین او که بانگی برمی‌آورد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۴؛ نیز چشمزدی به داستان موسی و آتشی شگفت که در طور دید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲. سفال با خاک همبستگی دارد.

چامه ۱۲۳، بیت ۱۹ تیغِ فراسیاب چه؟ خونِ سیاوشان کدام؟ / از قدحِ گلین نگر عکسِ گلابِ عبهری. تیغِ فراسیاب استعاره آشکار است از جامِ بلور که چون شمشیر شاه توران می‌درخشد. خونِ سیاوشان نیز استعاره‌ای است آشکار از باده. خونِ سیاوشان نام گیاهی است سرخ‌رنگ و دارویی. گلابِ عبهری استعاره‌ای است آشکار از اشک. عبهری نشانه واگردان (= قرینه صارفه) است؛ عبهر، خود، استعاره‌ای است آشکار از چشم.

* نیز بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی (۱) بیان / ۱۱۷.

چامه ۱۲۳، بیت ۲۲ هفت طوافِ کعبه را، هفت تنان بسند، بس؛ / ما و سه پنج کعبتین؛ داؤ به هفده آوری. هفت تنان پیشوایانِ رازند و پیرانِ با دوستِ دمساز؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲۸. سه پنج از آن روی گفته شده است که در گذشته نرد را با سه طاس بازی می‌کرده‌اند. «داو به هفده آوردن» کنایهٔ ایماست از به فرجام آوردنِ بازی. زیرا داو هفده واپسین داو است:

داو: بر وزن گاو، به معنی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد؛ و زیاده کردن خصل قمار نیز هست؛ و آن از هفده زیاده نمی‌باشد؛ چه از دیاد آن بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا به نه. پس، داو اول یکی است و دویم سه و سیّم پنج و همچنین هفت و نه و یازده تا هفده که مرتبهٔ نهم اعداد است می‌رود تا تمام می‌شود.*

سه پنج پانزده می‌شود؛ از این روی، خاقانی از نقشهای سه گانهٔ طاس آنرا خواسته است؛ اگر سه شش را می‌خواست، سه شش هژده می‌شد و یکی از هفده که واپسین داو است فراتر می‌رفت. خاقانی می‌گوید که: هفت تنان می‌توانند مردانِ دین باشند و هفت بار برگرد کعبه بگردند؛ او مردِ نرد و بازی است و در این کار پایدار و فرجامجوی است. از شمارها، سه و پنج و هفت و هفده در بیت آورده شده است. قصب سه دامنی، در بیت پیشین، تنپوشی است چاکدار که دامن آن سه پاره است. شاید خاقانی از قصب سه دامنی، با استعاره‌ای آشکار، گیتی را خواسته باشد: گیتی مانند جامه‌ای ما را دربر گرفته است و فروپوشیده؛ سه دامنی این جامه سه بُعد گیتی: درازا و پهنا و بلندا می‌تواند بود. آستین برافشاندن کنایهٔ فعلی ایماست از فرونهادن و خوار داشتن. پایِ طرب کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند. می‌تواند بود که خاقانی، پس از سخن از آسمان که در بیت بیستم آنرا «گنبدِ آبگینه گون» پنداشته است و خواسته است که سنگ در این گنبدِ شیشه‌ای در زنیم و آنرا درهم بشکنیم، به سخن از زمین پرداخته باشد و آنرا قصبی سه دامنی پنداشته باشد که می‌باید گرانساز از بادهٔ ناب، به شادمانی و سبکدلی، جَست و از بند آن رَست. خاقانی، در این بیت نیز، گیتی را «جامه‌ای ژنده» پنداشته است:

تیغ که مطرًا کرد این عالمِ خُلقان را، خورشید لقب دادش قِصارِ جهان‌داری.

چامه ۱۲۳، بیت ۲۴ از پس گنّیتِ سگی، چیست به شهر نام ما؟ / دزدکش. ملامتی، سیم‌کش. قلندری؛ ملامتیان درویشانی دل‌ریشند که «راند» و «خواند» مردمان را فرونهاده‌اند. آنان رندانی‌اند رسته از زندانِ آز و نیاز که دل به یکبارگی از آفریدگان پرداخته‌اند و کار خویش را یکسره به آفریدگار درانداخته‌اند. از این روی، ملامتیان و قلندران که گروهی از آنان بوده‌اند، در برون، به گدایان و بی‌سروپایان می‌مانسته‌اند. دربارهٔ سیم‌کش، بنگرید به چامه ۳۸؛ بیت ۷.

چامه ۱۲۳، بیت ۲۸ در نفس مبارکش، سفتهٔ راز احمدی؛ / در سفنِ بلازکش، معجز تیغِ حیدری.

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «داو».

سُفته به معنی ارمغان و رهاورد است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۶. سَفَن: پوستِ درشت؛ سَفَن: به فتحین، پوستِ درشت از ماهی یا نهنگ و غیره که بر قبضه شمشیر وصل کنند؛ تاگرفت خوب شود؛ و به معنی سوهان آهنی.*

بلاَرک: شمشیر جوهر دار:

بلاَرک: بر وزن تبارک، نوعی از فولاد جوهر دار باشد و شمشیر بسیار جوهر را نیز گویند؛ و به معنی جوهر شمشیر هم آمده است.**

نَفَس با سَفَن گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب کل می‌نامند. بلاَرک و مبارک سجع همسان می‌سازند. تیغِ حیدری کنایه ایماست از شمشیرِ مولا علی، آن شیرِ چیرِ خدای که ذوالفقار نام دارد.

چامه ۱۲۳، بیت ۲۹ ناگزرانِ دل تویی؛ کز طرب، آشناتری؛ / خاکِ توام، به خشکِ جان، تا به لبِ آتشِ تری. ناگزران: آنکه از او گزیری نیست. یار، با تشبیه نهان، به طرب مانند شده ست و خاقانی، با تشبیه رسا، به خاک در خواری و فروتنی. لبِ یار نیز، با همان تشبیه، به آتشِ تر مانده آمده است. خشکِ جانی کنایه ایماست از افسردگی و اندوه. در آتشِ تر، نمونه‌ای نغز از ناسازی هنری نهفته است: خاقانی آتش و تری را که ناساز یکدیگرند، با هم آشتی داده و گرد آورده است؛ لبان یار، در همان هنگام که چون آتش سرخفام است، شاداب و تازه تر نیز هست. خشک با تر ایهام تضاد می‌سازد و با خاک ایهام تناسب. دو تر جناس تام دارند.

چامه ۱۲۳، بیت ۳۱ بر سرِ آتشِ هوا، دیگِ هوس همی پزم، / گرچه، به کاسهٔ سرم، بر سرم آب می‌خوری. آتشِ هوا تشبیه رساست؛ دیگِ هوس نیز. از دیگ، با مجاز جای و جایگیر، آنچه در آن است خواسته شده است. آب خوردن دستانی است در پارسی و استعاره‌ای است تمثیلی از انجام کاری، بی هیچ پروا و نگرانی. در کاسه، ایهامی نهفته است: نخست: جمجمه؛ دوم: جام؛ سر به کاسه‌ای مانند شده است که یار در آن آب می‌نوشد. در آب خوردن نیز، ایهامی می‌توان یافت: نخست معنای استعاری است؛ این معنا با معنای نخستین کاسه در پیوند است؛ دوم؛ معنای قاموسی است؛ این معنا با معنای دوم کاسه پیوند دارد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: دیگِ هوس با آتشِ هوا پخته می‌شود. هوا، در معنای شیفنگی است؛ در معنی دیگر خود، با آب ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۲۳، بیت ۳۳ بر دلِ من نشانِ غم ماند، چو داغِ گازران، / تا تو، ز نیلِ رنگرز، بر گلِ تر نشانگری. نشانِ غم، با تشبیه ساده و مجمل، به داغِ گازران مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۷، بیت ۴۵. گلِ تو استعارهٔ آشکار است از رخسار. یار خالی نیلگون بر رخ نهاده است و از اندوه، دل خاقانی را داغدار کرده است. می‌تواند بود که خالی نیلین را برای دوری از چشم زخم بر روی می‌نهاده‌اند؛ باور بر

* غیاث‌اللغات / زیر «سفن».

** برهان قاطع، ج ۱ / زیر «بلاَرک».

آن بوده است که رنگ کبود آسیب چشم شور را از میان می برد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۸۴. **چامه ۱۲۳، بیت ۳۴** نوز تویی و سایه من، چون گل و ابر؛ از آن کنند، / شرم تو و سرشک من رنگریزی و گازری. یار، با تشبیه رسا، به نور مانند شده است و خاقانی به سایه. شرم یار و سرشک خاقانی، با تشبیه آشکار، به گل و ابر مانده آمده اند. سخن سالار سترگ، رنگ سرخ را در گل نشانه رنگریزی وی دانسته است: بگم، چویی که رنگرزان جامه ها را بدان رنگ می کرده اند، سرخ بوده است. تشبیه از گونه در پیچیده نیز هست. رنگریزی، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، به شرم بازخوانده شده است. بهانگی نیک، به نغزی و پندازخیزی، بیت را آراسته است: یار نور است؛ از این روی، شرم او به رنگریزی گونه هایش را سرخفام می سازد و سرخی از رنگهای روشنایی و روز است. خاقانی سایه است؛ از این روی، سرشک او، به گازری جهان را رنگ کبود می زند و کبودی از رنگهای تیرگی و شب است. سگ کسی بودن، داستانی است در پارسی که خاقانی آنرا، در بیت سی و پنجم، به کار برده است. درباره تھی رو، در بیت سی و ششم، بنگرید به ترکیب بند ۱۰، بیت ۲۳.

چامه ۱۲۳، بیت ۳۷ دوش که صبح چاک زد صدره چست عنبری، / خضر درآمد از درم صبحوش، از منوری. صدره چست عنبری استعاره آشکار است از شب. چست در معنی برازنده و جامه ای که با تن نیک جفت و سازگار است، به کار رفته است. خضر، با تشبیه آشکار، به صبح مانده آمده است. در بیت سپسین، با تشبیه جمع، غرت به شعله برق و روز نو مانند شده است و شیبیت به قلّه برف و صبحدم.

چامه ۱۲۳، بیت ۴۰ بیضه مهر احمدی جبهتش، از گشادگی؛ / روضه قدس عیسوی نکهتش، از معنبری. جبهت خضر، با تشبیه استوار، به بیضه مهر احمدی مانند شده است و نکهت او به نکهتی که از روضه قدس عیسوی برمی خیزد. روضه قدس عیسوی را می توان کنایه ایما از آسمان دانست که عیسی در آن به سر می برد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. درباره مهر احمدی، بنگرید به چامه ۵، بیت ۲۳. درباره چشمه آب زندگانی که در بیت پیشین از آن سخن رفته است، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱.

چامه ۱۲۳، بیت ۴۱ مہمقدم و فلک ردا؛ وز تَفِ آفتاب و ره، / چهره، چو ماه منخسف، یافته رنگ اسمری. قدم خضر، با تشبیه رسا، به ماه مانند شده است و ردای او به فلک. چهره وی نیز، با تشبیه آشکار، به ماه مانده آمده است آنگاه که در گرفتگی و تیرگی باشد. اسمر به معنی گندمگون است و آنچه رنگ آن در میانه سپیدی و سیاهی باشد؛ در میانه این واژه، بر پایه ریشه شناسی آن در زبان تازی، با ماه ایهام تناسب می توان یافت: اسمر از سمر گرفته شده است و سمر به معنی سایه ماه است.

چامه ۱۲۳، بیت ۴۲ دید مرا گرفته لب آتش پارسی، ز تب؛ / نطق من آب تازیان برده، به نکته دری. آتش پارسی: جوش؛ تبخال:

آتش پارسی: ... مرضی است غیر آتشک مشهور؛ آنرا به عربی نار فارسی خوانند و بعضی گویند: آتشک فرنگ است و بعض دیگر گویند: جوشی است بسیار سوزان و دردناک و رنگ آن به

زردی مایل است و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب می‌باشد و علاج آنرا با چیزهای سرد باید کرد و آنرا باد فرنگ می‌گویند.*

آب در معنی ارج و آبروست و با آتش ایهام تضاد می‌سازد. پارسی نیز با تازی و ذری ایهام تناسب پدید می‌آورد. لب با تب جناس یکسویه در آغاز دارد.

چامه ۱۲۳، بیت ۴۳ گفت: «چه طرفه طالعی! کز در خانه ششم، مهره به کف، به هفت حال، این همه در مششدری. هفت حال کنایه ایماست از همه حال؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۶. درباره مششدر، بنگرید به چامه ۲۱، بیت ۶. مهره به کف، همانند «در مششدری»، کنایه ایما می‌تواند بود از تنگنا بودن: آنگاه که همه خانه‌های هم‌آورد بسته باشد و باز یکن مهره‌ای «کشته» داشته باشد که می‌باید آنرا در خانه حریف بنشانند، مهره در کف است و در مششدری. «از در خانه ششم» نیز بدین معنا می‌تواند بود که خاقانی بیرون از خانه‌های ششگانه هم‌آورد مانده است و نتوانسته است به درون آنها راهی بجوید و مهره کشته خویش را بنشانند. در خانه ششم، استخدامی نیز می‌توان یافت: خانه ششم در پیوند با مهره و مششدر، به معنی خانه نرد است و در پیوند با طالع، به معنی خانه بخت؛ خانه ششم خانه بیماری است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۹، بیت ۶۸. خضر دل بر خاقانی می‌سوزد و او را می‌گوید که از بختی شگفت برخوردار است که به هیچ روی با وی سازگاری ندارد و او را به یکبارگی در تنگنا و درماندگی درافکنده است.

چامه ۱۲۳، بیت ۴۶ چند نشانه عَرَض بودن و بی‌نشان شدن؟ / جوهر نور نیستی؛ سایه نیست جوهری. خاقانی، با تشبیه استوار، خود را به سایه مانند کرده است. نیست جوهری را مانروی می‌توانیم دانست. سایه پدیده‌ای است که آشکارا «بی‌جوهری» را نشان می‌دهد: هستی سایه هستی است دروغین و وابسته. اگر فروغی باشد و بتابد و در برابر آن بازدارنده‌ای قرار گیرد، سایه‌ای پدید خواهد آمد. اگر آن بازدارنده از میان برود، یا آن فروغ نتابد، سایه‌ای نیز در کار نخواهد بود. سخنور، در بیت پیشین، با مانروی چندگانه، به ماه نو مانند شده است.

چامه ۱۲۳، بیت ۴۷ مثل عطاردی چرا؟ چون مه نو، نه مقبلی؟ / طالع اسد تو را و تو چون سرطان، به مدبری؟ خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، به عطارد مانند شده است و با تشبیه آشکار، به ماه نو. مقبلی ماه نو از آنجاست که او هر شب تا زمانی که به پُری می‌رسد، فزونتر چهره می‌گشاید و به مردمان روی می‌آورد. خاقانی، با تشبیه آشکار، خود را به سرطان نیز مانند کرده است. مدبری خرچنگ در آن است که رفتاری وارونه دارد، به گونه‌ای که بیننده می‌انگارد که به واپس می‌رود. طالع خاقانی شیرختر یا برج اسد بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۶، بیت ۱۱. سرطان، چونان برج چهارم، با ماه و عطارد و اسد ایهام تناسب می‌سازد. سرطان خانه ماه است. مقبلی و مدبری ناسازی دارند.

چامه ۱۲۳، بیت ۵۱ موکب شاه اختران رفت به کاخ مشتری؛ / شش مهه داد ده نُهش قصر دوازده دری.
شاه اختران استعاره‌ای است آشکار از خورشید. در این آمیغ، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته می‌تواند بود: اختران مردمی انگاشته شده‌اند که شاهی دارند. **کاخ مشتری** کنایه ایماست از برج ماهی (= حوت) که خانه اوست. **قصر دوازده دری** استعاره آشکار است از **آسمان برجه‌ها** که آسمان هشتم است؛ هر کدام از برجهای دوازدهگانه دری انگاشته آمده است که خورشید از آن بدین قصر درمی‌آید. از **شش مهه**، **شش ماه پاییز** و زمستان خواسته شده است که در آنها فروغ و توان خورشید کاستی می‌پذیرد. خورشید، با درآمدن به کاخ مشتری که برج ماهی است، اندک اندک توش و توان از دست رفته را بازمی‌یابد و آماده می‌شود تا به باره بره درآید و «ترازندی بهاری» را آغاز نهد. **ده نُه**، یا نه ده، به معنی زیب و زیور است:

ده نه: ... زیور و آرایش را گویند و آنرا هر هفت نیز خوانند.*

ریشه و پیشینه «ده نه» مانند «هفت ده» که آن نیز در معنی زیور و آرایش است، دانسته نیست؛ نیز بنگرید به چامه ۴۵، بیت ۳۴. ده و نه، چونان شمار، با **شش** و **دوازده** ایهام تناسب می‌سازند. اگر حرف اضافه «به» را در بیت «ز» بدانیم، سخن از رفتن خورشید از برج ماهی به برج بره خواهد بود. بدین سان، «ده نه» را نوزده نیز می‌توان دانست: شرف خورشید در نوزدهمین درجه از باره بره است.

چامه ۱۲۳، بیت ۵۲ یافت نگین گمشده در بر ماهی، چو جم؛ / بر سر کرسی شرف رفت، ز چاه مضطری.
خورشید، با تشبیه آشکار، به **جم** مانند شده است. **کرسی شرف** و **چاه مضطری** را تشبیه رسا می‌توان دانست. در **ماهی**، به استخدام، ایهامی به کار رفته است: در پیوند با خورشید، به معنی برج دوازدهم است و در پیوند با **جم**، در معنی ماهی دریا. چشمزدی در بیت به داستان سلیمان یا جمشید آورده شده است و انگشترین پادشاهی که آنرا دیو از وی ربود و در شکم ماهیش بازیافت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۹.

چامه ۱۲۳، بیت ۵۴ و ۵۵ هیکل خاک راه، ز نو، جز نویسد آسمان؛ / در حرکات، از آن، کند جدول جوی مسطری.
خاک در خدایگان گر به کف آوری، در او / هشت بهشت و چار جوی از بر بیدره بنگری؛
آسمان، با استعاره‌ای کنایی، **جز نویسد** پنداشته شده است. **جدول جوی**، با تشبیه نهان، به **مسطر** مانده آمده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: چون با نیرو یافتن خورشید، پیکر خاک زیبا و دلا فروز شده است، آسمان چشمارو و حرز برای آن می‌نویسد؛ از آن است که جوی، در انجام این کار، خط کش گردیده است. **هیکل**، در معنی گونه‌ای از **حوز**، با آن ایهام تناسب می‌سازد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۸۴. درباره **هشت بهشت**، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵ و درباره **چار جوی**، به چامه ۳۸، بیت ۱۰۳.

چامه ۱۲۳، بیت ۵۹ دست بهشت صدر او؛ دست قدر، به خدمتش، / گنبد طاقدیس را بسته نطق چاکری؛
گنبد طاقدیس استعاره‌ای است آشکار از **آسمان** که در زیبایی و شگفتی به طاقدیس مانده آمده است:

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «ده نه».

طاقدیس: ... به معنی طاق مانند است؛ چه دیس مانند را گویند؛ و تخت خسرو پرویز را که از فریدون به وی رسیده بود طاقدیس می‌گفتند. گویند: جمیع حالات فلکی و نجومی در آن ظاهر می‌شده و آن سه طبقه بوده و در هر طبقه، جمعی از ارکان دولت او جابه‌جا قرار می‌گرفته‌اند؛ و خسرو نیز بر آن تخت ملحقات و تصرفات کرده بود.*

خاقانی، در چاه‌های دیگر، گفته است:

در خطبه شاه کیهان خوانیش و گرجویی، در بهو طاقدیسش، کیهان تازه بینی.

در دستِ قدر استعاره‌ای کنایی نهفته است. **نطاقِ چاکری**؛ نطقی که نشانه چاکری است. آسمان نیز بدین‌سان، با استعاره‌ای کنایی، فرمانبر و رهی ستوده پنداشته شده است. **دستِ نخستین** به معنی **اورنگ** است؛ **صدرِ ستوده**، با تشبیه رسا، به اورنگی مانند شده است که بهشتیان بر آن می‌نشینند. در میان دو دست جناس تام به کار رفته است.

جامه ۱۲۳، بیت ۶۰ چون عظمت نهد چو جم منظر نیم خایه را، / خایه مورچه شود نه فلک، از محقری.

منظر نیم‌خایه تشبیه رساست و از آن آسمان، با کنایه ایما، خواسته شده است. آسمان را خاقانی نیمه‌ای از پوست خایه یا تخم مرغ پنداشته است که وارونه بر فراز سرمان جای گرفته است. او، در این بیت نیز، از «نیم‌خایگی» آسمان سخن گفته است:

اجرام هفت خانه زرین، به سوگ تو، بر هفت نیم‌خایه مینا گریسته.

ستوده، با تشبیه آشکار، به جم مانند شده است و نه فلک، با تشبیه استوار، به خایه مورچه که سخت خرد است: آنگاه که ستوده خاقانی، همانند جم، شکوه و الوایی خویش را بر چرخ آشکار می‌دارد، چرخ در برابر آن سخت خوار و خرد می‌گردد.

جامه ۱۲۳، بیت ۶۲ دُلْدَلِ مَشْتَرِي پَيْش جَفْتِه ز دَانْدَرِ آسْمَانِ؛ / «أه! - دل و دل کُنان، زحل - گفْت: قَطَعْتَ أَبْهَرِي»

پی دلدل، با تشبیه رسا، به برجیس مانند شده است که خجسته مهین است. **آبهر رگی** است در پشت که به دل پیوسته است؛ از آن است که کیوان، با گسیختن این رگ از جفته اسب ستوده، نگران و بیمناکِ دل است و «دل و دل» می‌کند. **دُلْدَلِ با دل و دل** هم‌ریشگی هنری می‌سازد.

جامه ۱۲۳، بیت ۶۳ شاه، بر اسبِ پیلتن، رخ فکند پلنگ را؛ / شیرِ فلک چه سگ بُود، تاش پیاده نشمری!

اسبِ پیلتن تشبیه رساست. رخ افکندن کنایه فعلی ایماست از در شکستنِ هماورد و از میدان بدر کردنش. این کنایه از هنجارها و رفتارهای شطرنج ستانده شده است. **شیرِ فلک** شیرِ اختر است، برج پنجم از دوازدهگان. رخ و پیاده با پیل و شاه ایهام تناسب می‌سازند. سگ، چونان نشانِ پستی و زبونی، در بیت به کار رفته است و زباندی را در پارسی فریاد می‌آورد: «فلان سگ کیست که کاری بتواند کرد؟»؛ از این

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «طاقدیس».

روی، با اسب و پیل و پلنگ و شیوا ایهام تناسب می تواند ساخت. شیوا که نام برج است نیز با آن چهار دد و دام دیگر به ایهام تناسب دارد: آنگاه که شاه، برنشسته بر اسب تنومند خویش، پلنگ را از پای درمی افکند شیر سپهر چه ارج و ارزی دارد که نتوانی او را پیاده ای زیون پنداری؟!

چامه ۱۲۳، بیت ۶۴ گر نه سگش بؤد فلک، چون نمط پلنگ و مه، / پُر نَقَطِ بَهَقِ شود روی عروسِ خاوری.
بَهَقِ تازی شده بَهَك است و به معنی لک و پیس و خالها و نقطه‌هایی است سیاه و سپید که بر پوست پدید می آید. عروسِ خاوری استعاره‌ای است آشکار از خورشید. روی او، با تشبیه آشکار، به پوستِ پلنگ و ماه که پیسه و دارای لکنند مانند شده است. آسمان، با تشبیه رسا، به سگ مانده آمده است: اگر آسمان چون سگ فرمانبر ستوده نباشد، روی خورشید آن مانند پوست پلنگ و ماه پر از لک و پیس خواهد شد.

چامه ۱۲۳، بیت ۶۶ در بر تیغِ حِضْرِمِی، زاده جنابه چون عَنب / بُرده جناب از آسمان؛ کرده همه دو پیکری.
تیغ، با تشبیه نهان، در رنگ به حِضْرِم: غوره مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. نوخَلْفَانِ فتح که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است، با تشبیه آشکار، در جُفتی و «جُنابگی» به عنب مانده آمده‌اند و با تشبیه نهان، به دوپیکر. جناب به معنی گرو بندی و برد و باخت است: کودکانِ پیروزی، جفت جفت، از زهدانِ عروسِ پخت در بر شمشیرِ ستوده زاده می شوند و بر آسمان چیرگی و برتری می جویند.

چامه ۱۲۳، بیت ۶۷ کی، به دو خَیْلِ نَحْسِ پی، بر سپهش زند عدو؟ کی، به دوز زُقی بسته سر، هر سَقَطِی [کند] * سری؟
بسته سر کنایه ایماست از نهان و پوشیده و مبهم: سر بسته. سری: سالاری؛ سروری. در میان دو سر جناس تام می توان یافت. کی و پی جناس یکسویه در آغاز می سازند. بدان سان که در پانوشت دیوان باز نموده آمده است، ریخت آورده در متن س و ع «شود سری» بوده است. چون سخن از نبرد و سروری است، ریخت سنجیده «کند سری» انگاشته شده است. اما اگر سری را در معنی زیرک و دانا بدانیم، «شود سری» نیز درست می تواند بود. خاقانی «سری» (= سر + ساوند باز خوانی) را، در این معنی، در بیت‌هایی دیگر نیز به کار برده است:

از چهره چرخ برد زنگار؛ ز هتگه خسروِ سری ساخت.

جمله الامسر، سری راز سفیه، فرق کن؛ کاین ملک است؛ آن حشم است.

گر حج و عمره کرده‌اند از در کعبه رهروان، ما حج و عمره می‌کنیم، از در خسروِ سری.

سری با سقط ایهام تناسب می سازد: سری سقطی از پیشوایان نامبردارِ راز و پیرانِ درویش، در سده سوم هجری، بوده است.

* در متن س و ع: «شود»؛ اما «شود» درست نمی‌نماید؛ زیرا به ناچار می‌باید «ی» در «سری» را نکره دانست؛ بدین سان، قافیه عیناک می‌شود؛ زیرا در سراسر چامه، «ی»‌های قافیه از گونه نسبت و خطاب است. چون در این چامه، خاقانی فعلهای آمیغی (= مرکب) با همکرد «کردن» را فراوان به کار برده است، می‌توان انگاشت که در این بیت نیز «سری کردن» را در معنی سروری کردن به کار برده باشد.

جامه ۱۲۳، بیت ۷۱ برده، به زُمجِ مازفش، نیرویِ گاوِ آسمان، / چون تَفِ گرزِ گاؤسر شوکتِ مارِ حِمیری. زُمج، با تشبیه ساده و مجمل، به مار مانند شده است و ستوده خاقانی، با تشبیه آشکار، به گرز گاؤسر و تَفِ آن؛ در دل این ماندگی، تشبیهی دیگر نهفته است: **گاوِ آسمان** به **مارِ حمیری** مانند گردیده است. **گاوِ آسمان** برج دومین است از دوازدهگان، برابر با اردیبهشت ماه. **مارِ حمیری** مانند گرگ آن آوازه‌ای داشته است؛ در این باره، بنگرید به **جامه ۴۰، بیت ۶۴**. خاقانی از «**مارِ حمیری**» **دهاکِ مازدوش** را خواسته است: **دهاک** از نژاد سامی بوده است و از سرزمینِ سوارانِ نیزه گزار که نامی است دیگر عربستان را. در این بیت دیگر نیز، «**مارِ حمیری**» در کنار «**پسرِ آبتین**» یا فریدون آورده شده است:

... طفلی است ماهروی که از **مارِ حمیری**، در **مساوِ رایتِ پسرِ آبتین** گریخت.

در میانِ دو **مار و دو گاو**، جناس تام به کار رفته است. در بیت، چشمزدی به داستان فریدون آورده شده است و گرزِ گاوسار او که با آن، بر **دهاکِ** ازدهادوش چیرگی یافت.

جامه ۱۲۳، بیت ۷۲ زُمجِ تو راست هژده گز پرچم و آفتاب، طاس؛ / از بِرِ ماهِ چارده، سایه کند صنوبری. **طاس** یک بار، با تشبیه رسا، به آفتاب مانند شده است و باری دیگر، با استعاره آشکار، به **پژماه**. **پرچم** نیز، با همان استعاره، به **سایه** ماه مانده آمده است که به هنگام خورشیدگرفتگی، مخروطوار، بر زمین می افتد. صنوبری کنایه ایماست از مخروطی.

جامه ۱۲۳، بیت ۷۴ و ۷۵ سَرَکمالت از بر است؛ از برِ عرش بر شدی؛ / نیست جهانت [سَدِره] *؛ از سرِ سدره بگذری. زُبده دَوْرِ عالمی؛ زان، چو نبی و مرتضی، / بحرِ عقول را، دُری؛ شهرِ علوم را، دُری. بر نخستین با دو برِ دیگر جناس تام می سازد و **سَدِره** با **سدره همیشگی** هنری. **ستوده**، با تشبیه آشکار و جمع، به **نبی و مرتضی** مانند شده است. **عقول و علوم**، با تشبیه رسا، به **بحر و شهر** مانده آمده اند. **دَر و دُر** جناس ناقص می سازند و **دَوْر و دَر** جناس زاید. چشمزدی به سخن پیامبر درباره مولا علی - که بر آنان درود باد! در بیت، گنجانیده شده است: «**أَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا**»: من شهر دانشم و علی دروازه آن.

جامه ۱۲۳، بیت ۷۶ نایبِ تَنگری تویی؛ کرده، به تیغِ هندوی، / سَنَقَرِ کَفزِ پیشه را سَن سَنِ گویِ تَنگری. **تَنگری** نام خداوند است، در زبانِ ترکی. **سَنَقَر** پرنده شکاری است؛ در این بیت، چنان می نماید که از آن دشمنِ ستوده خواسته شده است؛ دشمنی تُرک و بی باور که شروانشاه او را باورمند و یکتا پرست گردانیده است. **سَن**، در زبانِ ترکی، **توست**. خاقانی این شناسه ترکی را چندین بار دیگر نیز به کار برده است. بر پایه **تَنگری**، بُسری بیت را آراسته است.

* در متن س و ع: «سدره ای»؛ اما بدین سان، سخن را معنایی سنجیده و بسزا نمی تواند بود. می انگارم که برنویسان «سَدِره» را **سدره ای** خوانده اند! خواست خاقانی، در ستایش شروانشاه، این است که جهان در برابر آسمانپویی وی، سد راه و بازدارنده نیست؛ و او می تواند به آسانی بر آسمان برشود و از **سدره المنتهی** بگذرد.

چامه ۱۲۳، بیت ۷۷ هم جم و هم محمدی؛ کرده، به خدمتِ درت، / روح و سروش. آسمان هدهدی و کبوتری. ستوده، با تشبیه رسا و جمع، به جم و محمّد مانده آمده است. روح و سروش نیز، با تشبیه نهان و در پیچیده، به هدهد و کبوتر مانند شده‌اند. هدهد پیک جم است و کبوتر پیک پیامبر؛ گذشته از آن، کبوتر از یاوران پیامبر، آنگاه که در غارِ ثور از دشمنان نهان شده بود، نیز هست؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۴۰. دو پیچش و گسترش، یکی بی‌سامان و دیگری بسامان بیت را آراسته است: جم ← سروش ← هدهد؛ محمّد ← روح ← کبوتر.

چامه ۱۲۳، بیت ۷۸ گر برِ شغریِ یمنِ یمنِ مثالِ تو رسد، / مسخ شود سهیل وار، ار نکند مسخری. شغری، با تشبیه آشکار، به سهیل مانند شده است. دگردیسی و مسخ سهیل شاید از آن است که بر پایه افسانه‌ای از آن تازیان، سهیل با جبار به ستیزه برخاست؛ در نبرد، بر او چیره آمد و پشتش را بشکست. سپس، به یمن گریخت. از دو شعری که خواهران او بودند، یکی در پی وی رفت و یمانی شد و دیگری در شام بماند و شامی نام گرفت. بدین سان، سهیل به ستاره دیگرگون شد. * یمن با یمن هم‌ریشگی هنری می‌سازد.

چامه ۱۲۳، بیت ۸۱ خطِ دبیز تر بود؛ خاک کنند بر سرش؛ / خصم تو شد، چو آب، تر؛ خاک به سر، ز اَبتری. خصم، با تشبیه آشکار، به آب مانند شده است. پایه پندار بر رسم و راه دبیران نهاده شده است که چون نامه‌ای می‌نوشته‌اند، برای خشک کردن نوشته، خاک بر آن می‌افشانده‌اند. آب تر با اَبتر گونه‌ای نو آیین از جناس ناقص می‌سازد: یکی از دو پایه جناس از دو واژه ساخته شده است. تر و بر و سر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. در بیتِ سپسین، خاقانی از بولهبی به ایهام معنای نام را نیز خواسته است که او را آتش پنداشته است. بولهب به معنی «پدرِ شعله» است.

چامه ۱۲۳، بیت ۸۳ دمنه اسد کجا شود؟ شاخِ دِرَمَنه سنبله؟ / قوتِ موم و آتشی؟! فعلِ زقوم و کوثری؟! از دمنه، با مجاز خاص و عام، روباه خواسته شده است؛ دمنه و کلیله دو روباه نام‌آورند، در کتاب کهن «پنج‌تترا» که به نام این دو، به «کلیله و دمنه» آوازه یافته است. اسد در معنی شیر است و چونان نام یکی از قهرمانان این کتاب، با دمنه ایهام تناسب می‌سازد. درمنه با دمنه جناس زاید پدید می‌آورد. اسد و سنبله، چونان برجهای پنجمین و ششمین، با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند. دشمنان ستوده، با استعاره آشکار، دمنه و درمنه و موم و زقوم پنداشته شده‌اند و ستوده اسد و سنبله و آتش و کوثر.

چامه ۱۲۳، بیت ۸۴ تختِ تو، در مرتعی، عرشی و کعبه‌ای کند؛ / شاهِ مثلثی؛ از آن کاختر و چرخِ اخضری. تخت، با تشبیه نهان و جمع، به عرش و کعبه مانند شده است. چنان می‌نماید که خاقانی از مثلث، با مجاز عام و خاص، مثلث یا سه گانه آتشی را خواسته است؛ برجهای بره، شیر، کمان این سه گانه را پدید می‌آورند؛ در

* واژه‌های کیهانی در شعر فارسی / ۴۲۰.

این باره، بنگرید به چامه ۵۶، بیت ۲۵. این هر سه با خورشید در پیوندند: شیر خانه خورشید است و شرف آن در نوزدهمین درجه از بره؛ نیز خورشید خداوند (= رب) روز است، برج کمان را. درباره خداوند یا کدخدا، بنگرید به چامه ۸۲، بیت ۵۸. شاه مثلث نیز هرمس یا ادریس را فریاد می آورد که پیامبری بود سه بهره (= مثلث النعمه): هم شاه بود، هم پیامبر، هم فرزانه و حکیم. خاقانی، در «تحفة العراقرین»، سخن گویان از اَفَدَرِ خویش، از «مثلثی» هرمس یاد کرده است:

بگریخته ام ز دیو خذلان،	در سایه عُمَرِ بن عثمان.
هم صدرم و هم امام و هم عم؛	صدر اجل و امام اکرم.
برهانی و هندسی مقالش؛	افلاطن و ارسطو عیالش.
از علمش داده دهرِ محدث،	یک ثلث به هرمسِ مثلث.*

از دیگر سوی، ادریس زنده به آسمان برده شد و در مینو جای گرفت؛ در بیت نیز، سخن از آسمان می رود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵. ستوده، با تشبیه رسا و جمع، به اختر و چرخ اخضر مانند گردیده است.

چامه ۱۲۳، بیت ۸۵ کرده به صدر کعبه در، بهر مشامِ عرشیان، / خاکِ درت مثلثی؛ دخمه چرخِ مجمری.

خاکِ در، با تشبیه نهان به مثلث مانند شده است و دخمه چرخ به مجمر. دخمه چرخ، خود، تشبیه رساست. مثلث گونه ای خوشبوی بوده است که از آمیختن سه خوشبوی فراهم می آورده اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲، بیت ۴۷. عرشیان کنایه ایماست از فرشتگان و مینویان. به ... در ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

چامه ۱۲۳، بیت ۹۱ ور ز عراق وقت را عزمِ غزایِ غز کنی، / از سرِ چار حدّ دین، شحنة کفر برگیری.

چار حد کنایه ایما می تواند بود از بنا: هر بنا چهار حد یا دیوار دارد؛ بدین سان، دین با تشبیه رسا، به بنا مانند شده است. کفر نیز، با همان تشبیه، به شحنة مانده آمده است. در میانِ غزا و غز هم ریشگی هنری هست. برگیری: برگیری. وقت را: در وقت؛ بی درنگ. مدینه السّلام، در بیت پیشین، بزنام بغداد است:

بغداد از اقلیم سیّم است و امّ البلاد عراق عرب و شهر اسلامی است و بر طرف دجله افتاده است... در زمان اکاسره، بر آن زمین، به طرف غربی دیهی کرخ نام بود، شاپور ذوالاكتاف ساخته؛ و به طرف شرقی دیهی ساباط نام، از توابع نهروان؛ و کسری انوشروان - خفف الله عنه - بر صحاری آن دیه، باغی ساخته بود و باغ داد نام کرده؛ بغداد اسم علم آن شد و عرب آنرا مدینه السّلام خوانند و عجم زورا گویند...**

چامه ۱۲۳، بیت ۹۳ بر سرِ دوزخت، کند حورِ بهشت مالکی؛ / در برِ آتشت، کند حوتِ فلک سمندری.

حور بهشت، با تشبیه نهان، به مالک مانند شده است و حوتِ فلک، به سمندر: مالک نگهبانِ دوزخ است و سمندر جانوری است که در آتش نمی سوزد:

سمندر: بر وزن قلندر، نام جانوری است که در آتش متکون می شود. گویند: مانند موش بزرگی است و چون از آتش برمی آید، می میرد؛ و بعضی گویند: همیشه در آتش نیست؛ گاهی برمی آید؛ در آن وقت، او را می گیرند و از پوست او کلاه و رومال می سازند؛ و چون چرکن می شود، در آتش می اندازند. چرکهای او می سوزد و پاک می شود؛ و بعضی گویند: به صورت سوسمار و چلپاسه است. از پوست او، چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند؛ محافظت گرما کند...*

حور با حوت جناس یکسویه در پایان می سازد. حوت فلک برج دوازدهم است، از دوازدهگان.

چامه ۱۲۳، بیت ۹۴ چون جم از اهرمن نگین، بازستانی از غزان، / تاجِ سرِ ملکشهی؛ خاتمِ دستِ سنجری.

ستوده، با تشبیه آشکار، به جم مانده آمده است. چشمزدی به داستانِ جمشید یا سلیمان که دیو نگین پادشاهیش را دزدید، در بیت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۹. نیز چشمزدی به فتنه غزان که در سال ۵۴۸ سلطان سنجر سلجوقی با آنان جنگید و شکست آورد و در بند افتاد و چهار سال در بندشان ماند. اگر خاقانی از بازستانی تاج ملکشهی سخن گفته است، از آن است که سلطان سنجر پسر اوست. با در بند افتادنِ وی، نگین پادشاهی و تاج سرش که تاج پدر نیز بوده است به دست ترکان غز افتاده است.

چامه ۱۲۳، بیت ۹۵ بادِ صبا بر آبِ گر نقش. «قَدْ أَفْلَحَ» آوزد؛ / تا تو فلاح و فتح را بر شطِ مفلحان ببری.

شطِ مفلحان چنان می نماید که بندری بوده است در شروان، شاید در کناره رود کُر که در بیت سپسین از آن سخن رفته است. از این بندر، تا آنجا که من می دانم، در کتابهای جغرافیا یاد نشده است. افلح و فلاح و مفلحان که همه از یک ریشه اند، در بیت به کار رفته اند. می توان در میانِ مفلحان که نام رود است با آن دوی دیگر ایهام تناسب یافت. بری با بر جناس مذیل می سازد. قَدْ أَفْلَحَ بخشی است از نخستین آیه سوره مؤنون: «قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ».

چامه ۱۲۳، بیت ۹۶ فَرَضَةُ عَسْقَلَانَ وَ نَيْلٍ، از شَطِ مَفْلِحَانَ وَ كُرٍّ، / هست خراس و پازگین، از سِمَتِ مَزوَرِي.

فَرَضَةُ عَسْقَلَانَ وَ نَيْلٍ، با تشبیه رسا و در پیچیده، در سنجش با شط مفلحان و رود کُر، به خراس و پارگین مانند شده اند. بر پایه همین ماندگی است که می انگاریم «شط مفلحان» نام بندری بوده است بر کناره کُر: در بیت، فَرَضَةُ عَسْقَلَانَ با شط مفلحان سنجیده شده است و نیل با کُر. عَسْقَلَانَ شهری بوده است در شام، از بخشهای فلسطین که آنرا «عروس شهرهای شام» می خوانده اند.**

** ترجمه مسالک و ممالک ابن خردادبه / ۱۰۵.

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «سمندر».

چامه ۱۲۳، بیت ۱۰۱ در صفت یگانگی، آن صف چارگانه را، / بنده سه ضربه می‌دهد، در دوزبان شاعری، از صف چارگانه، شهید و رودکی و لید و بحتری خواسته شده است. سه ضربه دادن کنایه فعلی ایماست از بی‌چند و چون، بر کسی در بازی چیره شدن. در «سندباد نامه»، از «سه ضربه دادن» چونان رفتاری ویژه در نرد سخن رفته است:

... مرد شهری نرادی استاد بود؛ چنانکه نرادی آسمان را سه ضربه پیشی دادی و مشعبد افلاک را در مهره بازی چون مهره به بازی داشتی:

نرادی آسمان را پیشی دهی سه ضربه؛ / زین روی، از تو ماندم منصوبه هزاران.*
دوزبان شاعری پارسی و تازی است. صفت با صف هم‌ریشگی هنری می‌سازد. از شماره‌ها، یک و دو و سه و چهار در بیت به کار برده شده‌اند.

چامه ۱۲۳، بیت ۱۰۲ باد، چو روز آن جهان، خمسین آلف سال تو / بیش ز مدت ابد، ذات تو را معمری! سال ستوده، با تشبیه آشکار به روز آن جهان مانند شده است که برابر با پنجاه هزار سال در زمان زمینی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۱.

چامه ۱۲۴، بیت ۱ پیش که صبح بردرد شقه چرخ چنبری، / خیز؛ مگر، به برقی می، بزقع صبح بردری!
شقه چرخ چنبری استعاره آشکار از شب است که مانند جامه‌ای چرخ چنبری را فروپوشیده است. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، آدمی و جامه‌پوش انگاشته شده است. بزقع استعاره‌ای است آشکار از روشنایی صبح: پرتو خیره‌کننده صبح آنچنان است که همچون رویندی چهره او را فرومی‌پوشد. اگر برق را در معنی آذرخش بدانیم، برقی می تشبیه رسا خواهد بود. خاقانی از ساقی درخواست کرده است که با فروغ باده روشنایی صبح را فروپوشد؛ تا زمان باده‌نوشی بامدادین، با دمیدن روز، به پایان نرسد. این بیم از دمیدن روز را در دیگر سروده‌های خاقانی نیز می‌یابیم؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۲، بیت ۱۳؛ چامه ۴۳، بیت ۳.

چامه ۱۲۴، بیت ۲ پیش که غمزه‌زن شود به چشم ستاره سحر، / بر صدف فلک رسان، خنده جام گوهری.
ستاره سحر کنایه ایماست از ناهید که در فرجام شب برمی‌دمد. صدف فلک تشبیه رساست: آسمان، در ریخت و رنگ، به صدف مانند شده است. صدف با گوهر و جام پیوندی دارد: گوهر در صدف می‌پرورد و جام راگاه از صدف می‌ساخته‌اند.

چامه ۱۲۴، بیت ۳ برگش میخ غم ز دل، پیش که صبح برگشد، / این خشن هزار میخ از سر چرخ چنبری.
میخ غم تشبیه رساست. خشن هزار میخ است آشکار از شب پرستاره. چرخ چنبری، با استعاره‌ای کنایی، پوشنده پشمینه یا مرقع ازرق پنداشته شده است. درباره خشن، بنگرید به چامه ۱۰۱، بیت

۴ و درباره هزار میخ، به چامه ۶۸، بیت ۱۸. در میان دو میخ، جناس تام می توان یافت: میخِ دوم به معنی بخیه های دلق است و استعاره آشکار از ستارگان.

چامه ۱۲۴، بیت ۴ ساخت فروگند ز اسب؛ آینه بندد آسمان؛ / صبح قبازه زند؛ ابر کند زره گری.

ساخت به معنی زین و برگ است. آنرا می توان استعاره ای آشکار از تیرگی شب دانست که آسمان را فرومی پوشد. آینه برگستوان است و استعاره آشکار از روشنایی روز. آسمان، با استعاره ای کنایی، سواری انگاشته شده است که ساخت و ستام اسب را فرومی آورد؛ تا آینه برگستوان را بر آن پوشد. ابر، با استعاره ای کنایی، زره گر پنداشته آمده است و صبح قبازه زن: شکنهای ابر چینهای زره را فریاد خاقانی آورده است. درباره قبازه زدن، بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۵.

چامه ۱۲۴، بیت ۷ چون، به صبوح، بلبله قهقهه کرد و خنده نی، / خنده کند نه قهقهه صبح، چو نوگل طری. بلبله، با استعاره ای کنایی، قهقهه زن پنداشته شده است. قهقهه استعاره ای است آشکار از غلغل باده در دهانه تنگ تنگ، به هنگام ریختن در جام. صبح نیز، با استعاره ای کنایی، خندان انگاشته آمده است و با تشبیه آشکار، به نوگل مانند گردیده است. خنده صبح استعاره ای آشکار از دمیدن و درخشش آن می تواند بود: به هنگام خندیدن، دندانها آشکار می شوند و می رخسند. از خنده گل نیز، با همان استعاره، شکفتش خواسته شده است. بر پایه قهقهه و خنده، وارونگی بیت را آراسته است.

چامه ۱۲۴، بیت ۸ روز به روزت از فلک نزل دو صبح می رسد؛ / صبح سه گردد، ار به کف جام صبوحی آوری. جام صبوحی، با تشبیه نهان، به صبح مانند شده است. کف، در معنی کفک، با جام ایهام تناسب می سازد. خواست خاقانی آن است که هر روز نزل و روزی دو صبح به ساقی می رسد. می توان انگاشت که او از دو صبح، یکی صبح نخست (کاذب) را خواسته است و دیگر صبح دوم (صادق) را؛ اگر صبح جام نیز به این دو افزوده آید، روز ساقی با سه صبح آغاز خواهد شد.

چامه ۱۲۴، بیت ۱۱ نیست ز نامده خبر؛ وز دم رفته حاصلی؛ / حاصل وقت را، نگر تا دم رفته ننگری! حاصل وقت را: به پاس حاصل وقت. خاقانی اندر زمان می گوید که: غم گذشته را نخوریم و اندیشناک آینده نباشیم؛ بکوشیم تا به پاس اکنون که آنها می باید گرامی داشت و از آن بهره برد، در اندیشه گذشته نباشیم. این اندرز سخن سالار شروانی، چارانه (= رباعی) ختام را فریاد می آورد:

روزی که گذشته است، از او یاد مکن! فردا که نیامده است، فریاد مکن!

بر نامده و گذشته بنیاد مکن! حالی، خوش باش و عمر بر باد مکن!

چامه ۱۲۴، بیت ۱۴ آهوکا! سگ توام؛ بزجه و گرگ مست شو؛ / خواب پلنگ نه ز سر، گرچه پلنگ گوهری. آهوکا استعاره ای است آشکار از یار و ساقی. خاقانی خود را، با تشبیه رسا، در برابر یار پلنگ گوهر به سگ مانند کرده است. گرگ مست کنایه رمز است از سرمست و بی خویشتن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۴،

بیت ۱۷. یار، با تشبیه نهان، در گران‌خوابی به پلنگ مانند شده است؛ بر آنند که پلنگ، پس از سیری، سه شبانه‌روز در خواب می‌ماند. خاقانی سگ یار است و یار پلنگ گوهر و گران‌خواب. او را از خواب برمی‌خیزاند و به مستی می‌خواند؛ زیرا ستم و آزار وی را خوش می‌دارد و به جان می‌خرد؛ پلنگ، به هنگام پیری و ناتوانی، از سگ توشه می‌سازد؛ تا نیرومند شود:

دیگر پلنگ چون پیر شود و از شکار کردن باز ماند، بچگان وی سگ را بیارند و بدو دهند؛ تا بخورد و از آن، قوت گیرد و باز شکار کند.*

در پیشه پندار خاقانی، آهو و سگ و گرگ و پلنگ رام و آشتی جوی در کنار یکدیگر آرام گرفته‌اند.

جامه ۱۲۴، بیت ۱۵ و ۱۶ برگ می صبح کن؛ سز که فروختن که چه؟ اگر چه ز خواب جسته‌ای، خوش ترش و گرانسری. خواب تو می‌نشاندم بر سر آتش هوس؛ / کان همه مشک بر سرت، وین همه مغز را تری!

سرکه فروختن کنایه فعلی ایماست از بدخویی و چهره درهم کشیدن. خوش قید است و از آن بسیاری خواسته شده است؛ در معنی دلپذیر و گوارا، با ترش ایهام تضاد می‌سازد. آتش هوس تشبیه رساست. مشک استعاره‌ای است آشکار از گیسوان سیاه و خوشبوی یار. پایه پندار شاعرانه که مایه شگفتی خاقانی شده است و او را بر آتش هوس نشانده است، بر سرشت مشک نهاده شده است که گرم است و خشک. پیشینیان، از این روی، بر آن بوده‌اند که بسیار بهره بردن از مشک مایه خشک مغزی می‌تواند شد. سخنور ژرف‌اندیش و خرده‌سنج در شگفت است که یار با آن همه مشک که بر سر دارد، چگونه تر مغز و روشن‌رای مانده است؟! بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را زیور بخشیده است.

جامه ۱۲۴، بیت ۱۷ شو، به گلاب اشک من، خواب جهان ز عبهرت؛ / تا، به دو لاله، برکشی جام گلاب عبهری. اشک، با تشبیه رسا، به گلاب مانند شده است. عبهر استعاره آشکار است از چشم و دولاله از دولب. گلاب عبهری استعاره آشکار از اشک است؛ ویژگی عبهری نشانه واگردان استعاره است؛ اما خاقانی به این استعاره بسنده نکرده است و آنرا دیگر بار استعاره آشکار آورده است از باده؛ باده‌ای که در روشنی و پالودگی، به اشک چشم می‌ماند. خواب جهان را می‌توانیم تشبیهی رسا بدانیم: خواب یار، در گرانی و ژرفی، به خواب جهان مانند شده است؛ جهانی که از آنچه بر جهانیان می‌گذرد یکسره بدور و ناآگاه است؛ آنچنانکه گویی در خوابی نوشین و دیرباز فرورفته است. در خواب جهان، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است. بر پایه گلاب، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

جامه ۱۲۴، بیت ۱۸ هم به گلاب لعل بر درد سرم؛ که از فلک، / با همه درد دل، مرا دردسری است بر سری. گلاب لعل استعاره‌ای است آشکار از باده گلرنگ. برسری: باری خرد که بر بار گران نهند؛ سربار؛ افزوده. سر در «برسری» با دو سر دیگر جناس تام می‌سازد و با بر، در معنی سینه و پهلو، ایهام تناسب. استخدامی در

گلاب نهفته است: در پیوند با لعل، باده است و در پیوند با درد سر، در معنی قاموسی به کار رفته است: درد سر را با گلاب فرومی‌نشانده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۴۲.

چامه ۱۲۴، بیت ۱۹ برق تویی و بید من؛ سوخته توام، کنون؛ / سوخته بید خواه، اگر راوق عید پروری.

یار و خاقانی، با تشبیه رسا و جدا، به آذرخش و بید مانند شده‌اند: یار آذرخشی است که برجسته است و بیدی را که خاقانی است فروسوخته است؛ از این روی، یار می‌تواند از او چونان پالوانه بهره بجوید و باده پالوده و ناب بپرورد. در گذشته، برای پالودن باده، از بید سوخته بهره می‌برده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۱۲. در سوخته، استخدای نهفته است: با بید، در معنی راستین و قاموسی به کار رفته است و با خاقانی، در معنی هنری و استعاری. خُرّه، در بیت سپسین، کوتاه‌شده خُروه است که ریختی است از خروس و ویژگی سبکی است.

چامه ۱۲۴، بیت ۲۲ منتظری که از فلک خوانچه زر برآیدت؟ / خوانچه کن و چمانه کش؛ خوانچه زر چه می‌بری؟!
خوانچه زر استعاره آشکار است از خورشید. چنان می‌نماید که خاقانی خوانچه بُردن را به کنایه ایما از امید بردن و آرزو داشتن به کار برده باشد: آیا چشم به راهی که خوانچه زرین خورشید بر آسمان پدیدار آید؟ خوانچه بزم باده را فراهم آور و پیاله برگیر و امید و انتظار بیهوده مبر.

چامه ۱۲۴، بیت ۲۴ کرده چرخ، جو به جو، دیده و آزموده‌ای؛ / کرده، به جو، جو جوت؛ هم به جوال اودری!
در جوال بودن دستانی است در پارسی و به استعاره تمثیلی از آن فریفته شدن خواسته شده است. جور با جو جناس مذیل می‌سازد. پاره دوم، بر پایه ج و و، به هماوایی آراسته آمده است. به ... در ویژگی سبکی است و کاربرد کهن؛ خاقانیمان می‌گوید: کردار چرخ رامو به مو دیده‌ای و آزموده‌ای: می‌دانی که به ستم تو رادریده و پاره پاره کرده است؛ پس چگونه است که هنوز فریفته او مانده‌ای؟!
چامه ۱۲۴، بیت ۲۵ در ده، از آن چکیده خون ز آبله تن رزان؛ / کآبله رخ فلک بزد عروس. خاوری.

خون استعاره آشکار است از باده و آبله تن رزان از دانه‌های انگور. فلک، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخ پنداشته شده است. آبله رخ او استعاره آشکار از ستارگان است و عروس خاوری از خورشید. خاقانی، به هشدار، ساقی را می‌گوید که شتابان باده را دردهد؛ زیرا روز گرم دمیدن است و زمان باده‌نوشی به پایان خواهد رسید.

چامه ۱۲۴، بیت ۲۶ از پس زرخ اختران کامد بر محک شب، / رفت سیاهی، از محک؛ ماند سپیدپیکری.

اختران، با تشبیه رسا، به زر مانند شده است و شب به محک. بهانگی نیک بیت را آراسته است. محک سنگی بوده است سیاه که عیار زر را بدان می‌سنجیده‌اند. خاقانی پنداشته است که از بسیاری زره‌های اختران که بر محک سوده‌اند، سیاهی از محک زدوده شده است و جز سپیدی نمانده است؛ درباره سیاهی محک، بنگرید به چامه ۱۱۸، بیت ۴۰.

چامه ۱۲۴، بیت ۲۷ تیره شد آب اختران ز آتش. روز و می‌کند، / بر درجات خط جام، آب چو آتش اختری.

آبِ اختران را تشبیه رسا می‌توان دانست؛ نیز آتشِ روز را، اگر بر آن باشیم که روز به آتش مانند شده است. آتشِ روز را کنایهٔ ایما از خورشید نیز می‌توانیم شمرد. آب، با تشبیه آشکار، به آتش مانده آمده است. اختری کردن کنایهٔ فعلی ایماست از درخشیدن. تیوه شدن آب دستانی است در پارسی و استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از گذرانیدنِ زندگانیِ ناگوار و در نگو نبختی به سر بردن. بدین سان، ایهامی در آبِ اختران نهفته خواهد بود: یکی ماندگیِ اختران است به آب؛ دیگر برافزودگیِ اختران است به آب، چونان بخشی از جملهٔ مستعار؛ در این کاربرد دوم، اختران با استعاره‌ای کنایی شوربخت و سیاه‌روز انگاشته شده‌اند. بر پایهٔ آتش، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. درجاتِ خطِ جامِ هفت خطِ جام است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۲۸ چرخِ کبودجامه بین ریخته اشکها ز رخ؛ / تا تو ز جرعه بر زمین جامهٔ عید گستری.
کبودجامگی کنایهٔ ایماست از سوگواری. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، سوگوار و کبودجامه انگاشته شده است. اشکهایِ چرخ استعاره‌ای است آشکار از اختران. جرعه‌های جام، با تشبیه نهان، به جامهٔ عید مانده آمده‌اند، بر تنِ زمین که با استعاره‌ای کنایی، پوشندهٔ جامه پنداشته شده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۲۹ آن می و جام بین به هم؛ گویی دستِ شَعْوُذَه، / کرده ز سیمِ دَهْدَهی صَرّهٔ زَرِ شش سری.
می و جام، با تشبیه ساده و مجمل، به صَرّه‌ای از سیمِ ناب مانند شده است که زری ناب در آن ریخته باشند؛ در این ماندگیِ شگفت، دو مانده به مانسته‌ای یگانه که آمیزه‌ای است از دو مانسته مانند گردیده‌اند. در دستِ شَعْوُذَه، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود. سیمِ دَهْدَهی سیمی است یکسره ناب که کمترین آمیغ و غش در آن نیست؛ سیمی که ده دهم آن سره و بی آمیغ است. زَرِ شش سری نیز به معنی زر سره و ناب است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۲۳، بیت ۲.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۰ در کفِ ساقی، از قدح، حُقّهٔ لعلِ آتشی؛ / در گلویِ قدح، رشتهٔ عَقْدِ عنبری.
قدح، با تشبیه رسا، به حُقّهٔ لعلِ آتشی مانند شده است؛ از قدح، جام بلورین خواسته شده است آکنده از بادهٔ گلگون که رنگ باده را به یکبارگی پذیرفته است. در گلویِ قدح، استعاره‌ای کنایی نهفته است. کف، با تشبیه نهان، به رشتهٔ عَقْدِ عنبری مانده آمده است که گونه‌ای گردن آویز بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲. در میان دو کف جناس تام به کار رفته است. کفِ نخستین با قدح و کف دوم با گلوایهام تناسب می‌سازد.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۱ ساقی بزم چون پری؛ جام به کف، چو آینه؛ / او نرمد ز جام، اگر ز آینه می‌رمد پری.
ساقی بزم، با تشبیه ساده و مجمل، به پری مانند شده است و جام به آینه. رمندگی پری از آینه از آن روی می‌تواند بود که پریان در آینه رخ نمی‌نمایند. تنها پریخوانان و آینه‌بینانند که پریان را، با شیوه و آیینی ویژه، در آینه آشکار می‌توانند کرد؛ نیز، هم از آن روی که پریان از آهن گریزانند و آینه‌ها را در گذشته از آهن می‌ساخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۸، بیت ۸۸. بر پایهٔ پری، گونه‌ای بُسری بیت را آراسته است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۲ در کفِ آهوانِ بزم، آبِ رز است و گاوِ زر؛ / آتشِ موسوی است آن، در برِ گاوِ سامری.

آب رَز، به مجازِ «آنچه بوده است»، در معنیِ باده به کار برده شده است. گاوِ زرگونه‌ای از پیاله است که آنرا در ریختِ سرِ گاو می‌ساخته‌اند. باده، با تشبیه رسا، به آتشِ موسوی مانده آمده است و پیاله‌گاؤرننگ، با تشبیه نهان، به گاوِ سامری. دربارهٔ آتشِ موسوی، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۱۲ و دربارهٔ گاوِ سامری، به چامهٔ ۱۰، بیت ۷۴. آهوان استعاره‌ای است آشکار از ساقیان. رز با زرگونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب کل می‌نامند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۳ و ۳۴ از قطراتِ جرعه‌ها، ژالهٔ زرد ریخته؛ / یافته، چون رخِ فلک، پشتِ زمینِ مُجَدّری.

دخترِ آفتابِ دِه، در تَتَقِ سپهرگون؛ / گشته به زهرهٔ فلکِ حامله، هم به دختری.

پشتِ زمین، از جرعه‌های جام که ژاله‌وار بر آن باریده است آبله‌گون شده است و با تشبیه آشکار، به روی فلک مانند گردیده است. خاقانی اختران را آبله‌های رخ فلک انگاشته است. فلک و زمین، با استعارهٔ کنایی، دارای رخ و پشت پنداشته آمده‌اند. دخترِ آفتاب استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از باده: باده، در رنگ و درخشش و گرمی، دخترِ آفتاب پنداشته شده است. در پدريِ آفتاب او را استعاره‌ای کنایی نیز نهفته می‌تواند بود. تَتَق، با تشبیه ساده و مجمل، به سپهر مانده آمده است. تَتَقِ سپهرگون استعاره‌ای است آشکار از جامِ بلور. زهرهٔ فلک را نیز می‌توان استعارهٔ آشکار از جرعه‌های جام دانست که چون ستارهٔ ناهید گرد و خُرد و رخشانند. بر پایهٔ دختر، بُسری بیت را آراسته است. حاملگی و دختری ناسازی هنری می‌سازند.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۵ کرده، به جلوه‌کردنش، بادِ مسیخِ مریمی؛ / کرده، به نقش بستنش، نارِ خلیلِ آزری.

بادِ مسیخ، با تشبیه نهان، به مریم مانند شده است و نارِ خلیل به آزر. پایهٔ پندارشناسی بر آبتنی مریم در دوشیزگی نهاده شده است و برگستان شدن آتش بر ابراهیم: مسیخ، با دمِ جانبخشِ خویش، باده را در دوشیزگی بارور گردانیده است؛ باده آتشی است که گلستان شده است: زیباییها و شایستگیهای آتش را دارد؛ اما سوزنده و آزارنده نیست؛ آزر که هنرمندی است بی‌مانند، به دلارایی، باده را آراسته است و زیبا کرده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۶ مطربِ سَخزِ پیشه‌بین، در صُورِ هر آلتی، / آتش و آب و باد و گل کرده به هم، به ساحری.

سحر استعاره‌ای است آشکار از هنرِ رامشگری. آتش را می‌توان استعاره‌ای آشکار از لبانِ نایی دانست و آب را از آوایِ خُنیا که به روانیِ آب هوا را درمی‌نوردد و باد را از دمِ نایی که در نای می‌دمد و گل را از سرانگشتانِ نوازنده که تارهای ساز را می‌نوازد. خاقانی، در این بیت، از رامشگری فسونکار سخن گفته است که هر سازی را چه بادی و چه زهی می‌تواند نواخت. در پارهٔ دوم، آرایه‌ای به کار برده شده است که آنرا نام‌شمار (= سیاق‌الاعداد) می‌نامیم. سخن آفرین شروانی، پس از این، در بیت‌های سی و هفتم تا چهل و یکم، سازهای گونه‌گون را یک به یک بر شمرده و باز نموده است.

چامهٔ ۱۲۴، بیت ۳۷ بربطِ اعجمی صفت هشت زبانش در دهان، / از سر زخمه، تَرْجُمان کرده به تازی و دری.

بربط، با تشبیه استوار، به اعجمی مانند شده است. اعجمی در معنی کسی است که به زبانی شگفت و ناشناخته سخن می‌گوید، نیز بسته زبان. زبان استعاره آشکار است از تارهای بربط. این ساز، با استعاره کنایی، دارای زبان و دهان پنداشته آمده است. سر با زبان و دهان ایهام تناسب می‌سازد. بربط به شگفتی هشت زبان دارد؛ اما بسته زبان است و آنگاه که سر زخمه با زبانهای او آشنا می‌شود، گفته‌های او را به پارسی و تازی ترجمان می‌گردد.

چامه ۱۲۴، بیت ۲۸ نای عروسی از حبش؛ ده ختنیش، پیش و پس؛ / تاج نهاده بر سرش، از نی قندِ عسکری. نای، با تشبیه رسا، به عروسی حبشی ماننده آمده است؛ ویژگی حبشی از آن است که از نای سیاهنای خواسته شده است که گونه‌ای نای درشت سیاه بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۴۵.۴ ختنی استعاره آشکار است از ده انگشت نایی که در سپیدی و زیبایی به دلبرِ ختنی مانند گردیده‌اند. نی قندِ عسکری استعاره‌ای است آشکار از لبان نایی که در شیرینی بدان مانند شده است. عسکری بازخواننده به «عسکر مُکرم» است که به شکرخیزی آوازه داشته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۱، بیت ۶۶ و چامه ۴۳، بیت ۹۹. این نی قند، از دیگر سوی، با تشبیه نهان، به تاج ماننده آمده است، تاجی نهاده بر سر عروسِ حبشی. نی، در معنی ساز، با نای ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۲۴، بیت ۳۹ چنگ برهنه فرق را پایی پلاش پوش بین؛ / خشک رگی کشیده خون، ناله کنان ز لاغری. چنگ، با استعاره‌ای کنایی، برهنه سر و پلاش پوش پنداشته شده است. رگی خشک استعاره آشکار از تارِ چنگ است و ناله از آوای او. چنگ، همچنان با استعاره‌ای کنایی نزاری انگاشته آمده است که خون او را در کشیده‌اند. چنگ، در معنی پنجه، با فرق و رگ ایهام تناسب می‌سازد. درباره پلاش چنگ بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۳۰.

چامه ۱۲۴، بیت ۴۰ و ۴۱ دستِ رباب و سر یکی بسته به ده رسن گلو؛ / زیر خزینه شکم کاسه سر، ز مضطری. چنبرِ دف شکارگه، ز آهو و گور و یوز و سگ؛ / لیک، به هیچ وقت، از او هیچ شکار نشکری. رباب، با استعاره‌ای کنایی، دارای اندامهای انسانی پنداشته شده است. ده رسن استعاره آشکار است از سیمهای این ساز. شکم، با تشبیه رسا، به خزینه ماننده آمده است. گزارشی شگفتاور و حیرت‌انگیز که خاقانی از رباب کرده است، به گونه‌های کهن این ساز برمی‌گردد که در آنها دسته خمیدگی داشته است و سر به زیر کاسه ساز می‌رسانیده است. سخناورِ شگرف‌اندیشه، در این بیت نیز، از «دست به سری» رباب سخن گفته است:

در برم آمد، چو چنگ گیسو در پا کشان؛ من شده، از دست صبح، دست به سر چون رباب.
در بیت چهل و یکم، از نقشهای جانوران که بر چنبر دف می‌نگاشته‌اند، سخن رفته است. خاقانی، بارها، از «شکارگاهِ دف» یاد کرده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۳۵. شکردن: شکار کردن.

چامه ۱۲۴، بیت ۴۵ و ۴۶ دی به نماز [دیگرت] * موقوف اگر تمام شد، / چون تو صبح کرده‌ای، مرد نماز دیگری؛
ور سوی مشعر الحرام آمده‌اند مخرمان، / مخرم می شویم ما؛ میکده کرده مشعری؛
نماز دیگر: نماز پسین؛ نماز عصر. بر پایه نماز دیگر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. خاقانی
می‌گوید: اگر دیروز، به هنگام نماز دیگر، آیین موقوف به پایان رسید و تو بدان نرسیدی غم نیست؛ با
نوشیدن باده بامدادین، آنچنان است که گویی در موقوف بوده‌ای و نماز دیگر را گزارده‌ای. موقوف: جای
ایستادن حاجیان در عرفات:

موقف: ... جای ایستادن حاجیان؛ و آن صحرا بی است به فاصله هفت گروه از مکه؛ و حاجیان در
آنجا شبیاش شده؛ از صبح تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند. **
در باره عرفات، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۸۰. دیگر با دی همیشگی هنری می‌سازد. در بیت چهل و ششم
نیز، همین اندیشه به شیوه‌ای دیگر باز نموده شده است: مخرمان می از میکده مشعر الحرام ساخته‌اند و چون
حاجیان نیازی ندارند که بیابان بگردند و به این قربانگاه راه ببرند. میکده، با تشبیه نهان، به مشعر الحرام مانده
آمده است.

چامه ۱۲۴، بیت ۴۷ و ۴۸ ور به مینا خورد زمین خون حلال جانوران، / ما بخوریم خون رز؛ تا برسد به جانوری.
هر که کبوتری کشد، هم به ثواب در رسد؛ / خیز و بئر گلوی دل؛ تا کندت کبوتری.
زمین، با استعاره‌ای کنایی، خورنده خون انگاشته آمده است. خون رز استعاره آشکار از باده است. برسد،
در متن س و ع «نرسد» آورده شده است. اما پچین: «برسد» درست می‌نماید. خاقانی، در این بیت نیز، رفتار
باده‌نوشان را با رفتار حاجیان می‌سنجد و بر آن است که اگر حاجیان در مینا به آیین برخی (= قربانی)
می‌پردازند و زمین از خون برخیان توشه می‌سازد، مردان بزم می‌نوشند؛ تا با روان شدن خون رز در
رگهای باده‌نوشان، این خون از زینه (= مرحله) گیاهی فرابرد و به زینه جانوری برسد. در بیت چهل و
هشتم، خاقانی می‌گوید که: اگر کسی در آیین حج کبوتری نیز برخی کند، به پاداش و ثواب خواهد رسید؛
پس برخیز و گلوی کبوتر دل را ببر؛ تا ثواب ببری. دل، با تشبیه نهان، به کبوتر مانده شده است.

چامه ۱۲۴، بیت ۴۹ سنگفشان کنند خلق، از پی دین، به جمره در؛ / ما همه جانفشان کنیم از پی خم، به منی خوری؛
در این بیت نیز، خاقانی باده‌نوشان را با دیداریان کعبه سنجیده است و بر آنان برتری داده است: اگر مردمان
به پاس دین، در آیین حج، سنگ بر نماد دیو می‌زنند، باده‌نوشان، در پای خم جان می‌افشانند. به ... در
ویژگی سبکی است و کاربرد کهن؛ درباره جمره، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۱۰۶.

* در متن س و ع: «نماز دیگری»؛ اما این آمیغ (= ترکیب) هرگز به کار نرفته است. آنچه در پارسی نام نماز پسین
(= نماز عصر) است، «نماز دیگر» است. می‌انگارم که ریخت درست «نماز دیگرت» بوده است. خاقانی قلندر
را می‌گوید که: «اگر دیروز، به هنگام نماز دیگر، موقوف بر تو تمام شد غم نیست؛ چون تو صبح کرده‌ای،
می‌توانی نماز دیگر را دریابی و بهره آنرا ببری.» * * غیاث اللغات / زیر «موقف».

چامه ۱۲۴، بیت ۵۰ ور به طواف کعبه‌اند، از سر پای، سرزنان، / ما و تو و طواف دیر، از سر دل، نه سرسری! از سر پای قیدی است در معنی شتابان و بی‌درنگ و «سرسری» و در کاربرد و معنا، وارونه از سر دل. سرزنان از سر زدن است که کنایه‌ای است فعلی از گونه ایما از بیخبر و گهگاه به جایی رفتن. و در «ما و تو و طواف دیر» نشانه پیوند و همراهی همیشگی است. سر با پای ایهام تضاد می‌سازد. سر پنج بار، در بیت، به کار برده شده است.

چامه ۱۲۴، بیت ۵۲ و ۵۳ کوی مغان و ما و تو، هر سر سنگ کعبه‌ای؛ / درد تو کرده زمزمی؛ دست تو کرده ساغری. طاعت ماست با گنه؛ کز پی نام درخورد، / روی سپید جامه را داغ سیاه‌گازری. کوی مغان کنایه ایماست از کوی میفروشان. درد، با تشبیه نهان، به زمزم مانند شده است و دست به ساغر. جامه، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی پنداشته آمده است. روی سپید کنایه ایماست از پاکی و بیگناهی. پاره دوم بیت، برهانی است شاعرانه که برای استوارداشتن پاره نخستین، به شیوه دست‌انزنی هنری، آورده شده است: بندگی خداوند همواره با گناه همراه است به همان سان که گازر داغ سیاه را که نشانه و نام اوست بر روی سپید جامه می‌زند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۷، بیت ۴۵. خاقانی، در این بیتها، به شیوه مغانه‌سرایبی و باده‌پرستی، با زبان رمزی صوفیان و نهانگرایان از حالها و هنجارهای درویشی و بی‌خویشتی سخن گفته است و باده‌نوشان را که شوریدگان و شیدایان دوستند و مغزآشنایان گسسته از پوست، با دیداریان کعبه سنجیده است.

چامه ۱۲۴، بیت ۵۸ ماه به ماه می‌کند شاه فلک کدیوری؛ / عالم فاقه برده را توشه دهد توانگری. شاه فلک استعاره آشکار است از خورشید. شاه با ماه جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و ماه با فلک ایهام تناسب. کدیور: کشاورز؛ دهقان.

چامه ۱۲۴، بیت ۵۹ مایده سازد از بره، بر صفت توانگران؛ / برزگری کند به گاو، از قبل کدیوری. بره برج نخستین است از دوازدهگان و گاو برج دومین. برزگر با بره و گاو ایهام تناسب می‌سازد. بر پایه کدیوری «باز آورد قافیه» (= رد القافیه) بیت را آراسته است: خورشید به پاره بره می‌رسد و پس از آن به برج گاو و به برزگری می‌ماند که از بره، برای گیتی مایده می‌سازد و با گاو، به کشت و ورز می‌پردازد؛ تا جهان مستمند و بینوارانوا و توشه بدهد.

چامه ۱۲۴، بیت ۶۰ موسی و سامری شود: گاو و بره بپرورد؛ / آب خضر برآورد، ز آینه سکندری. خورشید، با تشبیه استوار و جمع، به موسی و سامری مانند شده است. بره پروری موسی از آنجاست که هفت سال، به کابین همفورا، گوسپندان پدر وی شعیب را چرانید و شبان بود. سامری نیز گاوی زرین ساخت و عبرانیان را بدان فریفت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۴. آینه سکندری استعاره آشکار از آسمان است و آب خضر از روشنایی خورشید که آنرا آینه‌وار رخشانیده است؛ درباره آب خضر و آینه اسکندر، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱. در گاو و بره، استخدامی نهفته است: گاو، در پیوند با خورشید، برج

است و در پیوند با سامری، گاوی که از زر ساخت؛ بره در پیوند با خورشید، برج است و در پیوند با موسی، دام.

چامه ۱۲۴، بیت ۶۲ چون، به دهان شیر در، خشم پلنگی آوزد / روی زمین شود ز تف پشت پلنگ بربری. شیر برج پنجم است از دوازدهگان که خورشید، در آن، به فراز نای تف و توان خود می رسد. خورشید، با تشبیه نهان، به پلنگ مانند شده است. روی زمین، با تشبیه رسا، در دورنگی و پیسگی به پشت پلنگ بربری مانده آمده است. پلنگ با شیر ایهام تناسب می سازد. روی و دهان و پشت همبستگی دارند. بر پایه پلنگ، گونه ای از بُسری بیت را آراسته است. به ... در ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

چامه ۱۲۴، بیت ۶۳ تیزیر، از کبوتری، برج به برج می پرد؛ / بیضه زر همی نهد، در به در، از سبک پری. خورشید، با تشبیه نهان، به کبوتر مانند شده است. بیضه زر را خاقانی، به استعاره آشکار، از خورشید به کار می برد؛ چنانکه، نمونه را، در این بیت می بینیم:

پیش که طاووس صبح بیضه زرین نهد، از می بیضا، بساز بیضه مجلس ارم.

اما چنان می نماید که در این بیت، بیضه زر را به استعاره از ماه به کار برده باشد؛ زیرا سخن از خورشید است و گردش آن در دوازدهگان و بیضه زری که می نهد. می توان آنرا استعاره از پرتو خورشید هم دانست؛ اما چون در پی از نو شدن این «بیضه» سخن رفته است، با ماه سازگارتر می افتد. در برج، استخدامی نهفته است: با کبوتر، در معنی برج زمینی است که کبوتر بر فراز آن آشیانه می سازد؛ با خورشید، برج آسمانی. بر پایه پر، گونه ای از بُسری بیت را آراسته است. اگر پورا در «سبک پر» پر بال کبوتر بدانیم، با پرنخستین جناس تام خواهد ساخت و با می پرد ایهام تناسب.

چامه ۱۲۴، بیت ۶۴ هر سر مه، به برج نو، بچه نو برآورد؛ / یکسره، برج او شود قصر دوازده دری.

اگر «بیضه زر» را در بیت پیشین ماه بدانیم، بچه نو نیز در این بیت استعاره آشکار از این اختر شب خواهد بود که در هر ماه نو می شود؛ نیز بنگرید به ترکیب بند ۱۶، بیت ۳۷. قصر دوازده دری استعاره آشکار از آسمان هشتمین است که آسمان برجهاست؛ هر کدام از برجها، دری در این کاخ بشکوه پنداشته شده است که خورشید با گذشتن از آن، بدین کاخ در می آید. برج، همچنان، با آرایه استخدام در پیوند با کبوتر، برج زمینی است و در پیوند با خورشید، برج آسمانی.

چامه ۱۲۴، بیت ۶۵ از همه کشته فلک، دانه خوشه خوزد و بس، / چون سوی برج خوشه رفت از سر برج آذری. فلک، با تشبیه رسا، به کشته مانند شده است. خوشه برج ششم است از دوازدهگان، برابر با شهریور ماه. برج آذری کنایه ایماست از شیر اختر یا برج اسد که با بره و کمان «سه گانه آتشین» را پدید می آورد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۶، بیت ۲۵. برج و خوشه، همچنان به استخدام در پیوند با کبوتر که در بیت های پیشین خورشید بدان مانند شده است، در معنی برج و خوشه زمینی است و در پیوند با خورشید، در معنی برج و خوشه آسمانی. داس، در بیت سپسین، به معنی خسه های تیز خوشه است:

داس: ... خسهای سرتیز را نیز گویند که بر سر دانه‌های گندم و جوی است که در خوشه می‌باشد.*

چون سخن از «سر خوشه» است، شاید بتوان داس را استعاره آشکار از ماه نو نیز دانست که در ریخت، به داس می‌ماند.

چامه ۱۲۴، بیت ۶۷ گویی از آن رگِ گلو ریخته‌اند در رزان، / این همه خون که می‌کند آتشی و معصفری!

در بیت پیشین خاقانی از «داس سر خوشه» سخن گفته است که گلوی خورشید را نشروار بریده است. در این بیت، به بهانگی نیک پنداشته است که باده خونی است که از آن گلوی بریده در تاک ریخته شده است. خون استعاره آشکار از باده است. آب انگور، با مجاز «آنچه خواهد بود»، باده یا به استعاره خون خوانده شده است. خون، با تشبیه نهان و جمع، به آتش یا عَصْفَر مانده آمده است. عصفر گل کاجیره است که از آن گونه‌ای رنگ سرخ می‌ستانده‌اند.

چامه ۱۲۴، بیت ۶۸ باز، چو زرّ خالص سخت ترازوی فلک؛ / تا خلی خزان کند صنعتِ بادِ آذری.

خورشید، با تشبیه آشکار، به زر ناب مانده آمده است. ترازو برج هفتم است از دوازدهگان، برابر با مهرماه. خلی: زیور، استعاره آشکار از رنگهای گونه‌گون و زیبای گیتی است، در خزان. بادِ آذری، با استعاره‌ای کنایی، هنرمندی پنداشته شده است که جهان را در خزان زیور می‌بخشد و می‌آراید. باد با باز جناس یکسویه در پایان می‌سازد. سخت از سخن است به معنی سنجیدن و ارزیابی کردن.

چامه ۱۲۴، بیت ۶۹ از پی صنّع زرگری، کوره گرم به بُود؛ / کوره سرد شد فلک؛ وین همه صنّع زرگری!

خاقانی، در پی پنداری که در بیت پیشین پرورده است و باد آذری را هنرمند و زرگر انگاشته است، در این بیت، نیک در شگفت است که برای زرگری و زیورسازی به کوره گرم نیاز هست؛ پس چگونه است که گیتی، به هنگام خزان، از زر و زیور آکنده است و کوره فلک سرد است؟! فلک، با تشبیه رسا، به کوره مانده شده است. بر پایه زرگری، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

چامه ۱۲۴، بیت ۷۰ و ۷۱ گر به همه ترازویی زرّ خلاص درخورد، / خور به ترازوی فلک هست چو زر، به درخوری؛

ور، نه ترازوی فلک زرگرِ قلبکار شد، / نقدِ عراق چون کند زرّ خلاص. جعفری؟!

ترازوی فلک برج هفتم است. خور، با تشبیه آشکار، به زر مانند شده است. در میان دو ترازو و دو خور، جناس تام به کار رفته است. زر جعفری کنایه ایماست از زر ناب و استعاره‌ای آشکار از برگهای زرد درختان؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۹۹. نقدِ عراق استعاره‌ای است آشکار از برگهای نارنجی و سرخفام درختان. از نقد عراق، پیش از آن، با کنایه ایما دینارِ ناسره خواسته شده است که رنگ آن، از غش و آمیغی

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «داس».

که در آن است به تیرگی می‌گراید: خاقانی پنداشته است که برج ترازو زرگری دغلكار شده است؛ زیرا سگه‌های زرد و نابِ خزانی را به سگه‌های ناسره و تیره‌رنگ دیگرگون ساخته است.

چامه ۱۲۴، بیت ۷۳ شاه طغان چرخ بین، با دو غلام روز و شب؛ / کاین قره سنقری کند و آن کند آق سنقری. چرخ، با تشبیه رسا، به شاه طغان مانند شده است. شاه طغان یا طغانشاه، با مجاز خاص و عام، در معنی شاه بزرگ و نامدار به کار رفته است. روز و شب نیز، با همان تشبیه، به دو غلام مانده آمده‌اند که یکی سیاه است و قره سنقر نام دارد و دیگری سپید و آق سنقر. سنقر گونه‌ای مرغ شکاری است؛ رهیان و بندگان ترک را قره سنقر و آق سنقر می‌نامیده‌اند.

چامه ۱۲۴، بیت ۷۴ شاخ چو مریم، از صفت: عیسی شش مهبه به بر؛ / کرده، به سان مریمش، نفخه روح شوهری. شاخ، با تشبیه آشکار، به مریم مانند شده است. عیسی شش مهبه استعاره آشکار از میوه‌هایی است که در خزان می‌رسند و می‌پرورند، به ویژه انگور. روح در معنی جبریل است. در بیت، چشمزدی به داستان مریم دوشیزه و بارگرفتن او به عیسی از دم جبریل آورده شده است.

چامه ۱۲۴، بیت ۷۵ عیسی خرد را کند تابش. ماه دایگی؛ / مریم عور را، کند برگ درخت مغبجری. عیسی خرد استعاره آشکار از میوه است و مریم عور از شاخ. عوری مریم از آنجاست که چون جبریل در چهره جوانی زیباروی بر مریم آشکار شد، او در مزگی تن می‌شست. خاقانی، در این بیت نیز، از «عوری مریم» یاد کرده است:

چه بود آن نفخ روح و غسل و روزه؟ که مریم عور بود و روح تنها.

تابش ماه، با تشبیه نهان، به دایه مانند شده است و برگ درخت به معجر.

چامه ۱۲۴، بیت ۷۷ و ۷۸ تا که ترنج را خزان شکل جذام داد بر، / در یرقان شده است رز، همچو ترنج، از اصفری. نخل به جنبش آمده، گر نه یهود شد چرا، / پاره زرد بر کتف دوخت، بدان مشه‌ری؟! رز، با تشبیه آشکار، به ترنج مانند شده است و با استعاره‌ای کنایی، بیمار یرقانی پنداشته آمده است. خاقانی ترنج را، بر پایه فرورفتگی‌هایی خرد که بر پوست آن است و آسیب جذام را بر روی جذامی فریاد او آورده است، دچار این بیماری انگاشته است. پاره زرد استعاره آشکار از خوشه‌های خرماست. نخل، با استعاره‌ای کنایی، دارای کتف پنداشته آمده است و با تشبیه استوار، به یهود مانند شده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. زرد پاره یا یهودانه پاره پارچه‌ای زرد بوده است که گزیتیان (= اهل الذمه) یهود بر جامه می‌دوخته‌اند.

چامه ۱۲۴، بیت ۷۹ سیب، چو مجمری ز زر، خرده عود در میان؛ / کرده، برای مجمرش، نار کفیده اخگری. سیب، با تشبیه آشکار، به مجمر زرین مانده آمده است. خرده عود استعاره‌ای است آشکار از دانه‌های تیره‌رنگ سیب. نار کفیده، با تشبیه نهان، به اخگر مانند شده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. کفیده: شکافته؛ ترکیده.

جامه ۱۲۴، بیت ۸۱ خال ز غالیه نهد هر کس و روی سبب را، / خال ز خون نهاد ماه؛ اینت مشاطه فری! سبب، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی انگاشته شده است. خال خونین استعاره از سرخی سبب است. ماه، با تشبیه نهان، به مشاطه مانده آمده است. خاقانی در شگفت است که زیبارویان خال از غالیه بر روی می‌نهند که سیاه است، پس چگونه مشاطه ماه خال خونین بر روی سبب نهاده است. پایه پندارشناسی، در این بیت و بیت پیشین، بر این باور نهاده شده است که ماه گلها و میوه‌ها را رنگ می‌دهد. جمال‌الدین عبدالرزاق سپاهانی نیز، چنین از «سبب» و «سرخی ستانده از ماه» یاد کرده است:

تو آن مبین که رخ سبب سرخ گشت از ماه؛ قصب نگر که همی چون بریزد، از مهتاب فری: فرمند؛ زیبا و باشکوه.

جامه ۱۲۴، بیت ۸۳ خم، چو پری گرفته‌ای، یافته صرع و کرده کف؛ / خط مَعَزَمَان شده برگ زرز، از مَزَعَفَری. خم، با تشبیه آشکار، به پری گرفته و دیوزده مانند شده است و برگ زرز، با تشبیه استوار، به نوشته افسونگران که آنرا بازعفران می‌نوشته‌اند و در درمان پری گرفتگان، به کار می‌برده‌اند. بیت را بهانگی نیک آراسته است. مَعَزَم: افسونگر؛ عزیزم خوان.

جامه ۱۲۴، بیت ۸۴ سار، به شاخسار بر، زنگی چارپاره زن؛ / خنده‌زنان، چوزنگیان، ابر ز روی اغبری. سار، با تشبیه رسا، به زنگی چارپاره زن مانند شده است؛ زیرا هم سیاه است و هم ترانه‌خوان. درباره زنگی و چارپاره او، بنگرید به جامه ۱۵، بیت ۹۶. ابر، با تشبیه آشکار، به زنگیان مانده آمده است و با استعاره‌ای کنایی، دارای روی انگاشته شده است. خنده زنگیان، از آن روی که به هنگام خندیدن دندانهای سپیدشان در سیاهی رویشان نیک آشکار و رخشان می‌نماید، در پندارشناسی سخن پارسی آوازه‌ای یافته است و سخنوران از آن بسیار یاد آورده‌اند. به ... بر ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

جامه ۱۲۴، بیت ۸۵ و ۸۶ در بر بیدبن، نگر لشکر مور صف زده؛ / گرد لَوایِ سام، بین مَوکِبِ حام لشکری. گرچه درخت ریخت زرز، و چه هوا فشاند دُر، / هم نرسد، به جودشان، با کف شه برابری؛ بیدبن، با تشبیه نهان، به لَوایِ سام مانند شده است و لشکر مور به مَوکِبِ حام؛ مانروی، در این ماندگی، انبوهی و سیاهی است. مردمان تیره پوست فرزندان حام انگاشته شده‌اند. زر استعاره آشکار است از برگهای زرد درختان و دُر از دانه‌های رخشان باران. این بیت به آرایه گریز نیک (= حسن التخلص) آراسته است.

جامه ۱۲۴، بیت ۸۷ خسرو ذوالجلالتین، از ملکتی و سلطنت؛ / مستحقّ الخلافتین، از یلَواج و تنگری. تنگری به معنی خداست، در ترکی. یلَواج نیز به معنی پیغمبر است و از «یولا ووج» ترکی گرفته شده است. خاقانی در «تحفة العراقرین» نیز گفته است، در سخن از ترکان زیباروی سروده‌هایش:

هر یک عجمی؛ ولی لُغز گوی؛ یلَواج شناس تنگری جوی.
دانسته که تنگری است تنگر؛ تن داده به عشق تنگری در.

نسی‌نی‌گویان، ز دستِ دنیا.*

سن‌سن‌گویان، به روی مولا؛

دو خلافتِ ستوده، یکی از سوی پیامبر است و دیگری از سوی خدای.

چامه ۱۲۴، بیت ۸۹ قامتِ صاحبِ افسران حلقهٔ افسری شده؛ / برده سجودِ افسرش، با همه صاحبِ افسری. صاحبِ افسر کنایه ایماست از شاه و با تشبیه رسا، به حلقهٔ افسر مانده آمده است. بر پایهٔ افسر، آرایهٔ تکرار و گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است. دربارهٔ نیلگونی حسام، در بیتِ سپین، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹.

چامه ۱۲۴، بیت ۹۱ هشت بهشت و نهٔ فلک هست بهایِ دولت؛ / دولتِ یوسفیت را عقل به هفده مشتری. از هفده، هفده درم خواسته شده است که بهایی است بس اندک که برادران یوسف او را بدان به کاروانیان مصر فروختند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۶، بیت ۵۰. نکتهٔ نغز آن است که خاقانی از شمارها هشت و نه و هفده را در بیت آورده است: جمع هشت و نه هفده می‌شود. دربارهٔ هشت بهشت، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۵.

چامه ۱۲۴، بیت ۹۶ ربع زمین ز درگهت ثلث نهند و بعد از این، / ز آن سوی خطِ استوا در خطِ حکمت آوری. ربع زمین کنایه ایماست از ربع مسکون یا هفت اقلیم که زیستگاه آدمیان است. دو خط جناس تام می‌سازند و ربع و ثلث ایهام تناسب: درگاهِ ستوده آنچنان والا است که هفت اقلیم یک سوم آن شمرده می‌شود.

چامه ۱۲۴، بیت ۹۸ امرِ تو نطفه افکند بهر سه نوع؛ تا کند، / هفت محیطِ دایگی؛ چار بسیطِ مادری. امر، با استعاره‌ای کنایی، پدری نطفه‌افکن انگاشته آمده است. سه نوع کنایهٔ ایماست از زادگان سه‌گانه که کانی و گیاه و جاندار است. هفت محیطِ استعاره‌ای است آشکار از هفت آسمان که در رنگ و در پهناوری به هفت دریا مانند شده‌اند؛ دربارهٔ هفت دریا، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۶. چار بسیط کنایهٔ ایماست از چهار آخشیجان یا مادران چهارگانه. هفت محیط، با تشبیه نهان، به دایه مانند گردیده است. چشمزدی، در بیت، به باوری باستانی آورده شده است: هفت اختر که پدران برینند، با مادران چهارگانه درمی‌آمیزند؛ از این آمیزش، زادگان سه‌گانه پدید می‌آیند. از شمارها، سه و چهار و هفت در بیت به کار رفته‌اند.

چامه ۱۲۴، بیت ۱۰۱ خدمتِ زلف و رخ کنند، از پی سنبل و سمن، / شانه، در آن مربعی؛ آینه در مدوری. زلف و رخ، با تشبیه نهان و در پیچیده، به سنبل و سمن مانند شده‌اند. مربعی شانه و مدوری آینه از آن است که شانه چارگوش است و آینه گرد. دو پیچش و گسترش بسامان بیت را آراسته است.

چامه ۱۲۴، بیت ۱۰۳ رویِ بهی کجا بُود مردِ زحیر را؟ که خود، / وقتِ سقوطِ قوتش، صبر خوردِ سقوطِ سقوطلری. سقوطلری بازخوانده به سقوطر است که صبر آن آوازه‌ای بلند داشته است. سقوطر ریختِ تازی شدهٔ SOCOTORA است که نام جزیره‌ای است، در اقیانوس هند:

* تحفة العراقین / ۱۵۲.

سقوطر: ... بعضی گویند: نام جزیره‌ای است نزدیک به سواحل، چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا آورند؛ و صبر سقوطری منسوب به آنجاست؛ و اهل آن جزیره ساحر و بی‌دین‌اند؛ و اصل ایشان از یونان بوده و سکندر ایشان را به جهت ساختن صبر بدین جزیره آورده...*

زحیر به معنی نالان است و مرد زحیر کنایه ایما از بیمار. سقوطر با سقوط جناس مذیل می‌سازد.

چامه ۱۲۴، بیت ۱۰۴ و ۱۰۵ در همه پیلۀ فلک، پیلهور زمانه را، / نیست به بختِ خصمِ تو دارویِ دردِ مُدبری.

خنجر گنناتنت، هم به کدوی مغز او، / می‌دهدش مژوری؛ تا رهد از مژوری.

پیلۀ فلک تشبیه رساست؛ نیز پیلهور زمانه. مدبری نیز، با همان تشبیه، به درد مانند شده است. دو پیلۀ جناس تام دارند. خنجر، با تشبیه رسا، در رنگ به گندنا مانده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. مغز دشمن ستوده، با تشبیه رسا، در تهیگی و بیهودگی به کدو مانند گردیده است. مژور دارو و خوراکی است که به بیمار می‌داده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰۹، بیت ۲۵: خنجر ستوده، برای آنکه درد تیره‌روزی دشمن را درمان کند در کدوی مغز او، دارو به وی می‌دهد؛ تا از رنگ و نیرنگ رهایی یابد. در گذشته، گاه از کدوی خشک شده، چونان کاسه و جام، بهره می‌برده‌اند.

چامه ۱۲۴، بیت ۱۰۶ تیغ تو، صیقلِ هدی، تا که خطیبِ مُلک شد / دستِ تو، چون عمودِ صبح، آمد و کرد منبری.

تیغ، با تشبیه نهان، به صیقل مانند شده است و هدی، با استعاره‌ای کنایی، آینه‌ای انگاشته آمده است که زنگار بدینی آنرا فروپوشیده است. عمودِ صبح استعاره‌ای است آشکار از روشنایی خورشید که دست، با تشبیه ساده و مجمل، بدان مانند شده است. دست، از دیگر سوی، با تشبیه نهان به منبر نیز مانند گردیده است: دست منبری است که سخترانِ آن تیغ است. تیغ با خطیب و منبر، پیوندی دارد: خطیب، بر منبر، تیغ در مشت سخن می‌راند. زیانآور شروانی، در چامه‌ای، گفته است:

درون کام رهاکن زبان؛ که تیغِ خطیب
برای نام بود در برش، نه بهرِ وغا.

چامه ۱۲۴، بیت ۱۰۸ قائمِ پنجمِ آسمان، منتقم از ششمِ زمین؛ / اختر و فعلِ عقربی! آتش و لَوْنِ عَنقَری!

قائم پنجم آسمان کنایه ایماست از بهرام یا مریخ که جایگاهش آسمان پنجم است و نماد خونریزی و جنگاوری است. زمین، با مجاز کل و جزء، در معنی اقلیم به کار رفته است و از ششم زمین، با کنایه ایما، کشور روس خواسته شده است که در جغرافیای کهن آنرا در شمار کشورهای اقلیم ششم می‌دانسته‌اند. بازخوانی فعلِ عقربی به بهرام از آن است که برج کزدم خانه این اختر است. آتش پنداشتن بهرام نیز از آن است که این اختر «گرم و خشک و سوزان»* شمرده می‌شده است. شمشیر ستوده، با استعاره

آشکار، به ستاره بهرام مانده آمده است. عقرب با عبقر گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب بعض می‌نامند.

جامه ۱۲۴، بیت ۱۱۰ و ۱۱۱ تخت حساب شد عدو: کرده ز خاک تاج سر؛

چهره، چو تاج خسروان؛ دیده، چو تخت جوهری.

تاجوران ملک را فخر ز گوهرت رسد؛ / تو سر گوهری؛ تو را مفخر تاج گوهری.

عدو، با تشبیه استوار، به تخت حساب مانند شده است که تخته‌ای بوده است پوشیده از خاک نرم که شمارگران و اخترشماران از آن، در اختربینی و شمارگیری، بهره می‌جسته‌اند. خاک، با تشبیه رسا، به تاج مانده آمده است و چهره و دیده، با تشبیه ساده و مجمل، به تاج و تخت گوهریان؛ مانروی، در ماندگی نخستین، پارگی و از هم دریدگی است: چهره پاره پاره دشمن، کنگره‌های تاج را فریاد خاقانی آورده است؛ و در دومین، سرخی. دیده دشمن، از اشک خونین، به تخت گوهریان که لعل و یاقوت و سنگهایی دیگر گرانها از این گونه بر آن چیده شده است، مانده آمده است. تخت، در معنی اورنگ، با تاج ایهام تناسب می‌سازد. بر پایه تخت، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. بر پایه تخت و تاج، وارونگی نیز، در بیت، کاربرد یافته است. در بیت صدویازدهم، دو گوهر نخستین به معنی دودمان و نژاد است و با گوهر سوم جناس تام می‌سازد و با تاج ایهام تناسب. بر پایه گوهر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

جامه ۱۲۴، بیت ۱۱۳ و ۱۱۴ نعل ستور تو سزد، حلقه فرج استرت / تاج سر ملکشهی؛ خاتم دست سنجری.

چون ز گهر سخن رود، در شرف و جلال و کین، / چون اسد و اثیر و خور، ناری و نوری و نری. نعل ستور و حلقه فرج استر ستوده، با تشبیه نهان، به تاج سر ملکشاه و خاتم دست سنجر مانند شده است که پور نامبردار ملکشاه بوده است. در گذشته، حلقه و قفلی از زر بر شرمگاه استر می‌زده‌اند؛ در این باره، بنگرید به جامه ۱۰، بیت ۴۵. در بیت صد و چهاردهم، نمونه‌ای شگفت از گونه‌ای پیچش و گسترش به کار رفته است که آنرا «وارونه» (= معکوس) می‌نامیم؛ این آرایه آن است که شمار واژگان وابسته به یکدیگر بیش از دو باشد و آنها، وارونه، سامانی درست و بآین داشته باشند: نر ← اسد ← کین؛ نور ← اثیر ← جلال؛ نار ← خور ← شرف. اسد در معنی شیر است؛ در معنی شیراخر، با اثیر و خور ایهام تناسب می‌سازد. ستوده، با دو تشبیه آشکار و جمع، به اسد و اثیر و خور و نار و نور مانند شده است.

جامه ۱۲۴، بیت ۱۲۰ تا به صفت بُود فلک صورت دیر عیسوی، / محور و خط استوا شکل صلیب قیصری،

فلک، با تشبیه ساده و مجمل، به دیر عیسوی مانند شده است و محور و خط استوا، به صلیب قیصری. صورت و شکل را می‌توان مانواژ دانست. کلیساها و دیرها را با تندیس‌ها و نگاره‌های مردان و زنان سپند ترسا می‌آراسته‌اند. از آن است که خاقانی، در این بیت، به استعاره از گیتی، از «نگارستان راهب» سخن گفته است و از آن، کلیسا را خواسته است:

نفس عیسی جُست خواهی، رای کن سوی فلک؛ نقش عیسی، در نگارستان راهب، کن رها.

درباره چلیپایی پندارین که خاقانی از آن سخن گفته است، بنگرید به چامه ۸، بیت ۸۸. این بیت «شریطه» چامه ستایشی است که همواره از آن، به کنایه ایما، جاودانگی خواسته می شود.

چامه ۱۲۵، بیت ۶ عقرب نهند طالع ری؛ من ندانم آن؛ / دانم که عقرب تن من شد لقای ری.

در باورشناسی اخترانه کهن، هر شهری را به اختری یا برجی بازمی خوانده اند و آن برج یا اختر را نگاهبان آن شهر می دانسته اند. نگاهبان ری برج کژدم پنداشته می شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۸، بیت ۲۲. ری، با استعاره ای کنایی، دارای روی انگاشته آمده است و روی او، با تشبیه رسا، به عقرب مانند شده است. در میان دو عقرب، جناس تام به کار رفته است. عقرب دوم با ری ایهام تناسب می سازد. بر پایه ری، گونه ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۱۲۵، بیت ۷ سرد است زهر عقرب و از بخت من مرا، / تبهای گرم زاد ز زهر جفای ری.

ری، با استعاره ای کنایی، جفاکار پنداشته آمده است. جفای ری، با تشبیه رسا، به زهر مانند گردیده است. ری، خود، با تشبیه نهان، به عقرب مانند شده است. شگفتی خاقانی از آن است که زهر عقرب، در سرشت، سرد است؛ اما مایه تبهای گرم در سخن سالار دلخسته از ری آمده است.

چامه ۱۲۵، بیت ۱۲ از بس مکان که داده و تمکین که کرده اند، / خشنودم از کیای ری و از کیای ری.

از کیا جمع زکی است و با از کیا جناس مرکب مقرون می سازد؛ درباره کیا، بنگرید به چامه ۳، بیت ۳۲. در بیت، پیچش و گسترشی بسامان نیز می توان یافت.

چامه ۱۲۵، بیت ۱۷ گفتم: «تونیز؟! گفت: «چو ری دست برگشاد، / بویحیی ضعیف چه باشد به پای ری؟».

دست برگشادن کنایه فعلی ایماست از به کاری آغازیدن. بویحیی نامی است که به استعاره ناساز (= عنادیه)، از سر «مروا» و فال نیک به فرشته مرگ داده اند. ری، با استعاره ای کنایی، دارای دست و پای پنداشته آمده است؛ این دو با یکدیگر ایهام تناسب می سازند.

چامه ۱۲۶، بیت ۲ و ۳ نه از کاس نوشم، نه از کس نیوشم، / صبوحنی میی، بوالفتوحنی سماعی.

ز مه جام و ز افلاک صوت است و دارم، / چو عیسی بر آن جام و صوت اطلاعی.

بوالفتوحنی سماع: خنایی که دلگشا است و مایه رامش و شادی دل می شود. نیز می تواند بود که بوالفتوحی بازخواننده به ابوالفتوح غضائری باشد، از خنایان و نبی خوانان نامبردار خراسان.* سنایی نیز از «قول بوالفتوح» سخن گفته است:

حال با شعر فرخی آریم؛ رقص بر قول بوالفتوح کنیم.

کاس با کس جناس زاید می سازد. ماه، با تشبیه نهان، به جام مانند شده است. خاقانی خود را، با تشبیه آشکار، به عیسی مانند کرده است: آگاهی عیسی از ماه و آسمانها از آن است که گردون نشین است؛ در این

* مفلس کیما فروش / ۳۲۳.

باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. صوت افلاک از آنجاست که در آینه‌های راز، آسمانها را دارای خنیا و نوا می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۹، بیت ۱۰.

چامه ۱۲۶، بیت ۵ و ۴ منم گاؤ دل، تا شدم شیر طالع؛ / که طالع کند، با دل من، نزاعی.

از این شیر طالع، بلرزم چو خوشه؛ / که از شیر لرزد دل هر شجاعی.

گاؤ دل کنایه ایماست از ترسان و کم‌دل. خاقانی خود را، با تشبیه آشکار، به خوشه مانند کرده است. شیر با گاؤ و خوشه، در معنی برج، با شیر ایهام تناسب می‌سازد. در شیر که دل هر دلاوری از آن می‌لرزد، ایهامی نهفته است: یک معناد است و معنای دیگر برج. شیر طالع خاقانی بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۶، بیت ۱۱.

چامه ۱۲۶، بیت ۶ مرا طالع ارتفاعی است؛ دیدم، / کز این هفت ده، نایدم ارتفاعی.

هفت ده استعاره آشکار است از هفت لایه زمین. ارتفاع دوم در معنی فرآورده و محصول به کار رفته است و با ارتفاع نخستین که واژه‌ای است ویژه در اخترشماري، جناس تام می‌سازد. درباره ارتفاع اخترانه، بنگرید به چامه ۵۹، بیت ۴۴. بر پایه ارتفاع، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. ارتفاع دوم با طالع و ارتفاع نخستین با ده ایهام تناسب می‌سازند.

چامه ۱۲۶، بیت ۷ و ۸ کنم قصد نه شهر علوی؛ که همت، / از این هفت سفلی نمود امتناعی؛

ولی خانه بر یخ بنا دارد، ار من / از چرخ سدایی گشایم فقاعی.

نه شهر علوی استعاره آشکار است از نه آسمان و هفت سفلی کنایه ایماست از هفت لایه زمین. امتناع، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، به همت بازخوانده شده است. بنا داشتن خانه بر یخ دستانی است در پارسی و استعاره‌ای است تمثیلی از ناستواری و ناپایداری. چرخ، با تشبیه نهان، به سداب مانند شده است که گونه‌ای است از پونه. فقاع گشودن کنایه تلویح است از آسوده بودن و ستودن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۷، بیت ۱۸. فقاع در معنی نوشابه‌ای جوشان که آنرا با یخ می‌نوشیده‌اند، با یخ ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۲۶، بیت ۱۰ جهان نیز چون تنگ چشمان دور است؛ / از این تنگ چشمی! از این تنگ باعی!

جهان، با تشبیه ساده و مجمل، به تنگ چشمان مانند شده است. تنگ چشم کنایه ایماست از زفت و فرومایه. تنگ باع نیز کنایه‌ای است از همان گونه. باع: باز؛ آرش؛ ذراع. از این کاربرد است کهن و ویژگی سبکی است که برای نشان دادن بسیاری و شگفتی به کار برده می‌شود: از این تنگ چشم: آنکه بسیار تنگ چشم است. خاقانی، در این بیتها نیز، «از این» را در همین کاربرد به کار گرفته است:

من به سخن مبدع و منکر مرا، جوقی از این سر سبک جان‌گران!

زین خام قلبان پدری دارم؛ کز آتش آفرید جهاندارش!

شقه، در بیت پیشین، استعاره‌ای است آشکار از آسمان.

چامه ۱۲۶، بیت ۱۳ نهم چاربالش، در ایوانِ عزلت؛ / ز نم پنج نوبت، چو میرِ مُطاعی.

ایوانِ عزلت تشبیه رساست؛ خاقانی، با تشبیه آشکار، به میرِ مُطاع مانند شده است. چار بالش نهادن و پنج نوبه کوفتن کنایه‌هایی اند فعلی از گونه ایما از بر تخت نشستن و فرمان راندن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲، بیت ۱. قناع، در بیتِ سپسین، به معنیِ روبند است و با قناعت هم‌ریشگی هنری می‌سازد.

چامه ۱۲۶، بیت ۱۵ ندارم دلِ جمعیت؛ تفرقه به؛ / ببین تا چه بیند مه، از اجتماعی!

اجتماع: گرد آمدن خورشید و ماه است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۶۸. پاره دوم را خاقانی، به شیوه دستاثرنی هنری، برای استوار داشت آنچه در پاره نخستین از آن سخن گفته است، آورده است. پایه پندار شاعرانه بر این است که به هنگام اجتماع، ماه در روشنایی خورشید می‌ماند و فرّ و فروغ خویش را از دست می‌دهد. درباره ایّقه، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامه ۸۳، بیت ۵.

چامه ۱۲۶، بیت ۱۸ کنم دفترِ عمر وقفِ قناعت؛ / نویسم، به هر صفحه‌ای، لایباعتی.

لایباعت: فروخته نمی‌شود. دفترِ عمر تشبیه رساست. پایه پندار شاعرانه بر این نکته نهاده شده است که اگر ملکی وقف شود، آنرا نمی‌توانند فروخت؛ خاقانی زندگانی خویش را تنها در خرسندی و قناعت خواهد گذرانید و هیچ چیز را بر آن بر نخواهد گزید. همزانو، در بیت پیشین به جای «همزانویی» آورده شده است: پساوندی، در این واژه، بر پایه کاربرد آن در «همنشینی» سترده آمده است.

چامه ۱۲۶، بیت ۲۳ چونانند کون سوخته و آب رفته؛ / من از آب و نانشان چه سازم ضیاعی؟

شاهان، با تشبیه آشکار، به نان مانند شده‌اند. در کون سوخته و آب رفته، استخدای نهفته است: در پیوند با نان، از آن دو، سوختگی نان و خشک‌شدگی و برشتگی خواسته شده است و در پیوند با شاهان، در معنی رسوا و بی‌آبرو: کون سوخته کنایه ایماست از بی‌ننگ و نام؛ آب نیز در معنی ارج و آبروست. بر پایه نان و آب، وارونگی بیت را آراسته است. خاقانی، در بیت پیشین، با تشبیه آشکار و جمع، به مار و شترمرغ مانند شده است. مار را خاک خوار می‌پنداشته‌اند و شترمرغ را آتشخوار. مار با میر جناس لاحق می‌تواند ساخت. سُؤز الضیاع، در بیتِ سپسین، به معنی نیمخورده کفتاران است و آنچه از آنها برجای می‌ماند.

چامه ۱۲۶، بیت ۲۷ کتابت نهادن به هر مسجدی به، / که جُستن به هر مجلسی اصطناعی.

چنان می‌نماید که خواستِ خاقانی از کتابت نهادن، آغاز کردن به پیشه و کار نگارش باشد. او نشستن در مسجد و نوشتن آیه‌های نبی و دعاها را برای خواستاران آنها از رفتن به بزماها و مجلسها خوشتر می‌دارد.

چامه ۱۲۷، بیت ۴ غرقه‌ام در خون و خون، چون خشک شد، گردد سیاه؛ / خود، سیه پوشم که دیدی، گرنه خون آلودمی؟

بیت به بهانگی نیک آراسته است: اگر خاقانی را سیاهپوش می‌بینند، از آن است که از اشک سیل آسای اندوه و سوگ غرقه در خون است و خون زمانی که می‌خشکد سیاه می‌گردد. پالونه، در بیت دوم، کوتاه شده «پالوانه» است به معنی صافی؛ آنچه بدان مایه‌ای را می‌پالایند.

جامه ۱۲۷، بیت ۶ یوسفانم بسته چاه زمینند؛ ار نه من، / چشمه‌های خون ز رگهای زمین بگشودمی.
یوسفان استعاره‌ای است آشکار از گروامیان خاقانی که در گور آرمیده‌اند. زمین، با تشبیه رسا، به چاه مانند شده است و خون به چشمه. زمین، با استعاره‌ای کنایی، دارای رگ انگاشته آمده است.

جامه ۱۲۷، بیت ۱۲ مویه گر بنشاندمی بر خاک و خود بنشستمی؛ / دست و کلکش را، به لفظ باد و کان، بستودمی.
دست و کلک و حیدالدین، افروز زاده خاقانی، با تشبیه نهان و در پیچیده، به کان و باد مانند شده است: کلک در تندی و چالاکی و دست در گوهر آفریدن: خاقانی مویه گر را بر خاک می‌نشانند و خود نیز بر خاک می‌نشیند و از او می‌خواهد که زبان به ستایش «تازه در گذشته» بگشاید و دست و کلک او را کان و باد بخواند و بداند. درباره ناخنه، در بیت پیشین، بنگرید به جامه ۳، بیت ۲۴. زر ناخنی، در این بیت، به معنی زر ناب است:

زر ناخن زر خالص را گویند که چون ناخن بر آن نهاده، بیفشارند فرورود؛ و آنرا زر دست‌افشار و زر مشت‌افشار نیز خوانند.*

خاقانی، در چارانه‌ای نیز، از «زر ناخنی» سخن گفته است:

خاقانی! اگر یار نماید رخسار،
از ناخن و زر چهره برنآید کار؛
رخسار چو زر، به ناخان، خسته مدار.
کز تو همه زر ناخنی خواهد یار.

ناخنه با ناخنی جناس یکسویه در پایان می‌سازد و این هر دو با ناخن جناس مدیل.

جامه ۱۲۷، بیت ۱۳ پای در گیل، چون گیل پای، آب غم پشرفتمی؛ / خاک بر سر، بر سر خاک، اشک خون پالودمی.
پای در گیل کنایه ایماست از اشک ریختن و اندوه بسیار و گیل پای نیز کنایه‌ای از همان گونه از حنای آب گرفته که پای را بدان رنگین می‌کنند. آب غم رانیز کنایه‌ای از همان گونه می‌توانیم دانست از اشک. خاقانی خود را، با تشبیه آشکار، به گیل پای مانند کرده است. خاک بر سر نیز کنایه‌ای است همچنان از گونه ایما از سوگوار و ماتمزه: سوگواران خاک بر سر می‌ریخته‌اند. بر پایه گل و پای، نیز خاک و سر، وارونگی در بیت به کار رفته است. آب و گیل با خاک نخستین ایهام تضاد و تناسب می‌توانند ساخت. درباره آب حیوان، در بیت پنزدهم، بنگرید به جامه ۷، بیت ۳۱.

جامه ۱۲۷، بیت ۱۷ یا چو شیرین کو به زهر تلخ بر تابوت شاه، / جان شیرین داد، من جان دادمی؛ و آسودمی.
خاقانی، با تشبیه آشکار، به شیرین بانوی خسرو مانده آمده است. دو شیرین جناس تام دارند. شیرین نخستین با تلخ ایهام تضاد می‌سازد و شیرین دوم با شاه ایهام تناسب. در بیت، چشمزدی به داستان شیرین و مرگ بشکوه او بر بالین خسرو آورده شده است. جادوسخن جهان، نظامی مرگ شیرین را به دشمن دانسته است، نه به زهر:

* فرهنگ جهانگیری، ج ۱/۱۰۰۱.

چو مهد شاه در گنبد نهادند،
 میان دریست شیرین پیش موبد؛
 در گنبد به روی خلق دریست؛
 جگرگاه ملک را مهر برداشت؛
 بدان آیین که دید آن زخم راریش،
 به خون گرم شست آن خوابگاه را؛
 پس آورد آنگهی شه را در آغوش؛
 به نیرو، پس بلند آواز برداشت؛
 که: جان با جان و تن با تن بیوست؛
 بزرگان روی در روی ایستادند.
 به فراشی درون آمد به گنبد.
 سوی مهد ملک شد، دشنه در دست.
 ببوسید آن دهن کو بر جگر داشت.
 همانجا دشنه‌ای زد بر تن خویش.
 جراحت تازه کرد اندام شه را.
 لبش بر لب نهاد و دوش بر دوش.
 چنان کآن قوم ز آوازش خبر داشت؛
 تن از دوری و جان از داوری رست...*

چامه ۱۲۷، بیت ۱۸ هر شبی بر خاکش، از خون، دانه دل کِشتمی؛ / هر سحر، خون سیاووشان، از او بدرودمی.
 دانه دل رامی توان تشبیه رسا دانست: دل به دانه‌ای مانند شده است که با آب خون، در خاکش کاشته‌اند.
 نیز دانه دل سُویدا و آنچه «حَبَّة الْقَلْب» خوانده می‌شود، می‌تواند بود. **خون سیاووشان** گیاهی است دارویی و سرخفام که بر پایه اسطوره، از خون پاک سیاووش که بر خاک فروریخت، رُسته است.

چامه ۱۲۷، بیت ۲۵ و ۲۶ شد ز من بدرود و گر بختیم بودی، پیش از آنک / او ز من بدرود رفتی، من ز جان بدرودمی.
 گر دلم دادی که شروان بی‌جمالش دیدمی، / راه صد فرسنگ را، زین سر، به سر پیمودمی.
 از این سر: از این سو. دو سر جناس تام دارند و سر نخستین با دل ایهام تناسب می‌سازد: خاقانی می‌گوید:
 وحیدالدین او را بدرود گفته است و به جهان جاوید رفته است. اگر وی بختیار می‌بود، پیش از آنکه
 وحیدالدین او را بدرود گوید او جان را بدرود می‌گفت و زودتر به جهان دیگر می‌شتافت؛ نیز اگر
 می‌توانست شروان را، بی‌روی دلجوی وحیدالدین ببیند و برتابد به شور و شتاب راه صد فرسنگ را
 می‌پیمود و به آن سامان می‌رفت. **تیم فراق**، در بیت سپسین، تشبیه رساست. **یتیم** با **تیم** جناس مزید
 می‌سازد و تیمار با تیم هم‌ریشگی هنری.

چامه ۱۲۸، بیت ۱ نثار اشک من هر دم شکرریزی است، پنهانی؛ / که همت را، زناشویی است از زانو و پیشانی.
 اشک، با تشبیه رسا، به شکرریز مانند شده است و نثاری پنداشته آمده است که بر سر عروس و داماد
 می‌افشانند. **زانو و پیشانی**، با استعاره‌ای کنایی، جفتی انگاشته شده‌اند که با یکدیگر پیوند زناشویی
 می‌بندند؛ پیوند زانو و پیشانی، خود، کنایه‌ای است از گونه ایما از **درونکاوی** و پاس دل داشتن. بیت را
 بهانگی نیک آراسته است. **همت را**: برای همت. درباره شکرریز، نیز بنگرید به چامه ۲۳، بیت ۶.

چامه ۱۲۸، بیت ۲ چو همزانو شوم با غم، گریبان را کنم دامن؛ / سر من، از سر زانو، کند دامن گریبانی.
همزانو شدن کنایه فعلی ایماست از یار و همنشین بودن. دامن کردن گریبان نیز کنایه ای است از همان گونه از دریدن گریبان که خود نشانه ای است از بیتابی و نا آرامی. غم، با استعاره ای کنایی، همنشین و یار پنداشته آمده است. دامن گریبانی کردن از آن روی گفته شده است که به هنگام نهادن سر بر زانو، گریبان و دامن با هم پیوند می گیرند. در میان دو سر، جناس تام به کار رفته است. بر پایه گریبان و دامن، وارونگی بیت را آراسته است و بر پایه گریبان، گونه ای از بُسری.

چامه ۱۲۸، بیت ۳ سرم زان جفت زانو شد که از تن حلقه ای سازم؛ / در آن حلقه، ترازوداز بیاعان روحانی.
تن، با تشبیه نهان، به حلقه مانند شده است: سر زمانی که بر زانو نهاده می آید تا درویش به درونکاو و نهانپژوهی پردازد، تن حلقه وار چنبر می زند. بیاعان روحانی استعاره ای آشکار می تواند بود از پیران راهنمون که رفتار رهروان را می سنجند و آنان را در راه خداجویی و خداجویی دست می گیرند و به پیش می برند. بیاعان روحانی، با تشبیه رسا، به ترازودار مانده آمده اند. ترازودار کنایه ایماست از فروشنده و سنجنده. حلقه دوم در معنی بزم و مجلس به کار رفته است و با حلقه نخستین جناس تام می سازد: خاقانی در حلقه ای پاس دل می دارد که پیران درویش، در آن حلقه، سنجنده کردارهای رهروانند و راهنمون آنان.

چامه ۱۲۸، بیت ۴ دلم کعبه است و تن حلقه؛ چگونه حلقه ای؟ کان را، / از بس دندان، گریبانی دهان زمزمش خوانی.
دل و تن، با تشبیه رسا و جدا، به کعبه و حلقه مانند شده اند. از حلقه، زرفین رکنهای چهارگانه کعبه خواسته شده است. حلقه تن، با تشبیه استوار، به دهان زمزم مانده آمده است. زمزم، با استعاره ای کنایی، دارای دهان پنداشته آمده است. بینی، در معنی اندام، با دهان و تن ایهام تناسب می سازد. درباره دندانگی دهان زمزم، بنگرید به چامه ۱۱۸، بیت ۴۵.

چامه ۱۲۸، بیت ۷ شده است آینه زانو بنفش، از شانه دستم؛ / که دارم، چون بنفشه، سر به زانوی پشیمانی.
زانو، با تشبیه رسا، به آینه مانند شده است؛ مائروی هم ریخت زانو و رنگ روشن آن می تواند بود، هم راز گشایی آن: آنگاه که درویش سر بر سر زانو می نهد و جهان نهان را می کاود، رازها بر وی آشکار می شوند؛ آنچنانکه گویی زانو آینه ای شده است که این رازها در آن نقش می پذیرند و نموده می آیند. شانه دست نیز تشبیه رساست؛ دست و انگشتان، در ریخت، به شانه و دندانه هایش مانده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۲، بیت ۸۸ بنفشه، با استعاره ای کنایی، دارای زانو و سر انگاشته شده است و خاقانی خود را، با تشبیه آشکار، به آن مانند کرده است. سر بر زانو نهادن کنایه فعلی ایما نیز می تواند بود از پشیمانی؛ از این روی، «زانوی پشیمانی» کاربردی است که دستوریان آنرا اضافه اقترانی می خوانند. خمیدگی گل بنفشه بر ساقه آن پایه پندار شاعرانه است. خواجه بزرگ نیز فرموده است:

بی زلف سرکشش، سر سودایی از ملال همچون بنفشه بر سر زانو نهاده ایم.

چامه ۱۲۸، بیت ۸ ملخ کردار، خون آلودم از باران اشک؛ آری! / ملخ سر بر سر زانوست، خون آلوده بارانی.

سخنور، با تشبیه آشکار، به ملخ مانده آمده است؛ مانروی رنگ و ریختِ ملخ است. بارانِ اشک تشبیه رساست. در میانِ دو سر، جناس تام به کار رفته است و سرِ دوم با زانوایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۲۸، بیت ۱۱ از آن شد پرده چشمم به خونِ بگری آلوده، / که غم با لعبتان دیده جفتی کرد، پنهانی.

لعبتان دیده استعاره آشکار است از مردمگان. غم، با استعاره‌ای کنایی، دامادی انگاشته شده است که با عروسان چشم جفتی می‌کند. خونِ بگری که از این عروسان فرومی‌چکد استعاره آشکار از سروشکِ خونین است. بهانگی نیک بیت را آراسته است. در پرده، استخدایم نهفته می‌تواند بود: با چشمم، در معنی لایه‌های هفتگانه چشم است که آنها را پرده می‌نامند؛ با خونِ بگری، در معنی مهر و پرده دوشیزگی است.

چامه ۱۲۸، بیت ۱۴ به خونِ ساده ماند اشک و خاکِ سوده دارد رخ؛ / مگر رخ نعلِ پیکان است و اشکم لعلِ پیکانی! اشک، با تشبیه ساده و مجمل، به خونِ ساده مانند شده است و رخ، با تشبیه رسا، به نعل. پیکان جمع پیک است و با مجازی که می‌توان آنرا از گونه همسایگی و همشینی دانست، از آن ستورانی خواسته شده است که پیکان بر آنها برمی‌نشینند و می‌تازند. اشک نیز، با تشبیه رسا، به لعلِ پیکانی مانده آمده است که گونه‌ای است از لعل:

لعل پیکانی: لعلی را گویند که به اندام پیکان باشد و از آن، گوشواره سازند.*

در میانِ دو پیکان، جناس تام به کار رفته است. لعل با نعل جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: اشک خاقانی خونین است و روی او خاک آلود؛ از آن روی، رخ وی سُم ستوران شده است که همواره خاکِ رامی‌ساید و اشک وی لعلِ پیکانی. ساده و سوده جناس لاحق می‌توانند داشت.

چامه ۱۲۸، بیت ۱۵ شب غمهای من چون شد به صبحِ شادی آستن، / زود سامانِ نقبِ من همه برگنج سامانی**.

غم، با تشبیه رسا، به شب مانند شده است و شادی به صبح. شب، با استعاره‌ای کنایی، آستن انگاشته آمده است. از سامانی، به مجاز خاص و عام، پادشاهی خواسته شده است. سامانِ نخستین به معنی آیین و شیوه و رسم و راه است و با سامانِ دوم که نام نیای سامانیان است، جناس تام می‌سازد. چشمزدی به دستانی پارسی، در بیت، آورده شده است: شب آستنِ رویدادهاست. «گنج سامانی» را، به شیوه‌ای دور، گنج سامانی نیز می‌توانیم خواند، در معنی گنج سامانی بودن؛ سامانِ گنج داشتن.

چامه ۱۲۸، بیت ۱۸ زقوم اشک اگر بینی به عجم و نقطه بر رویم، / رموزِ غم ز هر حرفی، به مدّ و همزه، برخوانی. نشانه‌هایی که اشک خونین بر روی خاقانی می‌نهد، به نقطه و «بی نقطگی» مانند شده است: آنجا که نشانه هست بنقطه است و آنجا که نیست بی نقطه. عجم و نقطه استعاره‌ای آشکار است از این هر دو. چنان می‌نماید که خواستِ سخنور از مدّ و همزه ناله‌هایی است که دراز آهنگ و کشیده چون مد، از بُن گلو

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «لعل پیکانی».

** به کاربردی دور، می‌توان «گنج سامانی» (= گنج سامان بودن؛ سامانِ گنج داشتن) نیز خواند. اما به شیوه متن، هنریتر و نغزتر است: گنج سامانی کنایه از گنج پادشاهی است؛ و در میانه دو سامان جناس تام نهفته خواهد بود.

برمی آورند. این ناله‌ها، با استعاره‌ای آشکار، در کشیدگی به مد و در بر آمدن از بُن گلو به همزه مانند شده‌اند که حرفی حلقی است. واژگانِ دبیره (= خط) و نگارش، در این بیتها، گرد آورده شده‌اند: رقوم؛ عجم؛ نقطه؛ حرف؛ مد؛ همزه.

چامه ۱۲۸، بیت ۲۱ و ۲۰ مُشاع آمد میانِ عیسی و من گلشنِ وحدت؛ لبه جان، آن نیمه بخیردم هم از عیسی، به‌ارزانی. فلک، چون آتش. دهقان، سنانِ کین کشد بر من؛ آکه بر مُلکِ مسیحم هست متساحتی و دهقانی. **گلشن وحدت** استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**؛ اگر خاقانی این گلشن را از عیسی خریده است، از آن است که این پیامبر گردون‌نشین است و همخانه با خورشید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. **آتشِ دهقان** استعاره‌ای است آشکار از **باده**؛ باده آتشین از آن روی به دهقان بازخوانده شده است که دهقان آنرا می‌پرورد. سنان، با تشبیه ساده و مجمل، در رنگ و رخشانی به **آتشِ دهقان** مانده آمده است. **آسمان**، با استعاره‌ای کنایی، **جنگاوری** نیزه گزار پنداشته شده است. **مُلکِ مسیح** کنایهٔ ایماست از **آسمان**. **مسیح** با **مَسّاح** هم‌ریشگی هنری می‌سازد. بر پایهٔ **دهقان**، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

چامه ۱۲۸، بیت ۲۲ مرا شد گلشنِ عیسی و زین رشکِ آفتابِ آنک، / سپر فرمود دیلم‌وار و زوبین کرد ماکانی! **گلشنِ عیسی** استعارهٔ آشکار از **آسمان** است. **آفتاب**، با استعاره‌ای کنایی، سپروری زوبین افکن انگاشته شده است. **سپر** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید** و **زوبین** از **پرتوهای آن**. **ماکانی**، گویا، بازخوانده به **ماکانِ کاک** است، سرداری دیلمی که بر امیر سامانی شورید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۲، بیت ۷۷. **ماکان**، در برهان قاطع، نام سرزمین پنداشته شده است:

ماکانی: بر وزن خاقانی، مردمی را گویند که منسوب به ماکان باشند؛ و حرب‌های که منسوب به اهل ماکان است و آن ژوپین باشد که نیزهٔ کوچک است.*

سپر دیلمی و گیلی، در استواری، آوازه‌ای داشته است.

چامه ۱۲۸، بیت ۲۵ وگر چون عیسی از خورشید سازم خوانچهٔ زرّین، / پَرِ طاووس. فردوسی کند بر خوان مگسرانی. **خاقانی**، با تشبیه آشکار، به عیسی مانند شده است که در **آسمان** است و همخانهٔ خورشید. **خورشید**، با تشبیه نهان، به **خوانچهٔ زرّین** مانده آمده است. **فردوسی** بازخوانده به **فردوس** است، بهشتِ هشتمین که با **مجازِ خاص و عام**، یا جزء و کل، از آن بهشت خواسته شده است.

چامه ۱۲۸، بیت ۲۹ و ۳۰ به هفتاد آب و خاک، آری از هر ظلمت بشویم دل؛

که هفتادش حُجُب پیش است و هر هفتاد ظلمانی.

دل اینجا علتی دارد که نُضجی نیست دردش را؛

هنوز آن روزنش بسته است و او بیمارِ بحرانی.

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «ماکانی».

در بیت، چشمزدی به سخن پیامبر آورده شده است: «إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لِأَخْتَرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَى إِلَيْهِ بَصَرُهُ».* در بیت سی‌ام، از روزن، به استعاره آشکار، درمان و بهبود خواسته شده است: روزن راهی است به سوی روشنایی و رهایی از تیرگی؛ از دیگر سوی، بیمار بحرانی را، تا زمان درمان، در جایی تاریک نگاه می‌داشته‌اند. از آن است که نظامی گفته است:

باش، در این خانه زندانیان، روزن و در بسته، چو بحرانیان.

در بیت سپسین، چشمزدی به داستان اسفندیار آورده شده است و گذشتن او از هفت خوان و رهایی از خوارانش، به آفرید و هما، از بند ارجاسپ تورانی در دژرویین.

جامه ۱۲۸، بیت ۳۳ ندیدی آفتاب جان، در اصطراب اندیشه؟ / نخواندی «أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ»، در تحویل انسانی؟ جان و اندیشه، با تشبیه رسا، به آفتاب و اصطراب مانند شده‌اند. «أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ» آمیغی است برگرفته از آیه چهارم از سوره تین: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ التَّقْوِيمِ».

جامه ۱۲۸، بیت ۳۶ چو طاووس چه باید لبس، اگر باز هواگیری؟ / چو خرگوش چه باید حیض، اگر شیرنیستانی؟ خاقانی، با تشبیه آشکار، به طاووس مانند شده است و با تشبیه استوار، به باز؛ هوا گرفتن را مانروی این ماندگی می‌توان دانست. در پاره دوم نیز، با تشبیه آشکار به خرگوش مانده آمده است و با تشبیه رسا، به شیر. لبس: جامه، استعاره‌ای است آشکار از پره‌های رنگین و زیبای طاووس که به جامه‌ای شاهوار می‌ماند، بر تن او. درباره حیض خرگوش، بنگرید به جامه ۳۵، بیت ۳۵.

جامه ۱۲۸، بیت ۳۹ چه سود، ار لوح فرمان را ز نقطه اولین حرفی؟ / که از روی گرانباری، ز ابجد، حرف پایانی. اولین حرف کنایه ایماست از الف. سخنور، با تشبیه رسا، در راستی و افراختگی بالا به این حرف مانند شده است. حرف پایان کنایه ایماست از ی. سخنور، با تشبیه استوار، به این حرف مانده آمده است؛ گرانباری حرف «ی» را از آن روی می‌توان دانست که حرف پایانی است و حرفهای دیگر بر آن بار شده‌اند؛ نیز از آن روی که خمیده و دوتاست و پشت، در زیر بار گران، خم می‌زند و گوژ می‌گردد.

جامه ۱۲۸، بیت ۴۰ اگر خواهی گرفت از ریزِ روزی روزه عزلت، / کلوخ‌انداز را، از دیده راوق ریز ریحانی؛ عزلت، با تشبیه رسا، به روزه مانند شده است. عزلت، خود، کنایه ایماست از پارسایی و پرهیزگاری. کلوخ‌انداز کنایه‌ای است از همان گونه از واپسین باده‌نوشی پیش از فرارسیدن ماه روزه. راوق: باده پالوده، استعاره‌ای است آشکار از اشک. ریز نخستین به معنی ریزه و بهره اندک است و با ریز دوم جناس تام از گونه مستوفا پدید می‌آورد. روزی با روزه نیز جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و روز با ریز، به گونه‌ای، جناس لاحق. بهانگی نیک بیت را آراسته است. ریحانی ویژگی راوق است که از آن جدا افتاده است.

جامه ۱۲۸، بیت ۴۱ وگر یک ره نماز مرده خواهی کرد برگیتی، / وضو از آبِ دامان کن؛ که بس آلوده دامانی.

* احادیث منوی / ۵۰؛ مرصادالعباد / ۱۰۱، ۳۱۱.

آبِ دامان استعاره آشکار از گناه است. خاقانی، با پنداری پیچ در پیچ، از تردامان که کنایه ایماست از گناهکار به تری رسیده است که مایه آلودگی دامان است و از تری به آب که هرگونه تری از آن است؛ سپس، آب را در این کاربرد شگفت و پندارین به کار گرفته است. گیتی، با استعاره ای کنایی، مرده ای انگاشته شده است که بر او نماز می باید کرد. ناسازی هنری، نغز و نوآیین، بیت را آراسته است: دامان که آلوده است خود مایه پاکی است. بهانگی نیک نیز، در بیت به کار رفته است: گیتی مرده است. بر او نماز می باید گزارد؛ برای گزاردن نماز، می باید وضو ساخت؛ برای وضو ساختن، نیاز به آب هست و خاقانی این آب را در دامان آلوده یافته است. در آیین «امامیان» (= شیعیان)، برای گزاردن نماز بر مرده، وضو ساختن ناگزیر و بایسته نیست. خاقانی، در چامه ای که آنرا «آینه پاکی» نامیده اند نیز، گفته است:

نمازِ مرده کن بر حرص؛ لیکن چون وضو سازی؟ که بی آبی است عالم را و در حیض اند سگانش.
چامه ۱۲۸، بیت ۴۳ به خوانِ دهر، چون دُولاب، یابی کاسه هاشسته؛ که بر دُولابِ گردون، هست کارش کاسه گردانی.
 دهر، با استعاره ای کنایی، دارایِ خوان انگاشته آمده است و خوان او، با تشبیه آشکار، در شُستگی کاسه هایش به دُولاب. گردون، با تشبیه رسا، در گردندگی به دُولاب مانند گردیده است. کاسه گردانی کنایه ایماست از گدایی و دریوزه. در شُستگی کاسه ها و کاسه گردانی، استخدامی نهفته است: در پیوند با دهر، شستگی کنایه ایماست از تهی بودن از خوراک و با دُولاب، در معنی پاکیزگی است؛ کاسه های دُولاب همواره با آب در پیوندند؛ از این روی، شسته و پاکیزه اند. کاسه گردانی، در پیوند با دهر، در معنی کنایی گدایی است: دهر هر آنچه را دارد از آسمان به دریوزه می ستاند؛ در پیوند با دُولاب، در معنی گرداندن کاسه هاست، در معنای راستین و قاموسی آن: دُولاب چرخ می بوده است با کاسه هایی چند که آنرا در گذرگاه رود جای می داده اند. با گردش آن چرخ، کاسه ها پر از آب می گردیده است؛ بدین سان، آب را از رود به جوی و به کشتزار می رسانیده اند. بر پایه کاسه، گونه ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۱۲۸، بیت ۴۴ عیارِ دهر کم‌ارز است؛ دیدم، ز آتش. همت: / زر زُیف است و چون آتش به ارزانی است ارزانی.
 دهر، با استعاره ای کنایی، دیناری پنداشته آمده است که عیاری کم‌ارز دارد. همت، با تشبیه رسا، به آتش مانند شده است. دینارِ ناسره دهر نیز، با تشبیه آشکار، به آتش مانند گردیده است؛ ارزانی آتش از آن است که به آسانی، با سودن آهن بر سنگ، می توان آنرا به دست آورد. ارزانی دوم به معنی شایسته است و با ارزانی نخستین جناس تام می سازد. زُیف: ناسره.

چامه ۱۲۸، بیت ۴۶ فلک هم مرکبی تند است، گزْجُولان که چون کشتی، / عنان بر پاژدم دارد، ز روی تنگ میدانی.
 فلک، با تشبیه رسا، به مرکب مانند شده است و با تشبیه آشکار، به کشتی. عنان بر سر اسب است و پاژدم بر دم او. این دو با یکدیگر ناسازند. می انگارم که خواستِ خاقانی از یکسان شمردن عنان و پاردم در کشتی آن است که در بسیاری از کشتیها، دو سوی یکسان است و آنچنان است که گویی عنان و پاردم با هم یکی شده اند. آسمان توسنی است که عنان و پاردم او یکی شده است؛ زیرا میدانی فراخ در برابر ندارد که در آن

بتازد. ناوردگاه او به اندازه پیکر اوست؛ از این روی، تنها می تواند بر گرد خویش بگردد و جای سر و دم را دیگر کند:

پاردم: ... رانکی را گویند؛ و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چاروا دوزند و بر پس ران چاروا اندازند؛ و بعضی گویند: چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند؛ و این اصح است.*

همین نگاره و انگاره شاعرانه را خاقانی، در بیتهای زیر، به کار گرفته است:

موکب بخت عدوت همچو سفینه است؛ از آنک جز محل پاردم، جای عنان دیده نیست.

چو کشتی - شو؛ عنان از پاردم ساز، از این دریا که لؤلویی ندارد.

جامه ۱۲۸، بیت ۴۸ و ۴۹ فلک را سفته بدبختی است دربار نکوکاران؛

چو بُختی، بار بدبختی کش، از مستی و حیرانی.

اگر با بخت نژاده قرینند این خدا دُوران،

تو چون دُوران، به فردی ساز؛ کآخر فحل دُورانی.

بدبختی، با تشبیه رسا، به سفته فلک مانند شده است. سفته به معنی ارمغان است؛ درباره سفته و بار، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۶. بار بدبختی نیز تشبیه رساست. تشبیه دیگر از گونه آشکار است. بدبختی با بُختی هم‌ریشگی هنری می سازد. نژاده کنایه ایماست از نامرد و مخنث و امرد. شنونده، با تشبیه آشکار، به دُوران مانده آمده است. فحل کنایه ایماست از توانا در کار و در معنی نر، با نر ایهام تناسب پدید می آورد و با ماده ایهام تضاد. دُوران با دُوران جناس ناقص می سازد. دستانی، در بیت سپسین، به کار برده شده است: آب زیرگاه بودن.

جامه ۱۲۸، بیت ۵۱ به معلولی تن اندر ده؛ که یاقوت، از فروغ خور، / سَفَرَجَل رنگ بود اول که آخر گشت رُمّانی. شنونده، با تشبیه نهان، به یاقوت مانند شده است و یاقوت، با تشبیه ساده و مجمل، به سَفَرَجَل که به معنی میوه‌ای است که در پارسی، آبی یا بهی یا به خوانده می شود. خاقانی، با دستاوردی هنری، اندیشه بازنموده در بیت را استوار داشته است و برهانی کرده: به بیماری تن در ده؛ زیرا اگر یاقوت بیمار نمی بود، گوهری گرانبها و سرخفام نمی شد و فرجام نیک نمی یافت. رُمّانی به معنی یاقوت درشت است؛ در معنی دیگر خود: اناری با سفرجل رنگ ایهام تناسب می تواند ساخت. ویرانه، در بیت سپسین، استخدامی می تواند داشت: در پیوند با خورشید، در معنی جای ویران است و در پیوند با ایمان، در معنی دل اندوهناک.

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «پاردم».

چامه ۱۲۸، بیت ۵۳ چو درویشی، به درویشان نظر به کن؛ که قرص خور، به غوری، کرد غوران را فنک پوش. زمستانی. فنک نام جانوری است که از پوست آن جامه می ساخته اند. در بیت، استعاره آشکار است از پرتو خورشید که برهنگان را مانند پوست فنک گرم می دارد. دستاورد هنری، در این بیت نیز، آنچنانکه شیوه گزیده خاقانی است به کار رفته است: اگر بینوا و مستمندی، با بینوایان فزونتر مهربان باش؛ زیرا خورشید که خود برهنه است، برهنگان را با فروغ خویش گرم می گرداند و جامه بر تن می پوشاند. درباره فنک، بنگرید به چامه ۱۴، بیت ۵.

چامه ۱۲۸، بیت ۵۵ و ۵۶ نه عیسی راست از یاران کمینه سوزنی در بر؟
 نه سوزن شنبه دجال است یکچشم و صفاهانی؟
 سلاح بهر دین بهتر؛ که زنبور، از پی شهدی،
 چو گیل گوزدین پوش است و زوبین کرده گیلانی.

سوزن، با تشبیه آشکار، به دجال مانند شده است، یکچشمی فریفتار که در پایان جهان سر بر خواهد آورد و مردمان را خواهد فریفت. درباره دجال و برخاستنش از صفاهان، بنگرید به چامه ۷۲، بیت ۹۲؛ درباره سوزن عیسی نیز، به چامه ۸، بیت ۳. چنان می نماید که به کنایه ایما، از صفاهانی زیرک و گزبُر و فریبنده نیز خواسته شده است. زیرا اگر چنین نباشد، صفاهانی پیوندی سنجیده و شایسته با سوزن نمی تواند داشت و سوزن سپاهانی آوازه ای نداشته است: سوزن یاری بد و فریفتار بوده است که عیسی را از فرارفتن در آسمانها باز داشته است. در بیت پنجاه و ششم، شنونده با تشبیه نهان به زنبور مانده آمده است و زنبور، با تشبیه آشکار، به گیل. زوبین استعاره ای است آشکار از نیش زنبور. دستاورد هنری، در این بیت نیز، به کار رفته است. گوردین به معنی پشمینه و پلاس است.

چامه ۱۲۸، بیت ۵۷ از آن، در خرقة آدم خشن خوبی که در باطن، / مرقع داز ابلیسی؛ مَلَمَع کاز شیطانی. شنونده، با تشبیه استوار و جمع، به ابلیس و شیطان مانند شده است؛ خشن خوبی را مانروی می توان دانست. خشن به معنی زبر و درشت است؛ در معنی کبود، با مرقع ایهام تناسب می تواند ساخت. گونه ای از دلق ازرق بوده است. مرقع دارو مَلَمَع کار، با کنایه ایما، در معنی دورنگ و دوروی و نیرنگباز به کار برده شده است. نیز زباناور شروانی راست، در چامه ای دیگر:

وین جاهلان مَلَمَع کارند و منتحل؛ ز آن، گاه امتحان، بجز از ممتحن نیند.

چامه ۱۲۸، بیت ۵۸ تو را، در رنگِ آزادان، کجا معنی آزادی؟ / که ازرق پوش، چون پیکان؛ خشن سیرت، چوسوهانی. شنونده، با تشبیه آشکار و جمع، به پیکان و سوهان مانده آمده است. درباره ازرقی پیکان، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۱۰۱. رنگ در معنی برون و پیکره و حالت به کار رفته است و با ازرق ایهام تناسب می سازد. خاقانی، در این بیت، «یگانه رنگ» را در معنی کسی که برون و حالت یار یکدل را دارد به کار برده است:

بر بویِ همدمی که بیابم یگانه رنگ،
عمرم در آرزو شد و در انتظار هم.

خشن، در معنی کبود، با ازرق ایهام تناسب می‌سازد. در بیت سپسین، سخن سالارِ سترگ کيفرِ سندان را که مانند کعبه چهارگوشه است و به «رنگ» کعبه اما معنی کعبه در او نیست، آزار و زخم پتک دانسته است.

چامه ۱۲۸، بیت ۶۰ ز جَنِبِ موسوی لافتی و پس چون اَمَّتِ موسی، / سزایِ تَسْبُغِ آیاتی؛ که مردِ سَبْغِ الوانی. شنونده، با تشبیه آشکار، به اَمَّتِ موسی مانده آمده است. از اَمَّتِ موسی، با کنایه ایما، مصریان خواسته شده است که به این پیامبر نگر ویدند و به آزمونها و کيفرهای نه گانه دچار آمدند؛ این کيفرها یا تسع آیات عصا و تنگی روزی و دریا و ملخ و شپش و خون و ید بیضا و غوکان و توفان است. جَنِبِ موسوی کنایه ایماست از توانِ شگرف: موسی دست در گریبان فرومی‌برد و چون برمی‌آورد، با فروغی تند و خیره کننده، می‌رخشید. دربارهٔ سبع الوان، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۳۷.

چامه ۱۲۸، بیت ۶۱ فروگن نَطَعِ آزادی؛ برافکن لامِ درویشی؛ / که با لامِ سیه‌پوشان، نمائد [لاف و لامانی]*.

لام به معنی ژنده و پشمینه درویشان است و لامانی به معنی لاف و گزاف:

لامانی: بر وزن خاقانی، به معنی لاف و گزاف و دروغ باشد؛ و چاپلوس و لابه کننده را نیز گویند.**

از نطع، چرمینه‌ای خواسته شده است که درویشان بر میان می‌بسته‌اند و به هنگام نشستن و آرمیدن در زیر خویش می‌گسترده‌اند. خاقانی آنرا نشانهٔ آزادی از خواهشهای تن و وارستگی دانسته است. لام با لاف جناس یکسویه در پایان می‌سازد و در معنی دیگر خود، دروغ و لاف، با لامانی ایهام تناسب. سیه‌پوشان را می‌توان کنایه‌ای ایما از سوگواران و اندوهناکان دانست و در پی آن، از مردان خدا که در گیتی که سرای درد است و سپنج رنج، همواره غمگین و سوگوارند.

چامه ۱۲۸، بیت ۶۳ به سختی، جانِ سگ می‌دار و هان! تا چون سبکساران،

به لابه، پیش. سگساران، چو سگ دُم را نجنبانی!

شنونده، با تشبیه نهان، در سخت‌جانی به سگ مانده آمده است و با تشبیه آشکار، به سبکساران و دیگر بار به سگ. فرومایگان، با تشبیه ساده و مجمل، به سگ مانند شده‌اند و سگساران به کنایه ایما از آنان در بیت آمده است. دُم جنبناندن کنایه فعلی ایماست از چاپلوسی و لابه‌گری. جان با هان جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد.

چامه ۱۲۸، بیت ۶۵ هوا، چون خاکِ پای و آذِ خوکِ پایگاهت شد، / خراج از دهر [رومی رویِ دُمی خوی] ^۰بستانی.

* در متن س و ع: «لاف لامانی»؛ اما پچین که: «لاف و لامانی» است و در پانوشت ع آمده است، سنجیده‌تر می‌نماید؛ زیرا «لاف» و «لامانی» هم‌معنی‌اند؛ و نیازی نیست که بر هم افزوده آیند.

** برهان قاطع، ج ۳ / زیر «لامانی».

○ در متن س و ع: «دُمی رویِ رومی خوی»؛ اما سنجیده و درست همان می‌نماید که در متن آورده شده است؛

هوا و آز، با تشبیه ساده و مجمل، به خاک پای و خوک پایگاه مانند شده‌اند؛ مانواژ: چون، در تشبیه دوم، به قرینه سترده آمده است. دهر، با استعاره کنایی، دارای روی و خوی انگاشته شده است و روی و خوی او، با تشبیه رسا، به روی رومی و خوی ذمی مانند گردیده است. روی با خوی جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با روم جناس یکسویه در پایان. خاک با خوک جناس لاحق می‌تواند ساخت.

چامه ۱۲۸، بیت ۶۶ چه باشی مشک سقایان: گهت دق و گه استسقا؟ / نثار افشان هر خون و زکات استان هر خانی. شنونده، با تشبیه استوار، به مشک سقایان مانند شده است و مشک، با استعاره کنایی، آنگاه که پُر است گرفتار استسقا پنداشته آمده است و آنگاه که تهی است گرفتار دق. خانی به معنی چشمه است. این واژه می‌باید از کانکیه kånakih در پهلوی برآمده باشد، به معنی قنات و نهر و جای کنده: مشک بر هر خون آب نثار می‌دارد و از هر چشمه آب، به زکات، می‌ستاند.

چامه ۱۲۸، بیت ۶۷ عمارت دوست شد طاووس؛ از آن، پای گلین دارد؛ / ولیکن سزبزرگی یافت بوم، از بوم ویرانی؛ عمارت دوستی طاووس از آنجاست که این مرغ را، به پاس زیبایی پرهایش، در کاخها نگاه می‌داشته‌اند. تنها اندام زشت طاووس پای اوست که مایه پندار پروری سخنوران شده است. بوم دوم در معنی سرزمین است؛ با بوم نخستین جناس تام می‌سازد و با طاووس ایهام تناسب. در سزبزرگی، استخدای نهفته می‌تواند بود: در پیوند با بوم، به چندی (= کمیت) است؛ جغد سری دارد که در سنجش با پیکر او بزرگ می‌نماید و در پیوند با شنونده که خاقانی او را اندرز می‌گوید، به چونی (= کیفیت) است و در معنی سروری و دانایی.

چامه ۱۲۸، بیت ۶۸ وگر عنقایی از مرغان، ز کوه قاف دین مگذر؛ / که چون بی‌قاف شد عنقا، غنا گردد ز نالانی. شنونده، با تشبیه رسا، به عنقا مانند شده است و دین به کوه قاف. اگر قاف را از عنقا بگیریم، غنا خواهد ماند که به معنی رنج و اندوه است. در قاف، ایهامی نغز نهفته است: معنای نخستین کوه قاف است، جایگاه عنقا که دین به آن مانند گردیده است و معنای دوم حرف قاف که اگر نباشد، عنقا غنا خواهد شد.

چامه ۱۲۸، بیت ۶۹ شَبَه راکز سیه‌پوشی برآمد نام آزادی، / به از یاقوتِ اطلس‌پوش و داغ بنده فرمانی. اطلس استعاره آشکار است از سرخی یاقوت که چون جامه‌ای ابریشمین و شاهوار آنرا فروپوشیده است. داغ استعاره‌ای از همان گونه می‌تواند بود از نقش و نشانی که بر یاقوت می‌کنند، آنگاه که چونان نگین انگشتری و مهر از آن بهره می‌برند. بنده فرمانی: بنده فرمان بودن. سیه با شبه جناس خط می‌سازد. آزادی شبه از آن است که هیچ کس از آن که سنگی است سیاه و بی‌ارزش زیور یا نگین نمی‌سازد و آنرا، بدین گونه، در بند نمی‌افکند. خاقانی، در چارانه‌ای نیز، چنین از «آزادی شبه» سخن گفته است:

از حلقه زلف تو، سرافکنده‌ترم؛ وز جرعه جام تو، پراکنده‌ترم.

→ زیرا خواست خاقانی نکوهش دهر است به دورنگی و دورویی؛ دهری که رویی به سپیدی و زیبایی رومیان دارد و خویی همچون خوی «گزیتیان» (= ذمیان) که مسلمان نیستند.

گرچه ز شبه دل تو آزادتر است، از لعلِ نگین تو، تو را بنده ترم.

در بیت سپسین، دستانی به کار رفته است و از آن، به استعارهٔ تمثیلی **بهروزی** و **نیک‌اختری** خواسته شده است: **آب در جوی بودن**.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۷۵ به خوانِ معنی آرای؛ **براهیمی** پدید آمد، / از پشتِ آزرِ صنعت، علی، **نجارِ شروانی**؛

معنی آرای، با تشبیه رسا، به **خوان** مانده آمده است. **براهیم** استعاره‌ای است آشکار از **خاقانی**. **علی درودگر**، پدر **خاقانی**، با تشبیه استوار به **آزرِ بت‌تراش**، پدر **ابراهیم** مانند شده است؛ **صنعت** را می‌توان **مأثروی دانست**. **بهانگی نیک** بیت را آراسته است: از آنجا که **درودگر شروانی** آزر است، پور او **خاقانی** نیز می‌باید **ابراهیم** باشد. **پاره‌ای** از **زیست‌نامه‌نویسان**، بر پایهٔ این بیت، به **نادرست** نام **سخنور بزرگ** را **ابراهیم** نوشته‌اند؛ اما نام او **بدیل** است، نه **ابراهیم**. * **مانندگی خاقانی** به **ابراهیم** رویی دیگر نیز دارد: **ابراهیم** به **گستردن خوان** و **مهمانوازی آوازه** داشته است. **خاقانی** نیز **ابراهیمی** است، **خوان** معنی آرای را.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۸۰ مرا او بود هم نوح و هم **ابراهیم** و دیگر کس، / همه، **کنعان** ناهلند یا **نمرود کنعانی**.

ناصرالدین ابراهیم با **کویی** که **خاقانی** این **چامه** بلند را در ستایش وی سروده است، با تشبیه رسا و جمع، به **نوح** و **ابراهیم** مانند شده است. **دیگران**، با تشبیه استوار به **کنعان** مانده آمده‌اند و با تشبیه رسا، به **نمرود کنعانی**. **کنعان** **پسر گمراه نوح** بود که با او در کشتی نشست و به **خشم خداوند** دچار آمد؛ در این باره، **بنگرید** به **چامهٔ ۱۰۹، بیت ۷**. در میان **دو کنعان**، **جناس** تام به کار رفته است. **کنعان** **نخستین** با **ابراهیم** و **کنعان** **دوم** با **نوح** **ایهام** تناسب می‌سازند. **پیچش** و **گسترشی** **بسامان** بیت را آراسته است. در بیت **پیشین** نیز، **ابراهیم** **دوم** که نام **ستودهٔ خاقانی** است **با کعبه** **ایهام** تناسب پدید می‌آورد.

چامهٔ ۱۲۸، بیت ۸۴ اگر **کافور** با **قطران** ره زادن فروبندد، / مرا **کافور** و **قطران** زاد داغ و درد پنهانی.

کافور استعارهٔ آشکار از روز است که در **سپیدی** به **کافور** می‌ماند و **قطران** از شب که **همرنگ** **قطران**، **سیاه** است. پایهٔ **پندارشناسی** بر **ویژگیهای کافور** و **قطران** نهاده شده است: **کافور** **سرشتی سرد** دارد و خوردن **بسیار** آن **نیروی مردی** را از میان می‌برد. **قطران** نیز **آبستنی** و **پرورش کودک** را در **زهدان** **زیان** می‌رساند:

اگر زنی **قطران** بردارد، تا زنده باشد، **آبستن** نگردد. **

قطران **گرم** است. **دندان** را از **درد** ساکن **گرداند**، چون به **دندان** **نهند** و **حیض** **براند** و **کودک** **مرده** از **شکم** **بیرون** آرد. °

خاقانی، با **فریبی** و **دلاویز** و **سفسطه‌ای** **شاعرانه**، از **زادن** **راستین** به **زادن** **پندارین** می‌رسد و به **شگفت** می‌آید

* در این باره، **بنگرید** به **رخسار صبح** / ۴. ** **فرخنامهٔ جمالی** / ۱۴۲.

○ همان / ۲۲۱.

که چرا قطران و کافور و یزگی و کارایشان را از دست داده‌اند و به جای آنکه راه زادن را فروبندند، مایه پروردن و زادنِ کودکانِ درد و داغ شده‌اند!

چامه ۱۲۸، بیت ۸۵ دلم مرگِ پسرِ عم سوخت و در جانم زد آن آتش، اکه همیشهش عِزِ قِ شُزبان گشت و دودش روح حیوانی. آتش استعاره‌ای است آشکار از درد و رنجِ درون. شریان با تشبیه رسا، به هیمة مانند شده است و روح حیوانی به دود. پایه پندار، در این ماندگی، بر باورِ پیشینیان نهاده آمده است که روح حیوانی را گونه‌ای بخار یا مه رخشان می‌دانسته‌اند.*

چامه ۱۲۸، بیت ۸۶ سخن در ماتم است، اکنون؛ که من چون مریم، از اول، / در گفتن فروبستم، به مرگِ عیسی ثانی. سخن، با استعاره‌ای کنایی، سوگوار انگاشته آمده است. خاقانی خود را، با تشبیه آشکار، به مریم مانند کرده است؛ دربارهٔ روزهٔ خموشیِ مریم، بنگرید به چامه ۲، بیت ۳۷. عیسی ثانی استعاره‌ای است آشکار از وحیدالدین، اَفدَرزادهٔ خاقانی. در گفتن استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: در سرایِ گفتن.

چامه ۱۲۸، بیت ۸۹ به یک دم، باز رست از چرخ و ننگِ سعد و نحسش هم،

که: این تثلیثِ برجیس است و آن تربیعِ کیوانی.

تثلیث و تربیع دو هنجار اخترانه‌اند که یکی خجسته شمرده می‌شده است و دیگری گجسته؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۸۹. برجیس خجسته مهین است و کیوان گجسته مهین. تثلیثِ برجیس خجستگی در خجستگی است و تربیعِ کیوان گجستگی در گجستگی.

چامه ۱۲۹، بیت ۶ در مجلسی که بگذشت از یاد او حدیثی، / در هر لبِ سفالین، ریحانِ تازه بینی.

لب، با تشبیه نهان، در خشکی به سفال مانند شده است؛ از دیگر سوی، خشکی لب را که در این آمیغِ نهفته است، کنایهٔ ایما از خاموشی می‌توانیم دانست؛ سخن گفتن مایهٔ تری لب است. از آن است که «لب تر کردن» در معنی کنایی سخن گفتن به کار برده می‌شود. پایه پندارشناسی، در بیت، بر رسم و راهی دیرینه نهاده شده است که هنوز نیز روایی دارد: به هنگام نوروز، بر گرد کوزه‌های سفالین، سبزه می‌رویاندند. خواستِ خاقانی این است که هر زمان از یار در بزم یادی می‌رود، لبانِ پژمرده و خشک شده با سخن گفتن از وی شکفته و شاداب می‌شوند.

چامه ۱۲۹، بیت ۷ جانی، به با ددستی، بر خاکِ پایش افشان؛ / کآنکه، مزید بر سر، صد جانِ تازه بینی.

با ددستی کنایهٔ ایماست از ناپروا و بیدریغ هزینه کردن و اسراف. خاک با یاد ایهام تضاد می‌سازد و سر با دست و پای ایهام تناسب. در بیتِ سپسین، چشمزدی به داستان ابراهیم و گلستان شدن آتش بر وی آورده شده است.

چامه ۱۲۹، بیت ۱۴ خود، عالمی است حضرت؛ کز عنصرِ کمالش، / برتر ز هفت بنیان، بنیانِ تازه بینی.

* در این باره، بنگرید به از گونه‌های دیگر / ۱۳۸.

هفت بنیان استعاره آشکار است از هفت آسمان. خاقانی درگاه ستوده را جهانی دیگر سان پنداشته است که مایه و پایه پدید آوری آن از گونه‌ای است دیگر و با چهار آخشیمان که گیتی را پدید آورده‌اند، سنجیدنی نیست. از این روی، آن جهان بر هفت آسمان نیز برتری جسته است.

جامه ۱۲۹، بیت ۲۰ موری است خوان او را عقلی که چون سلیمان، / بر کرسی دماغش، سلطان تازه بینی.

عقل، با تشبیه رسا، به مور خوان ستوده مانند شده است و با تشبیه آشکار، به سلیمان. کرسی دماغ تشبیه رساست: مغز به نشستگاهی مانده آمده است که خرد، سلیمان وار، بر آن جای گرفته است؛ اما با همه شکوه و والایش، موری است خرد، خوان ستوده خاقانی را. سلطان به معنی توان و چیرگی نیز هست. درباره طاقدیس، در بیت سپسین، بنگرید به جامه ۱۲۳، بیت ۵۹.

جامه ۱۲۹، بیت ۲۷ عیدی است پیش بزمش کز نزل آسمانی، / چون دعوت مسیحش، صد خوان تازه بینی.

خوان ستوده، با تشبیه آشکار، به خوان و سور مسیح مانده آمده است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۱۱۸، بیت ۱۵.

جامه ۱۲۹، بیت ۳۴ و ۳۵ طفلی است شیرخواره بختش که در لب او، / ناهید راه به هر دم، پستان تازه بینی.

نوروز ران گشاده است از مویک جلالش؛ / تا پیکر جهان راه خندان تازه بینی.

بخت، با تشبیه استوار، به طفلی شیرخواره مانند شده است. اگر ناهید پستان در دهان کودک بخت می‌نهد، از آن است که کنیز چرخ است. ران گشادن کنایه فعلی ایماست از تاختن. نوروز، با استعاره‌ای کنایی، سپاهی و سواری از مویک ستوده انگاشته آمده است. جهان نیز، با همین استعاره، دارای پیکر و خندان پنداشته شده است.

جامه ۱۲۹، بیت ۳۶ خورشید، گویی، از نو سالار خوان او شدا / کورا ز ماهی، اکنون، بریان تازه بینی.

خورشید، با تشبیه آشکار، به سالار خوان مانند شده است. ماهی برج دوازدهمین است، از دوازدهگان برابر با اسفند. در ماهی، استخدای نهفته است: در پیوند با خورشید، برج است و در پیوند با خوان، ماهی دریا که خورشید خوان سالار آنرا بریان کرده است و بر خوان ستوده خاقانی نهاده است.

جامه ۱۲۹، بیت ۳۷ شرح مناقبش راه باد آسمان صحیفه! / تا در کف عطارد، دیوان تازه بینی.

آسمان، با تشبیه رسا، به صحیفه مانده آمده است. عطارد از آن روی دیوان بر کف دارد که دبیر چرخ است. دو سامان، در بیت سپسین، جناس تام دارند. سامان دوم با آل ایهام تناسب می‌سازد. درباره روز پنجاه هزار سال که روز مینوی است، در بیت چهلیم، بنگرید به جامه ۱۵، بیت ۳۱.

جامه ۱۳۰، بیت ۲ آن جام صدف ده که بخندد چو رخ صبح، / چون صبح نمود آن صدف غالیه سایی.

جام صدف، با تشبیه آشکار، به رخ صبح مانند شده است. جام و صبح، با استعاره‌ای کنایی، خندان پنداشته آمده‌اند. صدف غالیه سایی استعاره آشکار است از خورشید. گویا غالیه را در آوندی صدفی می‌سوده‌اند. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، گفته است:

غالیه‌سای آسمان سود، بر آتشین صدف، / از پی مغزِ خاکیان، لخلخله‌هایِ عنبری.

رنگ بشد ز مشکِ شب؛ بوی نماند، لاجرم؛ / باد، بر آبگونِ صدف، غالیه‌سای تازه‌بین.

جامه ۱۳۰، بیت ۴ / چون گشت صبا خوش‌نفس از مُشک‌ومِیِ صبح، / خوش کن نفس، از مُشک و می؛ انگار صباپی. مُشک استعاره‌ای است آشکار از سیاهی و می از سرخی. گاه می را با مُشک درمی آمیخته‌اند و خوشبوی می ساخته‌اند. خواجه رندان، از این روی، فرموده است:

چو لاله در قدحِ ریز، ساقیا! می و مُشک؛ / که نقشِ خالی نگارم نمی رود ز ضمیر.

بر پایه صبا، بیت به گونه‌ای از بُسری آراسته آمده است.

جامه ۱۳۰، بیت ۵ / مرغ از گلو الحانِ سه تا ساخت و دمِ صبح، / بر سازِ سه تا، چاک زد این سبزِ دوتایی.

سه تا: سه تار: گونه‌ای از طنبور است. سبزی دو تا کنایه ایماست از آسمان. دو تا در معنی گوژ و خمیده است و با سه تا ایهام تناسب می‌سازد. چاک زدن، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به زمان، به دم صبح بازخوانده شده است. چاکی که در جامه آسمان پدید می‌آید، خود، استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمان بامدادین فرامی‌تابد.

جامه ۱۳۰، بیت ۶ / شو؛ خوانچه کن از زهره‌دلان پیش؛ که گیتی / رستی خورد از خوانچه زرین سمایی.

زهره دل تشبیه رساست و کنایه ایما از روشن‌رایان و پاک‌دلان. خوانچه زرین سمایی استعاره آشکار از خورشید است. رستی به معنی نزل و روزی است و استعاره آشکار از پرتو خورشید. خاقانی، در این بیت، اندرز می‌دهد که پیش از دمیدن خورشید و روشن شدن گیتی که بدان زمان باده نوشی به پایان می‌آید، بزمی با روشن‌رایان و دل‌رایان بیاریند.

جامه ۱۳۰، بیت ۸ / ای خوانچه گردون که نوالت همه زهر است! / نانت ز چه شیرین و تو چون تلخ آبایی!

خوانچه گردون استعاره آشکار از خورشید است و فان از گردی آن. خاقانی، بارها، خورشید را نان زرین‌انگاشته است و ماه را نان سیمین. خورشید، با تشبیه استوار، به آبا مانده آمده است؛ تلخی را می‌توان مانروی دانست. اگر چون را مانواژ بشماریم، تشبیه از گونه آشکار خواهد بود؛ اما نغزتر آن است که آنرا واژه پرسش بدانیم.

جامه ۱۳۰، بیت ۹ و ۱۰ / چون پوست فکند و ز دهان مَهره برآورد، / این افعی پیچان که کند عُمز گزایی،

می نوش کن و جرعه بر این دخمه فشان؛ ز آنک / دل مرده، در این دخمه پیروزه و طایی. افعی پیچان استعاره‌ای است آشکار از آسمان. پوستی که افعی آسمان می‌افکند استعاره‌ای است دیگر آشکار از شب: این افعی جانگزای عمرربای پوست شب را از تن می‌افکند؛ تا پوستِ نو روز را بر تن بپوشد. مَهره نیز استعاره‌ای است آشکار از خورشید: خورشید به مَهره‌ای مانند شده است که در دهان افعی است و پیشینیان بر آن بوده‌اند که هر کس آنرا با خود داشته باشد، همواره در هر کار، کامگار است و نزد همگان، گرامی. دخمه استعاره‌ای است دیگر آشکار از آسمان و و طای پیروزه از رنگِ لاژوردین آن.

«جرعه افشاندن بر چیزی» کنایه ایما می‌تواند بود از خاک و خوار شمردن آن؛ زیرا باده‌نوشان، به آیین، جرعه بر خاک می‌افشانده‌اند. دل‌مرده کنایه ایماست از تنگدل و افسرده. مرده، در آن، با دخمه ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامه ۱۳۰، بیت ۱۱ بازیچه شمر گردش. این گنبدِ بازیچ؛ / اگر طفل نه‌ای، سغبه بازیچه چرایی؟

شنونده، با تشبیه استوار، به طفل مانند شده است. سغبه: فریفته؛ گرسنه. در بازیچ، ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: بازیچ یا بازیچه‌ای است که برای سرگرمی کودک از گاهواره می‌آویزند؛ در این معنی، گنبدِ بازیچ تشبیه رسا خواهد بود؛ دوم: بازیچ را می‌توان ساخته شده از دو پاره با و زیچ دانست؛ بدین سان، بازیچ صفتی پیشوندی خواهد بود گنبد را که استعاره‌ای است آشکار از آسمان. زیچ یا زیج یا زیگ کتابی بوده است که بر پایه آن، اخترشماران رفتارها و هنجارهای ستارگان را برمی‌رسیده‌اند و می‌سنجیده‌اند. زیچ می‌تواند بود که به مجاز در معنی ستارگان و حالهایشان به کار رفته باشد. * در پچین (= نسخه بدل)، نارنج آورده شده است: گنبدِ نارنج نیز تشبیه رسا خواهد بود. خاقانی، بارها، آسمان را، در رنگ و ریخت، به نارنج مانند کرده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۵۱. بازیچه با بازیچ جناس مذیل می‌سازد. اگر واژه را «بازیچ» نیز بخوانیم، جناس بر جای خواهد ماند: بدیعیان کهن چ و ج را یکسان می‌شمرده‌اند. بر پایه بازیچه، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

چامه ۱۳۰، بیت ۱۲ جام است چو اشکِ خوش. داود و همه بزم، / مرغانِ سلیمان و پررویِ سبایی.

جام، با تشبیه ساده و مجمل، در رخشانی به اشکِ داود مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۳، بیت ۳۷. مرغانِ سلیمان استعاره آشکار است از تنگهای باده که آنها را در پیکره مرغ می‌ساخته‌اند و پررویِ سبایی از ساقیان. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است و سخن گفتنش با مرغان و پیوندش با بلقیس، شهربانوی سبا؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰۲، بیت ۲۲.

چامه ۱۳۰، بیت ۱۳ چون رویِ پری بینی و آن سلسله زلف، / تعویذِ خردگم کنی و سلسله خایی.

پری استعاره‌ای است آشکار از زیباییانِ بزم که در بیت پیشین از آنان سخن رفته است. زلف، با تشبیه رسا، به سلسله مانند شده است. سلسله خاییدن کنایه فعلی ایماست از شوریدگی و دیوانگی بسیار: دیوانه سخت آشفته و لگام گسسته زنجیر خویش را می‌خاید. بهانگی نیک بیت را آراسته است: دیدن روی پری مایه شیدایی و سودازدگی می‌شود.

چامه ۱۳۰، بیت ۱۵ آن لعلِ لعاب از دهنِ گاو فروریز؛ / تا مرغِ صراحی کندت نغز نوایی.

لعلِ لعاب استعاره آشکار از باده است و گاو از خُم که در تیرگی و تنومندی، به گاو می‌مانسته است. مرغ

* زیچ به معنی لاغ و شوخی و مسخرگی نیز هست. بازیچ صفتی می‌تواند بود از آن. مسعود سعد سلمان گفته است:

من اهلِ مزاح و ضحکه و زیجم؛ مردِ سفر و عصا و انبانم.

صراحی تشبیه رساست. نوایی نغز که مرغِ صراحی می خواند غلغل باده است، در هنگام فروریختن از تنگ به جام. دو بهانگی نیک بیت را آراسته است. جهان آینه‌ای پندار را، در بیت سپسین، به آشکارگی و زیبایی بازمی یابیم: همواره آنچه از دریا می کشند ماهی است؛ اما این بار دریا را از ماهی کشیده اند!

چامه ۱۳۰، بیت ۱۷ و ۱۸ از پیکرِ گاو آید در کالبدِ مرغ، / جانِ پری، آن کز تنِ خم یافت رهایی.

از گاو به مرغ آید و از مرغ به ماهی؛ / وز ماهی سیمین، سوی دلهای هوایی.

گاو استعاره آشکار از خم است و مرغ از تنگ. جانِ پری نیز استعاره‌ای است آشکار از باده که در پاکی و روشنی و پیراستگی به جان پری مانند شده است: پری آنچنان نغز و مینوی است که فراچشم نمی آید؛ جان او بارها نغز تر و پیراسته تر است؛ از این روی، خاقانی باده را به آن مانند کرده است. پایه پندار بر این باورِ مردمی نیز نهاده شده است که پریان و جنیان می توانند خود را به هر ریخت و پیکره که می خواهند در آورند؛ نیز بر این باور دیگر که آنان را آفریده از آتش می شمرده اند و باده نیز آتش سرشت و آشفام است. ماهی نیز استعاره‌ای است آشکار از جام؛ جامی هشت پهلوی و دراز که به ماهی می مانسته است و آنرا رکاب می نامیده اند. در این بیت، گونه‌ای رده‌بندی پندارین را نیز می توان سراغ کرد: اگر از گاو پیکره اخترین را بخواهیم، آن گاو را که سنامش پروین است، باده از گاو به مرغ آمده است و از مرغ به ماهی؛ بدین سان از فراز به فرود گراییده است و از مینو به گیتی؛ می تواند بود که خاقانی، به این شیوه، بنیاد فراسویی و آنسری باده را که در آینه‌های کهن بدان باور داشته‌اند باز نموده باشد. هوایی به معنی شیفته و شیدا است؛ در معنای دیگر خود، با مرغ ایهام تناسب می سازد؛ با گاو و ماهی، چونان نام برجهای دوم و دوازدهم از دوازدهگان، نیز.

چامه ۱۳۰، بیت ۲۱ این هفت ده خاکی و نه شهرِ فلک را، / قحط است و تو بر آخورِ سنگینش نوایی.

هفت ده خاکی استعاره آشکار از هفت لایه زمین است و نه شهرِ فلک استعاره از نه آسمان. آخورِ سنگین کنایه ایماست از جای خشک و بی آب و گیاه. نوا در معنی گروگان است؛ در معنی ساز و سامان زندگانی، با قحط ایهام تضاد می سازد و آخور نیز، در معنی خورشگاه ستور، با ده ایهام تناسب. قی کش و مکش، در بیت پیشین، جناس زاید پدید می آورند.

چامه ۱۳۰، بیت ۲۴ در کاسه سر، دیگِ هوس پختن تو چند؟ / هین! باده خام آر و مکن خامِ درایی.

از دیگ، با مجاز جای و جایگیر، خوراکی که در آن می پزند خواسته شده است و هوس، با تشبیه رسا، بدان مانده آمده است. کاسه سر در معنی جمجمه به کار رفته است؛ کاسه در معنی جام، با دیگ ایهام تناسب می سازد. خام دوم به معنی سخن بیهوده و یاوه است و با خام نخستین جناس تام پدید می آورد و با پختن ایهام تضاد.

چامه ۱۳۰، بیت ۲۵ بجرانِ هوس جامِ چو بحزین بَرَد از تو؛ / زآنک، از سرِ سرسامِ هوا، بر سرِ پایی.

بحرین دو دریا:

بحرین: هر دو دریای روم و فارس...*

جام، با مجاز جای و جایگیر، در معنی باده به کار رفته است و باده، با تشبیه ساده و مجمل، در بسیاری به بحرین مانند شده است و هوا، با تشبیه رسا، به سرسام. هوس، با استعاره‌ای کنایی، بیماری پنداشته آمده است. سر با پایهام تضاد می‌سازد. پاره دوم، بر پایه س و ر به آرایه هماوایی آراسته است.

چامه ۱۳۰، بیت ۲۷ / احرام که گیری، چو قدح گیر؛ که دارد، / عریانی بیرون و درون لعل قبایی.

احرام، با تشبیه آشکار، به قدح مانند شده است: عریانی جام بلورین بیرنگی آن است. لعل قبا استعاره‌ای است آشکار از باده گلرنگ که درون جام را آکنده است. قدح، با استعاره‌ای کنایی، برهنه و قباپوش انگاشته آمده است. دیداربان کعبه، قدح وار، می‌باید برونی ساده و بی‌آلایش داشته باشند و درونی دلاویز و زیبا. در بیت سپسین، عارض و زلف و لب کنیزکان زیباروی، با تشبیه نهان و در پیچیده، به کعبه و سنگ سیاه و زمزم مانند شده است. عارض، در نگارینی، به کعبه مانند گردیده است که بر پرده آن نقشها و نوشته‌هایی نگاشته بوده است.

چامه ۱۳۰، بیت ۳۱ / کو خیک بر اندوده به قیر و ز درونش، / تن عودی و مُشکی شده؛ دل ناری و مایی.

براندودگی به قیر کنایه ایماست از سیاهی. عودی کنایه ایما می‌تواند بود از سختی و درشتی و مایی از روانی. دل استعاره‌ای است آشکار از باده سرخفام که در درون خیک سخت و سیاه جای دارد. مُشکی کنایه ایما از تیره‌رنگ است و ناری از گرم و تفته. ناری و مایی ناسازی دارند.

چامه ۱۳۰، بیت ۳۲ / بر زال سیه‌موی، مشاطه شده چنگی؛ / بر طفل حبش‌روی، معلّم شده نایی.

زال سیه موی استعاره‌ای است آشکار از چنگ: چنگ خمیده زالی است که به شگفتی موی سیاه دارد. از موی، به استعاره آشکار، تارهای چنگ خواسته شده است. چنگی و نایی، با تشبیه رسا، به مشاطه و معلّم مانده آمده‌اند. طفل حبش‌روی استعاره آشکار از نای است: نای در سیاهی به طفل حبش‌روی مانده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۴. کودکی نای از آن روی است که نایی او را ادب می‌کند و می‌نوازد. موی با روی جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورد و زال با طفل ناسازی. روح، در بیت سپسین، استعاره آشکار از نوا و خنیاست که آنچنان مینوی و نغز است که به جان می‌ماند. روح، در معنی جبریل، با مریم که در آستینش دمیده است ایهام تناسب می‌سازد.

چامه ۱۳۰، بیت ۳۴ / بر کاس رباب، آخور خشک خر عیسی است، / کز چار زبان، می‌کند انجیل‌سرایی.

کاس رباب، با تشبیه نهان، به آخور خشک مانند شده است. چار زبان استعاره آشکار از سیمهای رباب است و انجیل‌سرایی از نوا و نغمه‌ای که از این ساز بر می‌خیزد. خر عیسی خری است که پیامبر زمانی که به

* غیاث‌اللغات / زیر «بحرین».

اورشلیم درمی آمد، بر آن نشسته بود؛ این خر، در ادب پارسی، آوازه‌ای بلند یافته است. نمونه را، سلطانی سخنسرای کرمانشاهی، در «نازشنامه‌ای»، گفته است:

من عیسی نظم و نثرم؛ آوخ! می‌پرورد آسمان خران را!

چامه ۱۳۰، بیت ۳۵ و ۳۶ چنگ است به دیبا تنش آراسته تا ساق؛ / وز ساق به زیر است پلاس؛ اینت مَرای!

نای است یکی مار که ده ماهی خُردش، / پیرامن نُه چشم، کند مازفسایی.

دیبا استعاره‌ای است آشکار از تارهای چنگ که آنها را از ابریشم تافته می ساخته‌اند. درباره پلاس چنگ،

بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۳۰. نای، با تشبیه رسا، به مار مانند شده است. ده ماهی خُرد استعاره‌ای است

آشکار از ده انگشت نایی و نه چشم از نه سوراخ نای. مازفسا: مازافسا: افسونگرِ مار: مازگیر.

چامه ۱۳۰، بیت ۳۷ دَف حلقه تن و حلقه به گوش است همه تن؛ / در حلقه، سگ تازی و آهوی خطایی.

تَن دَف، با تشبیه رسا، به حلقه مانند شده است. دَف، با استعاره‌ای کنایی، دارای تَن و گوش پنداشته آمده

است. از حلقه دوم زنگهای دَف خواسته شده است. سگ تازی و آهوی خطایی نقشهای این جانوران است

که بر چنبر دَف نگاشته بوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۳۵.

چامه ۱۳۰، بیت ۴۴ و ۴۵ این غارتِ جان چیست؟ خود، این جنگِ تو با کیست؟

گرگِ آشتی کن؛ مکن این گرگِ زبایی.

هیچ افتدت امشب که بر افتادگی من، / زخم آری و در کاهش. جانم نفزایی؟

گرگِ آشتی کنایه رمز است از آشتی دروغین و بی پایه. یار، با تشبیه نهان، در ربودن به گرگ مانند شده است.

افتادن در معنی رخ دادن و واقع شدن است. در افزودگی کاهش، نمونه‌ای از ناسازی هنری نهفته است.

چامه ۱۳۰، بیت ۴۶ یا بر شکرِ خویش، مرا داری مهمان؟ / یا، بر جگرِ ریش، به مهمان من آیی؟

شکر استعاره آشکار است از لب که در نوشینی به شکر مانده آمده است: خاقانی یار را فرامی خواند که دل

بر وی بسوزد: یا او را به شکر لبان خویش میهمان کند، یا میهمان او شود و بر خوانِ جگرِ بریانش بنشیند. اما

خود می داند که یار به خوانِ خُرد و خوراکِ جگر وی خرسند و دلخوش نمی تواند بود؛ لیک دشواری کار

در آن است که امکان و «دست‌روایی» سخنور بیش از آن نیست.

چامه ۱۳۰، بیت ۴۹ او، در سخن، از نابغه برده قَصَبِ السَّبِق، / چون خسرو نَعْمَانِ کَرَم، از حاتم طایی؛

نابغه دُبَّیانی از سخنوران نامدار تازی است، در سده ششم میلادی که خاقانی خود را، در پایه سخن، از او

برتر دانسته است. او ستاینده ابوقابوس نَعْمَانِ مُنذر شاه حیره بود و نزد او ارج و پایگاهی بس بلند یافت.

خسرو، با تشبیه استوار، در دهش و رادی به نَعْمَانِ مانده آمده است. در نهان و نهاد سخن، نابغه به حاتم

طایی مانند شده است. قَصَبِ السَّبِقِ بردن کنایه فعلی ایماست از پیشی جُستن:

قَصَبِ السَّبِقِ: به فتحین قاف و صاد و به فتحین سین مهمله و باء موحده، گویند که: به فاصله بعید،

یک نی بر زمین استاده می سازند و سواران از دور به اتفاق یکدیگر به سوی آن نی یکبارگی اسبان

دوانند. اول کسی که از جمله سواران سبقت نموده آن نی را از همه پیشتر بردارد، در همه سواران معزز و ممتاز می‌گردد؛ از همه نقد مشروط می‌گیرد.*

جامه ۱۳۰، بیت ۶۴ ای پرچم رایات ملک! چشم بدت دورا / کز پر غراب آمده، در فر همایی.

پر غراب استعاره‌ای است آشکار از درفش سیاه. این استعاره در کاربردی ویژه در بیت آورده شده است: مانده یا مستعارله نیز که رایت است، در سخن آمده است؛ می‌توان بر آن بود که خاقانی رایت را در زمانی «پر غراب» پنداشته است که هنوز به فرّ همان رسیده بوده است. پر با فر جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. این دوگانگی در درفش: «پرّ غراب» و «فرّ هما»، سیاهی و سپیدی مایه آن شده است که سخنور درفش را به چشم مانند کند که آمیزه‌ای است از سپیدی و سیاهی؛ نیز به زلف که با همه سیاهی، روی سپید را در خود نهفته است که کانونِ روشنی است.

جامه ۱۳۰، بیت ۷۰ چون آدم و داود، خلیفه تویی از حق؛ / حق زئی تو پناهد؛ که پناه خلیفایی.

آدم و داود خلیفگانِ خدای بوده‌اند؛ در آیه سی‌ام از سوره بقره، از «خلیفگی آدم» سخن رفته است: «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». «خلیفگی داود» نیز، در آیه بیست و ششم سوره ص، چنین بازنموده شده است: «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ». حق، با استعاره‌ای کنایی، پناهنده پنداشته آمده است. ستوده با تشبیه آشکار و جمع، به آدم و داود مانند شده است. در میان دو حق جناس تام به کار رفته است.

جامه ۱۳۰، بیت ۷۲ هست از تو عطا هست و خطا نیست؛ زهی شاه! / عیسی عطایی؛ ملک الموتِ خطایی.

ستوده، با تشبیه رسا و جمع، در زندگی بخشی و کشدگی به عیسی و فرشته مرگ مانند شده است. عطا و خطا، با استعاره‌ای کنایی، جان‌بخشیده و گشته ستوده پنداشته آمده‌اند. هست دوم به معنی زنده و دارای هستی است و با هست نخستین جناس تام از گونه مستوفای می‌سازد. نیست به معنی نابود است و با هست نخستین، ایهام تضاد پدید می‌آورد. خطا و عطا جناس یکسویه در آغاز دارند. در بیت سپسین، ستوده با تشبیه استوار و جمع به بهرام و خورشید و برجیس مانند گردیده است. بهرام و خورشید، نخست با همان تشبیه، به اسد و فلک مانده آمده‌اند. اسد، در معنی برج، با سه اختر یاد شده و با فلک ایهام تناسب می‌سازد.

جامه ۱۳۰، بیت ۷۴ چون ماه، همه عزم و چو شغری، همه سعدی؛ / چون تیر، همه فهم و چو کیوان، همه رای

ستوده خاقانی، با تشبیه آشکار و جمع، به ماه و شعری و تیر و کیوان مانند شده است. عزم ماه شاید از آنجاست که اندک اندک از ناپدید شدن و نزاری خود را می‌رهاند و به پُری و فربهی می‌رسد.

چامه ۱۳۰، بیت ۷۷ در کشور دولت، چو نبی، شهرِ علمی؛ / در بیشهٔ صَوْلَت، چو علی، شیرِ و غایی.

دولت و صولت، با تشبیه رسا، به کشور و بیشه مانند شده‌اند. ستوده، با تشبیه آشکار و جمع، به نبی و علی و علوم نیز، با تشبیه رسا، به شهر مانده آمده است. صولت و دولت جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. در بیت، چشمزدی به سخن پیامبر آورده شده است: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»: من شهر دانشم و علی دروازه آن است؛ نیز به بَرَنامِ مولا علی، آن شیرِ چیرِ خدای که «اسدُ الله الغالب» است.

چامه ۱۳۰، بیت ۸۰ روزی که بر اعدا کنی آهنگِ شبیخون، / خود، روزبهٔ آیی؛ که شه روزبهای.

شاه، با تشبیه استوار، به روز مانند شده است. روزبه کنایهٔ ایماست از نیکبخت و بهروز. روزبها با روزبه گونه‌ای از جناس مذیل می‌سازد.

چامه ۱۳۰، بیت ۸۲ از گردِ سیاهِ سپهت، بر تنِ گردون، / قطنی شود این ازرقِ عَيْنِ الرَّؤْسَائِي.

چنان می‌نماید که عَيْنِ الرَّؤْسَائِي گونه‌ای بافته و پارچه بوده است که نقشهایی چشم‌گونه داشته است. ازرقِ عین‌الرؤسای استعارهٔ آشکار از آسمانِ کبود است که ستارگانی زودهنگام در آن می‌درخشند. قطنی: پارچهٔ پنبه‌ای؛ کرباس: از گردِ سیاهِ ستوده، چامهٔ زیبا و گرانبهای گردون به جامه‌ای بی‌ارزش از کرباس دیگرگون می‌شود. عین با تن ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

چامه ۱۳۰، بیت ۸۳ ای یک تنه صد لشکرِ جَزَار، چو خورشید، / کآرایش. این دایرهٔ سبزِ غِطَائِي!

ستوده، با تشبیه آشکار، به خورشید مانند شده است. دایرهٔ سبزِ غِطَائِي ایما می‌تواند بود از آسمان، اگر آسمان را به راستی دایره بدانیم و مانده به آن نه. خورشید از آن روی با صد لشکر برابر است که با سربر آوردن او در ناوردگاهِ سپهر، لشکر پر شمارِ ستارگان بی‌درنگ و به یکبارگی از هم می‌پاشد و تار و مار می‌گردد.

چامه ۱۳۰، بیت ۸۵ دولت نَبَرْدِ مَنبِ رَسْمِي و مَعَاشِي؛ / قرآن چه کند ز حَمِي بُوعَمْرُو و كَسَائِي؟

بوعمر و کسای از «نَبِيَّ خَوَانَانِ» (= قَرَا) هفتگانه‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۲۸. رسمی و معاشی کنایه‌هایی‌اند از گونهٔ ایما از چاکر و رهی و خدمتگزار. خاقانی، به شیوهٔ دستاوردن هنری، با برهانی شاعرانه اندیشهٔ باز نموده در پارهٔ نخستین بیت را در پارهٔ دوم استوار داشته است.

چامه ۱۳۰، بیت ۸۷ چون فضلِ ربیعی؛ نه؛ که چون فصلِ ربیعی؛ / کز جُودِ طَبِيعِي، همه تن، لطف و نمایی.

ستوده، با تشبیه ساده و مجمل و جمع، به فضلِ ربیع و بهار مانند شده است. فضلِ ربیع در دهش آوازه داشته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۵۱. دو ربیع جناس تام دارند. ربیع دوم با فضل و ربیع نخستین با فصل ایهام تناسب می‌سازند. فضل و فصل جناس لاحق پدید می‌آورند.

چامه ۱۳۰، بیت ۸۹ از طالعِ میلادِ تو دیدند رصدها، / اختز شَمْرَانِ، رومی و یونانی و مایی.

مایی باز خواننده به مای است. مای شهری دانسته شده است، در هند:

مای: ... نام شهری نیز بوده در هندوستان که موضع ساحران و جادوان بوده، همچو بابل.* می‌انگارم که از مای که شهری است ناشناخته، سرزمین ماد در نظر بوده است. مای ریختی است دیگر از ماد؛ ریختِ دیگر این نام ماه است. این ساختارِ دیگرگونی را در واژه‌هایی دیگر نیز می‌توانیم دید؛ نمونه را، در زای که دو ریختِ دیگر آن زاه (=زه، در زهاب و زهی) و زاد است؛ نیز دای که ریختهای دیگر آن داه و داد است.** مغان مادی، از دیرترین روزگاران، در کارهای شگفت آوازه داشته‌اند؛ از آن است که مغ، در زبانهای اروپایی – Magus در لاتین؛ Mage در فرانسوی و انگلیسی – هنوز در معنی جادوگر به کار برده می‌شود. بازخوانی مای به جادو از همین روی می‌تواند بود. اما، اندک اندک، معنای راستین مای که سرزمین مغان یا ماد بوده است، از یاد رفته است و آنرا شهری در هندوستان انگاشته‌اند. هندوستان همواره سرزمین شگفتیها و نیروهای شگرف و رازآلود شمرده شده است؛ آنچنانکه آنرا گاه «جادوستان» نامیده‌اند؛ از این روی دور نمی‌نماید که فرهنگ‌نویسان، ناآگاه از پیشینه و معنای مای، آنرا به هندوستان بازخوانده باشند.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۹۰ تسییر برانندند و براهین بفرزدند؛ / هیلاج نمودند که: جاوید بقایی.

تسییر واژه‌ای است ویژه در اخترشماری و بدان، نیکبختی و شوربختی کسی را در زندگانی می‌شناخته‌اند: تسیر: فاصلهٔ میان هیلاج و سعد، یا میان هیلاج و نحس را در نظر می‌گیرند و برای هر درجه‌ای سالی انتخاب می‌کنند و می‌گویند: در فلان سال، خوشبختی یا پریشانی به آن شخص می‌رسد.^۰ دربارهٔ هیلاج، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۵۸.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۹۴ هر چند که لُنْبِك دهد آسایش. بهرام، / بهرام به شاهی بَه و لُنْبِك به سقایی.

در این بیت، چشمزدی به داستان بهرام گور آورده شده است و لُنْبِك که سقایی بینوا بود و از شهریار ساسانی که در جامهٔ سپاهی ساده به خان او رفته بود و بر خوان او نشسته بود، به شایستگی پذیرایی کرد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۳، بیت ۱۳۵. بر پایهٔ لُنْبِك و بهرام، وارونگی بیت را آراسته است و بر پایهٔ لُنْبِك، گونه از بُسری.

چامهٔ ۱۳۰، بیت ۹۸ و ۹۹ فِي وَصْفِ مَعَالِيكَ مَعَانِي تَنَاهَتْ؛ / أَفْدِيكَ بِنَفْسِي وَ مَعَادِيكَ فِدَائِي.

أَصْبَحْتَ وَ رَأْسَ الْأُمْرَا تَحْتَ جَنَاحَيْكَ؛ / أَمْسَيْتُ وَ خَيْلُ الشُّعْرَا تَحْتَ لِيَايِي.

معانی در باز نمودن و الایه‌های تو به فرجام می‌آید؛ من جان برخی تو می‌گردانم و دشمن تو جان برخی من می‌دارد. شب را به روز می‌رسانی و شاهان سر به فرمان تو دارند. من روز را به شب می‌رسانم و سخنوران فرمانبر منند.

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «مای».

** در این باره، بنگرید به از گونه‌ای دیگر / ۲۷۱.

○ ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم / ۲۱۸؛ نیز بنگرید به التفهیم / ۵۲۴.

چامه ۱۳۰، بیت ۱۰۳ [حالات جهان متفق] * کار تو بادا / کو را، ابدالذهر، جهانداز تو بایی.
بایی از بایستن است و کاربرد کهن و ویژگی سبکی؛ نیز بنگرید به چامه ۱۱۹، بیت ۴۹. خاقانی ستوده
خویش را می گوید که جاودانه جهان به او نیازمند است و او می باید جهاندار باشد. ادريس با فردوس، در
بیت پیشین، پیوندی دارد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵.

* در متن س و ع: «دادار جهان مشفق هر»؛ اما پچین: «حالات جهان متفق» سنجیده تر می نماید. زیرا بدین سان پیوندی استوارتر در میانه دوپاره بیت خواهد بود: «کو» به جهان باز می گرد که ستوده خاقانی می باید سالار و دارنده آن باشد. اگر نه چنین باشد، «کو» به دادار باز خواهد گشت؛ و جهاندار دادار بودن، هر چند نادرست نیست، چندان دلچسب و نغز نمی تواند بود.

گزارش ترکیب بندها

ترکیب بند ۱، بیت ۱ جَوُّ به جَوِّ، رازِ جهان بنمود صبح؛ / مُشک، جَوُّ جَوُّ* در دهان بنمود صبح.
 جو استعاره آشکار از اندک و ناچیز است و جوجو از پاره پاره و راز جهان از خورشید که چون رازی در دل
 جهان نهفته است و با پایان گرفتن شب آشکار می شود. خاقانی، در این آغازینه، نیز، خورشید را «راز دل
 زمانه» پنداشته است:

رخسارِ صبح پرده به عمدا برافکند؛ رازِ دلِ زمانه به صحرا برافکند.
 مشک نیز استعاره آشکار از شب است. جوجو را شهری دانسته اند، مشک خیز؛ در این معنی، بامشک ایهام
 تناسب می سازد:

جوجو: ... نام شهری است از ملک خطا که در آنجا مشک خوب و کافور اعلی و جامه های
 ابریشمی نفیس می شود.**

آتشِ موسی، در بیت چهارم، استعاره آشکار از خورشید است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲.
 درباره جامِ فرعون نیز، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۴. عمودِ زرفشان، در بیت پنجم، استعاره آشکار از
 نخستین پرتوهای خورشید است که بر آسمانِ پگاهان می تابد.

ترکیب بند ۱، بیت ۶ قفلِ رومی برگرفت از دُرچِ روز، / چون کلیدِ هندوان بنمود صبح.
 گویا خاقانی قفلِ رومی را به کنایه ایما از قفلِ استوار که به آسانی گشوده نمی شود، به کار برده است.
 دُرچِ روز تشبیه رساست. کلیدِ هندوان استعاره آشکار از ماهِ نو است که به کلیدهای هندی می مانسته
 است.

ترکیب بند ۱، بیت ۷ نافه شب را چو زد سیمین کلید، / مُشکِ تر در پرنیان بنمود صبح.
 سیمین کلید استعاره ای است آشکار از ماهِ نو؛ هم از آن روی است که نشتروار نافه شب را می برَد؛ تا

* نیز می توان «مشکِ جوجو» خواند؛ زیرا «جوجو، به فتح هر دو جیم و سکون هر دو واو، نام شهری است از
 ملک خطا که در آنجا مشک خوب... می شود.» (برهان قاطع، زیر «جوجو».)
 ** برهان قاطع، ج ۲ / زیر «جوجو».

ترکیب بند ۱

مشک تر از آن فروریزد. شب، با تشبیه رسا، به نافه مانده آمده است. مشک تر استعاره‌ای است آشکار از تیرگی شب و پرنیان از آسمان.

ترکیب بند ۸، بیت ۸ بر سماع کوس و بر رقص خروس، / خرقه بازی در نهان بنمود صبح.

خرقه بازی کنایه ایماست از پایکوبی و دست‌افشانی: صوفیان، در وجد و حال و سماع، خرقه از تن بدر می‌آورده‌اند و می‌افشانده‌اند یا آنرا از هم می‌دریده‌اند. صبح، با استعاره‌ای کنایی، درویشی شوریده و بی‌خوشتن پنداشته آمده است. شب، در بیت سپسین، در سیاهی به محک مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۸، بیت ۴۰. در این بیت، بهانگی نیک نیز به کار رفته است.

ترکیب بند ۱۰، بیت ۱۰ تا بر آرد یوسفی از چاه شب، / دلو سیمین ریسمان بنمود صبح.

یوسف استعاره آشکار از خورشید است و سیمین ریسمان از پرتوهای خورشید. دلو را نیز استعاره‌ای از همین گونه می‌توان دانست از تیرگی شب. چاه شب تشبیه رساست. در نهاد بیت، صبح، با استعاره‌ای کنایی، کاروانسالاری مصری انگاشته شده است که یوسف را از چاه بدر کشید و از برادرانش به بهایی اندک خرید.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۱۱ در کمین شرق زالِ زر هنوز، / پر عنقا دیدبان بنمود صبح.

زالِ زر استعاره آشکار از خورشید است که هنوز بر ندیده است. پر عنقا استعاره آشکار از تیرگی شب است که با تشبیه رسا، به دیدبان مانند شده است: زال زر در کمین است که بر کشور خاور بتازد و آنرا فروگیرد؛ پس پر عنقا را دیدبان خویش گردانیده است؛ تا در زمان شایسته از کمین برآید و بدین تازش دست یازد.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۱۲ حلقه دیدستی به پشت آینه؟ / ماه حلقه همچنان بنمود صبح.

ماه، با تشبیه ساده و مجمل، به حلقه مانند شده است. پشت آینه استعاره‌ای است آشکار از آسمان شب. پشت آینه، وارونه روی آن، تیره‌فام است؛ نیز حلقه‌ای داشته است که آینه را از آن می‌آویخته‌اند. آسمان شب به پشت آینه مانده آمده است که حلقه ماه از آن آویخته است. خنجر شاه نیز، در بیت سپسین، استعاره آشکار از ماه است. این بیت را آرایه گریز نیک آراسته است.

ترکیب بند ۱۶، بیت ۱۶ پیش کآن قزا شود سُبُوخِ خوان، / در صبح عشق، خوان درخواستند.

قزا به معنی پارسای دروغین و سالوس است. می‌توان، در بیت، آنرا استعاره‌ای آشکار از خروس نیز دانست که با خروش او، روز برمی‌دمد و زمان باده‌نوشی و بزم‌نشینی به پایان می‌آید؛ بدین سان، سُبُوخِ خوانی نیز استعاره‌ای آشکار خواهد بود از خروش و آواز خروس. دو خوان جناس تام از گونه مستوفا می‌سازند. سُبُوخ و صبوح هم‌ریشگی هنری دارند.

ترکیب بند ۲۲، بیت ۲۲ کوه زهره عاشقانند اینچنین، / کآتشین دریا چنان درخواستند.

زهره داشتن کنایه ایماست از دلیری و بی‌بیمی. زهره، با تشبیه رسا، در سختی و ستواری، به گوه مانند شده

است. آتشین دریا استعاره‌ای است آشکار از باده بسیار. در آتشین دریا، ناسازی هنری (= پارادوکس) نهفته است.

ترکیب بند ۱، بیت ۲۳ از زکات جرعه دریا کشان، / مفلسان گنج روان درخواستند.

دریا استعاره‌ای است آشکار از باده بسیار. در گنج روان، ایهامی نهفته است: نخست: گنج قارون که همواره در دل خاک روان است؛ تا کسی نتواند آنرا بیابد و فراچنگ آورد؛ دوم: گنج جان؛ روان، با تشبیه رسا، به گنج مانده آمده است: بینوایان، در جرعه افشانی دریا کشان، گنج قارون یا گنج جان یافته‌اند.

ترکیب بند ۱، بیت ۲۴ جوزخواران را، جهان انصاف داد؛ / کز خود انصاف جهان درخواستند.

جوز خط هفتم جام است از هفت خط آن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶. اگر تا خط جوز باده در جام باشد، جام سرشار خواهد بود. جوزخوار، از این روی، کنایه ایماست از باده‌نوشی پرتوان و «کوه جگر» که بر همین پایه، گاه «هفت خط» خوانده شده است. از جوز، با مجاز جزء و کل، جام خواسته شده است و از جام، با مجاز جای و جایگیر باده. جوز با انصاف ایهام تضاد می‌سازد. بر پایه جهان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

ترکیب بند ۱، بیت ۲۵ ساقیان نیز، از پی یک بوس خشک، / با زر تر، نقد جان درخواستند.

زر تر استعاره‌ای است آشکار از روی زرد و اشک آلود دلشدگان. نقد جان تشبیه رساست. خشک به معنی ساده و صرف است و با تر، در معنای دیگر خویش، ایهام تضاد می‌سازد. زر با نقد همبستگی دارد و با روان، در معنی روا و رایج، ایهام تناسب. در بیت بیست و نهم و سی‌ام، مرغ زندخوان کنایه ایماست از بلبل. دجله استعاره آشکار است از باده بسیار؛ بغداد ششمین خط است از هفت خط جام و با دجله ایهام تناسب می‌سازد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶.

ترکیب بند ۱، بیت ۳۵ خاص را در آستین جا کرده‌اید؛ / عام را، بر آستان یاد آورید.

«در آستین جا کردن» کنایه فعلی ایماست از گرمی شمردن و به خود نزدیک داشتن. آستان با آستین جناس لاحق می‌سازد. عام و خاص ناسازی دارند. ریز، در بیت پیشین، به معنی ریزه خوان و زله است؛ نیز بنگرید به چامه ۱۰۸، بیت ۳۵.

ترکیب بند ۱، بیت ۳۷ کعبتین را که سه شش خواهید نقش، / نام رندان، بر زبان یاد آورید.

در گذشته، نرد را با سه طاس بازی می‌کرده‌اند. سه شش کنایه ایماست از برترین نقش طاس، در برابر «سه یک» که فروترین نقش آن است؛ آنگاه که در کار باده‌نوشی برترین و بیشترین پایه و مایه رامی جوید و به اندک خرسند و خشود نیستید، از رندان یاد کنید و نامشان را بر زبان آورید. در بیت، چشمزدی به رسم و راهی دیرین در باده‌نوشی نهفته است: باده را به دوستکامی و به نام دوستان می‌نوشیده‌اند.

ترکیب بند ۱، بیت ۴۵ ساقی، از قیفال خُم، می راند خون؛ / تشب ززین، ز آسمان بیرون فتاد.

قیفال: رگی است در بازو که از آن، خون می‌گرفته‌اند. خُم، با استعاره‌ای کنایی، دارای رگ و خون انگاشته

ترکیب‌بند ۱

آمده است. خون استعاره آشکار از باده است و تشبیه زَرین از خورشید. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: چون رگ خُم رازدهاند و خون از آن روان شده است، نیاز به تشبیه هست؛ تا خون در آن ریخته آید. خاقانی این تشبیه را در خورشید که برمی‌دمد، یافته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۴۶ زاهد کوه آستینی برفشانند؛ / زو، کلید خُمستان بیرون فتاد.

زاهد کوه استعاره آشکار است از خورشید. خورشید، در تنهایی و در کوه‌نشینی، به زاهد مانده آمده است. آستین برفشاندن کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از رقصیدن. کلید خُمستان استعاره آشکار می‌تواند بود از ماه نو که در ریخت، به کلید می‌ماند. نکته نغز آن است که کلید خُمستان در آستین زاهد کوه‌نشین نهفته است که جهان را وانهاده است و وارسته و گوشه‌گیر، در کوه به اندیشه و نیایش نشسته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۴۷ صوفی قَرّا کبودی چاک زد؛ / ساغریش، از بادبان بیرون فتاد.

صوفی قَرّا استعاره آشکار است از خورشید. کبودی کنایه ایماست از دلقِ ازرق که درویشان در بر می‌کرده‌اند و در بیت استعاره آشکار است از آسمان. ساغر نیز استعاره آشکار می‌تواند بود از پرتو خورشید. بادبان به معنی آستین است. اندیشه خاقانی، در این بیت، سخن خواجه رندان را فریاد می‌آورد که فرمود:

صراحی می‌کشم پنهان و مردم دفتر انگارند؛ عجب از آتش زرقی که در دفتر نمی‌گیرد!

ناقوسِ مغان، در بیت چهل و نهم، آمیغی است شگفت از دو بنیاد و نهاد زرتشتی و ترسایی: مغان و ناقوس. این آمیختگی که شاید یادگار و مُرده‌ریگِ «مانیکیان» (= مانویان) باشد در فرهنگ ایرانی، گاهگاه در ادب مغانی و رازآلود پارسی بازتافته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۹۲، بیت ۵۳.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۵۵ جَوْر می‌کش همچنین، خاقانیا! / خاصه کانصاف از جهان بیرون فتاد.

جور هفتمین خطِ جام است. از جور، با مجاز جزء و کل، جام و از آن، با مجاز جای و جایگیر باده خواسته شده است. جور کشیدن، بدین سان، کنایه‌ای فعلی از گونه ایماست از فراوان باده نوشیدن. جور با انصاف ایهام تضاد می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۵۷ چار ملت را، سوم جمشید دان؛ / بل، دوم مَهْدیش خوان، در شرق و غرب.

چار ملت کنایه ایما از چهار آیین زرتشتی و یهودی و ترسایی و اسلام است. شاه اخستان جمشید سوم انگاشته شده است، پس از جمشید جم و سلیمان که وی رانیز جمشید پنداشته‌اند و با این شهریار باستانی و نمادین ایران، یکی شمرده‌اند. از شماره‌ها، دو و سه و چهار در بیت به کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱، بیت ۵۹ اخترانِ آبله مانند را، / از رخِ گردون، نشان برخاسته.

اختران، با تشبیه رسا و مجمل، به آبله مانند شده‌اند. گردون، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخ پنداشته آمده است. اختران را نشان: نشانِ اختران.

ترکیب بند ۱، بیت ۶۳ آتش از انگشت بین سر بر زده؛ / روم از هندوستان برخاسته.

انگشت: ذغال. روم استعاره‌ای است آشکار از آتش و هندوستان از انگشت. از روم و هندوستان، با مجاز جای و جایگیر، رومیان و هندوان خواسته شده‌اند که آنان، در سپیدی و روشنی، آوازه دارند و اینان در، سیاه‌چردگی و تیرگی پوست. آتش، در بیت پیشین، استعاره آشکار، از باده است.

ترکیب بند ۱، بیت ۷۳ سلسله گر بهر عدل آویختند، / بهر ظلم است او چنان آویخته.

در بیت، چشمزدی به داستان **انوشیروان** آورده شده است و زنجیر داد او که فرموده بود بر در سرای بیاویزند؛ تا دادخواهان، با جنبانیدن آن، بتوانند به آسانی از وی داد جویند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۲۶. از بیت سپسین، برمی آید که عیاران حلقه‌ای برگردن می آویخته‌اند.

ترکیب بند ۱، بیت ۸۰ عنبرین دستارچه گرد رخت؛ / طوق غبغب، در میان آویخته.

عنبرین دستارچه استعاره آشکار است از **گیسوان** یار. **غبغب**، با تشبیه رسا، به **طوق** مانند شده است. میان، در معنی کمر، با رخ ایهام تناسب می‌سازد. درباره **یاسج**، در بیت پیشین، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۷. در بیت هفتاد و هشتم، **دل** با تشبیه رسا به **موی** مانده آمده است و **غم** به **کوه‌گران**. در بیت هفتاد و هفتم نیز، با همان تشبیه، **سُربین** به **کوه** مانند گردیده است و **میان** (= **کمر**) به **موی**؛ **مویی** که روان است و در جایی، ایستا و ساکن نیست. درباره **زنجیر انوشیروان**، در بیت هشتاد و چهارم، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۲۶.

ترکیب بند ۱، بیت ۹۹ کمترین اقطاع سگبانان اوست، / قندهار و قیروان، در شرق و غرب.

قندهار به شرق بازمی‌گردد و **قیروان** به غرب. این پیوندها هم پایه پندارشناسی دارد، هم پایه جغرافیایی: در سنجش با زادبوم خاقانی، قندهار خاورینه است و قیروان باخترینه. از دیگر سوی، قندهار سرزمینی روشن و زیباخیز پنداشته می‌شده است و **قیروان** سرزمینی قیرینه و تاریک؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۴۰. **شه‌نشان**، در بیت پیشین، در معنی نشاننده شاه است: اخستان شاهی است که دیگران را به شاهی برمی‌نشانند. **دُر**، در بیت نود و هفتم، استعاره آشکار از سخن است.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۰۳ در صدایی کاید از طاق فلک، / هم فلک کیوان‌ستان می‌خواندش.

فلک، با تشبیه رسا، به **طاق** مانند شده است که آوا به **پژواک** در آن می‌پیچد و بازمی‌آید. **کیوان‌ستان** در معنی ستاننده کیوان می‌تواند بود: ستوده خاقانی آنچنان نیرومند است که کیوان، آن بلندترین هفتان، رانیز می‌تواند ستاند؛ اما نغز تر آن است که **ستان** را کوتاه‌شده **آستان** بدانیم؛ بدین سان **آستان** ستوده، با تشبیه رسا، در بلندی به **کیوان** مانده آمده است. اگر گزارش نخستین را بپذیریم، **ستان** در معنی **آستان** با **طاق** ناسازی پدید می‌آورد. در بیت پیشین، **پیچش** و **گسترشی** **سامان** به کار رفته است: شیطانسوزی به **آدم** بازمی‌گردد و **دجال** افکنی به **مهدی**.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۰۵ دیده‌ای دندان که خاید استخوان، / کادمی هم استخوان می‌خواندش!

خاقانی، در این بیت، اندیشه بازنموده در بیت پیشین را گسترده و پرورده است: **آهن تیغ** ستوده **آهن دل**

ترکیب بند ۱

دشمنان را می‌خاید، به همان سان که دندان استخوان را؛ همان دندان که آدمی آنرا استخوان می‌خواند. دندان استعاره‌ای آشکار از تیغ می‌تواند بود و استخوان از دل دشمن.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۰۷ سگه قدرش چو بنوشت آسمان، / ماه لوح غیبدان می‌خواندش.

قدر، با تشبیه رسا، به سگه مانند شده است و آسمان، با استعاره کنایی، سگه زن پنداشته آمده است: آنگاه که آسمان نقش و نام ستوده را بر سگه قدر او نوشت، آن سگه را ماه «لوح غیبدان» می‌خواند که رازهای نهان در آن آشکار است. لوح غیبدان: لوحی که از آن غیبدان است. غیبدان کنایه ایما می‌تواند بود از خداوند که دانای نهانیهاست.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۱۱ رنگ جبریل است تیغش را که عقل، / وحی پیروزی‌رسان می‌خواندش.

رنگ جبریل کنایه ایماست از سبزی. سبز، در باورشناسی کهن ایرانی، رنگ آیینی و مینوی بوده است؛ از این روی، فرشتگان را خاقانی سبزپوشانِ فلک نیز خوانده است. جبریل را، از دیگر سوی، «طاووس الملائکه» برمی‌نامیده‌اند. درباره سبزی تیغ، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. تیغ، با تشبیه رسا، به وحی مانند شده است.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۱۲ خصم شه، تا عده‌دار آرزوست، / عاقل آبستن‌نشان می‌خواندش.

دشمن شاه، با تشبیه رسا، به عده‌دار مانند شده است. آرزو، با استعاره‌ای کنایی، کودکی انگاشته آمده است که زادن او را انتظار می‌برند؛ اما هرگز زاده نخواهد شد: زنی که عده‌دار است، تا عده او به پایان نرسد، به شوی نمی‌تواند رفت و کودکی نمی‌تواند زاد. می‌انگارم که آبستن‌نشان به کنایه ایما از زن به کار رفته است؛ زیرا تنها زن است که آبستن می‌تواند شد؛ از این روی، آبستنی ویژگی بنیادین اوست که وی را از مرد جدا می‌دارد و باز می‌شناساند. خاقانی بر آن است که دشمن ستوده تا آرزوی پیروزی و کامگاری را که هرگز بر نخواهد آمد در دل می‌پرورد، زن است و نام مرد بر وی نمی‌توان نهاد. آبستن با عده‌دار، بدین سان، ایهام تضاد می‌سازد.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۱۳ در شب و روزش، دو خادم روز و شب؛ / جوهر این و عنبر آن، در شرق و غرب.

روز و شب، با تشبیه رسا، به دو خادم مانند شده‌اند که یکی سپید است و جوهر نام دارد و دیگری سیاه است و عنبر؛ آنکه سپید است، از شرق است و آنکه سیاه است، از غرب. شب و روز کنایه ایماست از همواره. بر پایه شب و روز، وارونگی بیت را آراسته است. دو پیچش و گسترش بسامان نیز، در بیت، به کار رفته است: روز ← جوهر ← شرق؛ شب ← عنبر ← غرب.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۱۵ شاه ملت پاسبان را، بر فلک، / هفت سلطان پاسبان بینی بهم.

هفت سلطان استعاره آشکار است از هفت اختر. بر پایه پاسبان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. در بیت پیشین، با تشبیه ساده و مجمل و در پیچیده، دست به آسمان و شمشیر به آفتاب مانند شده است. پیچش و گسترشی بی‌سامان نیز، در این بیت، به کار رفته است.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۱۶ از نهبیش، در چهار ارکانِ خصم، / چار توفان هر زمان بینی بهم.

چهار ارکان کنایه ایماست از چهار آخشيجان و در بیت، به کنایه از همه هستی دشمن به کار رفته است. اندیشه شاعرانه نغز و سنجیده است: **چهار توفان** توفانهای خاک و آب و باد و آتش است که ناگرویدگان به چهار پیامبر را فرو گرفته و از میان برده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۱، بیت ۴. این چهار با آن چهار نخستین پیوندی بآیین پدید می آورند. درباره آبِ خضر و نارِ موسی، در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱ و چامه ۴۰، بیت ۱۲.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۲۱ چون دو نفخِ صور، در خشم و رضاش، / زهر و پازهرِ روان بینی بهم.

خشم و رضا، با تشبیه آشکار، به دو نفخِ صور مانده آمده است و با تشبیهی نهان که در این تشبیه در تنیده شده است، به زهر و پازهر مانند گردیده است: اسرافیل سه بار در صور خود خواهد دمید: سه دم او بعث و فزع و صعق نامیده می شود. در دم صعق، همگان از پای در خواهند آمد و در دم بعث، همگان برخوانند خاست؛ خاقانی خشم را که کشنده است، به دم نخستین مانند کرده است و رضا را که برانگیزنده است، به دم دوم؛ نیز بنگرید به چامه ۸، بیت ۷. درباره سبزی خنجر، در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. خنجر، با تشبیه نهان، در سبزی به حِضرم مانند شده است و در سرخی به می.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۲۳ و ۱۲۴ تانه بس دیر، از کمالِ عدلِ شاه، / مصر و ری در شابران بینی بهم.

از نسیمِ عدلِ او، هر پنج وقت، / چار ملتِ راهِ امان بینی بهم.

شابران که شهری بوده است در شروان، با تشبیه نهان، در آبادانی و فراخی نعمت، به ری و مصر مانند شده است؛ درباره شابران، بنگرید به قطعه ۸۰، بیت ۵. عدل، با تشبیه رسا، به نسیم مانده آمده است. پنج وقت کنایه ایماست از همواره؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۵، بیت ۵۹. چار ملت کنایه ای است از همان گونه از زرتشتی و یهودی و ترسایی و اسلام. درباره شابران، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۲۹.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۲۵ بر دعایِ دولتش، در شش جهت، / هفت مردانِ یکرزان بینی بهم.

شش جهت کنایه ایما از همه سوی است و از گیتی که شش سوی بنیادین دارد. هفت مردان پیشوایانند در آینه های راز؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲۸. خاقانی، در این بیت و بیت پیشین، آنچنانکه شیوه پسندیده اوست، یک و چهار و پنج و شش و هفت را از شمارها گنجانیده است.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۲۷ و ۱۲۸ گنیتش چون بشمری، هر هشت حرف، / نه فلکِ راهِ جزرِ جان بینی بهم.

خاص بهر لشکرش بر ساختِ چرخ، / ترک و هندو دیدبان، در شرق و غرب.

کنیت ستوده بوالمظفر است که از هشت حرف ساخته شده است؛ این هشت حرف، با تشبیه رسا، به حوزِ جان مانده آمده است. ترک استعاره آشکار از روز است و هندو از شب که در شرق و غرب دیدبان ستوده انگاشته شده اند. پیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است. در بیت صد و سی ام، ستوده خاقانی، با کشتن و سوختن دشمنان، از خزر که سرزمین سپید بوستان است هندوستان خواهد ساخت که هندوان سیاه چرده

در آن می‌زیند و سرزمینی گرمسیر است؛ او، بدین سان، خزریان را به هندوان دیگرگون خواهد کرد.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۳۶ چون کمان و تیر شد «نون و الْقَلَم»، / نُشْرَةُ فَتْحِ اَيْنِ و آن خواهد نمود.

در **نون و القلم**، ایهامی نهفته است: معنای نخست بخشی است از نخستین آیه سوره قلم «نُونُ وَّ الْقَلَمِ وَّ مَا يَسْطُرُونَ» که آنرا به زعفران و سنگرف نوشته‌اند و حرز و نشره کرده‌اند؛ معنای دوم حرف نون است و قلم: کمان، با تشبیه رسا، در خمیدگی به نون مانند شده است و تیر در راستی، به قلم؛ تشبیه از گونه در پیچیده نیز هست. بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است. **تناوب و تمطی**، در بیت پیشین، به معنی خمیازه و دهان‌دَرَه است. از خمیازه کمان، با استعاره آشکار، خمیدگی آن به هنگام تیراندازی خواسته شده است؛ کمان نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارای دهان انگاشته آمده است.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۳۷ و ۱۳۸ جوشنِ ناخنِ تنش بدخواه را، / تن چو ناخن ز استخوان خواهد نمود.

شاهِ موسی کف چو خنجر برگشد، / زیرِ ران، طُورِ روان خواهد نمود.

تن جوشن با تشبیه رسا در سختی، نیز در چین و شکن و برآمدگیهایی که بر آن است، به **ناخن** مانند شده است و **تن بدخواه**، با تشبیه ساده و مجمل، به **ناخن**. **طُورِ روان** ا - عاره‌ای است آشکار از **اسب تنومند**. **کف شاه**، با تشبیه رسا، به **کف موسی** مانند شده است که از نیروی شگرف و معجزه آمیز بر خوردار بود و می‌درخشید.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۴۰ پنبه‌گیر، ای جانِ دشمن! ز آن تنی، / کوز ترکش دوکدان خواهد نمود.

چنان می‌نماید که خاقانی **پنبه گرفتن** را در معنی کنایی **گریز گرفتن** و پای به گریز نهادن به کار برده است؛ زیرا «پنبه کردن» در معنی **گریختن** به کار رفته است:

پنبه کردن: کنایه از گریختن و گریزانیدن و پریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد...*

«ساختن دوکدان از ترکش» کنایه فعلی ایماست از فرو نهادن دلاوری و مردی و زن و زبون شدن. **دوکدان** با پنبه، به زیبایی، ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۴۱ سگ گزیده خصم و تیغ شه چو آب؛ / کاتش مرگش عیان خواهد نمود.

دشمن، با تشبیه رسا، به **سگ گزیده** مانند شده است و **تیغ شاه**، با تشبیه ساده و مجمل، به آب که **سگ گزیده** از آن می‌هراسد و می‌گریزد؛ در این باره، **بنگرید** به **چامه ۱۶**، **بیت ۶** **مرگ**، با تشبیه رسا، به **آتش** مانند آمده است. **بیت سپسین** را آرایه نام‌شمار آراسته است.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۴۳ و ۱۴۴ زیرکان کاسرارِ جان دانسته‌اند، / علم جزوی ز آسمان دانسته‌اند،

از رصدها سیزده سالِ دگر، / خَسَفِ بادی در جهان دانسته‌اند.

در این بیتها و بیتهای سپسین، سخن از **توفان بادی** است که رویداد آنرا در روزگار خاقانی پیش گفته بوده‌اند و مایه بیم و نگرانی بسیار شده است؛ در این باره، **بنگرید** به **چامه ۸۲**، **بیت ۶۰**.

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «پنبه کردن».

ترکیب بند ۱، بیت ۱۴۷ نایریده برجِ خاکی را تمام، / برج بادیشان مکان دانسته‌اند.

برجِ خاکی کنایه ایماست از برج خوشه و برج بادی از برج ترازو: خوشه و گاو و بزغاله سه گانه خاکی‌اند و ترازو و دوپیکر و آبریز (= دلو) سه گانه بادی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۶، بیت ۲۵.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۵۱ و ۱۵۲ هفت هارون، بر در سلطانِ غیب، / از چه‌شان فرمان‌روان دانسته‌اند؟!

هفت بیدق، عاجزِ شاهِ قدر، / از چه‌شان لَجلاجِ سان دانسته‌اند؟!

هفت هارون و هفت بیدق استعاره‌هایی‌اند آشکار از هفتان؛ درباره هارون، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۶. سلطانِ غیب و شاهِ قدر کنایه‌هایی‌اند از گونه ایما از آفریدگار – که بزرگ است نام او. هفت بیدق، با تشبیه ساده و مجمل، به لَجلاج مانند شده‌اند. در میانِ شان و سان، جناس یکسویه در آغاز به کار رفته است. فرمان‌روان: فرمانروا.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۵۷ شاهِ مغربِ کامرانِ مُلکِ بادا / آفتابِ خاندانِ مُلکِ بادا

شاهِ مغرب کنایه ایماست از شروانشاهِ اُخستان. شاید خاقانی قلمرو فرمانروایی او را، در سنجش با خراسان که سرزمین خورشید است و خاور، باختر دانسته است. هم او در نامه‌ای که آنرا همراه با پسرش مؤیدالدین به نزد شروانشاه ابوالمظفر اُخستان فرستاده است، در سخن از چامه‌ای سروده در ستایش این شهریار که آنرا شاعرانه دختر خویش خوانده است، او را همچنان پادشاه مغرب نامیده و نوشته است:

برنوی شاخِ سنا؛ بانوی کاخِ سبا؛ رابعه‌ای که رابعه بنات‌النَّعش است. بازویند اقبال، جوزاوار، بر دو بازو بسته؛ کلاه آفتاب، ترکانه، در دو ابرو نهاده. تاجِ تارکِ اترک و میوه دلِ اترک؛ یمنِ یماک و کامِ کیماک. این کیست؟ نازِ خاتونِ پرده‌نایِ جهاندار ملک‌المغرب. خرگاهِ نشستِ او کدام است؟ سمعِ جهانیان. کوچش از جهان تا کجاست؟ از میانِ خانه مغرب و قیروان به خطه عراق و خراسان. شکرریزِ او چیست؟ قطراتِ خامه عنبرفشان. خاطبِ عقدِ او کیست؟ زبانِ روزگار. کاوینِ او چند است؟ یک نظرِ رضا. نامزدِ این عروسِ کدام است؟ نوای بلندنامی که چنین پاکیزه از غیب بر نامِ شاهِ مغرب – اعلی الله رایت – عقد بسته آمد... خبر دادند که راوی از آن او قصیده‌ای که اصغر الخدم وقتی در مدح ملک‌المغرب گفته بود و ایثارِ تخفیف را ابرام نداده و به حضرت نفرستاده، آورده است و تخلص را در افزایی نادان‌وار کرده و پیشِ تختِ معلایِ خدایگانی – اعلی الله نصره – بر خوانده. کمینه خادم آن قصیده را به خطِ خویش نسخت فرستاده؛ تا با این دیگر خدمت مشفوع گردد. اگرچه دو بکرِ همزاد را بر یک شاه عقد بستن در یک وقت رخصت ندهند؛ که «و ان تجمعوا بین الاختین» و از عی عظیم است؛ اما حضرت خدایگانی روضات بهشت است. در بهشت، این جمعیت را رخصت توان یافت.*

خطی، در بیت صد و شصتم، گونه‌ای از نیزه است.

ترکیب بند ۱، بیت ۱۶۸ بس به قایم ریخت با عدلش جهان؛ / کو چو قایم، در جهان مُلک بادا
قایم واژه‌ای است ویژه در شطرنج؛ در این باره، بنگرید به جامه ۱۱۳، بیت ۹۷. قایم ریختن کنایه فعلی ایما
می‌تواند بود از درماندن و شکست آوردن:

قایم ریختن: کنایه از عاجز آمدن و جنگ ناکردن باشد.*

اگر قایم دوم را در معنی پایه و رکن بدانیم، با قایم نخستین جناس تام می‌سازد و با ریختن ایهام تناسب.
تازیان، در بیت صد و شصت و ششم، به معنی اسبان تازنده است.

ترکیب بند ۲، بیت ۳ و ۴ بر قواره ماه، سخری کرد چرخ؛ / تا سر از خوابِ گران برکرد صبح.

تا کُند سیمین قواره در زمین، / سر ز جیبِ آسمان برکرد صبح.

ماه، با تشبیه رسا، به قواره مانند شده است: قواره پارچه‌ای گرد بوده است که درزی به هنگام بریدن جامه از
گریبان بدر می‌آورده است و جادوگران در کارهای جادویشان از آن بهره می‌برده‌اند. خاقانی، بارها، از
قواره و سحر سخن گفته است. در این بیت نیز، چرخ با استعاره‌ای کنایه جادوگری پنداشته شده است که با
قواره ماه صبح را از خواب گران برمی‌انگیزد. صبح نیز، با همان استعاره، خفته انگاشته آمده است. جیب
آسمان را می‌توان استعاره‌ای کنایه دانست: جیب جامه آسمان. از زمین، با مجاز کل و جزء، خاک خواسته
شده است. در خاک کردن قواره خود از رفتارهای جادوگران می‌تواند بود. قواره با جیب همبستگی دارد.
حَرّاقِ چرخ، در بیت ششم، تشبیه رساست. حَرّاق کشتی است که از آن آتش پرتاب می‌کرده‌اند: چرخ، در
جنبش و در آتش افکنی، بدان مانده آمده است. شمع و صحرائِ جان استعاره‌هایی اند آشکار از خورشید
و آسمان. جان نشانه واگردان است: در باورشناسی کهن، آسمانها جایگاه جانها شمرده می‌شده‌اند. بر
کردن به معنی افروختن است؛ درباره حَرّاق، نیز بنگرید به جامه ۵۵، بیت ۲۴.

ترکیب بند ۲، بیت ۷ و ۸ چون قراسنقر گریزان شد به راه، / اقسنقر دیدبان برکرد صبح.

چون به دستِ چپ طرازِ چرخ دید، / نقشِ «وَأَلْفَجْر» نشان برکرد صبح.

قراسنقر استعاره آشکار است از شب و اقسنقر از روز. طرازِ چرخ نیز استعاره‌ای است از همان گونه از
خورشید. دستِ چپ کنایه ایماست از خاور. وَأَلْفَجْر نخستین آیه از سوره فجر است.

ترکیب بند ۲، بیت ۹ کشتی زر هم کنون آید پدید؛ / کانتک! آتک! بادبان برکرد صبح!

کشتی زر استعاره‌ای است آشکار از خورشید و بادبان از نخستین پرتوهای آن که پیش از دمیدنش بر
آسمان می‌تابند. بهانگی نیک بیت را آراسته است: پیش از آنکه کشتی در دریا آشکار شود، بادبان آن از
دور دیده می‌آید. درفشِ کاویان نیز، در بیت سپسین، استعاره آشکار از خورشید است.

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «قایم ریختن».

ترکیب بند ۲، بیت ۱۱ از پی نوروز تا در جُل کشند، / زین به گلگون جهان برکرد صبح.

جهان: جهنده. **گلگون جهان** استعاره‌ای است آشکار از خورشید. صبح، با استعاره‌ای کنایی، **میرآخور** نوروز انگاشته آمده است و **نوروز پادشاهی** گرنامه‌ی که بر می‌خواهد نشست و تاخت؛ خورشید باره اوست که بر آن جُل می‌کشند و زین می‌نهند؛ تا آماده برنشست نوروز باشد.

ترکیب بند ۲، بیت ۱۴ جام، چون گل، عطر جان آمیخته؛ / لعل با زر در دهان آمیخته.

جام، با تشبیه آشکار، به گل مانند شده است. **لعل** استعاره‌ای است آشکار از **باده** در جام زرین. **لعل و زر**، از دیگر سوی، استعاره‌هایی اند آشکار از **گلبهرگهای سرخ و گنبد زرد** پرچمها در درون آن. درباره **مثلث**، در **بیت سپسین**، بنگرید به **چامه ۲، بیت ۴۷**.

ترکیب بند ۲، بیت ۱۷ در دل خُم، خون شده جان پری؛ / با تن مردم، چو جان آمیخته.

خون استعاره‌ای است آشکار از **باده** که با تشبیه رسا، به **جان پری** مانند شده است که نیک نغز و پیراسته و مینوی است. **باده باری دیگر**، با تشبیه آشکار، به **جان** مانده آمده است. **خُم**، با استعاره‌ای کنایی، دارای **دلی خونین** انگاشته شده است. **یاقوت و مروارید**، در **بیت پیشین**، استعاره‌هایی اند آشکار از **باده گلگون** و **کفکهای سپید** که بر آن پدید آمده است. **بهانگی نیک** نیز **بیت** را آراسته است: **مفرح** را که **نوشابه‌ای** نیروبخش بوده است با **گرد و «سونس»** گوهرها می‌آمیخته‌اند.

ترکیب بند ۲، بیت ۱۸ در سفال خُم نگر زراب می، / آتش اندر ضیمران آمیخته.

می با تشبیه رسا، به **زراب** مانند شده است و **دیگر بار**، به **آتش**. **سفال** نیز، با همان تشبیه، به **ضیمران** مانده آمده است. پایه پندارشناسی بر رسم و راهی نوروزی نهاده شده است: در نوروز، **ریحان** بر **گرد سفالها** می‌رویاندند. **آمیختگی آتش و ضیمران** پنداری **شگفت و نوآیین** است؛ زیرا این دو با هم **گرد** نمی‌توانند آمد؛ **آتش ضیمران** را خواهد سوخت.

ترکیب بند ۲، بیت ۱۹ و ۲۰ آن می و نارنج را گر کس ندید، / با شفق صبح آنچنان آمیخته.

از پی تعویذ جانها، ساقیان / آب مُشک و زعفران آمیخته.

گویا پوست نارنج را که سرشت آن گرم و خشک **شمرده** می‌شده است و ارزش درمانی و دارویی داشته است، در **باده** می‌افکنده‌اند؛ تا از **سردی و گرانی باده** بکاهند. **شفق و صبح**، با تشبیه ساده و مجمل و **در پیچیده** به **می و نارنج** مانده آمده‌اند. **آمیخته آب مشک و زعفران** کنایه ایما می‌تواند بود از **باده**: **باده** را با **مشک و زعفران خوشبوی و گوارا** می‌گردانیده‌اند. **بیت** را **بهانگی نیک** آراسته است: آنچه **ساقیان** با **آب مشک و زعفران** فراهم آورده‌اند، **حرز و «چشم‌رویی»** است برای دور ماندن جانها از **چشم‌زخم**؛ در گذشته، **حرز** را با **آب زعفران** می‌نوشته‌اند و «**نُشره**» می‌نامیده‌اند. درباره **دورنگی آب‌نوس**، در **بیت سپسین**، بنگرید به **چامه ۴۴، بیت ۱۸**.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۲۶ و ۲۷ شاهد روز از نهران آمد برون؛ / خوانچه زر ز آسمان آمد برون.

چهره آن شاهد زربفت پوش، / از نقاب پرنیان آمد برون.

شاهد روز: زیاروی روز، تشبیه رساست. **خوانچه زر** استعاره آشکار است از **خورشید** و **نقاب پرنیان** از شب که چهره او را پوشیده بوده است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۲۸ نقب در دیوار مشرق بُزد صبح؛ / خشت زَرین، زان میان آمد برون.

دیوار مشرق استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: مشرق به شهری مانند شده است که دیوار و بارو دارد. **صبح**، با استعاره‌ای کنایی، **عیار** و **نقبزن** انگاشته آمده است. **خشت زَرین** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **بهانگی نیک** بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۲۹ شاهد و شاه، از قبای فُستقی، / همچون فُستق، زاستخوان آمد برون.

شاهد و شاه استعاره‌هایی آشکاراند از **خورشید** و **قبای فُستقی** از **آسمان**. تشبیه از گونه آشکار است. **شاهد با شاه جناس** مدیّل می‌سازد؛ نیز **بنگرید** به **چامه ۳۸**، **بیت ۴۶**.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۳۲ من به بانگ مؤذنان کز خمکده، / بانگ مرغ زندخوان آمد برون.

مرغ زندخوان کنایه ایماست از **هزارستان** و در بیت، به استعاره آشکار از **تنگ باده** به کار رفته است که آنرا در **ریخت مرغ** می‌ساخته‌اند و به **هنگام ریختن** می‌از **دهانه تنگش**، **غلغل** از آن برمی‌خاسته است. درباره **«بیرون آمدن لاله از پوست»**، در **بیت سی و پنجم**، **بنگرید** به **چامه ۴**، **بیت ۲۰**. در **بیت سی و ششم** نیز، **دستانی** به کار رفته است: **بیرون آمدن تیر از کمان**.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۴۲ از مسام گاو سیمین، در صبح، / ارزن زَرین روان، آخر کجاست؟

گاو سیمین استعاره‌ای است آشکار از **پیاله** که آنرا در **ریخت سر گاو** می‌ساخته‌اند. **ارزن زَرین** استعاره‌ای است آشکار از **سرشکهای خوی (= عرق)** که بر **تن پیاله** می‌درخشد. **گشتی زَرین**، در **بیت پیشین**، استعاره‌ای است آشکار از **پیاله‌ای هشت پهلوی** و **دراز** که آنرا **رکاب** می‌نامیده‌اند و به **کشتی** می‌مانسته است. **خاقانی**، در **بیت چهلم**، آنرا «**ساغر کشتی‌نشان**» خوانده است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۴۳ از پی سی طفل را، بر یک بساط، / آن سه لعبت ز استخوان، آخر کجاست؟

سی طفل استعاره آشکار است از **سی مهره بازی نرد**. از **سه لعبت استخوانی**، **باکنایه ایما**، **سه طاس نرد** خواسته شده است. در گذشته، **نرد** را به **سه طاس بازی** می‌کرده‌اند. **بهانگی نیک** بیت را آراسته است: **کودکان** نیاز به **بازیچه** دارند؛ **بازیچه طفلان مهره** نیز **سه طاس نرد** است. **جان**، در **بیت چهل و ششم**، استعاره آشکار از **باده** است.

ترکیب‌بند ۲، بیت ۴۸ نای چون شاه حبش، در پیش و پس، / ده غلامش پاسبان، آخر کجاست؟

نای، با تشبیه ساده و مجمل، به **شاه حبش** مانند شده است؛ **مانروی سیاهی** است: **گونه‌ای نای درشت** **سیاهرنگ** بوده است؛ در این باره، **بنگرید** به **چامه ۳۱**، **بیت ۴**. **ده غلام** استعاره‌ای است آشکار از **ده**

انگشت نایی که بر نه چشم نای نهاده می آیند. دایگان، در بیت پیشین، به جای دایه به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۸، بیت ۲۱. گیسوان، در بیت پنجاهم، استعاره آشکار از تارهای چنگ است.

ترکیب بند ۲، بیت ۵۳ تیغ خورشید از جهان پوشیده‌اند؛ / در هوا خفتان، از آن پوشیده‌اند.

تیغ خورشید استعاره آشکار از فروغ آن است و خفتان از ابر که در پوشندگی و چین در چینی، به زره می ماند. بیت را بهانگی نیک آراسته است. کشور پنجم، در بیت پیشین، کنایه ایماست از سرزمینهای «ورارود» (= ماوراءالنهر)؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۹، بیت ۳۹.

ترکیب بند ۲، بیت ۵۴ و ۵۵ تا هوا کبریت رنگ آمد، ز چرخ / آتش سیماب سان پوشیده‌اند.

گرچه از کبریت بفرزد چراغ، / زو چراغ آسمان پوشیده‌اند.

چرخ، با تشبیه ساده و مجمل، در کبودی و تیرگی به کبریت مانند شده است که در معنی گوگرد است. آتش، با همان تشبیه، به سیماب مانده آمده است. آتش سیماب سان خود کنایه‌ای از گونه ایما می تواند بود از خورشید، اگر خورشید را به راستی آتش بدانیم. چراغ آسمان استعاره‌ای است آشکار از خورشید. بهانگی نیک، به زیبایی، بیت را آراسته است. چراغ را با کبریت می افزونند. پس چگونه شده است که کبریت هوا به جای آنکه چراغ آسمان را برافروزد، آنرا فرو پوشیده و فرو میرانیده است؟!

ترکیب بند ۲، بیت ۵۷ کعبه ز آتش ساز؛ چون بر فرق کوه، / چادرِ احرامیان پوشیده‌اند.

چادرِ احرامیان استعاره آشکار است از برف کوه، با استعاره کنایی، دارای فرق انگاشته آمده است. آتش، با تشبیه نهان، به کعبه مانند شده است. چشمه آتشفشان، در بیت پیشین، استعاره آشکار است از خورشید.

ترکیب بند ۲، بیت ۶۰ و ۶۱ آن تنوره پیشتر کش کز نقش، / در بنفشه، ارغوان پوشیده‌اند.

خیل زنگی را، چو شد در پنجره، / شعر چینی، در زمان پوشیده‌اند.

بنفشه و خیل زنگی استعاره‌هایی اند آشکار از ذغال و ارغوان و شعر چینی از آتش، با رنگهای گونه گونه آن. چنان می نماید که از پنجره، تنوره مشبک خواسته شده است. چینی و زنگی با یکدیگر ناسازی دارند.

ترکیب بند ۲، بیت ۶۲ خلعت اسکندر رومی مگر، / در شه هندوستان پوشیده‌اند!

خلعت اسکندر استعاره آشکار است از آتش و شاه هندوستان از ذغال. روم و هندوستان، به گونه‌ای با یکدیگر ناسازی دارند: یکی نشانه سپیدی و روشنی است و دیگری نشانه سیاهی و تیرگی. چشمزدی نیز به داستان اسکندر و شاه هندوستان، در بیت، آورده شده است: شاه هندوستان در نبرد با اسکندر در مانده گردید و از سر ناچاری، پور و دخت خویش را به نزد او فرستاد؛ تا دل وی را با خود نرم سازد. خاقانی این داستان را، به شیوه نگارین و آذین بسته‌اش، در نامه‌ای بازگفته است.*

* بنگرید به منشآت / ۱۵۸.

ترکیب بند ۲، بیت ۶۳ زعفران در شب شود رنگین و باز، / شب به رنگ زعفران پوشیده‌اند.

زعفران استعاره‌ای است آشکار از فروغِ آتش و شب از ذغال: زعفرانِ آتش شب هنگام رنگین و رخشان می‌گردد، این زمان نیز شب ذغال را با این زعفران فروپوشانیده‌اند. رنگین شدن را کنایه فعلی ایما از آشکار شدن می‌توان دانست. بر پایه زعفران، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

ترکیب بند ۲، بیت ۶۴ در زحل گویی شعاعِ آفتاب، / از کفِ شاهِ اُخِستان پوشیده‌اند؛

زحل استعاره‌ای است آشکار از ذغال: ذغال، در سیاهی، به زحل مانده آمده است که اختری است تیره‌رنگ؛ از این روی، گاه آنرا «هندویِ فلک» خوانده‌اند. کفِ شاهِ اخستان، با استعاره‌ای کنایی، خورشید انگاشته آمده است که فروغِ آن ذغالِ کیوان گون را پوشیده است.

ترکیب بند ۲، بیت ۶۶ خیلِ دیمایِ نهان کرد آفتاب؛ / چشمه بر ماهی روان کرد آفتاب.

خیلِ دیمایِ استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از ابرهایِ تیره و انبوه که خورشید را فرومی‌پوشند. از دیمای، با مجاز جزء و کل، زمستان و روزگارِ سرما خواسته شده است. چشمه استعاره‌ای است آشکار از خورشید. ماهی برج دوازدهم است از دوازدهگان، برابر با اسفندماه. «روان شدن چشمه بر ماهی» نمود و بازتابی است از جهانِ آینه‌ای پندارها که هر چیز وارونه در آن بازمی‌تابد. خاقانی بارها راه بدین جهان برده است و پدیده‌ها را آنچنانکه در آن فراچشم می‌آیند، دیده است: همواره ماهی است که بر چشمه روان است؛ اما اینک چشمه بر ماهی روان شده است! ماهی در «دیمای» با چشمه ایهام تناسب می‌تواند ساخت و ماهی با دی. در دلو، در بیتِ سپسین، استخدامی نهفته است: در پیوند با آفتاب، در معنیِ برجِ یازدهم است برابر با بهمن ماه؛ در پیوند با یوسف، در معنیِ آبریز. چاه استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از برج بز (= جدی) که برابر است با دیمای.

ترکیب بند ۲، بیت ۶۸ و ۶۹ افعیِ دی را همه تن زهر دید؛ / چون گوزن، آهنگِ آن کرد آفتاب.

مهره آوژد از سرِ افعی برون؛ / در سرِ ماهی، عیان کرد آفتاب.

دی، با تشبیه استوار، به افعی مانند شده است و آفتاب با تشبیه آشکار، به گوزن. پایه پندارِ شاعرانه بر توشه ساختنِ گوزن از افعی نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۹، بیت ۲۶. مهره استعاره‌ای است آشکار از خورشید. ماهی نام دوازدهمین برج است از دوازدهگان، برابر با اسفند ماه. ماهی با افعی ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب بند ۲، بیت ۷۰ خاتمِ مُلکِ سلیمانی نگر، / کاندرا آن ماهی، نهان کرد آفتاب!

خاتمِ سلیمانی استعاره آشکار است از خورشید. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است و انگشتری او که دیو آنرا دزدید و سلیمان از پادشاهی فروافتاد و به ماهیگیری روی آورد و سرانجام آنرا در شکم ماهی که در دام افکنده بود بازیافت و دیگر باره پادشاهی رسید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۹. در ماهی، استخدام به کار رفته است: در پیوند با سلیمان، ماهی دریاست و در پیوند با آفتاب، برجِ ماهی.

ترکیب بند ۲، بیت ۷۱ از پی پنجاهه، در ماهی خوران، / بهر عیسی، نزلِ خوان کرد آفتاب.

پنجاهه از جشنها و روزه‌های ترسایان است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۸۱. اگر آفتاب برای عیسی خوان گسترده است از آن است که با او همخانه است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. در ماهی، استخدای نهفته است: در پیوند با آفتاب، برج دوازدهم است و در پیوند با عیسی، ماهی بریان. خوران با خوان هم‌ریشگی هنری می‌تواند ساخت.

ترکیب بند ۲، بیت ۷۳ و ۷۴ وز پی بریانی سورِ بهار، / گوسپندی را نشان کرد آفتاب.

از پی تیرِ بلور انداختن، / توزِ رنگین بر کمان کرد آفتاب.

بهار، با استعاره‌ای کنایی، سرور و سالاری پنداشته شده است که سوری را سامان می‌دهد و بر خوان آن، بریانی می‌نهد. در گوسپند، استخدای هست: در پیوند با آفتاب، برج نخستین است از دوازدهگان برابر با فروردین ماه که با درآمدن خورشید در آن «ترازندی بهاری» آغاز می‌گیرد؛ در پیوند با سور، دام (= چاریا) است که آفتاب از آن بریانی می‌سازد، سورِ بهار را. بهانگی نیک بیت را آراسته است. تیرِ بلور استعاره‌ای است آشکار از پرتوهای خورشید. توز یا توژ پوست درخت خدنگ است که کمان و زین را بدان می‌پوشیده‌اند. توزِ رنگین استعاره‌ای است آشکار از سرخیهای پگاهان. کمان را نیز استعاره‌ای آشکار از آسمان می‌توان دانست. کمان، در معنی برج، با آفتاب ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز با تیر، در معنی عطار. آفتاب نیز با تیر، در معنی عطار، همین آرایه را پدید می‌آورد.

ترکیب بند ۲، بیت ۷۵ و ۷۶ پاره‌ای پیراست از دامانِ شب؛ / روز را در بادبان کرد آفتاب.

تاج بزبود از سرِ مهراجِ زنگ؛ / یاره طمغاجِ خان کرد آفتاب.

بادبان در معنی گریبان به کار رفته است. شب و روز، با استعاره‌ای کنایی، دارای دامان و بادبان انگاشته شده‌اند. یاره پیراسته از دامان شب استعاره آشکار می‌تواند بود از آن تیرگی که پس از صبح دروغین، آسمان را فرومی‌پوشد. دامان با بادبان ناسازی دارد. پیراستن در معنی بریدن و جدا کردن است. تاج استعاره آشکار می‌تواند بود از خورشید و یاره از ماه. زنگ نیز استعاره آشکار است از شب. مهراج که ریختی است از مهاراجه بزرگ پادشاهان هند است. طمغاج خان نیز استعاره‌ای است آشکار از روز. طمغاج خانبالیغ پایتخت کهن چین انگاشته شده است. کف و شمشیر ستوده، در بیت هفتاد و هشتم، با تشبیه نهان و در پیچیده، به ابر و برق مانده آمده است. «برخاستنِ طوطی از خزران و سنقر از هندوستان»، در بیت هشتم، کنایه فعلی ایماست از دادگستری شروانشاه که آب و هوا نیز یارای ستمگاری و درازدستی، در برابر وی، ندارد. طوطی پرنده بومی هندوستان است و سنقر در سرزمین‌هایی سرد چون خزران به هم می‌رسد.

ترکیب بند ۲، بیت ۸۱ و ۸۲ وآنکه مهدی بر گمان داند که هست، / گر در او دیدی، گمان برخاستی.

عدلش از بندِ طبایع نامدی، / چارِ توفان هر زمان برخاستی.

ستوده، با تشبیه نهان، به مهدی مانند شده است: آن کس که درباره مهدی گمانمند است، با دیدن ستوده که

به او می ماند، بی گمان و استوار دل خواهد شد. چار توفان توفانهای خاک و آب و باد و آتش است که ناگروایان به چهار پیامبر را از میان برده است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۵۱، بیت ۴. طبایع سرشتهای چهارگانه است: صفاوی و بلغمی و دموی و سوداوی که هر کدام از آنها را با یکی از چهار آخشيجان در پیوند می دانسته اند.

ترکیب بند ۲، بیت ۸۴ ورنه قدرش داشتی طاقِ فلک، اکرسیِ خاک از میان برخاستی.

فلک، با تشبیه رسا، به طاق مانده آمده است و خاک به کرسی. نگاهداری طاق فلک، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، به قدر بازخوانده شده است: اگر او به قدر خویش آسمانه آسمان را نگاه نمی داشت، این آسمانه فرومی ریخت و کرسی خاک را از میان می برد.

ترکیب بند ۲، بیت ۸۷ گر بزه ماندی کمان بهرام را، لرز تیر از استخوان برخاستی.

بزه ماندن کمان کنایه ایماست از آماده تیراندازی و نبرد بودن: کمان را تنها زمانی که می خواسته اند با آن تیر بیفکنند، بزه می کرده اند؛ تا نرمش و خمندگی چوبه کمان کاستی نپذیرد. بهرام هم بهرام گور می تواند بود، بر پایه اسکندر که در بیت پیشین از او سخن رفته است، هم ستاره بهرام که نماد جنگاوری و سلحشوری است. استخوان، با تشبیه نهان، به تیر مانند شده است. قاب قوسین، در بیت سپسین، بخشی از آیه نهم است از سوره نجم: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ». در قوسین، ایهامی نهفته می تواند بود: معنای نخستین در آن نزدیکی است که معنای کنایی است؛ معنای دوم دو کمان است: آنگاه که بازوی شاه بر کمان خم می زند، کمائی دیگر پدید می آورد.

ترکیب بند ۲، بیت ۹۴ سومناتِ ظلم را، محمودوار، / برق زد، تا ابرسان آمد، به رزم.

ظلم، با تشبیه رسا، به سومنات مانند شده است. سومنات بتکده ای بوده است در هند که محمود غزنوی آنرا ویران کرد. فرخی سیستانی چاه ای بلند و دلپسند، در گزارش این رخداد، سروده است. ستوده، با تشبیه آشکار، به محمود مانده آمده است و با تشبیه ساده و مجمل، به ابر. در بیت، چشمزدی به لشکر کشیدن محمود به سومنات آورده شده است. شیر سیستان، در بیت پیشین، استعاره ای است آشکار از رستم دستان. خصم، با تشبیه آشکار، به سگ مانده آمده است. در پس زانو نشستن کنایه فعلی ایماست از بیمناک و زبون بودن و یارای پیش آمدن نداشتن. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این رفتار سگان یاد کرده است:

پیش جان دادن من؛ خود همه سگجان شده اید؛ زان، چو سگ، در پس زانوی عنایید همه.

در پس زانو چو سگ نشینم؛ کایام بر دل سگجان، مرا غبار برافکند.

کسی کز روی سگجانی نشیند در پس زانو، بزانو، پیش سگساران نشستن نیست پیمانش.

ترکیب بند ۲، بیت ۹۶ رنگِ جبریل است تیغش را؛ بلی! / بر زبانش وحی از آن آمد، به رزم.

رنگِ جبریل کنایهٔ ایماست از رنگِ سبز که رنگی است آیینی و نمادین؛ فرشتگان گاه سبزپوش خوانده شده‌اند؛ نیز بزنامِ جبریل طاووسُ الملائکه بوده است و طاووس را پره‌های سبز و زیباست. دربارهٔ سبزی تیغ، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۲۹. بهانگی نیک، به گونه‌ای، بیت را آراسته است. در بیتِ سپسین، آسمان با تشبیه رسا به فسانِ مکی مانند شده است که آوازه‌ای داشته است. فسان تیزگر است: سنگی که تیغ را با آن تیز می‌کرده‌اند. مکی با یمانی که نام یکی از رکنهای کعبه است، ایهام تناسب می‌تواند داشت.

ترکیب بند ۲، بیت ۹۸ شاه چون خورشید و در کف جوْزهر، / با کمندِ خَیْزُران، آمد به رزم.

شاه، با تشبیه ساده و مجمل، به خورشید مانند شده است. جوْزهر استعاره‌ای است آشکار از تیر. دربارهٔ جوْزهر، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۵۵. چنان می‌نماید که پیکان تیر، در ریخت، نیز در آن گجستگی و بداختری که دشمن را پدید خواهد آورد، به جوْزهر مانند شده باشد.

ترکیب بند ۲، بیت ۱۰۹ یَزِ کرکس بین و رنگِ خرمگس، / یَغْلِقِ را کز کمان خواهد گشاد.

یَغْلِقِ *گونه‌ای است از تیر.

یغلق: ... به معنی تیر پیکاندار باشد.*

یغلق، با تشبیه نهان، در رنگ به پر خرمگس مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۱۰۱. بر سوار تیر، پر می‌نهادند؛ تا نشانه‌زنی بآیین و دقیق انجام گیرد. در بیت پیشین، چشمزدی به باوری کهن آورده شده است: به هنگام بهار، صدفها به رویهٔ دریا می‌آیند و دهان می‌گشایند؛ قطره‌ای از ابر نیسانی در کامشان می‌افتد و مروارید از آن پدید می‌آید. دریا، در این بیت، با تشبیه آشکار به صدف مانده آمده است و سخا، با تشبیه رسا، به ابر.

ترکیب بند ۲، بیت ۱۱۳ پار گفتم: «کز پی بانگِ ملک، / حصنِ دربند از سنان خواهد گشاد»؛

چنان می‌نماید که خاقانی از بانگِ ملک آوازی آسمانی را خواسته است که مردمانی تیره‌دل و ناگروا چون نمودیان بدان نابود گردیده‌اند. در این بیت، بانگِ آسمانی به یاری شروانشاه اخستان آمده است و او توانسته است دژ دربند را بگشاید. خنجرِ صبح، در بیت پیشین، استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از ماه نو. تیغ استعاره‌ای است از همان گونه از پرتو خورشید.

ترکیب بند ۲، بیت ۱۱۵ خاطرَم، بر سمع این شمعِ کیان، / مشکل سَمْعِ الْکِیَانِ خواهد گشاد.

شمعِ کیان استعارهٔ آشکار است از شروانشاه. سمع با شمع جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با سمع، در «سمع الکیان»، جناس تام. دو کیان نیز جناس تام می‌تواند ساخت؛ نیز اگر یکی را کیان بخوانیم، جناس ناقص. دربارهٔ سمع الکیان، بنگرید به چامهٔ ۱۱۳، بیت ۹۵. دُر، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار است از

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «یغلق».

ترکیب بند ۲

سروده‌های خاقانی. سخن، با تشبیه رسا، به عقد مانند شده است. دَر با در جناس ناقص می‌سازد. درهای بیان استعاره‌ای کنایی می‌تواند ساخت: درهای سرای بیان.

ترکیب بند ۲، بیت ۱۲۵ وز دلیران سپاهش، هر سوار، / روم را، البارسلان باد، از ظفرا

سوار، با تشبیه رسا، به البارسلان مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به نبرد البارسلان سلجوقی با امپراتور روم و درهم شکستن سپاه وی و دربند آوردن او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۷۲. در بیت صد و بیست و دوم، مهر (= خورشید) و تازیانه و قطب، با تشبیه رسا و جدا، به مرغ و باد و میخ نعل مانند گردیده است. تشبیه از گونه باشگونه نیز هست. میروبابک، در بیت صد و بیست و یکم، یکی از سرداران شروانشاه می‌تواند بود. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از این سردار یاد آورده است:

بابک از تیغ و خلیفه از سنان، در کارزار، جوش جیش از اردشیر بابکان انگیخته.

بابک، در معنی پدر اردشیر، با اردشیر بابکان ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب بند ۲، بیت ۱۲۸ بر حریر رایت او، روز فتح، / جاء نصر الله نشان باد، از ظفرا

جاء نصر الله بخشی است از نخستین آیه سوره نصر: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ». تیغ، در بیت پیشین، با تشبیه ساده و مجمل، در سبزی به حضرم: غوره مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. در بیت صد و بیست و ششم، دولت با استعاره‌ای کنایی سوار انگاشته آمده است.

ترکیب بند ۲، بیت ۱۲۹ بر نگین خاتم او، تا ابد، / کُنَيْتِ شَاهِ أَخِيْتَانِ باد، از ظفرا

چشمزدی، در بیت، به پیشنام (= کنیت) شروانشاه اخستان آورده شده است که ابوالمظفر است.

ترکیب بند ۳، بیت ۲ چون شعله آه بیدلان، نقب / در گنبد جانستان زند صبح.

صبح، با تشبیه آشکار، به شعله آه مانند شده است. شعله آه خود تشبیهی است رسا. گنبد جانستان استعاره‌ای است آشکار از آسمان. شاهد و شاه، در بیت ششم، استعاره آشکار است از خورشید؛ نیز شاه اختران، در بیت پنجم. شاهد با شاه جناس مدیل می‌سازد؛ نیز بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۴۶.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۰ معشوق من است صبح؛ اگر نی، / چون خنده بی دهان زند صبح.

صبح، با تشبیه استوار، به معشوق مانند شده است. دهان یار خاقانی آنچنان خرد است که فراچشم نمی‌آید؛ از این روی، سخنور آنرا نابوده انگاشته است. خواجه نیز فرموده است:

هیچ است آن دهان و نیبم از او نشان؛ موی است آن میان و ندانم که آن چه پوست؟!

خنده استعاره‌ای است آشکار از فروغ صبح. صبح نیز، با استعاره‌ای کنایی، خندان پنداشته شده است: به هنگام خندیدن، دندانها آشکار می‌آیند و می‌رخشند. بهانگی نیک بیت سپسین را آراسته است: مشک تیزبوی عطسه‌انگیز است. شب، با تشبیه رسا، به نافه مشک مانند شده است که مایه عطسه صبح گردیده است. اندکی عمر به جای «اندکی عمر»، در بیت نهم، کاربردی است کهن و ویژگی سبکی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۴.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۲ خوش خوش، چو یهود، پاره زرد / بر ازرقِ آسمان زند صبح؛

صبح، با تشبیه آشکار، به یهود مانند شده است و آسمان، با تشبیه رسا، به جامه‌ای کیود که یهودیان در بر می‌کرده‌اند. پاره زرد پاره پارچه‌ای زرد بوده است که گزیتیان یهود بر جامه خویش می‌دوخته‌اند و غیبار و عسلی و جهودانه نیز خوانده می‌شده است. پاره زرد، در بیت، استعاره آشکار است از خورشید. خاقانی، در جامه‌ای نیز، گفته است:

گردون یهودیانه به کتفِ کیود خویش، آن زرد پاره بین که چه پیدا برافکنند.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۶ آن مؤذِنِ سرخِ چشمِ سرمست، / «قامت» به سر زبان برآورد.

مؤذِنِ سرخِ چشمِ سرمست استعاره آشکار از خروس است. از قامت، «قَدْ قَامَتِ الصَّلَوه» خواسته شده است که در «اقامه» گفته می‌شود. رازِ دلِ آسمان، در بیت پیشین، استعاره آشکار، از خورشید است که به رازی می‌ماند نهفته در دلِ آسمان که به هنگامِ روز، آشکار می‌گردد. عمود و خنجر، در بیت هفدهم، استعاره‌هایی‌اند آشکار از پرتوهایِ گونه‌گون خورشید که پگاهان بر آسمان می‌تابند.

ترکیب بند ۳، بیت ۲۲ وز چوبِ زدن، رباب فریاد / چون کودکِ عَشْرخوآن برآورد.

رباب، با تشبیه آشکار، به کودک مانند شده است. عَشْرخوآن کنایه ایماست از نوآموز و دبستانی: نوآموزان هر روز ده آیه از نبی را درس می‌گرفته‌اند که «سَبَق» خوانده می‌شده است. دایگان، در بیت پیشین، به جای دایه به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۱، بیت ۲۱.

ترکیب بند ۳، بیت ۲۴ دف کز تنِ آهوان سَلَب داشت، / آوازِ گوزنِ سان برآورد.

پوستِ دف را از پوستِ آهو می‌ساخته‌اند؛ از آن است که سلبِ دف از تنِ آهوان دانسته شده است. تن، با مجاز کل و جزء، در معنیِ پوست به کار رفته است. دف، با تشبیه آشکار، به گوزن مانده آمده است: آوازِ دف هویِ گوزن را فریادِ خاقانی آورده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۳. درباره پلاسِ چنگ، در بیت پیشین، بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۳۰. چنبر فراخ چنگ سینه او پنداشته شده است. بهانگی نیک نیز این بیت را آراسته است.

ترکیب بند ۳، بیت ۲۵ و ۲۶ نای است گلوفشدرده؛ پس چیست، / کز سرفه، قنینه جان برآورد؟!

از بس که ره دهان گرفته است، / بانگ از ره دیدگان برآورد؛

نای، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ گلو پنداشته آمده است. سرفه استعاره‌ای است آشکار از غلغلِ باده، در دهانه تَنگ تَنگ و جان از باده. شگفتی خاقانی از آن است که نای بیمار و فشرده گلوست؛ اما صراحی سرفه می‌کند و جان می‌دهد! دیدگان استعاره آشکار از سوراخهایِ نه‌گانه نای است که چشمان او انگاشته شده‌اند. بیت را بهانگی نیک آراسته است. نای، در بیت بیست و هفتم، با تشبیه استوار به شاه حبش مانند گردیده است؛ پایه پندار بر سیاهی نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۱، بیت

ترکیب بند ۳، بیت ۳۰ در جامِ صدفِ دو بحرِ درداد؛ / یکِ دِجَله به جرعه‌دانِ فروریخت.
بحر و دجله استعاره‌ای است آشکار از بادهٔ بسیار. جامِ صدف، با تشبیه نهان، در رنگ و درخشش به بحر مانند شده است؛ بدین سان، خاقانی دو بحر در جامِ صدف یافته است. جرعه‌دان را می‌توان کنایهٔ ایما از خاک دانست که باده‌نوشان، به آیین، بر آن جرعه می‌افشاند. در بیتِ سپسین، **خونابِ دل صراحی** استعارهٔ آشکار از باده است که با تشبیه ساده و مجمل، به **خونِ سیاوشان** مانند شده است. در **خونِ سیاوشان**، ایهامی نهفته می‌تواند بود: معنای نزدیک گونه‌ای گیاه دارویی سرخفام است و معنای دور **خونِ سیاوشی** است که بیگناه بر خاکِ فروریخت. **کمینِ سیاوش**، در بیت سی و دوم، دستان و آهنگی است در خنیاى ایرانی؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۵۱.

ترکیب بند ۳، بیت ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ یا مریمِ نخلِ خشک بفشاند؛ / خرمايِ تر از میانِ فروریخت.

چون عاشقِ بوسه زن، لبِ خُم / در حلقِ قَنِینه، جانِ فروریخت.

هم جان که ز خُمِ سِتَدِ قَنِینه، / در باطیه، جانِ کَنانِ فروریخت.

نخلِ خشک استعارهٔ آشکار از زخمه است و **خرمایِ تر** از **نوايِ خنیا** که در شیرینی به خرمايِ تازه مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به شگفتی و معجزهٔ مریم آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۴۸. **خُم**، با تشبیه آشکار، به **عاشق** مانند گردیده است و با استعاره‌ای کنایی، **دارایِ لب** انگاشته آمده است. **جان** استعاره‌ای است آشکار از باده. **قَنِینه** نیز، با استعاره‌ای کنایی، **دارایِ حلق** پنداشته شده است. از **جان‌کندن**، به مجاز سبب و مسبب، **غلغلِ باده** در **تُنک** در نظر می‌تواند بود: **میرندگان**، در واپسین دمانِ زندگی، آوازی بم و فروگرفته برمی‌آورند که به **غلغلِ باده** می‌ماند. **باطیه** ریختِ تازئی شدهٔ بادیه است، به معنی جام.

ترکیب بند ۳، بیت ۳۸ گویی که مسیخِ مرغِ گل ساخت؛ / وز دم، به برشِ روانِ فروریخت.

روان استعارهٔ آشکار است از باده. **مرغِ گل** نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از **تنگِ باده** که آنرا در ریختِ مرغ می‌ساخته‌اند. در بیت، چشمزدی به داستان عیسی آورده شده است و مرغی که از گل ساخت و به خواست و دستوریِ خداوند جان یافت و بر پرید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۱۱. **خون**، در بیتِ پیشین، استعارهٔ آشکار از بادهٔ گلرنگ است.

ترکیب بند ۳، بیت ۳۹ سُرخابِ رخِ فلکِ ده از می؛ / کو آبله از رخانِ فروریخت.

فلک، با استعاره‌ای کنایی، **دارایِ رخ** انگاشته آمده است. می با تشبیه نهان، به **سُرخاب** مانند شده است. **آبله** استعاره‌ای است آشکار از **ستارگان**.

ترکیب بند ۳، بیت ۴۰ از جرعه، زمینِ چو آسمان کن، / چون گوهر از آسمانِ فروریخت.

زمین، با تشبیه آشکار، به **آسمان** مانند شده است. **گوهر** استعاره‌ای است آشکار از **ستارگان** که با دیدنِ روز، از آسمانِ فروریخته‌اند. **مرغِ زبوزخوان**، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از **خروس** یا

بلبل که با دمیدن روز نغمه سرمی دهند. درباره اشکِ داود، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۳۷.

ترکیب بند ۳، بیت ۴۴ و ۴۵ تختِ گهر آسمان برانداخت؛ / زرینِ صدف، از نهان برانداخت.

روز آمد و کعبتین بی نقش، / ز آن رُقعهٔ اختران برانداخت.

تختِ گهر: تخته‌ای که گهرها بر آن چیده شده‌اند، استعاره‌ای است آشکار از آسمان شب که با گهرِ اختران

زیور گرفته است. زرینِ صدف نیز استعاره‌ای است آشکار از خورشید؛ دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند.

کعبتین بی نقش استعاره‌ای است دیگر آشکار از خورشید؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۵۸، بیت ۳۱. رُقعهٔ اختران

استعاره‌ای است آشکار از آسمان. اختران، با استعاره‌ای کنایی در دل این استعارهٔ آشکار، به مهره‌های نرد

مانند شده‌اند. در بیتِ سپسین، شب، با تشبیه رسا، در سیاهی به محک مانده آمده است؛ در این باره،

بنگرید به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۰.

ترکیب بند ۳، بیت ۴۸ این افعی ز مُردین بیچید؛ / مهره به سر زبان برانداخت.

افعی زمردین استعارهٔ آشکار است از آسمان و مهره از خورشید. زردکف، در بیت پیشین نیز، استعارهٔ

آشکار است از خورشید. این هر دو بیت را بهانگی نیک آراسته است. دواج، در بیت چهل و نهم، استعارهٔ

آشکار است از پرتو خورشید.

ترکیب بند ۳، بیت ۵۰ آتک ز تنوره لشکر جن، / بر لشکر دیو، جان برانداخت!

لشکر جن استعارهٔ آشکار از آتش است. در باورشناسی باستانی، جنیان آفریده از آتش شمرده می‌شوند؛ از

این روی، آتشِ فروزان در تنوره به لشکر جن مانده آمده است. لشکر دیو استعارهٔ آشکار از ذغالهاست؛

ذغالها، در سیاهی، به لشکر دیو مانند گردیده است. جان نیز استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از فروغِ آتش.

جان، در معنی جن، با جن و دیو ایهام تناسب می‌سازد. در بیتِ سپسین، انگِشت: ذغال، با تشبیه ساده و

مجمل، به هندو مانده آمده است و شرر به سنان.

ترکیب بند ۳، بیت ۵۲ و ۵۳ مریخ، چو با زحل در آمیخت، / پروینِ سهیل سان برانداخت.

طاووسِ غراب‌خوار، هر دم، / گاؤزس ز چینه‌دان برانداخت.

مریخ و طاووس استعاره‌هایی‌اند آشکار از آتش و زحل و غراب از ذغال. پروین و گاؤرس نیز

استعاره‌هایی‌اند از همان‌گونه از اخگرها. استعاره‌ها از گونهٔ پرورده‌اند. پروین، با تشبیه ساده و مجمل، به

سهیل مانده شده است. همین نگاره‌های شاعرانه را خاقانی، در این بیتها، به کار گرفته است:

مریخ بین که در زحل افتد؛ پس از دهان، پروینِ صفت کواکبِ رخشا برافکند.

طاووس بین که زاغ خورد؛ و آنگه از گلو، گاؤرس ریزه‌های منقأ برافکند.

ترکیب بند ۳، بیت ۵۴ در خَز که دوخت رویه سرخ؟ / چون سوزنِ بیکران برانداخت.

خز استعارهٔ آشکار است از شب که در تیرگی به پوست خز می‌ماند. از رو به سرخ، با مجاز کل و جزء،

پوستِ این جانور خواسته شده است و با استعارهٔ آشکار، سرخیهای پگاهان بدان مانده آمده است. سوزن

بیکران نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از نخستین پرتوهای خورشید که بامدادان، تیز و بلند و رخشان، بر آسمان می‌تابند. خاقانی در شگفت است که کدامین درزی پوست روباه سرخ را در خز دوخته است که سوزن بیکران برانداخته است!

ترکیب‌بند ۳، بیت ۵۵ گویی که دوباره تیرِ خونین، / نمرود به آسمان برانداخت!

تیرِ خونین استعاره آشکار است از پرتوهای بامدادین خورشید. در بیت، چشمزدی به داستان نمرود آورده شده است و بر رفتن او به آسمان و تیر افکندن به سوی خدای؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۲، بیت ۸۱. تاج‌زرو زنگ، در بیت سپسین، استعاره‌هایی اند آشکار از خورشید و شب.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۶۱ از لاله آن و سوسن این، / در سینه، دو بوستان برافروز.

لاله استعاره آشکار است از باده و سوسن از روی ساقی. گلستان و آفتاب، در بیت‌های پیشین، استعاره‌هایی اند آشکار از جام و ساقی. آتش شجر، در بیت شصت و دوم، استعاره‌ای است آشکار از باده که آتش تا ک است و بانوشیدن آن، رخان می‌شکوفد و «گل می‌اندازد». حجو و شجر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۶۳ در سوخته شب، از دو آتش، / یک شعله زن و جهان برافروز.

سوخته: رگو؛ پاره پارچه‌ای که بدان آتش را از آتزنه می‌گیرند و هر چه را بخواهند با آن می‌افروزند. شب در تیرگی، با تشبیه رسا، به سوخته مانده آمده است. از دو آتش، آتش حجو و شجر خواسته شده است که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۶۴ چون صبح و شفق، دو جام درخواه؛ / شب چون دل عاشقان برافروز.

جام، با تشبیه ساده و مجمل، به صبح و شفق مانند شده است. ماندگی نو آیین و بی‌پیشینه است؛ در برون، یک مانده به دو مانسته مانده آمده است؛ اما به راستی دو مانده در نظر است: یک بار، جام در روشنی به صبح مانند گردیده است و بار دیگر، باده که با مجاز جای و جایگیر از جام خواسته شده است در سرخی به شفق. شب، با تشبیه آشکار، به دل عاشقان که از آتش شیفگی افروخته است، مانده آمده است. خاقانی به جامی بسنده نکرده است و دو جام صبح و شفق وار در خواسته است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۶۵ و ۶۶ بر روی دو مه که چون دو صبح‌اند، / تا وقت دو صبح، جان برافروز.

با چار لب و دو شاهد از می، / سه یک بخور و روان برافروز.

ماه استعاره آشکار است از ساقی زیاروی و با تشبیه ساده و مجمل، به صبح مانده آمده است. از دو صبح دوم، صبح دروغین و راستین خواسته شده است. در این بیت نیز، یک ساقی سخنور زیبا پرست را بسنده نیست و دو ساقی ماهروی در خواسته است. از چار لب، لبهای دو جام و دو لب باده‌نوش خواسته شده است و از دو شاهد، دو ساقی. با «چار لب نوشیدن» راکنایه ایما از شتابان و بسیار نوشیدن نیز می‌توان دانست. سه یک سیکی است. باده‌ای که یک سوم آن مانده است و دوسوم جوشیده و از میان رفته است، یا از شش

دانگِ آن چهار دانگ. دو و سه و چار از شماره‌ها، در بیت، به کار برده شده است. در بیتِ سپسین، روز و شب، با تشبیه رسا، به خاشاکِ دورنگ مانند گردیده است. **خوانچه زرفشان**، در بیت شصت و هشتم، استعاره آشکار از خورشید است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۷۳ و ۷۴ نوروژ دو اسبه یک سواری است، / کاسیب به مهرگان برافکند.

از پشتِ سیاه، زین فرو کرد؛ / بر زرده کامران برافکند.

نوروژ، با تشبیه رسا، به **یک‌سوار** مانند شده است. دو اسبه کنایه ایماست از تیزرو و رهوار. **مهرگان**، با استعاره‌ای کنایی، هم‌اوردِ نوروژ انگاشته آمده است. در میانِ دو اسبه و یک سوار، به گونه‌ای، ایهام تناسب می‌توان یافت. **رازی زمی**، در بیت پیشین، استعاره آشکار از گیاه و سبزه می‌تواند بود. **زمی ریختی** است از زمین و ویژگی سبکی است؛ این هر دو از **زمیک Zamik** در پهلوی، به یادگار مانده‌اند. **سیاه: اسب سیاه** استعاره آشکار از شب است و زرده از روز. **زین فروکردن و زین برافکندن** کنایه‌هایی اند فعلی از گونه ایما از فرونهادن سواری و آغازیدن بدان. **سلطان یک اسبه**، در بیت هفتاد و پنجم، استعاره آشکار از خورشید است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۷۶ و ۷۷ ماهی، چو صدف گرش فروخورد، / چون یونسش از دهان برافکند.

پروار گرفت روز و بر شب، / تبهایِ دق، از نهان برافکند.

ماهی برج دوازدهم است و با تشبیه آشکار به صدف مانند شده است. در دلِ این ماندگی، **خورشید** با استعاره‌ای کنایی **مرواریدی** انگاشته آمده است که صدفِ ماهی آنرا فروخورده است. **خورشید**، با تشبیه آشکار، به **یونس** مانند گردیده است. در **ماهی**، استخدایِ نهفته است: در پیوند با خورشید، در معنی **برج** است و در پیوند با **یونس**، در معنی **ماهی دریا** که این پیامبر را در کام فروبرد و پس از آنکه خداوند بر او بخشود، وی را از کام برون افکند. **ماهی**، در معنی دیگر خود، با صدف ایهام تناسب می‌سازد. روز، با استعاره‌ای کنایی، **ستور** و دامی پنداشته شده است که پروار می‌گیرد و فربه می‌شود: با درآمدنِ خورشید درباره بره، روز فزونی و بلندی می‌آغازد و شب کاستی و کوتاهی می‌پذیرد. شب نیز، با همان استعاره، بیماری دردمند انگاشته آمده است که بیماری او را می‌کاهد و نزار می‌گرداند.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۷۹ گویی صفِ آقسنقر [آوار]*، / بر خیلِ قراطغان برافکند!

آقسنقر استعاره آشکار است از روز که در سپیدی به آن مانده آمده است. **آقسنقر** گونه‌ای مرغ شکاری است سپیدرنگ؛ اما در این بیت خاقانی آنرا در معنی **پادشاه سپیدپوست** به کار برده است، در برابر **قراطغان** که از آن **پادشاه سیاه** را خواسته است و آنرا استعاره آشکار از شب آورده است. **آقسنقر** و

* در متن س و ع: «آواز»؛ اما «آواز افکندن» در بیت معنایی سنجیده نمی‌تواند داشت، مگر آنکه آنرا کنایه از فراخواندن به نبرد بدانیم. به گمان، ریخت درست «آوار» است. آوار افکندن، به کنایه از فروپوشیدن و از میان بردن، به کار برده می‌تواند شد.

ترکیب بند ۳

قراطغان نامهایی بوده است که ترکان بر پسران خود می‌نهادند. آوار افکندن کنایه فعلی ایماست از فروپوشیدن و نابود کردن.

ترکیب بند ۳، بیت ۸۰ ابر آمد و چون گوزن نالید؛ / بر کوه، لعاب از آن برافکنند.

ابر، با تشبیه آشکار، به گوزن مانند شده است. لعاب استعاره آشکار است از پرتو خورشید که به لعاب گوزن مانده آمده است. نهاد جمله دوم گوزن است که به قرینه سترده شده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است. ابر بیمار و دردمند است؛ از این روی، چون گوزن که «هوی» برمی آورد، می نالد؛ ناله او خروش تندر است. پس خورشید، به آهنگ درمان او، لعاب گوزن بر کوه افکنده است. لعاب گوزن را پیشینیان پادزهری نیرومند و نیک در مانگر می دانسته‌اند. درباره هوی و لعاب گوزن، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۳ و چامه ۷، بیت ۷. لعاب را استعاره آشکار از باران نیز می توان دانست.

ترکیب بند ۳، بیت ۸۲ و ۸۳ باد آن کفن سپید برداشت؛ / بس سُنْدَس و پرنیان برافکنند.

بر چادر کوه، گازز آسا، / از داغ سیه نشان برافکنند.

کفن سپید استعاره آشکار است از برف و سندس و پرنیان از سبزه‌ها و گلها. چادر کوه نیز استعاره‌ای است از همان گونه از برف و داغ از بخشهایی از کوه که برفشان گداخته و سترده شده است. باد، با تشبیه رسا، به گازر مانده آمده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است. درباره داغ و نشانی که گازران بر جامه‌های شسته می‌نهادند، بنگرید به چامه ۱۱۷، بیت ۴۵.

ترکیب بند ۳، بیت ۹۱ چون طفل که هشت ماهه زاید، / می بگذرم و جهان ندیدم.

خاقانی، با تشبیه آشکار، به کودک هشت ماهه زاده مانند شده است. زادن در هشت ماهگی کنایه فعلی ایماست از مرده زادن: کودک اگر در هشت ماهگی زاده شود، مرده خواهد بود. از منقطع، در بیت هشتاد و هشتم، منقطع از قافله وفا خواسته شده است: صدها کاروان وفا فرو شده و از میان رفته است و سخنور افسرده دل و ناامید یک تن از کاروانیان را ندیده است که در شمار فروشندگان نباشد.

ترکیب بند ۳، بیت ۹۳ کز خشمگنی کز آسمانم، / ماه نو از آسمان ندیدم.

خاقانی، با درد دل، صدها روزه گرفته است؛ اما هرگز رنج روزه به شادی جشن نرسیده است و نتوانسته است روزه خویش را بگشاید؛ زیرا آنچنان بر آسمان خشمگین بوده است که هرگز به آن نمی‌نگریسته است؛ تا بتواند دمیدن ماه نو را که مژده آور پایان روزه است ببیند و روزه خود را به فرجام آورد. سخن به بهانگی نیک آراسته آمده است.

ترکیب بند ۳، بیت ۹۶ و ۹۷ چون عیسی، فارغم؛ که با خود، / جز سوزن، سوزیان ندیدم.

چون سوزن اگر شکسته گشتم، / جز چشم و سری زیان ندیدم.

سوزیان در معنی سرمایه و سود است. خاقانی، با تشبیه آشکار، به عیسی مانده آمده است که در آسمانها فرامی رفت. در آسمان چهارم او را باز جستند. سوزنی با وی یافتند و او را از فراز وی بازداشتند؛ در این باره،

بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. سوزیان و سوزن هم‌ریشگی هنری می‌سازند. تشبیه، در بیت نود و هفتم، نیز از گونه آشکار است. همه ارزش و کارایی سوزن در چشم و سر آن است. به سر، پارچه را می‌شکافد و رشته‌ای را که در چشمش کشیده‌اند پیش می‌برد و پارچه را می‌دوزد. خاقانی، به شیوه‌ای طنزآلود و کنایی، می‌نالد که زیان او زبانی بنیادین و همه‌سویه بوده است و هستی وی به تمامی از آن آسیب دیده است. چشم استعاره آشکار است از روزن سوزن.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۰۷ موقوفِ روانم و روان هیچ؛ / زین بهرچِ ناروان، مرا بس.

موقوفِ روان بودن کنایه فعلی ایماست از درماندگی و بیچارگی بسیار. این کنایه از گونه کنایه‌هایی است دیگر در زبان چون: «به جان رسیدن» و «رمقی از زندگی داشتن»: آنچه برای خاقانی مانده است، تنها جانی است که آن نیز درگذر است. **روانِ دوم** کنایه ایماست از **سگه** و **نقدِ رایج**. **بهرچِ ناروان** استعاره‌ای است آشکار از **روزگار** و **عمر** که به نقدی ناروا و بی‌ارزش مانند شده است. در میان دو **روان**، جناس تام به کار رفته است. **ناروان** و **بهرچ** با **روانِ نخستین** ایهام تضاد دارند و با **روانِ دوم** ناسازی. بر پایه **روان**، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. **بهرچ** می‌باید تازی‌شده **بهرک** باشد که ریخت کهنتر «بهره» و «بهر» است؛ اما، در معنی، به جای **بهره** به کار برده شده است که به معنی ناسره و ناروان است. خاقانی، در چامه‌ای نیز، از «بهرچِ ناروا» سخن گفته است و جهان را بدان مانند کرده:

بدیدم عیارِ جهان؛ کم ز هیچ است؛ / از این **بهرچِ ناروا** می‌گیرم.

جادو، در بیت صد و چهارم، به جای **جادوگر** به کار رفته است و ویژگی سبکی است. **چرخ**، با تشبیه نهان، به **جادوی دخمه‌بان** مانند شده است. **ابلقِ روزگار**، در بیت صد و سوم، تشبیه رساست. **روزگار**، بر پایه دو رنگی شب و روز، به ستوری پسه مانده آمده است. درباره **گلاب** و **درِ دسر**، در بیت صد و نهم، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۴۲.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۱۸ بر خوانِ فلک، جز این دو نان نیست؛ / آتشخورِ این دو نان چه باشی؟

دو نان استعاره آشکار است از **خورشید** و **ماه**. **فلک**، با تشبیه رسا، به **خوان** مانند شده است. **آتش** استعاره‌ای است آشکار از **خورشی** که مایه رنج و آزار بسیار است. در بیت صد و پانزدهم، در میان دو **نوا** جناس تام به کار رفته است. **نوا**ی نخستین که به معنی **دستان** و **آهنگ** است، با **برگ** ایهام تناسب می‌سازد و **نوا** با **نوا** جناس مذیل.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۲۰ رویین‌دژت ارگشادنی نیست، / در محنتِ هفت‌خوان چه باشی؟

هفت خوان استعاره‌ای است آشکار از **هفت اختر** و **رویین‌دژ** از **آسمان**. در بیت، چشمزدی آورده شده است به داستان اسفندیار و گذشتنش از **هفت خوان** و رفتن به **رویین دژ** و رهانیدن خواهرانش، به آفرید و همای که در این دژ در بندِ ارجاسپ افتاده بودند. **خورِ نخستین**، در بیت پیشین، **خورشید** است و با **خورِ دوم** جناس تام می‌سازد و با **مطبخ** ایهام تناسب. **آسمان**، با تشبیه رسا، به **مطبخ** مانند شده است.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۲۱ و ۱۲۲ با عبرتِ گوزخانهٔ جان، / در عشرتِ گوزخان چه باشی!؟

با این همه، کَرهٔ جهانی؛ / [خود]*، در رمهٔ جهان چه باشی!؟

گوزخانهٔ جان استعاره‌ای است آشکار از آسمان؛ جان را نشانهٔ واگردانِ استعاره می‌توانیم دانست: آسمانها، در باورشناسی باستانی، جایگاه جانها شمرده می‌شده است. گورخان نام پادشاهی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۵، بیت ۱۰۳. جان با خان جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و گورخان با گورخانه گونه‌ای از جناس مدّیل. گورخان، در معنی گورستان و استودان، با گورخانه ایهام تناسب پدید می‌تواند آورد. در بیت صد و بیست و دوم، شنونده، با تشبیه رسا، به کَرهٔ جهان مانند شده است؛ جهان در معنی جهنده است. رمهٔ جهان استعاره‌ای است آشکار از مردم و از جهانیان. دو جهان جناس نام دارند و کَره با جهانِ دوم و رمه با جهانِ نخستین ایهام تناسب می‌سازند.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۲۳ و ۱۲۴ تقویمِ مهینِ حکمِ شش روز، / امروز تویی؛ نهان چه باشی؟

هر سال چو پنج روز تقویم، / گم بوده بی‌نشان چه باشی؟

حکمِ شش روز کنایهٔ ایماست از گن؛ کن نیز، با مجاز سبب و مسبب، در معنی آفرینش به کار رفته است که در شش روز انجام گرفته است. شنونده، با تشبیه رسا، به تقویمِ آفرینش مانده آمده است و با تشبیه آشکار، به بهیزک یا «پنجهٔ دزدیده»:

خمسۀ مسترقه: ... بدان که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز است. مگر متأخرین تاریخ فرس هر ماه شمسی را سی روزه گیرند و پنج روز زائد را در آخر اسفندار (=اسفند) بیفزایند و این پنج روز را خمسۀ مسترقه گویند؛ و از آن ربع روز باقیمانده، در یک صد و بیست سال، یک ماه جمع کرده؛ سال صد و بیستم را سیزده ماهه گیرند؛... و خمسۀ مسترقه از آن گویند که گویا این پنج روز را از میان سالی دزدیده‌اند.**

ترکیب بند ۳، بیت ۱۲۵ از کیسهٔ سال و مه، چو آن پنج، / دزدیدهٔ رایگان چه باشی؟

در این بیت، شنونده که خود سخنور است، با تشبیه آشکار، به پنجهٔ دزدیده مانند شده است. کیسهٔ سال و ماه را تشبیه رسا می‌توان دانست. در بیت صد و بیست و هفتم، دانهٔ لطف نیز تشبیه رساست. مرغ استعارهٔ آشکار از خاقانی است.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۲۸ استادِ سرایِ اوست تقدیر، / استاده بر آستانِ دولت.

تقدیر، با استعاره‌ای کنایی، استادِ سرایِ ستوده پنداشته آمده است و ایستاده بر آستان. آستانِ دولت نیز

* در متن س و ع: «جز»؛ اما با «جز»، بیت را معنایی روشن و پذیرفتنی نمی‌تواند بود. به گمان، ریختِ درست «خود» بوده است. خاقانی سودایی گیتی رابه‌اندروز و زنه‌ارفرموده است: «با این همه، تو کَره‌ای جهنده و سرکش و ناآرام هستی؛ پس چه شده است که آرام و رام، در رمهٔ جهان مانده‌ای و یوغ فرمان را بر گردن پذیرفته‌ای!؟».

** غیاث‌اللغات / زیر «خمسۀ مسترقه».

استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: آستانِ سرایِ دولت. **استاده** با **استاد** هم‌ریشگی هنری می‌سازد. **استادِ سرا** یا **استادِ سرا** از پایه‌های دیوانی بوده است، در روزگار عباسیان؛ سرایدار بزرگ. این واژه، در تازی، «استادالدار» شده است.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۳۱ هر عقده جَوَزَهَر که مَه داشت، / نیزه‌ش، به سرِ سِنان گشاید.

درباره جَوَزَهَر، بنگرید به چامه ۳۲، بیت ۵۵. **کژدمِ فلک**، در بیتِ سپسین، هم برج هشتم می‌تواند بود از دوازدهگان برابر با آبان ماه، هم **فلک: فلک**، با تشبیه رسا، به **کژدم** مانند شده است. نیزه، با تشبیه ساده و مجمل، به **مار** مانده آمده است. **خواستِ خاقانی** آن است که ستوده، با نیزه خویش، آسمان را از آزارندگی بازمی‌دارد. درباره **خضر و چشمه** او، در بیت صد و سی و چهارم، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۳۵ و ۱۳۶ دریا چو نمک ببندد از سهم، / چون لشکر شاه ران گشاید؛

وز بس دمِ دئی‌مهی، عدو را / بر چهره، نمکستان گشاید.

دریا، با تشبیه آشکار، به نمک مانند شده است. **ران گشادن** کنایه فعلی ایماست از **تاختن**. **بستن** در کاربرد ناگذرا (= لازم) است و ویژگی سبکی. **بستن** با **گشادن** ایهام تضاد می‌سازد. گزاره‌ای شاعرانه نیز بیت را آراسته است: دریا، با همه پهنآوری و گرانمایگیش، از بیم ستوده می‌افسرد و فرومی‌بندد. **دم‌دئی‌مهی** استعاره‌ای است آشکار از **بادِ سردِ زمستانی**. **دئی‌ماه**، با استعاره‌ای کنایی، دارای **دم** انگاشته آمده است. از **نمکستان**، **اشکِ شور** بسیار خواسته شده است: **بادِ سرد** می‌وزد و **اشک** را می‌افسرد و **نمکستان** بر چهره دشمن ستوده پدید می‌آورد.

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۳۸ رویین‌دژِ روس را، علی‌روس، / تیغِ قزل ارسلان گشاید.

روس، با تشبیه رسا، به **رویین‌دژ** مانند شده است که اسفندیار، با گذشتن از هفت‌خوان، بدان رسید و آنرا گشود و خواهرانِ دربندش را رهانید. درباره **علی‌روس**، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۵۱. در میانِ دو **روس**، جناس تام به کار رفته است. در **پچین** (= نسخه بدل)، به جای «رویین دژ»، «زرین دژ» آمده است. آن نیز روا و پذیرفتنی می‌تواند بود؛ خاقانی، در این بیت دیگر نیز، از «دژ زرین» یاد کرده است:

گویی، آنک بر دژ زرینِ روس،
رایت شاه اخستان بر کرد صبح!

ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۴۳ یعنی که: نقابِ شهربانو، / فاروقِ عجمستان گشاید؛

شهربانو استعاره‌ای است آشکار از **نصرت و فاروق** از **قزل ارسلان** که در بیت پیشین از آنها سخن رفته است؛ درباره **شهربانو و عمر**، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۳۴. **شه‌نشان**، در بیت پیشین، به معنی **نشاننده** شه است: کسی که دیگری را به شاهی برمی‌نشانند. درباره **صور**، در بیت صد و چهل و پنجم، بنگرید به چامه ۸، بیت ۷. **سندان** با **سنان**، در این بیت، جناس می‌سازد. **دریایِ دمان**، در بیت صد و چهل هشتم، استعاره آشکار است از **آسمان**.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۵۴ چاکر به ثنا زبان گند موی، / تا موی به امتحان شکافد.

زبان، با تشبیه رسا، در نزاری و باریکی به موی مانند شده است. خواستِ خاقانی آن است که چاکر (خاقانی) آنچنان زبان خویش را در ستایش از ستوده (= ممدوح) به کار می‌گیرد که مانند موی، فرسوده و باریک می‌گردد. ستوده آنچنان در تیراندازی تواناست که می‌تواند، به آزمون، موی را با تیر از هم بشکافد. از شمشیرِ دو قطعه، در بیت صد و پنجاه و دوم، چنان می‌نماید که شمشیرِ دو دم خواسته شده است. این شمشیر، در بیتِ پس از آن، با ذوالفقار سنجیده آمده است.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۶۲ یعنی که: به عرش و کعبه ماند؛ / چون کعبه و عرش، از آن نجنبند.

تخت، با تشبیه آشکار و جمع، در اینکه زمین و آسمان در برابر آن نماز می‌برند، نیز در استواری و ناجنبانی، به عرش و کعبه مانند شده است. ناجنبانی عرش و کعبه از آنجاست که عرش برترین آسمانهایِ نه گانه است و کعبه نافِ زمین. بر پایهٔ عرش و کعبه، وارونگی بیت را آراسته است.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۶۳ بی‌عزم تو، رایضِ فلک را، / رگ در تنِ مرکبان نجنبند.

فلک، با تشبیه رسا، به رایض مانند شده است. جنبیدنِ رگ در تنِ مرکب کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از رفتن و تاختنِ اسب. ابلقِ آسمان، در بیتِ سپسین، تشبیه رساست. پایهٔ پندار بر دورنگیِ شب و روز نهاده شده است که بر آسمان پدیدار می‌شوند. پایِ عزم، در این بیت، کاربردی است که دستوریان آنرا اضافهٔ اقترانی می‌خوانند.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۶۵ و ۱۶۶ عدلِ تو اساس شد، جهان را؛ / تا مِسْمارِ جهان نجنبدا

لنگی است صلاحِ پایِ لنگر؛ / تا کشتیِ سرگران نجنبند.

مِسْمارِ جهان کنایهٔ ایماست از کوه: کوهها را میخهایی فرورفته در زمین می‌شمرده‌اند که مایهٔ استواری و پای‌برجایی آن است. خاقانی، در چامه‌ای نیز، از این باور یاد آورده است:

او کوهِ حلم بود که برخاست از جهان؛ بی‌کوه، کی قرار پذیرد بنایِ خاک؟

در نُبی نیز، از «میخهای کوه» سخن رفته است: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا * وَ الْجِبَالَ أَوْتَادًا». * از لنگی، به کنایهٔ ایما، کندی و گرانی در جنبش و رفتار خواسته شده است. آنچه شایستهٔ پایِ لنگر است و برای آن بداد، لنگی است؛ زیرا لنگر باید گران و کندپوی باشد تا کشتی را بر جای نگاه دارد. لنگر، با استعاره‌ای کنایی، دارای پای انگاشته آمده است. لنگر با لنگ جناسِ مذیل می‌سازد.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۶۷ چون حیدر، ذوالفقار برکش؛ / تا چرخِ جهودسان نجنبند.

ستودهٔ خاقانی، با تشبیه آشکار، به حیدر مانند شده است و چرخ، با تشبیه ساده و مجمل، به جهود؛ مانروی در تشبیه زُفتی و تنگ چشمی چرخ می‌تواند بود، نیز زردپاره داشتنِ او. زردپاره را سخنور بارها به استعارهٔ

آشکار از خورشید به کار برده است و بدان، چرخ را یهودی پنداشته است. در بیت سپسین، فتنه با استعاره‌ای کنایی جاندار انگاشته آمده است. **خرمگس زمانه و مروحه امان**، در بیت صد و شصت و نهم، تشبیه رسایند.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۷۰ لال است عدوت، اگرچه «آه» گفت؛ / کز گفتن «آه»، زبان نجبند.

آه گفتن کنایه‌ای است فعلی از گونه ایما از خشم و آزرده‌گی. برای گفتنِ اه‌نیازی به جنبانیدن زبان نیست. این آوارا تنها به یاری لبان می‌توان برآورد. **غَلَقِ دهان و کلیدِ گفتار**، در بیت سپسین، تشبیه رساست. **غَلَقِ آن** است که در پارسی کلیدان گفته می‌شود.

ترکیب بند ۳، بیت ۱۸۲ همچون هرمان حصارِ عمرت، / محتاج به پاسبان مبینام!

حصارِ عمر تشبیه رساست و با تشبیه آشکار، به هرمان در مصر مانند شده است که بی هیچ نگاهبان، هزاران سال پاییده است و بر جای و بر پای مانده است. **نه حصارِ مینا**، در بیت پیشین، استعاره آشکار از نه آسمان است. صفیرزن، که در بیت صد و هشتاد و چهارم صفتِ دزد آورده شده است، کنایه ایما می‌تواند بود از گستاخ و بیباک؛ دزدِ صفیرزن دزدی است که مانند دیگر دزدان پنهانی و آهسته به دزدی نمی‌رود و آنچه‌ان شوخ چشم و خیره‌روی است که به هنگام دزدی صفیر نیز می‌زند. خاقانی، در این بیت نیز، از «دزد» و «صفیر» سخن گفته است:

و آن می‌عقل دزد هم نقب زند سرایِ غم؛ لاجرمش صفیرِ خوش چنگسرای نو زند.

ترکیب بند ۴، بیت ۲۰۲ نافِ شب سوخت تَبِ مجمرِ روز؛ / گوی زر یافت جَنِبِ مُلَحَمِ صبح.

به سرِ تازیانه زَرین، / شاهِ گردون گرفت عالمِ صبح.

مجمرِ روز تشبیه رساست. گوی زر استعاره‌ای است آشکار از خورشید و مُلَحَمِ صبح از روشنایی. شب و صبح، با استعاره‌ای کنایی، دارای ناف و جامه انگاشته آمده‌اند. مُلَحَمِ گونه‌ای دیبا بوده است. تازیانه زَرین نیز استعاره‌ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که پگاهان بر آسمان می‌تابد و شاهِ گردون از خورشید.

ترکیب بند ۴، بیت ۶ پی‌پی عشق گیر و کم‌کم عقل؛ / لب‌لبِ جام خواه و دم‌دمِ صبح.*

نمونه‌ای نوآیین و نغز از آرایه تکرار، در این بیت، به کار برده شده است. اگر واژگان دوگانه را جدا از یکدیگر بدانیم و بخوانیم، معنای بیت چنین خواهد بود: اگر پی چیزی را می‌خواهی گرفت یا کم چیزی را، پی عشق را بگیر و کم عقل را؛ اگر لب یا دم چیزی را می‌خواهی جُست، لب جام را بجوی و دم صبح را. دو طاس، در بیت پیشین، جناس تام می‌سازند و طاسِ نخستین با پرچم و طاسِ دوم با کشیدن ایهام تناسب. از طاس زَرین، با مجاز جای و جایگیر باده‌ای که در آن است، خواسته شده است.

* نیز می‌توانیم خواند: «پی، پی»؛ «کم، کم»؛ «لب، لب»؛ «دم، دم».

ترکیب بند ۴، بیت ۷ و ۸ عاشقان را، ز صبح و شام، چه رنگ؟ / کم زین عشق باش و گو: کم صبح.

سیم کش؛ بحر کش ز کشتی زر؛ / خوان فکن؛ خوانچه کن مسلم صبح.

رنگ کنایه ایما می تواند بود از رونق و زیبایی: عاشقان را از صبح و شام که جهان را رنگ می زنند، بهره و بهایی نیست و دلشدگان جز دلدار را نمی بینند و نمی جویند. پس، توبه پاس دلباختگی، کمجوی و خرسند باش و صبح را فروگذار و به هیچ گیر. درباره کمزن، بنگرید به چامه ۱۲۱، بیت ۳۸. بحر استعاره آشکار است از باده بسیار و کشتی زر از جام. گونه ای از جام که هشت پهلوی و دراز بوده است، به کشتی می مانسته است. این جام را رکاب می خوانده اند. گشتن سیم کنایه ایماست از بی پروا هزینه کردن. در این کنایه، استعاره ای کنایی نیز نهفته است. خاقانی راست، در چامه ای:

بس زر رخسار کآن دریا کشان سیم کش، بر صدف گون ساغر گهر نشان افشاندند.

در بیت، نمودی دیگر از پندارهای آینه گون را که سخن آفرین شروانی بدانها دلبسته است می توانیم دید: همواره کشتی را از دریا می کشند؛ اما این بار دریا از کشتی کشیده شده است!

ترکیب بند ۴، بیت ۹ از تن عقل، پنج یک برگیر؛ / سه و یک خور، به روی خرم صبح.

پنج یک کنایه ایماست از سرانه و باژ؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۲، بیت ۵. عقل، با استعاره ای کنایی، دارای تن و بازده پنداشته شده است و صبح دارای روی. سه و یک به جای سیکی یا سیکی به کار رفته است: سیکی: به کسر اول و ثالث، بر وزن نیکی... شراب جوشانیده را نیز گفته اند که به عربی مثلث خوانند؛ یعنی از شش دانگ، چهار دانگش برود و دو دانگ باقی ماند؛ و این لفظ، در اصل، سه یکی بوده؛ ترکیب کرده اند؛ سیکی شده.*

خاقانی، در این بیت نیز، «سه و یک» را در همین معنی به کار برده است:

زخمی که سه یک بودت، خواهی که سه شش گردد،

یک دم، سه و یک می خور با یار، به صبح اندر.

در میان پنج یک و سه و یک، ایهام تناسب می توان یافت.

ادهم، در بیت یازدهم. استعاره آشکار از شب است و جل زر از روشنایی روز. برقع و خلع نیز، در

بیت سیزدهم، استعاره ای آشکار از آن هر دوست.

ترکیب بند ۴، بیت ۱۴ بردردند، از صبا، مشیمه صبح؛ / طفل خونین به خاور اندازند.

صبح، با استعاره ای کنایی، دارای مشیمه: زهدان پنداشته آمده است و صبا ماما. طفل خونین استعاره آشکار از خورشید است. همین انگاره های شاعرانه، در بیتی از چامه ای نیز، به کار گرفته شده است:

بر شکافد صبا مشیمه صبح؛ طفل خونین به خاور اندازد.

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «سیکی».

ترکیب بند ۴، بیت ۱۷ و ۱۸ ز آن، مربع نهند منقل را / تا مثلث بر آذر اندازند.

قفس آهنین کنند و در او، / مرغ یاقوت پیکر اندازند.

مثلث گونه‌ای خوشبوی بوده است که از آمیختن سه خوشبوی می ساخته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲، بیت ۴۷. در مربع، ایهامی نهفته می تواند بود: نخست: چارگوشگی آتشدان؛ دوم: گونه‌ای از نشستن شاهوار. مثلث با مربع ایهام تناسب می سازد. مرغ یاقوت پیکر استعاره آشکار از آتش است؛ در این آمیغ، پیکر با تشبیه رسا به یاقوت مانند شده است. قفس آهنین نیز استعاره‌ای است از همان گونه از آتشدان. نوعروسان حجله نوروز، در بیت پیشین، استعاره آشکار است از گله‌ها و سبزه‌ها و زر و زیور از پرچمها و گلبرگهایشان.

ترکیب بند ۴، بیت ۱۹ و ۲۰ در مشبک دریچه، پنداری، / کافتاب زحل خور اندازند؛

یا در آن خانه مگس گیران، / سرخ زنبور کافر اندازند.

آفتاب استعاره‌ای است آشکار از آتش و زحل از ذغال. دریچه مشبک نیز استعاره‌ای است از همان گونه از پوشش و تنوره آتشدان. خانه مگس گیران، در بیت بیستم، استعاره آشکار است از آتشدان و سرخ زنبور کافر از آتش. مگس گیر کنایه‌ای است ایما از عنکبوت. خاقانی، در این بیت نیز، آتشدان را به «خان عنکبوت» مانند کرده است:

بی صرفه، در تنور کن آن آن زرّ صرف را، / کوشعله‌ها به صرفه و عوا برافکند.

گویی که خرمگس پرد از خان عنکبوت؛ / بر پرّ سبز، رنگی غیرا برافکند.

جرعه انداختن، در بیت بیست و دوم، کنایه ایما می تواند بود از خوار داشتن و خاک انگاشتن. در بیت بیست و سوم، عاشقان با تشبیه آشکار و جمع به می و صبح مانده آمده‌اند؛ می و صبحی که در نغزی و روشنی یکسره جان پنداشته شده‌اند.

ترکیب بند ۴، بیت ۲۵ ساقیا! توبه را قلم درکش؛ / بر در می‌کده، علم برکش.

قلم درکشیدن کنایه فعلی ایماست از بیهوده و باطل دانستن و علم برکشیدن از روی آوردن و گراییدن. قلم و علم جناس یکسویه در آغاز دارند. از عقل، در بیت سپسین، با مجاز کل و جزء چشم خواسته شده است و بدین سان، عقل با استعاره‌ای کنایی آدمی انگاشته آمده است. بر چشم، میل گذاخته می کشیده‌اند تا کور شود.

ترکیب بند ۴، بیت ۲۷ خانه دل سبیل کن، بر می؛ / رقم «لایباع» بر درکش.

دل، با تشبیه رسا، به خانه مانده آمده است؛ خانه‌ای که یکسره از آن می است و فروختنی نیست. لایباع: فروخته نمی شود؛ فروشی نیست. از در، در خانه خواسته شده است. در بیت بیست و نهم، خرا اندرکشیدن کنایه فعلی ایماست از رهسپار شدن.

ترکیب بند ۴، بیت ۳۴ پیش دریاگشی چو خاقانی، / یاد شه گیر و گشتی زرکش؛

دریا استعاره آشکار است از باده بسیار و گشتی زر از جام؛ گونه‌ای از جام که به گشتی می مانسته است و

رکاب نامیده می‌شده است. خط کشیدن، در بیت پیشین، کنایه فعلی ایماست از بیهوده و بی‌ارزش دانستن. در میان دو خط، جناس تام به کار رفته است. بر پایه مزور، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

ترکیب بند ۴، بیت ۳۷ جَوّ جَوّ از زر منم در آن بازار، / که ترازوش زلفِ جادویِ توست.

جَوّ جَوّ استعاره‌ای است آشکار از ریزریز. خاقانی، با تشبیه رسا، در زردی روی و پاره پاره شدگی به زری مانند شده است که جو جو گردیده باشد. زلفِ جادو نیز، با همان تشبیه، به ترازو مانده آمده است. شاید پایه پندار بر دو رشته گیسو که از دو سوی رویِ آویخته‌اند و به دو رشته ترازو می‌مانند، نهاده شده است. جو زَرین، در بیتِ سپسین، استعاره آشکار از خاقانی است و قرصِ خورشید از رویِ رخشان و دلارایِ یار که در ترازویِ گیسویِ او جای گرفته است. در بیت سی و نهم، خیال با تشبیه رسا به سایه و هستیِ خاقانی، در نزاری و باریکی، به موی بندِ یار مانده آمده است. دستبرد، در بیت چهلّم، به معنیِ کارِ شگرف و نمایان است و ویژگیِ سبکی.

ترکیب بند ۴، بیت ۴۳ پهلوی از من تهی مکن؛ که مرا، / پهلویِ چرب هم ز پهلویِ توست.

پهلوی تهی کردن کنایه فعلی ایماست از وانهادن و دوری گزیدن. چربِ پهلویی نیز کنایه ایماست از فربهی و بهروزی؛ چربِ پهلوی در برابرِ نزارِ پهلویست. بر پایه پهلوی، بُسری و آرایه تکرار بیت را آراسته است. در بیت چهل و پنجم، بهانگی نیک به کار رفته است: چشم جهانیان به سویِ یار است؛ خاقانی اندیشناک است که مباد چشم زخمی به وی برسد؛ پس جان را سپند وی کرده است. عقِدِ پروین، در بیت چهل و ششم، استعاره‌ای است آشکار از سروده و سخن که در بسامانی و همبستگی به این پیکره اختیرین می‌ماند.

ترکیب بند ۴، بیت ۴۹ از همه تا همه، دلی که مراست / به همه دل، امیدِ جان بگست.

از همه تا همه قیدی است که در معنی به یکبارگی و به تمامی به کار رفته است. خاقانی، در بیتی دیگر گفته است:

از همه تا همه، مرا نیم دل است و یک نفس؛ هر دو بمهر کرده‌ام، بهر رضای روی تو.

در این بیت نیز، «همه تا همه» به کار رفته است:

جان گر همه تا همه دلی داشت، با عشق تو در میان نهاده است.

دل دوم، با مجاز جای و جایگیر، در معنی خواست و میل به کار برده شده است. میانِ نخستین، در بیت پیشین، به معنی کمر است و با میانِ دوم جناس تام می‌سازد. زنجیرِ آسمان را، در بیت پنجاه و یکم، استعاره آشکار از کهکشان می‌توان دانست که در ریخت و در درازی به زنجیر مانند شده است.

ترکیب بند ۴، بیت ۵۵ بر سرِ چاهِ بختم آمد چرخ؛ / مددِ جویِ عمر، از آن بگست؛

بخت، با تشبیه رسا، در فرورفتگی و پستی به چاه مانند شده است و عمر به جوی. بهانگی نیک بیت را آراسته است: چرخ آنچنان گجسته و ناساز است که اگر بر سرِ چاه بیاید، آنرا خواهد خوشانید و بی‌آب خواهد کرد. دُر، در بیت پنجاه و سوم، استعاره آشکار از اشک است.

ترکیب بند ۴، بیت ۵۷ دستخون ماند با تو خاقانی؛ / طمع هستی از جهان بگسست.

در دستخون ماندن کنایه فعلی ایماست از درماندگی و بیچارگی بسیار؛ درباره دستخون، بنگرید به چامه ۵، بیت ۲۹. در بیت شصتم، لعل استعاره آشکار از لبان یار است. کان مجاز جای و جایگیر از گوهر می تواند بود و گوهر استعاره آشکار از دندان. کان و جان جناس یکسویه در آغاز دارند. در بیت شصت و یکم، دهن، با تشبیه نهان، در خردی و در اینکه به دشواری بسیار فرادید می آید به سها مانند شده است. اختران استعاره‌ای آشکار می تواند بود از دندانها.

ترکیب بند ۴، بیت ۶۴ آسمان هم ز جور تو، چون من، / خاک بر آسمان همی ریزد.

چنان می نماید که خاقانی از خاک بر آسمان ریختن، به کنایه فعلی ایما، خاک بر سر کردن و دردمندی و درماندگی را خواسته است؛ وگرنه آسمان خاک بر آسمان نمی توانست ریخت. آسمان بدین سان، با استعاره‌ای کنایی بینوا و دردمند انگاشته آمده است. در میان دو آسمان، جناس تام می توان یافت. بر پایه آسمان، بسری نیز بیت را آراسته است. مُشکینِ سنان، در بیت پیشین، استعاره‌ای است آشکار از مژگان.

ترکیب بند ۴، بیت ۶۶ لیک از آن در خطم که از خط تو، / نافه‌ها رایگان همی ریزد.

در خط بودن کنایه فعلی ایماست از خشمگین و آزوده بودن. خط، در این کنایه، استعاره آشکار می تواند بود از چین و آرنگی که به هنگام آزرده‌گی و خشم بر چهره می افکنند. خط دوم به معنی موی رسته بر روی است و با خط نخستین جناس تام می سازد. از نافه، با مجاز جای و جایگیر، مُشک خواسته شده است.

ترکیب بند ۴، بیت ۷۷ زر ندارم؛ ولیک جان نقد است؛ / شو؛ بها بر نه و شکر برکش.

شکر استعاره آشکار است از بوسه که در شیرینی به شکر می ماند. زر برکشیدن، در بیت پیشین، کنایه فعلی ایماست از بها پرداختن. بیشتر با بیشتر، در بیت هفتاد و چهارم، گونه‌ای از جناس یکسویه در آغاز می سازد.

ترکیب بند ۴، بیت ۸۹ بس خراب است لهوخانه دهر؛ / بنگه عمر از [آستان] * برگیر.

دهر، با تشبیه رسا، به لهوخانه مانند شده است و عمر به بنگه. از آستان برگرفتن کنایه فعلی ایماست از یکسره ویران کردن، آنچنانکه نشانی از سرای بر جای نماند. دو به دو، در بیت پیشین، کنایه ایما می تواند بود از تنها و بدور از اغیار. دو به دو بدین سان با یک به یک که آن نیز کنایه ایماست از به تمامی و یکسره، ایهام تناسب می سازد. خواست خاقانی از بیت نودم آن است که لهوخانه روزگار ارزش آنرا ندارد که بدان نقب بزنند و بهره‌ای از آن ببرند. پس نقب زدن بر این ویرانه را فروگذار؛ زیرا روا نیست که تو را بر در نقب

* در متن س و ع: «آسمان» است، به معنی سقف؛ اما پچین: «آستان» نغزتر می نماید؛ «از آستان برگرفتن خانه» کنایه‌ای است از ویران کردن آن، به یکبارگی؛ آنچنانکه نشانی از آن بر جای نماند. خاقانی، در چامه‌ای، «برخاستن آستان» را در همین معنی چنین به کار برده است:

چار دیوار خانه روزن شد؛ بام بنشست و آستان برخاست.

ترکیب بند ۴

بیابند و بیهوده رسوا و شکسته نام شوی. دربارهٔ **منوچهر**، در بیت نود و دوم، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲.
ترکیب بند ۴، بیت ۹۸ و ۹۹ به من هندوانه زخت، از بخت، / طرب زنگیانه می نرسد.

آه کز چرخ آه یاوگیان، / ناوکی بر نشانه می نرسد!

هندوانه کنایهٔ ایماست از سیاه: هندوان سیاه چرده‌اند. **هندوانه رخت**: تیره رخت، نیز کنایه‌ای است از همان گونه از سوگوار. **طرب زنگیانه** کنایه‌ای است دیگر از گونهٔ ایما از **شادی آشکار** و بسیار. پایهٔ این پندار بر پیدایی خندهٔ زنگیان نهاده شده است که دهانی فراخ دارند و چون می خندند، دندانهای سپیدشان در زمینهٔ تیرگی چهره‌شان نیک فراچشم می آید؛ نیز بسیاری از زنگیان، در جشنها و شادیها، مردم را با رقص و نمایش و کارهایی از این گونه سرگرم می کرده‌اند. **چرخ در معنی کمان سخت** است و از آن، با مجاز کل و جزء، تیر خواسته شده است. **چرخ آه** تشبیه رساست. **یاوگیان** در معنی **مردمان پریشان** و بی‌خانمان به کار رفته است. **یاوگی با ناوکی** جناس خط می سازد. **دوان**، در بیت پیشین، صفت فاعلی است نه ساخت امری: جان، با شتاب، در پی دل و عمر دوان است؛ اما به یکی از این دو نیز نمی رسد.

ترکیب بند ۴، بیت ۱۰۱ نسیه بر نام روزگار نویس، / آنچه نقد از خزانه می نرسد.

خاقانی به ریشخند و طنز، از سر تلخکامی و ناامیدی، می گوید آنچه را نقد نیافته‌ای به نام روزگار بنویس؛ تا زمانی آنرا از او بستانی. پیداست که روزگار که نقد را نمی پردازد، نسیه را نیز هرگز نخواهد پرداخت.

ترکیب بند ۴، بیت ۱۰۹ و ۱۱۰ و ۱۱۱ بختش انگشتی ودیعت داد، / [ماهی را که دست جم بشکافت.]*

آسمانِ نبوتِ ار مه را، / چون گریبانِ صبحدم بشکافت،

تیغ شه زهرهٔ اجل بدرید؛ / جگر آفتاب هم بشکافت.

در دو بیت اول، دو چشمزد گنجانیده شده است: یکی به داستان سلیمان و انگشتی او؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۲۴، بیت ۹؛ دیگری به کار شگرف پیامبر که به «نمونش» و اشارت انگشت، ماه را به دو نیم کرد. **آسمان نبوت** استعارهٔ آشکار از پیامبر است - که درود بر او باد! ماه، با تشبیه آشکار، به **گریبان صبحدم** مانده آمده است. **صبحدم** نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارای **گریبان** پنداشته شده است. در بیت صد و هشتم، **عدم** با تشبیه رسا به مادر مانند گردیده است؛ این ماندگی از آنجاست که هر کس می زاید، از عدم به وجود می آید.

ترکیب بند ۴، بیت ۱۱۲ و ۱۱۳ تیغ او دست موسوی است؛ از آنک / نیل را چون سر قلم بشکافت.

ای چراغ یزیدیان که دلت، / چون علی خیبر ستم بشکافت!

نیل، با تشبیه آشکار، به **سر قلم** مانده آمده است و تیغ، با تشبیه استوار، به **دست موسی**. در بیت،

* در متن س و ع: «ماهی از بهر آن شکم بشکافت»؛ اما بچین که در متن آورده شده است، درست می نماید؛ زیرا قافیهٔ «شکم» یک بیت پیشتر به کار برده شده است. خاقانی، در این بیت، چشمزدی به داستان جم (= سلیمان) آورده است و انگشتی فرمانروایی که دیو آنرا از وی ربود و سرانجام در شکم ماهی که از دریا گرفته بود، باز یافتش.

چشمزدی به شگرفکاری و معجزه موسی: شکافتن دریا آورده شده است. یزیدیان کنایه ایماست از شروانشاهان؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۵. چراغ یزیدیان استعاره آشکار از ستوده خاقانی است. خیبر ستم تشبیه رساست. دل که با اسناد به سبب نهاد جمله قرار گرفته است، با تشبیه آشکار به علی مانند گردیده است.

ترکیب بند ۴، بیت ۱۱۴ تازک ذوالخمار بدعت را، / ذوالفقار تو، لاجرم بشکافت.

ذوالخمار بزنام عمرو بن عبدود، یکی از دلاوران تازی بود که مولا علی، آن شیر چیر خدای، او را، در نبرد خندق، از پای در آورد؛ نیز پیر غزنین راست:

عالمی پر ذوالخمار است، از خمار خواجگی؛ ای دروغا! در جهان، یک حیدر کرار کو؟
بدعت، با تشبیه رسا، به این پهلوان تیره دل مانند شده است.

ترکیب بند ۴، بیت ۱۲۳ بابکت [باز]* قدس شد؛ چه عجب! / عیسی قدس باد بابک توست.

عیسی قدس باد آمیغی (= ترکیب) شگفت است. می‌انگارم که خواست خاقانی از باد دمی است ایزدی که سرش در آستین مریم دمید و عیسی از آن پدید آمد: آن عیسی که باد پدید آور او مینوی و سپند است، یا دم عیسی که آن نیز پاک و سپند بود و بدان مردگان رازنده می‌کرد. بابک کهنه (= مصغر) باب است، از سر مهر. باز حرف اضافه است (= به) و ویژگی سبکی. باز با باد جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. عطسه، در بیت صد و نوزدهم، در معنی زاده و فرزند و فرایند به کار رفته است؛ نیز بنگرید به چامه ۱۰۳، بیت ۱۸ و چامه ۱۳، بیت ۵۲. پلارک یا بلارک، در همین بیت، به معنی شمشیری است که از پولاد جوهردار ساخته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲۳، بیت ۲۸. در بیت صد و بیستم، حرف اضافه در سترده آمده است. بخت و ظفر، با تشبیه رسا، به کودک و عروس مانند گردیده‌اند و عروس در انتظار بلوغ آن کودک است.

ترکیب بند ۴، بیت ۱۳۱ و ۱۳۲ گفتی: «از رسم سی هزار درم، / کم ز سی نیزه گیر نتوان یافت.»

لیکن از صد هزار نیزه تو، / این قلم را، نظیر نتوان یافت.

یعنی هر نیزه گیر هزار درم مزد و رسم خواهد داشت. قلم، با تشبیه رسا، به نیزه مانند شده است؛ مائروی در ماندگی هم کارایی می‌تواند بود، هم همگونی: نیزه و قلم هر دو از نی ساخته می‌شده‌اند.

ترکیب بند ۴، بیت ۱۳۳ و ۱۳۴ سخن این است: ناگزیر جهان؛ / عوض ناگزیر نتوان یافت.

تا چو تیغم به زر نیارایی، / خاطرم را چو تیر نتوان یافت.

* در متن س و ع: «باد»؛ اما سخن را با «باد» معنایی سنجیده و پذیرفتنی نمی‌تواند بود. می‌انگارم که ریخت درست «باز» است. خاقانی اخستان را می‌گوید که: «پدرت به مینو رفت؛ جای شگفت نیست؛ زیرا پدر تو مانند عیسی دمی سپند و پاک داشت و همچون او نیز به مینو راه برد.» بیت سپسین که در آن سخن از یتیمی ستوده است، این گمان را نیرو می‌بخشد و استوار می‌دارد.

خاقانی سخن را ناگزیر جهان می‌داند: از هر چیز‌گزیر می‌تواند بود؛ اما از سخن نه؛ از این روی، سخن را همتا و جانشینی نیست. خاقانی، با تشبیه آشکار، به تیغ مانند شده است و خاطر او، با تشبیه رسا، در راستی به تیر. تیغ و تیر جناس یکسویه در پایان دارند.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۳۸ و ۱۳۹ خانه پیرزن که توفان بُرد، / در تنورش، فطیر نتوان یافت.

پدرت - دیده‌ای که چون می‌داشت، / ساحری را که شد زبانِ ملوک؟

چشمزدی، در بیت، به داستان پیرزنِ کوفه آورده شده است که توفان نوح از تنور خانه او برجوشید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۵۳. ساحر استعاره‌ای است آشکار از خاقانی که در سخن جادوگر و شگفتیکار است. ساحر، با تشبیه رسا، به زبان مانده آمده است. در بیت صد و سی و هفتم، قلم موی در سر قلمی است که خوش و خوانا با آن نمی‌توان نوشت. خاقانی، در این بیت نیز، قلم بخت خویش را «موی در سر» دانسته است:

قلم بخت من شکسته سر است؛ موی در سر، ز طالع هنر است.

درباره بامزد، در بیت صد و چهل و دوم، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۴، بیت ۱۴۷ جیفه دشمنانِ جافی تو، / از زبانی، به دام و دد مرساد!

زبانی، یا زبانیه، کیفرگر گناهکاران است در دوزخ. خاقانی دشمنانِ ستوده را نفرین می‌کند که لاشه آنان از زبانی به دام و دد نرسد و هرگز از شکنجه و آزار رهایی نیابد. جیفه و جافی هم‌ریشگی هنری دارند. دایگان، در بیت صد و پنجاهم، به جای دایه به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۸، بیت ۲۱. چارگامه، در بیت صد و چهل و ششم، کنایه ایماست از تندپوی و راهوار.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲ گلبام زند کوست؛ گلفام شود کاست؛ / کآتش به گلاب آزد خمار، به صبح اندر.

آتش استعاره‌ای است آشکار از باده. کاس، با تشبیه ساده و مجمل، به گل مانده آمده است. گلبام و گلفام جناس لاحق دارند. در کاس و کوس نیز، به گونه‌ای، این جناس را می‌توان یافت. گل، در گلفام و گلاب، با گل در گلبام جناس تام و ایهام تناسب می‌تواند داشت؛ درباره گلبام، بنگرید به چامه ۳۴، بیت ۶. در گلاب، ایهامی نغز نهفته است: معنای نخست گلاب است که آنرا، برای خوشبویی، با باده در آمیخته‌اند؛ معنای دوم جام است: گلاب استعاره‌ای آشکار از جام بلورین می‌تواند بود؛ جام، در نغزی و رخشدگی، به گلاب مانند شده است. به صبح اندر کاربردی است کهن و ویژگی سبکی.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳ و ۴ گر مُصَحَفِ گردون را پنج آیتِ زر کم شد، / آمد پر طاووسش دیدار، به صبح اندر.

جامت، بَدَلِ مُصَحَفِ، پنج آیتِ زر دارد؛ / مُصَحَفِ پَنه و جامی بردار، به صبح اندر.

گردون، با تشبیه رسا، به مُصَحَفِ مانند شده است. چنان می‌نماید که پنج آیتِ زر استعاره آشکار باشد از پنج اختر از هفتان: تیر، ناهید، بهرام، برجیس و کیوان؛ ماه که مهینه اختر شب است و نیک آشکار و رخشان در آن شمار آورده نشده است؛ با دمیدن خورشید، این پنج آیتِ زر از مصحف گردون ناپدید می‌گردند. پر

طاووس استعاره آشکار از نخستین پرتوهای رنگارنگ روز است که آسمان را می‌آرایند. بهانگی نیک بیت را آراسته است: پر طاووس را، در گذشته، در میانه نُبی می‌نهادند. پنج آیت زو، در بیت چهارم، استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از پنج انگشت که بدانها جام را می‌گیرند و در دست می‌دارند. مصحف، ایهامی می‌تواند داشت: نخست استعاره آشکار از گردون است؛ خاقانی اندرز می‌دهد که به آسمان ننگرند و غم زمانه را نخورند؛ دوم نُبی است: نُبی را فروگذار و جام را بردار؛ زیرا زمان بزم و باده‌نوشی است. خاقانی، در «تحفة العراقرین» نیز، از «پنج آیت» سخن گفته است:

حیرت زده‌ام، به ظاهرِ حال؛ تا چرخ ز من، به آخرِ حال،
پنج آیتِ مصحفی طرازد؛ یا بندِ کتابِ زند سازد.*

از این بیتها برمی‌آید که از پنج آیه نُبی حرز و «چشماروی»، برای پرهیز از چشم‌زخم، می‌ساخته‌اند. **توکیب‌بند ۵، بیت ۵** گر حورِ بریشم‌زن خفته است چو کرمِ قز، / از بانگِ قنینه‌ش کن بیدار، به صبح اندر. حور استعاره آشکار است از رامشگرِ زیبا. بریشم‌زن در معنی رامشگر و نوازنده است: سیم ساز را از ابریشم تافته می‌ساخته‌اند. حور، با تشبیه آشکار، به کرمِ قز مانده آمده است. بریشم در معنی سیم ساز است؛ در معنی دیگر، با قز ایهام تناسب می‌سازد. بانگِ قنینه غلغلی است که به هنگام ریختن باده از آن برمی‌خیزد.

توکیب‌بند ۵، بیت ۶ زخمی که سه یک بودت، خواهی که سه شش گردد،
یک دم، سه و یک می‌خور با یار، به صبح اندر.

زخم در معنی نقشِ طاس به کار رفته است. «زخم»، در این معنی، در این چارانه پر آوازه نیز به کار برده شده است:

گر شاه سه شش خواست، سه یک زخم افتاد؛ تا ظن نبری که کعبتین داد نداد!
آن زخم که کرد رای شاهنشاه، یاد، در خدمت شاه، روی بر خاک نهاد.*

سه یک کمترین نقش طاس است و سه شش بیشترین؛ این دو به کنایه ایما از اندکی و بسیاری به کار رفته‌اند. سه و یک سیکی است که گونه‌ای از باده بوده است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۴، بیت ۹. سه و یک با سه یک و سه شش ایهام تناسب می‌سازد: خاقانی اندرز می‌گوید که اگر می‌خواهیم در زندگانی بهروز و کامگار باشیم و از اندکی به بسیاری برسیم، پگاهان با یار به بزم بنشینیم.

توکیب‌بند ۵، بیت ۷ در سیزده ساعت، شب، صد نافله کردستی؛ / با چارده مه فرضی بگزار، به صبح اندر. شب نیمی از بیست و چهار ساعت شبانروز است و دوازده ساعت. سیزده ساعت به کنایه ایما از بسیاری نیایش و نماز در شب به کار رفته است. چارده مه استعاره‌ای است آشکار از یارِ زیباروی که به ماه چهارده می‌ماند.

ترکیب‌بند ۵

ترکیب‌بند ۵، بیت ۹ آن شمع، یهودی فُش، بس زرد و سیف‌دل شد؛ / اعجازِ مسیحش نه در بار، به صبح اندر. شمع، با تشبیه آشکار، در زردی و سیه‌دلی به یهودی مانده آمده است: گزیتیانِ یهود زردپاره بر جامه می‌دوخته‌اند و در زُفتی و تنگ‌چشمی و زراندوزی آوازه داشته‌اند. اعجازِ مسیح کنایهٔ ایماست از جان و زندگی بخشیدن که یکی از شگفتیها و معجزه‌های عیسی بوده است. در بار نهادن کنایهٔ فعلی ایماست از ارمغان کردن و چیزی را به رهاورد و نُوَرهان به کسی دادن. خون، در بیتِ سپسین، استعارهٔ آشکار از سرخیهای پگاهان است و ادهم گردون از شب.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۳ و ۱۴ تا خوانچهٔ زر دیدن، بر چرخِ سیه‌کاسه، / بی‌خوانچه سپید آید می خوار، به صبح اندر. گر صبح رخ گردون چون خنگ بتی سازد، / تو سرخ‌بتی از می بنگار، به صبح اندر. خوانچهٔ زر استعارهٔ آشکار از خورشید است و سیه‌کاسه کنایهٔ ایماست از فرومایه و تنگ‌چشم. در سیه کاسگی چرخ، استعاره‌ای کنایی نیز نهفته است. سپید کنایهٔ رمز است از گستاخ و بیباک؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۸، بیت ۱۸. سپید با سیاه ایهام تضاد می‌سازد. خواستِ خاقانی آن است که باده‌نوش نیازی به آسمان پست و زُفت و خوانچهٔ آن ندارد و بی‌ساز و سامان، پگاهان به بزم و باده‌نوشی می‌نشینند. گردون، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخ پنداشته آمده است و رخ او، با تشبیه ساده و مجمل، به خنگ‌بت مانند شده است. سرخ بت استعاره‌ای است آشکار از چهره‌ای که با نوشیدن باده، گل‌فام گردیده است. دربارهٔ این دو بت، بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۱۸ سنگی کن و سنگی زن بر شیشهٔ عقل؛ ایرا / می، چون پری از شیشه، دیدار نمود آنکا! شیشهٔ عقل تشبیه رساست و می، با تشبیه آشکار، به پری مانده آمده است؛ پایهٔ پندار بر رفتارِ پریخوانان و آینه‌بینان نهاده شده است که پری را در آینه آشکار می‌گردانیده‌اند؛ از دیگر سوی، باور بر آن بوده است که دیدار پری مایهٔ شیفتگی و دیوانگی است: باده، پری‌وار، از شیشهٔ جام رخ نموده است؛ پس جایی برای خرد نمی‌ماند. بدین سان، بهانگی نیک بیت را آراسته است. سنگ با سنگ جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. تَتَّقِ کام، در بیت پیشین، دور از ذهن می‌نماید. می‌توان انگاشت که کام در معنی دهان، با تشبیه رسا، به تتق مانند شده باشد که به معنی سرپرده است؛ بدین گونه، حور نیز که از این سرپرده رخسار نموده است، استعاره‌ای آشکار از باده خواهد بود. جام و کام جناس یکسویه در آغاز دارند. آرایهٔ «همسانی» (= ترصیع) این بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲۰ چون قَبه کُند باده، گویند: رسد مهمان؛ / مهمان رسد زهره؛ کآثار نمود آنکا! قبه استعارهٔ آشکار از حباب است که در بیت پیشین، با تشبیه ساده و مجمل، به دُرچ دُر مانده آمده است. آثارِ زهره استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از برآمدگیهایی خُرد در درون حباب که درخششهای ناهید را فریادِ خاقانی آورده است. همین برآمدگیها، در آن بیت، با استعاره‌ای آشکار دُر انگاشته شده است. خاقانی، در بیت، از باوری مردمی، برای پروردنِ پندارِ شاعرانه، بهره جُسته است: اگر باده قبه کند

نشانه آن است که مهمانی از راه می‌رسد؛ این مهمان زهره است که استعاره‌ای است آشکار از یار زیباروی.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲۲ بیتاعِ مغان ساقی؛ بارش گهرِ احمر؛ / کز جام و خطِ ازرق، طیار نمود آنک! ساقی به بیتاعِ مغان مانند شده است؛ تشبیه از گونهٔ رساست. گهرِ احمر استعارهٔ آشکار است از بادهٔ گلرنگ. جام با خطِ ازرق در آن، با تشبیه ساده و مجمل، به طیار در معنی ترازو مانده آمده است. خطِ ازرق چهارمین است از هفت خط جام که در میانهٔ آن جای دارد. از آن روی که باده را با این خطها می‌سنجیده‌اند و به اندازه می‌پیموده‌اند، جام و خطِ ازرق ترازویی پنداشته شده است که ساقی گهرِ احمر را با آن می‌سنجد؛ گهری را که از مغان ستانده است. مغان کنایهٔ ایماست از باده‌فروشان؛ می‌مغانه آوازه‌ای بلند داشته است. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲۳ از ریزشِ گاوِ زر شیرِ تنِ شادروان، / از مُشکِ ترِ آهو، انبار نمود آنک! گاوِ زر استعاره‌ای است آشکار از پیاله که آنرا در پیکرهٔ سرِ گاو می‌ساخته‌اند. به گمان، مُشکِ تر استعاره‌ای است آشکار از باده که در خوشبویی به مُشکِ تر مانند شده است. شیرِ تنِ شادروان نقشِ شیر است، بر این پردهٔ بزرگ؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۹۷، بیت ۲۱. در آهو، ایهامی نهفته می‌تواند بود: معنای نخست ددی است که از نافهٔ آن، مُشکِ به دست می‌آورده‌اند؛ معنای دوم ساقی است: ساقی، با استعاره‌ای آشکار، به آهو مانند شده است. گاو با شیر و آهو ایهام تناسب می‌تواند ساخت. اندیشهٔ باز نموده در بیت تاریک و پیچیده می‌نماید. گویا خواست خاقانی آن است که از ریزشِ بسیارِ باده در جام که مانند مُشکِ تر بویی خوش و تیز می‌پراکنده است، شیرِ نگاشته بر شادروان نیز آنچنان مست و خوشبوی شده است که گویی مُشکِ تر انباشته است!

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲۴ صبح است ترازویی، کز بهرِ بهایِ می، / در کفه، شباهنگش دینار نمود آنک! صبح، با تشبیه رسا، به ترازو مانند شده است و شباهنگ با تشبیه ساده و مجمل، به دینار. بیت را بهانگی نیک آراسته است: برای آنکه بهایِ می پرداخته آید، صبح ترازویی شده است که دینارِ شباهنگ را در آن می‌سنجند. شباهنگ را شعرا شمرده‌اند.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۲۷ و ۲۸ آن مؤذِنِ زرتشتی، گر بسیرش‌داز «قامت»، / وز «حَیِّ عَلَی خَیْرِ الْعَمَلِ» کردن بیزار نمود آنک! ها! بَلْبَلَه مؤذِن شد؛ و انگشت به گوش آمد؛ / حلقش، ز صلا گفتن، افکار نمود آنک! مؤذِنِ زرتشتی استعاره‌ای است آشکار از خروس. ویژگی زرتشتی برای خروس از آنجاست که این مرغ در فرهنگِ باستانی ایران، ارج و ارزشی ویژه داشته است و مرغی آیینی و نمادین بوده است. ایرانیان کهن بر آن بوده‌اند که خروس هر پگاه با خروش هشدارگر خویش خفتگان را از خواب برمی‌انگیزد و دیوِ گران‌خوابی و تن‌آسانی را که بوشاسپ نام داشته است درهم می‌شکند. * از قامت، «قَدْ قَامَتِ الصَّلْوَه»

* در این باره، بنگرید به از گونه‌های دیگر.

ترکیب بند ۵

خواسته شده است و از حَىّ علی، «حَىّ علی الصلوة» که در اقامه و اذان گفته می‌شود. بَلْبَلَه، با تشبیه استوار، به مؤذن مانده آمده است. انگشت استعاره‌ای است آشکار از دستة بلبله: شیوة گلبانگ زنان (= مؤذنان) است که انگشت خود را، به هنگام گلبانگ، بر گوش می‌نهند. بلبله، با استعاره‌ای کنایی، دارای انگشت و گلو انگاشته شده است. صلا نیز استعاره‌ای است آشکار از غلغلِ باده در دهانه تَنگ تَنگ که گویی از گلویی خسته و افکار برمی‌آید!

ترکیب بند ۵، بیت ۳۰ خط بر لب ساغر بین چون خط لب ساقی، / کز نیل خم عیسی، ز نثار نمود آنک! خط نخستین مجاز عام و خاص است از هفتمین خط جام که جَوْر نام دارد و بر لب ساغر است. این خط، با تشبیه آشکار، به خط لب ساقی مانده آمده است و به زَنار. نیلی بودن را مانروی تشبیه می‌توانیم دانست. خم عیسی استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آسمان که عیسی در آن به سر می‌برد؛ از این روی خم آسمان از آن این پیامبر شمرده شده است؛ از دیگر سوی، عیسی به رنگریزی نیز آوازه داشته است و نیاز به خم دارد. خاقانی خم نیل او را آسمان انگاشته است. درباره رنگریزی عیسی، بنگرید به چامه ۵۵، بیت ۹. سخنور، با پنداری پیچاپیچ، دو خط رانیلگون و آسمان رنگ دانسته است. دو خط جناس تام دارند. خط دوم با ساغر و خط نخستین با ساقی ایهام تناسب می‌سازند. در بیت پیشین، دیگر بار بازتابی از جهان آینه‌ای آیین پندارها را می‌توانیم دید: همواره کشتی است که در دریاست؛ اما، این زمان، دریا در کشتی جای گرفته است. در این بیت، هر موج، با استعاره‌ای آشکار، کوهی پنداشته شده است. این کوهها، در پی یکدیگر، کهسار و رشته کوهی را پدید آورده‌اند که دریاست.

ترکیب بند ۵، بیت ۳۱ بوی می نوروزی، در بزم شه ایران، / آب گل و سیب تز بر بار نمود آنک! آب گل به جای گلاب به کار رفته است. بر بار ویژگی سیب تر است و کنایه ایماست از شادابی و تازگی آن. گلاب و سیب تر و تازه بویی بس خوش و دلپذیر دارند؛ از این روی، بوی می نوروزی، با تشبیه ساده و مجمل و جمع، به بوی این دو مانند شده است. تو در معنی تازه و شاداب است؛ در معنای دیگر خود، با آب ایهام تناسب می‌سازد. بار با بر جناس زاید پدید می‌آورد.

ترکیب بند ۵، بیت ۳۳ و ۳۴ چون صبحدم از ریحان گلزار پدید آید، / ریحانی گلگون را، بازار پدید آید. رخسار فلک، گویی بود آبله پوشیده / چون آبله کم گردد، رخسار پدید آید. ریحان استعاره‌ای است آشکار از شب که در تیرگی رنگ به این گیاه مانده آمده است. گلزار نیز استعاره‌ای است از همان گونه از آسمان پگاه که به رنگهای گونه گون آراسته است و از این روی، به گلزار می‌ماند. ریحانی گونه‌ای باده خوشبوی بوده است و با ریحان جناس مذیل می‌سازد:

ریحانی: نوعی از شراب باشد رقیق و سبزرنگ و خوشبو و لطیف القوام و صافی.*

* غیاث اللغات / زیر «ریحانی».

آبله استعاره آشکار از ستارگان است. فلک، با استعاره‌ای کنایی، دارای رخسار پنداشته شده است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳۵ بر صبح خُره، گویی، مصری است شِنَاعَتَرْنَ! / کِش صاعِ زَرِ یوسف در بار پدید آید.

خُره کوتاه شده «خروه» است که ریختی است از خروس. خره، با تشبیه آشکار به مصری مانده آمده است. صاعِ زَرِ یوسف استعاره آشکار است از خورشید. در بیت، چشمزدی به داستان یوسف و بنیامین، برادرش آورده شده است: یوسف، از آن روی که برادرش را نزد خویش در مصر نگاه دارد، فرمود تا پیمانهای زرین در بار او بنهند. آنگاه که برادران یوسف با بار و بُنه‌ای که از وی ستانده بودند مصر را وامی‌نهادند، پیمانۀ زرین را در بار بنیامین یافتند و او را از رفتن به کنعان بازداشتند؛ بدین سان، می‌توان بر آن بود که صبح، با استعاره‌ای کنایی، بنیامین انگاشته شده است. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳۶ و ۳۷ مَه چون سُرویِ آهو بنمود، کنون؛ در پی، / آهوِ فلک را نیز آثار پدید آید.

آن آهوِ زرین بین، در شیر، وطنگاهش؛ / کو را سُرویِ سیمین هر بار پدید آید. ماه، با تشبیه ساده و مجمل، به سُرویِ آهو مانند شده است. آهوِ فلک استعاره‌ای است آشکار از خورشید. مانندگی خورشید به آهو از این دید نیز می‌تواند بود که در زبان تازی، خورشید را «غزاله» می‌خوانند. سُرو به معنی شاخ است. بیت به بهانگی نیک آراسته است. آهوِ زرین نیز استعاره‌ای است آشکار از خورشید و سُرویِ سیمین از ماه. از شیر شیراختر و برج اسد خواسته شده است که پنجمین است از دوازدهگان و برابر با مردادماه. آهوِ خورشید هر بار به برجی می‌رود، سرویی تازه پدید می‌آورد. شیر با آهو ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۳۸ بر کُزْتَه صبح از مَه چون جَنب پدید آید، / آن زرد قُواره هم، ناچار پدید آید.

کُزْتَه صبح استعاره آشکار می‌تواند بود از آسمان. ماه، با تشبیه نهان به گریبان این پیراهن مانند شده است. زردقواره استعاره‌ای است آشکار از خورشید. قواره پاره پارچه‌ای است گرد که درزی به هنگام بریدن جامه از گریبان بدر می‌آورد. بیت را بهانگی نیک، به زیبایی، آراسته است. دار، در بیت سپسین، استعاره از پرتوهای بامدادین خورشید است و چتر از خود آن.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۴۱ گر زان مِی شِغْرِی فَش بر خار شعاع افتد، / دَهْنُ البَلْسَان، چون گُل از خار پدید آید.

می با تشبیه ساده و مجمل، به شِغْرِی مانند شده است، در درخشش. دَهْنُ البَلْسَان: روغنِ بلسان، با تشبیه آشکار، به گُل مانده آمده است. درباره این روغن، بنگرید به چامه ۱۰۴، بیت ۲۴. خواست خاقانی باز نمود اثرِ باده است که اگر خار تیز و دلازار را دریابد، سرشتِ آنرا یکسره دگرگون خواهد کرد و روغنِ خوشبوی و گرانبهای بلسان را از آن بدر خواهد آورد.

ترکیب‌بند ۵

ترکیب‌بند ۵، بیت ۴۵ و ۴۶ جنسی به ستم بر ساز از صورتِ ناجنسان؛ / کاین نقش، به صد دُوزان، یک بار پدید آید. صد عمر [کران]* آید جان‌گندنِ عالم را، / تا زین فلکت جنسی دلداری پدید آید. خاقانی سخت از یافتن همدلی همجنس ناامید است؛ از این روی، اندرز می‌گوید که به زور و تلاش، از نقش ناجنسان جنسی بر سازند و بدین نگاره، دل خوش کنند؛ زیرا اگر بخواهند به راستی همجنسی بیابند، راه به جایی نخواهند برد؛ زیرا در صد دوران یک بار چنین نقشی پدید می‌آید و همجنسی به هم می‌رسد. صد عمر می‌باید به پایان برسد، تا جهان جانی بکند و با رنج و تلاش بسیار، همدلی پدید آورد. جان‌گندن استعارهٔ تمثیلی است از تلاش و رنج بسیار. بیت چهل و چهارم را، بهانگی نیک آراسته است. رای ملک، در بیت پنجاهم، با تشبیه نهان، به نار مانند شده است که با آن سره از ناسره باز شناخته می‌شود.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۵۵ از بوالعجبی گویی خونِ دلِ عاشق را، / در گوهرِ اشکِ خود، گلزار همی پوشد! بوالعجبی: تردستی؛ شیرینکاری و شعبده. اشک، با تشبیه رسا، به گوهر مانند شده است. اشک، خود، استعاره‌ای است آشکار از ژاله که بر گل می‌نشیند و رنگ آنرا به خویش درمی‌پذیرد. بدین سان اشک، با تشبیه نهان، به خونِ دلِ عاشقِ مانده آمده است. با ماندگی پیچیده و پنداز خیز و شگفت، بادهٔ سرخفام در جام بلور به گوهرِ اشکِ گلزار مانند شده است که خونِ دلِ عاشق را در خود جای داده باشد. معیار، در بیت پیشین، به معنی ترازوست. در بیت پنجاه و سوم، جام با تشبیه نهان در سپیدی به روم مانند گردیده است و می در سرخی به بلغار.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۵۶ بریط چو سخن‌چینی کز هشت زبان گوید؛ / لیک، از لغتِ مشکل، اسرار همی پوشد. بریط، با تشبیه آشکار، به سخن‌چین مانند شده است. هشت زبان استعارهٔ آشکار است از سیمهای این ساز. ابریشم، در بیت سپسین، تارهای چنگ است که آنها را از ابریشم تافته می‌ساخته‌اند؛ دربارهٔ پلاس چنگ، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۰.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۶۰ دف را به شکارستان شادی است، ز باز و سگ؛ / غم زان، چو تذران، سر در خار همی پوشد. شکارستان استعاره‌ای است آشکار از چنبرِ دف که بر آن نقش جانوران را می‌نگاشته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۳۵. غم، با تشبیه آشکار، به تذرو مانند شده است که در میانهٔ خارها نهان می‌شود تا بدو دسترس نداشته باشند. در بیت پنجاه و هشتم، نای با تشبیه استوار، در سیاهی به زاغ مانده آمده است؛ دربارهٔ سیاهی نای، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۴. می و آتش، در بیت شصت و یکم، با تشبیه ساده و مجمل و در پیچیده، به اشک و دلِ عاشق مانند گردیده است.

* در متن س و ع: «گران»؛ اما «کران» درست می‌نماید. خاقانی بر آن است که صد عمر آدمی در جان‌گندن جهان و تلاش بسیار او به پایان می‌رسد؛ تا از آسمان دوست و دلداری پدید آید.

ترکیب بند ۵، بیت ۶۲ و ۶۳ از حجره سنگ آمد در جلوه عروسِ رَزْ؛ / در حجله آهن شد؛ گلنار همی پوشد. او رومی و با هندو چون کرد زناشویی، / رومی شود آن هندو؛ دیدار همی پوشد. عروسِ رَزْ استعاره‌ای است آشکار و نوآیین، از آتش. پایه پندار بر این نکته نهاده شده است که هیزم تا ک بهترین هیزم است و آتشی ناب و بی دود از آن برمی خیزد. گلنار استعاره‌ای است آشکار از سرخی آتش. سنگ که نخستین نهانگاه آتش است و آتش از درون آن برمی جهد، با تشبیه رسا، به حجره مانده آمده است. حجله آهن استعاره‌ای است آشکار از آتشدان. آتش، با تشبیه رسا، به رومی مانند گردیده است. هندو استعاره آشکار است از ذغال که در سیاهی، به هندو مانند شده است: آتش ذغال هندو را فرومی خورد و او را، مانند خویش، رومی می گرداند. دیدار در معنی روی است.

ترکیب بند ۵، بیت ۶۴ از خانه [پُر] * روزن بر بام چو سر بر زد، / گویی که عذارِ زر دیوار همی پوشد. خانه پُر روزن استعاره آشکار از آتشدان و تنوره مشبک آن است؛ آنگاه که پرتو آتش از آتشدان به بیرون می تابد، عذارِ دیوار را زَرین می گرداند. دیوار، با استعاره‌ای کنایی، دارای عذار پنداشته شده است. **ترکیب بند ۵، بیت ۶۵** بر باغ، قلم درکش؛ وز جورِ دی، آتش کن، / چون پیرهن از کاغذ کھسار همی پوشد. قلم در کشیدن کنایه فعلی ایماست از بیهوده و بی ارزش شمردن. دی و کھسار، با استعاره‌ای کنایی، ستمگار و پوشنده پیراهن پنداشته آمده‌اند. پیراهن کاغذین استعاره آشکار است از برف. درباره پیراهن کاغذین، بنگرید به چامه ۷۰، بیت ۷۰. بهانگی نیک بیت را آراسته است: دی بیدادگر است؛ باغ را ویران و بی رنگ و بوی گردانیده است و بر کھسار ستم روا داشته است؛ از این روی، کھسار از سرِ دادخواهی پیراهن کاغذین در بر کرده است. قلم با کاغذ ایهام تناسب می سازد.

ترکیب بند ۵، بیت ۶۶ تا زورقی زَرین گم شد ز سر گلبن، / کوه، از قصبِ مصری، دستار همی پوشد. زورقی گونه‌ای کلاه بوده است:

زورقی: کلاهی را گویند که مانند کلاه قلندران سازند که آنرا کھکاهی نیز خوانند و درونه را پوستین بگیرند و جوانانِ صاحبِ حسن بر سر نهند. **

زورقی زَرین استعاره‌ای است آشکار از گل و قصبِ مصری از برف. قصبِ مصری، با تشبیه نهان، به دستار مانند شده است و کوه، با استعاره کنایی، پوشنده دستار.

ترکیب بند ۵، بیت ۶۷ اینک، به بقایِ شه، خورشید به ماهی شد؛ / زو، هر دَرَمِ ماهی دینار همی پوشد. ماهی برج دوازدهمین است از دوازدهگان، برابر با اسفندماه. درم استعاره آشکار است از فلسِ ماهی؛ با

* در متن س: «بر»؛ در متن ع: «به روزن شد»؛ اما ریختن متن درست می نماید؛ خانه پُر روزن استعاره‌ای است از آتشدان و تنوره آن که پر از شبکه و روزن بوده است؛ آنگاه که پرتو و شعله آتش از این خانه پُر روزن بر بام می آید و آشکار می شود، از فروغی زَرین دیوار را فرو می پوشد، آنچنانکه گویی رخسار دیوار زرد شده است. ** فرهنگ جهانگیری، ج ۳ / ۵۲۱.

ترکیب‌بند ۵

استعاره‌ای دیگر آشکار، از آن، ستارگان پیکره ماهی خواسته شده است که از فروغ خورشید، مانند دینار درخشان گشته‌اند. درم، با تشبیه نهان، به دینار مانده آمده است. درم با دینار ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۷۲ دل کم نکند در کار، از دیودلی؛ زیرا / مزدور سلیمان است؛ از کار نیندیشد.

دیودل تشبیه رساست و به کنایه ایما از آن تیره‌دل یا بیباک و بی‌هراس خواسته شده است. دل با تشبیه استوار، به مزدور سلیمان مانده آمده است. مزدور سلیمان را می‌توان کنایه ایما از دیو دانست: دیوان در فرمان سلیمان بودند و کارهای شگرف و دشوار، به خواست او، انجام می‌دادند. بر پایه کار، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. در بیت سپسین، دل و غمان با تشبیه رسا به بُختی و کوه مانند شده‌اند. بارد با بار جناس مذیل می‌سازد. در بیت هفتاد و چهارم نیز، دل با تشبیه رسا، به گور غریبان مانده آمده است که هیچ خویش و آشنایی نیست که خار رسته بر آنرا برکند.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۷۸ و ۷۹ پار، این دل خاکی را بُردند، به دست خون؛ / امسال، همان خواهد؛ وز پار نیندیشد.

هر بار، دل از طالع کی زخم سه شش خواهد؛ / کاین نقش، به صد دُوران، یک بار نیندیشد.

دست خون بازی است در نرد که بازیکن هر آنچه را داشته است باخته است و بر یکی از اندامهای خود گرو می‌بندد؛ تابواند به بازی ادامه دهد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵، بیت ۲۹. دل خاقانی را پارسال، در این بازی، از او ربوده‌اند. امسال نیز همان را می‌خواهد و در اندیشه پارسال نیست. زخم سه شش برترین نقش طاس است. سه شش از آن گفته شده است که در گذشته، نرد را با سه طاس بازی می‌کرده‌اند. آوردن نقش سه شش کنایه ایماست از کامگاری و پیروزی بختی. اما، به دورانها، یک بار چنین نقشی بازیکن را دست می‌دهد. بر پایه پار و بار، بُسری این دو بیت را آراسته است. در بیت هشتاد و سوم، خاقانی آنچنانکه شیوه پسندیده و گزیده اوست از دست‌انزنی هنری بهره جسته است. درباره گردون‌نشینی عیسی، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۸۶ زنجیر همی بزم؛ تعویذ همی سازم؛ / دیوانه چنین خواهد این یار که من دارم.

زنجیر بریدن کنایه فعلی ایماست از دیوانگی بسیار. خاقانی بدین دیوانگی خشنود است؛ زیرا یاری که او دارد وی را بدین گونه دیوانه و سودازده می‌خواهد. در بیت سپسین، از چار، دین و دل و زر و سر خواسته شده است که خاقانی آماده است تا آنها را در بهای سه بوس از لب یار بپردازد.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۸۹ تاکی ز خطر ترسد این جان که مرا مانده است؟ / چند از رصد اندیشد این بار که من دارم؟

بار استعاره آشکار است از جان. رصد در معنی راهبان و باجگیر است که از راهیان باج راه می‌ستانده است. در بیت سپسین، به ... اندر ویژگی سبکی است و کاربرد کهن. بر پایه خار، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۵، بیت ۹۵ و ۹۶ بر مذهب خاقانی، دارم ز جهان گنجی؛ / اگر مُلک ابد خواهی، این دار که من دارم.

گر پرده من گیری، در کوی مغان آیی، / از حبل متین بینی زَنار که من دارم.

گنج استعاره آشکار است از هنر خاقانی. این دار که من دارم: این گنج را که من دارم بدار. چنان می‌نماید که

پرده در معنی آیین و شیوه و رسم و راه به کار رفته است. فرخی سیستانی نیز، در بیتی، «پرده» را در معنایی اینچنین به کار برده است:

دل من خواهی و اندوه دل من نبی؛ اینت بیرحمی و بیمهری و بیدادگری.
تو بر آنی که دل من ببری؛ دل ندهی؛ من بدین پرده نیم، گر تو بدین پرده دری.

کوی مغان کنایه ایماست از کوی باده فروشان. زَنار، با تشبیه نهان، به حبلِ متین مانند شده است. ترکیب بند ۵، بیت ۱۰۳ شاپور ذوالاکتاف است، اکتافِ هدایت راه / مانی ضلالت را بر دار کشد عدلش.

ستوده، با تشبیه رسا، به شاپور ذوالاکتاف مانند شده است و ضلالت به مانی. هدایت، با استعاره‌ای کنایی، سرزمینی انگاشته آمده است که اکتافی دارد. اکتاف با اکتاف جناس لاحق می‌سازد. بردار کشیدن، با بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به عدل بازخوانده شده است. ذوالاکتاف که بزنام شاپور دوم، شهریار ساسانی است در زبان تازی از بزنام وی در پهلوی که هوبه سَنب است، به معنی سُنبنده و شکافندهٔ شانه‌ها برآمده است.* در این بیت، لغزشی راه جُسته است: شهریارِ همروزگار با مانی شاپورِ نخستین است نه شاپور دوم که «هوبه سنب» برنامیده شده است.

ترکیب بند ۵، بیت ۱۰۴ یا جوج ستم گم شد؛ کز پیش، چو اسکندر، / هم ز آهن تیغ او دیوار کشد عدلش.

ستم، با تشبیه رسا، به یا جوج مانند شده است و ستوده، با تشبیه آشکار به اسکندر. آهن تیغ نیز، با تشبیه نهان، به دیوار و سدّ روین اسکندر مانده آمده است که در برابر آن مردم آشوبگر برآورد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴. عدل، با بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، نهادِ جمله و کشندهٔ دیوار دانسته شده است. یتیم، در بیت صد و هفتم، کنایه ایماست از دَو. در یتیم دوم، استخدامی نهفته است: در پیوند با دریا، دَر است و در پیوند با عدل، کودکی پدرمرد.

ترکیب بند ۵، بیت ۱۱۰ سنگی که کشد آهن سوزن نکشد زان سان، / کز خاک سوی دوزخ اشرار کشد عدلش.

«سنگی که کشد آهن» کنایه ایماست از سنگِ مغناطیس یا آهنربا. عدل، با تشبیه آشکار، به سنگِ آهنربا مانند شده است و اشرار به سوزن: داد ستوده بدکاران را بسیار زودتر و آسانتر از سوزنی که آهنربا درمی‌ریاید، به سوی دوزخ درمی‌کشد. دربار کشیدن، در بیت صد و دوازدهم، کنایه ایماست از به زیر ران آوردن. گاو فلک، در بیت صد و سیزدهم، برج دوم است از دوازدهگان برابر با اردیبهشت ماه. زنگی صفتی، در بیت صد و چهاردهم، کنایه ایماست از بندگی و ره‌یگی.

ترکیب بند ۵، بیت ۱۱۸ از گوهر بهرامی، بهرام اسد صوّلت؛ / وز نسبتِ سالاری، سالارِ جهان‌داری.

شروانشاهان خود را به بهرام بازمی‌خوانده‌اند و دودمانشان را بهرامی می‌نامیده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲. ستوده، با تشبیه رسا، به بهرام مانند شده است و بهرام، با تشبیه استوار، به اسد. در میان

* ایران در زمان ساسانیان / ۲۶۱.

ترکیب بند ۵

دو بهرام که یکی نام پادشاه است و دیگری نام اختر جناس تام هست. اسد در معنی شیر است؛ در معنی برج، با هر دو بهرام ایهام تناسب می‌سازد. عدل، در بیت صد و شانزدهم، در راستی با تشبیه ساده و مجمل به مسطر مانند گردیده است.

ترکیب بند ۵، بیت ۱۲۱ و ۱۲۲ چون آینه‌گون خنجر در شانه دست آری، / از نور مصور بین رخسار جهاننداری. نشگفت، اگر از فردوس ادریس فرود آید؛ / تا درس کند پیش از اخبار جهاننداری. خنجر، با تشبیه ساده و مجمل، در رخشنده‌گی و زدودگی به آینه مانده آمده است و دست، با تشبیه رسا، در ریخت به شانه: هر کدام از انگشتان دندان‌های از شانه را می‌ماند. رخسار، با تشبیه نهان، به فروغی بیک‌پزیرفته مانند شده است. رخسار جهاننداری کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافه اقتراعی» می‌خوانند. شانه و آینه همبستگی دارند. خاقانی این دو را، بارها، در کنار یکدیگر نشانده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۲، بیت ۸۸. پیوند ادریس با فردوس از آنجاست که این پیامبر را خداوند برکشید و زنده به بهشت برد و در شمار جاودانگان درآورد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵. ادریس با درس هم‌ریشگی هنری می‌تواند ساخت. این نام را برآمده از واژه درس نیز دانسته‌اند: ادریس: به کسر اول بر وزن برجیس، نام پیغمبری است مشهور؛ گویند: از جهت درس گفتن بسیار، بدین نام علم شد...*

ترکیب بند ۵، بیت ۱۲۳ و ۱۲۴ گر اذگز ایران را تسلیم به سلطان کرد، / آن روز که بیرون رفت از کار جهاننداری، سلطان به بقای تو پشپرد ممالک را، / چون دید که تنگ آمد پرگار جهاننداری. از سلطان، به کنایه ایما، منوچهر شروانشاه، پدر جلال‌الدین اخستان خواسته شده است. آنگاه که اذگز، پادشاه آذربایجان و پدر مظفرالدین قزل‌ارسلان، ستوده خاقانی، در گذشته است ایران را به منوچهر سپرده است و منوچهر به پورش، جلال‌الدین اخستان. جهاننداری، با تشبیه رسا، به پرگار مانند گردیده است.

ترکیب بند ۵، بیت ۱۲۶ تیغ که مظر کرد این عالم خلقان را، / خورشید لقب دادش قصار جهاننداری. عالم خلقان استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: عالم پیراهنی انگاشته آمده است که فرسوده و ژنده شده است. قصار جهاننداری تشبیه رساست. تیغ، با تشبیه نهان، به خورشید مانند گردیده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: جهان جامه‌ای است ژنده. شمشیر ستوده آنرا نوی و نیکویی می‌بخشد و از زندگی بدر می‌آورد. پس جهاننداری که چون گازران کارش نو کردن کهنه‌هاست، آن شمشیر را خورشید می‌نامد. زیرا خورشید مایه کار گازران است و پیراهن‌های شسته را خشک می‌گرداند؛ بدان سان که سخنور دیرینه، کسایب مروزی سروده است، در سخن با یار خورشید رویش:

کوی و جوی از تو کوثر و فردوس؛ دل و جامه ز تو سیاه و سپید.

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «ادریس».

رخ تو هست مایه تو، اگر مایه گازران بُود خورشید.

معیار، در بیت صد و بیست و نهم، در معنی ترازوست.

ترکیب بند ۵، بیت ۱۳۷ و ۱۳۸ هشتم فلک ایوانت؛ گلزارِ اِزمِ قصرت؛ / فردوسِ نَهَمِ بادا گلزارِ تو، عالم را.

باد، از سرِ پیکانت، سفته دلِ بدخواهان! / وز نامِ نکو، سفته در بارِ تو، عالم را!

ایوان، با تشبیه رسا، به فلکِ هشتم مانند شده است که آسمانِ برجهاست و قصر به گلزارِ اِزم و گلزار به نهمین بهشت. خاقانی، بدین سان، بر هشت بهشت خداوندی بهشتی دیگر افزوده است که گلزارِ ستوده اوست. سفته دوم، در بیت صد و سی هشتم، در معنی ارمغان و رهاورد است که در بار می نهاده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۶. دو سفته جناس تام دارند. سفته نخستین در معنی شکافته است و با بار، در معنی ارمغان، ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز سفته دوم، در معنی شکافته، بادل و پیکان. در بیت صد و چهل و یکم، خاقانی، چربدست و شیرینکار، در میانه پنی کور و پیکان و پی‌کار هم‌ریشگی هنری پدید آورده است و در میانه پیکان و پیکار جناس یکسویه در پایان و در میان پی‌کار و پیکار جناس مرکب مفروق. درباره دجال، در بیت صد و چهل و دوم که مهدی او را می‌کشد، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲.

ترکیب بند ۵، بیت ۱۴۶ سلطانِ فلک لرزان، از بیمِ «إِذَا الشَّمْسُ» است؛ / امید دهاد، آن روز، انوارِ تو، عالم را!

إِذَا الشَّمْسُ بخشی است از نخستین آیه سوره تکویر که در آن از فروپسچیدن خورشید، در پایان جهان، سخن رفته است: «إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ». سلطانِ فلک استعاره‌ای است آشکار از خورشید.

ترکیب بند ۶، بیت ۱۲ در دو لعلش، آب و اندر جزغ نه؛ آخر، بگوی:

کاین چه بی‌آبی است چندین؟ و آن چه آب است آن همه؟!

لعل استعاره‌ای است آشکار از لب و جزغ از چشم: چشم، در سپیدی و سیاهی، به این سنگ که آنرا «مهره سلیمانی» نیز می‌خوانند مانند شده است. آب در معنی تاب و درخشش به کار رفته است. در میان دو آب، جناس تام هست. آب دوم با جزغ و آب نخستین با لعل ایهام تناسب می‌سازند. در بیت دوم، چشمزدی به داستان زنجیر داد آورده شده است که انوشروان بر درگاه آویخته بود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۲۶. در بیت سیزدهم، را در «زین روی را» ویژگی سبکی است و هیچ کارکرد نحوی ندارد. پروز، در بیت پیش از آن، به معنی فراویز و سجاف جامه است.

ترکیب بند ۶، بیت ۲۵ دیده من شد سپید از هجر و دل تاریک ماند؛ / خانه‌ها تاری شود، چون پرده بر روزن کشند. سپید شدن دیده کنایه فعلی ایماست از کور شدن؛ زیرا بر آن بوده‌اند که اگر مردمک بیرنگ شود، کوری پیش خواهد آمد؛ نیز بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۴. دیده، با تشبیه نهان، به روزن مانند شده است؛ دل، با استعاره‌ای کنایی، خانه‌ای انگاشته آمده است که بر روزن آن پرده کشیده‌اند؛ پس تاریک گردیده است. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. سپید با تاریک گونه‌ای ایهام تضاد می‌سازد. آستین برفشاندن، در بیت بیست و هشتم، کنایه فعلی ایماست از فرونهادن و خوار داشتن. دیو آز، در بیت بیست

ترکیب بند ۶

و نهم، تشبیه رساست؛ اما بنیاد باورشناختی نیز دارد: در آیین زرتشتی، آذر دیوی است که با تیرگی و گجستگی خویش، آتش سپند را فرومی میراند.

ترکیب بند ۶، بیت ۳۰ نایب ادریس، عثمانِ عَمَر کز فَرّ او، / حَلّ و عقِدِ عیسوی دارد حیاتِ آباد من.
وحیدالدین عثمانِ عَمَر اَفدَزاده (عموزاده) خاقانی بوده است و پور کافی الدین عَمَر عثمان. خاقانی او را، در فرزاندگی و دانایی، جانشین ادریس پیامبر دانسته است که پیامبری «سه بهره» بود: هم پیامبر بود و هم فرزانه و هم پادشاه؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۵، بیت ۱۶.

ترکیب بند ۶، بیت ۳۲ تا غمت را بر دل من نامزد کرد آسمان، / حِصْنِ صبرم هر شبی بامِ آسمان است، از غمت، غم، با استعاره‌ای کنایی، دوشیزه‌ای پنداشته شده است که او را برای دامادِ دلِ خاقانی نامزد کرده‌اند. حِصْنِ صبر تشبیه رساست. بامِ آسمان بودن کنایه ایماست از بی آسمانه (= سقف) و ویران بودن: خانه ویران خانه‌ای است که بامِ آن آسمان است. در این بیت‌های دیگر نیز، خانه یا حصن «بامِ آسمان» خوانده شده است:

خانه بامِ آسمان که سینه من بود، قفلِ غمش هجرِ یارِ غار برافکند.

دید دلم وقفِ عشق، خانه بامِ آسمان؛ خانه فروشی بزد؛ دل ز کنارم ببرد.

رومیان بین، کز مشبکِ قلعه بامِ آسمان، نیزه بالا، از برون، خونین سنان افشانده‌اند.

بهرِ مریخِ آفتابِ علم، حصنِ بامِ آسمان کنید امروز.

ترکیب بند ۶، بیت ۳۴ از گلستانِ رُخت باری مرا گر هیچ نیست، / مَرغزارِ چشم من پر ارغوان است، از غمت، رخ، با تشبیه رسا، به گلستان مانده آمده است و چشم به مَرغزار. مرغ گیاهی است به رنگ سبزه تیره؛ چشم، در رنگ تیره آن، به مرغزار مانند شده است. ارغوان استعاره‌ای است آشکار از اشکِ خونین. گلستان و مرغزار استعاره را می‌پرورند و رخ و چشم آنرا می‌پیرایند؛ پس استعاره از گونه رها (= مطلقه) می‌تواند بود.

ترکیب بند ۶، بیت ۳۵ زعفران شادی فزاید؛ وین بترکاندوه من، / دور از آن رخ، زین رخ چون زعفران است، از غمت. زعفران شادی انگیز و خنده آور پنداشته می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۶. شگفتی شاعرانه خاقانی نیز از آن است که چرا زعفران رخ او، به جای آنکه مایه شادی وی بشود، او را اندوهناک گردانیده است! رخ، با تشبیه ساده و مجمل، در زردی به زعفران مانده آمده است. بر پایه زعفران، بُسری بیت را آراسته است. سینه، در بیت سپسین، با تشبیه رسا، در خونینی و سرخفامی به نازدان: دانه نار مانند گردیده است.

ترکیب بند ۶، بیت ۳۷ از لبت، چون بوسه خواهم؟ کز پی آن لب مرا، آنچه اندر کیسه باید، بر رخان است، از غمت. آنچه در کیسه باید کنایه ایماست از زر: زر می باید در کیسه باشد؛ اما نیست: به جای کیسه، بر رخان نشسته است. رخان، با تشبیه نهان، در زردی به زر مانند شده است.

ترکیب بند ۶، بیت ۳۹ هم ببخشودی دلت، گر باخبر بودی از آنک / حال من در دست مجلس داستان است، از غمت. از مجلس، با مجاز جای و جایگیر، به پاس بزرگداشت، ستوده (= ممدوح) خواسته شده است. این کاربرد از گونه «پیشگاه» و «حضرت» و «خدمت» است که به جای نام، آنها را به کار می برند؛ زیرا یادکرد نام را به آشکارگی شایسته نمی دانند و گونه ای خوازداشت ستوده می انگارند. در بیت های زیر نیز، «مجلس» در کاربردی چنین به کار برده شده است:

کو رای کعبه کردن و قنديل زر زدن؟ و آن زور دست مجلس و میدان شکستش؟

غم چه باشد؟ چون ضمیر وحی پرداز مرا، فر مجلس آیت معجزنمایی می دهد. خاقانی، در «تحفة العراقین» نیز، گفته است:

آن خطه، به دست قحط، اسیر است؛ حاشا المجلس! و با پذیر است.*

هم او، در نامه ای نیز، نوشته است:

... مجلس شریف، به مکافات و مجازات، می باید که کاری کند که جهانیان او را نکوهند و بد نگویند؛ والسلام! امام مرحوم، شمس الدین - بل الله ثراه - به فیض القدس والده کریمه مجلس را به درم بخرید و خویشتن را درم خرید او گردانید.**

ترکیب بند ۶، بیت ۴۰ آنکه گر برهان زرتشتی نمایم، بس بؤد / مدح، این [أستای] من؛ دین من و استاد من! أستا ریختی است از اوستا، نامه مینوی زرتشتیان. أستا استعاره ای است آشکار از سخن خاقانی: سخن خاقانی، در شگفتی و زیبایی و خوش آهنگی، به اوستا مانند شده است. از دیر زمان، اوستا را به دلاویزی خنیا و آهنگ آن، ستوده اند: موبدان این نامه مینوی را به آواز خوش می خوانده اند. از آنجاست که هزارستان «زندباف» یا «زندخوان» نام گرفته است. استاد کنایه ایماست از وحیدالدین، افدرزاده سخنور که در این ترکیب بند ستوده اوست. استاد با أستا جناس مذیل می سازد: خاقانی بر آن است که سخن و ستایش او به اوستا می ماند؛ از این روی، می تواند سروده های خویش را برهان زرتشتی بودنش بشمارد؛

** منشآت / ۱۰۲.

* تحفة العراقین / ۴۴.

○ در متن س: «استاد»؛ در متن ع: «استاره دین من»؛ اما «استا» که در پانوش متن س یاد شده است، برازنده سخن می نماید. خاقانی بر آن است که سروده های ستایش او اوستای وی است؛ و این نامه سپند و مینوی زرتشتیان، او را چونان برهان زرتشتی بودن بسنده است؛ از این روی، برای پاسداشت دین خویش به استادش که افدرزاده (= عموزاده) اوست، پناه برده است.

ترکیب بند ۶

پس، بی‌درنگ به استاد خود پناه می‌برد؛ تا او را از لغزش و دین‌باختگی برکنار دارد. به هر روی، بیت، آنچنانکه می‌باید، روشن نیست و پیچشی در آن هست.

ترکیب بند ۶، بیت ۴۴ و ۴۵ خوی تو با ما چه روی زندگانی دیده بود، / کز پی خونریز ما را، راه هجران درگرفت؟
 ماتم دلها عروسی بود ما را، پیش از این؛ / تا درآمد شخنة هجر و در جان درگرفت.
 روی در معنی نمود و نشان به کار رفته است و با خوی جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. راه نیز با را جناس مدیّله پدید می‌آورد. را ویژگی سبکی است و کارکرد نحوی در جمله ندارد. در بیت چهل و پنجم، خواست خاقانی آن است که پس از آمدن شخنة هجر و درگرفتش در گاه جان را، آنچنان رنج و آزار دیده است که در سنجش با آن، سوگ و ماتم دلها در چشم او عروسی و سور می‌نماید؛ ماتمی که پیش از آن، می‌داشته است. شخنة هجر تشبیه رساست. در جان استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود: در سرای جان. چراغ آسمان، در بیت چهل و هفتم، استعاره‌ای آشکار از خورشید است.

ترکیب بند ۶، بیت ۴۹ و ۵۰ دل که از درگاه تو محروم شد، مرحوم وار، / رفت و راه آستان صدر ایران درگرفت؛
 سروری کز روی نسبت، وز عروسان ثنا، / هم پسز عم من است امروز و هم داماد من.
 صدر ایران کنایه ایماست از وحیدالدین که پسر عم خاقانی است و ستوده او، در این ترکیب بند. محروم با مرحوم گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب بعض می‌نامند. در عروسان ثنا، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود: سروده‌های خاقانی که در ثنا در پیوسته شده‌اند، عروسانی انگاشته آمده‌اند که وحیدالدین آنها را به زنی گرفته است و بدین سان، داماد خاقانی گردیده است. شاید سخنور بدین نکته در فرهنگ ایرانی نیز می‌اندیشیده است که اقدرزادگان شایسته‌ترین جفتند و «عقدشان در آسمان بسته شده است». جزع و لعل، در بیت پنجاه و دوم، استعاره‌هایی اند آشکار از چشم و لب.

ترکیب بند ۶، بیت ۵۶ و ۵۷ بر یکی تا می‌زنم در، هجر و امید وصال / گه کلاهم می‌برد، گه پادشایی می‌دهد.
 گر مرا محنت گیایی می‌دهد از باغ عشق، / در شک افتم کآن مرا دولت گیایی می‌دهد.
 کلاه بردن کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از فریفتن. اگر کلاه را در معنی تاج بدانیم، در معنی از پادشاهی افکندن نیز می‌تواند بود؛ بدین سان، ایهامی در آن نهفته است. در زدن نیز کنایه‌ای از همان گونه است از جستن و روی آوردن: خاقانی یاری یگانه را می‌جوید؛ گاه هجر او را می‌فریبد و به گدایی درمی‌اندازد و گاه وصل او را برمی‌کشد و به پادشاهی می‌رساند. پیچش و گسترشی بسامان، بیت را آراسته است. کار، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، به هجر و وصال بازخوانده شده است؛ نیز اگر این دو را کننده کار بدانیم، استعاره‌ای کنایی در سخن نهفته می‌تواند بود. باغ عشق تشبیه رساست. محنت، با استعاره‌ای کنایی، باغبانی انگاشته آمده است که از باغ عشق گیایی به خاقانی می‌دهد؛ اما سخنور دلشده آنچنان ساده‌دل و خوش‌ساور است که می‌انگارد به پادشایی و «دولت گیایی» رسیده است. گیا با گیا جناس یکسویه در آغاز می‌سازند؛ یا بر پایه بدیع کهن که در آن ک و گ را یکسان می‌شمرده‌اند، جناس تام.

ترکیب بند ۶، بیت ۵۹ غم چه باشد، چون ضمیرِ وحی پردازِ مرا، / فترِ مجلسِ آیتِ معجزنمایی می دهد؛
وحی استعاره آشکار است از سخن خاقانی. فر، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، نهاد جمله و
کننده کار آورده شده است. مجلس، از سر بزرگداشت، به جای وحیدالدین به کار رفته است. در آن،
می توان مجازی از گونه جای و جایگیر یافت؛ در این باره، بنگرید به همین ترکیب بند، بیت ۳۹. در بیت
سپسین، از «آب و نار و خاک و باد»، به کنایه ایما، هستی خاقانی خواسته شده است: پیشینیان بر آن بوده اند
که از پیوند این چهار با یکدیگر، پدیده های گیتی پدید می آیند.

ترکیب بند ۶، بیت ۶۲ گرچه در احکام دست او راست، من هم آگهم / کاسمان در پرده کارش می طرازد، هر زمان.
از دست، به مجاز نام ابزار، چیرگی و توان خواسته شده است. این بیت «نمونش» و اشارتی است به
اختر شمار و فلکی بودن وحیدالدین. خاقانی، در «تحفة العراقین» چنین از دانش او سخن گفته است:
دانش برکات و دولت احسان؛
در هر کلمات او، مفضل،
در طب و نجوم و حکمت ناب،
بسقراط و بزرجمهر و قسطاست؛
صدرالحکما، وحید عثمان.
هست از لقبش سه حرف اول.
در شیوه نظم و نثر و آداب،
صابی و خلیل و جاحظ آساست...*

ترکیب بند ۶، بیت ۶۴ و ۶۵ خاک بر سر می کند گردون ز دستش: کو چرا، / تخته خاک از سر کیوان نسازد، هر زمان؟!
زین خطر کو خاک را داده است، خاک از کبریا / بر سه عنصر تاقیامت می بنازد، هر زمان.
تخته خاک تخته ای بوده است پوشیده از خاک نرم که اختر شماران از آن، چونان لوح، بهره می برده اند.
وحیدالدین آنچنان ارجمند است که تخته خاک او می باید سر کیوان باشد که بلندترین هفتان است. خاک بر
سر کردن کنایه فعلی ایماست از تیره روزی و بینوایی. گردون، با استعاره ای کنایی، تیره روز و خاک بر سر
پنداشته آمده است. خطر در معنی ارج و والایی است. افدرزاده خاقانی، با بهره جستن از خاک، آنرا چنان
والایی و ارزش بخشیده است که خاک تا رستاخیز بر خود می نازد و خویشتن را از آب و باد و آتش برتر
می شمارد.

ترکیب بند ۶، بیت ۶۶ و ۶۷ حرمت آنرا که میل او به اصل از آهن است، / نیست آتش را محل کاهن گدازد، هر زمان.
چون بنانش سوی کلک آید، بدان مانند همی / کافتاب چرخ سوی حوت یازد، هر زمان.
میل قلم تخته خاک است و از ابزارهای اختر شماری. چون میل وحیدالدین از آهن ساخته شده است، دیگر
آتش را آن توان و پایگاه نیست که هر زمان که خواست، آهن را بگدازد. بنان، با تشبیه ساده و مجمل، به
آفتاب ماننده آمده است و کلک به حوت یا ماهی که برج دوازدهم است از دوازدهگان.

* تحفة العراقین / ۲۲۴. از سه حرف اول، «وحی» خواسته شده است که سه حرف نخستین است از «وحید».
خاقانی سخنان وحیدالدین را، بدین سان، وحی انگاشته است.

ترکیب بند ۶، بیت ۶۹ تازه‌رویان آفرینم، ز آفرین او؛ چنانک / با رخ هر یک، زمانه عشق بازده، هر زمان.
تازه‌رویان استعاره آشکار است از سروده‌های خاقانی که آنچنان دلاریند که زمانه را بر خویش می‌شیند.
زمانه، با استعاره‌ای کنایی، دلشده و عشقباز انگاشته شده است. در میان دو آفرین، جناس تام به کار رفته
است. نوا و نواختن، در بیت پیشین، با نوازش ایهام تناسب می‌سازند. درباره‌ی صور که در بیت هفتم از آن
سخن رفته است، بنگرید به چامه ۸، بیت ۷. بشکافد و نشکافد، در این بیت، گونه‌ای از ناسازی می‌سازند
که بدیعانش «طباقی سَلْب» خوانده‌اند.

ترکیب بند ۶، بیت ۷۲ تا که مُشرف اوست اجرام فلک را، از فلک / آن دو پیر نحس رحلت کرده‌اند، از بیم او.
دو پیر نحس کنایه ایماست از کیوان و بهرام که نخستین گجسته مهین است و دومین گجسته کیهن. کلک،
در بیت هفتاد و پنجم، با تشبیه نهان، به اسماعیل مانند شده است که به فرمان خداوند و خواست پدرش،
ابراهیم، تن در داد و بی هیچ بیم و پرخاش در زیر تیغ بران نشست.

ترکیب بند ۶، بیت ۷۶ و ۷۷ مشتری دیده نه‌ای، رویش نگر؛ گویی کسی، اسیب را بشکافت و سویی چرخ شد یک نیم او!
ظاهر است انسابش؛ از کافی عُمَر درگیر و زو؛ / می‌شمر تا «قَدْ سَلَف»، عثمان و ابراهیم او.
دستانی پارسی در بیت گنج‌نیده آمده است و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، همانندی بسیار خواسته شده
است؛ درباره‌ی آنها که نیک به هم می‌مانند گفته می‌شود که: مانند دو نیمه سیبند. روی و حیدالدین، با تشبیه
نهان، به مشتری مانند گردیده است. کافی عُمَر یا کافی الدین عمر افدر خاقانی و پدر حیدالدین بوده
است. پدر وی عثمان نام داشته است و نیایش ابراهیم. دیم، در بیت سپسین، به معنی رخسار است.

ترکیب بند ۷، بیت ۱ جام ز می دو قلّه کن، خاص برای صبحدم؛ / فرق مکن؛ دو قبله دان جام و صفای صبحدم.
دو قلّه کنایه ایماست از بسنده و به تمامی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۱۰. جام و صفای
صبحدم، با تشبیه رسا، به قبله مانند شده‌اند. قبله با قلّه هم‌ریشگی هنری می‌سازد. رگ، در بیت سپسین،
استعاره آشکار است از سیم چنگ و مشک از تیرگی شب که با سرخیهای پگاهان آمیخته است. در بیت
سوم، قبای صبحدم استعاره آشکار از آسمان می‌تواند بود؛ خون نیز استعاره آشکار است از سرخیهای
بامدادین. پاره خاک، در بیت چهارم، کنایه ایماست از زمین که در میانه آسمان جای دارد. آسمان روز، با
تشبیه رسا، به قرابه تهی مانده آمده است.

ترکیب بند ۷، بیت ۱۰ شمع که در عینان شب زرده بُش سیاه بود، / از لگد براقِ جم مُرد؛ بقای صبحدم!
شمع، با تشبیه رسا، به زرده بُش سیاه مانند شده است. اسبی زرد با یال سیاه. بُش سیاه استعاره آشکار
می‌تواند بود از تیرگی شب یا دودی که از شمع، به هنگام سوختن، برمی‌خیزد. براقِ جم استعاره آشکار از
خورشید است؛ خورشید، از آن روی که در فرمان جم بود، براق او انگاشته آمده است؛ در این باره، بنگرید
به چامه ۳۹، بیت ۸۹. شب، با استعاره‌ای کنایی، سواری پنداشته شده است که زرده‌ای بُش سیاه را در زیر
ران دارد. جامه، در بیت پیشین، استعاره آشکار از آسمان شب است که با تافتن پرتوهای نخستین روز

گویی از هم می‌درد. خون دل نیز استعاره‌ای است از همان گونه از سرخیهای پگاهان. در کوه گرفتن، ایهامی نهفته است: نخست: کنایه فعلی ایماست از بی‌تابی و سرگشتگی بسیار؛ دوم: چیره شدن بر کوه: کوه نخست جایی است که روشنایی صبح آنرا فرومی‌گیرد.

ترکیب بند ۷، بیت ۱۵ و ۱۶ بید بسوز و باده کن راوق و لعل باده را، / چون دم [مشک بید]* تر، عطر فزای تازه بین. سوخته بید و باده بین رومی و هندویی به هم؛ / عشرت زنگیانه را برگ و نوای تازه بین. باده را، با بید سوخته یا ذغال بید، می‌پالوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۱۲. تر در معنی شاداب و تازه است؛ در معنی دیگر، با باده ایهام تناسب می‌تواند ساخت. سوخته بید و باده، با تشبیه رسا و در پیچیده، در سیاهی و رخسندگی به هندو و رومی مانند شده‌اند. عشرت زنگیانه کنایه ایماست از رامش و بزم بسیار و آشکار. شادی و خنده زنگیان آوازه‌ای داشته است. پیچش و گسترشی بی‌سامان بیت را آراسته است. را: برای. آنگون صدف، در بیت چهاردهم، استعاره آشکار است از آسمان؛ غالیه را در صدف می‌سوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۳۰، بیت ۲. غالیه سودن به کنایه ایما از بوی خوش پراکندن به کار رفته است: مشک شب بی‌رنگ و بوی شده است؛ پس باد، در صدف آسمان غالیه می‌ساید؛ تابوی خوش پدید آورد و پیرا کند.

ترکیب بند ۷، بیت ۱۷ نافه چین کلید زد صبح و کلید عیش را، / بر در عده دار خم، قفل گشای تازه بین. نافه، با مجاز جای و جایگیر، در معنی مشک به کار رفته است و استعاره‌ای است آشکار از شب. کلید نیز استعاره‌ای است از همان گونه از نخستین پرتوهای بامدادین خورشید. عده دار خم استعاره‌ای است دیگر آشکار از باده که زمانی دانسته و شمرده را می‌باید در خم بگذرانند؛ از این روی، به زن شوی‌مرده مانند شده است.

ترکیب بند ۷، بیت ۱۹ شاهد روز کز هوا غالیه گون غلاله شد، / شاهد توست؛ جام می روز و هوای تازه بین. روز، با تشبیه رسا، به شاهد مانند شده است که کنایه ایماست از زیباروی. غلاله که ریختی است از کلاله، با تشبیه ساده و مجمل، در تیرگی به غالیه مانند گردیده است و جام می، با تشبیه رسا، به شاهد. ابرهای تیره آسمان را پوشانیده است؛ خاقانی بر آن شده است تا با جام می روزی روشن و هوایی خوش و تازه پدید آورد. ترک سلاح پوش، در بیت پیشین، استعاره آشکار از آسمان است و زلف از ابرهای تیره و انبوه که بر هم افتاده‌اند و جهان را تاریک کرده‌اند.

* در متن س: «مشک و بید»؛ و در متن ع: «مشک و عود»؛ اما «مشک بید» که در پچین ع آورده شده است، سنجیده‌تر و نغزتر است؛ زیرا آنچه بوی خوش دارد مشک بید است - به ویژه اگر تازه و شاداب نیز باشد - نه بید. عودتر نیز گونه‌ای است از عود که چوبی است خوشبوی؛ و بیت را با آن معنایی درست می‌تواند بود؛ اما شیوه پسندیده خاقانی است که در پاره دوم بیت، هر آنچه را درباره نخستین یاد کرده است، بازمی‌آورد و بدان باز می‌گردد؛ او، در بیتی دیگر نیز، چنین از «بید سوخته» و «مشک بید» سخن گفته است:

ز آن می گلگون که بید سوخته پرورد، بوی گل و مشک بید خام برآمد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۲۰ و ۲۱ نیست جهان تنگ را جای طرب که دم زنی؛ / آن سوی خیمه فلک، خم زن و جای تازه بین. زیر پل فلک، مجوی آب وفا ز جوی کس؛ / بگذر از این پل کهن؛ آب وفای تازه بین. فلک، با تشبیه رسا، به خیمه مانند شده است. جویای جای تازه، از آن روی خم می‌زند که می‌خواهد از زیر خیمه تنگ فلک بیرون آنرا بنگرد. دم و خم جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. بر پایه جای، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است. پل فلک تشبیه رساست. در آب وفا، ایهامی نهفته می‌تواند بود: نخست: تشبیه رساست؛ وفا به آب مانند شده است. دوم: کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافه اقترانی» می‌خوانند. بدین سان، آب بخشی از دستانی است که در بیت به کار رفته است و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی بهروزی و نیک‌اختری خواسته شده است: **آب در جوی بودن**. بر پایه وفا، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است. **راوی** خاقانی که در بیت سپسین از او یاد می‌رفته است، به گمان «گشتاسب» نام داشته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۳۳. زبان، در بیت بیست و ششم، استعاره‌ای است آشکار از باده که از قنینه در قدح می‌ریزد. چون تنگ باده را در ریخت مرغ می‌ساخته‌اند، قنینه، با تشبیه رسا، مرغ انگاشته شده است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۲۸ بزم، چو هشت باغ بین؛ باده، چهار جوی دان؛ / خاصه که ساز عاشقان حوز لقای نو زند. هشت باغ کنایه ایماست از هشت بهشت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. چهار جوی جویهای آب و شیر و باده و انگبین است که در بهشت روانند؛ نیز بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۳. بزم، با تشبیه ساده و مجمل، به هشت بهشت مانند شده است و باده، با تشبیه رسا، به چهار جوی. حوز لقا نیز تشبیه رساست که به کنایه ایما از زیباروی رامشگر در سخن به کار رفته است. گونه‌ای از بهانگی نیک بیت را آراسته است. مغان، در بیت سپسین، کنایه ایماست از باده‌فروشان. درباره پلاس چنگ، در بیت سی و یکم، بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۳۰.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۳۴ بربط اگر دم از هوا زد به زبان بی‌دهان، / نی، به دهان بی‌زبان، دم ز هوای نو زند. زبان استعاره‌ای است آشکار از سیم ساز و دهان از سوراخ نای: بربط زبان دارد و دهان نه؛ نای، در برابر، دهان دارد و زبان نه. هوا در معنی شیفگی است؛ در معنای دیگر خود: آهنگ و آواز، با نای و بربط ایهام تناسب می‌سازد. بر پایه زبان و دهان، وارونگی بیت را آراسته است و بر پایه هوا، گونه‌ای از بُن‌سری. نبض‌شناس، در بیت پیشین، استعاره آشکار است از رامشگر.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۳۵ و ۳۶ چنبرِ دف شود فلک، مطربِ بزم شاه را؛ / ماه دو تا به بر کشد؛ زهره سه تایی نو زند. شاه خزرگشای را، هند و خزر شرف نهند، / بر پسر سبکتکین، هندگشای راستین. فلک، با تشبیه رسا، به چنبرِ دف مانند شده است. دو تا و سه تاریختهایی است دیگر از دو تار و سه تار. به بر کشیدن دو تا کنایه ایماست از نواختن آن: پیش از نواختن ساز، آنرا به بر می‌کشند. پسر سبکتکین کنایه ایماست از سلطان محمود غزنوی که چند بار به هند لشکر کشید. شاه خزرگشای نیز کنایه‌ای است از همان گونه از شروانشاه اخستان.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۳۸ بر دَرَجِ خَطِ قَدَح، وز اَفَقِ تَنُورِه بَین، / عَکسِ دُو آفَتَابِ را نوز فزایِ زندگی.
 دو آفتاب استعاره آشکار است از باده در جام و آتش در تنوره. جام و تنوره، در بیت پیشین، با تشبیه رسا و در پیچیده به باغ و سرای مانند شده‌اند و آتش و می، با تشبیه نهان، به بهار و گل. سه پیچش و گسترش بسامان و بی‌سامان این بیت را آراسته است: جام ← باغ ← می ← گل؛ تنوره ← سرای ← آتش ← بهار.
ترکیب‌بند ۷، بیت ۳۹ و ۴۰ حَجْرَةُ آهَنینِ نَگر؛ حَقَّةُ آبِگینِه بَین؛ / لَعلِ در این و زر در آن، کیسه گشایِ زندگی.
 جانِ پَری در آهن است از همه طرفه‌تر؛ ولی، / نَقشِ پَری به شیشه بین سخزنمایِ زندگی.
 حَجْرَةُ آهَنینِ و حَقَّةُ آبِگینِه استعاره‌هایی‌اند آشکار از آتشدان و جام. لعل و زر نیز استعاره‌هایی‌اند از همان گونه از باده و آتش. کیسه گشای کنایه ایماست از هزینه‌کننده و پردازنده بها. جانِ پَری استعاره‌ای است آشکار از آتش که در نغزی و پیراستگی بسیار، به جانِ پَری مانند شده است؛ نیز بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۲۲. شگفتی خاقانی از آنجاست که پریان از آهن گریزانند؛ اما، این زمان، جانِ پَری در آهن جای گرفته است! در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۸۸. نَقشِ پَری استعاره آشکار از باده است که در شگرفی و شگفتی به نقشِ پَری مانده آمده است. در شیشه، ایهامی نهفته می‌تواند بود: معنای نخستین جام است و معنای دوم آئینه: پریخوانان و آینه‌بینان نقشِ پَری را در آئینه آشکار می‌کرده‌اند.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۴۱ دایره تنوره بین ریخته نقطه‌های زر؛ / کرده، چو سطحِ آسمان، خطِ سرایِ زندگی.
 نقطه‌های زر استعاره‌ای است آشکار از روزنه‌های خُردِ آتشدان که با تافتن فروغ آتش بر آنها، به نقطه‌های زر می‌مانند. از دیگر سوی، این نقطه‌ها استعاره‌ای آشکار از اختوان نیز هستند. خطِ سرای، با تشبیه آشکار، از این روی، به سطحِ آسمان مانند گردیده است. خاقانی واژگان هندسه را، در این بیت، گرد آورده است: نقطه، خط، سطح، دایره.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۴۲ شَبُه سَپیدباز بَین، بر سرِ کوه بر، طَلُه؛ / بازِ سَپیدِ روز بین بسته قبایِ زندگی.
 طَلُه به معنی ابرِ تُنک است و با تشبیه ساده و مجمل، در رنگ به سپیدباز مانند شده است. این ابر، از دیگر سوی، با تشبیه نهان، به قبایی مانده آمده است که خورشید بر تن کرده است. بازِ سَپیدِ روز استعاره‌ای است آشکار از خورشید. روز نشانه واگردان است؛ نیز می‌توان بر آن بود که روز، با تشبیه رسا، به بازِ سَپید مانده آمده است؛ اما نغز تر و پنداز خیز تر آن است که در این آمیغ (= ترکیب) خورشید را بجویم. بر پایه سپید و باز، وارونگی در بیت به کار رفته است. بر... بر ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۴۳ قطره و میغ تیره بین شیر سپید و تخمگان؛ / عالمِ دردمند را کرده دوايِ زندگی.
 قطره و میغ تیره، با تشبیه رسا و در پیچیده، به شیر سپید و تخمگان مانند شده‌اند. تخمگان تخم گیاهی است که خُرفه خوانده می‌شود. این گیاه، در گذشته، «پَرِ پَهَن» نام داشته است. خاقانی، در این بیت نیز، «میغ» را در سیاهی، به «تخمگان» یا «تخمِ پَرِ پَهَن» مانند کرده است:

به میغها که سیه تر ز تخمِ پَرِ پَهَن‌اند،
 چو تخمِ پَرِ پَهَن آرد برون سپید لعاب.

عالم، با استعاره‌ای کنایی، بیماری دردمند انگاشته شده است که نیاز به دارو دارد؛ داروی او نیز تخمگان است که آنرا می‌کوفته‌اند و با شیر درمی‌آمیخته‌اند؛ بدین سان، بهانگی نیک بیت را آراسته است. خاقانی، در این بیت، از «کوفتگی تخمگان» یاد کرده است:

دل کوفته‌ام چو تخمگان، ز آتش قهر؛ پس، شسته به هفت آب ز آرایش دهر.

ترکیب بند ۷، بیت ۴۴ و ۴۵ سال نو است و قرص خور خوانچه ماهی افکند؛ / وز بره، خوان نو نهد، بهر نوای زندگی.
تابه زر ندیده‌ای بر سر ماهی آمده؟ / چشمه خور به حوت بین، وقت صفای زندگی.
ماه‌ی برج دوازدهم است از دوازدهگان و بره برج نخستین. خواست خاقانی آن است که اسفند به پایان می‌رسد و فروردین و سال نو آغاز می‌گیرد. خور، با تشبیه رسا، به چشمه مانند شده است و با تشبیه نهان، به تابه زر. در ماهی، استخدامی به کار رفته است. با تابه، در معنی ماهی دریاست و با خور، در معنی برج. در این بیت نیز، بازتاب و نشانی از جهان وارونه و آینه‌ای پندارها را بازمی‌یابیم: همواره ماهی در تابه است؛ اما، اینک، تابه در ماهی است! «وقت صفای زندگی» را کنایه ایما از بهاران می‌توان دانست.

ترکیب بند ۷، بیت ۴۷ و ۴۸ روز یکم ز سال نو؛ جشن سکندر دوم؛ / خاک، ز جمره سوم، کرده قضای زندگی.
شاه سکندر هدی؛ چشمه خضر رای او؛ / بی ظلمات چشمه بین، زاده ز رای راستین!
سکندر دوم استعاره آشکار است، از ستوده خاقانی؛ دوم را می‌توان نشانه واگردان استعاره دانست. جمره به معنی اخگر و پاره آتش است و از آن، گرما و بخاری خواسته شده است که در فرجام زمستان، در ماه شباط در گاهشماری رومی یا سریانی، سه بار از زمین برمی‌خیزد: بار نخست در هفتم آن ماه که زمین بدان گرم می‌شود و بار دوم در چهاردهم آن که آب بدان گرمی می‌پذیرد و بار سوم که با فرو افتادن خنده‌های ماه: جبهه و زبره و صرفه، زمین و آب و گیاهان گرم می‌گردند. یکم و دوم و سوم، بسامان، در بیت آورده شده‌اند. شاه، با تشبیه استوار، به سکندر مانده آمده است و رای او، با تشبیه استوار، به چشمه خضر. هدی مانروی تشبیه نخستین است. در بیت، چشمزدی به داستان خضر و اسکندر آورده شده است و چشمه آب زندگانی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱. درباره از همه تا همه، در بیت پنجاه و سوم، بنگرید به ترکیب بند ۴، بیت ۴۹. دست‌گشای، در بیت پنجاه و چهارم، کنایه ایماست از آغاز به کار.

ترکیب بند ۷، بیت ۵۷ هر که نظاره تو شد، دست‌بریده می‌شود؛ / یوسف عهدی و جهان نیم‌بهای روی تو.
یار، با تشبیه رسا، به یوسف مانده آمده است. چشمزدی، در بیت، به داستان یوسف، آورده شده است و بریدن زنان مصر دستان خویش را، از زیبایی بسیار او؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۳، بیت ۷. سنبله، در بیت پنجاه و پنجم، در معنی برج، با ماه ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب بند ۷، بیت ۵۸ هستی خاقانی اگر نیست شد از تو جو به جو، / بر دل او به نیم جو؛ باد بقای روی تو
جو استعاره آشکار است از بسیار اندک و خرد: اگر هستی خاقانی ریز ریز و به یکبارگی از میان رفت، برای دل او کمترین ارز و ارجی ندارد؛ آنچه مهم است ماندگاری روی توست. پانصد هجرت، با بازخوانی

هنری از گونهٔ اسناد به زمان، نهاد جمله و کنندهٔ کار قرار گرفته است. دل، در بیت شصت و دوم، با تشبیه رسا، به سنگ مانند شده است و با تشبیه نهان، به خرابه. قفلِ وفا نیز تشبیه رساست که خرابهٔ دل نیازی بدان ندارد. زَرِ تر، در بیت شصت و سوم، استعاره‌ای است آشکار از سخنِ پربها و تازه و آبدار. تر با خشک ایهام تضاد می‌سازد. زَرِ عیار نیز، در بیت شصت و چهارم، استعاره‌ای است از همان گونه.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۷۰ بر سر خاقانی اگر دست فروگنی، سزد؛ / کوست دلی و نیم‌جان، روی‌نمائی چون تویی. دست فروکردن کنایهٔ فعلی ایماست از نواختن. روی‌نما کنایهٔ ایماست از پیشکشی و ارمغانی که به هنگام دیدن عروس به او می‌دهند. ارمغان خاقانی نیم‌جانی است که آنرا پیشکش یار می‌سازد. دل، در بیت شصت و هشتم، با تشبیه نهان به گریه مانند شده است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۷۱ و ۷۲ از تو، به بارگاهِ شه، لافِ دو کون می‌زنم؛ / کم ز خراجِ این دو ده نزلِ گدایِ چون تویی. از شه عیسوی نفس، عازرِ مُلک زنده شد؛ / معجزه را همین قدر هست گدایِ راستین. دو کون، با تشبیه نهان، به دو ده مانده آمده است: آنگاه که در بارگاه شاهم، آنچنان از تو نازان و سرفرازم که فرمانرانی بر دو کون را لاف می‌زنم. آیا مگر نه این است که نزل و روزی آنکه گدای کسی چون توست کم از خراج این دوده نمی‌تواند بود؟ شاه، با تشبیه نهان، به عیسی مانند شده است و مُلک، با تشبیه رسا، به عازر که عیسی او را از گور برانگیخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۶۳. «خاک بر آسمان فشاندن»، در بیت سپسین، کنایهٔ فعلی ایماست از تیره‌روزی و نگونبختی و خاک بر سر کردن. دَوْر، در بیت هفتاد و چهارم، با استعاره‌ای کنایی تلاشگری پنداشته آمده است که با رنج و سختی بسیار، برای پایداری آسمان می‌کوشد. دربارهٔ ایمه، در بیت هفتاد و پنجم، بنگرید به چامهٔ ۸۳، بیت ۵. در بیت هفتاد و ششم، دستانی به کار گرفته شده است: کوه به کوه رسیدن.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۸۰ بر سر پای، جان‌کنانِ گردم و طالعِ مرا، / پای و سری پدید نه، چون سرو پایِ آسمان. بی پای و سری کنایهٔ ایماست از بی‌پایگی و خواری. در سر و پایِ آسمان، استخدای نهفته می‌تواند بود: یک معنا خواری و بی‌ارجی است و معنای دیگر آغاز و انجام. بر پایهٔ پای و سر، وارونگی بیت را آراسته است. سرِ نخستین، با سه پای ایهام تناسب می‌سازد و با دو سر جناس تام. بر سرِ پای را می‌توان کنایهٔ ایما از پر تلاش و بیگانه با آسایش دانست. مویِ نخستین، در بیت سپسین، با دو مویِ دیگر جناس تام می‌سازد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۸۳ بس که قفایِ آسمان خوردم و یافتم ادب، / تا ادبِ «اذا السَّما» کوفت قفایِ آسمان! آسمان، با استعاره‌ای کنایی، قفازنی پنداشته آمده است که خاقانی را ادب کرده است و خود نیز ادب شده است. اذا السَّما بخشی است از آیهٔ نخستین از سورهٔ انفطار که در آن، از فروشکافتنِ آسمان سخن رفته است: «اِذَا السَّمَاءُ اَنْفَطَرَتْ». بس در کاربردی ویژه به کار برده شده است، به نشانهٔ فرجامِ کاری و سیری و دوری از آن؛ ویژگی کاربرد در آن است که جمله وابسته و بخشی از جمله‌ای مرکب می‌نماید؛ اما به راستی، چنین نیست و «بس» جمله‌ای ساده پدید آورده است. این کاربرد را در بیت‌هایی دیگر نیز می‌بینیم:

بس که می‌جویم سواری بر سر میدانِ درد؛ تا عنان گیرم؛ به میدان درکشم، هر صبحدم!

بس که از زاری زبانم موی و مویم شد زبان؛ کو مرا کشت و نیازرد از برون یک موی من.

قواره زمین، در بیت سپین، تشبیه رساست. قواره با جیب دریده پیوندی نغز دارد: قواره پاره پارچه‌ای گرد بوده است که درزی به هنگام بریدن جامه از گریبان آن بدر می‌آورده است.

ترکیب بند ۷، بیت ۸۷ از گهر یزیدیان، زاده علی شجاعتی، / کز سر ذوالفقار او زاده قضای راستین.

یزیدیان کنایه‌ای ایماست از شروانشاهان؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۵. ستوده، با تشبیه استوار، در دلیری به علی مانند شده است. ذوالفقار استعاره آشکار است از شمشیر ستوده.

ترکیب بند ۷، بیت ۹۰ دیودلان سرکشش حامل عرش سلطنت؛ / مرغ پَرانِ ترکشش پیکِ سیای مملکت.

مرغ پَران استعاره‌ای است آشکار از تیر. این مرغ، با تشبیه رسا، به پیک مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است که دیوان تخت او را می‌بردند و پوپک پیک و پیغامبر او بود، به نزد بلقیس، شهربانوی سبا. سرکش با ترکش جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

ترکیب بند ۷، بیت ۹۳ گفت جهانش: «ای ملک! تو ز کیانی، از کیان؟» / گفت: «ز تخمِ آرشم، نخل بقای مملکت.»

آرش پهلوانی است آزاده و دلاور که همه هستی خویش را در تیری درمید که بدان می‌بایست مرز ایران و توران شناخته آید و نشانه زده شود. آرش، به روزگارِ منوچهر شاه، این تیر را از ستیغ دماوند درافکند و در کنارهٔ آمودریا، یا مرو، برگردوبنی درنشانند؛ نیز بنگرید به چامه ۱۱۳، بیت ۸۱. ستوده، با تشبیه استوار، در پایداری و دیرمانی به خرمابن مانند شده است که از درختان ماندگار است. کیان با گیان جناس ناقص می‌سازد. جهان ستوده را گفته است که: «تو در میانه پادشاهان از کدامین کسانی؟» او پاسخ داده است که: «من از تخمِ آرشم و دیری است که بر کشور فرمان می‌رانم.»

ترکیب بند ۷، بیت ۹۶ مار به ظلم اگر بَرَد خانهٔ موشِ ناسزا، / جای پلنک چون بَرَد؟ کوست سزای مملکت.

خانهٔ موشِ ناسزا: خانهٔ ناسزای موش؛ «ناسزا» ویژگی افزوده (= مضاف) است که در پی برافزوده (= مضاف‌الیه) آورده شده است. این ریخت را در بیتهایی دیگر از خاقانی نیز می‌توانیم یافت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۹۱، بیت ۲۷. بناتِ نعش، در بیت سپین، هفت اورنگ است؛ بنات، در معنی دختران، با عقد بستن، ایهام تناسب می‌سازد: برجیس که خجسته مهین است فرمان‌ماندگاری را برای پادشاه مهر نهاده است و هفت اورنگ را برای کشور عقد بسته است؛ هفت اورنگ، با استعاره‌ای کنایی، عروس پنداشته شده است و مملکت داماد.

ترکیب بند ۷، بیت ۹۹ بدر*، چو شعریِ سوم؛ بحر***، چون کسریِ دوم؛ / دولت ظلمکاه او عدل‌فزای راستین.

بدر استعاره‌ای است آشکار از ستوده؛ بحر نیز. ستوده، پس از دو شعری که یکی شامی است و دیگری

* نیز می‌توان «بدر» و «بحر» خواند.

یمانی، سومین آن دو انگاشته آمده است و در دادگستری، دومین انوشروان. بدر و بحر جناس لاحق می‌سازند.

ترکیب بند ۷، بیت ۱۰۰ چون شه پیلتن کشد پیل برای معرکه، / غازی هند را نهد پیل به جای معرکه. تن شاه، با تشبیه رسا، در زندگی به تن پیل مانند گردیده است. پیل کشیدن کنایه فعلی ایماست از به نبرد آغازیدن. غازی هند کنایه ایماست از سلطان محمود غزنوی که بارها به هند لشکر کشیده است. پیل نهادن نیز کنایه ای است از همان گونه از شطرنج باختن و مات کردن همورد. دو پیل جناس تام دارند. بر پایه پیل، تکرار بیت را آراسته است.

ترکیب بند ۷، بیت ۱۰۲ و ۱۰۳ تیغ نیام بکنند، چون گه حشر تن کفن، / راست چو صور دردمند، از سر نای معرکه. اسب، به چار صولجان، گوی زمین کند هبا؛ / طاق فلک بیا کند هم به هبای معرکه. تیغ، با تشبیه آشکار، به تن مانده آمده است؛ در دل این ماندگی، ماندگی دیگر نهفته است: نیام به کفن مانند شده است. نای، با تشبیه نهان، به صور مانند گردیده است که در فرجام جهان، اسرافیل در آن خواهد دمید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۷. بهانگی نیک بیت را آراسته است. چار صولجان استعاره ای است آشکار از چهار سم. زمین و فلک، با تشبیه رسا، به گوی و طاق مانند شده‌اند. طاق، در معنی تک، با چهار ایهام تناسب می‌تواند ساخت. انبوه نیزه‌ها، در بیت سپسین، به بیشه‌ستان: بیشه‌زار مانده آمده است و سنان، با تشبیه رسا، به آتش. نکته نغز و شگفتاور، در این میان، آن است که این آتش، پیوسته با آن نیزار، کمترین آسیبی بدان نمی‌رساند و آنرا نمی‌سوزد.

ترکیب بند ۷، بیت ۱۰۶ تیغ کبود غرق خون صوفی کار آب گن؛ / زاغ سیاهپوش را گفته صلا می‌معرکه. کار آب کن کنایه ایماست از باده نوش. تیغ آغشته به خون، با تشبیه استوار، به صوفی مانند شده است که باده سرخفام می‌نوشد. صوفیان دلق ازرق می‌پوشیده‌اند؛ از این روی، تیغ، در کبودی، به آنان مانند شده است؛ خون نیز در سرخی به باده. همین نگاره‌های شاعرانه، در بیتی دیگر، بدین سان در کار آمده‌اند:

رنگ تیغش، میان خون عدو،
صوفی دان که کار آب کند.

تیغ کبود زاغ سیاهپوش و سوگوار را به سور لاشه‌ها در آوردگاه فراخوانده است؛ تا او را مگر از سوگ بدر آورد.

ترکیب بند ۷، بیت ۱۰۷ مغز سران کدوی خشک؛ اشک یلان زرشک تر؛ / زین دو، به تیغ چون نمک، پخته ابای معرکه. مغز سران، با تشبیه رسا، در خشکی و پژمردگی به کدوی خشک مانند شده است. در گذشته، کدو را خشک می‌کرده‌اند و از آن، تنگ باده و کاسه می‌ساخته‌اند. اشک یلان نیز، با همان تشبیه، در سرخی به زرشک مانده آمده است و تیغ، با تشبیه ساده و مجمل، در رنگ به نمک. بر خوان پندار خاقانی، آتش بیکار با کدوی مغز و زرشک اشک و نمک تیغ به شایستگی پخته شده است. بدین سان، بهانگی نیک بیت را آراسته است. تو در معنی تازه و شاداب است؛ در معنی آبدار، با خشک ایهام تضاد می‌سازد.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۰۸ تختۀ خاکِ رزمِ راهِ جَدْرِ اصمِ شده ظفر؛ / خنجرِ شه چو هندویی جَدْرِ گشایِ معرکه.
تختۀ خاکِ استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آوردگاهِ ظفر، با تشبیه رسا، به جَدْرِ اصمِ مانده آمده است و
خنجر، با تشبیه آشکار، به هندو. هندوان، در دانشِ شمار، بنیادگذار و ناماور بوده‌اند؛ از این روی،
جَدْرِ گشای خوانده شده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامۀ ۸۵، بیت ۵۲. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۱۳ جامِ کیان، به دستِ شه، زمزمِ مکیان شده؛ / بَرْمَکیانِ زکات‌چین، گنجِ عطایِ شاه را.
جامِ کیان، با تشبیه رسا، به زمزمِ مانند شده است. خاقانی، شعبده‌گرِ شعر، در این بیت، با واژه‌های مکیان،
کیان، بَرْمَکیان بازی کرده است. مکیان، در «بَرْمَکیان»، با مِ کیان در «جامِ کیان» گونه‌ای از جناسِ مرفوع
می‌تواند ساخت و با مکیان، گونه‌ای از جناسِ ناقص.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۱۶ ور به سریرِ بگذرد رایتِ شاه، صاحبش / تاج و سریرِ خود نهد نعلِ بهایِ شاه را.
سریر نام سرزمینی بوده است هم‌مرز با اَران و ارمنستان:

سخن اندر ناحیت سریر و شهرهای وی: مشرق و جنوب وی حدود ارمنیه است و مغرب وی
حدود روم است و شمال وی ناحیت الآن است؛ و این ناحیتی با نعمتِ سخت بسیار است؛ کوهی
است و دشتی؛ و گویند که: اندر کوههای وی، پشه باشد هر یکی چند کبکی؛ و هر چند گاهی، این
ملک (= ملک الآن) مردارهای بسیار از چهارپایان کشته و مرده و شکارها بدان موضع ایشان
فرستد؛ تا آنجا بیفکنند و ایشان بخورند؛ زیرا که چون گرسنه شوند، بیایند و مردم را و هر جانور که
یابند بخورند...*

در میانِ دو سریر، جناس تام به کار رفته است. سریرِ نخستین با تاج و رایت ایهام تناسب می‌سازد. در بیتِ
سپسین، چشمزدی به داستان عاد و بادی که آنان را درهم کوفت، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به
چامۀ ۶، بیت ۲۴. آبکی، در بیت صد و نوزدهم، در معنی «آبی اندک و خرد» است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۲۵ هفت فلک، به خدمتش، یکدل و تا ابد زده / چار مَلک سه نوبتش، در دو سرایِ ایزدی!
چار مَلک کنایه ایماست از چهار فرشته بزرگ: جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و دو سرای از گیتی
و مینو. سه نوبت زدن، مانند پنج نوبت زدن، کنایه فعلی ایماست از فرمان راندن و پادشاهی: پنج یا سه بار،
در شبانروز، به نام پادشاه کوس می‌کوفته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامۀ ۲، بیت ۱. یک و دو و سه و چهار و
هفت، از شمارها، در بیت آورده شده است و جای پنج و شش تهی مانده است.

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۲۸ قوتِ روانِ خسروانِ شَمۀ خاکِ درگهش، / چون غِذیِ ملائکه، بادِ ثنائیِ ایزدی!
بادِ ثنا از آن روی گفته شده است که سخن دمی است که می‌زنند و از گونه باد است. چشمزدی در بیت به
این باور کهن آورده شده است که فرشتگان از بوی توشه می‌سازند؛ در این باره، بنگرید به چامۀ ۷۰، بیت

۳۶. دو باد، در بیتِ سپسین، گونه‌ای از جناس تام می‌سازند که مستوفا نامیده شده است و شفا و شاف گونه‌ای از باشگونگی که آنرا قلب بعض خوانده‌اند. در بیت صد و بیست و هفتم، چشمزدی به آیه‌های بیست و دوم و بیست و سوم از سوره قیامه آورده شده است: «وَجُودٌ يَوْمَئِذٍ نَاصِرَةٌ • اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ».

ترکیب‌بند ۷، بیت ۱۳۴ شاه جهانگشای راه، از شب و روز آن جهان، / باد هزار سالِ عمر! اینت دعایِ راستین! هر روزِ مینوی برابر با پنجاه هزار سالِ «گیتیگ» و زمینی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۱. خاقانی، با گزافه‌ای شاعرانه، عمری هزاران هزار ساله برای ستوده آرزو برده است.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲ ای پیرِ عاشقان که در این چنبری گروا / چون طفلِ غازیانت، ز چنبر گذشتنی است. چنبر استعاره آشکار است از آسمان. طفلِ غازی کودکِ تردست و شیرینکار را می‌گفته‌اند که از چنبر برمی‌جسته است. تشبیه از گونه آشکار است. در چنبر، استخدامی نهفته است: در پیوند با پیر، در معنی استعاری آسمان است و در پیوند با طفل، در معنی حلقه رسن. بر پایه چنبر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. خوابگاهِ غول کنایه ایماست از بیابان که جایگاه غولان شمرده می‌شود و در پی آن، استعاره‌ای است آشکار از گیتی.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۵ هر پل که بود، بر دلِ خاصان شکست چرخ؛ / زین آبگونِ پُلِ شکن، اندر گذشتنی است. آبگونِ پُلِ شکن کنایه ایماست از چرخ. چرخ، پیش از آن، با تشبیه ساده و مجمل به آب مانده آمده است. پل بر چیزی شکستن دستانی است در پارسی که با استعاره‌ای تمثیلی از آن، گسستنِ پیوند خواسته شده است، بی هیچ امیدِ پیوستنِ دوباره. در این بیتها نیز، این دستان کاربرد یافته است:

بین که فلکِ پلِ جفا بر دل من شکست و من این پلِ آبرنگِ راکی شکم؟ دریغ من!

جفا پل بود؛ بر عاشق شکستی؛ وفا گل بود؛ بر دشمن فشاندی

آبِ رخم آتشِ جگر برد؛ من پل همه یوزبان شکستم.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۷ زالی است گُرگدل که تو را دنبه می‌نهد؛ / زین دامگاهِ گرگِ فسونگر گذشتنی است. آسمان، با تشبیه رسا، به زال مانند شده است و دلِ او نیز، با همان تشبیه، در ددی و بدی به دلِ گرگ. دنبه نهادن کنایه فعلی ایماست از فریفتن. دامگاهِ گرگ استعاره‌ای است آشکار از گیتی و گرگ از آسمان. درباره صور، در بیت پیشین، بنگرید به چامه ۸، بیت ۷.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۸ و ۹ عمر تو چیست؟ عطسه ایامِ جانستان؛ / پس، تن مزن؛ که عطسه سبک درگذشتنی است. بهر دوباره زادنِ جانت ز امهات، / زین واپسین مشیمه دیگر گذشتنی است.

عطسه در معنی زاده و پدید آورده و نتیجه است؛ نیز بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۵۲. عطسه، در معنی «شنوشه»، با زدن ایهام تناسب می‌تواند ساخت. تن زدن به معنی خاموش ماندن است. از امهات چهار

آخشیجان خواسته شده است که «مادرانِ چهارگانه» اند. واپسین مشیمه استعاره‌ای آشکار از گیتی است که به زهدانی فراخ می‌ماند که ما همگان در آن می‌مانیم و می‌پروریم؛ تا پس از مرگ، در جهان دیگر، زاده شویم. آن جهان از دیدِ روشنی و فراخی، در سنجش با این جهان که گوگیتی است و مغاکِ خاک، به زهدانی می‌ماند تنگ و تاریک که نه ماه در آن مانده‌ایم و در این جهان، زاده‌ایم. خراس، در بیت یازدهم، استعاره آشکار است از گیتی و گذشتنِ اختر کنایه فعلی ایماست از انجام گرفتن فال؛ خواجه بزرگ نیز فرموده است:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد؛ زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد.

ترکیب بند ۸، بیت ۱۳ ای بر در زمانه، به در یوزه امان! / زین در، «خدا دهاد!»؛ کز این در گذشتنی است.

در در زمانه، استعاره‌ای کنایی نهفته است: در سرایِ زمانه: زمانه بزرگ و سروری پنداشته شده است که سرایی دارد. خدا دهاد کنایه ایما می‌تواند بود از بی‌بهرگی و ناامیدی. این کنایه از آنجاست که چون نمی‌خواهند به گدایِ در یوزه گر چیزی ببخشند، به او می‌گویند که: «خدا دهاد!». بر پایه در، گونه‌ای از بُن‌سری در بیت به کار رفته است.

ترکیب بند ۸، بیت ۱۵ و ۱۶ ادریسخانه گورِ منوچهرِ صفر است؛ / عیسیکنده حظیره خاقانِ اکبر است.

در بندِ چارِ آخورِ سنگین چه مانده‌ای؟! / در زیرِ هفت آینه، خودبین چه مانده‌ای؟! ادریس‌خانه کنایه ایماست از بهشت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵. عیسیکنده نیز کنایه ایماست از آسمان که عیسی، در آن، با خورشید هم‌خانه است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. خاقانِ اکبر بزرگ منوچهر شروانشاه بوده است. گور و حظیره او، با تشبیه رسا، به آن دو مانده آمده است. آخورِ سنگین کنایه ایماست از جایِ بدور از آب و آبادانی؛ چهار آخورِ سنگین را استعاره آشکار از چهار آخشیجان می‌توان دانست که بنیاد گیتی بر آنها نهاده شده است. هفت آینه نیز استعاره‌ای است از همان گونه از هفت آسمان. در خودبین، ایهامی نغز نهفته است: یک معنی خودپسندی و خویشترایی است؛ معنی دیگر دیدنِ خویش در آینه.

ترکیب بند ۸، بیت ۱۷ جان شهزبندِ طبع و خردِ دهکیایِ کون؛ / در خونِ این غریبِ نوآیین چه مانده‌ای؟!

طبع، با استعاره‌ای کنایی، شهری پنداشته شده است که جان در آن فرومانده است و کون دهی که خرد سالار آن است. جان و خرد، با تشبیه رسا، به شهزبند و دهکیا مانده آمده‌اند. غریبِ نوآیین کنایه ایماست از جان که در شهرِ طبع بیگانه‌ای بی‌خانمان است.

ترکیب بند ۸، بیت ۱۸ ای بسته دیوِ نفس تو را بر عروسِ عقل! / تو پایِ بستِ بستنِ آذین چه مانده‌ای؟!

چنان می‌نماید که بسته به کنایه ایما از ناتوان در خفت و خیز و عین به کار برده شده است: یکی از کارهای افسونگران، بستنِ داماد در زفافگاه بوده است و ناتوان گردانیدن او از آمیزش با عروس. نفس و عقل، با تشبیه رسا، به دیو و عروس مانند شده‌اند. خاقانی، به هشدار، می‌گوید: ای کسی که دیو نفس تو را بسته است

و نمی‌توانی از عروس عقل مهر برگیری! چرا بیهوده در بند بستن آذین و آراستن زفافخانه‌ای؟! بسنه با بستن ایهام تناسب می‌تواند ساخت. دوشیزگان غیب استعاره آشکار می‌تواند بود از رازهایی نهان که تنها رستگان از بند تن و پیوستگان با خرد از آنها آگاه می‌توانند بود. تنپوران، این مردگان خفته در گور تن کرانی‌اند ناتوان از خفت و خیز که نه آواز زیور آن دوشیزگان را می‌توانند شنید، نه مهر دوشیزگی از آنان بر می‌توانند گرفت.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۰ ززین همای چتر سپهر است بالشت؛ / بی‌بال، چون حواصل آگین چه مانده‌ای!؟

ززین هما استعاره آشکار است از خورشید. سپهر، با تشبیه رسا، به چتر مانند شده است. بالش نیز، با همان تشبیه، به همای ززین مانده آمده است. حواصل، با مجاز کل و جزء، در معنی پره‌های این پرنده به کار رفته است که آنها را در درون بالش می‌ریخته‌اند. شنونده، با تشبیه آشکار، به این پرها مانند گردیده است. بالش با بال جناس مذیل می‌سازد. آگین در معنی آگنه و حشو است که بالش و بستر را از آن می‌آکنند.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۱ نه زرِ خالصی؟! ز پی همسری جو، / موقوف حکم پله و شاهین چه مانده‌ای!؟

شنونده، با تشبیه رسا، به زرِ خالص مانده آمده است. جو به جای جوسنگ به کار رفته است که خردترین و سبکترین سنگ ترازوست. از پله و شاهین، به مجاز جزء و کل، ترازو خواسته شده است: توزر نابی که نیاز به سختن و سنجیدن نداری؛ پس چرا برای آنکه همسرو همپایه جو بی‌ارزش بشوی، وابسته ترازو مانده‌ای!؟

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۵ گر چرخ را کلیچه سیم است و قرص زر، / گو: باش! چشم گزسنه، چندین چه مانده‌ای!؟

کلیچه، کلوچه؛ کلوچ: نان شیرینی گرد و خرد؛ کلیچه در معنی گرده و قرص نیز به کار رفته است؛ در بیت، استعاره‌ای است آشکار از ماه. قرص زر نیز استعاره‌ای است دیگر آشکار از خورشید: اگر آسمان از ماه کلیچه سیم دارد و از خورشید گرده زر، بدان پروا مکن و در آن آزمبند. چرا چنین گرسنه‌چشم و آزمند هستی!؟

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۷ مرگ است چهره شوی حیات تو، همچو می؛ / می بر کف است؛ چهره پر از چین چه مانده‌ای!؟

چهره شویی می از آنجاست که می‌چهره را می‌شکوفاند و گلگون می‌گرداند و بدین سان، آنرا از گرد زردی که نشانه اندوه و بینوایی است می‌سپرد. حیات، با استعاره‌ای کنایی، دارای چهره پنداشته آمده است. می، در پاره دوم، استعاره‌ای آشکار از مرگ می‌تواند بود. چهره پر از چین کنایه ایماست از آزرده و دردمند: مرگ که پایان رنجهاست و همچو می از زردی سرخی می‌سازد، در کمین است و نیک به تو نزدیک؛ پس چرا، بیهوده، در رنج و اندوهی؟! کف، در معنی کفک، با می ایهام تناسب می‌سازد. ماندن، در بیت سپسین، در کاربرد «گذرا» است (= متعدی) و ویژگی سبکی: «کاریز دیده را بی‌نم خونین چرا مانده‌ای!؟».

ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۹ گر جانِ سگ نداری، از این چرخ سنگسار، / بعد از وفات تاج سلاطین چه مانده‌ای!؟

تاج سلاطین استعاره‌ای است آشکار از منوچهر شروانشاه که این ترکیب‌بند در دریغ او سروده شده است.

جانِ سگ داشتن کنایه فعلی ایماست از سخت‌جانی. چرخ، با تشبیه ساده و مجمل، به سنگ مانده آمده است. این ماندگی پایه باورشناختی نیز دارد: پیشینیان آسمان را ساخته شده از سنگ می‌دانسته‌اند. در نامه کهن «بندهشن»، گوهر آسمان از «خماهن» دانسته شده است که گونه‌ای سنگ سرخ تیره فام است: نخست آسمان را آفرید روشن، آشکارا، بسیار دور و خایه‌دیسه و از خماهن که گوهر الماس نر است.*

او سیندام کوه آن است که از خماهن، از گوهر آسمان، میان دریای فراخکرد است که آب از هوگر بر او فروریزد.**

آسمان را بی‌ستون، به مینویی ایستاده، دوز کرانه، روشن و از گوهر خماهن آفریدم...^o
واژه آسمان نیز می‌تواند بود که از آس به معنی سنگ برآمده باشد. سنگ با سگ جناس زاید می‌سازد. از چارمَلک، در بیت سی و دوم، چهارفرشته مهین: جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل خواسته شده است. ترکیب بند ۸، بیت ۳۳ و ۳۴ این رایب نگوئسر و زخس بریده‌دم، / بر غافلان هفت خطرگه برآورید. اندر سگاهن شب و نیلاب آسمان، / نو جامه دورنگ، به هر مه برآورید. هفت خطرگه استعاره آشکار است از هفت آسمان. در آیین سوگ، درفش را نگوئسار می‌کرده‌اند و دم اسپ در گذشته را می‌بریده‌اند. شب و آسمان، با تشبیه رسا، به سگاهن و نیلاب: آب نیل مانند شده‌اند. سگاهن رنگی تیره بوده است که با سرکه و آهن می‌ساخته‌اند؛ این واژه آمیزه‌ای است از دو واژه سرکه و آهن. خاقانی، از سر اندوه و دریغ، بر آن است که به نشانه سوگ، جامه از سگاهن شب و نیلاب آسمان، تیره رنگ و نیلفام گردانند. بهانگی نیک بیت را آراسته است. فیلی کردن آه، در بیت سپسین، کنایه ایما می‌تواند بود از درد و دریغ بسیار. در پندارشناسی سخن، آهی که از سر درد برآید، دود آساست. بیت سی و ششم را، بهانگی نیک آراسته است.

ترکیب بند ۸، بیت ۳۸ و ۳۹ ای روزتان فرو شده! حق است اگر چو شب، / هنگام صبح، زهره ز ناگه برآورید. یا لاف رستمی مزیند، ای یگانگان! / یا بیژن دوم را از چه برآورید.

روزفرو شده کنایه ایماست از تیره‌اختر و نگوئبخت؛ از کسی که روزگار او سیاه شده است. تیره‌روزان، با تشبیه آشکار، به شب مانند شده‌اند. زهره برآوردن کنایه ایماست از نیک هراسیدن. زهره، از دیگر سوی، استعاره آشکار است از خورشید: خورشید زهره شب است که به هنگام صبح می‌ترکد و برمی‌آید. بیژن دوم استعاره آشکار است از منوچهر شروانشاه و چاه از گور.

** همان / ۷۱.

* بندهشن / ۳۹.

o همان / ۱۴۵.

ترکیب بند ۸، بیت ۴۰ و ۴۱ ای طاق ابروان! به درآیید، جفت جفت؛ / در طاق نیم‌خایه، «علی‌الله» برآورید.

ای روزپیکران! به مه چارده شبه، / ناخن چو ماه یکشبه ده ده برآورید.

طاق ابرو تشبیه رساست و کنایه ایما از زیباروی. طاق نیم‌خایه استعاره آشکار است از آسمان که به نیمی از تخم مرغ می‌ماند، وارونه بر فراز سر ما؛ نیز، بنگرید به چامه ۱۲۳، بیت ۶۰. «علی‌الله» برآوردن کنایه فعلی ایماست از زاری و رنج و درد بسیار. جفت با طاق ایهام تضاد می‌سازد. روزپیکر نیز تشبیه رساست و کنایه ایما از زیبای سیمبر. ماه چارده شبه استعاره آشکار است از روی. ناخن، با تشبیه ساده و مجمل، به ماه یکشبه یا هلال مانده آمده است. ناخن بر روی کشیدن کنایه فعلی ایماست از سوگ و اندوه: زنان، به نشانه سوگ و اندوه، چهره را به ناخن می‌خراشیده‌اند. خاقانی از پردگیان منوچهر درمی‌خواهد که با ده ناخن خویش، رویشان را بخراشند.

ترکیب بند ۸، بیت ۴۲ سرهای ناخن از رخ و رخ از سرشک گرم، / چون نقش بر زر و چو زر از گه برآورید.

گه: گاه، بوته زرگری است. سرهای ناخن، با تشبیه ساده و مجمل، به زر برآمده از گه مانده آمده است؛ سر ناخن که روی را خراشیده است از زردی آن مانند زر زرد شده است. رخ نیز، با همان تشبیه، به نقش بر زر مانند گردیده است؛ سرشک خونین بر روی زرد نقشی پدید آورده است که به نقشی می‌ماند که بر دُرس زر یا دینار می‌زنند.

ترکیب بند ۸، بیت ۴۳ اندر سه دست، ندبه زنان، بر سر دو پای، / شیون به باغ و بام و خورنگه برآورید.

خورنگه: خورنگاه: پیشگاه‌خانه:

خورنگاه: با ثانی معدوله بر وزن قدمگاه، به معنی خورنق است که عمارت بهرام گور باشد؛ و پیشگاه‌خانه رانیز گویند.*

دست، چونان سنج‌ای برای ندبه زدن به کار رفته است؛ سه دست: سه بار. سه دست را کنایه ایما از تمامی نیز می‌توان دانست؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۹، بیت ۵۲. دست با سر و پای ایهام تناسب می‌سازد و باغ با بام جناس یکسویه در پایان پدید می‌آورد: ایستاده، سه بار، بر باغ و بام و خورنگاه سرای که از شروانشاه تهی شده است، شیون برآورید؛ برای هر کدام از این سه، شیونی.

ترکیب بند ۸، بیت ۴۷ ز آب سینان بر آن نی چون شاخ خیزران، / بازار آتل و نی [و]** خزان شکستنش.

آب استعاره‌ای است آشکار از تاب و درخشش. نی، با تشبیه ساده و مجمل، به شاخ خیزران مانند شده است. آتل و نی و خزان نامهایی جغرافیایی‌اند؛ درباره آتل، بنگرید به چامه ۵۳، بیت ۱۷ و درباره آن دوی

* برهان قاطع، ج ۲ / زیر «خورنگاه».

** در متن س و ع: «نی خزران»؛ اما پچین: «نی و خزران» درست می‌نماید که دو نام جداگانه است. خاقانی در بیتی دیگر نیز «نی» و «خزران» را جدا از یکدیگر چنین یاد کرده است:

باکو به بقاش باج خواهد، خزران و نی و زره‌گران را.

دیگر، به چامه ۱۰، بیت ۲۸. دو فی جناس تام دارند. فی دوم با خیزران ایهام تناسب می‌سازد. آتل نام رود نیز هست؛ در این کاربرد، با آب ایهام تناسب پدید می‌آورد. خیزران و خزران هم‌ریشگی هنری دارند. یال بایل، در بیت پیشین، جناس زاید می‌سازد.

ترکیب بند ۸، بیت ۴۸ زان هندی چو آینه چین، به چین و هند، / رایات رای و قدر قدرخان شکستنش؟
 هندی کنایه ایماست از شمشیر که گونه هندی آن آوازه‌ای بلند داشته است. هندی، با تشبیه ساده و مجمل، به آینه چین مانند شده است. قدر با قدر جناس ناقص می‌سازد. بر پایه هند و چین، وارونگی در بیت به کار رفته است. پیچش و گسترشی بی سامان نیز بیت را آراسته است. رای پیشنام پادشاهان هند بوده است. قدرخان، از پادشاهان ترکستان، پادشاه چین شمرده است؛ چین را گاه، به مجاز همسایگی، به جای ترکستان به کار برده‌اند. مجلس، در بیت پنجاهم، از سر بزرگداشت به جای ستوده به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب بند ۶، بیت ۳۹.

ترکیب بند ۸، بیت ۵۳ چون خور، بر اسب قلّه سنجذُبش آمدن؛ / از نعل قلّه، قلّه نهلان شکستنش؟
 قلّه: گونه‌ای اسب زرد:

قله: ... بالضم و تخفیف لام، نوعی از الوان اسب که مایل به زردی باشد، مثل رنگ بادام و از موی یال تادم او خط سیاه بر پشت باشد.*

ستوده، با تشبیه آشکار، به خورشید مانند شده است. بُش: یال اسب، با تشبیه رسا، در رنگ به سنجذ مانند آمده است. اسب قلّه استعاره‌ای آشکار نیز می‌تواند بود از فروغ خورشید. در میان دو قلّه، جناس تام به کار رفته است. دو قلّه نخستین با نهلان ایهام تناسب می‌سازند. کرسی، در بیت پیشین، استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از آسمان هشتم که آسمان برجهاست و بر فراز کیوان جای دارد که در آسمان هفتم است. بزچخ، در بیت سپسین، گونه‌ای ژوبین بوده است:

برچخ: با جیم فارسی بر وزن برزخ، به معنی ژوبین است و آن نیزه‌ای باشد نه کوتاه و نه دراز.**

ترکیب بند ۸، بیت ۵۶ بازارگان عیش و ز جام بدخش جزم، / بازار کان جزم و بدخشان شکستنش؟
 ستوده، با تشبیه رسا، به بازارگان مانند گردیده است. عیش نیز، با استعاره‌ای کنایی، کالا پنداشته آمده است که آنرا خرید و فروش می‌کنند. از بدخش که ریختی است از بدخشان، با مجاز جای و جایگیر، لعل خواسته شده است و جام با تشبیه نهان به آن مانند گشته است؛ به راستی، جام نیز با همان مجاز در معنی باده به کار رفته است؛ زیرا آنچه به لعل می‌ماند باده گلرنگ است، نه جام؛ جام تنها رنگ باده را به خود پذیرفته است. جزم نام شهری بوده است در بدخشان، در نزدیکی ولوالج. دو جرم جناس تام می‌سازند. جرم نخستین با بدخشان و با بدخش ایهام تناسب می‌سازد. بازارگان و بازار کان، بر پایه بدیع کهن که در آن، ک و گ

* غیاث اللغات / زیر «قله».

** برهان قاطع، ج ۱ / زیر «برچخ».

یکسان شمرده می‌شده‌اند، جناس مرکب مقرون پدید می‌آورند. **نوعروس سلیمان**، در بیت سپسین، کنایه ایماست از بلقیس که شهربانوی سبا بود و سلیمانش به زنی گرفت. در بیت پنجاه و هشتم، **غاز دوم** در معنی ابزاری می‌تواند بود که بدان سیم و زر را می‌بریده‌اند؛ بدین سان، جناس تام در میان دو **غاز** خواهد بود.

ترکیب بند ۸، بیت ۶۱ بر خاکش، از حواری و حوران ترحم است؛ / خاکش بهشت هشتم و چرخ چهارم است. **حواری** استعاره آشکار از **یاران یکدله ستوده** (= ممدوح) است و **حوران** از **پردگیان زیاروی** او. **خاک ستوده**، با تشبیه رسا و جمع، به **بهشت هشتم**: فردوس مانند شده است و **چرخ چهارم**: آن بهشت جایگاه حوران است و این **چرخ کاشانه عیسا**ست؛ در این باره، بنگرید به **چامه ۸**، بیت ۳. بدین سان، پیچش و گسترشی بی‌سامان و بهانگی نیک بیت را آراسته است.

ترکیب بند ۸، بیت ۶۶ و ۶۷ خط بر جهان زدی و ز خال سپید ظلم، / بر هفت عضو ملک نشان، چون گذاشتی؟ از مه چهار هفته گذشت؛ آن دو هفته ماه، / زیر خسوف خاک نهان، چون گذاشتی؟ **خط زدن** کنایه فعلی ایماست از **بیهوده دانستن و باطل کردن**. **خال سپید** کنایه ایماست از **آبله**؛ **ظلم**، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است. **ملک**، با استعاره‌ای کنایی، دارای **هفت اندام** انگاشته آمده است؛ درباره **هفت اندام**، بنگرید به **چامه ۷**، بیت ۳۵. **خط** در معنی **موی رسته بر روی**، با **خال** ایهام تناسب دارد. **دو هفته ماه** استعاره‌ای است آشکار از **روی ستوده**. **خاک** که **ماه روی** او را فروپوشیده است، با تشبیه رسا، به **خسوف** مانند گردیده است. **دو هفته** با **چهار هفته** ایهام تناسبی می‌تواند ساخت: از ماه چهار هفته گذشته است که **ماه روی** منوچهر در دل خاک نهان شده است.

ترکیب بند ۸، بیت ۶۹ و ۷۰ ما را چو دست سوخته می‌داشتی، به عدل؛ / در پای ظلم، سوخته جان، چون گذاشتی؟ این **گلبنان** نه **دست‌نشان** دل‌تواند؟ / **بادامشان شکوفه‌فشان**، چون گذاشتی؟

کسان، با تشبیه آشکار، به **دست سوخته** مانند شده‌اند: دست سوخته را از گردن می‌آویزند و گرامی می‌دارند و نیک تیمار می‌کنند. **ظلم**، با استعاره‌ای کنایی، دارای **پای** انگاشته شده است. **گلبنان** استعاره آشکار است از **فرزندان ستوده** و **بادام** از **چشم** و **شکوفه** از **سرشک خونین**. در بیت **سپسین**، نشان در «دست‌نشان» به معنی نشانده است؛ در معنی **نشانه**، با **داغ** ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

ترکیب بند ۸، بیت ۷۳ ما را خبر ده از شب اول که: زیر خاک، / شب با سیاست ملکان، چون گذاشتی؟ در بیت، چشمزدی به باوری دینی آورده شده است: دو فرشته که یکی «نکیر» نام دارد و دیگری «منکر» در نخستین شب گور، به بالین مرده می‌آیند و از او درباره آنچه بوده است و آنچه کرده است می‌پرسند. **فرزانه** **یمگان‌دره**، **نغز** و **سره**، فرموده است:

تن گورِ توست؛ خشم مگیر از حدیث من؛
از خویشانِ پیرس، در این گورِ خویش تو؛
این گورِ تو، چنانکه رسولِ خدای گفت:
زیرا که خشمگیر نباشد سخن‌پذیر.
جان و خرد بس است تو را منکر و نکیر.
یا روضه بهشت است یا کُنده سعیر.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۷۵ و ۷۶ دانم که کوچ کردی، از این کوچه خطر؛ / ره بر چهار سویِ امان، چون گذاشتی؟
این راهِ غولدار و پلِ هفت طاق را، / تا چار [جوی] * هشت چنان، چون گذاشتی؟!
کوچه خطر استعاره آشکار است از گیتی که کوچه‌ای است پر خطر که می‌باید از آن بی‌گزند گذشت
و راه به مینو برد. **چهار سویِ امان** تشبیه رساست. **کوچه با کوچ جناس** مذیل می‌سازد. **راه غولدار** و
پلِ هفت طاق نیز استعاره‌هایی‌اند آشکار از زمین و آسمان. دربارهٔ **چار جوی**، بنگرید به **چامهٔ ۳۸**، **بیت**
۱۰۳ و دربارهٔ **هشت بهشت**، به **چامهٔ ۴**، **بیت ۲۵**. از شماره‌ها، **هفت و چهار و هشت** در بیت به کار رفته
است.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۸۰ زَرینِ تَزْنِجِ خیمهٔ افلاک، میخ‌وار، / در خاک باد کوفته سرکز تو بازماند!
زَرینِ ترفج استعاره آشکار است از خورشید و با تشبیه آشکار، به میخ مانند شده است. **افلاک**، با تشبیه
رسا، به خیمه مانده آمده است. از این بیت، برمی‌آید که **ترنجی زَرین** را بر فراز **قبة خرگاه** می‌نهادند و
آنها **بدان** می‌آراسته‌اند. **کیوان**، در **بیت سپسین**، در **تیرگی رنگ**، با تشبیه **رسا**، به **زغال** مانند شده است.
دربارهٔ **دستخون**، در **بیت هشتاد و دوم**، بنگرید به **چامهٔ ۵**، **بیت ۲۹**.

ترکیب‌بند ۸، بیت ۸۴ آن تیغ را که آینه دیدی زبان‌نمای، / دندان نگر ز شانه بترکز تو بازماند.
آینه استعاره آشکار است از زره و برگستوان که چون آینه می‌درخشیده است؛ نیز **آینهٔ پیل** می‌تواند بود که
گونه‌ای کوس بزرگ بوده است که بر پشت پیلش می‌نهادند. **تیغ**، با تشبیه **نهان**، به **زبان** مانند شده است و
سپس، به **شانه**. **شانه** با **آینه** ایهام تناسب می‌سازد. **تیغ ستوده** را که مانند **زبان تیز** و **هموار** بود، پس از **مرگ**
شروانشاه، مانند **شانه دنداندار** و **کند** می‌بینی. دربارهٔ **بید سوخته و راوق**، در **بیت هشتاد و هفتم**، بنگرید به
چامهٔ ۱۲، **بیت ۱۲**. **بهانگی نیک** این بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۲ همه عالم شب است، خاصه مراک / روزم از آفتاب زرد گذشت.
مراک: **مراکه**. **آفتاب زرد** به معنی **هنگام غروب** است. **ماناک**، در **بیت سپسین**، به جای «مانا که» به کار
رفته است. **مهرهٔ سپید و سیاه**، در **بیت چهارم**، استعاره آشکار است از **روز و شب** و **تخت‌نرد** از **آسمان**.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۷ همه آفاق آگهند که باز، / کار خاقانی از نورد گذشت؛
نورد در معنی **پسندیده** و **درخور** است. **سخنور دیرینه**، **کسایی مروزی**، گفته است:

نورد بودم، تا ورد من مورد بود؛ برای ورد، مرا ترک من همی پرورد.

کنون گران شدم و سرد و نانورد شدم؛ از آن سبب که به خیری همی بپوشم ورد.

خاقانی، در این بیت، از آن در کاربرد اسمی بهره برده است. در **بیت نهم**، **مغیلان** که نام **خاری** است **تیز** و

* در متن س و ع: «سوی». «چارسوی» را در **بیت** معنایی سزاوار و پذیرفتنی هست؛ اما «چارجوی» که در **پچین**
آمده است شیواتر و نغزتر است؛ زیرا در **بیت پیشین**، **بهشت** «چارسوی امان» خوانده شده است؛ و در این
بیت نیازی به تکرار آن نیست؛ نیز **جوی** را با **پل پیوندی** هست که با **سوی** نیست.

انبوه، با مجاز جایگیر و جای، در معنی خارستان به کار رفته است و از آن، با استعاره‌ای آشکار، گیتی خواسته شده است.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۱۲ همچو خرچنگِ طالعِ خویشم، / که همه راه بازپس سپرم.

خاقانی خود را، با تشبیه آشکار، به خرچنگ مانند کرده است که آنرا برجِ بختِ خویش پنداشته است؛ برجِ بختِ او، به راستی، شیواختربوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۶، بیت ۱۱ و چامه ۱۰۵، بیت ۲۹.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۲۳ ای حریفِ عدم! قدم در نه؛ / کم زن این عالمِ کم از کم را.

بر پایه کم، آرایه تکرار بیت را آراسته است. کم زدن در معنی خوار و بی‌ارج شمردن است. ناوکِ سحری، در بیت بیست و هشتم، استعاره آشکار است از آه و معلقِ حصارِ محکم از آسمان. دستِ خروش، در بیت بیست و هفتم، کاربردی می‌تواند بود که دستوریانش «اضافه اقترانی» می‌نامند.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۳۷ سوسن او به گونه سنبل؛ / لاله او به رنگِ عبهرِ اوست.

سوسن استعاره آشکار است از روی و لاله از رخسار. این دو، با تشبیه ساده و مجمل، به سنبل و عبهر مانند شده‌اند؛ سنبل و عبهر نیز استعاره‌هایی‌اند آشکار از زلف و چشم که هر دو تیره‌فام‌اند. مرغِ عرشی، در بیت سی و پنجم، استعاره‌ای است آشکار از جان. ماندگی جان به مرغ بنیادِ باورشناختی نیز دارد: در باورشناسی کهن، جان را مرغی می‌دانسته‌اند که به هنگام مرگ از بند تن می‌رهد و در آسمان به پرواز درمی‌آید.* با، در بیت چهل و هشتم، به جای به به کار رفته است و کاربردی است کهن و ویژگی سبکی. درباره گردون‌نشینی عیسی نیز، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. دَماَدَم، در بیت چهل و نهم، در معنی «در پی» و «به دنبال» است. زبان، در بیت پنجاه و یکم، استعاره‌ای است آشکار از ساقه‌های تیز و سوزن‌وار برگردِ خوشه گندم که «داس» خوانده می‌شوند؛** نیز بنگرید به چامه ۳۲، بیت ۷۴.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۵۴ شو؛ ترخم فرست، خاقانی! / خاصه کو عالمِ ترخم شد.

ستوده، در بسیاری دلسوزی و ترخم، با تشبیه رسا به عالم مانند شده است. بر پایه ترخم، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۵۸ شد به ناگه ربوده ایام، / بر ز ایام ناربوده هنوز.

بر به معنی میوه و بهره است. بر پایه ربوده، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است. زیر، در بیت شصت و یکم، نام سیمی است در ساز و پرده‌ای در خُنیا. زیر با زار، به گونه‌ای، جناس لاحق می‌تواند ساخت.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۶۲ روزِ عمرش خطِ فنا برخواند، / خطِ شبرنگِ نانموده هنوز.

عمر، با تشبیه رسا، به روز مانده آمده است و فنا به خط. از خط، با مجاز جزء و کل، نوشته و فرمان

* در این باره، بنگرید به از گونه‌ای دیگر.

** این ساقه‌ها، در پاره‌ای از گویشهای بومی، تیس خوانده می‌شود که ریختی است از «تیز».

ترکیب‌بند ۹

خواسته شده است. خط دوم در معنی موی رُسته بر روی است و با خط نخستین جناس تام می‌سازد و با خواندن ایهام تناسب. **شخودن**، در بیت شصت و چهارم، در معنی خراشیدن و خُستن به ناخن است.

ترکیب‌بند ۹، بیت ۶۷ روی فریاد نیست؛ دم مزنید؛ / رفته رفته بُود؛ جزع مکنید.

روی در معنی امکان است و رفته در معنی درگذشته و مرده. **روی** با دم ایهام تناسب می‌تواند ساخت. هر **کجاک**، در بیت هشتاد و ششم، کوتاه شده «هر کجاکه» است.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۴ کاغذین جامه هدف‌وار «علی‌الله» زنیم؛ / تا، به تیرِ سحری، دستِ قدرِ بر بندیم.

سخنور، با تشبیه آشکار، در کاغذین جامگی به هدف و آماج مانند شده است. **تیرِ سحری** استعاره آشکار از آه و ناله شبگیری است. **پوشیدن جامه کاغذین** کنایه ایماست از **دادخواهی**؛ در این باره، بنگرید به جامه ۷۰، بیت ۷۰. قدر، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست پنداشته آمده است. **رصدگاه**، در بیت نخستین، باجگاه است: جایی که باجگیر و راهبان در آن از راهبان باج راه می‌ستانده است؛ در این باره، بنگرید به جامه ۱۲، بیت ۲.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۱۰ چون قلم، سرزده، گرییم به خوناب سیاه؛ / زیوری چون قلم از دودِ جگر بر بندیم.

سوگواران، با تشبیه آشکار، به قلم مانند شده‌اند. **خوناب سیاه**، در پیوند با قلم، استعاره آشکار از مرکب است و در پیوند با سوگواران، کنایه ایما از **اشک**. **دودِ جگر** نیز استعاره‌ای است آشکار از آه. **قلم**، با استعاره‌ای کنایی، دارای **جگر دانسته** شده است و دوده‌ای که با آن می‌نوشته‌اند، **دودِ این جگر**. در **سرزده**، استخدامی به کار رفته است: در پیوند با سوگواران، در معنی اندوهناک است و در پیوند با قلم، در معنی بریده سر. **آبِ آتش زده**، در بیت پیشین، کنایه ایماست از **اشک گرم**. **طُرف**، در بیت هشتم، جمع «طرفه» است، به معنی ارمغان و رهاورد نوآیین و شگفت. **بربستنِ طُرف** خود کنایه ایما می‌تواند بود از بسیاری ارمغانهای طُرفه.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۱۲ این سیه‌جامه عروسان را در پرده چشم، / حالی، از اشک خلیهای گهر بر بندیم.

سیه‌جامه عروسان استعاره‌ای است آشکار از **مردمکان**. **چشم**، با تشبیه رسا، به **پرده‌ای** مانند شده است که این عروسانِ پردگی در آن به سر می‌برند. **اشک**، با تشبیه نهان، به **زیورهای گوهری** ماننده آمده است. **پرده**، در معنی لایه چشم، با آن ایهام تناسب می‌سازد و حالی، با **حلی هم‌ریشگی هنری**. **بهانگی نیک** بیت پیشین را آراسته است: دل به سختی بیمار است؛ با **خونابه اشک**، روزن دیده را برمی‌بندند تا آن بیمار را یکسره از دیگران جدا بدارند؛ مبادا که بیماری درمان‌ناپذیر او دیگران را نیز فروگیرد! **تیربارانِ سحر**، در بیت سپسین، استعاره‌ای است آشکار از **آه‌های پی در پی**. **خاقانی** بر آن است تا با **آتشِ آه نوک** این تیرها را فروزان گرداند؛ تا کارسازتر باشند. **قاروره** شیشه‌ای شعله‌ور بوده است که به سوی دشمن می‌افکنده‌اند.

ترکیب بند ۱۰، بیت ۱۷ بس [سبک بر]* میر، ای مرغ که می نامه بری! / تا ز رخ، پای تو را خرده زر بر بندیم. رخ، با تشبیه نهان، در زردی به زر مانند شده است. بری با بر، جناس مذیل می سازد. در گذشته، زری اندک به پای کبوتر نامه بر می بسته اند؛ تا بهای او باشد و اگر کسی او را در دام افکند، با برداشتن آن خرده زر، کبوتر را رها کند تا نامه را به مقصد برساند.

ترکیب بند ۱۰، بیت ۱۸ چون سکندر پسِ ظلمات چه ماندیم؟ کنون، / سدی خون پیشِ دو یا جوجِ بصر بر بندیم. **سوگواران**، با تشبیه آشکار، به سکندر مانده آمده اند. **بصر**، با تشبیه رسا، به **یا جوج** مانند گردیده است. **ظلمات** نام سرزمینی است تاریک که اسکندر و خضر، جویانِ آبِ زندگانی، بدان راه بردند؛ **ظلمات** استعاره‌ای آشکار می تواند بود از **سیاهی** مردمکان که خونبارند و خاقانی می خواهد بند و سدی در برابرشان بر آورد. در بیت، چشمزدی به داستانِ خضر و اسکندر آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به **چامه ۷، بیت ۳۱**؛ نیز به **داستانِ اسکندر و یا جوج و یا جوج**؛ در این باره، بنگرید به **چامه ۶، بیت ۲۴. دُر دانه**، در بیتِ سپسین، استعاره آشکار از **رشیدالدین** است.

ترکیب بند ۱۰، بیت ۲۳ دلِ پردردِ تهیِ دُو به دوا بی نرسید؛ / خود دوا بر سرِ این درد مگر می نرسد! **تهیِ دُو یا تهیِ رُو**، در معنی بیهوده بوی و در بدر و آواره است. خاقانی بارها این واژه را به کار برده است: دارم از چرخِ تهیِ دو گله چندان که مپرس؛ دو جهان پر شود، از یک گله سر باز کنم.

از تو به هر تهیِ رُو دعوتِ عام کی رسد؟ خاصه که چون بقا و عزّ، خاصِ شه مظفّری.

رخ دولت است و فرزین صدر است و شاه شاه؛ فیل و فرس نجوم و سپهر از تهیِ دوی.

خود عالمی پر است که: «سلطان غلام اوست.»؛ چون من تهیِ دوی به وصالش کجا رسد؟ **دوا با دُو** جناس مذیل می سازد. بر پایه درد، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. می نرسد، در این بیت و بیت‌های دیگر از این بند، ویژگی سبکی است: نمی رسد.

ترکیب بند ۱۰، بیت ۲۴ اجری کام ز دیوانِ امیدم نرسید؛ / چون نرانند، عجب داری اگر می نرسد؟! **کام**، با تشبیه رسا، به **اجری** مانند شده است که به معنی روزی و توشه روزانه و وظیفه است. **دیوان امید** نیز تشبیه رساست. **راندن** در معنی انجام دادن و گزاردن و پرداختن به کار رفته است. خاقانی بر آن است که امیدی بدان نمی توان داشت که روزگار کام و آرزویی را بر آورد؛ زیرا امید دیوانی است که روزی و راتبه کام در آن رانده و اجرا نمی شود.

* در متن س و ع: «سبکبر»؛ اما این ریخت شیواتر و هنریتر می نماید؛ زیرا در آن پر (از پریدن) تکرار نشده است. «بر میر» فعل پیشوندی است (از بر پریدن).

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۲۹ کاشتم تخمِ امل؛ برقی اجل پاک بسوخت؛ / کِشتنِ تخم چه سود است؟ چو بر می نرسد. امل و اجل، با تشبیه رسا، به تخم و برق مانند شده‌اند. امل و اجل جناس لاحق دارند. خاقانی تخم آرزو را کاشته است؛ اما آذرخشِ اجل کشته او را یکسره سوخته است. آنگاه که تخم کاشته به بار نمی‌نشیند و میوه نمی‌دهد، چه سود از کِشتنِ آن؟ دو کام، در بیتِ سپسین، جناس تام دارند و کامِ نخستین با چاشنی ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ ریز، در این بیت، بنگرید به چامهٔ ۱۰۸، بیت ۳۵.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۳۲ شهر بندِ فلکم، خستهٔ غوغایِ غمان؛ / چون زیم، گر به من از اشکِ حشر می نرسد؟ فلک، با استعاره‌ای کنایی، شهری انگاشته شده است که خاقانی پای‌بستِ آن مانده است. غمان، با تشبیه رسا، به غوغا مانده آمده است که به معنیِ گروهِ آشوبگرای و هنگامه‌ساز است و اشک، با تشبیه نهان، به حشر، در معنیِ سپاه. «نرسیدن اشک به کمر»، در بیت سی و چهارم، کنایه از اندکی اشک است. خاقانی می‌نالد که اشک او گاه بسیار است و برکه‌ای می‌سازد که تا پاشنهٔ پایش می‌رسد و گاه اندک است؛ آنچنانکه کمرگاه او را نیز تر نمی‌کند. دربارهٔ آتل، در بیت سی و ششم، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۱۷. خاقانی، در این بیت و بیتِ پیش از آن، همچنان از «بست و گشاد» اشک و اندکی و بسیاری آن سخن گفته است.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۳۷ گریه چون دایهٔ گهگیر کز او شیر سپید، / به دو طفلانِ سیه‌پوشِ بصر می نرسد. گهگیر به معنی کسی است که گاه «می‌گیرد»؛ یعنی همواره درشت و تندخوی نیست؛ گاهی چنان است. گریه، با تشبیه آشکار، به دایهٔ گهگیر مانند شده است که گاه بر کودکان شیرخوار خشم می‌گیرد و شیر به آنان نمی‌دهد. طفلانِ سیه‌پوشِ بصر استعاره‌ای است آشکار از مردمان و شیراز اشک. «خوردن (=گزیدن) پشتِ دست به دندان»، در بیت سی و نهم، کنایهٔ ایماست از خشم و آزرده‌گی بسیار. در خوردن، استخدای نهفته است: در پیوند با پشتِ دست، بخشی است از کنایه؛ در پیوند با قوت، در معنیِ قاموسیِ خود به کار رفته است. بدین سان، بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است: خاقانی چون از خوانِ اندوه توشه‌ای نیافته است، به ناچار، پشت دست خویش را «خورده» است. بِنِ دندان، در بیت چهلیم، کنایهٔ رمز است از شور و شتاب در انجام کار و خواست و رغبتِ بسیار و با سرِ دندان، در معنایِ قاموسیِ خود، ایهام تضاد می‌سازد. در میانِ دو دندان نیز، جناس تام می‌توان یافت. دربارهٔ تهی‌دو، در بیت چهل و چهارم، بنگرید به همین ترکیب‌بند، بیت ۲۳. خشک، در بیت پنجاه و دوم، به کنایهٔ ایما از سخت به کار رفته است و با تو ایهام تضاد می‌سازد. دامنِ تو کنایهٔ ایماست از گناه‌آلودگی. شیر در معنیِ شاهِ ددان است؛ در معنایِ دیگر، با تو ایهام تناسب می‌تواند ساخت. بر پایهٔ کمر، آرایهٔ تکرار، به زیبایی، بیت پنجاه و سوم را آراسته است. دربارهٔ بافزد، در بیت پنجاه و چهارم، بنگرید به چامهٔ ۳۱، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۵۸ بر جهان می نکنم باز، به یک بار، دو چشم؛ / چشم‌دردِ عدم آیادم، اگر باز کنم آیادم: آیاد مرا. چشم‌گشودن بر جهان کنایهٔ فعلی ایماست از زادن: خاقانی آنچنان از زندگانی دلخسته و ناامید است که به نفرین، آرزو می‌برد که اگر دیگر بار چشم به دیدارِ جهان بگشاید به چشم‌درد دچار آید.

هفت پرده فلک، در بیت شصتم، استعاره آشکار از هفت آسمان است. هفت در بستن نیز کنایه فعلی ایماست از نیک گوشه گرفتن و از مردم بدور ماندن. مردم چشم، در بیت شصت و یکم، استعاره آشکار است از رشیدالدین، بُرنای برومند خاقانی که این ترکیب‌بند در دریغ او سروده شده است. دو مردم جناس تام می‌سازند؛ نیز دو چشم؛ بر پایه این دو، وارونگی نیز بیت را آراسته است و بر پایه چشم، بُنسری. بیت شصت و دوم نیز به آرایه بهانگی نیک آراسته آمده است: خاقانی، چون در بر تافتنِ غم جانی آهین یافته است، خانه را به آتش کشیده است؛ در گذشته، با سودن آهن به سنگ، آتش می‌افروخته‌اند. نیز، بر این پایه، می‌توان بر آن بود که دلِ سخنور، از اندوه بسیار آنچنان سخت شده است که به سنگ می‌ماند. پیوند آهن جان و سنگ دل است که آتش افروخته است و خانه را سوخته است.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۶۸ چون قلم، تخته زیر تو خلیدار کنم؛ / لوح بالات به یاقوت و دُر درگیرم.

تخته تابوت، با تشبیه آشکار، در بزبوری و آراستگی به قلم مانند شده است و بالا که به معنی اندام و قامت است، با تشبیه رسا، به لوح. از بیت پیشین، آشکار است که تابوت را مانند دسته‌های منبر به ترنج‌هایی تراشیده از چوب می‌آراسته‌اند. خاقانی بر آن است که ترنج تابوت را، از اشک خونین خویش، مانند سیب سرخ و بیجاده گون گرداند. اشک، در این بیت، با تشبیه نهان به بیجاده مانده آمده است. دبستان و شبستان، در بیت هفتاد و یکم جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۷۳ هر چه دارم بُنه و سکنه بسوزم ز پست؛ / پیشتر، سوختن از بهو و طزر درگیرم. طزر: کوشک؛ خانه زمستانی؛ این واژه تازی شده تَجَر است:

تجر: به فتح اول و ثانی، بر وزن شرر، خانه زمستانی را گویند که در آن، تنور و بخاری باشد.*

درباره بهو، بنگرید به جامه ۱۵، بیت ۵۷. خاقانی، در سوگ سرودی دیگر نیز، از «بهو و طزر» سخن گفته است:

بادِ غم جَست؛ در لَهو و طرب بر بندید؛ / موجِ خون خاست؛ سرِ بهو و طزر بگشاید.

در بیت هفتاد و ششم، خاقانی با تشبیه آشکار خود را در سیاه‌جامگی که نشانه سوگ است به شبِ آخر ماه مانند کرده است که در آن، ماه نهان است. چنان می‌نماید که خواست او از پاره دوم بیت آن است که شب را، بیرون از سرای، در فروغ مهتاب بیدار می‌ماند و زنده می‌دارد. «سپیدی به سیاهی بصر در گرفتن»، در بیت هفتاد و هفتم، کنایه ایماست از گور شدن؛ زیرا بر آن بوده‌اند که در کوری مردمک چشم سپید می‌گردد.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۸۲ در سیه کرده و جامه سیه و روئی سیه، / به سیه‌خانه چرخ آیم و در درگیرم.

خاقانی که در اندوه بُرنای خویش سیاه‌روی است و در سرای و جامه را نیز سیاه کرده است، به سیاه‌خانه

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «تجر».

چرخ می‌آید و در این سیاه‌خانه را، به دادخواهی و فغان، درمی‌گیرد؛ دربارهٔ سیاه‌خانه، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۷۳. سخنور سوگوار و تیره‌دل این بیت شب‌آیین را سیاه در سیاه، از پندار خویش، رنگِ اندوه درزده است. **سلطانِ فلک**، در بیت پیشین، کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **آفریدگار** که فرمانروای هستی است، یا روزگار که خاقانی، در این بیت، او را «سلطان» خوانده است، سخن‌گویان از فراروی پیامبر، بر آسمان، در شب معراج:

زوبازمانده غاشیه‌دارش میان راه؛ **سلطانِ دهر** گفته که: «ای خواجه! تا کجا؟». **سلطانِ فلک** را تشبیه رسانیز می‌توان دانست.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۸۹ بی‌زبان لغت‌آرای به تازی و دریّت، / [چشمِ پر زیبق و گوش آمده کر باد پدر]*^۱ زیبق استعاره‌ای آشکار از سرشک می‌تواند بود؛ نیز می‌توان بر آن بود که چشم در سپیدی به زیبق مانند شده است؛ سپیدی چشم کنایهٔ ایماست از **کوری**؛ در این باره، بنگرید به همین ترکیب‌بند، بیت ۷۷. زیبق، با گوش پیوندی دارد: اگر زیبق در گوش کسی کند، شنوایی خود را از دست می‌دهد؛ از آن است که سعدی گفته است:

چون در آواز آمد آن بربط‌سرای، کدخدا را گفتم: «از بهر خدای!
زیبقم در گوش کن؛ تا نشنوم؛ یا درم بگشای؛ تا بیرون روم.»**
خاقانی خود نیز گفته است:

از چشم زیبق آرم و در گوش ریزمش تا نشنوم ز سفرهٔ دونان صلائی نان.

ترکیب‌بند ۱۰، بیت ۹۱ تا تو پالوده روان در جگرِ خاک شدی، / بر سرِ خاکِ تو، پالوده جگر باد پدر! **خاک**، با استعاره‌ای کنایی، دارای **جگر** انگاشته شده است. **پالودهٔ نخستین** کنایهٔ ایماست از **پاک و پالودهٔ دوم** از تهی. خاقانی آرزو برده است که بر خاکِ فرزند، آنچنان بگرید که خون او به یکبارگی اشک گردد و از جگر برآید؛ دربارهٔ پیوند **جگر با اشک**، بنگرید به چامهٔ ۵۳، بیت ۵. بر پایهٔ **جگر**، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. دربارهٔ **مهرگیا**، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۸.

* در متن س: «گوش پر زیبق و چشم آمده گر باد»؛ در متن ع: «گوش پر زیبق و چشم آمده در باد»؛ اما ریخت نخستین را معنایی سنجیده نیست و ریخت دوم نیز سست و ناشیواست؛ می‌انگارم که ریختِ درست همان است که در متن آمده است. هر چند برای کوی زیبق در گوش می‌کرده‌اند، در این بیت زیبق به استعاره از دانه‌های اشک به کار برده شده است. خاقانی به نفرین بر خویش، از خدا درمی‌خواهد که چشمش گریان باشد و گوشش کر. نیز می‌توان زیبق را کنایه از سپیدی دانست؛ بدین‌سان، سخن‌سالار شروانی چشم خود را کور آرزو کرده است. زیرا سپیدچشمی کنایه از کوری است.

** گلستان / ۱۸۰.

ترکیب بند ۱۰، بیت ۹۳ و ۹۴ یوشفا! گرچه جهان آب حیات است، از او، / بی تو، چون گرگ گزیده بحدرد باد پدر! تو چو گل خون به لب آورده شدی و چو زُطَب، / خون به چشم آمده، پَر [خارِ خطر]* باد پدر! یوسف استعاره‌ای است آشکار از رشیدالدین. خاقانی، با تشبیه آشکار به گرگ گزیده مانند شده است: گرگ گزیده از آب می‌هراسد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۶، بیت ۶. رشیدالدین، در بیت نود و چهارم، با تشبیه آشکار، به گل مانده آمده است و پدر، خاقانی، به رطب. مائروی سرخی است و هسته‌ای که در خرماست؛ این هسته خاری پنداشته شده است و خطر با تشبیه رسا، به آن مانند گردیده است.

ترکیب بند ۱۰، بیت ۹۵ و ۹۶ بالِ خونین، چون کبک شدی و چو تذرو؛ / چشم خونین ز تو بر سان پدر باد پدر! * غم تو دست مهین است و کنون پیشِ غمت، / همچو انگشتِ کِهین، بسته کمر باد پدر! رشیدالدین، با تشبیه آشکار و جمع، به کبک و تذرو مانند شده است. پاره دوم را معنایی روشن و سنجیده نیست؛ قافیه پدر نیز تکراری است و در بیت نودم به کار رفته است. می‌انگارم که شاید پدر گشته (= مصحف) تذر است که ریختی می‌تواند بود از تذرو؛ نیز، در این باره، بنگرید به دیوان، ۷۱۸ پانوش. دست مهین کنایه ایماست از نیرومند و چیره، همانند زبردست. غم، با استعاره‌ای کنایی، دست مهین انگاشته آمده است. پدر، با تشبیه رسا، به انگشت کِهین مانند شده است. کمر در پیوند با انگشت، استعاره‌ای است آشکار از بند آن. انگشت و کمر با دست ایهام تناسب می‌سازد. کِهین نیز با مهین ایهام تضاد می‌تواند ساخت.

ترکیب بند ۱۰، بیت ۹۸ عیدِ جان بودی و تا روزه گرفتی ز جهان، / بی تو، از دستِ جهان، دست به سر باد پدر! رشیدالدین، با تشبیه رسا، به عید مانده آمده است. روزه گرفتن، با مجاز سبب و مسبب، در معنی پرهیز و پروا کردن به کار رفته است. دست به سر کنایه ایماست از درمانده و زبون و غمناک. فرخی سیستانی نیز، در سوگنامه‌ای سروده در دریغ محمود غزنوی، گفته است:

خواجگان بینم برداشته از پیش دوات؛ دستها بر سر و سرها زده اندر دیوار.

از دست، با مجاز نام ابزار، توان و چیرگی خواسته شده است. جهان با جان جناس مدّیل می‌سازد. درباره کاغذین جامه، در بیت پیشین، بنگرید به چامه ۷۰، بیت ۷۰.

* در متن س و ع: «خار و خطر»؛ اما پچین: «خارِ خطر» نغز تر و شیواتر می‌نماید. خطر به خاری مانند شده است خلیده در چشم. چشم در سرخی که نشانه گریه بسیار است و نیز در اینکه خارِ خطر در آن خلیده است، به خرما مانند شده است؛ خرمایی که از این دید همرنگ چشم خونین است و هسته‌ای نیز در بر دارد.

** پاره دوم بدین سان، معنایی سنجیده و روشن نمی‌تواند داشت. نیز قافیه «پدر» باری دیگر در این بند به کار رفته است؛ و تکرار آن شایسته نمی‌نماید. می‌انگارم که شاید واژه «تذر» یا «تدر» بوده است. این دو ریختهایی از تذرو می‌تواند بود که در فرهنگها آورده نشده است. ریخت تازیکنانه تذرو نیز تدرج است. این واژه در پهلوی تیتَر Titar بوده است؛ و تذر یا تدر ریختی بآیین از آن در پارسی دری می‌تواند بود. خاقانی چشم خویش را در سرخفامی و خونینی همچون چشم تذرو آرزو کرده است.

ترکیب بند ۱۰، بیت ۱۰۳ بی چلیپای خم مویت و زَنارِ خطت، / راهب آسا، همه تن سلسله‌ور باد پدر! موی، با تشبیه استوار، به چلیپا مانند شده است؛ خم را می‌توان، به گونه‌ای، مائروی تشبیه دانست: موی، در خمیدگی، به چلیپا مانند گردیده است. زَنارِ خط تشبیه رساست؛ زَنار، در ریخت، به خط مانده آمده است. پدر، با تشبیه آشکار، مانده راهب شمرده شده است: راهبان، به شیوه‌ای آیینی، زنجیر بر خود می‌نهادند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۱. خطِ نخستین، در بیت پیشین، با دو خط دیگر جناس تام می‌سازد.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۶ بر چوگان او، چون گویِ گردون گرد، سرگردان؛ / چو باغیری رسی، ساکنتر از گویِ گریبان شو. شنونده، با تشبیه آشکار، به گویِ گردون مانند شده است و با تشبیه نهان، به گویِ گریبان که در معنی تکمه گریبان است. گویِ گردون تشبیه رساست. در میانِ دو گوی، جناس تام می‌توان یافت. گردون با گردان جناس لاحق می‌سازد و گویِ دوم با چوگان ایهام تناسب. خاکپاش، در بیت دوم، کنایه ایماست از پرتلاش و تکاپو و آبدندان از ساده دل؛ از کسی که به آسانی می‌توانش فریب داد.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۹ تو آن مشنوکه: «مرغِ شوم خواهد بوم ویران را»؛ اگر گنجِ دل آباد است، سویی گنج ویران شو. گنجِ دل تشبیه رساست. گنج ویران در دو معنی و کاربرد می‌تواند بود: یکی گنجی که در ویران نهفته است؛ دوم ویرانی که خود گنج است؛ بدین سان ویران، با تشبیه رسا، به گنج مانند شده است. مرغِ شوم کنایه ایماست از جغد. بوم در معنی سرزمین است؛ در معنی جغد، با مرغِ شوم ایهام تناسب می‌سازد. شوم و بوم جناس یکسویه در آغاز دارند و ویران و آباد ناسازی. دستانی نیز، در بیت، به کار رفته است: جغد ویرانه را می‌جوید. سنایی گفته است:

باز خواهد دست شاه و شیر جوید بیشه را؛ بوم را ویرانه سازد، همچو سگ را پارگین.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۱۱ وگر خواهی کز این منزل امان آن سرایابی، / امانتدارِ یزدان راه، نیابتدارِ خستان شو. امانتدارِ یزدان کنایه ایماست از پیامبر - که درود بر او باد! امانت با امان جناس مذیل می‌سازد. خاقانی، در این بیت، مانند بیت‌هایی دیگر بسیار خود را همپایه حسانِ ثابت انصاری شمرده است، در ستایش پیامبر. پیشوا، در بیت سیزدهم، ریختی است از پیشوا؛ پیشوا رفتن در معنی پذیره شدن و استقبال کردن است. در بیت پانزدهم، راه با را جناس مذیل می‌سازد و بر پایه هوا، بُسری به کار برده شده است.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۱۶ به هندستانِ اصلی شو، برای مردمِ معنی؛ / به چینِ صورتی؛ تا کی پی مردمِ گیا رفتن؟ هندستانِ اصلی استعاره‌ای است آشکار از جهانِ جانها و مینو. مردمِ معنی و چینِ صورت تشبیه رساست. چین، در معنی آژنگ، با صورت ایهام تناسب می‌سازد. درباره مردمِ گیا، بنگرید به چامه ۶، بیت ۱۸. همین پایه‌های پندارشناسی، در این بیت نیز، به کار گرفته شده است:

من همی، در هند معنی، راست همچون آدمم؛ وین خران، در چینِ صورت، گوژ چون مردمِ گیا. سور، در بیت نوزدهم، در معنی دژ و باروست و سرِ دلبران، با تشبیه رسا، به آن مانده آمده است. سور با سوز جناس یکسویه در پایان می‌سازد و صفا با صف جناس مذیل و این دو با صفت هم‌ریشگی هنری.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۲۳ در این منزل، ز سربازان پناهی ساز، خاقانی! که ره پر لشکر جادوست؛ نتوان بی‌عصا رفتن. سربازان: بازندگان سرکنایه ایماست از دلشدگان دوست و درویشان. سربازان، با تشبیه نهان، به عصا مانند شده‌اند. جادو به جای جادوگر به کار رفته است و ویژگی سبکی است. قلم در کشیدن، در بیت بیست و ششم، کنایه فعلی ایماست از بیهوده شمردن و باطل کردن. آنگاه که ماه، آن برترین راهنمون و روشنگر، هست نیازی به راهنما نمی‌ماند. راه، در این بیت، با ماه جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و باراً جناس مذیل. در بیت سی و یکم، غوغا در معنی مردمان آشوبگر و یاوگی به کار رفته است و جان، با تشبیه رسا، به دارالملک مانده آمده است. مهر و مهر، در این بیت، جناس ناقص دارند. در بیت سی و چهارم، کیوان از آن روی ایوان آه انگاشته شده است که بلندترین هفتان است و در آسمان هفتم جای دارد. در ایوان آه، استعاره‌ای کنایی نهفته است.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۳۶ به غفلت گرز خاقانی گناهی در وجود آمد، / به استغفار آن خُرده، بزرگی عذرخواه آنک! خُرده در معنی لغزش و گناه خُرده به کار رفته است. در بیت سپسین، سزآهنگ در معنی پیشرو سپاه و طلایه دار است و با سرهنگ جناس زاید می‌سازد. دربارهٔ او آذنی، بنگرید به چامهٔ ۷۱، بیت ۶۲.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۳۷ حریف خاص «او آذنی» محمد کز پی جاهش، / سزآهنگان کونین اند سرهنگان درگاهش؛ سزآهنگ به معنی پیشرو سپاه و طلایه است و با سرهنگ جناس زاید می‌سازد. حریف خاص «او آذنی» کنایه ایماست از پیامبر - که درود بر او باد! او آذنی بخشی است از آیه نهم سورهٔ نجم: «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى».

ترکیب بند ۱۱، بیت ۴۱ و ۴۲ به دست «لا اله» افکند شادزوان الآ را؛ / که توقیع رسول الله بر طغرای او آمد. «تَبَارَكَ» خطبهٔ او کرد و سبحان نوبت او زد؛ / «لَعَمْرُكَ» تاج او شد؛ «قَابَ قَوْسَيْنِ» جای او آمد. الآ که رمز ماندگاری به خداوند و «بقاء بالله» است، با تشبیه رسا، به شادزوان مانند شده است و لا اله که رمز نیستی صوفیانه و «فناست»، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست انگاشته آمده است؛ دربارهٔ لا، بنگرید به چامهٔ ۲، بیت ۱. دربارهٔ لَعَمْرُكَ، بنگرید به چامهٔ ۹۰، بیت ۳۶ و دربارهٔ قَابَ قَوْسَيْنِ، به چامهٔ ۷۱، بیت ۶۲. تَبَارَكَ بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ فرقان که در آن از فرود آمدن نبی بر پیامبر سخن رفته است: «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا».

ترکیب بند ۱۱، بیت ۴۳ و ۴۴ کبوتر پردهٔ او داشت؛ سایه خیمهٔ او شد؛ / زبان گشتهٔ پرزهر هم گویای او آمد. قلم بیگانه بود از دست گوه‌ربار او؛ لیکن، / قدم پیمانۀ نطق جهان پیمای او آمد. در بیت، چشمزدی به داستان پیامبر آورده شده است و راه و پناه بردنش به غار ثور و تخم نهادن کبوتر بر در آن غار؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۴۰؛ نیز به داستان بزغالهٔ زهرآلود که پیامبر را بدان می‌خواستند کشت و بزغاله به سخن درآمد و او را از خوردن بازداشت. سایه، با تشبیه رسا، به خیمه مانند شده است. این ماندگی از آنجاست که ابر همواره بر سر پیامبر سایه می‌افکند:

... نیز از علامت نبوت وی در اخبار آمده است که میغ بر سر وی سایه داشتی...*

خاقانی، در این بیت نیز، از این شگفتی پیامبر یاد کرده است:

سایه را پنبه بر نه، احمدوار؛
تا شود ابر سایبان خلوت.

قَدَمِ کنایه ایماست از نَبی که سخنی است بیگانه با زمان و «قدیم». قَدَم، با تشبیه رسا، به پیمانمانه مانده آمده است. خاقانی، در این بیت، از اُمّی بودن پیامبر یاد کرده است. «بیگانگی قلم با دست» کنایه ایماست از ناتوانی در نوشتن: پیامبر با آنکه نوشتن نمی‌توانست، نَبی را آورد که شگرفترین سخن است و بیرون از تنگنای زمان.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۴۶ و ۴۷ مهتا کرد پنج ارکان ملت را به چار ارکان؛ / که هر یک جدولی بوده است کز دریای او آمد.

کنون جز ناصرالدین کیست کز بهر نیابت را، / ز بعد چار تن، در چار بالشهای او آمد؟

پنج ارکان استعاره آشکار از نمازهای پنجگانه است و چار ارکان از چهار یار پیامبر. هر کدام از آنان، با تشبیه رسا، به جویی مانده آمده‌اند از دریای پیامبر. ناصرالدین ابراهیم با کویی پنجمین آن چهار شمرده شده است و جانشین پیامبر. در چار بالش نشستن کنایه ایماست از فرمان راندن و سروری: تنها کسی که پس از چهار یار، شایستگی نشستن در چهار بالش پیامبر را دارد ناصرالدین است. را ویژگی سبکی است و کاربردی کهن. در بیت پنجاه و یکم، ژنده و زنده جناس یکسویه در آغاز می‌سازند و پخته و خام ایهام تضاد. در بیت‌های پنجاه و دوم و پنجاه و سوم، چشمزدی به داستان ابراهیم آورده شده است و بت‌شکستن وی و سر بر تافتنش از پرستش ستارگان.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۵۴ و ۵۵ اگر دجال شکلی سنگ زد بر کعبه جاهش، / هم اکنون، ز آفت گردون، بگردنقش ایامش.

که بود آن کس که پیل آوزد وقتی بر در کعبه؛ / که مرغش سنگباران کرد و دوزخ شد سرانجامش؟

در این دو بیت، دو چشمزد به دو رویداد کعبه آورده شده است؛ درباره نخستین، بنگرید به چامه ۱۱۸، بیت ۵۵ و درباره دومین، به چامه ۱، بیت ۱۲.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۵۶ گرفتم کاتش ناباست قذح حاسدان، در وی؛ / چو آتش نام او داند، کجاسوزاند اندامش!؟

قذح: نکوهش، با تشبیه رسا، به آتش مانند شده است: خاقانی بر آن است که اگر نکوهش رشکبران در کارسازی و ویرانگری مانند آتش نیز باشد، زمانی که نام ستوده او را که ابراهیم است بداند هرگز اندامش را نخواهد سوخت؛ بدین سان، با استعاره‌ای کنایی، ناصرالدین ابراهیم، ابراهیم پیامبر انگاشته آمده است که دوست خداوند بود و آتش نمرود بر او گلستان شد.

ترکیب بند ۱۱، بیت ۵۹ دریغا گنجه خرم که اکنون جای ماتم شد! / که از فرّ چنین صدری فراق افتاد فرجامش.

با آنکه پیر هژیر ناصرالدین ابراهیم که خاقانی او را نیک بزرگ می‌داشته است و می‌ستوده است با کویی

بوده است، از سروده‌های سالار چامه‌سرایان آشکار است که در گنجه در گذشته است و گور وی در این شهر جای داشته است. در این بیت‌های دیگر نیز، از «گنجه»، چونان «گورگاه ناصرالدین ابراهیم»، سخن رفته است:

تا گنجه راز خاکِ براهیم کعبه‌ای است، مردانِ کعبه گنجه‌نشینی گزیده‌اند.

گویند که: «سلطان مهین بر در گنجه است؛ زو، گنجه کنون بین که ز بغداد فزون شد.»؛
من گنجه نینم که براهیم در او نیست؛ من مکه نخواهم که از او کعبه برون شد.

در بیت سپسین، چشمزدی به این باور کهن آورده شده است که کوهها میخهایی‌اند که زمین را بر جای استوار نگاه می‌دارند؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۳، بیت ۱۶۵.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۶۸ حدیث نقلِ اولِ حرف و کونِ صفر بر جایش، / چو گفتم در دگر خدمت، کنون گفتن چه می‌باید؟!
اول حرف کنایه ایماست از گن که آفرینش با آن آغاز گرفت. خواست خاقانی از کونِ صفر روشن نیست. او آشکار داشته است که در سروده‌ای دیگر، پیشتر، از «اول حرف» و کونِ صفر سخن گفته است. اما در دیوانِ او، نشانی از این سخن یافته نیست. شاید او از صفر نقطه‌واژه «کن» را خواسته است: به همان سان که در باورشناسی اسلامی جهان با «کن» آغاز گرفته است، صفر نیز نخستین است از شمارها. در نمادشناسی کهن، صفر یا نقطه رمز هستی است: از پیوند نقطه‌ها، خطها و از پیوند خطها، سطحها و از پیوند سطحها پیکره‌ها و ریخته‌های گونه‌گون و جهان پدید می‌آید؛ نیز نقطه‌ها، به شیوه‌هایی گوناگون، در کنار هم می‌نشینند و حرفهای الفبا را پدید می‌آورند؛ از آن حرفها، واژگان و جمله‌ها و نوشته‌ها و کتابها پدیدار می‌شود. آن سخن رازآلود را که پیشوای پارسایان و دانای دانایان گفت، از این دید، می‌توان کاوید و گزارد؛ او گفت: همه نَبی را درهم فشردند؛ سوره آغازینِ آن گردید؛ آن سوره را درهم فشردند؛ نخستین آیه: «بسم‌الله الرحمن الرحیم» شد؛ این آیه را درهم فشردند؛ بای آغازینِ آن گردید. افشره و چکیده «با» نیز نقطه زیرِ آن شد. سپس گفت: «منم آن نقطه زیرِ با». اگر بخواهیم نمادشناسانه این گفته را راز گشاییم و باز نماییم می‌توانیم گفت که همه نَبی از گردش و گسترشِ آن نقطه پدید آمده است؛ به همان سان که همه شمارها از صفر آغاز گرفته‌اند. بنیادِ شمارها بر صفر است؛ پایه‌واژگان نیز بر نقطه است. آفرینش کتابی است، «لوحی» است که خداوند به خامه خرد و توانِ خویش، هزاران هزار واژه و شمار را بر آن نقش زده است. هر آفریده واژه‌ای است نگاشته بر آن «لوح» یا کتاب؛ هر واژه، هر شمار «نمودی» است از آن «بود». واژگان، شمارها، نمودها رنگ و ریخت دارند و از چند و چون برخوردار. اما صفر و نقطه که رمز یگانگی‌اند بیچون‌اند و در چند نمی‌گنجند. آن میمِ شگفت که شیخ شبستر از آن سخن گفته است، همین صفر یا نقطه می‌تواند بود؛ آن میم که احمد را از احد جدا می‌دارد؛ آن میم که مرز در میانه بود و نمود است: آن میم که اگر جهانِ آفرینش، جهان «جز خدا» در آن غرق شود، از هم خواهد پاشید و چون سایه در فروغ ناپدید خواهد شد؛ تا جز احد، جز یگانه، جز «بود» نماند:

احد در میم احمد گشته ظاهر؛ در این دُور، اول آمد عینِ آخر.
ز احمد تا احد، یک میم فرق است؛ جهانی، اندر آن یک میم، غرق است.*

دندان خاییدن، در بیت شصت و پنجم، کنایه فعلی ایماست از خشم گرفتن و آماده دریدن و کشتن شدن. قضا و قدر، در این بیت، با استعاره‌ای کنایی خندان و خشمگین پنداشته آمده‌اند. خندان و دندان جناس یکسویه در آغاز دارند. درباره سکندر و سدّ او، در بیت شصت و ششم، بنگرید به چامه ۶، بیت ۲۴.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۶۹ عروسانِ سرِ کلکِ تو در پرده شدند، از من؛ / مرا هم هدیه‌ای باید که هر یک پرده بگشاید. عروسانِ سرِ کلک استعاره‌ای آشکار است از نوشته‌ها و سروده‌ها. در بیت سپسین، سخن از پیشکشی و ارمغانی است که به عروس می‌دهند و «رونما» خوانده می‌شود.

ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۷۱ چو یزدان وحی کرد از غیب سویی نخل و می شایست، لاگرتو سویی خاقانی فرستی نامه‌ای، شاید. خاقانی، با تشبیه نهان، به نخل مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به شصت و هشتمین آیه از سوره نخل آورده شده است: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّخْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ»؛ در بیت سپسین نیز، چشمزدی به آیه شصت و نهم از همان سوره آمده است که در آن، انگبین مایه درمان مردمان، خوانده شده است: «ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». در این بیت، دو تشبیه آشکار، به کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۵ کو ساقی دریاکشان؟ کو ساغر گشتی نشان؟ / کز عکس آن، گوهر فشان بینی صدف سان صبح‌را. دریا استعاره آشکار است از باده بسیار. ساغر، با تشبیه استوار، به گشتی مانده آمده است؛ نشان را مانروی می‌توانیم شمرد؛ از ساغر، رکاب خواسته شده است که گونه‌ای بیاله هشت پهلوی و دراز بوده است. صبح، با تشبیه آشکار، به صدف مانند گردیده است. گوهر را استعاره‌ای آشکار از اختران می‌توان دانست که به هنگام صبح، افشانده و ناپدید می‌آیند. تیر آتشپاش، در بیت پیشین، استعاره آشکار است از نخستین پرتوهای خورشید و مشک و زعفران، در بیت سوم، از شب و روز. دامن‌ترین کنایه ایماست از گناهکار. این بیت به بهانگی نیک نیز آراسته است: صبح، در سوگ اختران تردامن، گریبان چاک می‌زند و آسمان از مُشکِ شب و زعفران روز برای آنان حنوط می‌سازد. درباره عود سوخته و دندان، در بیت نخستین، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۴.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۷ مرد از دورنگی طاق به؛ این رنگها بر طاق نه؛ / هم دوز خور، هم جوز ده؛ و انصاف پستان صبح‌را. بر طاق نهادن استعاره‌ای تمثیلی است از فراموش کردن و فروگذار کردن. دو طاق جناس تام می‌سازند. طاق دوم، در معنی تک، با دو ایهام تضاد می‌تواند ساخت. دوز با جوز جناس یکسویه در آغاز دارد. جور خط

هفتمین جام است؛ در معنی ستم، با انصاف ایهام تضاد پدید می‌آورد. از جور، با مجاز جزء و کل، جام خواسته شده است و از جام، با مجاز جای و جایگیر، باده؛ «باده دادن تا خط جور»، خود، کنایه ایماست از باده بسیار دادن. دور در معنی گردش پیمانه است و چونان سنجه‌ای در اندازه گیری باده به کار رفته است، به کنایه ایما از بسیاری: دَوُزْخُور: دَوُزْ دَوُز، باده بخور. در بیت سپسین، عِنان در کشیدن کنایه فعلی ایماست از ایستادن اسب و بر جای ماندن. رکاب در معنی پیاله است؛ در معنی دیگر، با عِنان و میدان ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۱۰ و ۱۱ بستان ز ساقی جام زر؛ هم بر رخ ساقی بخور؛

وقتِ دو صبح، آن لعلِ تر در ده؛ سه گردان صبح را.

کیخسروانه جام می؛ خون سیاوش رنگِ وی؛

چون آتشِ کاووسِ کی، کرده زرافشان صبح را.

لعلِ تر استعاره آشکار است از باده گلرنگ و در رخسندگی، با تشبیهی نهان، به صبح مانده آمده است؛ این صبح با صبح راستین و دروغین، سه صبح را پدید می‌آورد. رنگِ باده، با تشبیه رسا، به رنگِ خون سیاوش مانند شده است که نام گیاهی است. صبح، با تشبیه آشکار، به آتشِ کاووسِ کی مانند گردیده است. آتشِ کاووسِ آتشی است که این شهریارِ خامِ خرد و سبک مغز، خرمن خرمن، برافروخت؛ تا بیگناهی پور خویش سیاوش را بیازماید. سودابه بانوی کیکاووس، این جوانِ پاکِ فرخنده خوی را به گناه و تباهی بازخوانده بود و بر آن شده بود که سیاوش در او آزرسته است و از وی کام جسته است. سیاوش، به آزمونِ «ور» تن در داد؛ نشسته بر باره‌ای تیره‌فام که شیرنگِ بهزاد نام داشت، بی‌گزند و فرمند، بشکوه و سرافراز، از خرمنهای آتش گذشت. سیاوش با کیخسرو و کاووس ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز جام، در معنی جام جهان‌نمای، با کیخسرو. دربارهٔ عِقْدِ عنبرین‌ز، در بیت سپسین، بنگرید به چامهٔ ۲۵، بیت ۲ و دربارهٔ بهرامیان که کنایه ایماست از شروانشاهان، در بیت سیزدهم، به چامهٔ ۳۷، بیت ۷۲.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۱۴ تُرکِ سلاحی پیشِ خوان؛ تا حور بر خوان آیدت؛ / خونِ صراحی بیشِ ران؛ تا نور در جان آیدت. تُرکِ سلاحی استعاره آشکار از زیباروی سپاهی است. این زیباروی جنگاور، با تشبیه نهان، به حور مانند شده است. خونِ صراحی استعاره آشکار از باده است و صراحی، با استعاره‌ای کنایی، جاندار و دارای خون پنداشته آمده است. دو خوان جناس تام دارند. حور با نور، نیز ران با جان جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. خوان با خون هم‌ریشگی هنری می‌تواند ساخت.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۱۶ در بزمِ عیش افروختن، کوه از سماع آموختن، / همچون سپند از سوختن، در رقص و افغان آیدت. کوه، با تشبیه آشکار، به سپند مانند شده است. افروختن بزم کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از سامان یافتن آن؛ زیرا آنگاه که بزم سامان یابد، جامها و باده‌ها می‌درخشند و آنرا برمی‌افروزند؛ بزم آنچنان شور آفرین و انگیزنده است که کوه سنگی گران را دست‌افشانی می‌آموزد و چون سپند افشاند بر آتش، برمی‌جهاند.

خیال با خیل، در بیت سپسین، جناس زاید می‌سازد. خیال در معنی پیکره‌ای است پندارین از یار که در چشم و اندیشه دلشده پدیدار می‌شود. چون توانهای روانی دلشده، همسوی و همگرای، در دلدار «کانونی» شده است، بر پایه نیرویی نهادین در آدمی که آنرا پیکرینگی اندیشه* می‌نامیم، دلشده پیکره‌ای پندارین از دلدار می‌آفریند و با آن نرد عشق می‌بازد. در ادب پارسی، بارها از این پیکره پندارین که آنرا «خیال» نامیده‌اند سخن رفته است.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۱۸ و ۱۹ دل، بر سرِ خوانِ طرب، چون مرغِ فردوسی طلب؛

یک نیمه‌گویا، ای عجب! یک نیمه بریان آیدت.

هست این زمین را نو به نو، کاسِ کریمان آرزو؛

یک جرعه کن در کار او؛ آخر، چه نقصان آیدت!؟

دل، با تشبیه آشکار، به مرغِ بهشتی مانند شده است. دو ویژگی بنیادین در مرغانِ بهشت که یکی دستان زدن است و نغمه خواندن بر شاخسار و دیگری بریانی است در خوان به شگفتی در دل گرد آمده است. نشیننده بر سرِ خوان طرب را، دلی اینچنین می‌باید. در بیت نوزدهم، چشمزدی به آیین باده‌افشانی بر خاک آورده شده است که آیینی است باستانی و در این سروده تازی که واپسین پاره آن دستان گردیده است، از آن سخن رفته است:

شربنا شراباً طیباً عند طیب کذاک شراب الطیبین یطیب

شربنا و اهرقنا علی الارض فضلة و للارض من کأس الکرام نصیب**

در بیت بیست و دوم، چشمزدی به داستان ابراهیم آورده شده است و گلستان شدن آتش بر او. «آب در جوی بودن»، در بیت بیست و چهارم، داستانی است در پارسی و استعاره‌ای تمثیلی از بهروزی و بختیاری. پل، در بیت بیست و ششم، کوتاه شده بهل است، به معنی «بگذار»؛ «فرونه». درباره اشکِ داودی، در بیت بیست و نهم، بنگرید به چامه ۵۳، بیت ۳۷.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۳۳ شکلِ تنوره چون قفس؛ طاووس و زاغش هم‌نفس؛

چون ذروه افلاک، بس مریخ و کیوان بین در او.

شکلِ تنوره یا دودکشِ آتشدان، با تشبیه رسا، به شکلِ قفس مانند شده است؛ اگر شکل را مائروی بدانیم نه ماننده (= مشبه)، تشبیه از گونه استوار خواهد بود. تنوره، با تشبیه آشکار، به ذروه افلاک نیز ماننده آمده است. طاووس و زاغ استعاره‌هایی اند آشکار از آتش و ذغال. مریخ و کیوان نیز استعاره‌هایی اند آشکار از آتش و ذغال: آتش در سرخی به مریخ مانند گردیده است و ذغال در تیرگی به کیوان. فنک، در بیت پیشین،

* در این باره، بنگرید به رؤیا، حماسه، اسطوره / ۱۱۱.

** فیه‌ما فیه / ۲۸۷.

استعاره‌ای است آشکار از ابر که مانند پوستینی پیکر گیتی را پوشیده است. آتش، در این بیت، با تشبیه نهان، در رنگ به روباه خزران مانند شده است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۳۴ خیک است شش پستان‌زنی، رومی‌دلی، زنگی‌تنی؛

مریم‌صفت آبستنی؛ عیسی دهقان بین در او.

خیک، با تشبیه رسا، به زنی شش پستان مانده آمده است. پستان استعاره‌ای است آشکار از دهانه‌های خیک که باده از آنها برون می‌ریزد. دل و تن خیک، با تشبیه رسا، به رومی و زنگی مانند شده است. دل استعاره‌ای است از همان‌گونه از باده که در درون خیک جای دارد. خیک، با تشبیه استوار، به مریم نیز مانند گردیده است. عیسی دهقان: عیسی که دهقان پرورده است، استعاره آشکار است از باده؛ نیز بنگرید به چامه ۹۵، بیت ۱۴: باده، در جانبخشی، به عیسی مانده آمده است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۳۵ چون نیش چوبین را کنون رگهای ز زمین شد زبون،

خیز؛ از رگ خم، ریز خون؛ قوت رگ جان بین در او.

نیش چوبین کنایه ایماست از زخمه. رگهای ز زمین استعاره‌ای است آشکار از سیمهای ساز و خون از باده. خم، با استعاره‌ای کنایی، دارای خون انگاشته شده است. ریز با خیز جناس یکسویه در آغاز می‌سازد: بزم سامان گرفته است؛ رامشگر آغاز به نواختن کرده است؛ پس، می‌باید برخاست و باده در جام ریخت.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۳۶ بربط تنی بیجان نگر؛ موزون به چار ارکان نگر؛

هر هشت رگ، میزان نگر؛ زهره به میزان بین در او.

چار ارکان کنایه ایما می‌تواند بود از چهار آخشیجان که ترازمندی و هماهنگی در میانه آنها مایه بسامانی و موزونی است. هشت رگ استعاره آشکار است از سیمهای بربط. در میزان دوم، ایهامی نهفته است: یک معنی ترازمندی است و معنی دیگر برج ترازوست که هفتمین است از دوازدهگان و خانه توان ناهید. زهره با میزان نخستین ایهام تناسب می‌سازد. ناهید خنیاگر چرخ است؛ از این روی، خاقانی پنداشته است که چون بربط بساز و «بکوک» باشد، رامشگر با چیره‌دستی ناهید نوای خنیا و «تب لرزه تئاتنانا» را در بزم درخواهد افکند. از خور، در بیت سپسین، خوک خواسته شده است که پایه سیمهای ساز است. درباره پلاس چنگ، در بیت سی و هشتم، بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۳۰. صدره بریشم، در این بیت، استعاره آشکار، از نارهای چنگ است که آنها را از ابریشم تافته می‌ساخته‌اند.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۳۹ نای است چون طفل حبش؛ ده دایگانش ترک‌فش؛

نه چشم دارد شوخ و خوش؛ صد چشم حیران بین در او.

نای، با تشبیه ساده و مجمل، در سیاهی به طفل حبش مانند شده است؛ درباره سیاهی نای، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۴. ده دایگان استعاره‌ای است آشکار از ده انگشت نایی که با همان تشبیه، به ترک مانده آمده است. نه چشم نیز استعاره‌ای است از همان‌گونه از سوراخهای نای. دایگان به جای دایه به کار رفته است و

ترکیب بند ۱۲

ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۱، بیت ۲۱. درباره شکارستانِ دف، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۳۵؛ نیز درباره آرش و کمان او، در بیتِ چهل و یکم، به چامه ۱۱۳، بیت ۸۱.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۴۴ ساقی، فریب‌آمیز بین؛ مطرب، عنان‌انگیز بین؛

بازارِ می، زین، تیز بین؛ مرسومِ جان، زان، تازه کن.

عنان‌انگیز کنایه ایماست از تازان. مرسوم در معنی مزد و روزی و سیگانی است. خنیا و نوایِ رامشگر، با استعاره‌ای آشکار، روزیِ جان انگاشته آمده است. زو، در بیت پیشین، استعاره‌ای آشکار از رویِ زرد شیفتگان می‌تواند بود. دو میان، در این بیت، جناس تام دارند. بر میان داشتن کنایه فعلی ایماست از آماده و در دسترس داشتن. گرگ‌آشتی، در بیت چهل و دوم، کنایه ایماست از آشتیِ فریب‌آمیز و ناپایدار. انگشت‌گزیدن، در بیت چهل و پنجم، کنایه فعلی ایماست از دل سوختن و رحمت آوردن. مزیدن، در این بیت، در معنی مکیدن است.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۴۷ می ساز تسکین، هر زمان؛ عیدِ طرب بین، هر زمان؛

از گاوِ سیمین، هر زمان، خون ریز و قربان تازه کن.

گاوِ سیمین استعاره‌ای است آشکار از پیاله: پیاله را در گذشته، در ریختِ سرِ گاو می‌ساخته‌اند. بیت را بهانگی نیک آراسته است: چون عید فرارسیده است، می‌باید به آیینِ بزخی (=قربان) خون ریخت؛ پس، خونِ گاو سیمین را می‌ریزند. تشبیه، در بیتِ سپسین، از گونه رسا و جمع است. یادِ کردِ نهاد (=می)، در این بیت، از دیدِ دانش معانی هنری است و برای کشیدن و ارج نهادنِ آن است. در بیت چهل و نهم، گنبدِ نارنج‌گون استعاره آشکار است از آسمان و آه، با تشبیه نهان، به سنگ مانده آمده است.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۵۰ از صورِ آه، اختر شکن؛ طاقِ فلکها در شکن؛ / بندِ طبایع بر شکن؛ هر چار توفان تازه کن.

آه، با تشبیه رسا، به صور مانده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۷. چار توفان توفانهای خاک و آب و باد و آتش است که ناگروایان به چهار پیامبر را فروگرفت و از میان برد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۱، بیت ۴. آب، در بیت پنجاه و دوم، در معنی ارج و آبروست و با آتش ایهام تضاد می‌سازد. ربود، در این بیت، با بود جناس مزید می‌سازد و بود با سود جناس یکسویه در آغاز. در بیت پنجاه و سوم، بغدادِ نخستین خطِ ششمین جام است و با بغدادِ دوم جناس تام می‌سازد؛ این بغداد نیز، در معنی خطِ جام، با می ایهام تناسب پدید می‌آورد؛ درباره هفت خطِ جام، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۵۴ بغدادِ باغ است از مثل؛ بل، باغِ رضوان گفتمش؛

روزی، به بغداد، این غزل در وصف خوبان گفتمش:

چنان می‌نماید که «نمونش» و اشارتی در بیت به باغِ داد هست که بغداد را، به نادرست، ریختی از آن می‌دانسته‌اند:

بغداد از اقلیم سیم است... در زمانِ اکاسره، بر آن زمین به طرف غربی دیهی کرخ نام بود، شاپور

ذوالاكتاف ساخته؛ و به طرف شرقی دیهی سباط نام از توابع نهر وان؛ و کسری انوشروان - خفف
الله عنه - بر صحاری آن دیه باغی ساخته بود و باغ داد نام کرده؛ بغداد اسم علم آن شد...*

درباره ریشه و معنای بغداد، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۸.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۵۸ باشد، به بغداد اندرون، طزار پنهان از فسون؛ / در زلف طزارش، کنون، بغداد پنهان دیده‌ام.
بغداد دوم استعاره‌ای است آشکار از روی یار که در زیبایی، به این شهر مانند شده است. بر پایه بغداد و
طزار، وارونگی در بیت به کار رفته است. به... اندرون ویژگی سبکی است و کاربرد ی کهن. گش، در بیت
سپسین، به معنی خوش و زیباست.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۶۰ آمیخته مه با قصب؛ انگیخته طوق از غتب؛ / دستارچه بسته ز شب، بر ماه تابان دیده‌ام.
ماه استعاره‌ای است آشکار از روی رخشان یار؛ نکته نغز، در این میان، آن است که یار ماه را با قصب جامه خویش
آمیخته است: پیشین بر آن بوده اند که فروغ ماه قصب و کتان را تباہ می‌کند. غیب، با تشبیه نهران، به طوق مانند
شده است و دستارچه به شب که استعاره‌ای است آشکار از گیسوان یار. در بیت شصت و دوم، زلف و لب
با تشبیه رسا و در پیچیده به ظلمات و آب حیوان مانده آمده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۶۴ او سزگران با گزندان؛ من، در پیش، بر سر زنان؛ دلها، دوان، دندان کنان، دامن به دندان دیده‌ام.
گزندان، با مجاز جزء و کل، در معنی سالاران و گردنکشان به کار رفته است. بر سر زنان کنایه ایماست از
سوگوار و اندوهناک و دندان کنان از به خواست و آرزو، مانند «از بن دندان». اگر این قید را دندان کنان
بخوانیم، کنایه از زار و بیقرار خواهد بود. دامن به دندان نیز کنایه‌ای است ایما از چابک و شتابان. بیت، بر
پایه الف و نون، به آرایه هم‌آوایی آراسته آمده است و خنیاپی درونی یافته است. پی کردن، در بیت هفتاد و
سوم، کنایه فعلی ایماست از گشتن. مرغ سلیمان، در بیت هفتاد و چهارم، کنایه ایماست از هدهد. این
مرغ، از آن روی جویای دلکشان شمرده شده است که بلقیس، بانوی سبا را یافت و زمینه پیوند او را با
سلیمان فراهم آورد. هم از آن است که نالان نای، مسعود سعد سلمان، نیک می‌پرهیزد از آنکه همیشه
هدهد باشد و میانجی مهر:

فریاد رسیدم، ای مسلمانان! از بهر خدای، اگر مسلمانم.

گر بیش به شغل خویش برگردم، همیشه هدهد سلیمانم.

درباره سوخته بید و راوق، در بیت هفتاد و ششم، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۱۲؛ نیز درباره اینه، در بیت
هشتاد و یکم، به چامه ۸۳، بیت ۵. زندخوان، در بیت هشتاد و چهارم، کنایه ایماست از زرتشتی. در بیت
هشتاد و هفتم، چشمزدی به داستان پیامبر و سخن گفتن سنگریزه با او آورده شده است و به داستان موسی و
مار شدن چوب در دست وی.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۹۳ چون کاسه یوزش جهان حلقه به گوش آمد چنان، اکز تاج شیر سیستان، نعلین سگبان بینمش. جهان، با تشبیه آشکار، به کاسه یوز مانند شده است که کاسه در یوزه بوده است و دارای حلقه؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۳۵. شیر سیستان استعاره ای است آشکار از رستم دستان. نعلین، با تشبیه نهان، به تاج مانده آمده است. بابل، در بیت نود و یکم، کنایه ایماست از باخت، در برابر خراسان که خاور است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۰.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۹۶ چون بارضا شد همقرین، جبریل بینم بر زمین؛ لور در فلک بیند به کین، هر چار توفان بینمش. ستوده، با تشبیه نهان، به جبریل مانند شده است. درباره چار توفان، بنگرید به چامه ۵۱، بیت ۴. خواست خاقانی، در بیت سپسین، با گزافه ای شاعرانه آن است که از بس سران سم اسب ستوده را بوسیده اند، سرخی لبانشان سبب شده است که میخ نعل اسب مانند مرجان سرخفام گردد.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۹۸ انجم بریزند، از حسد؛ جانها گریزند، از جسد؛ اکاید چوشمس اندر اسد؛ وز چرخ میدان بینمش. ستوده، با تشبیه ساده و مجمل، به خورشید مانند شده است. در اسد، ایهامی نهفته می تواند بود: یک معنی برج شیر اختر است و خانه خورشید؛ ستوده به خورشید مانده آمده است، آنگاه که در این برج است و از بیشترین فرّ و فروغ برخوردار؛ معنای دیگر شیر است، شاه ددان: ستوده آنگاه که به شکار شیر می رود و با این دد در می آمیزد، مانند خورشید است. حسد و جسد و اسد جناس یکسویه در آغاز می سازند.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۹۹ آن پیل مست انگیخته؛ وز دست، شست آویخته؛ با بحر دست، آمیخته تمساح بیجان بینمش. پیل مست استعاره آشکار می تواند بود از اسب توسن و نا آرام. بحر دست تشبیه رساست. شست در معنی تور و کمند است و با تشبیه نهان، به تمساح مانند شده است؛ در معنی انگشت، با دست ایهام تناسب می سازد. دست و شست و مست جناس یکسویه در آغاز دارند.

ترکیب بند ۱۲، بیت ۱۰۰ جوزا لگام مرکبش؛ وز گزد، قلب عقربش؛ / روی آفتاب و تن شبش؛ دم جوزا هزسان بینمش. لگام، با تشبیه رسا، در دوگانگی به دوپیکر یا جوزا مانند شده است. قلب عقرب خُرده هژدهم است از بیست و هشت خُرده ماه:

نام منزل هژدهم قلب ای دل کژدم ستاره ای است سرخ و جنبان؛ و منجمان او را سرشت مریخ اندر
عقرب نام کنند؛ و پیش از وی، ستاره ای است خُرده تر و سپس نیز، همچنان؛ و هر سه بر خم
نهاده.*

چنان می نماید که خاقانی گردی خون آلود را که تن اسب را پوشیده است، با تشبیهی نهان، در سرخی به قلب عقرب مانند کرده است. روی و تن اسب، با تشبیه رسا، در سپیدی و سیاهی به آفتاب و شب مانند گردیده است و دم آن، با تشبیه ساده و مجمل، به جوزا هژدهم؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۲، بیت ۵۵ و چامه

* التّهمیم / ۱۱۱.

۴۰، بیت ۸۰. باد، در بیت صد و دوم، استعاره‌ای آشکار است از اسب و سلیمان از ستوده. زین اسب نیز، با تشبیه رسا، به چرخ مانند شده است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۰۵ و ۱۰۶ اقبال او خزرانِ بستان، با عدل شد همداستان؛
پیل آرد از هندوستان؛ وآنکه، به خزران پرورد.
بُستانِ دولتِ کشورش؛ در دستِ صلّتِ گسترش،
شمشیرِ صولتِ پرورشِ ابری که بُستانِ پرورد.

ستوده آنچنان نیرومند و دادگستر است که پیل را از هندوستان که سرزمین پیل است می‌آورد و در خزران می‌پرورد که سرزمینی است سرد و پیل در آن به هم نمی‌رسد. آب و هوا و ویژگیهای اقلیمی نیز فرمانبردار ستوده است. کشور، با تشبیه رسا، به بُستان مانند شده است و دولت، با استعاره‌ای کنایی، بار و میوه‌ای انگاشته آمده است که در این بستان می‌روید. شمشیر، با تشبیه استوار، به ابر مانند گردیده است. صلّت در معنی باران اندک و پراکنده است که در بیت در معنی مطلق باران به کار رفته است. صولت و صلّت هم‌ریشگی هنری می‌سازند. بر پایه بُستان، بُسری بیت را آراسته است. عشق‌خوان، در بیت صد و هشتم، کنایه ایماست از نوآموز؛ نیز بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۱۶۹. بارگیر، در بیت صد و نهم، در معنی اسب است. در بیت صد و دهم، ایام با تشبیه رسا به دجال مانده آمده است و ستم به گرگ. درباره دجال، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۱۱ ایام بدعه‌دی کند؛ ز امروز ناگه دی کند؛ اکارِ هدی مَه‌دی کند؛ دجال طغیانِ پرورد.
ایام پیمان‌شکن است؛ نشانه پیمان‌شکنی او نیز آن است که امروز را به دیروز بدل می‌کند؛ تا پیمان را به سر نبرد. هدی با دی جناس مزید می‌سازد و عهدی با مهدی جناس یکسویه در آغاز. بشر با شر، در بیت سپسین، جناس مزید پدید می‌آورد و با بتر جناس لاحق.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۱۴ فرّش، چو خور مهتاب را، آراست باب‌الباب را، / چون در سه ظلمت آب را انوارِ یزدانِ پرورد.
سه ظلمت کنایه ایماست از تاریکی پشتِ پدر و تاریکی زهدان و شکمِ مادر. از آب، به کنایه ایما آب جهنده خواسته شده است که از پشت پدر در زهدانِ مادر می‌ریزد. هر دو تشبیه از گونه آشکار است. فرو، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، نهاد و کننده جمله قرار گرفته است. رم، در بیت سپسین، رمه و گله است. بر آوردن و بردادن، در بیت صد و شانزدهم، در معنی میوه آوردن و میوه دادن است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۱۷ شاه اولین مَه‌دی است؛ خود ثانی سلیمان باد هم!

اُنسش به خدمت نامزد؛ چنّش بفرمان باد هم!

در ثانی سلیمان، نشانه برافزودگی (=) سترده شده است؛ این ویژگی سبکی بارها در سروده‌های خاقانی کاربرد یافته است. باد ساختِ دعایی است از بودن (= بواد)؛ در معنی یکی از آخشیحجان، با سلیمان ایهام تناسب می‌تواند ساخت. باد در فرمان این پیامبر و پادشاه بود. لطف، در بیت صد و بیستم، ریختی است از لطف و در همان معنی است.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۲۱ نور است بختِ روشنش؛ سر در گریبانِ تنش؛ / چون سایه اندر دامنش، پیوسته دامان باد هم! بختِ روشن، با تشبیه رسا، به نور مانند شده است و با تشبیه آشکار، به سایه که همواره با سایه افکن همراه است و پیوسته دامان. **تنی ستوده** نیز، با تشبیه نهان، در روشنی به نور مانده آمده است؛ نوری که سر در گریبان وی دارد و از درون آن برمی‌تابد. در بیت صد و بیست و پنجم، خاقانی هنرورز و شیرینکار قافیه‌های درونی را دوگانه به کار برده است و بزمِ سخن را نیکِ خُنیاپی کرده است: **بال و فال و مال** از سویی که جناس یکسویه در آغاز نیز می‌سازند و **پرو و فر و زر**، از دیگر سوی.

ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۳۰ مدحش مرا تلقین کند الهامِ یزدان، هر نفس؛ / در هر دعا آمین کند ادریس و رضوان، هر نفس. ادریس از آن روی در کنارِ رضوان (= دربان بهشت) آورده شده است که در شمارِ جاودانگان است و در بهشت می‌زید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۷۵. در بیت صد و بیست و هشتم، **سال** با **فال** جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با **سان** جناس یکسویه در پایان.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۲ رنگِ خمِ عیسی است بادهٔ گلرنگِ [خام]؛ / اشکِ ترِ مریم است ژالهٔ دُزفامِ صبح. **خمِ عیسی** استعاره‌ای است آشکار از **آسمان**؛ آسمان از دو روی خمِ عیسی پنداشته شده است: نخست: عیسی در آسمان چهارم به سر می‌برد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳؛ دوم: عیسی را رنگرز می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۵، بیت ۹. **باده**، با تشبیه ساده و مجمل، به **گل** مانده آمده است و **ژاله**، با تشبیه رسا، به **اشکِ مریم**؛ **ژاله**، از دیگر سوی، با تشبیه ساده و مجمل به **دُر** نیز مانند گردیده است. **فام** و **خام** جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. **قدح**، در **بیتِ سپسین**، با **قد** جناس **مذیل** پدید می‌آورد و **جهید** با **دهید** جناس یکسویه در آغاز.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۵ مرغِ صراحی زند یک دم بر دامِ ما، / تا فلک آن مرغِ روز بستن بر دامِ صبح. **صراحی**، با تشبیه رسا، به مرغ مانند شده است؛ **ماتروی** هم **ریختِ صراحی** است که آنرا مرغ‌وار می‌ساخته‌اند، هم **غلغل** باده در آن که به آوای مرغ می‌ماند. **دامِ صبح** نیز تشبیهی از همان گونه می‌تواند بود. **مرغِ روز** استعاره‌ای است آشکار از **خورشید**. **دام** با **دم** جناس **زاید** می‌سازد. **خام** و **جام** و **نام**، در **بیتِ سپسین**، جناس یکسویه در آغاز پدید می‌آورند و **هنگامه** و **هنگام**، در **بیت هفتم**، جناس **مذیل**. **هنگامه‌گیر** به معنی **معرکه‌گیر** است. دربارهٔ **گلبام**، در **بیت نهم**، بنگرید به چامه ۳۴، بیت ۶. به...در، در همین بیت، ویژگی **سبکی** است و کاربرد **دکهن**.

* در متن س و ع: «جام»؛ در پچین: «فام»؛ اما «گلرنگ فام» یکسره نادرست است؛ بادهٔ جام نیز کمابیش بیهوده گویی و حشو است. از این روی، چنان می‌نماید که **ریختِ سنجیده‌تر «خام»** است. بادهٔ **خام**، در برابر «می‌پخته» باده‌ای است که نیک مستی‌بخش و گیر است. نیز «خام» را با «خم» در ریخت، همگونی و پیوندی هست. خاقانی، در **بیتی دیگر** از همین بند، از «درد خام» سخن گفته است و «خم» و «خام» را دیگر بار با هم به کار برده است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۱۰ پرچمِ نصرت نمود لشکرِ سلطانِ چرخ؛ / در جُلّی زَرین کشید اِبلقِ خوشگام صبح.
سلطانِ چرخ استعاره‌ای است آشکار از خورشید و جُلّی زَرین از فروغِ او. صبح نیز، با تشبیه رسا، به اِبلق مانند شده است. هوا، در آغاز روز، آمیزه‌ای از تاریکی و روشنی است؛ از این روی، صبح به ستورِ پیسه و دورنگ مانند گردیده است. پرچمِ نصرت رانیز استعاره‌ای آشکار از نخستین پرتوهای خورشید می‌توان دانست.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۱۳ گَمَزَنِ کویِ مغانِ بَرده، به می، ره به دِه؛ / رَسْتَه دل از شهرِ بند، جان به درانداخته.
کویِ مغان کنایهٔ ایماست از کویِ باده‌فروشان. راه به ده بردن دستانی است در پارسی که با استعاره‌ای تمثیلی، در معنیِ درست و روا بودن و فرجام و فرآیند داشتن به کار می‌رود. شهر با ده ایهام تناسب می‌سازد. دربارهٔ گَمَزَن، بنگرید به چامهٔ ۱۲۱، بیت ۳۸. زآستر، در بیت پانزدهم، در معنیِ «آن سوتر» است. گیسوی چنگ، در بیت شانزدهم، استعارهٔ آشکار از تارهای چنگ است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۱۷ خطّ و لبِ ساقیانِ عیسی زَنّازدار؛ / بر خطِّ زَنّارِ جام، جم کمر انداخته.
خطّ و لب، با تشبیه رسا، به عیسی زَنّازدار مانند شده است؛ به راستی، خاقانی دو ماندگی را در هم تنیده است: لب، در جانبخشی، به عیسی مانده آمده است و مویِ رُسته بر پشتِ لب به زَنّار. خطِّ جام، با تشبیه رسا، به زَنّار مانند گردیده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۰، بیت ۶. چنان می‌نماید که کمر انداختن به کنایهٔ ایما از بی‌تاب و توان شدن به کار رفته است. کمر، با زَنّار ایهام تناسب می‌سازد و جام با جم جناس زاید.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۱۸ عقربِ مَفْدَزْدشان چشمِ فلکِ راه، به سیخَر، / داسِ سِرِ سنبله در بصر انداخته.

عقرب استعارهٔ آشکار از گیسوی ساقیان است که بر رویشان فرو افتاده است و ماه از رویِ آنان. چشمِ فلک را می‌توان استعاره‌ای آشکار از خورشید دانست. داس در معنیِ خَسها و ساقه‌های خرد و تیز خوشه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۷۴. «افتادنِ داس در چشم» کنایهٔ فعلی ایماست از ناتوانی در دیدن. خواستِ خاقانی آن است که روی و مویِ ساقیان آنچنان است که چشمِ فلک رانیز خیره می‌گرداند. سنبله، در معنیِ برج، با عقرب و فلک و ماه ایهام تناسب می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۱۹ و ۲۰ خانه خدایِ مسیح؛ یعنی: سلطانِ چرخ، / بر درِ سلطانِ عهد تاجِ زر انداخته.
مَه حَلّی زُهره را کرده به زَر نثار، / در سُمِ شبرنگِ شاه سر به سر انداخته.
خانه خدایِ مسیح کنایهٔ ایماست از خورشید؛ سلطانِ چرخ نیز استعاره‌ای است آشکار از این اخترِ مهین. چون عیسی در آسمان چهارم به سر می‌برد که چرخِ خورشید است، این اختر خانه خدایِ وی خوانده شده است. حَلّی زُهره استعاره‌ای است آشکار از فروغِ این اختر. کرده در معنیِ ساخته به کار رفته است. زیور ناهید از زر نثار ساخته شده است. زر نثار کنایهٔ ایماست از زرِ ناب: زر ناب را در پای شاهان و بر سرِ گرامیان می‌افشاند.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۲۱ از سرِ تیغش که هست سبزِ چو پَرِ مگس، / کرکسِ گردون ز هول شاهپُر انداخته.

ترکیب بند ۱۳

تیغ، با تشبیه آشکار، به پر مگس مانند شده است؛ درباره سبزی تیغ، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. رُمح، در بیت بیست و چهارم، با تشبیه نهان به بیماک مانده آمده است. رُمح، با بیماک ایهام تناسبی می تواند ساخت: سماک ستاره‌ای است در پیکره شیراختر که آنرا رامح می خوانند. «سماک رامح» نام خُرده سیزدهمین از خُرده‌های بیست و هشتگانه ماه است که عوانیز خوانده می شود.

ترکیب بند ۱۳، بیت ۲۵ و ۲۶ عیسی اگر عطسه بود از دم آدم، کنون / آدم، از الهام او، عطسه جاهش سزد.

اوست فریدون ظفر؛ بلکه دماوندحلم؛ / عالم ضحاک فعل بسته جاهش سزد.

عطسه در معنی زاده و نتیجه به کار رفته است. اگر عیسی عطسه آدم خوانده شده است از آن است که این هر دو به فرمان خداوند و بی آنکه پدری داشته باشند، پدید آمدند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۵۲. جاه، با استعاره‌ای کنایی، آدمی انگاشته آمده است و آدم عطسه او. آدم با دم جناس مزید می سازد. ستوده خاقانی، با تشبیه استوار و جمع، به فریدون و دماوند مانند گردیده است و عالم به ضحاک. در بیت، چشمزدی به داستان فریدون آورده شده است که دهاک مازدوش را، در اشکفتی (= غار) در دماوند کوه، در بند افکند.

ترکیب بند ۱۳، بیت ۲۸ پیش بر و یال او چیست پر و بال خصم، / کز پی کوری، ظفر قائد راهش سزد؟!

ظفر، با استعاره‌ای کنایی، کورپنداشته شده است. خاقانی بر آن است که دشمن، در برابر پهلوانی و پیلتنی ستوده، به هیچ روی امید پیروزی نمی تواند داشت و حتی شایسته آن نمی تواند بود که ظفر اگر کور بشود و راست را از ناراست باز نشناسد راهبر وی گردد. خواست خاقانی آن است که اگر پیروزی بهره دشمن بشود، نشانه کوزدلی اوست که درست را از دروغ و راه را از چاه باز نمی شناسد؛ اما دشمن این امید را نیز نمی تواند برد. بیت به ناسازی هنری آراسته آمده است: کوری که خود نیاز به راهبر دارد، راهبر شده است! پر و پر و یال و بال جناس یکسویه در آغاز می سازند و پایه و پای، در بیت سپین، جناس مذیل. در این بیت، پای اسپ ستوده از آن روی بر کیوان نهاده شده است که این اختر بلندترین هفتان است و در آسمان هفتم جای دارد.

ترکیب بند ۱۳، بیت ۳۰ و ۳۱ هست گمیتش سپهر، جوزهری بر دمش؛ / بازدم جوزهر چنبر ماهش سزد.

زلف و زرخدان حور پرچم و طاسش رسد؛ / کوثر و مدهامتان آب و گیاهش سزد.

سپهر، با تشبیه رسا، به گمیت مانده آمده است و چنبر ماه به بازدم که به معنی رانگی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲۸، بیت ۴۶. دم، با تشبیه نهان، به جوزهر مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۸۰. بیت رابهانگی نیک آراسته است. زلف و زرخدان، با تشبیه رسا و در پیچیده، به پرچم و طاس مانند شده است. درباره مدهامتان، بنگرید به چامه ۲۹، بیت ۷. در بیت سی و چهارم، روی و رای با تشبیه رسا به طغرا و خضرای فتح مانند شده‌اند و با تشبیه نهان، به همای و فلک. چنان می نماید که خضرای فتح در معنی خوازه یا «طاق نصرت» به کار رفته است.

ترکیب بند ۱۳، بیت ۳۶ جو فِ فلک تاکنون لاف زد از کاینات؛ / دولت شاه ارسلان کرد پُر اکنون فلک؛

دولت، با تشبیه نهان، به کاینات مانند شده است: تا کنون درونِ فلک را کاینات پر کرده بود و فلک بدان می‌نازید؛ اما اینک دولت شاه ارسلان آنرا آکنده است. در بیتِ سپسین، آفتاب با تشبیه نهان، به آنچه مانده آمده است که به معنی دُرُستِ زر و دینار است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۳۹ رشوتِ حلمش دهد جوشنِ مریخ را، / چون به کفِ شاه دید تیغِ زحلِ گونِ فلک. تیغ، با تشبیه ساده و مجمل، در گجستگی و ناهمایونی به کیوان مانند شده است که گجسته کیهن است: آسمان، آن زمان که شمشیرِ کیوانِ سان را در دستِ ستوده دید، آنچنان هراسید که زره بهرام را به او رشوه داد؛ تا شکیا بماند و او را از هم ندرد. بیت پیشین به بهانگی نیک آراسته است. قرصِ ماه، در این بیت، با تشبیه نهان به قرصه صابون مانده آمده است؛ قرصه با قرص جناس مدّیل می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۴۰ خامهٔ مصریش راست، در دهن، آفیونِ مصر؛ / فتنهٔ گه‌خیز را ز آن دهد آفیونِ فلک. آفیونِ مصر استعاره‌ای است آشکار از مرگب. فتنه، با استعاره‌ای کنایی، ددی انگاشته آمده است که گهگاه برمی‌خیزد و جهان را برمی‌آشوبد؛ تنها نوشته و فرمانِ ستوده است که می‌تواند او را آرام گرداند و در خواب فرو برد. بر پایهٔ آفیون، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. دربارهٔ هارون و زنگله، در بیتِ سپسین، بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶. انگلهٔ زهره تشبیه رساست؛ ناهید به تکمه مانند شده است. در بیت چهل و دوم، زمین، با تشبیه رسا، به ابلق مانند گردیده است. زمین و فلک، با استعاره‌ای کنایی، ستور و شمشیر ستوده انگاشته آمده‌اند.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۴۵ و ۴۶ هیبتِ او کوه را بندِ کمر در شکست؛ / صولتِ او چرخ را سقفِ قمر در شکست. طالعش افکند دست در کمرِ آسمان؛ / چون زحلش طوق دید، طرفِ کمر در شکست. سقفِ قمر استعاره‌ای است آشکار از ماهپایه یا چرخِ ماه. کوه، با استعاره‌ای کنایی، جاندار و دارای کمر انگاشته آمده است؛ از کمر، به ایهام، معنی میانهٔ کوه را نیز می‌توان خواست. کمر و قمر جناس یکسویه در آغاز دارند. در شکستن، با بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به هیبت و صولت بازخوانده شده است. «دست در کمر درافکندن» کنایهٔ فعلی ایماست از در برگرفتن. زحل، با تشبیه رسا، به طوق مانند گردیده است که گردنِ ستوده را زیور بخشیده است. طَرَف در معنی زیب و آرایش کمر است. اما، به گمان، از «طَرَفِ کمر» در بیت دامن خواسته شده است که برگرد کمر آویخته است؛ بدین سان، «طرفِ کمر در شکستن» در معنی درنوشتنِ دامن است و کنایهٔ فعلی ایماست از چُست و شتابان رفتن. طالعِ ستوده دست در کمر آسمان درافکند؛ چون دید که آسمان فرمانبردارِ اوست و کیوان گردنبندِ وی شده است، چالاک چونان چاکری فرمانبر در رکابِ او پویدن گرفت. بر پایهٔ کمر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است و بر پایهٔ در و کمر، وارونگی.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۴۷ و ۴۸ خسرو مَهْدئِ نیت، با صفِ غوغایِ عدل، / بر درِ دَجالیِ ظلم، آمد و در در شکست. تیرش، جبریل‌رنگ با دو پَر از فتح و نصر، / خانهٔ آهرمانِ زیر و زبر در شکست.

خسرو، با تشبیه استوار، به مهدی مانند شده است و عدل به غوغا و ظلم به دجال؛ درباره دجال، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲. دو در نخستین در سرای است و با در، در «در شکست»، جناس تام می‌سازد. تیر، با تشبیه استوار، در سبزی و پرداری به جبریل مانده آمده است و فتح و نصر به دوپر؛ فرشتگان را دارای پر و سبزمی پنداشته‌اند. از این روی، جبریل را «طاووس فرشتگان» برمی‌نامیده‌اند. درباره سبزی پیکان، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۱۰۱. خانه آهرمنان استعاره آشکار از سرزمین دشمنان ستوده است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۴۹ و ۵۰ گربه دو پر در شکست مُلک خسان را، چه شد؟ مُلک سباجبرئیل هم به دو پر در شکست. راند بسی رود خون از پی خصمان و خصم، / زیر پل مگه شد؛ پول به سر در شکست. چشمزدی در بیت به داستان سبا و ویرانی آن آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱، بیت ۶۲. بر پایه دوپر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. پول ریختی است کهنتر از پل و ویژگی سبکی. نهاد دو جمله نخستین، در بیت سپسین، عدو است که به قرینه سترده آمده است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۵۲ بر سر گورِ عدوش حسرتِ نقش‌الحجر، / بزد فلک؛ لاجورد، پس به حجر در شکست. خواست خاقانی آن است که گور دشمن را هیچ نقش و نشانی نیست. آسمان، با استعاره‌ای کنایی، دلسوز بر دشمن ستوده انگاشته آمده است. از لاجورد، رنگ آسمان در نظر است و از حجر، گونه آن؛ در این باره بنگرید به ترکیب‌بند ۸، بیت ۲۹. درباره لاجورد و سنگ نیز، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۵۳.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۵۴ شیر نیستان چرخ بر نی رمحش گذشت؛ / در بُن یک ناخنش، صد نی تر در شکست. چرخ، با تشبیه رسا، به نیستان مانند شده است. شیر چرخ شیراخر است، پنجمین برج برابر با مردادماه. «خلیدن نی در بُن ناخن» کنایه ایماست از رنج و درد بسیار؛ نیز از ناتوانی در انجام کار. دیده نیست، در بیت پنجاه و هشتم، ریختی است از «ندیده است» و ویژگی سبکی. دو شهرستان، در بیت پنجاه و هشتم، جناس تام می‌سازند. شهرستان نخستین ریختی است از شهرستان.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۶۰ گو: ز تف تیغ تیز زهره شیران نگر، / آنکه لعاب گوزن در طبران دیده نیست. زهره شیران، با تشبیه نهان، به لعاب گوزن مانند شده است که آنرا پادزهری نیرومند می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۷. شیران را استعاره آشکار از جنگاوران دلیر می‌توان دانست. مُلک، در بیت شصت و یکم، با تشبیه رسا به چمن و باغ مانند گردیده است و بخت، با تشبیه نهان، به سرو.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۶۳ مَوکِبِ بختِ عدوت همچو سفینه است؛ از آنک / جز محلِ پازدم، جای عنان دیده نیست. مَوکِبِ بختِ دشمن، با تشبیه آشکار، به سفینه مانند شده است. پایه پندار بر یکسانی دو سوی کشتی نهاده شده است که خاقانی با کنایه ایما، آنها را عنان و پازدم خوانده است؛ نیز بنگرید به چامه ۱۲۸، بیت ۴۶. در بیت هفتاد و یکم، از دارالسلام، با مجاز خاص و عام یا جزء و کل، بهشت خواسته شده است: دارالسلام نخستین است از بهشتهای هشتگانه. هفته دارالسلام کنایه ایماست از سیصد و پنجاه هزار سال؛ زیرا هر روز مینوی برابر با پنجاه هزار سال زمینی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۱.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۷۳ مهر، به زوبینِ زرد، دِیلمِ درگاهِ توست؛ / ماه، به لونِ سیاه، هندویِ بامِ تو باد!

زوبینِ زرد استعارهٔ آشکار است از پرتوهای بامدادینِ خورشید. دیلم، با مجازِ خاص و عام، در معنیِ پاسدار و تئبان به کار رفته است. مهر و ماه، با تشبیه آشکار، به دیلم و هندو مانده آمده‌اند. از ماهی که سیاه‌فام است ماه به هنگامِ گرفتگی یا در شبهای پایانی که در پوشیدگی و محاق است، خواسته شده است. بام با باد جناس یکسویه در پایان می‌سازد. هندو نیز به استعارهٔ آشکار، در معنیِ بردهٔ سیاه به کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱۳، بیت ۷۴ چرخِ سفالی است سبز؛ فتحِ تو ریحانِ او؛ / شمهٔ ریحانِ فتحِ بهرِ مشامِ تو باد!

چرخ، با تشبیه استوار، به سفالی مانند شده است که سبزه بر آن رویانیده باشند: یکی از آینه‌های نوروزی، رویانیدن سبزه بر گردِ سفال است. فتح نیز، با همان تشبیه، به ریحانِ سفال مانده آمده است. بر پایهٔ فتح و ریحان، وارونگی در بیت به کار رفته است.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۵ و ۴ درد از آن دارم که دردافزای نیست؛ / کاش هستی، تا به جان دربستی!

آفتابم بایدی، با چشم‌درد؛ / تا طیبیان را، دکان دربستی.

دردِ خاقانی از آن است که دردافزایی در جهان نمانده است. اگر دردافزایی می‌بود، او را به جانِ خویش درمی‌بست و نیک‌گرامی می‌داشت. بدین سان، سخنورِ دلخسته از نامردمیها، هم‌آواز با پیرِ بلخ، فغان برداشته است که: از مردمی نشانی در جهان نیست و آنچه هست دیو و دد است؛ از این روی، آرزو برده است که ای کاش دردافزایی می‌بود!

دی شیخ با چراغِ همی گشتِ گردِ شهر؛ «کز دیو و دد، ملولم و انسانم آرزوست.»

گفتند: «یافت می‌نشود؛ جُسته‌ایم ما.» گفت: «آنکه یافت می‌نشود، آنم آرزوست.»

درد با در جناسِ مذیل می‌سازد. خاقانی، در بیت پنجم نیز، آنچنان از تیرگی به جان و به فغان آمده است که با همهٔ چشم‌دردی که بدان دچار است، آفتابِ رامی جوید؛ آفتابی که چشم بیمار و دردناک رازیان می‌دارد و آسیب می‌رساند؛ از دیگر سوی، وی دردجوی است و درمان‌گریز؛ از آن است که بی‌بیم و پروا در پی آفتاب است. بیتِ سپسین به آرایهٔ دستاثرنی (= ارسال‌المثل) آراسته است: نان بستن در تنور.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۱۰ و ۹ گر چلیپا داشتی آوازِ درد، / هفت زَنار از زنهان دربستی.

گر مرغان را رازِ مرغان دیدمی، / دل به مرغِ زندخوان دربستی.

زَنار بستن کنایهٔ فعلی ایماست از ترس شدن؛ خاقانی، ستوهیده از بی‌همدمی، آماده است تا برای یافتن یاری همدل به آیین ترسایی بگردد، یا به آیین زرتشتی. مرغان استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از تنگهایِ باده که آنها را به ریخت و پیکرهٔ مرغ می‌ساخته‌اند. نیز می‌تواند بود که خواست وی از راز مرغان آیین نهانگرایی و درویشی باشد و رازهای سر به مهر آن. پایهٔ این کاربرد کنایی بر زبان رمزآلود مرغان یا «منطق الطیر» نهاده شده است که خاقانی آنرا به استعارهٔ آشکار از سخن شگرف و رازناک که به آسانی دریافته نمی‌شود، به کار می‌برد. هم از آن است که سروده‌های خویش را در پیوسته در زبان مرغان دانسته است:

ز خاقانی، این منطق الطیر بشنو؛ که چون او معانی سرایی نیابی.
لسان الطیور از دمش یابی، ار چه جهان را، سلیمان لوابی نیابی.

مرغ زندخوان کنایه ایماست از هزارستان. مغان نیز کنایه ای از همان گونه است از میفروشان. خاقانی بر آن است که روزگار آنچنان ناساز و بی فریاد شده است که مغان نیز راز مرغان را که راز بی خویشی و خودشکنی است نمی دانند و آیین مستی و باده پرستی از یاد رفته است؛ وگرنه، او سر و دل به این آیین می سپرد و در شمار رندان و قلندران درمی آمد. مرغان با مغان جناس زاید می سازد و مغان با زندخوان ایهام تناسب. آسمانه، در بیت هشتم، به معنی سقف است و با آسمان جناس مذیل پدید می آورد.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۱۱ گر به نامم بوی مردی نیستی، / دست را رنگ زنان دربستی؛

رنگ زنان کنایه از حنا و خضاب است که زنان دست و پای را بدان رنگ می زنند. بوی در معنی نشان و اثر به کار رفته است و با رنگ ایهام تناسب می سازد. سخنور ناامید و خسته دل بر آن است که اگر نام مردی بر او نهاده نشده بود، به شیوه زنان، دست را به حنا رنگین می کرد. حنا بستن کنایه ایماست از سور و شادمانی؛ زیرا، به هنگام شادی و عروسی، دست و پای را حنا می بسته اند؛ یکی از آینه های سور و پیوکانی (= عروسی) «حنا بندان» بوده است.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۲۰ نوزهان خواهیم بوس از پای رخس؛ / کافتابش آسمان وار آمده ست.

نورهان یا نوراهان ارمغان و رهاوردی است که از سفر می آورند. رخس که با مجاز خاص و عام در معنی اسب به کار رفته است، با تشبیه آشکار، به آسمان مانند شده است. آفتاب استعاره ای است آشکار از یار رخشان روی؛ یار، آنچنان بر اسب جای گرفته است که خورشید بر آسمان پدیدار می آید.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۲۲ و ۲۳ هین! تبر در شیشه افلاک! از آنک / گل به بیل جان غمخوار آمده ست.

شب قباي مَه زره زد بندهوار؛ / کآن زره زلفین کله دار آمده ست.

افلاک، با تشبیه رسا، به شیشه مانده آمده است. گل به بیل داشتن دستانی است در پارسی که با استعاره ای تمثیلی، در معنی ارج و آبرو داشتن و بهروز و کامگار بودن به کار رفته است؛ نیز بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۲۱. درباره قبازه زدن، بنگرید به چامه ۱۴، بیت ۵. قباي ماه، تشبیه رساست و شب، با تشبیه آشکار، به بنده مانده آمده است. زره زلفین تشبیهی رساست که به کنایه ایما از یار در سخن آورده شده است: یار کله دار و زره زلف آنچنان دلارام و دلارا آمده است که شب، چون بندگان، قبازه ای از ماه ساخته است تا او آنرا بر تن کند.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۲۶ و ۲۷ دین فروشان را به بوی کفر او، / طیلسان در وجه زنار آمده ست.

ما دَرَمَریز از مژه؛ وز گاز ما، / نیم دینارش به آزار آمده ست.

کفر استعاره آشکار است از زلف که کفر، در تیرگی و پیچ در پیچی، به آن مانند شده است. طیلسان دادن و زنار ستاندن کنایه فعلی ایماست از فرو نهادن مسلمانی و ترسا شدن. دَرَم استعاره ای است آشکار از

سرشک و نیم‌دینار از لب. دو استعاره یکدیگر را می‌پرورند. گاز، در معنی ابزاری که با آن زر و سیم را می‌بریده‌اند، با درم و دینار ایهام تناسب می‌سازد. خاقانی، در بیت زیر نیز، از این دو سخن گفته است:

بجستم نیم دینارش، به گاز، از بیخودی؛ یعنی

که گر جم رانگین است آن، نگینش رانگار است این.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۲۸ خرجها از گلشکر رفته است؛ لیک / گازها بر نیم‌دینار آمده‌ست.

چنان می‌نماید که گلشکر به استعاره آشکار از دهان به کار رفته است که هم مانند گل سرخ است و هم مانند شکر، شیرین. نیم‌دینار نیز استعاره‌ای است آشکار از لب. شگفتی سخنور از آن است که کار را دهان انجام داده است؛ اما کيفر را لب دیده است! باوار، در بیت سپسین، کنایه ایماست از انبوه و بسیار.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۳۰ یاد او خورده است خاقانی؛ از آن، / بوسه‌گاهش دستِ خمّار آمده‌ست.

رسم و راهی بوده است در باده‌نوشی که باده را با یاد کسی می‌نوشیده‌اند که نیک گرامی و والا شمرده می‌شده است و برای وی آرزوی بهروزی و بی‌گزندی می‌کرده‌اند. خاقانی به یاد یار باده نوشیده است؛ از این روی، بر دست می‌فروش بوسه می‌زند؛ زیرا باده که مایه یادکرد یار بوده است، از دست وی به او رسیده است. درباره آصف برخیا، در بیت سی و دوم، بنگرید به چامه ۷، بیت ۷۳.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۳۵ بر در او تا شود جلاّی ظلم، / ماه را بر آستان بست آسمان.

ظلم، با استعاره‌ای کنایی، تباهاکاری شایسته گردن زدن پنداشته آمده است و ماه، با تشبیهی نهان، به دژخیمی که می‌باید گردن او را بزند. آستان با آسمان جناس لاحق می‌سازد. رخنه آخِز زمان، در بیت پیشین، کنایه‌ای ایماست از آشوبی که دجال در فرجام جهان بر خواهد انگیخت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۳۶ و ۳۷ روح شیدا شد، ز هولِ مؤکبش؛ / بهرِ هارونی، میان بست آسمان؛

ز آن، سلاسل ز آخشیخان یافت روح؛ / ز آن، جلاجل زاختران بست آسمان.

میان بستن کنایه فعلی ایماست از آماده‌چاکری و فرمانبری شدن. چهار آخشیجان، با تشبیه نهان، به زنجیر مانند شده‌اند و ستارگان به زنگله. سخن را بهانگی نیک آراسته است: روح از هراس شیدا شده است؛ پس نیاز به زنجیر دارد؛ چهار آخشیجان که روح را در بند کشیده‌اند زنجیرهای اویند؛ آسمان نیز پیک و پاسبان ستوده است؛ از این روی، زنگله بر خویش آویخته است و زنگله‌های او ستارگانند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۳۸ و ۳۹ زیورِ امن، از مثالِ امرِ او، / برجبینِ اُنس و جان بست آسمان؛

ز آن، مَلک را چون کبوتر بر درش، / زیرِ پَرِ خطِ امان بست آسمان.

فرمانِ ستوده مایه امن و آسودگی است و با تشبیه رسا به زیوری مانند شده است که بر پیشانی اُنس و جان بسته‌اند. مَلک، با تشبیه آشکار، به کبوتر مانده آمده است. خطِ امان نوشته‌ای کوتاه بوده است که همراه با

خرده‌ای زر بر پای کبوتر نامه بر می‌بسته‌اند؛ تا اگر در دام افتاد، زر را بردارند و کبوتر را رها کنند. امن با امر جناس یکسویه در پایان می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۴۲ تیرِ دُونِ الْقَلَّتَيْنِ را از ثنّاش، / آبِ بحرین در زبان بست آسمان.

ثنا، با تشبیه نهران، به آبِ بحرین مانند شده است؛ دو قَلّه کنایه ایما از بسنده و تمام است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۱۰. درباره بحرین نیز، بنگرید به چامه ۱۳۰، بیت ۲۵. دو قَلّه، در معنی آب پاک و کُر، با دو بحر ایهام تناسب می‌سازد. بیت‌های چهل و سوم و چهل و چهارم را بهمانگی نیک آراسته است. دو مختار، در بیت چهل و هشتم، جناس تام می‌سازند. مختارِ نخستین با مجبور ایهام تضاد پدید می‌آورد.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۵۳ و ۵۴ در حمایلهای حور، از نام او، / هشت جنت هفت هیکل کرده‌اند.

بحر مصروعی است، از رشکِ سخاش؛ / زان، سراپایش مسلسل کرده‌اند.

هفت هیکل گونه‌ای جزو و «چشمارو» بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۸۴؛ نیز درباره هشت بهشت، به چامه ۴، بیت ۲۵: هشت آسمان، از آن روی که چشم زخم نبینند، از نام او حرز ساخته‌اند و از گردن حوران آویخته‌اند. دریا، با استعاره‌ای کنایی، رشکبری دیو زده پنداشته آمده است که ناگزیرش می‌باید به زنجیر کشید. زنجیر استعاره‌ای است آشکار از چین و شکن دریا که به شکنج زنجیر می‌ماند. بیت را بهمانگی نیک آراسته است.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۵۵ و ۵۶ بر فلک، با دستبردِ کَلکِ او، / از سِماکِ رامح، اعزل کرده‌اند.

در نفاذِ امرِ او، بر بحر و بر، / رایش از دستِ دو مُرّسل کرده‌اند.

دستبرد در معنی کارِ شگرف و نمایان است. کَلک، با استعاره‌ای کنایی، در بُزایی و کارایی نیزه یا رمح پنداشته شده است: سماک نیزه‌ور در برابر کلک ستوده، نیزه فرومی‌افکند و بی‌نیزه (= اعزل) می‌شود. سِماکِ رامح ستاره‌ای است در پیکره شیر اختر و سِماکِ اعزل ستاره‌ای در پیکره خوشه که چهاردهمین خُرده ماه است. دو مُرّسل کنایه ایماست از خضر و الیاس که بر خشکی و دریا فرمان می‌رانند. بحر با بر جناس زاید می‌سازد و با برِ نخستین ایهام تناسب. دو بر جناس تام دارند. نحسین، در بیت سپسین، کنایه ایماست از کیوان و بهرام.

ترکیب‌بند ۱۴، بیت ۵۸ و ۵۹ انجم‌اند از بهرِ کَلکش دوده‌سای؛ / لا جَرَم، جزم زحل حل کرده‌اند.

ز آهنِ هندی، به عشقِ تیغِ او، / چینیان چینی سَجَنجَل کرده‌اند.

جرم زحل را، از آن روی برای ساختن دوده حل کرده‌اند که این اختر اختری است تیره‌فام. سخنوران او را گاه «هندوی فلک» خوانده‌اند. زحل با حل جناس مزید می‌سازد و جَرَم با جَرَم هم‌ریشگی هنری. سَجَنجَل به معنی آینه است: چینیان آنچنان دو ستارِ اویند و تیغش که از آهن هندی آینه‌ای تابناک ساخته‌اند که شمشیر وی را فریاد می‌آورد. هندی و چینی ناسازی می‌تواند داشت.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۶۲ شیشه زان بشکست و باده زان بریخت، / کامتحان چشمِ احول کرده‌اند.

خاقانی، به شیوهٔ دست‌انزنی هنری که فراوان از آن در پروردن پندارهای شاعرانه بهره می‌جوید، اندیشهٔ بازنموده در بیت پیشین را در این بیت استوار می‌گرداند: دشمنانِ ستوده که خجستگی را از آسمان جُسته‌اند نه از او، دوینانی‌اند فریفته که به هنگام آزمونِ چشمشان، تُنگ را شکسته‌اند و باده را ریخته‌اند.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۶۵ و ۶۶ کَلکِ او رخسارِ مُلکِ آرای بادا / دستِ او زلفِ ظفر پیرای بادا!

عدلِ او چون فضل و فضلش چون ربیع؛ / این عطابخش، آن خطابخشای بادا

در رخسارِ مُلک و زلفِ ظفر، استعاره‌ای کنایی نهفته است. آراستن و پیراستن، با بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، به کلک و دست بازخوانده شده است. عدل و فضل، با تشبیه آشکار به فضل و ربیع مانده آمده است. فضل با ربیع ایهام تناسب می‌سازد: فضلِ ربیع نام وزیر هارون‌الرّشید بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳، بیت ۵۱. عطا و خطا جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۶۷ صیتِ او چون خضر و بختش چون مسیح؛ / این زمینِ گرد، آن فلکِ پیمای بادا!

صیت و بخت، با تشبیه آشکار، به خضر و مسیح مانند شده‌اند؛ زمینِ گردیِ خضر از آن است که او همواره در خشکیها می‌گردد و گمگشتگان و نیازمندان را راه می‌نماید و یاری می‌رساند؛ به همان سان که الیاس نیز پیوسته بر دریاها روان است و به فریاد در ماندگان می‌رسد. فلکِ پیمایی مسیح نیز از آن است که او در آسمان چهارم به سر می‌برد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۷۰ دشمنانِ سزبزرگش را، چو بوم، / حاصل از طاووسِ دولت پای بادا!

دشمنان، با تشبیه استوار، به بوم مانند شده است و دولت، با تشبیه رسا، به طاووس. در سزبزرگ، استخدامی نهفته است: در پیوند با دشمنان، کنایهٔ ایماست از خطرگر و خام‌اندیش و کسی که آرزوهای بزرگ و برنیامدنی در سر می‌پرورد؛ در پیوند با بوم، در معنی قاموسی است: سرِ بوم، در سنجش با پیکرِ او، بزرگ می‌نماید. نیز، پایِ طاووس، وارونهٔ دیگر اندامهایِ او، زشت و پلشت است.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۷۲ دیدبانِ بامِ چارمِ چرخ را، / نعلِ اسبِ کحلِ عیسی‌سای بادا!

دیدبانِ استعاره‌ای است آشکار از خورشید. نعلِ اسب، با تشبیه رسا، به کحل مانند شده است و چارمِ چرخ به بام. عیسی‌سای، مانند آمیغهایی چون «نازپرور» و «میرزا»، در کاربرد مفعولی است: عیسی‌ساییده؛ عیسی‌سوده. اگر نعل اسب ستوده به کحلی مانند شده است سوده و پروردهٔ عیسی که به چشم خورشید، دیدبانِ بامِ چارمِ چرخ، می‌باید کشیده شود از آن است که عیسی در این چرخ به سر می‌برد و با خورشید هم‌خانه است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. کاسهٔ سر، در بیت هفتاد و چهارم، ایهامی دارد: یک معنی جمع‌ه است و معنی دیگر سر است که با تشبیه رسا به کاسه مانند آمده است؛ تا خونِ خصم در آن ریخته شود.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۷۵ زان نی آتش تنش داغ سگی، / بر سر شیران دندان خای بادا
نی آتش تن کنایه ایماست از نیزه. آنرا، از آن روی کنایه می دانیم که نیزه را به راستی از نی می ساخته اند.
واژه نیزه نیز از نی ستانده شده است. تن نیزه، با تشبیه رسا، به آتش مانند گردیده است. دندان خای کنایه
ایماست از خشمگین و آماده دریدن. در نی آتش تن، نمونه ای نغز و نوآیین از ناسازی هنری نهفته است:
از سویی نی است و از دیگر سوی آتش: دو ناساز که با یکدیگر در آمیخته اند.

ترکیب بند ۱۴، بیت ۷۷ از گیل راه و گه دیوار او، / مشتری بام مسیخ اندای بادا
بام مسیخ استعاره ای است آشکار از آسمان. مسیخ را نشانه واگردان استعاره می توان دانست. آسمان، از
آن روی، بام مسیخ انگاشته شده است که مسیخ در چرخ چهارم است و همخانه با خورشید. بام با باد جناس
یکسویه در پایان می سازد.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۴ و ۳ دم گرگ است یا دم آهو، / که همه مشکبار بندد صبح؟
بدرد جنیب آسمان و بر او، / گوی زر آشکار بندد صبح.
دم گرگ استعاره آشکار از آسمان بامدادی است که در دورنگی به دم گرگ مانند شده است. رودکی نیز این
استعاره را، در سروده ای، به کار برده است:

آن صحن چمن که از دم دی،
گفتی دم گرگ یا پلنگ است،
اکنون، ز بهار مانوی طبع،
پر نقش و نگار همچو ژنگ است.

دم با دم جناس ناقص دارد. آرایه «نادان نمایی» (= تجاهل العارف) بیت را آراسته است. آسمان، با
استعاره ای کنایی، دارای جامه و گریبان انگاشته آمده است. گوی زر در معنی تکمه زر است و استعاره ای
است آشکار از خورشید. آینه، در بیت دوم، استعاره ای است آشکار از برگستوان و در پی آن، از فروغ
خورشید که به برگستوان مانند گردیده است. جنیبت، در این بیت، استعاره ای است دیگر آشکار از
خورشید؛ صبح، با استعاره ای کنایی، سواری پنداشته شده است که باره خورشید رازیر ران دارد.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۷ و ۶ جویباری کند ز دامن چرخ؛ / چشمه در جویبار بندد صبح.
از برای یک اسبه شاه فلک، / بیرق شاهوار بندد صبح.

جویبار استعاره ای است آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که پیش از دمیدن او، بر آسمان می تابند و
چشمه از خورشید. چرخ، با استعاره ای کنایی، دارای دامن پنداشته شده است. فلک، با تشبیه رسا، به شاه
ماننده آمده است. اسب استعاره ای آشکار است از خورشید و بیرق شاهوار از فروغ او.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۹ بهر دریاکشان بزم صبح، / کشتی زرنگار بندد صبح.
دریا استعاره ای است آشکار از باده بسیار و کشتی زرنگار از خورشید که مانند کشتی، در دریای نیلگون
آسمان، شناور است. کشتی زرنگار را استعاره ای آشکار از پیاله هشت پهلوی دراز نیز می توان دانست که
رکاب خوانده می شده است و در ریخت، به کشتی می مانسته است.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۱۱ بر گلوگاه مرغ رنگین تاج، / زیور ناله دار بندد صبح.

مرغ رنگین تاج کنایه‌ای است از گونه ایما از خروس. زیور را می‌توان استعاره‌ای از پره‌های گردن خروس دانست که از آن آوایی برمی‌خیزد. خاقانی بارها از آواز یا ناله زیور سخن گفته است. بدین سان، بهانگی نیک نیز در بیت به کار رفته است: گردن خروس، مانند زیور، زیباست و مانند زیور، ناله دارد؛ ناله آن خروش خروس است. **انجم**، در بیت سپسین، با تشبیه نهان به برگ مانند شده است. **نقش بهار**، در این بیت، استعاره آشکار از گل است و گل از سرخیهای پگاهان.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۱۷ راج ریحانی ار به دست آری، / تو و ریحان روح و رای صبح!

ریحانی گونه‌ای از باده خوشبوی بوده است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب بند ۵، بیت ۳۳. **ریحان** استعاره‌ای آشکار از باده است. راج با روح جناس لاحق می‌سازد و با رای جناس یکسویه در پایان. رای با آری، گونه‌ای از باشگونگی می‌تواند ساخت که آنرا قلب بعض می‌نامند. یک اسبه، در بیت بیستم، کنایه ایماست از تند و شتابان.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۲۴ یک رکابی میای بر سر زهد، / چون شود دل عنانگرای صبح.

یک رکابی: به اندازه یک رکاب زدن، کنایه ایماست از زمان بسیار اندک و عنانگرای از گرایان و روی‌آور. عنان با رکاب ایهام تناسب می‌تواند ساخت. **ملامتیان**، در بیت سی‌ام، کنایه ایماست از باده‌نوشان و قلندران که از نکوهش کسان نمی‌اندیشند؛ ملامتیان گروهی از درویشان بوده‌اند که به آهنگ خوار داشتن و کشتن نفس، نکوهش و آزار مردمان را خوش می‌داشته‌اند و برمی‌انگیخته‌اند.*

ترکیب بند ۱۵، بیت ۳۴ کعبتین بر مثال پروین است، / که بر او شش نشان کنند همه.

کعبتین، با تشبیه آشکار، به پروین مانده آمده است. نشان کنایه ایما می‌تواند بود از **خالهای طاس** و اختران خوشه پروین. پروین، با مجاز جزء و کل، در معنی پیکره‌اخترین به کار رفته است. در بیت سپسین، **دخمه بان** استعاره آشکار می‌تواند بود از روزگار و دهر؛ خاقانی، در این بیت نیز، آسمان را «آسیا» پنداشته است و از «آسیابان» سخن گفته است که آن نیز استعاره‌ای آشکار از دهر می‌تواند بود:

چو جغد از برون آیدم آسیابان، / از این هفت بام آسیا می‌گریزم.

نیز بنگرید به چامه ۲، بیت ۵۲. **چرخ**، با تشبیه رسا، به **دخمه** مانند شده است. **گیسو**، در بیت سی و هفتم، استعاره آشکار است از **تارهای چنگ**.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۴۳ و ۴۴ انسیان را هم از مصحف انس، / روضه انس و جان کنید امروز.

زان گلی کز حجر نه از شجر است، / حجره چون گلستان کنید امروز.

مصحف انس کنایه ایماست از آتش؛ نیز بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۲۲. **انس** با **انس** جناس ناقص می‌سازد. **گل**

* درباره «ملامتیان»، بنگرید به دیرمغان / ۲۸۹.

نیز استعاره‌ای است آشکار از آتش. حجره، با تشبیه ساده و مجمل، به گلستان مانده آمده است. حجر و شجر جناس یکسویه در آغاز می‌سازند. در بیت سپسین، روی هوا با تشبیه ساده و مجمل، در سپیدی، به کبوتر مانند شده است؛ زیرا هوا ابری است. ارزن استعاره آشکار است از اخگرهایی که از آتش برمی‌جهند.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۴۹ از پی آن تذرو ز زین پر، / آهین آشیان کنید امروز.

تذرو ز زین پر، استعاره‌ای است آشکار از آتش و آشیان آهین از آتشدان. درباره زغال بید و راوق، در بیت پیشین، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۱۲. در بیت چهل و هفتم، پیاله با تشبیه نهان به آسمان مانند شده است و می به آفتاب.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۵۰ و ۵۱ بهر مریخ آفتاب علم، / حِضِنِ بامِ آسمان کنید امروز.

رومیان چون عرب فروگیرند، / قبله از رومیان کنید امروز.

مریخ استعاره آشکار است از آتش. علم، با تشبیه رسا، به آفتاب مانده آمده است و از آن، با استعاره‌ای آشکار، فروغ آتش خواسته شده است. حِضِنِ بامِ آسمان نیز استعاره‌ای است از همان گونه از آتشدان؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۲. رومیان استعاره‌ای است دیگر آشکار از آتش و عرب از ذغال. بر پایه رومیان، بُن‌سری بیت را آراسته است. در بیت پنجاه و سوم، فلک با تشبیه رسا به نیل مانند گردیده است. خاقانی، در این بیت، از «خالکوبی» بر بازو سخن گفته است که در گذشته، روایی بسیار داشته است. جان، در بیت پنجاه و پنجم، استعاره آشکار از باد است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۵۶ و ۵۷ ساقیا! اسب چارگامه بران؛ / تارکاب سه‌گانه بستانیم.

اسب در تاز؛ تا جهان طرب، / به سر تازیانه بستانیم.

چارگامه راندن کنایه ایماست از تاختن. رکاب در معنی پیاله است و در معنی دیگر، با اسب ایهام تناسب می‌سازد. گامه با گانه جناس لاحق پدید می‌آورد. از رکاب سه‌گانه باده‌نوشی بامدادین خواسته شده است که آنرا «ثلاثة غسالة» می‌خوانده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۶، بیت ۱۴. طرب، با تشبیه رسا، به جهان مانده آمده است. به سر تازیانه ستاندن کنایه ایما می‌تواند بود از به ستم و زور ستاندن. اما اگر «ستاندن به سر تازیانه» را با «بخشیدن به سر تازیانه» بسنجیم و برآمده از آن بدانیم که به کنایه ایما از «شتابان و آسان بخشیدن» به کار برده شده است، می‌توانیم آن کنایه را بدین سان نیز بگزاریم: به آسانی و تندی ستاندن. انوری، نمونه را، گفته است:

خسرو به سر تازیانه بخشد، چون ملک عراق اگر هزار باشد.

خاقانی، خود، «سر تازیانه» را، در این بیت، به گونه‌ای به کار برده است که آنرا در هر دو معنی می‌توان گزارد:

دل مرا که دو اسبه ز غم گریخته بود، هوای تو، به سر تازیانه باز آورد.

در این بیت دیگر نیز از «بخشیدن از سر مفرعه» سخن گفته است:

شهواری است عشق، خاقانی! کز سر مفرعه جهان بخشد.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۵۹ و ۶۰ ساتکینی دهیم و جَوْر خوریم؛ / دَوْرها در میانه بستانیم.

یک دو دم، بر سه قول کاسه‌گری، / چار کاسِ مغانه بستانیم.

جور خط هفتمین جام است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶. از جور، با مجاز جزء و کل، جام خواسته شده است و از جام، با مجاز جای و جایگیر، باده. «نوشیدن باده تا خطِ جور» کنایه فعلی ایماست از بسیار نوشیدن آن. جَوْر با دَوْر جناس یکسویه در آغاز دارد. قولِ کاسه‌گری نام پرده و نوایی است در خنیایِ ایرانی. کاسه با کاس جناس مذیل می‌سازد. خاقانی، از شماره‌ها، یک و دو و سه و چهار را بسامان در بیت آورده است. آتش بی‌زبان، در بیت شصت و دوم، استعاره آشکار است از باده و نازدانه، در بیت شصت و سوم، از لب و دهان.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۶۵ زین سیه کاسه، دست کفچه کنیم؛ / طعمه‌ای بی‌بهانه بستانیم.

سیه کاسه کنایه ایماست از زُفت و تنگ چشم و کسی که اگر چیزی به کسی بدهد، مایه رنج و گزند او خواهد شد. آسمان، با استعاره‌ای کنایی، سیه کاسه انگاشته آمده است. دست، با تشبیه رسا، به کفچه مانند‌گر دیده است. آمیغ فعلی «دست کفچه کردن» خود کنایه‌ای از گونه ایماست از در یوزگی و گدایی.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۶۷ مَلِکُ الْمَلِکِ کشور پنجم؛ / قامع اوج اختر پنجم.

کشور پنجم کنایه ایماست از وراز رود (= ماوراءالنهر) و ترکستان؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۹، بیت ۳۹. اختر پنجم نیز کنایه‌ای است از همان گونه از بهرام که نماد جنگاوری و سلحشوری است؛ از آن روی است که ستوده خاقانی در هم کوبنده او انگاشته شده است. شکرریز، در بیت پیشین، کنایه ایماست از عروسی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۳، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۶۹ و ۷۰ ماهی آسا، میانِ دامِ بلا، / همه سر گوش و بیخبر ماییم.

کعبتین‌وار، پیش نقشِ قضا، / همه تن چشم و بی‌بصر ماییم.

هر دو تشبیه از گونه آشکار است. دامِ بلا و نقشِ قضا تشبیه رساست. چشم استعاره آشکار است از خالهای طاس: تن طاس، به ویژه، در خال شش، یکسره پوشیده از این چشمان است؛ اما با اینهمه توان دیدن ندارد؛ بدین سان، ناسازی هنری بیت را آراسته است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از این نگاره شاعرانه سود جسته است:

همه تن چشم، سوی تو نگران، کعبتین‌وار، دستمال توایم.

زخمِ بلا را، چو کعبتین، همه چشم؛ رنگِ عنارا، چو آینه، همه رویم.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۷۱ و ۷۲ زین دو تا کعبتین و سی مهره، / گرو رقعۀ قدر ماییم.

دستخون است و هفده خصلِ حریف؛ / وه که در ششدرِ خطر ماییم!

دو تا کعبتین استعاره آشکار است از خورشید و ماه و سی مهره از سی روز و شب، در یک ماه. رقعۀ قدر

تشبیه رساست. خطر نیز، با همین تشبیه، به ششدر مانند شده است. دربارهٔ دستخون، بنگرید به چامهٔ ۵، بیت ۲۹. خصل گونه‌ای است از بازی نرد که ندب خوانده می‌شده است. ندب هفده دستخون نام داشته است:

ندب: ... داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد؛ و آنرا به عربی عذرا خوانند؛ و چون از هفت بگذرد و به یازده رسد، آنرا تمامی ندب و داو فره گویند و به عربی وامق خوانند؛ و چون بر هفده رسد، آنرا دستخون گویند؛ و اگر از دستخون بگذرد، حکم اول پیدا می‌کند؛ چه داو بر هژده نمی‌باشد.*

ترکیب بند ۱۵، بیت ۷۳ غرقِ توفانِ وحشتیم؛ ایراک / نوحِ ایام را، پسر ماییم.

وحشت، با تشبیه رسا، به توفان مانند شده است و ایام به نوح. خاقانی نیز، با همان تشبیه، به کنعان پسر نوح مانده آمده است که از در آمدن به کشتی سر تافت و بر ستیغ کوهی جان باخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۶، بیت ۳۲. بریدن دست، در بیت هفتاد و هفتم، کیفرِ دزدان است در آیین دین. بُو، در این بیت، با بُو جناس ناقص می‌سازد.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۷۹ چندگویی که: «کس به‌ده در نیست.»؟ / آنکه کس نیست، مختصر ماییم.

دستانی در بیت به کار گرفته شده است: در ده بودن. پیر راز آشنای بلخ نیز فرموده است:

گر بگویم آنچه دارم در درون، بس جگرها گردد، اندر حال، خون؛
بس کنم؛ خود زیرکان را این بس است؛ بانگ دو کردم اگر در ده کس است.**

خاقانی می‌گوید: تاکی می‌گویی: «کسی در ده نیست.»؟ کوتاه سخن آن است که آن «نیست» ما هستیم؛ زیرا ما از هیچکسانیم. دربارهٔ بغراتیان، در بیت هشتاد و یکم، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۴۰.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۹۴ بی‌خلافی، خلیفهٔ خرد اوست؛ / مستحقّ الخلافتین، خود اوست.

خرد، با استعاره‌ای کنایی، سروری انگاشته آمده است که ستودهٔ خاقانی جانشین و نمایندهٔ اوست. از دو خلافت، رهبری دینی و دنیایی، خلیفگی درونی و برونی خواسته شده است. خلافت و خلاف جناس مدّیل می‌سازند.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۹۷ و ۹۸ چشمهٔ خور به حوضِ ماهیدان، / آمد و درفکند شست، آخر.

چون سلیمان، نبود ماهیگیر؛ / خاتمِ آوزد باز دست، آخر.

خور، با تشبیه رسا، به چشمه مانند شده است. حوضِ ماهیدان استعاره‌ای است آشکار از برج ماهی که برابر است با اسفندماه. خورشید، با تشبیه آشکار، به سلیمان مانده آمده است که دیو نگین پادشاهی را از او ربود و به بینوایی و ماهیگیری درافتاد و سرانجام نگین ربوده را در شکم ماهی که به شست افکنده بود،

بازیافت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۹. «به دست آوردنِ خاتم» کنایه فعلی ایماست از بازیافتن پادشاهی. باز دست؛ به دست، کاربردی است کهن و ویژگی سبکی. در ماهی، استخدای نهفته است: در پیوند با خورشید، برج است و در پیوند با سلیمان، ماهی دریا. همین آرایه در دلونیز، در دو بیت پیشین، به کار برده شده است: از سویی، نام برج یازدهم است، برابر با بهمن؛ از دیگر سوی، آبریزی که یوسف را بدان از چاه بر آوردند.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۹۹ و ۱۰۰ با وُشاقانِ خاصِ گیسودار، / شاهِ افلاک برنشست، آخر.

بیست و یک خیلَتاشِ سِقلابیش، / خیلِ دیمه را شکست، آخر.

وُشاقانِ خاصِ گیسودار استعاره آشکار است از شش اختر که با خورشید هفتان را پدید می آورند. شاه افلاک استعاره ای است دیگر آشکار از خورشید. بیست و یک خیلَتاش استعاره ای آشکار است از پیکره های اخترین شمالی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۴۰. سِقلابی کنایه ایماست از سپید و رخشان: مردمان سقلاب، در سپیدی پوست، آوازه داشته اند. دیمه، با استعاره ای کنایی، سالاری انگاشته شده است که سپاهی دارد و با آن به نبرد با خورشید و سپاه وی آمده است. این نگاره های شاعرانه را خاقانی بارها به کار گرفته است.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۱۰۱ و ۱۰۲ خایه زر پرید، مرغ آسا، / از پی این کبود تست، آخر.

چرخ را چون سمنند نعل افکند؛ / تنگ بر نقره خنگ بست، آخر.

خایه زر استعاره آشکار از خورشید است و کبود تست: کبودتشت، از آسمان. خایه زر، با تشبیه آشکار، به مرغ مانند شده است. چرخ، با تشبیه رسا، به سمنند مانده آمده است. چرخ را سمنند: سمنند چرخ. نعل استعاره ای است آشکار از ماه نو و نقره خنگ از خورشید. «نعل افکندن سمنند»: پیدایی ماه نو، خود، کنایه ایماست از پایان یافتن اسفند و آغاز گرفتن فروردین.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۱۰۴ بر قراسنقر اوفتاد شکست؛ / و اقسنقر ز بیم جست، آخر.

قراسنقر استعاره ای است آشکار از شب و اقسنقر از روز. با درآمدن خورشید درباره بره، «ترازندی بهاری» آغاز گرفته است که در آن، روز و شب یکسان و برابر می شوند؛ از آن پس، روز برافزوده است و شب فروکاسته است. دین پرست، در بیت سپسین، در معنی دین ورز است.

ترکیب بند ۱۵، بیت ۱۰۶ دَرَجی در رقم شود مرفوع، / چون دقایق رسد به شست، آخر.

هر برج به سی درجه و هر درجه به شصت دقیقه بخش می شده است. اگر دقایق به شست (= شصت) برسد، یک درجه افزون خواهد گردید؛ نیز بنگرید به چامه ۸، بیت ۸۹. خاقانی، با این بیت، برهانی می آورد تا اندیشه باز نموده در بیت پیشین را پرورد و استوار گرداند. او، در «تحفة العراقین» نیز، گفته است:

بودم چو یکی دقیقه خُرد؛

عم زی درجاتِ رفعم برد؛

پس ز آن درجات برج پرداخت؛

ز آن برج، بیوتِ اختران ساخت.

اول ز یکی به شصتم آورد؛ پس شصت مرا به سی بدل کرد.
 آنگاه ز سی دوازده ساخت؛ ز آن جمله، سرای هفت شه ساخت.*

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۱۲ و ۱۱۳ در کف بحر کف او، گردون / گر محیط است، زورقش دانند.

چرخ اخضر چو در شود به شفق، / از خم تیغ ازرقش دانند.

کف، با تشبیه رسا، به بحر مانند شده است و گردون به محیط و زورق. دو کف جناس تام دارند. کف دوم با بحر و محیط ایهام تناسب می‌سازد: آسمان، اگر در پهناوری مانند اقیانوس نیز باشد، در دریایی که دست ستوده است، زورقی خواهد بود خرد. چرخ آنگاه که با شفق سرخفام می‌شود، با تشبیهی نهان و پندازخیز، به تیغ کبودفام ستوده مانند گردیده است که از خون دشمنان گلگون شده است. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است. درباره ازرقی تیغ، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۱۴ دود آن آتش مجسم اوست، / اینکه چرخ مطبّقش دانند.

آتش مجسم استعاره‌ای است آشکار از شمشیر ستوده. چرخ مطبّق، با تشبیه رسا، به دود مانده آمده است. چشمزدی در بیت به باوری دینی آورده شده است که بر پایه آن، آسمان را ساخته شده از دود می‌دانسته‌اند. بدین سان، بیت به بهانگی نیک نیز آراسته آمده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۱۷ کوه را، زآزدهای بیرق او، / لرزه برقی بیرقش دانند.

بیرق، با تشبیه رسا، به آژدها مانند شده است و کوه به لرزه برقی بیرق: کوه از بیم اژدهای درفش، مانند درخشش درفش، یکسره لرزش است. آژدها را می‌توان نقش این جانور نمادین بر درفش ستوده نیز دانست. داغ کرده، در بیت سپسین، کنایه ایماست از برده که داغ خداوند و خواجه خویش را بر پیشانی دارد. کیوان گجسته مهین (= نحس اکبر) است. درباره تنور توفان، در بیت صد و نوزدهم، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۵۳.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۲۱ بر بساطش، به مدح‌ثاندیشی، / عنصری را سه شش دهم، بیشی.

سه شش دادن کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از پیروزی در بازی و چیرگی بر هم‌آورد: شش برترین نقش طاس است در بازی نرد و در گذشته، با سه طاس نرد می‌باخته‌اند؛ پس کسی که سه شش بیاورد، در بازی، دست بالا را خواهد داشت. خاقانی، در سروده‌های ستایش، آنچنان چیره‌دست و تواناست که عنصری را به یکبارگی در هم می‌شکند و از میدان بدر می‌کند. درباره راوی خاقانی که در بیت پیشین از او یاد شده است، بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۳۴. کجا، در بیت صد و بیست و پنجم، به جای که به کار برده شده است و ویژگی سبکی است. درباره اسکندر و آب حیوان، در این بیت، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۲۶ آنچه نخاس ارز یوسف کرد، / ارز گفتار خام او زبید.

«آنچه نخاس ارز یوسف کرده است» کنایه ایماست از بهای بسیار اندک؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۶،

بیت ۵۰. دوام، در بیت صد و سی ام، با استعاره‌ای کنایی چامه‌ای انگاشته آمده است که «صورتِ عدل» ردیف آن می‌زیبد. این صورت، خود با تشبیه رسا، به قافیۀ تنگ مانند شده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۳۳ بَخْبِخْ آن بُختی که کتفِ رسول، / جایگاهِ زمامِ او زیبد.

در این بیت، چشمزدی به داستان پیامبر آورده شده است و مهرِ سرشارِ او به آن دو سرورِ برنایانِ بهشت که پیامبر آنان را وامی‌نهاد که در خردی بر پشتش بنشینند و وی را چون بُختی بتازند. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، از این داستان یاد آورده است:

ز صد هزار خَلَفِ یک خَلَفِ بود چو حسین، که نفسِ احمدِ بُختیِ رامِ او زیبد.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۳۸ زهره از حلقِ اژدهایِ فلک، / می برآید، برابرِ تیغش.

اژدهایِ فلک هم تشبیه‌رسا می‌تواند بود: آسمان، در به کام‌کشیدن و کشتن مردمان، به اژدها مانند شده است، هم پیکره‌ای اخترین که در زبان تازی «تین» خوانده می‌شود. می برآید: برمی‌آید کاربرد است کهن و ویژگی سبکی. تیغ، در بیت پیشین، با تشبیه رسا در سبزی به دریایِ اخضر مانده آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. دریایِ اخضر یکی از هفت دریاست؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۶.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۴۰ گر ز نصرت نه حامله است، چرا / نقطه نقطه است پیکرِ تیغش؟

تیغ، با استعاره‌ای کنایی، زنی آبستن انگاشته آمده است که کودکِ پیروزی را در زهدان می‌پرورد. نقطه استعاره آشکار از خالهایِ خون می‌تواند بود یا گوهرهایی که شمشیر را زیور داده‌اند. پایه پندارشناسی بر لکه‌هایی نهاده شده است که بر چهره آبستن پدید می‌آیند؛ بدین سان، بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۴۲ و ۱۴۳ سنگِ البرز را کند آهک، / آتشِ آب‌پرورِ تیغش.

دَوْرها بوده، در زمینِ بهشت، / تیغِ حیدر برادرِ تیغش؛

تیغ، با تشبیه رسا، به آتش مانند شده است. آب استعاره‌ای است آشکار از تاب و درخششِ تیغ. آتشِ آب‌پرور آمیغی است شگفت و پندارخیز و نمونه‌ای است نغز از ناسازی هنری (= پارادوکس). به باور پاره‌ای از دوستانِ «خاندان»، ذوالفقار، شمشیرِ آن شیرِ چیرِ خدای، از بهشت آورده شده است؛ از همین روی است که سخناور سیستان، در چامه «داغگاه» خویش، گفته است:

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو، همچنان کز آسمان آمد علی را ذوالفقار.

بازخوانی تیغ به هند، در بیت سپسین، از آن است که در این سرزمین شمشیر نیکو می‌ساخته‌اند و تیغ هندی آوازه‌ای بلند یافته بوده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۴۵ و ۱۴۶ همچو آدم به هند عور افتاد، / مانده پوشیده اخترِ تیغش.

برگِ انجیر بر تنش بستند؛ / سبز، از آن، گشت منظرِ تیغش.

شمشیر، با تشبیه آشکار، به آدم مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان آدم آورده شده است که

در بهشت، برهنه بود. چون از میوه ممنوع خورد، بر برهنگی خویش آگاه گردید و از آن، به شرم آمد؛ پس، شرمگاه خود را با برگ انجیر پوشاند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴: تیغ ستوده در هند، مانند آدم در بهشت، برهنه بود؛ تا برگ انجیر بر تن او پوشیدند؛ از این روی، سبزفام گردید؛ درباره سبزی تیغ، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. بیت را بهانگی نیک آراسته است. آدم را با هند پیوندی هست: آدم، پس از راندگی از آسمان و بهشت، در سرندیب هند افتاد.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۴۷ و ۱۴۸ زحل آنرا کُشد که زخم زند، / سرِ مریخِ گوهرِ تیغش؛

گویی، اندر بر زحل، موشی است؛ / یا پلنگی است [در بر] * تیغش.

تیغ، با تشبیه استوار، در گوهر و سرشت به مریخ مانند شده است که اختری است سرخفام و نماد خونریزی و جنگاوری است. از دیگر سوی، تیغ با تشبیه نهان به زحل نیز مانده آمده است. کیوان گجسته مهین است و بهرام گجسته کهن. در بیت صد و چهل و هشتم، پندارهای شاعرانه در هم پیچیده‌اند: دشمن از سویی به موش مانند گردیده است و از دیگر سوی به پلنگ. پلنگ نیز، در این میان، به موش مانده آمده است: دشمن، آنگاه که در برابر تیغ ستوده قرار می‌گیرد، به موشی می‌ماند در کنار کیوان یا پلنگی در برابر آن تیغ. مائروی، در ماندگی دشمن به پلنگ، پیسگی وی می‌تواند بود که از خون ریخته بر پیکرش دورنگ شده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۴۹ در حبش، سنقر آوزد عدلش؛ / در خزر، پیل پروزد عدلش.

سنقر جاندار بومی خزر است و پیل جاندار بومی حبش. هیچ یک از آن دو در این دو به هم نمی‌رسند و نمی‌پرورند. اما ستوده، به داد خویش که بر هنجارهای اقلیمی نیز چیره است سنقر را به حبش آورده است و پیل را به خزر. عدل، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، نهاد جمله‌ها آورده شده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۵۱ عدلش، از ز آسمان ندارد عار، / سلسله ز آسمان در آویزد.

در بیت، چشمزدی به داستان انوشیروان و «زنجیر داد» او آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۲۶. بر پایه آسمان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. بغل، در بیت صد و پنجاه و چهارم، با استعاره‌ای کنایی، دارای پیکر پنداشته آمده است. تیغ، در بیت سپسین، با تشبیه نهان به بحر آتشین مانند گردیده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۵۷ از کیان است چرخ سز پنجه، / که به شاه کیان در آویزد!

شاه کیان کنایه ایماست از جلال‌الدین اخستان شروانشاه. چرخ، با استعاره‌ای کنایی، جنگاوری نیرومند پنداشته آمده است. کیان با کیان جناس ناقص می‌سازد.

* در متن س و ع: «سر» اما «بر» درست می‌نماید؛ زیرا بودن پلنگ بر سر تیغ چندان سنجیده و بآین نیست. از دیگر سوی، قافیه «سر» در آغازینه این بند به کار برده شده است. خاقانی بر آن است که پلنگ، با همه دلیری، در برابر تیغ ستوده به موشی هراسان و ناتوان می‌ماند در برابر کیوان؛ با تشبیه نهان، پلنگ به موش و تیغ به کیوان مانند شده است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۶۰ رای او چون میانِ معشوق است؛ / کوهی از موی، از آن درآویزد.
رای، با تشبیه آشکار، به میانِ یار مانند شده است که در باریکی به موی می‌ماند. کوه استعاره‌ای است
آشکار از سرینِ یار. در بیت صد و شصت و دوم، خاقانی شعر خویش را با **چامه‌هایی هفتگانه** سنجیده
است که برترین نمونه‌های شیواسخنی در ادب عرب شمرده می‌آمده‌اند و تازیان کهن آنها را در خانه کعبه
آویخته بوده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۲۰۱. در بیت صد و شصت و ششم، سینه درکنف
بردن و دیده بر میان بستن کنایه‌هایی فعلی‌اند از گونه ایما از **بیمناکی** و **فرمانبری**. دیده استعاره‌ای است
آشکار از **سوراخِ نای**. هر دو تشبیه، در این بیت، از گونه آشکار است.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۶۹ چرخ را خود بر آستانش، چو سگ، / بر درختِ گلِ امان بستند.
چرخ، با تشبیه آشکار، به سگ مانده آمده است و **امان**، با تشبیه رسا، به **درختِ گل**. پایه پندارشناسی بر
رسم و راهی کهن نهاده شده است:

گویند که: سگ تازی را، چون خواهند تربیت کنند و مستعد تعلیم شکار نمایند، مدتی بر درخت
گل بندند.*

خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از «سگ» و «درخت گل» یاد کرده است:

دل بتان را دادم و شادم بدانک / سگ به شاخِ گلستان درسته‌ام.

تن کو سگِ توست، هم به کویت / بر شاخِ گلش به ناز بستیم.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۷۱ آن کسان کاسمانش می‌خواندند، / نامِ قصاب بر شبان بستند؛

آسمان، با تشبیه نهان، به **قصاب** مانده آمده است و **ستوده** به **شبان**. درباره **هارون و زنگل** او، در بیت
سپسین، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۶.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۷۴ اختران، پیشِ گرزِ گاوسرش، / رخت بر گاوِ آسمان بستند.

در **گاوِ آسمان**، ایهامی نهفته است: یک معنی **برجِ گاو** است که دومین است از **دوازدهگان**؛ معنی دیگر
بخشی است از **رخت بر گاو نهادن** که کنایه‌ای فعلی از گونه ایماست از **رهسپار شدن** و از جایی رفتن.
خاقانی، در چامه‌ای نیز، گفته است:

از بد عالم گوساله پرست، / رخت بر گاوِ ثری خواهم داشت.

ستوده خاقانی، با استعاره‌ای کنایی، **فریدون** انگاشته شده است که در نبرد با **دهاکِ مازدوش**، فرمود تا
آهنگران گرزِ گاوسار برای او از **پولاد ریختند**. **ضفدع**، در بیت صد و هفتاد و ششم، **آماسی** است
غوک‌وار که در گلو پدیدار می‌شود و راهِ سخن را برمی‌بندد.

* شرح اشعار خاقانی، متن ع / ۵۳۷ پانویس.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۸۵ همه ساله به دستش، از می و جام، / آفتابِ هوا نقاب رسادا

می، با تشبیه نهان، به آفتاب مانند شده است و جامِ بلورین به هوا؛ تشبیه از گونه در پیچیده نیز هست. به آب رسیدن نامه، در بیت صد و هشتاد و دوم، کنایه ایماست از ستودن نوشته‌ها از آن نامه: در گذشته، کتابها را به آب می‌شسته‌اند؛ تا بتوانند از کاغذ آنها دیگر بار بهره ببرند؛ از آن است که خواجه فرموده است:

بشوی اوراق، اگر همدرس مایی؛ که درس عشق در دفتر نباشد.

دو آب، در این بیت، جناس تام می‌سازند و آبِ دوم با جاه ایهام تناسب.

ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۸۶ ز آتش تیغ او به اهرمان، / تَفِ قاروره شهاب رسادا

چشمزدی، در بیت، به باوری اسلامی آورده شده است: دیوان بر آسمان فرامی‌روند تا رازهای انجمن برین را بشنوند. فرشتگان، با تیرهای شهاب، می‌رانندشان؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۵، بیت ۲۹. در بیت صد و هشتاد و هشتم، خواست خاقانی آن است که پی ستوده آنچنان فرخ است و مایه آبادانی که اگر به سراب برسد، آنرا به تالاب بدل خواهد کرد و از آن، نیلوفر برخواهد رویاند.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۳ ای رفته آبِ شما، در کسوفِ خاک! / چون تخته محاسب، از آن، خاک برسرید.

آفتاب استعاره آشکار از ستوده خاقانی است که این ترکیب‌بند در دریغ و سوگ او سروده شده است.* خاک، با تشبیه رسا، به «خور گرفت» یا کسوف مانده آمده است. تشبیه دیگر از گونه آشکار است: تخته محاسب تخته‌ای بوده است پوشیده از خاک نرم که اخترشماران، چونان لوح، از آن بهره می‌برده‌اند. تشبیه، در بیت سپسین، از گونه آشکار و جمع است.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۵ نه چرخ گوشه جگر شاهتان بخوزد؟ / هین! زخم آه و گرده چرخ، ار دلاوریدا

نه چرخ، با استعاره‌ای کنایی، به ددی درنده مانده آمده است. جگر شاه استعاره‌ای است آشکار از فرزندی شروانشاه. آه، با استعاره‌ای کنایی، تیری انگاشته شده است که گرده چرخ را بدان می‌شکافند؛ خاقانی، بارها، آه را به تیر مانند کرده است. درباره ناخن، در بیت هفتم، بنگرید به چامه ۳، بیت ۲۴. ناخن با ناخن، در این بیت، جناس مذیل می‌سازد.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۸ تابوت اوست غرقه زیور، عروس وار؛ / هر هفت کرده، هشت بهشت است؛ بنگرید.

تابوت، با تشبیه آشکار، به عروس مانند شده است. هر هفت کرده کنایه ایماست از نیک آراسته و بزک کرده؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵؛ نیز درباره هشت بهشت. در بیت سپسین، اشک و رخ با تشبیه نهان به زیور مانند گردیده‌اند: اشک به زیورهایی سرخفام همچون لعل و یاقوت و رخ به زیورهای زردرنگ مانند زر.

* آفتاب، به نادرست، در دیوان آب چاپ شده است.

ترکیببند ۱۶، بیت ۱۲ شب‌دیز و نقره خنکِ فلکِ راه، به مرگِ او، / پی برکشید و دم ببرید، ار وفاگرید.

شب‌دیز نام اسب پرآوازه خسرو پرویز است که تندیس شکوه‌مند و شگرفش در «طاق بستان» کرمانشاه از شاهکارهای پیکرتراشی در روزگار ساسانی است. شب‌دیز استعاره آشکار از شب است و نقره خنک از روز. پی برکشیدن یا پی بریدن به معنی گسستن پی در پاشنه ستور است که او را از رفتار بازمی‌دارد. پی برکشیدن و بریدن دم ستور از هنجارها و رسم و راههای سوگ بوده است. شنیده نیست، به جای «نشیده است» به کار رفته است و ویژگی سبکی است. هفت سرای، در بیت هژدهم، استعاره آشکار از هفت آسمان است و دست بر سر، در بیت بیست و یکم، کنایه ایماست از درمانده و سوگوار. جذر اصم، در بیت بیست و هشتم، با استعاره‌ای کنایی، جاندار انگاشته آمده است. در اصم، استخدای نهفته است: در پیوند با جذر، به معنی ناگشادنی است؛ جذر اصم آن است که به شمار درست و بی‌خُرده نرسد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۵، بیت ۵۲؛ در پیوند با شنیدن، به معنی گر است: جذر اصم، با همه کریش، آوازِ آهِ خدایگان را شنوده است و به فغان درآمده است.

ترکیببند ۱۶، بیت ۳۱ گردون قبا زره زده، بر انتقام مرگ؛ / مرگش ز راهِ درزِ قبای اندر آمده.

درباره قبا زره زدن، بنگرید به چامه ۱۴، بیت ۵. خنجرِ روز و عمودِ صبح، در بیتِ سپسین، استعاره‌هایی‌اند آشکار از نخستین پرتوهای خورشید که بر آسمانِ پگاهان فرامی‌تابند. در بیت سی و ششم، هفت خانه زربین و هفت نیم‌خایه مینا استعاره‌هایی‌اند آشکار از هفت آسمان. خانه با خایه جناس لاحق می‌سازد.

ترکیببند ۱۶، بیت ۳۷ از رفتنت ز بیضه آفاق، کوه قاف / بر نوپرانِ بیضه عنقا گریسته.

بیضه آفاق کنایه ایماست از شروان که خاقانی آنرا «ناف» و کانون گیتی دانسته است. کوه قاف، با استعاره‌ای کنایی، گرینده انگاشته آمده است. عنقا استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از شروانشاه و نوپران از فرزندان او. دو بیضه جناس تام می‌سازند؛ بیضه نخستین، با عنقا ایهام تناسب دارد.

ترکیببند ۱۶، بیت ۳۸ و ۳۹ از حسرت کلاه تو، دریایِ حامله / چون ابر، بر جواهرِ عذرا گریسته.

ماکشوری در آب و در آتش؛ به هفت حال، / شش کشور از وفات تو بر ما گریسته.

دریا، با استعاره‌ای کنایی، آبستن به مروارید انگاشته آمده است و با تشبیه آشکار، به ابر مانده. جواهرِ عذرا استعاره‌ای است آشکار از فرزندانِ شروانشاه که خاقانی، در این ترکیب‌بند، آنان را رثا گفته است. هفت حال، کنایه ایماست از به یکبارگی و «در همه حال»؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۶. از شش کشور نیز، شش اقلیم و از آن، با کنایه ایما، همه سرزمینها خواسته شده است: شش کشور، با استعاره‌ای کنایی، بر شروان گریسته‌اند که با آن هفت کشور را پدید می‌آورند: «ربع مسکون» را؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۷.

ترکیببند ۱۶، بیت ۴۰ مردم به جای اشک به یک دم، دو مژده، / بر خاک تو، جنبه چو جوزا گریسته.

دو مردمه، با تشبیه آشکار، به جوزا مانند شده است. مردمه در معنی مردمک است و با مردم جناس مذیل

می‌سازد و ایهام تناسب. جُنابه به معنی توأمان و دوگانه است: مردم، آنچنان سوخته‌دل و سوگوارند که به جای اشک، دو مردمکِ چشمشان را بر خاکِ درگذشتگانِ نا کام می‌افشانند.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۴۱ و ۴۲ بزم از پست، به دستِ رباب و به چشمِ نای، / ساغر شکسته بر سر و صهبا گریسته. رزم از پیت، به دیدهٔ دِرُع و دهانِ تیر، / الماس خورده؛ لعلِ مصفا گریسته.

رباب و نای، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست و چشم پنداشته آمده‌اند. دست استعارهٔ آشکار از دستهٔ رباب است و چشم از سوراخِ نای. صهبا نیز استعاره‌ای از همان‌گونه است از اشکِ خونین. بزم، با استعاره‌ای کنایی، ساغر شکن و گریبان پنداشته آمده است. دِرُع و تیر نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارای دیده و دهان انگاشته شده‌اند. دیدهٔ دِرُع استعاره‌ای است آشکار از برجستگیها و «غیبه»های زره و دهانِ تیر از سوار که زه در آن جای می‌گیرد. لعلِ مصفا استعارهٔ آشکار از خون است و الماس استعارهٔ آشکار از پیکان که در تیزی، به الماس مانده می‌تواند بود. رزم نیز، با استعاره‌ای کنایی، گریبان و خورنده انگاشته آمده است.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۴۳ و ۴۴ این سبزِ غاشیه که سیاهش کُنَاد مرگ! / بر زینِ سرنگونِ تو، صد جا گریسته. بر بُسَدَت که ذره از او سایه بیش داشت، / سایه ز شیب و ذره ز بالا گریسته.

سبزِ غاشیه استعارهٔ آشکار است از آسمان. زینِ سرنگون کنایهٔ ایماست از سوگِ سوار: در آیین سوگ، زین را نگون بر اسبِ سوارِ درگذشته می‌نهادند. بُسَدَت استعارهٔ آشکار از دهان است؛ دهانی که آنچنان خُرد است که سایهٔ ذره از سایهٔ آن افزون است. شیب بودنِ سایه از آن است که سایه همواره بر خاک می‌افتد و بالاییِ ذره از آن که ذره‌ها همواره در هوا شناورند.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۴۵ بر بندِ موی و حلقهٔ زرینِ گوشِ او، / سنگینِ دلانِ حلقهٔ خضرا گریسته.

حلقهٔ خضرا استعارهٔ آشکار از آسمان است و سنگینِ دلان کنایهٔ ایما از ستارگان: ستارگان، با استعاره‌ای کنایی، سنگینِ دل انگاشته آمده‌اند. حُسن، در بیتِ سپسین، با تشبیه رسا به چشمه مانده شده است.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۴۷ گرینده بر تو جانوران تا به حدِ آنک، / عقرب ز راهِ نیش و زبانا گریسته.

زبانا دو شاخ کژدم است و با عقرب، در معنی برج هشتمین، ایهام تناسب می‌سازد. زیرا زبانا نام خُردهٔ شانزدهم ماه است که نشانهٔ آن دو ستاره است بر دو کفهٔ برجِ ترازو.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۵۴ ای زالِ مُستحاضه که آبستنی ز شرا / ز آن خوشِ عذارِ غنچهٔ عذرا چه خواستی؟

زالِ مُستحاضه استعارهٔ آشکار از گیتی است و غنچهٔ عذرا از اَلجیحَک، دختر شروانشاه. عذار با عذرا، گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب بعض می‌نامند. گوشهٔ جگر نیز، در بیتِ سپسین، استعاره‌ای آشکار از اوست.

ترکیب‌بند ۱۶، بیت ۵۶ و ۵۷ گیرم که آتش بیده در جانِ ما زدی؛ / ز آن مُشک‌ریزِ شاخِ چلیپا چه خواستی؟

گر دیده داشتی و نداری - بدیدمت - / ز آن نوهلالِ ناشده پیدا چه خواستی؟

شاخِ چلیپا استعارهٔ آشکار است از زلفِ دخترکِ درگذشته. در میانِ چلیپا و سده پیوندی هست؛ در این

باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۵۳. نوهلال ناشده پیدا نیز، در بیت سپسین، استعاره‌ای است از همان گونه، از آن دختر: خاقانی با زال جهان، از سر درد و دریغ، می‌گوید: «اگر دیده داشتی و می‌دانم که نداری؛ زیرا تو را دیده‌ام و آزموده‌ام – چرا آن ماه نوراکه هنوز به درستی آشکار نشده بود از میان برداشتی؟».

ترکیب بند ۱۶، بیت ۵۹ و ۶۰ زان بر که باذریسه هنوزش نخسته بود، / ای باذریسه چشم! بگو: تا چه خواستی؟
گوهرشکن کسی؛ وگرت آب شرم بود، / زان گوهرین دو آتش گویا چه خواستی؟
باذریسه چشم تشبیه رساست و کنایه ایما از زال گیتی؛ دربارهٔ باذریسه، بنگرید به چامهٔ ۵۸، بیت ۱۸. دو آتش گویا استعارهٔ آشکار از دو لب الچیچک است. آتش با آب ایهام تضاد می‌سازد. در بیت سپسین، درج با در جناس مذیل پدید می‌آورد و با بوج جناس یکسویه در آغاز.

ترکیب بند ۱۶، بیت ۶۲ چون خاتم از نه دیدهٔ دجال داشتی، / پس، زان نگین لعل مسیحا چه خواستی؟
زال گیتی، با تشبیه آشکار، به خاتم مانند شده است و خاتم، با استعاره‌ای کنایی، دارای دیده انگاشته آمده است: دجال یک چشم است و نگینی که از آن مهر می‌سازند یکی بیش نیست؛ از این روی، به دجال مانند گردیده است؛ دربارهٔ دجال، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۲. لعل مسیحا استعارهٔ آشکار است از دهان عیسی و نگین از لبان دختر در گذشته که مانند دهان مسیحا، زندگی بخش بوده است. «نارسیدن گلگونه به سیما»، در بیت سپسین، کنایه ایماست از نوجوانی: دوشیزگان نوجوان بزرگ نمی‌کنند و گلگونه به چهره نمی‌مانند.

ترکیب بند ۱۶، بیت ۶۵ گر زآنکه چون ترازوی دوان دو سر نه‌ای، / زان شیرزاد سنبله بالا چه خواستی؟
زال گیتی، با تشبیه آشکار، به فرومایگان و دوان مانده آمده است. شیر استعارهٔ آشکار از شروانشاه است و شیرزاد کنایه ایما از فرزند او. بالا، با تشبیه رسا، در بلندی و راستی و باندای به سنبله مانند شده است. در دوسر، استخدامی نهفته می‌تواند بود: در پیوند با ترازو، در معنی دو سوی آن به کار رفته است و در پیوند با زال گیتی، در معنی کنایی فریبکار و دورنگ که با هیچ کس، در اندیشه و رفتار، یکسان و یکروی نیست. ترازو و شیر و سنبله، چونان نام برجهای هفتم و پنجم و ششم، ایهام تناسب دارند. نکتهٔ نغز آن است که خاقانی برجهایی را از دوازدهگان یاد کرده است که در پی یکدیگر جای دارند.

ترکیب بند ۱۶، بیت ۶۸ هان! تا حسام شاه گشاد کینه از تو، باش؛ / از غور غصه، صفر کند سینه از تو، باش.
سینه، با تشبیه رسا، در تهیگی و تنگی به صفر مانند شده است. دو گوهر، در بیت سپسین، جناس تام می‌سازند و گوهر نخستین با افسر ایهام تناسب.

ترکیب بند ۱۶، بیت ۷۱ ای هر که افسری است، سرش را چو کوکنار، / پیشت چو لاله بی‌سر و دامن‌تر آمده!
هر که، با تشبیه آشکار، در افسر داشتن به کوکنار مانند شده است. «گرز» خشخاش افسر آن پنداشته آمده است. همان مانده (= مشبه)، با تشبیهی دیگر آشکار، به لاله مانند گردیده است. تشبیه از گونهٔ جمع نیز هست: خاقانی جام لاله را، به یکبارگی، پیکر او پنداشته است؛ پیکری بی‌بهره از سر. در دامن‌تر، استخدامی نهفته است؛ در پیوند با لاله، در معنی قاموسی است: دامن لاله همواره از شبنم تر است؛ در پیوند با مانده،

در معنی کنایه گناهکار به کار رفته است؛ بدین سان، لاله با استعاره‌ای کنایه دارای دامن انگاشته شده است: هر کس که مانند کوکنار افسری بر سر دارد، در برابر تو، همچون لاله بی سر و دامن تر شده است. در بیت هشتاد و چهارم، عدل با تشبیه رسا، به آئینه مانده آمده است و جهان، با تشبیه نهان، به خاکستر. در این بیت، نمونه‌ای دیگر از پندارهای آئینه گون خاقانی را می‌توانیم دید: همواره، برای زدودن آئینه از زنگار، از خاکستر بهره می‌برند؛ اما، این بار، آئینه زنگزدای خاکستر شده است.

ترکیب بند ۱۶، بیت ۸۰ «کشتی ز صبر ساز؛ که داری ز سوز و اشک، / دل چون تنور گشته و توفان برآمده.»
دل، با تشبیه آشکار، به تنور مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان نوح و بر جوشیدن آب از تنور پیرزن در کوفه که نشان توفان بود، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۵۳. سپید مهره، در بیت هفتاد و هشتم، گونه‌ای کرنای بوده است. ملک اکبر، در بیت هشتاد و چهارم، کنایه ایما می‌تواند بود از جبریل.

گزارش غزلها

و

سروده‌های کوتاه چامه‌گونه

غزل * ۱، بیت ۳ غبغب چو طوق آویخته؛ فرمان ز مُشک انگیخته؛ / صد شِحنه را خون ریخته، با طوق و فرمان تاکجا؟ غبغب، با تشبیه آشکار، به طوق مانند شده است. مشک استعاره‌ای است آشکار از زلف که به فرمان مانده آمده است: پایه پندار شاعرانه بر این نکته نهاده شده است که مرکب را با مشک درمی آمیخته‌اند و بدان می نوشته‌اند. بر پایه فرمان، گونه از بُسری بیت را آراسته است. باز آمده، در بیت پنجم، در معنی باز شده و گشاده است.

غزل ۴، بیت ۵ به سرای و مجلسِ خود، مَطَلَب گرانی ما؛ / چو تو بر نشانِ کاری، چه کنی نشانِ ما را؟ «بر نشانِ کار بودن» کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از «در راه بودن» و «کار را به درستی انجام دادن» و «به خواست خویش رسیدن». در میانِ دو نشان، جناس تام می‌توان یافت. در میانِ دو روان نیز، در بیت پیشین، جناس تام به کار رفته است. بر پایه روان، گونه‌ای از بُسری و تکرار نیز بیت را آراسته است.

غزل ۶، بیت ۶ هر آنکه آبِ من از دیده زیرِ کاهِ تو دید، / یقین شناخت که بر باد خرمی است مرا. در بیت، داستانی به کار رفته است و از آن، به استعاره‌ای تمثیلی، فریبکار و نیرنگ‌باز بودن خواسته شده است: آب در زیرِ کاه بودن. اما خاقانی، به نغزی، ایهامی نیز در این داستان و استعاره گنجانیده است: آب کنایه ایما می‌تواند بود از اشک و گاه استعاره آشکار از رویِ زرد. بر باد بودنِ خرمن نیز استعاره‌ای است تمثیلی از «نیک تهیدست و بینوا شدن» و «سرمایه خویش را از دست دادن». خاقانی گفته است: هر کس زیرِ کاهِ آزارنده و نیرنگ و فریب تو را دید، دانست که همه هستی من بر باد رفته است؛ یا هر کس اشک مرا که بر رخِ زردم از بیدادِ تو روان است دید، دانست که همه هستیم بر باد رفته است.

غزل ۸، بیت ۱ اَزْیَ فِی النَّوْمِ مَا طَالَتْ نَوَاهَا؛ / زَمَاناً طَابَ عَیْشِی فِی هَوَاهَا. یاری را در خواب می‌بینم که دوریش به درازا کشیده است؛ یاری را که روزگاری زندگانیم، در دل‌بستگی به وی، خوش و دلپذیر بود.

* برای آسانی در یافتن سروده‌ها، سروده‌های کوتاه چامه گونه نیز غزل خوانده شده است.

غزل ۸، بیت ۳ عَرَانِي السَّخْرُ وَيُحَكُّ مَا عَرَانِي! / رَغَاهَا الصَّبْرُ وَيَلِي مَا رَغَاها!

یار فسونکار مرا فروگرفت؛ وای بر تو که بس شگفت فروگرفت! شکیب او را از پروای من بازداشته است؛ وای بر من که چه شگفت باز داشته است!

غزل ۸، بیت ۵ بَدَتْ مِنْ حَبِّهَا فِي الْقَلْبِ نَارٌ / كَأَنَّ صَلْتِي جَهَنَّمَ مِنْ لَطَاها.

از شیفستگی به او در دلم آتش پدیدار شد؛ گویا که از تاب و شرار آن دوزخی در دلم برافروخت!

غزل ۱۲، بیت ۹ اَبَمِ بَرَفْتٍ وَغَرَّ شَنُودِ سَنَگِ اِهٍ مِنْ، / از سَنَگِ بَشَنُودِ «عَلَى اللَّهِ»، زَبِرِ اَب.

آبِ نخستین در معنی ارج و آبروست و آبِ دوم کنایه ایما یا مجاز عام و خاص می تواند بود از اشک. سنگ، با استعاره ای کنایی، فغانگر و اشکریز پنداشته آمده است. آب دوم را می توان، به مجاز عام و خاص، رود نیز دانست. دو آب جناس تام می سازند: آبرویم ریخت و اگر سنگ آه مرا بشنود، به فغان و فریاد خواهد آمد و در زیر آبِ اشکِ خویش نهان خواهد شد؛ یا در درون رود خواهد نالید.

غزل ۱۲، بیت ۱۰ اِی دُرِّ اَبْدَارِ چو اَبی، ز پیچ و خم؛ / دُرِّ اَبِ شَدَّ ز شَرْمِ تُو صَدِ رَاهِ، زَبِرِ اَب.

دُرِّ اَبْدَارِ استعاره آشکار از دلدار است و با تشبیه آشکار، در پیچ و خم به آب مانده آمده است. از آب، به مجاز جای و جایگیر، رود خواسته شده است. آب شدن استعاره تمثیلی است از نابود و بی نشان شدن. آب، در «آبدار»، در معنی تاب و درخشش است و با دو آب دیگر جناس تام می سازد. بر پایه آب، گونه ای از بُسری و تکرار بیت را آراسته است.

غزل ۱۲، بیت ۱۱ پُوشی کَتانِ کاهی و من چون کتان [و] *کاه، / دل گاه، زیر آتش و تن گاه، زیر آب.

کتانِ کاهی تشبیهی نهان می تواند بود: کتان، در رنگ روشن، به گاه مانند شده است. خاقانی، با تشبیه آشکار و جمع، به کتان و گاه مانده آمده است: کاه زیر آب است و کتان زیر آتش. پایه پندار بر آمیختن خاک و کاه با آب و ساختن کهگل نهاده شده است و بر باور پیشینیان که می انگاشته اند فروغ ماه کتان را می فرساید و می سوزد و ژنده می سازد. گاه با گاه جناس یکسویه در آغاز می سازد. بیت به پیچش و گسترشی بسامان آراسته شده است.

غزل ۱۲، بیت ۱۲ حَالِ مِنْ وَ تُو اَزْ مِنْ وَ تُو دُورِ نِیْسْتِ؛ زَانَتِکِ / تُو اَبِ، زَبِرِ کاهی و من کاه، زیر آب.

آبِ زَبِرِ کاه استعاره ای تمثیلی است از نیرنگباز و رنگ آمیز. کاه دوم استعاره ای است آشکار از روی

* در متن س: «کتان کاه»؛ در متن ع، این مصراع یکسره ناخوانا و بی معنی است. ریخت درست به گمان «کتان و کاه» است: دل خاقانی گاه چون کتان زیر آتش است و گاه چون کاه زیر آب. بدین سان پیچش و گسترشی بسامان (لف و نشر مرتب) نیز در بیت به کار برده شده است. سخن آفرین شروانی از آتش در این بیت پرتو ماه را خواسته است که به باور پیشینیان مایه تباهی کتان می شده است. هم او در بیتی دیگر چنین از سوزانی کتان از ماه سخن گفته است:

از ماهِ درفشِ تو، مَه چرخ
سوزان چو ز مه کتان بینم.

زردِ خاقانی و آب کنایهٔ ایما یا مجاز عام و خاص از اشک. بر پایهٔ آب و کاه، وارونگی بیت را آراسته است.

غزل ۱۵، بیت ۱۰ یوسف، دیدی که ز إخوه چه دید؟ / پشت بر إخوت کن و إخوان طلب.

چنان می‌نماید که خاقانی **إخوان** را، به کنایهٔ ایما، از **درویشان** و **مردانِ راه** و **رادان** که آنان را گاه **إخوان** می‌نامیده‌اند به کار برده است. **بدین سان**، **إخوان** با **إخوه** ایهام تناسب می‌تواند ساخت. چشمزدی، در بیت، به داستان یوسف و نیرنگ برادران با او آورده شده است. **گرگان**، در بیت سیزدهم، نام شهر است و در معنی دیگر (= جمع **گرگ**) با **یوسف** ایهام تناسب می‌سازد: برادران به یعقوب گفتند که: **گرگ** یوسف را دریده است.

غزل ۱۷، بیت ۲ پنجمِ چار صفی، از مَلکان؛ / هشتمِ هفت تنی، از طبقات.

چار صفِ فرشتگان جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل اند و مینویانی که در فرمان دارند. از **هفت تن** نیز، «هفت مردان» خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به **چامهٔ ۸**، **بیت ۲۸**. دربارهٔ **خضر و چشمهٔ آب زندگانی**، در **بیتِ سپسین**، بنگرید به **چامهٔ ۷**، **بیت ۳۱**.

غزل ۱۷، بیت ۱۰ که آلف چون بشد از منزلِ یک، / صفر بر جایِ آلف کرد ثبات.

منزلِ یک کنایهٔ ایماست از **بارهٔ بره** که نخستین است از **دوازدهگان**. پایهٔ **پندارشناسی** بر **زبانِ رمزی** اخترشماران نهاده شده است که **برجها** را با **حروف «ابجد»** می‌نامند. اما به جای **الف** که نخستین حرف از «ابجد» است، **صفر** می‌نهند و **برج حمل** را **صفر** می‌نامند؛ در این باره، بنگرید به **چامهٔ ۱۳**، **بیت ۱۳**؛ نیز بنگرید به **چامهٔ ۵۹**، **بیت ۱۵**.

غزل ۱۷، بیت ۱۴ خرقة دارانِ تو مقبول، چو لا؛ / بدسگالانِ تو معزول، چو لات.

هر دو تشبیه از گونهٔ **آشکار** است. از **لا «لای صوفیانه»** خواسته شده است که **رمزِ مرگ** در **زندگی** است و **رهایی** از «**شرکِ نهان**»؛ در این باره، بنگرید به **چامهٔ ۲**، **بیت ۳**. **لات** که نام بتی است از **بتانِ تازیانِ کهن** با **لا** جناس **مذیل** می‌سازد.

غزل ۱۹، بیت ۱ بتی کز طَرْفِ شب مَه را وطن ساخت، / از سنبل سایه‌بانِ یاسمن ساخت.

شب استعارهٔ **آشکار** است از **زلف** و **ماه** از **روی** یار. **سنبل** نیز استعاره‌ای است از همان گونه از **زلف** و **یاسمن** از **روی**. **جَزَع** و **یاقوت**، در **بیتِ سپسین**، استعاره‌هایی اند دیگر **آشکار** از **چشم** و **لب** یار.

غزل ۱۹، بیت ۳ دروغ است آن کجا گویند کز سنگ، / فروغِ خور عقیق اندر یمن ساخت؛

باور پیشینیان آن بوده است که **فروغ خورشید** و دیگر **اخترانِ «هفتان»** **گوهرها** و **سنگهای گرانها** را **پدید** می‌آورد. **عقیق** **یمانی** **آوازه‌ای بلند** داشته است؛ از آن است که در **بیت** از **یمن** سخن رفته است. **پیر هُزیر** **غزنین** نیز گفته است:

سالها باید که تا یک سنگ اصلی، ز آفتاب، لعل گردد در بدخشان، یا عقیق اندر یمن.

غزل ۲۱، بیت ۲ نالم چو ز آب، آتش و جوشم چو ز آتش، آب / تا دل در آب و آتش آن نازنین گریخت؛ هر دو تشبیه از گونه آشکار است. آب استعاره آشکار از روی یار است که در نغزی و روشنی، به آب می ماند و آتش از لبان سرخفام او. بر پایه آتش و آب، وارونگی و تکرار بیت را آراسته است. بر پایه نازنین، آرایه «باز آورد قافیه» (= رد القافیه) نیز، در بیت، به کار رفته است. لب، در بیت پیشین، با استعاره آشکار، به آبخور آتشین مانند شده است.

غزل ۲۱، بیت ۳ آدم فریب، گندمگون عارضی بدید؛ / شد؛ در بهشت عارض آن خور عین گریخت. نهاد جمله دل است که در بیت پیشین، از آن سخن رفته است. عارض، با تشبیه ساده و مجمل، به گندم مانده آمده است و با تشبیه رسا، به بهشت. حور عین استعاره ای است آشکار از یار. آدم و گندم، در این بیت «بهشتی» خاقانی، ایهام تناسبی می توانند ساخت: آدم گندم خورد و از بهشت رانده آمد. زلف، در بیت سپین، با تشبیه نهان، در سیاهی و پیچ در پیچی به کفر مانند شده است. مسکین و کین، در این بیت، سجع همسوی دارند.

غزل ۲۱، بیت ۵ بیرون گریخت از ره چشمم، میان اشک؛ / الا به پای آب، نشاید چنین گریخت. نهاد جمله دل است که در بیت پیشین، یاد کرده شده است. پای آب تشبیه رسا می تواند بود: دل خاقانی، در میان اشک، از راه چشمش به بیرون گریخته است و تنها به یاری آب که روان و راهگشای است می توان بدین سان گریخت.

غزل ۲۱، بیت ۶ آن لاشه جست، از آخور سنگین هندوان؛ / در مرغزار سنبل آهوی چین گریخت. لاشه استعاره آشکار است از دل و آخور سنگین هندوان از چشم و مرغزار سنبل از زلف. آخور سنگین، در برابر «چرب آخور»، کنایه ایماست از جای بدور از آب و آبادانی. بیت هشتم را بهانگی نیک آراسته است: حرز و «چشمارو» را با مشک و زعفران می نوشته اند.

غزل ۲۳، بیت ۳ جهانی نیم گشت ناوک توست؛ / ندیده هیچ کس زخم گشادت! ناوک استعاره آشکار است از مژگان یار. گشاد در معنی رها کردن تیر است از شست. امید، در بیت سپین، با بازخوانی هنری نهاد جمله و «به شام آورنده روز» گردیده است.

غزل ۲۳، بیت ۵ نهان حال ما پیدا است، بر تو؛ / که سهم الغیب در طالع فتادت. سهم واژه ای است ویژه در اختر شماری و به معنی «بخت» و «قسمت» است و آن بخشی است ویژه در آسمان بر جها هر کدام از هفتان را که بر پایه آن، آینده هر کس را پیش می گفته اند. سهم آفتاب را سهم الغیب می نامیده اند؛ شناخته ترین سهمها، یکی این سهم بوده است و دیگر سهم ماه که «سهم السعاده» خوانده می شده است؛ نیز بنگرید به چامه ۳۴، بیت ۶۳.

غزل ۲۴، بیت ۷ از نشترت سلاح دو بادام، گاه جنگ؛ / چشمم چو پسته پُر رگ خونین، ز نشترت. دو بادام استعاره آشکار است از دو چشم. چشم، با تشبیه آشکار، به پسته مانند شده است. نشتر نیز

استعاره آشکار می‌تواند بود از **مژگان** که جنگِ ابرِ چشمان است. بر پایهٔ نشتر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

غزل ۲۵، بیت ۴ به کارِ آب - که این لفظ صوفیان دانند - / برفت آبش و از آب شرع، خشک لب است.

کارِ آب کنایهٔ ایماست از **باده‌نوشی**. آب شرع تشبیه رسامی تواند بود. آبِ دوم در معنی ارج و آبروست و با دو آب دیگر جناس تام می‌سازد و با خشک، به گونه‌ای، ایهام تضاد. شرع نیز، در معنی نوشیدن آب و درآمدن به آب، با آب ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

غزل ۲۵، بیت ۷ یهودیانه بر این پیر می‌نهد تصنیف، / هر آنچه او را معنیش گبر در نسب است.

چنان می‌نماید که خاقانی پارهٔ دوم را به کنایهٔ ایما از آنچه نژاده نیست و «از بسترِ پاک برنیامده است» به کار برده است. پایهٔ پندار بر این نکته نهاده شده است که گبران را به پیوند و آمیزش با نزدیکان باز می‌خوانده‌اند و می‌نکوهیده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۲، بیت ۸۰. تشبیه نیز از گونهٔ آشکار است: خاقانی گفته است که: دشمنِ محمدِ منفق، نکوهیدهٔ او در این سروده، مانند یهودیان هر آنچه را که پایه و بنیادی درست و شایسته ندارد، به او باز می‌بندد و سخنان بیهوده و ناسخته و وام گرفته از دیگران را به وی باز می‌خواند. **پشت‌کوزی**، در بیتِ سپسین، کنایهٔ ایماست از **آمردی**. آبِ دست، در این بیت، با استعارهٔ کنایی، آبِ زندگانی انگاشته آمده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱.

غزل ۲۵، بیت ۹ ز رویِ اهرمنی، دست راست کرد بر آن، / که جبرئیلش کمتر وکیلِ دستِ چپ است.

دست راست کردن کنایهٔ فعلی ایماست از **رسوا کردن**: آن کس را که بخواهند رسوا و بدنام گردانند، به انگشت نشان می‌دهند. می‌توان بر آن بود که از **دست**، با مجازِ کل و جزء، انگشت خواسته شده است. **جبرئیل**، با تشبیه رسا، به **وکیل** مانده آمده است. **دستِ چپ** کنایهٔ ایماست از **فروپایه**: **وکیلِ دستِ راست** ارجمندتر از **وکیلِ دستِ چپ** است.

غزل ۲۵، بیت ۱۱ دراز نیست: نه منفق محمد است به نام؟ / کسی که خصمِ محمد بود، نه بولهب است؟

در جملهٔ نخستین، نهاد که **سخن** است به شیوهٔ هنری سترده شده است: سخن دراز نیست. بیت به بهانگی نیک آراسته آمده است.

غزل ۲۶، بیت ۲ جرعه ز آب است؛ بر خاکش مریز؛ / خاکِ مردِ آتشین جوشن کجاست؟

خاک دوم در معنی **گور** است. **جرعه**، با تشبیه رسا، به **زر آب** مانند شده است. **آتشین جوشن** کنایهٔ ایما می‌تواند بود از **دلاور و جنگاور** که زره بر تنش گرم و خون آلود می‌گردد. چشمزدی، در بیت، به آیینی کهن آورده شده است: برای بزرگداشت مردگان، بر خاکشان جرعه می‌افشانده‌اند. از آن است که **خواجهٔ رندان**، از سرِ گرامیداشتِ آدم که **آشنایِ عشق** است، گفته است:

فرشته عشق نداند که چیست؛ **قَصهٔ مخوان**؛ **بخواه جام و شرابی** به **خاکِ آدم ریز**.

غزل ۲۶، بیت ۶ در شعارِ بندگی، یاقوت‌وار، / چون شبنم، آزاددل چون من کجاست؟

از یاقوت، با مجاز خاص و عام، بنده و رهی خواسته شده است: نام بندگان را یاقوت می‌نهادند. هر دو تشبیه از گونه آشکار است: آزاددلی شبه از آن است که سنگی است تیره و بی‌ارزش. هرگز کسی آنرا در بند نمی‌افکند و از آن نگین یا زیور نمی‌سازد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲۸، بیت ۶۹. یاقوت، در معنی سنگ، با شبه‌ایهام تناسب می‌سازد. در سنگ، در بیت سپسین، استخدامی نهفته است: در پیوند با آب، در معنی قاموسی است و در پیوند با گیتی، در معنی کنایی: سنگ در بر داشتن کنایه فعلی ایماست از رنج و بینوایی بسیار.

غزل ۲۷، بیت ۲ بر سینه، داغِ واقعه نقش‌الحجر بماند؛ / وز دل، برای نقشِ حجر، لاجورد خاست.

در باره نقش و لاجورد، در این بیت، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۵۳.

غزل ۲۷، بیت ۹ در تختِ نردِ خاکی، اسیرِ مُششدرم، / زین مهره دورنگ کز این تختِ نرد خاست.

تختِ نردِ خاکی استعاره‌ای است آشکار از گیتی و مهره دورنگ از آسمان که شب و روز آنرا پیسه و دو رنگ می‌گرداند.

غزل ۲۷، بیت ۱۲ خاقانیا! منال؛ که غم را چو تو بسی است؛ / اکاؤل نشست جُفت و به فرجام، فرد خاست.

غم، با استعاره‌ای کنایی، همنشینِ آدمی انگاشته آمده است: غم در آغاز همنشینِ آدمی است و با او جفت می‌نشیند؛ اما فرد از جای برمی‌خیزد؛ زیرا همنشینش را که آدمی است، کشته است.

غزل ۲۸، بیت ۸ درنورد از آه سرد این تختِ نردِ سبز را؛ / کاندر او، تا اوست، خُضلی بی‌دغایی برنخاست.

تختِ نردِ سبز استعاره آشکار است از آسمان. سرد با نرد جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. درباره خصل، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۷۲.

غزل ۲۸، بیت ۱۰ از امل، بیمارِ دل را هیچ نگشاید؛ از آنک / هرگز از گوگرد تنها کیمیایی برنخاست.

بیمارِ دل کنایه ایماست از عاشق. امل، با تشبیه نهان، به گوگرد تنها مانند شده است. خواست خاقانی از گوگرد تنها، گوگردی است که سرخ نیست و اکسیر شمرده نمی‌شود:

گوگرد احمر: از جواهر است و معدن آن وادی موران می‌باشد؛ و موران آنجا مقابل بُزی می‌شوند. گویند: در شب مانند آتش می‌درخشد، چنانکه روشنایی آن چند فرسخ می‌رود؛ و چون از معدن بیرون آورند، این خاصیت ندارد؛ و آن جزو اعظم اکسیر است؛ چنانکه سیماب را ابوالارواح خوانند و آنرا ابوالاجساد نامند.*

غزل ۲۹، بیت ۳ زهی غلام که سلطان به مهر تو گفته است! / زهی هلال که خورشید یاد تو خورده است!

هلال استعاره آشکار از چنبرِ جام است و با مجاز جای و جایگیر، از آن باده خواسته شده است. خورشید

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «گوگرد احمر».

استعاره آشکار از ستوده خاقانی است: نیکا و فرّخا تو که پادشاه تو را از سر مهر بنده خویش خوانده است و فرّخا و نیکا جام باده که آنرا به یاد تو نوشیده است!

غزل ۳۱، بیت ۱ ای دل! به عشق بر تو که عشقت چه در خور است؟ / در سر شدی؛ ندانمت، ای دل! چه در سر است؟ در سر شدن کنایه فعلی ایماست از مردن و از پای درآمدن.

غزل ۳۱، بیت ۴ اینجا و در دمشق، ترازوی عاشقی است؛ / لاف از دمشق بس! که ترازوت بی‌زر است. دمشق را سخنوران شهر شیفگی می‌پنداشته‌اند. از آن است که خاقانی «ترازوی عاشقی» را در این شهر نهاده است و لاف از دمشق زدن را کنایه ایما آورده است از دعوی عاشقی کردن. سعدی نیز، در بیتی پرآوازه که دستان شده است، از تنگسالی آنچنان رنجبار یاد کرده است که «عاشقی» را از یاد «دمشقیان» می‌زداید:

چنان قحط‌سالی شد اندر دمشق، که یاران فراموش کردند عشق.

غزل ۳۱، بیت ۵ گفتم: «موز عشق بتان»، گرچه جور عشق - / انصاف می‌دهم که ز انصاف، خوشتر است. بتان استعاره‌ای است آشکار از زیباییان سنگین دل: خاقانی از سر داد و انصاف می‌گوید که: جور عشق از انصاف جز آن خوشتر و گواراتر است.

غزل ۳۱، بیت ۶ اکنون که دیدی آن سر زنجیر مشکپاش، / زنجیر می‌گسل؛ که خرد حلقه بر در است. زنجیر مشکپاش استعاره‌ای است آشکار از زلف. خود، با تشبیه رسا، به حلقه مانند شده است که همواره در بیرون در می‌ماند و راهی به درون نمی‌تواند جست. زنجیر گسیختن کنایه فعلی ایماست از شیدایی بسیار.

غزل ۳۱، بیت ۷ جوّو شدی برابر آن مشک و طُرفه نیست؛ / هر جا که مُشک بینی، جوّو برابر است. بیت به بهانگی نیک آراسته است: مشک گرانها بوده است؛ از این روی، آنرا جوّو وزن می‌کرده‌اند. جوّو را نام شهری مشک خیز نیز دانسته‌اند؛ در این معنی، با مشک ایهام تناسب می‌سازد؛ در این باره، بنگرید به ترکیب بند ۱، بیت ۱. بر پایه بوابر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. مشک استعاره‌ای است آشکار از زلف.

غزل ۳۱، بیت ۹ خاقانیا! ز چند هزار آرزوی دل، / دل را چه جای عشق و چه پروای دلبر است؟ آرزوی دل کنایه ایماست از دلدار: خاقانی بر آن است که با بودن دلداران بسیار، جایی برای عشق و پروای دلبری تنها نمی‌ماند.

غزل ۳۲، بیت ۲ دهنش حلقه تنگ زره است؛ / نقطه بر حلقه مرکب چه خوش است! دهن، با تشبیه استوار، به حلقه زره مانده آمده است؛ تنگی را مائروی می‌توان دانست. نقطه استعاره‌ای است آشکار از خالی رسته بر کناره دهان. گویا که از حلقه مرکب همان حلقه زره خواسته شده است. در بیت پیشین، لب با تشبیه نهان به هلال مانند گردیده است و خال به نقطه شبگون.

غزل ۳۲، بیت ۳ مَه سیر کرده و شب ماهسپر؛ / به سپر، بر زده کوکب چه خوش است!

ماه استعاره آشکار از روی است و با تشبیه رسا، به سپر مانند شده است. شب و کوکب نیز استعاره‌هایی‌اند دیگر آشکار از زلف و خال. دو سپر جناس تام از گونه مستوفای می‌سازند. ماهسپر به معنی ماه پیماست: سیرنده ماه.

غزل ۳۲، بیت ۶ گوشوارش، به پناه خَم زلف، / خوشه در سایه عقرب چه خوش است!

گوشوار، با تشبیه نهان، به خوشه مانند شده است و زلف به عقرب. خوشه و عقرب، چونان برجهای ششم و هشتم، با یکدیگر ایهام تناسب می‌سازند.

غزل ۳۲، بیت ۹ سنبلش لرزد و گل خوی ریزد؛ / آن خوی و لرزه بی‌تب چه خوش است!

سنبل استعاره آشکار از موی است و گل از روی. بهانگی نیک بیت را آراسته است: خوی (= عرق) و لرزه، در بیماری، همواره با تب همراه است؛ اما این لرزه و خوی را تبی همراه نیست.

غزل ۳۳، بیت ۷ در بند دور چرخ، هم ارکان هم انجم است؛ / در زیر رانِ دهر، هم آدهم هم ابرش است.

آدهم استعاره آشکار از شب است و ابرش از روز. ابرش اسبی است که رنگی سپید و سرخ آمیخته دارد.

غزل ۳۴، بیت ۶ ز وصل، ار کار خاقانی چو ز نیست، / دلش باری ز غم، چون سیم، حرق است.*

چو زر بودن کار دستانی است در پارسی که از آن، رونق و روایی کار خواسته می‌شود. دل، با تشبیه آشکار، به سیم مانند شده است که می‌گدازندش تا ناب و بی‌آمیغ گردد. زر با سیم ایهام تناسب می‌تواند ساخت.

غزل ۳۶، بیت ۴ شد چو کشتی به کزی کارِ فلک؛ / که عنانش محلِ پازدم است.

کار فلک، با تشبیه آشکار، به کشتی مانند شده است که آغاز و انجام آن، در ریخت، یکسان است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲۸، بیت ۴۶.

غزل ۳۶، بیت ۷ و ۶ هر که را نعمت و مال آمد و جاه، / سفلگی «رابعهم کلبهم» است.

تا به درگاه خدا داری روی، / زر آلوده سگ حلقه دم است؛

سفلگی، با تشبیه رسا، به سگ مانند شده است. رابعهم کلبهم کنایه ایماست از سگ و بخشی است از آیه‌ای از نُبی؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۲، بیت ۹. در «رابعهم کلبهم»، ایهامی نغز نیز نهفته است: نخست معنای کنایی آن است: سگ؛ دوم معنای قاموسی آن: خاقانی از سه چیز: نعمت و مال و جاه سخن گفته است و سفلگی را که به ناچار در پی آنها خواهد آمد، چهارمشان دانسته است. زر آلوده، با تشبیه رسا، به سگ حلقه دم مانده آمده است. حلقه دم کنایه ایماست از لابه‌گر و چاپلوس. خاقانی بر آن است که زر آلوده، برای پرهیزگاری که روی به درگاه خدا آورده است، به سگی می‌ماند که دمش را حلقه کرده است و از صاحب خویش فرمان می‌برد.

* این بیت تنها در یک برنوشته آورده شده است.

- غزل ۳۸، بیت ۱۰ مباحش منکر من؛ کاین سبای جهلی تو را، / خرابی از خرد جبرئیل سان من است.
- جهل، با تشبیه رسا، به سبا ماننده آمده است و خرد به جبرئیل. در بیت، چشمزدی به داستان سرزمین سبا که جبرئیل به فرمان خداوند آنرا زیر و زیر کرد، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱، بیت ۶۲.
- غزل ۳۹، بیت ۲ دل تو را خواهد قولاً واحد؛ / تا تو خواهیش؛ دو قولی سخن است.
- دو قولی سخن است: دو قولی بیهوده و بی پایه است؛ تنها سخنی است که گفته شده است.
- غزل ۳۹، بیت ۵ بادِ سردم بگشود شمعِ فلک؛ / شمعِ جان در تنه پیرهن است.
- شمع فلک استعاره‌ای است آشکار از خورشید. جان با تشبیه رسا به شمع مانند شده است و تنه، در نازکی و آسیب‌پذیری، به پیرهن. از دیگ، در بیت سپسین، با مجازِ جای و جایگیر آنچه در آن پخته می‌شود، خواسته شده است.
- غزل ۴۲، بیت ۵ خوش بخندم، چو زلفِ او بینم؛ / زآنکه شکلش هلالی افتاده است.
- پایه پندار، در این بیت، بر باوری کهن نهاده شده است: شیفتگان، با دیدن ماه، نیک می‌شیند و بر خود می‌شورند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۳، بیت ۳۷.
- غزل ۴۳، بیت ۱ مرا دانه دل بر آتش فتاده است؛ / از آن، نعره من چنین خوش فتاده است.
- دانه دل هم تشبیه رسا می‌تواند بود هم بخش نهانی و کانونی دل که آنرا «حبه القلب» می‌گفته‌اند، یا «سویدا». بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.
- غزل ۴۳، بیت ۷ منم خرم و یک فتاده است نقشم / شما غمگین و نقشتان شش فتاده است؟
- یک کمترین نقش طاس است، در نرد و شش بیشترین؛ خاقانی، با آنکه از کمترین نقش برخوردار شده است، خرم است و دیگران، بهره‌مند از بیشترین نقش، غمگینند.
- غزل ۴۴، بیت ۴ اندک سخنی لبانت را عذر، / از نیستی دهان نهاده است.
- بهانگی نیک، به زیبایی، بیت را آراسته است: یار اگر اندک سخن است، خُرده‌ای بر او نمی‌توان گرفت؛ زیرا دهانی ندارد که با آن سخن بگوید.
- غزل ۴۴، بیت ۵ نظاره ز قندزِ هلاکت، / مویی به هزار جان نهاده است.
- قندز استعاره آشکار است از موی رسته بر روی و هلال از لب: بیننده دلشده مویی از پشت لب یار را با هزاران جان، در ارج و بها، برابر می‌داند و می‌نهد.
- غزل ۴۷، بیت ۱۰ خاقانیا فریب جهان را مدار گوش؛ / کو را، ز ده دو، قاعده محکم نیامده است.
- گوش داشتن کنایه فعلی ایماست از پرداختن و توجه کردن. ده دو: دوازده، کنایه ایماست از دوازدهگان.
- غزل ۵۳، بیت ۳ بس که از خصم توام بیم سراسر است، / بر سری، این همه خشم تو چراست؟
- بر سری قیدی است، در معنی افزون؛ افزون بر آن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲۴، بیت ۱۸. در میان دو سر، جناس تام می‌توان یافت.

غزل ۵۳، بیت ۵ / و ر ز من با تو بدی گفت کسی، / مشواندر خط؛ کآن گفته خطاست.

اندر خط شدن کنایه فعلی ایماست از خشمگین و آزرده شدن. خط، در این کنایه، استعاره آشکار است از چین و آرنگی که به هنگام آزرده‌گی و خشم، بر چهره می‌افکنند. خطا با خط جناس مذیل می‌سازد.

غزل ۵۳، بیت ۶ / گفت بیهوده بر انگشت مپیچ، / بر کسی کو به تو انگشت‌نماست.

بر انگشت پیچیدن کنایه فعلی ایماست از «همواره به همراه و در یاد داشتن». این کنایه از رفتاری برآمده است که هنوز نیز روایی دارد: برای آنکه نکته‌ای را از یاد نبرند، پاره نخی را بر انگشت می‌پیچیده‌اند. انگشت‌نما بودن نیز کنایه‌ای است از همان‌گونه از بدنامی و رسوایی.

غزل ۵۴، بیت ۲ و ۳ / از یک نظرم، دو دلبر افتاد؛ / وز یک جهتم، دو قبله برخاست.

خورشیدپرست بودم، اول؛ / اکنون، همه میل من به جوزاست.

افتادن در معنی پیش آمدن و دست دادن به کار رفته است. دلبر، با تشبیه نهان، به قبله مانند شده است. خورشیدپرستی به کنایه از یکتاپرستی به کار رفته است؛ زیرا خورشید در آسمان تنهاست. خورشید استعاره آشکار از یار یگانه نیز هست. گرایش به جوزا کنایه از دوگانه‌پرستی است. زیرا جوزا دوپیکر است. بدر و آفتاب، در بیت سپین، استعاره‌هایی‌اند آشکار از دو دلبر خاقانی: آفتاب از خاور برمی‌آید و ماه از باختر.

غزل ۵۵، بیت ۸ / باری گر این همه نکنی، مردمی بکن؛ / از جای برده‌ای دل او؛ باز جا فرست.

از جای بردن به کنایه ایما از ربودن به کار رفته است. باز جا کار بردی است کهن و ویژگی سبکی: به جا.

غزل ۵۶، بیت ۶ / سرخواستی ز من؛ هم، از این پای، بازگرد؛ / شمشیر و تشت راست گن و سوی سر فرست.

از این پای، به کنایه ایما از بی‌درنگ و شتابان به کار رفته است: هم از این پای که بدان آمده‌ای، بازگرد. راست کردن: فراهم آوردن. «راست کردن شمشیر و تشت» کنایه فعلی ایماست از بریدن سر.

غزل ۵۹، بیت ۴ / این هفت تابخانه مشبک شد از دعا، / تا شاه در مقرنش ایوان نو نشست.

هفت تابخانه استعاره آشکار است از هفت آسمان. دعا، با استعاره‌ای کنایی، تیر انگاشته آمده است که آسمان را می‌سُنبد و رخنه رخنه می‌گرداند.

غزل ۵۹، بیت ۵ / در طارمی که هست سه وقت اندر او دو عید؛ / با طالع سعید، به برهان نو نشست.

سه وقت کنایه ایما از بام و نیمروز و شام است و دو عید از فطر و قربان. درباره هارون، در بیت نهم، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۶. فرقد و فرق، در بیت دوازدهم، جناس مذیل می‌سازند.

غزل ۶۱، بیت ۱ / لعل او بازار جان خواهد شکست؛ / خنده او مَهرِ کان خواهد شکست.

لعل استعاره آشکار است از لب. کان نیز استعاره آشکار می‌تواند بود از دهان که گوهرهای دندان در آن نهفته است. بدین سان، در دل این استعاره، پنداری دیگر شاعرانه پرورده شده است: مانند‌گی دندانها به

گوهر. شکستن مهر نیز کنایه فعلی از گونه ایما می‌تواند بود از آشکار ساختن و «در دسترس نهادن»: لب یار آنچنان به بسیاری جان می‌بخشد که ارزش این کالا را در بازار نیک فرو کاسته است. خنده او نیز دندانهای رخشان و زیبای وی را پدیدار می‌سازد.

غزل ۶۱، بیت ۲ هُوْدَجِ نازش ننگجد در جهان؛ / لیک محمل بر جهان خواهد شکست.

هُودجِ ناز تشبیه رساست. خواستِ خاقانی از «محمل بر جهان شکستن» روشن نیست. شاید او بر آن است که یار آنچنان نازنین و ناز آگین است که جهان نمی‌تواند او را بجوید و در پی وی روان شود.

غزل ۶۱، بیت ۴ پرنیانِ خوبی، به پایِ پیلِ غم، / دل چو پیلِ پرنیان خواهد شکست.

پرنیانِ خوی تشبیه رساست و کنایه ایما از یار. غم، با تشبیه رسا، به پیل مانند شده است. تشبیه دیگر از گونه آشکار است. بر پایه پرنیان، بُن‌سری بیت را آراسته است. پیل دوم در معنی کیسه به کار رفته است و با پیلِ نخستین جناس تام می‌سازد و با پایِ ایهام تناسب:

پیل: ... به معنی کیسه و خریطه و گره نیز گفته‌اند؛ و از این است که غدد را دشتپیل گویند؛ چه دشت به معنی زشت و بد و پیل به معنی گره باشد؛ یعنی: گره زشت و بد.*

غزل ۶۱، بیت ۷ دشمنان از داغِ هجرش رسته‌اند؛ / پل همه بر دوستان خواهد شکست.

پل بر کسی شکستن دستانی است در پارسی و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، گسستن هرگونه پیوند خواسته شده است.

غزل ۶۲، بیت ۲ بُن مویی ز دلم نشنود آنک، / سر مویی ز تنت یارم جُست.

سر موی استعاره آشکار از بسیار اندک و ناچیز است: خاقانی آنچنان از دیدارِ یار و پیوند با او ناامید است که می‌گوید: اگر بگویم سر مویی را در تن تو، ای یار! می‌توان جُست، بُن مویی در دلم این سخن را نخواهد پذیرفت و استوار نخواهد داشت.

غزل ۶۲، بیت ۷ هم شوم زنده چو کِزَم قَز، اگر / جای در پیرهنت یارم جُست.

تشبیه از گونه آشکار است: پیرهنِ کرم قز پله‌ای است که گرد خویش می‌تند و در آن به پروانه دیگر می‌گردد؛ تا آنرا بر شکافد و از آن برپرد.

غزل ۶۲، بیت ۹ من کیم کز شکر و پسته تو، / بوسِ فندقِ شکننت یارم جُست؟

شکر و پسته استعاره‌هایی‌اند آشکار از دهان و فندق استعاره‌ای است از همان‌گونه از لبان. بیتِ سپسین، بر پایه وطن، به بُن‌سری آراسته آمده است.

غزل ۶۳، بیت ۱ آن نازنین که عیسی دلها زبانِ اوست، / عوداً الصلیبِ من خطِ زَنارسانِ اوست.

زبان، با تشبیه رسا، در جانب‌بخشی به عیسی مانند شده است و خط، با تشبیه ساده و مجمل، به زَنار. خاقانی،

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «پیل».

با استعاره‌ای کنایی، دیو زده انگاشته آمده است؛ از این روی، برای درمانِ خویش، نیاز به عود الصّلیب دارد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۴۳.

غزل ۶۳، بیت ۵ آن لعل را به رشتهٔ مریم که درکشید، / جز سوزنِ مسیح که شکلِ میانِ اوست؟
لعل استعارهٔ آشکار از لب است و با تشبیه نهران، در باریکی به رشتهٔ مریم مانند شده است. سوزنِ عیسی نیز، با تشبیه ساده و مجمل و باشکونه، به میانِ یار مانند گردیده است. دربارهٔ رشتهٔ مریم و سوزنِ عیسی، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳. بیت را بهانگی نیک نیز آراسته است.

غزل ۶۳، بیت ۶ گر بر دلم زبور بخوانند، نشنود؛ / کانجیرِ مرغش از لبِ انجیلِ خوانِ اوست.
چشمزدی به دستانی، در بیت، آورده شده است: مرغی که انجیر می خورد، نوکش کج است. لب، با تشبیه نهران، به انجیر مانند شده است. انجیر با انجیل هم‌ریشگی هنری می سازد.

غزل ۶۴، بیت ۲ در زیرِ آبنوسِ شب و روز، هیچ دل / شمشادوار، تازه و خرم پدید نیست.
شب و روز، با تشبیه رسا، در دورنگی به آبنوس مانند شده است و دل، با تشبیه آشکار، به شمشاد؛ دربارهٔ دورنگی آبنوس، بنگرید به چامهٔ ۴۴، بیت ۱۸.

غزل ۶۵، بیت ۸ اندر جهان، چنانکه جهان است، در جفا / او را به هر صفت که بجویی، نظیر نیست.
یار، با تشبیه آشکار، به جهان مانند شده است: در جهان، از دیدِ ستمکاری، همتایی برای یار نمی توان یافت و یار، از این دید، به جهان می ماند.

غزل ۶۸، بیت ۹ هست سالی دو روز شادیِ خلق؛ / چون ببینی، دو روزشان هم نیست.
از دو روز، دو روز عید خواسته شده است: فطر و قربان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۸۲.

غزل ۶۹، بیت ۲ زو؛ که خورشیدِ عشق را، همه روز، / طالعی به ز اتصالِ تو نیست.
عشق، با تشبیه رسا، به خورشید مانند شده است. اتصال از واژگان ویژهٔ اخترشناختی است؛ در این کاربرد و معنی، با طالع ایهام تناسب می سازد؛ دربارهٔ اتصال، بنگرید به چامهٔ ۲۷، بیت ۶ و چامهٔ ۵۶، بیت ۳۵.

غزل ۷۲، بیت ۷ تو طعنه زنی و ما همه کوه؛ / ما سنگ ز نیم و تو همه تشت.
هر دو تشبیه از گونهٔ رساست: کوه، به پژواک، آواها را باز می تابد و باز می گرداند. اگر بر تشت سنگ زنند، آوایی بلند و رسواگر از آن برخواهد خاست.

غزل ۷۴، بیت ۳ عافیت را خانه همچون سیم زفت؛ / ز آنکه دستِ عقل زیرِ سنگ داشت.
عافیت را خانه: خانهٔ عافیت، تشبیه رسا می تواند بود. خانهٔ عافیت خود، با تشبیه آشکار، به سیم مانند شده است: عشق رستگاری و آسایشِ خاقانی را مانند سیم او یکسره در ریوده است. زفتن کنایهٔ فعلی ایماست از یکسره بردن و هیچ بر جای نگذاشتن. «دست زیر سنگ داشتن» نیز کنایه‌ای است از همان گونه از «ناتوانی در انجام کار». عقل، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست و ناتوان از یاری به خاقانی انگاشته آمده است. سیم، با مجاز جزء و کل، در معنی خواسته و بول به کار رفته است.

غزل ۸۰، بیت ۲ از دستِ غمِ هجر، به زنهارِ وصالش، / انگشتِ زنانِ رفته و زنهارِ نپذیرفت.

غمِ هجر، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست‌انگاشته آمده است. دست را مجازاً نام‌آزار از توان و چیرگی نیز می‌توان دانست؛ اگر آنرا در این کاربرد بدانیم، با انگشت ایهام تناسب خواهد ساخت. انگشت زدن کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از روی آوردن و یاری خواستن: با انگشت بر در بسته می‌کوبند؛ تا مگر گشوده شود.

غزل ۸۰، بیت ۴ بس شب که نوان بودم، بر درگه وصلش؛ / تا روز مرا در زد و دیوار؛ نپذیرفت.

درگه وصل استعاره کنایی می‌تواند بود: درگه سرای وصل. مرا در زد و دیوار: در و دیوار زد؛ این ریخت درگردانش (= صرف) فعلی ریختی است کهن - از گونه «مرا خوش آمد: خوشم آمد» - که خاقانی آنرا به کاربردده است؛ در این ریخت، فعل به یاری شناسه‌های مفعولی «گردانده» می‌شود: مرا در زد؛ تو را در زد... در بیت هفتم، پندار نپذیرفت: پندار که نپذیرفت.

غزل ۸۱، بیت ۲ آهی از عشقت درونِ دلِ نهران می‌داشتم؛ / چون برون شد، بی من، از راه دهن بر من گرفت.

ای یار! آهی را از عشق تو در دل می‌نهفتم؛ آنگاه که بی من از دهانم بیرون رفت، عشق مرا نکوهید و بر من خرده گرفت که من خود چرا بیرون نیامده‌ام و جان در راه دوست نیفشانده‌ام. پایه پندار بر این باور نهاده شده است که جان از راه دهن از تن بیرون می‌آید. کنایه «به لب رسیدن جان» که از آن «مردن» خواسته می‌شود، از آنجاست.

غزل ۸۱، بیت ۳ عشقت آتش در من افکند و مرا گفتا: «منال»؛ / ناله آتش، به گاه سوختن بر من گرفت.

عشق، با استعاره‌ای کنایی، آتش‌افروز و سخنگوی پنداشته آمده است: ای یار! عشق تو هستی مرا فرو سوخت و به من گفت: «منال»؛ اما به هنگام سوختن چون مانند آتش نالیدم، بر من خرده گرفت که چرا رنج و شکنج عشق را تاب نیاورده‌ام و فغان کرده‌ام. درباره «از پوست بیرون آمدن لاله»، در بیت پنجم، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۰.

غزل ۸۳، بیت ۵ زرینِ قبا زره زن، از ابرِ سحرگهی؛ / کآنجا چو پیکِ بسته قبا می‌فرستم.

ابر، با تشبیه نهران، به قبازره مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۴، بیت ۵. صبحدم که خاقانی در این غزل با او سخن می‌گوید، با استعاره‌ای کنایی، جاندار و آدمی پنداشته آمده است. صبحدم، با تشبیه آشکار، به پیکِ بسته قبا مانند گردیده است.

غزل ۸۴، بیت ۴ بر بسته زرِ چهره به پایِ کبوترت، / سینه کنان، چو باز، گشاده پر آیمت.

چهره، با تشبیه رسا، در زردی به زر مانند شده است و خاقانی، با تشبیه آشکار، به باز. باز، با گشاده ایهام تناسب می‌سازد و با بسته ایهام تضاد. در گذشته، خرده زری به پای کبوتر نامه بر می‌بسته‌اند؛ تا اگر در دام افتاد، دامیار آن زر را بردارد و کبوتر را رها کند.

غزل ۸۴، بیت ۷ تو نیل درگشی به مه، از بیم چشم بد؛ / من، غرق نیل چشم*، چو نیلوفر ایمت.
ماه استعاره‌ای است آشکار از روی یار. نیل کنایه ایما می‌تواند بود از خال؛ خالی که با نیل بر روی می‌نهاده‌اند. نیل چشم استعاره‌ای است آشکار از اشک بسیار. تشبیه از گونه آشکار است. دو نیل جناس تام دارند. نیل نخستین با غرق ایهام تناسب می‌سازد. برای دوری از چشم زخم، از سنگهای کبود و نیل بهره می‌جسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۸۴.

غزل ۸۴، بیت ۱۲ بر پایت - از سگان کیم من که سرنهم؟ / پای سگان کوی تو بوسم، گر ایمت.
دستانی در بیت به کار رفته است و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، بی‌ارجی و خواری خواسته شده است: سگ کسی بودن یا «از سگان کسی بودن». اشک، در بیت سپسین، با تشبیه نهان به زیور مانده آمده است و روی به زر. بینی، در این بیت، با پشت و روی ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۸۴، بیت ۱۴ بر بوی آنکه بوی تو جان بخشدم چو می، / جان بر میان گذاخته، چون ساغر ایمت.
تشبیه از گونه آشکار است. جان، در آمیغ جان بر میان، استخدامی می‌تواند داشت: در پیوند با سخنور، در معنی قاموسی است: بر میان داشتن کنایه فعلی است از گونه ایما از آماده داشتن؛ در پیوند با ساغر، استعاره آشکار است از باد. در میان دو بوی، جناس تام به کار رفته است: بوی نخستین در معنی آرزوست: خاقانی در آرزوی آنکه بوی یار او را جان ببخشد، آماده جانفشانی است و با تنی گذاخته از آتش شیفستگی به سوی یار می‌رود.

غزل ۸۴، بیت ۱۶ چون ماه سی شبه که به خورشید درخزد، / اندر خزم به بزم و در بستر ایمت.
تشبیه از گونه آشکار است. خورشید استعاره آشکار می‌تواند بود از یار رخشان روی. ماه سی شبه چون به خورشید در می‌خزد و با او پیوند می‌گیرد، در سایه وی می‌ماند؛ از آن است که فراچشم نمی‌آید.

غزل ۸۴، بیت ۱۷ تو دود برگنی و در آتش نهیم نعل؛ / من نعل اسب بندم و چون آذر ایمت.
تشبیه از گونه آشکار است. نعل در آتش نهادن کنایه فعلی ایماست از شیفتن و بی‌تاب کردن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۵. نعل بستن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از رهسپار شدن. دود بر کردن را نیز کنایه‌ای از همان گونه می‌توان دانست از آتش افروختن و هنگامه انگیختن. نهیم: نهی مرا.

غزل ۸۵، بیت ۱ به دو میگون لب پسته دهند؛ / به سه بوس خوش فندق شکنت؛
لب، با تشبیه ساده و مجمل، به می مانند شده است و دهن، با تشبیه رسا، به پسته. فندق استعاره آشکار از لبان یار است.

غزل ۸۵، بیت ۶ به می عبهری، از سرخ گلت؛ / به خوی عبهری، از یاسمنت؛
می عبهری استعاره آشکار از خوی تن یار است و سرخ گل از رخسار او. یاسمن نیز استعاره‌ای است از همان گونه از روی؛ استعاره‌ها یکدیگر را می‌پرورند.

* نیز می‌توان خواند: «غرق نیل چشم»، اگر بر آن باشیم که همه پیکر خاقانی در نیل اشک او غرقه شده است.

غزل ۸۵، بیت ۷ به گهرهای تر، از لعل لب؛ / به خلیهای زر، از سیم تنت؛
لعل لب و سیم تن تشبیه رساست. گهرهای تر استعاره آشکار است از دندانها. تر در معنی آبدار و درخشان
به کار رفته است.

غزل ۸۵، بیت ۹ به دو مخموز عروس حبشیت، / خفته در حجله جزع یمنت؛
عروس حبشی استعاره آشکار از مردمک است و جزع یمن از چشم. جزع یمن، با تشبیه رسا، به حجله
مانند شده است. درباره هاروت، در بیت پیشین، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۷۶.

غزل ۸۵، بیت ۱۱ به سرشک تر و خون جگرم، / بسته بیرون و درون دهننت؛
سرشک تر استعاره آشکار است از دندان که درون دهن است و مانند دانه‌های اشک رخشان و خون جگر
از لبان که بیرون دهانند. پندارشناسی بیت نیک نغز و نو آیین و شگفت است. بسته در معنی افسرده و
منجمد به کار رفته است.

غزل ۸۵، بیت ۱۲ به شرار دل و دود نفسم، / مانده بر عارض و جعد گشتن؛
عارض، با تشبیه نهان، به شرار دل مانند گردیده است و جعد گشتن به دود نفسم. دود نفسم خود تشبیه
رساست؛ از نفسم، به مجاز عام و خاص، آه خواسته شده است. دل، با استعاره‌ای کنایی، آتشی پنداشته
آمده است که شراری دارد. نوش مرغان، در بیت پانزدهم، کنایه ایما می تواند بود از باده. مرغان استعاره
آشکار است از تنگهای باده که آنها را مرغ وار می ساخته‌اند.

غزل ۸۶، بیت ۵ همه گم بوده‌ها پدید آید، / چون تو را گم کند نشان خلوت.
نهاد جمله خلوت است: آنگاه که خلوت نشان هستی تو را از میان برد، همه گم بوده‌ها و نهفته‌ها بر تو
آشکار خواهد شد. خلوت، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، نهاد جمله و کننده کار قرار گرفته
است.

غزل ۸۶، بیت ۶ سایه را پنبه بر نه، احمدوار؛ / تا شود ابر سایبان خلوت.
پنبه بر نهادن کنایه فعلی رمز است از فریفتن؛ آنچنانکه در این بیت بازخوانده به مولانا جلال‌الدین آمده
است:

عقل جولاه است؛ زودش پنبه نه، منصوروار؛ تا چه خواهی کرد این اشتر دل جولاه را؟*
نیز سخن سالار شروانی راست، در غزلی:

به صد غم، ریسمان جان گسته است؛ غمی را پنبه چون نتوان نهادن؟
تشبیه از گونه آشکار است. سایه استعاره‌ای آشکار می تواند بود از هستی آدمی که از دید درویشان و
رازآشنایان، هستی دروغین و «نیستی هستی‌نما» است. در بیت، چشمزدی به یکی از شگفتیهای پیامبر

* فرهنگ جهانگیری، ج ۲ / ۲۶۸.

آورده شده است: همواره ابر بر سر پیامبر سایه افکنده بود؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۱، بیت ۴۳.

غزل ۸۶، بیت ۱۰ همچو تیر از میان یاران بس! / باش چون تیغ در میان خلوت.
هر دو تشبیه از گونه آشکار است. تیغ و تیر، با استعاره‌ای کنایی، تنها و با یاران پنداشته شده‌اند: تیر با تیرهایی دیگر که یاران اویند، در ترکش به سر می‌برد؛ اما تیغ، در نیام، تنهاست.
غزل ۸۶، بیت ۱۴ عیسی بر سرش فرود آمد؛ / تا سرآسیمه شد، در آن خلوت.

پایه پندار بر همخانگی عیسی با خورشید در آسمان چهارم نهاده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳.

غزل ۸۸، بیت ۱۱ ای جمال‌الدین! چو اِضْفَهوْد نمائند، / حِضْنِ شندان و از جوان بدرود باد!
این دو دژ که می‌باید در طبرستان، سرزمین اسپهبد لیاالواشیر جای می‌داشته‌اند، شناخته نیامدند. دهستانی در قاین به نام شندان هست که گمان نمی‌رود همان باشد که خاقانی، در این بیت، از آن یاد کرده است.*

غزل ۸۹، بیت ۵ و ۴ خنجر تو، چون پرند، روشن و بازینت است؛ / خون دل حاسدان نقش پرند تو باد!
[بامزد]* نیکویی بر در ایوان توست؛ / نامزد خرمی چشم نژند تو باد!

پرند در معنی شمشیر است که «پرند آور» نیز خوانده شده است. خنجر، با تشبیه آشکار، به آن مانده آمده است. بر پایه پرند، گونه‌ای از بُنسری بیت را آراسته است. بامزد با نامزد جناس یکسویه در آغاز می‌سازد. درباره بامزد، بنگرید به چامه ۳۱، بیت ۶.

غزل ۹۰، بیت ۶ به خاک پای او کز خاک پایش، / سرم را سرمه چشم آری، ای بادا!
خاک پای یار، با تشبیه نهان، به سرمه مانند شده است: ای بادا! تو را به خاک پای او سوگند می‌دهم که از خاک پای وی، برای سرمه چشم بیاوری.

غزل ۹۰، بیت ۷ به زلف او که یک موی از دو زلفش، / بدزدی و به من بسپاری، ای بادا!
موی ایهامی دارد: یک معنی اندک و ناچیز است که به استعاره آشکار از آن خواسته شده است و معنی دیگر معنی قاموسی واژه است: یک تار موی. به زلف او سوگند است: تو را به زلف او سوگند می‌دهم، ای بادا! که مویی از دو زلف او بدزدی و به من بسپاری.

* نامی جغرافیایی که به نام دژ دیگر ارجوان نزدیک است ارجمان است که شهرکی بوده است در کُورَه پارس و به نوشته ابن بلخی، بهترین زردآلوی جهان در آن به هم می‌رسیده است (فارسانه / ۱۲۴). این نام در «مسالک و ممالک» ارجمان آمده است (/ ۹۸).

** در متن س و ع: «نامزد»؛ اما چندان سنجیده و بآیین نمی‌نماید که در ایوان نامزد نیکویی را جای باشد. از این روی، پچین: «بامزد» که به معنی کوسی است که بر در یا بام می‌نوازند، برازنده‌تر می‌نماید. از دیگر سوی، بامزد با نامزد «جناس یکسویه در آغاز» نیز می‌سازد.

غزل ۹۰، بیت ۱۰ / گر او نگذارد آوردن دلم را، / در او آویزی و نگذاری، ای باد!
اگر یار نگذارد که دل مرا که در زلفش زنهاری است، بیاوری در یار بیاویزی و نگذاری که او تو را از این کار بازدارد.

غزل ۹۰، بیت ۱۱ / چنان پنهانی و پیداست سخرت! / که خاقانی تویی پنداری، ای باد!
یار، با تشبیه آشکار، به خاقانی مانند شده است که خود نهان است و سحر سخنش جهان را فرا گرفته است و بر همگان آشکار است.

غزل ۹۲، بیت ۷ / صورتِ حالِ خصم و خاقانی، / مثلِ مار و باغبان افتاد.
دستانی در بیت به کار برده شده است: خصم، با تشبیه نهان به مار مانده آمده است و خاقانی به باغبان.
غزل ۹۴، بیت ۷ / ریزشِ ابرِ صبحگاهی دید؛ / طبعِ من، چون صدف، دهان بگشاد.
طبع، با تشبیه آشکار، به صدف مانند شده است. پایه پندار بر باور پیشینیان نهاده آمده است که بر آن بوده اند که در اردیبهشت ماه، صدفها به رویه دریا می آیند و دهان می گشایند؛ تا سرشکی از ابرهای بهاری در کامشان فروافتد و از آن، مروارید ساخته شود.

غزل ۹۴، بیت ۱۴ / گفت: «خاقانیا! تو زانِ منی.» / این بگفت؛ آفتاب ران بگشاد.
آفتاب ایهامی می تواند داشت: یک معنی قاموسی است و معنی دیگر هنری: آفتاب استعاره آشکار است از یار. ران گشادن کنایه فعلی ایماست از رهسپار شدن. لعل، در بیت یازدهم، استعاره آشکار از لب است و شکرستان از دهان.

غزل ۹۵، بیت ۲ / دولت، «نِعْمَ صَبَاح» گنان، نوعروس وار / هر هفت کرده، بر دلِ من هشت درگشاد؛
دولت، با تشبیه آشکار، به نوعروس مانند گردیده است. هر هفت کرده کنایه ایماست از نیک آراسته و بزرگ کرده. از هشت در، هشت در بهشت یا درهای بهشتهای هشتگانه خواسته شده است؛ درباره هفت آرایش و هشت بهشت، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. درباره نِعْمَ صَبَاح نیز که درود بامدادی است، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۳۹.

غزل ۹۵، بیت ۳ / و آن پیر کو خلیفه کتابِ دلِ من است، / چون صبح دید، سر به مناجات درگشاد.
دل، با استعاره ای کنایی، دبستان و مکتبخانه ای پنداشته آمده است که خلیفه ای دارد. درباره خلیفه کتاب، بنگرید به چامه ۳، بیت ۴۹.

غزل ۹۶، بیت ۳ / دستِ دستِ توست و جان ماوای تو؛ / پایِ صورت در میان نتوان نهاد.
پای در میان نهادن کنایه فعلی ایماست از به کاری درآمدن و در کاری دخالت کردن. پای صورت کاربردی است که دستوریانش «اضافه اقترانی» می خوانند. دست با پای که بخشی از کنایه فعلی است، ایهام تناسب می تواند ساخت؛ نیز این هر دو با میان، در معنی کمر.

- غزل ۹۷، بیت ۴ تا در امید من هجر بمسماز کرد، / یادِ وصالش مرا نعل در آتش نهاد.
در امید استعاره‌ای کنایی می‌تواند بود؛ در سرای امید. نعل در آتش نهادن کنایه فعلی ایماست از شیفته و بی‌تاب کردن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۵.
- غزل ۹۸، بیت ۶ این همه هست و سبکی عمر من، / رفت و مرا تجربه‌ها اوفتاد.
سبکی عمر کنایه ایما می‌تواند بود از سالیان جوانی که در شادمانی و تندرستی می‌گذرد و شتابان، وارونه سالیان پیری که در ناتوانی و کندی و «گرانی» سپری می‌شود.
- غزل ۹۸، بیت ۸ این نکت از خاطر خاقانی است؛ / شو؛ گهری دان که ز خورشید زاد.
خاطر خاقانی، با تشبیه نهان، در روشنی به خورشید مانده آمده است و نکته‌های او به گوهر: پیشینیان بر آن بوده‌اند که تابش خورشید و دیگر اختران گوهرها را در کانه‌ها پدید می‌آورد و می‌پرورد. بهانگی نیک بیت را آراسته است.
- غزل ۹۹، بیت ۳ هوا چون شحنه شد بر عالم دل؛ / خراج از عقل کمتر برنتابد.
هوا: شیفتگی، با تشبیه رسا، به شحنه مانند شده است و دل به عالم؛ عقل نیز، با تشبیه نهان، به خراج مانده آمده است؛ آنگاه که شیفتگی و شیدایی بر جهان دل سرور و سالار گردد، به کمتر از خرد، چونان خراج، خرسند و خشنود نیست.
- غزل ۱۰۰، بیت ۶ مکن هیچ تقصیر، در کشتن من؛ / که کار عزیزان جگر برنتابد.
در کشتن من، هیچ درنگ و کوتاهی مکن؛ زیرا کار دلداران برای ما دلشدگان خوش و دلپذیر است و در انجام آن، نیازی به دلیری و جگرآوری نیست. نهاد جمله کار عزیزان است؛ کار عزیزان جگر را بر نمی‌تابد.
- غزل ۱۰۱، بیت ۶ منمای مرا جمال؛ ازیراک / دیوانه هلال برنتابد.
پایه پندارشناسی بر این باور کهن نهاده شده است که دیوانه اگر ماه را ببیند، سخت بر خواهد شورید و زنجیر خواهد گسست؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۳، بیت ۳۷.
- غزل ۱۰۳، بیت ۲ چه کنم؟ هر چه کنم دل کند آنک / دل از آن جان جهان نشکبید.
بافت نحوی بیت سنجیده و بآیین نیست و دو پاره بیت پیوندی استوار با هم ندارند. خواست خاقانی آن است که هر چه از او سر می‌زند، کرده دل است و وی را در آن گناهی نیست؛ دل نیز آنچنان شیفته یار است که تاب و آرام از دست داده است. جان جهان استعاره‌ای آشکار از یار است.
- غزل ۱۰۴، بیت ۵ بر هر که رسید زخم هجرانت، / گر سدی سکندر است، در گردد.
هر که، با تشبیه رسا، در استواری و آسیب‌ناپذیری به سدی سکندر مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶، بیت ۲۴: زخم و کوبه هجران تو بر هر کس رسید، اگر آن کس سدی روین ذوالقرنین نیز باشد، واژگون می‌شود و فرومی‌ریزد.

غزل ۱۰۴، بیت ۶ زر خواسته‌ای؛ جهودم، ار دارم / چندانکه در آفتاب ذر گردد.

تشبیه از گونه رساست. بازبستگی گزاره به شرط، از دید دانش معانی، نشانه ناشدنی بودن کار است: از من زر خواسته‌ای؛ اگر به اندازه ذره‌ای که در فروغ خورشید می‌چرخد و آشکار می‌شود زر داشته باشم، جهودم و از کیش مسلمانان بیرون. زر با ذر جناس لفظ می‌سازد.

غزل ۱۰۵، بیت ۳ نتواند نشانند دردِ دلم، اگر صفاهان به گلشکر گردد.

نهاد جمله صفاهان است که گلشکر آن آوازه داشته است. به کاربردی است کهن و ویژگی است سبکی که هیچ کارکرد نحوی در جمله ندارد: اگر صفاهان، به یکبارگی گلشکر شود درد دل مرا نمی‌تواند نشانند.

غزل ۱۰۵، بیت ۴ من کشم رطلِ عشق تا بغداد؛ / هم کشم، تا ز سر بدر گردد.

عشق، با استعاره کنایی، باده‌ای پنداشته شده است که در پیمان ریخته‌اند. بغداد خط ششم است، از هفت خط جام؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶. «تا خط بغداد باده نوشیدن» کنایه فعلی ایماست از بسیار نوشیدن. ناسازی نغز بیت را شگفتی بخشیده است: خاقانی آنچنان دریا کش باده عشق می‌نوشد که سرمست شود و عشق را از سر بدر کند: چاره کژدم زده کشته کژدم بود.

غزل ۱۰۵، بیت ۵ بر تو تا زنده‌ام دگر نکنم، / گرچه کار جهان دگر گردد.

تا زنده‌ام یاری دیگر جز تو نمی‌ستانم و دیگری را جایگزین تو نمی‌گردانم، حتی اگر کار جهان دیگرگون و زیر و زبر شود. درباره دگر کردن، بنگرید به چامه ۶۹، بیت ۱۷. بر پایه دگر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

غزل ۱۰۶، بیت ۶ من، در غم تو، عقیق می‌گیرم؛ / دانم که عقیق تو شکر خندد.

عقیق نخستین استعاره آشکار از اشک خونین است و عقیق دوم از لب یار. لعل، در بیت سپسین، استعاره‌ای است از همان گونه از لب. به ... در، در این بیت، ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.

غزل ۱۰۷، بیت ۴ می سوز مرا؛ که خام کس باشد، / کز آتش، سوختن عجب دارد.

یار، با استعاره‌ای آشکار، به آتش مانده آمده است که سوختن از او مایه شگفتی نیست و در وی سرشته شده است. خام با سوختن، به گونه‌ای، ایهام تضاد می‌سازد.

غزل ۱۰۷، بیت ۵ و ۶ [هر کز تو حدیث درد من پرسد]*، / این عذر نهد که: «خواجه تب دارد.»

و آن کس که به تو رسد، مرا گوید: / «کو مهر تب تو زیر لب دارد.»

هر کس که، ای یار! از تو درباره درد من می‌پرسد بر من می‌بخشاید و می‌گوید که: «خواجه تب دارد و بیمار

* در متن س: «هر کز حدیث درد من گوید.»؛ در متن ع: «هر کس که حدیث درد من نوشد.» در پچین: «هر کس که حدیث درد من پرسد.»؛ «هر کز تو حدیث درد من گوید.» اما چنان می‌نماید که ریخت آورده در متن سنجیده‌تر باشد. زیرا خاقانی در این بیت یاد کرده است که درباره او با یار سخن می‌گوید؛ و در بیت سپسین، از کسی که با خاقانی از یار سخن گفته است.

است؛ از این روی به نزد تو نیامده است.»؛ و آن کسی که به تو رسیده است و به نزد من می آید، می گوید: «ای خاقانی! مَهرِ تب تو زیر لبِ یار است؛ درمان درد خویش را از او بجوی.» دربارهٔ مَهرِ تب، بنگرید به چامهٔ ۱۱، بیت ۳۳. تب و لب جناس یکسویه در آغاز می سازند.

غزل ۱۰۸، بیت ۲ سخرا که کرده‌ای تو با زلف و عارض! ار نه، / در گلشنِ ملایک، شیطان چه کار دارد؟
زلف، با تشبیه نهان، به شیطان مانده آمده است و عارض به گلشنِ ملایک: رویِ یار گلزارِ فرشتگان است که اهریمنِ زلف بدان راه جُسته است؛ این آمیختگی در فرشتگی و دیوی جادویی است که یار انگیخته است.

غزل ۱۰۸، بیت ۶ گر نه بهانه‌سازی تا روی تو نبینند، / آینه با رخ تو چندان چه کار دارد؟
یار، به بهانهٔ دیدنِ رویِ خویش، آینه را برابرِ رویِ خود می‌گیرد؛ تا دلشدگان و آرزومندانِ دیدار او نتوانند رویش را ببینند؛ وگرنه اینهمه به آینه نیاز ندارد.

غزل ۱۱۱، بیت ۱۲ ز تُوژی مَه و زربفتِ خورشید، / تنش [را]*، کهنه و نوبی ندارد.
تُوژی ماه و زربفتِ خورشید تشبیه رسا می‌تواند بود؛ نیز می‌توان تُوژی و زربفت را استعارهٔ آشکار از فروغ ماه و خورشید دانست. کهنه و نُو، به کنایهٔ ایما، از جامه به کار رفته است: او برای تن خویش، از تُوژی ماه گرفته تا زربفتِ خورشید، هیچ جامه‌ای ندارد. نُو ریختی است از نُو و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۷، بیت ۵۱.

غزل ۱۱۲، بیت ۳ ناله کُنان می‌دوم، سنگی در بر چو آب؛ / کآبِ من و سنگِ من غمزهٔ یارم ببرد.
تشبیه از گونهٔ آشکار است. در سنگ، استخدایم نهفته است: در پیوند با آب، در معنی قاموسی است و در پیوند با سخنور، بخشی است از سنگ در بر داشتن که استعاره‌ای تمثیلی از رنج و بینوایی بسیار می‌تواند بود: گاه، گرسنگان سنگ بر شکم می‌بسته‌اند؛ تا رنج گرسنگی را کمتر دریابند. آبِ دوم در معنی ارج و آبروست و سنگ دوم در معنی شکوه و آهستگی و وقار. دو آب و دو سنگ جناس تام می‌سازند. سنگ دوم با آب نخستین و آب دوم با سنگ نخستین ایهام تناسب پدید می‌آورند.

غزل ۱۱۲، بیت ۴ جَوَجوم از عشقِ آنک خالش مشکینِ جَو است؛ / دل جوِ مُشکینش دید؛ خر شد و بارم ببرد.
جَو جَو استعارهٔ آشکار می‌تواند بود از پاره پاره. خال، با تشبیه رسا، به جوِ مشکین مانند شده است. دستانی بیت را آراسته است: رفتنِ خر و بردنِ بار. این دستان؛ با استعاره‌ای تمثیلی، در معنی از «دست دادن سرمایه و دارایی» و بینوا و ناامید شدن به کار رفته است. این دستان به دستانی دیگر می‌ماند، در پارسی: «رفتنِ خر و بردنِ رسن»؛ فرّخی گفته است:

* در متن برنوشته: «یا»؛ اما «را» درست می‌نماید: سخنور بر آن است که از تُوژی ماه و زربفت خورشید، برای تن خویش کهنه و نوبی ندارد. این بیت تنها در یک برنوشته آورده شده است.

نبرد دل مرا همی فرمان؛ دل چو خر شد ز دست؛ برد رسن.

غزل ۱۱۲، بیت ۶ دید دلم وقفِ عشق، خانه بام آسمان؛ / خانه فروشی بز؛ دل ز کنارم ببرد.

بام آسمان کنایه ایماست از ویران: خانه ویران آسمانه‌ای جز آسمان ندارد؛ نیز بنگرید به ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۲. خانه فروشی، در فرهنگها، در معنی «عرض تجمل و بیان ساز و برگ و سامان» آورده شده است؛ اما از کاربردهای این واژه، نیز از فعل «زدن» که با آن همراه است، چنان می‌نماید که خانه فروشی زدن در معنی به «حراج نهادن خانه با ساز و سامان» آن باشد. خاقانی «خانه فروشی زدن» را، در بیت‌هایی دیگر نیز، به کار برده است:

نطح بگسترد عشق؛ پای فروکوب، هان! خانه فروشی بزن؛ آستیی برفشان.

عشق تو عقل مرا کیسه به صابون زده است؛ و آمده تا هوش را خانه فروشی زند.

غزل ۱۱۲، بیت ۸ گفتی: «خاقانیا! آب زخت چون نمائند؟» / آبِ رخم هم به آبِ گریه زارم ببرد.

آبِ رخ در معنی ارج و آبروست. دو آب جناس تام دارند. در آبِ سوم، ایهامی نهفته می‌تواند بود: یک معنی کنایه ایماست از اشک؛ معنی دیگر بخشی است از ترکیبی فعلی و کنایی: «به آب بردن» یا «آب بردن» در معنی «نابود شدن» و «از دست رفتن». خواجه فرموده است:

خرقه زهد مرا آبِ خرابیات ببرد؛ خانه عقل مرا آتش خمخانه بسوخت.

غزل ۱۱۳، بیت ۵ در میانِ دل و دین، حاصلِ عشاقِ تو چیست، / که چو حکم تو درآمد ز میان آن نبرد؟

خواستِ خاقانی آن است که چون حکم یار در آید، دل و دین را که تنها بهره و حاصلِ دلشدگان است از زندگانی از میان در می‌برد و می‌ریاید. بر پایه میان، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

غزل ۱۱۳، بیت ۷ هر خسی وصلِ تو نایافته گر لاف زند، / با تو زان لاف زدن گوی به میدان نبرد.

خس استعاره‌ای است آشکار از فرومایه و پست. گوی بردن استعاره‌ای تمثیلی است از پیروز و کامکار شدن. به میدان: در میدان.

غزل ۱۱۴، بیت ۳ در جمالِ رویِ او، نظارگی / دست را حالی به خنجر می‌برد؛

در بیت، چشمزدی به داستان یوسف آورده شده است که زیبایی او آنچنان زنان مصر، میهمانانِ زلیخا، را به شگفت آورد و از خود بدر برد که به جای ترنج دستشان را بریدند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۳، بیت ۷.

غزل ۱۱۴، بیت ۶ گفت: «خاقانی نه مردِ دردِ ماست.» / زین بهانه آبش از سر می‌برد.

دستانی در بیت به کار رفته است: «بریدن آب از سر چشمه بر کسی» که استعاره‌ای است تمثیلی از «کسی را به یکبارگی بی‌بهره و بینواگرداندن». مرد با درد جناس یکسویه در آغاز می‌سازد.

غزل ۱۱۶، بیت ۵ کی دیده‌ای دو دوست که جوزا صفت بُدند، / کایامشان چو نعش، یک از یک، جدا نکرد؟

دو دوست، با تشبیه استوار، به جوزا مانند شده‌اند در پیوند و همبستگی و با تشبیه آشکار، به نعش در

پراکندگی و جدایی. هفت اورنگ یا بنات النعش، در پندارشناسی سخن پارسی، نشانه گسستگی و بی‌سامانی است.

غزل ۱۱۶، بیت ۱۰ خاقانیا! به چشم جهان خاک درفکن؛ / کو، درد چشم جان تو را، توتیا نکرد.

جهان، با استعاره‌ای کنایی، دارای چشم پنداشته آمده است. خاک در چشم افکندن کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از کور کردن: تا زمانی که خاک در چشم است، چشم نمی‌تواند دید. چشم جان کنایه ایما می‌تواند بود از چشم نهان و درونی؛ چشم باطنی. را در معنی برای به کار رفته است و ویژگی سبکی است. کردن: ساختن. توتیا داروی نیروبخش چشم بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶، بیت ۱۳.

غزل ۱۱۷، بیت ۴ روزی از روی خودم، چون روی خود، / جان غم‌پروزد را خرم نکرد.

جان، با تشبیه آشکار، به روی یار مانند شده است: روزی دل غمگین مرا، با آمدن به دیدار من و نمودن روی خویش، مانند روی خود خرم نکرد.

غزل ۱۱۷، بیت ۶ عشق او تا بر سر من آب خورد، / آبخورد جانم الا غم نکرد.

غم، با تشبیه رسا، به آبخورد مانند شده است. بر سر کسی آب خوردن دستانی است در پارسی و استعاره‌ای است تمثیلی از «آزردن و رنجاندن کسی، بی‌کمترین درنگ و پروا». آبخورد با آب خورد جناس مرکب مفروق می‌سازد.

غزل ۱۱۸، بیت ۴ عشق نوگر دی برآمد در دل سوداییان؛ / هر که را دردی کهنتر یافت - رفت؛ آن تازه کرد. دی کنایه ایماست از زمان کوتاه و گذشته نزدیک: عشق تو اگر به تازگی در دل شیدایان و سودازدگان درآمده است، کهنترین دردها را در آن یافته است و آنها را تازه کرده است: عشق تو، با همه تازگی و بی‌پیشینگی، سخت و جانفرساست.

غزل ۱۱۸، بیت ۵ نور تو صحرا گرفت و اشک من دریا نمود؛ / موسی آتش بازدید و نوح توفان تازه کرد.

نور یار، با تشبیه نهان، به آتش موسی مانند شده است و اشک خاقانی به توفان نوح. اشک، با تشبیه ساده و مجمل، به دریا نیز مانند گردیده است. نمودن مآثراژ (=ادات تشبیه) است.

غزل ۱۱۸، بیت ۷ هر کجا لعل تو نوش افشاند، چشم ما به شکر / در شکرریزِ جمالت، گوهزافشان تازه کرد.

لعل استعاره آشکار از لبان یار است و نوش از سخن او. جمال یار، با استعاره‌ای کنایی، عروسی پنداشته شده است که چشم داماد اوست. شکر و شکر جناس ناقص می‌سازند؛ درباره شکرریز که در معنی عروسی است، بنگرید به چامه ۲۳، بیت ۶.

غزل ۱۱۹، بیت ۶ آب دوازده دری هفت چرخ بزد، / زین قصر ششدری که در ایوان تازه کرد؛

دوازده دری استعاره آشکار است از آسمان برجها یا آسمان هشتم: این آسمان به کاخی مانند شده است دارای دوازده در؛ هر کدام از برجها دری در این کاخ پنداشته آمده است.

غزل ۱۱۹، بیت ۱۱ تیرش مزوق آمد؛ از لاجورد چرخ، / نیرنگ زد، به صنعت و برهان تازه کرد.
تیر در معنی عطارد است و با تشبیه رسا به مزوق مانند شده است، در معنی نگارگر و نقاش ساختمان. چرخ نیز، با همان تشبیه، به لاجورد مانده آمده است. نیرنگ: طرح نخستین، در نگارگری:
نیرنگ: ... آنچه مرتبه اول نقاشان، به انگشت و زغال، نقش و طرح کنند و بکشند.*
غزل ۱۱۹، بیت ۱۴ شاهی که بهر کوهه زین جنبیتانش، / ماهی چرخ تحفه به دندان تازه کرد.
ماهی چرخ برج دوازدهم است، برابر با اسفندماه. دندان استعاره‌ای آشکار می‌تواند بود از ستاره‌ای درخشان در این پیکره که آنرا «فم الحوت» می‌نامیده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۲، بیت ۱۸.
غزل ۱۲۱، بیت ۵ خدنگ غمزه زدی، بر نشانه دل من؛ / خدنگ [خون]**، به نشان، از نشانه بازآورد.
خدنگ غمزه تشبیه رساست: با کرشمه خود، تیر بر دل من زدی؛ تیر زمانی که بر این آماج نشست خونی از آنرا، به نشان نشستن بر آماج، به نزد تو آورد. نشانه با نشان جناس مذیل می‌سازد؛ بر پایه نشانه، گونه‌ای از بسری بیت را آراسته است.

غزل ۱۲۱، بیت ۶ دلم که خدمت زلف تو کرد چون گل سر، / نکرده پای گل آلود، شانه بازآورد.
دل، با تشبیه آشکار، به گل سر مانند شده است که سر را بدان می‌شسته‌اند و خوشبوی می‌ساخته‌اند. نهاد جمله دوم شانه است: به پیروی از پندارشناسی سخن پارسی، دل خاقانی در زلف یار جای گرفته است و دیوانه‌ای است آویخته از آن زنجیر؛ بدین سان، دل وی مانند گل سر زلف یار را خدمت کرده است؛ اما دیری نتوانسته است در این کاشانه پریش و تاریک بماند؛ شانه‌ای که یار بر زلف خود زده است، دل را که هنوز آنچنان نمانده است که پای را گل آلود کند، باز آورده است و برون رانده. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر، همین بنیادهای پندارشناختی را به کار برده است و از «گل» و «شانه» سخن گفته است:

چون شانه سر است گل آلود پای دل؛ جویای آنکه: آینه جان کیستی؟

روی صافیت باید آینه‌وار؛ همچو دندان شانه، گل چه خوری؟

غزل ۱۲۱، بیت ۸ عنان عمر شد از کف؛ رکاب می به کف آر؛ / که دل به توبه شکستن بهانه بازآورد.
عمر، با استعاره‌ای کنایی، اسبی سرکش انگاشته آمده است که عنان از دست خاقانی ستانده است. رکاب در معنی پیاله هشت پهلوی دراز است و با عنان ایهام تناسب می‌سازد. به گزارشی دور، می‌توان پذیرفت که می نیز، با استعاره‌ای کنایی، سواری پنداشته شده است که خاقانی می‌باید در رکاب وی چنگ در زند و از او

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «نیرنگ».

** در متن س و ع: «چون»؛ اما با «چون» سخن را معنایی سنجیده و بآیین نمی‌تواند بود. به گمان، پچین: «خون» درست است. خاقانی یار را می‌گوید که تیر غمزه را بر نشانه دل او نشانده است؛ این تیر به هنگام بازگشت خون را، چونان نشان، از دل یار به یادگار آورده است. در برنوشته د نیز، واژه «خون» آمده است.

یاری و پناه بجوید؛ بدین سان، ایهامی در رکاب نهفته خواهد بود. کف، در معنی کفک، با می ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۱۲۱، بیت ۱۰ هزار کوه و بیابان بُرید خاقانی؛ / سلامت به سلامت به خانه باز آوزد.

سلامت، با بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، نهاد جمله و بازآورندهٔ خاقانی به سلام یار گردیده است: خاقانی هزار کوه و بیابان را در نوردید؛ تا سرانجام توانست، تندرست و بی‌گزند، به سلام تو، ای یار! بیاید. سلامت با سلام جناس مذیل می‌سازد.

غزل ۱۲۲، بیت ۳ گر نبات از دستِ رادِ او نما یابد همی، / ز آب حیوان مایه در ترکیب حیوان آوزد.

پایهٔ پندار، در بیت، بر این نکته نهاده شده است که حیوان از گیاه توشه برمی‌گیرد و می‌پرورد: اگر گیاه از دستِ رادِ ستوده بالیدگی بیابد و پرورد، آنگاه که حیوان آنرا می‌خورد مایه‌ای از چشمهٔ آب زندگانی یافته است و جاودانه خواهد شد. دربارهٔ آب حیوان بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. در میانِ دو حیوان، جناس تام می‌توان یافت.

غزل ۱۲۲، بیت ۴ نیزه چون مارش [ار بر] * چرخ سایید، پیشِ او، / ماهی گردون، به دندانِ مزد، دندان آوزد.

ماهی گردون دوازدهمین برج است. دندان استعاره‌ای است آشکار از ستاره‌ای در این پیکرهٔ اخترین که «فم الحوت» خوانده می‌شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۱۲، بیت ۱۸.

غزل ۱۲۲، بیت ۶ هشت خلدِ مجلسش رانۀ فلک ده یازده، / پنج وقت، از چار بنیادِ خراسان آوزد.

مجلس، با تشبیه رسا، به هشت خلد مانند شده است و خلد که نام نخستین بهشت است، با مجازِ خاص و عام یا جزء و کل، در معنی بهشت به کار رفته است. پنج وقت کنایهٔ ایماست از همواره؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۵، بیت ۵۹. چار بنیاد کنایهٔ ایماست از چهار آخشيجان. از خراسان، برآمدجای خورشید خواسته شده است. چنان می‌نماید که ده یازده به کنایهٔ ایما از سود و افزونی بسیار به کار رفته است. ده یازده داد و ستدی است که در آن، ده می‌دهند و یازده می‌ستانند. در سخنی بازخوانده به پیشوای راست، حضرت صادق آمده است که: «انا اکره ده دوازده ده یازده». ** خاقانی، از شمارها، چار و پنج و هشت و نه و ده و یازده را در این بیت به کار برده است؛ خواست خاقانی از این سخن نگارین و شگفت آن است که بزم ستوده همواره پرفروغ است. سزبهر، در بیت سپسین، در معنی سرانه و باژ به کار رفته است.

غزل ۱۲۳، بیت ۱۰ ظلم نگر: تیغ راست عادتِ خونریز؛ / آبله بین کان نکال بر سَفَن آوزد!

آبله، با تشبیه نهان، به تیغ مانند شده است. سَفَن استعاره آشکار از پوستِ روی و تنِ خاقانی است که از

* در متن س و ع: «از بر»؛ اما «از بر» استوار و شیوا نمی‌نماید. به گمان، درست: «ار بر» است. خاقانی بر آن است که اگر نیزهٔ مارسان ستوده (= ممدوح) بر آسمان بسایند، ماهی گردون چونان دندانِ مزد، دندان به پیش خواهد آورد. ** بازآورده در لغتنامهٔ دهخدا / زیر «ده».

ژآبله زیان دیده است و گزند یافته؛ دربارهٔ سفن، بنگرید به چامهٔ ۱۲۳، بیت ۲۸: با آنکه تیغ به خون ریختن خوگیر است، آبله چهرهٔ خاقانی را ریش ریش کرده است و به خون کشیده است.

غزل ۱۲۴، بیت ۵ عشق تو بر سر همه عشاق آب خورَد؛ / اگر مرد اوست، بر سر ابدال هم خورَد.

بر سر کسی آب خوردن دستانی است در پارسی که به استعارهٔ تمثیلی، «از آزردن و رنج دادن کسی، بی هیچ پرهیز و پروا» به کار برده شده است؛ نیز بنگرید به غزل ۱۱۷، بیت ۶؛ دربارهٔ ابدال، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۲۸.

غزل ۱۲۴، بیت ۷ عالم تو را و گویی: «خاقانی آن ماست.» / او آن حریف نیست کز این گونه دم خورَد.

دم خوردن کنایهٔ فعلی ایماست از فریفته شدن، در برابر «دم دادن» که در معنی فریفتن به کار برده شده است.

غزل ۱۲۵، بیت ۶ پروانهٔ وصل از سر و زر خواهد مِرْفَق؛ / آن شِحنهٔ حُسن از چه [زر و سر] * نپذیرد!

مِرْفَق به معنی سود و سازگاری است و گویا، به کنایهٔ ایما، از ارمغان و پیشکشی به کار برده شده است. در این بیتها نیز، خاقانی «مرفق» را در چنین معنایی به کار برده است:

مرفق دهم به حضرت صاحب، قصیده‌ای خوشتر ز اشک مریمی و بادِ عیسوی.

پروانهٔ بخت را، به دیوانِ وصال، مرفق چه دهم؟ تا ز منت نستاند.

شِحنهٔ حُسن تشبیه رساست. پروانه در معنی پرده‌دار و حاجب به کار رفته است و وصل، با تشبیه رسا، بدان مانده آمده است. بر پایهٔ سر و زر، وارونگی بیت را آراسته است.

غزل ۱۲۶، بیت ۷ گفתי: «سر خاقانی دارم، به سر و چشم.»؛ / ای شوخ! برو؛ کز تو، کس این دم نپذیرد.

سر، با مجاز جای و جایگیر، در معنی آهنگ و قصد به کار رفته است. در میان دو سر، جناس تام می‌توان یافت: گفתי که: «سوگند به سر و چشمم که در اندیشهٔ دیدار خاقانی هستم.»؛ ای شوخ چشم! برو؛ کسی این فریب و فسون را از تو نمی‌پذیرد.

غزل ۱۲۷، بیت ۶ گر خوشخویی نداری، خاقانی آن نداند؛ / داند که خوش‌نگاری؛ این را بدان بگیرد.

اگر خوشخویی نداری، خاقانی بدان آگاه نیست؛ اما می‌داند که یاری دلاویز هستی و این را در برابر آن می‌نهد. این را بدان بگیرد همان است که در پارسی مردمی «این به آن در» گفته می‌شود.

* در متن س و ع: «سرو زر»؛ اما بچین که «زر و سر» است درست می‌نماید؛ زیرا قافیهٔ زر دو بیت پیشتر به کار برده شده است؛ و تکرار آن در این غزل کوتاه به هیچ روی روا نیست و با شیوهٔ خاقانی سازگار نمی‌تواند بود. افزون بر آن، بدین سان، آرایهٔ وارونگی (= عکس) نیز در بیت کاربرد خواهد داشت.

غزل ۱۲۸، بیت ۵ بر آن رخ اعتمادش هست چندانک، / چراغ از هیچ [کویی] * درنگیرد.

خاقانی تا بدان پایه به رخ رخشان و خورشیدسان یار باور دارد که به افروختن چراغ نیازی نمی‌بیند؛ از این روی، هیچ چراغی در کویی از شهر افروخته نمی‌شود؛ روی یار همه شهر را افروخته است. رخ یار، با تشبیه نهان، به چراغ مانند شده است. رنگ خویی* در بیت سپسین، در معنی خوی کردگی به نیرنگ و فریب به کار رفته است. «رنگ خوی» کسی است که خوی او، یکسره رنگ و ریو است. رنگ، در این آمیغ، در معنی نیرنگ به کار برده شده است.

غزل ۱۳۰، بیت ۴ چو تو در خنده شیرین دو چاه از ماه بنمایی، / مرا، در گریه تلخم، دو دریا بر زمین خیزد.
ماه استعاره آشکار است از روی رخشان یار و چاه از گودیی که به هنگام خنده در دو سوی دهان پدید می‌آید. اشک خاقانی، با تشبیه نهان به دریا مانند شده است. چاه و ماه جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

غزل ۱۳۰، بیت ۵ بگریم؛ تا مرا بینی سلیمان نگین رفته؛ / بخندی؛ تا ز یاقوت، سلیمان را، نگین خیزد.
یاقوت استعاره آشکار از دهان است و با تشبیه نهان، به نگین مانند شده است. نگین نخستین استعاره آشکار است از دانه‌های سرشک خاقانی، با تشبیه استوار، به سلیمان مانند شده است که نگین پادشاهیش را دیو از او دزدید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۹.

غزل ۱۳۰، بیت ۸ به ده عتاب، چون سازی کمند زلف چین برچین، / مرا عتاب وار، از روی خون آلود، چین خیزد.
ده عتاب استعاره آشکار است از ده انگشت زلف، با تشبیه رسا، به کمند مانند شده است و روی خون آلود خاقانی، با تشبیه آشکار، به عتاب.

غزل ۱۳۰، بیت ۹ تو باری اشک خون می‌بار، خاقانی! در این انده؛ / که انده شحنه عشق است و سیم شحنه زین خیزد.
اندوه، با تشبیه رسا، به شحنه مانند شده است و عشق، با استعاره ای کنایی، پادشاهی انگاشته آمده است که اندوه شحنه و کارگزار اوست. اشک، با تشبیه نهان، به سیمی مانند گردیده است که چونان مزد یا باج، به شحنه می‌داده‌اند.

غزل ۱۳۱، بیت ۲ جز رصدان سیه سپید نشانند، / بر ره جانها، ز روزگار چه خیزد؟

رصد در معنی راهبان و باج‌ستان راه است. رصدان سیه سپید استعاره آشکار است از روز و شب.

* در متن س: «روی»؛ در متن ع: «کویی». اما ریخت درست «کویی» می‌نماید. خواست خاقانی از این سخن آن است که تا بدان پایه به رخ رخشان یار باور دارد و بر آن بنیاد می‌کند که نیازی به افروختن چراغ نمی‌یابد. زیرا روی یار خورشیدوار شهر را روشن ساخته است. از این روی، با بودن رخ وی، هیچ چراغی در کویی از شهر افروخته نمی‌شود. قافیه «روی» نیز بیشتر به کار برده شده است.
** در دیوان، «رنگ خویی»، به نادرست، «رنگ جویی» چاپ شده است.

غزل ۱۳۱، بیت ۳ بیش ز تاراجِ [بار] * عمر سیه‌سر، / زین رَصْدانِ سپیدکار چه خیزد؟

عمر، با تشبیه رسا، به بار مانند شده است. سیه سر کنایه ایما می‌تواند بود از آدمی؛ در این کنایه، سر با مجاز کل و جزء، به جای موی به کار رفته است. رَصْدان استعاره آشکار از شب و روز است. سپیدکار، با استعاره ریشخند، در معنی سیاهکار و ستمگار به کار برده شده است: راهبانان روز و شب بارِ زندگانیِ آدمی را به تاراج برده‌اند؛ بیش از آن، این سیاهکاران چه می‌توانند کرد؟

غزل ۱۳۱، بیت ۸ هیچ، دو جَو کمتر است نقدِ زمانه؛ / صرفه‌بران را، از این عیار چه خیزد؟

گزافه‌ای شاعرانه در بیت به کار رفته است: نقدِ زمانه هیچ است و دو جو کمتر؛ خاقانی، بدین سان، به چیزی کمتر از هیچ نیز اندیشیده است. نقدِ زمانه تشبیه رسا می‌تواند بود.

غزل ۱۳۱، بیت ۱۱ رنگِ دلت یادگارِ آتشِ عمر است؛ / دانی، از آتش که: یادگار چه خیزد؟

عمر، با تشبیه رسا، به آتش مانند شده است. یادگارِ آتش کنایه ایماست از خاکستر: دلِ خاقانی به رنگِ خاکستر است و تیره. بر پایه یادگار، بُن‌سری بیت را آراسته است.

غزل ۱۳۳، بیت ۲ ماهِ سی روزه به از چارده شب؛ / که نه سگ، نه عَسَسش نشناسد.

ماه سی روزه کنایه ایماست از ماه، آن زمان که نهان است و در محاق. ماه چارده شب کنایه ایماست از پُزماه و بدر: ماه سی روزه را، از آن روی که نهان است نه شبگرد می‌بیند تا او را بیازارد، نه سگ که بر او بلاید.

غزل ۱۳۳، بیت ۸ عشق را مرغِ هوایی باید؛ / کاین هواگونِ قفسش نشناسد.

هواگون قفس استعاره آشکار است از آسمان. این استعاره خود از تشبیهی ساده و مجمل ساخته شده است. مرغِ هوایی: مرغِ شیفته، استعاره‌ای آشکار از دلشده و عاشق می‌تواند بود: دلشده آن است که در تنگنای آسمان نمی‌گنجد و در این جهانِ خاکی فرو نمی‌ماند.

غزل ۱۳۳، بیت ۱۱ روستم بین که به خونریزِ پسر، / کند آهنگ و پَسش * نشناسد!

چشمزدی در بیت به داستانِ رستم آورده شده است که ناخواسته و نادانسته برنایِ برومند و برازنده‌اش، سهراب را کشت. پَس را می‌توانیم پَس نیز بخوانیم که ریختی است کهتر از پسر.

غزل ۱۳۴، بیت ۲ تا آفتاب سایه به ماهی نبیندش، / دیوانه‌ای چو من به هلالش کجارسد؟

هلال استعاره آشکار از ابروست: یاری را که آفتاب در یک ماه سایه او را نیز نمی‌بیند، من دیوانه چگونه

* در متن س و ع: «باز»؛ اما «باز» را در بیت معنایی سنجیده و بآیین نمی‌تواند بود. می‌انگارم که ریختِ درست «بار» است. سیه سر کنایه از آدمی است. عمر آدمی به باری مانند شده است که دو رصدِ درازدستِ شب و روز آنرا به تاراج می‌برند.

** این واژه را «پَس» نیز به معنی پسر می‌توان خواند؛ زیرا چون رَوی مطلق است نه مقید، رعایت حرکتِ حرفِ پیش از آن - در این واژه پ - الزامی نیست.

می توانم دید. چشمزدی به باوری کهن، در بیت، آورده شده است: دیوانه اگر ماه را ببیند، سخت به شور خواهد آمد و زنجیر خواهد گسیخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷.

غزل ۱۳۴، بیت ۷ عشقش چو آفتاب قیامت دلم بسوخت؛ / عشقش قیامتی است؛ زوالش کجا رسد؟
عشق، با تشبیه استوار، به آفتاب قیامت مانند گردیده است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: عشق یار از پدیده‌های رستاخیزی است؛ پس زوال نمی پذیرد.

غزل ۱۳۴، بیت ۸ خاقانی! اینت غم که دلت نزد او گریخت! / نظاره کن ز دور که حالش کجا رسد؟
غم، با استعارهٔ کنایی، مهربانی پنداشته آمده است که دل پیمان خاقانی نزد او گریخته است.

غزل ۱۳۵، بیت ۳ نو به نو شیفته گردم، چو به من / [مه به مه] *، پیک خیالش برسد.
پایه پندار، در بیت، بر باوری کهن نهاده شده است که بر پایهٔ آن، سودایی شوریده اگر ماه را ببیند، سخت بر خواهد آشفت و زنجیر بر خواهد گسیخت؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۳، بیت ۳۷: هر ماه که پیک یار به خاقانی می رسیده است، او ماه روی وی را فریاد می آورده است و شیفته می شده است.

غزل ۱۳۷، بیت ۳ و ۴ غلطی را چو بوسه خواهم از او، / - گرچه دانم که آن به کس نرسد -
لب به دندان فروگزد؛ یعنی: / رطب از استخوان به کس نرسد.

لب، با تشبیه نهان، به رطب مانند شده است و دندان به استخوان: هر زمان از سر بازی و فریب بوسه‌ای از او می خواهم - بوسه‌ای که می دانم هرگز به کسی داده نخواهد شد، لبش را با دندان می گزد و بدین سان، بر من آشکار می دارد که در پی آرزوی بیهوده و ناشدنی باشم؛ در پارهٔ دوم بیت، ایهامی نهفته می تواند بود: یک معنی همان است که نوشته آمد؛ معنی دیگر آن است که «جستن رطب از استخوان» را در سخن نهفته بدانیم و آنرا استعاره‌ای تمثیلی از کاری که ناشدنی است و آرزویی که نابرآوردنی است، بدانیم.

غزل ۱۳۷، بیت ۶ مردمی تنگبار گشت چنان، / کز درش، آستان به کس نرسد.

تنگبار: پادشاهی که بسیار اندک بار می دهد و مردم را به نزد خود می پذیرد. مردمی، با استعاره‌ای کنایی، پادشاهی تنگبار انگاشته آمده است.

غزل ۱۳۸، بیت ۳ روی، چون آب، کرده‌ام پُرچین؛ / کز تو، رویم به آب می نرسد.

روی، با تشبیه آشکار، به آب مانند شده است. رسیدن روی به آب، با استعاره‌ای تمثیلی، در معنی سپیدروی و بختیار بودن به کار رفته است. در میان دو روی و دو آب، جناس تام می توان یافت.

* در متن س و ع: «نو به نو»؛ اما پچین: «مه به مه» نغزتر و هنریتر می نماید؛ زیرا از سویی مه با نو پیوند دارد؛ زیرا هلال در پارسی «ماه نو» خوانده می شود. از دیگر سوی، مه با شیفتگی در پیوند است. در نهاد سخن، این نکته نهفته است که خاقانی با دیدن ماه به یاد روی یار می افتاده است و خیال وی را می دیده است و نو به نو می شیفته است و سودازده می شده است. بیت سپسین نیز گواه این معناست.

غزل ۱۴۰، بیت ۸ پی گرفتم کاروانِ صبر را؛ / بُوکه خاقانی به سرباری رسد!
کاروانِ صبر تشبیه رساست. سربار: باری اندک که بر فراز بارهای دیگر می‌نهند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۲۴، بیت ۱۸.

غزل ۱۴۱، بیت ۴ خورشید، به تهمتِ خدایت، / «ابن‌الله» بر نگین نویسد.
یار، با استعاره‌ای کنایی، مامِ خورشید پنداشته شده است: خورشید تو را به خدایی باز می‌خواند و از سرِ نازش، بر نگین خویش «پورِ خدای» را نقش می‌زند.

غزل ۱۴۱، بیت ۵ خالِ تو، بر آتشینِ صحیفه، / پنج آیتِ عنبرین نویسد.
آتشین صحیفه استعارهٔ آشکار از رویِ یار است. خال، با تشبیه نهان، به پنج آیت مانند شده است. پنج آیت می‌باید گونه‌ای حرز و «چشمارو» بوده باشد که در آن، پنج آیه از نُبی را به مشک و زعفران بر کاغذ می‌نوشته‌اند.

غزل ۱۴۱، بیت ۶ چون پَرِ مگس، خطِ تو بر لب / بر گل، خطِ انگبین نویسد.
خط، با تشبیه ساده و مجمل، به پَرِ مگس مانند شده است در سبزی؛ نیز با تشبیه نهان، به خطِ انگبین بر گل. لب نیز، با همان تشبیه به گل مانده آمده است.

غزل ۱۴۳، بیت ۲ تو کامرانِ حُسنی؛ چونی؟ قیاسِ می‌گن: / آن کو اسیرِ هجر است آسان چگونه باشد؟
تو، ای یار که از زیبایی خویش کامکار و بختیاری، چگونه‌ای؟ روزگار بر تو چه سان می‌گذرد؟ از آن، حالِ دلشدگانت را که در بندِ دوری گرفتار آمده‌اند بر سنج و بدان: روزگار بر آنان بسیار سخت می‌گذرد؛ آن زمان که بختیاران بهروز نیستند، پیداست که بر تیره‌بختان چه می‌رود!

غزل ۱۴۳، بیت ۳ پیغام داده بودی و گفته که: «چونی، از غم؟»؛ / آن کز تو دور باشد، می‌دان چگونه باشد!
وزنِ دوری، در پارهٔ نخستین بیت، اندکی دیگر شده است و گرانی یافته است. این هنجارِ وزنی و ویژگیِ سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۱۴۴، بیت ۱ حاشا که مرا جز تو، در آفاق، کسی باشد! / یا جز غمِ عشقِ تو به عالم هوسی باشد!
وزن، در این بیت دیگرگون است و گرانی گرفته است؛ این هنجارِ وزنی و ویژگیِ سبکی است که در بیت‌هایی دیگر از خاقانی نیز، دیده می‌آید؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۱۴۴، بیت ۶ از زحمتِ خاقانی، مآزار؛ که بد نَبُود، / گر خوانِ وصالِ راه، چون او مگسی باشد.
خاقانی، با تشبیه نهان، به مگس مانند شده است. خوانِ وصال تشبیه رساست. آزرده در کاربردِ ناگذرا (= لازم) و ویژگیِ سبکی است.

غزل ۱۴۵، بیت ۱ آتشِ عشقِ تو دید صبرم؛ سیماب شد؛ / هستی من آب گشت؛ آبِ مرا آب شد.
صبر، با تشبیه رسا، به سیماب مانند شده است. آتشِ عشق نیز تشبیه رساست. آب گشتن کنایهٔ فعلی ایماست از نابود شدن. آبِ سوم در معنیِ ارج و آبروست و با دو آبِ دیگر جناس تام می‌سازد.

غزل ۱۴۵، بیت ۳ سوخت مرا عشق تو؛ جان به حق النار بُزد؛ / کوره عجب گرم بود! سوخته پرتاب شد.
حق النار: مزد آتش: عشق تو مرا سوخت؛ جان مرا، چونان مزد آتش، از من ستاند. کوره بسیار گرم بود و حتی سوخته را که بدان آتش می‌افروزند پرتاب و شرار کرد؛ چنان می‌نماید که کسانی آتش می‌افروخته‌اند و برای این کار مزد می‌ستانده‌اند و این مزد «حق النار» خوانده می‌شده است.

غزل ۱۴۵، بیت ۴ دوش گرفتم به کار نیمه دینار تو؛ / چشم تو با زلف گفت؛ زلف تو در تاب شد.
نیمه دینار استعاره آشکار از لب است. در تاب رفتن کنایه فعلی ایماست از خشم آوردن. تاب، در معنی چین، با زلف ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۱۴۵، بیت ۵ شب همه مهتاب و من کردم سربازی؛ / بس که سر شبروان در سر مهتاب شد!
بیرون آمدن در شب مهتاب که همه جا روشن است، سر را بر باد می‌تواند داد: خاقانی، شبی مهتابی، به نقب زدن در لب یار، از خانه بیرون آمده است و سربازی کرده است. در این بیت نیز، از «شب مهتاب» و «سربازی» سخن رفته است:

شب مهتاب چون به سربازی
در شبستان آفتاب شدی؛
قصید خورشید غمزه زن کردی،
آه من آسمان شکن کردی.

غزل ۱۴۶، بیت ۷ شهسواری است عشق، خاقانی! / کز سر مفرعه، جهان بخشد.
بخشیدن به سر مفرعه کنایه فعلی ایماست از شتابان و آسان بخشیدن؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند
۱۵، بیت ۵۷.

غزل ۱۴۸، بیت ۲ سینه ما کوره آهنگر است، / تا که جهان افعی ضحاک شد.
سینه و جهان، با تشبیه رسا، به کوره آهنگر و افعی ضحاک مانده آمده است. آهنگر، به کنایه ایما از کاوه، با ضحاک ایهام تناسب می‌سازد؛ در بیت، چشمزدی به داستان دهاک ماژدوش و شوریدن کاوه آهنگر بر او به یاری فریدون آورده شده است.

غزل ۱۴۸، بیت ۵ افعی اگر چه همه سر زهر گشت، / خوردن افعی همه تریاک شد.
پایه‌ای بوده است در پزشکی کهن که بر بنیاد آن، هر زهری پادزهر خویش را در خود نهفته می‌دارد و از آنچه مایه زهر و بیماری است می‌باید پادزهر و دارو را جست. بر این پایه، کشته کژدم را پادزهر این گزنده می‌دانسته‌اند و گوشت افعی را پادزهر این خزنده.

غزل ۱۴۹، بیت ۸ هر چند سوزیان زبان است گرم و خشک، / خط بر خط مزور این سوزیان گشد.
سوزیان در معنی سود و سرمایه و دارایی است. چنان می‌نماید که خاقانی سوزیان را، با استعاره‌ای کنایی، آتش انگاشته است و گرم و خشک شمرده است: در میان چهار آخشيجان، آتش دارایی این دو ویژگی بنیادین است، در برابر آب که سرد و تر است. خط برکشیدن کنایه فعلی ایماست از بیهوده دانستن و باطل کردن. خط دوم، با مجاز جزء و کل، در معنی نوشته و سند به کار رفته است و دروغین و فریب‌آمیز شمرده

شده است. دو خط جناس تام می‌سازند. بر پایه سوزیان، بیت را گونه‌ای از بُسری آراسته است خاقانی می‌گوید: هر چند زبان سود و سرمایه‌ای است گرم و گیر، آنرا بیهوده بدان و فریفته آن مشو.

غزل ۱۴۹، بیت ۱۰ گر مُحَرِّمان به خُرده کفن در کَیف کشند، / او، بر درِ خدای، کفن در روان گشد.

اگر مُحَرِّمان و دیداریان کعبه، به پیروی از راز و نکته‌ای نغز که گویای مرگ و رستاخیز است در برابر کعبه کفنِ احرام را در بر می‌کنند، خاقانی، در برابرِ خدای، کفن بر روانِ خویش می‌پوشد و به نیستی می‌رسد. خُرده در معنی نکته نغز به کار رفته است.

غزل ۱۵۳، بیت ۲ عارضِ او خلیفه حُسن است؛ / زین سبب را، سیاه می‌پوشد.

عارض، با تشبیه رسا، به خلیفه مانند شده است. در خلیفه حُسن، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود: حُسن به سرزمینی مانده آمده است که رویِ یارِ خلیفه آن است. بیت با بهانگی نیک آراسته است: خلیفگانِ بغداد جامه سیاه در بر می‌کرده‌اند؛ رویِ یار نیز چون خلیفه است جامه‌ای سیاه از زلف پوشیده است. راهیج کارکردِ نحوی در جمله ندارد و ویژگی سبکی است.

غزل ۱۵۳، بیت ۶ حالِ خاقانی ار چه می‌داند، / آبِ خود زیرِ گاه می‌پوشد.

دستانی در بیت به کار رفته است که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، «فریفتن به ترفند و زیرکی» خواسته شده است: آب در زیر گاه پوشیدن.

غزل ۱۵۴، بیت ۴ ای غمزده خاکی کز آتشِ غم جوشی! / آبی که جز از آتش بر باد نخواهی شد.

غمزده خاکی کنایه ایماست از آدمی. غم، با تشبیه رسا، به آتش مانند شده است و غمزده خاکی به آب. بر باد رفتن کنایه فعلی ایماست از نابود شدن. چهار آخشیحجان، در این بیت، آشتی جوی، در کنار یکدیگر نشسته‌اند.

غزل ۱۵۴، بیت ۹ از ریزشِ اشکِ خون، کوفه شدی از توفان؛ / روزی، ز دلافروزی، بغداد نخواهی شد.

شنونده، با تشبیه استوار و جمع، به کوفه و بغداد مانند شده است. پایه پندار شاعرانه در ماندگی نخستین آن است که توفان، نخست بار، از تنور پیرزنی در کوفه بر جوشید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۵۳. عهدِ نخستین، در بیت یازدهم، در معنی زمان و دوره است و با عهدِ دیگر جناس تام می‌سازد.

غزل ۱۵۵، بیت ۱ روزم به نیابتِ شب آمد؛ / جانم به زیارتِ لب آمد.

روز و جان، با استعاره‌ای کنایی، جانشینِ شب و دیدارگرِ لب پنداشته آمده‌اند. «رسیدن جان به لب» کنایه فعلی ایماست از مردن؛ خاقانی، به زبان شکوهمند و نگارین خویش، می‌گوید که تیره روز است و سخت در رنج و آزار.

غزل ۱۵۶، بیت ۱ آوازه جمالت چون از جهان برآمد، / آواز بی‌نیازی از آسمان برآمد.

وزن دوری، در پاره‌ای از بیت‌های این غزل دیگرسان است و ناهموار؛ این هنجار در وزن ویژگی سبکی است که در بیت‌هایی دیگر نیز از خاقانی دیده می‌آید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۱۵۹، بیت ۳ شو؛ آینه حاضر کن؛ در خنده ببین آن لب، اگر دیده نه‌ای هرگز ک‌آتش گهر افشانند.

آتش استعاره آشکار است از لب و گهر از دندان که به هنگام خنده، پدیدار می‌شود. دیده نه‌ای: ندیده‌ای.

غزل ۱۶۰، بیت ۶ رخ تَرش داری که: «من خوبم»؛ شکر شیرین کنی؛

چون تَرش باشی؟! به تو شیرین‌روان خواهم فشانند.*

شکر استعاره آشکار است از لبانِ نوشینِ یار. گویا خاقانی شیرین کردنِ شکر را، به کنایه ایما، از سخن گفتن به کار برده است. ترش با شیرین ایهام تضاد می‌سازد.

غزل ۱۶۲، بیت ۲ بر شاخِ عمر، برق گذشت و خزان رسید؛ / یک نیمه زو سیاه و دگر نیمه زرد ماند.

شاخِ عمر تشبیه رساست: آذرخش بر شاخِ عمر زده است و خزانِ آن فرارسیده است، به گونه‌ای که نیمه سوخته است و سیاه شده و نیمه زرد مانده است. پیسگی و دورنگی شاخِ عمر پیسگیِ روز و شب را فریاد می‌آورد که عمر را می‌سازند.

غزل ۱۶۳، بیت ۲ من ار باشم ار نه سگِ آستان، / ز هندویِ کژمژسخن درنماند.

خاقانی، با تشبیه رسا، به سگ مانند شده است و با تشبیه نهان، به هندو. هندوان، در چشم ایرانیان، شیوا سخن نمی‌نموده‌اند؛ از آن است که خاقانی، در بیتی دیگر، در شگفت است که چگونه «هندوی تیغ» ترجمان از زبان تازی شده است:

تیغ تو داند که چیست رمز و اشارات دین؛ طرفه بود هندویِ از عربی ترجمان!

خواست خاقانی آن است که او چه سگِ آستان یار باشد چه نباشد، آستان وی از هندویِ کژمژسخن در نخواهد ماند.

غزل ۱۶۳، بیت ۱۰ به خونریزِ خاقانی، اندیشه کم کن؛ / که ایام از این انجمن درنماند.

خواستِ خاقانی آن است که روزگار نیز از انجمنِ خونریزان است و اگر یار خون او را نریزد، روزگار بی‌گمان این کار را خواهد کرد. روزگار، با استعاره‌ای کنایی، هموندِ انجمنِ خونریزان پنداشته شده است.

غزل ۱۶۵، بیت ۲ این صد هزار نرگسه بر سقفِ این حصار، / رخسارِ ما، چو نرگسِ تر، زرد کرده‌اند.

نرگسه استعاره آشکار از اختران است و سقف از آسمان و حصار از جهان. رخسار، با تشبیه آشکار، به نرگسِ تر مانند شده است. نرگسه با نرگس جناسِ مذیل می‌سازد.

غزل ۱۶۵، بیت ۳ در پیشِ آتشی که ز سنگِ قضا جهد، / جانهایِ ما نتیجهٔ گوگرد کرده‌اند.

سنگِ قضا تشبیه رساست. نتیجهٔ گوگرد کنایه ایماست از اکسیر؛ کیمیا گران کهن بر آن بوده‌اند که می‌توان از گوگرد اکسیر ساخت؛ در این باره، بنگرید به غزل ۲۸، بیت ۱۰. جان، با تشبیه رسا، به اکسیر مانده آمده است.

* نیز می‌توان خواند: «چون ترش باشی، به تو شیرین‌روان خواهم فشانند.»

غزل ۱۶۵، بیت ۵ وآنک [به دیده جویی]* خورشید گمشده، / سیمرغ را چو شب‌پره شبگرد کرده‌اند!
خورشید، با تشبیه نهان، به دیده مانند شده است. سیمرغ، با تشبیه آشکار، به شب‌پره مانند آمده است:
خورشید که چشم جهان است، گم شده است؛ از این روی، سیمرغ را مانند شب‌پره، در جستجوی او شبگرد کرده‌اند. خاقانی، در این بیت نیز، خورشید را «چشم فلک» انگاشته است:

چشم فلک بود مگر آفتاب؛
ماه نوش ابرو و کس می‌ندید.

غزل ۱۶۵، بیت ۹ یارب! که دیومردم این هفت‌دارِ حرب، / در چار‌دارِ مُلک، چه ناورد کرده‌اند!
مسلمانان کشورهای را که اسلامی نبوده‌اند دارِ حرب: سرزمین پیکار می‌خوانده‌اند. هفت‌دارِ حرب کنایه ایما می‌تواند بود از هفت اقلیم. چار‌دارِ ملک نیز کنایه ایماست از چهار شهر بزرگ خراسان؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶۱، بیت ۳۸. دیومردم تشبیه رساست: مردمی که در ددی و بدی، مانند دیوند.

غزل ۱۶۶، بیت ۶ بر آتش ریزد آبِ خضر؛ آوْخ! / من خاک و اسیر باد و او داندا
آب خضر استعاره آشکار از باده است که جانبخش است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۳۱. خاقانی، با تشبیه رسا، خود را به خاک مانند کرده است. از باد، خودپسندی و غرور خواسته شده است. چهار آخشیجان، در بیت، به کار رفته است.

غزل ۱۶۸، بیت ۸ و ۹ تب بَرَد شیر و پناهد سویِ نی؛ / تا، به نی، بُوکه تبِ او بَبُرند!
سفرهٔ مایده‌پرداز همه است؛ / تا همه سفره‌نشین سفرند.
دربارهٔ شیر و تب، بنگرید به چامهٔ ۲۲، بیت ۸۳؛ نیز دربارهٔ نی و تب. چنان می‌نماید که از سفرهٔ مایده‌پرداز، گیتی خواسته شده است که همگان بر خوانِ آن نشسته‌اند: تا مردمان راهیان و مسافران گیتی اند، گیتی خوانی است که از آن توشه برمی‌گیرند. سفر و سفره هم‌ریشگی هنری دارند.

غزل ۱۶۸، بیت ۱۳ و ۱۴ خوردِ تُرکانه عجب می‌سازند / هندویی دو که مرا طبخ‌گرند.
گرچه محور سپَرَد قرصهٔ خور، / قرصِ خور بین که به محور سپرند.
دو هندوی خدمتکارِ خاقانی برای او خورا کِ ترکانه می‌پزند. قرصِ خور استعارهٔ آشکار از گردهٔ نان است و محورِ دوم از وردنه که با آن خمیر را ورز می‌دهند. قرصه و قرص جناسِ مذبّل می‌سازند. بر پایهٔ خور و محور، وارونگی بیت را آراسته است.

* در متن س: «پدید خوبی»؛ در متن ع: «پرنده جوی»؛ ریختهای آورده در پچین نیز مانند این دو هیچیک پذیرفتنی و برازندهٔ سخن نیست. ریخت آورده در متن نیز از سرِ ناچاری است. خاقانی بر آن است که خورشید از شرم پنهان شده است. از این روی سیمرغ را مانند شب‌پره، در جستجوی خورشید گمشده که دیدهٔ جهان است شبگرد کرده‌اند. آمیغ «دیده جویی خورشید» آمیغی دور و شگفت است. اما بر پایهٔ ریختهای آمده در برنوشته‌ها، شایسته‌ترین و نزدیکترین گمانی است که می‌توان زد. در برنوشتهٔ ب، «پدید خوبی» و در برنوشتهٔ د نیز، «نوید جویی» آمده است.

غزل ۱۶۸، بیت ۱۵ هندوانند سبزه‌ساز از سیم؛ / لیک دارنده تیرِ خَرزند.

سپهر سیم استعاره آشکار است از گرده نان سپید و تیر خزر از چوبی نوک تیز که با آن نان را از تنور بیرون می‌آورند.

غزل ۱۶۸، بیت ۱۶ به سر تیر، به صد پاره کنند / چون به تیرش به سپر باز بزنند.

گمان می‌رود که تیر نخستین به استعاره آشکار از دندان به کار رفته است: چون خمیر را با چوب ورز می‌دهند و به گرده بدل می‌کنند و می‌زنند آنرا با دندان پاره پاره می‌گردانند.

غزل ۱۶۹، بیت ۵ بیشی هر دو عالم بر دست چپ نهد؛ / وانگه، به دست راست، بر آن بیش کم زند.

پایه پندار، در این بیت، بر شمار با انگشتان نهاده شده است. آنچه کم است با انگشتان دست راست شمرده می‌آید و آنچه بیش است با انگشتان دست چپ؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۰، بیت ۱۲.

غزل ۱۷۱، بیت ۲ خانه بام آسمان که سینه من بود، / قفل غمش هجر یار غار برافکنند.

بام آسمان کنایه ایماست از ویران؛ در این باره، بنگرید به ترکیب بند ۶، بیت ۳۲. سینه، با تشبیه رسا، به خانه بام آسمان مانده آمده است. قفل غم نیز تشبیه رساست. یار غار کنایه ایماست از دوست یکدل مهربان؛ این کنایه از داستان پیامبر و ماندنش در غار برآمده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۴۰.

غزل ۱۷۱، بیت ۹ سوزن امید من به دست قضا بود؛ / بخیه، از آنم به روی کار برافکنند.

امید با تشبیه رسا، به سوزن مانند شده است و قضا، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست انگاشته آمده است. بخیه به روی افکندن استعاره تمثیلی است از رسوا کردن. پیر نشابور گفته است:

سوزنی چون دید با عیسی به هم،
بخیه با روی او فکندش، لاجرم.*

بخیه با سوزن ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۱۷۱، بیت ۱۰ رشته جان صد گره چو رشته تب داشت؛ / غم به دل یک گره، هزار برافکنند.

درباره رشته تب، بنگرید به چامه ۱۱۹، بیت ۷۰. در بیت سپسین، جان با تشبیه رسا، به جامه مانند شده است و غم به گازر؛ درباره داغ گازران، بنگرید به چامه ۱۱۷، بیت ۴۵.

غزل ۱۷۱، بیت ۱۶ چرخ که دود دلم پلنگ تنش کرد، / خواب به بختم پلنگ وار برافکنند.

چرخ، با استعاره کنایی، دارای تن پنداشته شده است و تن او، با تشبیه رسا، در دورنگی به پلنگ مانده آمده است. خواب بخت، با تشبیه ساده و مجمل، در گرانی و دیربازی به خواب پلنگ مانند گردیده است.

غزل ۱۷۲، بیت ۲ خرمن ایام من با داغ اوست؛ / او، به آتش، قصد خرمن می‌کند.

خرمن ایام تشبیه رسا می‌تواند بود. پایه پندار بر این رسم و راه نهاده شده است که خرمن را با مهرهای بزرگ چوبین نشان می‌نهادند؛ تا کسی نتواند از آن برباید.

غزل ۱۷۲، بیت ۵ پیش من، از عشق، بر سر می زند؛ / پس هم، اندر پی، پی من می کند.

بر سر زدن کنایه ایماست از شکوه داشتن و به ستوه آمدن. پی کردن، در بیت، در معنی دنبال کردن به کار رفته است: دل، در پیش خاقانی، از شیفتگی فغان و فریاد برمی دارد؛ اما بی درنگ، آنگاه که وی رفت، در پیش روان می شود.

غزل ۱۷۶، بیت ۳ ز آتشین پل چو تشنه درگذری، / آبت از چشمه خواص دهند.

آتشین پل استعاره ای است آشکار از چرخ آذرین (= کره اثر) که آنرا مرز میان گیتی و مینو می دانسته اند.

غزل ۱۷۶، بیت ۴ مهرت [ار] * باز پس نگردانند، / از پسین ششدرت خلاص دهند.

باز پس گرداندن مهره کنایه فعلی ایما می تواند بود از راندن از بازی و دوری جستن. پسین ششدر استعاره آشکار می تواند بود از مرگ.

غزل ۱۷۷، بیت ۷ رطب سبزرنگ است؛ کی سرخ گردد، / که آب مه و ماه آبی نبیند؟

آب در معنی تاب و درخشش به کار رفته است. ماه آب، در گاهشماری رومی یا سریانی، کمابیش برابر است با مرداد ماه، در گاهشماری ایرانی. دو آب جناس تام دارند. ماه با آب نخستین ایهام تناسب می سازد. پایه پندار بر این باور باستانی نهاده شده است که پرتو ماه مایه پروردگی میوه ها می گردد. سبزرنگی کنایه ایما می تواند بود از کالی و نارسی میوه.

غزل ۱۷۷، بیت ۱۱ جهان کشت زرد وفا دارد؛ اوخ! / کز ابر کرم فتح بابی نبیند.

وفا، با تشبیه رسا، به کشت زرد مانند شده است و کرم به ابر. در میانه فتح باب و ابر، از دید باورهای اخترشماری، ایهام تناسبی نهفته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵، بیت ۳۴.

غزل ۱۷۸، بیت ۲ در نعش و پرن زنده طعنه / نظم تو و نثر، ای خداوندا!

نظم، با تشبیه نهان، به پرن مانند شده است که نامی است دیگر پروین را و نثر به بنات النعش: در پندارشناسی سخن پارسی، خوشه پروین نشانه بسامانی و همبستگی است و هفت اورنگ نشانه گسیختگی و پریشانی. پیچش و گسترشی بی سامان بیت را آراسته است.

غزل ۱۷۸، بیت ۵ کو نیست به جور کم ز ضحاک، / نه زندانت کم از دماوند.

دشمن، با تشبیه رسا، به ضحاک مانده آمده است و زندان به دماوند. چشمزدی در بیت، به داستان فریدون آورده شده است که دهاک مازدوش را در دماوند کوه به بند درافکند.

غزل ۱۷۸، بیت ۸ گویی که خدای آفریده است / قلزم ز بر ستام آرتدا!

ستوده خاقانی و رخس او که در بیت پیشین از آن دو سخن رفته است، با تشبیه نهان به قلزم و ارونند مانند شده اند. ستام به معنی ساز و برگ اسب است.

* در متن س و ع: «از»؛ اما با «از» معنای بیت روشن و سنجیده نمی نماید. به گمان، ریخت درست «ار» است. خاقانی می گوید که: اگر مهره تو را باز پس ندهند و تو را به بازی بگیرند، از واپسین ششدر و تنگنا خواهی رست.

غزل ۱۷۸، بیت ۹ بیند به خونِ خصم و بر خصم، / تیغِ توگیری و آسمان خند.

تیغ و آسمان، با استعاره‌ای کنایی، گریان و خندان پنداشته شده‌اند. خاقانی گیزی را، در کاربردی نوآیین، در معنی گریه به کار برده است.

غزل ۱۷۹، بیت ۴ مرغ را چون بدوانند نخست، / بکشندش، ز پی دفع گزند.

برای گرفتن مرغ، نخست او را می‌دوانند، سپس برای بهبود بیمار و رهایی‌اش از گزند او را می‌کشند؛ یکی از خورشهایی که به بیمار می‌داده‌اند، مرغ بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰۹، بیت ۲۵. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، از «دوانیدن مرغ، پیش از کشتنش» سخن گفته است؛ از گفته‌های خاقانی، بر آن نیز می‌توان بود که شاید دوانیدن مرغ پیش از کشتن ارزش پزشکی و بهداشتی داشته است:

مرغکی را وقت کشتن می‌دوانید ابلهی؛ گفت: «مقصود از دوانیدنش نازک گشتن است.»

ما همان مرغیم، خاقانی! که ما را روزگار می‌دواند؛ و این دويدن را فذلک گشتن است.

غزل ۱۷۹، بیت ۱۴ از برون، در خوی [خونیش] مدار؛ / وز درونش، دل مجروح مرنده.

مرند از رندیدن است، به معنی تراشیدن که «رنده» از آن برآمده است.

غزل ۱۸۰، بیت ۳ عشق تو عقل مرا کیسه به صابون زده است؛ / و آمده؛ تا هوش را خانه‌فروشی زند.

به صابون زدن کیسه دستانی است در پارسی؛ با استعاره‌ای تمثیلی، از آن «پاک بودن سرمایه و دارایی» خواسته شده است. به صابون زدن خود کنایه فعلی ایماست از پاک شستن. خانه‌فروشی زدن در معنی به حراج نهادن خانه و ساز و سامان آن است؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۱۲، بیت ۶. درست بودن، در بیت پنجم، در معنی بی‌گمان و مسلم بودن به کار رفته است.

غزل ۱۸۲، بیت ۱۰ اکنون، من و این نی که سر ناخن حوراست / کان نی که بُن ناخن من داشت، جهان کند؛

نی که با تشبیه رسا، به سر ناخن حور مانند شده است، استعاره‌ای است آشکار از تن نزار خاقانی. «نی داشتن در بُن ناخن» کنایه فعلی ایماست از «در رنج و آزار بودن»؛ یکی از شکنجه‌ها و آزارها فروکردن نی در بُن ناخن بوده است: سخنور فغانگر که دیری نی‌وار نزار بوده است و موی وش در خم شانه جای می‌گرفته است، با رسیدن به ابخاز و بهره جستن از مهر و نواختن امیر آن سامان، از بینوایی و نزاری رسته است و روزگار رنج و شکنجش به فرجام آمده است.

غزل ۱۸۳، بیت ۳ مهر بُردن ز یار مذهب ما نیست؛ / این و چنین صد طریق و رسم شما بود.

آیین ما مهر بردن از یار نیست. مهرگسلی و صد آیین نکوهیده دیگر مانند آن رسم و روش شماست.

* در متن س و ع: «خویش»؛ اما بدین سان، بیت را معنایی روشن و پذیرفتنی نمی‌تواند بود. بچین: «خونیش» که در پانوش متن ع آمده است، درست می‌نماید.

غزل ۱۸۵، بیت ۳ ماه در دندان گرفته، پشت آوزد آسمان؛ / زآنکه در روی زمین، چیزی بدنانت نبود. آسمان، با استعاره‌ای کنایی، دارای دندان انگاشته آمده است. بدنان بودن کنایه ایماست از خوش و گوارا بودن. بر پایه دندان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

غزل ۱۸۵، بیت ۴ قصد دل کردی؛ نگویم کآن رگی با جان نداشت؛ / لیک [جای] * آن داشت کآن آهنگ با جانت نبود. پاره دوم بیت تاریک و دارای پیچش در لفظ است. گویا خواستِ خاقانی از بیت چنین است: ای یار! خواستی دل را نابود کنی؛ نمی‌گویم که دل را با جان پیوندی نبود؛ اما اگر جان دارای «جان» ماند و نابود نشد، از آن بود که آهنگِ نابودی آنرا نداشتی.

غزل ۱۸۵، بیت ۷ وصلِ تو [پُر] * خواستم از کعبتین؛ یعنی: سه شش؛ چون بدیدم، جز سه یک از دستِ هجرانت نبود.

پُر، به کنایه ایما از تمام و کامل، به کار رفته است. سه شش، در بازی نرد، برترین نقش طاس است و سه یک کمترین. در گذشته، نرد را با سه طاس می‌باخته‌اند. هجران، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست و نردباز انگاشته آمده است.

غزل ۱۸۷، بیت ۵ جانِ من از خشک و تر رفته چو سیم است؛ لیک / شعر به وصفِ توام، چون زر تر می‌رود. خشک و تر کنایه ایماست از همه چیز؛ از «هر آنچه هست». سیم، با مجاز خاص و عام، در معنی سگه و پول به کار رفته است. جانِ خاقانی، با تشبیه آشکار، به سیم او مانند شده است: جان خاقانی، مانند سیم او، یکسره از میان رفته است و نشانی از آن نمانده است. شعر، با تشبیه آشکار، به زر تو مانده آمده است. تو، در معنی آبدار و دلپذیر است و ویژگی شعر؛ با تر نخستین جناس تام می‌سازد و با خشک ایهام تضاد. بر پایه تو، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

غزل ۱۸۹، بیت ۲ از چرخِ عشقِ تو نرود هیچ ناوکی، / کو با قضایِ چرخ برابر نمی‌شود. چرخِ عشق تشبیه رسا می‌تواند بود؛ نیز استعاره کنایی: عشق تیراندازی انگاشته آمده است که چرخي دارد. چرخ در معنی کمانِ سخت است که «تَخْش» نیز نامیده می‌شده است. ناوک، با تشبیه نهان، به قضایِ چرخ مانند گردیده است. دو چرخ جناس تام دارند؛ چرخ دوم، در معنی کمان، با ناوک ایهام تناسب می‌سازد و چرخِ نخستین، در معنی آسمان، با قضا.

غزل ۱۸۹، بیت ۵ انصافِ من ز تو که ستاند؟ که در جهان، / داور نماند کز تو به داور نمی‌شود. به داور رفتن کنایه فعلی ایماست از ستم‌دیدگی: ستم‌دیدگان، برای دادخواهی، به نزد داور می‌روند:

* در متن س و ع: «جان»؛ اما، بدین سان، سخن را معنایی بسنده و پسنده نیست. به گمان، واژه «جای» بوده است. «جای داشتن» در معنی شایستن و بجا بودن به کار برده می‌تواند شد.

** در متن س و ع: «در»؛ اما سنجیده‌تر و نفزتر «پر» است که در پچین آمده است. زیرا پرتترین و بیشترین نقش کعبتین، در نرد، سه شش است و کمترین آن سه یک. سخن سالار شروانی امید می‌برده است که از وصل یار به تمامی برخوردار آید؛ اما، به وارونگی، کمترین بهره را از وصل یار یافته است.

داد مرا، ای یار! که از تو می‌ستاند؟ از تو که داوران نیز از سمت در فغان و فریادند و داد می‌خواهند.

غزل ۱۸۹، بیت ۷ روزی هزار بار بخوانم کتابِ صبر؛ / [هوشم]* به توست؛ لاجرم از بر نمی‌شود.

صبر، با تشبیه رسا، به کتاب مانند شده است. بار بار بر جناس زاید می‌سازد: روزی هزار بار کتابِ شکیبایی را می‌خوانم؛ تا آنرا به یاد بسپارم و بورزم؛ اما چون همه هوش و حواسم به توست، آنچه می‌خوانم در یادم نمی‌ماند.

غزل ۱۹۱، بیت ۵ آخر، این بادبانِ آتشبار / بحرِ غم را کران دهد؟ ندهد.

بادبانِ آتشبار استعارهٔ آشکار است از آسمان. بحرِ غم تشبیه رساست. آتش با باد، در «بادبان»، ایهام تضاد می‌تواند ساخت و باد و بار و بان با یکدیگر جناس یکسویه در پایان.

غزل ۱۹۳، بیت ۴ دو نیمه کنم عمر، با یکدلی؛ / که از نیم جنسی نشان می‌دهد.

اگر دوستی یکدله، در این روزگار بی‌فریاد نامردمی، بیابم که از نیم جنسی نشانی در او باشد، عمر خود را دو نیمه خواهم کرد و نیمه‌ای را به وی خواهم داد. خاقانی امید نمی‌برد که کسی را بتواند یافت که به یکبارگی از نشانه‌های انسانی برخوردار باشد؛ از این روی، به نیم جنسی دل خوش کرده است؛ اما آن نیز یافته نمی‌آید.

غزل ۱۹۳، بیت ۸ مرا چشم‌درد است و گشنیز نیست؛ / تو را توتیا رایگان می‌دهد.

گشنیز را که گیاهی است با سرشت سرد و تر، در درمان چشم‌درد، به کار می‌برده‌اند:

... اگر تخم او (=گشنیز) با انگبین دود کنند بعد از آنکه به شیر مردم تر کنند و بر چشم دردمند نهند،

بعد از آنکه شیر دختران در چشم او دوشیده باشند، زود شفا یابد...**

توتیا نیز داروی ویژه چشم بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۱۳.

غزل ۱۹۴، بیت ۳ تا خطِ نو دمیدش، بگریزم از غم او؛ / کانگه سفر نشاید، چون مه به عقرب آید^۵.

«بودن ماه در برج کژدم» کنایهٔ ایماست از آشفتگیِ زمانه و گجستگی. ماه در شبهای شانزدهم تا بیستم در پیکرهٔ کژدم به سر می‌برد؛ زیرا خانه‌های او در این شبها سرو، ور، دل و درفشک است که در تازی زبانا، اکلیل، قلب و شوله خوانده می‌شوند. سرو دو ستاره است در پیکرهٔ ترازو که شاخکهای کژدم را می‌سازد. نیز، به ایهام، معنی و کاربرد دیگر در ماه و کژدم می‌توان جست: خط، با تشبیه نهان، به کژدم مانند گردیده است و روی به ماه.

غزل ۱۹۵، بیت ۷ چون کار به کعبتین عشق افتد، / شش پنج زنش حقایقی باید.

کعبتین، با مجاز جزء و کل، در معنی نرد به کار رفته است و عشق، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است.

* در متن س: «گوشم»؛ در متن ع: «گوشم چو نیست»؛ چنان می‌نماید که ریختِ درست واژه «هوشم» باشد، مگر آنکه «گوشم» را بر پایهٔ کاربردهایی از گونهٔ «گوش داشتن» که در معنی کنایی هوش سپردن و توجه کردن است در معنای «هوشم» بدانیم. اما چنین کاربردی از گوش نیک نوآیین و بی‌پیشینه است.
** فرخنامه / ۱۶۲. ○ این غزل نافرجام می‌نماید.

حقایقی نام شعری سخنور بوده است، پیش از آنکه خاقانی را نام هنری برگزینند. درباره شش پنج زن، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۱۹.

غزل ۱۹۶، بیت ۱ لعلت، اندر سخن، شکر خاید؛ / رویت انگشت بر قمر خاید.

لعل استعاره آشکار از لب است. سخن، با تشبیه نهان، به شکر مانند شده است و روی به ماه. چنان می نماید که انگشت خاییدن در معنی خراشیدن به کار رفته است.

غزل ۱۹۸، بیت ۳ نیست به عالم تنی که محرم عشق است؛ / گر به وفا دم گنیش، کارگر آید.

دم کردن مانند «دم دادن» کنایه فعلی ایماست از فریفتن و انگیختن.

غزل ۱۹۸، بیت ۵ طفل گزین یار؛ تا طفیل نباشی؛ / کآنکه دگر دید، با تو هم دگر آید.

یار کمسال برگزین؛ تا او را به دلخواه خویش پروری و طفیلی نشوی؛ یاری که اگر دیگری را دید دل به او نپردازد و خوی و رفتارش با تو دیگرگون نگردد.

غزل ۱۹۹، بیت ۱۰ عشق داند که قحطسال کسی است؛ / زآن، به کس میهمان فروناید.

کسی: کس بودن؛ مردمی: عشق می داند که مردمی و کسی تنگیاب شده است؛ از آن روی، میهمان هیچ کس نمی شود. عشق، با استعاره ای کنایی، میهمان انگاشته آمده است. فرو آمدن، در بیت پیشین، به معنی میهمان شدن و کاشانه جستن در جایی است.

غزل ۲۰۳، بیت ۷ پری را ماند آن بی شرم؛ اگر نی، / از مردم، مردم آزاری نیاید.

بیت را، به زیبایی، بهانگی نیک آراسته است: خاقانی، در نکوهشی نغز و نهان، یار خویش را نامردم دانسته است و پری؛ زیرا یار مردم آزار است و مردمان یکدیگر را نمی آزارند. تشبیه از گونه آشکار است.

غزل ۲۰۵، بیت ۴ با خوی تو صورتم نمی بندد، / کز عشق تو جز دریغ بگشاید.

صورت بستن: پنداشتن. بستن و گشودن ایهام تضاد دارند: با خوی تند و ناساز تو، نمی پندارم و امید نمی دارم که از دل بستگی به تو جز دریغ بهره ای داشته باشم.

غزل ۲۰۶، بیت ۴ از دست آنکه دست به وصلت نمی رسد، / جانم ز لب گذشت و به بالای سر رسید.

دست نخستین مجاز نام ابزار است از توان و چیرگی. دست رسیدن کنایه فعلی ایماست از توانستن و امکان یافتن. گذشتن جان از لب نیز کنایه ای است از همان گونه از مردن. سر با لب و دست ایهام تناسب می تواند ساخت.

غزل ۲۰۷، بیت ۴ هر بار غم که در بئه غیب سفته بود، / سفت قضا به بنگه آخیزمان کشید.

غم، با تشبیه رسا، به بار مانده آمده است و غیب به بئه و آخیزمان به بنگاه. سفته در معنی رهاورد و ارمغان است که آنرا در بار می نهاده اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۶. قضا، با استعاره ای کنایی، دارای سفت: شانه، انگاشته آمده است.

غزل ۲۰۸، بیت ۱ باغ جان را، صبوچی، آب دهید؛ / آن شفق رنگِ صبح تاب دهید.

باغ جان تشبیه رساست. شفق رنگِ صبح تاب کنایه ایماست از باده: باده، با تشبیه ساده و مجمل به شفق و با تشبیه استوار، به صبح مانند شده است؛ تشبیه از گونه جمع نیز هست.

غزل ۲۰۸، بیت ۸ زنگی آسا، به معنی می و جام، / روم را از خزر نقاب دهید.

شنوندگان، با تشبیه آشکار، به زنگی مانند شده اند: شادی و رامش زنگیان آوازه ای داشته است و بدان دستان می زده اند. می، با تشبیه نهان، به خزر مانده آمده است در سرخی و جام به روم در سپیدی.

غزل ۲۰۸، بیت ۹ ساغری پُر کنید، بهر مسیح؛ / سر به مهرش، به آفتاب دهید.

از آن روی باده سر به مهر را به آفتاب می باید داد که آفتاب در آسمان چهارم همخانه مسیح است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳.

غزل ۲۰۸، بیت ۱۰ غصه ها ریخت خون خاقانی؛ / دیتش هم به خون ناب دهید.

خون ناب استعاره آشکار از باده است. غصه ها، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، نهاد جمله و ریزنده خون شمرده شده اند: غصه ها خون خاقانی را ریخت؛ اگر می خواهید خون بهای او را پردازید، باده بدهید. خاقانی، در این بیت نیز، همین «خون بها» را خواسته است:

غصه ایام ریخت خون چو خاقانی؛ شو؛ دیت خون او، ز آن می چون خون بیار.

غزل ۲۰۹، بیت ۳ و ۴ چشم فلک بود مگر آفتاب؛ / ماه نؤش ابرو و کس می ندید.

چشم پدید آمده پنهان بماند؛ / ابروی پنهان شده آمد پدید.

آفتاب، با تشبیه رسا، به چشم مانند شده است؛ فلک نیز، با استعاره ای کنایی، دارای چشمی چنین پنداشته آمده است. ماه نؤش، با همان تشبیه، به ابرو مانند گردیده است: آفتاب آشکار بود و ماه نهان؛ اینک ماه از پوشیدگی و محاق بدر آمده است و آشکار شده است و آفتاب نهان.

غزل ۲۱۰، بیت ۸ گوشمالی داد ما را عشق او؛ کز بیم آن، / چشم خاقانی به خاقانی نیارد بازدید.

عشق آنچنان سخنور نازکدل را گوشمال و کيفر داده است که از بیم، خود در خویشتن نمی تواند دید. چشم، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، نهاد جمله آورده شده است: خاقانی نمی یارد که به چشم خویش خود را بازبیند.

غزل ۲۱۱، بیت ۴ شرط صبوچی بُود گاو زر و خون رَز؛ / خون سیاوش بده؛ گاو فریدون بیار.

گاو زر استعاره آشکار است از پیاله که آنرا در ریخت سر گاو می ساخته اند و خون رَز از باده. رَز نیز، با استعاره ای کنایی، دارای خون پنداشته آمده است. خون سیاوش و گاو فریدون نیز استعاره هایی اند آشکار از باده و جام. گاو فریدون «گاو پرمایه» یا «برمایون» است که فریدون، در خردی، به شیر او پرورده شده است.

غزل ۲۱۱، بیت ۵ پیش که یاوه شوند خُرد و شاقان چرخ، / [بِرَجَّة، کُل سارغاً،]* ساغر گلگون بیار.
 خُرد و شاقان چرخ استعاره‌ای است آشکار از اختران. کُل استعاره‌ای است دیگر آشکار از باده. سارغ در
 معنی خورنده خوشه انگور است و از آن، به مجاز «آنچه خواهد بود» (= مایکون)، نوشنده باده خواسته
 شده است؛ نیز بنگرید به چامه ۱۱۵، بیت ۵۳. سارغ با ساغر گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که آنرا قلب
 بعض می‌نامند.

غزل ۲۱۱، بیت ۶ باده به کم کاستان تا خط بغداد ده؛ / بهر لب خاکیان، یک دو خط افزون بیار.
 خط بغداد ششمین خط جام است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶. از خاکیان، در این بیت،
 خاک نشینان میخانه خواسته شده است و به کنایه ایما از آن، باده‌نوشان پر توان که «دریا کشان کوه جگر» اند و
 باده را حتی فزون از خط هفتم می‌خواهند.

غزل ۲۱۲، بیت ۱ حدیث توبه رها کن؛ سبوی باده بیار؛ / سرم کدو چه کنی؟ یک کدوی باده بیار.
 سر، با تشبیه رسا، به کدو مانند شده است در تهیگی و بی مغزی. کدو کردن سر، خود کنایه‌ای ایما می‌تواند
 بود از بیخرد و دیوانه کردن. در گذشته، درون کدو را می‌پیراسته‌اند و آنرا خشک می‌کرده‌اند و چونان
 تنگ باده، از آن بهره می‌برده‌اند.

غزل ۲۱۲، بیت ۸ به جویبار بهشت چه کار، خاقانی! / دل تو باغ بهشت است؛ جوی باده بیار.
 درباره جویهای بهشتی، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۳. دل، با تشبیه رسا، به باغ بهشت مانند شده است.
 جویبار با جوی و باز «باده» آمیزه‌ای از جناس مرفو و مذیل می‌تواند ساخت: جویبار: جوی باده.

غزل ۲۱۳، بیت ۵ و ۴ گر اینجا به سنگی نیایی فرود، / هم از تو به سنگی برآید دمار.
 گر اول به پیلی کنی قصد سنگ، / هم آخر به مرغی شوی سنگسار.
 سنگ نخستین کنایه ایماست از کعبه. در بیت پنجم، چشمزدی به داستان ابرهه و لشکر پیل او آورده شده
 است که به آهنگ ویرانی کعبه آراسته و آورده بود و مرغانی خُرد با سنگهایی ریز آنرا درهم شکستند؛ در
 این باره، بنگرید به چامه ۱، بیت ۱۲.

* در متن س و ع: «بر بر گل عارضان»؛ اما این ریخت شیوا و استوار نیست. و به گمان بسیار، دگرگون شده «برجه
 گل سارغان» است که در پچین آمده است. سارغ واژه‌ای است دور و کم شناخته در معنی خورنده خوشه
 انگور و از آن به مجاز در معنی نوشنده باده؛ شاید ریخت درست همان باشد که در متن آورده شده است:
 خاقانی اندرز گفته است که پیش از دمیدن روز و از میان رفتن ستارگان که ریدکان کمال چرخ‌اند، برجه‌اند و
 ساغر گلگون را بیاورند؛ تا باده گلرنگ بامدادین بدین سان نوشیده آید. سارغ، به پاس آرایه باشگونگی
 (= قلب) که با ساغر می‌سازد، به کار برده شده است. خاقانی در بیتی دیگر نیز این هر دو را چنین به کار برده
 است:

گردان بر هر نوبری، گل سارغ از مل ساغری؛ و آن مل محک هر زری، با گل محاکا داشته.
 «برجه و گل سارغ، آن» نیز ریختی است که پذیرفتنی می‌تواند بود.

غزل ۲۱۴، بیت ۲ زان خط و لب که هر دو بنفشه به شکرند، / وقت بنفشه، دارم سودایِ بیشمار.
خط و لب، با تشبیهی رسا و آمیغی (= مرکب)، به بنفشه آمیخته به شکر مانند شده است: خط ← بنفشه؛ لب ← شکر. وقت بنفشه کنایه ایماست از بهار که زمان شوریدگیهاست. در گذشته، مانند گلشکر که آمیزه‌ای از گل و شکر بوده است، بنفشه را با شکر درمی آمیخته‌اند و چونان خوردنی و دارویی نیروبخش از آن بهره می‌برده‌اند.

غزل ۲۱۴، بیت ۳ من چون بنفشه بر سر زانو نهاده سر؛ / زانو بنفشه رنگتر از لب، هزار بار.
تشبیه نخستین از گونه آشکار است. زانو، با تشبیه نهان، به لب مانند شده است. «بنفشگی» و کبودی لب و زانو کنایه ایماست از رنج و اندوه بسیار: خاقانی آنچنان لب را گزیده است و زانو را کوفته که هر دو کبود شده‌اند.

غزل ۲۱۴، بیت ۴ سودا بزد بنفشه به شکر؛ چرا مرا، / زان شکر و بنفشه به سودا رسید کار؟!
شکر استعاره آشکار از لب است و بنفشه از خط. بهانگی نیک بیت را آراسته است: خاقانی، به شگفتی می‌پرسد که اگر آمیزه شکر و بنفشه داروست و سودازدگی را از میان می‌برد، چرا من از شکر و بنفشه یار شیداتر و سودازده‌تر شده‌ام؟!

غزل ۲۱۴، بیت ۹ تیغ بنفشه گونش بُرد شاخ شر چنانک، / بیخ بنفشه بوی دهان شرابخوار.
تیغ، با تشبیه ساده و مجمل، در کبودی به بنفشه مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹. شاخ شر تشبیه رسا می‌تواند بود. تیغ، با تشبیه آشکار، به بیخ بنفشه نیز مانند گردیده است. از این بیت، آشکار است که برای زدودن بوی از دهان میخواره، از بیخ بنفشه بهره می‌جسته‌اند.

غزل ۲۱۴، بیت ۱۰ گر پیش ما به بوی بنفشه [بُود] * نمک، / تیغش نمک‌تن است، به رنگ بنفشه‌زار.
تن تیغ، با تشبیه رسا، به نمک مانده آمده است و با تشبیه ساده و مجمل، در کبودی به بنفشه‌زار. پایه پندار بر رسم و راهی در گذشته نهاده شده است: نمک را با بنفشه خشک درمی آمیخته‌اند؛ تا خوشبوی گردد؛ نیز بنگرید به چامه ۱۴، بیت ۱۴.

غزل ۲۱۷، بیت ۵ خرم‌ترم آنکه بین کز خوی توام غمگین؛ / کز هر چه کند تسکین صفرای تو اولیتر.
صفرا، با مجاز سبب و مسبب، در معنی خشم و برافروختگی به کار رفته است: جنیدن صفرا و افزونی آنرا در مزاج مایه تافتگی و ناآرامی می‌دانسته‌اند.

* در متن س و ع: «برد»؛ اما، بدین سان، سخن را معنایی درخور و سنجیده نمی‌تواند بود؛ پچین: «بود» درست می‌نماید. خاقانی می‌گوید که: اگر نزد ما نمک با بوی بنفشه آمیخته است، شمشیر ستوده از سوی نمک‌تن است و از دیگر سوی، به رنگ بنفشه‌زار، کبودفام. در گذشته، نمک را با بنفشه خشک درمی آمیخته‌اند، تا خوشبوی شود.

غزل ۲۱۷، بیت ۷ دل کز همه درمآند، جان بر سرت افشانند؛ / چون جای تو او داند، او جای تو اولیتر. دل هنگامی که از همگان ناامید می شود، جان بر سر تو می افشانند و تو را نیک گرامی می دارد؛ چون ارزش و «محل» تو را دل می داند، بهتر آن است که جای تو باشد؛ تو می باید در جایی خانه کنی که در آن تو را گرامی می دارند. در میان دو جای، جناس تام می تواند بود.

غزل ۲۱۸، بیت ۳ هستی خورشیدِ حُسن؛ لاجرم، از وصلِ تو، / هر که به نزدیکتر، از تو سیه رویتر. یار، با تشبیه استوار، به خورشید مانند شده است؛ حُسن مائروی است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: یار خورشید است؛ پس هر کس به او نزدیکتر باشد بیشتر خواهد سوخت و سیه روی تر خواهد بود. همین اندیشه شاعرانه را پیر سوخته دلِ الوند، در ترانه‌ای، شگرف و زیبا پرورده است:

خُور آیینِ چهره ات افروته تر بی! به جانم، تیرِ عشقت دُوته تر بی!
دُونی خالِ رخت از چه سیاهه؟ هر آن نزدیکِ خُور بی سُوته تر بی.

غزل ۲۱۹، بیت ۱ آن خالِ جُوسنگش ببین؛ و آن رویِ گندمگون نگر؛ / در خاکِ راه او، مرا جُوجُو دلی پُر خون نگر. جُوسنگ کنایه ایماست از خُرد. روی، با تشبیه ساده و مجمل، به گندم مانند شده است. جُوجُو استعاره آشکار می تواند بود از پاره پاره و ریز ریز. گندم با جو ایهام تناسب می سازد و خال با خاک جناس یکسویه در پایان. سنگ در معنی وزنه و سنجۀ ترازوست؛ در معنی دیگرش، با خاک ایهام تناسب می تواند ساخت. غزل ۲۱۹، بیت ۲ هست از پری رخساره‌ای در نسلِ آدم شورشی؛ / شورِ بنی آدم همه ز آن رویِ گندمگون نگر. پری رخساره تشبیه رساست و کنایه ایما از یار زیباروی. روی، با تشبیه ساده و مجمل، در سپیدی به گندم مانند شده است. در میان گندم و آدم، پیوندی هست: آدم، به گناه خوردن گندم، از بهشت رانده شد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴.

غزل ۲۱۹، بیت ۳ باغی است طاووسی رُخش؛ ماری است افسونگر در او؛

شهری چو من بنهاده سر بر خطِ آن افسون نگر.

طاووسی کنایه ایماست از زیبا. رخ، با تشبیه رسا، به باغِ طاووسی مانند شده است. مار استعاره آشکار است از زلف. شهر، با مجاز جای و جایگیر، در معنی شهریان و مردم شهر به کار رفته است. سر نهادن کنایه فعلی ایماست از فرمان بردن. چشمزدی، در بیت، به داستان آدم آورده شده است که دیو به یاری طاووس و مار او را فریفت و مایه راندگیش از بهشت گردید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴. خط، در معنی موی رسته بر روی، با رخ ایهام تناسب دارد.

غزل ۲۲۰، بیت ۳ آنکه کس دیدی، کنون مقلوبِ کس شد، هان و هان! / شیرمردا! هیچ سوگندی به جانِ کس مخور. مقلوبِ کس کنایه ایماست از سنگ. بدیعیان کهن در میانه ک و گ جدایی نمی نهاده‌اند: ای شیرمرد! آنکه او را کس می دانستی و انسان اینک سنگ شده است. پس دیگر سوگندی به جان کس مخور؛ زیرا کسی نمانده است.

غزل ۲۲۰، بیت ۹ تاکی از بزرگسان روزی خوری، همچون چراغ؟ / شمع وار، از خود غذا می خور؛ ز خوان کس مخور.
هر دو تشبیه از گونه آشکار است. بزر روغنی بوده است که در چراغ می ریخته اند.

غزل ۲۲۱، بیت ۴ گنه کرده به ناکرده شمار؛ / عذر بپذیر و نظر باز مگیر.
نظر باز گرفتن کنایه فعلی ایماست از بی مهوری و سردی در رفتار. به، در «به ناکرده شمردن»، ویژگی سبکی است و کاربرد کهن و هیچ کارکرد نحوی در جمله ندارد.

غزل ۲۲۲، بیت ۴ در کارِ دلی که گمره توست، / تقصیر نمی کنی ز تقصیر.
در کارِ دلی که آنرا فریفته ای و از راه بدر برده ای، از هیچ کوتاهی کوتاهی نمی کنی؛ یعنی: همواره در تلاشی که در کارِ دل کوتاهی کنی.

غزل ۲۲۷، بیت ۶ اگر در زیر هر سنگی چو خاقانی سری بینی، / از این برتر سخن، باری نپندارم که دارد کس.
اگر از زیر هر سنگی کسی چون خاقانی سر بر آرد و شمار سخنوران در جهان به اندازه سنگها باشد، نمی پندارم که سخنی برتر از سخن من بتوانی یافت.

غزل ۲۲۹، بیت ۸ خاصه که به شعز بی نظیر است، / در جمله آفتابگردش.
آفتابگرد: هر جا که آفتاب می گردد، کنایه ایماست از سراسر گیتی. جمال سرخسی نیز، در چارانه ای، این واژه را به کار برده است:

ای زلف تو را هزار دل، در هر شکنی! فریاد و فغان ز تو، به هر انجمنی!
می گشت به لاف گرد رویت؛ می گفت: « کس دید در آفتابگردش چو منی؟ »*

غزل ۲۳۰، بیت ۳ تا ملاحظ را به حُسن آمیخته است؛ / هر که آن می بیند، آن می خواندش.
آنِ دوم در معنی زیبایی شگفت و راز آلود است که دریافتنی و آزمودنی است؛ اما بازگفتنی و باز نمودنی نیست. همان «آن» که خواجه بنده طلعت کسی است که از آن برخوردار است:
شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد؛ بنده طلعتِ آن باش که آنی دارد.

غزل ۲۳۱، بیت ۳ ای صبرا تویی - دانم - پروانه کارِ دل؛ / دل شیفته پروانه است؛ از نار نگه دارش.
پروانه نخستین در معنی جواز و دستوری و فرماننامه است و صبر، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است. دل نیز، با همان تشبیه، به پروانه مانده آمده است که سر در راه روشنایی که دلدار اوست، می بازد. نار استعاره آشکار است از عشق. دو پروانه جناس تام دارند؛ پروانه نخستین با نار ایهام تناسب می سازد.

غزل ۲۳۱، بیت ۶ شب بیست و ششم رفته است از چارده ماه ما؛ / شبهای وداع است این؛ زهارا نگه دارش.
چارده ماه استعاره آشکار از یارِ رخشان روی است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: ماه در شبهای پایانی

پوشیده است و در محاق؛ ماه خاقانی نیز بیست و شش شب در کنار او بوده است و مانند ماه آسمان، زمان بدرود و رفتنش فرارسیده است.

غزل ۲۳۲، بیت ۱ چو به خنده بازیابم اثر دهان تنگش، / صدفِ گهر نماید شکرِ عقیقِ رنگش.

شکر، با تشبیه ساده و مجمل، به عقیق مانند شده است و استعاره‌ای است آشکار از دهانِ یار. دهان، با همان تشبیه، به صدفِ گهر مانده آمده است. گهر استعاره آشکار از دندان است که به هنگام خنده آشکار می‌شود. دهان یار آنچنان تنگ و خرد است که تنها زمانی که می‌خندد، نشانی از آن پیدا می‌آید.

غزل ۲۳۳، بیت ۴ نشانش از که می‌پرسی؟ سراغش از که می‌گیری؟ / گرفتاری گرفتارش؛ پریشانی پریشانش. تکرار گرفتار و پریشان را می‌توان از سر استوار داشت و تأکید دانست؛ اما گزارش پندار خیز تر آن است که گرفتاری و پریشانی، با استعاره‌ای کنایی، خود گرفتار یار و پریشان او انگاشته شوند.

غزل ۲۳۴، بیت ۲ از سپیدی کارِ طالع، بخت را / بس سیه بینم زبان و کام خویش.

خویش، با هنجاری سبکی، به جای او به کار رفته است و به بخت برمی‌گردد. از سپیدی کار، با استعاره ریشخند، سیاهی کار خواسته شده است. بخت، با استعاره‌ای کنایی، دارای زبان و کام پنداشته آمده است. این پندار پایه باور شناختی نیز دارد: در افسانه‌های کهن، بخت زنده و آدمی گونه شمرده می‌شده است.* زبان و کام سیاه داشتن کنایه‌ای است ایما از بدخواهی و به زیان سخن گفتن، سیاه‌کام کسی است که نفرین و بدخواهی او به انجام می‌رسد.

غزل ۲۳۴، بیت ۱۱ هر زمان بر من [بپردازد]** همی، / این کمانکش ترکش بهرام خویش.

پرداختن: تهی کردن. کمانکش کنایه ایماست از آسمان: آسمان، با استعاره‌ای کنایی، کمانکش پنداشته آمده است: آسمان کمانکش، هر زمان، همه تیرهای بهرام را بر من می‌اندازد و ترکش این اختر را از تیر تهی می‌گرداند.

غزل ۲۳۴، بیت ۱۳ نشکنم خواهنده را دل، در سؤال؛ / بشکنم کام دل، اندر کام خویش.

چنان می‌نماید که کام دوم در معنی دهان به کار رفته است. دو کام جناس تام دارند.

غزل ۲۳۶، بیت ۱ صَدْتُ فِي بَغْدَادَ ظَنِّيًّا قَدْ أَلِفَ / صُدْعُهُ جِيْمٌ وَ ذَاقَدِ أَلِفَ.

در بغداد به زیبایی آهو خرام و دلجوی باز خوردم که کا کلش جیم بود و بالایش الف.

غزل ۲۳۶، بیت ۳ هَلْ عَشِقْتُمْ يَا أَصِيْحَابَ الْهَوَى؟ / طَارِقُ الدُّنْيَا وَ ذَا لَا يَأْتَلِفَ.

ای یازگان شیدایی آیا دل باخته‌اید؟ گرایانی به گیتی و شیدایی را با هم سازگاری و پیوندی نیست.

* در این باره، بنگرید به زیباشناسی سخن پارسی (۱) بیان / ۱۲۹

** در متن س: «نپردازد»؛ اما «بپردازد» درست می‌نماید: خاقانی می‌نالد که آسمان کمانکش هر زمان تیرهای ستاره بهرام (= مریخ) خویش را به سوی او می‌اندازد؛ و بدین سان، ترکش این جنگاور خونریز چرخ را از تیر تهی می‌دارد و می‌پردازد.

غزل ۲۳۶، بیت ۵ لا تَلْمُؤْمُونِي وَ لُؤْمُوا نَفْسَكُمْ؛ / إِنَّمَا الْمَعْشُوقُ فِينَا مُخْتَلِفٌ.

مرا منکوهید و خویشتن را نکوهش کنید. دلدار من با آن شما یکی نیست.

غزل ۲۳۷، بیت ۳ خُنْبِكِ زَنْدِ چو بُوَزْنَه؛ چُنْبِكِ زَنْدِ چو خَرْس / این بُوَزْنِه ریشکِ پَهْنَانِه منظرک.

دو تشبیه نخستین از گونه آشکار است و دو تشبیه دوم از گونه رسا. خُنْبِكِ: کف زدن:

خُنْبِكِ: به ضَمّ اول بر وزن اردک، بر هم زدن کفهای دست باشد با اصول، به نوعی که از آن صدایی بر آید.*

چُنْبِكِ: جستن:

چُنْبِكِ: به ضَمّ اول بر وزن اردک، خیز کردن و جستن را گویند.**

پَهْنَانِه گونه ای است از میمون. خُنْبِكِ با چُنْبِكِ جناس یکسویه در آغاز می سازد.

غزل ۲۳۷، بیت ۴ خَرِگُوشِکِ اسْتِ خُنْثِي زَنْ مَرْدِ، در دو وقت؛ / هَمِ حَيْضِ و هَمِ زَنْاشِ؛ گَهِی مَادِه، گَهِ نَرِکِ.

خَرِگُوشِکِ رانرماده می دانسته اند و دارای دشتان (= حیض)؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۵، بیت ۳۵.

غزل ۲۳۷، بیت ۷ چُونِ یوزِکِ قَمِي جَهْدِ از [دَنْبِ]*** آهوان؛ / با دوستکان رَوْد ... کفتار در بَرِکِ.

تشبیه از گونه آشکار است. پایه پندار، در پاره دوم، بر این نکته نهاده شده است که با خود داشتن اندامی از کفتار را مانند مهره مار مهرانگیز می دانسته اند:

از جمله خاصیت‌های او (= کفتار): اگر کسی اندامی از اندامهای او و پاره‌ای گوشت از آن او با خود دارد، هر کجا که رود گرامی می دارندش.○○

غزل ۲۳۷، بیت ۱۳ مِيزَانِ حِکْمَتِي وَ تُو را بَرِ دَلِ اسْتِ زَخْمِ؛ / زَيْنِ شَوْلِهْ فَعْلُ عَقْرَبِكِ شَوْمِ نَشْتَرِکِ.

خاقانی، با تشبیه رسا، به میزان مانند شده است و رشید و طواط که این سروده در نکوهش اوست، به کژدم. کژدم نیز، با تشبیه استوار، به شوله مانند آمده است که در معنی نیش کژدم است. شوله و عقرب، چونان نام ستاره و برج، با یکدیگر ایهام تناسب می سازند.

غزل ۲۳۷، بیت ۱۴ هَمِ شَوْلِهْ بُوْدِ کُو پَسِ شَوْلِ زَخْمِ زَدِ، / بَرِ تازِکِ مِبارِکِ پُوْرِ طُغَانِ یَزِکِ.

شوله نام نوزدهمین منزل ماه است و نشانه آن دو ستاره بر نیش پیکره کژدم. شوله با شوال هم‌ریشگی هنری می سازد و مبارک با تارک سجع همسوی (= مطرف).

غزل ۲۳۸، بیت ۲ مِهْرَهْ اَفْعِي اسْتِ اَنْ لَبِ؛ زَهْرِ اَفْعِي پاشِ چِیْسْتِ؟ / اِي گُوْزَنْ اَسَا! نِه مَن زَنْدِه بِه تَرِیاکِ تُوامِ؟؛

* برهان قاطع، ج ۱ / زیر «خُنْبِكِ».

** همان / زیر «چُنْبِكِ».

*** در متن س: «دست»؛ در متن ع: «دم»؛ اما پچین: «دنب» شیواتر است. خواست خاقانی آن است که نکوهیده او که رشیدالدین و طواط پنداشته شده است، چون یوز قمی در پی آهوان می جهد. نیز ریخت «دنب» بیش از دم زبان تلخ و گران نکوهش را می برازد. ○ شرم مادینه.

○○ فرخنامه / ۳۰.

لب، با تشبیه رسا، در مهرانگیزی به مهرهٔ افعی مانند شده است و یار، با تشبیه آشکار، به گوزن: پیشینیان لعاب گوزن را پادزهری نیرومند و کارساز می دانسته‌اند: در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷، بیت ۷. افعی پاش در کاربرد مفعولی است: افعی پاشیده.

غزل ۲۳۸، بیت ۵ خاک شهرت می‌بری کاب و هوا نگزایدت؛ / با خودم بر؛ کآخر، از روی هوا، خاک توام. از این بیت، برمی آید که مسافران پاره‌ای از خاک زاذبومشان را به همراه می‌برده‌اند و آنرا مایهٔ تندرستی می‌دانسته‌اند. خاقانی، با تشبیه رسا، به خاک مانند شده است. دو هوا جناس تام دارند: هوای دوم در معنی شیفتگی است و با آب ایهام تناسب می‌سازد و با خاک ایهام تضاد. بر پایهٔ خاک، بُن‌سری بیت را آراسته است.

غزل ۲۳۹، بیت ۲ دل بتان را دادم و شادم بدانک، / سگ به شاخ گلستان درسته‌ام. دل، با تشبیه نهان، به سگ مانند شده است و بتان که استعارهٔ آشکار از زیبایان است، به شاخ گلستان: سگ تازی را به شاخ گل می‌بسته‌اند؛ تا پرورده و آموخته گردد؛ در این باره، بنگرید به ترکیب بند ۱۵، بیت ۱۶۹.

غزل ۲۴۱، بیت ۴ گوهری کز چشم من زاد آفتاب روی او، / هم به دست اشک، در پای غمش پاشیده‌ام. گوهر استعارهٔ آشکار است از اشک. آفتاب روی تشبیه رساست. اشک و غم، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست و پای پنداشته آمده‌اند. پایهٔ پندار بر این باور نهاده شده است که آفتاب گوهر را در کان می‌پرورد. از اندامها، چشم و روی و دست و پای، در بیت به کار رفته‌اند: گوهری را که آفتاب روی او از چشم من زایانده است، در پای او پاشیده‌ام.

غزل ۲۴۱، بیت ۶ گرچه آن خوش لب جهان خرمی را برفروخت، / من به دندان محنت او را به جان بخریده‌ام. خرمی، با تشبیه رسا، به جهان مانند شده است. به دندان کنایهٔ ایماست از به خواست و آرزو. دندان با لب ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۴۲، بیت ۱۰ والا جمال دین محمد، محمد آنک / از کل کون، خدمت او برگزیده‌ام. دین محمد، با استعارهٔ کنایی، دارای جمال پنداشته آمده است. محمد دوم جمال الدین محمد سپاهانی است، وزیر موصل که از ستودگان خاقانی بوده است. جمال، چونان نام این ستوده، با محمد ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۴۲، بیت ۱۴ هود هدی تویی و من از تو چو صرصری، / بر عادیان جهل به عادت وزیده‌ام. ستوده، با تشبیه استوار، به هود مانند شده است. هدی ماثروی است. خاقانی، با تشبیه آشکار، به صرصر مانده آمده است. عادیان جهل استعاره از دشمنان ستوده است. در بیت، چشمزدی به داستان هود و مردم او که از تندباد کيفر خداوندی تباہ شدند، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۶، بیت ۲۴.

غزل ۲۴۲، بیت ۱۶ لیکن بدان دیار نیایم، ز ترسِ آنک / [بس] * آبهاست در ره و من سگ گزیده‌ام.
سگ گزیده از آب می‌هراسد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۶، بیت ۶.

غزل ۲۴۳، بیت ۱ نه رای آنکه ز عشق تو روی برتابم؛ / نه جای آنکه به جوی تو بگذرد آبم.

گذشتن آب در جوی دستانی است در پارسی که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، بهروزی و بختیاری خواسته شده است. رای با جای جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با روی، به گونه‌ای، جناس لاحق.

غزل ۲۴۴، بیت ۲ از ناله، هفت چشمه گردون شکافتم؛ / وز آه، چار گوشه عالم بسوختم.

هفت چشمه گردون استعاره آشکار از هفتان است. چار گوشه عالم کنایه ایماست از سراسر عالم.

غزل ۲۴۵، بیت ۸ با صفِ حواریانِ صُقه، / بر خوانِ مسیح، نان شکستم.

نان استعاره آشکار از خورشید است. خوانِ مسیح را نیز استعاره‌ای از همان گونه می‌توان دانست از آسمان

چهارم که مسیح در آن با خورشید همخانه است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. پل بر چیزی

شکستن، در بیت دوازدهم، دستان است و به استعاره تمثیلی، از آن گسستن هرگونه پیوند خواسته شده

است. پل با آب ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۴۶، بیت ۱ نمائد اهل‌رنگی که من داشتم؛ / برفت آب و سنگی که من داشتم.

رنگ در معنی سان و مانند به کار رفته است: اهل‌رنگ: اهل‌وار، کنایه ایماست از بانوی خاقانی. آب در معنی

ارج و آبروست و سنگ در معنی شکوه و وقار. سنگ و آب، در معنی دیگرشان، با یکدیگر ایهام تناسب

می‌سازند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، «اهل‌رنگ» را به کار برده است:

گویم که: «رسم به اهل‌رنگی.» / از طالع، برسید خواه‌م.

در بیت سپسین، بوی در معنی آرزوست و با رنگ ایهام تناسب می‌سازد. درنگ با رنگ جناس مزید پدید

می‌آورد.

غزل ۲۴۶، بیت ۷ کنون جز به تعویذِ طفلانِ درون، / نبینند چنگی که من داشتم.

از این بیت، برمی‌آید که ناخن شیر را در حوز و «چشماروی» کودکان می‌نهادند؛ تا از چشم زخم بدور

مانند. به ... درون ویژگی سبکی است.

غزل ۲۴۷، بیت ۲ خوش، خوش آید مرا که پیشِ درت، / به سرِ خاک، باز می‌غلتم.

خوش نخستین قید است و در معنی بسیار: مرا بسیار خوش می‌آید که بر خاک آستانت در غلتم.

غزل ۲۴۸، بیت ۱۳ دهرِ ویران را بجز آرایشِ طاقی نمائد؛ / خویشتن زین طاقِ ویران درکشم هر صبحدم.

طاق ویران استعاره آشکار است از آسمان.

* در متن س و ع: «پر»؛ اما «پر آبها» استوار و شیوا نمی‌نماید؛ پچین «بس» سنجیده‌تر است. خاقانی به دیار ستوده

نمی‌رود؛ زیرا آبهایی بسیار در راه است و او سگ گزیده است و از آب ترسان.

غزل ۲۴۹، بیت ۵ من شاخِ وفا و مردمی را، / کی چون تو شکسته بیخ و نردم؟

نرد: تنه درخت. وفا و مردمی، با تشبیه رسا، به شاخ مانند شده‌اند: من، مانند تو، بیخ و تنه درختی را که شاخ وفا و مردمی از آن رسته است نشکسته‌ام.

غزل ۲۴۹، بیت ۸ بیجاده [اشارتا]! در تو، / رخساره چو کهربای کردم.

بیجاده اشارت تشبیهی رساست که با کنایه ایما از آن یار خواسته شده است؛ یاری که اشارت او چنان دل‌باختگان را به سوی وی درمی‌کشد که بیجاده گاه را. رخساره، با تشبیه رسا، در زردی به کهربا مانده آمده است. شناسه در «کردم» مفعولی است: ای یاری که اشارت تو در کشندگی و گیرایی به بیجاده می‌ماند! درگاہت روی مرا، مانند کهربا، زرد کرده است.

غزل ۲۵۱، بیت ۵ تا همایم خوانده‌ای، در کام دل / هر نواله استخوان می‌آیدم.

همای را استخوانخوار می‌پنداشته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲۱، بیت ۵۲. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

غزل ۲۵۲، بیت ۲ ماه منی و عید من و من مه عیدی، / از آن روی ندیدم که به روی تو ندیدم.

یار، با تشبیه رسا و جمع، به ماه و عید مانند شده است. دو روی جناس تام دارند: یار ماه و عید خاقانی است؛ پس، اگر روی او را ببیند، ماه عید نخواهد داشت.

غزل ۲۵۲، بیت ۳ چون بوی تو دیدم نفس صبح و ز غیرت، / در آینه صبح به بوی تو ندیدم.

نفس صبح، با تشبیه ساده و مجمل، به بوی یار مانند شده است و صبح، با تشبیه رسا، به آینه. بوی دوم در معنی آرزوست و با بوی نخستین جناس تام می‌سازد و با نفس ایهام تناسب.

غزل ۲۵۳، بیت ۴ زنده به امید صبح ماندم؛ / تا صبح، بدین سبب کشیدم.

کشیدن در معنی زنده ماندن به کار رفته است. در این بیت نیز، «کشیدن» در همین معنی به کار برده شده است: امروز به حالی است ز سودا دل من، / ترسم نکشد بی تو به فردا دل من.

غزل ۲۵۳، بیت ۸ تیرم همه بر نشانه شد راست، / هر چند کمان به چپ کشیدم.

به چپ کشیدن کنایه ایماست از گز کردن. چپ با راست ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۵۴، بیت ۹ خاقانیم؛ نه؛ والله! سیمرغ نیست هستم**؛ / پس، هست و نیست گیتی یکسان چرا ندارم؟

نیست هستی سیمرغ از آن است که «هست»؛ اما هیچ کس او را ندیده است؛ از این روی به «نیست» می‌ماند. خاقانی، با تشبیه استوار، به سیمرغ مانده آمده است.

* در متن س و ع: «اشارت»؛ اما، بدین سان، سخن را معنایی روشن و پذیرفتنی نمی‌تواند بود. می‌انگارم که شاید ریخت درست آن است که در متن آورده‌ام، هر چند «بیجاده اشارت» به کنایه از یار آمیغی دور و بی‌پیشینه است. خاقانی می‌گوید: «ای یاری که بیجاده اشارت تو دلشدگان را همچون گاه به سویت درمی‌کشد! آستان تو روی مرا همچون کهربا زرده کرده است». این بیت در برنوشته‌های د و ب نیامده است.

** نیز می‌توان خواند «نیست هست».

غزل ۲۵۵، بیت ۵ نسازم مجلسی؛ کز سایه خویش، / همانا مجلس آشویی ندارم.

مجلس آشوریختی است از مجلس آشوب و ویژگی سبکی. پل بر چیزی شکستن، در بیت پیشین، دستان است و استعاره تمثیلی از گسستن همه پیوندها، با آن چیز. عافیت، در این بیت، با تشبیه رسا به آب مانند شده است. آب با پل ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۲۵۵، بیت ۹ گر از حلوائی هر خوان بی‌نصیبم. / نه سبکبای هر ابرویی ندارم.

ابرو، با تشبیه رسا، در تشریح به سبکبای مانند شده است: «ابرو تَرش کردن» کنایه ایماست از خشم و رنجش و آزرده‌گی.

غزل ۲۵۸، بیت ۳ بر لاشه عجز، برنهم زخت؛ / با زخشی قدر عیان در آرم.

عجز، با تشبیه رسا، به لاشه مانده آمده است که در معنی ستور پیر و از کار افتاده است. رخت بر نهادن کنایه ایماست از تاختن. زخشی قدر نیز تشبیه رساست. با به جای به: بر، به کار رفته است و ویژگی سبکی است. هامه، در بیت پیشین، در معنی تارک و پیشانی است.

غزل ۲۵۸، بیت ۴ این دارِ خلافتِ پدر را، / در زیرِ نگیں، مسخر آرم؛

دارِ خلافتِ پدر کنایه ایماست از گیتی و پدر از آدم. در زیرِ نگیں آوردن کنایه فعلی ایماست از چیره شدن و در فرمان گرفتن.

غزل ۲۵۸، بیت ۶ وین تاج [و] * دواجِ یوسفی را، / در مصرِ حقیقت اندر آرم.

تاج و دواجِ یوسفی استعاره آشکار از دل می‌تواند بود. مصرِ حقیقت تشبیه رساست.

غزل ۲۵۹، بیت ۳ چون یار، ز من بُرید سایه؛ / چون سایه، ز من رمید یارم.

سایه، با تشبیه آشکار، به یار مانند شده است و یار به سایه. تشبیه از گونه وارونه (= معکوس) نیز هست.

غزل ۲۵۹، بیت ۷ ترسم ز نفاقِ آینه هم؛ / ز آن، نتوانم که دم بر آرم.

اگر خاقانی دم بر آورد، آینه از دم او تیره خواهد شد؛ همین نشانه دورنگی است. آینه، با استعاره‌ای کنایی، دوروی انگاشته شده است. بهانگی نیک بیت را، به زیبایی، آراسته است.

غزل ۲۶۰، بیت ۲ در ره، دمی به تربتِ بسطام بر زخم؛ / وز توس و روضه، آرزویِ جان بر آورم.

از توس و روضه، با مجاز جای و جایگیر، آرامگاه هشتمین پیشوای پاک خواسته شده است. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از «روضه رضا» یاد کرده است:

روضه پاک رضا اگر طغیان است، شاید ار بر ره طغیان شدنم نگذارند.

* در متن س و ع: «تاج دواج»؛ اما این آمیغ (= ترکیب) را معنایی در خور نیست. به گمان بچین: «تاج و دواج» ریختِ درست است.

گر دهد رخصه، کنم نیت توس؛ خوش و شادان شوم، انشاء الله.

بر سر روضه معصوم رضا، شبه رضوان شوم، انشاء الله.

غزل ۲۶۱، بیت ۷ و ۶ چون به یادت کعبتین آرم به کف، کعبتین را نقش پروین آورم.

نیم رؤ خاکین چو بوسم پای تو، / بر سر از تو تاج تمکین آورم.

نقش پروین کنایه ایماست از شش: خوشه پروین شش ستاره دارد. خاقانی، در بیتی دیگر، گفته است:

جوشم ز حسد، چو از ثریا شش همدم مهربان بینم.

در بیت هفتم، از آن روی نیمی از چهره خاقانی خاکین است که با نیمی دیگر یار را می‌نگرد.

غزل ۲۶۲، بیت ۹ ای طبیب! از سفوفدان بس کن؛ / کو [نتقولی]* که در میانه خورم؟

سفوف آرد بیخته است که آنرا خشک می‌خورده‌اند؛ خاقانی از آن خوراک بیمار را خواسته است؛

خوراکی که از آن به ستوه آمده است و آرزو می‌برد که نقل بخورد که مزه باده است.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۰ چند با دانه دل بریان، / گل بریان و نازدانه خورم؟

دانه دل تشبیه رسا می‌تواند بود: دل به دانه مانند شده است؛ نیز کانون و بن دل که آنرا حبه القلب یا سویدا

می‌گویند. چنان می‌نماید که گل بریان نیز در شمار داروها و خورشهایی بوده است که به بیمار

می‌خورانیده‌اند. خاقانی، در این بیت نیز، از «گل خوردنی» یاد کرده است:

بار دل من تویی؛ که جز گل، بار گل خوردنی نیایی.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۱ من چو مویی ز ضعف گنذ زبان، / گل چو دندان [تیز]* شانه خورم؟!*

خاقانی، با تشبیه آشکار، به موی مانند شده است و آنچنان نزار است که توان سخن گفتن ندارد. گل

خوردنی، با همان تشبیه، به دندان شانه مانده آمده است. تیزی را مانروی می‌توان شمرد. گل با شانه ایهام

تناسبی می‌تواند ساخت؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۲۱، بیت ۶.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۲ طین مختوم و تخم ریحان بس / مار و مرغم که خاک و دانه خورم؟!*

طین مختوم همان است که پیشتر «گل بریان» خوانده شده است. تخم ریحان نیز که سرشت آن گرم شمرده

می‌شده است، ارزش دارویی داشته است. خاقانی، با تشبیه استوار و جمع، به مار و مرغ مانده آمده است:

مار را خاکخوار می‌پنداشته‌اند. در بیهایی دیگر نیز از این ویژگی مار یاد رفته است.

* در متن س و ع: «نقوعی»؛ اما سخن را با «نقوع» که به معنی خیساندن است، معنایی سنجیده و بآین نیست.

می‌انگارم که ریخت درست «نقول»؛ جمع نقل باشد. خاقانی از خوردن خوراکیهای بیماری مانند سفوف

آزرده و بیزار شده است. در پی آن است که نقل بخورد که شیرینی بزم است و مزه باده.

** در متن س: «تیر»؛ در متن ع: «پیر»؛ اما به گمان، ریخت درست «تیز» است. خاقانی بر آن است که چون مانند

مویی ناتوان و کندزبان شده است، چگونه می‌تواند گل سخت را که همچون دندان شانه تیز است، چونان

دارو، بچود و بخورد.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۴ یک [دوگانی] * فُقاع اگر یابم، / بَدَلِ شربتِ سه‌گانه خورم.

خاقانی، دلزده از خورشهای بیماری و داروها، بر آن است که به جای شربت سه‌گانه که داروی بیمار است، کوزه‌ای دو از فُقاع بنوشد. فُقاع نوشابه‌ای جوشان بوده است که از جو می‌ساخته‌اند و در کوزه‌های سنگی می‌ریخته‌اند و آنرا با یخ خنک نگاه می‌داشته‌اند و تابستانها می‌نوشیده‌اند.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۵ شربتِ مرد از آن دلِ سنگین، / چون شراب از دلِ چمانه خورم.

شربتِ مرد کنایه ایماست از فُقاع. یکی از نشانه‌های مردی و بالیدگی نوشیدنِ باده بوده است. از آن است که فرزانه فرمند توس، از زبان رستم، درباره سهراب که از خُردی نشانه‌های مردی و گُردی در او آشکار است، گفته است:

همی می‌خورد، با لبِ شیربوی؛ شود بی‌گمان زود پرخاشجوی. **

از سنگین، به کنایه ایما، کوزه فُقاع خواسته شده است که آنرا از سنگ می‌ساخته‌اند. تشبیه از گونه آشکار است.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۶ فُقعِ کاری از دکان، غمرا، / همچو تریاقی از خزانه خورم.

غمرا به معنی راد و فراخ‌دست است. فُقع، با تشبیه ساده و مجمل، به تریاق مانند شده است؛[○] زیرا پادزهری است که زهر اندوه را بدان می‌تواند زدود.

غزل ۲۶۲، بیت ۱۷ زان فُقاعی که بسته غمراست، / - رافضی نیستم - چرا نخورم؟

نوشیدن فُقاع در کیش سنیان روا بوده است. حتی آنگاه که ماه روزه به تابستان می‌افتاده است، روزه را با نوشیدن آن می‌گشوده‌اند. از آن است که سوزنی سمرقندی گفته است:

رمضان آمد و هر روزه گشا راگه شام، به یکی دست نواله است و دگر دست فُقاع.

آتشی را که همه روزه کند روزه بلند، شامگاهان، به یکی لحظه، کند پست فُقاع.

خوشر است از لب معشوق بر روزه گشای، لب آن کوزه سنگین که در او هست فُقاع.

خاقانی، به آیین سنیان، ناپروا فُقاع می‌نوشد؛ زیرا رافضی نیست که در کیش او، نوشیدن فُقاع روا نیست.

غزل ۲۶۳، بیت ۴ ای ساقی فراق! گرانی همی بزم؛ / نوشی بزن سبک؛ که گران تو می‌خورم.

ساقی فراق تشبیه رساست. گران دوم کنایه ایماست از رطل؛ رطلِ گران نیز، با مجازِ جای و جایگیر، در

* در متن س: «یک دکانی فُقاع»؛ در متن ع: «یک دکان فُقاعی»؛ اما هیچیک استوار و شیوا نیست؛ می‌انگارم که ریخت بآیین «دوگانی» (= دوگانه) بوده است. شیوه پسنیدۀ خاقانی است که شمارها را در پی هم بیاورد. در این بیت هم، از یک و دو و سه سخن گفته است. او بر آن است تا به جای شربت سه‌گانه بیماری کوزه‌ای دوگانه از فُقاع بخورد. ** شاهنامه، ج ۲ / ۱۹۷.

○ در دیوان به نادرست، «همچو» «همچون» چاپ شده است.

معنی باد به کار رفته است. سبک در معنی تند و چالاک است و با گران ایهام تناسب می‌سازد. از نوش، بانگِ نوش خواسته شده است.

غزل ۲۶۳، بیت ۱۱ من، خاکِ پایم، آبِ دهان ز آتشِ هوات؛ / وانگه چو نای دم ز دهان تو می‌خورم.
خاقانی، با تشبیه رسا، به خاکِ پای مانده آمده است و هوا، با تشبیه رسا، به آتش. تشبیه دیگر از گونه آشکار است. آبِ دهان کنایه ایماست از تَوزبان و شیواسخن. از دهان، با مجاز جای و جایگیر، زبان خواسته شده است و از زبان، با مجاز نام‌ابزار، سخن. در دم خوردن، استخدامی نهفته است: در پیوند با نای، دمی است که از دهان نایی در آن دمیده می‌شود؛ در پیوند با خاقانی، کنایه فعلی ایماست از فریفته شدن، در برابر «دم دادن» که در معنی فریفتن است. هوا در معنی شیفگی است و در معنی باد با خاک و آب و آتش ایهام تضاد می‌سازد. بر پایه دهان، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

غزل ۲۶۳، بیت ۱۲ کافوزدان شود، ز دمِ سردِ من، فلک / از بس که دم ز غالیه‌دانِ تو می‌خورم.
فلک، با تشبیه رسا، در سردی به کافوزدان مانند شده است. غالیه‌دان استعاره آشکار از دهانِ یار است که در خردی و گردی به غالیه‌دان مانده آمده است. دم خوردن کنایه ایماست از فریفته شدن.

غزل ۲۶۵، بیت ۴ زهره آن نیستم که پای تو بوسم؛ / پس، به چه دل، سوی زلف تو یازم؟
زهره و دل، با مجاز جای و جایگیر، در معنی یارا و دلیری به کار رفته‌اند. یاختن: یازیدن، در معنی گراییدن و روی آوردن است.

غزل ۲۶۸، بیت ۴ و ۵ سه یکِ دوستان سه شش خواهم؛ / که همه با گرو بکین باشم.
وز سه شش، نقشِ خویش یک بینم؛ / هم نخواهم که نقش بین باشم.
سه یک کنایه ایماست از کمترین نقش طاس و سه شش از بیشترین: در گذشته، نرد را با سه طاس می‌باخته‌اند. خواست خاقانی آن است که اندکِ دوستان را بسیار می‌بیند و می‌خواهد و بسیار خویش را اندک.

غزل ۲۶۸، بیت ۶ راست، بیرون دهم همه کز خویش، / گرچه کز نقش چون نگین باشم.
تشبیه از گونه آشکار است: خاقانی هر چند مانند نگین کز نقش است، کزی خویش را به راستی و روشنی بر دیگران آشکار می‌دارد. نوشته نگین را هنری و بیشتر چنبرینه و نیز وارونه می‌نوشته‌اند؛ از این روی، نقش آن کز خوانده شده است.

غزل ۲۶۸، بیت ۸ نه چنُو هم کمان گشم بر خلق، / بهر یک شب که در کمین باشم.
خاقانی، با تشبیه آشکار، به ماه‌نو مانند شده است که شبی ناپیدا و در کمین می‌ماند؛ تا شب دیگر بر مردم کمان برکشد. «در کمین ماندن ماه» زمانی است که در محاق است. کمان استعاره‌ای است آشکار از چنبر ماه‌نو.

غزل ۲۶۸، بیت ۱۱ نه؛ نه؛ آن جمع هفت مردانند؛ / من که باشم که هشتمین باشم.
هشتمین هفت مردان کنایه ایماست از سگی آنان. هفت مردان کنایه ایماست از «خداوندانِ غار» که دیری

همراه با سگشان در اشکفت کوهی در خواب ماندند و به خواست آفریدگار زنده و بیدار شدند. نیز، بنگرید
به چامهٔ ۷۲، بیت ۹.

غزل ۲۶۸، بیت ۱۴ چون من از عهد هیچ ننویسم، / از بد عهد، چون غمین باشم؟
نوشتن در معنی بهره و اثر داشتن به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۱۶، بیت ۱۳.

غزل ۲۶۹، بیت ۷ و ۶ تا کی چو ترازو از زبانی، / در گردن، زه کشیده باشم؟
طیار شوم؛ زبان بترم؛ / تا راست روی گزیده باشم.

زه استعاره‌ای است آشکار از ریسمان ترازو که کفه‌ها از آن آویخته‌اند. تشبیه از گونهٔ آشکار است. زبان نیز
استعاره‌ای است از همان گونه از زبانهٔ ترازو: خاقانی، از این بیش، نمی‌خواهد که از زبانی که دارد و سخنی
که می‌سراید مانند ترازو زه برگردن و گرفتار باشد. بر آن است تا زبان را ببرد و خاموش ماند و چالاک،
راست روی گزیده شود. طیار در معنی آماده و چالاک به کار رفته است؛ در معنی ترازو با این واژه ایهام
تناسب می‌سازد.

غزل ۲۶۹، بیت ۸ چون صبح و محک، به راست گویی، / گویای زبان بریده باشم.

خاقانی، با تشبیه آشکار و جمع، خود را به صبح و محک مانند کرده است. از صبح، صبح دومین را خواسته
است که راستین است. گویایی صبح روشنگری آن است و گویایی محک جدا کردن سره از ناسره.

غزل ۲۷۰، بیت ۷ چون نای شدم، سر چو زبان گمشده خواهم؛ / تا بیش ز کس دم نخرم، دم نفروشم.
از آن روی که نای شده‌ام، می‌خواهم که سرم مانند زبانم گم بشود و از دست برود؛ تا، از این پس، نه فریفته
شوم نه کسی را بفریبم. تشبیه از گونهٔ استوار است. دم خریدن کنایهٔ ایماست از فریفته شدن و دم فروختن
از فریفتن.

غزل ۲۷۰، بیت ۱۱ زان مقلعه کآن شاه به بهرام فرستاد، / یک تار، به صد مغفّر رستم نفروشم.

چشمزدی به داستان بهرام چوینه، در بیت، آورده شده است که خسرو، ناسپاس و خویشترای، جامهٔ زنان
و دوکدان برای او فرستاد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۷۸، بیت ۵۳.

غزل ۲۷۰، بیت ۱۳ این یک شبه خلوت که به هر هفته مرا هست، / حقا که به شش روز مسلم نفروشم.

شش روز کنایهٔ ایماست از شش روز آفرینش و از آن، به مجاز، آفرینش خواسته شده است: مجازی که در
آن زمان انجام شدن کاری گفته می‌شود و آن کار خواسته می‌آید.

غزل ۲۷۰، بیت ۱۵ گویند که: «خاقانی نهد به خسان دل.»؛ / دل کو سگ کھف است، به بلعم نفروشم.

دل، با تشبیه رسا، به سگ اصحاب کھف مانند شده است. دربارهٔ بلعم، بنگرید به چامهٔ ۷۴، بیت ۸۰. خاقانی،
در این بیت، به شیوهٔ دستاورد هنری، آنچه را در پارهٔ نخستین باز نموده است در پارهٔ دوم با برهانی شاعرانه
استوار داشته است.

غزل ۲۷۰، بیت ۱۶ بر کوزدلان، سوزن عیسی نسپارم؛ / بر پرده‌دران، رشتهٔ مریم نفروشم.

درباره سوزنِ عیسی و رشتهٔ مریم، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۳.

غزل ۲۷۱، بیت ۲ صبرم به عیارِ او هیچ است و دو جو کمتر؛ / من هم جو زرینم کز نار نیندیشم.

در بیت، گزافه‌ای شاعرانه به کار رفته است: شکیب خاقانی، در چشم یار سنجنده و خرده‌نگر، دو جو کمتر از هیچ است. خاقانی این گزافه را، در بیت‌هایی دیگر نیز، به کار برده است. جو نخستین سبکترین سنگ ترازوست و کنایهٔ ایما از اندکی و خردی بسیار. دو جو جناس تام می‌سازند و جو دوم، در معنی سنگ ترازو، با عیار ایهام تناسب پدید می‌آورد. زرین را می‌توان کنایهٔ ایما از پرشته دانست: رنگ جو، به هنگام پرشتگی، بیش از پیش زرد می‌شود. سخن سالار شروانی که نیک در درد دلش‌دگی نزار و باریک گردیده است، به جو زرین می‌ماند که تشبیه را از گونهٔ استوار می‌توان دانست. عیار با نار سجع همسوی می‌سازد.

غزل ۲۷۱، بیت ۵ خاکئی دل من خون شد؛ و خون من اندیشد، / اندیشم از آزارش؛ و آزار نیندیشم.

اندیشیدن نخستین در معنی بیم و پروا داشتن است.

غزل ۲۷۶، بیت ۳ اشک و دل من، هر دو، سرخ است و کبود از تو؛ / خوش رنگرزی؛ زین پس، عیسی هنرت خوانم.

یار، با تشبیه نهران، به عیسی مانند شده است؛ دربارهٔ رنگرزی عیسی، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹. پیچش و گسترشی بسامان بیت را آراسته است.

غزل ۲۷۷، بیت ۴ بالای سر ایستاد روزم؛ / در پستی غم فتاد جانم.

روز، به مجاز مسبب و سبب، در معنی خورشید به کار رفته است. «ایستادن خورشید بالای سر» کنایهٔ از نیمروز است که آغازی است برای نشیب گرفتن خورشید و فرورفتن و نهران شدنش. خواست خاقانی آن است که نشیب زندگانی و زمان پیری او آغاز گرفته است.

غزل ۲۷۷، بیت ۵ مشتی خاکم، سبکتر از باد؛ / همکشتی آهن گرانم.

همکشتی، به کنایهٔ ایما، از همراه و همسفر به کار برده شده است: خاقانی مشتی خاک است که در نزاری سبکتر از باد گردیده است؛ اما در زندان همواره یار و همراه زنجیر است و گران، مانده بر جای.

غزل ۲۷۷، بیت ۷ چون ریم آهن، ز بند آهن، / پالوده و سوخته روانم.

تشبیه از گونهٔ آشکار است. سوخته و ماندهٔ آهن را در کوره ریم آهن می‌گویند. خاقانی، از زنجیر زندان و اندوهان ورنجهای آن، مانند ریم آهن پالوده و سوخته است.

غزل ۲۷۷، بیت ۱۰ دور از تو، ز بی‌تنی که هستم / چون وصلی تو هست بی‌نشام.

خاقانی، با تشبیه آشکار، به وصلی یار مانند گردیده است. بی‌تنی که هستم: بی‌تنی که مرا هست.

غزل ۲۷۸، بیت ۸ بویِ خاکی که من از رطل گلین می‌شنوم، / بردم از بُنِ هر موی، گل و ریحانم.

بردمیدن در کاربرد گذراست: بردماندن.

غزل ۲۷۸، بیت ۱۰ ساقی است آهوی سیمین و از آن گاو زرین، / خونِ خرگوش کند آبخورِ یارانم.

ساقی، با تشبیه رسا، به آهو مانند شده است. گاو زرین استعارهٔ آشکار از جام است که آنرا در ریخت سر

گاو می ساخته‌اند. خونِ خرگوش استعاره آشکار از باده است. «خونِ خرگوش» از آن روی گفته شده است که پیشینیان خرگوش را نژاده و در دشتان (= حیض) می دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۵، بیت ۳۵.

غزل ۲۷۸، بیت ۱۱ گاو زر دِه به کفِ سامری و در کفِ من، / آبِ خضری که در او آتشِ موسی رانم.
گاوِ زر گوساله‌ای است زرین که سامری از زیورهای زنانِ یهود ساخت؛ تا بدان عبرانیان را بفرید و گمراه گرداند. آبِ خضر استعاره آشکار از باده است که جانبخش انگاشته شده است؛ درباره خضر و آب زندگانی، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱. آتشِ موسی - چنان می نماید که به استعاره آشکار از سخنِ شگرف و شرزخیزِ خاقانی به کار رفته است؛ درباره این آتش، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲.

غزل ۲۷۸، بیت ۱۴ جوهری شد مغ و شد دُرچِ سفالینِ خُمِ می؛ / وز نگینِ گهر و رطلِ گلینِ میزانم.
مغ که کنایه ایماست از میفروش، با تشبیه رسا، به جوهری مانند شده است و خُمِ می به دُرچِ نگینِ گهر استعاره آشکار می تواند بود از کفهایی رخشان که بر باده پدیدار می شود. رطلِ گلین که به نگین آراسته است، با تشبیه نهان، به میزان مانده آمده است. آهنین و آه و آئین، در بیت پیشین، آمیزه‌ای از جناس مرکب مفروق و جناس ناقص می سازند.

غزل ۲۷۹، بیت ۸ گر دلم سوزد سَمومِ بادیه، / بس مفرّح کز لب و خالش کنم!
لب، به استعاره آشکار، گل پنداشته شده است و خال بنفشه. از گل و بنفشه، مفرّح و داروی نیروبخش می ساخته‌اند؛ نیز می توان پندار شاعرانه را بدین گونه گزارد: لب استعاره آشکار از شکر است و خال از بنفشه؛ مفرّحی که سخنور ساخته است، بدین سان، آمیزه بنفشه و شکر خواهد بود. بهانگی نیک نیز بیت را آراسته است.

غزل ۲۸۰، بیت ۶ آتش کجا در آب فتد، چون فغان کند؟ / در آبِ چشم، از آتشِ سودا من آن کنم.
کجا به جای که به کار رفته است و ویژگی سبکی و کاربرد می است کهن.
غزل ۲۸۰، بیت ۱۰ کاوس در فراقِ سیاوش به اشکِ خون، / با لشکری چه کرد، به تنها؟ من آن کنم.
بر من روشن نشد که خاقانی، در بیت، از کدامین رفتار کاووس سخن گفته است. در شاهنامه نشانی از آنچه کاووس، در دوری از سیاوش، به تنهایی با لشکری کرده است، نیست. آنچه کاووس، در دریغ و دردِ سیاوش، کرده است بدین سان در شاهنامه آمده است:

چو آگاهی آمد به کاووس شاه،	که شد روزگار سیاوش تباه،
به کردارِ مرغان، سرش را ز تن	جدا کرد سالار آن انجمن...
چو این گفته بشنید کاووس شاه،	سرِ نامدارش نگون شد زگاه.

بر او، جامه بدرید و رخ را بکند؛ به خاک اندر آمد، ز تخت بلند.*

در باره دگر کردن، در بیت هشتم، بنگرید به چامه ۶۹، بیت ۱۷.

غزل ۲۸۳، بیت ۵ اگرچه زیر بالای فراقم، دوست می‌دارم؛ / که چون تو سر و بالایی نمی‌بینم؛ نمی‌بینم.

بالای نخستین در معنی تپه و کوه خرد به کار رفته است و با بالای دوم جناس تام می‌سازد و با زیر ایهام تضاد.

غزل ۲۸۴، بیت ۶ نزنم هیچ دری؛ تام نگویند: «آن کیست؟»؛ / چو بگویند، مرا باید گفتن که: «منم!».

یار آنچنان خاقانی را فرو گرفته است و خاقانی آنچنان در یار رنگ باخته است و با او در آمیخته که هیچ دری را نمی‌زند؛ زیرا بی‌مناک است که از او پرسند: «کیست؟» و او، به ناچار، در پاسخ بگوید: «منم!». این سخن خاقانی داستان «یار دژ کوب» را در مثنوی مولانا فرایاد می‌آورد:

آن یکی آمد؛ در یاری بزد؛	گفت یارش: «کیستی، ای معتمد!».
گفت: «من!»؛ گفتش: «برو؛ هنگام نیست؛	بر چنین خوانی، مقام خام نیست.
خام را جز آتش هجر و فراق	کی پزد؟ کی وارهاند از نفاق؟».
رفت آن مسکین و سالی در سفر،	در فراق دوست، سوزید از شرر.
پخته شد آن سوخته؛ پس بازگشت؛	باز گرد خانه انباز گشت.
حلقه زد بر در، به صد ترس و ادب؛	تا بنجهد، بی ادب، لفظی ز لب.
بانگ زد یارش که: «بر در، کیست آن؟»؛	گفت: «بر در هم تویی، ای دلستان!».
گفت: «اکنون چو منی، ای من! درآ؛	نیست گنجایی دو من را در سرا.»**

غزل ۲۸۵، بیت ۲ گویم که: «رسم به اهل رنگی.»؛ / از طالع، بر رسید خواهم.

با خود می‌گویم که: «به کسی که رنگ و نشانی از مردمی و آشنایی داشته باشد، خواهم رسید.»؛ این نکته‌ای است که آنرا از بخت و طالع خویش، می‌باید بر رسم و بپژوهم. درباره اهل رنگ، بنگرید به غزل ۲۴۶، بیت ۱.

غزل ۲۸۵، بیت ۱۳ هم زهر دهد چو شاخ سنبل، / گر نیشکری گزید خواهم.

زهری کشنده از سنبل می‌ستانده‌اند. خاقانی، در این بیت دیگر نیز، از «زهر سنبل» یاد کرده است:

از لب چون گلشکر خواهم؟ که داری، در جواب، زهر کآن در سنبل است، از نازدان انگیخته.

غزل ۲۸۶، بیت ۳ مرا یاران سپاس ایزد کنند امروز؛ کز طالع، / بنام ایزد دل و یارم چنان آمد که من خواهم.

نشانه برافزودگی (= _)، در سپاس ایزد، سترده شده است؛ درباره این هنجار سبکی، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۴.

** مثنوی / ۱۵۱.

* شاهنامه، ج ۳ / ۱۶۹.

غزل ۲۸۶، بیت ۶ مرا بر کعبتینِ دل سه شش نقش آمد، از وصلش؛ / زهی نقشی که این بارم چنان آمد که من خواهم / سه شش کنایه ایماست از برترین نقش و خالی طاس؛ در گذشته، نرد را با سه طاس می‌باخته‌اند.

غزل ۲۸۶، بیت ۸ به بارانِ مژه، در ابر می‌جستم وصالش را؛ / کنون، ناخسته، در بارم چنان آمد که من خواهم. / باران استعاره آشکار است از اشک. در ابرِ جستن استعاره‌ای تمثیلی می‌تواند بود از جستنِ نافرجام و بیهوده. در بار آمدن کنایه فعلی ایماست از در دسترس بودن و به دست آمدن. بار با ابر گونه‌ای از باشگونگی می‌سازد که بدیعانش قلب بعض می‌نامند.

غزل ۲۸۸، بیت ۵ به آسمانِ شکنی، آه من میان در بست؛ / مراد آه تویی؛ در کنار آه نهم.

میان در بستن کنایه فعلی ایماست از «آماده انجام کار بودن». آه، با استعاره‌ای کنایی، خواهنده و دارای کنار پنداشته آمده است. کنار در معنی برو و آغوش است؛ در معنی کران، با میان، در معنی میانه، ایهام تضاد می‌سازد.

غزل ۲۸۸، بیت ۷ به جامِ عشقِ تو، می تا خطِ سیاه دهند؛ / منم که سر به خطِ آن خطِ سیاه نهم.

خط سیاه خط ارزق است، خط چهارمین جام؛ درباره خطهای جام، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶. سر به خط نهادن کنایه فعلی ایماست از فرمان بردن. دو خط جناس تام می‌تواند ساخت. خط دوم با جام ایهام تناسب پدید می‌آورد.

غزل ۲۸۹، بیت ۹ همه تن چشم، سویی تو نگران، / کعبتین وار، دستمالِ توایم.

خاقانی، با تشبیه آشکار، به کعبتین مانند شده است؛ مانروی «همه تن چشمی» و دستمالی است. چشم استعاره‌ای است آشکار از خالهای سیاه کعبتین.

غزل ۲۹۱، بیت ۲ بی جوشِ خون، چو مویکِ ساغر، گذشته‌ایم؛ / بی چترِ زر، چو لشکرِ آتش، دویده‌ایم.

تشبیه از گونه آشکار و جمع است. خون استعاره آشکار از باده است و چتر زر از فروغ آتش و لشکر از همیشه و ذغال و هر آنچه در افروختن آتش بایسته است؛ ما، بی آنکه مانند مویکِ ساغر جوشِ خون داشته باشیم یا مانند لشکرِ آتش از چتر زر برخوردار، گذشته‌ایم و دویده‌ایم. آتش و ساغر، با استعاره‌ای کنایی دارای مویک و لشکر انگاشته آمده‌اند.

غزل ۲۹۱، بیت ۳ در نیمشب، چو صبحِ پسین، برگرفته‌ایم؛ / در مُلکِ نیمروز، به پیشین رسیده‌ایم.

تشبیه از گونه آشکار است و مُلکِ نیمروز استعاره آشکار می‌تواند بود از آسمان که نیمروز، با استعاره‌ای کنایی، فرمانروای آن پنداشته آمده است. پیشین، در معنی ظهر، با نیمروز ایهام تناسب می‌سازد؛ نیز با پسین، در معنی عصر.

غزل ۲۹۱، بیت ۴ از پشتِ چار لاشه فرود آمده چو عقل، / بر هفت مرکبانِ فلک، ره بریده‌ایم.

چار لاشه استعاره آشکار است از چهار آخشیجان و هفت مرکبان از هفتان. تشبیه از گونه آشکار است. لاشه در معنی ستور فرسوده و از کار افتاده است.

غزل ۲۹۱، بیت ۵ گلگونِ ما که آبخورِ اصل دیده بود، / بر آبِ او، صغیر ز کیوان شنیده‌ایم.
به هنگام آب نوشیدنِ ستور بر او صغیر می‌زنند. صغیر، از آن روی از کیوان بر گلگونِ خاقانی می‌زند که این
اختر بلندترین هفتان است. گلگون: اسب سرخ، استعاره آشکار است از دلِ خونین.

غزل ۲۹۱، بیت ۱۲ از صبح و شام، هم به زرِ شام و سیمِ صبح، / سلطانِ چرخ را به غلامی خریده‌ایم.
زرِ شام استعاره آشکار از ماه است و سیمِ صبح از خورشید. هر چند در پندار شاعرانه ماه زرین می‌تواند
بود و خورشید سیمین، شاید ریختِ درست «زرِ صبح و سیمِ شام» بوده است و برنویسان آنرا بدین سان
دیگر کرده‌اند: در پندارشناسی سخن پارسی ماه سیمگون است و خورشید زرفام. سلطانِ چرخ تشبیه
رساست.

غزل ۲۹۱، بیت ۱۳ در خاکِ کوی، ریخته‌ایم آبِ رو؛ از آنک / ترسیده‌ایم از آب؛ کجا سگ گزیده‌ایم.
کجا به جایِ که به کار رفته است و ویژگی سبکی است. پایه پندار بر ترس سگ گزیده از آب نهاده شده
است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۶، بیت ۶. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

غزل ۲۹۱، بیت ۱۵ چون چار هفته مه که به خورشید درخزد، / یک هفته، زیر سایه خاصان خریده‌ایم.
چار هفته مه کنایه ایماست از ماه پوشیده که در محاق است. تشبیه از گونه رساست.

غزل ۲۹۱، بیت ۱۶ دل را کبودپوشِ صفا کرده‌ایم؛ از آنک / خاقانی فلکِ دلِ خورشید دیده‌ایم.
کبودپوش کنایه ایماست از سوگوار؛ صفا، با استعاره‌ای کنایی، سروری پنداشته آمده است که در سوگ او
کبود پوشیده‌اند. دلِ خاقانی، با تشبیه رسا، در کبودی به فلک مانند شده است و دیده او، در روشنی، به
خورشید.

غزل ۲۹۲، بیت ۳ اول، [ار] * عودم خاییده دندانِ کسان، / آخر، از سوخته عالم دندان خایم.
خاقانی، با تشبیه آشکار، به عود مانده آمده است. پایه پندار بر رسم و راهی کهن نهاده شده است: دندان را
با عود سوخته سپید می‌کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۳۴.

غزل ۲۹۳، بیت ۲ شاهدانِ آتشین لب آب دندان آمدند؛ / کابِ کار و کارِ آبی را به هم در ساختیم.
آب دندان کنایه رمز است از ساده‌دل و گول. کارِ آب کنایه ایماست از باده‌نوشی. آبِ کار در معنی رونق و
روایی کار است و با کارِ آب و آرونگی می‌سازد. دو آب جناس تام دارند. آبِ نخستین و دوم، با آتش ایهام
تضاد می‌سازند.

غزل ۲۹۳، بیت ۳ خواجه جان، گو: مسلسل باش چون راهب؛ که ما / میر دادِ مجلس از زُتار و ساغر ساختیم.
جان، با تشبیه رسا، به خواجه مانند شده است و با تشبیه آشکار به راهب که بر خویش زنجیر می‌نهاده است؛
در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۱. میر داد بزمسالار است که کارِ بزم را سامان می‌داده است و

* در متن س و ع: «از»؛ اما: «ار» درست می‌نماید. زیرا در گذشته دندان را به عود سپید می‌کرده‌اند.

می‌نگریسته است که هر کس را به اندازه باده بنوشانند. از آن است که خواجه بزم سخن نیز از «جام عدل» سخن گفته است:

ساقی! به جامِ عدل بده باده؛ تا گدا
فرصت نیاورد که جهان پر بلا کند.

غزل ۲۹۳، بیت ۵ کشتی ما درگذشتن خواست از گیتی؛ ولی / هفته‌ای هم سوزنِ عیسیش لنگر ساختیم.
کشتی استعاره آشکار از پیکر و هستی خاقانی است. گیتی، با استعاره‌ای کنایی، دریا پنداشته آمده است. درباره سوزنِ عیسی، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. خاقانی می‌خواسته است که گیتی و جهان فرودین را وانهد؛ اما هفته‌ای مانند عیسی که سوزنی به همراه داشت و در آسمان چهارم ماند، در آن درنگ کرده است.

غزل ۲۹۳، بیت ۹ خاکِ مجلس بود خاقانی، به بویِ جرعه‌ای؛ / هم به بویِ جرعه، فرقی را مَعْتَبَر ساختیم.
بویِ نخستین در معنی آرزوست و با بویِ دوم جناس تام می‌سازد.

غزل ۲۹۴، بیت ۲ تن کو سگِ توست، هم به کویت، / بر شاخِ گلش به ناز بستیم.
تن، با تشبیه رسا، به سگ مانند شده است. در گذشته، سگ تازی را، برای آموختن و پروردن، به شاخ گل می‌بسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به ترکیب بند ۱۵، بیت ۱۶۹.

غزل ۲۹۵، بیت ۷ بس عذر کز آخورِ تو خواهیم، / گر ابلقِ آسمان فرستیم.
آسمان، با تشبیه رسا، در پیسگی و دو رنگی به ابلق مانند شده است. شب و روز آسمان را دورنگ می‌دارند.

غزل ۲۹۶، بیت ۵ سجاده به هشت باغ بردیم؛ / دُزاعه، به چارجوی شُستیم.
هشت باغ کنایه ایماست از هشت بهشت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. چارجوی نیز کنایه ایماست از چهار جویِ روان در بهشت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۳.

غزل ۲۹۶، بیت ۶ مَه قُنْدَزِ شَبَا! مَه قَاقِمِ رُوزَا! / چون دست ز هر دو مویی شُستیم.
قندزِ شب و قاقمِ روز تشبیه رساست. دو موی در معنی دو رنگ و کهل است. موی با قاقم و قندز ایهام تناسب می‌سازد: نه شب سیاه باد، نه روز سپید! زیرا ما دست از دو مویان و دورنگان شسته‌ایم.

غزل ۲۹۶، بیت ۱۰ زَانِ نَفْسِ کِه آبِ رُویِ جُستی، / ما دست به آبِ رُویِ شُستیم.
جُستی: می‌جُست. در آبِ رُوی، ایهامی نهفته است: یک معنی ارج و شرف است و معنای دیگر اشک: آبِ رُوی کنایه ایماست از اشک. دست شستن کنایه فعلی ایماست از فرو نهادن و رها کردن: ما از آن نفس که در پی آبِ رُوی بود و بی‌منا کِه راند و خواندِ خلق، با ریختن آبِ رُوی خویش، دست شستیم.

غزل ۲۹۷، بیت ۸ از آن زاغِ فَعْلانِ گِه شبروی، / از صَفِ کلنگان، فزون آمدیم.
زاغِ فَعْلان تشبیه استوار است و کنایه ایما از زنگیِ دلانِ عرب: آنان، در کردار خویش، به زاغ مانند شده‌اند. پارسایان، با تشبیه نهان، در فزونی و پرشماری به کلنگان مانده آمده‌اند.

- غزل ۲۹۷، بیت ۹ ز خون خوردن و حبس جستیم، عور؛ / تو گویی ز مادر کنون آمدیم.
پارسایان که وابستگیها و آرایشها را فرو نهاده‌اند، با استعاره کنایی، جنین انگاشته آمده‌اند. کودک، در زندان زهدان، خون می‌خورد و برهنه از مادر می‌زاید.
- غزل ۲۹۸، بیت ۲ به نعل عالم جیفه، نماز بر کردیم؛ / به فرقی گنبد فرتوت، خاک برفشانندیم.
گنبد فرتوت استعاره آشکار از آسمان است. «خاک بر تارک کسی افشاندن» کنایه ایماست از مرگ او؛ مرده را در گور می‌نهند و خاک بر او می‌افشانند. برشاندن ریختن است از برافشاندن و ویژگی سبکی.
- غزل ۲۹۸، بیت ۳ همه حدیث شما تیغ بود و گردن ما؛ / نه گردنیم که از حکم سر برافشانندیم.
گردن مجاز جزء و کل است از گردنکش و سالار. چنان می‌نماید که برافشانندیم به جای برافشانیم به کار برده شده است.
- غزل ۲۹۸، بیت ۷ ز بس که تیغ زبان موی کرد خاقانی، / تن چو موی به مویی ز تیغ برفشانندیم.
تیغ زبان تشبیه رساست و با تشبیهی دیگر از همان گونه در نزاری به موی مانند شده است. تن، با تشبیه ساده و مجمل، به موی مانند گردیده است. موی سوم استعاره‌ای است آشکار از آنچه بسیار نغز و خرد است. خاقانی از سخن گفتن بسیار زبان و تن را نزار کرده است و به اندازه مویی با مرگ جدایی نداشته است و سرانجام از خطر رسته است. بر پایه تیغ، گونه‌ای از بسری بیت را آراسته است.
- غزل ۳۰۰، بیت ۶ گر تو چو بلعم به زهد لاف کرامت زنی، / ما ز سگی دم زنیم؛ وز تو مکر متریم.
شنونده، با تشبیه آشکار، به بلعم مانند شده است. درباره بلعم، بنگرید به چامه ۷۴، بیت ۸.
- غزل ۳۰۳، بیت ۵ گر عالم مُخَدَّث است، گو: باش؛ / ما، باری، عاشقِ قدیمیم.
در قدیم، ابهامی نهفته است: نخست: در معنی دیرین است و ویژگی عاشق؛ دوم: کنایه ایما از خداوند است: قدیم، در برابر مُخَدَّث، از نامهای ایزدی است و آن است که پیشینه در نیستی ندارد.
- غزل ۳۰۳، بیت ۹ اصل گهر از خلیفه داریم؛ / عالی نَسبیم، اگر یتیمیم.
خلیفه کنایه ایماست از آدم. گهر در معنی نژاد و تبار است؛ در معنی مروارید، با یتیم ایهام تناسب می‌سازد: در یتیم. سیه گلیم، در بیت پیشین، کنایه ایماست از تیره‌روز و نگونبخت.
- غزل ۳۰۳، بیت ۱۱ خاقانی‌وار، در خرابات، / موقوفِ امانتِ عظیمیم.
در بیت، چشمزدی به آیه هفتاد و دوم از سوره احزاب آورده شده است: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا».
- غزل ۳۰۴، بیت ۱ این خود چه صورت است که من پائی بستِ اویم؟ / وین خود چه آفت است که من زیزدستِ اویم؟
پاره‌ای از بیت‌های این غزل که در وزنِ دوری سروده شده است، دیگرسان است و ناهموار و گران می‌نماید.

این ویژگی هنجاری سبکی است که در دیگر سروده‌های خاقانی نیز کاربرد یافته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۳۰۶، بیت ۱۵ سر تیغِ زمانه، با قلمش، / هست دندان‌ه چون لبِ خاتم.

سر تیغِ زمانه، با تشبیه آشکار، به لبِ قلم مانند شده است. زمانه و قلم، با استعاره‌ای کنایی، دارای تیغ و لب پنداشته آمده‌اند. دندان‌ه شدن کنایه ایماست از کند شدن: سر تیغِ زمانه، با وجودِ قلم او، کند شده است.

غزل ۳۰۸، بیت ۴ چه رانی کشتی اندیشه بر خشک؟ / گرت سوزی است، توفان تازه گردان.

کشتی بر خشک راندن دستان است و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، انجام کار بی‌هوده و نافرجام خواسته شده است. کشتی اندیشه کاربرد است که دستوریان آنرا «اضافه اقترانی» می‌خوانند. در بیت، چشمزدی به داستانِ برجوشیدن توفان از تنور آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۵۳.

غزل ۳۰۸، بیت ۸ دل ازرقِ پوش و تُرکان زرق‌باشند؛ / دلت را خرقة ز ایشان تازه گردان.

ازرق پوش کنایه ایماست از سوگوار و اندوهناک. تُرکان استعاره آشکار است از زیبارویان. پایه پندار بر رنگِ خرقة نیز نهاده شده است که کبود بوده است: دلقِ ازرق.

غزل ۳۰۹، بیت ۳ به عیاری که هفت مردان راست، / نقشِ شش روز کمتر از کم دان.

نقشِ شش روز استعاره آشکار از آفرینش است که در شش روز به انجام رسیده است. درباره هفت مردان، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲۸.

غزل ۳۰۹، بیت ۴ دوستان، همچو کوه، نمانند؛ / دشمنان را - چه چاره؟ محرم دان.

تشبیه از گونه آشکار است: نعامی کوه از آنجاست که آواها را به پژواک باز می‌تابد و بازمی‌گرداند. کوه، با استعاره‌ای کنایی، سخن‌چین پنداشته شده است.

غزل ۳۱۰، بیت ۸ خاقانی‌ایم، سوخته عشقِ وامقی؛ / عذرا نسیمی از بر عذرا به ما رسان.

عذرای نخستین به معنی دوشیزه است و به کنایه ایما از پاک و ناپسوده به کار رفته است. این عذرا با عذرای دیگر جناس تام می‌سازد و با وامق ایهام تناسب. خاقانی، با تشبیه نهان، به وامق مانند شده است.

غزل ۳۱۱، بیت ۲ بر اسبِ عمر، هزایِ جوانی است؛ / بر او، زین سرنگون نتوان نهادن.

عمر و جوانی، با تشبیه رسا، به اسب و هزما مانند شده‌اند. سرنگون نهادن زین کنایه ایماست از مرگِ سوار و سوگواری.

غزل ۳۱۱، بیت ۸ به صد غم، ریسمانِ جان گسسته است؛ / غمی را پنبه چون نتوان نهادن؟

ریسمانِ جان را می‌توان استعاره آشکار از رگ دانست. پنبه نهادن کنایه فعلی ایماست از فریفتن. نیز بنگرید به غزل ۸۶، بیت ۶.

غزل ۳۱۴، بیت ۳ جهان فزشِ توست؛ آستینی برافشان؛ / فلک عرشِ توست؛ استوایی طلب کن.

آستین برافشاندن کنایه فعلی ایماست از شادمان بودن. در بیت، چشمزدی به آیه پنجم از سوره طاه و

دیگر آیه‌هایی که در آنها از «استوای خداوند بر عرش» سخن رفته است، آورده شده است: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى».

غزل ۳۱۴، بیت ۵ چو در گنبدی، همصافِ مردگانی؛ از گنبد برون شو؛ بقایى طلب کن.

گنبد استعاره‌ای است آشکار از آسمان. بهانگی نیک بیت را آراسته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱، بیت ۸.

غزل ۳۱۴، بیت ۷ مر این پنج دروازه چارحد را، / به از هفت و نه پادشایی طلب کن.

پنج دروازه چار حد استعاره آشکار از گیتی است. دروازه را می‌توان استعاره آشکار از حس دانست: گیتی را با پنج حس می‌شناسیم و بدان راه می‌جوییم. هفت و نه هفت اختر و نه آسمان است.

غزل ۳۱۵، بیت ۱ دلم دردمنداست؛ بادی برافکن؛ / برافکنده خود، نظر بهتر افکن.

باد برافکندن، به گمان، با کنایه‌ای فعلی از گونه ایما، در معنی تاختن و به نزد کسی رفتن به کار برده شده است.

غزل ۳۱۵، بیت ۸ مشو در خط از پند خاقانی، ای جان! / که این خوش حدیثی است؛ بر دفتر افکن.

در خط شدن کنایه فعلی ایماست از به خشم آمدن و آزرده شدن. خط، در این کنایه، استعاره آشکار است از چین و آرنجی که بر روی و ابروی می‌افکنند. خط، در معنی نوشته، با دفتر ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۳۱۶، بیت ۳ عالمی از عشق آن بر، سنگ بر بر می‌زنند؛ / زینهار، ای سیمبر! گوی گریبان درفکن.

عالم، با مجاز جای و جایگیر، در معنی عالمیان به کار رفته است. دو بر جناس تام می‌سازند: جهانیان، از شیفنگی بر آن بر و آغوش، سنگ بر سینه خویش می‌زنند؛ زینهار، ای سیمبر! تکمه گریبان را ببند و سینه‌ات را ببوشان؛ تا خلق را بر نیاشوبی.

غزل ۳۱۶، بیت ۴ نیکوانِ خلد، بالای سرت، نظاره‌اند؛ / یک نظر بنمای و آشوبی بدیشان درفکن.

نیکوانِ خلد کنایه ایماست از زیباییان سیاه چشم بهشت و حوران. یک نظر کنایه ایماست از زمان سخت کوتاه. نظر با نظاره و نمودن ایهام تناسب می‌سازد: زیباییان بهشتی بر فراز سرت در نظاره‌اند؛ زمانی روی بنمای و هنگامه‌ای در میانشان، با زیبایی خویش، درافکن.

غزل ۳۱۹، بیت ۵ هستم بادگشته سر، از پی نیستی دوان؛ / هستی هر تنم؛ ولی نیست تنم، دریغ من!

خاقانی، با تشبیه استوار، به باد مانند شده است. پایه پندارشناسی باوری است کهن که بر پایه آن، روان را از گونه باد می‌دانسته‌اند: روان دمی است ایزدی که در کالبدِ خاکی دمیده شده است.

غزل ۳۱۹، بیت ۱۱ تاجورم، چو آفتاب؛ / اینت عجب که بی‌بها، / بر سر خاکِ غوزتن، نور تنم! دریغ من!

خاقانی، با تشبیه آشکار، به خورشید مانند شده است. تاج استعاره آشکار از پرتو خورشید است. خاک، با استعاره‌ای کنایی، دارای تن و برهنه پنداشته آمده است و نور به رشته‌ای که می‌تنند. در میان دو تن، جناس تام به کار رفته است.

غزل ۳۲۰، بیت ۱ آب و سنگم داد بر باد آتشِ سودایِ من؛ / از پریروی، مسلسل شد دلِ شیدایِ من.
 آب در معنی ارج و آبروست و سنگ در معنی شکوه و گرانبایگی و وقار. سودا، با تشبیه رسا، به آتش مانند شده است. آب، با سنگ ایهام تناسب می‌سازد و با آتش ایهام تضاد.

غزل ۳۲۰، بیت ۲ نیستم یاراکه «یارا» گویم و یارب کنم؛ / کآسمان ترسم بدرّ یارب و یارایِ من.
 یارایِ دوم در معنی «ای یار» است و با یارایِ نخستین جناس تام می‌سازد. یارا و یارب نیز جناس یکسویه در پایان پدید می‌آورند. بر پایهٔ این دو، وارونگی نیز بیت را آراسته است و بر پایهٔ یارا، گونه‌ای از بُسری.

غزل ۳۲۰، بیت ۳ دودِ آهم دوشِ بابل را حبش کرده است؛ / از آنک / غارتِ هاروتیان شد زُهرهٔ زهرایِ من.
 آه، با تشبیه رسا، به دود مانند شده است در ستبری و تیرگی بسیار و بابل به حبش. بابل، خود استعاره‌ای آشکار، می‌تواند بود از شروان که در چشمِ سخنورِ سترگ، بابل وار سرزمینِ جادوان می‌نموده است. هاروتیان نیز کنایهٔ ایما از شروانیان می‌تواند بود. زُهرهٔ زهرا را استعارهٔ آشکار از سخن خاقانی می‌توان دانست. بابل و هاروت و زهره با هم پیوند دارند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۷۶. دود و دوش جناس یکسویه در پایان می‌سازند.

غزل ۳۲۰، بیت ۴ شبِ زنِ هندوی و جانمِ جَوُجَوُ اندر دستِ او؛ / جَوُ به جَوُ می‌دید شبِ حالِ دلِ رسوایِ من.
 شب، با تشبیه رسا، به زنِ هندو مانند شده است. جوجوواستعارهٔ آشکار از ریزریز و پاره‌پاره است. جو با زنِ هندو ایهام تناسب می‌تواند داشت؛ زیرا زنانِ افسونگرِ جَوُزن خوانده می‌شده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۱، بیت ۲۴.

غزل ۳۲۰، بیت ۵ هر زنِ هندو که او را دانه بر دست افکنم، / دانه زن، بی‌دانه بیند خرمینِ سودایِ من.
 دانه استعارهٔ آشکار از دلِ خاقانی است که در خردی و تنگی به اندازهٔ دانه‌ای شده است. خرمینِ سودا تشبیه رساست. دانه زن در معنی جَوُزن و زنِ افسونگر است که به یاریِ دانه، آینده را پیش می‌گوید. در میانِ دو زن، جناس تام به کار رفته است. دانه، در «دانه زن»، با خرمین ایهام تناسب می‌سازد. تکرار، بر پایهٔ دانه، بیت را آراسته است: هر زنِ هندو که من دانهٔ دل خویش را در دست او بیفکنم، بی‌آنکه دانه‌ای برای پیشگویی داشته باشد، از همان دانهٔ دل، سودایِ بسیار مرا می‌تواند دید و دریافت.

غزل ۳۲۱، بیت ۳ رسمِ تُرکان است خون خوردن، ز رویِ دوستی؛ / خونِ من خورد و ندید، از دوستی، در رویِ من.
 در میانِ پاره‌ای از مردمانِ نافر هیخته در جهانِ کهن، رسم بوده است که زخمی بر تن خویش می‌زده‌اند؛ تا آنکه با وی می‌خواست‌اند پیمان دوستی ببندند، اندکی از آن بیاشامد؛ بدین سان، دو بیگانه، خویشاوند و همخون یکدیگر می‌شده‌اند. خاقانی، در بیتهایی دیگر نیز، از این «آیینِ ترکانه» سخن گفته است:

خون خوریِ تُرکانه: کاین از دوستی است؛ خون مخور؛ ترکی مکن؛ تازان مشو.

خونم همی خوری که تو را دوستم؛ بلی! ترک اینچنین کند که خورد خون، به دوستی.

غزل ۳۲۱، بیت ۴ بس که از زاری زبانم موی و مویم شد زبان؛ / کو مرا گشت و نیاززد از برون یک موی من. زبان، با تشبیه رسا، به موی مانند شده است. زبان از بسیار گفتن آنچه نزار و باریک گشته است که به موی می‌ماند. موی نیز، با همان تشبیه، به زبان مانده آمده است: خاقانی، آنچه نزار در رنج و آزار است که از هر موی او، مانند زبان، فغان و فریادی برمی‌آید. فریاد و خروش خاقانی از آن است که یار او را چنان زیرکانه و بترفند کشته است که در برون، هیچ نشانی از آن نیست و حتی مویی بر تنش آزرده نشده است. تشبیه از گونه وارونه نیز هست.

غزل ۳۲۱، بیت ۶ تا ز دستم رفت و همزانوی نااهلان نشست، / شد کبود از شانه دست آینه زانوی من. دست، با تشبیه رسا، در ریخت به شانه مانند شده است. هر کدام از انگشتان به یکی از دندانه‌های شانه مانده است. زانوی نیز، با همان تشبیه، به آینه مانده آمده است. شانه و آینه همبستگی (= مراعاة النظیر) دارند.

غزل ۳۲۲، بیت ۲ از روی عشق روی ندارد که دم زخم، / کز عشق روی او، چه غم آمد به روی من! روی داشتن: شایستن؛ امکان داشتن. از روی عشق: از سر عشق؛ به سبب عشق. هنرورزی چهار بار، در آینه این بیت، روی نموده است.

غزل ۳۲۲، بیت ۷ بر پای، بندمت زر چهره؛ که حاسدان، / بی‌رنگ زر، رها نکتندت به بوی من. زر چهره تشبیه رساست. یار، با استعاره‌ای کنایی، به کبوتر مانند شده است: زری بر پای کبوتر نامه‌بر می‌بسته‌اند؛ تا اگر در دام افتاد، دامیار آن زر را برگردد و کبوتر را رها کند. بوی در معنی خواست و قصد است و بارنگ ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۳۲۳، بیت ۳ و ۴ سرشک من به رقص افتاد، بر نطع زر، از شادی،

چو جانم در سماع آمد که: یارب! وصل یار است این.

قرارم شد ز هفت اندام کو هر هفت ناکرده،

ز هفتم پرده، رخ بنمود؛ گفتم نوبهار است این!

نطع زر استعاره آشکار است از روی زرد سخنور. یارب با یار جناس مذیل می‌سازد. یار، با تشبیه ساده و مجمل، به نوبهار مانند شده است. درباره هفت اندام، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۵ و درباره هفت آرایش زنان، به چامه ۴، بیت ۲۵.

غزل ۳۲۳، بیت ۶ بخستم نیم دینارش به گاز، از بیخودی؛ یعنی

که: گر جم را نگین است، آن نگینش را نگار است این.

نیم دینار استعاره آشکار از لب است. لب، با تشبیه رسا، به نگار نگین جم مانند گردیده است.

غزل ۳۲۴، بیت ۵ آن عقل که بزد نام بالایش، / سر چون سر نامه در نشیبش بین.

عقل، با استعاره‌ای کنایی، دارای سر انگاشته آمده است و سر او، با تشبیه آشکار به سر نامه مانند شده است.

از نامه نامه‌های کهن در نظر است که تومار بوده است و چون آنرا می‌گشوده‌اند، سرش فرومی‌افتاده است.

غزل ۳۲۵، بیت ۳ بُندار چون زری سوی تبریز می‌رسد، / نانِ جَوین خورد، از آن و اَکمه، زین.

اکمه، در این بیت، واژه‌ای شگفت و ناشناخته است؛ چنان می‌نماید که گونه‌ای خورش بوده است؟ تنها گمانی که دربارهٔ این واژه می‌توانم زد، آن است که از واژه تازی گمء گرفته شده است که گونه‌ای است از قارچ و از آن خوراک می‌ساخته‌اند؛ جمعِ کمء «اَکْمُو» آورده شده است: بندار رازی، در ری، نان جوین می‌خورده است و در تبریز، اکمه.*

غزل ۳۲۵، بیت ۹ از سینِ سِخر، نکتهٔ بکز آفرین منم؛ / چون حق - تعالی از ری [زی] **، رحمت آفرین.

سحر استعارهٔ آشکار از سخن است. خاقانی با سین که نخستین حرف از «سحر» است پیوند و کار دارد دو از آن نکتهٔ بکر می‌سازد و رحمت با ر که نخستین حرف از «ری» است و خداوند رحمت را از آن آفریده است.

غزل ۳۲۵، بیت ۱۰ بر صانعی که روی بهشت آفرید و ری، / خاقانی! آفرین خوان، خاقانی آفرین.

بر آفریدگاری که روی بهشت را و ری را آفرید، ای خاقانی! آفرین و ستایش بخوان، آفرینی شاهانه و شایستهٔ خاقان. روی باری جناس زاید می‌تواند ساخت. دو خاقانی جناس تام دارند. آفرین با آفرید ایهام تناسب پدید می‌آورد و جناس یکسویه در پایان.

غزل ۳۲۶، بیت ۵ از چشم بد ایمنی؛ که دارد / دندان و لب تو شکلِ یاسین.

دندان، با تشبیه نهران، در ریخت به سین مانده آمده است و لب به یا. این ماندگی از پندازخیزترین تشبیه‌های خاقانی است. بهانگی نیک نیز، به زیبایی، بیت را آراسته است؛ نیز بنگرید به غزل ۳۳۶، بیت ۶.

غزل ۳۲۹، بیت ۱ خوانِ خسرو فلک مثال و در او، / آفتابی است ده هلال بر او.

آفتاب استعارهٔ آشکار از خربزه است و ده هلال از رجهای و خطهای روی آن. خوانِ خسرو، با تشبیه ساده و مجمل، به فلک مانند شده است.

غزل ۳۲۹، بیت ۴ غنچه دارد زر تر، اندر لعل؛ / لعل دارد، میان زر تر او.

زر تر استعارهٔ آشکار است از پرچمهای زرد در درون گل و لعل از گلبرگها. زر تر دوم استعاره است از میوهٔ خربزه و لعل از لایهٔ سرخفام بر فراز میوهٔ زرد آن. بر پایهٔ لعل و زر تر، وارونگی بیت را آراسته است.

* در بچین (= نسخه بدل) نیز، تنها به جای «واکمه زین»، «به بد گزین» آمده است که بر ساختهٔ برنویس است و ناساز و ناشیوا.

** در متن س و ع: «بَر»؛ اما «بَر» در سخن ناساز و بیهوده می‌نماید. زیرا سخن در ستایش ری است. بر پایهٔ «سین سحر» که در پارهٔ نخستین آورده شده است، می‌توان انگاشت که خاقانی در این پاره نیز از حرف «ر» در آغاز ری سخن گفته است و آنرا نشانهٔ نواحت و رحمت خداوندی دانسته است.

غزل ۳۲۹، بیت ۵ آفتابی که خورش دهن است؛ / دارد از باغ شاه، باختر او.

آفتاب استعاره آشکار از خربزه است. خاور در معنی غرب به کار رفته است و باختر در معنی شرق؛ درباره این کاربرد کهن و ویژگی سبکی، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۹۸.

غزل ۳۲۹، بیت ۶ گزلیک شاه سعد ذابح دان، / که به مریخ ماند از گهر او.

گزلیک، با تشبیه رسا، به سعد ذابح مانند شده است که خُرده (= منزل) بیست و دوم ماه است. گزلیک، با تشبیه آشکار، به مریخ نیز مانده آمده است. گهر در معنی سرشت و نهاد است: گزلیک شاه همسرشت است با ستاره بهرام و خونریز.

غزل ۳۲۹، بیت ۷ سر مریخ گوهرش زبید، / [کآورد] * ده هلال در نظر او.

مریخ گوهر تشبیه استوار است و کنایه ایما از گزلیک. ده هلال استعاره آشکار است از رجهای روی خربزه؛ نیز درباره این سروده، بنگرید به چامه ۱۱۷، بیت ۵۱.

غزل ۳۳۰، بیت ۴ کردم حسابش جو به جو؛ در دستخون دیدم گرو؛ / جو جو شد از غم، نو به نو، بی روی گندمگون او. سخن از دل است که در بیت پیشین، از آن یاد رفته است. گندم با جو ایهام تناسب می سازد. درباره دستخون، بنگرید به چامه ۵، بیت ۲۹.

غزل ۳۳۳، بیت ۷ جان خاقانی فدای روی جان افروز توست، / گرچه خصم اوست، جانا! یار و جانان جان تو. جانان جان: جان جانان کنایه ایماست از یار که مانند جان گرامی است. خاقانی، در این بیت جان انگیز و جان افروز، جانی از جانان دردمیده است.

غزل ۳۳۴، بیت ۶ نیت آن همی کنم که تو را جان فدی کنم؛ / به جهان، این ندی کنم که: «سرم باد و پای تو» و نشانه همراهی است: «امیدوارم که همواره سرم در پای تو باشد!».

غزل ۳۳۶، بیت ۴ دیده کافوری و جان قیری کند، / در سیهکاری، سپیدی خوی تو. کافوری شدن دیده کنایه فعلی ایماست از کور شدن: پیشین بر آن بوده اند که در کوری، سیاهی مردمک از میان می رود و چشم سپید می شود. سیهکاری کنایه ای است ایما از تبهکاری. سپیدی کنایه رمز است یا استعاره ریشخند از ستمگاری و آزارندگی؛ نیز بنگرید به چامه ۱۸، بیت ۱۸. سیاه و سپید ایهام تضاد می سازند.

غزل ۳۳۶، بیت ۶ بنده دندان خویشم؛ کو به گاز، / نقش یاسین کرد بر بازوی تو.

نقش یاسین استعاره آشکار است از نقشی که لب و دندان خاقانی بر بازوی یار نهاده است: دندان به سین مانند شده است و لب به یا. این پندار نغز و شگفت را، در این بیت نیز، باز می یابیم:

از چشم بد ایمنی؛ که دارد دندان و لب تو شکل یاسین.

* در متن س و ع: «آورد»؛ اما «کآورد» درست می نماید. زیرا با «آورد» پیوند دو جمله استوار و بآین نمی نماید.

بهانگی نیز، به زیبایی، بیت را آراسته است.

غزل ۳۳۷، بیت ۷ خاقانی [ار]* نماند، بر من به یک پیشیز؛ / من نیز اگر نمانم و بر تو، به نیم جو. و، در پاره دوم، بیهوده می‌نماید و جمله می‌باید چنین باشد: «من نیز اگر نمانم، بر تو به نیم جو»؛ اما «و بر تو به نیم جو» ردیف غزل است و از آن، گزیری نیست.

غزل ۳۳۹، بیت ۶ چون بخندد عدو ز گریه من، / دل بخشم کند که: «هان! بشنو».
بخشم: خشمگین: آنگاه که دشمن بر گریه من می‌خندد، دل به خشم می‌آید و مرا می‌گوید که: «هان! بشنو».

غزل ۳۴۰، بیت ۳ رستم ز چار آخور سنگین کاینات؛ / در هشت باغ عشق، چریدم به صبحگاه.
چار آخور سنگین استعاره آشکار می‌تواند بود از چهار آخشیجان. آخور سنگین، خود، در برابر «چرب آخور»، در معنی جای خشک و بی‌آب و گیاه است. هشت باغ کنایه ایماست از هشت بهشت و عشق، با تشبیه رسا، به آن مانند شده است.

غزل ۳۴۰، بیت ۱۳ خاقانی مسیح نفس را به نقد عمر، / دوش از درخت باز خریدم به صبحگاه.
نفس خاقانی، با تشبیه رسا، در جانبخشی به نفس مسیح مانده آمده است و عمر، با همان تشبیه، به نقد درخت در معنی دار به کار رفته است که کشتی را از آن می‌آویخته‌اند؛ در بیت چشمزدی به داستان عیسی آورده شده است که به باور مسلمانان، از دار رست و کسی که دشمنان را بدو راه نموده بود به چهره و دیدار وی درآمد و به جای او از دار آویخته شد.

غزل ۳۴۱، بیت ۸ از سفالین گاو سیمین آهوان، / عید جان را، خون قربانی بخواه.
سفالین گاو استعاره آشکار است از خم و سیمین آهوان از ساقیان بزم. خون قربانی نیز استعاره‌ای است دیگر آشکار از باده. عید جان را: برای عید جان.

غزل ۳۴۲، بیت ۲ دوستان از هفت دشمن بترند؛ / هفت در بر دوستان در بسته به.
هفت دشمن کنایه ایماست از هفت اختر. هفت در بستن نیز کنایه‌ای است از همان گونه از سخت و استوار بستن.

غزل ۳۴۳، بیت ۵ ز آن نرگس جادونسب، درد مرا، بگشاده تب؛ / خواب مرا، هر نیمشب، بسته؛ به آب انداخته.
نرگس استعاره آشکار است از چشم و با استعاره‌ای کنایی، فرزندی انگاشته آمده است که جادو نیای اوست. به آب انداختن کنایه فعلی ایماست از به دور افکندن و از دست دادن. گشادن با بستن ایهام تضاد می‌سازد.

* در متن س: «اگر»؛ اما وزن بدین سان آشفته خواهد بود. در متن ع چنین است: «خاقانی ار نماند، با تو به یک پیشیز».

غزل ۳۴۴، بیت ۴ گوهرِ عمرم شکسته شد، ز فِراقت؛ / ائمه، به صد پاره شد؛ کدام شکسته؟!
گوهرِ عمر تشبیه رساست. ایمه: اکنون؛ دربارهٔ این واژه کهن که ویژگی سبکی است، بنگرید به چامهٔ ۸۳،
بیت ۵.

غزل ۳۴۵، بیت ۶ دیدم به طالعِ خود: عشق آمد اختیارم؛ / این داغ ناامیدی در اختیارِ من چه؟
اختیار، در اخترشمار، برگزیدن بهترین و خجسته‌ترین زمان است برای انجام کاری، با بررسیدن حالهای
ستارگان. خواجهٔ خرمدلان فرموده است:

سیرِ سپهر و دورِ قمر را چه اختیار؟ در گردشند، بر حسبِ اختیارِ دوست.

غزل ۳۴۶، بیت ۱ ای دل به بهات جان نهاده! / جان پیشکشت جهان نهاده!

ای کسی که دل در بهای تو جان را در پیش نهاده است و جان جهان را به تو ارمغان کرده است!...

غزل ۳۴۶، بیت ۳ بر طَرَفِ لبِ تو، عیسیِ جان / از نیل و بَقَم، دکان نهاده.

جان، با تشبیه رسا، به عیسی مانند شده است. نیل استعارهٔ آشکار از خالِ گوشهٔ لب است و بَقَم از لب. بقم
یا بگم چوب سرخ رنگ‌رزان و گازران است. بیت را بهانگی نیک آراسته است. اگر عیسی دکانِ نیل و بقم
گشوده است، از آن است که پیشهٔ او رانگری می‌دانسته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۵۵، بیت ۹.

غزل ۳۴۶، بیت ۹ خاقانی را، در آتشِ عشق، / نعلِ هوس از نهان نهاده.

آتشِ عشق تشبیه رساست. نعل در آتش نهادن دستانی است در پارسی که از رفتار جادوگران برآمده
است و از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، بی‌تاب گردانیدن و شیفتن خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به
چامهٔ ۶۲، بیت ۵. نعلِ هوس کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافهٔ اقترانی» می‌خوانند.

غزل ۳۴۷، بیت ۲ روز به شب کرده‌ای، به تیرگیِ حال؛ / شب به سحر گن، به روشناییِ باده.

باده، با استعارهٔ کنایی، خورشیدی انگاشته شده است که روشنایی از آن می‌تابد. به ویژگی سبکی است و
کارکردی نحوی در جمله ندارد.

غزل ۳۴۷، بیت ۴ جعد نشان بر جبینِ ساده و بنشین؛ / نغمه‌کنان، زخمه‌زن: چه جعد و چه ساده.

دو جعد و دو ساده جناس تام دارند. ساده و جعدِ نخستین با زخمه و ساده و جعدِ دومین با جبین ایهام
تناسب می‌سازند؛ دربارهٔ زخمه و گونه‌های آن، بنگرید به چامهٔ ۴، بیت ۲۸.

غزل ۳۴۷، بیت ۷ زر، به بهایِ میِ چو سیم، مکن گم؛ / آتشِ بسته مده، به آبِ گشاده.

می، با تشبیه ساده و مجمل، به سیم مانند شده است. آتشِ بسته: آتشِ افسرده و منجمد شده، استعارهٔ
آشکار از زراست و آبِ گشاده از سیم: سیم آبی است که چون گداخته و روان شده است، به می دیگرگون
گشته است. آتش با آب و بسته با گشاده ایهام تضاد می‌سازند. نغز پندارِ شگفتیکارِ شروانی، در این بیت
دیگر نیز، زر را «آتشِ بسته» پنداشته است:

آتشِ بسته شاید همه کار؛ کار پیرای تو زر بایستی.

- غزل ۳۴۷، بیت ۸ می که دهی، صاف ده چو آتشِ موسی؛ / زو، دمِ خاقانی آبِ خضر بزاده.
 می، با تشبیه ساده و مجمل، به آتشِ موسی مانند شده است: مائروی هم رنگ و گرمی باده است هم شگرفی و رازآلودگی آن؛ از این روی به آتش موسی مانده آمده است که آتشی شگرف بود و در بوته‌ای در کوه طور در گرفت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۱۲. آبِ خضر استعاره آشکار از سخنِ خاقانی است که زندگی بخش است؛ درباره آبِ خضر، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱.
- غزل ۳۴۸، بیت ۲ در حجله جامِ آسمان‌رنگ، / آن دخترِ آفتاب درده.
 جام، با تشبیه ساده و مجمل، به آسمان مانند گردیده است و با تشبیه رسا، به حجله. دخترِ آفتاب استعاره آشکار است از باده. آفتاب نیز، با استعاره‌ای کنایی، دارای دختر پنداشته آمده است: باده، در رخسندگی، دختر آفتاب انگاشته شده است یا از آن دید که تا ک و انگور را خورشید می‌پرورد.
- غزل ۳۴۸، بیت ۳ یاقوتِ بلوزحقه پیش آر؛ / خورشیدِ هوا نقاب درده.
 یاقوت و خورشید استعاره‌هایی اند آشکار از باده و حقه و هوا از جامِ بلورین. هوا، با تشبیه رسا، به نقاب مانند شده است.
- غزل ۳۴۸، بیت ۴ آن خونِ سیاوش، از خمِ جم، / چون تیغِ فراسیاب درده.
 خون سیاوش استعاره آشکار است از باده و با تشبیه ساده و مجمل، در رخسندگی به تیغِ فراسیاب مانند شده است. بازخوانی خم به جم از آن است که پیدایی باده را به روزگار این شهریار نمادین باز برده‌اند و باز خوانده‌اند. خون سیاوش نام گیاهی است؛ از این روی، سیاوش با فراسیاب ایهام تناسب می‌سازد. خم و جم جناس خط دارند.
- غزل ۳۴۸، بیت ۵ تا ز آتشِ غم روان نسوزد، / آن طلقِ روانِ ناب درده.
 آتشِ غم تشبیه رساست. طلقِ روان استعاره آشکار از باده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۲۱. دو روان جناس تام دارند. روانِ نخستین با طلق و روانِ دوم با غم ایهام تناسب می‌سازند.
- غزل ۳۴۸، بیت ۶ تا جرعه آدیم‌گون کند خاک، / آن لعلِ سهیل‌تاب درده.
 خاک، با تشبیه ساده و مجمل، به آدیم مانند شده است که چرم پرورده سرخرنگ است. لعل استعاره آشکار از باده است که تاب و فروغ آن، با تشبیه رسا، به تابِ سهیل مانده آمده است. سهیل را با آدیم پیوندی هست: پیشینیان بر آن بوده‌اند که تابش سهیل چرم را می‌پرورد.
- غزل ۳۵۱، بیت ۲ از مقنعه، ماهِ غبغبِ تو / صد ماهِ مقنعه نموده.
 غبغب، با تشبیه رسا، به ماه مانند شده است و با تشبیه ساده و مجمل، به ماهِ نخشب؛ ماهی که دانشمند شگفتا ور ایرانی، «المقنعه» از چاهی در شهر نخشب، شب هنگام، در آسمان برمی‌آورد.
- غزل ۳۵۱، بیت ۹ خاقانی اسیرِ دیگران نیست؛ / هم عشقت و گرگِ آزموده.
 خاقانی، با تشبیه نهان، به گرگِ آزموده مانده آمده است. پایه پندار بر دستانی در پارسی نهاده شده است که

مردانِ کار دیدهٔ آزموده را بدان بازمی نمایند: فلان گرگ باران دیده است. می انگارم که ریختِ درستِ باران بالان بوده است. این واژه از دو پارهٔ بال + ان ساخته شده است و به معنی رشته و دام است. بخش نخستین واژه «بال» به گمان، از واژهٔ پالاد، بالاد، بالا بر آمده است که به معنی اسب و اسبِ یک است؛ بالان در معنی رشته‌ای است که اسب را با آن می‌کشند. این واژه را در ریخت «پال» در «پالهنک» و «پالان» نیز می‌توانیم یافت.

غزل ۲۵۲، بیت ۵ گه از بازو و ران سازم کنارت، / گهی بازوی خون رانم، ز دیده.

بازوی خون کنایهٔ ایماست از خونِ بسیار: خونی که به ستبری بازو از دیده روان است. در بیتی دیگر نیز، از «بازوی خون» سخن رفته است:

منم که یک رگِ جانم هزار بازویِ خون راند، / از آنکه دستِ حوادث زده است بر دلِ ریشم.

دو بازو جناس تام می‌سازند و دو ران جناس مستوفی. بازوی دوم با ران ایهام تناسب پدید می‌آورد.

غزل ۲۵۴، بیت ۴ در کوزه نگر به شکلِ مستسقی؛ / مستسقی را چه راحت از کوزه؟

کوزه، با تشبیه نهان، به مستسقی مانند شده است: کوزه همه شکم است و مستسقیان نیز شکمی بر آمده دارند؛ از آن است که بیمارِ آبجوی به کوزه مانده آمده است.

غزل ۳۵۴، بیت ۵ از چرخ، طمع بپر؛ که شیران راه، / دریوزه نشاند از درِ یوزه.

یوزه ریختی است دیگر از یوز که نام ددی است که آنرا می‌پرورده‌اند و در شکار به کار می‌گرفته‌اند. دریوزه و درِ یوزه جناسِ مرکبِ مقرون می‌توانند ساخت. دریوزه، با بازخوانی هنری از گونهٔ اسناد به سبب، نهادِ جمله و نشاننده آورده شده است: از چرخ، آز بگسل؛ زیرا چرخ با شیران چنان رفتار می‌کند که به گدایی، به درِ یوزان می‌روند.

غزل ۳۵۴، بیت ۷ برتن، ز سرشک، جامهٔ عیدی / در ماتمِ دوستانِ دلسوزه.

برتن از «برتیدن» است. سرشکِ خونین، با تشبیه نهان، به جامهٔ عیدی مانند شده است.

غزل ۳۵۵، بیت ۱ اَفْدَى بِنَفْسِي مَنْ بَدَتْ فِي الْمَهْدِ عَنِّي غَافِلُهُ؛ / لَوْ قَابَلْتُ شَمْسَ الضُّحَى حَارَتْ وَ صَارَتْ أَفْلَهُ. جانم را برخی کسی می‌گردانم که در مهد از من بیخبر است؛ آن کسی که اگر خورشید رخشان را برابر آید، خورشید خواهد گذاخت و فرو خواهد شد.

غزل ۳۵۵، بیت ۳ قُلْتُ: از چمپنی هیت لک فآلقلب فی البلوی هلک؛ / قَالَتْ: جُنُونٌ غَاوَدَكَ هَادِي هُمُومٌ قَابِلُهُ*. گفتم: «دل بر من بسوز و به نزد من بیا. زیرا دلم در رنج و آزمون تباه شد.»؛ گفت: «دیوانگی دیگر بار تو را فرو گرفته است و اینهمه از اندوهان و پندارهایی است که تو را پیش آمده است.».

غزل ۳۵۵، بیت ۵ قُلْتُ: اَسْمَجِينِي بِالْقَبْلِ قَالَتْ: اِلَى كَمْ ذَا الْجَيْلِ؟** / اَزَيْلِ رَسُوْلًا لَا يَمْلِكُ كَمْ مِنْ دُمُوْعٍ سَائِلُهُ؟

* «قابله» در معنای رویآور و پیش‌آیان است و رواست؛ لیک «قاتله»، در معنای کشنده، شیواتر و سنجیده‌تر می‌تواند بود.

** «ذالجبیل» به معنی دیوانه و سودازده نیز درست و روا می‌تواند بود، و حتی شیواتر از متن.

گفتم: «بزرگواری کن و بوسه‌ای چند به من بده.»؛ گفت: «نیرنگ و دستان تا چند؟ بیکی را گسیل دار که به آسانی نستوه‌د و ملال نگیرد؛ تا چند اشک از دیدگان روان داشتن؟».

غزل ۳۵۷، بیت ۴ دل من آرزوی وصل می‌کند؛ چه کنم؟ / که آرزوی دلم هست و آرزوی تو نه.

دل من در آرزوی وصل است و کاری از من ساخته نیست؛ زیرا آنچه آرزوی من است آرزوی تو نیست و تو وصل مرا نمی‌خواهی. دو بوی، در بیت سپسین، جناس تام دارند و بوی نخستین با رنگ ایهام تناسب می‌سازد. در بیت ششم، ایهامی در آب نهفته می‌تواند بود: نخست: غم، با تشبیه رسا، به آبی مانند شده است که هیچ راهی به دل یار ندارد و در هیچ کدام از جویهای رفته و آماده آن روان نمی‌تواند شد؛ دوم: بخشی است از ترکیبی فعلی که در پارسی دستان است و از آن به استعاره‌ای تمثیلی، بهره‌مندی و بهروزی خواسته می‌شود: آب در جوی رفتن.

غزل ۳۵۸، بیت ۱۰ رُو؛ کز کمان گروهه خاطر به مهرهای، / بر چرخ، پَر تیر سخنور شکسته‌ای.

خاطر، با تشبیه رسا، به کمان گروهه مانند شده است، گونه‌ای از کمان که به جای تیر با آن گویهای گلین درمی‌افکنده‌اند. تیر در معنی عطارد است که با استعاره‌ای کنایی، مرغ انگاشته آمده است و دارای پر. تیر، در معنی آنچه با کمان می‌اندازند، با پر و کمان، نیز با چرخ در معنی کمان سخت ایهام تناسب می‌سازد.

غزل ۳۶۱، بیت ۶ نقطه کاری؛ کناره کن؛ که زره را، / ساز جز از نقطه کنار نیایی.

نقطه کنایه ایماست از کانون و مرکز. خاقانی، آنچنانکه شیوه گزیده و پسندۀ اوست، اندیشه بازنموده در بیت را، با دستاورد هنری، برهانی گردانیده است: از میانه کار دور شو و بر کنار باش؛ زیرا نقطه کنار زره است که ساز و برگ آنرا می‌سازد. شاید این نقطه زره نقطه و «غیبه‌ای» بوده است که زره با آن بر تن جنگاور استوار می‌شده است. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر، از این «نقطه» یاد کرده است نیز در نامه‌ای:

... نیز کمینه خادم را محقق شد که شایستگی خدمت درگاه اعلیٰ - اعلاه الله امره - ندارد؛ والّا نواب حضرت علیا - نور الله و رعاهم - التفاتی زیادت فرمایندی و دولتخواه قدیم و ثناخوان دیرینه را از ورق یاد کرد چون اعشار بر حاشیه نیفگنندی و از دایره باز پرس، چون نقطه درع بر کنار نهندی.*

درباره نقطه زره، نیز بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۵.

غزل ۳۶۱، بیت ۱۰ قاعده عمر، زیر گنبد بی‌آب، / گنبد آب است کاستوار نیایی.

گنبد بی‌آب استعاره آشکار است از آسمان و گنبد آب از کف و حباب. قاعده عمر، با تشبیه رسا، به گنبد آب مانند شده است. در قاعده عمر، استعاره‌ای کنایی نهفته می‌تواند بود: قاعده بنای عمر. آب نخستین در معنی ارج و آبروست و با آب دیگر جناس تام می‌سازد.

غزل ۳۶۱، بیت ۱۱ دستِ طمع کفچه چون کنی؟ که به هر دم، / طمعی از این چرخ کاسه وار نیایی.

دست، با تشبیه رسا، به کفچه مانند شده است: دست کفچه کردن را کنایه ایما از گدایی کردن نیز می توان دانست. چرخ، با تشبیه ساده و مجمل، به کاسه ماننده آمده است. دستِ طمع کاربرد می است که دستوریانش «اضافه اقترانی» می نامند.

غزل ۳۶۱، بیت ۱۲ چرخ تهی کز پی فریب تو جنبد / کاسه یوز است کس قرار نیایی.

چرخ، با تشبیه استوار، به کاسه یوز مانند شده است که کاسه ویژه گدایی بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۳۵.

غزل ۳۶۲، بیت ۲ هیچم به عیار تو، دو جو کم؛ / اگر بر محکم زنی، نیایی.

خاقانی، با گزافه ای شاعرانه، به فراسوی هیچ اندیشیده است و «چیزی» را انگاشته است که دو جو کمتر از هیچ است. در غزلی دیگر نیز گفته است:

صبرم به عیار او هیچ است و دو جو کمتر؛ / من هم جو زرینم کز نار نیندیشم.

غزل ۳۶۲، بیت ۸ بارِ دلِ من تویی؛ که جز گل، / بارِ گلِ خوردنی نیایی.

بارِ نخستین در معنی میوه است؛ یار، با استعاره آشکار، میوه دل خاقانی انگاشته آمده است. خواجه نیز فرموده است:

قره العینِ من، آن میوه دل یادش باد! / که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد.

یار، با تشبیه نهان، به گل مانند شده است و دلِ خاقانی به گلِ خوردنی. گل خوردنی یا «طینِ مختوم» گونه ای داروی بیمار بوده است؛ از این بیت، برمی آید که در ساختن این گل از گل نیز بهره می برده اند؛ در این باره، بنگرید به غزل ۲۶۲، بیت ۱۰.

غزل ۳۶۳، بیت ۱ بانگ آمد از قنینه: دکآباد بر خرابی! / ها! آبِ کارِ عشرت، گر مردِ کارِ آبی..».

کارِ عشرت کنایه ایما می تواند بود از باده نوشی. کارِ آب نیز کنایه ایما از همان است. آبِ نخستین در معنی رونق و روایی است و با آبِ دیگر جناس تام می سازد. بر پایه آب و کار، وارونگی نیز بیت را آراسته است. خرابی در معنی سیاه مستی است؛ در معنی ویرانی، با آباد ایهام تضاد می سازد.

غزل ۳۶۳، بیت ۶ زان زلفِ عیسوی دم، داغِ سگینم بر نه؛ / نقشِ صلیب برکش، چون داغِ گرم تابی.

بوی زلف، با تشبیه نهان، به دمِ عیسی مانند شده است: از آن زلفِ خوشبوی، داغِ سگی بر من بگذار؛ آنگاه که ابزارِ داغِ را گرم و تافته می کنی، نقشِ صلیب را که نشانه زلف است، بر تن من بنه. زلف، با تشبیه نهان، به صلیب نیز ماننده آمده است.

غزل ۳۶۴، بیت ۱ سرِ انگشت می رزد بی بی؛ / بر مه، انگشت می گزد بی بی.

رزیدن: رنگ کردن. انگشت گزیدن به کنایه فعلی ایما از ریشخند کردن به کار رفته است.

- غزل ۳۶۴، بیت ۵ و ۴ آفتاب است و زهره می طلبد؛ / در بر مَن، نمی خزد بی بی.
 صحنِ پانید و حلقه می جوید؛ / نیشکر کم همی مَرَد بی بی.
- بی بی، با تشبیه رسا، به آفتاب مانند شده است. زهره طلبی بی بی از آن روی است که دوستارِ خنیا و دفرنی است و زهره رامشگر چرخ است. حلقه - چنان می نماید که گونه ای کلوچه چنبرینه بوده است.
- غزل ۳۶۵، بیت ۱ قَم بَكْرَةٌ وَ خُذْهَا بِاَكْوَرَةَ الْحَيَاةِ؛ / فَالذَّيْكَ قَدْ يُنَادِي: هَاتِ السَّلَافَ هَاتِ.
 پگاهان برخیز و ای نوباوه زندگانی! باده بنوش. زیرا خروس بانگ برمی دارد که: باده بیار؛
- غزل ۳۶۵، بیت ۳ زَاخًا كَعَيْنِ دِيكَ، أَضْفَى مِنَ الْفَرَاتِ؛ / فَالذَّيْكَ فِي أَذَانٍ؛ وَالكَأْسُ فِي الصَّلَاةِ.
 باده ای هم رنگ چشم خروس که از آب فرات روشنتر و پالوده تر است. خروس گلبانگ می زند و جام به نماز ایستاده است.
- غزل ۳۶۵، بیت ۵ فَاتِ الصَّبُوحِ فَاشْرِبْ مُسْتَذْرِكَ الْفَوَاتِ؛ / أَنْعِمِ بِهَا صَبُوحِي؛ وَ اجْمَعْ بِهَا شَتَاتِ.
 باده بامدادین از دست رفت؛ پس بنوش تا رفته را فراچنگ آوری. بامدادمان را بدان خوش و نیکوگردان و پراکنده ما را گرد کن.
- غزل ۳۶۵، بیت ۷ حَنَّتْ إِلَيْكَ رُوحِي حَتَّى انْحَنَّتْ قَنَاتِي؛ / لِالْعُمُرِ فِي حِسَابِي، لِالصَّبْرِ مِنْ حُمَاتِي.
 جان من بر تو به فغان آمد؛ آنچنانکه نیزه بالایم گوزی گرفت. زندگانی مرا در شمار نیست و شکیبایی از هواداران و حامیانم نه.
- غزل ۳۶۶، بیت ۴ دیده ام کافور کز هندوستان خیزد همی؛ / تو ز کافور، ای عجب! هندوستان انگیختی.
 کافور استعاره آشکار از روی سپید یار است و هندوستان که سرزمین سیاه چردگان است از موی او.
- غزل ۳۶۶، بیت ۵ زَانِ دَلٍ چُونِ سَنَگِ وَ آهَنِ، دَرِ دَلَمِ آتَشِ زَدِي؛ / پَسِ، بَه بَادِ زَلْفِ، زَاتَشِ ارغَوَانِ انگِیختی.
 دل، با تشبیه رسا و جمع، به سنگ و آهن مانند شده است. بهانگی نیک، به نغزی، بیت را آراسته است: دلِ یار چون سنگ و آهن است آتش می افروزد؛ زیرا برخورد و پیوند این دو آتش افروز است؛ از دیگر سوی، با بادی که از زلف او برمی خیزد آتش را می تابد و تیز می دارد و ارغوان رنگ می گرداند.
- غزل ۳۶۷، بیت ۳ زَانِ زَلْفِ شَكْسْتَه، عَاشِقَانِ رَا، / صَدْكَارِ، بَه كَارِ دَرِ، شَكْسْتِي.
 سخن از «کارشکنیهای» زلف است که کار دلشدگان رازار کرده است. به ... در ویژگی سبکی است و کاربرد کهن.
- غزل ۳۶۸، بیت ۶ بَدْگِهْرَانِ رَا سَتُودَمِ، از گِهْرِ طَبِيعِ؛ / اِگر گِهْرِي رَا سَتُودَمِي، چَه غَمْسْتِي؟
 گهر طبع استعاره آشکار است از سخن. دو گهر جناس تام دارند. گهری: نژاده؛ والاتبار.
- غزل ۳۶۸، بیت ۸ گَر ز بِي سَازِ كَارِ دَرِ اَلْفِ اَز / سِينِ سَلَامَتِ فَرُودَمِي، چَه غَمْسْتِي؟
 از بازیهای شگرف خاقانی است با واژگان که با آن پندارهای نوآیین شاعرانه می پرورد: اگر سینی به

الفِ آرزو افزوده آید، ساز پدید خواهد آمد و کارِ آشفته سخنور سامان خواهد گرفت و بساز خواهد شد.

غزل ۳۷۰، بیت ۴ دیده در پای تو گشتن هوس است؛ / گشته در پای تو زر بایستی.

خاقانی بر آن است که دیده خویش را که گرامترین اندام است در پای یار برخی (= قربانی) گرداند؛ اما می داند که این کار سودی نخواهد داشت و می باید زور را در پای او قربان کند؛ زیرا یار زرپرست است.

غزل ۳۷۰، بیت ۵ آتش بسته گشاید همه کار؛ / کاز پیرای تو زر بایستی.

آتش بسته استعاره آشکار از زور است. آتشی که افسرده است و منجمد شده است؛ در بستگی و افسردگی آتش، نمونه ای نیک نغز و نو آیین از ناسازی هنری (= پارادکس) می توان یافت. نیز بنگرید به غزل ۳۴۷، بیت ۷.

غزل ۳۷۰، بیت ۸ کوه سیمینی و همسنگ توام، / در تمنای تو زر بایستی.

یار، با تشبیه رسا، به کوه سیمین مانند شده است و خاقانی اگر او را می خواهد، می باید به اندازه وی سیم به او بدهد. همسنگ توام: همسنگ تو مرا.

غزل ۳۷۰، بیت ۱۰ ترش روی است زر صفرائر؛ / وقت صفرای تو زر بایستی.

صفراء، با مجاز سبب و مسبب، در معنی خشم و آزرده گی به کار رفته است؛ آنچه خشم را فرو می نشاند و یار را آرام می دارد زر است. زر، با استعاره ای کنایی، ترشروانگاشته آمده است. بهانگی نیک بیت را، به نغزی، آراسته است: ترشی صفرا را می برد. صفراء، در معنی زرد با زر ایهام تناسب دارد.

غزل ۳۷۱، بیت ۸ بر لب دجله، بسی لب بود از چشمه نوش؛ / یارب! آن چشمه نوش آبخورم بایستی.

چشمه نوش استعاره آشکار از دهان زیبارویان است که بر کرانه دجله به گلگشت آمده اند. در لب، ایهامی نهفته است: یک معنی لب یار است که چشمه نوش را در خود نهفته می دارد و معنی دیگر کناره چشمه. لب یارب جناس یکسویه در آغاز می سازد.

غزل ۳۷۱، بیت ۹ ماه در گشتی و گشتی زبر دجله روان؛ / اشک من گوید: «گشتی زبرم بایستی».

ماه استعاره آشکار است از یار رخشان روی. اشک خاقانی، با استعاره ای کنایی، دریا انگاشته آمده است؛ دریایی که برای گذشتن از آن، می باید زبرش کشتی باشد. درباره ماه و شیفتن، در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۶۳، بیت ۳۷.

غزل ۳۷۲، بیت ۶ سایه ای ماند ز من؛ من غلطم؛ / هستی سایه، یقین بایستی.

از خاقانی تنها سایه ای بر جای مانده است؛ اما او می انگارد که بر خطا بوده است که خود را سایه دانسته است؛ زیرا اگر چنین باشد، هستی سایه که در آن چند و چون است، در سنجش با وی، بی گمان و یقینی خواهد شد؛ به سخنی دیگر، خاقانی از سایه خود باخته تر و هیچتر است.

غزل ۳۷۶، بیت ۲ بال لعل نیم ذره خندان، چو آفتاب، / سایه نشین دیده گریان کیستی؟

لعلِ نیمِ ذره تشبیه رساست و استعاره آشکار از دهانِ یار که آنچنان خُرد است که به نیمی از ذره‌ای می‌ماند. تشبیه از گونه آشکار است.

غزل ۳۷۶، بیت ۶ چون شانه سر است گلِ آلود پایِ دل؛ / جویایِ آنکه: آینه جان کیستی؟

دل، با استعاره‌ای کنایی، دارای پای پنداشته آمده است و با تشبیه آشکار، به شانه مانند شده است. یار نیز، با تشبیه رسا، به آینه مانند گردیده است. از گل، گلِ سرشوی خواسته شده است؛ نیز بنگرید به غزل ۱۲۱، بیت ۶.

غزل ۳۷۸، بیت ۴ ای تو به دلبری سَمرا شیفته زختِ قمرا / بسته، به کوه بر، کمر! موی میان کیستی؟

کوه استعاره آشکار از سُرینِ یار است. میان، با تشبیه رسا، به موی مانند شده است؛ مویی شگفت که کوهی از آن آویخته است. ماه، با استعاره‌ای کنایی، شیفته رخ یار انگاشته آمده است.

غزل ۳۸۰، بیت ۴ به مهرِ فاخته زان پس که روی بنمودی، / گریز جُستی و از دامِ من برون جُستی.

فاخته در میان پرندگان به بی‌مهری نامبردار است؛ زیرا به آسانی جوجگان و آشیانه خویش را وامی‌نهد و در پی جفتی دیگر می‌رود. از آن است که بینوایِ نای از «فاخته مهری» بیزاری جسته است و گفته:

شاهینِ هنرم؛ نه فاخته مهرم؛
طوطیِ سخنم؛ نه بلبلِ الحانم.

نیز لامعی جرجانی راست:

فاخته مهری؛ نباید در تو دل بستن؛ که تو،
در زمان، جفت دگر خواهی و یار دیگری.

غزل ۳۸۱، بیت ۲ وصلت چو دستِ سوخته می‌داستی مرا؛ / در پایِ هجر، سوخته دل چون گذاشتی؟

خاقانی، با تشبیه آشکار، به دستِ سوخته مانند شده است. هجر، با استعاره‌ای کنایی، دارای پای انگاشته آمده است. وصل، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، نهادِ جمله و کننده کار شمرده شده است: تو، به وصل خویش مرا آنچنان می‌نواختی و تیمار می‌کردی که دستِ سوخته را تیمار و مواظبت می‌کنند؛ پس، چه شد که مرا در پایِ هجر و انهادی و رفتی.

غزل ۳۸۲، بیت ۲ گر تن مقیمستی برش، بی‌پرده دیدی پیکرش؛ / در آتشِ جانپوروش، بادِ مسیحا یافتی.

آتشِ جانپور استعاره آشکار از دهانِ یار است. نفسِ یار، با استعاره‌ای آشکار، به دمِ مسیحا مانده آمده است.

غزل ۳۸۳، بیت ۴ مترس؛ ماه نگیرد، گزم به ماهی باری / خبر فرستی، اگر چه سلام بازگرفتی.

در میان دو ماه، جناس تام به کار رفته است. خاقانی، از سر ریشخند و تلخکامی، یار را می‌گوید: «مترس؛ اگر هر ماه یک بار خبری از خود برایم بفرستی، اینک که دیگر به دیدارم نمی‌آیی، ماه نخواهد گرفت و تیره نخواهد شد و جهان به هم نخواهد ریخت.» باز گرفتن سلام کنایه فعلی ایماست از وانهادن کسی و به دیدار او نرفتن.

غزل ۳۸۳، بیت ۵ خیالِ تو، ز تو طیره، خجلِ خجل به من آمد، / به عذرِ آنکه ز کویم خرام بازگرفتی.

درباره خیال، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۲، بیت ۱۶. در خوام، ایهامی نهفته است: یک معنی خرامیدن است: یار از خرامیدن در کوی خاقانی باز ایستاده است؛ معنی دیگر پیکی است که میزبان به نزد میهمان می‌فرستد؛ تا وی را، در رفتن به سرای او، همراه گردد.

غزل ۳۸۴، بیت ۱ إذا ما الطَّيْرُ غَنَّتْ فِي الصَّبَاحِ، / أَحِبَّ ذَاعِي مَغَاطَةِ الْمِلاجِ.

آنگاه که مرغ پگاهان نغمه می‌خواند، گوش به آنکه تو را به باده‌نوشی با زیبارویان نمکین فرامی‌خواند، بدار.

غزل ۳۸۴، بیت ۲ أَرِقُ فُضْلَاتِهَا فَالْأَرْضُ عَطَلٌ؛ / تُحَلِّبُهَا بَوْشِي أَوْ وِشاحِ.

لایهای باده را بر خاک برافشان؛ زیرا خاک بی‌زیور مانده است؛ تا آنرا به دیبای زیبا و به زیور بیارایی.

غزل ۳۸۴، بیت ۵ سَيَزِنُو الدِّيكَ عَنْ عَيْنِ السُّكَّارِي؛ / وَ يَشْدُو كَالسُّكَّارِي وَ هُوَ ضاحِ.

خروس، به زودی، از چشم مستان نغمه سر خواهد داد؛ و در حالی که هشیار است مانند مستان دستان و ترانه خواهد خواند.

غزل ۳۸۴، بیت ۷ كَأَنَّ الدَّارَ وَ الْكَاسَاتِ دَارَتْ؛ / رِياضُ اللَّهِو حُمَّتْ بِأَنَاقِحِي.

راستی را که سرای و جامه‌ایی که پیموده می‌شوند باغهای رامش و خر می‌اند که گل‌های ارغوان آنها را در میان گرفته است.

غزل ۳۸۴، بیت ۹ لِشروانشاهِ أَخِستانِ يُمْنُ / تَرَى سَعْدَ السُّعُودِ [في] * النُّواحِي.

خجستگی از شروانشاه اخستان است؛ ستاره برجیس را که خجسته‌ترین است در بر و بوم او می‌بینی.

غزل ۳۸۵، بیت ۱ تَعَاطَى الْكَاسِ مِنْ شَأْنِ الصَّبُوحِ؛ / فَاسِقِ الرِّاحِ يَا رِيحَانَ رُوحِي!

جامی بستان، از در و شایسته باده بامدادین؛ پس باده بنوشان، ای مایه خر می‌روان من!

غزل ۳۸۵، بیت ۳ و ۵ هَوَاك الْكَاسُ لَا تَسْتَفْتِ فِيهَا؛ / وَ لَا تَخَفِ إِلَهَوِي خَوْفَ الْفُضُوحِ.

جَرَحْتَ الْقَلْبَ فَاسِقِ الرِّاحِ صِرْفًا؛ / فَأَضْفَاها قِصَاصًا لِلْجُرُوحِ.

دل بسته جامی؛ در آن، پرس و جو مکن و سخن به درازا مکش. نیز از دل بستگی خویش مه‌راس و مینگار که مایه سرافکنندگی و بدنامی توست. دل را خستی؛ باده ناب بنوشان؛ باده دل را به تاوان خستگی‌هایش، خواهد بالود.

غزل ۳۸۵، بیت ۶ سخنها تازه کن، خاقانی! ایرا / کهن شد قولهای بوالفتوحی.

بوالفتوح نام رامشگری بوده است که داستانها و نغمه‌هایش آوازه‌ای داشته است. در این باره، بنگرید به چامه ۱۲۶، بیت ۲.

* در متن س و ع: «علی»؛ اما، بدین‌سان، وزن پریشان خواهد بود. به گمان، واژه «فی» یا «با» بوده است که در اینجا با «علی» کمابیش هم‌معنی است.

غزل ۳۸۶، بیت ۳ چو نقشِ عارض و زلفِ تو، نوکِ خامهٔ تو / نمود بر ورقِ روز از شب استادی؛
شب استعارهٔ آشکار از مرگب است و روز از کاغذ و این دو، با تشبیه آشکار، به عارض و زلفِ یار مانند شده است.

غزل ۳۸۷، بیت ۴ گشتیم درست و بر لبِ خویش، / خونِ دلِ من درست کردی.
بهانگی نیک بیت را آراسته است: ای یار! مرا به درستی کشتی و خون دل مرا هر آینه بر لبِ خویش آشکار کردی: سرخی لب تو از آن است. گشتیم: مرا کشتی. بر پایهٔ درست، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

غزل ۳۸۷، بیت ۶ خاقانی! بس! کز اهل جُستن، / سر در سرِ کارِ جُست کردی.
خاقانی! از جُستن اهل دست‌بازدار؛ زیرا از جُستنِ اهل به‌ستوه آمده‌ای و سرِ خویش را در راه جُستن نهاده‌ای.
غزل ۳۸۸، بیت ۵ پئی یک بوسه، گردِ پایهٔ حوض، / بسی گشتم؛ تو دل دریا نکردی.

گردِ پایهٔ حوض گشتن دستانی است که با استعارهٔ تمثیلی، از آن رسوایی خواسته شده است:

پای حوض و پایهٔ حوض کنایه از رسوایی باشد. مولوی معنوی فرماید:

بیش از این گردِ پایِ حوض مگرد؛ که من امروز رندِ میخوارم.*

دل دریا کردن کنایهٔ فعلی ایماست از خطر کردن.

غزل ۳۸۹، بیت ۸ تویی آن مرغ کاتش آوردی؛ / خود به خود، قصد سوختن کردی.
مرغِ آتش آور کنایهٔ ایماست از ققنوس که به هنگام مرگ، آتشی پر شرار برمی‌افروزد و در آن فرومی‌سوزد؛ تا از خاکسترش، ققنوسی دیگر سر بر آورد.

غزل ۳۸۹، بیت ۱۲ سخن اندر زر است، خاقانی! / تو همه تکیه بر سخن کردی.

ای خاقانی! مطلب زر و خواسته است؛ اما تو تنها بر سخن بنیاد کرده‌ای؛ کار از زر برمی‌آید، نه از سخن.

غزل ۳۹۰، بیت ۷ به سیمین تخته و مُشکین دَهٗ آیت، / دبیران را دبستان تازه کردی.

سیمین تخته استعارهٔ آشکار از رویِ یار است و مُشکین دَهٗ آیت از مویِ رُسته بر رویِ او: نوآموزان، در دبستان، هر بار ده آیه از نُبی را می‌آموخته‌اند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۵۷، بیت ۱۶۹.

غزل ۳۹۰، بیت ۸ به جَزَعین پرده و قیرینِ عروسان، / امیران را شبستان تازه کردی.

جَزَعین پرده استعارهٔ آشکار از چشم است و قیرینِ عروسان از مردمکان.

غزل ۳۹۰، بیت ۹ شبانگه، آفتابِ آوزدی از رخ؛ / مرا عهدِ سلیمان تازه کردی.

رخ، با تشبیه نهران، به آفتاب مانده آمده است. در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است که دل به اسبانِ نیکو خوش داشت و خورشید فرورفت و نماز او ناگزارده ماند. خداوند خورشید را دیگر بار بردماند؛ تا سلیمان بتواند نمازِ فوت شده را بگزارد؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۳۹، بیت ۸۹.

* فرهنگ جهانگیری، ج ۳ / ۲۶۵.

غزل ۳۹۱، بیت ۷ مرا نگویی کآخر به جای خاقانی، / دگر چه خواهی کردن؟ که کردنی کردی.
به من بگو که دیگر در حق خاقانی چه خواهی کرد و چه ستمی بر او روا خواهی داشت؟ زیرا هر چه از بیداد
و آزار انجامپذیر بود، کردی.

غزل ۳۹۲، بیت ۱ دیدی که هیچگونه مراعات من نکردی؟ / در کار من قدم ننهادی، به پایمردی؟
پاره‌ای از لختها و بیتهای این غزل که وزنی دوری دارد، در وزن، دیگرسان و ناهموار می‌نماید. این
ناهماهنگی هنجاری سبکی است که در دیگر سروده‌های خاقانی نیز، راه جسته است؛ در این باره، بنگرید
به چامه ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۳۹۲، بیت ۳ روزم سیاه کردی؛ روزی، ز روی حرمت، / در روی تو سپید نکردم که: «تو چه کردی؟»
سپید کنایه رمز است از گستاخ و ناپروا و شوخ چشم؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۸، بیت ۱۸. سپید با
سیاه ایهام تضاد می‌سازد و روی با روز جناس یکسویه در پایان. در روی کردن در معنی رودر رو گفتن، «به
روی آوردن» به کار رفته است.

غزل ۳۹۳، بیت ۷ بر آن ایوان که نقش تو نگارند، / دل خاقانی آمد لاجوردی.
لاجوردی شدن دل کنایه ایماست از اندوهناکی. درباره نقش و لاجورد، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۵۳.
غزل ۳۹۴، بیت ۸ همتم رستمی است کز سر دست، / دیو از افکند به ناوردی.
همت، با تشبیه رسا، به رستم مانند شده است و از به دیو. ماندگی از به دیو پایه باور شناختی نیز دارد: آزی،
در اوستا، نام دیو آز است. از سر دست کنایه ایماست از به آسانی و تندی.
غزل ۳۹۴، بیت ۱۳ گرچه او سرد کرد خاطر من، / گرم شد؛ هم نگفتمش سردی.

گرم شدن کنایه فعلی ایماست از خشم گرفتن. از سرد، سخن سرد خواسته شده است. سرد و گرم ایهام
تضاد می‌سازند.

غزل ۳۹۴، بیت ۱۴ دل که آرزو، اگر بدانستی / کو کسی نیست، هم نیاززدی.
آزردن در کاربرد ناگذراست و ویژگی سبکی: آزرده شدن.
غزل ۳۹۵، بیت ۲ جفا پل بود؛ بر عاشق، شکستی؛ / وفا گل بود؛ بر دشمن فشاندی.
پل شکستن بر کسی دستان است و با استعاره تمثیلی، در معنی گسستن هر گونه پیوند با آن کس به کار
می‌رود. پل و گل جناس یکسویه در آغاز دارند.

غزل ۳۹۵، بیت ۶ تو را باد است در سر؛ خاصه اکنون / که گرد مشک بر سوسن فشاندی.
گرد مشک استعاره آشکار است از خط: موی رسته بر روی و سوسن از روی. از باد، خودپسندی و غرور
خواسته شده است.

غزل ۳۹۶، بیت ۳ به زور و زر نفرییم چو [وزرورز] * وزیران؛ / که فخر زور و زر استی، گر اختیار منندی.
 مرا مانند وزیران گناهکار که ورزنده و زرند، به زور و زر، مفریب؛ زیرا من فریفته زر و زور نخواهم شد؛
 نازش و سربلندی زر و زور در آن است که در فرمان من باشند. چنان می نماید که بورشید و عبدک، در بیت
 پیشین، نام دو تن از دبیران نامدار شروان در روزگار خاقانی بوده است.

غزل ۳۹۸، بیت ۳ این قحط [کسی] * جهان نبردی، / اگر کشت و فارسیده بودی.
 کشت و فاش تشبیه رساست؛ اگر کشتزار و فارسیده بود و به بار نشسته، جهان ناچار نمی شد تنگسال مردمی و
 انسانیت را برتابد و تبار «کسان» بر نمی افتاد.

غزل ۳۹۸، بیت ۵ می ترسد از آب دیده جانم؛ / ای کاش که سگ گزیده بودی!
 سگ گزیده، با همه نیاز به آب و تشنگی از آب می ترسد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۶، بیت ۶: جان
 خاقانی از آب چشم او می ترسد؛ او آرزو می برد که ای کاش سگ گزیده می بود تا این ترس پایه و انگیزه ای
 درست و پذیرفتنی می یافت!

غزل ۳۹۹، بیت ۵ مپوش آن رخ ز من؛ کاخر، ز من نگزیرد آن رخ را؛ / اگر آن رخ آینه سیماست، من خاکستم، باری.
 بهانگی نیک، به زیبایی، بیت را آراسته است: آینه را با خاکستر پاک و رخشان می کرده اند: خاقانی
 خاکستری است که آینه رخ یار را از آن گزیری نیست.

غزل ۳۹۹، بیت ۶ مرا، در درد ناپرسان، مپرس از من؛ که سربسته، / چه شبها زنده می دارم! چه تبها می برم، باری!
 از من، در دردی که پرسیدنی و باز نمودنی نیست مپرس که: چگونه ام؛ تنها پوشیده و سربسته به تو می گویم
 که شبهایی دراز را در رنج و اندوه زنده می دارم و تبهایی بسیار را بر می تابم.

غزل ۳۹۹، بیت ۷ چو آهی برگشم از دل، مگو، ای دوست: «دشمن خور!»؛
 چه جای دشمن است، ای دوست! خود را می خورم، باری.

گویا آنگاه که کسی آهی بدرد برمی آورده است، از سر ادب، می گفته اند: «دشمن خور!»؛ یعنی: بهره
 دشمن باد! خاقانی می گوید: «چه جای سخن از دشمن است؛ من خود خویشتن را «می خورم» و
 می فرسایم.

* در متن س و ع: «زور و زر»؛ اما بدین سان، سخن بلند و شیوا و استوار نیست؛ پچین: «وزرورز» نیک نغز و زیبا
 و هنری است و با شیوه آراسته و هنرورزانه خاقانی در شاعری هماهنگ و همساز. سخن آفرین شروانی خود
 را می ستاید که به زور و زر مانند وزیران روزگار که کارشان همه ورزیدن و زر و گناه است، فریفته نمی شود؛ و
 اگر از زور و زر برخوردار آید، زر و زوراند که نازان و سرافراز خواهند بود و از وی ارج و والایی خواهند
 یافت.

** در متن س: «این قحط جهان کسی نبردی»؛ در متن ع: «این قحط کسی جهان نبردی»؛ اما هیچیک از این دو
 شیوا و استوار نیست. پچین: «این قحط کسی جهان نبردی» درست می نماید. خاقانی بر آن است که اگر کشت
 و فامی رسید و بر می داد، جهان قحط مردمی و انسانیت را بر نمی تافت؛ و ناوردگاه ناکسان و نامردمان نمی شد.

غزل ۳۹۹، بیت ۱۰ به لشکرگاه دارم روی و بر سلطان فشانم جان؛ / اگر آن دریاست، وین خورشید، من نیلوفر، باری. لشکرگاه و سلطان، با تشبیه رسا، به دریا و خورشید مانند شده‌اند و خاقانی به نیلوفر مانده آمده است که برای پروردن و بالیدن به این هر دو نیاز دارد.

غزل ۴۰۰، بیت ۴ ندهیم تار مویی که میان جان ببندم؛ / نه غلام عشقم؟ از من، چه کمر دریغ داری؟ بهانگی نیک بیت را آراسته است: چا کران به نشانه فرمانبری، کمر بر میان می‌بسته‌اند؛ خاقانی نیز بنده عشق است؛ پس می‌باید تار موی جانان را بر میان جان خویش بر بندد. ندهیم: ندهی مرا.

غزل ۴۰۱، بیت ۲ و ۳ تا کی گویی که: «بوده‌ام به سپیچاب.»؟ / کآنچه بود در پی سپیچ نداری.

خاطر خاقانی از [سپیچ]* بزدی؛ / زآنکه دل مردمی سپیچ نداری.

به گمان، سپیچ ریختی است از سپیچه به معنی آنچه روی باده گرد می‌آید و بسته می‌شود؛ به مجاز جزء و کل، در معنی باده به کار رفته است. یار آنچنان خاقانی را آزرده است که دیگر سر باده‌نوشی ندارد. آزار یار نیز نشانه آن است که از دل مردمی سپیچ، دلی که آماده یاری و نواختن مردمان است، بهره ندارد.

غزل ۴۰۲، بیت ۲ بر مزکب خوبی، نکنی طوق ز غبغب! / دستارچه زان زلف پریشان که تو داری!

غبغب، با تشبیه نهان، به طوق مانند شده است و زلف به دستارچه که در معنی سرانداز است و آنچه سر را بدان می‌پوشند: خوبی، با تشبیه رسا، به مرکب مانده آمده است: آنگاه که بر باره زیبایی برنشسته‌ای، مبادا غبغب و زلف خویش را آشکار سازی؛ زیرا اگر چنین کنی، جهانی را بر خواهی آشفت.

غزل ۴۰۲، بیت ۴ بر شگرت، از پَر مگس پرده چه سازی؟ / ای من مگس آن شکرستان که تو داری.

شکر استعاره آشکار از لب است و پَر مگس از خط سبز که بر آن رسته است. خاقانی، با تشبیه رسا، به مگس مانند شده است، بر شکرستان لب یار.

غزل ۴۰۳، بیت ۳ و ۴ دل خوش کردم، چنین که دانی؛ / تن در دادم، چنانکه داری.

یک ناخن، کم نمی‌کنی جَوْر، / تا خونِ دلم به ناخن آری.

داشتن در معنی تیمار و نگاهداری کردن است. ناخن استعاره آشکار است از بسیار اندک. خون دل استعاره‌ای است دیگر آشکار از سرخی که ناخن را بدان رنگ می‌کنند. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

غزل ۴۰۳، بیت ۵ و ۶ جان گاهی و اندهان فزایی؛ / از دو سببی، چو روزگاری.

آوازه فراخ شد به عالم، / درگاه تو را، به تنگ‌باری.

یار، با تشبیه آشکار، به روزگار مانند شده است. دو سببی را می‌توان کنایه ایما از دو رنگی و دوگانگی و

* در متن س و ع: «سپیچ»؛ اما با «سپیچ»، سخن شیوا و استوار نمی‌نماید. به گمان «سپیچ» که در بچین آمده است، درست است. سپیچ ریختی است از سپیچه، به معنی آنچه روی باده بسته می‌شود مانند قیماق و سرشیر؛ و در بیت، به مجاز، در معنی باده و مستی به کار برده شده است.

ناسازی در رفتار دانست. شدن در معنی رفتن به کار رفته است: آوازه درگاه تو به تنگ باری و به اینکه کسی را به نزد خود نمی پذیری، فراخ، در گیتی گسترده است.

غزل ۴۰۳، بیت ۷ هر لحظه گشی ز صفی عشاق، / چندانکه به دست چپ شماری.

شمردن به دست چپ کنایه فعلی ایماست از شمار بسیار؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۰، بیت ۱۲.

غزل ۴۰۴، بیت ۴ به یک دل، وقت را، خرسند می باش / اگر چه لاغر افتاد این شکاری.

دل، با تشبیه نهان، به شکاری مانند شده است در معنی آنچه آنرا شکار می کنند.

غزل ۴۰۴، بیت ۶ نهان از خوی خود، درساز با من؛ / که گر خویت خبر دارد، نیاری.

نیاری از یارستن است: نهان از خوی خود، ای یار! با من درساز؛ زیرا اگر خوی تو آگاه شود، به چنین کاری توانا نخواهی بود و شهادت انجام آنرا نخواهی داشت.

غزل ۴۰۶، بیت ۳ روی صافیت باید آینه وار؛ / همچو دندان شانه، گل چه خوری؟

روی، با تشبیه آشکار، به آینه مانده آمده است و یار به دندان شانه. از گل، گلی خواسته شده است که سر را بدان می شسته اند و خوشبوی می کرده اند؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۲۱، بیت ۶.

غزل ۴۰۶، بیت ۵ قطره ای خون نمائد، در رگ عمر؛ / نشتر غمزه قزل چه خوری؟

عمر، با استعاره ای کنایی، دارای رگ انگاشته آمده است. می انگارم که خاقانی قزل را، به مجاز خاص و عام، در معنی دلدار به کار برده است. قزل، در ترکی، به معنی سرخ است؛ شاید یاری را که چهره ای سرخ و سپید داشته است، بدین نام می خوانده اند. غمزه، با تشبیه رسا، به نشتر مانند شده است.

غزل ۴۰۷، بیت ۵ عشق تو را، نواله شد گاه دل و گهی جگر؛ / لاغر از آن نمی شود، چون بره دو مادری.

عشق، با تشبیه آشکار، به بره دو مادری مانند شده است؛ بره دو مادری کنایه ایماست از بره فریه. عشق، از دیگر سوی، با استعاره ای کنایی جاندار و نواله خوار انگاشته آمده است.

غزل ۴۰۷، بیت ۷ گرچه به موضع لقب «مفتعلن» دوباره شد، / بحر ز قاعده نشد؛ تا تو بهانه ناوری!

از این بیت، عروضی بودن خاقانی آشکارا دریافته می آید. وزن شعر «مفتعلن مفاعلهن مفتعلن مفاعلهن» است که «رجز مثنی مطوی مخبون» نام دارد. سخنور می تواند مفاعلهن را به مفتعلن دیگر کند و بیتی یا لختی را در وزن «مفتعلن مفتعلن مفتعلن» بسراید، بی آنکه «بحر ز قاعده بشود»؛ این رفتار را عروضیان قلب می نامند.*

غزل ۴۰۸، بیت ۴ گرچه سپید کاری است از همه روی کار تو، / لیک قیامت است هم چشم تو در سیه گری.

سپیدکاری، با استعاره ریشخند، در معنی سیاهکاری به کار رفته است. روی، در معنی شیوه، به کار برده شده است و با چشم ایهام تناسب می سازد.

* در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۲۴۳.

غزل ۴۰۸، بیت ۵ از سر رشک سوختم؛ زآن، همه سوزم از درون؛ / با همه آب ساختی؛ زآن، همه آبی از تری. یار، با تشبیه استوار، به آب مانند شده است. در تری، استخدای نهفته است: در پیوند با آب، در معنی قاموسی است و در پیوند با یار، در معنی شادابی و تازگی. آب نخستین در معنی آب و هواست و مجاز جزء و کل می تواند بود از سرزمین.

غزل ۴۰۸، بیت ۸ اشک مرا چو روی خود دار عزیز، اگر تو را / در خوزد آب و آفتاب، از پی ساز گزاری. اشک، با تشبیه آشکار، به روی مانند شده است و روی، با تشبیه نهان، به آفتاب و یار به گازر. آب کنایه ایماست از اشک. بیت را بهانگی نیک، به زیبایی، آراسته است: یار گازر است و مانند هر گزاری دیگر، برای انجام پیشه خویش، نیاز به آب و آفتاب دارد؛ آب اشک خاقانی است و آفتاب روی یار.

غزل ۴۰۸، بیت ۹ کنت تغاف نظرة من لحظات مقلتی؛ / لست تخاف جمرة من زفات خاطری.

ای یار! خود را از چشم من دور داشته ای و نگاهی را از من دریغ ورزیده ای. اما نمی توانی خویشتن را از اخگری از تاب و شرر خاطر من دور بداری.

غزل ۴۱۲، بیت ۴ هلاک تن شمع جان است؛ اگر نه، / نیاید ز موم این همه تن گذاری.

جان استعاره آشکار از روشنایی شمع است که مایه گداختگی و نابودی آن می شود.

غزل ۴۱۳، بیت ۶ و ۷ این فلک چیست؟ گوز گردانی است، / پیش چشم حقیقت اندوزی.

کی فتد در [گو] * عدم گویی، / گوز سزبسته همچو مرموزی؟

فلک، با تشبیه رسا، به گوز گردان؛ گردوی گردان مانند شده است و عدم به گو که در معنی گودال و چاله است؛ در بیت، از آن گودالی خواسته شده است که گردوبازان گردو را در آن می افکنند. گوز سزبسته استعاره آشکار از آسمان است. بهانگی نیک بیت را آراسته است: آسمان گوزی است که می باید در گو نیستی فروغلتد. گوز باگو جناس مذیل می سازد.

غزل ۴۱۳، بیت ۸ [ما در این گوز عاجزیم و بر او،] ** / [گوزباز] ** است هر نوآموزی!

گوز استعاره آشکار از آسمان است. نوآموز را می توان استعاره ای از همان گونه دانست از اختران که به بازیچه سرنوشت آدمیان را رقم می زنند.

غزل ۴۱۵، بیت ۱ از بوالعجبی، هر دم، رنگی دگر آمیزی؛ / عیسی نه ای و روزی صد رنگ برآمیزی.

رنگ آمیختن نخستین در معنی فریفتن و نیرنگ باختن است و بوالعجب در معنی تردست و شعبده باز که

* در متن س: «ره»؛ اما پچین: «گو» به معنی گودال شیواتر است؛ زیرا، در گوزبازی، گردو را در گودال می افکنند و برنده می شوند.

** در متن س: «ما در این کور عاجزیم و در او»، «کورسار»؛ اما پچین سنجیده تر و شیواتر است و بازمینه سخن که گوزبازی است سازگارتر. خاقانی، به شگفتی، فرموده است که: ما در گوز گردان زمین سرگشته و ناتوانیم؛ اما هر نوآموزی بر آن گوز می بازد. او با معنای استعاری و قاموسی گوز، بدین سان، به زیبایی بازی کرده است.

او را «رنگ آمیز» نیز می‌توان خواند. رنگ آمیختنِ دوم کنایه فعلی ایماست از نگارگری و رنگرزی. دو رنگ آمیختن جناس تام دارند: نخستین با عیسی ایهام تناسب می‌سازد و دومین با **بوالعجب**. درباره رنگرزی عیسی، بنگرید به چامه ۵۵، بیت ۹.

غزل ۴۱۵، بیت ۳ تاکی جگرم سوزی و در زلف به کار آری؟ / نه مُشک خَلق گردد، چون با جگر آمیزی؟
به کار گرفتنِ جگر سوخته در زلف، با پنداری شاعرانه و به بهانگی نیک، مایه سیاهی آن شمرده آمده است. خاقانی یار را از این کار باز داشته است و به هشدار، وی را گفته است که: اگر مشک را با جگر در آمیزند، تباہ خواهد شد. زلف، با تشبیه نهان، به مشک مانند شده است.

غزل ۴۱۷، بیت ۲ تبهاست مرا در دل؛ نیشکرت اندر لب؛ / آری! ببرد تبها، گر نیشکرم بخشی.
پایه پندار بر ویژگی دارویی و درمانگر نیشکر یا نی نهاده شده است که تب‌بر بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۸۳. لب، با تشبیه نهان، به نی مانده آمده است. بر پایه نیشکر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

غزل ۴۱۷، بیت ۵ تو تُرک سیه چشمی؛ هندوی سپیدت من؛ / خواهی کلهم سازی، خواهی کمرم بخشی.
خاقانی، با تشبیه رسا، به هندو مانند شده است. سپید، به کنایه رمز، در معنی گستاخ و شوخ چشم به کار رفته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۸، بیت ۱۸. سیاه و سپید ایهام تضاد می‌سازند.

غزل ۴۱۸، بیت ۲ [نوگرفتنان]* عشق راه ز نهان، / دم کنی؛ پس، به آشکار گشی.
نوگرفتنان: کسانی که به تازگی گرفتار شده‌اند. دم کردن کنایه فعلی ایماست از فریفتن، از گونه «دم دادن».

غزل ۴۲۰، بیت ۳ نازنین مگذار دل را؛ کز پی پروانگی، / ناز مشعلدار سلطان برنتابد هر دلی.
دل، با تشبیه نهان، به پروانه مانند شده است و نازنین به مشعلدار؛ مشعل، بدین سان، با استعاره‌ای کنایه روی رخشان یار می‌تواند بود.

غزل ۴۲۰، بیت ۴ عشق از اول بیدق سودا فرو کردن خوش است؛ / شُرخ غم در پی آن برنتابد هر دلی.
بیدق سودا تشبیه رساست. شُرخ در معنی «شاه را بار رخ کشت دادن و مات کردن» به کار رفته است. غم، با استعاره‌ای کنایی، شطرنج‌باز پنداشته آمده است.

غزل ۴۲۱، بیت ۲ گر راه بژدمی سوی این خیمه کبود، / آنکه نشستمی که طنابش گسستمی؛
خیمه کبود استعاره آشکار است از آسمان. ناوک سحرگه، در بیت چهارم، استعاره آشکار، از آه است.

غزل ۴۲۱، بیت ۶ جُستم میان خلق سلامت؛ نیافتم؛ / ور بوی بژدمی، به کران چون نشستمی؟
بوی بردن در معنی نشان و اثری اندک یافتن و سراغ کردن است: بی‌گزندی و رستگاری را در میان مردمان جُستم؛ اما نیافتم؛ اگر نشانی از آن می‌یافتم، هرگز بر کران نمی‌نشستم و گوشه نمی‌گرفتم.

* در سنن س: «نوگرفتار»؛ در متن ع: «توگرفتار»؛ بچین: «نوگرفتنان»؛ «نوگرفتار» براه نیست؛ اما شیواواستوار نمی‌نماید. می‌انگارم که «نوگرفتنان» (= جمع نوگرفت)، به معنی کسانی که تازه در دام شیفتگی افتاده‌اند، بوده است.

- غزل ۴۲۲، بیت ۷ گر نه عشق تو بدی لعبِ فلک، / هر رخی را فرسی داشت می.
- اگر عشق تو که بازی آسمان است با من نمی بود، در برابر هر رخی اسبی به میدان می آوردم و در بازی با آسمان، هم‌آورد او می بودم.
- غزل ۴۲۳، بیت ۵ وگر کرده چرخ بشمرد می، / شمارش سوی دست چپ کردمی.
- شمارش با دست چپ کنایه ایماست از شمار بسیار؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۰، بیت ۱۲.
- غزل ۴۲۴، بیت ۸ جرعه جان از زکات هر صبح، / بر سر سُئوخ خوان افشاندمی.
- جان استعاره آشکار است از باده که در تن جام جای گرفته است؛ خاقانی بارها باده را به جان مانند کرده است.
- غزل ۴۲۵، بیت ۱ یازب لیلې مظلمه قذ قلت: یازب ازحم؛ / حتی تجلی الضیح لی فی الساتیرین المعلم.
- باز پروردگارا! شبم تیره است. گفتم: «باز پروردگارا! بر من بیخشای؛ تا پگاه از پس پرده های نگارین بر من آشکار گردد.» اگر «یازب لیل» بخوانیم که شیواتر و نغزتر و هنریتر است، معنی چنین خواهد بود: «چه بسیار شبها که گفتم...».
- غزل ۴۲۵، بیت ۳ هادی دماء الدنّ ها فاشرب هینئاً فی الملاء؛ / فالنفس من قبل الصبی ربت [جینئاً] * بالدم.
- آنک خونِ حُم! هان! به گوارایی و آشکارا بنوش. زیرا که آدمی پیش از کودکی، در زهدانِ مام، به خون پرورده شده است.
- غزل ۴۲۶، بیت ۵ آن جگر تزکن من کو؟ که ز نادیدن او، / خشک آخورتر از این دیده تر کس رانی.
- جگر تر کن کنایه ایماست از یار که مایه خنکی و خرمی جگر است. خشک آخور کنایه ایماست از جای بی آب و گیاه. خاقانی آنرا «آخور سنگین» نیز خوانده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵، بیت ۵.
- غزل ۴۲۹، بیت ۱ کردی نخست با ما عهدی، چنانکه دانی؛ / ماند بدانکه بر سر آن عهد خود نمایی.
- وزن دوری در پاره‌ای از لخته‌های این غزل، بر پایه ویژگی سبکی، گران و ناهموار می نماید. در این باره، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۱۴.
- غزل ۴۳۰، بیت ۱ ما أنصف نذمانی، لو أنکر اذمانی؛ / فالقهوة من شطی، لالتوبة من شانی.
- همنشینان من بداد داوری نکرده‌اند، اگر باده خواری مرا روا نشمارند. باده بایسته من است و توبه شایسته من نیست.
- غزل ۴۳۰، بیت ۳ لو تمزجها بالدم من ادمع اجفانی، / یزداد لها صبغ فی احرها القانی.
- اگر آنکه اشک از دیدگان من روان می سازد باده را با خون سرشک درمی آمیخت، رنگ سرخ تند آنرا درمی افزود.

* در متن س و ع: «صیباً»؛ اما پچین: «جینئاً» شیواتر و نغزتر می نماید. زیرا خاقانی، به بهانگی نیک (= حسن التعلیل)، از ساقی در می خواهد که باده خون رنگ بدو بنوشاند؛ چه آنکه آدمی به خوردن خون از آن زمان که در زهدان مام بوده است، خوگر شده است.

غزل ۴۳۰، بیت ۵ یا یوسفُ عَلَّنبی اَوْ لَامَکَ اِخْوَانِی؛ / کَمِ مِنْ عِلَلٍ یُسْفِی مِنْ عِلَّةِ اِخْزَانِی!

ای یوسف! شراب را پیایی به من بیمای؛ وگرنه یارانم خواهندت نکوهید. چه بسیار بیماریها که از بیماری اندوه من درمان می‌گردد!

غزل ۴۳۰، بیت ۷ اَقْبَلْتُ عَلَی وَضَلِی وَاخْتَلَّتْ بِهَجْرَانِی؛ / اَیْنَ الْقَدَمُ الْاُولٰی، اَیْنَ النَّظْرُ الثَّانِی؟

به پیوند وصالم روی آوردی و در درد دوری، به نزد آمدی. کجاست گام نخستین؟ کجاست نگاه دوم؟
غزل ۴۳۱، بیت ۲ تا مهره و امالیده‌ای، کز باختن بگزیده‌ای؛ / نقشی که در کف دیده‌ای، نه کم نه افزون می‌زنی.

مهره و امالیدن کنایه فعلی ایماست از آغاز به بازی کردن. این کنایه از رفتارهای نردبازان برگرفته شده است؛ خاقانی، در بیتی دیگر، «وامالیدن کعبتین» را در معنی «تلاش برای پیروزی» به کار برده است:

در قمرهٔ زمانه فتادی به دستخون؛ و امال کعبتین؛ که حریفی است بس دعا.

غزل ۴۳۱، بیت ۴ خاقانی، از چشم و زبان، شد پیش تو گوهر فشان؛ / تو عمر او را، هر زمان، کیسه به صابون می‌زنی.

کیسه به صابون زدن دستانی است که با استعاره‌ای تمثیلی، از آن «تهی کردن کیسه، به یکبارگی» خواسته شده است. عمر او را کیسه: کیسهٔ عمر او: کیسهٔ عمر کاربردی است که آنرا «اضافهٔ اقترانی» خوانده‌اند. گوهر استعارهٔ آشکار است از اشک و سخن خاقانی.

غزل ۴۳۲، بیت ۸ عاشقِ محتشم بسی داری؛ / پل همه بر من گدا شکنی.

پل بر کسی شکستن دستانی است در پارسی و از آن، با استعارهٔ تمثیلی، گسستن هرگونه پیوند با او خواسته شده است.

غزل ۴۳۴، بیت ۷ ز در تو چند لافم؟ که تو روزی از وفا، / به حقایقی نگفتی که: «سگِ در منی».

حقایقی نام شعری سخنور بوده است، پیش از آنکه نام خاقانی را برگزیند.

غزل ۴۳۶، بیت ۱ و ۲ اهلِ بغداد را زنان بینی؛ / طبقاتِ طبق‌زنان بینی.

هاونِ سیمِ زعفرانِ سایان، / فارغ از دستهٔ گران بینی.

طبقات در معنی لایگان و گروه‌های مردم است. طبق‌زن: زنی که از زنی دیگر کام می‌جوید؛ سعتری؛ مُساحق. زنان جناس تام می‌سازند. هاونِ سیم استعارهٔ آشکار از شرم‌زن است و دستهٔ هاون از شرم‌مرد.

غزل ۴۳۶، بیت ۳ حقه‌های بلورِ سیم‌افشان / هر دو هفته عقیقدان بینی.

حقهٔ بلور استعارهٔ آشکار است از شرم‌زن و سیم از پیشاب. عقیقدان استعاره‌ای است از همان‌گونه از شرم‌زن، در دشتان (= حیض). بدین سان، ریختن درست می‌باید سه هفته باشد: دشتان، هر ماه، در هفتهٔ سوم آغاز می‌گیرد و یک هفته می‌پاید.

غزل ۴۳۶، بیت ۴ و ۵ غارِ سیمین و سبزه پیرامن؛ / از برش، چشمهٔ روان بینی.

ماده بر ماده اوفتان، دو به دو، / همچو جوزا و فرقدان بینی.

غارِ سیمین استعارهٔ آشکار است از شرم‌زن و سبزه از آنچه پیرامون آن رُسته است و چشمهٔ روان از برون

شد جای پیشاب. تشبیه از گونه آشکار است؛ مائروی جفتی است: جوزا دوپیکر است و فرقدان دو ستاره است، در کنار یکدیگر.

غزل ۴۳۶، بیت ۱۱ گر به نقش زنان فرود آیی، / همچو نقش زنان، زیان بینی.

نقش زنان کنایه ایماست از زیان. زیان، در نگارش، به نقش و واژه زنان می ماند.

غزل ۴۳۹، بیت ۱۰ هر دم خاقانی از چشم و زبان گنجی دهد؛ / نام خاقانی به گوش دوستان چون شنوی؟

گنج استعاره آشکار از اشک و سخن خاقانی است که هر دو گنج گهرند. گوش دوستان: گوشه که از آن

دوستان است: خاقانی هر دم از چشم و زبان به تو گنجی از گوهر می دهد؛ پس چرا تو نام او را به دوستی و

مهر نمی شنوی، آنچنانکه دوستان می شنوند؟

غزل ۴۴۰، بیت ۷ باز، خاقانی از جهان بگسست؛ / باز، شد «رَبِّ لَا تَذَرْنِي» گوی.

رَبِّ لَا تَذَرْنِي بخشی است از هشتاد و نهمین آیه از سوره انبیا: «وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ

خَيْرُ الْوَارِثِينَ».

غزل ۴۴۱، بیت ۳ همچون فلک، [تو]* بر سر خوان قبول و رد، / آنرا همی که تره دهی، نان نمی دهی.

یار، با تشبیه آشکار، به فلک مانند شده است و قبول و رد به خوان. خوان قبول و رد را استعاره آشکار از

گیتی نیز می توان دانست.

غزل ۴۴۴، بیت ۱ ای چرخ لاجورد! چنین بوالعجب چرایی، / کآینه خسان را، زنگارها زدایی؟

پاره ای از بیتها و لخته های این غزل در وزنی دیگرگون می نماید و ناهموار؛ این ناهمگونی هنجاری است سبکی

در وزنهای دوری که در دیگر سروده های خاقانی نیز کاربرد دارد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۴۴۴، بیت ۳ بزسخته ای تمامم؛ تا چند برگرایی؟ / دانسته ای عیارم؛ تا چندم آزمایی؟

برگراییدن در معنی سنجیدن و تخمین زدن است.

غزل ۴۴۴، بیت ۷ الحق کثیف رایی، گرچه لطیف جایی؛ / یکتا بر آن کسی که به طفلی بود دوتایی.

«آنکه در طفلی دوتایی است» کنایه ایماست از آموزد. چرخ لاجوردین، در چشم مردان و سادگان و مختان،

یکتاست.

غزل ۴۴۴، بیت ۸ آنک از دهان گاز نخورد آب ناسزایی، / بر زر بخت او، نکنی هیچ کیمیایی.

گاز استعاره ای است آشکار از شرم مرد و نره. آب کنایه ایما می تواند بود از آب جهنده پشت. زر بخت تشبیه

رساست. خواست خاقانی آن است که آسمان پست پرور تنها با مردان و سادگان بر سر مهر است؛ همین

اندیشه، در بیت سپسین، گسترده و پرورده شده است.

* در متن س و ع: «که»؛ اما با «که»، بافت جمله از دید نحوی بآیین و استوار نیست؛ از این روی، بچین: «تو»

درست می نماید: ای یارا! تو بر سر خوان قبول و رد که گیتی است، مانند فلک، اگر به کسی تره دادی بدو نان

نخواهی داد.

غزل ۴۴۴، بیت ۹ از آفتاب دولت، او راست روشنایی / کز رخنه کرد روزن پشت، از فراخپایی.
آفتاب دولت تشبیه رساست. فراخپایی کنایه ایما از امرودی و مخنثی است. سخنور سترگ، در
«تحفة العraqین» نیز، نالان از روزگار و سخن گویان با خورشید، گفته است:

بر روزن آن کسی فروزی،
کز روزن پشت یافت روزی.*

غزل ۴۴۵، بیت ۳ جانی که یافت از خم زلفین تو رهایی، / از کار بازماند همچون بت، از خدایی.
وزن دوری، در این بیت، دیگرسان و گران می نماید؛ این ناهمگونی هنجاری سبکی است که در دیگر
سروده های خاقانی با وزن دوری نیز دیده می آید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۱۴.

غزل ۴۴۶، بیت ۳ مجروح توام؛ شاید، اگر زخم ببندی؛ / رحمی کنی: آن حقه مرهم بگشایی.

حقه مرهم استعاره آشکار از دهان است که مرهم ریش و دلخستگی خاقانی در آن است.

غزل ۴۴۷، بیت ۲ باز آنکه دل و جانم دانی که تو را اند، / عمرم به کران رفت و ندانم که مرایی!
باز آنکه: با آنکه؛ این کاربرد کهن است و ویژگی سبکی است.

غزل ۴۴۷، بیت ۶ خاقانی از اندیشه عشق تو در آفاق، / چون آب روان کرد سخنهای هوایی.

هوایی در معنی عاشقانه است و با آب ایهام تناسب می سازد.

غزل ۴۴۹، بیت ۱ چو روز فرقت یاران که نشمرند ز عمرش، / از عمر نشمرم آن ساعتی که پیش من آیی.

مانند روز دوری از یاران که آنرا عمر نمی شمارند و نیستی می انگارند، زمانی را که تو پیش من می آیی، در
شمار عمر می نهم و بر آنم که در آن زمان، روزگار بر من سپری نشده است.

غزل ۴۴۹، بیت ۲ ز خوان وصل تو کردم خلال و دست بشستم، / به آب دیده، ز عشقت؛ که زهر عمزگزیایی.

خوان وصل تشبیه رساست. خلال کردن کنایه فعلی ایماست از به پایان بردن خوان و خوراک. یار، با همان
تشبیه، به زهر مانند شده است. در دست شستن، ایهامی نهفته است: یک معنی معنی کنایی فرو نهادن و
دست باز داشتن است؛ معنی دیگر معنی قاموسی است: دست خود را از عشقت، با آب دیده، شستم؛ بدین
سان، عشق، با استعاره ای کنایی، خوراک و توشه ای ناگوار انگاشته آمده است که خاقانی آنرا ناخوش
می دارد.

غزل ۴۴۹، بیت ۴ تویی که نقب زنی در سرای عمر و به آخر، / نه نقد وقت ببری؛ کیسه حیات ربایی.

سرای عمر تشبیه رساست و نقد وقت و کیسه حیات نیز تشبیهی از همان گونه است: ای یار! تو دزدی
هستی که چون نقب در سرای عمر زدی، آنچه را در زمان می یابی نمی ربایی؛ بلکه کیسه زندگانی را به
یکبارگی می دزدی و چیزی از عمر برای دلشده باز نمی گذاری.

غزل ۴۵۱، بیت ۲ با تو خورشید خشن، چون سایه، / می دود پیش و پس، چنان که تویی.

خورشید استعاره آشکار از یار است: با تو، ای یار که خورشیدی! زیبایی پیش و پس می دود و چون سایه هر جا که تو باشی در پیت روان است. حُسن، با تشبیه آشکار، به سایه مانند شده است.

غزل ۴۵۱، بیت ۵ تو بر آنی که جانم آن تو است؛ / من که خاقانیم بر آن که تویی.

تو بر آنی و می اندیشی که جان خاقانی از آن تو است؛ من نیز که خاقانیم همان رای و اندیشه را دارم که تو داری.

غزل ۴۵۲، بیت ۴ چون بلبلم، بر آتش، نعره زنان و سوزان؛ / کز زیره آب دادن، جانان چه خواست، گویی؟

زیره آب دادن دستانی است در پارسی و استعاره ای است تمثیلی از فریفتن. تشبیه از گونه آشکار است.

غزل ۴۵۲، بیت ۸ توفان آب و آتش بر باد داد خاکم؛ / زین هست نیست* مویی توفان چه خواست، گویی؟

موی هست نیست: مویی که هست، اما آنچنان باریک و نزار است که فرا چشم نمی آید و گویا که نیست، استعاره آشکار از خاقانی است.

غزل ۴۵۳، بیت ۶ ورنه، رسوا شوی به سنگ سیاه؛ / از سپیدی، رسد سیه رویی.

اگر در آتش شیدایی سرخ نشوی، از محک رسوا خواهی گشت؛ از خیره سری و گستاخی، بدنامی و رسوایی پدید خواهد آمد. سپیدی کنایه رمز از شوخ چشمی و بی آزر می است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۸، بیت ۱۸. سیاه رویی نیز کنایه ایماست از ننگینی و رسوایی. سپید و سیاه ایهام تضاد دارند.

سنگ محک سیاه است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۸، بیت ۴۰.

غزل ۴۵۳، بیت ۷ بر محک بلال چهره، زرت / بولهب روی په، ز نیکویی.

محک و زر، با استعاره ای کنایی، دارای چهره و روی انگاشته آمده اند. چهره محک، با تشبیه رسا، به چهره بلال مانند شده است که حبشی بود. بولهب، از آن روی که دوزخی است، سرخ روی است. زری که در آتش می گدازند تا سره و ناب شود نیز سرخ می شود.

غزل ۴۵۳، بیت ۸ خون بگری کجاست، گر دادی / گریه و دیده را زناشویی؟

گریه و دیده، با استعاره ای کنایی، عروس و داماد انگاشته آمده اند. خون بگری استعاره آشکار از اشک است. بهانگی نیک بیت را آراسته است.

غزل ۴۵۳، بیت ۹ به وفا، جمع را چو صابون باش؛ / نیست گردی، چو گردها شویی.

تشبیه از گونه آشکار است. گرد استعاره آشکار از عیب و زشتی است: صابون، خود، نیست می گردد تا چرکها را بشوید.

غزل ۴۵۴، بیت ۷ با من که هست جانی مانده ز دست قهرت، / در پای تو فشاندم؛ کردی قبول، یا نبی؟

جانی را که با من از آزار و ستم تو مانده است، در پایت افشاندم. نمی دانم که آنرا از من پذیرفته ای یا نه! دست قهر کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافه اقترانی» می خوانند.

* هست نیست نیز می توان خواند.

گزارش قطعه‌ها

قطعه ۱، بیت ۳ در حیرتم ز مهرهٔ فکرت که چون بُود، / پنجی گرفته از دو طرف نقش پنج را.
راز این چیستان بر من روشن نشد.

قطعه ۲، بیت ۸ اگر چه پیشهٔ من نیست زیر تیشه شدن، / به زیر تیشه شدم خامه و بنانش را.
چنان می‌نماید که زیر تیشه شدن به استعارهٔ تمثیلی از فرمان بردن و «در سرپرستی کسی بودن» به کار رفته است. در بیت، نمونشی (= اشارت) به پیشهٔ پدر خاقانی آورده شده است که درودگر بوده است. تیشه و پیشه جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

قطعه ۲، بیت ۹ سپهر قدر! هر کس که برکشیدهٔ توست / سپهر در نکشد خط، خط امانش را!
خط در کشیدن کنایهٔ فعلی ایماست از بیهوده دانستن و باطل کردن. خط، با مجاز جزء و کل، در معنی نوشته و فرمان به کار رفته است. پدر خاقانی، با تشبیه استوار، به سپهر مانند شده است. دو خط جناس تام می‌تواند ساخت.

قطعه ۴، بیت ۱۱ بختم [انگشت گز] * است، آوخ! از آنک / هنر انگشت‌نمای است مرا.
انگشت گزیدن کنایهٔ ایماست از دریغ بردن و آزریدن. به انگشت نمودن کسی را نیز کنایه‌ای است از همان گونه از پرآوازی و سرشناسی آن کس: دردا که چون هنر مرا به انگشت می‌نماید، بخت در خشم و آزرده‌گی است و انگشت می‌گزد! هنر، با استعاره‌ای کنایی، انگشت‌نمای انگاشته آمده است.

قطعه ۷، بیت ۱ کیوتر حرم آمد، ز کعبهٔ سعدا؛ / بشاره داد، چو دلالةٔ عروس سبا.
دلالةٔ عروس سبا کنایهٔ ایماست از هدهد که زمینهٔ پیوند و زناشویی شهر بانوی سبا را با سلیمان فراهم آورد. تشبیه از گونهٔ آشکار است.

* در متن س: «انگشت کز»؛ اما پچین: «انگشت گز» درست می‌نماید. زیرا خاقانی بر آن است که چون هنر او را به انگشت می‌نماید و نیک پرآوازه و سرشناس شده است، بخت او از پشیمانی انگشت می‌گزد که: چرا چندی با او دمساز و یار بوده است؟

قطعه ۹، بیت ۲ و ۱ [نظارگیان]* به روی خوبت / چون درنگرند از کرانها،
در روی تو روی خویش بینند؛ / این است تفاوت نشانها.

این قطعه، در «مرصادالعباد» نیز، بدین سان آورده شده است:

نظارگیانِ رویِ خوبت چون درنگرند از کرانها،
در آینه، نقش خویش بینند؛ زین است تفاوت نشانها.**

نیز در غزلی از انوری، با اندک دگرگونی، با این آغازینه:

ای غارت عشق تو جهانها! بر بادِ غم تو خان و مانها!

قطعه ۱۰، بیت ۳ نه زیرِ قلم جای لوح است، چونان / که بالای کرسی است عرشِ مَعْلَا؟

از قلم، قلمِ قدرتِ خداوندی خواسته شده است که بر لوحِ نیستی هستی را رقم زده است. تشبیه از گونه آشکار است.

قطعه ۱۰، بیت ۶ نجوم از برِ عنصر آمد، به مَخْلَص؛ / عقول از برِ آنفَس آمد، به مبدا.

بر پایه جهانشناسی کهن، از خداوند که یگانه بی چون است، خردِ نخستین پدید آمد و از آن خردهای دیگر یک به یک پدید آمدند، تا نه خرد. از خردهای دهگانه، جانها پیدا شدند و در آسمانها جای گرفتند؛ تا سرانجام از مایگان مایه (= ماده‌المواد) یا «هیولا»، جهان پیکرینه و دیداری پدیدار گردید.

قطعه ۱۰، بیت ۷ کواکب بُود زیر پایِ ملایک؛ / حواری بُود زیر دستِ حواریا.

حواریا واژه‌ای است ناشناخته. شاید ریختی از حواری باشد و خاقانی آنرا، به کنایه ایما، از عیسی مسیح به کار برده باشد که پیشه او را رنگرزی و گازی می دانسته‌اند. حواری با حواریا جناس یکسویه در پایان می سازد.

قطعه ۱۰، بیت ۸ بین نه تَتَّق برتر از هفت قلعه؛ / بین هفت خاتون بر از چار ماما.

نه تَتَّق استعاره آشکار است از نه آسمان و هفت قلعه از هفت لایه زمین و هفت خاتون از هفتان و چار ماما از چهار آخشیجان.

قطعه ۱۰، بیت ۱۰ اَلِف بر ز اعدادِ مرقوم بینی؛ / که اعداد فرعند و او اصلی والا.

الف، در شمارِ جُمَل یا ابجد، در نظر است که برابر است با یک. درختانِ گویا، در بیت دوازدهم، استعاره آشکار است از مردمان.

قطعه ۱۰، بیت ۱۳ هنرمند کی زیر نادان نشیند؟ / که بالای سُرطان نشسته است جوزا.

جوزا برج سوم است و سرطان برج چهارم. هنرمند، با تشبیه نهان، به جوزا مانده آمده است و نادان به سرطان.

* در متن س و ع: «نظاره کنان»؛ «نظاره کنان» (= جمع نظاره کن) بیراه نیست؛ اما می انگارم که ریختِ سنجیده تر و شیواتر «نظارگیان» است که با زبانِ سخته خاقانی سازگارتر می افتد.

** مرصادالعباد / ۵۷.

قطعه ۱۰، بیت ۱۴ نه لعل از بر خاتم زرنشینند؟ / نه لعل و زر [گل] چنین است، عمدا؟

لعل دوم استعاره آشکار است از گلبرگها و زر از پرچمها که در میانه آنها جای دارند. خاقانی، با پنداری رنگارنگ و دامنگستر، این نکته را که چرا می بایسته است که بالاتر از خواجه بنشیند، به شیوه‌هایی گونه‌گون و با برهانهای شاعرانه چند، درمی‌گسترده و استوار می‌گرداند.

قطعه ۱۰، بیت ۱۵ دبیری چو من زیر دست وزیر، / ندارند حاشا که دارند حاشا.

پروا نمی‌کنند از اینکه بگویند که: پروا دارند از آنکه دبیری چون مرزیر دست وزیر بنشانند.

قطعه ۱۰، بیت ۱۷ دبیری و رای وزیر است؛ یعنی: / عطارد و رای قمر یافت ماوا.

تیر یا عطارد دومین است از هفتان و ماه نخستین؛ از این روی، تیر پس از ماه جای دارد. تیر را اختر دبیران می‌دانسته‌اند. می‌تواند بود که ماه را نیز خاقانی وزیر خورشید پنداشته است که وزیر را بدو بازخوانده است.

قطعه ۱۱، بیت ۲ دلی است در طلب دستبوس سیف‌الدین، / کبود [چینی] *، چون سیف در هنجار.

از چینی، دیبای چینی خواسته شده است. کبود چینی استعاره آشکار می‌تواند بود از رنگ شمشیر؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹ و درباره شمشیر و پرند چینی به چامه ۳۷، بیت ۶۱، دل، با تشبیه رسا، به کبود چینی مانده آمده است. دو سیف جناس تام دارند.

قطعه ۱۱، بیت ۳ برای ابر زبان، در خواص سیف‌الدین، / نجوم خاطر من کرد فتح باب ثنا.

زبان، با تشبیه رسا، به ابر مانند شده است و نجوم خاطر استعاره آشکار است از سروده‌های خاقانی. خاطر، با استعاره‌ای کنایی، آسمان انگاشته آمده است. درباره فتح باب از دید اختر شماری، بنگرید به چامه ۵، بیت ۳۴.

قطعه ۱۳، بیت ۲ لبم بی‌آب چون دندان شانه است، / از این دندان آینه‌سیما؛

لب، با تشبیه آشکار، به دندان شانه مانند شده است. آینه سیما تشبیه رساست و کنایه ایما از آسمان. باز نشناختن سرو پای شانه، در بیت سپسین، از آن است که دو سوی شانه یکسان است.

قطعه ۱۳، بیت ۴ دلم مرغی است در غل بسته چون سنگ، / چو سیم قل هو الاهی، مصفا؛

دل، با تشبیه رسا، به مرغ مانند شده است و با تشبیه ساده و مجمل، به سنگ و با تشبیه آشکار، به سیم

* در متن س: «کل»؛ اما می‌انگارم که «گل» درست است. زیرا «لعل و زر گل» را معنایی شایسته نیست. از لعل و زر گل، گلبرگهای سرخ‌فام و گنبد زرد درون آنها خواسته شده است که جای پرچمهاست. این بیت در متن ع نیست.

** در متن س: «حینی»؛ اما، بدین سان، سخن را معنایی روشن و شایسته نیست. شاید ریخت درست «چینی» باشد. چینی به کنایه از پرنیان آورده شده است؛ زیرا دیبای چین آوازه‌ای بلند داشته است. نیز شمشیر تیز را پرنیان و پرنیانی و پرند آور می‌خوانند. بدین سان، خاقانی دل تیره و سوگوار خویش را که جوای دستبوس سیف‌الدین است، چون شمشیر او، پرنیانی کبود فام انگاشته است.

قل هو اللّٰهی؛ دربارهٔ این سیم، بنگرید به چامهٔ ۱۱۴، بیت ۳۶. قُلْ وَ غُلْ جناس لفظ دارند.

قطعه ۱۳، بیت ۶ مرا گویی: «چرا بالا نیایی؟ / که از بالا رسد مردم به بالا».

به گمان، بالای سوم در معنی پالاد و اسب یدک است که خاقانی آنرا نشانهٔ ارجمندی و توانگری دانسته است. دو بالا جناس تام می‌سازند و بر پایهٔ بالا، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. پارهٔ نخستین بیت چندان استوار و شیوا نیست.

قطعه ۱۳، بیت ۸ مرا سزبسته نتوان داشت بر پای، / به پیشِ «زاعنا» گویانِ رعنا.

راعناگوی کنایهٔ ایماست از دوروی و منافق. این واژه از آیهٔ صد و چهارم از سورهٔ بقره ستانده شده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا آنظُرْنَا وَ أَسْمَعُوا وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ أَلِيمٌ»:

راعناگوی: کنایه از منافق و معنی راعنا این است که «مراعات کن ما را». صحابه این معنی را قصد کرده؛ به حضرت رسول الله (ص) خطاب می‌کردند؛ و یهود اندک تغییر داده «راعینا» می‌خواندند؛ یعنی: شبان ما. حق - تعالی - صحابه را منع کرد که کلمهٔ راعنا بار دیگر خطاب به آن حضرت نکنند؛ بلکه «انظرنا» بگویند.*

خاقانی، در نامه‌ای نیز، این دو بیت را گنجانیده است، در سخن از دشمنانِ «بهرمن رویِ اهرمن خوی»:

سوذرلقبان بولهٔ خوی؛ رعنا صفتانِ راعناگوی.

نرماده، چو قفل و پره یکسر؛ خاقانی را نهاده بر در.**

راعنا و رعنا هم‌ریشگی هنری می‌سازند.

قطعه ۱۳، بیت ۱۴ جهان، خاقانیا! شخصی است بی‌سر؛ / دو دست، این شخص را، امروز و فردا.

بی‌سر، با مجازِ جای و جایگیر، در معنی بی‌هوش به کار رفته است.

قطعه ۱۴، بیت ۳ وز آرزوی سگّه او، هم به فرّ او، / از زِرِّ دُرِّست شد دِرِّم ماهیانِ آب.

درم استعارهٔ آشکار از پشیزه و فلس است. دُرِّست در معنی ناب به کار رفته است و در معنی سکه، با سگّه و درم ایهام تناسب می‌سازد.

قطعه ۱۴، بیت ۴ دریاست شاه و زیرِ رکاب، آتشینِ نهنگ؛ / صافی، نهنگ و جایِ جواهر، به سانِ آب.

شاه، با تشبیه رسا، به دریا مانند شده است و نهنگ که استعارهٔ آشکار از اسب است، با تشبیه آشکار، به آب. صافی در معنی قیدی یکسره و مطلق به کار رفته است.

قطعه ۱۴، بیت ۵ شمشیرِ اوست آینهٔ آسمانِ نمای؛ / آن آینه که هست به رویش نشانِ آب.

شمشیر، با تشبیه رسا، در رخشندگی و کبودی به آینهٔ آسمانِ نمای مانند شده است: آینه‌ای که نقش آسمان در آن افتاده است و لاژوردین گردیده است. نشانِ آب کنایهٔ ایما از قطره می‌تواند بود و قطره

** منشآت / ۱۹۵.

* غیاث‌اللغات / زیر «راعنا».

استعاره آشکار از نگینها و گوهرهایی که شمشیر را آراسته است. درباره کبودی شمشیر، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹.

قطعه ۱۴، بیت ۱۱ ز آب محیط دید کمر بر میان خاک؛ / از جزم خاک، بست کمر بر میان آب.
آب محیط، با تشبیه نهان، به کمر مانند شده است. خاک و آب، با استعاره کنایی، دارای میان پنداشته آمده‌اند. جرم خاک کنایه ایماست از بند و سید باقلانی که شروانشاه منوچهر بر آورده است. بر پایه آب، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

قطعه ۱۴، بیت ۱۸ شاه، از برای حرمتِ خضر، از طریق لطف / الیاس را بداد براتِ امانِ آب.
پایه پندار بر این باور نهاده شده است که خضر و الیاس، در خشکی و دریا راهنمون و یاریگر درماندگان و گمگشتگانند. براتِ امانِ آب استعاره آشکار از سید باقلانی است.

قطعه ۱۵، بیت ۲ و ۳ تو چون کتانِ کاهی و من چون کتان [و] کاه، / دل گاه زیر آتش و تن گاه زیر آب.
حالِ من و تو از تو و من دور نیست؛ از آنک / تو آب زیر کاهی و من کاه زیر آب.
در گزارش این دو بیت، بنگرید به غزل ۱۲، بیت ۱۱ و ۱۲.

قطعه ۱۹، بیت ۶ ترسانِ عروسِ مُلک، چو دختِ فراسیاب، / در ظلّ پهلوانِ تهمتَن کمینِ گریخت.
عروسِ مُلک تشبیه رساست و با تشبیه آشکار به دختِ فراسیاب مانده آمده است که کنایه ایماست از منیژه. پهلوان، با تشبیه استوار، به تهمتَن مانند شده است.

قطعه ۱۹، بیت ۷ طفلی است ماهروی که از مارِ حَمیری، / در ماهِ رایتِ پسرِ آبَتینِ گریخت.
مُلک، با تشبیه رسا، به طفل مانند شده است. مارِ حَمیری استعاره آشکار از دَهاک است. رایت، با همان تشبیه، به ماه مانند گردیده است. درفشِ فریدون که همان «درفشِ کاویان» است، گرد بوده است و ماهوار:

چون آن پوست بر نیزه بر دید کی،	به نیکی یکی اختر افگند پی.
بیاراست آنرا به دیبای روم؛	ز گوهر بر او پیکر، از زر بوم.
بزد بر سر خویش، چون گِردماه؛	یکی فالِ فرخ پی افگند شاه.
فرو هشت از او سرخ و زرد و بنفش؛	همی خواندش کاویانی درفش.*

پورِ آبَتینِ کنایه ایما از فریدون است.

قطعه ۱۹، بیت ۸ شمشیرِ دین نگر که ز شمشیرش اهرمن / همچون سروشِ مرگ ز صورِ پسینِ گریخت.
شمشیرِ دین حسام‌الدین است، ستوده خاقانی، در این قطعه. تشبیه از گونه آشکار است؛ درباره صورِ پسین، بنگرید به چامه ۸، بیت ۷.

* شاهنامه، ج ۱ / ۶۴.

قطعه ۱۹، بیت ۱۱ یا عنکبوتِ غار، ز آسیبِ پایِ پیل، / اندر حریمِ کعبه پیلِ آفرینِ گریخت.
پیلِ آفرینِ کنایه ایماست از خداوند. دربارهٔ عنکبوتِ غار، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۴۰ و دربارهٔ پیل و کعبه به چامه ۱، بیت ۱۲.

قطعه ۱۹، بیت ۱۳ از من گریخت حادثه ز اقبالِ او؛ چنانک / علت ز یادِ عیسیِ گردون‌نشینِ گریخت.
تشبیه از گونهٔ آشکار است؛ حادثه، با استعاره‌ای کنایی، گریزنده پنداشته آمده است. دربارهٔ گردون‌نشینی عیسی، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳. علت به معنی بیماری است.

قطعه ۲۰، بیت ۵ آن نقشِ جسمِ اوست، نه او در میانِ خاک؛ / شبهِ مسیح شد، نه مسیح از برِ درخت.
درخت در معنی دار به کار رفته است؛ دربارهٔ شبه مسیح که به جای او از دار آویخته شد، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۱۸۸.

قطعه ۲۱، بیت ۲ تا تو دولت داری، آنکیت دوستتر دشمنتر اوست؛ / زآنکه نتواند که بیند شاهد خود در برت؛
شاهد کنایه ایماست از یار: تا تو از بختیاری و دولت برخوردار می‌گردد، با تو دشمنتر است؛ زیرا نمی‌تواند دولت را که شاهد و دلداری اوست در آغوش تو ببیند؛ دولت، با تشبیه نمان، به شاهد مانده آمده است.

قطعه ۲۱، بیت ۵ دشمنِ معشوقِ خود را دوست دارد هرکسی؛ / این قیاس از خویشتن کن، گر نیاید باورت.
از آن روی هر کس دشمنِ دلداری خویش را دوست می‌دارد که آن دشمنِ هم‌آورد و رقیب وی در عاشقی نیست.

قطعه ۲۳، بیت ۲۹ بمردِ مردی آخر که صلّتِ چو منی / کم از قراضهٔ معلولِ قلبِ کردار است؟
قراضهٔ معلولِ قلبِ کردار کنایه ایماست از زر که زرد است و ناسره. زردی کنایه ایماست از بیماری. مردمی، با استعاره‌ای کنایی، مرده پنداشته آمده است. صلّت، به بایستگی وزن، در ریختِ صلّت به کار رفته است. دُرست، در بیت پیشین، به معنی سگّه است. دربارهٔ راویِ خاقانی، در بیت بیست و هفتم، بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۳۳.

قطعه ۲۶، بیت ۷ دیده‌ای هفت نهانخانهٔ چرخ / که در آن خانه چه ماده چه نر است؛
هفت نهانخانه استعارهٔ آشکار از هفت آسمان است که به هفت مشکوی مانند گردیده است. از ماده و نر، به کنایه ایما، اختران خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۴۶.

قطعه ۲۷، بیت ۲ زحلِ نحسِ تیره‌روی نگر، / کز برِ مشتریست مستقر است.
برجیس در آسمانِ ششم است و کیوان در آسمانِ هفتم. آن خجسته مهین است و این گجسته مهین.

قطعه ۲۸، بیت ۱ خاکِ ابهرِ نورِ پاکِ ابهر است؛ / یادِ «لا اقسیم» به خاکِ ابهر است.
ابهر واژه‌ای است تازی از «بهر» که در معنی تابان به کار رفته است. دو ابهر جناس تام می‌سازند. بر پایهٔ ابهر، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است. لا اقسیم بخشی است از نخستین آیهٔ سورهٔ بلد: «لَا اُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ»؛

بدین سان، ابهر با استعاره‌ای کنایی، مگه پنداشته آمده است که خداوند در این آیه بدان سوگند یاد کرده است.

قطعه ۲۸، بیت ۲ هفت اندام زمین زنده بماند؛ / کآبهرش حبلُ الوريد و ابهر است.

ابهر دوم رگی است، در پشت. زمین، با استعاره‌ای کنایی، دارای هفت اندام پنداشته آمده است؛ درباره هفت اندام، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۵.

قطعه ۳۰، بیت ۱۰ تو جهان خور؛ چو نوح، مشکن؛ از آنک / سام بر خیلِ حام پیروز است.

تشبیه از گونه آشکار است. سام استعاره‌ای است آشکار از روز یا خورشید و خیلِ حام از شب؛ نوح استعاره را می‌پرورد. خاقانی، بدین سان، دستانی پارسی را پندارینه در بیت گنجانیده است؛ تا شنونده را به پایداری در برابر دشواریها و نا کامیها اندرز بگوید و به آینده روشن امید بدهد: پایان شب سیه سپید است.

قطعه ۳۰، بیت ۱۱ طعنِ نادان نصیحتِ داناست؛ / زدنِ یوزه عبرتِ یوز است.

یوزه جاننداری است که آنرا می‌آموخته‌اند و چونان سگ شکاری از آن، بهره می‌برده‌اند. نادان، با تشبیه نهان، به یوزه و دانا به یوز مانند شده است. یوزه با یوز جناس مدّیل می‌سازد.

قطعه ۳۲، بیت ۲ کعبه بُود سبزیوش؛ او ز چه پوشد / جامهٔ إحرامیان؟ که کعبهٔ حال است.

جامهٔ إحرامیان استعاره آشکار است از برف که ستیغِ سبلان را پوشیده است. سبلان، با تشبیه استوار، به کعبه مانند شده است؛ دربارهٔ سبزیوشی کعبه، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۵.

قطعه ۳۲، بیت ۱۰ گفت: «پس از چارمهٔ که چادرِ من باد / خرّقه کند بهرِ عرس، [چال و چه چال]»*

چال در معنی دو موی و سیاه و سپید است. چار و چال جناس یکسویه در پایان می‌سازند: سبلان به خاقانی گفته است که: پس از چار ماه، باد چادر برف را می‌درد و اندک اندک از سر او برمی‌گیرد و او سیاه و سپید خواهد گشت و عروسی دلارا خواهد بود. چادر استعاره آشکار از برف است و سبلان، با استعاره‌ای کنایی، عروس پنداشته آمده است. عرس را با خرّقه پیوندی می‌تواند بود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۵۶.

قطعه ۳۳، بیت ۱ ای شاهزاده بانوی ایران، به هفت جدا / اقلیمِ چارم، از تو، چو فردوسِ هشتم است.

اقلیمِ چهارم کنایهٔ ایماست از شروان؛ فردوس، با مجازِ خاص و عام، در معنی بهشت به کار رفته است: فردوس نام هشتمین بهشت است.

قطعه ۳۳، بیت ۱۰ چون آدمم ز جنتِ ایوانِ شه برون، / بی‌آنکه مرغِ همتِ من صیدِ گندم است.

تشبیه نخستین از گونه آشکار است. ایوانِ شاه و همت، با تشبیه رسا، به جنت و مرغ مانده آمده‌اند. در

* در متن س: «جای و چه حال»؛ اما بدین سان بیت را معنایی روشن و روانی می‌تواند بود. در متن ع: «جای جمال». می‌انگارم که: شاید واژه «چال»، به معنی سیاه و سپید و دو موی، باشد. کوه سبلان خاقانی را می‌گوید که: چون باد برای عروسی با وی چادرش را - که استعاره‌ای است از برف - می‌درد، به زیبایی، دو موی و سیاه و سپید خواهد شد: سپیدی برف و تیرگی کوه.

بیت، چشمزدی به داستان آدم و راندگیش از بهشت در پی خوردن گندم آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴.

قطعه ۳۳، بیت ۱۱ من رانده، ارچه از لب عیسی نفَس زَنَم! / خوانده کسی است کو خرِ دَجّال را سُم است! خاقانی، با تشبیه نهران، به عیسی مانند شده است و دیگری، با تشبیه رسا، به سُمِ خرِ دَجّال: من که رانده درگاه ستوده‌ام، مانند عیسی، دم و سخنی جانبخش دارم؛ اما دیگری که در پستی و بی‌ارجی به سمِ خرِ دَجّال می‌ماند، خوانده آن درگاه است و از ارج و والایی برخوردار. دربارهٔ دَجّال، بنگرید به چامه ۸، بیت ۲.

قطعه ۳۳، بیت ۱۴ سلطان مرا شناسد و داند خلیفه هم؛ / مجهول کس نِیم؛ همه معلوم مردم است. این سخن که من مردی گمنام نیستم نکته‌ای است که بر همگان روشن و آشکار است.

قطعه ۳۳، بیت ۱۶ دخلی نه آخر؛ از خُم تاکی هزار خرج؛ / کاینجا مرا نخست قدح در سر خُم است. دخل و درآمدی ندارم؛ اما از خُم می‌هزار خرج برایم هست و هزینه‌ای گزاف را می‌باید در کار باده کنم؛ زیرا من کسی هستم که نخستین جام را از سر خُم درمی‌کشم. تاکی کنایهٔ ایماست از باده.

قطعه ۳۳، بیت ۱۹ و ۲۰ من بر امید بهتری، ای خواجه! عذر خویش، / اینجا، چه گم کنم؟ که غلامی به من گم است. ای بانوان! کرم کن و این قصه را بخوان، / هر چند خط مزور و کاغذ لِه‌اشم است. گم کردن در معنی تباه و یاوه کردن به کار رفته است. غلامی به من گم است: با من، ره‌یگی و غلامی از جهان ناپدید شده است. بانوان به جای بانو به کار رفته است و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۴. لِه‌اشم: زشت و بد:

لِه‌اشم: ... بر وزن تلاطم، هر چیز زبون و زشت و نازیبا و دون و بد را گویند.*

قطعه ۳۴، بیت ۱۶ هر خسی کو به کسی مردم شد، / قدر نشناسد، کافر نِعم است. هر پستی که به یاری کسی انسان و والا شد، اگر او را سپاس نگذارد کافر نعمت خواهد بود.

قطعه ۳۴، بیت ۱۷ گل که عیسیش طرازد، مرغ است؛ / نئی که ادریس تراشد، قلم است. در بیت، چشمزدی به داستان عیسی آورده شده است و مرغی که از گل ساخت و خداوند جان در او دمید و زنده شد و برگرفت؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۱۱. پیدایی قلم را به ادریس بازخوانده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۵، بیت ۱۶.

قطعه ۳۴، بیت ۲۰ کِهتری را که تو تمکینش دهی، / عامه گوید که: «ز مهتر چه کم است؟». فرودست و کِهتری را اگر تو ارج و پایه بدهی، مردم می‌گویند که: «از مهتر چه کم دارد؟»؛ پرسش هنری است و از سر انکار.

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «لِه‌اشم».

قطعه ۳۴، بیت ۲۲ باد در سبَلتِ نااهل مدم، / گرچه نااهل خریدارِ دم است.

باد در سبَلتِ دمیدن کنایه فعلی ایماست از ستودن و برکشیدن و گرمی داشتن و بر خویشتن فریفتن. دم نیز کنایه ایماست از فریب.

قطعه ۳۴، بیت ۳۴ آب را سنگ است اندر بر؛ از آنک / سنگ را بچه خور در شکم است.

بچه خور استعاره آشکار است از گوهر که خورشید آنرا در دلِ کان می‌پرورد. خورشید نیز، با استعاره‌ای کنایی، پدر پنداشته آمده است. دربارهٔ ایمه، در بیت سی و هشتم، بنگرید به چامه ۸۳، بیت ۵.

قطعه ۳۴، بیت ۴۴ عیسی، از معجزه، بر سازد رنگ؛ / او چه محتاج به نیل و بقم است؟

دربارهٔ رنگرزی عیسی، بنگرید به چامه ۵۵، بیت ۹.

قطعه ۳۴، بیت ۵۰ زآنکه شاگرد غلامی نکند، / عقل کاستادِ سرایِ قدم است.

شاگرد غلام: پسر بچه‌ای که نزد استاد شاگردی می‌کند تا پیشه‌ای را بیاموزد و خود روزی استاد شود. عقل، با تشبیه رسا، به استادِ سرایِ مانند شده است. این واژه را «استادِ سرا» نیز می‌توان خواند: «استادِ سرایی» از پیشه‌ها و پایه‌های دیوانی بوده است. قدم، با استعاره‌ای کنایی، پادشاهی پنداشته آمده است که عقل استادِ سرایِ اوست.

قطعه ۳۴، بیت ۵۸ شمس را خوانِ بره نیست شرف؛ / شرفِ شمس به واوِ قسم است.

خوانِ بره استعاره آشکار است از نخستین برج از دوازدهگان که خورشید، با درآمدن به آن، نیرو می‌گیرد. واوِ قسم واوی است که خداوند با آن به شمس سوگند آورده است: «وَالشَّمْسِ وَضُحَيْهَا».*

قطعه ۳۴، بیت ۵۹ بشنو این نکته که خاقانی راند، / کو به میزانِ سخن یکِ درم است:

سخن، با تشبیه رسا، به میزان مانند شده است. درم سنج و واحد وزن است، برابر با شش دانگ. گمان می‌رود که خاقانی یک درم بودن را به کنایه ایما از کمال و بسندگی و سرآمدگی به کار برده است؛ این کاربرد را در بیت‌هایی دیگر نیز بازمی‌یابیم:

گر به میزانِ عقل یکِ درمی، چه کنی دست کفچه چون دینار؟

بی درم، لاف ز بغداد مزین، خاقانی! گرچه امروز، به میزانِ سخن، یکِ درمی.

قطعه ۳۵، بیت ۲ خورش از مشربِ قناعت ساخت؛ / که چو زمزم هم آب و هم نان است.

تشبیه از گونه آشکار است. خواستِ خاقانی آن است که خرسندی، مانند آبِ پاک و پرورندهٔ زمزم، بسنده و بی‌نیازکننده است و هر کس بدان دست یابد، نیازی به کسی نخواهد داشت.

* سوره شمس، آیه ۱.

قطعه ۳۵، بیت ۱۶ عالم از چار علت است بیای؛ / که یکی ز آن چهار ارکان است.
 چار علت «بهانهای چهارگانه» است در منطق که فاعلی و صوری و غایی و مادی است. **چهار ارکان** کنایه ایما از چهار آخشیجان است: یکی از «بهانهای» چهارگانه چهار آخشیجان است.
قطعه ۳۸، بیت ۲ و ۱ مرغی را وقت گشتن می دوانید ابلهی؛ / گفت: «مقصود از دوانیدنش نازک گشتن است». ما همان مرغیم، خاقانی! که ما را روزگار / می دواند؛ و این دویدن را، **فَذَلِکَ** گشتن است. به گمان، نازک ریختی است گویشی از نازک که خاقانی آنرا در این قطعه به کار برده است و با «فَذَلِکَ» قافیه کرده است؛ درباره فذلک، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۷۷ و درباره مرغ و دوانیدن او، به غزل ۱۷۹، بیت ۴: از دید خاقانی، ما مرغی هستیم که روزگارمان می دواند؛ تا به چنگمان بیاورد و سرانجام بکشدمان. تشبیه از گونه آشکار است.

قطعه ۴۵، بیت ۳ عالم است از صف «عباد الله»؛ / جاهل از زمرة «هُمُ الْکَفَرَه» است.
هُمُ الْکَفَرَه بخشی است از آیه چهل و دوم از سوره عبس: «أُولَئِكَ هُمُ الْکَفَرَةُ الْفَجَرَه». **قطعه ۴۵، بیت ۷** ز آن فرود غران نشانند، / که عطارد فروتر از زهره است.
 عطارد در آسمان دوم است و زهره در آسمان سوم. زهره، از آن روی که کنیز چرخ است غرپنداشته شده است، در معنی بدکاره و بلایه.

قطعه ۴۵، بیت ۸ چه عجب زیر گه نشیند آب؟ / که زر زینف و آب سیم سره است.
 کاه، با تشبیه رسا، به زر ناسره مانند شده است و آب به سیم سره: شگفت نیست که آب زیر کاه بنشیند؛ زیرا که کاه زر ناسره است و آب سیم سره و آن سبکتر از این. بیت را بهانگی نیک آراسته است.
قطعه ۴۵، بیت ۹ زیر تونان نشین؛ که شیر فلک، / به سه منزل، فرود گاو و بره است.
 شیر فلک: شیر اختر، برج سوم است و در زیر گاو، برج دوم و بره، برج نخستین جای دارد. **گاوریش**، در بیت سپسین، کنایه رمز است از نادان.

قطعه ۴۶، بیت ۳ گویی: «خاقانیا! ز خانه خبر ده.»؛ / خانه من همچو خونه زیر میانه است.
 خونه و میانه از شهرهای آذربایجان بوده اند:

از اردبیل تا زنگان: از اردبیل تا پول سپدرود دو مرحله؛ و از آنجا، تا خونه دو روزه راه؛ و از خونه تا توٹ سواران یک روزه؛ و از توٹ سواران تا زنگان یک روزه.
 از اردبیل تا مراغه: از اردبیل تا میانه بیست فرسنگ و از میانه تا خونه هفت فرسنگ و از خونه تا کولسره ده فرسنگ و از کولسره تا مراغه ده فرسنگ.*
 در حدود العالم، این دو «شهرکهایی خرد و بانعمت و آبادان و مردم بسیار» باز نموده شده اند. ** **خانه** که با

* مسالک و ممالک / ۱۶۱. ** حدود العالم / ۱۵۸.

مجاز جای و جایگیر از آن خانگیان و پردگیان خاقانی خواسته شده است، با تشبیه آشکار، به خونه مانده آمده است. خانه با خونه جناس لاحق می‌تواند ساخت. در میانه، استخدای نهفته است: در پیوند با خونه، نام شهر است و در پیوند با خانه، در معنی میانین و حد وسط.

قطعه ۴۹، بیت ۱۱ سحر بین؛ سحر شعرها بشکن؛ / کان طلب؛ آنچه سوی گاز فرست.

سحر استعاره آشکار از سخن است. شعر خاقانی، با تشبیه نهان، به کان مانند شده است و شعر دیگران به آنچه. سحر با شعر جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با سحر جناس لاحق. سحر در معنی نرخ و بهاست.

قطعه ۴۹، بیت ۱۲ بلبل اینک! صغیر مدح شنو؛ / گندنا سوی حقه باز فرست.

بلبل استعاره آشکار از خاقانی است و گندنا از سخن دیگران که حقه باز شمرده شده‌اند؛ درباره حقه باز و گندنا، بنگرید به چامه ۱۱، بیت ۷۲.

قطعه ۴۹، بیت ۱۹ لؤلؤ و مشک اگر بکارت نیست، / هر دو با قلمز و طراز فرست.

لؤلؤ و مشک استعاره آشکار از سروده‌های خاقانی است و قلمز و طراز از خود او. با به جای به به کار رفته است و ویژگی سبکی است.

قطعه ۴۹، بیت ۲۰ سحر بابل گرت پسند نشد، / سوی جادوی بی‌نماز فرست.

سحر بابل استعاره آشکار است از سخن فسونبار خاقانی و جادوی بی‌نماز از خود او. چنان می‌نماید که خاقانی بی‌نماز را به کنایه رمز از شگرف‌کار و شگفتی‌آفرین به کار برده است. به گمان، این کنایه از زبان مردم، در ادب راه جسته است. بینوای درد آشنای نای، مسعود سعد سلمان، نیز «ناخدای ترس» را، در کاربردی از این گونه، به کار برده است:*

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس؛ عنقا ندیده؛ صورت عنقا کند همی.

قطعه ۴۹، بیت ۲۲ یوسفی کو به هفده قلب ارزید، / باز با چاه هفده باز فرست.

یوسف استعاره آشکار از سروده‌های خاقانی است. باز دوم در معنی آرش است و سنج‌ای است در اندازه گیری و با باز نخستین جناس تام می‌سازد و با با جناس مذیل. درباره بهای یوسف که هفده درم بوده است، بنگرید به چامه ۸۶، بیت ۵۰. زر نیز، در بیت پیشین، استعاره‌ای است آشکار از سخن خاقانی.

قطعه ۵۰، بیت ۴ این دو طفل هندو از بام دماغ، / بر در صدرش، به مولایی فرست؛

دو طفل هندو استعاره آشکار است از دو مردمک. بام دماغ تشبیه رسا می‌تواند بود.

قطعه ۵۰، بیت ۷ حاصل شش روز و نقد چل صباح، / یکشبه خرجش که فرمایی فرست.

حاصل شش روز کنایه ایماست از آفرینش که در شش روز پدید آمده است و نقد چل صباح از آدمی که

* در زبان مردمی، لامذهب در همین کاربرد به کار می‌رود؛ برای نمونه، در ستایش از کسی گفته می‌شود که: «لامذهب هنگامه می‌کند!».

خداوند گِل او را در چهل بامداد با دست خویش سرشته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۲۹.

قطعه ۵۰، بیت ۱۱ از تن و دل چون کنی «نُونُ وَ الْقَلَمُ»، / نزد شحنه شکلِ طغرای فرست.

تن، با تشبیه نهان، در خمیدگی به نون مانند شده است و دل، در باریکی، به قلم. نُونُ وَ الْقَلَمُ نیز بخشی است از نخستین آیه سوره قلم: «نُونُ وَ الْقَلَمُ وَ مَا يَسْطُرُون».

قطعه ۵۰، بیت ۱۵ معجز کَلّی فرستادت، به مدح؛ / تو جزاش از سِخِرِ اجزایی فرست.

معجز کَلّی استعاره آشکار از سروده جلال‌الدین خِرّازی است در ستایش خاقانی و سحرِ اجزایی از سروده خاقانی در پاسخ او؛ اجزایی از آن روی گفته شده است که هر سخن از پاره‌هایی چون واژگان و حروف ساخته آمده است. اجزا با جزا جناس مزید می‌سازد.

قطعه ۵۰، بیت ۱۷ گر نداری خونِ خشکِ آهوان، / سنبلِ تر بهر بویایی فرست.

خونِ خشکِ آهوان، به مجاز آنچه بوده است، در معنیِ مشک به کار رفته است؛ بر آن بوده‌اند که خون آهو در نافه او به مشک دیگرگون می‌شود؛ مشک تر را از نافه می‌ستانده‌اند؛ سپس آنرا خشک و گرد می‌کرده‌اند و با نام «مشک سوده» به بازارهای فروش می‌فرستاده‌اند. سنبلِ تر استعاره آشکار از سروده خاقانی است.

قطعه ۵۰، بیت ۱۹ آبِ زمزم داد بطحایی تو را؛ / از فرات، آبی به بطحایی فرست.

آبِ زمزم استعاره آشکار از سروده جلال‌الدین خِرّازی است و آبِ فرات از سروده خاقانی. بطحا به معنی رود فرات است و بطحایی به کنایه ایما از فراوان و فراخ به کار رفته است.

قطعه ۵۰، بیت ۲۰ هفت جوشِ آینه‌ای دادت؛ تو نیز / پنج نوش از کِلکِ صفرایی فرست.

هفت جوشِ آینه کنایه ایما می‌تواند بود از آینه درخشان:

هفت جوش: هفت جسد است که با هم گدازند و چیزها سازند و آن آهن و جس (شاید جس) که

روح توتیا باشد و سرب و طلا و قلع و مس و نقره است.*

این آینه استعاره آشکار از سروده جلال‌الدین خِرّازی است و پنج نوش از سروده خاقانی. درباره پنج نوش، بنگرید به چامه ۲، بیت ۱۸.

قطعه ۵۰، بیت ۲۲ کوه دانش را چو داود، از نَفَس، / منطلق الطّیر از خوش‌آوایی فرست.

کوه دانش استعاره آشکار از جلال‌الدین خِرّازی، ستوده خاقانی در این قطعه است. خاقانی، با تشبیه آشکار، به داود مانده آمده است. منطلق الطّیر استعاره آشکار از سروده خاقانی است که در شگرفی و نوپیدی، به «زبان مرغان» مانند گردیده است. چشمزدی در بیت به آیه دهم از سوره سبا آورده شده است که در آن از هماوایی کوه و مرغان با داود سخن رفته است: «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِيبِي مَعَهُ وَ الطّيرَ وَ أَنَا لَهُ الْخَدِيدُ».

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «هفت جوش».

- قطعه ۵۰، بیت ۲۳** بانگِ پشه مگذران از گوشِ جم؛ / اگر فرستی لحنِ عنقایی فرست.
جم استعاره آشکار است از ستوده خاقانی، در این قطعه و بانگِ پشه از سروده خام و ناپسند و لحنِ عنقایی از سروده ستوار و سخته. نغمه عنقا نام نوایی است در خنای کهن ایرانی؛ نیز بنگرید به قطعه ۱۱۴، بیت ۲.
- قطعه ۵۰، بیت ۲۶** طوطی ری عذرخواه ری بس است؛ / سویِ طوطی، قند بیضایی فرست.
طوطی ری استعاره آشکار از ستوده است و قند بیضایی از سخن خاقانی. بیضا شهری بوده است قندخیز؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۳، بیت ۹۹.
- قطعه ۵۰، بیت ۲۷** ری، بدین طوطی، ز هند و رای به؛ / خدمتِ ری هندی و رای فرست.
رای پیشام پادشاهان هند بوده است. هندی کنایه ایماست از شمشیر و استعاره آشکار از سخن که در کارسازی و بُرایی به شمشیر می تواند ماند. رای نیز به کنایه ایما از سخن به کار رفته است که فرزند رای و اندیشه است. در میان دو رای جناس تام هست، رای دوم با هند ایهام تناسب می سازد. رای باری جناس زاید پدید می آورد.
- قطعه ۵۰، بیت ۳۱** نثر تو نعش و ثریا نظمِ توست؛ / هدیه نعشی و ثریایی فرست.
نثر و نظم، با تشبیه رسا، به بنات النعش و ثریا مانده آمده اند: در پندارشناسی سخن پارسی، خوشه پروین نشانه بسامانی و همبستگی است و هفت اورنگ نشانه گسیختگی و پریشانی.
- قطعه ۵۰، بیت ۳۵** زرگرِ ساحزصفت را، بهر صنع، / سیمِ چینی و زرِ مایی فرست.
زرگر ساحزصفت تشبیه استوار است و استعاره آشکار از ستوده خاقانی. سیمِ چینی و زرِ مایی نیز استعاره هایی اند دیگر آشکار از سخن خاقانی. مایی بازخوانده به مای است که نام سرزمینی بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۳۰ یا ۳۰، بیت ۸۹.
- قطعه ۵۰، بیت ۵۰** ورنه، باری، سویِ بهمن همتی، / تنگبسته خنکِ دارایی فرست.
بهمن همت تشبیه استوار است و کنایه ایما از ستوده. خنکِ دارایی استعاره آشکار از سخن خاقانی است. دارایی بازخوانده به داراست: دارایِ داریان یا داریوش سوم، واپسین پادشاه هخامنشی.
- قطعه ۵۰، بیت ۵۱ و ۵۲** همتم گفتا که: «ملبوسِ جلال / دقِ مصری، وشیِ* صنعایی فرست».
عصمتش گفت: «از تکلف درگذر؛ / شش گزی دستار و یکتایی فرست».
- وشیِ ریختی است از وشی: بازخوانده به شهرِ وش یا وخنش در ورارود که دیبایی پرآوازه داشته است. دقِ مصری و وشیِ صنعایی استعاره هایی اند آشکار از سروده خاقانی. یکتایی گونه ای جامه یک لا و بی آستر بوده است. دستار و یکتایی نیز استعاره هایی آشکارند از سروده خاقانی.

* این واژه «وشی» است که گونه ای بافته ابریشمین گرانها بوده است، بازخوانده به شهرِ وش (= وخنش) در ورارود؛ اما به ناچار می باید آنرا وشی خواند، به بایستگی وزن. در زبان تازی نیز، در این ریخت به کار برده شده است.

قطعه ۵۰، بیت ۶۰ آفتابی شو؛ ز خاک، انگیز زر؛ / زی عطارد، زرِ جوزایی فرست.

تشبیه از گونه استوار است. زر استعاره از سخن است و عطارد از ستوده. جوزایی کنایه ایماست از درخشان؛ نیز بنگرید به چامه ۸۹، بیت ۳.

قطعه ۵۳، بیت ۳ فلک چو طفلِ عرب طوقدار شد ز هلال، / که چون غلامِ حبش داغ، برکشیده اوست.

فلک، با تشبیه آشکار، به طفلِ عرب و غلامِ حبش مانند شده است و هلال، با تشبیه نهان، به طوق. خاقانی، در بیت‌هایی دیگر نیز، از «طوقِ کودکانِ تازی» سخن گفته است:

چون پیر روزه‌دار، برم سجده؛ کو مرا، چون طفل روزه‌دارِ عرب، طوقدار کرد.

سپه کشم ز عجم در عرب؛ که صدرِ عجم مرا چو طفلِ عرب طوقدار می‌سازد.

در عجم، کیست کو، چو طفلِ عرب، طوق تو در گلو نمی‌دارد؟

قطعه ۵۳، بیت ۴ سخاش نورِ نخستین شناس و صورِ پسین؛ / که جان به قالبِ امید دردمیده اوست.

سخا، با تشبیه رسا و جمع، به نورِ نخستین که از آن خردناب یا خردِ نخستین خواسته شده است، مانده آمده است و به صورِ پسین؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۷. امید، با استعاره کنایی، دارای کالبد پنداشته شده است.

قطعه ۵۳، بیت ۶ ششم عروسِ فلک را امید دامادی / ز بختِ بالغِ بیدار، خوابدیده اوست.

ششم عروسِ فلک استعاره آشکار است از برجیس، خجسته مهین. بخت، با استعاره کنایی، داماد انگاشته آمده است. خوابدیده کنایه ایماست از بالیده و به مردی رسیده و بالغ؛ محتمل: جوانی که به مردی می‌رسد، خوابهای کامجویانه می‌بیند؛ «خوابدیده»، در این بیت، به کنایه از «جوان» به کار رفته است:

بخت بیدار خوابدیده او / فتنه را شیر مست خواب کند.

قطعه ۵۴، بیت ۲ دستِ من کم ز پایِ اوست؛ بلی! / قلمِ من کم از دَبوقه اوست.

چرا دستِ قلمگیرِ خاقانی کم از پایِ دَبوقه زن است؟ آیا در نواختنِ دَبوقه که گونه‌ای نئی انبان بوده است، پای کارایی و کاربردی بنیادین داشته است؟

قطعه ۵۵، بیت ۱ نظیرِ سعدِ اکبر میزگشتاسب؛ / که جایِ سعدِ اصغر زخمه اوست.

سعد اکبر کنایه ایماست از برجیس و سعد اصغر از ناهید که رامشگرِ چرخ است. میر گشتاسب راوی خاقانی بوده است و رامشگری چربدست؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۴، بیت ۳۳.

قطعه ۵۶، بیت ۴ صفوةالدین، زُنیده عجم؛ آنک / دهر هارون آستانه اوست.

بانوی شروانشاه، با تشبیه رسا، به زبیده مانند شده است و دهر به هارون که در معنی پیک و پاسبان است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۶. هارون، چونان نام خلیفه عباسی و شوهر زبیده، با او ایهام تناسب می‌سازد.

- قطعه ۵۶، بیت ۶** دَهْم نَه زَن نَبِي كِه بَه قَدْر، / هِشْت جَنَّت نَعِيْمْ خَانَهٗ اوست.
 دربارهٔ نه زن پیامبر، بنگرید به چامهٔ ۲۶، بیت ۲۸ و دربارهٔ هشت جنت، به چامهٔ ۴، بیت ۲۵.
- قطعه ۵۶، بیت ۱۰** جَاهُ خَاتُونِ عَالَمِ اسْت؛ چنانك / پَرَصْدَا عَالَمِ از فِسانَهٗ اوست.
 جاهِ خاتون از آمیغهای نوآیین خاقانی است: خاتونِ جاه. می توان بر آن بود که جاه، با استعاره‌ای کنایی، کنیزی پنداشته آمده است که صفوة الدین خاتون اوست.
- قطعه ۵۶، بیت ۱۳** قاصِدِ بَخْتِ اوست ماه و نجوم / زَنگَلِ قاصِدِ روانهٗ اوست.
 ماه، با تشبیه رسا، به قاصد مانند شده است و اختران به زنگلِ این قاصد؛ پیکان و نامه‌بران، در گذشته، زنگوله‌هایی از خود می‌آویخته‌اند؛ نیز بنگرید به چامهٔ ۱۵، بیت ۶.
- قطعه ۵۶، بیت ۱۵** نَسْلِ شروانشهان مِهینِ عِقْدِي اسْت؛ / صفوة الدین مِهینِ میانَهٗ اوست.
 نسلِ شروانشهان، با تشبیه رسا، به عقد مانند شده است و ستوده به میانه که در معنی درشتترین گوهر در میانۀ گردن آویز است: واسطه‌العقد.
- قطعه ۵۶، بیت ۱۷** بَخْتِ نَقْشِ سَعادَتَش بِنَدَد، / بَر شِشْمِ چَرخِ کَانَ خِزانَهٗ اوست.
 نقشِ سعادت کنایهٔ ایما می‌تواند بود از برجیس که خجستهٔ مهین است و در آسمان ششم جای دارد.
- قطعه ۵۶، بیت ۱۸** [شانهٔ]* گوسپندِ چَرخِ نَگر؛ / کاین معانی نشانِ شانهٗ اوست.
 بانگریستن شانهٔ گوسپند و بر رسیدنِ آن، رازهای آینده را پیش می‌دیده‌اند و پیش می‌گفته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸۲، بیت ۶۵.
- قطعه ۵۷، بیت ۴** بِنَداری آن شتر که بگشتند، گردنش / پُر زَر از آن کنند که آن خونبهایِ اوست؟
 رسم و راهی که خاقانی در این بیت از آن سخن گفته است، روشن نیست؛ چنان می‌نماید که استخوان گردن شتر را پر زر می‌کرده‌اند و به کسی می‌داده‌اند. در این بیت دیگر نیز، از این رسم و راه سخن رفته است:
گردنِ اشتران دهی پُر زَر،
به کسانی که سرورِ هنرند.
- قطعه ۶۰، بیت ۳** بَه جانِ پادشا سوگند خوردم / که نزدِ پادشا، جز پادشا نیست.؛
 رازِ این چیستان بر من روشن نشد.
- قطعه ۶۱، بیت ۲** روز و شب است سیمِ سیاه و زَرِ سپید؛ / بیرون از این دو، عمرِ تو را، یکِ پشیز نیست.
 روز و شب، با تشبیه ساده و در پیچیده، به زَرِ سپید و سیمِ سیاه مانند شده‌اند. سیاهی در سیم و سپیدی در زر کنایهٔ ایماست از ناسرگی این دو.

* در متن س و ع: «دانه»؛ اما پچین: «شانه» درست می‌نماید. زیرا شبانان در شانهٔ گوسپندان می‌نگریستند و آینده را پیش می‌گفته‌اند. خاقانی در این بیت دیگر نیز از این رفتار سخن گفته است.
 در شانهٔ گوسپندِ گردون،
 من حکم به از شبانِ بینم.

قطعه ۶۱، بیت ۳ چرخ است [و]* خوشه‌ای به زکاتش مدار چشم؛ / آن صاع کو دهد دو گری یک قفیز نیست. خوشه ششمین برج است از دوازدهگان، برابر با شهریور ماه. گری و قفیز یا کفیز سنجه‌ای است در سختن و اندازه گرفتن زمین و فرآورده‌های آن. از صاع که به معنی پیمانه است، با مجاز جای و جایگیر، دانه و غله خواسته شده است.

قطعه ۶۱، بیت ۳ چون در زمانه چیز نداری، خرد چه سود؟ / کآنرا که چیز نیست، خرد هیچ چیز نیست.

چیز نخست و دوم در معنی خواسته و دارایی است و با چیز سوم جناس تام می‌تواند ساخت.

قطعه ۶۲، بیت ۱ خاقانی از حدیث زمانه زبان ببست؛ / کز هر چه هست به زبانش کوتاهش نیست.

زبان کوتاهی کنایه ایماست از اندک‌سخنی: خاقانی زبان از سخن درباره زمانه و نکوهش و گلایه از آن در بست؛ زیرا از هر چه در جهان هست و او دارد، زبان کوتاهی بهتر است.

قطعه ۶۲، بیت ۲ هدهد ز آب زیر زمین آگه است؛ لیک / از دام بر فراز زمین آگه‌نش نیست.

بر آن بوده‌اند که هدهد می‌تواند آب نهفته در زیر زمین را بیابد:

... و آن آن بود که هدهد با دیگر مرغان بر زیر سلیمان پردرپر بافته بودندی و سایه می‌داشتی. چون هدهد غایب شد، آفتاب بر سلیمان افتاد. از آن سبب او را طلب کرد؛ و گفته‌اند: سبب تفقد وی آن بود که وقت نماز درآمد و آب پدید نبود؛ و هدهد از هوا فرو نگرده؛ تا چهل آرش آب بداند. سلیمان هدهد را طلب کرد؛ تا بگوید که در آن بیابان آب کجاست نزدیکتر؛ تا مقنیان فروکنند. چون او را غایب یافت، گفت: «هر آینه عذاب کنم او را عذابی سخت، یا گلوی او ببرم؛ و الا به من آرد حجت هویدا، غایب شدن خویش را.»**

قطعه ۶۵، بیت ۶ چون مرا سندس و ستبرق هست، / شاید ار قالی و مرنندی نیست.

مرندی گونه‌ای گسترده‌ای بوده است از گونه قالی. سندس و ستبرق استعاره‌هایی‌اند آشکار از مهذب‌الدین که خاقانی در بیت پیشین از او سخن گفته است. در قالی و مرنندی، ایهامی نهفته می‌تواند بود: یک معنی گسترده‌ای است و معنی دیگر مهتر قالیان و نور مرنند، آن دو را که دل‌های شکسته را مرهم می‌نهند و در آغاز قطعه از آنان سخن رفته است.

* در متن س و ع: «چرخ است خوشه‌ای»؛ بدین سان چرخ به خوشه مانند شده است؛ اما پچین که در متن آورده شده است، شیواتر می‌نماید. آنچه آسمان دارد تنها خوشه‌ای است که بهره و زکاتی چندان نمی‌تواند داشت. خوشه، در این ریخت، نام یکی از برجها و پیکره‌های اخترین است.

** قصص قرآن مجید / ۲۸۵.

قطعه ۶۶، بیت ۲ که در مراغه، [گذشته]* از سخای صدرالدین، اِگِلِ مِراغیِ بینی؛ دِلِ مِراغیِ نیست. از گِلِ، گِلِ سرشوی خواسته شده است که گونه مراغی آن آوازه‌ای داشته است. مراغی و مِراغی جناس خط می‌سازند و گِل و دِل جناس یکسویه در آغاز.

قطعه ۶۷، بیت ۵ بر طرزِ عنصری زود و خصمِ عنصری است؛ / کاندِرِ قصیده‌هاش ز ند طعنه‌های چُست. خاقانی معود سعد را پیرو عنصری دانسته است، در سخنوری و همشویه او. اما در دیوان معود سعد، نشانی از طعنه‌های چُستِ او بر عنصری نیست. این طعنه‌ها می‌باید در شمار چامه‌هایی بوده باشد که از میان رفته‌اند.

قطعه ۷۰، بیت ۱ دوستکانی داد شاهم جامِ دریا شکل و من / خوردم آن جام و شکوفه کردم و رفتم ز دست. جام، با تشبیه ساده و مجمل، به دریا مانند شده است. جام در پاره دوم بیت، با مجاز جای و جایگیر، در معنی باده به کار رفته است. شکوفه کردن کنایه فعلی ایماست از قی کردن. در «تحفة الغرائب» نیز، «شکوفه» در این معنی به کار برده شده است:

اگر خواهند چنان نمایند که جادویی کرده‌اند، من آنرا بیرون آورم به علم و عمل. چون پیش بیماری روی که به علتی گرفتار باشد، یا خود علت نباشد، بگوی تا سفیدبای چرب بنوشد. پس، دیگر روز، بفرمای تا قدح شیر تازه بیارند و تو خون سیاوشان و پیرمایه پنهان اندر آن قدح کن؛ چنانکه کس نبیند و توب می‌جنبان؛ یعنی: فسون می‌خوانم. بدو ده تا بخورد. پس، بفرمای تا آب گرم خورد؛ تا بعد یک ساعت قی کند؛ تا شکوفه‌ها بیند از گلوی او برآید، همچون جگرپاره و چیزهای سهمناک؛ چنانکه مردم ببیند و بترسند و تو می‌نمای که همه علتها و جادویهاست که دشمنان کرده‌اند.**

خاقانی، خود، نیز گفته است:

دیده‌ای نحل کو شکوفه خورد؟ پس چو کرد انگبین، شکوفه کند.

قطعه ۷۰، بیت ۲ هر که در دریا زود گر قی کند، عذرش نهند؛ / آنکه دریا شد در او، گر قی کند معذور هست. سخن از بیماری دریازدگی است. دریای دوم استعاره آشکار است از باده بسیار. شدن در معنی درآمدن است.

قطعه ۷۱، بیت ۲ گفتند: «خسته گشت فریدون و جان سپرد، / ز آن تیر کز کمان کمینه کسی بجست.» فریدون، در این بیت، می‌باید یکی از همروزگاران خاقانی بوده باشد: مردی گجسته خوی و نیرنگباز.

* در متن س: «گذشت»؛ اما «گذشته» درست می‌نماید. خواست خاقانی آن است که در مراغه، گذشته از سخای صدرالدین، هر چه هست گل مراغی است و نشانی از دلِ مراغی نیست. «-» در پایان واژه به هنگام خواندن می‌افتد؛ مانند رفته است که آنرا رفتست نیز می‌توانیم خواند.

** تحفة الغرائب / ۷۹.

قطعه ۷۱، بیت ۵ من خاکِ آن عطاردِ پَرانِ چازیر، / کو بالِ آن ستاره راجع فروگسست.

از عطارد، تیر خواسته شده است که گاه چهار پر بر سوفار آن می نهاده‌اند. در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶۲. ستاره راجع ستاره‌ای است که در رجوع است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۱، بیت ۲۴. درباره ماهِ نخب، در بیتِ سپین، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۱۰۶.

قطعه ۷۲، بیت ۲ پارسا روی هست؛ لیکن نیست؛ / قَلتبانُ شکل نیست؛ لیکن هست.

پارسا روی هست؛ لیک پارسا نیست. قَلتبانُ شکل نیست؛ لیک قَلتبان هست.

قطعه ۷۴، بیت ۱ سیزده جنس نهاده است نبی، / که همه مسخ شدند و همه هست.

سیزده تن به دگردیسی و مسخ دچار آمده‌اند و به جانوری دیگرگون شده‌اند:

مسخ: ... برگردانیدن صورت به صورتی دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد و رفتن مزه چیزی؛

و سیزده چیز است که حق - تعالی - به سبب افعال بد مسموخ گردانیده: اول فیل که مرد لوطی بود؛

دوم خرس که کودکان را مخنث می‌کرد؛ سوم خرگوش که زنی بود؛ از حیض، غسل نکردی؛

چهارم کژدم که غمّاز بود؛ پنجم سوسمار که غارتگر بود؛ ششم خوک که خلاف امر پیمبر کارها

کردی؛ هفتم روباه که دزد بود؛ هشتم باخه که زانی بود؛ نهم زاغ که متکبر بود؛ دهم فاخته که سوگند

دروغ خوردی؛ یازدهم گنجشک که مال حرام می‌خورد؛ دوازدهم موش؛ زنی بود که به اجرت

نوحه کردی؛ سیزدهم بوم که تغییر مذهب خود کرده.*

قطعه ۷۴، بیت ۷ یا مقرر یافت به شهزور [به] * ظلم، / چون دل از مؤلّد کم کاست گسست.

شهزور ریختی کوتاه شده از شهزور است که شهری بوده است، در دیار کوهستان، میانه اربل و همدان:

شهزور شهرکی کوچک است. کردان بر آن غلبه کرده‌اند و همچنین سهرورد. این دو جای در

دست کردان است.^۰

قطعه ۷۴، بیت ۹ احمقی بود، سیاهی در دل؛ / ظالمی گشت، سپیدی در دست.

سپیدی کنایه رمز است از ستمگاری و بدکاری؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۸، بیت ۱۸. سپیدی و

سیاهی ایهام تضاد می‌سازند.

قطعه ۷۴، بیت ۱۰ ظلم خیزد، چو طبیعت شد حمق؛ / دَرَج آید، چو دقایق شد شصت؛

به شیوه داستان‌زنی هنری، اندیشه بازنموده در پاره نخستین در پاره دوم، با پنداری شاعرانه برهانی و استوار

گردیده است. هر درجه شصت دقیقه است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۱۵، بیت ۱۰۶. خاقانی، در

قطعه ۱۳۸ نیز، از این «نادانِ ستم‌پیشه» و زیستنش در «بغداد» یاد کرده است:

* غیاث‌اللغات / زیر «مسخ».

** در متن س و ع: «شهزور ظلم»؛ اما، بدین سان، وزن پریشان خواهد بود. در متن س: «شهر و بر ظلم».

○ مسالک و ممالک / ۱۶۵.

شهرزوری گدا بُود، خاصه که به بغداد پرورش کردند.

قطعه ۷۶، بیت ۱ دی، جدل با مُعْطَلی کردم، / که ز توحید هیچ ساز نداشت.

مُعْطَلان گروهی گمراه بودند در اسلام که می‌اندیشیده‌اند که خداوند جهان را آفریده است و آنرا فرونهاده است و دیگر کاری با آن ندارد، تا رستاخیز که دیگر بار بدان خواهد پرداخت. مُعْطَلی به کنایه ایما از گمراه و دین‌باخته به کار رفته است.

قطعه ۷۸، بیت ۱ اعظم سپه‌بدا! در تو قِبَله یکی است؛ / عقلی که شد دو قَله جز این قبله‌ای نداشت.

دو قَله کنایه ایماست از بسنده و تمام؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۱۰. قَله و قبله هم‌ریشگی هنری می‌سازند؛ بر پایه قبله، گونه‌ای از بُسری بیت را آراسته است.

قطعه ۸۰، بیت ۵ گر شایران بهشتِ اِزَم شد به عدلِ او، / شروان به فرّش از حرم امسال درگذشت.

شایران و شروان از شهرهای ایالتِ شروان بوده‌اند:

مقدسی و دیگر مولفان قدیم دو شهر دیگر را در ایالت شروان نام برده‌اند که محل آنها معین نشده است: یکی شایران که اکثر اهالی آن عیسوی بوده‌اند و چنانکه نقل شده در بیست فرسخی دربند جای داشته است و دیگر شروان که در جلگه‌ای واقع و دارای مسجدی در بازار بوده و از جاده دربند سه روز راه تا شماخی کرسی ایالت شیروان فاصله داشته است.*

قطعه ۸۰، بیت ۸ جانِ عدو که بود ز سهمش به هفت حال، / شد باز هفت دوزخ و از حال درگذشت.

درباره هفت حال، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۶. درباره اسکندر و یاجوج، در بیت دهم، بنگرید به چامه ۶، بیت ۲۴.

قطعه ۸۴، بیت ۴ صورتش بست کز رسیدنِ او، / خاطرِ من مَهْوَس است، برفت.

صورتش بست: او را صورت بست: پنداشت.

قطعه ۸۹، بیت ۳ بلبلی زین بیضه خاکی گذشت؛ / طوطی نو زین کهن منظر بزاد.

بلبل استعاره آشکار از سنایی است و طوطی از خاقانی. بیضه خاکی: کانون و مرکز خاکی، کنایه ایماست از زمین. بیضه، در معنی تخم، با بلبل و طوطی ایهام تناسب می‌سازد.

قطعه ۸۹، بیت ۵ از سیوم اقلیم چون رفت آیتی، / پنجم اقلیم آیتی دیگر بزاد.

سیوم اقلیم می‌باید کنایه ایما باشد از غزنین، زادگاه سنایی و پنجم اقلیم از شروان، زادبوم خاقانی. در چگونگی اقلیمها همواره همداستانی و هماهنگی نیست. شروان گاه «اقلیم چهارم» نیز خوانده شده است. درباره هفت اقلیم، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۷.

* جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی / ۱۹۳.

قطعه ۹۱، بیت ۹ زاده بهرام [گور گور اگر]* شد، / عزت بهرام برقرار بماناد!

گور نخستین در معنی نخچیر است و با گور دوم که به معنی قبر است، جناس تام می‌سازد. گور دوم با بهرام ایهام تناسب پدید می‌آورد: اگر زاده بهرام صید گور شد و در گور جای گرفت ارج و والایی بهرام برقرار بماناد. گور، با استعاره‌ای کنایی، نخچیرگر پنداشته آمده است. چنان می‌نماید که خاقانی از زاده بهرام به کنایه ایما پور شروانشاه را خواسته است و شروانشاه را بر پایه آنکه تبار خود را به بهرام می‌رسانیده است، بهرام خوانده است. از آن است که شروانشاهان بهرامیان نیز نامیده شده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۷، بیت ۷۲؛ نیز می‌توانیم بر آن بود که شروانشاه، با استعاره‌ای آشکار، به بهرام گور، شهریار نامبردار ساسانی مانند شده است.

قطعه ۹۱، بیت ۱۱ گر به گهر باز رفت جانِ براهیم، / احمد مختار شادخوار بماناد!

از براهیم، پور پیامبر خواسته شده است که در خردی درگذشت:

در سال دهم: ... دیگر در ماه شوال، ابراهیم بن رسول‌الله (ص) درگذشت و پیغمبر (ص)، در عزای او، فرمود: «القلب يحترق و العين تدمع و لا اقول الا ما يرضى الرب و انا على فراقك يا ابراهيم لمحزون». عمر ابراهیم یک سال و دو ماه و هشت روز بود. در بقیع مدفون است.**

با استعاره‌ای آشکار، پور شروانشاه به ابراهیم مانند شده است و خود او به پیامبر - که درود بر او باد!

قطعه ۹۱، بیت ۱۴ شاه معظم مسیح قالب ملک است؛ / ملک، ز عدلش، بر آب کار بماناد!

شروانشاه، با تشبیه رسا، در جانبخشی و برانگیختن مردگان از گور، به مسیح مانند شده است و ملک، با استعاره کنایی، دارای کالبد انگاشته آمده است. آب در معنی رونق و روایی است.

قطعه ۹۲، بیت ۲ قریشی هدی از رایت تو کرد شرف؛ / یمانی ظفر از تیغ تو گرفت نژاد.

هدی، با تشبیه رسا، به قریشی مانند شده است و ظفر به یمانی که کنایه ایماست از تیغ. قریشی را نیز کنایه‌ای از همان گونه از پیامبر یا مسلمان باورمند می‌توان دانست؛ زیرا پیامبر از تیره قریش بوده است و قریشیان از نخستین اسلام آورندگانند. خاقانی، در بیتی دیگر نیز، «قریشی» را در چنین معنایی به کار گرفته است:

از حله حدوث برون شود و منزلی؛ تا گویدت قریشی وحدت که: «مرحبا!».

قطعه ۹۲، بیت ۱۱ ز بنده موی بزند آن و این، در این صنعت / اگر چه موی شد، از آن و این، در این بنیاد.

موی نخستین استعاره آشکار از سخن خاقانی است که در نازکی و نغزی، به موی مانند شده است. تشبیه از

* در متن س: «گور کور که او»؛ در متن ع: «گور کودکی ار»؛ اما بدین سان، سخن را معنایی روشن و رسا نمی‌تواند بود. می‌انگارم که ریخت درست آن است که در متن آورده‌ام. از گور به مجاز نخچیر خواسته شده است. خاقانی می‌گوید: اگر زاده بهرام شکار گور گردید و مرد، امیدوارم که ارجمندی بهرام، پدر او، برقرار بماند. بدین گونه با واژه «گور» به زیبایی بازی شده است؛ و این هنرورزیها شیوه خاقانی را در سخن نیک می‌برازد و با آن هماهنگ و سازگار است. ** تاریخ گزیده / ۱۵۵.

گونه آشکار است: اگر چه خاقانی از بیداد کسان مانند موی نزار شده است، سخن نغز و باریک او را به هر سوی به ارمغان می‌برند.

قطعه ۹۲، بیت ۱۳ بَدَل من آمدم، اندر جهان، سنایی را؛ / بدین دلیل، پدر نام من بدیل نهاد.

بیت را بهانگی نیک آراسته است و خاقانی، به نغزی، با معنی نام خویش بازی کرده است: چون من همتا و بَدَلِ سنایم در جهان، پدر نام مرا بدیل نهاده است که به معنی همال و همتاست.

قطعه ۹۳، بیت ۵ اتابک است، ز بهر نظام گوهر مُلک، / مَلِکشهی که مجاهد نظام او زبید.

اتابک، با تشبیه رسا، به ملک‌شاه سلجوقی مانده آمده است و مجاهد الدین وزیر او به **خواجه نظام الملک** توسی، دستور نامبردار و دانشور فرزانه. مُلک نیز، با همان تشبیه، به گوهر مانده شده است. دو نظام جناس تام می‌سازند و نظام دوم با گوهرایهام تناسب پدید می‌آورد. بر پایه نظام، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

قطعه ۹۳، بیت ۶ دوم نظام و سوم جعفر است؛ لا، والله! / که داغِ ناصیه هر دو نام او زبید.

مجاهد الدین دوم نظام است، پس از خواجه نظام الملک توسی و سوم جعفر است، پس از جعفر برمکی و امام جعفر صادق. در پاره دوم، خاقانی ستوده خود را برتر از خواجه نظام الملک و جعفر برمکی دانسته است و آن دوراهی و بنده وی انگاشته است. در بیت، آرایه بازگشت (= رجوع) به کار رفته است. درباره جعفران، بنگرید به جامه ۱۰، بیت ۳۷.

قطعه ۹۳، بیت ۱۷ نَعایمی که به تَرکِ هوایِ مرغان گفت، / ز خُبث، آتش و آهن طعام او زبید.

پایه پندار بر این نکته نهاده شده است که شتر مرغ را خورنده آتش و آهن می‌دانسته‌اند:

نَعایم: ... جمع نعامه که شتر مرغ باشد؛ و آن پاره‌های آهن گرم آتشین را می‌خورد.*

قطعه ۹۳، بیت ۳۰ ز صد هزار خَلَف، یک خَلَف بود چو حسین، / که نَفَسِ احمد بختی رام او زبید.

در این بیت، چشمزدی به داستان پیامبر آورده شده است که آنچنان نوادگان خویش را دوست می‌داشت که آنان را بر پشت خویش برمی‌نشانند و وامی‌نهادشان که شتروار، بتازندش؛ نیز بنگرید به ترکیب بند ۱۵، بیت ۱۳۳.

قطعه ۹۴، بیت ۱۱ در دَاژِ اَلکُتُبِ چو باز کند، / نسختی از صِحاح بفرستد.

از **صِحاح**، «صِحاحِ سَنَه» خواسته شده است که برترین کتابها در احادیث اسلامی شمرده می‌شود؛ این «درستهای شش‌گانه» چنین‌اند: ۱- الجامع الصّحیح از محمد بن اسماعیل بخاری ۲- صحیح از ابوالحسین مسلم بن حجّاج نیشابوری ۳- سنن ابن ماجه ۴- سنن ابی داود ۵- جامع ترمذی ۶- سنن نسایی.

قطعه ۹۴، بیت ۱۲ بفرستد به من، سقیم، صِحاح؛ / دَرْدِ نَدَهْد؛ صُراح بفرستد.

صُراح به معنی **تنگ‌های باده** است و جمع صراحی. از آن، با مجاز جای و جایگیر، باده خواسته شده است.

* غیاث اللغات / زیر «نَعایم».

صراح استعاره آشکار از صِحاَح است. سقیم، با صِحاَح ایهام تناسب می‌سازد. افضی القضاَت به خاقانی که بسیار است، صِحاَح می‌فرستد.

قطعه ۹۴، بیت ۱۶ به کَرَم، بی جگر، به خاقانی / آنچه کرد إقتراح بفرستد.

جگر، با مجازی از گونه جای و جایگیر، در معنی رنج و آزار به کار برده شده است.

قطعه ۹۷، بیت ۲ ز جَبِب مَه، قُوَارهت زبید از سِخَر؛ / که بابل چون تو جادویی ندارد.

ماه، با استعاره‌ای کنایی، دارای جامه و گریبان پنداشته شده است. در گذشته، جادوگران با پاره پارچه‌ای گرد به کار افسونگری می‌پرداخته‌اند. از این روی، خاقانی ماه را قواره‌ای دانسته است که در سحر سخن به کار می‌آید و زبینه اوست. قواره پارچه‌ای بوده است که در زیان به هنگام بریدن جامه، گرد، از گریبان آن بدر می‌آورده‌اند. از بابل، چونان سرزمین جادو، سخن رفته است: هاروت و ماروت که از آسمان به زمین آمدند، در بابل جادو را به مردمان آموختند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۸، بیت ۷۶.

قطعه ۹۷، بیت ۳ از این هر هفت کرده هفت دختر، / چو طبیعت، چرخ بانویی ندارد.

هفت دختر استعاره آشکار است از هفتان. طبع، با تشبیه نهان، به بانو مانده شده است: طبع خاقانی، در روشنی و کارسازی و اثرگذاری، برتر از هفت اختر است. درباره هفت آرایش زنان، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵.

قطعه ۹۷، بیت ۷ چو کشتی - شو؛ عینان از پازدم ساز، / از این دریا که لؤلویی ندارد.

تشبیه از گونه آشکار است. درباره کشتی و پازدم، بنگرید به چامه ۱۲۸، بیت ۴۶. خواست خاقانی آن است که دریای بی مروارید را فروگذار و برو.

قطعه ۹۷، بیت ۹ نگویی: «کز چه معنی بشکنندت؟». / که مُشکِ آهو آهوایی ندارد.

آهوئی دوم در معنی عیب و زشتی است و با آهوئی نخستین جناس تام می‌سازد و با مُشک ایهام تناسب.

قطعه ۹۹، بیت ۴ آنکه فیض دو دست تو بشنید، / چار جوی از دو سو نمی‌دارد.

از چار جوی، چهار جوی روان در بهشت خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۸، بیت ۱۰۳؛ درباره طوق و طفل عرب، در بیت نخستین، بنگرید به قطعه ۵۳، بیت ۳.

قطعه ۹۹، بیت ۷ کسری، از شرم لعل خاتم تو، / خاتم آلا شرو نمی‌دارد.

خواست خاقانی آن است که خسرو، از شرم لب لعل یار که به نگین می‌ماند، اگر نگینی بسازد از شاخ خواهد بود نه از گوه‌ر. خاتم استعاره آشکار از دهان یار است و لعل از لب او.

قطعه ۹۹، بیت ۱۱ تو علی همتی و عالی تو / زیوری جز علو نمی‌دارد.

تشبیه از گونه استوار است: تو، در همت، مانند علی هستی و آنکه تو او را برکشیده‌ای و ارج داده‌ای، زیوری جز بلندپایگی و ارجمندی ندارد و همین زیور او را بسنده است. چنان می‌نماید که نکو داشتن، در بیت پانزدهم، در کاربرد ناگذراست؛ زیرا او را نشانه «کاررفته رایبی» (= مفعول بیواسطه) نمی‌توان دانست. «نکو داشتن» در کاربردی است چون «نکو آمدن» «نکو افتادن».

قطعه ۱۰۰، بیت ۱۴ بر یاد محقق مهینه، / انگشت کهنه بسته دارد.

بستن انگشت کهنه کنایه ایماست از بسیاری در شمار. زیرا در «شمار انگشتی»، فرو نهادن دست راست و رسیدن به دست چپ و بستن انگشت کهنه آن نشانه بسیاری و بالایی شمار است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۰، بیت ۱۲.

قطعه ۱۰۰، بیت ۱۵ آخر، چه حساب گیرد انگشت، / کو را ز میان فرو گذارد؟

خاقانی بر پایه کنایه ای که در بیت پیشین برای ستودن مجدالدین و باز نمودن بسیاری شایستگیهایش به کار برده است، خود را، با استعاره ای آشکار، انگشت کهنه انگاشته است و می گوید اگر در شمار انگشت کهنه را که اوست فرو گذارند و فراموش کنند، چگونه می توانند به شمار دست یازند: بی انگشت کهنه، شماری در کار نخواهد بود و انجام نخواهد پذیرفت.

قطعه ۱۰۱، بیت ۲ عیسی، به حکم رنگریزی، بر مصیبتش / نزدیک آفتاب، لباس سیاه بزد.

درباره رنگریزی عیسی، بنگرید به چامه ۵۵، بیت ۹. اگر عیسی رنگریز جامه سیاه سوگ برای آفتاب می برد، از آن است که با او همخانه است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳.

قطعه ۱۰۱، بیت ۳ دهر، از سر محمد یحیی، ردا فکند؛ / گردون، ز فرق دولت سنجر، کلاه بزد.

«نمونش» (= اشارت) خاقانی، در این بیت، به دو رویداد تاریخی است در روزگار سخنور: تاختن غزان به خراسان و کشته شدن امام محمد یحیی، پیشوای شافعیان خراسان و دربند افتادن سلطان سنجر سلجوقی.

قطعه ۱۰۳، بیت ۴ آری! ز ابتداء، حرم کعبه را ستون، / هم مکرّمات عمر عبدالعزیز کرد.

خاقانی، با نام عمر عبدالعزیز که هم نام ستوده اوست در این قطعه هم نام خلیفه اموی بازی کرده است و بهانگی نیک را در بیت به کار برده است.

قطعه ۱۰۷، بیت ۲ هر که برگش دهد شکستن دل، / بشکند شاخ عمر و بر نخورد.

برگ در معنی پروا و آهنگ و قصد به کار رفته است و با شاخ ایهام تناسب می سازد. شاخ عمر تشبیه رسا می تواند بود: هر کس بر آن سر افتد که دلها را بشکند، شاخ عمر خویش را شکسته است و از آن، بار و بهره ای نخواهد داشت.

قطعه ۱۰۷، بیت ۷ نامه مصطفی دزد پرویز؛ / جامه جان او پسر بدزد.

در این بیت، چشمزدی به داستان دریدن خسرو پرویز نامه پیامبر را و کشته شدنش به فرمان شیرویه آورده شده است:

... چون از ملک پرویز نوزده سال بگذشت، پیغمبر ما محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم - به شرف وحی مشرف گشت؛ و چون از وحی نوزده سال بگذشت، پرویز نامه کرد و او را به اسلام خواند. پرویز از آنچه پیغمبر - صلی الله علیه - نام مبارک خود بالای نام پرویز نوشته بود، برنجید و نامه بدرید... چون خبر به پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - رسید که پرویز نامه مبارک دریده و احترام

نامه همایون او نکرده بود، در حق او فرمود: «مزق الله ملکه کما مزق کتابی». به سبب دعای رسول، مُلک بر وی بشورید و پسرش شیرویه بر وی خروج کرد و او را بکشت.*

قطعه ۱۰۹، بیت ۱ امام ملت چارم که آسمان ششم / سعوید مشتری او را نثار می‌سازد.

ملت چهارم کنایه ایماست از اسلام که پس از آیین زرتشتی و یهودی و ترسایی، چهارمین آیین است.

قطعه ۱۰۹، بیت ۴ عطاردی است زحل سر زبان خامه او، / که وقت سیر، سه خورشید یار می‌سازد.

خامه، با استعاره‌ای کنایی، دارای زبان انگاشته آمده است و با تشبیه رسا، به عطارد مانند شده است و سر آن در سیاهی به زحل. سه خورشید استعاره آشکار از سه سرانگشتی است که قلم را فرومی‌گیرند.

قطعه ۱۰۹، بیت ۶ قرار مُلک سکندر دهد، به کَلک دو شاخ، / که در سه چشمه حیوان قرار می‌سازد.

سه چشمه حیوان استعاره آشکار از سه سرانگشت است. درباره چشمه آب زندگانی، بنگرید به چامه ۷، بیت ۳۱. دو شاخ با سکندر ایهام تناسب می‌سازد: برنام این پادشاه افسانه‌رنگ ذوالقرنین است، به معنی «خداوند دو شاخ».

قطعه ۱۰۹، بیت ۸ [چه] موسی؟ که مقامات دین و رخنه کفر، / از مار مهره ده زهبار می‌سازد.

مار مهره ده زهبار استعاره آشکار است از قلم. مار و بار جناس یکسویه در آغاز می‌سازند.

قطعه ۱۰۹، بیت ۱۰ فلک شکافد حکمش؛ چنانکه دست نبی / شکاف ماه دو هفت آشکار می‌سازد.

تشبیه از گونه آشکار است. چشمزدی، در بیت، به کار شگفت پیامبر و معجزه او آورده شده است که ماه را با اشارت انگشت به دو نیمه کرد.

قطعه ۱۰۹، بیت ۱۴ زبس که بر سر من تافت آفتاب رضاش، / مرا چو روی شفق شرمسار می‌سازد.

آفتاب رضا تشبیه رساست. شفق، با استعاره‌ای کنایی، دارای روی پنداشته آمده است. تشبیه از گونه آشکار است: روی خاقانی، مانند روی شفق، از شرم سرخ شده است.

قطعه ۱۰۹، بیت ۱۷ مرا، ز خاک، به مردم همی کند پدرش؛ / هم او شعار پدر اختیار می‌سازد.

به مردم کردن در معنی انسان گردانیدن است. هم به، در این فعل آمیغی، کاربرد دی است کهن و ویژگی سبکی، هم مردم که در معنی مرد و انسان به کار رفته است. این کاربرد کهن را، در بیت‌هایی دیگر نیز، بازمی‌یابیم:

خاک بر سر پاش و در خون حُسب؛ از آنک زبیر خاک است آنکه از خاکت به مردم کرده بود.

* تاریخ‌گزیده / ۱۲۳.

** در متن س و ع: «چو»؛ اما «چو» شیوا و استوار نیست. به گمان، «چه» درست است. خاقانی در بیت پیشین ستوده خود را به موسی مانند کرده است؛ و در این بیت، در پی پرسش از سر شگفتی، ویژگی‌های دیگر او را باز می‌گوید.

نه خاکِ توام، به آدمی کرده عشق؟ نه مرغِ توام، به دانه پرورده عشق؟

قطعه ۱۱۱، بیت ۳ پسین زن چو پیشین بود؟ حاش لله! / که صد نسر واقع سماکی نیرزد.

نسر واقع، همراه با نسر طایر دو « کرکس آسمان » را پدید می آورند؛ نسر واقع چهارمین ستاره درخشان آسمان است، در پیکره شلیاق و نسر طایر یازدهمین، در پیکره شاهین. سماکِ رامج و سماکِ اعزل نیز از ستارگان درخشانند که یکی در شیراخر جای دارد و دیگری در خوشه. زنِ پسینِ خاقانی، با تشبیه نهان به نسر واقع مانند شده است و زنِ پیشین او به سماک.

قطعه ۱۱۳، بیت ۲ گر خونِ شرق و غرب بریزند دجله دجله، / یک قطره اشک، در همه بغداد، کس نریزد.

وزن دوری، در این بیت، دیگرسان و ناهموار می نماید. این ریختِ وزنی هنجاری سبکی است که در دیگر بیتهای خاقانی نیز کاربرد یافته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۱۴.

قطعه ۱۱۴، بیت ۲ بَدَلِ نَعْمَةِ عَنقَاسْتِ کَنون، / نوحه جغد بر ایوانِ اسد.

نعمه عنقاس نام نوایی است، در خنایای ایرانی. خاقانی، در این بیت نیز، از آن یاد کرده است:

بانگِ پشه مگذران از گوشِ جم؛ گر فرستی، لحنِ عنقایِ فرست.

قطعه ۱۱۴، بیت ۷ گر اسد خانه خورشید نهند، / داشت خورشیدِ کرم خانِ اسد.

شیراختر یا برج اسد خانه خورشید است. خورشیدِ گرم تشبیه رساست. دو اسد جناس تام دارند. اسد دوم با خورشید ایهام تناسب می سازد. درباره معن، در بیت پیشین، بنگرید به چامه ۴۰، بیت ۸۸.

قطعه ۱۱۴، بیت ۱۲ و ۱۳ باز، مه بودی هر ماه دو بار / گاه خوان، گاه نمکدانِ اسد.

آسمان کردی، بر گنجِ گهر، / حمل و ثور دو قربانِ اسد.

خوان استعاره آشکار از پُرمه و بدر است و نمکدان از ماهِ نو. گنجِ گهر استعاره آشکار می تواند بود از سخنانِ ستوده خاقانی. حمل و ثور برجهای نخستین و دومین اند، از دوازدهگان.

قطعه ۱۱۴، بیت ۱۴ و ۱۵ مهر و مه بود چو جوزا دو به دو / خادمِ طالعِ سزطانِ اسد.

کمتر از داسِ سرِ سنبله بود / اسدِ چرخ، به میزانِ اسد.

مهر و ماه، با تشبیه آشکار، به جوزا مانند شده اند و با استعاره ای کنایی، خادم انگاشته آمده اند. میزان استعاره آشکار می تواند بود از اندیشه و خرد اسد. دو اسد جناس تام دارند و با میزان، چونان هفتمین برج، ایهام تناسب می سازند. درباره داس، بنگرید به چامه ۳۲، بیت ۷۴.

قطعه ۱۱۴، بیت ۱۶ نیشِ عقرب شده و قوسِ قزح / هم کمان، هم سرِ پیکانِ اسد.

سرِ پیکان، با تشبیه رسا، به نیشِ عقرب مانند شده است و کمان به قوسِ قزح. تشبیه از گونه در پیچیده نیز هست. پیچش و گسترشی بی سامان بیت را آراسته است.

قطعه ۱۱۴، بیت ۱۹ وز فم الحوت نهادی دندان / بر سرِ ترکشِ ترکانِ اسد.

درباره فم الحوت و دندان، بنگرید به چامه ۱۱۲، بیت ۱۸.

قطعه ۱۱۴، بیت ۲۴ به خدایی که فرستاد از عرش / آیتِ عاطفه در شانِ اسد،
در این بیت از اسد، اسدالله الغالب، آن شیرِ چیرِ خدای خواسته شده است - که درود بر او باد. آیهٔ عاطفه
آیهٔ هشتم از سورهٔ انسان می‌تواند بود که در آن از دهش و نیکویی مولا علی و خاندان پاکش با در ماندگان و
بینوایان سخن رفته است: «وَيُطْعَمُونَ أَلْطَعَامَ عَلَيَّ حَبِّهِ مَسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا».
قطعه ۱۱۶، بیت ۳ ور عطا بخشی و زنی بر سر، / هم تو را بر سران سری نرسد.
بر سر زدن کنایهٔ فعلی ایما می‌تواند بود از منت نهادن، به هنگام بخشش.
قطعه ۱۱۷، بیت ۶ غم رسید از تَرَنجِ تازه تو را؛ / تا ز نارنجِ دستزد چه رسد!
ترنج استعارهٔ آشکار از زنی نو خاقانی است و نارنجِ دستزد از زنی کهن او.
قطعه ۱۱۹، بیت ۱ با نظم و نثرِ خاطرِ خاقانی، / طبعِ کشاجم از درِ لگ باشد.
لگ: تازیانه و بند:

لگ: به فتح اول و سکون ثانی، به معنی رنج و محنت و الم و کتک و شلاق و بند و زندان
باشد.*

ابوالفتح محمود حسین، نامبردار به کشاجم از سخنوران سدهٔ چهارم است که کتابی به نام «ادبُ النَّدیم» از او
به یادگار مانده است.

قطعه ۱۲۰، بیت ۳ و ۴ گویم، همه روز: «مغز پالایم»؛ / و آنرا که شنود، رشکِ من باشد؛
و آنکه پی مغزِ خشکِ پالوده، / پالودهٔ من سرشکِ من باشد.

مغز پالودن به کنایهٔ ایما از پختنِ خوراک مغز به کار رفته است که خاقانی پس از آن، از سرشک خویش
پالوده‌ای ساخته است تا از آن، چونان «پس خورا ک»، توشه بگیرد. از دیگر سوی، به ایهام، سرودنِ شعر،
برای نادانانِ خشک مغز نیز خواسته شده است.

قطعه ۱۲۱، بیت ۲ بدی او نیکِ من بُود؛ چه عجب؟ / زشتِ من نیز خوبِ او باشد.

بدی او، در چشم من، نیک است. پس جای شگفت نیست که زشتی من، در چشم او، زیبا آید.

قطعه ۱۲۳، بیت ۳ کآن قباکز حبش آرند، رسول / بهر تشریفِ نجیشی پوشد.

نجیشی ریختی است از نجاشی که برنامِ شاه حبشه بوده است و در پاسخ به نامهٔ پیامبر، تحفه‌هایی برای وی
فرستاده است: اگر پیامبر جامهٔ ارمغان داشته نجاشی را دربر می‌کند، او را بدین سان ارج و بزرگی بخشیده
است، نه خود را:

... عمرو امیهٔ ضمیری را به اصحم ملک حبشه فرستاد و اصحم معروف است به نجاشی. مسلمان شد
و پاسخ نامه نیکو نوشت و تحفه‌ها فرستاد.**

** تاریخ‌گزیده / ۱۴۹.

* برهان قاطع، ج ۴ / زیر «لگ».

- قطعه ۱۲۳، بیت ۵** چه عجب؟ آب که گنج هنر است، / عیب آب از سر خویشی پوشد.
چنان می نماید که خاقانی آبِ دوم را، به مجازِ «آنچه بوده است» (= ما کان) در معنیِ مروارید به کار برده است: پیشینان بر آن بوده اند که گوهر از قطره ای آب باران که در کام صدف می افتد، پدید می آید: مروارید که از آب است در تکِ دریا و دلِ صدف می ماند؛ تازمانی که رخشان و شاهوار شود و از آن نهانگاهش بدر آرند.
- قطعه ۱۲۵، بیت ۳** کهن گردد اکنون حدیثِ افاضل، / چو از عقلِ او حَلَّةُ عِلْمِ نُو شد.
نُورِ یختی است دیگر از نُو و ویژگی سبکی است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۷، بیت ۵۱. حَلَّةُ عِلْمِ تشبیه رساست.
- قطعه ۱۲۵، بیت ۵** همی گفتم امروز: «کآخر، سرِ او / بدین سر، سزاوارِ سنگ از چه رو شد؟»
این سر به کنایه ایما از گیتی و «این جهان» به کار رفته است؛ آن سر نیز کنایه از مینو و جهان دیگر است. دو سر جناس تام می توانند ساخت. سرِ دوم با روایهام تناسب پدید می آورد و رو با سرِ نخستین نیز.
- قطعه ۱۲۵، بیت ۷** مگر مشکلی اوفتاده است! اگر نی، / چرا بر درِ حَجْرَةُ عَقْلِ او شد؟!
حَجْرَةُ عَقْلِ استعاره آشکار از سر است. عقل نیز، با استعاره ای کنایی، دارای حَجْرَةُ پنداشته شده است.
- قطعه ۱۲۶، بیت ۶** گریست دیده خسرو؛ بریخت دُرِ کیانی؛ / فرود شد؛ که روانش از این فرود برآمد.
فرودِ نخستین نامِ پسرِ سیاوش است و برادرِ کیخسرو و با فرودِ دیگر جناس تام می سازد و فرودِ دوم با کیخسرو ایهام تناسب. دُرِ کیانی استعاره آشکار از دانه های سرشک است.
- قطعه ۱۲۷، بیت ۱** چه شد که بادیه بزبود رنگِ خاقانی؟ / که صبح فام شد؛ از راه، شامگون آمد.
خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل و جمع، به صبح و شام مانند شده است. شدن در معنی رفتن است.
- قطعه ۱۲۷، بیت ۴** مکن به لُونِ سیه دیگ را شکسته؛ ببین / که از دهان کدام اژدها برون آمد.
اژدها استعاره ای است آشکار از تنور.
- قطعه ۱۲۸، بیت ۱۱** دل نمی داشت برگِ خشکِ آخور؛ / وز جهان بویِ تر نمی آمد.
خشکِ آخور کنایه ایماست از جای بی آب و گیاه. چنین جایی را خاقانی «آخورِ سنگین» نیز خوانده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۵، بیت ۵. تر به جای آخورِ تر به کار رفته است که در معنی کنایی جای آبادان است.
- قطعه ۱۳۰، بیت ۲** عمودِ صبح ندیدی، سوادِ شام در او؟ / دواتِ من، ز دو معنی، بدان نشان ماند.
دوات، با تشبیه رسا و آمیغی به عمودِ صبح مانده آمده است که سیاهیِ شام در او باشد. از دوات، دوات بلورین یا عاجی خواسته شده است که سیاهی مرکب در آن است.
- قطعه ۱۳۱، بیت ۸** ای خراسان! تو را شهابِ نزیست؛ / وی صفاهان! تو را جمال نماند.
از جمال – چنان می نماید که جمال الدین عبدالرزاق سپاهانی، چامه سرای توانا و پدرِ کمال الدین اسماعیل، خواسته شده است.

قطعه ۱۳۳، بیت ۶ بودت هزار جاحظ و یک جای حظ؛ دریغ! / جاحظ نماوند و جاحظ ادریس جان نماوند.

جاحظ استعاره آشکار است از ستوده خاقانی، در این قطعه و جان او، با تشبیه رسا، به جان ادریس مانند شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۱۵، بیت ۱۶. جاحظ با جاحظ گونه‌ای از جناس ناقص می‌سازد.

قطعه ۱۳۵، بیت ۱ خاقانیا! عروس صفا را، به دست فقر، / هر هفت کن؛ که هفت تنان در رسیده‌اند.

عروس صفا تشبیه رساست. درباره هفت آرایش، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵ و درباره هفت تنان، به چامه ۸، بیت ۲۸. دست فقر کاربردی است که دستوریان آنرا «اضافه اقترانی» می‌خوانند.

قطعه ۱۳۵، بیت ۵ بر نام او، به سنتِ همنام او، همه / مرغانِ نفس را ز درون سر بریده‌اند.

مرغانِ نفس تشبیه رساست. همنام ناصرالدین ابراهیم با کویی ابراهیم است که برای آگاهی از چگونگی رستخیز مردگان، چهار مرغ را پاره پاره کرد و بر سر چهار کوه نهاد؛ به خواست آفریدگار، آن مرغان دیگر بار زنده شدند و پر زدند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۹، بیت ۴۱.

قطعه ۱۳۵، بیت ۷ پیرانِ هفت چرخ، به معلوم هشت خلد، / یک ژنده دوتایی او را خریده‌اند.

پیرانِ هفت چرخ استعاره آشکار است از هفت اختر. معلوم در معنی نقد و «آنچه در دسترس است»، به کار رفته است. دوتایی گونه‌ای تنپوش دولایه بوده است، در برابر یکتایی. درباره هشت خلد، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵.

قطعه ۱۳۵، بیت ۸ از بهر پاره، پیر فلک را به دست صبح / دلق هزار میخ ز سر برکشیده‌اند؛

دلق هزار میخ استعاره آشکار از آسمان پر ستاره است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۸، بیت ۱۸. صبح، با استعاره کنایی، دارای دست پنداشته آمده است. فلک، با تشبیه رسا، به پیر مانند گردیده است.

قطعه ۱۳۵، بیت ۱۰ در مشرق، آفتاب چنان جامه خرقه کرد، / کاواز خرق جامه به مغرب شنیده‌اند.

جامه استعاره آشکار است از شب که خورشید، با پرتوهای خود، آنرا از هم دریده است. خرق خرقه یکی از رسم و راههای درویشان بوده است، مانند خرق خرقه و ضرب خرقه. آفتاب، با استعاره‌ای کنایی، پیری پنداشته شده است که در بی‌خویشتنیهای صوفیانه و حال، جامه بر تن دریده است. درباره گنجه و ابراهیم، در بیت سپسین، بنگرید به ترکیب بند ۱۱، بیت ۵۹.

قطعه ۱۳۶، بیت ۶ ور آفرینشِ نفسی بُرد زمانه ناقص، / ریاضتش به کمالی که واجب است، رساند.

اگر آفرینشِ نفسی چندی در زمانه ناقص بماند، ریاضت آنرا از نقص می‌پیراید و به کمالی که بایسته آن است می‌رساند، به همان سان که گل، با برتافتنِ رنج گداختن، به گلاب دیگرگون می‌شود و دردِ سر را فرومی‌نشاند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۴۲.

قطعه ۱۳۷، بیت ۱۲ او - علیه‌السلام و من بنده / سومین بوتراب دیدستند.

سومین: سومین کس: خاقانی، در رؤیا، پیامبر را دیده است و مولا علی را - که درودشان باد!

- قطعه ۱۳۷، بیت ۱۶** صورت‌م را که صفرِ ناچیز است، / با اَلِف، هم‌حساب دیدستند.
صورتِ خاقانی، با تشبیه استوار، به صفرِ مانند شده است در ناچیزی. الف استعاره آشکار است از پیامبر که در راستی به الف مانده آمده است.
- قطعه ۱۳۷، بیت ۲۴** نَفْسِ شیطان نماید آن؟ حاشا! / که سپهری شهاب دیدستند.
در بیت، چشمزدی به باوری قرآنی آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۵، بیت ۲۹.
- قطعه ۱۳۷، بیت ۲۵** «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى اللَّهَ» گوی؛ / کاین نظر بس عجب دیدستند.
مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى اللَّهَ سخنی است از پیامبر که بدین سان نیز بازگفته شده است: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ».*
- قطعه ۱۳۷، بیت ۲۷** ز آن نظر، کِشْتِ زردِ عمرِ مرا، / تا ابد، فتحِ باب دیدستند.
عمر، با تشبیه رسا، به کِشْتِ زردِ مانند شده است. درباره فتحِ باب و پیوندش با کِشْتِ، بنگرید به چامه ۵، بیت ۳۴.
- قطعه ۱۳۷، بیت ۲۷** چه عجب گر ز سوره «والتین»، / وزدِ جانِ غراب دیدستند؟
پایه پندارشناسی بر این نکته نهاده شده است که غراب انجیرخوار است. سوره «والتین» استعاره آشکار است از ستایشِ ستوده و غراب از خاقانی.
- قطعه ۱۳۹، بیت ۲** چون مذکر به مؤنث پیوست، / گرچه حُكْمِ آن مذکر گیرند،
«نرینگی» و «مادینگی» از دید نحوی در نظر است: در نحو زبانِ تازی، اگر سخن از مرد و زن باشد، هنجارها و ریختهای زبانی را «نرینه» (= مذکر) می‌آورند.
- قطعه ۱۳۹، بیت ۴** بلبلی بین که به میقنَع بفریفت، / چون سمانه که به چادر گیرند!
بلبل استعاره آشکار است از مرد که زن با رویند خویش او را می‌فریبد و در دام می‌افکند، آنچنانکه سمانه را دامیاران با چادر می‌گیرند. سمانه مرغی است که بلدرچین نیز خوانده می‌شود. تشبیه از گونه آشکار است.
- قطعه ۱۴۰، بیت ۲** گردنِ اشتران دهی پُر زَر، / به کسانی که سرورِ هنرند.
درباره گردنِ شتر و زر، بنگرید به قطعه ۵۷، بیت ۴.
- قطعه ۱۴۳، بیت ۳** تن را سجودِ کعبه فریضه است و نقص نیست، / گر دیده را ز دیدنِ کعبه جدا کند.
به هنگامِ سجود، چشم کعبه را نمی‌بیند. خاقانی، با این ترفند نغز شاعرانه، از ستوده خویش که او را کعبه پنداشته است پوزش می‌خواهد که به تن به دیدار او نرفته است تا وی را ببیند.
- قطعه ۱۴۳، بیت ۶** تن چون رسد به خدمت و کی زبید از مسیح / کو خوک را به مسجدِ اقصا رها کند؟
درباره خوک و مسجدِ اقصا، بنگرید به چامه ۱، بیت ۱۲.

قطعه ۱۴۳، بیت ۹ گرچه به سیر مُشک شناسند، لیک مرد / چون مُشک یافت، سیر گزیند خطا کند.

نابی و سرگیِ مُشک را با سیر می‌سنجیده‌اند و درمی‌یافته‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۰، بیت ۹.

قطعه ۱۴۴، بیت ۶ عکسِ رایِ سماکِ پیرایش / قلب را کیمیای ناب کند.

رای، با تشبیه نهران، در تابناکی به سماک مانند شده است. در قلب، ایهامی نهفته می‌تواند بود: یک معنی دل است و معنی دیگر سکه ناسره. قلب نام خُرده (= منزل) هژدهم ماه است؛ در این معنی با سماک ایهام تناسب می‌سازد: سماک رامح و سماک اعزل خرده‌های سیزدهم و چهاردهم را پدید می‌آورند. رای با را جناس مذیل می‌سازد.

قطعه ۱۴۴، بیت ۷ بختِ بیدارِ خواندیده‌ او / فتنه را شیرمستِ خواب کند.

خوابدیده کنایه ایماست از جوان: جوان، به هنگام بالیدگی و مردی، خوابهای کامجویانه می‌بیند؛ نیز بنگرید به قطعه ۵۳، بیت ۶. فتنه، با استعاره‌ای کنایی، در خواب پنداشته آمده است.

قطعه ۱۴۴، بیت ۸ رنگِ تیغش، میانِ خونِ عدو، / صوفی دان که کارِ آب کند.

تیغ، با تشبیه ساده و مجمل، به صوفی باده‌نوش مانند شده است؛ زیرا از سوی کیبود است و از دیگر سوی، به خون دشمن آغشته و سرخفام است. صوفیان دلق ازرق در برمی‌کرده‌اند. کارِ آب کنایه ایماست از باده‌نوشی. درباره کیبودی تیغ، بنگرید به چامه ۷، بیت ۲۹.

قطعه ۱۴۴، بیت ۱۶ دهر چندان مناقبش داند / که به دستِ چپش حساب کند.

شمردن به دست چپ کنایه ایماست از شمار بسیار؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۰، بیت ۱۲.

قطعه ۱۴۶، بیت ۲ آدم، ز حرصِ گندم نان نشده، چه دید؟ / با آدمی، مطالبه نان همان کند.

آدم، به گناه خوردن گندم، از بهشت رانده شد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴.

قطعه ۱۴۷، بیت ۱ دهکیایی است عقل، خاقانی! / کت از این هفت ده علوفه کند.

هفت ده استعاره آشکار است از هفت آسمان که خرد با تشبیه رسا، سالار آن شمرده شده است.

قطعه ۱۴۷، بیت ۲ دیده‌ای نحل کو شکوفه خورد؟ / پس چو کرد انگبین، شکوفه کند.

شکوفه کردن کنایه فعلی ایماست از قی کردن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۰، بیت ۱. دو شکوفه جناس تام دارند.

قطعه ۱۴۸، بیت ۳ عیسی و چرخِ چارم انگارند، / کز من و جانِ من سخن رانند.

خاقانی، با تشبیه نهران، به چرخِ چارم مانند شده است و جانِ او به عیسی. پایه پندار بر گردون نشینی عیسی نهاده آمده است و همخانگیش با خورشید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۳.

قطعه ۱۴۸، بیت ۴ بحرِ ارجیش را، به معنی آب، / غرقه بحرِ خاطرمان دانند.

به گمان، از معنی آب به کنایه ایما شیوه و طرز خواسته شده است که یکی از معنیهای آب است. بحرِ خاطر تشبیه رساست. درباره ارجیش، بنگرید به چامه ۶۱، بیت ۱۴.

قطعه ۱۴۹، بیت ۳ سزبلندان چون به مخدومی رسند / خادمی خاکِ پستِ خود کنند.

سزبلندان هنگامی که به سروری می‌رسند، فروتن می‌شوند و خاکیانِ پست را خدمت می‌کنند.

قطعه ۱۵۰، بیت ۳ بر تنِ دین، مدارِ خالی سپید؛ / تا خطِ عمرِ تو سیه نکنند.

از خالی سپید، به گمان، جوش و آماسِ آبله خواسته شده است که مایه زشتی روی است. دین، با استعاره‌ای کنایی، دارای تن انگاشته آمده است. خط، با مجاز جزء و کل، در معنی نوشته به کار رفته است؛ سیاهی آن کنایه ایماست از گناهکاری و بدفرجامی: نامه گناهکاران، در روز رستاخیز، سیاه است؛ از آن است که خواجه فرموده است:

آبِ رو می‌رود؛ ای ابرِ خطاپوش! بار؛ / که به دیوانِ عمل، نامه سیاه آمده‌ایم.

خط، در معنی موی رُسته بر روی، با خالی ایهام تناسب می‌سازد.

قطعه ۱۵۰، بیت ۶ مشکن، از طعنِ ناکسان؛ که سگان / جز شناخت به روی مَه نکنند.

ناکسان، با تشبیه نهان، به سگان مانند شده‌اند. ماه استعاره‌ای است آشکار از شنونده. خاقانی دستانی را در بیت گنجاینده است: مه فشانند نور و سگ عوعو کند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۵، بیت ۷۲.

قطعه ۱۵۰، بیت ۹ گر چو جمشید جمعِ خاصان را، / ازه بر سر برآری، اَه نکنند.

به دم و انگیزشِ دهاکِ مازدوش، سپیتور برادرِ جمشید بر او شورید و دهاک، به یاری وی، بر کناره دریای چین جمشید را با ازه یا استخوان ماهی به دو نیمه کرد:

صدم سال، روزی به دریای چین،	پدید آمد آن شاه ناپاکِ دین.
نهان گشته بود از بدِ ازدها؛	نیامد، به فرجام، هم زو رها.
چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ،	یکایک زمانی ندادش درنگ.
به ازه‌اش، سراسر، به دو نیم کرد؛	جهان را از او، پاک، بی‌بیم کرد.
گذشته بر او سالیان هفتصد؛	پدید آوریده همه نیک و بد.*

قطعه ۱۵۰، بیت ۱۱ بیش، چون نقره، تویدار مباح؛ / تات، چون زر، اسیرِ گه نکنند.

چنان می‌نماید که تویدار در معنی پیچ در پیچ به کار رفته است. گه در معنی بوته و آوندِ گداز است. تشبیه‌ها از گونه آشکار است.

قطعه ۱۵۰، بیت ۲۰ با سران، گوشِ راست گیر به دست؛ / تا به چشمِ کزت نگه نکنند.

آیا «گرفتن گوش راست به دست» کنایه‌ای است از فرمان بردن و چاکری؟ نگریستن به چشم کز کنایه فعلی ایماست از خشم و آزرده‌گی.

قطعه ۱۵۱، بیت ۳ گو: عدل کن؛ چنانکه همه یادِ تو خورند؛ / چونان مکن که یادِ وزیرِ کهن کنند.»

* شاهنامه، ج ۱ / ۴۹.

یاد کسی خوردن کنایه فعلی ایماست از بزرگ داشتن: آیین باده‌نوشان بوده است که به دوستکامی، جامشان را با یاد آنکه در چشمشان گرامی بوده است می‌نوشیده‌اند.

قطعه ۱۵۳، بیت ۲ نیکان که تو را عیار گیرند، / بر دست بدانت برگرایند.

برگراییدن در معنی سنجیدن و ارزیابی کردن است.

قطعه ۱۶۰، بیت ۱ خاک بر سر پاش، خاقانی! و در خون خُشب؛ از آنک لَیْزِرِ خَاکِ اسْتِ آنکه از خاکت به مردم کرده بود.

در باره به مردم کردن، بنگرید به قطعه ۱۰۹، بیت ۱۷. خاقانی از «آنکه...»، با کنایه ایما، اَفْدَرِ (= عم) خویش کافی‌الدین عمر عثمان را خواسته است.

قطعه ۱۶۱، بیت ۲ شد نَفْسِ مَطْمِئِنَّةٍ او بَازِ جَایِ خَویْش؛ / کَاوَاژِ «اَزِ جَعِی» هم از آنجا شنوده بود.

باز حرف اضافه است (= به) و کاربرد کهن و ویژگی سبکی؛ در بیت، چشمزدی به آیه‌هایی از نبی آورده شده است: «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ «اَزِ جَعِی اِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَةً»؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲، بیت ۶۴.

قطعه ۱۶۲، بیت ۱ دست بر پای آزی نه یکچند؛ / تا سری بر تو سرگران نشود.

دست بر پای نهادن کنایه فعلی ایماست از ایستاندن و از رفتار بازداشتن. آزی، با استعاره‌ای کنایی، جاندار انگاشته آمده است.

قطعه ۱۶۳، بیت ۵ وگر چنانکه ز سیماب زر سپید شده است، / ببین، در آتش تا سرخ رخ چگونه شود؟

سپیدی در زر نشانه ناسرگی است؛ پس، زر ناسره را در کوره می‌گدازند؛ تا سرخ رخ و ناب گردد.

قطعه ۱۶۹، بیت ۸ و ۹ زیبقی * رفت و بُزْدِ رَیِّ نَبِی؛ / انور دین مُنْطَفِی نمی‌شاید.

نیست بغداد گِردکوه؛ در او، / قاضی فلسفی نمی‌شاید.

رَیِّ به معنی سیرابی و شادابی است. دین، با استعاره‌ای کنایی، چراغی پنداشته آمده است که نوری دارد. گردکوه دژی اسماعیلی بوده است، در نزدیکی دامغان و مانند الموت از برترین پایگاههای اسماعیلیان. فلسفی، به کنایه ایما، از اسماعیلی و باطنی به کار رفته است: اسماعیلیان، در کند و کاوها و کنکاشهای کلامی و دینی از فلسفه و روشهای آن بهره می‌جسته‌اند؛ نیز بنگرید به چامه ۹۱، بیت ۳۹ و چامه ۱۱۴، بیت ۶۹.

قطعه ۱۶۹، بیت ۱۰ بگذر از فلسفی؛ که از پی خرج، / شایدت فلس؛ فی نمی‌شاید.

فی در معنی ر بوده جنگی و غنیمت است که گهگاه به دست می‌آید و برای گذران زندگی، بر آن بنیاد نمی‌توان کرد. فلسفی و فلس فی جناس مرکب مفروق می‌سازند.

* اگر «زیبقی» نام کسی نباشد - که چنین می‌نماید - به گمان، واژه «ریمنی» (با یِ نکره) بوده است.

قطعه ۱۶۹، بیت ۱۱ این سمرقند نیست؛ بغداد است؛ / نقد او غُذِرْفی نمی‌شاید.

غُذِرْفی ریختی است از غَطْرِیْفی و غَطْرِیْفی که دِرْمی بوده است که در بخارامی زده‌اند و «شهرِوا» بوده است و در دیگر شهرها روایی نداشته است و آنرا نمی‌ستانده‌اند.

قطعه ۱۷۲، بیت ۶ قدرِ سرمه بزرگتر باشد، / هر چه آسِش خُردتر ساید.

آسی به معنی پزشک است: هر چه پزشک سرمه را بیشتر و خُردتر بساید، ارزشی فزونتر خواهد داشت.

قطعه ۱۷۲، بیت ۱۱ خضر و دیوارِ گنج کردن و بس؛ / دست، موسی به گِل نیالاید.

در بیت، چشمزدی به داستان خضر و همراهی او با موسی آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۸.

قطعه ۱۷۲، بیت ۱۹ تو، بر آن عطسه، هم‌بخوان «الحمد»؛ / کاهلِ ستت چنیئت فرماید.

درباره عطسه و «الحمد»، بنگرید به چامه ۵۷، بیت ۱۵۷.

قطعه ۱۸۱، بیت ۱ ای ریزه روزی تو بوده، / از ریزشِ رِسمانِ مادر!

رِسمانِ مادر را می‌توانیم استعاره آشکار از رگِ بدانی که شیر، روزی کودک، در آن روان است. ریزه با ریزش جناس یکسویه در پایان دارد.

قطعه ۱۸۲، بیت ۴ چو آفتاب شدم، با عَطَّارِدی چه کنم؟ / کلاهِ عاریتی را چرا سپارم سر؟

عَطَّارِدی کنایه ایماست از دبیری: در باورشناسی باستانی، تیر یا عطار دیر چرخ و ستاره دبیران شمرده می‌شده است. تشبیه از گونه ساده و مجمل است.

قطعه ۱۸۶، بیت ۶ ز آب آن میوه که روباه خورد، / آبِ کونِ سگِ دیوانه مخور.

«آن میوه که روباه خورد» کنایه ایماست از انگور. یاده، با تشبیه نهان، به آبِ کونِ سگ مانند شده است.

قطعه ۱۸۶، بیت ۷ عارفانه بزی؛ اندر ره شرع، / از ایاحت، دمِ فرغانه مخور.

می‌انگارم که فرغانه ریختی است از فرغانج که به معنی ماده خراست:

فرغانج: ... ماده گاو فربه پرگوشت را گویند؛ و ماده الاغ را نیز گفته‌اند و با جیم فارسی هم به نظر

آمده است.*

فرغانه، بدین سان، استعاره آشکار از ساقی و میگسارمی تواند بود که خاقانی، در این قطعه، او را می‌نکوهد.

قطعه ۱۸۶، بیت ۹ مادرِ روزی ار افگانه کند، / غم مبر؛ انده افگانه مخور.

روزی، با استعاره‌ای کنایی، دارایِ مادر پنداشته آمده است و با تشبیه نهان، به کودکی مانند گردیده است که از زهدانِ مام، بی‌هنگام و مرده فرو افتاده است و «سِقَطُ» شده است. بر پایه افگانه که به معنی کودکِ نارسیده است که از شکم مادر فرومی‌افتد، گونه‌ای از بُن‌سری بیت را آراسته است.

* برهان قاطع، ج ۳ / زیر «فرغانج».

قطعه ۱۸۹، بیت ۱۲ مذبری را که قاطع ره توست، / واصلی خوانی، از پی توفیر-

تیره روزی را که مایه گمراهی توست، از پی سود و افزونی، فرخروز و راه برده و پیوسته به بخت می خوانی.

قطعه ۱۸۹، بیت ۱۳ «کَیْدِ قَاطِعٍ - مَکُوکَه: واصل ماست.» / کَیْدِ چوَن گَرَدَدِ اَفْتَابِ مَنیر؟

درباره کَیْدِ قَاطِعِ، بنگرید به چامه ۳۵، بیت ۳۲.

قطعه ۱۸۹، بیت ۲۰ «يَكْتَبُونَ الذَّهَبَ» نکرده درس؟ / «يَوْمَ يَخْمِي» نخواندی از تفسیر؟

يَكْتَبُونَ الذَّهَبَ بخشی است از آیه سی و چهارم سوره توبه که در آن، گردآورندگان زر و سیم به آزار و کیفر در دنیا ک بیب داده شده اند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن كَثِيرًا مِّنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُوا أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيُضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْتَبُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ». درباره يَوْمَ يَخْمِي، بنگرید به چامه ۲، بیت ۲۲.

قطعه ۱۹۰، بیت ۲ یکان یکان حبشی چهره و یمانی اصل؛ / همه بلال معانی؛ همه اوئیس هنر.

چهره پسران خاقانی که استعاره آشکار از سروده های اوست، با تشبیه رسا، در تیرگی به چهره حبشی مانند شده است؛ تیرگی چهره شان از آن است که با مرکب نوشته شده اند. یمانی به کنایه ایما از روشن و سپید به کار رفته است: تیغ یمانی؛ از این روی، با تشبیه استوار، در معانی به بلال مانده آمده اند که حبشی بود و در هنر به اوئیس که یمانی.

قطعه ۱۹۰، بیت ۷ و ۸ اگر چه هست بدین سان، خدای مرگ دهادا / که گور بهتر داماد و دفن اولیتر.

اگر نخواندی «نِعْمَ الْخَتَنُ»، بَرُو؛ برخوان؛ / وگر ندیدی «دَفْنُ الْبَنَاتِ»، شو؛ بنگر.

در این دو بیت، چشمزدی به دو سخن آورده شده است که آنها را گفته پیامبر دانسته اند: «نِعْمَ الْخَتَنُ الْقَبْرِ» و «دَفْنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمَكْرَمَاتِ»: «نیکا دامادا که گور است!» و «خاکسپاری دختران در شمار بزرگواریهاست». سنایی نیز گفته است:

آنکه او را دهیم ما صلوات	گفت: کالمکرمات دفن بنات.
چون بود با بنات نعش فلک،	بر زمین، جفت نعش به، بی شک.
بر فلک، چون بنات با نعش است،	بر زمین هم بنات بر نعش است.
هر که را دختر است خاصه فلاد،	بهرتر از گور نبودش داماد.*

قطعه ۱۹۳، بیت ۲ از آن گشت شروان سمرقند اعظم، / که گردون تو را خواند خاقان اکبر.

پایه پندار بر این نکته نهاده شده است که شاهان سمرقند خود را خاقان می نامیده اند.

قطعه ۱۹۳، بیت ۶ وگر رخصه یابد ز تو، هست ممکن / که خورشید رجعت کند هم به خاور؛

چشمزدی به داستان بازگشت خورشید به خاور، برای سلیمان در بیت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳۹، بیت ۸۸.

* حدیقه الحقیقه / ۶۵۸.

- قطعه ۱۹۳، بیت ۱۱** عجب نیست کز کام شیرِ فسرده، / همی آب ریزد، به ایوانت اندر؛
از شیرِ فسرده، تندیسۀ سنگی شیر خواسته شده است که از دهانش آب بیرون می ریخته است. کاربرد شیر،
در معنی ابزارِ آبریز، از همین تندیسها، در پارسی امروز، به یادگار مانده است. به ... اندر کاربرد کهن است
و ویژگی سبکی.
- قطعه ۱۹۳، بیت ۱۳ و ۱۴** به گیتی، کسی دید هیچ اژدهایی / که از کامِ شیری، برون آورد سر؟!
تو گویی اسد خوزد رأس و ذنب را؛ / گوارنده آمد؛ برآوردش از برا
اژدها استعاره آشکار از شمشیر است. شمشیرِ ستوده، با تشبیه ساده و مجمل، به رأس و ذنب نیز مانند شده
است؛ درباره رأس و ذنب، بنگرید به چامه ۳۲، بیت ۵۵.
- قطعه ۱۹۵، بیت ۳** به شب، هزار پسر جرعه ریخته، به سرش بر؛ / به روز، مشعلۀ تابناک داده به دستش.
جرعه استعاره آشکار از اختران است و مشعلۀ تابناک از خورشید. پسر با سر جناس مزید می سازد. به ...
بر کاربرد کهن است و ویژگی سبکی.
- قطعه ۱۹۶، بیت ۵** به معماری کعبه چون دست بزد، / زمانه براهیم پنداشتش.
جمال سپاهانی، با تشبیه نهان، به ابراهیم مانند شده است در ساختن و آباد کردن کعبه که ابراهیم نخست بار
آنها پدید آورد. خاقانی، در سروده هایی دیگر نیز، از کعبه دوستی جمال سپاهانی یاد کرده است.
- قطعه ۱۹۶، بیت ۸** چنان سوخت خاقانی از سوگ او، / که با شام برمی زند چاشتش.
برزدن در معنی پهلو زدن و برابری کردن به کار رفته است.
- قطعه ۱۹۷، بیت ۴** فکر و نطقش، چو نکهت لبِ دوست، / ز آتش تر، گلاب می چکدش.
آتش تر استعاره آشکار از لب است و گلاب از سخن. فکر و نطق، با تشبیه آشکار، به نکهت لبِ دوست
مانند شده است: از دیگر سوی، فکر به آتش تر مانده آمده است و نطق به گلاب.
- قطعه ۱۹۷، بیت ۵** مارِ زربینش نوش مهره دهد، / چون عبیرین لعاب می چکدش.
مارِ زربین استعاره آشکار از قلم است و عبیرین لعاب از مرکب.
- قطعه ۱۹۸، بیت ۱** جانِ عطارد، از تپشِ خاطرِ وحید، / چونان بسوخت کز فلک آبی نماندش.
بیت را بهانگی نیک آراسته است: تیر، چون نیک به خورشید نزدیک است، اختری است سوخته و بی آب.
احتراق عطارد نیز در نظر است: اگر اختر چنان به خورشید نزدیک گردد که به اندازه شانزده دقیقه از آن جدا
باشد، در احتراق خواهد بود. این حال بیشتر عطارد را پیش می آید؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۵، بیت ۳۷.
- قطعه ۲۰۰، بیت ۸** آبش، ز روی رفته و باد، از سر؛ / افتاده در متاعِ گرانبارش.
آب در معنی آبرو به کار رفته است و باد در معنی خودپسندی و غرور. متاعِ گرانبارش استعاره آشکار از شرم
علی درودگر است، پدر خاقانی. باد افتادن کنایه ایماست از انگیختگی شرم. من بر آنم که واژه باه، در
معنی نیروی مردی، ریختی است از باد در کاربردهایی از همین گونه.

قطعه ۲۰۰، بیت ۹ منبر گرفته مادر مسکینم، / از دست آن مناره خونخوارش.

منبر گرفتن کنایه فعلی ایماست از فریاد خواستن و پناه بردن. مناره خونخوار استعاره آشکار است از شرم علی درودگر.

قطعه ۲۰۱، بیت ۲ معتقد گردد، از اثبات دلیل؛ / نفی «لا تُدْرِكُ الْأَبْصَارُ» ش.

لا تُدْرِكُ الْأَبْصَارُ بخشی است از آیه صد و سوم از سوره انعام: «لَا تُدْرِكُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ».

قطعه ۲۰۲، بیت ۷ کار او و تو چون گه تطهیر، / کار طفل است و آن حجامش.

تطهیر، به کنایه ایما، از ختنه به کار رفته است. تشبیه از گونه ساده و مجمل است.

قطعه ۲۰۳، بیت ۱ سفره زیر او چو سفره گل، / از برون سرخی، از درون زردیش.

سفره زیر استعاره آشکار از سرین است و با تشبیه آشکار، به سفره گل مانند شده است: گلبرگها، در گل، سرخند و پرچمها زرد.

قطعه ۲۰۴، بیت ۳ چون عقل و جان، غریب و عزیز است؛ / لاجرم، / جاندار عقل و عاقله جان شناسمش.

افضل الدین ساوی، با تشبیه آشکار و جمع، به عقل و جان مانند شده است. جاندار در معنی نگاهبان و «تَبَان» به کار رفته است و عاقله در معنی آرایشگر و مَنَاطَه. ستوده خاقانی، با همان تشبیه، به این دو مانده آمده است. عقل و جان نیز، با استعاره‌ای کنایی، نیازمند جاندار و عاقله پنداشته شده‌اند.

قطعه ۲۰۴، بیت ۴ قدرش عراقیان چه شناسند؟ کز سخن، / چون آفتاب، امیر خراسان شناسمش.

ستوده، با تشبیه آشکار، به آفتاب مانند شده است و آفتاب، با استعاره‌ای کنایی، امیر پنداشته آمده است. امیری آفتاب بر خراسان از آن است که خراسان سرزمین خورشید است و برآمد جای آن.

قطعه ۲۰۴، بیت ۶ آن زَرِ سرخ را که سیاهی می‌حک شناخت، / نه شاهد می‌حک؛ خَلْفِ کان شناسمش.

نهاد جمله سیاهی می‌حک است. نشانهٔ برافروزدگی (= —)، در این آمیغ، سترده شده است؛ دربارهٔ این هنجار سبکی، بنگرید به چامهٔ ۴۸، بیت ۴ و دربارهٔ سیاهی می‌حک، به چامهٔ ۱۱۸، بیت ۴۰. شاهد در معنی یار است و می‌حک، با استعاره‌ای کنایی، دارای یار پنداشته آمده است.

قطعه ۲۰۴، بیت ۷ باز آنکه موز حوصله و دیوگوهرم، / هم مرغ او شوم؛ که سلیمان شناسمش.

خاقانی، با تشبیه استوار و جمع، به مور و دیو مانند شده است و ستوده، با تشبیه رسا، به سلیمان. باز آنکه به جای با آنکه به کار رفته است و کاربردی است کهن و ویژگی سبکی.

قطعه ۲۰۴، بیت ۹ و ۱۰ هر هشت حرفِ افضلِ ساوی است نزد من، / جززی که هفت هیکلِ رضوان شناسمش.

تا عقل را خلیفه کتاب اوست، گرچه خضر / پیر من است طفلِ دبستان شناسمش.

دربارهٔ هفت هیکل، بنگرید به چامهٔ ۴۰، بیت ۸۴ و دربارهٔ خلیفه کتاب به چامهٔ ۳، بیت ۴۹. عقل، با

استعاره‌ای کنایی، مکتب‌دار پنداشته آمده است. خضر، با تشبیه رسا، به طفل دبستان مانند گردیده است و ستوده به خلیفه کتاب.

قطعه ۲۰۴، بیت ۱۲ دارم دل و دو دیده ز اشعار او سه بیت؛ / تا خوانده‌ام، چهارم ایشان شناسمش.

سه بیت، با تشبیه نهان، به دل و دو دیده مانند شده است و ستوده چهارمین این سه پنداشته آمده است: افضل‌الدین ساوی، مانند دل و دیده، در چشم خاقانی گرمی و نیازی است.

قطعه ۲۰۴، بیت ۱۵ تا ز آبنوس روز و شب آمد دوات او، / من، روز و شب، جهان سخندان شناسمش.

روز و شب، با تشبیه رسا، به آبنوس مانند شده است در سیاهی و سپیدی و دوات به این دو: از دوات دوات بلورین یا عاجی خواسته شده است که مرکب در آن ریخته‌اند. درباره دورنگی آبنوس، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۱۸.

قطعه ۲۰۴، بیت ۱۸ نجم زحل سواد دواتش نهم؛ چنانک / جزم سهیل اَدیم قلمدان شناسمش.

دوات، با تشبیه نهان، در سیاهی به کیوان مانند شده است که اختری است تیره فام و چرمینه زیر قلمدان نیز، با تشبیه رسا، به جرم سهیل. در میانه سهیل و اَدیم پیوندی نهفته است: پیشینان می‌انگاشته‌اند که تابش سهیل جرم را می‌پرورد و رنگ می‌دهد.

قطعه ۲۰۴، بیت ۲۱ خود را مثال او نهم از دانش؟ اینت جهل! / قَطران بتر که قطره باران شناسمش.

اگر خود را در دانش همانند او بدانم، بدتر از آن خواهد بود که قَطران تیره را قطره درخشان باران بشمارم که از آن مروارید پدید می‌آید.

قطعه ۲۰۶، بیت ۳ و ۴ بیت اولاد و بیت اخوان را / بسته در دیده‌ام، ز طالع خویش؛

لیکن از هشتم و ششم خود را / کم‌ضرر دیده‌ام، ز طالع خویش.

خانه فرزندان در اخترشماری خانه هشتم است و پیکره کژدم. خانه برادران خانه ششم است و پیکره خوشه؛ نیز بنگرید به چامه ۱۱۹، بیت ۶۸.

قطعه ۲۰۶، بیت ۵ و ۶ بس که بیت الحیات را ز نخست، / شیر نر دیده‌ام، ز طالع خویش؛

باز، وقت ظفر، به بیت‌المال / سگ تر دیده‌ام، ز طالع خویش.

شیراختر خانه بخت خاقانی بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۶، بیت ۱۱. سگ تر، در آیین اسلام، سخت پلید است و می‌باید از او دوری جست. خاقانی، از این روی، طالع خویش را سگ تر پنداشته است نه شیر نر.

قطعه ۲۰۶، بیت ۷ سر خر کو، به خواب در، بخت است / دورتر دیده‌ام، ز طالع خویش؛

به ... در کاربرد است کهن و ویژگی سبکی. درباره دیدن سر خر در خواب، نیز دم خر، در بیت سپسین، بنگرید به چامه ۲۸، بیت ۱۲.

قطعه ۲۱۰، بیت ۲ چون نیشه ضمیر من آوا دهد برون، / جان معزّی آنجا معزّی کند، به رقص.

نیشه ضمیر تشبیه رساست: نای نهاد خاقانی آوا بیرون می دهد و آوای او آنچنان رامش خیز و طرب انگیز است که جان معزی را، با همه آنکه سوگوار و پژمان است، به رقص درمی آورد. معزی و معزی جناس یکسویه در پایان می سازند.

قطعه ۲۱۱، بیت ۲ بحرِ اَزجیش فزود از قدم من؛ زان سانک / برج برجیس ز یونس شرف افزود شرف. **برج برجیس** کنایه ایماست از ماهی. برج ماهی خانه برجیس است. خاقانی، به ایهام، از آن ماهی سترگ را خواسته است که یونس را به کام درکشید.

قطعه ۲۱۲، بیت ۸ چون غریبش یافتی در عقل، چون عقل، از جهان / خانه بالاش ماوا دادی؛ احسنت، ای ملک! تشبیه از گونه آشکار است: ای شاه! چون خاقانی را در خرد شگفتاور و بی همتا یافتی، مانند خرد که نخستین و برترین آفریده است و در سر جای دارد، از جهان، در خانه ای والا او را کاشانه دادی.

قطعه ۲۱۲، بیت ۹ ساختی کاخ سلیمان جای بانوی سبا؛ / پس به دست مرغ گویا دادی؛ احسنت، ای مل ۱۲ **مرغ گویا** کنایه ایما از هدهد است و استعاره آشکار از خاقانی. **بانوی سبا** نیز استعاره ای است دیگر آشکار از کنیزکی که به سخنور ارمغان شده است و سلیمان از خود او.

قطعه ۲۱۲، بیت ۱۱ بهمن اسفندیاری؛ کاخ رستم سیستان؛ / سیستان را بهمن آسا دادی؛ احسنت، ای ملک! ستوده، با تشبیه رسا، به بهمن اسفندیار مانند شده است. تشبیه از گونه آشکار است. **سیستان** استعاره آشکار است از سرای خاقانی.

قطعه ۲۱۴، بیت ۴ چو در چهار درئی ملک شد، به چار جهت، / مثال نور فرستاد، آفتاب مثال؛ **چهار درئی ملک** کنایه ایماست از گیتی که چهار سوی بنیادین دارد. تشبیه از گونه آشکار است. **قطعه ۲۱۴، بیت ۶ و ۷** ببین مثال خلافت به دست نورالدین، / که بهر دست، سلاطین کنند جز کمال. **فلک چو غود صلیبش بر اختران بندد؛** / که سرغدار بؤتد اختران، به وقت زوال.

دست دوم مجاز نام ابزار است از چیرگی و توان. دو دست جناس تام می توانند داشت. برای درمان دیوزدگی، از غود صلیب بهره می برده اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸، بیت ۴۳.

قطعه ۲۱۹، بیت ۱ خاقانیا! به کعبه قسم یاد کن که: من / ز آنکه که کعبه وار در این سبز پرده ام، تشبیه از گونه آشکار است. کعبه، در سروده های خاقانی، همواره دارای پرده سبز شمرده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴۴، بیت ۵.

قطعه ۲۲۰، بیت ۵ هم رهند این پنج تن، چون «کافها یا عین صاد»؛ / یکتنه، چون «قاف والقران» من اینجا مانده ام. هر دو تشبیه از گونه آشکار است. دوستان پنجگانه خاقانی که در بیت پیشین آنان را نام برده است، مانند پنج حرفی که در آیه آورده شده اند، با هم پیوسته اند؛ اما خاقانی، چون حرف ق در آغاز نخستین آیه از سوره ق، تنها مانده است: «ق وَ الْقُرْآنِ الْمَجِید».

قطعه ۲۲۱، بیت ۳ آواز آهن و سنگ اینجا همی شنوم؛ / از دل سفال گنان ناری همی طلبم.

دل سفال گنان: کسانی که دل خود را سفال می‌کنند. خاقانی از آنان که دلشان را مانند سفال خشکانیده‌اند و میرانیده‌اند، می‌خواهد که آتشی باشند و این خواستی است ناشدنی که هرگز به انجام نخواهد رسید. دربارهٔ ایمه، در بیت سپسین، بنگرید به چامهٔ ۸۳، بیت ۵.

قطعه ۲۲۲، بیت ۱ به مجلس کو نَزیلِ جُودِ خویش است، / کجا یارم که نُزلِ دُونِ فرستم؟

از مجلس، شاه خواسته شده است؛ در این باره، بنگرید به ترکیب‌بند ۶، بیت ۳۹.

قطعه ۲۲۳، بیت ۶ مارِ زَرینِ کافکنَد تریاکِ کافور از دهان، / هر که را دَرَدی است، چون فرمان طبیبش یافتم.

مارِ زَرینِ استعارهٔ آشکار از قلم است. کافور که دارویی است درمانبخش تریاک و پادزهر پنداشته شده است و استعاره‌ای است آشکار از مرکب: ستوده، با نوشتن فرمان و براتِ دهش، دردها را درمان می‌کند.

قطعه ۲۲۳، بیت ۱۰ فکرتِ او خنده‌گاهِ دوست را ماند؛ از آنک / چون خلیل، از نارِ گلبرگِ رطیبش یافتم.

خنده‌گاه کنایهٔ ایماست از دهان. دهان از سویی سرخ و آتشین است و از سویی دیگر تر و شاداب. از این روی، با تشبیه نهران، به گلبرگِ رطیب مانند شده است و خاقانی، با تشبیه آشکار، به ابراهیم که آتش بر او گلستان شد.

قطعه ۲۲۳، بیت ۱۲ دهرِ پیرِ بُوَالفُضول است اَمِ صَبیانِ یافته؛ / کز نباتِ فکرِ او، عُوْدُالصَّلِیبِش یافتم.

ام‌صبیان دیوزدگی و صرع است که آنرا با عُوْدُالصَّلِیبِ درمان می‌کرده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامهٔ ۸، بیت ۴۳. دهر، با استعاره‌ای کنایی، پیری دیوزده پنداشته آمده است. فکر، با تشبیه رسا، به نبات مانند شده است و با تشبیه نهران، به عُوْدُالصَّلِیبِ.

قطعه ۲۲۳، بیت ۱۳ پیشِ تعذیبِ بیانش، اَزهْری را از هَری / ابجدآموزی نهم، گرچه ادیبش یافتم.

ابومنصور محمد بن احمد از هَری از سخندانان بزرگ هرات در سدهٔ چهارم هجری است. کتاب پرآوازهٔ او، در لغت، «التَّهذِیب» نام دارد. از هَری و از هَری جناس مرکب مقرون می‌سازند. تهذیب،* چونان نام کتاب، با از هَری ایهام تناسب پدید می‌آورد.

قطعه ۲۲۳، بیت ۱۵ لهجۀ من تیغِ سلطان است، در فصلِ الخطاب؛ / تا نگوید: «کآن زمان تیغِ خطیبش یافتم.»!

تشبیه از گونهٔ رساست: سخنرانِ آدینه تیغ را تنها به پیروی از رسم و راه در دست می‌گیرد، نه به آهنگِ جنگ. خاقانی، در بیتی دیگر، گفته است:

درون کامِ رهاکن زبان؛ که تیغِ خطیب
برای نام بود در برش، نه بهرِ وغا.

قطعه ۲۲۵، بیت ۳ یکی بگر چون دخترِ نعش بودم؛ / به روشندلی چون سماکش سپردم.

دخترِ خاقانی، با تشبیه رسا، به دخترِ نعش مانند شده است که در آسمان است و دست کسی بدو نمی‌رسد. روشندل کنایهٔ ایماست از دامادِ خاقانی که با تشبیه ساده و مجمل، به سماک مانده آمده است. بودم: مرابود.

* این واژه، به نادرست، در دیوان تعذیب چاپ شده است.

- قطعه ۲۲۵، بیت ۶** اگر کس پناهش نباشد به شروان، / پناهش بس است آن خدا کیش سپردم.
 خدا کیش کار بردی ویژه و نو آیین است در قافیه که سخن سنجان کهن آنرا «قافیه معموله» می نامیده اند. در
 این قافیه خدا با ک در «کیش» قافیه را می سازد. از دیگر سوی، بر پایه هنجاری گویشی، ک در قافیه ها به زیر (=
 کسره) خوانده می شود؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۴۳.
- قطعه ۲۲۶، بیت ۴** کِشِتِ زرد امید دیدم؛ لیک / وعده فتح باب نشنیدم.
 امید، با تشبیه رسا، به کِشِتِ زرد مانده آمده است. درباره فتح باب و پیوندش با کِشِت، بنگرید به چامه ۵،
 بیت ۳۴.
- قطعه ۲۲۳، بیت ۳** چه خوش گفت سالارِ موران که: «با جم، / نکردم بدی؛ زو، چرا می گریزم؟».
 در بیت، چشمزدی به داستان سلیمان آورده شده است و رفتن وی به وادی موران و سخن گفتنش با سالارِ
 مورچگان. نام این سالار را که شکوه و سپاهش بس بیش از آن سلیمان بود مندر نوشته اند.*
- قطعه ۲۳۴، بیت ۲** عمادالدوله، اریائیط، کورا / نه بطریقِ اجل؛ قیصر نویسم.
 اریائیط از رده های پیشوایی در آیین ترسایی می نماید. اما پیشینه و چگونگی آن بر من آشکار نشد و در
 هیچ آبخور و مأخذی یافته نیامد.
- قطعه ۲۲۸، بیت ۵** ز کس، سخن چه نیوشم؟ حدیثِ خوش چه سرایم؟ / تنور گرم نبینم؛ فطیرها چه سریشم؟
 داستانی را خاقانی، در این بیت، گنجانیده است: تا تنور گرم است نان را می باید بدان چسباند و پخت.
 سریشم را خاقانی از سرشتن به کار برده است.
- قطعه ۲۳۸، بیت ۸** ز چارنامه، عیان شد که: من موحذنامم؛ / به چار کیش، خبر شد که: من مقدس کیشم.
 چهار نامه نبی و انجیل و تورات و صحف ابراهیم یا زبور داود است. چهار کیش کیشهای اسلام و ترسایی و
 یهودی و زرتشتی است.
- قطعه ۲۳۸، بیت ۱۱** مرنج، اگزت بگویم: «به نان و جامه، مرنجان؛ / به نان و جامه رسان، از بنان و خامه خویشم».
 به نان و جامه رسان: رساننده به نان و جامه. جامه با خامه جناس یکسویه در آغاز می سازند و بنان و نان
 جناس مزید.
- قطعه ۲۳۹، بیت ۸** من، هم از بادِ سر، به دردِ سرم؛ / ابرم؛ از باد باشد افغانم.
 بادِ سر خودپسندی و غرور است. تشبیه از گونه آشکار است. باد استخدای دارد: در پیوند با ابر، در معنی
 آخشیح سوم است و در پیوند با خاقانی، در معنی خودپسندی.
- قطعه ۲۴۰، بیت ۲** او، به ده نوع، قدح من خواند؛ / من، به ده جنس، مدح او خوانم.
 درباره ده نوع، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۸. چنان می نماید که از ده جنس ده شیوه شاعری خواسته شده است

* قصص قرآن مجید / ۲۸۱.

که خاقانی آنها را، در سروده‌ای دیگر، ده جلیه خوانده است؛ در این باره، بنگرید به قطعه ۲۹۴، بیت ۸. **قطعه ۲۴۱، بیت ۲** او، بر رخ سیاه، سپیداب می‌کند؛ / من، بر سر سپید، سیاه‌آب می‌کنم.

سیاه‌آب آنچه موی را بدان رنگ تیره می‌زده‌اند. سپیداب یکی از هفت آرایش زنان بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۴، بیت ۲۵. این بیت خاقانی سروده‌ای از رودکی را فریاد می‌آورد، آن تیره‌چشم روشن‌رای:

من موی خویش رانه از آن می‌کنم سیاه، تا باز نوجوان شوم و نوکنم گناه؛
چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند، من موی در مصیبت پیری کنم سیاه.

قطعه ۲۴۲، بیت ۱ آنچه افتاد چند بار مرا، / پند نگرفتم، ای فلان که: منم!
فلان کنایه ایماست از ناسزا و هر دشنامی زشت را نشانگر می‌تواند بود.*

قطعه ۲۴۵، بیت ۶ در گوشِ گاو، خفته‌ام از امن؛ کز سخاش، / با گنجِ گاو و دولتِ بیدار می‌روم.
خفتن در گوشِ گاو کنایه فعلی ایماست از «نیک در آسایش و امن بودن». درباره گنجِ گاو، بنگرید به چامه ۶۵، بیت ۴۹.

قطعه ۲۴۵، بیت ۱۰ بر عینِ غین گشته ز خجلت ز عینِ مال، / چون حرفِ غین بین که گرانبار می‌روم.
عینِ نخستین در معنی مانند به کار رفته است؛ بر عین: به مانند. عینِ دوم در معنی زر و سیم و نقد است. دو عین جناس تام دارند و با غین ایهام تناسب می‌سازند. خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، خود را یک بار در نزاری و گوژی به غین مانند کرده است و باری دیگر، با تشبیه آشکار، در گرانباری: گرانباری غین از آن است که سه نقطه دارد و یک دندان و دو چنبر.

قطعه ۲۴۷، بیت ۵ زو؛ کاین شفا «شفا جُرْف» است از سقر تو را؛ / آنرا شفا مخوان؛ که شقایب است بس عظیم.
شفاي نخستین نام کتاب پور سیناست و با شفاي دوم که در معنی درمان است جناس تام می‌سازد و با شفا جناس ناقص. شفا و شفا نیز جناس لاحق می‌سازند. شفا جُرْف در معنی کناره تالاب و آبگیر است و به کنایه ایما از جای پرخطر و ناامن به کار رفته است. این آمیغ برگرفته از آیه صد و نهم است از سوره توبه: «أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرْفٍ هَا رٍ فَأَنْهَارٌ بِهٖ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ».

قطعه ۲۴۷، بیت ۹ ترسِ تو بس نجاتِ تو و دردِ تو شفات؛ / تا حیِ راستین شوی، ای باشگونه تیم!
باشگونه تیم کنایه ایما می‌تواند بود از هیئت، به معنی مرده. باشگونه میّت یا میّت تیم می‌شود. نجات و شفا، چونان نام کتابهای پور سینا، با هم ایهام تناسب می‌سازند: ای مرده! برای آنکه زنده راستین بشوی و از آلاشها و خواهشهای تن برهی، ترس تو از خدای و درد تو در دستگاری و درمانِ تو بسنده است.

* از گونه فلان فلان شده، در پارسی گفتاری.

قطعه ۲۴۷، بیت ۱۱ دریا، به دست ابر، به طفلان مهد خاک / شیر گرم فرستد و او مادر یتیم! ابر، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست پنداشته آمده است. طفلان مهد خاک استعاره آشکار از گلها و سبزه‌هاست. مهد خاک و شیر گرم تشبیه رساست. از یتیم، مروارید درشت و رخشان خواسته شده است. دریا نیز، با استعاره‌ای کنایی، مادری شیرده انگاشته آمده است: دریا مادر کودکی یتیم است؛ اما آنچنان راد و بخشنده است که گذشته از کودکی پدر مرده‌اش کودکان خفته در گاهواره خاک را نیز با دست ابر شیر می‌دهد.

قطعه ۲۴۸، بیت ۱ این غر غرچه که جغد دمن است، / نیست او را چو همای اصل کریم. غر غرچه کنایه ایماست از رشید و طواط که با تشبیه رسا، به جغد مانند شده است و با تشبیه آشکار به همای. شاید نازادگی و بی تباری همای از آن روی است که این مرغ مرغی است افسانه‌ای و چگونگی زاد و رود آن دانسته نیست.

قطعه ۲۴۸، بیت ۵ نیست در قصر شهان، شاهین وار، / هست بر کنگره‌ها، کنگر دیم. دیم در معنی روی و رخسار است و با تشبیه رسا، به کنگر مانند شده است. کنگر نامی است دیگر جغد را: رشید و طواط در گجستگی و زشتی روی، به جغد مانده آمده است. دو تشبیه دیگر از گونه آشکار است. بر کنگره بودن کنایه ایما می‌تواند بود از دیده‌بانی و طلایگی؛ خواست خاقانی آن است که «نکوهیده» او در شمار بزرگان نیست که مانند شاهین در کاخ شاهان جای داشته باشد؛ بلکه در شمار رهیان و فرمانبران است و بر فراز باروها به سر می‌برد. گنگره با کنگر جناس مذیل می‌سازد.

قطعه ۲۴۸، بیت ۸ رهبر دیو، چو طاووس، مدام؛ / مایه فسق، چو عصفور، مقیم. رشید و طواط، با تشبیه آشکار و جمع، به طاووس و عصفور مانند شده است: دیو، به یاری طاووس و مار، توانست به درون بهشت راه جوید و حوا و آدم را بفریبد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴. گنجشک، در میان مرغان، به کامجویی و شهوترانی آوازه دارد؛ از آن است که از اندامهای او، برای افزودن بر نیروی «باه» بهره می‌برده‌اند:

... زهره او (= گنجشک) چندانکه خواهد در همچند آن غسل کند و بر عورت انداید، پیش از آنکه شراب خورده باشد و بازن صحبت کند؛ آن زن بی آرام شود و یک ساعت نشکاید. اگر زهره او بر قضیب انداید و جماع کنند، زن آبستن شود... اگر بچه گنجشک به زنده بال و پر بکنند و ساده کنند؛ پس در آشیان زنبور بنهند؛ تا آنرا بگزند، چندانکه بمیرد و بر آماسد؛ پس آنرا بردارد و به روغن گاو بجوشاند، درگاه مجامعت اگر یک قطره از آن روغن بر زیر پای مالند چندانکه خواهد جماع توان کرد... مغز سر هفت گنجشک با شکر بیامیزد و بخورد، آب پشت بیفزاید؛ و اگر بر قضیب مالند، سخت شود؛ و همچنین مجامعت را قوت دهد... گوشت او گرم بود؛ و هر که بسیار خورد، آب پشت بیفزاید و ذکر قوی کند.*

- قطعه ۲۴۸، بیت ۹** تا که خاقانی بلبل سخن است، / اوست، چون باشه، گه باد عقیم.
 خاقانی، با تشبیه استوار، به بلبل مانده آمده است و نکوهیده او، با تشبیه آشکار، به باشه که مرغی است
 شکاری و به هنگام باد، کاری از او ساخته نیست. خاقانی، در بیتی دیگر، گفته است:
 چه جایِ راحت و امن است و دهر پر نکبت؟ چه روزِ باشه و صید است و دشت پر نکب؟
- قطعه ۲۵۱، بیت ۳** در کانون، اصلِ نفسِ ابلیس؛ / در قانون، علمِ شخصِ آدم.
 اصلِ نفسِ ابلیس کنایه ایماست از آتش؛ در باورشناسی دینی، دیو آفریده از آتش شمرده می شود. قانون
 کتاب پر آوازه پور سیناست، در پزشکی که «علمِ شخصِ آدم» در آن نوشته شده است. شخص در معنی
 کالبد است. قانون و کانون جناس یکسویه در آغاز می سازند.
- قطعه ۲۵۳، بیت ۱** ای شده خایه چپِ سلطان! / خایه راستینِ عالم هم!
 از «خایه چپ و راست شدن»، به کنایه ایما، نزدیکی و همراهی و در پی آن، چابلوسی و چربگویی خواسته
 شده است. «بر شدن خایه در شکم» نیز، در بیتِ سپسین، کنایه ای از همان گونه می تواند بود از هراسیدن.
 سروده ریشخند آمیز و طنز آلود است.
- قطعه ۲۵۴، بیت ۳** وگر ده چشمه بگشاد ابنِ عمران از دلِ سنگی، / مرا بحری ز دلِ بگشاد عزالدینِ بوعمران.
 بحر استعاره آشکار است از سخن خاقانی. درباره ده چشمه که موسی از دلِ سنگ گشاده است، بنگرید به
 چامه ۷۲، بیت ۱۰۷. ده به کنایه از بسیاری به کار رفته است؛ موسی دوازده چشمه از دل سنگ بر آورد، هر
 چشمه برای یکی از تیره های عبرانیان.
- قطعه ۲۵۴، بیت ۱۰** محمّدنطق، نعمان لفظ، احمدرای؛ مالک دم؛ / که امت را رسد فریاد عزالدینِ بوعمران.
 محمّد محمّد ادریس شافعی است و نعمان ابوحنیفه و احمد احمد حنبل و مالک مالک انس که چهار
 پیشوای دینداند، نزد سنیان. تشبیه ها از گونه رسا می توانند بود؛ نیز اگر نطق و لفظ و رای و دم را مانروی
 بدانیم، از گونه استوار و جمع.
- قطعه ۲۵۴، بیت ۱۱** بیانِ ثعلبی چون راند از تفسیرِ خرگوشی، / نماید شیرِ انسی زاد عزالدینِ بوعمران.
 ابو اسحق احمد بن محمّد نیشابوری ثعلبی از ناموران سده چهارم و پنجم است، در دیندانی و در گزارش
 نبی. عبدالملک بن ابی عثمان نیشابوری خرگوشی نیز از دیندانان نامدار، در سده چهارم بوده است. او به
 سال ۴۰۷ درگذشته است. شیر با خرگوش و ثعلب ایهام تناسب می سازد.
- قطعه ۲۶۴، بیت ۲** ز نوکِ ناوکِ این ریمنِ خمّاهن نام، / هزار چشمه چو ریماهن است سینّه من.
 ریمنِ خمّاهن نام کنایه ایماست از آسمان که با استعاره ای کنایی ریمنی فریفتار و تیرانداز پنداشته آمده
 است. آسمان، با تشبیه نهان، به خمّاهن نیز مانند شده است؛ نیز بنگرید به ترکیب بند ۸، بیت ۲۹. سینّه
 خاقانی، با تشبیه آشکار، به ریماهن مانند گردیده است در «هزار چشمگی». ریماهن مانده و چرک آهن
 است در کوره.

قطعه ۲۶۵، بیت ۱ چو خاتم، ار همه تن چشم شد دلم، چه عجب؟ / که «حَسْبُكَ اللَّهُ» نقش است، بر نگینه من. حَسْبُكَ اللَّهُ بخشی است از آیه شصت و چهارم از سوره انفال: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ». تشبیه از گونه آشکار است. چشم استعاره آشکار است از گوهرهای نگین، در انگشتری.

قطعه ۲۶۹، بیت ۴ آب و آتش یکی است بر تن مُشک؛ / خواه آب آر و خواه آتش زن. آب و آتش، هر دو، مُشک رازیان می دارد و آنرا تباہ می سازد.

قطعه ۲۷۳، بیت ۳ آن خرِ مصر عتابی است و ز اطلس جُلِ او؛ / تو خرِ اطلسی و هست عتابی جُلِ تو. خرِ عتابی کنایه ایماست از گورِ خر که پوست او، مانند خارا یا عتابی که گونه‌ای از دیباست، رخ‌رج و راه‌راه است. اطلس نخستین در معنی دیباست و اطلس دوم در معنی تیره‌فام و خاکستری‌رنگ: آن خرِ مصر عتابی است و جُلّی از دیبا دارد و تو خری تیره‌فامی و جامه‌ای از خارا در بر کرده‌ای. بر پایه عتابی و اطلس، وارونگی بیت را آراسته است. سعدی نیز، در جامه‌ای، از «خرِ عتابی» یاد کرده است:

ابلهی صد عتابی خارا گر بیوشد، خری است عتابی.

قطعه ۲۷۶، بیت ۲ آبی چو سیزکوبه رازی به بانگ و نیست، / جز بر دو گوپیازه بلخیت دستگاه. درباره سیزکوبه رازی و گوپیازه بلخی، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۹۸.

قطعه ۲۷۷، بیت ۲ چون شوم سوخته از خامی گفتارِ بدان، / به نکوکار پناه آرم و او هست گواه، نکوکار کنایه ایماست از خداوند. سوخته و خام ایهام تضاد می سازند.

قطعه ۲۷۸، بیت ۴ عطسه سخرِ حلالِ من فلکی بود؛ / بود، به ده فن، ز رازِ نه فلک آگاه.

سخرِ حلال استعاره آشکار از سخن است. درباره ده فن، بنگرید به چامه ۲۶، بیت ۲۸. فلکی، شاگردِ خاقانی، اختر شمار بوده است. بزنام هنری او فلکی نیز از آنجاست؛ درباره عطسه، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۵۲. قطعه ۲۸۰، بیت ۴ گفت عیسی آسا، به اعجازِ همت، / تبِ آز را پیش از آهنگ بسته.

کف، با تشبیه آشکار، به عیسی مانند شده است در درمانگری و پزشکی. آز، با تشبیه رسا به تب مانده آمده است: کف رادتو، به یاری همت شگفتیکارت، تبِ آز را پیش از آنکه پیکرِ مردمان را فرا بگیرد، بسته است و بی اثر گردانیده است.

قطعه ۲۸۰، بیت ۶ سراید نوایِ مدیحِ تو زهره؛ / ببین زلف در گیسویِ چنگ بسته.

گیسویِ چنگ استعاره آشکار از تارهایِ بسیارِ این ساز است.

قطعه ۲۸۰، بیت ۷ فلک چنگ‌پشت است و ساعاتِ رگها؛ / که رگ بیست و چار است، بر چنگ بسته.

پشتِ فلک، با تشبیه رسا، در خمیدگی به پشتِ چنگ مانند شده است و ساعات شبانه‌روز، با تشبیه استوار، به بیست و چهار تارِ چنگ. رگ استعاره آشکار از تارِ این ساز است.

قطعه ۲۸۱، بیت ۲ خواجه از باد تکیه گه کرده؛ / بالّش از بالّش پز آکنده.

بال با باد جناس یکسویه در آغاز می‌سازد و با بالّش جناس مذیل. چنان می‌نماید که خواست خاقانی از این بیت آن است که خواجه در خواب است و فریاد دادخواهان را بر درگاه خویش نمی‌شنود؛ زیرا بالّش آکنده از پر بالی شده است که او را بر پشت باد نشانده است و در جهانهای خواب به پرواز درآورده است.

قطعه ۲۸۳، بیت ۲ در خواب رفته بختم و بیدار مانده چشم؛ / لا الطّرفُ لی ینام و لا الجَدُّ ینتبه.

بختم در خواب رفته است و من از تیره‌روزی، شب را بیدار می‌مانم؛ چشمم نخفته است و بختم بیدار نیست. پاره دوم برگردانی است تازی از پاره نخستین.

قطعه ۲۸۳، بیت ۳ چون ماهِ چار هفته شدستم، به هفت حال؛ / حالی چنانکه لیس علی الخلق یشتبه.

درباره هفت حال، بنگرید به چامه ۶۴، بیت ۶. ماه چار هفته کنایه ایماست از ماه در پوشیدگی و محاق. تشبیه از گونه آشکار است. حال نزار خاقانی آنچنان آشکار است که مردم، به هیچ روی، در آن کمترین گمانی نمی‌توانند داشت.

قطعه ۲۸۳، بیت ۴ دل چون قلم در آتش و تن کاغذ اندر آب؛ / فالنّارُ احرقتُهُ و الماءُ حلّ به.

دل و تن، با تشبیه ساده و مجمل، به قلم مانند شده است، آنگاه که در آتش می‌سوزد و به کاغذ، آنگاه که در آب افتاده است. مانندگان، در تشبیه، ناوابسته‌اند و مانستگان وابسته: دلم چون قلم سوزان است و تنم چون کاغذ خیس شده؛ پس آتش آنرا فرو می‌سوزد و آب این را از میان می‌برد.

قطعه ۲۸۳، بیت ۵ ایام دمنه طبع و مرا طالع است اسد؛ / من پای در گل، از غم و حسرت، چو شتر به.

دمنه، با مجاز خاص و عام، در معنی روباه به کار رفته است و طبع روزگار، با تشبیه رسا، در نیرنگ و فریب به طبع روباه مانده آمده است. خاقانی نیز، با تشبیه آشکار، به شتر به مانند گردیده است که نام گاوی است در «کلیله و دمنه». اسد، چونان یکی از قهرمانان این کتاب، با دمنه و شتر به ایهام تناسب می‌سازد. برج بخت خاقانی شیراخر یا اسد بوده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۶، بیت ۱۱. پای در گل ماندن کنایه فعلی ایما می‌تواند بود از در ماندگی و بیچارگی.

قطعه ۲۸۳، بیت ۸ چون جانِ صبر در تنِ همت نماند و زیست، / گو: قالبِ نیاز ممان هرگز و مزه.

جانِ صبر تشبیه رساست. همت، با استعاره‌ای کنایی، دارای تن پنداشته آمده است و نیاز دارای قالب. مزه ریختی است از مزی، به معنی «زندگی مکن». همین ریخت در واژه ستایش و آفرین، زه دیده می‌شود که ریختی است از زی. نماند و زیست: نماند و نزیست.

قطعه ۲۸۳، بیت ۹ دولت به من نمی‌دهد از گوسپند چرخ، / از بهر درد، دنبه و بهر چراغ، په.

گوسپند چرخ نخستین برج است از دوازدهگان. په ریخت کوتاه شده پیه است. برای فرو نشانیدن درد، بر اندام دردناک دنبه می‌نهادند و چراغ را گاه با پیه برمی‌افروخته‌اند و روشن می‌داشته‌اند. بهانگی نیک

بیت را آراسته است. دولت، با بازخوانی هنری از گونه اسناد به سبب، نهاد و کننده جمله آورده شده است.

قطعه ۲۸۳، بیت ۱۱ بیمار جانزرمیده، برون آمدم زری؛ / شاخ حیات سوخته و برگ راه نه. نه واژه نفی، با کاربرد ویژه، در ریخت نه به کار رفته است و با واژگان دیگر قافیه که در همه آنها روی حرف «ها» است، قافیه آورده شده است.

قطعه ۲۸۳، بیت ۱۶ از تب، چو تار موی مرا رشته حیات؛ / و آن موی، همچو رشته تببر، به صد گیره. رشته حیات، با تشبیه ساده و مجمل، به تار موی مانند شده است و آن موی، با تشبیه آشکار، به رشته تببر؛ درباره این رشته، بنگرید به چامه ۱۱۹، بیت ۷۰.

قطعه ۲۸۳، بیت ۱۷ غایب شد از نتیجه جانم میان راه، / یک غنیه نظم و نثر که از صد خزینه به. نتیجه جان کنایه ایماست از سخن: خاقانی در نخستین سفر خویش، آنگاه که بیمار و نالان و آرمیده بر چوب پاره، از ری بازمی گشت پاره ای از نوشته ها و سروده هایش را که به پارسی و تازی سروده و نوشته بود گم کرد و سخت پڑمان و اندوهناک شد.* این رویداد جان سخنور را آنچنان به درد آورده است که در این قطعه نیز از آن یاد کرده است.

قطعه ۲۸۴، بیت ۳ ماه، در هفت فلک، خانه یکی دارد و بس؛ / زحل نحس زمین راست، به یک جا، دو سرای. هر کدام از هفتان دو خانه دارند، مگر خورشید و ماه. این دو را خانه ای بیش نیست: خانه خورشید شیراخر است و خانه ماه خرچنگ. دو خانه کیوان دو برج بُز است و آبریز.

قطعه ۲۸۷، بیت ۲ نیکوت داشت اول و نیکوت دارد آخر؛ / این بیت معتقد ساز، از گفته تنوخی: ابوالقاسم علی بن محسن تنوخی بصری از سخنوران سده پنجم و همنشین و یار ابوالعلائی معری بوده است. درگذشت او را در سال ۴۴۷ نوشته اند.

قطعه ۲۸۷، بیت ۳ «رَضِيتُ بِمَا قَسَمَ اللهُ لِي؛ / وَ فَوَّضْتُ أَمْرِي إِلَى خَالِقِي. بدانچه خداوند بهره من گردانیده است، خشنودم؛ و کار خویش را به آفریدگارم و انهاده ام.

قطعه ۲۸۷، بیت ۴ لَقَدْ أَحْسَنَ اللهُ فِي مَا مَضَى؛ / كَذَلِكَ [لِيُخَيِّنَ] * فِي مَا بَقِيَ. خداوند، در آنچه از زندگانیم گذشته است، با من نیکویی کرده است؛ بی گمان، در مانده زندگانیم نیز، با من نیکویی خواهد کرد.

* در این باره، بنگرید به رخسار صبح / ۳۲ و ۳۵.

** در متن س و ع: «یحسن»؛ اما، بدین سان، وزن سخن بی سامان و پریشان خواهد بود. به گمان، ریخت درست، «لیحسن» بوده است. از دید معنا نیز، این ریخت نیک سنجیده و شیواست. زیرا تنوخی، به استواری و تأکید، گفته است که: چون خداوند گذشته را بر او نیک گردانیده است، بی هیچ گمان، آینده را - آنچه را از زندگانی او مانده است - نیز بر وی نیکو خواهد گردانید.

- قطعه ۲۸۸، بیت ۱۱ آخر نام خویش را بر چرخ، / بیم نارِ بلا فرستادی.
- آخر نام کنایه ایماست از شیر که آخر نام «لیالواشیر»، ستوده خاقانی است در این قطعه.
- قطعه ۲۸۸، بیت ۱۵ زهره آب گشته کوه است / که ثنا را جزا فرستادی؛
- زهره آب گشته کوه استعاره آشکار است از زر. کوه، با استعاره‌ای کنایی، دارای زهره پنداشته آمده است: زهره کوه از بیم اسپهد لیالواشیر آب شده است و زری که برای خاقانی فرستاده است، همان زهره آب شده است.
- قطعه ۲۸۸، بیت ۲۶ چون سه حرف میانه نامت، / از قبولم لیا فرستادی.
- سه حرف میانه، در نام لیالواشیر، لواست. قبول، با تشبیه نهان، به لوا مانند شده است.
- قطعه ۲۸۸، بیت ۲۲ گنج عرشی گشایمت به زبان؛ / که مرا کیمیا فرستادی.
- گنج عرشی کنایه ایماست از سخن؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۲، بیت ۵۵.
- قطعه ۲۸۸، بیت ۴۷ افسر زر چو شاه دابشلیم، / بر سر بیدیا فرستادی.
- تشبیه از گونه آشکار است. دابشلیم نام پادشاه هند است که بیدپای فرزانه افسانه‌رنگ هندی «کلیله و دمنه» را برای او نوشته است. دابشلیم همروزگار با خسرو انوشیروان می‌تواند بود. بیدیا استعاره آشکار از خاقانی است.
- قطعه ۲۸۸، بیت ۴۹ شاه نعمان کفی و نابغه را / زر و فر و بها فرستادی.
- نعمان کف تشبیه رسا می‌تواند بود. ابوقابوس نعمان منذر شاه حیره ستوده و برکننده نابغه ذبیانی بوده است. نابغه استعاره آشکار از خاقانی است.
- قطعه ۲۸۹، بیت ۱ ایزدستا! ز بحر جود مرا، / عنبر دژمن فرستادی.
- ایزدستا تشبیه رساست و کنایه ایما از ستوده. بحر جود نیز تشبیه رساست. از عنبر، با مجاز خاص و عام، بنده سیاه خواسته شده است. بندگان را عنبر می‌نامیده‌اند.
- قطعه ۲۸۹، بیت ۲ یمن و ترک هست شوم و به من، / یمن فال یمن فرستادی.
- یمن از آن روی گجسته است که از اقلیم نخستین است و این اقلیم بازخوانده به کیوان که گجسته مهین است. یمن و یمن هم‌ریشگی هنری می‌سازند.
- قطعه ۲۸۹، بیت ۳ طغرلی و همای و بلبل را، / زاغ طوطی سخن فرستادی.
- ستوده، با تشبیه رسا و جمع، به طغرل و همای مانند شده است. بلبل استعاره آشکار از خاقانی است و زاغ از بنده سیاه ارمغان شده. زاغ، با تشبیه استوار، به طوطی مانده آمده است.
- قطعه ۲۹۰، بیت ۴ هم کرد مرا دعا، گه نزع؛ / گفت: «افضل شرق و غرب بادی!».
- افضل نام خاقانی نیز هست؛ بدین سان، ایهامی در آن به کار رفته است.
- قطعه ۲۹۱، بیت ۲ جلاب خواص درد را سرد، / الا به سپیده دم نکردی.
- جلاب سرد ارزش دارویی و درمانی ندارد. خاقانی، در قطعه‌ای دیگر، گفته است:

جفاست از تو جوابِ سؤالِ خاقانی؛ سؤال را، ز تو، تاکی جواب باشد سرد؟
جواب سرد فرستی؛ شَفایِ دل ندهد؛ شِفا چگونه دهد، چون جَلاب باشد سرد؟

قطعه ۲۹۴، بیت ۸ ز دَه شیوه کَانَ جَلِیْتِ شاعری است، / به یک شیوه شد داستانِ عنصری.

خاقانی از ده شیوه شاعری، خود، در بیتِ سپسین سه شیوه را که تحقیق است و زهد و پند و عنصری «حرفی از آن نمی دانسته است»، یاد کرده است: شیوه های دیگر را که عنصری، چونان سخنور، از آنها آگاه می توانسته است بود، از این گونه می توان دانست: ستایش؛ نکوهش؛ خواهش؛ سپاس؛ فرخباد؛ سوگ؛ طنز و شوخی و لاغ؛ نیز بنگرید به قطعه ۲۴۰، بیت ۲.

قطعه ۲۹۴، بیت ۱۴ ز نِی، دُو زبانشِ دو شاخی نداشت / چو من در سه شاخِ بَنانِ عنصری.

از نِی، قلم خواسته شده است و با تشبیه نهران، به چوبی دو شاخه مانند شده است که چاووشان و فرّاشان با آن مردم را دور می داشته اند و راه را برای گذر پادشاهان می گشوده اند. سه شاخِ بَنان سه انگشت قلمگیر است.

قطعه ۲۹۴، بیت ۱۹ به نظمِ چو پروین و نثرِ چو نعش، / نبود آفتابِ جهانِ عنصری.

نظم و نثر، با تشبیه ساده و مجمل، به خوشه پروین و بنات النعش مانند شده است؛ در پندارشناسی سخن پارسی، خوشه پروین نشانه همبستگی و بسامانی است و هفت اورنگ نشانه پریشانی و بی سامانی.

قطعه ۲۹۵، بیت ۴ از دستِ دیوِ حادثه، در تو گریخت دین؛ / یعنی: شهابِ دین تویی؛ اندوه دین خوری.

دیو حادثه تشبیه رساست. در شهابِ دین، ایهامی نهفته است: یک معنی نام ستوده است و دیگری سنگ اختر که از آسمان به زمین می افتد. چشمزدی به باوری قرآنی، در بیت، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۵، بیت ۲۹. دین، با استعاره ای کنایی، پناهجوی پنداشته آمده است.

قطعه ۲۹۵، بیت ۸ خوردی دریغِ من که اسیرم به دستِ چرخ؛ / آری! به دستِ دیو، دریغِ نگین خوری.

چشمزدی به داستان سلیمان و دیو و انگشتری، در بیت، آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۹. چرخ، با تشبیه نهران، به دیو مانده آمده است و خاقانی به نگین.

قطعه ۲۹۵، بیت ۱۱ چون هست انگبین ز گل، چه کنی پس گل انگبین؟ / چون نحل گل خورد، نه ز نحل انگبین خوری؟

نحل از شیرۀ گلها انگبین می سازد، پس انگبین از گل پدید آمده است و شایستگی و ارزش گل را در خود نهفته می دارد. از این روی، نیازی به آمیختن انگبین و گل و ساختن «گل انگبین» نمی ماند؛ به همان سان، دیوان خاقانی که در شیرینی به انگبین می ماند، سخن دوست را از سروده های دیگران بی نیاز می گرداند.

قطعه ۲۹۶، بیت ۶ تیغش ز چار شهر خراسان خراج خواست؛ / از چار شهر چه؟ که ز نه چرخ چنبری.

در باره چهار شهر خراسان، بنگرید به چامه ۶۱، بیت ۳۸.

قطعه ۲۹۶، بیت ۱۰ گردون مگر مُصَحَفِ نامش شنیده بود، / «کابشر» نوشت نامش بر تاج مشتری!

گشته (= مصحف) آبشیر که به معنی «مژده ده» است، آتیسز است، نام ستوده خاقانی در این قطعه.

قطعه ۲۹۷، بیت ۱ چون یوسف سپهر چهارم ز چاه دی، / آمد به دلو، در طلبِ تختِ مشتری،
یوسف سپهر چهارم استعاره آشکار است از خورشید که در آسمان چهارم جای دارد. چاه دی تشبیه
رساست. تخت مشتری استعاره آشکار از برج ماهی است که خانه برجیس است. مشتری، با استعاره‌ای
کنایی، پادشاهی پنداشته آمده است که اورنگی دارد. در دلو، استخدای نهفته است: در پیوند با یوسف،
آبریز است و در پیوند با خورشید، برج یازدهم.

قطعه ۲۹۷، بیت ۶ «یا ایها العزیز» بخوان، در سجودِ شکر؛ / جان برفشان، بضاعتِ مُزجاتِ کِهتری؛
یا ایها العزیز و بضاعتِ مُزجات از هشتاد و هشتمین آیه از سوره یوسف ستانده شده است: «فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ
قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي
الْمُتَصَدِّقِينَ».

قطعه ۲۹۷، بیت ۱۲ در «أوهن البيوت»، چه ترسی ز عنكبوت، / چون بر درِ مشبکِ زنبورِ کافری؟
أوهن البيوت بخشی است از آیه چهل و یکم از سوره عنكبوت: «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ
كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنْ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبِثُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ».

قطعه ۲۹۷، بیت ۱۵ چون دوزباش در دهنِ مار دیده‌ای، / از جوشنِ کشف، چه هراسی؟ چه غم خوری؟
دور باش چوبی بوده است دوشاخ که چاووشان و چاکران آنرا در دست می‌گرفته‌اند و پیشاپیش شاهان
می‌رفته‌اند و راه را می‌گشوده‌اند. در بیت، استعاره آشکار است از زبانِ مار که دوشاخه است. جوشنِ کشف
استعاره‌ای است دیگر آشکار از لاکِ سختِ این جانور.

قطعه ۲۹۸، بیت ۳ قالت من نیمروز؛ حالت من نیمشب؛ / تیغ کشد، هندوی؛ تیر زند، ناوکی.
قالت و حالت، با تشبیه رسا، به نیمروز و نیمشب مانند شده‌اند. تیغ و تیر استعاره آشکار است از نخستین
پرتوهای خورشید که تیز و بلند بر آسمانِ پگاهی می‌تابند.

قطعه ۲۹۸، بیت ۴ در بر این پیرزن، هیچ جوانمرد نیست؛ / خلق همه کودکنند؛ من نکنم کودکی.
پیرزن استعاره آشکار است از گیتی. این پندار شاعرانه پایه باورشناختی نیز دارد: در نمادشناسی و
باورشناسی کهن، زمین مادینه شمرده می‌شده است، در برابر آسمان که آنرا فرینه می‌دانسته‌اند.

قطعه ۲۹۸، بیت ۵ بلبلی خُردم که خوزد بس گندم کرمکی؛ / کِزَمِ قَزَمِ در هنر؛ زان نکنم کرمکی.
خاقانی، با تشبیه رسا، به بلبلی مانند شده است و با تشبیه استوار، به کِزَمِ قَزَمِ؛ تشبیه از گونه جمع نیز هست: من
در دستان زدن و نغمه خواندن بلبلی خُردم که کرمی کوچک خورا ک مرا بستده است. در هنر به کرم ابریشم
می‌مانم؛ از آن است که همچون کرم خرد رفتار نمی‌کنم و ارج خویش را نمی‌شکنم.

قطعه ۲۹۸، بیت ۹ بختِ گیان مانک است؛ سعدِ فلک مانکی است؛ / من، ز پی فالِ سعد، مانکیم مانکی؛
چنان می‌نماید که خاقانی از مانک، مانکِ اسفاهدار را خواسته است که در چامه‌ای نیز از او به ستایش یاد
کرده است:

دین لاف زد ز مانتک اسفاهدار؛ گفت: «دولت زبان گشاده از این مرزبان ماست.»

دولت به گوش مانتک اسفاهدار گفت: «کاندر رکاب تو، ملکان همعنان ماست.»

نیز می‌تواند بود که خاقانی، در ذهن و نهاد نواندیش و نابگرایی خویش که ارژنگ رنگ رنگ پندارهاست، از مانکی به ایهام پیرو آیین مانی را خواسته باشد: مانی، در پهلوی، مانیک است و صفت ساخته شده از آن، در پارسی، مانیکی یا مانکی می‌تواند بود. سعد فلک کنایه ایماست از برجیس: برجیس که خجسته مهین است پیرو و دوستار مانک است و خاقانی نیز، برای بهره جستن از خجستگی او، «مانکی» شده است.

قطعه ۳۰۰، بیت ۳ شهربانووار چون رفتی به راه، / من عمزوار احتسیبش* کردمی.

گیتی، با تشبیه آشکار، به شهربانو مانند شده است و خاقانی به عمر که در راندن بایسته‌های دین و کيفر دادن حدشکنان، آوازهای بلند یافته است. درباره شهربانو و عمر، بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۳۴.

قطعه ۳۰۰، بیت ۴ مادیانی کو شکبیا شد ز فحل، / از ریاضت، ناشکیبش کردمی.

مادیان استعاره آشکار است از گیتی که خاقانی با وانهادن و خوار داشتنش، آنرا به خود آرزومندگردانیده است. ریاضت، در معنی رام کردن و پروردن اسب، با مادیان ایهام تناسب می‌سازد.

قطعه ۳۰۰، بیت ۸ از در عشرین، کتابش خواندمی؛ / وز ره تسعین، جسیبش کردمی.

درباره عشرین و تسعین، بنگرید به چامه ۲۴، بیت ۸.

قطعه ۳۰۳، بیت ۳ درگاه حق شناس؛ که دنیا ز پس دود؛ / بشنو ندای حق سوی دنیا که: «أخذمی!»

دنیا، با استعاره‌ای کنایی، رهی و چاکر پنداشته آمده است: درگاه خداوند را بشناس؛ تا گیتی چون چاکری در پی تو بدود؛ آواز ایزدی را بشنو که گیتی رامی‌گوید: «مرا فرمان ببر و رهی باش!»

قطعه ۳۰۴، بیت ۱ دی، شبانگه، به غلط سوی لب دجله شدم؛ / باجگه دیدم و نظاره بتان حرمی.

باجگاه جایی بوده است که راهبانان و باجستانان در آن از گذریان باج راه می‌ستانده‌اند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۲، بیت ۲: دوشینه، بی آنکه خود بخوایم، به کرانه دجله رسیدم و در آنجا باجگاه را دیدم و زیارویان سرایی و پردگیان مشکوی را که به گلگشت آمده بودند.

قطعه ۳۰۴، بیت ۲ بر لب دجله، ز بس نور لب نوش لبان، / غنچه غنچه شده چون روی فلک پشت زمی.

لب، با تشبیه رسا، به نور مانند شده است که به معنی شکوفه است. پشت زمین، با تشبیه آشکار، به روی فلک مانده آمده است. غنچه استعاره‌ای است آشکار از ستارگان.

قطعه ۳۰۴، بیت ۳ نازنینان عرب دیدم و رندان عجم، / تشنه دل ز آرزو و غرقه تن از محتشمی.

محتشمی، با استعاره‌ای کنایی، دریایی پنداشته آمده است که نازنینان عرب در آن غرقه‌اند. پیچش و گسترشی بی سامان بیت را آراسته است.

* در متن س و ع: «احتسابش»؛ اما بر پایه قافیه، می‌باید «احتسیبش» باشد.

قطعه ۳۰۴، بیت ۸ و ۹ شربتی آب طلب کرد ز ملاحی؛ گفت: / «هَاتِ يَا شَيْخُ ذُهَيْبًا حَرَمِي الرَّقْمِ».
 پیر گفت: «ای فتی! آن زر که ندارم، چه دهم؟» / گفت: «أَخْسَأُ قَطَعَ اللَّهُ يَمِينِ الْعَجْمِي!».
 پیر از راه آمده کمی آب از ملاحی خواست؛ ملاح به او گفت: «ای پیر! خُرْدَةُ زری بده؛ تا آب به تو بدهم؛
 زیرا این آبگیر از آن من است و کسی جز من بدان راه ندارد.» رَقْم که در بخش تازی بیت به کار رفته است،
 در معنی آبگیر است. شگفتناکه خواجه نازک اندیش و خرده سنج این واژه دور و کم شناخته را در بیتی در
 کنار «بحر» به کار برده است و در میانه این دو ایهام تناسبی پدید آورده است:
 قیاس کردم و تدبیر عقل، در ره عشق، چو شبنمی است که بر بحر می کشد رقمی.
 در بیت نهم ملاح در پاسخ پیر می گوید: «گم شو! که امید دارم خداوند دست هر غیر عربی را قطع
 کند!»

قطعه ۳۰۵، بیت ۱ ای بزم تو فروخته رایاتِ خرمی! / در شأنِ عهدت آمده آیاتِ محکمی!
 فروخته ریختِ کوتاه شده افروخته است. رایاتِ خرمی تشبیه رسا می تواند بود.
قطعه ۳۰۶، بیت ۵ سخنت بلخی و معنیش گیر خوارزمی؛ / از بلخی، آخر؛ تفسیر این سخن دانی.
 خواستِ خاقانی آن است که لفظ رشید و طواط را با معنی آن هیچ پیوندی نیست؛ آنچنانکه می توان گفت
 که سخن او بلخی است و معنیش خوارزمی.

قطعه ۳۰۶، بیت ۷ حدیثِ بوزنه خواندی و رشم کردن او؛ / چو طیره گشت کتابتِ ده خراسانی،
 رشم به معنی مهر چوبین بزرگ است که خرمن را با آن نشان می زده اند. طیرگی و خشم «کتابت ده
 خراسانی» از آن بوده است که بوزینه زبان نمی دانسته است تا نوشته روی مهر را بخواند. خاقانی، در بیتی
 دیگر نیز، گفته است:

حکم از حکمه نداند و رسم از رشم؛ پشم سگِ لعنت است؛ مه سگ! مه پشم!
 درویشان خاکسار این واژه را هنوز به کار می برند و کمربندی آیینی را که هفتاد و دو بند دارد و یادگاری از
 کستی یا گشتی زرتشتیان می تواند بود، رشم یا رشمه می نامند. * بوزنه استعاره ای آشکار از رشید و طواط
 است که در این قطعه، نکوهیده خاقانی است.

قطعه ۳۰۶، بیت ۱۲ دلیلِ حمقِ تو طعنِ تو در سنایی بس؛ / که احمقِ است سر کرده هایِ شیطانی.
 در دیوان رشید و طواط، نشانی از «طعنهای او در سنایی» نیست؛ شاید این طعنها در شمار سروده هایی بوده
 است که از میان رفته اند.

قطعه ۳۰۷، بیت ۲ خِضْرُ خَوَانِ وَ خِضْرُ خَانَ رَاسْتِ خَوَانِ وَ خَانَةُ گیتی،
 تو گر خضری در این خضرا، چه مردِ خانه و خانی!؟

* خاکسار و اهل حق / ۱۱۶.

چنان می‌نماید که خاقانی خضرِ خوان را به کنایه ایما از گیتی‌گرای و جویایِ خرّمی و بهروزی به کار برده است: خضر مایه آبادانی و سرسبزی شمرده شده است. خضرا استعاره آشکار از گیتی است. دو خوان جناس تام از گونه مستوفا دارند و خوان و خان جناس لفظ. خانه با خان جناس مذیل می‌سازد. دو خان نیز جناس تام دارند؛ نیز دو خضر که یکی نام پیامبر است و دیگری نام پادشاه.

قطعه ۳۰۷، بیت ۳ شب و روزت قراخان است و افسنقر؛ توروز و شب، / قراخان را ثناگویی؛ بر افسنقر دُزافشانی. چنان می‌نماید که قراخان و افسنقر نخستین، به مجاز خاص و عام، در معنی بنده و چاکر به کار رفته است: بندگان ترک را گاه چنین می‌نامیده‌اند. قراخان و افسنقر دوم نام پادشاهان ترک است. شب و روز، با تشبیه رسا، به قراخان و افسنقر مانند شده‌اند. بر پایه شب و روز، وارونگی نیز، در بیت، به کار رفته است.

قطعه ۳۰۷، بیت ۴ ز «أزسلناک شاهد» گو؛ مگو از ارسلناهای؛ / شو؛ «إقرأ باسم ربک» خوان؛ مخوان مدح قراخانی. أزسلناک شاهد بخشی است از آیه چهل و پنجم از سوره احزاب: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا». * إقرأ باسم ربک بخشی است از نخستین آیه سوره علق: «إقرأ باسم ربک الَّذی خلق».

قطعه ۳۰۷، بیت ۶ چه بی‌دولت کسی، والله که بر دولت کنی تکیه!

که دولت جز دو و لت نیست؛ چون سگ، دو و لت‌بانی.

خاقانی، آنچنانکه شیوه اوست، با واژه دولت بازی کرده است: دولت از دو پاره دو، در معنی تگ و دویدن ساخته شده است و لت، در معنی زدن و کوفتن. سگ را هم می‌دوانند و هم می‌زنند. دوولت با دولت جناس زاید می‌تواند ساخت.

قطعه ۳۰۸، بیت ۱ و ۲ صانعا شکر تو واجب شمرم؛ / که وجود همه ممکن تو کنی.

«کائناً من کان» خاک در توست؛ / که ز خاک این همه کائن تو کنی.

ممکن در معنی بودن و «ممکن الوجود» است. کائناً من کان: هر که خواهد گو باش کنایه ایماست از همه کس و همه چیز.

قطعه ۳۰۹، بیت ۲ از این بحر، ماهی گرفتندی؛ اکنون، / چو من آمدستم، صدفگیر بینی.

صدفگیری کنایه ایماست از جستن مروارید. نیز می‌توان بر آن بود که از صدف، با مجاز جای و جایگیر، گوهر خواسته شده است و خاقانی گوهر را استعاره‌ای آشکار از سخنی خویش آورده است.

قطعه ۳۱۱، بیت ۱ می تا خط جام آر، به رنگ لب دلجوی؛ / کز سبزه خط سبزه برآورد لب جوی.

خط جام، با تشبیه ساده و مجمل، در سبزی به لب دلجوی مانند شده است. پس از خط جام خط ازرق در نظر است که چهارمین خط است، از هفت خط؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۶. سبزه، با تشبیه نهان، به سبزه خط مانند گردیده است.

* نیز آیه ۸ سوره فتح.

قطعه ۳۱۲، بیت ۲ چون جام و می، قبول و رد خسروان مباش؛ / کآبِ فسرده آیی و دریایِ خون شوی.
تشبیه از گونه آشکار است: خسروان جام باده را می ستانند و می دهند. آبِ فسرده استعاره آشکار از جام بلورین است و دریایِ خون از باده بسیارِ گلرنگ.

قطعه ۳۱۲، بیت ۴ در یک شب، از قبول و زرد، چون بناتِ نعش / گه سرفراز گردی و گاهی نگون شوی.
تشبیه از گونه آشکار است. پایه پندار بر حرکت هفت اورنگ در آسمان نهاده شده است که پس از چندی واژگونه می شود.

قطعه ۳۱۳، بیت ۲ از خلقِ جعفرِ دوشم آفریده عقل، / چون زرِ جعفری، همه موزون و معنوی؛
از جعفرِ دوم جعفر بر مکی خواسته شده است، پس از پیشوایِ راست، امام جعفر صادق که جعفرِ نخستین می تواند بود. زرِ جعفری کنایه ایماست از زرِ ناب؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۹۹. تشبیه از گونه آشکار است؛ درباره جعفران، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۳۷.

قطعه ۳۱۳، بیت ۹ فرزین دل است و شه خرد و رخ ضمیرِ راست؛ / بتدق رموزِ تازی و معنیِ پهلوی.
تشبیه‌ها همه از گونه رسا و جداست. چنان می نماید که رموزِ تازی و معنیِ پهلوی، در سیاهی و سپیدی که رنگِ پیادگان است در شطرنج، به بیدق مانند شده است.

قطعه ۳۱۶، بیت ۱ خاقانی است بلبلِ عنقا صفت؛ ولی / عنقا است کبک؛ همصفتِ اوش چون نهی؟
خاقانی، با تشبیه رسا، به بلبل و با تشبیه نهان، به عنقا مانند شده است. عنقایی دوم در معنی گردن دراز است و کنایه ایما از کانا و نادان. دو عنقا جناس تام می سازند.

قطعه ۳۱۶، بیت ۳ بر خازنانِ فکر بیارش ز راهِ گوش؛ / چون موم خازنانش پسِ گوش چون نهی؟
تشبیه از گونه آشکار است. پسِ گوش نهادن کنایه ایماست از فراموش کردن. درباره خازنان و موم، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۵۱.

قطعه ۳۱۷، بیت ۱ ای ظلمِ تو مخربِ ملکِ یزیدیان! / لاف از علی مزین؛ که یزیدِ دوم تویی.

یزیدیان کنایه ایماست از شروانشاهان؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۵، بیت ۵.

قطعه ۳۱۷، بیت ۳ لاف از هنر میار؛ که بر مرکبِ هنر، / جایِ عنانِ منم؛ محلِ پازدم تویی.
مرکبِ هنر تشبیه رساست. جایِ عنان کنایه ایماست از سر و جایِ پازدم از دم؛ درباره پازدم، بنگرید به چامه ۱۲۸، بیت ۴۶.

قطعه ۳۱۷، بیت ۵ قمتی و دزگزینی و کاشانی وزیر، / در خواجگی، سزآمدگانند؛ گم تویی.

می تواند بود که قمتی مجدالملک ابوالفضل قمتی، وزیر برکیارق باشد و دزگزینی قوام‌الدین ناصر بن علی دزگزینی، وزیر سلطان محمود سلجوقی و کاشانی زین‌الدین مجدالاسلام محمود بن محمد راوندی، دایی

نویسنده «راحة الصدور» که سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی او را به استناد* برنامید. این زین الدین وزیر نبوده است؛ می‌شاید که خاقانی به پاس نزدیکی وی با شاه سلجوقی، او را در شمار وزیران آورده باشد.

قطعه ۳۱۷، بیت ۶ اصحابِ کُهِفِوار، ز ننگِ تو، زیرِ خاک / خفتند هر سه؛ «زَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» تویی.

تشبیه از گونهٔ رساست. دربارهٔ زَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ، بنگرید به چامهٔ ۷۲، بیت ۹.

گزارش چارانه‌ها

- چارانه ۷، بیت ۲** از هیبت آن آبتن آتش‌تاب، / رفت آتشی از آتش و آبی از آب.
 آبتن تشبیه رساست و آتش‌تاب تشبیه استوار و این هر دو کنایه ایما از شمشیر: از بیم شمشیر که تنش در
 درخشش به آب می‌ماند و در تاب به آتش، آتش و آب سرشت آتشی و آیشان را از دست دادند.
- چارانه ۸، بیت ۲** در دل، بُوَد آرام و خیالی هر موج؟ / در دیده، خیالِ خوابِ نقش بر آب.»
 نقش بر آب کنایه ایما می‌تواند بود از آنچه ناپایدار است و بنیادی ندارد.
- چارانه ۱۱، بیت ۲** لب کن، چو لبِ چمن، کنون لعلِ سَلَب؛ / جانِ چمن و جانِ چمانه بطلب.
 تشبیه از گونه آشکار است. جانِ چمن استعاره آشکار از گل است و جانِ چمانه از باده: لب خود را مانند
 لب چمن که از گل سرخفام شده است، گل‌زنگ کن: گل و باده بطلب.
- چارانه ۱۲، بیت ۲** چون بینی هر دو مرغ را گل در لب، / بنشین لبِ جوی و لبِ دلجوی طلب.
 گل استعاره آشکار از باده است، در لبِ مرغِ صراحی. دو جوی جناس تام مستوفادارند و دو لب جناس تام و
 طلب و لب جناس مزید.
- چارانه ۱۵، بیت ۱** کز می که چو زهدان خورد برگِ درخت، / نی در خور زهد سازد از دیبا رخت.
 «کز می که برگ درخت می‌خورد» کنایه ایماست از گرمِ ابریشم که خوراکش برگ درخت توت است.
 تشبیه از گونه آشکار است.
- چارانه ۱۷، بیت ۲** پروانه چو دید کوز دل پاک بسوخت، / بر فرق سرش فشاند جان؛ تاک بسوخت.
 تاک: تا که. پاک، در پاره سوم، قید است به معنی یکسره و به تمامی.
- چارانه ۲۱، بیت ۱** صبح شبِ برنایی من بوالعجب است: / یک نیمه از او روز و دگر نیمه شب است!
 شبِ برنایی استعاره آشکار از موی سیاه است که آشکارترین نشانه برنایی است. در بیت دوم، موی سپید
 با تشبیه نهان به برف مانند شده است.
- چارانه ۲۶، بیت ۲** هر چند جگر به صبر می‌ماند راست، / صبر از جگر سوخته چون شاید خواست؟
 تشبیه از گونه ساده و مجمل است: جگر، در زردی، به صبر که گیاهی است زرد و دارویی مانند شده است.
 صبر دوم در معنی شکیبایی است. دو صبر جناس تام دارند.

- چارانه ۲۸، بیت ۲** *حَسَنِ تو بهار است؛ شب و روز آراست؛ / قِسْمِ شب و روز در بهار آید راست.*
 شب استعاره آشکار از موی است و روز از روی. تشبیه از گونه استوار است. در بهار، شب و روز یکسان و برابر می‌شوند. این برابری را «ترازمندی بهاری» می‌گوییم.
- چارانه ۳۳، بیت ۲** *خود هر هنری که مرد از او زهزچش است، / انگشت‌نمای نیست؛ انگشت‌کش است.*
 انگشت‌نمای کنایه ایما می‌تواند بود از پرآوازی به نیکی و انگشت‌کشی از پرآوازی به بدی و رسوایی.
- چارانه ۳۶، بیت ۱** *گم شد دل خاقانی و جان بر دو یک است؛ / وز غدرِ فلک، خلاص را هم به شک است.*
 بر دو یک است: در دودلی و تردید است؛ باید از دو یکی را برگزیند؛ نیز بنگرید به چامه ۲۲، بیت ۲۳.
- چارانه ۴۳، بیت ۲** *او را و مرا، چه طرفه حال افتاده است؛ / من باذ به دست و او به دست باد است!*
 باد به دست داشتن دستانی است در پارسی که از آن، با استعاره‌ای تمثیلی، بی‌بهرگی خواسته شده است: آنکه باد دردست دارد، هیچ در دست ندارد. باد، با استعاره‌ای کنایی، دارای دست پنداشته آمده است. بر پایه دست و باد، وارونگی بیت را آراسته است.
- چارانه ۴۸، بیت ۲** *ماننده آن مردِ ختایی که به بلخ، / برگرد چراغ و آشنایی می‌جُست.*
 سخن پرآوازه مولانا را فریاد می‌آورد که فرموده است:
- دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر؛ کز دیو و دد، ملولم و انسانم آرزوست؛
 گفتند: «یافت می‌نشود؛ جُسته‌ایم ما.» گفت: «آنکه یافت می‌نشود، آنم آرزوست.»
- چارانه ۶۹، بیت ۱** *عشق آمد و عقل رفت و منزل بگذاشت؛ / غم رخت فرو نهاد و دل دل برداشت.*
 رخت فرو نهادن کنایه فعلی ایماست از ماندن در جایی و کاشانه‌گزیدن و دل برداشتن از مهر گستن.
- چارانه ۷۶، بیت ۱** *تب داشته‌ام دو هفته، ای ماهِ دو هفت؛ / تبخال دمید و تب نهایت پذیرفت.*
 ماه دو هفت استعاره آشکار از یارِ رخشان‌روی است. دمیدن تبخال تب را فرو می‌نشانند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۸۲، بیت ۱۸.
- چارانه ۷۷، بیت ۱** *ای صید شده مرغِ دلم در دامت! / من عاشقِ آن دو لعلِ میگون فامت.*
 چنان می‌نماید که میگون در معنی سرخ به کار رفته است؛ از آن روی، فام بدان افزوده آمده است: سرخفام.
- چارانه ۷۹، بیت ۲** *چون موی شدم، ز بس که بژدم ستمت؛ / «مویی مویی»! که موی مویم ز غمت.*
 مویی* واژه‌ای است گرجی، به معنی بیا: از آنجا که یار خاقانی ترساکیش و از زیبایان گرجی بوده است، سخنور با زبان وی با او سخن گفته است و گوهرهای گفته خویش را، نغز و نازک، به «موی» درکشیده است.

* از دکتر گریگول برادزه، سرپرست بنیاد پژوهش‌های خاورانه در آکادمی علوم گرجستان شنیدم که مویی ریخت گفتاری مودی است و بیشتر در گرجستان باختری به کار برده می‌شود.

خاقانی، در چارانه‌ای دیگر نیز، از عشق «صلیب موی رومی رویی» گرجی‌گوی شده است و «مویی مویی» کرده است:

از عشق صلیب موی رومی رویی، ابخازنشین گشتم و گرجی گویی.

از بس که بگشتمش که: «مویی! مویی!»، شد موی زبانم و زبان هر مویی.

تشبیه از گونه آشکار است. سه موی با یکدیگر جناس تام می‌سازند. موی موی از مویدن است، مانند «لرزلرز»: موی مویان. بر پایه موی، نمونه‌ای شگفت و دلاویز از آرایه تکرار بیت را آراسته است.

چارانه ۸۲، بیت ۲ چون درد بدید آن لب افسون خوانت، / از دست لب، گریخت در دندان.

نهاد جمله درد است: درد، با استعاره‌ای کنایی، پناهجوی پنداشته شده است.

چارانه ۸۳، بیت ۲ آن شب که شب سده بود در کویت، / آتش دل من باد و چلیپا موی!

دل، با تشبیه رسا، به آتش و موی به چلیپا مانند شده است؛ بهانگی نیک بیت را آراسته است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۳، بیت ۵۳.

چارانه ۸۶، بیت ۲ چون خوی تو را به سر نیفتاد، دلم / از پای درآمد و به سر باز افتاد.

دل من چون نتوانست خوی تو را در سر کند و بپذیرد و با آن هماهنگ شود، از پای درآمد و با سر فرو افتاد.

چارانه ۸۸، بیت ۱ والا ملکی که داد سلطانی داد، / من دانم - گفت: کام خاقانی داد؛

پادشاهی والا که کار فرمانروایی را به شایستگی و سرآمدگی انجام داد، گفت: «تنها منم که می‌توانم کام خاقانی را بدهم و خواست او را بر آورم.»

چارانه ۹۳، بیت ۱ و ۲ لعلت، چو شکوفه، عقد پروین دارد؛ / روی تو، چو لاله، خالی مشکین دارد.

من، در غم تو، چو غنچه بندم زَنار، / تا نرگس تو چو خوشه زوبین دارد.

هر چهار تشبیه از گونه آشکار است. لعل استعاره آشکار از لب و عقد پروین از دندانهاست. زَنار بستن کنایه فعلی ایماست از فرونهادن مسلمان؛ نیز زَنار استعاره آشکار می‌تواند بود از نیامی سبز که غنچه را فرو گرفته است. زوبین از سویی استعاره آشکار است از مژگان و از دیگر سوی، از پرچمهای نرگس.

نرگس، خود استعاره آشکار است از چشم و با تشبیه آشکار، به خوشه مانده آمده است.

چارانه ۹۴، بیت ۱ استاد علی خمره به جویی دارد؛ / چون من، جگری و دست و رویی دارد.

استاد علی پدر خاقانی است که درودگر بوده است. چنان می‌نماید که از خمره، با استعاره‌ای آشکار، شکم خواسته شده است که مانند خمره گرد و برآمده است و از جوی، میزنای و نره.

چارانه ۱۰۰، بیت ۲ آسیمه سر فراق یار است آن مرد؛ / القصه بطولها، چه زار است آن مرد!

القصه بطولها: باری؛ به هر روی؛ الغرض؛ خاقانی، در بیتی دیگر نیز گفته است:

یک موی نماند از اجل، تا دل من؛ القصه بطولها، دریغا دل من!

چارانه ۱۰۴، بیت ۲ داری سر آن کز سر سر برخیزی؛ / تا درد سر و بار گله برخیزد؟

سر نخستین، به مجاز جای و جایگیر، در معنی اندیشه و آهنگ و قصد است. از سر چیزی برخاستن کنایه فعلی ایماست از فرو نهادن آن چیز. خاقانی واژه سر را چهار بار، به زیبایی، در بیت به کار برده است: در این اندیشه‌ای که سر خویش را فرو بگذاری و آنرا بر باد بدهی؛ تا درد سرت از میان برود و ناچار نباشی بار کلاه را برتابی.

چارانه ۱۰۵، بیت ۲ خاقانی اگر سرشک خونین ریزد، / گو: «ریز؛ که سیم شحنه زین برخیزد».

سرشک خونین، با تشبیه نهان، به مزد و باجی مانند شده است که به شحنه می‌داده‌اند.

چارانه ۱۰۸، بیت ۲ دولاپ مرا، دلا! سبکتر برکش، / ز آن پیش که تتر شود، از آب، نمد.

دولاپ در معنی سود و سودا و معامله نیز به کار رفته است؛ آیا دولاپ برکشیدن کنایه‌ای است از شمار گرفتن و به حساب رسیدن و کار را فیصله دادن؟ نمد استعاره آشکار از پیکر خاقانی می‌تواند بود: اگر نمد تر بشود، گرانتر و وزینتر خواهد شد. خاقانی از یار خواسته است که هر چه زودتر به حساب او برسد و کار را یکسره و یکسویه کند؛ زیرا هر چه پیش بگذرد کار دشوارتر خواهد شد، مانند نمدی که هر چه پیش آب ببیند، سنگینتر خواهد گشت.

چارانه ۱۱۳، بیت ۲ تا زنده‌ام، از وفا نگردانم سر؛ / من بر سر اینم؛ آن او، او داند.

آن او: آنچه او بر سر آن است: تا زنده‌ام از پیمان خویش با یار سر بر نخواهم تافت؛ من بر آنم که چنین کنم؛ آنچه یار بر آن است که با من بکند، به خود وی باز می‌گردد و ربطی به من ندارد.

چارانه ۱۱۴، بیت ۲ پروانه بخت را، به دیوان وصال، / مزقق چه دهم؟ تا ز منت نستاند.

پروانه در معنی دستوری و جواز و فرمان است. مزقق دادن پیشکشی و ارمغان دادن؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۲۵، بیت ۶. دیوان وصال تشبیه رساست. خاقانی می‌پرسد که برای به دست آوردن جواز ماندن در کنار یار، چه ارمغان و هدیه‌ای می‌باید پیشکش بدارد؟

چارانه ۱۱۵، بیت ۲ من در غم تو نمائدم؛ این خود سخن است؛ / کاینجا که منم، جای سخن هم بنماید.

من، در اندوه تو، از میان رفتم و نمائدم؛ اما همین گفته که «نمائدم» خود تنها سخن است و بی پایه. زیرا آنچه من در غم یار بدان رسیده‌ام، آنچنان است که جایی برای سخن هم نمی‌ماند.

چارانه ۱۱۸، بیت ۲ ترکان ضمیر من، به شبهای دراز، / چوبکزن بام زلف هندوی تواند.

ترکان ضمیر استعاره آشکار است از سروده‌های خاقانی. بام زلف تشبیه رسا می‌تواند بود: زلف، در بلندی و در اینکه بر فراز سر جای دارد، به بام مانند شده است. در هندو، ایهامی نهفته است: یک معنی سیاه است و ویژگی زلف؛ معنی دیگر کنایه ایما از بنده و رهی. درباره چوبکزن، بنگرید به جامه ۲۷، بیت ۱۳. ترکان ضمیر، با تشبیه رسا، به چوبکزن مانند شده‌اند.

چارانه ۱۳۰، بیت ۱ چون نامه تو نزد من آمد، شب بود؛ / برخواندم و زو شبی دگر کردم سود.
نامه، با تشبیه نهان، به شب مانند شده است؛ مائروی سیاهی است: نامه با مرکب و به خط سیاه نوشته می شود.
چارانه ۱۳۶، بیت ۲ در آرزویی که روزگارت ندهد، / غرقه شدی و زود گذارت ندهد.
گذار در معنی پایاب است و جایی در رود که به پای از آن می توان گذشت. در پارسی، ریختِ نو تر گذار که
گذار است بیشتر به کار می رود. گذشتن برآمده از ویترتن vitartan در پهلوی است. ت پهلوی، در
دگرگونی، به ذ و سپس به د بدل می گردد. ریختِ «دیی» را، در این فعل، تنها در واژه گذار می بینیم و
می یابیم.

چارانه ۱۳۸، بیت ۱ خاقانی را که آسمان بستاید، / ای فاحشه زن! تو فحش گویی، شاید.
فاحشه زن: آنکه زنش فاحشه است.

چارانه ۱۴۱، بیت ۱ در باغ، شعیب و خضر و موسی نگرید؛ / یا چشمه خضر* : ماه و شغری نگرید.
ماه و شعری، با تشبیه نهان، در روشنی و رخشندگی به چشمه خضر مانند شده اند؛ در این باره، بنگرید به
چامه ۷، بیت ۳۱. خضر مایه سرسبزی و آبادانی است: هر جای پای می نهد، سرسبز می گردد. موسی از
درخت طور آتش برانگیخته است. از این روی، خاقانی با ترفندی پیچاپیچ که در گونه های شناخته
سخن سنجی و زیباشناسی نمی گنجد، به پاس سبزی سبزه ها، خضر را در باغ جای داده است و به پاس
سرخ گلها موسی را. اما نقش و نشان شعیب، در آن میان، چیست؟ آیا شعیب نیز از آن روی در آن شمار
جای گرفته است که عصای شگفتی آفرین خویش را به موسی داد؟ این عصا شاخی از درختی در بهشت بود
که آدم به هنگام راندگیش از آن، با خود به یادگار آورد؛ و از او، تبار در تبار، به یادگار ماند؛ تا سرانجام،
شعیب آنرا به موسی ارمغان کرد؛ تا بدان عبرانیان را از بند فرعونیان برهاند. آیا شعیب، به پاس شاخه های
درختان که در بهاران می شکوفند، در چارانه بهارانه خاقانی راه یافته است؟

چارانه ۱۴۵، بیت ۲ خضری تو؛ به خان و خانه چون داری کار؟! / زو؛ خانه و خان به خضر خان بازگذار.
تشبیه از گونه استوار است: خضر، چون همواره در گشت و گذار است، تا گمگشتگان و واماندگان در راه را
دست گیرد و یاری برساند، با خان و خانه کاری ندارد. دو خضر و دو خان جناس تام می سازند.
چارانه ۱۵۳، بیت ۲ در ماه نو و ستارگانش منگر؛ / کآن حلقه فرج اوست؛ وین ساخت بزر.
ماه نو، با تشبیه رسا، به چنبری زرین مانند شده است که شرم استر چرخ را با آن می بندند و ستارگان به
ساخت و ستام زرین این استر؛ درباره فرج استر و زر، بنگرید به چامه ۱۰، بیت ۴۵.

* در متن س و ع: «خضر و ماه»؛ اما استوارتر و نفزتر و سنجیده تر آن است که ماه و شعری در روشنی و
درخشش به چشمه خضر مانند شده باشند؛ چشمه خضر و ماه و شعری از یک گونه نیستند که در یک شمار
آورده شوند.

چارانه ۱۵۴، بیت ۲ بیش شکر، از پَر مگس ساخت سپر؛ / گفت: «ار مگسی، برنشینی به شکر».

شکر استعاره آشکار است از لب و پَر مگس از خط: موی رسته بر لب: خط، در سبزی، به پَر مگس مانده آمده است.

چارانه ۱۶۰، بیت ۱ ای چشمِ تو فتنه فلک را قَلوُز! / هجرانِ تو شیرِ شرزه را گیرد بَز.

قَلوُز ریختی است از قلاووز، به معنی طلایه و پیشقراول: چشمِ یار طلایه و پیشاهنگ فتنه‌ای انگاشته شده است که از آسمان می‌رسد و هجرانِ یار آنچنان نیرومند است که شیر را، در برابرِ خویش، بز می‌شمارد و زیون و ناتوان.

چارانه ۱۶۷، بیت ۲ خاقانی را نرفته برگندم دست، / عمدا ز بهشت می‌کند بیرونش.

در بیت، چشمزدی به داستان آدم آورده شده است که به گناه خوردن گندم از بهشت رانده آمد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۷۷، بیت ۷۴. گندم استعاره آشکار از رویِ یار است.

چارانه ۱۷۴، بیت ۱ نه خاکِ توام، به آدمی کرده عشق؟ / نه مرغِ توام، به دانه، پروده عشق؟

به در «به آدمی کرده» کاربردِ است کهن و ویژگیِ سبکی؛ در این باره، بنگرید به قطعه ۱۰۹، بیت ۱۷.

چارانه ۱۷۸، بیت ۱ بنمود بهارِ تازه رخسار، ای دل! / بر باد نهاده، باده پیش آر، ای دل!

بر باد نهاده کنایه ایماست از تند و شتابان. باده با باد جناسِ مزیل می‌سازد.

چارانه ۱۸۳، بیت ۲ او خود نپذیرد دل و مالم؛ اما / اختر به گذشتن است؛ فالی زده‌ام.

گذشتن اختر به «مروا» است و فال نیک و کنایه ایما از برآوردگیِ آرزو. خواجه نیز فرموده است:

روز هجران و شب فرقت یار آخر شد؛ / زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد.

چارانه ۱۹۰، بیت ۲ گرچه ز شبهِ دلِ تو آزادتر است، / از لعلِ نگینِ تو، تو را بنده‌ترم.

دل، با تشبیه نهان، به شبهه مانند شده است. نگین استعاره آشکار از دهان است که با تشبیه رسا، به لعل مانده آمده است. درباره آزادی شبهه، بنگرید به چامه ۱۲۸، بیت ۶۹.

چارانه ۱۹۱، بیت ۲ زآن باد کز او به شادی آرد خیرم، / چون آب بشییم و چو کشتی بپرم.

تشبیه از گونه آشکار و جمع است. بهانگی نیک نیز، به زیبایی، بیت را آراسته است: باد آب را برمی‌آشوبد و «می‌شیباند» و کشتی را بر بالِ خیزابه‌هایی که انگیخته است می‌پراند.

چارانه ۱۹۵، بیت ۲ حُکم از حَکمه نداند و رَشم از رَشم؛ / پشمِ سگِ لعنت است؛ مه سگ! مه پشم!

حَکمه: چانه‌بند. رشم: مَهر چوبین بزرگ؛ در این باره، بنگرید به قطعه ۳۰۶، بیت ۷. رسم و رشم جناسِ لاحق می‌سازند و حکمه و حکم هم‌ریشگیِ هنری. زُرُقِ زرقِ پیشه از رُقِ چشم استعاره آشکار از آسمان است.

چارانه ۲۰۱، بیت ۱ دودافکن را بگو که: «بس نالانم؛ / دودی برشد که دودگین شد جانم.

در دود افکن، ایهامی نهفته است: یک معنی جادوگر است که به کنایه ایما از آن یار خواسته شده است؛

معنی دیگر آه‌انگیز که همچنان کنایه‌ای ایماست از یار: دود استعاره آشکار از آه است. درباره دود افکن، بنگرید به چامه ۶۲، بیت ۴.

چارانه ۲۰۳، بیت ۲ دردِ سرِ شش ماهه به ناچیز شود / [بر]* هر که به سر کند گلابِ سخنم.
به هیچ کارکرد نحوی در جمله ندارد و کاربرد کهن و ویژگی سبکی است. گلاب در دسر را فرومی‌نشانند؛ در این باره، بنگرید به چامه ۱۳، بیت ۴۲.

چارانه ۲۰۵، بیت ۲ گر هر دو جهان خواهی و جان و دل و تن، / بر هر دو و هر سه، چار تکبیر کنم.
چار تکبیر کردن کنایه فعلی ایماست از فرو نهادن و به هیچ شمردن: نماز بر مرده چهار تکبیر دارد. دو و سه و چهار، از شمارها، در بیت به کار رفته است.

چارانه ۲۰۶، بیت ۱ دیوانه چنبری هلالِ تو منم؛ / پروانه عنبری مثالِ تو منم.
چنبری هلال استعاره از ابروست و عنبری مثال از خط: موی رسته بر روی؛ مثال در معنی فرمان و منشور است. در بیت، چشمزدی به این باور آورده شده است که دیوانه، با دیدن ماه، بر خود می‌شورد و زنجیر می‌گسلد؛ در این باره، بنگرید به چامه ۶۳، بیت ۳۷.

چارانه ۲۱۱، بیت ۲ تو چشمه حیوانی و من ماهی خضر؛ / هر که به تو باز رسم، زنده شوم.
تشبیه‌ها از گونه رسا و جداست. چشمزدی به داستان ماهی و خضر در بیت آورده شده است؛ در این باره، بنگرید به چامه ۳، بیت ۵۲.

چارانه ۲۱۵، بیت ۲ از لعلِ بتان، شکرِ رامز نمزم؛ / رخسار به خونِ دخترِ رز نرزم.
لعل استعاره آشکار از لب است و بتان از زیبارویان و دخترِ رز از باده؛ تاک، با استعاره‌ای کنایی، دارای دختر پنداشته آمده است. رزیدن: رنگ کردن. رامز ریختی است کوتاه شده از رام هر مز که شهری است شکرخیز، در خوزستان. چارانه دارای دو قافیه است. در میان «خز و نخزیم»، «گز و نگزیم» و «رز و نرزم» گونه‌ای از ابهام تضاد می‌توان یافت.

چارانه ۲۱۸، بیت ۱ گویند که: «هر هزار سال از عالم، / آید به وجود اهلِ وفایی مخزم»؛
باوری باستانی، در این بیت، باز تافته است: ایرانیان کهن بر آن بوده‌اند که در پایان هر هزاره، رهاننده‌ای نوید داده سر بر خواهد آورد و تباهی و بیداد را بر خواهد انداخت. از همین باور کهن پیر سوخته دل الوند، زیبا و دلپسند، در ترانه‌ای چنین یاد کرده است:

مو آن بحرم که در ظرف آمدستم؛ چو نقطه بر سرِ حرف آمدستم.
به هر آلفی آلفِ قدی بر آ یو؛ آلفِ قدم که در آلف آمدستم.

* در متن س: «ای»؛ اما با «ای» بافت نحوی و معنایی بیت سنجیده و بآیین نیست؛ به گمان، واژه «بر» بوده است. بر هر که گلاب سخن خاقانی را به سر کند و از آن بهره برد، در دسر شش ماهه از میان خواهد رفت. در متن ع، چنین است: «هر کس که به سر بزد گلاب سخنم».

چارانه ۲۲۲، بیت ۲ دارم سر آنکه با تو دربازم سر؛ / گر هست سر مَنّت، سری درجنبان.

سر در جنبان‌دن کنایه ایماست از روا داشتن و تأیید کردن. واژه سر چهار بار، به زیبایی، در بیت به کار برده شده است.

چارانه ۲۲۹، بیت ۲ پژمرده بُود گُلِ قدح، بی می ناب؛ / از آب چراغِ لاله، گردد روشن.

لاله، با تشبیه رسا، به چراغ مانده آمده است و از چراغِ لاله، با استعاره‌ای آشکار، جام خواسته شده است. گلِ قدح تشبیه رساست.

چارانه ۲۴۱، بیت ۱ خاقانی از اول که دمی داشت فزون، / می بود درونِ پرده؛ چون پرده درون.

درونِ خاقانی، با تشبیه ساده و مجمل، در تاب و شکنج به پرده مانند شده است.

چارانه ۲۴۱، بیت ۲ از مجلسِ خاصِ خاصگان است کنون، / چون حلقه [برون] * در و چون حلقه برون.

خاقانی در برونِ در مانده است و به بزم و یزگان و همدلان یار راه نجسته است؛ از این روی، با تشبیه آشکار، به حلقه مانده آمده است و برون و پیکر او نیز، در گوژی و خمیدگی، به حلقه مانند گردیده است.

چارانه ۲۴۷، بیت ۱ تب کرد اثر در رخ و در غبغبِ تو؛ / مَه زرد شد، اندر شکنِ عقربِ تو.

ماه استعاره آشکار از روی است و عقرب از موی که چنبرینه بر روی یار افتاده است. ایهامی نیز به بودنِ ماه در برج کژدم که در اخترشماری کهن نشانه آشفستگی زمانه بوده است، نهفته است؛ در این باره، بنگرید به غزل ۱۹۴، بیت ۳.

چارانه ۲۵۶، بیت ۲ ماندم همه و نماند چیزی با من؛ / من ماندم و نیم جان، به یک دم بگرو.

ماندنِ نخستین در کاربرد گذراست و ویژگی سبکی: همه چیز خویش را فرونهادم و هیچ چیز با من نماند؛ اینک من مانده‌ام و نیم جانی که آن هم وابسته و در گرو یک دم است.

چارانه ۲۵۹، بیت ۱ دیدم به ره آن ماه من و عید سپاه، / بر بسته نقاب و نو؛ چنین باشد ماه.

ماه نخستین استعاره آشکار است از یارِ رخشان‌روی که با تشبیه آشکار، به ماه مانده آمده است: از ماه نقاب بر بسته، ماه پوشیده و در محاق خواسته شده است.

چارانه ۲۶۰، بیت ۲ روز از دمِ گرگ تا برآمد ناگاه، / شد یوسفِ مشکینِ رسنِ سیمینِ چاه.

دمِ گرگ استعاره آشکار از سپیده‌دم است که در سپیدی گرایان به سیاهی و دورنگی بدان مانده آمده است. یوسف استعاره‌ای است دیگر آشکار از یار. رسن و چاه نیز استعاره‌هایی‌اند از همان گونه از زلف و

* در متن س و ع: «درون»؛ اما «برون» که در پچین آمده است، درست می‌نماید، هم از آن روی که با پاره دوم بیت نخستین هماهنگ و سازگار است؛ و در آن به زیبایی با واژه «برون» بازی شده است؛ هم از این روی که حلقه همواره بیرون در است؛ و بارها سخنوران بی‌بهره از دیدار یار که در پس در مانده‌اند خود را به حلقه مانند کرده‌اند. خاقانی نیز بر آن است که چون حلقه بیرون در مانده است و بیرون و پیکر او نیز مانند حلقه گوژ و چنبرینه شده است.

گودی زنخدان او. شدن در معنی رفتن است: آنگاه که روز برمی دمیده است، یار زیباروی خاقانی با کاروان روی به راه آورده است و سخنور خسته دل را وانهاده است.

چارانه ۲۶۱، بیت ۲ هم بی قلمش، کاتب گردون صد راه / بگریست، قلم وار، به خوناب سیاه.

کاتب گردون کنایه ایماست از تیر که دبیر چرخ است و تشبیه از گونه آشکار.

چارانه ۲۶۴، بیت ۲ اکنون که عنان عمر در دست تو نیست، / در دست تو، آن رکاب مردافکن به.

رکاب پیاله هشت پهلوی دراز است و با عنان ایهام تناسب می سازد. عمر، با استعاره ای کنایی، توسنی تیز تاز انگاشته آمده است.

چارانه ۲۶۵، بیت ۲ زان آب دلا فروزه [دل رز] * درده؛ / صافی شده را، درد زبانه ز درده.

دلا فروزه به جای دلا فروز به کار رفته است، مانند «دلسوزه» که به جای «دلسوز» به کار می تواند رفت. دل رز: رزنده دل: رنگ کننده دل.

چارانه ۲۷۰، بیت ۲ گفتم که: «چرا تو آب را نادیده، / ای جان جهان! سبک کشیدی موزه؟!».

موزه کشیدن کنایه فعلی ایماست از آمادگی برای گذشتن از آب. خاقانی، از این بیت، با استعاره ای تمثیلی، «نسنجیده و نیندیشیده، دست یازیدن به کار» را خواسته است.

چارانه ۲۷۶، بیت ۲ عقل، از می لعل رنگ، سنگ اندر بر؛ / دین، از زر گل پرست، خار اندر پای.

گل پرست کنایه ایما می تواند بود از گیتی گرای و دنیا دوست. عقل و دین، با استعاره ای کنایی، سنگ در بر و خار در پای انگاشته آمده اند که نخستین کنایه ایماست از گرسنه و در رنج و دومین از ناتوان در راه رفتن.

چارانه ۲۸۶، بیت ۱ خاقانی! اگر بسیج رفتن داری، / در ره، چو پیاده، هفت مسکن داری.

از پیاده، پیاده شطرنج خواسته شده است. اگر خاقانی برای پیاده هفت مسکن پنداشته است، شاید از آن روی است که هفت خانه شطرنج را که پیادگان در آن جای دارند خواسته است، بجز خانه ای که این پیاده خود در آن است. در شطرنج، مهره های پیاده هشت عددند که در هشت خانه جای می گیرند. در بیت دوم، پایه پندار بر این نکته نهاده شده است که پیاده اگر بتواند از یک سوی نطع به سوی دیگر برود و آنرا به یکبارگی درنوردد، فرزین یا وزیر خواهد شد.

چارانه ۲۹۳، بیت ۱ چون مجلس عیش سازی، استاذ علی / جان تو و قطره ای می قَطْرَبَلِی ا

استاذ علی پدر خاقانی است که درودگری بوده است، در شروان. قَطْرَبَلِی نام دهی بوده است، در نزدیکی بغداد که باده آن آوازه ای داشته است.

* در متن س: «آن آب دلا فروز دل رز»؛ در متن ع: «زان آب رخ افروزه رز»؛ اما می انگارم ریخت درست همان است که در متن آورده ام؛ زیرا، بدان سان، رز در معنای تاک است و قافیه به تکرار آورده شده است. به گمان، خواست خاقانی باده ای است که به سرخی خود، رخ را می افروزد و دل را می رزد و رنگ می زند؛ تا آنرا از تیرگی اندوه بزدايد.

چارانه ۲۹۷، بیت ۲ بیچاره پیاده را که فرزین گردد! / فرزین شدنش نگوئسری ارزد؟ نی.

پایه پندار بر رفتاری در بازی شطرنج نهاده شده است: پیاده اگر نطع را درنوردد و به واپسین رده خانه‌ها برسد، فرزین یا وزیر خواهد شد. پس، شطرنج‌باز آنرا سرنگون خواهد کرد و به کناری خواهد نهاد و فرزین را به جای آن به پهنه بازی خواهد آورد.

چارانه ۳۰۱، بیت ۱ هر نیم‌شبی، تبی مرتب بینی؛ / ناخن چو فلک؛ عرق چو کوب بینی.

ناخن، با تشبیه ساده و مجمل، در کبودی به فلک مانند شده است. کبودی ناخن کنایه ایماست از بحران بیماری و نزدیکی مرگ بیمار.

چارانه ۳۰۳، بیت ۲ فرزین مشو، ای حکیم! تا کز نشوی؛ / آن به که پیاده باشی و راست زوی.

پیاده اگر نطع را درنوردد و به واپسین رده خانه‌های شطرنج برسد، فرزین یا وزیر خواهد شد؛ پس، شطرنج‌باز آنرا نگوئسار خواهد کرد و وزیر را به جایش به بازی خواهد آورد.

چارانه ۳۰۴، بیت ۱ من بودم و آن نگار روحانی‌روی، / افکنده در آن دو زلف چو گانی گوی.

گوی استعاره از روی یار است که در میانه دو چوگان زلف وی جای گرفته است. سبحانی در بیت دوم، «نمونش» و اشاراتی می‌تواند بود به گفته شطحی بایزید که در بی‌خویشتیه‌های صوفیانه و در زمان پرداختن از خویش و رنگ باختن در یار، بر زبان می‌راند: «سُبْحَانِی مَا أَعْظَمَ شَأْنِی!». پاک بادم من! که پایه‌ام بس بلند است.

چارانه ۳۰۶، بیت ۲ و سر و به قامتت رسد یک راهی، / بالا به زمین فرو بزد، چون چاهی.

راه در معنی بار و کزت است. تشبیه از گونه آشکار است.

چارانه ۳۱۱، بیت ۲ بر تو، ز وجود عاریت نام کسی است؛ / چون عاریه باز دادی، آنکه، تو کیی؟

کسی: مردمی؛ انسانیت.

چارانه ۳۱۳، بیت ۲ از بس که بگفتمش که: «مویی! مویی!»، / شد موی زبانم و زبان هر مویی.

زبان، با تشبیه رسا، در نزاری و باریکی به موی مانند شده است و هر موی بر تن خاقانی، در خواندن یار، به زبان تشبیه از گونه وارونه نیز هست. مویی واژه‌ای است گرجی در معنی بیا؛ در این باره، بنگرید به چارانه

کتابنما*

- آندراج، محمد پادشاه بن غلام محیی الدین، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، خیام ۱۳۳۵.
- احادیث مثنوی، به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر چاپ سوم ۱۳۶۱.
- احکام قرآن، دکتر محمد خزائلی، انتشارات جاویدان، چاپ دوم ۱۳۵۵.
- ادیان زنده جهان، رابرت هیوم، ترجمه دکتر عبدالرحیم گواهی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ سوم ۱۳۷۳.
- از گونه‌ای دیگر، دکتر میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز ۱۳۶۸.
- اسرار التوحید، محمد بن منور، به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۴۸.
- اسرارنامه، فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح دکتر سید صادق گوهرین، کتابفروشی زوار، چاپ دوم ۱۳۶۱.
- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، ابوریحان محمد بن احمد بیرونی، به اهتمام استاد جلال‌الدین همایی، سلسله انتشارات انجمن آثار ملی «۱۰۹».
- المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس‌الدین محمد بن قیس رازی، به تصحیح علامه محمد قزوینی، به کوشش مدرس رضوی، کتابفروشی تهران.
- المعرب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، ابومنصور الجوالیقی، بتحقیق و شرح احمد محمد شاگر، چاپ افست تهران ۱۹۶۶.
- امثال و حکم، علامه علی‌اکبر دهخدا، انتشارات امیرکبیر چاپ پنجم ۱۳۶۱.
- ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، کتابخانه ابن سینا ۱۳۴۵.
- برگزیده مشترک یاقوت حموی، ترجمه محمد پروین گنابادی، کتابخانه ابن سینا ۱۳۴۷.
- برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی، به اهتمام دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم ۱۳۶۱.

* یاد ناکردن جای چاپ و نوبت چاپ نشانه آن است که کتاب در تهران و چاپ اول طبع شده است.

- بندهشن: فرنیغ دادگی، گزارنده مهرداد بهار، انتشارات توس «۲۹۳» ۱۳۶۹.
- بوستان سعدی، چاپ یونسکو ۱۳۶۳.
- بهمن نامه، ایرانشاه بن ابی الخیر، ویراسته رحیم عقیقی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۰.
- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ دوم ۱۳۴۶.
- تاریخ طبرستان، بهاء الدین محمد بن حسن اسفندیار کاتب، به تصحیح عباس اقبال، به اهتمام محمد رضائی، کلاله خاور چاپ دوم ۱۳۶۶.
- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، حنا الفاحوری - خلیل الجر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، زمان ۱۳۵۵.
- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۹.
- تجارب السلف، هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخجوانی، به تصحیح و اهتمام عباس اقبال آشتیانی، کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۴۴.
- تحفة العراقین، حکیم اجل خاقانی شروانی، به اهتمام دکتر یحیی قریب، کتابخانه ابن سینا ۱۳۳۳.
- تحفة حکیم مؤمن، میرزا محمد مؤمن الحسینی ۱۳۱۲ هجری قمری.
- تذکره الاولیاء، فریدالدین عطار نیشابوری، با استفاده از نسخه نیکلسن چاپ لیدن، انتشارات صفیعلی شاه ۱۳۷۰.
- ترجمان البلاغه، محمد بن عمر الزادویانی، به اهتمام احمد آتش، انتشارات اساطیر چاپ دوم ۱۳۶۲.
- ترجمه تفسیر طبری، محمد بن جریر طبری، به اهتمام حبیب یغمایی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹.
- ترجمه مفاتیح العلوم، تألیف ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب خوارزمی، ترجمه حسین خدیو جم، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۳۸» ۱۳۴۷.
- ترک الاطناب فی شرح الشهاب، ابوالحسن علی بن احمد معروف به ابن القضاعی، به اهتمام محمد شیروانی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳.
- تعبیر خواب ابن سیرین، ابوالفضل کمال الدین حبیب تفلیسی، مطبوعات حسینی.
- تفسیر ابوالفتوح رازی، به تصحیح حاج میرزا ابوالحسن شعرانی، انتشارات کتابفروشی اسلامیة ۱۳۵۶.
- چهار مقاله، نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۶.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب، از نویسنده ای ناشناخته، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، کتابخانه طهوری ۱۳۶۲.
- حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران چاپ سوم ۱۳۶۸.
- خاکسار و اهل حق، نورالدین مدرس چهاردهی، بینا ۱۳۵۸.
- خوابگزاری، از نویسنده ای ناشناخته، به تصحیح ایرج افشار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۳۰» ۱۳۴۶.

- دارابنامه، محمد بن حسن طرسوسی، به کوشش دکتر ذبیح الله صفا، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۴.
- دیر مغان، دکتر میرجلال الدین کزازی، نشر قطره ۱۳۷۵.
- دیوان انوری، به اهتمام مدرس رضوی، انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم ۱۳۴۶.
- دیوان خاقانی، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار.
- دیوان خاقانی، به اهتمام علی عبدالرسولی، کتابفروشی خیام.
- دیوان عثمان مختاری، به اهتمام استاد جلال الدین همایی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۱.
- راحة الصدور و آية السرور در تاریخ آل سلجوق، محمد بن علی بن سلیمان الزاوندی، به تصحیح محمد اقبال، به اهتمام مجتبی مینوی، انتشارات امیرکبیر چاپ دوم ۱۳۴۶.
- رخسار صبح، دکتر میرجلال الدین کزازی، نشر مرکز ۱۳۶۸.
- رؤیا، حماسه، اسطوره، دکتر میرجلال الدین کزازی، نشر مرکز ۱۳۷۲.
- زیباشناسی سخن پارسی (۱) بیان، دکتر میرجلال الدین کزازی، نشر مرکز چاپ پنجم ۱۳۷۵.
- زیباشناسی سخن پارسی (۲) معانی، دکتر میرجلال الدین کزازی، نشر مرکز چاپ چهارم ۱۳۷۴.
- زیباشناسی سخن پارسی (۲) بدیع، دکتر میرجلال الدین کزازی، نشر مرکز چاپ سوم ۱۳۷۴.
- سرزمینهای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمه محمود عرفان، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم ۱۳۶۴.
- سندبادنامه، محمد بن علی بن محمد ظهیری سمرقندی، به اهتمام احمد آتش، کتاب فرزانه ۱۳۶۲.
- سوزن عیسی، دکتر میرجلال الدین کزازی، انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی ۱۳۷۶.
- شاهنامه، متن انتقادی زیر نظر ی. ا. برتلس، مسکو ۱۹۶۶.
- شرح فارسی شهاب الاخبار، از نویسنده ای ناشناخته، به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، انتشارات دانشگاه تهران «شماره ۹۶» ۱۳۴۹.
- شرح قصیده ترسائیه، ولادیمیر مینورسکی، ترجمه و تعلیقات از عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات سروش تبریز ۱۳۴۸.
- صوفی‌نامه یا التصفیه فی احوال المتصوفه، قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۴۲» ۱۳۴۷.
- غیاث اللغات، غیاث‌الدین محمد بن جلال‌الدین بن شرف‌الدین رامپوری، به کوشش منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر ۱۳۶۳.
- فارسنامه، ابن بلخی، به اهتمام گای لیسترنج و رینولد آلن نیکلسون، دنیای کتاب چاپ دوم ۱۳۶۳.
- فرخنامه، ابوبکر مطهر جمالی یزدی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران زمین «شماره ۱۱» ۱۳۴۶.

- فرهنگ اصطلاحات نجومی، دکتر ابوالفضل مصفا، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۶.
- فرهنگ تطبیقی عربی با زبانهای سامی و ایرانی، دکتر محمدجواد مشکور، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۲۷۶» ۱۳۵۷.
- فرهنگ جهانگیری، میر جمال‌الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی، به تصحیح دکتر رحیم عیفی، انتشارات دانشگاه مشهد، چاپ دوم ۱۳۵۹.
- فرهنگ عروضی، دکتر سیروس شمیسا، انتشارات فردوسی ۱۳۷۵.
- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۶.
- فیه مافیه، مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، به تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۸.
- قابوسنامه، عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر، به اهتمام غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم ۱۳۵۲.
- قاموس کتاب مقدس، تألیف و ترجمه جیمز هاکس، کتابخانه طهوری چاپ دوم افس ۱۳۴۹.
- قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق سورآبادی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷.
- قلندرنامه خطیب فارسی، سیرت جمال‌الدین ساوجی، به تصحیح دکتر حمید زرین‌کوب، انتشارات توس ۱۳۶۲.
- کتاب الاغانی، ابوالفرج علی بن الحسین الاصفهانی، ترجمه دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۶۴.
- کتاب مقدس، چاپ شده به همت انجمن پخش کتب مقدسه ۱۹۷۵.
- کلیات دیوان حکیم نظامی، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۴.
- کلیله و دمنه، ابوالمعالی نصرالله بن محمد عبدالحمید، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۶.
- گرشاسبنامه، حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی توسی، به اهتمام حبیب یغمایی، کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴.
- گلستان سعدی، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، بنگاه مطبوعاتی صفیعلیشاه.
- گلشن راز، شیخ محمود شبستری، به اهتمام صابر کرمانی، کتابخانه طهوری ۱۳۶۱.
- لباب‌الالباب، سدیدالدین محمد عوفی، به کوشش سعید نفیسی ۱۳۳۵.
- لطائف المعارف، ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسماعیل. ثعالبی نیشابوری، ترجمه و نگارش دکتر علی اکبر شهابی خراسانی، انتشارات آستان قدس رضوی «۹۹» ۱۳۶۸.
- لغتنامه دهخدا، چاپ مؤسسه لغتنامه.
- مانی و تعلیمات او، ویدن گرن، ترجمه نزهت صفای اصفهانی ۱۳۵۲.

ماه در ایران از قدیمترین ایام تا ظهور اسلام، مهرانگیز صمدی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۷.

مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، به تصحیح رینولد الین نیکلسون، انتشارات امیرکبیر چاپ نهم ۱۳۶۲.

مجمع الامثال، لابی الفضل احمد بن محمد النیسابوری المعروف بالمیدانی، آستان قدس معاونت فرهنگی ۱۳۶۶.

مرصادالعباد، نجم رازی معروف به دایه، به اهتمام دکتر محمدامین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲.

مسالك و ممالك، ابواسحق ابراهیم اصطخری، ترجمه فارسی از قرن ۶/۵ هجری، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۷.

معجم البلدان، ابو عبدالله یاقوت ابن عبدالله الحموی، بیروت ۱۹۵۷.

مفلس کیمیا فروش، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، ۱۳۷۲.

منتهی الأرب فی لغات العرب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پوری هندی، افست کتابخانه سنایی.

منشآت خاقانی، افضل‌الدین بدیل بن علی خاقانی، تصحیح و تحشیه محمد روشن، انتشارات دانشگاه تهران «۱۳۱۳» ۱۳۴۹.

منطق الطیر، فریدالدین عطار نیشابوری، کتابفروشی تأیید اصفهان چاپ چهارم ۱۳۴۷.

نزهة القلوب، حمدالله مستوفی قزوینی، به اهتمام گای لسترنج، افست دنیای کتاب ۱۳۶۲.

نزهة المجالس، جمال خلیل شروانی، به اهتمام محمدامین ریاحی، زوار ۱۳۶۶.

نوادیر التبادر لتحفة البهادر، شمس‌الدین محمد بن امین‌الدین ایوب دُنیسری، به کوشش محمدتقی دانش پژوه و ایرج افشار، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران «۱۱۶» ۱۳۵۰.

نوروزنامه، منسوب به عمر بن ابراهیم خیام نیشابوری، به کوشش علی حصوری، کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۷.

هدایة المتعلمین فی الطب، ابوبکر ربیع بن احمد الاخوانی البخاری، به اهتمام دکتر جلال متینی، انتشارات دانشگاه مشهد «۹» ۱۳۴۴.

یادنامه ابوالفضل بیهقی، دانشگاه مشهد ۱۳۴۹.

Grand Larousse Encyclopédique, Librairie Larousse 1960 Paris.

نامنامه (نام کسان، جایها، کتابها، رودها، کوهها...)

آب ۸۰۲	آسیه ۵۵۹، ۴۱۲، ۳۵۱
آبان ۵۳۸، ۳۰۹، ۲۷۷، ۲۳۱	آصف برخیا ۷۴۸، ۴۵۹، ۲۸۴، ۱۴۹، ۶۳
آب تن ۹۱۴	آفتاب ۱۳۱، ۶۳، ۵۶، ۵۵
آبتین ۸۶۲	آفستقر ۹۰۹، ۶۷۶
آب خضر ۳۰۷	آکله‌الاکباد ۱۱۹
آبریز ۶۶۷، ۶۶۲، ۵۲۴، ۳۲۹، ۲۸۵، ۲۴۸، ۱۹۷، ۱۰۱، ۸۲	آلب ارسلان ۲۹۸، ۲۰۰
آتل ۷۲۰، ۲۷۴، ۸۱	آل بهرام ۳۹۷، ۲۶۳، ۱۹۰
آخاست ۱۵۸	آلتون ۵۰۶
آخستان ۸۴۴	آل یزید ۳۹۶، ۱۰۳
آدم ۱۲، ۴۹، ۵۵، ۹۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۸۷، ۲۹۸	آمد ۴۱۳
۳۱۵، ۳۲۶، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۰۵، ۴۱۵	آمل ۴۴۸
۴۱۷، ۴۳۷، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۶۳، ۴۶۸، ۵۲۹، ۵۴۶	آمودریا ۷۱۱، ۵۲۹
۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۹، ۵۷۶، ۵۷۷، ۶۳۸، ۶۴۹، ۶۵۸، ۷۴۲، ۷۵۸، ۷۷۱	آندرونیکوس کومننوس ۳۹۷، ۳۹۵، ۳۹۴، ۷۴
۹۱۹، ۹۰۰، ۸۹۹، ۸۸۷، ۸۶۵، ۸۶۴، ۸۲۸، ۸۱۷، ۸۱۰، ۷۷۲	آندراج ۱۸۱، ۱۱۴، ۹۹
آذر ۳۷۸، ۲۴۸	آویختگان هفتگانه ۳۰۲
آذرابادگان ۵۴۳	آیین اکبری ۱۱۹
آذربایجان ۸۶۷، ۶۹۹، ۲۰۵	آیین ترسایی ۷۳
آرامی ۷۳، ۷۲	آیین نان و نیند ۷۲
آران ۴	آینه اسکندر ۷۰، ۵۶
آرس ۵۷	آب ۷۰
آرش ۷۱۱، ۵۵۵، ۵۲۸، ۱۶۷	آبایل ۴۱۶
آریارات ۱۵۳	آبخاز ۹۱۶، ۸۰۳، ۳۹۷، ۳۱۷
آزر ۶۴۱، ۶۱۶، ۴۲۵، ۳۳۵، ۳۲۹، ۳۱۵، ۱۱۶	ابدال ۶۸
آساف بَرکیا ۶۳	ابرامیم ۳۱۵، ۲۴۸، ۲۱۸، ۲۰۱، ۱۷۱، ۱۱۶، ۷۷، ۷۶، ۱۵
آسمان چهارم ۱۳۱	۳۲۹، ۳۵۷، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۴۲، ۴۷۲، ۴۹۳، ۵۱۴
آسیای کهن ۱۵۳	۵۳۲، ۶۱۵، ۶۴۰، ۶۴۲، ۷۰۵، ۷۳۱، ۷۳۵، ۸۸۵، ۸۹۲، ۸۹۶

ابو عبدالله حسین احمد زوزنی ۵۰۲	ابراهیم بن رسول الله ۸۷۷
ابو عبدالنعمیم عیسی بن عبدالله ۳۱۸	ابراهیم بن مهدی ۲۷
ابوعبیده جراح ۵۵۹	ابرهه ۳، ۱۷۸، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۹، ۳۲۹، ۴۱۶، ۵۱۵، ۵۷۲، ۸۰۷
ابوعلی دقاق ۳۶۰	ابلیس ۴۹، ۷۶، ۱۰۷، ۲۱۸، ۳۶۸، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۵۲، ۶۳۷
ابوعمر و بصری ۶۸	ابن الله ۵۷۱
ابوفراس همام غالب ۳۷۰	ابن بلخی ۲۳۱، ۷۸۳
ابوقابوس نعمان مندر ۹۰۴، ۶۴۸، ۴۳۳	ابن خردادبه ۷
ابومسلم خراسانی ۴۵۷	ابن سیرین ۳۷۵
ابومعشر جعفر بن محمد بلخی ۳۸۸	ابن عامر شامی ۶۸
ابومنصور علی بن یزید ۱۸۹	ابن عباس ۱۰۶، ۲۹۸، ۴۲۵
ابومنصور محمد بن احمد ازهری ۸۹۶	ابن عمران ۹۰۰
ابونصر محمد عمید الملک کندی ۳۶۷	ابن یامین ۶۷
ابونواس ۲۷	ابو اسحق احمد بن محمد نیشابوری ثعلبی ۹۰۰
آبهر ۸۶۳، ۸۶۴	ابوالحسین مسلم بن حجاج نیشابوری ۸۷۸
ابی ایوب الموریانی ۴۵۷	ابوالعالیه ۲۴۶
ابیونا ۴۲۵	ابوالعاصیه ۱۲۱
ایفانی ۷۳	ابوالعلائی گنجه‌ای ۸۹
اتابک ۲۲۵، ۸۷۸	ابوالعلائی معری ۵۰۹، ۹۰۳
اترک ۶۶۲	ابوالفتح محمود حسین ۸۸۳
آتیز ۹۰۶	ابوالفضل خازمی ۳۸۸
اثر ۲۴۴، ۴۵۰	ابوالمظفر ۶۷۱
اثیرالدین اخسیکتی ۲۴۳، ۵۵	ابوالولید معن بن زانده بن عبدالله الشیبانی ۲۲۸
اجفر ۲۱۰	ابوبکر ۱۶، ۲۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۸، ۳۱۸، ۵۵۹
احادیث منثوی ۸، ۳۸۵، ۶۳۵، ۸۸۶	ابوبکر اخوینی ۵۳۹
احد ۴۴، ۱۱۹، ۳۶۲	ابوبکر محمد قفال ۳۶۸
احکام قرآن ۲۱۸، ۲۱۹	ابوبکر وزاق ۲۴۶
احمد ۳۱، ۳۷، ۶۲، ۱۰۸، ۲۷۷، ۳۹۰، ۷۳۳، ۷۵۸، ۷۸۲	ابوجهل ۴۶۷
۸۷۷، ۸۷۸، ۹۰۰	ابوحنیفه ۳۹۰، ۹۰۰
احمد بن کمال ۱۲۰	ابوحنیفه نعمان ثابت ۲۹۶
احمد حنبل ۳۹۰، ۹۰۰	ابورویس ۳۶۲
أخنف ۲۸۴	ابوسفیان ۱۱۹
أخستان ۳۳، ۱۵۳، ۱۹۰، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۴۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۶۵۷	ابوسلمه ۲۸۴
۶۶۷، ۶۷۱	ابوطالب ۴۲، ۲۲۴، ۲۲۵
اخستان شروانشاه ۱۶۵	ابوطیب مصعبی ۲۲۵
اخستان منوچهر ۱۸۹	

ارسلن ۲۲۴	اخضر ۳۱۹
إزم ۸۷۶، ۷۰۰، ۶۱۹، ۵۰۰، ۴۵۵، ۴۴۲، ۲۸۳، ۲۴۱	اخلاط ۵۶۰، ۴۱۳
ارمن ۴۱۳، ۲۱۱	اخوخ ۵۴۹
ارمنستان ۶۸، ۲۰۰، ۲۱۱، ۴۳۵، ۵۵۹، ۷۱۳	اخيار ۶۸
ارمنی ۱۷	ادب التذیم ۸۸۳
ارمینیه ۷۱۳، ۳۲۰	ادریس ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۵۵، ۲۷۸، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۶۶، ۳۸۸
اژوند ۸۰۲	۴۲۲، ۴۳۷، ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۶۷، ۶۰۹، ۶۵۲، ۶۹۹، ۷۰۱، ۷۱۵
اریائیط ۸۹۷	۷۴۱، ۸۶۵، ۸۸۵
اریحا ۳۹۲	ادیان زنده جهان ۳۵۵
ازرق ۷۸	ادیب صابر ترمذی ۲۸۸
ازرقی هروی ۲۰۱	ادی شیر ۶
آزهری ۸۹۶	اراک ۴، ۳
اژدها ۴۴۱	ازان ۴، ۵۷، ۴۳۵، ۴۷۸، ۷۱۳
اساف بنت خلیفه کلبی ۱۵۴	اریجاییان ۳۹۲
اسامة ۳۱	اریل ۸۷۵
اسپیدان طبرستان ۵۰۶	ارتش ۲۷۴
اسپید لیاو شیر ۴۴۰	ارتنگ چین ۷۱، ۷۲
استا ۳۵۷	ارجاسب ۸۱
استاد دامغانی ۱۳۶	ارجاسب تورانی ۳۷۴، ۵۴۳، ۶۳۵، ۶۷۸
استاد علی ۹۱۶، ۹۲۲	ارجمان ۷۸۳
استا وزند ۴۰۷	آزجوان ۷۸۳
استراتگوس ۷۰	ارجیح ۳۲۰
استرنگ ۴۸	آزجیش ۳۲۰، ۸۸۷، ۸۹۵
اسد ۱۷۰، ۱۷۰، ۲۰۹، ۲۶۵، ۲۸۶، ۲۹۸، ۳۴۵، ۳۹۹، ۵۰۴، ۵۴۳	ارخمان ۷۸۳
۶۰۲، ۶۲۰، ۶۴۸، ۶۹۴، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۳۹، ۷۸۲، ۸۸۲، ۹۰۲	اردبیل ۸۶۷
اسدالله ۲۰۶، ۶۴۹	اردشیر بابکان ۵۴۳، ۶۷۱
اسدی توسی ۴۸	اردن ۲۸
اسرائیل ۳۹۷	اردیبهشت ۲۹۲، ۳۱۴، ۴۰۷، ۶۰۶
اسرار التوحید ۳۵۴	ارزروم ۴۱۳
اسرارنامه ۳۵	ارزن ۴۱۳
اسرافیل ۲۲، ۶۵، ۲۵۰، ۳۶۵، ۴۵۶، ۴۶۲، ۵۴۰، ۶۶۰، ۷۱۲	ارژنگ ۵۴۴
۷۱۳، ۷۱۷، ۷۷۰	ارژنگ دیو ۱۹۹
اسرافیلیان ۲۰۹	ارسطو ۶۳، ۱۵۴، ۵۳۰، ۶۰۸
اسروشنه ۴۰۰	ارسلان ۲۲۴
اسطرطیقوس ۷۰	ارسلان خان ۴۹۷

افضل ۲۷۳، ۹۰۵	اسفند ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۳۶، ۳۱۳، ۵۵۱، ۶۶۷، ۶۷۹، ۶۹۶
افضل الدین ساوی ۸۹۳، ۸۹۴	۷۹۰، ۷۵۶، ۷۵۵، ۷۰۹
افضل بن محمد ۱۷۷، ۳۷۰	اسفندار ۶۷۹
افک ۳۸۶	اسفندیار ۸۱، ۸۴، ۱۴۱، ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۷۴، ۴۷۶، ۵۴۳، ۶۳۴
افلاتون ۲۶۸، ۳۵۸	۶۸۰، ۶۷۸
افلاطن ۶۰۷	اسقف ۷۳
افعیته ۲۱۳	اسکندر ۵۶، ۶۳، ۷۲، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۲۲۵، ۲۷۹، ۲۹۷
اقانیم ثلاث ۷۰، ۳۹۵	۳۱۰، ۳۸۲، ۳۹۵، ۴۱۴، ۴۳۶، ۵۴۶، ۵۸۷، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۱۹
اقصا ۷۲	۶۶۶، ۶۶۹، ۶۹۸، ۷۵۷، ۸۷۶
اقضی القضاة ۸۷۹	اسکندر افرو دیسی ۵۳۰
اقطاب ۶۸	اسکندر گجسته ۵۶
اقلیدس ۳۵۸	اسکندریه ۵۶
اقلیم اول ۵۴	اسلاو ۱۹۸
اقلیم پنجم ۵۴	اسما ۳۲، ۴۰۶، ۵۳۰
اقلیم چهارم ۲۸۶	اسماعیل ۲۱۸، ۳۰۸، ۷۰۵
اقلیم دوم ۱۰۶	اسماعیل عدوی قیسی ۱۵۴
اقلیم سوم ۵۴	اسماعیلی ۸۸۹
اقلیم نخستین ۵۴	اسماعیلیان ۱۲۰، ۴۶۶، ۴۷۱، ۵۰۶، ۵۴۰، ۸۸۹
اقیانوس هند ۶۲۳	اسمای ۴۰۶
اکاسره ۶۰۹، ۷۳۷	اسماء حُنا ۷۶
اکلیل شمالی ۱۹۸، ۸۰۵	اشکانی ۶۸
الابواب ۵۷	اصحاب الرّس ۳۳
الآغانی ۳۱۸	اصحابِ فیل ۵۷۲
الالفاظُ الفارسیّة المعرّبه ۶	اصحابِ کَهِف ۴۰۴، ۴۱۶، ۸۲۱، ۹۱۱
الآن ۵۴۱، ۷۱۳	اصحَم ملک حبشه ۸۳
البارسلان ۲۰۰، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۷۶، ۵۱۰، ۵۴۴، ۶۷۱	اصفهان ۴۹، ۴۰۶، ۵۴۰، ۵۵۸
البرز ۱۴۲، ۲۰۱، ۳۶۴، ۷۵۸	اصمعی ۴
البرزکوه ۷۵، ۴۰۴، ۴۱۴	اضحیٰ ۳۴۰
التفهیم ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۹، ۳۴۶، ۴۴۰، ۴۴۵، ۵۹۵، ۶۵۱، ۷۳۹	اطلس ۱۶۵
التون ۵۰۶	أعراب ۲۰۷
التّهذیب ۸۹۲	أعشى ۱۲۱، ۳۰۹
الجامع الصّحیح ۸۷۸	افراسیاب ۳۸۴، ۴۵۴، ۸۳۷
الچچک ۷۶۳، ۷۶۴	افریدون ۳۸۲، ۴۸۹، ۵۳۷
الخان ۳۵۶	افسونگران ۷۸
الدُّکُر ۶۹۹	افشین ۴۰۰

انشاء الله ۵۱۴، ۵۱۴	الغالب ۸۸۳
انصار ۴۶۹	القادر بالله ۴۴۷
انوری ۱۴۴، ۲۸۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۵۴، ۷۵۳	المیا ۲۲۵
انوش ۳۱۵	المُستَضَى بالله ۵۷۸
انوشروان ۷۲، ۱۳۲، ۲۰۵، ۲۴۲، ۲۵۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۷۰۰، ۷۱۲	المصادر ۵۰۲
انوشیروان ۷، ۵۷، ۱۳۱، ۳۹۶، ۴۳۳، ۵۰۶، ۷۵۹	المعجم ۱۲۳، ۵۰۵
اوتاد ۶۸	المعزب ۶، ۴
اوخاریستیا ۷۲	المقنع ۸۳۷
اور ۳۵۷	الموت ۱۲۰، ۸۸۹
اورشلیم ۴۱۶، ۴۶۵، ۴۷۲، ۶۴۸	المؤید ۳۳۱
اورفه ۳۵۷	الیاس ۱۳۲، ۲۰۴، ۲۴۹، ۷۵۰، ۸۶۲
اورمزد ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۳۸	أُمُّ الْقُرْنَى ۴۲۰
اورنگ کیهین ۵۲۶	امام اعظم ۲۱۸
اوریا ۲۷۶	امام جعفر صادق ۸۱، ۸۷۸، ۹۱۰
اُوزْکَنْد، اُوزْگَنْد ۵۰۸، ۵۰۹	امام حسن ۴۶۳
اوستا ۳۵۱، ۵۱۰، ۷۰۲، ۸۴۶	امام حسین ۴۶۳
أولاد ۱۹۹	امام محمد یحیی ۱۷۲، ۱۷۳، ۳۶۲، ۳۹۰، ۳۹۱، ۸۸۰
أوهنُ الیبوت ۹۰۶	امامیان ۱۰۴
أونیس ۸۹۱	ام ایمن ۳۱
اویس قرن ۳۸۴، ۳۸۵	امپراتور روم ۷۱
اهریمن سپهر ۳۹۴	امثال و حکم ۱۶۷
اهل شروان ۳۰۵	ام حلیمه زینب بنت جحش الاسدیة ۳۱
ایام تشریق ۲۱۸	امروالقیس ۳۰۲، ۳۰۹
ایتکین، ایتگین ۳۷۶، ۵۱۰	ام سلمه ۱۵۴
ایران ۳، ۷، ۵۷، ۶۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۹۰، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۶۲، ۳۱۷، ۳۵۵، ۳۹۴، ۴۵۴، ۵۲۹	اموی ۲۸۴
۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۹، ۷۱۱، ۸۶۴	امیر ابوعلی احمد محتاج چغانی ۳۸۸
ایران در زمان ساسانیان ۶۹۸	امیر النحل ۲۰۶
ایران شاه ابی الخیر ۴۰۷	امیر خسرو ۱۷۶
ایران شهر ۴، ۲۸۱	امیمه ۳۱
ایرانی ۱۹۸	امین ۲۷، ۲۹۹
ایرانیان ۱۵۸، ۲۶۲، ۳۸۴	انجیل ۷۳، ۹۶، ۱۰۵، ۴۷۹، ۵۱۴، ۵۲۰، ۷۷۹، ۸۹۷
ایسبه ۴۱۲	انجلیهای چهارگانه ۷۱
	اندراپه ۳۵۷
	اندریمان ۱۵۸
	اندلس ۷۷، ۱۵۳

بحیرای راهب ۴۲	ایشیا ۲۶۳
بخارا ۲۳۷، ۸۹۰	ایمن ۱۷۹
بختصر علی بن فلان بن یزید ۱۸۹	أَيْنَ، أَيْنَ الشَّمُوشِ وَالْأَقْمَارِ ۲۸۹
بُخْتِشُوعِ ۵۸۲	أَيْنَ، أَيْنَ الْكُؤُوسِ وَالْأَقْدَاحِ ۲۸۹
بختیشوعیه ۱۷۹	ایوان مداین ۲۰۴
بَدَخَش ۷۱۹	ایوب ۱۵
بدخشان ۷۱۹، ۷۷۰	باب الابواب ۵۷، ۸۱
بَدْر ۴۹۹	بابُ الْبَابِ ۵۷، ۷۴۰
بَدِيل ۸۷۸	بابک ۵۴۳، ۶۷۱
برادزدوست ۷۰	بابکان ۵۴۳
بُرَاقِ ۳۴۸	بابل ۷، ۷۲، ۲۰۲، ۲۱۶، ۲۲۵، ۲۶۳، ۲۷۷، ۳۰۴، ۴۴۴، ۴۸۳، ۵۳۶، ۵۶۹، ۵۷۹، ۶۵۱، ۷۳۹، ۸۳۱، ۸۶۸، ۸۷۹
براهام یهودی ۲۳۹	بابلی ۷۲
بَرَاهِيمِ ۳۹، ۱۱۵، ۴۶۱، ۶۴۰، ۸۷۷، ۸۹۲	بابلیان ۲۷۷
بَرَاهِمِي ۶۴۰	باجگه ۹۰۷
بربر ۱۷۰	باختریان ۲۰۲
بربرستان ۱۷۰	باد عیسی ۳۰۷
برته ۱۵۸	بارید ۲۶۲، ۴۶۰، ۵۳۴
برجهای ماده ۸۲	بارمان ۱۵۸
برجهای نر ۸۲	باطنی ۸۸۹
برجیس ۴۳، ۵۴، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۶	باقلانی ۸۶۲
۲۲۹-۲۳۱، ۲۴۷، ۲۸۶، ۳۰۸، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۶۶، ۳۹۱، ۴۳۲	باکو ۵۷، ۸۰، ۸۱، ۷۱۸، ۷۳۱
۴۳۵، ۴۶۰، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۸۲، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۵۳	بامیان بلخ ۲۸۹
۵۷۶، ۶۰۵، ۶۴۲، ۶۴۹، ۶۸۹، ۶۹۹، ۷۱۱، ۸۴۴، ۸۶۳، ۸۷۱	بانوی شروانشاه ۲۷۸، ۲۷۹
۸۷۳، ۸۹۵، ۹۰۲، ۹۰۷	بایزید ۴۷۱، ۹۲۳
بردع ۱۵۳	بایل ۳۰۴
بردعه ۴۳۵، ۵۴۳	بجناک ۲۷۴
بردیج ۵۷	بختری ۶۱۱
بُرطاس، ۲۷۴	بحرا حمر ۵۸
برکیارق ۹۱۱	بحرا خصر ۲۱۹، ۳۳۰
بَرْمَکِ ۸۱	بحرالزوم ۵۸
بَرْمَکِیَانِ ۲۲۸، ۷۱۳	بحر چین ۴۹۹
بره ۸۲، ۹۴، ۱۰۱، ۱۲۶، ۱۲۶، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۱۳	بحر عَدَن ۵۹۴
۳۲۹، ۳۵۵، ۳۷۹، ۴۱۵، ۴۷۰، ۴۸۲، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۳۴، ۵۳۶	بحرین ۳۱۹، ۶۴۷
۵۳۷، ۶۰۳، ۶۰۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۷۶، ۷۰۹، ۷۷۰، ۸۶۶	بحیرا ۷۳، ۲۳۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۹۴
۸۶۷	

۴۴۳، ۴۴۷، ۴۵۱، ۵۵۷، ۶۰۹، ۶۵۶، ۷۳۲، ۷۳۷، ۷۳۸	برهان ۲۱۷
۷۹۸، ۸۵۳، ۸۸۲، ۸۸۹، ۸۹۰، ۹۲۲	برهان قاطع ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۴۰، ۴۳، ۴۷، ۵۲، ۵۸، ۶۱، ۶۹، ۷۲،
بُغرا ۴۹۷، ۴۹۸	۷۶-۷۸، ۸۰، ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۳، ۱۱۲،
بُغرات ۶۸	۱۱۸، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۱،
بُغراتیان ۶۸، ۳۹۷، ۷۵۵	۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۱-۲۱۴، ۲۱۹،
بقراط ۳۹۷، ۷۰۴	۲۲۰، ۲۲۶، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶،
بقراطیان ۶۸، ۳۹۷	۲۸۹-۲۹۱، ۲۹۵، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۴۲،
بقیع ۸۷۷	۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳،
بکناش ۴۹۷، ۴۹۸	۴۴۰، ۴۴۲، ۴۵۷، ۴۶۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۱،
بگرات ۶۸	۵۰۹، ۵۱۸، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۳۱، ۵۶۵، ۵۸۳، ۵۸۶، ۵۹۰، ۵۹۲،
بلال ۶۹، ۱۰۸، ۱۰۸۳، ۴۰۲، ۵۷۰، ۵۷۵، ۸۵۶، ۸۹۱	۵۹۵، ۵۹۷، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۲-۶۰۴، ۶۰۹، ۶۲۰، ۶۲۴، ۶۳۲،
بلخ ۱۱۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۵۶، ۳۹۷، ۴۴۸، ۴۶۰، ۷۵۵، ۹۱۵	۶۳۳، ۶۳۶، ۶۳۸، ۶۵۱، ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۶۳، ۶۷۰، ۶۸۳، ۶۹۹،
بلسان ۱۲۹	۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۶
بلعم ۳۹۱، ۳۹۲، ۸۲۱، ۸۲۸	برهن ۳۴۲، ۴۱۸، ۵۹۴
بلغار ۲۰۲، ۲۷۴، ۵۶۶، ۵۶۷	برهن هندو ۲۹۷
بلقیس ۷۵، ۱۵۳، ۲۷۹، ۴۷۷، ۴۹۵، ۵۸۹، ۶۴۵، ۷۱۱، ۷۲۰	بریہ ۴۰۶
۷۳۸	بزرجمهر ۱۳۲، ۷۰۴
بم ۲۶۶	بزرگمهر ۲۴۲
بنات ۳۲۷، ۵۳۳	بزغاله ۲۲۷، ۵۲۳، ۵۳۴، ۵۳۷، ۶۶۱
بنات النعش ۵۸، ۷۵، ۷۹، ۱۵۲، ۴۷۵، ۵۳۳، ۵۷۴، ۵۸۲	بزیجه ۸۲، ۲۴۸، ۲۸۵، ۳۵۵
۶۶۲، ۷۸۹، ۸۰۲، ۸۷۰، ۹۰۵	بسطام ۱۱۹، ۴۶۷، ۴۷۱، ۸۱۷
بنات نعش ۱۶۶، ۳۲۷، ۷۱۱	بشربن براء ۴۶۹
بندار رازی ۸۳۳	بصائر ۵
بند باقلانی ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۱۰۲	بصره ۷۸، ۱۵۴، ۱۹۲، ۲۷۳، ۵۵۷
بندهشن ۱۹۷، ۷۱۷	بُصری ۴۲
بنوغزیه ۲۱۷	بصریان ۵۰۲
بنی آدم ۸۱۰	بطان ۲۰۹
بنی اسرائیل ۶۰، ۸۵، ۳۹۱	بطحا ۲۱۵، ۸۶۹
بنیامین ۳۳۱، ۴۴۵، ۶۹۴	بَطریق ۷۳، ۳۹۵
بنی سبا ۲۲۶	بطلمیوس ۳۵۸
بنی شیبہ ۲۵۰	بطلمیوس دوم ۷۰
بنی عامر ۲۱۷	بطن الاغر ۲۱۰
بنی مخزوم ۳۱۸	بطن نخل ۲۱۲
بنی نمر ۳۲۳	بغداد ۷، ۲۷، ۶۹، ۷۰، ۷۸، ۹۱، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۰۴،
بوالبشر ۱۰۷	۲۰۶، ۲۱۰، ۲۲۹، ۲۶۵، ۳۰۰، ۳۵۶، ۳۷۴، ۳۷۹، ۴۳۶، ۴۳۹،

بهرام گور ۲۲۰، ۲۳۹، ۲۵۵، ۳۱۶، ۳۵۲، ۴۲۷، ۴۷۵، ۶۵۱، ۷۱۸، ۶۶۹	بوالقلا ۸۹
بهرامی ۶۹۸	بوالعلای گنجه‌ای ۹۰، ۴۵۹، ۴۷۹
بهرامیان ۱۹۰، ۲۶۳، ۳۹۷، ۸۷۷	بوالفتوح ۸۴۴
بهروز ۳۸۰	بوالمظفر ۱۶۶، ۶۵۸
بهشتِ عدن ۵۹۴	بوثراب ۱۰۹، ۱۲۸، ۸۸۵
بهشتهای مشتگانه ۹۶	بوتمام ۱۷۷، ۳۶۹
بهمن ۱۰۱، ۱۹۷، ۳۲۹، ۳۳۸، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۷۶، ۵۵۱، ۶۶۷، ۷۵۶، ۸۷۰، ۸۹۵	بوحنیفة اسکافی غزنوی ۲۹۸
بهمن‌نامه ۴۰۸	بودا ۲۸۹
بیت الحرام ۶۱، ۱۷۸	بوذر ۴۵۳، ۸۶۱
بیت اللحم ۷۳	بورشید ۸۴۷
بیت الله ۳، ۴۵۸	بوریحان ۲۸۷
بیت المعمور ۱۰۴، ۱۰۶، ۳۲۶، ۴۰۶	بوستان ۲۱۰، ۳۲۳، ۳۲۴
بیت المقدس ۳، ۶۱، ۷۲، ۱۰۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۰، ۳۷۱	بوسعد طفلی ۱۱۶، ۱۱۷
بیت معمور ۳۷۱	بوسعید ۳۵۴
بیت مقدس ۲۶۳	بوشاشب ۵۱۰، ۶۹۲
بیدپای ۹۰۴	بوشکور بلخی ۴۷۸
بیتدخت ۲۶۳، ۴۱۶، ۵۳۶	بوشهر ۱۱۶، ۱۱۷
بیزن ۶۶، ۴۵۴، ۵۱۸، ۷۱۷	بوعلی دقاق ۳۶۰
بیزن گیو ۱۵۸	بوعمر و ۶۵۰
بیضای عسکر ۳۳۹	بوقینیس ۳۰۷
بیلقان ۴۳۵	بوکه ۴۸
بینوای نای ۸۴۳	بولهب ۴۵۳، ۵۲۸، ۵۷۰، ۷۷۲، ۸۵۶، ۸۶۱
بیوراسب ۴۲	بومعشر ۵۵، ۳۸۸
بیهمی ۱۶۷، ۲۹۸	بونجم روبه ۱۱۶، ۱۱۷
پارس ۷۸۳	بویحیی ۶۲۶
پارسیان ۵۵	بویهیان ۲۶۵
پازند ۳۵۷	به آفرید ۸۱، ۲۰۰، ۳۷۴، ۶۳۴، ۶۷۸
پاکستان ۱۸۰	بهار ۲۷۱، ۵۶۴
پلدیسیر ۳۵۵	بهرام ۴۳، ۵۴، ۸۴، ۱۴۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۶۳، ۲۸۸، ۳۱۶، ۳۵۲، ۳۹۱، ۴۱۱، ۴۳۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۳۶، ۵۴۲، ۶۲۵، ۶۴۹، ۶۵۱، ۶۶۹، ۶۸۹، ۶۹۸، ۷۰۵، ۷۴۴، ۷۵۴، ۷۵۹، ۸۱۲، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۷۷
برده صفوة الذین ۱۵۶	بهرام چوبین، چوبین ۲۷۴، ۵۴۲
پزن ۲۵۴، ۵۹۴، ۸۰۲	بهرام چوبینه ۴۱۱، ۴۳۰، ۸۲۱
پرویز ۱۹۰، ۴۳۳، ۴۸۵، ۸۸۰	
پروین ۷۵، ۲۵۴، ۲۶۹، ۵۳۳، ۶۷۴، ۶۸۵، ۷۵۲، ۸۰۲	

تاج دین ۲۹۹	پسر آبتین ۶۰۶
تارس ۵۱	پسر سیرین ۳۶
تاریخ ادبیات در ایران ۲۹۸	پشه نمرود ۱۱۱، ۱۱۰
تاریخ طبرستان ۴۵۷	پکن ۵۴۰، ۱۴۸
تاریخ طبیعی ۳۵۵	پلشتایان ۵۷۷
تاریخ فلسفه در جهان اسلامی ۱۵۵	پنجاهه ۷۳
تاریخ گزیده ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۳۱، ۲۸۰، ۳۱۵، ۳۵۳، ۳۸۵	پنجاه تنترا ۶۰۸
۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۶، ۵۴۸، ۵۶۷، ۸۷۷، ۸۸۱، ۸۸۳	پندنامه انوشیروان ۴۸۴
تازی ۵۰۴، ۷۲	پندنامه تاج ۴۸۴
تازیان ۶۰۲	پورد اود ۶۸
تاش ۴۶۵	پورسقا ۶۹
تافیل ۵۱	پورسینا ۱۱۲، ۸۹۸-۹۰۰
تبت ۲۴۷، ۳۴۴، ۳۷۴	پور عمران ۳۰۸
تبرسران ۸۰	پور مریم ۳۰۸
تبریز ۱۶۰، ۳۶۷، ۴۱۳، ۸۳۳	پور هاجر ۳۰۸
تلیث ۷۴	پولینی دوم ۳۵۵
تجارب السلف ۲۷، ۲۸۴	پهلوی ۶، ۱۷، ۷۲
تحفة حکیم مؤمن ۱۷۹	پیامبر ۷، ۸، ۱۱، ۱۴، ۱۴، ۲۲۵، ۲۳۱
تحفة العراقین ۳، ۱۳، ۱۴، ۲۲، ۳۶، ۵۸، ۶۵، ۶۹، ۸۰، ۸۳	پیران ویسه ۱۵۸، ۳۸۳، ۳۸۴
۸۹، ۹۰، ۱۱۶، ۱۲۸، ۲۵۵، ۲۹۰، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۵۰	پیر بلخ ۱۱، ۷۴۶
۳۵۸، ۳۸۹، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۵۳، ۴۵۸، ۵۲۶، ۵۴۰، ۵۶۸، ۵۷۱	پیر راز آشنای بلخ ۷۵۵
۶۰۸، ۶۲۳، ۶۹۰، ۷۰۲، ۷۰۴، ۷۵۶، ۷۵۷، ۸۵۵	پیر سوخته دل الوند ۸۱۰، ۹۲۰
تحفة الغرائب ۸۷۴	پیر شاه مرو ۲۹۷
تخلاب ۱۱۷	پیر غزنین ۲۹۸، ۶۸۸
تذکرة الاولیاء ۳۶۰	پیر نیشابور، پیر نیشابور ۳۰، ۱۶۸، ۳۶۰، ۸۰۱
ترازو ۸۲، ۱۲۶، ۱۳۸، ۲۳۸، ۲۴۸، ۲۶۲، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۳۴، ۳۵۵	پیر هژیر شبستر ۷۱
۳۲۲، ۴۳۳، ۴۵۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۶۱۹، ۶۶۲، ۶۹۲، ۷۳۶، ۷۶۲	پیر هژیر غزنین ۷۷۰
۷۶۴، ۷۶۴، ۸۰۵	پیکر ۱۳۵
تربیع ۷۴	پیمبر ۲۲۴
ترجمان البلاغه ۵۴۷	تنوکروس ۷۲
ترجمه تفسیر طبری ۲۸، ۴۶۹، ۵۱۱	تاج ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۶۹
ترجمه مسالک و ممالک ۴۱۳، ۴۳۵، ۶۱۰	تاج الدین ۲۹۹
ترجمه مفاتیح العلوم ۴۳۱، ۴۴۶	تاج الدین ابوالفضل ۳۵۶
ترسا ۵۵۴	تاج الدین رازی ۳۰۰، ۳۶۹
ترسایان ۳، ۶۶	تاج الملک ۳۵۶

تهلاب ۱۱۷	ترسایان خاوری ۷۳
تہمتن ۸۶۲، ۵۰۲، ۳۹۴	ترسایی ۲۲۲
تیتوس ۳	تُرک ۹۰۴، ۶۶۰، ۳۱۷، ۲۴۶، ۱۲۵
تیر ۴۳، ۶۶، ۸۴، ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۸۰، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۴۸، ۳۴۶	تُرک الاطناب ۲۴
۳۷۸، ۳۹۱، ۳۹۶، ۴۳۵، ۴۸۱، ۵۱۷، ۵۳۸، ۵۵۹، ۵۶۳، ۶۴۹	تُرکان ۲۴۵، ۲۰۸
۶۶۷، ۶۸۹، ۷۹۰، ۸۳۹، ۸۶۰، ۸۹۰، ۸۹۲، ۹۲۲	تُرکستان ۳۵، ۵۷، ۱۴۸، ۱۸۰، ۱۹۰، ۳۷۵، ۴۱۵، ۴۴۸، ۴۸۳
تیران ۵۰۲	۴۹۱، ۷۱۹، ۷۵۴
تیسفون ۴۸۳	تُرکک ۱۳۷
تیغ مزیح ۲۱۷	تُرکمان ۳۷۵، ۵۳۸
تیه ۳۹۲	ترمد ۲۵۶، ۳۵۷، ۴۴۸
تیه موسیٰ ۳۹۲	تُستر ۲۲۹
ثالث ثلاثه ۷۰	تعبیر خواب ۳۷۵
ثریّا ۷۵، ۱۹۴، ۲۴۰، ۲۴۷، ۴۰۶، ۴۳۵، ۵۴۸، ۸۱۸، ۸۷۰	تعبیر خواب ابن سیرین ۲۷۵
ثعالی نیشابوری ۲۲۵	تفسیر ابوالفتوح رازی ۲۴۶
ثعلبی ۹۰۰	تفسیر حسینی ۵۷
ثعلبیه ۲۰۹، ۲۱۰	تفلیس ۴۳۵
ثمودیان ۶۷۰	تقدیسات انصار ۷۲
ثور ۲۸۵، ۲۸۶، ۵۳۴، ۵۶۶، ۶۰۷، ۸۱۲	تلخاب ۱۱۶، ۱۱۷
ثهلان ۷۱۹، ۴۷۹	تمغاجی ۱۴۸
جابر ۳۷۵	تموز ۲۱۱، ۵۴۳
جانلیق ۷۳، ۵۱۹، ۵۲۰	تنانیر ۲۰۹
جائی علی رکتیه ۱۹۸	تّعیم ۲۱۹
جاجظ ۷۰۴، ۸۸۵	تنگلوشا ۷۱، ۷۲
جالوت ۲۱۶	تنوخی بصری ۹۰۳
جاماسب، جاماسب ۱۷۸، ۲۸۴، ۴۰۷، ۵۸۳	تّنین ۱۹۸، ۷۵۸
جاماسب گشناسب ۲۸۴	توث سواران ۸۶۷
جام جم ۲۱۹، ۵۵۹	توثه ۹۱
جام جهان بین ۲۴۳	تورات ۱۲، ۶۳، ۷۰، ۹۶، ۱۰۵، ۴۷۹، ۵۱۴، ۸۹۷
جامع ترمذی ۸۸۰	توران ۱۵۸، ۳۹۱، ۴۵۴، ۵۲۹، ۵۹۹، ۷۱۱
جام گیتی نمای ۲۳۳	توراتیان ۱۵۸، ۲۶۲، ۳۸۴
جان ۷۳	توز ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲
جانوسبار ۷۲، ۵۴۶	توس ۲۵۵، ۲۸۸، ۸۱۷، ۸۱۹
جبار ۶۰۷	توفان ۳۲۶، ۵۴۱
جبال ۳۸۴	توفان نوح ۱۲۷، ۲۱۶، ۲۷۶، ۳۵۳، ۴۳۲
جبرئیل، جبرائیل ۱۴، ۹۰، ۲۷۸، ۳۵۳، ۴۱۲، ۴۵۶، ۷۱۳	تونس ۱۶۲، ۱۹۸

۸۷۰، ۸۳۷، ۸۳۲، ۷۴۲، ۷۰۵، ۶۸۷، ۶۰۹، ۶۰۷، ۶۰۴، ۶۰۳	۷۷۶، ۷۷۲، ۷۷۰، ۷۴۵، ۷۱۷
۸۹۷، ۸۸۲	جبرائیلیان ۲۰۹
جمال ۸۸۴، ۸۱۴، ۳۳۰	جبریل ۱۱، ۳۹، ۵۱، ۵۵، ۶۰، ۷۰-۷۲، ۷۴، ۷۴، ۸۴، ۸۵، ۲۱۵،
جمال‌الدین خجندی ۴۵۸	۲۳۳، ۲۵۰، ۲۶۴، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۸، ۳۰۱، ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۶۵،
جمال‌الدین سپاهانی ۴۳۱	۴۵۸، ۴۶۳، ۴۹۳، ۴۹۹، ۵۱۱، ۵۴۵، ۵۵۳، ۶۲۱، ۶۴۷، ۶۵۹،
جمال‌الدین عبدالرزاق سپاهانی ۸۸۴، ۶۲۲	۶۷۰، ۷۳۹، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۶۵
جمال‌الدین محمد سپاهانی یا موصلی ۸۱۴، ۴۵۸	جبل‌الزحمة ۲۱۵، ۳۲۸
جمال‌الدین محمد علی ۳۳۰	جهت ۲۵۱، ۲۶۹، ۴۴۸
جمال‌الدین محمد موصلی ۴۵۸	جبهه ۴۹۵
جمال سپاهانی ۸۹۲، ۴۵۸	چشمانی ۷۲، ۳۵۲
جمال سرخسی ۸۱۱	جحیم ۴۰۳
جمال محمد ۴۵۸، ۴۵۹	جده ۴۹، ۴۰۶
جمالی یزدی ۲۳	جدی ۵۳، ۵۸، ۸۲، ۱۶۴، ۲۴۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۵۵، ۵۷۳،
جمرة اولی ۲۱۸	۶۶۷
جمرة عقبه ۲۱۸	جذی ۲۳۷، ۵۳۴
جمرة وسطی ۲۱۸	جدیس ۳۸۰
جمشید ۶۳، ۱۴۹، ۱۵۹، ۳۴۷، ۳۵۲، ۴۹۵، ۵۵۱، ۶۰۳، ۶۰۹،	جرجان ۵۸
۸۸۸، ۶۵۷	جرجیس ۱۲۰
جمشید جم ۶۵۷	جزم ۷۱۹
جمشید سوم ۶۵۷	جریسی ۲۰۹
جمل ۲۷۳	جزء الاجتماع ۴۳۱
جنت عدن ۱۵۵	جعفر ۸۱، ۱۳۱، ۲۲۸، ۲۸۴، ۲۹۹، ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۳۱، ۸۷۸، ۹۱۰،
جواد اصفهانی ۳۳۰	جعفران ۸۱
جوالبقی ۴	جعفر باب ۱۱۸
جوجو ۳۱۲، ۶۵۲، ۷۷۴	جعفر برمکی (برمک) ۸۱، ۱۳۱، ۲۲۸، ۳۳۱، ۸۷۸، ۹۱۰،
جودی ۴۴، ۱۰۹، ۱۲۷، ۳۴۹، ۴۷۹	جعفر صادق ۸۱
جور ۷۸، ۲۱۹	جعفر طیار ۸۱
جوزا ۴۷، ۷۶، ۱۳۵، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۴۵، ۴۵۵،	جعفری ۳۳۱
۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۴، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۴۹، ۶۶۲، ۷۳۹، ۷۶۲،	جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی ۸۷۶
۷۷۷، ۷۸۸، ۸۵۴، ۸۵۹، ۸۸۲	جگرخوار ۱۱۹
جوزای ۱۶۹	جلاب ۳۵۷
جوزهر ۴۹۰، ۶۶۸، ۶۸۰، ۷۳۹	جلال‌الدین اخستان شروانشاه ۸۳، ۳۹۷، ۴۹۵، ۴۹۶، ۷۵۹،
جوکیان ۶۹	جلال‌الدین خرازای ۸۶۹
جون ۳۳۰	جلال‌الدین همایی ۴۰۰
جوهر ۲۴۵، ۵۷۰، ۶۵۹	جم ۱۰۴، ۲۳۴، ۳۱۵، ۳۵۲، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۹۵، ۵۴۶، ۵۵۹،

حجرالاسود ۹۳، ۳۲۹، ۴۴۹، ۵۷۲	جویریّه ۱۵۴
حجّة الاسلام ابو حامد محمد غزالی ۳۶۷	جورینی ۳۶۷، ۳۶۸
حدود العالم ۲۷۴، ۳۰۰، ۳۲۰، ۵۴۱، ۷۱۳، ۸۶۷	جهان دانشهای نهانگرایانه ۴۸
حدیثه ۲۰۶	جهنم ۴۰۳
حدیقه الحقیقه ۴۵۸، ۵۸۲، ۵۸۳، ۸۹۱	جهودان ۲۰۰، ۳۰۱
حرا ۴۷۹	جهودیّه اصفهان ۳۹۰
حزان ۳۵۷	جی ۴۵۷، ۴۶۰
حرب ۶۲	جیحون ۴۴۸، ۴۵۰، ۴۷۹، ۴۸۶
حسام الدین ۸۶۲	چار صحف ۹۶
حسان ۴۱۷، ۵۷۶، ۷۲۹	چارم کتاب ۹۶
حسان ثابت انصاری ۴۵، ۴۶، ۱۲۱، ۳۷۰، ۳۸۶، ۴۱۷، ۷۲۹	چارم کشور ۱۳۲
حسن ۲۸۸، ۲۹۹	چاو شقوق ۲۰۹
حسن صباح ۱۲۰، ۵۴۰	چرخ آذر ۴۱۵
حسین ۲۹۹، ۷۵۸، ۸۷۸	چکوسلواکی ۱۹۸
حسین منصور ۱۲۰	چلیا پرست ۱۰، ۴۱، ۷۴
حضرت صادق ۷۹۱	چهار مرغ ۷۷
حضرت محمد ۲۱۸	چهار مقاله ۶۸۸
حطمه ۴۰۳	چیال ۱۸۰
حفصه ۱۵۴	چین ۳۵، ۴۷، ۴۹، ۷۱، ۷۲، ۱۴۸، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۸۳، ۴۱۵، ۵۴۰، ۷۱۹، ۷۲۹، ۷۷۱
حقایق ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۵۳	چینوت ۳۰۹
حکیم بن عطا ۱۲۰	حاتم طایی ۲۸۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۴۴۰، ۶۴۸، ۶۴۹
حلب ۲۰۶	حاتم طی ۴۶
خلوان ۲۵۶	حاجر ۲۱۱، ۲۱۲
حله ۷، ۲۲۹	حارث بن حلزة الشکری ۳۰۲
حمدالله مستوفی ۱۵۱، ۳۲۶	حافظ ۴۱۵
حمزه ۱۱۹، ۲۰۵، ۳۶۲، ۴۰۳، ۴۸۵، ۵۰۶	حام ۱۷۷، ۲۵۶، ۳۶۸، ۳۶۹، ۶۲۲، ۸۶۴
حمزة کوفی ۶۸	حامل رأس الغول ۱۹۸
حمل ۵۳، ۹۴، ۲۳۷، ۲۸۶، ۵۳۴، ۷۷۰، ۸۱۲	حبش ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۷۵، ۲۴۵، ۲۷۹، ۳۸۰، ۵۳۳، ۵۵۶، ۵۶۹
حمیر ۲۲۶	۶۱۵، ۶۴۶، ۶۶۵، ۷۵۹، ۸۳۱، ۸۳۳
حُمیرا ۳۸۶	حبشه ۱۹۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۵۵۶، ۸۸۳
حنظله بن صفوان ۳۳	حبشی ۲۴۶
حنه ۲۶۳	حبشیان ۲۵۲، ۲۵۳
حنین بن اسحاق ۳۶۱، ۴۹۹	حجاج یوسف ۵۳۵
حوا ۴۹، ۱۰۷، ۱۸۹، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۴۹، ۴۶۸، ۵۲۹، ۵۵۸، ۸۹۹	حجاز ۲۱۳، ۲۱۴، ۵۵۶
حواری ۷، ۷۳، ۳۰۱، ۷۲۰	

خاقانیا ۶۵۷	حواریان ۲۷۴، ۲۸۰، ۵۶۷
خاکسار و اهل حق ۹۰۹	حواء الحیه ۱۹۸
خالدِ برمک ۲۸۴	حوت ۵۹، ۱۰۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۹۸، ۲۱۵، ۳۱۳، ۴۹۴، ۵۱۶
خان ۱۸۰، ۱۹۰	۵۱۷، ۶۰۳، ۶۰۹، ۷۰۴
خان آرزو ۹۹، ۱۸۰	حورالعین ۳۸
خانبالغ ۱۴۸، ۵۴۰، ۶۶۸	حوضِ کوثر ۳۳۰
خانه معمور ۳۲۶	حیدر ۱۷۱، ۲۹۷، ۳۹۶، ۳۹۷، ۶۸۱، ۷۵۸
خاوران ۴۳۶	حیدررند ۱۱۸
ختا ۱۲۹، ۱۸۰	حیدرکزار ۶۸۸
ختلان ۴۴۸	حیره ۷۳، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۷۵، ۴۷۹، ۴۸۴، ۵۵۶، ۶۴۷، ۹۰۴
ختمُ القرائب ۶، ۷، ۴۵۷، ۴۵۸	حیی علی ۶۹۲
ختن ۱۶۲، ۲۴۷، ۳۵۹	حیة الحوا ۵۳۷
خجسته کیهین ۳۴۶، ۳۹۱، ۵۵۳	خینویس ۳۸۹
خجسته مهبین ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۹۱، ۵۲۶، ۵۳۰، ۵۵۳	خابور ۲۰۶
خداوندانِ غار ۳۸۲، ۸۲۱	خاتونیه ۹۱
خدیجه ۳۱، ۱۵۳، ۱۵۴	خازمی ۳۸۸
خرابات ۴۱۹	خازنی ۳۸۸
خراسان ۱۳۲، ۲۰۲، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۶۳، ۲۶۸، ۲۸۶، ۳۲۱	خاقان ۱۵۸، ۲۴۰، ۲۶۲، ۳۷۹، ۳۹۲، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۹۵
۳۲۲، ۳۵۶، ۳۷۹، ۳۸۲-۳۸۴، ۳۸۸-۳۹۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷	۴۹۶، ۵۲۶، ۸۹۱
۶۶۲، ۷۳۹، ۷۹۱، ۸۸۰، ۸۸۴، ۸۹۳، ۹۰۶	خاقان اعظم ۵۶۵
خرچنگ ۸۲، ۱۵۶، ۱۶۱، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۸۵، ۵۰۴، ۵۳۸	خاقانِ اکبر ۳۳۴، ۵۲۶، ۵۵۱، ۵۵۳، ۷۱۵، ۸۹۱
۵۶۴، ۷۲۲، ۹۰۳	خاقان اکبر، منوچهر شروانشاه ۲۶۳
خرخیز ۲۷۴	خاقان اکبر، منوچهر فریدون ۵۵۷
خردۀ ماه ۷۳۹	خاقان ترکک ۴۱۱
خرسان ۵۴۱	خاقانِ چین ۴۱۱
خرسانشاه ۵۴۱	خاقانی ۵۱، ۹۰، ۱۰۲، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۵۹، ۲۷۲، ۲۸۵، ۳۴۰
خرعیسی ۱۴۲، ۴۱۶	۳۵۷، ۳۶۳-۳۶۱، ۳۸۹، ۳۹۲، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۳۳، ۴۴۲
خرگوشی ۹۰۰	۴۵۴، ۴۸۶، ۴۹۴، ۵۰۴، ۵۳۹، ۵۵۰، ۵۵۹، ۵۸۴، ۵۹۳، ۶۷۹
خرمدین ۵۴۳	۶۸۴، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۹۷، ۷۰۶، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۸، ۷۲۱، ۷۲۲
خزر ۵۷، ۲۷۴، ۶۵۸، ۷۰۷، ۷۵۹، ۸۰۱، ۸۰۷	۷۲۷، ۷۳۰، ۷۳۳، ۷۴۱، ۷۴۸، ۷۵۹، ۷۶۹، ۷۷۳-۷۷۶، ۷۸۱
خزران ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۲۷۴، ۵۴۰، ۵۴۱، ۶۶۸، ۷۱۸، ۷۴۰	۷۸۴-۷۸۶، ۷۸۸-۷۹۳، ۷۹۵-۷۹۹، ۸۰۲، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۱۱
خزری ۸۱	۸۱۲، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۲۶-۸۳۰، ۸۳۲-۸۳۸، ۸۴۴-۸۴۸، ۸۵۰
خزیمیه ۲۱۰	۸۵۳-۸۵۶، ۸۵۸-۸۶۱، ۸۶۴، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۷
خسرو ۷، ۱۳۱، ۵۲۷، ۵۹۱، ۶۳۰، ۸۲۱، ۸۷۹	۸۷۹، ۸۸۳-۸۸۵، ۸۸۷، ۸۸۹، ۸۹۲، ۸۹۵، ۹۰۰، ۹۱۰
خسروانوشیروان ۹۰۴	۹۱۵-۹۱۹، ۹۲۱، ۹۲۲

خلیل ۷۶، ۱۱۶، ۳۱۵، ۳۱۵، ۴۲۵، ۵۳۱، ۶۱۵، ۷۰۴، ۸۹۶	خسرو پرویز ۷۳، ۲۳۲، ۴۳۳، ۴۷۷، ۴۷۹، ۴۸۴، ۴۸۵، ۶۰۴
خلیل‌الله ۳۵۷، ۴۹۳	۸۱۰، ۷۶۲
خمسه مسترقه ۶۷۹	خسرو قباد ۳۹۶
خَمْسین ۷۳، ۴۷۰	خسرو و شیرین ۱۵۰
خندق ۶۲، ۶۸۱	خضر ۲۰، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۵۶، ۸۳، ۱۳۲، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۵۵
خَنگ ۶۹۱	۲۹۶، ۳۰۷، ۳۱۵، ۳۴۹، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۴۷، ۴۸۷
خَنگ بُت ۲۸۹	۴۹۷، ۵۰۸، ۵۴۵، ۵۴۹، ۵۶۸، ۵۹۴، ۵۹۵، ۶۰۱، ۶۱۹، ۷۰۹
خوابگزارى ۱۶۰	۷۲۴، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۹۸، ۸۲۳، ۸۳۷، ۸۶۲، ۸۹۰، ۸۹۳، ۸۹۴
خواجه ۶۳، ۲۲۸، ۲۷۱، ۳۲۶، ۳۶۴، ۴۷۷، ۵۲۰، ۵۶۱، ۶۷۱	۹۲۰، ۹۱۸، ۹۰۹
۷۶۱، ۷۸۸، ۸۴۰، ۸۸۸، ۹۱۹	خَضِر ۴۵۶
خواجه ابوبکر قهستانی ۴۴۷	خَضِر ۵۶۸، ۶۱۹
خواجه نظام الملک ۳۵۶	خضرخان ۴۲۵، ۵۰۸، ۵۶۸، ۹۰۹، ۹۱۸
خواجه نظام الملک توسی ۳۶۷	خضری ۹۰۹
خواجه بزرگ ۱۷۸، ۲۴۲، ۳۱۶، ۴۱۱، ۷۱۵	خطا ۳۱۲، ۴۸۲، ۵۷۸، ۶۵۴
خواجه بزم سخن ۸۲۷	خطِ ازرق ۷۸، ۲۴۰
خواجه خرمدلان ۸۳۶	خط استوا ۵۴
خواجه رندان ۱۶۷، ۵۰۲، ۶۴۲، ۶۵۶، ۷۷۲	خط اشک ۷۸
خواجه سخن ۴۵۵	خط بصره ۷۸
خواجه شیراز ۱۴	خط بغداد ۷۸، ۹۱
خواجه نظام الملک توسی ۸۷۸	خط جور ۷۸
خوار ۳۰۰	خط چهارم ۷۸
خوارج ۴۳۶	خط سوم ۷۸
خوارزم ۵۸، ۴۴۸، ۴۵۰	خط فرودینه ۷۸
خوارزمشاه ۴۵۰	خط کاسه گر ۷۸
خورآباد ۴۱۹	خطیب فارسی ۱۸۵
خورآسان، خورسان ۳۵۷، ۳۸۴	خفاجه ۲۱۷، ۲۴۳
خورآیان ۳۸۴	خفتگانِ غار ۴۲۸
خورشید ۲۳۶، ۳۹۱	خلاط ۳۲۰، ۵۵۸، ۵۵۹
خورموج ۱۱۶، ۱۱۷	خلاف المناقب ۵
خورنق ۴۷۵، ۷۱۶	خُلجان ۵۰
خورنگه ۴۷۵	خلد ۳۷۰، ۴۳۴، ۴۳۷، ۷۹۱، ۸۳۰
خورنه ۴۷۵	خلیفگانِ عباسی ۵۸۲
خوزستان ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۸، ۲۳۸، ۳۲۲، ۳۳۹، ۹۲۰	خلیفه ۵۴۳، ۶۷۱
خوشه، ۱۷۰، ۲۲۳، ۲۳۷، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۱۹، ۳۵۳، ۵۳۷، ۶۲۰	خلیفه دوم ۱۲۰
۶۲۷، ۶۶۲، ۷۷۵، ۸۷۳، ۸۸۲، ۸۹۴	خلیفه سوم ۱۲۰

در بند خزر ۵۷	خوشه پروین ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۵۴، ۳۶۴، ۴۰۶، ۴۳۰، ۴۷۲
در بند شروان ۸۰	۴۷۵، ۵۰۲، ۵۹۳، ۷۵۲، ۸۰۲، ۸۱۸، ۸۷۰، ۹۰۵
درختک دانا ۷۷	خوشه سپهر ۴۶۰
درخت وقواق ۷۷	خوله بنت هذیل ۱۵۴
درفش کاویان ۱۹۱، ۴۸۷، ۵۳۶، ۶۶۳، ۸۶۲	خونه ۸۶۷
درگزینی ۹۱۱	خوی ۲۹۶، ۲۹۷
دریاهای چین ۵۸	خیام ۶۱، ۶۱۲
دریای اخضر ۵۸	خیبر ۱۰۲، ۱۸۰، ۵۷۳، ۶۸۸
دریای اسود ۵۸	خیف ۲۱۷، ۲۱۸
دریای اقیانوس ۵۸	خیل فرعون ۳۵۱
دریای بربر ۵۸	دابشلم ۹۰۴
دریای بصره ۱۹۲	دارا ۷۲، ۲۵۰، ۴۱۳، ۵۴۶، ۸۷۰
دریای چین ۸۸۸	دارابنامه طرسوسی ۴۵۷
دریای خزر ۵۷	دارالخلافة ۴۴۷
دریای خزران ۵۷	دارالسلام ۳۷۰، ۷۴۵
دریای خوارزم ۴۴۸	دارای دارایان ۷۲
دریای روم ۳۱۹، ۶۴۷	داریوش سوم ۸۷۰
دریای عمان ۵۸	داغستان ۸۰
دریای قسطنطنیه ۵۸	دالیه ۲۰۶
دریای قلزم ۵۸	دامغان ۴۶۶، ۴۷۱، ۴۷۰، ۵۰۶، ۵۴۰، ۸۸۹
دریای محیط ۳۱۴	دانیال ۳۶
دژروین ۳۷۴، ۵۴۳، ۶۳۴	داود ۱۵، ۲۱۶، ۲۷۶، ۳۷۲، ۳۹۷، ۴۲۹، ۵۴۸، ۵۷۶، ۵۸۱
دژگنبدان ۴۶۶	۶۴۴، ۶۴۹، ۶۷۴، ۸۶۹
دژنخشب ۱۲۰	داودیان ۳۹۷
دستان ۱۴۲	دب اصغر ۱۹۸
دستان زال ۱۱۸	دب اکبر ۱۹۸
دشت کافر ۳۰۸	دبیق ۵۲۴
دشت موقوف ۲۱۵	دجال ۶۴، ۶۵، ۲۲۷، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۵۶، ۴۷۲، ۵۴۰، ۶۳۷
دفترافشین ۴۰۰	۶۵۸، ۷۳۱، ۷۴۰، ۷۴۴، ۷۴۸، ۷۶۴، ۸۶۵
دقیانوس ۱۱۰، ۲۸۲	دجله ۱۵۱، ۱۹۲، ۲۰۴، ۲۱۰، ۳۲۳، ۳۷۴، ۴۱۳، ۴۴۳، ۴۸۲
دقیقی ۵۸۳	۴۸۳، ۵۴۱، ۶۰۹، ۶۵۶، ۶۷۳، ۸۴۲، ۸۸۲، ۹۰۷، ۹۰۸
دلدل ۳۲۴	دحیه بن خلیفه ۲۳۱
دلفین ۱۹۸	دختران نعلش ۳۸۰، ۵۹۴
دل کزدم ۷۳۹	دخمه ۵۴۶
دلو ۲۸۵، ۳۲۹، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۳۷، ۵۵۱، ۶۶۲، ۶۶۷، ۷۵۶، ۹۰۶	در بند ۸۱، ۲۷۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۶۷۰، ۸۷۶

ذوالقرنین ۲۱، ۵۱، ۵۶، ۱۳۲، ۲۹۷، ۳۴۹، ۳۹۵، ۵۸۸، ۷۸۵، ۸۸۱	دلوی ۱۰۱
ذوالیزن سیف بن ذی یزن ۲۵۲	دماوند ۱۹، ۵۲۹، ۷۱۱، ۷۴۳، ۸۰۲
ذی الیمن ۳۹۰	دمشق ۷۷۴
ذیقار ۴۸۴	دمنه ۶۰۸، ۹۰۲
رابعه ۶۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۷۹، ۳۸۱، ۵۵۹، ۶۶۲	دنج ۷۳
رابعه غدویه ۱۵۴	دوازده تیره عبرانیان ۳۹۱
راحة الانسان ۴۸۴	دوازده رخ ۱۵۸
راحة الصدور ۳۵۶، ۹۱۱	دویبکر ۸۲، ۱۳۵، ۱۶۹، ۱۷۷، ۲۳۰، ۲۴۸، ۲۸۵، ۳۲۰، ۳۲۷
رام ۱۷۵	دورقمر ۴۴۴
رامتین ۱۷۵	دهاک ۱۹، ۴۲، ۴۱۶، ۴۳۷، ۴۸۷، ۵۳۶، ۸۶۲، ۸۸۸
رامز ۹۲۰	دهاک اژدهادوش ۶۰۶
رامشگر چرخ ۱۵۷	دهاک مازدوش ۳۸۲، ۵۳۶، ۶۰۶، ۷۴۳، ۷۶۰، ۷۹۷، ۸۰۲
رامهرمز ۹۲۰	۸۸۸
رامی ۱۷۵	دهخدا ۵۵۲
رامین ۱۷۵	دهریان ۲۷۲
راوندی ۳۵۶	دی ۲۳۰، ۲۳۷
راهوی ۹۷	دیه خسروی ۲۳۳
رای ۷۱۹، ۸۷۰	دیرمخران ۶۸
رای بهیم ۴۳۶	دیرمغان ۷۵۲
رایزن سلیمان ۶۳	دیلیم ۱۶۸، ۲۵۲، ۴۹۱، ۵۰۴، ۶۳۳، ۷۴۶
رأس ۱۸۸	دیلمان ۱۲۰، ۱۶۸، ۴۸۳
رأس الجذی ۵۳۹	دیلمیان ۳۸۸
رأس السرطان ۵۳۹	دینور ۴۶۶
رب ۲۰۶	دیو ۱۷۶
ربطه ۲۸۴	دیوان انوری ۴۳۲
ربع مسکون ۱۰۶	دیوان دقیقی ۵۸۴
رَبِّ هَبْ لِي ۳۵۱	دیوان عثمان مختاری ۴۰۰
رُحبه ۲۰۶	دیوسپید ۱۹۹، ۲۰۰، ۵۴۵
رخسار صبح ۳۳۰، ۴۵۸، ۴۵۸، ۵۴۸، ۹۰۳	دیوکلتیانوس ۱۱۰
رَخش ۲۹۴، ۴۸۸، ۵۰۲، ۵۵۳، ۵۵۶، ۷۴۷	ذات البروج ۳۰۸
رستم ۸۴، ۱۰۴، ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۹۹، ۳۸۵، ۴۵۴، ۴۸۵	ذات العرق ۲۱۳
۸۹۵، ۸۴۶، ۸۲۱، ۸۱۹، ۷۹۴، ۵۵۶، ۵۴۵، ۴۸۸	ذنب ۱۸۸، ۴۹۰، ۸۹۲
رستم دستان ۲۰۰، ۶۶۹، ۷۳۹	ذوالخمار ۶۸۸
رستمی ۷۱۷	ذوالفقار ۱۰۲، ۱۶۳، ۶۰۰، ۶۸۱، ۷۱۱، ۷۵۸

رومی ۱۰۲، ۱۵۸، ۲۴۶، ۶۹۶، ۷۰۶	رسول ۲۷۹، ۳۶۲
رومیان ۵۵، ۶۵، ۷۲، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۹۳، ۵۴۸، ۷۵۳	رسول الله ۳۱، ۱۳۸، ۴۶۹، ۷۳۰
رویناس ۵۴۴	رشید ۲۷، ۲۴۸، ۳۷۰
روین ۱۵۸	رشیدالدین ۱۱۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۳۷۰، ۵۷۹
روین دژ ۸۱، ۲۰۰، ۶۷۸، ۶۸۰	۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۷۲۴، ۷۲۶، ۷۲۸
زُهام گودرز ۱۵۸	رشید و طواط ۷۵، ۷۶، ۱۱۸، ۲۸۳، ۲۸۳، ۸۱۳، ۸۹۹، ۹۰۸، ۹۰۹
زهاوی ۹۷	رضوان ۱۱۴، ۴۹۲، ۷۴۱
ری ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۶۰، ۲۳۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۰، ۴۵۷، ۶۲۷، ۶۶۰، ۸۳۳، ۸۷۰، ۹۰۳	رضوی ۲۱۷
رؤیا، حماسه، اسطوره ۷۳۵	رضی الدین ۱۲۸
زابلیستان ۴۷۶	رکاب ۷۸
زال ۳۳، ۸۴، ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۸۶، ۳۳۰، ۳۶۴، ۳۷۶، ۳۸۵	رکن الدین ۲۹۶
۴۰۴-۴۰۷-۴۰۹، ۴۱۴، ۴۷۶، ۵۶۱	رکن ری ۲۹۶
زال زر ۱۴۱، ۱۸۶، ۳۷۶، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۷۶، ۵۱۸، ۵۶۱، ۶۵۵	رکنی ۳۳۱
زال سام ۳۶۴	رمضان ۱۵۷
زاهد ۳۸۸	رمله ۱۵۴
زُبَّاله ۲۰۹	رمی جمره ۲۱۸
زُبانا ۲۳۸، ۷۶۳، ۸۰۵	روح ۷۱، ۱۰۰، ۲۳۳، ۳۱۵، ۵۴۶، ۶۰۷، ۶۲۱، ۶۴۷
زیاناوردامغانی ۵۷۹	روح الامین ۱۷۲
زیانهای اروپایی ۷۳	روح القدس ۷۰، ۷۱، ۲۱۲، ۳۴۸، ۳۹۵، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۸۶
زیانیا العقرب ۲۳۸	روح الله ۶۴، ۲۴۷، ۳۴۴، ۵۴۶
زبور ۹۶، ۱۰۵، ۴۷۹، ۵۱۴، ۷۷۹، ۸۹۷	روح ملک ۳۱۵
زُبیده ۱۵۱، ۵۵۷، ۸۷۱	رود اردن ۷۳
زبیده هارون الرشید ۵۵۷	رود کُر ۶۰۹، ۶۱۰
زبیده عجم ۱۰۴	رودکی ۳۷۷، ۴۲۱، ۴۳۸، ۶۱۰، ۷۵۱، ۸۹۸
زبیدیه ۲۱۳	روزه دوشیزگان ۷۳
زبیر ۲۷۳	روس ۸۳، ۱۵۵، ۵۴۵، ۶۲۶، ۶۸۰
زبیر عوام ۵۵۷	روستم ۷۹۴
زجاجه ۱۹۸	روسیان ۸۳، ۵۴۵
زحل ۵۴، ۵۵، ۱۰۴، ۱۵۶، ۱۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۹۰، ۵۱۷	روضه السلام ۳۶۷
۶۶۷، ۶۷۴، ۶۸۴، ۷۴۹، ۷۵۹، ۸۸۱	روم ۳، ۷، ۵۴، ۵۸، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۱۱۰، ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۷۹، ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۲۴
زراوه ۴۰۰	۳۳۹، ۳۸۰، ۳۹۵، ۵۴۵-۵۴۷، ۵۷۰، ۶۳۹، ۶۵۸، ۶۶۶، ۶۷۱
زرتشت ۳۵۵، ۳۵۷، ۵۱۰، ۵۸۵	۸۰۷، ۷۱۳
زرتشتی ۱۳۲، ۲۲۲، ۷۳۸	رومانوس دیوجانوس ۲۰۰
زرتشتیان ۱۹۲، ۷۰۲	روم خاوری ۷۰، ۲۰۰، ۲۳۱

زیباشناسی سخن پارسی (۱) بیان ۸۱۲	زردشت ۵۱۰، ۴۰۸، ۳۵۷
زَبَقِي مُقَنَّع ۱۲۰	زِرِکَنی ۳۳۱
زَبْد ۳۰، ۳۱، ۶۲	زرقا ۳۸۰
زید بن حارثه، زید حارثه ۳۱، ۶۲	زرقاء الیمامه ۳۸۰
زین الدین ۹۱۱	زروان ۴۰۰
زین الدین مجدالاسلام محمود بن محمد راوندی ۹۱۱	زُرُود ۲۱۰
زینب ۱۵۴	زره گران ۷۱۸، ۸۰
زینب بنت جحش ۳۱	زَرین ۸۵
زینب بنت حارث ۴۶۹	زفان گویا ۲۹۵
زینب بنت خزیمه ۱۵۴	زقوم ۳۳۰
زَارخای ۲۶۶	زکریا ۴۰۳، ۲۶۳، ۱۲۰
زَاله ۷۴۱	زلیخا ۷۸۸، ۵۲۵، ۵۲۳، ۱۴۷
زَان ۷۳	زَم ۴۴۸
ساباط ۶۰۹، ۷۳۸	زمزم ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۳۸، ۴۰۵، ۵۵۰، ۵۵۸، ۵۶۴، ۵۷۱
سارقیه ۲۱۳	۵۷۲، ۵۷۵، ۶۱۸، ۶۳۱، ۷۱۳، ۸۶۶، ۸۶۹
ساره ۵۵۹	زن اوریا ۲۷۶
ساسان ۵۴۲	زند ۳۳۴، ۳۵۱، ۳۵۷، ۵۱۰، ۶۶۵، ۶۹۰، ۷۴۶
ساسانی ۱۳۸	زندنیج ۲۳۷
ساسانیان ۲۵۲	زند و اوستا، زنداستا ۳۳۴، ۳۵۷، ۵۱۰
سالار بن بزید ۱۸۹	زنده رود ۳۲۳
سام ۳۳، ۱۴۱، ۱۶۶، ۱۷۷، ۲۵۶، ۳۶۴، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۶	زنگ ۲۴۴
۳۸۵، ۴۰۴، ۴۱۴، ۶۲۲، ۸۶۳	زنگان ۸۶۷
سامانی ۶۳۲	زنگبار ۲۸۳
سامانیان ۳۸۸	زنگله ۱۵۸
سامر ۸۴	زنگه شاوران ۱۵۸
سامری ۸۴، ۸۵، ۱۵۹، ۲۲۱، ۴۱۶، ۴۶۹، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۹۸	زنگی ۲۴۶
۵۹۹، ۶۱۵، ۶۱۹، ۸۲۳	زورا ۶۰۹
سام نریمان ۱۰۴	زهرا ۱۵۳
سام نوح ۳۸۵	زهره ۵۵، ۷۹، ۹۴، ۱۸۴، ۳۱۶، ۳۴۶، ۴۱۶، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۴۳
سامی ۳۹۸	۵۵۱، ۵۹۸، ۷۳۶، ۷۴۲، ۷۴۴، ۸۳۱، ۸۴۱، ۸۶۷
سانسکریت ۱۶۸	زهیر ۳۰۹
سبا ۹۰، ۲۷۹، ۴۵۹، ۴۷۷، ۴۹۵، ۵۸۹، ۶۴۵، ۷۱۱، ۷۲۰	زُهِیر ابن ابی سلمی ۳۰۲، ۵۷۶
۷۳۸، ۷۴۵، ۷۷۶، ۸۵۸، ۸۹۵	زیاد ۳۰، ۳۱، ۳۱۷
سبأ ۹۰، ۵۸۹	زیباشناسی سخن پارسی ۱۱، ۴۵۳
سبای ۷۱۱	زیباشناسی سخن پارسی (۳) بدیع ۵۴۸

سریاتی ۳۶۱، ۱۰۲، ۷۳، ۱۷	سبحان وایل ۴۵
سریر ۷۱۳، ۵۷	سبکتکین ۷۰۷
سزار ۷	سبلان ۸۶۴
سعد ۵۳۱، ۴۰۶، ۳۲	سپاهان ۴۸۰، ۴۶۰، ۴۵۸، ۴۵۷، ۴۲۶، ۳۹۰، ۲۶۴
سعد ابن وقاص ۵۵۸	سپاهانیان ۲۶۴
سعد اصغر ۳۴۶، ۲۲۹	سپهر برین ۱۶۵
سعد اکبر ۳۴۶، ۲۲۹، ۱۵۲	سپهرم ۱۵۸
سعد السعود ۳۴۷، ۳۰۸، ۱۵۶	سپتور ۸۸۸
سعدان ۵۷۷، ۵۴۱، ۳۹۱	سپچاب ۸۴۸
سعد ذابح ۸۳۳، ۳۲۸، ۲۱۷، ۵۳	سید جامگان ۱۲۰
سعدی ۹۰۱، ۷۷۴، ۷۲۷، ۳۹۳، ۳۲۳، ۲۲۸، ۲۱۴، ۲۱۰، ۴۵	سیدرود ۸۶۷
سعدین ۵۵۴	ستار ۲۱۳
سعید جبر ۲۴۶	ستاره قطبی ۵۸
سعید زید ۵۵۹	سجستان ۲۶۶
سعید نفیسی ۴۸۴	سحبان ۳۸۹، ۲۸۴
سعیر ۴۰۳	سحبان وائل ۳۸۹، ۱۲۱، ۴۶، ۴۵
سفاح ۲۸۴	سخن سالار شروانی ۶۱۲
سفرنامه ۵۷۲، ۵۵۹، ۲۱۵	سد ۵۱
سفرنامه ناصر خسرو ۴۴۹، ۴۰۵	سد باب الباب ۵۷
سقا ۴۰۴	سدره ۴۰۸، ۲۱۲
سقر ۵۱۸، ۴۰۳	سدره المنتهی ۴۵۶
سقط زند ۵۰۹	سد سکندر ۱۶۹، ۱۵۸
سقلاب ۷۵۶، ۵۴۶، ۱۹۸، ۱۲۲	سده ۳۳۷
سقوطر ۶۲۴	سندی ۶۰
سکندر ۷۲۴، ۷۰۹، ۶۲۴، ۵۹۴، ۵۸۸، ۳۱۰، ۱۶۹، ۱۵۸، ۵۶	سندیر ۴۲۷
سگ ۸۸۱، ۷۸۵، ۷۳۳	سراج ۲۱۷
سلام بن مشکم ۴۶۹	سرافیل ۴۷۰، ۴۶۲
سلجوقی ۲۹۷، ۲۰۰	سرای ۵۴۳
سلطان سنجر سلجوقی ۸۸۰، ۲۹۸	سری آوردن ۷۳
سلطان محمود غزنوی ۷۱۲، ۷۰۷، ۴۴۷، ۳۱۱	سرخاب ۱۱۸
سلیمان پارسی ۵۷۸، ۴۸۵، ۲۰۵، ۲۰۴	سرخ بُت ۶۹۱، ۲۸۹
سلیمان پاک ۲۰۴	سرطان ۵۳۹، ۵۰۴، ۴۵۵، ۳۹۹، ۲۸۷، ۲۳۰، ۲۱۵، ۱۶۱
سلیح ۷۳	سردیب ۸۵۹، ۶۰۳، ۵۶۴
سلیمان ۲۶۱، ۲۱۶، ۱۷۶، ۱۵۳، ۱۴۹، ۱۳۶، ۷۵، ۶۳، ۲۵	سروش ۶۰۷، ۴۶۳، ۲۷۸، ۲۳۳، ۱۷۲، ۱۴۲، ۷۴، ۷۱، ۳۹

سهراب ۱۱۸، ۷۹۴، ۸۱۹	۲۶۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۷۹، ۳۹۰، ۴۵۰
سهرورد ۸۷۵	۴۵۹، ۴۶۸، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۹۵، ۴۹۷، ۵۰۰، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۷۷
سه علم ۳۵۸	۵۸۹، ۵۹۳، ۶۰۳، ۶۰۹، ۶۴۳، ۶۴۵، ۶۵۷، ۶۶۷، ۶۸۷، ۶۹۷
سه قبله ۱۰۴	۷۱۱، ۷۲۰، ۷۳۸، ۷۴۰، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۹۳، ۸۴۵، ۸۵۸، ۸۷۳
سهم السعاده ۴۳۱	۸۹۱، ۸۹۳، ۸۹۵، ۸۹۷، ۹۰۵
سهیل ۳۲۳، ۳۴۸، ۴۲۷، ۵۹۸، ۶۰۷، ۸۲۷، ۸۹۴	سلیمان شاه ۴۵۹
سیاستنامه ۳۶۷	سماک، ۲۸۳، ۲۸۳، ۷۴۳، ۸۸۲، ۸۸۷، ۸۹۷
سیامک ۱۵۸	سیماک اعزل ۷۴۹، ۸۸۲، ۸۸۷
سیاوش ۲۶۱، ۵۲۸، ۵۳۵، ۷۳۴، ۸۰۷، ۸۲۳، ۸۲۷، ۸۸۴	سماک رامج ۷۴۳، ۷۴۹، ۸۸۲، ۸۸۷
سیاوش ۵۱۹، ۶۳۰	سماک نیزه‌ور ۱۶۶، ۷۴۹
سیاهان ۵۱	سمرقند ۱۴۶، ۴۲۱، ۸۹۰، ۸۹۱
سید ۴۷۷	سمع الکیان ۵۳۰
سید علی همدانی ۵	سمیرا ۲۱۱، ۲۱۲
سیستان ۲۰۰، ۲۹۵، ۴۰۷، ۴۳۵، ۴۳۶، ۷۳۹، ۷۵۸، ۸۹۵	سنایی ۹۶، ۱۴۰، ۲۹۸، ۵۸۳، ۷۲۹، ۸۷۶، ۸۷۸، ۸۹۱، ۹۰۹
سیسجان ۴۳۵	سنباد ۴۵۷
سیف الدین ۸۶۰	سنبله ۱۷۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۳۴۵، ۴۶۰، ۴۹۴، ۵۵۷، ۷۰۹، ۷۴۲
سیف دین ۱۸۶، ۳۰۶	۷۶۴
سیف دین مظفر ۳۰۹	سنجر سلجوقی ۱۷۳، ۲۹۸، ۳۲۱، ۳۵۶، ۶۰۹، ۶۲۵، ۸۸۰
سیف ذوالیزن ۳۰۹	سندباد نامه ۶۱۰
سیف ذی یزن ۲۵۲، ۲۵۳	سنگ کعبه ۳۰۵
سیمرغ ۳۳، ۸۴، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۳، ۲۰۰، ۲۷۹، ۳۶۶، ۳۸۵	سنگ مکی ۵۳
۳۹۰، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۴، ۵۴۳، ۵۶۱، ۸۱۶، ۸۱۷	سنن ابن ماجه ۸۷۸
سینا ۲۴۳، ۲۵۵	سنن ابی داود ۸۷۸
سی و دو ۲۲۵	سنن نسایی ۸۷۸
شائبران ۸۱، ۶۶۰، ۸۷۶	سودابه ۷۳۴
شاپوردوم ۶۹۸	سوده ۱۵۴
شاپوردوالاتکاف ۶۰۹، ۶۹۸، ۷۳۸	سوره الاحزاب ۱۰۴
شاپور نخستین ۶۹۸	سوره الانفال ۱۰۴
شار ۱۹۰	سوزنی سمرقندی ۲۴۳، ۲۶۶، ۴۳۵، ۸۱۹
شافعی ۱۰۴، ۲۱۸، ۲۹۶، ۳۱۹، ۳۶۷، ۳۹۰	شوق الثلثا ۷۰
شافعیان خراسان ۸۸۰	سومنات ۴۳۶، ۶۶۹
شام ۵۴، ۱۷۸، ۲۰۰، ۳۵۷، ۴۲۷، ۴۵۸، ۵۵۸، ۵۹۳، ۶۱۰	سویداء ۳۱۸
شاه ارسلان ۷۴۳، ۷۴۴	شها ۳۳۰، ۵۸۳، ۶۸۶
شاوزنیور ۳۸۶	سه خواهران ۷۹، ۱۵۲
شاوزنیوران ۹۷، ۳۵۱	سه دختر ۱۷۰

شروانشهان ۸۷۲	شاه طغان ۶۲۱
شروانیان ۸۳۱	شاهقام ۳۶۶
شروین ۵۰۸	شاهنامه ۱۵۳، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۷۶، ۵۴۷، ۸۱۹، ۸۲۳، ۸۲۴
ششتر ۳۱۰، ۲۲۹، ۱۳۵	۸۸۸، ۸۶۲
شطکُر ۵۴۴	شاه نحل ۲۲۲
شط مفلحان ۶۱۰، ۶۱۱	شاه هندوستان ۶۶۶
شعر ۱۷۸	شاهین ۱۷۰
شعرا ۵۹۳، ۶۹۲	شبهانگ ۳۱۹، ۳۴۷، ۴۴۱، ۴۵۸، ۵۹۳، ۶۹۲
شعراي شامی ۵۹۴	شبدیز ۵۲۸، ۷۶۲
شعراي یمانی ۵۹۴	شبرنگ ۵۲۸
شعری ۱۸۵، ۳۱۹، ۳۴۷، ۳۷۳، ۴۲۷، ۴۴۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۵۰۱	شبرنگ بهزاد ۷۳۴
۶۵۰، ۶۹۴، ۷۱۱، ۹۱۸	شیخون اجل ۳۵۷
شغریان ۱۷۸	شتریه ۹۰۲
شعیب ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۲۱، ۳۱۳، ۳۹۱، ۴۷۷، ۵۴۱، ۶۲۰	شیرین براء ۴۶۹
۹۱۸	شرح اسکندرنامه ۱۸۰
شفا ۸۹۸	شرح اشعار خاقانی ۹، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۶۲، ۴۰۴، ۷۶۰
شقوق ۲۰۹	شرح فارسی شهاب الاخبار ۳۷۵
شکر ۵۹۲	شرح قصیده ترسانیه ۳۹۷، ۵۴۳
شکی ۵۷	شرح نصاب ۲۳
شلیاق ۱۷۰، ۸۸۲	شَرطان ۳۵۵
شلیخا ۷۳	شرفنامه ۲۹۷
شماخی ۱۰۳، ۱۸۹، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۹، ۵۴۲، ۸۷۶	شروان ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۳، ۲۴۹
شساس ۷۳	۳۴۲، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۹۴، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۷۸
شمر ۱۱۹	۴۹۱، ۵۰۷، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۵۹، ۵۷۸، ۶۰۹، ۶۳۰، ۶۶۰، ۷۶۲
شمس الدین ۵۱۵، ۷۰۲	۸۳۱، ۸۴۷، ۸۶۴، ۸۷۶، ۸۹۱، ۸۹۷، ۹۲۲
شمس دین ۳۱۹	شروانش ۲۲۴
شمس قیس رازی ۹۶، ۱۲۳، ۵۰۵	شروانشاه ۸۳، ۱۰۲، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۳-۱۶۶، ۱۷۱، ۱۸۷
شندان ۷۸۳	۱۸۸، ۱۹۰، ۲۶۳، ۴۹۷، ۵۴۲، ۵۴۴، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۸
شوریده بلخی ۷۵	۶۰۷، ۶۶۷، ۶۷۱، ۷۱۸، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۸۴۴، ۸۷۱، ۸۷۷
شوشتر ۱۴۸، ۲۲۹	شروانشاه ابوالمظفر اخستان ۶۶۲
شوله ۲۳۸، ۵۰۲، ۸۰۵، ۸۱۳	شروانشاه اخستان ۴۹۵، ۶۶۲، ۶۷۰، ۶۷۱، ۷۰۷، ۸۴۴
شونیزیه ۹۱	شروانشاه اخستان منوچهر ۵۴۳
شهاب ۸۸۴	شروانشاهان ۱۰۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۶۳، ۳۸۲، ۳۹۶، ۴۱۵، ۶۸۸
شهاب دین ۹۰۵	۶۹۸، ۷۱۱، ۸۷۷، ۹۱۰
شهربانو ۱۳۸، ۶۸۰، ۹۰۷	شروانشاه منوچهر ۸۶۲

صفاهان ۲۱۳، ۲۴۰، ۲۶۴، ۲۹۹، ۳۵۶، ۳۹۰، ۴۲۶، ۴۳۲،	شہزور ۸۷۵
۴۳۹، ۴۵۵-۴۶۱، ۵۲۲، ۷۸۶، ۸۸۴	شہریور ۱۷۰، ۲۲۳، ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۹۶، ۳۱۹، ۳۴۵، ۴۶۰،
صفاهانی ۶۵	۵۵۷، ۶۲۱
صفر ۹۴، ۳۱۳، ۳۷۹، ۴۱۵، ۴۷۰، ۷۷۰	شہزور ۸۷۵
صفوان بن المعطل السُّلمی ۳۸۶	شہ طغان ۴۶۵، ۴۱۲
صفوت دین ۱۵۳	شہید ۶۱۰
صفورا ۱۷۸، ۲۲۱، ۲۴۷، ۳۱۳، ۴۷۷، ۶۱۹	شیت ۱۶۶، ۳۱۵، ۳۲۶، ۴۳۷
صفوة الدین ۱۰۴، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۷۹، ۸۷۱، ۸۷۲	شیخ شہتر ۷۳۲
صفینہ ۲۱۳	شیر ۸۲، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۴۵، ۴۱۵، ۴۳۶، ۵۳۸، ۶۰۸، ۶۱۹،
صفیہ ۱۵۴	۶۲۷، ۷۶۴
صقلاب، صقلابیان ۱۹۸	شیر اختر ۲۸۲، ۲۹۰، ۳۹۹، ۴۳۶، ۴۸۳، ۵۰۴، ۵۴۴، ۶۰۳،
صلیب ۵۷۲	۶۰۵، ۶۲۰، ۶۹۴، ۷۲۲، ۷۳۹، ۷۴۵، ۸۶۷، ۸۸۲، ۸۹۴، ۹۰۳
صنعا ۴۲۷	شیر فلک ۵۷
صنعان ۴۷۰	شیروبہ ۴۷۷، ۸۱۰، ۸۱۱
صور ۲۲، ۶۵، ۲۵۰	شیرین ۵۲۸، ۶۳۰
صوفیان ۱۴	شیطان ۷۶
صوم السلیحین ۷۳	صابی ۷۰۴
صوم العذارا ۷۳	صاحب موصل ۴۵۹
صہیب ۱۸۳، ۵۷۶	صالح ۲۶۷، ۲۷۲
ضحاک ۱۲۴، ۲۲۶، ۳۴۷، ۴۱۶، ۷۴۳، ۷۹۷، ۸۰۲	صائبان ۳۵۷
ضوء السقط ۵۱۰	صباح، صباحیان ۱۲۰
طائف ۱۰۶، ۲۹۸	صباح ستہ ۸۷۸
طاق بستان ۷۶۲	صُحف ابراہیم ۸۹۷
طاقدیس ۶۰۴	صحیح ۸۷۸
طاق کسری ۲۰۵	صخر، صخر جنی ۱۴۹
طالع ۴۳۱	صخرہ ۷۲، ۳۸۱
طاووس الملائکہ ۶۵۹	صخرہ صفا ۳۲۹، ۴۰۵
طاووس فرشتگان ۹۰	صدر الدین ۴۵۸، ۸۷۴
طاہا ۵۰۷، ۵۲۹	صدر الزمان ۷۵
طاہر ۲۷	صدف ۳۷۹، ۵۸، ۵۷۴
طبران ۷۴۴	صراط ۳۰۹
طبرستان ۱۲۰، ۷۸۳	صرصر ۸۳
طبریہ ۵۸	صرفہ ۲۳۳، ۲۵۱
طراز ۸۶۸	صعصع بن ضوحان ۳۷۵
طرقہ بن العبد ۳۰۲	صفا ۲۱۸

عبدالرحمن بن عوف ۴۵۰	ططیانوس ۳۰۱
عبدالرحمن بن عوف ۳۰	طغانشاه ۶۲۱، ۵۰۶
عبدالله ابن کثیر مکی ۶۸	طغان یزک ۸۱۳
عبدالله ابی ۳۸۶	طغرل ۹۰۵
عبدالله بن سرح ۵۷۷	طغرل بن ارسلان سلجوقی ۹۱۱
عبدالله بن عبدالمطلب ۲۲۵	طغرل بن محمد بن ملکشاه ۴۹۷
عبدالله عباس ۲۴۶	طلحه ۵۵۹، ۲۷۳
عبدالمطلب ۲۲۵	طمغاج، طمغاج ۵۴۱، ۱۴۸
عبدالملک اموی ۷۲	طمغاج خان ۶۶۸، ۵۴۱
عبدالملک بن ابی عثمان نیشابوری خرگوشی ۹۰۰	طوبی ۴۰۶، ۳۳۰، ۳۱۴، ۲۵۶، ۱۵۷، ۱۵۱
عبدالواسع جبلی ۳۸۴	طور ۵۵۶، ۴۱۰، ۳۹۰، ۳۸۱، ۳۵۲، ۳۳۹، ۳۲۴، ۲۵۱، ۲۲۱
عبدک ۸۴۷	۵۵۷، ۵۹۹، ۵۶۱، ۸۳۷، ۹۱۸
عبدمناف ۱۴۹	طورسیقوس ۷۰
عبرانیان ۱۵۹، ۱۷۸، ۲۵۵، ۳۹۲، ۴۶۹، ۴۹۲، ۴۹۵، ۸۲۳	طورسینا ۳۸۱
۹۱۸، ۹۰۰	طویس ۳۱۸
عبری، عبرانی ۷۳، ۷۰	طی ۳۲۴، ۳۲۳، ۲۴۶، ۲۱۷
عبر ۳۰۹	طیان ۲۶۶
عتاب ۱۲۱	عاد ۷۱۳، ۴۴۰، ۵۰
عتابه ۲۲۹	عادیان ۸۱۴، ۳۹۵، ۵۰
عتبه ۱۱۹	عازر ۳۸، ۷۱، ۱۷۷، ۲۵۱، ۳۰۵، ۳۹۷، ۷۱۰
عتبه بن ابی وقاص ۳۶۲	عاشورا ۴۰۶
عثمان ۱۶، ۲۹، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶، ۳۱۸، ۵۰۷، ۵۵۹، ۷۰۵	عاصم کوفی ۶۸
عثمان مختاری ۴۰۰	عالم ۳۸۵
عثمانی ۲۱۸	عالیه بنت ظبیان ۱۵۴
عجم ۶۸۰، ۸۷۱، ۹۰۸	عانات ۲۰۶
عدن ۵۷۸، ۵۹۴، ۵۲۸، ۲۵۴، ۲۱۵، ۱۸۸	عایشه ۳۸۶، ۲۷۳، ۱۵۴
عدنان، عدنانیان ۵۷۸	عبادی ۲۱۰، ۲۰۹
عدرا ۳۴، ۵۲۰، ۵۲۸، ۵۴۶، ۸۲۹	عباس ۵۷۷
عراق ۱۵۷، ۲۱۳، ۲۳۸، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۸۵، ۴۲۷، ۴۹۷، ۶۰۸	عباسی ۲۹۹، ۲۸۴، ۱۰۳
۶۲۱، ۶۶۲، ۷۵۳	عباسیان ۶۸۰، ۲۸۴، ۱۷۳
عراق عجم ۳	عباسیه ۲۱۱
عراق عرب ۶۰۹	عبدالرحمن بن ملجم مرادی ۴۵۱
عراقیان ۸۹۳	عبدالرحمن خازنی ۳۸۸
عرب ۱۰۶، ۱۷۰، ۲۰۸، ۲۴۵، ۳۸۵، ۵۵۰، ۵۵۷، ۵۷۰، ۵۷۴	عبدالرحمن عوف ۵۵۹
۷۵۲، ۸۷۱، ۹۰۸	عبدالرسولی ۴۷۲

۴۷۲، ۲۵۵	علی شروانی	۶۰۶، ۱۷۰، ۱۳۸	عرستان
۶۸	علی کوفی	۶۸۲، ۷۴	عرش
۱۱۶، ۱۱۵	علی موشگیر	۴۰۶، ۳۳۰، ۳۲۸، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵، ۱۵۱	عرفات
۶۴۱، ۱۱۶	علی نجار شروانی	۳۲۸، ۲۱۵	عرفه
۸۹۷	عمادالدوله	۳۶۵، ۲۳۵	عروه
۲۹۷	عمار یاسر	۳۶۵	عروه حزام
۵۷۷، ۲۱۶	عمالقه	۳۹۷	عزالدوله مخلص المسيح
۴۷۹	عمان	۳۱۹	عزالدين
۳۷۰، ۳۶۹	عمدةالدين، عمدةالدين حفده	۹۰۰	عزالدين بو عمران
۵۰۷، ۳۱۸، ۲۹۷، ۱۳۸، ۱۲۳، ۱۱۹، ۱۰۹، ۷۶، ۲۹، ۱۶	عمر	۷۷۰، ۷۱۷، ۷۱۳، ۳۶۵، ۲۵۰	عزرائيل
۹۰۷، ۸۱۹، ۵۵۹	عمر	۲۰۹	عزرائيليان
۵۷۲، ۲۶۳	عمران	۳۰۰، ۴۹	عزيز
۶۰۸	عمر بن عثمان	۶۱۰، ۲۹۶	عسقلان
۵۰۷، ۴۵۸، ۳۵۴، ۱۳۸، ۱۲۳	عمر خطاب	۳۳۹، ۳۲۲، ۲۳۸، ۱۴۶، ۱۳۵	عسکر، عسکر مكرم
۱۲۳	عمر خيامی	۲۱۲	عسيلة
۸۸۰	عمر عبدالعزيز	۵۵۹	عشرة مبشره
۱۲۳	عمر عثمان	۵۶۰، ۵۵۹، ۵۵۸، ۳۸۰	عصمةالدين
۸۸۳	عمر واميہ زمري	۵۹۲	عضدالدوله
۶۸۸	عمر بن عبدود	۲۶۵	عضدالدولة ديلمی
۳۰۲	عمر بن كلثوم	۳۵	عطارد
۱۲۰	عمر و خاص	۵۵، ۵۴، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۶، ۳۴۶، ۳۷۸، ۳۹۶، ۳۹۹	عطارد
۱۲۰	عمر و عاص	۵۳۹، ۵۶۰، ۶۰۳، ۶۴۳، ۶۶۸، ۷۹۰، ۸۳۹، ۸۶۰، ۸۶۷، ۸۷۱	عطارد
۳۸۶	عمرة القضا	۸۷۵، ۸۸۱، ۸۸۹، ۸۹۲	عطارد
۵۸۳، ۳۳۰	عناق	۳۶۵، ۲۳۵	عقرا
۶۵۹، ۵۷۰، ۳۹۴، ۱۵۸	عنبر	۱۷۰	عقاب
۳۹۴	عنبری	۲۰۷	عقبه شيطان
۳۰۲	عترة بن شداد	۲۱۳	عقبه صفينه
۹۰۵، ۸۷۴، ۷۵۷، ۵۳۱، ۳۷۳، ۳۱۱، ۲۳۹، ۱۳۳، ۷۵	عنصری	۵۴۹، ۴۰۶، ۲۴۰	عقد ثريا
۵۰۱، ۴۵۶، ۴۳۹، ۴۰۹، ۴۰۴، ۳۹۰، ۳۶۴، ۱۳۶، ۳۳	عنقا	۱۷۰، ۲۳۱، ۳۰۹، ۷۳۹، ۷۴۲، ۷۶۳، ۷۷۵، ۸۱۳	عقرب
۸۱۲، ۸۶۸، ۷۶۲، ۶۵۵، ۶۴۰، ۵۵۵، ۵۱۶	عقفا	۱۶، ۲۹، ۵۹، ۸۱، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۳۸، ۱۶۳، ۱۷۲	علی
۴۸۴، ۷۳	عقفيہ	۱۸۰، ۲۰۶، ۲۷۳، ۲۹۷، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۵۱، ۳۸۶، ۴۳۶، ۴۵۱	علی
۷۴۳، ۴۹۵، ۴۳۵، ۲۵۱، ۲۳۳، ۱۹۸	عزرا	۵۰۶، ۵۵۹، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۵۰، ۶۸۷، ۶۸۸، ۷۱۱، ۸۷۹، ۸۸۳	علی
۴۵۰	عزوف	۸۸۵، ۹۱۰، ۹۱۶، ۹۲۲	علی
۳۴۰، ۳۳۲	عيد فطر	۷۲۳	علی الله
۳۴۰	عيد قربان	۸۹۲، ۶۴۱، ۴۹۳	علی درودگر

غوث ۶۸	عیدِ ہیکل ۷۳
غوز ۲۷۴	عیسا ۷، ۷۳، ۳۹۶، ۵۱۶، ۵۲۵، ۷۲۰
غیاث الدین محمد رامپوری ۵۹۶، ۲۸۱	عیسیٰ ۲، ۷، ۱۰، ۱۱، ۲۰، ۳۸، ۴۱، ۴۴-۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱-۷۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۴۲، ۱۷۷، ۱۹۶، ۲۲۷، ۲۵۰، ۳۰۱، ۳۷۵، ۳۷۵، ۳۵۴، ۲۶۲، ۲۸۰، ۳۳۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۸، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۲۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۶۷، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۷۷، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۳، ۴۹۷، ۴۹۷، ۵۲۵، ۵۳۲، ۵۴۷، ۵۵۵، ۵۵۸، ۵۶۷، ۵۶۹، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۴، ۵۸۰، ۵۹۳، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۷، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۷، ۶۴۱، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۸، ۶۶۸، ۶۶۷، ۶۸۸، ۶۹۱، ۶۹۳، ۶۹۷، ۷۱۰، ۷۱۵، ۷۲۲، ۷۳۶، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۵۰، ۷۶۴، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۳، ۸۰۱، ۸۲۲، ۸۲۷، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۶۳، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۸۰، ۸۸۷، ۹۰۱
غیاث اللغات ۵، ۹، ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۱-۳۳، ۳۹، ۴۰، ۵۶، ۵۷، ۶۸، ۷۷، ۸۶-۸۸، ۹۳-۹۵، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۴۱، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۴۲، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۹، ۳۹۸، ۴۱۷، ۴۴۰، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۲، ۴۸۰، ۵۰۵، ۵۲۷، ۵۵۲، ۵۵۶، ۵۹۶، ۶۰۰، ۶۱۷، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۷۹، ۶۹۳، ۷۱۹، ۸۶۱، ۸۷۵، ۸۷۸	عیسیٰ ۱۱، ۱۲، ۴۱، ۴۲، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۳۱، ۲۰۰، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۸۰، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۳۶، ۳۵۴، ۴۰۳، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۲۷، ۴۴۲، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۶۵، ۴۹۰، ۴۹۷، ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۸۳، ۶۳۳، ۶۷۳
غیداق ۳۶۰، ۳۵۹	عیسیٰ بن فلینہ ۵۷۳
فارس ۱۵۷، ۲۳۸، ۳۱۹، ۳۳۹، ۶۴۶	عیسیٰ مسیح ۶۶، ۷۳، ۲۴۷، ۲۸۰، ۳۹۶، ۸۵۹
فارسانامہ ۷۸۳، ۲۵۳، ۲۳۱	عیشا ۷۳
فاروق ۶۸۰، ۴۵۸، ۱۳۸	عین الشمس ۵۰۱
فاطمیان ۵۴۰	عین النبی ۵۷۶
فتوحی ۳۲۲	غار ثور ۷۳۰، ۱۶۴
فحیمہ ۲۱۱، ۲۱۲	غرایم خوانان ۷۸
فخر الدین اسعد گرگانی ۳۸۴، ۳۸۲	غرجستان ۱۹۰
فدک ۴۶۹	غز ۶۰۸، ۳۷۸، ۳۵۷، ۱۷۳
فرات ۷، ۲۰۶، ۸۶۹	غزالی ۳۶۸، ۳۶۷
فراخکرد ۷۱۷	غزان ۸۷۹، ۶۰۸
فراسیاب ۲۳۲، ۵۹۹، ۸۳۷، ۸۶۲	غزویان ۵۷۸
فرخار ۲۷۱، ۵۶۵	غزنین ۱۳۳، ۲۴۶، ۴۴۷، ۵۷۸، ۵۸۴، ۸۷۶
فرخنامہ ۲۳، ۴۹۹، ۸۰۵، ۸۱۳، ۹۰۰	غزنیہ ۲۴۳، ۲۱۷
فرخنامہ جمالی ۶۴۰	غضائری ۱۳۳
فرخی سیستانی ۴۳۶، ۶۶۹، ۶۹۸، ۷۲۸، ۷۸۷	غضائری رازی ۱۳۳، ۴۹۶
فردوس ۲۷۸، ۲۸۳، ۶۳۴، ۶۵۱، ۶۹۹، ۷۲۰، ۸۶۴	عُمدان ۴۲۸، ۴۲۷
فرزاد ۳۴۴	عَمْرَه ۲۱۳
فرزانگان دیوانہ ۴۸۵	
فرزانه فرہمند توس ۱۵۳	
فرزانه نیشابور ۱۲۶	
فرزانه یمگان درہ ۷۲۰	

فلک الافلاک ۲۷۸	فرزانه یمگانی ۲۲۸
فلک المستقیم ۱۵	فرزدق ۳۷۰
فلک چهارم ۱۰۶	فُرس ۶۷۹، ۲۸۱، ۹
فلکی ۹۰۱	فَرسِ اوّل ۱۹۸
فَمّ الحوت ۵۱۷، ۵۲۵، ۷۹۰، ۷۹۱، ۸۱۲	فَرسِ ثانی ۱۹۸
فناخسرو ۲۶۵، ۵۹۲	فرعون ۴۱۴، ۱۱۹، ۲۸۹، ۳۵۱، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۶۰، ۵۰۱
فَئید ۲۱۰، ۳۰۸	فرعونیان ۹۱۸
فیلاقوس ۷۱	فرغانه ۵۰۹
فیلیپ دوم ۲۲۵	فرقد ۵۲۷
فیلیپوس ۷۱	فرقدان ۳۷۳، ۴۳۰، ۵۳۴، ۸۵۴
فیه مافیه ۳۰، ۷۳۴	فرنگ ۵۶
قآنی ۳۴۴	فرود ۸۸۴
قابوسنامه ۴۴۷، ۴۸۴	فرودینه ۷۸
قارون ۶۰، ۱۰۳، ۱۹۱، ۳۷۱، ۴۱۸	فروردین ۲۳۶، ۳۱۳، ۳۲۹، ۴۳۳، ۶۶۸، ۷۰۹، ۷۵۶
قاسم بن هاشم بن فلیته علوی حسینی ۵۷۳	فروهل ۱۵۸
قاطیغوریاس ۱۵۴	فرهنگ اصطلاحات نجومی ۴۳۲
قاع ۲۰۹	فرهنگ ایران زمین ۴۵۸
قاف ۴۳۹، ۴۷۹، ۶۳۹	فرهنگ جهانگیری ۲۸۱، ۳۲۶، ۴۰۳، ۵۵۴، ۶۲۹، ۶۹۶، ۸۴۵
قالیان ۸۷۲	فرهنگ عروضی ۳۴۴
قانون ۹۰۰	فریبرز ۱۸۹، ۲۷۹، ۵۵۸
قاهره ۳۰۰، ۵۴۱	فریبرز سالار ۱۸۹، ۵۵۸
قاین ۷۸۳	فریبرز کاووس ۱۵۸
قباد ۷، ۸۱، ۱۳۲، ۳۹۶، ۴۷۹	فریدون ۱۹، ۳۸۲، ۵۳۷، ۵۵۸، ۶۰۴، ۶۰۶، ۷۴۳، ۷۶۰، ۷۹۷
قباد بن یزید ۱۸۹	۸۰۲، ۸۰۷، ۸۶۲، ۸۷۴
قبچاق ۳۶۰	فریدون بن فریبرز ۱۸۹
قبطیان ۸۵	فریشته باد ۵۰
قبله ۴۳۵	فسطاط ۲۹۶
قحطان ۵۷۸	فضل، فضل بن ربیع ۲۷، ۷۵۰
قَدْرخان ۷۱۹	فضل بن یحیی بن خالد ۲۲۸
قدس ۷۲، ۴۹۴	فضل ربیع ۲۶، ۶۴، ۶۴۹، ۷۵۰
قرآن ۳۷۰، ۳۸۷، ۶۵۰	فطر ۳۴۰
قراخان ۹۰۹	فغفور ۱۸۰، ۱۹۰
قراخطایی ۳۵۶	فلاتون ۳۵۸
قراطغان ۶۷۶، ۶۷۷	فلسطیان ۵۷۷
قراطغانشاه، قراطغانشه ۱۱۵	فلسطین ۲۸، ۱۲۰، ۶۱۰

قیدافہ ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۷۹، ۳۸۲	قراہین ۲۱۰
قیروان ۱۶۲، ۱۹۸، ۵۳۶، ۶۵۸، ۶۶۲	قرا ۲۰۷
قیسِ عامری ۳۶۵	قرقیسیا ۲۰۶
قیصر ۷۲، ۱۰۴، ۱۸۰، ۱۹۰، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۶۱، ۳۲۷، ۳۳۷	قرمطی ۱۲۰
۳۳۹، ۳۵۷، ۳۸۰، ۳۹۵، ۵۲۳، ۸۹۷	قرمطیان ۵۴۱
قبصران ۷۱	قرون ۲۰۷
قبصریہ ۱۰۴	قریش ۸۱، ۷
قیقاوس ۱۹۸	قریشیان ۸۷۷
قینان ۳۱۵	قزل ارسلان ۲۲۴، ۶۸۰، ۸۴۹
کابل ۲۶۸، ۲۸۹، ۳۵۸	قزویں ۳۹۰
کاپادوکیا، کاپادوکیہ ۱۵۳	قسطا ۷۰۴
کاتولیکان ۷۲	قسیس ۷۳
کازسلان خان ۴۹۷	قصر ۲۱۳
کاروان ۱۶۲، ۱۹۸	قصر بنی نازع ۴۱۳
کارہ ۳۵۷	قصص قرآن مجید ۱۲، ۱۳، ۴۰۳، ۴۱۳، ۴۲۵، ۴۳۷، ۴۶۳،
کاسہ گر ۷۸، ۱۸۴	۴۹۵، ۴۹۹، ۵۳۰، ۵۷۷، ۷۳۱، ۷۳۳، ۸۹۷
کاشانی ۹۱۱	قطب، ۵۳، ۵۴، ۵۸، ۳۷۹، ۴۹۰، ۵۳۳، ۵۷۴
کاف ۵۷۳	قطب الدین ۳۳۰
کافر خطابی ۳۵۶	قطب الدین عبادی ۳۰
کافی ۱۴۶	قُطْرُبُل ۹۲۲
کافی الدین ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸	قطعة الفرس ۱۹۸
کافی الدین عمر ۴۸۸، ۵۰۷، ۵۹۳، ۵۹۴، ۷۰۵	قفجاق ۱۸۸
کافی الدین عمر عثمان ۱۲۳، ۲۱۷، ۷۰۱، ۸۸۹	قفقاز ۵۶
کاکی ۱۱۷	قلب ۵۰۲، ۸۰۵، ۸۸۷
کالف ۴۴۸	قلب عقرب ۷۳۹
کاولی ۲۲۰	قلزم ۲۰۱، ۴۳۴، ۸۰۲، ۸۶۸
کاووس، کاوس ۱۹۹، ۸۲۳	قلندران ۶۹
کاووس کی ۷۳۴	قلیدس ۳۵۸
کاوہ، کاوہ آہنگر ۱۹، ۴۳۷، ۴۸۷، ۵۳۷، ۷۹۷	قُمار ۴۰۹
کاویان ۱۹۱	قمر ۵۵، ۶۳، ۲۶۹، ۳۴۶، ۴۴۴
کباچی ۸۰	قسی ۹۱۱
کبرانہ ۲۱۳	قندھار ۶۵۸
کتاب الوجوه والحدود ۷۲	قوام الدین ناصر بن علی درگزینی ۹۱۱
کتاب مغازی بزرگ ۴۶۹	قوس ۱۶۰، ۱۶۹، ۲۸۶
کُر ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۸، ۶۰۹، ۶۱۰	قَوْلًا واحد ۷۷۶

کفرتونا ۴۱۳	کرخ ۷۳۷، ۶۰۹، ۳۰۰
کفرن ۳۸۹	کردستان ۴۹۸
کلنوپاتر ۲۲۵	کردوان ۵۴۲
کلبادویسه ۱۵۸	کرکس ۵۷
کلمات افسر کسری ۴۸۴	کرمان ۳۸۵، ۳۵۸، ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۶۵
کلیات نظامی ۶۳۰	کرمانشاه ۷۶۲، ۴۶۶
کلیله و دمنه ۹۰۴، ۶۰۸، ۱۶	کرمانی ۱۶۰، ۳۶
کلیم ۴۱۲، ۴۰۲، ۳۹۱، ۳۳۹، ۳۲۴	کره اثیر ۴۱۵
کلیم خدای ۶۰	کژدم ۸۹۴، ۸۰۵، ۶۲۶، ۶۲۵، ۵۳۸، ۵۳۷، ۴۸۲، ۲۸۵، ۲۳۸
کمار ۴۰۹	کژدم چرخ ۳۰۸
کمال الدین اسماعیل ۸۸۴	کژدم نام ۳۰۹
کمال الدین اسماعیل سپاهانی ۲۸۸	کسایی ۶۵۰، ۶۸
کمان ۸۲، ۱۶۰، ۱۷۰، ۲۴۸، ۲۸۵، ۲۸۷، ۴۱۵، ۵۳۹، ۵۶۰	کسایی مروزی ۷۲۱، ۶۹۹، ۵۲۰
۶۶۸، ۶۲۰، ۶۰۸	کسری ۴۸۴، ۲۸۱، ۲۵۲
کندری ۳۶۷	کسری ۷۱۱، ۵۱۷، ۳۸۲، ۲۰۴، ۱۳۱
کندی ۲۱۳	کسری ۸۷۹، ۳۰۸، ۲۰۴، ۱۳۱، ۷
کنعان ۲۰۹، ۲۵۶، ۳۳۱، ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۹۱، ۴۴۵، ۵۶۸، ۶۴۱	کسری انوشروان ۷۳۸، ۶۰۹
۷۵۵، ۶۹۴	کسری قباد ۷
کنعانیان ۶۷	کسری نوشین روان ۲۸۱
کنوز الحقائق ۳۰	کشاجم ۸۳
کوثر ۲۱، ۱۰۹، ۲۸۹، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۹۲، ۴۹۳	کشتی نوح ۱۴۳
۵۵۲، ۵۶۱، ۵۸۵، ۵۹۴، ۶۹۹	کشف ۱۹۴
کور ۵۶	کشور پنجم ۱۸۷، ۱۲۸
کورا ۵۶	کعب ۳۲۳، ۳۰۷
کوفه ۷، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۹۶، ۳۵۳، ۳۶۷، ۳۹۰، ۴۵۲، ۴۷۸	کعب بن زهیر ۵۷۷
۴۸۳، ۶۸۹، ۷۶۵، ۷۹۸	کعب بن زهیر بن ابی سلمی ۳۰۷
کوفیان ۵۰۲	کعب بن مامه الایادی ۳۲۳
کولسره ۸۶۷	کعب مامه ۳۲۳
کوه رحمت ۲۱۵	کعبه ۳، ۷، ۱۳، ۲۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۸، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۷۸
کوه رضوی ۲۱۷	۱۹۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۹
کوه سیام ۱۲۰	۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۶۲، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷
کوه طور ۸۵، ۲۵۱	۳۲۶-۳۳۰، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۷۱، ۴۰۵، ۴۱۷، ۴۶۷، ۴۷۵، ۴۳۵
کوه قاف ۴۳۹	۴۴۹، ۵۱۵، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵
کوه محروق ۲۱۱	۵۷۶، ۵۷۷، ۵۸۹، ۶۰۰، ۶۱۸، ۶۳۱، ۶۶۶، ۶۸۱، ۷۳۱، ۷۶۰
کوه ناعم ۲۱۹	۸۰۸، ۸۵۸، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۸۰، ۸۸۶، ۸۹۲، ۸۹۵

گردمان ۵۴۲	کوه نعیم ۲۱۹
گوزمان ۳۹۲	کهرم ۱۵۸
گرشاسب ۵۶۳	کُهستان ۳۸۴
گرشاسبنامه ۳۱۴، ۴۸	کیال ۱۲۰
گرگان ۷۷۰، ۲۳۸	کیالیان ۱۲۰
گرگسار ۲۰۰	کیان ۹۰۷، ۷۵۹، ۷۱۳، ۵۹۲، ۵۶۶، ۵۳۱، ۴۳۴، ۱۵۳
گرگینِ میلاد ۱۵۸	کیانی ۱۸۹
گروتمان، گروثمان ۴۵۵، ۳۹۲، ۷۵	کیخسرو ۸۱۴، ۵۹۲، ۵۳۵، ۳۸۳، ۲۶۱، ۲۳۳، ۶۶
گروی زره ۱۵۸	کید قاطع ۳۹۴، ۳۹۱، ۱۷۸
گریگول برادزه ۹۱۵	کیقباد ۱۳۲، ۱۲۸
گزر ۱۴۱	کیکاووس، ۷۳۴، ۴۳۴، ۱۱۹
گشتاسب ۷۰۷، ۵۸۴، ۵۳۵، ۸۱	کیماک ۶۶۱، ۲۷۴
گلستان ۷۲۷، ۲۱۴، ۴۶	کیماکیان ۲۷۴
گلشن راز ۷۳۳، ۷۱	کین سیاوش ۲۶۲
گلگون ۸۲۶، ۵۲۸	کیوان ۲۸۶، ۲۷۸، ۲۳۰، ۲۱۷، ۱۹۶، ۱۵۶، ۱۰۴، ۵۴، ۵۳
گنج افراسیاب ۲۳۳	۵۰۵، ۴۹۰، ۴۸۸، ۴۸۲، ۴۷۸، ۴۳۵، ۴۱۷، ۳۹۱، ۳۵۵، ۳۳۵
گنج باذآورد ۲۳۲	۷۰۵، ۷۰۴، ۶۸۹، ۶۶۷، ۶۵۸، ۶۴۹، ۶۴۱، ۶۰۵، ۵۳۸، ۵۱۷
گنج بار ۲۳۳	۸۶۳، ۸۲۶، ۷۵۹، ۷۵۷، ۷۴۴، ۷۴۳، ۷۳۵، ۷۳۰، ۷۲۱، ۷۱۹
گنج خضرا ۲۳۳	۹۰۴، ۹۰۳، ۸۹۴
گنج روان ۱۹۲، ۹۴	کیومرث ۲۲۶
گنج سوخته ۲۳۳	گاو ۶۱۸، ۶۰۶، ۵۳۸، ۵۳۵، ۴۸۲، ۴۰۷، ۳۱۴، ۲۲۱، ۵۸
گنج شادآورد ۲۳۳	۸۶۷، ۶۶۲، ۶۲۷
گنج شایگان ۲۰۲	گاوزرین ۸۴
گنج عروس ۲۳۲	گاوزمین ۵۷
گنج قارون ۶۵۶، ۵۵۳، ۳۰۴، ۹۴	گاو فلک ۶۹۸
گنجور گنجه سخن ۱۷۶	گامشمارای ایرانی ۷۴
گنجه ۸۱۵، ۷۳۲، ۷۳۱	گبر ۳۵۹
گندم ۱۰۷	گبران ۴۷۷
گودرز گشواد ۱۵۸	گجرات هند ۴۳۶
گورخان خطایی، گورخان ۶۷۹، ۳۵۷، ۳۵۶	گجسته کیهن ۷۴۴
گوساله ۸۵	گرازه ۱۵۸
گوسپند ۶۶۸، ۵۰۸	گران ۸۲۰
گوسپند چرخ ۹۰۳، ۴۳۳	گرجستان ۹۱۵، ۳۹۷
گوشاسب ۵۱۰	گرجی ۹۱۶
گیلان ۲۶۲، ۲۱۵، ۲۱۴	گرد کوه ۸۱۹، ۴۶۶

مارس ۷۴	گیوگودرز ۱۵۸
ماروت ۲۶۳، ۲۷۷، ۳۰۴، ۴۱۶، ۴۴۴، ۵۳۷، ۵۹۸، ۸۷۹	لات ۴۴۷، ۷۷۰
مازندران ۱۹۹، ۵۴۶	لازاروس ۷۱
ماسوخ ۵۱	لا لا ۳۸۰
مافارقین ۵۵۸	لامعی جرجانی ۸۴۳
ماکان کاکلی ۳۸۸، ۶۳۴	لاویان ۶۳
مالک انس ۳۹۰، ۹۰۰	لاهور ۱۸۰
مالک دینار ۲۹۹	لایباع ۶۸۴
مالوق ۵۱	باب‌الالباب ۲۹۸
مانک اسفاهدار ۹۰۷	لبنان ۱۰۹
مانویان ۶۵۶	لید بن ابی ربیعہ ۴۱۷، ۶۱۰
مانی ۷۱، ۷۲، ۲۸۰، ۴۷۰، ۷۰۰	لید بن ربیعہ العامری ۳۰۲
مانیکیان ۶۵۹	لجلاج ۶۶۲
ماوراءالنهر ۱۲۸، ۲۶۸، ۴۴۷، ۴۴۸، ۵۰۹، ۶۶۸، ۷۵۶	لزگیان ۵۷
ماه ۶۵۰	لطائف المعارف ۲۲۵، ۲۳۸، ۳۹۸
ماو آب ۱۰۲	لطایف ۵۷
ماه در ایران ۵۶۵	لظی ۴۰۳
ماونخشب ۱۲۰	لغنامه ۳۲۳، ۴۶۳، ۴۹۷، ۵۰۶
ماهی ۵۷-۵۹، ۱۰۱، ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۳۶، ۲۸۵، ۳۱۳، ۴۳۲	لغنامه دهندا ۷۹۱
۵۱۷، ۵۲۴، ۵۳۹، ۵۵۲، ۶۰۳، ۶۴۲، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۷۶، ۶۹۶	للت ۹۷
۷۰۴، ۷۰۹، ۷۵۵، ۷۹۰، ۷۹۱، ۸۹۵، ۹۰۶	لمک ۳۱۵
ماهیاری ۷۲، ۵۴۷	لنبران ۵۴۴
مای ۶۵۰، ۸۷۰	لُنْبُک سَقَا، لُنْبُک ۲۳۹، ۶۵۰
ماء معین ۱۲۱	لوریان، لوری ۲۲۰
مأجوج ۵۱، ۳۶۹	لوشای حکیم ۷۲
مأمون ۲۷	لوط ۲۶۷
منا ۷۳	لوقا ۷۳
متخیره ۲۳۰	لولی ۲۲۰
متوشلح ۳۱۵	لیالواشیر ۲۳۸، ۷۸۳، ۹۰۴
مثلث ۱۹۸	لیزان ۵۴۲
مثنوی ۳۵، ۷۵، ۷۵۵، ۸۲۴	لیزان‌شاه ۵۴۲
مجارا ۳۸۱	لَيْسَ عَلَى الْخَلْقِ يَشْتَبَه ۹۰۲
مجاهد الدین، مجاهد ۸۷۸	لیلة الفطر ۷۳
مجد الدین ۸۸۰	لیلی ۱۷۵، ۳۶۵
مجد الدین خلیل ۱۷۷، ۱۸۱	ماد ۶۵۰

- مجد الملك ابو الفضل قمي ۹۱۱
 مجسطی ۶۲، ۳۵۸
 مجمع الامثال ۳۹۷
 مجمع البحرين ۲۸
 مجمع الفصحا ۲۶۶
 مجنون ۱۷۵، ۳۶۵
 مجوسی ۷۳
 مجیر ۴۵۹، ۴۸۰، ۵۰۶
 مجیر الدین بیلقانی ۴۰۹، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۵، ۴۷۸، ۴۸۰، ۵۰۶، ۵۰۹
 محبت نامه ۱۴۲، ۱۴۹
 محراب ۷۲
 محراب اقضا ۳۸۱، ۴۹۴
 محمد ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۳۸، ۴۲، ۴۴، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۷۸، ۵۰۷، ۶۰۷، ۷۳۰، ۷۷۲، ۸۱۴، ۹۰۰
 محمد ادریس شافعی ۲۹۶، ۹۰۰
 محمد باقر ۳۹۷
 محمد بن اسماعیل بخاری ۸۷۸
 محمد زکریا ۲۴، ۱۲۰
 محمد عمر رادویانی ۵۴۸
 محمد عوفی ۲۹۸
 محمد مصطفیٰ ۸۰
 محمد یحییٰ ۸۰
 محمد یزید ۱۰۲
 محمود ۱۳۳، ۳۱۱، ۴۳۵، ۴۴۷، ۴۹۵
 محمود سلجوقی ۹۱۱
 محمود غزنوی ۱۳۳، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۹۵، ۶۶۹، ۷۲۸
 محیط ۳۶۳، ۳۹۶، ۴۶۴، ۴۷۹، ۷۵۷
 محیی الدین ۳۹۰
 مختار ۱۷۱، ۷۴۹
 مخزن الاسرار ۴۷، ۹۶
 مخزومیان ۳۱۸
 مخلص المسیحا ۳۹۴
 مداین ۲۰۴، ۲۰۵، ۴۵۲، ۴۸۳، ۴۸۵
 مدینه ۶۲، ۱۰۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۳۱۸، ۳۸۷، ۳۹۰، ۵۷۵، ۵۷۶
- مدینة السلام ۶۰۹
 مراغه ۸۶۷، ۸۷۴
 مراکش ۳۶۴
 مرآة الكرسي ۱۹۸
 مرآة المسلسله ۱۹۸
 مرتضیٰ ۶۰۷
 مرداد ۲۰۹، ۲۶۵، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۸، ۳۴۵، ۴۸۳، ۶۹۴، ۷۴۵
 مردان غار ۴۰۴
 مرزبان رستم ۵۰۶
 مرزبان نامه ۵۰۶
 مرصاد العباد ۱۴، ۶۳۳، ۸۵۸
 مرعی ۲۳۷
 مرغ عیسیٰ ۲۰، ۶۶
 مرقس ۷۳
 مرنند ۸۷۱
 مرو ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۲۱، ۳۵۷، ۳۹۷، ۵۲۹، ۷۱۱
 مروان ۳۱۸
 مروه ۲۱۸
 مریخ ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۸۴، ۱۹۶، ۲۱۷، ۲۶۳، ۳۴۵، ۴۸۲، ۴۹۰، ۵۳۷، ۵۴۳، ۵۴۹، ۶۲۵، ۷۳۵، ۷۳۹، ۷۵۳، ۷۵۹، ۸۳۴
 مریم ۱۱، ۱۲، ۳۸، ۶۳، ۶۴، ۶۷، ۷۱-۷۴، ۱۵۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۳۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۳۰، ۳۴۴، ۳۷۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۸، ۴۹۰، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۹۱، ۵۳۰، ۵۴۶، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۷۲، ۵۷۴، ۶۱۵، ۶۲۱، ۶۴۱، ۶۴۶، ۶۷۳، ۶۸۸، ۷۳۶، ۷۴۱، ۷۷۹، ۸۲۲
 مریم عذرا ۲۳۳
 مزدک ۱۳۲
 مزدکی ۸۱
 مزدکیان ۱۳۲
 مزدلفه ۲۱۸، ۳۳۰
 مسالك و ممالک ۳۲۰، ۴۴۸، ۷۸۳، ۸۶۷، ۸۷۵
 مستضیٰ ۲۱۱
 مسجد اقضا ۳، ۱۹، ۲۰، ۲۳۹، ۲۹۴، ۳۸۱، ۴۹۴
 مسجد الحرام ۳
 مسجد خیف ۲۱۸

معدن نقره ۲۱۲	مسطح بن آثانه ۳۸۷
معراج ۴۶۳، ۳۸۲، ۱۶، ۱۴	مسعود سعد ۸۷۴
معراجنامه ۵۱۱	مسعود سعد سلمان ۸۶۸، ۷۳۸، ۶۴۴
مُعزّی ۸۹۵	مَسْلُح ۲۱۳
معطلان ۸۷۶، ۲۷۲	مسند الفردوس ۳۰
معطله ۲۷۲	مسیح ۳، ۱۷، ۱۸، ۷۴، ۹۷، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۲، ۲۳۶،
معلم اسما ۲۶	۲۳۹، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۹۴، ۳۲۷، ۳۳۶، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۹۵،
مغن ۸۸۲، ۳۲۰، ۲۶۴، ۲۲۸	۴۵۳، ۴۱۲، ۴۴۲، ۴۴۵، ۵۲۱، ۵۳۰، ۵۳۲، ۵۸۳، ۶۱۵، ۶۳۳،
معن زایده ۴۴۰، ۲۶۴	۶۴۲، ۶۷۳، ۶۹۱، ۶۹۵، ۷۴۲، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۷۹، ۸۰۷، ۸۱۵،
مغ ۷۳	۸۳۵، ۸۶۳، ۸۷۴، ۸۷۷، ۸۸۶
مغان ۱۷۷، ۱۹۲، ۳۳۷، ۴۱۹، ۴۶۶، ۵۰۶، ۵۶۱، ۶۱۸، ۶۹۲،	مسیحا ۷۸، ۲۳۶، ۲۵۱، ۲۶۱، ۳۳۶، ۴۰۱، ۵۰۹، ۵۲۳، ۵۵۰،
۷۴۶، ۷۴۲، ۶۹۷	۸۴۳، ۷۶۴
مغرب ۶۶۲، ۳۶۴، ۵۸	مُسَيَّلَمَه ۱۱۹
مفاتیح العلوم ۶۵۱	مُسَيَّلَمَةُ كَذَاب ۱۱۹
مفلحان ۶۱۰	مشتری ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۷، ۲۱۵،
مقام ۵۱۵	۲۳۰، ۲۴۷، ۲۸۶، ۲۸۷، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۹۶، ۵۳۹، ۷۰۵، ۹۰۶،
مقام ابراهیم ۴۰۵	مشر ۳۳۰
مقتفی ۲۱۱	مشعر الحرام ۶۱۷
مقدسی ۸۷۶	مُصَحَّف ۴۹۳، ۴۱۷، ۱۷۶
مقدونیه ۲۲۵	مصر ۱۵، ۵۴، ۶۷، ۷۰، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۴۷،
مُقَنَّع ۳۳۷، ۱۲۰	۲۰۹، ۲۳۹، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۱،
مکران ۳۸۵	۳۴۰، ۳۶۷، ۳۴۸، ۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۳۵، ۴۵۱، ۴۵۸، ۴۶۰،
مکه ۱۰، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۵۱، ۱۷۸، ۲۰۳-۲۱۵، ۲۱۹، ۲۳۰،	۵۰۱، ۵۲۵، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۶، ۵۶۸، ۶۲۳، ۶۶۰، ۶۸۲، ۶۹۴،
۲۴۰، ۲۴۳، ۲۷۳، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۷۱،	۷۰۹، ۷۴۴، ۷۸۸، ۸۱۷، ۹۰۱
۴۰۵، ۴۲۰، ۴۳۱، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۸۵، ۴۶۷، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۸۹،	مصری ۵۴، ۱۴۶، ۲۰۲، ۶۹۴
۶۱۷، ۷۴۴، ۸۶۴	مصریان ۳۳۱
مکی ۶۷۰، ۲۱۷	مصطفا ۱۲، ۲۵، ۴۳، ۴۷، ۱۵۴، ۴۳۱، ۴۵۸، ۵۵۹،
مکیان ۷۱۳، ۵۶۷	مصطفی ۴۳، ۶۲، ۱۸۳، ۲۲۵، ۳۶۲، ۳۷۵، ۴۶۷، ۵۵۵، ۵۵۸،
ملاذگرد ۲۰۰	۵۷۵، ۵۷۶، ۸۱۰
مُلْتَرَم ۴۴۹	مُضَر ۱۸۸، ۲۷۷
مُلْجِم ۴۵۰	مطران ۷۳، ۲۶۱، ۵۶۹
ملکا ۷۰	مظفر الدین ۴۳۳
ملک الموت ۱۴۲، ۶۴۷	مظفر الدین قزل ارسلان ۶۹۹
ملکایی ۷۱، ۷۰	معاویه ۱۱۹، ۱۲۰
ملکشاه ۶۲۵، ۳۵۶	معتصم ۵۴۴

موسیقی کیهانی ۷۵	ملکشاه سلجوقی ۲۰۶، ۲۰۷، ۳۵۶، ۵۵۸، ۸۷۸
موصل ۳۳۰، ۴۳۲، ۴۵۸، ۸۱۴	ملکشهی ۸۷۸
موفق‌الدین ۴۷۹	ملک عبدالعزیز ۲۱۸
موقان ۵۷	ملک فیصل ۲۱۸
مؤقف ۶۱۷	مسک‌الاعنه ۱۹۸
مولانا ۳۵، ۸۲۴، ۹۱۵	منا ۵۳، ۲۱۸، ۳۲۸، ۳۳۰، ۶۱۷
مولانا جلال‌الدین ۷۸۲	مناره ۲۰۶
مولتان ۴۳۶، ۵۴۱	مناره سکندر ۳۳۰
مولوی ۸۴۵	مناره القرون ۲۰۶، ۲۰۷
مهاجر ۳۰۸	منتخب ۱۹۴، ۲۱۷
مهاراجه ۵۴۰، ۶۶۸	منذر ۸۹۷
مهدی ۲۷، ۵۱، ۹۶، ۱۵۳، ۳۹۰، ۳۹۶، ۴۵۶، ۴۷۲، ۵۴۱، ۵۵۸، ۶۵۸، ۶۶۸، ۷۴۰، ۷۴۴	منشآت ۱۴، ۱۸۹، ۳۹۷، ۴۱۹، ۴۹۲، ۵۱۵، ۶۶۶، ۷۰۲، ۸۳۹، ۸۶۱
مهدیش ۶۵۷	منشآت خاقانی ۶۶۲
مهدب‌الدین ۸۷۳	منصور ۲۷، ۱۲۰، ۴۵۷، ۷۸۲
مهر ۶۶، ۲۳۱، ۲۶۲، ۲۸۶، ۴۸۱، ۶۲۱	منصور دوانیقی ۲۲۸
مهزآینی ۳۳۷	منطق‌الطیر ۱۶۸، ۴۷۱، ۸۰۱
مهرج ۵۴۱، ۶۶۸	منطقه البروج ۱۶۵، ۲۸۷، ۵۰۵
مهرج زنگ ۶۶۸	منگر ۷۲۰
مهرج هند ۵۴۱	منوچهر ۲۷۹، ۵۵۸، ۵۵۹، ۶۸۷، ۶۹۹، ۷۱۵، ۷۱۷
مهرپرست ۷۳	منوچهر بن یزید ۱۸۹
مهرگان ۵۴۴	منوچهر شاه ۵۳۰، ۷۱۱
مهلائیل ۳۱۵	منوچهر شروانشاه ۵۶، ۵۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۶۹۹، ۷۱۵، ۷۱۶
مهلیه ۲۱۰	منوچهری دامغانی ۵۷۴
مهنه ۳۵۴	منیزه ۴۵۴، ۸۶۲
میافارقین ۴۱۳	موید ۶۳۰، ۷۰۲
میانه ۸۶۷	موبدان ۱۳۲
میر ابوالحارث ۱۱۷	موته ۳۱
میر ابوالخطاب ۱۱۷	موسا ۳۳۹، ۵۵۷
میربابک ۶۷۱	موسی ۶، ۲۰، ۲۸، ۶۰، ۸۳-۸۵، ۹۴، ۱۰۳، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۹۱، ۲۲۱، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۳۹، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۹۱، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۵، ۴۵۱، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۷۷، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۴۱، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۷، ۵۵۶، ۵۶۹
میر جمال‌الدین حسین انجو شیرازی ۱۹۳، ۵۵۴	میزان ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۶۲، ۲۸۵، ۳۵۵، ۳۸۹، ۴۵۵، ۴۸۱، ۵۹۸، ۶۱۹، ۶۳۸، ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۸۷، ۷۳۸، ۷۸۹، ۸۲۳، ۸۳۷
میزگشتاسب ۸۷۱	میرانخل ۹۷
میرنخل ۹۷	میزان ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۶۲، ۲۸۵، ۳۵۵، ۳۸۹، ۴۵۵، ۴۸۱، ۵۹۸، ۶۱۹، ۶۳۸، ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۸۷، ۷۳۸، ۷۸۹، ۸۲۳، ۸۳۷
میزان ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۶۲، ۲۸۵، ۳۵۵، ۳۸۹، ۴۵۵، ۴۸۱، ۵۹۸، ۶۱۹، ۶۳۸، ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۸۷، ۷۳۸، ۷۸۹، ۸۲۳، ۸۳۷	۸۸۱، ۸۹۰، ۹۰۰، ۹۱۸
۸۸۲، ۸۱۳، ۷۳۶	

نزهة المجالس ۸۱۱	ميسان ۴۰۶، ۴۹
نسرِ ظاير ۸۱۲، ۵۵۴، ۲۸۲، ۲۶۵، ۱۹۸، ۱۷۰	میکائیل ۷۷۰، ۷۱۷، ۷۱۳، ۴۷۰، ۲۵۰، ۲۶، ۱۴
نسرِ واقع ۸۱۲، ۵۵۴، ۲۸۲، ۲۶۵، ۱۹۸، ۱۷۰	میکائیلیان ۲۰۹
نسرین ۵۵۴	میکال ۳۶۵
نسطور ۳۹۵، ۷۱، ۷۰	میکرینوس ۳۸۹
نشابور ۴۷۰، ۳۸۹، ۳۷۸، ۳۶۷، ۲۹۶	میمون بن قیس ۳۰۹
نصارا ۴۷۰، ۷۳، ۶۹	میمونه ۱۵۴
نصر آبادی ۳۶۰	مینو ۱۴۲
نصر احمد سامانی ۳۸۸، ۲۲۵	مینورسکی ۵۴۴، ۳۹۷، ۸۰، ۱۷
نصیین ۴۱۳	مؤید ۵۹۷، ۲۹
نظام ۸۷۸، ۳۶۷	مؤید الدین ۶۶۲
نظام الملک ۳۶۷	مؤید الفضلا ۲۹۵
نظامی ۶۳۰، ۲۹۷، ۹۶، ۵۴، ۵۰، ۴۸، ۴۷	نابغه دبیانی، نابغه ۹۰۴، ۶۴۷، ۳۰۹
نظامیه ۳۶۷	ناجر مکی ۶۸
نعايم ۵۰۲	ناج آزَمک اوی ۶۸
نغش ۷۸۸، ۵۳۴، ۳۲۷، ۱۷۱، ۷۵	ناصر الدین ابراهیم باکویی ۸۸۵، ۷۳۱، ۶۴۰، ۳۹۷، ۸۷، ۳۹
نُعمان ۹۰۰، ۶۴۷، ۵۵۷، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۷۹، ۴۳۳، ۳۹۰، ۲۶۴	ناصر خسرو ۵۷۱، ۵۵۹، ۲۱۵
۹۰۴	نافع مدنی ۶۸
نعمان بن منذر ۴۷۵	ناقه ۱۹۸
نعمان سوم ۴۷۹، ۴۳۳	نامه زردشتی ۳۳۴
نَعْم صَبَاح ۷۸۴	ناهید ۲۶۳، ۲۳۰، ۲۲۹، ۱۹۴، ۱۷۲، ۱۵۷، ۱۵۶، ۴۳، ۳۸
نفائس الفنون ۳۳	۳۱۶، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۸۹، ۳۹۱، ۴۱۶، ۴۴۵، ۴۸۱، ۴۸۲، ۵۱۷،
نقبا ۶۸	۵۱۸، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۴۳، ۵۵۴، ۵۷۷، ۵۹۸، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۴۲،
نقره ۲۱۲	۶۸۹، ۶۹۱، ۷۳۶، ۷۴۲، ۷۴۴، ۷۷۱
نکیر ۷۲۰	نبوکدنصر ۲۲۵
نمرود ۶۴۰، ۴۷۲، ۴۳۵، ۴۲۵، ۲۰۱، ۱۷۱، ۱۱۹، ۱۱۱، ۱۱۰	نُبی ۳۸۸، ۲۴۹، ۲۴۷
۷۳۱، ۶۷۵	نجات ۸۹۸
نمریان ۳۲۳	نَجاشی ۸۸۳، ۵۵۷، ۳۸۰
نوادرتبادر ۶۲۵، ۶۱۲، ۴۸۸، ۴۸۲، ۳۹۳، ۱۳	نجا ۶۸
نوبی ۱۵۸	نجف ۲۱۲، ۲۱۰
نوح ۲۶۷، ۲۵۶، ۲۱۶، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۶۶، ۱۰۹، ۱۰۰، ۱۵	نَجیشی ۸۸۳
۴۵۲، ۴۴۸، ۴۳۷، ۴۱۵، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۵۳، ۳۴۹، ۳۱۵، ۲۷۶	نخستین اقلیم ۵۴
۸۶۴، ۷۸۹، ۷۶۵، ۷۵۵، ۶۸۹، ۶۵۱، ۵۴۲، ۵۴۰، ۴۹۹، ۴۷۸	نخشب ۸۷۵، ۸۳۷، ۳۳۷
نوح لَمَك ۳۱۵	نخله محمود ۲۱۵، ۲۱۴
نوروزنامه ۶۱	نزهة القلوب ۷۳۸، ۶۰۹

نوشاد ۲۷۱	وَهْرَزِ بْنِ بِنَةِ آفَرِيدِ بْنِ سَاسَانَ بْنِ بَهْمَنٍ ۲۵۲
نوشیروان ۲۸۱، ۲۰۵	وِیس وِرامین ۳۸۴
نوشین روان ۲۳۱، ۲۰۶، ۲۰۵، ۱۳۲	ویشگرد ۴۴۸
نهاوند ۳۵۶	هاتفِ غیبی ۷۴
نَهرواله ۴۳۶	هادی ۲۷
نهران ۷۳۸، ۶۰۹، ۴۳۶	هاروت ۲۶۳، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۰۴، ۳۲۶، ۳۳۶، ۴۱۶، ۴۴۴، ۵۳۶، ۵۵۰، ۵۹۸، ۷۸۲، ۸۳۱، ۸۷۹
نی ۷۱۸، ۸۱، ۸۰	هاروتیان ۸۳۱
نیسان ۳۷۷، ۲۹۲، ۲۳۰	هارون ۲۷، ۶۰، ۸۵، ۱۰۳، ۲۸۴، ۳۱۹، ۳۹۲، ۴۱۲، ۵۵۷، ۸۷۱
نیطس ۵۸	هارون الرّشید ۲۶، ۶۴، ۸۱، ۱۰۳، ۱۳۱، ۱۵۱، ۲۸۴، ۲۹۹، ۳۳۱، ۴۰۴، ۷۵۰
نیل ۷۸۱، ۶۸۷، ۶۱۰، ۵۴۲، ۴۷۹، ۳۷۴، ۳۵۱، ۳۴۸، ۲۰۲	ماشمی ۸۱
نیشب ۲۸۵	هاویه ۴۰۳
نینو ۱۰۱	هجیر گودرز ۱۵۸
نینوا ۴۸۵	هخامنشی ۷۲
وادی العروس ۲۱۳	هخامنشیان ۱۵۳
وادی اَیْمَن ۴۷۷، ۴۱۱، ۴۱۰	هدهد ۸۵۸، ۷۳۸، ۶۰۷، ۵۸۹، ۴۹۷، ۴۷۷، ۴۶۸، ۲۹۶
واژه‌های کیهانی در شعر فارسی ۶۰۷	هرات ۸۹۶، ۳۹۸، ۳۲۱
واسط ۴۳۶	هرادوس ۳۰۱
واقصه ۲۴۳، ۲۰۷، ۲۰۶	هراکلیوس ۲۳۱
وامق ۸۲۹، ۵۲۸، ۵۲۰، ۳۴	هرثمه بن اعین ۲۷
وان ۳۲۰، ۲۰۰	هزقل ۲۳۱
وحشی ۵۰۶، ۳۶۲	هرمان ۶۸۲، ۳۸۹
وحیدالدین ۷۰۵، ۷۰۴، ۷۰۳، ۷۰۲، ۶۴۱، ۶۳۰، ۶۲۹	هرمز ۴۷۹، ۴۳۰، ۴۱۱
وحیدالدین عثمانِ عَمَر ۷۰۱	هرمز چهارم ۴۱۱
وَحْش ۸۷۰، ۴۴۸	هرمس ۶۰۸
وخشاب ۴۴۸	هری ۸۹۶، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۲۲
ورارود ۸۷۰، ۶۶۶، ۵۰۹، ۴۴۸، ۴۴۷	هشام عبدالملک ۳۷۰
ورازرود ۷۵۴	هشت بهشت ۷۲۱، ۷۰۷، ۲۸۳، ۱۸۱، ۱۱۳
ورزا ۲۸۵	هشت جَنّت ۱۵۴
ورشکر ۷۸	هشتم بهشت ۹۶
وسپازیان ۳	هفت آسمان ۱۵۴
وَش ۸۷۰	هفت اختر ۲۲۷، ۱۶۵، ۱۴۰، ۱۰۹
وشاق ۵۱۰	هفت اقلیم ۸۷۶، ۸۰۰، ۶۲۳، ۵۹۰، ۴۹۴، ۳۱۲، ۱۲۸، ۸۴
وَقواق ۳۵۹، ۳۱۴	
ولگا ۲۷۴	
ولوالج ۷۱۹	

هوسروکواتان ۳۹۶	هفت اورنگ ۷۵، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۴۰، ۲۷۹، ۳۸۰، ۴۳۰،
هوشنگ ۱۰۴	۴۷۵، ۵۳۴، ۵۷۴، ۷۱۱، ۷۸۹، ۸۰۲، ۸۷۰، ۹۰۵، ۹۱۰
هوگر ۷۱۷	هفت اورنگِ کیهن ۴۳۰، ۵۷۴
هومانِ ویسگان ۱۵۸	هفت اورنگِ بهین ۷۹، ۱۵۲، ۳۲۷، ۳۳۰، ۵۸۳
هیت ۲۰۶	هفت خط جام ۷۸
هیتال ۳۸۵	هفت خوان ۱۹۹، ۲۰۰، ۳۷۴، ۴۸۸، ۶۳۴، ۶۷۸، ۶۸۰
هیلاج ۴۳۱	هفت خوان رستم ۱۹۹
یاوکاتان ۷۳	هفت دریا ۵۸، ۱۹۹
یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی ۳۷۶	هفت کشور ۱۲۸، ۳۱۲، ۷۶۲
یاران غار ۱۱۰	هفتم اقلیم ۵۵
یازده رخ ۱۵۸	هفت مردان ۶۸، ۳۸۲
یاسین ۲۴۶، ۳۶۸، ۵۰۷، ۸۳۴	هما ۸۱، ۶۳۵
یافت ۲۵۶، ۳۶۸	هُمام ۱۲۸
یافت نوح ۵۱	همای ۲۰۰، ۳۷۴، ۴۵۷، ۶۷۸
یاجوج ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۳۶۸، ۳۹۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۹۶، ۷۲۲، ۸۷۶	همای و همایون ۱۵۰
	همدان ۸۷۵
یحیای تعمیردهنده ۷۳	هند ۳۵، ۳۶، ۴۷، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۱۱۹، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۸۸، ۲۳۸،
یحیای زکریا ۲۶۴، ۵۷۷	۳۱۱، ۳۳۴، ۴۰۹، ۴۳۶، ۴۴۶، ۴۹۹، ۵۰۱، ۵۴۱، ۶۵۰، ۶۶۸،
یحیای معمدان ۷۳	۶۶۹، ۷۰۷، ۷۱۲، ۷۱۹، ۷۵۸، ۷۵۹، ۸۷۰
یحیی ۷۳، ۲۶۳، ۲۸۴، ۲۹۹، ۳۶۸، ۴۱۷، ۴۱۸، ۵۷۷	هندستان ۵۶۶، ۷۲۹
یحیی بن خالد ۲۷	هندو ۱۲۵، ۱۲۷، ۳۰۶، ۳۷۳، ۴۲۹، ۴۴۶، ۴۷۳، ۴۸۳، ۴۹۱،
یحیی بن خالد برمکی ۲۹۹	۶۶۰، ۶۷۴، ۶۹۶، ۷۰۶، ۷۱۳، ۷۴۶، ۸۳۱، ۸۵۱، ۹۱۷
ید بیضا ۲۵۱، ۳۳۹، ۳۵۹، ۴۹۲، ۵۴۱	هندواروپایی ۱۹۸
یرد ۳۱۵	هندوان ۵۱، ۶۵۴
یزدگرد سوم ۱۳۸	هندوستان، ۴۹، ۶۹، ۱۶۸، ۱۹۹، ۲۲۵، ۲۴۱، ۲۶۸، ۲۶۹،
یزدگرد شهریار ۱۳۸	۳۷۱، ۴۰۶، ۴۶۷، ۵۴۱، ۵۶۶، ۵۶۷، ۶۵۰، ۶۵۸، ۶۶۰، ۶۶۶،
یزید ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۸۰، ۵۶۲، ۹۱۰	۶۶۸، ۷۴۰، ۸۴۱
یزیدیان ۱۰۲، ۱۶۳، ۳۹۶، ۶۸۷، ۷۱۱، ۹۱۰	هندوی چرخ ۱۰۴
یزیدیّه ۱۰۳	هندویی ۲۰۰
یسوبُ الدّین ۵۹، ۹۷، ۲۹۷	هندی ۵۴
یعقوب ۱۵، ۷۰، ۲۰۹، ۳۹۵، ۷۷۰	هندیان ۹
یعقوبی ۷۰، ۷۱، ۳۹۵	هوازن ۲۱۷
یعوق ۲۸۹	هوبه سُنب ۶۹۸
یغما ۲۴۷	هود ۵۰، ۲۶۷، ۳۹۵، ۴۴۰، ۵۴۲، ۸۱۴
یغوث ۲۸۹	هوسرو ۷

یوسفی، غلامحسین ۴۸۴	یلدا ۶۶، ۲۳۷، ۴۹۰
یوشع ۸۳، ۲۸	یماک ۶۶۰
یوشع بن نون ۲۸	یمانی ۱۷۸، ۲۴۶، ۵۲۸، ۶۷۰
یوکابد ۳۵۱	یمگانی ۱۷۲
یوگسلاوی ۱۹۸	یمن ۱۷۸، ۱۸۸، ۲۱۶، ۲۵۲، ۲۷۷، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۲۷، ۵۲۸
یولیوس فیلیپوس ۷۱	۵۹۴، ۶۰۸، ۷۷۰، ۷۸۲، ۹۰۴
یونان ۱۵، ۲۲۸، ۶۲۴	یوحنا ۷۳
یونانی ۱۷، ۷۰، ۲۱۱، ۲۲۸، ۳۶۱	یوسف ۱۱، ۱۵، ۵۹، ۶۳، ۶۷، ۷۳، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۴۷
یونانیان ۱۵	۱۶۶، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۹، ۲۷۷، ۳۰۷، ۳۲۵، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۹۱
یونس ۵۹، ۱۰۱، ۲۹۰، ۵۱۲، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۵۲، ۶۷۵، ۸۹۵	۳۹۷، ۴۴۵، ۴۵۱، ۴۶۷، ۵۱۶، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۶۸، ۵۹۵، ۶۲۳
یونسی ۵۱۲	۶۲۹، ۶۵۴، ۶۶۷، ۶۹۴، ۷۰۹، ۷۲۸، ۷۵۷، ۷۷۰، ۷۸۸، ۸۵۳
یونگ، کارل گوستاو ۵۵۳	۸۶۸، ۹۰۶، ۹۲۱
یهود ۴۰۲، ۶۹۱، ۸۲۳، ۸۶۱	یوسف احمدخوی ۲۷۷
یهودا ۶۷	یوسفان ۵۶۸
یهودای اسخریوطی ۷۲، ۱۲۰، ۳۵۲	یوسف ایوب همدانی ۶۹
یهودی ۲۵۸	یوسف درودگر ۷۴
یهودیان ۳	یوسف مصری ۳۹۱
یهودیه ۳۷۸	یوسف نجار ۵۰۵
یهودیه سپاهان ۳۹۰	یوسفی ۶۵۴

فهرست آیات

- ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ (حجر / ۴۶)، ۲۵۱
 إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (تکویر / ۱)، ۱۱۵
 إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ (انفطا / ۱)، ۷۱۰
 إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ (تکویر / ۱)، ۳۲۰، ۷۰۰
 إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ (نصر / ۱)، ۳۶۱، ۴۳۷، ۶۷۱
 إِذَا زُلْزِلَتْ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا (زلزله / ۱-۳)، ۹
 اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ (علق / ۱)، ۹۰۹
 الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ... (آل عمران / ۱۷۳)، ۲۴۸
 الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (طه / ۵)، ۱۳
 اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ... (نور / ۳۵)، ۸
 أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ... (فیل / ۱)، ۴۴۷
 أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ... (نبا / ۷۹۶)، ۲۷۹
 إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا (فتح / ۱)، ۵۴۵
 إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا... (اعراف / ۴۰)، ۳۲۹، ۴۰۹
 أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ... (توبه / ۱۰۹)، ۸۹۸
 أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ (ابراهيم / ۲۴)، ۳۸۲
 أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ... (نبا / ۷۹۶)، ۶۸۱
 أَنْ أَقْدِفِيهِ فِي الثَّابُوتِ... (طه / ۳۹)، ۴۵۱
 أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجْرَةُ (عبس / ۴۲)، ۸۶۷
 الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ (احزاب / ۳۹)، ۲۴۸
 الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ... (غافر / ۷)، ۴۷۲
 الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (طه / ۵)، ۸۳۰، ۴۵۶
 تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ... (فرقان / ۱)، ۷۳۰
- تُعْرَجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ (معارج / ۴)، ۱۰۹
 ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ... (فصلت / ۱۱)، ۵۲۸
 ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ... (نجم / ۸، ۹)، ۷۳۰، ۴۰۶
 ثُمَّ كَلَّمِي مِنْ كُلِّ آلَمْرَاتٍ... (نحل / ۶۹)، ۷۳۳
 ثُمَّ يَأْتِي مِنَ بَعْدِ (يوسف / ۴۸)، ۲۸۳
 حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ... (مائده / ۳)، ۱۶۰
 ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى... (محمد / ۱۱)، ۴۱۷
 سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ... (كهف / ۲۲)، ۲۸۳
 فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَاجِعٌ... (ص / ۷۷)، ۲۱۷
 فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ... (مؤمنون / ۱۰۱)، ۱۱۸
 فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ... (هود / ۱۱۲)، ۴۶۳
 فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ (غافر / ۵۵)، ۳۰۱
 فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ... (توبه / ۱۲۹)، ۲۱۵، ۵۰۱
 فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ... (فارعه / ۹-۶)، ۳۳۵
 فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (نجم / ۹)، ۳۸۳، ۴۲۸، ۴۶۴، ۶۶۹
 فَلَمَّا آتَاهَا نُودِيَ مِنْ... (قصص / ۳۰)، ۳۸۲
 فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ... (انعام / ۷۶)، ۴۱۵
 فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا (يوسف / ۸۸)، ۹۰۶
 فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينَهُ... (مؤمنون / ۱۰۲ و ۱۰۳)، ۳۳۵
 فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ... (آل عمران / ۹۷)، ۲۴۹
 قَالَ أَحْسَنُوا فِيهَا... (مؤمنون / ۱۰۸)، ۷۸
 قَالَتْ يَا أَيُّهَا... (نحل / ۲۹)، ۷۶
 قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي... (ص / ۳۵)، ۳۵۳

- قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ... (هود / ٤٤)، ٤١٦
 قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْنَاهَا... (شمس / ٩، ١٠)، ١٠٦
 قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ (مؤمنون / ١)، ٦٠٩
 قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ... (زمر / ٥٣)، ١٤
 قُمْ فَأَنْذِرْ (مدرثر / ٢)، ٤٦٣
 ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ (ق / ١)، ٨٩٥
 كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ... (دخان / ٢٥)، ٤٨٥
 لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ (بلد / ١)، ٨٦٣
 لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ... (بقره / ٥٦)، ٣٧٠
 لَا تَذَرِكْهُ الْآبْصَارُ وَهُوَ (انعام / ١٠٣)، ٨٩٣
 لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي... (حجر / ٧٢)، ٤٦٣
 لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي... (نبن / ٤)، ٦٣٤
 لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا... (مائدة / ٧٣)، ٧١
 لَهُمْ عَذَابٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا... (رعد / ٣٤)، ٣٦١
 مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا (عنكبوت / ٤١)، ٩٠٦
 نُورٍ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ (قلم / ١)، ٨٦٩
 وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ (تكوثير / ٣)، ٣٢٩
 وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ... (بقره / ١٣)، ٧٨
 وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ... (اعراف / ١٧٢)، ٢٥
 وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي... (احزاب / ٣٧)، ٦٣
 وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ... (ابراهيم / ٣٥)، ٤١٥
 وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى... (مائدة / ١١٦)، ٥٧٢
 وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ... (بقره / ٣٠)، ٦٤٨
 وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ... (نحل / ٦٨)، ٣٥٦
 وَأَنَا لَمَسْنَا السَّمَاءَ... (جن / ٨ و ٩)، ١٥٣
 وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ... (نحل / ٦٨)، ٧٣٣
 وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ... (آل عمران / ١٠٣)، ٢٤٨
 وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ (اعلى / ٤)، ٢٩
 وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ (شعرا / ٢٣٧-٢٢٤)، ٣٠، ٤٠١
 وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا (شمس / ١)، ٨٦٦
 وَالْفَجْرِ (فجر / ١)، ٦٦٣
- وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ (نجم / ١)، ١٦
 وَيَرَا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ... (مريم / ١٤)، ٤٦٦
 وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ... (بنا / ١٢)، ٤٥٢، ٢٨٣
 وَتَقَعَّدَ الطَّيْرُ فَقَالَ... (نمل / ٢١ و ٢٢)، ٤٦٩
 وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ (الرحمن / ١٥)، ٥٠١
 وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا (مريم / ٥٧)، ١٤٣
 وَرَكَرَبْنَا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ (انبيا / ٨٩)، ٨٥٤
 وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخِيسٍ دَرَاهِمٍ (يوسف / ٢٠)، ٤٥١
 وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ (بقره / ٣١)، ٢٧
 وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي... (هود / ٤٤)، ١٢٩
 وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشِيَةً... (اسرا / ٣١)، ٣٦٢
 وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا... (حشر / ١٩)، ٤١٧
 وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا... (سباء / ١٠)، ٨٦٩
 وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ... (اسرا / ٧٠)، ٤٦٨
 وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ... (اعراف / ١٤٣)، ٢٥٢
 وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ... (اسرا / ٧٩ و ٨١)، ٤١٥
 وَيُطْعَمُونَ الْأَطْعَامَ عَلَىٰ... (انسان / ٨)، ٨٨٣
 وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيمًا (فتح / ٣)، ١٧٧
 وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ... (نمل / ٨٧)، ١١٨
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... (آل عمران / ١١٩)، ٤٥٤
 يَا أَيُّهَا النَّفْسَ الْمُطْمَئِنَّةَ (فجر / ٢٧ و ٢٨)، ٨٨٩
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ... (توبه / ٣٤)، ٨٩١
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا... (حجرات / ١٢)، ٤١٨
 يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا... (بقره / ١٠٤)، ٨٦١
 يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ... (احزاب / ٤٥)، ٩٠٩
 يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ... (احزاب / ١)، ١٠٥
 يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ... (انفال / ٦٤)، ٩٠١
 يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ أَذْكُرُوا... (بقره / ٤٠)، ١٣٩
 يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ... (ص / ٢٦)، ٦٤٨
 يَوْمَ يُحْمَىٰ... (توبه / ٣٥)، ٩
 يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ... (فرقان / ٢٢)، ٣٢

فهرست احادیث

- أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي، ۴۵۶
 الْمَلِكُ عَقِيمٌ، ۳۹۷
 حَقَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ...، ۲۴۵
 خَمَزْتُ طِينَةَ آدَمَ...، ۱۰۱
 خَمَزْتُ طِينَةَ آدَمَ...، ۱۰۸
 دَفَنُ الْبَنَاتِ مِنَ الْمَكْرُمَاتِ، ۸۹۱
 شُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي، ۹۲۳
 قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...، ۵۰۱
 قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْأَصْبَعِينَ...، ۱۰۶
 كُنْتُ نَبِيًّا وَ...، ۱۲
 لَوْ دَنَوْتُ أَنْمَلَةَ لَأَخْتَرْتُ، ۴۶۴
 لَيْسَ الْبَيْعُ عَلَى أْبْنَاءِ الْمُلُوكِ، ۱۳۹
 مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ، ۸۸۶
 نِعْمَ الْخَتَنُ الْقَبْرِ، ۸۹۱
 وَإِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمًا، ۳۷۶
 بِرَحْمِكَ رَبِّكَ وَلِذَلِكَ، ۱۰۸
- أَخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيِّ، ۴۹۱
 أَلَا إِنَّ الْإِيْمَانَ يَمَانٍ...، ۳۸۵
 الْخَمْرُ أُمُّ الْخِيَانَةِ، ۶۴
 الْخَمْرُ جَمَاعُ الْأَثَمِ، ۳۷
 السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ، ۱۴۶
 الشُّعْرَاءُ أَمْرَاءُ الْكَلَامِ، ۴۸
 الْفَقْرُ فَخْرِي، ۴۳
 اللَّهُمَّ أَرِنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ، ۳۰
 الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ...، ۲۵
 الْوَالِدُ مِنْ جَمِيعِ...، ۴۳
 أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ...، ۴۷
 إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى...، ۸
 إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ، ۶۳۴
 إِنَّ لِلَّهِ كَثْرًا (كُتُورًا) تَحْتَ الْعَرْشِ...، ۴۸، ۴۳۱
 إِنَّ مِنَ الْبَيِّنَاتِ لِسِحْرًا، ۴۷، ۳۷۶
 أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيْهَا بَابُهَا، ۶۰۶، ۶۴۹
 أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ، ۳۷۵

فهرست تفصیلی لغات

آبله رخ فلک، ۶۱۳	آبده دست، ۸۸	آب آتش زده، ۷۲۳
آب لؤلویی، ۵۳۰	آب رز، ۶۱۵	آب آزما، ۴۴۰
آب مه، ۱۱۵	آب رسیدن نامه، ۷۶۱	آب احمر، ۱۶۸
آبنوسین شاخ، ۵۶۲	آب رفته، ۶۲۸	آب بر آتش افشاندن، ۱۹۳
آب نیل، ۲۰۳	آب رنگین، ۲۹۴	آب بر سر کسی خوردن، ۴۲۷
آتش بسته، ۸۳۶، ۸۴۲	آب روان، ۵۳۵	آب تن، ۹۱۴
آتش بی زیانه، ۷۵۴	آب زعفران، ۵۳۳	آب حیات، ۵۷، ۴۱۰، ۴۱۴
آتش پارسی، ۶۰۱	آب زمزم، ۵۵۰، ۸۶۹	آب حیوان، ۵۷، ۴۲۷، ۵۷۱، ۶۲۹
آتش تاب، ۹۱۴	آب زهره، ۳۴۵	۷۹۱، ۷۵۷
آتش تر، ۲۲۵، ۲۳۹، ۴۴۳، ۸۹۲	آب زهره ریخته رنگ، ۱۳۹	آب خشک، ۴۴۳
آتش جان پرور، ۸۴۳	آب زیر کاه بودن، ۷۶۸، ۷۶۹	آب خضر، ۳۰۸، ۴۸۷، ۴۹۸، ۵۴۶
آتش دهقان، ۶۳۳	آبستن نشان، ۶۵۹	۶۱۸، ۶۶۰، ۸۰۰، ۸۳۷
آتش روز، ۶۱۴	آب شدن، ۱۰۱	آبخور، ۲۴۴
آتش سری، ۵۸۳	آب فسرده، ۹۱۰	آب خوردن، ۳۸۴
آتش سیماب سان، ۶۶۶	آب کار، ۳۷، ۱۹۳، ۲۹۲، ۳۶۶، ۴۲۰، ۸۲۶	آب دامان، ۶۳۵
آتش گردون، ۲۸۶	آب کوثر، ۵۵۲	آب در جوی بودن، ۶۴۰، ۷۰۷
آتش گویا، ۷۶۴	آب گشاده، ۸۳۶	آب در جوی رفتن، ۸۳۹
آتش مجسم، ۷۵۷	آب گشتن، ۷۹۶	آب در دهان آوردن، ۴۷۵
آتش موسوی، ۶۱۵	آبگون پل شکن، ۷۱۴	آب در زیر کاه پوشیدن، ۷۹۸
آتش موسی، ۵۴۶، ۵۹۸، ۶۵۴، ۸۲۳	آبگون صدف، ۷۰۶	آب دست، ۷۷۲
۸۳۷	آبگون قفس، ۳۱۳	آب دست پیلان، ۱۷۹
آتش نمرود، ۲۰۲	آب لاله تر، ۱۷۶	آب دندان، ۵۳۲
آتش نیسان، ۳۷۸	آبله تن رزان، ۶۱۳	آب دندان، ۸۲۶
آتش و باد مجسم، ۲۰۲		آب دهان، ۸۲۰

اذا قیل تم، ۴۴۸	آوار افکندن، ۶۷۷	آتشین آب، ۴۹۰
اربعین، ۴۷۱	آوردن نقش سه شش، ۶۹۷	آتشین پیل، ۳۶۴، ۴۱۶، ۸۰۲
اربعین صباح، ۱۰۹، ۳۰۹	آه گفتن، ۶۸۲	آتشین جوشن، ۷۷۲
ارزن زرین، ۱۷۶، ۶۶۵	آهو، ۱۴۷	آتشین صحیفه، ۷۹۶
ارغنون زن گردون، ۱۷۳	آهوی زرین، ۶۹۴	آتشین صدف، ۵۹۵
اریائیط، ۸۹۷	آهوی سیمین، ۲۶۱	آتشین صلیب، ۲۳۷
از آستان برگرفتن، ۶۸۶	آهوی سیمین، ۲۹۳	آتشین کاسه، ۵۵۲
از این پای، ۷۷۷	آهوی شیرافکن، ۵۳۲	آخرین تحویل، ۱۰۷
از بُن دندان، ۵۶۷	آهوی فلک، ۶۹۴	آخور ایام، ۱۲۴
از پوست بیرون آمدن لاله، ۹۴، ۷۸۰	آینه چین، ۲۸۴	آخور سنگین، ۶۴۵، ۷۷۱، ۸۳۵
از جای بردن، ۷۷۷	آینه سکندری، ۵۶، ۷۱، ۵۹۴، ۶۱۸	آخور سنگین روزگار، ۴۱
ازرق پوش، ۸۲۹	آینه سیما، ۸۶۰	آخور سنگین هندوان، ۷۷۱
ازرق خُلقان، ۳۸۴	ابرو تَرش کردن، ۸۱۷	آذین هفت رنگ، ۳۴۱
از سر پای ساختن، ۴۲۲	ابروی زال زر، ۵۶۰	آراستن نسانس به زیور حورا، ۴۰۴
از سر چیزی برخاستن، ۹۱۷	ابلق مطلق عنان، ۱۹۵	آرزوی دل، ۷۷۴
از سر دست، ۸۴۶	ابن اللدکا، ۵۸۸	آستین برافشاندن، ۱۵۱، ۵۹۹، ۶۵۷
از همه تا همه، ۶۸۵	ابن السحاب، ۲۹۳	۷۰۰، ۸۲۹
اژدرها، ۱۹	ابن صبح، ۱۲۲	آسمان نبوت، ۶۸۷
اسب قلّه، ۷۱۹	ابن عرس، ۱۲۲	آسی، ۸۹۰
استاد زوزن، ۵۰۳	ابهرا، ۸۶۳، ۸۶۴	آسیاسنگ، ۴۹۰
استخوان خوارِ پری، ۳۷۴	اتراب، ۱۱۰	آسیای هفت بام، ۴۲۳
استسقا، ۳۲	اتصال، ۳۴۷، ۳۹۱، ۷۷۹	آفتاب، ۵۳
استقبال، ۶۳	آتمک، ۴۱۲	آفتاب دولت، ۱۵۵
أَسْطَقْسَات، ۴۹۳	اثیر، ۲۴۵	آفتاب زرد، ۵۰۸
اشک داود، ۲۷۷، ۳۷۳، ۶۷۴، ۷۳۵	اجتماع، ۶۳، ۳۶۱	آفتاب زردرو، ۵۶۶
اشک زلیخا، ۵۲۴	احسن الملل، ۲۷۴	آفتابگرد، ۸۱۱
اشک طرب، ۱۰۰، ۳۶۶	اختر پنجم، ۷۵۴	آفریدگی از آتش، ۴۸۱
اشک وداع گلستان، ۵۳۲	اختر دانش، ۶۷	آنچه در کیسه باید، ۷۰۲
اشکهای چرخ، ۶۱۴	اختر سعد، ۴۳۲	آنچه معیار مردان نماید، ۲۶۱
اصف، ۱۴۲	اختری کردن، ۶۱۴	آنچه نخاس ارز یوسف کرده است، ۷۵۷
اصل نفس ابلیس، ۹۰۰	اختلاج، ۵۰۰	آنکه در طفلی دوتایی است، ۸۵۴
اطعنا، ۶۸	اخوان صبحگاه، ۵۱۲	آنکه عید بتان خواند آزرش، ۳۳۶
اطلس پخته، ۲۵۰	اخوان فقر، ۸۸	آنکه گوهرش خاکی و آبی است، ۳۲۹
اعجاز مسیح، ۶۹۱	ادریش خانه، ۷۱۵	آنکه منظرش کعبه جانهاست، ۳۳۰
اعوری روز، ۱۳۸	اذا تم، ۴۵۲	

فهرست تفصیلی لغات

بار افکندن، ۹۲، ۴۳۸	انگشت در نمک زدن، ۴۵	افروختن بزم، ۷۳۴
بارانیِ خشن، ۴۸۹	انگشت زدن، ۷۸۰	افسرِ خدایی، ۳۷۷
بارِ تبت، ۳۷۵	انگشت گزیدن، ۷۳۷، ۸۴۰، ۸۵۸	افعی بیجان، ۶۴۳
بارِ ششتر، ۳۱۱	انگشت‌نما بودن، ۷۷۷	افعی زرقام، ۴۴۷
بازافکن، ۳۶۵، ۳۷۴	اوج مریخ، ۳۴۶	افعی زمردین، ۶۷۴
بازیس گرداندنِ مهره، ۸۰۲	اوزگند، ۵۰۹	افقِ صُلب، ۱۶۷
بازدادن جان به گهر، ۲۶۸	اولادالزنا، ۵۰	افکندن ردا از دوش، ۲۵۸
باز سپیدِ روز، ۷۰۸	اوّل برجِ گردون، ۴۱۵	افلاکِ معالی، ۲۳۰
باز گرفتنِ سلام، ۸۴۳	اولین حرف، ۶۳۴	افیونِ مصر، ۷۴۴
بازویِ خون، ۸۳۸	آه گفتن، ۶۸۲	اقانیم ثلاث، ۷۱
باشگونه، ۱۷	اهل بابل، ۲۰۴	اقچه، ۵۹۴
باشگونه تیم، ۸۹۸	اهل رنگ، ۸۱۵، ۸۲۴	اقلیمیا، ۵۹۲
بام آسمان، ۷۸۸، ۸۰۱	اهل صور، ۲۵۳	اکسیر سازانِ خزان، ۱۹۸
بام آسمان بودن، ۷۰۱	ایتکین، ۵۱۱	اکمه، ۸۳۳
بامِ خضرا، ۶۷	ایرانِ نور، ۶۷	الآلذین، ۴۰۱
بامِ دعا، ۵۸۰	ایتمه، ۴۳۹، ۶۲۸، ۷۳۸	آلانیمِ صباح، ۹۷
بامِ دماغ، ۱۴۰	ایمه، ۴۵۸، ۸۳۶، ۸۶۶	الفِ سوزنی، ۹۸
بامزد، ۱۶۶، ۱۷۵	این سر، ۸۸۴	القصه بطولها، ۹۱۶
بام نه ایوان، ۵۶۹	ایوانِ شمس الضحی، ۴۲۳	أم الخبائث، ۶۴
بانگِ زیر و بم، ۵۶۳	باجگه، ۹۲	امام انجم، ۲۵۸
بانگِ قینه، ۶۹۰	باحورا، ۲۱۲، ۲۴۴	امام انس و جان، ۱۷۹
باوتا، ۱۰	بادانجیر، ۲۲۷	امانتدارِ یزدان، ۷۲۹
باوتاشکن، ۱۰	باد برافکندن، ۲۳۶، ۸۳۰	امتِ موسی، ۶۳۸
بتخانه، ۸	باد بُروت، ۲۵۵، ۴۸۱	أمِ صبیان، ۵۷۲، ۸۹۶
بچه طاووس، ۱۹۶	باد به دست داشتن، ۹۱۵	امیرِ سخن، ۱۳۶
بچه خور، ۸۶۶	باد در سبلت دمیدن، ۸۶۶	انا الاعلیٰ زن، ۴۱۸
بچه خونین، ۴۰۷	باددستی، ۶۴۱	انباشتنِ گوش به سیماب، ۵۰۱
بچه نو، ۶۱۹	بادریسه، ۳۰۶، ۷۶۴	انجم ماده فش، ۲۴۹
بحرِ ظلمانی، ۵۷۴	بادِ صرصر، ۳۲۸	انداختن، ۱۷۳
بحرِ کف، ۴۰	بادقَر، ۱۴۱	اندر اسد بودن، ۵۴۴
بحرِ مافِ مشیمه، ۱۱۴	بادِ کلاهی، ۵۸۳	اندر خط شدن، ۷۷۷
بحرِ نوشین، ۵۳۳	بادِ مسیحا، ۵۵۰	اندکی عمر، ۲۵۸
بخروار، ۵۶۱	باد هرزه دزد، ۱۱۹	انفاسِ بحر، ۱۱۴
بخشیدن به سرِ مفرعه، ۷۹۷	باده هلال، ۱۲۵	آنفال، ۱۰۵
بخیه به روی افکندن، ۸۰۱	بادیه لا، ۴۲	انگشت خاییدن، ۸۰۶

بهترین خلف، ۱۰۹	بره دو مادری، ۸۴۹	بدخیش مذاب، ۱۰۳
به چپ حساب کردن، ۱۳۱	بریده زبان، ۲۴	بدرنگ، ۳۵
به چپ کشیدن، ۸۱۶	بریده موی، ۱۱۵	بدندان بودن، ۸۰۴
به داور رفتن، ۸۰۴	بریشم زن، ۶۹۰	بر اثر لا، ۲۵
به دست آوردن خاتم، ۷۵۶	بریشمین افسار، ۲۹۳	براق جم، ۷۰۴
به دست چپ افکندن، ۱۱۲	بزائو نشستن، ۳۵۰	بر انگشت پیچیدن، ۷۷۷
به دستخون افتادن، ۱۳۲	بساط سخا، ۴۰	بر باد بودن خرمن، ۷۶۸
به دست سودن آتش، ۳۱۹	بستر پلاس، ۲۳۵	بر باد رفتن، ۴۶۸
بهرآ، ۹۵	بستن انگشت کهنه، ۸۸۰	بر بستن طرف، ۷۲۳
بهرج ناروا، ۴۲۱	بستن بند قبا، ۶۲	برج برجیس، ۸۹۵
بهرج ناروان، ۶۷۸	بستن کیسه به برگ گندنا، ۱۹۴	برج کسری، ۳۰۹
به زیر رکاب کشیدن، ۲۹۰	بستن نفس، ۴۲۴	بزخج، ۷۱۹
به سر تازیانه ستاندن، ۷۵۳	بسته سر، ۶۰۵	برخاستن از دکان، ۱۵۷
بهشت هشتم، ۲۷۹	بسطامی بودن، ۴۷۲	برداشت، ۴۱
به صابون زدن کیسه، ۸۰۳	بش، ۱۱۸	برداشتن، ۲۰۵
به صحرا آوردن، ۷۱	بش سیاه، ۷۰۵	بر در کردن، ۴
بهق، ۶۰۵	بشم، ۴۴۵	بزدست، ۴۹۸
به مردم کردن، ۸۸۹، ۸۸۱	بلاذری، ۵۹۷	بر دو یک، ۱۳۹، ۹۱۵
بهمن، ۵۰۴	بلال صبح، ۴۰۳	بر زدن، ۸۹۲
به میانه نهادن، ۲۶۹	بلبل همایی فرزاغ فرق، ۱۲۹	بر زکار، ۴۸۹
بهو، ۱۱۳، ۷۲۶	بلند پری تن ادریس، ۱۴۳	بر سر آب افشاندن، ۱۸۱
بهو و طرز، ۲۷۷	بنا داشتن خانه بریخ، ۶۲۷	بر سر پای، ۴۲۲
به هفت آب شستن، ۳۴۲	بنت العنب، ۲۹۳	بر سر زدن، ۸۰۲، ۸۳
به هم کردن سخن، ۵۹۴	بنفش کردن ران، ۸۰	بر سر کسی آب خوردن، ۷۸۹، ۷۹۲
بهیزک، ۶۷۹	بنفشی تیغ، ۱۶۰	برسری، ۶۱۲
بهین خلل، ۲۷۴	بن گوش، ۳۳۴	بر شدن خایه در شکم، ۹۰۰
بیاعان روحانی، ۶۳۱	بوالعجب، ۲۳	بر طاق نهادن، ۱۲۴
بیان قدم، ۴۶۳	بوالفتوحی سماع، ۶۲۶	برقع رعنا، ۲۳۳
بی پای و سری، ۷۱۰	بوثراب، ۱۱۰	برکندن بروت، ۲۵۵
بیست الحیات، ۵۵۷	بودن ماه در برج کزدم، ۸۰۵	برگراییدن، ۸۵۴
بید سوخته، ۹۳	بؤل شیطان، ۲۹۴	برگستوان برافکندن بر ستور، ۲۳۶
بیری شاهوار، ۷۵۱	بوی، ۲۶۵	برگ شمشاد، ۷۹
بیرون بردن مهره از شدره، ۵۱۷	به آب انداختن، ۸۳۵	برگ گلنار، ۵۶۱
بیست و هشت منزل، ۳۰۸	به آدمی کرده، ۹۱۹	بر میان داشتن، ۷۳۷، ۷۸۱
بیست و یک پیکر، ۱۹۹	به پای سودن، ۳۱۹	بر نشان کار بودن، ۷۶۸

فهرست تفصیلی لغات

پنج پای، ۳۶۴	پرافشاندن، ۱۵۲، ۱۹۳	بیست و یک خیلناش، ۷۵۶
پنج دروازه چار حد، ۸۳۰	پردگی رز، ۲۳۴	بیست و یک و شاق، ۲۳۷
پنج شعبه، ۳۱۰	پردۀ خمآهنی، ۲۳۸	بی سِری نشت، ۲۵۴
پنج فَرَض، ۱۰	پردۀ علم، ۴۱	بی صرفه دادن، ۲۵۲
پنجم اقلیم، ۸۷۶	پر روح القدس، ۲۱۳	بیضۀ آتشین، ۱۶۸
پنج نوبت زدن، ۳۲۲، ۴۷۲	پر غراب، ۶۴۸	بیضۀ آفاق، ۷۶۲
پنج نوبت لا، ۳۷، ۷۵	پر عنقا، ۶۵۵	بیضۀ خاکِی، ۸۷۶
پنج نوبه کوفتن، ۴، ۶۲۸	پر کوفتن خروس، ۱۷	بیضۀ زر، ۶۱۹
پنج نوش، ۸۶۹	پرگار زدن، ۳۱۳	بیضۀ زرین، ۴۴۲
پنج نوش سلامت، ۸	پرند، ۵۰۸	بیضۀ عراق، ۳۳۹
پنج و چهار، ۲۸۸	پرواس، ۴۹۲	بیمار پرست، ۲۷۰
پنج وقت، ۳۸۱، ۵۱۲، ۶۶۰، ۷۹۱	پر رویِ سبایی، ۶۴۴	بیمار دل، ۷۷۳
پنج هنگام، ۲۵۱، ۴۳۴	پروی گرفته، ۲۳۴	بیمزده کرکسان، ۲۶۶
پنج یک، ۲۳۲، ۶۸۳	پستان سیاه، ۲۵۹	بی نمک، ۴۵
پنگان، ۲۱۵	پسته خندان، ۵۰۴	بی نمک آبا، ۴۵
پور آزر، ۳۳۰	پس گوش نهادن، ۹۱۰	بی نمکی، ۴۲۵
پور قباد، ۳۹۷	پسین ششدر، ۸۰۲	بیوزاسب، ۴۳
پوستین کردن، ۴۵۴	پشت آینه، ۶۵۵	پاردم، ۶۳۶
پوشیدن جامۀ کاغذین، ۷۲۳	پشت کوزی، ۷۷۲	پارۀ زرد، ۶۷۲
پول محشر، ۳۱۰	پل آبگون آتشیار، ۲۹۵	پارۀ زرد کتان، ۲۵۹
پهلوی تهی کردن، ۶۸۵	پلاس چنگک، ۶۱۶، ۶۴۷، ۶۷۲، ۷۰۷	پاشکستن، ۴۷۲
پهلوسای، ۱۲۸	پل بر کسی یا چیزی شکستن، ۱۹۷	پالونه، ۶۲۸
پی افتادن، ۳۵۱	پل ۷۱۴، ۷۷۸، ۸۱۵، ۸۴۶، ۸۵۳	پایاب، ۴۱۶
پی برکشیدن، ۴۸۸، ۷۶۲	پلپل در چشم افکندن، ۱۹۵	پای به دامن آوردن، ۴۰۷
پی برکشیدن، ۷۶۱	پلنگ مُشک، ۴۵۸	پای پیل، ۱۹۴، ۳۳۰
پیر ازرق و طاق، ۴۲۱	پل هفت طاق، ۷۲۱	پای ترسا، ۵۲۰
پیران بُرنا، ۵۵۷	پنبه زار، ۵۳۷	پای در دامن کشیدن، ۱۸۳
پیران شیخون، ۳۸۴	پنبه گرفتن، ۶۶۱	پای در رکاب، ۵۳۱
پیران هفت چرخ، ۸۸۵	پنبه نهادن، ۸۲۹	پای در گِل، ۶۲۹، ۹۰۲
پیراهن کاغذین، ۶۹۶	پنج آیت، ۷۹۶	پای در میان نهادن، ۷۸۴
پیر دهقان، ۴۷۸، ۵۱۹	پنج آیت زر، ۶۸۹، ۶۹۰	پای شیب، ۲۰۹
پیرزن، ۳۲۰، ۴۱۲، ۹۰۶	پنج ارکان، ۳۷، ۷۳۱	پای کوفتن، ۴۳
پیر سحر خیز، ۵۸۰	پنج ارکان حج، ۲۱۹	پتَر، ۱۹۰، ۲۷۱
پیر ششم چرخ، ۴۶۰	پنجاهه، ۶۶۸	پنجُخ، ۴۸۰
پیر صاحب دلق، ۱۱۰		پَر اخضر، ۱۵۳

ترباق اکبر، ۵۲۷	تختِ حاسبان، ۳۵۶	پیر کشته غوغا، ۱۱۰
ترباقِ غمها، ۵۴۷	تختِ حساب، ۶۲۵	پیر مُسن، ۴۸۳
تسبیحِ ثریا، ۲۴۱	تختِ طاق‌دیس، ۴۶۱	پیر مصحف، ۴۵۳
تسییر، ۶۵۰	تختِ گهر، ۶۷۴	پیروزه پنگان، ۲۱۵
تشت زر، ۲۶۱	تختِ مینا، ۵۲۸	پیروزه بیکر بادبان، ۴۶۸
تشتِ زرین، ۶۵۷	تختِ نرد، ۵۸۹	پیر هشت خلده، ۵۶۷
تشت و خایه، ۴۶۵	تختِ نردِ خاکِی، ۷۷۳	پیر هفت فلک، ۳۶۶
تصحیفِ اُنس، ۱۹۶	تختِ نردِ سبز، ۷۷۳	پیش بلا و اشدن، ۴۸۷
تصعید، ۵۵۳	تختِ نردِ عشق، ۱۳۲	پیشین، ۱۳۲، ۱۳۷
تضعیفِ حسابِ شطرنج، ۲۴۳	تخته پوش، ۳۱۱	پیکانِ مقراضه، ۵۳
تقطع، ۳۶۴	تخته خاک، ۷۱۳	پی کردن، ۳۵۴، ۷۳۸
تم، ۳۹۴	تخته محاسب، ۷۶۱	پی کور رفتن، ۴۴۱
تمیمه، ۱۲۲، ۱۷۸، ۳۷۰	تدویر، ۴۴۶	پیل آفرین، ۸۶۳
تند استرِ ناقص، ۴۲۷	تدروانِ بزم، ۲۹۰	پیل افکنِ شاهان، ۴۸۴
تن زدن، ۷۱۴	تدرو زرین‌بر، ۷۵۳	پیل بالا، ۴۹۶
تنِ عزلت، ۴۷	تر، ۱۷۴	پیلبان، ۱۷۹
تنگ باع، ۶۲۷	ترازودار، ۶۳۱	پیل کشیدن، ۷۱۲
تنگ بستن، ۲۳۷	ترازویِ فلک، ۶۲۰	پیل نهادن، ۷۱۲
تنگ چشم، ۶۲۷	ترازویِ نارنج، ۱۱۷	پیل هوایی، ۵۲۶
تنگری، ۶۰۶، ۶۲۲	تر انگین، ۳۲۲	تاج زر، ۶۷۵
توتیا، ۴۷	تربیع، ۴۴۶	تاج سر خاندانِ عبدمناف، ۱۵۱
توز رنگین، ۶۶۸	تربیع صلیب، ۴۴۶	تاج کشوری را داشتن، ۱۳۰
توفانِ مژه، ۲۷۷	تربیع کیوان، ۶۴۱	تاج و دواجِ یوسفی، ۸۱۷
توفیر، ۱۰۵	تربیع منقل، ۱۹۵	تا خط بغداد نوشید، ۷۸۶
تهی دو، ۷۲۴، ۷۲۵	تر دامن، ۳۷۱	تار به سوزن در آوردن، ۴۱۳
تیخِ یمان، ۱۷۹	تُرَس، ۱۱۱	تازیانه زرین، ۶۸۲
تیرِ آشپاش، ۷۳۳	ترساجامگی، ۲۲۸	تَباشیر، ۴۶۴
تیرِ آرش، ۱۶۹	ترس جن و پری از آهن، ۲۰۲، ۴۰۰	تَبَدْر، ۲۱
تیربارانِ سحر، ۴۸۹، ۷۲۳	ترشی طوطی، ۵۳۳	تَبِ رِبَع، ۲۸۳
تیرِ خونین، ۶۷۵	ترفع، ۳۴۹	تَبَر دَگِیِ شیر، ۱۴۴
تیر در زه نشاندن، ۵۳	تُرک، ۱۳۸	تَبِ سَرَد، ۴۵۴
تیره چشمانِ روان، ۲۱۱	تُرکِ سلاحی، ۷۳۴	تَبِّ آفتاب، ۱۶۷
تیره خاکدان، ۴۶۲	ترنج زر، ۴۸۵	تَبِّ سَپهر گون، ۶۱۵
تیره شدن آب، ۶۱۴	ترنج مهرگان، ۳۷۸	تَبلیث، ۷۵، ۱۹۵، ۴۴۶
تیس، ۲۵۴	ترو خشک، ۳۸۰	تَبلیثِ برجیس، ۶۴۱

فهرست تفصیلی لغات

چادر سبز، ۲۴۲	چادر کوه، ۶۷۷	چار آخور سنگین، ۸۳۴	چار ارکان، ۷۳۶، ۷۳۱، ۴۶۹، ۲۱۹، ۳۷	چار آخور سنگین، ۸۳۵	چار اسباب، ۱۱۳	چار اصل، ۳۱۰	چار بالش نهادن، ۶۲۸	چار بسیط، ۶۲۳	چار بنیاد، ۷۹۱	چار پاره، ۱۱۸	چار پای خاک، ۳۶۴	چار تکبیر کردن، ۹۲۰، ۴۶۹	چار توفان، ۲۶۸، ۳۵۰، ۶۶۹، ۷۳۷، ۷۳۹	چارجوی، ۸۲۷، ۷۲۱، ۲۰۴	چارحد، ۶۰۸	چار خوان، ۱۸۲	چار دارِ ملک، ۸۰۰	چار دختر، ۱۵۴	چاردری، ۴۵۰	چار دندان، ۲۰۳	چارده ماه، ۸۱۱	چار رکعت، ۳۵۹	چار زبان، ۶۴۶	چار زبانِ رباب، ۱۶۶	چار زبانی، ۱۹	چار صُحف، ۵۱۵	چار صف، ۷۷۰	چار صفِ حیوان، ۱۹۲	چار صولجان، ۷۱۲	چار طبع، ۴۷۲	چار علت، ۸۶۷	چار کان، ۱۸۲	چارگامه راندن، ۷۵۳	چادرِ اصم، ۴۴۶، ۴۸۶، ۷۱۳، ۷۶۲	جرعه افشانی بر خاک، ۱۸۵	جرعه انداختن، ۶۸۴	جرعه دان، ۶۷۳، ۳۷۴، ۱۹۴	جُرّه باز، ۱۹۵	جَزَعینِ پرده، ۸۴۵	جستن رطب از استخوان، ۷۹۵	جعد، ۳۵	جَفَت، ۳۱۵	جَفته، ۲۰۳	جگر آب، ۱۰۳	جگر خوردن، ۱۲۷، ۴۶	جگر شاه، ۷۶۱	جگرِ صبحدم، ۱۰۳	جَل زَرین، ۷۴۲	جِمَاعُ الْأَثَم، ۳۷	جُمان، ۱۹۹	جمره، ۶۱۷	جُنابه، ۱۱۷	جنبیه دار، ۲۷	جو آب، ۵۱۴، ۴۵۴، ۱۲۴	جُواریش، ۱۸۴	جوهرِ عذرا، ۷۶۲	جوجو، ۸۳۱، ۸۱۰، ۶۵۴، ۵۶۱	جَوَزخوار، ۶۵۶	جوزهر، ۷۳۹، ۶۸۰، ۶۷۰، ۴۹۰، ۲۲۸	جَوَسنگ، ۸۱۰، ۳۱۲	جَوَسنگِ مُشک، ۳۷۵	جوشن کشف، ۹۰۶	جُوعُ الْکَلْب، ۳۲	جویهای بهشتی، ۸۰۸	جهودانه گریستن، ۱۲۲	جَبیبِ موسوی، ۶۳۸	جیش ران، ۱۶۴	چادرِ احرامیان، ۶۶۶	تیغِ افراسیاب، ۵۹۸	تیغِ حیدری، ۶۰۰	تیغِ خطیب، ۸۹۶	تیغِ خورشید، ۶۶۶	تیغِ زراندود، ۲۸۴	تیغزینِ آسمان، ۲۸۵	تیغِ صبح، ۲۹۱	تیغِ فراسیاب، ۵۹۸	تیغِ مریخ، ۲۱۸	تیغِ یمان، ۱۷۹	تیم، ۳۳	تیه، ۶	تیه خوف ورجا، ۲۰	تیه لا، ۵	ثالثِ ثلاثه، ۷۱	ثانون الف، ۴۵۸	جام بلور، ۴۰۲	جام جور، ۲۲۰	جامِ فرعونی، ۶۵۴، ۴۲۰، ۲۸۹	جامهٔ احرامیان، ۸۶۴	جانانِ جان، ۸۳۴	جان بر میان، ۱۵۹	جانِ پری، ۶۴۵	جانِ پری در آهن، ۲۰۲	جانِ جهان، ۷۸۵	جانِ چمانه، ۴۴۳	جانِ سگ داشتن، ۷۱۷	جانِ شکر، ۱۴۱	جان کندن، ۲۰	جایِ پاردم، ۹۱۰	جایِ خونریزان، ۲۱۰	جایِ عنان، ۹۱۰	جایِ نداشتنِ موی، ۳۷۲	جبهتِ زرین، ۹۹	جحیمِ سبعة، ۴۰۳
---------------	---------------	---------------------	-----------------------------------	---------------------	----------------	--------------	---------------------	---------------	----------------	---------------	------------------	--------------------------	------------------------------------	-----------------------	------------	---------------	-------------------	---------------	-------------	----------------	----------------	---------------	---------------	---------------------	---------------	---------------	-------------	--------------------	-----------------	--------------	--------------	--------------	--------------------	-------------------------------	-------------------------	-------------------	-------------------------	----------------	--------------------	--------------------------	---------	------------	------------	-------------	--------------------	--------------	-----------------	----------------	----------------------	------------	-----------	-------------	---------------	----------------------	--------------	-----------------	--------------------------	----------------	--------------------------------	-------------------	--------------------	---------------	--------------------	-------------------	---------------------	-------------------	--------------	---------------------	--------------------	-----------------	----------------	------------------	-------------------	--------------------	---------------	-------------------	----------------	----------------	---------	--------	------------------	-----------	-----------------	----------------	---------------	--------------	----------------------------	---------------------	-----------------	------------------	---------------	----------------------	----------------	-----------------	--------------------	---------------	--------------	-----------------	--------------------	----------------	-----------------------	----------------	-----------------

چهار رئیس، ۳۹۹	چشم رسیدن، ۱۹۱	چار گوشه عالم، ۸۱۵
چهار زن، ۵۶۶	چشم گشودن، ۷۲۵	چار گوشه عرش، ۷۵
چهار شهر، ۳۲۲	چشمه داشتن، ۱۶۱	چار گوهر، ۲۶۸، ۱۸۸
چهار شهر خراسان، ۹۰۵	چشمه رسیدن، ۱۹۱	چار لاشه، ۸۲۵
چهار طاهره، ۵۵۹	چشمه آتشفشان، ۶۶۶	چارلنگر، ۳۲۸
چهار علت، ۸۶۷	چشمه بوستان، ۲۰۰	چار مادر، ۲۰۰، ۱۹۰، ۴۵
چهار کردن دو گوش، ۱۶۵	چشمه بیمار، ۵۵۲	چارم اصطربلاب، ۱۰۷
چهار کیش، ۸۹۷	چشمه حیوان، ۴۲۸، ۲۲	چارماما، ۸۵۹
چهار میخ کردن، ۲۲	چشمه خوناب، ۲۷۴	چار ماهه، ۳۳۷
چهار یار، ۳۰، ۴۶۴	چشمه سیماب، ۲۲	چارم بلاد، ۲۸۷
چَهْذَقن، ۵۵۱	چشمه قیر، ۲۲	چارم کشور، ۱۳۳
چهره پراز چین بودن، ۷۱۶	چشمه نوش، ۸۴۲	چارملایک، ۲۵۱
چه شک، ۷۱	چل شب، ۳۷۲	چار ملت، ۶۵۷، ۴۳۴، ۳۱۳
چهل صباح، ۳۶۶	چل صبح، ۵۵۴، ۳۸۳، ۳۷۲	چار ملک، ۷۱۷، ۷۱۳، ۳۶۶
چین صورت، ۴۹	چلیپا پرست، ۴۲	چارم منظره، ۵۱۷
چینی سَلَب، ۱۸۹	چلیپای سده، ۳۳۹	چار میخ، ۴۶۷
چینی قبا، ۹۰	چنیک، ۸۱۳	چارمیخ داشتن، ۴۹۰
حاشا، ۵۰۳	چویک، ۱۵۸	چار نفس، ۱۱۲
حاصل شش روز، ۸۶۸	چویک زدن، ۳۲۸، ۱۵۸	چار و سه، ۲۲۰
حاصل وقت را، ۶۱۱	چویک زن، ۹۱۷	چار هفته مه، ۸۲۶
حَاطِبُ اللَّیْلِ، ۳۰۳	چوخوا، ۷۰	چاه اثیر، ۲۵۴
حامل بکر، ۷۳	چهار آخشیمان، ۲۹	چاه سیم، ۳۳۸، ۱۰۰
حانوتیه، ۹۳	چهار آخور سنگین، ۷۱۵	چتر سیاه زدن، ۵۱۴
حبشی زلف، ۲۴۶	چهار اجساد، ۱۷۹	چتر شام، ۱۱۴
حجره آهنین، ۷۰۸	چهار ارکان، ۸۶۷، ۶۶۰	چراغ آسمان، ۲۱۲، ۶۶۶، ۷۰۳
حجره عقل، ۸۸۴	چهار اصل، ۳۶۶، ۱۰۸	چرب آخور، ۳۶۳
حجله آهن، ۶۹۶	چهار امین، ۱۶	چرب آخوری، ۹۵
حَرَاقه، ۵۳۷	چهار بالش، ۴۶۹، ۵	چرب پهلویی، ۶۸۵
حربه زرین، ۱۷۴	چهار بنیاد، ۷۹۱	چرب و خشک، ۱۲۷
حرفِ صَوْلَجَانِ فَنس، ۳۱۴	چهار بیخ حیات، ۲۹	چرخ چهارم، ۷۲۰
حَصْرِم، ۴۷	چهار پیر، ۴۶۴	چرخ نارنج گون، ۱۴۱
حصرم، ۲۱۱	چهار توفان، ۶۶۰	چرمه صبح، ۲۶۰
حصرم گونی تیغ، ۵۴۴	چهار جوی، ۷۰۷، ۵۷۶	چشم بوستان، ۲۰۰
حِصْنِ بام، ۷۵۳	چهار درنی ملک، ۸۹۵	چشم بیمار، ۵۵۱
حصن بیروزه، ۲۶۶	چهار دیوار، ۵۴۵	چشم داشتن، ۵۵۱، ۱۶۱

فهرست تفصیلی ۱

خرابِ خراس، ۱۱۵	خاک بر آسمان ریختن، ۶۸۶	حضرت بانوان، ۱۵۴
خراجی، ۱۵۹	خاک بر دهان افکندن، ۲۴۰	حقّ النار، ۷۹۷
خراس، ۳۸	خاک بر سر، ۶۲۹	حقّه باز و گندنا، ۸۶۸
خرِ اعور، ۴۷۹	خاک بیختن، ۲۰، ۱۲۷	حقّه آبگینه، ۷۰۸
خر اندر کشیدن، ۶۸۴	خاکپاش، ۲۴۷	حقّه بلور، ۸۵۳
خرِ بریط، ۲۹۲	خاکدان، ۱۲۷، ۴۲۲	حقّه مینا، ۲۳
خریط، ۴۸۱	خاک در چشم افکندن، ۷۸۹	حکم باشگونه مصر، ۴۶۰
خُرْ حُجِیون، ۵۰۳	خاک در دهان کردن، ۴۶۵	حکم شش روز، ۶۷۹
خُرْدُ و شاقانِ چرخ، ۸۰۸	خاک در کاسه کردن، ۲۴۳	حلقه به گوشی، ۳۰۷، ۳۳۴
خرده دَرِ عدن، ۵۲۸	خاکیان، ۵۹۸	حلقه دم، ۷۷۵
خُرده عود، ۶۲۱	خال خونین، ۶۲۲	حلقه زنانِ خانه معمور، ۳۲۷
خرِ عتابی، ۹۰۱	خالِ السیر، ۳۹۱، ۳۴۷	حلقه خضرا، ۷۶۳
خرِ عیسی، ۶۴۶	خام جوش، ۱۱۶	حلقه زلف، ۲۴۷
خرقه بازی، ۶۵۵	خانه خدای مسیح، ۷۴۲	حُله مَزْعَفَر، ۳۱۵
خُر کمان، ۳۷۸	خانه فروشی زدن، ۴۷۳، ۷۸۸، ۸۰۳	حُلی زهره، ۷۴۲
خرگاه سبز، ۳۸۱، ۵۶۹	خانه آهرمنان، ۷۴۵	حنا بستن، ۷۴۷
خرگه سنجاب، ۱۱۳	خانه باد، ۲۸۶	حنای صبح، ۱۰۷
خرمای تر، ۶۷۳	خانه برادران، ۸۹۴	حواری، ۸
خرمن زر، ۱۵۲	خانه پُر روزن، ۶۹۶	حوت، ۱۶۲
خرمن ساختن، ۲۲۵	خانه خدای مسیح، ۷۴۲	حوت فلک، ۶۰۹
خریطه دار، ۲۷	خانه زنیورِ شهد آلود، ۲۲۳	حوض ماهی، ۳۱۴
خُسْر، ۱۶۳	خانه ششم، ۵۸۳، ۶۰۲	حوض ماهیدان، ۷۵۵
خُسْرِ پست، ۱۶۳	خانه مسیح، ۲۳۷	حیض خرگوش، ۲۹۴، ۴۴۷، ۵۴۲
خسرو چارم سریر، ۲۸۸	خانه مگس گیران، ۶۸۴	حیض عروس رز، ۵۵۰
خسرو خاور، ۴۳۷	خانه هشتم، ۵۸۳	حیض یافتن، ۲۵۲
خسرو زَرینِ غطا، ۸۸	خانی، ۶۳۹	خاتم سلیمانی، ۶۶۷
خسرو کشور پنجم، ۱۸۸	خایه های زَرین، ۳۰۴	خاتم گویا، ۲۳۶
خسف، ۶۰	خایه چپ و راست شدن، ۹۰۰	خاتونِ حُم، ۱۷۵
خسبِ زر، ۵۶۴	خایه زر، ۷۵۶	خاتونِ عرب، ۲۴۰، ۲۴۶، ۵۷۰
خست زرین، ۶۶۵	خایه زَرینِ غراب، ۱۰۱	خادم سیاه، ۲۸۰
خشتکِ نطفی، ۹۰	خاییدنِ سرانگشت، ۵۸۰	خار در پای، ۹۲۲
خَشکِ آخور، ۸۵۲، ۸۸۴	خدا دهاد، ۷۱۵	خازنِ انگشتری، ۱۷۷
خشکار، ۳۵۴	خدنگ، ۱۷۳	خاصیت زمرّد، ۳۹۴
خشکِ پی، ۳۷۱	خر، ۴۱	خاطِبِ هنر، ۱۴۸
خشکِ تَزْصِحْرا، ۵۶۲	خراباتِ ظلمت، ۴۲۳	خاک با چشم آمیختن، ۱۹۱

خونِ قربان، ۲۶۱	خمسین، ۷۴، ۴۷۱	خشک جانی، ۶۰۰
خونِ قربانی، ۸۳۵	خُم عیسی، ۶۹۳، ۷۴۱	خشکسالِ هفت هزار، ۱۰۹
خونِ مصفاً، ۵۴۹	خمین، ۷۴	خشک و تر، ۴۲۷، ۸۰۴
خونِ ناب، ۸۰۷	خنیک، ۸۱۳	خشکی لب، ۶۴۱
خونینِ سنان، ۱۹۷	خنجرِ روز، ۷۶۲	خُشین بارانی، ۴۸۹
خونینِ لباس، ۸۷	خنجرِ صبح، ۶۷۰	خشنِ هزار میخ، ۶۱۰
خویِ تب، ۲۶۲	خنده گه، ۱۸۳، ۸۹۶	خُشینی، ۱۲۰، ۱۷۹
خیروان، ۳۷۹، ۳۸۷	خنده خوش، ۲۵۸	خُصل، ۵۲۰، ۷۷۳
خیروان و شرفوان، ۴۲۷	خَنگِ دارایی، ۸۷۰	خضرایِ فتح، ۷۴۳
خیشخانه، ۵۶۵	خنگِ صبح، ۲۳۳	خضِر خوان، ۹۰۹
خَیلِ حام، ۸۶۴	خوابِ دیده، ۲۹۶	خطِ احسن تقویم، ۱۰۶
خَیلِ دیماهی، ۶۶۷	خوابگاهِ غول، ۷۱۴	خطِ ازرق، ۷۹
خیلِ سام، ۸۶۴	خواجۀ چارمِ بلاد، ۲۸۷	خطِ استوا، ۵۴
خیمۀ خزان، ۱۶۴	خواجۀ فاضلِ نیکویان، ۴۸۲	خطِ امان، ۳۷۳، ۷۴۸
خیمۀ خضرا، ۲۲، ۴۶۴	خوانِ بره، ۸۶۶	خط بر چیزی کشیدن، ۱۲۴
دارُ القمامه، ۴۹۵	خوانچه بُردن، ۶۱۳	خط بر کشیدن، ۷۹۷
دارُ خانه، ۲۶۷	خوانچۀ زر، ۶۱۳، ۶۶۵، ۶۹۱	خطِ ترسا، ۱۷
دارِ خلافتِ پدر، ۸۱۷	خوانچۀ زرفشان، ۶۷۶	خطِ دادن، ۲۷۰
دارِ قمامه، ۳۹۰	خوانچۀ زرین، ۴۰۲، ۵۳۲، ۶۴۳	خطِ رقمِ اول، ۱۵
داس، ۶۲۰	خوانچۀ گردون، ۶۴۳	خطِ زدن، ۷۲۰
داسِ گردان، ۵۳۸	خوانِ قبول و رد، ۸۵۴	خطِ سیه کردن، ۵۸۳
داغِ کرده، ۷۵۷	خوانِ مسیح، ۸۱۵	خطِ کشیدن، ۶۸۵
داغِ گازران، ۸۰۱	خوانِ نو، ۵۱۷	خطِ کُل، ۵۵۴
دامغانی بودن، ۴۷۲	خوردنِ گوشت از تن کسی، ۴۶۱	خطِ معما، ۲۳۹
دامگاهِ گرگ، ۷۱۴	خورشید پرستی، ۷۷۷	خطهایِ مسطر، ۵۲۲
دامن به دندان، ۷۳۸	خوشه در گلو آوردن، ۱۶	خطیبِ سحر، ۱۷۴
دامنِ پلاستینِ چنگ، ۱۸۶	خوکِ خور، ۱۶۰	خفتن در گوشِ گاو، ۸۹۸
دامنِ تر، ۲۶۹، ۷۲۵، ۷۳۳	خونابِ دلِ صراحی، ۶۷۳	خلال کردن، ۸۵۵
دامنِ کردنِ گریبان، ۶۳۱	خونِ بکری، ۸۵۶	خَلعتِ اسکندر، ۶۶۶
دانگ، ۲۱	خونِ خرگوش، ۸۲۳	خلیدنِ نی در بُنِ ناخن، ۷۴۵
دانه زن، ۲۷۰	خونِ خشکِ آهوان، ۸۶۹	خلیفه کتاب، ۲۶، ۱۱۶، ۷۸۴، ۸۹۳
دانه دل، ۳۲۰	خونِ دل، ۵۰۲	خلیفه کتاب، ۱۰۱
دانه نار، ۲۹۱	خونِ رز، ۶۱۷، ۸۰۷	خُماهن، ۲۳۸
دایره سبزِ غطا، ۶۴۹	خونِ سیاوش، ۸۰۷، ۸۳۷	خماهن گون، ۴۸۹
دایگانِ عالم، ۳۰۷	خونِ سیاوشان، ۲۳۳، ۵۱۹، ۵۹۸، ۶۳۰	خُمِ روین، ۴۰۲

فهرست تفصیلی لغات

دست به سر، ۷۲۸، ۷۶۲	در خط داشتن سر، ۴۴۳	دایگی دین، ۲۶
دست چپ، ۶۶۳، ۷۷۲	در خط شدن، ۱۲۴	دباب، ۱۱۷
دستخون، ۴۳، ۱۲۶، ۱۳۲، ۲۷۶، ۷۵۵، ۸۳۴	در خنده برآوردن صبح، ۱۶۶	دبوقه، ۸۷۱
دست خون، ۶۹۷	دُرِ درِی، ۸۱	دبّه، ۱۱۷
دست در کمر درافکندن، ۷۴۴	در دستخون ماندن، ۶۸۶	دبیر آسمان، ۱۳۱
دست راست کردن، ۷۷۲	در دِه بودن، ۷۵۵	دختر آفتاب، ۸۳۷
دست رسیدن، ۸۰۶	دُرِدی، ۹۶	دخترانِ نعل، ۵۹۴
دست شستن، ۴۵، ۸۲۷، ۸۵۵	در ردیِ مطبوخ، ۹۶	دخترِ رز، ۳۳۳، ۹۲۰
دست فرو کردن، ۷۱۰	در ربودنِ دستار، ۳۳۸	دخترِ طبع، ۶۸
دست کشیدن، ۴۳، ۵۱۶	در زن، ۴۱۳	دختِ عمران، ۵۷۲
دست کفچه کردن، ۲۹۵، ۷۵۴، ۸۴۰	در زیرِ نگین آوردن، ۸۱۷	دختِ فراسیاب، ۸۶۲
دست گشای، ۷۰۹	درستی یافتن، ۱۰۱	دخمه بان، ۷۵۲
دست موسی، ۲۸۹	در سر شدن، ۷۷۴	دخمه چرخ، ۴۸۱
دست مهین، ۷۲۸	در سلسله شدن، ۴۸۳	دخمه دارا، ۲۵۱
دست نثر، ۴۶	در قیامت بودن، ۲۵۳	دُرِ آبدار، ۷۶۹
دسته هاون، ۸۵۳	در کار کردن، ۴۲۴	در آستین جا کردن، ۶۵۶
دستینه بستن، ۵۶۳	در کسی رازدن، ۴۵۵	در ابرِ جُستن، ۸۲۵
دشتانِ خرگوش، ۲۵۲	در کمین ماندنِ ماه، ۸۲۰	دَرِاجه، ۳۰۹
دشت کافر، ۳۰۹	دُرِ کیانی، ۸۸۴	در بادبان، ۳۷۵
دعا گویان، ۱۳۰	در گریبان داشتن، ۳۵۰	در بار آمدن، ۸۲۵
دفتر افشین، ۴۰۱	درم خرید، ۱۱۳	در بار کشیدن، ۶۹۸
دکانِ شعر، ۱۵۷	در میان دو تیغ بودن، ۴۸۷	در بار نهادن، ۶۹۱
دگر کردن، ۳۷۱، ۸۲۴	دُرودگزراده، ۴۷۲	در بند بودن، ۵۸۱
دل برداشتن، ۹۱۵	دریایِ بصره، ۱۹۳	در پس زانو نشستن، ۶۶۹
دل دریا کردن، ۸۴۵	دریایِ دمان، ۶۸۰	در تاب رفتن، ۷۹۷
دل دلِ شهباء، ۲۳۶	دریایِ یاقوتین، ۵۳۲	در جوال بودن، ۶۱۳
دل رمیده، ۴۶۸	دریچه مشبک، ۶۸۴	در جیب ریختن، ۲۶۹
دل سفاک کُنان، ۸۹۶	دریدن گریبان، ۴۷۸	در چار بالش نشستن، ۷۳۱
دلّی هزار میخ، ۸۸۵	دریده گریبان، ۲۵۹	در چشم بودنِ ناخن، ۱۳۷
دل کبودی، ۱۲۶	دزدانِ غُرّ، ۲۷۳	درختانِ گویا، ۸۵۹
دل مرده، ۶۴۴	دستارچه، ۷۹، ۱۶۸	درختکِ دانا، ۱۶۴
دَمِ الحَیض، ۱۸۰	دست افشاندن، ۱۵۴، ۱۸۲، ۱۹۴	درختِ گل، ۷۶۰
دم خر و سر خر را در خواب دیدن، ۱۶۱	دست بر پای نهادن، ۸۸۹	درخت مصر، ۵۰۲
	دست بر سر نهادن، ۲۹۳	در خُر کمان آوردن، ۳۷۸
	دست برگشادن، ۶۲۶	در خط بودن، ۶۸۶

دوم صور، ۲۵۱	دودِ جگر، ۷۲۳	دم خریدن، ۸۲۱
دونان، ۶۷۸، ۳۵۴	دوَزخوَر، ۷۳۴	دم خوردن، ۷۹۲، ۸۲۰
دونانِ فلک، ۲۷۵	دورِ قمر، ۲۷۶	دمِ دَیْ مهبی، ۶۸۰
دونانِ ملون، ۴۱۱	دورنگی آبنوس، ۲۹۶، ۳۲۳، ۴۶۸	دمِ سرد، ۲۵۸
دونونِ مربع، ۳۲۹	دوروی جوْزَا، ۸۹۴، ۷۷۹، ۶۶۴	دم فروختن، ۸۲۱
دو وقت، ۳۹۶	دور هفتم، ۲۳۱	دم کردن، ۸۵۱
دو هنر، ۱۲۴	دوزبان، ۵۷۶	دم کژدمِ فلک، ۲۳۹
دو یک، ۳۴	دوزبانِ شاعری، ۵۸۲، ۱۵۷، ۲۴	دُمِ گرگ، ۹۲۱، ۷۵۱، ۵۹۵
دو یک افتادنِ صبح، ۴۴۲	دوزخِ هوا، ۶۱۰	دُمهایِ سنجاب، ۲۶۳
ده آیت، ۵۳۶، ۳۰۰	دو ساعت، ۴۲	دنبالِ خری داشتن، ۱۶۱
ده بلورین ماهی، ۲۳۶	دو سببی، ۱۸۲	دنبه نهادن، ۷۱۴، ۵۷۹، ۳۵۶
ده بنان، ۱۵۷	دوستکاتی، ۸۴۸	دَنج، ۷۴
ده بند، ۲۵۰	دو شاخِ گیسو، ۲۹۲	دندانِ خای، ۷۵۱، ۴۹۰، ۳۵۴
ده تُرک، ۵۳۴	دو شش، ۲۹	دندانِ خاییدن، ۷۳۳
دَه تُرکِ لِرزه دار، ۱۶۶	دوشیزگانِ غیب، ۳۴	دندانِ سپید کردن، ۴۵۰، ۳۶۷، ۲۲۵
ده چشمه، ۹۰۰، ۴۰۳	دو صبح، ۷۱۶	دندانِ سپیدی، ۳۷۳، ۱۰۹
ده خُتّی، ۶۱۶	دو صحن، ۶۷۵	دندانِ فرو بردن، ۴۶۵
ده دایگان، ۷۳۶	دو صفدر، ۱۱۲	دندانِ کُنان، ۷۳۸، ۵۳۲، ۳۷۳
ده دله، ۱۶۰	دو طفلِ نوری، ۲۰۱	دندانِه شدن، ۸۲۹
ده رسن، ۶۱۶	دو طفلِ هندو، ۵۷۰، ۴۶۴	دو آتش، ۶۷۵، ۵۴۹
ده ستاره، ۵۵۹	دو عید، ۱۷۹	دو آفتاب، ۷۰۸
ده شیوهٔ شاعری، ۹۰۵	دو فرغ، ۸۶۸، ۴۹۰	دوازده دری، ۷۸۹
ده عناب، ۷۹۳	دو قلّه، ۷۷۷، ۵۱۲، ۳۴۲، ۳۴۱	دوازده نرگسه، ۵۰۶
ده غلام، ۶۶۵، ۳۳۴، ۱۷۷	دو کون، ۱۱۲	دو اسبه، ۶۷۶، ۲۶۰، ۲۵
ده فن، ۹۰۱	دو گویِ ساکن، ۷۴۹، ۷۰۵، ۵۲۹، ۴۶۵، ۱۰۶	دوانیدنِ مرغِ پیش از کشتن، ۸۶۷، ۸۰۳
ده قُواره، ۵۹۷	دو کون، ۸۷۶	دَوَاءُ الْمَسْکِ، ۲۱۴
ده گانه، ۱۳۰	دو گویِ ساکن، ۷۱۰	دو بادام، ۷۷۱
ده ماهِ نو، ۵۴۹	دولابِ برکشیدن، ۳۱۴	دو پیرِ نحس، ۷۰۵
ده ماهیِ خُرد، ۶۴۷	دولابِ مینا، ۹۱۷	دو پیکر، ۱۳۷
دُهْنُ البِلَسان، ۶۹۴	دو مار، ۵۵۲	دو تا کعبتین، ۷۵۴
ده نگهبان، ۲۶۲	دو مرجان، ۴۳۸	دو حجرهٔ خواب، ۱۱۴
ده نوع، ۸۹۷، ۱۶۶، ۱۵۶	دو مُرْسَل، ۴۷۸	دو خاتون، ۱۱۳
ده نه، ۶۰۳	دو مرکب، ۷۴۹	دو خادمِ رومی و حبشی، ۱۱۳
ده یار، ۵۵۹	دو مزیخ، ۳۶۲	دوختنِ نیلی و طا، ۸۷
ده یازده، ۷۹۱	دو مزیخ، ۴۹۰	دود افکن، ۹۱۹

فهرست تفصیلی لغات

رنگ آمیختن، ۸۵۰	رخش، ۴۱	ذہیکی، ۱۵
رنگ جبریل، ۶۵۹، ۶۷۰	رخنه آخِز زمان، ۷۴۸	دیدارِ ماه نو، ۵۶۰
رنگِ خضاب، ۲۳۸	رخنه الکن، ۴۱۲	دیدن پیل بر سرِ نردبان، ۴۷۷
رنگرزی عیسی، ۲۸۱، ۸۲۲، ۸۵۱	ردا، ۷۰	دیدہ بر میان بستن، ۷۶۰
۸۸۰، ۸۶۶	ردای روح، ۴۱۳	دیدہ سپید داشتن، ۱۳۷
رنگ زنان، ۷۴۷	ردی زور، ۲۵۸	دیدہ آهوی دشت، ۲۰۳
رنگِ سپیدی، ۵۲۵	ردی سادہ احرام، ۲۴۱	دیر دارا، ۵۴۷
رنگِ عید، ۳۳۹، ۳۴۰	رزمِ یازده رخ، ۱۶۰	دیر دارالزنا، ۴۲۴
رنگِ غیرا، ۲۳۴	رُستنی ناخنہ در چشم، ۱۰۷، ۴۳۰	دیر عیسی، ۳۹۶
رنگِ غم، ۸۶	رستہ بید، ۲۹۴	دیو انسی، ۳۵۵
رنگ یافتنِ گوهر، ۳۳۹	رسم جور، ۲۲۰	دیو چهارم، ۱۵۰
رنگین شدن، ۶۶۷	رسمی، ۳۱۸	دیو رَجیم، ۴۵۹
رواقِ فلک، ۲۲	رسیدن خون دل به ناخن، ۲۶۵	دیو هفت سر، ۵۹۴
روزِ پانزده ساعت، ۱۷	رسیدن روز به پیشین، ۱۳۲	ذمی، ۲۲۸، ۳۱۸، ۶۳۸، ۶۳۹
روز پنجاه هزار سال، ۳۱۹، ۶۴۲	رسیدن روی به آب، ۷۹۵	زَابِعُهُمْ کَلْبُهُمْ، ۷۷۵
روزِ حساب، ۱۰۹	رَش، ۹۰	راجع، ۲۳۱
روزِ فرورفته، ۱۲۳	رشته تا، ۵۹۳	رازِ دلِ آسمان، ۶۷۲
روزِ فروشده، ۷۱۷	رشته تب، ۲۷۱، ۵۸۴، ۸۰۱، ۹۰۳	رازِ زمی، ۶۷۶
روزه خموشی، ۶۴۱	رشته زَرین، ۲۷۹	راست خانه، ۳۰۴
روزِ یاسمن سیما، ۲۱	رشته عقدِ عنبری، ۶۱۴	راست رویی، ۱۳۸
روشن بودنِ آب کسی را، ۹۱، ۴۹۵	رشته مریم، ۶۵، ۸۲۲	راست کردن شمشیر و تشت، ۷۷۷
روشندل، ۸۹۶	رصدانِ سیه سپید، ۷۹۳	ران گشادن، ۶۴۲، ۶۸۰، ۷۸۴
روضه قدس عیسوی، ۶۰۱	رصدبان، ۴۲۴	راویِ خاقانی، ۵۳۵، ۷۵۷، ۸۶۳
روضه السّلام، ۳۶۸	رعناي صاحبِ بریط، ۵۳۸	راهِ غولدار، ۷۲۱
روغنِ طلق، ۹۷	زفتن بریشم از تاب، ۹۸	رُبع، ۳۱۶
روغنِ مصری، ۱۳۱، ۵۹۳	رفتنِ خر و بردنِ بار، ۷۸۷	ربعِ زمین، ۶۲۳
رومی ارغنونِ زن، ۲۹۴	رفیقِ دون، ۷۳	رُبعِ مسکون، ۳۴۶، ۵۹۰
رومی بچگان، ۴۲۹، ۵۱۷	رقعه اختران، ۶۷۴	رجعت، ۶۴
رومی زنِ رعنا، ۲۴۰	رُقعہ غیرا، ۲۴۹	رخ افکندن، ۶۰۴
رومی لحاف زرد، ۲۳۵	رَقَم، ۹۰۸	رخ بر زمین نهادن، ۴۸۴
رومی نقاب، ۹۵	رقیبانِ هفت بام، ۳۴۱	رخت افکندن، ۲۵
روی داشتن، ۸۳۲	رکاب، ۲۳۳، ۲۶۰	رخت برداشتن، ۹۲
رویِ راست، ۴۴۲	رکابِ سه گانه، ۷۵۳	رخت بر گاو نهادن، ۱۶۱، ۷۶۰
رویِ سپید، ۶۱۸	رگِ خشک، ۶۱۶	رخت بر نهادن، ۸۱۷
رویِ نما، ۷۱۰	رگهایِ زرین، ۷۳۶	رخت فرو نهادن، ۹۱۵

زربین هما، ۷۱۶	زبرقان، ۲۰۳	روی نهادن، ۱۳
زعفران، ۸۶	زحل سری، ۱۰۵	رویین دژ، ۶۷۸
زغال آب، ۲۷۱، ۳۷۳	زخم سه شش، ۶۹۷	رِهان، ۴۳۴
زمان یافتن، ۳۹۲	زآب، ۵۱۹	رهزنان طبیعت، ۱۰
زمزم رسن ور، ۳۰۶	زر برکشیدن، ۶۸۶	ره نشین، ۲۲۹
زنار بستن، ۷۴۶، ۹۱۶	زر تحفه، ۳۷۳	زی، ۸۸۹
زنار مجوسی، ۴۷۱	زرتو، ۴۷۴، ۶۵۶، ۷۱۰، ۸۳۳	زیحانی، ۶۹۳
زن بریطزن، ۴۱۶	زر جعفری، ۹۱۰	زیختن سبکبا از چهره، ۵۲۶
زنیورخانه زرو سیم، ۳۲۳	زر خورشید، ۱۳۵	ریزه ریم آهنی، ۱۷۹
زنجیر آسمان، ۶۸۵	زردپاره، ۶۲۱	ریسمان قضا، ۳۶
زنجیر انوشیروان، ۶۵۸	زردقواره، ۶۹۴	ریماهن، ۹۰۰
زنجیر بریدن، ۶۹۷	زردمار کم زیان، ۲۰۳	ریمن خماهن، ۹۰۰
زنجیر گسیختن، ۷۷۴	زورشته، ۵۶۳، ۵۷۴	ریوند، ۲۴۴
زنخ زن، ۲۵۷	زر سخا، ۳۲۰	زادگان سه گانه، ۴۲۲
زندخوان، ۷۳۸	زر سرخ، ۲۸۷	زادن در هشت ماهگی، ۶۷۷
زندنیجی، ۲۳۸	زر سفره پشت، ۱۲۰	زاده خاطر، ۱۰۱
زین دودافکن، ۳۲۷	زر شام، ۸۲۶	زاده شش روز، ۴۱۴
زین رسوا، ۲۴۲	زر شش سری، ۶۱۴	زاده مزین، ۱۹۷
زین رعنا، ۴۵	زر صرف، ۲۳۴	زال زر، ۶۵۵
زین رومی، ۵۸۸	زر عیازدار، ۵۱۱	زال سیه موی، ۶۴۶
زنگل نباش، ۱۱۹، ۲۵۱	زرق، ۱۹۵	زال مداین، ۴۸۳
زنگی خال، ۲۴۶	زرقا، ۳۸۰	زال مستحاضه، ۷۶۳
زنگی دلان عرب، ۸۲۷	زرگر گوساله ساز، ۴۹۵	زانوی چنگ، ۵۳۴
زنگی صفت، ۶۹۸	زر مایی، ۸۷۰	زانیات، ۳۹۰
زنگی عروس، ۴۴۳	زر می، ۷۹	زانیان، ۴۲۴
زن مرده، ۴۰۵	زر ناخن، ۶۲۹	زاهدسری چنگ، ۱۸۶
زوبین، ۲۴	زر نثار، ۷۴۲	زبان، ۳۵۰
زوبین اصفی، ۱۶۹	زرنیخ، ۲۶۳	زبان آتشین، ۲
زوبین زرد، ۷۴۶	زره زدن قبا، ۹۹	زبانان، ۷۶۳
زورقی زربین، ۶۹۶	زره قبا، ۳۴۳	زبان بریط، ۵۱۳
زوش، ۲۵۸	زربین ترنج، ۳۶۸، ۷۲۱	زبان بریده، ۳۳۴
زهر جفا، ۴۱	زربین جهاز، ۳۳۳	زبان در دهان کردن، ۴۶۴
زهره بر آوردن، ۷۱۷	زربین رسن، ۵۲۴، ۵۲۵	زبان کوتاهی، ۸۷۳
زهره شکاف، ۵۱۸	زربین صدف، ۵۲۳، ۶۷۴	زبان و کام سیاه داشتن، ۸۱۲
زهره آب گشته کوه، ۹۰۴	زربین قواره، ۲۲۴	زبانیه، ۲۴

فهرست تفصیلی لغات

ستاره سحر، ۶۱۰	سبزی خنجر، ۶۶۰	زهره فلک، ۶۱۵
ستردن قلم، ۴۹۹	سبع شداد، ۲۸۳	زو سیمین، ۲۲۴
سجاده زربفت، ۱۶۹	سبعه الوان، ۵۰۷، ۵۶۸، ۶۳۸	زیاد، ۳۱۸
سجنگل، ۷۴۹	سبعیات، ۳۰۳	زیارتگاه سلمان، ۲۰۶
سحر آجزایی، ۸۶۹	سبک پای، ۱۲۳	زیزبر، ۴۷۹
سحر بابل، ۸۶۸	سبکی عمر، ۷۸۵	زیر پاکردن، ۲۰۹، ۱۳
سحر حلال، ۹۰۱	شبوخ خوان، ۶۵۵	زیر تیشه شدن، ۸۵۸
شداب، ۵۱۲	سپاه بهار، ۴۷۴	زیره آب دادن، ۱۹۵، ۸۵۶
سد باب الباب، ۵۷	سپاه برن، ۲۵۵	زین برافکندن، ۶۷۶
سد سکندر، ۷۸۵	سپاه پیل و خانه کعبه، ۳	زین سرنگون، ۷۶۳
سد ظلمت، ۵۷	سپر افکندن، ۱۷۶، ۴۸۹	زین فروکردن، ۶۷۶
سده، ۱۰۳	سپر زرد، ۱۶۹	زائر مطمئن، ۲۶۷
سرانداختن، ۱۶۸	سپر سیم، ۸۰۱	ساختن دوکدان از ترکش، ۶۶۱
سرای جزا، ۳۸	سپستان، ۲۱۵	ساعات روز و شب، ۵۴۹
سر بر خط نهادن، ۴۱۷	سپهر چارمین، ۱۷۳	ساعده دین، ۳۰
سر بر زانو نهادن، ۴۰۹، ۴۲۸، ۶۳۱	سپهر عصمت، ۱۵۴	ساق ضیمران، ۸۴
سریسته، ۳۸	سپهر هفتم، ۲۷۹	سام ابرص، ۴۱
سربه خط نهادن، ۸۲۵	سپیچ، ۸۴۸	سایه پروردان خم، ۲۲۱
سزبهر، ۷۹۱	سپیداب، ۸۹۸	سایه بنان افکندن، ۴۶۳
سربه کعب آوردن، ۳۰۸	سپیدابرو، ۴۸۵	سبجه های بلور، ۱۶۹
سرپنجه ها، ۱۲۲	سپید دست، ۱۲۶، ۳۱۱	سبز بادبان، ۱۲۸، ۴۶۵
شُرخاب، ۱۲۰	سپید دیوان، ۴۷۹	سبز بارگاه، ۴۶۲
سرخ زنبوران، ۱۹۷	سپید روی، ۴۵۹	سبز پتگان، ۵۱۷
سرخي ناخن، ۲۳۴	سپید شدن دیده، ۷۰۰	سبز پوشان، ۳۹۳
سرد آتش عنبرافشان، ۲۵۸	سپید شیر، ۱۰۷	سبز پوشی کعبه، ۸۶۴
سردر آوردن، ۴۱۲	سپیدکار، ۴۶۵، ۷۹۴	سبز تشت، ۱۰۲، ۵۴۸
سردر جنباندن، ۹۲۱	سپیدکاری، ۸۴۹	سبز دوتا، ۶۴۳
سرزده، ۱۶۴	سپیدلعب، ۱۰۷	سبز دیبا، ۵۲۵
سرشتن خاکي چهل صباح، ۳۶۴	سپید مهره، ۴۶۲، ۷۶۵	سبز رنگی، ۸۰۲
سرشک تر، ۷۸۲	سپیدی، ۱۲۶، ۸۷۵	سبز صحرا، ۵۵۷
سرطان، ۱۶۲	سپیدی چشم، ۷۲۷	سبز غاشیه، ۷۶۳
سزغشر، ۳۴۹	سپیدی زر، ۵۷۰	سبز مرغزار، ۵۰۹
سرکه فروختن، ۶۱۲	سپیدی کار، ۸۱۲	سبز و ط، ۵۸۳
سرکه فشاندن، ۱۰۱	ستاره، ۲۷۷	سبزه جای، ۴۴
سزمامک، ۴۹۴	ستاره راجع، ۸۷۵	سبزی تیغ، ۲۸۲، ۶۵۹، ۶۷۰، ۷۴۳، ۷۵۹

سنگ ثعلبیه و ریگ، ۲۱۱	سکبا از چهره ریختن، ۵۲۶	سر موی، ۷۷۸، ۵۷۸
سنگ در بر داشتن، ۱۳۲، ۷۷۳، ۷۸۷، ۹۲۲	سکندر دوم، ۷۰۹	سرنگون نهادن زین، ۸۲۹
سنگین دلان، ۷۶۳	سگ ابر، ۴۷۹	سر نهادن، ۸۱۰
سنه الحوا، ۱۰۸	سگ ابلق، ۳۵۴	شرو، ۲۷۱
سواران نغر، ۲۷۸	سگ تر، ۸۹۴	شروی سیمین، ۶۹۴
سوختگان خام پوش، ۸۷	سگجانی، ۳۵۰	سر همت، ۴۷
سوختگی تیر (عطارد)، ۳۹۶	سگ جگران، ۴۴۸	سرمهنگان دیوان، ۳۵۳
سوخته بید، ۷۰۶، ۷۳۸	سگ دامغان، ۵۰۷	سریا پای یا دل چیزی داشتن، ۱۳۴
سوخته عود، ۲۴۱	سگ کسی بودن، ۶۰۱، ۷۸۱	سغتر، ۳۹۸
سودا، ۱۸	سگ گزیده از آب، ۸۱۵	سغتری، ۳۹۸
سور الضباع، ۶۲۸	سگ گزیده و آب، ۱۲۶، ۳۱۳، ۴۶۸، ۸۴۷	سعد اصغر، ۲۳۰، ۸۷۱
سوره شور، ۳۹	سلب زرین، ۵۱۸	سعد اکبر، ۱۵۴، ۸۷۱
سوزن بیکران، ۶۷۵	سلسله ایوان، ۴۸۳	سعد السعود، ۱۵۸، ۱۶۷، ۳۴۸
سوزن تقدیر، ۳۶	سلسله خاییدن، ۶۴۴	سعد برین، ۵۳۰
سوزن عیسی، ۶۵، ۶۳۷، ۷۷۹، ۸۲۲، ۸۲۷	سلطان چرخ، ۷۴۲	سعد ذابح، ۵۴
سوزیان، ۳۷۲، ۶۷۷، ۶۷۸	سلطان عقل، ۱۲۹	سعد فلک، ۹۰۶
شوق الثلاثا، ۷۱	سلطان فلک، ۷۲۷، ۷۰۰	سعد موقا، ۵۲۷
سوش، ۵۲۵	سلطان نشان، ۵۵۸	سعدین، ۵۵۴
سه اقنوم، ۷۲	سلطان هدی، ۲۵۱	سفالین گاو، ۸۳۵
سه بعد، ۲۵۱، ۴۷۲	سلطان یک اسبه، ۶۷۶	سفته، ۱۶۶
سه بهره، ۶۰۸	سلطان یکسواره، ۱۲۵، ۲۳۷	سفته در بار تعیه کردن، ۹۳
سه پنج کعبتین، ۵۹۹	سلوت جان، ۲۷۲	سفر جل، ۶۳۶
سه تا نامل، ۳۱۸	سلوی و من، ۲۵۶	سفره زیر، ۸۹۳
سه تایی، ۴۲۱	سماع بلبله، ۱۵۲	سفن، ۶۰۰
سه تشریف، ۱۸۲	سیماک نیزه ور، ۱۶۷	سفوف، ۸۱۸
سه جان، ۱۸۲	شم گوساله، ۴۹۲	سقط، ۱۲۸
سه جمره، ۲۱۹	سمندر، ۶۰۹	سقف زرنگار، ۴۶۴
سه چشمه حیوان، ۸۱	سنبل تر، ۸۶۹	سقف قمر، ۷۴۴
سه خوان، ۷۱	سن سن گوی، ۴۱۲	سقف لاجورد، ۴۶۴
سه خواهران، ۸۰	سنگر، ۶۰۶، ۶۲۱	سقف مینا، ۵۱۸
سه خورشید، ۸۱	سنگرکان، ۹۰	سقف نیم خایه، ۳۰۴
سه دختر، ۱۵۴، ۳۸۱	سنگ بر سبوا انداختن، ۱۶۹	سقلایی، ۷۵۶
سه دست، ۵۸۲، ۷۱۸	سنگ پاره لعل، ۱۱۴	سقتور، ۲۲۹
		سیکاهن، ۲۳۸
		سیکبا، ۴

فهرست تفصیلی لغات

سیه پستان، ۴۸۵	سیاه غلاف، ۱۱۵	سه رطلی گران، ۲۸۶
سیه پوشان، ۶۳۸	سیاه کام، ۸۱۲	سه روح، ۱۱۲
سیه جامگی، ۳۶۷	سیاه مُلَحَم، ۴۵۰	سه زبان، ۱۷۶
سیه جامه عروسان، ۷۲۳	سیاهی بخت، ۱۳۷	سه زخم، ۴۱۴
سیه خانه، ۱۲۶، ۴۹۱	سیاهی سر، ۱۳۷	سه سرهنگ، ۳۹۲
سیه خانه آبنوسین، ۲۶۲	سیاهی نای، ۷۳۶	سه شاخ بنان، ۹۰۵
سیه سید، ۱۲	سی پاره، ۲۵۰	سه شراب، ۲۸۶
سیه سر، ۷۹۴	سی پاره، ۳۸۶	سه شش، ۸۲۰، ۸۰۴، ۶۹۰، ۶۵۶، ۵۹۰
سیه قفا، ۱۲	سیر السوانی، ۴۷۳	۸۲۵
سیه کاسه، ۱۶۲، ۵۰۶، ۶۹۱، ۷۵۴	سیرکوبه رازی، ۹۰۱، ۱۲۰	سه شش دادن، ۷۵۷
سُوْرُ الضَّبَاع، ۶۲۸	سيزده ساعت، ۶۹۰	سه ضربه دادن، ۶۱۰
شاخ آهو، ۱۸۸	سی طفل، ۶۶۵	سه علم، ۳۵۹
شاخ چلیپا، ۷۶۳	سیل خون، ۲۷۴	سه غرغه مغز، ۱۱۳
شاخ سیم، ۵۵۸	سیماب آتشین، ۳۰۴	سه فرقت، ۷۲
شاخ کیانی ثمر، ۱۹۱	سیماب دل، ۶۲	سه قبله، ۱۰۶
شاخ گلستان و سگ تازی، ۸۱۴	سیماب شدن، ۳۰۴	سه کتب، ۴۸۰
شاخ گوزن، ۵۳۶	سیم چینی، ۸۷۰	سه لعبت استخوانی، ۶۶۵
شاف، ۲۱۱	سیم دده می، ۶۱۴	سه هم الغیب، ۷۷۱
شاگرد غلام، ۸۶۶	سیمرغ زرین پر، ۵۶۰	سه مراتب، ۴۸۰
شانه دان، ۳۷۴	سیم سوخته، ۴۴۳	سه مولید، ۴۵
شانه انگبین، ۶۰	سیم صبح، ۸۲۶	سه نتایج، ۲۸۳
شاه اختران، ۱۹۸، ۶۰۳، ۶۷۱	سیم صراحی، ۷۹	سه نوبت زدن، ۷۱۳
شاه افلاک، ۷۵۶	سیم قل هو اللّٰهی، ۵۳۶	سه نوع، ۱۱۳، ۶۲۳
شاه خزر گشای، ۷۰۷	سیم کُش، ۱۹۳	سه وقت، ۱۸۸، ۴۳۴، ۷۷۷
شاهد جریا، ۴۶۱	سیم ماه، ۱۳۵	سه ویک = سبکی، ۶۸۳
شاه ریاحین، ۴۷۴	سیم مذاب، ۹۶	سه یک، ۸۲۰
شاه زمین، ۱۶۷	سی مهره، ۵۳۳	سه یک سبکی، ۶۷۵
شاه زنبور، ۳۸۶	سیمین آهوان، ۸۳۵	سیاه آب، ۸۹۸
شاه زنبوران، ۳۵۲، ۵۶۹، ۵۷۷	سیمین تخته، ۸۴۵	سیاهانِ اَغْر، ۲۷۷
شاه فلک، ۶۱۸	سیمین ریمان، ۶۵۵	سیاه بستن بر قفای کسی، ۴۵۹
شاهقام، ۱۷۷، ۳۶۷	سیمین صولحان، ۲۰۴	سیاه پوش، ۴۶۵
شاه کیان، ۷۵۹	سیمین کلید، ۶۵۴	سیاه خانه، ۱۱۶
شاه گردون، ۶۸۲	سینه در کتف بردن، ۷۶۰	سیاه خانه وحشت، ۴۶۲
شاه مشرق، ۴۹۸	سی وشاق، ۱۸۸	سیاه دفتر، ۳۱۱
شاه مغرب، ۶۶۲	سیوم اقلیم، ۸۷۶	سیاه رویی، ۸۵۶

شهامت شدن، ۴۸۴	شطِ گِل، ۵۵۴	شاو نحل، ۶۰
شیبِ مَقْرَعه، ۲۳۳	شفا جُرُف، ۸۹۸	شاهنشاه زَندُاستا، ۳۵۲
شیرِ اختر، ۸۹۴، ۸۸۲	شَفْشاَهنگ، ۲۱۲	شاو هندوستان، ۶۶۶
شیرِ تنِ شادروان، ۶۹۲	شَقَّة جَرخِ چنبری، ۶۱۰	شاو یک اسبه، ۵۲۴
شیردلان، ۴۴۸	شکارستان دف، ۷۳۷، ۶۹۵	شایه، ۱۷۸
شیرِ سیاو سیستان، ۲۰۲	شکارگاهِ دف، ۶۱۶	شبِ برنایی، ۹۱۴
شیرِ سیستان، ۷۳۹	شکافتنِ زهره، ۱۰۳	شبِ بنفشه فش، ۲۱
شیرِ فسرده، ۸۹۲	شکال، ۲۵۴	شبِ خیز، ۱۲۳
شیرِ فلک، ۴۸۴، ۸۶۷	شکررئز، ۱۴۸، ۱۹۳، ۲۰۸، ۳۳۳	شِبُو عیسی، ۳۰۲
شیرِ مردان، ۲۰۷	شکررئز، ۱۷۵، ۲۰۴، ۶۳۰، ۷۵۴، ۷۸۹	شبه مسیح، ۸۶۳
شیر و تب، ۱۴۵، ۸۰۰	شکرزَنطق، ۵۹۳	شجرِ لا، ۸۸
شیشه بازیچه، ۹۶	شکستن جام، ۲۴۲	شحنه پنجم حصار، ۲۸۹
شین و را، ۴۹۹	شکستن مُهر، ۷۷۸	شیراع بهار، ۱۶۴
صاحب افسر، ۶۲۳	شکسته جام، ۲۲۴	شربتِ جان، ۱۸۶
صاحبِ کَفِ بیضا، ۴۹۶	شکسته نامِ ازان، ۴۷۹	شربت سه گانه، ۸۱۹
صاعِ خواننده کنعان، ۳۹۲	شکلِ صلیب، ۲۳۴	شربتِ مرد، ۸۱۹
صاعِ زر، ۴۴۴	شکوفه کردن، ۸۷۴، ۸۸۷	شَرطان، ۳۵۶
صاعِ زرِ یوسف، ۶۹۴	شَلِیخا، ۷۳	شرف، ۱۵۸
صبحِ خرد، ۱۰۱	شمارش بادستِ چپ، ۸۵۲	شرقی شدن، ۶۲
صبحِ قیامت، ۲۸۱	شمار کردن به انگشت پای، ۲۸۱	شستن به هفت آب، ۱۸۵
صَبْحَكَ اللهُ، ۹۷	شمردن به دست چپ، ۸۸۷	شش پستان، ۱۸۵
صبحِ نخست، ۱۰۱	شمشیرِ دو قطعه، ۶۸۱	شش پنج، ۵۶۸
صبوحي چند، ۴۹۱	شمع فلک، ۳۶۰	شش پنج زدن، ۸۰
صَحَّ ذَلِک، ۵۵، ۵۲۷	شمع فلک، ۷۷۶	شش جهت، ۶۶۰، ۵۷۵
صحرايِ آتش چهره، ۵۶۴	شمع کيان، ۵۳۱	شش خاتون، ۱۹۸
صحرايِ يقين، ۷۱	شمع کيان، ۶۷۰	ششدر، ۵۲۰
صُخْفِ مینا، ۵۳۶	شوخی مستحاضه، ۳۳۱	ششدره ستمگران، ۸۰
صحفات، ۵۵۶	شوربا، ۴	شش روز، ۳۱۰، ۳۷۲، ۸۲۱
صخره، ۷۳	شورشِ ارژنگ، ۵۴۵	شش سوی، ۴۳۰
صُدْره بریشم، ۷۳۶	شور و مور، ۱۹۲	شش ضربه دادن، ۴۷۹
صُدْره چُستِ عنبری، ۶۰۱	شوله، ۵۰۲	شش ضربه زدن، ۸۵
صدفِ آتشین، ۱۰۲	شویِ مردگی، ۳۳۳	شش کشور، ۷۶۲
صدفِ غالیه سایی، ۶۴۲	شهر دورنگ، ۴۳۷	ششم زمین، ۶۲۴
صدفگیری، ۹۰۹	شهر زر، ۴۶۱	ششم عروس، ۸۷۱
صرعِ ستارگان، ۷۸	شه طغانِ عقل، ۴۶	شش هزار سال، ۳۳۹، ۲۸۸، ۳۴۹

فهرست تفصیلی لغات

عِدَّة دَارِ حُجْم، ۷۰۶	طَّرَه، ۳۲۵	صِفِ پروین و قمر، ۲۷۰
عذرا، ۲۰، ۳۴، ۶۷، ۵۲۰	طَّرَر، ۷۲۶	صِفِ چارگانه، ۶۱۰
عراق، ۳، ۴	طفلان سیه پوش بصر، ۷۲۵	صفر، ۹۵
عُرْس، ۳۹	طفلی حبش روی، ۶۴۶	صفر، ۴۶۴
عروسانِ بصر، ۳۷۴	طفلی خونین، ۶۸۳، ۱۶۸	صفرابر آوردن، ۴۰۵
عروسان بیابان، ۲۰۸	طفلی دورنگ، ۴۲۷	صفرابر افکندن، ۲۳۶
عروسانِ عور، ۱۶۹	طفل عرب، ۸۷۱، ۸۷۹	صفرای ناب، ۹۹
عروس حبشی، ۷۸۲	طفلی غازی، ۷۱۴	صفریزن، ۶۸۲
عروس خاوری، ۶۰۵، ۶۱۳	طفلی نالان، ۵۳۴	صَلَف، ۱۴۲
عروس رَز، ۶۹۶	طلسمِ میزِ عفر، ۳۳۲	صلیبِ روزن، ۶۶
عروس سپهر، ۲۸۵	طَلَقِ روان، ۸۹، ۵۹۵، ۸۳۷	صنجِ آتشین و سیمایی، ۱۱۰
عروس عرب، ۱۰۷	طُنَطْرَاق، ۳۰	صور، ۲۲
عروس فلک، ۱۴۸	طنابِ هوس، ۲۲	صورِ پسین، ۴۵۶، ۵۴۱، ۸۶۲، ۸۷۱
عروس نه فلک، ۲۸۰	طورِ روان، ۶۶۱	صورِ صبحگاهی، ۶۶
عسکرِ هنر، ۱۴۷	طورِ سیفوس، ۷۱	صورِ نیمشب، ۲۲
عشرتِ زنگیانه، ۷۰۶	طوطیِ ری، ۸۷۰	صَوْفِ اصفر، ۳۱۴
عَشْرُ خِوان، ۴۷۶، ۵۱۵، ۶۷۲، ۷۴۰	طوقِ غیب، ۸۰	صومُ العذارا، ۷۴
عُضْفَر، ۶۲۰	طولُ اللسانِ آشمر، ۳۱۷	صیدِ چربِ پهلوی، ۳۷۲
عصتکده، ۵۳۰	طویله سخن، ۷۷	صیدِ گران، ۳۷۲
عطسهٔ آدم، ۹۸، ۱۰۸	طیار، ۹۲	ضربانِ شعر، ۴۷
عقاقیر، ۲۶۹، ۴۶۲، ۵۹۰	طیلسان، ۷۰	طارمِ پیروزه، ۳۲۷
عقدِ جمان، ۱۹۹	طیلسانِ دادن و زنار ستاندن، ۷۴۷	طاسِ زر، ۳۰۹، ۵۴۸
عقدِ عنبرین، ۷۳۴	طیلسان در انداختن، ۱۶۸	طاقِ ابروان، ۵۲۱
عقدِ گوهر، ۱۵۲	طیلسانِ دُری، ۳۱۷	طاقِ ایوان جهانگیر، ۲۰۶
عقدۀ ازدها، ۴۴۱	طیلسانِ مطرا، ۲۳۳	طاقِ نیم خایه، ۷۱۸
عقدۀ بابلیان، ۲۷۸	طینِ مختوم، ۸۱۸	طاقِ ویران، ۸۱۵
عقرب خانۀ، ۱۹۷	ظلماتِ ثلاث، ۲۹۱	طالعِ سرطان، ۵۰۵
عقوبتگاهِ شیطان، ۲۰۹	عاجِ مطرا، ۵۲۶	طاووسِ آتشین پر، ۳۱۳
عقیقدان، ۸۵۳	عادیانِ جهل، ۸۱۴	طاووسِ بسته زیور، ۳۱۲
علتِ جان، ۵۱۷	عادیِ مزاج، ۴۴۰	طبايعِ اربع، ۲۹۱
علفخانه، ۳۵۳، ۵۸۸	عَبَقَر، ۳۱۰	طبعِ مخالف، ۱۹
علم داشتن، ۴۸۷	عجوزِ خشک پستان، ۵۷۷	طرازِ چرخ، ۶۶۳
علی الله بر آوردن، ۷۱۸	عده، ۲۶۱	طربِ زنگیانه، ۶۸۷
علی رُوس، ۸۴، ۶۸۰	عده دارانِ رزان، ۱۹۳	طَرْف، ۸۸
عمرسایِ آسیا، ۴۲۱	عده دارِ بکر، ۲۳۴	طَرْقِوازن، ۱۰

فرخچایی، ۸۵۵	عینُ الکمال، ۱۴۵	عَمَرَكَ اللهُ، ۳
فَرَّاشِ چرخ، ۴۴۵	عینِ مُتَعَلِّ، ۴۴۴	عمرِ نوح، ۴۴۸
فراویز، ۳۶۵، ۳۷۴	غارِ سیمین، ۸۵۳	عمودِ رخس، ۵۰۳
فرزند آفتاب، ۱۳۳، ۴۰۷	غازی، ۲۲۱	عمودِ زرفشان، ۶۵۴
فرشِ باستان، ۴۶۴	غازیِ هند، ۷۱۲	عمودِ سیمین، ۳۰۴
فرشِ سقلاطون، ۵۶۴	غاشیه‌دار، ۱۴	عمودِ صبح، ۶۲۴، ۷۶۲
فرشِ عاج، ۵۲۶	غالیه‌دان، ۸۲۰	عنان‌انگیز، ۷۳۷
فرشِ عبقر، ۳۱۰	غالیه‌سودن، ۷۰۶	عنانِ درآوردن، ۱۰
فرغانچ، ۸۹۰	غَبیرا، ۲۳۴	عنانِ درکشیدن، ۷۳۴
فرغانه، ۸۹۰	غَدْرِفی، ۸۹۰	عنانِ زنان، ۲۳۳
فرمان یافتن، ۴۲۶	غر، ۱۴۷	عنبرِ بحری، ۱۰۲
فَرَنْجِک، ۵۰۳	غرابِ بیضه‌خوار، ۱۱۱	عنبرِ تر، ۱۵۱
فروداشت، ۴۱	غَرَجِه، ۵۰	عنبرینِ دستارچه، ۶۵۸
فسانه‌گوییِ شروان، ۴۷۹	غَرَشَن، ۵۴۲	عنبرینه، ۱۵۱
فضال، ۵۶۳	غرِ غَرَجِه، ۸۹۹	عندلیبِ جانها، ۳۱۲
فُقاع، ۲۵۷، ۴۶۷	غراقِ مُصْحَف، ۲۱۶	عنصرِ اول، ۲۲۶
فُقاع‌گشودن، ۲۵۷، ۴۵۳، ۵۰۰، ۵۹۷، ۶۲۷	غرقه‌گاه، ۴۴	عَنْ عَن، ۵۰۳
فُقَع، ۲۹۱، ۴۵۳	غریبِ نوآیین، ۷۱۵	عنکبوتِ سَطْرلاب، ۱۶۵
فلس‌ماهی، ۶۹۶	غلط‌بودن، ۲۴۴	عنکبوتِ غار، ۸۶۳
فلکُ‌المستقیم، ۲۸۳	عَلَمه، ۱۱۷	عَوانان، ۳۵۳
فم‌الحوت و دندان، ۵۱۸، ۵۲۵، ۷۸۹، ۷۹۰، ۸۸۲	عَمْرَا، ۸۱۹	عودُ‌الصَلیب، ۷۰، ۳۳۸، ۵۷۲، ۵۸۳
فنا، ۴۵۷	عَمْرُ‌الرِّداء، ۴۴۰	عودِ سوخته، ۱۰۹
فنک، ۹۹	غَنجَهْ عَدْرَا، ۷۶۳	عودی، ۹۶
فواق، ۱۶۸	غَنَهْ تر، ۳۱۲	عودیِ خاک، ۳۲۰
فی، ۸۸۹	غوغایِ زنبور، ۵۳۱	عوریِ مریم، ۶۲۱
قائم‌پنج‌آسمان، ۶۲۵	غولدازِ بادیه، ۱۳	عید، ۱۱۶
قاب‌قوسین، ۴۰۶	غیدان، ۵۵۵	عیدانِ سرخ، ۱۱۶
قاصد‌بخت، ۶۳	غیبه‌زَربِن، ۲۸۷	عیدِ هیکل، ۷۴
قاف‌ول، ۱۰	فَارِد، ۳۱۸	عیدِ یک‌نقطه، ۳۴۲
قایم، ۵۳۱، ۶۶۲	فاهه‌پروردان، ۵۶۷	عیسیِ ثانی، ۶۴۱
قایم‌ریختن، ۶۶۳	فتح‌باب، ۴۴، ۱۰۹، ۱۴۴، ۳۸۷، ۸۸۶، ۸۹۷	عیسیِ خُرد، ۶۲۱
قبازره‌زدن، ۷۴۷، ۷۶۲	فتراک‌گرفتن، ۷	عیسیِ شش‌مه، ۶۲۱
قباهایِ رش، ۹۰	فتویِ جفا، ۶۴	عیسیِ قدس‌باد، ۶۸۸
	فذلک، ۸۶، ۱۴۰، ۲۲۰، ۴۶۲، ۸۶۷	عیسیکده، ۵۱۷، ۷۱۵
		عَینُ‌الرَّؤسا، ۶۴۹

کاغذین جامه، ۲۹۳، ۳۷۷، ۷۲۸	قلب الاسد، ۲۱۱	قبای صبحدم، ۷۰۵
کاغذین سد، ۵۸۸	قلب ریا، ۳۲، ۴۰۴	قبای فتقی، ۶۶۵
کافوری شدن دیده، ۸۳۴	قلب شتا، ۵۸۹	قبله عالم، ۱۰۷
کاف و نون، ۱۱	قلب عقرب، ۷۳۹	قبه ازرق شعار، ۸۸
کام قنینه، ۱۶۶	قلب کان، ۴۶۷	قبه زربفت، ۳۹
کام و گر، ۱۴۱	قلم در کشیدن، ۶۸۴، ۶۹۶، ۷۳۰	قُبّه مسیح، ۱۳۲
کان میان ران، ۱۲۰	قلم موی در سر، ۶۸۹	قُبّه نغزبیکران، ۸۲
کان یاقوت، ۳۸۹	قَلْوَز، ۹۱۹	قَدَم، ۶
کبیر، ۱۴۲	قُله، ۳۲۰، ۷۱۹	قَدَال، ۳۴۳
کبکان بزم، ۱۹۵	قَمَره، ۴۳	قُرّاء، ۲۷۱
کبک زهره، ۲۶۶، ۲۹۳	قَمَره خاکی، ۲۷۶	قُرّاضه معلول قلب کردار، ۸۶۳
کبوتران کعبه، ۲۴۶	قَمَره زمانه، ۴۳	قراطغانشه پشمین، ۱۱۶
کبوتر زرین، ۱۵۳	قند بیضایی، ۸۷۰	قرآن، ۳۸۸
کبودپوش، ۸۲۶	قُنْدَز، ۹۹، ۱۴۵، ۲۰۴	قران، ۱۵۸، ۳۸۹
کبودجامگی، ۶۱۴	قُنْدَز شب پوش، ۲۸۱	قران هفتم، ۲۸۸
کبودچینی، ۸۶۰	قنینه، ۵۹۶	قُرّای صاحب طیلسان، ۵۳۸
کبود سراب، ۱۱۵	قُواره، ۱۰۹، ۲۲۴، ۴۴۵، ۵۱۲، ۶۶۳	قرص خور، ۸۰۰
کبود شدن لب، ۴۵۰	۸۷۹	قرص زر، ۷۱۶
کبودی تیغ و شمشیر، ۸۶۲، ۸۸۷	قواره پرنیان، ۳۷۶	قرص گرم و سرد، ۳۷۱
کبودی لب، ۲۶۲	قواره دیبا، ۲۳۳	قرص مار، ۲۸۲
کبودی ناخن، ۵۰۴، ۹۲۳	قواره مه، ۱۰۹	قرطاس سیم، ۵۳۳
کخال شریعت، ۳۵۹	قوت آتشان، ۴۲۰	قصب، ۳۱۱
کُخَل الجواهر، ۳۵۹	قوت یکشبه مسیح، ۵۲۰	قصب السبق، ۶۴۷
کُخلی، ۹۶	قول کاسه گری، ۷۵۴	قصب سه دامنی، ۵۹۹
کدر، ۱۹۲، ۲۷۲	قیرین عروسان، ۸۴۵	قصب مصری، ۶۹۶
کدیور، ۶۱۸	قیغال، ۲۶۱، ۶۵۶	قصر دوازده دری، ۶۰۳، ۶۱۹
کُرنه فُستقی، ۵۹۷	کائنا من کان، ۹۰۹	قصر کسری، ۲۰۶
کریمان، ۴	کاتب گردون، ۹۲۲	قُطاب، ۱۲۰
کزاوه، ۲۰۸	کار آب، ۳۷، ۱۰۱، ۱۹۳، ۲۹۲، ۳۶۶	قُطارِ خوک، در بیت المقدس، ۳
کزبختی، ۱۳۸	۴۱۹، ۷۷۲، ۸۲۶، ۸۴۰، ۸۸۷	قطب، ۲۷۹، ۲۹۷، ۵۷۴
کژدم، ۵۳۸	کار آب کن، ۷۱۲	قطران، ۶۴۰
کژدم فلک، ۶۸۰	کار عشرت، ۸۴۰	قطنی، ۶۴۹
کژنگریستن، ۱۳۸	کاسه گردان، ۲۰۵، ۶۳۵	قفا زدن، ۴۶
کسری، ۱۳۳	کاسه غریبان، ۳۰۷	قفس آهنین، ۶۸۴
کشتی بافتن، ۲۲۳	کاسه یوز، ۱۸۷، ۳۲۰، ۸۴۰	قفلی رومی، ۶۵۴

گاو سامری، ۶۱۵	کنده زبان، ۴۵۴	کشتی بر خشک راندن، ۸۲۹
گاو سفالین، ۱۷۶، ۵۹۸	کن فکان، ۱۷۹، ۴۶۳	کشتی زر، ۶۶۳، ۶۸۴
گاو سیمین، ۵۳۲، ۶۶۵، ۷۳۷	کنگر، ۸۹۹	کشتی زرنگار، ۷۵۱
گاو عنبرفکن، ۲۹۲	کنگره بودن، ۸۹۹	کشتی زرین، ۵۳۲، ۶۶۵
گاو عنبری، ۴۱۶	کواعب، ۱۱۰	کشتی گران، ۷۹
گاو فریدون، ۸۰۷	کواکب رخشا، ۲۳۵	کشتی و پاردم، ۶۳۵، ۸۷۹
گاو فلک، ۶۹۸	کوچه خطر، ۷۲۱	کشور پنجم، ۶۶۶، ۷۵۴
گذشتن آب در جوی، ۸۱۵	کوس زدن، ۳۵۳	کشیدن می تا خط ازرق، ۷۹
گذشتن اختر، ۷۱۵	کوفتن موکب، ۳۹	کعبتین بی نقش، ۳۰۸، ۶۷۴
گذشتن جان از لب، ۸۰۶	کوکبه عمر، ۲۰	کعبه الاله، ۴۲
گذشتن شتر از روزن سوزن، ۳۲۹	کون سوخته، ۶۲۸	کعبه جهانگرد، ۳۰۶
گذشتن صفرا از بزوت، ۴۸۹	کون صفر، ۷۳۲	کف، ۲۳۰
گران خواب، ۱۲۳	کوه خارا، ۴۹۰	کف بیضا، ۵۴۶
گرد انگیختن، ۵۴۱	کوه دانش، ۸۶۹	کفن سپید، ۶۷۷
گردبر آوردن، ۵۴۵	کوی رهنان طبیعت، ۱۰	کلاه بردن، ۷۰۳
گرد پایه حوض گشتن، ۸۴۵	کوی مغان، ۵۶۱، ۶۱۸، ۶۹۸، ۷۴۲	کلاه زر، ۹۹
گرد خود گردیدن، ۲	کهن طارم، ۴۸۹	کلاه مغربی، ۳۶۴
گردران، ۱۲۸	کهن گرگ، ۴۸۹	کلوخ انداز، ۶۳۴
گرد مشک، ۸۴۶	کیا، ۲۳	کلوخ اندازان، ۱۸۴
گردنان، ۷۳۸	کیخسرو دین، ۲۶۲	کلیچه، ۷۱۶
گردون نشینی عیسی، ۶۹۷، ۷۲۲، ۸۶۳	کیخسرو روز، ۳۸۴	کلید خمستان، ۶۵۷
گردزمان، ۳۹۳	کید قاطع، ۱۷۹، ۳۹۴، ۸۹۱	کلید هندوان، ۶۵۴
گرفتن گوش راست به دست، ۸۸۸	کیسه به صابون زدن، ۸۵۳	کمان ترکمان، ۵۳۹
گرگ آزموده، ۸۳۷	کیسه دوختن، ۱۸۲	کمان حاجب، ۱۱۵
گرگ آشتی، ۶۴۷، ۷۳۷	کیسه گشای، ۷۰۸	کمان گروهه، ۳۶۲، ۷۷، ۸۳۹
گرگ حمیر، ۲۲۷	کیمخت کوه، ۱۱۴	کمر انداختن، ۷۴۲
گرگ گزیده، ۱۲۲، ۷۲۸	کیمیا، ۱۵	کمر بر میان بستن، ۳۹۹
گرگ مست، ۱۰۰، ۵۹۵، ۶۱۱	کیمیای جان، ۵۹۵	کمر پیروزه، ۲۶۱
گرم شدن، ۸۴۶	کین سیاوش، ۵۳۵	کمر کردن انگشت ساغر را، ۲۶۱
گرلک، ۸۳۴	گاودل، ۲۶۶، ۶۲۷	کم زدن، ۷۲۲
گرلک ده هلال، ۸۳۴	گاوش ریزه، ۲۳۵	کم زن، ۵۸۹، ۷۴۲
گسته رسن، ۲۵۵	گاورس زر، ۲۲۳	کم کاسه، ۴۸۸
گشنیز، ۱۹۴، ۲۱۰، ۳۵۴، ۸۰۵	گاوریش، ۸۶۷	کمند عنبرین، ۱۵۲
گشودن حیض، ۵۴۲	گاوزر، ۶۱۵، ۶۹۲، ۸۰۷، ۸۲۳	کمند معنبر، ۱۶۸
گلاب عبهری، ۶۱۲	گاوزرین، ۲۲۳، ۲۶۱، ۲۹۳، ۸۲۳	کمین سیاوش، ۶۷۳

فهرست تفصیلی

۶۳۲، ۴۰۷	لعبتان دیده،	گوز کند، ۵۱۰	گلاب لعل، ۶۱۲
۶۳۲	لعل پیکانی،	گوزن، ۵۳	گلابم، ۷۴۱، ۲۴۹، ۱۷۵
۷۳۴، ۵۲۸، ۱۸۲، ۱۶۶	لعل تر،	گوساله پرست، ۱۶۱	گیل بریان، ۸۱۸
۶۴۶	لعل قبا،	گوسپند چرخ، ۹۰۲، ۴۳۳	گیل به بیل کسی داشتن، ۷۴۷، ۹۴
۶۴۴	لعل لعاب،	گوسپند فلک، ۲۴۶	گیل پرست، ۹۲۲
۷۶۴	لعل مسیحا،	گوش داشتن، ۷۷۶، ۴۸۸	گیل تر، ۶۰۰
۷۶۳	لعل مصفا،	گوش ریاب، ۱۷۶	گلشکر، ۵۴۰، ۲۱۵
۸۴۲	لعل نیم ذره،	گوش کردن، ۵۰۹	گلشن عیسی، ۶۳۳
۸۸۳	لنگ،	گوشه جام شکسته، ۲۲۴	گلشن وحدت، ۶۳۳
۲۲۱	لوری،	گوگرد احمر، ۷۷۳	گل گل، ۲۷۰
۸۶۵	لهاشم،	گوگرد سرخ، ۴۵۴	گلگون جهان، ۶۶۴
۷۴	لیلة الفیطر،	گوهر تر، ۳۲۹	گماردن ده انامل به کار، ۵۹
۵۲۳	لؤلوی لالا،	گوهر تمام عیار، ۸	گنبد ازرق، ۳۶۱
۱۲۹	مادران گهر،	گوی زر، ۷۵۱	گنبد بی آب، ۸۳۹
۳۸۸	مادر بخل،	گوی زر، ۶۸۲	گنبد پیر، ۱۶۹
۳۳	مادر فکرت،	گهر احمر، ۶۹۲	گنبد جانستان، ۶۷۱
۱۵۳	مار آشمز،	گهر های تر، ۷۸۲	گنبد حراقه رنگ، ۲۸۲
۸۶۲، ۶۰۶	مار حمیری،	گهر یمان، ۴۳۷	گنبد سیمابگون، ۶۲
۸۹۶، ۸۹۲	مار زرین،	گهواره، ۲۶	گنبد طاقدیس، ۶۰۳
۴۹۰، ۱۲۶	مار ضحاک،	گیسودار، ۵۶۳	گنبد فرتوت، ۸۲۸
۶۴۷	مار قسا،	گیسوی چنگ، ۹۰۱	گنبد کاف، ۱۵۰
۸۸۱	مار مهره دوه زهریار،	لا، ۲۵	گنبد گوهرنگار، ۲۸۸
۱۰۳	ماورد،	لاجوردی شدن، ۸۴۶	گنج افریدون، ۴۹۰
۱۰۳	ماه آب،	لاشه، ۳۶	گنج بهار، ۵۵۲
۷۹۴، ۵۵۱	ماه چارده،	لاشه خر، ۴۸۷	گنج روان، ۱۹۳، ۹۵
۹۰۲، ۳۳۷	ماه چار هفته،	لاف از دمشق زدن، ۷۷۴	گنج شایگان، ۳۷۳، ۲۰۳، ۱۲۶
۴۴۳	ماهچه،	لاله برگ، ۳۳۸	گنج عرشی، ۹۰۴
۹۱۵	ماه دو هفت،	لباس راهبان، ۶۶	گنج غیب، ۴۹۹
۷۹۴، ۷۷	ماه سی روزه،	لحن عنقایی، ۸۷۰	گنج فراسیاب، ۲۳۳
۱۷	ماه سی شبه،	لخلخه، ۵۹۵	گنج گاو، ۸۹۸، ۳۵۳
۶۰۲، ۵۵۱، ۱۶۷	ماونو،	لسان الحمل، ۵۰۶	گنج گهر، ۸۸۲
۳۳۶	ماه و شیفنگی،	لشکر جن، ۶۷۴	گندنا، ۲۸۳
۷۹۰	ماهی چرخ،	لشکر دیو، ۶۷۴	گویازه، ۱۱۹
۷۹۱	ماهی گردون،	لعاب گوزن، ۴۰۱، ۶۷۷	گویازه بلخی، ۹۰۱
۲۵۳	مایده خاطر،	لعبتان استخوان، ۵۳۳	گوزخانه جان، ۶۷۹

مُشکین جو، ۳۱۳	مرغِ سحر، ۳۳۲، ۵۴۷	مُشتر، ۲۲۶
مُشکینِ ده آیت، ۸۴۵	مرغِ شوم، ۷۲۹	مُثلث، ۱۷۸، ۳۴۶، ۴۱۱، ۶۶۴، ۶۸۴
مُشکینِ رسن، ۵۵۱	مرغِ صبح، ۱۵۲، ۱۶۸	مُثلثِ عطری، ۱۳
مُشکینِ سنان، ۶۸۶	مرغِ عرشی، ۷۲۲	مُثمن، ۴۱۱
مُشکینِ کمنند، ۵۰۹	مرغِ عیسی، ۶۷	مُجارا، ۲۴۰، ۳۸۱
مُشکینِ مهره، ۳۵۱	مرغِ قنینه، ۳۳۳	مُجاراگردن، ۷۱
مُشیمه شب، ۱۶۸	مرغِ گل، ۶۷۳	مُجاهز، ۲۶
مصافِ قضا، ۲۲	مرغِ گویا، ۸۹۵	مُجاهزِ ارواح، ۲۶
مصحفِ اُنس، ۷۵۲	مرغِ نواگر، ۱۶۸	مجلسِ آشو، ۸۱۷
مصحفِ عید، ۴۸۱	مَرغول، ۲۶۰	مُجلی، ۳۰۲
مصرِ حرمت، ۵۰	مرغِ یاقوتِ پیکر، ۶۸۴	مجمِرِ دین، ۱۱۰
مصری پیرهن، ۵۲۴	مِرزوق، ۷۹۲	مُحرمِ نشانی، ۵۶۴
مصری مار، ۵۴	مِرزوقِ دادن، ۹۱۷	مِحکِ سید، ۱۵۰
مِضمار، ۳۰۲	مِرزوقِ داز، ۶۳۷	مِحکِ کعبه، ۵۷۰
مطبخ، ۴۵۴	مِرکبِ چوبین، ۲۷۸	مِحور، ۵۳
مطبخِ باغ، ۲۳۷	مِرکزِ عودی لباس، ۲۸۸	مِخرقه خر، ۲۷۱
مطبوخ، ۹۶	مِرکزِ غبرا، ۲۳۷	مدخِ خوان، ۵۶۰
مطرِ اگردن دندان، ۲۴۱	مِرخیخ، ۵۵	مُدھامتان، ۱۶۳، ۱۸۱، ۳۲۸، ۵۵۶، ۷۴۳
مُطیر، ۳۱۶	مِرخیخِ خون آلود، ۵۴۸	مدینة السّلام، ۶۰۸
معجزِ کُلی، ۸۶۹	مِریمکده، ۵۴۶	مربعِ خانه نور، ۵۶۹
معجونِ سرطانی، ۵۳۹، ۵۶۴	مزدورِ سلیمان، ۶۹۷	مربعِ نشین، ۹۵
معرج، ۴۹۳	مَزور، ۸۳، ۱۳۶، ۵۱۴، ۵۴۵، ۶۲۴	مربعِ امنِ حیوان، ۲۶۲
مُعزَم، ۶۲۲	مَزوق، ۳۱۶، ۴۶۴، ۷۹۰	مردانِ علوی، ۵۶۶
معلمِ اسما، ۲۷	مِساغرِ ملکوت، ۴۰	مردمِ گیا، ۴۸، ۴۹، ۴۲۱، ۵۹۲، ۷۲۹
معلوم، ۱۹۳، ۲۶۸	مِستسقی، ۴۳۵	مرغِ آتش آور، ۸۴۵
مفاکِ مققر، ۱۶۹	مِستقیم، ۲۳۱	مرغانِ سلیمان، ۶۴۴
مغزِ پالودن، ۸۸۳	مِسخ، ۸۷۵	مرغانِ قلندر، ۲۲۲
مفرح، ۱۳۶	مِسدَسِ خانِ زنبوران، ۵۶۹	مرغِ پران، ۷۱۱
مفرحِ اکبر، ۱۳۶	مِسدَسِ عالم، ۱۳	مرغدل، ۸۷
مقامِ صورت، ۳۴	مِسدَسِ گیتی، ۱۷۸	مرغِ رنگینِ تاج، ۷۵۲
مُقامرِ صفت، ۳۴	مِشَبکِ قلعه، ۱۹۷	مرغِ روحانی، ۵۶۳
مُقَرَنسِ دوار، ۲۹۶	مِشتری، ۵۴	مرغزارِ سنبل، ۷۷۱
مُقری، ۱۲۰	مِشدر، ۱۳۲، ۶۰۲	مرغِ زبوزخوان، ۶۷۳
مُقعد، ۴۷۲	مِشکِ تر، ۶۵۵	مرغِ زندخوان، ۶۵۶
مقلوبِ کس، ۸۱۰	مِشکِ سارا، ۵۲۶	مرغِ زندخوان، ۶۶۵، ۷۴۷

فهرست تفصیلی لغات

نارنج گون، ۷۳۷	مهر جم، ۲۳۵	مَقْوَر، ۲۲۴
نارنج گیلان، ۲۱۶، ۲۶۳	مهر زیان، ۱۱۶	مَلت چهارم، ۸۱۱
ناف باحورا، ۲۱۲	مهزگیا، ۲۷۸، ۷۲۷	مُلکِ آرشی، ۵۲۹
ناف زدن، ۳۳۰، ۵۰۵	مهر نبوت، ۴۳	ملک مسیح، ۶۳۳
ناف مکه، ۱۰۷	مهره به کف، ۶۰۲	ملک اسطقات، ۴۹۳
ناقوس مغان، ۶۵۷	مهره نهادن، ۸۰، ۵۸۹	مَلکِ اکبر، ۷۶۵
ناقه، ۲۰۰	مهره و امالیدن، ۸۵۳	مُلکِ نیمروز، ۸۲۵
نالنده اسقف، ۲۳۵	مهره دو رنگ، ۷۷۳	مَلَمَعِ کار، ۶۳۷
نامه زردشتی، ۳۳۵	مهره زر، ۲۸۵	مَمزَج، ۱۶۴، ۴۹۳
نان ریزه‌ها، ۳۵۴	مهره سپید و سیاه، ۷۲۱	مینبر گرفتن، ۸۹۳
نان زرد، ۱۶۲	مه سی روز، ۷۷	منجنیق، ۴۹۱
نان زرین، ۳۰۵	مُهَلْهَل، ۹۶	مُنزَجف، ۴۷۶
نان زرین چرخ، ۱۵۲	مه نو، ۱۶۷، ۳۳۶	منزل آ، ۲۵
نان سپید، ۱۶۲، ۴۰۲	مِهین، ۷۲۸	منزلِ آلِ الدین، ۳۰
نان سیمین، ۳۰۵	میان بستن، ۳۸۱، ۷۴۸	منزلِ آلِ الله، ۵
نان گرم، ۴۰۲	میان در بستن، ۸۲۵	منزلِ نهره فریب، ۳۹۹
ناودان مژه، ۱۴۰	می بخته، ۴۷	منزلِ یک، ۷۷۰
ناوکِ سحرگه، ۸۵۱	میدان، ۲۰۸، ۲۲۲	منطق الطیر، ۲۶۶
ناوکِ سحری، ۲۲، ۷۲۲	میده سالاری، ۵۶۵	منظر نیم‌خایه، ۶۰۴
نایزه، ۲۵۵	میران شبستان، ۲۸۴	من و سلوی، ۱۷۹
نبض شناس، ۷۰۷	میر داد، ۸۲۶	موبدی گرفتن، ۴۸۱
نتیجه جان، ۹۰۳	میر گشتاسب، ۸۷۱	موزنِ تسبیحِ فلک، ۲۴۲
نتیجه خورشید، ۴۵۹	میر نحل، ۹۸	موزه کشیدن، ۹۲۲
نتیجه دخترِ طبع، ۶۸	میر هشت جنان، ۳۶۶	موضع السهام، ۱۷۸، ۳۷۱
نتیجه سنگ و موم و ریسمان، ۲۰۲	میِ عبهری، ۷۸۱	موقوفِ روان بودن، ۶۷۸
نتیجه گوگرد، ۷۹۹	مؤذنِ تسبیحِ فلک، ۲۴۲	مؤکِبِ اجرام، ۳۹
نجستن آتش از خیار، ۲۸۹	مؤذنِ زرتشتی، ۶۹۲	مُولو، ۷۰
نجومِ خاطر، ۸۶۰	مؤذنِ سرخ چشمِ سرمست، ۶۷۲	مویِ خوک، ۴۱۳
نحیات، ۲۵۷	ناخن روز، ۱۰۷	مویِ عاریت، ۴۱۶
نخل خشک، ۳۹	ناخنه، ۲۲، ۱۰۷، ۱۳۷، ۲۳۴، ۲۷۴	مویی، ۹۱۵، ۹۲۳
نخلِ خشک، ۶۷۳	ناخنه چشم شب، ۱۰۷	مِهِ آب، ۱۱۵
نخلِ موصل شده، ۱۷۷	نارِ موسی، ۶۶۰	مِهتوک، ۴۸۶
نخله محمود، ۲۱۵	نارنج دسترد، ۸۸۳	مهدِ راستین، ۷۳
ند، ۱۸۱	نارنج زر، ۱۰۰	مهر بر در ساختن، ۲۲۱
نداشتنِ رایِ خاک، ۳۶۴		مهر تب، ۸۸، ۲۷۱، ۴۵۰، ۴۶۲، ۷۸۷

نوح عصمت، ۲۵۷	نقره خنگ، ۱۵۲، ۱۹۸، ۲۳۳، ۵۳۱	نداشتن نمک و ستر، ۳۹۹
نَوَزْد، ۷۲۱	۷۵۶	نَدَب، ۱۲۵
نورِ نخستین، ۴۵۶، ۵۴۱	نقره گیر، ۵۳۱	نَرَاد طرب، ۸۰
نورهان، ۷۴۷	نقش الحجر، ۱۸۸	نرانِ انجم، ۸۳
نوشتن، ۱۲۳، ۸۲۱	نقش بر آب، ۹۱۴	نرگسزارِ نیشان، ۲۱۰
نوشِ مرغان، ۷۸۲	نقشبندانِ ازل، ۱۸۹	نَسَاجِ کارگاهِ فلک، ۲۷۹
نوشیدن باده تا خطِ جور، ۷۵۴	نقشِ بهار، ۷۵۲	نَسْرین، ۵۵۴
نوشیدن فقاع، ۸۱۹	نقشِ پروین، ۸۱۸	نسیمِ هری، ۳۹۸
نوعروسانِ حجلهٔ نوروز، ۶۸۴	نقشِ پری، ۷۰۸	نشانِ آب، ۸۶۱
نوعروسِ سخن، ۱۴۸	نقشِ ریا، ۳۲	نُشَره، ۴۰، ۱۱۶
نوعروسِ سلیمان، ۷۲۰	نقشِ زنان، ۸۵۴	نُشَره آب، ۳۷۳
نوعروسِ فتح، ۱۶۵	نقشِ زیاد، ۴۴۱	نُشَرهٔ جود، ۴۰
نوعروسِ فضل، ۴۶	نقشِ سحر، ۵۳۵	نِصْفی، ۲۲۰
نه پدر، ۱۹۰	نقشِ سعادت، ۸۷۲	نَطع زر، ۸۳۲
نُه پرده، ۵۵۲	نقشِ سه شش، ۱۷۵	نظام، ۴۶
نُه تَنق، ۸۵۹	نقشِ سیم، ۴۶۷	نظامانِ سحر، ۴۷
نُه چشم، ۵۳۴، ۷۳۶	نقشِ شش، ۴۳۰، ۸۲۹	نظر باز گرفتن، ۸۱۱
نه حرف نام، ۲۳۹	نقشِ عیسی، ۲	نَعش، ۱۵۴
نه حصارِ مینا، ۶۸۲	نقشِ نوšاد، ۲۷۲	نعلِ باشگونه زدن، ۴۲۳
نُه خراس، ۳۸	نقشِ یاسین، ۸۳۴	نعل بر نهادن، ۳۳۷
نه رواقِ باستان، ۲۰۱	نقطه‌های زر، ۴۵۰، ۷۰۸	نعل بستن، ۷۸۱
نه روزن، ۲۶۲	نقطه‌های سرشک، ۴۲۵	نعلِ بها، ۴۵۷
نه زن سید (پیامبر)، ۱۵۵، ۲۸۰، ۵۵۹	نقطه‌های شیر، ۲۵۹	نعل در آتش نهادن، ۴۴۵، ۵۰۵، ۵۳۶
۸۷۲	نقطهٔ زره، ۳۴۲	۷۸۱، ۸۳۶
نه سپهر، ۱۶۶	نکبأ، ۲۳	نعل در آتش نهادندی، ۳۲۷
نُه شهر، ۲۰۵، ۵۸۸	نگارستانِ راهب، ۲	نِعَم صباح، ۷۸۴
نه شهرِ علوی، ۶۲۷	نگاهبانِ ری، ۶۲۶	نعیمِ سبعة الوان، ۴۰۳
نُه صحیفه، ۲۵۰، ۳۲۱	نگاهبانِ کعبه، ۵۱۶	نغمهٔ عنقا، ۸۷۰، ۸۸۲
نه فلک، ۱۹۰	نگریستن به چشم کز، ۸۸۱	نفس زدن، ۱۳۸، ۴۵۶
نُه قصر، ۳۱۰	نگوسارتِ زین، ۵۰۱	نفسِ شمردن، ۱۴۰
نُه گلشن، ۴۵۱	نماز دیگر، ۲۰، ۶۱۷	نفسِ عیسی، ۲
نُه ماه، ۱۶۷	نمک بر آتش افکندن، ۳۷۳	نقابِ شکر فام، ۲۵۹
نه ماهه راه، ۲۸۰	نمکِ بسته، ۱۵۳	نقدِ جفا، ۵۰۵
نُهتین، ۴۰۷	نوا، ۴۱	نقدِ چل صباح، ۸۶۸
نهنگ، ۴۴، ۵۳	نوبتی خسرو، ۴۸۲	نقدِ عراق، ۶۲۰

فهرست تفصیلی لغات

هفت ازدها، ۵۵۲	وقتِ بام، ۱۷۶	نهنگِ هندویی، ۵۳۰
هفت اقلیم، ۸۵، ۱۳۰، ۳۱۳، ۴۹۵، ۸۷۶، ۵۹۰، ۶۲۳، ۸۰۰	وقتِ بنفشه، ۸۰۹	نی آتش‌تن، ۷۵۱
هفت اندام، ۵۸، ۷۲۰، ۸۳۲، ۸۶۴	هاتفِ غیبی، ۷۵	نی داشتن در بُنِ ناخن، ۸۰۳
هفت اوراق، ۳۸۶	هاونِ سیم، ۸۵۳	نیرنگ، ۳۱۳
هفت ایوان، ۲۶۵، ۵۰۴	هدمد ز آب، ۸۷۳	نیست هست، ۳۴۲، ۴۴۴، ۸۱۶
هفت بام، ۵۴۵	هزاء، ۹۵	نیسِ چوبین، ۷۳۶
هفت بانو، ۵۶۹	هزایرا فکندن، ۲۲۷	نیشه، ۴۷۵
هفت بحر، ۱۳۳	هر هفت کرده، ۵۵۸، ۷۶۱، ۷۸۴	نیِ عسکر، ۱۳۶
هفت بنیان، ۲۶۷، ۶۴۲	هزار میخ، ۳۶۵، ۴۰۳	نیفتادن سایه، ۳۰۶
هفت بیدق، ۶۶۲	هزار و یک اسما، ۷۷	نیِ قندِ عسکری، ۶۱۶
هفت پرده، ۲۹۵	هژده هزار عالم، ۵	نیِ کلک، ۱۴۷
هفت پردهٔ ازرق، ۴۰۷	هشت باغ، ۸۲۷، ۸۳۵	نیکوانِ خلد، ۸۳۰
هفت پردهٔ فلک، ۷۲۶	هشت باغ بقا، ۳۸	نیل چشم، ۷۸۱
هفت تابخانه، ۷۷۷	هشت باغ درهم، ۴۵۱	نیلگونِ خیام، ۳۶۸
هفت تسکین، ۱۸۵	هشت باغِ رجا، ۴۲۳	نیلگونِ فرش، ۵۲۶
هفت تنان، ۳۶۷، ۸۸۵	هشت بستان، ۵۷۶	نیلگونیِ حسام، ۶۲۳
هفت جوش، ۸۶۹	هشت بنیاد جان، ۵۴۵	نیلِ پرده‌ها، ۵۵۱
هفت جوش آینه، ۸۶۹	هشت بهشت، ۳۵، ۱۱۴، ۱۸۲، ۲۸۴	نیلِ حقّه، ۳۵۱
هفت چشم چرخ، ۴۹۷	۶۲۳، ۷۰۷، ۷۲۱	نیلِ کردنِ آه، ۷۱۷
هفت چشمهٔ گردون، ۸۱۵	هشت چنان، ۱۶۶	نیلِ وِطا، ۸۷
هفت حال، ۳۴۳، ۷۶۲، ۸۷۶، ۹۰۲	هشت جنت، ۱۵۶، ۸۷۲	نیم‌بام آسمان، ۵۷۰
هفت حجلهٔ نور، ۱۱۴	هشت خلد، ۵۳۴، ۸۸۵	نیمِ جوسنگ، ۳۴۲
هفت خُراثِ فلک، ۲۰۱	هشت رگ، ۷۳۶	نیم دینار، ۷۴۸، ۸۳۲
هفت خاتون، ۳۸۱، ۸۵۹	هشت زبان، ۶۹۵	نیِ مصر، ۱۴۷، ۱۴۸
هفت خانهٔ زرین، ۷۶۲	هشت شهر، ۴۲۲	نیمِ هلالِ سخنور، ۳۳۸
هفت خسرو، ۳۱۰	هشت صفات، ۳۸	واپسین مشیمه، ۷۱۵
هفت خط جام، ۷۹، ۷۳۷	هشت طبع، ۴۶۲	واسطه، ۴۶
هفت خطرگه، ۷۱۷	هشت گوش، ۱۶۶	واضع القاب، ۱۲۴
هفت خوان، ۲۰۱، ۳۷۵، ۴۳۰، ۴۶۲	هشت گوش بربط، ۲۷۶	واقع شده، ۲۷۲
۶۷۸، ۶۳۴، ۴۸۳، ۴۷۲	هشت مرعا، ۵۵۲	وامالیدن کعبتین، ۴۳
هفت دار حرب، ۸۰۰	هشتم فلک، ۲۸۸	وثاق پیرزن، ۲۰۶
هفت دختر، ۸۷۹	هشتم هفت میدان، ۳۸۳، ۴۲۰، ۸۲۰	وحش‌السیر، ۳۴۷
هفت در بستن، ۷۲۶، ۸۳۵	هشت و چار چشم، ۱۲۹	وشاق، ۵۱۱
هفت دریا، ۵۹، ۲۰۱	هفت آرایش زنان، ۲۰۵، ۸۷۹	وُشاقان، ۷۵۶
	هفت آسمان، ۱۵۶	وِطا، ۴۰

بیروخ الصنم، ۵۳۸	هفت و چار، ۲۸۰	هفت دشمن، ۸۳۵
یتیم، ۱۱۵	هفت مارون، ۶۶۲	هفت ده، ۵۸۸، ۲۰۵
ید بیضا، ۲۳۹، ۲۵۲، ۳۴۰، ۳۶۰، ۴۹۲، ۵۴۱	هفت میکل، ۲۲۸، ۳۷۰، ۷۴۹، ۸۹۳	هفت ده، ۲۵۰، ۴۲۲، ۶۲۷، ۶۴۵، ۸۸۷
یرقان، ۴۴۸	هفته دارالسلام، ۷۴۵	هفت رصد، ۴۳۸
یغلق، ۶۷۰	هلال مغیر، ۳۳۶	هفت رقه، ۲۶۵، ۵۳۳
یقین مصور، ۱۳۶	هلیله زرین، ۳۴	هفت رقه ادکن، ۴۰۷
یک اسبه، ۱۵۲، ۷۵۲	هما ییضه دین، ۱۱۱	هفت زندان، ۴۶۷
یکایک، ۲۵۰	همخانه عیسی، ۲۲۸	هفت سرای، ۷۶۲
یک دو، ۳۱۰	همزانو شدن، ۶۳۱	هفت سلطان، ۶۵۹
یک رقیب، ۱۱۲	همکاسگی باهما، ۵۹۰	هفت شادروان، ۵۰۴
یک رکابی، ۷۵۲	هموطا، ۲	هفت شمع بی دخان، ۲۰۱
یک سبوت، ۱۱۶	هنده معنی، ۴۹	هفت طارم، ۴۵۰
یکسوارة چرخ، ۱۶۹	هندو، ۱۲۹	هفت طفل جان شکر، ۱۴۱
یکشبه مه، ۳۱۷	هندوانه رخت، ۶۸۷	هفت طوق، ۵۷۵
یک فطرت، ۱۱۲	هندوی جان بر میان، ۱۲۹	هفت عضو، ۳۷۰
یک قیام، ۳۶۶	هندوی نه چشم، ۱۶۶	هفت غربا، ۵۵۴
یک نظر، ۸۳۰	هندی ازدها، ۵۴	هفت قرا، ۶۹
یک نیمه از جام جم، ۵۶۰	هندی صنم، ۴۴۳	هفت قلعه، ۸۵۹
یکی قیر و دیگری سیماب، ۲۱	هنگامه طفلان، ۳۵۲	هفت قلعه مینا، ۴۰۲
یل خیرستان، ۱۸۱	هوام، ۳۷۰	هفت کرده، ۲۳۴
یلدا، ۶۷	هوای قیروان، ۵۳۶	هفت گنبد خضرا، ۴۰
یلواج، ۶۲۲	هیلاج، ۴۳۱، ۵۵۷، ۶۵۰	هفت گنج شایگان، ۱۸۱
یمانی رخ، ۲۴۶	یاد کسی خوردن، ۸۸۹	هفت گیسودار، ۱۹۸، ۲۲۸
یمنی جزع، ۴۴۳	یادگار آتش، ۷۹۴	هفت مردان، ۶۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۵۶۷
یوسف رسته زدلو، ۱۰۲	یار غار، ۱۱۱، ۸۰۱	هفت مرکبان، ۸۲۵
یوسف زرین نقاب، ۱۰۲	یار محرم غار، ۱۱۰	هفت مهرة زرین، ۲۳
یوسف غیبی، ۲۰۳	یاسج، ۲۰۵، ۶۵۸	هفت نقطه، ۳۲۱
یوسف گردون نشین، ۵۲۴	یاقوت، ۶۲، ۶۳	هفت نوبتی چرخ، ۱۱۰
یهودی رنگ، ۵۷۳	یاقوت حمرا، ۴۹۸، ۵۱۹	هفت نهانخانه، ۸۶۳
	پیروح، ۲۴۸، ۳۶۰	هفت نیم خایه مینا، ۷۶۲

Khāghāni's Collected Poems Explanatory Notes

Mir Jalāloddin Kazzāzi



First Published 1999 by Nashr-e Markaz
6th Printing 2010

© 1999 Nashr-e Markaz Publishing Co.

All rights reserved.

No part of this publication may be translated, reproduced, stored
in a retrieval system, or transmitted in any form or by any means,
electronic, mechanical, photocopying, recording or otherwise, without the prior
written permission of the publisher.

Tehran-Iran

Email: info@nashr-e-markaz.com

Printed in Iran

